



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

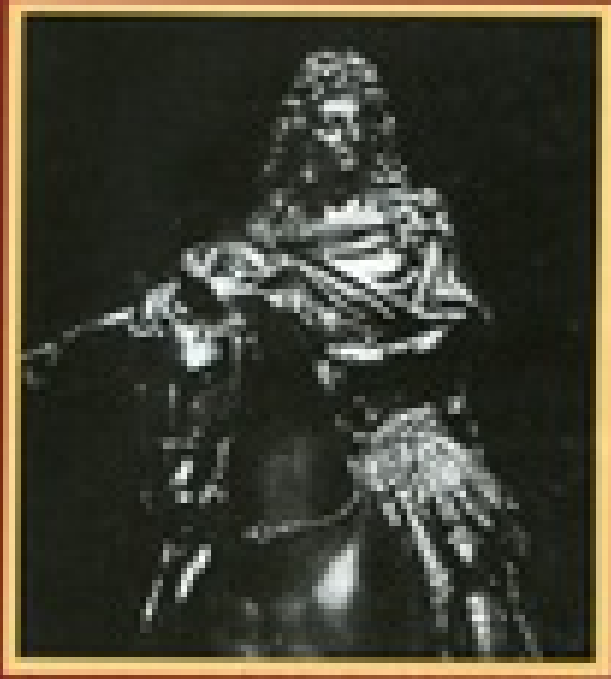
Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



# عصر لوہے چھا،

ویل و آریل دورانت

مترجمان

عبدالحمسین شریطیان

ابوطالب حسارمی

ہرولیز مرزبان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۴	تاریخ تمدن - عصر لویی چهاردهم جلد ۸
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۷	فصل اول: خورشید طلوع میکند - ۱۶۴۳ - ۱۶۸۴
۱۷	I - مازارن و فروند: ۱۶۴۳ - ۱۶۶۱
۳۰	II - پادشاه
۴۰	III - نیکولا فوکه: ۱۶۱۵ - ۱۶۸۰
۴۱	IV - کولبر فرانسه را از نو میسازد
۵۰	V - آداب و اخلاق
۵۶	VI - دربار
۶۰	VII - زنان پادشاه
۷۱	VIII - پادشاه به جنگ میرود
۷۶	فصل دوم: ایمان در بوته آزمایش - ۱۶۴۳ - ۱۷۱۵
۷۶	I - پادشاه و کلیسا
۸۱	II - پور - روایال ۱۲۰۴ - ۱۶۲۶
۸۵	III - ژانسیستها و یسوعیان
۸۹	IV - پاسکال: ۱۶۲۳ - ۱۶۶۲
۱۰۴	V - پور - روایال: ۱۶۵۶ - ۱۷۱۵
۱۰۷	VI - پادشاه و هوگنوها: ۱۶۴۳ - ۱۷۱۵
۱۱۴	VII - بوسوئه: ۱۶۲۷ - ۱۶۸۸
۱۲۲	VIII - فنلون: ۱۶۵۱ - ۱۷۱۵
۱۲۸	فصل سوم: پادشاه و هنرهای زیبا - ۱۶۴۳ - ۱۷۱۵
۱۲۸	I - سازمان هنرهای زیبا

۱۳۲	II - معماری
۱۳۷	III - تزیین
۱۴۰	IV - نقاشی
۱۴۵	V - مجسمه سازی
۱۵۲	فصل چهارم: مولیر - ۱۶۲۲ - ۱۶۷۳
۱۵۲	I - تناتر در فرانسه
۱۵۴	II - دوره کارآموزی
۱۵۷	III - مولیر و بانوان
۱۶۵	IV - قضیه تارتوف
۱۷۱	V - ملحد عاشق پیشه
۱۷۴	VI - اوج افتخار
۱۸۱	VII - پرده میافتد
۱۸۵	فصل پنجم: اوج شیوه کلاسیک در ادبیات فرانسه - ۱۶۴۳-۱۷۱۵
۱۸۵	I - وضع محیط
۱۸۸	II - حاشیه‌نویسی کورنی: ۱۶۴۳ - ۱۶۸۴
۱۸۹	III - راسین: ۱۶۳۹ - ۱۶۹۹
۲۰۵	IV - لافونتن: ۱۶۲۱ - ۱۶۹۵
۲۰۹	V - بوالو: ۱۶۳۶ - ۱۷۱۱
۲۱۳	VI - اعتراض هواخواهان رمانتیسیم
۲۱۶	VII - مادام دو سوینییه: ۱۶۲۶ - ۱۶۹۶
۲۲۰	VIII - لاروشفوکو: ۱۶۱۳ - ۱۶۸۰
۲۲۷	IX - لارویر: ۱۶۴۵ - ۱۶۹۶
۲۲۸	X - به رسم احتیاط
۲۳۳	فصل ششم: فاجعه در هلند - ۱۶۴۹۱ - ۱۷۱۵
۲۳۳	مقدمه
۲۳۳	I - هلند زیر سلطه اسپانیا

- II- جمهوری هلند ..... ۲۳۵
- III- شکفتگی شیوه ژانر ..... ۲۳۹
- IV- یان دویت: ۱۶۲۵-۱۶۷۲ ..... ۲۴۵
- V- ویلیام سوم داورانژ ..... ۲۵۳
- فصل هفتم: کرامول - ۱۶۴۹-۱۶۶۰ ..... ۲۶۰
- I- شورشی سوسیالیستی ..... ۲۶۰
- II- شورش ایرلند ..... ۲۶۳
- III- شورش اسکاتلند ..... ۲۶۵
- IV- آلیور مستبد ..... ۲۶۷
- V- اوج خوشبختی ..... ۲۷۳
- VI- کویکرز ..... ۲۷۶
- VII- مرگ و مالیاتها ..... ۲۸۰
- VII- راه برگشت: ۱۶۵۸-۱۶۶۰ ..... ۲۸۲
- IX- شاه باز میگردد: ۱۶۶۰ ..... ۲۸۵
- فصل هشتم: میلتن - ۱۶۰۸-۱۶۷۴ ..... ۲۸۸
- I- جان بانین: ۱۶۲۸-۱۶۸۸ ..... ۲۸۸
- II- شاعر جوان: ۱۶۰۸-۱۶۴۰ ..... ۲۹۳
- III- اصلاح طلب: ۱۶۴۰-۱۶۴۲ ..... ۲۹۹
- VI- ازدواج و طلاق: ۱۶۴۳-۱۶۴۸ ..... ۳۰۴
- V- آزادی مطبوعات: ۱۶۴۳-۱۶۴۹ ..... ۳۰۶
- VI- منشی لاتینی: ۱۶۴۹-۱۶۵۹ ..... ۳۱۰
- VII- شاعر پیر: ۱۶۶۰-۱۶۶۷ ..... ۳۱۸
- VIII- آخرین سالها: ۱۶۶۷-۱۶۷۴ ..... ۳۲۵
- فصل نهم: بازگشت خاندان استوارت - ۱۶۸۵-۱۶۶۰ ..... ۳۳۰
- I- شاه شادمان ..... ۳۳۰
- II- دیگجوش مذهبی ..... ۳۳۸

۳۴۵	III- اقتصاد انگلستان: ۱۶۶۰-۱۷۰۲
۳۵۲	IV- هنر و موسیقی: ۱۶۶۰-۱۷۰۲
۳۵۹	V- اخلاقیات
۳۶۵	VI- آداب و رسوم
۳۶۸	VII- دین و سیاست
۳۷۱	VIII- توطئه پاپی
۳۷۶	IX- کمدی پایان میپذیرد
۳۸۲	فصل دهم: انقلاب با شکوه - ۱۶۸۵-۱۷۱۴
۳۸۲	I- شاه کاتولیک: ۱۶۸۵-۱۶۸۸
۳۸۹	II- سقوط از تخت سلطنت
۳۹۴	III- انگلستان در زمان ویلیام سوم: ۱۶۸۹-۱۷۰۲
۴۰۱	IV- انگلستان در سلطنت ملکه آن
۴۰۸	فصل یازدهم: از درآیدن تا سوئیت - ۱۶۶۰-۱۷۱۴
۴۰۸	I- مطبوعات آزاد
۴۱۰	II- درام دوران بازگشت خاندان استوارت
۴۱۹	III- جان درآیدن: ۱۶۳۱-۱۷۰۰
۴۲۷	IV- فهرست خرده ادیبان
۴۳۱	V- اولین و پیپس
۴۳۵	VI- دنیل دفو: ۱۶۵۹-۱۷۳۱
۴۳۹	VII- ستیل و ادیسن
۴۴۷	VIII- جانثن سوئیت
۴۶۹	فصل دوازدهم: جنگ و ستیز بر سر بالتیک - ۱۶۴۸-۱۷۲۱
۴۶۹	I- سوئد ماجراجو: ۱۶۴۸-۱۷۰۰
۴۷۴	II- لهستان و سوبیسکی: ۱۶۴۸-۱۶۹۹
۴۸۰	III- روسیه به غرب روی می‌آورد: ۱۵۴۵-۱۶۹۹
۴۸۳	IV- دانش آموزی پتر



۴۹۰	۷- کارل دوازدهم و جنگ بزرگ شمالی: ۱۷۰۰-۱۷۲۱
۴۹۸	فصل سیزدهم: پتر کبیر - ۱۶۹۸-۱۷۹۵
۴۹۸	I- وحشی
۵۰۳	II- انقلاب پتر
۵۱۳	III- عواقب
۵۲۰	فصل چهاردهم: امپراطوری متغیر - ۱۶۴۸-۱۷۱۵
۵۲۰	I- تجدید سازمان آلمان
۵۲۵	II- روح آلمانی
۵۲۷	III- هنر در آلمان
۵۳۰	IV- اتریش و ترکان
۵۳۸	فصل پانزدهم: جنوب آمده میشود - ۱۶۴۸-۱۷۱۵
۵۳۸	I- ایتالیای کاتولیک
۵۴۳	II- هنر ایتالیایی
۵۵۰	III- سفرهای کریستینا
۵۵۵	IV- از مونتوردی تا سکارلاتی
۵۵۹	۷- پرتغال ۱۶۴۰-۱۷۰۰
۵۶۱	IV- سقوط اسپانیا: ۱۶۶۵-۱۷۰۰
۵۶۸	فصل شانزدهم: وضع یهودیان - ۱۵۶۴-۱۷۱۵
۵۶۸	I- سفارادیه‌ها
۵۷۲	II- اورشلیم هلندی
۵۷۵	III- انگلستان و یهودیان
۵۷۸	IV- اشکنازی
۵۸۵	۷- الهامهای ایمان
۵۹۱	VI- بدعتگذاران
۵۹۸	فصل هفدهم: از موهومپرستی تا دانشوری - ۱۶۴۸-۱۷۱۵
۵۹۸	I- مشکلات

۶۰۲	II- آموزش و پرورش
۶۰۸	III- دانشوران
۶۱۴	فصل هجدهم: دانشپژوهی - ۱۶۴۸-۱۷۱۵
۶۱۴	I- بین الملل علوم
۶۱۸	II- ریاضیات
۶۲۲	III- نجوم
۶۲۶	IV- زمین
۶۳۰	IV- فیزیک
۶۳۶	VI- شیمی
۶۳۸	VII- تکنولوژی
۶۴۰	VIII- زیست شناسی
۶۴۴	IX- کالبدشناسی و فیزیولوژی
۶۴۷	X- پزشکی
۶۵۱	XI- نتایج
۶۵۳	I- ریاضیدان
۶۵۷	II- فیزیکدان
۶۵۹	III- منشا و اصل گرانش
۶۶۲	IV- کتاب اصول
۶۶۷	V- غروب
۶۷۳	فصل بیستم: فلسفه انگلیسی - ۱۶۴۸-۱۷۱۵
۶۷۳	I- تامس هابز: ۱۵۸۸-۱۶۷۹
۶۸۹	II- مدینه فاضله هرینگتن
۶۹۲	III- خداپرستان
۶۹۷	IV- مدافعان ایمان
۷۰۱	V- جان لاک: ۱۶۳۲-۱۷۰۴
۷۱۷	VI- شافتسبری: ۱۶۷۱-۱۷۱۳

۷۱۹	VII- جورج بارکلی: ۱۶۸۵-۱۷۵۳
۷۲۵	فصل بیست و یکم: ایمان و خرد در فرانسه - ۱۶۴۸-۱۷۱۵
۷۲۵	I- دگر گونیهای فلسفه دکارت
۷۲۷	II- سیرانو دو برژراک: ۱۶۱۹-۱۶۵۵
۷۲۹	II- مالبرانش: ۱۶۳۸-۱۷۱۵
۷۳۳	IV- پیربل: ۱۶۴۷-۱۷۰۶
۷۴۲	V- فونتنل: ۱۶۵۷-۱۷۵۷
۷۵۰	فصل بیست و دوم: اسپینوزا - ۱۶۳۲-۱۶۷۷
۷۵۰	I- بدعتگذاران جوان
۷۵۵	II- الاهیات و سیاست
۷۶۱	III- فیلسوف
۷۶۸	IV- خداوند
۷۷۴	V- ذهن
۷۷۶	VI- انسان
۷۸۰	VII- عقل
۷۸۴	VIII- دولت
۷۸۷	IX- زنجیر نفوذ
۷۹۲	فصل بیست و سوم: لایبنیتز - ۱۶۴۶-۱۷۱۶
۷۹۲	I- فلسفه قانون
۷۹۵	II- مسافرتها
۷۹۸	III- لایبنیتز و مسیحیت
۸۰۲	IV- نقد فلسفه
۸۰۴	V- موناها
۸۰۷	VI- آیا خداوند عادل است
۸۱۰	VII- ضمایم
۸۲۰	فصل بیست و چهارم: خورشید غروب میکند

۸۲۰	I- مادام دو منتنون
۸۲۵	II- اتحاد بزرگ: ۱۶۸۹-۱۶۹۷
۸۳۴	III- مسئله اسپانیا: ۱۶۹۸-۱۷۰۰
۸۳۸	IV- اتحاد بزرگ: ۱۷۰۱-۱۷۰۲
۸۴۲	V- جنگ جانشینی اسپانیا: ۱۷۰۲-۱۷۱۳
۸۵۳	VI- غروب خدایگان: ۱۷۱۳-۱۷۱۵
۸۵۹	نمایه (فهرست راهنما): عصر لویی
۸۵۹	آ
۹۳۰	ب
۹۶۹	پ
۹۹۹	ت
۱۰۱۷	ث
۱۰۱۷	ج
۱۰۲۶	چ
۱۰۳۱	ح
۱۰۳۳	خ
۱۰۳۴	د
۱۰۵۱	ذ
۱۰۵۱	ر
۱۰۶۸	ز
۱۰۷۲	ژ
۱۰۷۳	س
۱۱۰۷	ش
۱۱۱۸	ص
۱۱۱۹	ط
۱۱۲۱	ع

۱۱۲۳ ----- غ

۱۱۲۳ ----- ف

۱۱۴۴ ----- ق

۱۱۴۹ ----- ک

۱۱۸۹ ----- گ

۱۲۰۵ ----- ل

۱۲۳۱ ----- م

۱۲۷۰ ----- ن

۱۲۸۱ ----- و

۱۳۰۵ ----- ه

۱۳۲۷ ----- ی

۱۳۳۶ ----- درباره مرکز

سرشناسه: دوران، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱ م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ تمدن [نوشته] ویل دوران؛ ترجمه احمد آرام ... [و دیگران].

مشخصات نشر: تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری: ج.: مصور، نقشه.

مندرجات: تاریخ تمدن - (مشرق زمین) ج. ۱ / تاریخ تمدن - (یونان باستان) ج. ۲ / تاریخ تمدن - (قیصر و مسیح) ج. ۳ / تاریخ تمدن - (عصر ایمان) ج. ۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج. ۵ / تاریخ تمدن - (اصلاح دینی) ج. ۶ / تاریخ تمدن - (آغاز عصر خرد) ج. ۷ / تاریخ تمدن - عصر لویی چهاردهم ج. ۸ / تاریخ تمدن - (عصر ولتر) ج. ۹ / تاریخ تمدن - (روسو و انقلاب) ج. ۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج. ۱۱

موضوع: تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده: آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷، مترجم

رده بندی کنگره: CB۵۳/۹ت ۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی: ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۴۰۵۹۸

ص: ۱

اشاره







چه شد که کشور فرانسه از سال ۱۶۴۳، با نفوذی که خاصیت سحرانگیز داشت، تا سال ۱۷۶۳ بر سیاست، و تا سال ۱۸۱۵ بر زبان، ادبیات، و هنر سراسر اروپای باختری حکومت کرد از دوران آوگوستوس، امپراتور روم، تا آن زمان، هیچ یک از پادشاهیهای مطلقه اروپا مانند زمان فرمانروایی لویی چهاردهم، پادشاه مقتدر فرانسه (در فاصله سالهای ۱۶۴۳ و ۱۷۱۵)، به آن همه نویسنده، نقاش، پیکرتراش، و معمار زیب و زیور نیافته و تا آن اندازه از لحاظ آداب نزاکت، شیوه های خودآرایی و خوشپوشی، افکار بدیع، و هنرهای ظریف مورد تحسین و مرجع تقلید همگان قرار نگرفته بود. بیگانگان به پاریس میآمدند تا دوره تکمیلی آداب و ظرافتکاریهای عقلانی و جسمانی را فراگیرند. هزاران هزار ایتالیایی، آلمانی، و حتی انگلیسی پاریس را بر زادگاه خود ترجیح میدادند.

یکی از علل سلطه کشور فرانسه زیادی نفوسش بود. در سال ۱۶۶۰ جمعیت فرانسه به ۲۰ میلیون نفر میرسید؛ و حال آنکه در همان زمان اسپانیا و انگلستان هر کدام ۵ میلیون، ایتالیا ۶ میلیون، و جمهوری هلند ۲ میلیون نفر جمعیت داشتند. امپراتوری مقدس دوم، که شامل آلمان، اتریش، بوهم، و مجارستان بود، نزدیک به ۲۱ میلیون نفوس داشت؛ گرچه باید افزود که در آن زمان از آن امپراتوری جز نامی باقی نمانده بود. در حقیقت وقوع جنگ سی ساله امپراتوری مقدس روم را دچار تهیدستی و پریشانی ساخته و آن را به متجاوز از چهارصد دولت دستنشانده تجزیه کرده بود؛ تقریباً همه این کشورهای ضعیف و کوچک، که هیچ کدام بیش از ۲ میلیون نفر جمعیت نداشت، صاحب فرمانروا، قوانین، سکه، و سپاهی جداگانه بودند و نسبت به یکدیگر خصومت و حسادت میورزیدند. فرانسه، پس از سال ۱۶۶۰، از لحاظ جغرافیایی به صورت کشوری به هم پیوسته با جمعیتی متراکم درآمده بود که در زیر قدرت

حکومتی مرکزی به سر میبرد؛ بدین ترتیب، به یاری قابلیت پررنج و مسئولیت ریشلیو، قرن بزرگ توانست قدم به عرصه وجود گذارد.

در نبرد طولانی میان خانواده هابسبورگ با پادشاهان فرانسه، در آن جبهه که والوها شکست خورده بودند، بوربونها پیروز شدند. با گذشتن هر دوره دهساله، بخشی از امپراطوری هابسبورگها به خاک فرانسه منضم میشد؛ و هابسبورگهایی که بر تخت پادشاهی اسپانیا تکیهزده بودند غرور و قدرت خود را در هنگام شکست روکروا (۱۶۴۳) و صلح پیرنه (۱۶۵۹) به کشور فرانسه تقدیم کردند. از آن پس فرانسه تواناترین کشور عالم مسیحیت گشت؛ در حالی که به منابع طبیعی خاکش، فطانت و وفاداری ملتش، جنگ آزمایی و کاردانی سردارانش، و بخت نیک پادشاهش مستظهر بود. اصل موضوع این بود که آن نوجوان میبایست نزدیک به سه ربع قرن بر فرانسه فرمانروایی کند تا بتواند وحدت حکومت و سیاست را نیز بر وحدت نژاد و خاک کشور بیفزاید. در این وقت بود که فرانسه میتوانست در مدت پنجاه سال نوابغی در عالم علم و ادب به وجود آورد، کاخهای فخیم برپا کند، لشکری گران گرد آورد، و نیمی از جهان را به هراس اندازد یا الهامبخش آن شود.

میبایست این تصویر حاکی از جلال و درخششی بیسابقه باشد و، به یاری همه صورتها و رنگهای هنر و حتی با خون آدمیان، بر پرده نقش بندد.

هنگامی که لویی چهاردهم در پنجسالگی صاحب تاج و تخت شد (۱۶۴۳)، فرانسه هنوز وحدت نیافته بود و هنوز زمان آن بود که صدراعظم دیگری کار ریشلیو را به ثمر برساند. ژول مازارن با نام جولیه ماتسارینی در شهر آبروتسی از پدر و مادر سیسیلی تنگدستی به وجود آمد، در رم نزد یسوعیان به تحصیل پرداخت، بعدا در مقام نماینده سیاسی در دربار پاپها به خدمت گماشته شد، و ناگهان در لحظهای خطر، با میانجیگری برای به پایان رساندن جنگ مانتوا (۱۶۳۰)، دیدگان اروپا را به سوی خویش خیره ساخت. هنگامی که وی به سمت نماینده دائمی پاپ در پاریس تعیین گشت، رشته بخت خود را به نبوغ فرمانروایی ریشلیو گره زد و در ازای فرمانبرداری خود، کلاه کاردینالی را به پاداش گرفت. چون ریشلیو ندای مرگ را در گوش جان شنید، "پادشاه را آسوده خاطر ساخت که برای جانشینی خود در مقام صدارت عظمی کسی را شایستهتر از مازارن نمیشناسد." لویی سیزدهم پند او را پذیرفت.

پس از مرگ آن فرمانروای فرمانبردار (۱۶۴۳)، مازارن چندی از سیاست به دور ماند، در حالی که آن د/اتریش، ملکه مادر، مقام نیابت سلطنت فرزندش را بر عهده گرفته بود و لویی دو کننده و گاستون د/اورلئان، یعنی دو شاهزاده متنفذ از خاندان سلطنتی بوربونها، میکوشیدند تا به عنوان پشتیبان تاج و تخت قدرت را در دست داشته باشند. هنگامی که ملکه آن د/اتریش به آن دو شاهزاده وقعی نهاد و ایتالیایی نیکو منظری را که اینک چهل و یک سال داشت به مقام صدارت عظمی تعیین کرد، خشم ایشان را برای همیشه بهسوی خود خواند.

فردای این انتصاب

\*\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر : ژان نوکره: آن دتریش. کاخ ورسای (آرشیو بتمان)

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر : پیر مینیار: کاردینال مازارن. موزه کنده، شانتی

ص: ۵

شهر پاریس مژده پیروزی بزرگ خود را در نبرد روکروا جشن گرفت و شادیه‌ها کرد<sup>۶</sup> و بدین ترتیب زمامداری مازارن با فرخندگی آغاز شد و بر پایه موفقیت‌های چندی در عالم سیاست و کشور گشایی استوار گشت. تدبیری که مازارن در انتخاب سرداران و نمایندگان سیاسی و اجرای روش‌های کشورداری به کار میبرد از روی کمال هوشمندی و کاردانی بودند. به یاری رهبری وی بود که پیمان صلح وستفالی (۱۶۴۸) سلطه نظامی کشور فرانسه را تثبیت کرد.

مازارن، که چون ریشلیو صاحب اراده‌ای قوی نبود، برای نیل به مقاصد خود ناگزیر به بردباری، نیرنگ، و مردم‌داری توسل می‌جست. چیزی که به زیان وی تمام می‌شد نسب ایتالیاییش بود. مازارن پیوسته میکوشید که فرانسویان را مطمئن سازد که گرچه زبانش ایتالیایی است، قلبش به خاطر فرانسه می‌تپد<sup>۷</sup> و با این حال هیچ وقت مورد اعتماد کامل فرانسویان، که سرش را ایتالیایی و قلبش را از آن خودش میدانستند، قرار نگرفت.

درست نمیدانیم که مازارن چه اندازه از طپش‌های قلبش را نثار ملکه فرانسه کرد<sup>۸</sup>؛ گرچه مسلم است که در راه خدمتگزاری وی و جاه‌طلبی خویش جانفشانی‌ها کرد و، در نتیجه، مهر ملکه و شاید هم عشقش را به دست آورد. وی صلاح حال خود و ملکه محبوبش را در پیروی از سیاست ریشلیو میدانست، که عبارت بود از تحکیم قدرت سلطنت در برابر اشراف فتودال. مازارن برای اینکه در صورت سقوط از مقام منیعش جایگاهی از پر قو جهت خویش ترتیب داده باشد، با همه آزمندی حاصل از خاطره تهیدستی گذشته یا بیم از تهیدستی آینده، به گرد آوردن مال پرداخت<sup>۹</sup> و فرانسه نیز، که بتازگی ارزش مقیاس و اندازه را تشخیص میداد، او را به عنوان "توانگر نوحاسته" محکوم کرد. فرانسه از لهجه ایتالیایی مازارن بیزار بود و ولخرجی‌های او را در راه صله ارحامش نمی‌بخشود. کاردینال دو رتس، که خودش هم نمونه برازنده‌های از تقوا نبود، با عباراتی چون "روح پلید ... دغلباز مکار ... قلب کینه‌توز" او را مورد عتاب قرار میداد. گرچه باید گفت که دو رتس با شکست سختی که در سیاست از مازارن خورده بود، نمیتوانست منصفانه درباره او داوری کند. اگر آن وزیر با تدبیر بیهیج رعایتی مال اندوخت<sup>۱۰</sup>؛ در عوض با کمال سلیقه آن را خرج کرد و بعداً هم مجموعه نفیسی از کتابها و آثار هنری را که در خانه خود گردآورده بود به کشور فرانسه واگذار کرد. مازارن، با رفتار ملاطفت‌آمیز و دربار‌پسندش، بانوان را شیفته خود می‌ساخت و مردان را گیج و بلا تکلیف می‌گذاشت. مادام دو موتویل، که به عقل و انصاف متصف بود، او را "مردی بسیار مهربان و کاملاً بری از روش خوش‌ناتامیز ریشلیو" وصف کرده است. مازارن به همان سهولتی که تمرد را می‌بخشود، حقوق خدمات را نیز به دست فراموشی می‌سپرد.

همه بر این رای متفق بودند که وی به طرزی خست‌گینا پذیر در راه اعتلای حکومت فرانسه تلاش می‌کند، لیکن حتی همین پشتکار وی گاهی موجب رنجش خاطر بزرگانی میشد که در پشت در اتاقش مدتها به انتظار میماندند. در نظر وی، همه کس فسادپذیر بود، و به همین سبب در برابر شرافت و کمال اخلاقی حساسیتی از خود نشان نمیداد. اما اگر این

شایعه را که وی ملکه کشورش را معشوقه خود ساخته بود ناشنیده انگاریم، باید بپذیریم که او شخصا به اندازه کافی پایبند اصول اخلاقی بود. چه بسا درباریان که از اشارات کفرآمیز وی درباره دین دچار شگفتی میشدند، زیرا این گونه بیحرمتیها به مقدسات هنوز رسم روز نشده بود. آنان تساهل و رواداری مازارن را در مسائل دینی نتیجه بیایمانی وی میدانستند. یکی از نخستین اقدامات مازارن تنفیذ "فرمان نانت" بود. وی به هوگوها اجازه داد که با خاطر آسوده اجتماعات خود را بر پا سازند، و در زمان صدارت او، حکومت مرکزی هیچ فرد فرانسوی را مورد تعقیب و آزار دینی قرار نداد.

شگفت اینجاست که مازارن با آنکه در میان فرانسویان محبوبیتی نیافته بود، توانست مدتی درازمقام زمامداری خود را محفوظ بدارد. دهقانان نسبت به او اظهار نفرت میکردند، زیرا در زیر فشار مالیاتهای جنگی وی کمرشان خم شده بود. بازرگانان نسبت به او اظهار نفرت میکردند، زیرا تعرفه‌بندیهای وی تجارتشان را فلج ساخته بود. اشراف نسبت به او اظهار نفرت میکردند، زیرا با عقایدشان در مورد روش فئودالی کاملاً مخالف بود. پارلمانها (شوراهای ایالتی) نسبت به او اظهار نفرت میکردند، زیرا وی خود و پادشاهش را برتر از قانون میشمرد. ملکه با ممنوع ساختن هرگونه انتقادی از روش کشورداری مازارن، آتش نفرت عمومی را نسبت به او تیزتر کرد. در واقع ملکه آن د/اتریش بدان سبب از مازارن پشتیبانی میکرد که میدانست خود مورد دشمنی دو گروه متنفذی قرار دارد که هر کدامشان کودکی پادشاه یا ضعف زنانه وی را وسیله خوبی برای به دست آوردن قدرت فرمانروایی میدانستند: یکی اشراف که امیدوار بودند امتیازات فئودالی پیشین خود را به رغم قدرت سلطنت به دست آورند، و دیگر پارلمانها که آرزو میکردند زمام حکومت به دست هیئت حاکمهای از افراد قضایی بیفتد. در برابر این دو نیرو - یکی اشرافیت قدیمی (نجبای شمشیر) و دیگری اشرافیت نوظهور (نجبای ردا) - آن د/اتریش چاره‌های جز آن نداشت که خود را در پناه سپری چون سرسختی زیرکانه و ملاحظت‌آمیز مازارن قرار دهد. دشمنان مازارن دست به دو اقدام انقلابی زدند تا او را از میان بردارند و ملکه را به زیر انقیاد خود درآورند. و همین وقایعند که در تاریخ به نام "فروند" ضبط شده‌اند.

پارلمان پاریس آتش فروند نخستین (۱۶۴۸ - ۱۶۴۹) را دامن زد؛ با این نیت که در فرانسه نسخه ثانی نهضتی را به وجود آورد که همان اوان در انگلستان به وقوع پیوسته و مجلس عوام را به عنوان مرجع قانونی در مقامی برتر از پادشاه قرار داده بود. در گذشته، پارلمان پاریس، زیر نظارت پادشاه، عالیت‌ترین مقام قانونی فرانسه به شمار می‌آمد. بنابر سنت دیرین، قانون یا تعرفه مالیاتی مورد قبول عامه قرار نمی‌گرفت مگر پس از تصویب و موافقت اعضای پارلمان، که تقریباً همگی‌شان از قضات و حقوقدانان بودند. ریشلیو این اختیارات را از پارلمان پاریس سلب کرده بود؛ و اینک پارلمان درصدد برآمد که بار دیگر آن اختیارات را به دست آورد. چنین

مینمود که هنگام آن فرا رسیده است که حکومت پادشاهی فرانسه به صورت مشروطه درآید و از اراده ملت، چنانکه به وسیله مجلس نمایندگان اعلام میشد، تبعیت کند. در آن زمان کشور فرانسه دارای دوازده پارلمان بود. این پارلمانها، چون مجلس عوام انگلستان، مجالس مقننهای نبودند که اعضایشان از جانب ملت انتخاب شده باشند، بلکه هیئتهایی از قوای قضایی و اداری بودند که اعضایشان مقام خود را یا از راه ارث یا به فرمان پادشاه بهدست میآوردند. اگر فرزند نخستین قرین موفقیت میشد، حکومت فرانسه به صورت نوعی اشرافیت قضایی درمیآمد. اتاژنرو، یا مجلس عمومی طبقاتی، متشکل از نمایندگان طبقات اشراف، روحانیون، و طبقه سوم مردم، ممکن بود تبدیل به مجلس نمایندگان و صاحب قدرتی شود که حتی در برابر رای پادشاه ایستادگی کند. ولی در آن زمان اتاژنرو تنها به فرمان پادشاه تشکیل مییافت؛ گرچه هیچ پادشاهی از سال ۱۶۱۴ به بعد این شورا را به تشکیل اجلاس فرخوانده بود و هیچ پادشاهی نیز تا سال ۱۷۸۹ فرمان به تشکیل آن نداد؛ نتیجه این عمل بروز انقلاب کبیر فرانسه بود.

پارلمان پاریس به طور غیرمستقیم برای زمانی کوتاه جنبه نمایندگی ملی به خود گرفت؛ و این هنگامی بود که اعضای آن جرئت یافتند زبان به حمایت از ملت بکشایند. بدین ترتیب اوامر تالون در اوایل سال ۱۶۴۸ اعلام داشت که مالیاتهای سنگین دوران زمامداری ریشلیو و مازارن عامه مردم را به تهیدستی و پریشانی کشانیدهاند:

مدت ده سال است که فرانسه روبه انهدام میرود. دهقانان باید بر کاه زبر بخوابند، زیرا مجبور بودهاند که برای پرداخت مالیاتها اسباب و اثاثیه خانه هایشان را بفروشند. برای آنکه مثنی از متنعمان پاریس در تجمل به سر برند، عده بیشماری از مردم بیگناه باید به گردهای نان جوین بسازند و در عسرت به زندگی خود ادامه دهند ...

در حالی که از مال دنیا چیزی جز روحشان را در تملک خود ندارند - آن هم تنها بدان سبب که هنوز کسی تدبیری برای به فروش رساندن روح آدمی نیندیشیده است.

در دوازدهم ژوئیه ۱۶۴۸ پارلمان پاریس، همراه با دیگر دادگاه های پاریس، در کاخ دادگستری جلسهای تشکیل دادند و در خطابه خود از پادشاه و مادرش، ملکه آن د/اتریش، درخواستهایی کردند که البته در نظر مخاطبان لحنی کاملاً انقلابی داشتند. همه مالیاتهای شخصی میبایست به یک چهارم تقلیل یابند؛ هیچ مالیات تازه ای نمیبایست بدون موافقت اعضای پارلمان پاریس، که آزادانه حق رای داشتند، وضع شود؛ ماموران خاصه شاهی (ناظران)، که با سلطه خود بر حکام و قضات محلی اختیار جان و مال مردم شهرستانها را در دست داشتند، میبایست از کار برکنار شوند؛ و هیچ مجرمی نمیبایست، قبل از آنکه در برابر دادگاه های مربوط حاضر شود، بیش از بیست و چهار ساعت در توقیف بماند. اگر به این درخواستها جواب موفق داده شده بود، همان هنگام حکومت فرانسه به صورت پادشاهی مشروطه درآمده و در میدان سیاست فرانسه را از انگلستان پیش انداخته بود.

افکار ملکه مادر ریشه‌هایی نیرومند در گذشته داشتند و نیروی مآل اندیشی در وی بسیار ضعیف بود. وی تجربی‌های از هیچ نوع حکومت، جز حکومتی براساس قدرت مطلق پادشاه، به دست نیاورده بود. بنابراین، در نظر او، تضعیف قدرت پادشاهی، با آن گونه درخواستها، جز ترکدار کردن قالب پا برجای سلطنت، متزلزل ساختن نفوذی که مقام شاهی به پیروی از سنت دیرین در روحیه ملت داشت، و در نتیجه به وجود آوردن هرج و مرج در کشور حاصلی در برنمیداشت. و چه گناهی بزرگ میبود اگر مادری چون او نمیتوانست همان قدرتی را به فرزندش منتقل کند که پدر تاجدارش (یا ریشلیو) از آن برخوردار بود! این عمل در حقیقت چیزی جز فرار از زیر وظیفه نبود و او را در برابر دادگاه تاریخ محکوم میکرد. مازارن با نظر ملکه موافق بود، زیرا در این درخواستهای جسورانه حقوقدانان پرمدعا نیستی خود را به چشم میدید. در بیست و ششم ماه اوت همان سال، مازارن فرمان دستگیری پیر بروسل و دیگر پیشوایان پارلمان پاریس را صادر کرد. اما پیر بروسل سالخورده با شعاری که همواره بر زبان میراند، یعنی دو کلمه "مالیاتها موقوف"، در میان عامه مردم محبوبیت بسزا یافته بود. گروه کثیری بر در پاله روایال گرد آمدند و با خشم و جنجال خلاصی پیر بروسل را خواستار شدند. چون بسیاری از این شورشیان با خود فلاخن (fronde) داشتند، نام "فلاخن انداز" (frondeur) به همه آنان داده شد. و نیز عملیات انقلابانگیزشان در تاریخ عنوان فروند یافت. ژان فرانسوا پول دو گوندی - بعدا ملقب به کاردینال دورتس - دستیار و جانشین قانونی اسقف اعظم پاریس، به ملکه توصیه کرد که بروسل را از زندان آزاد کند. چون ملکه از قبول آن امتناع کرد، دو گوندی با خشم تمام از مقام خود کناره گرفت و به تحریک مردم بر ضد دولت پرداخت. اما وی در همان زمانی که، در طلب کلاه کاردینالی، نخهای پشت پرده سیاست را به حرکت درمیآورد، به سه نفر معشوقه‌هایش مرتبا سرکشی میکرد.

در بیست و هفتم ماه اوت، یکصد و شصت نفر اعضای پارلمان پاریس از میان گروه‌های شورشیان و سنگربندیهای خیابانها به سوی پاله روایال به راه افتادند. چیزی که بیشتر آنان را تشجیع میکرد فریادهای "زنده باد پادشاه! مرده باد مازارن!" بود. وزیر با حزم و خرد دانست که هنگام تدبیر است، نه تهور. و به ملکه نصیحت کرد که فرمان به آزادی بروسل بدهد. ملکه رضایت داد و سپس، خشمگین از تمکین خود در برابر اراده ملت، به همراهی پادشاه نوجوان، در کاخ روتل واقع در حومه پاریس گوشه گرفت. مازارن موقتا با درخواستهای پارلمان موافقت کرد، ولی در اجرای آنها طفره رفت. سنگربندیها در خیابانها باقی ماندند و هنگامی که ملکه دل به دریا زد و به پاریس بازگشت، مردم با فریادهای اهانتآمیز خود او را مخاطب قرار دادند. و ملکه شوخیهای رکیک و طعنه‌های ایشان درباره روابط عشقی با مازارن را به گوش خود شنید. در ششم ژانویه سال ۱۶۴۹، وی بار دیگر از پاریس فرار کرد و به همراهی خانواده پادشاهی و گروه درباریان به سن - ژرمن پناه برد. همان جا بود که ابریشم بر علف خشک خوابید.

و گوهرهای گرانبها در گرو غذای روزانه به باد رفتند. پادشاه جوان هرگز آن مردم را نبخشود و هیچ وقت روی خوش به پایتختش ننمود.

در هشتم ژانویه پارلمان پاریس، در غایت سرکشی، فرمان به محرومیت مازارن از حقوق اجتماعی داد و فرانسویان میهن پرست را ترغیب کرد که وی را چون جنایتکاری مورد تعقیب قرار دهند. به دنبال آن، قانون دیگری مبنی بر مصادره همه دارایی و املاک خاندان پادشاهی و صرف آن در راه دفاع عمومی به تصویب رسید. بسیاری از اشراف وقوع شورش فروند را فرصت مناسبی یافتند برای اینکه پارلمان را به زیر نفوذ خود درآورند و آن را وادار کنند که امتیازات فئودالی را بار دیگر به ایشان بازگرداند؛ شاید بیم آن داشتند که مبادا طغیان ملت، بدون وجود رهبری از طبقه اشرافی، مهار را بگسلاند و کار را به جای باریک بکشاند. اشراف متنفذی چون دوک دو لونگویل، دوک دو بوفور، دوک دو بویون، و حتی پرنس دو کونتی از خاندان بوربونها، در جبهه شورشیان جای گرفتند و سربازان، اموال، و رویاهای شگرف خود را در اختیار شورشیان قرار دادند.

دوشس دو بویون و دوشس دو لونگویل، که با وجود آبله فراوان صورتی جذاب داشت، با فرزندان خود به پاریس آمدند تا چون گروگانهای داوطلب برای تضمین وفاداری شوهرانشان نسبت به پارلمان و مردم پاریس در عمارت شهرداری باقی بمانند. هنگامی که پاریس به صورت جبهه جنگ درآمده بود، این بانوان معنون در تالار عمارت شهرداری میرقصیدند، و دوشس دو لونگویل به رابطه عاشقانه خود با پرنس دو مارسیاک، که هنوز لقب دوک دو لا روشفوکو را نگرفته و بنابراین آدمی هرزه‌درا نشده بود، ادامه میداد. در بیست و هشتم ژانویه، دوشس با به دنیا آوردن پسر مارسیاک روحیه انقلابگران را تقویت کرد. بسیاری از سپاهیان فروند در سلک خدمتگزاران از جان گذشته بانوان اصیلزاده درآمدند - بانوانی که با تبسم ملاطفتاً میز خود خونبهای ایشان را میپرداختند.

در این هنگام، با فروخته شدن آتش خصومت در میان پرنس دو کونتی و برادر بزرگش لویی دوم دو بوربون، پرنس دوکنده - ملقب به "کنده بزرگ" که در جنگهای روکروا و لنس لشکریان فرانسه را به پیروزی رسانده بود - ملکه از وضع تهدیدآمیزی که برایش پیش آمده بود رهایی یافت. کنده با شورشیان در خشم شد و نیروی خود را یکسره در خدمت ملکه و پادشاه گذارد. آن د/اتریش با شادی تام او را مامور کرد که با لشکری به سرکوبی پاریس شورشگر برود - یعنی با برادر و خواهر خود (دوشس دو لونگویل) وارد جنگ شود - و سپس خانواده پادشاهی را در امن و سلامت به پاریس برگرداند و در پاله روایال مستقر سازد. کنده لشکری مهیا کرد، پاریس را در محاصره گرفت، و پاسگاه مستحکم شارانتون را به تصرف آورد. اشراف شورشگر دست استمداد به سوی اسپانیا و امپراطوری مقدس روم دراز کردند. این کار اشتباه بزرگی بود، زیرا حس وطنپرستی در میان اعضای پارلمان و مردم پاریس ریشه‌دارتر از نفرت طبقاتی بود. بیشتر اعضای شورا حاضر نشدند که خدمات کشوری و پیروزیهای جنگی

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: یوست فان اگمونت: کنده بزرگ. کاخ ورسای



ریشلیو با بازگشت سلطه هابسبورگهای آلمان بر فرانسه ملغا شوند یا باطل بمانند، ایشان کم کم دریافتند که تیولدارانی که میخواستند با برقراری اصول فئودالی کشور فرانسه را تجزیه و حکومت مرکزی را تضعیف کنند، در بازی سیاست، خود مهره هایی بیش نبوده‌اند. پس، با حالت خضوع و تمکین ناگهانی، هیئت نمایندگان به پیشواز ملکه، که رو به سوی پاریس نهاده بود، فرستاد، مراتب فرمانبرداری خود را به عرض رساند، و صریحا اعلام کرد که ملکه خود را همیشه دوست داشته‌اند. ملکه عموم افرادی را که حاضر بودند سلاح خود را بر زمین گذارند مشمول عفو قرار داد. پارلمان سپاهیان خود را مرخص کرد و فرمان داد که مردم اطاعت پادشاه خویش را گردن نهند. سنگریندیها از میان برچیده شدند، آن د/اتریش، لویی، و مازارن به مقر فرمانروایی خود بازگشتند (۲۸ اوت ۱۶۴۹)، درباریان به گرد هم جمع آمدند، و اشراف شورشگر نیز به جرگه آنها پیوستند - چنانکه گویی هر چه میانشان گذشته بود سوتفاهمی جزئی بیش نبود. همه چیز بخشوده شد، ولی هیچ چیز از خاطره ها زدوده نشد. فروند نخستین [فروند پارلمان] بدین ترتیب فرو نشست.

اما فروند دومی هم در کار بود. کننده، که انتظار داشت خدماتش در راه تاج و تخت وی را به مقامی برساند که مازارن را به زیر فرمان او درآورد، پس از چندی خود را در زیر استیلای آن حریف قوی پنجه یافت. کننده با اشراف ناراضی از در دوستی درآمد، مازارن در یکی از لحظات حساس دل به دریا زد و کننده، کونتی، و لونگویل را در ونسن زندانی کرد (۲۸ ژانویه ۱۶۵۰). مادام دو لونگویل شتابان خود را به نورماندی رساند و در آنجا آتش شورش را برپا کرد و سپس به هلند، که در زیر تسلط اسپانیا قرار داشت، رفت و تورن سردار بزرگ فرانسه را شیفته و همدست خود ساخت و اغواش کرد تا دست به خیانت زند و لشکر اسپانیایی را بر ضد مازارن وارد میدان کارزار کند. به گفته ولتر، "همه احزاب و دسته ها با یکدیگر به مخاصمت بر میخواستند و بعد باهم پیمان همکاری میبستند و بنوبت با یکدیگر از در خیانت در میآمدند ... هیچ فردی وجود نداشت که بارها مرام خود را تغییر نداده و به جبهه های مختلف نیویسته باشد." رتس در یادداشتهای خود چنین آورده است: "هر روز صبح ده بار به پای خاستیم تا گلوی همدیگر را از دم تیغ بگذرانیم." خود وی نزدیک بود به دست لا روشفو کو کشته شود. اما همه نسبت به شخص شاه سوگند وفاداری یاد میکردند و حال آنکه خود پادشاه در این حیرت به سر میبرد که چرا اساس سلطنتش آنچنان دچار تزلزل است.

در بور دو قوای شاهی پیروز شدند و اهالی را وادار به تسلیم کردند، مازارن، در هیئت خدای جنگ، لشکری به فلاندر کشید و تورن مغلوب نشدنی را شکست داد. در همان هنگام، دو رتس، که میخواست خود را جانشین صدراعظم و خاطر خواه ملکه سازد، پارلمان پاریس را واداشت تا درخواست خود را در مورد تبعید مازارن تجدید کند. کاردینال مازارن، که اختیار اعصابش را از دست داده بود، فرمان آزادی شاهزادگان زندانی را صادر کرد (۱۳ فوریه

۱۶۵۱) و بیدرنگ از بیم جان به شهر بروی، واقع در نزدیکی کولونی، گریخت. کنده، که در آتش انتقام از صدر اعظم و ملکه میسوخت، با برادرش کونتی خواهرش لونگیل، و دوکهای نمور و لاروشفو کو پیمان اتحادی بست. ایشان در اول سپتامبر همان سال اعلان جنگ دادند، بوردو را به تصرف درآوردند، و بار دیگر آن را در دست مستحکم شورشیان ساختند. کنده پیمان اتحادی با اسپانیا بست، با کرامول طرح دوستی ریخت، و وعده داد که در فرانسه حکومتی جمهوری به وجود آورد.

در هشتم سپتامبر ۱۶۵۱، لویی چهاردهم، که اکنون قدم به سیزدهسالگی گذارده بود، اعلام داشت که دوران نیابت سلطنت مادرش به پایان رسیده است و از آن به بعد خود زمام امور را به دست خواهد گرفت. برای آرام کردن اعضای شورا، تبعید مازارن را توشیح کرد؛ لیکن در نوامبر همان سال، با کسب قدرت و جرئت بیشتر، صدراعظم را دوباره به خدمت خواند. مازارن پیشاپیش لشکری گران به فرانسه بازگشت. در این احوال، گاستون د/اورلئان دم از بیطرفی میزد، ولی تورن خدمت پادشاه را گردن نهاد. لویی چهاردهم، در ماه مارس ۱۶۵۲ موله، مهرداد سلطنتی، را به اورلئان فرستاد تا به نام پادشاه تبعیت اهالی شهر را خواستار شود. دیوانیان اورلئان محرمانه پیغامی به گاستون د/اورلئان فرستادند که اگر خود وی یا دخترش فوراً در اورلئان حاضر نشوند تا رهبری مقاومت اهالی را به دست گیرند، ایشان ناگزیر شهر را تسلیم فرستاده پادشاه خواهند کرد.

در این لحظه است که یکی از آن چند تن زنهای بسیار مشهور فرانسه، همانند ژاندارکی دیگر، برای نجات اورلئان به صحنه تاریخ میشتابد. آن ماری لویز د/اورلئان از همان اوان کودکی، که ریشلیو پدرش را به تبعید فرستاد، خوی عصیانگری گرفت. پدرش، گاستون، که برادر لویی سیزدهم بود، رسماً "موسیو" خوانده میشد؛ مادرش، ماری دو بوربون، دوشس دو مونپانسیه، به نام "مادام" شهرت داشت؛ و خود وی طبعاً "مادموازل" خطاب میشد و، از آنجا که بلند قد و نیرومند بود، "مادموازل دو مونپانسیه بزرگ" لقب یافته بود. چون خانواده مونپانسیه ثروت بیکران داشت، وی با غروری متکی بر دو پایه مال و نسب بار آمد. "مادموازل" میگفت: "من از خاندانی هستم که دست به هیچ کاری که بزرگ و عالی نباشد نمیزند." وی آرزوی همسری لویی چهاردهم را، که پسر عمیش بود، در دل میپوراند؛ و چون توجهی از آن سوی ندید، دست به تمرد و عصیان گذارد.

وقتی که وی ندای استمداد زادگاهش را شنید و دانست که پدرش حاضر نیست خویشان را به دام آن معرکه اندازد، با اصرار تمام رضایتش را جلب کرد که خود به جای او به اورلئان برود. مادموازل دو مونپانسیه در زندگی همواره نسبت به محدودیتهایی که عرف و عادت بر جنس زن تحمیل کرده بود اظهار تنفر میکرد و به هیچ وجه دلیلی نمیافت که زنان را از قدم گذاردن به میدان نبرد باز دارد. پس آن ماری جامه جنگی و زره بر تن کرد، کلاهخود بر سر نهاد، گروهی از شیر زنان اصیلزاده را با سپاهبانی چند به دور

خود گرد آورد، و با شادی و امید رو به سوی اورلئان آورد. دیوانیان، از بیم قهر پادشاه، او را به شهر راه ندادند.

آن ماری به دستهای از مردانش فرمان داد تا دیوار دور شهر را در محلی سوراخ کنند؛ در حالی که نگاهبانان مشغول چرت زدن بودند، خودش به همراهی دو نفر کنتس از آن رد شد. شراره سخنان پرهیجان مادموازل دو مونپانسیه بزرگ در انبوه مردمان گرفت. موله با دست خالی به سوی پاریس رانده شد، و اورلئان نسبت به "دوشیزه" نوخاستهاش سوگند وفاداری یاد کرد.

دومین فروند در کنار دروازه های پاریس به اوج شدت خود رسید. کنده از سوی جنوب رو به پایتخت آورد، لشکری از قوای پادشاهی را در هم شکست، و چیزی نمانده بود که پادشاه و ملکه و کاردینال را دستگیر کند و ضربه آخری را بر آنها وارد آورد. با نزدیک شدن لشکریان کنده به پاریس، انبوهی از اهالی - یعنی باز همان سپاهیان فروند - پیکرهای از قدیسه ژنویو، حامی شهر، را بر دوش گرفتند و با مراسم دعا خوانی برای پیروزی کنده و زوال مازارن خیابانها را دور زدند. "مادموازل بزرگ" با شتاب هر چه تمامتر خود را از اورلئان به کاخ لوکزامبورگ رساند و از پدرش، که هنوز در حال سبک و سنگین کردن دلایل موافق و مخالف بود، به اصرار خواست که کنده را تقویت کند؛ و او مصرا امتناع ورزید. قوای تورن و پادشاه اکنون به کنار پاریس رسیده بودند و در بیرون باروهای شهر، نزدیک دروازه سنت-آنتوان (میدان باستیل امروزی)، با سپاهیان کنده روبهرو شدند.

لحظهای بیش به پیروزی تورن باقی نمانده بود که مادموازل چون صاعقه به درون باستیل فرو آمد و فرماندار آنجا را برانگیخت تا قوای پادشاهی را از بالای برج و باروی باستیل به زیر آتش توپخانهش گیرد. سپس، به نام پدر غایب خود، به اهالی شهر فرمان داد که دروازه ها را فقط تا وقتی گشاده دارند که سپاهیان کنده وارد شهر شوند، و پشت سر آنها راه را بر قوای پادشاهی ببندند (دوم ژوئیه ۱۶۵۲). مادموازل شیر زن روز شناخته شد.

کنده فرمانروای پاریس شد. لیکن بزودی افراد محتاط از او روی گردانیدند. وی در پرداخت مقرری سپاهیان عاجز ماند، آنها از کنارش پراکنده شدند، و مردم سر به شورش برداشتند. در چهارم ژوئیه گروهی از آشوبگران به شهرداری ریختند و با خشم و تهدید خواستار شدند که کلیه طرفداران مازارن را بدیشان تسلیم کنند؛ و برای آنکه شمهای از مخالفت و خشم خود را ظاهر کرده باشند، بنای شهرداری را آتش زدند و سی نفر از اهالی را کشتند. امور اقتصادی از هم گسیخت؛ تامین آذوقه برای اهالی شهر دچار وقفه شد؛ و خطر قحطی ساکنان پاریس را مورد تهدید قرار داد. طبقات توانگر در این اندیشه شدند که آیا حکومت استبدادی پادشاه یا حتی زمامداری مازارن از استیلاي توده مردم بر امور کشور بهتر نبود مازارن موقع را مناسب دید که داوطلبانه به تبعید رود تا برای سپاهیان فروند مسئلهای که موجب وحدت نظرشان باشد باقی نماند. کاردینال دو رتس، که کلاه قرمز کاردینالی را چنان که آرزو داشت

به دست آورده بود، صلاح کارش را چنان یافت که در محیطی امن مستقر و از امتیازات مقام خود برخوردار شود<sup>۲</sup> و بدین منظور نفوذ خود را در راه ترغیب مردم به شاهدوستی به کار انداخت.

در بیست و یکم اکتبر، خاندان پادشاهی با صلح و آرامش وارد پاریس شد. منظره سلطان جوان چهاردهساله نیکو روی و دلاور اهالی پاریس را شیفته و شیدا کرد و غریو “زنده باد پادشاه!” در خیابانها طنین انداز شد. با گذشت یک شب، بلوا و آشفتگی عمومی فرونشست و نظم برقرار گشت<sup>۳</sup> نه به زور سرنیزه، بلکه به موهبت دم برخاسته از وجود شاهی، یا به تاثیر روحی حقانیت مقام - یعنی اعتقاد نیمه هشیارانه مردم بر حق الهی پادشاهان. از آن پس لویی چهاردهم خویشتن را آنچنان مقتدر یافت که در ششم فوریه ۱۶۵۳ مازارن را دوباره به خدمت خواند و کلیه اختیارات پیشین را بدو سپرد. دومین شورش فروند نیز پایان پذیرفت.

کنده به بور دو گریخت، و پارلمان پاریس موقرانه سر تمکین فرود آورد. اشراف شورش طلب به قصرهای ولایتی خود خزیدند. مادام دولونگویل، که دیگر دوستداشتنی به نظر نمیآمد، برای تسلای خاطر، خود را به دامن راهبه های پور - رویال آویخت. “مادمازل بزرگ” به یکی از املاکش تبعید شد و در آنجا از غصه یادآوری این گفته طعنهآمیز منسوب به مازارن که با شلیک توپهای باستیل، به دست خود شوهرش را کشته بود - یعنی به بخت ملکه شدنش پا زده بود - خون جگر خورد. مادمازل در چهلسالگی عاشق آنتوان دوکومون، کنت دو لوزن، شد، که از خودش خیلی جوانتر و کوتاهتر بود. پادشاه از صدور اجازه ازدواج خودداری کرد. و چون عاشق و معشوق خواستند بهرغم مخالفت پادشاه باهم ازدواج کنند، لویی چهاردهم کنت دو لوزن را برای مدت ده سال (۱۶۷۰ - ۱۶۸۰) زندانی کرد. مادمازل شکیبیا در سراسر آن مدت نسبت به کنت دو لوزن وفادار ماند و پس از پایان دوره زندانش با او ازدواج کرد و تا هنگام مرگ با وی در آشوب و اضطراب به سر برد.

کاردینال دو رتس دستگیر شد، فرار کرد، مورد عفو شاه قرار گرفت، به سمت نماینده سیاسی پادشاه در رم منصوب شد، و سرانجام در لوزن گوشه انزوا گزید و به نگارش خاطراتش پرداخت، که از جهت دقت در تجزیه عینی خوی آدمی، و از جمله خوی خودش، اثری شایان ملاحظه و تحسین است:

من نمیتوانستم نقش آدمی فدایی را ایفا کنم، زیرا اطمینان نداشتم که چه مدت خواهم توانست به اجرای آن نقش ساختگی ادامه بدهم. ... چون دانستم که نمیتوانم بدون وسوسه عشق زندگی کنم، سروسری با مادام دو پومرو برقرار کردم. وی زنی جوان و طناز بود، به اندازه خانه گرانها و پرتجملش در چشم دلدادگانش میدرخشید، و عشقبازیهای آشکارش با دیگران سرپوشی بودند بر آنچه میان من و او میگذشت. ... من به این نتیجه رسیدم که به گناهکاریهای خود ادامه دهم. ... اما تصمیم قطعی داشتم که همه وظایف شغل [دینی] خود را با کمال وفاداری به انجام برسانم و حداکثر کوشش را به کار برم تا روح دیگران را رستگار کنم، گرچه هیچ توجهی به رستگاری روح خودم نداشتم. و اما مازارن چهار دست و پا سالم به زمین آمد و، زیر لوای پادشاهی که هنوز شیفته یاد گرفتن

بود، زمامدار امور کشور شد. سپس صدراعظم پیمانی با انگلستان پروتستان مذهب و کرامول شاهکش بست (۱۶۵۷) که برای فرانسه افتضاح‌آمیز بود. به موجب آن عهدنامه، انگلستان لشکریانی به کمک فرانسه فرستاد تا متفقا قوای کنده و اسپانیاییها را درهم بشکنند. فرانسه و انگلستان در "نبرد دون" پیروز شدند (۱۳ ژوئن ۱۶۵۸).

ده روز بعد، اسپانیاییها شهر دنکرک را تسلیم کردند، و لویی با تشریفات رسمی وارد آن شد... سپس، بر طبق مواد عهدنامه، آن را به انگلستان واگذار کرد. دولت اسپانیا، که بر اثر جنگهای طولانی لشکریان خود را از دست داده و دچار ضعف مالی شده بود، پیمان صلح پیرنه را در تاریخ هفتم نوامبر سال ۱۶۵۹ با فرانسه امضا کرد و جنگی بیست و سه ساله را به پایان رساند تا شالوده جنگ تازه‌ای را طرح ریزی کرده باشد. به موجب آن پیمان، اسپانیا... شهرهای روسیون، آرتوا، گراولین، و تیونویل را به فرانسه واگذار و از هرگونه ادعایی نسبت به ایالت آلزاس چشم پوشید. فیلیپ چهارم دخترش ماری ترز (ماریا ترسا) را به عقد نکاح لویی چهاردهم درآورد، اما با شرایطی که بعدا همه کشورهای اروپای باختری را بر سر جانشینی سلطنت اسپانیا به جنگ کشاند. توضیح آنکه فیلیپ وعده داد که، تا هجده ماه پس از عروسی، مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ کراون به عنوان جهیزیه به دخترش بدهد؛ لیکن در مقابل از لویی چهاردهم و ماری ترز خواست که رسماً از حق جانشینی تاج و تخت اسپانیا چشم پوشند. همچنین پادشاه اسپانیا بخشایش کننده را یکی از مواد پیمان صلحش قرارداد. لویی نه فقط آن شاهزاده بیباک را بخشود، بلکه او را به دربار خود پذیرفت و کلیه املاک و القابش را به وی بازگرداند.

پیمان صلح پیرنه به منزله اجرای مرحله نهایی برنامه ریشلیو بود - یعنی انقراض سلطه خانواده سلطنتی هابسبورگ و برقراری فرانسه به جای اسپانیا به عنوان تواناترین کشور اروپایی. افتخار به ثمر رسانیدن موفقیت‌آمیز سیاست ریشلیو نصیب مازارن شد؛ و گرچه کمتر کسی او را قلبا دوست میداشت، هیچ کس نبود که وی را در مقام یکی از لایقترین وزیران کشور فرانسه به جای نیاورد. با این حال، فرانسه‌ای که به آن زودی خیانت کننده را بخشود، هیچ وقت از سرگناه آزمندی مازارن نگذشت. مازارن در بحبوحه تنگدستی و محرومیت ملت ثروت بیکرانی اندوخت که به تخمین ولتر بالغ بر ۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک میشد. وی هزینه‌های اختصاصی ارتش فرانسه را به درون گاو صندوقهای شخصی سرازیر کرد، مشاغل درباری را به سود خود فروخت، با بهره‌گزاران به پادشاه پول وام داد، و به یکی از برادرزاده‌های خود گردنبنندی هدیه کرد که هنوز یکی از گرانبهارترین تکه جواهرت دنیا به شمار می‌آید. مازارن در هنگام مرگ به لویی چهاردهم توصیه کرد که مقام صدارت عظمی را در دست خود نگاه دارد و هرگز کارهای عمده را به هیچ یک از وزیرانش نسپارد. پس از مرگ مازارن (نهم مارس ۱۶۶۱)، نهانگاه خزانه وی توسط کولبر بر پادشاه فاش گشت. لویی کلیه دارایی مازارن را ضبط کرد و بدین ترتیب نه فقط دولتمندترین سلطان زمان شد، بلکه خوشنودی قاطبه

ملتش را نیز تامین کرد. شوخطبعان پاریس گنو، طیب معالج مازارن، را یکی از نیکوکاران ملی خواندند و این جمله را چون شعاری در دهانها انداختند؛ "برای عالیجناب راه باز کنید! این همان طیب خوش قدمی است که کاردینال را کشت."

## II - پادشاه

مشهورترین پادشاه فرانسه فقط یک چهارم وجودش فرانسوی بود. از جانب مادرش آن د/اتریش نیمی اسپانیایی و از طرف مادر بزرگش ماری دو مدیسی ربعی ایتالیایی بود. وی از همان آغاز جوانی دل بسته هنر و عشق ایتالیایی شد، کمی بعد تقدس و تبختر اسپانیایی را شعار خود ساخت، و در سنین سالخوردگی بمراتب بیشتر به جد مادریش فیلیپ سوم، پادشاه اسپانیا، شباهت پیدا کرد تا به جد پدریش هانری چهارم، پادشاه فرانسه.

به هنگام تولد، نام او را دیودونه (خداداد) نهادند؛ شاید فرانسویان باور نمیکردند که لویی سیزدهم توانسته باشد که وظیفه پدری خود را بدون یاری پروردگار به انجام رساند. بیگانگی میان پدر و مادر، مرگ زودرس پدر، و اوضاع آشفته دوران شورشهای فروند در رشد و پرورش کودک اثر ناهنجار گذاردند. در میان تلاشها و کوششهایی که آن د/اتریش و مازارن برای حفظ مقام فرمانروایی خود به کار میبردند، لویی غالباً متروک و منزوی میماند، و حتی در آن زندگی ناملوکانه مواقعی پیش آمد که وی طعم فقر را در جامه ژنده و غذای نابسند چشید. ظاهراً کسی در اندیشه تربیت او نبود؛ و هنگامی که معلمان خصوصی پرورش فکری او را به عهده گرفتند، هم خود را تنها بر آن مصروف داشتند که به وی تلقین کنند که کشور فرانسه ملک موروثی، و فرمانروایی بر خلق حق خداوندی اوست، و جز در برابر پروردگار، هیچ گونه مسئولیتی ندارد. مادرش چندان فرصت یافت که او را طبق آیین کاتولیکی و با اخلاص دینی بار بیاورد. و همین ایمان بود که بعدها هر گاه شهوات لویی چهاردهم فرو مینشست یا ارکان قدرتش دچار سستی میشدند، در وی قوت میگرفت. سن - سیمون به خواننده خود اطمینان میدهد که "لویی از خواندن و نوشتن چیز قابلی نیاموخته بود و چنان بیسواد بار آمده بود که درباره معمولترین وقایع تاریخی و امور عادی کوچکترین اطلاعی نداشت." اما باید گفت که دوک نامبرده در این اظهار نظر، بر اثر خشم شخصی، راه اغراق پیموده است. مسلماً لویی علاقهای به خواندن کتاب نداشت، لیکن حمایت وی از نویسندگان و مولفان و دوستی نزدیکش با مولیر، بوالو، و راسین گواهی صادق بر ذوق ادبی اوست. بعداً لویی تاسف میخورد از اینکه دیر به مطالعه تاریخ پرداخته است و در این باره چنین نوشته است: "آگاهی بر حوادث مهمی که با گذشت قرنهای متمادی در جهان به وقوع پیوستهاند، بدان منوال که مغزهای متفکران موشکاف درک و ضبط شده و بر ما عرضه میشوند، مایه تقویت عقلمان میشود و ما را در حل

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: ژیراردون: لویی چهاردهم. موزه لوور، پاریس

معضلات امور یاری میکند. مادرش کوشید که وی را نه فقط به عادات نیکو و آداب پسندیده آشنا سازد، بلکه همچنین او را با خوی دلاوری و جوانمردی بار بیاورد؛ و قسمت عمده این پرورش اخلاقی، با آنکه بر اثر تمایل بیروای لویی به قدرتطلبی آلودگی یافت، تا پایان زندگی در طبع وی باقی ماند و در محیط مجاورش اثرات نیکو بخشید. در جوانی جدی و فرمانبردار به نظر می‌آمد و شاید بیش از آن مهربان و نیکخو بود که برازننده مقام پادشاهی باشد، اما مازارن اعلام داشت که لویی "مواد ساختمانی لازم برای به وجود آوردن چهار پادشاه به اضافه یک آدم شریف را در خود جمع دارد." در روز هفتم سپتامبر سال ۱۶۵۱ جان اولین انگلیسی، که از پنجره خانه مسکونی تامس هابز در پاریس ناظر حرکت صفوف ملترمانی بود که سلطان سیزدهساله را مشایعت میکردند، در شرح مراسمی که میبایست پایان دوران خردسالی لویی چهاردهم را اعلام دارد، چنین نگاشته است: "لویی چون آپولون جوانی مینمود. وی در طول راه کلاه در دست به بانوان و هلهلهکنندگانی که پنجره ها را با تزئینات و فضا را با غریو، زنده باد پادشاه! > پر کرده بودند، سلام میداد." در همان زمان لویی میتواندست اختیار زمامداری را از دست مازارن بیرون بیاورد، اما وی حق کاردانی و حسن سلیقه صدراعظم خود را به جای آورد و برای مدت نه سال دیگر او را در زمامداری امور کشور باقی گذارد. با این حال، کاردینال در هنگام مرگ چنین اعتراف کرد: "اگر قرار بود چندی بیشتر زندگی کنم، نمیدانم دیگر چه کاری از دستم ساخته بود." پس از مرگ مازارن، روسای ادارات نزد لویی چهاردهم آمدند و پرسیدند که از آن پس برای کسب دستور به چه کسی باید مراجعه کنند. وی با سادگی و بیانی قاطع جواب داد: "به خودم." از آن روز (نهم مارس ۱۶۶۱) تا تاریخ اول سپتامبر ۱۷۱۵ لویی چهاردهم بر فرانسه حکومت کرد. ملت از شادی آنکه پس از نیم قرن اینک برای نخستین بار سایه سلطانی صاحب اختیار را بر سر داشت اشک بر گونه دواند.

مردمان به نیکو منظری و خوش اندامی پادشاه خود بالیدند. ژان دو لا-فونتن، که باسانی فریفته چیزی نمیشد، چون در سال ۱۶۶۰ لویی چهاردهم را دید، به هیجان درآمد و گفت: "آیا گمان میکنید که در دنیا پادشاهانی با چنین قامت رعنا و منظر زیبا فراوان بوده‌اند من که از چنین تصویری عاجزم و هر وقت او را میبینم، معنای بزرگی > را در برابر دیدگانم متجلی میابم." در واقع بلندی قامت لویی فقط یک متر و شصت و پنج سانتیمتر بود، لیکن جبروت شخصیتش او را در انظار بلندتر از آن مینمایاند. وی اندامی موزون و نیرومند داشت و سوارکاری چابک و رقاصی خوشخرام بود. در نیزه بازی و سواری مهارت، و در نقل داستان سحر بیان داشت - یعنی درست واجد آن مجموعه خصایلی بود که هوش از سر زنان به در میبرند و دل از دستشان میربایند. سن - سیمون که با لویی میانه خوشی نداشت، درباره وی نوشته است: "اگر او یکی از افراد عادی هم بود، باز با عشقبازیهایش همان غارتگری قلبها

را برپا میکرد. ” و این دوک نامآور (که هرگز لویی چهاردهم را از اینکه نگذاشت دوکها به فرمانروایی خود ادامه دهند نبخشود) تصدیق میکند که رفتار مودبانه پادشاه مکتب آداب دانی دربار فرانسه را به وجود آورد، که از دربار به کشور فرانسه، و از کشور فرانسه، به اروپا سرایت کرد:

هرگز کسی هنگام بخشش به لطف و ظرافت لویی چهاردهم رفتار نکرده و از این راه به اندازه وی بر ارزش بخشندگیهای خود نیفزوده است. ... هرگز کلمات توهینآمیز از دهان وی بیرون نیامدند؛ و اگر میخواست کسی را مورد سرزنش یا توبیخ قرار دهد - که این بندرت اتفاق میافتاد - همیشه بملاطفت سخن میگفت و هرگز، مگر در یک مورد ... ، به تندى و پرخاش پرداخت. هرگز کسی صاحب خوبی چنین با ادب نبوده است. ...

ادب وی نسبت به زنان بیمانند بود. هرگز نشد که از کنار ناچیزترین شلیته پوشان بگذرد و کلاهش را از سر بر ندارد، حتی هنگامی که آنان را به عنوان خدمتکاران اتاق خود باز میشناخت. ... اگر ضمن گردش با بانوان همصحبت میگشت، تا هنگام جدا شدن از ایشان کلاه خود را بر سر نمیکذاشت.

اما افکار لویی چهاردهم به کمال رفتارش نبودند. وی در توانایی به رسوخ در مغز و بازیابی ضمیر اشخاص با ناپلئون برابری میکرد، لیکن در نیروی تفکر فلسفی به گرد قیصر نمیرسید، و از لحاظ بشر دوستی و دورانیشی در امر سیاست مقامی بمراتب پایینتر از امپراطور آوگوستوس داشت. سنت - بوو درباره او چنین مینویسد: ”جز خوش فهمی هنر دیگری نداشت، اما الحق این صفت را به حد کمال دارا بود.“ و شاید هم این موهبت سودمندتر از نیروی تفکر باشد. باز هم به گفته های سن - سیمون توجه کنیم: ”وی فطرتا محتاط، معتدل، و سر نگهدار، و حرکت بدن و زبانش را در اختیار خود داشت.“ به گفته مونتسکیو، ”روحی بزرگتر از مغزش داشت“، و باید افزود که صاحب قدرت تمرکز و ارادهای بود که در دوران جوانی جبران محدودیت افکارش را میکردند. ما معایب او را به طور عمده از دومین دوره پادشاهیش (۱۶۸۳ - ۱۷۱۵) میشناسیم؛ یعنی از آن هنگام که تعصب دینی دامنه دیدش را محدود ساخت، و کامروایی و مداهنه شنوی وی را از راه به در بردند. در آن وقت است که او را با خودبینی بازیگری بر صحنه یا غرور پرشکوه بنای یادبودی از عهد باستان در نظر میآوریم - گرچه ممکن است بخشی از این هیمنه هدیه قلم نقاشانی باشد که وی را بر پرده آوردهاند، و بخش دیگر آن زاده هشیاری وی بر بزرگی وظیفهای که به عهده داشت. اگر لویی شخصیت ”پادشاه بزرگ“ را بر ”صحنه بازی میکرد“، شاید بدین سبب بود که آن را رویهای سودمند در اداره امور کشور و برقراری نظم میدانست. میبایست مرکز قدرتی وجود داشته باشد و این قدرت میبایست با کوبه و تشریفات خاصی به رخ ملت کشیده شود. لویی به فرزندش چنین پند میداد: ”به نظرم صلاح آن است که ما در آن واحد برای خودمان فروتن و به خاطر مقامی که داریم مغرور باشیم.“ لیکن وی در سراسر زندگیش نتوانست به فروتنی بگراید



- شاید فقط در یک مورد: هنگامی که بوالو ذوق ادبی او را اصلاح کرد و لویی آزرده خاطر نشد. لویی در کتاب خاطراتش خصال شخصی خود را با کمال انصاف مورد مذاقه و تفسیر قرار داده است. چنانکه خود داوری میکند، برجسته‌ترین خصلتش عشق وی به نام آوری بود. به گفته او "بر تراز همه چیز، حتی برتر از خود زندگی، شهرتی والامرتبت است." این عشق به نام آوری به سبب افراطش آفت جان لویی شد. وی چنین یادداشت کرده است: "شوری که ما برای کسب شهرت در سر داریم از نوع آن خواهشهای ضعیف نیست که چون برآورده شوند سرد و ساکت گردند. تمتع از لذایذ شهرتطلبی، که هرگز بدون کوشش مردانه شخصی را حاصل نمیشود، هیچ وقت دلزدگی و سیرایی به بار نمیآورد؛ و آن کس که بتواند جلو تمایل خود به کسب شهرتهای تازه را بگیرد، لیاقت برخوردار از آنچه را که قبلاً نصیبش شده است هم ندارد." تا وقتی که عشق به نام آوری پایه اخلاق و اساس کشورش را رو به فساد نبرده بود، لویی چهاردهم سهمی از خصال قابل ستایش را در وجود خود داشت. دربار وی شاهد عدالت، اغماض، تسلط بر نفس، و جوانمردی او بود. در این باره مادام دو موتویل، که در آن زمان تقریباً همه روزه لویی را ملاقات میکرد، چنین نوشته است: "از جهت نظم درباری، همه پادشاهیهای گذشته باید سر تکریم در برابر آغاز نیکو طالع این پادشاهی فرود آورند." مقربان در گاهش مکرر شرح داده‌اند که لویی با چه وفاداری و علاقهای، در عین اشتغال به انبوه کارهای دولتی، روزی چند بار به دیدن مادر خود میرفت؛ همچنانکه بعداً شاهد مهرورزی وی نسبت به عموم فرزندان او بودند و عنایت خاص وی به حفظ سلامت و تامین آموزش و پرورش ایشان را - از هر مادری که بودند - متذکر گشته‌اند. لویی چهاردهم نسبت به افراد بیشتر رفت و همدردی نشان میداد تا نسبت به ملتها؛ همان کسی که میتواند هلندیهای بیآزار را در آتش جنگ بسوزاند و فرمان به ویران کردن ناحیه پالاتینا بدهد، از خبر مرگ رویترا، دریاسالار هلندی که شکستهایی بر نیروی دریایی فرانسه وارد آورده بود، سخت دچار اندوه شد؛ همچنانکه حس دلسوزی وی نسبت به پسر و ملکه جیمز دوم، پادشاه انگلستان، که از سلطنت مخلوع مانده بودند، او را برانگیخت که اقدام به یکی از پربزایترین جنگهایش کند.

چنین مینماید که لویی چهاردهم ایمانی راسخ داشت به اینکه خداوند وی را به فرمانروایی کشور فرانسه برگزیده و حق مسلم حکومت مطلق را به او تفویض کرده است. بدیهی است که لویی در این عقیده متکی به کتاب مقدس بود. بوسوئه خوشبختی آن را داشت که به وی نشان دهد هم در عهد قدیم و هم در عهد جدید حق الاهی پادشاهان تثبیت شده است. کتاب خاطرات ۱،

---

(۱) یادداشتهایی که به منظور تالیف "کتاب خاطرات" تهیه میشدند از سال ۱۶۶۱ آغاز شدند و، با وقفه‌هایی، تا سال ۱۶۷۹ ادامه یافتند. آنگاه لویی مبحث "اندیشه‌هایی درباره حرفه پادشاهی" را بر آن منضم ساخت. این نوشته‌ها با آنکه براساس نظریه حقانیت حکومت مطلق تنظیم یافته بودند، حاوی بسیاری مطالب معقول و تذکرات هوشمندانه بودند، به حدی که برخی از رسالت فیلسوفان در برابر آن تهی و ناچیز میشود. ظاهراً مطالب مزبور به منشیانی دیکته میشده‌اند، و ایشان آنها را به صورت ادبی جمله‌بندی میکرده‌اند. خاطرات لویی چهاردهم به اندازه هر یک از دیگر آثار ادبی آن زمان جالب و خواندنی است.



که لویی آن را برای راهنمایی پسرش به نگارش درآورد، مبتنی بر این نظریه بود که "خداوند پادشاهان را به عنوان تنها نگاهبانان امنیت و رفاه ملتشان برمیگزیند، و ایشان نمایندگان خداوند بر روی زمینند." پادشاهان برای درست اجرا کردن وظایف الهی خود نیازمند قدرت بیکرانند و بنابراین ایشان باید "از اختیار و آزادی کامل در استفاده از هر نوع ملک و مالی، خواه متعلق به روحانیون باشد یا از آن عامه مردم، برخوردار باشند." لویی چهاردهم تنها به گفتن "مملکت یعنی من" اکتفا نکرده است، بلکه با کمال صمیمیت و سادگی به آن گفته ایمان داشته است. مردم نیز عملاً واکنش خشمآمیزی نسبت به آن گونه تظاهرات تحکماًمیز از خود نشان نمیدادند شاید بدان سبب که هانری چهارم آنها را وسیله موثری برای جلوگیری از تمرد و آشوبگری مردم قلمداد کرده بود - و حتی با ایمانی باطنی بر پادشاه جوان خود مینگریستند و با تفاخری ملی قدرت و شوکت او را میستودند. پس از ستمگری ریشلیو، فتنهگری شورش فروند، و اختلاس مازارن، طبقات متوسط و پایین مردم فرانسه متمرکز شدن قدرت فرمانروایی را در دست پیشوایی "قانونی"، که گویی بشارت دهنده نظم و امنیت و صلح بود، با طیب خاطر پذیرفتند.

لویی چهاردهم هنگامی شیوه فرمانروایی مطلق خود را علنی ساخت که پارلمان پاریس میخواست پاره‌های از فرمانهای او را مورد بحث و بررسی قرار دهد (۱۶۶۵). وی با لباس شکار از کاخ ونسن رو به پاریس گذارد و با چکمه‌های ساقه بلندش وارد تالار شورا شد و با شلاقی در دست چنین خطاب کرد: "بدبختیهایی که از جلسات شورای شما به بار آمده‌اند بر همه کس بخوبی معلوم است. به شما امر میکنم این جلسهای را که به منظور بحث درباره فرمانهای من تشکیل داده‌اید هر چه زودتر برهم بزنید. آقای رئیس مجلس دیگر به شما اجازه نمیدهم این جلسات را دایر کنید، و هیچ یک از اعضای شورا هم حق ندارد تقاضای تشکیل آنها را بکند." از آن پس مسئولیت پارلمان در مقام دیوان عالی قانونگذاری به "شورای خصوصی"، که مستقیماً زیر نفوذ شخص پادشاه قرار داشت، تفویض شد.

موقعیت اشراف در دستگاه حکومت جدید بکلی تغییر یافت. در واقع گرچه کار پوشیدن جامه فاخر و برقرار داشتن تشریفات تجملی دربار و ارتش به ایشان سپرده شد، بندرت شغل‌های حساس دولتی به آنان واگذار گشت. سران بانفوذ طبقه اشرافی به پایتخت دعوت شدند تا قسمت عمده سال را در دربار به سر برند. اغلبشان در خانه‌های اعیانی خود در پاریس اقامت میگزیدند، و آنها که نفوذ و اعتبار بیشتری داشتند به عنوان مهمانان شاهی در کاخ‌های سلطنتی پذیرایی میشدند؛ به همین سبب اتاقهای کاخ ورسای در سطح هکتارها زمین گسترش یافتند. اگر اشراف دعوت را رد میکردند، مغضوب پادشاه واقع میشدند و از آن پس میبایست توقع

هر نوع کرم و عنایتی از درگاه وی را از سر به در کنند. اشراف از پرداخت مالیات معاف بودند، لیکن وظیفه داشتند که در مواقع بحرانی به قصرهای ایالتی خود بروند، از میان رعایا و اتباع خویش لشکریانی تدارک کنند، و به سرکردگی خود به ارتش پادشاهی بییونند. زندگی ملالآور دربار مزه جنگ را در مذاق اشراف دو چندان میساخت. آنان تنبلهایی پرخرج و سربار جامعه بودند، لیکن دلاوریشان در میدان نبرد یکی از امتیازات اجباری طبقاتی آنها شمرده میشد. عرف و آداب دانی اشرافی مانع از آن بود که ایشان در امور مالی و بازرگانی شرکت جویند - گرچه از کالاهایی که از قلمروشان عبور میکردند باج میستاندند و بیحد و حساب از صرافان پول وام میگرفتند. املاکشان توسط مباشرانی نگاهداری و کشت میشدند که سهمی از درآمد را به ایشان میپرداختند و ضمناً در کار ملکداری اوامر و دستورهایشان را به مورد اجرا میگذاشتند. خوانند موظف بود که در قلمرو خود اصول نظم و عدالت و زیر دست نوازی را برقرار دارد. در بعضی نواحی این اصول به طرز رضایت بخشی رعایت میشدند، و عالیجناب مالک مورد احترام رعایای خود قرار میگرفت؛ اما در برخی دیگر، اربابان در برابر امتیازاتی که داشتند پاداش ناچیزی برای اتباع خود قایل میشدند؛ و از طرفی هم اقامت طولانی آنان در دربار موجب از هم گسیختن پیوندهای انسانی میان مالک و رعیت میشد. لویی چهاردهم جنگ داخلی میان اشراف را قدغن کرد و برای مدت زمانی دوئل کردن را بکلی ممنوع داشت - و این رسمی بود که در دوران فروند به منتهای رواج و شدت خود رسیده بود. گرامون آمار گرفته است که در مدت نه سال (۱۶۴۳ - ۱۶۵۲) نهصد نفر در دوئل کشته شدهاند. شاید یکی از علل وقوع جنگهای مکرر در میان اشراف این بود که هر کدام میخواستند، به زیان همسایگان، فرصتی برای عرضه داشتن شهامت و جنگ آزمایی اتباع خود به دست بیاورند.

لویی چهاردهم آن گروه از پیشوایان طبقه متوسط را که با لیاقت شخصی خویشان را به جایی رسانده بودند و در پشتیبانی از حکومت مطلق پادشاه طرف اعتماد قرار داشتند، برای اداره امور دولتی، بر دیگران ترجیح میداد و به خدمات مهم میگماشت. اداره امور کشوری به طور عمده بر عهده سه شورا بود، که هر کدام به ریاست شخص پادشاه تشکیل جلسه میداد و وظیفه اصلیش فراهم آوردن اطلاعات و مدارکی بود که پادشاه میبایست براساس آنها تصمیم بگیرد و فرامینی صادر کند. نخست "شورای دولتی" که دارای چهار یا پنج نفر عضو بود و هفتهای سه بار تشکیل میشد تا درباره مسائل کلی اقدامات داخلی و سیاست خارجی بحث و بررسی کند: دوم "شورای چپارها" که به کارهای ایالات رسیدگی میکرد؛ سوم "شورای مالی" که وضع و جمع آوری مالیاتها و تعیین عواید و هزینه های کشور را در اختیار داشت.

شوراهای فرعی دیگری نیز مسئول اداره کردن امور جنگی، تجاری، و دینی بودند. حکومت محلی ایالات از دست اشراف لابلالی خارج شد و به عهده ناظران و بازرسان شاهی افتاده بود. انتخاب شهرداری به طرز اجرا میشد که شهرداریان مورد اعتماد و پسند خاطر شاه تحویل جامعه دهد، امروزه ما

حکومتی چنین متمرکز را بیدادگر و متجاوز به شمار می‌آوریم. در آن زمان هم چنین بود، لیکن به هر صورت از دوره پیشین، که اداره امور کشور به دست طبقه حاکمهای از نمایندگان شهرداریها و امیران فئودال سپرده شده بود، کمتر خاصیت بیدادگری داشت. هنگامی که در سال ۱۶۶۵ هیئت بازرسانی از جانب پادشاه وارد شهر اوورنی شد تا درباره تجاوزات امیران آن سازمان رسیدگی کند، اهالی مقدم اعضای هیئت را گرامی داشتند و تشکیل جلسات بازرجویی (روزهای بزرگ اوورنی) را به منزله رهایی خود از زیر فشار بیدادگری دانستند. البته ایشان بسیار خشنود میشدند از اینکه ببینند خداوندی بزرگ به جرم کشتن دهقانی سر خود را بر باد میدهد، یا اشرافیان و تیولداران کم اعتبارتر به کیفر خطا کاریها و ستمگریهای خود میرسند. با این اقدامات بود که اصول قانون پادشاهی جانشین اصول قانون فئودالی شد.

قوانین فرانسه با نظم و منطقی به فراخور اصول اشرافیت جرح و تعدیل پذیرفت<sup>۲</sup> و قانون نامه لویی، که بدین گونه تکوین یافت (۱۶۶۷ - ۱۶۷۳)، تا زمان پیدایش قانون نامه ناپلئون (۱۸۰۴ - ۱۸۱۰) در کشور نافذ و جاری ماند. این قوانین تازه نسبت به آنچه پس از یوستینیانوس در زمینه قانونگذاری به وجود آمده بود در مقام و مرتبتی برتر قرار داشت و، "با کمال نیرومندی، به پیشروی چرخ تمدن ... فرانسه کمک کرد". سازمان پلیس شهری تشکیل یافت تا پاریس را از آلودگی به جنایات پاک کند. مارک رنه، مارکی دو وویه د/آرژانسون، که با درجه سرتیپی مدت بیست و یک سال ریاست پلیس پاریس را بر عهده داشت، شغل دشوار خود را با کمال درستی و لیاقت به انجام رساند و یادگاری برجسته از خود به جای گذاشت. به یمن مباشرت او بود که خیابانهای پاریس سنگفرش شدند، اندکی نظافت یافتند، با پنج هزار چراغ روشنی گرفتند، و تا اندازهای روی امنیت به خود دیدند، تا جایی که، از جهات فوق، پاریس دیگر پایتختهای اروپا را از فرسنگها پشت سر گذاشت.

اما از طرفی هم قانون نامه لویی چهاردهم روش شقاوت و بیدادگری را معمول و مجاز میداشت. شبکههای از خبرگزاران و عمال مخفی در سراسر فرانسه پراکنده شدند و به جاسوسی اعمال و حتی گفته های مردمان پرداختند. "نامه های سر به مهر"، که حامل دستورهای پنهانی پادشاه یا وزیرانش بودند، دستگیری هر کسی را بدون هیچ مجوز قانونی ممکن میکردند. زندانیان سالهای دراز در زندان باقی میماندند بدون اینکه دادگاهی به وضعیتشان رسیدگی کند یا علت دستگیریشان بر کسی معلوم شود. گرچه در قانون نامه لویی هر نوع جادوگری ممنوع بود و کیفر اعدام برای کفرگویی یا توهین به مقدسات لغو شد، لیکن حق شکنجه دادن برای به اعتراف درآوردن متهمان و مجرمان در دست قوه حاکمه باقی و قانونی ماند. کیفر انواع بسیاری از خلافکاریهها محکومیت به پارو زنی در کشتیهای بزرگ جنگی بود. این محکومان به اعمال شاقه را درون کشتی به نیمکتهای چوبی زنجیر میکردند و به هر صف شش نفریشان پارویی به بلندی چهار ذرع و نیم میسپردند تا، به سرعتی موزون، با ضربات سوت سرپرستان پارو زنی کنند. بدنشان کاملاً برهنه بود و فقط پارچهای دور کمرشان

را میپوشاند. موی سر و ریش و ابروانشان را از ته میتراشیدند. دوره محکومیت ایشان به این زندگی مشقت بار طولانی بود، و نیز به هر بهانه‌ای، از جمله قصور در فرمانبرداری، تمدید میشد، به طوری که گاهی سالها پس از آنکه دوره محکومیت اصلی افراد به پایان رسیده بود، در همان اسارت پرشکنجه باقی میماندند. اینان هنگامی روی آسایش میدیدند که در بندری رها میشدند و، در حالی که هنوز زنجیری گران آنها را به جفت همراهشان بسته میداشت، به خرده فروشی یا تکدی روزگار میگذراندند.

مقام خود لویی از هر قانونی برتر بود و میتوانست به اراده شخصی هر کیفی را برای هر نوع گناهی مقرر سازد.

در سال ۱۶۷۴ فرمان داد هر روسپی را که در شعاع هشت کیلومتری کاخ ورسای همراه با یکی از قراولان شاهی دیدند دستگیر کنند و گوشها و بینی او را ببرند. لویی، در عین بشر دوستی، سختگیر بود و به فرزندش چنین اندرز میداد: "اندکی سختگیری بزرگترین نشانه محبت من به ملت است، زیرا اگر روش ملایمت را در پیش گیرم، عواقب وخیمتری به بار خواهد آمد. اصولاً به مجرد آنکه پادشاه در مورد فرمانش به سستی گراید قدرت حکومت و به دنبال آن صلح و آسایش عمومی از میان میرود. ... همه بدبختیها بر سر طبقات پایین و بیپناه فرود میآید - طبقاتی که، به جای آنکه در زیر سلطه پادشاه بر حق خود باشند، در زیر سلطه هزاران ستمگر فرومایه قرار دارند." لویی چهاردهم در راه محقق ساختن آنچه "حرفه پادشاهی" مینامید کوشش بسیار به کار برد. وی درباره اوضاع کشورش بیش از هر کسی آگاهی داشت، زیرا از وزیرانش میخواست که مرتباً گزارشهایی دقیق از مسائل و امور جاری به عرضش برسانند. هیچ گاه از شنیدن آرا و راهنماییهای وزیران خود، حتی اگر نظری برخلاف میل وی داشتند، آزرده خاطر نمیشد، و چه بسا که در مقابل مشاوران خود سر تسلیم فرود میآورد. لویی پیوسته با مقربان و مشاوران خود صمیمیتین روابط را داشت، به شرط آنکه ایشان مقام پادشاهی او را از نظر دور نمیداشتند. شاه به وبان میگفت: "از نوشتن آنچه به ذهنت میرسد برای من مضایقه نکن، و از اینکه مبینی همیشه پیشنهادهای تو را به سمع قبول نمیپذیرم ابداً دچار یاس مشو." وی با دیدگانی باز مراقب همه چیز - ارتش، نیروی دریایی، دربار، خانواده شاهی، دارایی کشور، کلیسا، نمایشنامه نویسی، ادبیات، و هنرهای زیبا - بود. و گرچه در نیمه اول دوران پادشاهیش وزیرانی بسیار لایق و فداکار در خدمت داشت، شک نیست که اقدامات عمده و تدابیر اساسی کشورداری و حدتبخشی به میان جنبه های مختلف حکومتی پر مشغله به دست خود وی اجرا میشدند. لویی چهاردهم در هر ساعت زندگیش پادشاهی میکرد.

این کاری دشوار بود. گرچه در هر یک از اعمال روزانه اش ملتزمان و فرمانبرانی در خدمت داشت، در عوض این ناراحتی بزرگ نصیبش بود که هیچ وقت از شر نگاه آنان آسودگی نداشت. بیرون آمدن وی از تختخواب و به بستر شدنش برای خواب (هنگامی که همبستری نداشت) تابع

تشریفاتی بود که در حضور جمعی از ملتزمان اجرا میشد. پس از "طلوع" یا بیرون آمدن رسمیش از خوابگاه، در آیین قداس شرکت میجست، صبحانه میخورد، به تالار میرفت، و در حدود ساعت یک بعد از ظهر از آن خارج میشد و به خوردن ناهاری مفصل میپرداخت - که معمولاً روی میزی کوچک و تک افتاده، لیکن در محاصره جمعی از درباریان و خدمتکاران، چیده میشد. لویی پس از صرف ناهار، در حالی که مقربان و برگزیدگان روز در التزامش بودند، به قصد تفریح و تفرج، قدمی در باغ میزد یا به شکار میرفت و پس از بازگشت به کاخ، مدت سه تا چهار ساعت دیگر را در مشاوره با وزیرانش میگذراند. از ساعت هفت تا ده شب در میان درباریانش میماند و به سرگرمیهای مختلف شبانه - موسیقی، ورق، بیلارد، صحبت با بانوان، رقص، ضیافت، و بالماسکه - مشغول میشد. در بسیاری از مراحل مختلف این برنامه روزمره، "هر که میخواست میتواند با او وارد صحبت شود" - گرچه کمتر کسی چنین اجازه‌های را به خود میداد. "من به اتباعم بدون هیچ گونه تبعیضی این آزادی را میدهم که در هر ساعت شب و روز شخصا یا به وسیله نامه مرا مخاطب قرار دهند." در حدود ساعت ده شب پادشاه در معیت فرزندان و نوادگان خویش، و گاهی به همراهی ملکه، در حضور گروه درباریان به شام مینشست.

کشور فرانسه شاهد بود که پادشاه با چه نظم و جدیتی هفته‌های شش روز، هر روز هفت تا هشت ساعت، به انجام وظایف خطیر خود میپرداخت. سفیر هلند در این باره نوشته است: "باور کردنی نیست که این شاهزاده جوان چگونه با سرعت عمل، روشن بینی، داوری درست، و هوشمندی به امور کشورش رسیدگی میکند.

علاوه بر آن با مجریان اوامر خود چنان به خوشرویی رفتار میکند و با مدارا و شکیبایی به اظهاراتشان گوش میدهد که همگی آنان را شیفته خود میسازد. "لویی چهاردهم در مدت پنجاه و چهار سال سلطنتش حتی به هنگام بیماری در مصروف داشتن هم خود به اداره امور دولتی کوتاهی نکرد. وی همواره با آمادگی و انتظام فکری در جلسات شوراها و مذاکرات سیاسی حضور مییافت. "هرگز به الزام یک لحظه پیشبینی نشده، و هیچگاه بدون مشاوره قلبی، تصمیمی آنی نمیگرفت؛ وزیران خود را با فراستی بیمانند دستچین میکرد؛ و گرچه برخی از آنان مانند کولبر را از مازارن به ارث برد، لیکن خود وی چنان زیرک بود که میتواند آن افراد را حتی در چند مورد تا هنگام مرگشان در خدمت خویش نگاه دارد. لویی از هر جهت رعایت احترام ایشان را میکرد و به اندازه کافی نسبت به آنان اعتماد نشان میداد، لیکن همواره با دیدگانی باز مراقب اعمالشان بود.

لویی میگوید: "پس از به کار گماشتن وزیرانم، وظیفه خود میدانستم که سرزده وارد دفتر وزارتشان بشوم ...

بدین ترتیب هزاران نکته بر من آشکار میشد که در تعیین روش کار و رفتارم بسیار سودمند میافتادند." به رغم و یا شاید بر اثر همین تمرکز یافتن قدرت در دست یک فرمانروا بود که کشور فرانسه، در آن روزگاری که خورشید بختش اوج میگرفت، بهتر از همه دورانهای گذشته اداره شد.

نخستین اقدام لازم سامان بخشیدن به اوضاع مالی کشور بود، که در زمان مازارن دچار اختلال و اختلاس فراوان شده بود. نیکولا- فوکه از سال ۱۶۵۳ به سمت رئیس کل دارایی کشور تعیین شد و با انگشتانی چسبناک و دستانی گشاد به اداره امور مالیاتی و تنظیم هزینه ها رسیدگی کرد. وی اشکالات تجارت داخلی را تقلیل داد و بر حجم تجارت خارجی افزود و در عین حال با کمال سپاسگزاری و وظیفه‌شناسی عواید خود را با مازارن و "مقاطع‌هکاران وصول مالیاتها" تقسیم میکرد. "مقاطع‌هکاران وصول مالیاتها" سرمایه‌دارانی بودند که به دولت وامهای کلان میدادند و در ازای آن اختیار وصول مالیاتهای ناحیه‌های از کشور را تا حد مبلغی معین به دست می‌آوردند. این عمل را با چنان درنده‌خویی ماهرانه‌ای به انجام میرساندند که در سراسر کشور کسی منفورتر از آنان یافت نمیشد. در دوران انقلاب کبیر فرانسه بیست و چهار نفر از این افراد محکوم به اعدام شدند. با همدستی این "مقاطع‌هکاران وصول مالیاتها" بود که فوکه توانست ثروتی بیکران برای خود ذخیره کند.

فوکه در سال ۱۶۵۷ لویی لوو و معمار، شارل لوبرن نقاش، و آندره لونوتر منظره ساز را مامور ساختن و تزیین کردن کاخ فخم و باشکوه وو - لو - ویکنت کرد و طرح افکنی باغها و پیکره‌های زینتی آن را نیز به ایشان سپرد.

برای به انجام رساندن این نقشه زمانی یک هزار و هشتصد نفر دست در کار بودند، هزینه ساختمان آن به ۱۸,۰۰۰,۰۰۰ لیور سر زد، و مساحتی به وسعت اراضی سه دهکده را به زیر خود گرفت. در آن محل فوکه مجموعه‌های از پرده‌های نقاشی و پیکره‌ها و اشیای هنری گرانبها، و کتابخانه‌های مشتمل بر ۲۷,۰۰۰ مجلد - که با بیغرضی کامل کتاب مقدس و تلمود و قرآن را پهلوی به پهلوی یکدیگر در خود جای داده بود - گرد آورد. در این اطاق‌های مجلل بود که (چنانکه معروف است) "بانوان بلند پایه اشرافی پنهانی رفت و آمد میکردند تا با نرخهای گزاف لذت مصاحبت خود را به وی ارزانی دارند." فوکه با سلیقه‌های به همان اندازه مشکل‌پسند، لیکن به نرخ‌های ارزانتر، شاعرانی چون کورنی، مولیر، و لافونتن را نیز به گرد خود میخواند تا زینتبخش تالار پذیرایش شوند.

لویی حسرت آن دستگاه پر تجمل را میخورد و نسبت به ممر عواید آن گمان بد میبرد. سرانجام وی کولبر را مامور کرد که به عملیات و محاسبات رئیس کل دارایی رسیدگی کند. کولبر گزارش داد که هر چه به دست فوکه انجام میگردد بر پایه فساد و اختلاس است. در هفدهم اوت ۱۶۶۱ فوکه پادشاه جوان را برای شرکت در جشنی بزرگ به وو - لو - ویکنت دعوت کرد. شش هزار نفر مهمان غذای خود را در شش هزار بشقاب طلا و نقره صرف کردند، مولیر کم‌دی خیرهرسان خود را در میان باغ و گلزار محوطه جلو کاخ به روی صحنه آورد. ضیافت آن شب برای فوکه به قیمت ۱۲۰,۰۰۰ لیور به اضافه آزادیش تمام شد. لویی احساس کرد



که آن مرد "بیش از ظرفیت خود میدزدد". وی از دیدن جمله حکمتآمیز لا-تینی "چه مقام رفیعی است که من نتوانم بدان برسم" که با تصویر سموری در حال بالا رفتن از درخت همراه بود، ابدًا خوشش نمیآمد. در آن شب لویی همچنین متوجه شد که شارل لو برن چهره مادموازل دو لا والیر را، که اکنون یکی از معشوقه های پادشاه شده بود، نیز در یکی از تابلوهای کاخ نقاشی کرده است؛ و در همان حال خواست فرمان به دستگیری فوکه دهد، اما مادرش به او فهماند که این اقدام شب خوشی را خراب خواهد کرد.

پادشاه در کمین نشست تا مدارک خیانتکاری رئیس کل دارایی تکمیل شوند. در روز پنجم سپتامبر به رئیس تفنگدارانش دستور داد که فوکه را دستگیر کند. (این تفنگدار موسوم به شارل دو باتز، ملقب به سیور د/آرتانین، قهرمان معروف رمان آلکساندر دوامای پدر بود.) دادرسی فوکه مدت سه سال به درازا کشید و یکی از مشهورترین مراعات تاریخی در دوره لویی چهاردهم شد. مادام دو سوینیه، لا فونتن، و برخی دوستان دیگر در راه اثبات براءت فوکه کوشش و تشبث بسیار به کار بردند، لیکن نامه هایی که در کاخ فوکه به دست آمدند بیانی رساتر داشتند و مجرمیت او را مسلم ساختند. دادگاه به تبعید فوکه و ضبط داراییش رای داد. لویی رای دادگاه را به حبس ابد مبدل کرد. مدت شانزده سال آن وزیر خوشدل و خوشگذران در قلعه پنیروول در شهر پیمون به امید آزادی رنج کشید، در حالی که تنها مایه تسلیش وجود پر مهر و وفای همسرش بود. این کیفر ستمگرانه بود، اما از فساد سیاسی کشور یکسره جلوگیری کرد و بر همه آشکار ساخت که تملک اموال مردم به منظور تلذذ شخصی امتیاز خاص پادشاه است.

#### IV - کولبر فرانسه را از نو میسازد

لویی چهاردهم چنین یادداشت کرده است: "برای نظارت بر عملیات فوکه، من کولبر را چون بازرسی در دستگاه دارایی همکار او ساختم ... ، و این مردی بود که به وی حداکثر اعتماد را داشتم، زیرا هوش و پشتکار و درستیش را آزموده بودم." دوستان فوکه معتقد بودند که کولبر در حق وی دشمنی شخصی کرده است. شاید هم در این جریان حس حسادت کولبر نسبت به فوکه تا حدی دست در کار بوده است، لیکن رویهمرفته مسلم است که در فرانسه آن زمان هیچ فردی وجود نداشت که به اندازه کولبر در راه خیر و رفاه عمومی فداکاری خستگیناپذیر از خود نشان دهد. معروف است که مازارن در هنگام مرگ به پادشاه گفته بود: "اعلیحضرتا. من همه چیزم را به تو مدیونم، اما اینک دینم را ادا میکنم ... با تقدیم کولبر به پیشگاهت." ژان باتیست کولبر فرزند پارچه بافی از شهر رنس و نواده بازرگانی دولتمند بود. وی، که خون طبقه بورژوا را در رگها داشت و در محیط اقتصاد و صرفهجویی بار آمده بود، طبعاً از نابسامانی و بینظمی انزجار داشت. گویی طبیعت و گردش دوران او را دستچین کرده بود تا

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: آنتوان کویزووکس: کولبر. کاخ ورسای (آرشیو بتمان)

اقتصاد کشور فرانسه را از حالت رکود روستایی و تجزیه ملوکالطوایفی درآورد و آن را بر اساس نظام متحدالشکلی مبتنی بر صنعت، تجارت، کشاورزی، و دارایی ملی استوار سازد؛ نظامی که با حکومت متمرکز سلطانی مقتدر همگام باشد و شالوده مادی لازم برای نگاهداری قدرت و عظمت آن پادشاهی را به وجود آورد.

کولبر از همان سن بیست و یک سالگی، که به سمت دفتردار جز وارد خدمت در وزارت جنگ شد، با کوشش شخصی راه خویش را به سوی شهرت و مقام باز کرد، تا جایی که مازارن مباشرت بر اموال خود را به دست با کفایت او سپرد. با سقوط فوکه وظیفه خطیر ترمیم و تجدید سازمان اقتصاد ملی بر عهده کولبر افتاد. در سال ۱۶۶۴ وی همچنین به سرپرستی ساختمانها، کارخانه های شاهی، تجارت، و هنرهای زیبا منصوب شد؛ در سال ۱۶۶۵ بازرسی کل خزانه کشور، در سال ۱۶۶۹ وزارت درياداری، و سپس وزارت دربار بدو سپرده شد. در دوره لویی چهاردهم هیچ کس به این سرعت ترقی نکرد، آنچنان سخت نکوشید، و به آن اندازه خدمات سودمند انجام نداد. اما کولبر شهرت ملی خود را به ضعف خویشاوندپرستی آلوده ساخت، زیرا کولبرهای بیشماری را به مال و مقام رساند، و نیز به تناسب ارزش خدمتی که انجام میداد برای خود پاداش قایل شد. وی اسیر وسوسه خودفروشی بود و در اثبات اینکه از نسل مستقیم پادشاهان اسکاتلند به دنیا آمده است اصرار میورزید. گاهی اوقات در شتابی که برای انجام دادن امور داشت قوانین موجود را تا حدی زیر پا میگذاشت یا با رشوه دادن به مقامات متنفذ موانع را از سر راه خود برمیداشت. کولبر با فرونی گرفتن قدرتش رفتاری تحکماًمیز یافت و پاهایی را که خون اصالت نژادی از زخمشان میچکید چنان لگدکوب کرد که خشم اشرافیان را نسبت به خود برانگیخت. وی در احیای اقتصاد فرانسه همان روشهای مستبدانه ریشلیو را به کار برد. کولبر نیز چیزی بهتر از یک صدراعظم نبود.

کولبر برنامه اصلاحی خود را با نظارت در روشهای معمول برای وصول مالیاتها آغاز کرد. سپس لشکریان را با آذوقه و لباس و انواع سلاحها مجهز ساخت و به امیران محلی و صرافان وامهای هنگفت داد. برخی از این صرافان به اندازه پادشاهان ثروت داشتند؛ از جمله ساموئل برنار صاحب سرمایههای به مبلغ ۳۳،۰۰۰،۰۰۰ لیور بود. بسیاری از ایشان نیز با ازدواج با افراد طبقه اشراف و خریدن یا به دست آوردن القاب خانوادگی و فراهم آوردن دستگاہ پرتجملی که از دسترس اصیلزادگان تهیدست به دور بود، خود را مورد رشک و غبطه آنان قرار دادند. این صرافان در برابر پولهایی که به وام میدادند، به نسبت نامعتبر بودن وضع وام گیرنده، تا هجده درصد بهره میگرفتند. به درخواست کولبر، پادشاه یک "دیوان عدالت" تاسیس کرد تا به هر گونه اختلاس و خلافکاری مالی از سال ۱۶۳۵ به بعد، "در مورد هر کس در هر مقام و موقعیتی باشد،" رسیدگی کند. کلیه سازمانهای مالی، ماموران وصول مالیاتها، و موجران و رباخواران مکلف بودند که دفاتر و اسناد خود را ارائه دهند و ثابت کنند که عوایدشان را از

راه های قانونی به دست آورده‌اند. هر کس که در معاملات دست پاک نشان نمیداد، پایش در بند و داراییش ضبط میشد. “دیوان عدالت” ماموران خود را به سراسر کشور فرستاد و خیرچینان را مورد تشویق قرارداد.

بسیاری از ثروتمندان به زندان افتادند و برخی از آنان بر چوبهدار شدند. طبقات بالا از وجود “کولبر مخوف” اظهار نفرت کردند، و طبقات پایین به شادی درآمدند. سرمایه‌داران در بورگونی شورشی علیه وزیر برپا ساختند، اما توده مردم سلاح به دست در برابر ایشان قیام کردند، و حکومت با زحمت بسیار توانست سرمایه‌داران را از آفت خشم مردم مصون دارد. سرانجام ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از طرف سرمایه‌داران متمرکز به خزانه کشور تادیه شد و ترس برای مدت یک نسل خیانتکارهای مالی را تعدیل کرد. کولبر با داس صرفهجویی در مزرعه مالی کشور به راه افتاد و نیمی از ماموران ادارات دارایی را درو کرد. شاید به تلقین او بود که لویی کلیه افراد خاندان سلطنتی را، که بدون انجام وظیفه مستمری دریافت می‌داشتند، از مقام اسمیشان برکنار کرد. بیست نفر “منشیان شاهی” اخراج شدند تا معیشت خود را از راه دیگری به دست آورند.

تعداد وکلای خصوصی، فرمانبران، پرده‌داران، و دیگر خدمتگزاران درباری بشدت کاهش یافت. به عموم ماموران مالی دستور داده شد که صورت حسابهای دقیق و روشن خود را برای ارائه آماده داشته باشند. کولبر وامهای کهنه دولت را به صورت وامهای تازه‌ای با بهره کمتر تجدید کرد. وی روشهای مالیاتها را آسانتر ساخت، و چون به اشکال وصول مالیاتهای معوق پیبرد، پادشاه را واداشت تا دیون مالیاتی باقیمانده از سالهای ۱۶۴۷ تا ۱۶۵۸ را ملغا کند. در سال ۱۶۶۱ کولبر میزان مالیات عمومی را پایین آورد، و هنگامی که در سال ۱۶۶۷ مجبور شد برای تامین هزینه های “جنگ انتقال” و تجمل پرستی کاخ ورسای بار دیگر آن را بالا ببرد، اندوه بسیار خورد.

بزرگترین خطای کولبر برقرار داشتن اصول مالیات بندی گذشته بود. اما از طرفی هم بیم آن میرفت که وارد آوردن هرگونه تغییر اساسی منجر به آشفتگی اوضاع و قطع عواید مالیاتی شود. خزانه دولت در اصل دو ممر عایدی داشت: یکی مالیات زمین، و دیگری مالیات نمک. در بعضی ایالات مالیات زمین بر ملک غیرمنقول وضع میشد و در برخی دیگر بر عایدی آن. اشراف و روحانیون از پرداخت این مالیات معاف بودند، به طوری که سنگینی پرداخت آن بر دوش “طبقه سوم”، که شامل بقیه اهالی کشور میشد، فشار می‌آورد. دولت برای هر ناحیه سهمیه‌های مالیاتی تعیین میکرد و مسئولیت جمع آوری آن مبلغ برعهده معتمدان محل بود. مالیات نمک از بهای نمک عاید خزانه میشد و انحصار فروش نمک در دست دولت بود، که عموم اهالی را مجبور میکرد در مواعیدی معین مقداری نمک به نرخ دولتی خریداری کنند. غیر از این دو مالیات اصلی، انواع مالیاتهای فرعی و حقوق گمرکی نیز وجود داشتند، علاوه بر آنکه یک دهم از محصول دهقانان نیز میبایست به کلیسا تادیه شود. اما این عشریه در عمل خیلی کمتر از یک دهم کل محصول دهقانان بود و معمولاً با بخشش و مدارا وصول میشد.

اصلاحات کولبر کمتر از همه شامل حال کشاورزی شد. اصول فنی کشت زمین هنوز چنان بدوی بود که به هیچ وجه نمیتوانست آذوقه بیست میلیون سکنه کشور را، که بیهیچ مانع و وسواسی در حال تکثیر نسل بودند، تامین کند. در بسیاری از خانواده ها تا بیست فرزند به دنیا میآمدند و، اگر جنگ و قحطی و بیماری و مرگ کودک در میان نبود، با گذشت هر بیست سال تعداد نفوس کشور دو برابر میشد. با این حال، کولبر، به عوض آنکه در پی راه چاره‌های برای افزایش بارآوری زمین زراعتی برآید، برعکس، در مورد افرادی که زود ازدواج میکردند معافیهای مالیاتی قایل شد و برای خانواده های پر زادوولد جایزه های نقدی تعیین کرد: ۱۰۰۰ لیور برای والدینی که ده فرزند داشتند و ۲۰۰۰ لیور برای آنهایی که دوازده فرزند داشتند. وی با ازدیاد مراکز رهبانیت به مخالفت پرداخت، زیرا آنها را تهدیدی بر نیروی کارگری فرانسه میدانست. با اینهمه میزان تولد در فرانسه دوره لویی چهاردهم، به علت بالا رفتن میزان مالیاتها بر اثر جنگهای پیدرپی و شدت یافتن فقر عمومی، کاهش یافت. از طرف دیگر، عامل جنگ بتنهایی نتوانست چنان نفوس را به کشتن دهد که تعادلی میان میزان تولد و مقدار آذوقه موجود در کشور برقرار سازد. در این راه طاعون نیز میبایست با جنگ همکاری کند. هرگاه در بخشی از کشور دو سال پی در پی محصول کافی بدست نیامد، آن ناحیه به احتمال قوی دچار قحطی میشد. زیرا حمل و نقل داخلی چنان ناقص و عقبمانده بود که جبران کمبود محصول در ناحیهای از کشور با فراوانی محصول در نواحی دیگر صورت امکان مییافت. هیچ سالی نمیگذشت که در گوشهای از خاک فرانسه قحطی روی ندهد. سالهای ۱۶۴۸ - ۱۶۵۱، ۱۶۶۰ - ۱۶۶۲، ۱۶۹۳ - ۱۶۹۴، و ۱۷۰۹ - ۱۷۱۰ دوره های وحشتناک بiberگ و نوایی در فرانسه بودند، به طوری که در برخی از ایالات تا سی درصد از اهالی تلف شدند. در سال ۱۶۶۲ پادشاه غله وارد کرد و آن را به بهای نازل به مردم فروخت یا در میان بینوایان توزیع کرد؛ علاوه بر آن مبلغ ۳,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از دیون مالیاتی را به مردم بخشید. قانونگذاری نوین پاره‌های از مصایب زندگی روستاییان را از میان برداشت. غصب دام و ارابه و ابزار کار روستایی در مقابل بدهیش، حتی اگر آن روستایی به خزانه پادشاهی مقروض باشد، اکیدا ممنوع شد. در هر ناحیه طویله هایی از طرف دولت دایر شدند تا دهقانان بتوانند مادیانها و دواب خود را در آنها مجانا تیمار کنند. حق عبور شکارچیان از مزارع کشت شده سلب شد. معافیهای مالیاتی به کسانی تفویض شد که زمینهای بایر و متروک را از نو کشت میکردند. اما این مرهمهای تسکین بخش ماده فساد - یعنی عدم تعادل در باروری انسان و بارآوری خاک زراعتی و نیز کمبود وسایل و ابزار - را ریشهکن نمیکرد. کلیه مراکز روستایی اروپا مبتلا به همین درد بودند. میتوان گفت که وضع دهقانان فرانسوی تا حدی بهتر از همکاران انگلیسی و آلمانیشان بود. کولبر کشاورزی را فدای صنعت کرد. وی برای تامین آذوقه جمعیت روزافزون شهرها و

نیز لشکریان شاهی، که در حال توسعه بودند، قیمت غله را ثابت نگاه داشت و نگذاشت که به تناسب بهای محصولات دیگر بالا رود. در نظر او از اصول مسلم بود که: هر دولت برای حفظ قدرت خود نیازمند عواید فراوان و ارتشی متشکل از سربازان زورمند و مجهز است<sup>۲</sup> و دیگر اینکه از دهقانانی که به دشواریهای کار کشاورزی خو گرفته بودند پیاده نظامی جان سخت به وجود میآمد<sup>۲</sup> و همچنین دو عامل صنعت و تجارت باید ثروت و ابزار کار مورد نیاز حکومت را تامین کنند. بنابراین، هدف اصلی کولبر توسعه و تشویق صنعت بود.

حتی تجارت میبایست تابع صنعت باشد، و از این رو تعرفه های گمرکی وضع شدند تا از رقابت تهدیدآمیز مصنوعات خارجی جلوگیری به عمل آید. کولبر، به پیروی از روشهای اقتصادی سولی و ریشلیو، کلیه کارخانه ها و تجارتخانه های کوچک فرانسه را، تحت نظارت دولت، به صورت اتحادیه یا شرکتهای عمومی درآورد<sup>۲</sup> به این معنی که هر صنعتی با اصناف، سرمایه، استادان، شاگردان، و فروشندگان سیار تشکیل اتحادیهای دادند که در امور صنعتی، تعیین قیمتها و دستمزدها، و نحوه فروش تابع مقررات دولتی باشند. وی کوشید که جنس هر یک از مصنوعات کشور را به حد اعلای خوبی برساند، و امید داشت که از این راه بازارهای خارج را مفتون ظرافت طرح و کمال مصنوعات فرانسوی سازد. هم او و هم لویی چهاردهم معتقد بودند که ذوق زیورپرستی اشرافیان فرانسه خود پشتیبانی بزرگ و عاملی موثر در رونق تجارت اجناس تجملی کشور خواهد بود. بدین ترتیب، زرگران، حکاکان، مبلسازان، و فرشینهبافان در مراکز صنعتی گرم کار شدند و شوق شهرت یافتند.

کولبر کارخانه گوبلن پاریس را کلا ملی کرد و آن را به صورت سازمانی درآورد که سرمشق نظم و روش کار بود.

وی، با اعطای معافتهای مالیاتی و وامهای دولتی و پایین آوردن نرخ بهره به پنج درصد، به پیشرفت اقدامات اقتصادی کمک شایان کرد. همچنین به صاحبان صنایع جدید اجازه داد که از حق انحصار برخوردار شوند تا کارشان نضج بگیرد و براساسی محکم استوار شود. پیشهوران بیگانه مورد انواع تشویقهای مالی قرار گرفتند تا فرانسه را مقرر هنرنمایی خود سازند<sup>۲</sup> شیشهگران ونیزی در سن - گوبن ماوا گزیدند<sup>۲</sup> آهنگران سوئدی به پاریس دعوت شدند<sup>۲</sup> و یکی از هلندیهای پروتستان، پس از آنکه اطمینان یافت که در فرانسه آزادی دینی خواهد داشت و دولت نیز سرمایههای به او وام خواهد داد، کارخانه پارچهبافی بزرگی در شهر آبیول دایر کرد. در سال ۱۶۶۹، در فرانسه ۴۴,۰۰۰ دستگاه بافندگی وجود داشت<sup>۲</sup> شهر تور بتنهایی دارای ۲۰,۰۰۰ کارگر نساجی بود.

در این دوره فرانسه توتکاری فراوان کرده و در صنعت ابریشم سازی شهرتی بزرگ به دست آورده بود. با افزایش لشکریان لویی چهاردهم کارخانه های پارچهبافی نیز متعدد شدند تا پوشش آنها را تامین کنند. بر اثر عوامل ترغیبآمیز، صنایع فرانسه بسرعت توسعه یافتند. بسیاری از آن صنایع محصولاتی برای بازار داخلی و بازار بینالمللی تولید میکردند، و پارهای از آنها چنان رونق یافتند که از لحاظ تجهیزات،

سازمان اداری، و حجم بهره‌برداری به مرحله اقتصاد سرمایه‌داری رسیدند. پادشاه دلبسته اقدامات صنعتی کولبر شد؛ از کارگاه‌ها دیدن کرد، اجازه داد که محصولات مرغوب کارخانه‌ها را به نشانهای خاندان سلطنتی مهور کنند، مقام اجتماعی بازرگانان را بالا برد، و صاحبان صنایع بزرگ را در سلک اشراف آورد.

دولت تحصیلات فنی و علمی را تشویق کرد و وسایل اشاعه آنها را فراهم آورد. کارگاه‌های لوور، توپلری، و گوبلن، و مراکز کشتی‌سازی به صورت مدارس برای آموزش شاگردان درآمدند. کولبر بر دیدرو پیشدستی جست و نظارت بر تالیف و انتشار یک جلد دایره‌المعارف هنرها و کارهای دستی، و نیز چاپ کتاب مصوری در شرح انواع دستگاه‌های مکانیکی، را به عهده گرفت. آکادمی علوم رساله‌هایی درباره ماشینها و صنایع مکانیکی منتشر کرد؛ مجله ژورنال د/ساوان فنون صنعتی نوین را مورد بحث و بررسی قرارداد. پرو، معماری که ساختمان جلوخان خاوری لوور را در دست داشت، از مشاهده کار دستگاهی که توده حجیم سنگی به وزن ۱۰۰,۰۰۰ کیلو را بلند میکرد به شگفتی افتاد. اما در عین حال، کولبر با روی کار آمدن ماشینهایی که موجب عاطل ماندن و اخراج کارگران میشدند شدیداً مخالفت کرد. کولبر، که پیوسته اشتیاق مفرط به برقراری نظم و کارآیی داشت، صنایع را ملی کرد و مقررات صنعتی را با نظارت شوراها و بخش و اصناف به طرز متراکم توسعه داد. هزاران بخشنامه روشهای تولیدی، اندازه و رنگ و جنس محصولات، و ساعات و شرایط کار را معین و محدود میکردند. در هر شهر هیئتهای ناظر مامور بودند که از به بازار آمدن هر نوع محصولات کارخانه‌های و دستی نامرغوب جلوگیری به عمل آورند. نمونه‌های مصنوعات معیوب با نام سازنده یا کارخانه‌دارانشان در معرض تماشای عمومی قرار داده میشدند. اگر خلافکار جرم خود را تکرار میکرد، در دادگاه صنفی مورد مواخذه قرار میگرفت؛ و اگر بار سوم محصولی معیوب به بازار میفرستاد، در شارع عام به تیری بسته میشد تا مردمان او را لعن و تحقیر کنند. عموم مردانی که بدن سالم داشتند ملزم به کار کردن بودند؛ یتیمان را از نوانخانه‌ها بیرون می‌آوردند و در صنایع مختلف به کار میگماشتند؛ گدایان را از معابر جمع‌آوری میکردند و به کارگاه‌ها میفرستادند؛ کولبر با خاطری شاد به عرض پادشاه میرساند که حتی کودکان نیز میتوانند در دکه‌ها کسب معیشتی کنند.

کارگران، تقریباً مانند لشکریان، با انضباطی سخت به سر میبردند. تنبلی، بیلیاقتی، بدزبانی، نافرمانی، بدمستی، رفتن به میخانه‌ها، زنبازی، و بیحرمتی در کلیسا از جانب ایشان گناهانی مستوجب تنبیه به شمار می‌آمدند که میبایست به توسط کارفرمایانشان کیفر داده شوند؛ گاهی کار تنبیه ایشان به شلاق زدن میکشید.

ساعت کار روزانه بسیار طولانی بود - دوازده ساعت یا بیشتر، با فاصله‌هایی به مدت سی تا چهل دقیقه برای صرف غذا. مزد کارگران ناچیز بود و قسمتی از آن در مقابل اجناسی که بهایشان را کارفرمایان تعیین کرده بودند پرداخت میشد. بنابه

محاسبه و بان، مزد روزانه پیشه‌وران در شهرهای بزرگ به طور متوسط دوازده سو فرانسه (کمتر از یک سوم دلار) بود، گرچه باید گفت که هر سو قدرت خرید نیم کیلو نان را داشت. دولت تعداد جشنهای دینی را تقلیل داد تا مردم در آن روزها از کار معاف نباشند؛ اما سی و هشت تعطیل دینی بر جای ماند، و بدین ترتیب مردم در سال رویهمرفته نود روز استراحت داشتند. اعتصاب عمل غیرقانونی شمرده شد. کارگران حق نداشتند برای بهتر کردن شرایط زندگی خود دستبندی و تظاهرات کنند؛ در شهر روشفور عده‌ای از کارگران به جرم شکایت کردن از کمی دستمزد خود به زندان افتادند. ثروت طبقه بازرگانان افزایش یافت و عواید دولت بالا گرفت؛ لیکن وضع کارگران در زمان لویی چهاردهم محتملاً از وضع آنان در قرون وسطی بدتر شده بود. کشور فرانسه در دو جبهه صنعت و جنگ نظم و نسق یافت.

کولبر در عالم تجارت نیز، مانند همه سیاستمداران زمانش، بر این عقیده بود که اقتصاد ملی باید حداکثر ثروت و بینایی را در کشور تامین کند؛ و نیز چون طلا و نقره به عنوان وسیله مبادله عناصری آنچنان ارزنده‌اند، پس تجارت ملی باید براساس "تعادلی به سود کشور تنظیم شود" - بدین معنی که مقدار صادرات بر واردات فزونی داشته باشد تا سیلی از طلا و نقره را به درون کشور بکشاند. تنها از این راه بود که فرانسه، انگلستان، و ایالات متحده هلند که معدن طلا و نقره‌های نداشتند، میتوانند نیازمندیهای خود را برآورند و در هنگام جنگ ساز و برگ لشکریانشان را تامین کنند. این بود روشی که به نام "مرکانتیلیسم" خوانده شد؛ گرچه بعضی از علمای اقتصاد آن را به باد تنقید گرفتند، باید انصاف داد که در آن دوران که جنگهای مکرر پیش می‌آمد مزایای روش فوق انکارناپذیر بود. با این روش اقتصادی، تعرفه‌های گمرکی به منظور حمایت از محصولات داخلی و مقرراتی که در قرون وسطی در هر بخش به طور جداگانه اجرا میشد در سراسر کشور جاری و نافذ گشت. در واقع وقتی که دولت بخش را واحد تولید و حکومت کشوری قرار داد، میزان حمایت از محصولات داخلی افزایش یافت. بدین ترتیب، برحسب نظریه اقتصادی کولبر، مزد کارگران میبایست کم باشد تا حاصل دسترنجشان بتواند در بازارهای خارجی رقابت کند و طلا را به درون کشور بیاورد؛ پاداش کارفرمایان میبایست زیاد باشد تا ایشان را به تاسیس صنایع و تولید مصنوعات برانگیزد، بخصوص تولید اجناس تجملی که گرچه در جنگ مصرفی نداشتند، با اندک هزینه صادراتی سود هنگفتی به بار می‌آوردند؛ و نیز نرخ بهره میبایست نازل باشد تا معامله‌گران را به وام گرفتن از دولت ترغیب کند. در آن انبوه نابسامان دولتها، خوی رقابت پیشه‌آدمی اساس ملی خود را بر احتمالات وقوع جنگ و نیازمندیهای حاصل از آن مبتنی میساخت. صلح هم نوعی جنگ است، با وسایل و سلاحهای دیگر.

بنابر آنچه گذشت، در نظر کولبر (همچنانکه در نظر سولی، ریشلیو، و کرامول) خاصیت ذاتی تجارت عبارت بود از صدور اجناس ساخته شده برای به دست طلا یا مواد خام.

کولبر در سال ۱۶۶۴ و بار دیگر در سال ۱۶۶۷ عوارض گمرکی وارداتی را که در هنگام جنگ بیش از محصولات داخلی به فروش میرفت بالا برد و چون علاج کار نشد، ورود آن اجناس را بکلی قلع و مقلع کرد. وی همچنین برای صدور مواد مورد نیاز داخلی عوارض سنگینی وضع کرد، ولی مالیات بر صدور اجناس تجملی را تخفیف داد.

در ضمن کولبر کوشید تا تجارت داخلی را از پرداخت باج راه رها سازد. وی تجارت ملی فرانسه را در بند موانع مرزبندیهای داخلی و حقوق گمرکی ایالات، شهرها، و امیرنشینها یافت. برای حمل کالا از پاریس به ساحل دریای مانش، یا از سویس به پاریس، میبایست در شانزده نقطه باج راه پردازند، همچنانکه از اورلئان به نانت بیست و هشت بار باج راه پرداخته میشد. البته در زمانهای گذشته، به علت اشکالات حمل و نقل و امکانات رقابت فتودالی و تنازع بقا میان بخشهای همسایه، که در آن هر ناحیه میکوشید تا مایحتاج خود را تامین سازد و در عین حال از مصنوعات ملی حمایت به عمل آورد، دلایلی برای وضع و برقراری این باجگیری وجود داشت.

اما اینک که فرانسه از لحاظ سیاسی وحدت یافته بود، پرداخت باجهای راه در داخل کشور نتیجهای جز مختل کردن تجارت و اقتصاد ملی نداشت. کولبر در ۱۶۶۴ با گذراندن قانونی خواست کلیه باجهای داخلی را ملغا کند، اما با مقاومتی شدید روبهرو شد. در نیمی از خاک فرانسه پرداخت باج راه همچنان ادامه یافت. بعضی از این باجگیرها تا زمان انقلاب کبیر به قوت خود باقی ماند، و خود یکی از علل جزئی بروز انقلاب شناخته شده است. با اینهمه، کولبر، که میخواست درمانی برای کج رویها و خلافاکارها بیندیشد و به هر طریقی که باشد بر رونق تجارت کشور بیفزاید، آنچه مقرر است سنگینی وضع کرد که گاهی برعکس تجارت را دچار اختناق ساخت. گفته معروف او (یا یکی از منقدانش) بدین مضمون بود: "آزادی روح تجارت است. باید به مردم آزادی عمل داد." این جمله‌های بود که میبایست موجی از تاریخ را به وجود آورد.

او کوشش بسیار کرد تا برای سهولت حمل و نقل داخلی راه‌هایی تازه بگشاید. ابتدا شبکه‌های از جاده‌های پادشاهی به وجود آورد که در اصل فایده نظامی داشت، لیکن در توسعه تجارت نیز سودمند افتاد. در آن زمان مسافرت زمینی هنوز کند و دشوار بود. مادام دوسونیه برای رفتن از پاریس به ملکش در شهر ویتره، از ایالت برتانی، مدت هشت روز با کالسکه سفر کرد. به پیشنهاد پیر پول دو ریکه، کولبر دوازده هزار نفر را به حفر کانال بزرگ لانگدوک گماشت. طول آن کانال ۲۶۰ کیلومتر بود و ارتفاع آن از سطح دریا گاهی به ۲۵۳ متر میرسید.

بدین ترتیب، در سال ۱۶۸۱ خلیج بیسکی در اقیانوس اطلس از طریق رود گارون، کانال لانگدوک، و رود رون به دریای مدیترانه متصل شد، و تجارت فرانسه با به دست آوردن راهی میانبر از عبور از خاک پرتغال و اسپانیا بینیاز گشت.

کولبر بر کشور هلند رشک میبرد که از مجموعه بیست هزار جهاز تجارتي دریا‌های شمال



اروپا پانزده هزار را در تملک داشت، و حال آنکه فرانسه فقط صاحب ششصد جهاز بود. وی تعداد ناوهای نیروی دریایی فرانسه را از ۲۰ به ۲۷۰ رساند؛ لنگرگاه‌ها و باراندازها را مرمت کرد؛ و مردان را برانگیخت تا بدون پروا به خدمت نیروی دریایی درآیند؛ همچنین شرکتهایی برای تجارت با جزایر هند غربی، هند شرقی، شرق طالع، و دریای شمال اروپا تاسیس کرد، یا اگر وجود داشتند، به اصلاح و تقویتشان پرداخت. کولبر به این شرکتها امتیازاتی بخشید تا کارشان رونق بگیرد، ولی در این مورد نیز مقررات پیچیده و مفصلی وضع کرد که سرانجام موجب فلج کردن فعالیت آنان شد. با اینهمه، تجارت خارجی کشور گسترش یافت. کالاهای فرانسوی در دریای کارائیب و در خاور دور و میانه و نزدیک با کالاهای انگلیسی و هلندی به رقابت پرداختند. ماری، که بر اثر ضعف کشتیرانی فرانسه از چندی پیش رو به انحطاط گذارده بود، بزرگترین بندر مدیترانه شد. کولبر پس از ده سال آزمایش و مشاوره و تلاش مداوم، قانون نامهای برای کشتیرانی و تجارت دریایی فرانسه مدون و منتشر کرد (۱۶۸۱)، و چیزی نگذشت که کشورهای دیگر نیز آن را پذیرفتند. وی سازمان بیمه‌های برای حمایت از اقدامات تجاری مخاطرها میز در دریاها تاسیس کرد. مشارکت کشور فرانسه در تجارت بردگان را قانونی شمرد، لیکن کوشید تا با وضع مقرراتی عادلانه و انسانی از شقاوت آن جلوگیری به عمل آورد. کولبر پویندگی و ایجاد مستعمرات را تشویق کرد، بدان امید که بازارهایی برای مبادله مصنوعات فرانسه با مواد خام به دست آورد و نیز نیروی تجارت دریایی را در فعالیت نگاه دارد تا در صورت وقوع جنگ بتواند از آن استفاده کند. در آن زمان بود که استعمارگران و پویندگان فرانسوی در کانادا، آفریقای غربی، و جزایر هند غربی پخش شدند، و نیز برای نخستین بار قدم به ماداگاسکار، هندوستان، و سیلان گذاردند. کورسل و فرونتناک در ناحیه "دریاچه‌های بزرگ" به پویندگی مشغول شدند (۱۶۷۱ - ۱۶۷۳). کادیاک در محلی که امروزه دترویت نامیده میشود مستعمره فرانسوی بزرگی بنیاد نهاد. لاسال (که اجازه رسمی داشت تجارت بردگان هر ناحیه‌های را که کشف کرد منحصر در دست بگیرد) در سال ۱۶۷۲ با زورقی نحیف مسیر رودخانه میسی سیپی را در پیش گرفت و، پس از دو ماه سفر پر مخاطره، به خلیج مکزیکو رسید. وی دلتای میسی سیپی را متصرف شد و به نام پادشاه فرانسه آن را ایالت لوئیزیانا خواند. کشور فرانسه اکنون بر دره‌های رودهای سنت لارنس در کانادا و میسیسیپی در قلب امریکای شمالی دست یافته بود.

رویه‌مرفته - گرچه تاکنون فقط بخشی از خدمات کولبر را خاطر نشان ساختهایم و از اقدامات او در زمینه علم و ادب و هنر چیزی به بیان نیاوردیم - باید گفت که آن مرد یکی از خدمتگزارترین شخصیت‌های تاریخی به شمار می‌آید که در زندگی خود منشا آثار و اقدامات بسیار شد. پس از شارلمانی هیچ مغز منفردی در فرانسه به وجود نیامده بود که چون کولبر

کشوری آنچنان معظم را، از جهانی آن همه گوناگون، به آن اندازه اصلاح کند. گرچه آن همه مقررات که کولبر وضع کرد موجب اختلال و اختناق شدند و او را بدنام کردند، بیشک همان اصول و قوانین بودند که شالوده اقتصاد فرانسه امروزی را بهوجود آوردند؛ خدمت بزرگ ناپلئون نیز جز این نبود که در تدبیر کشورداری و وضع قوانین از کولبر پیروی کند، یا دست کم رویه هایش را مورد تجدیدنظر قرار دهد. کشور فرانسه مدت ده سال در چنان نعمت و سعادت بی سر برد که نظیر آن را در گذشته هرگز به خود ندیده بود. آنگاه معایب نظام حکومت و کجرویهای پادشاه ورق را برگرداند و وضع را خراب کرد. کولبر بشدت علیه زیاده‌رویهای پادشاه و دربار و نیز علیه بیماری جنگطلبی، که در دوران پیری شاه نیروی فرانسه را به نیستی میکشاند، اعتراض کرد. لیکن باید گفت تعرفه‌بندیهای سنگین خود او بود که، همراه با حرص لویی به کسب قدرت و پیروزی، موجب وقوع برخی از آن جنگها شد. درواقع رقیبان تجاری فرانسه اقدام آن کشور را در مورد بستن بندرهای خود به روی کالاهای ایشان تقبیح کردند. لطمه اصلاحات کولبر ابتدا بر پیکر روستاییان و پیشه‌وران وارد آمد، سپس حتی بازرگانانی که از قبل روستاییان و پیشه‌وران دولتمند شده بودند کولبر را متهم کردند که با قوانین و مقررات خود سد راه ترقی شده است. معروف است که یکی از آن وزیر را چنین مورد خطاب قرار داد: «هنگامی که دیدید ارابه از یک طرف کج شده است، شما هم کوتاهی نکردید و آن را از طرف دیگر واژگون کردید.» کولبر در وضعی سرخورده و بدنام دارفانی را وداع گفت (۶ سپتامبر ۱۶۸۳) و جسد او را شبانه به خاک سپردند تا مبادا مورد اهانت رهگذران واقع شود.

## ۷- آداب و اخلاق

عصر لویی چهاردهم دوران سختگیری در آداب و بیقیدی در اخلاق بود؛ و جامه شخص نشانی از جاه و مقام او شمرده میشد. طبقات متوسط به شیوه پیرایشگران جامهای ساده به تن میکردند - قبایی سیاه بر روی پیراهن شلوار و مچ پیچ. اما طبقات ممتاز جامه هر چه فاخرتر میپوشیدند و مردان بیش از زنان خود را به تجمل و زیور میآراستند. کلاه مردان بزرگ و نرم بود و لبهای پهن و مزین به مليله های طلایی داشت که یک طرف یا سه طرفش رو به بالا برمیگشت و پری بلند داشت که به وسیله قلابی فلزی بر آن لبه نصب میشد. چون لویی چهاردهم به تخت نشست، خود او - و به تبع وی همه درباریان - استعمال کلاهگیس را، که از دوران پدر سرطاسش معمول شده بود، متروک ساخت، زیرا جعبدهای بلوطی رنگ موی پادشاه جوان بیش از آن جذاب بودند که دل به پنهان داشتنشان رضایت دهد. اما پس از سال ۱۶۷۰ که سرش اندک اندک از مو خالی شد، او نیز رو به کلاهگیس آورد. از آن پس دیگر در فرانسه،

انگلستان، و آلمان هر سری که دعوی بزرگی داشت به تاج جعدهای عاریتی پودر خوردهای که تا سر دوش یا پایینتر می‌گلتید زینت یافت، و این چیزی بود که همه مردان را در انظار به هم شبیه می‌ساخت - به جز در نظر همبسترانشان. ریش تراشیده میشد و سیل پرورش مییافت. دستکشها با مچ بلند و زینت فراوان ساخته میشدند و در روزهای سرد مرد و زن دستگرمکن خز به همراه داشتند. اکنون یقه چیندار بلند مردانه جای خود را به دستمال گردن ابریشمی داده بود که به طور آزاد و گشاد به دور گردن بسته میشد. نیمتنه تنگ و قدیمی مردان میدان را برای رواج یافتن سرداری بلند و پر از زیور خالی کرده بود؛ شلووار کوتاه و چسبان ران مردان را با ظرافت تمام در بر میگرفت و در زیر زانو با قلاب یا نواری تنگ بسته میشد؛ سرداری مردان از همه طرف بسته بود، به جز در قسمت جلو که از دو سمت اریب میرفت و باز میماند و آستینهای سرداری نیز به سرآستینهایی مزین به توری منتهی میشد. قانوناً فقط اشراف اجازه داشتند که جامه خود را با مفتول طلادوزی یا با سنگهای قیمتی تزین کنند، اما افراد غیراشرافی پولدار، از هر طبقه که بودند، خود را از این قانون مستثنا میداشتند. جوراب مردانه معمولاً از ابریشم ساخته میشد. مردان همه وقت، حتی برای رقصیدن، نوعی پوتین ظریف و کمی پاشنه‌دار به پا میکردند.

جامه زنان درباری آزاد و مواج بود تا با اخلاقشان جور آید. بالا تنهشان، به جز در جلو سینه، با تسمه و قلاب سفت بسته میشد؛ آن هم چنان که پانورژ در کتاب را بله تصریح کرده بود: تا پستانهای برجسته را جولانگاه نگاه‌های حریص قرار دهد. دامنه‌های چتری و آستینهای باددار، به دنبال ریشلیو، از صحنه مد روز خارج شده بودند. لباسهای بلند زنانه همه به رنگهای شادببخش انتخاب میشدند و با قلابدوزیهای فراوان و نقوش درهم زینت مییافتند؛ کفشهای پاشنه بلند تنگ پاهای خسته را در قالب ظریف خود میفشردند؛ موی سر با سلیقه خاص به روبان و جواهر آراسته و به عطر دلانگیز آغشته میگشت. نخستین مجله مد لباس در سال ۱۶۷۲ انتشار یافت.

آداب و اطوار آمیخته به طمانینه و وقار بودند، گرچه در پشت شکوه مواج کلاه‌های سلام‌دهنده و دامنه‌های لغزنده بسیاری اعمال خشن و ناهنجار پنهان میشدند. مردان آب دهان به کف اتاقها می‌انداختند و حتی در روی پلکانهای کاخ لوور ادرار میکردند. شوخطبعی جنبه خشونت و زخم‌زبان به خود میگرفت. لیکن گفتگو در میان طبقات ممتاز با ادب و ظرافت فکر برگزار میشد، حتی اگر بحث بر سر مسائل فیزیولوژیک و جنسی بود. مردان از زنان رسوم ظرافت رفتار و نکته‌دانی می‌آموختند؛ درست و روشن حرف میزدند، از عبارت‌پردازی و فضل‌فروشی پرهیز می‌جستند، و درباره هر موضوع، به هر اندازه که تلخ و سنگین بود، با شیرین‌بینی و سبکسری اظهار عقیده میکردند. مباحثه جدی ناپسند بود. آداب سفره رو به تکامل میرفت.

پادشاه تا پایان عمرش به غذا خوردن با انگشتان ادامه داد، اما در آن زمان

چنگال مورد استعمال عمومی قرار گرفته بود. در حدود سال ۱۶۶۰ استعمال دستمال سفره رواج یافت و از آن پس دیگر انتظار نمیرفت مهمانان نجیبزاده انگلستان خود را با سفره روی میز پاک کنند.

در این عصر آداب‌دانی و تشریفات، عواطف اجتماعی و نوع‌پروری را مقام منزلتی نبود. با افزایش ثروت طبقات ممتاز، نیکوکاری نسبت به مستمندان کاهش یافت. اصول اخلاقی در میان طبقات متوسط پایین پایدارتر از همه طبقات دیگر بود، زیرا برای آن گروه مردم، که از جانبی وسایل زندگی مادیشان تامین بود و از جانب دیگر هوای ترقی و کسب مقام در سر داشتند، رعایت حسن سلوک و مردم‌داری نه فقط امکان‌پذیر بلکه ضروری بود. در نظر عموم طبقات، فرد آرمانی "مرد شریف" بود، اما نه مرد شریف و درستکار، بلکه مرد اشرافی که شجره خانوادگی و اطوار خوب موروثی را با رفتار خوب شخصی در وجود خود جمع میداشت. درستکاری و راستکرداری کمتر مطمح نظر بود. با وجود مقررات سخت کولبر و دستگاه جاسوس بازی لویی چهاردهم، اختلاس و ارتشا در کارهای دیوانی عمومیت داشت و خصوصاً، به پیروی از رسم فروش مشاغل دولتی به عنوان قلمی از عواید خزانه کشور، از جهتی مورد تشویق قرار میگرفت. جنایات از آزمندی دولتمندان، نیازمندی مستمندان، و هوسمندی ببیند و بار عموم طبقات آبخور داشت. بدین ترتیب عده‌های از بانوان اعیان بودند که خدمت در دستگاه کاترین مونووازن یا مارکیز دو برنویل، یعنی دو نفر از استادان فنی سم سازی را که بخصوص در تهیه مواد سمی با خاصیت تدریجی مهارت داشتند، با جان و دل میپذیرفتند تا پولی به چنگ آرند. به طور کلی آدمکشی از راه مسموم کردن به اندازه‌های عمومیت داشت که برای رسیدگی به موارد آن دادگاه‌های مخصوص دایر شدند. کاترین مونووازن در طب و مامایی و جادوگری دست داشت و با کشیش مرتدی در اجرای اعمال جادویی و استمداد از قوای شیطانی همکاری میکرد. شغل رسمیش اجرای سقط جنین و فروش انواع سموم و داروهای عشق بود. فهرست مشتریانش با نامهای اولیمپه مانچینی، دختر برادر مازارن، و کنتس دوگرامون و مادام دو مونتسپان، معشوقه پادشاه، زینت مییافت. در سال ۱۶۷۹ هیئت مامور بازرجویی در عملیات سری "لا ووازن" شد و مدارکی که به دست آمد پای گروه کثیری از نجبا و خاصان در باری را به میان کشید، و لویی ناگزیر فرمان داد پرونده امر را از میان ببرند. اما "لا ووازن" زنده در آتش بسوخت (۱۶۸۰).

اخلاق و عادات خصوصی افراد از انواع انحرافات روحی و جنسی به دور نبود. همجنسگرایی از لحاظ قانون گناهی مستوجب مرگ تلقی میشد. بدیهی است ملتی که آماده جنگ کردن بود و تولد کودکی را جایزه میداد نمیتوانست به افرادش اجازه دهد که غریزه جنسی را در راه هدفی به جز تولید مثل به کار اندازند. اما در عمل خیلی کم امکان داشت که این گونه خلافکاران را مورد تعقیب جزایی قرار دهند، زیرا برادر تنی پادشاه خود یکی از

منحرفان بنام بود، فردی که مقامی پستتر از تحقیر اما برتر از قانون داشت. عشق در میان دو جنس مخالف به مثابه رهایی شاعرانهای از بند ازدواج بود، اما دلیلی برای اقدام به ازدواج به شمار نمیآمد؛ در کار ازدواج عموماً کسب، حفظ، و انتقال مال بر مراتب مهمتر شمرده میشد تا کوشش به پایدار ساختن هوسی شبانه برای عمری دراز. پس، از آنجایی که در میان طبقه اشراف بیشتر ازدواجها چیزی جز معامله مالی نبودند، جامعه متنعم فرانسه زینبارگی و روابط جنسی نامشروع را معذور میداشت؛ به طوری که تقریباً هر کسی که موقعیتی توانگر داشت معشوقهای هم به برداشت؛ مردان به دلبریهای خود در خوابگاه زنان همان اندازه تفاخر میکردند که به دلاوریهای خویش در جولانگاه جنگاوران؛ زنان اگر دلدادهای جز شوهرشان برای خود نمیافتند، احساس میکردند که وجودشان چون ویرانههای متروک مانده است؛ چه بسا شوهران هوسرانی که دیده بر بیوفاییهای همسر خود فرو میبستند. در یکی از نمایشنامه های مولیر، بازیگری میپرسد: "آیا در سراسر جهان نقطهای وجود دارد که ساکنانش به اندازه شوهران شهر ما شکیبا باشند" در چنین اقلیم کلبی مسلکی بود که کلمات قصار لاروشفوکو نشو و نما یافتند. فاحشگی اگر با آداب همراه نبود، عملی قبیح شمرده میشد، اما لعبتی چون نینون دو لانکلو، که شغل خود را با ذوق ادبی و ظرافت فکر مطلقا کاری میکرد، ممکن بود به اندازه لویی چهاردهم شهرت یابد.

پدر آن زن اصلزادهای آزاده فکر و آماده به جنگ بود؛ و مادرش زنی با عصمت و تقوا، اما (اگر گفته دخترش را باور کنیم) "هیچ گونه احساسات جسمانی نداشت ... به طوری که سه کودک زایید و چیزی حالیش نشد." نینون، بدون برخورداری از تحصیلات رسمی، دانش بسیار اندوخت؛ چنانکه حرف زدن به زبانهای ایتالیایی و اسپانیایی را آموخت - شاید برای به کار بردن در تجارت بینالمللیش. وی آثار مونتینی، شارون، و حتی دکارت را خواند و به دنبال پدرش تا قلمرو فلسفه شکاکان پیشروی کرد. بعداً مباحثات وی درباره دین پشت مادام دو سوینییه را به لرزه انداخت. به گفته نینون، "اگر فردی در این دنیا برای درستکاری نیازمند ایمان دینی باشد، نشانه آن است که یا مغزی محدود یا قلبی معیوب دارد." نینون با این مقدمه میبایست نتیجه بگیرد که ایمان دینی تقریباً لزوم جهانی و همگانی دارد؛ اما در عوض وی چنین تصمیم گرفت که از سن پانزدهسالگی به عالم فحشا بلغزد (۱۶۳۵). نینون با کمال بیپروایی عقیده داشت که "عشق هیجانی است که هیچگونه الزام اخلاقی برای شخص ایجاب نمیکند." هنگامی که نینون خوی آمیزشجوی خود را بیش از اندازه بر مردمان آشکار ساخت، آن د/اتریش فرمان داد او را در صومعههای زندانی کنند؛ و چنانکه معروف است، نینون در آنجا راهبگان را نیز مفتون ظرافت طبع و سرزندگی خویش کرد و دوره زندانش را چون تعطیلاتی راحت بخش بخوشی گذراند و در سال ۱۶۵۷ به فرمان پادشاه آزاد شد.

در وجود این زن روسپی چنان مواهب فطری به ودیعت نهاده شده بود که بزودی بسیاری

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: هنرمندی ناشناس: نینون دو لانکلو. کاخ ورسای

از برجسته‌ترین بزرگان کشور و درباریان، از لولی آهنگساز گرفته تا کنده بزرگ، نام خود را در فهرست دلدادگان و فداییان او به ثبت رساندند. نینون هارپسیکورد خوب مینواخت و آواز دلنشینی داشت؛ لولی به نزد وی میرفت تا نغمه‌های نو سرودهاش را با همکاری او بیازماید. سه نسل از خانواده مادام دو سوینیه، نامهنگار شیرین قلم - یعنی شوهر و پسر و نوادهاش - بترتیب در سلک دلباختگان نینون درآمدند. مردان از کشورهای بیگانه به سراپرده عشقش میشتافتند. خود وی می‌گفت: “دلدادگان من هیچ وقت به خاطر عشق من با یکدیگر نزاع نمیکنند، زیرا همه به خاصیت تلون مزاج من اطمینان دارند و با شکیبایی در انتظار نوبت خود مینشینند.” در سال ۱۶۵۷ وی انجمن هنری و ادبی دایر کرد و مشاهیر عالی ادب، موسیقی، هنر، سیاست، و جنگ، و نیز گاهی بانوانشان را به شرکت در آن فرامیخواند؛ و در همانجا بود که اهالی را از ذکاوت هوش و ظرافت طبع خود، که دست کمی از عموم زنان و بیشتر مردان تربیت شده نداشت، به شگفتی انداخت. مردمان در پشت چهره الاهی زیبایی، اندیشه الاهی خود را باز یافتند. داوری سختگیر چون سن - سیمون درباره وی چنین اظهار نظر میکند:

پذیرفته شدن به محفل وی، به سبب آشناییهایی که برقرار میشدند، برای همه کس بسیار سودمند میافتاد.

قمار و خنده عربدهجویانه و مشاجره را در آن محفل راه نبود؛ کسی مباحثه درباره دین و سیاست را اصولاً به میان نمیآورد، بلکه سخن همه از سر فطانت و متانت گفته میشد... یا گرد دلبرها و دلدادگیها دور میزد، اما بدون زشتی و رسوایی. همه چیز دلانگیز و سبک خیز و به اندازه بود؛ و خود او نیز به مدد فراست و شوخ طبعیش بساط گفت و شنود را در میان جمع گرم نگاه میداشت.

سرانجام حس کنجکاو پادشاه برای آشنایی با نینون دو لانکلو برانگیخته شد و از مادام دو منتنون خواست که آن زن را به اطاق خود در دربار دعوت کند؛ و چون پادشاه از پشت پرده سخنان او را شنید، مجذوبش شد و از نهانگاهش بیرون آمد و خود را معرفی کرد. اما در آن زمان (۱۶۷۷) نینون دو لانکلو بانویی بظاهر محترم شده بود. از آن پس درستکاری و ساده خویی و مهربانیش سبب افزایش شهرتش گشتند. مردان مبالغ کلان به دست وی میسپردند و یقین داشتند که هر وقت بخواهند، پولشان بیکموکاست به ایشان باز میگردد؛ و پاریس این ماجرا را به چشم دید که چون سکارون شاعر دچار فلج شد و عاجز و مستمند به گوشه‌های افتاد، نینون تقریباً همه روزه به دیدن او میرفت و برایش خوردنیهای لذیذی میبرد که همه عمر از دسترس وی به دور بودند.

نینون مرگ همه دلدادگان خود را به چشم دید، حتی سنت - اورمون نود ساله را که با نامه‌های خود از انگلستان مرهمی بر آلام دوران پیری او مینهاد. وی در یکی از نامه‌هایش به سنت - اورمون چنین نوشته است: “گاهی اوقات از ادامه دادن به اجرای یک رشته کارهای روزمره خسته میشوم در دل به سوییهای که به همین علت خود را به رودخانه میافکنند

آفرین میگویم." وی از چین و چروک نفرت داشت. "اگر قرار بود خداوند به زن چین و چروک عطا فرماید، کاش اقلا آنها را بر کف پاهایش ظاهر میساخت." چون در سن هشتاد و پنج سالگی به آستانه مرگ نزدیک شد، کشیشان فرقه های یسوعیان و ژانسیستها برای کسب افتخار در راه ارشاد وی به دین مسیح با یکدیگر به رقابت برخاستند. نینون با همان ملاحظه ذاتی خویشتن را تسلیم آنان کرد و در آغوش کلیسا جان سپرد (۱۷۰۵). در وصیتنامه اش فقط ده اکو برای هزینه کفن و دفنش مقرر داشته بود "تا به حد امکان با سادگی برگزار شود". اما همچنین اضافه کرده بود "خاضعانه از آقای آروئه" - وکیل خصوصیش - "درخواست میکنم به من اجازه دهد مبلغ ۱۰۰۰ فرانک پول کتاب به پسرش، که در نزد کشیشان یسوعی مشغول تحصیل است، هدیه کنم." پسر آقای آروئه با آن مبلغ کتابهایی خرید و آنها را خواند و ولتر شد.

این نشانه کمال لطف و ظرافت جامعه فرانسوی بود که در آن انگیزه جنسی شامل فعالیت ذهن آدمی نیز میشد: زنان سر آن داشتند که هوشمندی را نیز بر زیبایی خویش بیفزایند، و مردان رام زنان میشدند و به الهام ایشان رعایت ادب و خوش طبعی و نکته سنجی را شعار خود میساختند؛ از این لحاظ صد ساله میان ۱۶۶۰ تا ۱۷۶۰ در فرانسه مظهری از حد اعلای تمدن بشری بوده است. در آن اجتماع تعداد زنان هوشمند از هر دوران دیگر بسی فزونتر بود؛ و اگر علاوه بر آن ایشان چهره و اندام جذاب داشتند، یا در جلب توجه و مهرورزی ماهر بودند، در این صورت در بسط و گسترش تمدن موثر واقع میشدند. سالونها به مردان آموختند که نسبت به ظرافت طبع و سلیقه زنان حساس باشند؛ و زنان را پرورش دادند تا از عهده جوابگویی نیروی تفکر مردان برآیند. در آن مجامع هنر سخنگویی به چنان حدی از ظرافت رسید که مانندش هرگز در هیچ عهدی قبل یا بعد از آن دیده نشده است - هنر مبادله افکار بدون گزافگویی و لجاج، بلکه با ادب و مدارا و وضوح و فطانت و ملاحظه. شاید بتوان گفت که در عصر پادشاهی لویی چهاردهم این هنر بیشتر به درجه کمال خود نزدیک بود تا در زمان ولتر - که در آن سخنگویی گرچه جنبهای پرمغزتر و کم تکلفتر به خود گرفت، هرگز آنچنان آمیخته به شوخ طبعی و فطانت نبود. مادام دوسوینیه در نامه های به دخترش چنین نوشته است: "پس از صرف شام، همگی برای صحبت کردن به یکی از زیباترین پیشه هایی که در دنیا وجود دارد رفتیم و تا ساعت شش صبح در آنجا گرم گفتگو در انواع مطالب و عقاید بودیم - گفتگویی چنان ملایم و لطیف، چنان دوستانه و با حسن تفاهم ... که اثر خوش آن هنوز در قلب و روحم باقی مانده است." بیشک بسیاری از مردان نه دهم تربیت و دانش خود را مرهون این گونه محافل و مکالمات بودند. در تالار آبی هتل دو رامبویه نخستین سالون آن عصر به دوره شهرت و افتخار خود رسیده بود. کنده در آن حضور یافت، گرچه مقام درخشانی نیافت. کورنی، لاروشفوکو، مادام دو لافایت، مادام دو سوینیه، دوشس دولونگویل، ولاگراند مادمازل بزرگ نیز در شمار اعضای پابرجای

آن درآمدند. در آنجا بود که “زنان متصنع” آیین ظرافت و آداب نکته سنجی را وضع کردند و رواج دادند.

شورشهای فروند تشکیل این جلسات را متوقف ساخت؛ مادام دو رامبویه در دهی گوشه گرفت؛ گرچه انجمن ادبیش بعداً درهای خود را به روی نبوغ فرانسه گشود، نخستین شب نمایش اثر هجوآمیز مولیر به نام زنان متصنع مضحک (۱۶۵۹) ضربه مهلکی بر پیکر آن وارد آورد. بساط نخستین سالون بزرگ با مرگ بنیانگذارش در سال ۱۶۶۵ برچیده شد.

سالونهای دیگری از این سنت پیروی کردند که معروفترینشان در خانه های بانوان لاسابلیر، لامبر، و سکودری تشکیل یافتند. بانوی آخری خود مشهورترین رماننویس دوره لویی چهاردهم شناخته شده است. بانوی نخستین زیبارویی بود که با وجود دل بستگی به علوم فیزیک، نجوم، ریاضیات، و فلسفه، از ربودن دل مردان نیز غافل نمی ماند. در این محافل زنان فاصله ۱ به جولان درآمدند و زبان پرتز و تمسخر مولیر را به روی خود باز کردند (۱۶۷۲). اما هر گفته هجوآمیز نیمی از حقیقت را در بر دارد؛ مسلماً مولیر در لحظات تفکرش این حق را برای زنان قایل می شده است که در زندگی فکری و هنری زمانشان سهمیم باشند. این زنان فرانسهند که، حتی بیش از نویسندگان و هنرمندان، تاج تارک تمدن و مایه افتخار تاریخ آن دوران بوده اند.

## VI – دربار

پادشاه و دربارش در راه متمدن ساختن کشور فرانسه خدمت کردند. در سال ۱۶۶۴ دربار از ششصد تن تشکیل می یافت که عبارت بودند از: اعضای خانواده سلطنتی، اشراف طراز اول، نمایندگان کشورهای بیگانه، و جماعت خدمتکاران. در بحبوحه جلال و شلوغی کاخ ورسای این عده به ده هزار نفر رسید. و این رقم شامل اعیان و رجالی که موقتا به کاخ دعوت شده بودند، کلیه خدمتکاران و مهمانداران، و هنرمندان و نویسندگان و نوازندگان که پادشاه دستچین کرده بود تا مورد عنایات ملوکانه قرار دهد نیز میشد. در آن زمان آرزوی دعوت شدن به دربار چنان در دلها رسوخ یافته بود که به صورت تمایلی غریزی چون گرسنگی و شهوت درآمده بود؛ حتی گذراندن یک روز دربار لذتی ربانی و فراموش نشدنی شمرده میشد که روا بود شخصی خرده پس اندازهای نیمی از عمرش را صرف تحصیل آن کند.

شکوه خیره کننده دربار لویی چهاردهم زاده عوامل گوناگونی بود؛ عواملی چون اثاثه نفیس اطاقها، جامه های فاخر درباریان، ضیافتهای پرتجمل و تشریفات، و بالاخره نام آوری مردان و زیبارویی زنانی که مجذوب مغناطیسه های پول، شهرت، و قدرت آن کعبه آمال میشدند. بعضی از بانوان مشهور، مانند مادام دوسوینیه و مادام دولافایت، بندرت در ضیافتهای دربار

---

(۱) عنوان یکی از نمایشنامه های مولیر.



شرکت میجستند، زیرا اینان به فروند پیوسته بودند؛ اما، با این حال، چندان جنس لطیف در کاخ ورسای یافت میشد که موجبات رضای خاطر پادشاه، که نسبت به فریبندگیهای زنانه حساسیت شدید داشت، به طرز شایسته فراهم آید. در تکچهره هایی که از آن دوره بر جای ماندهاند این بانوان اندکی چاق و با پستانهایی برجسته از بالای سینه بندشان نقاشی شدهاند، و چنین آشکار است که مردان آن عصر گرمی آغوشی سیمین را برای عشقبازی بیشتر میپسندیدند.

اصول اخلاقی دربار مبتنی بود بر رعایت ادب در روابط نامشروع، افراط در قماربازی و خودآرایی، و ولع جنونآمیز در کسب جاه و مقام - اما همه در پشت خرامشی موزون، هیتی آراسته و شایسته، و تبسمی اجباری.

پادشاه رسم روز را، بخصوص در ضیافتهای سفیران خارجی، بر پوشیدن جامه های فاخر قرار داده بود. چنانکه در هنگام بار دادن به نمایندگان کشور سیام شغل بلندی بر دوش میافکند که با نوارهای طلا و رشته های الماس زینت یافته بود و قیمتش به ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ لیور سر میزد؛ این گونه تظاهرات در واقع جزئی از تدبیر تبلیغاتی دولت را به وجود میآورد. اعیان و بانوانشان نیمی از عایدی املاک خود را در راه تدارک جامه های گرانبها، دستگاه کالسکه، و ملتزمان رکاب صرف میکردند؛ به طوری که میانرودترین آنها میبایست دست کم یازده نفر خدمتکار و فراش و دو کالسکه داشته باشد. صاحبان مقامات و مشاغل عمده تا هفتاد و پنج تن پردهدار و پیشخدمت و پادو در خانه و چهل راس اسب در اصطبلهایشان نگاه میداشتند. هنگامی که همه نوع آزادی جنسی چنان متداول و علنی شد که لذت خود را از دست داد، ورقبازی سرگرمی بزرگ درباریان گشت. در این مورد هم لویی مقام پیشکسوتی داشت و به تشویق معشوقه‌اش، مادام دو مونتسپان، قمارهای هنگفت میکرد؛ خود مادام دو مونتسپان یک شب ابتدا چهار میلیون فرانک باخت و بعد چهار میلیون فرانک برد. جنون قماربازی از دربار به مردم سرایت کرد. لا برویر در این باره نوشته است: "هزاران نفر خود را بر سر قمار نابود کردهاند. چه بازی وحشتناکی ... که در آن بازیکن افلاس کامل حریفش را به چشم میبیند، اما در شهوت برد خویش از همه چیز غافل است." مبارزه در راه جلب عنایات ملوکانه، یا برای تحصیل شغل پرسود، یا کسب جایی در خوابگاه شاهی محیط اجتماعی را آلوده به بدگمانی و سعایت و رقابت مخاصم‌آمیز کرده بود. لویی میگفت: "هرگاه که پستی بیمتصدی را به کسی بدهم، مطمئناً صد نفر را به نارضایی و یک نفر را به حق ناشناسی واداشتهام." به خاطر حق تقدم در نشستن بر سر میز یا حرکت در التزام رکاب ملوکانه کار همچشمی به منازعه میکشید. حتی سن - سیمون نگران بود مبادا دوک دو لوکزامبورگ در صف مشایعت کنندگان پادشاه پنج قدم جلوتر از او واقع شود. یک بار لویی مجبور شد سه تن از دوکها را که به هیچ عنوان حاضر نمیشدند حق تقدم تشریفاتی خود را به شاهزادگان خارجی واگذار کنند از دربار بیرون برانند. پادشاه به تشریفات درباری اهمیت بسیار میداد و اگر در سر میز شام میدید که بانوی بیعنوانی بالا دست دوشی نشسته است، اخم خود را

آشکار میکرد. البته میبایست نظم و نسقی برقرار باشد تا مانع شود از اینکه ششصد نفر خودخواه روبان به سرزده دائما انگشتان پای یکدیگر را لگدکوب کنند<sup>۲</sup> و ضمناً مهمانان خارجی را از مشاهده آن هماهنگی با شکوه به تحسین وادارند. از درون ضیافتها و مجالس خوشگذرانی و کاخهای شاهی مجموعه قوانین نزاکت و ملاکهای آداب و سلیقه‌های بیرون تراوید که متدرجا به طبقات بالا و متوسط جامعه فرانسه سرایت کرد و کمکم جزئی از میراث تمدن اروپایی میشد.

برای آنکه اشراف و بانوانشان بر اثر ملال زندگی به فکر پادشاهکشی نیفتند، هنرمندانی از هر قماش به دربار دعوت میشدند تا نمایشها و سرگرمیهای فراهم آورند. به طور کلی تفریحات درباریان در روز و شب انواع فراوان داشت<sup>۳</sup> مانند مسابقات سلحشوری سواره، شکار، تنیس، بیلارد، آبتنی و قایقرانی دستهجمعی، ضیافتهای شام، رقصهای رسمی، بالماسکه، باله، اپرا، کنسرت، و تئاتر. هنگامی که پادشاه پیشاپیش درباریان بر زورق سوار میشد تا در کانال ورسای گردش کند و نغمه خوانندگان و سازها به هم میآمیخت و مشعلها در آذینبندی صحنه دست به دست ماه و ستارگان میدادند، ورسای چون بهشت برین بر روی زمین جلوهگر میشد. چه چیز میتوانست از مجالس رقص رسمی مجلتر یا خفقان آورتر باشد بدان هنگام که “تالار آینه” شکوه و تلالو زنان و مردانی را که زیر درخشش هزاران چراغ با رقصهای موزون میخرامیدند بر آینه های جسیم و شفاف خود منعکس میساخت برای برپا داشتن جشن تولد دوفن (ولیعهد) لویی در میدان مقابل کاخ توپلری نمایش بالهای ترتیب داد که پانزده هزار نفر تماشاگر در آن حضور یافتند. کمون سال ۱۸۷۱ کاخ توپلری را خراب کرد، اما محل آن جشن بزرگ هنوز به نام میدان کاروزل معروف مانده است.

لویی چهاردهم عاشق رقص بود و آن را به عنوان “عالیترین و مهمترین تمرینهای انضباطی برای پرورش بدن” میستود. وی در پاریس “آکادمی شاهی رقص” را تاسیس کرد (۱۶۶۱). خود او در صحنه های باله شرکت میجست، و اعیان کشور نیز از او پیروی میکردند. آهنگسازان دربارش پیوسته در کار تصنیف قطعات موسیقی برای رقصها و باله ها بودند<sup>۴</sup> و در آن محیط بود که فن ترکیب موسیقی و رقص ترقی کرد و در روزگار بعد، در دست پرسل انگلیسی و خانواده باخ آلمانی، به اوج کمال خود رسید. از دوران امپراطوری روم تا آن زمان هرگز فن رقص چنان حرکات موزون و صورتهای دلپسند به خود نگرفته بود.

در سال ۱۶۴۵ مازارن آوازخوانان ایتالیایی را به فرانسه خواند تا در پاریس اپرایی دایر کنند. مرگ کاردینال این اقدام را ناتمام گذارد، لیکن هنگامی که پادشاه به قدرت رسید، “آکادمی اپرا” را تاسیس (۱۶۶۹)، و پیرپرن را مامور کرد که ابتدا در پاریس (۱۶۷۱) و سپس در چندین شهر دیگر فرانسه اپراهایی روی صحنه آورد. چون پرن خود را در خرجهای گزاف برای تهیه تجملات و دستگاه های صحنهپردازی غرق کرد، لویی “امتیاز آکادمیهای

موسیقی "را به دست ژان باتیست لولی سپرد، و او بود که در اندک زمانی با نغمه های دلانگیز خود همه دربار را به پایکوبی درآورد.

این آهنگساز نیز هدیه های از ایتالیا بود، شوالیه دو گیز در سال ۱۶۴۶ لویی را، که دهقانزاده های هفتساله بود، از فلورانس "به عنوان ارمغان سفر" برای برادرزاده اش لاگرانند مادموازل آورد. مادموازل بزرگ او را در خانه خود به شاگرد آسپزی گماشت. کودک با مشقه های ویولن خود خدمتکاران خانه را به ستوه آورد، اما مادموازل به قریحه او پی برد و معلمی برای تربیتش استخدام کرد. چندی نگذشت که لولی در میان گروه بیست و چهار نفری ویولون نوازان شاهی به کار پرداخت. لویی از او خوشش آمد و رهبری گروه کوچکی از نوازندگان را به وی سپرد. به کمک این ارکستر زهی کوچک بود که لولی رهبری و آهنگسازی را آموخت و آثاری چون موسیقی رقص، ترانه ها، قطعات برای ویولون تنها، کانتات، موسیقی کلیسایی، بیست اپرا، و سی سویت باله تصنیف کرد. وی با مولیر دوست نزدیک شد و در تهیه چندین باله با او همکاری کرد و نیز برای بعضی از نمایشنامه های وی باله هایی تهیه کرد.

لولی به همان اندازه که در عالم موسیقی پیروزی به دست آورد، در دربار لویی چهاردهم نیز شهرت و اعتبار یافت. وی در سال ۱۶۷۲، به پشتیبانی مادام دو مونتسپان، موفق شد انحصار اپرای پاریس را به دست گیرد.

لولی فیلیپ کینو، شاعر و اپرانویس، را به همکاری خود برگزید، و آن دو نفر، با تصنیف و تنظیم یک سلسله اپراها، انقلابی در موسیقی فرانسه به وجود آوردند. این برنامه نه فقط مورد پسند خاطر ورسای قرار گرفت، بلکه طبقه ممتاز پاریس را به تماشاخانه های که منحصر به خاطر لولی در کوچه سنت - اونوره بنا شده بود کشاند.

ازدحام مشتاقان به جایی رسید که راه بر کالسکه ها بند می آمد و غالباً بزرگان و درباریان مجبور میشدند کالسکه خود را ترک کنند و محتملاً از میان گلولای کوچه پیاده خود را به تماشاخانه برسانند تا مبادا که از دیدن پرده اول محروم بمانند. بوالو اپرا را به عنوان سرگرمی زنانه عصبانی کننده های هجومی کرد. لیکن پادشاه فرمانی برای رسمیت بخشیدن به "آکادمی موسیقی" صادر کرد (۱۶۷۲) و اجازه داد که "نجبا و بانوان محترم، بدون آنکه از شان و منزلتشان کاسته شود، در نمایشهای آکادمی نامبرده شرکت جویند و آواز بخوانند." لویی چهاردهم لولی را به سمت منشی مخصوص خود انتخاب کرد و او را در سلک نجبای دربارش درآورد. گرچه منشیان دیگر زبان به شکوه گشودند که آن شغل خیلی بالاتر از شان رامشگری است، لویی به لولی اطمینان داد: "من شان آن کسانی را بالا-برده ام که نابغهای چون شما را در میانشان جای داده ام." همه چیز به کام لولی بود تا سال ۱۶۸۷ که سهوا عصایی را که به جای چوب رهبری ارکستر به کار میبرد به ساق پای خود کوبید.

جراحی حاصل، که تحت درمان طبیعی ناشی قرار گرفته بود، عفونت یافت و به صورت قانقرا یا درآمد، و آهنگساز جوشان را در سن چهل و هشت سالگی بر جای سرد کرد. اپرای فرانسه هنوز هم در زیر تاثیر موسیقی لولی قرار دارد.

در زمینه موسیقی آن پادشاهی پر مجد و جلال یک نام بزرگ دیگر برجای مانده است. خانواده کوپرن نمونه دیگری از وراثت هنری بود که مدت دو قرن، از نسلی به نسل دیگر، آهنگسازی به کشور فرانسه تحویل داد و از سال ۱۶۵۰ تا ۱۸۲۶ بر ارگ بزرگ کلیسای سن - ژروه فرمانروایی کرد. فرانسوا کوپرن، "کوپرن بزرگ"، مدت چهل و هشت سال شغل ارگنوازی کلیسای نامبرده را بر عهده داشت. وی همچنین "ارگنواز ویژه پادشاه" در نمازخانه شاهی کاخ ورسای و مشهورترین هارپسیکورد نواز "قرن بزرگ" بود. یوهان سباستیان باخ تصنیفات وی را، که برای هارپسیکورد تنظیم شده بودند، بدقت مطالعه میکرد؛ همچنین رساله کوپرن در فن نواختن کلاوسن الهامبخش آن "آلمانی بزرگ" در ساختن چهل و هشت قطعه تحت عنوان کلاوسن معتدل شد. آیا موسیقی در خون کوپونها بود یا در وطن ایشان محتملا وراثت اجتماعی است که تمدن را به وجود میآورد، نه وراثت زیستی.

## VII - زنان پادشاه

لویی مرد هرزهای نبود. ما باید این موضوع را به خاطر داشته باشیم که در مورد پادشاهان، حتی تا زمان حاضر، رسم بر این بوده است که به خاطر سود و صلاح کشور چشم از پسندهای شخصی فرو بندند و تن به ازدواجهایی برخلاف میل باطنیشان بدهند. در نتیجه جامعه - و اغلب خود کلیسا - همواره به کامجوییهای جنسی و گریزهای عاشقانه پادشاهان به دیده اغماض نگریسته است. اگر لویی را به طبیعتش واگذارده بودند، وی بیشک ازدواج بر پایه عشق را اساس انتخاب خود قرار میداد. لویی در آغاز سخت دلباخته زیبایی و جذابیت ماری مانچینی، یکی از برادرزاده های مازارن، شده بود و از مادرش و کاردینال به اصرار درخواست کرد که اجازه دهند با او ازدواج کند (۱۶۵۸)؛ آن د/اتریش او را از اینکه میخواهد عواطف خود را بر سیاست کشورش مقدم دارد سرزنش کرد؛ مازارن، با اظهار تاسف، ماری مانچینی را از فرانسه به خارج فرستاد تا بعدا با یکی از افراد کولونا ازدواج کند. سپس در مدت یک سال وزیر با تدبیر رشته های پشت پرده را طوری به حرکت درآورد که ماریا ترسا، دختر فیلیپ چهارم پادشاه اسپانیا، به نامزدی لویی تعیین شد. چه از این مغتنمتر که اگر در خاندان سلطنتی اسپانیا فرزند ذکوری به دنیا نمیآمد، این دختر سراسر کشور اسپانیا را به عنوان جهیزیه خود نثار پای پادشاه فرانسه میکرد! بدین ترتیب در سال ۱۶۶۰، با همه تشریفات پرخرجی که مالیات پردازان را دچار صاعقه زدگی ساخت، لویی با ماریا ازدواج کرد. در آن هنگام دو نفرشان بیست و دو سال داشتند.

ماری ترز زنی با شخصیت، دیندار، و پرهیز کار بود؛ سرمشق اخلاقی و نفوذ شخصیت وی موجب شد که پایه های اخلاقی در دربار، یا دست کم در میان نزدیکان وی، قوت گیرند. لیکن انضباط

سختی که در زندگی مرعی میداشت او را در انظار تلخ و گرفته مینمود، همچنانکه اشتباهی سیری ناپذیرش روز به روز بر چاقی اندامش میافزود. درست در همین اوان بود که زیبارویان پاریس به هزار غمزه و فتنه در پی دلبری از همسر نیکومنظرش بودند. ماری ترز برای شوهر خود شش فرزند به دنیا آورد که همگی‌شان، جز ولیعهد فرانسه (دوفن)، در کودکی تلف شدند. ۱. از بخت بد ملکه بود که در همان نخستین سال ازدواجش لویی چهاردهم به زیبایی و ظرافت زنانه هانریتا آن، زن برادر خود، پی برد.

هانریتا آن دختر چارلز اول پادشاه انگلستان بود. مادر او هنریتا مریا (دختر هانری چهارم پادشاه فرانسه) مصایب "جنگ داخلی" انگلستان را دوش به دوش شوهرش تحمل کرده بود. چون لشکریان "پارلمنت" رو به مرکز ستاد ارتش چارلز در شهر آکسفورد نهادند، ملکه انگلستان به اکستر گریخت و در آنجا، در حالی که از شدت بیماری مرگ را در برابر دیدگان داشت، "شاهزاده‌های ملوس و زیبا" به دنیا آورد (۱۶۴۴). سپس مادر ناتوان، که خود را مورد تعقیب جاسوسان "پارلمنت" میدانست، بار دیگر رو به فرار نهاد و پنهانی تا ساحل جنوبی انگلستان پیش رفت و از آنجا بود که یک کشتی هلندی، که چیزی نمانده بود در زیر آتش توپخانه انگلیسی منهدم شود، او را به ساحل فرانسه رساند. کودک، که به پرستاری لیدی آن دالکیث در خاک انگلستان باقی مانده بود، مدت دو سال به طور پنهانی در آن کشور پرورش یافت تا فرصت مساعدی پیش آمد و او را نیز از کانال مانس عبور دادند و بسلامت در خاک فرانسه پیاده کردند. بزودی فرزند مادرش را وادار کرد که او را با خود بردارد و همراه ملکه آن داتریش از پاریس سنگربندی شده فرار کند و خود را به مامنی در سن - ژرمن برساند.

هنوز یک ماه نگذشته بود که به ایشان خبر رسید - و بیشک این خبر را چندی پنهان داشته بودند - که راونده‌های پیروز سر چارلز اول را از تن جدا کرده‌اند. پس از فرونشستن شورش فرزند، شاهزاده هانریتا در دامان مادرش با آرامش و ایمان دینی بار آمد. و هر دو نفرشان شاهد روزی شدند که چارلز دوم به جای پدر بر تخت سلطنت انگلستان نشست (۱۶۶۰). سال بعد، که هانریتا به سن شانزدهسالگی رسیده بود، به عقد ازدواج فیلیپ دوک د/اورلئان برادر لویی چهاردهم و ملقب به "موسیو" درآمد و لقب "مادام" یافت.

موسیو مرد کوتاهقد شکم گردی بود که کفشهای پاشنه‌دار میپوشید و عاشق بیقرار آرایشهای

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: یاسنت ریگو: هنریتا آن، دوشس د/اورلئان. مجموعه خصوصی پاریس (آرشیو بتمان)

---

(۱) مادام دو مونتسپان، که عقایدی نسبتاً مغرضانه داشت، در خاطرات خود آورده است که چگونه یکی از شاهزادگان افریقایی یک نفر کوتوله سیاهپوست به ماری ترز پیشکش کرد و چگونه ماری ترز پس از چندی "دختری ملوس و تندرست، که از فرق سر تا انگشت پا سیاه بود" به دنیا آورد. ملکه سیاه بودن نوزاد را معلول آن دانست که در دوره حاملگی از دیدن آن کوتوله افریقایی دچار وحشت شدید گشته بود. "روزنامه رسمی" پاریس اعلام داشت که آن نوزاد پس از چندی تلف

شد، لیکن به قراین چنین مینماید که کودک زنده ماند و در خانواده سیاهپوستی پرورش یافت و بعداً راهبه شد.

ص: ۴۶

زنانه و هیاکل مردانه بود؛ در میدان نبرد از هیچ سلحشور دلاوری دست کم نداشت، لیکن همچون خودآراترین زن آن سرزمین خود آرائی صورتش را رنگ میکرد، موی سرش را با روبان زینت میداد، و سر تا پایش را به عطر میآلود و به جواهر میآراست. برای هانریتا مایه اندوه و سرافکنندگی بسیار بود که شوهرش مجالست با شهسواران لورن و شاتیون را بر مصاحبت با وی ترجیح میداد. غیر از شوهرش، هر کس او را میدید بیشتر از آنچه دلباخته زیبایی با طراوتش شود - گرچه عموم درباریان او را خوشگلترین بانوی درباری میدانستند - مفتون خوی آرام و مهربان، شادی و سرزندگی کودکانه، و آن نسیم فرحبخش بهاری میشد که از وجود فرشتهوش وی برمیخاست. راسین، که یکی از چندین شاعر و نویسندگانی بود که مورد حمایت و الهام او قرار گرفتند، وی را "ملاک آنچه زیباست" مینامید. در ابتدا لویی چهاردهم آن بانو را برای سلیقه و بنیه خود بیش از حد نحیف یافت، لیکن پس از آنکه متدرجا به "لطف و صفای" اخلاقش پیبرد، بیشتر دلباخته مصاحبت وی گشت. بزودی لویی چنان با او سرگرم رقص، مغازله، قایقرانی در کانال، و قدم زدن و بازی کردن در پارک فونتنبلو شد که همه پاریس گمان برد که "مادام" معشوقه رسمی وی شده است و آن را انتقامی الهی نسبت به "سلطان سدوم" دانستند. اما محتملا همه پاریس در اشتباه بود. لویی بدون هیچگونه تمایل شهوی به "مادام" دل بسته بود، و هانریتا نیز، که در مهرورزی نسبت به دو برادر خود چارلز و جیمز فدایی بود، محبت لویی را چون برادر سومش در دل گرفت و وظیفه خطیر خود دانست که پیوند دوستی و اتحاد را میان آن سه نفر برقرار کند.

در سال ۱۶۷۰ هانریتا، بنا به درخواست لویی، از کانال مانش عبور کرد تا چارلز پادشاه انگلستان را به اتحاد فرانسه بر ضد هلند ترغیب کند، و نیز او را وادار سازد که ایمان خود را به مذهب کاتولیک رسماً اعلام دارد.

چارلز پذیرفت و پنهانی پیمان دوور را با فرانسه منعقد کرد (اول ژوئن ۱۶۷۰) و هانریتا با پیروزی و هدیه های فراوان به فرانسه بازگشت. ولی چند روز پس از ورود به قصر مسکونیش در سن - کلو، دچار بیماری سختی شد؛ به فکر افتاد که مسمومش کرده اند؛ همه اهالی پاریس نیز بر همین گمان بودند. پادشاه و ملکه به بالین مادام شتافتند، در حالی که موسیو ندامترده، کنده، تورن، مادام دو لافایت، و مادموازل دو مونپانسیه را در التزام داشتند. بوسوئه نیز در کنار بستر حاضر شد تا با او دعا بخواند. سرانجام در سیام ژوئن رنج هانریتا به پایان رسید؛ کالبدشکافی نشان داد که مرگ او بر اثر ورم صفاق بوده است نه به علت مسمومیت. لویی برای تشییع جنازه هانریتا همان جلال و کویکهای را بر پا ساخت که شان سرهای تاجدار بود؛ و بوسوئه بر گور او در سن - دنی خطبه تدفینی تقریر کرد که بر پیشانی قرون تابان مانده است.

---

(۱) سدوم، بنابر "کتاب مقدس"، مسکن قوم لوط بود و در اینجا سلطان سدوم اشاره به دوک د/اورلئان است که انحراف جنسی داشت. - م.

این هانریتا وسیله آشنا شدن پادشاه با نخستین معشوقه رسمیش شد. لویز دولا والیر به سال ۱۶۴۴ در شهر تور متولد شد و در دامان ایمان و تعلیمات دینی پرورش یافت. هنوز کودکی بود که پدرش درگذشت. مادرش دوبار ازدواج کرد و شوهر تازه‌اش، که رئیس تشریفات گاستون، دوک د/اورلئان، بود، لویز را به سمت ندیمه در خدمت دختران دوک درآورد. پس از مرگ گاستون، برادرزاده و جانشینش فیلیپ د/اورلئان با هانریتا ازدواج کرد و لویز را به عنوان ندیمه افتخاری به خدمت همسرش گماشت (۱۶۶۱). لویز در آن مقام مکرر فرصت دیدار پادشاه را یافت، مفتون جلال و جبروت و جذابیت شخصی او شد، و مانند هزاران زن دیگر به دام عشقش اسیر افتاد. ولی حتی جرئت نمی‌کرد که آرزوی همصحبت شدن با سلطان را به دل راه دهد.

زیبایی وی بیشتر جنبه روحانی داشت تا جسمانی. لویز ضعیف‌البینه بود، اندکی میلنگید، و به گفته یکی از منتقدان "در سینه‌اش چیزی که به زحمت گفتنش بیرزد وجود نداشت"، و بدنش به طرز نگران‌کننده‌ای لاغر بود. اما همین نازک‌بندی مایه جذابیت خاصش میشد، زیرا در وی حالت فروتنی و ملائمتی به وجود می‌آورد که حتی زنان دیگر را خلع سلاح می‌کرد. هانریتا برای آنکه به شایعاتی که درباره رابطه شاه با او در دهانها افتاده بود خاتمه دهد، کاری کرد که توجه لویی به سوی لویز جلب شود. تدبیر وی کارگر افتاد، و لویی شیفته آن دخترک محبوب هفدهساله شد که نقطه مقابل بانوان خودپسند و پرمدعای درباری بود. یک روز که لویی او را در باغ فونتنبلو تنها یافت، به مصاحبت با وی پرداخت، گرچه نیتی جز مغالزه در سر نداشت. اما لویز اختیار از کف داد و، با اعتراف به عشق جانگداز خود، پادشاه را به شگفتی انداخت. از آن پس لویز مدت‌ها در برابر توقعات سماجت‌آمیز لویی ایستادگی کرد و عاجزانه از او خواست که وی را وادار به خیانت نسبت به ملکه و همچنین ولینعمتش هانریتا نکند. با اینهمه، لویز در ماه اوت ۱۶۶۱ معشوقه پادشاه شده بود. مگر نه آن بود که هر چه اراده لویی چهاردهم بر آن قرار می‌گرفت عملی شایسته و پسندیده می‌گشت آنگاه پادشاه نیز به دام عشق اسیر افتاد، چنان که هیچ چیز به اندازه همنشینی با آن مرغک نازک‌دل موجب شادمانیش نمیشد. بعضی اوقات آن دودلداده چون کودکانی آسوده‌بال غذای خود را به باغ و صحرا می‌بردند، یا در مجالس شبانه باهم میرقصیدند، و در جست و خیز باله‌ها شرکت می‌جستند. به هنگام شکار، لویز در کنار پادشاه ترس و کمرویی خود را از دست میداد و چنان با تهور و چالاکی سواری می‌کرد که، به گفته دوک د/آنگن، "حتی مردان نمیتوانستند با او برابری کنند". لویز از پیروزیهای خود سواستفاده نکرد. از قبول هرگونه هدیه یا شرکت در هر نوع توطئه‌های امتناع ورزید. و حتی در عشقبازی خود از جاده اعتدال و آبرو منحرف نشد. وی از موقعیت خود احساس شرمندگی می‌کرد، و هنگامی که پادشاه او را به ملکه معرفی کرد، سخت دچار عذاب وجدان بود. لویز چهار فرزند برای لویی آورد که دوتای آنها در کودکی تلف شدند. سومی و چهارمی، که به فرمان پادشاه فرزندان شرعی وی معرفی شدند،

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: ان. دول / آرمین: لویز دولا والیر (آرشیو بتمان)



بعدا لقب کنت دو ورماندوا و مادمازل دولوا - که دختری بسیار زیبا بود - یافتند. در دوره های بحرانی حاملگی بود که لویز متوجه شد که صورتهایی قشنگتر از آن او چشمان پادشاه را به سوی خود میخوانند. در سال ۱۶۶۷ لویی دلباخته مادام دومونتسپان شد. لویز به این فکر افتاد که با گذراندن باقی عمرش در یکی از صومعه ها کفاره گناهان خود را بدهد.

لویی چون به حال روحی وی پیبرد، به عناوین مختلف نشانه های عشق پایدار خود را نثار قدمش کرد و حتی تصمیم گرفت که با اعطای لقب دوشس، لویز را در دنیای خویش نگاه دارد. اما دو سرگرمی مونتسپان و جنگ کمکم همه اوقات او را پر کردند و خاطرش را منصرف ساختند. دیگر در زندگی درباری جز وجود لویی هیچ چیز مورد دلبستگی لویز قرار نداشت. پس در سال ۱۶۷۱ لویز دولوالیر از همه خطام دنیوی چشم پوشید، سادهترین جامه ها را بر تن کرد، صبح زود یکی از روزهای زمستانی از قصر خود بیرون خزید، و به صومعه سنت ماری - دو - شایو پناه برد. لویی کس به دنبالش فرستاد و به نام عشق و آشفتگی او را به نزد خویش خواند.

لویز، که هنوز روحا دوشیزهای ساده دل مانده بود، راضی شد که به دربار بازگردد. وی سه سال در آنجا به سر برد، و حال آنکه قلبش در فشار دو کشش مخالف - عشق به پادشاه بیوفا، و آرزوی دست یافتن به رستگاری و آرامش دینی - رنج میبرد. در حقیقت لویز در داخل کاخ شاهی به طور پنهانی سختیها و ریاضتهای زندگی رهبانی را بر خود هموار ساخت. سرانجام توانست پادشاه را قانع کند که دست از او بگیرد. سپس به راهبگان پا برهنه فرقه کرملیان در کوچه د/انفر پیوست (۱۶۷۴)، "خواهر لویز رحیم" نام گرفت، و سی و شش سال باقیمانده عمرش را در توبه و ریاضت گذراند. لویز میگفت: "روح من چنان آرام و خرسند شده است که همه روزه در مقابل این موهبت الاهی سرنمایش به درگاهش فرود میآورم." جانشین لویز، در سایه عنایت پادشاهی، تا آن اندازه مورد بخشودگی همگان قرار نگرفت. فرانسواز آنتائیس روششوار در سال ۱۶۶۱ به دربار راه یافت و به سمت ندیمه افتخاری به خدمت ملکه درآمد و با مارکی دومونتسپان ازدواج کرد (۱۶۶۳). به گفته ولتر، وی یکی از سه تن زیباترین زنان فرانسه بود، و آن دو تای دیگر نیز خواهران خودش بودند. جعدهای طلائی آراسته به مرواریدش، چشمان خمار پر از نخوتش، لبهای هوسانگیز و دهان خندانش، دستهای نوازش دهنداش، و پوست بدنش، که رنگ و بافت گل سوسن داشت نفس را در سینه پرستندگان بند میآوردند؛ هانری گاسکار چهره او را با همین خصوصیات بر پردهای معروف نقاشی کرد. وی زنی دیندار بود، با کمال تورع روزه میگرفت، و همه وقت با ایمان راسخ به کلیسا میرفت.

خلقی تند و زبانی تلخ داشت، لیکن آنها را معمولا در ابتدای آشنایی برای حریف آزمایی به کار میانداخت.

میشهله از زبان مارکیز دو مونتسپان چنین نقل کرده است که وی از اول با عزم راسخ به تسخیر قلب پادشاه رو به پاریس نهاده بود؛ اما سن - سیمون چنین گزارش میدهد که وقتی آن

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: پیر مینیار: مادام دو مونتسپان

بانوی دیندار پیبرد که موجب تند شدن نبض پادشاه شده است، از شوهرش خواهش کرد که فوراً او را به پواتو برگرداند. مارکی، با اعتمادی که بهسلطه خود بر همسر و علاقهای که به رایحه دربار داشت، از انجام دادن خواهش او امتناع کرد. یک شب در کومپینی مارکیز دو مونتسپان برای خواب به اتاقی رفت که معمولاً اختصاص به استراحت پادشاه داشت. لویی به اطاق مجاور رفت و مدتی کوشید که به خواب رود، اما آن را کاری دشوار یافت، و عاقبت به تسخیر تختخواب خود و غاصب آن شتافت (۱۶۶۷). مارکی چون از آن ماجرا خبردار شد، جامه خاص بیوه مردان بر تن کرد، کالسکهاش را در مخمل سیاه پوشاند، و گوشه های آن را به شاخهایی آراست. لویی به خط خود طلاقنامه مارکی و مارکیز را نوشت و صد هزار سکه زر برای مارکی فرستاد و به وی دستور داد که پاریس را ترک کند. دربار، که فاقد هرگونه اصول اخلاقی شده بود، تبسم خود را بر لب نگاه داشت.

مدت هفده سال مادام دومونتسپان شریک خوابگاه پادشاهی ماند. وی چیزهایی به پادشاه ارزانی داشت که لاوالیر فاقدشان بود - مصاحبتی هوشمندانه و جنب و جوشی نشاطانگیز. مادام دو مونتسپان لافزنان ادعا میکرد که ملال را هرگز به محضر او راه نیست، و این گفته حقیقت داشت. وی از پادشاه شش فرزند به دنیا آورد.

لویی ایشان را دوست میداشت و نسبت به مادام دو مونتسپان اظهار قدردانی میکرد؛ و با این حال نمیتوانست از گذراندن بعضی شبها در آغوش مادام دو سویی یا در کنار مادموازل دو اسکورای دو روسی - که بعداً به او لقب دوشس دو فونتائز داد صرف نظر کند. این هوسرانیها مادام دو مونتسپان را بر آن داشت که دست به دامن زنان جادوگر بزند و از آنها معجونها و جادوهایی بخواهد که عشق پادشاه را نسبت به خود پایدار سازد.

اما این روایت که وی قصد داشت خودش یا رقیبانش را مسموم کند، محتملاً شایعهای بود که به توسط دشمنانش انتشار یافت. برای مادام دومونتسپان تربیت کردن کودکانش گرفتاری بزرگی بود. وی احتیاج به معلمه سرخانهای داشت که نگاهداری و پرورش ایشان را به دست گیرد. برای این منظور مادام سکارون توصیه شد و به استخدام درآمد.

لویی، که غالباً به دیدار زادوولد خود میرفت، از درک زیبایی او غافل نماند. مادام سکارون، که پیش از ازدواج فرانسواز د/اوبینی نام داشت، نوه دختری تئودور اگریپا د/اوبینی و یک هوگنو خدمتگزار هانری چهارم بود.

فرانسواز در زندان قصبه نیور در پواتو تولد یافت، زیرا پدرش در آنجا یکی از دوره های محکومیت خود را در مقابل انواع جرمهایی که مرتکب شده بود میگذراند. کودک به عنوان فردی کاتولیک غسل تعمید یافت و در میان آشفتگی و تنگدستی خانوادهای پراکنده از هم بار آمد. چند تن از همسایگان پروتستان بر حال او رقت آوردند و از او نگاهداری کردند و چنان وی را در پیروی از کلیسای اصلاح

(۱) نشان شوهری که همسرش به او بیوفایی میکند. - م.

شده ثابت قدم ساختند که از هر چه محراب کاتولیکی بود روی بگردانید. چون به سن نهمسالگی رسید، والدینش او را با خود به مارتینیک بردند، و در آنجا چیزی نمانده بود که از شدت بدرفتاری مادرش تلف شود.

پدرش یک سال بعد فوت کرد (۱۶۴۵) و بیوه و سه فرزندش به فرانسه بازگشتند. در سال ۱۶۴۹ فرانسواز چهاردهساله، که بار دیگر به مذهب کاتولیک درآمده بود، به صومعه‌های سپرده شد تا از راه خدمتکاری نان روزانه‌اش را به‌دست آورد. محتملاً اگر وی به عقد ازدواج پول سکارون درنیامده بود، هرگز نامش به گوش ما نمی‌رسید.

پول سکارون نویسندگانی مشهور، بذله‌گویی زیرک، و افلیجی بدریخت و کریه منظر بود. وی که فرزند وکیل دعاوی سرشناسی بود انتظار آتیه درخشانی را در زندگی داشت، لیکن پدرش برای بار دوم ازدواج کرد و عروس تازه وارد پول را به خانه نپذیرفت. پدر ناچار فرزندش را از نزد خود بیرون راند و ماهیانه مختصری برایش مقرر کرد که فقط کفاف مخارج پذیرایی از ماریون دلورم و دیگر هم‌خوابه‌های یکشنبه‌اش را میداد. پول مبتلا به سیفیلیس شد و درمان خود را به دست طبیب شیادی سپرد که با داروهای زیانبخش تعادل اعصاب او را یکسره برهم ریخت. سرانجام پول چنان دچار فلج عمومی شد که فقط بزحمت می‌توانست انگشتانش را حرکت دهد.

وی وضع بدن خود را چنین وصف میکند:

خواننده، ... اکنون تا آنجا که امکان دارد شکل ظاهر خودم را بدقت برایش شرح میدهم. هیکل من در عین کوچکی متناسب بود. بیماری من آن را درست به اندازه یک پا کوتاه کرده است. سرم برای تنم تا حدی بزرگ است. صورتم پر و پیمان است، در حالی که بدنم اسکلتی بیش نیست. دیدم نسبتاً خوب است، اما چشم‌هایم از حلقه بیرون زده‌اند و یکی از دیگری پایینتر افتاده است. ... ساق پاها و ران‌هایم ابتدا تشکیل زوایه‌های منفرج و بعد زوایه‌های قائم میدادند، و اکنون زوایه‌های حاده به‌وجود می‌آورند؛ همچنانکه ران‌هایم با بدنم زاویه حاده دیگری می‌سازند. رویهم‌رفته، با گردن خم شده بر روی معده‌ام، بیشباهت به حرف Z نیستم. دست‌هایم مانند پاهایم شور رفته و کوتاه شده‌اند؛ انگشتانم نیز به همین ترتیب. خلاصه آنکه من عصاره نکبت‌زدگی بشریم.

سکارون با نگارش کتاب رمان مضحک (۱۶۴۹)، در شرح احوال او‌باشان، که شهرت بسیار یافت، و نیز با روی صحنه آوردن فارسی‌هایی قهقهه‌آور و رسوایی‌آمیز به آلام خود تسکین میداد. پاریس نویسنده آن آثار را، که در عین دردمندی شادمانی خویش را از دست نداده بود، مورد تجلیل قرار داد. مازارن و آن د/اتریش هر یک حقوقی برای او معین کردند. اما پول با جانب‌داری از شورش فروند آن هر دو مقرری را از دست داد. وی بیش از آنچه عایدی داشت خرج میکرد؛ و مکرر مقروض و تنگ‌دست ماند. در حالی که به علت بیماری فلج بدنش را درون جعبه‌های چوبی قرار داده بودند که فقط گردن و دو دستش از آن بیرون میماند، پول سکارون با همت و دانش خود بر یکی از معروفترین انجمن‌های هنری پاریس ریاست میکرد. وقتی که بدهکاریش از حد گذشت، اعلام کرد که مهمانان محفلش پول غذای خود را بپردازند. با این حال، از شماره

آنها کم نشد.

چه کس حاضر بود با چنین موجودی ازدواج کند در سال ۱۶۵۲ فرانسواز د/اوبینی، که حال شانزده سال داشت، با زن فرومایه‌ای از خویشان خود زندگی میکرد، و آن زن، که از نگاهداری فرانسواز در خانه خود ناراضی بود، عاقبت تصمیم گرفت او را دوباره به صومعه بازگرداند. دوستی آن دختر را به سکارون معرفی کرد.

سکارون با ترحم دردمندانهای از او دلجویی بهعمل آورد و داوطلب شد که مخارج خواب و خوراک فرانسواز را در صومعه پردازد تا او مجبور نشود که سوگند رهبانی یاد کند و در سلک تارکان دنیا درآید، اما فرانسواز پذیرفت. سرانجام سکارون پیشنهاد ازدواج کرد، با تصریح این مطلب که ادعایی بر حق شوهری خود نخواهد داشت. فرانسواز او را به شوهری پذیرفت و چون منشی و پرستاری به خدمتش پرداخت. فرانسواز ضمن آنکه میزبانی انجمن هنری او را نیز بر عهده گرفت، گوشش به اشارات کنیاهامیز اعضای انجمن درباره وضع او با شوهرش بدهکار نبود. پس از چندی که فرانسواز در گفت و شنودهای حضار شرکت جست، همگی را از فطانت و هوش خود به شگفتی انداخت. وجود وی چنان رسمیت و احترامی به انجمن هنری سکارون بخشید که موجب شد مادمازل دو سکودری و نیز گاهی اوقات مادام دو سوینی در آن شرکت جویند. بعدا نینون، گرامون، و سنت - اورمون از اعضای پا برجای آن شدند. نینون در یکی از نامه های خود اشاره کرده است که مادام سکارون درد ازدواج عاری از لذت جنسی خود را با برقراری رابطهای نامشروع تخفیف میداده است. اما نینون همچنین در جای دیگری راجع به مادام سکارون مینویسد: "از شدت بیمغزی پاکدامن بود. من خواستم او را از بیماریش شفا دهم، اما خیلی از خدا میترسید." وفاداریش نسبت به سکارون زبانزد اهالی پاریس بود، که آرزو میکردند دست کم نمونه های نادری از پاکدامنی زنان را به چشم ببیند. با شدت یافتن بیماری فلج، انگشتان سکارون نیز خشک شدند، به طوری که از ورق زدن کتاب یا برداشتن قلم نیز عاجز ماند. فرانسواز برایش کتاب میخواند، گفته هایش را یادداشت میکرد، و به کوچکترین خواستها و نیازهایش توجه مخصوص مبذول میداشت. سکارون پیش از مرگ (۱۶۶۰) نوشته روی سنگ قبر خود را بدین مضمون سرود:

آن که اکنون درون این خاک خفته است بیشتر مایه اشک بود تا مورد رشک و هزار بار تلخی مرگ را چشید، پیش از آنکه دست از زندگی بر کشد.

چون بر این گور میگذری، خاموش باش.

مبادا که او را بیدار کنی، زیرا این نخستین شبی است که سکارون مظلوم به خواب رفته است.

وی چیزی جز طلبکارانش به ارث نگذاشت. "بیوه سکارون"، که هنوز زن جوان بیست و پنج

سالهای بود، بار دیگر تنها و تهیدست در گرداب زندگی افتاد. دست به دامن ملکه مادر زد تا مستمري ملغا شده شوهر متوفایش را تجديد کند. آن د/اتريش مستمري سالانهای به مبلغ ۲۰۰۰ ليور در حق او مقرر داشت.

فرانسواز در صومعه‌ای اطای اجاره کرد، به خوراک و پوشاکي محقر دل خوش ساخت، و قبول خدمات خانگی در خانواده های شريف را شغل روزانه خود قرارداد. در سال ۱۶۶۷ مادام دو مونتسپان، که کودکی در راه داشت، او را به نزد خود خواند تا پرستاری نوزاد را به او سپارد. فرانسواز نپذيرفت، ليکن وقتی که پادشاه آن دعوت را تاييد کرد، رضایت داد و تا چند سال بعد پرستاری و پرورش کودکان پادشاه یکی پس از دیگری به دست او سپرده شد.

فرانسواز به آن کودکان دل بستگی بسیار یافت، و ایشان نیز او را چون مادر خود دوست میداشتند. پادشاه، که در آغاز حجب و حیای فرانسواز را مورد تمسخر قرار میداد، کمکم نسبت به او حس احترام یافت. هنگامی که یکی از کودکان با وجود پرستاری دایمی فرانسواز مرد، وی چنان افسرده و اندوهگین شد که پادشاه به حالش رقت آورد و بیاختیار گفت: “دوست داشتن را خوب بلد است. چه لذت بزرگی است که آدمی مورد عشق این زن قرار گیرد.” در سال ۱۶۷۳ پادشاه کودکان مادام دو مونتسپان را چون فرزندان شرعی خود شناخت، و از آن پس دیگر لزومی نداشت که مادام دو سکارون خود را در خفا نگاه دارد، زیرا به عنوان ندیمه مادام دو مونتسپان رسماً به دربار پذیرفته شد. پادشاه هدیه‌ای به مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ ليور به او داد تا وضع مالی خود را به فراخور مقام تازه‌اش مرتب سازد. مادام دو سکارون با آن وجه ملکی در منتون، واقع در نزدیکی شارتر، خرید و، گرچه هیچ وقت در آنجا منزل نکرد، در عوض لقب مارکیز دو منتون را از آن ملک به دست آورد.

این ترقی سریع برای کسی که تا چندی پیش از همه چیز محروم بود چنان سرسام‌آور بود که موجب شد مادام دو سکارون برای مدتی خود را گم کند. وی وظیفه خود دانست که به سروقت مادام دو مونتسپان برود و او را نصیحت کند تا دست از زندگی پر گناه خود بردارد. مونتسپان از این دلسوزی و راهنمایی سخت رنجیده خاطر شد و به فکر افتاد که منتون میخواهد جای او را بگیرد. در واقع از سال ۱۶۷۵ به بعد لویی از کج خلقیهای مونتسپان خسته شده بود و شوق مصاحبت با مارکیز نو رسیده را در دل میپوراند. شاید با توطئه خود لویی بود که اسقف بوسوئه جرئت کرد به او اعلام دارد که با داشتن همخوابهای غیر از همسر شرعی، شرکت در آیینهای مقدس عید قیام مسیح بر او حرام خواهد بود. پس لویی چهاردهم اجازه مرخصی مادام دو مونتسپان را از دربار صادر کرد. با خروج از دربار، لویی نان و شراب مقدس را دریافت داشت و برای چندی در امساک به سر برد. مارکیز دو منتون ظاهراً بدون هیچگونه نظر شخصی خط مشی پادشاه را صلاح میدانست و به همین جهت بود که دوک دو من (یکی از پسران پادشاه از مادام دو مونتسپان) را که بیمار بود، برای درمان با آبهای گوگردی، با خود

به بارژ در پیرنه برد. لویی به جنگ رفت و چون با عطش فراوان بازگشت، بوسه را از خود راند و مونتسپان را به نزد خویش خواند تا دوباره آپارتمان خود را در ورسای اشغال کند. در آنجا لویی به آغوش مشتاق وی شتافت، و مونتسپان بار دیگر حامله شد.

منتون با دوک دو من، که شفا یافته بود، از بارژ مراجعت کرد و مورد پذیرایی گرم پادشاه و معشوقه‌اش قرار گرفت. اما سخت نگران شد وقتی فهمید که پادشاه دل در گرو چند معشوقه تازه بسته و گرم عیاشی است. در سال ۱۶۷۹ لویی با انتصاب مونتسپان به مقام رئیس کل کاخ ملکه به روابط عشقی خود با وی خاتمه داد. این یکی از آن همه بدرفتاریهایی بود که لویی نسبت به ماری ترز روا داشت. مونتسپان کف بر دهان و اشک بر دیدگان آورد، اما سرانجام به داروی هدیه های گران درمان یافت. سال بعد منتون به شغلی نظیر آن منصوب شد، یعنی اطاقداری همسر ولیعهد (تنها فرزند شرعی لویی چهاردهم که زنده مانده بود) که در فرانسه به لقب "دوفن" خوانده میشد. اکنون دیگر پادشاه گاه و بیگاه به ملاقات دو فن میرفت تا با منتون به مغالزه پردازد. در این شک نیست که لویی میخواست مارکیز دو منتون را معشوقه خود سازد، و او رضا نمیداد. برعکس، منتون عاجزانه از لویی درخواست میکرد که دست از هوسرانیهای خود بردارد و با خضوع و توبه به نزد ملکه بازگردد. سرانجام پادشاه تسلیم خواهش منتون و بوسه شد و پس از بیست معشوقه بازی، در ۱۶۸۱ راه و رفتار شوهری کامل عیار را در پیش گرفت. ماری ترز، که از مدتها پیش با بیوفاییهای پادشاه و حتی با معشوقه هایش کنار آمده و سازش کرده بود، توانست فقط دو سال از باقیمانده عمرش را در پرتو عنایت ملوکانه به سر برد، و در سال ۱۶۸۳ دار فانی را وداع گفت.

لویی اکنون دیگر یقین داشت که مارکیز دو منتون به معشوقگی او رضا خواهد داد، اما باز خود را با مشکلی سیاسی مواجه دید: یا ازدواج یا هیچ. در تاریخ نامعینی که بدقت معلوم نیست - محتملا سال ۱۶۸۴ - لویی با آن زن ازدواج کرد، در حالی که خودش بیش از چهل و هفت سال نداشت و منتون پنجاهساله بود. اما به موجب این ازدواج نامتجانس، مادام دو منتون نه به مقام بالاتر ارتقا مییافت و نه از هیچگونه حقوق ارثی برخوردار میشد. مشاوران پادشاه با زحمت بسیار توانستند وی را منصرف سازند از اینکه کلیه حقوق همسری شرعی را برای مارکیز دو منتون قایل شود و او را به عنوان ملکه فرانسه تاجگذاری کند. ایشان بخصوص خاطر نشان ساختند که اعضای خاندان سلطنتی و درباریان به هیچ وجه رضایت نخواهند داد که در برابر معلمه سر خانهای زانوی ادب خم کنند. بنابراین، ازدواج پادشاه بهطور رسمی اعلام نشد. و حتی کسانی هستند که معتقدند چنین ازدواجی اصلا صورت وقوع نیافت. سن - سیمون، که مصرانه طرفدار امتیاز طبقاتی بود، آن را "ازدواجی هراسانگیز" میخواند. اما در حقیقت بهترین و شادبخشترین رابطه زناشویی بود که در زندگی نصیب لویی چهاردهم شد. یعنی تنها عشقی بود که در دل او پایدار ماند. برای لویی تقریبا مدت نیم قرن طول کشید تا به این واقعیت

پیرد که مورد عشق همسری وفادار قرار گرفتن ارزش آن را دارد که مرد را پایبند رسم تکگانی کند.

### VIII – پادشاه به جنگ می‌رود

بر اثر موفقیت‌های سیاسی ریشلیو و مازارن، فرانسه به صورت نیرومندترین کشور اروپایی درآمده بود. امپراطوری مقدس روم، بهواسطه تجزیه و انحطاط کشور آلمان و خطر حملات دایمی ترکها، ناتوان شده بود. اسپانیا نیز رو به ضعف گذارده بود، زیرا ذخیره طلا و مردان خود را در مدت هشتاد سال جنگ و لشکرکشی بیهوده در ناحیه هلند تلف کرده بود. انگلستان از سال ۱۶۶۰ از جهاتی تابع فرانسه بود و خراجهای نقدی به پادشاه آن میپرداخت. خود فرانسه هم چندی دچار تجزیه و ضعف شده بود. لیکن از سال ۱۶۶۷ به بعد، که زخمهای شورش فروند التیام یافتند، فرانسه به صورت کشوری واحد و توانا درآمد. در همان زمان مردان برجستهای به ظهور رسیدند که ارتش فرانسه را از نو متشکل ساختند؛ مانند: لوووا، نابغه امور سازمانی و انضباطی؛ و بان، نابغه تدارک استحکامات، سنگربندی، فنون جنگ، و محاصره؛ و دو سپهسالار عالیمقام – کنده و تورن. در نظر پادشاه جوان و جاهطلب، وقت آن بود که فرانسه خاک خود را تا مرزهای طبیعی، یعنی رودخانه راین، کوه های آلپ و پیرنه، و ساحل دریا گسترش دهد.

پس نخست به سوی راین روی آورد که هلندیها بر آن تسلط داشتند. میبایست آنها را به انقیاد آورد و سپس همان ایمانی را که طی هزار سال گذشته نسبت به اهمیت دوستی با پادشاهان فرانسه داشتند بار دیگر در ایشان بیدار سازد. همینکه دهانه های رودخانه عظیم راین در تسلط فرانسه قرار میگرفت، سراسر راینلاند و در نتیجه نیمی از تجارت آلمان به اختیار فرانسه در میآمد. اما متصرفات اسپانیایی در هلند (یعنی بلژیک کنونی) در سر راه قرار داشتند و میبایست ابتدا آنها را مسخر کرد. فیلیپ چهارم، قبل از وفاتش به سال ۱۶۶۵، متصرفات اسپانیایی در هلند را به کارلوس دوم، یعنی پسری که از ازدواج دوم نصیبش شده بود، واگذارده بود. لویی بهانه سیاسی لازم را در دست داشت و ادعا کرد که، بر طبق رسم دیرین ایالات انو و برابان، متصرفات اسپانیایی باید به فرزندی که از نخستین ازدواج پادشاه اسپانیا بهوجود آمده است – یعنی به ماری ترز – منتقل شود، نه به کارلوس دوم. گرچه ماری ترز در هنگام ازدواجش با لویی چهاردهم از حق توارث خود صرفنظر کرده بود، این قرار مشروط بر آن بود که جهیزیه نقدی او به مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ کراون طلا از جانب اسپانیا به فرانسه تادیه شده باشد؛ تا آن زمان این شرط اجرا نشده بود، بنابراین ... اسپانیا تعهد خود را نقض کرده بود. لویی چهاردهم “جنگ انتقال” را اعلام کرد. بگذارید در این مورد خاطرات خودش نیت پادشاه شطرنج‌باز را بر ما آشکار سازد:

درگذشت پادشاه اسپانیا و جنگ انگلستان بر ضد هلند (۱۶۶۵) در آن واحد دو بهانه مهم به دستم داد که جنگ را آغاز کنم - یکی با اسپانیا برای احقاق حقوقی که به من تعلق گرفته بود، و دیگری با انگلستان به حمایت از هلند. من با شادمانی بسیار نقشه این دو جنگ را در نظر مجسم میساختم و آن را چون میدان وسیعی مییافتم که ممکن بود برای کسب شهرت و مقام شخصی فرصتهای مناسب نصیبم سازد. بسیاری از سلحشوران، که کمر به خدمتم بسته بودند، همواره به نوعی از من تقاضا داشتند که فرصتی به ایشان دهم تا دلاوری و کاردانی خود را در میدان نبرد عرضه دارند. ... به علاوه، اکنون که به هر تقدیر مجبور بودم لشکری بزرگ آماده دارم، خیلی بیشتر مقرون به صرفه‌ام بود که آنها را روانه "فروبوومان" سازم تا آنکه به خرج خودم در داخل کشور آذوقهشان را تامین کنم. ... همچنین به بهانه حمله بر ضد انگلیسیها میتوانستم قوای لشکری و سازمان جاسوسیم را در آن سامان بهکار اندازم و نقشه پیشرفت در خاک هلند را با موفقیت تام به انجام رسانم.

این بود نظر پادشاه درباره جنگ؛ ممکن بود که آن جنگ کشورش را وسیعتر و امنیت و عایدیش را بیشتر کند؛ راه‌های تازه‌ای به سوی شهرت و قدرت بگشاید؛ میدانی برای بروز انگیزه‌های دلاوری و جانفشانی مردانش فراهم آورد؛ ارتش پر خرجش را به کمک آذوقه و محصولات کشوری بیگانه سیراب کند؛ و وضع کشور را به‌طور کلی برای اقدام به لشکرکشیهای بعدی آماده‌تر سازد. اما در مورد تلفات، آدمی به هر حال باید بمیرد. چه اندازه احمقانه است که آدمی پس از تحمل رنجی دراز، در بستر بیماری چشم از دنیا بر بندد! آیا مرگ ناگهانی در آن بیخبری حاصل از هیجان جنگ در میدان افتخار و در راه مام میهن گوارتر نیست در بیست و چهار ماه مه ۱۶۶۷ لشکریان فرانسه از مرز متصرفات اسپانیایی در هلند گذشتند، بدون اینکه با هیچ گونه مقاومت جدی مواجه شوند، زیرا لشکر فرانسه مشتمل بر ۵۵,۰۰۰ نفر بود، و حال آنکه اسپانیاییها بیش از ۸,۰۰۰ سپاهی نداشتند. بزودی پادشاه، که گویی با کوبه پیروزی خود در حرکت بود، شهرهای شارلروا، تورنه، کورتره، دوئه، و لیل را از زیر پا گذراند؛ و به دنبالش و بان آن شهرهای مسخر شده را مستحکم ساخت. لوووا در هر قدم با آذوقه و ساز و برگ خود آماده به خدمت بود و حتی برای غذا دادن به افسران، در اردوگاه یا درون خندقها، کارد و چنگال نقره را فراموش نمیکرد. شهرهای آرتوا، انو، والون فلاندر نیز به تصرف فرانسویها درآمدند. اسپانیا برای درخواست کمک دست به دامن لئوپولد اول زد. لویی فوراً به لئوپولد پیغام فرستاد که حاضر است امپراطوری اسپانیا را با وی تقسیم کند. لئوپولد پذیرفت و به اسپانیا کمکی نرساند. تسخیر سرزمین فلاندر چنان سهل بود که لویی بیدرنگ اقدام به تصرف فرانش - کنته کرد - ناحیه اطراف بزانسون، واقع در میان بورگونی و سویس. فرانش - کنته در تابعیت اسپانیا، و چون خاری بر پهلوی فرانسه بود. در فوریه ۱۶۶۸، بیست هزار لشکریان فرانسه به سپهسالاری کنده رو به فرانش - کنته آوردند و همه جا بسهولت پیشروی کردند، زیرا هدایای نقدی فرانسه از پیش قلب فرماندهان محلی را نرم کرده بود. خود لویی فرماندهی محاصره شهر دول را بهعهده گرفت و پس از چهار روز آن را گشود؛



در مدت سه هفته ایالت فرانسه - کنته تسخیر شد. لویی چهاردهم با پیروزی به پاریس بازگشت.

اما لویی پایش را بیش از حد خود دراز کرده بود. ایالات متحده توانستند کشورهای سوئد و انگلستان را با خود همداستان کنند و علیه کشور فرانسه "اتحاد سه‌گانه" ای تشکیل دهند (ژانویه ۱۶۶۸). هر سه کشور متحد این حقیقت را پذیرفته بودند که اگر فرانسه بر رودخانه راین دست یابد، آزادی سیاسی و تجاری آنان به خطر نابودی می‌افتد. لویی متوجه شد که خیلی تند رانده است. در پیمان پنهنانی وی با امپراتور لئوپولد چنین قید شده بود که، پس از مرگ کارلوس دوم پادشاه اسپانیا، سراسر هلند به اضافه ایالت فرانسه - کنته از آن فرانسه باشد؛ اینک با مزاج عیلی که کارلوس دوم داشت چنین مینمود که عمرش یکی دو سال بیشتر نیاید؛ شاید صلاح در این بود که کشور فرانسه اندکی صبر کند تا میوه رسیده خود با صلح و آرامش به دامنش افتد. لویی شرایطی به کشورهای "اتحاد سه‌گانه" پیشنهاد کرد؛ و همان وقت سیاستمداران زیر کش نیز به اعمال نفوذ در دو دولت انگلستان و سوئد پرداختند؛ در نتیجه پیمان اکسلا - شاپل به امضا رسید (دوم ماه مه ۱۶۶۸) و جنگ انتقال را به پایان رساند. فرانسه - کنته به اسپانیا مسترد شد، لیکن شارلوا، دوئه، تورنه، اودنارد، لیل، آرماتیر، و کورتره در تصرف فرانسه ماندند. لویی نیمی از غنایم جنگ را نیز برای خود نگاه داشت.

در سال ۱۶۷۲ لویی لشکرکشی خود را به سوی راین از سرگرفت و این بار معلوم بود که هدفش هولاند است نه سرزمین فلاندر. ما جریان این فاجعه را بعد از لحاظ موقعیت هلندیها مورد بررسی قرار خواهیم داد؛ در اینجا فقط به ذکر این مختصر می‌پردازیم که لشکر فرانسه، قبل از آنکه سدهای کنار دریا شکسته شوند و طغیان آب پیشرویش را متوقف کند، خود را به نزدیکی شهرهای مهم آمستردام و لاهه رسانده بود. اما این بار نیز اروپا در برابر تهدیدی که بر تعادل سیاست عمومیش وارد می‌آمد قیام کرد. در اکتبر سال ۱۶۷۲ امپراتور لئوپولد اول، با شرکت در "اتحاد بزرگ"، به ایالات متحده و ایالت براندنبورگ پیوست. سال بعد اسپانیا و لورن، و در ۱۶۷۴ دانمارک و ایالات پالاتینا و دوکنشین برونسویک - لونبورگ نیز بدان ملحق شدند؛ نیز در همان سال بود که پارلمنت انگلستان پادشاه فرانسه پرست خود را واداشت تا پیمان صلحی با کشور هلند منعقد کند.

لویی با این دشمنان غرور خویش دلاورانه وارد کارزار شد. با وجود شکوه‌های کولبر از اینکه فرانسه به تنگدستی و پریشانی کشیده می‌شود، لویی مالیاتهای تازه وضع نمود، نیروی دریایی را تقویت کرد، و شماره لشکریانش را به یکصد و هشتاد هزار تن رساند. در ژوئن سال ۱۶۷۴، یک سپاه خود را مامور محاصره مجدد بزانشون کرد؛ و در فاصله شش هفته فرانسه - کنته را بار دیگر مسخر ساخت. در خلال همان ایام، تورن در یکی از درخشانترین و بیرحمانهترین نبردهای خود با بیست هزار سرباز بر هفتاد هزار نفر سپاهیان امپراطوری غلبه یافت و، برای آنکه راه هر نوع آذوقه را بر دشمن ببندد، زراعت سراسر اراضی پالاتینا و لورن و قسمتی از

آلزاس را نابود کرد و زمینها را بایر گذارد. در کناره رودخانه راین صحنه ویرانی جنگ سی ساله تجدید شد. در بیست و هفتم ژوئیه سال ۱۶۷۵، تورن، هنگامی که مشغول عملیات اکتشافی بود، در نزدیکی سولزباخ، در بادن، کشته شد. لویی فرمان داد که جنازه او را با تشریفات تجلی‌آمیزی درخور مقام شاهی در سن - دنی به خاک سپارند. زیرا میدانست که زیان آن یک مرگ برای کشور فرانسه برابر با ده شکست جنگی بود. کنده بزرگ، پس از بهدست آوردن پیروزیهای خونین در هلند، جانشین تورن شد و لشکریان امپراطوری را از آلزاس بیرون راند. سپس آن شاهزاده، که فرسوده سالها دلاوری و دلدادگی شده بود، از کار کناره گرفت و به ملک موروثی خود - ایالت شانتی - رفت و اداره امور حکومت و مطالعه در مباحث حکمت را پیشه خود ساخت. لویی چهاردهم فرماندهی لشکر را راسا به دست گرفت و شهرهای کامبره، والانسین، سنتومر، گان، و ایپر را در هلند متصرف شد (۱۶۷۷ - ۱۶۷۸). کشور فرانسه پادشاه خود را چون سرداری بزرگ مورد ستایش قرار داد.

اما فشار بر ملت فرانسه از حد گذشته بود. در بوردو و برتانی شورشهایی به پا خاست، در جنوب فرانسه دهقانان دچار قحطی شدند. در دوفینه، اهالی جز نانی که از آرد بلوط و ریشه های گیاهی ساخته میشد چیزی برای سد جوع به دست نمیآوردند. هنگامی که هلندیها تقاضای صلح کردند، لویی با آنها پیمانی به امضا رساند (یازدهم اوت ۱۶۷۸) که طبق آن اولاً - همه شهرهایی که در خاک فلاندر و هلند به تصرف ارتش فرانسه درآمده بودند دوباره به ایالات متحده مسترد میشدند. ثانیاً نرخ تعرفه های گمرکی، که ورود کالاهای هلند را به خاک فرانسه دشوار کرده بود، تقلیل مییافت. لویی، به جبران قبول این پیمان اهانتآمیز، از جانب دیگر اسپانیا را، که در حال ضعف و تجزیه بود، واداشت تا فرانش - کنته و دوازده شهر دیگر از متصرفات خود در هلند را به فرانسه واگذارد. و بدین ترتیب مرز شمال خاوری فرانسه در متصرفات اسپانیایی به مقدار قابل ملاحظه‌ای پیشروی کرد. از طرف دیگر، پیمان با امپراطور لئوپولد دو شهر سواقالجیشی بر ایزاخ و فرایبورگ ایم برایسگاو، و نیز آلزاس و لورن، را برای فرانسه مسلم ساخت. پیمانهای نیمگن (۱۶۷۸ - ۱۶۷۹) و سن - ژرمن - آن - له (۱۶۷۹) برای ایالات متحده پیروزی شایانی بودند، اما برای لویی هم شکستی به شمار نمیآمدند، زیرا وی توانسته بود بر امپراطوری مقدس روم و اسپانیا غلبه کند و همانطور که در نظر داشت از گوشه و کنار بر رودخانه راین دست یابد.

با آنکه صلح برقرار شده بود، لویی ارتش بزرگ خود را بر جای نگاه داشت، زیرا میدانست که وجود ارتشی در کشور به منزله قدرتی است در میدان سیاست. پادشاه فرانسه به پشتگرمی این قدرت و با استفاده علنی از گرفتار بودن امپراطور به مبارزه با ترکان عثمانی، در آلزاس، فرانش - کنته، و برایسگاو "انجمنهای اتحاد ملی" دایر کرد تا الحاق برخی نواحی سرحدی را، که در قدیم متعلق به آن ایالات بود، خواستار شوند. به دنبال این تحریکات، لشکریان فرانسه

آن نواحی را اشغال کردند؛ شهر بزرگ ستراسبورگ - به یمن دلجوییهای سخاوتمندانهای که از هیئت حاکمه‌اش به عمل آمد - سر تمکین فرود آورد و لویی چهاردهم را فرمانروای خود خواند (۱۶۸۱). در همان سال به دسایسی، نظیر آنچه گذشت، دوک میلان مجبور شد شهر و دژ کاساله را، که با موقعیت سوق الجیشی خود بر جاده میان ساووا و میلان مسلط بود، به فرانسه واگذار کند. ۱ چون اسپانیا در واگذاری شهرهای فلاندر به فرانسه تامل کرد، لویی بار دیگر لشکری به ناحیه فلاندر و برابان فرستاد که با آتش سهمگین توپخانه خود هرگونه مقاومتی را درهم شکست و دوکنشین لوکزامبورگ را نیز در سر راه به تصرف آورد (ژوئن ۱۶۸۴). در پیمان متارکه جنگ رگنسبورگ (پانزدهم اوت) این فتوحات موقتا به توسط کشور اسپانیا و امپراطوری مقدس روم به رسمیت شناخته شدند، زیرا در این موقع ترکان عثمانی شهر وین را در محاصره گرفته بودند. لویی با امضای پیمان اتحادی با برگزیننده ایالت کولونی تسلط سیاسی فرانسه را بر ناحیه راین مستقر ساخت و بدین ترتیب بخشی از آرزوی دیرین قوم گل را - که عبارت بود از دست یافتن به مرزهای طبیعی سرزمین مسکونیشان - به صورت عمل درآورد.

این نقطه اوج "پادشاه خورشید مثال" در آسمان سیاست بود. از زمان شارلمانی به بعد کشور فرانسه به آن وسعت و قدرت نرسیده بود. سرزمین فرانسه با تشریفاتی مجلل و پرخرج پیروزیهای "پادشاه خورشید مثال" را جشن گرفت. "شورای پاریس" رسماً او را "لویی بزرگ" لقب داد (۱۶۸۰). لوبرن هیکل او را چون خدایی بر طاقهای کاخ ورسای نقش کرد. یکی از حکمای الاهیات چنین استدلال کرد که پیروزیهای لویی دلیلی بودند بر اثبات وجود خدا. توده مردم در آن بحبوحه فقر و پریشانی فرمانروای خود را چون موجودی آرمانی ستود و از شکست ناپذیری آشکار او بر خود بالید. حتی بیگانگان زبان به مدح و ثنای او گشودند و از جمله لشکر کشیهای او را مبتنی بر دلایل منطقی علم جغرافیا دانستند. لایبنیتز حکیم او را به عنوان "آن شاهزاده والاتباری که مایه سرفرازی عصر ماست و دوره های بعدی بیهوده انتظار ظهورش را خواهند کشید" بر عالمیان معرفی کرد. در شمال کوه های آلپ و پیرنه و خاور رودخانه ویستول عموم مردم با دانش و فرهنگ اروپا سخن گفتن به زبان لویی چهاردهم و تقلید از دربار و هنرها و آداب و رسوم او را شعار خود ساختند. خورشید بر بالای آسمان مقام گرفته بود.

---

(۱) شخصی که در تاریخ آن عصر به نام "مرد نقاب آهنی" خوانده شده است، محتملاً کنته ماتیولی بود که راز مذاکرات محرمانه لویی چهاردهم و دوک میلان را به دولت اسپانیا فروخت (۱۶۷۹). بنا به یک نظریه تاریخی، "مرد نقاب آهنی" همان زندانی اسرارآمیز به نام مارکیولی است که صورتش در پشت نقابی از مخمل (نه آهن) پنهان شده بود و در سال ۱۷۰۳ در زندان باستیل وفات یافت.

### I - پادشاه و کلیسا

مورخ نیز چون روزنامه نگار طبعاً متمایل است که زمینه عادی منظره هر عصری را فدای نمایش هیجانانگیز پیش صحنه آن سازد، زیرا میداند که خوانندگانش از آشنایی به امور استثنایی لذت میبرند و از راه شخصیت بخشیدن به رویدادها و حوادث تاریخی مطالب را در ذهن خود ضبط میکنند در پشت کوکبه فرمانروایان، وزیران، درباریان، دلبران، و دلاوران فرانسه مردان و زنانی نیز وجود داشتند که در طلب قوت روز و جفت شب با یکدیگر در رقابت و کشمکش بودند، کودکانشان را به بازی سرزنش میگرفتند و مورد نوازش قرار میدادند، مرتکب گناه میشدند و برای اقرار معاصی نزد کشیش میرفتند، به بازی مینشستند و به منازعه برمیخواستند.

دردمندان خود را به سوی کار میکشیدند، دزدانه به آغوش روسپیان میخزیدند، و خاضعانه رو به نیایش پروردگار مینهادند. آرزوی کسب رستگاری جاودانی موقتا کوشش در راه حفظ بقای روزانه را متوقف میکرد؛ به نسبتی که انگیزه کامجویی کاهش مییافت، شوق ملکوت در دلها قوت میگرفت؛ و شبستان خنک کلیساها پناهگاهی میشد برای آسودن از التهاب تلاشگاه زندگی. اسطوره های شگفتانگیز شعر ناب مردم بود و آیین قداس نمایش تسلی بخش رستگاری ایشان؛ و گرچه ممکن بود خود کشیش فطرتاً دنیاداری آزمند باشد، مسلماً پیامی که بر زبان داشت قلب بینوایان پریشان احوال را شفا میبخشید. کلیسا، در مقام رکن استوار اجتماع و اقتدار، هنوز با دولت سر رقابت داشت، زیرا بیشک بر پایه امید موعود بود که مردم فشار قانون و کار و جنگ را شکیبانه تحمل میکردند.

روحانیون عالیرتبه کلیسای کاتولیک به اهمیت خود در معجزه برقراری نظم اجتماعی آگاه بودند و در برخورداری از عواید ملی و شکوه درباری از اشراف و حتی شخص پادشاه عقب نمیانداختند. اسقفان و اسقفان اعظم با کنده ها، مونپانسیه ها، و سوینیه ها روابط دوستی و مراوده

برقرار میکردند و هزاران روحانی، که به مقام نیمه معنون و نیمه مزدوج رسیده بودند، با زنان و افکار عمومی به مغالزه میپرداختند. با این حال، رویهمرفته اخلاق و طرز فکر روحانیون کاتولیکی - شاید بر اثر انگیزه رقابت با کشیشان هوگو - از چند قرن گذشته بهتر شده بود. برخلاف تصورات جنون‌زدهای که بر اثر نفرت دینی از مغزهای خیالپرور و افسانه‌ساز تراوش میکردند، راهبه‌خانه‌ها "کانون فساد" نبودند. بسیاری از آنها مراکزی بودند برای اجتماع دینداران صدیق و نیز گاهی ارواح ریاضتکش از جمله صومعه فرقه کرملیان که لویز دو لا-والیر در آن گوشه عزلت گزید. برخی دیگرشان به منزله پناهگاهی بودند برای زنان جوان نجیبی که از ارث پدری و مهر شوهری محروم مانده، یا مرتکب جرمی شده، یا نسبت به طبقه حاکمه گستاخی کرده بودند. در این گونه راهبه‌خانه‌ها پذیرایی راهبگان از دیدارکنندگان، یا رقصیدن ایشان با یکدیگر، یا خواندن آثار غیردینی گناه شمرده نمیشد و حتی ایشان اجازه داشتند که ملال زندگی یکنواخت خود را با بازی بیلارد و ورق اندکی تخفیف دهند. با اصلاح و تکمیل چنین صومعه‌های بود که ژاکلین آرنو پور - روایال را به صورت یکی از مشهورترین راهبه‌خانه‌های فرانسه درآورد.

درباره فرقه‌های رهبانی نمیتوان با چنین زبان عیب‌پوشی به گفتگو پرداخت، زیرا بسیاری از آنان مقررات خود را سست و آسان ساخته بودند و روزگار را به کاهلی دایمی و دعاخوانی پر تشریفات و تکدی سماجت‌آمیز میگذراندند. آرمان ژان دو رانسه صومعه نوتردام دو لاتراپ را در نورماندی اصلاح کرد و فرقه ریاضتکش تراپیان را بنیان گذارد، که هنوز هم به زندگی آرام خویش ادامه میدهند. یسوعیان با فعالیت بیشتری قدم در صحنه زندگی و تاریخ فرانسه گذاردند. ایشان در آغاز قرن هفدهم، در پشت پرده ابهام، طرفدار شاهکشی بودند، و در پایان آن قرن به مقام اقرار نیوشان و مشاوران پادشاه انتخاب شدند. یسوعیان در روانشناسی اجتماعی خبرگان بیمانندی بودند. هنگامی که راهبه مارگریت ماری آلاکوک، به دنبال یک رویای روحانی، الهام گرفت (۱۶۷۵) که جامعه پرستندگان "قلب مقدس عیسی" را بنیاد نهاد، یسوعیان آن نهضت را به عنوان وسیله‌ای برای برانگیختن ایمان عمومی تقویت کردند. در همان زمان ایشان گرایش به سوی دین را برای گناهکاران آسانتر ساختند، زیرا از طرفی گناه را امری طبیعی معرفی کردند، و از جانب دیگر علم "تفسیر دین بر پایه اخلاق" را توسعه دادند و آن را چون درمانی برای تخفیف مشکلات رعایت "ده فرمان" و تسکین اختلافات عصبی حاصل از حس ندامت دینی به کار بردند. پس بزودی کشیشان یسوعی در مقام اقرار نیوش مورد استقبال عموم واقع گشتند و به عنوان "هادیان وجدان" صاحب امر و اقتدار شدند، بخصوص برای هدایت زنان که جامعه فرانسه را در قبضه اختیار داشتن و حتی گاهی سیاست ملی را به زیر نفوذ خود میگرفتند.

اصطلاح "تفسیر دین بر پایه اخلاق" در قرن هفدهم هنوز آن معنی خفت‌آمیزی را که از

کتاب نامه های ولایتی، اثر بلز پاسکال، مستفاد میشود به خود نگرفته بود. هر کشیشی، در مقام اقرار نیوش یا هادی معنوی، مجاز بود تشخیص دهد که چه چیز را باید گناه کبیره یا گناه صغیره دانست یا اصلاً گناه به شمار نیاورد؛ همچنانکه میبایست آمادگی آن را داشته باشد که دانش خود را در تفسیر مسائل دینی بهکار اندازد و داوری و راهنمایی خویش و حد کیفر توبه را با شرایط و احوال شخص توبه کار تطبیق دهد. ریهای یهودی درباره فن تعبیر و تمیز موارد اخلاقی در فصول شرعی کتاب تلمود بتفصیل بحث کردهاند؛ رویه دستگاه قضایی و علم روانپزشکی امروزی نیز در همان مسیر قدم برمیدارد. خیلی پیش از تاسیس "انجمن عیسی"، الاهیون کاتولیک رساله های مفصل در باب "تفسیر دین بر پایه اخلاق" نگاشته بودند تا طبقه کشیشان را در اصول اخلاق و نحوه مراسم اقرار معاصی رهبری کنند. در چه مواردی میتوان نص صریح قانون اخلاقی را ندیده گرفت و مراد اصلی یا روح کلام را ملاک تشخیص قرارداد به عبارت روشنتر، چه وقت است که شخص مجاز است که بدزدد، بکشد، به تدبیری خلف وعده کند، سوگند خود را بشکند، یا حتی منکر ایمان خویش شود برخی از این مفسران خواستار آن بودند که قوانین بدقت تفسیر شوند، و عقیده داشتند که در غایت امر سختگیری در این راه بمراتب بیشتر از سهلانگاری به خیر و صلاح عمومی تمام خواهد شد. اما گروهی دیگر، بخصوص یسوعیانی چون مولینا، اسکویار، تولدو، و بوزیناوم، هواخواه مجموعه قوانینی بودند که جانب ارفاق و عطف را نگاه دارد. این دسته اصرار میورزیدند که در هنگام داوری اخلاقی باید مسائلی چون خاصیت سرشت بشری، نفوذ عوامل محیط و بیخبری از قانون، اشکال فوqالعاده در تبعیت صرف از نص صریح و حالت نیمه جنونزدگی حاصل از هیجانان آنی، و بالاخره هرگونه شرایطی را که مانع آزادی اراده میشوند در نظر گرفت. برای بکار بستن این روش موافقتاًمیز در مسائل اخلاقی، یسوعیان عقیده به فتوای ثقات یا اولیای کلیسا را ترویج میکردند، بدین معنی که هرگاه یکی از روحانیون صاحب فتوا در اصول اخلاقی دین نظری را تایید میکرد، کشیشان اقرار نیوش مجاز بودند، به قوه تمیز خود، طبق آن فتوا داوری کنند؛ حتی اگر اکثریت اهل فن با آن مخالف باشند. به علاوه، برخی از این مفسران یسوعی عقیده داشتند که گاهی از اوقات دروغ گفتن یا کتمان حقیقت از راه "تقیه" مجاز است؛ مثلاً هنگامی که یک نفر اسیر مسیحی را مجبور سازند که میان اسلام و مرگ یکی را انتخاب کند، که البته رواست آن شخص بدون ارتکاب هیچ گناهی تظاهر به پذیرفتن دین اسلام کند. در این زمینه، اسکویار میگفت که خاصیت اخلاقی هر عمل وابسته به خود آن عمل نیست - که ذاتاً بیرون از مقوله اخلاق است - بلکه وابسته به نیت اخلاقی اجرا کننده آن است؛ به عبارت دیگر، گناه وجود ندارد، مگر آنکه کسی با علم و اراده خویش از مسیر اخلاقی انحراف جوید.

باید گفت علم "تفسیر دین بر پایه اخلاق" در دست یسوعیان بیشتر به مثابه روشی بود منطقی

و انسانی برای انطباق دادن مقررات زهد و ریاضتکشی قرون وسطایی با جامعه‌های که اینک به شرعی بودن لذات نفسانی پیبرده بود. اما، بخصوص در فرانسه و تا حد کمتری در ایتالیا، یسوعیان علم "تفسیر دین بر پایه اخلاق" را چنان با اغماض نسبت به ضعف بشری آمیختند که افرادی پایبند اصول، چون پاسکال در پاریس و سارپی در ونیز و بسیاری از الاهیون مسیحی، از جمله گروهی از خود یسوعیان نسبت به آنچه در نظرشان نوعی تمکین مسیحیت در برابر گناه بهشمار می‌آمد، زبان به اعتراض گشودند. جماعت هوگنو در فرانسه، که مجموعه قوانین سخت و صریح کالون را نصبالعین خود قرار داده بودند، از سازش افراطی یسوعیان با دنیای مادی و جسمانی ابراز انزجار کردند. در نتیجه، نهضت نیرومندی درون خود مذهب کاتولیک بهوجود آمد که آیین یانسن نام گرفت. صومعه پور-روایال را مرکز فعالیت خود قرار داد. به پیروی از اصول سخت اخلاقی، که مبتنی بر تعالیم کالون بود، علم مخالفت بر ضد یسوعیان برافراشت. و چنان مبارزهای در عالم دین برپا کرد که کشور فرانسه و ادبیات فرانسه را برای مدت یک قرن دچار آشوب ساخت. این مبارزه دامنگیر لویی چهاردهم نیز شد، که اقرارنوشان خود را از روحانیان یسوعی انتخاب کرده بود و در اعمال دینیش از اصول سخت پیرایشگری پیروی نمی‌کرد. در سال ۱۶۷۴ پر لاشز - که به توصیف ولتر "آدمی معتدل بود و در هر کاری براحتی سازش می‌کرد" - مامور اداره امور وجدانی پادشاه شد. وی مدت سی و دو سال در شغل خود باقی ماند، در حالی که همه چیز را میبخشود و مورد محبت قرار می‌گرفت. لویی درباره وی می‌گفت: "به اندازه‌های آدم خوبی است که من گاهی او را به خاطر خویش سرزنش می‌کنم." اما پر لاشز، با ملایمت و بردباری خود، در پادشاه نفوذ بسیار یافت، به طوریکه سرانجام توانست وی را به زندگی با همسر شرعی و فرمانبرداری از پاپ وادارد.

باید گفت که لویی اصولاً- پیرو خوبی برای پاپ نبود. البته او رسماً آداب دینی را انجام میداد و تقریباً همه روزه در مراسم قداس شرکت می‌جست. لویی در خاطرات خود به فرزندانش چنین اندرز میدهد:

از یک جهت به خاطر سپاسگزاری از دولت و نعمتی که نصیبم شده است، و از جهت دیگر برای جلب محبت ملت ... همان طور که مادرم مرا از کودکی پرورانده بود، به اجرای اعمال دینی ادامه دادم. ... فرزند، من این حقیقت را به تو بگویم که اگر در ستایش آن خداوندی که ما را به نیابت خود برگماشته است کوتاهی کنیم، نه فقط آیین سپاسگزاری و دادگستری را زیر پا گذارده‌ایم، بلکه جانب حزم و خرد را نیز از دست داده‌ایم.

فرمانبرداری ما از خداوند قانون و سرمشقی است برای آنچه ملتمان باید در حق خود ما روا دارد.

اما این اندرز شامل فرمانبرداری از مقام پاپ نمیشد. در واقع لویی چهاردهم سنت قوم گل را به ارث برده بود.

این سنت مبتنی بود بر پراگماتیک سانکسیون بورژ (۱۴۳۸) و پیمان فرانسوای اول با پاپ (۱۵۱۶) - که به پادشاهان فرانسه حق میداد که اسقفان و روسای روحانی

فرانسه را به اختیار خود انتخاب کنند، حقوق سالانه آنان را مقرر دارند، و در فاصله میان مرگ هر اسقف و تعیین جانشینش امور اداری و مالی آن اسقف نشین را در نظارت خود گیرند. لویی خود را جانشین یا نماینده خدا در کشور فرانسه میدانست و عقیده داشت که فرمانبرداری او از پاپ (که همچنین مقام نیابت الاهی را بر روی زمین داشت) میبایست محدود باشد به مسائل دینی و اخلاقی. روحانیان فرانسه نیز میبایست در کلیه امور مربوط به دولت فرانسه از پادشاه خود دستور بگیرند.

گروهی از روحانیان فرانسه - معروف به هواخواهان برتری پاپ - این دعاوی را مطرود می‌شمردند و پیرو حکومت مطلق پاپها بر پادشاهان و بر شوراها و کلیسای کلیسایی و انتصابات روسای روحانی بودند؛ اما اکثریت دیگری - که گالیکانها نام داشتند - از استقلال کامل پادشاه در امور دنیوی و غیرروحانی پشتیبانی میکردند و منکر قاطعیت رای پاپ بودند، مگر آنکه شورای عمومی کلیسا آن را تایید کند؛ همچنین شانه خالی کردن از زیر سلطه رم را به سود روحانیان فرانسه میدانستند. پرنس دو کنده عقیده خود را چنین اعلام داشت که اگر پادشاه مایه به پذیرفتن مذهب پروتستان باشد، نخستین گروهی که از او پیروی کند طبقه روحانیان فرانسه خواهد بود. در سال ۱۶۶۳، سوربون - دانشکده الاهیات در دانشگاه پاریس - رساله‌های به نام اصول ششگانه منتشر ساخت و در آن با صراحت اصول عقاید گالیکانی را تایید کرد. پارلمانهای فرانسه نیز روشی مانند آن در پیش گرفتند و لویی چهاردهم را در این دعوی که حق داشته باشد مقرر کند کدام یک از فرمانهای پاپ باید در کشور فرانسه تنفیذ یابد پشتیبانی کردند. در سال ۱۶۷۸ پاپ اینوکتیوس یازدهم اعتراض خود را نسبت به نهضت گالیکانیسم اعلام داشت و اسقف اعظم شهر تولوز را، به گناه آنکه یکی از اسقفان مخالف با نهضت فوق را از کار برکنار ساخته بود، تکفیر کرد. پادشاه هیئتی از نمایندگان روحانی را - که تقریباً همگی به توسط خودش دستچین شده بودند - به داوری احضار کرد. در ماه مارس ۱۶۸۲ هیئت مزبور اصول ششگانه سوربون را تایید کرد و از آن میان چهار اصل را به عنوان رای قاطع جلسه اعلام داشت، و همین اصول چهارگانه معروف است که از آن پس کلیسای فرانسه را تقریباً از مرکز رم مجزا ساخت.

۱) پاپ فقط در مسائل روحانی صاحب امر و اختیار است و حق ندارد امیران را از مقامشان عزل کند یا اتباع ایشان را از فرمانبرداری ایشان معاف سازد.

۲) شوراها و جامعی برتر از مقام پاپ هستند.

۳) آزادیهای سنتی کلیسای فرانسه نقض نشدنی هستند.

۴) عصمت پاپ هنگامی مرعی است که رای او با شورای اسقفان موافق باشد.

اینوکتیوس رسماً اعلام کرد که تصمیمات اتخاذ شده در هیئت روحانیان فرانسه باطل و بیمعنی است؛ و از سپردن مقامات رسمی کلیسایی به همه اسقفانی که طرفداران آن اصول چهارگانه



بودند خودداری کرد. از آنجا که لویی فقط چنین داوطلبانی را میتوانست به مقامات مهم روحانی بگمارد، در سال ۱۶۸۸ تعداد سی و پنج اسقف نشین در فرانسه وجود داشتند که بدون اسقف رسمی یعنی انتصاب شده به توسط شخص پاپ و بر طبق مقررات کلیسایی - مانده بودند. اما در آن زمان سن زیاد و نفوذ مادام دو منتون پادشاه را نرم و ملایم کرده بود، و از جانب دیگر مرگ نیز پاپ سرسخت را از میان روده بود. در سال ۱۶۹۳ لویی به اسقفان انتصابی اجازه داد که حقانیت اصول چهارگانه را انکار کنند. پاپ اینوکتیوس دوازدهم نیز حق پادشاه فرانسه را در مورد انتصاب روحانیان هر اسقف نشین به رسمیت شناخت، و بدین ترتیب لویی چهاردهم بار دیگر عنوان "مسیحیترین پادشاه" را به دست آورد.

## II - پور - روایال ۱۲۰۴ - ۱۶۲۶

نبرد دیرین میان کلیسا و دولت ناچیزترین سه فاجعه مذهبی است که دوران فرمانروایی لویی چهاردهم را به آتش و خون کشیدند. فاجعه‌های که بمراتب اثر عمیقتری داشت مبارزه میان مذهب کاتولیک - مذهب رسمی دولت و مسیحیت - با فرقه نیمه پروتستان و نیمه کاتولیک، پیروان آیین یانسن و صومعه‌شان یعنی پور - روایال، بود. و فاجعه دیگر، که ریشه‌دارتر و خونینتر از دو فاجعه دیگر به‌شمار می‌آید، انهدام فرقه هوگنو در فرانسه بود. اینک بینیم پور - روایال چه بود و چرا در تاریخ فرانسه آنهمه مورد بحث و توجه قرار گرفته است پور - روایال راهبه خانهای بود متعلق به راهبگان فرقه سیسترسیان که در فاصله ۲۵ کیلومتری پاریس و ۱۰ کیلومتری ورسای، در زمینی پست و باتلاقی، بنا شده بود. و مادام دو سونیه دربارهاش نوشته است: "درهای مخوف، یعنی درست جایی که در آن میتوان به رستگاری رسید." پور - روایال، که در سال ۱۲۰۴ تاسیس یافته بود، با کوششهای بسیار توانست در زیر صد گونه حادثه و تغییر حاصل از جنگهای صد ساله و جنگهای مذهبی دوام بیاورد. در واقع شیرازه مقررات سخت و سازمان عضویت آن از هم گسیخته شد و اگر راهبهای چون ژاکلین آرنو سرپرستی آن صومعه را بر عهده نمیگرفت و قلمی چون قلم بلز پاسکال سر به خدمت آن نمینهاد، بزودی بساط آن برچیده میشد.

آنتوان آرنو اول در تاریخ به سخنوری و روانی طبع معروف شده است. در سال ۱۵۹۳، پس از سوگند باربر برای کشتن هانری چهارم، آرنو پارلمان پاریس را مورد خطاب قرار داد و با لحنی تحقیرآمیز اخراج یسوعیان را از فرانسه خواستار شد. از آن پس یسوعیان نیز هرگز او را نبخشودند و همواره با دیدگانی عیبجو و نیتی شوم به اقدامات خانواده آرنو در پور - روایال نگریستند. از بیست نفر - یا بیشتر - فرزندان او، دست کم چهار تن در پیدایش تاریخچه آن صومعه تاثیر بسزا داشتند. ژاکلین آرنو در هفتسالگی دستیار رئیسه پور - روایال شد (۱۵۹۸) و سال بعد خواهرش ژان، که شش سال داشت، به سمت رئیسه سن - سیر تعیین شد. این

انتصابات به فرمان هانری چهارم انجام گرفت، ولی با خدعهای که در ارائه مدارک سنی آنها به کار رفت با توقیعات پاپی نیز تایید شد. ظاهراً آنتوان آرنو، به جای تهیه شوهر و تدارک جهیزیه، این فرمانها را برای دخترانش تحصیل کرد.

چون ژاکلین با لقب "مادر آنژلیک" رسماً به مقام رئیسه صومعه پور - روایال منصوب شد (۱۶۰۲)، مشاهده کرد که سیزده نفر راهبگان آن تحت نظامات و مقرراتی بسیار سست و ملایم به سر میبردند؛ چنانکه هر یک دارای اموال و متعلقاتی بودند، مو و روی خود را آرایش میدادند، و به رسم روز جامه بر تن میکردند. همچنین وی متوجه شد که راهبگان بندرت در آیینهای مقدس شرکت جستهند و نیز در مدت سی سال فقط هفت موعظه دینی شنیدهاوند. راهبه جوان چون اندکی بیشتر به وضع زندگی در صومعه آشنایی یافت، از راهی که پدر و مادرش در پیش پایش گذارده بودند منصرف شد و به فکر فرار افتاد (۱۶۰۷): "تصمیم گرفتم پور - روایال را ترک کنم و بدون خبر دادن به پدر و مادرم به زندگی دنیوی بازگردم و خودم را از زیر فشار تحملناپذیر این یوغ برهانم و ازدواج کنم." اما همان زمان ژاکلین بسختی بیمار شد، چنان که ناگزیر او را به خانه بازگردانیدند و به پرستاری مادرش سپردند. مادر وی، در مدت بیماری فرزندش، چنان به ملاحظت از او مراقبت کرد که ژاکلین، پس از بهبودی، به خاطر عشق مادرش با عزمی راسخ به پور - روایال بازگشت تا وفای به عهد کند و سوگند رسمی خود را نگاه دارد. با این حال، ژاکلین سفارش داد که شکمبندی از استخوان نهنگ برایش بفرستند تا او با آن بتواند اندامش را در قالب مطلوب روز نگاه دارد. وی باطنا از زندگی رهبانی بیزار بود، تا آنکه به مناسبت برپا شدن مراسم عید پاک سال ۱۶۰۸، در حالی که گل جوانیش به کمال شکفتگی خود رسیده بود، موعظه رهبانی از فرقه کاپوسن را درباره مصایب حضرت مسیح شنید. در نامه بعدی ژاکلین چنین میخوانیم: "هنگام استماع این موعظه، خداوند چنان اثری در روح من گذارد که ناگهان از راهبه بودن خود احساس خوشبختی کردم... و به یقین دانستم که اگر فیض الاهی همواره به همان صورت شامل حالم میشد، از انجام دادن هیچ خدمتی در راه او عاجز نمیاندم." به بیان خود او، این "نخستین اثر فیض پروردگاری" بود.

در اول نوامبر همان سال موعظه دیگری - "دومین اثر فیض پروردگاری" - وجودش را غرق در شرمساری ساخت، زیرا متوجه شد که خود او و راهبگانش در پیروی از سوگندشان به رعایت مقررات فقر و گوشهگیری آنهمه سست و سهلگیر بودهاند. ژاکلین، که از طرفی دلبستگی عمیقی نسبت به راهبگان خود داشت و از جانب دیگر آرزو میکرد که مقررات سخت فرقه سیستمسیان را به مورد اجرا و تمرین گذارد، دچار اندوه شدید شد و به تحمل ریاضتهایی پرداخت که از طاقتش بیرون بودند، و در نتیجه به تب مبتلا گشت. اما از آنجایی که مورد دلبستگی واقعی راهبگانش قرار گرفته بود، وقتی که در برابر پرسشهای ایشان توضیح داد که علت اصلی اندوه درون و بیماری تنش این است که آرزو میکند همگی آنان به پیروی از مقررات و نظامات

کامل فرقه سیسترسیان بازگردند، ایشان رضا دادند و از کلیه متعلقات خود چشم پوشیدند و سوگند موکد یاد کردند که تا پایان عمر در فقر به سر برند.

اجرای مرحله بعدی، یعنی گوشهگیری از دنیا، دشوارتر و دردناکتر بود. "مادر آنژلیک" راهبگان را از خروج از محوطه صومعه و ملاقات با بازدیدکنندگان - حتی اگر نزدیکترین خویشاوندانشان باشند - ممنوع داشت، مگر آنکه قبلاً اجازه بگیرند و فقط در تالار مهمانان از ایشان پذیرایی به عمل آورند. شکایت راهبگان از این تکلیف شاق بلند شد. "مادر آنژلیک" برای آنکه سرمشق تشویق‌آمیزی به ایشان داده باشد، تصمیم گرفت که از والدین خویش در وعده بعدی پذیرایی نکند، بلکه فقط از پشت پنجره میله‌دار واقع در میان تالار مهمانان و اطاق‌های صومعه با ایشان به گفتگو پردازد. وقتی که پدر و مادر ژاکلین با قیافه دخترشان از پشت "باجه" مواجه شدند که بدیشان خیرمقدم میگفت، سخت آزرده‌خاطر شدند، لیکن در عوض "روز باجه" (۲۵ سپتامبر ۱۶۰۹) در نوشته‌های مربوط به پور - روایال منعکس شد و شهرت یافت.

پس از اندک زمانی خشم خانواده محروم فرونشست و عمق ایمان "مادر آنژلیک" (که اکنون هجدهساله شده بود) چنان در قلوب افراد آن صومعه اثر کرد که دختران آرنو یکی پس از دیگری وارد صومعه پور - روایال شدند. در سال ۱۶۱۸ آن اوژنی سوگند رهبانیت یاد کرد، و بزودی سه خواهر دیگرشان - کاترین، ماری، و مادلن - به آن دو پیوستند. در سال ۱۶۲۹ مادرشان، که بیوه شده بود، جلو پای "مادر آنژلیک" زانو زد و درخواست کرد که او را چون نوچه راهب‌های به صومعه بپذیرد؛ و هنگام مرگش (۱۶۴۱) خدا را شکر میکرد که توانسته است شش دختر خود را به خدمت دین بگمارد. بعداً پنج دختر از نواده‌های او نیز به سلک راهبگان پور - روایال درآمدند. پسر وی، به نام روبر، و سه پسر از نواده‌هایش در آن حوزه دینی به گروه "گوشه‌نشینان" پیوستند، و لایق‌ترین پسرش به نام آنتوان آرنو دوم، که استاد سوربون بود، به عنوان فیلسوف و مسئول به مقام عالم‌الاهیات پور - روایال منصوب شد. ما از چنین باروری دچار شگفتی میشویم و خود را ناگزیر مییابیم که در برابر عمق ایمان و پارسایی و وظیفه‌شناسی آن خانواده سر تکریم فرآوریم. ۱.

"مادر آنژلیک" گله‌گمراه خود را قدم به قدم به انضباط سخت فرقه سیسترسیان بازگرداند. اکنون راهبگان، که تعدادشان به سی و شش تن رسیده بود، مراسم روزه‌گیری را طبق آیین سخت کلیسایی مرعی میداشتند، مدت‌های دراز در سکوت میگذراندند، برای اجرای دعای سحری در ساعت دو بامداد از جا برمیخاستند، و بخشی از دارایی مشترک خود را مرتباً صرف صدقه

---

(۱) سنت - بوو مینویسد: "چند تن از بانوان جوانی که در میان راهبگان پور - روایال مقام برجستهای یافتند قبلاً دچار بیماری آبله شده بودند که از جوانی صورتشان رازش ساخته بود"؛ سپس با موزیگری چنین به بیان خود ادامه میدهد: "البته منظورم آن نیست که بگویم ما فقط چیزهایی را که در این دنیا برایمان ارزشی ندارند در راه خدا وقف میکنیم."

و احسان و دستگیری از مستمندان محلی میکردند. از مرکز پور - روایال اصلاحات روش دینداری به نقاط دیگر سرایت کرد؛ راهبگانی که در آنجا تربیت یافته بودند به صومعه های سراسر کشور اعزام شدند تا عموم راهبگان را به رعایت مقررات و نظامات فرقه خود وادارند. در موبویسون صومعه های وجود داشت که به هیچ وجه رعایت انضباط و محدودیتهای دینی را نمیکرد؛ در واقع هانری چهارم صومعه مزبور را وسیله های قرار داده بود که بتواند معشوقه خود، گابریل د/استره، را به سرپرستی آن بگمارد. در نتیجه وی دختران نامشروعش را به گرد خویش جمع آورده و راهبگان را آزاد گذارده بود که از صومعه خارج شوند و در دیر مجاور با رهبانان مرد ملاقات کنند و برقصند. در سال ۱۶۱۸ به "مادر آنژلیک" دستور داده شد که سرپرستی صومعه موبویسون را بر عهده گیرد. وی مدت پنج سال در آنجا به خدمت پرداخت، و هنگامی که به پور - روایال بازگشت، سی و دو نفر از راهبگان موبویسون سر به دنبالش گذاردند و در سلک راهبگان صومعه های که "مادر اصلاحات" شناخته شده بود درآمدند.

در سال ۱۶۲۷ بیماری مالاریا در پور - روایال شیوع یافت. آنژلیک و راهبگانش به دستور طبیبان، که آب و هوای مربوط آن محل را برای سلامت راهبگان خطرناک میدانستند، به خانهای در پاریس نقل مکان کردند، و در همانجا بود که ایشان، زیر نفوذ تحریکآمیز پیروان آیین یانسن، مبارزه تاریخی خود را بر ضد یسوعیان و شخص پادشاه آغاز کردند. ساختمانهای متروک مانده و ویران شده پور - روایال - د-شان بزودی به توسط "گوشه نشینان" اشغال شده اند؛ و اینها مردانی بودند که بدون تعهد به سوگند رهبانیت زندگی زهد و گوشه نشینی را پیشه خود میساختند. چند تن از مردان خانواده آرنو، آنتوان دوم، برادرش روبر آرنو د/آندی، برادرزادگانش آنتوان لومتر و سیمون لومتر دو سریکور، و نواده اش ایزاک لویی دو ساسی، همراه با تعدادی از روحانیان، از جمله پیر نیکول و آنتوان سنگلن، و حتی اشرافی چون دوک دو لوین و بارون دو پونشاتو نیز به ساکنان پور - روایال پیوستند. ایشان با همکاری یکدیگر باتلاقها را خشکاندند، نهرها کردند، ساختمانها را تعمیر کردند، و باغهای گل را از نو به بار نشانند. سپس در آن مکان بهطور دسته جمعی یا انفرادی ریاضتکشی، روزه گیری، ذکر، و دعاخوانی را پیشه خود ساختند. "گوشه نشینان" جامه ساده روستاییان به تن میکردند و در سختترین سرمای زمستان آتشی در اطاق خود نمیافروختند. ایام را در مطالعه کتاب مقدس و نوشته های "آبای کلیسا"، و نگارش آثاری در عوالم دینداری و دانش پژوهی میگذرانند؛ یکی از این آثار به عنوان فن تفکر، که اثر قلم نیکول و کوچکترین فرزند خانواده آرنو بود، تا اوایل قرن بیستم از کتب معتبر در علم منطق به شمار میآمد.

در سال ۱۶۳۸ "گوشه نشینان" شروع به گشودن "دبستانهای کوچک" کردند و کودکان نخبه نهساله و دهساله را بدانها پذیرفتند. در این دبستانها زبانهای فرانسه، لاتینی، و یونانی، و مبانی رسمی فلسفه دکارت را به کودکان میآموختند و از ایشان میخواستند که از شرکت در مجالس

رقص یا رفتن به تماشاخانه ها خودداری کنند - حال آنکه یسوعیان در روش تربیتی خود این هر دو تفریح را مجاز می‌شمردند. همچنین شاگردان این دبستانها مکلف بودند که مرتبا دعاخوانی کنند، اما نه به درگاه قدیسان؛ در نمازخانه هایی که روحانیان پور - رویال آیین قداس را برپا میکردند. تمثالهای دینی وجود نداشت. بهطور کلی در دو مرکز پور - رویال - د-شان و پور - رویال پاریس، مبارزه دینداری خانواده آرنو در برابر دنیاپرستی درباری به صورت مظهري از مبارزه مقررات سخت الاهیات و اخلاقی پیروان آیین یانسن بر ضد مسیحیت یسوعیان که بر ضعفهای طبیعت بشری به دیده اغماض مینگریستند، درآمد.

### III - ژانسنیستها و یسوعیان

کورنلیس یانسن فردی هلندی بود که در شهر اوترشت از پدر و مادری کاتولیک به دنیا آمد، لیکن از همان اوان کودکی تحت تاثیر عقاید مذهبی همسایگانش، که از پیروان کالون بودند، قرار گرفت. هنگامی که وارد دانشگاه کاتولیکی لوون شد (۱۶۰۲)، آنجا را سخت درگیرودار مشاجره‌های یافت که میان یسوعیان طرفدار فلسفه مدرسی با فرقه‌های که از عقاید میشل بایوس، مبتنی بر اصول نظرات قدیس آوگوستینوس در مورد تقدیر ازلی و فیض خداوندی، پیروی میکردند در گرفته بود. یانسن به سوی پیروان اصول آوگوستینوسی گرایید. وی در فاصله میان تحصیلات دانشگاهی و شغل استادیش دعوت همشاگردی خود ژان دوورژییه دو اوران را پذیرفته بود که با او در شهر بایون زندگی کند. در آنجا آنان به مطالعه آثار بولس حواری و قدیس آوگوستینوس پرداختند و در این عقیده راسخ شدند که بهترین راه دفاع از مذهب کاتولیک در برابر حملات هلندیهای پیرو کالون و فرانسویان هوگنو این است که در تبعیت از قدیس آوگوستینوس در اعتقاد به دو اصل تقدیر ازلی و فیض خداوندی پافشاری کنند و در میان روحانیان کاتولیک و عامه مردم قوانین اخلاقی سخت و پا برجایی برقرار سازند که بساط شرم آور تساهل و رواداری مذهبی متداول در دربار و صومعه‌ها، و همچنین روش بیقیدی و غمض عین اخلاقیات یسوعی، را از میان براندازد.

در سال ۱۶۱۶ یانسن در مقام رئیس قسمت شبانه‌روزی دانشجویان هلندی دانشگاه لوون عقیده یسوعیان را در باب آزادی اراده آزاد مورد اعتراض قرارداد و اصول پیرایشگری رازورانه را، که شباهت بسیار به مسلک تورع رایج در هلند و انگلستان و آلمان داشت، تبلیغ کرد. بعدا یانسن در مقام استاد کرسی تفسیر کتاب مقدس در دانشگاه لوون و اسقف شهر ایپر به مبارزه مذهبی خود ادامه داد. در هنگام مرگش (۱۶۳۸) رساله‌های معتبر و اندکی ناتمام به نام آوگوستینوس از خود به یادگار گذاشت که چندی پس از انتشارش در سال ۱۶۴۰ به صورت شالوده‌تعلیماتی و فلسفی پور - رویال درآمد، و نیز تا مدتی نزدیک به یک قرن منشا بحث و

گرچه کتاب مزبور با لحنی آمیخته به تمکین و احترام نسبت به کلیسای رم پایان مییافت، کالونیهای ساکن هلند آن را به منزله شالوده و زبده اصول مذهبی خود بازشناختند. یانسن نیز مانند قدیس آوگوستینوس، لوتر، و کالون به حقیقت مقدر بودن سرنوشت رستگاران و گناهکاران ایمان راسخ داشت، یعنی معتقد بود که خداوند حتی پیش از خلقت جهان مردان و زنانی را که میبایست رستگار شوند برگزیده است، و نیز مقدر داشته است که چه کسانی باید گرفتار عذاب جاودانی شوند. بنابراین عقیده، دیگر اعمال نیک آدمیان گرچه در نفس خود با ارزشند، به هیچوجه نمیتوانند بدون شمول فیض خداوندی موجب رستگاری شخص شوند؛ و اصولاً، حتی در میان اقلیت نیکان، فقط افراد معدودی ممکن است به رستگاری جاودانی برسند. کلیسای کاتولیک هیچگاه صریحاً اصول عقیده بولس حواری و قدیس آوگوستینوس را درباره تقدیر ازلی طرد نکرده بود، بلکه آن را به دست فراموشی سپرده بود تا در پشت تعلیمات رسمی از انظار پنهان بماند، زیرا آشتی دادن میان اعتقاد به ازلی بودن سرنوشت رستگاران و گناهکاران با اصل آزادی اراده، که اساس منطقی و ضروری هر نوع مسئولیت اخلاقی و مفهوم گناه را تشکیل میدهد، غیرممکن مینمود. اما یانسن عقیده داشت که اراده آدمی آزاد نیست و از زمان گناه حضرت آدم آزادی اراده از انسان سلب شده و طبیعت او چنان آلوده به فساد گشته است که دیگر قادر نیست رستگاری خود را بازستاند، مگر آنکه فیض خداوندی، که با مرگ عیسی بر صلیب تحصیل شده است، موجب رستگاری اخروی او شود. دفاع یسوعیان از اراده آزاد به نظر یانسن غلوی در اهمیت اثر اعمال نیک برای کسب رستگاری بوده است - همچنانکه احتجاجی بود، برای خنثا داشتن عقیده به مرگ رستگاری بخش مسیح. به علاوه، وی مصر بود که ما نباید استدلال منطقی را زیاده از حد معتبر بشماریم، بلکه میگفت عقل استعدادی است که در مقامی به درجات پستتر از ایمان واثق جای دارد؛ درست به همان نسبت که مرعی داشتن آیین مذهب صورت پستتری از دینداری است تا پیوستگی مستقیم روح آدمی با خداوند.

این افکار به توسط دوورژییه، که در آن هنگام به مقام سرپرستی دیر سن - سیران منصوب شده بود، در پور-روایال شیوع یافت. وی، که اکنون به نام "آقای سن - سیران" خوانده میشد، با آتش غیرتی که به منظور اصلاح اصول خداشناسی و اخلاق در سینه داشت رو به سوی پاریس آورد تا تقوای باطن را جانشین دینداری ظاهر سازد؛ چیزی نگذشت که به سمت رهبر روحانی راهبگان پور - روایال پاریس و "گوشه نشینان" پور - روایال - د-شان انتخاب شد (۱۶۳۶). اکنون دیگر آن سازمان دو گانه به صورت نمونه و ندای واقعی آیین یانسن در فرانسه درآمده بود. ریشلیو اصلاحگر نوظهور را متعصبی مزاحم یافت و او را به زندان ونسن انداخت (۱۶۳۸). سن - سیران در سال ۱۶۴۲ از زندان رها شد، لیکن سال بعد سخته کرد و مرد.

سن - سیران حتی از پشت دیوارهای زندان چون منبعی الهامبخش برای افراد خانواده

آرنو بود. آنتوان دوم، آرنو بزرگ، در سال ۱۶۴۳ رساله‌های به نام درباره اجرای مکرر آیین تناول عشای ربانی منتشر کرد که موضوع آن دنباله همان مشاجره پدرش با یسوعیان بود. وی نام کسی را به میان نمی‌آورد، لیکن این عقیده یسوعیان را مطرود می‌شمرد - و آن را زاده غمض عین پارهای کشیشان اقرار نیوش میدانست - که می‌گفتند گناه مکرر را میتوان با تکرار اعتراف و اجرای آیین تناول عشای ربانی پاک کرد. یسوعیان متوجه شدند که حمله اصلی به سوی آنهاست و بر شدت مخالفت‌های خود علیه افراد خانواده آرنو افزودند. آنتوان وخامت وضع را پیشینی کرد و از پاریس رو به پور - روایال - د-شان گذارد. در سال ۱۶۴۸ راهبگان پور-روایال پاریس نیز که از شورش فروند به هراس افتاده بودند پایتخت را ترک کردند و به محل پیشین خود بازگشتند. "گوشه نشینان" ناچار اطاق‌های آن صومعه را به راهبگان واگذارند و خود به خانهای روستایی در لگراژ نقل مکان دادند.

اکنون دیگر (۱۶۴۳) پاپ اوربانوس هشتم اصول کلی کتاب آوگوستینوس یانسن را رسماً طرد کرده بود. در سال ۱۶۴۹ یکی از استادان سوربون از اولیای دانشکده الاهیات درخواست کرد که هفت قضیه دینی متفرع از اصول عقاید یانسن را تکفیر کنند و از شیوع روزافزون آنها جلوگیری به عمل آورند. موضوع به پاپ اینوکنتیوس دهم ارجاع شد، و یسوعیان موقع را مغتنم شمردند که او را از خطرات قوت گرفتن پیروان آیین یانسن، که در جامه کاتولیکی از اصول خداشناسی کالونی پیروی میکرد، بیمناک سازند. سرانجام، ایشان پاپ را در زیر فشار تلقینات خود وادار کردند که با صدور فرمان "کوم اوکازیونه" (۳۱ ماه مه ۱۶۵۳) پنج قضیه دینی زیر را، که ظاهراً از کتاب آوگوستینوس یانسن اقتباس شده بودند، تکفیر کند.

۱ - در احکام الاهی دستوراتی یافت میشود که حتی نیکان، با همه اشتیاقی که در دل دارند، مطلقاً قادر به اجرای آنها نیستند.

۲ - در برابر فیض الاهی، هیچ کس را یارای مقاومت نیست.

۳ - برای آنکه نیکی و بدی اعمال بشر از یکدیگر تمایز یابند، شرط اصلی آن نیست که اعمال آدمی در زیر هیچ گونه الزامی قرار نگرفته باشند، بلکه فقط باید از فشار جبر معاف باشند.

۴ - بدعتگذاری کفرآمیز پلاگیوسی ۲ در این بود که اراده آدمی را صاحب قدرتی میدانست که میتواند در برابر فیض خداوندی مقاومت کند، یا به رضای شخصی نفوذ آن را در روح خود بپذیرد.

---

(۱) Occasione Cum، هر یک از فرمانهای پاپ همیشه با عنوان نخستین دو کلمه لاتینی آن ذکر میشود. - م

(۲) پیروان بدعتی در دین مسیح، که از راهبی به نام پلا-گیوس نام گرفته است. پلاگیوس تعالیم قدیس آوگوستینوس را در مورد تقدیر و فیض الاهی رد میکرد و میگفت که فیض خدا عبارت از خصایصی است که ایشان را به خدا رهبری کند و حتی بت پرستان ممکن است به بهشت راه یابند - حال آنکه ژانسیستها معتقد بودند که تنها گروه رستگاران به بهشت خواهند رفت، نه عموم افراد بشر. - م.





۵ - هرکس که بگوید مسیح به خاطر نجات عموم افراد بر صلیب شد یا خون خود را فشانند، یک نیمه پلاگیوسی بهشمار میآید.

این مسائل دینی کلمه به کلمه از اصول الاهیات کتاب آگوستینوس استخراج نشده بودند، بلکه خلاصه‌های از تعلیمات کتاب مزبور بودند که به قلم یکی از یسوعیان جمله‌بندی شده بودند. به عنوان نوشته‌های ملخص، ایرادی بر آن وارد نمی‌آمد، لیکن ژانسیستها مدعی بودند که مسائلی بدان گونه اصولاً در کتاب یانسن یافت نمیشود - گرچه آرنو مکارانه متذکر شد که میتوان عین آن مسائل را در آثار خود قدیس آگوستینوس یافت.

ظاهراً چنین مینمود که کسی کتاب یانسن را درست مطالعه نکرده است.

آنتوان آرنو اهل مبارزه بود. وی به قاطعیت رای پاپ در مسائل دینی و اخلاقی اذعان داشت، ولی نه در امور مربوط به واقعیت زندگی. در حقیقت او کسی بود که انکار میکرد یانسن مسائلی بدان گونه که مورد تکفیر پاپ قرار گرفته بودند طرح و تالیف کرده باشد. در سال ۱۶۵۵ بار دیگر با انتشار در نامه به دوکی موتمن مبارزه خود را با یسوعیان آغاز کرد و روشهای فرقه یسوعی در مورد آیین توبه را به باد ایراد گرفت. سوربون لایحه نفی بلد او را برای شور طرح کرد. آنتوان متن دفاعی خود را نگاشت و آن را برای دوستانش در پور - روایال خواند، که چندان جلب توجه نکرد. یکی از حضار عضو تازه واردی بود به نام بلز پاسکال. آرنو او را مخاطب قرار داد و معترضانه پرسید: "شما که جوانید چرا نمیتوانید اثری از خود بهوجود آورید" پاسکال به اطاقش گوشه گرفت و نخستین نامه از نامه های ولایتی را به نگارش کشید. و این مجموعه‌های بود که بعداً از جمله آثار پایدار ادبی و فلسفی فرانسه بهشمار آمد. اینک باید به تفصیل بیشتری به گفتار پاسکال گوش فرا دهیم، زیرا وی نه تنها بزرگترین نثرنویس فرانسه در عهد خود بود، بلکه لایقترین مدافع دین در سراسر دورانی بود که به نام عصر خودخوانده شده است.

## IV - پاسکال: ۱۶۲۳ - ۱۶۶۲

۱ - خودش

پدر بلز، به نام اتین پاسکال، رئیس هیئت امداد در کلرمون - فران واقع در قسمت جنوب مرکزی فرانسه بود.

مادرش سه سال پس از تولد پسر وفات یافت و دو خواهر برای او باقی گذارد - ژیلبرت بزرگتر، و ژاکلین کوچکتر. وقتی بلز به هشت سالگی رسید، خانواده پاسکال به پاریس نقل مکان کرد. اتین از پژوهندگان علوم هندسه و فیزیکی بود و آنچنان در مطالعات شخصی پیش رفته بود که توانست با افرادی چون گاسندی، مرسن، و دکارت دوستی و مراوده

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: مرگ بلز پاسکال. از چهره های نامیرای ارنست بنکارد

یابد. بلز با استراق سمع گفتگوهای آن گروه از دانشمندان، از همان نخستین دوران کودکی شیفته علم شد. وی در یازدهسالگی رساله کوتاهی درباره اصوات اجسام مرتعش تالیف کرد. پدرش، که مراقب تحصیلات وی بود، به فکر افتاد که مبادا عشق مفراط بلز به علم هندسه مانع پیشرفت او در دیگر مواد درسی شود، و به او دستور داد که دنباله مطالعات ریاضی را برای مدتی موقوف دارد. اما یک روز، چنانکه روایت میشود، اتین مشاهده کرد که پسرک با تکهای ذغال مشغول ثابت کردن قضیه "تساوی مجموع زوایای مثلث با دو قائمه" بر روی دیوار است؛ از آن پس به او اجازه داد که هندسه اقلیدس را مطالعه کند. بلز، پیش از رسیدن به شانزدهسالگی رساله‌های در موضوع مقاطع مخروطی نگاشت که قسمت اعظم آن مفقود شده است؛ و لیکن یک قضیه آن در شمار خدمات جاودانی به تکمیل علم هندسه درآمده و هنوز به نام کاشف خود معروف است. هنگامی که نسخه خطی آن رساله به دست دکارت رسید، باور نکرد که آن را پسر نوشته است، نه پدر.

در سال ۱۶۳۹ ژاکلین، خواهر خوشگلش که قدم به سیزدهسالگی گذارده بود، در تعیین سرنوشت خانواده خود نقش مهمی را ایفا کرد. اتین سرمایه نقدی خود را در خرید اوراق قرضه شهرداری به کار انداخته بود، ریشلیو نرخ بهره این اوراق را تقلیل داد، و اتین اقدام او را به باد انتقاد گرفت. کاردینال تهدید کرد که اتین را توقیف خواهد کرد، و او خود را در شهر اوورنی پنهان ساخت. اما از طرفی کاردینال نمایشهای ادبی و دوشیزگان زیبا را دوست میداشت؛ و هنگامی که نمایشنامه عشق ستمگر، اثر سکودری، را در برابر وی به روی صحنه آوردند، در میان دخترکان بازیگر ژاکلین بیش از دیگران توجه کاردینال را جلب کرد و مورد عنایت قرار گرفت. ژاکلین نیز فرصت را مغتنم شمرد و بخشش پدرش را از کاردینال درخواست کرد، و او بیدرنک آن را پذیرفت و اتین را به سمت پیشکاری دارایی روان، مرکز ایالت نورماندی، منصوب کرد. پس در سال ۱۶۴۱ خانواده پاسکال رو به آن شهر گذارد.

در آنجا بلز، که اکنون به نوزدهسالگی رسیده بود، نخستین ماشین از مجموعه ماشینهای حسابگر خود را - که تعدادی از آنها هنوز در "کنسرواتوار هنر و فنون پاریس" محفوظ مانده است - اختراع کرد. اساس ساختمان این ماشینها بر توالی چرخهایی بود که هر کدام از صفر تا رقم نه شماره گذاری شده بود و با دندانه هایی به هم متصل میشد که هر یک از چرخهای واقع در طرف چپ را در برابر هر گردش کامل چرخ طرف راست فقط به اندازه یک دهم دور چرخ میگرداند. در بالای ماشین نیز شکافی تعبیه شده بود که رقم بالایی روی هر چرخ از میان آن دیده میشد. البته این ماشین فقط میتوانست جمع کند و حتی در تجارت هم قابل استفاده نبود، لیکن شک نیست که از لحاظ تاریخی در سر لوحه فهرست اختراعاتی مقام دارد که امروزه موجب شگفتی ما میشوند.

پاسکال یکی از ماشینهای حسابگر خود را با نامهای پر از قلمفرسایی مدهائیمیز برای کریستینا ملکه سوئد فرستاد. ملکه او را به دربار خود دعوت کرد، لیکن پاسکال مزاج

خویش را برای آن اقلیم قهرمانی بیش از حد ناتوان یافت.

عالم جوان نسبت به آزمایشهایی که توریچلی درباره وزن جو به عمل آورده و منتشر کرده بود توجه و علاقه شدید یافت و بهطور مستقل، اما محتملاً- بر اثر تلقین دکارت، به این فکر افتاد که جیوه درون لوله توریچلی میبایست در ارتفاعات مختلف بر حسب تغییر فشار جو در سطحهای مختلفی بالا بایستد. وی ضمن نامهای از شوهر خواهرش در شهر اوورنی خواهش کرد که لوله نازکی محتوی جیوه با خود بردارد و به قله کوهی بالا رود تا مشاهده کند که در ارتفاعات بیشتر چه تغییری در بلندی سطح جیوه درون لولههای که یک طرف آن بسته و طرف دیگرش در معرض فشار جو قرار دارد روی میدهد. فلورن پریه دستور پاسکال را اجرا کرد و در نوزدهم سپتامبر ۱۶۴۸ با چند تن از دوستانش از قله پولی - دو - دوم، که ۱۵۲۵ متر مرتفعتر از شهر کلرمون - فران بود، بالا-رفت. در قله کوه ارتفاع جیوه در لوله به ۴۲،۵۸ سانتیمتر تقلیل یافت، و حال آنکه در پایین کوه سطح جیوه ۵۶ سانتیمتر ارتفاع داشت. این تجربه در سراسر اروپا به رسمیت شناخته شد و اصالت و ارزش علمی بارومتر را تثبیت کرد.

شهرت پاسکال در زمینه علوم موجب شد (۱۶۴۸) که یکی از قماربازان حرفهای با ابرام تمام او را ترغیب به بازیافتن ضوابط ریاضی شانس کند. پاسکال این دعوت را دلاورانه پذیرفت. و با فرما در پژوهش و پیریزی اصول حساب احتمالات همکاری کرد؛ و این همان سلسله محاسباتی است که با تنظیم جدولهای بیمه مرگ و بیماری سود هنگفتی نصیب شرکتهای بیمه میکند. تا این مرحله از نمو فکری پاسکال هیچگونه نشانی که دلالت بر گرایش ناگهانی وی از علم به سوی دین یا سستی اعتقادش نسبت به اصالت خرد و آزمایش عملی باشد دیده نمیشد. پاسکال مدت ده سال به تحقیقات خود درباره مسائلی علمی، بخصوص ریاضیات، ادامه داد. حتی در سال ۱۶۵۸، بدون ذکر نام، مسئله تربیع سیکلوئید را طرح کرد و برای حل آن جایزهای گذاشت.

ریاضیدانانی چون والیس، هویگنس، رن، و دیگران در آن مسابقه شرکت جستند؛ در آخر همه، پاسکال با نامی ساختگی راه حل خود را منتشر کرد. به دنبال آن جنگ قلمی شدیدی برپا شد که در آن عموم صاحب نظران، و از جمله خود پاسکال، با رفتاری حکیمانه به کارزار پرداختند.

در خلال این احوال تاثیر دو عامل اساسی در زندگی پاسکال آشکار شد: یکی بیماری، و دیگری ایمان به آیین یانسن. پاسکال از هجدهسالگی دچار دردی عصبی بود که تقریباً همه روزه به سراغش میآمد. در سال ۱۶۴۷ حمله فلجی او را زمینگیر کرد؛ به طوری که تا چندی نمیتوانست... $\Theta$ ...بدون چوبهای زیر بغل قدمی بردارد. سرش درد میگرفت، احساسش به سوزش در میآمدند، ساق و کف پاهایش سرد میماندند، و برای به جری... $O$ ... انداختن خون در رگهایش میبایست متوسل به کمکهای درمانی ناراحت کنندهای شود: از جمله اینکه جوراب بلندی آغشته به الکل بپوشد تا پاهایش گرم شوند. پاسکال برای درمان خود به همراهی ژاکلین به پاریس رفت و در نتیجه مبتلا به حالت مالیخولیایی شدیدی شد که خ... $\S$ ...طبیعی و فلسفه زندگی را دگرگون

کرد. از آن پس دچار حالات عصبی و حملات خشم و پرخاشجویی شد و بندرت تبسم بر لب آورد.

پدرش، که همواره چون کاتولیکی با ایمان و حتی متعصب زندگی را به سر برده بود، در عین اشتغال به مطالعات علمی خود، توانسته بود عملاً به فرزندان خود بیاموزد که ایمان دینی گرانبهاترین ودیعه و سرمایه زندگیشان است؛ یعنی موهبتی است که بسی فراتر از دسترسی قوای ناچیز عقل آدمی قرار دارد. هنگامی که اتین در شهر روان به سختی آسیب دیده بود، یک پزشک پیرو آیین یانسن او را با موفقیت درمان کرد، و همین تماس موجب شد که بر صبغهای از این آیین لوح ایمان دینی آن خانواده نقش بندد. وقتی پاسکال و خواهر ژاکلین به پاریس نقل مکان کردند، مکرراً از موقعیت استفاده کردند و در آیین قداس، که در پور-روایال پاریس برپا میشد، شرکت جستند. ژاکلین آرزو میکرد که چون یکی از راهبان سوگند خورده وارد خدمت صومعه شود، اما پدرش نمیتوانست خود را راضی کند که چشم از دیدار نوردیدهاش بپوشد و او را از زندگی خود بیرون براند. با مرگ پدر در سال ۱۶۵۱، ژاکلین در سلک راهبان پور-روایال-د-دشان درآمد و کوشش برادر برای بازداشتن او از این اقدام بیهوده ماند.

بلز و ژاکلین چندی بر سر تقسیم ارث پدر با یکدیگر به مرافعه پرداختند. چون کار تقسیم ارث به پایان رسید، پاسکال خود را مردی آزاد و دولتمند یافت - شرایطی که با پرهیزگاری ناسازگار است. خانهای مجلل با دم و دستگامی که نگاهداریش به چندین خدمتکار سپرده شده بود فراهم کرد و کالسکهای چهار یا شش اسبه در خیابانهای پاریس به راه انداخت. این گشایش موقتی موجب شادکامی و خوشگذرانی فریبندهای شد که تا چندی او را از دینداری منصرف داشت. ما نباید بر این چند سال "زندگی دنیوی" پاسکال (۱۶۴۸-۱۶۵۴) خرده بگیریم و او را سرزنش کنیم از اینکه در مصاحبت یاوهسرایان و قماربازان و پررویان پاریسی، و نیز برای مدتی کوتاه و پر هیجان در معاشقه با بانویی صاحب جمال و کمال از شهر اوورنی - که پاسکال در نوشته هایش او را "سافوی روستایی" میخواند - به عیش و نوش گذرانده است. در همین هنگام بود که پاسکال رساله گفتار در هیجانان عشق را نگاشت و نیز ظاهراً به فکر ازدواج افتاد - یعنی همان چیزی که بعداً در زیر قلمش با عبارت "پستترین نوع زندگی که ممکن است نصیب یک نفر مسیحی شود" توصیف شد. در میان دوستان وی افرادی هرزه وجود داشتند که آزادی اخلاق را با آزادی فکر آمیخته و بیایمانی و افسار گسیختگی را شعار خود ساخته بودند. شاید به تلقین آنان بود که پاسکال به خواندن آثار مونتئی علاقه‌مند شد و شدیداً تحت تاثیر مقالات او قرار گرفت. محتملاً نخستین نفوذ مقالات مونتئی در اندیشه پاسکال این بود که درباره عقاید دینی او را به شک انداخت.

ژاکلین که از زندگی ببیند و بار برادرش خبردار شده بود، او را مورد شماتت قرار داد و برای برگرداندن وی از راه ضلال دست به دعا برداشت. یک روز که پاسکال کالسکه چهار اسبی

خود را در شهر میراند، در هنگام عبور از روی پل نویی، ناگهان اسبها رم کردند، خود را به دیواره پل زدند، و از روی جانپناه به درون رودخانه سن سرنگون شدند. کالسکه نیز به دنبال آنها کشیده شد، اما خوشبختانه در کنار جانپناه بند مهارها گسست، کالسکه از اسبان جدا شد، و نیمی از آن بر پل و نیم دیگرش بیرون از پل معلق ماند.

پاسکال و همراهانش از کالسکه پیاده شدند. اما فیلسوف حساس، که از هیبت مرگ به هراس افتاده بود، غش کرد و مدتی در بیهوشی باقی ماند. چون به هوش آمد، این پندار در ذهنش بیدار شد که خدا را در برابر خود دیده است. در حالت جذبه‌های آمیخته با ترس و ندامت و حقشناسی، شرح آن تجلی روحی را بر ورقهای از پوست آهو نگاشت و آن را بر آستر روپوش خود دوخت تا همیشه همراهش باشد:

سال مبارک ۱۶۵۴.

دوشنبه ۲۳ ماه نوامبر ... از حدود ساعت شش و نیم عصر تا نیم بعد از نصف شب.

خدای ابراهیم، خدای اسحاق، خدای یعقوب، نه خدای فیلسوفان و دانشوران.

عالم یقین، عالم یقین، احساس، شادمانی، و صفا.

خدای عیسی مسیح ...

هرگز نمیتوان او را یافت، مگر از راه تعالیم انجیلی.

بزرگی روح آدمی.

پدر دادگر! جهانیان هرگز تو را نشناخته‌اند، اما من تو را شناختم.

شادمانی، شادمانی، شادمانی، اشکهای شادمانی ...

خدای من آیا مرا ترک خواهی کرد ...

عیسای مسیح عیسی مسیح ...

من از او جدا ماندم، از او گریختم، از او روی بگردانیدم، او را به صلیب کشیدم.

ای کاش که دیگر هرگز از او جدا نمانم ...

آشتی شیرین و کامل.

پاسکال رفت و آمد خود را به پور - رویال و خانه ژاکلین از نو آغاز کرد و با حالت ندامت و خضوعی که در پیش گرفته

بود قلب خواهرش را غرق در شادمانی ساخت. وی به موعظه های آنتوان سنگلن گوش فراداد. در ماه دسامبر ۱۶۵۴ به عضویت جامعه پور - روایال انتخاب شد. در ژانویه سال بعد با ساسی وارد مباحثات طولانی شد، و ساسی بر عهده گرفت که او را به بیهودگی علم و بطلان فلسفه متقاعد کند. آرنو و نیکول دریافتند که در قلب آن تازه سرباز شوق ایمان و در قلمش قدرت بیان نهفته است؛ او را چون ابزار سودمندی که پروردگار در دستشان قرار داده باشد برای دفاع از پور - روایال در برابر دشمنان به کار انداختند. ایشان از او عاجزانه درخواست کردند که نیروی قلمش را به جوابگویی بر اعتراضات یسوعیان، که میکوشیدند تا ایمان به آیین یانس را گناهی بهشمار آورند، موقوف دارد. پاسکال با چنان ذکاوت و جلا دتی به حمله پرداخت که تا به امروز جامعه یسوعی از نیش قلمش بر خود میپیچد.

در روزهای بیست و سوم و بیست و نهم ژانویه سال ۱۶۵۶، پاسکال نخستین و دومین سلسله مکتوبهایی را که خودش نامه های لویی دومونتالت به یکی از دوستان ولایتش و نیز به پدران عالیمقام یسوعی درباره اخلاق و سیاست ایشان عنوانگذاری کرده بود منتشر ساخت. چارچوب کار هوشمندانه تعبیه شده بود<sup>۲</sup> به این معنی که چنین مینمود یک نفر پارسی گزارشی از مباحثات مربوط به اصول خداشناسی و اخلاقی روز را، که مورد توجه محافل دینی و فکری پایتخت قرار داشته است، برای دوست ولایتی خود به رشته نگارش درمیآورد. آرنو و نیکول با جمعآوری شواهد و مدارک به پاسکال کمک میکردند<sup>۳</sup> و پاسکال، از تلقین شور تازه دینی باایمان و ذکاوت و ظرافت دنیوی خود، سبکی در تئورسی فرانسه بهوجود آورد که در ادبیات آن کشور مقامی شامخ یافته است.

هدف نخستین نامه های پاسکال این بود که افکار عمومی را به حمایت از عقاید ژانسنیستها درباره فیض خداوندی و رستگاری جاودانی برانگیزاند و در نتیجه سوربون را از تصویب حکم اخراج آرنو منصرف سازد.

لیکن در این راه کاری از آن نامه ها برنیامد، و آرنو رسماً از مقامش مخلوع و اخراج شد (۳۱ ژانویه). این شکست پاسکال و آرنو را بیش از پیش برانگیخت تا یسوعیان را مورد حمله قرار دهند و ایشان را به گناه رواداری نسبت به اقرارنیوشان، و نقایص روش تفسیر دینی آنان، عامل اصلی فساد اخلاق عمومی بخوانند. آن دو نفر مجلدات قطوری از آثار اسکوبار و یسوعیان دیگر را بدقت مورد مطالعه قرار دادند و پارهای از اصول عمده عقاید مذهبی آنان، چون "آیین احتمال"، "هدایت نیت"، "تقیه"، و حتی روش تبلیغاتی کشیشان یسوعی را در انطباق دادن الاهیات مسیحی با دنیا پرستی چینی مطرود و محکوم شمردند. چون نامه های یکی به دنبال دیگری انتشار مییافتند و آرنو بیش از پیش روش اسکوبار را در "تفسیر دین بر پایه اخلاق" بر پاسکال آشکار میساخت، شراره ایمان آن نوکیش برافروختهتر میشد. پس از نامه دهم، پاسکال دیگر لحن داستانسرایبی یک نفر پارسی برای دوستی ولایتی را ترک کرد و به نام خود، با فصاحتی تحقیرآمیز و لطیفهگویی طعنهآمیز، یسوعیان را مستقیماً مورد مذمت قرار داد. گاهی از اوقات، بیست روز متوالی روی یک نامه کار میکرد و سپس شتابان آن را از زیر چاپ میگذراند تا مبادا آتش اشتیاق خوانندگان سرد شود. وی در مورد مفصل بودن نامه شانزدهم خود با جمله‌های منحصر به فرد پوزش طلبیده است: "فرصت نداشتم آن را کوتاهتر کنم." در هجدهمین و آخرین نامه خود (۲۴ مارس ۱۶۵۷) پاسکال شخص پاپ را به باد انتقاد گرفت. پاپ آلکساندر هفتم در شانزدهم اکتبر ۱۶۵۶ فرمان تازه‌ای در رد آیین یانسن صادر کرده بود. پاسکال خوانندگان خویش را متذکر ساخت که امکان دارد داوری شخص پاپ هم به خطا رود<sup>۴</sup> همچنانکه (به گمان وی) در مورد گالیله اتفاق

افتاده بود. پاپ نامه ها را تکفیر کرد (ششم سپتامبر ۱۶۵۷) و عموم باسوادهای فرانسه به خواندن آنها راغب شدند.

آیا اینان نسبت به یسوعیان منصفانه رفتار میکردند آیا آنچه به توسط ایشان از آثار نویسندگان یسوعی اقتباس و استخراج میگشت بدون تحریف و تصرف نقل میشد در این باره دانشمندی خردگرا چنین مینویسد: “درست است که گاهی عباراتی توجیه کننده بناشایستگی از قلم افتاده و پارهای جملات بخطا ترجمه شده‌اند، به طوری که خلاصه کردن قطعاتی طولانی به صورت مضامینی مختصر و فشرده در چند وهله با کمال بیدادگری انجام گرفته است” اما “این موارد به نسبت نادر و ناقابل بوده‌اند.” صحت و دقت اصلی این اقتباسات اکنون مورد قبول همگانی است. البته باید اذعان داشت که پاسکال از آثار نویسندگان و مفسران یسوعی قطعاتی را استخراج کرد که بیشتر آشوبانگیز و قابل تردید بودند؛ او میکوشید تا در ذهن مردم این عقیده افراطی را فرو کند که هدف آن مفسران الاهیات منهدم کردن شالوده اخلاقی مسیحیت بوده است. ولتر نامه ها را در مقام اثر ادبی ممتازی ستود، لیکن معتقد بود که مجموعه آن اثر بر پایه‌های غلط بنا شده است.

نگارنده با مهارت تام افکار افراطی معدودی از یسوعیان اسپانیایی و فلاندی را به کل جامعه یسوعی منتسب میدارد، “در حالی که بسیاری از یسوعیان دیگر با آن افراد معدود اختلاف نظر داشتند. د/آلامبر تاسف میخورد بر اینکه چرا پاسکال با همان روش ژانسیستها را به باد طنز و تنقید نگرفته است، زیرا “نظریه ناهنجار یانسن و سنسیران دست کم به همان اندازه قابل استهزا بود که نظریه انعطافپذیر مولینا، تامبورن، و واسکز.” دامنه نفوذ نامه ها بیکران بود. گرچه آنها تا مدتی نتوانستند از قدرت یسوعیان بکاهند - البته با وجود لویی چهاردهم این کار امکانناپذیر بود - از جهتی چنان افراطگرهای مفسران یسوعی را به رسوایی کشیدند که خود پاپ آلکساندر هفتم، در عین حال که به مخالفت با آیین یانسن ادامه داد، “رواداری” را مطرود شمرد و فرمانی صادر کرد تا در متون مفسرانی که اصول دین را بر پایه های اخلاق مبتنی ساخته بودند تجدیدنظر به عمل آید (۱۶۶۵ - ۱۶۶۶). کتاب نامه ها بوده است که، برای به کرسی نشاندن اعمال و عقایدی غلط، به گرد روش “تفسیر دین بر پایه اخلاق” پیلهای از مفهوم حیلگری فکری و سفسطهبازی لفظی تنیده است؛ در ضمن شاهکاری از نثرنویسی نیز به ادبیات فرانسه افزوده شده بود. گویی ولتر یک قرن پیش از خودش قدم به عرصه ادب فرانسه گذارده بود - زیرا در نوشته پاسکال همان لطیفه گویی نشاط انگیز، همان هجونویسی نیشدار، همان شوخ طبعی شک آلود، و همان دهان دریدگی هیجانزده ولتر مشهود است؛ و، علاوه بر این در نامه های پاسکال همان نفرت شدید نسبت به بیدادگری - که ولتر را از این ابتدال که صرفا دایره المعارفی از هجویات و هزلیات از خود به یادگار گذاشته باشد نجات داد - منعکس است. خود ولتر نامه ها را “بهترین کتاب نثری که تاکنون در فرانسه انتشار یافته



است "میخواند" و موشکافترین و با تمیزترین عموم منقدان جهان را عقیده بر این بود که پاسکال "نمونه نثر عالی زبان فرانسه را بهوجود آورده است." بوسوئه چون در برابر این سوال قرار گرفت که اگر کتاب خودش را منتشر کرده بود آرزو میکرد چه اثری را در عالم ادب به نگارش درآورده باشد، جواب داده بود: نامه های ولایتی پاسکال را.

### ۳- در دفاع از ایمان

پاسکال در سال ۱۶۵۶ به پاریس بازگشت تا چاپ نامه ها را زیر نظر گیرد و شش سال باقیمانده عمرش را در همانجا به سر برد. وی دست از زندگی دنیوی نشسته بود، چنانکه در همان سال مرگش با چند تن شریک شد و بنگاه مسافری منظمی در داخل پایتخت تاسیس کرد - که باید آن را نطفه اصلی شبکه اتوبوسرانی امروزی در عموم شهرها به شمار آورد. لیکن دو اتفاق تازه در زندگی وی دادند که اشتیاق به مذهب را در وی احیا کردند و او را بر آن داشتند که بزرگترین خدمت خود را در زمینه دین و ادبیات انجام دهد. در پانزدهم مارس ۱۶۵۷ یسوعیان توانستند از ملکه مادر فرمانی مبنی بر بسته شدن مدارس "گوشه نشینان" و جلوگیری از پذیرفته شدن اعضای جدید به جامعه پور-روایال بهدست آورند. این فرمان با نهایت تسلیم و رضا بر دیده اطاعت گذارده شد و شاگردان مدارس، که راسین یکی از آنان بود، به خانه های خود بازگشتند، و معلمان نیز با دلی افسرده به اطراف پراکنده شدند. نه روز بعد (تاریخ انتشار آخرین مکتوب از مجموعه نامه های ولایتی) معجزهای آشکار در نمازخانه صومعه آشفته حال به وقوع پیوست. خواهرزاده دهساله پاسکال، به نام مارگریت پریه، دچار فیستول دردناک مجرای اشکی شد، به طوری که پیوسته ترشحاتی بویناک از دیدگان و بینش بیرون میریخت.

در همان هنگام یکی از بستگان مادر آنژلیک هدیه های به صومعه پور-روایال پیشکش کرد که بنا به گفته خودش، و تایید دیگران، تکه خاری جدا شده از تاج خار حضرت مسیح بود. در روز بیست و چهارم مارس راهبگان ضمن تشریفات کلیسایی، و در حال خواندن سرودهای نیایش، آن تکه خار را بر روی محراب نمازخانه قرار دادند. هنگامی که هر یک به نوبه خویش شروع به بوسیدن آن میراث مقدس کرد، یکی از راهبگان که مارگریت را در میان پرستش کنندگان دید، خار را برداشت و به زخم چشم آن کودک کشید. چنانکه بر ما روایت شده است، همان شب مارگریت با حالت شگفتزده اظهار داشت که دیگر چشمش درد نمیکند؛ مادرش وقتی دید اثری از ترشح چرک در چشم و بینی کودک باقی نمانده است، مبهوت ماند. طبیعی که برای معاینه کودک احضار شد اعلام داشت که چرک و تورم زخم بکلی از بین رفته است، و او بود، نه راهبگان، که خبر وقوع آن شفای معجزه آسا را در همه جا منتشر کرد. هفت طیب دیگر، که قبلا- زخم مجرای دیدگان مارگریت را معاینه کرده بودند، در گزارشی رسمی تایید کردند که معجزهای به ظهور رسیده است. ماموران حوزه اسقفی، که پس از بازجوییهای بسیار به همان نتیجه رسیده بودند، اجازه

دادند که در پور-روایال مراسم قداس ته دثوم برای نیایش مسیح برپا شود. دسته های انبوه مومنان برای زیارت و بوسیدن خار تاج مسیح از همه جا رو به پور-روایال نهادند. همه کاتولیکهای پاریس وقوع معجزه را با فریادهای شادی اعلام داشتند؛ ملکه مادر فرمان داد که دست از هر نوع آزار و تعقیب راهبگان کشیده شود، و "گوشه نشینان" فرصت یافتند که دوباره به لگراژ باز گردند. (در سال ۱۷۲۸ پاپ بندیکتوس سیزدهم، ضمن سخنرانی خود، آن واقعه را شاهد مثال آورد تا ثابت کند که دوران معجزات سپری نشده است.) پاسکال طرح چشمی محاط در میان تاجی از خار را نشان خانوادگی خود قرار داد، با این جمله لاتینی که در زیر آن نقش شده بود: "میدانم به که ایمان آورده‌ام." اینک وی هم خود را مصروف نگارش رساله مفصلی در دفاع از ایمان دینی کرد که در واقع به منزله آخرین وصیتنامه‌اش بود. آنچه از تواناییش برآمد منحصر بر این شد که افکاری پراکنده را به روی کاغذ آورد و آنها را با نظمی موقت، لیکن گویا، دستبندی کند. آنگاه (۱۶۵۸) دردهای سابقش این بار با چنان شدت فلج کننده‌های عود کردند که وی هرگز نتوانست این یادداشتها را به نظمی منطقی درآورد یا به صورت کلی ساخته و پرداخته و تالیف کند. پس از مرگ پاسکال، دوست فدایش، دوک دو روانه، و گروه دانشمندان پور - روایال آن مواد را به صورت کتابی آماده کردند و با عنوان اندیشه های آقای پاسکال درباره دین و بعضی موضوعات دیگر، که پس از مرگش در بین کاغذهایش به دست آمده است به چاپ رساندند (۱۶۷۰). ایشان بیم آن داشتند که مبدا افکار پراکنده و منطقی که پاسکال از خود باقی گذارده بود، در دل خوانندگان بیشتر موجب ایجاد شک شود تا نفوذ ایمان و به همین سبب نوشته های شکآور او را پنهان کردند و در بقیه گفتارهایش نیز تا آن اندازه دست بردند که هیچ نکته آن موجب گزند خاطر پادشاه و کلیسا نشود؛ زیرا در آن هنگام آتش کینه‌توزی و آزاردینی نسبت به پور - روایال تازه فرونشسته بود و ناشران اثر مزبور از احیای آن جدال سخت پرهیز داشتند. در قرن نوزدهم بود که کتاب اندیشه های پاسکال با متن اصلی و کاملش منتشر شد.

اگر بخواهیم دل به دریا زنیم و نظمی بر این اندیشه ها تحمیل کنیم، شاید بتوانیم مبدا حرکت آن را بر نجوم کوپرنیکی متکی سازیم. در اینجا با گوش فرادادن به گفتار پاسکال بار دیگر شدت ضربهای را که نظم نجوم کوپرنیک و گالیله بر پیکر مسیحیت وارد آورده بود احساس میکنیم.

بشر باید درباره طبیعت چنان که هست، و در جلال کامل و بلند پایهاش، تعمق کند؛ اشیای ناچیز پیرامونش را از دیده دور بدارد؛ آن منبع خیره کننده نور را که چون چراغی جاودانی برای روشن کردن جهان موضع گرفته است در نظر دارد؛ زمین را در میان مدار پهناوری که آن ستاره درخشان میپیماید چون نقطهای بداند؛ و از تحقق اینکه پهنه زمین در قبال اجرامی که عرصه فلک را درمینوردند ذره‌های بیش نیست به شگفتی افتد. اگر بینایش در همین مرحله متوقف بماند، باید که به نیروی تخیلش پا از آن مرز فراتر

نهد. ... کل این جهان مرئی جز وجودی ناچیز در بطن بیکران طبیعت به حساب نمیآید. هیچ اندیشه بدان پایه نمیرسد. ... آن سپهری است نامتناهی که مرکزش همه جا و محیطش هیچ جاست. این بارزترین نشانه قدرت بیهمتای خداوند است، چنانکه تخیل آدمی در اندیشه آن سردرگم میشود.

و پاسکال بر این گفتار سطری مشهور میافزاید که معرف حساسیت فلسفی اوست: “سکوت جاودانی این فضاها نامتناهی مرا به وحشت میاندازد.” اما نامتناهی دیگری هم وجود دارد - دنیای بینهایت کوچک یا نامتناهی بودن قابلیت تقسیم ذهنی ذره “تجزیهناپذیر” اتم: زیرا هر چقدر ذره جسمی را خرد تصویر کنیم، باز از این اندیشه نمیتوان صرفنظر کرد که آن ذره خود از اجزائی خردتر تشکیل یافته است. عقل ما در میان دو عالم بینهایت بزرگ و بینهایت کوچک حیران و هراسان میماند.

کسی که خوبستن را چنین ببیند، از خود به وحشت میافتد، و چون دریابد که وجودش معلق ... در میان این دو ورطه نامتناهی و نیستی است، به لرزه درمیآید ... و بیشتر آماده آن میشود که با حالت سکوت در مشاهده این شگفتیها فرو رود، تا آنکه دعوی پویدن در آنها را در سر پروراند. زیرا باید دید مقام واقعی آدمی در طبیعت چیست. هیچ در برابر نامتناهی، همه چیز در برابر هیچ، یا میانگاهی در فاصله هیچ و همه. بر بشری که بهطور نامتناهی از درک این دو انتها محروم است، هم انجام و هم آغاز یا منشا خلقت به طرزی علاجناپذیر در رازی ناگشودنی پنهان میماند. آدمی نه قادر به مشاهده نیستی است، که خود از آن بهوجود آمده، و نه قادر به درک نامتناهی است، که خود در آن مستهلک است.<sup>۱</sup>

بنابراین، علم دعوی نابخردانهای بیش نیست. علم مبتنی است بر عقل، که خود متکی بر حواس است - حواسی که به صد راه مختلف ما را فریب میدهند. خرد محدود است به مرزهای تنگ و بستهای که حواس ما را از هر سو در محاصره دارند<sup>۲</sup> و نیز محدود است به ناپایداری و فساد پذیری جسم. اگر عقل را به حال خود رها کنیم، نمیتواند معنی اخلاق یا خانواده یا دولت را دریابد - یا حتی شالوده متینی برای فهم آنها بریزد - تا چه رسد به درک حقیقت ساختمان و نظام عالم یا وجود خدا. در عرف و عادت و حتی در تخیل آدمی و افسانه های باستانی حکمت بیشتری یافت میشود تا در عقل<sup>۳</sup> و “خردمندترین عقول اصولی را که تخیل آدمی در همه جا با شتابزدگی برقرار ساخته است به نفع خود غصب میکند و از آن خود جلوه میدهد.”<sup>۴</sup> دو نوع حکمت وجود دارد: یکی حکمت توده ساده و “نادان”، که به تبعیت سنت و تخیل (آداب و افسانه ها) زندگی و فکر میکنند<sup>۵</sup> و دیگری حکمت گروه دانایان، که در اعماق علم و فلسفه فرومیروند تا به نادانی خود پیبرند.

بنابراین: “هیچ چیز برای خرد راحتتر از آن نیست که خود را بیاعتبار کند” و “فیلسوف واقعی کسی است که فلسفه را ناچیز بشمارد.”

---

(۱) سنت - بوو میگوید: “زبان فرانسه نوشتهای عالیتر از سطور متین و ساده این توصیف میمانند به خود ندیده است.”

بدین ترتیب، پاسکال مبتنی ساختن دین بر عقل را ناخردمندانه میدانست، و این روشی بود که گروهی از ژانسنیستها بخطا در پیش گرفته بودند. عقل نمیتواند نه وجود خدا را اثبات کند نه حقیقت خلود روح را، زیرا در هر دو مورد شواهد و دلایل متناقض یکدیگرند. همچنین کتاب مقدس را هم نمیتوان پایه اصلی و نهایی ایمان قرار داد، زیرا قسمتهای مبهم و تاریک در سراسر آن فراوانند. به علاوه، پیشگوییهای که در دین مسیح به منزله اشاراتی بر ظهور عیسی تعبیر شدهاند ممکن است بکلی معنای دیگری داشته باشند. گذشته از اینها، خداوند در انجیل با زبان تمثیل و مجاز سخن میگوید، که معنای لفظی آن گمراه کننده است و مفهوم واقعیش فقط به توسط نیکبختانی که مشمول فضل پروردگار شدهاند درک میشود. "ما از کارهای خداوند سردر نمیآوریم مگر با پذیرفتن این اصل که ارادهاش بر آن است که جمعی را در تاریکی نگاه دارد و گروهی را روشنی بخشد." (در اینجا چنین مینماید که پاسکال به معنای لفظی داستانی که به موجب آن یهوه قلب فرعون را سنگ میکند میاندیشیده است.) اگر اساس کارمان را بر عقل بنا کنیم، در همه جا با ناهمیدنیها روبهرو میشویم. کیست که بتواند در وجود آدمی بر اتحاد جسمی که مسلما مادی است با روحی که مسلما غیرمادی است، و نیز به تاثیرات متقابل آن دو بر یکدیگر، پیرد "هیچ چیز درک ناکردنیتر از این نیست که ماده بتواند از وجود خود آگاه شود." فیلسوفانی که بر شهوات خود تسلط میابند - "کدام ماده میتواند از عهده این کار برآید" و سرشت انسانی که چنین از فرشته و دیو سرشته شده است در واقع همان تناقض میان روح و جسم را تکرار میکند، و خیمایرا، جانور اساطیری یونان، را به خاطرمان میآورد که بدن میش و کله شیر و دم ازدها داشت.

آدمی عجب خیمایرایی است؛ چه نادرهای، چه هیولایی، چه آشفتگی، چه تناقضی، چه اعجوبهای! داور همه چیز و معیار بلاهت روی زمین؛ منبع حقیقت و گنداب شک و ضلالت؛ هاله عزت و زباله خلقت. کیست که بتواند این درهمریختگی و ابهام را از هم بگشاید

از جهت اخلاق، آدمی رازی است. همه نوع تبهکاری از او سرمیزند یا در وجودش نهفته است. "آدمی مظهر تلبیس است، دروغگو و ریاکار است، هم نسبت به خود و هم نسبت به دیگران." "عموم افراد بشر فطرتا بدخواه یکدیگرند و مسلما در دنیا چهار نفر دوست واقعی با یکدیگر پیدا نمیشوند." "چه اندازه قلب آدمی تهی است، و تا چه پایه وجود وی از فضولات پر است!" و چه خودپسندی تمام نشدنی و سیری ناپذیری! "هرگز راضی به سفر دریا نمیشدیم اگر نه به این دلخوشی بود که بعدا درباره مسافرتان لاف بزنیم.

... ما حاضریم حتی زندگی خود را فدا سازیم، به شرط آنکه مطمئن باشیم که مردمان از عمل ما یاد خواهند کرد. ... تا جایی که فیلسوفان نیز در آرزوی آنند که مداحانی داشته باشند. "با اینهمه، فضیلت آدمی در آن است که میتواند، در عین تبهکاری و بدخواهی و خودپسندی فطری، مجموعه قوانین و اخلاقیاتی وضع کند که جلو کجرویهایش را بگیرد؛ و نیز فضیلت آدمی در آن است که از خمیره شهوات نفسانی

عشقی آرمانی می‌آفریند. ناتوانی بشر خود راز دیگری است. چرا باید جهان هستی پس از آن همه تلاش و کوشش مخلوقی به وجود آورد که در خوشبختیش چنان سست بنیاد باشد که جسمش با هر تار عصب قبول درد کند، در هر عشقش دچار دل‌افسردگی شود، و زندگی را هر لحظه با مرگ مواجه بیند و با این حال "شرف آدمی در آن است که بر ناتوانی خویش آگهی دارد."

آدمی چون نی است، که ضعیفترین موجود در طبیعت به‌شمار می‌آید؛ اما نی است متفکر. برای نابودی آن نیازی نیست که سراسر خلقت سلاح بر تن کند، بلکه دم بادی یا قطره آبی برای هلاکت او کافی است. لکن حتی هنگامی که جهان هستی وجود آدمی را درهم خرد کند، باز او بر آنچه موجب نابودیش شده است برتری دارد، زیرا وی بر نابودی خویش واقف است، و حال آنکه جهان هستی از پیروزی خود چیزی درک نمی‌کند. هیچ از این رازها پاسخ خود را در قلمرو خرد نمی‌یابد. اگر ما بر خرد تنها تکیه کنیم، خویش را محکوم به پیروی از شک پورهون<sup>۱</sup> کرده‌ایم و باید در همه چیز شک بیاوریم جز در حقیقت درد و مرگ؛ و در آن صورت فلسفه چیزی جز عقلانی ساختن شکست و ناتوانی آدمی نخواهد بود. ولی ما نمیتوانیم بپذیریم که سرنوشت بشر، چنانکه خرد حکم میکند، عبارت باشد از تلاش کردن، درد کشیدن، مردن و به وجود آوردن افراد دیگری که نیز تلاش کنند، درد بکشند، و بمیرند؛ نسلی پس از نسل بیهدف و بیمعنی در میان انبوهی از سخاقتها و بطالتها. همه در باطن خود میدانیم که حقیقت زندگی این نیست، و کفری بزرگ است که بگوییم جهان هستی معنی و غایتی ندارد. وجود خداوند و معنای زندگی باید در قلبمان راه یابد، نه آنکه در عقلمان بگنجد. "قلب خود دلایلی دارد که عقل آنها را نمی‌شناسد." و راه صواب آن است که به ندهای قلبی خود گوش فرا دهیم و "ایمان خود را بر ندای قلب مبتنی سازیم؛" زیرا هر عقیده‌ای، حتی در مسائل علمی، "صورتی از اراده یا مسیری از توجه و تمایل انسان است." " (میل به معتقد بودن)" تجربه عرفانی بمراتب از گواهی حواس یا استدلالات عقل عمیقتر است.

پس بینیم احساس آدمی در برابر رازهای زندگی و اندیشه چه پاسخی میدهد پاسخ آن دین است. تنها دین میتواند معنایی به زندگی بخشد و فضیلت آدمی را مسلم دارد. بدون ایمان دینی ما بیش از هر حال دچار حرمان روحی میشویم و در ورطه بیهودگی هلاکت بخش فرو میرویم. دین به ما کتاب مقدس را میدهد؛ و کتاب مقدس به ما می‌آموزد که چگونه بشر از مقام خود سقوط کرد و از درک فیض خداوندی محروم ماند؛ تنها حدوث گناه نخستین ابوالبشر است که میتواند توجیه کند که چگونه نفرت با عشق و شقاوت حیوانی با آرزوی رستگاری جاودانی و اتحاد با خالق در سرشت آدمی عجین شده‌اند. اگر به خود اجازه دهیم که بپذیریم (هر چند که این کار در نظر فیلسوفان احمقانه بنماید) انسان زندگی را در شمول خداوندی آغاز کرد،

---

(۱) فیلسوف یونانی، که پدر مذهب شک لقب گرفته است. - م

اما با ارتکاب به گناه خویشتن را از درک آن فیض محروم ساخت، لیکن باز میتواند تنها به مدد فیض خداوندی و با شفاعت مسیح، که برای باز خریدن گناه ابوالبشر جان خود را فدا کرد، رستگاری جاودانی یابد. آنگاه آرامشی نصیب روح ما میشود که فیلسوفان را هرگز بر آن دسترس نیست. آن کس که نتواند ایمان بیاورد ملعون است، زیرا او با بیایمانیش نشان میدهد که خداوند وی را برنگزیده است تا مشمول فضل خود قرار دهد.

ایمان آوردن شرط بندی خردمندانه‌ای است. با فرض اینکه شما بر حقیقت دین شرط بندی کنید و آن باطل از آب درآید، باز زیانی به شما نمیرسد. "ما به هر صورت باید بر روی چیزی شرط بندی کنیم و از آن گریزی نداریم. حالا بیایم سود و زیان شرط بندی بر سر ایمان به وجود خدا را بسنجیم. ... اگر شرط را ببریم، همه چیز را برده‌ایم و اگر ببازیم، هیچ چیز از دست ندادهایم. پس بدون تردید شرط بندی کنیم که خدا وجود دارد." اگر در ابتدا ایمان آوردن را دشوار مییابید، در اجرای آداب و آیین کلیسایی شرکت کنید، مثل آنکه واقعا اعتقاد دارید. "خود را با آب مقدس تبرک دهید، در آیین دعای عشای ربانی حضور یابید، و دیگر اعمال دینی را به جای آورید. آنگاه خواهید دید که، بر اثر رویدادی ساده و طبیعی، نور ایمان به قلبتان میتابد و عقل خودبین و هرزه درایتان سر تمکین فرو می‌آورد." چون برای اقرار معاصی حاضر شوید و در آیین عشای ربانی شرکت جوید، آرامش خاطر و قوت قلبی بیسابقه در وجود خود احساس میکنید. اگر بخواهیم قلمفرسایی تاریخی پاسکال در دفاع از دین را با چنین بیانات خفت‌آمیز و حسابگرانه‌ای به پایان برسانیم، بیشک در حقش ظلم کرده‌ایم. باید بدانیم که پاسکال چون قماربازی به ایمان دینی نگرایید تا روی آن شرط بندی کند، بلکه، چون روحی حیرت‌زده و خواری کشیده در برابر راز خلقت، با کمال فروتنی پذیرفت که نیروی اندیشه‌اش - با آنکه دوست و دشمن نبوغ آن را میستودند - حریف شایسته‌ای برای زور آزمایی با جهان هستی نیست، و دریافت که دین تنها وسیله‌ای است که میتواند معنا و مغفرتی به رنج زیستنش بخشد.

سنت - بوو میگفت: "پاسکال بیمار است، و ما باید در هنگام خواندن آثارش این نکته را در نظر داشته باشیم." اگر پاسکال این گفته را میشنود، یقینا چنین پاسخ میداد: آیا همه بیمار نیستیم پس بگذارید آن کس که از هر جهت خوشبخت و سالم است ایمان را از خود براند. بگذارید آن کس که با خشنودی خاطر معنای زندگی را چیزی جز پیمودن کوره راهی اجتنابناپذیر از توالدی اشمئزاز انگیز تا مرگی نزع‌آمیز نمیداند ایمان را از خود براند.

مردانی را در زنجیر گران به نظر آورید که همه محکوم به مرگ باشند و همه روز عده‌ای از ایشان در برابر چشم بقیه به هلاکت رسند. آنها که زنده مانده‌اند در حال و وضع اقران سرنوشت خویش را میبینند، با یاس و اندوه به یکدیگر مینگرند، و هر یک در انتظار فرارسیدن نوبت خود ماتمزده میمانند. وضع آدمی بر صحنه زندگی بدین منوال است.

چگونه میتوان بشریت را از محنت این آدمکشی کراهتانگیز، که تاریخ نام گرفته است، رهایی داد، جز از راه ایمان آوردن بر اینکه - خواه به تایید مشهوداتمان باشد یا برخلاف آنها - خداوند سرانجام همه بدیها را به نیکی بدل خواهد کرد پاسکال بیشتر از این جهت پیوسته در پی استدلال و اقامه برهان بود که خود نمیتوانست پرده شک و ابهامی را که بر اثر تعلیمات مونتنی و تلقینات عنان گسیختگان سالهای زندگی دنیوی او، و نیز بر اثر مشاهده بیاعتنایی شقاوتآمیز طبیعت در برابر "خیر" و "شر"، بر روح او سایه افکنده بود واقعا برطرف سازد.

این است آنچه مبینم و آنچه مرا آزار میدهد. من به هر سو مینگرم جز تاریکی چیزی در نظر نمیآورم.

طبیعت چیزی بر سر را هم نمیگذارد که مایه شک و موجب پریشانیم نشود. اگر آثار وجود پروردگار را نمیدیدم، یکسره در انکار ایمان ثابت قدم میشدم. اگر همه جا نشانه های دست آفریدگاری را بازمییافتم، با آرامش خاطر به ایمان خالص توسل میجستم. لیکن حال که مشاهده میکنم دلایل انکار "او" فراوان و موجبات ایقان من اندکند، دچار حال رقتباری میشوم و صد بار در دل آرزو میکنم که اگر پروردگاری جهان هستی را در پنجه اختیار دارد، ای کاش "خودش" را از پس پرده ابهام بر عالمیان ظاهر سازد.

همین شکاکیت عمیق با استعداد دو جانبه اندیشی فلج کننده است که پاسکال را هم در نظر مومن و هم در دیده منکر متفکری جذاب و عمیق معرفی میکند. این مرد نفرت خشم آلود ملحدان از "شر" و عقیده آرامش بخش مومنان به پیروزی نهایی "خیر" را در دل حس میکرد و از پیچ و خمهای فکری و عقلی مونتنی و شارون گرفته تا مقام فروتنی سعادتآمیز کسانی چون قدیس فرانسیس آسیزی و قدیس توماس آکمپیس را سراسر در نور دیده بود. این ندای رسایی که از ژرفنای شک و تلاش یاسآمیز برای حصول ایمانی در برابر مرگ برمیخیزد است که کتاب اندیشه ها را به صورت برجستهترین اثر در نشر فرانسه جلوهرگر میسازد. اینک برای برای سوم در قرن هفدهم فلسفه به جامه ادب درآمده بود، اما نه به صورت اندیشه پر مغز و خالی از احساسات بیکن، و نه با آن صمیمیت مطبوع دکارت، بلکه با نیروی عاطفی شاعری که فلسفه را احساس میکند و با خون خود به خاطر قلب خویش مینویسد. عصر کلاسیک در اوج اعتلا بود که این ندای روح رمانتیسم در اذهان طنین افکند - طنینی آنچنان نیرومند که بوالو و ولتر را پشت سرگذارد و تا یک قرن بعد روسو و شاتوبریان از خواندن آن لذت بردند. اینک در سپیده دم عصر خود، و در روزگار مردانی چون هابز و اسپینوزا، خرد در وجود مردی محتضر با مبارزی سرسخت مواجه شد.

به روایت مادام پریه، خواهر پاسکال، وی در سالهای آخر عمر خود "از بیماریهای دایمی و روز افزون" رنج میبرد. در نتیجه پاسکال زمانی به این اندیشه افتاد که "بیماری حالت

طبیعی عموم مسیحیان است. ” گاهی نیز دردهای جسمانی را، صرفاً از این جهت که موجب انصراف خاطرش از وسوسه های نفسانی میشدند، با شادمانی به جان میپذیرفت. پاسکال در این باره گفته است: ” یک ساعت درد آموزنده تر از تعلیمات جمیع فیلسوفان است. ” پاسکال از همه خوبیهای زندگی چشم پوشید و تن به ریاضت در داد، چنان که با کمر بندی پوشیده از گلمیخهای آهنی خود را شلاق میزد. وی خواهرش را سرزنش میکرد از اینکه به فرزندانش اجازه میداد که او را مورد مهر و نوازش قرار دهند. با ازدواج دخترش مخالفت میکرد به این عنوان که ” در نزد خداوند ازدواج بر بتپرستی مزیتی ندارد. ” پاسکال به هیچ کس اجازه نمیداد که در حضور او از زیبایی زنان سخنی بر زبان راند.

در سال ۱۶۶۲، وی، ضمن یکی از خدمات نوپرستانهای که عادتاً انجام میداد، به خانواده بینوایی برخورد و آنها را به خانه خویش برد. هنگامی که یکی از کودکان آن خانواده دچار آبله شد، پاسکال، به عوض آنکه عذر ایشان را بخواهد، خود به نزد خواهرش رفت. چندی نگذشت که پاسکال مبتلا به قولنج شدیدی شد و در بستر افتاد. وی در بستر وصیتنامه اش را تنظیم کرد و به موجب آن نیمی از دارایی خود را وقف بینوایان کرد. سپس در برابر کشیشی اقرار معاصی کرد و نان و شراب مقدس سفر آخرت را از دست او گرفت. در نوزدهم ماه اوت ۱۶۶۲، به دنبال تشنج شدیدی که بروی عارض شد، زندگی را در چهلسالگی بدرود گفت. کالبدشکافی نشان داد که علاوه بر ضایعه معده و کبد، روده هایش نیز قانقرا یا کرده بودند. بنابه گزارش کالبدشکافی، ” مغز پاسکال بزرگی شگفت انگیزی داشت، و ماده سلولی آن کاملاً پر و فشرده بود. ” فقط یکی از شکافهای طبیعی جمجمه اش بکلی مسدود شده بود، و همین موضوع موجب بروز سردردهای شدید میشد. بر سطح مخ وی دو فرورفتگی دیده میشد ” به بزرگی اثر انگشتی که بر روی موم نرم فشرده شود. ” پاسکال در کلیسای محل زندگی خود در سنت - اتین - دو - مون به خاک سپرده شد.

## ۷- پور - روایال: ۱۶۵۶ - ۱۷۱۵

کتاب نامه های ولایتی یسوعیان و اسقفان را در تصمیم خود راسختر ساخت که آیین یانسن را به عنوان تلبیسی از مذهب پروتستان ریشه کن کنند. به دنبال ابرام اسقفان فرانسوی، پاپ آلکساندر هفتم توقیعی صادر کرد (ششم اکتبر ۱۶۵۶) و عموم روحانیان فرانسه را ملزم ساخت که سوگندنامه زیر را امضا کنند:

من صادقانه سر تمکین در برابر اساسنامه پاپ اینوکنیتوس دهم، مصوب سیویکم ماه مه ۱۶۵۳، فرود میآورم و مفاد حقیقی آن را، که به توسط اساسنامه پدر مقدسمان، پاپ آلکساندر هفتم، مصوب ششم اکتبر ۱۶۵۶ مورد تایید قرار گرفته اند، نصبالعین خود میسازم. من تعهد میسپارم که وظیفه وجدانیم را پیروی از این دو اساسنامه بدانم و قلب



و زبانم عقیده دینی مبنی بر "پنج قضیه" کور نلیس یانسن را، که در کتابش به نام "آوگوستینوس" آمده است، تکفیر میکنم.

مازارن از اخذ امضاهای اجباری در پای این سوگندنامه خودداری کرد، لیکن، کمی پس از مرگ او، لویی چهاردهم در تاریخ سیزدهم آوریل سال ۱۶۶۱ فرمان به اجرای آن داد. یکی از روحانیان حوزه با افزودن پیشگفتاری کوتاه لحن ملایمی به آن سوگندنامه بخشید. آرنو و "گوشه‌نشینان" سوگندنامه را به آن صورت امضا کردند و به راهبگان پور - روایال نیز خبر دادند که از ایشان تبعیت کنند. مادر آنژلیک، که دچار بیماری استسقا شده بود، از امضای سوگندنامه امتناع ورزید و تا هنگام مرگش در هفتاد سالگی (ششم اوت ۱۶۶۱) در تصمیم خود باقی ماند. پاسکال و خواهرش ژاکلین، که اینک به مقام دستیار ناظمه صومعه رسیده بود، نیز از امضا خودداری کردند. در این مورد ژاکلین گفته بود: "حالا - که اسقفان فقط به اندازه دوشیزگان شهامت دارند، پس دوشیزگان باید شهامت اسقفان را داشته باشند." سرانجام، عموم راهبگان، جز ژاکلین، سوگندنامه را امضا کردند و او، که بر اثر مقاومت طولانی خود از بنیه رفته بود، در چهارم اکتبر همان سال در سن سی و شش سالگی وفات یافت، و سال بعد پاسکال نیز بدو پیوست.

در خلال این احوال، پادشاه پیشگفتار ملایم را باطل شمرده و دستور اکید صادر کرده بود که عموم راهبگان میبایست سوگندنامه را بدون هیچ گونه الحاق و اصلاحی امضا کنند. چند تنی که چنین کردند به صومعه پور - روایال پاریس انتقال یافتند. اما اکثریت بزرگ راهبگان پور - روایال - د-شان، به رهبری مادر آنیس، اعلام داشتند که وجدانا نمیتوانند سندی را که تا آن اندازه متناقض با عقاید دینیشان است امضا کنند. در ماه اوت ۱۶۶۵ اسقف اعظم هفتاد نفر راهبه و چهارده نفر خواهر غیرروحانی وابسته به ایشان را از حق دریافت نان و شراب مقدس به هنگام مرگ، و داشتن هر نوع رابطهای با دنیای خارج، محروم کرد. در مدت سه سال بعد، کشیش ناشناس غمخواری گاه و بیگاه از دیوارهای پور - روایال - د-شان بالا میرفت تا به راهبگان محتضر نان و شراب مقدس برساند و سفر آخرشان را متبرک سازد. در سال ۱۶۶۶ ساسی، لومتر، و سه نفر دیگر از "گوشه‌نشینان" به فرمان پادشاه دستگیر شدند. آرنو با جامه عوضی و کلاهگیس و شمشیرش به دوشس دو لونگویل پناهنده شد، دوشس پذیرایی او را در مدت اختفایش شخصا بهعهده گرفت. دوشس دو لونگویل، به همراهی چند نفر از بانوان معنوی دیگر، به دفاع از راهبگان پرداخت و با تدابیر بسیار لویی را واداشت که دست از سختی بردارد. در سال ۱۶۶۸ نیز پاپ کلمنس نهم فرمان تازهای صادر کرد که چنان مدبرانه ابهامانگیز بود که به همه فرقه‌های مذهبی اجازه قبولش را میداد. زندانیان آزاد شدند، راهبگان متواری به پور - روایال - د-شان بازگشتند، و ناقوس آن پس از سه سال سکوت دوباره به صدا درآمد. آرنو به نزد پادشاه بار یافت و مورد عطف قرار گرفت و کتابی بر ضد کالونیها به نگارش درآورد. لیکن همان زمان نیکول کتاب دیگری بر ضد یسوعیان نوشت.

این "صلح کلیسا" فقط یازده سال پایید. آنگاه دوشس دو لونگویل مرد و صلح را نیز با خود به گور برد. به نسبتی که پادشاه رو به پیری میرفت و پیروزیهایش تبدیل به شکست میشدند، ایمان مذهبی او به صورت مخلوط مکروهی از تعصب و ترس درمیآمد. آیا خدا میخواست که وی را به گناه رواداری در برابر بدعت آیین یانسن تنبیه کند بیزاریش از ژانسیستها رنگ کینه شخصی گرفت. هنگامی که نام آقای فونپرتویس برای احراز مقامی دیوانی به عرض رسید، لویی روی درهم کشید، زیرا او را از پیروان آیین یانسن میشناخت؛ اما وقتی که بر او معلوم شد که آن مرد ملحدی بیش نیست، حکم انتصابش را امضا کرد. لویی راهبگان را از اینکه در مورد امضای سوگندنامه بدون پیشگفتار الحاقی از فرمان او سرپیچی کرده بودند هرگز نبخشود. برای اینکه بساط آن مرکز بیمهری هر چه زودتر از میان برچیده شود، لویی قدغن کرد که پور - روایال - د-شان هیچ عضو تازه‌ای نپذیرد. بعد از کلمنس یازدهم درخواست کرد که فتوای اکید به تفکر پیروان آیین یانسن صادر کند؛ و پس از دو سال ابرام و تحریک لویی چهاردهم، پاپ توفیق صاعقه آسای "وینه آم دومینی" را توشیح کرد (۱۷۰۵). در آن هنگام فقط بیست و پنج راهبه در پور-روایال باقی مانده بودند، که جوانترینشان شصت سال داشت. پادشاه ناصبورانه در انتظار مرگ آنان بود. در سال ۱۷۰۹ میشل تلیه، یسوعی شصت و شش ساله، به سمت کشیش اقرار نیش شاهی، جانشین پر لاشز شد. وی مصرانه در گوش لویی هفتاد و یک ساله میخواند که اگر بخواهد رستگاری جاودانی یابد، باید بیدرنگ مرکز پور - روایال را از بیخ و بن براندازد. بسیاری از روحانیانی که وابسته به هیچ فرقه دینی نبودند، از جمله لویی آنتوان دو تو آی اسقف اعظم پاریس، نسبت به چنین اقدام شتابزدهای اعتراض کردند، اما پادشاه اعتراضات را ناشنیده گرفت. در بیست و نهم اوت ۱۷۰۹، صومعه پور-روایال - د-شان را دستهای سپاهی به محاصره درآوردند و "نامه سر به مهر" را به راهبگان ارائه دادند که هر چه زودتر آن محل را ترک کنند و هر یک به سویی روانه شوند؛ فقط پانزده دقیقه وقت به ایشان داده شد که بار خود را ببندند و آماده حرکت شوند. ناله و ندبه آنان سودمند نیفتاد. راهبگان را در کالسکه‌هایی سوار کردند و، به فواصلی از صد تا دویست و پنجاه کیلومتری، در صومعه‌های وابسته به کلیسای رسمی پراکنده ساختند. در سال ۱۷۱۰ ساختمانهای صومعه معروف پور-روایال تا کف ویران و با خاک یکسان شد.

آیین یانسن به حیات خود ادامه داد. آرنو و نیکول در تبعیدگاه کشور فلاندر وفات یافتند (۱۶۹۴ - ۱۶۹۵)؛ لیکن در سال ۱۶۸۷ پاسکیه کنل، کشیشی از اوراتوری پاریس، با انتشار کتاب اندیشه‌های اخلاقی درباره عهد جدید به دفاع از اصول الاهیات آیین یانسن برخاست، به زندان افتاد (۱۷۰۳)، از آن گریخت، به آمستردام رفت، و در آنجا کلیسایی تاسیس کرد. هنگامی که کتابش در میان روحانیان غیرفرقه‌های هواخواهان فراوانی یافت، لویی چهاردهم پاپ کلمنس یازدهم را وادار به صدور توفیق معروف به "اونیگنیتوس" (هشتم سپتامبر ۱۷۱۳)

کرد، که به موجب آن یکصد و چهار قضیه دینی منسوب به کنل ابطال میشدند. بسیاری از پیشوایان روحانی فرانسه آن فرمان را مداخله ناشایست پاپ در امور کلیسای گالیکان دانستند و نسبت به آن ابراز انزجار کردند؛ در نتیجه، آیین یانسن بار دیگر در لباس گالیکانیسم قوت گرفت. هنگام وفات لویی چهاردهم شماره افراد پیروان آیین یانسن در فرانسه از هر زمان دیگر بیشتر شده بود. امروزه برای ما دشوار است که بفهمیم چرا به خاطر مسائل مبهم و چند پهلوئی دینی - چون شمول فیض خداوندی، تقدیر ازلی، و اراده آزاد - میبایست ملتی در نفاق و پادشاهی در خشم افتد؛ اما باید متذکر باشیم که دین در آن زمان همان اندازه مهم بود که سیاست در عصر حاضر مهم است. آیین یانسن در حقیقت آخرین تلاش نهضت اصلاح دینی در فرانسه و نیز آخرین لمعه قرون وسطی بود. این نهضت در دورنمای تاریخ بیشتر به صورت نوعی حرکت ارتجاعی، و کمتر به صورت حرکت به پیش، جلوه میکند. لیکن از جهاتی چند نفوذ آن موجب پیشرفتهایی شدند. این آیین در راه کسب اندکی آزادی تلاشها کرد - گرچه بعدا خواهیم دید که در زمان ولتر پیروان آن از سران حکومت پاپ هم سختگیرتر شدند. این آیین، همچنین از زیاده‌رویهای روش "تفسیر دین بر پایه اخلاق" جلوگیری به عمل آورد. غیرت اخلاقی آن به منزله وزنه متعادل کننده‌ای بود در برابر شدت آسانگیری و ارفاق در اجرای آیین توبه، که باید گفت یکی از عوامل فساد اخلاقی جامعه فرانسوی بوده است.

اما نفوذ تربیتی آن قابل تقدیر بود؛ "دبستانهای کوچک" ژانسنیستی در زمان خود بهترین دبستانها به‌شمار می‌آمدند. نفوذ ادبی آنها نه تنها در شخصیت پاسکال، بلکه به طرزی ملایم در آثار کورنی، و به طرز زنده و آشکار در آثار راسین، یعنی شاگرد و مکتب و تاریخنگار مرکز پور - روایال، منعکس شد. نفوذ فلسفی آن غیرمستقیم و غیرارادی بود. مفهوم خداوندی آن که بیشتر افراد بشر را محکوم به عقوبت جاودانی میکند - از جمله عموم کودکان تعمید نیافته، همه مسلمانان، و کلیه یهودیان را - یقینا در برانگیختن ولترها و دیدروها به قیام بر ضد کل الاهیات مسیحی سهمی بزرگ داشته است.

## VI - پادشاه و هوگنوها: ۱۶۴۳ - ۱۷۱۵

پادشاه هنوز به رستگاری روحی خود دست نیافته بود، زیرا در فرانسه یک و نیم میلیون نفر پروتستان وجود داشت. مازارن تدبیر ریشلیو را که عبارت بود از حفظ آزادی دینی هوگنوها، تا زمانی که در امور کشوری فرمانبردار بمانند، ادامه داد و کامل ساخت. کولبر به ارزش هوگنوها در تجارت و صنعت فرانسه پیبرد. در سال ۱۶۵۲ لویی فرمان نانت را، که به دست پدر بزرگش هانری چهارم توشیح یافته بود (۱۵۹۸)، تایید کرد و در ۱۶۶۶ از وفاداری هوگنوها در دوران شورشهای فروند تقدیر به عمل آورد. اما در عین حال، از اینکه وحدت کشورش از

جهت دین نیز مانند سیاست تامین نشده بود اندوهی بزرگ بر دل داشت، چنانکه در حدود سال ۱۶۷۰ مضمون نامیمون زیر را به خاطر اتش افزود:

در مورد آن گروه کثیری از اتباع من که به مذهب ظاهرا اصلاح شده در آمده‌اند، یک مصیبت ... که موجب تاسف خاطر من است ... چنین مینماید که کسانی که خواسته‌اند درمانهای شدید بهکار برند به ماهیت این مصیبت آگاهی نداشته‌اند، و علت آن تا حدی حرارت افکار بوده است، که باید اجازه داد تا فرونشینند و بتدریج از بین برود، نه اینکه با چنین تناقضگوییهای شدید آن را از نو به حرکت در آورد. ... به نظر من، در وهله نخست، بهترین راه کم کردن تدریجی تعداد هوگنوها در کشور من این بود که ایشان را به هیچوجه زیر فشار محدودیتهای تازه قرار ندهند و کاری کنند که ایشان امتیازاتی را که از اسلاف من بهدست آورده‌اند در نظر داشته باشند، لیکن بیش از آن چیزی به ایشان تفویض نشود، بلکه آنان را مکلف دارند که به مقتضای موازین عدالت و نزاکت آنچه را مقرر بوده است عینا مرعی و مجرا دارند.

این اظهارات حالت تعصب صادقانه‌ای دارد، به عبارت دیگر عقیده پادشاهی مطلق‌العنان است که شعار بوسوئه - یک پادشاه، یک قانون، یک ایمان - را سرمشق خود قرار داده است. دیگر اثری از رواداری ریشلیو بر جای نمانده است، که مردان لایق را از هر دین و ایمانی که بودند به کارهای گران میگماشت؛ و لویی چهاردهم، چنانکه خواهیم دید، به جایی میرسد که آشکارا میگوید مشاغل دولتی را فقط به دست کاتولیکهای واقعی خواهد سپرد، بدین امید که مردم را ترغیب به پذیرفتن دین کاتولیک کند.

خود کلیسا هرگز مفاد "فرمان نانت" را در مورد رواداری مذهبی تایید نکرده بود. در سال ۱۶۵۵ هیئتی از نمایندگان روحانیان خواستار شدند که فرمان نانت با دقت بیشتری تفسیر شود. در سال ۱۶۶۰ همان هیئت از پادشاه درخواست کرد که فرمان بدهد کلیه مدارس و بیمارستانهای هوگنوها بسته شوند و خود آنان را از مشاغل دولتی برکنار کنند. در سال ۱۶۷۰ رای هیئت مزبور بر این قرار گرفت که کودکان هفتساله شرعا حق دارند از پیروی فرقه بدعتگذار هوگنوها سرباز زنند و به مذهب کاتولیک درآیند، و در این صورت از خانواده خود نیز باید جدا شوند. در سال ۱۶۷۵ رای آن هیئت بر این قرار گرفت که ازدواج میان کاتولیکها و پروتستانها باطل و ثمره چنین پیوندی نامشروع بهشمار میآید. کشیهای باایمان و مهربانی چون کاردینال دو برول بر این عقیده بودند که تنها راه عملی برای از میان برانداختن مذهب پروتستان مداخله جابرانه دولت است. سران روحانی یکی به دنبال دیگری این استدلال را در ذهن شاه تزریق میکردند که دوام دولتش وابسته به نظم اجتماعی است، که خود مبتنی بر اصول اخلاق است، که اساس آن بدون پشتیبانی دین رسمی دولت واژگون میشود. کاتولیکهای عادی نیز این استدلال را میپسندیدند و با آن هماوا میشدند. ماموران دیوانی شرح دشمنیها و منازعات پیروان دو مذهب متخاصم را از شهرهای مختلف کشور گزارش میدادند - کاتولیکهایی که به

کلیساها و خانه ها و دسته های تشیع جنازه پروتستانها حمله میبردند، و پروتستانیایی که معامله به مثل میکردند.

لویی، به رغم طبع ملایمش، کمکم به آن نهضت ضد پروتستانی پیوست. وی، که همواره برای تامین هزینه های جنگی و تجمل دربارش نیاز به پول داشت، مشاهده کرد که روحانیان حاضرند مبالغ هنگفت به او کمک مالی دهند، به شرط آنکه پیشنهادهای ایشان را بپذیرد. عوامل دیگری هم لویی را در همان مسیر پیش میراند. وی در حال تشویق کردن - یعنی رشوه دادن - چارلز دوم بود به اینکه انگلستان را آماده قبول مذهب کاتولیک سازد؛ در این وضع لویی چگونه میتواند مذهب پروتستان را در کشور خویش آزاد بگذارد آیا نه این بود که در هنگام عقد پیمان صلح و آوگسبورگ (۱۵۵۵)، و حتی بعد از آن، پروتستانها این اصل را پذیرفته بودند که دین فرمانروا باید برای اتباعش اجباری باشد و آیا نه این بود که در همان زمان فرمانروایان پروتستان مذهب در آلمان و ایالات متحده خانواده هایی را که سر از قبول مذهب پروتستان باز میزدند از قلمرو خود بیرون میراندند از آغاز آن حکومت پر کوشش و تلاش، لویی چهاردهم - یا وزیرانش با موافقت او یک سلسله فرمانهایی صادر کرد که بتدریج از رواداری فرمان نانت میکاست تا به نقض کامل آن منجر شود. در سال ۱۶۶۱ لویی آیین پرستش پروتستانی در ایالت ژکس واقع در نزدیکی مرز سویس را قلع و مخراب کرد، به این بهانه که ژکس بعد از صدور فرمان نانت به فرانسه ملحق شده بود؛ حال آنکه در ایالت ژکس، در برابر چهارصد کاتولیک، هفده هزار پروتستان وجود داشت. در سال ۱۶۶۴، به موجب قانونی، ارتقا به مقام استادکاری و کارفرمایی در اصناف برای همه کس به جز کاتولیکها بسیار دشوار شد. در سال ۱۶۶۵ به پسران چهاردهساله و دختران دوازدهساله این حق داده شد که به مذهب کاتولیک درآیند و والدین خود را ترک کنند؛ در آن صورت والدینشان مکلف میشدند مقرری سالیانه برای تامین خوراک و پوشاک ایشان بپردازند. در سال ۱۶۶۶ هوگوها از تاسیس مدارس تازه یا ادامه کار در دانشگاه ها برای تربیت فرزندان اشراف ممنوع شدند. در ۱۶۹۹، به موجب قانون، کیفر مهاجرت برای هوگوها حبس و ضبط اموال بود؛ و کیفر مساعدت به مهاجرت ایشان محکومیت ابد به پارونزی در کشتیهای جنگی تعیین شد. در سال ۱۶۷۷ لویی فرمان به تشکیل خزانه نوکیشان داد تا از آن به هر هوگنویی که به دین کاتولیک درآید مبلغی در حدود شش لیور پرداخت شود. برای جلوگیری از بازگشت مجدد نوکیشان به مذهب پروتستان، لویی فرمانی صادر کرد (۱۶۷۹) که به موجب آن چنین افرادی محکوم به نفی بلد شوند و اموالشان به ضبط دولت درآیند. آنگاه اعتراضی از جانب برگزیننده براندنبورگ، شکایاتی از جانب کولبر دایر بر اینکه آن گونه سختگیرها موجب فلج ماندن تجارت کشور میشود، و نیز اشتغال پادشاه به لشکر کشیها دست به دست یکدیگر دادند و سیل تحریمهای قانونی را متوقف ساختند. لیکن در سال ۱۶۸۱

سازش لویی با رسم تکگانی کاتولیکی بار دیگر او را به جهاد بر ضد هوگنوها برانگیخت. در آن هنگام لویی چهاردهم به یکی از آجودانهای خود گفته بود که حس میکند "ملزم است کاری کند که اتباعش به مذهب کاتولیک درآیند و ریشه بدعت از بیخ کنده شود." در سال ۱۶۸۲ لویی اعلامیه‌های منتشر کرد و دستور داد عموم کشیشان پروتستان متن آن را در کلیسا برای جماعت دعاکنندگان بخوانند؛ در آن اعلامیه هوگنوها "با کيفرها و سختگیریهایی بمراتب مخوفتر و مهلکتر از سابق تهدید شده بودند." در مدت سه سال بعد ۵۷۰ کلیسا از مجموعه ۸۱۵ کلیسای هوگنوها در فرانسه بسته شدند و بسیاری دیگر از پایه ویران گشتند؛ و هنگامی که هوگنوها خواستند در مکان معابد مخروبه خود به نیایش پردازند، به جرم تمرد از قانون مورد تعقیب و تنبیه قرار گرفتند.

در این هنگام، به دنبال لشکرکشیهای لویی، رسم مالوف فرانسه در این مورد که دسته های سپاهیان را باید به خرج اهالی و اربابان محلی در دهکده ها و خانه های بزرگ جای دهند دوباره برقرار شده بود. لوووا، وزیر جنگ، به پادشاه پیشنهاد کرد (۱۱ آوریل ۱۶۸۱) کسانی که تازه به مذهب کاتولیک درآمده‌اند تا مدت دو سال از الزام به منزل دادن و پذیرایی سپاهیان معاف باشند. لویی فرمانی بدان مضمون صادر کرد. سپس لوووا به فرماندهان نظامی در ایالات پواتو و لیموزن دستور داد که سواران و افراد خود را به خانه های هوگنوها، بخصوص آنها که متمکن بودند، بفرستند. در پواتو مارشال دو ماریاک به سپاهیان خود فهماند که در صورت بروز غیرتمندی دینیشان، اگر هرگونه ستمگری و شرارتی بر میزبانان بدعتگذار خود روا دارند، مورد بازخواست او واقع نخواهند شد. بزودی سواران و سپاهیان فرانسه دست به غارت اموال و تجاوز به عفت خانوادگی و شکنجه و آزار هوگنوها زدند. وقتی لویی از این افراط کاریها باخبر شد، ماریاک را مورد توبیخ قرارداد، و چون سپاهیان به تجاوزات خود ادامه دادند، او را از کار برکنار کرد. در نوزدهم ماه مه همان سال، لویی فرمان داد که دیگر هوگنوها را به منظور آنکه اجبارا به مذهب کاتولیک درآیند ملزم به پذیرایی از سپاهیان ناسازند و همچنین از اعمال ستمکارانه‌ای که در بعضی از نقاط نسبت به پیروان اصلاح دینی معمول بود جلوگیری کنند. لوووا محرمانه به روسای ادارات ایالتی خبر داد که اجازه دارند مانند سابق سپاهیان را به خانه ها و املاک هوگنوها اعزام دارند، اما سفارش کرد که موضوع را بکلی از پادشاه پنهان نگاه دارند. رسم پذیرایی اجباری از سپاهیان در قسمت بزرگی از خاک فرانسه متداول شد و هزاران خانواده هوگنو را مجبور کرد که مذهب کاتولیک را بپذیرند، تا آنجا که اهالی برخی از شهرها و ایالات - مونپلیه، نیم، بشاری - بکلی دست از ایمان کالونی خود برداشتند.

اکثریت هوگنوها از خوف جان و مال خود تظاهر به پذیرفتن مذهب کاتولیک کردند، لیکن هزاران افراد دیگر سر از پیروی قوانین جابراانه باز زدند، دل از خانه و دارایی خود برکنندند، و از راه خشکی و دریا خاک کشور را ترک کردند. به لویی گزارش میرسید که تعداد

کمی از هوگنوها در فرانسه باقی مانده‌اند، و تلقین میشد که دیگر فرمان نانت معنی و مفهومی ندارد. در سال ۱۶۷۴ هیئت عمومی روحانیون عریضهای تقدیم مقام سلطنت کرد دایر بر اینکه فرمان نانت بکلی ملغا شود و "فرمانروایی فرخنده عیسی مسیح ... از نو در کشور فرانسه استقرار یابد." در هفدهم اکتبر ۱۶۸۵ پادشاه فرمان نانت را برای فرانسه‌های که تقریباً همگی اتباعش به مذهب کاتولیک درآمده بودند غیرضروری دانست و آن را ملغا کرد، و بدین ترتیب آیین نیایش و اصول آموزش فرقه هوگنو در کشور ممنوع گشت. مقرر شد عموم پرستشگاه‌های هوگنوها ویران یا تبدیل به کلیساهای کاتولیکی شوند. به روحانیون هوگنو دستور داده شد که ظرف چهارده روز خاک فرانسه را ترک کنند، لیکن مهاجرت هوگنوها غیرروحانی همچنان ممنوع ماند و کیفر ترمز ایشان محکومیت ابد به پاروونی در کشتیهای جنگی تعیین شد. به هر جاسوسی که مقامات دولتی را از نقشه مهاجرت یکی از هوگنوها غیرروحانی آگاه میساخت نیمی از دارایی او جایزه داده میشد. عموم کودکانی که در فرانسه به دنیا می‌آمدند میبایست به توسط کشیشان کاتولیک غسل تعمید یابند و باایمان کاتولیکی بار بیابند. یک ماده قانون نهایی نیز اجازه میداد که معدودی هوگنو باقیمانده با صلح و آرامش در پارهای از شهرها سکونت گزینند. این ماده قانون در پاریس و قسبات حومه آن به مورد اجرا گذاشته شد و بازرگانان هوگنو در زیر حمایت و مراقبت ماموران انتظامی توانستند در آن نقاط به زندگی و کسب و کار خود ادامه دهند. در پاریس و حومه آن رسم پذیرایی اجباری از سپاهیان معمول نشد.

رقص در ورسای برقرار بود، و پادشاه با وجدان آسوده به خواب میرفت، لیکن در بسیاری از ایالات، به تحریک لوووا، ورود سرزده سپاهیان به خانه‌ها و املاک ادامه یافت و هوگنوها غیور و سرسخت مورد شکنجه و نهب و غارت قرار گرفتند. مقتدای صاحبنظران فرانسوی در مورد الغای فرمان نانت چنین اظهارنظر میکند:

همه چیز بر سپاهیان مجاز بود جز قتل نفس. ایشان هوگنوها را چندان به رقص و امیداشتند تا از پا در آیند؛ آنها را میان پتو میگذاشتند و به هوا پرتاب میکردند؛ آب جوشان به گلویشان میریختند ... ؛ ترکه به کف پایشان میزدند؛ موی ریششان را دانه‌دانه میکندند ... ؛ دست و پای میزبانان خود را در شعله شمع میگرفتند ... ؛ یا ایشان را مجبور میکردند آتش زغال را در کف دستهای خود نگاه دارند. ... این سپاهیان ستمگر پای بسیاری از هوگنوها را با نگاهداشتن بر روی آتش بسختی سوزانیدند ... زنان را لخت در معابر عام بر پا داشتند تا مورد تمسخر و توهین عابران قرار گیرند؛ مادر شیردهای را به چوب تختخواب بستند و نوزاد گرسنه‌اش را دور از وی نگاهداشتند تا در طلب پستان مادر زاری و بیتابی کند، و چون مادر دهانش را به استغائه باز کرد، آب دهان در آن انداختند.

به عقیده میشله، این دوره وحشت مقدس سال ۱۶۸۵ بمراتب بدتر از دوره وحشت انقلاب ۱۷۹۳ بوده است. قریب چهارصد هزار نوکیش مکلف بودند که در مراسم قداس و آیین

قربانی مقدس شرکت جویند و نان و شراب مقدس را از کشیش بگیرند<sup>۱</sup> و بعضی که جرئت کردند تکه نان مقدس را پس از خروج از کلیسا از دهان تفت کنند، محکوم به زنده سوختن بر توده آتش شدند. مردان سرسخت هوگنو را در سیاهچالها یا سردابها زندانی میکردند<sup>۲</sup> زنان غیورشان را چون اسیران به صومعه ها میفرستادند، و ایشان در آنجا بهطور غیرمنتظرهای خود را با رفتار مشفقانه راهبگان روبهرو میدیدند. دو ایالت با دلاوری بیمانندی ایستادگی کردند. از ودوهای دوفینه فرانسه و پیمون در منطقه ساووا بعدا سخن به میان خواهیم آورد. در دره های رشته جبال سون در لانگدوک، هزاران نفر از هوگنوهایی که ظاهرا کاتولیک شده بودند مخفیانه طبق مذهب خود عمل میکردند و در انتظار زمان و بخت مساعدی بودند که بتوانند خویشان را از زیر فشار ستم برهاند<sup>۳</sup> و پیشوایان آنان، که دعوی الهام الهی داشتند، به آنان اطمینان میدادند که آن زمان هر چه زودتر فرا خواهد رسید. هنگامی که "جنگ جانیشینی اسپانیا" لشکریان فرانسه را به خود مشغول داشت، دهقانان دسته های یاغیانی به نام "کامیزارها" تشکیل دادند که در شب پیراهن سفید میپوشیدند تا یکدیگر را بشناسند. این یاغیان، ضمن یکی از حمله های غارتگری خود، آبه دو شیلا را، که با غیرتی آتشین کمر به آزارشان بسته بود، به قتل رساندند، هنگی از سپاهیان ناگهان بر سر این گروه هجوم بردند و همه آنان را به خاک هلاکت انداختند و خانه ها و خرمنهایشان را نابود کردند (۱۷۰۲). باقیماندگانی از یاغیان با خشم تمام به جنگ و گریز ادامه دادند، تا آنکه مارشال دو ویلار با روشهای مسالمتآمیز خود آنها را به آرامش دعوت کرد.

از مجموعه یک و نیم میلیون هوگنویی که در سال ۱۶۶۰ در فرانسه وجود داشتند، نزدیک به چهارصد هزار نفر در مدت دو دهساله قبل و بعد از الغای فرمان نانت، با به خطر انداختن جان خود، از مرزهای پاسداری شده خاک فرانسه فرار کردند. از آن سالهای یاس و پریشانی هزاران داستان دلاوری و جانفشانی تا مدت یک قرن بر زبانها ماند. کشورهای که مذهب پروتستان داشتند فراریان را با آغوش باز پذیرفتند. ژنو، که شهری بود با شانزده هزار جمعیت، جا برای چهار هزار نفر هوگنو پناهنده باز کرد. چارلز دوم و جیمز دوم، با وجود آنکه کاتولیک مذهب بودند، به هوگنوهایی متواری به خاک انگلستان انواع کمکهای مادی رساندند و راه مشارکت در زندگی اقتصادی و سیاسی انگلستان را پیش پایشان هموار کردند. برگزیننده براندنبورگ چنان ایشان را بگرمی پذیرفت که در سال ۱۶۹۷ بیش از یک پنجم سکنه برلین از فرانسویان تشکیل یافت. هلند دروازه های خود را به روی تازه واردان گشود، یک هزار خانه برای جای دادنشان بنا کرده، پول به آنها وام داد تا به کسب و کار مشغول شوند، و ایشان را از کلیه حقوق شارمندی برخوردار ساخت. کاتولیکهای هلندی با همکاری پروتستانها و یهودیها اعاناتی برای کمک به هوگنوهایی درمانده گرد آوردند. پناهندگان حقشناس نه تنها به توسعه صنعت و تجارت ایالات متحده خدمت کردند، بلکه دوش به دوش لشکریان هلند و انگلستان بر ضد فرانسه جنگیدند. برخی از ایشان



در رکاب ویلیام سوم به انگلستان رفتند تا او را در جنگ با جیمز دوم یاری دهند، و مارشال شومبرگ، فرانسوی کالونی مذهبی که پیروزیهای بسیار برای لویی چهاردهم بهدست آورده بود، فرماندهی لشکریان انگلیسی را بر ضد فرانسه بهعهده گرفت و ضمن شکست دادن فرانسویان در نبرد بوین، زندگی را بدرود گفت (۱۶۹۰).

هنگامی که همه جای آن سرزمینهای مهمان نواز مهارتهای حرفهای و تجاری و مالی خود را به ارمغان بردند. در نتیجه، سراسر اروپای پروتستان مذهب از پیروزی مذهب کاتولیک در فرانسه سود بسیار برد. یک محله کامل در لندن مسکن کارگران ابریشمباف فرانسوی گشت. هنگامی تبعید شده به انگلستان اندیشه متفکران آن سامان را برای فرانسویان ترجمه و تفسیر کردند و قلمرو ذهن فرانسوی را برای مسخر شدن به دست بیکن، نیوتن، و لاک آماده ساختند.

اقلیتی از کاتولیکهای فرانسه آدمکشیهای دسته جمعی را، که به دنبال الغای فرمان نانت به وقوع پیوستند، در دل تقبیح کردند و محرمانه به آن ستمدیدگان پناه دادند و کمک رساندند. لیکن اکثریت بزرگشان انهدام هنگامی که به عنوان شامخترین خدمات پادشاه ستودند. به گفته ایشان، اکنون دیگر فرانسه کلا به مذهب کاتولیک درآمده و وحدت یافته بود. نویسندگان بزرگی چون بوسوئه، فنلون، لافونتین، لاپرویر، و حتی آرنو، بطرک ژانسنیست، زبان به مدح شهامت پادشاه در عملی ساختن اراده ملت گشودند. مادام دو سوینییه در این باره نوشت: "هیچ اقدامی از این برتر نمیتوانست بود؛ هیچ پادشاهی کاری فراموش نشدنیتر از این انجام نداده است و نخواهد داد." خود لویی نیز از اینکه توانسته بود ظاهرا وظیفهای شاق، لیکن مقدس، را به پایان رساند خاطری خوشنود داشت. سن - سیمون میگوید:

پادشاه مینداشت که روزگار موعظسرای حواریون را تجدید کرده است. ... اسقفان خطابه های مدحآمیز به نامش مینوشتند و یسوعیان بر منبر زبان به تمجید و تجلیلش میگشودند. ... هنگامی که پادشاه جز بلندی نام خود چیزی نمیشنید، کاتولیکهای واقعی و اسقفان پاک سرشت از اینکه میدیدند کلیسای رسمی برای مبارزه با گمراهی و ارتداد همان روش شقاوتآمیزی را پیشه خود ساخته است که کافران ستمگر و بدعتگذاران بیایمان بر ضد حقیقت دینی، کشیشان اقرار نبوش، و شهیدان به کار برده در دل مینالیدند. ایشان نمیتوانستند این همه سوگندشکنی و گناهکاری را تحمل کنند.

سن - سیمون و وبان از نخستین فرانسویان انگشت شماری بودند که از ابتدا متوجه شدند با خروج آن همه افراد زحمتکش لطمه بزرگی بر اقتصاد کشور وارد خواهد شد. شهر کان صنایع نساجی خود را از دست داد، و لیون و تور فاقد سه چهارم از کارگاه های خود شدند. از شصت کارخانه کاغذ سازی در ایالت آنگوموا فقط شانزده کارخانه باقی ماندند. از صدونه دکان در شهر مزیر هشت دکان، و از چهارصد کارگاه دباغی در شهر تور پنجاه و چهار کارگاه بر جای ماندند. بنادری چون مارسی رو به انحطاط گذاردند، زیرا بازارهای خود را در کشورهایی که هنگامی با آغوش باز پذیرفته بودند از دست دادند؛ کشورهایی که اکنون با کار و راهنمایی هنگامی

خود به تولید اجناسی پرداخته بودند که سابقاً از فرانسه خریداری میکردند. نوسازی کلی اقتصاد فرانسه که به دست کولیر شروع شده بود، تا حدی ناتمام ماند و صنایعی که وی خواسته بود در فرانسه توسعه دهد با مهاجرت هوگوها نصیب کشورهای رقیب شدند. با کاهش شدید عواید صنعتی، دولت بیپول ماند و دوباره اسیر دست وامدهندگان خود شد و حال آنکه کولیر تازه آن را از زیر سلطه ایشان رها نکرده بود. نیروی دریایی فرانسه نه هزار ملوان، و نیروی زمینی فرانسه ششصد افسر عالیرتبه و دوازده هزار سپاهی خود را از دست داد. شاید همین زیان خود یکی از عوامل شکستهای مضمحل کنندهای بود که در "جنگهای جانشینی اسپانیا" نصیب فرانسه شد. اما مهمتر از همه اینکه اروپای پروتستان مذهب بر اثر وحشیگریهای بدفرجام فرانسه نسبت به هوگوها، و نیز به دنبال فریادهای دادخواهی مهاجران، در عزم خود به متحد شدن بر ضد این کشور راسختر شد.

الغای فرمان نانت محتملاً بهطور غیرمستقیم به رونق هنر و آداب اجتماعی و لطایف زندگی فرانسه خدمت کرد.

در واقع روحیه کالونی، با بیزاریش از زینتکاری، مجسمه سازی، و شادی سبکسرانه، موجب رکود هنر، ظرافت، و شوخ طبعی میشد و اصولاً سوق دادن فرانسه به سوی پیرایشگری نوعی خرق عادت و خطا محسوب میشد. اما الغای فرمان نانت برای مذهب رسمی کشور فرانسه بلیه بزرگی بهشمار میآمد. بیکن گفته بود تماشای منظره این جنگهای مذهبی لوکرتیوس را "هفت بار از آنچه بود لذتطلبتر و ملحدتر میساخت". اگر بیکن اکنون زنده بود، چه میگفت برای اندیشه قوم گل، در فاصله میان مذهب کاتولیک و بیایمانی محض، نقطه اتکا یا توفقی باقی نمانده بود. در آن حال که در کشورهای سوئیس، آلمان، هلند، و انگلستان مذهب پروتستان چون وسیلهای برای عصیان بر ضد کلیسا بهکار میرفت، در فرانسه چنین وسیلهای برای ابراز نفرت و طغیان فکری باقی نماند، و در نتیجه واکنش بر ضد کلیسای رم صلاح خود را در آن دید که، در عوض میل به مذهب پروتستان، به فلسفه شک مطلق بگراید. دوره رنسانس فرانسه، که پایبند نهضت پروتستانی نمانده بود، پس از مرگ پادشاه، یکباره و مستقیماً قدم به عصر روشنگری گذارد.

## VII - بوسوئه: ۱۶۲۷ - ۱۶۸۸

به هر صورت، اینک کلیسای فرانسه پیروز بود و در اوج شکوه و اقتدار خود قرار داشت، و گرچه در روحیه صنفی خود متعصب و در قدرت نمایی بیرحم بود، گروهی از بافرهنگترین افراد اروپا را در دامان خویش گرد آورده بود. بداند گونه که در برابر ستمگرانش قدیسانش قد علم میکردند. بسیاری از اسقفان فرانسه بشر دوستانی بودند که هم خود را صادقانه در راه آنچه خیر عموم میدانستند مصروف میداشتند. دو تن از ایشان با همان درخشندگی پاسکال در

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: یاسنت ریگو: ژاک بوسوئه. موزه لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

آسمان ادب فرانسه ظاهر شدند و حتی در عهد خود مقامی شامختر از او یافتند. بندرت در میان روحانیون فرانسه افرادی با حیثیت بوسوئه و محبوبیت فلون قدم به دوران گذارده بودند.

ژاک بنینی بوسوئه در خانواده وکیل دعاوی ثروتمند سرشناسی متولد شد (۱۶۲۷). پدرش عضو پارلمان دیژون بود. والدینش او را از کودکی وقف راه دین کردند، در هشت سالگی گردی بالای سرش را تراشیدند، و در سیزدهسالگی نام او را در سلک کانتھای کلیسای جامع مس به ثبت رساندند. در پانزدهسالگی او را به کولژ دو ناوار در پاریس فرستادند. وی در شانزدهسالگی چنان به فصاحت بیان شهرت یافت که جوراب آبیهای هتل دورامبویه او را وادار کردند در میان همان تالار هنری و با همان حالت کمرویی غرور آمیزش برای ایشان موعظه کند. بوسوئه پس از آنکه دانشنامه خود را با امتیاز بهدست آورد، به مس بازگشت، از طرف پاپ رسماً به مقام کشیشی رسید، و کمی بعد دکترای خود را در الاهیات گذراند. بوسوئه چون دانست که از سی هزار سکنه شهر مس ده هزار نفر پروتستانهای لعنتی هستند، سخت آشفته خاطر گشت. وی با پول فری، که یکی از رهبران فرقه هوگنو بود، وارد در مباحثهای منطقی و مودبانه شد و پاره‌های از زیانکاریهای مذهب کاتولیک را پذیرفت، لیکن استدلال کرد که شقاق در دین زبانی بس بزرگتر در پی دارد. بوسوئه مدت دوازده سال مناسبات دولتی خود را با پول فری برقرار داشت، همچنانکه چندی بعد میبایست، به قصد متحد ساختن عالم مسیحیت، با لاینیتز پیمان دوستی و همکاری ببندد. آن د/اتریش وقتی یکی از موعظه‌های بوسوئه را شنید، به فکر افتاد که وجود شریف او برای چنان محیط نازیبندهای حیف است، و پادشاه را وادار کرد که او را به پاریس بخواند. بوسوئه در سال ۱۶۵۹ به پاریس نقل مکان کرد.

ابتدا وی، زیر سرپرستی ونسان دو پول، در صومعه سن - لازار برای جمعیت‌های کوچک به موعظه پرداخت. در سال ۱۶۶۰ در کلیسای له مینیم، نزدیک کاخ شاهی، برای گروهی از مردم برجسته روز وعظ کرد. پادشاه سخنان او را شنید و وجود خطیب جوان را ممزوجی خردمندانه از فصاحت بیان، راستی ایمان، و متانت اخلاق یافت و او را دعوت کرد که مجموعه مواعظ دوره روزه بزرگ بهاری را در سال ۱۶۶۲ در لوور تقریر کند. خود پادشاه با ایمانی آشکار در همه آن مواعظ شرکت جست - بجز در روز یکشنبه‌های که ناگهان سوار بر اسب شد، و برای بازگرداندن لویز دو لا والیر از صومعه‌های که بدان پناه برده بود، کاخ لوور را بتاخت ترک کرد. حضور پادشاه در آن جلسات سبب شد که بوسوئه سبک خطابه‌سرایش را از ناهنجاریهای ولایتی، اسکلت بندی مدرسی، و استدلال‌های منطقی جدلی بیپیراید. در واقع لطف سخنوری درباری در میان طبقه بالای روحانیون سرایت کرده و عصری از فصاحت منبری بهوجود آورده بود که با دوران خطابه‌سراییهای دادگاهی دموستن و سیسرون سر رقابت داشت. در مدت هشت سال بعد، بوسوئه بتدریج خود را به مقام واعظ مورد علاقه و منحصر به فرد نمازخانه‌های درباری رساند. وی اداره امور دینی بانوان اصیلزاده‌های چون هانریتا، "مادام" د/اورلئان، مادام دو لونگویل،

و مادموازل دومونپانسیه را در دست گرفت. گاهی اوقات ضمن موعظه‌سرایبی پادشاه را مخاطب قرار میداد - معمولاً با افراط در بیاناتی مداهنه‌آمیز، اما یک بار با ندایی ناصحانه و جدی دایر بر اینکه دست از هوسرانیهای عاشقانه بدارد و به سوی همسرش بازگردد. از آن پس تا چندی بوسوئه از فیض تبسم شاهانه محروم ماند. اما وقتی که او توانست تورن را به مذهب کاتولیک درآورد، بار دیگر مشمول لبخند شاهانه شد. در سال ۱۶۶۷ لویی او را برای خواندن خطبه تدفین آن د/اتریش انتخاب کرد. دو سال بعد بوسوئه بر سر خاک هنریتا مریا، ملکه‌های که تاج پادشاهی انگلستان را از شوهرش به ارث برده بود، خطبه خواند، و در سال ۱۶۷۰ این وظیفه اندوهبار بر عهدش افتاد که خطبه تدفینی بر مزار هانریتای جوان، یعنی همان نایب محبوبی که در بحبوحه شکفتگی زودگذر، گل شبابش در آغوش وی پژمرده شده بود، تقریر کند.

خطبه های بوسوئه بر مزار مادر و خواهر چارلز دوم، پادشاه انگلستان، در ادبیات فرانسه شهرتی بسزا یافته‌اند.

نخستین این سلسله خطبه ها با موضوعی که مورد علاقه خاص بوسوئه بود، و وی همواره با کمال دلاوری درباره آن داد سخن میداد، آغاز میشود؛ مبنی بر اینکه پادشاهان میبایست از سیر تاریخ درسهای عبرت بگیرند و اگر قدرت خود را در راه خیر عموم به کار نیندازند، دست انتقام خداوندی ایشان را به کیفر خواهد رساند. موضوع مهم دیگری که بوسوئه در خاطر عزیز میداشت و بتفصیل در مواعظش میآورد دگرگونیهای پایانناپذیر فرقه های پروتستان و نابسامانی اخلاقی حاصل از تزلزل ایمان بود. وی وقوع "شورش بزرگی" را که در انگلستان روی داد کیفر خداوندی میدانست، که بر اثر جدا شدن آن کشور از مرکز روحانی رم بدان گرفتار شده بود. بوسوئه، در خطبه تدفین هنریتا مریا، ملکه متوفاراً چون قدیسی که تلاش بسیار کرده بود تا پادشاه و کشور انگلستان را به مذهب کاتولیک درآورد مورد ستایش قرارداد. رفتار ملکه را پس از کشته شدن شوهر تاجدارش به آن وضع فجیع نمونهای از بردباری و بزرگواری میشمرد. ملکه‌های که غمهای بیپایانش را چون رحمت و برکت الاهی پذیرفته، خدای را به خاطر آن عنایات سپاسگزاری کرده، و مدت یازده سال با خضوع و بردباری به نیایش حضرت باری گذرانده بود. وی سرانجام پاداش خود را از درگاه پروردگار دریافت کرد، و فرزندش به تخت پادشاهی بازگشت. مادری که در مقام ملکه میتوانست بار دیگر زندگی خود را در کاخهای شاهی از سرگیرد، در صومعه‌های در خاک فرانسه گوشه عزلت گزید و مکنت باز یافتهاش را جز در راه نیکوکاری صرف نکرد.

غمانگیزتر از این خطابه ها، و در عین حال نزدیکتر به تاریخ و یادگارهای ملت فرانسه، خطابه‌های بود که دهمام بعد بوسوئه بر مزار هانریتا آن ایراد کرد. وی تازه به مقام اسقفی کوندون واقع در ناحیه جنوب خاوری فرانسه رسیده بود و به خاطر آن خطابه سرایی، با اختیارات کامل اسقفی، به سرپرستی کلیسای سن - دنی منصوب شد؛ در حالی که صف جلوداران با علمها و پرچمها پیشاپیش او حرکت میکردند، کلاه اسقفی زینت بخش سرش بود، و زمرد درشتی که شاهزاده

خانم متوفا به وی هدیه داده بود بر انگشتش میدرخشید. در این گونه موعظه ها اندیشه واعظ درباره معنای کلی مرگ هیجانهای عاطفی وی را مهار میکرد. اما اینک سخن از فقدان کسی در میان بود که تا روز گذشته مایه شادی قلب پادشاه و درخشندگی زندگی دربار بود؛ و هنگامی که آن روحانی باوقار زبان به شرح تلخی و بیرحمی آن ضربه ناگهانی گشود - ضربهای که عموم ملت فرانسه را غرق در ماتم و متحیر از حکمتهای یزدانی ساخته بود - خود بیاختیار سرشک حسرت از دیدگاه فرو ریخت. وی نه با واقعینی همراه با خونسردی، بلکه با غیرت عشقی آتشین به توصیف هانزیتا، که "همواره مهربان و آرام و همیشه بخشنده و خیرخواه" بود، پرداخت؛ و با بیانی موجز و در پرده اشاره کرد که سهم خوشبختی آن شاهزاده خانم در زندگی به فراخور شایستگیهایش نبوده است. برای یک لحظه حتی آن اسقف محتاط و آن ستون و ولی دین جرئت نکرد خدای خود را مورد بازخواست قرار دهد که چرا میبایست آن همه بدی و بیدادگری را در روی زمین روا دارد و سرانجام خود و شنوندگانش را با یادآوری ایمان پاک هانزیتا به هنگام مرگ، و مراسم تقدسی که وجود او را از کلیه علایق دنیوی منزله ساخته بود، تسلی داد. مسلماً روحی چنان لطیف و پاک سزاوار رستگاری بود و عرصه بهشت را بهوجود خود مزین میساخت.

بر اثر اشتباه نادری که در سنجش صفات آدمیان از لویی چهاردهم سر زد، و نیز به دنبال هیجان تحسینآمیزی که از آن فصاحت بیان به او دست داد، بوسوئه به مقام معلم خصوصی ولیعهد انتخاب شد تا آن کودک کودن را با دانش و سجایایی شایسته پادشاهی فرانسه بار بیاورد. بوسوئه با کمال وفاداری همت بر اجرای این مهم گماشت؛ از شغل اسقفی خود دست کشید تا بتواند پیوسته در دربار و نزدیک شاگردش باشد. وی برای لویی جوان رساله هایی آنچنان سودمند در مباحث تاریخ عمومی، منطق، ایمان مسیحی، علم کشورداری، و وظایف یک پادشاه واقعی نوشت که با خواندن آنها پسرک میبایست به صورت اعجوبهای از کمال و توانایی بشری درآید.

در یکی از این رسالات به نام علم سیاست مستخرج از نص صریح کتاب مقدس (۱۶۷۹، ۱۷۰۹) بوسوئه از سلطنت مطلق و حق الاهی پادشاهان، با حدت و حرارتی فزونتر از آنچه کاردینال بلارمینو در اثبات حق مرجعیت پاپها به کار برده بود، دفاع کرد. مگر نه در عهد قدیم تصریح شده بود که "خداوند به هر قومی فرمانروایش را اعطا کرده است" ۱ و مگر نه در عهد جدید با همه سندیت و اعتبار قول بولس حواری آمده است که "قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است" آری، و آن حواری چنین افزوده است: "حتی هر که با قدرت مقاومت نماید مقاومت با ترتیب خدا نموده باشد، و هر که مقاومت کند حکم بر خود آورد." ۲ بدیهی است هر آن کس که کتاب مقدس را کلام خداوند میدانند باید

---

(۱) کتاب جامعه - م.

(۲) "رساله بولس رسول به رومیان". (۱۳ . ۱ و ۲). - م.

پادشاه را قائم مقام خدا یا، چنانکه اشعیا کورش کبیر را میخواند، چون "تقدیس شده خدا" حرمت بگذارد. بنابراین، شخص پادشاه مقدس است، قدرت پادشاهی از جانب خدا و مطلق است، و پادشاه فقط در برابر خداوند مسئول است. اما آن مسئولیت تکالیفی بزرگ بر عهده او میگذارد که باید در هر کلام و هر اقدام از قوانین الهی فرمانبرداری کند. بخت بلند لویی در این بود که خدای کتاب مقدس با رسم چندگانی نظر مساعد داشت.

همچنین برای تدریس ولیعهد بود که بوسوئه کتاب معروف خود به نام گفتار در تاریخ عمومی را نگاشت (۱۶۷۹). در جایی که دکارت معتقد بود که در طبیعت، پس از اشاره نخستین از جانب پروردگار، همه حوادث این دنیای عینی براساس اصول مکانیکی و به تبعیت از قوانین و نهاد طبیعت قابل توجیهند، بوسوئه میکوشید تا در این اثر خود به ثبوت رساند که، برعکس عقیده دکارت، هر واقعه مهم تاریخی جزئی از اراده حضرت باری است تا منجر به قربانی کردن مسیح و رواج یافتن مسیحیت شود - که در مرحله نهایی باید به صورت مدینه الهی همه جا را فراگیرد. بوسوئه همچنین با اتکای بر این اصل که کتاب مقدس از جانب خداوند الهام شده است، همه تاریخ را به شرح حال و اقوال یهودیان عهد قدیم و اقوام ارشاد شده به دین مسیح متمرکز میسازد.

"خدا آسوریها و بابلیها را وسیله قرارداد تا قوم برگزیدههاش را گوشمالی دهند؛ پارسیان را برانگیخت تا ایشان را به زادبومشان بازگردانند؛ اسکندر مقدونی را واداشت تا از ایشان حمایت کند؛ آنتیوخوس را برگماشت تا ایشان را بیازماید؛ و رومیان را مامور کرد تا آزادی یهودیان را در برابر پادشاهان سوریه محفوظ بدارند." اگر این سخنان امروزه ابلهانه به نظر آیند، باید به خاطر بیاوریم که در واقع عقیده مولفان کتاب مقدس بدان منوال بود و بوسوئه با ایمان راسخ خود گفته ایشان را با کلام خداوندی یکی میدانست. پس وی به تلخیص تاریخ عهد قدیم پرداخت و طبق معمول کار خود را با نظم و فشردگی و فصاحت بارز به پایان رساند ترتیب تاریخی کتاب از طرح بزرگ اسقف اعظم آشر، که آغاز خلقت را در سال ۴۰۰۴ ق م تعیین کرده بود، اقتباس شده است. بوسوئه درباره اقوامی که خارج از بحث کتاب مقدس قرار داشتند به اشارات کوتاه و زودگذر اکتفا کرده است، لیکن درباره آنها که ذکرشان در کتاب مقدس آمده گزارشهای کلی و زبدهای در کمال فراست و توانایی به رشته نگارش آورده است؛ بخصوص در ادراک خصایص و خدمات اقوام مشرک با عطف و حسن تفاهم اظهار نظر کرده است.

وی در میان آن همه نقشهای رنگارنگ که از پیدایش و سقوط امپراطوریها بر صفحه تاریخ بسته بود نوعی پیشرفت عمومی استنباط میکرد. در وجود او، شارل پرو، و عدهای دیگر از معاصران نواندیش - در برابر گروه بزرگ کهناندیشان - بود که مفهوم ترقی جامعه بشری نضج گرفت و از آن راه دو زمینه فکری را برای ظهور تورگو و کوندورسه آماده ساخت. کتاب بوسوئه را با همه اشتباهاتش باید بهوجود آورنده فلسفه تاریخ در عصر حاضر دانست - که برای یک انسان موفقیتی قابل ملاحظه است.

دانشجوی پادشاه مقام بوسوئه ظاهراً قدر این افتخار را نشناخت که به خاطر آموزش شخصی او آثاری آنچنان مهم به نگارش درمیآید. و بوسوئه نیز اخلاقاً سختگیرتر و جدیتر از آن بود که در مورد تربیت فرزند شاه چشمپوشی و خودشیرینی کند. وی وقتی در کار خود توفیق بیشتر یافت که خواست لویز دو لا والیر را با رفق و مدارا از عالم عشق نامشروعش به دنیای رهبانیت ارشاد کند. لویز سوگند ترک دنیا یاد کرد، در حالی که بوسوئه برایش موعظه میخواند. در همان سال ۱۶۷۵ بوسوئه بار دیگر بیوفایی پادشاه را آشکارا مورد سرزنش قرار داد. لویی با ناشکیبایی سخنان او را شنید، لیکن اسقفی ناحیه "مو" (۱۶۸۱) را بدو سپرد و آن محل به اندازه کافی نزدیک کاخ ورسای قرار داشت که بوسوئه بتواند طعم شکوه و تجمل درباری را بچشد. در میان نسل مغرور آن عصر، بوسوئه نماینده و مرجع و پیشوای روحانیان فرانسه بود. وی اصول چهارگانه را برای ایشان استخراج و تنظیم کرد یعنی همان مواردی که "آزادیهای گالیکانیسم" را به پشتیبانی کلیسای فرانسه و در برابر سلطه پاپ تثبیت میکردند. البته بوسوئه با این عمل کلاه کاردینالی را از دست داد، لیکن در عوض خود به مقام پاپی فرانسه رسید.

وی پاپ بدی نبود. گرچه برای احترامات و تشریفات رسمی مقام اسقفی اهمیت بسیار قایل میشد، همه وقت با عطوفت و انسانیت رفتار و از مقام روحانی خود برای تقویت انواع گوناگون اعتقادات مذهب کاتولیک استفاده کرد. وی، بدون آنکه تندی بیان و آتش هیجان کتاب نامه های ولایتی را معذور بدارد، با طرد زیاده رویهای علم "تفسیر دین بر پایه اخلاق" موافق بود. بوسوئه در سال ۱۷۰۰ هیئت نمایندگان روحانی را واداشت که ۱۲۷ قضیه اقتباس شده از آثار مفسران یسوعی را ابطال کند و در عین حال روابط دوستی خود را با آرنو و دیگر سران آیین یانسن برقرار نگاه داشت. گرچه بوسوئه به موافقت با گناهکارانی که به اقرار معاصی نزدش میرفتند، و نیز به مخالفت با افراد غیر روحانی که به ریاضت میپرداختند شهرت یافته بود، از طرفی هم دنیای زهد و ریاضت شخصیتی چون رانسه را صمیمانه میستود و مکرر برای گوشه نشینی به صومعه لاتراپ میرفت و در لحظاتی آرزو میکرد که بتواند به آرامش یک اتاقک رهبانی دست یابد. با این حال، جلال دربار بر آرمانهای ملکوتی او چیره شد و نیات خداپرستانه وی را به جاهطلبیهای برای ارتقا به مقامات شامخ کلیسایی و کشوری آلوده ساخت. وی به رئیس صومعه "مو" میگفت: "برای من دعا کن که دلبسته دنیا نشوم." در سالهای آخر عمرش بیشتر سختگیر شد. ما باید او را معذور بدانیم از اینکه میبینیم در اثر خود به نام اصول کلی درباره کمندی (۱۶۹۴) فن تئاتر و مولیر را تقبیح میکند، زیرا مولیر در کمدهای خود دین را فقط در صورتهای پیرایشگری یا ریاکاریش مورد بحث و وصف قرار داده بود و درباره مقام و ایمان کسانی چون ونسان دوپول به اشکال توانسته بود حق مطلب را ادا کند.

بوسوئه در عقیده سختگیرتر بود تا در عمل. در نظر او ابلهانه مینمود که فردی تنها، هر چند هم دارای هوش و استعداد فطری باشد، بخواهد در طول عمری کوتاه تا آن پایه دانش و

خرد بیندوزد که بتواند بر تخت داوری نشیند و درباره سنن و عقاید خانواده، جامعه، کشور، و کلیسا رای صادر کند. برای او "عقل سلیم" معتبرتر بود تا استدلال فردی؛ البته نه "عقل سلیم" به معنای اندیشه افراد عامی، بلکه به عنوان مدرکات دسته جمعی نسلهایی که از قرنهای تجربه تعالیمی گرفته و آداب و عقایدی را تحویل بشریت داده‌اند. کدام فرد آدمی میتواند ادعا کند که بیش از میلیونها افراد دیگر بر نیازمندیهای روح بشری آگاهی دارد، یا کلید رمزهایی را در دست دارد که دانش بشری بتنهایی قادر به گشودن آنها نیست در نتیجه ذهن آدمی محتاج مرجع معتبری است تا بدو آرامش بخشد؛ و از اندیشه آزاد کاری ساخته نیست جز اینکه آن آرامش را برهم ریزد. جامعه بشری نیازمند مرجعی است که برای آن اصول اخلاقی تعیین کند و اندیشه آزاد، با شک آوردن در منشای ربانی قوانین اخلاقی، شالوده اخلاق را ویران میکند؛ بنابراین، بدعتگذاری هم خیانت به کلیساست و هم خیانت به جامعه و دولت؛ و "آنها که معتقدند یک نفر امیر و فرمانروا حق ندارد در مسائل دینی اعمال نفوذ کند... مرتکب خطایی کفرآمیز میشوند." اسقف نیکو سرشت در مورد تبلیغ کافران به دین مسیح روش تلقین و ترغیب را بر اجبار و الزام برتری میدهد، لیکن به کار بردن علف را در مرحله نهایی لازم میدانند. وی الغای فرمان نانت را، به عنوان "فرمانی آمیخته با ایمان که ضربه مرگ آسا را بر پیکر بدعتگذاری فروخواهد آورد"، ستود. بوسوئه در حوزه اسقفی خویش چنان با ارفاق و مدارا فرمان را به مورد اجرا گذارد که بازرسان مامور آن ناحیه در گزارش خود نوشت: "در اسقف نشین مو هیچ اقدامی نمیتوان کرد؛ ضعف اسقف مانع از آن است که بدعتگذاران به مذهب کاتولیک درآیند." بیشتر هوگوهای آن محل در ایمان خود باقی ماندند.

بوسوئه تا لحظه آخر امیدوار بود که بتواند از راه بحث و استدلال حتی کشورهای هلند، آلمان، و انگلستان را به مذهب کهن درآورد؛ و از این رو سالها نیز با لاینیتز در گفتگو و همکاری بود تا نقشه آن فیلسوف در مورد به هم پیوستن پاره‌های جدا افتاده مسیحیت را به مرحله اجرا رساند. در سال ۱۶۶۸ وی شاهکار خود یعنی تاریخ دگرگونیهای کلیساهای پروتستان را به نگارش درآورد، که با کل در اهمیت آن گفته است: "متمملاً قویترین نوشته علیه مذهب پروتستان است." خاصیت برجسته چهار جلد اثر مزبور دقت و پرکاری فاضلانهای است که در تصنیف آن بهکار رفته بود. وی کوشیده بود تا با ذکر منابع و مآخذ مختلف مطالب هر صفحه از کتاب خود را مستند سازد، و این نوعی وجدان پژوهشگرانه بود که در آن روزگار شکل میگرفت. اسقف کوشیده است تا جانب انصاف را نگاه دارد، زیاده‌رویها و خلافکاریهای کلیسا را که موجب برانگیختن لوتر به اعتراض و طغیان شده بود پذیرفته است، اما نتوانسته است خشونت سرخوشانهای را که در وجود لوتر با شهادت وطنپرستی و قوت ایمان مخلوط شده بود هضم کند. بوسوئه همچنین تصویری دوست داشتنی از ملانشتون ترسیم کرده است. با اینهمه، امید وی بر آن بود که با شمردن ضعفهای شخصی مصلحین دین و نشان دادن تفرقه نظری،



که در مباحث مذهبی میانشان حکمفرما بود، پیروان نهضت اصلاح دینی را از ایشان دلسرد کند. وی این عقیده را به سخریه میگرفت که هر فرد آزادی آن را داشته باشد که کتاب مقدس را به نیروی ادراک خود تفسیر کند؛ یعنی در واقع با هر بار مطالعه تازه در کتاب مقدس تاویل تازه‌ای بیآورد و مذهب تازه‌ای برای خود بسازد. هر کس که با طبیعت بشر اندک آشنایی داشته باشد میتواند پیشینی کند که این رویه فکری اگر مقاومتی بر سر راه خود نیند، مسیحیت را به فرقه‌های بیشمار تجزیه خواهد کرد، اصول اخلاقی را به صورت تعابیر فردی در خواهد آورد، و کار اختلاف عقاید و بیندوباری غرایز را به جایی خواهد رساند که حفظ نظم در آن جنگل بیقانون با هیچ نیروی انتظامی میسر نخواهد شد. از لوتر تا کالون و سپس تا سوکینوس - یا به عبارتی از انکار مقام پاپ تا انکار آیین قربانی مقدس و سپس تا انکار مسیح - و آنگاه از اونیتاریانیسم تا الحاد: اینها همه پله‌های پایین روندهای بودند به سوی زوال ایمان. از طغیان دینی تا طغیان اجتماعی، از رسالات لوتر تا جنگ دهقانان، از کالون تا کرامول، و سپس تا فرقه مساواتیان، و سرانجام تا شاهکشی. تنها مذهبی مبتنی بر حاکمیت کلیسا میتواند به اصول اخلاق، حقانیت، و اساس سلطنت استقرار بخشد، و نیز روح آدمی را در مقابله با جهل و محرومیت و مرگ تقویت کند.

استدلال این کتاب محکم بود و دانش و بلاغت سخن آن را موثرتر ساخته بود؛ هر صفحه از آن متضمن نثری ممتاز بود که در آن عصر، جز نوشته پاسکال در جنگهای قلمی و کتاب اندیشه‌ها، چیزی برتر از آن در ادبیات فرانسه وجود نداشت. اگر نگارنده به عوض استمداد از قوای عقل، به استمداد از قوای جبر نگراییده بود و با جانبداری از بیدادگریهای "الغای فرمان نانت" روشن بینی منطقی خود را آلوده نساخته بود، ممکن بود این اثر مقام شامختری به دست آورد. در سرزمینهای پروتستان مذهب صد کتاب در رد آن انتشار یافت و تظاهر به طرفداری از شرایط خرد، از جانب فردی که غارتگری و نفی بلد و مصادره اموال و اسارت در کشتیها را چون براهینی در تایید مسیحیت کاتولیکها میپذیرفت، به باد مذمت و شماتت گرفته شد. معترضان میپرسیدند که آیا در داخل مذهب کاتولیک تفرق وجود ندارد کدام قرن بود که بدون وقوع تجزیه و تفرقه در کلیسای کاتولیک رومی، کاتولیکهای یونانی، کاتولیکهای ارمنی، و کاتولیکهای روم شرقی به پایان رسیده باشد آیا در همان زمان ژانسیستهای پور - روایال با فرقه‌های از برادران کاتولیک خود، یعنی یسوعیان در مبارزه نبودند آیا روحانیان گالیکان، به پیشوایی بوسوئه، دست به مجادله شدیدی علیه هواخواهان برتری پاپ نزده بودند که نزدیک بود منجر به جدایی آنان از مرکز رم شود آیا خود بوسوئه با فنلون در ستیز نبود

این شخص از خانواده نجبا بود و سه نام داشت - فرانسوا دو سالینياک دو لاموت فنلون. وی نیز مانند بوسوئه از کلیسای رسمی پیروی میکرد و جاهطلب، اسقف دربار، معلم شاهزادگان، و استاد نثر فرانسه بود. اما، به جز اینها، یک دنیا با بوسوئه تفاوت داشت. سن - سیمون از کسانی است که مسحور شخصیت او شده بود.

وی مردی بسیار بلند قد، لاغر، خوش اندام، و رنگپریده بود، با دماغی درشت و چشمانی که به نور ذوق و فطانت میدرخشیدند. گویی نشانه های چهره اش از تناقضهایی ترکیب یافته بودند، اما این تناقضها نامطبوع نبودند. رفتارش باوقار و در عین حال جذاب، جدی، و با نشاط بود. ظاهر حالش مخلوطی از شخصیت‌های حکیم و اسقف و اشرافی را در نظر مجسم میساخت؛ و در صورت و هیكلش بیش از هر چیز آثار ظرافت طبع، فروتنی، و به حد اعلا - بلندی فکر هویدا بود. کوششی ارادی لازم بود تا شخص بتواند دیده از چهره او برگرد.

میشله او را از همان ابتدای تولدش کمی پیر میدانست - مقامی درخور ثمره آخرین شکوفندگی عشق عالیجناب سالخوردهای در شهر پریگور که، به رغم غرولندهای پسران بالغش، دوشیزهای بینوا لیکن با خانواده را به عقد خود درآورده بود. پسر نو رسیده وقف کلیسا شد و از ارثیه نقدی محروم ماند. فنلون در آغوش مادرش بار آمد و در طرز سخنگویی و رقت احساسات ظرافتی نیمه زنانه یافت. زیر دست معلمی خصوصی و سپس یسوعیان پاریس با آثار کلاسیک آشنایی وسیع پیدا کرد و کشیشی دانشمند شد. وی میتوانست در بحث با بدعتگذاران هر گونه حدیث و حجت مشرکانه را رد کند؛ فرانسه را به شیوهای مینوشت که عذوبت، حساسیت، و ظرافتش نقطه مقابل خطابه سرایی مطمئن و مر.....بوسوئه بودند.

فنلون در بیست و چهار سالگی به فرمان پاپ در سلک کشیشان درآمد (۱۶۷۵) و چیزی نگذشت که به سرپرستی صومعه "کاتولیکهای نوکیش" منصوب شد. در آن مقام وظیفه دشوارش این بود که زنان جوانی را که بتازگی از مذهب پروتستان خارج شده بودند با ایمان کلیسای رومی آشنایی و آشتی دهد. در ابتدا ایشان با اکراه به سخنانش گوش میدادند، سپس در برابرش سر سپردند، و سرانجام دلبسته کلامش شدند، زیرا در واقع بآسانی میشد به فنلون دل باخت، گذشته از اینکه او تنها مرد آن صومعه بود. در سال ۱۶۸۶ مامور لا روشل شد تا هوگنوهای آن ناحیه را به مذهب کاتولیک ارشاد کند. وی با "الغای فرمان نانت" موافق بود، لیکن تندی و تعدی را تقبیح میکرد و حتی کشیشان شاهی را آگاه میساخت که ترویج دین کاتولیک از راه عنف نتیجهای سطحی و ناپایدار به بار میآورد. چون به صومعههای در پاریس بازگشت، کتابی به نام رساله در تربیت دخت... منتشر کرد (۱۶۸۷) که، از لحاظ تجویز روشهای ملایم در امور تربیتی، تقریباً خاصیت آثار روسو را داشت.

هنگامی که دوک دو بوویلیه از جانب پادشاه به سرپرستی

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: ژوزف ویوین: فنلون. مونیخ (آرشیو بتمان)

نوه هشت ساله‌اش موسوم، به لویی، دوک بورگونی، تعیین شد، وی فنلون را به نزد خود خواند تا تربیت آن کودک را بر عهده گیرد (۱۶۸۹).

دوک جوان مغرور و سرکش و لجباز بود و گاهی دست به وحشیگری و سنگدلی میزد، لیکن صاحب ذهنی مستعد و ذوقی سرزنده بود. فنلون دریافت که فقط لگام دین می‌تواند او را رام سازد، و از این رو کوشید تا ترس و عشق خدا را در دل وی رسوخ دهد. در عین حال از راه مقرر داشتن نظم و نسقی که با حساسیت و دلسوزی نسبت به روحیه شباب اعتدال یافته بود، توانست احترام و اعتماد شاگردش را به خود جلب کند. آرزوی باطنی این بود که، با اصلاح پادشاه آینده کشور، فرانسه را کاملاً اصلاح کند. وی بطلان جنگ، لزوم توسعه کشاورزی، و اجتناب از دلسرد کردن طبقه روستاییان و خرد کردن ایشان را در زیر فشار مالیاتهایی که به خاطر بنا کردن شهرهای پر تجمل و لشکرکشیهای پر خرج وضع می‌شدند به نوجوان خاطر نشان ساخت. فنلون در کتابی به نام گفتگوی مردگان، که جهت شاگردش تالیف کرد، بر "حکومت ستمگرانه‌ای که در آن هیچ قانونی به جز اراده یک فرد وجود ندارد ... " داغ ننگزده و سپس افزوده است: "آن کس که زمام فرمانروایی را به دست می‌گیرد باید خود قبل از هر چیز مطیع قانون باشد، زیرا وجود جدا مانده از قانون به پیشیزی نمی‌آورد." هر جنگی را باید جنگ داخلی و ملی دانست، زیرا همه افراد بشر برادران یکدیگرند. "هر شخص نسبت به ابنای بشر - که کشور جهانی را به وجود می‌آورند - دینی بس بزرگتر دارد تا نسبت به کشور محدود و معینی که در آن تولد یافته است." پادشاه، که با این تعالیم رمزی آشنا نبود، اما در وجود نوادهاش پیشرفتی شگفتانگیز مشاهده می‌کرد، فنلون را با ارتقا به مقام اسقفی اعظم کامبره پادشاه داد (۱۶۹۵). وی سالی نه ماه در مقر ماموریتش میماند و بدین شیوه بسیاری از روحانیان عالی‌رتبه فرانسه را از وظیفه شناسی معمولشان دچار شرمندگی می‌کرد. فنلون سه ماه دیگر را در دربار به سر میبرد و در ضمن میکوشید به نوعی در سیاست کشور مداخله کند و گاهی نیز تعالیم خود را به دوک جوان ارزانی دارد.

در خلال این ایام، فنلون با بانویی آشنایی یافت که میبایست بعداً به معنای واقعی مایه عشق زندگیش شود.

مادام ژان ماری دولاموت گوئیون در شانزدهسالگی ازدواج کرده و در بیست و هشت سالگی بیهوای خوشگل و پولدار شده بود که دنیایی از خواستاران به دنبال داشت، لیکن تربیت دینی کاملی که در کودکی یافته بود چون سپری او را در برابر مردان آرزومندش حفظ می‌کرد. وی برای ارضای حس ایمان خود دیگر حاضر نبود به اجرای آداب ظاهری نیایش کاتولیکی اکتفا کند، بلکه شیفته استماع سخنان رازوران زمانش بود که، بدون تبعیت محض از مراسمی چون توبه و تناول عشای ربانی و قداس، آدمیان را به سوی آرامش روح و استغراق در مشاهده مظاهر خداوندگار، که در همه جا حاضر است، و واگذاری کامل و مجذوبانه خود به خدا ارشاد می‌کردند. در چنین عشق‌بازی ربانی هیچ یک از مسائل دنیوی را راه نبود، و در

آن نشئه روحی کسی را اندیشه رعایت آداب دین بر خاطر نیمماند<sup>۲</sup> با این حال، سالکان آن طریقت نه فقط پس از مرگ، بلکه در عین حیات به رستگاری میرسیدند. میگل د مولینوس، کشیش اسپانیایی، به گاه تبلیغ روش رازورانه "تسلیم و ترک نفس"، در ایتالیا به توسط دستگاه تفتیش افکار دستگیر و زندانی شد (۱۶۸۷). لیکن آن نهضت در سراسر اروپا در حال نشر و رواج بود - میان فرقه "متورعین" در آلمان و هلند، میان کویکرز و افلاطونیان کیمبریج در انگلستان، و میان فداییان در فرانسه.

مادام گوئیون عقاید خود را با فصاحتی هیجانانگیز در چندین کتاب تشریح کرد. روانها، بنا بر تعالیم وی، نهرهای خروشان هستند که از دریای یزدانی سرچشمه میگیرند و هیچ وقت آرامش نمیابند تا دوباره خود را، مانند رودخانه هایی که در کام دریا ناپدید میشوند، در او مستهلک کنند. آنگاه فردیت از میان برمیخیزد<sup>۲</sup> و دیگر یاد خویشتن، یاد جهان، و هیچ آگاهی دیگری باقی نمیماند جز یگانگی با خدا. در چنین حالتی روح خطاناپذیر میشود و فراتر از خوبی و بدی یا فضیلت و گناه قرار میگیرد<sup>۲</sup> هر چه میکند عین صواب است<sup>۲</sup> و هیچ قدرتی نمیتواند بر آن آسیبی وارد آورد. مادام گوئیون به بوسوئه میگفت که نمیتواند برای گناهان خود طلب بخشش کند، زیرا در دنیای جذبه او اصولا گناهی وجود ندارد. برخی از بانوان اشرافی چون مادام دو بوویلیه، مادام دو شوروز، مادام دو مورتمار، و حتی تا درجهای مادام دو متنون آن عوالم رازورانه را نوع شریفی از ایمان شمردند و غالب آنان در سلک یاران مادام گوئیون درآمدند. خود فنلون نیز مجذوب آن طریقت، که از امتزاج دلانگیز پارسایی و استغنا و جمال معنوی بهوجود آمده بود، گشت<sup>۲</sup> در واقع صفات خود وی نیز متشکل بود از علاقه به رازوری، جاهطلبی، و لطافت روح. وی مادام دو متنون را راضی کرد که به مادام گوئیون اجازه دهد در مدرسه‌های که به توسط همسر پنهانی پادشاه در سن - سیر تاسیس یافته بود به کار تدریس پردازد.

متنون در این باره نظر بوسوئه را خواست و او از بانوی رازور دعوت کرد که عقایدش را بر وی عرضه کند.

گوئیون چنین کرد. اسقف محتاط آنها را تهدیدی بر اصول خداشناسی و آداب کلیسا دانست، زیرا عقاید گوئیون نه فقط به آیینهای مقدس و اهمیت مقام کشیش، بلکه به اناجیل و عیسی هم توجهی مبذول نمیداشت.

بوسوئه آن زن را سرزنش کرد، نان و شراب مقدس به او داد، و از وی خواست که پاریس را ترک کند و از خیال تدریس منصرف شود. مادام گوئیون ابتدا رضا داد و بعد امتناع کرد. بوسوئه او را در صومعه‌های به مدت هشت سال زندانی ساخت (۱۶۹۵ - ۱۷۰۳) و پس از آن آزادش کرد، به شرط آنکه بقیه عمر را با آرامی در ملک خود واقع در نزدیکی بلوا بگذارند. مادام گوئیون به سال ۱۷۱۷ در آنجا چشم از جهان فرو بست.

بوسوئه برای تعیین حدود رازوری کتابی با عنوان دستورالعمل مربوط به مراحل دعا خوانی (۱۶۹۶) تصنیف کرد. وی یک نسخه خطی آن را برای فنلون فرستاد و نظر موافق او را خواستار

شد. فنلون در تردید و تامل فرو رفت و کتابی در رد آن نوشت (۱۶۹۷) به نام تفسیر تعالیم قدیسان درباره حیات باطن. دو کتاب نامبرده تقریباً در یک زمان انتشار یافتند و عرصه بحث و فحص را - با جنب و جوشی نظیر هیاهو بر سر پور - روایال به خود اختصاص دادند. پادشاه، با اعتمادی که به بوسوئه داشت، فنلون را از مقام معلم خصوصی دوک بورگونی معزول کرد و به او دستور داد که در اسقف نشین خود در کامبره باقی بماند. لویی چهاردهم سپس، به تلقین بوسوئه، از پاپ درخواست کرد که طی فرمانی کتاب فنلون را تکفیر کند. اینوکنتیوس دوازدهم، که تمایل بوسوئه به سوی عقاید گالیکانیسم و نیز فریاد مدافعانه فنلون از هواخواهان برتری پاپ را از خاطر نبرده بود، در تردید ماند. سپس از اطراف در زیر فشار بیشتری قرار گرفت و تسلیم شد، لیکن کتاب فنلون را به ملائیمترین لحن ممکن مطرود کرد (مارس ۱۶۹۹). فنلون نیز با آرامی سر تمکین فرود آورد.

در کامبره فنلون با چنان تقوا و وظیفه‌شناسی به خدمت دین پرداخت که احترام سراسر کشور را به سوی خود جلب کرد. اگر ناشری، با موافقت نگارنده، اقدام به چاپ داستان سرگذشت تلماک نکرده بود، بوسوئه و پادشاه نیز در جای خود آرام گرفته بودند و کاری به او نداشتند. فنلون این داستان را قبلاً برای دانشجوی والامقام خود تحت عنوان بظاهر بی‌زبان دنباله کتاب اودیسه هومر نوشته بود، و امروز ما آن را به این نام می‌خوانیم. در این اثر، معلم شیرین سخن، با لطافت سبکی روان و رقت و روحی نیمه زنانه، بار دیگر به شرح اصول آرمانی فلسفه سیاسی خود می‌پردازد. یکی از قهرمانان کتاب موسوم به منتور، که همیشه از زبان نویسنده سخن می‌گوید، پس از آنکه پادشاهان را راضی به امضای صلحنامه می‌کند، بدیشان چنین اخطار می‌کند:

بدین ترتیب شما با نامهای مختلف و در زیر فرمان سران مختلف همه یک قوم خواهید بود. ... همه افراد نوع بشر اعضای یک خانوادهاوند. ... همه اقوام باهم برادرند. ... بدبخت آن مردمان بیایمانی که سروری خود را بیرحمانه در خون برادرانشان جستجو می‌کنند. ... جنگ گاهی لازم است، ولی در هر صورت مایه ننگ نژاد انسانی است. ... ای پادشاهان جهان! به من نگویید که انسان باید طالب جنگ باشد تا به فر و شکوه دست یابد.

... هر آن کس که پیروزی خویش را بر احساسات بشردوستی برتری دهد دیو غرور است نه انسان! او فقط میتواند بر شکوه دروغین دست یابد، زیرا شکوه واقعی تنها در اعتدال و نیکوکاری یافت میشود. ... افراد بشر نباید از کسی که چندان در اندیشه آن نبوده است و خونشان را در راه خودنمایی وحشیانه خود به خاک ریخته است به نیکی یاد کنند. فنلون حق الاهی پادشاهان را میپذیرد، اما فقط به عنوان قدرتی که از جانب پروردگار به ایشان تفویض شده است تا در راه خیر و سعادت بشر به کار برند، آن هم در چهارچوبی محدود و مقید به قوانین.

قدرت مطلق صاحبان زور و زر، هر یک از اتباع آنان را به خفت بردگی تنزل میدهد. مردم با مداهنه و چاپلوسی ستمگر را در میان میگیرند، حتی او را تا مقام پرستش بالا

میرند، و همه کس از لمعه نگاه او بر خود میلرزد؛ لیکن، با وزش اندک نسیم طغیان، آن قدرت دیوآسا بر اثر بیدادگریهایش فرو میریزد.

در این سطور تهورآمیز، لویی چهاردهم ذم خود و تقبیح لشکر کشیهایش را خواند. دوستان فنلون سراسیمه و شتابزده دربار را پشت سر گذاشتند، چاپ کننده کتاب سرگذشت تلماک زندانی شد، و نیروی انتظامی ماموریت یافت که همه نسخه های آن کتاب را توقیف کند. اما سرگذشت تلماک بار دیگر در هلند به چاپ رسید و خواندن آن بزودی در سراسر دنیای فرانسه زبان رواج گرفت؛ به طوری که تا مدت یک قرن و نیم پرفروشترین و دوستداشتنیترین کتاب فرانسه زبان باقی ماند. فنلون اعتراض کرد که در نگارش قسمتهای انتقادی آن اثر نظری به لویی چهاردهم نداشته است؛ اما چه کسی باور میکرد. دو سال گذشت تا دوک بورگونی جرئت کرد تا با معلم سابق خود به مکاتبه پردازد. آنگاه پادشاه نرمدل شد و به دوک اجازه داد که با فنلون در کامبره ملاقات کند. اسقف در این امید به سر میرد که دانشجوی او بزودی بر تخت فرانسه بنشیند و او را ریشلیو پادشاهی خود سازد. اما نواده پادشاه سه سال قبل از او درگذشت، و فنلون نیز نه ماه زودتر از لویی چهاردهم (هفتم ژانویه ۱۷۱۵) روی در نقاب خاک کشید.

بوسوئه مدت زمانی پیش از ایشان وفات یافته بود. وی سالهای آخری عمرش را در بدبختی و رنج گذرانده بود.

گرچه بر فنلون و فرقه هواخواهان برتری پاپ و رازوران چیره شده بود، و گرچه به چشم خود پیروزی کلیسا را بر هوگنوها دیده بود، همه این خوشدلیها برای دفع سنگهای مٹانهاش کافی نبودند. درد چنان او را مییچاند که نمیگذاشت هنگام تشریفات درباری بر مسندی که آنهمه دوست میداشت تکیه زند؛ ضمن آنکه بدبینان سنگدل میپرسیدند که چرا نمیخواهد به مو برگردد و در آنجا بیسروصدا بمیرد. وی در اطراف خود نشانه های شیوع فلسفه پیروان مذهب شکاکیت، انتقادجویی از کتاب مقدس، و قلمفرساییهای پروتستانها را - که مغز سرش را کافرانه هدف تیرهای ملامت خود قرار داده بودند - مشاهده نمیکرد. مثلاً یکی از آنها ژوریو، آن هوگنوی نفی بلد شده، بود که به عالمیان میگفت بوسوئه، همان اسقف اسقفان و مظهر مجسم پارسایی و پاکدامنی، دروغگو و عربدهجویی بیش نبود و با تعدادی همخوابه به سر میرد. بوسوئه شروع به نگارش تالیفات تازه های کرد تا آن دشمنان نابکار را تارومار کند، اما در همان حال که مشغول نوشتن بود، مرغ جان از قفس تنش پرید و در دوازدهم آوریل سال ۱۷۰۴ رنجهایش به سر آمدند.

در نگاه نخست چنین مینماید که شخصیت بوسوئه مظهر کمال قدرت کلیسای کاتولیک در فرانسه جدید بود.

مذهب کهن ظاهراً سرزمینهایی را که به دست لوتر و کالون افتاده بودند دوباره مسخر ساخته بود. روحانیان به اوضاع اخلاقی خود سروسامانی بخشیده بودند؛ راسین آخرین نمایشنامه های خود را به دین اختصاص داده بود؛ پاسکال مذهب شکاکیت را چون سلاحی بر ضد شکاکان به کار انداخته بود؛ دولت خود را به صورت مجری فرمانبردار کلیسا درآورده بود؛ و

پادشاه تقریباً یک نفر یسوعی شده بود.

با اینهمه، وضع کاملاً رضایتبخش نبود. یسوعیان هنوز آلوده به غباری بودند که با انتشار نامه های ولایتی برپا خاسته بود. آیین یانسن از میان نرفته بود. هو گنوه های فراری نیمی از اروپا را بر ضد پادشاه پارسا به جنگ بر میانگیختند. موتنی بیش از پاسکال خواننده داشت. و هابز، اسپینوزا، و بل در حال وارد آوردن ضربات سخت بر بنای ایمان بودند. به گفته قدیس ولسان دوپول (۱۶۴۸)، "چند کشیش شکایت کرده اند که تعداد اشخاصی که برای گرفتن نان و شراب مقدس در کلیسا حاضر میشوند کمتر از سابق است، مثلاً در کلیسای سن - سولپیس سه هزار نفر کم شده است. کشیش کلیسای سن - نیکولا - دو - شاردونه پیرده است که در مراسم عید قیام مسیح هزار و پانصد نفر از اهالی حوزه روحانیش شرکت نداشتند." بل در سال ۱۶۸۶ نوشته است: "عصری که مادر آن زندگی میکنیم پر است از آزادفکران و خداپرستانی که منکر پیامبر و کلیسا هستند. انسان از کثرت شماره ایشان به شگفتی دچار میشود." "بیاعتنایی کامل نسبت به دین در همه جا حکمفرماست." و او این احوال را زاده جنگها و مناقشات عالم مسیحیت میدانست. نیکول میگفت: "شما باید بدانید که کفر بزرگ در دنیای کنونی پیروی از کالون یا لوتر نیست، بلکه الحاد است." پرنسس کاخنشین در سال ۱۶۹۹ چنین اظهار کرده است: "اکنون بندرت جوانی پیدا میشود که تظاهر به خدانشناسی نکند." گزارشی که لاینیتز از پاریس در سال ۱۷۰۳ داده بدین قرار است: "آنچه ذهن نیرومند خواننده میشود رسم رایج روز شده است. و در پاریس دینداری را به سخریه میگیرند. ... در زیر حکومت پادشاهی پارسا و سختگیر و خود رای، نابسامانی دینی از آنچه تاکنون در عالم مسیحیت روی داده فراتر رفته است." در میان این "ذهنهای نیرومند" - ذهنهایی آنچنان تند و تیز که تقریباً دربار هر چیز شک میکردند - افرادی وجود داشتند چون سنت - اورمون، نینون دولانکلو، برتیه، شارح افکار گاسندی، و دوکهای نور و بویون.

صومعه تامپل در پاریس مرکز گروه کوچکی از آزادفکران شد - شولیو، سیروین، لافار، و مانند آنها که هتک احترام نسبت به همه معتقدات بشری را تا دوره نیابت سلطنت توسعه دادند. و فونتئل، آن مرد تقریباً صد سالهای که کارش ردوبدل کردن طنز و طعنه با اصحاب دایره المعارف بود، با انتشار کتاب تاریخ و خشها در ۱۶۸۷، مکارانه دست به خراب کردن شالوده معجز آسای دین مسیح گذاشت. در حقیقت لویی چهاردهم در آن جذبه عالم دینداریش راه را برای ظهور ولتر هموار ساخته بود.

I - سازمان هنرهای زیبا

شاید به استثنای عصر پریکلس در یونان باستان، در سراسر تاریخ جهان هیچ دولتی به اندازه دولت لویی چهاردهم در راه ترویج و رهبری هنر کوشش بهکار نبرده باشد.

سلیقه ممتاز و خردمندی ریشلیو در خریداری آثار هنری موجب شدند که هنر فرانسه از بیماری جنگهای مذهبی بهبود یابد. در دوران نیابت سلطنت آن د/اتریش هنر پرورانی که درصدد تهیه مجموعه های خصوصی بودند - مانند اشراف و بانکداران - تازه شروع به رقابت با یکدیگر در گردآوری نفایس هنری کرده بودند. پیر کروزا، بانکدار بزرگ، یکصد پرده نقاشی از تیسین، یکصد پرده از آثار ورونزه، دوست پرده از روبنس، و بیش از یکصد پرده دیگر از وندایک داشت. چنانکه دیدیم، فوکه پرده های نقاشی و پیکره ها و دیگر اشیای تزینی را، البته با بصیرتی هنری که از فطانت سیاسی به دور بود، در قصر و روی هم میانداشت. لویی با از میان برداشتن فوکه گنجینه نفایسش را به ارث برد و پس از چندی مجموعه های خصوصی دیگری نیز به آثار موجود در کاخهای لوور و ورسای ضمیمه شدند. مازارن، برای مصون داشتن ثروت خود از خطر کاهش بهای پول، صلاح دید که قسمتی از آن را در معامله نفایس هنری به کار اندازد. خوش ذوقی ایتالیایی او در ترغیب سلیقه پادشاه به سوی آثار کلاسیک عامل موثری بود و احتمالاً همو بود که به لویی آموخت با پروردن و گردآوردن و به رخ کشیدن آثار هنری، شوکت و قدرت فرمانروایی خویش را تثبیت کند. این مجموعه ها نمونه های لازم برای برانگیختن ذوق و برقرار ساختن ملاکهای سنجش هنری را فراهم میآوردند، و بر همان اساس بود که هنر در فرانسه پرورش و کمال یافت.

مرحله بعدی تشکیل سازمانهایی برای هدایت هنرمندان بود. در این مورد نیز مازارن اداره امور را بهدست گرفت و در سال ۱۶۴۸ "آکادمی نقاشی و مجسمه سازی" را تاسیس کرد، که



در سال ۱۶۵۵ به فرمان شاه امتیاز رسمی یافت و نخستین آکادمی هنری کشور شناخته شد. بعداً یک رشته آکادمیهای دیگر برای تربیت هنرمندان و رهبری ایشان در کارهای ساختمانی و تزئینی مورد نیاز کشور بهوجود آمد. کولبر دنباله اقدامات مازارن را گرفت و فعالیتهای هنری فرانسه را در سازمانی اداری متمرکز ساخت. گرچه خود وی دعوی داوری هنری نداشت، در پی آن بود "کاری کند که هنرهای زیبا در فرانسه بیش از جای دیگر رونق و ترقی یابد." نخستین اقدامش در این راه خریداری فرشینه های گوبلن به نام پادشاه بود (۱۶۶۲). در سال ۱۶۶۴ به مقام مباشرت کل ساختمانها منصوب شد و معماری کشور و هنرهای تابع آن را زیر نظارت خود گرفت. در همان سال آکادمی نقاشی و مجسمه سازی را تغییر داد و نام آن را "آکادمی شاهی هنرهای زیبا" گذارد. هنری چهارم صنفی از پیشهوران را در کاخ لوور منزل داده بود تا تزئینات آن را به انجام رسانند. کولبر این گروه را به صورت هسته اصلی "کارخانه شاهی ائانه سازی برای دربار" (۱۶۶۷) درآورد. در سال ۱۶۷۱ "آکادمی شاهی معماری" را بنیان نهاد، و در آنجا هنرمندان تشویق میشدند که به پیروی از حسن سلیقه، که مورد تایید پادشاه بود، معماری و زینتکاری کنند. در همه این مراکز پیشهوران زیر نظارت هنرمندان قرار داشتند، و هنرمندان از خط مشی و شیوهای واحد پیروی میکردند.

برای ترویج تمایل به سوی کلاسیسیسم، که از زمان فرانسوای اول جزو خصایص هنر فرانسه شده بود، و نیز به خاطر زدودن زنگ نفوذهای هنری فلاندی، کولبر و شارل لوبرن اقدام به تاسیس "آکادمی شاهی فرانسه" در رم کردند (۱۶۶۶). شاگردانی که در آکادمیهای پاریس "جایزه رم" را میبردند به ایتالیا اعزام میشدند تا به کمک مالی دولت فرانسه مدت پنج سال در آنجا کارآموزی کنند. اینان میبایست هر روز ساعت ۵ صبح از خواب برخیزند و در ساعت ۱۰ شب دست از کار بکشند؛ کارآموزیشان عبارت بود از رونوشت برداشتن از نمونه های هنر کلاسیک و رنسانس؛ در پایان هر سه ماه کار، موظف بودند "شاهکاری"، به معنای صنفی آن، از خود بسازند؛ و هنگامی که به فرانسه باز میگشتند، دولت حق داشت ایشان را به استخدام خود درآورد.

نتیجه این پرورش و ملی ساختن هنر در فرانسه ایجاد سرمایه عظیمی از کاخها، کلیساها، مجسمه ها، پرده ها، فرشینه ها، سفالینه ها، مدالها، کندهکاریهای روی فلز و سکه بود که عموماً به مهر غرور و سلیقه - با علامتهای خاص "پادشاه خورشید مثال" مهور شده بودند. وضع حاصل، چنانکه برخی به شکایت اظهار داشتند، پیروی هنر فرانسه از مرکز رم نبود، بلکه تبعیت هنر رم از اراده لویی چهاردهم بود. شیوه هنری آن دوران از اصول کلاسیک، که با شوکت دولتها و پادشاهان سازگاری کامل داشت، تبعیت میکرد. کولبر پول فرانسه را به کیسه ایتالیا میریخت تا آثار هنری دوره های کلاسیک و رنسانس را خریداری کند. همه کوششها به کار میرفتند تا فروشگاه امپراطور روم به پادشاه و پایتخت فرانسه منتقل شود. نتیجهای که به دست

لویی چهاردهم بزرگترین هنر پرور تاریخ شناخته شده است. به داوری ولتر، "وی بیش از مجموعه آنچه دیگر پادشاهان فرانسه انجام داده بودند به پیشرفت هنر فرانسه خدمت کرد." البته او دست و دلبازترین خریداران زمان بود و تعداد پرده های نقاشی تالارهای خود را از دویست به دو هزار و پانصد رسانید، که بسیاری از آنها حاصل سفارشهای شاهی به نقاشان فرانسوی بودند. لویی چنان تعدادی از آثار مجسمهسازی دوره های کلاسیک و رنسانس را از ایتالیا خریداری کرد که دولت ایتالیا از برهنگی هنری کشور بیمناک شد و پاپ صدور آن گونه کالا را ممنوع کرد. لویی چهاردهم مردان هنرمندی چون ژیراردون و کویزووکس را به خدمت گرفت تا نسخه دوم مجسمه هایی را که نمیتوانست بخرد برایش بسازند و در عالم هنر بندرت نسخه هایی چنین برابر با اصل بهوجود آمدهاند. کاخها، باغها، و پارکهای پاریس، ورسای، و مارلی با مجسمه های بسیار زینت یافتند.

مطمئنترین وسیله برای راه یافتن به دل پادشاه هدیه کردن اثری بود که زیباییش مسلم یا شهرتش جهانی باشد و از همینرو بود که شهر آرل در سال ۱۶۸۳ مجسمه ونوس مشهور خود را به او تقدیم داشت. لویی تنگ نظر نبود و، به تخمین ولتر، هر ساله مبلغی در حدود ۸۰۰,۰۰۰ لیور در راه خریداری ساخته های هنرمندان فرانسوی صرف میکرد و آنها را به شهرها و سازمانهای دولتی و مقربان خود هدیه میداد، با این هدف که در آن واحد هم از هنرمندان تشویق به عمل آورده باشد و هم حس زیباپرستی و ادراک هنری را در میان مردم اشاعه دهد. سلیقه پادشاه خوب بود و چنانکه باید به هنر فرانسه خدمت کرد، لیکن از جانبی هم کاملاً محدود در شیوه کلاسیک بود. وقتی که چند پرده از کارهای تینه کهن را به وی عرضه کردند، او بتندی فرمان داد: "این ناهنجاریها را از نظرم دور کنید!" در سایه عنایات پادشاه مقام اجتماعی و درآمد مالی هنرمندان بالا گرفت.

وی، با احترام گذاردن به هنرمندان، خود را سرمشقی برای دیگران قرار میداد، و چون بعضی کسان زبان به شکوه گشودند که چرا پادشاه به لویرن نقاش و ژول آردوئن-مانسار معمار عناوین اشرافی عطا کرده است، وی با بیانی هیجانزده جواب داد: "من در یک ربع ساعت میتوانم بیست نفر را به مقام دوکی و اشرافی برسانم، اما قرنها طول میکشد تا کسی به مقام مانسار برسد." مانسار سالانه ۸۰,۰۰۰ لیور مقرری داشت و لویرن در قصرهای خود در پاریس، ورسای، و مومورانسی با شادکامی و توانگری میزیست و لارژیلیر و ریگو برای ساختن هر چهره ۶۰۰ لیور دستمزد دریافت میداشتند. "هیچ هنرمند با ارزشی در تنگدستی باقی نمانده بود." در احترام گذاردن و پاداش دادن به هنر، شهرها به رقابت با پایتخت برخاستند و اشراف سرمشق پادشاه را نصبالعین خود قرار دادند. هر یک از شهرهای عمده هنرکده هایی برای خود تاسیس کردند - روان، بووه، بلوا، اورلئان، تور، لیون، اکس - آن - پرووانس، تولوز، و بوردو. گرچه اهمیت و نفوذ اشراف در مقام هنر پروری، به نسبتی که پایتخت هنرمندان قابل را به سوی

خود جلب میکرد کاهش یافت لیکن هیچ وقت ناچیز نشد و بهطور کلی ذوق پرورش یافته اشراف طراز اول اروپا خدمت بسزایی به تکوین شیوه ممتاز انواع نفایس هنری در عصر لویی چهاردهم کرد. مردان و زنانی که در دامان توانگری و توانایی پرورش یافته بودند و به آداب پسندیده و مکانهای دلانگیز و اسباب و اثاثه زیبا خو گرفته بودند از محیط زندگی و از بزرگترهایشان ملاکهای سنجش و سلیقه های هنری را اکتساب میکردند، و هنرمندان ناگزیر بودند که آثاری بر طبق آن ملاکها به خاطر ارضای آن سلیقه ها بهوجود آورند. چون در آن عصر اعتدال، خودداری، سخنگویی با ظرافت، و رفتار باوقار و قالب آراسته آرمانهای واقعی اشرافیت فرانسه را بهوجود میآوردند، طبعاً خصایصی از آن قبیل در انواع هنرها مورد پسند روز قرار میگرفت؛ به عبارت دیگر، وضع اجتماع شیوه کلاسیک را ایجاد میکرد. هنر از این نفوذها و نظارتها مایه گرفت و برخوردار شد، لیکن غرامتی هم پرداخت؛ یعنی رابطه خود را با مردم از دست داد. دیگر هنر فرانسه نمیتوانست حالات و اوضاع مردم عادی را بیان کند - آنچنانکه هنر هلندی و هنر فلاندری مردم هلند را وصف میکردند. هنر فرانسه ندای طبقه ممتاز و دولت و پادشاه شد، نه ندای ملت فرانسه. ما، در هنر این دوره، نه انتظار عمق و گرمی احساسات بشری را باید داشته باشیم، نه انتظار رنگهای ژرف و پرمایگی آثار روبنس را، و نه توقع سایه های عمیقی را که قدیسان، ربیها، و بانکداران آثار رامبران را در میان گرفته است. در این هنر ما نه دهقانان ساده را میبینیم، نه کارگران را، و نه گدایان دورهگرد را، بلکه فقط خوشبختی زینده طبقه ممتاز جهان را شاهدیم.

شادمانی بزرگ کولبر و ولینعمتش این بود که در وجود شارل لو برن مردی را یافتند که میتواند در آن واحد خدمتگزار غیور دولت و مقتدای آن شیوه کلاسیک باشد. در سال ۱۶۶۶، به توصیه کولبر، لو برن به مقام نقاش خاصه شاهی و ریاست "آکادمی هنرهای زیبا" انتخاب شد و سال بعد سرپرستی کارخانه های گوبلن نیز به او سپرده شد. وی همچنین ماموریت یافت که بر وضع تحصیل و نحوه کار عموم هنرمندان نظارت کند؛ بدین منظور که در میان مجموع آثار هنری ایشان نوعی هماهنگی بهوجود آورد که شایسته و نماینده آن پادشاهی باشد. لو برن، با کمک دستیارانی که به نیاتش وقوف کافی داشتند، در آکادمی نامبرده سلسله سخنرانیهایی دایر کرد تا ضمن آنها اصول شیوه کلاسیک به یاری دستورها و سرمشقها، و با قاطعیت تام، تعلیم داده شوند. آثار رافائل در میان نقاشان ایتالیایی و آثار پوسن در میان نقاشان فرانسوی به عنوان نمونه های رسمی و مورد علاقه عموم معرفی شدند؛ به طوری که هر پرده نقاشی بر پایه اصول منتزع از هنر آن دو استاد داوری میشد. لو برن و سباستین بوردون این مقررات را تعیین و تدوین کردند. اینان خط را بر رنگ، انضباط را بر ابتکار، و قانون را بر آزادی مرجح میشمردند. به عقیده آنان، وظیفه نقاش نسخهبرداری از روی طبیعت نبود، بلکه زیبا ساختن آن بود؛ منعکس کردن آشفتهگیها و عیبها و زشتیهای آن در مجاورت زیباییهای اتفاقی نبود، بلکه

دستچین کردن آن گونه علایم و عناصری از طبیعت بود که روح آدمی را برانگیزانند و آن را قادر به بیان ژرفترین احساسات و بلندپایه ترین آرمانهای سازند. معماران، نقاشان، مجسمه سازان، سفالگران، درودگران، فلزکاران، شیشه گران و حکاکان همه ملزم بودند که با آوایی هماهنگ آرزوهای بلند فرانسه و مقام بزرگ پادشاه را بستایند.

## II - معماری

با همه آنچه گذشت، این هنرمندان پس از گذراندن دوره کارآموزیشان در ایتالیا، بدون آنکه خود آگاه باشند، با روکشی از شیوه باروک ۱ به فرانسه بازمیگشتند. این شیوه را که آن زمان در حال گسترش بود قبلاً-وصف کردیم، و اینک فقط به اختصار یادآور می‌شویم که خاصیت برجسته باروک عبارت بود از پر کردن قالبهای ساده و آرامبخش کلاسیک با وفور افراط‌آمیزی از احساسات و تزئینات در حالی که مجسمه سازی، نقاشی، و ادبیات آن "قرن بزرگ" به آرمان هنر کلاسیک - و خصوصاً به آرمان هنر هلنیستی - تقرب می‌جست، معماری و زینتکاری عناصر هنری خود را از شیوه های ظریف و پرزیوری که از مرگ میکلانژ (۱۵۶۴) به بعد در ایتالیا رایج بودند وام می‌گرفت. معماران پادشاه با نیت کلاسیک دست به کار میشدند و در آخر ساختمانی به شیوه باروک تحویل میدادند - در ورسای خصوصیات شیوه باروک به‌طور کامل، و در نماهای لوور ترکیب زیندهای از دو شیوه باروک و کلاسیک جلب نظر میکند.

نخستین شاهکار معماری آن عهد کلیسای وال - دو - گراس در پاریس بود. آن د/اتریش نذر کرده بود که اگر خداوند و لویی سیزدهم پسری به او عنایت کنند، زیارتگاه شایسته‌ای بسازد. هنگامی که دولت هزینه لازم را تامین کرد، آن د/اتریش فرانسوا مانسار را برای طرح نقشه به خدمت خواست. نخستین سنگ بنا در سال ۱۶۴۵ به دست لویی هفتساله گذاشته شد. طرح مانسار به توسط لومرسیه، به شیوه کلاسیک ایتالیایی، و با گنبدی که هنوز مایه تحسین معماران است، ساخته شد. لیبرال بروان کلیسای سن - لویی - دز - انوالید را برای کهنه سربازانی که در هتل دز/انوالید جای داده شده بودند بنا کرد (۱۶۷۰)؛ و در سال ۱۶۷۶ لوووا به ژول آردوئن - مانسار، نواده برادری فرانسوا مانسار، سفارش داد بنای آن کلیسا را با جایگاه مخصوص همسرایان و گنبدش به پایان رساند. این گنبد، که با زیبایی ظریف خود هنوز برپا ایستاده است، شاهکار معماری آن عصر به‌شمار می‌آید. موفقیت دیگر آردوئن مانسار طرح نقشه نمازخانه، در ورسای بود (۱۶۹۹). در آنجا و در بنای انوالید کار وی به توسط شوهرخواهرش روبر

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای وال دو گراس (۱۶۴۵)، پاریس

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای سن-لویی-دز-انوالید (۱۶۷۰)، پاریس

(۱) شیوه پرزینت و تجمل و انباشته از هنر نمایه‌های متهورانه در نمایش صحنه‌های مفصلی که آن زمان در ایتالیا متداول بودند. - م.

ص: ۱۱۴

دو کوت، که ساختمان شهرداری لیون و دیر سن - دنی و نمای سن - روش نیز از اوست، با زینتکاری پر تجمل به پایان رسید.

به نسبتی که دولت از لحاظ نفوذ و ثروت جای کلیسا را میگرفت، معماری شاهی نیز جانشین معماری کلیسایی میشد. اکنون دیگر وظیفه هنرمند نه بیان پارسایی، بلکه نمایش توانایی بود. در برآوردن این نیاز، کاخ لوور به مزیت سنتی کهن مستظهر بود؛ چه نسلهای بسیار رویش تدریجی آن را مشاهده کرده بودند و پادشاهان متعدد گذشته آن را پر افتخار ساخته بودند. لومرسیه، که برای مازارن کار میکرد، جبهه باختری از جناح اصلی را برافراشت و سپس به ساختن جناح شمالی پرداخت که اکنون در خیابان ریوولی قرار دارد. لو وو، که جانشین او شد، آن جناح را به اتمام رسانید و نمای جناح جنوبی را، که مشرف بر رودخانه سن است، از نو ساخت و زیرکارهای جناح خاوری را بنا نهاد. در این هنگام بود که کولبر به مباشرت کل ساختمانها منصوب گشت. وی نقشه های لو وو را طرد کرد. با این طرح تازه که ساختمان لوور را، از جانب جناح باختری، تا آن حد ادامه دهد که به بنای توپلری بپیوندد و تشکیل کاخی واحد بدهد. پس به معماران فرانسه و ایتالیا اعلام داشت که برای طرح نمایی جدید وارد میدان رقابت شوند؛ و برای آنکه بهترین نتیجه ممکن را به دست آورد، پادشاه را وادار کرد از جووانی لورنتسو برنینی، که در آن زمان استاد مسلم هنرمندان اروپا شناخته میشد، دعوتی رسمی به عمل آورد که به عنوان مهمان پادشاه به پاریس بیاید و طرح خود را تقدیم دارد. برنینی با شکوه و دبدبه وارد پاریس شد و هنرمندان فرانسه را، با تحقیری که نسبت به کارشان نشان داد، سخت نسبت به خود خشمگین ساخت و نقشهای بسیار وسیع و پرخرج، که مستلزم ویران کردن قسمت اعظم ساختمانهای لوور بود، عرضه داشت.

کولبر نقشه وی را از جهت مجاری فاضلاب و دیگر نیازمندیهای زندگی ناقص یافت. برنینی بانگ برآورد که "آقای کولبر خیال میکند با کودکی سروکار دارد و دایما درباره اطاقهای خلوت و مجاری زیرزمینی به من دستور میدهد." سرانجام سازشی حاصل شد. پادشاه نخستین سنگ بنای نقشه برنینی را بر زمین نهاد، و کمی بعد آن هنرمند بزرگ، پس از شش ماه اقامت در پاریس، با تجلیلها و طلاهای فراوان به ایتالیا بازگشت داده شد.

برنینی کوشید تا آن نیکوییها را با ساختن پیکره نیمتنه لویی چهاردهم، که اکنون در ورسای است، و پیکره سوار بر اسب او، که اکنون در گالری بورگزه در رم قرار دارد، جبران کند. نقشه او برای کاخ لوور بیشتر ماند، ساختمانهای موجود بر جای نگاهداری شدند، و شارل پرو ماموریت یافت که جبهه باختری آن را بسازد. بدین ترتیب ستونبندی معروف لوور قد برافراشت، و این همان قسمتی از بنا بود که معایب آشکارش سیل انتقادات را به راه انداخت. لیکن امروزه به عنوان یکی از باشکوهترین نماهای موجود در روی زمین شناخته شده است.

کولبر امید داشت که پادشاه از عمارت نیمه مخروبه سن - ژرمن دست بردارد و به لوور

نو ساخته شده نقل مکان دهد. اما لویی هنوز به خاطر داشت که او و مادرش مجبور شده بودند در غایله شورش فروند از دست مردم / پاریسی فرار کنند و صدای توده مردم را صدای بیحرمتی میدانست. لویی نمیخواست فرمانروایی مطلق خود را با اظهارنظری مخالف مواجه بیند و، برخلاف میل کولبر، تصمیم گرفت ورسای را برپا سازد.

لویی سیزدهم به سال ۱۶۲۴ کلبه شکاری محقری در انبوه درختزارهای ورسای ساخته بود. آندره لو نوتر در شبهای ملایم و جنگلهای پر پشت آن مکان فرصت هوس انگیزی برای هنرنمایی خود در فن باغسازی بهدست آورد. در سال ۱۶۶۲ وی نقشهای عمومی برای آرایش سراسر آن زمینها تقدیم لویی چهاردهم کرد و اگر امروزه ساختمانهای ورسای در برابر زیبایی چمنزارها و دریاچه و گلها و بوتهزارها و درختان گوناگون آن ناچیز مینماید، چه بسا همان ادراک هنری لو نوتر باشد که صورت تحقق یافته است. گویی منظور اصلی ایجاد شاهکاری از معماری نبود، بلکه دعوتی بود به زندگی در هوای باز در دامن طبیعتی رام شده و تکامل یافته به یمن هنر، برای استشمام عطر گلها و درختان، برای فراهم آوردن بزمی از پیکره های خدایان و الاهگان و قهرمانان اساطیری، برای تلذذ چشم و برخورداری حس لامسههای تخیلی، برای شکار کردن غزالان و زنان در انبوه بیشه ها، برای رقصیدن و گستردن بساط غذای صحرایی بر روی چمنزار، برای زورق رانی بر روی آبرو و دریاچه، و برای گوش فرادادن به لولی و مولیر در زیر آسمان گشاده. این باغی بود در خور خدایان و ساخته شده به یاری سکه های مسین بیست میلیون فرانسویانی که بندرت امکان داشت حظی از آن بگیرند، لیکن به شوکت درگاه پادشاهان فخر میکردند و مایه شادمانی است که بدانیم، جز در مواقع جشنها و مهمانیهای شاهانه، ورود به باغ ورسای برای عامه مردم آزاد بود.

هنر باغسازی به شیوه مناظر طبیعی، مانند آن همه هنرهای دیگر، از ایتالیا برخاسته و صد گونه ترینات و شگفتیها با خود آورده بود، مانند آلاچیقها، داربستها، مغازه ها، دخمه ها، هیاکل عجیب و غریب، سنگهای رنگی، لانه های مصنوعی پرندگان، پیکره ها، گلدانها، جویبارها، حوضچه ها، فواره ها، و حتی ارگهایی که با جریان آب به ترنم درمیآمدند. لو نوتر قبلا باغ و باغچه های و و را برای فو که طرحریزی کرده بود و بزودی میبایست باغ تولیدی را برای ملکه، باغ سن - کلو را برای مادام هانریتا، و باغ شانتی را برای کنده بزرگ بسازد.

از سال ۱۶۶۲ به بعد، لویی برای آرایش زمینهای ورسای به لو نوتر اعتبار نامحدود داد و کولبر از رویت مخارجی که برای تبدیل آن پشته ها و بیشه های نابسامان به باغ بهشت بر عهدش میافتاد رنگ خود را باخت.

پادشاه عاشق دلباخته لو نوتر شد که ابدا در بند زر نبود و فقط به زیبایی میاندیشید علاوه بر آن در شخصیتش اثری از مکر و سالوس وجود نداشت. لو نوتر در حقیقت بوالو باغها بود و تصمیم داشت "آشفتگی" طبیعت را به صورت نظم، هماهنگی، و قالبی منطقی و معقول درآورد. شاید وی بیش از اندازه پایبند اصول شیوه کلاسیک بود لیکن آفرینش او

هنوز، پس از سیصد سال، یکی از زیباپسندان زمان است.

لویی چهاردهم، که هنوز رشک بر دم دستگاہ فوکہ را در دل داشت، معمار قصر وو، یعنی لو وو، را به خدمت خواست تا کلبه شکاری ورسای را به صورت کاخی شاهی در آورد. ژول آردوئن - مانسار در سال ۱۶۷۰ مامور اجرای آن نقشه شد و شروع کرد به ساختن اطاقهای پذیرایی، راهروها، خوابگاه ها، تالارهای رقص، اطاقهای نگاهبانان، و ساختمانهای دفتری و اداری که رویهمرفته کاخ ورسای را بهوجود میآورند. در سال ۱۶۸۵ سی و شش هزار تن آدم و شش هزار راس اسب روزانه و گاهی شبانهروز در دو نوبت مشغول بهکار بودند. کولبر از مدتی پیش به پادشاه خاطر نشان کرده بود که هزینه یک چنان معماری، به اضافه جنگهای پیدرپی، خزانه کشور را بر باد خواهد داد. لیکن در سال ۱۶۷۹ لویی دست به کار ساختن کاخ دیگری در مارلی زد از غوغا و ازدحام ورسای بدان پناه برد و در سال ۱۶۸۷ بنای گران تریانون را برای عزلتگاه مادام دو منتون در باغ ورسای برپا کرد. لویی چهاردهم لشکری از کارگران و افراد سپاهی خود را به کار گماشت تا مسیر رودخانه اور را بگردانند و آب آن را در طول ۱۵۰ کیلومتر آبراهه منتون عبور دهند و به دریاچه ها و جویبارها و حوضچه ها و حمامهای ورسای برسانند. در سال ۱۶۸۸، پس از صرف هزینه های هنگفت، این اقدام شاهی با صدای شیپور جنگ متوقف ماند. رویهمرفته کاخ ورسای، ساختمانها، اثاثه، تزئینات داخلی، باغ و باغچه ها، و آبگذرها تا سال ۱۶۹۰ مبلغ ۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک (۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) خرج برداشتند. از لحاظ معماری، ورسای بیش از آن آشفته و بیتقصه ساخته شده است که بتواند به درجه کمال نزدیک باشد.

نمازخانه آن تجملی خیره کننده دارد، لیکن این گونه خودنمایی در تجملپرستی کمتر با فروتنی خاص نیایش سازگار است. بخشهایی از کاخ زیباست و پلکانهایی که از کاخ رو به باغ پایین میروند شکوه خاصی دارند، اما ملزم داشتن طراحان به اینکه کلبه شکاری را دست نخورده نگاه دارند و فقط جناحها و زینتکاریهایی بر آن بیفزایند به نمای کلی بنا زیان رسانده است. گاهی انبوه اطاقهای بیشمار موجب میشود که بیننده احساس کند که بنا حالتی یکنواخت دارد و قالبهای یکسان به صورت لایبرنتی تکرار شدهاند، به طوری که در جبهه مقدم قصر طول اطاقهایی که پشت سر هم قرار دارند به ۴۰۲ متر میرسد. تنظیم قسمتهای داخلی ساختمان چنان است که گویی کسی اعتنایی به ضرورت قضای حاجت آدمی نداشته یا مثانه اشراف را دارای قدرت نگاهداری قابل ملاحظه شمرده است. میبایست از نیم دوجین اطاق گذشت تا به جایگاه مورد نیاز دست یافت و عجیب نیست اگر در گزارشهای تاریخی آن زمان بخوانیم که هنگام ضرورت ناگهانی استفاده نابجا از راهروها و پلکانهای کاخ مرسوم بوده است. هر اطاق کوچکتر از آن است که وسیله آسایش قرار گیرد. تنها "تالار بزرگ" وسعت زیاد دارد و طول جبهه مشرف به باغ آن ۹۷,۵ متر است. در آنجا بود که زینتگران از همه مهارت خود استفاده کردند

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: نمازخانه ورسای (۱۶۹۹). کاخ ورسای



- گوبلنها و فرشینه های بووه، پیکره های پراکنده در طول دیوارها که بر ائانه و اشیای تزئینی کمالی دلانگیز میبخشیدند، و بالاخره انعکاس آن همه تجمل در آینه های بزرگ تالار آینه حاصل کار آنان است. لو برن بر سقف تالاری که به نام خود وی مشهور است، در اوج قدرت هنری خود، در مدت پنج سال (۱۶۷۹ - ۱۶۸۴) پیروزیهای آن پادشاهی با دوام را به یاری نمادهای اساطیری نقاشی کرد و ضمنا بی آنکه خود آگهی داشته باشد، فاجعه آن را نیز در نظرها جلوهرگر ساخت، زیرا این صحنه ها، که پیروزی بر کشورهای اسپانیا و هلند و آلمان را مجسم میساختند، اثری جز آن نداشتند که فریادهای خشم را بر ضد پادشاه دلباخته جنگ برانگیزند.

لویی از سال ۱۶۷۱ ورسای را مقر زندگی ساخت، لیکن بهطور دایم در آنجا نمیماند و قسمتی از اوقاتش را در مارلی، سن ژرمن، و فونتبلو میگذراند؛ پس از سال ۱۶۸۲، ورسای مسکن همیشگی لویی چهاردهم شد.

این بیانصافی بزرگی است که کاخ ورسای را محل زندگی و باغهای آن را زمین بازی لویی بدانیم؛ در واقع خود وی در قسمت کوچکی از آن منزل داشت و بقیه ساختمانها را به ملکه، فرزندان، نواده ها، معشوقه های خود، نمایندگان خارجی، روسای ادارات، درباریان، و خیل خدمتکاران شاهی اختصاص داده بود. بیشک قسمت عمدهای از آن جلال و جبروت به منظور سیاسی برپا شده بود - یعنی برای مرعوب ساختن سفیران کشورهای اروپایی که انتظار میرفت از دیدن آن شکوه درباری پی به منابع ثروت و قدرت کشور فرانسه برند. در واقع ایشان و دیگر مهمانان دربار لویی چهاردهم بشدت تحت تاثیر قرار میگرفتند و رفتهرفته تقلید از آن دم و دستگاه برای تقریبا یک دوجین از دربارهای اروپایی شعار پر افتخاری شد. در دوران پس از زوال آن دولت، توده وسیع ساختمانهای ورسای چون مظهر کربهی از استبداد در انظار آمد؛ یا به منزله سرکشی گستاخانه غرور بشری در برابر سرنوشتی تغییر ناپذیر تعبیر شد.

### III - تزئین

فنون تزئین حتی در زمان پاپهای دوره رنسانس چنین حمایت و رونقی به خود ندیده بود. کفهای مفروش به قالیهای ضخیم، ستونهای تزئینی، میزها و سربخاریهای حجیم، گلدانهای چینی، شمعدانهای نقره‌ای، چلچراغهای بلورین، ساعت‌های مرمرین مرصع به جواهرات، دیوارهای قابیندی شده و مزین به فرسکوها یا فرشینه ها و تابلوهای نفیس، گچبریهای عالی، و سقفهای قابیند یا منقوش - اینها و ده دوازده نوع تزئین دیگر در ورسای، فونتبلو، مارلی، لوور، و حتی در قصرهای خصوصی - تقریبا هر اطاقی را تبدیل به موزه‌ای از نفایس میساخت که دل و دیده آدمی را از لذت سر کمال مسحور میکرد. لو برن و دستیارانش عناصر گوناگون نقاشی خود - چون خدایان، الاهگان و ربالنوعهای عشق در پیکر کودکانی بالدار با تبر و کمانی در دست،

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: ستونبندی لوور

جامه‌های پیروزی، نشانهای رمزی، نقشهای پیچ و خم‌دار آرابسک، تاجهای گل و برگ، و شاخهای لبریز از انواع میوه‌های روی زمین - را از رافائل و دستیارانش - جولیو رومانو، جووانی دا اودینه، و پرینو دل واگا - ونیز از نقاشیهای دیواری تالارهای واتیکان به عاریت گرفتند تا فهرست پیروزیهای پادشاه بر زنان و زمامداران اروپا را مخلد سازند.

در دوره لویی چهاردهم ائانه خانه گرانها و پر تجمل ساخته میشدند، و سادگی شیوه کلاسیک جای خود را به تزینات فراوان باروک میداد. صندلیها معمولا با چنان ظرافتی کندهکاری، پارچه کشی، و بخیه کاری میشدند که جز لطیفترین پیکرها کسی جرئت نمیکرد روی آنها بنشیند؛ و از طرف دیگر، میزها آنچنان سنگین و درشت پیکر بودند که گمان نمیرفت کسی بتواند آنها را از جا بجنباند. میزهای تحریر و "میزهای کشودار نامهنگاری" چنان پرزیور و جذاب ساخته میشدند که قلم را دعوت میکردند تا با موشکافی لاروشفوکو یا نشاط جوشان مادام دو سوئیه به نگارش درآید. گنجه‌های کشودار و قفسه‌ها را عموما با حوصله و دقت بسیار حکاکی میکردند یا در آنها جواهر مینشانند و با قطعات فلز منقوش میکردند. آندره شارل بول، که به عنوان گنجهساز خاص لویی چهاردهم در لوور سکنا داده شده بود (۱۶۷۲)، نام خود را به نوع ممتازی از خاتمکاری داد. کار وی آن بود که قطعات فلز حکاکی شده و جلد لاکپشت و صدف مروارید و مانند آنها را بر روی چوب - و بخصوص بر روی آبنوس - مینشانند و سپس با کمال مهارت ماریچهایی از گلها و جانوران روی آنها کنده کاری میکرد. یکی از گنجه‌های خاتمکاری وی در سال ۱۸۸۲ به مبلغ ۳۰۰۰ لیره انگلیسی به فروش رسید - احتمالا معادل ۵,۰۰۰ دلار در سال ۱۹۶۰. با این حال، بول در نود سالگی در نهایت تنگدستی چشم از جهان فرو بست (۱۷۳۲). اما کندهکاریهای جایگاه چوبی گروه همسرایان، که در آن زمان در کلیسای نوتردام دو پاری نصب شد، از همه اینها که گفته شد با سلیقه امروزی ما سازگارتر است.

فرشینهبافی اکنون صنعتی مورد توجه خاص پادشاه شده بود. کولبر، که از بسط نظارت شاه بر کار کارخانه‌های گوبلن و اوبوسون کاملا-رضایت خاطر نیافته بود، کوشید تا لویی را به خریداری کارخانه‌های فرشینهبافی بووه وا دارد. فرشینه هنوز بهترین وسیله تزین دیوارها و جدارهای کاخها و قصرها بهشمار می‌آمد، و همچنین برای آذینبندی در جشنهای عمومی و مسابقات و تشریفات دولتی و دینی بهکار میرفت. در بووه، آدامون در مولن، نقاش فلاندری، تعدادی فرشینه نفیس به نام پیروزیهای لویی بزرگ طراحی کرد و برای این منظور شخصا در التزام رکاب پادشاه به میدانهای جنگ رفت تا از اردوگاه‌ها و دژها و دهکده‌های سر راه طرحهای لازم را ترسیم کند. کارخانه گوبلن هشتصد تن پیشهور در خدمت داشت که نه فقط به فرشینهبافی، بلکه به ریسندگی تاروپود ظریف، درودگری، نقره کاری، فلزکاری، و منبتکاری روی مرمر اشتغال داشتند. در آنجا، سرپرستی لو برن، از روی طرحهایی که رافائل با قلم توانای خود برای نقاشیهای دیواری تالارهای واتیکان تهیه کرده بود، فرشینه‌های بزرگ بافته شد. چند مجموعه

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: آندره شارل بول: کابینت آبنوس. مجموعه والاس، لندن

فرشینه دیگر نیز با عناوین عناصر طبیعی، چهار فصل، تاریخ اسکندر، اقامتگاه های شاهی، و تاریخ زندگی پادشاه به توسط خود لو برن طراحی شدند که شهرشان دست کمی از نفایس مورد بحث نداشتند. مجموعه آخری مشتمل بر هفده پارچه فرشینه بود که بافتشان مدت ده سال به طول انجامید. یک نمونه ممتاز آن هنوز بر دیوار یکی از اطاقهای نمایشگاه گوبلن آویزان است - هیاکل آن به طرز شگفت آوری شخصیت فردی دارند؛ جزئیات صحنه، و حتی منظرهای که بر دیوار نصب شده است، بخوبی در بافت فرشینه مجسم شده‌اند - همه با رشته های رنگینی که به یاری بردباری انگشتانی چابک در زیر چشمانی خسته به هم گره خورده‌اند. بندرت آن اندازه از کوشش و مهارت بشری موقوف بر مدح و مدافعه یک فرد تنها شده است. لویی در برابر کولبر با این توضیح عذر خود را میخواست که میگفت آن مدیحه سراییها، اولاً ممر معاشی برای بافندگان و رنگرزانند، و ثانیاً هدایای خیره کنندهای بهوجود میآورند برای جلا بخشیدن به چرخهای سیاست.

هنرهای دستی به یمن دستهای بخشنده پادشاه رونق یافت. فرشهای تجملی در لا-ساوونری، واقع در نزدیکی پاریس، بافته میشدند. ظروف بدل چینی ممتاز در روان و موستی، یک نوع کاشی صورتی رنگ مرغوب در نور، و چینی اصل با خمیر نرم در روان و سن - کلو ساخته میشدند. در اواخر قرن هفدهم صنعتکاران فرانسوی، به ترغیب کولبر، رموز فنی ونیزیها در قالبریزی و غلتکزی و صیقلکاری لوحه های شیشه‌ای را فراگرفتند و به دست آنان بود که جامهای بزرگ و پر تلالو زینتبخش تالار آینه شدند. زرگرانی چون ژولین دو فونتین و ونسان پتی به یاری کولبر ولو برن کارگاهی تشکیل دادند، در لوور مسکن گزیدند، و برای پادشاه و دولتمندان هزاران اشیا نفیس از طلا و نقره ساختند تا روزی برسد که لویی و مقربانش آن نفایس را برای تامین هزینه جنگی ذوب کنند. جواهرات، نشانها، و سکه ها به شکلهایی ضرب زده میشدند و نقش و نگار مییافتند که عموم کشورهای اروپایی، جز ایتالیا، آنها را سرمشق خود قرار میدادند. از دوران رنسانس تا آن زمان هنر مدالیون سازی استادانی چون آنتوان بناو و ژان موژه به خود ندیده بود. کولبر، که سنگی را بدون نقش حکاکی شده باقی نگذاشته بود، در سال ۱۶۶۲ "آکادمی نشانها و کتیبه ها" را تاسیس کرد "تا اقدامات مهم پادشاه را ... با نشانها و سکه هایی که به نام پر افتخارش زده میشدند جاودانی سازد." - این تدبیر وزیر روشن ضمیر بود که میخواست نخوت پولداری را در فهرست هنرهای گرانبها درآورد. در سال ۱۶۶۷ "مدرسه گراوور سازی" در لوور دایر شد و قلمهای حکاکی هنرمندانی چون روبر نانتوی، سباستین لو کلا، روبر بونار، و ژان لوپوتر با مهارت و نازک بینی شخصیتها و وقایع دوران پادشاهی را به وصف درآوردند. حتی مینیاتور فرنگی با آنکه از آن مقام قرون وسطایی خود فروافتاده بود، باز در مجلدی چون کتاب ادعیه، که از طرف وظیفه‌خواران پادشاه در "انوالید" به وی هدیه شد، به حیات خود ادامه میداد. باید گفت همین هنرهای دستی که بیش از هر چیز

سلیقه و مهارت فنی خاص آن "قرن بزرگ" را بر ما عرضه میدارد.

#### IV - نقاشی

دو ستاره قدر دوم آسمان نقاشی در مدار بیرونی این عصر جای دارند: فیلیپ دوشامپنی و اوستاش لوسوئور.

فیلیپ در نوزدهسالگی از بروکسل به پاریس رفت (۱۶۲۱)، در تزئین کاخ لوکزامبورگ شرکت یافت، و نه فقط تصویر تمام قد "ریشلیو" در لوور، بلکه پرده نیمتنه و چهره های نیمرخ کاردینال در گالری ملی لندن آفریده قلم اوست. شم حساس او در هنر چهره سازی موجب شد که در فاصله یک نسل پس از مرگ ریشلیو نیم دوجین از سران کشوری و لشکری فرانسه چون مازارن، تورن، کولبر، لومرسیه ... داوطلبانه خود را به قلم واقعنمای وی بسپارند. وی قبل از آمدن به فرانسه تصویر یانسن را کشیده و پیروی فرقه او را پذیرفته بود. او پور - روایال را دوست میداشت و چهره های مادر آنژلیک، روبر آرنو، سن سیران را ساخت. برای صومعه پور - روایال بزرگترین پرده خود را به نام "زنان دیندار" (لوور) نقاشی کرد - که مادر آنیس را، با حالتی اندوهگین و در عین حال ملیح، در کنار دختر خود نقاش به نام سوزان، که به راهبگان پیوسته بود، نشان میدهد. گرچه دامنه هنرمندی شامپنی محدود بود، آثار وی با حساسیت و صداقت بیانی که در بردارند هنوز بگرمی در دلان پذیرفته میشوند.

در وجود اوستاش لوسوئور حس دینداری مشابهی - که بیشتر تابع کلیسای رسمی بود - در آن عصر که نقاشی زیر سلطه دو عامل عمده قرار داشت، موجب آشفتگی خاطرش میشد: یکی وجود رقیبی توانا چون لوبرن، و دیگر ایمانی اساطیری در بخشیدن مقام الوهیت به پادشاهی که هنوز حتی به مرحله پارسایی نرسیده بود. هر دو نقاش باهم به شاگردی وئو در آمدند، باهم در یک سرداب به کار پرداختند، از روی یک سرمشق نقاشی کردند، و هنگام ورود به پاریس به یک اندازه مورد تحسین پوسن قرار گرفتند. لوبرن همراه پوسن به رم رفت و جوهر شیوه کلاسیک را جذاب کرد. لوسوئور پایبند پاریس و همسری بارور شد و بندرت توانست از چنگال فقر رهایی یابد، در حدود سال ۱۶۴۴ پنج صفحه از حوادث زندگی اروس، ربالنوع عشق، را بر سقف "اطاق عشق" در قصر ولینعمتش لامبر در تورینی نقاشی کرد و در اطاق دیگری از آن قصر پرده موضوع "فائتون میخواهد ارابه خورشید را هدایت کند" را کشید. در سال ۱۶۴۵ لوسوئور به دام دوئلی لغزید، حریفش را کشت، خود را در صومعههای متعلق به فرقه کارتوزیان پنهان ساخت. در آنجا بیست و دو پرده از وقایع زندگی قدیس برونو، بانی فرقه کارتوزیان، را نقاشی کرد، در این آثار بود که هنرمند به اوج توانایی خود رسید. در سال ۱۷۷۶ آن مجموعه به توسط رهبانان کارتوزی مبلغ ۱۳۲,۰۰۰ لیور خریداری شد و امروزه اطاق مخصوصی در موزه لوور به آن اختصاص داده شده است. چون لوبرن از ایتالیا بازگشت (۱۶۴۷)، همه انظار را به سوی خود جلب کرد، و لوسوئور بار دیگر به تهیدستی افتاد. وی در سال ۱۸۵۵ در سی و هشت سالگی درگذشت.

شارل لوبرن در پاریس و ورسای بر تخت فرمانروایی هنر نشست، زیرا هم لیاقت اداره

کردن و سازمان دادن داشت و هم استعداد ادراک و آفرینش هنری. وی فرزند مجسمه سازی بود که تعداد زیادی دوست نقاش داشت و در محیطی پرورش یافت که آموختن نقاشی در آن به همان اندازه عادی و آسان بود که فراگرفتن مشق خط برای عموم کودکان. لو برن در پانزدهسالگی، با دیدگانی که پیوسته در جستجوی فرصتی مساعد بودند، تمثالی و همی از زندگی موفقیت‌آمیز ریشلیو بر پرده آورد. صدراعظم گلوگیر طعمه شد و به او سفارش داد چند صحنه اساطیری برای کاخ کاردینال بسازد. وقتی لو برن با پوسن به رم رفت، خویشان را در تصاویر اساطیری و تزیینات نقاشیهای رافائل، جولینو رومانو، و پیترو دا کورتونا غرق ساخت. و چون دوباره به پاریس بازگشت، شیوه تزیین دل‌انگیزش به مرحله کمال رسیده بود. در این مورد نیز فوکه، با استخدام لو برن برای تزیین قصر وو، سرمشق لویی قرار گرفت. درخشندگی فرسکوها، ظرافت شهوت‌انگیز هیكلهای زنانه، و ریزه‌کاریهای پرمایه گچبریهای سقفها و دیوارهای آن قصر مورد پسند خاطر مازارن، کولبر، و پادشاه افتاد. در سال ۱۶۶۰ لو برن مشغول ترسیم فرسکوهایی از زندگی اسکندر برای کاخ شاهی در فونتنبلو بود. لویی با این دلخوشی که علایم چهره خویش را زیر کلاهخود اسکندر باز می‌شناخت، همه روزه به تماشای کار هنرمند میرفت، که آثاری چون نبرد آربلا- و خانواده داریوش در حضور اسکندر - هر دو در موزه لوور - را به وجود می‌آورد. لویی تصویر ملوکانه خود را، که با الماس مرصعکاری شده بود، به لو برن عطا کرد؛ او را به مقام "نقاشباشی دربار" برگزید؛ و مستمری سالیانه‌ای به مبلغ ۱۲/۰۰۰ لیور در حقش مقرر داشت.

لو برن در کار سست نشد. در سال ۱۶۶۱ حریق تالار مرکزی لوور را به ویرانی کشید. لو برن طرح تعمیر بنا را تهیه کرد و سقف و حاشیه‌های آن را با صحنه‌هایی از افسانه‌های آپولون آراست؛ و از همین روست که آن تالار را "گالری آپولون" نامیده‌اند. در این هنگام نقاش جاهطلب به تحصیل معماری، مجسمه‌سازی، فلزکاری، درودگری، طراحی فرشینه، و دیگر فنونی که در آن زمان به خدمت تزیین قصرهای بزرگان درآمده بودند پرداخت. همه این انواع هنری به یمن مهارت‌های گوناگون لو برن با یکدیگر جوش خوردند؛ چنانکه گویی تقدیر او را برانگیخته بود تا عموم هنرمندان فرانسه را در مسیری واحد برای بهبود آوردن "سبک دوره لویی چهاردهم" به کار وادارد.

لویی چهاردهم پیش از آنکه لو برن را به ریاست آکادمی هنرهای زیبا منصوب کند، به وی اختیار کامل و اعتبار سرگشاده داده بود تا ورسای را چنان که باید بیاراید. در آنجا وی مدت هفده سال (۱۶۶۴ - ۱۶۸۱) پیوسته زحمت کشید تا زمینه کارهای هنری را براساسی واحد مستقر کند. خود وی طرح "پلکان سفیران" را ریخت و در "تالارهای جنگ و صلح" و در "تالار بزرگ" بیست و هفت فرسکو در توصیف پیروزیهای پادشاه از زمان صلح پیرنه (۱۶۵۹) تا پیمان نیمگن (۱۶۷۹) بهبود آورد. در میان خیل بی‌شمار خدایان و الاهیگان، ابرها، و

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: شارل لو برن: فرشینه گوبلن: خانواده داریوش در پای اسکندر کبیر. موزه لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

رودخانه ها، و اسبها و ارابه ها، لویی چهاردهم در جنگ و صلح نشان داده میشود: در حالی که آذرخش خشم به هر سو میراکنند، با اسب بر رودخانه راین میزند، یا شهر گان را در محاصره میگیرد؛ و نیز داد میگسترد، به امور مالی سروسامان میبخشد، بینویان قحطی زده را غذا میدهد، بیمارستانها میسازد، و از هنر حمایت میکند. هر یک از این پرده ها را منفردا نمیتوان شاهکاری شمرد، زیرا اساس کلاسیک آنها سرشار از تزینات به شیوه باروک است؛ لیکن مجموعاً درخشانترین آثار نقاشان فرانسه در آن عصر به شمار میروند. زیادهروی در تجلیل پادشاه، که او را به صورت اعجوبه‌های از غرور در نظرمان جلوهرگر میکند، بیننده را آزرده خاطر میسازد؛ لیکن باید به خاطر داشته باشیم که این گونه مداحی و تجلیل رسم روز بود. عجب نیست اگر بدانیم هنگامی که لویی پرده‌هایی از لو برن را در کنار آثاری از ورونزه و پوسن تماشا میکرد، به نقاش خاص خود گفت: «کارهای شما مقامشان را در برابر آثار استادان بزرگ به خوبی حفظ میکنند، تنها چیزی که کم دارند مرگ آفریننده آنهاست تا ارزششان را بیشتر معلوم کند. اما امیدواریم به این زودی آن امتیاز را به دست نیاورند.» در میان همه اشخاص حسودی که لو برن را در میان گرفته بودند، پادشاه حمایت خود را از او دریغ نداشت؛ همچنانکه مولیر را، که از حملات بدخواهان به ستوه آمده بود، همواره در سایه عنایت شاهی نگاه داشت. درباره برخی رفتارهای خاص لویی چهاردهم، روایت شده است روزی که وی با وزیرانش به شور نشسته بود، چون بدو خبر دادند که لو برن برای تقدیم آخرین اثر خود به نام برپا کردن صلیب به خدمت شتافته است، با طلب پوزش شورا را ترک کرد تا به تماشای آن نقاشی برود و اظهار خرسندی کند؛ و سپس از هیئت مشاورانش نیز دعوت کرد که به وی ملحق شوند. بدین ترتیب، در دوره سلطنت لویی چهاردهم، حکومت و هنر دوش به دوش هم پیش میرفتند؛ و هنرمندان در برخورداری از عنایات و پاداشهای شاهانه با سران لشکر برابر بودند.

هنرنمایی لو برن گرچه از شیوه تزین ایتالیایی منشعب میشد، خود چیزی تازه، یعنی ترکیبی تزینی، بود که در آن ده - دوازده گونه هنر مختلف باهم جمع میآمدند تا معجون هنری واحدی به وجود آورند. هنگامی که وی خواست قلم خود را در ساختن تک چهره ها به کار اندازد، آثارش به سطح عادی و متوسط تنزل یافتند. زمانی که پیروزیهای پادشاه به شکست جای سپرد، و معشوقه هایش مسند خود را به کشیشها دادند، وضع روحی آن پادشاه دگرگون شد و در نتیجه آرایشگریهای بهجتانگیز لو برن اثر و ارزش خود را از دست دادند. چون لوووا در شغل مباشرت کل ساختمانها جانشین کولبر شد، لو برن از کرسی استادی هنرها برکنار شد، اما در ریاست آکادمی باقی ماند. در سال ۱۶۹۰ با مرگ او مظهری از فر و شکوه زوال یافت و از میان رفت.

بسیاری از نقاشان خلاصی از زیر یوغ او را جشن گرفتند. پیرمینیار بخصوص نفرت شدیدی از سلطه وی در دل داشت. او، که نه سال از لو برن مستتر بود، چندی زودتر از وی با جعبه

رنگ خود به زایران راه رم پیوسته بود و مانند پوسن چنان شیفته "شهر ابدی" شده بود که تصمیم داشت باقی عمر را در همانجا به سر برد و در حقیقت مدت بیست و دو سال در رم باقی ماند (۱۶۳۵-۱۶۵۷). چهره هایی که مینیار از سفارش دهندگان خود میساخت به اندازه های مورد پسندشان واقع شدند که سرانجام پاپ اینوکتیوس دهم که محتملا از قیافه های که ولاسکوئز به وی بخشیده بود سخت نفرت داشت داوطلبانه مدل وی شد. مینیار نیز با شفقت بیشتری صورت وی را بر پرده آورد. در سال ۱۶۴۶ مینیار، که به سی و چهار سالگی رسیده بود، با زیبا رخی ایتالیایی ازدواج کرد و ولی تازه میخواست شروع به انجام وظیفه مشروع پدری کند که احضاریه های از کشور فرانسه او را به خدمت پادشاه خواند. وی به اکراه قدم در آن سفر گذاشت مینیار در پاریس از قبول دستورات لو برن سرپیچید و از پیوستن به "آکادمی" امتناع ورزید و در ضمن هر گاه میدید نقاشی جوانتر از او حمایلها و طلاها را برای خود خرمن میکند، از خشم برافروخته میشد. مولیر توصیه او را به کولبر، کرد، لیکن ظاهرا حق با وزیر بود که لو برن را بر او ترجیح داد، زیرا مینیار نمیتوانست به اوج آن قدرت قلمی که لازمه توصیف شکوه و عظمت "قرن بزرگ" بود دست یابد. اما از طرفی لویی، که در آن زمان بیست سال داشت، میخواست تصویر دلپذیری از خود داشته باشد تا بتواند با آن عروسی را از اسپانیا به دام اندازد. مینیار به خدمت پرداخت و خرسندی خاطر لویی و ماریا ترسا را فراهم ساخت. از آن پس مینیار کامیابترین نقاش چهره ساز عصر شد و معاصران خود را یکی پس از دیگری بر روی پرده آورد مازارن، کولبر، دو رتس، دکارت، لافونتن، مولیر، راسین، بوسوئه، تورن، نینون دو لانکلو، لویز دو لا-والیر، مادام دومونتسپان، مادام دومنتون، مادام دو لافایت، و مادام دو سوینییه و نیز حق زیبایی دستهای آن د/اتریش را به جای آورد، زیباترین دست و پنجه دوران شناخته شده بود. ملکه با سفارش تزئین طاق قوسی گنبد بزرگ در کلیسای وال دو گراس به او پاداش داد. نقاشی روی آن طاق شاهکار مینیار شناخته شد و مولیر در وصف آن چکامه های سرود. مینیار چندین بار چهره پادشاه را ساخت، که مشهورترین آنها تصویر شاه سوار بر اسب است که در ورسای جای دارد؛ لیکن در همان کاخ چهره دلانگیز دوشس دو من در کودکی جلب نظر میکند که از بهترین تراوشهای قلم وی به شمار میآید. پس از مرگ کولبر مینیار بالاخره بر لو برن فایق آمد. وی به سال ۱۶۹۰ در مقام نقاش درباری جانشین رقیب خود شد و با فرمان شاهی به عضویت آکادمی رسید. پنج سال بعد، در حالی که هنوز به کار و پیکار ادامه میداد، در هشتاد و پنج سالگی وفات یافت.

ده دوازده نقاش دیگر در خدمت پادشاهی که همه چیز را به خود اختصاص داده بود تلاش بسیار کردند؛ شارل دو فرنوا، سباستین بوردون، نوئل کوپل و پسرش آنتوان، ژان فرانسوا دو تروا، ژان ژوونه، ژان باتیست سانتر، و آلکساندر فرانسوا دیپورت که طبعا مایلند نامشان در این فهرست بیاید و در بزم شاهانه شرکت یابند. دو نقاش دیگر در پایان پادشاهی لویی به مقامی

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: دژاردن: پیر مینیار. موزه لوور، پاریس

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: پیر مینیار: دوشس دو من در کودکی. کاخ ورسای





شامخ رسیدند و نامی بزرگ یافتند. نیکولا دولارژیلیر جای مینیار را گرفت و نه فقط در فرانسه، بلکه حتی چندی در انگلستان (۱۶۷۴-۱۶۷۸) نقاش مورد علاقه طبقه اشراف شد. لارژیلیر با ساختن چهره درخشانی از لو برن، که اکنون در موزه لوور است، قلب او را ربود. رنگهای گلسترخی و تماس سبک قلم مویش با پرده در حقیقت نماینده تحول یافتن انحطاط تیره پایان عصر لویی چهاردهم به سوی نقاشی نشاط بخش دوره "نیابت سلطنت" و آثار دلانگیز واتوست.

اما نقاش دوم، یعنی یا سنت ریگو، از تاروپود خشنتری ساخته شده بود. وی نیز با چهره سازی، اما نه از راه مداهنه، نان خود را در روغن انداخت (تصویر بوسوئه در موزه لوور نمونه عالی آن است). گرچه هیکل آمرانه‌ای که وی از لویی چهاردهم بر پرده نمایان ساخته است و اکنون در انتهای تالار بزرگ لوور به چشم میخورد - از دور چون وصفی مدح‌آمیز مینماید، لیکن چون از نزدیکتر بر آن بنگریم، چهره سخت و باد کرده پادشاه را که در دوره قدرت و بر ورطه تقدیر ایستاده است آشکارا میبینیم (۱۷۰۱). آن پرده در زمان خود به بهترین وجهی ارزش یافت؛ همچنانکه امروزه پادشاه را به بهترین وجهی عرضه میدارد. لویی ۴۰,۰۰۰ فرانک به ریگو صله داد (۱۰۰,۰۰۰ دلار) - و شاید مبلغی به همان اندازه هنگفت نیز در راه تهیه جامه‌های هیبتانگیز صرف کرد که در این تصویر پیکر فرسوده‌اش را آراسته است.

## ۷- مجسمه سازی

در آن عصر مجسمه‌سازان کمتر از نقاشان مورد توجه بودند و کمتر پاداش مییافتند. اما لو برن آرزومند بود که همه هنرها در مسیر تندیسهای مرمرین روزگار دیرین شکل بیابند؛ و در این راه پولهای گزاف و ذوقهای سرشار برای تقلید از مجسمه‌هایی که پس از اضمحلال دنیای کلاسیک بر جای مانده بودند صرف شدند. البته لویی تنها به ساختن نسخه‌های بدلی آن نفایس راضی نمیشد. وی، که آرزوی باغهای رومی سالوستیوس و هادریانوس را در دل داشت، گروهی از مجسمه‌سازان لایق را برای آراستن باغ ورسای با مجسمه‌های گوناگون به خدمت گماشت. گلدانهای حجیم، مانند گلدان جنگ کار کویزووکس، درون حوض نپتون و بر بالای مهتابی بزرگ باغ ساخته شدند. برادران گاسپار و بالتازار دو مارسی حوض باکوس را از سنگ تراشیدند. ژان باتیست تو بیپیکره با شکوه ارابه آپولون را با "ربالنوع خورشید"، مظهر نمادین پادشاه، در میان دریاچه ورسای برافراشت؛ و فرانسوا ژیراردون از دل سنگ چنان پریان در حال آبتنی بیرون کشید که ممکن بود خود پراکسیتلس هم از امضا کردن پای آنها ابا نداشته باشد.

ژیراردون از فاصله یک قرن به گذشته نگریست تا دریابد که پریماتیچو و گوژون چگونه هیکل زن را به صورتی آرمانی درآورده بودند. لطف و روانی هنر یونانی بار دیگر، و شاید هم به حد افراط، در قلم او ظاهر گشت چنانکه با همه کاوشهایی که شده است، هنوز هیکل‌های

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: ژیراردون: پریان در حال آبتنی. کاخ ورسای

زنانه‌ای به زیبایی آنچه در اثر وی به نام هتک ناموس پرسفونه مشاهده میشود نیافتیم. لیکن وی در مجسم ساختن حالات قوی و مردانه نیز چیره دست بود. برای وانلدوم پیکره تمام قد لویی چهاردهم را ساخت که اکنون در لوور جای دارد، و در کلیسای سوربون آرامگاه شایسته‌های برای ریشلیو از سنگ ساخت. لو برن از اینکه دید ژیراردون با رغبت تام از ذوق و هدفهای هنری آکادمی پیروی میکند، خوشدل شد و با او گرم گرفت.

ژیراردون، به سمت مجسمه ساز خاص شاهی، جانشین لو برن شد و پس از درگذشت مینیار، به ریاست آکادمی رسید. وی که ده سال پیش از لویی به دنیا آمده بود، تا چند ماه پس از مرگ او به زندگی ادامه داد و به سال ۱۷۱۵ در هشتاد و هفت سالگی وفات یافت.

خوی آنتوان کویزووکس چون نامش نامائوس نبود، و رفتارش به اندازه تابلو دوشس دو بورگونی، که از خود به یادگار گذاشته است، دلپذیر بود. وی در لیون به دنیا آمد و هنگامی که مشغول حک کردن نامی برای خود در میان مجسمه‌سازان زمان بود، لو برن او را احضار کرد تا در تزئین ورسای شرکت جوید. آنتوان شروع به ساختن نسخه‌های بدل و اقتباسهای ماهرانه از روی مجسمه‌های کلاسیک کرد. با الهام گرفتن از یک تندیس مرمرین باستانی درویلا بورگزه، پیکره پری صدف را از سنگ تراشید و همچنین به تقلید از آثار باستانی دیگری در کاخ مدیچی، در فلورانس، ونوس خمیده را ساخت - که هر دو اکنون در گنجینه فرخنده هنری لوور جای دارند. کار دیگر او مجسمه کاستور و پولوکس بود که از روی گروه مجسمه‌های باغهای لودوویزی در رم اقتباس شده بود.

وی بزودی توانست با قدرتی قابل ملاحظه آثاری ابتکاری به وجود آورد. برای پارک ورسای اشکال ستبری از سنگ تراشید که مظاهر نمادین رودخانه‌های گارون و دوردونی بودند و در باغ کاخ مارلی نیز دو تندیس نمادین دیگر برای رودهای سن و مارن ساخت. چهار مجسمه مرمرین دیگری که وی در مارلی برپا کرد عبارتند از فلورا [الاهه گل]، شهرت، حوری جنگلی، و مرکور سوار بر پگاسوس، که اکنون در باغ توپلری جای دارند. بیشتر پیکره‌های تزئینی اطاقهای مهم ورسای نیز ساخته قلم حکاکی آن هنرمندند.

کویزووکس مدت هشت سال در ورسای، و رویهمرفته پنجاه و پنج سال، در خدمت پادشاه به کار مشغول بود.

دوازده مجسمه از لویی چهاردهم ساخت که مشهورترینشان مجسمه نیمتنه او در ورسای است. آنتوان کویزووکس در مجسمه سازی به همان پایه رسید که مینیار، سرشناسترین چهره‌ساز فرانسه، در نقاشی رسیده بود. وی به جای آنکه با دشمنانش به جدال برخیزد، ایشان را در برابر خود نشانده و مجسمه آنان را از مرمر تراشید یا با برنز ریخته‌گری کرد؛ در حالی که معمولا در آثار خود هم در نمایش دادن نخوت آنان امساک میکرد و هم در تهی کردن کیسه پولشان. هنگامی که برای ساختن مجسمه کولبر مبلغ ۱۵۰۰ لیور به وی دستمزد داده شد، ۷۰۰ لیور آن را برای کار خود زیادی دانست و مسترد کرد. وی تمثالهایی کاملاً شبیه و واقعه‌ما از لو برن، لو نوتر، آرنو، و بان، مازارن، و بوسوئه به یادگار گذاشت. از خودش صورتی شریف

و زمخت و دردمند به شیوهای صریح و ساده ساخت. از کنده بزرگ دو نیمتنه ساخت - یکی در لوور و دیگری در شانتی - که نشانگر حقیقت جویی سازشناپذیر و نیروی مردانهاند. در شیوهای کاملاً متفاوت، دو مجسمه دیگر یکی دوشس دو بورگونی به جای دیانا، و دیگری نیمتنه دلانگیز همان شاهزاده خانم رعنا در ورسای از او بر جای ماندهاند. وی نقشه چند آرامگاه باشکوه برای مازارن، کولبر، وبان، و لو برن طرح کرد.

در آثار کویزووکس، با جنبه هیجانی شدید و مبالغه های گاه و بیگاهشان، روح شیوه باروک به خاطر میآید، لیکن در نمونه های عالیتر وی به بهترین وجهی آرمان کلاسیک پادشاه و دربار عرضه میشود. آنها به منزله گفتار راسین در قالب مرمر و برنز هستند.

به گرد کویزووکس و ژیراردون گروهی هفت نفری از مجسمه سازان چیره دست گرد آمد. فرانسوا آنگیه و برادرش میشل، فیلیپ کوفیه و پسرش فرانسوا، مارتن دژاردن، پیر لوگرو، و گیوم کوستو، که اسبهای مارلی او هنوز در میدان کنکور پاريس در حال خیز برداشتن به سوی آسمانند، همگی از این گروهند.

پیر پوژه، که از این گروه دور و برکنار بود و با ایدئالیسم مجسمه سازی رسمی سر جدال داشت، قلم حکاکی خود را در خدمت خشم و تیره بختی ملت فرانسه به جنبش درآورد. پوژه، که زاده شهر ماری بود (۱۶۲۲)، زندگی هنری خود را با کنده کاری روی چوب آغاز کرد، لیکن آرزوی باطنیش این بود که چون بت مورد ستایش خود - میکلائز - در آن واحد نقاش، مجسمه ساز، معمار، و در همه این هنرها استاد باشد. وی، با رویای تحصیل در خدمت استادان ایتالیایی، پیاده از ماری به راه افتاد و تا بندر جنوا، فلورانس، و رم پیش رفت. زیر دست پیتر و داکورتونا با جدیت تمام به تزئین پالانتسو باربرینی پرداخت؛ همه ریزهکاریها و دگرگونیهای فنون بوئوناروتی را فراگرفت و در حسرت شهرت چند جانبه برنینی افتاد. وی، در بازگشت به بندر جنوا، مجسمه قدیس سباستیانوس را ساخت که برای نخستین بار موجب بلندی نامش شد. فوکه، که در این مورد نیز پیشقدم لویی چهاردهم در عالم هنر بود، به پوژه سفارش داد مجسمه هرکول را از سنگ برای قصر وو بسازد. اما در همان زمان فوکه مغضوب شد، پوژه شتابان به سوی جنوب گریخت، و چندی در تولون با تنگدستی دست به گریبان ماند. چون بار دیگر برای تراشیدن ستونهای اطلس از مرمر برای برپا داشتن بالا خانه بنای شهرداری استخدام شد، وی بدنهای رنج کشیده کارگران باراندازها را سرمشق کار خود قرار داد، در عضلات به هم تابیده و چهره های متشنج از دردشان نعره انقلاب را مصور ساخت، و با این اثر وضع رنجبران ستم دیده ای که بارگران دنیا را بر دوش داشتند نمایش داد. اما این نوع هنرنمایی به درد ورسای نمیخورد.

با این حال، کولبر، که برای استقبال از هر استعداد هنری آغوشی باز و آماده داشت او را به خدمت خواست، به شرط آنکه به پیروی از همان اسلوب بیزبان اساطیری مجسمه سازی کند.

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: آنتوان کویزووکس: دوشس دو بورگونی. کاخ ورسای



پوژه سه اثر تقدیم وی داشت که اکنون در موزه لوور جای گرفته‌اند. نقش برجسته دل انگیزی از اسکندر و دیوجانس، مجسمه پرسئوس و آندرومده که در ساختن آن رنج فراوان و تکلف بسیاری به کار رفته بود، و مجسمه‌های ستبر از پهلوان کروتونا که آن گیاهخوار زورمند باستانی را در حال کشمکش برای رهایی از چنگال و دندان شیری بیایمان نشان می‌دهد. در سال ۱۶۸۸ پوژه به دیدار پاریس شتافت، ولی چون خوی سرکش و قلم خشمگین خود را با عقل و هنر دربار ناسازگار یافت، به ماریسی بازگشت. در آنجا وی دو ساختمان «خانه نیکوکاری» و «بازار ماهی فروشی» را طرح افکند - در فرانسه حتی بازار ماهی فروشی را میتوان به صورت اثری هنری درآورد. بزرگترین مجسمه‌های که وی ساخت محتملا اشاره‌های بود به افتخارات جنگی پادشاه: تندیس سوار بر اسب اسکندر، نیکورو و خوشخو با خنجر در دست، که با بیاعتنایی قربانیهای میدان نبرد را به زیر سم اسبش لگدکوب میکند. پوژه از پیروی شیوه فورمالیسم، و همچنین از رعایت انضباطی که مورد پسند لو برن و ورسای بود، سرباز زد. جاهطلبی وی در رقابت با برنینی، و حتی با میکلائو، او را به لغزشگاه مبالغه در نمایش عضلات و بیان هیجانات کشاند؛ و نمونه بارز آن مجسمه کراهتانگیز سرمدوز در لوور است.

لیکن رویهمرفته پوژه را باید تواناترین مجسمه ساز عصر و کشورش دانست.

چون آن پادشاهی بزرگ رو به زوال نهاد و شکستهای پیاپی فرانسه را به سوی انحطاط کشاند، غرور شاهی به دینداری گرایید و هنر از برازندگی خاص ورسای رو به فروتنی نهاد؛ چنانکه این بار مجسمه لویی چهاردهم در حال زانو زدن در نوتردام، اثر کویزووکس، را میبینیم - پادشاه، که اکنون هفتاد و هفت سال دارد، با آنکه هنوز درون جامه های شاهانه خودنمایی میکند، خاضعانه تاج خود را بر خاک پای مریم عذرا میگذارد. در آن روزهای آخرین، گرچه اعتبارات ساختمانی ورسای و مارلی سخت محدود شده بودند، جایگاه همسرایان کلیسای نوتردام از نو طرحریزی شد، تعمیر یافت، و به صورتی زیننده درآمد. ستایش بتپرستانه نسبت به هنر باستانی، بر اثر همان افراطکاریش، به سردی گرایید. عناصر طبیعی شروع به دست اندازی بر قلمرو شیوه کلاسیک کردند. کشش هنر به سوی شرک و بیدینی، با الغای فرمان نانت، و نیز به دنبال تسلط یافتن مادام دومنتون و لوتیه (کشیش یسوعی) بر روح پادشاه، متوقف ماند. اکنون دیگر مایه ها و عناصر تزینی در خدمت دین به کار میرفتند نه در تجلیل پادشاه؛ حالا دیگر لویی خداوند را به رسمیت میشناخت.

تاریخ هنر در عصر فرمانروای بزرگ ما را با پرسشهای دشواری روبرو میکند. آیا تبعیت هنر از دولت زبان آور بود یا نیکو ثمر آیا نفوذ کولبر، لو برن، و پادشاه سبب نشد که سیر تحول از فرانسه از مجرای بومی و طبیعی به سوی تقلیدی زبونی آور از راه و رسم دیرین یونان ناتوان و منحرف شود و آثار هنری را با ریزه کاری سبک تزینی باروک آشفته کند آیا این

چهل سال "سبک دوره لویی چهاردهم" توانست به ثبوت برساند که هنر در سایه حمایت حکومتی مطلق - که با تمرکز همه ثروت خود به پرورش آن بپردازد و همه ذوقها را چون واحدی هماهنگ به خدمت آن بگمارد - بهتر میشکند و بارور میشود یا در پناه اشرافیتی که آن را محفوظ نگاه میدارد و تحویل اخلافش میدهد، لیکن همچنین با کمال حزم و احتیاط در ملاکهای سنجش ذوق و ارزش هنری و اصول نظم و انضباط آن تغییراتی پدید میآورد یا در زیر لوای حکومتی ملی که پیش پای هنرمند راهی برای پیشرفت باز میکند و لیاقت فردی را از بند سنت پرستی رها میسازد و هنر را به خدمت خلق میکشد و آن را وادار میکند که محصولات خود را با سلیقه عامه مردم منطبق سازد و در معرض داوری ایشان قرار دهد آیا اگر ایتالیا و فرانسه به یاری کوششها و سلیقه های کلیسا و اشراف و پادشاهان خود آرایش هنری نیافته بودند، امروزه چون دو مهد فرخنده هنر و زیبایی شهرت جهانی میداشتند آیا بدون تمرکز ثروت پیدایش هنری برتر امکانپذیر میشد برای آنکه بتوان به این پرسشها پاسخی وافی داد، باید عقلای جهان با همدیگر انجمن کنند و رای بزنند و تازه چنین پاسخی طبعاً، با تشخیصها و تردیدهای بسیار، گاهی صراحت پیدا میکند و گاهی حالت ابهام خواهد یافت. میتوان گفت که قدرت مرکزی با حمایت از هنر و رهبری آن موجب شد که بخشی از سادگی و ابتکار قدرت آن از میان برود. هنر زمان لویی چهاردهم هنری با قاعده و مکتبی بود و از جهت شکوه و نظم عظمتی خسروانی داشت، و از لحاظ آراستگی هنری بیمانند بود، لیکن ابداع و آفرینندگی را، که به هنر گوتیک گرمی و عمق میبخشید، فاقد بود، هماهنگی هنرها در زیر لوای لویی شگفتانگیز بود، اما در بیشتر موارد تنها یک آهنگ را به طنین درمیآورد و تا جایی که، در آخر، آن مجموعه هنری به صورت بیانی از یک شخص و یک دربار درآمد، نه از یک عصر یا یک ملت. ثروت لازمه هنر فاخر است، اما اگر هنر و ثروت به بهای گسترش تنگدستی و خرافات زبونی آور رشد یابند، چنین ثروتی نکبت آور است و چنان هنری ناخوشایند و زیبا نیست زیرا نمیتواند دیر زمانی از نیکی جدا افتد. وجود طبقه اشرافی میتواندست، چون امانتدار و مشوقی نیکوکار، آداب پسندیده و ملاکهای سنجش و سلیقه های برگزیده را برقرار نگاه دارد، به شرط آنکه وسایل لازم فراهم میبود تا آن را برای پذیرفتن استعدادها و ابتکارات نوظهور نیز آماده دارد و در عین حال مانع آن شود که اشرافیت صرفاً در زمینه امتیاز طبقاتی و تفاخر به تجمل پرستی منشا اثر باشد. حکومتهای ملی نیز میتوانند ثروت را متراکم سازند و برای تجلیل و تهذیب آن از دانش و ادبیات و نیکوکاری و هنرهای زیبا یاری بگیرند، لیکن با مشکلاتی نیز رو به رو خواهند شد که عبارتند از: مغایرت آزادی نارس با هر گونه قرار و انضباط و کندی رشد ذوق در جامعه های جوان و همچنین تمایل طبیعی استعداد مهار نشده به اینکه نیروی خود را در آزمایشهای و همی و نامانوس تلف سازد آزمایشهایی که در آنها ابتکار به جای نبوغ گرفته میشود و تازگی به جای زیبایی.

در هر حال، این حقیقت انکار ناکردنی بود که طبقات اشرافی اروپا هنر فرانسه را با جان و دل میپسندیدند.

کاخسازی، مجسمه سازی به شیوه کلاسیک، سبک ادبی کلاسیک، و تزئین اثاثه و جامه به شیوه باروک، از فرانسه، در میان عموم طبقات حاکمه اروپای باختری و حتی در ایتالیا و اسپانیا انتشار یافت. دربارهای لندن، بروکسل، کولونی، ماینس، درسدن، برلین، کاسل، هایدلبرگ، تورن، و مادرید چشم بر ورسای دوخته و آن را سرمشق آداب زندگی و هنر خود قرار داده بودند. معماران فرانسوی به نقاط دورافتاده‌های در خاور اروپا، چون موراوی، دعوت میشدند تا کاخهای شاهی بنا کنند. لووتر در وینزر و کاسل باغهایی طراحی کرد<sup>۲</sup> کریستوفر رن، و دیگر معماران بیگانه، در پی اندیشه‌ها و ابتکارات تازه رو به پاریس نهادند. مجسمه‌سازان فرانسوی در سراسر اروپا پراکنده شدند، تا آنکه تقریباً هر شاهزاده و فرمانروایی مجسمه سوار بر اسب خود را، به تقلید از پادشاه فرانسه، صاحب شد. تمثالهای اساطیری لو برن در سوئد، دانمارک، اسپانیا، و در کاخ همتمن کورت انگلستان رواج یافتند. فرمانروایان بیگانه درخواست میکردند که مدل نقاشی ریگو یا، اگر به او دسترس نباشد، یکی از شاگردانش قرار گیرند. یکی از پادشاهان سوئد به کارخانه‌های بووه سفارش ساختن فرشینه‌هایی به یادبود پیروزیهایش داد، از دوران گسترش فرهنگ و هنر روم باستانی در سراسر اروپای باختری تا آن زمان، تاریخ هیچ گاه چنان سرعت و کمالی در رواج فرهنگ ملتی ندیده بود.

ص: ۱۳۰

I- تئاتر در فرانسه

اینک نوبت تئاتر و شعر فرانسه بود که اروپا را به زیر سلطه خود گیرند. از طنز تاریخ همین قدر بس که در آن عصر ادبیات فرانسه میبایست بر صحنه نمایش پایگاه گیرد؛ و تئاتر، که مدتی دراز مطرود کلیسا مانده بود، میبایست به یاری کاردینال ریشلیو روتق و رواج یابد؛ کمدی ایتالیایی میبایست به توسط کاردینال مازارن وارد خاک فرانسه شود؛ و لویی چهاردهم میبایست ذوق تئاتر دوستی خود را از این دو روحانی بزرگ، که کمر به خدمت و حراست دولتش بسته بودند، اکتساب کند.

تئاتر نو در دوران پاپهای با دانش و فرهنگ رنسانس در ایتالیا قالبی ادبی به خود گرفته بود، و لئو دهم به تماشای تئاتر میرفت بیغم آنکه آیا نمایشنامه ها برای جوانان ساده دل متناسبند یا نه. لیکن نهضت اصلاح دینی و شورای ترانت بر این رواداری دینی خط ابطال کشیدند. با اینهمه، تئاتر ایتالیا در سایه غمض عین سران روحانی نشو و نما یافت - به گفته بندیکتوس چهاردهم - تا از شر و زیانهای بزرگتری جلوگیری شود؛ در اسپانیا نیز، با قبول خدمت کلیسا، توانست به حیات خود ادامه دهد. اما در فرانسه طبقه روحانیان، که از آزادی جنسی نمایشهای کمدی به انزجار آمده بودند، تئاتر را به عنوان دشمن بزرگ اخلاق اجتماعی ممنوع و مطرود ساختند. سلسله دنباله‌داری از اسقفان و پیشوایان روحانی به دنبال یکدیگر فتوا دادند که بازیگران تماشاخانه ها را به صرف ماهیت شغلشان باید افرادی تکفیر شده دانست. روحانیان پاریس، به علمداری آمرانه بوسوئه، از اجرای آیینهای مقدس یا مراسم تدفین دینی برای بازیگران امتناع ورزیدند، مگر آنکه ایشان توبه میکردند و از پیشه خود دست برمیداشتند. اینان که نمیتوانستند موافقت کشیشان را در اجرای آیین ازدواج شرعی کسب کنند، ناگزیر دل به همسری غیرمشروع خوش میکردند و برحسب قوانین عرف او را به عقد خود درمیآوردند.



البته این گونه ازدواجها سخت ناپایدار بودند. قوانین مدنی فرانسه نیز بازیگران تماشاخانه ها را مردمی بدنام و رسوای جامعه میدانست و از شرکت در هر شغل آبرومندی محروم میکرد. قضات و روسای محاکم قانونی حق نداشتند در تئاتر حضور یابند.

یکی از خصوصیات بارز آن عصر همین است که تئاتر توانست در چنان زمینه نامساعدی نشو و نما یابد و مقاومت موجود را در هم بشکند. اشتیاق عامه مردم به تماشای نموداری از زندگی که بتواند انتقام حقایق تلخ را بگیرد موجب بهبود آمدن رشته‌های پایناناپذیر از کمدها و فارسها شد و محرومیت‌های حاصل از رسم تکگانی مشتاقان بسیار برای تماشای نمایشنامه‌های عشق مشروع و نامشروع فراهم آورد که با طیب خاطر پول خود را در تماشاخانه خرج میکردند. ریشلیو ظاهرا با نظر لئو دهم موافق بود که میگفت: بهترین راه نگاه داشتن تئاتر در حدودی شایسته آن است که نمایشنامه‌های خوب را پیروانند، نه آنکه همه را بخشکانند. بدین ترتیب بود که وی توانست سلیقه عمومی را رهبری کند و، در عین حال، بازیگران لایق را به نوایی برساند. به این گزارش ولتر توجه کنید: "از آن هنگام که کاردینال ریشلیو اجرای نمایشنامه‌هایی را به طور مرتب در دربار معمول کرد - که اینک پاریس را رقیب آتن باستانی ساخته است - در تالار نمایش نه تنها یک ردیف صندلی برای آکادمی که عده‌ای از روحانیون را در میان اعضای خود داشت، تعیین گشت، بلکه ردیفی هم به اسقفان اختصاص داده شد." در سال ۱۶۴۱، ظاهرا بنابه درخواست کاردینال ریشلیو، لویی سیزدهم گروهی از بازیگران را به زیر حمایت خود درآورد که از آن پس به نام "دسته بازیگران شاهی" یا "کمدی بازهای شاهی" شهرت یافتند. وی مستمری سالیانه‌ای به مبلغ ۱۲۰۰ لیور برای ایشان مقرر داشت که به موجب فرمانی تئاتر را به طور رسمی در شمار انواع سرگرمیهای مشروع معرفی کرد و نیز نیت شاهانه را اعلام داشت که از آن پس دیگر نباید پیشه بازیگران موجب سرشکستگی آنان شود و به موقعیت اجتماعیشان لطمه وارد کند. این دسته بازیگران بعدا هتل دو بورگونی را محل نمایشهای خود قرار دادند، زیر سرپرستی افتخاری لویی چهاردهم درآمدند، و طی سالها پادشاهی او در اجرای تراژدی مهارت تام یافتند.

مازارن برای رفع نقایص و ترویج کمدی فرانسه بازیگران ایتالیایی را دعوت کرد. یکی از آنها تیبریو فیورلی بود که، با هنرنمایی در نقش دلقکی لافزن به نام سکاراموتچا (سکاراموش)، علاقه پاریسیها و درباریان را به سوی خویش جلب کرد. مسلما این بازیگر و دستیارانش در فروختن شراره اشتیاق ژان باتیست پوکلن چهارم به هنر تئاتر، و نیز در آموختن فنون تئاتر کمدی به وی، سهمی بزرگ داشته‌اند. هنگامی که "سکاراموش" به ایتالیا مراجعت کرد (۱۶۳۹)، ژان پوکلن، که بر صحنه و در سراسر جهان به نام مولیر شناخته شده است، سردسته بازیگران شاهی شد و بنابر داوری مشتاقانه بوالو، خیلی زود به مقام بزرگترین نویسنده آن عصر پادشاهی ارتقا یافت.

بر ساختمانی واقع در شماره ۹۶ کوچه سنت اونوره پاریس کتیبه‌های به حروف طلایی با مضمون زیر نصب شده است:

این ساختمان در محل خانه ای بنا شد که مولیر به تاریخ پانزدهم ژانویه سال ۱۶۲۲ در آن به دنیا آمد.

و آن خانه ژان باتیست پوکلن سوم پرده‌ساز و زینتگر بود. همسرش ماری کرسه مبلغ ۲۲۰۰ لیور برایش جهیزیه آورد، شش فرزند زایید، و پس از ده سال زندگی زناشویی وفات یافت. ژان باتیست پوکلن چهارم، که نخستین کودکش بود، مادر را به طور مبهم در خاطر داشت و در نمایشنامه‌های خود نیز هرگز نامی از او به میان نیاورد.

پدرش دوباره ازدواج کرد (۱۶۳۳)، اما چون این نامادری نیز در سال ۱۶۳۷ چشم از جهان بست، پدر وظیفه پرورش نبوغ فرزند را خود به دست گرفت، وسایل تحصیلش را فراهم ساخت، و هم خود را به تامین آتیه وی موقوف کرد. در سال ۱۶۳۱ ژان پوکلن سوم پرده‌دار خوابگاه پادشاه شد و با حقوق سالیانه‌ای به مبلغ ۳۰۰ لیور، که البته مبلغ قابل‌نبود، در سلک پیشخدمتان خاصه شاهی درآمد، لیکن در هر سال فقط سه ماه نوبت خدمت به وی میرسید. پدر شغل مزبور را از برادر خود خریداری کرده بود، به این نیت که آن را به فرزند انتقال دهد. در سال ۱۶۳۷ لویی سیزدهم ژان پوکلن چهارم را در مقام وارث بر حق آن شغل به رسمیت شناخت. اگر آرزوهای پدر صورت تحقق یافته بودند، مولیر میبایست در تاریخ هرگاه اصولاً نامی از او به میان می‌آمد - به عنوان کسی که رختخواب پادشاه را درست میکرده است شناخته شود. اما از طرفی هم در خانواده پدر بزرگی وجود داشت که دل‌بسته‌ت‌تر بود و گهگاه پسرک را با خود به تماشای نمایشنامه‌های معروف میبرد.

برای آنکه ژان پوکلن چهارم شایسته شغل تختخوابداری پادشاه شود، او را به کولژ دو کلرمون، که مهد پرورش بدعتگذاران بود، فرستادند. وی زبان لاتینی را به مقدار قابل ملاحظه‌ای آموخت، از خواندن آثار ترنتیوس بهره بسیار برد، و بیشک نسبت به نمایشهایی که به توسط یسوعیان به منظور آموزش زبان لاتین و ادبیات و سخنرانی ترتیب داده میشد، علاقه مخصوص یافت و شاید هم در آنها شرکت جست. بنابر گفته ولتر، ژان همچنین از تعلیمات گاسندی فیلسوف، که به سمت معلم خصوصی همشاگردی توانگرزاده وی تعیین شده بود، برخوردار گشت. آنچه مسلم است ژان درباره فلسفه اپیکور مطالعه بسیار کرد و قسمت عمده حماسه اپیکوری لوکرتیوس به نام دروم ناتورا (درباره طبیعت اشیا) را ترجمه کرد. (برخی از ابیات کمدی مردم گریز، اثر مولیر، تقریباً ترجمه قسمتی از کتاب لوکرتیوس است.) به احتمال کلی، ژان پیش از به پایان رساندن دوره شباب، ایمان دینی خود را از دست داده بود.

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: اودون: مولیر. مجموعه جوزف جوون (آرشیو بتمان)

ژان پس از پنج سال اقامت در کالج، به تحصیل علم حقوق پرداخت و چنین مینماید که اندک زمانی هم در دادگاه ها به وکالت دعاوی مشغول شد. سپس مدت چند ماه شغل پدرش را در پیش گرفت (۱۶۴۲) و در همان زمان با مادلن بژار، که بانوی با نشاطی به سن بیست و چهار بود، آشنایی یافت. پنج سال قبل، مادلن بژار معشوقه کنت دومودن بود و کودک نامشروعی هم از او به دنیا آورده بود که کنت با کمال لطف او را به فرزند پذیرفت. ژان، که اکنون بیش از بیست سال نداشت، مفتون زیبایی و زنده دلی و مهربانی آن زن شد. چنانچه معلوم است، مادلن بژار ابتدا او را چون دلباختهای به نزد خود راه داد. علاقه شدید مادلن به عالم تئاتر همراه با عواملی دیگر ژان را مصمم ساخت که شغل پردهداری را ترک کند، در ازای مبلغ ۶۳۰ لیور حق جانشینی خود را در مقام پردهبرداری پادشاه به دیگری واگذارد، و یکدل و یکجهت به کار تئاتر و بازیگری بپردازد (۱۶۴۳). وی از پدرش جدا شد و به خانه مادلن رفت تا با او زندگی کند. ژان به همراهی مادلن، دو برادر او، و چند تن بازیگر دیگر شرکتی رسمی تاسیس کردند و "ایلوستر تئاتر" را به وجود آوردند (۳۰ ژوئن ۱۶۴۳). "کمدی فرانسز" آن پیمان را آغاز زندگی طولانی و پر افتخار خود می‌شمارد. همچنانکه رسم مالوف بازیگران بود، ژان نام تازهای مخصوص عالم تئاتر بر خود نهاد و مولیر شد.

شرکت نو بنیاد میدان بازی تنیسی را برای کار خود اجاره کرد، نمایشنامه‌های چند در آنجا به روی صحنه آورد، و ورشکست شد. در سال ۱۶۴۵ مولیر سه بار به خاطر بدهکاریهایش به زندان رفت. پدرش، که امید داشت نوجوان وی اکنون دیگر از بیماری تب صحنه شفا یافته باشد، وامهایش را پرداخت و از زندان خلاصش کرد.

لیکن مولیر بار دیگر ایلوستر تئاتر را دایر کرد و، قصد اجرای نمایشهایی در ولایات، پا در سفر گذاشت. دوک د/پرنون، حاکم گویین، به مولیر کمک مالی کرد. گروه بازیگران، طی یک سلسله کامیابیها و شکستهای پی در پی، در شهرهای ناربون، تولوز، آلبی، کارکاسون، نانت، آژن، گرنوبل، لیون، مونپلیه، بردو، بزیه، دیژون، آوینیون، و روان نمایشهایی روی صحنه آوردند. مولیر به ریاست شرکت انتخاب شد (۱۶۵۰) و با صد فن و نیرنگ توانست گروه خود را ببقرض و با شکم سیر نگاهداری کند. در سال ۱۶۵۳ پرنس دو کونتی، که رفیق قدیمی مدرسه‌اش بود، شهرت و کیسه خود را در خدمت شرکت مولیر گذارد. شاید علت اقدام وی این بود که منشی خصوصیش از زیبایی مادموازل دو پارک، بازیگر تازه تئاتر مولیر، تعریف بسیار کرده بود. اما در سال ۱۶۵۵ شاهزاده مزبور گرایش شدیدی مذهبی یافت و به گروه مولیر خبر داد که وجدانش او را از ادامه روابط دوستی با عالم نمایش نهی میکند. بعدا وی تئاتر و خصوصا مولیر را، به عنوان فاسد کننده اخلاق جوانان و دشمن ایمان مسیحی، آشکارا به باد انتقاد گرفت.

در خلال این تحولات، گروه بازیگران متدرجا توانست بر مهارت فن، فهرست نمایشنامه ها، و عواید خود بیفزاید. مولیر هنر تئاتر و ریزهکاریهای فنی آن را آموخت. در سال ۱۶۵۵، وی،

ضمن آنکه ایفای نقشهای عمده را خود بر عهده میگرفت، شروع به نوشتن نمایشنامه کرد. در اوایل سال ۱۶۵۸ مولیر خود را آن قدر لایق و توانا دید که بتواند با بازیگران شاهی متمرکز در هتل دو بورگونی، و نیز گروه خصوصی دیگری که "تئاتر دوماره" را تشکیل داده بودند، وارد رقابت شود تا حق تقدم اشغال صحنه پاریس را به دست آورد. مولیر با مدللن بژار از روان رو به پاریس آورد تا ز..... آکامیابی خود را آماده سازند.. وی نخست به دیدن پدر...رفت تا عذر نافرمانیهای خود را بخواهد. پدرش از فیلیپ اول، دوک د/اورلئان، درخواست کرد که از گروه مولیر حمایت کند و برای اجرای یکی از نمایشنامه های او در دربار اجازه بگیرد.

در بیست و چهارم اکتبر سال ۱۶۵۸ "دسته بازیگران موسیو" در حضور پادشاه تراژدی کورنی را، که نیکومد نام داشت، در تالار نگهبانان لوور به روی صحنه آورد. مولیر نقش اصلی را ایفا کرد، اما نه با موفقیت، زیرا بیمار بود.

به گفته ولتر: "وی به نوعی بیماری سکسکه مبتلا بود که به هیچ وجه با اجرای نقش جدی سازگاری نداشت." لیکن "بازی او را در نمایشهای کمدی به مراتب جالبتر میساخت." بعداً مولیر با اجرای یکی از کمدیهایش - که اکنون اثری از آن در دست نیست شکست تراژدی کورنی را جبران کرد. وی با چنان قریحه و نشاطی نقش خود را ایفا کرد و با چنان مهارتی تک ابروی بالا افتاده و زبان الکن و هرزه درای خود را به کار کشید که در پایان نمایش همه حضار در این شگفتی بودند که مولیر چرا قبلاً اجرای نقشی جدی را به عهده گ...X...بود. پادشاه هنوز به اندازه‌های جوان بود که از آن کمدی هزلآمیز خوشش بیاید، و نیز چندان مرد شده بود که جرئت و بیروایی مولیر را پسندد. پس دستور داد که "دسته بازیگران موسیو" در استفاده از "سالن دو پتی بوربون" با گروه ایتالیایی سکاراموش سهیم شود. بر آن صحنه نیز تازه واردان در اجرای تراژدیها توفیقی نیافتند، به طوری که از دسته بازیگران شاهی فرسنگها عقب ماندند. لیکن در نمایش کمدیها، بخصوص آنها که خود مولیر تصنیف میکرد، کامیابی شایان به دست آوردند. با این وجود، دسته مزبور به اجرای تراژدیهای بزرگ ادامه داد، زیرا بانوانی که نقشهای اصلی را بازی میکردند تئاتر جدی را برای جلوهگری و هنرنمایی خود وسیله بهتری میدانستند. و علاوه بر آن، خود مولیر هم هرگز راضی نبود که منحصرأ بازیگر صحنه کمدی شناخته شود. در واقع ناملايمات و مبارزات زندگی دشوارش داغ غمی بر دلش نهاده بود و مولیر دلکبازی دایمی بر روی صحنه را مصیبتی بزرگ میدانست؛ ضمن اینکه احساس میکرد دیگر از کمدیهای عاشقانه و شخصیت‌های پیش پا افتاده و لودگیهای زننده، که بیشتر انعکاسهای تئاتر ایتالیایی بودند، خسته شده است. مولیر با مشاهده اوضاع اجتماعی محیطش در پاریس نکاتی استنباط میکرد که در نظرش به مراتب از شخصیت‌های ساختگی پولیشینل ۱ و سکاراموش خنده‌آورتر بودند. از گفته های مولیر چنین نقل

---

(۱) دلکی که با لباسی سفید، دماغی دراز و قلابی، قوزی در پشت، و برآمدگی در پیش بر صحنه عیاری و بدمستی و مسخرگی میکرد. -م.

شده است: "دیگر احتیاجی ندارم که پلاوتوس و ترنتیوس را به استادی برگزینم یا بر آثار مناندر دستبرد بزنم.

اکنون من باید فقط در اوضاع زمانه نظاره کنم."

### III- مولیر و بانوان

در پاریس هتلی به نام "هتل دو رامبویه" وجود داشت که در آن گروهی از مردان و زنان گرد میآمدند تا آداب نزاکت و سخنپردازی را چون بتهایی مورد پرستش قرار دهند. مولیر با الهام گرفتن از آن محفل ادبی نمایشنامه زنان متصنع مضحک را نگاشت، که نخستین نمایش آن در هجدهم نوامبر سال ۱۶۵۹ آغاز رواج "کمدی آداب" در فرانسه شناخته شده است، و نیز درهای ثروت و شهرت را به روی او گشود. نمایشنامه زنان متصنع مضحک چندان مختصر بود که ساعتی به ذهن تماشاگران مینشست و آنچنان نیشدار و کنایه‌آمیز بود که زخم خود را برای همیشه در دلشان باقی میگذارد. دو دختر عمو به نامهای ماگدالون و کاتوس، که هفت شهر نکته دانی و آراستگی فکری را گشته‌اند، نسبت به بزرگتران کم درک و تهی کیسه خود، که اصرار دارند آنها را شوهر دهند، زبان به اعتراض می‌گشایند:

گورژیوس: چه عیبی در وجود آنها میبایی ماگدالون: مهمتر از همه اینکه آداب نزاکت و زن نوازی سرشان نمیشود! مگر خیال میکنید که باید فوراً در فکر ازدواج بیفتد! ... اگر همه مردم مثل شما بودند، بیشک میبایست فاتحه عشق خوانده شود. ... ازدواج هرگز نباید پیش از وقوع حوادث دلانگیز دیگر پا به میان گذارد. یک نفر دلدادۀ واقعی برای آنکه محبوب ما زنان شود، باید بفهمد که چگونه بیان احساسات لطیف کند، بداند که چگونه آه‌های ملایم و مهرآمیز و هیجانزده از سینه برآورد و رویهمرفته ابراز عشق از جانب او باید بر طبق مراسم و مقرراتی خاص صورت گیرد. در مرحله نخست، مرد عاشق باید محبوب خود را در کلیسا یا پارک شهر در یکی از جشنهای عمومی ملاقات کند، یا به حکم تقدیر با میانجیگری دوست و خویشاوندی به وی معرفی شود. پس از آن، وی تا چندی عشق خود را از قبله آمالش پنهان میدارد، لیکن چند بار به طور رسمی از خانواده او دیدن میکند و در آن مجالس میکوشد تا سخن از رموز دلبری به میان آرد تا دیگر حاضران نیز در آن زمینه لطیفه و نکته‌های بر زبان رانند. ... آنگاه هنگام آن فرا میرسد که راز درونش را افشا کند، و این اقدام معمولاً باید در خیابان سایهدار باغی دور از دیگر همراهان انجام گیرد. این ابراز عشق با اظهار خشم و آزرده‌گی ما، که از سرخی گونهمان نمایان است، پاسخ داده میشود و برای چند صباحی عاشق را از نزدمان میراند. بعداً وی تدبیر میجوید که ما را آرام سازد تا به اظهارات عاشقانه‌اش مانوس شویم، و بتدریج کار را به جایی میکشاند که ما را وادار کند رازی را که در دل نهفته داشتیم، و مایه آن همه دردسر بوده است، ابراز کنیم. آن وقت است که سیل حوادث از جا کنده میشود، رقیبانی که میکوشند تا دل از دست رفته را به دام اندازند، پدرانی که دست به آزار و تهدید دخترانشان میگذارند، حسادتهایی که بر اثر پارهای ملاقاتهای غیرمنتظره برانگیخته میشوند، شکوه، ناامیدی از همه چیز، اقدام به فرار از خانه پدری و عواقب آن. این است آیین زیننده دلدادگی!

و اینها مقرراتی هستند که در یک عشق‌بازی مهذب رعایتشان اجباری است. اما اینکه آدم بی مقدمه و چشم بسته به مرحله زناشویی برسد یعنی عشق را صرفاً موکول به امضای عقدنامه سازد و به عبارت دیگر ماجرای دل‌باختگی را از آخرین شروع کند پدر جان باز هم تکرار میکنم که هیچ چیز از این کار خشکتر و بیروحتر نیست و من از تصور چنین عشقی دلم به هم میخورد. ...

کاتوس و اما در مورد من، عمو جان، باید بگویم که ازدواج عملی دهشت انگیز است. چطور آدم میتواند خود را راضی کند با مردی که واقعا عریان است همبستر شود

دو پیشخدمت جامه های اربابان خود را به رعایت میگیرند و خود را مارکی و ژنرال معرفی میکنند و با همه سازوبرگ دلبری و زبان بازی نسبت به آن دو نفر بانو نوای دل‌باختگی سر میدهند. دو نفر سروران ایشان ناگهان سر میرسند و از سر خشم جامه پرزرق و برق را بر تن آنان میدرند و دو بانو را با حقیقت عریان روبرو میکنند.

مانند بیشتر کمدهای جنسی مولیر، در این نمایشنامه نیز پارهای قسمتهای مستهجن و شوخیهای زننده وجود داشت، لیکن قدرت بیان آن در هجو کردن حماقتهای اجتماعی چنان بود که در مسیر آداب زندگی تحولی به وجود آورد. بنابه روایتی مشکوک، در یکی از شبهای نمایش آن اثر، زنی از میان تماشاگران برخاست و فریاد کشید: "مولیر جرئت داشته باش! جرئت داشته باش! کمدهی خوب همین است." همچنین نقل کرده اند که یکی از اعضای پیوسته انجمن هنری مادام دو رامبویه پس از پایان نمایش مزبور، اظهار داشته است: "دیروز آن همه حماقتهایی را که با چنین نازکبینی و حساسیت مورد انتقاد قرار گرفته اند تحسین میکردیم، اما اکنون به قول قدیس رمی، باید آنچه را میپرستیدیم و بسوزانیم و آنچه را سوزاندهایم از نو بپرستیم." مارکیز دو رامبویه در برابر حمله حریفی چون مولیر زیرکانه زیرکانه سر تسلیم فرود آورد و از او دعوت کرد که نمایشنامه خود را یک بار بهطور خصوصی و به نفع انجمن هنری وی به مورد اجرا گذارد. مولیر، ضمن قبول دعوت او، در پیشگفتاری اعلام داشت که وی در اثر خود نه از اعضای انجمن هنری، بلکه از مقلدان آن انتقاد کرده است. به هر حال، با انتقاد تند این نمایشنامه، دوران خودنمایی "زنان متصنع" به پایان رسید. بوالو در دهمین هجو نامه خود اشاره کرده است به "آن ظریف طبعانی که دیروز چنان شهرتی داشتند و مولیر با یک ضربه هنر خود بادشان را خالی کرد." کمدهی مولیر چنان موفقیتآمیز از آب درآمد که پس از نخستین شب نمایش، بهای بلیط آن دو برابر شد و در همان سال اول چهل و چهار مرتبه روی صحنه آمد. پادشاه سه بار فرمان داد آن را در دربار اجرا کنند، و هر بار خود در تماشای آن شرکت جست و ۳,۰۰۰ لیور به گروه بازیگران جایزه داد. تا ماه فوریه سال ۱۶۶۰ آن گروه حقشناس مبلغ ۹۹۹ لیور حق تالیف نصیب نویسنده نمایشنامه ساختند. اما مولیر با ضمیمه کردن گفته کنایه‌آمیز زیر مرتکب خطا شد:

بازیگران "تئاتر شاهی" [دسته بازیگران شاهی] تنها هنرمندانی هستند که لیاقت کسب شهرت دارند؛ بقیه مخلوقات نادانی هستند که موقع ایفای نقش خود مثل آدمهای عادی حرف میزنند و توجهی ندارند به اینکه شعر را چگونه غرا بخوانند یا در هنگام ادای جمله‌های ادبی و لطیف تا چه اندازه درنگ کنند. اگر بازیگر بر روی شاه بیتها تکیه نکند و با مکث طولانی خود تماشاگران را به تحسین وادار نسازد، چگونه زیبایی آنها را آشکار خواهد ساخت گروه بازیگران هتل دو بورگونی به مولیر تاخت و او را مورد اهانت قرار داد که توانایی نگارش نمایشنامه تراژدی را ندارد، بلکه تنها هنرش بهوجود آوردن کمدهای خشن و زننده است. مولیر با نگارش و نمایش کمدهای تازه‌ای پر از سخنان لوده به نام غلتبان خیالی دعوی ایشان را تایید کرد - گرچه پادشاه نه بار از تماشای آن لذت برد.

در خلال این احوال، لوور کهن دستخوش تغییراتی شد. تالار "پتی بوربون" ویران شد و چنین به نظر میرسد که مولیر و "دسته بازیگران موسیو" بدون صحنه نمایش خواهند ماند. خوشبختانه پادشاه، که هیچ وقت عنایتش را از او دریغ نمیداشت، به کمکش آمد و در "پاله رویال" تالار بزرگی را، که ریشلیو محل اجرای نمایشها قرار داده بود، در اختیار او گذاشت. گروه بازیگران مولیر، که اکنون به صورت جزئی از ائانه دربار درآمده بود، تا هنگام مرگ مولیر در همانجا باقی ماند. نخستین اثری که بر آن صحنه تازه از مولیر به معرض نمایش گذارده شد آخرین قلمفرسایی وی در عالم تراژدی به نام دون گارسی بود. مولیر تا اندازه‌های حق داشت که فکر میکرد شیوه سخن سرایی پرطنطنه تراژدی، آنچنانکه از قلم کورنی تراوش میکرد و بر صحنه هتل دو بورگونی اجرا میشد، چیزی ساختگی و غیرطبیعی بود؛ و آرزوی قلبیش این بود که بر شیوه سخنگویی سادهتر و طبیعیتری دست یابد. اگر سلطه تئاتر کلاسیک و سکسکهاش به وی مجال داده بود، امکان آن نمیرفت که مولیر مانند شکسپیر از ترکیب تراژدی با کمدهی معجونگی گوارا به وجود آورد؛ و در حقیقت مشاهده میشود که بزرگترین کمدهای وی خالی از لطف تراژدی نیستند. اما تراژدی دون گارسی، به رغم تلاشهای پادشاه که با سه بار حضور خود کوشید تا آن را در پرتو حمایت شاهانه گیرد، با شکست روبرو شد. تقدیر مولیر این بود که از غمی واقعی رنج ببرد، نه آنکه روی صحنه بازیهای غمانگیز درآورد.

پس وی یکسره هم خود را به نگارش کمدهی مصروف کرد. مکتب شوهران موفقیتی تسلی بخش نصیبش کرد و از ۲۴ ژوئن تا ۱۱ سپتامبر سال ۱۶۶۱ مرتباً روی صحنه آمد. این نمایشنامه مقدمه ازدواج خود مولیر، که در آن هنگام سی و نه سال داشت، با آرماند بژار هجدهساله بود؛ و موضوع اصلیش این بود که دختران جوان را چگونه باید بار آورد تا همسری خوب و لایق از آب درآیند. دو برادر به نام آریست و سگانارل به این سعادت رسیده‌اند که سرپرستی دوشیزگانی که قرار است بعداً به عقد ازدواجشان درآیند به دست خودشان سپرده شده است.

آریست، که شصت سال دارد، با کمال مدارا درباره لئونور، شاگرد هجدهساله خود، چنین داوری میکند:

آزادیهای جزئی را برای او جرم و جنایتی نشمردهام. همواره به خواستههای جوانیش روی مساعد نشان دادهام، و شکر خدا را که از این رفتار روسیاهی ندارم. به او اجازه دادهام که با مردم نیکو سیرت نشست و برخاست کند، انواع سرگرمی و بازی داشته باشد، و به مجالس رقص برود. به نظر من، این چیزها برای پروراندن ذهن جوانان کاملاً لازم و شایستهاند، زیرا دنیا را چون مکتبی میدانم که راه و رسم زندگی را بهتر از هر کتابی به آدم میآموزد.

او دوست دارد که برای خریدن جامه و زیرپوش و چیزهای نوظهور دیگر به بازار برود و پول خرج کند. ... و من میکوشم تا آرزوهای او را برآورم؛ این خوشیهایی است که، تا اوضاع مالیمان اجازه میدهد، نباید از زنان جوان دریغ داریم.

سگانارل، که برادر کوچکتر است، آریست را تمسخر میکند که چون ابلهی در دام آخرین هوسرانیهای رسم روز افتاده است. وی از منسوخ شدن اصول اخلاقی کهن و سبکسری و هرزه درایی نسل لجام گسیخته جوان زبان به شکوه میگشاید و تصمیم میگیرد که شاگرد خود، یعنی ایزابل، را انضباطی سخت بدهد و او را همسری فرمانبردار بار بیاورد:

او باید جامه سنگین و برازنده بپوشد ... چون زنی متین در منزل بماند و تمام هم خود را صرف کارهای خانهداری کند؛ در اوقات بیکاریش زیر جامه ها را رفو کند یا خود را با بافتن جورابههای مردانه سرگرم دارد. وی ... نباید بدون آنکه کسی مراقبش باشد این طرف و آن طرف برود. ... تا بتوانم، نمیگذارم کسی مرا به غلتبانی بشناسد.

پس از یک ماجرای باور نکردنی (که از یک کمدی اسپانیایی تقلید شده است) ایزابل با دلدادهای زیرک فرار میکند، در حالی که لئونور به عقد آریست درمیآید و تا آخر "نمایشنامه" نسبت به او وفادار میماند.

در ظاهر چنین مینماید که مولیر با خود در جدال فکری بوده است. در بیستم فوریه سال ۱۶۶۲، وی که چهلساله شده بود، با زن جوانی ازدواج کرد که سنش کمتر از نصف سن او بود. آرماند بژار دختر مادلن بژار بود که بیست سال قبل با مولیر همخانه شده بود. دشمنانش بر او تهمت بستند که با دختر نامشروع خود ازدواج کرده است. مونفلوری، رهبر دسته بازیگران هتل دو بورگونی، یعنی رقیب بزرگ دسته بازیگران مولیر، در سال ۱۶۶۳ نامه‌های خصوصی در این باره به لویی چهاردهم نوشت؛ و لویی با پذیرفتن مقام پدر خواندگی نخستین فرزند مولیر و آرماند پاسخ او را داد. هنگامی که مادلن بژار با مولیر آشنایی یافت، بیش از آن در بخشش بدن خود اسراف میکرد که بتوان پدر آرماند را به طور مسلم بازشناخت. ظاهراً مولیر خود را پدر آرماند نمیدانست، و از این جهت باید انصاف داد که خود او درباره اصل و نسب آرماند اندکی از ما آگاهتر بوده است.

آرماند چون دردانه عزیز کرده گروه بازیگران بار آمده بود و مولیر پیش از آنکه با چشم



خواستگار بدو بنگرد، او را تقریباً همه روزه دیده و چون فرزندی دوستش داشته بود. آرماند اکنون بازیگری کامل عیار شده بود و، با سابقه خانوادگی، ابتدا آمادگی زندگی زناشویی را آن هم با مردی که روحیه شباب خود را به فرسودگی کشانده بود، نداشت. آرماند در برابر خوشیهای زندگی بیاختیار بود و عشوه گری و هوسبازی را، یعنی چیزی که در نظر عموم به بیوفایی زن تعبیر میشود، مجاز میدانست. مولیر رنج میکشید و از بدگوییها و کنایه های دوست و دشمن بر خود میپیچید. مولیر ده ماه پس از ازدواج با آرماند، کوشید تا، با انتقاد از حسادت مردان و دفاع از آزادی زنان، مرهمی بر ریشههای خود بگذارد. وی خواست آریست باشد، اما آرماند نمیتوانست لئونور بماند. شاید هم خودش نتوانست چون آریست رفتار کند، زیرا مثل هر کارگردان تئاتر ناشکیبا بود. در نمایشنامه بداهه گویی در ورسای (اکتبر ۱۶۶۳) خود را چون شوهری معرفی میکند که به همسرش میگوید: "آرام باش زن، عجب خری هستی!" و زن در پاسخش میگوید: "متشکرم ای شوهر خوب."

وضع روزگار را بین که عروسی چقدر آدم را عوض میکند! یقیناً یک سال و نیم پیش با من این جور حرف نمیزدی." مولیر در نمایشنامه مکتب زنان به اندیشه های خود درباره حسادت و آزادی ادامه داد، و این اثر نخستین بار در ۲۶ دسامبر سال ۱۶۶۲ اجرا شد. تقریباً از همان سطور اول موضوع غلبانی به میان کشیده میشود. آرنولف، که نقش او به توسط خود مولیر ایفا شد، نمونه دیگری است از ستمگری کهنه پرست که گمان میکند زن مهار نشده از دست رفته است و تنها راه تضمین وفاداری همسر در به انقیاد درآوردن و نگاهداری او در زیر مراقبت سخت و ممانعت از پرورش فکری اوست. آنیس، شاگرد تحت سرپرستی و همسر آینده او، در چنان معصومیت شهد آگینی بار میآید که روزی، با تک بیتی که در سراسر فرانسه طنین انداخت، از آرنولف میپرسد: "مگر کودک نوزاد از مجرای گوش به دنیا میآید" از آنجا که آرنولف کوچکترین مطلبی درباره عشق به وی نیاموخته است، آنیس با لذتی بیشایه خوشخدمتیهای جوانی به نام هوراس را میپذیرد که روزی با استفاده از غیبت کوتاه مربی کام دل از شاگردش برمیگیرد. وقتی آرنولف به خانه باز میگردد، آنیس گزارشی عینی و دقیق از نحوه عمل هوراس به اطلاع وی میرساند:

آرنولف: خوب وقتی او با تو تنها ماند چه کرد

آنیس: به من گفت که با عشقی بیهمتا مرا میپرستد، و چیزهایی در گوشم خواند که در زیباترین زبان دنیا نمیتوان نظیری برای آنها یافت. چنان حلاوت در بیانش بود که هر وقت صدایش را در گوش داشتم، لذتی بزرگ سراپایم را فرامیگرفت و در درونم هیجانی برمیانگیخت که نمیدانم چگونه مرا از خود بیخود میکرد.

آرنولف: (با خود) چه بازپرسی شکنجه دهنده ای است! آن هم درباره رازی شوم که رنج آن تنها نصیب بازپرس میشود! (با صدای بلند) پس از این همه شیرین سخنیها، این همه خوشرفتاریها، آیا چند بوسه ای نثار رویت نکرد.

آنیس: اوه، نه تا آن اندازه! البته دستها و بازوهایم را گرفت و از آنها بوسه ها ربود، و گویی هیچ وقت هم از این کار خسته نمیشد.

آرنولف: آنیس آیا مطمئنی چیز دیگری از تونر بود (و چون حس میکند دخترک خود را باخته است) هان؟

آنیس: چطور بله

آرنولف: چه گفتی؟

آنیس: ربود

آرنولف: چگونه؟

آنیس: آن

آرنولف: چه میخواهی بگویی؟

آنیس: جرئت نمیکنم بگویم؛ میترسم خشمگین شوی.

آرنولف: نه نمیشوم.

آنیس: مطمئنم که خشمگین میشوی.

آرنولف: عجب! به تو میگویم نمیشوم.

آنیس: پس سوگند بخور.

آرنولف: خیلی خوب. سوگند میخورم.

آنیس: او بزور یقین دارم از جا در میروی.

آرنولف: ابدًا.

آنیس: مطمئنم.

آرنولف: نه، نه، ابدًا. لعنت خدا بر این راز پوشی تو! درست بگو چه چیزت را ربود

آنیس: او

آرنولف: (با خود) چه رنج جهنمی!

آنیس: او بزور روبان سری را که به من داده بودی ربود، و راستش را بگویم نتوانستم مانعش شوم.

آرنولف: (نفسی براحت میکشد) روبان سر چیز مهمی نیست. میخوام بدانم آیا به جز بوسیدن دستهایت کار دیگری نکرد

آنیس: چطور! مگر دیگران کارهای دیگری هم میکنند

آرنولف: نه نه... اما به طور خلاصه باید به تو بگویم که پذیرفتن نامه های خصوصی و گوش فرادادن به اراجیف این گونه کج کلاهان خوش ظاهر، یا اینکه با بیقیدی اجازه بدهی کسی دستهایت را ببوسد و از این راه قلبت را تسخیر کند گناهی اخلاقی است بزرگترین گناهی است که ممکن است از آدم سرزنند.

آنیس: تو این را گناه میدانی آیا ممکن است لطفا دلیلش را بگویی

آرنولف: دلیل عجب! همین دلیل بس که صریحا اعلام شده است که خداوند از این گونه اعمال بیزار است.

آنیس: بیزار چرا باید بیزار باشد چه حرفی است! این که کاری بسیار شیرین و دل انگیز است. من برای این لذت احترام قایلیم، و باید اعتراف کنم که قبلا از این عوالم چیزی سرم نمیشد.

آرنولف: البته در این مهرورزیها خوشی بسیار نهفته است، این راز و نیازهای عاشقانه، این بوسه های مشتاقانه، اما مزه آنها باید در عین عفت چشیده شود، یعنی آن گناه باید با عقد ازدواج پاک شود.

آنیس: پس وقتی که آدم به ازدواج کسی درآمد دیگر مرتکب گناهی نمیشود

آرنولف: نه.

آنیس: در این صورت ترا به خدا هم اکنون با من ازدواج کن.

ص: ۱۴۱

طبعاً چندی بعد آنیس به آغوش هوراس پناه میبرد. آرنولف دوباره او را به چنگ میآورد و هنگامی که میخواهد او را کتک بزند، صدای شیرین و اندام دلنشین وی آتش خشمش را فرو میشانند و شاید بتوان گفت که مولیر در وصف حال آرنولف به وضع روابط خود با آرماند میاندیشیده است:

آن گفتار و آن صورت خشم مرا دور میکنند و حالت ملاحظتی در من بهوجود میآورند که همه گناهانش را در نظرم پاک میسازند. چقدر عجیب است وقتی که انسان به دام عشق میافتند! و عجیتر آنکه ما مردها در برابر این مکاره ها باید چنین خوار و ناتوان باشیم! همه کس نقص وجود زنها را میداند. در واقع ایشان مظهر بیعدالتی و مجسمه بیخردیند، روحشان پلید و فهمشان نارساست. هیچ چیز از وجود زن شکنندتر، ناپایداتر و دروغینتر نیست و با همه این احوال، باز ما مردان، به خاطر این جانوران، هر چه از دستمان بر آید فروگذار نمیکنیم.

سرانجام آنیس فرصت گریز مییابد و با هوراس ازدواج میکند و کریسالد، دوست صمیمی آرنولف، وی را با این گفتار تسلی میدهد که: خودداری از ازدواج تنها وسیله قطعی برای اجتناب از شهرت یافتن به غلتبانی است.

نمایشنامه مورد پسند تماشاگران قرار گرفت و در ده هفته اول نمایش سی و یک بار به روی صحنه آمد. پادشاه نیز هنوز چندان جوان بود که از هرزه‌بافیهای آن حظ وافر برد. اما عناصر ارتجاعیتر دربار کمدی مولیر را به فساد انگیزی متهم ساختند. بانوان روش تولید مثل از راه گوش را برخلاف مصالح خود یافتند. پرنس دوکونتی صحنه گفتگو میان آرنولف و آنیس از پرده دوم کمدی را که در بالا- گذشت به عنوان رسواترین چیزی که در عالم تئاتر بهوجود آمده است تقبیح کرد؛ بوسوئه سراسر نمایشنامه را به باد لعن و تکفیر گرفت. عدهای از قضات آن را تهدیدی بر اخلاق و ایمان عمومی دانستند و خواستار تحریم آن شدند. رقیبان فنی بر ابتذال گفتگوها، تناقضات موجود در خلق و رفتار هر یک از شخصیت‌های نمایشنامه و شتابزدگی مصنف در به هم یافتن حوادثی دور از حد واقع طعنه‌ها زدند. تا چندی نمایشنامه مکتب زنان "موضوع گفتگوی هر خانه و انجمنی در شهر پاریس بود". مولیر کینه‌جوتر از آن بود که این انتقادات را بیپاسخ گذارد. در نمایشنامه یک پرده‌های تازه‌ای به نام نقد مکتب زنان، که در اول ژوئن سال ۱۶۶۳ در پاله روایال بر روی صحنه آورد، انجمنی را وصف میکند که در آن منتقدان با کمال شدت نمایشنامه او را مورد اعتراض قرار داده‌اند. اما تنها پاسخ مولیر به آن ایرادات این است که با گذاردن بیاناتی مبالغه‌آمیز در دهان منتقدان و ذکر اظهارنظرهایی سخیف از طرف افرادی جلف و یاوه‌سرا روح انتقاد را تضعیف میکند و آن را به تمسخر میگیرد. گروه هتل دو بورگونی این "جنگ خنده‌آور" را با نمایش هجویهای به نام ضد منتقد دنبال کرد؛ و مولیر گروه بازیگران شاهی را در اثر دیگری به نام بداهه‌گویی در ورسای (۱۸ اکتبر ۱۶۶۳) به باد طعنه گرفت. پادشاه با کمال وفاداری به پشتیبانی

از مولیر پرداخت و او را به شام خصوصی دعوت کرد<sup>۲</sup> و ضمناً مستمراً سالیانه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ لیور، نه به عنوان “کم‌دین”، بلکه به خاطر “مقام شایسته شاعری” او، در حقش مقرر داشت. گذشت زمان نیز پیروزی نهایی را از آن مولیر ساخت، زیرا امروزه مکتب زنان در عالم تئاتر فرانسه مقام نخستین کم‌دی بزرگ را یافته است.

#### IV- قضیه تارتوف

مولیر با خدمتگزاری خود عنایت شاهانه را پاسخ میداد. لویی چهاردهم به اندازه‌های بذله‌گویی و بی‌روایی او را می‌پسندید که تنظیم برنامه کلیه جشنها و نمایشها در ورسای و سن ژرمن را به وی سپرد. در یکی از این جشنهای مفصل، موسوم به “لذات جزیره افسون شده”، مدت یک هفته تمام به اجرای برنامه‌های گوناگون نیزه بازی سواره، ضیافت شبانه، موسیقی، باله، رقص و تئاتر اختصاص داده شد (هفتم تا سیزدهم مه ۱۶۶۴)، که هر شب هنگام با شکوهی خاص در باغ و قصر ورسای، و در نور مشعلهای فراوان و شمعدانهای چهار شاخه با چهار هزار شمع فروزان، برگزار میشد. مولیر برای کوششی که در راه برپا ساختن این جشن بزرگ به کار برده بود مبلغ ۶۰۰۰ لیور انعام گرفت. پاره‌ای از مورخان تاسف خورده‌اند که چرا پادشاه پادشاه آن همه نبوغ مولیر را در راه سرگرمیهای سبکسرانه درباری به کار کشیده است و چنین پنداشت‌هاند که اگر قریحه چکامه‌سرایی مکنون در وجود آن طنز آفرین فرصت بیشتری برای اندیشیدن و نگاشتن مییافت، مسلماً شاهکارهای ارزنده‌تری به وجود می‌آورد. اما در نظر داشت که مولیر اصولاً گرفتار نیازمندیهای گوناگون گروه بازیگرانش بود و به هر حال مسئولیت‌هایش، در مقام بازیگر اصلی و نویسنده و مدیر تماشاخانه، مانع از این میشدند که وی بتواند عالم خلوتی داشته باشد و در فرصتهای کافی به اندیشه عمیق فرو رود. چه بسا نویسندگان که در زیر فشار اوضاع محیط هنر نویسندگی خود را بهتر ظاهر می‌سازند تا در هنگام فراغت<sup>۲</sup> یعنی در واقع فراخی وقت و فراغت بال مغزشان را دچار رخوت می‌سازد<sup>۲</sup> و برعکس، الزام آنی قریحه‌شان را به کار میاندازد. بزرگترین نمایشنامه مولیر نخستین بار در دوازدهم ماه مه ۱۶۶۴، یعنی در بحبوحه گرفتاری‌هایش برای تنظیم برنامه‌های جشن “لذات جزیره افسون شده - و نیز به عنوان بخش مهمی از آن برنامه اجرا شد.

نمایشنامه تارتوف در این جشن عمومی و صله‌ناجوری بود، زیرا با کمال بیرحمی ریاکاری و سالوسی را که به لباس تقدس درمی‌آید مورد انتقاد شدید قرار میداد. جامعه‌های از برادران دینی متشکل از افراد عامی به نام “انجمن سن ساکرمان” که بعداً به “انجمن سری فداییان معروف شد اعضای خود را مکلف ساخت که برای جلوگیری از نمایش اثر مولیر شروع اقدامات دامنه‌دار کنند. پادشاه، که اکنون به سبب رابطه نامشروعش بالا والیر مورد حمله

شماتت آمیز دینداران قرار گرفته بود، گرچه شخصا اشارات کنایه آمیز مولیر را میپسندید، پس از تماشای کم‌دی تارتوف که به طور خصوصی در ورسای اجرا شد، اجازه نداد که آن اثر بر صحنه پاله رویال به معرض نمایش عمومی گذارده شود. در عوض، برای دلجویی از مولیر، او را دعوت کرد که متن تارتوف را در فونتنبلو برای جرگه‌های مقربان شاهی بخواند، که تصادفاً در میانشان یکی از فرستادگان پاپ نیز حضور داشت؛ ولی چنانکه معلوم است، وی اعتراضی که ضبط تاریخ مانده باشد بر آن اثر وارد نیاورد (۲۱ ژوئیه ۱۶۶۴). در همان ماه تارتوف در منزلگاه دوک و دوشس در/اورلئان (هانریتا آن)، با حضور ملکه و ملکه مادر و پادشاه، نمایش داده شد. اینک زمینه برای اجرای اثر مزبور در حضور عامه مردم در حال آماده شدن بود که ناگهان در ماه اوت نایب اسقف سن بارتلمی، به نام پیر روله، مقاله‌های ستایش‌آمیز در سپاسگزاری از پادشاهی که نمایش تارتوف را ممنوع ساخته بود منتشر کرد و در آن، با فرصت کافی، مولیر را به عنوان «شیطانی در جلد و کالبد آدمی و مخلوقی سرآمد مرتدان و هرزه درایان که مانندش هرگز قدم به جهان نگذارده است» مورد افترا و بدگویی قرار داد. به گفته پیر روله، مولیر به جرم نگارش تارتوف «به منظور هتک احترام کلیسا میبایست زنده بر توده آتش بسوزد تا پیشمزه‌های از شعله‌های جهنم را در کام آورده باشد.» پادشاه روله را توییح کرد، لیکن به امتناع از صدور اجازه به نمایش عمومی تارتوف نیز ادامه داد. در همان هنگام، لویی برای تأیید مقام تقرب مولیر مقرری سالیانه وی را به ۶۰۰۰ لیور افزود؛ و نیز ریاست افتخاری گروه مولیر را از «موسیو» گرفت، و از آن به بعد مولیر و همکارانش به نام «دسته بازیگران شاه» معروف شدند.

این جدال تا دو سال بشدت ادامه داشت، تا آنکه مولیر متن تجدیدنظر شده نمایشنامه را بر پادشاه خواند و ابیاتی بدان افزود که تصریح میکرد در اثر مزبور دینداری ریاکارانه به باد هجو و طنز گرفته شده است نه دینداری صادقانه. هانریتا این بار از دادخواهی نویسنده تارتوف برای کسب اجازه نمایش پشتیبانی کرد. لویی موافقت لفظی خود را اعلام داشت، هنگامی که وی به فلاندر لشکر کشید، تارتوف به تاریخ پنجم اوت ۱۶۶۷، یعنی سه سال پس از نخستین اجرای آن در دربار، در پاله رویال به معرض نمایش عمومی گذارده شد، صبح روز بعد، رئیس پارلمان پاریس، که خود از اعضای انجمن سن ساکرمان بود، فرمان به بستن تماشاخانه و پاره کردن کلیه اعلاناتش داد، در یازدهم اوت اسقف اعظم پاریس خواندن و شنیدن یا اجرا کردن آن اثر را، چه در حضور عامه و چه در محافل خصوصی، ممنوع ساخت و کیفر این عمل را طرد از مسیحیت مقرر کرد. مولیر اعلام داشت که اگر پیروزی «تارتوفها» به همان پایه دوام یابد، وی صحنه تئاتر را ترک خواهد گفت. پادشاه چون به پاریس بازگشت، نمایشنامه نویس خشمگین را فرمان به تمکین و بردباری داد. مولیر فرمان ولینعمتش را به دیده قبول گذارد و چندی بعد، با ملغا شدن دستور ممنوعیت شاهی، پادشاه خود را دریافت کرد. در پنجم فوریه سال ۱۶۶۹

نمایشنامه تارتوف دوران زندگی پر از کامیابی خود را با بیست و هشت اجرای پی در پی بر روی صحنه آغاز کرد. در نخستین شب نمایش عمومی، گروه کثیر تماشاچیان به اندازه‌های التهازده بود که در میانشان چندین تن به حال خفگی افتادند. از آن پس تارتوف درام مشهور مولیر شناخته شده و بیشتر از همه نمایشنامه‌های کلاسیک فرانسه به روی صحنه آمده است تا سال ۱۹۶۰، تنها به توسط گروه "کمدی فرانسز" ۲۶۵۷ بار اجرا شده بود.

اینک باید دید محتویات این اثر تا چه اندازه می‌تواند اولاً تعویق طولانی در نمایش آن، و ثانیاً دوام شهرتش را توجیه کند. مسلماً علت اصلی این تعویق حملات تند مولیر بر ضد ریاکاری زاهد نمایان بوده است و اما سبب دوام شهرتش را باید در مهارت و ذکاوت نویسندگانش به هجوگویی و انتقادگری جستجو کرد. البته در آن بیان کنایه‌آمیز همه چیز راه مبالغه پیموده است: ریاکاری مردمان بندرت ممکن است به بیروایی و تمامیت شخصیت "تارتوف" برسد؛ بلاهت کمتر آنچنان به افراط می‌گراید که در فردی چون اورگون<sup>۲</sup> و یقیناً هیچ خادمهای وجود نداشته است که بتواند با گستاخی دورین شاهد پیروزی را در آغوش گیرد. پایان داستان، همان طور که در اکثر آثار مولیر مشاهده میشود، وضعی باور نکردنی به خود می‌گیرد، و اصولاً معلوم است که مولیر از این جهت تشویشی به دل راه نمیداده است؛ بدین معنی که وی پس از وصف مبالغه‌آمیز ریاکاری قهرمانش و اعلام جرم علیه آن، دیگر مانعی در کار نمی‌بیند که هر قدرت پروردگاری یا عامل غیبی را به میان بکشد تا گره داستانش را از هم بگشاید و نتیجه اخلاقی آن را، مبتنی بر پیروزی فضیلت و زبونی رذیلت، بر عالمیان جلوهرگر سازد. احتمال بسیار میرود که انجمن سن ساکرمان آماج تیرهای طعنه مولیر بوده است، زیرا اعضای آن، حتی کسانی که مقام روحانی نداشتند، مسئولیت ارشاد وجدانی افراد را به عهده می‌گرفتند، گناهان خصوصی و محرمانه اشخاص را بر مقامات قانونی کشور افشا می‌ساختند، و به منظور ترویج تقوا و تمکین دینی در امور و روابط خانوادگی مداخله می‌کردند. در نمایشنامه مزبور دوبار اشاره به "انجمن سری" (سطور ۳۹۷ و ۱۷۰۵) میشود که مسلماً کنایه بوده است به "انجمن سری فداییان". کمی پس از نخستین نمایش عمومی آن اثر انجمن سن ساکرمان منحل شد.

اورگون، بورژوازی پولدار، نخستین بار تارتوف را در کلیسا ملاقات میکند و مبهوت شخصیت او میشود:

آه اگر با چشم خودتان او را میدیدید ... مسلماً چون من شیفته او میشدید. وی هر روز به کلیسا می‌آمد، با سیمایی آرام و موقر، و پهلوی من زانو میزد و چنان با خلوص نیت دعاهای خود را از سینه خارج میکرد و به سوی آسمان می‌فرستاد که نگاه همه حاضران کلیسا را به جانب خویش میکشید. وی به تنگی از سینه آه برمی‌آورد، ندبه و نیایش را سرمیداد، و هر لحظه با خضوع بیشتر زمین را بوسه میزد. هنگامی که می‌خواستم از کلیسا خارج شوم، زودتر خود را به کنار در می‌رساند تا آب مقدس را به من تعارف کند. چون به وضع محقرش ... پی بردم، ... هدیه‌هایی به او دادم، لیکن هر بار سعی میکرد تا حد توانایش در ازای آنها چیزی به من تقدیم کند. ... عاقبت خداوند به دلم انداخت که او

را با خود به خانه ببرم و از آن زمان تاکنون درهای نعمت به رویم باز شده‌اند. من خود شاهدی که این مرد باایمان هر کسی را که مرتکب خطایی میشود، بدون تبعیض و جانبداری، مورد سرزنش قرار میدهد؛ و حتی در مورد همسر در همه احوال کمال حزم و مراقبت را به کار میبرد که حیثیت مرا محفوظ نگاه دارد و اگر کسی بخواهد با او نظر بازی کند، بیدرنک مرا بر آن آگاه میسازد.

اما تارتوف تا این درجه مورد توجه همسر و فرزندان اورگون قرار نمیگیرد. اشتیاق خالصانه‌اش به پرخوری، اشتیاق بیربایش به تنقلات، تنور شکمش، و سرخی آتشفام صورتش مواعظ وی را در نظر ایشان ملالانگیز ساخته‌اند. شوهرخواهر اورگون، به نام کلثانت، از تارتوف خواهش میکند که تفاوت ریاکاری و ایمان دینی را برای او شرح دهد:

چون به نظر من در زندگی هیچ خصلتی عالیتر و ارزنده‌تر از پارسایی واقعی نیست و هیچ چیز شریفتر و پاکتر از ایمانی صادق یافت نمیشود، از این رو معتقدم که در عالم هیچ چیز مکروهتر از ظاهر رنگ اندود شده ایمانی دروغین، و هیچ چیز نفرت انگیزتر از آن ریاکاران و از آن زاهدان متظاهر وجود ندارد ... کسانی که مقام الاهی را وسیله کسب خود قرار داده‌اند میخواهند با گردش دادن مکارانه چشمان به سوی آسمان، و تظاهر به بیخبری از خود، همه مقامات و افتخارات دنیوی را به دست بیاورند.

به هر حال اورگون تارتوف را چون نمونه پاکی و پارسایی میپذیرد و ارشاد روح خود را به دست او میسپارد؛ و هرگاه که او بر اثر پرخوری آروغ میزند، رحمت خداوندگاری را برای حفظ سلامت وجود وی به کمک میطلبد و به او پیشنهاد میکند که ماریان، دخترش، را به همسری بپذیرد دختری که سخت دل در بند عشق جوانی به نام والر بسته است. شیرزن واقعی نمایشنامه دورین، خادمه ماریان، است که، مانند آنچه معمولاً در دیگر کمدهای کلاسیک میگذرد، ثابت میکند که پروردگار ظاهرا نبوغ را به نسبت معکوس ثروت در میان آدمیان توزیع و تقسیم کرده است. نخستین برخورد دورین با تارتوف صحنهای بس دلانگیز به وجود میآورد:

تارتوف (چون دورین را میبیند با مستخدمانش بلند حرف میزند): لورنس این پارچه مویی و شلاق مرا بگذار در گنجه و درش را قفل کن و از خدای خودت بخواه که اندکی مغزت را به نور خودش روشن سازد. اگر کسی به دیدن من آمد، بگو رفتم که صدقه میان زندانیان تقسیم کنم.

دورین (با خود): عجب متظاهر دغلکاری است!

تارتوف: چه میخواهید دورین: باید به شما بگویم

تارتوف (دستمالی از جیب بیرون میآورد): اوه! عجب! خواهش میکنم قبل از اینکه چیزی بگویید، این دستمال را بگیرید.

دورین: برای چه

تارتوف: برای پوشاندن آن سینه بیرون بسته که من طاقت دیدنش را ندارم. این گونه اجسام روح را آزار میدهد و افکار گناه



آلود به مغز انسان میدهد.

ص: ۱۴۶

دورین: پس شما به این زودی در برابر وسوسه از دست میروید و جسم خاکی بر روح شما چنین چیره میشود راستی که نمیفهمم چه آتشی در درون شما زبانه میکشد، اما من به نوبه خود میتوانم بگویم که در برابر وسوسه نفس چندان بیاختیار نیستم. مثلاً میتوانم سر تا پای شما را لخت مادرزاد تماشا کنم، بدون آنکه ریخت شما کوچکترین هوسی در من برانگیزد.

صحنه بعدی مغز خوشمزه کم‌دی است. تارتوف میخواهد با بیانی پارسامنشانه عشق خود را به المیر، همسر اورگون، ابراز کند. نیت خیانت‌آمیز وی به گوش اورگون اورگون میرسد که ابتدا حاضر به باور کردن آن نیست، بلکه برعکس، برای اثبات اعتماد قلبیش به تارتوف، تمام دارایی خود را به او میبخشد. تارتوف با اکراه خویشتن را راضی به قبول آن هدیه میسازد با ذکر این دعای خیر که "اراده پروردگاری در همه حال نافذ باد." سرانجام، به تدبیر المیر، وضع روشن میشود که پس از پنهان ساختن شوی در زیر میز، تارتوف را به نزد خود میخواند، با او گرم میگیرد، به وی میدان میدهد که راز درونش را افشا سازد و با عشوه گریهای زنانه تظاهر به قبول عشق او میکند، لیکن پای وظیفهداری خود نسبت به شوهرش را به میان میکشد و اظهار نگرانی میکند. تارتوف با استفاده از تبحر خود در علم "تفسیر دین بر پایه اخلاق" به تسلی خاطر او میپردازد و از گفته‌های او معلوم است که مولیر کتاب نامه‌های ولایتی پاسکال را با حظ وافر مطالعه کرده است.

تارتوف: اگر تنها مشیت خداوند مانع رسیدن من به کام دل باشد، برداشتن آن مانع از سر راه برای من کارسبلی است. راست است که خداوند پاره‌های کامجوییها را حرام کرده است، اما همیشه راه‌هایی برای دوختن کلاه شرعی و کنار آمدن با این گونه منهیات موجود است. این خود علمی شریف است که انسان بداند تا چه اندازه به فراخور حال رشته‌های وجدانش را تنگ بکشد یا شل سازد و، به عبارت دیگر غیر اخلاقی بودن عملش را با پاکی نیتش جبران کند.

اورگون خشمگین از نهانگاه خود بیرون می‌آید و با تغیر به وی دستور میدهد که از خانهاش بیرون برود، اما تارتوف به او خاطر نشان میسازد که بر طبق سند رسمی، با امضای خود اورگون، خانه به او منتقل شده است.

اینجاست که مولیر، بدون استفاده از ذکاوت شخصی در راه پیدا کردن تدبیری زیرکانه، گره داستان را بدین نحو میگشاید که ماموران پنهانی پادشاه به موقع سر میرسند و تارتوف را، به عنوان مجرمی که از مدتی پیش تحت تعقیب بوده است، دستگیر میکنند. اورگون دارایی خود را باز میستاند، والر معشوق خود ماریان را تصاحب میکند و نمایشنامه با بیانات گوشنوازی در ستایش داد پروری و نیکوکاری پادشاه به پایان میرسد.

شاید بتوان گفت نیکوکاری پادشاه زمانی در حد اعلای خود به منصفه ظهور رسید که مولیر اقدام به گستاخی تازه‌ای کرد. در بحبوحه جدال بر سر کمندی تارتوف، و همان هنگام که “فداییان” پیروزمندان به جلوگیری از نمایش آن اثر ادامه میدادند، مولیر نمایشنامه جدید خود به نام ضیافت مجسمه سنگی را در پاله رویال به روی صحنه آورد (۱۵ فوریه ۱۶۶۵) که با نثری نشاطانگیز داستان مکرر نقل شده دون ژوان را از نو بازگو میکرد؛ با این وصف که قهرمان عاشق پیشه و بیروای خود را به صورت ملحدی پرخاشجو درآورده بود.

مولیر، که قالب داستان را از تیرسو دمولینا و دیگران به عاریت گرفته بود، آن را با وضعی جالب از سیرت مردی بدکار پر کرده است مردی که شر را به خاطر نفس شر دوست میداشت و از به کار بردن آن چون سلاحی برای مبارزه با خداوند لذت میبرد. در واقع این اثر انعکاس شگفت آوری است از جدالی دامنهدار که دین و فلسفه را به جان یکدیگر انداخته بود.

دون ژوان تنوریو مارکی متعینی است که وظایف خود را در راه حفظ حیثیت طبقاتش از هر جهت رعایت میکند؛ اما غیر از این در زندگی پایبند چیزی جز برآوردن کام دل نیست. پیشخدمت مخصوصش، به نام سگانارل، تعداد زنانی را که اربابش از راه به در برده و سپس ترک کرده بود تا یک هزار و سه نفر می‌شمارد. دون ژوان معتقد است که “پایداری در عشق فقط کار ابلهان است. ... من نمیتوانم قلبم را از هر زیبایی که میبینم مضایقه کنم.” یک چنین مرام اخلاقی ناگزیر نیازمند ایمان دینی شایسته‌ای بود که با آن منطبق درآید؛ از این رو، دون ژوان تنها به خاطر آسایش شخصی وجود خدا را منکر میشود. پیشخدمت مخصوصش در این باره با او به بحث می‌پردازد:

سگانارل: آیا ممکن است که شما به خدا اعتقاد نداشته باشید

دون ژوان: این موضوع را ول کن.

سگانارل: پس یعنی اینکه اعتقاد ندارید. جهنم چطور

دون ژوان: اهه!

سگانارل: پس آن هم همین طور. خوب لطفا بفرمایید به شیطان چطور

دون ژوان: بله، بله.

سگانارل: باز هم خیلی کم. آیا اصلاً به زندگی بعد از مرگ اعتقاد ندارید

دون ژوان: ها، ها، ها.

سگانارل: خیلی زور و زحمت دارد که بتوانم این آدم را به ایمان بیاورم. خوب! حالا بگویید بینم لابد به وجود دیو اعتقاد دارید.

دون ژوان: لعنت حق بر آدم احمق!

سگانارل: دیگر این یکی را نمیشود تحمل کرد. چون هیچ چیز از این مسلمتر نیست که دیو وجود دارد و من حاضرم گردنم را التزام بدهم. به هر حال آدم باید به یک چیز ایمان داشته باشد. پس شما به چه چیز اعتقاد دارید ...

ص: ۱۴۸

دون ژوان، من معتقدم که دو و دو میشود چهار؛ و باز معتقدم که چهار و چهار میشود هشت.

سگانارل: چه اعتقاد دلچسبی، و چه اصول دین زیندهای! پس این طور که من میفهمم دین شما علم حساب است. اما خود من آقا، ... آنقدر میدانم که این دنیای بزرگ قارچی نبوده است که یکشنبه از خاک بیرون بروید، خیلی دلم میخواهد از شما بپرسم که چه کسی این درختان، این تخته سنگها و این زمین را آفریده است. و چه کسی آن آسمان را بر بالای سرمان نگه داشته است. آیا اینها همه خود به خود ساخته شدهاند مثلاً به هیکل خودتان نگاه کنید؛ آیا نه این است که برای بهوجود آمدن شما لازم بوده است که پدرتان مادرتان را باردار کند آیا میتوانید به دستگاه بدن آدمی بنگرید، بی آنکه از نظم و هماهنگی میان اجزای آن به شگفتی درآیید ... هر چه بگویید، در بشر ودیعه شگرفی است که اگر همه دانشمندان جهان جمع شوند، قادر به توصیف آن نخواهند بود. آیا این حیرتانگیز نیست که من در مغز خود چیزی دارم که در آن واحد به صد چیز مختلف میانداشید و بدن مرا به انجام دادن آنچه اراده کنم وا میدارد: حالا میخواهم دست برهم زنم، بازویم را بالا نگاه دارم، چشمانم را به سوی آسمان بلند کنم، سرم را پایین بیندازم، پاهایم را حرکت بدهم و به راست و به چپ بروم و بچرخم، (ضمن چرخ زدن به زمین میافتد) دون ژوان: خوب شد که چانه استدالات شکست

در صحنه بعدی نزاع میان دون ژوان با دین صورت دیگری به خود میگیرد. وی با گدایی مواجه میشود که به او میگوید هر روز کسانی را که به وی صدقه میدهند دعای خیر میکند. دون ژوان میپرسد: "یقیناً کسی که همه روزه دعا میخواند باید زندگی با سعادت داشته باشد." گدا پاسخ میدهد: "برعکس غالباً حتی یک تکه نان ندارم." دون ژوان به او پیشنهاد میکند که اگر این بار جمله کفرآمیزی بر زبان راند یک اشرفی به وی بدهد، اما گدا امتناع میورزد: "ترجیح میدهم از گرسنگی بمیرم." دون ژوان از آن پایداری به شگفتی میافتد و، ضمن آنکه سکه زر را به گدا میدهد، میگوید: "در راه عشق به بشریت." در پایان داستان دون ژوان با مجسمه سنگی فرمانده لشکری روبرو میشود که سالها پیش دخترش را فریب داده و خودش را نیز در مبارزه به قتل رسانده بود. مجسمه دون ژوان را به شام دعوت میکند؛ دون ژوان دعوت او را میپذیرد و دست در دست او میگذارد و به درون جهنم هدایت میشود. دستگاه های جهنم سازی صحنه تئاتر قرون وسطایی بهکار میافتند، "تندر و آذرخش با صدای مهیب بر سر دون ژوان باریدن میگیرند، زمین دهان باز میکند و او را میبلعد، و از محل سقوط او شرارهای بزرگ به بیرون زبانه میکشد." در شب اول نمایش، بیایمانی قهرمان مولیر تماشاگران را دچار انزجار کرد. ممکن بود ایشان مولیر را معذور بدانند از اینکه در اثر خود به توصیف رذایل فطری و خدانشناسی دون ژوان پرداخته است؛ یا تحمل آن را میکردند که قهرمان نمایشنامه دیوخریبی بیقلب و بیوجدان باشد که به هر جا قدم میگذارد اندوه و فریب و رنج با خود بیاورد؛ و نیز شاید تماشاگران این نکته را نیز پسندیده بودند که قربانیان آن قهرمان تبهکار در همه حال مورد

غمخواری و شفقت نویسنده قرار داشته‌اند، اما آنچه ایشان را سخت خشمگین ساخت یکی این بود که پاسخ به خدا شناسی دون ژوان از دهان ابلهی بیرون می‌آید که به وجود دیو و اجنه ایمان راسختری داشت تا به وجود خدا و دیگر آنکه دون ژوان حتی در هنگام محکومیت به عذاب اخروی و فرو شدن در لهیب آتش جهنم، کلمه‌های به ندامت یا ترس بر زبان نمی‌راند. پس از نمایش شب نخست، مولیر لحن بعضی از مکالمات را ملایم‌تر کرد، اما خشم عمومی فرو ننشست. در هجدهم آوریل سال ۱۶۶۵ سیور دو روشمون، مشاور حقوقی در پارلمان پاریس، مقاله‌های با عنوان ملاحظاتی درباره یکی از کم‌دیهای مولیر منتشر ساخت و در آن نمایشنامه ضیافت مجسمه سنگی را به عنوان "اثری واقعا شیطانی ... که هرگز چیزی کفرآمیزتر از آن، حتی در دورانهای بت پرستی و بیدینی، به وجود نیامده است" مورد نکوهش قرار داد و پادشاه را ترغیب کرد که اجرای آن نمایشنامه را ممنوع کند:

در حالی که این شاهزاده والا گهر تمامی هم خود را وقف حراست دین میکند، مولیر مشغول متهم کردن آن است. ... هر کس که اندکی به نور ایمان روشن شده باشد، چون این نمایشنامه را ببیند ... ، به یقین درمی‌یابد که مولیر تا زمانی که به عرضه داشتن آن اثر ادامه دهد، به هیچ عنوان شایستگی شرکت در آیینهای مقدس یا پذیرفته شدن به آستان توبه را ندارد، مگر آنکه در پیشگاه عامه مردم گناه خود را بشوید.

لویی پرتو عنایت خود را از مولیر دریغ نداشت. ضیافت مجسمه سنگی از تاریخ پانزدهم فوریه تا یکشنبه نخل هفته‌های سه بار اجرا شد و با شروع هفته عید پاک نمایش آن موقوف گشت. این اثر تا چهار سال پس از مرگ آفریننده‌اش روی صحنه را به خود ندید و در آن زمان هم فقط به صورت شعری که توماس کورنی از آن اقتباس کرده بود، و با حذف صحنه رسوایی‌آمیزی که در بالا نقل شد، به معرض نمایش درآمد. نوشته اصلی مولیر از بین رفت، و بعدا به سال ۱۸۱۳ رد آن در نسخه‌های چاپی که بدون اجازه در سال ۱۶۸۳ در آمستردام منتشر شده بود پیدا شد. تا سال ۱۸۴۱ تنها همان اقتباس منظوم کورنی بر صحنه می‌آمد، و حتی هم اکنون نیز در برخی چاپها به جای اثر اصلی در میان مجموعه آثار مولیر گنجانده میشود.

## VI- اوج افتخار

مولیر، که شماره دشمنان خود را هنوز کافی نمیدانست، برای حمله به صنف طبیبان دست به کار شد. وی قبلا در شخصیت دون ژوان "بیاعتقادی نسبت به پزشکی" را مجسم کرده و از زبان او علم پزشکی را "یکی از بزرگترین خطاهای بشریت" خوانده بود. مولیر با مطالعه شخصی به نقایص کار و ادعاهای دروغین طبیبان قرن هفدهم پی برده و چنین می‌پنداشت که ایشان با تجویز داروی آنتیموان پسر بیمارشان را کشته‌اند. علاوه بر این، ناتوانی پزشکان معالج خود را در

درمان سل پیشتازش به چشم مشاهده میکرد. پادشاه نیز از مسهل خوردن و خون گرفتنهای هفتگی به ستوه آمده بود؛ به گفته مولیر، لویی چهاردهم بود که او را ترغیب کرد تا پزشکان را به سیخ طعنه هایش بکشد. بدین ترتیب، مولیر، با وام گرفتن از کمدیهایی که از دیر زمان درباره این موضوع کهنسال نوشته شده بودند، در مدت پنج روز نمایشنامه عشق پزشکان را به پایان رساند. اثر مزبور در پانزدهم سپتامبر سال ۱۶۶۵ در ورسای به روی صحنه آمد و پادشاه از تماشای آن حظ بسیار برد. هفته بعد هم که این نمایش در پاله رویال اجرا شد، تماشاگران با قهقهه و تحسین فراوان از آن استقبال کردند. زنی بیمار است؛ چهار پزشک به بالینش حاضر میشوند و بعدا به شور خصوصی میپردازند، که البته ضمن آن فقط درباره کارهای شخصیشان بحث میکنند.

وقتی که پدر بیمار از آنان میخواهد که نظر خود را اعلام دارند و دارویی بدهند، یکی از آنها امالهای تجویز میکند، دیگری سوگند میخورد که اماله سبب مرگ بیمار خواهد شد. پس از چندی آن زن بیهیچ دارو و درمانی بهبود مییابد و همین وضع موجب برانگیختن خشم پزشکان میشود؛ به طوری که یکی از ایشان به نام با هیس میگوید: "بهرتر است شخص بر طبق قوانین پزشکی بمیرد تا آنکه برخلاف آن قوانین بهبود یابد." در ششم اوت سال ۱۶۶۶ مولیر کمدی کوتاه دیگری به نام طیب اجباری عرضه داشت؛ و این پیش درآمد بهجت انگیزی بود بر نمایشنامه مردم گریز که میبایست تلخی طعنه های مولیر را تبدیل به بدبینی حکیمانه کند. امروزه خواندن طیب اجباری به زحمتش نیارزد. اصولا مولیر این گونه هجوگویی از علم پزشکی را کمتر جدی میگرفت. چنانکه معلوم است، وی با پزشک مخصوص خود آقای موویلن دوستی نزدیک داشت و یک بار هم در نزد پادشاه شفاعت کرد تا برای پسر او حقوق سالیانه‌ای از موقوفات کلیسایی مقرر فرماید (۱۶۶۹).

مولیر درباره اینکه چگونه روابط او با موویلن بر پایه حسن تفاهم دوام آورده بود چنین گفته است: "ما ابتدا باهم وارد جروبخت میشویم، سپس او برایم داروهایی تجویز میکند و من از خوردن آنها امتناع میورزم و خوب میشوم." در همان گیرودار جنگ بر سر تارتوف، مولیر باز در چهارم ژوئن سال ۱۶۶۶ هجونامه دیگری به روی صحنه آورد که نه به درد مردم میخورد و نه مورد پسند دربار قرار گرفت. اگر "عمل" مایه اصلی یا روح تئاتر باشد، باید مردم گریز را یک نوع مفاوضه فلسفی دانست نه داستانی عاطفی برای صحنه. همه داستان این اثر را در یک جمله میتوان خلاصه کرد: آلسست، که سخت پایبند اصول اخلاقی است و توقع همه نوع درستکاری را از جانب خود و دیگران دارد، دل به عشق سلیمان سپرده است که با او گرم میگیرد، لیکن خوش است به اینکه خواستاران بسیار داشته باشد و به چربزبانیهای ایشان گوش فرا دهد. در دست مولیر این داستان چون چوب بستی بوده است برای پژوهش در مسائل علم اخلاق. آیا باید در همه احوال سخن راست بگوییم یا آنکه صلاح است ادب را جانشین حقیقت گویی سازیم تا کار زندگی سامان یابد. آلسست، از مصالحه

مزورانهای که اجتماع در مورد حقیقتگویی روا میدانند بیزار است. وی ریاکاری دربار را منفور می‌شمارد یعنی جایی که همه کس تظاهر به داشتن شریفترین احساسات و "صمیمترین عوالم" میکند، و حال آنکه در باطن، هر یکیشان برای به چنگ آوردن سود شخصی دست در توطئهای دارد، از دیگران بدگویی میکند، و چاپلوسی را چون اهرمی برای بالا بردن مقام و نفوذ خود به کار میبرد. آلسست این گونه اعمال را تحقیر میکند و تصمیم میگیرد که در همه حال، حتی تا مرحله خودکشی، درستکار بماند. اورونت، یکی از درباریان سست قلم، با اصرار تمام اشعار خود را برای آلسست میخواند و از او میخواهد که نظر انتقادی خود را صادقانه بیان کند، و چون آلسست چنین میکند، با او دشمن خونی میشود. سلیمن عشوهگری میکند و آلسست او را مورد سرزنش قرار میدهد. سلیمن وی را آدم کله خشک از خود راضی میخواند. گویی در اینجا مولیر فرصتی برای توییح کردن همسر خوشگذراننش به دست آورده بود؛ در واقع، بر روی صحنه، مولیر نقش آلسست و همسرش نقش سلیمن را ایفا میکردند.

آلسست: بانوی من اجازه میدهید که با شما بیریا سخن بگویم من از رفتار شما سخت آزرده خاطر. ... با شما سر دعوا ندارم، اما بانوی من، باید بگویم حالت برخورد شما طوری است که در برابر هر تازه آشنا راهی کوتاه به سوی قلبتان می‌گشاید. شما عده بیشماری دلداده دارید که، چنانکه میبینم، شما را از هر سو در محاصره گرفته‌اند و روح من نمیتواند خود را با این وضع سازش دهد.

سلیمن: مرا از این جهت سرزنش میکنید که دلباختگانی به گرد خود جمع میکنم آیا گناه من است که مردم مرا دوستداشتنی میابند و هنگامی که ایشان تدابیر دلیرانه به کار می‌بندند تا به من نزدیکی جویند، آیا باید چوبی بردارم و آنها را از نزد خود برانم!

آلسست: نه! به جای چوب باید قلبی به‌کار برید که کمتر متزلزل باشد و دیرتر در برابر حرارت آه‌های سوزان ایشان ذوب شود. من بر این حقیقت واقفم که زیبایی شما در همه جا چشمها را به سوی خود متوجه میکند، لیکن خوشرویی شما بیشتر موجب جلب کسانی میشود که چشمانتان از دور به دام اندوخته‌اند؛ و ملاحظت رفتار شما نسبت به دلباختگانان به اندازه‌های است که اثر افسونگریهای شما را در قلبشان دوچندان می‌سازد.

شمشیر فلسفی برانی که با آلسست سر برابری دارد دوست نزدیک وی فیلت است که به او نصیحت میکند خویشتن را مشفقانه با نقایص طبیعی سرشت آدمی سازش دهد و آیین نزاکت را چون روغنی برای روان ساختن چرخهای زندگی به‌کار برد. تندی طعم نمایشنامه از آن است که مولیر احساسات شخصی خود را در میان آلسست و فیلت تقسیم کرده است. آلسست مولیر است: یعنی شوهری که می‌ترسد به غلتبانی شناخته شود؛ و نیز پرده‌دار شاهی است، که برای درست کردن خوابگاه پادشاه میبایست با صدها اشرافی سر سازش نشان دهد اشرافی که به نسبت خود همان اندازه میبایندند که او به نبوغ خویش. از جانب دیگر، فیلت هم مولیر است: یعنی همان فرد فیلسوف منشی که خود را وادار میکند با انصاف و مدارا درباره ضعفهای



بشری فتوا دهد. در قسمت زیر، که نمونه بارزی است از قریحه شاعرانه مولیر، فیلنت مولیر به مولیر آلسست چنین میگوید:

خدای من، بیا کمتر خود را در رعایت آداب زمان به در دسر بیندازیم، و بیشتر توجهمان را به سوی چگونگی سرشت بشری معطوف سازیم؛ طبیعت آدمی را هرگز بر طبق موازینی سخت مورد بررسی قرار ندهیم، بلکه نقایص آن را با اندکی شفقت و مدارا در نظر آوریم.

در میان جهانیان باید تقوایی درخور عمل حکمفرما باشد، و حال آنکه شدت خردمندی آدمی را به صورت موجودی قابل سرزنش درمیآورد؛ عقل کامل از هر افراطی گریزان است و خردمندی آمیخته به میانروی را خواهان است.

این سختگیری شدید در خصایل اخلاقی که معمول دورانهای گذشته بود، با قرن کنونی و آداب متداول آن سازگاری ندارد؛ تقوای کهن از بشر میرنده بیش از اندازه توقع کمال دارد، حال آنکه در برابر گردش دوران باید سر تمکین فرود آورد؛ و این دیوانگی را همتایی نمیتوان یافت که انسان بخواهد با مداخله خود دنیا را اصلاح کند.

من هم مثل تو همه روزه صدها چیز تازه نظاره میکنم که ممکن بود با پیش گرفتن مسیری دیگر ثمری بهتر به بار آورند؛ اما من هر چه از هر کس بینم، کاری نمیکنم که آدمیان مرا چون تو به جای دژخیم خود بگیرند، بلکه ایشان را، با کمال مدارا، همان طور که هستند میپذیرم و روح خود را به شکیبایی، در برابر هر چه از ایشان سر بزند، خود میدهم.

و معتقدم که چه در دربار و چه در میان بازار، مزاج بلغمی من همان اندازه فیلسوف منش است که مزاج سودایی تو.

ناپلئون در آن مناظره حق را به جانب فیلنت میداد؛ ژان ژاک روسو فیلنت را شیاد میشمرد و راستگفتاری آلسست را تایید میکرد. سرانجام نیز آلسست مانند ژان ژاک روسو دل از دنیا برمیکند و به گوشه عزلتی بیشتر پناه میرد.

نمایشنامه فوق اندک موفقیتی بیش به دست نیاورد. درباریان طعنه مولیر را به آداب نزاکت خود چندان نپسندیدند؛ و تماشاگران ردیفهای آخر تئاتر نیز بزحمت از شخصیت آلسستی که صادقانه همه کس جز خودش را تحقیر میکرد خوششان آمد. اما منتقدان، که نه درباری بودند و نه ردیف آخر نشین، مولیر را برای اقدام متهورانهش که سرگذشتی از افکار و عقاید را نگاشته بود ستودند؛ و روشنفکران دوره های بعد نیز آن اثر را کاملترین نمونه قلمفرسایهای مولیر دانستند. در واقع، با گذشت زمان، هنگامی که از آن نسل هجو شده اثری بر جای نمانده بود، مردم گریز نظر عامه تماشاگران را به سوی خود جلب کرد؛ و از سال ۱۶۸۰ تا سال ۱۹۵۴ گروه کمدی فرانسز ۱۵۷۱ بار آن را به سوی صحنه آورد یعنی فقط کمتر از تارتوف و خسیس.

مولیر، که از امکان به سر بردن یک زندگی آرام با زنی که اصولاً زیبایی را با مفهوم زناشویی مغایر میدانست مایوس شده بود، در ماه اوت سال ۱۶۶۷ همسرش را ترک کرد و به خانه دوست خود شاپلن واقع در محله اوتوی در انتهای باختری پاریس پناه برد. شاپلن با زبانی ملایم او را مورد تمسخر قرار داد که چرا عشق را چنان جدی گرفته است، اما مولیر بیشتر شاعر بود تا فیلسوف؛ و به دوست خود چنین اعتراف کرد (اگر بتوانیم گفته شاعری را درباره شاعری دیگر باور کنیم):

من تصمیم گرفتم با او چنان زندگی کنم که گویی اصلاً همسر من نیست؛ اما اگر بدانی چه رنجی میبرم، به حالم ترحم میآوری. عشق من نسبت به او به درجهای رسیده است که همه چیز را با دلسوزی برای آسایش او آرزو میکنم. چون در نظر میآورم که برای خود من غلبه یافتن بر عواطفم نسبت به وی تا چه اندازه دشوار است، بیاختیار به خود میگویم که او نیز برای جلوگیری از تمایل به عشوهگریش با چنان مشکلی روبروست؛ و در این حال آنچه در دل نسبت به وی احساس میکنم رقت است نه ملامت. بیشک به من خواهی گفت که آدم باید خیلی شاعر پیشه باشد تا دچار این گونه احساسات شود، اما به عقیده من در دنیا فقط یک نوع عشق وجود دارد؛ و آنها که عوالم لطیف آن را درک نکرده باشند، هرگز عشق واقعی را نشناختهاند. همه نعمتهای این دنیا در قلب من آمیخته به وجود اوست. ... هر وقت او را میبینم هیجانی وصفناپذیر مرا از خود بیخبر میسازد و قوای عاقلهام را بکلی از من سلب میکند. در آن حال، من دیگر عیبهای او را نمیبینم بلکه آنچه از او در خاطر میآورم پسندیدنی و دوستداشتنی است. آیا این آخرین حد جنون نیست

مولیر کوشید تا با مستغرق گشتن در کار تئاتر و نویسندگی آرماندگی را از خاطر خود براند. در سال ۱۶۶۷ خویشتن را به تدارک برنامه های تفریحی پادشاه در سن ژرمن سرگرم ساخت؛ و سپس در سیزدهم ژانویه ۱۶۶۸ کمدمی آمفیترئون را نگاشت و در آن بار دیگر عشقهای یوپیترا را جاودانی کرد. یوپیترا، که همسر آمفیترئون را فریب داده و با خود برده است، به وی دلداری میدهد که:

همخوابگی با یوپیترا به هیچ وجه مایه بدنامی نیست.

تعبیر بسیاری شنوندگان از دو سطر بالا این بود که مولیر عذری برای رابطه نامشروع پادشاه با مادام دو مونتسپان تراشیده است؛ و اگر چنین میبود، باید گفت که، با این اظهار، مولیر جوانمردی مداهنهایمیزی از خود بروز داده است، زیرا وی هرگز این آمادگی روحی را نداشت که نسبت به مردان عاشق پیشه روی مدارا و همدردی نشان دهد. شک نیست که او نیز در تملقگویی از پادشاه دست کمی از دیگران نداشت. در کمدمی دیگری که به تاریخ پانزدهم ژوئیه همان سال در دربار به معرض نمایش گذارده شد و عنوان ژرژ داندن یا شوهر گیج یافت، بار دیگر با شوهر پریشان حواسی روبرو میشویم که به همسرش بدگمان است، لیکن دلیلی برای

اثبات خیانت او در دست ندارد و فقط از شدت حسادت جگر خود را سوراخ میکنند؛ گویی مولیر بر زخمهای دل خویش نمک میپاشیده است.

آن سال برای مولیر سال پر مشغله‌های بود، زیرا چند ماه بعد (نهم سپتامبر) مولیر یکی دیگر از معروفترین آثار خود، یعنی خسیس، را به وجود آورد. موضوع اصلی و قسمتی از اسباب چینی داستانش از کتاب اولولاریا اثر پلاوتوس اقتباس شده بود، لیکن خود پلاوتوس آن را از مکتب "کمدی نوین" یونانیها گرفته بود؛ و باید گفت داستان اصلی خسیس و هجوناامه آن همان اندازه کهنسال بوده است که پیدایش پول. اما هیچ کس این موضوع را با توانایی و شیرین بیانی مولیر به نگارش در نیاورده است. آریاگون چنان دلبسته اندوخته نقدی خویش است که اسبهایش را گرسنه نگاه میدارد و بدون نعل به کارشان میکشد؛ و به اندازه‌های با هر گونه عمل بخشندگی مخالف است که حتی به کسی "سلام نمیدهد"، بلکه "سلام را وام میدهد." چون میبند بر سر میز شام دو تا شمع میسوزد، یکی را خاموش میکند. از دادن جهیزیه به دخترش امتناع میورزد و یقین دارد که فرزندانش قبل از خود او قالب تهی خواهند کرد. در این زمینه، هجوگویی مولیر مانند همیشه به صورت مسخرگی مبالغه‌آمیز درمی‌آید. تماشاگران شخصیت خسیس را انزجار آور یافتند و نمایشنامه پس از هشت بار اجرا از برنامه حذف شد. لیکن هنگامیکه بوالو زبان به تحسین اثر گشود، خسیس بار دیگر بر صحنه آمد و مورد استقبال عمومی قرار گرفت؛ بهطوری که در نخستین چهار سال حیاتش چهل و هفت بار نمایش آن تکرار شد - و از این جهت بلافاصله پس از تارنوف حائز مقام گشت.

نمایشنامه بعدی، بورژوای نجیبزاده، ارزشی کمتر داشت و موفقیتی بیشتر یافت. در دسامبر سال ۱۶۶۹ سفیری از ترکیه عثمانی به فرانسه آمد. دربار لویی همه شکوه و شوکت خود را عرضه داشت تا وی را مرعوب سازد، و سفیر با رخوت پر افادهای به آن تظاهرات پاسخ داد. پس از رفتن او، لویی چهاردهم مولیر و لولی را دعوت کرد که "باله مسخره‌آمیزی" تنظیم کنند و در آن سفیر را با حرکات "ترکبازیش" به باد استهزا گیرند. مولیر آن طرح مقدماتی را به صورت هجوناامهای درآورد مبنی بر انتقاد شدید از گروه روزافزونی از طبقه متوسط و کاسب پیشه که میکوشیدند تا در طرز لباس پوشیدن و آداب‌دانی از نجیبزادگان واقعی تقلید کنند. در چهاردهم اکتبر سال ۱۶۷۰ دسته بازیگران مولیر نمایش خود را در حضور پادشاه و درباریان در کاخ شامبور آغاز کرد؛ این کمدی بعدها هنگامی که در نوامبر همان سال در پاله روایال به روی صحنه آمد، تا حدی خسارتهای مالی حاصل از کمدی خسیس را جبران کرد. مولیر نقش آقای ژوردن و لولی نقش مفتی ترک را ایفا کردند. آقای ژوردن، برای آنکه از هر جهت خود را به پای نجیبزادگان برساند، چهار نفر معلم سرخانه برای فراگرفتن موسیقی، رقص، شمشیرزنی و فلسفه استخدام میکند. آن چهار تن بر سر اثبات اولویت فن خود - یعنی اینکه اهمیت اصلی در آموختن هماهنگی اصوات است یا موزون ساختن حرکات بدن، یا توانایی به آدمکشی

تر و تمیز، و یا سخن‌گویی به زبان فرانسه بلیغ به جان یکدیگر میافتند. شنونده در هنگام گوش فرادادن به ادعاهای معلم موسیقی متوجه نیشخند مزورانه مولیر به لولی پرافاده، که پا در مدارج ترقی روزافزون گذارده بود، میشود. شاید نیمی از جهانیان شمهای از گفتگوی زیر را، که ضمن آن آقای ژوردن میفهمد زبان یا نثر است یا نظم، شنیده باشند:

آقای ژوردن: چطور وقتی که من میگویم: "نیکول کفش راحتی مرا بیاور و شب کلاهم را بده" آیا این نثر است معلم فلسفه: بله آقا.

آقای ژوردن: عجب! پس متجاوز از چهل است که من به نثر سخن میگفتم و خودم نمیدانستم. شما بیش از هر کس در دنیا حق به گردن من دارید که مرا بر این موضوع واقف کردید. برخی از درباریان، که از مدتی پیش موفق نشده بودند از کسوت تجارت به جامه اشرافی ارتقا یابند، خود را آماج تیرهای طعنه مولیر یافتند و آن نمایشنامه را به عنوان اثری پر از یاوه سرایی مورد مذمت قرار دادند. لیکن پادشاه به مولیر اطمینان داد: "شما تاکنون چیزی که تا این اندازه مرا خندانده باشد ننوشته بودید." به روایت گیزو، با اشاعه این خبر، "دربار ناگهان دچار حمله تحسین شد." مولیر و لولی بار دیگر دست همکاری دادند و در برابر درباریان یک تراژدی باله به نام پسوخه را به روی صحنه آوردند که قسمت اعظم اشعار آن را پیر کورنی و کینو سراییده بودند. لولی اینک در میدان رقابت بر مولیر چیره شده بود: کم‌دی جای خود را به اپرا میداد و هنر مکالمه در برابر فن صحنپردازی جا خالی میکرد؛ حالا دیگر میبایست ربالنوعها و الاهی‌ها از آسمان پشت پرده بر صحنه فرود آیند یا از درون جهنم سر بیرون کشند.

صحنه پاله رویال را برای نمایش پسوخه میبایست از نو بسازند و مجهز کنند. این کار ۱۹۸۹ لیور خرج برداشت. اما نتیجه موفقیت مالی بزرگی شد.

لیکن بیان عشق لطیف هنر مولیر نبود، بلکه مهارت وی در آن بود که با شمشیر زبان بذله گوی خود جگر کسانی را که رفتاری احمقانه داشتند چاک دهد. در نظر او، زن دانشمند خرق عادت‌ی ناراحت کننده بود که عاقبت ازدواج را به افتضاح میکشاند. وی به گوش خود شنیده بود که این گروه زنان لغات منقح به کار میبردند، درباره نکات باریک صرف و نحو به بحث میپرداختند، گفته‌های بزرگان کلاسیک را نقل میکردند، و از فلسفه سخن به میان می‌آوردند. مولیر این گونه تظاهرات را در زنان نوعی انحراف جنسی می‌شمرد. نیز در همان اوان دو نفر از آدمهای سرشناس، یکی کوتن روحانی و دیگری مناژ شاعر مشهور، زبان به بدگویی از نمایشنامه‌های او گشوده بودند و مولیر فرصت را مناسب دید که بدانها نیشی بزند. لاجرم در یازدهم مارس سال ۱۶۷۲ نمایشنامه زنان فاضله را عرضه داشت. فیلامنت خادمه خود را به گناه استعمال واژهای که از طرف فرهنگستان طرد شده است بیرون میکند؛ دخترش آرماند

ازدواج را به عنوان تماس نفرت آور دو جسم، به جای توافق دو فکر، مردود می‌شمارد<sup>۲</sup> تریسوتن اشعار سست خود را دو برابر تحسینهای این گروه زنان متظاهر میخواند<sup>۳</sup> وادیوس با خودنمایی آن اشعار را غربال میکند و چیزی از سروده های خود بر آن میافزاید. در میان این جمع مولیر تنها از هانریت پشتیبانی میکند که از شعر “منظم و مقفای ده هجایی” بیزار است و دلش شوهری میخواهد که، عوض نقل قولهای فاضلانه، کودکان برومند تحویلش دهد. باید دید که آیا آرماند بژار (همسرش) چون یکی از “زنان متصنع” شده بود یا آنکه مولیر علایم پیری خود را بروز میداد.

## VII- پرده میافتد

اینک مولیر بیش از پنجاه سال نداشت، لیکن زندگی پر دردسر، بیماری سل، ازدواج، و محرومیت‌های دوران جوانی قوای او را تحلیل برده بودند. چهرهای که مینیار از او به روی پرده آورده بود گرچه وی را در نهایت نیرومندی، با بینی درشت و لبهای شهوانی و ابروان بالا جسته خنده‌آور، نشان میداد، در عین حال، چیزی از توصیف پیشانی چین خورده و چشمان حسرت بار او را نیز فرو نمیگذاشت. مولیر، که در گرداب دنیای نمایش از شهری به شهری و از روزی به روز دیگر چرخ میزد<sup>۴</sup> با زنان عصبی مزاج و پرافادهای که نقشهای اصلی صحنه را ایفا میکردند سروکار داشت، گرفتار همسری هوسباز و ولینعمتی حساس و مشکل پسند بود، و مرگ دو تن از سه تن فرزندانش را به چشم دیده بود، طبعاً دیگر نمیتوانست به تفرجگاه خوشبینی و نشاط قدم گذارد، بلکه میبایست دچار اختلال دستگاه گوارش و مرگ زودرس شود. خوب میتوان فهمید که چرا مورخان مولیر را “آتشفشانی که درون خود را میبلعد” نامیده‌اند. وی مالیخولیایی و تندخو بود و، در عین صراحت و تلخی بیان، قلبی مهربان و جوانمرد داشت. گروه بازیگرانش به خلق او آشنا شده و فدایش بودند، زیرا به خوبی میدیدند که وی برای تأمین معاش و موفقیت ایشان با جان خود بازی میکند. دوستان نزدیکش همیشه حاضر بودند که سینه خود را سپر بالای او کنند بیشتر از همه بوالو و لا فونتن که حتی در برخی اوقات به همراهی راسین با مولیر جمع آمده و جرگه “دوستان چهارگانه” معروف را تشکیل میدادند. ایشان مولیر را مردی با دانش و فرهنگ، بذلهگو، و تیزهوش، لیکن معمولاً افسرده دل میشناختند<sup>۵</sup> و نیز او را بازیگری میدانستند که روی صحنه چون دلچکان همه را میخندانند و در زندگی خصوصی بیش از قهرمانان مالیخولیایی شکسپیر در دل میگرید.

مولیر پس از چهار سال و نیم جدایی، به نزد همسرش بازگشت (۱۶۷۱). کودکی که از این آشتی به دنیا آمد یک ماه پس از تولد مرد. مولیر در مدت اقامتش در اوتوی به تجویز پزشک فقط از شیر تغذیه میکرد، ولی اینک بار دیگر به عادت سابقش بازگشت و شروع به نوشیدن

مقداری شراب کرد، و نیز، برای سازش با همسرش، در مهمانیهای شبانه شرکت جست. وی با وجود سرفه روز افزونش تصمیم گرفت نقش آرگان، یعنی قهرمان آخرین نمایشنامه خود به نام بیمار خیالی، را شخصا اجرا کند (۱۰ فوریه ۱۶۷۳).

آرگان خیال میکند که مبتلا به یک دوجین بیماریهای گوناگون شده است و نیمی از دارایش را خرج پزشک و دارو میکند. برادرش برالد او را به باد تمسخر میگیرد:

آرگان: پس وقتی ناخوش شدیم چه کار باید بکنیم برالد: هیچ کار، برادر جان. ... فقط باید بدنمان را راحت بگذاریم. مزاج آدمی وقتی به حال خود گذارده شود، طبیعتا بتدریج اختلال و بینظمی را برطرف میکند و به وضع عادی برمیگردد. آنچه موجب خرابی احوالمان میشود ناسپاسی و ناشکیبایی ماست؛ و باید دانست که تقریبا همه مردمان از داروهای خود میمیرند نه از بیماریشان.

برای آنکه فن پزشکی بیشتر به سخریه گرفته شود، آرگان اطلاع مییابد که خود نیز میتواند در اندک مدتی پزشکی تحصیل کند و باسانی خود را برای امتحان دکتری آماده سازد. سپس صحنه معروفی آغاز میشود که در آن پرسش و پاسخ امتحانی به زبان لاتینی صورت میگیرد و کار مضحکه را به حد اعلا میرساند.

مرگ مولیر تقریبا جزئی از این نمایشنامه بود. در هفدهم فوریه سال ۱۶۷۳ آرماند و دیگران، که شاهد فرسودگی و ضعف مزاجش بودند، از او خواهش کردند که تماشاخانه را چند روزی تعطیل کند تا دوباره قوای تحلیل رفتهاش را بازیابد. اما پاسخ مولیر این پرسش بود: "چگونه میتوانم حاضر به این کار شوم" و بعد در توضیح آن افزود: "پنجاه نفر کارگر بینوا منتظرند که آخر شب دستمزدشان را بگیرند. اگر من بازی نکنم، تکلیف آنها چه میشود بعدا من همیشه خود را سرزنش خواهم کرد که چرا تا زمانی که قادر به بازی کردن بودم، حتی برای یک روز، پرداخت مزد آنها را پشت گوش انداختم." در پرده آخر نمایشنامه بیمار خیالی، هنگامی که مولیر (در نقش آرگان که دو بار خیال کرده بود مرده است) خواست برای تعهد سپردن به ادای وظایف طبابت کلمه "سوگند" را به زبان لاتین "جورو" ادا کند، سرفه راه گلویش را گرفت. وی با خندهای دروغین سرفه ناگهانی را پوشاند و نمایش را به پایان رساند. همسرش به کمک بازیگر جوانی به نام میشل بارون او را شتابان به خانه برد.

مولیر کشیشی خواست، اما هیچ روحانی به بالین او حاضر نشد. سرفه‌اش رو به شدت گذاشت، رگی در گلویش پاره شد، وجهش خون او را خفه کرد.

هارلی دو شانوالون، اسقف اعظم پاریس، فتوا داد که چون مولیر به هنگام مرگ توبه نکرده و مغفرت نیافته بود، جسد او را نباید در گورستان مسیحیان به خاک بسپارند. آرماند، که مولیر را همیشه در باطن و حتی در مواقعی که به او خیانت میکرد دوست میداشت، رو به ورسای گذارد و خود را به پای پادشاه افکند و با کمال جسارت و صراحت، اما نه از روی حزم

و خردمندی، گفت: "اگر شوهر من آدم تبهکاری بود، هر جرمی مرتکب میشد به تایید نظر شخص اعلیحضرت بوده است." لویی پیغامی پنهانی برای اسقف اعظم فرستاد. هارلی فتوایش را تعدیل کرد: جسد نمایست برای انجام آیین تدفین مسیحی به درون کلیسا برده شود، لیکن به آن اجازه داده میشد که، پس از غروب آفتاب، در گوشه دورافتاده‌های از گورستان سن - ژوزف واقع در کوچه مونمارتر، بی سروصدا به خاک سپرده شود.

مولیر به اتفاق آرا یکی از بزرگترین شخصیت‌های ادبی فرانسه به‌شمار می‌آید. اما شهرت وی نه زاده مهارتش در تکامل بخشیدن به اصول فنی تئاتر است و نه حاصل توانایش به سرودن اشعار عالی. تقریباً همه داستان‌های وی عاریتی هستند؛ تقریباً همه پایانها و نتیجه‌گیریهایش حالتی تصنعی و غیرمنطقی دارند؛ تقریباً همگی شخصیت‌هایش به منزله صفاتی معین و مشخصند که به قالب آدمیان درآمده باشند، چنانکه بسیاری از آنان، از جمله آریاگون، با بیانی که از شدت مبالغه‌گویی خاصیت کاریکاتور سازی یافته است به وصف درآمده‌اند و چه بسا که کم‌دی وی حالت فارس به خود می‌گیرد. چنانکه معروف است دربار و عامه مردم مولیر را از جهت اجرای فارسها بیشتر می‌پسندیدند تا هنگامی که با هجو گویهای گزندهاش ضعفهای باطنی ایشان را برملا می‌کرد. محتملاً اگر مولیر وظیفه سنگین تامین معاش گروه بازیگرانش را بر دوش خود حس نمی‌کرد، دست از نمایش فارسها میکشید و به تئاتر جدی میپرداخت.

مولیر نیز مانند شکسپیر شکوه داشت از اینکه باید همیشه دلچکک چهل تکه پوش تماشاگرانش باشد، و در این باره نوشته است: "به عقیده من، در عالم ادب و هنر وظیفه شاقی بر گردن ماست که مجبوریم خود را در معرض تماشای جمعی دیوانه قرار دهیم و یا نوشته‌هایمان را به دست داوری وحشیانه مردمی ابله بسپاریم." مولیر از الزام به اینکه هر گاه و بیگاه مردم را بخنداند بیزار بود و از زبان یکی از بازیگرانش چنین می‌گوید: "خنداندن مردم چه کار سخیفی است!" وی همواره آرزوی نوشتن تراژدی‌هایی را در سر می‌پروراند؛ گرچه به مراد دل نرسید، لیکن چندان بود که توانست به کم‌دیهای بزرگ خود عمق و معنای تراژدی بخشد.

پس، رویهمرفته چنین برمی‌آید که در آثار مولیر آنچه بخصوص نظر هر فرانسوی باسواد را به سوی خود جلب میکند اشارات فلسفی و هجو تند و هزل شیرین آنهاست. این آثار در پایه و شالوده خود مبتنی بر فلسفه خودگرایی بودند که باطنا مورد پسند فیلسوفان قرن هجدهم قرار داشت و دلشان را خنک می‌کرد. همان متفکرانند که درباره وی گفته‌اند: "در آثار مولیر اثری از اعتقاد به مسیحیت مابعدالطبیعی یافت نمیشود" و نیز "دینی که از دهان کلثانت، یعنی نماینده افکار خود مولیر (در نمایشنامه تارتوف) اظهار میشود، اگر از نظر ولتر بیدین میگذشت، یقیناً مورد تاییدش قرار میگرفت." مولیر هرگز به ایمان مسیحی نتاخت و اثر نیکویی بخش دین را در زندگی عامه مردم بازشناخت و پاس احترام پارسایی صادقانه را نگاه داشت. لیکن دینداری ظاهری را، که میکوشید تا نفس پرستی هر روزه را در زیر سیمای موقر هر یکشنبه

پنهان سازد، سخت به سخریه میگرفت.

فلسفه اخلاقی مولیر از خداپرستی به دور بود، زیرا خوشی را مشروع میدانست و پایبند مفهوم گناه نبود. در واقع عقاید وی بیشتر بوی اپیکور و سنکا را به مشام جسم میرساند تا بیانات بولس حواری و قدیس آگوستینوس را به گوش جان. همچنانکه با رواداری دینی پادشاه در ابتدای سلطنتش بیشتر موافق بود تا با سختگیریهای زاهدانه پور روایال. مولیر زیاده روی را در همه چیز حتی در پرهیزگاری مذموم میشمرد و "انسان شریف" را میپسندید: یعنی آدمی فهمیده و اهل دنیا که بتواند در میان نامعقولیها و بیهودگیهای زندگی راه اعتدالی سلامتبخش در پیش گیرد و توقعات خود را بدون زود رنجی و تعصب با ضعفهای طبیعت آدمی وفق دهد.

خود مولیر بر آن سطح اعتدال دست نیافت. شغلش در مقام یک کمدین دراماتیسست او را به هجویهسرایی و گزافه‌بافی وادار میکرد. نسبت به زنان تحصیلکرده بیش از اندازه بدبین و بداخم و در عیبجویی از فن پزشکی بیش از اندازه بیرحم بود. و ای بسا که برای تنقیه بیش از پزشک احترام قایل میشد. اما مبالغه جز جدا نشدنی هجویه سرایی است، و نمایشنامه بیچاشنی آن بندرت میتواند ادای مقصود کند. محتملاً مولیر اگر میتوانست دو عیب اساسی آن پادشاهی یعنی حرص به لشکر کشی و پافشاری در خود مختاری زیانبخش لویی چهاردهم را مورد انتقاد قرار دهد، نویسنده بزرگتری شناخته میشد. لیکن از جانبی همان خود رای بنده نواز بود که وی را از آسیب دشمنانش مصون نگاه داشت و مبارزه وی را بر ضد تعصب و خشک مغزی میسر ساخت. بخت با مولیر یار بود که چندان او را زنده نگذاشت تا روزی برسد که ولینعمتش را در مقام یکی از مخربترین همه خشکهمقدسها مشاهده کند.

فرانسه مولیر را دوست دارد و هنوز نمایشنامه های او را تحسین میکند، به همان اندازه که انگلستان شکسپیر را دوست دارد و نمایشنامه های او را میپسندد. اما نمیتوان مانند برخی از فرانسویان غیرتمند او را با سراینده انگلیسی برابر دانست، زیرا مولیر فقط جزئی از شکسپیر بود که اجزای دیگرش را راسین و مونتنی تکمیل میکردند. و باز نمیتوان، چنانکه بسیاری از ادب دوستان عقیده دارند، مقام او را بر تارک ادبیات فرانسه قرار داد. حتی نمیتوان داوری بوالو را هنگامی که در حضور لویی چهاردهم مولیر را بزرگترین شاعر عصر خواند درست دانست، زیرا در آن موقع راسین هنوز فدر و آتالی را نسروده بود. لیکن در وجود مولیر تنها جنبه نویسندگیش نیست که تعلق به تاریخ فرانسه دارد، بلکه شخصیت خود آن مرد است که جزئی از میراث فرهنگی آن کشور بهشمار میرود: همان مدیر تئاتر باوفا و محنتکشش، همان شوهر فریب خورده و بخشنده، همان نمایشنامه نویسی که اندوه درون را در زیر خنده ظاهر میپوشاند. یا همان بازیگر دردمندی که مبارزه خود را بر ضد فضلروشی، تعصب دینی، خرافه پرستی و ریاکاری تا دم واپسین ادامه داد.



I- وضع محیط

دوران عظمت ادبیات کلاسیک در فرانسه آغاز و پایانی همزمان با پادشاهی لویی چهاردهم نداشت، بلکه شروع آن به دوره صدارت مازارن و جوانی بیحادثه لویی (۱۶۶۱-۱۶۶۷) میرسد؛ یعنی پیش از آنکه ربالنوع جنگ الاهگان هنر را از میدان بیرون رانده باشد. نخستین محرک این شکفتگی ادبی تشویقی بود که ریشلیو از تئاتر و شعر به عمل آورد؛ دومین مهمیز با پیروزیهای کنده در جنگهای روکروا (۱۶۴۳) و لنس (۱۶۴۸) زده شد؛ سومین انگیزه از کامیابیهای سیاسی فرانسه در پیمانهای وستفالی (۱۶۴۸) و پیرنه (۱۶۵۹) سرچشمه گرفت؛ چهارمین عامل جمع آمدن بزرگان علم و ادب و مردان با اصل و نسب و زنان صاحب کمال در سالونهای پاریس بود و در این فهرست، مسبب پنجم، یعنی ادب پروری پادشاه و دربار، مقام آخر را داشت.

بسیاری از شاهکارهای ادبی آن پادشاهی نامه های (۱۶۵۶) و اندیشه های پاسکال؛ تارتوف (۱۶۶۴)، ضیافت مجسمه سنگی (۱۶۶۵)، مردم گریز (۱۶۶۶) مولیر؛ اندرزا (۱۶۶۵) اثر لاروشفوکو؛ هجاها، اثر بوالو (۱۶۶۷) و آندروماک (۱۶۶۷) راسین پیش از سال ۱۶۶۷، و به قلم بزرگانی که تربیت شده دوران ریشلیو و مازارن بودند، به نگارش درآمده بودند.

اما این مطلب ناگفته نماند که لویی چهاردهم بخشندترین ادب پرور سراسر تاریخ شناخته شده است. هنوز دو سال از آغاز فرمانرواییش نگذشته بود (۱۶۶۲-۱۶۶۳) یعنی فقط دو تا از آثار مهم مذکور در بالا نگارش یافته بودند که به کولیر و چند تن دیگر دستور داد افراد شایسته‌های را مامور سازند تا فهرستهایی از نویسندگان و دانشمندان و عالمان تهیدست، از هر شهر و دیاری که بودند، تهیه کنند و به وی عرضه دارند. طبق آن فهرستها، چهل و پنج نفر فرانسوی و پانزده نفر از بزرگان علم و ادب کشورهای بیگانه به دریافت مقرری شاهانه مفتخر

شدند. هاینسیوس ووسیوس، دانشمندان هلندی، کریستیان هویگنس، فیزیکدان هلندی، و بویانی، ریاضیدان فلورانسسی و عده دیگری از بیگانگان با شگفتی تمام نامهای از کولبر دریافت داشتند که به اطلاعاتشان میرساند پادشاه فرانسه مستمری سالیانهای در حق ایشان مقرر فرموده است. با این شرط که دولت متبوعشان موافقت خود را در آن باره اعلام دارد. برخی از این مستمریها به مبلغ گزاف ۳۰۰۰ لیور در سال میرسید. بوالو، که بهطور غیر رسمی مقتدای شعر فرانسه شناخته میشد، با مواجبی که از پادشاه میگرفت چون اربابان دولتمند زندگی میکرد، و در هنگام مرگش مبلغ ۲۸۶.۰۰۰ فرانک وجه نقد بر جای گذارد. راسین در مقام مورخ شاهی در مدت ده سال ۱۴۵.۰۰۰ فرانک صله گرفت. به احتمال قوی، اعطای مقرریهای بینالمللی بیشتر برای جلب اذهان و کسب آوازه شهرت در میان کشورهای بیگانه بود، اما انعامها و مستمریهای داخلی بدان منظور مقرر میشدند که فعالیتهای فکری و هنری به زیر نظارت و اداره دولت درآید. در واقع این مراد به طور کامل حاصل شد، بزودی کلیه نشریات تابع بازرسی مقامات دولتی شدند و نیروی فکری ملت فرانسه، جز پارهای سرکشیهای پراکنده و کم اهمیت، اختیار خود را یکسره بهدست پادشاه سپرد. افزون بر اینها، لویی اطمینان یافت که از آن پس قلمهای وظیفه خوارش، به نظم و نثر، ستایش او را خواهند سرود و سیمای سرخ و سفیدی از وی تحویل تاریخ خواهند داد و الحق این تکلیف به نحو احسن انجام یافت.

لویی نه تنها به مردان عالم ادب کمکهای مالی رساند، بلکه ایشان را در پناه حمایت و احترام خود گرفت، مقام اجتماعیشان را بالا برد، و دربار خود را به وجودشان مزین ساخت. وی به بوالو میگفت: “به خاطر داشته باش که من در هر حال نیم ساعت وقت خصوصی برای تو آماده دارم.” گرچه ذوق ادبیش تمایل شدید نسبت به نظم و قالب زیننده و رزانت شیوه کلاسیک داشت، از جهتی هم معتقد بود که آن خصایص نه فقط موجب پایداری دولت، بلکه مایه سرفرازی کشور فرانسه نیز هستند. لویی از پارهای جهات در داوری و ذوق ادبی خود پیشرفتهتر از درباریان و مردم فرانسه بود. قبلا او را دیدیم که چگونه در برابر دسیسه ها و کینهتوزیهای اشراف و روحانیان از مولیر حمایت کرد، بعدا او را خواهیم دید که تا چه حد از بلندپروازیهای شاعرانه راسین تشویق به عمل خواهد آورد.

باز به تلقین کولبر، و بار دیگر به پیروی از ردپای ریشلیو، لویی چهاردهم شخصا پشتیبانی از آکادمی فرانسه را بر عهده گرفت، آن را به مقام یکی از سازمانهای مهم دولتی رساند، بودجهای هنگفت برای نگاهداریش اختصاص داد و محل آن را در کاخ لوور قرار داد. کولبر خود به عضویت آکادمی فرانسه درآمد. هنگامی که یکی از “عالیجنابان” عضو آکادمی صندلی راحتی مجللی برای نشستن خویش در آکادمی تهیه کرد، کولبر نیز سی و نه صندلی راحتی دیگر مانند آن برای باقی اعضا سفارش داد تا برابری شان شامخ ایشان را، که در مقامی برتر از تمایز طبقاتی قرار داشت، محفوظ نگاه دارد و بدین ترتیب عبارت “چهل صندلی راحتی” با مفهوم

“آکادمی فرانسه” هم معنی شد. در سال ۱۶۶۳ “آکادمی کتیه ها و ادبیات” نیز ضمیمه آن شد تا وقایع آن دوران پادشاهی را ضبط کند.

کولبر که میخواست جاودانان چهلگانه را در ازای حقوقی که دریافت میداشتند به کار بکشد، ایشان را ملزم به حضور در جلسات کرد و اهتمام در تدوین “لغتنامه فرانسه” را بر عهدهشان سپرد. اما پیشرفت این اقدام، که در سال ۱۶۳۸ آغاز شد، به اندازه‌های کند بود که بواروبر توانست آرزوی خود را به کسب عمری دراز، با کمک توالی حروف الفبا، چنین بیان کند:

مدت شش ماه بر سر حرف F معطل ماندند؛ ای کاش بخت با من یاری کند، که چندان زنده بمانم تا به حرف G برسند.

طرح اصلی “لغتنامه” بسیار وسیع و دامنه‌دار بود: یعنی چنین مقرر میداشت که تا حد امکان استعمالها و تحریفهای هر لغت با ذکر امثله و نقل قولهای فراوان شرح داده شوند؛ و بدین ترتیب از آغاز آن ابتکار تا انجام نخستین چاپش (۱۶۹۴) مدت پنجاه و شش سال طول کشید. این اقدام بر زبان ملت و اصطلاحات متداول در حرفه ها و هنرها خط بطلان کشید؛ آثار رابله، آمیو و مونتینی را نیازمند تصحیح و تنقیح شناخت، و هزاران عبارت و کلمه متداول را که مایه تابناکی سخن بودند از استعمال انداخت. باید گفت همان منطق و قطعیتی که هندسه را کمال مطلوب علم و فلسفه قرن هفدهم قرار میداد؛ همان اختیار داری و انضباطی که کولبر در اداره اقتصاد و لو برن در مورد هدایت هنرهای زیبا بهکار میبردند؛ همان شوکت و نفاستی که بر دربار حکومت میگرد؛ و همان تبعیت برده وار از اصول شیوه کلاسیک که سبک سخن سرایی بوسوئه، فنلون، لاروشفوکو، راسین و بوالو را پیریزی کرد همه آن مقررات و موازین در تدوین لغتنامه زبان فرانسه بهکار رفتند. این لغتنامه با گذشت زمان بارها تجدید طبع یافته است؛ در حالی که همواره میکوشیده است تا، درگیر و دار نشو و تحول زبان، نظم اصلی خود را بر جای نگاه دارد؛ لیکن در کلاسیک گرایی آن ناگزیر به دفعات در معرض حمله عواملی چون غلطهای مصطلح در میان مردم، لغتسازیهایی علوم و فنون، زبانهای صنفی و اصطلاحات و محاورات سرگذر قرار گرفت و بتدریج مسخر آنها شد. در حقیقت لغتنامه نیز، مانند تاریخ و حکومت، حاصل ترکیبی است از قوای فعال در میان ثقل اکثریت و قدرت اقلیت. این اقدام عمده بخشی از جنبش حیاتی زبان را به نیستی کشاند، لیکن در عوض شالوده دقت، ظرافت، پاکتی، و صراحت آن را مستحکم ساخت؛ به بیان دیگر، گرچه شکسپیری آشوبگر و هرزه‌درای به وجود نیاورد، فرانسه را زبان مورد ستایش عموم کشورهای اروپایی قرارداد و آن را واسطه‌های شایسته و نافذ برای برقراری روابط سیاسی و گفتگوهای اشرافی ساخت. برای مدت یک قرن یا بیشتر اروپا آرزو میکرد که فرانسه باشد.

زبان فرانسه با روانی انعطاف‌پذیر گفت و شنود مولیر، فصاحت پرطنین شعر کورنی، و نغزگویی خوشاهنگ راسین به دوره کمال خود رسید.

ظاهراً کورنی در عین شکفتگی یعنی در سی و هفت سالگی بود که لویی به پادشاهی رسید. وی خدمت ادبی خود را در آغاز آن پادشاهی با نمایشنامه دروغگو شروع کرد، که مقام کم‌دی نویسی فرانسه را بالا برد، همانطور که اثر دیگرش، سید، تراژدی نویسی فرانسه را براساسی بس شامختر استوار کرد. وی از آن پس تقریباً با گذشت هر سال تراژدی تازه‌ای تقدیم تئاتر فرانسه کرد: رودوگون (۱۶۴۴)، تئودور (۱۶۴۵)، هراکلیوس (۱۶۴۶)، دون سانچو د‌آراگون (۱۶۴۹)، آندرومد (۱۶۵۰)، نیکومد (۱۶۵۱) و پرتاریت (۱۶۵۲). تعداد کمی از این آثار قرین کامیابی شدند، لیکن چون رویهمرفته هر کدامشان رد پای پیشقدم خود را دنبال کرد، پس از چندی آشکار شد که کورنی بیش از حد با شتابزدگی کار کرده و شیره نبوغش به رقت گراییده است. مهارت وی در مجسم ساختن سیمای اخلاقی اشراف در سیلابی از استدلال‌های عقلانی غرق شد و فصاحتش بر اثر مداومت و یکنواختی اثر خود را از دست داد. مولیر درباره‌اش گفته است: “دوست من کورنی همزادی دارد که او را ملهم به سرودن عالیترین شعر جهان میسازد، اما گاهی این همزاد او را در هنر سرایندگیش تنها میگذارد و در آن هنگام کار کورنی خراب میشود.” پرتاریت با چنان پذیرایی سردی روبرو شد که کورنی مدت شش سال از عالم تئاتر کناره گرفت (۱۶۵۳-۱۶۵۹). وی با انتشار یک سلسله مقالات به نام بررسیها، و نیز سه خطابه درباره نمایشنامه نویسی به شعر، وارد جنگ قلمی با منتقدان خود شد؛ و این نوشته‌ها به خوبی نشان دادند که استعداد نقادی و نکته‌سنجیش تا چه اندازه رو به کمال رفته ضمن آنکه قریحه شاعری وی رو به زوال گذارده بود. سلسله مقالات نامبرده به منزله سرچشمه شیوه نوین نقد ادبی مورد توجه قرار گرفت، و حتی هنگامی که درآیدن میخواست از شعر متوسط خود با نثری ممتاز دفاع کند، آنها را سرمشقی سودمند یافت.

در سال ۱۶۵۹ هدیهای عاقلانه از جانب فوکه بار دیگر کورنی را به دنیای صحنه باز گرداند. نمایشنامه اودیپ، در سایه مدیحه سرایش از پادشاه جوان، اندک شهرتی به دست آورد. لیکن آثاری که به دنبال آن آمدند سرتوریوس (۱۶۶۲)، سوفونیسب (۱۶۶۳)، اوتون (۱۶۶۴)، آژیسیلاس (۱۶۶۶)، و آتیلا (۱۶۶۷) چنان ناچیز بودند که فونتئل باور نمیکرد هیچ کدام کار کورنی باشد. بوالو بیرحمانه در جمله‌های مقفای خود را درباره آنها چنین صادر کرد: “پس از آژیسیلاس، آه و افسوس! اما بعد از آتیلا نوشتن موقوف!” مادام هانریتا، که معمولاً معجون‌ی از مهربانی بود، اوضاع را وخیمتر ساخت؛ هنگامی که از کورنی و رقیبش راسین دعوت کرد با اطلاع قبلی آن دو که سرگذشت برنیس (شاهزاده خانم یهودی که

هدف عشق آتشین امپراطور تیتوس قرار گرفت) را به نمایشنامه درآورند. برنیس راسین در بیست و یکم نوامبر سال ۱۶۷۰، یعنی نزدیک به پنج ماه پس از مرگ هانریتا، بر صحنه هتل دو بورگونی با موفقیت شایان روبرو شد.

تیتوس و برنیس کورنی یک هفته بعد به توسط گروه بازیگران مولیر اجرا شد و پذیرش سرد یافت. این شکست روحیه کورنی را ضعیف کرد. بار دیگر کورنی با نگارش پولشری (۱۶۷۲) و سورنا (۱۶۷۴) قدم به میدان قلمفرسایی گذارد. اما آن دو نیز با شکست مواجه شدند؛ و از آن پس کورنی دهساله باقیمانده عمرش را در دینداری آرام و اندوهبار به سر برد.

کورنی در مورد امور مالی به اندازهای بیمبالات بود که با وجود مقرری سالیانهای به مبلغ ۲۰۰۰ لیور و دیگر صله های لویی چهاردهم، در تهیدستی چشم از دنیا فرو بست. در حقیقت، زمانی بر اثر اشتباه دیوانی مقرری وی مدت چهار سال قطع شد و کورنی توانست، با استمداد از کولبر، آن را دوباره برقرار سازد. اما با مرگ کولبر، باز پرداخت آن به تعویق افتاد. بوالو چون از آن وضع باخبر شد، به عرض لویی رساند که حاضر است از دریافت مقرری خود چشم پوشد و آن را به کورنی واگذار کند؛ لویی بیدرنگ مبلغ ۲۰۰ لیور برای شاعر پیر فرستاد.

اندک مدتی پس از خرج آن وجه بود که کورنی در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت (۱۶۸۴). در آکادمی فرانسه رقیبی که به جای او نشست خطابهای در ستایش مقام وی ایراد کرد که به سبب فصاحت بیان و نیت جوانمردانه سرایندهاش در خاطره ها باقی مانده است؛ و این کسی بود که در آن زمان نمایشنامه نویسی و شعر فرانسه را به اوج اعتلای تاریخیشان رسانده بود.

### III- راسین: ۱۶۳۹-۱۶۹۹

راسین نیز چون مولیر از طبقه متوسط بود. پدرش در اداره انحصار نمک شغل بازرسی داشت و در شهر لافرتهمیلون، واقع در هشتاد کیلومتری شمال خاوری پاریس، به سر میبرد. مادرش دختر یک وکیل دعاوی در شهر ویلر کوتره بود. ژان راسین هنوز دو ساله نشده بود که مادرش مرد (۱۶۴۱)، پدر وی نیز سال بعد در گذشت، و کودک در دامن پدر بزرگ و مادر بزرگش پرورش یافت؛ در آن خانواده اعتقاد شدیدی نسبت به آیین یانسن حکمفرما بود؛ مادر بزرگ و یکی از عمه های کودک به انجمن خواهران پور روایال پیوسته بودند؛ و خود ژان نیز در سن شانزدهسالگی به یکی از "دبستانهای کوچک"، که توسط "گوشه نشینان" دایر گشته بود، فرستاده شد. ژان در زیر تعالیم ایشان علوم دینی و زبان یونانی یعنی دو عامل موثری که میبایست به نوبت مسیر زندگی او را تعیین کنند را با مطالعه بسیار آموخت. وی شیفته نمایشنامه های سوفوکلس و ائوریپیدس شد و برخی از آنها را به فرانسه ترجمه کرد. در

کولژ د/آرکور پاریس به فراگرفتن فلسفه پرداخت؛ با دانش و ادب یونان و روم باستانی آشنایی بیشتر یافت؛ و نیز به لطایف اسرارآمیز جوانی زن، خواه تازه باشد یا دستخورده، چنانکه باید پیرد. ژان راسین مدت دو سال در اسکله گرانزو گوستن با عموزاده‌هاش نیکلا ویتار که نمیدانست میان دو قطب پور روایال و تئاتر کدام یک را برگزیند به سر برد. راسین به چندین نمایشنامه او گوش داد، خودش نمایشنامه...نوشت، و آن را به نظر مولیر رساند. اثر مزبور شایستگی صحنه...نداشت، اما مولیر ۱۰۰ سکه لویی به او جایزه داد و تشویق کرد که بار دیگر قلم خود را بیازماید. راسین تصمیم گرفت که نویسندگی را پیش...خود سازد.

خویشان ژان، که از شنیدن این نقشه جنون‌آمیز و گزارش عشقبازی‌های وی به هراس افتاده بودند، او را به شهر اوزس در جنوب فرانسه فرستادند (۱۶۵۹) تا در نزد عمویش، که مقام کانن کلیسای جامع را داشت، شاگردی کند؛ او به ژان وعده داد که اگر حاضر به تحصیل علم دین و رسیدن به مقام کشیش رسمی باشد، از محل درآمد کلیسا موابجی در حقش مقرر خواهد کرد. شاعر جوان، که هنوز در حسرت پاریس میسوخت، مدت یک سال آتش درون را در زیر خرقه‌های سیاه پنهان نگاه داشت و به مطالعه آثار دینی قدیس توماس آکویناس و در ضمن آن اشعار آریوستو و نمایشنامه‌های ائوریپیدس پرداخت. وی در آن زمان ضمن نامه‌های به لافونتن چنین نوشت:

همه زنان جذابند... و بدنی محکم و پر از شهد دارند. اما چون نخستین چیزی که در گوشم خوانده‌اند این است که مواظب اعمال خودم باشم، دلم نمیخواهد بیش از این درباره ایشان حرف بزنم. به علاوه، بحث طولانی در O...باره هتک حرمت خانه کشیشی وظیفه خوار است که من در آن زندگی میکنم؛ خانه من خانه عبادت است.

... به من گفته‌اند "کورباش"، که اگر نتوانم آن دستور را اجرا کنم، دست کم باید لامل باشم؛ زیرا... آدم باید با رهبانان رهبان باشد، درست همان طور که با شما و دیگر گرگهای دسته شما گرگی بودم

. سرپرست کلیسا دچار مشکلات مالی شد و وضع پرداخت مقرر موعود به تزلزل افتاد. راسین نیز دریافت که استعداد خدمت روحانی را ندارد. خرقه‌اش را از تن به در کرد، مدخل الاهیات را برهم گذارد، و رو به پاریس نهاد (۱۶۶۳).

وی به مجرد رسیدن به پاریس چکامهای منتشر کرد که ۱۰۰ سکه لویی از خزانه شاهی به جیش ریخت. راسین به تلقین مولیر داستان لا تبائید را موضوع اصلی دومین نمایشنامه خود قرار داد. مولیر آن را در بیستم ژوئن سال ۱۶۶۴ به روی صحنه آورد، لیکن مجبور شد پس از چهار نمایش آن را از برنامه حذف کند. با این حال، سروصدای اثر تازه راسین چنان بلند شد که به پور روایال دشان رسید. عمه راهبه وی بیدرنگ نامه‌های بدو نوشت، که آن را چون بخشی از یک نمایشنامه فصیح و تاثرانگیز، همشان آنچه در آثار راسین مشاهده میشود، در اینجا نقل میکنیم:

با شنیدن این مژده که قصد آمدن به اینجا را دارید، از "مادر" مان اجازه گرفتم که شما را ملاقات کنم. ... اما این روزها خبری رسید که سخت مایه اندوهم شد. من این نامه را با تاثیری عمیق به شما مینویسم؛ در حالی که اشکهای فراوانی را که میخواستم برای طلب رستگاری شما در برابر خداوند بیفشانم اکنون با حسرت بر زمین میبارم، زیرا آرزوی باطنیم در دنیا بیش از هر چیز این بوده است که روح شما قرین پاکی و پرهیزکاری شود.

لیکن اینک با تاسف بسیار میشنوم که شما بیش از پیش با مردمانی معاشرت میکنید که نامشان حتی در نظر کسانی که اندک ایمانی در دل دارند منفور است؛ و حق هم با ایشان است، زیرا آن افراد بدنام را اجازه ورود به کلیسا و دسترسی به آیین مقدس نیست. ... پس برادرزاده عزیزم، خودت انصاف بده که من، با آن دلبستگی شدید که همواره به تو داشتم، اکنون در چه غمی به سر میبرم. منی که جز این آرزویی نمیداشتم که ترا به مقامی آبرومند در خدمت خداوند ببینم. برادرزاده عزیزم، اینک من از تو خواهش میکنم که به روح خود ترحمآوری، به درون قلبت خوب بنگری، و متوجه شوی که خویشتن را به چه غرقاب گناهی انداختهای.

امیدوارم که آنچه درباره تو شنیدهام از حقیقت به دور باشد؛ اما اگر تو تا این حد نگو نبخت شده باشی که به شغلی که مایه رسوایت در برابر خدا و خلق میشود ادامه بدهی، دیگر نباید برای دیدن ما به اینجا بیایی، زیرا لابد میدانی که من با داشتن آنگهی بر بدنامی و بیایمانی تو اجازه روبرو شدن و سخن گفتن با تو را نخواهم داشت. در عین حال، من دست از استغاثه به درگاه خداوند بر نخواهم داشت تا مگر خود او بر تو بخشایش آورد و از این راه مرا نیز غریق رحمت خود فرماید، زیرا رستگاری تو تنها مایه تسلی آلام من است.

این عالمی است بکلی جدا از آنچه معمولاً در صفحات این کتاب منعکس میشود یعنی عالم اعتقاد خالص و عمیق به آیین مسیحی و اشتیاق به فرمانبرداری از اصول اخلاقی آن. خواننده را جز همدردی با زنی که عواطف خود را چنین صادقانه به نگارش در میآورد گزیر نیست، زیرا با یادآوری موقعیت بازیگران و وضع تئاتر فرانسه در دوره جوانی او، طبعاً عذر طرز فکر و داوریش پذیرفته میشود. اما لحن اعلامیه عمومی نیکول، که زمانی راسین را در پور روایال درس داده بود، آمیخته با چنین مهر و نوازش نبود.

همه میدانند که این آقا ... نمایشنامه هایی برای صحنه نوشته است. ... در نظر مردم خردمند چنین شغلی خود از آبرومندی به دور است. اما اگر در پرتو دین مسیحی و تعالیم انجیلی بر آن بنگریم، متوجه میشویم که آن شغل به تمام معنی کراهتانگیز است. رمان نویسها و نمایش نویسها سمفروشانای هستند که نه فقط جسم آدمیان، بلکه همچنین روح ایشان را تباه میکنند.

کورنی، مولیر و راسین هر یک به طور جداگانه پاسخی بر این افترا دادند؛ و راسین در جواب خود چنان بیان تند و خشمالودی بهکار برد که در سالهای آخر عمر سخت موجب ندامتش شد.

راسین اندکی پس از قطع رابطه با پور روایال از مولیر هم جدا شد. در چهارم دسامبر سال ۱۶۶۵ دسته بازیگران مولیر سومین نمایشنامه راسین، به نام اسکندر کبیر، را به معرض نمایش گذارد. در تنظیم این برنامه مولیر جوانمردی خاصی از خود بروز داد، به این معنی که چون





میدانست راسین او را در مقام بازیگری نقشهای تراژدی به هیچ وجه شایسته نمیداند، و از طرف دیگر پی برده بود به اینکه نویسنده جوان دل‌باخته زیباترین بازیگر زن در گروه وی لیکن نه لایقترین آنها شده است، پس نام خود و بژار را از فهرست بازیگران نمایشنامه اسکندر کبیر حذف کرد، نقش زن اول را به ترز دو پارک سپرد، و از هیچ خرجی در راه به روی صحنه آوردن آن اثر مضایقه نکرد. نمایش با استقبال گرم عامه روبرو شد، لیکن راسین از بازیگران آن رضایت کامل نداشت. وی ترتیبی داد که تراژدیش بار دیگر به توسط دسته بازیگران شاهی اجرا شود<sup>۲</sup> و چنان از نتیجه آن خشنود شد که حق انحصار نمایش را از مولیر گرفت و به گروه بازیگران رقیبش سپرد. بعداً راسین ماداموازل دو پارک یعنی معشوقه تازه خود را وادار کرد که دسته بازیگران مولیر را ترک کند و به آن بازیگران باسابقه‌تر بپیوندد. نمایشنامه مزبور در جایگاه تازه خود، یعنی هتل دو بورگونی، در مدتی کمتر از دو ماه سی بار اجرا شد. گرچه این اثر از شاهکارهای راسین نبود، مقام واقعی او را به جانشینی کورنی مسلم ساخت و دوستی ارشاد کننده بوالو منتقد بزرگ را نصیبش کرد. هنگامی که راسین لافزان میگفت: "من اشعارم را با سهولتی شگفتانگیز میسرایم"، بوالو پاسخ میداد: "من میخواهم به تو بیاموزم که اشعارت را با دشواری بسرایی." و بدین ترتیب منتقد بزرگ قوانین هنر کلاسیک را به شاعر آموخت.

معلوم نیست که راسین آندروماک را با چه دشواری تصنیف کرد، اما به هر حال در این اثر وی به کمال قدرت داستانپردازی و شیوه شعرسراییی خود رسید. اهدای این اثر به مادام هانریتا یادآور این خاطره است که راسین تراژدی خود را برای هانریتا خواند و او از شدت تأثر به گریه افتاد. با این حال نمایشنامه مزبور بیشتر رعبانگیز است تا رقت آور و پایان آن به همان گونه فاجعه اجتناب ناپذیری منجر میشود که از تراژدیهای اشیل و سوفوکلس انتظار میرود. تار و پود داستان از رشته های عشق بهوجود آمده است. اورستس عاشق هرمیونه است، که خود پورهوس را دوست میدارد، که او به نوبه خویش دل‌باخته آندروماخه است، که او نیز عشق پاک خویش را نسبت به همسر متوفایش هکتور همواره در دل دارد. پورهوس، پسر اخیلس، به خاطر سهم بزرگی که در پیروزی یونان بر تروا داشت، به دریافت سه جایزه نایل میآید<sup>۳</sup> کشور اپروس به عنوان قلمرو پادشاهی، آندروماخه (بیوه هکتور) به عنوان اسیرش و هرمیونه (دختر منلائوس و هلنه) به عنوان همسرش. آندروماخه هنوز جوان و زیباست، گرچه پیوسته اشک میریزد و ایام زندگیش را در یادآوری از شوهر والاگهر و بیمناکی از آینده پسرش آستواناکس میگذراند. در اینجا راسین داستان ائورییدس را تغییر میدهد و آستواناکس را به قدرت تخیل نگارندگی خویش از مرگ نجات میبخشد تا بعداً او را چون مهره تقدیر در هنگام مناسب مورد استفاده قرار دهد. اورستس، پسر و قاتل کلو تایمنسترا، به عنوان فرستاده یونانیان به کشور اپروس میآید تا از پورهوس واگذاری مرگ آستواناکس را بخواهد، زیرا او تنها کسی است که ممکن است روزی به قصد انتقامجویی از شکست تروا قد علم کند.

پورهوس با قطعه شعر زیر، که موسیقیش ترجمه نشدنی است، به وی پاسخ رد میدهد:

از آن بیمناکند که تروا روزی به یمن خاطره هکتور دوباره زنده شود، و پسرش عمری را که بر او ارزانی داشتهم از خود من بازستاند.

عالیجناب، این همه مآل اندیشی تشویش بسیار به بار میآورد: و عقل من توانایی پیشینی مسائل را از چنین راه دور ندارد.

من در اندیشهام که تروا در گذشته چه شهری میبود، سرافراز به چنان قلاع و بار آور چنان قهرمانی! باید گفت عروس شهرهای آسیا و دیدیم که سرانجام تقدیر با آن چه کرد و روزگارش به کجا کشید.

اکنون دیگر چیزی در آن نمیابیم جز برجهایی به زیر خاکستر شده، رودخانههای به خون آمیخته، دهکده هایی متروک مانده، و نیز کودکی به زیر زنجیر افتاده من نمیتوانم این اندیشه را به خود راه دهم که تروا در چنین وضعی آرزوی انتقام به دل راه دهد.

وانگهی، اگر به نابودی فرزند هکتور سوگند یاد شده بود، چرا یک سال تمام آن را تاخیر انداختیم آیا نمیتوانستیم او را بر سینه پریاموس قربانی کنیم یا در زیر آن همه جسد مردگان و ویرانیهای تروا مدفونش سازیم در آن هنگامه هر شقاوتی مجاز بود: که حتی پناه بردن سالخوردهگان و کودکان به سنگر ناتوانیشان بیشتر مینمود پیروزی و شب، که از خودمان خونخوارتر بودند، ما را به کشتار تحریص میکردند و هدف ضرباتمان را نامعلوم میساختند.

در آن معرکه خشم من بر مغلوبان از حد به در شده بود.

اما آیا میبایست پس از فرونشستن آن خشم باز به خونریزی خود ادامه دهم آیا روا بود به رگم رفتی که بر دلم سایه افکنده بود، به فراغ بال در خون کودکی آبتنی کنم خیر عالیجناب بهتر است یونانیان در طلب طعمه دیگری برآیند بهتر است ایشان آنچه را از تروا باقی مانده در مکان دیگری بجویند: که دوران کینهتوزیهای من به سر رسیده است.

و اکنون کشور اپیروس آنچه را تروا از مرگ نجات داده است در امان نگاه خواهد داشت.

در اینجا نقصی دیده میشود: پورهوس و شاید هم خود راسین، متوجه این نکته نیستند که رفت فاتح بزرگ تا چه اندازه زاده این واقعیت است که وی به دام عشق مادر کودک گرفتار آمده است تا آنجا که حتی به وی پیشنهاد ازدواج میکند (کسی را که میبایست به کنیزی پذیرفته باشد) با تعهد به اینکه آستواناکس را چون فرزند و وارث حقیقی خود بشناسد. آندروماخه امتناع میورزد، زیرا نمیتواند فراموش کند که شوهر محبوبش به دست پدر پورهوس کشته شده است. پورهوس تهدیدش میکند که کودک را تسلیم یونانیان کند و آندروماخه از ترس رضا به ازدواج میدهد اما هر میونه که در آتش عشق پورهوس میسوزد، تصمیم به

کشتنش میگیرد، و بدین منظور دلباختگی اورستس را میپذیرد، به شرط آنکه او بهدست خویش پورهوس را به قتل رساند. اورستس با اکراه موافقت میکند. در هر مرحله و درون هر قهرمان این داستان تعارضی بین انگیزه ها وجود دارد که به صورت عقدهای روانی درمیآید که در ادبیات جهان نظیر آن کمتر دیده میشود.

سربازان یونانی حرمت معبد را نقض میکنند و پورهوس را در کنار محراب، به هنگامی که مشغول مبادله سوگندهای نکاح با آندروماخه است، به قتل میرسانند. هرگونه در دل اهانت شدیدی نسبت به اورستس حس میکنند، به درون معبد میدود، کاردی در کالبد بیجان پورهوس فرو میکند و سپس با همان کارد ضربتی بر قلب خود فرود میآورد و به خاک میغلند. این بزرگترین تراژدی راسین و شایسته برابری با آثار شکسپیر و ائورپیدس است: داستان با استحکام طرحریزی شده است تا اعماق روح قهرمانان مورد بررسی قرار گرفته است و عواطف آدمی در اوج پیچیدگی و شدتی که دارند به وصف در آمدهاند. جملگی با چنان اشعار موزون و بلندپایهای که کشور فرانسه پس از رونسار مانند آن را به خود ندیده بود. در اندک مدتی آندروماک به مقام شاهکاری بزرگ رسید و شهرت راسین را به عنوان جانشین کورنی، و حتی شاعری بالا دست وی، تثبیت کرد. اینک ژان راسین وارد خوشترین دهساله زندگیش شده بود. در هر قدم به کامیابی تازه‌های دست مییافت، و نیز با نگارش نمایشنامه خنده آوری به نام اصحاب مرافعه (۱۶۶۸) با مولیر به رقابت برخاست. در این اثر راسین تجربیات شخصی خود را از حقوقدانان آزمند، گواهان گزافگو و قضات دغلكار با بیانی مبالغه‌آمیز به وصف درآورد. در ابتدا تماشاگران از آن حظی نبردند، اما وقتی که در دربار به معرض نمایش گذارده شد، لویی چهاردهم چنان از ته دل بر هزلیات آن قهقهه زد که مردم عقیدهشان را عوض کردند و در نتیجه این کم‌دی ناچیز در پر کردن کیسه راسین سهم بزرگی یافت.

در این هنگام حادثه کوچکی به وقوع پیوست. در یازدهم دسامبر سال ۱۶۶۸ معشوقه راسین، یعنی مادموازل دو پارک، در شرایطی اسرارآمیز مرد بعدا شرح بیشتری درباره آن داده خواهد شد. پس از تاخیری شایسته، راسین معشوقه دیگری گرفت به نام ماری شانمله. این زن گرچه شوهری بسیار محتاط و مراقب داشت، لیکن اثر سحرانگیز صدایش هر مقاومتی را درهم میشکست. راسین از حسادت شوی گریخت و به جذب صدآویخت. دوران دلدادگی آن دو از برنیس تا فدر به طول انجامید و سپس، به اصطلاح یکی از بذلهگویان، آن بانو به دست کنت دو کلمون تونر "از ریشه جدا شد." ۲ راسین بریتانیکوس (۱۶۶۹) را کاملترین اثر خود میدانست و بسیاری از منتقدان ادب

---

(۱) مونفلوری در هنگام اجرای نقش عمده آن دچار پارگی رگ شد و کمی بعد جان سپرد.

(۲) با توجه به ابهام حاصل از لغت *Deracinee* به معنای "از ریشه جدا شده" و راسین به معنای "ریشه" -م.

نیز آن را، چون قدر و آتالی، برتر از آندروماک شمرده‌اند. اما باید گفت که خواننده امروزی، حتی اگر مجذوب تاسیت بوده باشد، باز آن را نمایشنامه‌های نامطبوع خواهد یافت: با اگرینیای عبوس، بریتانیکوس نالان، بوروس ولنکار، نارکیسوس مکار، و نرون از سر تا پا تبه‌کار نمایشنامه‌های که در آن هیچ شخصیتی عمق روحی و نشو و تحول خود را نشان نمیدهد و هیچ یک از قهرمانانش آن رگه والامنشی را که حاکی از تراوش قلمی شاعرانه است در وجود خویش ندارد.

همچنانکه نمایشنامه بریتانیکوس تنها چشم بر مغاک شقاوت‌گریهای تاسیت دوخته بود، نمایشنامه برنیس (۱۶۷۰) نیز عشق ناپایدار امپراتور تیتوس را موضوع اصلی داستان قرار میدهد؛ آن هم بدان وجه که از این مصرع فشرده سوئونیوس (به زبان لاتینی) استنباط میشود: “وی بیدرنگ، با نارضایی، برنیس ناراضی را از شهر بیرون راند.” هنگامی که تیتوس اورشلیم را در محاصره گرفته بود، دل به عشق شاهزاده خانم یهودی میندود. آن زن، که قبلاً سه بار ازدواج کرده است، به عنوان معشوقه تیتوس همراه او به رم میرود؛ لیکن هنگامی که تیتوس تاج امپراطوری را به ارث میبرد، با این حقیقت روبرو میشود که کشورش تحمل وجود ملکه‌های بیگانه را نخواهد کرد؛ و در حمله خشمی شاهانه، بر سر موضوعی عامیانه، شاهزاده خانم را از نزد خود میراند. نمایشنامه آکنده از احساسات گرم بود و مورد توجه عامه مردم و نیز پادشاه مغرور قرار گرفت، که گویی با خرسندی خاطر انعکاسی از عظمت دربار و پیروزیهای خود را در وصف مدح‌آمیز برنیس از شوکت امپراتور جوان باز مییافت:

آیا شکوه این شب را دیدی و از عظمت آن دیدگانت را پر کردی این مشعلها، این توده آتش، این شب شعلهور، این عقابها، این شعاعها، این خلق، این خیل لشکر، این گروه شاهان، این سران سپاه، این اعضای سنا، که همگیشان به یمن وجود عاشق من چنین تابناکی گرفته‌اند؛ این ردای ارغوانی، این زر ناب، که رنگ خود را در جلای شوکت وی تابناکتر ساخته‌اند؛ و این تاج از برگهای غار که هنوز به پیروزیهای وی گواهی میدهند؛ همه دیدگانی که از هر سو بدو دوخته شده‌اند تا نگاه‌های مشتاق خود را تنها بر قامت او در هم آمیزند؛ یعنی بر آن مظهر رفتار موقر و گرمی محضر.

ای فلک! با چه حرمت و چه مهر بیپایانی همه قلبها در نهان با او پیمان ایمان میبستند! بگو، آیا میشود کسی او را ببیند و چون من نیندیشد که، دست تقدیر در هر تیرگی ژرفی او را به دنیا آورده باشد، از جهانیان کسی نبوده است که با دیدن او سرور خود را باز نشناخته باشد

آیا مایه شگفتی تواند بود که راسین، با چنین مهارتی در مداهنه، با چنان سرعتی در سلک مقربان

پادشاه درآمده باشد اکنون ما با احترام از کنار تعدادی نمایشنامه های کماهمیت وی میگذریم نمایشنامه هایی که هنوز هم صحنه تئاتر فرانسه را در اشغال دارند: بایزید (۱۶۷۲)، متریدات (۱۶۷۳) که لویی آن را بر دیگر آثار راسین ترجیح میداد، و ایفیژنی (۱۶۷۴) که ولتر آنان را همپایه آتالی و نمونه بهترین شعر جهان میدانست. ایفیژنی نخستین بار در باغ ورسای و در زیر تالو چلچراغهای بلورینی که بر درختهای نار و نارنج آویخته شده بودند به معرض نمایش درآمد. ویولونها در ترنم بودند و نیمی از تماشاگران عالیمقام سخت تحت تاثیر قرار گرفته بودند.

راسین قدم به صحنه گذارد تا از پرشورترین تحسینی که در سراسر دوران شاعریش از او به عمل آمده بود سپاسگزاری کند. در پاریس موفقیت او تجدید شد و ایفیژنی در مدت سه ماه چهل بار به روی صحنه آمد. در خلال این احوال راسین به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. چنین مینمود که از خوشبختی چیزی کم نداشت.

اما سهم شاعران از زندگی خوشبختی تعیین نشده است، مگر آنکه زیبایی هنر خود شادمانی جاودانی به شمار آید و تمجید از هنر نیز موجب برانگیختن نغمه مخالف نشود. راسین به فرزند خود میگفت: "اگر چه غریبهای تحسینی که مردمان نثارم کردهاند همواره لذتی بزرگ نصیبم ساخته است؛ اما کوچکترین اشاره انتقادآمیز ...

بیش از مجموع خوشیهای حاصل از آن تحسینها موجب آزار خاطر من شده است." خود وی نه فقط لاغراندام بلکه بسیار زود رنج بود و هیچ گفته دور از ملاطفتی را بیپاسخ نمیگذاشت. در آن هنگام که وی به اوج شهرت و افتخار خود رسیده بود، متوجه شد که نیمی از مردم پاریس یا زبان به بدگویی او گشودهاند یا کمر به سرنگون کردنش بستهبند. گرچه حالا دیگر کورنی به پایان شهرت خود رسیده بود، هواخواهانش نخستین تراژدیهای او را، با لحن و مضامین حماسی و حالت والامنشی و فصاحت بیانی که داشتند، از یاد نبرده بودند و هنوز طالب شیوه داستانسراییش بودند که ندهای وجدان و وظیفهشناسی را در مقامی برتر از هیجانهای قلبهای لرزان قرار میداد. ایشان راسین را متهم میکردند که مقام بلندپایه تراژدی را با دلباختگی نیمه جنونآمیز مخلوقاتی فرومایه آلوده کرده و صحنه تئاتر را محل نمایش دلرباییهای درباری و اشکریزیهای قهرمانانش قرار داده است. اینان تصمیم گرفته بودند که راسین را از مقام شامخش به پایین کشند.

چون معلوم شد که راسین دست به کار نگارش فدر زده است، گروهی از دشمنانش نیکولا پرادون را برانگیختند تا به رقابت وی نمایشنامه‌های با همان موضوع تنظیم کند. هر دو اثر در اصل یک عنوان داشتند فدر و هیپولیت و از ریشه افسانه‌های که نخست ائورپیدس با رزانت و امساک شیوه کلاسیک نقل کرده بود مایه میگرفتند.

فایدر (فدر)، که همسر تسئوس است، سخت عاشق هیپولوتوس پسر شوهرش از زوجه پیشین وی میشود، و هنگامی که میفهمد آن جوان نسبت به زنان سرد است، از حسرت خود را به دار می‌آویزد؛ در حالی که از راه کینهتوزی نامهای از

خود برجای میگذارد و در آن هیپولوتوس را متهم میکند که قصد تجاوز به وی داشته است. تسئوس فرزند بیگناه را نفی بلد میکند و او اندکی بعد، به هنگام راندن دسته اسبانی در کناره تروزن، کشته میشود. راسین دنباله داستان را تغییر داد و بدین ترتیب که فایدرا پس از شنیدن خبر مرگ هیپولوتوس خود را مسموم میسازد.

این نسخه بود که در تاریخ اول ژانویه سال ۱۶۷۷ بر صحنه هتل دو بورگونی اجرا شد. نمایشنامه پرادون دو روز بعد در تئاتر گنگو به معرض نمایش درآمد. تا مدتی هر دو به یک اندازه طرف توجه عموم قرار گرفتند، اما اکنون اثر پرادون متروک مانده است و حال آنکه تراژدی راسین یکی از شاهکارهای وی به شمار میآید و ایفای نقش فایدرا در آن هدف آرمانی کلیه بازیگران زن در تئاتر فرانسه است. همچنانکه شخصیت هملت شکسپیر بازیگران بزرگ تئاتر انگلستان را مجذوب خود میدارد. راسین، که مقتدای شعرای کلاسیک فرانسه بود، در وصف هیجانانگیز عشق لطیف فایدرا بر شعرای رمانتیک نیز پیشی گرفت. آنجا که فایدرا بر عشق سوزان هیپولوتوس نسبت به شاهزاده خانم اریشهای (و این کاملاً برخلاف افسانه کهن یونانی بوده است) پی میبرد، راسین با قلمی رقیق و حساس حالت زنی خفت کشیده را به وصف درمیآورد. سپس در مقام دیگر این جذبه های شاعرانه را با بیانی نیرومند و حماسی در شرح واقعه کشته شدن هیپولوتوس در زیر دست و پای اسبان هراس زده جبران میکند.

راسین (که اینک ایمان دینیش با فرونشستن اشتیاق جنسیتش قوت گرفته بود) در دیباچه فدر شاخه زیتونی در مقام تکریم تقدیم پور روایال میکند:

جرئت ندارم به خود بگویم که این ... بهترین تراژدی من است ... لیکن یقین دارم هیچ اثر دیگری ننوشتهم که در آن پاکدامنی و پرهیزکاری را به وجه بهتری وصف کرده باشم. در این اثر کوچکترین لغزشی با شدت هر چه تمامتر به کیفر خود میرسد و حتی فکر گناه با همان کراهت و انزجار تلقی میشود که خود گناه. ضعفهای عشق در اینجا به منزله ضعفهای اخلاقی تعبیر شدهاند. شهوات سرکش از آن جهت به وصف درآمدهاند که همه آشفتگیهای حاصل از آن را عرضه دارند و فساد اخلاقی در این صفحات به رنگهای تند نقاشی شده است تا نگاه ما را بیشتر به سوی کراهت خود جلب کند. این کمال مطلوبی است که هر کس بخواهد در راه خیر عموم خدمت کند باید آن را هدف آرمانی خود قرار دهد. ... شاید این خود وسیلهای باشد برای آشتی دادن نمایشنامه تراژدی با بسیاری از فتوهای پیشوایان روحانی که اخیراً بکرات آن را مطرود شمردهاند، و حال آنکه اگر نویسندگان و شاعران ضمن فراهم آوردن سرگرمی برای تماشاگران جنبه آموزش تعالیم اخلاقی را نیز در نظر داشته باشند، یعنی از هدف واقعی تراژدی پیروی کنند، یقین میرود که آن روحانیان نامور نیز با نگاه مساعدتری درباره عالم تئاتر داوری خواهند کرد.

آرنو، که به خاطر پارسایی و ارشادات دینی شهرت بسیار یافته بود، این تعبیر تازه را خیر

---

(۱) ادم سمیث، اقتصاددان و نویسنده اسکاتلندی، معتقد بود که "فدر" "راسین عالیتترین تراژدی است که احتمالاً در هر زبان به وجود آمده است."



مقدم گفت و موافقت خود را با نمایش فدر اعلام داشت. شاید در هنگام نگارش این دیباچه، راسین، که اکنون به سی و هشت سالگی رسیده بود، به این خیال افتاده بود که از کثرت به وحدت پناه برد. در اول ژوئن همان سال ۱۶۷۷ با بیوهای مالدار ازدواج کرد. آنگاه مزه آسایش زندگی خانوادگی را چشید و از به دنیا آمدن نخستین فرزند خود بیش از بزرگترین کامیابیش در عالم نویسنده لذت برد. اکنون کینهتوزیها و دستبندیهای رقیبانش کام او را نسبت به تئاتر تلخ کرده بودند. وی یادداشتها و داستانهایی را که برای نمایشنامه های بعدیش آماده ساخته بود به گوشه های انداخت و مدت دوازدهسال سرایندگی را به نوشتن پارهای قطعات نظم و نثر بیشتر درباره تاریخچه پور روایال و توصیف پدران و محترمانه آن محدود کرد.

در این زمان واقعه تلخی زندگی قرین آرامش او را برهم ریخت. در سال ۱۶۷۹ دادگاه خاصی که رسیدگی به اتهامات علیه کاترین مونووازن را به جرم مسموم کردن افرادی به دست گرفته بود، ضمن بازجویی از آن زن با این افترا روبرو شد که راسین معشوقه خود ترز دو پارک را مسموم کرده است. مونووازن جزئیات ماجرا را شرح داد، اما هیچ مدرک مثبتی به دست نیامد. شاید آن زن که گناه خویش را مستوجب مرگ میدانست از بستن اتهامی دروغین ابا نداشت و بعدا نیز معلوم شد که یکی از مشتریان و دوستان دایمیش، یعنی کنتس دو سواسون، در "ماجرای فدر" با گروه مخالفان راسین همدست بوده است. با این حال، لوووا در اول ژانویه سال ۱۶۸۰ به آقای بازن دو بزون رئیس دادگاه نامبرده چنین نوشت: "به مجرد آنکه تقاضا کنید، دستخط شاهانه برای دستگیری آقای راسین جهت شما ارسال خواهد شد." لیکن هنگامی که با ادامه بازجویی چیزی نماند که پای مادام دومونتسپان نیز به میان کشیده شود، پادشاه دستور داد آن پرونده را مسکوت گذارند، و از آن پس دیگر اقدامی علیه راسین به عمل نیامد. لویی همچنان نمایشنامه نویس بزرگ فرانسه را در پرتو عنایت خود نگاه داشت. در سال ۱۶۶۴ وظیفه های در حق او مقرر کرد و در سال ۱۶۷۴ یکی از موقوفات کلیسا را با عایدی سالانه ای به مبلغ ۲۴۰۰ لیور به او سپرد و در ۱۶۷۷ راسین و بوالو را به سمت وقایعنگاران دربارش به خدمت گماشت و در ۱۶۹۰ راسین را در سلک ندیمان خاصه شاهی در آورد، عنوانی که در حدود ۲۰۰۰ لیور در سال به عایدیش میافزود. در ۱۶۹۶ راسین چنان پولدار شده بود که توانست شغل منشیگری خصوصی پادشاه را بخرد.

جدیت وی در انجام وظایف "وقایعنگار شاهی" موجب دیگری بود که او را از عالم تئاتر دور کرد. راسین در التزام رکاب پادشاه به لشکر کشیها و جنگها میرفت تا وقایع تاریخی را با دقت کامل ضبط کند. در غیر این صورت، عموما در خانه میماند و به پرورش دو پسر و پنج دختر خود میپرداخت، و نیز گاهی در میان جار و جنجال و نافرمانی ایشان به این خیال میافتاد که وارد سلک رهبانان شود. اگر مادام دومنتنون از او درخواست نمیکرد نمایشنامه های دینی و منزله از هرگونه عشق زمینی به نگارش در آورد تا بانوان جوانی که در آکادمی سن سیر به



گرد وی جمع آمده بودند آن را اجرا کنند، امکان آن میرفت که راسین دیگر هرگز قلم خود را به کار نیندازد. البته قبلاً آندروماک در آن مکان مقدس به معرض نمایش گذارده شده بود، ولی منتون به فراست دریافته بود که دوشیزگان راه خدا از صحنه های عشقی آن لذت شیطانی برده بودند. راسین برای آنکه ایشان را دوباره به سوی دین دعوت کرده باشد استر را تصنیف کرد.

پیش از آن هیچ گاه راسین موضوعهای نمایشنامه خود را از کتاب مقدس اقتباس نکرده بود، لیکن آن کتاب دینی را مدت چهل سال مطالعه کرده بود و بر سراسر تاریخ پیچیده‌های که در عهد قدیم ضبط شده بود اطلاع داشت.

وی شخصاً راهبگان سن سیر را برای ایفای نقشهایشان تمرین داد و پادشاه نیز برای تهیه جامه های ایرانی آن نمایشگاه مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ فرانک هدیه کرد. هنگامی که آن اثر به روی صحنه آمد (۲۵ ژانویه ۱۶۸۹)، لویی نیز در عداد چند تن مردانی قرار داشت که اجازه حضور یافته بودند. آنگاه طبقه روحانیان و سپس درباریان خواستار تماشای استر شدند و سن سیر دوازده بار دیگر آن را به مورد اجرا گذارد. این نمایشنامه تا سال ۱۷۲۱، یعنی شش سال پس از مرگ پادشاه، در معرض تماشای عمومی قرار نگرفت؛ و در آن هنگام نیز (که دین تکیهگاه حمایت پادشاهی را از دست داده بود) با موفقیت شایانی روبرو نشد.

در پنجم ژانویه ۱۶۹۱ سن سیر آخرین اثر راسین به نام آتالی را به روی صحنه آورد. عتلیا (آتالی) ملکه ستمکاری بود که مدت شش سال یهودیان بیشماری را جبراً وادار به پرستش "بعل" کرد، تا سرانجام گروهی از روحانیان سر به طغیان گذاشتند و او را از تخت فرمانروایی به زیر کشیدند. راسین از این ماجرا نمایشنامه‌های به وجود آورده است که فقط کسانی که ایمان به دین رسمی یهود و مسیحی دارند و با روایت آن در کتاب مقدس آشنا هستند گیرایی و قدرت آن اثر را درک میکنند؛ دیگران سخن سراییهای طولانی و حالت روحی تلخ و تیره آن را ملال آور میابند. چنین مینمود که نمایشنامه آتالی اخراج هوگنوها را خواستار بود و نفوذ مقامات کاتولیکی را تایید میکرد؛ ضمناً از زبان کاهن بزرگ، هنگامی که یوآب پادشاه جوان را مخاطب قرار داده است، اعتراض شدید خود را نسبت به اصول حکومت مطلق ابراز میدارد:

شما دور از تخت پادشاهی پرورش یافته‌اید، با افسون زهرآلود آن آشنایی ندارید و هنوز نشئه حاصل از قدرت مطلق و مزه تملق گویبهای فرومایگان را نچشیده‌اید. بزودی ایشان به گوش شما خواهند خواند که آسمانیتزین قوانین ... باید سر به فرمان پادشاه گذارند؛ که پادشاه هیچ گونه الزامی جز تبعیت از اراده شخصی ندارد؛ که حق دارد همه چیز را فدای سروری و برتری خویش کند ... افسوس! این فرومایگان خردمندترین پادشاهان را اغوا کرده‌اند.

سطور فوق در قرن هجدهم مورد تمجید فراوان قرار گرفتند و نیز شاید موجب شدند که ولتر و بزرگانی دیگر آتالی را در شما بزرگترین نمایشنامه های فرانسه نام برند. ضمناً این نکته هم از نظر دور نماند که در دنباله همان خطابه اندرزآمیز آشکار میشود که منظور کاهن بزرگ صرفاً این بوده است که پادشاهان را به تمکین در برابر کاهنان وادار کند.

لویی، که اینک بیش از راسین در بند دینداری بود، نمایش آن اثر را برخلاف مصالح مسیحیت نیافت و با وجود آنکه بر تمایل شاعر به اصول عقاید پور روایال واقف بود، باز او را به نزد خود بار میداد. اما در سال ۱۶۹۸ عنایت شاهانه رو به زوال گذارد. راسین، بنابه درخواست مادام دو منتنون، گزارشی از ستمگریهایی که در سالهای آخری آن دوران پادشاهی بر مردم فرانسه وارد میآمد تهیه کرد. هنگامی که مادام دو منتنون مشغول خواندن آن سند بود، پادشاه او را غافلگیر کرد، نوشته را از دستش ربود، او را مجبور ساخت که نام نگارندهاش را فاش کند، و از شنیدن نام راسین فریاد خشم بر کشید: "آیا گمان میبرد که چون استاد مسلم شعر است، همه چیز را میفهمد یا اینکه چون تراژدی نویس بزرگی است، میخواهد وزیر با تدبیری هم بشود" منتنون با کمال شرمندگی در برابر راسین حاضر شد و او را اطمینان داد که توفان خشم شاهی بزودی برطرف خواهد شد.

همین طور هم شد و راسین بار دیگر به دربار راه یافت و با عنایات شاهانه روبرو شد، گرچه، به گفته خودش، نه با همان گرمی سابق. آنچه موجب مرگ شاعر شد نگاه سرد پادشاه نبود، بلکه فساد دملی بود که در کبدش ظاهر شد. وی پس از یک عمل جراحی اندکی بهبود یافت، لیکن فریب آن بهبودی را نخورد، زیرا همان هنگام گفته بود: "مرگ صورت حسابش را برایم فرستاده است." بوالو، که خود در بیماری و درد به سر میبرد، نزدش آمد تا بر بالین او بماند. راسین به وی گفت: "خوشحالی بزرگم این است که اجازه دارم در حضور شما بمیرم." پیش از مرگ، راسین وصیتنامه سادهای تنظیم کرد که تایید و اصرار در حفظ حیثیت پور روایال موضوع اصلی آن را تشکیل میداد:

آرزوی من این است که جسد مرا به پور روایال دشان ببرند و در گورستان آن به خاک سپارند. ... من با کمال خضوع از رئیسه صومعه و دیگر راهبگان درخواست میکنم که این افتخار را بر من ارزانی دارند، گرچه خود میدانم که شایسته آن اکرام نیستم، زیرا از جانبی

---

(۱) پسر راسین چنین نقل کرده است: "وی چند مرتبه به دربار رفت و همواره افتخار تقرب پادشاه را داشت." سن - سیمون گزارش متفاوتی میدهد: راسین با عیبجویی از کمدیهای سکارون در حضور مادام دو منتنون و پادشاه مغضوب واقع شد. "بیوه بیچاره سکارون، در آن موقعیت ناهنجار، نه از اینکه شهرت شوهر افلیجش مورد حمله قرار گرفته بود، بلکه از آن جهت که نام وی در حضور رقیب جانشینش به میان آمده بود سرخ شد. پادشاه نیز خویشتن را در وضع ناراحتی یافت ... سرانجام چنین شد که لویی به بهانه کار داشتن عذر راسین را خواست. ... دیگر هیچ وقت نه مادام دو منتنون و نه پادشاه با راسین طرف مکالمه نشدند و به او نگاه نکردند." گزارش چگونگی مغضوب شدن راسین اکنون از درجه اعتبار افتاده است.

زندگی جوانیم آلوده به بدنامیها بوده است، و از جانب دیگر در این مدت دراز نتوانستم از تربیت بلند مرتبتی که قبلا در آن جایگاه به من داده شد و سرمشقهای بزرگی که از زهد و پرهیزگاری در آن خانه دینی دیدم طرفی بیندم و بهره‌ای بگیرم. ... لیکن هر چه بیشتر نسبت به خدای خود گناه کرده باشم، بیشتر نیازمند دعای خیر چنان جامعه مقدسی هستم.

وی در بیست و یکم آوریل سال ۱۶۹۹ در پنجاه و نه سالگی جهان را بدرود گفت. پادشاه مقرر می‌نمود که برای بیوه و فرزندان وی تعیین کرد که تا پایان عمر به ایشان پرداخت شد.

کشور فرانسه راسین را در مقام بزرگترین سرایندگان خود قرار می‌دهد و آثار او و کورنی را عالیترین نمونه تکامل نمایشنامه کلاسیک در عصر جدید می‌شمارد. راسین به اصرار بوالو اجرای اصل وحدت‌های سه گانه را با کمال مراقبت هدف نمایشنامه نویسی خود قرار داد و براساس آن توانست، با استفاده از سرگذشتی واحد، که در یک محل به وقوع پیوندد، و در گردش یک شب و روز به پایان رسد، عمق احساسات و کمال قدرت روحی آدمی را در خلاصه‌های بیمانند به وصف درآورد. وی از آمیختن ماجراهای فرعی و امتزاج تراژدی با کمدی اجتناب ورزید، عوامل الناس را بکلی از تراژدیهای خود بیرون راند، و عموماً شاهزادگان و شاهزاده خانمها و پادشاهان و ملکه‌ها را قهرمانان نمایشنامه‌های خود قرار داد. مجموعه کلمات مورد استعمالش از هر گونه کلماتی که مطرود انجمنهای ادبی و زبان درباری بود، یا احتمالاً ایراد و اعتراض آکادمی فرانسه را برمیانگیخت، پاک و منقح بود.

شکایت راسین یکی این بود که وی جرئت نمی‌کرد در آثار خود ذکری از عمل سخیف خوردن به میان آورد، و حال آنکه نمایشنامه هومر پر از آن بود. هدف اصلی نویسندگی در آن زمان تکوین شیوه‌های بود که بتواند طرز سخنگویی و آداب اشرافیت فرانسه را در ادبیات منعکس سازد. این موازین و مقررات دامنه بیان راسین را محدود می‌کردند، به طوری که پیش از استر، شیوه نویسندگی هر یک از نمایشنامه‌هایش به اثر قبلی شباهت داشت و در عموم آنها عواطف قهرمانان داستانها از یک نوع بودند.

به رغم این طرز فکر که در شیوه کلاسیک میبایست عقل بر کلیه شئون زندگی حکمفرمایی کند و فعالیت عاطفی و قدرت سخنگویی آدمی را در زیر نظارت خود گیرد، راسین در توصیف خوی قهرمانان و بیان پرهیجان احساسات ایشان قدم به مرز شیوه رمانتیسیم گذارد. در حالی که کورنی احساسات را چون وسیله‌های برای تایید اصول وجدانی و میهن پرستی و والامنشی به کار میبرد، راسین احساسات را به دور عشق و شهوات میتنید تا بر شدت آنها بیفزاید؛ به طوری که میتوان گفت نفوذ سرگذشت‌های عشقی د/اورفه، مادام دو سکودری، و مادام دو لا-فایت در آثار وی منعکس است. راسین در میان نمایش نویسهای عالیقدر سوفوکلس را بیش از همه میپسندید، لیکن اسلوب تراژدی پردازیش خواننده را بیشتر به یاد ائوریپیدس میاندازد

که در آثارش آن وقار و متانت بیان خاص سوفوکلس گهگاه جای خود را به شور و آشفتگی احساس می‌دهد<sup>۲</sup> به قیاس دیگر، متانت کلام در هملت یا مکبث شکسپیر بیشتر است تا در آندروماک یا فدر. راسین بصراحت عقیده خود را چنین ابراز میداشت: “نخستین اصل” در نمایش نویسی “این است که قلب را مسرور یا متاثر سازد.” برای رسیدن به این هدف، وی در هر مورد پای قلب را به میان میکشید<sup>۲</sup> یعنی قهرمانان خویش را از میان افرادی و معمولاً زنانی پرشور و احساساتی انتخاب میکرد و نمایشنامه هایش را به صورت تفسیر روانی عشق درمیآورد.

راسین این محدودیت یا ممانعت شیوه کلاسیک را میپذیرفت که هیچگونه عمل شقاوت‌آمیز و کشتار بر روی صحنه به وقوع نپیوندد و از اینرو، خویشتن را مقید میساخت که در عوض هیجان عشق را با بیانی پرشور به وصف درآورد. این الزام بار سنگینی بر دوش شیوه سرایندگیش میگذاشت و گفتگوی قهرمانانش را به صورت توالی خطابه‌هایی رسمی درمیآورد همچنانکه استعمال شعر دوازده هجایی را با دو مصراع مقفا و ضربه‌های مداوم و یکنواختش اجباری میساخت. در واقع آثار راسین و کورنی فاقد آن روانی و سادگی و گوناگونی بیحد “شعر سفید” یا شعر موزون و نامقفای دوره الیزابت در انگلستان بودند. پس متوجه می‌شویم که نبوغ آن دو نفر تا چه اندازه میبایست در فیضان باشد تا بتوانند به نیروی زیبایی بیان قالب محدود شعر را از یکنواختی ملال آور رهایی بخشند! آثار راسین و کورنی را نباید خواند، بلکه باید شنید، آن هم به هنگام شب و در صحنه با شکوه بناهای انوالید و لوور.

مقایسه راسین و کورنی از دیر زمان برای اهل ذوق فرانسه تفنن مطبوعی بوده است. مادام دو سوئیه پس از تماشای بازیید، و پیش از آنکه ایفیژنی و فدر بر صحنه آید، با همان حدت ذوق عادی‌ش به هواخواهی کورنی رای صادر کرد. وی با صراحتی شتابزده، لیکن شاید مقرون به حقیقت، چنین پیشبینی میکرد:

راسین هرگز نخواهد توانست از حد ... “آندروماک” ... قدمی فراتر نهد. نمایشنامه‌های وی برای مادمازل شانمله نوشته شده‌اند. زمانی که راسین به آستانه پیری قدم گذارد و هیجان‌ات عاشقانه خود را از دست بدهد، آنگاه معلوم خواهد شد که حق با من است یا نه. پس دعا کنیم که رفیقمان کورنی زنده بماند و نیز ابیات سستی را که در گوشه و کنار آثارش میبایم به شکرانه آن قسمت‌هایی از اشعار آسمانی و شیوایش که ما را از خود بیخود میسازند، معذور بداریم. ...

آنچه گذشت به طور خلاصه عقیده همه صاحبان ذوق سلیم است. اما وقتی که ولتر کار تصحیح و تجدید چاپ آثار کورنی را به دست گرفت، چندان در آنها اشتباه لفظی، خامفکری و نقص معانی بیان جست و یادداشت کرد که آکادمی فرانسه را به لرزه انداخت. ولتر در این باره چنین نوشته است: “اعتراف میکنم که با تجدیدنظر در آثار کورنی به حلقه پرستندگان راسین درآمدم.” گذشت زمان به وجود آن معایب و اشتباهات پی برده است، لیکن همه آنها را در آثار نابغهای

که خود بنیانگذار تراژدی در فرانسه بود و چون راسین این امتیاز را نداشت که پس از پیشقدم بزرگی قدم به عرصه ادب گذاشته باشد بخشوده است. برافراشتن تراژدی نویسی از مرحله نازل پیشین به مقام شامخ سید و پولیوکت کاری بس خطیرتر بود تا توفیق یافتن در وصف جذبه های عاشقانه و به وجود آوردن زیباییهای خوشاهنگ کلام آندروماک و فدر. در واقع کورنی و راسین به ترتیب مظهر یا معرف دو جنبه مردی وزنی در عالم شعر آن قرن بزرگ بهشمار میآیند اولی شرف مردانه را و دومی شور دلدادگی زنانه را با بیانی موثر تجلیل میکنند. برای پیردن به وسعت و اهمیت تراژدی کلاسیک در فرانسه باید کورنی و راسین را باهم در نظر آورد؛ همچنانکه برای داوری درباره نهضت رنسانس ایتالیا در زمینه هنر باید میکلائو و رافائل را در کنار هم قرارداد، یا برای دریافتن بلندی مقام موسیقی آلمان در پایان قرن هجدهم باید به ساخته های هر دو نابغه زمان یعنی موتسارت و بتهوون آشنایی یافت.

دیوید هیوم، اسکاتلندی محتاطی که به زبان و ادبیات فرانسه تسلط کامل داشت، معتقد بود که “در هنر تئاتر، فرانسویان حتی بر یونانیان پیشی گرفته بودند یونانیانی که به مراتب بر انگلیسیها مزیت داشتند.” این داوری یقینا موجب شگفتی راسین میشده است که خود سوفوکلس را در مقام کمال آرمانیش میپرستید، گرچه دل به دریا زد و به رقابت ائورپیدس برخاست. اما باید گفت که راسین در این مهم کامیاب شد، و همین کامیابی است که او را شایسته هر گونه ستایشی کرده است. وی نمایشنامه نویسی عصر متاخر را بر پایه های استوار داشت که تنها نوابغی چون شکسپیر و کورنی بر آن پای گذارده بودند؛ و بعد از آنان نیز کسی جز گوته نتوانست بر آن دست بساید.

## IV- لافونتن: ۱۶۲۱-۱۶۹۵

در آن دوران که بازار دشمنیهای ادبی گرم بود و سبکها با یکدیگر در پیکار بودند، به میان آوردن ذکری از دوستی معروف و نیمه افسانه های میان بوالو، مولیر، راسین و لافونتن یا انجمن دوستان چهارگانه مایه خشنودی خاطر میشود.

ژان دو لافونتن بزرگ آن جمع بود. او نیز چون دیگر دوستانش در خانواده های از طبقه متوسط به دنیا آمده بود؛ در واقع اشرافیان معمولاً بیش از آن دلبسته هنر زندگی بودند که بخواهند زندگی خود را وقف هنر کنند. لافونتن که پسر رئیس بخش جنگلبانی و آبیاری ناحیه شاتو تیری واقع در ایالت شامپانی بود، دوران کودکی خود را در همان محل گذراند و چون جزئی از طبیعت مجاور نشو و نما یافت و سخت دلبسته مزارع، جنگلها، درختان، جویبارها و همه موجودات زنده آن نواحی شد. وی بر اثر ممارست طولانی به عادات جانوران مختلف آشنایی یافت، به طوری که میتوانست با نوعی همدلی طبیعی انواع نیتها و نیازمندیها و نگرانیهای

جانوران را پیشگویی کند<sup>۱</sup> و هنگامی که به نویسندگی پرداخت، همین قدر برایش کافی بود که این فیلسوفان چند پا را به سخنگویی وادارد تا به مقام قصهسرای بزرگی چون ازوپ ارتقا یابد و نام خویش را در خاطر میلیونها نفر مردم جایگزین سازد.

والدینش میخواستند وی را به خدمت کلیسا بگمارند، لیکن او هیچ گونه تمایلی به سیر در عالم ملکوت نداشت. چندی به تحصیل علم حقوق پرداخت، اما شعر را به مراتب برای استعداد فکری خود مناسبتر یافت.

لافونتن با دختر دولتمندی ازدواج کرد (۱۶۴۷)، صاحب پسری شد، همسرش را طلاق داد (۱۶۵۸)، به پاریس رفت، مورد لطف فوکه قرار گرفت، و از آن مختلس مشفق مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ لیور دریافت داشت، به شرط آنکه در هر سه ماه اشعاری برایش بسراید. وقتی فوکه سقوط کرد، لافونتن با قلمی پر شهامت عریضهای در شفاعت از وزیر دارایی به پیشگاه پادشاه تقدیم داشت و در نتیجه هرگز فرصت آن را نیافت که در پرتو خورشید شاهی اندکی خود را گرم کند. با قطع شدن مقرری فوکه، لافونتن که وسیله امرار معاشی نداشت دعوت دوستش دوبویون را، که قبلاً در ماجرای فروند نامش به میان آمده بود، پذیرفت و مهمان دایمیش شد.

در سایه حمایت و میزبانی دوستش بود که لافونتن نخستین مجلد قصه‌های منظوم را به چاپ رساند (۱۶۶۴). و این مجموعه‌ای بود از حکایت‌های کوچک به نظم که چون اشعار بوکاتچو آمیخته به هزل و هرزگی فراوان بودند، لیکن با چنان سادگی مجذوب کننده‌ای به بیان آمده بودند که در اندک زمانی نیمی از مردم فرانسه، حتی دوشیزگان با آزر، سرگرم خواندن آنها شدند.<sup>۱</sup>

چندی بعد، مارگریت دولورن، بیوه دوک د/اورلئان، لافونتن را در کاخ لوکزامبورگ به سمت آجودان خصوصی خویش به خدمت گماشت. در آنجا وی به نگارش قصه‌های منظوم ادامه داد و پس از مدت زمانی شش مجلد نخست از فابل‌های منتخب منظوم سحرانگیز خود را برای ناشرش فرستاد (۱۶۶۸). لافونتن ادعا میکرد که همه آن قصه‌ها برگردانی از آثار ازوپ و فایدروس بودند<sup>۲</sup> لیکن در حقیقت تعدادی از آنها به اقتباس از حکایت‌های تمثیلی بیدپای، شخصیت افسانه‌ای هند، و برخی دیگر از فابل‌های فرانسه گرفته شده‌اند. البته رویهمرفته بیشتر آنها در چشمه جوشان ذهن و جویبار روان شعر لافونتن باز آفریده شده‌اند. نخستین فابل

---

(۱) مثلاً قصه "گوش ساز" را به یاد بیاوریم: عالیجناب گیوم همسر حامله خود آلیکس را در قصر ولایتی میگذارد و خود برای انجام معاملهای به شهر میرود. آندره، یکی از خویشاوندان آلیکس، خود را به آن زن میرساند و به او میگوید از رنگ چهرهاش معلوم است که کودکش با یک گوش به دنیا خواهد آمد. سپس آندره چون جراحی حاذق خود را در خدمت آلیکس میگذارد و به وی تجویز میکند که اگر فقط یک بار تن به لذت عشق بسپارد، جبران آن نقیصه خواهد شد و کودک با هر دو گوش به دنیا خواهد آمد. آلیکس نسخه جراح را میپسندد و از آن دارو چندین خوراک میخورد<sup>۳</sup> تا آنجا که روزی بیمناک میشود مبادا فرزندش با چند گوش اضافی به دنیا بیاید. وقتی گیوم به خانه باز میگردد، برای برقرار ساختن تعادل

اخلاقی، همسر آندره را فریب میدهد و کام دل از او میستاند.

ص: ۱۸۰

لافونتن بهطور ندانسته خلاصهای است از زندگی شخصیش که در غفلت کاری و غزلسرایی صرف میشد:

جیرجیرک، که سراسر تابستان را به نغمه سرایی گذرانده بود، ناگهان خود را سخت بیبرگ و نوا یافت. اکنون با فرارسیدن فصل یخبندان، حتی خرده خورشی هم از کالبد مگسی یا کرمکی بهدست نمیآمد؛ جیرجیرک ناله و فریاد گرسنگی سرداد و خود را به در خانه همسایه‌اش مورچه رساند و از او خواهش کرد برای قوت زمستانی دانه و حبهای چند به وی وام دهد، و در برابر به وی قول جانورانه داد که با آمدن فصل نو، حتی قبل از ماه اوت، اصل و فرع وام را به او بازگرداند. اما مورچه که اهل وام دادن نیست؛ و این شیوه او هم که عیب بزرگی نیست؛ پس از بانوی وامخواه پرسید: “مگر هنگام هوا خوشی چه میکردی” “شب و روز برای همه کس آواز میخواندم. امیدوارم بدت نیاید!” “آواز میخواندی! از این که خیلی خوشم میآید. بسیار خوب پس حالا هم برقص.”

لافونتن از دکارت که عموم جانوران را خود کارهای بیمغزی میدانست خردمندتر بود. شاعر ما برعکس آنها را از جان و مال دوست میداشت، به منطقشان پیمبرد و در زندگیشان کلیه درسهای فلسفی زندگی را باز میشناخت. فرانسه از اینکه توانست داروی خرد را با چنان مقادیر قابل هضمی مصرف کند بسیار شادمان شد.

افسانه‌سرا بزودی پرخوانده‌ترین نویسنده کشور شد. برای نخستین بار منتقدان داوری عامه مردم را تایید کردند و در تحسین و تمجید لافونتن با آنان هماوا گشتند، زیرا با وجود آنکه بیروایی روح سرایندگی لافونتن بود، وی زبان فرانسه را با رنگهای روستایی و مزه خاکیش میشناخت و به هر بیت از شعر خود چنان شیوایی پرملاحت، تعبیر دلانگیز، و توصیفهای زنده‌های میبخشید که کلیه افراد طبقه “بورژوازی نجیزاده” در فرانسه وقتی دانستند دامها و حتی حشراتشان همه وقت به نظم سخن میگفت‌هاند، بر خود بالیدند. لافونتن این جمله را از خود به یادگار گذاشت: “از جانوران استفاده میکنم تا به آدمیان پیاموزم.” در سال ۱۶۷۳ مارگریت دو لورن درگذشت، و شاعر ولخرج، که غافل از مال اندیشی ایام را به نغمه سرایی گذرانده بود، خویشان را از جهت بدهکاری بسیار غنی یافت. اما بخت وی از بخت جیرجیرکش بلندتر بود، زیرا مادام دولاسابلیر، که بانویی مهربان و دانشپور بود، در



خانه خود واقع در خیابان سنت اونوره به وی مسکن و غذا و پرستاری مادرانه ارزانی داشت و لافونتن تا هنگام مرگ آن بانو (۱۶۹۳) با رضایت و آرامش خاطر در همانجا باقی ماند. وی اوقاتش را (چنانکه خود گفته است) دو قسمت میکرد: یکی برای خواب و دیگری برای تنبلی. لاپرویر او را شخصی معرفی کرده است که میتوانست جانوران و درختان و سنگها را با بیانی شیوا به سخن درآورد، اما خودش در هنگام محاوره "ملال آور و خشک و ابله" مینمود؛ گرچه گزارشهای دیگری هم حاکی از آنند که لافونتن گاهی در جرگه دوستان یکرنگ حرافی زنده دل و پرشور میشد. درباره پریشانحواسی وی صد حکایت شوخیآمیز نقل شدهاند که بیشترشان ساختگی مینمایند. یک بار که دیر به ضیافت شامی رسیده بود، عذر تاخیر خود را چنین خواسته بود: "من الان از تشییع جنازه مورچه‌های برمیکردم. اول همراه دسته مشایعت کنندگان تا گورستان رفتم، و بعد خویشان مرحوم را به منزلشان رساندم." لویی چهاردهم با انتخاب لافونتن به عضویت آکادمی فرانسه مخالفت کرد، به این بهانه که زندگی و قصه‌های منظوم شاعر در نوع خود نمونه قابل سرمشقی نبوده‌اند؛ اما سرانجام دست از مخالفت خود برداشت (۱۶۸۴)، با ذکر این دلیل که لافونتن به وی وعده داده است رفتار شایسته‌های در پیش گیرد. اما شاعر سالخورده هنوز میان تقوا و گناه تمیزی قایل نمیشد، بلکه گویی فقط امور طبیعی را از غیرطبیعی تشخیص میداد؛ زیرا تعلیمات اخلاقی خود را در جنگل آموخته بود. وی نیز مانند مولیر نسبت به پور روایال علاقهای نشان نداد، بلکه رهبران آن را "مشاجرہ گران ماهر" میخواند؛ نیز میگفت: "درس ایشان برای من قصه ملال آوری است." چندی به گروه آزاداندیشان مرکز "تامپل" پیوست، لیکن روزی که نزدیک بود بر اثر یک حمله قلبی در خیابان از پا درآید، موقع را مناسب یافت که با کلیسا آشتی کند، گرچه هنوز در این شک بود که "آیا قدیس آوگوستینوس به اندازه را بله عقل داشت" لافونتن در سال ۱۶۹۵ به سن هفتاد و چهار سالگی وفات یافت. پرستاری که بر بالینش بود به رستگاری جاودانی وی یقین داشت، زیرا میگفت: "او چنان آدم ساده‌ای است که خدا دلش نمیآید او را در آتش جهنم بسوزاند."

## ۷- بوالو: ۱۶۳۶-۱۷۱۱

در مجالس ملاقات دوستان چهارگانه، که در کوی "ویو کولومبیه" تشکیل میشد، معمولاً نیکولا بوالو بود که رشته سخن را به دست میگرفت و، با تسلط و ایقانی نظیر آنچه دکتر جانسن در میخانه "سر ترک"، واقع در محله "سوهو" در لندن، بهکار میرد، اصول و مبانی ادبیات و اخلاقیات را وضع میکرد. بوالو نیز مانند جانسن در سخنگویی مقام برتر و شهرت بیشتری یافت تا در نویسندگی و در واقع بهترین آثار وی قدمی از مرز شعر متوسط فراتر نینهد؛

لیکن فرمانهایی که صادر کرد در عالم ادب اثری پایدارتر از منشورهای لویی چهاردهم در عالم سیاست باقی گذاردند. حمایت وی و نوشته های تقریظآمیز او بود که به مولیر و راسین امکان آن را داد که از آسیب توطئه‌چینیهای دشمنانشان جان به در برند.

نیکولا بوالو چهاردهمین فرزند یکی از منشیان پارلمان پاریس بود. چون خدمت روحانی برایش در نظر گرفته شده بود، در سوربون به تحصیل الاهیات پرداخت. اما بعد از دستور سرپیچی کرد و رشته حقوق را در پیش گرفت. هنگامی که میخواست شروع به شغل وکالت کند، پدرش مرد (۱۶۵۷) و ارثیه‌های برای او باقی گذارد که برای حفظ بقای وی در سرزمین شعر کفایت میکرد. بوالو مدت ده سال را به آماده کردن خود گذراند، و آنگاه، با نگارش دوازده هجاها (از سال ۱۶۶۶ به بعد)، داوریه‌های خویش را درباره ابنای شهر اظهار داشت. وی از "آن جماعت نفرتانگیز قافیه پردازان قحطیزده" به ستوه آمده بود و ایشان را چون دستهای ملخ آفتزا زیانبخش میدانست. بار دیگر افراد را به باد دشنام گرفت. به ردیف قوافی برای خود دشمن میتراشید و برای آنکه زنان را نیز بر سر خویش بشوراند داستانهای عشقی مادام دو سکوردی و مادام دو لافایت را به زیر تازیانه طنز میگرفت، بدین اتهام که از دست آن کاری جز تلف کردن وقت و کاغذ کشور فرانسه ساخته نبود. بوالو استادان عهد باستان را میستود، و در میان معاصران از مالرب، راکان، مولیر و راسین تمجید میکرد. وی میگفت: "به گمانم حق داریم بدون آنکه موجب رنجش خاطر دولت یا وجدان عمومی شده باشیم، شعر بد را بد بخوانیم یا از مطالعه یک اثر ابلهانه ملول شویم." اکنون هجاهای بوالو نیز به نوبه خود برای خواننده ملال آور شده‌اند، زیرا مراد آن نوشته ها در همان زمان برآورده شد و دورانشان به سر رسید: شاعرانی که مورد انتقاد وی قرار گرفته بودند پیش از آنکه در قلب و ذهن خواننده امروزی جایی یافته باشند، از میان رفته‌اند. به علاوه، در میان این خوانندگان کسانی که قلبی حساس دارند، بخصوص آنها که صاحب‌قلمند، منتقدانی را ترجیح میدهند که ذهن ایشان را به سوی زیباییهای آثار گذشتگان رهبری کند نه به سوی زشتیهایشان.

بوالو، که در هجاها لحنی به تندی آثار یونالیس اختیار کرده بود، در نگارش رقعها (۱۶۶۹-۱۶۹۵) قلم توانای خود را به پیروی از روح آرامش جوی هوراس واداشت و اثری ملایمتر و لطیفتر به یادگار گذاشت. این نامه های شاعرانه بودند که موجب شدند لویی چهاردهم او را به دربار خویش دعوت کند. پادشاه از او پرسید که کدام شعر خود را از همه بهتر میدانند. بوالو، که در پی فرصت مناسب بود، هیچ یک از اشعار انتشار یافته خود را انتخاب نکرد، بلکه، به عنوان شعری که "کمتر معیوب" بود، ابیاتی چاپ نشده را که در مدح "سلطان عالیقدر" سروده بود بر خواند. لویی وظیفهای به مبلغ ۲۰۰۰ لیور در سال برایش تعیین کرد. و او را یکی از مقربان خاص دربار ساخت. لویی میگفت: "من بوالو را دوست دارم، زیرا در موقع لزوم میتوانم او را چون بلای آسمانی به جان نویسندگان درجه دوم بقیریحه

بیندازم." لویی همانطور که در برابر حملات خشکه مقدسان از مولیر پشتیبانی میکرد، هنگامی که بوالوهم حماسه تمسخرآمیز خود به نام لوترن را در طعن‌هزنی به روحانیان خواب آلود و شکمپرست منتشر کرد (۱۶۷۴)، ایرادی بر او نگرفت. در سال ۱۶۷۷ هجانویس معروف به سمت وقایع‌نگار رسمی پادشاه با راسین به همکاری پرداخت و در سال ۱۶۸۴ سرانجام به دستور صریح پادشاه و به رغم اعتراضهای کسانی که تلخی طنز او را چشیده بودند، به عضویت آکادمی فرانسه منصوب شد.

منظومه بزرگی که شهرت او را از دستبردهای زمان‌های رهایی بخشیده اثری است به نام فن شعر (۱۶۷۴) که در طول زمان از جهت وسعت دامنه نفوذ با پیشقدم و سرمشق خود، یعنی کتاب فن شعر هوراس، برابری کرده است. بوالو در آغاز سخن خود سراینندگان جوان را از دشواری صعود به جایگاه بلند موز شعر برحذر میدارد و به ایشان خاطر نشان میکند که پیش از اقدام به بالا-رفتن از کوه مقدس پاراناسوس،<sup>۱</sup> ابتدا یقین پیدا کنند که چیزی قابل بیان در چپته دارند چیزی که مایه قوت و قوت حقیقت شود و به اصطلاح فرانسه "ذوق و فهم آدمی را پروراند". بوالو شاعران جوان را اندرز میدهد که نحوه بیان خود را متنوع سازند، زیرا به عقیده وی شیوه گفتاری که بیش از اندازه متعادل و یک شکل باشد (مانند شیوه خود بوالو) خواننده را به خواب میبرد<sup>۲</sup> و چنین میافزاید: "نیکبخت آن شاعری است که با قلمی چابک از کلام متین به بیانی شیرین میجهد و در لحظهای کوتاه شوخی و جدی را به هم درمیآمیزد." اندرزهای دیگرش به سراینندگان جوان بهطور خلاصه از این قرار است: گوش خود را در گرفتن وزن کلمات به هوش دارید<sup>۳</sup> قوانین مالرب را در استعمال زبان و شیوه سراینده گی بهکار بندید<sup>۴</sup> به جای نوشته های معاصران، آثار متقدمان را مطالعه کنید: در کمدی نویسی ترنتیوس، در هجاگویی هوراس، در اکلوگ<sup>۵</sup> ۲ تئوکریتیوس، در شعر حماسی هومر و ویرژیل، و در تراژدی نویسی سوفوکلس را سرمشق خود قرار دهید. "با درنگ شتاب کنید، بی آنکه دلسرد شوید. بیست بار کار خود را روی سندان بگذارید، گاهی چیزی بیفزایید و بیشتر اوقات حذف کنید." "کسانی را که از شما عیبجویی میکنند دوست داشته باشید و با فرود آوردن سر تمکین در برابر دلیل عقل، بیهیچ شکوه و ملالی، کارتان را اصلاح کنید." "برای سربلندی بیافرینید و هرگز اجازه ندهید که سودجویی پلید هدف تلاشتان قرار گیرد." اگر نمایشنامه مینویسید، اصول وحدتهای سه گانه را مرعی دارید:

که تنها یک واقعه در یک مکان و یک روز سراسر نمایشنامه را از وجود خود پر سازد.

---

(۱) نام قله کوهی در یونان که جایگاه آپولون و موزها بود و به همین جهت نماد الهام شعر شناخته میشد.-م.

(۲) نوعی شعر کوتاه چوپانی که به صورت گفتگو است.-م.

“ضمن آنکه بر چگونگی دربار آشنایی میباید، خویشتن را با زندگی شهری دمخور دارید؛ زیرا آن هر دو منبعی پر از احوال و نمونه های آدمیانند، و شاید از این راه بود که مولیر در فن خود گوی سبقت از دیگران ربود.” بوالو به مولیر دست همکاری داد تا “زنان متصنع” را به مضحکه گیرد و ندای خود را بلند کرد تا غزلسرایی در بیان عشقی سطحی و ساختگی را، که مایه سستی شعر فرانسه شده بود، مطرود شمارد. در میان پرستش عمق احساسات، بوالو از جانبی هم ستایش عقل را به شیوه فلسفی دکارت تبلیغ میکرد و در کار سرایندهگی تسلط بر هیجانات و امساک در کلام را ضروری میدانست. وی اصول شیوه کلاسیک را ضابطه بندی کرد و خلاصه آن را در دو مصراع چنین سرود:

پس عقل را بستابید، و چنان کنید که نوشته هایتان هم تابناکی و هم ارزندگی خود را تنها از آن منبع کسب کنند.

رقت احساسات، آشفته حالی، تعقید کلام، فضل فروشی، تصنع و غلو ابهامانگیز را باید کنار گذارد. در ادبیات نیز، مانند زندگی، کمال مطلوب در تسلط یافتن بر نفس به شیوه صبورانه و “اجتناب از هر گونه زیادهروی” است.

بوالو مولیر را دوست میداشت، لیکن از آلوده شدن او به نگارش کمدها و فارسها تاسف میخورد. وی دل بسته راسین بود، اما ظاهرا مبالغه او را در بیان احساسات شدید و طبیعت پرشور و هیجانزده زنان تراژدیهایش هر میونه، برنیس، فایدرا نمیسندید. هر جنگجویی باید در شرح دلاوریهای خود غلو کند. بوالو جنگجویی بود بیش از آن نیرومند و دلزنده که به حقیقت جمله معروف پاسکال قلب دلایلی دارد که مغز از درک آنها عاجز است پیبرد، یا بپذیرد که ادبیات بدون جنبه احساساتیش گرچه میتواند چون مرمر پاک و صیقل خورده باشد، اما به همان اندازه هم سرد و مرده خواهد بود. هوراس بیان احساس را شالوده سرایندهگی خود قرار داده بود و میگفت: “اگر میخواهی مرا به گریه درآوری یعنی آنچه میگویی درست حس کنم” باید نخست خودت بگریی “یا آن را خودت درست حس کرده باشی. در نتیجه، مجموعه زیبایی ادب و هنر قرون وسطی بر بوالو مکتوم ماند.

دایره نفوذ تعالیم وی بیکران بود. طی سه نسل بعدی، نظم و نثر فرانسه پایبند و پیرو قوانین کلاسیک بوالو باقی ماندند. این قوانین در تکوین شیوه ادبی انگلستان در دوره طلایی نیز تاثیر بسزا یافتند، تا جایی که الگزاندر پوپ، مقدم شاعران آن زمان، اثر معروف خود به عنوان مقالهای در نقد ادبی را صریح و صادقانه به تقلید از فن شعر بوالو نگاشت. نفوذ بوالو هم زیان آور بود و هم سودبخش؛ به این معنی که، بر اثر ضعف تخیل و احساس، شور و لطف شعر فرانسه پس از راسین، و نیز شعر انگلیسی پس از درایدن، فروکشید، به نحوی که شعر آن دو کشور در نوع کامل خود قالب تراشخورده پیکرهای موزون و متناسب را به خود گرفت،

لیکن گرمی و رنگ پرده نقاشی را از دست داد. و اما از آن جهت تاثیر سود بخش داشت که عقل را در مقامی آرمانی یا چون هدفی اصیل در عالم ادبیات تثبیت کرد. در واقع پیش از او بیش از اندازه درباره عشق و زندگی چوپانی مهملبافی شده بود، و اینک اروپا نیازمند آن بود که خشم تحقیرآمیز بوالو زبانه کشد و فضای ادبی را از بیهوده سرایی، تصنع سطحی، و احساسات غلیانزده پاک کند. شاید تا حدی به یمن وجود بوالو بود که مولیر توانست از فارس به سوی فلسفه گراید و راسین موفق شد هنر خود را به حد کمال رساند.

بوالو با هدیه‌های که از پادشاه دریافت داشت (۱۶۸۷) خانه و باغی در اوتوی خرید، لیکن از وصف طبیعت مجاورش چیزی در نوشته‌هایش نیاورد، جز ذکر اینکه از آن مزارع و دشته‌ها لقب "دپرئو" به وی رسید. در آنجا بوالو باقی عمر را در آسایش و سادگی به سر برد بی آنکه هرگز به زیارت دربار شتابد، لیکن همواره دوستان خود را با آغوش گرم میپذیرفت. مردم دربارهاش میگفتند: "دوستان زیادی دارد، گرچه از همه کس بدگویی میکند." وی چندان صراحت بیان داشت که همدردی خود را نسبت به مرکز پور روایال علنی میساخت؛ نیز روزی به یکی از کشیشان یسوعی گفت که نامه‌های ولایتی پاسکال را یکی از شاهکارهای نثر فرانسه میدانند. بوالو از همه پیروان مکتبی که بر پایه نظریه‌های وی تکوین یافته بود بیشتر زندگی کرد: مولیر مدتها پیش در گذشته بود، لافوتن در سال ۱۶۶۵ وفات یافت و راسین در ۱۶۹۹ درگذشت. هجانویس پیر و دردمند، با رقت احساس، از "دوستان عزیز" که از دست دادهایم، آنها که چون رویای آدمی پس از بیدار شدن از نظر محو شده‌اند "یاد می‌کرد. بوالو با نزدیک شدن مرگ، اوتوی را ترک کرد و به صومعه نوتردام رفت تا در منزلگاه کشیش اقرارنوش جان به جان آفرین تسلیم کند. امیدش بر این بود که در آن جایگاه شیطان جرئت دست زدن به او را نخواهد داشت.

## VI- اعتراض هواخواهان رمانتیسیم

بانوان مقیاسهای کلاسیک خرد، اعتدال و امساک را مانند کورنی پیر و راسین جوان با خوشرویی پذیرفتند.

دنیای ایشان میدان عشق و احساس بود، به طوری که گردن نهادن به "ازدواجی قراردادی" بیشتر موجب تحریک هوسهای عاشقانه‌شان میشد تا وسیله‌های برای مهار کردن آنها. به موازات نمایشنامه کلاسیک، رمان رمانتیک نیز توسعه و رواج بسیار یافت، مورد توجه عموم واقع شد و دامنه نفوذش در سراسر اروپا گسترش پیدا کرد. بانوان فرانسوی هیچ وقت از خواندن آن گونه رمانها سیراب نشدند و هرگز از طولانی بودن آنها شکوه نکردند. هنگامی که گوتیه دولا کالپرند رمان کلثوپاتر خود را پس از ده جلد قلمفرسایی متوقف کرد، نامزدش چنان رنجیده خاطر شد که از قبول ازدواج با وی امتناع ورزید، تا آنکه گوتیه ناگزیر

پایان داستانش را در دو جلد دیگر به تعویق انداخت. مادموازل مادلن دوسکودری با نگارش رمانهای ده جلدیش به نام آرتامن؛ یا کوروش کبیر (۱۶۴۹-۱۶۵۳) و کللی (۱۶۵۴-۱۶۶۰)، نیمی از مردم فرانسه را اسیر قلم خود ساخت. جامعه برگزیده کشور از آن به خود میباید که بتواند از روی قراین در پس نام جعلی قهرمانان داستان، که به تفصیل توصیف شده بودند، شخصیت‌های معروف زمان را بازشناسد. بزودی بانوان و آقایان عضو سالونهای ادبی نام قهرمانان زن و مرد آن سرگذشت‌های عشقی را بر خود نهادند و با تمرین و ممارست آموختند که چگونه مانند ایشان آه عاشقانه بکشند یا رازی درون سینه پنهان دارند. خود مادموازل دو سکودری سافو ۱ عصر گشت و تا پایان عمر نود و چهارساله اش در سالونهای ادبی به همان نام خوانده شد. وی برای جلب رضای برادرش ژرژ دوسکودری دست به نگارش گذاشت، آثار خود را به نام او منتشر کرد، و زندگی در زیر نظارت وی را بر اختیار کردن شوهر ترجیح داد. تسلط و نفوذ مادلن بر زنان درسخوانده و مردان عطرزده تا زمانی دوام آورد که مولیر با انتشار نمایشنامه های زنان متصنع مضحک و زنان فاضله رسوم متداول ادب پروری را عوض کرد؛ آنگاه مادلن دلاورانه از فرستادن آخرین مجلد از مجموعه نود جلدی تصنیفات خود به زیر چاپ چشم پوشید. آنها که از زیادی بیکاری رنج میبردند، هنوز میتوانند در میان پانزده هزار صفحه کوروش کبیر یا ده هزار صفحه نوشته کللی قسمتهایی ممتاز در توصیف احساسات لطیف یا در تجزیه و تحلیل خصوصیات خوی آدمی پیدا کنند؛ گذشته از این، نام سکودری به خاطر کوششی که در راه پیشرفت آموزش و پرورش زنان فرانسوی مبذول داشت، شایسته یادآوری است.

ماری مادلن پیوش دلاورنی، که پس از ازدواج لقب کنتس دولافایت گرفت، شخصیتی جذابتر شناخته شده است، زیرا نه فقط داستان عشقی دلانگیز را به نگارش درآورد، بلکه با زندگی واقعی خود داستان عشقی دلانگیزتر بهوجود آورد. وی پس از ازدواج (۱۶۵۵) برای اقامت دائمی به اوورنی رفت؛ ولی چون زندگی آنجا را ملال آور یافت، جدایی از شوهرش را به طرزی دوستانه مقدمهچینی کرد (۱۶۵۹)، خود به پاریس رفت، و به انجمنی هنری که در هتل دو رامبویه تشکیل جلسه میداد پیوست. سپس ندیمه مادام هانریتا شد و بعدا به یادبود او قطعه ادبی لطیفی سرشار از عواطف دوستی سرود. مادام دولافایت خویش و دوست نزدیک مادام دوسوینیه بود، که پس از چهل سال صمیمیت دربارهاش چنین نوشته است: "هیچ گاه کوچکترین! بر کدورت بر دوستی ما سایه نیفکند، عادت طولانی به معاشرت قدر او را در نظر کم نساخت، و رایحه وجودش همواره در مشام تازه و فرح انگیز ماند." این گفته برای هر دو طرف مدح و تعریفی استثنایی است، زیرا دوستیهای عمیق نیز مانند عشقهای شاعرانه

---

(۱) از زنان یونان باستان است که با اشعار غنایی و زندگی سراسر عیش و دلدادگیش شهره آفاق شد. م.

سرانجام شومی دارند. ما بعدا یکی از نمونه های نایاب پیوند میان عشق و دوستی در زندگی مشترک مادام دولافایت و لاروشفوکو از نظر خواننده خواهیم گذرانند.

هنگامی که مادام دولافایت تصمیم گرفت قلمش را با قلم مادموازل دو سکودری به جنگ اندازد، تصادفا بدعتی به وجود آورد که در آن زمان انقلابی ادبی به شمار میآمد یعنی رمانی عشقی فقط در یک جلد و مشتمل بر دوست صفحه نوشت. وی قایل به این اصل بود که: با تساوی دیگر شروط، کتابی مرجح است که قسمت عمده اجزای تشکیل دهنده قالب نخستینش در ضمن نگارش حذف شود<sup>۲</sup> به عبارت سادهتر میگفت: هر جمله که از قلم بیفتد یک لویی طلا و هر کلمه که حذف شود بیست سو بر ارزش کتاب میافزاید. مادام دولافایت پس از نشر تعدادی آثار ناچیز سرانجام شاهکار خود شاهزاده خانم کلورا تصنیف کرد (۱۶۷۲) و به چاپ رساند (۱۶۷۸). مادموازل دو شارتر چنان زیبایی متواضعانه‌ای دارد که شاهزاده کلو در همان نخستین نگاه اسیر عشقش میشود. شارتر، به صلاحدید مادرش، با شاهزاده ازدواج میکند، لیکن در دل احساسی گرمتر از احترام ظاهری نسبت به وی ندارد. کمی نمیگذرد که دوک دونمور شاهزاده خانم را ببیند و عاشق بیقرارش میشود. شاهزاده خانم پاکدامن ابتدا او را از خود میراند، اما پافشاری پراتهاب دوک قلبش را به رقت درمیآورد و کمکم دلرحمیش بدل به دلدادگی میشود. آنگاه حال خویش را بر شوهر آشکار میسازد و از او درخواست میکند که وی را با خود بردارد و از دربار و محیط وسوسهآمیز آن بگریزد. شاهزاده کلو نمیتواند به راستگویی و وفاداری همسرش اعتماد کند و از غصه این توهم دردناک که مبادا شوهری فریبخورده باشد هلاک میشود. شاهزاده خانم چنان از مرگ او دچار اندوه و ندامت میشود که دوک را به نفرت از خود میراند و بقیه عمر را در خدمت به بیوایان میگذرانند. در این باره بل شکاک مسلک چنین اظهارنظر کرده است که اگر وجود زنی با آن پاکدامنی و وفاداری در کشور فرانسه امکانپذیر باشد، وی حاضر است مسافت دو هزار کیلومتر را پیاده بپیماید تا او را به چشم خود ببیند. کتاب بدون ذکر نام مولف به چاپ رسید، اما دنیای ادب بزودی رای خود را درباره نویسندهاش صادر کرد و آن را یکی از ثمره های رابطه الفتی دانست که از چندی قبل ذکرش نقل محافل شده بود. مادموازل دولا سکودری میگفت: “آقای لاروشفوکو و خانم لافایت باهم رمانی نوشتند ... که چنانکه شنیدهام خیلی عالی از آب درآمده است.” و سپس اضافه کرده است: “البته حالا-دیگر در سن و سالی نیستند که بتوانند باهم کار دیگری انجام دهند.” اما هر دو مولف نامبرده نگارش آن اثر را انکار کردند. لا سکودری نوشته است: “کتاب شاهزاده خانم کلو یتیمی بیخواست که از داشتن پدر و مادر محروم مانده است.” به هر صورت این مطلب مورد قبول همگان بود که تا آن زمان در زبان فرانسه رمانی آنچنان دلنشین به نگارش درنیامده بود. فوتنتل اعتراف میکرد که آن را چهاربار خوانده است، و بوالو، که دشمن سرسخت هرگونه سرگذشت عشقی بود، مادام دولافایت را بهترین نویسنده و برگزیدهترین مغز در میان زنان

فرانسه "معرفی کرده است. تاریخ شاهزاده خانم کلو را یکی از نخستین و تا به امروز یکی از بهترین رمانهای روانشناختی جهان می‌شناسد. این تنها رمان فرانسوی باقیمانده از آن دوران است که هنوز می‌تواند مقبول طبع خواننده قرار گیرد، بی‌آنکه موجب ملال خاطرش شود.

## VII- مادام دو سوئیه: ۱۶۲۶-۱۶۹۶

اما از آن دوران پادشاهی ده مجلد دیگر نیز بر جای مانده است و باز آن هم به قلمزنی که حتی در عصر شتابزده ما می‌تواند لذتی آرامبخش نصیب خواننده خود سازد. ماری دو رابوتن شانتال والدین خود را در کودکی از دست داد و ثروت بیکرانسان را به دست آورد. برخی از زبده‌ترین مغزهای فرانسه در تربیت وی همکاری کردند و بهترین خانواده‌های فرانسوی خمیره وجودش را با فنون ظریف زندگی آمیختند. در هجده‌سالگی با هانری، مارکی دو سوئیه، ازدواج کرد و ولی این ولگرد و هوسران، که بیشتر چشم به مالش بسته بود تا دل به مهرش، نیمی از دارایی او را خرج معشوقه‌های خود کرد و به خاطر یکی از آنها شمشیر کشید و جان خود را بر سر آن گذاشت (۱۶۵۱). ماری کوشید تا خاطره او را به فراموشی سپارد، لیکن دیگر ازدواج نکرد و به پرورش دختر و پسر خود پرداخت. شاید، چنانکه بوسی رابوتن پسر عموی بدخواهش اشاره کرده است، وی "سرد مزاج" بود و یا شاید هم به این واقعیت برخورد کرده بود که غریزه جنسی با میدان دادن به عواطف مادری جا خالی میکند. نامه‌های وی تقریباً همه سرشار از نیکبختی حاصل از عوالم و خاطره‌های مهرآمیزی مادریند.

مادام دو سوئیه به همان اندازه که نسبت به ازدواج بدگمان بود، اجتماع را عزیز میداشت. بیوه جوان با ۵۳۰۰۰۰ لیور نقدینه خواستگاران عالیمقامی چون تورن، روان، بوسی، و دیگران را به گرد خود یافت، لیکن از شیوه عقل و ادب به دور دانست که ایشان را، جز یکی، از خویشان براند، و با این حال هرگز یک جمله رسوایی‌آمیز درباره وی بر زبان کسی نگذشت و هیچ گونه اتهام به داشتن رابطهای نامشروع نام او را لکهدار نداشت. اما آنها که با صمیمیتی بیشتر و با قلبی خالی از شایبه او را دوست میداشتند عبارت بودند از: کاردینال دو رتس، لاروشفوکو، مادام دو لافایت، و فوکه. دو نفر اول به علت شرکت در ماجرای فروند و نفر آخری به سبب ثروت بیکران توجه ناپذیرش از دربار رانده شده بودند و مادام دو سوئیه، که نسبت به هر چهار نفر وفاداری صادقانه ابراز میداشت، طبعاً از راه یافتن به آن مرز مقدس محروم میماند گرچه به شهادت تاریخ در شب نمایش استر در سن سیر، مادام دو سوئیه مورد عنایت شاهانه قرار گرفت و کلمات ملاطفت‌آمیز از او شنید. اما بیرون از دربار هر محفل و انجمنی لذت مصاحبت او را مغتنم می‌شمرد، زیرا وی همه کمالات و لطایف زنی تربیت شده را دارا بود و همان ذوق و ظرافت طبع نویسنده‌گیش را در سخن‌گویی‌ش نیز به کار میبرد.

البته



امروزه وضع معکوس شده است؛ چنانکه غالباً به ما توصیه میشود و شاید با کمال بیروایی که همانطور بنویسیم که حرف میزنیم.

بیش از هزار و پانصد مکتوب از مادام دو سوئیه به یادگار مانده است؛ و تقریباً همه آنها خطاب به دخترش فرانسواز مارگریت بوده‌اند که با کنت دو گرینیان ازدواج کرد (۱۶۶۹) و کمی بعد با او، که به سمت نیابت فرمانداری پرووانس منصوب شده بود، به آنجا رفت. از سال ۱۶۷۱ تا ۱۶۹۰ مادر تقریباً با هر پست روزانه و گاهی دو بار در روز نامه‌های به دخترش، که اینک تمام طول خاک فرانسه را از او دور افتاده بود، مینوشت.

“مکاتبه‌های که با تو دارم مایه تسلی خاطر و تنها خوشی زندگی روزانه‌ام است. در برابر این نعمت هر مهم دیگری در نظرم ناچیز مینماید.” عشقی که هیچ مردی را شایسته خود نیافته بود اینک به صورت دل‌بستگی جنون‌آمیز نسبت به فرزندی درآمده بود که خود را سزاوار آن نمیدید، فرانسواز خوبی خاموش و خوددار داشت و نمیدانست که چگونه عواطف فرزندی را بیان کند. وی شوهر و کودکانی داشت که میبایست از آنها نگاهداری کند و گاهی نیز دچار تلخی و اندوه زندگی میشد؛ با این حال، در مدت بیست و پنج سال، جز به هنگام بیماری، مرتباً هفته‌های دو بار به مادرش نامه مینوشت؛ به طوری که مادر مهربان نگران آن بود که مبادا زیاده از حد وقت و توجه دخترش را به خود موقوف دارد.

موضوع تاثیر انگیزی که در تعدادی از این نامه‌ها به میان آمده واقعه تولد نخستین کودک مادام دو گرینیان است.

وی برای وضع حمل به پاریس آمد تا از پرستاری مادرش برخوردار شود. کمی بعد نامه‌های پوزش‌آمیز به شوهرش نوشت و خبر داد که متأسفانه دختری زاییده است که میبایست با زحمت بسیار پرورش یابد، با خرج زیاد جهیزیه برایش فراهم آید و سرانجام هم نامش از خانواده حذف شود و چون خواست به پرووانس باز گردد، ماری بلانش کوچولو را موقتاً نزد مادر بزرگ دل از کف داده‌اش گذارد. اندکی بعد مادام دو سوئیه به پدر نوزاد نوشت: “اگر میخواهید پسری داشته باشید، زحمت بکشید و پسر درست کنید.” باز در نامه‌های دیگر با قلمی شیفته و شیدا جزئیات احوال آن اعجوبه را، که والدینش با اکراه از آن خود میدانستند و کمترین علاقهای به وی نشان نمیدادند، برایشان چنین شرح داد:

دختر کوچولوی شما خیلی دوستداشتنی شده است ... مثل برف سفید است و پیوسته لبخند میزند ... رنگ پوست و گردن و تمام بدنش واقعا تماشایی است. کوچولو صد تا بازی درمیآورد، ور میزند، ناز میکند، مشت میکوبد، علامت صلیب میکشد، پوزش میطلبد، دستهایش را میبوسد، شانه‌هایش را بالا میاندازد، تعظیم میکند، میرقصد و موی چانه‌تان را میکند. ... من با او ساعت‌های دراز در خوشی میگذرانم.

رفتن فرشته گوش‌تالو به پرووانس برای مادر بزرگ به قیمت اشک‌های گرم تمام شد؛ و هنگامی که والدینش دختر را در پنجسالگی به صومعه‌های سپردند، اشک‌های سوزان شدند. کودک

دیگر باز نگشت. در پانزدهسالگی سوگند ترک دنیا یاد کرد و دیگر کسی را از او خبر نشد.

نایب فرماندار ولخرج بود و پا از گلیم بیرون میکرد. فرانسواز گاه گاه مادرش را از فرارسیدن روز ورشکستگی خبردار میساخت؛ و مادر ضمن دلسوزیهای سرزنشآمیز مبالغ قابل ملاحظه‌ای برایشان میفرستاد. "شما را به خاطر عشق به خدا و بشریت برایم شرح دهید چگونه ممکن است در میان این همه بیچارگان و تنگدستانی که امروزه اطرافمان را فراگرفته‌اند کسانی حاضر شوند که این مقدار طلا- و نقره و این همه جواهر و اثاثه نفیس به دور خود جمع کنند" مادام دوسوینیه برای تامین هزینه زندگی خویش، پس از جوهی که برای دخترش فرستاده بود، مجبور شد به سر ملکش در ایالات برتانی برود و عواید آن را با نظارت شخصی جمعآوری کند.

در مزارع و بیشه‌ها و محیط روستایی خاص ایالت برتانی، با خوشیها و سرگرمیهای تازه‌ای روبرو شد و قلم زنده و حساس خود را در وصف آنها به کار انداخت؛ به طوری که گزارش زندگی روستائیش جانشین وقایعنگاری نیمه هفتگی‌اش از اوضاع جامعه اشرافی پاریس برای دخترش گشت.

پسرش برای او مشکل دیگری به وجود می‌آورد. مادام دوسوینیه او را خیلی دوست میداشت، زیرا پسری خوشخو و مهربان بود و به گفته مادرش "منبعی از حاضر جوابی و بذله‌گویی در ذهن داشت. ... وقتی قسمتهایی از کتاب رابله را برایمان میخواند، آدم را از خنده میکشت." شارل پسر نمونه‌ای بود، جز اینکه درست رد پای پدرش را دنبال میکرد و دست از عیش هوسرانی همیشگی برنمیداشت اما بهتر است بگذاریم خود مادام دوسوینیه، ضمن نوشتن مکتوبی به دخترش، مسئولیت شرح احوال او را نیز بر عهده گیرد.

هیچ چیز بهتر از این نوشته وضع آن زمان را در نظرمان روشن نمیسازد:

یکی دو کلمه از برادرت بشنو. ... دیروز میخواست مرا از حادثهای هولناک که برایش اتفاق افتاده بود باخبر کند. لحظه لذتبخشی نصیبش شده بود؛ اما وقتی که به اصل مطلب رسیده بود، دچار وضع غریبی شد! دخترک بینوا هم هرگز در زندگی‌اش ساعتی به آن خوشی نگذرانده بود. دلاور جوان، که بکلی ناتوان مانده و خود را باخته بود، در حالی که حس میکرد جادویی به کار افتاده است، از دختر جدا شده بود و از همه شیرینتر اینکه برادرت لحظهای آرام نداشت تا مرا از بلایی که به سرش آمده بود آگاه کند. ما از ته دل به حالش خندیدیم و من به او گفتم بسیار خوشحالم از اینکه ضمن ارتکاب گناه به سزای خود رسیده است. ... صحنهای بود درخور قلم مولیر.

سرانجام پسر دچار بیماری سیفیلیس شد. مادر او را بتلخی ملامت کرد، اما پرستاریش را به گرمی پذیرفت.

مادام دو سوینیه کوشید تا اندکی حس دینداری به وی تزریق کند، لیکن خودش چنان کم از آن برخوردار بود که نمیتوانست سهم قابل‌ی به فرزندش انتقال دهد. مادام دوسوینیه از شنیدن موعظه‌های بوردالو متأثر میشد و گهگاه جرقه ایمان در دلش به درخشش درمی‌آمد، ولی مراسم کلیسایی و دسته گردانیهای دینی را به استهزا میگرفت. وی نوشته‌های آرنو، نیکول،

و پاسکال را مطالعه میکرد و نسبت به جامعه پورروایال همدردی نشان میداد، ولی از تلاش دائمی ایشان در راه رهایی از عقوبت جاودانی نفرت داشت و هرگز نمیتوانست خود را حاضر به قبول قهر خدا و آتش جهنم سازد. بهطور کلی مادام دوسویینه شانه از زیر تفکر عمیق خالی میکرد. این گونه مطالب باب ذوق زنان نبودند و لطف زندگی قرین آسایش را از بین میبردند. با این حال، خواندنیهای وی از میان بهترین آثار انتخاب میشدند: ویرژیل، تاسیت و قدیس آوگوستینوس به زبان لاتینی، و مونتینی، کورنی، و راسین به فرانسه.

شوخطبعی وی از مولیر هم دلچسبتر و نشاط انگیزتر بود. گزارش او را درباره دوستی که هنگام مطالعه غرق در پریشان حواسی میشد از زبان خودش بشنوید:

روز گذشته برانکا درون گودالی افتاد و آنجا چنان خویشتن را راحت و در امان یافت که از اشخاصی که به کمکش آمده بودند میپرسید چگونه میتواند به ایشان کمک کند. شیشه های عینکش شکسته بودند؛ و اگر اقبالش از عقلش تابناکتر نبود، مسلما سرش هم به همان سرنوشت دچار میگشت؛ اما همه این اتفاقات کمترین صدمهای به عالم اندیشهش وارد نیاورده بودند. امروز صبح چند کلمه ... نوشتم تا به او خبر دهم که به گودالی افتاده است و کم مانده بود که گردن خود را بشکند، زیرا فکر میکردم تنها کسی که در پاریس از آن حادثه بیخبر مانده است خود اوست.

مجموعه این نامه ها یکی از بهترین چهرهسازها در عالم ادب به شمار میآید، زیرا مارکیز نامبرده در آنها با کمال بیروایی از معایب و مزایای اخلاقی خود پرده برداشته است. مادری مهربان که در محافل پایتخت همان اندازه به فراغ بال میزیست که در مزارع برتانی؛ که آخرین واقعه رسوایا میز طبقه اشرافی را برای دخترش با همان قلم شیوایی شرح میداد که مژده "شروع نغمه سرایی بلبل و فاخته و چکاوک در بهار بیشه ها" را؛ که بندرت درباره صدها افرادی که عرصه دو هزار صفحه نوشته هایش را جولانگاه خود قرار دادند کلمه ناروایی به میان آورده است؛ که همواره آماده دستگیری از در ماندگان بوده است؛ که سخنان خود را به زیور نزاکت و شیرین بیانی آراسته است؛ که گرچه گهگاه شادی شقاوت آمیزی از خود بروز داده مثلا آنجا که در مورد بالایی دار رفتن عده ای از شورشیان تیره بخت برتانی شوخیهای طعنه آمیز بر قلم رانده است عموما نسبت به رنج و محرومیت مستمندان حساسیت و غمخواری ابراز داشته است؛ و گرچه بر زشتکاریهای زمان و ریاکاریهای اشرافیان همشان خود به دیده اغماض نگریسته، رفتار خویش را از هر ایراد و سرزنشی به دور داشته است روحیه ای که به نیروی اراده و زنده دلی در فیضان بود، صاحب قلمی که در عین فروتنی حاضر نمیشد اثری از خود منتشر کند و حال اینکه قادر بود بهترین نثر فرانسه را در آن دوران رواج نثر عالی بهوجود آورد.

آیا این اندیشه بر خاطرش میگذشت که ممکن است روزی نامه هایش به چاپ برسند گاهی جملاتش را چنان به اوج آسمان فصاحت پرواز میداد که گویی بوی مرکب چاپ را در مشام دارد. اما بهطور کلی نامه های وی پر از شرح خرده کاریهای روزانه و درد دل های احساساتی و

راز گشاییهای شخصی است، که بسیار بعید مینماید وی آنها را برای مطالعه عموم به رشته نگارش درآورده باشد. البته او میدانست که دخترش نامه ها را به دوستانش نشان میدهد، اما در آن روزگار، که مکاتبه تنها وسیله ارتباط افراد از فاصله های دور بود، خواندن نامه های شخصی برای خویشان و نزدیکان رسمی متداول بود.

پولین، نوه دختریش، که بر اثر مخالفت وی به سرنوشت ماری بلانش دچار نشد و در صومعه مدفون نگشت، نامه های او را به ارث برد و محفوظ نگاه داشت و سرانجام آنها سی سال پس از مرگ مارکیز دو سوینیه، یعنی در سال ۱۷۲۶، به چاپ رسیدند. امروزه نامه های مادام دوسوینیه یکی از گنجینه های باقیمانده از ادبیات کلاسیک فرانسه به شمار می آیند یا باید گفت از آن دسته گل‌های گرانبهائیند که رایحه شان با گذشت قرون فزونی میابد.

با فرارسیدن دوران پیری، ایمانش به دین قوت گرفت و به ترس خود از مرگ و روز داوری اعتراف کرد. مادام دوسوینیه در میان هوای مه آلود برتانی و زیر بارانهای پاریس دچار بیماری رماتیسم شد، زنده دلش را از دست داد و پیرد که او نیز موجودی مردنی است:

من بدون رضایت شخصی پا در سفر زندگی گذاردم، و حالا هم مجبورم پای از آن بیرون کشم؛ این واقعیت مرا در زیر فشار خود خرد میکند. تازه نمیدانم چگونه از این دنیا خواهم رفت ... و در چه موقع ... من خویشتن را در این اندیشه ها غرق میکنم و مرگ را چنان خوفناک میبالم که نفرتم نسبت به زندگی بیشتر میشود؛ نه از آن جهت که راه زندگی پوشیده از خارهای تن فرساست، بلکه از این رو که زندگی مرا به مرگ نزدیک ساخته است. لابد فکر میکنی که من آرزو میکنم زندگی جاودان داشته باشم. ابد! اما اگر عقیده مرا از ابتدا میپرسیدند، شخصا ترجیح میدادم که در میان بازوان پرستارم بمیرم. بدین ترتیب از تحمل شکنجه های روحی رهایی مییافتم و با آسودگی و اطمینان از نعمت بهشت جاودانی برخوردار میشدم.

حقیقت این نبود که وی زندگی را از آن جهت که به مرگ منجر میشد، منفور میداشت، بلکه وی از خود مرگ نفرت داشت، زیرا توانسته بود مدت هفتاد سال از مواهب و خوشیهای زندگی به نحو کامل بهره مند بشود.

مادام دوسوینیه، که آرزو میکرد در خانه دختر محبوبش زندگی را بدرود گوید، رو به سفر جنوب گذارد و فاصله هفتصد کیلومتر را با صدها درد و رنج پیمود تا به قصر گرینیان رسید. وقتی که مرگ به سراغش آمد، با چنان شهامتی آماده پذیرفتن آن بود که موجب شگفتی خودش شد، زیرا آیینهای مقدس امید به زندگی جاودانی روح او را تسلی داده بودند. چیزی که سالها آرزویش را کرده بود اینک به وی ارزانی شد.

## VIII - لاروشفوکو: ۱۶۱۳-۱۶۸۰

چه روحیه متفاوتی داشت آن کس که مشهورترین کلبی مسلک دوران اخیر و بیرحمترین

افشاکننده ضعفهای بشری شناخته شده است؛ یعنی آن علیل ماتمزدهای که از زن و عشق بشدت بدگویی میکرد، در حالی که سه نفر زن تا لحظه مرگشان در عشق وی پایدار ماندند.

ششمین فرانسوا دولاروشفوکو از نسل خانواده کهنسالی از شاهزادگان و کنتها و فرزند ارشد جامهدار ماری دو مدیسی ملکه و نایب السلطنه فرانسه بود. پیش از آنکه وی لقب دوکی پدرش را به ارث ببرد (۱۶۵۰)، پرنس دو مارسیاک خوانده میشد. در جوانی زبان لاتینی، ریاضیات، موسیقی، رقص، شمشیر بازی، علم نشانهای خانواده های اشرافی، و شناخت آداب زندگی به وی آموخته شد. در چهاردهسالگی، با تدارکاتی که پدرش دیده بود، آندره دو ویوون تنها دختر و وارث مرحوم قوشباشی فرانسه به عقد ازدواج او درآمد. وی در پانزدهسالگی به فرماندهی هنگ سواری منصوب شد و در شانزدهسالگی درجه سرهنگی را برای خود خرید.

لاروشفوکو در سالون ادبی مادام دو رامبویه شرکت جست؛ و این چیزی بود که آداب زندگی و شیوه نویسندهگی او را صیقل داد. به پیروی از ایدئالیسم جوانی و تمایل طبیعی سن شباب به سوی زنان سالمند، فرانسوا دلباخته ملکه آن د/اتریش، مادام دو شوروز و مادمازل دو اوتفور شد. هنگامی که آن د/اتریش شروع به توطئه چینی بر ضد ریشلیو کرد، فرانسوا کمر به خدمتش بست، دستگیر شد، و مدت یک هفته به زندان باستیل افتاد (۱۶۳۶).

پس از رهایی از زندان، به املاک خانوادگیش در ورتوی تبعید شد. در آنجا چندی دل به زندگی با همسرش سپرد و دو پسر جوانش فرانسوا و شارل را همدم و همبازی خود ساخت؛ و به این مطلب پیبرد که خوشیهای زندگی روستایی را فقط در شهر میتوان هضم کرد.

در آن روزها، میان طبقه نجبا به هیچ عنوان رسم نبود که ازدواجی شرعی را فسخ کنند، اما بسیار آسان بود که آن را نادیده انگارند. شاهزاده پس از مدت ده سال دست به گریبان بودن با زندگی زناشویی، قدم در سفر حوادث جنگی و عشقی گذارد. هنگامی که در پاریس دیدگان خود را بر چهره مادام دولونگویل دوخت (۱۶۴۶)، به پیروی از دلباختگی آرمانی نبود، بلکه بر پایه این عزم راسخ بود که دژی مشهور و مستحکم را بگشاید؛ زیرا دل ربودن از همسر یک نفر دوک و خواهر کنده بزرگ امتیازی شایان توجه بهشمار میآمد. از آن سو مادام دولونگویل نیز ممکن بود به علل سیاسی وی را پسند کند، زیرا لاروشفوکو میتوانست در میان اشرافیان یاغی همدست خوبی برایش باشد. بخصوص که مادام دولونگویل قصد داشت با فعالیتهای پنهانی خود به شورطلبی گروه اشرافیان دامن زند. هنگامی که مادام دولونگویل حاملگی خود را بر او اعلام داشت، لاروشفوکو باتمام قوا کمر به خدمت فرزند بست. در سال ۱۶۵۲ مادام دولونگویل لاروشفوکو را از خود راند و دوک دونمور را به جای وی نشانند. لاروشفوکو بسیار کوشید تا خود را قانع سازد که این همان چیزی بود که وی باطنا آرزو میکرد، چنانکه بعدا چنین نوشت: "وقتی کسی را تا سرحد دلزدگی دوست داشتهایم ... ، چه مبارک قدم است ... بیوفایی بارزی که بتواند عذر گسیختگی پیوند عشقمان را بخواهد." در

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: لاروشفوکو. از خاطرات مادام دو موتویل، ج ۲



همان سال، هنگام جنگ به طرفداری از فروند در حومه سنت آنتوان، مورد اصابت گلوله‌های واقع شد که به هر دو چشمش آسیب رساند و او را نیمه نابینا ساخت. بار دیگر به ورتوی پناه برد و در ملک موروثی‌اش گوشه گرفت.

لاروشفوکو اکنون چهل سال داشت. رنج بیماری نفرس بر جسمش و تلخی تیره بختیهای زندگی، که بیشتر ثمره اعمال خودش بود، بر روحش هجوم آور شد. ایدئالیسم وی به پیروی از ردپای مادام دولونگیویل و در دنباله دسیسه بازیهای مزورانه و پایان خیانتکارانه شورش فروند، به نیستی گرایید. لاروشفوکو برای پر کردن ساعات بیکاری و نیز دفاع از سوابق زندگی‌اش به نگارش خاطرات خود پرداخت (۱۶۶۲) که او را چون یکی از استادان چیره‌دست شیوه کلاسیک به عالمیان معرفی کرده است. وی در سال ۱۶۶۱ اجازه یافت که به دربار باز گردد و از آن به بعد اوقاتش را میان همسرش در ورتوی و دوستانش در سالونهای پاریس تقسیم میکرد.

سالون مورد علاقه لاروشفوکو در خانه مادام دوسابله تشکیل مییافت. در آنجا مادام دوسابله و مهمانانش گاهی خود را با بازی "حکم" سرگرم میکردند: یکی از حاضران درباره طینت یا رفتار آدمی نکته‌های میگفت یا اظهارنظر میکرد و دیگران به دنبال آن رای مخالف یا موافق خود را صادر میکردند و پیرامون آن مطلب به بحث میپرداختند. مادام دوسابله همسایه نزدیک و هواخواه فدایی پور روایال پاریس بود و از ابتدا عقاید آن جامعه دینی در مورد تبه‌کاری سرشت آدمی و بهبودگی زندگی زمینی را پذیرفته بود. میتوان پنداشت که بدینی لاروشفوکو، که خود زاده تنبه وی از خیانتکاریهای سیاسی و فریب دادن و فریب خوردن و تجربیات تلخش از عشق و جنگ و بیماری بود، تا حدی زیر تاثیر عقاید ژانسنیستی میزبانش قوت گرفت. لاروشفوکو به هنگام فراغت با نوعی شادی آمیخته به غم "حکم" خود و گفته‌های دیگران را تصحیح میکرد و چه بسا که کلمات قصار خود را از نظر مادام دوسابله و دیگر دوستان آن سالون میگذراند که بخوانند و اصلاح کنند. یکی از اعضای سالون رونوشتی از آنها برداشت. ناشر هلندی طراری ۱۸۹ قلم از کلمات قصار لاروشفوکو را در حدود سال ۱۶۶۳ با نامی مستعار به چاپ رساند. سالونها نسب واقعی آن مجموعه را باز شناختند و خود نگارنده چاپ بهتری از آن در سال ۱۶۶۵ با تعداد ۳۱۷ گفتار در زیر عنوان حکم و اندرزهای اخلاقی منتشر کرد.

کتاب کوچک نامبرده، که بعداً فقط به نام کوتاه اندرزها معروف شد، در ردیف آثار کلاسیک قرار گرفت.

خوانندگان نه فقط شیوه فشرده و دقیق و منقح وی را پسندیدند، بلکه از عرضه شدن ضعفها و خودخواهیهای دیگران حظ وافر بردند، غافل از اینکه آن انتقادات درباره خودش هم صدق میکردند.

شالوده عقاید لاروشفوکو در دومین گفته حکمت آمیزش بیان شده است: "خودپرستی آن است که آدمی وجود خود و هر چیز دیگری را که به آن بستگی سودبخش داشته باشد دوست

میدارد ... سراسر زندگی آدمی چیزی جز بروز دایمی و جنبش موج این حس نیست. "عزت نفس تنها یک جنبه از جنبه های گوناگون خودپرستی است، لیکن حتی همان یک جنبه تقریباً در کلیه اعمال و اندیشه های آدمی دخالت دارد و اثر میگذارد. شهوات ما ممکن است گاهی به خواب روند، اما خودخواهی ما هرگز استراحت ندارد. "آن کس که مدح خود را، در نخستین باری که از زبان کسی میشنود، انکار میکند، از آن روست که باطنا میل دارد بار دیگر تکرار آن را بشنود. "تمایل شدید انسان به اینکه مورد مدح و ستایش هموعان قرار گیرد منشا اصلی ظهور همه آثار هنری و اعمال قهرمانی است. "افراد آدمی همه دارای یک نوع غرور باطنیند؛ تنها تفاوت ایشان این است که همه برای بروز دادن آن غرور روشهای مشابهی به کار نمیبرند. "ملکات انسان در نفس پرستی وی مدفون میشود؛ همچنانکه رودخانه ها در دریا. "اگر ما بدقت بر افکار، باطنی > خود نظر افکنیم، مشاهده میکنیم که نطفه عموم تبه‌کاریهایی که در دیگران تقبیح میکنیم در سینه خودمان وجود دارد. "و طبعاً خواهیم توانست از روی فساد شخصی به گمراهی فطری نوع بشر پیبریم. ما بردگان شهوات خود هستیم و اگر چیزی بتواند بر یکی از شهوات ما چیره شود، آن عقل نیست، بلکه شهوتی دیگر است؛ "اندیشه همیشه فریب احساس را میخورد. "آنچه آدمیان تنها به فرمان عقل آرزو کنند، هرگز از صمیم قلب آرزو نمیکنند. "و بالاخره "نادانترین افراد به نیروی تمایل نفسانی بهتر کار از پیش میرد تا داناترین افراد بدون آن. "رمز زندگی در آن اس... که نفس پرستی خودمان را به اندازه کافی پنهان داریم تا نفس پ... ژدیگران را جریحهدار نسازیم. ما باید تا حدی تظاهر به دیگر پرستی کنیم. "دورویی عبارت است از احترامی که فساد اخلاق نسبت به فضیلت اخلاق مرعی میدارد. "بیاعتنایی ظاهری دانشمند نسبت به ثروت و مقام فقط وسیله‌ای است برای آنکه اهمیت متاع دانش خود را بالا ببرد. دوستی عبارت است از "نوعی سوداگری که در آن نفس پرستی میکوشد تا سودی به دست آرد. "ما میتوانیم حقیقت دوستی را با در نظر آو... این واقعیت بسنجیم که از آگاهی بر بدبختیهای دوستانمان احساسی نصیبمان میشود که رویهمرفته چندان ناخوشایند نیست. برای ما آسانتر آن است که آزاردهندگان خود را ببخشاییم تا کسانی را که مورد آزارمان قرار گرفته‌اند و دیگر بسیار دشوار است که بتوانیم آنها را که با خدمت یا کرامتی ما را مرهون و بنابراین پایبند و اسیر خود ساخته‌اند معذور بدانیم. جامعه یعنی مبارزه هر فرد بر ضد همه. "عشق حقیقی چون اشباح است یعنی هر چیزی که همه دربارهاش سخن میگویند، لیکن بندرت کسی آن را دیده است" و نیز "اگر ما هرگز سخن از عشق نشنیده بودیم، بیشترمان هرگز گرفتار عشق نمیشدیم. "با این حال، عشق وقتی که حقیقی باشد، چنان تجربه عمیقی است که زنانی که یک بار آن را درک کرده باشند دیگر آمادگی برای دوستی پاک ندارند، زیرا آن را در مقایسه با عشق حقیقی سرد و بینمک می‌یابند. بنابراین، زنان وقتی به‌طور



کامل هستی میبایند که عشقی در دل داشته باشند. "ممکن است زنانی را مشاهده کنیم که هیچ ماجرای عشقی در زندگی نداشته باشند، لیکن بسیار دشوار است زنی را بیاییم که فقط یک بار و نه بیش، هوای عشقی را در سر پرورانده باشد." "عموم زنان پاکدامن چون گنجینه های پنهانند که اگر دست نخورده مانده‌اند، تنها از آن جهت است که کسی درصدد جستجویشان برنیامده است." کلبی مسلک رنجور به خوبی میدانست که این طعن‌زنیها توصیف عادلانه‌ای از ماهیت بشری نیست. به همین سبب بسیاری از آنها را بر کلماتی چون "تقریبا"، "اغلب"، یا دیگر احتیاط‌کاریهای فلسفی متکی میساخت و اعتراف میکرد که "شناسایی سرشت بشری به طور عموم بسی آسانتر است از شناختن هر فرد به طور اخص" و در پیشگفتار کتابش نیز تصریح شده است که احکام و کلمات قصارش در مورد آن "معدودی از نیکبختان که پروردگار به فیض خاص خود حفاظتشان را تقبل کرده است ... " صدق نمیکند. لاروشفوکو مسلما خود را از زمره معدود ایثارگران می‌شمرد، زیرا نوشته است: "من چنان فدایی دوستانم هستم که هنگام ایثار منافع شخصیم در راه ایشان، لحظهای دچار تردید نمیشوم." گرچه، بر پایه افکار بدبینانه خود، بیشک میتوانست چنین توجیه کند که علت آن فداکاری نیز کمال نفسپرستیش میبوده است، زیرا از اجرای آن بیشتر لذت میبرده است تا از مضایقه داشتن آن. وی گهگاه نیز از "سپاسگزاری، یعنی خصلت ممتاز طبایع خردمند و جوانمرد"، و همچنین از "عشق پاک و منزّه از هرگونه هوای نفس که در باطن ضمیرمان پنهانی به کمین نشسته است." سخن به میان آورده است. باز در مورد دیگر گفته است: "گرچه کاملا به حقیقت نزدیک است ... ، اگر بگوییم که آدمیان هیچ گاه بدون رعایت سود شخصی اقدام به کاری نمیکند، با این حال نباید نتیجه گرفت که هر چه از ایشان سر بزند بر پایه شر و فساد است و در دنیا دیگر مطلقا اثری از درستی و عدالت پیدا نمیشود. باید مسلم دانست که بشر میتواند از راه های شرافتمندانه بر خود حکومت کند و سود و صرفه هایی کاملا شایسته و عالیمرتبت را هدف آمال خویش قرار دهد." پیری لاروشفوکو را در عقایدش نرم کرد، گرچه در عین حال بر تیرگی روحش افزود. در سال ۱۶۷۰ همسرش پس از آنکه مدت چهل و سه سال با وفاداری و شکیبایی به زندگی با وی ادامه داده، هشت فرزند از او به دنیا آورده، و طی هجده سال آخر عمر پرستاریش را بر عهده گرفته بود چشم از جهان فرو بست. در سال ۱۶۷۲، مادرش، که به اعتراف خود لاروشفوکو زندگی‌اش چیزی جز یک نمونه معجزه طولانی عشق نبود، وفات یافت.

در همان سال دو تن از پسرانش در هنگام لشکرکشی به خاک هلند زخمی شدند، که یکی از آنها بر اثر شدت جراحات درگذشت. پسر حرامزاده‌ای که مادام دولونگویل از او به دنیا آورده بود، یعنی همان پسری که وی نتوانست به فرزندى برگردد لیکن سخت دلبسته‌اش بود، نیز در همان جنگ نامبارک کشته شد. مادام دوسوینیه در یکی از مکتوبهای خود چنین گزارش داده است:

“لاروشفو کو را به چشم خود دیدم که گریه میکرد، آن هم با چنان سوز و گدازی که موجب شد او را از صمیم قلب دوست بدارم.” آیا عشق وی به مادرش و فرزندانش همان نفس پرستی او بود باید بگوییم بله، اگر که آن عشقها را جزئی و دنباله‌های از خود او و وابسته به وجود شخص او بدانیم. اینجاست که “دیگر پرستی” با “خودپرستی” آشتی میپذیرد و به هم میآمیزد بدین معنی که دیگر پرستی عبارت میشود از گسترش نفس پرستی به سوی خانواده متعلق به خود، دوستان خود، و یا جامعه خود. اجتماع میتواند از وجود چنین خودخواهی بلندپرواز و گشاده آغوشی در میان افرادش احساس سرفرازی کند.

یکی از سطحیترین گفته‌های لاروشفو کو این بود که: “کمترین زنی است که ارزش شخصیتش بیش از زیباییش دوام بیاورد.” مادر و همسر خود او از این حکم مستثنا بودند و از آن گذشته، نادیده انگاشتن هزاران تن زنانی که زیبایی جسمانی خود را در راه خدمت به مردان و کودکان بیگانه فدا کرده بودند از جوانمردی به دور میبود. از سال ۱۶۶۵ زن سومی قسمت اعظم زندگی خود را در خدمت او گذارد. بیشک مادام دولافایت با فراهم آوردن وسایل آسایش او خاطر خود را خوش میداشت. لاروشفو کو پنجاه و دو ساله، نقرسی و نیمه نابینا بود. مادام دولافایت سی و سه ساله، هنوز زیبا، لیکن خودش هم علیل و دچار تب نوبه بود. وی از نیشخند بیان اندرزاها به هراس افتاده بود و شاید این نیت خیر بر دلش گذشته بود که آن مرد تیره بخت و بدبین را تسلی دهد و روحیه‌اش را عوض کند. مادام دولافایت او را به خانه خود در پاریس دعوت کرد. لاروشفو کو سوار بر تخت روان به منزلش آمد. مادام دولافایت پای دردناک او را در پارچه پیچید و بالش به اطرافش نهاد و دوستانش، از جمله مادام دو سونیه پرجوش و خروش، را به دور او گرد آورد تا وسایل سرگرمیش را فراهم کرده باشد. بعدا لاروشفو کو بارها به خانه آن بانو رفت، به طوری که شایعه دلباختگی آن دو در پاریس پیچید. بر ما معلوم نیست که رابطه جنسی در میان ایشان برقرار بوده باشد، لیکن به هر حال سهم چنین رابطهای در دوستی عمیقی که آن دو روح را به یکدیگر پیوند میداد بسیار ناچیز بوده است. مادام دولافایت میگفت: “او به من نیروی فهم القا کرد، اما من قلب او را از نو ساختم.” امکان دارد که لاروشفو کو به مادام دولافایت در تصنیف کتاب شاهزاده خانم کلو کمک کرده باشد، گرچه از جانبی هم لطافت حال و نرمی آن سرگذشت عشقی دنیایی از تلخی و خشونت بیان اندرزاها به دور است.

پس از مرگ مادام دو لاروشفو کو، این دوستی تاریخی به صورت نوعی ازدواج روحی درآمد، و در ادبیات فرانسه بارها وصف شخصیت آن زن ظریف اندام و نازک خیال، که بآرامی عمر در دوستی آن حکیم سالخورده و فرسوده از درد به سر میرسد، موضوع قلمفرسایی قرار گرفته است. مادام دو سونیه در این باره مینویسد: “هیچ چیز را نمیتوان با حالت سحرانگیز و اطمینانبخش دوستی ایشان قیاس کرد.” یکی از صاحب نظران گفته است آنجا که لاروشفو کو

پایان مییابد، مسیحیت آغاز میشود و گفته فوق در این مورد به حقیقت پیوست. شاید مادام دولافایت، که دینداری باایمان بود، او را متقاعد ساخته بود که تنها دین میتواند به مشکلات فلسفی او پاسخ دهد.

هنگامی که لاروشفوکو خویشتن را در آستانه مرگ دید، از اسقف بوسوئه خواهش کرد به بالین او حاضر شود و دعای پسین را در گوشش بخواند (۱۶۸۰). پس از مرگ وی، دوست وفادارش مدت سیزده سال دردناک دیگر به زندگی ادامه داد.

## IX- لایبرویر: ۱۶۴۵-۱۶۹۶

هشت سال پس از مرگ لاروشفوکو، ژان دو لایبرویر درستی تفسیرهای طعنه‌آمیز وی از مردم پاریس را مورد تایید قرارداد. ژان پسر یکی از کارمندان پایین رتبه کشوری بود که رشته حقوق را تحصیل کرد، شغل کوچکی در دستگاه دولت برای خود خرید، معلم خصوصی نوه کنده بزرگ شد، بعداً در خانواده کنده به مقام "نجیبزاده ملتزم رکاب"، رسید و همراه آن خانواده به شانتی و ورسای رفت. ژان دو لایبرویر تا پایان عمر مردی مجرد ماند.

لایبرویر، با حجب و حساسیتی که در فطرت داشت، از وجود لبه برانی در میان طبقات جامعه فرانسه رنج میبرد و نمیتوانست تظاهر به آن گونه آداب‌دانیها و خوشامدگوییهای کند که ممکن بود راه او را، با آنکه از خانواده متوسطی بود، به سوی طبقه اشراف و دربار هموار سازند. وی با دیدگانی خصومتبار و موشکاف دام و ددهای گرد لویی چهاردهم را ورنانداز کرد و، با نگارش کتابی در شرح زشتی رفتارشان، انتقام خود را از ایشان گرفت. این کتاب، که تقریباً حاوی تمام سرمایه فکری وی بود، با عنوان دراز سجایای تئوفراستوس، ترجمه از یونانی، منضم به سجایا یا اخلاق عصر حاضر قدم به عالم ادب گذارد و در اندک مدتی شمع محافل و موضوع بحث مردم پاریس شد، زیرا در لباس استعاره شخصیت‌های معروف شهر و دربار را، به شیوه‌های که سیمای واقعی هر کدامشان بازشناختی بود، مورد طعنه و تمسخر قرار داده بود. به دنبال آن، "راهنماها"یی انتشار یافتند تا چهره‌های وصف شده در کتاب لایبرویر را با صاحبان واقعیشان انطباق دهند، لایبرویر بدان نوشته‌ها اعتراض کرد و جوه شباهت را اتفاقی شمرد اما کسی باور نکرد، و در نتیجه شهرتش مستقر گشت. تا پیش از مرگ نگارنده در سال ۱۶۹۶، هشت بار چاپ آن کتاب تجدید شد در حالی که هر بار مولف "چهره‌های تازه‌ای بر آن مجموعه میافزود و صفحه وسیعتری از آینه زمان را بر پاریسیها مینمود.

در نظر ما مردم امروزی، که کلید این نگارخانه را گم کرده‌ایم، مطالب کتاب اندکی بیمایه مینمایند، افکار، قدیمی و مبتذلند، روح داوری آلوده به غرض و غبطه است و طعنه زنی ساده و سطحی است. اصولاً لایبرویر خواهان حدوث تغییری در اساس دین یا روش حکومت فرانسه نبود. وی عقیده داشت که در هر اجتماع میبایست گروهی مردم بینوا وجود داشته باشند،

وگرنه به دست آوردن خدمتکار کاری دشوار میشد؛ و نیز دیگر کسی کمر همت نمیست که زمین را در جستجوی معدن نقب بزند یا برای تهیه آذوقه آن را شخم کند. به عبارت دیگر ترس از تهیدستی را برای تامین بینایی ضروری میدانست. لایرویر باسرفرازی بوسوئه را در شمار دوستان خود میآورد و در قسمت آخر کتاب خود درباره آزاداندیشان به تکرار مباحث و دلایلی پرداخت که آن واعظ بزرگ با داوری برتر و نثر شیواتر خویش به نگارش درآورده بود. لایرویر همچنین شواهد و مدارکی را که دکارت برای اثبات وجود خدا و جاودانی بودن روح ذکر کرده بود در اثر خود منعکس ساخت و، با مهارتی که نادیده انگاشتنی نیست، نظم و عظمت افلاک، نشانه های مشیت خداوندی در آفرینش موجودات زنده، وجود نیروی اختیار در اراده آدمی، و غیرمادی بودن روح را به رخ فیلسوفانی که منکر امکان پی بردن به وجود خدا و حقیقت جهان بودند کشید. وی با نیش قلم خود بر صف اشرافیان متفرعن، سرمایه داران آزمند، و درباریان فرومایه تاخت؛ بخصوص این گروه آخری را به پرستندگانی تشبیه کرد که، در عوض محراب کلیسا، مقر لویی چهاردهم را در ورسای نیایشگاه خود قرار داده بودند؛ لیکن جانب حزم را فرو نگذاشت و برای حفظ جان خود در هر فرصت دسته گلهای مدحی نثار قدوم پادشاه کرد. با اینهمه، در یک مورد خویشتنداری نتوانست و دلاورانه قیام کرد تا وضع رقتانگیز دهقانان فرانسه را، که بر اثر لشکر کشیها و مالیاتهای آن دوران پادشاهی خوی ددان یافته بودند، به وصف درآورد:

پارهای جانوران درنده خوی، از نر و ماده، که در دهات و مزارع پراکنده شده اند، سیه چرده، رنگ پریده، سوخته از تابش آفتاب و زنجیر شده به زمینی که از هر سو میکاوند و زیر و رویش میکنند بی آنکه دست از سرسختی شکستناپذیر خود بردارند؛ اینان با آوایی شبیه آدمیان سخن میگویند و چون برپا میخیزند، هیكل انسانی مجسم میسازند؛ و در حقیقت آدمند.

از آن دوره کلاسیک تاریخ فرانسه، نوشته فوق چون نمونه بارز ادب کلاسیک برجا مانده است.

## X- به رسم احتیاط

اکنون که خستگی ذهنمان را از پا درآورده است، شاید صلاح باشد ضمن پسگفتاری کوتاه و احتیاطآمیز، نام تعدادی از "جاودانیها" را، که اینک قدم در آستانه فراموشی گذارده اند، از نظر بگذرانیم.

یکی از آنها ژان شاپلن است که در راه تاسیس آکادمی فرانسه خدمات شایان کرد و در عهد خود (۱۵۹۵-۱۶۷۴) بزرگترین شاعر فرانسه شناخته شد. دیگر ژان باتیست روسواست که اشعار فراموش شدنی سرود؛ و نیز لطایفی چنان نیشدار نگاشت که موجب تبعید او از فرانسه،

به گناه افترازی، شد (۱۷۱۲). در آن زمان تقریباً هر اشرافی که دستی در سیاست داشت کتاب خاطراتی مینوشت. در این زمینه خاطرات دو رتس و از آن لاروشفوکو را از نظر گذرانندیم و بزودی نوبت به خاطرات سنسیمون خواهد رسید. اثری که در مقام اهمیت بلافاصله پس از اینها جای دارد سه جلد گزارشهایی است که مادام دو موتویل، طی بیست و دو سال ملازمت و خدمت آن د/اتریش، با فروتنی ملاحظاًمیز به نگارش درآورده است. از این نوشته‌ها چنین برمیآید که وی با لاروشفوکو همعقیده بود: "تجربه دردناکی که از دوستیهای دروغین ابنای بشر نصیب شده مرا با این عقیده راسخ ساخته است که در جهان آدمی هیچ چیز نایابتر از راست کرداری و حقشناسی نیست." روزه دورابوتن، ملقب به کنت دوبوسی، با انتشار کتاب خود تاریخ عشقی گلها ۱ (۱۶۶۵)، که روابط نامشروع معاصران را در زیر لفافه سرگذشت گلها به وصف درمیآورد، موفقیتی رسوایی آمیز یافت. پادشاه از یک اشاره کنایه آمیز او نسبت به مادام هانریتا خشمگین شد و در باستیل زندانش کرد. پس از گذشت سالی، کنت دوبوسی آزاد شد، به شرط آنکه در املاک خود گوشه گیرد و در همانجا بود که وی تا آخر عمر با تلخکامی به سر برد و خاطرات سرورانگیز خود را نگاشت. پس از او نوبت به تالمان درئو میرسد که در اثر نامعتبری به نام تاریخچه‌ها بداندیشانه چهره‌هایی از مشاهیر عالم ادب و سیاست فرانسه را تصویر کرد. کلودفلوری با نوشتن تاریخ کلیسا (۱۶۹۱)، که اثری محققانه بود و سببستین دو تیلمون با تاریخ امپراطوران، و نیز با اثر شانزده جلدیش به نام خاطراتی سودمند برای مطالعه درباره تاریخ کلیسای شش قرن نخستین (۱۶۹۳)، رنج بسیار کشیدند تا ندانسته زمینه را برای به وجود آمدن کتاب تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم (۱۷۷۶)، اثر معتبر گین، آماده سازند.

در آخر، نام شارل دومارکتل، ملقب به سنیور دوست اورمون، قرار دارد. وی خوش قریحه‌ترین آن ذهنهای نیرومندی بود که فرقه‌های گوناگون چون کاتولیکها، هوگنوها، یسوعیان و ژانسنیستها را با پرسشهای هوشمندانه خود درباره اصول مشترک ایمان دینیشان به یک اندازه ناراحت میکردند. زمانی رسید که سنت اورمون، با سابقه خدمت لشکریش، نزدیک بود به دریافت عصای مارشالی نایل آید، اما تقرب به فوکه و تنقید از مازارن سد راه موفقیتش گشت و او را مغضوب ساخت. چون خبردار شد که قرار است او را توقیف کنند، به هلند و از آنجا (۱۶۶۲) به انگلستان گریخت. آداب پسندیده و شکاکی زیرکانه‌اش سبب شدند که در سالون اورتانس مانچینی در لندن و نیز در دربار چارلز دوم، شهرت و محبوبیت یابد. همانطور که مارشال د/اوکنکور ضمن یکی از نشاط انگیزترین مفاوضات ادبی خود اشاره کرده است، سنت اورمون جنگ را در مقام نخست، زنان را بعد از آن و فلسفه را در مقام سوم دوست

---

(۱) منظور از "گلها" فرانسویان است. -م.

میداشت. پس از آنکه شاهد نوشته های مونتنی کام مارکتل را شیرین کرد و همکاری گاسندی لب فلسفه اپیکور را در ذهنش نشان داد، وی به پیروی از آن یونانی سرسخت چنین نتیجه گرفت که: لذت جسمانی چیز خوبی است، اما لذت عقلانی از آن بهتر است. و دیگر اینکه معتقد شد همان طور که خدایان توجهی به ما آدمیان نشان نمیدهند، صلاح در آن است که ما نیز کاری به کار خدایان نداشته باشیم. در نظر او خوب خوردن و خوب نوشتن ترکیب خردمندانه‌ای مینمود. در سال ۱۶۶۶ وی دوباره به هلند رفت، اسپینوزا را ملاقات کرد و از ایمان مسیحی آن یهودی معتقد به وحدت وجود در شگفتی افتاد. وقتی مقرری سالیانه‌ای از طرف دولت انگلستان بر مختصر باقیمانده های داراییش افزوده شد، وی توانست یکسره به کار نویسندگی پردازد و حاصل آن رشته درازی از آثار ناچیز بود که همه به شیوه های لطیف و روان نگارش یافته بودند و از جهانی در تکوین نثر ولتر سهم داشتند. کتاب اندیشه هایی درباره انواع نبوغ قوم رومی او به مونتسکیو مایه فکری رساند و مکاتباتش با نینون دولانکلو بخشی از رایحه عطر آگین ادبیات فرانسه را به وجود آوردند. وی با پا گذاردن به پنجاه و هشت سالگی، و بیخبر از آنکه هنوز سی و دو سال دیگر راه زندگی در پیش دارد، خویش را علیلی شفاناپذیر خواند: “بدون کمک اصل فلسفی آقای دکارت که میگوید من فکر میکنم، پس وجود دارم، بنده عاجز نمیتوانستم باور کنم که وجود دارم” و این کل بهره های است که از مطالعه آثار آن مرد بزرگ عاید شده است. “مارکتل در طول عمر تقریباً به پای فونتئل رسید و پس از نود سال زندگی به سال ۱۷۰۳ وفات یافت. در میان فرانسویان وی به این امتیاز نادر مفتخر گشت که کنار مشاهیر انگلستان در وستمنستر ای به خاک سپرده شد.

فردریک کبیر به ولتر نوشته است: “چند قرن دیگر مردم آثار نویسندگان بزرگ عصر لویی چهاردهم را به زبانهای خود ترجمه خواهند کرد” درست همان طور که ما اکنون نوشته های زمان پریکلس و آوگوستوس را ترجمه میکنیم. “مدتی پیش از آنکه لویی چهاردهم جهان را بدرود بگوید، بسیاری از صاحب نظران فرانسوی در مقام مقایسه هنر و ادبیات آن دوران پادشاهی با بهترین آثار هنری و ادبی یونان و روم باستانی برآمده بودند. در سال ۱۶۸۷ شارل پرو در برابر اعضای آکادمی فرانسه چکامهای با عنوان “قرن لویی بزرگ” خواند و مقام فرانسه آن عصر را برتر از هر دوره درخشانی در تاریخ قرار داد. با اینکه پرو نام بوالو را در میان معاصرانی آورده بود که در نظر وی بر اقران خود در ادوار باستانی برتری داشتند، منقذ سالخورده به دفاع از عظمت ادب و هنر عهد کهن برخاست و آکادمی فرانسه را مورد عتاب قرار داد از اینکه ننگ گوش فراداشتن به آن گونه مهملات را پذیرفته است. راسین کوشید تا با ذکر این عذر که پرو قصد شوخی داشته است، آتش جدال را فرو نشاند، اما پرو میدانست که سلاح کاری را در دست دارد. در سال ۱۶۸۸ وی با در دست داشتن کتاب مقایسه هایی میان متقدمان و معاصران

به میدان جنگ بازگشت، و این گفتاری بود دراز، لیکن شورانگیز، در اثبات برتری مقام بزرگان معاصر در عالم معماری، نقاشی، خطابه سرایی و شعر بر متقدمان جز در مورد منظومه انثید، اثر ویرژیل، که پرو آن را به مراتب عالیتر از ایلید و اودیسه یا هر حماسه بزرگ دیگری می‌شمرد. فونتئل هوشمندانه از او پشتیبانی کرد، لیکن لا-برویر، لافونتن، و فنلون در کنار بوالو صف آراستند.

جدالی سلامتبخش بود که زوال عقیده مسیحی و قرون وسطایی نظریه انحطاط نسل بشر و نیز پایان سرشکستگی تمدن رنسانس و علمای او ما نیست در برابر شعر، فلسفه و هنر باستانی را اعلام داشت. اکنون دیگر عقیده عموم بر این بود که علم به مقامی برتر از دوره های درخشان یونانی و روم ارتقا یافته است. حتی بوالو این گفته را پذیرفت و دربار لویی چهاردهم با طیب خاطر موافقت کرد که هنر زندگی در هیچ دورانی به پایه آراستگی و رونق زندگی در کاخهای مارلی و ورسای نرسیده است. ما دعوی حل این مشکل و صدور رای قاطع را نداریم؛ اکنون بهتر است این بحث را کنار بگذاریم تا ضمن گفتارهای بعدی، کلیه مراحل و جنبه های گوناگون آن عصر در سراسر اروپا از نظرمان بگذرد. اصولاً نیازی نیست به اینکه معتقد شویم که کورنی برتر از سوفوکل، راسین برتر از ائوریپیدس، بوسوئه برتر از دموستن، یا بوالو برتر از هوراس بوده است. همچنین نباید لوور را با پارتنون یا ژیراردون و کویزووکس را با فیدياس و پراکسیتلز قرینه قرار دهیم. آنچه مایه انبساط خاطر میشود این است که بدانیم این پسندها و برتریها قابل بحث و بررسیند و آن نمونه های ممتاز باستانی در مقامی و رای هرگونه رقابت و برابری قرار نداشتند.

ولتر دوران پادشاهی لویی چهاردهم را "بزرگترین عصر روشنگری در تاریخ جهان" مینامید و البته غافل از این بود که بعداً دوره خودش به نام "عصر روشنگری" معروف خواهد شد. اینک ما باید گفته ستایشآمیز او را اندکی تعدیل کنیم. باید گفت که آن عصر رسماً عصر تاریکی و تعصب دینی بود که داغ الغای فرمان نوعپرستانه نانت را بر پیشانی داشت؛ "روشنگری" منحصرراً خصیصه اقلیت کوچکی بود که مورد پسند دربار واقع نشده بودند، یا گاهی به سبب زیادهروی در بیایمانی و عشرتطلبی مغضوب جامعه قرار گرفته بودند. تعلیم و تربیت عمومی در زیر نظارت روحانیانی قرار داشت که سر به خدمت ایمان قرون وسطایی سپرده بودند. آزادی قلم آرزویی بود که حتی کمتر به خاطر مردم میگذاشت؛ و آزادی بیان نوعی گستاخی نامشروع بود محصور در چارچوب بازرسی و تعقیب و شکنجه. در دوره صدارت ریشلیو، نیروی ابتکار و اندیشه و بروز مظاهر نبوغ به مراتب بیشتر بود تا در اوان فرمانروایی "پادشاه بزرگ". اما همچنین آن عصر در برخورداری مظاهر از عنایات پادشاهی هنرپرور، و نیز از لحاظ رونق بازار ادب و هنر در ستایشگری بندهوار از آن پادشاه، بیهمتا بود. در واقع هم انواع هنر و هم ادبیات به مقام شامخی ارتقا یافتند، تا آنجا که ستونبندی لوور و تراژدی آندروماک به وجود آمد؛ و اما گاهی نیز به لغزشگاه

بزرگنمایی و تصنع فرو افتاد، که سنگینی تزیینات کاخ ورسای و فصاحت پر تکلف آثار آخری کورنی نمونه های آنند. اصولاً تراژدیها و هنرهای زیبای آن دوران حالتی ساختگی داشتند، زیرا تبعیتشان از سرمشقهای یونان و روم و آثار ادبی و هنری رنسانس بیش از اندازه بود؛ توضیح آنکه ادبیات و هنرهای زیبا، به عوض آنکه تاریخ و ایمان و خصوصیات قوم فرانسوی را سرچشمه الهام خود قرار دهند، موضوعهای اصلی خود را از قدمتی بیگانه به وام میگرفتند؛ در آثار هنری آن عصر نشانه های فکر و سلیقه طبقه ممتاز، که تربیتی مبتنی بر اصول کلاسیک یافته بودند، بیشتر جلوهرگر است تا خصوصیات زندگی و روحیه عموم ملت فرانسه. از اینروست که در میان ستارگان آن کهکشان مطلقاً افراد عامی مسلکی چون مولیر و لافونتن هنوز زنده و تابناک ماندهاند، زیرا اینان یونان و روم باستانی را به دست فراموشی سپرده و فرانسه را در دل گرامی داشته بودند. شک نیست که شیوه کلاسیک زبان فرانسه را از ناپاکیها پیر است، ادبیات را تراش داد، به سخنوری لطف و ظرافت بخشید و شور عشق را به عقل دوراندیش آموخت؛ اما همچنین شعر فرانسه (و انگلیسی) را تا مدتی نزدیک به یک قرن پس از آن پادشاهی بزرگ بر جای سرد و ساکن ساخت.

با اینهمه، در بزرگی آن پادشاه تردیدی نیست. در سراسر تاریخ بشر هیچ پادشاهی با آن کرامت و جوانمردی علم و ادب و هنر را در پرتو حمایت خود نگرفته بود. گرچه لویی چهاردهم ژانسیستها و هوگنها را مورد تعقیب و آزار قرار داد، از جانبی هم در زیر لوای او بود که پاسکال نوشت، بوسوئه وعظ کرد و فنلون تعلیم داد.

وی هنر را در راه تامین تمایل شخصی و بلندی نام خویش به خدمت گرفت، ولی با پشتیبانی و کمکی که به آن رساند، فرانسه را صاحب معماری، مجسمه سازی و نقاشی ممتاز کرد؛ مولیر را در برابر هجوم انبوه دشمنانش حفظ کرد و با حمایت مالی خود راسین را از نگارش یک تراژدی به تصنیف تراژدی بعدی واداشت. فرانسه هرگز نمایشنامه بهتر، ادبیات بهتر و نثر بهتر از آثار آن عصر به خود ندید. رفتار پسندیده پادشاه، خودداری، شکیبایی و احترامگذاریش به بانوان موجب رواج گرفتن رسوم آدابدانی و نیکو محضری و آراستگی در دربار و سپس در پاریس و فرانسه و اروپا، گشت. لویی زنان را وسیله هوسرانی خویش قرار داد، لیکن در همان دوره فرمانروایی او بود که زنان فرانسه، چه در زندگی اجتماعی و چه در عالم ادب، مقامی شامخ یافتند و، همدوش مردان، فرهنگی مبتنی بر دو عنصر مرد و زن در آن کشور بهوجود آوردند که از آنچه در دنیا دیده میشود دوستانهتر است. پس از آنکه همه گونه عیبها و کمبودهای آن پادشاهی را در نظر آوردیم و تاسف خوردیم بر اینکه چرا میبایست آن همه زیبایی به غبار آن همه سنگدلی تیره شود، آنگاه میتوانیم با فرانسویان همآوا شویم و عصر لویی چهاردهم و دوره های درخشان پریکلس در یونان، آوگوستوس در روم، نهضت رنسانس در ایتالیا و سلطنت الیزابت در انگلستان را نقطه های اوج ترقی در مسیر پر لغزش و انحطاط تاریخ بشری بشماریم.



صد ساله میان سالهای ۱۵۵۵ تا ۱۶۴۸ شاهد دفاع قهرمانانهای بود که هلند در برابر تجاوز امپراطوری عالمگیر اسپانیا از خود کرد؛ دوره میان سالهای ۱۶۴۸ تا ۱۷۱۵ مقاومت مردانه جمهوری هلند را در مقابل توسعهطلبی نیروی دریایی انگلستان و هجوم لشکریان فرانسه، که شوکت و عدتشان بیسابقه بود، به چشم دید. در هر دو مورد دولتی کوچک، با شهامت و لیاقتی که ضبط صفحات برجسته تاریخ مانده است، استقلال خود را حفظ کرد. در حقیقت ضمن این تجاوزات و فشارهای قدرتهای بیگانه، هلند به پیشرفت تجاری، علمی و هنری خود ادامه داد؛ شهرهای پر رونقش همواره چون پناهگاه هایی امن و آسوده متفکران ستمدیده را به آغوش خود پذیرفتند؛ و تشکیلات و مقررات دولتی جمهورییش اندیشه مبارزه ضدچیرگی و زورمندی پادشاهیها را در اذهان اروپاییان بیدار کردند.

### I- هلند زیر سلطه اسپانیا

هلند، یا مستملکه اسپانیایی، تا سال ۱۷۱۳ در زیر سلطه اسپانیا باقی ماند. ساکنان آن، که از نژادهای مختلف بودند، ایمان راسخ به دین کاتولیک داشتند و ترجیح میدادند که در زیر حکومت اسپانیایی ضعیف شده و دورافتاده باقی بمانند و دچار سلطه پروتستانهای مرز شمالی نشوند؛ یا مورد تهدید همسایه‌های چون فرانسه، که هر لحظه آماده در کام کشیدن کشورشان بود، قرار نگیرند. صلح پیرنه (۱۶۵۹) قسمت عمده ناحیه آرتوا را تسلیم فرانسه کرد؛ صلحنامه اکس

---

(۱) تاریخ سیاسی و نظامی هلند پس از سال ۱۶۸۸ در فصل بیست و چهارم خواهد آمد.

لا شاپل (۱۶۶۹) دوئه و تورنه را به فرانسه واگذارده؛ پیمان نیمگن (۱۶۷۸) والانسین، موبوژ، کامبره، سنتومر و ایپر را به کام فرانسه انداخت. علاوه بر این، همسایه شمالی، یعنی جمهوری هلند، همان اندازه جبار بود که پادشاهی فرانسه. به موجب پیمان وستفالی (۱۶۴۸) کشور اسپانیا، که میخواست لشکریان خود را برای نبرد دایمی با فرانسه آزاد و در اختیار داشته باشد، نه تنها نواحی متصرفه خود در فلاندر، لیمبورگ و برابان را به ایالات متحده واگذاشت، بلکه همچنین موافقت کرد که رودخانه سلکت بر روی هرگونه تجارت بیگانه بسته بماند. این تحقیر خفقانآور شهر مهم آنورس و سیاست اقتصادی هلند اسپانیا را دچار فلج کرد. سیاست پدر و مادر ندارد.

درون این حصارهای خصومتبار، ناحیه‌های که اکنون بلژیک نامیده میشود توانست فرهنگ کهن خود را محفوظ نگاه دارد، یسوعیان را با گشاده‌رویی به دامان خود بپذیرد و رهبری عقلانی دانشگاه لوون را گردن نهد. هنگامی که فرانسویان شهر بروکسل را به زیر آتش توپخانه گرفتند (۱۶۹۵)، بخش بزرگی از آن شهر با خاک برابر و همه معماری زیبای "میدان بزرگ"، جز تالار اجتماع اصناف و ساختمان فخیم شهرداری، ویران شد. "خانه پادشاه" (که خطابه شاهی در برابر اتاژنرو در آن خوانده میشد) از نوبه شیوه گوتیک تزینی ساخته شد (۱۶۹۶). این بنا و شهرداری بروکسل امروزه از زیباترین ساختمانهای اروپا به شمار می‌آیند. مجسمه‌سازان هنر خود را کریمانه در راه تزین نماهای کلیساها و بناهای شهری، منبرها، اعترافگاه‌ها و آرامگاه‌های درون کلیسا به خدمت گماشتند و از جانبی هم بروکسل به ساختن فرشینه‌های اعلای خود ادامه داد. نقاشی فلاندری پس از روبنس و ون دایک به انحطاط گرایید، گویی که فیضان آن دو وجود چشمه نبوغ نقاشی قرن را به ته رسانده بود. فرانسه، با پیشرفتی که در زمینه علم و هنر و توانگری یافت، بسیاری از نقاشان فلاندری چون فیلیپ دوشامپنی را به سوی خود کشید. هنرمندی بزرگتر به نام داوید تیرس و ملقب به "کهن"، در زادگاه خود باقی ماند. وی، که نقاشی را نزد پدرش آموخته بود، در بیست و سه سالگی در صنف سن لوک به مقام استادی ارتقا یافت و چهار سال پس از آن (۱۶۳۷)، به دنبال ازدواج با دختر یان بروگل "مخملین" به نام "آن" که از شاگردان روبنس بود، زمینه را برای موفقیت آینده خود آماده یافت. در سال ۱۶۵۱ مهندوک لئوپولد ویلهلم وی را از آنورس به بروکسل دعوت کرد تا به مقام نقاش درباری و موزه‌دار شاهی منصوبش کند؛ یکی از پرده‌های تیه مهندوک و خود او را در میان تصویرهای آن نگارخانه نشان میدهد. تیه از روی اکراه، لیکن با کمال مهارت، مضامینی قدیمی چون فرزند مسرف و وسوسه قدیس آنتونیوس را به روی پرده آورد، ولی میل باطنیش بر آن بود که مانند نقاشان هلندی معاصرش صحنه‌های زندگی روستایی را درون قابهای کوچک و خودمانی نمایان سازد. وی چون پیتر بروگل روستانشینان را به صورت ددان و جانوران درنمی‌آورد،

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: تیرس کهن: وسوسه قدیس آنتونیوس. موزه لوور، پاریس

بلکه با قلمی حساس و غمخوار در جشنها و شادمانیهایشان شرکت میجست. تیرس عملاً نشان داده است همانطور که جزئیات درون میخانه را شناخته و به وصف درمیآورده، مناظر روستایی را نیز با همه تغییرات رنگ و نور و آسمانش بر پرده منعکس میکرده است. وی به همان اندازه نور را دوست میداشت که رامبراند تاریکی را، و آن را با نوک قلم موی حساسش با چنان لطفی بر بوم می نشانند که برتر از آن چیزی در عالم نقاشی نمیتوان یافت.

## II- جمهوری هلند

هفت ایالت کشور هلند اکنون با یکدیگر متحد شده و جمهوری سربلند و پیروزمندی را به وجود آورده بودند که ثروت و وسعتش مایه رشک و شگفتی همسایگان میشد. در این قسمت از هلند ملتی میزیست که نام پادشاهی بر تارک سر نداشت. هر شهر تقریباً مستقل بود و به توسط شورایی از توانگران معتمد اداره میشد. هر یک از این شوراها شهری هیئت نمایندگانی به اتاژنرو میفرستاد که روابط میان ایالتها و امور سیاست خارجی آنها را در قبضه اختیار داشت. با این شروط و احوال، حکومت موجود کمال مطلوب توانگران تجارت پیشهای بود که با توسعه بازرگانی دریایی هلند ثروتی روز افزون به دست میآوردند. در برابر این طبقه حاکم، که از بازرگانان متنفذ تشکیل مییافت، تنها یک نیروی اشرافی تاب مقاومت داشت: یعنی افراد نسل بازمانده از ویلیام اول د/اورانژ، ملقب به خاموش، که در تیرهترین روزهای جنگ و پریشانی پیشوایی کشور هلند را به دست گرفته و آن را از زیر یوغ اسپانیا رهانیده بود. اتاژنرو با اهدای عنوان پر افتخار ستادهاوودر و فرمانده کل سپاه پاداش خدماتش را داده بود؛ ویلیام د/اورانژ توانست آن عنوان و مقام را به فرزندان خود انتقال دهد؛ اکنون نظارت بر فرماندهی نظامی تنها نیروی تهدید کنندهای بود که میتوانست گروه بازرگانان حاکم بر جمهوری هلند را از میان بردارد و به جای آن سلطنتی اشرافی را برقرار سازد. در ماه ژوئیه سال ۱۶۵۰، ویلیام دوم د/اورانژ به عنوان ستادهاوودر و فرمانده کل سپاه کوشید تا با کودتا حکومت مطلق خود را در ایالات هفتگانه هلند مستقر کند. چند تن از رهبران ایالتی با او به مخالفت برخاستند؛ ویلیام با لشکریان خود شش تن از ایشان، از جمله یا کوب دویت، شهردار دوردخت، را زندانی کرد. اما بیماری آبله راه پیروزی نهایی را بر او بست و در ششم نوامبر ۱۶۵۰ به سن بیست و چهار سالگی درگذشت. یک هفته بعد، ماری استوارت، بیوه ویلیام د/اورانژ (نتیجه دختری آخرین ملکه اسکاتلند)، ویلیام سوم د/اورانژ را به دنیا آورد که مقدر بود از حد آرزوهای پدرش قدم فراتر نهد و به تخت پادشاهی انگلستان بنشیند.

در جریان کشمکشهای رقابتآمیز طبقات حاکم، دهقانان و ماهیگیران، که با دسترنج خویش غذای ملت را تامین میکردند، خود از خوان نعمت و ثروت کشور جز خرده نانی که

به غفلت از غذای بازرگانان و کارخانه‌داران و زمینداران به جا میماند، بهره نداشتند. اگر به صدق گفتار نقاشان هلندی اعتقاد داشته باشیم، باید بگوییم که آن زمان دهقانان در زیر مصایب جنگ و فشار استثمار سخت پریشانحال بودند و از شدت فقر و نکبت چون جانوران به سر میبردند. جانورانی که تنها مایه دلخوشیشان جشنهای محلی و نوشابه های الکلی بود. پیشه‌وران در دکانها و کارگران در کارخانه های آمستردام، هارلم، و لیدن از اقران خود در لندن دستمزد بیشتری دریافت میداشتند. با این حال، ایشان در سال ۱۶۷۲ اعتصاب وحشتناکی برپا کردند تا بر مزدشان افزوده شود. پروتستانهای متواری از فرانسه با اندوخته و آموخته خود به صنایع هلند رونق و ثروت بخشیدند. در حدود سال ۱۷۰۰، ایالات متحده هلند در مقام مترقیترین کشور صنعتی جهان جای فرانسه را گرفت.

بزرگترین عواید از توسعه تجارت و نفوذ سیاسی هلند در آن سوی دریاها به دست میآمد. در سال ۱۶۵۲ هلندیها نخستین مستعمره خود را در دماغه امید نیک بهوجود آوردند و کیپ تاون را بنا نهادند. شرکت هند شرقی هلند تا مدتی متجاوز بر ۱۹۸ سال بهره هجده درصد (به طور میانگین) میداد. در مستعمرات هلند، بومیان چون بردگان به فروش میرسیدند یا به کار کشیده میشدند. سهامداران ساکن هلند از این اوضاع بیخبر بودند و فقط با خونسردی خاص هلندی بهره سهام خود را وصول میکردند. تجارت خارجی هلندیها تا سال ۱۷۴۰ فزونتر از هر ملت دیگری باقی ماند. و در سال ۱۶۶۵ از بیست هزار کشتی باربری اروپا، پانزده هزار فروند متعلق به کشور هلند بودند. بازرگانان و سرمایه‌داران هلند، به فتوای عموم، از همه اقران زمان خود لایقتر بودند. بانک آمستردام در همان وقت تقریباً بر کلیه رموز و فنون مالی معمول در عصر حاضر پی برده بود و آنها را به کار میبست. سپرده های نقدی مردم در آن بانک به مبلغی معادل با ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار امروزی سر میزد. دادوستدهای تجاری، که از میلیونها تجاوز میکردند، در آن بانک به ساعتی انجام میگرفت. و اعتماد عمومی کشورهای اروپایی به خوش حسابی و امانتداری هلندیها بر پایهای بود که جمهوری هلند میتواند با پرداخت بهره‌های بسیار نازلتر از هر دولت دیگری پول وام بگیرد مثلاً. گاهی به نرخ اندک چهار درصد در آن زمان آمستردام محتملاً زیباترین و متمدنترین شهر اروپا بود. ما مدح دکارت را درباره آن شنیدهایم. اسپینوزا نیز از آن شهر به همین گونه یاد کرده است. سپس از تماشای شهر لاهه به شوق و شگفتی درآمده و گفته است: "مکانی از هر جهت پاکیزه و آراسته، خانه هایی در همه جا و اشیایی در همه حال به حد امکان تمیز." اگر خوی آزمندی آدمی در میان نبود، این ایالتهای پروتق و ثروت چون بهشت روی زمین میشدند. اما فراوانی نعمت چشمهای طمع انگلستان و فرانسه را بر آن سرزمین دوخت. نبرد داخلی برای کسب قدرت به فاجعه یان دویت انجامید و رقابت فرقه های دینی با یکدیگر در میان مردمی که معمولاً مهربان و خوشخو بودند نفاقی خصوصاً آمیز انداخت. کالونیستها،

که

قسمت عمده اهالی را تشکیل میدادند، هرگاه زورشان میرسید، از اجرای مراسم دسته جمعی نیایش کاتولیکی جلوگیری میکردند. در سال ۱۶۸۲، سینود دور درخت، شاید به انتقام "الغای فرمان نانت"، اعترافنامه‌های به قبول مذهب کالونی تنظیم کرد و عموم کشیشان پروتستانی را ملزم ساخت یا آن را امضا کنند، یا از خدمت برکنار شوند. سپس پیر ژوریو، یکی از هوگوهای سابق فرانسه، را مامور برقرار ساختن سازمان تفتیش افکار کالونی کرد، و سازمان نامبرده به دستگیری و محاکمه و تکفیر گروهی از بدعتگذاران پرداخت و در این راه از بهکار بردن هرگونه "سلاح غیردینی" دریغ نورزید. با این حال، عقاید ضد کالونی (آیین آرمینیوس) قوت گرفت و مردانی متهور دل به دریا زدند و از این اندیشه پیروی کردند که خداوند اکثریت بندگان خود را برای سوختن در آتش جاودانی مقدر نمروده است. فرقه‌های منافق چون منوئیته‌ها، کالجیان (که اسپینوزا را در میان خود پناه دادند)، لوکیانوسی‌ها، متورعین، و حتی پیروان اونیتاریانیسم از زوایای تاریک و لحظات خواب‌آلودگی قانون استفاده کردند و توانستند در هلند به زندگی خود ادامه دهند. سوکیوسی‌ها، که از خوف آزار دینی حکومت لهستان به ایالات متحده پناهنده شده بودند، ادامه زندگی را در هلند مطابق دلخواه یافتند، ولی در سال ۱۶۰۳ قانونی از طرف دولت هلند آیین یکتاپرستی ایشان را ممنوع کرد. دانیل تسویکر به سال ۱۶۵۲ با انتشار رساله‌های در شهر آمستردام مقام الوهیت مسیح را مورد تردید قرار داد و کتاب مقدس را زاده عقل جهانی نوع بشر دانست، و با این حال توانست سر سالم به گور برد. اما در سال ۱۶۶۸ شخصی به نام کرباگ، که به پیروی از او عقایدی ابراز داشته بود، محکوم به ده سال زندان شد و در همان جا مرد. هادریان بورلاند نیز به زندان سازمان تفتیش افکار کالونی افتاد، زیرا اظهار کرده که گناه اصلی آدم و حوا نزدیکی جنسیشان بوده است، نه نزدیک شدنشان به سب.

در اواخر قرن هفدهم رواداری مذهبی افزایش یافت. هلندیها ضمن تجارت با کشورهای بسیار، که هر کدام فرهنگی جداگانه داشتند، و نیز همان زمان که درهای خزان و بندرهای خود را به روی بازرگانانی از اقوام و ادیان مختلف میگشودند، به این نکته پی بردند که اندکی رواداری در مسائل دینی متضمن سودهای هنگفت خواهد بود. و این روش، هر چند هم ناقص بود، باز به مراتب از آنچه در دیگر کشورهای مسیحی میگذشت برتر و نتیجه‌بخشتر بود. گرچه کالونیها قدرت سیاسی را در دست داشتند، تعداد کاتولیکها به اندازه‌های بود که از میان بردنشان امکانپذیر مینمود. از جانب دیگر، همانطور که سر ویلیام تمپل خاطر نشان کرده است، برتری اجتماعی و سیاسی طبقات تجارت پیشه به حدی بود که از اهمیت روحانیان میکاست و نفوذ ایشان را در هلند از هر کشور دیگری به درجات محدودتر میساخت. متواریانی که از کشورهای دیگر به آن سرزمین پناه میبردند و به پیشرفت اقتصاد یا فرهنگ آن خدمت میکردند توقعی جز اندکی آزادی دینی نداشتند، و این چیزی بود که بآسانی نصیبشان میشد. هنگامی که کرامول زمام فرمانروایی را به‌دست گرفت، شاهپرستان انگلستان به هلند پناه بردند. وقتی که چارلز دوم

به سلطنت انگلستان بازگشت، جمهوریخواهان آن کشور سلامت خود را در جمهوری هلند جستند. چون لویی چهاردهم دست به آزار هوگنوها گذارد، گروهی از ایشان به ایالات متحده گریختند. زمانی که لاک، کالینز، و بل از ترس آزار دینی مجبور به ترک انگلستان و فرانسه شدند، طبعاً هلند را جایگاه امن و راحت یافتند. روزی که کنیسه پرتغالی آمستردام اسپینوزا را تکفیر کرد، دانشمندان هلندی بودند که او را صمیمانه به میان خود پذیرفتند و خدمتش را بر عهده گرفتند، و یان دویت نیز مقرری سالیانه‌ای در حقش تعیین کرد. هلند کوچک "مدرسه اروپا" شناخته شد، چه برای تعلیم تجارت و بانکداری و چه برای تحقیق در علم و فلسفه.

باید گفت به یمن آزادی دینی و رواج علم و ادب و هنر در سرزمین هلند بود که تمدن آن حالتی سود پرست و خفقان آور به خود نگرفت. هویگنس و دیگر عالمان هلندی را در صفحات بعد ملاقات خواهیم کرد. در آن زمان همچنین شاعران و نمایشنامه نویسان و مورخانی وجود داشتند، لیکن عدم تداول زبانشان دامنه شهرتشان را محدود میکرد. شهرهای هلند به وفور کتاب و کثرت ناشران زبانزد جهانیان بود. انگلستان فقط دو مرکز نشر داشت: لندن و آکسفورد. فرانسه پاریس و لیون را داشت، و حال آنکه ایالات متحده آمستردام، روتردام، لیدن، اوترخت، و لاهه را مراکز عمده‌ای قرار داده بود که کتابهایی به زبانهای لاتینی، یونانی، آلمانی، انگلیسی، فرانسه، عبری و نیز هلندی چاپ میکردند. تنها در شهر آمستردام چهارصد دکان وجود داشت که کارشان چاپ و انتشار و فروش کتاب بود. ذوق هنری با حرص مال اندوزی و اشتیاق به رستگاری اخروی سر رقابت داشت. توانگران هلندی، که کلیساهای پروتستانی خود را تهی از هرگونه زینت ساخته بودند، تجملاتی را که از خدا پس گرفته بودند نثار زوجه‌ها و خانه‌های خود کردند. ایشان به کمک جواهر، ابریشم و مخمل همسران خود را به تمکین واداشتند. بر سفره خود بشقابهای طلا و نقره چیدند. دیوارهای خانه‌هایشان را با فرشینه‌ها رنگین کردند. و سربخاریها و گنج‌ها را با صوفی از نفایس سفالگری و کندهکاری آراستند. در شهر دلفت، پس از سال ۱۶۵۰، سفالگران هلندی با الهام گرفتن از ظروف وارد شده از چین و ژاپن، سفالینه‌های لعابدار ساختند که بیشتر به رنگهای آبی و سفید بود. این تزئینات به خانه‌هایی که قبلاً سادگی زاهدانه‌ای داشتند تالو و جذابیت خاص میبخشیدند. در آن زمان بندرت خانواده‌ای در هلند یافت میشد که دست کم یکی از آن پرده‌های کوچک نقاشی را، که وصفی آرمانی از منزلگاهی پاکیزه و آرامبخش یا نمایی انبساط آور از منظره درختان و گلها و جویبارها را در برابر دیدگان قرار میداد، بر دیوار خانه خود نیاویخته باشد.

دوران نقاشی حماسی هلند به سر رسیده بود. عده خریداران زیادتر، لیکن کیسهشان تهیتر شده بود؛ اینان طالب نقاشیهای کوچکی بودند که خلاصه تلطیف شده صحنه ها و وقایع زندگی روزمرهشان را در زیر نگاهشان مجسم سازد، به شرط آنکه وصف آن مناظر با واقعینی و ظرافت قلم و نیز با احساسی ساده و خودمانی بر پرده آمده باشد تا ایشان، با تماشای آن نقاشیها، از لذت بازشناختن محیط مانوس و تجدید خاطرات برخوردار شوند؛ یا در برابر خود پنجره‌های گشوده به سوی طبیعت داشته باشند که دیدگانشان را از محدودیت چهار دیواری درون اطاق رهایی بخشد. نقاشان هلندی با گرد آوردن ظرافت طرح و جلای رنگ و تابش نور در پرده‌هایی کوچک، که حاوی توصیفهای دقیق و گفتنیهای بسیار بود، به این خواست همگانی پاسخ گرم دادند.

نام این نقاشان اکنون در سراسر اروپا و آمریکا شهرت یافته است، زیرا رقابت شدیدی که در بازار پررونق میان ایشان به وجود آمد موجب شد که هر کدامشان به مقدار زیاد پرده‌های کوچک نقاشی کنند و با قیمتی هر چه نازلتر به فروش رسانند و اینک بزحمت دیوار نگارخانه‌های یافت میشود که از این گونه آثار تهی مانده باشد. در اینجا گواهی بروفور آثار نقاشان آن دوره را بر عهده حاشیه مجملی که در زیر صفحه آمده است میسپاریم ۱ و با فراغت بیشتر به شرح احوال یان ستن تیره روز، لیکن گشاده رو و یان ورمیر، بزرگترین نقاشان سبک ژانر و یا کوب وان رویسدال، بزرگترین نقاش منظره ساز هلند، میپردازیم.

یان ستن پسر آجو سازی در لیدن بود که خود نیز پس از آنکه به نوبت لاهه، دلفت و هارلم را مرکز نقاشی قرار داد، عاقبت به میخانه داری در لیدن بازگشت؛ در مدت زمانی که وی به کار نقاشی مشغول بود، چنان مهارتی از خود بروز داد که پس از رامبران بزرگترین چهره‌ساز هلند شناخته شد. ستن در بیست و سه سالگی (۱۶۴۹) با مارگارت، دختر یان وان گوین نقاش، ازدواج کرد که جهیزیه‌های جز زیبایی صورت و اندام برای او نیاورد، لیکن تا مدتی با همان دو موهبت طبیعی خود الهامبخش قلم هنرمند قرار گرفت. پرده‌های ستن به اندازه‌های ارزان فروخته میشدند که در سال ۱۶۷۰ دارو فروشی با حراج مجموعهای از نقاشیهایی که در اطاق

---

(۱) نیکولاس برخم: "قصر درون جنگل" (درسدن). فردینانت بول: "یعقوب در حضور فرعون" (درسدن). خراراد دو: "پیرزن کنار پنجره" (وین). بارت فابریتیوس: "یعقوب و بنیامین" (شیکاگو). بارتولومئوس وان درهلست: "شهردار هلندی" (نیویورک). پیتر د هوخ: "درون خانه هلندی" (لندن). فیلیپس د کونینگ: "منظره" (فرانکفورت). نیکولاس مائس: "پیرزن در حال ریسندگی" (آمستردام). گابریل متسو: "بازار سبزی فروشی" (لندن). فرانس وان میریس اول: "چهره نقاش و همسرش" (لاسه). ویلم وان میریس: "بازشناختن سنگ قیمتی" (درسدن). آثرت وان درنیر: "متهابشب" (برلین). خراراد تربورخ: "دلدادگان موسیقی" (لندن). آدریان وان در ولده: "مزرعه" (برلین). ویلم وان ولده دوم: "زوئیدر زه" (برلین). یان وینیکس دوم: "صحنه شکار" (لندن). آدریان وان درورف: "طرد هاجر" (درسدن). فیلیپس و وورمان: "استراحت دسته شکارچیان" (دالیج).





مسکونی او به دست آورد، فقط توانست ده گولدن طلب خود را زنده کند. نخستین پرده های ستن همه وصفی بودند از خوشیها یا زیانکاریهای مستی. یک نمونه عالی از آنها، به نام زندگی در فسق و هرزگی، نشانگر زنی است در حال خماری وزنی دیگر غرق در خواب مستی، کودکی که فرصت را مغتنم شمرده و مشغول دستبرد زدن به گنج خوراکی است، سگی که بقایای غذای روی میز را به کام میکشد، و راهبهای که از در وارد اطاق شده و شروع به موعظهسرایبی درباره گناه میخوارگی کرده است. در این پرده گرچه همه چیز حاکی از آشفتگی است، عناصر با نظم و هماهنگی کامل هنری ترکیب و ترسیم یافتهاند. موضوع دلپذیری به پرده دیگری از آثار او حیات بخشیده است که به خطا جایگاه دام و دد نام یافته است: دختر بچههای به بره‌های شیر میخوراند، ماکیان خانگی به هر طرف در جست و خیزند، طاووسی دمش را از شاخه درختی خشک آویزان کرده است، کبوتران بر شاخه های بلند نشستند و تنها کبوتری از سوی خیابان به میان صحنه پر کشیده است. این وصفی است روستایی و ساده که کلیه مباحث فلسفی را در نظرمان بیمعنی میسازد؛ یا جلوهای است از زندگی که هر یک از اجزایش دلیل کافی وجود خود را دارد و به دلایل فلسفه غایات بیاعتناست. هنگامی که ستن میخانه پدری را پشت سر گذاشت، روی به وصف جنبه های دلانگیز جامعه هلندی آورد. مناظر دلنشین درون خانه ها، صحنه های درس موسیقی، جشنهای عمومی، دسته های نوازندگان، کانونهای خانوادگی و چهره خود نقاش که در حال کشیدن چپق نازکش پرده بزم شادی - یا مشغول نواختن عود است. وقتی دستمزدهای ناقابل که در برابر هنرش به وی عرضه میشدند موجبات دلسردیش را فراهم آوردند، وی بار دیگر به کار آبدو فروشی پرداخت، تا سرحد فراموشی کامل مشروب نوشید و در پنجاه و سه سالگی چشم از جهان فرو بست. در حالی که چهارصد پرده نافروخته از خود بر جای گذاشت.

با نگاهی به هر یک از پرده های یان ورمیر، مثلا چهره دختر، بر بیننده ثابت میشود که میدان دید و هنر وی نقطه مقابل میدان دید و هنر یان ستن بوده است. پرده نامبرده، که چون دانه مروارید گرانبهاست، در سال ۱۸۸۲ به مبلغ دو گولدن و نیم حراج شد و امروزه هنرشناس صاحب نظری آن را در شمار "یکی از دوازده نقاشی نفیس جهان" به قلم میآورد. بانوی جوان مسلما در خانه و خانواده خوبی بار آمده است؛ چشمانش از شائبه ترس و تشویش پاکند. و حتی سایه شگفتزدگی، که از علایم عادی جوانی است، بر آنها فرونیفتاده است؛ وی آرام و خوشبخت به نظر میرسد و با هوشیاری دل به موسیقی زندگی سپرده است؛ چهره او با چنان دقت استادانهای در به هم آمیختن رنگ و خط و نور بر ما عرضه شده است که ما را در برابر توانایی شگرف قلم هنرمند به بیان عواطف درون و عوالم تفاهم بشری به شگفتی میاندازد.

ورمیر به سال ۱۶۳۲ در شهر دلفت به دنیا آمد، چنانکه معلوم است همواره در آن شهر زیست و پس از چهل و سه سال در همان جا مرد (۱۶۷۵). وی تقریبا درست معاصر اسپینوزا بود (۱۶۳۲-۱۶۷۷). ورمیر در بیست و دو سالگی ازدواج کرد و صاحب هشت فرزند شد. آثارش

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: ورمیر: چهره دختر. خانه موریتس، لاهه

به قیمت هنگفت خریداری میشدند، لیکن وی با دقت و صرف وقت بر سر آنها کار میکرد و به اندازه‌های پول صرف خریداری نقاشیهای دیگران کرد که هنگام مرگ چیزی جز قرض نداشت، و همسرش ناگزیر برای درخواست کمک دست به دامن دادگاه ورشکستگی زد. اما مجموعه سی و چهار پرده‌های که از آثار او باقی مانده است نشان میدهد که وی از رفاه زندگی مردم طبقه متوسط برخوردار بوده است. یکی از آن پرده‌ها وی را در کارگاهش نشان میدهد با کلاهکی کرکی، نیمتنه چرمی چند رنگ، جورابهای ساقه بلند چروکخورده اما ابریشمین، و نیز با سرینی که برآمدگی بیش از معمولش حاکی از رفاه زندگی است. بیشک ورمیر در یکی از محله‌های خوب دلفت منزل داشته است، شاید در نقطه‌های از حومه مشرف به شهر که به وی اجازه میداد پرده منظره دلفت را سر فرصت بسازد تا در آن اثر معروف دلبستگی خویش را به زادگاهش ابراز دارد. گرچه پرتو عشق به کانون خانوادگی از بیشتر نقاشیهای هلندی ساطع است، لیکن در آثار ورمیر خانه بخصوص چون معبد کوچکی جلوهرگر میشود و کدبانوی خانه با کمال سرافرازی کمر به خدمت آن مینهد. در پرده مسیح و مریم و مارتا این بانوی آخری بر پایه رفیعی همشان مریم مقدس مقام گرفته است. در پرده‌های ورمیر، به تبعیت از آنچه در بسیاری از نقاشیهای هلندی مشاهده میشود، زن چون توده حجیمی از گوشت به تصویر درنیامده است، بلکه برعکس زنان در آثار وی دارای ظرافت و حساسیتی بارزند، و حتی برخی از آنان، مانند بانوی پرده خانم و خدمتکار، با جامهای فاخر و علائم چهرهای ریز نقش و سرومویی کاملاً آراسته نقاشی شده‌اند، یا، چون بانو در کنار ستورها، در میان توده پر تجملی از پارچه‌های ابریشمی و سازهای موسیقی محصور گشته‌اند. ورمیر از زندگی خانوادگی حماسهای میسازد یا صحنه‌های عادی و ساده روزمره را به صورت بدایعی لطیف و چشم‌نواز درمی‌آورد. وی از آشفته کردن پرده با گروه‌های انبوه یا درهم آمیختن فعالیت‌های گوناگون بر سطح آن اجتناب میجوید و برعکس بخصوص در آثار طراز اول خود تنها یک زن تصویر میکند که مثلاً با کمال آرامش در حال خواندن نامهای است، یا به دستگاه دوزندگی خود مینگرد، یا خویشتن را با گردنبندی می‌آراید، و یا در هنگام قلابدوزی به خواب فرورفته است؛ گاهی هم فقط به توصیف تبسم دوشیزهای اکتفا میکند. ورمیر با کمال هنرمندی احساس سپاسگزاری خود نسبت به همسری فرمانبردار و خانهای آسوده را در آثارش منعکس کرده است. در قرن هجدهم ورمیر بکلی گمنام و فراموش شده ماند. چنانکه شاهکارهای کوچک او را منسوب به نقاشانی چون د هوخ، تربروخ و رامبران میدانستند. تنها پس از سال ۱۸۵۸ بود که نام وی از زیر خاکستر فراموشی بیرون آمد. امروزه در مکتب نقاشی هلند ورمیر مقامی بلافاصله پس از رامبران و هالس دارد.

در کار این نقاشان صحنه‌های عادی زندگی، یک چیز عمده کم بود: وصف طبیعتی که شهرهای به هم پیوند خورده هلند را در میان میگرفت. نقاشان ایتالیا، و پوسن فرانسوی در ایتالیا،

اندکی از تازگی هوا و خرمی مزارع را در نقاشیهای خود ضبط کرده بودند؛ انگلستان میبایست در قرن بعد این عناصر را برای نقاشی خود کشف کند. نقاشان هلندی نیز اکنون دیگر برای مدتی از ساختن صحنه های عفیف خانوادگی و مجالس بزم و شادمانی درونخانه های دست کشیدند و سه پایه نقاشی خود را در دامان طبیعت دلگشا بر زمین نصب کردند تا بتوانند جادوی جویبارهای پرچین و شکن، سکوت آسیابهای گشادهبال، باروری خاک مزارع، سرسبزی درختانی که آدمی را از یادآوری ناپایداری التهاب آلود زندگی شرمسار میدارند، ابرهایی که آسمان را به رنگهای صدپاره رنگامیزی کرده اند، و کشتیهای از راه دور رسیده های که در بندری پر ازدحام لنگر انداخته اند را بر پرده خود مجسم سازند. همه کس جاده میدلهارنيس اثر میندرت هوبما را با دور نماسازی استادانه اش، که در فضای بیکران زمینه از نظر محو میشود، میشناسد؛ اما بسی زیباتر از آن پرده آسیاب آبی با بام قرمز بزرگ او را باید به شمار آورد. آلبرت کویپ از منظره گاوان فربه ای که در گل و لای باتلاقها فرومیرفتند، اسبان تشنه ای که بر در میخانه سر راه نفسی تازه میکردند، یا زورقهای بادبانی که بر پهنه دریا از دیده ناپدید میشدند الهام هنر میگرفت. سالومون وان رویسدال از لرزش خفیف آبهایی که آبگینه سان زورقها و درختان را بر سطح خود وارونه مصور میساختند به شگفتی درمیآمد (پرده آبگذر و جسر) و به برادرزاده خود نیز میآموخت که در این هنر چگونه بر او برتری جوید.

یاکوب وان رویسدال در شهر هارلم پرورش یافت و پرده منظره هارلم را برای ما به یادگار گذاشت که به همان جذابیت پرده منظره دلفت ورمیر است، لیکن وسعت و در عین حال ازدحام خفقانآور شهری بزرگ را بهتر مجسم میسازد. رویسدال پس از آنکه به شهر آمستردام نقل مکان کرد، به عضویت "انجمن برادران منونیت" پذیرفته شد، و شاید از زوری ایشان بود که با تهیدستی او همداستان گشت و وی را شیفته وصف جنبه های غم افزا و اندوهبار طبیعت ساخت، یعنی همان حالی که نقاش چیره دست دوست داشت خود را در آن مغروق کند. وی در نظر میآورد که چگونه همان مزارع و بیشه ها و آسمانهایی که وعده آسودگی و آرامش به آدمی میدهند، در عین حال میتوانند مایه پریشانی و نابودی نوع بشر شوند. او میدانست که طبیعت چنان حملات خشمی در آستین دارد که به یک تندباد سرفرازترین و پایدارترین درختان را از بن برمیاندازد، در یک لمحہ شکافهای مهلک بر پیکره زمین بردبار وارد میآورد و با یک تندر آتش مرگ بر فرق هر موجود و گیاهی که بیخبر سرگرم زندگی خویش است فرو میریزد. پرده آبشار بر صخره وصف دلانگیز منظرهای روستایی نیست، بلکه هجوم رعبانگیز دریاست بر بدنه تخته سنگها تا، چنانکه در دل سوگند یاد کرده است، آنها را از هم متلاشی کند و پاره هایش را به کام خود کشد؛ پرده توفان نعره خشمآلود دریا بر سر دشمن دیرینش زمین است. ساحل کرانه خوشی و شادکامی نیست، بلکه تصویر پاره زمینی نابسامان است که در میان موجی که بالا میگیرد و آسمانی که فرو مینشیند به خفقان افتاده است؛ زمستان صحنه نشاط بخشی از یخبازی

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: یاکوب وان رویسدال: توفان. موزه لوور، پاریس

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: مایندرت هوبما: آسیاب آبی با بام قرمز بزرگ. انستیتو هنری شیکاگو



کودکان نیست، بلکه کلبه‌های است محقر و ماتمزده که از هیبت ابره‌های تهدیدکننده بر خود می‌لرزند و سیاه‌قلم استادانه درختان بلوط اثری است که جامه زبینه و پروقار آن موجودات را از نشان بیرون میکشد تا شاخه‌های بیرگ و چروکیده و تنه پیچ خورده و زخم برداشته از آفت زمانشان را آشکار کند. گورستان یهودیان خود مظهري است از مرگ دیوارهای ویران، درختی خشکیده، و آبهایی طغیانی که گورها را به زیر خود گرفته‌اند. با اینهمه، چنان نبوده است که رويسدال دنیا را همواره تیره و اخمو ببیند، بلکه در پرده گندمزار، با احساسی عمیق، آرامش جاده‌های روستایی، برکت خرمی برهم انباشته، و نشاط فضایی دلگشا را به وصف درآورده است. گویی هلندیها احساس میکردند که رويسدال در نقاشیهای خود به سرزمین مسکونیشان ماهیتی شوم و بدخیم میبخشیده است؛ از اینرو آثار او را به قیمتی ناچیز میخریدند و سرانجام هم او را به حال خویش رها کردند تا در نوانخانه‌های جان سپرد. امروزه بسیاری از هنرشناسان مقام او را، در میان عموم منظره‌سازان همه ادوار، بلافاصله پس از پوسن قرار میدهند. در سرزمین کوچک هلند ثروتی بیکران از وجود رامبران، هالس، ورمیر، رويسدال، اسپینوزا، هویگنس، ترومپ، د رویتر، یان دویت، و ویلیام سوم بهوجود آمده بود؛ همگی آنها در یک زمان درون مرزهایی تنگ گرد آمده بودند تا در پناه تله‌های شنی کناره دریا چندی به کوشش و تلاش پردازند و هنرهای دوران صلح را در ببحوحه تهدید آتش جنگ زنده نگاه دارند: این بود کشور هلند در قرن هفدهم! وسعت دلیل ترقی نیست.

#### IV- یان دویت: ۱۶۲۵-۱۶۷۲

ایالات متحده با به دست آوردن استقلال خود پس از "پیمان وستفالی"، به تکاپوی کسب مال، خوشی، و احیانا برافروختن آتش جنگ برآمد. این سرزمین کمتر از هر کشور دیگری در دنیا قادر به تامین اقتصاد داخلی خود بود و محصولات خاک آن فقط برای تغذیه یک هشتم سکنهاش کفایت میکردند. در واقع بقای کشور هلند وابسته به تجارت خارجی و محصولات مستعمراتش بود و این هر دو منبع ثروت بدون پشتیبانی و خدمت یک نیروی دریایی مجهز و مکمل غیرقابل استفاده ماندند. دوران سیادت دریایی اسپانیا یا شکست جهازات شکست ناپذیرش به پایان رسیده بود. نیروی دریایی انگلستان با خیزهای پیروزمندانه قدرت بادبانهای خود را بر پهنه دریاها میگسترده. بزودی توسعه تجارت دریایی انگلستان با دو مانع، یکی نیروی دریایی هلند و دیگری مستعمرات هلند و در نقاط دورافتاده‌های چون هندوستان، جزایر هند شرقی، افریقا و نیز در "آمستردام جدید"، که میبایست بعداً "نیویورک" خوانده شود، مواجه گشت. پارهای از انگلیسیها، که هنوز از آتش پیروزیهای دریاسالارانی چون دریگ و هاکنز گرم بودند،

عقیده داشتند که آن هلندیهای متجاوز میبایست جای خود را به انگلیسیهای متجاوز بدهند - و این منظور با یکی دو پیروزی دریایی میتوانست حاصل شود. به گفته ارل آو کلرنندن: "صاحبان شرکتهای کشتیرانی به بحث در این موضوع پرداختند که اگر انگلیسیها گستاخانه بر ضد هلندیها وارد جنگ شوند، باسانی خواهند توانست آنها را به زانو در آورند، تجارت دریاها را خود به دست گیرند، و بدین ترتیب سود بیکران نصیب انگلستان سازند." کرامول این نقشه را پسندید.

در سال ۱۶۵۱ پارلمنت انگلستان قانونی به نام "قانون کشتیرانی" به تصویب رساند که بر طبق آن کشتیهای بیگانه از حمل هر نوع کالایی به خاک انگلستان، جز آنچه در کشور خودشان تولید میشد، ممنوع شدند.

هلندیها تا آن زمان کلیه محصولات مستعمرات خود را به انگلستان حمل میکردند، و از آن پس میبایست این تجارت پرسود متوقف بماند. ایشان نمایندگان به لندن فرستادند تا موافقت دولت انگلستان را در اصلاح و تعدیل آن قانون جلب کنند؛ انگلستان نه تنها پیشنهاد ایشان را رد کرد، بلکه از دولت هلند خواست که به عموم کشتیهای خود دستور دهد هرگاه با کشتیهای انگلیسی در "آبهای انگلستان" (یعنی دریاهاى واقع در میان انگلستان و فرانسه و هلند) روبرو شدند، پرچمهای خود را به احترام حق سیادت انگلستان پایین بیاورند.

رسولان هلندی با دست خالی به لاهه بازگشتند. در فوریه سال ۱۶۵۲، انگلیسیها هفتاد نفر از بازرگانان هلندی را که داخل "آبهای انگلستان" شده بودند دستگیر کردند. در نوزدهم ماه مه، یک ناوگان انگلیسی به فرماندهی رابرت بلیک با دستهای از کشتیهای جنگی هلند به فرماندهی مارتن ترومپ عقب نشست، و بدین ترتیب "نخستین جنگ هلند" آغاز شد.

در این احوال، بهوجود آمدن نفاق در میان ایالات متحده آنها را به سوی نابودی میکشانند. فرماندهی سپاهی متشکل، که سابقا به دست شاهزادگان خانواده اورانژ سپرده میشد، اکنون از میان رفته بود. شورای طبقات اتاژنرو بیشتر به صورت انجمنی برای بحث و مناظره درآمده بود تا هیئتی برای اداره امور کشور. در همین هنگام، انگلستان، به رهبری کرامول و نیروی ارادهاش، دارای حکومتی مقتدر و متمرکز شده بود، با ناوگانی مجهز، و نیز با همه امتیازات جغرافیایی، به اضافه بادهای مساعد باختری. انگلیسیها کشتیهای ماهیگیری هلندیها را منهدم و عدهای از بازرگانان هلندی را اسیر کردند و در نزدیکی کرانه کنت در یاسالار د رویترا شکست دادند. ترومپ در آبهای ساحلی دونگنس بر بلیک پیروزی یافت (۳۰ نوامبر ۱۶۵۲)، اما در ژوئیه همان سال در گیرودار جنگ کشته شد. نتیجه آن یک سال جنگهای پراکنده به ثبوت رسیدن برتری بیچون و چرای نیروی دریایی انگلستان بود. محاصره دریایی انگلستان بر سواحل هلند، زندگی اقتصادی ایالات متحده را تقریبا بکلی فلج ساخت، به درجهای که هزاران نفر از اهالی آن کشور دچار قحطی و گرسنگی شدند و خطر بروز انقلاب به میان آمد.

در چنین وضع نامساعدی بود که یان دویت زمامداری امور از هم گسیخته را به دست گرفت. وی تعلق به خانواده‌های داشت که از دیر زمان در زمینه تجارت و سیاست کشور هلند مقامی برجسته یافته بود. پدرش، یاکوب دویت، شش بار به سمت شهرداری دوردخت انتخاب شده بود. خود یان دویت همه مراحل تحصیلی را در هلند گذرانید، سپس با برادرش کورنلیس به فرانسه مسافرت کرد، از آنجا به انگلستان رفت، با کرامول ملاقات کرد و در مراجعت به کشور، لاهه را اقامتگاه خود قرار داده به شغل وکالت دادگستری پرداخت (۱۶۴۷). سه سال بعد پدرش با پنج نفر دیگر از رهبران جمهوریخواهان به دستور ویلیام دوم د/اورانژ، ستادها و در وقت که میخواست قدرت سیاسی و نظامی خویش را در هر هفت ایالت حکمفرما سازد، زندانی شد.

چون ویلیام دوم در گذشت (۱۶۵۰)، مجلس عمومی طبقاتی، که محتملاً تحت تاثیر موفقیت ظاهری جمهوری انگلستان (۱۶۴۹) قرار گرفته بود، از قبول فرزند وی به جانشینش امتناع ورزید و مقام ستادها و در را لغو کرد.

سرگذشت داخلی ایالات متحده از آن پس تبدیل شد به مبارزهای در میان سود پرستی بازرگانان جمهوریخواه، روحیه صلحدوستی که مظهرش یان دویت بود و نیز قدرتطلبی و جنگجویی طبقه اشرافی که میبایست بزودی در وجود جوان و غیرتمند ویلیام سوم به منصف ظهور برسد.

در بیست و یکم دسامبر ۱۶۵۰ یان دویت، که هنوز جوانی بیست و پنج ساله بود، به مقام قاضی بزرگ شهر دوردخت و نیز به نمایندگی مردم آن در اتانژرو ایالات متحده انتخاب شد. در فوریه سال ۱۶۵۳ آن مجلس وی را به سمت زمامدار کل جمهوری هلند تعیین کرد و وظیفه شاق اجرای مذاکرات صلح با انگلستان پیروز را بهعهده او سپرد. کرامول یکدنده و سنگدل باقی ماند و تایید کرد که دولت هلند باید برتری نفوذ انگلستان را در دریاها به رسمیت بشناسد؛ به کلیه کشتیهای خود فرمان دهد که در آبهای دریای مانش به پرچم انگلستان سلام رسمی دهند؛ حق ناخدایان کشتیهای انگلیسی به بازرسی کشتیهای هلند را بپذیرد؛ برای کسب اجازه ماهیگیری در آبهای انگلستان مبلغی مقرر تادیه کند؛ خونهای تعدادی از اتباع انگلیسی را که به سال ۱۶۲۳ در آمبون به دست هلندیها کشته شده بودند بپردازد؛ و نیز دولت هلند باید پیوسته درصدد باشد که دست اعضای خانواده اورانژ را از زمامداری امور کوتاه نگاه دارد زیرا ایشان اکنون با پیوند ازدواج، خویشاوند و متحد خانواده استوارتهای اسکاتلند شده و سوگند یاد کرده بودند که آن سلسله را به تخت پادشاهی انگلستان باز گردانند. دویت ماده آخر را از متن پیمان پیشنهادی انگلستان، که در مجلس عمومی طبقاتی هلند نیز به تصویب رسیده بود، حذف کرد (۲۲ آوریل ۱۶۵۴) و بعداً شورای یکی از ایالات هفتگانه هلند را واداشت تا منفرداً پیمان مزبور را با همان ماده بپذیرد. ویلیام سوم او را هرگز نبخشود.

دویت برای تحکیم موقعیت خود با وندلا بیکر ثروتمند ازدواج کرد و، به وسیله او، با بازرگانان متنفذ آمستردام خویشی یا نزدیکی یافت. با پشتیبانی ایشان، وی مصدر مشاغل بسیار

مهم شد و پدر، برادر، پسر عموها و دوستانش را نیز به خدمات دولتی گماشت؛ بزودی کلیه مقامهای حساس حکومت ایالت هولاند را در دست گرفت. تدریجا ایالات دیگر با اکراه رهبری او را گردن نهادند، زیرا ایالت هولاند، که از راه تجارت بنادرش ثروت فراوان کسب کرده بود، بتنهایی پنجاه و هفت درصد از هزینه کل ایالات هفتگانه را تامین میکرد و قسمت اعظم نیروی دریایی هلند را تشکیل میداد. یان دویت در میان عامه مردم محبوبیتی نیافت، لیکن کشورداریش براساس لیاقت و بصیرت استوار بود. وی از خرجهای افراطی جلوگیری کرد، نرخ بهره وامهای دولت ائتلافی را پایین آورد، نیروی دریایی کشور را تقویت کرد، ناوهای مجهزتر ساخت، و افراد لایقتری برای خدمت در نیروی دریایی تربیت کرد. با در نظر گرفتن خواسته های بازرگانان، کوشید تا صلح را برقرار نگاه دارد، لیکن در عین حال کشور را برای مقابله با دشمن آماده ساخت. در سال ۱۶۵۸، و بار دیگر در سال ۱۶۶۳، به مقام زمامدار کل ایالات متحده انتخاب شد. دویت با فداکاری مداوم در راه مصالح دولت، سادگی و فروتنی رفتار، و نجابت و پاکی زندگی خانوادگی خود ناظران را تحت تاثیر قرارداد. ثروت فراوان همسرش به وی اجازه میداد که در خانهای با شکوه زندگی کند، و در همان محیط پر تجمل بود که از رسولان کشورهای بیگانه پذیرایی شایان به عمل میآورد، لیکن در حقیقت آن خانه بیشتر به منزله کانون فرهنگ و هنر کشور بود تا جایگاهی برای به رخ کشیدن تجمل و ثروت. در آنجا شعر با سیاست میآمیخت؛ علم و فلسفه شاید با آزادی بیانی برتر از آنچه درخور عقاید کالونی دویت بود مورد بحث قرار میگرفت و حتی اسپینوزای مرتد، که همه کس را از هیبت افکار خود به هراس میانداخت، در وجود "زاممدار کل" رفیقی با وفا و پشتیبانی پا برجا یافت.

بدبختی بزرگ زندگی دویت این بود که صلح را بیش از جنگ دوست میداشت، حال آنکه همسایگانش پیوسته درصدد تدارک قوا برای برانداختن آن جمهوری دولتمند بودند. در سال ۱۶۶۰ چارلز دوم به تخت پادشاهی انگلستان باز گردانده شد. وی به منظور سیاسی برادرزاده خود ویلیام سوم داورانژ را تحت سرپرستی یان دویت قرار داد و، پس از چندی، الغای "قانون کنارگیری" را، که به موجب آن ویلیام از حق زمامداری کشور هلند محروم میماند، خواستار شد. دویت موافقت کرد؛ بدین ترتیب، پادشاهی از خانواده استوارت، ندانسته و به دست خود، زمینه را برای سقوط سلسله استوارت آماده ساخت. در اکتبر سال ۱۶۴۴ ناوگانی از کشتیهای اعزامی انگلستان مستعمره هلندی در امریکا، موسوم به آمستردام جدید، را تصرف کرد و، به افتخار دوک آو یورک، فرمانده ناوگان انگلیسی (که بعدا جیمز دوم شد)، نام آن را نیویورک گذارد. اتاژنو در هلند به دولت انگلستان اعتراض کرد. اعتراض بیپاسخ ماند و در ماه مارس ۱۶۶۵ "دومین جنگ هلند" آغاز شد.

اینک لزوم تدارکاتی که یان دویت برای جنگ دیده بود آشکار گشت. در هلند ضعف



اتازنو در زمامداری کشور جای خود را به لابلایگری و بیکیفیتی چارلز دوم در فرمانروایی بر هلند داده بود. در همان هنگام که "پادشاه خوشگذران" مشغول رقص با معشوقه‌هاش بود، دویت با نیروی اراده و جدیت خود به کلیه جنبه‌ها و جوانب سازمان نظامی کشور رسیدگی میکرد. وی مکرر در عملیات نیروی دریایی شرکت جست، خویشتن را در معرض خطرات عرصه نبرد قرارداد و فرصت یافت تا با دلاوری و غیرتمندی خود الهامبخش ملوانان و افسران نیروی دریایی شود. البته هلندیها هنوز از جهت تعداد کشتیهای جنگی و افراد، و همچنین انضباط نظامی، به پای انگلیسیها نمیرسیدند و از این رو، در نخستین نبرد بزرگ، نیروی دریایی انگلستان، به فرماندهی دیوک آو یورک، شکست سختی بر نیروی دریایی هلند وارد آورد (۱۳ ژوئن ۱۶۶۵ در لوستافت). شهرنشینان شکبیا از نو ناوگان خود را ترمیم و تکمیل کردند و فرماندهی آن را به دست یکی از لایقترین و دلاورترین دریاسالاران تاریخ، میخیل آدریانسون د رویتر، سپردند. رویتر در ماه ژوئن سال ۱۶۶۷ با شصت و شش ناو جنگی خود در رودخانه تمز به پیشروی پرداخت؛ دژ مستحکم شیرنس (در ۶۵ کیلومتری خاور لندن) را تصرف کرد؛ استحکاماتی را که برای جلوگیری از دخول به رودخانه مدوی (که در همان محل به تمز میپیوندد) برپا شده بودند درهم شکست؛ و شانزده ناو جنگی انگلیسی را، که به هیچ وجه آمادگی پذیرایی از مهمانی ناخوانده را نداشتند، غرق کرد، به آتش کشید، یا به اسارت گرفت (۱۲ ژوئن ۱۶۶۷). چارلز دوم، که رغبتی به جنگ نداشت، به سیاستمداران خود دستور داد پیمان صلح قابل قبولی به هلندیها پیشنهاد کنند. در بیست و یکم ژوئیه ۱۶۶۷، آن دو کشور "پیمان بردا" را امضا کردند. هلندیها نیویورک به ظاهر ناچیز را تسلیم انگلیسیها کردند و تعهد بر سلام دادن به پرچم انگلیسی در آبهای انگلستان را پذیرفتند؛ و انگلستان مستعمره سورینام (گویان هلند در امریکای جنوبی) را به هلند واگذار کرد و در قانون کشتیرانی اصلاحاتی به نفع تجارت هلند به عمل آورد. این پیمان برای دویت به منزله پیروزی قابل ملاحظه‌ای بود و او را به اوج قدرت رساند.

اما، از آن پس، دویت مرتکب یک سلسله خطا کاریه‌های بدفرجام شد. با گذراندن "قانون دایمی" از مجلس شورای ایالتی هولاند، (۵ اوت ۱۶۶۷) حق فرماندهی کل قوای لشکری و دریایی کشور را از عموم ستادها و درهای ایالات هفتگانه سلب، و بدین ترتیب دست طرفداران ویلیام سوم را از تصدی امور دولتی کوتاه کرد. به دنبال آن، هواخواهان شاهزاده جوان از مشاغل نظامی خود دست کشیدند و ارتش را از داشتن سرکردگانی کارآزموده محروم ساختند. بدبختانه این وضع مصادف با لشکرکشی فرانسه به متصرفات اسپانیایی در هلند شد، که ناچار منافع حیاتی ایالات متحده را سخت به خطر میانداخت. اگر فرانسه نظارت بر ایالات جنوبی هلند را به دست میآورد، مسلما در اندک مدتی بندرگاه سکلت را دوباره به روی تجارت خارجی باز میکرد؛ و اگر شهر آنورس جان تازه مییافت، بیشک با رونق تجاری آمستردام به رقابت برمیخاست؛ و در نتیجه شالوده اقتصادی ایالات شمالی به تزلزل میافتاد. علاوه

بر اینها، مگر لویی چهاردهم تا چه مدت ممکن بود بر مرز کشور هلند متوقف بماند اگر وی تصمیم میگرفت که با ضمیمه کردن ایالات متحده به خاک فرانسه دهانه های رود راین را زیر قبضه اختیار درآورد، دیگر از آن کشور چه بر صفحه تاریخ باقی میماند و چه سرانجام شومی نصیب نهضت پروتستانی هلند میگشت د ویت یک سلسله پیشنهادات مسالمتآمیز به پادشاه مهاجم عرضه داشت که همه رد شدند پس، ابتدا با انگلستان (۲۳ ژانویه ۱۶۶۸)، و اندکی بعد با سوئد، یک "اتحاد سه گانه" برای مقاومت در برابر فرانسه متجاوز منعقد ساخت. لویی با کمال نزاکت موافقت کرد که دست از "جنگ انتقال" بکشد، به شرط آنکه همان سلسله شهرها و دژهایی را که تا آن زمان در فلاندر و انو اشغال کرده بوده در تصرف خود نگاه دارد. این شرط مورد قبول انگلستان و سوئد و سپس به ناچار مورد قبول ایالات متحده قرار گرفت و به پیمان اکس لا شاپل انجامید (۲ مه ۱۶۶۸). ظاهراً د ویت با تدبیر سیاسی خود خطر هایل را دور کرده بود. در ماه ژوئیه برای چهارمین بار مقام زمامداری کل جمهوری به مدت پنج سال بر عهده او سپرده شد.

د ویت در مورد خط مشی سیاسی پادشاهان فرانسه و انگلستان دچار اشتباه بود. لویی گناه هلندیها را، که مانع پیروزی قطعی وی در هلند اسپانیا شده بودند، هرگز نبخشود. وی سوگند یاد کرد که: "اگر هولاند بخواهد مثل اسپانیا باعث دردسر وی شود، سپاهیانش را خواهد فرستاد تا با بیل و کلنگ خاک آن سرزمین را به دریا بریزند" - لابد با شکافتن سدها. وی از جمهوری هلند نفرت داشت و چشم طمع به دهانه راین دوخته بود، مصمم بود که اولی را از میان بردارد و دومی را تحت کنترل خویش درآورد. وقوع رقابتی بر سر تعیین تعرفه ها آتش کینه را تیزتر کرد: کولبر حقوق گمرکی زیادی بر کالاهای هلندی بست تا از ورود آنها به خاک فرانسه جلوگیری به عمل آورد و هلندیها نیز معامله به مثل کردند. اما فرانسه، با تدبیری زیرکانه، در مورد ورود تجهیزات جنگی استثنا قایل شد و لوووا، وزیر جنگ فرانسه، صاحبان کارخانه های اسلحهسازی هلند را تشویق کرد که هر چه میخواهند محصولات خود را به کشور فرانسه بفروشند. در همان زمان، بازرگانان و کارخانهداران هلند از پذیرش مالیاتهایی که د ویت برای تقویت سپاه و تدارک سازوبرگ جنگی پیشنهاد کرده بود امتناع ورزیدند. از طرف دیگر نمایندگان سیاسی فرانسه نیز کاردانی یا نفوذ بینالمللی خود را به منصفه ظهور رساندند و انگلستان و سوئد را از ایالات متحده جدا ساختند. به موجب پیمان سری دوور (اول ژوئن ۱۶۷۰)، چارلز دوم موافقت کرد که "اتحاد سه گانه" را ترک گوید و به اتفاق لویی چهاردهم بر ضد هلند وارد جنگ شود. در سال ۱۶۷۲ دولت سوئد نیز، که برای مقابله با دانمارک و آلمان نیازمند کمک فرانسه بود، از "اتحاد سه گانه" خارج شد.

اسپانیا، امپراطوری مقدس روم، و دوکنشین براندنبورگ به جمهوری هلند وعده مساعدت دادند، لیکن نیروهایی که میتوانند آماده کنند و به کمک بفرستند ناچیز و دور افتاده بودند، بخصوص که در همین هنگام لشکریان عظیم فرانسه از راه خشکی و دریا به سوی

سرزمین هلند هجوم آور شدند. د ویت بار دیگر از در صلح و تمکین درآمد و پیشنهادهای قابل قبولی به لویی عرضه کرد که همه رد شدند.

در بیست و سوم مارس ۱۶۷۲، انگلستان حمله خود را بر جمهوری هلند آغاز کرد و در ششم آوریل فرانسه اعلان جنگ داد. متجاوز از یکصد و سی هزار سپاهی به سرکردگی تورن، کنده، لوکزامبورگ و بان و خود لویی رو به سوی آن کشور کوچک گذاردند. به گفته ولتر: "هرگز سپاهی با چنین شکوه و تجمل وجود نداشته است." عمده قوای فرانسه، با روشی زیرکانه و نامنتظر، در سرزمین آلمان به پیشروی پرداختند، در حالی که دهات و قصبات سر راه را با "هدایایی" به آرامش و تمکین ترغیب میکردند و نقاط سوق الجیشی ضعیفتر را با حملات شدید به تصرف درمیآوردند. در دوازدهم ژوئن همان سال، فرانسویان، در زیر آتشبار توپخانه هلند و دیدگان مترصد پادشاه، به رودخانه راین زدند و با شنا از آن گذشتند. از آن پس پیشروی در قلب ایالات متحده و تصرف شهرها یکی پس از دیگری برای لشکریان شاهی کار آسانی بود. او ترشت بیهیچ مقاومتی تسلیم شد، و بعد نوبت به ایالات اوورایسل و گلدراوند رسید؛ چیزی نگذشت که فقط آمستردام و لاهه در سر راه باقی ماندند. در ششم ژوئن نزدیک بود که د رویترا ناوگان مشترک انگلستان و فرانسه را در خلیج ساوتولد منهزم کند.

د ویت درخواست صلح کرد. لویی شروط سختی پیشنهاد کرد که مهمترین آنها عبارت بودند از: پرداخت خسارت هنگفت به لشکر فرانسه، نظارت حکومت فرانسه بر کلیه راه های زمینی و دریایی هلند، و برقراری مذهب کاتولیک در سراسر خاک آن جمهوری. هلندیها که قبول این شروط سنگین را با بردگی برابر دیدند، دست به آخرین کوشش دفاعی خود زدند؛ سدهای کناره دریا را درهم شکستند و دشمن دیرین خود یعنی دریا را چون دوستی فداکار به کمک گرفتند. بزودی آب سرکش، خاک بیدفاع هلند را در زیر خود پوشاند و سپاهیان فرانسه، که آماده آبتنی نبودند ناچار عقب نشستند.

با این حال، کشور دچار ویرانی و نهب و غارت شده بود. دسته سپاهیان اسقف مونستر و برگزیننده کولونی، که با لویی متحد شده بودند، بدون مانع، ایالات اوورایسل را از زیر پا گذراندند؛ ناوهای انگلستان و فرانسه، با وجود مقاومت د رویترا، تجارت دریایی هلند را مورد حمله و دستبرد خود قرار داده بودند؛ و وضع اقتصادی کشور در محاصره افتاده بود و به اضمحلال نهایی نزدیک میشد. د ویت طی این چند ماه ناگوار و مصیبت بار، با پشتکاری که او را در ردیف بزرگترین مردان تاریخی کشورش قرار داده است مجاهدات خود را دنبال کرد. وی با گرد آوردن بودجه کافی نیروی دریایی را مجهز کرد و سازوبرگ لازم برای افراد آن تدارک دید. در هنگام جنگ خلیج ساوتولد، د ویت پهلو به پهلو د رویترا بر عرشه کشتی ایستاد و به امید برقرار ساختن صلحی نجاتبخش با نمایندگان هر یک از کشورهای اروپایی وارد مذاکره شد. وی در ماه ژوئن سال ۱۶۷۲ به لویی چهاردهم پیغام فرستاد که در صورت قبول صلح، تمام خاک ماستریش و قسمتهایی از ایالت برابان را به او واگذار خواهد کرد و کلیه هزینه لشکر کشیش

را نیز خواهد پرداخت. اما شروط پیشنهادی او بار دیگر با تحقیر تلقی شدند و هنگامی که هممیهانان د ویت از این موضوع باخبر شدند، بر او تهمت بستند که در صدد بوده است خائنانه تسلیم شود. اکنون دیگر مردم گناه کلیه شکست‌ها و بدبختی‌های خود را به گردن د ویت می‌انداختند و او را مقصر می‌شمردند که با کمال ساده‌لوحی و بیاحتیاطی به وعده‌های چارلز دوم و لویی چهاردهم اعتماد کرده است و همچنین او را مذمت می‌کردند از اینکه مقامات پرسود دولتی را به نزدیکان خود سپرده است. چیزی که بیش از همه نفرت عمومی را نسبت به د ویت برانگیخته بود اقدام وی به سلب حق زمامداری از خانواده اورانژ بود. بخصوص که اکنون لیاقت و منزلت افراد آن خانواده، که توانسته بودند طی یک قرن ایالات متحده هلند را مستقل و مترقی نگاه دارند، بیشتر بر عامه مردم آشکار گشته بود. آرای عمومی بیلیاقتی و بزدلی فرماندهان سودجوی د ویت را علت اصلی شکست نظامی کشور دانست، روحانیان فرقه کالونی او را یکی از پیروان پنهانی "آزادفکران" و رفیق و ندیم دکارت و اسپینوزا معرفی کردند. حتی طبقات تجارت پیشه نیز، که پشتیبانان واقعی او بودند، اکنون از کسی که مسئول و سبب شکست کشور شناخته میشد روی گردانیدند.

برادر وی، کورنلیس، که در تصدی امور کشورداری و تحمل مصایب و مسئولیتهای جنگ قدم به قدم با او همکاری کرده بود، در سهم بردن از نفرت و تحقیر عمومی نیز شریک وی گشت. در بیست و یکم ژوئن ۱۶۷۲، برای از بین بردن یان د ویت توطئه‌های طرح شد که به نتیجه نرسیدند دو روز بعد سو قصدی مشابه نسبت به جان کورنلیس نیز بیثمر ماند. در بیست و چهارم ژوئیه، ماموران انتظامی لاهه کورنلیس را به اتهام توطئه بر ضد شاهزاده ویلیام د/اورانژ دستگیر کردند. در چهارم ماه اوت، یان د ویت از مقام زمامداری کل کشور کناره گرفت.

در نوزدهم همان ماه کورنلیس را به شکنجه کشیدند و محکوم به تبعید کردند. یان د ویت، با آنکه از خطرات احتمالی خبردار شده بود، از میان شهری پر از دشمن عبور کرد و خود را به زندان گوانگنپورت رساند تا برادرش را ملاقات کند. هنگامی که وی در زندان از کورنلیس دیدن میکرد، گروهی از مردم، به تحریک کلانتر شهر و یک زرگر و یک سلمانی، بر در زندان گرد آمدند و غوغایی برپا کردند. نگاهبانی که مامور شده بود ازدحام را متفرق کند در کینه ایشان نسبت به برادران د ویت سهیم شد و در اجرای وظیفه سستی کرد. گروه خشمگین درهای زندان را شکستند، به درون آن هجوم آوردند، یان و کورنلیس را دستگیر کردند، ایشان را به میان کشیدند، و چندان بر پیکرشان ضربات شاید وارد آوردند که هر دو تلف شدند؛ آنگاه جسد آنها را واژگون بر تیر چراغی آویزان کردند (۲۰ اوت ۱۶۷۲).

عمر جمهوری هلند با مرگ آن دو تن به پایان رسید و خانواده اورانژ به فرمانداری کشور بازگشت.

ماری استوارت با روحی سرخورده و قلبی افسرده از اعدام پدرش چارلز اول (۱۶۴۹)، مرگ شوهر جوانش ویلیام دوم د/اورانژ (۱۶۵۰)، و الغای زمامداری خانواده اورانژ در هلند کوشید تا پسر کوچک خود را با خویی بردبار و شخصیتی متکی بر نفس پرورش دهد، بدان امید که روزی نهال پایداری، ثمر پیروزی بر شاخ نشانند.

کودک، با مزاجی نحیف، در زیر مراقبت دشمنانی که به نگاهبانی او گماشته شده بودند پرورش مییافت؛ لیکن از همان اوان چنین بروز میداد که شعار گرانهای "پایداری خواهم کرد" را از پدرش ویلیام اول د/اورانژ به ارث برده است. وی چون کودکی بیمار و ببینه بزرگ شد، حال آنکه در پشت چهرهای نحیف و بیحرکت، آتشی از اراده و انتقام پنهان میداشت. متین و مودب و تشریفاتی بود و از انواع سرگرمیها و خوشگذرانیهای خاص جوانی دوری میجست. وی بیشتر اوقات خود را به ورزش و بازی در هوای آزاد میگذراند تا از سردردهای مکرر و حملات غشی که بر او عارض میشد جلوگیری کند. این جثه نحیف در واقع چون ظرف شکنندهای بود برای نگاهداری روحیههای سرکش که میخواست تخت پادشاهی انگلستان را تصاحب کند و به پادشاه مقتدر فرانسه درس ادب بیاموزد.

در سال ۱۶۶۰ مادرش به انگلستان رفت تا در جشن تاجگذاری برادرش شرکت جوید، ولی بر اثر ابتلا به بیماری آبله در شب عید تولد مسیح وفات یافت. در سال ۱۶۶۶ حکومت ایالت هولاند شاهزاده جوان شانزدهساله را در تحت سرپرستی دولت قرارداد؛ یان د ویت سرپرستان و مراقبان مورد علاقه شاهزاده را از خدمت برکنار کرد و افرادی را که بیشتر تابع سیاست ایالات متحده بودند به جایشان گماشت. هر سال که میگذشت، نفرت ویلیام نسبت به د ویت بیشتر میشد. هنگامی که د ویت به دوره قدرت خود رسیده بود، شاهزاده جوان از زیر دست سرپرستان تازه خود فرار کرد و با اسب فاصله میان لاهه و برگن اوپ زوم را پیمود (۱۶۶۸) و از آنجا با زورقی خود را به زیلاند رسانید، ایالتی که بیش از دیگران نسبت به نیاکان وی وفاداری ابراز داشته بود، اهالی میدلبورگ، پایتخت آن ایالت، با تظاهرات شدید مهرآمیز، وی را خوشامد گفتند. شاهزاده بدون هیچ گونه اشکال و مخالفتی به ریاست شورای ایالتی زیلاند انتخاب شد. چون به لاهه بازگشت، اعلام کرد که با فرارسیدن جشن سالروز هجدهسالگی دوران صغر وی به پایان میرسد (۴ نوامبر ۱۶۶۸) و از آن پس وی دیگر نیازی به سرپرستانی که شورای ایالت هولاند برایش تعیین کرده بود نخواهد داشت. شورا از برکنار ساختن ایشان خودداری کرد؛ ویلیام فرمان به عزلشان داد؛ و ایشان در خدمات خود باقی ماندند. ویلیام در انتظار فرصت مناسب نشست.

فرصت مناسب هنگامی فرا رسید که سپاهیان فرانسه و آلمان ایالات هلند را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند و لشکریان هلند، با تسلیم شهری پس از شهر دیگر، عقب نشستند، تا آنجا

که مرز لاهه بدون قوای دفاعی در معرض خطر افتاد. اتاژنو در برابر خواسته‌های پیاپی لشکریان و نیز به امید آنکه بازگشت فردی از خانواده اورانژ به زمامداری کشور موجب اعاده وحدت ملی و تقویت روحیه از جان گذشته‌گی خواهد شد، ویلیام سوم د/اورانژ را به فرماندهی سپاه اتحادیه ایالات منصوب کرد (۲۵ فوریه ۱۶۷۲). در دوم ژوئیه شورای ایالات زیلانند، با پشت پا زدن به قانون دایمی، ویلیام سوم د/اورانژ را به سمت زمامدار ایالتی تعیین کرد. دو روز بعد شورای ایالت هولاند نیز از آن اقدام پیروی کرد و در هشتم ژوئیه ویلیام سوم به مقام فرمانده کل قوای زمینی و دریایی "اتحادیه ایالات" انتخاب شد. وقتی پادشاه فرانسه به کشور هلند پیشنهادی فرستاد که حاضر است، در ازای دریافت خسارتی به مبلغ ۱۶,۰۰۰,۰۰۰ فلورن و تصرف اراضی وسیعی از خاک ایالات مونستر و کولونی، پیمان صلح را امضا کند و ضمناً محرمانه به ویلیام سوم پیغام داد که با اجرای آن نقشه وی را به پادشاهی باقیمانده سرزمین هلند خواهد پذیرفت، ویلیام روح شهامت و مردانگی خود را به ظهور رساند و در پاسخ شورای ایالتی هولاند نظر خود را در آن باره چنین اعلام داشت: "بهتر است همگی قطعه‌قطعه شویم تا به قبول چنین صلحی ننگین تن در دهیم." هنگامی که دیوک آو باکینگم از انگلستان نزد وی آمد تا او را وادار به قبول پیمان صلح کند و ضمن مذاکره او را بدین لحن مورد خطاب قرارداد که "آیا با چشم خودتان نمی‌بینید که کشورتان در حال نابودی است" ویلیام گفت: "البته کشور من در خطر بزرگی افتاده است، لیکن راه مطمئنی در دست دارم که هرگز نابودی آن را به چشم خود نبینم، و آن این است که در آخرین سنگرگاه میدان جنگ جانم را فدا کنم." وی با خردمندی و تدبیری که از جوانی بیست و پنج ساله بعید مینمود روابط احترام‌آمیز و مذاکرات سیاسی خود را با انگلستان برقرار نگاه داشت، زیرا از همان وقت متوجه این نکته شده بود که تنها با ایجاد همکاری و اتحاد در میان انگلستان و هلند راه امیدی برای جلوگیری از تجاوزات قاهرانه فرانسه باقی میماند. در همان اوان وی برای تحکیم پیوندهای دوستی میان ایالات متحده، امپراطوری مقدس روم و دوکنشین براندنبورگ کوشش بسیار کرد. به عبارت دیگر، همان وقت طرح کلی "اتحاد بزرگ" در ذهنش تکوین مییافت.

ویلیام برای رسیدگی به امور لشکری لاهه را ترک کرده بود که برادران د ویت به دست گروهی از دشمنان به قتل رسیدند. ظاهراً او دستی در این توطئه نداشت و شاید هیچ کس دیگری هم آن نقشه را به عمد طرح نکرده بود، لیکن چون از آن واقعه باخبر شد، خشنودی خود را کتمان نکرد، بلکه آشکارا چند تنی را که موجب برپا ساختن غائله کشتار دو برادر شده بودند مورد حمایت قرار داد و وظیفهای نیز در حقشان مقرر داشت اکنون کوشش وی بر آن بود که فرمانده لایق و توانایی باشد، و هیچ وقت هم در این راه توفیق نیافت، لیکن سربازان کار آزمودهای که با اشتیاق باطن به زیر لوای او گرد آمدند نیروهای زمینی و دریایی کشور را از نو متشکل و مجهز ساختند و در نتیجه پیروزیهایی نصیبشان شد که بر شکستهایشان فزونی

یافت. در رویترو و کورنلیس ترومپ در دو نقطه سکونولت و کیکدوین به ناوگانهای انگلستان و فرانسه پاسخ دندان شکن دادند (۱۶۷۳). در خشکی نیز سپاهیان هلند پیشروی مهاجمان آلمانی را در گرونینگن متوقف کردند. ویلیام سوم شهر ناردن را متصرف شد و ایالات گلدرلاند، اوترخت و اوورایسل را از وجود دشمن پاک کرد، چنانکه تقریباً در همه جبهه ها فرانسویان رو به عقب نشینی گذاردند. دست کم، به طور موقت هم که بود، ایالات متحده از خطر اضمحلال نجات یافته بود، و بدین شکرانه عموم اهالی آن سامان ویلیام سوم را منجی خود خواندند.

ویلیام بر این پیروزی بزرگ موفقیت‌های سیاسی دیگری نیز افزود. در نوزدهم فوریه ۱۶۷۴ وی با پرداخت مبلغ ۲۰۰۰۰۰۰ فلورن به عنوان خسارت جنگی، انگلستان را راضی کرد که پیمان صلح جداگانه‌ای با کشور هلند منعقد کند و در بیست و دوم آوریل و یازدهم ماه مه همان سال با دو کنشینه‌های مونستر و کولونی پیمانهای اتحاد بست. سپس به تحکیم روابط دوستی میان ایالات متحده با اسپانیا، براندنبورگ، دانمارک و امپراطوری مقدس روم پرداخت تا بتواند اتحادیه بزرگ و نیرومندی از آن کشورها بر ضد فرانسه، که اینک تنها مانده بود، به وجود آورد. ویلیام برای وارد کردن ضربه نهایی، مری دختر ارشد جیمز ملقب به دیوک آویورک و برادر پادشاه انگلستان را به همسری گرفت. اینک دو قدرت بزرگ پروتستانی با یکدیگر پیوند یافته بودند و شبکه نفوذشان فرانسه را به محاصره درمیآورد. بخصوص که مری بلافاصله پس از پدرش حق جانشینی به تخت پادشاهی انگلستان را داشت. بندرت در تاریخ دیده شده است که زمامداری آن قدر جوان نقشه های مآل اندیشانه و مدبرانه خود را با چنان موفقیتی به ثمر رسانده باشد.

لیکن، در خلال این احوال، سپاه فرانسه حمله خود را از نو آغاز کرد، ایپر و گان را مسخر ساخت، و رو به سوی مرز هلند گذارد. در رویترو در نزدیکی ساحل سیسیل از ناوگان فرانسوی شکست سختی خورد (۲۲ آوریل ۱۶۷۶) و، بر اثر زخمهایی که برداشته بود، یک هفته بعد جان سپرد. لویی چهاردهم به مجلس عمومی طبقاتی هلند پیشنهاد صلحی کرد که شروطش بسیار مساعد و قابل قبول بودند، بدین قرار: "کلیه سرزمینهایی که توسط لشکریان فرانسه اشغال شده بودند به هلند مسترد شوند، به شرط آنکه شورا موافقت کند که فرانش کنته و لورن در تصرف فرانسه بمانند. امپراطوری مقدس روم، براندنبورگ و دانمارک نسبت به عقد چنین پیمان صلحی اعتراض کردند. ویلیام نیز نظر آنان را مورد تایید قرارداد، اما اتاژنرو، که اسیر اغراض سودپرستانه گروهی از بازرگانان متنفذ بود، رای ویلیام را باطل شمرد، متحدان خود را نیز ترک گفت، و منفرداً پیمان صلح نیمگن را با فرانسه امضا کرد (۱۰ اوت ۱۶۷۸).

ویلیام، که آن صلح را متارکهای موقتی میدانست، در مدت ده سال بعد کوشش بسیار به کاربرد تا بار دیگر اتحادیه از هم گسسته را پیوند دهد و برقرار سازد. بازرگانان هلند جلو بروز غریزه جنگی او را میگرفتند، با این استدلال که ایالات آسیب دیده جمهوری هلند نیازمند

صلح و آرامشند تا قدرت و رونق از دست رفته را باز ستانند. دو واقعه‌ای که در سال ۱۶۸۵ روی دادند به سود ویلیام سوم تمام شدند و بر اهمیت مقامش افزودند - گزارش مشروح این دو از حوصله پایان این فصل خارج است و فقط بدان اشاره‌ای خواهد شد. یکی آنکه با الغای فرمان نانت به دست لویی چهاردهم پروتستانهای آزار کشیده فرانسه دسته دسته به هلند پناهنده شدند و در آنجا تبلیغات دامنهداری را به منظور تشکیل اتحادیه‌های از کشورهای پروتستان مذهب بر ضد فرانسه آغاز کردند. دیگر آنکه چون جیمز دوم در انگلستان به پادشاهی رسید، نیت خود را مبنی بر رسمی ساختن مذهب کاتولیک در کشورش اعلام داشت، و به دنبال آن پروتستانهای انگلستان در اندیشه طرح نقشهای افتادند تا او را از سلطنت خلع کنند و مری، همسر ویلیام، را در مقام جانشینی بر حق به تخت پادشاهی بنشانند. گرچه ویلیام با نزدیکترین دوست مری به نام الیزابت ویلیه رابطه عشقی برقرار کرده بود، مری او را بخشوده بود و موافقت خود را اعلام داشته بود که در صورت جانشینی بر تخت سلطنت انگلستان، از شوهرش چون پادشاهی مطاع فرمانبرداری کند. در سال ۱۶۸۶ ویلیام موفق شد پیمان اتحادی با امپراطوری مقدس روم، براندنبورگ، اسپانیا و سوئد برای دفاع مشترک در مقابل فرانسه منعقد سازد. در تاریخ سیام ژوئن سال ۱۶۸۸ رهبران پروتستانهای انگلستان از ویلیام و مری دعوت کردند که با قوای نظامی خود وارد خانه نگلستان شوند و ایشان را در مخلوع کردن پادشاه کاتولیک مذهبان یاری دهند. ویلیام گرفتار تردید شد، زیرا در همان هنگام لشکریان عظیم و مجهز فرانسه در انتظار تو شاهانه بودند که به هلند هجوم برند یا به امپراطوری مقدس روم. سرانجام، چهاردهم تصمیم گرفت که لشکریانش به جانب آلمان پیشروی کنند، و بدین ترتیب دست ویلیام باز شد. در اول نوامبر سال ۱۶۸۸ ویلیام سوم د/اورانژ با چهارده هزار مرد جنگی برای تصاحب تاج پادشاهی انگلستان به سوی آن کشور بادبان برافراشت.



- صفحه سفید -

ص: ۲۲۷

کتاب دوم

---

انگلستان

۱۶۴۹-۱۷۱۴

ص: ۲۲۸

- صفحه سفید -

ص: ۲۲۹

I- شورش سوسیالیستی

پیرایشگران فاتح پس از اعدام چارلز اول (۳۰ ژانویه ۱۶۴۹)، با مسئله تشکیل یک دولت جدید و بازگرداندن امنیت زندگی و اموال در انگلستانی روبرو شدند که به واسطه هفت سال جنگ داخلی دچار اغتشاش شده بود.

پارلمان دنباله، یعنی مجلس مرکب از پنجاه و شش عضو فعالی که پس از "تصفیه پراید" (۱۶۴۸) از پارلمان طویل باقی مانده بودند، تفوق و کفایت مجلس عوام را اعلام و مجلس اعیان و همچنین سلطنت را ملغا کرد (۶ فوریه ۱۶۴۹) و یک شورای دولتی را که از سه ژنرال، سه لرد، سه قاضی و سی عضو مجلس عوام تشکیل شده بود و همه آنان از استقلالیان، یعنی پیرایشگران جمهوریخواه، بودند به عنوان قوه مجریه مجلس عوام نامزد کرد. در ۱۹ مه مجلس عوام با بیانیه زیر رسماً جمهوری انگلستان را تاسیس کرد: "انگلستان از این پس به عنوان یک مشترک‌المنافع، یا کشور آزاد، با اختیارات فایده این ملت، به وسیله نمایندگان مردم در پارلمان و کسانی که از طرف آنان به عنوان وزیران تعیین خواهند شد و زیر نظر ایشان به خیر و صلاح مردم کار خواهند کرد اداره خواهد شد." این جمهوری، دموکراسی نبود؛ پارلمان ادعا میکرد که براساس دموکراسی تشکیل شده است، اما طرد اعضای سلطنت طلب آن در دوران جنگ، و بیرون راندن پرسبیتریان در ضمن تصفیه، به قول کرامول "آن را غربال کرده و به مثنی نماینده تقلیل داده بود". پارلمان از اصل و آغاز خود فقط به وسیله زمینداران انتخاب شده بود؛ و حال بسیاری از ولایتها در پارلمان دنباله اصلاً نماینده نداشتند. قدرت پارلمان بر ارتش متکی بود نه بر مردم. تنها ارتش میتوانست آن را از شورشگران سلطنت طلب در انگلستان، یاغیان کاتولیک در ایرلند، طاغیان پرسبیتری در اسکاتلند، و سرکشان تندرو و افراطی در خود ارتش حفظ کند.

برای تادیه مخارج دولت و مواجب پس افتاده افراد ارتش، پارلمان دنباله، با همان

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: سر پیت لیلی: آلبور کرامول. گالری پیتی، فلورانس (آرشو بتمان)

بیملا-حظگی شاه معدوم، به وضع مالیات مبادرت کرد. تصمیم گرفت املاک تمام کسانی را که به نفع چارلز سلاح بر گرفته بودند مصادره کند، اما در بیشتر موارد با گرفتن جریمه‌های برابر با قسمتی از ارزش ملک غیرمنقول از یک دهم تا نصف مصالحه میکرد. بسیاری از نجای جوانی که در انگلستان با فقر روبرو شده بودند به امریکا مهاجرت کردند و خانواده‌های اشرافی تشکیل دادند، مانند خانواده‌های واشینگتن، رندولف، لی و مدیسن.۱ بعضی از رهبران سلطنت طلب اعدام و برخی زندانی شدند. اما با این حال نهضت سلطنتطلبی همچنان مایه دردسر ماند، زیرا که احساسات سلطنتطلبی در میان مردم غلبه داشت. اعدام شاه او را از مقام مالیات ستانی به درجه شهادت رفعت داده بود. ده روز پس از کشته شدن شاه، کتابی تحت عنوان تمثال شاه منتشر شد. این کتاب به وسیله یک کشیش پرسبیتی به نام جان گودن نوشته شده بود، اما چنان حاوی افکار و احساسات چارلز بود که گویی خود او پیش از مرگ آن را به خط خویش نگاشته است. محتملاً قسمتی از آن از روی یادداشتهایی که از شاه به جا مانده بودند تدوین شده بود. در هر صورت وصفی که از شاه در آن شده بود او را فرمانروایی مینمایاند که تا پایان زندگی در برابر ظلم یک اولیگارشی بیرحم از انگلستان دفاع کرده بود.

آن کتاب در یک سال سی و شش بار چاپ شد و به فروش رفت، به پنج زبان ترجمه شد، و هیچ یک از عبارات رعدآسای کتاب تمثال شکنها، اثر میلتن (۱۶۴۹)، نتوانست اثر آن را خنثا کند. آن کتاب در برانگیختن یک واکنش عمومی بر ضد دولت جدید سهیم بود و عاملان سلطنت طلب را، که در هر ولایت انگلستان فوراً برای بازگشت سلسله استوارت آشوب به پا کرده بودند، تشویق کرد. شورای دولتی به وسیله جاسوسی وسیع و موثر و نیز با دستگیری فوری سرانی که ممکن بود شورش را سازمان داده باشند، با این نهضت مقابله کرد.

در طرف دیگر این حالت افراطی، اقلیتی از مردم عادی و قسمت بزرگی از ارتش دموکراسی کاملتری را، و برخی یک دموکراسی سوسیالیستی را، طلب میکردند. جزوه‌ها و بیانیه‌های افراطی از آسمان میباریدند؛ سرهنگ جان لیلبرن به تنهایی صدتا از این بیانیه‌ها منتشر کرد؛ میلتن در این مرحله هنوز شاعر نبود، بلکه وجیزهنویس بود. لیلبرن کرامول را به عنوان ظالم، کافر و ریاکار مورد حمله قرار داد. یک نویسنده شکوه کرد که "شما کمتر ممکن است درباره چیزی با کرامول صحبت کنید و او فوراً دست به سینه نگذارد، چشمان خود را بلند نکند و خدا را به شهادت نطلبد. او حتی موقعی که تا پای مرگ شما را میزند، میگوید، زوزه میکشد، و توبه میکند." یک رساله نویس دیگر پرسید: "ما سابقاً تحت فرمانروایی شاه، لردها و مجلس عوام بودیم، اکنون تحت حکومت یک ژنرال، دادگاه نظامی، و مجلس عوام هستیم؛ لطفاً بگویید فرق این دو وضع چیست" حکومت جدید خود را به سانسور کردن شدید مطبوعات و کرسی

---

(۱) جنگ داخلی آمریکا در واقع شکل جدیدی از جنگ داخلی انگلستان بود، زیرا که در آن فرزندان اشراف انگلیسی که در جنوب میزیستند، با اعقاب پیرایشگران انگلیسی که ساکن شمال بودند میجنگیدند.

خطابه مجبور یافت. در آوریل ۱۶۴۹ لیلبرن و سه تن دیگر به خاطر انتشار رساله‌های که اعلام میکرد انگلستان به "زنجیرهای جدید" گرفتار شده است دستگیر شدند. ارتش آزادی آنان را جدا خواستار شد و زنانشان تهدید کردند که اگر کوچکترین آسیبی به زندانیان برسد، کرامول جان خود را از دست خواهد داد. لیلبرن از زندان نوشته جسورانه‌اش را به نام اتهام خیانت بزرگ بر کرامول و آیرتن برای ناشر خود فرستاد. در ماه اکتبر آن چهار نویسنده طی یک محاکمه پرسروصدا، که هزاران تن را بر گرد محکمه جلب کرده بود، محاکمه شدند. لیلبرن با قضاوت معارضا کرد و تشکیل یک هیئت منصفه را خواستار شد. وقتی که هر چهار تن تبرئه شدند. از جمعیت "چنان بانگ بلند و یکرسانی برخاست که گمان نمی‌رود هرگز در گیلدهال ۱ شنیده شده باشد؛ این فریاد در حدود نیم ساعت بدون وقفه شنیده میشد و قضاوت را چنان ترساند که رنگ از رخشان پرید." لیلبرن به مدت دو سال قهرمان ارتش بود. در ۱۶۵۲ تبعید شد؛ در سال ۱۶۵۳ بازگشت، باز دستگیر شد، و دوباره تبرئه گشت (اوت ۱۶۵۳)؛ اما با این حال در زندان نگهش داشتند. در ۱۶۵۵ آزاد شد؛ در ۱۶۵۷، به سن چهل و سه سالگی، مرد.

برخی از "مساواتیان" از خواسته‌های لیلبرن و دموکراسی نیز فراتر رفتند و خواستار توزیع مساوی ثروت شدند.

اینان میگفتند: چرا غنی و فقیر باید وجود داشته باشد چرا در حالی که اغنیا سرزمین را به خود انحصار داده‌اند، عده‌های باید از گرسنگی بمیرند در آوریل ۱۶۴۹ "پیامبر"ی به نام ویلیام اورارد چهار تن را به تپه سنت جورج در ساری برد؛ اینان یک قطعه زمین نامسکون را تصاحب کردند، آن را کردند، بذر افشاندند و کسان را به پیوستن به خود دعوت کردند؛ در حدود سی دیگر (کننده؛ آنان را چنین نام داده بودند) به آنها ملحق شدند و (بنابه گزارشی که برای شورای دولتی رسید) "همسایگان را تهدید کردند که بزودی همه ایشان را وادار خواهند کرد به تپه بیایند و کار کنند." اورارد در حضور سر تامس فرفکس، فرمانده کل ارتش، توضیح داد که پیروانش قصد محترم شمردن مالکیت خصوصی را دارند، اما "فقط میخواهند بر آنچه متعلق به عموم است و ناکاشته مانده دست بگذارند و آن را بارور سازند"؛ ولی امیدوارند "که ناگهان وقتی فرا رسد که تمام مردم با طیب خاطر بیایند و از زمینها و املاک خود دست کشند و با این اشتراک اموال موافقت کنند." فرفکس آن مردان را به این عنوان که متعصبان بی‌آزار هستند رها کرد. یکی از آنان، جرارد وینستلی، نهضت را با قطعنامه‌های (۲۶ آوریل ۱۶۴۹) تحت عنوان معیار پیشرفته مساواتی راستین ادامه داد. در آن قطعنامه چنین ذکر شده بود: "در ابتدا خرد خلاق بزرگ زمین را گنجینه مشترک حیوانات و انسانها ساخت"؛ اما بعدا انسان، که به کوری افتاده بود، بیش از آنچه حیوانات مزرعه برده او شوند، برده نوع خود شد؛ زمین به وسیله فرمانروایان خرید، فروخته و محصور شد و در تملک عده قلیلی باقی ماند.

---

(۱) عمارت شهرداری شهر لندن و محل اجتماع اصناف و تشکیل جلسات شهرداری. -م.

تمام مالکان دزدند. جنایت و نفرت فقط وقتی از میان خواهد رفت که مالکیت مشترک از نو برقرار شود. در قانون آزادی (۱۶۵۲)، وینستلی از مشترک‌المنافع انگلستان استدعا کرد جامعه‌های تاسیس کند که در آن خرید و فروش، وکلای دعاوی، غنی و فقیر وجود نداشته باشند؛ همه مجبور باشند تا چهلسالگی کار کنند و از آن پس از زحمت آزاد شوند؛ تمام مردان بالغ حق رای داشته باشند؛ ازدواج به طریق مدنی انجام گیرد و طلاق آزاد باشد. “دیگرها” از مقاصد خود دست برداشتند، اما تبلیغاتشان وارد اذهان فقیران انگلیسی شدند و شاید از دریای مانس به سوی فرانسه، و از اقیانوس به طرف امریکا، سیر کردند.

کرامول، که خودش مالک بود و نیک به طبیعت انسان آشنایی داشت، به این آرمانهای مالکیت مشترک و حتی به حق رای مردان بالغ، ابراز اعتماد نکرد. در اغتشاش اجتناب‌ناپذیری که پس از سقوط حکومت رخ داده بود، وجود یک مقام متمرکز لازم بود، و کرامول این مقام را تدارک کرد. بسیار کسان که از او به عنوان یک فرد شاهکش نفرت داشتند تا چندی از دیکتاتوری، که تنها راه جلوگیری از انحلال اجتماعی و سیاسی بود، استقبال کردند. و حتی ارتش وقتی که شنید یک نهضت ضدانقلابی دارد در ایرلند و اسکاتلند به وجود می‌آید، از اینکه دست آهنین کرامول آماده است تا آن را (ارتش را) بر ضد شورشیان رهبری کند، شادمان شد شورشیانی که خواهان یک مدینه فاضله دموکراتیک نبودند، بلکه بازگشت سلطنت انتقامجویی را میخواستند.

## II- شورش ایرلند

در ایرلند واکنش علیه شورش بزرگ، پروتستانهای پیل ۱ و کاتولیکهای آن ناحیه و ماورای آن را موقتا متحد ساخت. حتی پیش از اعدام چارلز اول، جیمز باتلر، ارل آو اورمند، با عنوان نایب السلطنه ایرلند در کیلکنی با کاتولیکهای متحد معاهد‌های امضا کرد (۱۷ ژانویه ۱۶۴۹)؛ در آن معاهده کاتولیکهای متحد موافقت کردند که، در ازای آزادی مذهبی و یک پارلمنت مستقل ایرلندی، پانزده هزار پیاده و پانصد سوار در اختیارش بگذارند.

اورمند پیامی برای پرینس آو ویلز فرستاد، او را فوراً به عنوان چارلز دوم شناخت، و از وی دعوت کرد به ایرلند بیاید و ارتش مشترک پروتستانها و کاتولیکها را رهبری کند. چارلز به جای این کار به اسکاتلند رفت، اما کرامول تصمیم گرفت که نخست با تهدید ایرلند مقابله کند.

وقتی که او در ماه اوت در دوبلن پیاده شد، اورمند قبلاً در رثمایز از نیروهای وفادار به مشترک‌المنافع انگلستان شکست خورده و با ۲۳۰۰ تن سربازان باقیمانده‌اش به شهر مستحکم در ویدا در ساحل رود بوین عقب نشینی کرده بود. کرامول شهر را با ده هزار سرباز محاصره

---

(۱) سرزمین یا ناحیه‌ای که تابع مقررات خاص باشد. در تاریخ انگلستان، پیل به سرزمین اطراف دوبلن گفته میشد که تحت حکومت انگلستان بودند.-م.

کرد، آن را با یک حلقه ناگهانی گرفت (۱۰ سپتامبر ۱۶۴۹)، و فرمان داد تا تمام افراد زنده پادگان کشته شوند.

برخی از غیر نظامیان مشمول قتلعام واقع شدند؛ هر کیشی که در شهر بود کشته شد؛ بر روی هم در حدود ۲۳۰۰ نفر در این کشتار فاتحانه جان باختند. کرامول خداوند را در افتخار این کامیابی شرکت داد و چنین گفت: "میخواهم که تمام قلبهای شریف جلال این فتح را به خدای نسبت دهند، زیرا سپاس این مرحمت به او تعلق دارد." او امیدوار بود که "این شدت عمل به لطف یزدان از خونریزی بسیار جلوگیری کند" و ما باید این اعتقاد مخلصانه را بپذیریم که چنین اعمال وحشی میرفت که بزودی شرش را بخواباند و جانهای بسیاری را از هر دو طرف نجات دهد.

اما جنگ تا سه سال ادامه یافت. کرامول از درویدا به محاصره و کسفر پرداخت؛ این ولایت بزودی تسخیر شد و هزار و پانصد تن از مدافعان و ساکنانش کشته شدند؛ کرامول چنین گزارش داد: "خداوند، با تقدیر غیر منتظری از عدالت بیشایهش، قضاوت عادلانه نسبت به آنان کرد... و ایشان را واداشت با خون خود پاسخ ظلمهایی را که به جان پروتستانهای بیچاره روا داشته بودند بدهند." سیاست کشتار شکست خورد. شهرهای دنکانن و واترفرد در برابر محاصره کرامول پایداری کردند؛ کیلکنی فقط پس از دریافت شرایطی که از شهرهای دیگر دریغ شده بود تسلیم شد؛ کلانمل تسخیر شد، اما پس از کشته شدن دو هزار سرباز. کرامول پس از شنیدن خبر ورود چارلز دوم به اسکاتلند، تعقیب جنگ ایرلند را به هنری آیرتن، داماد خود، واگذار و با کشتی عازم انگلستان شد (۲۴ مه ۱۶۵۰).

آیرتن رهبر توانایی بود، اما در ۲۶ نوامبر ۱۶۵۱ از طاعون مرد. سیاست کشتار ترک شد، شورشیان بخشوده شدند، و به موجب شرایط موسوم به اصول کیلکنی (۱۲ مه ۱۶۵۲) تقریباً تمام شورشیان به این شرط که بلا مانع مهاجرت کنند تن دادند. به موجب قانونی به نام قانون آرامش ایرلند (۱۲ اوت)، تمام یا قسمتی از املاک آن عده از ایرلندیها که صرفنظر از ایمانشان نمیتوانستند وفادار بودن خود را به جمهوری انگلستان ثابت کنند مصادره شد؛ بدین گونه، دو و نیم میلیون جریب از خاک ایرلند به سربازان غیر نظامیان انگلیسی یا ایرلندی، که در ایرلند از کرامول پشتیبانی کرده بودند، منتقل شد؛ دو سوم خاک ایرلند به دست انگلیسیان افتاد.

ولایتهای کیلدر، دوبلن، کارلو، ویکلو و وکسفرده به یک پیل جدید انگلیسی تبدیل شدند و کوشش شد تا تمام مالکان ایرلندی، و سپس تمام ایرلندیها، از آنجا رانده شوند. هزاران خانواده ایرلندی از املاک خود محروم شدند و تا اول مارس ۱۶۵۵ مهلت یافتند تا خانه های دیگری پیدا کنند. صدها تن از آنان، به اتهام ولگردی، با کشتی به باربادوز یا جاهای دیگر منتقل شدند.

سر ویلیام پتی حساب کرد که از یک جمعیت ۱,۴۶۶,۰۰۰ نفری در ایرلند در ۱۶۴۱، تعداد ۶۱۶,۰۰۰ تن تا ۱۶۵۲ بر اثر جنگ، گرسنگی، یا طاعون تلف شده بودند. یک افسر انگلیسی گفت که در برخی ولایتها "انسان ممکن بود چهل تا پنجاه کیلومتر راهپیمایی کند و یک



موجود زنده اعم از انسان، حیوان یا پرنده نبیند. "افسر انگلیسی دیگری میگفت: "خورشید هرگز به هیچ ملتی که بدین گونه در کمال بدبختی باشد نتابیده است." مذهب کاتولیک غیرقانونی شد؛ روحانیان کاتولیک فرمان یافتند که ایرلند را ظرف بیست روز ترک کنند؛ پناه دادن یک کشیش سزای مرگ داشت؛ برای غیبت از مراسم مذهبی پروتستان در یکشنبه ها مجازاتهای سخت تعیین شده بود؛ ضابطان دادگستری مجاز بودند کودکان کاتولیکها را بگیرند و به انگلستان بفرستد تا به آیین پروتستان تربیت شوند. تمام اعمال غیر انسانی که بعداً کاتولیکها در سالهای ۱۶۸۰-۱۶۹۰ نسبت به پروتستانهای فرانسه مرتکب شدند، در دهه ۱۶۵۰-۱۶۶۰ از طرف پروتستانها نسبت به کاتولیکهای ایرلند انجام گرفتند. مذهب کاتولیک جزئی جدا ناشدنی از میهن پرستی ایرلندی شد، زیرا کلیسا و مردم مانند یک جامعه رنجکش به هم پیوند خورده بودند. آن سالهای مرارتبار، مانند یک میراث نهفته از نفرت، در خاطر ایرلندیها باقی ماند.

### III- شورش اسکاتلند

اسکاتلندیها، که چارلز اول را به پارلمنت انگلستان تسلیم کرده بودند، از اعدام او تکان خوردند و یکبار به یاد آوردند که پدر او اسکاتلندی بوده است. آنها به تصفیه پارلمنت طویل از پرسبیتریان به وسیله پراید به دیده نقض پیمان و اتحاد مجلل مینگریستند، که به موجب آن پارلمنت مزبور به اسکاتلند و آیین پرسبیتری سوگند وفاداری یاد کرده بود؛ میترسیدند که مبادا پیرایشگران پیروزمند در تحمیل شکل آیین پرسبیتری خود به اسکاتلند، همانند انگلستان، بکوشند. در ۵ فوریه ۱۶۴۹، کمتر از یک هفته پس از اعدام چارلز اول، پارلمنت اسکاتلند چارلز دوم پسر او را، که در آن هنگام در هلند بود، پادشاه بالاستحقاق بریتانیای کبیر، فرانسه و ایرلند اعلام کرد.

پیش از آنکه به چارلز اجازه بازگشت به انگلستان داده شود، از او خواستند که پیمان ملی و پیمان و اتحاد مجلل را امضا کند و سوگند بخورد که آیین پروتستان پرسبیتری را در تمام قلمروها، و نیز در خاندان خویش، حفظ کند.

چارلز دوم، که آیینش مخلوطی از مذهب کاتولیک و مذهب شکاکیت بود، مستعد گرویدن به نظام پرسبیتری نبود، اما عشقی سرشار به تاج و تخت داشت؛ از این رو این تقاضاها را در اول مه ۱۶۵۰ با کراهت در بردا امضا کرد. مانتروز، نجیبترین اسکاتلندی در آن عصر، نیروی کوچکی از اورکنی به اسکاتلند سوق داد، به این امید که برای چارلز ارتشی مستقل فراهم کند؛ اما مغلوب، دستگیر، و به دار آویخته شد (۲۱ مه ۱۶۵۰). چارلز، که مشتاق بود بر ضد پیرایشگران مشترکالمنافع انگلستان که پدرش را کشته بودند در راس ارتشی قرار گیرد، روز ۲۳ ژوئن در اسکاتلند پیاده شد. اسکاتلندیها پیش از آنکه برای او بجنگند، ترغیبش کردند که اعلامیهای صادر کند و در آن متذکر شود "که به سبب مخالفت پدرش

با پیمان و اتحاد مجلل، و نیز به واسطه اینکه مادرش به گناه بت پرستی (مذهب کاتولیک) آلوده بود، و در برابر خداوند با کمال خضوع و خشوع مغفرت میطلبید. به منظور جبران گناهان چارلز اول و چارلز دوم، روحانیان اسکاتلندی برای ارتش و مردم روزه مقدس مقرر داشتند و ارتش را مطمئن ساختند که حال چون شاه جوان از درگاه خدا طلب مغفرت کرده است، ارتش شکستناپذیر خواهد بود. به اصرار کشیشان، تمام افسرانی که اخلاص به شاه را فوق وفاداری به "پیمان" و کلیسا میدانستند از ارتش تصفیه شدند؛ بدین گونه هشتاد تن از لایقترین رهبران ارتش اخراج شدند.

کرامول به پارلمنت پیشنهاد کرد که خود او فورا، بی آنکه منتظر حمله اسکاتلندیها شود، به اسکاتلند حمله کند.

فرفکس، که از شرکت در محاکمه چارلز اول امتناع کرده بود، از فرماندهی عالی ارتشهای جمهوری استعفا داد.

کرامول، که به جانشینی او منصوب شده بود، نیروهای خود را با تصمیم و سرعت معمول متشکل ساخت و در راس شانزده هزار سرباز از مرز اسکاتلند عبور کرد (۲۲ ژوئیه ۱۶۵۰). در ۳ اوت نامه شدیدالحنی به کمیسیون مجمع عمومی کلیسای اسکاتلند فرستاد. در آن نامه نوشته بود: "آیا آنچه شما میگویید بدون هیچ اشتباه با کلام خداوند موافق است من به نام مسیح تقاضا میکنم که تصور کنید ممکن است اشتباه کرده باشید." در دانبار (۳ سپتامبر) ارتشهای عمده اسکاتلند را منهزم کرد و ده هزار تن اسیر گرفت؛ بزودی بر ادنبرگ و لیث مستولی شد. واعظان اسکاتلندی آبرو و لغزش ناپذیری خود را از دست دادند؛ افسران تصفیه شده بزودی فرا خوانده شدند و شتابان در سکون تاج شاهی را بر سر چارلز دوم گذاشتند. کرامول در ادنبرگ بیمار شد و کشمکش تا چندین ماه معلق ماند.

آنگاه ارتش تجدید سازمان یافته اسکاتلند، در حالی که چارلز در راس آن بود، وارد انگلستان شد، به این امید که تمام سلطنتطلبان و پرسببترین خوب به زیر لوای شرع و حقیقت گرد آیند. کرامول آنان را تعقیب کرد و همچنانکه از میان شهرهای انگلستان میگذشت، نیروهای چریک محلی را گرد میآورد. در ووستر نبردی در گرفت (۳ سپتامبر ۱۶۵۱) که مشترکالمنافع را حفظ کرد و دوباره موجب تبعید چارلز شد؛ نیروهای کمتر کرامول، با استراتژی برتر و شجاعت بیشتر سی هزار اسکاتلندی را مغلوب کردند. چارلز دلیر بود، اما سردار نبود. او کوشید تا نیروهای آشفته خود را سامان دهد، اما آنها از شهرت کرامول، به عنوان جنگجویی که هرگز نبردی را نباخته است، وحشت کردند و از کار افتادند؛ بسیاری از آنها اسلحه خود را به زمین انداختند و فرار کردند. چارلز از افسران خود خواست که او را با تیر بزنند؛ اما آنها از این کار امتناع کردند و چند تن از مخلصترین هوادارانش او را در خانه یکی از سلطنتطلبان موقتا در امان داشتند. آنجا او موی سرش را از ته تراشید؛ رنگ دستها و صورت خود را تغییر داد؛ لباس خود را به جامه کارگری تبدیل کرد و راهپیمایی طولانی را،

گاه با اسب و گاه پیاده، آغاز کرد؛ او را از یک نهانگاه به نهانگاه دیگر تعقیب کردند؛ و او در اطافهای زیر شیروانی، آغله‌ها، یا جنگلهای متواری بود و حتی یک بار در بوسکوبل در یک درخت "بلوط شاهی"، هنگامی که سربازان مشترک‌المنافع در زیر آن به دنبالش میگشتند، مخفی شد غالباً شناخته میشد، اما هیچ کس او را لو نداد؛ پس از چهار روز فرار، در شورم واقع در ساسکس ناخدای یک کشتی حاضر شد که، با به خطر انداختن جان خود، او و همراهانش را به فرانسه ببرد (۱۵ اکتبر).

کرامول سرکوبی بیشتر شورشیان اسکاتلند را به ژنرال جورج مانک واکذار کرد؛ این کار تا فوریه ۱۶۵۲ کامل شد.

اسکاتلند به تابعیت انگلستان درآمد و پارلمنت جداگانهاش منحل شد، اما اجازه یافت که سی نماینده به پارلمنت لندن گسیل دارد. کلیسا با ممنوعیت مجامع عمومی و با تحمل تمام فرقه‌های صلحجوی پروتستان، تنبیه شد. از لحاظ اقتصادی، اسکاتلند از آزادی جدید تجارت با انگلستان بهره‌مند شد، اما از لحاظ سیاسی منتظر بازگشت خاندان استوارت بود و برای آن دعا میکرد.

#### IV- آلیور مستبد

کرامول با فتحی نه چندان درخشان به لندن بازگشت. چون دید که جمعیتی برای مشاهده بازگشتش آمده‌اند، خاطر نشان ساخت که اگر به دار آویخته میشد، جماعت بزرگتری به تماشایش می‌آمدند. پارلمنت دنباله به او مدد معاش سالانه‌ای به مبلغ ۴,۰۰۰ پوند، و مسکنی که سابقاً کاخ شاهی در همتن کورت بود داد. پارلمنت مزبور اطمینان داشت که او فقط به ژنرال بودن راضی است. پیشنهاد کرد که انتخابات جدیدی برای افزایش عده نمایندگان به چهارصد نفر صورت گیرد، اما اعضای کنونی پارلمنت کرسیهای خود را بدون تجدید انتخابات حفظ کنند و بنا بود که شرایط حق رای و اعتبار آرا را تعیین کنند. پارلمنت با محدود کردن شدید آزادی نطق و مطبوعات خود را در برابر انتقاد حفظ کرد: "هیچ چیز که برای آرامش و عزت و دولت زیانخیز باشد، به عنوان آزادی نطق، تحمل نخواهد شد." روحانیان کلیسای رسمی انگلستان از معاش خود محروم شدند. کسانی که به مذهب کاتولیک مومن بودند به از دست دادن دو سوم مایملک خود محکوم شدند. برای دستگیری کشیشان کاتولیک پادشاهی تعیین شد. کرامول گرچه در تصمیم گرفتن کند بود، پس از مصمم شدن فوراً به عمل میپرداخت. او مذاکرات طولانی را، که سیاست را در پارلمنت مغشوش میکرد و مانع اداره میشد، با بیصبری تحمل میکرد؛ با چارلز اول در این نکته که قوه مجریه باید از قوه مقننه مشخص و آزاد باشد موافق بود. کمکم این پندار را به خود راه داد که آیا شاه شدن کرامول نعمتی نخواهد بود. این فکر را به دوست خود وایتلاک ابراز داشت (دسامبر ۱۶۵۲) و این شخص، با اعتراض

نسبت به آن، دوستی او را از دست داد. در بامداد ۲۰ آوریل ۱۶۵۳، چون شنید که پارلمنت دنباله می‌خواهد خود را حاکم انتخاب نشده پارلمنت جدید کند، مثنی سرباز جمع کرد، آنها را بر در عمارت مجلس گماشت، در حالی که ژنرال تامس هریسن را در کنار خود داشت وارد ساختمان شد، و مدتی در سکوتی خشم آلود به مذاکرات گوش داد. وقتی که موضوع به رای گذاشته شد، برخاست و سخن گفت، نخست با ملایمت و کمی پس از آن با خشم. پارلمنت دنباله را به عنوان اولیگارشسی خود جاودان سازی که برای حکومت بر انگلستان نامناسب است محکوم کرد. به یک نماینده اشاره کرد و گفت “دایمالخمرها!” و به دیگری بانگ زد: “روسی باره!” “شما پارلمنت نیستید. من می‌گویم پارلمنت نیستند. من به اجلاسهای شما پایان خواهم داد.” آنگاه به هریسن اشاره کرد و فرمان داد: “آنها را صدا کن، آنها را صدا کن.” سربازان او وارد تالار شدند، کرامول به آنان فرمان داد که اطاق را خالی کنند، اعضای مجلس در حال ترک تالار اعتراض کردند و گفتند: “این کار شرافتمندانه نیست.” تالار خالی قفل شد و روز بعد اعلانی به در چسبانده شده بود با این عبارات: “خانه اجارهای، حالا مبله نیست.” کرامول آنگاه در حالی که دو ژنرال همراهش بودند، به اطاقی که شورای دولتی در آن جلسه داشت رفت و گفت: “اگر شما در اینجا به عنوان اشخاص عادی نشستهاید، کسی مزاحمتان نخواهد شد، اما اگر شورای دولتی هستید، اینجا جای شما نیست. ... توجه کنید که پارلمنت منحل شده است.” پارلمنت طویل، که از ۱۶۴۰ به بعد با تمام اعضا، یا فقط عدهای از آنان به صورت پارلمنت دنباله، در وستمنستر اجلاس و مشروطه و حکومت انگلستان را دگرگون کرده بود، با چنین افضاحی پایان یافت.

دیگر مشروطه‌های در میان نبود، بلکه آنچه بود فقط یک ارتش و یک شاه بی‌عنوان بود.

مردم عموماً از انحلال پارلمنت، که انگلستان را به هرج و مرج کشانده بود، شادمان بودند. به گفته کرامول: “آنچه بر اثر انحلال پارلمنت شنیده شد، به قدر پارس سگ، یا حتی ... کوچکترین نغمه شکوهای هم نبود.” پیرایشگران بر حرارت این طرد مجلسیان را به منزله پاک کردن راه برای “سلطنت پنجم” یعنی ظهور موعود حکومت مسیح پذیرفتند. سلطنتطلبان دل یافتند و به نجوا گفتند که کرامول حال چارلز دوم را باز خواهد خواند و خود را با منصب دوکی یا نایب‌السلطنگی ایرلند قانع خواهد کرد. اما آلیور کسی نبود که زیر اراده دیگران به قناعت نشیند. او به آجودانهای نظامی خود دستور داد که ۱۴۰ تن بیشترشان از پیروان پیرایشگری انگلستان از جمله پنج تن از اسکاتلند و شش نفر از ایرلند را برگزینند تا به عنوان “پارلمنت اسمی” اجلاس کنند. وقتی که این پارلمنت در ۴ ژوئیه ۱۶۵۳ در وایت‌هال تشکیل جلسه داد، کرامول اذعان کرد که به توسط ارتش انتخاب شده است، اما، به عنوان آغاز سلطنت واقعی قدیسان به ریاست عیسای مسیح، آن را تهنیت گفت و تصمیم گرفت که اختیارات عالی به آن بدهد و تکلیف ابداع یک مشروطه جدید را به عهده آن گذارد. پارلمنت جدید پنج ماه در اجرای این ماموریت کوشید، اما خود را در مذاکرات طولانی مستغرق ساخت و بر سر مسائل دینی و

رواداری کارش نومیدانه به اختلاف انجامید. شوخ طبعان لندن آن را "پارلمنت بریون" نامیدند و این تسمیه از روی نام یکی از اعضایش بود که پرزگاد بریون نام داشت و یکی از قدیسان اصحاب سلطنت پنجم ۱ بود.

ارتش از این مردان نیز خسته شد، همانگونه که از آنهایی که در ماه آوریل طردشان کرده بود خسته شده بود.

افسران، که شیوه آنتونیوس را پیش گرفته بودند، به کرامول پیشنهاد کردند که خود را پادشاه اعلام کند؛ قیصر ۲ با نجابت درنگ کرد، اما در ۱۲ دسامبر هشتاد تن اعضای پارلمنت، بنا بر پیشنهاد موکد ارتش، به کرامول اعلام کردند که مجلس جدید نمیتواند به موافقت برسد و ممکن است به انحلال خود رای دهد.

مقرراتی به نام "سند حکومت"، که به وسیله رهبران ارتش تهیه شده بود، پیشنهاد کرد که کرامول "لرد پراتکتور (خداوند سرپرست) مشترک‌المنافع انگلستان، اسکاتلند و ایرلند" باشد؛ که پارلمنت دیگری براساس رایگیری از روی صلاحیت مالی، با مستثنا ساختن سلطنت طلبان و کاتولیکها، تشکیل شود؛ که قوه مجریه از شورای مرکب از هشت غیر نظامی و هفت افسر ارتش تشکیل شود که برای تمام عمر تعیین شوند و سمت مشاور سرپرست و پارلمنت هر دو را داشته باشند. کرامول این "نخستین و واپسین قانون اساسی" مدون انگلستان را پذیرفت و امضا کرد؛ و در ۱۶ دسامبر ۱۶۵۳ به عنوان "خاوند سرپرست" سوگند خورد. مشترک‌المنافع انگلستان به پایان رسید و "حکومت سرپرستی" آغاز شد و این هر دو نامهایی بودند برای آلیور کرامول.

آیا او مستبد بود و آشکارا قدرت را دوست میداشت، اما این یک تمایل عمومی است و برای توانایی آگاهانه امری است طبیعی. او فکر کرده بود که خود را شاه اعلام کند و یک سلسله جدید سلطنت بهوجود آورد. به نظر میآید که او در پیشنهاد تسلیم قدرت خود به پارلمنت بریون مخلص بود، اما ناشایستگی آن متقاعدش ساخت که قدرت اجرایی خود او تنها چاره حاضر برای پایان دادن به هرج و مرج است؛ اگر او پا را از این پله پایینتر میگذاشت، به نظر نمیآمد که کس دیگری بتواند پشتیبانی کافی برای حفظ نظم را بهدست آورد.

تندروان ارتش حکومت سرپرستی را به عنوان یک حکومت سلطنتی دیگر محکوم و کرامول را به منزله "یک رذل پیمان شکن ریاکار" تقییح و با "سرنوشتی بدتر از آنچه نصیب آخرین جبار شد" تهدید کردند. کرامول برخی از این شورشیان را، از جمله سرلشکر هریسن که در طرد پارلمنت دنباله رهبری سربازان را بهعهده داشت، در برج لندن زندانی کرد. ترس کرامول بر جان خود او را بیش از

---

(۱) فرقه‌های دینی که در انقلاب پیرایشگر انگلستان پیدا شد. این فرقه بر آن بود که در راس هزار سال مسیح دوباره ظاهر خواهد شد و پنجمین سلطنت جهانی (چهار سلطنت قدیمتر: آشور، ایران، یونان و روم) را تشکیل خواهد داد. -م.

(۲) خوانندگان توجه خواهند کرد که مقصود از "قیصر" در اینجا کرامول است. شرح ماجرای آنتونیوس و قیصر در جلد سوم "تاریخ تمدن" آمده است. -م.



پیش به استبداد کشاند، زیرا میدانست که نیمی از ملت از قتلش شادمان میشوند. وی نیز، مانند سایر فرمانروایان، احساس میکرد به محاط کردن خود در شکوه و جلالی چشمگیر و خیره کننده احتیاج دارد؛ از این رو به کاخ و ایتهاال نقل مکان کرد (۱۶۵۴)، آن را به طرزی با شکوه از نو آراست، و وضع شاهی به خود گرفت؛ اما بدون شک بیشتر این خود نمایی برای تحت تاثیر قرار دادن سفیران و ترساندن مردم بود.

در زندگی خصوصی مردی بی تکبر بود؛ به طور ساده و با اخلاق با مادر، زن، و کودکانش میزیست. مادرش او را بینهایت دوست میداشت و سخت میترسید که مبادا هر لحظه با گلوله تفنگ کشته شود؛ هنگامی که در نودوسه سالگی (۱۳۵۴) در آستانه مرگ بود، گفت: "پسر عزیزم، من قلب خود را نزد تو مینهم" خود او در سنین بین پنجاه و شصت بسرعت پیر میشد؛ بحران در پی بحران اعصاب به اصطلاح آهنین او را تکان داده بود؛ نبرهای ایرلند و اسکاتلند تب را به نفرس او افزوده بودند؛ و هر روز او با رنج و اضطراب میگذشت. لیلی در ۱۶۵۰ صورت جالبی از او رسم کرد. هر کس از اخطار کرامول به نقاش خود آگاه است: "آقای لیلی! من مایلیم که شما تمام مهارت خود را برای رسم تصویر من درست شبیه خودم بکار برید و خوش آمدن را اصلا در نظر نگیرید؛ بلکه تمام این ناهمواریها، جوشها، خالها، و هر چیز دیگری را که در صورت من هست منعکس کنید و گرنه من هرگز دیناری برای آن نخواهم پرداخت." لیلی مزد خود را در مدنظر گرفت و تصویر سرپرست را به نحو قابل ملاحظه‌ای پرداخت کرد؛ با این حال، رخسار جدی و نیرومند و آن اراده مجسم را و نیز آن روح عصبی را که تا حد درهم شکستن پیچانده شده بود ترسیم کرد.

از کرامول به واسطه سادگی ملالانگیز لباس معمولیش - پالتو و کت و شلوار ساده سیاه انتقاد میشد؛ اما در مواقع رسمی کت پراق دوزی میپوشید. در میان مردم وقاری غیر تصنعی داشت؛ در خلوت، تفریح و شوخی را به نهایت میرساند، حتی در شوخیهای جلف افراط میکرد و گاه به دلچکی هم میپرداخت. موسیقی را دوست میداشت و ارگ را خوب مینواخت. تقوای دینیش آشکارا مخلصانه بود، اما او نام خدا را (نه بیهوده) چندان در پشتیبانی از مقاصد خود بکار میبرد که بسیار کسان او را به ریاکاری متهم میکردند. شاید در تقوای او در حضور مردم ریا وجود داشت، اما در زهد خصوصیش چندان اثری از ریا نبود؛ و این نکته مورد گواهی تمام کسانی بود که او را میشناختند. نامه‌ها و نطقهایش نیمه موعظانده، و شک نیست که وی همواره خدا را دست راست خود میانگاشت. اخلاق خصوصی او بی نقص بود و اخلاق عمومی از بیشتر فرمانروایان بهتر نبود؛ هر وقت که فریب یا زور را برای منظورها بزرگ خود لازم میدانست، آن را به کار میبست. تاکنون هیچ کس مسیحیت را با حکومت سازش نداده است.

او از لحاظ فنی مستبد نبود. متعاقب صدور سند حکومت، یک شورای دولتی تشکیل و یک

پارلمان انتخاب شد. علی رغم تمام کوششهای خواند سرپرست و ارتش برای بازگشت نمایندگان حاضر به خدمت، مجلس عوام، که در سپتامبر تشکیل شد، شامل برخی از جمهوریخواهان مزاحم و حتی چند تن سلطنت طلب بود. کشمکش در این باره شروع شد که آیا حکومت بر ارتش باید با پارلمان باشد یا با خواند سرپرست. پارلمان پیشنهاد کردند که از شماره و حقوق سربازان کاسته شود؛ سربازان به شورش برخاست و کرامول را تحریص کردند تا پارلمان را منحل کند (۲۲ ژانویه ۱۶۵۵). در واقع حکومت انگلستان از زمانی که پرید در ۱۶۴۸ پارلمان را تصفیه کرده بود، دیکتاتوری نظامی بود.

کرامول اکنون به آنجا رانده که بدون تظاهر به هیچ گونه وسیله‌های، جز حکومت نظامی، حکومت کند. در تابستان ۱۶۵۵ انگلستان را به دوازده حوزه نظامی تقسیم کرد و در هر حوزه یک لشکر به فرماندهی یک سرلشکر گماشت. برای تامین مخارج این حوزه‌ها مالیاتی به میزان ده درصد بر املاک سلطنت طلبان وضع کرد. مردم اعتراض کردند، انتقاد و شورش گسترده شد، و ندهایی برای بازگرداندن چارلز دوم به گوش خورد.

کرامول، در پاسخ، سانسور را شدیدتر و جاسوسی را وسیعتر ساخت؛ به توفیقهای خود سرانه دست زد، و محاکمات معروف به تالار ستاره را، که به اختیارات هیئت منصفه و حکم احضاریه دادگاه واقعی نمیکشاد، برقرار کرد. سرهبری وین جز و نخستین انقلابیونی بود که به زندان راه یافتند. انقلاب بچه‌های خود را میخورد.

کرامول، که به پول بیشتری جز آنچه جرئت داشت به عنوان مالیات مستقیم وصول کند محتاج بود، پارلمان دیگری تشکیل داد.

وقتی اعضای این پارلمان جمع شدند (۱۷ سپتامبر ۱۹۵۶)، شورای دولتی او چند افسر ارتش را دم در مجلس گماشت و ورود ۱۰۳ تن از اعضا را که گرچه به قاعده انتخاب شده بودند، بنابر گمان، گرایشهای جمهوریخواهی، سلطنتطلبی، پرسببتری، یا کاتولیکی داشتند ممنوع کردند. این اعضای مستثنا شده اعتراضنامه‌های امضا کردند و در آن ممنوعیت از ورود به مجلس را نقض فاحش اراده آشکار انتخاب کنندگان خود اعلام کردند و "عمل جبار را در استعمال نام خدا و دین، و در مقرر داشتن روزه و دعای رسمی به منظور رنگین ساختن سیاهی عمل خود، ریای آشکار خواندند." از ۲۵۳ عضوی که از تفتیش شور را سالم گذشتند، ۱۷۵ تن از ارتشیان، گماشتگان کرامول، یا خویشان او بودند. پارلمان تحلیل تحلیل رفته و مطیع به خواند سرپرست "عریضه و اندرز چاکرانه‌های" تقدیم داشت (۳۱ مارس ۱۶۵۷) و از او استدعا کردند که عنوان شاهی را بپذیرد. کرامول چون مخالفت ارتش را با این عنوان احساس کرد، از قبول آن امتناع نمود، اما سازش بین این استدعا و تمایل ارتش به او حق دادند که نام جانشین خود را نیز لرد پراتکتور بخواند. در ژانویه ۱۶۵۸، کرامول رضایت داد که نمایندگان در شده را دوباره به مجلس راه دهد، در عین حال نه لرد و شصت و یک عضو مجلس عوام را انتخاب کرد تا به عنوان "مجلس دوم" اجلاس کنند. بسیاری از



افسران ارتش از حمایت این عمل امتناع کردند. وقتی که اینان با جمهوریخواهان مجلس بر سر محدود کردن اختیارات مجلس دوم توافق کردند، کرامول از جا در رفت، به کاخ وستمنستر تجاوز کرد، و پارلمنت را بر چید (۴ فوریه ۱۶۵۸). حال جمهوری انگلستان عملاً و قانوناً پایان یافته و حکومت فردی دوباره برقرار شده بود.

تاریخ یک تصویر دیگر از توالی مسخره‌آمیز نظریه یکه شاهی، اشرافیت، دموکراسی، دیکتاتوری و حکومت فردی افلاطونی رسم کرد.

## ۷- اوج خوشبختی

پیرایشگران پیروزی پیرایشگر شامل یک انقلاب مذهبی نیز بود. کلیسای انگلستان، به سبب منسوخ شدن نظام اسقفی، در ۱۶۴۳ از هم پاشید. شکل پرسبیتی مذهب پروتستان که در آن جماعت‌های مذهبی تحت امر کشیشان بودند و کشیشان نیز به نوبه خود از سینودهای پیرو مجمع عمومی تبعیت میکردند در ۱۶۴۶ مذهب رسمی کشور شد، اما این غلبه پرسبیتی دو سال بعد، وقتی که پراید پرسبیتریان را از پارلمان طرد کرد، پایان یافت. برای مدتی چنین به نظر میرسید که دین از حاکمیت دولت یا اتکا به حمایت مالی آن آزاد خواهد شد. اما کرامول (که تقریباً در همه چیز با شاهی که خودش او را کشت موافقت میکرد) معتقد بود که یک کلیسای بهرمنند از حمایت دولت برای تعلیم و تربیت و حسن اخلاق ضروری است. در ۱۶۵۴، یک "کمیسیون آزمایش" تعیین کرد تا روحانیان را از جهت مناسب بودن آنان برای دریافت عواید کلیسا و مواجب بیازماید. تنها استقلالیان (پیرایشگران)، باتیستها و پرسبیتریان قابل انتخاب بودند. هر حوزه کلیسایی مجاز بود که یکی از دو شکل "نظام پرسبیتی" یا "نظام آزادی کلیساهای محلی" را که در آن هر جماعت مذهبی بر خود حکومت میکرد انتخاب کند. پیرایشگران شکل نظام آزادی کلیساهای محلی را اختیار کردند؛ نظام پرسبیتی که در اسکاتلند رواج داشت، در انگلستان بیشتر به لندن و لنکشر محدود بود. روحانیان انگلیکان، که روزی بسیار مقتدر بودند، از معاش خود منفک شدند و مانند کشیشان کاتولیک خدمات مذهبی را برای پیروان خود در محلهای مخفی انجام میدادند. در ۱۶۵۷ جان او اولین به سبب حضور در مراسم انگلیکان توقیف شد. مذهب کاتولیک هنوز غیر قانونی بود. دو کشیش (کاتولیک) به سبب "گمراه کردن مردم" به دار آویخته شدند (۱۶۵۰، ۱۶۵۴)؛ و در ۱۶۵۷ پارلمنت پیرایشگر با موافقت کرامول قانونی گذراند که به موجب آن هر شخص بیش از شانزدهساله که از مذهب کاتولیک دست نمیکشید، میبایست متحمل از دست دادن دو سوم مایملک خود بشود. تا سال ۱۶۵۰ مذهب تا حدی وضع رضایت عمومی به خود گرفته بود: فقیران از فرقه‌های ناراضی باتیستها، کویکرز، اصحاب سلطنت پنجم و غیره یا کاتولیکها طرفداری میکردند؛ طبقات متوسط بیشتر پیرایشگر بودند؛ اشراف و بیشتر نجبا (مالکان بیعنوان) به کلیسای منحل شده انگلیکان وفادار ماندند.

عدم رواداری مذهبی به جای آنکه کاهش یابد وضع معکوس به خود گرفته بود. به جای آنه انگلیکانها کاتولیکها، ناسازگاران و پیرایشگران را بیازارند، پیرایشگران پیروزمند، که سابقا تقاضای رواداری مذهبی میکردند؛ حال کاتولیکها، ناسازگاری و انگلیکانها را میآزردند. آنها استفاده از کتاب دعای عمومی را، حتی در خلوت خانه ها، منع کردند. پارلمنتهای پیرایشگر آزادی مذهبی را به بریتانیایها منحصر کردند که نظریه تثلیث، اصلاح دینی، کلام خدا بودن کتاب مقدس و طرد اسقفان را میپذیرفتند. بدین ترتیب، سوکینوسیان یا اونیتاریانیستها مشمول تعین رواداری مذهبی نبودند. برای هرگونه انتقاد از اعتقادنامه یا مراسم کالونی جریمه های سنگین تعیین میشد. کرامول از پارلمنتهای خود باگذشتتر بود. او از اجرای برخی از مراسم انگلیکان چشم پوشی میکرد و به عده کوچکی از جهودان اجازه داده بود در لندن زندگی کنند و حتی کنیسه بسازند. دو واعظ آناباتیست او را به منزله حیوان مکاشفه<sup>۱</sup> تقبیح کردند. اما او مذهب آنان را صبورانه تحمل کرد. کرامول نفوذ خود را برای جلوگیری از ایدای هوگنوها در فرانسه و تعقیب والدوسیان در پیمون به کار برد؛ اما وقتی که مازارن در عوض از او خواست که رواداری بیشتری نسب به کاتولیکها در انگلستان نشان دهد، اظهار داشت که نمیتواند از حمیت و تعصب پیرایشگران جلوگیری کند. شاید دین در میان یهودیان نقش مهمی را در زندگی روزمره ایفا میکرد که در میان پیرایشگران؛ و در حقیقت آیین پیرایشگری در هر چیز بجز الوهیت مسیح با دین یهود توافق داشت. سوادآموزی تشویق میشد تا هرکس بتواند کتاب مقدس را بخواند. عهد قدیم با اخلاص و ویژگیهای مورد توجه بود، زیرا نمونهای از یک جامعه تحت سلطه دین به دست میداد. کار عمده زندگی عبارت بود از نجات از آتش دوزخ؛ شیطان واقعیت داشت و همه جا حاضر بود و فقط عنایت خداوند میتواندست عده کمی از برگزیدگان را قادر سازد که نجات را به میراث برند.

عبارت کتاب مقدس و تندیسهای قدیسان در سراسر گفتارهای پیرایشگران سایر بود؛ افکار و رویاهای مربوط به خدا و مسیح (اما نه مریم) اذهان را روشن میکرد و میترساند. لباس پیرایشگران ساده، تیره رنگ و بی پیرایه و سخنانشان جدی و آهسته بود. از ایشان انتظار میرفت از تمام خوشیهای دنیوی و لذات جسمانی چشم پوشند. تماشاخانه ها، که در ۱۶۴۲ به سبب جنگ بسته شده بودند، تا ۱۶۵۴ به واسطه تحریم پیرایشگران همچنان بسته ماندند. مسابقه اسب دوانی، جنگ خروس، کشتی و انداختن سگان به جان خرس و گاو ممنوع شده بودند و برای حصول اطمینان از این که خرسهای لندن هرگز به چنگ سگان نیفتند، سرهنگ نیوسن پیرایشگر همه آنها را کشت. تمام تیره های ستونهای رقص کننده شدند. زیبایی مایه سوءظن بود. زنان به عنوان همسر با وفا و مادر خوب گرامی بودند؛ در غیر این صورت، به

---

(۱) حیوان سهمگینی که وضعش در "مکاشفه یوحنا" آمده است. - م.

منزله وسایل و سوسه و اسباب طرد مردان از بهشت، نزد پیرایشگران منفور بودند. موسیقی، جز در سرودهای مذهبی، کفرآمیز تلقی میشد. آثار هنری کلیساها منهدم میشدند و هیچ اثری، جز چند صورت عالی که به دست سمیوئل کوپر و پیتر لیلی هلندی انجام گرفت، به وجود نماید. کوشش پیرایشگران برای تحت کنترل در آوردن اخلاقیات شاید کاملترین کوشش از زمان شریعت موسی تا آنان زمان بود. ازدواج مدنی معتبر شناخته شد و طلاق مجاز گشت، اما زنانی محصنه جنایتی بزرگ محسوب میشدند؛ مع هذا بعد از دو مجازات اعدام به سبب این گناه، هیچ هیئت منصفهای دیگر کسی را محکوم نکرد. سزای ادای سوگند بر حسب منزلت طبقاتی تعیین میشد، دیوکه دو برابر بارون و ده برابر یک فرد عادی جریمه میپرداخت، و شخصی برای گفتن اینکه "خدا گواه من است" جریمه شد. چهارشنبه روز پرهیز اجباری از گوشت بود، حتی اگر آن روز با عید میلاد مسیح مصادف میشد و سربازان مجاز بودند بعنف وارد خانه ها شوند تا ببینند آیا این پرهیز رعایت میشود یا نه. در روز یکشنبه هیچ دکانی نمیبایست باز باشد، هیچ بازی یا ورزشی انجام نمیگرفت، هیچ کار دنیوی اجرا نمیشد و هیچ مسافرت اجتناب پذیر میجاز نبود؛ "راه رفتن خودپسندانه و جلف در آن روز" ممنوع بود علی رغم بازگشت اخلاقیات به حال سابق پس از بازگشت خاندان استوارت، یکشنبه در انگلستان تا زمان ما همچنان "افسرده" ماند. بسیاری از این تحریمهای قانونی و اجتماعی بر طبع انسانی بسیار گران بودند. گفتهاند که عده زیادی از مردم در زمان حکومت کرامول ریاکار شدند، مانند معمول گناه میکردند و دنبال پول و زن و قدرت میرفتند، اما همیشه رخساری جدی و حق به جانب داشتند، با طمانینه و وقار سخن میگفتند، و عبارات مذهبی بر زبانشان جاری بود. و با این حال، چنین مینماید که تعداد زیادی از پیرایشگران با اخلاص و شجاعت طبق اوامر انجیل زندگی میکردند. هزاران واعظ پیرایشگر، در دوران بازگشت خاندان استوارت، به جای آنکه اصول اخلاقی خود را ترک کنند، با فقر میزیستند. سلوک اخلاقی پیرایشگران ذهن را محدود میکرد، اما اراده و خوی را نیرومند میساخت و به آماده کردن انگلیسیان برای حکومت بر خود یاری میداد. اگر خانه با ترس از دوزخ و نظامات پیرایشگری بیروح شد، زندگی خانوادگی مردم عادی نظم و صفایی یافت که از فساد اخلاق برگزیدگان در سلطنت چارلز دوم زنده بیرون آمد. بر روی هم، رژیم پیرایشگر شاید موجب بهبود اخلاقی شد که پس از تجدید و تقویتش به وسیله متودیسیم در قرن هجدهم، تعالی یافت و به آنجا رسید که ممکن است سزاوار قسمت اعظم ستایشی باشد که به اخلاق نسبتاً عالی ملت امروزی بریتانیا تعلق میگیرد.

تمام فضایل پیرایشگران در پیروان شاخهای از آنها که کویکرز نام داشتند درخشیدن آغاز کردند؛ هر چند که این درخشش مدتی به واسطه اوهام و تعصب تیره شده بود. بیم خدا و شیطان هر دو طوری بر آنان مستولی شده بود که گاه بدنهایشان را به لرزه میانداخت؛ و از همین جا بود که نام کویکرز (لرزانها) به ایشان داده شد. یکی از آنان به نام رابرت بارکلی در ۱۶۷۹ چنین گفت:

قدرت خداوند یکباره در سراسر جماعت مومنان جاری میشود، در حالی که هر کس میکوشد تا بر شری که در اندرونش است غالب آید و چنان رنج درونی آغاز میشود که با فعالیت این نیروهای متضاد که مانند برخورد دو موج مخالفند، هر کس آن سان به پیچ و تاب میافتد که گویی در مصاف نبرد است، و از آن رو میلرزد؛ و بدن بیشتر حاضران، اگر نه همه آنان، به حرکت در میآید، و چندانکه نیروی حقیقت غالب میشود، رنجها و ناله ها با صدای دلنشینی از شکر گزاری و ستایش پایان میابند. و از اینجاست که نام "کویکرز" نخست از راه سرزنش بر ما نهاده شد.

توضیح جورج فاکس، بنیانگذار این فرقه، کمی متفاوت است: "بنت قاضی داری نخستین کسی بود که ما را "کویکرز" خواند، زیرا ما از آنان دعوت کرده بودیم در برابر کلام خدا بلرزند. این امر در ۱۶۵۰ واقع شد." نامی که خودشان بر فرقه گذاشته بودند "دوستان حقیقت" بود، و بعداً، به طور متواضعانهتری، "انجمن دوستان". آنها در ابتدای امر صریحا پیرایشگرانی بودند با اعتقادی راسخ به این که تردیدشان بین فضیلت و گناه در جسم و جانشان از دو نیروی روانی خیر و شر منشا میگرفت که هر دو میخواستند در این جهان و در سراسر ابدیت بر آنان غالب شوند. آنها احکام اساسی پیرایشگران الهام الاهی کتاب مقدس، هبوط آدم و حوا، گناهکاری جبلی انسان، مرگ رهایی بخش "مسیح پسر خدا"، و امکان آمدن روحالقدس از آسمان برای رهایی و تعالی روح افراد انسانی را پذیرفته بودند. ادراک و احساس این نور درونی و استقبال از هدایت آن برای کویکرها جوهر دین بود؛ اگر انسان از آن نور پیروی میکرد، به هیچ واعظ و کشیش و کلیسایی نیازمند نبود. آن نور از خرد انسانی و حتی خود کتاب مقدس بالاتر بود، زیرا که صدای مستقیم خداوند خطاب به روح بود.

جورج فاکس آموزش و پرورش زیادی نداشت، اما خاطرات روزانه‌اش از آثار کلاسیک زبان انگلیسی است و قدرت ادبی بیان نادیدنی را به صورت ساده، جدی و صادقانه آن آشکار میسازد. فاکس، که پسر یک نساج بود و نزد کفشدوزی شاگردی میکرد، استاد و خویشان خود را "به فرمان خدا" ترک و در بیست و سه سالگی (۱۶۴۷) موعظه سیاری را آغاز کرد که در ۱۶۹۱، هنگام مرگش، پایان پذیرفت. در آن سالهای نخستین، او از هر سو دچار وسوسه شده

بود و برای کسب اندرز نزد روحانیان میرفت. یکی از روحانیان برای او دارو و فصد تجویز کرد؛ دیگری توتون و خواندن مزامیر را. جورج ایمان خود به کشیشان را از دست داد، اما هر گاه که کتاب مقدس را باز میکرد، تسلی مییافت. غالباً "کتاب مقدس" خود را بر میداشتم و میرفتم در درختان پوک و جاهای خلوت مینشستم، تا شب میشد؛ بیشتر اوقات در شب سوگوارانه و تنها پرسه میزد، زیرا در ایامی که نخستین فعل خدا در من انجام میگرفت، مردی مهموم بودم... آنگاه خداوند مرا رهبری کرد و مهر خویش را به من نمایاند، مهري که بیپایان و ابدی بود و از تمام دانشهایی که انسان در حالت طبیعی دارد و از تاریخ یا کتابها به دست آورد برتر است.

بزودی احساس کرد که مهر الهی وی را برای موعظه نور درونی به همگان برگزیده است. در جلسهای از باتیستها در لسترش "خداوند دهان مرا باز کرد و حقیقت جاودان در میان آنان اعلام، و قدرت خداوند بر همه آنان گسترده شد." گزارشی منتشر شد مبنی بر اینکه او دارای "روح با تمیزی" است و با شنیدن آن، بسیار کسان برای گوش فرادادن به گفتارهای او به نزدش آمدند. "قدرت خداوند ناگهان فیضان کرد و من گشایشهای بزرگ (مکاشفات) و پیشبینیهایی در خود یافتم." "همچنانکه در مزارع راه میپیمودم، خداوند به من گفت: نام تو در کتاب زندگی عیسی مسیح، که پیش از پیدایش جهان وجود داشت، نوشته شده است." یعنی اینکه جورج، حالا، با این فکر که جزو اقلیتی است که خداوند پیش از خلقت برگزیده است تا عنایت و برکت او را دریابند، راحت شده بود. حالا او خود را با هر کس دیگر برابر میدید، و غرور این گزینش الهی منعش میکرد از اینکه "کلاه خود را برای هر کس، بلندمرتبت یا دونپایه، بردارم، و من ملزم شدم که به تمام مردان و زنان "تو"، "به تو"، یا "ترا" بگویم؛ بی ملاحظه غنی یا فقیر یا بزرگ یا کوچک بودن آنان." چون معتقد شد که دین حقیقی در کلیساها نیست بلکه در قلب روشن است، به کلیسایی در نزدیکی ناتینگم وارد شد و با این بانگ که آزمایش حقیقت در کتاب مقدس نیست بلکه در نور درونی است، گفتار واعظ را قطع کرد. دستگیر شد (۱۶۴۹)، اما کلانتر محل وی را آزاد کرد، و زن کلانتر یکی از نخستین پیروانش شد. او سفرهای تبلیغی خود را از سر گرفت، به کلیسای دیگری وارد شد، و گفت: "من انگیخته شدم تا حقیقت را به کشیشان و مردم بگویم، اما مردمی با خشمی گران بر سر من ریختند، مرا به زمین افکندند... و ستمگرانه با دستهای خود، کتابهای مقدس و چوب زدند و کوفتند." بار دیگر دستگیر شد؛ قاضی آزادش کرد، اما مردم او را با ضربات سنگ از شهر بیرون کردند. در داربی بر ضد کلیساها و آداب مذهبی آنها، به منزله وسایل تقرب بیهوده به خدا، وعظ کرد؛ او را به مدت شش ماه به دارالتادیب سپردند (۱۶۵۰). به وی پیشنهاد شد که در صورت پیوستن به ارتش، آزاد خواهد شد؛ اما او با موعظه علیه جنگ پاسخ گفت. زندانبانان او وی را بدین گونه زندانی کردند: "در یک محل پر شپش و

گندآلود، در زیرزمینی گود، بدون بستر و در میان سی بزهکار و یک سال در آنجا نگاه داشته شدم. "از زندان خود شرحی به دادرسان نوشت و علیه مجازات اعدام استدلال کرد، و چه بسا که همین مداخله او به نجات زن جوانی از چوبه دار منجر شده باشد. این زن به جرم دزدی به مرگ محکوم شده بود.

پس از یک سال حبس، او و عظهای سیار خود را از سر گرفت. در ویکفیلد، جیمز نیلر به آیین وی گروید. در بورلی وارد یک کلیسا شد، تا انتهای وعظ به آن گوش داد، و آنگاه از واعظ پرسید که آیا از "دریافت ۳۰۰ پوند در سال برای موعظه کتاب مقدس شرمنده نیست در شهر دیگری کشیش از وی دعوت کرد که در کلیسا وعظ کند و او دعوتش را نپذیرفت، اما برای جماعتی که در حیاط کلیسا گرد آمده بودند سخن گفت.

من به مردم اعلام کردم که نیامدهام تا بتخانه های آنان، کشیشانشان، عشریه هاشان.. یا مراسم و سنن یهودی و کفرآمیزشان را از دستشان بگیرم (زیرا من همه اینها را انکار کردهام)؛ به آنان گفتم که آن قطعه زمین مقدستر از زمینهای دیگر نیست ... بنابراین، مردم را تحریض کردم که خود را از تمام این چیزها رها سازند و آنان را به روح و عنایت خداوند در وجودشان و نور عیسی در قلوبشان هدایت کردم.

در سوار تمور، واقع در یورکشر، مارگارت فل را، و سپس شوی او تامس فل قاضی را، به آیین خود گروانید. سوار تمورها، خانه این زن و شوهر، نخستین میعادگاه مهم کویکرها شد و تا امروز هم زیارتگاهی برای "دوستان" است. ما نباید ماجرای فاکس را دیگر تعقیب کنیم. روشهای وی خام و خشن بودند، اما او باصبری که به نیروی آن دستگیریها و ستیزه های پی در پی را تحمل کرد کفاره آنها را داد. پیرایشگران، پرسیتریان، و انگلیکانها به او حمله کردند، زیرا او مراسم مذهبی، کلیساها و کشیشان را نفی میکرد. دادرسان کویکرها را نه فقط برای مختل ساختن عبادت عمومی و از راه به در بردن سربازان با تبلیغ صلحطلبی، بلکه به جهت امتناع از سوگند وفاداری به حکومت زندانی میکردند. کویکرها معترض بودند به اینکه سوگند، از هر قبیل که باشد، مخالف اخلاق است؛ فقط "بلی" یا "نه" باید کافی باشد. کرامول با کویکرها همدلی داشت، با فاکس دوستانه مصاحبه کرد (۱۶۵۴) و هنگام جداشدن از او گفت: "بار دیگر به خانه من بیا؛ اگر تو و من فقط یک ساعت باهم باشیم، به یکدیگر نزدیکتر خواهیم شد." در ۱۶۵۷، خوانند سرپرست فرمان داد که کویکرها را زندانی را آزاد سازند، و دستورهایی برای تمام قضات فرستاد دایر بر اینکه با این واعظان بی کلیسا "مانند کسانی که دستخوش فریب سختی هستند" رفتار کنند. بدترین اذیت و آزار مذهبی نصیب جیمز نیلر شد که آیین نور درونی را تا آن حد پیش برد که معتقد شد یا چنین وانمود کرد که خودش مسیح دوباره تجسد یافته است. فاکس او را ملامت کرد، اما چند تن از پیروان مخلصش وی را پرستیدند و زنی تصدیق کرد که نیلر او را

دو روز پس از مرگش به زندگی باز گردانده‌است. وقتی نیلر سواره وارد بریستول شد، زنان شال‌کردنهای خود را پیش پای اسب او انداختند و این جمله را به آواز خواندند: “مقدس، مقدس، مقدس باد خداوند سپاه‌های آسمانی.” به اتهام کفر دستگیر شد. چون درباره ادعاهایی که به وسیله او یا در مورد او شده بود پرسشهایی از وی به عمل آمد، پاسخ او جز این کلام مسیح نبود: “تو گفتی.”<sup>۱</sup> پارلمنت، که در آن هنگام بیشتر اعضایش پیرایشگر بودند، پرونده او را مورد بررسی و شور قرار داد (۱۶۵۶). مدت یازده روز بر سر اینکه آیا او باید اعدام شود یا نه مذاکرات ادامه داشت. اعدام او با نودوشش رای در برابر هشتاد و دو رای منتفی شد، اما، از برکت روح سازش انسانی، او محکوم شد به اینکه: گردنش در پیلوری قرار گیرد، ۳۱۰ تازیانه بخورد، حرف “ک” را به نشانه کلمه “کفرگو” بر پیشانی‌اش داغ بزنند، و زبانش را با آهن گداخته سوراخ کنند. او این سنگدلیها را دلیرانه تحمل کرد؛ پیروانش او را به عنوان شهید ستودند و زخمهایش را بوسیدند و مکیدند. وی به زندان انفرادی انداخته شد؛ قلم، کاغذ، آتش و روشنایی را از او دریغ داشتند. روحیه او بتدریج شکست؛ او اقرار کرد که فریب خورده است. در ۱۶۵۹ آزاد شد و در ۱۶۶۰ با حرمان جان سپرد.

کویکرها خود را به وسیله اعمالی که در نظر برخی از معاصرانشان خلبازیهایی مزاحم مینمودند مشخص ساختند. هیچ گونه زینتی بر لباس خود نصب نمیکردند، و از برداشتن کلاه خود در برابر هر کس، در هر مرتبه‌ای که بود، و حتی در کلیسا یا کاخ یا محکمه، امتناع میکردند. به تمام اشخاص، به جای ضمیر مودبانه “شما”، “تو” خطاب میکردند. آنها نامهای مشرکانه روزهای هفته و ماه‌های سال را دور انداختند، مثلا میگفتند: “نخستین روز ششمین ماه.” برای دعا در فضای باز همان قدر آماده بودند که در اندرون عمارت. از هر عبادت‌کننده‌های دعوت میشد که آنچه را روح‌القدس به او تلقین میکرد بگوید؛ بعد همگی سکوت محترمانهای را پیشه میکردند، شاید برای اینکه آرامکننده “شور اشتیاق” باشد که معنی آن اصلا این بود: “احساس بارقه‌الاهی در دل.” زنان با شرایطی عینا مانند مردان به مجلس عبادت و وعظ اذن دخول مییافتند. بریتانیاییها حقیقتگرا از تمایل نخستین کویکرها به مذمت بی ملاحظه از سایر فرقه‌ها، از غرور خاص آنها در مورد برگزیدگی و فضیلت خویشتن، نفرت داشتند. از این موضوع که بگذریم، “دوستان” مسیحیانی نمونه بودند. آنها در برابر بدی مقاومت نمیکردند، پستترین شرایط زندان را با اعتراض شفاهی میپذیرفتند و به روی کسانی که به آنها تازیانه میزدند دست بلند نمیکردند. به تمام سائلان آن اندازه که میتوانستند میدادند. زندگی زناشوییشان به هیچ وجه قابل ملامت نبود. قانون آنها، که به موجب آن هیچ فرد کویکر نمیتوانست خارج

---

(۱) این پاسخی بود که عیسی پس از دستگیر شدن به رئیس کهنه داد “... تا آنکه رئیس کهنه روی به وی کرد و گفت ترا به خدای حی قسم میدهم ما را بگوی که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه.” عیسی به وی گفت “تو گفتی...” (انجیل متی، ۲۶. ۶۳ و ۶۴). م.

از فرقه خود ازدواج کند، رشد نفوسشان را محدود میکرد؛ معهذًا تا سال ۱۶۶۰ عده "دوستان" در انگلستان به شصت هزار رسیده بود. شهرت ظرافت، تواضع، جدیت و قناعتشان ایشان را از درجه پستی که داشتند به مرتبه طبقات متوسطی که امروز هم بیشتر شان جزو آن هستند بالا برد.

## VII- مرگ و مالیاتها

آن قسمت مردم که در حکومت کرامول سعادتمند شدند جزو طبقات متوسط بودند؛ بالاتر از همه اینکه بازرگانان به تجارت خارجی همت گماشتند. پارلمنت اکنون شامل بسیار کسان بود که نماینده یا صاحب علائق بازرگانی بودند. مقررات قانون کشتیرانی مصوب ۱۶۵۱، که الزام میکرد تمام واردات مستعمراتی به انگلستان با ناوهای انگلیسی حمل شوند، به نفع این گروه بود و زیان آن آشکارا متوجه هلند میشد. کرامول گاه برای حفظ و پیشرفت مذهب پروتستان به فکر اتحاد با ایالات متحده میافتاد، اما بازرگانان لندن سود را به تقوا ترجیح میدادند و کرامول خود را بزودی (۱۶۵۲) در نخستین جنگ هلند گرفتار یافت. نتایج این امر، چنانکه دیدیم، دلگرمکننده بود. هرچه نیروی دریایی گسترش میافت، تب امپریالیستی تشدید میشد. خاطره هاکیتر و دریک به بازرگانان و کرامول یادآوری میکرد که میتوان سروری اسپانیا را در امریکا درهم شکست؛ تجارت سودبخش برده را، به نفع انگلستان، از دست دیگران درآورد، و فلزات قیمتی دنیای جدید را به لندن سوق داد؛ چنانکه کرامول میگفت، تسخیر هند غربی مبلغین را قادر میساخت که اهالی آن جزایر را از مذهب کاتولیکی به مذهب پروتستان درآورند. در ۵ اوت ۱۶۵۴ کرامول برای فیلیپ چهارم، پادشاه اسپانیا، پیامهای دوستانه اطمینانبخشی فرستاد. در ماه اکتبر ناوگانی به فرماندهی بلیک به مدیترانه گسیل داشت؛ در ماه دسامبر ناوگان دیگری به فرماندهی ویلیام پن (پدر فرقه کویکرز) و رابرت ونبلز فرستاد تا جزیره هیسپانیولا را از اسپانیا جدا سازند. کوشش دومین نافرجام بود، ولی پن ژامائیک را برای انگلستان تسخیر کرد (۱۶۵۵). در ۳ نوامبر ۱۶۵۵ کرامول و مازارن هر دو دین را تابع سیاست ساختند و قرارداد اتحاد بین انگلستان و فرانسه را علیه اسپانیا امضا کردند. جنگی که دولت اسپانیا پس از "پیمان وستفالی" (۱۶۴۸) با فرانسه انجام داده بود آن دو دولت را چندان مشغول نگاه داشته بود که نتوانسته بودند با اعتلای کرامول به رهبری انگلستان مخالفت کنند؛ این موضوع اکنون به سیاست خارجی او موفقیتی درخشان اما گذران میداد. بلیک مدتی دراز مراقب ناوگان اسپانیایی حامل نقره بود که از امریکا میآمد. او آن ناوگان را در لنگرگاه سانتا کروز در جزایر کاناری یافت و کاملاً منهدم کرد (۲۰ آوریل ۱۶۵۷). سربازان انگلیسی در مغلوب ساختن یک ارتش اسپانیایی در



نبرد دون (۴ ژوئن ۱۶۵۸) گوی سبقت ربودند. وقتی که "صلح پیرنه" به جنگ پایان داد (۱۶۵۹)، فرانسه دنکرک را به انگلستان تسلیم کرد و به این ترتیب کرامول ظاهراً عمل ننگین ماری تودور را از دست دادن کاله در یک قرن پیش جبران کرد. او قصد داشت که نام انگلیسیان را به پای نام رومیان در بزرگترین ایام قدرشان برساند، و تا اندازه‌های هم به تحقق این آرزو نزدیک شد. سیادت بر دریاها اکنون نصیب انگلستان شده بود؛ در نتیجه، تسلط انگلستان بر امریکای شمالی و گسترش فرمانروایی آن، فقط به زمان نیازمند بود. تمام اروپا به این پیرایشگر که خدا را میستود اما نیروی دریایی هم ایجاد میکرد و عظ میکرد، اما در هر نبردی پیروز میشد، و در حالی که نام مسیح را بر زبان میآورد امپراطوری بریتانیا را با نیروی نظامی بنیاد مینهاد به دیده بیم و اعجاب مینگریست. سران تا جداری که او را تازه به دوران رسیده میشمردند اکنون خواستار اتحاد با او بودند و درباره الاهیات سروصدا راه نمیانداختند. اما جان تورلو، دبیر شورای دولتی، کرامول را آگاه ساخت که کمک به فرانسه بر ضد اسپانیا اشتباه است؛ فرانسه رو به صعود و اسپانیا رو به نزول بود؛ سیاست انگلستان در مورد پشتیبانی از موازنه قوا در قاره اروپا برای تامین آزادی انگلستان ایجاب میکرد که اگر به اسپانیا یاری نمیشود، مسلماً به فرانسه نیز کمک نشود. اینک (۱۶۵۹) فرانسه در زمین تفوق داشت و راه برای توسعه آن به داخل هلند، فرانسه کنته و لورن باز بود. برای جلوگیری از جاه طلبیهای تجاوزکارانه لویی چهاردهم، جان بسیاری از انگلیسیان میبایست فدا شود. در همان اوان سران بازرگان بر اثر جنگها مستطیع شدند. شرکت هند شرقی در ۱۶۵۷ به عنوان یک موسسه سهامی تجدید سازمان یافت و ۶۰,۰۰۰ پوند به کرامول "وام" داد تا از بازرسی دولت در امور شرکت جلوگیری کند؛ آن موسسه اکنون در اقتصاد و سیاست انگلستان عامل نیرومندی بود. مخارج جنگ با افزایش مالیات به میزانی که از حد حکومت چارلز اول یا دوم هم فراتر رفته بود تامین میشد. بسیاری از اراضی سلطنتی، زمینهای کلیسای انگلیکان، تعداد زیادی از املاک سلطنتطلبان، و نیمی از ایرلند توسط دولت فروخته شدند.

با این حال، کسر سالانه بودجه دولت پس از ۱۶۵۴ به ۴۵۰,۰۰۰ پوند رسید شارمند ساده بسیار کم منتفع میشد. اکنون تمام هدفهایی که شورش بزرگ ۱۶۴۲-۱۶۴۹ به خاطر آنها انجام گرفته بود منتفی شده بودند.

وضع مالیات بدون نمایندگی یا تصویب پارلمنت، توقیف بدون تشریفات صحیح قانونی، و محاکمه بدون حضور هیئت منصفه همان اندازه رواج داشت که در گذشته. فرمانروایی به وسیله ارتش و زور صرف، با پوششی از صیغه مذهبی، به طرزی زندهتر اعمال میشد. "فرمانروایی کرامول چنان مورد نفرت واقع شده بود که در هیچ حکومت پیش از آن، سابقه نداشت." انگلستان با بیصبری منتظر مرگ خواند سرپرست خود بود. توطئه‌های روزافزونی علیه جان او ترتیب داده میشدند. او میبایست همواره مراقب خود باشد؛ لاجرم تعداد محافظان

شخصی خود را به یکصد و شصت تن افزایش داده بود. سرهنگ دوم سکسی، که از تندروهای پیشین بود، مردی سندر کعب نام را برای کشتن او اجیر کرد؛ توطئه کشف شد (ژانویه ۱۶۵۷). سندر کعب دستگیر شد و در برج لندن جان داد. در ماه مه سکسی رساله‌های با عنوان کشتن قتل نفس نیست منتشر کرد و در آن صریحا قتل کرامول را خواستار شد. سکسی دستگیر شد و او نیز در برج لندن جان سپرد. دسیسه‌هایی علیه خاوند سرپرست در ارتش پای گرفت، و همچنین در محافل سلطنت طلبان، که در آن امید به بازگرداندن خاندان استوارت بشدت نضج میگرفت. مهین دختر کرامول، که به ازدواج یک سرلشکر تندرو به نام چارلز فلیتوود در آمده بود، اصول جمهوریخواهی را پذیرفته بود و از دیکتاتوری پدرش اظهار تاسف میکرد.

نگرانی، ترس و داغ فرزند روحیه آن مرد آهنین را شکست. او نیز، مانند کسان بسیار دیگری که شراب قدرت را تا درد آن نوشیده بودند، گاه از اینکه آرامش زندگی سابق خود را به منزله یک خان از دست داده بود متاسف بود. چنین میگفت: "در حضور خداوند میتوانم بگویم... بهتر این بود که زندگی در خانه کنار جنگل خود را ادامه میدادم و گله گوسفندی میداشتم تا اینکه چنین حکومتی را در دست بگیرم." در اوت ۱۶۵۸ عزیزترین دخترش، الیزابت، پس از یک بیماری طولانی و پر درد، مرد. اندکی پس از مراسم تدفین او، کرامول با تب نوبه به بستر افتاد. گنه گنه ممکن بود او را شفا دهد، اما پزشک او آن را، به عنوان داروی نوظهوری که به وسیله یسوعیان بتپرست وارد اروپا شده‌است، رد کرد. کرامول ظاهرا شفا یافت و با دلیری سخن میگفت. یک بار به زنش چنین اظهار داشت: "فکر نکن که خواهم مرد؛ خود من بر عکس به زنده ماندنم یقین دارم." شورا از او تقاضا کرد که جانشین خود را تعیین کند؛ وی پاسخ داد: "ریچارد"، که مهمترین پسرش بود.

در ۲ سپتامبر پس افتاد و پایان زندگی خویش را احساس کرد. از خداوند تمنا کرد که گناهانش را ببخشد و پیرایشگران را حفظ کند. بعد از ظهر روز بعد مرد. تورلو، دبیر او، نوشت: "او به آسمان رفته است؛ با اشک مردم خود تدهین شده و بر بال دعا‌های قدیسان عروج کرده است." وقتی که خبر مرگ کرامول به آمستردام رسید، آن شهر "گویی با نور نجاتی بزرگ روشن شد؛ کودکان در امتداد کانالها میدویدند و از مرگ آن ابلیس بانگ شادی بر میکشیدند."

## VII- راه برگشت: ۱۶۵۸-۱۶۶۰

پسر کرامول، برعکس پدر، شیطان صفت نبود و از خوی پولادینی که ممکن بود انگلستان را در زنجیری ساخته زور و تقوا نگاه دارد بهره‌ای نداشت. ریچارد کرامول نیز چون خواهرش رقت ذهنی داشت که هر دوی آنان را وا میداشت با ترسی مخفی بر سیاست خون و آهن پدرشان بنگرند. ریچارد در حالی که در برابر پدر خود زانو زده بود، از او استدعا کرده بود از جان

چارلز اول درگذرد. در دوران مشترک‌المنافع و حکومت سرپرستی، او در یک ملک روستایی، که ثمره ازدواجش بود، به آرامش زندگی کرده بود. در ۴ سپتامبر ۱۶۵۸، نه به واسطه جاهطلبی خود، بلکه به سبب وصیت پدرش "خاوند سرپرست" انگلستان شد. لوسی هچینسن او را "نجیب و با فضیلت اما طبیعتاً روستایی و نامناسب برای بزرگی" وصف کرد.

تمام دسته‌هایی که به وسیله آلیور سرکوب شده بودند اکنون هرچه بیشتر به ضعف ریچارد پی میبردند و دلیرانه‌تر سر بر میافراشتند. ارتش، که از سابقه غیر نظامی او نفرت داشت و میخواست اختیاراتی را که در زمان پدر او صریحاً جنبه نظامی داشت در دست گیرد، از او تقاضا کرد که رهبری نظامی را تماماً به فلیتوود واگذارد. او از قبول این تقاضا امتناع نمود، اما شوهر خواهر خود را با ارتقا به درجه سپهبدی نرم کرد. چون خزانه تهی و بسیار مقروض بود، ریچارد پارلمنتی تشکیل داد که در ۲۷ ژانویه ۱۶۵۹ اجلاسی کرد. شایعهای منتشر شد که پارلمنت میخواست سلطنت استوارتها را باز گرداند. افسران ارتش با دسته‌هایی از سربازان نزد ریچارد آمدند و از او خواستند که پارلمنت را منحل کند. او نگاهبانان خود را برای حفاظت خویش احضار کرد، اما آنها فرمان او را نادیده گرفتند. ناچار به زور تن داد و فرمان انحلال پارلمنت را صادر کرد (۲۲ آوریل). جان او در ید قدرت ارتش بود. جمهوریخواهان بر حرارت ارتش، به رهبری سرلشکر جان لمبرت، اعضای زنده مانده پارلمنت طویل را دعوت کردند که گرد بیایند و اختیاراتی را که، تا هنگامی که کرامول آنان را با کمک جمهوریخواهان بر حرارت ارتش در ۱۶۵۳، به عنوان پارلمنت دنباله داشتند در دست بگیرند. پارلمنت دنباله جدید در ۷ مه ۱۶۵۹ در وستمنستر اجلاس کرد. ریچارد، که از سیاست به تنگ آمده بود، استعفای خود را به آن پارلمنت تقدیم داشت (۲۵ مه). آنگاه به زندگی خصوصی خود بازگشت و در ۱۶۶۰ به فرانسه رفت و در آنجا با عزلت‌گزینی با نام مستعار جان کلارک ناپدید شد. در ۱۶۸۰ به انگلستان بازگشت و در ۱۷۱۲، به سن هشتاد و شش سالگی، درگذشت. یکی از سلطنتطلبان در ۳ ژوئن ۱۶۵۹ نوشت: "هرج و مرج در مقایسه با نظم و حکومت فعلی ما کمال بود." رقابت بر سر قدرت بین ارتش و پارلمنت ادامه یافت؛ اما آن قسمتهایی از ارتش که در اسکاتلند و ایرلند اقامت داشتند طرفدار پارلمنت بودند، و در پارلمنت، که بیشتر اعضای آن جمهوریخواه بودند، یک گروه نیرومند از سلطنتطلبان وجود داشت. در ۱۳ اکتبر لمبرت سربازانی در مدخل کاخ وستمنستر گماشت، پارلمنت را کنار گذاشت، و اعلام کرد که ارتش عجالاً حکومت را به دست خواهد گرفت. چنین به نظر میرسید که توالی وقایعی که با ارتش عجالاً حکومت را به دست خواهد گرفت. چنین به نظر میرسید که توالی وقایعی که با تصفیه پراید آغاز شده بود، میبایست تکرار شود و لمبرت کرامول جدیدی باشد. میلتن کودتای لمبرت را چنین نامید: "غیر قانونترین و مفتضحترین کودتا. به نظر من وحشیانه است ... که یک ارتش حقوقگیر ... قدرتی را که موسس آن بودهاست بدین گونه منکوب کند." اما آن شاعر قدرتی نداشت. تنها نیرویی که میتوانست در بریتانیا با دیکتاتوری نظامی مخالفت

کند ارتش دیگری مرکب از دههزار سرباز بود که پارلمنت در اختیار ژنرال جورج مانک گذاشته بود تا اختیارات آن را در اسکاتلند حفظ کند. ما نمیدانیم که آیا در پس تصمیم مانک به معارضة با غضب قدرت به وسیله ارتش لندن جاهطلبی شخصی نهفته بود یا نه. خود او چنین اعلام کرد: "من در برابر وجدان و شرافت موظفم انگلستان را از سلطه تحملناپذیر حکومت شمشیر آزاد سازم." این اعلام او عدهای از عناصر دیگری را که مخالف فرمانروایی نظامی بودند تشجیع کرد. مردم از پرداخت مالیات سرباز زدند؛ ارتش مقیم ایرلند، ناوگان لنگر انداخته در داوونز، و کارآموزان حرفهای در پایتخت هواداری خود را از پارلمنت اعلام داشتند. کارشناسان مالی لندن وامهایی را که برای پرداخت مواجب سربازان مایه امید بودند از سران غاصب دریغ کردند. طبقات بازرگان و صنعتگر، که خلع چارلز اول را تصویب کرده بودند، اکنون احساس میکردند که بی نظمی رو به گسترش حیات اقتصادی انگلستان را تهدید میکند، و از خود میپرسیدند آیا میتوان بدون پادشاهی که مشروعیتش مردم را آرام خواهد کرد، موجب وصول مالیاتها خواهد شد، و طوفان را خواهد خواباند، ثبات سیاسی و اقتصادی را باز گرداند در ۵ دسامبر، مانک نیروهای خود را به درون انگلستان روانه کرد. رهبران ارتش سپاهیان برای مقابله با او فرستادند، اما آنها از جنگیدن سرباز زدند. افسران غاصب به شکست اعتراف کردند، پارلمنت را تشکیل دادند، و خود را در اختیار آن گذاشتند (۲۴ دسامبر). پارلمنت پیروزمند، که از سی و شش تن تشکیل میشد، هنوز جمهوریخواه بود. یکی از نخستین قانونهای این پارلمنت الزام میکرد که تمام اعضای حال و آینده آن از سلسله استوارت دست شویند. پارلمنت مزبور ضمناً از راه دادن پرسبیتریان زنده مانده پارلمنت دنباله پیشین ابا کرد، به این عنوان که آنها از باز گرداندن چارلز دوم طرفداری کرده بودند. مردم آن را به این عنوان که پارلمنت دنباله احیا شدهاست و نماینده مردم انگلستان نیست تحقیر میکردند و احساسات خود را با "سوزاندن پیکر پارلمنت دنباله" در آتشبازیهای متعدد سی و یک فقره تنها در یکی از خیابانهای لندن ابراز داشتند. مانک، که ارتشش در ۳ فوریه ۱۶۶۰ به لندن رسیده بود، به پارلمنت تذکار داد که دیگر حمایتش نخواهد کرد، مگر در صورتی که انتخابات جدید و وسیعتری مقرر دارد و خود را تا ۶ مه منحل کند. به مجلس اندرز داد که پرسبیتریان کنار گذاشته شده را دوباره بپذیرد، مجلس هم این کار را کرد. مجلس عوام، که بدین گونه بزرگ شده بود، سازمان مذهبی پرسبیتری را از نو در انگلستان تاسیس کرد، انتخابات جدید را اعلام داشت و خود را منحل کرد. سرانجام، پارلمنت طویل رسماً و قانوناً پایان یافت (۱۶ مارس ۱۶۶۰) در همان روز کارگری روی جمله "آن ستمگر، که آخرین شاه است، بیرون میروید"، که بر کتیبههای نوشته شده بود، رنگ مالید و آن را محو کرد آن کتیبه را دولت مشترکالمنافع انگلستان در عمارت بورس نصب کرده بود.

آنگاه کلاه خود را به هوا پرتاب کرد و بانگ

برداشت: "خداوند چارلز دوم پادشاه را توفیق دهد!" گویند که وقتی این ندا شنیده شد، "تمام حاضران در بورس با بلندترین فریاد به آن پیوستند". روز بعد مانک محرمانه با سرجان گرینویل، نماینده چارلز، ملاقات کرد. گرینویل بزودی عازم بروکسل شد تا پیام مانک را به شاه بیتاج برساند.

## IX- شاه باز میگردد: ۱۶۶۰

چارلز از زمان فرار مشقتبارش از انگلستان در ۱۶۵۰، زندگی نابسامانی در قاره اروپا داشت. مادرش، هنریتا مریا، او را در پاریس نزد خود پذیرفت؛ اما فرانسویان هنریتا را فقیر کرده بودند، و چارلز و اطرافیانش تا مدتی مانند بینوایان میزیستند؛ وزیر اعظم باوفای آیندهاش، ادوارد هاید، مجبور بود به یک وعده غذا در روز اکتفا کند، و خود چارلز، که خوراک در خانه نداشت، در میخانه ها غذا میخورد، بیشتر نسیه و به اعتبار اقبال آینده. لویی چهاردهم پس از آنکه بار دیگر به نعمت و مال فراوان دست یافت، وظیفهای به مبلغ ۶,۰۰۰ فرانک برای چارلز مقرر داشت و چارلز زندگی آزادانه‌ای پیشه کرد که خوش آیند مادرش نبود. در آن روزها که در پاریس به سر میرد، بیشترین مهر را نسبت به خواهرش هنریتا آن پیدا کرد. مادر و خواهر او منتهای کوشش را کردند تا او به مذهب کاتولیک بگردد؛ مهاجران کاتولیک انگلستان نگذاشتند او فراموش کند که چگونه برای پدرش جنگید هاند. فرستادگان پرسبتری عهد کردند که چنانچه وعده دهد ایمان آنان را حمایت کند، به او مساعدت کنند. او به سخنان هر دو طرف مودبانه گوش داد، اما تصمیم خود را در وفاداری به کلیسای انگلیکانی که پدرش به خاطر آن رنج برده بود اعلام کرد. بحثهایی که دور و بر او میشدند او را محتملا در مورد کلیه ادیان شکاک کرده بودند. اما عبادت کاتولیکی، که او آن را در اطراف و جوانب خود در فرانسه دیده بود، ظاهرا به نحوی نیرومند در او تاثیر کرده بود؛ در دربار کوچکش این راز برملا شده بود که اگر دست او باز باشد، به کلیسای کاتولیک رومی خواهد پیوست. در ۱۶۵۱ نامهای به پاپ اینوکتیوس دهم نوشت و وعده کرد که اگر به تخت و تاج انگلستان باز گردد، تمام قوانینی را که بر ضد کاتولیکها وضع شدهاند ملغا خواهد کرد. پاپ پاسخی نداد، اما رئیس یسوعیان (ژنرال ژزوئیتها) ۱ چارلز را از این موضوع آگاه ساخت که واتیکان نمیتواند از یک شاهزاده مرتد پشتیبانی کند.

وقتی که مازارن مذاکره در باره اتحاد را با کرامول آغاز کرد، مشاوران چارلز او را به

---

(۱) یسوعیان، یا ژزوئیتها، دارای تشکیلات و انضباط شبه نظامی بودند و از این جهت رئیس آنان را که منزلت سرداری یا فرماندهی داشت "ژنرال" مینامیدند. -م.

ترک فرانسه ترغیب کردند، و کاردینال(مازارن) موافقت کرد که مقرری او را ادامه دهد. چارلز به کولونی و سپس به بروکسل رفت. در آنجا، مقارن روز ۲۶ مارس ۱۶۶۰، گرینویل پیام مانک را برای او آورد. پیام بدین مضمون بود: اگر او عفو عمومی را وعده دهد و بیش از چهار نفر را از این عفو مستثنا نسازد، آزادی وجدان اعطا کند، و مالکیت صاحبان فعلی املاک مصادره شده را تایید نماید، مانک به او یاری خواهد کرد؛ ضمناً چون انگلستان هنوز با اسپانیا در جنگ است، صالح چارلز در این است که هلند تحت تملک اسپانیا را ترک گوید. چارلز به بردا در برابان هلند عزیمت کرد و در آنجا (۱۴ آوریل) قراردادی را امضا کرد که در آن شرایط پیشنهادی مانک را اصولاً میپذیرفت، اما تعیین دقایق آن را به پارلمنت جدید واگذار میکرد. انتخابات منجر به تشکیل مجلس عوامی شد که اکثریت آن سلطنت طلب بودند، و چهل و دو لرد کرسیهای خود را در مجلس اعیان اشغال کردند. در اول مه نامه هایی که گرینویل از طرف چارلز آورده بود در هر دو مجلس خوانده شدند. در این «اعلامیه بردا» شاه جوان به همه، «جز به کسانی که از این پس به وسیله پارلمنت مستثنا شوند»، عفو عمومی داد؛ تسویه دعاوی مربوط به اموال مصادره شده را به پارلمنت وا گذاشت؛ وعده داد که «هیچ کس ناراحت نخواهد شد یا به خاطر اختلاف عقیده در مسائل دینی که آرامش کشور را به هم نخواهند زد مورد بازجویی قرار نخواهد گرفت.» چارلز بیانیه خردمندانهای را که توسط هاید وزیر اعظم آیندهاش برای او تنظیم شده بود بر اعلامیه بالا افزود:

ما، به موجب قول شاهانه خود، شما را مطمئن میسازیم که هیچ یک از پیشینیان ما بیش از خود ما پارلمنت را گرامی نداشته است ... ما معتقدیم که پارلمنت بخشی حیاتی از مشروطیت کشور است و چنان برای حکومت لازم است که ما به خوبی میدانیم بدون آن نه فرمانروا میتواند در حد متعادلی شاد باشد، نه مردم ... ما همواره به اندرزه‌های آن به دیده بهترین پندها مینگریم، و چنان هوادار امتیازات آن خواهیم بود و آنقدر در حفاظت آن مراقبت خواهیم کرد که گویی از هر چیز دیگر به ما نزدیکتر و برای حفظ خود ما ضروریتر است.

پارلمنت خرسند شد. در ۸ مه چارلز دوم را شاه انگلستان خواند، تاریخ آغاز سلطنتش را از لحظه مرگ پدرش اعلام کرد، و سلطنت او را از قانونی منبعث ندانست، بلکه به میراثی منسوب دانست که از بدو تولد حق او بوده است. رای داده شد که ۱۵,۰۰۰ پوند برای چارلز بفرستند و او را دعوت کنند که فوراً بیاید و بر سریر سلطنت بنشیند. تقریباً تمام انگلستان از اینکه بدون ریختن قطره‌های خون، دو دهه پرمشقت به بازگشت نظم انجامید شادمان شد. در سراسر کشور ناقوسها به صدا درآمدند؛ در لندن مردان در خیابانها زانو زدند و به سلامتی پادشاه جام گرفتند. تمام تاجداران اروپا پیروزی حق مشروع سلطنت را شادباش گفتند؛ حتی ایالات متحده، که جمهوری سختی بود، مقدم چارلز را در سفر او از بردا به لاهه با مسرت استقبال کرد و اتاژنو، که تا آن زمان او را به رسمیت نمیشناخت، به منظور

جلب حسن نیت آینده‌اش ۳۰،۰۰۰ پوند برای مخارج او تقدیم کرد. یک ناوگان انگلیسی، که با پرچمها و علامت اختصاری "سی.آر." (چارلز پادشاه) مزین شده بود، آمد و چارلز را بر عرشه نشانده (۲۳مه). ناوگان مزبور در ۲۵ مه به دوور رسید. بیست هزار تن برای استقبال شاه در ساحل گرد آمده بودند. وقتی که کشتی او به کرانه نزدیک شد، همگی به زانو درآمدند و شاه چون پا بر زمین نهاد، به سجده درآمد و شکر خدای را به جا آورد. ولتر چنین نوشت: "پیرمردانی که در آنجا بودند به من گفتند که تقریباً همه گریستند. شاید هرگز منظرهای مهیجتر از آن صحنه وجود نداشته است." در طول راه‌های که دسته‌های شادمان در دوسوی آنها صف کشیده بودند، چارلز و اسکورتش، و در پی آنها صدها تن از مردم، سواره به سوی کنتبری، راجیستر، و لندن حرکت کردند. در لندن یکصد و بیست هزار تن از شارمندان به پیشبازش شتافتند و حتی ارتشی که بر ضد او جنگیده بود در سان و رژه به ارتش مانک پیوست. نمایندگان دو مجلس در کاخ وایت‌هال در انتظارش نشستند.

سخنگوی مجلس اعیان خطاب به او گفت: "ای سلطان ارجمند، شما آرزوی سه مملکت، ۱ نیرو و قوام قبایل ملت برای تعدیل افراط و تفریطها و رفع اختلافات، ... و نیز برای بازگرداندن شرافت پامال شده این ملتها هستید." چارلز همه این تهنیتها را با لطف و خوشخویی پذیرفت. هنگامی که برای استراحت به خلوت میرفت، در حالی که خسته ظفر بود، به یکی از دوستان خود گفت: "مسلماً از اینکه زودتر نیامدم مقصرم، زیرا امروز به هیچ کس برنخوردم که به صراحت ابراز نکرده باشد همواره خواهان بازگشت به تخت سلطنت بوده است"

---

(۱) انگلستان، اسکاتلند و ویلز. - م.

ص: ۲۵۶

I- جان بانین: ۱۶۲۸-۱۶۸۸

پیرایشگران در شور و شوق مذهبی و اخلاقی خود نیازی به ادبیات دنیوی احساس نمی‌کردند. کتاب مقدس شاه جیمز برای ادبیات کافی بود؛ تقریباً هر چیز تفالهای پست و معصیت‌آمیز مینمود. یک نماینده پارلمنت در ۱۶۵۳ پیشنهاد کرد که در دانشگاه‌ها هیچ چیز جز کتاب مقدس و "اثر یا کوب بومه و نظایر آن" نباید تدریس شود. این موضوع مایوسکننده به نظر میرسد، ولی باید متوجه باشیم که در اوج اعتلای پیرایشگران (۱۶۵۳)، سرتامس اورکرت ترجمه پرشور خود از اثر رابله ۱ را منتشر کرد و بحث در نجاسات را به بحث در قیامت رجحان داد. در همان سال آیزاک والتن کتاب خود را به نام ماهیگیر تمام عیار انتشار داد. حتی امروزه هم آن کتاب، با شیوه ساده و فرحانگیز خود، تازگی میبخشد و یادآور این موضوع است که در حالی که انگلستان از انقلابی میگذشت که به قدر انقلاب ۱۷۸۹ شدید بود، مردم میتوانستند در شهر و روستا شادمان باشند. "ای دانشمند خوب! کمی از راه منحرف شو و آن سوتر به طرف پرچین پیچک گام بردار؛ آنجا، در حالی که این آبشار آهسته بر خاک بارور فرو میریزد، ما خواهیم نشست و آواز خواهیم خواند".

آندرو مارول با هر تمهید که ممکن بود در دوران ناستواری دولتها، بین زمان تولدش در ۱۶۲۱ و مرگش در ۱۶۷۸ سر خود را سلامت نگاه داشت. بازگشت کرامول را از ایرلند با قصیده‌های غرا و خوشاهنگ تهنیت گفت، اما در ضمن آن جرئت کرد که درباره مرگ چارلز اول با دلسوزی سخن گوید:

در آن صحنه یاد آوردنی، به ابتدال و پستی تن نداد،

---

(۱) کتابهای اول و دوم در ۱۶۵۳؛ کتاب سوم در ۱۶۹۳. پیرموتو ترجمه تمام متن را در ۱۷۰۸ تکمیل کرد.



بلکه با چشمانی دقیق و مراقب دم تیر را آزمود. خدایان را با یاسی مبتذل به یاری نخواند تا حق پایمال شده‌اش را بگیرند، بلکه سر باوقارش را خم کرد، انسان که گویی آن را بر بستری مینهد.

مارول معاون میلتن شد، که منشی لا-تینی کرامول بود؛ در ۱۶۵۹ به نمایندگی پارلمنت انتخاب شد، به نجات میلتن از کینهجویی سلطنت طلبان فاتح کمک کرد، هجده سال در دوران بازگشت خاندان استوارت زیست، و سو اخلاق، فساد، و بیصلاحیتی آن را در هجویه‌هایی که از انتشار آنها بدقت خودداری میکرد محکوم ساخت. آثار کلاسیک بانین، مانند حماسه‌های میلتن، پس از بازگشت خاندان استوارت نوشته شده بودند؛ اما هر دوی آنان در رژیم پیرایشگر قوام گرفته بودند. او به ما میگوید: "من از نسلی پست و غیرقابل اعتنا زادم؛ خانه پدریم از آن گونه بود که در میان پستترین و تحقیرآمیزترین خانواده‌های کشور یافت میشود." پدر او در دهالستو، نزدیک بدفرد، دواتگر تعمیرگر ظرف و کتری بود. تامس بانین آن قدر که بتواند جان را به دبستان بدفرد بفرستد درآمد داشت؛ و جان در آن دبستان لااقل خواندن و نوشتن را به اندازه‌ای که برای واری کتاب مقدس و نوشتن مشهورترین تمام کتابهای انگلیسی بسنده باشد آموخت. در خانه شاگردی پدرش را میکرد که در بعد از ظهرهای یکشنبه به او تعلیمات دینی میداد. از پسران شهر دروغزنی و کفرگویی را یاد گرفت؛ خودش ما را مطمئن میسازد که "در این رشته‌ها فقط چند تن با من برابری میکردند." بعلاوه، او مرتکب گناهی از قبیل رقصیدن، بازی کردن و خوردن آبجو در میخانه میشد گناهی که از طرفی پیرایشگران محکوم شده بودند، اما آنها در جوانی او (۱۶۲۸-۱۶۴۸) هنوز به قدرت نرسیده بودند. "من در انواع گناهان و اعمال مخالف خداپرستی ... سرآمد و سرکرده دیگران بودم." چنین اعترافاتی به گناهان بزرگ در میان پیرایشگران معمول بود، زیرا که اصلاح اخلاقی آنها را مشهودتر میساخت و نیروی عنایت نجات دهنده یزدان را نمایانتر میکرد.

هرچه تعلیمات پیرایشگر بر گرد بانین گسترش مییافتند، ابلیس وشی او با افکار مربوط به مرگ، واپسین داوری و دوزخ مختل میشد. یک بار خواب دید که آسمان آتش گرفته و زمین در زیر پای او شکاف برداشته است. با وحشت از خواب بیدار شد و خانواده خویش را با فریادهای خود به هراس انداخت: "ای خداوند، به من رحم کن! ... روز داوری رسیده است، و من آماده نیستم!" در شانزدهسالگی به ارتش پارلمنت فراخوانده شد و سی ماه در دوران جنگ داخلی در آن خدمت کرد. در سربازی، "من هنوز گناه میکردم، بیش از پیش در برابر خداوند گردنکش

بودم، و توجهی به نجات خود نداشتم." پس از خروج از بسیج، با دختر یتیمی ازدواج کرد (۱۶۴۸) که تنها جهیزش دو کتاب دینی و خاطراتی از تقوای پدرش بود که آن را کرارا بازگو میکرد. بانین، که دکان پدر را به ارث برده بود، نفقه زن خود را با دواتگری تامین میکرد. در معاش سعادت‌مند شد، مرتباً به کلیسا میرفت و گناهان دوران جوانی خود را یکی پس از دیگری ترک میگفت. تقریباً همه روز کتاب مقدس را، که انگلیسی ساده‌اش سازنده سبک او شد، میخواند. مردم الستو، در گفتگو از او، وی را شارمند نمونه میخواندند. اما (خود او به ما میگوید) شکهای مربوط به الاهیات وی را میآزردند. او اطمینان نداشت که لطف خدا شامل حالش شده باشد و بدون آن لطف ملعون میبود. گمان داشت که تقریباً تمام ساکنان الستو به دوزخ جاودانه محکوم شده‌اند. خاطرش با این فکر مشوش شده بود که عقاید مسیحی او یک تصادف جغرافیایی است. از خود میپرسید: "چگونه میتوان گفت که مسلمانها کتاب مقدسی به این خوبی نداشته‌اند که ثابت کند محمد(ص) ناجی است؟ همان گونه که ما هم برای اثبات نجات دهندگی عیسی کتاب مقدسی داریم." "موجهای بسیار از کفرگویی نسبت به خدا، مسیح و کتاب مقدس از سر روح من میگذشتند ... پرسشهایی بر ضد وجود خدا و تنها پسر گرامیش در من وجود داشتند؛ (از این نوع) که در حقیقت خدایی یا مسیحی هست یا نه. و آیا کتاب مقدس بیش از آنچه کلام خدا باشد، داستان و قصه حیلهاآمیزی نیست" او چنین نتیجه گرفت که این شکها از ناحیه شیطانی است که در وجودش خانه کرده است. "من وضع سگ و وزغ را نظاره کردم و کیفیت هر یک از مخلوقات خدا را بهتر از این وجود وحشتناک خود یافتم ...، چون آنها روحی که در زیر بار جاودانی دوزخ یا گناه هلاک شود نداشتند، برخلاف روح من که چنان بود." "آنگاه یک روز، همچنانکه در صحرا گام میزد و بر شرارت قلب خود میاندیشید، جمله‌های از رساله به کولسیان را به یاد آورد: " ... به خون صلیب وی سلامتی را پدید آورد." ۱ این فکر که مسیح به خاطر او، همچنانکه به خاطر دیگران، مرده است در ذهن او نیرومندتر شد، تا اینکه "آماده شدم تا با شعف و آرامش سرشار ... از پای درآیم." به یک کلیسای باتیستها در بدفرد پیوست (۱۶۵۳)، تعمید یافت، و از دو سال شادی و آرامش روحی برخوردار شد. در ۱۶۵۵ به بدفرد رفت و در آن کلیسا شماس و، در ۱۶۵۷، رسماً مامور وعظ کردن شد.

پیام او لوتر بود: جز در صورتی که انسان ایمان محکمی به این نکته داشته باشد که با مرگ مسیح، پسر خدا، از گناهان طبیعیش برائت یافته است اعم از هر گونه فضایی که داشته باشد در رفتن به دوزخ به اکثریت افراد بشر ملحق خواهد شد. تنها خود فداسازی عیسی میتواند با شناخت گیاهان انسان موازنه یابد. او فکر میکرد که این موضوع را باید بسیار واضح به کودکان گفت.

---

(۱) باب ۱، آیه ۲۰-م.

ص: ۲۵۹

به عقیده من مردم در آموختن دعا به فرزندان خود راه خطا میبینند. به نظر من بهتر است که مردم، بهنگام، به کودکان خود بگویند که چه مخلوقات ملعونی هستند؛ چگونه به سبب گناهکاری ذاتی و عملی گرفتار خشم خدایند؛ همچنین چگونگی غضب یزدان و دوام بدبختی را متذکر شوند.

در میان این اندرزه‌ها، در مواعظ بانین، پند بسیار خردمندانهای درباره پرورش اطفال و رفتار با خدمتگران وجود داشت. او نیز، مانند سایر واعظان، مورد طعن کویکرها بود که به او میگفتند نه کتاب مقدس، بلکه نور درونی است که تفاهم و نجات را موجب میشود. در ۱۶۵۶ او دو کتاب بر ضد آن فرقه جدید مزاحم نوشت؛ آنان با متهم ساختن او به داشتن آیین یسوعی، راهزنی، زناکاری و جادوگری پاسخ دادند. با بازگشت خاندان استوارت مشکلات بدتری ایجاد شد. قانون الیزابتی سابق، که از تمام انگلیسیان میخواست فقط در مراسم مذهبی انگلیکان شرکت کنند، تجدید شد؛ تمام عبادتگاه‌های غیر انگلیکان بسته شدند؛ همه واعظان غیر انگلیکان از وعظ کردن ممنوع شدند. بانین تا حد بستن صومعه کوچک خود در بدفرد اطاعت کرد، اما وی پیروان خود را در محلهای مخفی گردآوری و برای آنان وعظ کرد. او را دستگیر کردند، به او گفتند که اگر قول دهد علناً وعظ نکند، آزاد خواهد شد؛ اما این پیشنهاد را نپذیرفت و در زندان بدفرد محبوس شد (نوامبر ۱۶۶۰). مدت دوازده سال، با چند دوره کوتاه آزادی، در آن زندان بسر برد. در مواقع مختلف پیشنهاد استخلاص با همان شرایط تجدید شد، و او همان جواب را داد: “اگر امروز مرا آزاد سازید، فردا وعظ خواهم کرد.” شاید زندگی خانوادگی برای او باری گران شده بود. زن اولش در ۱۶۵۸ مرد و چهار فرزند برای او باقی گذاشت که یکی از آنان نابینا بود؛ دومین زنش آبستن بود. همسایگان به تکفل خانواده کمک میکردند، و بانین، با تور بافتن در زندان و ترتیب دادن فروش آن، یاری خود را به آن مساعدت میافزود. زن و کودکش اجازه داشتند هر روز او را ببینند؛ و خودش مجاز بود برای همبندانش وعظ کند و زندان را هرگاه که بخواهد، ترک گوید و حتی به لندن سفر کند. اما او وعظهای مخفیانه خود را از سر گرفت، و از این رو مراقبت بر او در زندان شدیدتر شد.

در محبس کتاب مقدس را بارها میخواند، و نیز کتاب شهدا اثر فاکس را؛ در برابر آتشی که برای سوزاندن قهرمانان پروتستان افروخته شده بود ایمانش مستحکمتر میشد و با تعمق در رویاهای مکاشفه یوحنا رسول شاد میگشت. او ظاهراً تا اندازه زیادی به کاغذ و قلم دسترسی داشت، زیرا در شش سال اول حبس، هشت رساله مذهبی و همچنین یک اثر بزرگ به نام عنایت فراوان نسبت به رئیس گنهکاران نوشت و منتشر کرد. اثر اخیر، که در آن حکایت نفس میکند، تقریباً اشراق و حشتانگیزی از ذهن پیرایشگر به شمار میرود.

در ۱۶۶۶، به موجب نخستین “اعلامیه اغماض” چارلز دوم، آزاد شد. باز هم به وعظ پرداخت و به زندان باز گردانده شد. در ۱۶۷۲ دومین “اعلامیه اغماض” چارلز دوم کشیشان ناسازگار

را مجاز ساخت که وعظ کنند. بانین آزاد شد و فوراً به سمت کشیش کلیسای قدیم خود منصوب شد. در ۱۶۷۳ این اعلامیه ملغاً شد؛ ممنوعیتهای سابق تجدید شدند، بانین از اطاعت سر باز زد و بار دیگر به زندان افتاد (۱۶۷۳)، اما بزودی آزاد شد.

در این سومین و آخرین دوره زندان بود که او قسمت اول از کتاب سیریک زایر از این جهان به جهان آینده را نوشت. این کتاب در ۱۶۷۸، و قسمت دوم در ۱۶۸۴ به دنبال آن به چاپ رسید. (در یک مقدمه سرگرم کننده ولی سستمایه، بانین ادعا کرد که آن کتاب را برای سرگرمی خود نوشته است، بی آنکه فکر انتشار آن را داشته باشد.) داستان را به نحوی آشتیپذیر به شکل فانتزی عرضه میدارد:

همچنانکه در بیابان این جهان سیر میکردم، در محلی فرود آمدم که... در آنجا دخمهای بود و در آن بر زمین غنودم تا بخوابم، و چون به خواب رفتم، رویایی دیدم.

کریستین در این رویا با این فکر وسوسه میشود که... باید همه چیز را ترک و فراموش کند و فقط مسیح و بهشت را بجوید. او زن و فرزندان خود را رها و سیر خود را به سوی "شهر آسمانی" آغاز میکند. در ضمن سفر، "امیدوار" به او میبویند و آیین پیرایشگر را به ایجاز شرح میدهد:

یک روز بسیار اندوهگین بودم، به گمانم اندوهگینتر از هر وقت دیگر در زندگی خود، و این غمگینی به سبب منظره تازهای بود از شناخت و دنائت گناهانم. چون در آن هنگام نظرم به هیچ چیز جز دوزخ و لعنت جاودانی روح خودم معطوف نبود، ناگهان، همچنانکه فکر میکردم، خداوند ما عیسای مسیح را دیدم که از آسمان بر من فرو مینگرد و میگوید: "به عیسی مسیح ایمان آر تا نجات یابی" اما من پاسخ دادم که گناهکارم؛ گناهکاری بسیار بزرگ و او جواب داد، "رحمت من برای تو کافی است." ... آنگاه قلب من سرشار از شادی و سرور شد.

زایران، پس از محنتها و بحثهای بسیار، به شهر آسمانی میرسند؛ و ما از آنچه آنها چنین مشتاقانه در پیش بودند، آگاه میشویم:

و بنگر که چون داخل شدند، تغییر هیئت یافتند و جامهای در بر کردند که چون زر مینمود. کسانی نیز در آنجا بودند که با چنگها و تاجها به پیشباز آمدند و آنها را به ایشان دادند چنگ برای نواختن، و تاج به نشانه افتخار ...

و نیکنظر کن، شهر مثل خورشید میدرخشید، کوچه های آن نیز زرفرش بود و در آنها مردان بسیاری که تاج بر سر و شاخه های نخل در دست داشتند، و نیز چنگهایی که با نوای آنها سرود ستایش میخواندند.

"جهل" بیچاره، که لنگلنگان در پی آنان راه پیموده و ایمان واقعی نداشته است، به دروازه شهر آسمانی میرسد، آن را میکوبد؛ از او گذرنامه میخواهند، نمیتواند آن را بیابد؛ پس دست و پای او را میندند و به دوزخ روانهاش میسازند. این داستان به نحو جذابی گفته شده

است، ولی ما گاه با “لجوج” همدلی میابیم که درباره کریستین و همراهانش گفتاری بدینسان دارد: “گروهی از این ابلهان خودپسند هستند که وقتی به خیالات واهی روی می‌آورند، به دیده خود، خردمندتر از عاقلانی هستند که میتوانند استدلال کنند.” فکر زیارت روح از وسوسه های زمینی به سعادت آسمانی فکری است کهن و شکل تمثیلی قرون وسطایی آن نیز چنین بود؛ شاید بانین برخی از این آثار پیشین را خواننده بود. حال آنها در کامیابی خارقالعاده این داستان جدید فراموش شده بودند. داستان مزبور در نخستین قرن از عمر خود پنجاه و نه بار چاپ شد و یکصد هزار نسخه از آن پیش از مرگ بانین به فروش رسید؛ از آن پس تاکنون میلیونها نسخه از این اثر فروخته شده‌اند و متن آن به یکصد و هشت زبان ترجمه شده است؛ در امریکای پیرایشگر یک جلد از آن کتاب تقریباً در هر خانهای یافت میشود. برخی از عبارات آن مانند یاس و اندوه مفرط، جلوه‌فروشی، مرد دنیا دار وارد زبان عامه شدند. محبوبیت این کتاب در قرن بیستم سرعت رو به کاهش رفته است؛ مشرب پیرایشگر رخت بر بسته است؛ و کتاب مورد بحث اکنون جزو مهمی از ایمان و وسیله تزئین خانه را تشکیل نمیدهد، اما هنوز مانند چشمه زلال و شادابی از انگلیسی ساده است.

بانین در حدود شصت کتاب نوشت که خواندن آنها امروزه جالب به نظر نمیرسند. پس از آزادی نهایی در ۱۶۷۵، یکی از واعظان برجسته زمان خود و رهبر باتیستهای انگلستان شد. او ستایش خود را از چارلز دوم اعلام داشت و به پیروان خود سپرد که به شاه خاندان استوارت به منزله مدافع انگلستان در برابر پاپ وفادار باشند. سه سال پس از آنکه چارلز دوم در بستر مرگ پذیرفتن مذهب کاتولیک را اعلام کرد، بانین زندگی حرفهای خود را به پایان رساند. فرجام عمرش با آن لوتر همانند بود. چون نزاعی بر سر خواندن کتاب مقدس پدر و پسری را که بانین دوست میداشت از یکدیگر رنجانده بود، او از بدفرد با اسب به سوی مسکن آن دو عزیمت کرد و طرفین را آشتی داد؛ اما در راه بازگشتش به طوفانی دچار گشت و پیش از آنکه بتواند سرپناهی بیابد، از آب باران خیس شد. در نتیجه گرفتار تبی شد که هرگز از آن رها نگشت. در گورستان ناسازگار در بانهیل فیلدز دفن شد، جایی که هنوز نقشش بر روی سنگ گورش دیده میشود.

## II- شاعر جوان: ۱۶۰۸-۱۶۴۰

پدر بزرگ میلتن یک کاتولیک رومی بود که در ۱۶۰۱ به سبب گریز از مراسم مذهبی انگلیکان ۶۰ پوند جریمه شد و پسر خود را به جهت ترک کلیسای رومی از ارث محروم کرد. این جان میلتن از ارث محروم شده، با عنوان یکی از کاتبان لندن یعنی نگارندهای که در نوشتن و رونوشت برداشتن کتابهای خطی، منشورها و اسناد قانونی ماهر بود معاش خوبی تحصیل

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: ادوارد پرس: جان میلتن. کریست کالج، کیمبریج

کرد. موسیقی را دوست میداشت، مادر یگال مینوشت، و در خانهاش آلات موسیقی متعدد، از جمله یک ارگ، داشت. این عشق به شاعر ما منتقل شد که معتقد بود برای خوب نوشتن باید موسیقی را در روح و گوش باطنی خود داشت. مادرش سارا جفری، که دختر یک تاجر خیاط بود، به شوی خود شش فرزند داد که جان سومین آنها بود. یکی از برادران کهترش، کریستوفر، از سلطنتطلبان طرفدار خاندان استوارت و واجد یکی از مقامات بلند پایه کلیسا شد. جان در زمره جمهوریطلبان پیرایشگر پیرو کرامول در آمد. خانه آنان در برد ستریت یک سازمان پیرایشگری بود و وضعی با ابهت و مذهبی داشت، اما واقعا پیرایشگرانه نبود. در آن خانه عشق رنسانسی به زیبایی با عاطفه خیرجویی اصلاح دینی آمیخته بود.

جان مهین ملک خرید و مرفه شد، برای جان کهن چند مربی پیرایشگر اجیر کرد، و او را در یازدهسالگی به "مدرسه سنت پول" فرستاد. آن پسر در آنجا لاتین، یونانی، فرانسه، ایتالیایی و قدری عبری آموخت. آثار شکسپیر میخواند، اما کتابهای اسپنسر را ترجیح میداد. اینجا خاطر نشان میسازیم که او بسیار تحت تاثیر نسخه انگلیسی هفته اثر دو بارتاس (۱۵۷۸) قرار گرفت. این سروده حماسهای است که خلقت عالم در هفت روز را شرح میدهد.

عطش من برای دانش چندان شدید بود که از دوازدهسالگی کمتر اتفاق میافتاد مطالعات خود را ترک کنم یا پیش از نیمه شب به بستر بروم. همین امر بود که در درجه اول باعث از دست رفتن نیروی دید من شد. [چشمان من] مانند چشمان مادرش [طبیعتا ضعیف بودند، و من غالبا دچار سردرد بودم، اما این عارضه نتوانست حرارت کنجکاوی مرا بخواباند یا پیشرفت مرا به تعویق اندازد.

در شانزدهسالگی به "کالج مسیح" در کیمبریج رفت. در آنجا نزاعش با یک معلم به مشترنی انجامید. سمیوئل جانسن میگوید: "من از توصیف آنچه میترسم راست باشد شرمسارم و آن اینکه میلتن یکی از آخرین دانشجویانی بود که در دانشگاه افتضاح علنی تنبیه بدنی را متحمل میشد." میلتن برای یک دوره اخراج شد و آنگاه اجازه یافت که باز گردد. پیش از بازگشت میتوانست خوب شعر بگوید. در ۱۶۲۹، در بیست و یک سالگی، قصیده غرابی به نام "بامداد میلاد مسیح" سرود، و یک سال بعد "وفاتنامه" ای شانزده خطی ساخت که بعدا در دومین چاپ (۱۶۳۲) آثار شکسپیر انتشار یافت:

شکسپیر گرانقدر برای استخوانهای پرافتخارش چه میخواهد رنج قری را در سنگهای بر هم انباشته، یا اینکه آثار مقدسش باید در زیر یک هرم سر به فلک کشیده پنهان شوند ای پسر عزیز خاطرات، ای وارث بزرگ شهرت، نام ترا به این نشانه های کسل کننده چه کار!

---

(۱) با کمال تاسف میافزاییم که وقتی تکلیف دفاع از اعدام چارلز اول به میلتن واگذار شد، او در برشمردن عیوبی که سابقه شاه را لکه دار میکردند، از عشق او به آثار شکسپیر نیز سخن گفت.

میلتن هشت سال در کیمبریج ماند، در ۱۶۲۸ درجه لیسانس و در ۱۶۳۲ فوق لیسانس گرفت؛ آنگاه بدون مهری که دانشجویان معمولاً برای سالها تحصیل دانشکده‌های خود در دل دارند، آن دانشگاه را ترک کرد. پدرش از او انتظار داشت که در سلک کشیشان در آید، اما آن جوان مغرور از سوگند وفاداری به اعتقادنامه و آیین نماز انگلیکان امتناع کرد:

چون مشاهده کردم که چه ظلمی دامنگیر کلیسا شده است که آن کسی که فرمان میگیرد باید آن را بندهوار اجرا کند و سوگند نیز بخورد و آن سوگند را یا با وجدانی یاد کند که مشمئز خواهد شد؛ یا باید سوگند خود را بشکند یا از ایمان خود دست شوید بهتر دانستم که سکوت بیشرماری را بر کار مقدس سخن گفتنی که با بندگی و سوگندشکنی خریداری شده باشد ترجیح دهم.

او در خانه پدری خویش در روستای هورتن، نزدیک وینزر مقیم شد؛ در آنجا، در حالی که ظاهراً معاشش به وسیله پدرش تامین میشد، تحصیلات خود را، که بیشتر کلاسیک بود، ادامه داد، حتی با آثار کوچکترین مصنفان لاتینی نیز آشنا شد. اشعار لاتینی مینوشت که تحسین یک کاردینال کاتولیک رومی را جلب کردند؛ بزودی مقالات لاتینی او در دفاع از سیاست کرامول در اروپا طنین افکند. حتی وقتی که نثر انگلیسی مینوشت، گویی لاتینی مینویسد؛ زبان انگلیسی را دستخوش تعقیدات و قلب کلاسیک میساخت، با این حال، کلامش نوای جاذب و عجیبی در بر داشت.

شاید در هورتن، در میان مزارع سرسبز دشت و دمن انگلستان، بود که او قطعه‌های احساساتی را نوشت (۱۶۴۲) که شادیهای فارغالبال و احوال غمگینانه جوانی گذرای او را نوبت به نوبت منعکس میکردند. تقریباً هر سطر از "ل / آگرو" خواننده را به خواندن آن با آواز دعوت میکند. آگرو "دختری است زیبا، فربه، با نشاط. ... مهربان و خوشبو که از زفوروس (مظهر باد مغرب)، که با آورو (الاهه سپیدهدم) بازی میکند، زاده شده است." هر چیز که در منظره روستایی هست، اکنون شاعر را شاد میسازد: چکاوک شب را متوحش میسازد، خروس پیشاپیش "بانوانش" میخرامد، تازیها با صدای بوق شکارچی برمیجهند، خورشید "با زبانه‌ها و فروغی کهربایی رنگ" طلوع میکند، دوشیزه شیردوش نغمه‌سرایی میکند، گله‌ها به چرا مشغولند و جوان و دختر باکره بر روی چمن میرقصند و شبها را در کنار بخاری یا در تماشاخانه میگذرانند.

اگر کمدی دانشمندانه جانسن بر روی صحنه آید، با شکسپیر شیرین گفتار، کودک خیال، آهنگهای جنگلی زادگاهش را با بانکی بلند بسراید؛

و موسیقی

به گشودن زنجیرها دست یازد زنجیرهایی که روح پنهان نواهای خوش را دربند کرده‌اند ...

اگر یارای فراهم کردن این خوشیها در تو باشد، ای مایه شادی، با تو می‌خواهم بسر برم.

ص: ۲۶۴

گوینده این اشعار هنوز یک پیرایشگر عبوس و ناخوشحال نبود، بلکه جوان انگلیسی سالمی بود که در رگهایش خون نغمه گران دوران الیزابت جریان داشت.

اما گهگاه خوی دیگری به او دست میداد، و آن هنگامی بود که این شادیها در برابر ذهن متفکری جلوهرگر میشدند که غم را به یاد میآورد، در جستجوی مفهوم بود، و در فلسفه پاسخی نمییافت، بلکه فقط پرسشهایی میشنید که پیش از آن احساس نشده بودند. آنگاه "ایل پنروزو"، مرد اندیشمند، به طور نامرئی میخرامد.

تا بر ماه سرگردان بنگرد که تازان به نیمروز خود نزدیک میشود، همچون کسی که در راه پهن و بیکران آسمان راه خود را گم کرده است؛

یا تنها در کنار آتش میشیند

جایی که اخگرهای فروزان از درون اطاق به نور میآموزند که تابشش را چگونه بیاراید، دور از هر مایه شادی، جز سوسکی که بر روی اجاق است؛

یا اینکه در "برخی بلند و تک افتاده"، که در برابر بزرگی ستارگان شی حقیقی بیش نیست، نشسته است و کتاب افلاطون را ورق میزند و از خود میپرسد که آسمان کجاست.

چه جهانهایی، یا چه پهنه های وسیعی، را در برمیگیرد آن ذهن نامیرایی که مسکن خود را در این گوشه جسمانی از دست داده است.

با غمهای عاشقان و مرگ اندوهبار شاهان را به یاد میآورد. آنگاه "رواق اندیشه پرور" کلیسای جامع بزرگ، پنجره های طبقه طبقه، و نور سایهگون آن را از فلسفه خیره سر برتر می شمارد؛

بگذار آنجا ارگ خوشنوا طنین افکند به سوی هماوایان پر نوا که آن پایین ایستاده اند، در سرایش بلند دعاها، و سرودهای صاف آهننگ، چنانکه با شیرینی به گوش من رسد، مرا در نشئه ها حل کند، و تمام آسمان را پیش چشم من آورد.

اینها لذتهایی هستند که برای آن "مرد اندیشمند" پیش میآیند؛ و اگر به نظر رسد که به مالیحولیا بسته شده اند، پس شاعر با اندوه خواهد زیست. میلتن در این دو شعر زیبا خود را در بیست و چهار سالگی مینمایاند: جوانی لرزان از زیباییهای زندگی و ناشرمسار از شادی، اما دستخوش



رویاهای سرگشته زندگی و مرگ، که در نهاد خود کشمکش دین یا فلسفه را احساس میکند.

نخستین فرصت برای شناساندن خود در ۱۶۳۴ به دست این شاعر افتاد یعنی هنگامی که مامور شد برای مراسمی که در آن انتصاب ارل آو بریجواتر به سمت رئیس عالی شورای غرب اعلام میشد، نمایش ماسک شبانی بنویسد. هنری لاز موسیقی میان پرده آن را تنظیم کرد اشعار میلتن، که او از راه فروتنی بینام منتشرشان کرده بود، چندان مورد تحسین قرار گرفتند که شاعر، با هیجانی که از استقبال مردم برایش حاصل شده بود، نام خود را افشا کرد. سرهنری وتن آن را چنین ستود: "در نغمه ها و قصیده های شما نوعی لطافت دور یک هست که ... من هنوز در زبانمان برای آن برابری نیافتادم." عنوان آن قطعه اصلا این بود: ماسکی که در قصر لودلو نمایش داده شد، و امروزه این اثر را کوموس میخوانند. آن نمایش توسط دو نجیبزاده جوان و خواهرشان، که دختر هفدهسالهای از دربار ملکه هنریتا مریا بود، اجرا شد. گرچه بیشتر آن درام کوچک به شعر سفید است و سخت در بند افسانه های باستانی افتاده، اما یک خوشنویایی تغزلی و فصاحت لطیف و گوشنوازی دارد که پس از قرار گرفتن در مجموعه اشعار میلتن، باز هم محکمتر میشود. موضوع قطعه سنتی بود: یک باکره زیبا بیپروا در جنگل پرسه میزند و چنین میخواند:

پیچ و تابهایی که ممکن است روحی را در زیر دنده های مرگ بیافرینند

کرموس جادوگر به او نزدیک میشود و جادویی برای او میافکند تا عفت او را برآید. جادوگر از او استدعا میکند که تا جوانیش فروزان است، خوش باشد اما او با فصاحتی گرم از پاکدامنی، خویشتنداری، و "فلسفه الاهی" دفاع میکند. تمام مصرعهای آن شعر خوب بودند، بجز یک قسمت آن که به طرز بدشگونی جمهوریخواهانه بود و آن جماعت (تماشاگران) ولخرج را کمی تکان میداد:

اگر هر مرد درستی که از کثرت فقر نحیف میشود فقط سهم معقول و معتدلی میداشت، سهمی از آنچه آن تجمل هرزه و لوس اکنون با افراط به معدودی باز کرده است، نعمتهای فراوان طبیعت خوب تقسیم میشدند، با نسبتی متعادل و بیتبذیر، و خود او (طبیعت) از ذخایر خود ذرهای در رنج نبود.

در ۱۶۳۷ شور و حال آن شاعر با غرق شدن دوست جوانش، ادوارد کینگ شاعر، تیره

---

(۱) شهری در غرب انگلستان، در شرایش، حدود ۴۰ کیلومتری جنوب شروزبری، و ۳۰۰ کیلومتری شمال باختری لندن. قصر آن از قرن دوازدهم میلادی است. شهرت آن در ادبیات انگلیسی بدین مناسبت است که "کوموس"، اثر میلتن، اولین بار در آنجا نمایش داده شد. -م.

شد. میلتن برای یادبود نامهای که برای آن مرحوم تدوین شده بود، مرثیه‌های به نام "لیسیداس" اهدا کرد. این مرثیه به فرم شبانی مصنوعی ساخته شده و حاوی وصف انبوهی از خدایان مرده است، اما مصرعهای بسیاری دارد که هنوز مانند خاطرهای حقشناس طنین افکنند:

افسوس! چه چیز آن را با نگرانی بیپایان شکنجه میکند، تا کار ساده و حقیر چوپان را پیشه سازد، و سخت بر رموز ناسپاسگزار شعر بیندیشد آیا بهتر نبود که چون دیگران کند، که با آماریلیس ۱ در سایه بازی کند، یا دست در گیسوان در هم رشته نثارا بیفکند شهرت مهمیزی است که تو سن روح مصفا را (آن آخرین سستی ذهن نجیب را) بر میانگیزد تا خوشیها را کوچک شمرد و روزگار به رنج گذارد؛ اما وقتی که به یافتن پاداش عادلانه امیدواریم و میاندیشیم که چون شعلهای ناگهان فرا رسد، الاهی نابینای انتقام با مقراض منفور خود میآید و رشته نازک زندگی را میبرد.

جان میلتن مهین ظاهرا احساس کرده بود که شش سال با فراغت غوطه خوردن در زیباییهای هورتن، برای قریحهای که میتواند چنین نغمه‌هایی بسراید، سودمند واقع شده است. برای اتمام احساس خویش، پسر خود را به سفر قاره اروپا فرستاد و تمام مخارج او را پرداخت. میلتن، با نوکری که به او داده شده بود، در آوریل ۱۶۳۸ از انگلستان عزیمت کرد، چند روز را در پاریس (که در آن هنگام در چنگال قدرت نظامی ریشلیو بود) گذراند و از آنجا به ایتالیا شتافت. در یک اقامت دو ماهه در فلورانس، گالیه کور و نیم زندانی را دید، با ادیبان ملاقات کرد، با اعضای آکادمیها مجالست نمود، تهنیهایی به شعر لاتینی رد و بدل کرد و غزلهای ایتالیایی نوشت، چنان که گویی در کرانه رود پو یا آرنو پرورده شده است. در ناپل از طرف همان مارکزه مانسو که با تاسو و مارینی دوستی گزیده بود پذیرفته شد. چهارماه در رم به سر برد، با برخی از کاردینالها دیدار کرد و مهر آنان را در دل گرفت، اما ایمان پروتستان خود را صادقانه اعلام داشت. آنگاه دوباره به فلورانس، از طریق بولونیا و فرارا به ونیز، از راه ورونا به میلان، و از راه ژنو و لیون و پاریس به لندن بازگشت (اوت ۱۶۳۹).

در آثار بعدی خود دو اظهار قابل توجه درباره مسافرتهای خویش به ایتالیا کرد. با رد کردن اشارات مردم فریب یکی از رقیبانش، چنین نوشت، "خدا را به شهادت میطلبم که در تمام جاهایی که شرارت چندان مخالفتی نمیبیند و با شرمی بس اندک انجام میگیرد، من حتی یک بار

---

(۱) نام زن چوپان زیبای افسانه که در "سرود شبانی" ویرژیل آمده است.-م.

هم از راه پاکدامنی و فضیلت منحرف نشدم." و با به خاطر آوردن اینکه منتقدان ایتالیایی چگونه شعر او را میستودند میگوید:

من تا اینجا شروع کردم به اینکه هم با آنها و هم با دوستانی که در وطن داشتم، و به همان اندازه با انگیزه باطنی که حال هر روز در من رشد میکرد، هم آواز شوم که با کوشش و تحصیل جدی (که من آن را بهره خود در زندگی میدانم)، توام با رغبت نیرومند طبیعی، شاید بتوانم چیزی برای زمانهای آینده بنویسم که مردم آن مایل به زوالش نباشند.

حال او به این فکر افتاد که حماسه بزرگی بسازد که ملت یا ایمان او را مشهور کند و نام او را در معبد اعصار جاودان سازد. بیست سال گذشت تا توانست آن اثر را آغاز کند، و بیست و نه سال سپری گشت تا توانست آن را منتشر سازد. بین نخستین دوره شعر خود (۱۶۳۰-۱۶۴۰) و دومین آن (۱۶۵۸-۱۶۶۸)، سهم خویش را در "شورش بزرگ" ادا کرد و قلم خود را وقف جنگ و نثر ساخت.

### III- اصلاح طلب: ۱۶۴۰-۱۶۴۲

در ۱۶۳۹ میلتن آپارتمانی در سنت برایدز چرچارد لندن، که در آنجا پسران خواهرش را تعلیم میداد گرفت.

یک سال بعد با آنان به خیابان آلدرسگیت نقل مکان کرد. در آنجا (۱۶۴۳) شاگردان دیگری گرفت که سنشان بین ده و شانزده سال بود. آنها را شبانهروزی کرد. عایدی مختصری از این راه به دست آورد که به مقرری فرستاده از طرف پدرش ضمیمه میشد. در "نامهای به آقای هارتلیب" (۱۶۴۴) نظرات خود را درباره تعلیم و تربیت تشریح کرد. به آن لغت (تعلیم و تربیت) مفهوم نیرومندی داد: "من تعلیم و تربیتی را کامل و شایان مینامم که مرد را به طرز صحیح، ماهرانه، و بلندنظرانه برای اجرای هر شغلی، اعم از خصوصی و عمومی، جنگی یا مربوط به صلح، مناسب سازد." نخستین تکلیف آموزگار تشکیل شخصیت اخلاقی در دانشآموز است "تا خرابیهای اولین اجداد ما را ترمیم کند" یعنی بر شرارت طبیعی انسان "گناهکاری ذاتی" فایق آید یا (چنانکه حال میگوییم) نیازمندیهای زندگی متمدن را با احتیاجات دوران شکارورزی موافق سازد. میلتن احساس کرد که این کار را میتوان با رسوخ دادن ایمانی نیرومند به یک خدای "بصیر" در مغز، و معتاد ساختن آن (مغز) به خویشنداری به وسیله یک انضباط پرهیزکارانه، به بهترین وجه انجام داد. برای شاگردانش نمونههای از "تحصیل سخت و غذای مختصر" به دست داد، زیرا به خود کمتر اجازه میداد روزی را با "خوشی و لذت" بگذرانند. پس از دین و اخلاق نوبت به آثار کلاسیک یونانی و لاتینی میرسید که میلتن آنها را نه تنها نمونه هایی از ادبیات، بلکه وسایل تعلیم در علوم طبیعی، جغرافی، تاریخ، حقوق، اخلاق، فیزیولوژی، پزشکی، کشاورزی، معماری، علم بلاغت، شعر، فلسفه و

الاهیات می‌شمرد. اگر این سازش منحصر به فرد میان علم و دانشهای انسانی مبنی بر این بود که از زمان سقوط روم چیز زیادی به علم افزوده نشده است، باید توجه کنیم که این موضوع به طرز قابل ملاحظه‌ای برای همه، به جز گالیه، صادق بود؛ حتی کوپرنیک آریستارخوس یونانی را مرشد خود میدانست. به علاوه، میلتن این نیت را نیز داشت که شاگردان خود را با برخی از متون نوین علم و تاریخ و حتی نمونه‌های زنده‌های از هنرهای عملی، نیز آشنا سازد؛ امیدوار بود که شکارورزان، دریانوردان، باغبانان، کالبدشناسان، داروسازان، مهندسان و معماران را نیز به کلاس درس خود بیاورد و آخرین اطلاعات آن رشته‌ها را به دانشآموزان منتقل کند. وقت نسبتاً زیادی به موسیقی و درام تخصیص داد و هر روز یک ساعت و نیم به تمرینهای ورزشی و بازیهای نظامی می‌پرداخت. “در بهاران” شاگردانش “در چندین گروه با راهنماهای مدیر و موقر به تمام گوشه‌های کشور سفر می‌کردند”؛ چندی، برای آموختن دریانوردی و جنگ دریایی، به نیروی دریایی می‌پیوستند و سرانجام، پس از سن بیست و سه سالگی، می‌توانستند به خارج مسافرت کنند. این برنامه بسیار سخت و سنگین بود و ما شاهدی در دست نداریم که در مدرسه میلتن اجرا شده باشد؛ اما اگر دانشآموزان او قدری از اشتیاق و جدیت او را کسب کرده باشند، ممکن است که برنامه به تحقق پیوسته باشد.

میلتن گهگاه فکر تاسیس یک آکادمی را در سر می‌پروراند که بتواند با آکادمیهای افلاطون و ارسطو رقابت کند، اما روح او دچار جاذبه وقایع مهم عصر شده بود. اجلاس پارلمنت طویل (۱۶۴۰) نقطه عطفی در زندگی او و تقریباً چرخش سریعی بود از شعر و دانشپژوهی به سیاست و اصلاح. در ۱۱ دسامبر “ریشه و شاخه” پیرایشگران، که برخی از دوستان وی به آن تعلق داشتند، طومار بسیار درازی به پارلمنت تقدیم کرد که به امضای پانزده هزار تن رسیده بود (و شاید شامل امضای میلتن هم بود). در این طومار تقاضا شده بود که اسقفان از کلیسای انگلستان حذف شوند. جوزف هال، اسقف اکستر، به وسیله اعتراضنامه متواضعانه‌های به دادگاه عالی پارلمنت (ژانویه ۱۶۴۱)، با آن طومار مقابله کرد. در آن عریضه از نظام اسقفی، که “از زمانهای حواریون مقدس، بلاانقطاع ... تا عصر حاضر” وجود داشته است، دفاع کرده بود. چند روحانی پرسببتری مشترکاً، پاسخی به ... اعتراضنامه متواضعانه نوشتند (مارس ۱۶۴۱) و آن را “سمکتیم نوئوس” امضا کردند این کلمه نام مستعاری بود مرکب از حروف اول اسامی آنها. ۱. هال و سایر هواداران نظام اسقفی پاسخ دادند؛ مجلس عوام آن پیشنهاد را گذرانید و مجلس اعیان آن را رد کرد؛ بر روی کرسیهای وعظ و در مطبوعات و پارلمنت مجادله بر سر موضوع به صورت هیجانانگیزی در آمد و میلتن با یک کتابچه نود صفحه‌ای تحت عنوان درباره

---

(۱) این عده عبارت بودند از: ستفن مارشال، ادمند کالامی، تامس یانگ، میو نیوکامن و ویلیام (UU به جای W) سپرستو. [که با حذف “ا” از ادمند که به صورت کسره در آمده صورت مورد نظر بدست می‌آید. -م.]

اصلاح دین در ارتباط با انضباط کلیسا در انگلستان (ژوئن ۱۶۴۱) قدم به صحنه نهاد.

با جمله های نیرومند و نفیبر، که گاه به نیم صفحه میرسیدند، فساد کلیسای رسمی را معلول دو علت دانست: یکی ابقای تشریفات کاتولیکی و دیگری منحصر بودن حق رتبهبخشان به اسقفان، او "آن تشریفات بیمعنی را که ما فقط به منزله اشتیاقی خطرناک برای یک حرکت ارتجاعی به سوی رم حفظ کرده ایم و فقط به سان ... یک پرده نمایش مضحک برای نشان دادن جلال نظام اسقفی به کار میبریم" تحقیر کرد. اسقفان در شعایر خود دزدانه در حال بازگشت به مذهب کاتولیک بوده اند. این ضربهای محسوس به لاد، اسقف اعظم، بود که منصب کاردینالی را به او پیشنهاد کرده بودند. میلتن ادعاهای جیمز اول و چارلز اول را مبنی بر اینکه اسقفان برای حکومت کلیسا و نظامت سلطنتی لازم هستند، رد کرد. از پرسبیتریان اسکاتلند خواست که جنگ کهن علیه نظام اسقفی را آغاز کنند، و به تثلیث متوسل شد تا در آن امر خیر یاری دهد: ای الوهیت سه شخصیتی! بر این کلیسای بینوا و تقریبا از دست رفته و رو به انقراضت بنگر! آن را بدین گونه طعمه آن گرگان سمج، که مدتها منتظر میمانند و فکر میکنند تا گله آسیبپذیر تو را بلعند، مساز! این گرازان وحشی که به تاکستان تو هجوم آورده اند و جای سمهای ملوث خود را در ارواح خدمتگزارانت به جای نهاده اند. آه، مگذار آنها نقشه های شوم خود را بکار بندند نقشه هایی که در مدخل آن هاویه ژرف قرار دارند و منتظر فرمانی هستند تا آن ملخها و عقربهای سهمگین را به بیرون روانه سازند تا ما را دوباره در آن ابر قیرگون و تاریکی دوزخی بیچند ابری که در آن هرگز نتوانیم بار دیگر خورشید و حقیقت را بینیم و هرگز امید دیدن نور شادببخش بامداد و شنیدن آوای پرنده صبحگاهی را نداشته باشیم.

او با فرستادن "پیروان کلیسای اعلا" به دوزخ، نوشته خود را به پایان رساند.

ولی آنها ... که با گسستن و کاستن ایمان حقیقی و فراهم ساختن زبونی و بردگی کشورشان آرزوی جلال، فرمانروایی، و ارتقا در این نشئه را دارند، پس از پایان شرمآمیز این زندگی (که خداوند آن را به آنها اعطا کند)، برای ابد به تاریکترین و عمیقترین هاویه دوزخ خواهند افتاد و در آنجا، تحت مراقبتی کینهتوزانه و زیر ضربات لگد و مشت سایر ملعونان که در زجر شکنجه هایشان آسایش دیگری جز اعمال ظلمی وحشیانه و شکننده ندارند و با آنها همچون سپاهیان و بردگان رفتار میکنند، جاودانه در آن بر خواهند ماند به سان پستترین و بیمقدارترین، غمگینترین و پامالترین بردگان قلمرو مرگ و تباهی.

وقتی که اسقف هال به "سمکتیم نوئوس" پاسخ داد و به آنها اهانت کرد، میلتن با چنان قدرتی به پشتیبانی آنان برخاست که گویا ضربتش آن کشیش عالیمقام شصتوپنج ساله را از مسند خود جایکن کرد. ملاحظاتی پیرامون دفاع معترض علیه سمکتیم نوئوس در ژوئیه ۱۶۴۱ بینام نویسنده منتشر شد. میلتن در دیباچهای به مناسبت تندی خود معذرت خواسته بود:

در کشف هر دشمن بدنام و متقاعد کردن او به حقیقت و به صلح کشورش، مخصوصا دشمنی

که از داشتن زبان چرب و نفوذ کلام به خود میبالد ... لحن شدید و درهم شکستن غرور و گردنکشی او، که رنگ دینی و مذهبی بدان داده است، به هیچ وجه با فروتنی مسیحی منافات ندارد.

آن اسقف و پسرش با رد بیادعا (ژانویه ۱۶۴۲) به مقابله برخاستند و مصنف ملاحظات را به روش آتشین آن عصر خشمناک مورد حمله قرار دادند. میلتن در دفاع علیه ... رد بی ادعا (آوریل) بدرستی جواب داد؛ او باز هم از رفتار خشن خود نسبت به آن اسقف معذرت خواست؛ این اتهام را که او میلتن از کیمبریج با افتضاح اخراج شده است به عنوان یک "دروغ شاخدار" تقیح کرد؛ همگان را مطمئن ساخت که "اعضای کالج مسیح" او را دعوت کرده‌اند که پس از فراغت از تحصیل نزد آنها بماند؛ و بار دیگر پاکدامنی خود را که مورد حمله قرار گرفته بود تایید کرد:

گرچه مسیحیت خیلی کم به من تعلیم داده بود، با این حال یک خویشتنداری طبیعی و یک انضباط اخلاقی، که از والاترین فلسفه‌ها آموخته شده بود، کافی بود تا مرا به تحقیر ناپرهیزگاریهای او دارد که بسیار خفیفتر از هرزگی روسپیخانهاست. اما با داشتن آیین "کتاب مقدس"، که آن اسرار پاک و عالی را فاش میسازد ... که "بدن برای خدا و خدا برای بدن است." بدین گونه من نیز با خود بحث کردم که اگر بیعفتی در زن، که بولس حواری او را جلال انسان مینامد، تا این حد دارای جنبه فضیلت و پیشرافتی باشد، پس مسلماً در مرد، که صورت و جلال خداست، باید ... ملوث سازنده‌تر و ناشرافتمندانتر باشد، از این حیث که او، هم نسبت به بدن خود که جنس کاملتر است گناه میورزد و هم علیه جلال خود، که در زن است؛ و از آن بتر اینکه این گناه را بر ضد صورت و جلال خدا، که در شخص خودش است، نیز مرتکب میشود.

بنابراین، میلتن از اخلاقیات بسیاری از شاعران کلاسیک اظهار تاسف میکرد و دانتته و پترارک را به آنان ترجیح میداد، زیرا این دو هرگز

چیزی نمینویسند مگر در شان اشخاصی که شعرشان به آنها تخصیص یافته است، و ضمن شعر خود افکار عالی و پاکیزه را بیشایه نشان میدهند. و هنوز مدت زیادی نگذشته بود که من در این عقیده راسخ شدم که کسی که میخواهد امیدش به خوب نوشتن عقیم نماند ... خودش باید شعر حقیقی باشد؛ یعنی ترکیب و نمونه‌های باشد از بهترین و شرافتمندترین چیزها؛ و در سرودن مدیحه‌های عالی درباره مردان قهرمان یا شهرهای مشهور جسارت نورزد مگر اینکه در خودش تجربه و عمل تمام چیزهای شایان ستایش را داشته باشد.

پس از این بیان عبرت‌آمیز، میلتن به سخن گفتن درباره جورابها و پاهای آن اسقف پرداخت که "گندی پلید به آسمان" میفرستد و اگر چنین زبانی بر الاهیات ناهموار نماید، او با "قواعد بهترین فصحا" و سرمشق لوتر از آن دفاع میکند و به خوانندگان خود یادآور میشود که "خود مسیح، با سخن گفتن از سنن ناخوشایند، در نام بردن از مزبله و مدفوع تردید روا نمیدارد."

اما این جدل کسالت‌آور کافی است و آنچه هم که در بالا نقل شد به این سبب بود که خوی میلتن و آداب زمان را آشکار می‌سازد؛ و به این جهت که نشان می‌دهد در میان سخنان بی‌معنی تلخ و خصمانه، هرج و مرج‌های دستوری، و جمله‌های دراز، عبارات نثری خوش‌آهنگی وجود داشتند که به قدر شعر میلتن درخشان و هیجان‌انگیز بودند. در همان اوان (مارس ۱۶۴۲)، میلتن با نام خود یک کتابچه بی‌غرضانه‌تر با عنوان برهان حکومت کلیسایی علیه اسقفان منتشر کرد "این یوغ بیش‌رمانه اسقفی که در زیر بلاهت جاهلانه و ظالمانه آن هیچ هوش درخشان و آزادی نمی‌تواند رشد کند." او احتیاج به انضباط اخلاقی و اجتماعی را تصدیق می‌کند؛ و در حقیقت اعتلا و انحطاط انضباط را کلید اعتلا و انحطاط کشورها میدانند:

در جهان و در سراسر زندگی انسان چیزی نیست که دارای اهمیتی خطرتر و فوریت‌تر از انضباط باشد. چه نیازی به مثال آوردن من است؛ آن کس که با شمی صحیح داستان ملتها و سرزمینها را خوانده باشد ... فوراً تصدیق خواهد کرد که سعادت و نکت تمام جوامع متمدن و تمام حرکات و گردش‌های امور انسانی، برگرد محور انضباط می‌گردد ... و هیچ گونه تکاملی در این زندگی، اعم از مدنی یا روحانی، نیست که بالاتر از انضباط باشد، بلکه انضباط است که با سیمهای ساز خود تمام قسمتهای آن را حفظ می‌کند و پیوسته نگاه میدارد.

معهدا چنین انضباطی نباید از سلسله مراتب کلیسایی مشتق شود، بلکه باید از تصور هر انسانی به منزله یک کشیش بالقوه سرچشمه گیرد.

چون میلتن در تمام مراحل از قابلیت خود مطمئن بود، دیباچهای، که در آن حکایت نفس می‌کرد، بر دومین قسمت رساله خود نوشت و در آن اظهار تاسف کرد از اینکه بحث و جدل او را از تدوین اثر بزرگی که مایه‌اش مدت‌ها در خاطره او بوده محروم داشته است؛ و آن اینکه "آنچه بزرگترین و برگزیده‌ترین خردمندان آتن، روم، ایتالیای جدید، یا عبرانیان کهن برای کشور خود کردند، من، به نسبت خود، با در نظر گرفتن اینکه بیش از هر چیز مسیحی هستم، ممکن است برای میهن خود انجام دهم." میلتن گفت که چگونه مشغول بررسی موضوعاتی برای آن اثر است و می‌خواهد آن اثر "کتاب قدسیت و فضیلت را ... تصویر و تشریح کند، و (نیز) آنچه را که در دین مقدس و عالی است." چنانکه گویی پیشینی می‌کرد که شانزده سال خواهد گذشت تا "شورش بزرگ" اجازه دهد او قلمش را بر این کار بگمارد، تاخیر خود را بدینسان توجیه کرد:

از پیمان بستن با هر خواننده دانایی در این مورد احساس شرم نمی‌کنم که باز، تا چندین سال، ممکن است به اتفاق او با اطمینان خاطر به سوی ادای آنچه که مدیون هستم گام بردارم؛ و آن را نه مانند اثری که از حرارت جوانی، یا مستی شراب، یا رشحات قلم یک عاشق بیسر و پا، و یا بخار معده یک کاسه‌لیس قافیه‌ساز ناشی شده باشد، و نه مانند چیزی که با اذکار "الاهه حافظه" یا دختران فتن او بدست آمده باشد؛ بلکه با دعای صمیمانه آن "روح جاودان" که می‌تواند با تمام پیامهای دانش‌های خود طبع را غنی گرداند و سرافیم

مقرب خود را با آتش مقدس محرابش بفرستد تا لبان کسی را که او دوست میدارد لمس و تنزیه کنند: به این مطلب باید مطالعه مجدانه و خواندن آثار برجسته، مشاهده مستمر، و دروننگری به تمام هنرها و امور شایسته و بزرگوارانه را افزود. تا آنجا که با مسئولیت و زیان شخصی خودم بستگی داشته باشد، من از برآوردن انتظار کسان بسیاری که از باور داشتن به بهترین تعهداتم در این مورد نمیرهیزند، دریغ نخواهم ورزید.

## VI- ازدواج و طلاق: ۱۶۴۳-۱۶۴۸

اسقف هال در رد بیادعا ادعا کرده بود که میلتن در جستجوی شهرت ادبی است و برای ارائه سوابق و قابلیت‌های خود تبلیغ میکند تا "بیوه ثروتمندی" را برای ازدواج به خود جلب کند یا پاداش دیگری به دست آورد. میلتن در دفاع این فکر را مسخره کرد و متذکر شد که "بر عکس، او" در ناز و نعمت "بزرگ شده، به هیچ بیوه پیری احتیاج نداشته، و با کسی همعقیده است" که با رعایت احتیاط و ظرافت طبع باکره کمبضاعتی را که با شرافت پرورده شده باشد بر ثروتمندترین بیوه‌ها رجحان مینهند. "در حالی که انگلستان رو به جنگ داخلی میرفت (۱۶۴۲)، میلتن به سوی ازدواج ره میسپرد (۱۶۴۳).

میلتن به ارتش پارلمنت ملحق نشد و وقتی که نیروهای شاه به لندن نزدیک میشدند (۱۲ نوامبر ۱۶۴۲)، او غزل کوتاهی نوشت و به فرماندهان سلطنتطلب اندرز داد که خانه شاعر و شخص او را حفظ کنند همان گونه که اسکندر پینداروس را حفاظت کرده بود و وعده داد که شهرت آنان را برای "چنین اعمال نجیبانه‌ای" اشاعه دهد. سپاهیان سلطنتطلب عقب رانده شدند و آشیانه او برای پذیرایی از زنش سالم ماند.

او با مریپاول در فورست‌هیل، واقع در آکسفورد شر، برخورد کرد. ریچارد، پدر مری، در آنجا امین صلح بود.

ریچارد در ۱۶۲۷ به میلتن، که در آن هنگام در کیمبریج بود، بدهی داشت. این دین، مبلغ ۵۰۰ پوند، بعداً به ۳۱۲ پوند تقلیل یافت، اما هنوز پرداخته نشده بود. شاعر ظاهراً یک ماه (مه ژوئن ۱۶۴۳) با خانواده پاول به سر برد ما نمیدانیم این اقامت برای دریافت وام بود یا زن گرفتن. جان ممکن است در سیوچهار سالگی احساس کرده باشد که وقت ازدواج و تولید مثل است. مری نیز، که هفده سال داشت، ظاهراً دارای آن بکارتی بود که جان لازم داشت. به هر حال، میلتن با زن به لندن بازگشت و برادرزاده‌های خود را شگفتزده ساخت.

هیچ یک از افراد خانواده مدت زیادی شادمان نبود. پسران برادر میلتن مری را مزاحم میدانستند و از او نفرت داشتند. مری از کتابهای میلتن بیزار بود و دلش برای مادر و نیز برای "معاشرتها و شادیهای بسیار، رقص و غیره"، که او در فورست هیل از آنها لذت میبرد، تنگ شده بود. او بری میگوید: "او (مری) غالباً صدای کتک خوردن و گریه کردن برادرزاده‌های



میلتن را میشنید. "میلتن چون دید که مری دارای افکار محدودی است، و آن افکار هم سلطنتطلبانهاند، در کتابهای خود فرو رفت. بعد، از "جفت ساکت و بیروح" خود سخن گفت و نالید از اینکه "مرد پس از ازدواج، خود را بزودی به پیکری سرد و بیروح محکم بسته خواهد یافت، حال آنکه امیدوار بود با او شریک یک زندگی شیرین و شادمان باشد." برخی از کنجکاوان این وصلت ناجور گمان دارند که مری از همخوابگی با او دریغ داشت. مری پس از یک ماه از او اجازه خواست که به دیدن والدین خویش برود. میلتن، با این گمان که زنش باز خواهد گشت، با تقاضای او موافقت کرد. اما او رفت و دیگر برنگشت. میلتن برای او نامه نوشت، ولی او نامه‌اش را نادیده انگاشت. و میلتن چون هیچگونه مفری برای احساسات خود نیافت، آیین و انضباط طلاق را نوشت و چاپ کرد (اوت ۱۶۴۳). آن اثر را "به پارلمنت انگلستان و انجمن" اهدا کرد. مقصود از "انجمن" انجمن وستمنستر بود که در آن هنگام اعترافنامه‌های در مورد ایمان پرسبیتی تنظیم میکرد. از پارلمنت استدعا کرد که خود را از قید سنت آزاد کند و اصلاح دینی را با مجاز ساختن طلاق، به عللی غیر از زنا، به کمال برساند.

میخواست ثابت کند که:

بیمیلی، عدم تناسب، یا ناسازگاری فکری، که از یک علت طبیعی تغییرناپذیر ناشی میشوند و از فواید عمده زناشویی یعنی تسلی و آسایش جلوگیری میکنند یا به احتمال قوی ممکن است جلوگیری کنند، طلاق را بیش از آنچه که سردمزاجی طبیعی ایجاد کند لازم میسازند. مخصوصاً وقتی که فرزندی در کار نباشد و طرفین هم به طلاق رضایت داشته باشند.

او قانون کهن یهودی را از سفر تثنیه (۱۰۲۴) نقل کرد: (چون کسی زنی گرفته به نکاح خود در آورد، اگر در نظر او پسند نیاید از اینکه چیزی ناشایسته در او بیابد، آنگاه طلاقنامه‌های نوشته به دستش دهد و او را از خانهاش رها کند. "مسیح ظاهراً این قسمت از شریعت موسی را رد کرد: "گفته شده است هر که از زن خود مفارقت جوید طلاقنامه‌های به او بدهد. لیکن به شما میگویم هر کس به غیر علت زنا زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او می‌باشد، و هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده باشد" (انجیل متی: ۵، ۳۱-۳۲). میلتن احتجاج کرد که "گفتار مسیح را نباید تحت‌اللفظی تعبیر کرد. عیسی کرارا تذکر داده است که نیامده است تا حتی یک نقطه از شریعت موسی را عوض کند. او (میلتن) کوشید که تفسیر وسیع خود را بر مورد منفرد شخص خودش شمول دهد، حتی بدان حد که طلاق را به سبب ناتوانی در "معاشرت مناسب و همساز" توجیه کند. زیرا "عدم تناسب و نقص یک ذهن ناساز" ازدواج را میتواند به "وضع بدتری از منزویترین زندگی مجرد" تبدیل کند، زیرا در چنین ازدواجی یک روح زنده به جسمی بیجان بسته شده است.

آن کتاب کوچک به سرعت فروش رفت، زیرا مورد تقبیح همگان قرار گرفته بود. میلتن در

فوریه ۱۶۴۴ آن را برای بار دوم به شکلی حجیمتر، با قطعات فصیحی که به آن افزوده بود، چاپ کرد و نام خود را دلیرانه به آن افزود. به منقدان خود به طرزی دانشمندانه در تراکوردون و به نحو سبکتری در کولاستریون (هر دو در ۴ مارس ۱۶۴۵ منتشر شدند) پاسخ داد و در هر دوی آنها لغات قدح‌آمیز متعددی استعمال کرده بود مانند آشغال، خوک، گراز، دماغ‌کنده، خواستگار کله خروسی، خر بیحیا، دیوانه زشت و بوگندو. میلتن می‌توانست در یک صفحه از اوج سماوات به قعر جهنم سقوط کند.

چون نتوانست از پارلمنت تغییری در قانون طلاق تحصیل کند، مصمم شد از آن قانون سر باز زند و زن دیگری بگیرد. ترجیحا دوشیزهای به نام میس دیویس را در نظر گرفت که ما از او چیزی نمی‌دانیم جز اینکه تقاضای میلتن را رد کرد. وقتی که شایعه این خواستگاری به مریپاول رسید، او تصمیم گرفت که شوهر خود را پیش از آنکه بسیار دیر شود، به هر تقدیر، به چنگ آورد. روزی، هنگامی که میلتن سرگرم ملاقات با یکی از دوستان خود بود، مری ناگهان سر رسید، در برابر او زانو زد و استدعا کرد که او را به بستر و سفره خود باز گرداند. میلتن تردید کرد. دوستانش به سود مری میانجیگری کردند و میلتن رضا داد. متعاقبا، خانه بزرگتری در خیابان باربیکان گرفت و با زن، پدر و شاگردانش در آنجا مقیم شد. والدین مری، که به واسطه شکست مرام سلطنت‌طلبان فقیر شده بودند، نزد شاعر آمدند تا با او زندگی کنند و چنان خانواده‌ای ساختند که گویی برای دیوانگی یا فلسفه آراسته شده بود. عضو دیگری در ۱۶۴۶ به خانواده افزوده شد و آن نخستین فرزند میلتن بود که "آن" نام داشت. با مرگ ریچارد پاول از خرج خانه کاسته شد و جان میلتن مهین نیز زندگی دراز و شرافتمندانه خود را در ماه مارس سال بعد به پایان رساند. شاعر دو یا سه خانه در لندن، مقداری پول و شاید هم ملک غیرمنقولی در روستا به ارث برد. در ۱۶۴۷ مدرسه خود را منحل کرد و با زن، دختر و دو پسر برادر خویش به خیابان هایهولبرن نقل مکان کرد. دومین دختر او، مری، در ۱۶۴۸ به دنیا آمد.

## ۷- آزادی مطبوعات: ۱۶۴۳-۱۶۴۹

در ۱۳ اوت ۱۶۴۴ یک روحانی پرسبیتی به نام هربرت پامر در حین وعظ در برابر پارلمنت پیشنهاد کرد که رساله میلتن درباره طلاق در ملاعام سوزانده شود. رساله سوزانده نشد، اما شکایت پامر باعث شد که شرکت ستیشنرز، که از کتابفروشان انگلیسی تشکیل شده بود، به مجلس عوام رجوع کند و خاطرنشان سازد (۲۴ اوت) که قانون مربوط به ثبت کتابها و جزوه‌ها و صدور پروانه برای آنها از طرف شرکت به وسیله نویسندگان نقض شده است. این قانون از دوران سلطنت الیزابت سابقه داشت. در ۱۴ ژوئن ۱۶۴۳ پارلمنت آن را با فرمان زیر

تقویت کرد.

هیچ ... کتاب، جزوه، روزنامه، یا قسمتی از آن ... نباید ... چاپ شود ... یا به فروش رسد ... مگر اینکه نخست به توسط کسانی که از طرف هر دو مجلس، یا یکی از آن دو، برای صدور پروانه تعیین شده‌اند مورد تصویب قرار گیرد و، بر طبق رسم قدیم، در دفتر شرکت ستیشنرز ثبت شود.

هرگونه نقض این مقررات به دستگیری مولفان و چاپگران مربوط منجر میشد.

میلتن مرتباً در ثبت انتشارات نثری خود اهمال میکرد. گرچه آیین و انضباط طلاق دو ماه پس از صدور آن فرمان از چاپ خارج شد، میلتن مقررات فرمان را نادیده گرفت. شاید او برای پارلمنت "عنصر مطلوب" بود، زیرا آن را در کشمکش با شاه حمایت کرده بود<sup>۱</sup> به هر حال پارلمنت متعرض او نشد. اما آن فرمان همچنان بر گرد سر میلتن و تمام مولفان بریتانیا میچرخید. بر میلتن غیر ممکن مینمود که ادبیات در زیر چنین سانسوری رشد کند. اگر بنا بود که پارلمنت و کلیسا انگلیسیان را به خاطر بیانشان بیزارند، از خلع شاه و اسقفان سانسورگر چه سودی حاصل شده بود در ۲۴ نوامبر ۱۶۴۳، میلتن باشکوهترین اثر منشور خود را، بدون ثبت و اجازه، با این عنوان منتشر کرد: آریوپاگیتیکا: سخنرانی آقای جان میلتن خطاب به پارلمنت انگلستان در مورد آزادی چاپ غیرمجاز ایچ گونه نشانهای از شدت و خشونت کلام دیده نمیشود و "کلام" تا حد عالی از رسایی زبان و فکر حفظ شده است. میلتن با نهایت احترام از پارلمنت تقاضا میکند که سانسور بر مطبوعات را "به مثابه مقرراتی که با جلوگیری از فعالیتی که هنوز ممکن است در میدان خرد دینی و مدنی به کشفیاتی منتهی شود، مردم را از دانشاندوزی دلسرد میکند، مجدداً مورد بررسی قرار دهد." آنگاه در یک رشته از عبارات عالی و مشهور میگوید:

من انکار نمیکنم که یکی از مهمترین دلبستگیهای کلیسا و مشترک‌المنافع مراقبت بر چگونگی کتابهاست<sup>۲</sup> درست همان گونه که باید بر رفتار مردم واقف بود<sup>۳</sup> و پس از آن باید خاطیان را توقیف و زندانی کرد و تندترین قضاوتها را درباره آنان به جا آورد. زیرا کتابها اشیای مطلقاً مردهای نیستند، بلکه چنان قدرت زندگی در خود دارند که میتوانند به قدر همان روحی که از آن برآمده‌اند فعال باشند<sup>۴</sup> آری، آنها مانند ظرفی در خودشان خالصترین اثر و جوهر آن هوش زندهای را دارند که آنها را به وجود آورده است. من میدانم که آنها همان قدر دارای حیات هستند و همان اندازه بارورند که به دندان آن اژدهای افسانه‌ای میمانند<sup>۵</sup> و وقتی این سو و آن سو افشاندند شوند، ممکن است احیاناً به شکل مردان مسلح ناگهان از زمین برویند. معهدا، از سوی دیگر، اگر در مراقبت بر کتابها احتیاط نشود، از میان بردن یک کتاب خوب ممکن است برابر با قتل نفس باشد. هر کس مردی را بکشد موجود معقولی را کشته است که شبه خداست<sup>۶</sup> اما آن که کتاب

---

(۱) واژه "آریوپاگیتیکا" به موضوعاتی اطلاق میشد که با دادگاه عالی آتن ارتباط داشت. این دادگاه چون بر روی تپه آریاپاگوس تشکیل میشد، نام خود را از آن تپه ماخوذ داشته بود. میلتن عنوان اثر خود را از کتابچهای گرفته بود که در ۳۵۵ ق م به وسیله ایسوکراتس خطاب به دادگاه آریوپاگوس نوشته شده بود.



خوبی را نابود میکند خود خرد را میکشد، یعنی صورت خدا را به هلاکت میرساند. بسیاری از مردم فقط زندگی جسمانی دارند و مانند باری بر روی زمین هستند؛ اما یک کتاب خوب خون و مایه زندگی یک روح عالی است که مخصوصا برای حیاتی در ورای زندگی عادی تدهین و ذخیره شده است. این موضوع صحیح است که هیچ عصری نمیتواند زندگی گذشته را بازگرداند؛ و شاید از این جهت هیچ خسروانی حاصل نشود و انقلابات قرون غالبا زیان ناشی از فقدان یک حقیقت طرد شده را جبران نمیکنند، اما این فقدان چنان مهم است که شاید زندگی ملتها را بدتر کند.

پس باید آگاه باشیم از اینکه چه ایدایی را علیه زحمات زنده مردم عادی آغاز میکنیم؛ چگونه آن زندگی چاشنیدار انسان را که در کتابها حفظ و ذخیره شده است فرو میریزیم، زیرا میبینیم که از این راه ممکن است به نوعی آدمکشی اقدام شود، و این آدمکشی گاه به شکل شهادت باشد، و اگر به تمام مطبوعات بسط یابد، به نوعی قتل عام بینجامد که در آن اعدام نه به کشتن یک عنصر زندگی منجر میشود، بلکه به آن عنصر پنجم و اثری ضربت میزند که دم خود خرد است و بیش از آنچه یک زندگی را نابود کند، حیات جاودانی را میکشد.

میلتن سرزندگی عقلی آتن قدیم را شرح میدهد که در آن فقط آن نوشته هایی سانسور میشدند که الحادآمیز و افترا زننده بودند؛ "به همین استاد هم کتابهای پروتاگوراس ۱ به فرمان قضات آریوپاگوس سوزانده شدند و خود او به سبب خطابه های که در آن اظهار کرده بود، نمیدانند خدایانی هستند یا نه" از آن سرزمین تبعید شد. "میلتن دولت روم قدیم را به خاطر آزادی دادن زیاد به نویسندگان میستاید، و بعد رشد سانسور را در روم امپراطوری و کلیسای کاتولیک وصف میکند. بنا بر احساس او، این فرمان تحصیل پروانه "ملکیت" را سلب میکند. "اگر ما از زیر چوب مدرسه بیرون آییم و به زیر چوب مدرسه بیرون آییم و زیر چوب دیگری بیفتیم، مزیت مرد بودن بر شاگرد مدرسه بودن چیست" دولتها و پرواندهندگان لغزش پذیرند؛ از این رو نباید تمایلات خود را بر مردم تحمیل کنند، بلکه باید به خود مردم اجازه دهند که برگزینند و بیاموزند، ولو اینکه این کار به طریق پرزحمت و پرخرج "آزمایش و خطا" انجام گیرد:

من میتوانم یک فضیلت ناپایدار و محصور را که فعلیت نیافته و دم در نیاورده است و هرگز بیرون نجسته و با حریفان خویش روبرو نشده است، بلکه از دور مسابقه خارج شده است ... بستایم. به من آزادی دانستن، بیان کردن و بحث کردن آزاد بر طبق وجدان را، به جای تمام آزادیهای دیگر و بالاتر از آنها، بدهید ... اگر تمام آینهها مانند نفخه باد رها شوند تا آزادانه بر سراسر زمین بشورند، چنانچه "حقیقت" در مزرعه باشد و ما با صدور جواز و جلوگیری از فعالیت در قدرت او (حقیقت) شک کنیم، به خودمان زیان رسانده ایم. بگذار که "حقیقت" و "کذب" با هم در افتند؛ چه کسی تا به حال

---

(۱) فیلسوف سوفسطایی یونانی در مذهب از لامادریه بود و به همین جهت در ۴۱۱ ق م متهم به انکار درک حقایق نخستین گردید و به دادگاه آریوپاگوس جلب، از آتن مطرود و در راه سفر سیسیل در دریا هلاک شد. -م.

دیده است که، در یک مقابله آزاد و آشکار، "حقیقت" شکست خورده باشد

معهدا میلتن تقاضای آزادی کامل مطبوعات را ندارد؛ او معتقد است که الحاد، افترا و نوشته های منافی عفت باید غیرقانونی شناخته شوند و از رواداری نسبت به مذهب کاتولیک ابا میکنند، زیرا که آن را دشمن کشور می شناسد و میگوید که خود مذهب کاتولیک ضد تساهل و رواداری است. اما کشوری که از جهات دیگر در حیطه فکر و بیان آزاد باشد، در صورت تساوی سایر شرایط، باید به سوی عظمت گام بردارد.

به گمانم در ذهن خود ملت نجیب و نیرومندی را می بینم که مانند مردی قوی که از خواب برخیزد برپا میجهد و بندهای محکم را پاره میکند. گویی آن را چون عقابی می بینم که بچه نیرومند خود را میپرورد و چشمان درخشان خویش را به گل شکفته نیمروز خیره میکند ...

پارلمنت به مستدعیات میلتن وقعی نهد؛ بلکه برعکس با شدت بیشتری (در ۱۶۴۷، ۱۶۴۹ و ۱۶۵۳) علیه چاپ بدون اجازه کتاب قوانینی وضع کرد. اعضای شرکت ستیشنرز اعتراض کردند که میلتن آریوپاگیتیکا را به ثبت نرسانده است؛ مجلس اعیان دو قاضی را مامور کرد که از او بازپرسی کنند؛ ما نتیجه را نمیدانیم، اما ظاهراً مزاحمتی برای او فراهم نشد؛ وی برای پیرایشگران فاتح منادی خوبی بود.

در فوریه ۱۶۴۹، فقط دو هفته پس از اعدام چارلز از اول، میلتن جزوهای درباره دوران حکومت شاهان و ضابطان منتشر کرد. در آن جزوه، اعلام کرد که این نظریه قرارداد اجتماعی را قبول دارد که به موجب آن اختیارات دولت از قدرت مردم مشتق است، و "برای کسانی که آن قدرت را دارا هستند ... مشروع است که یک شاه ظالم و شریر را محاکمه کنند و پس از محکوم شدن او به نحو بایسته او را خلع و اعدام کنند". یک ماه بعد، شورای دولتی حکومت انقلابی میلتن را دعوت کرد که "منشی زبانهای خارجه" آن شورا باشد. او حماسه سرایی خود را کنار نهاد و به مدت پانزده سال خویشتن را وقف خدمت "مشترک المنافع پیرایشگر" و حکومت سرپرستی کرامول کرد.

## VI- منشی لاتینی: ۱۶۴۹-۱۶۵۹

رژیم جدید به یک منشی خوب لاتینی نیازمند بود تا مکاتبات خارجی آن را تنظیم کند. واضح بود که میلتن برای این کار انتخاب خواهد شد؛ او میتوانست لاتینی، ایتالیایی، و فرانسه را مانند یک رومی قدیم، فلورانسی، یا پارسی بنویسد؛ و طی سالهای پر مخاطره، وفاداری خود را نسبت به پارلمنت، در مبارزه آن با اسقفان و پادشاه، ثابت کرده بود. میلتن را شورا استخدام

کرده بود، نه کرامول، او با فرمانروای جدید روابط نزدیکی نداشت، اما ظاهراً او را زیاد دیده بود و گویا در جریان فکر و نگارش خود نزدیکی آن شخصیت سهمگین را احساس میکرد، شورا از میلتن نه تنها برای ترجمه مکاتبات خود به لاتینی استفاده میکرد، بلکه چون برای توضیح درستی سیاستهای داخلی خود به کشورهای دیگر، و بالاتر از همه برای ثبوت عادلانه بودن اعدام پادشاه، جزوه های لاتینی منتشر میکرد، از این حیث نیز از خدمات او بهره‌مند میشد.

میلتن در آوریل ۱۶۴۹، اندکی پس از ورود به خدمت، در از بین بردن نشریات سلطنتطلبان و مساواتیان به سایر کارمندان شورا پیوست. سانسور مطبوعات اکنون از هر زمان دیگر در تاریخ انگلستان شدیدتر بود و در کار بستن آن از این قاعده کلی تبعیت میشد که سانسور با میزان عدم امنیت دولت افزایش مییابد. مردی که فصیحترین رساله‌ها را به نفع آزادی مطبوعات از دریچه چشم ارباب قدرت مینگریست. معهداً باید تذکار دهیم که میلتن در آریوپاگیتیکا تصدیق کرده بود که مراقبت بر چگونگی کتابها، مانند وقوف بر رفتار مردم و پس از آن دستگیر نمودن و زندانی کردن خاطیان و اعمال شدیدترین قضاوتها درباره آنان، مورد کمال علاقه کلیسا و مشترک‌المنافع است. "چون جان لیلبرن مخصوصاً یکی از مساواتیان مزاحم بود، از طرف شورا به میلتن دستور داده شد که پاسخی به کتابچه انقلابی او، کشف زنجیرهای جدید، بدهد. ما نمیدانیم که آیا او این ماموریت را انجام داد یا نه. اما خود او به ما میگوید که به او "امر شده بود" به تمثال شاه جواب دهد. او با انتشار یک کتاب ۲۴۲ صفحه‌ای (۶ اکتبر ۱۶۴۹) به نام تمثالشکنها اطاعت امر کرد. میلتن هر چند شک داشت، چون تصور میکرد که تمثال شاه اثر چارلز اول باشد، قدم به قدم بحث سلطنتطلبان را دنبال کرد و با به کار بردن منتهای قدرت خود با آن مقابله نمود. او سر به سر از سیاست کرامول دفاع و اعدام شاه را توجیه کرد و تحقیر خود را نسبت به "سفلگان تمثالپرست نامعقول و استوار، ... توده خوشباور بیچاره و جماعتی که برای بردگی آفریده شده ... و شیفته ظلم گشتهاند" ابراز داشت.

چارلز دوم، که در قاره اروپا به تلاش مشغول بود، به کلود دو سومز، بزرگترین دانشمند اروپا، مبلغی پرداخت تا به دفاع از شاه مقتول برخیزد. "سالماسیوس" با شتاب رساله‌های با عنوان دفاع از شاه چارلز اول منتشر کرد که در نوامبر ۱۶۴۹ در لیدن از چاپ خارج شد. او کرامول و پیروانش را "اوباش خرافه‌پرست ... و دشمن مشترک‌الذات بشر" وصف کرد و از تمام شاهان تقاضا نمود که به خاطر خودشان، تسلیحاتی برای ریشه کن کردن این آفتها ترتیب دهند ... . مسلماً خون آن شاه بزرگ ... تمام شاهان و امیران جهان مسیحی را به انتقام میطلبد. ایشان فقط وقتی میتوانند روح او را به نحوی شایسته آرام سازند که حقوق کامل او را به وارث مشروعش باز گردانند ... ، وی را به تخت سلطنت پدرش بنشانند ... و آن حیوانات سبع را، که برای قتل پادشاهی به آن بزرگی دسیسه چیدند، بر روی قبر آن مرده مقدس قربانی کنند.

کرامول، که میترسید مبادا این حملهای که از طرف یکی از دانشمندان مشهور اروپا شده است نفرت عمومی اروپا را نسبت به حکومت او تشدید کند، از میلتن تقاضا کرد که جواب سالماسیوس را بدهد. آن منشی لاتینی تقریباً به مدت یک سال، با وجود اختطاری که پزشکش در مورد کور شدن تدریجی او کرده بود، در نور شمع برای انجام تکلیفی که به او شده بود کار میکرد. یکی از چشمان او در این موقع از کار افتاده بود. در ۳۱ دسامبر ۱۶۵۰ این رساله منتشر شد: جان میلتن انگلیسی علیه کلود دو سومز، که از شاهان دفاع میکند، به نفع مردم انگلستان به دفاع میپردازد. میلتن در آن رساله سالماسیوس را به خاطر خودفروشی به چارلز دوم ملامت کرده و نشان داده بود که سالماسیوس چهار سال قبل بر ضد نظام اسقفی، که حال آن دفاع میکرد، چیز نوشته بود.

ای عامل پولکی مزد ستان! ... ای مذبذب تمام عیار! ... شما احمقترین کودکان! برای اغوای شاهان و امیران به جنگ، با آوردن چنین حجتهای کودکانه، سزاوار چوب دلقکها هستید ... پس آیا شما، که از خرد و نبوغ بهره‌ای ندارید و یاوه‌گو و مغلط‌کار هستید و فقط زاده شده‌اید تا آثار نویسندگان خوب را بدزدید و از آنها رونوشت بردارید، فکر میکنید که میتوانید اثری جاودان از خود به جا گذارید آیا این حرف مرا باور میکنید که نوشته‌های احمقانه‌تان با جسد خودتان در کفن پیچیده و در قرن آینده به دست فراموشی سپرده خواهند شد مگر اینکه این "دفاع از شاه" شما تا حدی مدیون جوابی شود که به آن داده شده است، یعنی، گرچه برای مدتی آن را نادیده میگیرند و میگذارند بخوابد، اما دوباره آن را برمیدارند و میخوانند.

و این درست همان چیزی است که واقع شده است. سالماسیوس چارلز اول را به حد پرستش ستوده بود، اما میلتن او را ترذیل کرد. او به چارلز گمان میبرد که دیوک آو باکینگم را تشویق کرده است تا پدر خود، جیمز اول، را مسموم کند؛ او شاه مرده را، با دیوک نامبرده، به "انواع شرارتها" متهم میکند؛ به چارلز بوسیدن زنان را در تماشاخانه و دست مالیدن به پستان دوشیزگان و بانوان را اسناد میدهد. سالماسیوس به میلتن بسیار بد گفته بود؛ میلتن با استعمال کلمات دیوانه، سوسک، خر، دروغگو، تهمتن، مرتد، احمق، عامی، ولگرد و برده پاسخ گفت. به سالماسیوس طعنه میزند که تحت تسلط زنش واقع شده است؛ او را به خاطر اشتباهاتش در زبان لاتینی ملامت میکند؛ دعوتش میکند که خود را حلق‌آویز کند و ورود او را به دوزخ تضمین میکند.

تامس هابز، با نگرستن بر کتابهای رقیب از دیدگاه فلسفه، اعلام کرد که نمیتواند تعیین کند زبان کدام یک بهتر است یا حجت کدام یک بدتر. شورای دولتی به اتفاق آرا از میلتن تشکر کرد.

سالماسیوس، هنگامی که در استکهلم در دربار ملکه کریستینا بود، نسخهای از کتاب میلتن را دریافت داشت.

وعده کرد که جواب خواهد داد، اما در این کار تعلل کرد. در همان اوان میلتن از امور خارجی به کارهای خانگی روی آورد. در ۱۶۴۹ به خانهای در چرینگ کراس نقل مکان



کرد تا به محل کار خود نزدیکتر باشد، در آنجا زنش برای او پسری آورد که بزودی مرد و در ۱۶۵۲ دختری، دپوره، که تولدش به مرگ مادر انجامید. در آن سال کوری میلتن کامل شد. در این حال یکی از بزرگترین غزلهای خود را نوشت با این عنوان: “وقتی که فکر میکنم چگونه صرف شد.” شورا او را همچنان به عنوان منشی لا-تینی نگاه داشت و یک مقرری سالیانه برایش تعیین کرد.

در زمان کوری متحمل فقدان دیگری شد: جمهوری که او با آن حرارت از آن پشتیبانی میکرد درهم فرو ریخت (۱۶۵۳) و به سلطنت نظامی مبدل و کرامول “پراتکتور” در حقیقت شاه شد. میلتن با این جمله که “کارهای تقدیر مرموزند” در برابر این تحولات تسلیم پیشه کرد. کرامول را همچنان تحسین میکرد و او را به عنوان “بزرگترین و با جلالترین شارمندان، ... و پدر کشور” میستود و او را مطمئن میساخت از اینکه “در اتحاد جامعه انسانی هیچ چیز نزد خدا مقبولتر و در بر خرد مطبوعتر از این نیست که صاحب برترین فکر باید دارای عالیتین قدرت باشد.” او بزودی فراخوانده شد تا بر ضد یک ادعای نامهربانانه از لرد پراتکتور دفاع کند. در ۱۶۵۲ کتابی از چاپ خارج شد که عنوان آن رجزی جنگی بود: فریاد خون پادشاه به آسمان علیه پدرکشان انگلیسی بلند است. آن کتاب با وصفی از میلتن به این صورت آغاز میشد: “عفریت نفرتانگیز، زشت، گنده، محروم از بینایی ... مامور دار ...

مستوجب دار.” در آن کتاب اعدام چارلز اول با مصلوب کردن مسیح مقایسه شده و شاهکشی جنایت بزرگتری به شمار رفته بود. نویسنده آن معتقدات مذهبی “غاصبان” را تحقیر میکرد:

زبان استاد عمومی آنها پر است از تقوا، سبک کرامول با دستیارانش باید با هم جور در آید؛ آن زبان خوی صفرایی هر کس را به حرکت در میآورد و خنده او را بر میانگیزد تا نشان دهد ارادل مخفی و دزدان آشکار چگونه شرارت خود را با بهانه دین میپوشانند ...

و مولفی بینام، مانند سالماسیوس، به دولتهای اروپایی متوسل شد تا به انگلستان تجاوز کنند و سلطنت استوارت را باز گردانند. آن کتاب با چنین خطایی به پایان رسیده بود: “به ولگرد بددهن حیوان صفت، جان میلتن، پدرکش و طرفدار پدرکشان،” و نیز با اظهار امید به اینکه او بزودی به طرز بیرحمانهای تازیانه خواهد خورد:

بر گرد سر این سوگند شکن چوب را خوب بگردانید؛ هر ذره آن را با زخم تنش چرب کنید، تا آن پیکر نحس به توده‌های از گوشت تبدیل شود.

دست نگاه میدارید نه، بکوبید تا او صفرای جگر را از چشمان خونآلودش فرو ریزد.

شورای دولتی میلتن را واداشت تا به این جنبش خشمآلود پاسخ گوید. او مدتی منتظر ماند، در حالی که انتظار ضربهای را از سالماسیوس نیز داشت و امیدوار بود که هر دو رقیب را با تراوشات یک قلم مجاب کند. اما سالماسیوس مرد (۱۶۵۳) و ردیه خود را ناتمام گذاشت. میلتن گمراهانه پنداشت که مصنف فریاد خون پادشاه الگزاندر مورس، رئیس کلیسا و دانشور میدلبره، است. او از طرفهای مکاتباتش در ایالات متحده تقاضا کرد که اطلاعاتی درباره زندگی عمومی و خصوصی مورس بفرستند. آدریان اولاک، چاپ کننده آن کتاب، به هارتلیب دوست میلتن نامه‌های نوشت و او را مطمئن ساخت که مورس مصنف آن کتاب نبوده است. اما میلتن از باور کردن این مطلب امتناع کرد و شایعات جاری در آمستردام با عقیده او همراه بودند. در آوریل ۱۶۵۴ جان دروری نامه‌های به میلتن نوشت و او را آگاه ساخت از اینکه در نسبت دادن فریاد به مورس در اشتباه بوده است. میلتن آن آگاهی را نادیده گرفت و در ۳۰ مه کتاب دومین دفاع جان میلتن از مردم انگلستان را منتشر کرد.

فصاحت این کتاب ۱۷۳ صفحه‌های جالب توجه است، زیرا که به زبان لاتینی توسط مردی دیکته شده بود که کاملاً کور بود. دشمنانش گفته بودند که کوری او به منزله تنبیهی الهی برای گناهان فاحش اوست. میلتن پاسخ داد که چنین چیزی ممکن نیست، زیرا که او زندگی نمونه‌های داشته است و ابراز شادمانی میکند که نخستین دفاع او: چنان حریف مرا هزیمت داد ... که او فوراً تسلیم شد، روحش و شهرتش هر دو در هم شکستند، و بر روی هم سه سال از زندگی بعدی او، هر چند بسیار دمان و تهدیدآمیز بود، به ما رنج بیشتری نداد. جز آنکه خدمت مبهم شخص کاملاً قابل تحقیری را به یاری خود خواند و نمیدانم چه چاپلوسیهای احمقانه و عجیبی را مخفیانه قوام داد تا با مدهانه‌های خود خرابی جدید و نامنتظر خوی او را تا آنجا که ممکن است ترمیم کنند.

میلتن سراغ دشمن جدیدش میرود و خاطر نشان می‌سازد که "مورس" به زبان یونانی یعنی "دیوانه" مورس را به ارتداد، هرزگی، زنا و آبستن نمودن کلفت سالماسیوس و سپس رها کردن او متهم کرد. حتی چاپ کننده فریاد از تازیانه میلتن مصون نماند. هر کس میدانند که "فریبکار و ورشکسته بدنامی است." میلتن با خوی خوشتری زندگی حرفهای کرامول را از نظر میگذراند. از نبردهای او در ایرلند، از انحلال پارلمنت و از عمل وی در مورد قبضه کردن قدرت فایقه دفاع میکند و به "سرپرست" چنین خطاب میکند: ما همه به ارزش برترین‌پذیر شما سر تسلیم فرود می‌آوریم ... پس در راه بزرگوارانه خود گام بردارید. ای کرامول ... ای آزاد سازنده کشور خود ... شمایی که تا حال با اعمال خود نه فقط بر کارهای برجسته شاهان برتری جستهاید، بلکه حتی از ماجراهای افسانه‌های قهرمانان ما نیز فراتر رفته‌اید.

اما پس از این خضوع، در اندرز دادن به "سرپرست" درباره سیاست تردید نمی‌کند. کرامول باید مردانی مانند فلیتوود و لمبرت را، که تندرو هستند، بر دور خود گرد آورد؛ باید آزادی مطبوعات را برقرار کند؛ و باید دین را از دولت کاملاً جدا سازد. هیچگونه عشریهای نباید برای روحانیان گردآوری شود؛ این مردان زیاده از حد ثروتمند شده‌اند؛ "هر چیز مربوط به آنها افراطی است، حتی هوش آنان نیز از این موضوع مستثنا نیست." میلتن به کرامول اخطار می‌کند که "اگر او، که هیچ یک از ما از او منصفتر، قدسی مآبتر، یا نیکوتر محسوب نمی‌شود، از این پس به آن آزادی که مورد دفاعش بوده است تجاوز کند ... نتیجه کارش بدبخت کننده و مرگآور خواهد بود، نه تنها برای خودش، بلکه برای منافع عام فضیلت و تقوا هم." میلتن آشکار می‌سازد که مرادش از کلمه "آزادی" دموکراسی نیست. از مردم می‌پرسد:

چرا هر کس باید برای شما حق رای آزاد، یا این اختیار را که هر کس را بخواهید به پارلمنت بفرستید، تصدیق کند آیا برای این است که شما بتوانید ... در شهرها مردان فرقه خود را انتخاب کنید یا در شهرهای کوچک کسی را برگزینید که، هر قدر هم شایسته باشد، ممکن است از خود شما پذیرایی مجللی کرده باشد، یا بیشترین مقدار مشروب را به مردم ده و اوباش نوشانده باشد پس در آن صورت ما باید اعضای پارلمنت خود را نه با تدبیر و اختیار، بلکه با فرقه‌بازی و سورچرانی برگزیده باشیم؛ باید شرابفروشان و دوره‌گردان را از میخانه‌های شهر و مرتعداران و گاوداران را از نواحی روستایی بیاوریم. آیا ما باید کشور را به کسانی واگذاریم که هیچ کس یک امر خصوصی را هم به آنان نمی‌سپرد

نه، چنین انتخابات عامی آزادی نخواهد بود.

آزاد بودن درست برابر است با پرهیزگار و عاقل بودن، عادل و معتدل بودن، قائم به ذات بودن، خودداری کردن از تجاوز به مال دیگران، و خلاصه جوانمرد و دلیر بودن. برخلاف این رفتار کردن برده بودن است. و با داوری خدا چنان واقع خواهد شد که ملتی که نتواند بر خود حکومت کند و خود را به بردگی شهوات خود تفویض کرده باشد به اربابان دیگر نیز تسلیم شود ... و هم بر وفق میل و هم برخلاف اراده خویش خود را به بندگی خواهد کشاند.

در اکتبر ۱۶۵۴، اولاک دومین دفاع میلتن را، با جواب مورس که عنوانش شهادت عموم بود، در لاهه منتشر کرد.

ناشر در دیباچه کتاب اعلام کرد که مورس مصنف فریاد نیست و نسخه دستنویس آن کتاب توسط سالماسیوس به او (اولاک) داده شده و سالماسیوس از افشای نام مصنف امتناع کرده است. مورس جدا تصنیف آن کتاب را منکر شد و تایید کرد که موضوع کرارا به اطلاع میلتن رسیده بود و ادعا کرد که میلتن از جرح و تعدیل دفاع سر باز زده بود، زیرا اگر تمام اهانت‌هایی را که در آن به مورس کرده بود از آن برمی‌گرفت، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

در اوت ۱۶۵۵، میلتن یک مجلد ۲۰۴ صفحه‌ای با عنوان دفاع از خود منتشر کرد؛ انکار مورس را رد کرد؛ فضیحت مربوط به خدمتکار سالماسیوس را تکرار نمود، و افزود که

آن خدمتکار در جنگلی منصفانه مورس را کتک زده و به زمین انداخته و چیزی نمانده بود که چشمش را با ناخن بیرون بیاورد. پس از چاپ یک متمم، کشف شد که نویسنده فریاد یک عالم الاهی پروتستان فرانسوی به نام پیر دو مولن بوده و مورس تنها آن را ویرایش کرده و شرح مربوط به اهدای کتاب را بر آن نوشته است. وقتی که از مورس دعوت شد (۱۶۵۷) که کشیش یک کلیسای اصلاح شده در نزدیکی پاریس بشود، میلتن چند نسخه از کتاب دومین دفاع خود را برای حوزه کلیسایی فرستاد تا مانع انتصاب او به آن شغل بشود. با این حال، مجمع مشایخ حوزه کلیسایی مورس را پذیرفت، و او زندگی حرفهای پردر سر خود را، همچون فصیحترین واعظ در پاریس یا حوالی آن، به انتها رساند (۱۶۷۰).

میلتن در غزل نیرومند خود درباره کشتار پیمون در ۱۶۵۵، ۱ با لحن ملایمتری نمایان میشود. شاید همو بود که نامه هایی نوشت که کرامول به وسیله آنها به دوک ساووا متوسل شد تا از تعقیب والدوسیان دست بردارد و نیز به مازارن و فرمانروایان سوئد، دانمارک، ایالات متحده، و کانتونهای سویس متشبث شد تا نزد دوک میانجیگری کنند.

میلتن، در ۱۶۵۶، پس از چهار سال تجرد، با کاترین وودکاک ازدواج کرد بی آنکه، به واسطه کوری، بتواند روی او را ببیند، آن زن برای او نعمتی از کار در آمد؛ مانند پرستار صبوری به یک شوی کور و کژخو خدمت کرد؛ و وظایف مادری را نسبت به سه دختر او انجام داد؛ اما در ۱۶۵۸، هنگام زاییدن طفلی که زندگی بس کوتاهی داشت، خود نیز زندگی را بدرود گفت. آن سال برای میلتن سال تلخی بود، زیرا که کرامول را نیز به سرای دیگر برد و آن منشی لاتینی را به جا گذاشت تا کار خود را به بهترین وجهی که بتواند در میان آشوب فرقه ها انجام دهد آشوبی که ریچارد کرامول را به یک خیرخواه بیاهمیت تبدیل کرد. گرچه میلتن میبایست دانسته باشد که انگلستان حال به سوی مرحله بازگشت سلسله استوارت پیش میرود، چاپ جدیدی از کتاب دفاع از مردم انگلستان خود را منتشر ساخت (اکتبر ۱۶۵۸) و اعدام چارلز اول را، به شکلی که ممکن بود مصنف را به درجه شهادت برساند، توجیه کرد. در یک دیباچه ممتاز، او این نخستین دفاع را همچون "یادگاری که ... به آسانی نابود نمیشود" وصف کرد و ادعا نمود که از الهام خداوند بهره مند است، و آن را در خدمت به آزادی انگلستان تالی اعمال کرامول دانست.

میلتن با دلیری کورانه در برابر نهضت فراخواندن چارلز دوم پایداری کرد. وقتی که ارتش مانک به لندن رسید و پارلمنت میان جمهوری و سلطنت مردد بود، میلتن نطقی خطاب به پارلمنت تهیه کرد (فوریه ۱۶۶۰)، این نطق در یک جزوه هجده صفحه‌ای با این عنوان منتشر شد: راه آماده و آسان برای تشکیل مشترک‌المنافع آزاد، و امتیاز آن در مقایسه با ناراحتی و

---

(۱) رجوع شود به فصل شانزدهم، قسمت I

خطرهای برقراری مجدد سلطنت میان این ملت. میلتن آن را با شهادت امضا کرد: "مصنف، جی. ام.". ضمناً از پارلمنت استدعا کرد که عملش

خون هزاران تن از انگلیسیان دلیر را که برای ما آزادی تحصیل کرده‌اند آزادیی که به قیمت جان ما خریداری شده است عبث نسازد و آن را از خاک پستتر نکند ... آنان [همسایگان ما] درباره ما و درباره نام تمام انگلیسیان، چه خواهند گفت، جز اینکه ما را با تمسخر به آن بنایی تشبیه کنند که "نجات دهنده" ما از او نام برده است. بنایی که ساختن برجی را آغاز کرد، اما نتوانست آن را به اتمام رساند. کجاست این برج زیبای مشترک‌المنافع که انگلیسیان لاف ساختن آن را میزدند و میگفتند شاهان را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد و روم دیگری در "غرب" خواهد بود ... برای آنها، که ممکن بود امور خود را خودشان نجیبانه اداره کنند، این چه جنونی است که تمام امور خود را مهملان و زبونوار به دست یک نفر بسپارند! ... چقدر غیرانسانی است که فلان و بهمان را به منزله هوایی که تنفس میکنیم بشناسیم و تمام سعادت و رفاه خود را به او، وابسته بدانیم. در حالی که اگر تنبل و کودکصفت باشیم، برای این امور به هیچ کس جز خدا و مشاوران خود و به فضیلت و کوشش فعال خود، اعتماد نخواهیم کرد!

او پیشینی کرد که تمام "تجاوزات کهن" حکومت فردی به آزادی مردم به زودی، پس از بازگشت آن، بر خواهد گشت. پیشنهاد کرد که به جای پارلمنت یک "شورای عام" از تواناترین مردان، که با رای مردم انتخاب شده باشند، تشکیل شود و اعضای آن تا دم مرگ بر سر کار باشند و فقط در صورت محکومیت جنایی بر کنار شوند. و جای مردگان و بر کنار شدگان با انتخابات میان دوره‌های پر شود. معهدا این شورا باید بزرگترین آزادی بیان و عبادت و خودمختاری محلی را تا آنجا که ممکن است مقدور سازد. میلتن به بیان خود چنین پایان داد: "مطمئنم که برای تحریض مردان متعقل و خردمند فراوان سخن گفتم روی سخن من شاید برخی از کسانی خواهند بود که خداوند ممکن است از این سنگها برانگیزاند تا فرزندان آزادی شوند و در تصمیمات نجیبانه آنها قدرت و وحدتی ایجاد کند که وقفهای در این فعالیتهای منهدمکننده ما و پیمان شکنی این جماعت هدایت ناشده و فریبخورده به وجود آورد." پارلمنت این درخواست مربوط به انهدام خود را نادیده گرفت. حمله به میلتن در مطبوعات شروع شد. در یکی از جزوه‌ها تقاضای دازردن او شده بود. شورای دولتی، که حال سلطنتطلب بود، فرمان دستگیری ناشر میلتن را صادر کرد و خود میلتن را از شغل منشیگری لاتینیش اخراج نمود. میلتن با انتشار چاپ دوم راه آماده و آسان، با اضافاتی، پاسخ داد (آوریل ۱۶۶۰). به پارلمنت اخطار کرد که وعده‌هایی که اکنون به وسیله چارلز دوم داده شده‌اند ممکن است

---

(۱) اشاره‌های به این چند آیه "انجیل" است: "زیرا کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و اول ننشیند تا بر آورد خرج آن را بکند که آیا قوت تمام کردن آن را دارد یا نه. که مبادا چون بنیادش نهاد و قادر بر تمام کردنش نشد، هر که بیند تمسخرکنان گوید: این شخص عمارتی شروع کرده، نتوانست به انجامش رساند." "انجیل لوقا" (۱۴ . ۲۸۳۰). م.

پس از تحکیم موقع قدرت سلطنت نوین شکسته شوند. اذعان کرد که اکثریت مردم خواهان بازگشت چارلز دوم هستند، اما تاکید نمود که اکثریت حق برده ساختن اقلیت را ندارد. "اگر بنا بر زور باشد، بسیار عادلانه‌تر است که عده کمتری جماعت بیشتری را مجبور به بازگرداندن آزادی سازند تا شماره زیادتری ... گروه کوچکتري را به نحو بسیار آسپيذيري ناگزير به قبول بردگي کنند." حمله به ميلتن افزايش يافت؛ يك نفر به ملاقات چارلز دوم، که در آن هنگام در بردا بود، رفت تا اهانت‌های فراوان ميلتن را نسبت به چارلز اول در کتاب تمثال‌شکنها و ساير جاها به او يادآور شود و پيشنهاد کرد که ميلتن بايد به عنوان کسی که مستوجب مرگ است به اشخاصی که عملاً در کشتن شاه دخالت داشته‌اند افزوده شود.

پيش از رسيدن اين جزوه به چارلز، او با کشتی رهسپار انگلستان شده بود. ميلتن در ۷ مه، پس از وداع با فرزندانش، با یکی از دوستان خود متواری شد. او را يافتند و زندانی کردند. مدت سه ماه سرنوشتن در کفه ترازوی پارلمنت سلطنتطلب قرار داشت. بسیاری از اعضای پارلمنت اصرار داشتند که او به دار آویخته شود.

عموم مردم انتظار داشتند که چنان شود؛ اما مارول، دوننت، و عده‌های ديگر به مناسب کوری و کبر سن او برايش شفقت خواستند. پارلمنت خود را به اين قانع کرد که فرمانی صادر کند که برخی از کتابهای او، هر جا که يافت شوند، سوزانده شوند. در ۱۵ دسامبر از زندان آزاد شد. خانهای در هولبرن گرفت، با فرزندانش به آن نقل مکان کرد، و پس از يازده سال نثرنویسی پر آشوب، به دومین و با شکوهرتین دوره شعر خود وارد شد.

## VII- شاعر پیر: ۱۶۶۰-۱۶۶۷

ميلتن خود را با ارگنوازی و آوازخوانی تا اندازهای تسلی میداد؛ او بری ميگويد: "صدای ظريف و خوشاهنگ داشت." در ۱۶۶۱، و بار ديگر در ۱۶۶۴، منزل خود را تغيير داد، و اين بار به آخرين خانه‌اش در آرتيلری واك رفت که در آنجا ميتوانست، بدون راهنما و فقط با حرکت دست و پای خود، در باغچه شخصی راه برود.

برادر زادگانش، که حال کتک خوردن از او را فراموش کرده بودند، غالباً برای دیدن او، و یاری به وی، نزدش می‌آمدند؛ دوستانش گاه به او سر میزدند تا برايش چیز بخوانند یا گفته هایش را بنویسند. سه دخترش با ناشکیبایی، اما جدیت، به او خدمت میکردند. آن، دختر مهترش، لنگ و بدشکل بود و درست نمیتوانست حرف بزند. دבורه محررش بود. دבורه و مری تعليم یافته بودند که لاتینی، یونانی، عبری، فرانسه، ایتالیایی و اسپانیایی را برای او بخوانند، هر چند که خودشان نمیتوانستند آنچه را که میخوانند بفهمند. در حقیقت، هیچ یک از آن دو هرگز به مدرسه نرفته بودند؛ فقط مقداری آموزش خصوصی داشتند، ولی از لحاظ تعليم و تربیت بسیار ضعيف

بودند. میلتن بیشتر کتابهای خود را پیش از مرگش فروخت، زیرا فرزندانش چندان توجهی به کتابها نداشتند. او شکوه میکرد که فرزندانش کتابها را مخفیانه میفروشنند، در بند نیازمندیهای او نیستند، و برای خوردن از روی خرج خانه با خدمتکارانش مواضعه میکنند. آنان نیز به نوبه خود در آن خانه دلتنگ، در زیر فشار یک پدر سختگیر، پر درخواست، و زود خشم، ناشاد بودند. وقتی که دخترش مری شنید که او میخواهد تجدید فراش کند، گفت: “خبر عروسی او مژدهای نیست، اما اگر خبر مرگش میآمد، بد نبود.” میلتن در ۱۶۶۳، در پنجاهوپنج سالگی، برای سومین بار ازدواج کرد. نام زن تازه او الیزابت مینشل و سن او بیست و چهار سال بود.

آن زن تا آخرین روز زندگی میلتن صمیمانه به او خدمت کرد. هر سه دختر میلتن پس از هفت سال زندگی با زن پدر خود، که او بری او را “شخصی نجیب، آرام، خوشخو و سازگار” وصف میکند، خانه پدری را ترک کردند و به هزینه میلتن برای آموختن حرفه های مختلف از آنجا رفتند.

بازگشت خاندان استوارت برای میلتن گران تمام شد تقریباً به بهای زندگیش؛ اما تصنیف کتاب بهشت مفقود را ممکن ساخت. بی آن توفیق اجباری، او ممکن بود خود را در نثر جنگجویانه خویش غرقه سازد، زیرا طبیعت ستیزهجویانه او همان قدر قوی بود که شور شاعرانه اش، معهدا، در میان مبارزاتش، او هرگز امید به نوشتن چیزی که انگلستان در قرنهای آینده گرامی داشت از دست نداد. در ۱۶۴۰ فهرستی از موضوعاتی که ممکن بود برای حماسه سهرایی یا نمایشنامه نویسی به کار رود تنظیم کرد؛ داستان هبوط آدم، و نیز افسانه های کینگ آرثر جزو آن فهرست بود. او درباره زبانی که میبایست برای نوشتن آنها به کار رود بین لاتینی و انگلیسی مردد بود؛ و حتی وقتی که به انتخاب “بهشت مفقود” برای موضوع خود مصمم شد، مایل بود آن را به شکل یک تراژدی یونانی یا نمایشنامه مذهبی قرون وسطایی بنویسد. در اوقات مختلف چند خط یا عبارت مینوشت و همانها بود که بعداً به صورت شعر در آمد. میلتن تا هنگامی که کرامول نمرده بود، آن قدر فراغت نداشت که هر روز روی آن حماسه کار کند؛ و پس از آن (۱۶۵۸) به کلی کور بود.

هر چند در روزهای بد، به مذلت افتاده و با بدزبانی روبرو بودم؛ در تاریکی میزیستم و خطر دایرهوار کردم را گرفته بود.

هنگامی که زبون و بیخواب در بستر افتاده بود، اشعار پیدرپی بر مغز او هجوم میآوردند؛ و چون برای بیرون ریختن آنها بر او فشار میآمد، نویسنده یا کاتبی میطلبید و میگفت: “میخواهم دوشیده شوم.” تب انشا پیوسته بر او چیره میشد؛ چهل خط شعر را “یک نفس” تقریر میکرد و سپس، هنگامی که برای او خوانده میشدند، با جدیت به اصلاح آنها میپرداخت. شاید تاکنون هیچ شعری با چنین رنج و شجاعتی سروده نشده باشد. میلتن در خود این قدرت را یافته

بود که تصور کند نقش هومر و اشعیا را برای انگلستان ایفا میکند، زیرا معتقد بود که شاعر صدای خداوند است و پیمبری است ملهم از جانب یزدان برای تعلیم نوع بشر.

در ۱۶۶۵، وقتی که طاعون لندن را فرا گرفت، تا مس الوود یکی از دوستان کویکر میلتن که زندانی بود، ترتیبی که میلتن را به چالفت سنت جایلز در باکینگم شرببرند تا در "کلبه" ده اطاقه الوود در آنجا سکنا گزینند. در این کلبه زیبا، شاعر بهشت مفقود را به پایان رساند (ژوئن ۱۶۶۵). اما چه کسی آن را منتشر میکرد لندن در ۱۶۶۵-۱۶۶۶ آشوبناک بود؛ آتشسوزی در پی طاعون فرا رسید؛ و تنها سروری که باقی مانده بود بیشتر مربوط بود به هیاهوی بازگشت خاندان استوارت و دیگر حوصله‌های برای پرداختن به ۱۰,۵۵۸ بیت میلتن درباره گناه اصلی باقی نمانده بود. میلتن برای دفاع از مردم انگلیس خود ۱۰۰۰ پوند گرفته بود؛ حال (۲۷ آوریل ۱۶۶۷) تمام حقوق بهشت مفقود را، طبق قرارداد، به پنج پوند نقد و پنج پوند در سررسید هر قسط بعدی، مشروط به فروش کتاب، فروخت، و بر روی هم هجده پوند دریافت داشت. دیوان شعر در اوت ۱۶۶۷ چاپ شد. در دو سال اول سیصد نسخه از آن به فروش رفت؛ پس از یازده سال، سه هزار نسخه فروخته شد. شاید در هیچ یک از سالهای پس از آن تا امروز، شماره کسانی که آن کتاب را خوانده‌اند به آن اندازه نرسیده باشد. اکنون هم که ما وسایلی اختراع کرده‌ایم که از کارمان بکاهد، فراغت چندانی برای شعرخوانی نداریم.

آن منظومه از این حیث که پس از آثار هومر به جهان آمده بود، همانند انثید توفیق چندانی نیافت؛ میدانهای جنگ و جنگجویان فوق طبیعی آن، با تقلیدهایی که از آثار هومر شده است، قدرت خود را از دست داده‌اند.

بدون شک هومر نیز از نمونه‌های نخستین تبعیت کرده بود، ولی ما آنها را فراموش کرده‌ایم. جانسن معتقد بود که بهشت مفقود "به سبب ماهیت موضوع، صرفنظر از مزایای دیگر خود، این حسن را دارد که در هر زمان و هر مکان جالب توجه است؛" اما اذعان کرد که "هیچ کس هرگز آن را طولانیتر از آنچه هست نخواست است." موضوع آن:

از نخستین نافرمانی انسان، و میوه درخت ممنوع، که میوه مرگبارش میرایی را و تمام شیونهای ما را به جهان آورد،

در جوانی میلتن، یعنی وقتی که سفر پیدایش به منزله تاریخ پذیرفته شده بود و بهشت و دوزخ، فرشتگان و شیاطین در تاروپود فکر روزانه رسوخ داشتند، به قدر کافی بجا و به موقع بود. این موضوعات امروز بزرگترین اشکال آن شعر است که برسان داستان پریان و در دوازده سرود برای بزرگسالان سروده شده است، و اکنون کوشش مستمری لازم است تا بتوان داستان مشروح الاهیاتی چنان خشن و کهنه را از اول تا آخر دنبال کرد. اما هرگز هیچ گفتار بیمعنی تا حال بدان پایه از اعتلا نرسیده است. عظمت صحنه که بهشت و دوزخ و زمین را در بر میگیرد، حرکت مجلل و موقر شعر سفید، برکشاندن طرح بغرنج داستان، شرح ظریف و شاداب طبیعت،



کوشش موفقیت‌آمیز در دادن حقیقت و شخصیت نمایشی به آدم و حوا، و عبارات مکرر دارای قدرت و انسجام عواملی هستند که بهشت مفقود را تا امروز بزرگترین شعر در زبان انگلیسی ساخته‌اند.

داستان در دوزخ آغاز میشود که در آنجا شیطان مانند مرغی "غولاسا" با "بالهای گسترده" مجسم شده و فرشتگان فرو افتاده را ترغیب میکند که مایوس نشوند:

همه چیز از دست نرفته است؛ اراده تسخیرناپذیر، و پژوهش انتقام، نفرت جاودان، و شجاعش که هرگز تسلیم یا تفویض نمیشود: .. کرنش و تمنای لطف کردن با زانوی خمیده، و پرستش قدرت او<sup>۱</sup> ... که در حقیقت اندک بود، که در زیر این سقوط ...

بدنامی و خجلت بود، فکر و روح، شکستناپذیر ...

به جا میماند ...

این با معاندت کرامول با یک چارلز و مخالفت میلتن با چارلز دیگر، شبیه است. چندین عبارت که در وصف شیطان گفته شده، ما را به یاد میلتن میاندازد: ذهنی که نباید با زمان و مکان عوض شود.

ذهن در جایگاه خود است، و در اندرون خود میتواند از بهشت دوزخی و از دوزخ بهشتی بسازد.

در سرودهای نخستن، فصاحت میلتن او را به رسم شفقتآوری از شیطان کشاند و ابلیس را مانند رهبر شورشی بر ضد یک قدرت مستقر و خودخواه جلوهرگر ساخت. شاعر بعداً با نمایاندن شیطان به منزله "پدر دروغها"، که "مانند وزغی چمباتمه زده است" یا چونان ماری که در گل و لای با پیچاندن خود میلغزد، خویشتن را از تبدیل شیطان به قهرمان داستان، رها ساخت. اما در همان یک سرود، شیطان به منزله مدافع معرفت گام پیش مینهد:

معرفت ممنوع است<sup>۱</sup> ... چرا باید خدای آنان آن را از ایشان دریغ دارد؟ آیا دانستن میتواند گناه باشد، میتواند مرگ باشد و آیا آن دو [آدم و حوا] بر جهل استوار هستند آیا آن حالت شادمانی آنهاست، و دلیل اطاعت و ایمان آنها<sup>۱</sup> ... من فکر آنها را با عشق بیشتری به دانستن بر میانگیرم.

و بدین گونه او با حوا، مانند یک فیلسوف تعقلی که به یک کلیسای تاریک‌اندیشی حمله میکند، چنین به بحث می‌پردازد:

پس چرا این میوه ممنوع شد چرا فقط باید ترسید، چرا شما را، که پرستندگان اوید، پست و نادان نگه میدارد او میداند که در آن روز شما آن میوه را می‌خورید، چشمانتان که چنان روشن مینماید و با این حال تیره است، باید از آن پس باز و روشن باشد، و شاید باید همانند خدایان باشند ...

اما رفائیل فرشته به آدم توصیه میکند که بر کنجکاوای خود درباره جهان لگام زند؛ برای انسان خردمندانه نیست که در ورای میدان میرایش چیزی بداند؛ ایمان از معرفت خردمندانه‌تر است.

ما میبایست از میلتن انتظار داشته باشیم که "گناه نخستین" را نه به عنوان معرفت، بلکه به منزله روابط جنسی تفسیر کند. برعکس، او یک سرود غیرپیرایشگرانه به طرفداری از مشروعیت لذت جنسی، در حدود ازدواج، میخواند؛ و آدم و حوا را چنان مینمایاند که، در حالی که هنوز در "وضع معصومیت" قرار دارند، در لذتهای جسمانی که ارزشهای اخلاقی دارد غوطه میخورند. اما پس از "هبوط" خوردن میوه ممنوع از درخت معرفت در روابط جنسی احساس شرم میکنند. حال آدم حوا را مانند سرچشمه شر و "دندهای که طبیعتا کج شده است" به شمار می‌آورد و شکوه میکند که چرا خدا زن را آفرید:

آه، چرا خدا سرانجام<sup>۱</sup> ... این موجود بدیع را در جهان آفرید این نقص زیبای طبیعت را، و چرا دنیا را یکباره، مانند فرشتگان بینسوان، پر از مرد نکرد، یا راه دیگری برای ایجاد انسان نیافت

و در پی آن، به آن زودی در تاریخ ازدواج در کتاب مقدس، نخستین انسان طلاق آسانتر زن را به وسیله مرد تمنا میکند. میلتن در اینجا، تقریباً با فراموش کردن "آدم"، آنچه را که در نثر درباره تابعیت زن از مرد گفته بود، در شعر تکرار کرد. او در سامسون آگونیسستس (شمشون مبارز) به آن ترجیح بند باز خواهد گشت. آن رویای محبوب او است. در کتاب مخفی خود به نام آیین مسیح از برقراری مجدد چندگانی طرفداری میکند. آیا عهد قدیم آن را تجویز نکرده و آیا عهد جدید آن قانون مردانه و بینقص را ملغاً نساخته بود به هر نحو که تعبیر شود، "نخستین نافرمانی انسان"، برای پر کردن دوازده سرود، موضوع

کم دامنه‌ای بود. یک حماسه عمل، عمل، و عمل لازم داشت؛ اما چون عصیان فرشتگان با شروع داستان پایان میابد، جنبه هیجانانگیز آن فقط از طریق خاطره میتواند وارد شعر شود؛ و خاطره هم یک انعکاس رو به زوال است. صحنه‌های نبرد خوب تشریح شده‌اند، با چکاچک شایسته اسلحه و شکافتن سرها و اندامها، اما احساس درد یا نشئه حاصل از این ضربات خیالی مشکل است. میلتن، مانند نمایشنامه‌نویسان فرانسوی، در عشق به سخنپردازی افراط میکند؛ هر کس، از خدا تا هوا، نطق میکند و شیطان آتشسوزان دوزخ را مانعی برای فصاحت نمیابد. دانستن این موضوع که حتی در دوزخ هم باید به سخنرانی گوش دهیم آزار دهنده است.

در این شعر، خداوند آن خیره‌کنندگی و صفناپذیری را که در بهشت دانتی احساس میشود ندارد؛ اما یک فیلسوف مدرسی است که دلایل دراز نامقنعی عرضه میدارد که چرا او، قادر متعال، به شیطان رخصت زنده ماندن میدهد و او را مجاز میسازد تا انسان را وسوسه کند و در تمام آن احوال پیشینی میکند که انسان از پای در خواهد آمد و نوع بشر را قرن‌ها گرفتار گناه و تیره‌روزی خواهد ساخت. میلتن احتجاج میکند که بدون آزادی برای گناه کردن فضیلتی وجود ندارد و بدون آزمایش خردی نیست؛ او بهتر میدانند که انسان با وسوسه مواجه شود و در برابر آن مقاومت کند تا اینکه اصلاً وسوسه‌های در کار نباشد؛ بی‌آنکه پیشینی کند که در دعای خداوند از یزدان تمنا میشود که انسان را در آزمایش نیاورد. ۱ که میتواند بر ضد چنین سادیست عجیبی از همدردی با عصیان ابلیس خودداری کند آیا میلتن واقعا تا این حد به تقدیر معتقد بود ظاهراً بلی، زیرا که او نه تنها آن را در برابر بهشت مفقود عرضه میدارد، بلکه همچنین در مقاله مخفی خود به نام آیین مسیح نیز چنان میکند؛ خیلی پیش از خلقت انسان، خداوند تعیین کرده بود که چه روحی باید نجات یابد و کدام روان باید ملعون گردد. معهذا آن مقاله مخفی شامل نکات بدعت‌آمیز نیز بود؛ میلتن هرگز آن را منتشر نکرد و خود آن مقاله نیز تا سال ۱۸۲۳ کشف نشد و تا ۱۸۲۵ به چاپ نرسید.

سند جالب توجهی است. با این تصور بیچون و چرا که هر کلمه کتاب مقدس با وحی یزدان نازل شده، آن مقاله به قدر کافی متقیانه آغاز شده است. میلتن اذعان میکند که متن کتاب مقدس از "فساد و تحریف و تغییر" مصون نمانده است، اما حتی به شکل فعلی خود نیز اثری الهی است. او هیچگونه تعبیری را جز تفسیری صوری مجاز نمیداند. اگر کتاب مقدس میگوید که خدا استراحت کرد، یا ترسید، یا پشیمان شد، یا خشمناک و غمگین گردید این بیانات باید به همان شکل ظاهری پذیرفته شوند و با تلقی شدن به منزله استعاره معنای واقعی خود را

---

(۱) و ما را در آزمایش میاور بلکه از شریر ما را رهایی ده زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابدالآباد از آن توست. "انجیل متی"، باب ششم، آیه ۱۳-م.

از دست ندهند. حتی قسمت‌های جسمانی و کیفیاتی که به خدا نسبت داده میشوند باید جسماً درست دانسته شوند. اما یزدان، علاوه بر این الهام خارجی خود در کتاب مقدس، یک الهام درونی نیز به ما عطا کرده است که همان روح‌القدس است در قلوب ما؛ و این الهام درونی، که «مایملک عجیب هر مومنی است، راهنمای برتر ... و مطمئنتری از کتاب مقدس است.» با وجود این، میلتن در احتجاجات خود مطالب کتاب مقدس را به عنوان دلیل نهایی و قاطع نقل میکند.

میلتن بر اساس کتاب مقدس تثلیث متعارف را رد میکند و ارتداد آربوسی را رجحان مینهد: عیسی بیگفتگو پسر خداست؛ اما او در طول زمان از «پدر» به وجود آمده است؛ پس او با «پدر» همزمان نیست و هرگز با او برابر نه. «مسیح» عاملی است که به منزله «کلمه» به وسیله خدا خلق شده است و سایر مخلوقات با واسطه او به وجود آمده‌اند. میلتن «خلقت از هیچ» را قبول ندارد؛ جهان ماده، مانند جهان روح، نشئه بیزمانی است از ذات الاهی. حتی روح یک ماده ظریف و اثری است و نباید به طور قطع از ماده متمایز گردد؛ پس ماده و روح، و در انسان بدن و روان، در نهایت یکی هستند. اینها با نظرات هابز و اسپینوزا، که هر دو با میلتن در یک دهه مردند، به حد قابل ملاحظه‌های شباهت دارند. شاید میلتن با آثار هابز، که در دربار چارلز دوم سروصدای بسیار به راه انداخته بودند، آشنایی داشت.

دین شخصی میلتن مخلوط عجیبی از خداشناسی و ماده‌گرایی بود، ممزوجی از آزاری اراده آرمینیوسی و تقدیر کالونی. از نوشته‌هایش چنین بر می‌آید که مردی بود عمیقاً دیندار؛ با وجود این، هیچگاه، حتی پیش از کوریش، به کلیسا نمیرفت و هیچ گونه مراسم مذهبی در خانه خود انجام نمیداد. دکتر جانسن چنین نوشت: «در تقسیم ساعات خود هیچ ساعتی را برای دعا، به تنهایی یا با خانوادهاش، تعیین نکرده بود؛ با حذف دعای جماعت، تمام دعاها را حذف کرده بود.» او کشیشان را حقیر می‌شمرد و از اینکه میدید کرامول به خرج دولت از گروهی کشیش نگاهداری میکند متأسف بود و آن را گونهای «فاحشگی» میدانست که برای کلیسا و دولت هر دو زیانبخش است. در یکی از آخرین بیاناتش به نام رساله درباره مذهب راستین، ارتداد، جدایی، تساهل و بهترین وسیله برای جلوگیری از رشد آیین کاتولیک، با برحذر داشتن انگلستان از تحمل کاتولیکها، ملحدان، یا هر فرقه‌های که کتاب مقدس را به منزله تنها اساس ایمان خود نمی‌پذیرند، با دومین اعلامیه اغماض چارلز دوم (۱۶۷۲) مخالفت کرد.

همین مرد بود که با وجود سرشار بودن از بدعت، ضدیت با کشیشان، و ناسازگاری با کلیسای رسمی شکوهمندترین باز نمود نوین مسیحیت را به آن دین داد.

میلتن با ورود به هفتمین دهه زندگی خود هنوز، به جز کوریش، از سلامت جسمانی و غروری که او را در آن سالیان دراز پر از کشمکش مذهبی و سیاسی نگاه داشته بود برخوردار بود. او بری او را چنین وصف میکند: "مردی باریک اندام، ... دارای قدی متوسط، ... تنی زیبا و متناسب، ... رنگ و رویی بغایت خوش، ... سالم و آزاد از تمام امراض؛ کمتر دارو میخورد؛ فقط در اواخر زندگی خود دچار نقرس شد. زلفانش، که از وسط باز میشدند، با جدهایی بر روی شانه هایش میافتادند؛ چشمانش هیچگونه نشانهای از کوری نداشتند؛ هنگام حرکتش هنوز مستقیم و محکم بود. وقتی که بیرون میرفت، با دقت بسیار لباس میپوشید و شمشیر میبست، زیرا به شمشیر بازی خود مباهات میکرد. مردی بود که از فرط اطمینان خاطر، اخلاقی O..... خوشک به هم زده بود و با این حال، هرگاه ک...دژم نبود، در محاوره به قدر کافی مطبوع بود. او کاملاً پیرایشگ...نبود: درباره گناه، دوزخ، انتخابات و بینقص بودن کتاب .....آوجدان پیرایشگرانه داشت، اما زیبایی را دوست میداشت، از موسیقی لذت میبرد یک نمایشنامه نوشت، و زندهای زیاد میخواست؛ در میان وقار خشک او طنین ممتدی از شور و شوق دوران الیزابت وجود داشت؛ به نحوی غیرعادی خودپسند بود یا خودپسندی طبیعی خود را آشکار میساخت؛ همان گونه که آنتونی وود میگفت، "از نقشهای خود بیاطلاع نبود؛" و به گفته جانسن، "ندرتا کسی آن قدر زیاد مینوشت و ممدوحانش آن اندازه اندک شمار بودند." شاید نبوغ باید محتاج به خودپسندی و پشتگیری غرور باطنی باشد تا بتواند مستمرا در برابر جماعت بایستد. آنچه قبولش در مورد میلتن از هر چیز دیگر مشکلتر است قابلیت او برای نفرت و اهانت افسار گسیخته او نسبت به کسانی است که با او اختلاف عقیده داشتند. او فکر میکرد که باید برای دشمنان خود دعا کنیم، اما در ضمن باید "بر دشمنان خدا و کلیسا علنا لعنت بیاریم؛ همچنین بر برادران کاذب و بر کسانی که در برابر خدا و حتی علیه خود ما گناهان سنگین مرتکب شدهاند." طرف دیگر این عاطفه گرم شجاعت پیمبری بود که زمانه خود را تقییح میکرد. به جای آنکه با آشوب بازگشت خاندان استوارت به سکوت افتد، جسارت ورزید که به "عشقهای درباری" در سلطنت چارلز دوم، "شهو و خشونت" در کاخها، "تبسم خریداری شده روسپیان"، و "ماسک منافی عفت یا مجالس رقص نیمه شب" حمله کند.

چنانکه گویی میخواهد آخرین جسارت را نثار زمان ظلمانی خود کند، در یک روز (۲۰ سپتامبر ۱۶۷۰) دو اثر بیامان میلتنی را چاپ کرد: بهشت باز یافته و سامسون آگونیستس. در ۱۶۶۵، تامس الوود، پس از خواندن حماسه اولی، با میلتن به معارضه برخاست: "تو اینجا از بهشت مفقود بسیار سخن گفتهای، اما حرفت درباره بهشت باز یافته چه بوده است" میلتن

از این نکته بسیار ناراحت شد، اما در این فکر بود که چگونه میتواند بهشت بازیافته را به نحوی در تاریخ نشان دهد؛ حتی مرگ مسیح انسان را از بزه، شهوت، و جنگ پاک نکرده بود. او چنین اندیشید که در پایداری مسیح در برابر وسوسه های ابلیس وعدهای هست که به موجب آن خدا روزی در وجود انسان بر شیطان غلبه خواهد کرد و بشر را قادر خواهد ساخت که در روی زمین تحت حکومت و عدالت مسیح زندگی کند.

بدین گونه در چهار کتاب بهشت بازیافته، میلتن زندگی مسیح را بر مدار مصلوب شدن قرار نداد، بلکه براساس آزمایش شیطان در بیابان بنا نهاد؛ یعنی در جایی که ابلیس به مسیح "جوانان نو رسیده ... خوش آب و رنگتر از گانومدس"، و پس از آن "پریان ... نایاسها ... و دختران شب یا هسپریدس"، و آنگاه ثروت پیشنهاد میکند، اما از تمام این آزمایشها سودی عاید نشد. شیطان به او روم امپراطوری را در زیر فرمان تیریوس فرسوده، بیفرزند، و نامحسوب نشان میدهد؛ آیا مسیح مایل نیست با کمک شیطان شورش بر پا کند و خود را امپراطور جهان سازد چون این پیشنهاد بر عیسی اثر نمیکند، شیطان به او آتن سقراط و افلاطون را نشان میدهد؛ آیا او دوست نمیدارد که چون فیلسوفی به آنان پیوندد ابلیس و مسیح آنگاه به مناظره عجیبی درباره مزایای ادبیات یونان بر ادبیات عبری میپردازند. مسیح از پیمبران و شاعران یهود پشتیبانی میکند و میگوید که آنان از یونانیان بسیار برترند:

یونان این هنرها را از ما گرفت، اما بد تقلید کرد ...

پس از دو کتاب از بحث در این زمینه ها، شیطان به شکست خود اعتراف میکند و به پرواز در میآید؛ در حالی که گروهی از فرشتگان نغمهگر بر گرد مسیح پیروزمند جمع میشوند و چنین میخوانند:

'... اکنون تو انتقام گرفتهای، جانشین "آدم" شدهای و با مغلوب ساختن وسوسه، بهشت مفقود را باز یافتهای ... .

میلتن داستان را با علو پرطنین حماسه بهشت مفقود نمیگوید. بلکه با سهولت شیوه خود برای شعر و ترجیحی که به بحث میدهد، بیان میکند و در سراسر آن اطلاعات جغرافیایی و تاریخی خود را نمایان میسازد. داستان را تا مصلوب شدن مسیح ادامه نمیدهد؛ شاید با این نظر که مرگ مسیح دروازه های بهشت را دوباره گشود موافق نبود. خوشبختی را فقط میتوان با فضیلت و خویشنداری به دست آورد. او هرگز نمیتوانست بفهمد که چرا انگلستان از جدی گرفتن این "بازنویسی" انجیلها دریغ میورزد. او حماسه اخیر را، جز در وسعت میدان، پستتر از حماسه نخستین نمیدانست. "او نمیتوانست بشنود که بهشت مفقود بر بهشت

بازیافته مرجح است." آتش میلتن برای آخرین بار در سامسون آگونیستس شعلهور شد. وی، که با حماسه خود به رقابت با هومر، ویرژیل، و دانته برخاسته بود، اینک با نمایشنامه‌های که تمام محدودیتهای تراژدی یونان را پذیرفته بود با اشیل و سوفوکل لاف برابری زد. در دیباچه از خواننده تقاضا میکند که متوجه پیروی نمایشنامه از وحدتهای کلاسیک باشد و توجه کند که از "اشتباه شاعران در مخلوط کردن مسخرگی کمدی با غمگینی و سنگینی تراژدی، یا وارد کردن اشخاص جلف و سبکبار در داستان"، پرهیز شده است؛ اینجا میلتن بر الیزابتیان پشت میگرداند و به یونانیان روی میکند و از پیروی سرمشقه‌های آنتی خود کوتاهی نمیورزد. شمشون، که موی سرش به دست دلیله تراشیده شده و چشمانش به وسیله فلسطینیان از کاسه در آمده است، تنها انعکاسی از صدای اودیپ ۱ بیچشم در کولون ۲ نیست؛ او خود میلتن است که در جهانی مخاصم و نادیدنی به سر میرد:

کور در میان دشمنان، ای بدتر از زنجیر، زندان، یا گدایی، یا فرتوتی! روشنایی، نخستین اثر صنع خدا، ۳ برای من خاموش است.

و تمام اسبابهای شادی آن، که ممکن بود اندوه مرا تا حدی تسکین دهند، زایل شده‌اند ...

آه، تاریکی، تاریکی، تاریکی در میان نور سوزان نیمروز، تاریکی زوالناپذیر، ظلمت کامل بیامید روز!

در حقیقت تمام این نمایشنامه را میتوان به منزله یک تمثیل بسیار متوافق تعبیر کرد: شمشون خود میلتن است که در تیره‌بختی رنج میبرد؛ یهودیان مغلوب پیرایشگران هستند، مردمی برگزیده، که با بازگشت خاندان استوارت در هم شکسته‌اند؛ فلسطینیان فاتح سلطنتطلبان مشرک پیروزمندند؛ و خرابی معبدشان تقریباً پیشینی "انقلاب باشکوه" است که استوارتهای "بتپرست" را در ۱۶۸۸ برانداخت. دلیله، یک مری پاول خیانتپیشه است، و گروه همسرایان احتجاجات میلتن را به سود طلاق تکرار میکنند. میلتن با فرو ریختن خشمهای خود از طریق شمشون، که پایان آینده زندگی خود را میپذیرد، سینه خود را تقریباً از تمام آنها تهی میکند:

جوی جلال من، و نهر شرمساری، همچنان جاری است،

---

(۱) اودیپ، پس از پی بردن به این راز که وی قاتل پدر خود بوده، مادرش یوکاسته را به زنی گرفته و از او دارای چهار فرزند شده است، خود را کور کرد. یوکاسته نیز خودکشی کرد. -م.

(۲) محلی در نزدیکی آتن که مدفن اودیپ است. ضمناً سوفوکل اثری دارد به نام "اودیپ در کولون" که از بهترین و جالبترین نمایشنامه هایش به شمار میرود. -م.

(۳) اشاره به اینکه خدا در نخستین روز روشنایی را آفرید "سفر پیدایش"، باب اول. -م.

و من زود به آسایندگان خواهم پیوست.

در ژوئیه ۱۶۷۴، میلتن خود را از پا در آمده یافت. به عللی که بر ما آشکار نیست، او در نوشتن وصیتنامه خویش قصور ورزید؛ در عوض، به برادر خود کریستوفر یک وصیتنامه شفاهی تقریر کرد و کریستوفر آن را بعداً چنین بیان نمود:

برادرم آن قسمت از مالی را که از آقای پاول، پدر زن نخستین من، به من رسیده است به کودکان نامهربانی که از آن داشتم واگذار میکنم؛ اما من هیچ حصهای از آن را دریافت نداشتام و میل و قصد من این است که هیچ بهری از مال من، جز آن قسمت و آنچه که من علاوه بر آن برای آنها انجام دادهام، نداشته باشند، زیرا نسبت به من بسیار وظیفه ناشناس بودهاند. و تمام باقیمانده مال خود را در اختیار الیزابت، زن پر مهر خود، میگذارم.

این وصیت شفاهی در اوقات مختلف به زن او و سایرین بازگو شد.

او مصممانه به زندگی چسبید، اما درد نقرس روز به روز فروتر شد، تا بدان حد که دست و پایش از کار افتادند.

در ۸ نوامبر ۱۶۷۴ تب او را از حال برد، و در شب همان روز مرد. شصت و پنج سال و یازده ماه زیست. او را در گورستان کلیسای بخش خودش، سنت جایلز کریپلگیت، در کنار پدرش دفن کردند.

وصیتهای شفاهی تا ۱۶۷۷ به موجب قانون انگلستان رسمی شناخته میشدند، ولی میبایست مورد رسیدگی دادگاه ها قرار گیرند. دختران میلتن با وصیت او مخالفت کردند؛ دادگاه آن را رد کرد، دو سوم مایملک او را به زنش داد و یک ثلث را، که به ۳۰۰ پوند بالغ میشد، به دخترانش. قسمتی که بر ذمه آقای پاول بود هرگز پرداخته نشد.

گرچه آگاهی ما درباره میلتن بیش از اطلاعاتمان در مورد شکسپیر است و برای توصیف او باید بسیار نوشت، هنوز آن قدر که بتوانیم درباره او قضاوت کنیم اگر قضاوت درباره کسی واقعا ممکن باشد نمیدانیم. ما نمیدانیم که دخترانش درباره نفرتش به وی حق میدادند یا نه، و نیز درباره اینکه آنان با آن سومین زن، که در پیری او باعث راحتیش شده بود، چگونه رفتار میکردند چیزی نمیدانیم. فقط میتوانیم متاسف باشیم از اینکه او از جلب محبت ایشان قاصر ماند. ما کاملاً به دلایل او برای سانسور مطبوعات به نفع کرامول پس از چنان دفاع فصیحی به سود "چاپ بدون سانسور نشریات" واقف نیستیم. ممکن است قسمت زیادی از اهانت‌های او را در جدل به رسوم و موازین زمان او نسبت دهیم. میتوانیم غرور و خودخواهی او را به منزله چوب زیر بغل تلقی کنیم که نبوغ، وقتی که از پشتیبانی تحسین جهانیان چندان بهره‌مند نیست، به آن تکیه میکند. ما برای پسندیدن او به منزله شاعر و یکی از بزرگترین نثرنویسان انگلستان، نیاز به دوستداشت او به منزله یک انسان نیستیم.

کسانی که تصمیم به خواندن بهشت مفقود او از اول تا آخر دارند از اینکه آن منظومه



اینهمه بلندیهای تخیل و بیان میرسد، در شکفت میمانند، بدان گونه که ما به مرور زمان صفحات کسلکننده بحثها و نکات علمی و جغرافیایی را به عنوان منزلگاهی راحتبخش در ضمن صعود به فرازها بر او میبخشاییم؛ انتظار داشتن این موضوع که آن پروازهای تغزلی همواره دوام یابند امری سخیف است. در اشعار کوتاه او این دوام وجود دارد. و در نثر میلتن، مخصوصا در آریوپاگیتیکا بخشهایی وجود دارند که، از حیث انسجام و تعالی فکر و موزونی آهنگ، در سراسر ادبیات جهان چیزی از آن برتر و بالاتر دیده نمیشود.

معاصران او فقط یک شهرت حقدآمیز به وی دادند. میلتن در زمان اعتلای فرقه خود جنگجویی نثرنویس بود و تغزلات نخستین او فراموش شده بودند. او اشعار عمده خود را در زمان بازگشت خاندان استوارت، که هم مسلکان او را تحقیر میکرد و با اکراه حاضر بود او را زنده گذارد، نوشت. وقتی لویی چهاردهم از سفیر خود در لندن خواست تا بهترین نویسندگان زمان را نام برد، این پاسخ رسید که هیچ شخص قابل ذکری جز میلتن وجود ندارد، که او هم بدبختانه از شاهکشان که حال، زنده یا مرده، به دار آویخته میشوند دفاع میکند. حتی در آن عصر پرشورش نیز مشهورترین شاعر زمان، جان درایدن، که میلتن او را "قافیه سازی خوب اما نه شاعر" خوانده بود، بهشت مفقود را "یکی از بزرگترین، اصیلترین، و متعالیترین شعرهایی که این عصر با این ملت به وجود آورده است" وصف کرد. پس از سقوط سلسله استوارت، میلتن وارد عرصه دلخواه خود شد. ادیسن او را در روزنامه سپکتر ستود. از آن پس چهره میلتن و قدسیت او در ذهن اهالی بریتانیا بزرگتر شد؛ تا اینکه وردزورث در ۱۸۰۲ توانست او را بدینسان مخاطب سازد: میلتن! تو باید در این ساعت زنده باشی؛ ...

روح تو مانند ستاره‌های بود و جداگانه زیست؛ تو صدایی داشتی که بانگش چون دریا بود، پاکیزه همچون آسمانها، شاهوار و آزاد.

روح او، مانند یک بنای تاریخی، حتی از نزدیکترین کسان به خود او هم دور بود؛ اما فکرش مانند آسمانهای با عظمت بر فراز تمام امور آدمیان گسترده بود و صدای او هنوز مانند دریای بسیار خروشان هومر بانگافکن است.

I- شاه شادمان

چارلز دوم در ۲۹ مه ۱۶۶۰، درست سی سال پس از تولد خود، در میان چنان استقبال پرشوری وارد لندن شد که در تاریخ انگلستان بی نظیر بود. بیست هزار تن از نیروی میلیشیای شهر او را بدرقه کردند؛ در خیابانهای پوشیده از گل، مزین به فرشینه های زیبا و خروشان از صدای شیپورها و زنگها و فریادهای تحسین نیمی از نفوس شهر، که در دو طرف آنها صف کشیده بودند، پرچمهای خود را به اهتزاز در آورده بودند و شمشیرهای خویش را بر گرد سر میچرخاندند. اولین نوشت: "من در سترند ایستاده بودم و بر آن منظره مینگریستم و حمد خدای را به جا میآوردم." این استقبال باشکوه خوی انگلستان و ناکامی پیرایشگری را نشان میداد و آشکار میساخت که در حالی که برای خلع چارلز اول شش سال جنگ و آشوب لازم بود، در باز گرداندن پسرش حتی یک قطره خون هم ریخته نشد. در تمام آن تابستان فرحانگیر، انگلیسیان برای شادباش گفتن دستهدسته به وایتهاال رو میآوردند. یک شاهد عینی چنین گفت: "اشتیاق مردان، زنان و کودکان برای دیدن اعلیحضرت و بوسیدن دستهایش چندان زیاد بود که او تا چند روز برای غذا خوردن کمتر وقت پیدا میکرد... و پادشاه نیز، که میخواست آن خرسندی را به آنان عطا کند، هیچ کس را بیرون نگاه نمیداشت، بلکه به تمام طبقات مردم آزادانه اجازه تشریف میداد." میگفت که میخواهد مردم خویش را به قدر خودش خوشحال سازد.

اگر او در آن روزهای پر از پیروزی هر مسئلهای را جدی میگرفت، اشکالاتی که به او ارث رسیده بودند ماه غسلش را تیره میکردند. پولی که در آن هنگام در خزانه بود به ۱۱ پوند و ۲ شیلینگ و ۱۰ پنس بالغ میشد.

دولت ۲,۰۰۰,۰۰۰ پوند وام داشت. حقوق ارتش و نیروی دریایی چندین سال پس افتاده بود. انگلستان با اسپانیا در جنگ بود. دنکرک به وضع متزلزلی با هزینه سالانه ۱۰۰,۰۰۰ پوند حفظ شده بود. ده هزار کولیری که برای چارلز اول جنگیده بودند،

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: سر پیتربلی: چارلز دوم انگلستان

و کرامول آنان را از هستی ساقط کرده بود، تقاضای جبران خسارت داشتند. ده هزار میهنپرست برای به دست آوردن موجب مفت عریضه‌نگار شده بودند. چارلز با شجاعت به همه متقاضیان جواب مثبت داد و پیدا کردن منابع درآمد را به عهده پارلمنت وا گذاشت.

پارلمنت نیز شادمان بود. نخستین گرایش آن تسلیم جذبه‌آمیز به خواستهای سلطنت بازگشته بود: "ما خود و اعقاب خویش را برای همیشه فرمانبردار اعلیحضرت میدانیم." مجلس عوام رای داد "که نه اعضای آن و نه مردم انگلستان نمیتوانند خود را از گناه نفرتانگیز انقلاب غیرطبیعی اخیر، یا از مجازاتی که آن گناه سزاوار آن است، آزاد سازند، مگر اینکه خود را رسماً از لطف و عفو اعلیحضرت بهره‌مند سازند." و پس از این پیام تمام اعضای پارلمنت با هم به حضور شاه رفتند و در برابر آن سلطان به زانو در افتادند تا بخشایش او را تحصیل کنند. اعضای مجلس عوام گناه دیگری نیز احساس میکردند، و آن اجلاس بدون احضار یا موافقت شاه بود. لاجرم خود را خاضعانه "مجمع" نامیدند تا چارلز وجدان آن را، با اعلام قانونی بودن پارلمنت، راحت کند.

پس از پایان این مراسم، پارلمنت آن تعداد از قوانین پارلمنت طویل را که مورد موافقت چارلز اول واقع نشده بودند لغو کرد. اما آن امتیازاتی که شاه به پارلمنت داده بود، از جمله اولویت آن در تمام مسائل مربوط به مالیات، را بار دیگر تنفیذ کرد. این امتیازات مورد تایید چارلز دوم قرار گرفتند. پارلمنت در پیروزی شایان قدرت مدنی بر نیروی نظامی با شاه سهیم شد: موجب پس افتاده ارتش، که در یک دوره دهساله بر انگلستان حکومت کرده بود، پرداخته شد. چهل هزار سرباز ارتش مرخص شدند و به خانه های خود رفتند.

چارلز موافقت کرده بود که تمام دشمنان خود را، به جز آنهایی را که پارلمنت از عفو عمومی مستثنا کرده بود، ببخشد. پارلمنت هفته ها بر سر این موضوع که چه کسی را ببخشد و که را بکشد بحث داشت. در ۲۷ ژوئیه ۱۶۶۰، شاه به مجلس اعیان رفت و خواستار اخذ یک تصمیم سریع و شفقت‌آمیز شد:

آقایان! اگر در زایل کردن این ترس، که قلوب مردم را نگران میدارد، به من نپیوندید، ... مرا از ایفای وعده خود بازداشتیاید، وعده‌های که اگر نداده بودم، نه شما و نه من اکنون اینجا نبودیم. من خوب میدانستم که بعضی از مردان بودند که نه خودشان را میتوانستند ببخشایند و نه از طرف ما بخشوده شوند. و من از شما به خاطر عدالتتان درباره آنها یعنی کسانی که مستقیماً در کشتن پدر من دست داشتند تشکر میکنم. اما من هرگز فکر مستثنا ساختن هر کس دیگر را [از عفو عمومی] نمیکردم ... این شفقت و بخشایش بهترین راه رهنمون شدن اشخاص به توبه است ... این کار آنان را به اتباع خوب من و دوستان و همسایگان خوب شما تبدیل خواهد کرد.

پارلمنت انتقام بیشتری را خواستار بود. اما چارلز اصرار داشت که عفو باید شامل همه باشد، غیر از کسانی که حکم قتل پدرش را امضا کرده بودند. یک ثلث از اینان مرده بودند و یک ثلث فرار کرده بودند. بیست و هشت تن دستگیر و محاکمه شدند. پانزده نفر به حبس ابد محکوم

شدند، سیزده نفر را به دار آویختند و جسدشان را در خیابانها کشیدند و سپس شقه کردند (۱۳ ۱۷ اکتبر ۱۶۶۰). تامس هریس نخستین کسی بود که به مجازات رسید. پیس، که خود ناظر صحنه بود، چنین گفت: "آن قدر که یک انسان در چنان شرایطی میتواند شاد باشد، او نیز شاد مینمود." از جایگاه اعدام شجاعانه حرف میزد و میگفت که روش او در رای دادن به اعدام چارلز اول یک الهام الهی بود. پیس میگوید: "او فوراً شقه شد و سر و قلبش را به مردم نشان دادند و در آن هنگام بانگهای شدید شادی از مردم برخاست." در ۸ دسامبر، پارلمنت فرمان داد که جسدهای کرامول، آیرتن، و جان برادشا از گورهایشان در وستمنستر ابی در آورده و به دار آویخته شوند؛ این کار در ۳۰ ژانویه ۱۶۶۱، به نشانه اجرای مراسم سالروز مرگ چارلز اول، انجام گرفت. سرهای آنان یک روز بر بالای تالار وستمنستر (محل اجلاس پارلمنت) به نمایش گذاشته شدند، بعد بقایای اجساد در حفرهای در زیر دار تایرن دفن شد؛ این جریانات جان اولین را درباره "داوریهای عظیم و بیچون خدا" به شادی انداخت. یک قربانی دیگر، هری وین، فرماندار سابق مهاجرنشین خلیج ماساچوست، به جرم عاملیت اصلی در فراهم کردن وسایل اعدام سترفرد، به دار آویخته شد (۱۶۶۲). در این مورد رحمت شاه خفته بود؛ او وعده داده بود که "سر هری" محبوب را ببخشد، اما تهور و گستاخی آن زندانی در دادگاه دل شاه را سخت کرد.

در ۲۹ دسامبر ۱۶۶۰ پارلمنت مجمع خود را منحل کرد تا راه برای انتخاب نمایندگان که بیشتر جنبه ملی داشته باشند بگشاید. در دوران فترت، دولت با تنها تظاهر خصمانهای که از تردید درباره محبوبیت آن در پایتخت برمیخاست روبرو شد. حکومت برای خاموش ساختن فرقه های مذهبی که هنوز امید برقراری یک رژیم جمهوری را در سر میپروراندند کاری نکرده بود؛ روحانیان پرسبتر، آناباتیستها، استقلالیان، و اصحاب سلطنت پنجم به شدت علیه حکومت فردی داد سخن میدادند و پیشبینی میکردند که انتقام خداوند بزودی به صورت زلزله، خونریزی، یا انبوهی از وزغها، که به خانه های کارگزاران شاه هجوم خواهند آورد نمایان خواهد شد. در یکشنبه ۶ ژانویه ۱۶۶۱، هنگامی که شاه به پورتسمت رفته بود تا خواهر محبوب خود هانریتا را، که عازم فرانسه بود، مشایعت کند، شرابسازی به نام تامس ونر در مجمعی از "قدیسان" اصحاب سلطنت پنجم بانگ شورش برداشت. شنوندگان به هیجان در آمده او در کوچه های شهر میدویدند و فریاد میزدند که فقط عیسی باید شاه باشد؛ و تمام کسانی را که در برابرشان مقاومت میکردند، میکشند. دو روز و دو شب آن شهر در وحشت به سر میبرد، زیرا قدیسان همه جا پراکنده شده بودند و بیرحمانه میکشند؛ تا اینکه سرانجام گروهان کوچکی از گاردها (محافظان)، که دولت برای حفظ نظم به آن اعتماد کرده بود، آشوبگران را گرد آورد و به سوی دار روانه کرد. چارلز با شتاب به پایتخت بازگشت و هنگامی جدیدی برای محافظت آن تشکیل داد.

در ۲۳ آوریل که عید قدیس جورج، قدیس حامی انگلستان، بود، شاه خوشحال، با تشریفات مجلل و رسمی که برای سلطنت بس ارزشمند و نزد مردم بسیار عزیز بود، در وستمنستر ابی تاجگذاری کرد و روحانیان انگلیکان از فرصت استفاده کردند تا، از آن کس که به دست خودشان تدهین شده بود، دفاع از ایمان و کلیسا را جدا خواستار شوند. در ۸ مه "پارلمنت کولیر" جدید، که به مناسبت تعصب در شاهپرستی و در کینهکشی از پیرایشگران به این اسم نامیده شده بود، اجلاس کرد. چارلز در بازداشتن پارلمنت از اقدام مجدد به کشتار دشمنان پدرش به اشکال برخورد. پارلمنت نظراً قسمت اعظم حقوق سلطنت را که از دست چارلز اول رفته بود باز گرداند؛ هیچ قانونی جز در صورت توافق هر دو مجلس و شاه معتبر نبود؛ و شاه میبایست فرماندهی عالی نیروهای مسلح انگلستان را در زمین و دریا داشته باشد. همین پارلمنت مجلس اعیان را از نو برقرار ساخت و اسقفان کلیسای رسمی را به آن باز گرداند؛ اما از تجدید تالار ستاره و "دادگاه عالی کلیسا" ابا کرد، و قانون حکم احضار به دادگاه حفظ شد. اموال افراد کولیر، که در زمان حکومت کرامول مصادره شده بودند باز گردانده شدند، اما خسارت خریداران آنها چندان جبران نشد. اشراف پیشین ثروت و قدرت خود را دوباره به دست آوردند؛ خانواده های محروم شده از مال به ضدیت با استوارتها گراییدند و بعداً به نجبا و طبقات متوسط پیوستند تا حزب ویگ را بر ضد توری تشکیل دهند. چارلز در نیمه اول دوران سلطنتش آن قدر بیحال بود که نتوانست هیچ گونه قدرت مطلقهای برقرار کند؛ به پارلمنت کولیر، با آنکه اختیار قانونی برای انحلال آن داشت، اجازه داد تا هفده سال ادامه یابد؛ او عملاً شاهی مشروطه بود. نتیجه اساسی شورش (۱۶۴۲-۱۶۴۹)، یعنی انتقال حکومت فایقه از شاه به پارلمنت و از مجلس اعیان به مجلس عوام، علیرغم حکومت مطلقه صوری شاه، در دوران بازگشت خاندان استوارت به حال خود باقی ماند.

این مایه خوشبختی برای پارلمنت بود که چارلز حکومت کردن را دوست نمیداشت. او چنان رفتار میکرد که گویی پس از چهارده سال سرگردانی و مشقت، اکنون حق شادمان بودن از طرف خداوند به او اعطا شده و به بهشت اسلامی وارد شده است. گاه روی امور کشور زحمت میکشید؛ درباره اهمال او در این امور اغراقگویی شده است؛ ملت از اینکه او در اواخر سلطنتش اداره امور را مستقیماً عهدهدار شده و با مهارت و تصمیم از عهده وظایف خود برمیآید شگفتزده شده بود. اما در این سالهای خوش، اداره دولت و حتی تعیین سیاست آن را به ادوارد هاید، که در ۱۶۶۱ لقب ارل آو کلرنندن را به او اعطا کرد، واگذار نمود.

خوی شاه در رفتار، اخلاقیات و سیاست قرن نفوذ کرد. او از سوی والدین و از حیث تعلیم و تربیت، بیشتر فرانسوی بود مادرش فرانسوی بود و پدرش نتیجه مری آو گیزیا لورن؛ اگر به این نسبت اجداد اسکاتلندی، دانمارکی، و ایتالیایی را نیز بیفزاییم آمیزهای غنی اما شاید ناستوار میبایم. او از شانزدهمین تاسی امین سال زندگی خود در قاره اروپا میزیست،

در آنجا رسم فرانسوی را یاد گرفت، و آنها را به بهترین وجه در خواهر خود هانریتا آن یافت. موی و پوست تیره رنگ او ماری دو مدیسی، مادر بزرگ ایتالیاییش، را به خاطر می‌آورد؛ خویش مانند خوی جده بزرگش، ماری استوارت، کیفیت لاتینی داشت، لبان شهوانی، چشمان درخشان، بینی دراز و برون جسته، و شاید علاقه به زنان را از پدر بزرگش، هانری دو ناوار، که اهل گاسکونی بود، به میراث برده بود.

از لحاظ جنسی بدنامترین رهبر زمان خود بود، زیرا سرمشق او سست خوبی دربار، جامعه لندن و صحنه دوران بازگشت خاندان استوارت را شدیدتر کرده بود. ما سیزده معشوقه او را به نام می‌شناسیم. وقتی که در هجدهسالگی از هلند به انگلستان آمد تا به نفع پدر خود بجنگد، چندان وقت یافت که از لوسی والتر "سبزه، زیبا، جسور" پسری بیاورد که با نام جیمز سکات بزرگ شد و بعداً فرزندی او را نسبت به خود اعلام کرد و او را دوک مانمث لقب داد. لوسی به دنبال چارلز به قاره اروپا رفت و با وفاداری به او خدمت کرد ظاهراً با کمک دستیارانی که نامی از آنها باقی نمانده است. چارلز بزودی، پس از سکونت در کاخ شاهی، باربارا پامر را فراخواند تا آسودگی خاطرش را فراهم کند. او زمانی که باربارا ویلیز نام داشت، لندن را با زیبایی خود به خروش آورده بود. در هجدهسالگی (۱۶۵۹) باراجرپامر که، ملقب به ارل آوکسلمین، ازدواج کرد. در نوزدهسالگی به بستر شاه راه یافت و بزودی چنان سلطه‌های بر روح شادمانه او به هم زد که شاه به او آپارتمانی در وایتال داد، پولهای هفتگی به پای او ریخت، و به وی اجازه داد تا مناصب سیاسی را بفروشد و در سرنوشت وزیران اعمال نظر کند. او سه پسر و دو دختر آورد که شاه تعلق آنها را به خود اذعان کرد. مع هذا، شاه سوظنهایی نیز به پامر داشت، زیرا او، در ضمن وفاداریهایش به شاه، با مردان دیگر نیز ارتباط یافته بود.

زهد پامر با روابط جنسی نامنظمش بیشتر میشد. در ۱۶۶۳ گرویدن خود به مذهب کاتولیک را اعلام کرد.

خویشان او از شاه خواستند تا او را این کار منصرف کند، اما شاه گفت که هرگز در "روح بانوان مداخله نمی‌کند.

در ۱۶۶۱ چارلز فکر کرد که وقت ازدواج فرا رسیده است. از میان خواستاران بسیار، شاه کاترین براگانزایی، دختر ژان چهارم، پادشاه پرتغال، را برگزید، زیرا وی را با جهیزی پیشنهاد کرده بودند که با احتیاجات یک فرمانروای ولخرج و یک کشور بازرگان مطابقت داشت: مبلغی معادل ۵۰۰,۰۰۰ پوند نقد، بندر طنجه، جزیره و شهر بمبئی (که در آن هنگام کوچک بود)، و تجارت آزاد با تمام مستملکات پرتغال در آسیا و امریکا. در عوض، انگلستان تعهد کرد که در حفظ استقلال پرتغال یاری کند. وقتی که آن نوعروس ذی قیمت به پورتسمث رسید، چارلز برای خوشامد گفتن به او آماده بود؛ ازدواج آن دو (۲۱ مه ۱۶۶۲) نخست طبق رسوم کاتولیک رومی، و سپس با مراسم انگلیکان انجام گرفت. شاه به مادر خود نوشت که "شادمانترین مرد در جهان" است؛ و خود او (شاه)، با هنجاری عاشقانه، بامشایعان نوعروس،

که از بانوان دامن فتری و راهبان موقر تشکیل شده بودند، به راه افتاد و در نخستین دیدار او، به عشقش گرفتار شد. تا چند هفته اوضاع بر وفق مراد بود؛ اما در ماه ژوئیه لیدی کسلمین پسری زایید که چارلز به هنگام تعمیدش نقش پدر تعمیدی را ایفا کرد و این مورد دیگری بود از تخفیف نام خدا. باربارا، که شوهر خود را ترک کرده بود، کاملاً به شاه وابسته شد. باربارا از شاه استدعا کرد که او را رها نکند؛ شاه تقاضای او را اجابت کرد و روابط با او را با وفاداری بسیار مفتضحانه‌ای از سر گرفت. با فراموش کردی رفتار خوب عادی خود، باربارا را به زن خویش معرفی کرد. کاترین از فرط حقارت به خون دماغ افتاد، غش کرد، و از اطاق بیرون شد. کلرندن، به اصرار چارلز، به کاترین توضیح داد که زنا از امتیازات شاه است و این امتیاز از طرف بهترین خانواده های قاره اروپا شناخته شده است. ملکه به مرور زمان خود را با روشهای همسر خود سازگار ساخت. یک بار، وقتی که به دیدن شاه رفته و یک کفش سرپایی ظریف در کنار بستر او دیده بود، با حرکتی لطیف از آنجا بیرون رفت تا مبادا "آن دیوانه زیبا" که پشت پرده پنهان شده بود سرما بخورد؛ این بار همبستر شاه هنرپیشه‌های به نام مول دیویس بود. در خلال این احوال کاترین کوشید تا مرتباً برای چارلز فرزند بیاورد؛ اما همانطور که در مورد ملکه دیگری، کاترین آراگونی، اتفاق افتاد، او نیز چندین بار سقط جنین کرد. در ۱۶۷۰ پارلمنت لایحهای گذرانید که دامنه طلاق را وسعت داد، برخی از درباریان که میخواستند وارث سلطنت شخصی پروتستان باشد، به شاه اندرز دادند که کاترین را به بهانه عقیم بودن طلاق دهد، اما شاه از قبول این اندرز تن زد. تا آن هنگام شاه، به روش خودش، یاد گرفته بود که چگونه او را صمیمانه دوست بدارد. سپس وضع دربار را در ۲۷ ژوئیه ۱۶۶۷ بدین گونه مجسم کرد:

فن به من میگوید که شاه و لیدی کسلمین کاملاً از هم جدا شده اند؛ (بانو)، که آبستن است. از دربار میرود و سوگند میخورد که شاه طفل را خواهد پذیرفت ... والا او آن را به وایت‌هال خواهد آورد ... و مغز او را در برابر شاه خرد خواهد کرد. او (فن) به من میگوید شاه و دربار هرگز به این اندازه از حیث قمار، فحشا، شرابخواری، و نفرت‌انگیزترین گناهانی که تاکنون در جهان بوده است بد نبوده‌اند؛ به طوری که همه چیز باید به نیستی انجامد.

در ۱۶۶۸، چارلز از هیاهوی کسلمین به ستوه آمد. در یکی از آخرین دیدارهایش با آن زن، سخنان جان چرچیل، دیوک آینده مارلبر، را قطع کرد و دیوک، به گفته اسقف برنت، از پنجره بیرون پرید تا از درگیر شدن با شاه اجتناب کند. چارلز او (کسلمین) را لقب داجس آو کلیولند داد و تا آخر زندگی او مخارجش را از پول ملت پرداخت. خوشایند است گفته شود که یک زن ظاهراً خروس شاهانه را از خود راند: این زن، فرانسس استوارت، دارای "زیباترین رخساری بود که شاید تا آن زمان دیده شده بود." آنتونی همیلتن گفت: "به اشکال برای زنی ممکن بود که کم خردتر و زیباتر از او باشد." شاه همچنان

مزاحم او بود، حتی پس از آنکه او با دیوک آو ریچمنند ازدواج کرده بود. پیس میگوید که شاه شب هنگام با قایق، در حالی که خود بتنهایی آن را با پارو میراند، به سامرست هاوس رفت، "و آنجا، چون در باغ باز نبود، از دیوار بالا رفت تا به دیدار او نایل شود." و این ننگی نفرت انگیز بود! در ۱۶۶۸ چارلز نل گوین را در حال نمایش در تماشاخانه دروری لین دید. نل گوین در نهایت فقر و بینوایی زاده و پرورده شد، با آواز خود از میخواران پذیرایی میکرد، در تماشاخانه پرتقال میفروخت و نقشهای کوچک بازی میکرد، و در کمندی ترقی کرد. در تمام زندگی حرفهای خود خوشخویی و حسن نیت خاصی داشت که شاه خسته از عشرت را مجذوب میساخت. به سهولت معشوقه او شد و مبالغ هنگفتی از کیسه ضعیف او در آورد، اما بسیاری از آن پولها را در امور خیریه صرف کرد. بزودی مجبور شد با زیبای خطرناکی رقابت کند که از فرانسه فرستاده شده بود (۱۶۷۱) تا چارلز را به پیروی از راه و رسم فرانسوی و کاتولیکی وا دارد: این زیبا روی لوئیز دو کروال نام داشت که نل مودیانه ادای رفتار اشرافی او را در میآورد. همه مردم میدانند که وقتی عوام لندن نل را به جای رقیب کاتولیکش گرفتند و او را مسخره کردند، او چگونه سر قشنگش را از پنجره کالسکه بیرون آورد و بانگ برداشت: "مردم خوب، ساکت باشید، من فاحشه پروتستان هستم." نل تا پایان زندگی چارلز از لطف او برخوردار بود و در دم مرگ نیز چارلز فکر او را در سر داشت. کروال، که بزودی داجس آو پورتسمث شد، لندن را به خشم آورد، زیرا مردم او را یک جاسوس پرخرج فرانسوی میشمردند که شاه را هر سال ۴۰،۰۰۰ پوند میدوشید، جواهر جمع میکرد و با چنان تجملی میزیست که دل جان اولین را به هم میزد. سلطنت او (کروال) در ۱۶۷۶، وقتی که چارلز اورتانس مانچینی خواهر زاده کاردینال مازارن را کشف کرد، به پایان رسید.

چارلز نقایص دیگری نیز داشت. در بدبختیهای جوانیش تمام ایمان خود به بشریت را از دست داده بود و تمام مردان و زنان را همان گونه که لاروشفوکو آنان را وصف کرده بود میشناخت. از این رو بندرت قایل به اخلاص ورزی بود جز در مورد خواهرش اما خود را در شیفتگیها گم میکرد، و هیچگونه دوستی پردوامی شعاعی بر درخشش کم دوام زندگیش نمی افکند. او به همان آمادگی که زنان را میخرد، مملکتش را فروخت. دربار خود را نمونه قماربازیهایی بزرگ کرده بود. علی رغم یک بی اعتنائی جذاب در آداب خود، گاه بیظرافتی آشکاری از خود نشان میداد که به اشکال در پدرش یافت میشد. مثلا یک بار توجه گرامون را به این نکته جلب کرد که پیشخدمتهای دربار در موقع خدمت باید زانوی خود را در برابرش خم کنند. کمتر مست میشد، ولی چند روز پس از صدور فرمانی علیه مستی، به طرز "وحشت انگیزی" مست شد. معمولا در برابر انتقاد تحمل داشت، اما وقتی سر جان کاونتری از حد خود تجاوز کرد و در جلسه علنی پارلمنت پرسید "آیا لذت شاه در میان مردان است یا زنان"،

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: سر پیتز لیلی: نل گوین. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)



چارلز به محافظان خود فرمان داد: "بر او نشان گذارید!" آنها در کمین سر جان نشستند و بینش را تا استخوان چاک دادند.

با این حال کمتر کسی بود که بتواند او را دوست نداشته باشد. از زمان جوانی هنری هشتم هیچ یک از پادشاهان انگلستان نزد درباریانش تا آن حد محبوب نبود. نشاط جسمانی او شادببخش بود. در وجود او هیچ گونه لثامتی وجود نداشت؛ ملاحظه دیگران را میکرد و مهربان و گشاده دست بود؛ حتی پس از پرداختن مزد روسپیان خود، وجوهی هم برای خیرات میداخت. پارک خود را پناهگاهی برای حیوانات مختلف ساخته و مواظب بور که آسیبی به آنها نرسد. سگ محبوب او در اطاق خوابش میخوابید، جفتگیری میکرد، میزاید و بچه های خود را شیر میداد. چارلز هیچ خود را نمی گرفت، مهربان بود، به مردم نزدیک میشد، و مخاطبان خود را باسانی آسوده خاطر میساخت. هر کس، جز کاونتري، در صحبت از او وی را "شاه خوش طينت" نامید.

گرامون او را چنین توصیف میکرد: "یکی از ملایمترین و نجیبترین مردان روزگار" به گفته او بری، او "نمونه ادب" بود. آداب خود را در فرانسه صیقل داده بود و مانند لویی چهاردهم کلامه خود را برای پستترین زنان برمی داشت. در تحمیل عقاید و ایمانهای مختلف از ملت خود بسیار جلوتر بود. به سلامتی مخالفان سیاسی خود مینوشید و از هجوگویی، حتی وقتی هم که درباره خودش بود، شاد میشد. بذلهگویی مایه نشاط درباریانش بود. پیس روایت میکند که شاه یک بار یک رقص روستایی را رهبری کرد. نشاط او فقط مختصری با اخبار طاعون، آتشسوزی، ورشکستگی، یا جنگ مختل شد. فکر او عمیق نبود، اما به نحو قابل ملاحظه عاری از سخافت بود. مردی را که ادعای پیشگویی داشت به مسابقه های ورزشی برد و نظر او را در باب نتیجه مسابقه پرسید؛ و چون او سه دفعه متوالی باخت، خود را از شری خلاص کرد. به علم دل بستگی زیادی داشت، خود به تجربیات علمی میداخت، به انجمن سلطنتی فرمان و هدایایی اعطا کرد، و در چندین جلسه آن حضور یافت. علاقه مخصوصی به ادبیات نداشت، اما به هنر بسیار دل بسته بود؛ گنجینه های از تابلوهای رافائل، تیسین و هولباین ترتیب داده بود. محاوره اش از سر زندگی و تنوع محافل فرهیخته فرانسه بهره های بسزا داشت. با درآیدن درباره شعر، با پرسل درباره موسیقی، و با رن درباره معماری به خوبی سخن میگفت، و در این زمینه ها حامی با تمیز هنر بود. مردی که خواهرش در بستر مرگ خود از او چنین گفت "من او را از خود زندگی بیشتر دوست میداشتم و حال تنها تاسف من از مردن این است که او را ترک میکنم" صفات دوست داشتنی بسیاری داشت.

آیا چارلز به دین پایبند بود زندگی او مبین همان وضعی است که ما در بسیاری از فرانسویان آن زمان میابیم، که مانند ملحدان میزیستند و همچون کاتولیکها میمردند؛ این کار ظاهراً بهترین طریقه کامیابی در دو جهان، و شکل بسیار بهتری از “شرط بندی” پاسکال بود. برنت میگفت: “حس مذهبی او چندان ضعیف بود که حتی به اندازه یک ریاکار هم تظاهر نمیکرد، بلکه در دعاها و آیینهای مقدس با رفتار لاپابالی خود به همه نشان میداد که چقدر کم به این مسائل علاقه مند است.” در مجلس وعظی، واعظ به لردی که در میان جماعت مومنان چرت میزد گفت: “سرور من، سرور من، شما آنقدر بلند خرخر میکنید که شاه را بیدار خواهید کرد.” سنت اورمون، که چارلز را خوب میشناخت، او را خداشناس وصف میکرد یعنی کسی که به وجود قادر متعالی کم و بیش غیر متشخص اعتراف میکرد و بقیه اعتقادات مذهبی را “شعر محبوب مردم” مینامید، و ارل آو باکینگم و مارکوئس آو هالیفاکس در این موضوع با سنت اورمون همراهی بودند. برنت میگوید: “او به خود میگفت که خدا ناشناس نیست، اما نمیتواند فکر کند که خدا کسی را به خاطر مختصر گریزهای لذت آمیز بدبخت خواهد کرد.” چارلز، هابز مادهگرا را به دوستی خود خوشامد گفت و او را در برابر عالمین الاهیبی که، به سبب ارتداد، خواستار تعقیب وی بودند حمایت کرد. ولتر فکر میکرد که “بیتفاوتی شاه نسبت به تمام مباحثات [مذهبی]، که معمولاً موجب افتراق مردم میشود، کوچکترین کمکی به آسوده سلطنت کردن او نکرد است.” شاید او شکاک بود، شکاکی متمایل به مذهب کاتولیک؛ یعنی با شک کردن درباره الاهیات، مذهب کاتولیک را به خاطر مراسم پر آب و تاب، پیوند با هنر، مدارا با تمایلات جسمانی، و پشتیبانی از سلطنت ترجیح میداد.

شاید او فراموش کرده بود که “اتحادیه کاتولیک” و برخی از آبای یسوعی شاه کشی را مباح کرده بودند. او به خاطر میآورد که کاتولیکهای انگلستان به سود پدرش جنگیده بودند؛ که یک سوم نجایی که به خاطر چارلز اول مرده بودند کاتولیک بودند؛ که کاتولیکهای ایرلند در وفاداری به استوارتها استوار بودند؛ و یک دولت کاتولیک او را در تبعید طولانی حمایت کرده بود. روح معمولاً مهربان او وی را مایل میساخت که تخفیفی در قانون ضد کاتولیکی انگلستان، که به عقیده هلم “بسیار سخت و در بعضی موارد خونبار بودند”، به وجود آورد. او در خاطره پروتستانهای انگلستان از توطئه باروت (۱۶۰۵)، ترس از تفتیش افکار، یا تابعیت از کلیسای رم با آنان سهیم نبود. از گرایش آشکار برادر و ولیعهد موقت خود به آیین کاتولیک رنجشی حاصل نکرد.

ما از گرایش او در بستر مرگ چنین قضاوت میکنیم که اگر از لحاظ سیاسی امکان داشت، او نیز به مذهب کاتولیک پیوسته بود. بدین گونه، همچون سیاستمداری دوست داشتنی، آیین انگلیکان را پذیرفت و حمایت کرد.

کلیسای انگلیکان به پدر او، که به خاطر دفاع از آن مرده بود، وفادار بود، در حکومت کرامول رنج برده و برای بازگرداندن او به سلطنت کوشیده بود. چارلز این موضوع را به عنوان یک اصل مسلم پذیرفت که یکی از مذاهب باید به منزله عامل تعلیم و تربیت و نظم اجتماعی مورد تایید و یاری کشور باشد. او از لحاظ مشروطیت از پیرایشگری متوحش بود<sup>۲</sup> به علاوه، پیرایشگران شانس بسیار ضعیفی برای حکومت کردن داشتند، و بسیار سختگیر و نامحبوب بودند. او نمیتوانست فراموش کند که پرسیتریان پدرش را زندانی کرده، و پیرایشگران او را اعدام، و خود وی را مجبور کرده بودند که آیینشان را بپذیرد و برای گناهان پدرش معذرت بخواهد. او بر عمل پارلمنت مجمع در بازگرداندن آن عده از روحانیان انگلیکان که از طرف رژیم جمهوری از مناصب و عواید خود محروم شده بودند به حوزه های مذهبی خود صحنه گذاشت. مع هذا به صاحبان وجدانهای آرامش طلب آزادی وعده کرده و گفته بود که هیچ کس نباید به علت اختلاف مذهبی صلح آمیز مورد آزار قرار گیرد. در اکتبر ۱۶۶۰ پیشنهاد کرد که تمام فرقه های مذهبی مورد رواداری مذهبی عام قرار گیرند و حتی قانونهای ضد کاتولیک تخفیف یابند، اما پرسیتریان و پیرایشگران، که از این رواداری میترسیدند، در رد این پیشنهاد با انگلیکانها همدست شدند. برای آتشی دادن پرسیتریان و انگلیکانها، چارلز سازشی را در مورد لیتورژی، و همچنین یک نظام اسقفی محدود را که در آن پرسیتریان انتخابی معاون و مشاور اسقفان باشند، پیشنهاد کرد.

پارلمنت این پیشنهاد را رد کرد. "کنفرانس ساووا"، که از دوازده اسقف و دوازده روحانی پرسیتری تشکیل شده بود (۱۶۶۱)، به شاه گزارش داد که "آنها نمی توانند باهم موافقت کنند." این یک فرصت از دست رفته بود، زیرا اکثریت قریب به اتفاق اعضای پارلمنت جدید با انگلیکان بود. پارلمنت با تاسیس مجدد نظام اسقفی در اسکاتلند و ایرلند زخمهای کهن را تازه کرد<sup>۳</sup> دادگاه های کلیسایی را برای تنبیه "کفر گویی" و عدم پرداخت عشریه به کلیسای انگلیکان از نو برقرار ساخت<sup>۴</sup> کتاب دعای عمومی انگلیکان را برای عموم انگلیسیان اجباری کرد<sup>۵</sup> و با قانونی به نام "قانون سازمانهای صنفی" (۲۰ نوامبر ۱۶۶۱) تمام کسانی را که آیینهای مقدس طبق مراسم انگلیکان قبل از انتخابات درباره آنان اجرا نشده بور از مشاغل دولتی محروم کرد<sup>۶</sup> و با "قانون وحدت" (۱۹ مه ۱۶۶۲) از تمام روحانیان و معلمان خواست که برای عدم مقاومت در برابر شاه سوگند یاد کنند و موافقت خود را با "کتاب دعای عمومی" اعلام نمایند. روحانیانی که این شرایط را رد میکردند میبایست مناصب کلیسایی خود را تا ۲۴ اوت ترک کنند. در حدود هزار دویست نفر از قبول این شرایط امتناع کردند و طرد شدند. این کسان و هشتصد تنی که قبلاً به انگلیکانهای بازگشته به مقام جای سپرده بودند، با عده زیادی از مقتدایان خود، به مجموعه رو به وسعت "فرقه ها" یا "ناسازگاران" افزوده شدند<sup>۷</sup> و سرانجام بزور موجب تصویب قانون رواداری مذهبی سال ۱۶۸۹ شدند.

چارلز کوشید تا "قانون وحدت" اصلاح کند، و به این منظور از پارلمنت تقاضا کرد که او را واگذارند تا آن کشیشانی را که تنها اعتراضشان به پوشیدن ردای روحانی یا استعمال صلیب به هنگام تعمید بود از سلب در آمد کلیسایی معاف سازد؛ مجلس اعیان با این تقاضا موافقت کرد، اما مجلس عوام آن را نپذیرفت. چارلز بر آن شد تا با تاخیر انداختن آن قانون به مدت سه ماه، از شرت ضربت بکاهد؛ اما این کوشش نیز عقیم ماند. در ۲۶ دسامبر ۱۶۶۲ اعلامیه‌های صادر کرد که در آن قصد خود را دایر بر بخشودن اشخاص آرامش طلبی که وجدانشان آنان را از یاد کردن سوگند لازم منع میکرد اعلام داشت؛ اما پارلمنت این پیشنهاد را با عدم اعتماد تلقی کرد و آن را، به این عنوان که متضمن قدرت شاه برای "معاف کردن" کسان از اطاعت قانون است، رد نمود. چارلز با آزاد ساختن کویکرها محبوس (۲۲ اوت ۱۶۶۲) و تایید رواداری مذهبی در منشورهایی که به رود آیلند و کارولینا اعطا و در دستوره‌های خود به فرمانداران ژامائیک و ویرجینیا ابلاغ کرده بود احساسات خود را آشکار ساخت. پارلمنت احساس کرد که چنین رواداری نباید در انگلستان وجود داشته باشد. برای پایان دادن به "صومعه های کوچک" کویکرز، آن مجامع را "جلسه هایی با شرکت بیش از پنج نفر علاوه بر اعضای یک خانواده" تعریف کرد، و در ۱۶۶۲ مقرر داشت که هر کس در چنین اجتماعی حضور یابد، برای بار اول یا پنج پوند جریمه پردازد یا سه ماه زندانی شود؛ برای بار دوم ده پوند جریمه یا شش ماه زندان؛ و برای بار سوم به مهاجرنشینها تبعید گردد. خاطیانی که نمی توانستند مخارج انتقال خود را به مهاجرنشینها پردازند میبایست پنج سال به عنوان کارگر قراردادی کار کنند و محکومانی که پیش از انقضای دوره محکومیت فرار میکردند یا به انگلستان باز میگشتند میبایست اعدام شوند. در ۱۶۶۴ این اقدامات پرسبیتریان و استقلالیان را نیز شامل شد. "قانون پنج مایل"، مصوب ۱۶۶۵، کشیشهای سوگند ناخورده را از سکونت در هر نقطه نزدیکتر از پنج مایلی هر شهر یا تعلیم در هر مدرسه عمومی یا خصوصی منع میکرد. این قوانین را مجموعه قوانین کلرندن خواندند، زیرا به وسیله وزیر اعظم شاه علیه امیال صریح شاه اجرا شدند. چارلز این قوانین خشن را پذیرفت، زیرا که از پارلمنت پول میخواست، اما هرگز کلرندن را نبخشود و احترام به اسقفانی را که بزودی، پس از بازگشت به مقام خود، آن چنان در کینه کشی سخت و در امور خیریه ضعیف بودند ترک کرد. چارلز چنین نتیجه گرفت که "نه آیین پرسبیتری مذهب رادمردان است و نه آیین انگلیکان راه و رسم یک فرد مسیحی". کلیسای انگلیکان، با تشخیص وابستگی خود به سلطنت، به طریقی مثبت تر از همیشه حق الاهی پادشاهان را، و نیز گناه روح کش مقاومت در برابر یک حکومت شاهی استوار را، بار دیگر تایید کرد. کتاب سر را برت فیلمر پدر شاهی، یا تاکید... قدرت طبیعی پادشاهان در ۱۶۸۰، بیست و هفت سال پس از مرگ نویسندهاش، به چاپ رسید و مایه اصلی دفاع از آن آیین شد. در "داوری و فرمان" چاپ آکسفورد (۱۶۸۳) روحانیان عمده کلیسای انگلیکان آن را "کذب"

گمراه کننده، ناپرهیزگاران، و حتی آلوده به ارتداد و کفرآمیز دانستند” و گفتند به همین جهت عقیده به اینکه “اختیار حکومت از مردم ناشی میشود؛ اگر حکمرانان قانونی ستمگر شوند، حق حکومت را از دست دهند؛ و شاه باید حق را فقط با دو رکن دیگر (مجلسین عوام و اعیان) هماهنگ سازد” جنایتی بزرگ است. در آن کتاب چنین افزوده شده بود که “اطاعت برده وار نشان و خصلت کلیسای انگلستان است.” دو سال بعد که جیمز دوم کوشید تا انگلستان را کاتولیک کند، این آیین ناراحت کننده از کار درآمد. روحانیان باز بر سر کار آمده انگلیکان، علی رغم خوی ناروادار خود، خصال قابل تحسینی داشتند. این گروه عرصه وسیعی از عقاید مربوط به الاهیات را در میان اعضای خود پذیرفته بودند؛ از “لادیها” (بعدا کلیسایان بلند پایه نامیده شدند) که به آیین و نیایش کاتولیک نزدیک شده بودند، تا بلندنظران که به یک الاهیات آزاد منشاانه اعتقاد داشتند و بیشتر بر عنصر اخلاق تاکید مینهادند تا عنصر آیین در مسیحیت، ایذاهای مذهب را ناروا میدانستند و در آشتی دادن پیرایشگران، پرسیتریان، و انگلیکانها میکوشیدند. چارلز این “مردان بلند نظر” را حمایت میکرد و اختصار نسبی وعظ آنها را میستود. بزرگترین این عالمان الاهی لیبرال جان تیلتن بود که چارلز او را کشیش خاص خود ساخت، و ویلیام سوم او را به سمت اسقف اعظم کنتربری منصوب کرد (۱۶۹۱)؛ او “مردی بود پاکیزه فکر و خوشخو” که، با حرارتی یکسان، با سلطه پاپ، خدا ناشناسی، و ایذاهای مذهبی مخالف بود و جسارت آن را داشت که مسیحیت را بر اساس تعقل قرار دهد. او گفت: “بهترین گواه ما برای بر خطا دانستن کسی این است که اعلام او را علیه عقل بشنویم و بدان وسیله اذعان کنیم به اینکه عقل بر ضد اوست.” روحانیان فرودست تر انگلیکان یا “کشیشان بخش” اکنون رفته رفته به خادمان روحانی خوانندان محلی و حتی خانهای روستایی بدل میشدند و تقریباً به وضع مردم عامی تنزل میکردند، اما در شهرها و حوزه های بهتر بسیاری از روحانیان خود را چنان با دانش و شایستگی ادبی شاخص میساختند که بعداً مایه بهترین تاریخنویسی در اروپا شدند. به طور کلی یک روح مدارای عقیدتی به کلیسای انگلیکان غالب شد که در میان “ناسازگاران”، که اذیت و آزارشان دگماتیسم را تشدید میکرد، وجود نداشت. پیرایشگران اکنون نه تنها از آزارهای سیاسی در زحمت بودند، بلکه از یک تحقیر اجتماعی نیز رنج میبردند که در آن هدف اهانت کسانی بودند که، بر اثر سست خوبی، در رژیم پیرایشگر به زحمت افتاده بودند. پیرایشگران گردش چرخ زمان را به شجاعت تحمل میکردند؛ برخی از آنان به امریکا مهاجرت کردند و بسیاری سوگندهای لازم را یاد کردند. فرهیختهترین شخصیت آنها ریچارد بکستر بود؛ مردی معتدل و معقول، با تمایل به پذیرفتن هر گونه سازشی که

(۱) این موضوع به نحوی اغراقآمیز در یک بخش مشهور از “تاریخ انگلستان” تالیف مکولی (قسمت I صص ۲۵۳-۲۵۵) آمده است. نیز رجوع شود به “تاریخ انگلستان در قرن هجدهم”، تالیف لکی (قسمت I، صص ۷۵-۷۹).

الاهیات آتشینش را مختل نکند؛ گر چه تا آخرین دم به مرام پیرایشگر وفادار بود، اعدام چارلز اول و استبداد کرامول را محکوم میکرد و با بازگشت خاندان استوارت موافق بود؛ پس از ۱۶۶۲ از وعظ کردن ممنوع، و کرارا برای نقض آن ممنوعیت دستگیر شد؛ از روشنفکرترین پیرایشگران بود، با این حال سوزاندن ساحرگان در سلیم (واقع در ایالت ماساچوست) را ستود و درباره خدای خود به وجهی میاندیشید که حتی مولک جبار را دوستداشتنی به نظر میآورد. چه کسانی نجات یافته هستند بکستر به این سوال چنین پاسخ میداد: "قسمت کوچکی از بشر گمراه شده که خداوند از ازل این آسایش را برایشان مقدر کرده است." او در وعظهای خود از شکنجه های جهنم، که "افروزنده اصلی آن خود یزدان است"، سخن میگفت و متذکر میشد که "... زجر لعنت شدگان باید به غایت شدید باشد، زیرا که آنها نشانه قهر خدایند. خشم وحشتناک است، اما در انتقام گذشت وجود ندارد." روابط جنسی را، جز با یک جفت مشروع به قصد فرزند آوردن، منع میکرد؛ و اگر این محدودیت مستلزم خویشنداری پرهیزگاران هم میبود، برای توفیق در آن حمام آب سرد و غذای گیاهی را توصیه میکرد تا تمایل جنسی را تسکین دهند. وقتی که ما او را در هفتاد سالگی (۱۶۸۵) میبینیم که به سبب ادای چند کلمه علیه ادعاهای انگلیکان در برابر یک قاضی بیرحم به نام جفریز به محاکمه ایستاده است، الاهیات او را میبخشایم؛ از او فرصت دفاع یا توضیح را سلب و حکم کردند که ۵۰۰ مارک بپردازد یا تا پرداخت تمام آن مبلغ در زندان بماند. او پس از هجده ماه از زندان آزاد شد، اما هرگز سلامت خود را باز نیافت. کویکرها به سبب امتناع از سوگند خوردن، یا اجتناب از حضور در مراسم کلیسای انگلیکان، و با تشکیل اجتماعات غیر قانونی متحمل توقیف و مصادره اموال میشدند. در ۱۶۶۲ بیش از ۴۲۰۰ تن آنان در زندانهای انگلستان بودند. "برخی از آنان طوری در تنگنای زندان متراکم بودند که جا برای نشستن همه شان نبود. ... حتی گاه هم به آنها نمی دادند که از آن برای خود بستر بسازند؛ غالباً غذا را از ایشان دریغ میداشتند." صبر و پایداری آنان سرانجام پیروشان کرد؛ ایذای مذهبی در عمل، اگر نه به موجب قانون، کاهش یافت. در ۱۶۷۲ چارلز هزار و دویست تن آنان را آزاد کرد؛ و در ۱۶۸۲ برادرش جیمز، دیوک آو یورک، به رابرت بارکلی کویکر اسکاتلندی، ویلیام پن، و برخی از همگنان آنان امتیاز نامهای برای استفاده از منابع ایالت ایست جرسی (جرزی خاوری) امریکا داد.

پن پسر دریاسالار ویلیام پن بود که ژامائیک را برای انگلستان تصرف کرده بود. وقتی که آن پسر دوازدهساله شد، دچار مراحل مختلف هیجان مذهبی گشت که طی آن "ناگهان چنان احساس آرامش باطنی و ... جلال ظاهری در اطاق کرد که چندین بار گفت مهر الوهیت و نامیرایی را بر خود دیده" و معتقد شده است به اینکه "خدا هست و روح انسان قابلیت بهره مند شدن از ارتباط با خدا را دارد." در دانشگاه آکسفورد به سبب امتناع از مراسم مذهبی انگلیکان جریمه

شد و از آن اخراج گشت (۱۶۶۱). پس از بازگشت نزد پدر، به سبب ایمان صریحش به آیین کویکر تازیانه خورد و از خانه رانده شد. پدر، پشیمان، او را به فرانسه فرستاد تا "نشاط پارسی" را بیاموزد؛ شاید در آنجا بود که او برخی از آداب درباری خود را تحصیل کرد. در ۱۶۶۶ خود را چنان با گناه سازش داده بود که در ایرلند به خدمت ارتش در آمد، اما یک سال بعد در یک انجمن کویکر در کورک شرکت کرد دوباره حمیت یافت، سربازی را که با سوالات بیجای خود جدا مزاحم او شده بود از آنجا بیرون کرد، و دستگیر شد. از زندان خود نامه‌ای به رئیس دادگاه مانستر نوشت و برقراری آزادی عبادت را از او استدعا کرد. پس از بازگشت به انگلستان، پلهای پشت سر خود را ویران کرد، واعظ کویکر گشت، و چندین بار دستگیر شد. محاکمه او در ۱۶۶۹ نقشی در تاریخ حقوق انگلستان ایفا کرد. هیئت منصفه وی را تبرئه کرد؛ قاضی اعضای هیئت منصفه را به علت نافرمانی جریمه و زندانی کرد؛ آن اعضا به "دادگاه شکایات عمومی" استیناف دادند و آن دادگاه به اتفاق آرا نظر داد که آنها بر خلاف قانون دستگیر شده‌اند، و حق و قدرت هیئتهای منصفه در انگلستان را احقاق کردند. مع هذا، پن، به علت برنداشتن کلاه خود در دادگاه، زندانی شد. برای حضور بر بستر مرگ پدر مرخص شد (۱۶۷۰) و ثروتی از او به ارث برد که مشتمل بود بر ۱۵۰۰ پوند عایدی در سال و ۱۶,۰۰۰ پوند طلب پدرش از چارلز دوم. دوباره به سبب وعظ کردن به زندان افتاد و در آنجا فصیحترین دفاع خود را از رواداری مذهبی نوشت (۱۶۷۱). اسم رساله او چنین بود: دعوی بزرگ آزادی وجدان. در یکی از آزادیهایی که بین دو دوره زندانی شدن برایش حاصل شده بود، با زن ثروتمندی ازدواج کرد و سهمی از املاک نیمی از ناحیه‌های را که اکنون نیوجرسی نامیده شود خرید. برای آن مهاجرنشین در سال ۱۶۷۷ یک قانون اساسی نوشت که رواداری مذهبی، محاکمه به وسیله هیئت منصفه، و برقراری حکومت مردم را تامین میکرد؛ اما اختیار از دست او خارج شد و تمام مواد آن قانون اساسی اجرا نشدند.

در ۱۶۷۷ پن، جورج فاکس، رابرت بارکلی، و جورج کیث از دریای مانس گذشتند تا آیین کویکر را در قاره اروپا تبلیغ کنند. برخی از کسانی که در کیرشهیم به دست پن به آن آیین گرویده بودند جرمتاوان را در پنسیلوانیا احداث کردند و جزو نخستین کسانی بودند که بردهداری را برای مسیحیان خطا شمردند. پن پس از بازگشت به انگلستان، در منع کویکرها از پیوستن به کسانی که قصد تعقیب کاتولیکها را به جرم شرکت در "توطئه پاپی" داشتند پیشقدم شد. خطابه او به نام خطاب به همه فرقه‌های پروتستان (۱۶۷۹) توسل نیرومندی بود برای رواداری کامل مذهبی. در ۱۶۸۱ شاه پیشنهاد او را مبنی بر صرف نظر کردن از طلب خود در ازای ملکی که ما اکنون آن را ایالت پنسیلوانیا مینامیم پذیرفت. او نام سیلوانیا را برای آن ملک وسیع و پر جنگل پیشنهاد کرد؛ چارلز دوم نام پن را نیز، به یادبود دریاسالار پن، بر آن افزود. حکومت آن ناحیه، گرچه به فرجام تابع شاه بود، دموکراتیک بود؛ مناسبات مهاجران

با هندی‌شمردگان دوستانه و عادلانه بود و آزادی مذهب به وسیله ساکنان ناحیه، که بیشترشان کویکر بودند، برقرار شد. پن مدت دو سال در آنجا زحمت کشید و بعد (۱۶۸۴) چون شنید که ایذای شدید فرقه‌اش بار دیگر در انگلستان آغاز شده است، به لندن بازگشت. یک سال بعد دوستش دیوک آو یورک، با عنوان جیمز دوم، به سلطنت رسید و پن در حکومت نفوذ زیادی به هم زد. ما بار دیگر به او خواهیم پرداخت. مقاومت منفی کویکرز در برابر آزار و اذیت، قویترین نیرویی بود که رواداری مذهبی را در آن عصر ناروادار موجب شد. یکی از مخالفان کلیسای رسمی انگلستان تخمین زد که بین ۱۶۶۰ و ۱۶۸۸، در حدود شصت هزار تن به سبب ناسازگاری دستگیر شدند و پنج هزار نفر آنها در زندان مردند. ناروادار بودن پارلمنت از بی‌عفتی رایج در دربار و تماشاخانه‌ها بدتر بود. یکی از تاریخ‌نویسان، که خود تا حدی سازنده تاریخ نیز بود، چنین گفت: "در این دوره فشار و شدت، شاه تقریباً تنها منادی تجدد و ترحم بود. ... در تمام مدت سلطنتش، همواره برای تامین رواداری مذهبی میکوشید." در ۱۶۶۹، وقتی که سه تن به موجب یک قانون قدیمی الیزابتی به جرم حاضر نشدن در مراسم مذهبی انگلیکان به پرداخت مبلغ هنگفتی به خزانه شاه محکوم شدند، چارلز جریمه‌های آنان را بخشید و گفت که از آن پس خواهان اجرای آن قانون نیست؛ "قضاوت او این بود که هیچ کس نباید به سبب عقاید مذهبی خود رنج بیند." اگر برای این تصور نبود که او می‌خواهد ناتوانی‌های کاتولیکها را مرتفع کند، عده زیادتری از انگلیسیان با او موافقت میکردند؛ انگلستان هنوز از سلطه پاپ، تفتیش افکار اسپانیا، و حکومت کشیشان آن قدر میترسید که پرسیتریان و پیرایشگران ترجیح میدادند روش عبادتشان غیر قانونی شناخته شود تا رسم مذهب کاتولیک در انگلستان رواج یابد. کاتولیکهای انگلستان در آن هنگام تقریباً پنج درصد جمعیت آن کشور را تشکیل دادند.

کاتولیکها از لحاظ سیاسی ناتوان بودند، اما ملکه کاتولیک بود و برادر شاه چندان کوششی برای پنهان نگاه داشتن گرایش خود به آن مذهب (۱۶۶۸) نمی کرد. در آن زمان ۲۶۶ یسوعی در انگلستان میزیستند که یک تن آنان پسر حرامزاده چارلز بود. اینان، علی‌رغم سختگیرترین قوانین، خرده خرده با اطمینان در جوامع نمایان میشدند. مدارس کاتولیکی به طور خصوصی در خانه‌ها تاسیس میشدند. انگلستان از این وضع ناراحت بود.

هرساله پروتستانها به تظاهرات ضد پاپ دست میزدند؛ شبیه‌های پاپ و کاردینالها را به سمیتفیلد میبردند و در آنجا آتش میزدند. آنها گای فاکس را فراموش نکرده بودند، اما کاتولیکها امیدوارانه انتظار میکشیدند. حال در هر لحظه ممکن بود یک تن کاتولیک شاه شود.



نفوس انگلستان و ویلز در ۱۶۶۰ به حدود پنج میلیون تن تخمین شده است؛ شاید تا ۱۷۰۰ به پنج و نیم میلیون نفر رسیده بود؛ به این ترتیب هنوز به اشکال به یک چهارم نفوس فرانسه یا آلمان میرسید و کمتر از جمعیت ایتالیا یا اسپانیا بود. در حدود یک هفتم ساکنان انگلستان کشاورز خرده مالک بودند؛ کشاورزان مزدور که روی زمینهای اشراف و نجبا کار میکردند یک هفتم دیگر را تشکیل میدادند. بقیه مردم در شهرها ساکن بودند.

هرچه بر تعداد نفوس افزوده میشد، ذخیره هیزم برای خانواده ها کاهش مییافت؛ زغالسنگ به نحوی روز افزون در خانه ها و کارگاه ها مصرف میشد؛ استخراج معادن و فلز گری ترقی کرد؛ شفیلد مرکز صناعت آهن شد. تب تولید و پول درآوردن انگلستان را به جنب و جوش انداخته بود. سازندگان مصنوعات مختلف از پارلمنت میخواستند تا قوانینی برای وادار کردن بیکاران به کار بگذرانند. در صنایع خانگی، مخصوصا نساجی، بیش از پیش از کار کودکان استفاده میشد؛ دفو ابراز شادمانی میکرد که در کولچیستر تانتن "هیچ کودکی در شهر یا ده های اطراف آن نیست که سنش از پنج سال بیشتر باشد و نان خود را در نیاورد، مگر اینکه والدینش درباره او اهمال کرده و تعلیمش نداده باشند" و همچنین در حومه رایدینگ باختری "مشکل بتوان کودکی یافت که سنش از چهار سال بیشتر باشد و با دستهای خود نتواند معاش کافی برای خویشتن تهیه کند." بیشتر صنایع در خانه ها یا کارگاه های خانوادگی اجرامی شدند، اما سیستم کارخانهای در قسمت پارچه و آهن رو به توسعه میرفت. یکی از نشریات سال ۱۶۸۵ میگفت که چگونه "سازندگان کالاهای صنعتی خانه های بزرگی میساختند که در آنجا ماموران طبقه بندی و شانه زدن پشم، ریسندگان، بافندگان، متصدیان ماشینهای منگنه، و حتی رنگرزان با هم کار میکردند." ما وصف یکی از این کارخانه ها را که دارای ۳۴۰ کارگر بود شنیده ایم؛ در ۱۷۰۰، گلاسگو یک کارخانه نساجی داشت که ۱۴۰۰ تن در آن کار میکردند. تقسیمبندی کار برحسب تخصص رو به توسعه بود. سر ویلیام پتی در ۱۶۸۳ نوشت: "اگر یک نفر چرخهای ساعت را بسازد، دیگری فنر آن را میسازد، سومی صفحه آن را و چهارمی قاب آن را؛ بدین طریق، ساعت بهتر و ارزانتر از آن ساخته خواهد شد که تمامش کار یک نفر باشد." دستمزد کارگران کشاورزی هنوز تابع "قانون الیزابتی کارآموزان" (مصوب ۱۵۸۵) بود و هر کارفرمایی که بیش از آن میپرداخت، یا هر کارگری که بیش از آن میگرفت، مشمول جریمه میشد. دستمزد کشاورزی در این دوره از پنج تا هفت شیلینگ در هفته، به اضافه خوراک، بود. در صنعت دستمزدها کمی بالاتر بود و به طور متوسط به یک شیلینگ در روز میرسید، که شاید از حیث قدرت خرید با ۲,۵۰ دلار در ۱۹۶۰ برابری میکرد. کرایه خانه نسبتا

نازل بود و اجاره یک خانه متوسط از حیث وسعت در لندن به حدود ۳۰ پوند در سال میرسید. آبیجو ارزان بود، اما قند، نمک، زغالسنگ، صابون، کفش و لباس در ۱۶۸۵ به سطح سال ۱۸۴۸ میرسید. بین سالهای ۱۵۰۰ و ۱۷۰۰ بهای غله پانصد درصد ترقی کرد. طبقات کارگران چاودار، جو، یا جو دو سر خوردند؛ نان گندم نوعی تجمل به شمار میرفت که تحصیلش فقط برای متمکنان ممکن بود، و بینوایان کمتر به گوشت دسترسی داشتند. فقر توده‌ها یک امر عادی محسوب میشد، هرچند که شاید از اواخر قرون وسطی زیادتر بود. ثرلد راجرز چنین مینویسد:

در قرن هفدهم ملاکان میکوشیدند تا هر چه بیشتر از کشاورزان خود بهره بگیرند. تا آخرین حد قدرت خود سعی میکردند که مزد بخور و نمیری به کشاورزان بدهند. و تا آنجا که میتوانستند، از نفوذ خود در قوه مقننه استفاده میکردند که قیمت محصولات خود را تا حد قیمتهای قحطسالی بالا ببرند. ... شواهد تاریخی در باره این موضوع بسیار فراوانند.

در ۱۶۹۶ گرگوری کینگ تخمین زد که یک چهارم نفوس انگلستان نیازمند صدقه است و پولی که برای دستگیری از بینوایان گردآوری میشد برابر ربع عواید تجارت صادراتی بود. پیروزی اغنیا بر فقرا چنان کامل بود که مزدبگیران و دهقانان قدرت شورشگری نداشتند؛ و جنگ طبقاتی در انگلستان به مدت نیم قرن متروک ماند.

کلیسای انگلیکان، که در زمان چارلز اول جرئت مییافت که گاه به نفع بینوایان سخنی گوید، اکنون از انقلاب پیرایشگر چنین استنباط کرد که منافع خود را، با یکسان شمردن آن با منافع طبقات مالدار، بهتر میتواند تامین کند. پارلمنت به مجموعه همدستی از مالکان، کارخانه داران، بازرگانان و صرافان، تعلق داشت و با همدلی به تقاضای طبقه کارفرما، برای آزاد شدن از قوانینی که مانع آزادی عمل نیروهای اقتصادی بودند، گوش میداد.

پیش از پایان قرن هفدهم خیلی پیش از زمان ادم سمیث انگلستان ندای کارفرمایان را برای عدم مداخله دولت، آزادی اقتصادی، و نجات سوداگران از موانع قانونی، فئودالی و صنفی در سر راه استخدام، تولید و تجارت شنید. قیود مقرر از طرف اتحادیه‌های اصناف نقض شدند؛ مقررات شاگردی دستخوش ضعف و فساد شد؛ میزان دستمزدهایی که از طرف ضابطان تعیین شده بود جای خود را به قدرت نسبی کارفرمایان در چانه زدن با کارگران گرسنه سپرد. در این غوغای موسسان شرکتها برای آزادی از قیود قانونی و اخلاقی بود که ایدئولوژی نوین آزادی آغاز شد. تجارت اکنون چنان در اقتصاد انگلستان مهم بود و آن قدر در تامین بودجه‌های مصوب پارلمنت تاثیر حیاتی داشت که بزودی، حتی در حکومت تحت تسلط مالکان، متبوع و مختار شد. قانونگذاری به بازرگانی مساعدت کرد- نه تنها به زیان هلندیها، بلکه به ضرر ایرلندیها و اسکاتلندیها نیز. وارد کردن گاو، گوسفند، یا خوک به انگلستان بکلی ممنوع شد (۱۶۶۰)؛ گندم

اسکاتلند از این ممنوعیت مستثنا بود<sup>۱</sup> و از واردات اسکاتلند مالیات سنگین در یافت میشد. اتحاد با پرتغال، ازدواج چارلز دوم با کاترین براگانزایی، تجدید جنگ با ایالات متحده، و نگاهداری مصممانه جبل طارق نتایج عملی تمایل به توسعه بازرگانی انگلستان و تامین حفاظت نظامی برای آن بودند. تا اندازه ای بر اثر پیروزی بر هلندیها، تجارت انگلستان بین سالهای ۱۶۶۰ و ۱۶۸۸ دو برابر شد. چارلز دوم به خواهر خود چنین نوشت: "آنچه که به قلب این ملت از هر چیز دیگر نزدیکتر است تجارت و تمام متعلقات آن است." حال پول و ثروت بازرگانان با زمینهای نجبا رقابت میکرد. مبادلات بازرگانی انگلستان در هر جهت گسترده شد. مهاجر نشینهای جدید در نیویورک، نیوجرسی، پنسیلوانیا، کارولینا، و کانادا به وجود آمدند. به شرکت هند شرقی حقوق کامل نسبت به هر قسمت از هندوستان که آن شرکت بتواند زیر قدرت خویش در آورد اعطا شد<sup>۲</sup> آن شرکت خود دارای نیروی دریایی، ارتش، استحکامات، پول رایج و قانون بود<sup>۳</sup> خود اعلان جنگ میداد و برای صلح مذاکره میکرد. بمبئی، در ۱۶۶۱ از راه ازدواج تحصیل شد<sup>۴</sup> مانهاتن در ۱۶۶۴ به وسیله تسخیر به دست آمد، و در همان سال، انگلیسیها مستعمرات هلند را در ساحل باختری افریقا تصرف کردند. برای تامین مردان مورد احتیاج در این متصرفات، رسم "آدم گول زنی" رواج یافت: جوانان انگلیسی با زور و فریب به خدمت در "مهاجر نشین" کشانده میشدند<sup>۵</sup> به این ترتیب که ایشان را مست یا با وارد آمدن ضربه ای به سرشان بیهوش میکردند، و سپس آنان را به یک کشتی که عازم حرکت بود میبردند و به ایشان توضیح میدادند که قراردادی را امضا کردهاند. قانون این کار را ممنوع کرد، اما آن ممنوعیت اجرا نشد، وجدان پارلمنت بری بود. در حالی که اثر سیاسی انقلابهای ۱۶۴۲ - ۱۶۴۹ و ۱۶۸۸ - ۱۶۸۹ چیرگی پارلمنت بر شاه بود، یک انقلاب اقتصادی همزمان موج غلبه تجارت، صنعت، پول بر پارلمنت شد. صدها تن از زرگران لندن اکنون بانکدار شده بودند<sup>۶</sup> این بانکها شش درصد به سپردگان سود دادند و هشت درصد از وام گیران ربح میگرفتند. چارلز دوم، که در مورد پول همواره راه هایی برای تخطی از قدرت پارلمنت میجست، از این بانکداران زیاد وام میگرفت چندان زیاد که تا دوم ژانویه ۱۶۷۲ مبلغ ۱۳۲۸۵۲۶ پوند به آنان مقروض بود. در آن تاریخ شورای او (چارلز)، که میرفت تا جنگ با ایالات متحده را آغاز کند، جامعه صرافان را با "بستن خزانه" - یعنی با یک سال موقوف داشتن پرداخت تمام دیون دولتی - متوحش ساخت. این اقدام هراس انگیز بود. بانکداران از اجرای تعهدات خود نسبت به سپردگان، یا رعایت قراردادهای خویش با بازرگانان، امتناع کردند. شورا با تعهدات جدید درباره از سر گرفتن پرداختها در آخر سال طوفان را فرو نشاند، و در ۱۶۷۴ این تعهد اجرا شد<sup>۷</sup> اصل وام به صورت تعهدات جدید دولتی واریز شد<sup>۸</sup> بدین ترتیب، دوم ژانویه ۱۶۷۲ در حقیقت آغاز قرضه ملی انگلستان بود که وسیله جدیدی برای تامین پول جهت دولت بود.

لندن، مرکز موسسات بانکداری و مسکن بازرگانان عمده و کانون ثروت گرد آمده در نتیجه سیستم قیمت گذاری تولید کنندگان مواد غذایی، اکنون پرنفوسترین شهر اروپا بود. اکنون، مهین سراهای سوداگران ثروتمند در تجمل، اما نه در سلیقه، با کاخهای اشراف رقابت میکردند. ردیف پیوستهای از مغازه ها، با علائم زیبا و تابلوهای جالب و پنجره های جرزدار، محصولات جهان را به معدودی از خواص عرضه میداشتند. فقط شوارع عمده، معمولا با قلوه سنگهای گرد سنگفرش بود. و پس از ۱۶۴۸، در شبهای بدون مهتاب، با فانوسهایی که به فواصل ده در خانه نصب شده بودند، مختصری روشن میشدند. پیاده رو اصلا وجود نداشت.

هنگام روز، خیابانها با عبور وسایط نقلیه پرسروصدا، صدای دستفروشان که متاع خود را در زنبیلها، گاریها، یا چرخهای دستی عرضه میکردند، و بانگ کسانی که خدمات خود را به خانواده ها پیشنهاد میکردند مثلا: "موش میکشیم" پرغوغا میشد. گدایان و دزدان همه جا بودند. در مقابل، آوازخوانان کوچهگرد نیز بودند که برای پول در آوردن تصنیف میخواندند. مرکز بازرگانی، که "سیتی" نامیده میشد، تحت حکومت یک شهردار کل، یک انجمن شهر، و یک شورای عامه بود که از طرف مالکین محله ها انتخاب میشدند. در غرب این ناحیه مرکز سیاسی واقع شده بود: وستمینستر با وستمینستر ابی، کاخ وستمینستر (محل تشکیل جلسات پارلمنت)، و کاخهای سلطنتی وایتال و سنت جیمز. در خارج این دو ناحیه نواحی فقیر نشین قرار داشتند که در آنها فقیران عیال وار وول میزدند. در آن نواحی هیچ پیادهرو وجود نداشت، و کالسکه ها آب و گل تالابهای حاصل از باران را مغرورانه به رهگذرانی میپاشیدند که در کوچه های باریک خود را سخت به دیوار چسبانند. خانه های طرفین کوچه چندان به هم نزدیک بودند که بالاخانه ها تقریبا با هم تماس میشدند. تا بدان حد که آفتاب نمی توانست اشعه روانبخش خود را بر کف کوچه بگستراند. در لندن هنوز شبکه فاضلاب وجود نداشت. مستراح در حیاط عمارت بود و چاه داشت. ارابه ها خاکروبه را به خارج شهر میبردند و آن را در آن سوی محدوده شهر میانباشتند، یا مخفیانه و برخلاف قانون در رود تمز میریختند.

آلودگی هوا خود مسئله ای را تشکیل میداد. در ۱۶۶۱ جان اولین، بنا به تقاضای شاه، نقشه ای برای پراکندن دودهایی که بر فراز لندن متراکم میشدند تنظیم و منتشر کرد. این نقشه "دودزدایی" نام داشت. اولین میگفت: استعمال زیاده از حد ... زغالسنگ ... لندن را با یکی از کثیفترین ناراحتیها و بدنامیها روبرو کرده است. و این از آتشفشان آشینزخانه ... که اصلا قابل تشخیص نیستند، نمی باشد، بلکه از چند دودکش مخصوص است که فقط به کارگاه های آبجوسازی، رنگرزی، آهک پزی، نمک سازی، صابون پزی، و برخی از صنایع خصوصی تعلق دارند، و دودی که از هر یک از آنها بیرون میآید هوای لندن را بیش از دودکشهای تمام خانه های لندن آلوده میسازد. ... وقتی که این کارگاه ها از دهان کثیف خود دود میپراکنند ... لندن بیشتر به

سینه کوه اتنا یا حومه جهنم شبیه است تا به مسکن جامعه ای از موجودات متعقل. ... مسافر خسته، از چندین کیلومتر فاصله، پیش از دیدن شهری که به سوی آن روان است، آن را استشمام میکند. ... این دود گلوسوز ریه ها را میخراشد، و بنا بر آمار متوفیات هفتگی، این آزار چنان علاج ناپذیر است که جماعات زیادی را با رنجوری مفرط و سل مزمن به گور میبرد.

اولین لایحه ای برای پارلمنت تهیه کرد و پارلمنت، چون به صاحبان صنایع ثروتمند نزدیکتر بود تا به اکثریت بیسازمان مردم عادی، هیچ کاری درباره آن نکرد. سیزده سال بعد سر تامس براون ندای پزشکی خود را علیه این موضوع بلند کرد:

بخارهای متصاعد از ... فاضلابهای مشترک و جاهای عفن، و عصاره‌گیریهایی که مورد استفاده سازندگان پست و کثیف و بی اعتنا به سلامتی است ... مه نیز ... مانع فرود آمدن دود زغالسنگ و رد شدن آن میشود. [بدینگونه] آن دود با مه مخلوط میشود و با تنفس به درون سینه میرود؛ و این همه ممکن است اثرات بدی به وجود آورند، خون را کثیف کنند، و باعث نزله و سرفه شوند.

هوای بد، بهداشت بد و غذای بد و ناکافی، سالهای زندگی را با تولید امراض ساری تیره میساختند و فقط منتظر پیش آمدن چند کیفیت نامساعد بودند که به شکل طاعون شعله ور شوند. پیس، در ۳۱ اکتبر ۱۶۶۳، در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: "طاعون در آمستردام زیاد است، و ما اینجا از آن میترسیم." کشتیهایی که از هلند به انگلستان میآمدند قرنطینه میشدند. در دسامبر ۱۶۶۴ یک نفر در لندن از طاعون مرد، در آوریل ۱۶۶۵ دو نفر، در مه چهل و سه نفر و به همین ترتیب تعداد تلفات تا قبل تابستان افزایش یافت؛ و چون باران زیادی نمی بارید تا کوچه ها را بشوید، بلا بسرعت پیش میرفت و لندن در وحشتی شدید تشخیص داد که ممکن است با چیزی شبیه "مرگ سیاه" در ۱۳۴۸، که هنوز در خاطره ها بود، رو به رو شود. دفو، که در آن هنگام کودکی شش ساله بود، در ۱۷۲۰ توانست، با شرحی که از بزرگترها شنیده بود، وقایع را تا آن اندازه که برای نوشتن کتابی به نام یادداشتهای سال طاعونی لازم بود به خاطر آورد. آن یادداشتهای را میتوان تقریباً دارای اعتبار تاریخی دانست.

از نخستین هفته ژوئن عفونت به نحوی وحشتناک گسترده شد و آمار متوفیات بالا رفت. ... هر کس که توانست، اختلال مزاج خود را پنهان میداشت تا نگذارد همسایگانش از او بپرهیزند ... واز بستن در خانه خود به وسیله مقامات دولتی جلوگیری کند ... در ماه ژوئن ... اشخاص مستطیع دسته دسته از شهر بیرون رفتند ... در وایت چپل ... هیچ چیز جز گاری و ارابه، که از زن و بچه و اثاث خانه و غیره انباشته بود، دیده نمی شد ... به اضافه عده بیشماری از مردان که سوار بر اسب بودند ... و این منظره ای وحشتناک و غم انگیز بود.

پیشگوییهای مربوط به تبه روزی بر وحشت افزود. تماشاخانه ها، تالارهای رقص، مدارس،

و محاکم دادگستری بسته شدند. شاه و دربارش در ماه ژوئن به آکسفرد نقل مکان کردند "که در آنجا خدا خواست حفظشان کند" و بی‌آسیب نگاهشان دارد؛ هر چند فریادهای بسیار برخاست تا آنان را برای بروز این بلا به منزله سزای الاهی بد اخلاقیشان، ملامت کند. اسقف اعظم کنتربری در مقر خود در لمبث باقی ماند و هفته‌های چند صد پوند برای توجه از بیماران و مردگان خرج کرد. مقامات شهری برجای ماندند و دلیرانه کوشیدند. هر هفته شاه ۱,۰۰۰ پوند و سوداگران شهر ۶۰۰ پوند پول میفرستادند. بسیاری از پزشکان و روحانیان فرار کردند؛ عده کثیری از آنان ماندند و از میان ایشان شماره زیادی در نتیجه ابتلا مردند. انواع معالجات آزموده شدند، و چون نتیجه ماندند، مردم به طلسمهای معجزه آسا متوسل شدند. سپس گفت: "این هفته (۳۱ اوت ۱۶۶۵) ۴۹۶,۷ نفر مردند و مرگ ۶,۱۰۲ تن از آنان از طاعون بود." گورکنان آنهایی را که در کوچه میمردند با ارابه‌ها میبردند و در خندقهای عمومی دفن میکردند. بر روی هم در حدود هفتاد هزار تن از ساکنان، یک هفتم نفوس آن شهر، در ۱۶۶۵ از طاعون مردند. آن بیماری همه گیر تا ماه دسامبر فروکش کرد.

مردم به کارهای خود باز گشتند. در فوریه ۱۶۶۶ درباریان به پایتخت باز گشتند.

بازماندگان هنوز از عزای عزیزان و غم زبانهای خود درست بیرون نیامده بودند که بدبختی دیگری به شهر روی آورد؛ در ژوئن ۱۶۶۶ مصیبتی که تا حدی ناگوار بود اتفاق افتاد: کشتیهای هلندی جسورانه وارد رود تمز شدند و ناوهای انگلیسی را با شلیک توپهایی که صدایشان در لندن شنیده میشد منهدم کردند. در ساعت سه بامداد روز یکشنبه دوم سپتامبر، در یک دکان نانویی در پودینگ لین حریق روی داد که مدت سه روز ادامه داشت و بیشتر لندن را در شمال رودخانه سوزاند. بار دیگر شرایط ناسازگار با هم جمع شدند: یک تابستان خشک؛ خانه‌هایی که تقریباً همه از چوب ساخته و نزدیک یکدیگر بنا شده بودند؛ خالی بودن بسیاری از خانه‌ها به سبب رفتن ساکنانشان به روستاها برای استفاده از تعطیل آخر هفته؛ انبارهای پر از نفت، قیر، کنف، کتان، شراب و سایر کالاهای قابل اشتغال؛ با دی‌نیرومند که آتش را از بامی به بام دیگر و از کوچهای به کوچه دیگر میبرد؛ و فقدان سازمان و تجهیزاتی که با چنین آتشی در چنان وقت شب مقابله کند. اولین، که خوشبختانه در ساوثوارک بود، به کرانه رود دوید و بعداً چنین نوشت:

هر جا که مینگریستیم ... تمام شهر را در نزدیکی کرانه در شعله‌های وحشتناک میدیدیم؛ تمام خانه‌ها، از پل [لندن] گرفته تا خیابان تمز و بالاتر از آن به سوی چیپساید، در حال سوختن بودند ... آتشسوزی چنان همه‌گیر بود و مردم چنان متحیر بودند که از آغاز، نمیدانم به واسطه چه افسردگی یا بدبختی، به اشکال برای خاموش کردن آن جنیدند، بدان گونه که جز گریه و فغان و دویدن دیوانهوار مردمی که از خود بیخود شده بودند چیزی شنیده یا دیده نشد ... بدین ترتیب، آتش کلیساها، تالارهای عمومی، بورسها، بیمارستانها، بناهای یادبود، ساختمانهای زیبا ... خانه‌ها، اتاقها و همه چیز را سوزاند. اینجا ما تمز را دیدیم که پر بود از اشیای شناور؛ تمام کرجیها و قایقها انباشته بودند از آنچه که مردم وقت و جرئت نجات دادن آن را داشتند؛ همانطور که در طرف دیگر کرانه ارابه‌ها و غیره

اموال آتشزدگان را به مزارعی میبردند که تا چندین کیلومتر به طور پراکنده پوشیده شده بودند از هر گونه اشیای منقولی که صاحبانشان توانسته بودند در ببرند. آه، چه منظره مصیبتباری! منظرهای که جهان از آغاز خود تا آن زمان ندیده بود ... تمام آسمان منظرهای آتشگون داشت؛ مانند سقفی که بر بالای یک تنور مشتعل قرار داشته باشد ... خداوند نصیب نکند که چشمان من، که در آن حال بیش از ده هزار خانه را در آتش مشاهده میکرد، نظیر آن را ببیند! صدای تندرآسای شعله های سرکش، جیغ و داد زنان و کودکان، شتابزدگی مردم و فرو ریختن برجها و خانه ها و کلیساها مانند طوفانی مهیب بود؛ هوای اطراف چنان داغ شده بود ... که مردم مجبور بودند بیحرکت بایستند و بگذارند که شعله ها همه چیز را بسوزانند؛ و این سوزاندن هم در مساحتی به طول ۳ کیلومتر و عرض ۱,۶۰۰ متر انجام گرفت.

در این گیرودار، هم شاه و هم برادر نامحبوبش، جیمز، وظیفه خود را خوب انجام دادند؛ با دست خود در میان آتش نشانان کار کردند؛ یاری به مردم را رهبری و مخارج آن را تامین کردند؛ غذا و سرپناه برای بیخانمانها آماده ساختند؛ و اصرار ایشان در منفجر ساختن خانه ها بود که از پیشرفت آتش جلو گرفت و قسمتی از شهر را در شمال رود تمز نجات داد، هر چند که آن اصرار با مخالفت بسیار روبرو شد. "سیتی" بازرگانی تقریباً نابود شد؛ شهر سیاسی و ستمینستر نجات یافت. رویهمرفته دو سوم لندن، با ۱۳,۲۰۰ خانه و ۸۹ کلیسا، از جمله کلیسای کهن سنت پول، منهدم شد. فقط شش نفر کشته شدند، اما دویست هزار تن خانه های خود را از دست دادند. بیشتر کتابفروشان از هستی ساقط شدند؛ قیمت کتابهای سوخته شده ۱۵۰,۰۰۰ پوند بود. مجموع خسارات به ۱۰,۷۳۰,۰۰۰ پوند بالغ شده که شاید معادل ۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار امروز باشد.

پس از این بدبختی، انجمن شهر لندن یک اداره آتشنشانی تاسیس کرد. شیرهای آتشنشانی در شاه لوله های آب کار گذاشته شدند؛ قرار شد که هر شرکت صنفی عدهای از اعضای خود را تعیین کند تا با شنیدن صدای آژیر فوراً در محل خطر حاضر شوند، و تمام کارگران میبایست به محض احضار از طرف شهردار یا رئیس امور مدنی، از آن اعضا تبعیت کنند. شهر به تدریج بازسازی شد، نه به طرزی زیباتر، بلکه به نحوی سودمندتر و محکمتر؛ به فرمان شاه، مصالح ساختمانی چوبین جای خود را به آجر یا سنگ دادند. بالاخانه های جلو آمده از میان رفتند؛ کوچه ها بهتر و راستتر گشتند و با تخته سنگهای صاف فرش شدند، و در طرفین آنها قسمت باریکی برای رهگذران پیاده تخصیص داده شد. بهداشت اصلاح شد؛ حریق کثافات زیاد و همچنین بسیاری از موشها، ککها و میکربها را از بین برد؛ لندن دیگر طاعون به خود ندید. رن کلیسای سنت پول را از نو ساخت.

کریستوفر رن در یک خانواده مذهبی زاده شد، با علم بار آمد، و در هنر صاحب کمال شد. پدرش رئیس کلیسای وینزر و عمش اسقف ایلی بود. به مدرسه و ستمینستر و کالج وادم از دانشگاه آکسفورد رفت. در بیست و یک سالگی (۱۶۵۳) به عضویت کالج آل سولز در آن دانشگاه انتخاب شد؛ در بیست و پنج سالگی استاد نجوم کالج گرشم لندن شد؛ در بیست و نه سالگی به استادی علم نجوم در آکسفورد منصوب گشت. چنین مینمود که در علم مستغرق شده است. ریاضی، مکانیک، نور شناخت، علم آثاری علوی و نجوم وی را مجذوب ساخته بودند. چرخزاد را برحسب خط مستقیم اندازه گرفت. قوانین تصادم اجسام را عرضه کرد و با آزمایشهایی که به قانونهای سه گانه حرکت منتهی شدند مورد تحسین نیوتن قرار گرفت. برای اصلاح تلسکوپ و شیوه تراش عدسی زحمت کشید. درباره حلقه های زحل به تحقیق پرداخت. وسیلهای برای تبدیل آب شور به آب شیرین اختراع کرد. برای بویل نخستین تزریق مایع در رگ یک حیوان را انجام داد. ثابت کرد که حیوان میتواند پس از برداشتن طحال، به آسودگی زیست کند. در تشریح مغز با تامس ویلیس شرکت کرد و شکلهای کتاب کالبدشناسی مغز تالیف ویلیس را رسم کرد. او یکی از نخستین اعضای انجمن سلطنتی بود و دیباچهای بر اساسنامه آن نوشت. هیچ کس فکر نمیکرد که نام او به عنوان بزرگترین معمار انگلستان وارد تاریخ شود.

شرایط مشیها را تغییر میدهد. شاید مهارت او در رسم بود که موجب تحریض چارلز دوم شد تا او را به معاونت سر جان دنم، که سر معمار ساختمانها بود، منصوب کند (۱۶۶۱). وی بزودی معماری را اتحادی از علم و هنر یافت، آن را حقیقتی دید که تبدیل به زیبایی میشود، و این کانون و هدف فکر او بود. او چنین نوشت: "دو نوع زیبایی وجود دارد: طبیعی و قراردادی. زیبایی طبیعی از هندسه است ... و زیبایی قراردادی از عادت حواس ما به اشیایی که معمولاً برای ما دلپسندند ... اما آنچه همیشه از بوته آزمایش حقیقی بیرون میآید زیبایی هندسی است." وی چنین میاندیشید که آنچه از لحاظ هندسی صحیح باشد (مانند هر یک از پلهای بزرگ جهان) ما را خود به خود شاد میسازد و زیباست. از این جهت، معماری کلاسیک را به معماری گوتیک ترجیح میداد و در نخستین طراحیهای خود از اینگو جونز پیروی کرد.

در ۱۶۶۳ برای گیلبرت شلدن، اسقف لندن، تماشاخانه شلدنی را در آکسفورد ساخت؛ در آغاز کار اصول کلاسیک را به کار بست و آن بنای مدور را با روشهایی که در جهان قدیم به وسیله ویتروویوس و در دوره رنسانس به وسیله وینیولا برقرار شده بودند اعمال کرد. توقف طولانی او در فرانسه (۱۶۶۴-۱۶۶۶) تمایلات کلاسیک او را استوارتر ساخت، لیکن چون فوقالعاده مجذوب کلیسای وال دو گراس، اثر فرانسوا مانسار، شده بود، تصمیم گرفت تا قدری از تزئینات باروک را به نمای عمارتهایی که خود میساخت بیفزاید؛ و وقتی که کلیسای جامع سنت

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: کریستوفر رن: تماشاخانه شلدنی، آکسفورد (آرشیو بتمان)

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: کریستوفر رن: کلیسای جامع سنت پول (۱۶۷۵-۱۷۱۰)، لندن



\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر : گادفری نلر: سر کریستوفر رن. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشيو بتمان)

ص: ۳۲۰

پول را از نو بنامی کرد، گنبد وال دو گراس را به خاطر میآورد.

در مارس ۱۶۶۶ به لندن بازگشت. در ماه آوریل همان سال، به تقاضای اسقف شلدن، طرحی برای تعمیر آن کلیسای جامع، که در آن هنگام ششصد سال از عمرش میگذشت و به علت کهنسالی تقریباً متزلزل شده بود، تهیه کرد. در ۲۷ اوت کمیسیونی که برای تعمیر سنت پول تعیین شده بود طرح رن را پذیرفت. دو هفته بعد، کلیسا در آن آتشسوزی تاریخی منهدم گشت و سرب ذوب شده گنبد آن به خیابانها جاری شد.

آن حریق، که دو ثلث لندن را با خاک یکسان کرد، برای معماری فرصتی پیش آورد که از زمان آتشسوزی رم سابقه نداشت. آتش هنوز در حال اشتعال بود که رن شاهواری برای بازسازی شهر به چارلز دوم تقدیم کرد.

چارلز آن را قبول کرد، اما نتوانست بودجهای برای آن بیابد، و قضیه با حقوق مالکیت، که بسیار نیرومند بود، برخورد کرد. رن خود را به طرحهای دیگری مشغول کرد. در ۱۶۷۳ یک طرح کلاسیک برای کلیسای جامع سنت پول تهیه کرد. شورای کلیسا اعتراض کرد که آن به طرح یک معبد شرک میماند، و از رن خواست تا از سبک گوتیک آن کلیسای کهن پیروی کند. او با اکراه با سازشی میان دو سبک موافقت کرد که به موجب آن داخل کلیسا دارای طاقها، بازوی عرضی، و جایگاه همسرایان به سبک گوتیک باشد، اما نمای آن به شیوه رنسانس دارای ورودی ستوندار با سنتوری کلاسیک و دو برج باروک باشد. نتیجه کار مخلوط نامطوبعی از سبکها بود، اما رن با قرار دادن گنبدی بر روح جناح کلیسا، که با گنبد کار برونللسکی در فلورانس و گنبد ساخت میکلانژ در رم رقابت مینمود، آن را جبران کرد. کلیسای سنت پول زیباترین کلیسایی است که پروتستانها ساختهاند.

در حالی که آن طرح طی سی و پنج سال همچنان در حال اجرا بود، رن که به عنوان سر معمار جای دنم را گرفته بود، طرح پنجاه و سه کلیسای دیگر را ریخت. بسیاری از این کلیساها به سبب برجها و مناره هایی که حس زیبایی و تمایل ریاضی رن در آنها توأم شده بود مشهورند. اگر گمرک لندن، بیمارستانهای گرینیچ و چلسی، نمازخانه های کالج پمبروک در کیمبریج و کالج ترینیتی در آکسفورد، کتابخانه کالج ترینیتی در کیمبریج، جناح خاوری کلاسیک کاخ همتن کورت، سی و شش تالار شهرداری، و عدهای از خانه های شخصی را بیفزاییم، چنین مینماید که "هیچ ساختمان مهمی در آخرین چهل سال قرن هفدهم ساخته نشده بود که رن معمار آن نباشد." رن در سلطنت چارلز دوم، جیمز دوم، ویلیام و مری، و آن استوارت شغل خود را به عنوان سر معمار حفظ کرد. در هشتادوشش سالگی از شغل خود کنارهگیری کرد، اما پنج سال دیگر برای نظارت بر کار در وستمنستر ابی به فعالیت ادامه داد و برخی برجهای آن را نیز به او نسبت میدهند. او در نودویکمین سال زندگی در گذشت و در کلیسای سنت پول دفن شد.

مجسمهسازی در انگلستان هنوز ضعیف بود، اما کندهکاری روی چوب هنری بزرگ به شمار

میرفت. گرینلینگ گینز همکار ارزندهای برای رن بود، زیرا جایگاه همسرایان و محفظه چوبی و شکوهمند ارگ کلیسای سنت پول را کندهکاری کرد و تزیینات چوبی برای کاخ وینزر، کاخ کنزینگتن، و کاخ همتن کورت ساخت.

نقاشی انگلستان همچنان استادان خود را از خارج میآورد و فرزندان خویش را دلسرد میکرد. معهذاً برخی از صاحبان جان رایلی را بهترین صورتساز دوران بازگشت خاندان استوارت دانستند. او میدانست که یک تصویر "جاافتاده" خود زندگینامهای گویاست؛ او میتوانست با درون بینی صبورانه خطوط قیافه و حتی رموز آن را بخواند، و آنگاه آن خطوط و رموز را با شجاعت و صراحتی فاش میکرد که مطبوع طبع صاحبان آن نمیشد. کار رایلی با تفسیر چارلز دوم از صورت خود خراب شد. چارلز با دیدن آن گفت: "آیا این شبیه من است پس پناه بر خدا؛ من مرد زشترویی هستم!" مدت زیادی گذشت تا دربار تشخیص داد که این جمله یک تمجید بالبداهه از درستی آن هنرمند بوده است. رایلی با همین وفاداری جیمز دوم شاه ابله، ادمند والر شاعر مذذب و ارل آو ارنلد آریستوکرات مغرور را مصور ساخت. اما وقتی که تصویر کریستوفر رن و رابرت بویل را ترسیم میکرد، نبوغ را تشخیص داد و نشانه های آن را از رخسار و نور آن را از چشمان آن دو گرفت و به دقت منعکس ساخت. هوریس والپول چنین گفت: "با یک چهارم غرور تصویر سر گادفری نلر، رایلی ممکن بود جهان را به استادی خود معتقد کند." او در ۱۶۹۱، در چهل و سالگی در گذشت.

لیلی هلندی و نلر آلمانی صورتسازان مدرن عصر بازگشت خاندان استوارت بودند. پدر لیلی یک سرباز هلندی به نام وان در فاس بود که لقبش ۱ (به مناسبت گل سوسنی که به دیوار خانهاش رسم شده بود) به پسرش رسید.

پیتر در وستفالی متولد شد (۱۶۱۸)، نقاشی را در هارلم تحصیل کرد و با شنیدن این نکته که چارلز اول سلیقه و پول دارد، به کشتی نشست و عازم انگلستان شد (۱۶۴۱). و در این کشور، به عنوان محبوبترین صورتساز، جای ون دایک را گرفت و در زمان کرامول و چارلز دوم کار خود را ادامه داد. حیل و دایک را در زیبا نشان دادن مدلهای خود، ولو فقط از حیث لباس، اختیار کرد. زیبارویان دربار او را دوره کردند؛ بدین گونه، ما در نگارخانه ملی صورتهای نل گوین، فربه و شیطان و کاونتس آو شروزبری را، که به مناسبت خود آرایههای مشهور بود، میبینیم. و در کاخ همتن کورت، لیدی کسلمین و لوئیز دو کروال را که گویی هنوز با نوک پستانهای زیبای خود از دیوارها خودنمایی میکنند. جان چرچیل که مانند کودکی با خواهرش آرا بلا-رسم شده است از او جالبتر است؛ که میتوانست انتظار داشته باشد که این پسر ملکاآسا و آن دختر فرشتهوش دیوک آو مارلبره شکستناپذیر و معشوقه جدا ناشدنی جیمز، دیوک آو یورک، بشوند لیلی با این صورتها به ثروت رسید. چارلز

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: سر پیتر لیلی: نل گوین. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)

(۱) lily، اصل این واژه در لاتین liliūm است که در اکثر زبانهای اروپایی، با دگرگونیهای مختصری در شکل، به معنی "گل سوسن" است. -م.



دوم و پنج یا شش دیوک برای رسم صورت خود در برابر او نشستند. پیس او را "مردی بسیار مغرور ... و پر جلال یافت" که در "حشمت و نعمت" میزیست، و با مدلهای خود از سه هفته پیش قرار ملاقات میگذاشت.

در ۱۶۷۴، شش سال پیش از مرگ لیلی، یک تن آلمانی وارد لندن شد؛ تصمیم گرفت در صورتگری، سودبری و کسب لقب جایگزین سر پیتر شود، و به هدف خود نیز رسید. این شخص گو تفرید فون نلر بود که در آن هنگام بیستوهشت سال داشت. چارلز دوم او را نقاش دربار کرد و نلر آن شغل را در زمان جیمز دوم و ویلیام سوم، که به او لقب عطا کرد، حفظ نمود. سرگادفری تصویر چهل و سه تن از اعضای کیت کت کلاب را که از لحاظ سیاسی نیرومند بودند، مصور ساخت، و همچنین صورت ده تن از فتانه های دربار ویلیام را کشید، ولی خصوصیات درآیدن و لاک را در تصاویرشان منعکس نساخت. چون هر کس آرزومند نامیرایی بود، نلر هنرگاه باشکوه خود را به یک کارگاه بسفرآوری تبدیل کرد؛ با عده زیادی از دستیاران که هر یک از آنها در قسمتی از تصویر در ترسیم دست، شکل جامه و توری دارای تخصص بود. گاه تصویر چهارده تن را در یک روز رسم میکرد. مهبین سرایی در روستا ساخت و بین آن خانه باشکوه و منزل شهری خود با کالسکه شش اسبه آمد و رفت میکرد. در تمام انقلابات سیاسی سر خود را سالم نگه داشت و در هفتاد و هفت سالگی با عزت در بستر مرد (۱۷۲۳). هم در آن سال رنلدز متولد شد، هوگارت بیست و شش ساله بود، و نقاشی بومی به جهان خود وارد میشد.

پیرایشگران هنر را تقریباً محو کرده بودند، اما از موسیقی دست نکشیده بودند. در همه خانه ها، جز پستترین منازل، بعضی ادوات موسیقی یافت میشد. در میان آتشسوزی بزرگ، پیس تقریباً در هر قایق از سه قایقی که بر رود تمز روان بود، و اثاث در برده از حریق را حمل میکرد، یک ویرژینال مشاهده کرد. او چنین نوشت: "کار من هر چه باشد، نمیتوانم در برابر موسیقی و زن تسلیم نشوم؛" و فلاژوله، لوت، تئوریو و "ویولن" خود را بهمان وفوری که از عشقهای خویش دم میزند یادآوری میکند. هر کس در دفتر خاطرات او موسیقی مینوازد و آواز میخواند؛ او این موضوع را مسلم فرض میکند که دوستانش میتوانند در آواز با او شرکت کنند؛ خود او و زن و خدمتکارانش در باغ با هماهنگی آواز میخوانند و صدایشان چنان قابل شنیدن است که همسایگان پنجره های خود را باز میکنند تا به آن گوش دهند.

در جشن بازگشت خاندان استوارت، موسیقی با تمام اشکال خود نواگر بود. چارلز نوازندگانی از فرانسه آورد و بزودی به همگان فهماند که آهنگهای شاد پرطنین و فهمیدنی را، که در آنها جنبه های فنی جای خوشنوایی را نگرفته باشند، دوست میدارد. ارگها بار دیگر ساخته و در کلیساهای رسمی طنینافکن شدند؛ ارگهای نمازخانه سنت جورج در وینزر و کلیسای جامع اکستر جزو عجایب زمان بودند. اما حتی در جایگاه همسرایان کلیسا، وقار به نمایش

حیرتانگیز هنر نوازندگان ماهر و تکخوان تبدیل میشد. چارلز دوم و جیمز دوم فرمان دادند که، برای جشن گرفتن وقایع سلطنت، قصاید و ماسکها را به آهنگ در آورند؛ کلیساها سفارش آهنگ میدادند؛ تماشاخانه ها نمایشهای اپرایی را بدون اطمینان از موفقیت به روی صحنه آوردند. آهنگسازان و اجراکنندگان انگلیسی باز متنعم شدند.

در ۱۶۵۶ سر ویلیام دونت حکومت سرپرستی را تحریض کرد که اجازه افتتاح مجدد تماشاخانه‌های را به او بدهد؛ به این شرط که به جای نمایشنامه عادی، نمایشنامه های اپرایی را به روی صحنه آورد. صحنه هایی که او برای اپرای سرگرمی نخستین روز ترتیب داده بود، بیش از آنچه اپرا باشد یک رشته مکالمه (دیالوگ) بود که پیش از آن، در میان آن، و پس از آن موسیقی وجود داشت؛ اما در همان سال دونت در تماشاخانه خود، راتلند هاوس، اولین اپرای انگلیسی را که عنوان آن محاصره رودس بود به معرض نمایش گذاشت. بسته شدن تماشاخانه ها به واسطه طاعون و آتشسوزی مانع ادامه این تجربیات شد، اما در ۱۶۶۷ دونت کوشا و مبتکر، طوفان را که ادعا میکرد اثر پدرش است، جرح و تعدیل کرد و پس از توام کردن آن با آهنگ موسیقی، بر روی صحنه آورد. دیدو و آیناس اثر پرسل نشانه ورود کامل اپرا به انگلستان بود.

همان گونه که کرارا در تاریخ موسیقی دیده شده است، نبوغ هنر پرسل به طور عمدی یک میراث اجتماعی یعنی محیط نوجوانی او بود. پدرش استاد خوانندگان و ستمینستر ابی بود؛ عمش آهنگساز ویولونیستهای سلطنتی بود؛ برادرش آهنگساز و نمایشنامه‌نویس بود؛ پسر و نوه‌اش نقش ارگنوازی او را در و ستمینستر ادامه دادند. نصیب خود او از این جهان فقط سی و هفت سال زندگی بود (۱۶۵۸-۱۶۹۵). زمان طفولیت در نمازخانه سلطنتی آن قدر خواند که صدایش برید. در جوانی سرودهایی ساخت که به مدت یک قرن در کلیساهای انگلستان شنیده میشد. دوازده سونات او (۱۶۸۳)، برای دو ویولون و ارگ یا هارپسیکورد، فورم سونات را از ایتالیا به انگلستان آورد. برنی گفت که آوازه‌ها، سرودها، کانتاتها، و موسیقی مجلسی او "تا آن زمان، از آنچه پیش از آن در کشور ما به وجود آمده یا از خارج وارد آن شده بود چنان برتر بود که تمام ساخته های موسیقی ظاهرا بلافاصله به تحقیر و فراموشی افتادند." پرسل، چون با کار ارگنوازی و آهنگسازی سرگرم بود، تا پیش از ۱۶۸۹ نتوانست دیدو و آیناس را تکمیل کند، و در آن سال بود که آن را برای عده برگزیده‌های از تماشاگران در یک مدرسه دخترانه در لندن به معرض نمایش گذاشت. موسیقی و حتی پیش درآمد مشهور آن اپرا اکنون در نظر ما کم مایه و ضعیف است؛ اما باید به خاطر آوریم که اپرا هنوز جوان بود و تماشاگران هنوز علاقهای را که ما به سروصدا داریم نداشتند. آخرین آریا یعنی زاری دیدو: "وقتی که من در زمین نهاده شدم" یکی از شورانگیزترین نواهای سراسر تاریخ اپراست.

شاه آرثر (۱۶۹۱)، که درآیدن شعرهای آن را نوشت و پرسل آهنگش را ساخت، کاملا اپرا نیست، زیرا موسیقی آن ظاهرا چندان ارتباطی با حالت و وقایع نمایش ندارد کما اینکه خود

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: سر گادفری نلر: هنری پرسل. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشو بتمان)

نمایش با دوره آرثر، بدان گونه که ما آن را از آثار ملری و تینسن میشناسیم، ارتباط چندانی نداشت. یک سال بعد پرسل با آهنگی که برای ملکه پری ساخت، یک گام دیگر پیش رفت. این نمایشنامه اقتباس بینامی از رویای نیمه شب تابستانی بود. او چندان زنده نماند که آن را ببیند؛ آهنگ آن گم شد، بعد در ۱۹۰۱ پیدا شد، و اکنون جزو بهترین آثار پرسل است.

در ۱۶۹۳ استادانه‌ترین سرود از سرودهای متعدد خود را برای روز قدیس سیسیلیا ساخت. اما ظریفترین آنها سرود نشاطانگیز ته دئوم و جویلا-ته ۱۶۹۴ است؛ این سرود هر ساله تا سال ۱۷۱۳ در فستیوال پسران روحانیان اجرا میشد و از آن پس، تا سال ۱۷۴۳، به طور متناوب در افتخاری که نصیب اوترشت ته دئوم هاندل شد سهمیم بود. پرسل برای تشییع جنازه ملکه مری سرود مشهوری نوشت (۱۶۹۵)، با این مطلع "خدایا، تو راز دل‌های ما را میدانی." در سالهای آخر عمر خود یک آهنگ نمایشی برای ملکه هندوستان اثر درآیدن ساخت. او ظاهراً پیش از اتمام این آهنگ بیمار شد، زیرا آهنگ ماسک نهایی آن توسط برادرش دنیل تهیه شد.

در ۲۱ نوامبر ۱۶۹۵، محتملاً از سل، مرد.

علیرغم نشاطبخشی دوره بازگشت خاندان استوارت، موسیقی انگلستان هنوز از صدمه‌های که پیرایشگران به سنت‌های الیزابتی آن وارد آورده بودند به وضع اول خود باز نگشته بود. به جای اینکه بار دیگر از خاک انگلستان ریشه گیرد، از رهبری شاه پیروی کرد، و به سبک‌های فرانسوی و صدا‌های ایتالیایی گرایش یافت. بعد از دیدو و آینیاس، اپراهای ایتالیایی، که توسط خوانندگان ایتالیایی خوانده میشدند، بر صحنه اپرای انگلیس چیره گشتند. پرسل در ۱۶۹۰ نوشت: "موسیقی انگلیسی هنوز در مرحله صباوت است و کودک جسوری است که آینده‌های امیدبخش دارد ... وقتی که استادان او دلیری بیشتری پیدا کند."

## ۷- اخلاقیات

اکنون توده‌ها را از طبقات تمیز دهیم. غوغای جنسی دوران بازگشت خاندان استوارت از دربار به سوی طبقه متوسط بالا و مردم گوشه و کنار شهر، که به تماشاخانه‌ها میرفتند، سرایت کرد. اخلاق مردم عادی، که تاریخ به آنها اعتنایی نداشته است، شاید از زمان الیزابت بهتر بود، زیرا که قیود اقتصادی آنان را کنترل میکرد؛ ایشان استطاعت شریر بودن را نداشتند و هنوز انگیزه و نظارت آیین پیرایشگر خود را احساس میکردند. اما در لندن، و بالاتر از همه در دربار، رهایی از قیود پیرایشگران و واکنش در برابر آن نوعی بیند و باری شادمانه جنسی به وجود آورده بود. جوانان اشرافی، که از انگلستان ریشه‌کن شده و با ریشه‌های سستی در فرانسه میزیستند، اخلاق خود را در تبعیدگاه خویش به جا گذاشته و در بازگشت خود هرج و مرج عجیبی با خود آورده بودند. به جبران سالهای فشار و چپاول، بر نظم لباس و بیان،

الاهیات و اخلاقیات و ترشخویی پیرایشگران شوریدند؛ تا آن حد که هیچ کس از طبقه آنان جرات نداشت حتی کلمه‌های هم به نفع محجوبیت ادا کند. فضیلت و تقوا و وفاداری زناشویی به صورت شکل‌هایی از معصومیت روستایی در آمد و کامیابترین زناکار (از آن نوع که وصفش در زن روستایی و یجرلی آمده است) قهرمان زمان شد.

دین عامیت خود را کاملاً از دست داده و به کاسبان و دهقانان تعلق یافته بود؛ بیشتر واعظان کشیده صورت، دراز گوش، ریاکاران پرنفس، و سرخران لقب یافته بودند. تنها دین مناسب برای یک نجیزاده نوعی انگلیکانیسم مودبانه بود که به موجب آن، ارباب در دعای روز یکشنبه حضور مییافت تا از کشیشی که روستاییان را در بیم دوزخ نگه میداشت و از پایین جایگاه ارباب دعای برکت را به اختصار میخواند پشتیبانی کند. ماده‌گرا بودن با هابز مرسومتر بود تا مسیحی بودن با ملتن؛ پیر کور و دیوانهای که سفر پیدایش را به عنوان تاریخ تلقی کرده بود. دوزخ، که در بیست سال گذشته آنچنان در وصفش افراط شده بود، وحشت خود را برای طبقات مالدار از دست داده بود؛ بهشت برای آنها در همین دنیا و در جامعه‌های بود آزاد از شورش اجتماعی و ممنوعیت‌های اخلاقی و در پناه دربار و شاهی که سرمشق میداد و در راه لهو، قمار، و خوشگذرانی گام برمیداشت.

در دربار چندین مرد و زن خوب وجود داشتند. کلرندن مردی آداب‌دان و درست رفتار بود تا آنکه دخترش فریب خورد و آنگاه، او (پدر) ابلهانه رفتار کرد و سفارش کرد که دخترش نیز چنان کند. چهارمین ارل آو ساوتمن و نخستین دیوک آو اورمند مرادن پاکیزه‌خویی بودند. در میان روحانیان انگلیکان، حتی در سلسله مراتب علیای آن، دینداران مخلص وجود داشتند. ملکه، لیدی فنش‌او، میس همیلتن و بعداً، میسز گودالفین جسارت خوب بودن را داشتند. بدون شک کسان دیگری نیز بودند که در تاریخ گم شدند، زیرا فضیلت شهرتی ندارد.

هر چه مقام بالاتر بود، اخلاق پایتتر میرفت. جیمز برادر شاه، دیوک آو یورک، در معشوقه‌بازی حتی از شاه هم افراطیتر بود. هنگامی که هنوز در هلند تبعید بود، به بستران هاید، دختر صدراعظم، راه یافت. وقتی که آن دختر آبستن شد و از دیوک تقاضای ازدواج کرد، او به دفعالوقت گذراند؛ اما سرانجام او را هفت هفته پیش از زاییدن به عقد خود درآورد (۲۲ اکتبر ۱۶۶۰). کلرندن، بر طبق خود زندگینامه‌اش، پس از شنیدن موضوع صریحاً به شاه اظهار کرد که از آن ازدواج چیزی نمیدانسته است؛ که "او ترجیح میدهد دخترش به جای زن دیوک هم‌خوابه او باشد"؛ که اگر آن دو واقعا ازدواج کرده باشند، "شاه باید فوراً فرمان بدهد تا آن زن را ... به سیاهچال اندازند"؛ که "فورا" باید قانونی برای بریدن سر او (دختر) از مجلس بگذرد؛ و او (پدر) نه تنها به این امر رضا خواهد داد، بلکه نخستین کسی خواهد بود که آن را پیشنهاد میکند. "چارلز موضوع را به عنوان "هیاهوی بسیار بر سر هیچ" به تساهل برگزار کرد. شاید صدراعظم میدانست که شاه سخن او را جدی نخواهد انگاشت؛ و چنان باشدت و هیجان سخن گفت که هر گونه سوظنی را در اینباره که او ازدواج مزبور را ترتیب داده است تا دخترش



را ملکه انگلستان کند از میان ببرد. به هر حال آن دختر در ۱۶۷۱، در سی و چهار سالگی، به مرض سرطان در گذشت.

جیمز وقتی که زن خود را به وظایف مادری سرگرم یافت، آرابلا چرچیل را به معشوقگی خود در آورد و برادر آرابلا موضوع را با خونسردی پذیرفت، زیرا که برای پیشرفت او در ارتش مساعد بود. دیوک برای یاری به آرابلا و ان، چند همبستر اضافی اختیار کرد؛ اولین مخصوصاً از "وررفتن" دیوک بالیدی دنم منزجر بود (۱۶۶۶).

گرویدن جیمز به مذهب کاتولیک ظاهراً در اخلاق او تغییر نداده بود. برنت نوشت: "وی دایماً عاشق این یا آن بود، بیآنکه در انتخاب معشوقه های خود ذوقی نشان دهد؛ و در این باره شاه یک بار گفت که به گمان او معشوقه های برادرش، به خاطر عذاب جسمانی برای بخشایش گناه، از طرف کشیشان در اختیار او قرار میگیرد." رابطه جیمز با آرابلا در طی این تحولات مانند نوای ارگ دیرپای بود؛ این رابطه پس از مرگ ان و ازدواج جیمز با مری آو مادینا (۱۶۷۳) باز هم برقرار بود.

باید بیفزاییم که دیوک آو یورک چند خصلت پسندیده نیز داشت. در مقام فرماندهی نیروی دریایی (۱۶۶۰-۱۶۷۳) کوشید تا بر بینظمی رایج در آن نیرو، که از کمی مواجب و جیره و آموزش دریانوردان حاصل شده بود، چیره شود؛ و در نبرد با هلندیها ابراز مهارت و رشادت کرد. در اداره امور مملکت صمیمانه و با شایستگی شرکت میکرد. هرگز در وفاداری محبتآمیز نسبت به برادر خود کوتاهی نکرد و یک ربع قرن صبورانه به انتظار گذراند تا به جای برادر به سلطنت نشست. صادق و صمیم بود و هر کس با آسانی میتوانست به محضرش راه یابد، اما آن قدر متوجه مقام و قدرت خود بود که محبوبیتی نداشت. در دوستی ثابتقدم بود و در دشمنی بیگذشت. تندذهن نبود و مسائل را با زحمت درک میکرد و مطلقاً نصیحتپذیر نبود.

بلافاصله پس از او، از حیث مقام در دربار، جورج ویلیز، دومین دیوک آو باکینگم و پسر دوست محبوب مقتول جیمز اول، قرار داشت. در جنگ داخلی به نفع چارلز اول و در نبرد ووستر به طرفداری از چارلز دوم جنگید؛ و شاه جدید او را عضو شورای خصوصی خود کرد. چون خوشاندام، بذلهگو، نیکخو و گشاده دست بود، تا چندی با جاذبه خود به دربار مسلط شد. یک کمدهی برجسته به نام تمرین نمایش نوشت و با کیمیاگری و ویولننوازی خود را سرگرم میکرد. اما صورت و ثروتش او را تباه ساخت. از زنی به زن دیگر پرداخت، در سبکسریهای مفتضحانه افراط کرد، و مکتب سرشار خود را به هدر داد. چون دلباخته کاونتس آو شروزبری بود، شوی او را به دوئل دعوت کرد؛ کاونتس، که خود را به هیئت نوکر مبدل کرده بود، اسب باکینگم را به هنگام رزم نگاه داشت؛ جورج کنت را کشت؛ بیوه خوشحال فاتح را، که هنوز دستش به خون شوهرش آلوده بود، در آغوش گرفت؛ آنگاه هر دو پیروزمندانه به خانه مقتول باز گشتند. باکینگم از مقام خود معزول شد (۱۶۷۴)، خویشتن را به دست فساد و زبونی سپرد، و در افتضاح و بینوایی جان سپرد (۱۶۸۸).

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: پتر پول روبنس: جورج ویلیز، دیوک آو باکینگم. موزه آلبرتینا، وین

رقیب او در اندام، شوخطبعی، خوشگذرانی و فساد جان ویلمت، دومین ارل آو راجیستر، بود. جان در سنی که نماینده استعدادی بس عجیب بود، یعنی چهاردهسالگی (۱۶۶۱)، از دانشگاه آکسفورد درجه لیسانس گرفت و در هفدهسالگی به دربار پای نهاد و حاجب خوابگاه شاه شد. در نوزدهسالگی، چون به پول نیازمند بود، با زنی که ثروت سرشار به ارث برده بود عشق‌بازی کرد؛ چون او را مایل به دفعالوقت یافت به دزدیدنش دست زد، آنگاه به زندان افتاد، نخست همدلی و سپس همسری و پس از آن ثروت آن بانو را به دست آورد. چارلز او را کرارا از دربار بیرون راند و بارها برگرداند، زیرا که بذله‌گویی را دوست میداشت. راجیستر نیز مانند باکینگم در مقلدی استاد بود. دوست میداشت که خود را به هیئت باربر، گدا، بازرگان، و پزشک آلمانی در آورد. و این کار را چنان با موفقیت انجام میداد که نزدیکترین دوستانش فریب می‌خوردند. هنگامی که به صورت پزشک در می‌آمد و نمود میکرد که معالجات مشکل را با کمک علم احکام نجوم انجام میدهد؛ صدها بیمار را به خود جلب و چندتن از آنان را شفا داد؛ بزودی بانوان دربار برای درمان نزد او آمدند و حتی کسانی که او را خوب میشناختند نتوانستند او را تشخیص دهند. تقریباً در تمام این تغییر هیئت‌ها زنان را تعقیب میکرد بیآنکه به مقام اجتماعی آنان توجه کند، و ایشان هم او را دنبال میکردند. با نوشتن هجاهای زننده خود را سرگرم میساخت، سلامت خود را با میخواری و عیاشی خراب میکرد، و مباحثات میکرد که پنج سال تمام پیوسته مست بوده است. او در سی و سه سالگی، در بینوایی و ندامت، جان سپرد.

در دربار اشخاص دیگر مثل او چندان زیاد بودند که پیس، که خود در زناکاری متفنن نبود، در حیرت بود "که عاقبت آن همه میخوارگی، کفرگویی و عشق‌های سست بنیاد چه خواهد بود." یا، همانطور که پوپ در مقالهای در نقد ادبی بی آنکه نسبت به شاه رعایت کامل انصاف را بکند نوشت: وقتی که شاه سست خوبی فقط به عشق دلبسته بود، کمتر در شورا حضور مییافت، و هرگز در جنگ شرکت نمیکرد، هوسبازان بر کشور فرمان میراندند، و دولتمردان فارس مینوشتند؛ نی، شوخطبعان مستمری داشتند، و لردان جوان شوخطبع بودند؛ ...

هرزه‌خوی خجول دیگر ترقی نمیکرد، و باکره‌ها به آنچه از آن پیشمایه شرمشان بود لب‌خند میزدند.

این نکته بدیهی بود که زنان همان قدر بی‌وفا بودند که شوهران؛ اینان وفا را فقط از معشوقان خود میخواستند. خاطرات کنت فیلیپ دوگرامون، که توسط برادر زنش آنتونی همیلتن به زبان فرانسه نوشته شده بود، در حقیقت شرح حال خروسان هرزه و فهرست مسلسلی بود از غلتبانهایی که کنت آنان را در روزهای تبعید پرسرور خویش در دربار چارلز دیده بود.

ساعتها وقت صرف رقص، مسابقات اسبدوانی، جنگ خروس، بیلیارد، گنجفهبازی، شطرنج،

و بالماسکه های شادیبخش میشد. برنت میگوید: آنگاه "هم شاه و هم ملکه و تمام درباریان در حالی که ماسک زده بودند، در شهر جولان میزدند، به خانه ها میرفتند، و با جست و خیز و سبکسری بسیار میرقصیدند." قمار اغلب با مبالغ هنگفت اجرا میشد. اولین میگوید: "امشب، طبق معمول، شاه ... با پرتاب طاس مجلس شادساز قمار را در اطاق خصوصی گشود ... صد پوند باخت. (سال گذشته ۵۰۰،۱ پوند برده بود). بانوان نیز خیلی بزرگ بازی میکردند." سرمشق دربار در قمار و بی نظمی جنسی به طبقات عالی سرایت کرد. اولین از "جوانان فاسدالاخلاق انگلستان" سخن میگوید "که هرزگیهای شگرف آنها ... از دیوانگی تمام ملت های متمدن، از هر قبیل، بس فراتر میرود." همجنسگرایی، مخصوصا در ارتش، رواج یافت، راجیستر نمایشنامه های با عنوان لواط نوشت که در برابر درباریان نمایش داده شد. تعدادی "روسیخانه" برای همجنسگرایی، آشکارا در انگلستان وجود داشت.

ازدواج به خاطر عشق افزایش یافت و ما موارد دلپذیری از این موضوع را میشنویم، مانند داستان داروئی آذربورن با ویلیام تمپل. این ازدواجی شادمانه از کار درآمد، با این حال داروئی نوشت: "ازدواج به خاطر عشق، اگر ما نمیدیدیم که از هزار جفتی که این کار را میکنند حتی یکی هم نیست که پشیمان نشود، قابل ملامت نبود." سوئیفت در نامه های که به یک بانوی جوان به مناسبت ازدواجش نوشته بود از "شخصی که پدر و مادر شما برای شوهری شما انتخاب کرده اند" سخن گفت و افزود: "ازدواج شما پیوندی خردمندانه براساس حسن نیت مشترک بود و عاطفه مضحک عشق رمانتیک مانعی در آن ایجاد نکرده بود." کلرندن چنین به یاد آورد: "نخستین تمایل زن به ازدواج هیچ عاطفه دیگری در خود نداشت مگر اشتهایی برای تملک یک ثروت راحتیبخش." از لحاظ نظری، شوهر اختیار کامل زن خود را، از جمله جهازی که زن برای او آورده بود، داشت. در تمام طبقات اراده شوهر قانون بود. در طبقات پایتتر شوهر از حقوق خود برای زدن زن استفاده میکرد، اما قانون او را از استعمال چوبی که از شست او کلفتتر باشد منع کرده بود. انضباط خانوادگی، جز در طبقه عالی لندن، نیرومند بود، کلرندن شکوه میکرد از اینکه در آن طبقه نه والدین هیچ گونه اختیاری نسبت به فرزندان خود داشتند و نه اطفال هیچ گونه اطاعتی نسبت به والدین، بلکه "هر کس آن کاری را میکرد که در نظر خودش خوب بود." طلاق نادر بود، اما با اجازه قانونی که از پارلمنت میگذشت امکان داشت. اسقف برنت، مانند لوتر و میلتن، فکر میکرد که چندگانی ممکن است در بعضی موارد مجاز شود و این رای خود را به مناسبت نازایی ملکه به چارلز دوم پیشنهاد کرد، اما چارلز از خوار کردن بیشتر زن خود امتناع ورزید.

جنایت همواره زندگی و مال مردم را تهدید میکرد. دزدان، کیفزنان و جیببران در دسته های مختلف گرد میآمدند و شبانگاه حمله میکردند. دوئل قانونا ممنوع بود، اما از امتیازات نجیبزادگان شمرده میشد، و اگر کشتن در دوئل مطابق مقررات مربوط انجام میگرفت، طرف

پیروزمند معمولاً با حبس کوتاه محترمانه‌ای از بند میرست. قانون با آنچه که اکنون به نظر ما مجازاتی وحشیانه است در جلوگیری از یزه میکوشید؛ اما شاید برای رسوخ در مغزهای کودکان اقدامات شدید لازم میبود. سزای خیانت، شکنجه و مرگ بود و جزای قتل نفس، جنحه، یا ضرب مسکوک قلبی، دار؛ زنی که شوهر خود را میکشت، میبایست زنده سوزانده شود. دله دزدی با تازیانه زدن یا بریدن یک گوش سزا داده میشد؛ زدن کسی در دربار شاه، به بریدن شدن دست راست میانجامید؛ مجازات جعل، خدعه و فروش جنسی با وزن یا مقیاس دروغین به شکنجه با پیلوری و گاه به کوبیده شدن دو گوش بر تخته یا به سوراخ کردن زبان با میله داغ میانجامید؛ معمولاً تماشاگران از دیدن این مجازاتها لذت میبردند، و مردم در روزهای تعطیل با شادمانی برای تماشای دازدن مجرمان گرد میآمدند. در زمان شاه شادمان، ده هزار تن از وامداران در زندان به سر میبردند. زندانها کثیف بود، اما میشد زندانبانان را با رشوه به فراهم ساختن وسایل بهتری راضی کرد.

مجازاتها از فرانسه آن زمان شدیدتر، اما قانون آزادمنشانتر بود. از "نامه های سر به مهر" در انگلستان خبری نبود و قانون حق احضار به دادگاه و هیئت منصفه وجود داشت.

در میان سست خوئی عمومی، اخلاق اجتماعی نیز وجود داشت. امور خیریه توسعه مییافت، اما چهل و یک نوانخانه انگلستان شاید طرف دیگری از طمع نیرومندان بود. تقریباً همه کس در قمار تقلب میکردند.

فساد در تمام طبقات امری عادی بود. دفتر خاطرات پیپس مشحون از وصف فساد در معاملات، سیاست، نیروی دریایی، و حتی "در خود پیپس" است. تجارتخانه ها در کالاهای خود تقلب میکردند، حسابهای دروغین میساختند، و برای اجناسی که به دولت میفروختند پولهای اضافی میگرفتند. قسمتی از بودجهای که برای ارتش و نیروی دریایی از پارلمنت میگذشت، به جیب کارمندان و درباریان سرازیر میشد. صاحبمنصبان عالیرتبه دولت، حتی در مواردی که مواجیشان زیاد بود و پرداخته هم میشد، عنوانها کنتراتها، حقالعملها و مناصب را میفروختند و مجازاتها را در برابر رشوه میبخشوند؛ بدان سان که "موجب معمول ایشان کوچکترین بخش در آمدشان را تشکیل میداد." سران حکومت مانند کلرندن، دنی و ساندرلند در چند سال ثروتمند شدند و مستغلاتی خریدند که قیمت آنها از مجموع مواجب حقوق دریافتی سالهای خدمتشان بسیار فزونتر بود. اعضای پارلمنت آرای خود را به وزیران و حتی به دولتهای خارجی میفروختند؛ در بعضی رایدادنها دویست تن از اعضای پارلمنت در نتیجه رشوه وزیران از جرگه مخالفان خارج شدند. در ۱۶۷۵ چنین تخمین میشد که دو سوم اعضای مجلس عوام جیره خوار چارلز دوم هستند و ثلث دیگر جیرهخوار لویی چهاردهم. برای شاه فرانسه رشوه دادن به اعضای پارلمنت برای مخالفت با چارلز، هنگامی که او با انحراف از سیاستهای خاندان بوربون موجب زحمت میشد، بسیار آسان بود. اما خود چارلز هم کرارا پولهای هنگفتی از لویی گرفت تا در سیاست، دین، یا جنگ مطابق میل فرانسه رفتار کند. جامعه حکومت انگلستان شادمانترین و فاسدترین جوامع تاریخ بود.

در انگلستان نیز مانند فرانسه، آداب و رسوم جبران کننده اخلاق بود و به لباس مزین، ادبیات مستهجن، و کفرگویی مهر میورزید. خود چارلز نمونه آداب بود؛ ادب و جذابیتش به طبقات عالی سرایت کرد و نشان خود را بر زندگی انگلیسی گذارد. مردان، به هنگام ملاقات، یکدیگر را، و نیز بانوان را وقتی که به آنها معرفی میشدند، میبوسیدند. در لندن نیز، مانند پاریس، خانمها آقایان را هنگام غنودن خود در بستر میپذیرفتند. در دربار، در تماشاخانه ها، و در ادبیات صداقت مورد تجلیل قرار میگرفت حال آنکه ریاکاری تحقیر میشد. اما همان صداقت سیلی از خشونت را در صحنه تئاتر و گویش روزانه به وجود میآورد. زشتگویی و توهین در نهایت بود؛ در این مورد چارلز جزو مستثنیان بود و دشنام خود را فقط به "آدم عجیب و غریب" که کلمه محبوبش بود، منحصر ساخته بود. پیرایشگران باقیمانده در گویش خود منزه بودند و فقط به رقیبان خویش زخمزبان میزدند؛ و کویکرها از سوگند خوردن ابا میورزیدند.

مردان در لباسهای مجلل، از کلاهگیس پودر زده گرفته تا جورابه‌های ابریشمین و کفشهای سگکدار، از زنان فراتر رفته بودند. کلاهگیس یکی از اشیای وارد شده از فرانسه بود. سلطنتطلبان و سایر مردانی که موی سرشان کوتاه بود و نمیخواستند با راوند هدهای پیرایشگر اشتباه شوند نقص خود را با اصلاح موی خویش به روشهای عجیب میپوشاندند. و مردانی که زلفشان خاکستری یا سفید بود، کلاهگیس را وسیله پنهان کردن سن خود میدانستند، زیرا در آن زمان تقریباً تمام مردان ریش و سبیل خود را میتراشیدند. این وسیله تا حدی اثر قیافه اسپانیولی مانند شاه و بینی "غول آسای" او را خنثی میکرد. سپس نخستین کلاهگیس خود را مورد انتقاد قرار داد و از این نالید که موهای عزیزش باید تراشیده شود تا جا برای کلاهگیس باز کند و مصالحی برای یک سر دیگر فراهم سازد؛ در ادوار معین کلاهگیس خود را "نظافت میکرد." یقه شق و چین چینی دوران الیزابت و جیمز اول حال برافزاده بود. شتل بلند به جلیقه و نیمتنه جای سپرده بود، معهدا "جلیقه" به ماهیچه پا میرسید و با شالی به دور بدن پیچیده میشد. شلوار به زانو ختم میشد. شمشیر در کنار پاهای اشراف و پولداران در نوسان بود. مخمل و تور، و روبان و حاشیه به تکمیل مرد درباری کمک میکردند؛ و در زمستان او میتوانست دستهای خودش را در دستپوشی که به گردنش آویزان بود گرم کند.

زنان شیک گیسوان خود را پودر و عطر میزدند، آن را به شکل حلقه هایی در بالای پیشانی کلاله میکردند، و مرغوله های دروغین را، که روی سیمهای مخفی سوار شده بودند، بر آن میافزودند. کلاه های خود را با پرهای نادر میآراستند. گونه ها، پیشانی، یا چانه خود را با لکه های سیاه (مثلاً به جای "خال") نقاشی میکردند تا مردان را بیشتر به دنبال خود بکشانند. شانه ها و بخش سخاوتمندانهای از پستانهای خود را عریان میساختند؛ بدین گونه بود که لوئیز

دو کروال لیلی را واداشت تا یک پستانش را عریان نقاشی کند و نل گوین یک پرده از او بالاتر زد. زنان ساقهای خود را به نحو دلبرانه‌ای پنهان میکردند. وسایل ظریف آرایش به طرزی روزافزون مورد تقاضا بود. زن اثر هنری بغرنجی بود؛ بدن حد که یک نمایشنامه دوران بازگشت خاندان استوارت او را به طرزی تمثیلی بدین سان وصف میکرد:

دندانهایش به سبک فریادهای سیاه ساخته شده بود، ابروانش در سترند و گیسوانش در خیابان سیلور ... وقتی به بستر میرود، خود را از هم میپاشد و در بیست جعبه میگذارد؛ و در حوالی صبح روز بعد، مثل یک ساعت بزرگ آلمانی، باز جمع و جور میشود.

تبدیر بشدت رواج داشت. زندگی، که دوباره تشریفاتی شده بود، تجهیزات دقیق لازم داشت. خدمتکاران میبایست به تعداد زیاد استخدام شوند؛ پدر اولین پنجاه خدمتگر داشت؛ پیپس یک آشپز، یک کلفت، یک خدمتکار مخصوص خانم و یک دختر پیشخدمت داشت. ناهار و شام بسیار مجلل بود؛ به شام پیپس در ۲۶ ژانویه ۱۶۶۰ توجه کنید:

زن من شامی بسیار عالی تهیه کرده بود یعنی یک خوراک مغز استخوان، یک ران گوسفند، یک فیله گوساله، یک خوراک ماکیان، سه جوجه و دو دوجین چکاوک همه در یک ظرف؛ یک تارت بزرگ، یک زبان گاو، یک ظرف ماهی کولی، و یک ظرف میگو و پنیر.

غذای اصلی در حدود ساعت یک صرف میشد؛ طبخ انگلیسی بود. گرامون، وقتی که چارلز توضیح داد خدمتگران با زانوهای خم شده به علامت احترام منتظر او هستند، گفت (یا او به ما چنین میگوید): "من از اعلیحضرت به مناسبت این فرمایش متشکرم؛ فکر کردم که آنها (پیشخدمتها) از شما به سبب چنین شام بدی بخشایش میطلبند." نوشیدن مشروبات الکلی فقط یک رسم تشریفاتی در آداب معاشرت نبود. آب، حتی به وسیله کودکان، بندرت نوشیده میشد؛ پیدا کردن آب جو برای آشامیدن آسانتر از یافتن آب مناسب بود. بدین گونه، هر کس، از هر سن، آب جو مینوشید؛ و متمکنان ویسکی راهم به آن میافزودند یا شراب وارد میکردند. بیشتر مردم روزی یک بار سری به میخانه میزدند و تمام طبقات گاه و بیگاه مست میکردند. قهوه در حدود سال ۱۶۵۰، از ترکیه وارد شد؛ تا ۱۷۰۰ بیشتر از منطقه اطراف مکه، در یمن، میآمد؛ در قرن هجدهم، هلندیها آن را به جاوه، پرتغالیها به سیلان و برزیل، و انگلیسیها به ژامائیک بردند. اثر قهوه در فایق آمدن بر چرت و تحریک فکر بر محبوبیت آن افزود. لندن نخستین قهوهخانه خود را در ۱۶۵۲ گشود؛ تا ۱۷۰۰ سه هزار قهوهخانه در پایتخت دایر شدند. هر کس از هر مقام یکی از آنها را دیدار گاه خود کرده بود و در آنجا میتوانست دوستان خود را ببیند و آخرین غیبتها و خبرها را بشنود. چارلز دوم به این عنوان که قهوهخانه ها مراکز تحریکات و توطئه های سیاسیند، کوشید تا آنها را ببندد، اما عشق به صحبت و مشروب و بوی توتون

قصد او را عقیم گذاشت. از بعضی از قهوهخانه ها باشگاه هایی به وجود آمدند که در سیاست قرن هجدهم نقش مهمی ایفا کردند و بعد پناهگاهی شدند برای فرار از شر تکگانی. با این حال، قهوهخانه ها نه تنها به این جهت که قهوه آشامیدنی مطلوبی بود، بل بدین سبب که محیط قهوهخانه مشوق گفتگو بود، با باشگاه های بعدی تفاوت داشتند. غولهای ادبیات چون درایدن، ادیسن و سویفت قهوهخانه ها را محل سخنرانیهای خود قرار دادند.

آزادی بیان انگلیسی در آنجا نضج گرفت.

چای در حدود سال ۱۶۵۰ از چین به انگلستان آمد، اما آن قدر گران بود که یک قرن گذشت تا در مراسم مهمانی انگلستان جای قهوه را بگیرد.

پیس نخستین فنجان چای خود را ماجرای جالب میپنداشت. در همان اوان دانه های کاکائو از مکزیک و امریکای مرکزی وارد شده بودند؛ در حدود سال ۱۶۵۸ مشروب جدیدی با افزودن وانیل و شکر به کاکائو ساخته شد؛ شکلاتی که از این راه به دست آمد از آشامیدنیهای مطلوب دوران بازگشت خاندان استوارت گشت و در بسیاری از قهوهخانه ها به مشتریان عرضه میشد. تمام طبقات از جمله بسیاری از زنان و بعضی کودکان، در این مواقع توتون میکشیدند، ولی بیشتر با پیپهای بلند زنان چنین میانگاشتند که توتون خاصیت ضد عفونی دارد، مثلاً برای دفع طاعون. شاید از این تصور بود که استعمال انفیه در آن دوران مرسوم شد. حال که عفريت پیرایشگر از میان رفته بود، سرگر میها و بازیهای ورزشی رونق یافتند. بینوایان دوباره از خیمهشیبازی، نمایشهای سیرکی، چنگ خروس، چنگ با خرس یا گاو، بندبازی، کشتیگیری، تردستی، مشتری و شعبده بازی لذت میبردند. ثروتمندان به شکار - حیوانی و انسانی - میپرداختند. چارلز دوم تا پنجاه و سه سالگی تنیس بازی میکرد. اولین بازی بولینگ را بر روی چمن دوست میداشت، این بازی هنوز هم در انگلستان تماشایی است. کریکت به یک سرگرمی ملی تبدیل شده بود؛ نخستین ذکر از زمین مخصوص این بازی در ۱۶۶۱ شده است. در آن سال طرح باغهای واکسهال در ساحل جنوبی تمز ریخته شد و آن باغها بزودی تفرجگاهی باب روز شدند. پارک سنت جیمز توسط چارلز دوم برای عموم گشایش یافت. هایدپارک به منزله محلی برای برگزیدگان تاسیس شد و شاه و ملکه در بعد از ظهرهای خوش، پیشاپیش اعیان، در آن کالسکه رانی میکردند. متشخصان به استحمام در آب گرم باث آغاز کرده بودند. همه، جز فقیرترین طبقات، با دلجان سفر میکردند؛ در ۱۶۵۷ یک سرویس منظم پستی و در ۱۶۵۸ یک سرویس مسافری دلجان با برنامه در کار آمد. کالسکه های کرایهای چهار اسبه، که "هکنی کوچ" نامیده میشدند، از سال ۱۶۲۶ در داخل شهرها به کار افتادند. اشخاص بسیار ثروتمند با کالسکه های شش اسبه مسافرت میکردند؛ سه جفت اسبی که به هر یک از این کالسکه ها بسته میشدند نمایشی نبودند، بلکه برای کشیدن آن از گل و لای لازم بودند؛ بعضی اوقات گاوهای محل میبایست در جلو اسبان بسته شوند تا کالسکه را از باتلاقی که چرخها تا

محور در آن فرو رفته بودند بیرون کشند. راه‌ها همواره پر از گل یا خاک بودند. مسافرخانه‌های بین راه، با مخلوط پر جنب و جوشی از کالسکهرانان، مسافران، مقلدان، فروشندگان، دزدان، و روسپیان، آماده می‌شدند تا موضوع و مطلبی برای ادبیات انگلستان تهیه شود. در همان اوان، انگلستان خشن، شهوتران، و دوستداشتنی که دیکنز آن را در جوانی می‌شناخت در حال شکل گرفتن بود.

## VII- دین و سیاست

در میان جنب و جوش انسانی، کشمکش مذاهب ادامه یافت و اختلاف میان شاه و پارلمنت تجدید شد. شاه شادمان پس از دریافتن این موضوع که مجلس عوام بعد از "ماه غسل اطاعت" رفته رفته به قدرت او رشک میبرد و بودجه‌های پیشنهادی او را کم میکرد، غمگین شد. چارلز، که نرمدل و سخت وجدان بود، برای وام خصوصی به شاه فرانسه روی آورد. او وعده داد و ظاهراً مایل هم بود که ناتوانیهای کاتولیکهای انگلستان را تخفیف دهد، از سیاست لویی چهاردهم علیه هلند پشتیبانی کند، و بندر دنکرک را، که در آن سوی کانال مانس قرار داشت و توسط سر بازان کرامول تسخیر شده بود، به فرانسه بفروشد. دفاع از دنکرک پرخرج بود، و آن بندر مانند خاری در پهلوی فرانسه میخیلید؛ چارلز آنرا در برابر ۵,۰۰۰,۰۰۰ فرانک رها کرد (۱۶۶۲). این مبلغ، با سایر کمکهای محرمانه بوربونها، او را مدتی قادر ساخت که اولیگارشی زمین و پول را، که اکنون در پارلمنت حکمفرما بود، نادیده بگیرد. معهذاً، اولیگارشها فکر کردند که بودجه دولت باید صرف یک جنگ سودآور دیگر با هلندیها بشود. همان رقابت در تجارت و شیلات که در ۱۶۵۲ موجب نخستین جنگ هلند شده بود، از دومین جنگ هلند در ۱۶۶۴ پشتیبانی کرد. چارلز تا آنجا که میتوانست در برابر موج سپاهیگری مقاومت کرد، زیرا عشق را بر جنگ ترجیح میداد. به خواهر خود نوشت: "من هرگز چنین اشتیایی که برای جنگ در این شهر و کشور و مخصوصاً در اعضای پارلمنت وجود دارد ندیده‌ام. من خود را در قلمرو خویش تنها فردی میدانم که مایل به جنگ نیست." اوضاع از هر حیث نامطلوب بود. نیروی دریایی انگلستان، که افراد آن با وجود بدی غذا، لباس و مهمات رشیدانه جنگیدند، تقریباً به قدر پیروزیهایش شکست خورده بود؛ و در اوج جنگ، طاعون و حریق لندن را به مخروبه‌های تبدیل کردند و انگلستان را ورشکست ساختند. در اواخر سال ۱۶۶۶ هلندیها مذاکرات صلح را آغاز کردند؛ چارلز، که از آشتی خشنود بود، مامورانی به بردا فرستادند چون حصول موافقت را نزدیک دید و خویشان را بیپول یافت، قسمتی از نیروی دریایی انگلستان را در رود مدوی عاطل گذاشت و ملوانان را رخصت داد



که در ناوهای بازرگانی استخدام شوند. در ژوئن ۱۶۶۷ در رویترا یک ناو گروه هلندی را به رود تمز و مدوی وارد، و بیشتر کشتیهای بدون ملوان را منهدم کرد. پیس میگوید همان شب "شاه در خانه داجس آو مانث با لیدی کسلمین شام خورد، و همه مهمانان یک پروانه بینوا را دیوانهوار دنبال میکردند." وقتی که خیر حمله به لندن ترسید، تمام افرادی که توانایی جسمی داشتند برای دفاع احضار شدند. اما هلندیها نیز خواستار صلح بودند، زیرا فرانسویان به فلاندر تجاوز کرده بودند. پیمان بردا (۲۱ ژوئیه ۱۶۶۷) دومین جنگ هلند را با شرایطی خاتمه داد که برای همگان ناپذیرفتنی بود. موقعیت شاه به واسطه آن ناکامی و بدبختیهای روی آور به لندن چنان ضعیف شده بود که برخی از انگلیسیان به فکر خلع او افتادند. پارلمنت تقاضای نظارت در مخارج دولت را کرد؛ چارلز چون بیپول بود، به این موضوع تن در داد و گام دیگری در راه تفوق پارلمنت برداشته شد. پارلمنت تقاضا کرد که کلرنندن به سبب سو اداره وزارت امور خارجه معزول شود؛ چارلز به عزل صدراعظم خودبیمیل نبود، زیرا صدراعظم با اقدامات او در مورد رواداری مخالفت، و از افراط او در معشوقهبازی جلوگیری کرده بود. مجلس عوام، که به استعفای کلرنندن قانع نبود، پیشنهادی برای اعلام جرم علیه او، به علت خدمتگری به فرانسه، تنظیم کرد. کلرنندن اندرز شاه را پذیرفت و به فرانسه گریخت. این وضع، برای یک دوره خدمت طولانی و مداوم، فرجامی تاسفانگیز و ظالمانه بود. آن پیرمرد دوران تبعید خود را با نوشتن یکی از عالیترین آثاری که تا کنون در ادبیات انگلیسی به وجود آمده است جاودان ساخت. او به سال ۱۶۷۴، در شصتوپنج سالگی، در روان در گذشت. چارلز پنج نفر را برای جانشینی او نامزد کرد (۱۶۶۷): سر تامس کلیفرد، ارل آو آرلینگتن، دیوک آو باکینگم، لرد اشلی (که بزودی نخستین ارل آو شافتسبری شد)، و ارل آو لادردیل. از پیوند حروف اول نام آنان کلمه "کبل" (CABAL) به وجود آمد که هیئت وزیران جدید به آن نام خوانده شد. کلیفرد یک کاتولیک استوار بود، آرلینگتن به آن مذهب تمایل داشت، باکینگم هرزهخوی بود، شافتسبری شکاکی روادار، و لادردیل از پیمانگران پیشین که نظام اسقفی را با آتش و شمشیر به هم میهنان اسکاتلندی خود تحمیل کرد. چارلز به اندرزهای متضاد آنان گوش میکرد، اما بیش از پیش به روش خود ادامه میداد. او اساسا دو هدف داشت: تجدید حکومت فردی مطلقه، و اعتلای مذهب کاتولیک رومی. با امیدواری منتظر بود که، پس از خودش، برادر کاتولیکش جیمز به سلطنت نشیند. با رهبر یسوعیان در رم مکاتبه داشت و با پیک پاپ، که از بروکسل به لندن آمده بود، محرمانه ملاقات کرد. در ژانویه ۱۶۶۹ به برادرش، کلیفرد، آرلینگتن، و لرد ارنلد گفت که میخواهد با کلیسای رم سازش کند و ایمان قدیم را دو باره به انگلستان باز آورد. خواهرش هانریتا هرگز از اصرار به او در اینکه تغییر مذهب خود را شجاعانه اعلان کند باز نایستاد.

در ماه مه ۱۶۷۰ لویی چهاردهم هانریتا را، همراه با مددکارانی از دیپلماتهای برجسته، به لندن فرستاد تا چارلز را به پیروی از سیاست فرانسه و مذهب کاتولیک وادار کند. در اول ژوئن ۱۶۷۰، کلیفرد، ارنلد، و آرلینگتن از طرف انگلستان پیمان سری دوور را امضا کردند. پادشاه فرانسه موافقت کرد که به محض آنکه چارلز تغییر مذهب خود را به آیین کاتولیک اعلام کند، مبلغ ۱۵۰,۰۰۰ پوند به او بپردازد. در صورت نیاز، لویی شش هزار سرباز در اختیار چارلز میگذاشت، و مخارج آنان را دولت فرانسه میپرداخت. چارلز در صورت تقاضای لویی، میبایست در جنگ با ایالات متحده به فرانسه بپیوندد. میبایست تا هنگامی که جنگ ادامه داشت، هر سال ۲۲۵,۰۰۰ پوند از فرانسه دریافت کند. برخی از جزایر هلند را بگیرد و نگاه دارد. و از ادعای لویی برای به میراث بردن اسپانیا پشتیبانی کند. برای فریفتن پارلمنت و مردم انگلستان، چارلز با کینگم را به پاریس فرستاد تا عهدنامه دروغینی امضا کند. این عهدنامه در ۲۱ دسامبر ۱۶۷۰ امضا و به جهانیان اعلام شد. به موجب آن، انگلستان متعهد بود با هلند بجنگد، اما در عهدنامه ذکر از مذهب نشده بود. چارلز برای اعلام گرویدن خود به مذهب کاتولیک پانزده سال صبر کرد. برادرش خود را در ۱۶۷۱ پیرو آن مذهب اعلام کرد. اما حتی ارل آو آرلینگتن طرفدار کاتولیکها به شاه هشدار داد که چنین اعلامی از طرف او ممکن است سریعاً موجب انقلاب شود. معهداً چارلز با صدور دومین "اعلامیه اغماض برای وجدانهای حساس" و معلق ساختن "هر گونه قوانین جزایی در مسائل کلیسایی بر ضد انواع مختلف ناسازگاران یا متمردان (نسبت به کلیسای رسمی)" به سوی هدف خود پیش رفت (۱۶ مارس ۱۶۷۲). در همان حال تمام کسانی را که به علت عدم توافق با قانون مذهبی پارلمنت زندانی شده بودند آزاد کرد. صدها ناسازگار، از جمله بانین و بسیاری از کویکرها، آزاد شدند و سرانشان هیئتی به نمایندگی خود نزد شاه فرستادند تا از او سپاسگزاری کنند.

پرسبیتریان و پیرایشگران از اینکه آزادی اعطا شده به آنان به کاتولیکها و آناباتیستها نیز بسط یافته است متحیر شدند. و انگلیکانها از اینکه "خواهران پاپ و جماعات بسیار از ارباب فرق مختلف" هر روز در لندن علناً تشکیل جلسه میدهند، به وحشت افتادند. انگلستان تقریباً یک سال از رواداری بهره مند شد یا رنج برد. در ۱۷ مارس ۱۶۷۲ انگلستان سومین جنگ هلند را آغاز کرد. در این مورد شاه و پارلمنت توافق داشتند.

پارلمنت ۱,۲۵۰,۰۰۰ پوند برای جنگ تصویب کرد، اما این مبلغ میبایست به صورت اقساط به دولت پرداخته شود که میزان آن به وضوح بستگی به آشتی شاه با پارلمنت و قوانین مذهبی آن داشت. مجلس عوام اعلام کرد که "قوانین جزایی در باره مسائل کلیسایی را نمیتوان معلق ساخت مگر به موجب قانونی که از تصویب پارلمنت گذشته باشد"، و در عریضه ای که برای شاه فرستاد تقاضا کرد که اعلامیه اغماض او لغو شود. لویی چهاردهم، که بسیار

خواهان پشتیبانی انگلستان از جنگ هلند بود، به چارلز اندرز داد که اعلامیه را ملغاً کند تا هنگامی که جنگ به نحوی موفقیت‌آمیز پایان یابد. چارلز این اندرز را پذیرفت، و در ۸ مارس ۱۶۷۳ اعلامیه لغو شد. محتملاً تا آن زمان پروتستانها از پیمان سری دوور بویی برده بودند. برای جلوگیری از گرویدن شاه به مذهب کاتولیک، هر دو مجلس در آخر ماه مارس یک "قانون آزمون" گذراندند که به موجب آن دارندگان تمام مشاغل کشوری و لشکری در انگلستان ملزم بودند "قلب ماهیت" را نفی کنند و آیینهای مقدس را بر طبق تشریفات کلیسای انگلیکان برگزار کنند. کلیفرد با این لایحه بشدت مخالفت کرد و پس از تصویب آن، از دولت استعفا داد، به ملک شخصی خود رفت، و کمی بعد در آنجا مرد یا بنا بر تصور اولین خودکشی کرد. شافتسبری با حرارت از لایحه پشتیبانی کرد؛ از وزارت معزول شد و رهبری "حزب وطن" را به عهده گرفت، که تا آستانه انقلاب با "حزب دربار"، که طرفدار شاه بود، مخالف بود، مخالف کرد. دوره "کبل" پایان یافت (۱۶۷۳)؛ ارل آو دنی و وزیر اعظم شد. جیمز از مشاغل خود استعفا کرد. مخالفت با او تا حدی به واسطه این موضوع التیام یافته بود که گرچه زن اولش مذهب کاتولیک را پذیرفته، فرزندان آن زن، مری و آن که بعداً ملکه شدند، به رسم پروتستان بار آمده بودند. اما حال ازدواج او (۳۰ سپتامبر ۱۶۷۳) با یک شاهزاده خانم کاتولیک اعتراضات شدیدی را برانگیخت. مری آو مادینا را "دختر بزرگ پاپ" میخواندند و چنین تصور میشد که او فرزندان خویش را کاتولیک بار خواهد آورد.

لاجرم فوراً لوایحی به پارلمنت پیشنهاد شد که فرزندان شاه باید به آیین پروتستان پرورده شوند. جریان وقایع تمایل انگلستان را به جنگ با ایالات متحده سرد کرد. اگر انگلستان بنا بود شاه کاتولیک داشته باشد، او دیر یا زود به فرانسه و اسپانیا میپیوست تا جمهوری هلند را - که حال دیگر رقیب تجارتهای به نظر نمیرسید، بلکه حصن مذهب پروتستان در قاره اروپا مینمود منهدم سازد. اگر آن دژ سقوط میکرد، مذهب پروتستان انگلیسی چگونه برپا میایستاد چارلز با کمال میل سر ویلیام تمپل را مامور کرد تا قرارداد صلح جداگانهای با هلندیها منعقد نماید. در ۹ فوریه ۱۶۷۴ پیمان وستمنستر به سومین جنگ هلند پایان داد.

### VIII - توطئه پاپی

به دنبال آن وقایع، فترتی طبیعی و آرام پیش آمد. چارلز که ۵۰۰,۰۰۰ کراون دیگر از لویی گرفته بود، پارلمنت را به سبب مزاحمتش تعطیل کرد و باز به معشوقه های خود پرداخت. اما سیاست ادامه یافت. شافتسبری و سایر سران مخالف "باشگاه روبان سبز" را تاسیس کردند (۱۶۷۵) و "حزب وطن" تبلیغات خود را برای دفاع از پارلمنت و مذهب پروتستان بر ضد

شاهی که با فرانسه کاتولیک توطئه میچید، و وارث مسلم او که با یک زن کاتولیک ازدواج کرده بود، از آن مرکز آغاز کرد. در ۱۶۸۰ این دسته اعضای حزب وطن، و یگها نامیده شدند و مدافعان شاه، توریها. شافستبری در نظر شاه "ضعیفترین و شریرترین مرد روزگار" میآمد، و برنت "دانش او را سطحی، ... غرورش را مضحک، ... و استدلالش را سست) خواند؛ اما جان لاک، که پانزده سال با شافستبری میزیست، او را مدافع دلیر آزادیهای مدنی، مذهبی، و فلسفی میشمرد. برنت او را "خداپرست" مینامید؛ و ما ممکن است از این تذکر شافستبری گمان بریم که به عقیده او "مردان خردمند فقط یک دین دارند." وقتی که بانویی از او پرسید آنکس (مرد خردمند) کیست، او پاسخ داد "مردان خردمند هرگز نمیگویند" هنگامی که ویلیام د / اورانژ مری، دختر بزرگ دیوک آو یورک، را که پروتستان بود به عقد خود درآورد (۱۶۷۷)، هیجان مذهبی قدری تخفیف یافت؛ اگر جیمز همچنان بی فرزند ذکور میماند، مری پس از او به تخت مینشست و انگلستان به واسطه قرابت سببی با هلند پروتستان متحد میشد. اما در ۲۸ اوت ۱۶۷۸، تایتس اوتس به حضور شاه رسید و گفت که یک (توطئه پاپی) کشف کرده است: پاپ، پادشاه فرانسه، اسقف اعظم آرما و یسوعیان انگلستان و ایرلند و اسپانیا برای کشتن چارلز و به تخت نشاندن برادرش به جای او و تحمیل مذهب کاتولیک به انگلستان به زور شمشیر، زمینسازی میکردند؛ سه هزار آدمکش میبایست پروتستانهای عمده لندن را قتل عام کنند و خود لندن، که دژ مذهب پروتستان انگلستان بود، میبایست بکلی سوخته شود.

اوتس، که در آن هنگام بیستونه ساله بود، پسر یک واعظ آناباتیست بود. او کشیش انگلیکان بود، اما به سبب رفتار ناشایسته از منصب خود طرد شده بود. او به مذهب کاتولیک گرویده بود یا چنین وانمود میکرد که گرویده است و در کالجهای یسوعی در والیادولیند و سنتومر، که از آن اخراج شده بود، تحصیل کرده بود؛ در همان اوان، طبق ادعای خودش، به نقشه های نهانی یسوعیان برای تسخیر انگلستان پی برده بود. او اعتراف کرد که در ۲۴ آوریل ۱۶۷۸ در یک کنفرانس یسوعی در لندن، که در آن درباره کشتن شاه مذاکره میشده، حضور داشته است. وی پنج رجل کاتولیک را نام برد که در توطئه شرکت داشتند: ارنلد، پوویس، پیتر، ستفرد و بلاسیس. وقتی اوتس افزود که بلاسیس قرار بود فرمانده کل ارتش هواداران پاپ باشد، چارلز خندید، زیرا بلاسیس به واسطه نفرس بستری بود؛ شاه چنین نتیجه گرفت که اوتس آن داستان را به امید پاداش ساخته است، و او را مرخص کرد. شورای خصوصی صلاح دید که تصور کند در آن اتهامات حقیقتی وجود دارد و، اوتس را

---

(۱) کلمه "ویگ" (whig) ظاهرا شکل اختصاری Whiggamore بود که گروهی از اسکاتلندیها به آن نام خوانده میشد. این گروه در ۱۶۴۸ بر ضد چارلز اول فعالیت میکرد. Tory یک واژه ایرلندی بود برای "غارتگر" و ابتدا در سال ۱۶۸۰ توسط تایتس اوتس به "حزب دربار" اطلاق شد.

دعوت کرد تا در جلسه ۲۸ سپتامبر آن حضور یابد. اوتس، که میترسید زندانی شود، نزد سر ادمند بری گادفری امین صلح رفت و سوگندنامه‌های پیش او نهاد که جزئیات توطئه در آن نوشته شده بود. شورا، که تحت تاثیر شهادت او قرار گرفته بود، فرمان دستگیری چند تن از هواداران پاپ را، که مورد اتهام بودند، صادر کرد. یکی از آنان ادوارد کلمن بود که چندین سال (تا هنگامی که به فرمان شاه معزول شد) منشی داچس آو یورک بود. کلمن پیش از دستگیری برخی از کاغذهای خود را سوزاند، اما آن مقدار که باقی مانده بودند نشان میدادند که با پرلاشز یسوعی، کشیش اقرارنوش لویی چهاردهم، مکاتباتی داشته است که از هر دو سو در این درباره کاتولیک شدن انگلستان اظهار امیدواری شده بود. کلمن در این نامه‌ها پیشنهاد کرده بود که لویی چهاردهم باید برای او پول بفرستد تا او به وسیله آن بتواند اعضای پارلمنت را به نفع مذهب کاتولیک تحت نفوذ قرار دهد؛ و چنین افزوده بود "کامیابی بزرگترین ضربهای را که مذهب پروتستان از بدو پیدایش خود تا کنون به خود دیده است بر آن وارد خواهد آورد، ... و آن عبارت است از تغییر مذهب سه کشور و، در نتیجه آن، شاید منکوب ساختن یک بدعت بلاخیز." این موضوع که کلمن بیشتر نامه‌های خود را سوزانده بود شورا را بر این گمان داشت که او از توطئهای که اوتس گزارش آن را داده بود آگاه بوده و حتی در آن دست داشته است. خود چارلز از آن نامه‌ها استنباط کرد که یک توطئه حقیقی وجود داشته است. در ۱۲ اکتبر قاضی گادفری ناپدید شد. پنج روز بعد جسدش در یکی از مزارع حومه شهر به دست آمد. مسلم بود که وی کشته شده بود. به دست چه کسی آیا به دست عاملان معین و به عللی که هنوز معلوم نیست پروتستانها قتل را به کاتولیکهایی نسبت دادند که امیدوار بودند به آن وسیله از انتشار اظهارات اوتس جلوگیری کنند. این واقعه ظاهرا اتهامات را تایید میکرد و با روح عدم اطمینانی که از پیمان سری دوور و ترس از رسیدن جیمز به سلطنت ناشی شده بود، طبیعی بود که بیشتر پروتستانهای انگلستان حال میبایست تمام اتهامات اوتس را معتبر شمردند و به چنان خشمی دچار شوند که حفاظت مذهب پروتستان برای دستگیری و شاید هم اعدام تمام کاتولیکهایی که که نامشان در گزارش توطئه ذکر شده بود لازم داشت.

حکومت وحشتی آغاز شد که تقریبا چهار سال ادامه یافت. جیمز به هلند گریخت. شارمندان لندن خود را مسلح ساختند تا در برابر تجاوز مورد نظر مقاومت کنند؛ در وایتهاال چند عراده توپ گذاشته شد؛ نگهبانانی در شبستانهای زیر پارلمنت گمارده شدند تا از بروز حادثهای نظیر "توطئه باروت" جلوگیری کنند. پارلمنت قانونی را تصویب کرد که به موجب آن کاتولیکها از عضویت مجلس اعیان برکنار میشدند. پارلمنت اوتس را به عنوان ناجی ملت ستود، مقرری ثابتی به میزان ۱۰۰ پوند در سال برایش تعیین کرد و آپارتمانی در کاخ وایتهاال در اختیارش گذارد. بزودی زندانها از یسوعیان، کشیشان آزاد و غیر روحانیان کاتولیک، که نامشان در گزارش

اوتس یا ویلیام بدلو ذکر شده بود، پر شد. بدلو ادعا میکرد اطلاعاتی دارد که اتهامات اوتس را تایید میکنند. در ۲۴ نوامبر اوتس اتهام جدید و حیرتانگیزی را به شورا عرضه کرد و آن اینکه شنیده بود ملکه حاضر شده است شوی خود را به وسیله پزشک خود مسموم کند. چارلز آشکارا به کذب اظهارات اوتس پی برد، ایمان به گزارشهای او را از دست داد، و فرمان دستگیری وی را صادر کرد. مجلس عوام امر داد او را آزاد کنند، سه تن از خدمتگزاران ملکه را توقیف کرد و به برکناری ملکه رای داد. چارلز به مجلس اعیان رفت، از وفاداری زن خود دفاع کرد، و لردها را تحریض نمود که از موافقت با رای مجلس امتناع کنند. در ۲۷ نوامبر کلمن و یک کاتولیک غیر روحانی دیگر محاکمه و به جرم خیانت محکوم و اعدام شدند. در ۱۷ دسامبر شش تن یسوعی و سه کشیش آزاد کارشان به مرگ کشیدند و در ۵ فوریه ۱۶۷۹ سه مرد به سبب قتل گادفری به دار آویخته شدند. بعدا ثابت شد که این دوازده تن بیگناه بودهاند. دایره حمله به شاه تنگتر میشد. در ۱۹ دسامبر ۱۶۷۸ پارلمنت از پاریس پیامی دریافت کرد مبنی بر اینکه دنی مبالغ زیادی پول از لویی چهاردهم پذیرفته است. آن وزیر از اعتراف به اینکه آن پولها کمک فرانسه به شاه بودهاند امتناع کرد. مجلس عوام او را استیضاح کرد و چارلز، که میترسید مشاور وفادارش به مرگ محکوم شود، "پارلمنت کوئیر" را منحل کرد (۲۴ ژانویه ۱۶۷۹). این پارلمنت تقریبا هجده سال پیش از پارلمنت طویل به طور متناوب اجلاس کرده بود. اما نخستین پارلمنت "ویگ" که در ۶ مارس اجلاس کرد پیش از سلف خود ضد کاتولیک و ضد شاه بود. مجلس عوام دنی را متهم به خیانت کرد و مجلس اعیان، با زندانی ساختن او در برج لندن، نجاتش داد. او در آنجا پنج سال پر آشوب آینده را با استراحت و اضطراب گذراند. چارلز، بنابه اندرز سر ویلیام تمپل، یک شورای جدید سیسه نفری تعیین کرد برای آرام ساختن مخالفان، دو رهبر حزب ویگ شافتسبری و جورج سویل، مارکویس آو هالیفاکس را نیز به عضویت آن شورا برگزیدند به توصیه شاه شافتسبری به ریاست عالی شورا انتخاب شد. برای هرچه بیشتر آرام ساختن طوفان، چارلز به پارلمنت پیشنهاد سازش کرد بدین گونه که، به جای طرد برادرش از جانشینی، این مقررات را وضع کند: هیچ فرد کاتولیک نباید وارد پارلمنت شود یا شغل حساسی را عهدهدار شود، شاه اختیار انتصابات کلیسایی را از دست بدهد، انتصاب قضات به وسیله او موکول به تصویب پارلمنت باشد، و پارلمنت بر ارتش و نیروی دریایی نظارت داشته باشد. اما پارلمنت اطمینان نداشت که جیمز چنین قراردادی را محترم شمرد. در ۱۱ مه خود شافتسبری نخستین لایحه طرد جیمز را با عبارات صریح به پارلمنت تسلیم کرد: "محروم ساختن دیوک آو یورک از حق وراثت تاج و تخت این سرزمین." در ۲۶ مه، پارلمنت، با بسط حق احضار به دادگاه، افتخاری برای خود تحصیل کرد: حق آزاد شدن

از توقیف به قید کفیل درباره هر شخص دستگیر شده‌ای بجز متهمان به خیانت یا جنحه تامین شد، و در موارد اخیر نیز زندانی میبایست در نخستین جلسه دادگاه محاکمه یا مرخص شود. فرانسه برای برخورداری از چنین تامين‌هایی میبایست ۱۱۰ سال منتظر شود. شاه، که می‌توسید لایحه طرد برادرش از جانشینی به تصویب پارلمنت برسد، در ۲۷ مه مجلس را منحل کرد. حق احضار به دادگاه به هواداران پاپ، که به وسیله اوتس متهم شده بودند، کمکی نکرد، زیرا آنان را بیتاخیر محاکمه می‌کردند و اگر محکوم به خیانت میشدند، با شتابی خشم‌آمیز اعدامشان می‌کردند. اینان در سراسر سال ۱۶۷۹ دسته دسته به سوی چوبه دار یا جایگاه گردن زدن روانه میشدند. محاکمات بسیار سریع و عجولانه بودند، زیرا قضات، که از فریادهای مردم تشنه به خون بیرون دادگاه می‌توسیدند، بسیاری از متهمان را بدون تحلیل مدارک یا صدور اجازه برای بازپرسی از شهود، محکوم می‌کردند. گواهان کاذب، با مشاهده پادشاهی که اوتس از آن بهره‌مند شده بود، گویی با ورد و جادو یکبارہ از زمین می‌جوشیدند و درباره صحت دروغترین ادعاها سوگند می‌خوردند: یکی از آنان میگفت یک ارتش سی هزار نفری از اسپانیا به انگلستان خواهد آمد؛ دیگری اظهار میداشت که وعده داده‌اند که در صورتی که شاه را بکشد، ۵۰۰ پوند و یک شغل کلیسایی به او بدهند، و دیگری میگفت شنیده است که یک بانکدار ثروتمند کاتولیک سوگند خورده است که این کار را بکند. متهم حق گرفتن وکیل مدافع نداشت و تا روز محاکمه هم به او گفته نمیشد که اتهاماتش چیست؛ و جرم او محرز تصور میشد، مگر اینکه بتواند بیتقصیری خود را ثابت کند. برای تسهیل در محکومیت، یکی از قوانین دوران الیزابت که اقامت کشیشان کاتولیک را در انگلستان جرمی بزرگ می‌شمرد احیا شد. جماعاتی که دادگاه را احاطه کرده بودند گواهان متهمان را هو می‌کردند و به طرف آنها اشیای مختلف پرتاب می‌کردند؛ و هر وقت که فرمان محکومیت اعلام میشد، با شادمانی فریاد میکشیدند.

تمام این وقایع برای شاه سابقا شادمان ناگوار بودند، زیرا او تمام امیدهای خود را بر باد رفته و قدرتش را تقلیل یافته میبافت و میدید که زنش را تحقیر میکنند و و برادرش را با خواری کنار میگذارند. در اوج طوفان، او آن قدر بیمار شد که هر لحظه انتظار مرگش میرفت. هالیفاکس جیمز را از بروکسل احضار کرد. رهبران ویگ به ارتش فرمان دادند که از بازگشتش جلوگیری کنند؛ و شافتسبری، مانم، لرد راسل و لرد گری موافقت کردند که در صورت مردن شاه، شورش را رهبری کنند که مانع به تخت نشستن جیمز شود. جیمز با لباس مبدل وارد شد و بر بالین برادر رفت. چارلز ظاهرا بهبود یافت و بر ترسهایی که حتی دشمنانش درباره مرگش داشتند لبخند زد. او در حقیقت هرگز بهبود نیافت. خشم ضد کاتولیک چندان ادامه یافت که اوتس در محاکمه سر جورج ویکمن، پزشک ملکه، مرتکب خطا شد.

شهادت او در شورا موجبات تبرئه آن پزشک را فراهم کرده بود، اما در محکمه او را به قصد مسموم ساختن شاه متهم کرد. سکراگر رئیس دادگاه، که کاتولیکها را با قدرت

تعقیب کرده بود، به این نقیض گویی اشاره کرد. ویکمن تبرئه گشت، و از آن پس شهادت او تس با احتیاط بیشتری شنیده شد. گواهان کاذبی که اظهارات او را تایید میکردند بتدریج از پشتیبانی او دریغ ورزیدند. اعدام آلیور پلانکت، اسقف اعظم آرما، آخرین نشانه وحشت ضد کاتولیک بود (اول ژوئیه ۱۶۸۱) پس از آنکه ترس و شور و هیجان فرو نشست، صاحبان عقل سلیم تشخیص دادند که او تس، تا حدی به واسطه سو ظن بیاساس و تا اندازهای با دروغ، بسیاری از بیگناهان را گرفتار مرگ بیموقع کرده است. سرانجام به این نتیجه رسیدند که هیچ گونه نقشهای برای کشتن شاه، قتل عام پروتستانها، یا سوزاندن لندن وجود نداشته است.

اما همچنین استنتاج کردند که یک توطئه کاتولیکی، هر چند "پای" نبوده است، واقعا وجود داشته است: اعضای عالیرتبه دولت قصد یا امید داشتهاند که با پولها، و در صورت لزوم با سربازان فرانسه، ناتوانیهای مذهب کاتولیک انگلستان را مرتفع سازند، شاه را به کیش خود در آورند، برادر کاتولیکش را بر تخت بنشانند، و از هر وسیلهای برای برقراری مجدد مذهب کاتولیک، به عنوان مذهب رسمی دولت و سرانجام کیش مردم، استفاده کنند. تمام اینها عملا در پیمان سری دوور، که در ۱۶۷۰ به امضا رسیده بود، گنجانده شده بود. گرچه چارلز پای خود را از آن قرارداد عقب کشیده بود، امیالش عوض نشده بودند و هنوز مصمم بود که برادر کاتولیکش را جانشین خود کند.

## IX- کمدی پایان میپذیرد

اما تصمیم شافتسبری برعکس این بود. کلمن در محاکمه خود اقرار کرده بود که جیمز از مکاتبه او با پرلاشز آگاه بوده و آن را تصویب کرده است. شافتسبری احساس کرد که جلوس جیمز به تخت سلطنت نخستین مرحله "توطئه پای" را تحقیق خواهد بخشید. لاجرم به شاه پیشنهاد کرد که ملکه نازای خود را طلاق دهد و با زنی پروتستان ازدواج کند تا شاید از او پسری بیاورد. چارلز قبول نکرد که بگذارد کاترین براگانزایی نقش کاترین آراگونی ۱ را ایفا کند. شافتسبری آنگاه به دیوک آو مانث، پسر نامشروع شاه، که نمیتوانست جرم پدر خود را در مورد محروم ساختن او از جانشینی به واسطه ازدواج نکردن با مادرش ببخشاید، متوسل شد. شافتسبری این طور شهرت داد که چارلز واقعا لوسی والتر را به عقد خود در آورده و دیوک وارث قانونی تاج و تخت است.

چارلز با صدور اعلامیه‌ای، مبنی بر اینکه او هرگز با کسی جز

---

(۱) کاترین آراگونی، ملکه انگلستان، زوجه آرثر پسر هنری هفتم انگلستان بود، پس از مرگ آرثر، به ازدواج برادرش هنری هشتم درآمد، ولی چون فرزند ذکوری نداشت، هنری درصدد ازدواج با آن بولین برآمد. یک دادگاه ساختگی ازدواج او را با هنری هشتم باطل اعلام داشت؛ کاترین انزوا گزید و عملا تا هنگام وفات تحت نظر بود. چارلز در مقابل اتهامات او تس تایتس نسبت به ملکه از او حمایت کرد و از مجازات نجاتش داد. -م.



کاترین براگانزایی ازدواج نکرده است، با این عمل مقابله کرد. آنکه چون شافتمبری را ناساز شکار یافت، او را از شورا اخراج کرد (۱۳ اکتبر ۱۶۷۹).

در این بحرانهای پیدرپی، چارلز خوی خود را تا حدی تغییر داد. به عیاشی و راحتطلبی خاتمه داد، اسبهایش را فروخت، خویشتن را وقف سیاست و اداره مملکت کرد، و با عقبنشینیهای مدبرانه با دشمنان خود چندان جنگید که آنها تدریجا از پا افتادند و کارشان به ناکامی کشید. در پنج سال آخر سلطنت خود چنان تصمیم و قابلیت از خود ابراز داشت که حتی دوستان خویش را هم متحیر کرد. پس از به دست آوردن اعتماد و قوت قلب، چهارمین پارلمنت خویش را تشکیل داد. آن پارلمنت در ۲۱ اکتبر ۱۸۶۰ تشکیل شد. در ماه نوامبر دومین لایحه طرد جیمز از جانشینی از مجلس عوام گذشت و به مجلس اعیان تسلیم شد. هالیفاکس، که تا آن هنگام با ویگها رای داده بود، حال به جانب شاه گرایید و به تحصیل لقب "ابنالوقت" و بالیدن به آن آغاز کرد. از جیمز بیزار بود و به مذهب کاتولیک بیاعتنا، اما با چارلز در این نکته موافق بود که اصل حکومت فردی موروثی باید حفظ شود، و میترسید که شافتمبری انگلستان را به یک جنگ داخلی دیگر بکشاند. در یک مذاکره طولانی، فصاحت و منطق او مجلس اعیان را به رد کردن لایحه تحریض کرد. مجلس عوام با دریغ داشتن پول از پادشاه تلافی کرد، بازرگانان و صرافان را از وام دادن به او منع نمود و علیه هالیفاکس، سکرانز، و وایکاونت ستفرد که یکی از پنج لرد کاتولیک زندانی در برج لندن بود اعلام جرم کرد. ستفرد بر اثر شهادت اوتس محکوم به مرگ شد و سرش را با تبر زدند (۷ دسامبر). شاه پارلمنت را منحل کرد (۱۸ ژانویه ۱۶۸۱).

چارلز، به جای فدا کردن برادر خود در راه پول، تصمیم گرفت که دولت خود را با جیرهخواری از لویی چهاردهم دوباره پولدار کند. موافقت کرد که در ازای ۷۰۰,۰۰۰ پوند که کافی بود او را سه سال از بودجه مصوب پارلمنت بیندازد بر سیاستهای تجاوزکارانه فرانسه با خونسردی بنگرد. چون بدین ترتیب مجهز شد، پنجمین پارلمنت خود را به اجلاس فرا خواند. برای محروم ساختن پارلمنت از پشتیبانی اوباش و میلیشیای لندن، فرمان داد که جلسات آن در آکسفورد تشکیل شوند. هر دو طرف مسلحانه وارد عمارت شدند چارلز با محافظان فراوان، رهبران ویگ با ملازمانی که شمشیر و طپانچه داشتند و پرچمهایی که بر آنها این کلمات نقش شده بودند: "نه پاپ، نه بردگی." مجلس عوام فوراً سومین لایحه طرد جیمز را تصویب کرد؛ لکن پیش از آنکه این اقدام به مجلس اعیان برسد، چارلز پارلمنت را منحل کرد (۲۸ مارس ۱۶۸۱). بسیاری کسان منتظر بودند که شافتمبری به جنگ داخلی دست یازد؛ عقاید عمومی، که قضایای ۱۶۴۲-۱۶۶۰ را به خاطر میآورد، از او برگشت و به سوی شاه گرایید. روحانیان انگلیکان

غیورانه از حق جیمز کاتولیک نسبت به تاج و تخت دفاع کردند. وقتی که شافتسبری کوشید تا مجلس عوام منحل شده را به یک مجموعه انقلابی تبدیل کند، چارلز فرمان دستگیری او را صادر کرد. یک دادگاه با هیئت منصفه شافتسبری را تبرئه کرد (۲۴ نوامبر) و گرچه حال او چندان بیمار بود که به زحمت راه میرفت، در یک انقلاب آشکار به دیوک آو مانث پیوست. شاه دستور داد تا هر دو آنها را دستگیر کردند. شافتسبری از برج لندن فرار کرد، به هلند گریخت و در آنجا، در حالی که بسیار فرسوده شده بود، در گذشت (۲۱ ژانویه ۱۶۸۳)؛ اما ادامه مبارزهای را که تا مدتی در عالم سیاست به شکست انجامیده بود به دوست خود لاک سپرد تا آن را در فلسفه پیگیری کند. چارلز مانث را عفو کرد، اما نمیتوانست هیئت منصفه لندن را، که شافتسبری را تبرئه کرده بود، ببخشد. شاه که حال به نوبه خود افراطی شده بود، تصمیم گرفت خود مختاری شهرها را از میان ببرد، زیرا در شهرها بود که احساسات و یگ حتی انقلابی رشد میکرد. فرمان داد تا اساسنامه شهرهایی که اراده شاه را بدان گونه بازیچه قرار داده بودند مورد بررسی قرار گیرد. در آنها نقایص قانونی یافت شد و همه لغو شدند؛ اساسنامه های جدیدی تنظیم شدند که به موجب آنها تمام اعضای انتخابی شهرداری از آن پس میبایست، در صورت مخالفت یا عدم تصویب شاه، برکنار شوند (۱۶۸۳). آزادی بیان و مطبوعات اکنون دچار محدودیتهای جدید شده بود. تعقیب «ناسازگاران» (نه کاتولیکها) شروع شد، زیرا «ناسازگاران» بیشتر و یگها بودند؛ و در اسکاتلند خود جیمز فشار بر مخالفان را رهبری کرد. پیروزی اختیارات شاه بر امتیاز پارلمنت کامل مینمود و موفقیتهای «شورش بزرگ» ظاهرا به نیروی واکنش سلطنتطلبان قربانی شد. این واکنش مورد پشتیبانی ملتی بود که از جنگ داخلی جدید میترسید. طرز تفکر هالیفاکس، وقتی که شافتسبری را ترک کرد و عقل میانهر و خود را برای خدمت به شاه در سمت مهرداد سلطنتی (۱۶۸۲-۱۶۸۵) به کار انداخت، مبتنی بر همین احساسات عام بود. پیروان شافتسبری آخرین کوشش خود را کردند. در ژانویه ۱۶۸۳ دیوک آو مانث، ارل آو اسکس، ارل آو کارلایل، ویلیام لرد راسل، و الجرن سیدنی در خانه جان همدن (نوه قهرمان جنگ داخلی) گرد آمدند و طرحی برای پیشی گرفتن بر جیمز، و در صورت لزوم کشتن چارلز، تنظیم کردند. سیدنی امیدوار بود که از آن هم فراتر رود و جمهوری انگلستان را از نو برقرار کند. او نوه یکی از برادران سر فیلیپ سیدنی بود، که سمت «سرکرده شهسواران» را داشت. در جنگ داخلی به نفع پارلمنت میجنگید، و در مارستن مور مجروح شد. پس از انتصاب به عضویت کمیسیون که بنا بود چارلز اول را محاکمه کند، از اجرای ماموریت خود ابا کرد و گفت آن کمیسیون از جانب مردم اختیاری برای محاکمه شاه ندارد. در زمان بازگشت خاندان استوارت در اروپا بود و در آنجا ماند و به مطالعات و دسیسه هایی علیه چارلز دوم مشغول شد.

در دومین جنگ هلند، هلندیان را به تجاوز بر انگلستان ترغیب کرد و خدمات خود را به دولت فرانسه برای انگیزش شورشی در انگلستان پیشنهاد کرد، مشروط بر اینکه ۱۰۰,۰۰۰ کراون پول در اختیارش گذاشته شود. چارلز به او اجازه داد که برای حضور بر بالین پدر محضرش به انگلستان بیاید (۱۶۷۷). پس از آمدن به انگلستان، در آنجا ماند و به "حزب وطن" پیوست. در گفتارهایی درباره حکومت، که در ۱۶۸۱ نوشته شد ولی تا ۱۶۸۸ به چاپ نرسید، از اصول نیمه جمهوری طرفداری کرد؛ با حمله بر دفاع فیلمر از حق الاهی پادشاهان، بر لاک پیشی گرفت، و از حق مردم در قضاوت درباره فرمانروایانشان و خلع آنان، حمایت کرد.

ظاهراً هم او و هم راسل از دولت فرانسه، که میخواست دست چارلز را در گرفتاریهای داخلی بند کند، پول گرفته بودند. "شورای شش نفری" تصمیم گرفت شاه را دستگیر کند. شورا اطلاع یافت که شاه در ماه مارس در مسابقات اسبدوانی نیومارکت حضور خواهد یافت؛ و در بازگشت به لندن از رایهاوس در هادسدن، در شمال شهر، خواهد گذشت؛ بنا بود که یک گاری که علف خشک بار داشت راه را در آنجا ببندد، و آنگاه شاه، شاید برادرش نیز، زنده دستگیر شوند یا به قتل رسند. اما در ۲۲ مارس حریق در اسپریس روی داد و به همین جهت مسابقات یک هفته جلوتر از مدت مقرر پایان یافتند و چارلز، پیش از آنکه توطئه گران بتوانند تدارک کار را ببینند، سالم وارد لندن شد. در ۱۲ ژوئن یکی از آنها، از ترس فاش شدن قضیه و به امید عفو، توطئه را برای دولت فاش کرد. کارلایل، که دستگیر شده بود، اعتراف آن شخص را تایید کرد و مورد عفو واقع شد. مانث خود را بیگناه اعلام کرد؛ و چارلز گرچه میدانست که پسرش دروغ میگوید؛ فرمان دستگیری او را ملغا کرد.

راسل محاکمه، محکوم، و اعدام شد (۲۱ ژوئیه ۱۶۸۳). اسکس خود را در زندان کشت. شاه گفت: "او نمیبایست را بخشایش مایوس میشد، زیرا من یک زندگی را به او میدیون بودم" پدر اسکس به خاطر چارلز اول مرده بود. چند تن از شرکای کوچک این "توطئه رایهاوس" به دار آویخته شدند. سیدنی به موجب مدارکی که از لحاظ فنی ناقص بودند محکوم شد؛ او با قدرت از خود دفاع کرد و مانند یک شارمند رومی با مرگ روبرو شد (۷ دسامبر). شعار او این بود: "این دست دشمن ستمگران است؛ اما او شمشیر دو دم را گزیده بود، در جایگاه اعدام، این کلمات شایان توجه را ادا کرد: "خداوند ملتها را آزاد گذاشته است تا هر دولتی را که خود میخواهند بر سر کار آورند." از اجرای مراسم مذهبی درباره خود اعراض کرد و گفت که با خداوند در حال صلح است. چارلز پیروز شده بود، اما خودش هم به آستانه زوال نزدیک میشد. او به بهای فرسودگی خود به محبوبیت نوینی نایل شده بود. انگلستان از لحاظ اقتصادی در زمان سلطنت او سعادتمند

شد، و حال که مردم آرزومند آرامش بودند، بر گرد فرمانروایی حلقه زدند که نماینده ثبات و نظم ملی بود، حتی اگر تا مدتی هم او یک شاه کاتولیک میبود. ملت چون دید که شاه به سرایش مرگ نابهنگام افتاده است، از خطاهای او گذشت و با او تا اندازه‌های همراهی شد که اگر سلطنت انتخابی باشد و موروثی نباشد، موجب اغتشاشات ادواری می‌شود. ملت وفاداری شاه را به برادرش محترم می‌شمرد، حتی هنگامی که از نتیجه این کار افسوس می‌خورد. ملت جیمز را پیروز می‌یافت و او را دوباره فرمانده کل نیروی دریایی میدید که دشمنان خویش را با کینه تعقیب می‌کرد. در ژانویه ۱۶۸۵، جیمز علیه اوتس تایتس به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ پوند اقامه دعوی خسارت کرد و حاکم شدت اوتس، که نمیتوانست این مبلغ هنگفت را بپردازد، زندانی شد. چارلز با لحنی غمگین گفت: "وقتی که من مردم و از این دنیا رفتم، نمیدانم برادرم چه خواهد کرد؛ بسیار می‌ترسم که وقتی به تاج و تخت برسد، مجبور باشد دوباره مسافرت کند. با این حال دقت خواهم کرد که قلمروهای سلطنت خود را در حالی به او بسپرم که آرامش در آنها برقرار باشد، و می‌خواهم که آنها را مدتی مدید نگاه دارد. اما این برادر تمام ترسهای مرا دارد، در حالی که از امیدهای من نصیب چندانی ندارد، و از خرد هم سهمش به مراتب کمتر است." وقتی جیمز شاه را دوستانه ملامت کرد که چرا بی مستحفظ با کالسکه خود در لندن می‌گردد، او توصیه کرد که به جای ترسیدن آرام باشد، و گفت: "هیچ کس مرا نخواهد کشت تا شما را به پادشاهی برساند." او دیگر در وضعی بود که هر دم پزشکان بر بالینش بودند. در ۲ فوریه ۱۶۸۵ به تشنج گرفتار شد؛ صورتش کج شد و دهانش کف کرد. دکتر کینگ با نیشتر زدن بر رگ او از وی خون گرفت و نتیجه خوبی از این کار حاصل شد.

اما ملازمان او هجده پزشک دیگر را برای تشخیص و تجویز احضار کردند. او پنج روز مشقتبار به معالجات توأم آنها تسلیم شد. او را رگ زدند، شانه هایش را بادکش کردند، موی سرش را زدند که تاوهای پوست سرش را از بین ببرند و به کف پاهایش مشمعهای قیر و فضله کبوتر انداختند. یک مورخ پزشکی می‌گوید: "برای دفع اخلاط از مغز او در منخرینش خربق فوت می‌کردند تا عطسه کند. برای واداشتن او به استفراغ، انٲیمون و سولفات روی از گلوش پایین میریختند. برای تصفیه امعایش، به او مسلهای قوی می‌خوراندند و مرتباً امالهاش می‌کردند." شاه مشرف به مرگ زن رنج‌دیده خود را خواست، در حالی که نمیدید او در پایین تختش زانو زده است و پاهایش را میمالد. در ۴ فوریه برخی از اسقفان به او پیشنهاد اجرای آخرین مراسم کلیسای انگلیکان را کردند، اما خواهش کرد که از این کار صرف نظر کنند؛ وقتی که برادرش به او گفت آیا کشیش کاتولیک می‌خواهد، پاسخ داد "بلی، بلی، از صمیم قلب." پدر روحانی جان هادلستن، که زندگی چارلز را در نبرد ووستر نجات داده بود و چارلز هم او را از ترور ضد پاپ رهانیده بود، احضار شد. چارلز ایمان خود را به مذهب کاتولیک رومی اقرار کرد، به گناهان خود اعتراف نمود، دشمنان خویش را بخشود، برای همه طلب بخشایش کرد و تدهین

نهایی و آخرین آیین مقدس دربارهاش اجرا شدند. مخصوصاً از زن خود حلالیت طلبید؛ اما به برادرش نیز سفارش کرد که از لوئیز دو کروال و فرزندانش مراقبت کند و "نگذارد نلی بینوا به گرسنگی بیفتد." از کسانی که اطرافش بودند برای اینکه مرگ خود را آن قدر طول دادهاست، معذرت خواست.

دیوک آو یورک تا ظهر روز ۶ فوریه شاه شده بود.

ص: ۳۴۷

I- شاه کاتولیک: ۱۶۸۵-۱۶۸۸

که میتوانست از روی صورت آبی و طلایی دیوک آو یورک، که در دو سالگی او به دست ون دایک ترسیم شده بود، گمان برد که این کودک معصوم، حساس، و محبوب سلسله استوارت را تباه خواهد کرد و سرانجام انتقال قدرت از شاه با پارلمنت را، که پدرش چنان مفتضحانه آغاز کرده بود، در "انقلاب با شکوه" به کمال خواهد رسانید اما در صورت کار رایلی از همان طفل، که اینک جیمز دوم شده بود، حجب به حیرت تبدیل شده، حساسیت جای خود را به خودسری داده، و معصومیت از طریق معشوقگان خوشخو به الاهیات انعطافناپذیر مبدل شده بود. آن شخصیت یک سرنوشت تراژیک را تعیین کرد که، مانند تمام تراژدیهای بزرگ، هر یک از شرکت کنندگان در آن، برای آنچه که به نظرش درست میآمد، میجنگد و از این رو میتواند سزاوار بخشی از همدردی ما باشد.

ما قبلاً برخی از فضایل او را ذکر کرده‌ایم. در شغل خود در نیروی دریایی، بارها خود را به خطر مرگ انداخت.

در مقایسه با برادرش، از حیث مهارت در مدیریت، میانروی در خرج، و وفاداری به قول مردم وی را رجحان میدادند. او وصیت چارلز را درباره توجه از نل گوین اجرا کرد: قرضهای او را داد و ملکی برایش تعیین کرد که برای راحت نگاه داشتن او کافی بود. پس از جلوس به تخت سلطنت، تا چندی مناسبات خود را با آخرین معشوقه خود، کاترین سدلی، ادامه داد؛ اما در پی اعتراض پدر روحانی پیترو، وی را به خاطر خدماتش پاداش داد و به ترک انگلستان ترغیب کرد؛ زیرا بنا به اعتراف خودش، اگر او را بار دیگر میدید، نمیتوانست بر جاذبه او چیره شود. اسقف برنت که در خلع او یاری کرد، او را چنین وصف میکند: "مردی طبیعتاً صادق و مخلص، هر چند گاه، ناشکیبا و کینهتوز بود؛ دوستی بود بسیار ثابت قدم، تا هنگامی که مذهبش نخستین اصول و تمایلات او را فاسد کرد." در خرج صرفهجو و محتاط بود، مسکوک

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: انتونی ون دایک: جیمز دوم در کودکی. گالری تورن، ایتالیا (آرشیو بتمان)

کشور خود را معتبر نگاه میداشت و در وضع مالیات، رعایت مردم را میکرد. مکولی، پس از نوشتن هشتصد صفحه درباره فرمانروایی سه ساله جیمز، چنین نتیجه گرفت که "اگر او پروتستان یا حتی کاتولیک رومی میانروی بود، سلطنت سعادت‌مند و با شکوهی میداشت." نقایص او با قدرتش افزایش یافتند. چون حتی پیش از جلوس به سلطنت مغرور و متکبر بود، بسیار کسان را تحقیر میکرد و فقط به عده کمی اذن حضور میداد؛ نظریه پدر خود را مبنی بر اینکه شاه باید اختیار مطلق داشته باشد، کاملاً اختیار کرده بود؛ و خوی واقع‌گرایی برادر خود را نداشت تا محدودیتهای عملی سلطنت را تشخیص دهد. ما باید حمیت او را در احترام به مذهب خود، و میل او را به دادن آزادی عبادت و تساوی فرصت سیاسی به همگان کاتولیک‌ستاییم. نسبت به مادر و خواهر کاتولیک خود وفادار بود؛ در پانزده سال گذشته، کاتولیکها در خانه گردش را گرفته بودند؛ و این موضوع را عجیب میانگاشت که انگلیسیها از مذهبی که آن اندازه اشخاص خوب بار آورده است جلوگیری کنند و نفرت داشته باشند. او در خاطره زنده "توطئه باروت"، که به پروتستانهای انگلستان منتقل شده بود، یا ترس آنها از اینکه یک فرمانروای کاتولیک دیر یا زود ناچار به اتخاذ سیاستهایی خواهد شد که خوشایند پاپ ایتالیایی باشد، سهیم نبود. انگلستان پروتستان احساس میکرد که استقلال مذهبی، فکری، و سیاسی به وسیله یک شاه کاتولیک به خطر خواهد افتاد.

نخستین اقدامات جیمز پس از جلوس به تخت سلطنت این ترسها را کمی برطرف کردند. او هالیفاکس را رئیس شورا، ساندرلند را وزیر کشور، و هنری هاید (دومین ارل آو کلرندن) را مهرداد سلطنتی کرد همه اینها پروتستان بودند. در اولین نطق خود در شورا وعده داد که نظامات موجود را در کلیسا و کشور محفوظ بدارد؛ از پشتیبانی کلیسای انگلستان از جانشینی خودش اظهار امتنان کرد و وعده داد که با عنایات مخصوص خود از آن توجه کند. در هنگام تاجگذاری سوگند معمول پادشاهان انگلستان را، در مورد حفظ و حمایت کلیسای رسمی انگلستان، یاد کرد. تا چندین ماه از یک محبوبیت غیر منتظر برخوردار بود.

نخستین اقدام او به نفع مذهب کاتولیک هیچگونه رنجش مستقیمی برای پروتستانها ایجاد نکرد. او فرمان داد که تمام کسانی که به سبب امتناع از سوگند وفاداری به مذهب انگلیکان و قبول فایقیت آن زندانی شده بودند آزاد شوند. علاوه بر هزاران کاتولیک، به موجب آن فرمان، همچنین هزار و دویست تن از کویکرها و بسیاری از ناسازگاران آزاد شدند. او هر گونه تعقیب و مجازات مذهبی را ممنوع کرد. دنی را، و نیز لردهایی را که بر اثر اتهامات وارد از طرف اوتس تایتس در برج لندن زندانی شده بودند، آزاد کرد. در یک محاکمه جدید، اوتس به جرم دروغگوییها و سوگند شکنیهایی که به اعدام چندین بیگناه انجامیده بودند محکوم شد؛ دادگاه، با اظهار تاسف از اینکه نمیتواند او را به مرگ محکوم کند، جرایم زیر را برایش تعیین کرد: پرداخت ۲۰۰۰ مارک، بسته شدن به عقب یک ارابه، دو بار تازیانه خوردن یک بار

از آلدگیت تا نیوگیت، و دو روز بعد از نیوگیت تا تایبرن و برای بقیه عمر، هر سال پنج بار با پیلوری شکنجه شدن. او از شکنجه زنده بیرون آمد و به زندان باز گردانده شد (مه ۱۶۸۵). از جیمز تقاضا شد که دومین مجازات تازیانه را لغو کند، اما او این تقاضا را نپذیرفت.

سازش موقت مذاهب با یک شورش دو جانبه بر هم خورد. در ماه مه، آرچیبالد کمبل، نهمین ارل آو آرگایل، در اسکاتلند پیاده شد، و در ماه ژوئن، جیمز، دیوک آو مانم، در ساحل جنوب باختری انگلستان فرود آمد. نظرشان این بود که با یک کوشش مشترک شاه کاتولیک را براندازند. مانم در اعلامیه‌های جیمز را غاصب ستمگر و آدمکش اعلام، و او را به سوزاندن لندن، توطئه پاپی، و مسموم کردن چارلز متهم کرد و متجاوزان را ملزم ساخت تا مذهب پروتستان و آزادیهای ملت و پارلمنت را نجات ندادند، حاضر به صلح نشوند. آرگایل در ۱۷ ژوئن شکست خورد و در ۳۰ ژوئن اعدام شد. بدین گونه، جناح شمالی شورش در هم ریخت. اما مردم دورست شر، که جدا پیرایشگر بودند، مانم را به عنوان منجی ستودند و چندان در زیر لوای او گرد آمدند که او جدا و مطمئنا عنوان "جیمز دوم شاه انگلستان" را اختیار کرد. نجبا و طبقات پولدار از او حمایت نکردند و ارتش بی انضباط او در سجمور از نیروهای شاهی شکست خورد (۶ ژوئیه ۱۶۸۵). این آخرین نبردی بود که پیش از جنگ جهانی دوم در خاک انگلستان انجام گرفت. مانم گریخت و از شاه استدعای عفو کرد، اما استدعایش پذیرفته نشد و سرش را بریدند.

ارتش پادشاهی، به رهبری سرهنگ پرسی کرک، بقیه شورشگران را تعقیب کرد و اسیران را بی محاکمه به دار آویخت. جیمز هییتی را به ریاست قاضی کل جفریز مامور کرد تا به غرب کشور برود و کسانی را که متهم به پیوستن به شورش یا پشتیبانی از آن بودند محاکمه کند. دادگاه‌های با هیئت منصفه برای آنان تشکیل شدند، ولی اعضای آنها چندان از طرف جفریز تهدید شدند که عده کمی از متهمان در این دادگاه‌های خونین مشمول ترحم واقع شدند (سپتامبر ۱۶۸۵). تقریباً چهارصد تن از متهمان به دار آویخته شدند، و هشتصد تن به اعمال شاقه در کوچ‌نشینهای هند غربی محکوم گشتند. الیزابت در ۱۵۶۹ و کرامول در ۱۶۴۸ همین وحشیگریها را مرتکب شده بودند، اما جفریز با ترساندن گواهان و هیئتهای منصفه، دشنام دادن قربانیان خود، کینه‌ورزی نسبت به آنان و شک و تردید مطلق درباره بیگناهی متهمان، بجز وقتی که رشوه هنگفتی داده شده باشد از لحاظ خشونت بر آنان پیشی گرفت. جیمز چند کوشش ضعیف برای جلوگیری از آن وحشیگریها به جا آورد، اما وقتی که آن کشتار وحشتناک به پایان رسید، جفریز را به مقام اشرافی رساند و او را لرد چانسلر کرد (۶ سپتامبر ۱۶۸۶).

این تعقیبات کینه‌توزانه در انزجار مردم از شاه موثر بودند. وقتی که او از پارلمنت تقاضا کرد "قانون آزمون" را (که کاتولیکها را از مناصب دولتی و عضویت پارلمنت محروم میکرد) لغو و قانون هییس کورپس را تعدیل کند و یک ارتش دائمی تحت فرمان شاه تشکیل دهد،



پارلمنت از موافقت با این تقاضا سر باز زد. جیمز آن را منحل کرد (۲۰ نوامبر) و کاتولیکها را به مناصب مهم گماشت. وقتی که هالیفاکس به این بیحرمتی نسبت به پارلمنت معترض شد، جیمز او را از شورا اخراج کرد و ریاست آن را به ساندرلند داد که فوراً گرویدن خویش را به مذهب کاتولیک اعلام کرد (۱۶۸۷). وقتی که جیمز الغای "فرمان نانت" را از طرف لویی چهاردهم ستود، مردم انگلستان چنین استنتاج کردند که اگر جیمز قدرتی نظیر قدرت مطلقه بوربونها را داشته باشد، عین اقدامات آنان را بر ضد پروتستانهای انگلستان به عمل خواهد آورد. جیمز ایمان خود را به این موضوع که صاحب قدرت مطلقه است و لویی چهاردهم را پادشاهی ایدئال میداند پنهان نکرد. تا چندی از لویی کمکهای پولی قبول میکرد، اما نمیگذاشت که او بر سیاست انگلستان مسلط شود؛ به همین جهت، آن کمکها قطع شدند.

لویی درباره انگلستان عاقلتر بود تا نسبت به میهن خویش؛ در حالی که فرانسه را با تعقیب هوگنوها ضعیف میکرد، جیمز را از شتاب کاتولیک کردن انگلستان برحذر میداشت. پاپ اینوکتیوس یازدهم نیز همین اندرز را به او میداد. وقتی که جیمز در پیام خود به او وعده داد که انگلستان بزودی از لحاظ مذهبی تابع کلیسای کاتولیک رومی خواهد شد، پاپ به کاتولیکها اخطار کرد که از فعالیتهای سیاسی خودداری کنند و به رئیس یسوعیان دستور داد که پدر مقدس پیتر را، به سبب احراز مقام برجستهای در دولت، ملامت کند.

اینوکتیوس از حمیت خود نسبت به مذهب کاتولیک نکاسته بود، اما از قدرت فراگیر و فزاینده لویی چهاردهم میترسید و امیدوار بود که انگلستان به جای اینکه خادم سیاست فرانسه باشد، به وزنه‌ای در برابر آن تبدیل شود. پاپ نماینده‌های به انگلستان فرستاد نخستین نماینده از زمان سلطنت ماری تودور تا آن زمان تا به جیمز بفهماند که نفاق بین پارلمنت و شاه برای منافع کلیسای روم زیانبار است.

جیمز از این اندرز بهره نگرفت. او احساس میکرد که چون به هنگام جلوس به تخت سلطنت پنجاه و دو ساله است، وقت زیادی برای انجام تغییرات مذهبی، که آن قدر مورد علاقه او بودند، نخواهد داشت. امیدی نداشت که زنش برای او فرزند ذکوری بیاورد؛ دختر پروتستانش جای او را میگرفت و کارهای او را عقیم میساخت، مگر اینکه اقدامات او قبل از مرگش استوار و مستحکم شوند. پدر مقدس پیتر و ملکه، هر گونه اندرز برای تامل و سنجش را رد میکردند. شاه نه تنها با جلال سلطنت برای شنیدن آیین قداس به کلیسا میرفت، بلکه از اعضای شورای خویش میخواست که او را همراهی کنند. کاتولیکها را به مشاغل نظامی منصوب میکرد و قضات را (که از طرف خود او عزل و نصب میشدند) ترغیب میکرد که حق او را در معاف کردن آن صاحبان شاغل از جریمه‌هایی که به مناسبت تخطی از "قانون آزمون" به آنان تعلق میگیرد تایید کنند.

او یک ارتش سی هزار نفری تاسیس کرد که بیشتر زیر نظارت افسران

کاتولیک و فقط تحت فرمان خود او بودند؛ و این امر استقلال پارلمنت را آشکارا تهدید میکرد. مجازاتهایی را که به موجب قانون برای حضور در مراسم عبادت کاتولیک مقرر شده بودند معلق کرد. برای منع روحانیان از موعظه‌هایی که مستلزم جدل عقیدتی باشند، فرمانی صادر کرد (ژوئن ۱۶۸۶). وقتی دکتر جان شارپ درباره مقاصد گروندگان به مذهب کاتولیک در ضمن وعظ سخنرانی گفت، جیمز به عنوان رئیس قانونی کلیسای انگلستان به هنری کامپتن، اسقف لندن، فرمان داد تا او را از جرگه روحانیان انگلیکان طرد کند. کامپتن از اجرای این فرمان سر باز زد. جیمز، با نقض یکی از قوانین سال ۱۶۷۳، یک دادگاه جدید کلیسایی تعیین کرد که تحت استیلای ساندرلند و جفریز بود؛ آن دادگاه کامپتن را به جرم نافرمانی نسبت به شاه محاکمه کرد و از مقام خود برداشت. کلیسای انگلیکان، که اطاعت مطلق را توصیه کرده بود، از شاه برگشت.

او امید داشت که کلیسای انگلیکان را به سازش با رم وادارد، اما عمل عجولانه‌اش آن سیاست را به هم زد؛ در عوض این راه را پیش گرفت که کاتولیکها و ناسازگاران را بر ضد کلیسای رسمی با یکدیگر متحد سازد. ویلیام پن، که اعتماد شاه را به خود جلب کرده بود، گفت که اگر با چند نیش قلم تمام قوانینی را که عبادت عمومی فرقه‌های ناسازگار را منع کرده‌اند لغو کند، از پشتیبانی تمام پروتستانهای انگلستان بجز انگلیکانها، برخوردار خواهد شد. در ۴ اوت ۱۶۸۸ جیمز اولین اعلامیه اغماض خود را صادر کرد. مقاصد او هر چه بوده باشند، این سند مقام مهمی در تاریخ رواداری دارد. این فرمان تمام قوانین جزایی مربوط به دین را لغو، و تمام آزمونهای مذهبی را منسوخ کرد؛ آزادی عبادت را به همگان اعطا، و دخالت در مجامع مذهبی سلیم را منع کرد. تمام کسانی که به سبب ناسازگاری مذهبی زندانی بودند، آزاد شدند. این فرمان حتی از اعلامیه‌های نظیر خود، که از طرف چارلز دوم صادر شده و آزمونهای مذهبی را محدود به خواستاران مقامات دولتی کرده و عبادت کاتولیک را فقط در خانه‌ها مجاز ساخته بودند، فراتر رفته بود. در آن فرمان به کلیسای رسمی اطمینان داده شده بود که شاه حفاظت تمام حقوق قانونی آن را همچنان ادامه خواهد داد. اینکه آن اقدام که تمام محدودیتهای مقرر از طرف پارلمنت را از میان میبرد یک اعلان جنگ تلویحی علیه پارلمنت بود بسیار مایه تاسف بود. اگر پارلمنت به شاه اجازه میداد که تمام قوانین آن را لغو کند، جنگ داخلی میبایست بار دیگر آغاز شود.

هالیفاکس، که در آن هنگام درخشانترین مغز انگلستان بود، با یک رساله بی امضا تحت عنوان “نامهای به یک ناسازگار” وارد معرکه شد (اوت ۱۶۸۷). “این رساله موفقترین اثر عصر بود.” از پروتستانها خواست که به این موضوع توجه کنند که تساهلی که اکنون به آنها اعطا شده، از شهریار وفادار به کلیسایی است که مدعی لغزش ناپذیری است و رواداری را به هیچ وجه روا نمییند. آیا توافق بادوامی میان آزادی وجدان و یک کلیسای لغزشناپذیر ممکن است چگونه “ناسازگاران” میتوانند به دوستان جدید خود، که تا دیروز آنها را بدعتگذار

میخواندند، اعتماد کند “چند روز پیش پسران بلیعال ۱ بودید، امروز فرشتگان نورید.” بدبختانه کلیسای انگلیکان درباره پسران بلیعال با رم توافق کرده بود و در بیست و هفت سال اخیر “ناسازگاران” را مورد چنان آزارهایی قرار داده بود که ممکن بود آنها را از قبول آزادی، حتی از دست کاتولیکها، معذور بدارد. مقامات روحانی کاتولیک در آشتی با پرسیتریان، پیرایشگران و کویکرها شتاب کردند. از آنان تقاضا نمودند که اغماض فعلی را رد کنند، و به ایشان وعده دادند که به زودی رواداری برقرار خواهد شد که از تصویب پارلمنت و کلیسای رسمی بگذرد. برخی از “ناسازگاران” نامه های تشکرآمیزی برای شاه فرستادند؛ اکثریت بیطرف ماندند؛ و وقتی که روز تصمیم فرا رسید، شاه را طرد کردند.

جیمز راه خود را ادامه داد. دانشگاه های انگلستان در چند سال گذشته از معلمان و دانشآموزان اطاعت از کلیسای انگلیکان را خواستار بودند. اعطای درجه دانشگاهی به یک دانشجوی لوتری و درجه دانشگاهی افتخاری به یک دیپلمات مسلمان از موارد استثنایی بودند؛ اما روحانیان انگلیکان فکر میکردند که آکسفورد و کیمبریج موظف به تربیت اشخاص برای کلیسای انگلیکانند و تصمیم گرفته شد که هیچ کاتولیکی را به آن دو دانشگاه راه ندهند. برای شکستن این سد، جیمز نامه تحکماًمیزی به معاون دانشگاه کیمبریج نوشت و به او دستور داد که یک راهب بندیکتی را که میخواست لیسانس بگیرد از سوگند وفاداری به کلیسای انگلیکان معاف سازد. معاون دانشگاه از اجرای این دستور ابا کرد و در نتیجه، به فرمان کمیسیون کلیسایی، معلق شد؛ دانشگاه هیئتی را، که آیزک نیوتن نیز جزو آن بود، فرستاد تا وضع آن دانشگاه را به شاه توضیح دهد؛ راهب مورد بحث قضیه را، با صرفنظر کردن از تقاضای خود، خاتمه داد (۱۶۸۷). در همان سال، شاه برای ریاست کالج مگدلن، در دانشگاه آکسفورد، مردی را که معلومات درستی نداشت، اما دارای گرایش کاتولیک بود، توصیه کرد؛ اعضای دانشکده از انتخاب او خودداری کردند. پس از مناقشه بسیار، جیمز کاندیدای دیگری را که کمتر قابل اعتراض بود پیشنهاد کرد. این شخص اسقف پارکر انگلیکان بود که خود عضویت دانشگاه آکسفورد را داشت. هیئت برگزینندگان او را نپذیرفتند؛ به فرمان شاه اعضای آن هیئت را بیرون کردند و اسقف پارکر را با زور بر مسند ریاست نشانند.

هر چه جیمز خود را بیشتر به مشاوران کاتولیک میسپرد، بر نفرت مردم نسبت به او افزوده میشد. محبت او درباره پدر مقدس پیترو مقدس پیترو آن قدر زیاد بود که پیوسته مزاحم پاپ میشد تا او را اسقف و حتی کاردینال کند؛ اینوکتیوس از این کار امتناع ورزید. در ژوئیه ۱۶۸۷، جیمز آن یسوعی توانا اما بیپروا را عضو شورای سلطنتی کرد. بسیاری از انگلیسیان کاتولیک نسبت به

---

(۱) این کلمه در “عهد عتیق” به معنای “گناهکاران و پست فطرتان که از خدا نمیترسند و از انسان نیز شرم ندارند” آمده است. -م.

جنوناً میز بودن آن اقدام اعتراض کردند، اما جیمز عجله داشت که مسائل را هر چه زودتر با زور حل کند. اکنون شش تن کاتولیک در شورا عضویت داشتند، و لطف شاه به آنان باعث شده بود که دارای قدرت و نفوذ فوقالعاده باشند. در ۱۶۸۸ چهار اسقف کاتولیک برای حکومت بر کلیسای کاتولیک در انگلستان منصوب شدند؛ جیمز برای هر یک از آنان مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۱,۰۰۰ پوند تعیین کرد؛ در حقیقت کاتولیکها اکنون در مزایای یک کلیسای مورد پشتیبانی دولت با انگلیکانها سهیم بودند.

در ۲۵ آوریل ۱۶۸۸، جیمز "اعلامیه اغماض" را که سال پیش منتشر کرده بود، بار دیگر انتشار داد و تاکید نامهای از خود بر آن افزود تا تصمیم خویش را دایر بر تامین "آزادی عقیده برای همیشه" برای تمام انگلیسیها تنفیذ کند. از آن پس، ترفیع در مقامات دولتی، بدون توجه به ایمان، با لیاقت بستگی داشت. او پیشبینی کرد که تقلیل دشمنی مذهبی بازارهای جدیدی به روی تجارت انگلستان خواهد گشود و بر رفاه ملت خواهد افزود. از اتباع خود خواست که خصومت را کنار گذارند و اعضای پارلمنت بعدی را بدون تمایزهای مذهبی انتخاب کنند. برای اطمینان از انتشار وسیع این اعلامیه، که نسبت به نسخه قبلی بسیار مفصلتر بود، شورای خصوصی دستورهایی برای تمام اسقفان فرستاد تا با روحانیان تابع خود ترتیبی برای خواندن آن در ۲۰ یا ۲۷ مه در حوزه های کلیسایی سراسر انگلستان بدهند. چنین استفاده‌های از روحانیان برای برقراری ارتباط با مردم در چندین مورد سابقه داشت، اما هیچگاه تا این حد برای کلیسای رسمی زنده نبود. در ۱۸ مه، هفت اسقف انگلیکان، عریضه‌ای به شاه دادند که این مضمون که به حکم وجدان نمیتوانند به روحانیان تابع خود خواندن آن اعلامیه را توصیه کنند، و دلیلشان این بود که اجرای آن دستور با این اصل که قوانین مصوب پارلمنت باید فقط با موافقت پارلمنت معلق شوند منافات دارد. جیمز پاسخ داد که عالمان الهی خود آنها همواره در وعظهای خویش از لزوم اطاعت از شاه به منزله رئیس کلیسا سخن گفته‌اند و در اعلامیه چیزی که معارض با وجدان کسی باشد وجود ندارد. او وعده داد که به عریضه آنها رسیدگی کند و ضمناً اظهار کرد که اگر تا روز بعد جوابی نشنیدند، باید از امر او اطاعت کنند.

بامداد روز بعد، هزاران نسخه از آن عریضه در خیابانهای لندن فروخته شدند، در حالی که خود آن هنوز مورد بررسی شاه بود. جیمز احساس کرد که این موضوع کاملاً برخلاف نزاکت است و عریضه را به دوازده قاضی دربار داد؛ و آنها به او گفتند که طبق حقوق قانونی خویش اقدام کرده است. جیمز عریضه را بیجواب گذاشت.

در ۲۰ مه، اعلامیه در چهار کلیسای لندن خوانده شد و در نود و شش کلیسای دیگر، آن را نادیده گرفتند. شاه احساس کرد که اختیارات او مورد مسخره قرار گرفته است. فرمان داد که هفت اسقف انگلستان در شورا حضور یابند. وقتی که ایشان در شورا حاضر شدند، به آنان گفت که باید به اتهام منتشر کردن یک هجویه فتنهانگیز محاکمه شوند، معهداً برای اینکه آنان را فعلاً از زندانی شدن نجات دهد، تعهد کتیبشان را

برای حضور در دادگاه به مجرد احضار خواهد پذیرفت. آنها پاسخ دادند که چون جزو رجال کشورند، به سپردن هیچگونه تعهدی جز قول شفاهی خود احتیاجی ندارند. شورا آنها را در برج لندن زندانی کرد. هنگامی که ایشان را با قایق به ساحل آن سوی تمز میبردند، مردم برایشان بانگ تحسین بر میکشیدند. آن اسقفان در ۲۹ و ۳۰ ژوئن در دادگاه اختصاصی شاه، که از چهار قاضی و یک هیئت منصفه تشکیل شده بود، محاکمه شدند. پس از دو روز محاکمه پر هیجان، در تا... E... B که به وسیله ده هزار تن از مردم به هیجان آم... لندن احاطه شده بود، هیئت منصفه حکم برائت متهمان را صادر کرد... در سراسر انگلستان پروتستان بانگ شادی برخاست. یکی از G... J کاتولیک گفت: "تا آنجا که بشر به یاد دارد، هرگز چنین فریادهای مسرتآمیز و اشکهای شادایی که امروز دیده شد وجود نداشته است." خیابانها با آتشبازی روشن شده بودند، جماعات بزرگی از مردم، در حالی که پیکره های مومی پاپ، کاتولیکها و یسوعیان را حمل میکردند، رژه میدادند و آن پیکره ها را با مراسم پر سرو صدایی میسوزاندند. معنی آن حکم برای مردم ساده این بود که مذهب کاتولیک دیگر نباید تحمل شود. و برای مردم نسبتاً فکور اینکه، برای پارلمنت حق گذراندن قوانینی که شاه نتواند آنها را نقض کند احقاق شده است، و نیز اینکه انگلستان در حقیقت دارای حکومت مشروطه است نه حکومت فردی مطلقه، هر چند که ظواهر بر خلاف آن باشند. جیمز که از شکست خود به اندیشه افتاده بود، خویشان را با طفلی که ملکه در ۱۰ ژوئن، یک ماه پیش از وقت مورد انتظار، برای او آورده بود تسلی داد، تصمیم گرفت که آن پسر گرامی را نسبت به مذهب کاتولیک مخلص و وفادار بار آورد. این فکر را در سر میروراند که در آینده خودش و F... J روز به روز در برابر مخالفتها و نومیدها یک قدم به هدف مقدس خود نزدیکتر خواهند شد یعنی به آن سلطنت کهن، با سازش با کلیسای قدیم، در انگلستانی آرام و سازگار و در اروپایی که از ترک آیین خود پشیمان شده و باز در یک ایمان حقیقی، مقدس و عام اتحاد یافته است.

## II- سقوط از تخت سلطنت

شاید تولد پیشرس آن کودک بود که موجب بدبختی شاه شتابزده شد. پروتستانهای انگلستان مانند خود جیمز در این مورد شک نداشتند که آن پسر ممکن بود کوشش باز گرداندن مذهب کاتولیک را به وضع سابق ادامه دهد، و به همان سبب که شاه او را دوست میداشت، از وی میترسیدند. نخست این موضوع را که او فرزند شاه است انکار کردند، یسوعیان را متهم کردند به اینکه در اجرای توطئه خود، برای محروم ساختن مری دختر پروتستان شاه از تاج و تخت، آن کودک را خریده و به بستر ملکه بردهاند. به امید حفظ مذهب پروتستان انگلستان، بیش از

پیش به مری روی آوردند و برای ملکه کردن او انقلاب دیگری را تدارک دیدند.

اما مری اینک زن ویلیام سوم د/ اورانژ، زمامدار ایالات متحده بود؛ ویلیام مغرور چگونه میتوانست خود را به اینکه شوهر یک ملکه است قانع سازد، و چرا نمیبایست به همسر خود پیشنهاد شرکت در فرمانروایی را بکند گذشته از این، او نیز خون شاهان انگلستان را در رگهای خود داشت؛ مادر او مری دیگری بود، یعنی دختر چارلز اول. در هر حال ویلیام نمیخواست خود را به اینکه شوی ملکه است راضی کند. شاید به اشاره او بود که اسقف برنت، که هنگام جلوس جیمز به تخت سلطنت از انگلستان جلائی وطن کرده و به قاره اروپا رفته بود، مری را تحریض کرد که هر قدر هم مقتدر باشد، “در هر امری” از ویلیام اطاعت کند. مری موافقت خود را بدین گونه ابراز داشت: “فرمانروایی و اقتدار از آن او باشد؛ زیرا او (مری) فقط مایل بود که شویش از فرمان، شوهران، زنان خود را دوست داشته باشید > پیروی کند و خود مری نیز از این فرمان که، زنان، در هر امری مطیع شوهران خود باشید > تبعیت نماید.” ویلیام فرمانبرداری او را پذیرفت، اما اشاره نجیبانه‌ای را که به ارتباط او با معشوقه‌اش خانم ویلیه شده بود نادیده گرفت. گذشته از هر چیز، فرمانروایان پروتستان نیز میبایست ازدواج خود را آلوده سازند.

ویلیام که برای حفظ استقلال هلند و مذهب پروتستان با لویی چهاردهم می‌جنگید، تا مدتی امیدوار بود که بتواند پدر زن خود را به اتحاد با خود علیه پادشاه فرانسه، که در کار بر هم زدن آزادیها و موازنه قوا در اروپا بود، جلب کند. وقتی که این امید زایل شد، او با انگلیسیانی که مخالفت با جیمز را رهبری میکردند، مذاکره کرد. او از سازمان‌هایی که به رهبری مانث در خاک هلند علیه پادشاه انگلستان تشکیل شده بود، چشم پوشیده و به آن اجازه داده بود که از یک بندر هلندی بلامانع عازم انگلستان شود. وی از این می‌ترسید که جیمز نقشه سلب صلاحیت او را از جانشینی خود بکشد؛ بدیهی است وقتی که برای شاه پسری به جهان می‌آید، حق جانشینی مری به وضوح منتفی میشد. در اوایل ۱۶۸۷ ویلیام اورهارد وان دایکولت را به انگلستان فرستاد تا با سران پروتستان تماسهای دوستانه برقرار کند. این فرستاده با نامه‌های مساعد از مارکوئس آو هالیفاکس، اسقف کامپتن، ارل‌های شروزبری، بدفرد، کلرندن (پسر صدر اعظم سابق)، دنی، وعده‌های دیگر بازگشت. مضمون نامه‌ها به قدری مبهم بود که مدرکی برای اثبات خیانت به دست نمیداد، اما حاوی وعده پشتیبانی شدید از ویلیام برای تصاحب تخت و تاج بود. در ژوئن ۱۶۸۷ کاسپار فاخل، زمامدار کل هلند، نامه‌های منتشر کرد که نظرات ویلیام را درباره رواداری رسماً شرح داده بود: ستادها و در آزادی عبادت و مذهب را برای همه خواستار بود، اما با الغای “قانون آزمون”، که تفویض مشاغل دولتی را به پیروان مذهب انگلیکان تأیید مینمود، مخالفت میکرد. این اعلام محتاطانه پشتیبانی انگلیکانهای برجسته را برای او تأمین کرد. وقتی که تولد پسر جیمز احتمال نیل به سلطنت انگلستان را برای ویلیام از میان برد،

سران پروتستان تصمیم گرفتند که او را دعوت کنند به انگلستان بیاید و تخت و تاج را تصاحب کند. دعوتنامه مزبور (۳۰ ژوئن ۱۶۸۸) به امضای این کسان رسیده بود: دوازدهمین ارل آو شروزبری، نخستین دیوک آو دونشر، ارل‌های دنی و سکاربره، دریا سالار، ادوارد راسل (پسر عم ویلیام راسل که در ۱۶۸۳ اعدام شد)، هنری سیدنی (برادر الجرنن)، و اسقف کامپتن. هالیفاکس دعوتنامه را امضا نکرد و گفت که مخالف اساسی را ترجیح می‌دهد؛ اما بسیاری از دیگر کسان، از جمله ساندرلند و جان چرچیل (که هر دو در آن هنگام در خدمت جیمز بودند) درباره پشتیبانی خود برای ویلیام پیام اطمینان‌آمیز فرستادند. امضاکنندگان تشخیص می‌دادند که دعوتشان خیانت است؛ آنها عمداً جان خود را در کف گرفته و ثروتهای خویش را به این کار خطیر تخصیص داده بودند. شروزبری، که سابقاً کاتولیک بود اما پروتستان شده بود، املاک خود را به مبلغ ۴۰،۰۰۰ پوند گرو گذاشت و به هلند رفت تا تجاوز به انگلستان را رهبری کند. ویلیام نمیتوانست فوراً دست به کار شود، زیرا از مردم خودش مطمئن نبود و میترسید که لویی چهاردهم در هر لحظه حمله خود را بر هلند تجدید کند.

ایالات آلمانی نیز از حمله فرانسه میترسیدند؛ با این حال نسبت به تجاوز ویلیام به انگلستان اعتراضی نکردند، زیرا میدانستند که هدف نهایی او جلوگیری از دستاندازیهای شاه بوربون است. حکومت‌های هابسبورگ، اتریش و اسپانیا، از فرط نفرت نسبت به لویی چهاردهم، کاتولیک بودن خود را فراموش، خلع فرمانروایی را که با شاه فرانسه روش دوستانه داشت تصویب کردند. حتی پاپ لشکرکشی به انگلستان را با جمله "هیچ مانعی ندارد" تصویب کرد. به این ترتیب، با اجازه دولتهای کاتولیک بود که ویلیام پروتستان خلع جیمز کاتولیک را به عهده گرفت. خود لویی و جیمز موجب تسریع تجاوز به انگلستان شدند. لویی اعلام کرد که علائق دوستی و اتحاد "موجود میان انگلستان و فرانسه او را مجبور خواهد کرد که علیه هر متجاوز به انگلستان اعلان جنگ دهد. جیمز، که میترسید آن اعلامیه اتباع پروتستان او را بر ضدش متحدتر سازد، وجود چنین اتحادی را انکار، و پیشنهاد کمک فرانسه را رد کرد. لویی خشم خود را وا گذاشت تا بر استراتژی غالب شود. به ارتشهای خود فرمان داد تا نه به هلند، بلکه به آلمان حمله کنند (۲۵ سپتامبر ۱۶۸۸)؛ و مجلس مقننه ایالات متحده، که تا مدتی از ترس فرانسه آزاد شده بود، موافقت کرد تا ویلیام را بگذارند به لشکرکشی اقدام کند که ممکن بود موجب تصرف انگلستان و تحصیل اتحاد آن علیه فرانسه بشود. در ۱۹ اکتبر ناوگان هلند به راه افتاد. این ناوگان مرکب بود از پنجاه ناو جنگی، پانصد کشتی حمل و نقل، پانصد سرباز سوار، یازده هزار سرباز پیاده، به اضافه عده زیادی از پناهندگان هوگنو که از جور و جفای لویی چهاردهم از فرانسه گریخته بودند. این ناوگان به واسطه باد نامساعد به عقب رانده شد و منتظر وزیدن "تسین پروتستان" ماند؛ بار دیگر در اول نوامبر به راه افتاد. ناو گروه انگلیسی که مامور پیشگیری از آن شده بود بر اثر طوفان پراکنده شد. در

۵ نوامبر که به یاد بود "توطئه باروت" تعطیل بود متجاوزان در تورپی، که قسمت پیشرفتهای از دریای مانس در ساحل دورستشر است، پیاده شدند. هیچ مقاومتی در برابر شان ابراز نشد، اما کسی نیز مقدم آنان را گرامی نداشت؛ مردم جفریز و کرک را فراموش نکرده بودند. جیمز به ارتش خود، که زیر فرمان لرد جان چرچیل بود، امر کرد که در سالزبری تجمع یابد، و خودش در آنجا به آن ملحق شد. سپاهیان خویش را چنان در وفاداری نسبت به خود ناستوار یافت که نتوانست به رزمجویی آنها اعتماد کند؛ از این رو فرمان عقبنشینی صادر کرد.

آن شب (۲۳ نوامبر) چرچیل و دو افسر عالیمقام دیگر از ارتش شاه با چهار صد سرباز به اردوی ویلیام گریختند. چند روز بعد شاهزاده جورج دانماکی، شوهر آن (دختر جیمز) به فراریان، که روز به روز بر شمارشان میافزود، پیوست. شاه ناشاد پس از بازگشت به لندن، دریافت که آن با سرا جنینگر، زن چرچیل، به ناتینگم گریخته است. روحیه آن شاه سابقا مغرور با کشف این موضوع که هر دو دخترش از او برگشتهاند درهم شکست. او هالیفاکس را مامور کرد که با ویلیام پنجه نرم کند. در ۱۱ دسامبر خود او پایتخت را ترک کرد.

هالیفاکس پس از بازگشت از جبهه، ملت را بیرهبر یافت، اما گروهی از رجال او را به ریاست یک دولت موقت منصوب کردند. در سیزدهم آن ماه از جیمز پیامی دریافت کردند که خبر اسارت او را در فورشم واقع در کنت میداد. سپاهانی برای نجات او فرستادند، و در شانزدهم ماه شاه سرافکنده به کاخ وایتال وارد شد. ویلیام، که به سوی لندن پیش میآمد، چند نگهبان هلندی با دستورهایی فرستاد که جیمز را به راجیستر ببرند و در آنجا او را بگذارند تا فرار کند. این کار انجام گرفت و جیمز به دامی که برای او گسترده شده بود افتاد و انگلستان را به سوی فرانسه ترک کرد (۲۳ دسامبر). او سیزده سال دیگر پسی از سقوطش زندگی کرد، اما انگلستان را دیگر ندید. ویلیام در ۱۹ دسامبر به لندن رسید. او با ثبات قدم، احتیاط، و میانروی از فتح خود استفاده کرد و به شورشی که در آن پروتستانهای لندن خانه های کاتولیکها را غارت میکردند و میسوزاندند پایان داد. به تقاضای حکومت موقت، لردها، اسقفان و اعضای سابق پارلمنت را در کاونتری به اجلاس خواند. "مجمع"، که در اول فوریه ۱۶۸۹ در آنجا گرد آمد، اعلام کرد که جیمز با فرار خود از سلطنت استعفا کردهاست. پیشنهاد کرد که مری ملکه شود و ویلیام را نایب السلطنه خود سازد؛ آن دو این پیشنهاد را پذیرفتند (۱۳ فوریه). اما "مجمع" این پیشنهاد را با "اعلامیه حقوق" توأم ساخت، که بعدا در ۱۶ دسامبر به عنوان "بیله حقوق" از پارلمنت گذشت و (هرچند صراحتا مورد قبول ویلیام واقع نشد) به صورت یک قسمت حیاتی از قانونهای مدون کشور درآمد:

جیمز دوم، شاه سابق ... کوشش کرد که مذهب پروتستان و قوانین و آزادیهای این سرزمین را با وسایل زیر وازگون و ریشهکن کند. ۱ اختیار کردن و به کار بردن قدرتی که به قوانین بیاعتنا بود و بدون اجازه پارلمنت آنها را معلق میکرد و بلا اجرا میگذاشت؛ ...



۳ ... تشکیل یک ... "دادگاه دولتی برای دعاوی کلیسایی" ۴ کسب پولهایی برای سلطنت و مصارف آن، به بهانه حق مخصوص شاه، برای وقتی و به روشی غیر از آنچه از طرف پارلمنت تصویب شده بود. ۵ تشکیل و نگاهداری یک ارتش دائمی ... بدون موافقت پارلمنت ...

۷ تعقیبهایی در دادگاه اختصاصی شاه برای مسائل و به عللی که فقط در پارلمنت قابل تشخیصند ... همه اینها صریحا و مستقیما مخالف قوانین و اساسنامه ها و آزادیهای شناخته شده این سرزمینند ...

بنابراین، با داشتن اطمینان کامل از اینکه ... امیر اوراثر پارلمنت را از نقض قوانینش، که در اینجا تصریح شد، و همچنین از تمام کوششهای دیگری که بر ضد مذهب و حقوق و آزادیها ممکن است به عمل آیند، حفظ خواهد کرد، اعضای مجلسین اعیان و عوام، که در وستمینستر اجتماع کردهاند، تصمیم گرفتهاند که ویلیام و مری، امیر و شاهدخت اوراثر، شاه و ملکه انگلستان، فرانسه و ایرلند باشند ... و به این سمت اعلام شوند؛ و سوگندهایی را که در زیر ذکر خواهند شد تمام کسانی که ممکن است به موجب قانون از آنها سوگند وفاداری و تفوق خواسته شود ادا کنند: من سوگند یاد میکنم که از صمیم قلب این آیین سزاوار لعن را ... ، که امیران تکفیر شده یا محروم شده به وسیله پاپ یا هر صاحبمقام حوزه روحانی رم ممکن است به دست اتباع خود یا هر شخص یا جماعت دیگری خلع یا کشته شوند، منفور میدانم و به عنوان امری کفرآمیز و ارتدادی ترک میکنم. و اعلام میکنم که هیچ شهریار، شخص، نخست کشیش، کشور، یا فرمانروای خارجی صلاحیت، قدرت، سلطه ... یا اقتداری ... در این قلمرو ندارد. پس خدا مرا یاری دهد. ... و چون به تجربه چنین دریافت شده است که حکومت یکی از هواداران پاپ، شاه، یا ملکه‌های که با یک فرد هوادار پاپ ازدواج کرده باشد مخالف امنیت و رفاه این سرزمین پروتستان است، مجلسین یاد شده اعیان و عوام باز هم استدعا دارند که این موضوع مقرر شود که هر کس یا کسانی که با حوزه روحانی یا کلیسای رم سازش کنند یا ارتباط داشته باشند، یا به مذهب پاپ گرایند، یا با یک هوادار پاپ ازدواج کنند باید برای همیشه از وراثت، تصاحب، یا بهره‌مند شدن از سلطنت و حکومت این سرزمین محروم، و فاقد اهلیت قانونی شوند. ...

این اعلامیه تاریخی مبین نتایج اساسی آن چیزی بود که انگلستان پروتستان آن را "انقلاب با شکوه" نامید: اظهار صریح تفوق قانونی پارلمنت که تا آن هنگام چهار شاه استوارت با آن معارضه کرده بودند؛ حمایت از شارمندان در مقابل خودکامگی حکومت؛ و نیز محرومیت کاتولیکهای رومی از مالک بودن تخت و تاج انگلستان با شرکت در آن. تنها امر مهمی که از حیث اهمیت پس از این نتایج قرار داشت تحکیم قدرت دولت در میان اشراف صاحب زمین بود؛ زیرا انقلاب از طرف نجبای بزرگ آغاز شده و به وسیله نجبای درجه دوم صاحب زمین، که در مجلس عوام نماینده داشتند، ادامه یافته بود؛ در حقیقت سلطنت "مطلقه" به واسطه "حق الاهی" به یک اولیگارشی ملکی تبدیل شده بود که میانه روی و پشتکار، مهارت در حکومت، همکاری با سلاطین صنایع و بازرگانی و اقتصاد، و معمولا بیتوجهی به افزارمندان و دهقانان

از خصایص آن بود. طبقات متوسط فرا دست به نحو قابل ملاحظه‌ای از انقلاب بهره بردند. شهرهای انگلستان آزادی خود را تازه باز یافته بودند که مورد فرمانروایی اولیگارشیهای بازرگانی قرار گرفتند. بازرگانان لندن، که از یاری به جیمز سر باز زده بودند، به ویلیام، در فاصله میان ورود او به پایتخت و نخستین دریافت وجوه تصویب شده به وسیله پارلمنت، ۲۰۰,۰۰۰ پوند وام دادند تا او نیازهایش را بر طرف کند. آن وام موجب تحکیم یک قرارداد شفاهی شد: بازرگانان ملاکان را آزاد خواهند گذاشت تا بر انگلستان فرمان رانند، اما اشراف فرمانروا سیاست خارجی را متوجه منافع بازرگانی خواهند کرد و بازرگانان و صاحبان صنایع را بیش از پیش از مقررات اداری آزاد خواهند ساخت.

در "انقلاب با شکوه" بعضی عناصر ناشکوهمند وجود داشتند. این موضوع مایه تاسف بود که انگلستان یک ارتش هلندی را برای نجات مردم خود از ظلم فرا بخواند؛ دختری به خلع پدرش از سلطنت کمک کند؛ یک فرمانده ارتش به متجاوزان بپیوندد؛ و کلیسای ملی در ساقط کردن شاهی شرکت کند که قدرت الاهی و مطلق او را در برابر شورش و عدم اطاعت، به عنوان امری مقدس، صحنه نهاده بود. این موضوع نیز مایه تاسف بود که تفوق پارلمنت میبایست به وسیله مخالفت با آزادی مذهبی محرز شود. بدیهایی که این مردان و زنان مرتکب شدند با استخوانهای آنان مدفون شدند؛ اما خیری که باعث تحصیل آن شدند پس از ایشان به جا ماند و رشد کرد، حتی در برقراری اولیگارشی، اساس دموکراسی را به جا نهادند که بعداً با افزایش عده انتخاب کنندگان پدیدار شد. آنها خانه فرد انگلیسی را قله او ساختند قلعه‌های که در برابر "گستاخی مقام" و "زورگویی ستمگران" نسبتاً امن بود و به آن سازش قابل تحسین نظم و آزادی، که از خواص حکومت امروزی انگلستان است، تا اندازه‌های یاری کردند. و همه این کارها را چنان انجام دادند که یک قطره خون بر زمین ریخته نشد، جز خون دماغهای مکرر شاه آزرده، بیچاره، بیار و بیخرد.

### III- انگلستان در زمان ویلیام سوم: ۱۶۸۹-۱۷۰۲

شاه جدید این کسان را به عضویت شورایی خصوصی خود درآورد: دنی: رئیس شورا؛ هالیفاکس، مهرداد سلطنتی؛ ارل‌های شروزبری و ناتینگم، وزیران کشور؛ ارل آو پورتلند، خزانهدار مخصوص؛ و گیلبرت برنت، اسقف سالزبری. متشخصترین و متفدترین این مردان جورج سویل بود که مارکوئس آو هالیفاکس لقب داشت. وی پسر عم لرد سترفرد بود، که توسط پارلمنت طویل اعدام شده بود؛ وی مقدار زیادی از اموال خود را در شورش بزرگ از دست داده بود، اما آنقدر برای خود نگاه داشته بود که بتواند در دوران رژیم کرامول در فرانسه به راحتی زیست کند. در آنجا به مقالات مونتنی دست

یافت و فیلسوف شد؛ اگر بعداً از عالم سیاست گذشت و به مرحله دولتمردی رسید، از این جهت بود که فرق میان سیاست و دولتمردی فلسفه است یعنی قابلیت دیدن لحظه و جز در متن ابدیت و کل. هالیفاکس هرگز راضی به این نبود که کاملاً مرد عمل باشد. او چنین نوشت، "حکومت جهانی امر بزرگی است، اما، در مقایسه با ظرافت معرفت نظری، بسیار خشن نیز هست؛ و مقصود او از حکومت جهانی فرمانروایی بر ملتهاست.

سیاستگاه با جماعات سروکار دارد، و جماعات هالیفاکس را میترسانند. "در عدهای از اشخاص ظلم بسیار وجود دارد، هر چند هیچ یک از افراد آن عده بخصوص بدسرشت نیستند ... .. ندای خشمناک جماعت یکی از خونینترین نداهای جهان است." او از ایام هراسانگیز هواداران پاپ، هنگامی که اراذل ناس دادگاه ها را به وحشت میانداختند، جان به در برده بود. چون مذاهب بسیار را سرگرم کشمکش سودجویانه یافته بود، از بیشتر الاهیات خود دست کشید؛ بدان سان که برنت میگوید: "به عنوان ملحدی بیپروا و مصمم شناخته میشد؛ هرچند غالباً با لحنی صریح به من میگفت که چنان نیست و گمان نمیکند که فرد ملحدی در جهان وجود داشته باشد؛ اما اذعان میکرد که نمیتواند هر چیزی را که الاهیون بر جهان تحمیل میکنند بپذیرد؛ در اطاعت از اصول دین، مسیحی بود و تا آنجا که میتواند، ایمان داشت." پس از بازگشت به انگلستان اموال خود را دوباره به دست آورد و ثروتی چنان وسیع به هم زد که توانست با درستی انجام وظیفه کند. تا هنگامی که خبر انعقاد پیمان سری دوور را شنیده بود، به شاه خدمت کرد. از حق جیمز برای جانشینی دفاع کرد، اما با الغای "قانون آزمون" مخالف ورزید. امیدوار بود که حکومت کاتولیک پس از اندک زمانی از میان برود، و وقتی که برای انتقال صلحاً قدرت سلطنت از جیمز دوم به ویلیام سوم در رهبری شرکت کرد، امید خود را تحقق بخشید. بی آنکه از روشهای حزب بخصوصی پیروی کند، از حس حقپرستی خویش متابعت کرد. در اندیشه ها و ژرف اندیشیها نوشت، "نادانی بیشتر مردم را به پیوستن به حزبی وادار میکند، و شرم مانع از این میشود که از آن خارج شوند." وقتی که به سبب نقض مقررات حزبی مورد اهانت واقع شد، در جزوه مشهوری به نام راه و رسم یک ابنالوقت بدین گونه از خود دفاع کرد:

واژه بیگناه "ابنالوقت" ۱ معنایی بیش از این ندارد که اگر چند تن باهم در یک کشتی باشند و یک قسمت از سرنشینان بخواهند کشتی را از یک طرف سنگین کنند، قسمت دیگر باید به همان اندازه آن را به طرف دیگر کج کند؛ گویا عقیده ثالثی هم وجود دارد که از آن کسانی است که گمان میکنند اگر کشتی راست باشد، بهتر است.

گاه بیموقع، ولی همیشه فصیح و به طرز خطرناکی بذلهگو بود. وقتی که دربار ویلیام سوم

---

(۱) واژه trimer به مامور حفظ تعادل کشتی نیز اطلاق میشود. وظیفه این مامور تقسیم زغالسنگ و سایر بارهای کشتی به نحوی است که فشار آنها بر کشتی یکسان باشد؛ در نتیجه از خم شدن آن به یک سو جلوگیری میشود. -م.

مورد تهاجم جاهطلبانی واقع شد که ادعا میکردند به انقلاب خدمت کرده‌اند، هالیفاکس با ادای این جمله: "رم به وسیله غازها نجات یافت، اما من به خاطر نمی‌آورم که هیچ یک از آنها کنسول شده باشد" ۱ برای خود دشمنانی تراشید. وقتی که مجمع خود را به پارلمنت تبدیل کرد و به کاری دست زد که آن را نخستین نیازمندی دولت مینامید یعنی به اجرای سوگند جدیدی درباره وفاداری و تسلیم به اراده ویلیام سوم نه تنها به منزله فرمانروای کشور، بلکه به عنوان رئیس کلیسای رسمی تبسمی بر لبان هالیفاکس پدید آورد. این یکی دیگر از شوخیهای تاریخ بود که کلیسای انگلیکان، که به مدت یک قرن کالونیا (پرسیترین، پیرایشگران، و سایر ناسازگاران) را تعقیب و اذیت میکرد، حال باید یک کالونی هلندی را در راس خود بپذیرد. چهار صد روحانی انگلیکان، که به اصل حق الاهی شاهان معتقد بودند و به همان جهت نسبت به حق ویلیام به فرمانروایی اعتراض داشتند، از ادای سوگند جدید امتناع کردند. این نابخردها از مناصب روحانی خود طرد شدند و فرقه ناسازگار دیگری تشکیل دادند. بسیاری از آن روحانیانی که سوگند خوردند این کار را با "تقیه" انجام دادند، که بعدا مایه تفریح چند تن یسوعیانی شد که در انگلستان مانده بودند. برنت چنین فکر میکرد که "دورویی بسیار کسان در امری به این مقدسی به الحاد روز افزون بسیار کمک کرد." انگلیکانها، از هر طبقه، وقتی که ویلیام با تسلیم به غلیان احساسات در اسکاتلند نظام اسقفی را، که استوارتها بزور برقرار کرده بودند، منسوخ ساخت، تکان خوردند. و بسیاری از انگلیکانها وقتی ویلیام را مایل به رواداری دیدند، اندوهگین شدند. ویلیام، که با آیین کالونی قدری بار آمده بود، با نظر انگلیکانها، که میگفتند پرسیتریان باید از خدمات دولتی یا عضویت در پارلمنت محروم باشند، نمیتوانست مساعد باشد. او قبلا رواداری را در ایالات متحده تشویق کرده بود و در دوستیهای خود نیز تبعیض مذهبی روا نمیداشت. آیین کالونی قدری برای ویلیام اعتماد به نفسی پدید آورده بود که، به موجب آن، او خود را عامل تقدیر مینداشت؛ و با این اطمینان میتواند بدون تعصب بر "ناسازگاری" چنان بنگرد که گویی آلت آن قدرت مرموزی است که از جنبه شخصی برتر است و چیزی است که او با اصطلاحات مختلف "بخت"، "تقدیر"، یا "خدا" مینامید. او در اختلافات مذهبی انگلستان نیرویی میدید که اگر تدریجا به دوستی تبدیل نمیشد، میتواند ملتی را از هم بگسلد.

برای شورای خصوصی نهایت زیرکی بود که "قانون رواداری" را به وسیله ناتینگم، که فرزند غیور و وفادار کلیسای انگلیکان محسوب میشد، به پارلمنت پیشنهاد کرد؛ طرفداری

---

(۱) در ۳۹۰ ق م سلتها شبانه به رم حمله کردند، اما صدای غازه‌های مقدس کاپیتول پادگان شهر را بیدار کرد و باعث نجات آن شد.

ناتینگم سختگیران را خلع سلاح کرد. بدین گونه این نخستین اقدام موفقیتآمیز سلطنت جدید بود که با مختصر مخالفتی از هر دو مجلس گذشت (۲۴ مه ۱۶۸۹). این قانون آزادی عبادت عمومی را برای تمامی گروه های که تثلیث و جنبه الهامی کتاب مقدس را پذیرفته بودند مجاز میساخت و اصل قلب ماهیت را صریحاً نفی میکرد. باتیستها اجازه یافتند که تعمید را تا سن بلوغ به تعویق اندازند، و به موجب قانون تصدیق مصوب سال ۱۶۹۶، کویکرها رخصت یافتند قول موکد را جانشین سوگند کنند. پیروان اونیتاریانیسم و کاتولیکها از رواداری مستثنا شدند. با تنظیم لایحه فراگیری، که بعداً در ۱۶۸۹ به پارلمنت تسلیم شد، کوششی از طرف ویلیام و شورای او برای پذیرفتن گروه های ناسازگار در کلیسای انگلیکان به عمل آمد، اما این لایحه تصویب نشد. "ناسازگاران" هنوز از ورود به دانشگاه ها محروم بودند و، جز در صورتی که آیین مقدس را طبق مراسم انگلیکان میپذیرفتند، نمیتوانستند به عضویت پارلمنت انتخاب، یا به مشاغل عمومی گمارده شوند. یک قانون تجدید شده ضد کفر (۱۶۹۷) مجازات حمله بر هر یک از آیینهای اساسی مسیحی را زندان تعیین کرده بود. تا ۱۷۷۸ قانون جدیدی برای توسعه آزادی مذهب در انگلستان وضع نشد؛ با اینهمه، رواداری پس از ۱۶۸۵ در انگلستان از هر کشور اروپایی دیگر، بجز ایالات متحده، زیادتر بود. هرچه انگلستان نیرومندتر میشد و خاطرش از نگرانی حمله خارجی یا براندازی داخلی میآسود، رواداری عملاً در آن کشور گسترش و توسعه مییافت. حتی کاتولیکها نیز در زمان ویلیام از امنیتی روزافزون بهره‌مند شدند. شاه متذکر شد که اگر کاتولیکهای انگلستان را زیر فشار قرار دهد، نمیتواند اتحاد خود را با کشورهای کاتولیک حفظ کند. کشیشهای کاتولیک در حدود ده سال نمیتوانستند مراسم قداس را در خانه های شخصی به جا آورند؛ و اگر در انظار عموم به قدر کافی "تقیه" میکردند، مورد ایذا قرار نمیگرفتند. در اواخر سلطنت ویلیام (۱۶۹۹)، وقتی که توریها و سختگیران در پارلمنت تفوق حاصل کردند، قوانین ضد کاتولیک شدیدتر شدند. هر کشیش کاتولیک که به واسطه اجرای مراسم قداس یا اعمال روحانی دیگری محکوم میشد میبایست مادامالعمر در زندان باشد، مگر اینکه آن مراسم را در خانه سفیری انجام داده باشد، و برای اجرای قانون ۱۰۰ پوند پاداش به کسی اعطا میشد که موجبات محکومیت خاطیان را فراهم آورد.

همین مبلغ جریمه برای هر کاتولیکی که به تربیت جوانان مبادرت میکرد تعیین شده بود. هیچ پدر و مادری نمیتوانست فرزند خود را برای بار آمدن به ایمان کاتولیک به خارج فرستد. هیچ کس نمیتوانست زمینی را بخرد یا ارث ببرد مگر پس از ادای سوگند درباره سروری شاه در مذهب و علیه قلب ماهیت. تمام کسانی که از ادای چنین سوگندی ابا میکردند ارث خود را به نفع دولت از دست میدادند. ویلیام اوتس تایتس را بخشود و مستمری دربارهاش مقرر کرد (۱۶۸۹). کاتولیکهای ایرلند با راه انداختن شورش که هدف آن باز گرداندن جیمز دوم به سلطنت

بود، موجبات اعمال فشار جدیدی را فراهم کردند. ریچارد تالبت، ملقب به ارل آو ترکانل، سی و شش هزار سرباز گرد آورد و جیمز را دعوت کرد که از فرانسه بیاید و فرماندهی آنان را عهده‌دار شود. لویی چهاردهم، که برای شاه مخلوع دربار جداگانهای با بودجه سالانهای به مبلغ ۶۰۰،۰۰۰ فرانک ترتیب داده بود و او را در سن ژرمن مستقر کرده بود، حال ناوگانی برای او تجهیز، و او را تا برست همراهی کرد و، ضمن بدرود معروف خود، چنین گفت: “بهترین آرزوی من برای شما این است که هرگز نتوانم شما را ببینم.” جیمز با هزار و دویست سرباز در ایرلند پیاده شد (۱۲ مارس ۱۶۸۹). تالبت او را تا دوبلن مشایعت کرد، و او یک پارلمنت ایرلندی تشکیل داد و آزادی عبادت را برای تمام اتباع وفادار اعلام نمود. پارلمنت در ۷ مه تشکیل جلسه داد، قانون آرامش ایرلند ۱۶۵۲ را نسخ کرد، و فرمان داد که تمام زمینهای گرفته شده از ایرلندیها از سال ۱۶۴۱ را به آنان باز گردانند. ویلیام ژنرال هوگنوی خود، شومبرگ را با دههزار سرباز به ایرلند فرستاد، لویی، با فرستادن هفت هزار سرباز جنگدیده فرانسوی به یاری جیمز، به مقابله پرداخت. خود ویلیام در ژوئن ۱۶۹۰ با کشتی به ایرلند رفت و جیمز، که سابقا دلیر بود، پس از اینکه نیروهای خود را در حال عقبنشینی دید، به دهشت افتاد و با کشتی فرار کرد. بزودی، بار دیگر، در سن ژرمن بود.

اگر ویلیام میتوانست بر مبنای “وضع قبل از جنگ” با ایرلندیها صلح کند، بسی خردمند میشد، اما رهبران و نیروهای تحت فرماندهی او خواستار ریشهکن کردن تمام عناصر شورشگر و تصرف مقداری دیگر از اراضی ایرلند شدند. ویلیام به انگلستان بازگشت و ارتش خود را به سرپرستی گودارت و ان گینکل، ملقب به ارل آو اثلون، در ایرلند گذاشت، شومبرگ با پیروزی خود در بوین جان سپرد. شاه به گینکل دستور داد که برای تمام شورشگرانی که اسلحه خود را بر زمین گذارند عفو عمومی، آزادی عبادت، و معافیت از سوگند ضد تفوق پاپ را اعلام کند و املاکشان را به ایشان باز گرداند. گینکل با این شرایط امکان تسلیم گالوی و لیمریک را فراهم کرد. با انعقاد پیمان لیمریک (۳ اکتبر ۱۶۹۱)، شورشیان ایرلند صلح پیشنهادی ویلیام را در مارس ۱۶۹۲ پذیرفتند، و در مارس ۱۶۹۲، به موجب اعلامیه شاهانه، پایان جنگ ایرلند اعلام شد.

پروتستانهای ایرلند آن پیمان را به منزله وسیله تسلیم به هواداران پاپ تقبیح کردند و به پارلمنت انگلستان متوسل شدند. پارلمنت فوراً (۲۲ اکتبر ۱۶۹۱) قانونی گذراند که به موجب آن هر کسی که بر ضد سروری پاپ سوگند نخورد و مخالفت خود را با قلب ماهیت اعلم نکند، از عضویت در پارلمنت ایرلند محروم باشد.

پارلمنت جدید ایرلند، که کاملاً پروتستان بود، از رسمی شناختن پیمان لیمریک امتناع کرد. وقتی که ویلیام خود را به متحد ساختن اروپا بر ضد لویی چهاردهم سرگرم ساخت، پارلمنت دوبلن یک رشته قوانین جزایی جدید بر ضد کاتولیکها گذراند که آشکارا نقض صلحنامه‌های بود که ویلیام و مری آن را امضا کرده بودند.

مدارس و کالج‌های کاتولیک غیر قانونی شناخته شدند؛ کشیشان کاتولیک مورد تبعید قرار گرفتند؛ هیچ فرد کاتولیک نمی‌توانست اسلحه حمل کند یا اسبی داشته باشد که بیش از پنج پوند بیززد؛ و هر وارثه پروتستان چون با یک کاتولیک ازدواج می‌کرد، اموال خود را از دست میداد. مصادره املاک ایرلندیها چندان ادامه یافت که دیگر زمینی برای تصرف باقی نمانده بود." برای کاتولیکهای ایرلند حاکم شدن در دعاوی تقریباً غیر ممکن بود، و جنایاتی که نسبت به آنان ارتکاب روا میشدند غالباً بدون مجازات میماندند. پارلمنت انگلستان برای تباهی کامل ایرلند، صنعت پشم آن را، که به حد رقابت با انگلستان رسیده بود، با وضع قوانینی که خروج پشم را از ایرلند به هر کشوری جز انگلستان منع مینمود تباه کرد و حتی، با وضع تعرفه های سنگین، این تجارت را عمداً از بین برد (۱۶۹۶). فقر، گدایی، قحطی، و بیقانونی شدید سراسر جزیره را در خارج پیل انگلیسی فرا گرفته بود. شصت سال پس از انقلاب باشکوه، نیمی از جمعیت کاتولیک، که در ۱۶۸۸ نزدیک به یک میلیون نفر میرسید، مهاجرت کرد و به این ترتیب بهترین مردم ایرلند به سرزمینهای خارج رفتند.

در انگلستان تمام طبقات اقتصادی، بجز طبقه پرولتاریا و دهقانان، سعادت‌مند شدند، کارگران نساجی از رقابتهای خارجی و اختراعات زیان دیدند؛ در ۱۷۱۰ جورابافان، به واسطه پیدایش دستگاه های جورابافی و استفاده صاحبان آن دستگاه ها از شاگردان کم مزد، اعتصاب کردند. اما میزان محصولات ملی بالا رفت؛ ما میتوانیم این موضوع را از حد متوسط عایدات سالانه دولت، از ۵۰۰,۰۰۰ پوند در قرن شانزدهم به ۷,۵۰۰,۰۰۰ پوند در قرن هفدهم، دریابیم. این افزایش تا اندازه‌ای از تورم اما به طور عمده از توسعه صنعت و تجارت خارجی حاصل شد.

اما حتی در این صورت نیز عایدات کفایت نمیکردند، زیرا ویلیام برای جنگیدن با لویی چهاردهم در کار تشکیل ارتشهای بزرگ بود. مالیاتها به حد بیسابقه‌ای افزایش یافتند، ولی باز هم پول بیشتری لازم بود. در ژانویه ۱۶۹۳ چارلز مانتگیو، اولین ارل آو هالیفاکس، با سمت لرد خزانه‌دار، پارلمنت را به انتشار یک قرضه کلی به مبلغ ۹۰۰,۰۰۰ پوند، که دولت وعده داده بود هر سال هفت درصد سود بابت آن پردازد، تحریض و بدین سان مالیه دولت را منقلب کرد. در اواخر سال ۱۶۹۳، چون مخارج به طرز خطرناکی بر عواید فزونی داشت، عده‌ای از بانکداران حاضر شدند مبلغ ۱,۲۰۰,۰۰۰ پوند با سود هشت درصد به دولت وام دهند، و محل این وام از افزایش مالیات بر کشتیرانی تامین شد. فکر این وام مشترک سه سال پیشتر توسط ویلیام پترسن پیشنهاد شده بود. مانتگیو حال رسماً از آن پشتیبانی کرد، و پارلمنت برنامه آن را پذیرفت. وام‌دهندگان (با پیروی از سوابق معمول در دولتهای جنووا، ونیز، و هلند) خود را در سازمانی به نام "روسا و شرکای بانک انگلستان"، که در ۲۷ ژوئیه ۱۶۹۴ به ثبت رسید، متشکل ساختند. آنها پول را با ربح چهار و نیم درصد از منابع مختلف قرض کردند؛

با هشت درصد سود آن را به دولت وام دادند؛ و با عهده دار شدن کلیه وظایف یک بانک، منافع اضافی نیز بردند. بانک انگلستان، که بدین گونه تشکیل شده بود، به دولت وامهای دیگری داد و در ۱۶۹۶ انحصار چنین وامهایی را از دولت دریافت کرد. پس از فراز و نشیبهای بسیار، آن بانک عامل مهمی در ثبات شایان توجه دولت انگلستان از زمان ویلیام و مری تا امروز شد. در ۱۶۹۴، اسکناس با پشتوانه ودیعه ها، و قابل پرداخت به طلا به محض تقاضا، به منزله پول قانونی پذیرفته شد؛ این نخستین پول کاغذی در انگلستان بود. ۱. مانگیو با اصلاح پول فلزی (۱۶۹۶) لیاقت خود را در شغل خزانهداری محرز ساخت. سکه های خوب زمان چارلز دوم و جیمز دوم اندوخته، ذوب، یا صادر میشدند، در حالی که پولهای زمان الیزابت و جیمز اول، که از کناره هایشان چیده شده یا به واسطه کثرت استعمال فرسوده شده بودند، صورت پول نو نداشتند و قدرت خرید و قسمت مهمی از ارزش ظاهری خود را از دست داده بودند. مانگیو دوستان خود جان لاک، آیزک نیوتن و جان سامرز را نزد خود خواند تا برای انگلستان پول رایج ثابتتری تدبیر کنند. ایشان سکه های جدیدی با دوره زنجیرهای طرح کردند که چیدن اطرافشان غیر ممکن باشد؛ آنگاه سکه های قدیم را با قیمت اسمی آنها جمع آوری کردند؛ دولت زیان این امر را متحمل شد و انگلستان دارای پول رایجی شد که سرمشق و مایه رشک سایر کشورهای اروپایی قرار گرفت. در ۱۶۹۸ بورس لندن باز شد و دوره های از معاملات مالی آغاز گشت که "شرکت دریای جنوب" را به وجود آورد (۱۷۱۱) و "حباب" آن را ترکاند (۱۷۲۰). ۲. در ۱۶۸۸ ادوارد لوید در یکی از قهوهخانه های لندن بنگاه بیمه های تاسیس کرد که اکنون با سادگی مباحثات آمیزی لویدز نامیده میشود. در ۱۶۹۳ ادمنده هاله نخستین جدولهای مرگ و میر را منتشر کرد. تمام این تحولات مالی موید نقش رو به توسعه منافع پولداران در امور انگلستان، و نماینده اهمیت روزافزون سرمایه داران یعنی تهیه کنندگان و اداره کنندگان سرمایه در بریتانیا بودند. بر فراز اقتصاد رو به توسعه، نبرد سیاسی یا کشمکش بر سر قدرت بین توریهای صاحب زمین و ویگهای سودجو، همچنین بین انگلیسیها و اسکاتلندیها، با توطئه هایی که برای کشتن ویلیام چیده میشدند و نقشه هایی که برای بازنشاندن جیمز به تخت سلطنت طرح میگشتند تشدید شده بود. ویلیام به امور داخلی انگلستان دلبستگی نداشت، بلکه آن کشور را بیشتر بدان جهت تسخیر

(۱) نخستین پول کاغذی که در تاریخ از آن یاد شده است در قرن هفتم در دوران سلسله "تانگ" در چین منتشر شد. مارکوپولو در ۱۲۷۵ چنین پولی را در چین دید و کوشید تا آن را در ایتالیا نیز معمول کند، اما از کوشش خود نتیجه ای نگرفت. سوئد در ۱۶۵۶ و مهاجرنشین ماساچوست در ۱۶۹۰، پول کاغذی را مورد استفاده قرار دادند.

(۲) این شرکت در ۱۷۱۱ توسط شخصی به نام رابرت هارلی تشکیل شد تا تجارت انگلستان را با آمریکای جنوبی و جزایر اقیانوس کبیر مختصراً انجام دهد. طرحهای این شرکت به مناسبت کامیابیهای زودگذرشان که در دوام به حباب روی آب شبیه بودند به (حباب دریای جنوب) مشهور شدند و "ترکاندن حباب" کنایه از همان موفقیت زودگذر است که در نتیجه معاملات مالی یکباره از میان رفت. -م.



کرده بود که آن را با وطن خود و سایر ممالک بر ضد لویی چهاردهم در یک صف قرار دهد؛ به قول هالیفاکس، او “انگلستان را در راه خود به فرانسه گرفته بود.” وقتی انگلیسیان تشخیص دادند که ویلیام جز این موضوع شوری در سر ندارد، محبوبیت او بکلی از میان رفت. وی شاهی دوستداشتنی نبود. همان گونه که در صدور فرمان نابودی قبیله مکدانلد در گلنکو، که وفاداری خود را دیر اعلام کرده بودند، نشان داد (۱۶۹۲)، میتوانست در ستمگری خونسرد باشد. “در اجتماعات ساکت و عبوس بود”، زیرا انگلیسی را به اشکال صحبت میکرد. به زنان چندان اعتنایی نداشت و آداب سر میزش خوب نبود، بدان گونه که زنان لندن او را “خرس پست هلندی” مینامیدند. خود را در گروهی از نگهبانان و ملازمان هلندی محاط کرده و عقیده خویش را در این مورد که هلندیها در قابلیت اقتصادی، قضاوت سیاسی و خصال روحی از انگلیسیها برترند پنهان نمیداشت. او نمیدانست که بسیاری از نجبا مخفیانه سرگرم مذاکره با جیمز دوم هستند. فساد را در اطراف خود چندان شایع میدید که خود نیز به فساد گرایید و اعضای پارلمنت را مانند مالالتجاره میخرد.

هر چیز که برای جلوگیری از قدرت فرانسه افسار گسیخته سودمند بود به نظر او خوب میآمد. چون امور داخلی را به وزیران خود واگذار کرده بود، دوره قدرت وزیران (۱۶۹۵) و “کابینه ها”ی که اعضای آن در عمل و مسئولیت اشتراک داشتند و تحت سلطه یک نفر معمولاً لرد خزانهدار بودند آغاز شد. در ۱۶۹۷ توریها، که دشمنان او بودند، در انتخابات پیروز شدند. آنها قدرت او را چندان محدود کرده و درباره سیاست خارجیش آن قدر بدگمان بودند که او به فکر استعفا افتاد (۱۶۹۹). اما در لحظهای که تن دو تا شده و تنگ نفس گرفته و مسلولش را به راحت ابدی میسپرد (۸ مارس ۱۷۰۲)، خود را میتوانست با این فکر تسلی دهد که انگلستان را سرانجام به شرکت مصممانه در “اتحاد بزرگ” وادار کرده است (۱۸۰۱) اتحادی که بعداً، پس از دوازده سال کشمکش، شاه بزرگ بوربون را به زانو درآورد، استقلال اروپای پروتستان را نجات داد، و انگلستان را آزاد گذاشت تا قدرت خود را در سراسر جهان بسط دهد.

#### IV- انگلستان در سلطنت ملکه آن

مرگ ملکه مری در ۱۶۰۵ خواهر او آن را وارث سلطنت ساخت. آن چون در خطر و اغتشاش بار آمده بود، دختری ترسو، در اخلاقیات پاک و منزّه، ساده ذهن و قوی احساس شده بود و تسلی و شجاعت را در دوستی مخلصانه و خاضعانه ملازم زمان کودکی خود میجست. این شخص زنی بود سرزنده، خندان، شکاک، مثبت، و با اعتماد، به نام سرا جنینگز. سرا، که پنج سال بزرگتر از آن بود، در سال ۱۶۷۸ با جان چرچیل ازدواج کرد، و آن در ۱۶۸۳ به همسری جورج،

شاهزاده دانمارکی، درآمد. هر دو ازدواج سعادت‌مند بودند، اما در صمیمیت و محرمیت آن دو زن خللی وارد نیاوردند. آن در روابط خود با سرا تشریفات را کنار گذارد و او را، که (حال همدم خوابگاهش بود)، به شوخی "خانم فریمن" مینامید و اصرار داشت که سرا هم او را نه "شاهدخت"، بلکه "خانم مورلی" بخواند. وقتی که شوهران آن و سرا، برای پیوستن به ویلیام، جیمز را رها کردند، آن ناچار شد که بین پدر و دوست خود یکی را انتخاب کند. مهر او به شوهر و دوستش وی را واداشت که به ناتینگم برود (۲۶ نوامبر ۱۶۸۸). ۱۹ دسامبر، او و سرا به لندن و به نزدیک شاه بیگانه بازگشتند. آن هرگز نتوانست ویلیام سوم را دوست بدارد. وقتی که ویلیام ملک پدر آن را به یکی از دوستان خود داد، آن، که ادعایی بر قسمتی از آن ملک داشت، خود را اهانتزده و رنجیده‌خاطر یافت. تا ۱۶۹۱ از نظر احساسات وضعی پیدا کرده بود که آرزوی بازگشت پدرش به سلطنت را میکرد. ویلیام بحق بر چرچیل (که ارل آو مارلبره شده بود) و زنش گمان میبرد که در توطئهای با شاه مخلوع هم‌دست هستند. ملکه مری به آن فرمان داد که سرا را از جرگه ملازمان خود خارج کند. آن از اجرای فرمان سر باز زد. صبح روز بعد (ژانویه ۱۶۹۲) ارل آو مارلبره از شغل خود معزول شد و او (ارل) و سرا از دربار طرد شدند. آن، که نمیخواست از دوست خویش جدا شود، در معارضه با شاه و ملکه، کاخ و ایتھال را ترک کرد تا در سیون هاوس با سرا زندگی کند. در ۴ مه، مارلبره به برج لندن فرستاده شد. سرا وی را غالباً در آنجا میدید و پیشنهاد میکرد که برای آرام کردن ملکه ارتباط خود را با آن قطع کند. با شنیدن این خبر، آن به او چنین نوشت:

آخرین بار که او [اسقف ووستر] اینجا بود، به او گفتم که شما چندین بار میل ترک مرا داشته‌اید ... من بار دیگر به خاطر عیسای مسیح تقاضا میکنم که چنین چیزی را نزد من عنوان نکنید و مطمئن باشید که هرگاه به کار ظالمانه ترک کردن من اقدام کنید، از آن لحظه به بعد حتی یک ساعت هم روی خوش نخواهم دید. و چنانچه این کار را بیرضای من بکنید (و اگر من رضا دهم، هرگز پایم به بهشت نرسد)، خود را در کنجی زندانی خواهم کرد و هرگز دنیا را نخواهم دید، بلکه هر جا باشم، همانجا زندگی خواهم کرد تا از خاطر نوع بشر بروم.

چون مدارک مربوط به شرکت مارلبره در هر توطئهای که ممکن بود مربوط به بازگرداندن جیمز به سلطنت باشد محور سازنده اتهام نبود، ویلیام، که به سرداران خوب احتیاج داشت، او را آزاد کرد. هنگامی که آن در سیهشت سالگی ملکه شد، علاقه او به اخلاق خوب، وفاداری و تنهایی خوی درباری انگلستان را تغییر داد. سورچرانان دیگر راهی به آن نداشتند و با ناخشنودی به قهوه‌خانه‌ها و روسپیخانه‌ها روی آوردند. ادیسن اخلاقی جانشین راجیستر فتنه‌جو شد، و ستیل قهرمان مسیحی را نوشت. اجتناب آن از تئاتر و نمونه زندگی او تا حدی در اصلاح وضع

تأثر موثر واقع شد. او تقوای خود را با تحویل سهم شاه از “توبر” و عشریه ها به کشیشان فقیر کلیسای رسمی نشان داد (۱۷۰۴). این “بخشش ملکه آن” هنوز هم هر ساله از طرف دولت انگلستان تادیه میشود. او تقریباً هر سال بچه میآورد، اما همه بجز یکی در کودکی مردند؛ هیچ فرزندی برای او نماند؛ و روح او با داغهای بسیار غمگین شده بود. اگر آن در تعیین سیاست ملی مختار میبود، با فرانسه صلح میکرد و پسر پدر فقید خود را، همان طور که خود آن پسر ادعا میکرد، به نام جیمز سوم به رسمیت میشناخت. اما اراده محکم ویلیام سوم انگلستان را به اتحاد بزرگ کشانده بود؛ مردی که در اندرزه‌های سیاسی بر او مسلط بود یعنی مارلبره، که او رتبه‌اش را بزودی پس از نیل به سلطنت از ارل به دوک ارتقا داده بود او را ترغیب کرد که ده سال با ناشادمانی در وضعی فرمانروایی کند که سراسر آن مدت جنگی خونین و پرخرج بود. آن هنوز زیر نفوذ دوست خود، بود، که اکنون دوشس، رئیس جامه‌خانه، و ناظر خزانه خصوصی یعنی مالیه مخصوص خود ملکه بود. سرا هر سال ۵,۱۰۰ پوند موجب میگرفت و نفوذ معنوی و روحی خود را بر آن به کار میرد تا بر ثروت شوهر خود بیفزاید. مارلبره به فرماندهی کل نیروهای زمینی منصوب شده و بنا به توصیه او دوستش سیدنی گودالفین وزیر خزانه داری شده بود، زیرا گودالفین به طرزی غیر طبیعی شرافتمند و نیز در امور مالی خیره بود و میشد در مورد پرداخت فوری پول به رهبران ارتش، که سربازانشان شجاعت خود را با مواجب خویش تطبیق میکردند، به او اعتماد کرد. ذکر این موضوع بجاست که گودالفین، پس از صرف نیمی از عمر خود در خزانهداری انگلستان، مردی فقیر از دنیا رفت.

داجس آو مارلبره زیرک او را بهترین مردی “میدانست که تا کنون زیسته‌است.” به هر حال، او اوقات فراغت خود را وقف جنگ خروس، مسابقه اسبدوانی و قمار کرده بود، که در آن زمان گنا‌هانی کوچک و نزدیک به فضیلت شناخته میشدند.

آزادی آن از هوش و خرد به وزیران اجازه داد تا مقدار زیادی از اختیارات و ابتکاراتی را که پارلمنت برای سلطنت باقی گذاشته بود به خود تخصیص دهند؛ جنگ‌های سیاسی پس از او (جز در سلطنت جورج سوم) بیش از آنچه بین پارلمنت و شاه باشد، میان پارلمنت و وزیران بود. در ۱۷۰۴ اشخاص جدیدی وارد دولت او شدند: رابرت هارلی به عنوان وزیر کشور، و هنری سین جن به عنوان وزیر جنگ. این هردو نامشان در تاریخ ادبیات آمده است: هارلی به منزله کارفرمای دفو و سویفت؛ و سینجن با لقب خود، وایکاونت بالینگبروک کسی است که در پوپ و ولتر نفوذ داشته و خود او نگارنده مقالات مشهور نامه‌هایی پیرامون بررسی تاریخ و مفهوم پادشاهی میهنپرست بوده است. هر دو این وزیران سخت میخوار بودند، اما این امر در انگلستان آن زمان تشخیص محسوب نمیشد. هر دو با پشتیبانی مارلبره وارد خدمت شدند، اما، به این عنوان که او “جنگ جانیشینی اسپانیا” را بی آنکه ضرورتی داشته باشد به درازا کشانده است، با او به مخالفت برخاستند.

سینجن، که در زمان چارلز دوم متولد شد (۱۶۷۸) و در نخستین سال تالیف دایره المعارف درگذشت، مظهر انتقال اروپا از دوره بازگشت خاندان استوارت به عصر روشنگری فرانسه بود. در زمان کودکی خود تعلیمات مذهبی بسیار دید و بسیاری از آن تعلیمات را در زمان رجولیت خود به سویی نهاد. او میگوید: "در اوان کودکی مجبور بودم تفسیرات دکتر ماتن را، که افتخارش این بود که ۱۱۹ موعظه در باره مزمور صد و نوزدهم ایراد کرده است، بخوانم" در ایتن و آکسفورد همواره در طلب برتری و فروزندگی ذهن، بیند و باری، تنبلی و تذبذب بزرگوارانه بود و در این راه ها سرآمد اقران بود. از اینکه حداکثر مقدار شراب را میخورد و مست نمیشد و پر خرجترین روسپی سرزمین انگلستان را نگه داشته بود، بر خود میباید. در یک لحظه علاقه به تکگانی، وارثه ثروتمندی را به عقد خود درآورد؛ گرچه زنش بزودی به واسطه بیوفایی او ترکش کرد، جن، بجز چند فاصله کوتاه، همچنان از دارایی او بهره میبرد. در ۱۷۰۱ با هزینه نسبتاً کمی به عضویت پارلمنت انتخاب شد.

در آنجا سیمای زیبا، تیزهوشی و فصاحتش موجبات نفوذ او را در مجلس عوام فراهم آوردند. هنگامی که به وزارت رسید، فقط بیستوشش سال داشت. کامیابی برجسته وزارت او عبارت بود از اتحاد پارلمنتهای انگلستان و اسکاتلند. این دو کشور هر چند دارای یک شاه بودند، پارلمنتهای جداگانه، اقتصادهای معارض و ایمانهای مخاصم داشتند؛ هر یک با دیگری جنگ کرده بود و تعرفه های رقابتآمیز آنها مانع تجارت شده بودند: در ۱۶ ژانویه ۱۷۰۷ پارلمنت اسکاتلند قانون اتحاد را، که به موجب آن هر دو کشور به یک قلمرو متحد تبدیل میشدند، پذیرفت و در ۶ مارس ملکه آن را تصویب کرد. دو کشور در حالی که مذاهب مستقل و آزادی کامل تجارت خود را حفظ میکردند، به مملکت متحد بریتانیای کبیر با یک پارلمنت تبدیل میشدند. میبایست شانزده تن از رجال اسکاتلند در مجلس اعیان دارای کرسی باشند، چهل و پنج نماینده از اسکاتلند برای مجلس عوام انتخاب شوند، و صلیبهای قدیس جورج و قدیس اندرو در یک پرچم جدید، که "پرچم اتحاد" نامیده میشد، توأم شوند. توده های اسکاتلند از این یگانگی استقبال نکردند و به مدت نیم قرن دشمنیهای دیرین پر بار شدند، اما در ۱۷۵۰ اتحاد سودمند تشخیص داده شد. اسکاتلند از بسیاری از هزینه های مضاعف آسوده گشت، و کار مایه فکری مردم آن آزاد شد تا در نیمه دوم قرن هجدهم گلزار پر طراوتی از فلسفه و ادبیات به وجود آورد. هارلی و سینجن، بر اثر پیروزی ویگها در اکتبر ۱۷۰۷، از کابینه معزول شدند، اما هارلی از طریق دختر عم خود، خانم ایگلیل مشم، همچنان در ملکه نفوذ داشت. این خانم توسط داجس آو مارلبره به آن معرفی شده بود.

خوی آرام و سازگار او به ملکه، که اعصابش به واسطه مسئولیتهای جدید و آرا و نظریات افراطی سرا فرسوده شده بود، آرامش میبخشید. سرا تا مدتی از رهایی خود از حضور مداوم در دربار خرسند بود، اما بزودی دریافت که

نفوذش در ملکه در حال از میان رفتن است. آن، بنا بر طبیعت خود، تقریباً توری، مقدس مآب، و آرامش دوست بود؛ حال آنکه سراویگ و کم ایمان بود و به حق الهی فرمانروایان، به منزله خرافهای برای توده های مردم، آشکارا میخندید و اصرار داشت که ملکه از میل مارلبره برای به پایان بردن جنگ علیه فرانسه پشتیبانی کند. آن پس از برکناری سرا، استحکام فکری جدیدی در خود یافت، و وقتی سرا با بیادبی بر او تاخت، از دربار اخراجش کرد (۱۷۱۰)، ملکه اعلام کرد که حال گویی از یک اسارت طولانی نجات یافته است. در آن سال، پیروزی توریها در انتخابات هارلی و بالینگبروک را دوباره به قدرت رساند. هارلی به جای گودالفین در راس خزانه داری قرار گرفت. بالینگبروک وزارت جنگ را عهده دار شد، و جانشین سوئیفت موثرترین دبیر و نویسنده آنان شد. هارلی ارل آو آکسفورد شد (۱۷۱۱)، و سین جن وایکاونت آو بالینگبروک، لقب یافت (۱۷۱۲). روسپیان لندن از شنیدن خبر ترفیع بالینگبروک شادمان شدند و و گفتند "بالینگبروک هشت هزار گینی در سال پول میگیرد، و همه آن از آن ماست!" اکثریت توری به هر دو مجلس پیشنهاد کرد (۱۷۱۱) که نامزدهای پارلمنت برای هر بخش و هر ولایت باید هر یک به ترتیب دارای ملکی با درآمد لاقلاً ۳۰۰ پوند و ۶۰۰ پوند در سال باشد. اینک روز خوش اشراف صاحب زمین در انگلستان فرا رسیده بود. هیئت وزیران جدید تصمیم گرفت که جنگ را با انعقاد صلح جداگانهای با فرانسه پایان دهد، اما مارلبره از اجرای این تصمیم امتناع کرد. در ۱۷۱۱ هارلی ادعاهای علیه مارلبره به اتهام حیف و میل به مجلس عوام تسلیم کرد. چنین ادعا شده بود که دیوک با استفاده از از عنوان فرمانده کل نیروهای انگلستان و سایر مشاغل خود در کارگرد کردن ثروت شخصی است؛ که علاوه بر مواجب گوناگون سالانه خود، که به ۶۰,۰۰۰ پوند بالغ میشود، هر ساله ۶,۰۰۰ پوند از سر سالومن مدینا، مقطعه کاری که نان ارتش را تهیه میکنند، دریافت میدارد؛ که او دو و نیم درصد از پولهایی را که از دولتهای خارجی برای حقوق سربازان خارجی تحت فرمان خود میگیرد برای مصارف شخصی خویش بر میدارد. هیچکس بجز سر جان ونبره معمار کاخ بلنم، که مارلبره در وودستاک نزدیک آکسفورد برای خود میساخت، آن کاخ را دوست نمیداشت. به امر ملکه مخارج ساختمان کاخ مزبور میبایست از خزانه دولت پرداخته شود. در ۱۷۰۵ ساختمان کاخ آغاز شد؛ در ۱۷۱۱ فقط نصف آن تمام شده و ۱۳۴,۰۰۰ پوند خرج برداشته بود؛ و پیش از آنکه تمام شود ۳۰۰,۰۰۰ پوند به مصرف آن رسیده بود که چهارپنجم آنان از طرف دولت تادیه شده بود.

مارلبره پاسخ داد که کسر کردن دو و نیم درصد (پولهای دریافتی از دولتهای خارجی) طبق معمول به خود فرمانده تخصیص یافته و بدون تنظیم صورتحساب رسمی به مصرف سرویس

---

(۱) نقل از نامه ۲۴ آوریل ۱۷۶۹ ولتر، که غالباً دروغ میگفت.

خفیه و جاسوسی رسیده و نتیجه خوبی هم از آن عاید شده است. برای اثبات این موضوع، او حکم کتبی ملکه را، که کسر مزبور به موجب آن صورت گرفته بود، نشان داد؛ تمام متحدین خارجی نیز تایید کردند که آنان نیز چنین اجازهای داده‌اند؛ و برگزیننده هانور افزود که آن پول خوب خرج شده و به "پیروزی در نبردهای متعدد انجامیده است". در کمک هزینه‌های که برای ساختمان کاخ مدینا داده شده بود، دفاع مارلبره چندان قانع کننده نبود. مجلس عوام او را با ۲۷۶ رای در برابر ۱۷۵ رای محکوم کرد، و ملکه او را از تمام مشاغلش معزول نمود (۳۱ دسامبر ۱۷۱۱). او را جلای وطن کرد و تا آخر سلطنت آن در هلند یا آلمان ماند. هیئت وزیران جیمز باتلر، دومین دیوک آو اورمند، را به فرماندهی ارتشهای بریتانیا منصوب کرد و به او اجازه داد که همان مبلغی را که سلف او از پرداختهای خارجی و پیمانهای مربوط به نان کسر کرده و به سبب آنها محکوم شده بود کسر کند. اما سقوط مارلبره، به منزله گامی به سوی صلح، مورد قبول مردم انگلستان واقع شد. توریها و ویگها در مسئله جانشینی انگیزه جدیدی برای کشمکش یافتند. در ۱۷۰۱ آخرین فرزند زنده مانده آن مرد، و پارلمنت، برای اینکه از بازگشت مجدد سلسله استوارت به سلطنت جلوگیری کند، قانون جانشینی را گذرانید. به موجب این قانون، چون نسلی از ویلیام سوم و آن باقی نمانده بود، مقرر شد تاج و تخت انگلستان به "شاهزاده خانم سوفیا یا وارثان پروتستان او" تعلق گیرد. سوفیا، زن برگزیننده هانور، پروتستانی ثابت قدم بود و، چون نوه جیمز اول بود، تا اندازه‌های خون شاهان انگلستان را در تن داشت. آن این ترتیب را، که ضامن بقای مذهب پروتستان در انگلستان بود، پذیرفته بود؛ اما حال که زندگیش به پایان خود نزدیک میشد، بر همدلی او نسبت به برادرش میافزود و شکی باقی نگذاشت که اگر جیمز سوم به ترک مذهب کاتولیک رضا دهد، از ادعای او بر سلطنت انگلستان پشتیبانی خواهد کرد. ویگها پشتیبانی کامل خود را از جانشین هانوری ابراز داشتند، توریها مایل به پیروی از نظر ملکه بودند. بالینگبروک با جیمز مذاکره کرد؛ اما او حاضر نشد از مذهب کاتولیک خود دست شوید؛ ولی بالینگبروک، که مذهبها برایش مثل جامه‌های مختلفی بودند که فقط باعث مجلل کردن مرگ میشدند، منتهای کوشش را برای الغای قانون جانشینی و رساندن جیمز به سریر سلطنت به کار برد. با هارلی نزاع کرد که چرا در این موضع دیر میجنبد، آن، به اشاره او، هارلی را با کراهت اخراج کرد، و به مدت دو روز بالینگبروک فایق به نظر میرسید. اما در ۲۹ ژوئیه، ملکه، که از نزاعهای وزیرانش آشفته و مغموم شده بود، سخت بیمار شد. پروتستانهای انگلستان، به منظور مقاومت در برابر کوششی که برای بازگرداندن استوارتها میشد، خود را مسلح ساختند.

شورای خصوصی سیاست بالینگبروک را رد کرد و ملکه مردد را واداشت تا دیوک آو شروزبری را لرد خزانه‌دار و رئیس دولت خود کند. آن در اول اوت ۱۷۱۴ زندگی را بدرود گفت. سوفیا دو ماه پیش مرده بود، اما قانون جانشینی هنوز به قوت خود باقی بود. شورا

برای پسر سوفیا، برگزیننده هانور، پیام فرستاد که او اکنون جورج اول پادشاه انگلستان است. سلطنت ویلیام، مری و آن (۱۶۸۹-۱۷۱۴) در تاریخ انگلستان، یک دوران حیاتی بود. علیرغم سستی اخلاقی، فساد سیاسی، و کشمکش داخلی، این سه فرمانروا موجب یک انقلاب سلسله‌های بودند، انگلستان را به نحوی قاطع و مسلم پروتستان اعلام کردند، و به طور قطع تفوق دولت را از پادشاه به پارلمنت انتقال دادند. این شاهان مشاهده کردند که پیدایش وزیران پر قدرت باز هم موجب تقلیل نقش سلطنت شده، و ملاحظه کردند که "تو" قوانین پارلمنت در ۱۷۰۷، آخرین استفاده شاه از چنین اختیاری بوده است. شاهان مزبور رواداری و آزادی مطبوعاتی بیشتری برقرار کردند. انگلستان و اسکاتلند را به آرامی متحد کردند و از این اتحاد بریتانیای قویتری به وجود آوردند. کوشش نیرومندترین شاه عصر جدید را، برای تبدیل فرانسه به دیکتاتور اروپا، عقیم گذاشتند و به جای آن انگلستان را به سیادت دریایی رساندند. مستملکات انگلستان در امریکا را بسط دادند و به اهمیت تاریخی رساندند. در عهد آنها پیروزیهای علمی و فلسفی انگلستان در اصول ریاضی، اثر نیوتن، و تحقیقی درباره قوه درک انسانی، به قلم لاک، نمایان شد. و دوازده سال دوره سلطنت آن بزرگوار آثار ادبی فراوانی به خود دید که در آن عصر در هیچ جای دیگر جهان نظایرش دیده نشده بود مانند آثار دفو، ادیسن، ستیل، سویفت، و آنچه الگزاندر پوپ در اولین دوره نویسندگی خود پدید آورد.

I- مطبوعات آزاد

چه چیز باعث شده بود که یک فرانسوی بنویسد که "انگلستان در ۱۷۱۲ از حیث کمیت و کیفیت آثار ادبی چنان بر فرانسه برتری یافت که مرکز ثقل حیات عقلانی ... پیوسته به جانب شمال در حرکت بود"، تا اینکه در حدود سال ۱۷۰۰، "انگلیسیها عالیترین نقش خلاق را ایفا کردند" یک فرد انگلیسی که با لطف آداب فرانسوی بارآمده بود، میتواند به این تهنیت چنین پاسخ دهد: قسمتی از این انگیزه از آداب فرانسوی منشا گرفته است که به وسیله چارلز دوم و مهاجران بازگشته وارد شده است؛ قسمتی از آن از آثار دکارت و پاسکال، کورنی و راسین، مولیر و بوالو و مادموازل دو سکو دری و مادام دو لافایت سرچشمه گرفته است؛ و نیز فرانسویانی که در انگلستان میزیستند، مانند سنت-اورمون و گرامون. ما در کمدهای شهوانی و تراژدیهای قهرمانی تئاتر دوران بازگشت خاندان استوارت، و در عبور از وفور نثر الیزابتی و تعقیدات ادوارد میلتن تا نثر منقح و معقول درآیدن، که دیباچه ها مینوشت، و پوپ، که شعر میسرود، نفوذ فرانسه را مشاهده میکنیم.

اینک به مدت یک قرن (۱۶۷۰-۱۷۷۰) ادبیات انگلیسی به شکل نثر بود، حتی هنگامی که شکلی مسجع و مقفا داشت؛ اما آن نثر مجلل، واضح و کلاسیک بود. با اینهمه نفوذ فرانسه انگیزهای بیش نبود؛ ریشه این موضوع در خود انگلستان بود در بازگشت خاندان استوارت که واقعههای شادیآور و آزادیبخش بود، در توسعه مستعمرات کشور، در بسط افکار از راه تجارت، در پیروزیهای دریایی در جنگ با هلندیها و در پیروزی بر فرانسه‌های که بر اسپانیا پیروز شده بود. بدین گونه راه امپراطوری به طرف شمال گشوده شد. و همان گونه که لویی چهاردهم به مولفان مستمریهایی به عنوان "پاداش اطاعت" میداد، به همین وجه دولت انگلستان به شاعران یا "نثر نویسان" میهنپرست "یا هواخواه" درآیدن،



کانگریو، گی، پرایر، ادیسن و سویفت - مقرری، ضیافت شام با اشراف، حقوق سرشار با کار بیزحمت در دستگاه های دولتی، و باریابی به حضور خاندان سلطنتی عطا میکرد؛ یکی از آنان هم وزیر کشور شد؛ ولتر از این نخبگان سیاسی با رشک یاد میکند. چارلز دوم بیش از آنچه به ادبیات و هنر اهمیت دهد، علم و زیبایی را ارج مینهد؛ ویلیام سوم و آن نسبت به ادبیات بیعلاقه بودند؛ اما وزیرانشان چون مصنفان را در عصر روزنامه ها، رساله ها، قهوهخانه ها و تبلیغات مفید میدانستند، به صاحبقلمانی که میتوانستند به شاه، حزب و شمشیر کمک کنند مالی میکردند. نویسندگان سیاستمداران کوچکی شده بودند؛ برخی از آنان، مانند پرایر، دیپلمات شدند؛ بعضی دیگر مانند سویفت و ادیسن، قدرت و حمایت برای خود تحصیل میکردند. به رسم سپاسگزاری نسبت به الطاف آینده، مصنفان آثار خود را با درودهایی به لردها و لیدیها اهدا میکردند و آنان را در اندام به آپولون یا ونوس و در فکر به شکسپیر یا ساپفو همانند میساختند. آزادی به طلا کمک کرد تا این سیل آثار قلمی و ترشحات فکری را یکباره سردهد. آریوپاگیتیکا، اثر میلتن نتوانسته بود به قانون پروانه، که به واسطه آن سانسور در دوران تودورها و استوارتها بر مطبوعات حکومت میکرد، پایان دهد، و آن قانون در حکومت کرامول به نحوی بیثبات قوت داشت و در دوران استوارتها دوباره تحکیم شد. هنگامی که حکومت جیمز دوم به ترساندن ملت آغاز کرد، عده روزافزونی از رساله‌نویسان از قانون سر باز زدند و مردم را خشنود ساختند. وقتی ویلیام سوم به تخت سلطنت رسید، او و پشتیبانان ویگ وی چندان به مطبوعات مدیون بودند که با تجدید قانون پروانه مخالفت کردند؛ این قانون در ۱۶۹۴ منقضی شد و دیگر تجدید نگشت؛ آزادی مطبوعات به خودی خود برقرار شد. وزیران شاه هنوز میتوانستند اشخاص را به سبب حمله های افراطی به دولت دستگیر کنند، و قانون ضد کفر، مصوب سال ۱۶۹۷، هنوز جریمه های سنگینی برای جرم تشکیک در میانی ایمان مسیحی تعیین میکرد؛ اما انگلستان از آن پس از یک آزادی ادبی بهرهمند بود که، اگرچه گاه مورد سو استفاده قرار میگرفت، به پرورش فکر انگلیسی یاری فراوان میکرد. بر شمار نشریات ادواری افزوده شد. هفتنامه ها از سال ۱۶۲۲ به بعد منتشر میشدند. کرامول تمام روزنامه ها را، بجز دو تا، از بین برد؛ چارلز دوم به سهتا از آنها، آن هم با نظارت رسمی، اجازه انتشار داد؛ یکی از آنها آکسفورد گازت (در آن زمان لندن گازت) ارگان دولت شد و از ۱۶۶۵ تا کنون، هر دو هفته یا هفتهای یک بار، منتشر شده است. بزودی، پس از انقضای مدت قانون پروانه، چند هفتنامه جدید جسارت انتشار یافتند. در ۱۶۹۵ توریها اولین روزنامه یومیه انگلیسی را، که نامش پست بوی بود، تاسیس کردند که فقط چهار روز دوام داشت، ویگها بزودی با روزنامه فلاینک پست با آن مقابله کردند. سرانجام در ۱۷۰۲، اینگلیش کرنٹ اولین روزنامه منظم انگلیسی شد. این روزنامه یک ورقه کوچک بود که فقط یک روی آن چاپ

میشد و فقط شامل اخبار بود نه نظرات. از این دستپاچگی مصروعانه، نشریه های بزرگ آگهی دار امروزی پدید آمدند. دفو با ریویو (۱۷۰۴-۱۷۱۳) موازین جدیدی به وجود آورد. این نشریه هفتنامه‌های بود که هم تفسیر داشت و هم خبر و چاپ داستانهای مسلسل را نیز ابداع کرد. ستیل با چاپ تنلر (۱۷۰۹-۱۷۱۱) از او پیروی کرد و او و ادیسن این پیشرفت را در سپکتتر (۱۷۱۱-۱۷۱۲) به اوج خود رساندند. حکومت توری، که از مجموع تیراژ مطبوعات (۴۴,۰۰۰) و نفوذ روزنامه ها، هفتنامه ها، و ماهنامه ها به وحشت افتاده بود، برای آنها یک مالیات تمبر وضع کرد (۱۷۱۲) که از نیم پنی تا یک پنی بود. و این بدین منظور بود که ادامه زندگی را برای بیشتر هفته نامه ها و ماهنامه ها غیرممکن سازد. یکی از روزنامه هایی که از بین رفت سپکتتر بود. سویت به ستلای خود گفت: "سراسر گرب ستریت ۱ تباه شده است." بالینگبروک هفته نامه اگزمینر را (۱۷۱۰) آغاز کرد تا از سیاستهای دولت توری دفاع کند. او جاننن سویت را مددکاری یافت که در معلومات، پرخاشجویی و بذلهگویی اعجوبه بود پول وسیلهای جدید کشف کرده بود. تدریجا قدرت هفتنامه ها و ماهنامه ها، در تشکیل عقاید عمومی برای مقاصد خاص، بر نفوذ مواظ مذهبی پیش گرفت و بدین گونه یک قدرت غیر روحانی وارد تاریخ شد.

## II- درام دوران بازگشت خاندان استوارت

وسیله دیگری وجود داشت که بین سالهای ۱۶۶۰-۱۷۰۰ روح لندن بیروح را شکل داد، بدشکل کرد، یا فقط نمایان ساخت. چارلز دوم، که از درام پارسی خوشش آمده بود، به دو تماشاخانه پروانه کار داد. یکی برای گروه بازیگران شاه در دروریلین و یکی برای گروه دیوک آو یورک در لینکنز این فیلدز. در سال ۱۷۰۵ تماشاخانه ملکه در هیمارکت گشوده شد، اما ملکه کمتر در آن حضور مییافت. معمولاً در زمان چارلز دوم، دو تماشاخانه کافی بود. پیرایشگران هنوز نمایش را تحریم میکردند. در هر حال، عامه مردم بین سالهای ۱۶۶۰ و ۱۷۰۰ به تماشاخانه راه داده نمیشدند. تماشاگران معمولاً از لافزان درباری، ادنی درجات "طبقه متشخص" و "مردان دورو بر شهر" بودند. دکتر جانسن موقر میگفت: "با حضور در آن عیاشخانه ها، یک وکیل دعاوی موقر وقار خود را پست میکرد، و یک وکیل دعاوی جوان به اعتبار خود لطمه میزد." زنان فقط قسمت کوچکی از تماشاگران را تشکیل میدادند، و آنهایی هم که میآمدند هويت خویش را در پس نقابی پنهان میکردند.

نمایشها در ساعت سه بعد از ظهر شروع میشد، اما همینکه وسایل روشنایی بهبود یافتند (حد ۱۶۹۰)، ساعت نمایش به شش بعد از ظهر موکول

---

(۱) این خیابان لندن، که اکنون میلتن ستریت نام دارد، کانون نویسندگان مزدور بود. -م.

شد. بهای بلیط لژ چهار شیلینگ، صندلی سالون دو و نیم شیلینگ، و جایگاه گالری یک شیلینگ بود. ماشینهای صحنه و تغییرات صحنهای از آن دوران الیزابت دقیقتر بودند، هرچند که یک اطاق خواب و اطراف آن ممکن بود برای بیشتر کمدهای دوران بازگشت خاندان استوارت کافی باشد. در ایفای نقش زنان، هنرپیشگان زن جای پسرانی را که نقش زنان را بازی میکردند گرفته بودند. بیشتر هنرپیشگان زن معشوقه نیز بودند؛ مارگارت هیوز، که در اولین بازی زن در صحنه تئاتر انگلستان با نقش دزدیمونا ظاهر شد (۸ دسامبر ۱۶۶۰)، معشوقه پرنس روپرت بود؛ و در اجرای نمایشنامه عشق ظالمانه اثر درآیدن بود که چارلز دوم آرزوی وصال نل گوین را، که نقش والریا را بازی میکرد، به دل راه داد. خوی تماشاگران، واکنش در برابر پیرایشگری، اخلاقیات درباری، خاطره و احیای نمایشنامه های الیزابتی و جکوبایتی ۱ (مخصوصا نمایشنامه های بن جانسن) و نفوذ نمایشهای فرانسوی و مهاجرین سلطنت طلب، همه دست به هم دادند تا درام دوران بازگشت خاندان استوارت را شکل دهند. بزرگترین نام در تراژدی درآیدن است. ما فعلا او را کنار میگذاریم و به نجات ونیز اثر تامس آتوی میپردازیم (۱۶۸۲) که از تمام نمایشنامه های درآیدن بیشتر پایید و تا ۱۹۰۴ به روی صحنه میآمد. این یک داستان عشقی است که با دسیسه دوستان دو که اوسونا برای ساقط کردن سنای ونیز در ۱۶۱۶ پیوند خورده است. موفقیت اولیه آن تا حدی به مضحکه در آوردن اولین ارل آو شافتسبری (دشمن چارلز دوم و دوست لاک) به صورت یکی از اشخاص نمایشنامه به نام آنتونیو که دوست دارد از قواد خود کتک بخورد، تا اندازه های از شباهت دسیسه به توطئه پاپی اخیر، و نیز تا اندازه های به بازی تامس بترتن و خانم الیزابت بری مربوط بود. اما این نمایشنامه اکنون به اعتبار خود قائم است. صحنه های مضحک آن پوچ و زننده اند، و انجام آن مرگ را با یکنواختی اپرایی پخش میکند؛ اما طرح آن خوب ریخته شده است؛ خوی اشخاص نمایش به طور مشخص ترسیم شده است؛ ماجرا شدیداً دراماتیک است؛ و شعر سفید آن با هر اثر دیگری، بجز آثار مارلو و شکسپیر، رقابت میکند. آتوی به عشق خانم بری، که مسرور ساختن ارل آو راجیستر را ترجیح میداد، گرفتار شد. آن شاعر پس از سرودن چند شعر موفقیت آمیز، رشتهای از آثار ناموفق به وجود آورد، به بینوایی افتاد، و (بنا بر روایتی) از گرسنگی مرد.

درام دوره بازگشت خاندان استوارت فقط به واسطه کمدهای خود به یادها مانده است. طنز و مزاح، گفتگوی قبیح، گریزهای از اطاق خواب، و ارزش آنها از این جهت که طبقهای از یک نسل را آینهوار مجسم میکنند به آنها محبوبیتی بادوام و در عین حال مخفی داده است

---

(۱) عنوان طرفداران شاخه خاندان استوارت که پس از انقلاب ۱۶۸۸ تبعید شدند. عنوان آنها از تلفظ انگلیسی لفظ لاتینی "یاکوبوس" گرفته شده، که صورت لاتینی نام "جیمز" است؛ و چون جکوبایتها درصدد بازگرداندن جیمز دوم به سلطنت انگلستان بودند، بدین نام شهرت یافتند. -م.

که چندان شایسته آن نیستند. دامنه آنها، در مقایسه با کم‌دیهای الیزابتی یا مولیر، محدود است؛ آنها زندگی را وصف نمیکنند، بلکه اطوار کناره‌گردان شهری یا عیاشان درباری را مجسم می‌سازند؛ در این نمایشنامه‌ها، به روستاها، جز به عنوان وسیله‌های برای مسخره یا محل‌هایی چون سیبری برای اینکه شوهران زنان فضول خود را بدانجا تبعید کنند، اعتنا نشده است. برخی از نمایشنامه‌نویسان انگلیسی بازی خود مولیر یا اجرای نمایشنامه‌های او را در پاریس دیده بودند؛ عده‌های از آنان اشخاص یا طرح‌های نمایشنامه‌های او را مورد تقلید قرار دادند؛ اما هیچ یک از آنها در بحث از عقاید اساسی به پای خود او نرسیدند. یک عقیده اساسی این کم‌دیها این است که زنا مقصود عمده و قهرمانی‌ترین امر زندگی است. مرد آرمانی آنها در منجم قلابی درآیدن مانند "یک نجیب‌زاده، یک مرد دوروبر شهر، مردی که خوب لباس میپوشد و خوب میخورد و خوب می‌آشامد و به قدر کافی هرزگی میکند" وصف شده است. یکی از اشخاص نمایشنامه نیرنگ عشاق، اثر فارکوئر، مانند نجیب‌زاده‌های به نجیب‌زاده دیگر میگوید: "من اسب خوب را دوست میدارم، اما بگذار دیگری صاحب آن باشد؛ و من به همین نحو نیز زن زیبا را دوست میدارم." معنی این حرف نه این است که او آرزومند زن همسایه خود نیست، بل این است که میخواهد در عین اینکه شوهر آن زن مخارج همسر خود را میپردازد، از او بهره بگیرد. در راه و رسم دنیا، کار کانگریو، میرابل نیکو صفت به زن "دوست" خود میگوید: "شما باید همان قدر از شوهرتان متنفر باشید که برای دوست داشتن عاشقان کافی باشد." در این نمایشنامه‌های عشق ندرتا از بنیان جسمانی آرزوی متقابل برای لذتبخشیهای دوجانبه بالاتر می‌رود. ما وقتی که آنها را میخوانیم، برای پرتوی از نجابت حسرت میکشیم، اما اخلاق رایج در روسپیخانه‌ها همچون آرمانی به ما عرضه میشود. ویلیام ویچرلی آهنگ و توازن را در نمایشنامه به وجود آورد. پدرش سلطنتطلبی از خانواده کهن و صاحب املاک وسیع بود؛ وقتی که پیرایشگران به قدرت رسیدند، او را برای تحصیل به فرانسه فرستاد و تصمیم گرفت که هیچ‌گاه نگذارد پیرایشگر شود. ویلیام هرگز پیرایشگر نشد، ولی با کاتولیک شدن خانواده خود را تکان داد.

چون به انگلستان بازگشت، بزودی به مذهب پروتستان گروید و در دانشگاه آکسفورد به تحصیل مشغول شد، ولی پیش از گرفتن درجه تحصیلی، آن را ترک کرد و به نوشتن نمایشنامه مشغول شد. در سی و دو سالگی با نوشتن عشق در یک جنگل (۱۶۷۱)، که آن را به لیدی کسملین اهدا کرده بود، درآمد سرشاری تحصیل کرد. از طرف شاه مهربان در دربار پذیرفته شد، و شاه وقتی که دریافت ویچرلی، همانند چرچیل، جانشین او در عشق میدلی شده‌است، شکوهای نکرد.

او در ۱۶۷۲ با شجاعتی که از یک نجیب‌زاده انتظار میرفت در جنگ هلند شرکت کرد، سالم به انگلستان بازگشت و با نوشتن زن روستایی (۱۶۷۳) موفقیت دیگری احراز کرد. پیش‌پرده تئاتر تماشاگران را دعوت میکرد و میگفت که اگر نمایش را دوست نداشتند،

در آخر نمایش وارد اطاق لباس هنرپیشگان شوند، که در آنجا:

ما صبورانه ... شاعران، باکره ها و حتی معشوقگان خود را نیز به شما تسلیم میکنیم.

آقای پینچوایف همسر خود را برای یک هفته به لندن آورده بود و او را چنان مورد مراقبت قرار میداد که رندان پیش روی خودش وی را از راه به در بردند. شخصی به نام آقای هورنر، که از فرانسه برگشته و مایل بود که بدون ممانعت به زنان شوهر دار دست یابد، این شایعه را میپراکند که خواجه است. پینچوایف چنین نتیجه میگیرد که میتواند خانه خود را به روی چنین شخص بیکفایتی بگشاید. بزودی در مییابد که زنش نامهای به این زننواز "معلول" مینویسد. او را و میدارد تا نامه دیگری پر از دشنام برای هورنر بنویسد؛ هنگامی که پشت خود را بر میگرداند، زنش آن نامه فحش آمیز را با نامه نخستین عوض میکند؛ شوهر، که از فایق آمدن بر حریف مغرور است، نامه اصلی را برای هورنر میفرستد. بعداً، وقتی که گمان میرد هورنر از آنچه که شایع بوده تواناتر است، فکر میکند که با بردن خواهرش آلیثا برای او میتواند وی را مشغول سازد. زن، خود را به شکل آلیثا در میآورد و به توسط شوهر خود به عاشق تحویل میشود. نمایش با "رقص شوهران بیغیرت" پایان مییابد.

هورنر آخرین کلمه پیروزمندانه را بر زبان میآورد و هنرپیشه زنی، در موخرهای مردان تماشاگر را به خاطر ضعف رجولیتشان سرزنش میکند:

و مردان هنوز ممکن است شما را نیرومند بدانند ولی ما زنان را هیچ کس نمیتواند فریب بدهد.

ویچرلی قسمت زیادی از زن روستایی را از مکتب شوهران و مکتب زنان مولیر گرفته بود. در کمندی بعدی خود، آدم بیریا (۱۶۷۴)، آلسست نمایشنامه مردم گریز مولیر را به کاپیتن مانلی تبدیل کرده بود که تصورش از بیریایی آن است که با یک زبان "چارواداری" به تمام اشیا و اشخاص زخم زبان بزند. نکته شگفت انگیز آنکه اهالی لندن و حتی مردم حومه آن دوست میداشتند که زندگی برایشان به منزله مجموعه ای از غرایز جسمانی با چاشنی کفرگویی وصف شود. در یک کتابفروشی در تانبریج ولز، ویچرلی با شعف شنید که بانویی سراغ آدم بیریا را، که تازه چاپ شده بود، میگیرد. آن زن بیوه ثروتمندی به نام کاونتس آو درویدا بود. ویچرلی به آن زن عشق ورزید، با او ازدواج کرد، و پس از آن دریافت که به نحوی شدیدتر از آنچه پینچوایف زن خود را مراقبت میکرد تحت مراقبت زن خود قرار گرفته است. اما زنش ناگهان مرد و او خود را وارث ثروت وی یافت؛ اما میراث در شبکهای از دعاوی قضایی چنان گیر افتاده بود که او نتوانست کوچکترین استفادهای از آن بکند چون وامهایی را که با اطمینان از قدرت پرداخت خود به هم زده بود نتوانست بردارد، به زندان افتاد و با گذراندن

هفت سال در آن ضعیف و افسرده شد، تا اینکه جیمز دوم پیش از گرویدن مجدد ویچرلی به مذهب کاتولیک، یا پس از آن، دیونش را پرداخت و وظیفه‌های دربارهاش برقرار کرد. او در پیری به پیسی افتاد، زیرا زنان را بیش از حد قدرت خود تعقیب میکرد و شعر گونه‌هایی ساخت که دوست جوانش پوپ آنها را به زحمت تبدیل به شعر کرد. آن هرزه پیر در هفتادوپنج سالگی با زنی جوان ازدواج کرد و ده روز بعد مرد (۱ ژانویه ۱۷۱۶).

سر جان ونبره دوستداشتنیتر از همه این زنا نامهنویسان بود. او "جان بول" ۱ مجسم بود: خشن، سرخوش، خوش طینت، و دوستدار خوراک و نوشابه‌های انگلیسی<sup>۱</sup> با این حال پدر بزرگش جیلیس ون بروگ، فلاندری اهل گان، بود که در سلطنت جیمز اول به بریتانیا آمد. جان خود را چندان با استعداد نشان داده بود که او را در نوزدهسالگی برای تحصیل هنر به پاریس فرستادند. پس از بازگشت، در بیست و دو سالگی وارد ارتش شد، در کاله به این عنوان که جاسوس انگلیسی است دستگیر شد<sup>۲</sup> مدتی در محبس باستیل گذرانند و در آنجا نخستین پیشنویس زن تحریک شده را نوشت. پس از آزاد شدن از زندان، طبع پر استعداد خود را به نمایشنامه‌نویسی معطوف کرد. خود او میگوید که ظرف شش هفته برگشت را در تصور خود ساخت، آن را نوشت و روی صحنه آورد (۱۶۹۶). این نمایشنامه آکنده بود از هجوهای دربار یک جلف لندنی، یک خرده مالک ده، و یک زن هوسران که به ترتیب لرد فاپینگتن، سرتانلی کلامزی و میس هویدن نامگذاری شده بودند. سرتانلی آن زن را از هنگام بلوغ او تحت تکفل و مراقبت خود گرفته و از معصومیت او لذت میبرد: "دختر بیچاره" در شب عروسی خود دست و پای خویش را گم خواهد کرد، زیرا درست بگویم او مرد را، جز از روی ریش و نیم شلوارش، از زن تمیز نمیدهد." اما میس هویدن خود را طور دیگری وصف میکند: "چه خوب است که من شوهری در پیش دارم، یا سوگند به خدا که اگر نداشتم، با نانوا عروسی میکردم<sup>۳</sup> راستی که چنین میکردم! در خانه را که میزنند، در اطاق فوراً به روی من بسته میشود<sup>۴</sup> و در برابر این وضع من، ماده سگ خانه میتواند در سراسر روز ول باشد و دور حیاط بگردد." وقتی تام فشن از او خواستگاری میکند و پدر او میگوید که یک هفته صبر کند، دخترک چنین اعتراض میکند، "یک هفته! چرا، من در این مدت پیر خواهم شد!" نمایشنامه برگشت آن قدر موفقیتآمیز بود که ونبره با شتاب به تکمیل زن تحریک شده پرداخت (۱۶۹۷). این یکی از بزرگترین "کامیابیهای" زمان بود<sup>۵</sup> نیم قرن بعد، دیوید گریک هنوز لندن را با بازی هیجانانگیز نقش سر جان بروت سرگرم میکرد. سر جان بروت یکی از یادآور دنیترین اشخاص هنر نمایشی زمان بازگشت خاندان استوارت بود. این "شخص" کاریکاتوری است از جنبه‌های حیوانی یک خرده مالک انگلیسی که کارش آشامیدن، بالیدن،

---

(۱) نام شخصی وهمی که مشخص ملت انگلستان یا فرد انگلیسی است. -م.

لاف زدن، ترساندن، دشنام دادن و شکوه کردن از این است که "این زمانه لعنتی عصر خدا ناشناسان است." او نمایش را با عقیده خود در باره ازدواج می‌گشاید:

عشق، وقتی که ازدواج چاشنی آن باشد، چه خوراک دل بههمزنی است! دو سال زناشویی پنج حس مرا فاسد کرده است. هرچیز که میبینم، هرچه که میشنوم، هرچه که احساس میکنم، هرچه که میبویم و هرچه که میچشم مثل این است که زنی در خود دارد: هیچ پسری از الله خود، هیچ دختری از پیشبند خویش، هیچ تارک دنیایی از توبه خود، یا هیچ دوشیزه پیری از پاکدامنی خویش آن قدر آزرده خاطر نیست که من از ازدواج خود.

زن او، که این نظریاتش را میداند، میکوشد تا او را با کلاه غلتبانی رام و مطیع کند:

لیدی بروت: او اخیرا با من چنان وحشیانه رفتار کرده است که تقریبا میتوانم تصمیم بگیرم با او مثل یک زن بیباک رفتار کنم و کلاه غلتبانی سرش بگذارم ... بلیندا: اما: میدانی، ما باید بدی را با خوبی تلافی کنیم. لیدی بروت: این ممکن است اشتباهی در تعبیر باشد.

لیدی فنسیفول، همسایه‌هاش که تمایلی مشابه باتمثیل او داشت، تردیدهایش را با خدمتگار فرانسوی خود در میان میگذارد و او به فرانسه چنین پاسخی میدهد، لیدی:

آبروی من، مادموازل آبروی من! مادموازل: مادام، وقتی که انسان آبرو را از دست داد، دیگر از بابت آن آزرده خاطر نمیشود! لیدی: وای! مادموازل، وای! آبرو جواهر است. مادموازل: که البته به بهایی گران تحصیل میشود. لیدی: بلی، مسلما، شما شرافت خود را فدای لذت نخواهید کرد. مادموازل: من فیلسوفم ...

لیدی: شرافت با آن [و عده ملاقات] مخالف است. مادموازل: لذت با آن موافق است ... لیدی: اما وقتی که عقل مانع هوای نفس میشود، مادموازل مادموازل: عقل در آن صورت بسیار گستاخ است، زیرا نفس خواهر بزرگ عقل است.

لیدی: پس شما نفس خود را بر عقل خویش ترجیح میدهید مادموازل: بلی، مسلما. لیدی: چرا مادموازل: برای اینکه نفس مرا بسیار خوشحال میسازد، اما عقل دیوانهام میکند.

شاید همین نمایشنامه بود که جرمی کالیر را خشمگین ساخت و وادارش کرد که، سال بعد از اجرای آن، حمله نیرومندی به تئاتر بازگشت خاندان استوارت و مخصوصا به ونبره بکند. کالیر یک روحانی انگلیکان بود که دانش و شجاعتی متعصبانه داشت. او پس از ادای سوگند وفاداری به جیمز دوم در ۱۶۸۵، از ادای چنین سوگندی نسبت به ویلیام و مری در ۱۶۸۵

امتناع کرد. او "انقلاب باشکوه" را، حتی به حد برانگیختن شورش، تقبیح کرد. دستگیر شد، و به سختی پذیرفت که دوستانش به قید ضمانت آزادش سازند. او مراسم بخشایش گناهان را درباره دو نفری که بنا بود به جرم توطئه علیه حکومتی که او غاصب میدانست به دار آویخته شوند علنا به جا آورد. وقتی که اسقف متبوع او عملش را محکوم کرد و ادعاهای توسط دادستان کل علیه او صادر شد، از حضور در محکمه خودداری ورزید. در نتیجه، از تمام حقوق و مزایا بی بهره شد و تا دم مرگ با این طوق تحریم زندگی کرد؛ اما دولت پاکدامنی او را گرامی داشت و دیگر اقدامی علیه او به عمل نیاورد. ویلیام سوم از واکنش تاریخی کالیر بسیار خرسند شد. آن واکنش نظری کوتاه بر فساد اخلاق و کفر آمیزی صحنه تئاتر انگلستان نامید شد. مانند بسیاری از کتب دیگر، یاوه‌سرایی در آن زیاد بود؛ آن را عی احساساتی در تئاتر انگلیسی نقایص بسیار دید که اکنون در نظر ما بسیار ناچیز مینمایند، یا اصلا نقصی محسوب نمیشوند. او نسبت به هر اشاره نامحترمانه‌ای به روحانیان اعتراض میکرد و سخاوتمندانه این چتر تحریم را بر سر پیمبران شرک، کشیشهای کاتولیک، و روحانیون ناسازگار میگسترده. نمایشنامه‌نویسان بسیار را، از اشیل گرفته تا شکسپیر، و از کانگریو تا درایدن، به این عنوان که تمام مجرمان در محضر آنها تبرئه میشوند، محکوم میکرد. حق خود را در دعاوی با بحث در این مورد که صحنه تئاتر اصلا؛ نباید با جنایت یا فساد اخلاق سروکار داشته باشد تضعیف میکرد. اما ضربه‌های سالمی نیز مینواخت، زیرا هدفهای آشکاری برای او در هم‌هجا وجود داشتند. از ستایشی که چند تن از نمایشنامه‌نویسان بازگشت خاندان استوارت از زناکاران میکردند، و از اثر بد آن ستایش در تماشاگران، شکوه میکرد. کتاب او تا یک سال در لندن نقل هر محفلی بود. نمایشنامه‌نویسان به طرق مختلف از خود دفاع کردند. ونبره از تئاتر دست کشید و به معماری پرداخت و ده سال روی کاخ بلنم رحمت کشید؛ آنگاه کاخ هاوارد را به سبک زیبای پالادیو بنا نهاد (۱۷۱۴). درایدن به گناهان خود اعتراف کرد و توبه نمود. کانگریو تقصیر خود را منکر شد، اما هنر خویش را اصلاح کرد. ویلیام کانگریو تئاتر بازگشت خاندان استوارت را به اوج و انجام خود رساند. او در لیدز از خانوادگی متولد شده بود (۱۶۷۰) که قدمت آن در سراسر پیروزیهای هنری او مایه مباهاتش بود. پدرش فرمانده یکی از پادگانهای انگلیسی در ایرلند بود؛ از این رو ویلیام در مدرسه کیلکنی تحصیل کرد در آنجا با جانشن سوئیفت روی یک نیمکت مینشست. تحصیلات بعدی او به ترتیب در این مدارس انجام گرفتند: کالج ترینیتی در دوبلن و میدل تسپل در لندن. غریزه

(۱) آندرتا پالادیو (۱۵۱۸ - ۱۵۸۰) معمار ایتالیایی عهد رنسانس؛ سبک او در معماری انگلستان تاثیر بسیار به جا گذاشت. -م.



جاهطلبی ادبی از محیطی وارد خون او شد که در آن حتی دوکها نیز کتاب مینوشتند. در نخستین سال تحصیلات حقوقی خود، زن ناشناس را نوشت (۱۶۹۲) که به مناسبت "مضحکه و طنز سبکش"، و به این سبب که "نخستین رمان آداب" در انگلیسی است "مورد تمجید ادمند گوس قرار گرفت، اما سمیوئل جانسن درباره آن گفت: "من میخواهم آن را، به جای خواندن، تحسین کنم." با نمایش اولین کمدی او که عزب پیرنام داشت (۱۶۹۳)، گامی سریع به سوی شهرت برداشت. درآیدن، که در آن وقت استاد مسلم ادبیات انگلیسی بود، تصدیق کرد که تا آن زمان نخستین اجرای هیچ نمایشنامه‌های را آن سان خوب نیافته است.

کانگریو، که یقین نداشت یک نجیبزاده باید نمایشنامه بنویسد با این بیان که "برای سرگرمی خودم در دوران نقاهت" چیز نوشتهم، خویشان را معذور داشت و به همین مناسبت کالیر چنین تذکار داد: "پرسش این موضوع که مرض او چه بودهاست با من نیست، اما باید خیلی بدتر از دارویی بوده باشد که برای آن برگزیده‌اند." هالیفاکس با درآیدن موافق بود. او کانگریو را به دو شغل دولتی برگماشت که او را قادر میساختند در عین نمایشنامه‌نویس بودن، نجیبزاده هم باقی بماند. نمایشنامه بعدی او، حقه‌باز (۱۶۹۴)، چندان مورد استقبال واقع نشد، اما ثنای درآیدن، که در آن کانگریو با شکسپیر مقایسه شده بود، روحیه مصنف جوان را تقویت کرد. در ۱۶۹۵، در سن بیست و پنج سالگی، با عشق برای عشق، که کامیابی آن از موفقیت هر اثر دیگری که هنوز در خاطر مردم بود فراتر میرفت، به صحنه بازگشت. کالیر آن نمایشنامه را، به این عنوان که به هرزگان یاری میکند و راحت میبخشد، محکوم کرد. پاسخ کانگریو چنان بی‌اثر از کار درآمد که او را مدت سه سال از تئاتر برکنار داشت. وقتی که دوباره با راه و رسم دنیا به صحنه بازگشت (۱۷۰۰)، از انتقاد بهره گرفته بود و نشان داد که قریحه نیازی به ده فرمان ندارد. این نمایشنامه، که سوینبورن مبالغه‌گر آن را "شاهکار بینظیر و بیقرین کمدی انگلستان" نامید، بعضی از نقایص تئاتر بازگشت خاندان استوارت را داراست، اما هیچ یک از معایب آن را ندارد. وقتی که آن را فقط میخوانیم، ممکن است از طنز مفرط آن خسته شویم و به یاد جناسبازیهای مبتذل نخستین آثار شکسپیر بیفتیم؛ اما هنگامی که در روی صحنه اجرا شود و اشخاص آن سخن گویند (مانند سخن گفتن بترتن و بانو بریسگردل در اولین اجرای آن نمایشنامه)، شاید ما را با اثر شگفت خود شادمان سازد. ویتوود میگوید: "من بانویی را میشناسم که پیوسته حرف زدن را چنان دوست میدارد که به انعکاس صدا فرصت اظهار وجود نمیدهد." طرح نمایش بسیار بغرنج است؛ ما از وقتی که باید برای صرف فهمیدن دسیسه‌ها و نزاعهای فرومایگان جلف کنیم ناراحت میشویم، و فرجام نمایش به تمام معنا پوچ است. اما نوعی ظرافت زبانی و بذله‌گویی و ریزه‌کاری (اما نه عمق) فکری در آن وجود دارد که میتواند ذهن شتابزده را خشنود سازد؛ هیچ گونه مضحکه خشن، چنانکه در آثار ونبره هست، در آن وجود ندارد، اما از آن گونه کنایه‌های ملیح و مودبانهای که از ورسای به وایت‌هال و دربار بازگشت خاندان استوارت رسوخ کرده

بود در آن هست و تشریح شخصیتها نیز در آن مشاهده میشود. میرابل، قهرمان داستان، میراث خوار غیر جذاب اما واقعنمایی است. این نکته جالب است که او میخواهد، به جای فریفتن میلانیت، با او ازدواج کند. اما او ثروتی داشت که با یک دوجین زنا برابر بود. او سرزندهترین مخلوق کانگریوست. عشوهگری که هزار عاشق میخواهد و طالب یک عمر پرستش برای ده سال زیبایی و فریبتگی است. او به ازدواج رضا میدهد، اما با این شرایط:

میلانیت: ... میرابل، جدا میگویم، من صبحها تا آنجا که بخواهم، در بستر میمانم. میرابل: آیا شرایط دیگری برای پیشنهاد کردن دارید میلانیت: چند شرط جزئی! مثلاً آزادی برای صرف شام هر موقع که دلم بخواهد ... هر وقت که حوصله نداشته باشم، تنها شام خوردن در اطاق توالت، بیآنکه علتی برای آن ذکر کنم. کسی به گنجهام دست درازی نکند. تنها اختیاردار میز چای خودم باشم و شما نباید جسارت نزدیک شدن بیا جازه به آن را داشته باشید. و آخر از همه، هر جا که من باشم، شما باید پیش از ورود به آن، در بنزید. در صورت قبول این شرایط، اگر وجود شما را کمی بیشتر تحمل کنم، ممکن است کم کم به ازدواج با شما راضی شوم میرابل: ... آیا من آزادی پیشنهاد شرایط را دارم ... میلانیت: ... بالاترین شرایط خود را پیشنهاد کنید ...

میرابل: اول: پیشنهاد میکنم که شما صورت خود را، تا موقعی که من دوست میدارم، دوست بدارید و تا وقتی که جریان نسبت به من بر وفق مراد است، شما در عنوان کردن مطلب به طرزی جدید کوشش نکنید ... دوم، وقتی که شما بچه‌دار شدید میلانیت: آه! اصلاً اسمش را نیار. میرابل: که ممکن است با دعایی خیر درباره کوششهای ما بفرست شود میلانیت: کوششهای نفرتانگیز! میرابل: من هر گونه بستن مستقیم یا فشار دادن برای تغییر شکل را تقبیح میکنم، تا هنگامی که شما سر پسر مرا به شکل کله قند در آورید ...

و به همین ترتیب. آن اثر سبکسری خوشایند و طنز خوبی است که به طرزی بیضرر به مسائل سطحی زندگی میپردازد و به کنه مسائل کاری ندارد. خود کانگریو از بسیاری از این مسائل سطحی نمونه‌برداری کرد و در این کار بافت را به ماده و تنوع را به وحدت ترجیح داد. هرگز ازدواج نکرد، اما حساب چند هنرپیشه زن را پیدرپی رسید. ما چیزی از هیچ طفلی که مایه دردسر یا شادمانی او شده باشد نشنیده‌ایم. در باشگاه‌ها و قهوه‌خانه‌ها دوستی خوش مشرب بود، و بهترین خانواده‌ها او را میپذیرفتند. خوب میخورد، و چون نقرس داشت، دستور میداد پاهایش را مرتباً با داروهایی طاولدار کنند و روغن بمالند. وقتی که کانگریو ولتر را در ۱۷۲۶ دید، تحسین آن نویسنده فرانسوی را از نمایشنامه‌هایش مذمت کرد، به صحبت درباره آنها به این عنوان که آثاری ناچیز بود هاند پایان داد و از ولتر خواست که او را فقط یک نجیبزاده بداند. ولتر (بنابر روایت خودش) گفت: "اگر شما فقط نجیبزاده بودید، من به دیدنتان نمی‌آمدم."

در ۱۷۲۸، وقتی که کانگریو به آب گرم باث میرفت، کالسکه‌اش برگشت و چند آسیب درونی به او وارد شد، و در نتیجه چشم از جهان فرو بست (۱۹ ژانویه ۱۷۲۹). در وست‌مینستر ابی به خاک سپرده شد. به موجب وصیت خود، ۲۰۰ پوند برای خانم بریس‌گیردل، که روزگار پیری را در فقر بسر میبرد، باقی گذاشت؛ غیر از این، تمام ثروت خود را، که در حدود ۱۰،۰۰۰ پوند بود، برای میزبان محبوب خود، دومین داجس آو مارلبره که بسیار ثروتمند بود، وصیت کرد. داجس این مبلغ را به مصرف یک گردنبند مروارید رساند و برای همیشه مجسمه کوچکی از آن شاعر را که از موم و عاج ساخته شده بود بر روی میز خویش قرار داد و، به رسم خود آن شاعر، دستور میداد تا پاهای آن را طاول بیندازند و تدهین کنند.

تئاتر انگلستان خیلی پیش از مرگ کانگریو به پیراستن خود پرداخته بود. ویلیام سوم به "رئیس جشنها" فرمان داد تا اختیارات خود را در مورد صدور پروانه یا ممانعت از اجرای نمایشنامه‌ها با قدرت بیشتری به کار برد.

اشمئزاز عقاید عمومی از هرزگیهای تئاتر از این سانسور پشتیبانی کرد. یکی از قوانین زمان ملکه آن پوشیدن ماسک را در تئاتر ممنوع کرده بود، و زنان، که از این تغییر هیئت منع شده بودند، نمایشهایی را که به قدر کافی مقرون به عفت نبود تحریم کردند. سویت در اینکه تئاتر لکه‌نگی بر اخلاق انگلیسی است، با اسقفان همراهی بود. ستیل عشاق هوشیار را به عنوان نمایش اخلاقی عرضه کرد (۱۷۲۲)، و ادیسن در نمایشنامه کاتو (۱۷۱۳)، با جلال تراژدی فرانسه رقابت کرد. یک نشانه اولیه تغییر، لحن پاسخ درآیدن به کالیر بود. او احساس میکرد که روحانیان نمایشنامه‌نویسان را غالباً نامنصفانه محکوم کرده‌اند و "در بسیاری از موارد ... کلمات مرا به کفر و وقاحت تعبیر کرده‌اند، و البته تقصیری هم نداشته‌اند." اما ضمناً چنین افزود:

من از آقای کالیر کمتر سخن خواهم گفت، زیرا در بسیاری از موارد او بحق بر من تاخته است و من خود را در مورد تمام افکار و بیاناتی که واقعا ممکن است مقرون به بیعتی، کفر، یا سو اخلاق تعبیر شوند مقصر دانسته‌ام و اکنون آنها را پس میگیرم. اگر او دشمن من است، بگذار فاتح شود و اگر دوست من باشد، (و من هیچ دست آویزی به او نداده‌ام که مخالف دوستی باشد)، از توبه من شاد خواهد شد.

### III- جان درآیدن: ۱۶۳۱-۱۷۰۰

پدرش از نجبای فرودست بود و ملک کوچکی در نورثمتن شر داشت. به مدرسه وست‌مینستر در لندن فرستاده شد، و در آنجا ریچارد باربی دانشمند به او و همشاگردش جان لاک مقدار زیادی لاتینی و انضباط آموخت. در آنجا یک بورس تحصیلی به دست آورد که او را قادر ساخت به کالج ترینیتی در کیمبریج برود. در همان سالی که دانشنامه خود را گرفت (۱۶۵۴)، پدرش مرد؛ جان، که در میان چهارده فرزند از همه بزرگتر بود، وارث ملک او شد، که ۶۰ پوند

در سال عایدی داشت. به لندن رفت و کوشید تا همین مبلغ را با شعر بر درآمد خود بیفزاید. در ۱۶۵۹ "قطعات قهرمانی" را به یاد کرامول سرود اشعاری که برای یک مرد بیست و نه ساله به نحو قابل ملاحظه‌های عاری از لطف بودند. درآیدن خیلی دیر به مرحله کمال رسید مانند کسی که با زحمت از فرازی پر مانع بالا رود و مرحله به مرحله، با رنج زیاد، به عواید بیشتری دست یابد. یک سال بعد، در قصیده "آسترایا ریدوکس" بازگشت خاندان استوارت را تهنیت گفت و ستاره چارلز دوم را با ستاره بیتلحم ۱ برابر دانست. هیچکس نتوانست درآیدن را محکوم به بیثباتی و تلون کند، زیرا تقریباً تمام شعرا، بجز میلتن، با انعطاف استادانهای، .....پیرایشگری به آیین سلطنتطلبی گرویده بودند.

اما چارلز بیش از آنکه به شعر صرف دل بسته باشد، به تئاتر علاقه‌مند بود. از این رو، در حالی که نمایشنامه‌نویسان متنعم میشدند، شعرای رونقی نداشت. درآیدن ذوقی به تئاتر نداشت، اما در آرزوی معاش مرتب ... طبع خود را در کمندی آزمود و اثری به نام زن نواز وحشی پدید آورد (۱۶۶۳) که پیس آن را به عنوان "اثر بسیار ضعیفی که من تا کنون در عمر خویش دیده‌ام" تقبیح کرد. در اول دسامبر ۱۶۶۳، درآیدن با لیدی الیزابت هاوارد، دختر ارل آو بارکشر، ازدواج کرد. مردم از ازدولادختری اشرافی با یک شاعر متعجب شدند، اما آن دختر بیستوپنج ساله و در شرف ترشیدن بود و سر رابرت هاوارد، برادر او، که سخت عاشق نویسنده‌گی بود، بدین وسیله همکاری درآیدن را در نگارش نمایشنامه‌های با عنوان ملکه هندوستان تامین کرد و متفقا آن نمایشنامه را در ۱۶۶۴ با دکور پر خرج و موفقیت بسیار به روی صحنه آوردند. این تراژدی، با ترک شعر سفید شاعران دوره الیزابت و آوردن ابیات قافیه‌دار پنج و تدی، اهمیت تاریخی یافت.

پیش از آن، لرد آرری تحت تاثیر قافیه در تراژدی فرانسه واقع شده و آن سبک را در نمایشنامه‌های خود وارد کرده بود. درآیدن با این فکر که قافیه‌پردازی مانع روانی کلام و فکر خواهد شد، پس از ۱۶۷۵ به شعر سفید بازگشت. او اگر شعر گفتن برایش آن قدر آسان نبود، ممکن بود شاعر بزرگتری بشود. درآیدن موفقیت همکارانه خود را با ادامه کار به طور مستقل در نمایشنامه امپراطور هندوستان (۱۶۶۵)، که قهرمان آن مونتروما بود، ادامه داد. هنگامی که نزدیک بود محل و مقامی در تئاتر انگلستان پیدا کند، طاعون موجب بسته شدن تماشاخانه‌های لندن به مدت یک سال شد. وقتی که فاجعه طاعون و حریق به پایان رسید، او در آنوس میرابیلیس رهایی انگلستان را از بلای سه گانه‌های که بر سر آن آمده بود با شادی وصف کرد (۱۶۶۶).

این اثر منظومهای است از

---

(۱) بنا بر روایت "انجیل متی" (۲. ۱-۱۰) ستاره‌های که نشانه تولد عیسی بود و مجوسان شرق را به بیتلحم رهبری کرد. -م.

۳۰۴ رباعی، که بیان‌ش گاه نیرومند و جافتاده است (قطعات ۲۱۲-۲۸۲) و گاه نشانی از بیمغزی نوجوانی دارد (مثلاً قطعه ۲۹). وقتی که تماشاخانه‌ها در ۱۶۶۶ گشوده شدند، درآیدن باشتاب به تئاتر بازگشت و تا ۱۶۸۱ هیچ اثری جز نمایشنامه پدید نیاورد. سبک تراژدی‌های او مطمئن، ولی در نظر هم‌عصران خود از آثار شکسپیر برتر بود<sup>۲</sup> و وقتی که برای تنقیح نمایشنامه طوفان به دونت پیوست، بنا به تصدیق تمام همکارانش، کتاب فوق‌العاده اصلاح شده بود. «گروه بازیگران شاه» ممکن است با آنان همراهی بوده باشند، زیرا به درآیدن ماموریت دادند که در ازای شرکت در منافع، که سالانه بالغ بر ۳۵۰ پوند میشد، هر سال سه نمایشنامه برای آنها تهیه کند. کم‌دی‌های درآیدن، گرچه مانند هر کم‌دی دیگر منفی عفت بودند، از تک تک بیست و هفت تراژدی او کمتر موفقیت‌آمیز بودند، زیرا در آن تراژدی‌ها او توجه مردم را به «دنیای جدید» و وحشی‌های عجیب آن جلب میکرد. مثلاً المنظور در فتح غرناطه میگوید:

من همان قدر آزادم که «طبیعت» نخستین انسان را آفرید، پیش از آنکه قانون پست خدمتگری آغاز شود، وقتی که وحشی نجیب در جنگل‌ها میدوید.

شاید موفقیت این نمایشنامه و مدیحه‌گویی فراوان از چارلز دوم در آنوس میرابیلیس بود که در ۱۶۷۰ شغل تاریخنگار شاه و عنوان ملک‌الشعرایی را برای او تحصیل کرد. درآمد سالانه او حال به هزار پوند میرسید. در پایان سخن قسمت دوم فتح غرناطه، درآیدن ادعا کرد که تئاتر دوران بازگشت خاندان استوارت از تئاتر عصر الیزابت برتر است. رقیبان او، در حالی که این ستایش را تحسین میکردند، چنین میان‌دیشیدند که بخش بزرگی از آن ستایش برای بزرگداشت خود درآیدن بوده‌است. روشنفکران شهر با تمجید و ستایش تماشاگران از قهرمان بازی افراطی تراژدی‌های درآیدن موافق نبودند. دیوک آو باکینگم با چند همکار در ۱۶۷۱ هجویه مضحکی با نام تمرین نمایش منتشر کردند که سخافت و غیر طبیعی و مطمئن بودن تراژدی‌های معاصر، مخصوصاً آثار درآیدن، را به مسخره گرفته بود. آن شاعر نیش هجو را احساس کرد، اما ده سال غریزه انتقام خود را نهان داشت؛<sup>۳</sup> آنگاه در قویترین ابیات ایشالوم و اخیوفل باکینگم را به سختی هجو کرد. در خلال آن مدت، مطالعه آثار شکسپیر هنر او را بهبود بخشیده بود. در زیباترین تراژدی‌های خود، همه چیز در راه عشق (۱۶۷۸)، از تقلید راسین و قافیه‌پردازی دست برداشت، به پیروی از شکسپیر و شعر سفید پرداخت، تمامی هنر خود را در رقابت با آثار دوران الیزابت در زمینه‌های عادی به کار برد، و داستان آنتونی و کلوپاترا را، که دنیایی را به خاطر پیوند با یکدیگر از دست داده بودند، باز گفت. اگر نمایشنامه قبلی این داستان وجود نمیداشت، اثر درآیدن ممکن بود بهتر ستوده شود. گهگاه این نمایشنامه از سادگی کامل بیان به احساس نجیبانه و سخت محتاط اعتلا مییابد، مثلاً در آمدن او کتاویا نزد آنتونیوس برای تقاضای عفو.

نمایشنامه درآیدن فشرده‌تر است و هدف آن رعایت وحدت‌هاست؛ اما با محدود کردن ماجرای نمایش به یک بحران، در یک محل، و سه روز، موضوع قهرمانی را به یک عشق تنزل داد، و منظره وسیعی را که، در آنتونی و کلئوپاترا، آن داستان عشقی را بخشی از وقایعی ساخته بود که جهان مدیترانه را تکان داد و متشکل ساخت از دست داد. امروزه جالبترین جنبه‌های نمایشنامه‌های درآیدن دیباچه‌های آنهاست که او به چاپ رساند، و نیز رساله‌هایی که طی آنها نظریات خود را درباره هنر نمایشی ارائه کرد. کورنی به درآیدن سرمشق داده بود، اما او شکل بیان کورنی را وسیله‌های برای نثر درخشان ساخت. هنگامی که ما بر این رساله‌ها و دیالوگ‌های با روح مینگریم، درمیاییم که عصر خلاق در ادبیات انگلیسی به عصر انتقادی منتقل می‌شود که در آثار پوپ به اوج خود می‌رسد. اما همینکه درآیدن را میبینیم که به نحوی مهذب در جستجوی فن نمایش و صنعت شعر است و با ژرفاندیشی قابل ملاحظه‌های تئاتر فرانسه را با تئاتر انگلستان مقایسه می‌کند، احترام ما برای ذهن او بیشتر می‌شود. در این رساله‌ها پریشان‌گویی نثر الیزابتی، و جمله‌های مطمئن و پر بار میلتن به گویشی ساده‌تر، صافتر و منظم‌تر تبدیل می‌شود که از جمله بندی‌های لاتینی آزاد است و با آشنایی نویسنده به ادبیات فرانسه بهبود می‌یابد؛ هرگز با فصاحت فرانسه برابری نمی‌کند، اما به قرن هجدهم قرن نثر نمونه‌هایی از بیان ساده و ملیح می‌دهد که روان و جذاب و طبیعی و نیرومند است. اینجا بود که منشآت انگلیسی شکل گرفت و عصر کلاسیک انگلیسی آغاز شد. اما اگر رساله‌های درآیدن اکنون از نمایشنامه‌هایی که موجب پدید آمدن آنها بودند برتر مینمایند، در ساتیرنویسی بود که او بر عصر خود تسلط یافت و آن را تقریباً به وحشت انداخت. شاید حادثه‌های باعث میدان دادن به نیش او شده بود. در ۱۶۷۹ جان شفیلد، ارل آو ملگریو، اثر بی‌امضایی به نام رساله‌های درباره ساتیر را به شکل دستنویس منتشر کرد. در این اثر به ارل آو راجیستر، داپس آو پورتمسث (لوتیز دو کروال)، و به طور کلی به دربار چارلز دوم حمله شده بود. درآیدن، که بیشتر عایدی خود را از شاه دریافت می‌کرد، اشتباهاً نویسنده آن اثر دانسته شده بود. او در شب ۱۹ دسامبر در رزالی، کاونت گاردن، مورد حمله و ضربات چماق دستهای از او باش قرار گرفت که ظاهراً، اما نه به طور قطع و یقین، اجیر راجیستر بودند. درآیدن مردی خوش طینت و سخی بود و حاضر بود که یاری و تحسین کند؛ اما کامیابی، خودپسندی و رک‌گویی جدلی او دشمنان بسیار برایش فراهم کرده بودند. تا چندی حملات رقیبان را بدون جواب علنی تحمل کرد؛ حتی "کمین کشی در رزالی" نیز کلک او را به پاسخ درنیاورد. اما در ۱۶۸۱ چندین تن از دشمنان خود را در یک دیگ ریخت و آنان را با آتش مرگبارترین هجویه‌های موجود در زبان انگلیسی جوشانید. انتشار این اثر در سالی انجام گرفت که طی آن شافتمسبری کوشید تا برای جایگزین ساختن پسر نامشروع چارلز دوم به جای پدر، شورشی به راه اندازد، و وقتی که بخش اول ایشالوم

و اخیوفل از چاپ در آمد (ماه نوامبر)، شافتمسبری در آستانه محاکمه به جرم خیانت قرار داشت. در ایدن در هجویه خود طرف شاه را گرفت، و اثر او ممکن است به اشاره شاه بوده باشد. او شافتمسبری را به منزله اخیوفل، که ابشالوم (دیوک آو مانم) را به شورش علیه پدرش داوود (چارلز) تحریض میکند، به باد مسخره میگیرد. و چون داوود و چارلز هر دو چندگانی را دوست میدارند، شاعر با گفتاری در باره ارزش چندگانی آغاز میکند:

در روزگار پرهیزگاری، پیش از آغاز حرفه کشیشی، پیش از آنکه چندگانی گناه شمرده شود، وقتی که مرد، با همبستری با زنان بسیار، نوع خود را میافزود، پیش از آنکه یک تن ظالمانه به یک نفر محدود شود، وقتی که طبیعت بر میانگیخت و هیچ قانونی استفاده بیقاعده از معشوقه و همسر را منع نمیکرد، وقتی که شاه اسرائیل، مانند قلب خداوند، گرمی نیرومند خود را همهجا میگسترده، به همسران و کنیزان، در اکناف سرزمینش، صورت خالق خود را در سراسر سرزمین پخش میکرد ...

داوود از زیبایی ابشالوم دلبنده خود لذت میبرد؛ مانم تا شورشی برنینگخته بود، نورچشم شاه بود. و یهودیان همان انگلیسیها هستند.

نژادی یکدنده، ترشرو، غرغرو که تا کنون دامنه و گسترش عنایت را آزموده است؛ مردم لوس خدا، که به سهولت عیاشی میکردند، نه هیچ شاهی توانست بر آنان حکومت کند، نه هیچ خدایی توانست خرسندشان سازد ...

اخیوفل ملک مقرب خیانت است؛ لندن فوراً دانست که مقصود شافتمسبری است:

نخستین همه اینها اخیوفل کاذب بود، نامی که نزد تمام قرون آینده ملعون است؛ برای نقشه های مخفی و اندرزه های کژ مناسب، خردمند، دلیر و مغشوش از حیث هوش، ناآرام، ناشاب در آیین و محل، در قدرت ناخرسند، ناصبور از رسوایی؛ روحی آتشین، که راه خود را باز میکند، تن کوتوله خود را به فساد کشاند، و مسکن خاکی خود را زیاده از حد بدشکل کرد. پیشروی جسور در عملیات افراطی، خوشحال از خطر به هنگام برآمدن خیزابها، طوفانها را میجست؛ اما برای یک آرامش نامناسب میخواست برای بالیدن بر هوش خود، بسیار به شنها نزدیک شود.

هوشهای بزرگ یقیناً متحد نزدیک دیوانگی هستند، و جدار نازکی مرز آنها را جدا میکند؛ و نه او چرا باید، با وجود متنعم بودن به ثروت و عزت، آرامش مورد نیاز این عصر را از آن دریغ دارد ...

در دوستی کاذب، در نفرت آشتیناپذیر، مصمم به خرابی یا فرمانروایی بر کشور.

و حال نوبت کینهکشی از باکینگم و تمرین نمایش است:

در صف مقدم این شورشگران، "زیمری" ایستاده بود، مردی که چند رویی از هیئتش نمایان بود نه نمونه یک انسان، بلکه نماینده تمام نوع بشر، لجوج در عقاید، همواره بر خطا، در آغاز همه چیز، پس از چندی هیچ، اما طی یک ماه رسوا کننده، کیمیاگر، مطرب، سیاستمدار، و دلچک بود؛ آنگاه همه چیز برای زنها، نقاشی، قافیهسازی، میگساری، و اضافه بر آن، برای دههزار بلهوس که از فرط فکر مردند ...

تلف کردن ثروت هنر مخصوص او بود؛ هیچ چیز بیاداش نمیماند، جز شایستگی؛ دلچکان از او گدایی میکردند، اما آنها را دیر کشف کرد، او اطوار آنها را گرفت و آنها ملک او را ستانند.

انگلستان هرگز هجویهای چنین بیرحمانه ندیده بود، هجویهای که حریفان را در یک سطر مجروح کند و اجساد شقهشدهشان را در هر صفحه به جا گذارد. صدها نسخه از آن منظومه در خارج دادگاهی که شافتسبری به جرم خیانت محاکمه و احتمالاً محکوم به اعدام میشد به فروش رسید. شافتسبری تبرئه شد؛ طرفداران ویگ او مدالی به افتخارش ساختند؛ و ده دوازده شاعر و و رساله‌نویس، به سرکردگی تامس شدول، به مردی که بییقین میدانستند قریحه و هجای گزنده خود را به شاه فروخته است پاسخهای فاتحانه دادند. درآیدن با هجویه دیگری که مدال نام داشت به میدان بازگشت (مارس ۱۶۸۲) و شدول با تازیانه مخصوص دیگری به نام مک فلکنو تادیب شد (اکتبر). در این اثر نیش انتقام شدیدتر بود و گاه با توهین کامل، که در هر کلمه مندرج بود، اما به واسطه پخش شدن در ابیات نیشدار که در نظر اول آشکار نمیشد، همراه بود. در این ابیات نیز مانند اشعار هجویه قبلی، زهر کلام با دقت و صرفهجویی هرچه تمامتر گسترده شده بود. اکنون ذوق ما برای کشتار ادبی از این قبیل فرو نشسته است؛ اینک، پس از قرن‌ها بحث، ما به این تصور رسیده‌ایم که در هر انفعال و هیجانی مقداری حقیقت هست و چیزی در هر دشمن وجود دارد که باید دوست داشت؛ اما حتی امروزه فن سیاست جنگی است که با وسایلی غیر



از خود آن اجرا میشود؛ و این موضوع در آن هنگام خیلی بیشتر صدق میکرد یعنی در وقتی که تخت سلطنت استوارت به گردش انقلاب بستگی داشت و باختن مساوی بود با مرگ. در هر حال، درآیدن جوهر خود را نشان داده بود؛ شاه و دیوک آو یورک سپاسگزار شده بودند، و دیگر هیچ کس سرآمدگی او را در قلمرو نظم مورد تردید قرار نمیداد. وقتی که به میخانه ویل پای مینهاد، صندلی در زمستان برای او نزدیک بخاری و در تابستان در بالکن گذاشته میشد، در آنجا پیس او را میدید و “گفتار بسیار مطبوع و هوشمندانه‌های میشنید” سر والتر سكات، با نیروی تصور خلاق خود، درآیدن را هنگام ورود به میخانه ویل چنین وصف میکند: “پیرمردی چاق و کوچک اندام، با موی خاکستری، با یک دست لباس مشکی که مانند دستکش چسب بدنش بود،” و “با مطبوعترین تبسمی که من تا آن زمان دیده بودم.” “کرنش کردن به ملکالشعرا و عقیده او را درباره آخرین تراژدی راسین شنیدن ... امتیازی محسوب میشد. کشیدن کمی انفییه از انفییه دان او افتخاری بود که برای سرمست کردن یک جوان با ذوق کفایت میکرد.” او برای دوستان خویش میتوانست روح محبت باشد، اما در مورد رقیبان خویش فورا به توهین دست میزد؛ و در ستایش شعر خویش به هیچ کس اجازه نمیداد که از خودش جلو افتد. مداهنه او از شاه، از لیدی کسلمین، و از کسانی که به او پول میدادند تا آثار خود را به آنان اهدا کند، از چاکری معمول همگان او در آن زمان فراتر میرفت. با این حال کانگریو تشویق درآیدن را با وصف کردن او به منزله “بسیار پرشفت و با عاطفه، آماده برای عفو گزندها، و قادر به آشتی با کسانی که او را آزرده‌اند” جبران کرد.

جسم و بدن درآیدن اینک قوس نزولی خود را میبمود؛ و در این مرحله آغاز کرد به اینکه نسبت به مذهب از زمان جوانی خود مهربانتر باشد. درامها و ساتیرهای او احیانا ایمانهای مختلف را به مسخره گرفته بودند؛ حال، پس از توام کردن سرنوشت خود با سرنوشت توریها، به کلیسای انگلیکان روی آورد، آنرا ستون ثبات انگلستان دانست، و جسارت عقل را که به حریم ایمان تجاوز میکرد تقبیح نمود. در نوامبر ۱۶۸۲ دوستان دنیوی خود را با انتشار دین غیر روحانی، که منظومهای بود در دفاع از کلیسای رسمی، شگفتزده ساخت. یک کتاب مقدس الهامی و حتی یک کلیسای لغزش ناپذیر، برای تعبیر و تکمیل آن، در نظر او پشتیبانان ضرور جامعه و سلامت عقل بودند. او با احتجاجات خداپرستان آشنا بود؛ پاسخ او این بود که شکلهای آنان آن نظم مشکل اجتماعی را که فقط یک قانون اخلاقی مصوب از طرف دین میتواند نگاه دارد به نحوی جنون آسا مختل میکند:

زیرا نکات مبهم برای آموختن چندان سودمند نیستند، اما آرامش عام مورد علاقه جهان است.

این بحث میتواند کلیسای رومی را نیز به کار آید، و درآیدن آن را با گرویدن به

مذهب کاتولیک تا به آخر دنبال کرد (۱۶۸۶). اینکه آیا به سلطنت رسیدن یک شاه کاتولیک در سال گذشته و ترس درآیدن از قطع مستمری خود، موجب این تغییر مذهب شده بود موضوعی است که نمیدانیم. در هر حال درآیدن برای بسط نظریه کاتولیک در ماده گوزن و پلنگ (۱۶۸۷) به کار برد. در این اثر "یک ماده گوزن با رنگی به سپیدی شیر" در برابر پلنگ، "زیباترین مخلوق از نوع خالداران"، از مذهب کاتولیک رومی دفاع میکند، و پلنگ هم نماینده آیین انگلیکان است. تصویر این دو جانور چهار پا، که درباره حضور حقیقی مسیح در آیین قربانی مقدس بحث میکنند، موجب مسخره شد. این مسخره بزودی در اثر تقلید مضحکی به قلم مژیو پرایر و لرد هالیفاکس به نام "ماده گوزن و پلنگ که به منظومه داستان موش روستایی و موش شهری درآمده است" ظاهر شد (۱۶۸۷). در ۱۶۶۸ جیمز دوم به فرانسه گریخت، و درآیدن خود را دوباره در خدمت یک شاه پروتستان یافت. او در ایمان جدید خود پایدار ماند؛ هر سه پسر او در رم مشاغلی در دربار پاپ داشتند، و به این جهت یک تغییر مذهب دیگر موجب خرابی کار میشد. او از دست رفتن عنوان ملکالشعرایی، مستمری، و شغل تاریخنگاری را با شجاعت تحمل کرد؛ با این وجود تاریخ با دادن این افتخارات به شدول، که درآیدن او را "شاه اراجیف" و نمونه حمایت نام داده بود، آتش غم او را تیزتر کرد. درآیدن در ایام پیری معاش خود را با قلمش تامین کرد.

نمایشنامه های بیشتری نوشت؛ منتخباتی از تئوکریتوس، لوکرتیوس، موراس، اووید، و پرسیوس را ترجمه کرد؛ ترجمه آزاد و روانی از انئید به نظم حماسی ساخت؛ برخی از "افسانه های" هومر، اووید، بوکاتچو، و چاسر را به تندهای خاص خودش منظوم ساخت؛ و قصیده مشهور "جشن اسکندر" را، که بسیار ستوده شده است، در سال ۱۶۹۷، در سن شصتوهفت سرود. در اول مه ۱۷۰۰ زندگی را بدرود گفت. تشییع جنازه او با غوغای عجیبی همراه بود. فرقه های رقیب بر سر جنازه او نزاع داشتند؛ اما سرانجام او را در وستمنستر ابی در کنار چاسر دفن کردند.

دوست داشتن او کاری مشکل است. از تمام ظواهر پیدا بود که او شخصی است فرصتطلب که در دوران حکومت سرپرستی، خاطره کرامول را؛ در دوران بازگشت خاندان استوارت، چارلز و معشوقه هایش را؛ در زمان یک شاه پروتستان، مذهب پروتستان را، و در سلطنت یک شاه کاتولیک، آیین کاتولیک را میستود و در طلب مواجب و مستمری نغمه های خوش میسرود. او برای خود زیاد دشمن تراشید، و همین امر نشان میدهد که در وجود او یک عنصر دوستداشتنی وجود داشته است. او در هرزگی نمایشنامه ها و تقوای اشعارش با تمام حریفان خویش رقابت میکرد. نیروی طنز او بسیار زیاد بود، بدان سان که همدلی ما را در مورد قربانیان آن چنان بر میانگیزد که درباره شهیدانی که زنده در آتش سوزانیده شده اند. با این حال، درآیدن بدون شک بزرگترین شاعر انگلیسی نسل خود بود. قسمت اعظم اشعارش به مناسبت وقایع سروده

شده‌اند، ولی زمان آنچه را که خطاب به خود آن نوشته میشود کمتر حفظ میکند. اما ساتی‌های او هنوز هم زنده‌اند، زیرا، در تحلیل شخصیت‌های با تحقیر گزنده، اثر هیچکس به پای او نمیرسد. او ایات قهرمانی را با چنان تراکم و قابلیت انعطافی میسرود که به مدت یک قرن بر شعر انگلستان مسلط بود. نفوذ او در نثر بهتر بود، زیرا نثر را از بار پیچ و تاب و اصطلاحات خارجی پاک کرد و آن را در حیطه روشنی و سهولت آثار کلاسیک به انضباط درآورد. معاصران او حق داشتند: آنها بیش از آنچه وی را دوست داشته باشند، از او میترسیدند. اما میدانستند که با نیروی اراده و کوشش هنری خود حق ریاست بر آنان را به منزله داور ادبیات و سلطان شعر به دست آورده است. او بن جانسن و سمیوئل جانسن عصر خود بود.

#### IV- فهرست خرده ادیبان

حال بگذارید برخی از شخصیت‌های کوچکتری را که به این دوره حیات و ادبیات دادند، فهرستوار، معرفی کنیم. بدیهی است که ما نمیتوانیم برای هر یک از آنان آن قدر تامل کنیم که سراسر زندگیشان را شرح دهیم. بزرگترین شعر دوران کفرآمیز بازگشت خاندان استوارت یک حماسه پیرایشگر بود، اما مشهورترین شعر یک حماسه مسخره‌آمیز ضد پیرایشگر هیودیراس (۱۶۶۳-۱۶۷۸) نام داشت. سمیوئل باتلر، که جوانی نیرومند بود، سالها ناراحتی را در خدمت سر سمیوئل لیوک گذراند. این شخص یک سرهنگ با حمیت پرسبیتی در ارتش کرامول بود که در کوپل هو، ستاد سیاست و عبادت پیرایشگری، اقامت داشت. وقتی دوران بازگشت خاندان استوارت فرا رسید، باتلر با انتشار یک طنز هزلی که در آن سر هیودیراس، شهسوار جوانمرد ملازم خود را لفو در جهادی علیه گناه رهبری میکند. از آغاز این داستان میتوان در باره تمامی آن قضاوت کرد:

وقتی که جنگ داخلی به اوج خود رسید و مردان به نزاع پرداختند، بی آنکه بدانند چرا، وقتی که کلمات ناهنجار، حسادتها، و ترسها مردم را با یکدیگر به ستیز انداختند و آنان را، مانند دیوانگان یا مستان به جنگ واداشتند، برای "بانو مذهب"، چونانکه که برای اشیای بیهوده ...

وقتی که کرنانواز "انجیل"، که با جماعت دراز گوشان احاطه شده بود، ندای جنگ در داد، و منبر، طبل کلیسا، به جای چوب، با مشت زده شد: آنگاه آقای شهسوار مسکن خویش را ترک کرد و سرهنگ وار بیرون تاخت. ...

زیرا بسیار کسان معتقدند که

همان طور که مونتنی هنگام بازی با گربه خود، شکوه میکند که گربهاش او را خر میانگارد، پس خیلی بیش از آن هیودیراس را خر خواهد انگاشت. ...

تصدیق میکنم، گرچه او هوش بسیار داشت، در کار بردن آن بسیار کمرو بود، همان گونه که از فرسوده کردن آن نفرت داشت، از این رو آن را این سو و آن سو نبرد، جز در روزهای تعطیل و نظایر آن، همان طور که مردان بهترین جامه خود را میپوشند. ...

برای مذهب او مناسب بود که دانش و هوش خود را همعنان سازد، آن مذهب پرسبتری حقیقی بود، زیرا او از آن قماش کله خر بود، از قدیسان سرگردان، که تمام مردم تصدیق میکنند که مبارز حقیقی کلیسا هستند: از آن گونه که ایمان خود را روی متن مقدس نیزه و توپ بنا میکنند و تمام جدلها را با توپخانه بینقص حل میکنند و آیین خود را درست جلوه میدهند، با ضربه ها و مشت‌های حواری و شمشیر ...

فرقه‌های که اخلاص عمده‌اش در ناسازگاریهای فاسد است، ...

که در استفاده غلط از روزهای تعطیل بیش از آن دقیق است که دیگران در استفاده صحیح از آنها مایلند که برای گناه دست به هم دهند، با لعن بر کسانی که قصد لعنشان را ندارند.

و به همین گونه به گفتارهایی ادامه میدهد که برای پیرایشگران درد آور و برای شاه شادبخش بودند. چارلز به شاعر ۳۰۰ پوند صله داد. هر شاهدوستی آن را ستود، بجز پیپس که نمی توانست "دریابد طنز شعر در کجای آن است"، هر چند که "آن کتاب اکنون برای مسخرگی بزرگترین نمونه است." باتلر با شتاب مصمم شد که دنباله آن اثر را انتشار دهد (۱۶۶۴، ۱۶۷۸)، اما دیگر تیری در ترکش نداشت و قافیه هایش تمام شده بودند. کشمکش پروتستانها و کاتولیکها جانشین مجادله سلطنتطلبان و پیرایشگران شد؛ باتلر فراموش شد و در گمنامی و بینوایی مرد (۱۶۸۰). چهل سال بعد، مقبرهای برای او در وست‌مینستر ابی بنا شد. یک لطفه درباره او چنین بود، "او تقاضای نان داشت، اما به او سنگ دادند." بهتر از این قافیه‌پردازیه‌های هجایی، نثر مجلل تاریخ شورش به قلم کلرندن بود که در ۱۷۰۲

۱۷۰۴ از چاپ درآمد، هرچند که در سالهای ۱۶۴۶-۱۷۷۴ نوشته شده بود. مردم در زمان سلطنت ملکه "آن" میتوانستند ببینند که تالیف آن هشت جلد چقدر دقیق، سبک شان چه اندازه با شکوه، ترسیم شخصیتها در آنها تا چه حد نافذ، و روح آن صدراعظم پیر شکست خورده تا چه پایه بزرگوار است. گیلبرت برنت نیز در تاریخ زمان خود سهم نسبتاً بزرگی ایفا کرد. این کتاب به دستور او، در ۱۷۲۴، پس از مرگش چاپ شد. تاریخ اصلاحات کلیسای انگلستان او (۱۶۷۹، ۱۶۸۱، ۱۷۱۵) کاری مهمتر و محصول رنج او در یک پژوهش طولانی بود؛ این کتاب وقتی بیرون آمد که انگلستان پروتستان از احیای مذهب کاتولیک بیمناک بود؛ هر دو مجلس به مناسبت تالیف آن از او تشکر کردند. دشمنان و منقحان هزار خطا در آن یافتند؛ آن کتاب هنوز گرم از هواداری و تعصب است، و بعضی قسمتهای آن با حمله های تند آلوده شده است؛ اما هنوز در موضوع خود بزرگترین کتاب است. برنت کوشید تا روا داری را گستردهتر کند، و در نتیجه خصومت عوام را بر خود انگیزد. سه تن دیگر کوشیدند تا حال را به وسیله گذشته بزرگ کنند. تامس فولر در سرزمین محبوب خود از ولایتی به ولایت دیگر گذشت و مطالب مربوط به تاریخ شایستگان انگلستان (۱۶۶۲) را گردآوری کرد و قهرمانان مرده خود را با حکایات شیرین، سخنان نکتهدار، و بذلهگوییهای خوشایند روح بخشید. آنتونی وود تاریخ آکسفورد را تدوین کرد و یک فرهنگ زندگینامهای از فارغالتحصیلان آن نوشت. این دو اثر بسیار دقیق بودند و مولفان بسیاری مخالفانه از آنها اقتباس کردند! جان اوبری مطالب برجسته و جالبی از مشاهیر انگلستان گردآوری کرد، به این امید که آنها را باهم تلفیق کند و به صورت تاریخ درآورد، اما تنبلی و مرگ او را از این کار باز داشت، و دقایق زندگیاها تا ۱۸۱۳ به چاپ نرسید؛ یادگارهای او در این زمینه راهنمای ما شده اند. سرهنگ جان هچینسن یک نجیبزاده پیرایشگر بود که به اعدام چارلز اول رای داده بود؛ چارلز دوم او را زندانی کرد، اما از زندان آزاد شد و کمی پس از رهایی، مرد. خاطره او به وسیله بیوه اش لوسی در کتابی حاکی از محبت و بزرگداشت به نام زندگی سرهنگ هچینسن محفوظ مانده است؛ اما لوسی بیشتر نقطه های آخر جمله ها را میانداخت، به طوری که جمله های او غالباً سراسر یک صفحه را فرامیگرفتند. جان آربانت، که پزشکی حاذق و دوست وفادار سویفت، پوپ، ملکه آن و بسیار کسان دیگر بود، به مبارزه توریها برای پایان دادن به جنگ با فرانسه پیوست، و این کار را با انتشار یک رشته رساله انجام داد (۱۷۱۲) که در آنها ویگها را هجو میکرد و یک شخص خیالی به نام جان بول را وصف مینمود که از آن پس سمبول انگلستان شد. وی جان بول را چنین وصف میکند:

مردی شریف و بیریا، سوداوی، دلیر و دارای خویی بسیار ناپایدار ... اگر او را با چاپلوسی بفریبید، میتوانید مانند یک طفل هرجا که خواهید بکشانیدش. خوی جان به وضع هوا بستگی بسیار داشت و با درجه هواسنج بالا و پایین میرفت. جان خیلی تیزهوش و به کار خود وارد بود؛ اما هیچ کس در این جهان در رسیدگی به حساب خود از او لابلایتر

نمود، یا بیش از او از طرف شرکا، شاگردان، یا خدمتگران فریب نمیخورد. این امر بدان سبب بود که او دوستی خوش مشرب بود، و بطری و تفریح خود را دوست میداشت، زیرا، درست بگوییم، نه کسی خانهای رو به راه تر از آن جان داشت و نه کسی در صرف پول از او گشاده‌دستتر بود.

سر ویلیام تمپل اگر میتوانست شخصیت خود را در فصلی که پر از مناقب منشیش<sup>۱</sup> بود به یک بند تقلیل یافته ببیند، چه میگفت شاید اگر آداب فرهیختهایش رخصت میداد، میگفت مورخان او را بدین جهت دست کم گرفته‌اند که دوزن را تا زمان مرگ یکی و به ستوه آمدن دیگری، در آستانه ازدواج سرگردان نکرده است و قلم خود را به واسطه قهر با ویگها به توریها نفروخته و با تشرویی علیه نوع بشر به کار نبرده است، بلکه با دیپلوماسی موفقیت‌آمیز بی سروصدا به کشور خود خدمت کرده است و، در عصری از فساد و افسار گسیختگی، به انگلستان نمونه زندگی مهذب خانوادگی عاری از خودنمایی داده است. مدت هفت سال به داروئی آذربورن، که نامه‌های پر حرارتش به او (تمپل) به صورت بخشی از ادبیات انگلستان درآمده‌اند، اظهار عشق میکرد<sup>۲</sup> داروئی، با وجود مخالفت هر دو خانواده، او را پذیرفت و او، پس از آنکه مرض آبله زیبایی داروئی را از میان برد، با وی ازدواج کرد. تمپل وارد سیاست شد، اما کارهایی را ترجیح داد که او را از تب لندن دور میداشتند<sup>۳</sup> و “از آن بردگی رنجبار، منزجرکننده و تحت مراقبت، که با نام قدرت به سخریه گریخته شده است، اجتناب میکرد.” او از نخستین کسانی بود که درباره جاهطلبیهای ارضی لویی چهاردهم اعلان خطر کرد و بزرگترین ترتیب دهنده “اتحاد سه گانه” بود. که در ۱۶۶۸ جلو پادشاه فرانسه را گرفت. در ۱۶۷۴ و ۱۶۷۷ به او شغل وزارت پیشنهاد شد، اما او شغل دیپلوماتیک خود در لاهه را ترجیح داد. مذاکرات دوراندیشانه او ازدواج مری، دختر جیمز دوم، را با ویلیام سوم آینده موجب شد، و آن ازدواج “انقلاب باشکوه” را ممکن ساخت. در ۱۶۸۱ از سیاست دست کشید و در مورپارک، ملک خود در ساری، برای گذراندن مابقی عمر به مطالعه و نویسندگی، عزلت گزید. سوئیت او را خونسرد و تودار میشمرد، اما زن و خواهر سر ویلیام وی را به عنوان نفس محبت و فروتنی میپرستیدند. مشهورترین رساله او، درباره دانش قدیم و جدید، (۱۶۹۰)، قدیمیان را ستود و علم و فلسفه جدید را در مخالفت علنی با نیوتن، هابز، اسپینوزا، لایبنیتز، و لاک تحقیر میکرد. بنتلی مچ او را در یک خطای مشهور گرفت. سر ویلیام به باغ خود عقبنشینی کرد و خود را با آثار اپیکور تسلا داد. ما بار دیگر به او خواهیم پرداخت.

---

(۱) منظور جی. سوئیت است. -م.

جان اولین بر سر این موضوع که "هر جا فرقه‌ها وارد سیاست کشور شدند و در کشور ریشه گرفتند، دخالت در امور عمومی برای اشخاص نیک دیوانگی است" با تمپل همعقیده بود. وقتی که شیخ جنگ داخلی نمودار شد، جان دانست که وقت سفر فرا رسیده است. لاجرم انگلستان را در ژوئیه ۱۶۴۱ ترک کرد، اما ندای وجدان وی را در اکتبر باز گرداند. هنگامی در برنتفرد در ارتش شاه وارد شد که عقبنشینی آن شروع شده بود. پس از آن یک ماه خدمت، به ملک پدری خود در و تن واقع در ساری رفت و عزلت گزید. در ۱۱ نوامبر ۱۶۴۳ بار دیگر از دریای مانش گذشت و به قاره اروپا رفت. با فراغ بال در فرانسه، ایتالیا، سوئیس و هلند سفر کرد و دوبار به فرانسه آمد. در پاریس با یک دختر انگلیسی ازدواج کرد. چندی بین فرانسه و انگلستان در رفت و آمد بود. سرانجام وقتی که جنگ داخلی تمام شد، به میهن بازگشت (۶ فوریه ۱۶۵۲). به دولت کرامول مبلغ پرداخت تا آزادش گذارد. با چارلز دوم، که در تبعید بود، مکاتبه میکرد و در ۱۶۵۹ کوشید تا به بازگشت خاندان استوارت یاری دهد. پس از آنکه چارلز به تاج و تخت رسید، اولین شخصیت مقبول دربار شد، هرچند که فساد اخلاق آن را تقبیح میکرد. چند پست کوچک دولتی را اشغال کرد، اما بیشتر ترجیح میداد که درخت بکارد و در خانه روستایی خود کتاب بنویسد. درباره هرچیز، از لوکرتیوس گرفته تا سبتای صوی، چیز نوشت. برنامه دودزدایی او نتوانست هوای لندن را تمیز کند، اما جنگل او (۱۶۶۴) احیای جنگلها را در انگلستان به نحو موثری توصیه کرد و دولت را سخت تحریض نمود تا در تمام لندن درخت بکارد. درختان لندن امروزه مایه جلال و سرور آن شهرند. زندگی خانم گودولفین او چکامهای در باره فضایل زنانه در میان آشوب بازگشت خاندان استوارت است.

از ۱۶۴۱ وقتی که او بیست و یک ساله بود تا فوریه ۱۷۰۶ بیست و چهار روز پیش از مرگش در دفتر خاطراتش آنچه را در باب انگلستان یا قاره اروپا شنیده بود ثبت میکرد. اما چون مردی "متشخص" بود، نمیتوانست گناهان و نظراتی شخصی را از آن نوع که در دفتر خاطرات مفصلتر پیس ما را به خود جلب میکنند بنویسد. اما وصف او از شهرهای اروپایی به ما یاری کرده است تا وضع و چگونگی زمان را دریابیم.

چند صفحه از نوشته او، مانند آنهایی که در باره گردنه سمپلون نوشته شده‌اند، دلنشینند و گاه او قلب خود را در بخشهای لطیفی می‌گشاید، مانند آنچه که درباره مرگ پسر پنجساله‌اش نوشته است. دفتر خاطرات او تا سال ۱۸۱۸ انتشار نیافت. اشارات او به سمیوئل پیس به بررسی آن شش جلد کتاب انجامید. کتابهای مزبور به روش تندنویسی نوشته شده و به موجب وصیت پیس به کالج مگدالن دانشگاه کیمبریج اهدا شده بودند. پس از سه سال زحمت، مطالب ۳۰۱۲ صفحه آن کتاب کشف، و در ۱۸۲۵ به شکل

خلاصه و منقح چاپ شد؛ اکنون آن کتاب، با اینکه هنوز کامل نشده، متشکل از چهار مجلد بزرگ است. این مجلدات پیس را به یکی از شخصیت‌های تاریخی تبدیل کرده‌اند که صمیمانه و در عین حال به خطا شناخته شده‌است؛ صمیمانه، زیرا دفتر خاطرات او به وضوح برای چاپ شدن پس از مرگ نوشته شده بود و بنابراین حاوی جزئیاتی است که بسیاری از آنها میبایست در زمان حیات او محرمانه بمانند؛ برخی از آنها هنوز هم "قابل چاپ" نیستند؛ به خطا، زیرا دفتر خاطرات مزبور شامل مدتی کمتر از ده سال از زندگی پیس است (اول ژانویه ۱۶۶۰ تا ۳۱ مه ۱۶۶۹) و هیچ گونه شرح کافی از کار او در وزارت درباری که او در آنجا از ۱۶۶۰ تا ۱۶۸۹ مشاغل مهمی را عهده‌دار بود نمیدهد. اعضای آن وزارتخانه، تا سالیان دراز پس از مرگش، از او به عنوان مدیری توانا و جدی یاد میکردند. پدرش خیاطی لندنی و یکی از پسران کوچکتر یکی از نجبای درجه دوم بود که برادر بزرگتر شان ملک پدر را به ارث برده بود. سمیوئل با استفاده از یک بورس تحصیلی به کمبریج رفت و دانشنامه‌های لیسانس و فوق لیسانس خود را گرفت، اما به واسطه اینکه یک بار "هنگام میخواری به طرزی رسوا دیده شده بود"، و بار دیگر نیز به سبب نوشتن یک داستان عاشقانه به نام "عشق فریب است"، که بعداً آن را از میان برد، مورد ملامت قرار گرفت، در بیستودو سالگی (۱۶۵۵) با الیزابت سنت مایکل، دختر یک هوگنو، ازدواج کرد. در ۱۶۵۸ برای سنگ مئانه مورد جراحی قرار گرفت؛ عمل به طور رضایتبخش انجام یافت و او سالروز آن را همواره جشن میگرفت. سر ادوارد مانتگیو، خویشاوند دور او، وی را منشی خود کرد (۱۶۶۰). وقتی که مانتگیو فرماندهی نیروی دریایی را که چارلز را از تبعیدگاه به سوی انگلستان باز میگردد به عهده داشت، همراه او بود. پیش از پایان آن سال، پیس منشی قوانین در اداره دریانوردی شد. او امور دریایی را، آن قدر که عشقورزی با زنان به او اجازه میداد، با ممارست مطالعه میکرد و چون مافوقانش نیز به همان سرگرمی معتاد بودند، بزودی آگاهی از جزئیات امور از اطلاع دریاسالاران (مانتگیو و دیوک آو یورک)، که به خبرگی او اعتماد داشتند، فراتر رفت. در زمان جنگ با هلندیها (۱۶۶۵-۱۶۶۷)، با شایستگی قابل ملاحظه‌ای توانست آذوقه نیروی دریایی را فراهم آورد؛ و در اوان طاعون، پس از آنکه بسیاری از کارمندان دولت فرار کردند، او همچنان در محل خدمت خود باقی ماند. وقتی که اداره دریانوردی در پارلمنت مورد حمله واقع شد (۱۶۶۸)، دفاع به عهده پیس واگذار شد، و نطق سه ساعته او در مجلس عوام اداره او را برخلاف حق تبرئه کرد. پیس آنگاه برای دیوک آو یورک دو سند تنظیم کرد که ناشایستگی اعضای نیروی دریایی را نشان میدادند. این اسناد در اصلاح ناوگان سهمی بسزا ایفا کردند. پیس سخت کار میکرد، معمولاً در ساعت ۴ بامداد بر میخواست، اما مراقب بود که مواجب سالانه ۳۵۰ پوندی او با هدایا، حق‌العملها و سایر تعارفات لازم که برخی از آنها امروزه



رشوه نامیده میشوند، اما در آن روزهای دوست داشتنی مداخل مشروع محسوب میشدند تکمیل شود.

ما فوق خود او، لرد مانتگیو، به او توضیح داده بود که “آنچه انسان را ثروتمند میکند موجب او نیست، بلکه پول در آوردن در دوران شغلی است که آن را احراز کرده است.” تمام معایب پیپس در دفتر خاطرات او با صداقتی بی‌ریا و نسبتاً کامل فاش شده‌اند. اینکه چرا او خاطرات خود را با چنان شرافتمندی نگاه داشته‌است، آشکار نیست. او این خاطرات را در زمان زندگی خود به دقت پنهان کرد؛ آن را به روش تندنویسی خود با ۳۱۴ علامت مختلف نوشت و هیچ‌گونه ترتیبی برای چاپ آن پس از مرگ خویش نداد. ظاهراً او از مرور فعالیت‌های روزانه، اختلالات روانی، نزاع‌های زناشویی، لاسزنیها و زناکاری‌هایش شاد میشد؛ میتوانست با باز خواندن محرمانه آن یادداشت همان خرسندی مخفیانه‌های را به دست آورد که ما از نگرستن خویش در آینده به دست می‌آوریم. خود او به ما می‌گوید که چگونه زنش را او میداشت تا سر او را اصلاح کند و “در سرو تن من در حدود بیست شپش مییافت ... ، مطمئناً بیش از آنچه من در این بیست سال داشته‌ام.” آموخت که چگونه زن خود را دوست داشته باشد، اما فقط پس از نزاع‌های بسیار، که برخی از آنها او را “تا مغز جان می‌آوردند.” غالباً، چنانکه خود می‌گوید، برای زن خود خسیس بود، و در یک مورد “بینی او را کشید”؛ در یک مورد دیگر “چنان ضرب‌های بر چشم چپ او نواختم که بیچاره فریادی کشید و دچار دردی شدید شد، اما با این حال روحیه خود را چنان حفظ کرده بود که توانست مرا گاز بگیرد و پوستم را با ناخن‌هایش بخراشد؛ ولی خجلت کشیدن من وی را به گریه انداخت.” ضمادی به چشم زن خود انداخت و سپس نزدیکی از معشوقگان خویش رفت. برای شام به خانه بازگشت، آنگاه بیرون رفت، زن بگول را یافت ... ، او را به آبجوخانه‌های برد، و “آنجا با او خیلی کیف کردم و باز به سوی معشوقه دیگری رفتم و کوشیدم تا او را نوازش کنم، اما او حاضر نشد و این موضوع مرا آزرده.” انرژی این مرد شگفتانگیز بود پس از هر چند ماه، به عشق دیگری می‌پرداخت؛ زنان را چندان تعقیب میکرد که او را با سنجاق از خود دور میکردند. خود اقرار میکند: “بردگی عجیبی که من نسبت به زیبایی داشتم.” در وست‌مینستر ابی “وعظی شنیدم، ولی (خدا مرا ببخشاید) بیشتر وقت خود را صرف نگرستن بر بانو باتلر کردم.” او به لیدی کسلمین با آرزوی مخصوصی، تقریباً با احساس “سو قصد به پادشاه”، مینگریست. می‌گوید: “هنگامی که او را در کاخ وایت‌هال میدیدم، خود را با نگرستن به او اقناع میکردم.” او میبایست خود را فقط با نگرستن بر پا چینهای آن زن، که بر ریسمانی به ردیف آویخته شده بودند، خرسند سازد؛ “نگرستن بر آنها برای من حظی داشت؛” و “بدان گونه (پس از آن خوش بودم که) برای شام خوردن به خانه بروم و بخوابم و، در عالم خیال با کمال مسرت خود را با خانم استوارت [لیدی کسلمین] در حال معاشقه ببینم.” اما ذوق او فقط منحصر به عشق ورزی با

زیارویان نبود. همسایه‌های به نام خانم دیانا از جلو خانه او گذشت؛<sup>۱</sup> او را به درون خانه به طبقه بالا کشیدم و مدت زیادی با او عشقبازی کردم. "زنی به نام خانم لین را به لمبث برد، اما "پس از خسته شدن از همنشینی با او"<sup>۲</sup> تصمیم گرفت "تا مدتی که زنده است چنین کاری نکند." یک بار، در حالی که دختری را در آغوش کشیده بود، زنش سر رسید و تهدیدش کرد که او را ترک خواهد گفت؛<sup>۳</sup> پیس او را با وعده‌هایی آرام کرد و شتابان نزد آخرین معشوقه خود رفت. خدمتکار زوجه خود، دבורه ویلت، را فریفت؛<sup>۴</sup> دوست میداشت که سرش را دבורه شانه کند؛<sup>۵</sup> اما زنش ضمن پوشش‌های سر میرسید؛<sup>۶</sup> پیس باز به او قول داد که از آن کارها نکند؛<sup>۷</sup> دבורه را بیرون کردند؛<sup>۸</sup> اما پیس ضمن کارهای روزانه‌اش او را میدید. شهوت او حتی هنگامی که دید چشمش یاری نمیکرد، ادامه یافت. عادت او به خواندن و نوشتن در نور شمع در ۱۶۶۴ بصره او را خراب کرد. اما در سالهای ناگواری که در پی آن سال آمدند، او مخصوصاً و علی‌رغم پیشرفت بیماریش، زیاد کار کرد. در ۳۱ مه ۱۶۶۹ آخرین مطلب را در دفتر خاطرات خویش وارد کرد:

و بدین ترتیب هر گونه امیدی که من میتوانستم برای ادامه دفتر خاطراتم با چشمان خود داشته باشم زایل شده‌است، ... هر نتیجه‌ای که این کار بار آورد، من باید تحمل کنم؛<sup>۹</sup> و لذا از این دم به بعد، تصمیم گرفتم آن را به وسیله آدمهای خود با خط معمولی انجام دهم، و از این رو به باید به این راضی باشم که بیش از آنچه دانستش برای آنها و تمام جهانیان مناسب است ننویسم؛<sup>۱۰</sup> یا اگر چیزی باشد که با پایان یافتن معاشقات من با دבורه و ممانعتی که وضع دیدگانم برای من از هر لذت دیگر من پیش می‌آورد چندان زیاد نخواهد بود باید حاشیهای در کتاب خود بگذارم تا اینجا و آنجا یادداشتی به روش تندنویسی خود بر آن بفرمایم. و بدین گونه من خود را به این روش وامیگذارم، که عذابی است تقریباً برابر رفتن به گور؛<sup>۱۱</sup> امید است خدای مهربان مرا برای این کار، و نیز برای ناراحتیهایی که با کوری من ملازم است، آماده سازد! اس. پی. ۱۰.

او باز هم سیوچهار سال زندگی در پیش داشت. با کمال دقت آنچه را که از نیروی دیدش باقی بود حفظ میکرد. و هرگز کاملاً کور نشد. دیوک و شاه به او مرخصی طولانی دادند؛<sup>۱۲</sup> پس از مرخصی، به کار خود بازگشت.

در ۱۶۷۳ وزیر درباری شد. در همان اوان زنش به کیش کاتولیک درآمد. وقتی که "توطئه پاپی" فاش شد، پیس دستگیر، و به سبب سوطنی که در مورد دست داشتن در قتل گادفری به او میرفت، به برج لندن فرستاده شد (۲۲ مه ۱۶۷۹). پس از نه ماه زندانی بودن، خود را از اتهام مبرا کرد و آزاد شد. تا سال ۱۶۸۴ بیکار ماند؛<sup>۱۳</sup> آنگاه بار دیگر به وزارت دربار منصوب شد و اصلاحات نیروی دریایی را ادامه داد. وقتی که جیمز دوم به سلطنت رسید، او در حقیقت در راس امور دریایی قرار داشت. اما هنگامی که جیمز به فرانسه گریخت، پیس بار دیگر زندانی شد. اما کمی بعد آزاد شد و آخرین چهارده سال

---

(۱) علامت اختصاری اسم سمیوئل پیس. -م.

زندگی خود را به عنوان "فرد معمر نیروی دریایی" گذراند. در ۲۷ مه ۱۷۰۳، به سن هفتاد سالگی، در افتخار و میرا از گناه، زندگی را بدرود گفت. بسیاری از صفات آن مرد دوست داشتنی بودند. ما از عشق او به موسیقی سخن گفتیم. او علم را نیز دنبال کرد.

تجربیهایی در فیزیک انجام داد، عضو انجمن سلطنتی شد، در ۱۶۸۴ به ریاست آن انتخاب گشت. به قدر هر انسان دیگر خودپسند بود، رشوه می‌گرفت، نوکر خود را آن قدر میزد که بازویش درد می‌گرفت، به زن خویش ستم میکرد و هرزهای تمام عیار بود. اما سرمشقی که از شاه و دوکها داشت بسیار بیشترمانهتر از اعمال خود او بود. و کدام یک از ما اگر دفتر خاطراتی به آن شرافتمندی باقی می‌گذاشت، شهرتی بی‌غش میداشت

## VI- دنیل دفو: ۱۶۵۹-۱۷۳۱

یکی از زنانی که از چنگک پیس گریخت به عنوان مادر زمان دوران بازگشت خاندان استوارت، شایسته توجه و احترام است و او نخستین زن انگلیسی است که با قلم خود زیسته است. افرا بین به چندین طریق قابل توجه بود. در انگلستان متولد شد، در امریکای جنوبی بار آمد، در هجدهسالگی به انگلستان بازگشت (۱۶۵۸)، با یک بازرگان لندنی هلندیالاصل ازدواج کرد، چارلز دوم را با زیرکی و هوش خود مجذوب ساخت، در خدمت سرویس خفیه به هلند فرستاده شد، و ماموریتهای خود را با مهارت انجام داد، اما مواجش آن قدر کم بود که برای تامین معاش خود به نوشتن پرداخت. کمدهایی نوشت که مانند هر کمدهی دیگری قبیح و موفق بودند. در ۱۶۷۸ ارونوکو را منتشر کرد که سرگذشت یک "غلام سیاه شاه" و محبوبه او ایموندا بود. این اثر مخلوط بی سابقهای از واقعگرایی و داستان عشقی بود. با این اثر راه برای روبنسون کروزونه و رمانهای رمانتیک باز شد. دفو نیز با قلم خود، یکی از پرستعدادترین قلمها در تاریخ است، امرار معاش میکرد. پدرش، جیمزفو، یک قصاب لندنی دارای عقیده محکم پرسبیتی بود. انتظار میرفت که دنیل واعظ شود، اما او ازدواج، سوداگری و سیاست را ترجیح میداد. هفت فرزند آورد، عمده فروش لباس شد، در شورش به ارتش مانمٹ (۱۶۸۵) و سپس، برای ساقط کردن جیمز دوم به ارتش ویلیام پیوست. در ۱۶۹۲ با ۱۷,۰۰۰ پوند قرض ورشکست شد؛ بعداً دیون خود را تقریباً به طور کامل پرداخت. در همان زمان که پول به دست می‌آورد و از دست میداد، جزوه‌هایی در موضوعات مختلف و سرشار از فکر بکر، منتشر میکرد. رساله درباره طرحها (۱۶۹۸) یک رشته پیشنهادهای عملی درباره بانکداری، بیمه، راهسازی، ساختن تیمارستان، تاسیس دانشکده های نظامی، و تحصیلات عالی زنان در برداشت که از زمان جلوتر بود. او به تیلبری نقل مکان کرد و در آنجا منشی، بعد مدیر، و سپس صاحب کارخانه کاشیسازی شد.

پس از معرفی به ویلیام سوم، به شغل کوچکی در دولت گمارده شد و سیاست جنگ شاه را با چنان شدتی پشتیبانی کرد که متهم شد به اینکه بیش از آنچه انگلیسی باشد، هلندی است. در شعر با انسجامی به نام مرد انگلیسی اصیل (۱۷۰۱) از خود دفاع کرد و به انگلیسیها یادآور شد که تمام ملت انگلستان از حیث نژاد و خون مخلوط است. خود او، که از ناسازگاران بود، در ۱۷۰۲ رساله بیامضایی با عنوان کوتاهترین راه در مورد ناسازگاران منتشر کرد که در آن بر روش "تحمیق به وسیله اغراق" سوئیت پیشی گرفته بود. در آن رساله ایذای ناسازگاران به وسیله انگلیکانها را، با این توصیه که هر ناسازگاری که وعظ کند باید به دار آویخته شود و هر ناسازگاری که به آن وعظ گوش دهد باید از انگلستان طرد شود، مسخره کرد. او را دستگیر (فوریه ۱۷۰۳)، جریمه، زندانی، و به شکنجه با پیلوری محکوم کردند. در ماه نوامبر آزاد شد، اما تا آن هنگام کارخانه کاشیسازیش تباه شده بود. کسی که آزادی او را تحصیل کرد رابرت هارلی، وزیر کشور، بود. هارلی قابلیت دفو را در روزنامهنگاری تشخیص داد؛ او ظاهراً برای خدمات قلمی وی با او معاملهای کرده بود، و در بقیه مدت سلطنت "آن"، دفو در خدمت دولت بود. کمی پس از آزاد شدن، یک نشریه سه هفتگی چهار صفحه‌ای به نام ریویو تاسیس کرد که تا ۱۷۱۳ دوام یافت و تقریباً همه آن به قلم خود دفو نوشته میشد. در ۱۷۰۴-۱۷۰۵، به منزله عامل انتخابات برای هارلی، سراسر انگلستان را با اسب پیمود؛ در ضمن سفر اطلاعات لازم برای سفر در گلستان و ویلز خود را جمع‌آوری کرد. در ۱۷۰۶-۱۷۰۷، با جاسوسی برای هارلی و گودالفین، در اسکاتلند خدمت کرد. رساله‌های نیرومند او خوانندگان بسیار، و نیز دشمنان فراوان، برایش تحصیل کردند. بار دیگر در ۱۷۱۳ و ۱۷۱۵ دستگیر شد؛ و باز آزادی خود را، با این وعده که قلم خویش را در خدمت دولت خواهد گذاشت، به دست آورد. دست او از سلاحهای ادبی پر بود. در ۱۷۱۵ رساله‌هایی منتشر کرد که، بنا بر ادعا، به قلم یک کویکر نوشته شده بودند و در همان سال جنگهای شارل دوازدهم را از روی گزارش "یک نجیبزاده اسکاتلندی در خدمت سوئد" انتشار داد. در ۱۷۱۷ نامه‌هایی را که ظاهراً به وسیله یک نفر ترک نوشته شده و عدم رواداری مسیحیان را مسخره کرده بود منتشر ساخت؛ در مجله‌های موسوم به میغ مقالاتی به امضای مخبران ساختگی نوشت؛ او ندرتا به نام صریح دفو چیز مینوشت؛ و مطالعات جغرافیایی وسیعی، مخصوصاً درباره آفریقا و امریکا، به نام مستعار نوشت. او مسلماً مجذوب کتاب سفر تازه به گرد دنیا (۱۶۹۷) شده بود. در یکی از سفرهای دمپیر، کشتی او، که سینک پورتنس نام داشت، در جزایر خوان فرناندس، تقریباً ۶۴۰ کیلومتری غرب شیلی، پهلو گرفت. یک اسکاتلندی مامور رهبری ناو به نام الکراندر سلکرک با ناخدای کشتی نزاع کرد و از او درخواست کرد که با چند شی مورد احتیاج در یکی از آن سه جزیره بر جایش نهند. او،

پس از چهار سال تنها ماندن در آنجا، به انگلستان باز گردانده شد. داستان خود را به ریچارد ستیل گفت و او آن را در شماره ۳ دسامبر ۱۷۱۳ اینگلیشمن درج کرد. سلکرک آن را دفو نیز گفت و ادعا کرد که گزارشی کتبی از ماجرای خود در آنرا را به دفو داده است. به دفو آن گزارش را به صورت ادبی در آورد و در ۱۷۱۹ مشهورترین رمان انگلیسی را نوشت. داستان زندگی و ماجراهای شگفتانگیز روبنسون کروزوئه نظر انگلیسیان را به خود جلب کرد و، در چهار ماه، چهار بار به چاپ رسید. در این کتاب تصور جدیدی از ماجرا و کشمکش وجود داشت - نه کشمکش انسان با انسان، نه ماجرای یک مرد متمدن در میان وحشیان، بلکه پنجه نرم کردن انسان با طبیعت - انسانی تنها، واقعا ترسان، و بیگانه، تا آنکه غلامی "جمعه" نام پیدا کرد - انسانی که زندگی را از مواد خام طبیعت ساخت؛ این، تاریخ تمدن در یک کتاب و یک مرد بود. بسیاری از خوانندگان آن را تاریخ تلقی کردند، زیرا در تمام ادبیات داستانی جزئیات ماجرا با چنین احتمال واقعیت کمتر گفته شده بود. مهارت دفو در فریب ادبی او را از روزنامهنگاری به هنر اعتلا داد. از آن پس چون منعمی متوسط در لندن میزیست، اما قدرت تولید بینظیر خود را تخفیف نداد. در حالی که هنوز جزوه هایی منتشر میکرد، کتابهای مفصلی نیز مینوشت، با چنان سهولتی که گویی داستانهایی کوتاهاند.

در سال ۱۷۲۰ کتابهای تفکرات جدی در خلال زندگی و ماجراهای شگفتانگیز روبنسون کروزوئه و زندگی و ماجراهای خانم دانکن کمبل (یک جادوگر کر و لال) را نوشت؛ یک ماه بعد خاطرات یک کولیر را نوشت؛ این کتاب آن قدر "باور کردنی" بود که پیت مهین آن را با تاریخ اشتباه کرد، و باز یک ماه بعد، زندگی، ماجراها، دریازنیهای کاپیتان سینگلتن نامدار را نوشت که حاوی پیشبینیهای عجیب درباره کشفیات افریقا بود. در سال ۱۷۲۲، نیک بختیها و نگو بختیهای مول فلندرز، یادداشتهای سال طاعونی، تاریخچه سرهنگ جک، اظهار عشق مذهبی، و تاریخچه بیطرفانه پتر آلکسیویچ، تزار کنونی مسکو را، که دومین پیشی جستن او بر زندگینامه های ولتر بود انتشار داد. این مجلدات متضمن داستانهای حقیقی، مانند کارهای سرهمبندیشده، مایه تامین نان جهت خانواده نویسنده بودند؛ اما، با قدرت تخیل و روانی سبک نویسنده، تبدیل به آثار ادبی شدند. دفو در مول فلندرز وارد ذهن و خوی یک فاحشه شد، او را واداشت تا داستان زندگی خود را با صداقت و حقیقتجویی آشکار بگوید، و جرئت کرد که او را "با قلب خوب و سلامت مزاج" در هفتادسالگی، سعادت مند، رها کند. یادداشتهای سال طاعونی آن قدر در تمام جزئیات خود واقعگرایانه و مبتنی بر آمار بود که مورخان آن را با تاریخ برابر میدانند.

سال ۱۷۲۴ قدری کمتر حیرتانگیز بود: دفو یکی از رمانهای عمده خود، که معشوقه خوشبخت نام داشت و امروزه به نام رکسانه شناخته میشود، اولین مجلد درباره گزارش سفر در سراسر جزیره بریتانیای کبیر، و زندگی جان شپرد را منتشر کرد. اثر آخر، بنا بر ادعای

نویسنده، از روی نسخه دستنویسی تدوین شده بود که درست پیش از اعدام شپرد، به دست یکی از دوستانش داده شده بود. این یکی از زندگینامه های کوتاه بود که دفو درباره جنایتکاران مشهور نوشته بود. یکی از این زندگینامه ها، رذل کوهستان (۱۷۲۴)، زمینه را بروی اثر والتر سکات را فراهم کرد؛ یکی دیگر، شرح حال جانن وایلد (۱۷۲۵)، راه را برای فیلدینگ هموار کرد. هر گونه موضوع عامهپسند از آثار دفونشنت، و از کیسه ناشران پول گرفت؛ کتابهای دیگر او عبارت بودند از: تاریخچه سیاسی اهریمن (۱۷۲۶)، اسرار جادو (۱۷۲۰) و رازهای جهان نامرئی کشف شده، یا تاریخچه و واقعیت ارواح (۱۷۲۷-۱۷۲۸). به اینها باید شعر او را در دوازده مجلد افزود. نام این دیوان حق خداداد بود که از حق طبیعی هر کس به زندگی، آزادی و نیل به خوشبختی دفاع میکرد. صرف نظر از اینهمه تمکین در برابر ذوق و هوسهای عامه، که موجب تامین معاش نویسنده میشد، امعان نظرهایی هم در زمینه افکار و مسائل جدی وجود داشت. مثلا در بازرگان کامل انگلیسی، (۱۷۲۵-۱۷۲۷)، طرح بازرگانی انگلیسی (۱۷۲۸) و نجیبزاده کامل انگلیسی، که ناتمام ماند، دفو اطلاعات سودمند و اندرزه‌های عملی به دست داد که غالبا با اخلاقیات انجیل موافق نبودند. شاید نتوانیم اخلاقیات منعکس در آثار ادبی او را بستاییم، اما میتوانیم پرکاری وی را تحسین کنیم. تاریخ شاید پس از رامسس دوم با ۱۵۰ فرزندش، هرگز اعجوبه‌های بدین باروری به خود ندیده است. تنها چیز باور نکردنی در مورد دفو امکان نوشتن تمام چیزهایی است که او نوشته است ... ما از این کیفیت ذهن دفو نیز تعجب میکنیم که در آن قوه تخیل و حافظه، با پشتکار فعالیت و کوشش، نا واقعیت‌های واقعه‌ها را در ادبیات به وجود آورد. ما نبوغ و رشادت مردی را که در چنین توده‌های از کار پرشتاب توانست چنان سطح بلندی از موضوع و سبک را نگاه دارد ارج مینهیم. بر روی هم از ۲۱۰ جلد کتاب او (اگر از روی مسموعات سخن گوئیم) به اشکال میتوان حتی یک صفحه کسالت‌آور یافت؛ و هر جا که نوشته دفو ملال‌آور باشد، عمدا چنان است تا به حقیقت نمایی داستان خود افزوده باشد. هیچکس در بیان حکایت صریح و ساده و کاملا طبیعی بر او تفوق نیافته است. در این مورد شتاب او مایه اقبالش بود؛ او هیچگونه وقتی برای تزیین و آرایشهای کلام و الفاظ خود نداشت؛ تعلیمات و تمایلات روزنامه نگارش او را به اختصار و روشنی سبک میکشانند. او از هر جهت بزرگترین روزنامه نگار عصر خود بود، هر چند آن عصر کسانی مانند ستیل، ادیسن و سونیت را نیز داشت؛ نشریه ریویو زمینی را هموار کرد که سبکتر برگزیده‌ترین بذر را در آن کاشت این به قدر کافی مایه تشخیص بود؛ اما باید به آن، محبوبیت جهانی اثر دیگرش، روبنسون کروزوئه و نفوذ این کتاب را در رمانهای ماجراجویانه، حتی در داستانی مانند سفرنامه گالیور، که محرکی کاملا متفاوت داشت، بیفزاییم. به استثنای نویسنده آن ادعای مشعشع نوع بشر، باید بگوئیم که دفو بزرگترین نابغه ادبیات انگلیسی در آن عصر بارور بود.

ستیل بیش از هر کس دیگر نماینده انتقال ادبی از زمان بازگشت خاندان استوارت تا ملکه "آن" است. در جوانی خصایص یک لافزن دوران بازگشت خاندان استوارت را داشت. پسر یک منشی دفتر اسناد رسمی بود؛ در دویلن متولد شد؛ در مدرسه چارترهاوس و دانشگاه آکسفورد تحصیل کرد؛ شخصی بود نفوذپذیر، زود خشم و سخی؛ به جای اینکه دانشنامه خود را بگیرد، تحصیل را رها کرد و در ایرلند به ارتش پیوست؛ در میخوارگی بسیار افراط میکرد؛ در دوئلی جنگید و نزدیک بود حریف خود را بکشد. آن واقعه او را به طور موقت از میخوارگی بازداشت؛ او مبارزه علیه دوئل را آغاز کرد و رسالهای با عنوان قهرمان مسیحی نوشت (۱۷۰۱) که در آن با این عقیده که انسان میتواند نجیبزاده باشد و در عین حال مسیحی بماند موافقت کرد. فساد عصر را تشریح، و خوانندگان خود را دعوت کرد که به کتاب مقدس به منزله منبع ایمان حقیقی و اخلاق محض رجوع کنند و از مردان درخواست کرد که زیبایی و عفت زنان را گرامی دارند. در بیست و نه سالگی چون دید که حتی طبقات متوسط، که خود او نیز به آنها متعلق بود، او را به دیده یک واعظ خسته کننده مینگرند، تصمیم گرفت که منویات خود را طی نمایشنامه‌ها عرضه کند. مذمت جرمی کالیر را از قباحات تئاتر ستود؛ طی چند کمدی متوالی، به فضیلت جنبه قهرمانی داد؛ و ارادل را در نمایشنامه‌های خود بشدت تقیح کرد. این آثار او توفیقی نیافتند. آنها حاوی چند صحنه نشاط‌آور و بذله‌گویانه بودند، اما تماشاگران درباره پایان داستانهای او شک داشتند و سرگرمی را به هر قیمت، هر قدر هم برخلاف ده فرمان بود، ترجیح میدادند؛ مضافاً به اینکه آن لندنیهایی که از احساسات او طرفداری میکردند کمتر در تماشاخانه دیده میشدند. آیا چگونه میبایست به این گونه کسان دسترسی یافت او کوشید تا وسیلهای برای یافتن آنان در قهوهخانه‌ها پیدا کند. در ۱۲ آوریل ۱۷۰۹، با تقلید از سبک ریویو دفو، نخستین شماره نشریه‌های را که هفته‌های سه بار انتشار مییافت منتشر کرد. نام این نشریه تتلر بود. مندرجات آن را ویرایش میکرد و بیشتر مطالبش را خود او با نام مستعار آیزک بیکرستاف مینوشت. ترتیبی داد که در قهوهخانه‌ها منتشر شود، و اعلام داشت: که

تمام گزارشهای مربوط به زن نوازی، لذت، و سرگرمی باید در زیر "مقاله" شکلاتسازی وایت [تاریخش مربوط به آنجا] باشد شعر در زیر مقاله قهوهخانه ویل؛ دانش، تحت عنوان (دانشجوی) یونانی؛ خبرهای داخلی و خارجی را شما باید از قهوهخانه سنت جیمز تهیه کنید؛ و هر چیز دیگر که من در هر موضوع دیگری تسلیم خواهم کرد، تاریخش باید از مسکن خود من باشد.

طرح هوشمندانه‌های بود: علاقه مشتریان قهوه‌خانه‌ها را جلب کرد، اخبار و مباحث را از مذاکرات قهوه‌خانه‌ها می‌گرفت، و به ستیل امکان داد نظرات خود را بدون مداخله و مشاجره شرح دهد. در شماره ۲۵ (۷ ژوئن ۱۷۰۹) از نامه‌های سخن گفت که "از دختر جوانی دریافت کرده‌است ... که از بدبختی عاشق خود، که اخیراً در دوئلی زخمی شده‌است، سخن میگفت" پس از نقل این نامه، به نشان دادن سخافت این عادت پرداخت که طبق آن نجیبزاده اهانت دیده باید معترض را دعوت کند که کشتن را به اهانت بیفزاید، زیرا به مبارزه طلبیدن جز این چه معنی میدهد که:

آقا، رفتار بی‌رویه شما در شب گذشته و جسارت امروزتان مرا بر آن داشت که این نامه را به شما بدهم و بگویم که چون شما سگ ناصلی هستید، من یک ساعت بعد در هاید پارک با شما ملاقات خواهم کرد ... مایلم که شما طپانچه در دست بیایید ... و بکوشید تا تیری به سر من بزنید تا به شما آداب‌دانی بیشتری بیاموزد. اینجا ندای طبقات متوسط بود که به اشرافیت می‌خندید، و بیشتر طبقه متوسط بود که قهوه‌خانه‌ها را پر میکرد.

ستیل در مقالات دیگر خود تجملات، زیاده‌رویها، جلوه‌فروشیها، زینتها و لباسهای اشراف را مسخره کرد. از زنان تقاضا کرد که ساده لباس بپوشند و از استعمال جواهرات اجتناب کنند. "خوشه‌الماس بر روی سینه عاج ماندنی که حامل آن است چیزی به آن سینه زیبا نمیافزاید." مهر او به زنان با محبتش به الکل رقابت میکرد. در تذکار این نکته که زنان هم صاحب هوشند و هم دارای لطافت ابرام می‌ورزید، اما بیش از هر چیز بیشایگی و پاکدامنی آنان را میستود - یعنی خصایصی را که در کم‌دی دوران بازگشت خاندان استوارت شناخته نمیشد. درباره یک زن گفت که "دوست داشتن او برابر با تحصیلات آزاد بود." به عقیده ثکری، این توصیف "زیباترین تهنیتی بود که تا آن هنگام شاید به زنی گفته شده بود." ستیل خوشیهای زندگی خانوادگی، صدای مطبوع پای کودکان و حقیقت‌سناسی شوهری به زن سالمند خود را با عاطفهای خاص چنین وصف میکند:

وقتی که من از نیروی جوانی بهره‌مند بودم، او هر روز به من لذتی میبخشید که میدانم در تملک زیبایی او بود.

هر لحظه از زندگی او برای من لحظات تسلیم او به خواهشهای من و تدبیر او در مورد خوشبختی من است.

رخسار او برای من بسیار زیباتر از هنگامی است که من نخست آن را دیدم؛ هیچگونه پژمردگی در وجنات او نیست که من نتوانم آن را پیگیری کنم و به لحظهای برسانم که به واسطه نگرانی برای رفاه و مصالح من به وجود آمده بود ... عشق زن بسیار بالاتر از عاطفه سست بنیادی است که غالباً نام میبرند؛ همان گونه که خنده بلند دلکها پستتر از شادی مهذب نجیبزادگان است.

در آن موقع که ستیل این مطلب را مینوشت؛ دوبار ازدواج کرده بود. نامه‌های او به دومین زنش نمونه‌هایی از اخلاصند، هر چند بهانه‌هایی در جهت نیامدن به خانه برای شام نیز



دارند. او نتوانست همان طور که ادعا میکرد بورژوازی خوب و نمونه زندگی باشد. بسیار مینوشید، بسیار خرج میکرد، و بسیار وام میگرفت. از پس کوچه ها عبور میکرد تا از دوستانی که به او پول قرض داده بودند اجتناب کند؛ برای فرار از طلبکاران، خود را در گوشه و کنار پنهان میکرد؛ سرانجام به سبب قرض به زندان افتاد. خوانندگان تتر مواعظ او را با رفتارش مقایسه میکردند. جان دنیس هجویه عاری از احساساتی درباره احساسات ستیل منتشر کرد. مشترکان آن نشریه ترک اشتراک کردند و در دوم ژانویه ۱۷۱۱ تتر از میان رفت.

جای آن در تاریخ ادبیات انگلستان محفوظ است، زیرا در صفحات آن بود که اخلاق جدید عرض وجود کرد، داستان کوتاه شکل نوین به خود گرفت، و ادیسن سبک انشای جدید را ایجاد کرد - همان گونه که سپکتر آن را به کمال رساند. ادیسن و ستیل، که هر دو در ۱۶۷۲ متولد شده بودند، از هنگام تحصیل در مدرسه چارتر هاوس، با هم دوست بودند. پدر جوزف یک کشیش انگلیکان بود و زهدی را در وجود او به قالب ریخته بود که در برابر تمام آلودگیهای دوران بازگشت خاندان استوارت مقاومت کرد. در دانشگاه آکسفورد مهارت او در زبان لاتینی موجب اعطای یک بورس تحصیلی به او شد. در بیست و دو سالگی استعدادش ارل آو هالیفاکس را چنان تحت تاثیر قرار داد که رئیس کالج مگدلن را ترغیب کرد که آن جوان را از رشته روحانی منصرف کند و به قبول خدمت دولتی وادارد. هالیفاکس گفت: "مرا دشمن کلیسا مینامند، اما من هرگز به کلیسا زیبایی نخواهم رساند، جز اینکه آقای ادیسن را از آن بگیرم." چون آن اعجوبه لاتینی دان فرانسه نمیدانست و از دیپلماتها معلومات فرانسه خواسته میشد، هالیفاکس برای او یک مستمری سالانه به مبلغ ۳۰۰ پوند تامین کرد تا مخارج اقامت او را در قاره اروپا تامین کند. مدت دو سال ادیسن با راحتی در فرانسه، ایتالیا و سویس گردش کرد. وقتی که در ژنو بود، ملکه "آن" به سلطنت رسید و دولت انگلستان دوستان او را از کار برداشت و مستمری او را قطع کرد. ادیسن، که مجبور بود به یک درآمد مختصر شخصی قناعت کند، با سمت مربی یک جوان مسافر انگلیسی مشغول کار شد و با او در سویس، آلمان و ایالات متحده گردش کرد. پس از پایان یافتن این شغل، به لندن بازگشت (۱۷۰۳) و تا مدتی با سیلی صورت خود را سرخ میداشت. اما برای جلب اقبال مانند مغناطیس بود. وقتی که مارلبره در نبرد بلنم پیروز شد (۱۳ اوت ۱۷۰۴)، گودالفین، لرد خزانهدار، دنبال کسی میگشت که آن پیروزی را به شعر درآورد. هالیفاکس ادیسن را پیشنهاد کرد؛ آن دانشمند با شعری برطین پاسخ گفت؛ این شعر نبرد نام داشت؛ در همان روز ورود فاتحانه مارلبره به پایتخت منتشر و موفقیت آن باعث سازش دادن انگلستان به ادامه جنگ شد. این شعر اوج شاعرانه ادیسن بود که جورج واشینگتن آن را بیش از هر شعر دیگر ارج مینهاد. اکنون این ابیات مشهور را بشنوید:

اما، ای طبع شعر من! چه عددی خواهی یافت، تا با آن سپاهیان خشمگین جنگاور را بشمری به گمانم صدای پرغوغا طبل را میشنوم، مخلوطی از فریاد فاتحان و ضجه میرندگان؛ غرش سهمگین توپ، که آسمانها را میدرد، و تمام نعره جنگ که برمیخیزد. در آن هنگام روح نیرومند مارلبره نمایان شد و در برابر ضربت گروه های مهاجم برجا ماند، در میان اختلال، وحشت و نومیادی تمام صحنه های هراسناک جنگ را آزمود، با فکر آرام، میدان جنگ را وارسی کرد، به اسوارانهای رو به ضعف کمک بهنگام فرستاد؛ گردانهای پس رانده شده را به درگیری تشویق کرد، و به نبرد مشکوک آموخت که کجا باید پرشور شود. پس، وقتی که فرشتهای، به حکم یزدان، با طوفانهای خیزنده، سرزمین گنهگار را تکان میدهد، (چنانکه بتازگی بر بریتانیا گذشت)، آهسته و آرام طوفان خشمگین را میراند؛ و فرمانهای خدای توانا را با خرسندی اجرا کرد، برگرد باد سوار میشود و طوفان را رهبری میکند.

آن آخرین سطر شعر و تشبیه فرشتهسان ادیسن را بزودی بر جرگه موظفان دولت بازگرداند و او ده سال بعد را در دستگاه حکومت ماند. در ۱۷۰۵، به جانشینی جان لاک، رئیس استیناف شد؛ در ۱۷۰۶ به معاونت وزارت کشور منصوب گشت؛ در ۱۷۰۷ به هیئت مامور از طرف هالیفاکس به هانور منتصب شد و مقدمات رسیدن آن خاندان را به تخت و تاج انگلستان فراهم کرد؛ در ۱۷۰۸ کرسی پارلمنت را اشغال و به پاس خدمات خویش، آن را تا هنگام مرگ حفظ کرد؛ در ۱۷۰۹ دبیر کل نایب‌السلطنه ایرلند شد. در ۱۷۱۱ آن قدر ثروتمند بود که بتواند یک ملک ۱۰,۰۰۰ پوندی در نزدیکی راگی بخرد. در زمان کامرانی خویش، ستیل را فراموش نکرد. گناهان او را مذمت کرد، برای او شغلی در دولت به دست آورد، به او مبالغ قابل ملاحظه‌ای وام داد، و یک بار او را برای وادار کردن به ادای وام مورد تعقیب قرار داد.

وقتی که نشریه تتلر، که نام مدیر را بر خود نداشت، منتشر شد، در آن نظری درباره ویرژیل دید که خود به ستیل گرفته بود؛ در ایزک بیکر ستاف دست دوست گشادباز و بیپول خود را دید؛ و بزودی به آن روزنامه کمک کرد. در ۱۷۱۰ ویگها سقوط کردند؛ ستیل شغل دولتی خود را، و ادیسن تمام مشاغل خود را، بجز ریاست استیناف، از دست داد. با اولین شماره سال جدید، تتلر بکلی تعطیل شد. ستیل و ادیسن بدبختیها و امیدهای خود را

روی هم ریختند و در اول مارس ۱۷۱۱ نخستین شماره مشهورترین مجله را به تاریخ ادبیات انگلستان افزودند. روزنامه سپکتر هر روز، بجز یکشنبه‌ها، در یک ورق تا شده چهار یا شش صفحه‌ای منتشر میشد؛ به جای تاریخ‌گذاری مقاله‌ها از مراکز مختلف، سردبیر ناشناس آن باشگاه‌های نخیلی "اختراع" میکرد که اعضایش نماینده فرقه‌های مختلف جهان انگلیسی بودند: سر راجر د کاورلی، خان ده؛ سر اندرو فریپورت، نماینده طبقه بازرگان؛ کپیتن سنتری سخنگوی ارتش؛ ویل هانیکوم، مرد متجدد؛ یک حقوقدان از اینر تمپل، به نمایندگی از طرف جهان دانش و خود آقای سپکتر، که نظرات همه آنان را با روح بذله‌گویی و ادب طنز آلودی که او را به خانه‌ها و دلهای انگلیسیان راه میداد گرد می‌آورد. سپکتر در شماره اول روزنامه خود را معرفی کرد و باشگاه‌ها و قهوه‌خانه‌ها را در باره هویت خود به حدس انداخت.

من سالهای اخیر را در این شهر گذرانده‌ام و غالباً در بیشتر اماکن عمومی آن دیده شده‌ام؛ هرچند که در آن بیش از پنج شش نفر از دوستان برگزیده خود را، که مرا میشناسند؛ ندیده‌ام؛ درباره اینان روزنامه من شرح و یژهتری خواهد داد. جایی نیست که محل اجتماعات باشد و من کراراً در آن حضور نیافته باشم؛ گاه من به جرگه‌های از سیاستگران در قهوه‌خانه ویل سر میکشم و با دقت به صحبت‌هایی که در محافل آنان میشود گوش میدهم. گاه در قهوه‌خانه چایلد پپ میکشم، و در حالی که من به هیچ چیز جز "پست من" توجه نمیکنم، محاوراتی را که در سر هر میز در آن اطاق میشوند میشنوم، یکشنبه شبها در قهوه‌خانه سنت جیمز حضور مییابم، و گاه به مجمع کوچکی از سیاست پردازان که در اطاق عقبی تشکیل میشود قدم میگذارم؛ چنانکه گویی برای شنیدن و اصلاح گفتگوهای آن رفته‌ام. قیافه من در (قهوه‌خانه‌های) گرشین و کوکوتری، و تماشاخانه‌های دروری لین و هی مارکت آشناست. بیش از ده سال است که مرا در بورس با یک بازرگان اشتباه میکنند و گاه در مجمع دلانان سهام، در جانش، با یک تن یهودی عوضی میگیرند. خلاصه هر جا که دستهای از مردم را میبینم، همواره با آنها مخلوط میشوم، هرچند که هرگز جز در باشگاه خودم لب نمیگشایم. بدین گونه من در جهان بیشتر به منزله "ناظر" نوع بشر زندگی میکنم تا فردی از آن نوع؛ و بدین وسیله خود را به دولتمردی اندیشمند، سرباز، بازرگان و افزارمند تبدیل کرده‌ام، بی آنکه در هیچ قسمت عملی از زندگی دخالت کرده باشم. من در جنبه نظری شوهر یا پدر بودن خبره هستم و میتوانم اشتباهات اقتصادی و بازرگانی، و نیز انحرافات دیگران، را بهتر از کسانی که خود به آن حرفه‌ها اشتغال دارند تشخیص بدهم همان گونه که تماشاگران یک بازی به معایی پی میبرند که ممکن است از نظر خود بازیگران پنهان بمانند. من هرگز به حزبی نیوسته و در شدت عمل آن شرکت نکرده‌ام و تصمیم دارم که بیطرفی کامل را میان ویگها و توریها حفظ، مگر اینکه بر اثر مخاصمه جویی یکی از طرفین مجبور به عرض اندام باشم. سخن کوتاه، من در تمام جهات زندگی مانند ناظری عمل کرده‌ام و این روش را میخواهم در این روزنامه حفظ کنم.

چندانکه آن فعالیتها پیش میرفت، سپکتر گفت و شنودهای اجتماعی و بررسی آداب و

---

(۱) در اینجا با نام مجله "سپکتر" (Spectator) به معنی "ناظر" بازی شده است. -م.

اخلاق را با انتقاد ادبی و بحث‌های مربوط به هنر نمایشی می‌آمیخت. ادیسن چند مقاله درباره میلتن نوشت که در آن، با بالاتر دانستن بهشت مفقود از ایلید و انئید، انگلستان را به حیرت انداخت. در بحث‌های روزنامه از سیاست اجتناب میشد، زیرا چنین بحث‌هایی به دشمنی و دردسر میانجامیدند. اما تقاضای ستیل درباره اصلاح اخلاقی در آنها مورد تأکید قرار میگرفت و ادیسن هم با کمال میل در این تأکید شرکت داشت. جزئی از روحیه پیرایشگر، که با بدبختی تهذیب شده بود، در واکنش نسبت به دوران بازگشت خاندان استوارت رجعت کرد؛ اما دیگر صحبت‌های دلگداز و یاس‌آور از شیطان و لعنت نبود، بلکه به عکس، خوانندگان دعوت میشدند که میانروی و نزاکت پیشه کنند، و این دعوت با خوشبینی به صورتی شادبخش درآمده و با قشری از مزاح پوشیده شده بود. بدین گونه، شماره ۱۰ آن روزنامه با این عبارات شروع میشد:

با کمال خرسندی می‌شنوم که مردم این شهر بزرگ روز به روز درباره روزنامه من پرسش‌هایی میکنند و سخنرانی‌های بامداد مرا با جدیت و دقت شایسته می‌خوانند، ناشر من می‌گوید که هر روز سه‌هزار نسخه از آنها توزیع میشود: به طوری که اگر من بیست خواننده برای هر روزنامه در نظر بگیرم و این را محاسبه‌های محافظه‌کارانه میدانم - میتوانم برای خود شصتهزار طرفدار در لندن و وست‌مینستر قایل شوم؛ و امیدوارم که آنان خود را از برادران نادان و بیدقت خود متمایز سازند. چون من برای خود چنین عده بزرگی از خوانندگان فراهم کرده‌ام، از هیچ کوششی برای دلپذیر ساختن آموزش آنها و سودمند ساختن سرگرمیشان کوتاهی نخواهم کرد. به این جهت خواهم کوشید تا اخلاق را با بذله‌گویی بیامیزم و بذله‌گویی را با اخلاق آب دهم تا خوانندگان من، در صورت امکان، بتوانند از هر دو سو شرح مطلوب را در باره عقاید رایج بیابند. و به این منظور که فکر آنها درباره فضیلت و احتیاط کم دوام، زودگذر و مقطع نباشد، تصمیم گرفتم که حافظه آنان را روز به روز تازه کنم تا آنکه آنان را از آن حالت نومیدانه شرارت و جنونی که عصر ما گرفتار آن شده است بیرون بیاورم. ذهنی که فقط یک روز به آیش گذارده شود دچار آفت جنون‌هایی میشود که باید با کشت مداوم و پیگیری از میان مردم مستقر کند و من این امید جاهطلبانه را دارم که دربارهم گفته شود که او فلسفه را از پستوها و کتابخانه‌ها و دبیرستانها و دانشکده‌ها بیرون آورد تا در باشگاه‌ها و اجتماعات، و در سر میزهای چای و قهوه‌خانه‌ها جای دهد. به همین جهت، به طرز مخصوصی این اندیشه‌های خود را به تمام خانواده‌های منظم توصیه میکنم که هر بامداد یک ساعت را به صرف چای و نان و کره تخصیص دهند؛ و جدا به خاطر خیر آنان اندرز میدهم که دستور دهند این روزنامه را به موقع برایشان بیاورند تا به منزله قسمتی از برنامه ناشتایی به آن نظر افکنند. سبک‌تر زنان را نیز مانند مردان مورد خطاب قرار میداد، مسائل عشقی و جنسی را بررسی میکرد و میخواست ثابت کند که "دروغ در عشق کیفیتی سیاهتر از ... بیوفایی در دوستی یا تدلیس در معاملات دارد." سبک‌تر چنین نوشت: "اگر این روزنامه در میان زنان معقول موضوعی برای صحبت سر میز داشته باشد، آن را بزرگترین افتخار کار خود میدانم." روزنامه از

خوانندگان خود خواستار شده بود که نامه بنویسند، و نامه های آنان را چاپ میکرد؛ ستیل یک رشته از نامه های عاشقانه فرستاد که برخی از آنها از جانب خود او به بانوانش نوشته شده و بعضی دیگر از طرف سردبیران به سبک کاملاً جدیدی ساخته شده بودند. آن روزنامه دین را با عشق آمیخته بود و برای نسلی که از اثر سوانحطاط معتقدات مذهبی در طبقات عالی به شکفت آمده بود، الاهیات خوشایندی تنظیم کرده بود. به علم اندرز میداد که به کار خود مشغول باشد و کلیسا را، به منزله حافظ خردمند و مجرب اخلاقیات، به حال خود رها کند؛ حقوق احساس و احتیاجات مربوط به نظم از دایره فهم خرد شخصی، که همواره نابالغ است، بیرون است. برای اخلاقیات و خوشبختی بهتر این است که دین قدیم را با خضوع بپذیرد، در مراسم آن شرکت کند، شعایر مقدس آن را رعایت کند، و در هر حوزه کلیسایی محیط سالمی از یک سبت آرام و پرعبادت به وجود آورد.

من از یکشنبه‌های که در یک ناحیه روستایی گذرانده شود بسیار محظوظ میشوم و میاندیشم که اگر مقدس شمردن هفتمین روز فقط یک رسم انسانی بود، بهترین روشی بود که امکان داشت برای تنزیه و متمدن ساختن نوع بشر اندیشیده شود. مسلم است که اگر برای روستاییان وقوع مکرر وقت معین نبود که با بهترین وجنات و پاکیزه‌ترین پوشاک خود گرد آیند تا درباره موضوعات جزئی سخن گویند، توضیحاتی درباره وظایف خود از دیگران بشنوند، و برای پرستش خدای متعال به هم پیوندند، بزودی به وحشیانی تبدیل میشدند. یکشنبه زنگ تمام هفته را میزداید، نه تنها برای اینکه افکار مذهبی را در ذهن زنان و مردان زنده میکند، بل از این جهت که آنان را به بهترین شکل‌های دلپذیر شان مینمایاند.

ادبیات، که در مدت چهل سال به هرزگی خدمت کرده بود، اکنون به سوی اخلاق و ایمان سیر میکرد؛ سپکتر در انقلاب آداب و سبک، که در سلطنت ملکه "آن" به مدت یک قرن بر روح ادبی عصر وسطای ویکتوریا پیشی گرفت، سهم بود، و همو بود که احترام را قابل احترام کرد و تصور انگلیسی مربوط به نجیزاده را از یک عاشقپیشه صاحب عنوان به یک شارمند تربیت شده و نیکرفتار تبدیل کرد. فضایل طبقه متوسط در روزنامه سپکتر وسیله‌های برای دفاع مهذب و مصفا یافت. تدبیر و صرفهجویی در بر جامعه بیش از زینت و بذلهگویی ارج پیدا کرد؛ بازرگانان برای مردم عقبمانده سفیر تمدن بودند، و منافع تجارت و صنعت مایه قوام مالی مملکت شد.

به مدت یک سال سپکتر از یک موفقیت محترمانه بینظیر در جهان روزنامه‌نگاری انگلستان برخوردار بود.

تیراژ آن خیلی کم بود و بندرت از چهارهزار نسخه تجاوز میکرد، اما نفوذی عظیم داشت. شماره های جلد شده‌اش هر سال در حدود نههزار نسخه به فروش میرفتند؛ گویی انگلستان تشخیص داده بود که ارزش ادبی دارند. اما به مرور زمان بدیع بودن آن از میان رفت؛ اشخاص "باشگاه" (که از زبان آنان سخن گفته میشد) به تکرار سخنان خود پرداختند؛

قریحه نویسندگان خسته روزنامه به محاق افتاد؛ اندرزهایشان خستهکننده شدند و تیراژ پایین آمد. مالیات تمبر ۱۷۱۲ مخارج آن روزنامه را از درآمدش زیادتر کرد، و در ۱۶ دسامبر ۱۷۱۲ سپکتر تعطیل شد. ستیل کوشش خود را با انتشار گاردین از سر گرفت، و ادیسن سپکتر را در ۱۷۱۴ احیا کرد. عمر هر دو روزنامه کوتاه بود، زیرا ادیسن نمایشنامه‌نویسی موفق شده و به مشاغل و مداخل خود بازگشته بود. در ۱۴ آوریل ۱۷۱۳، تئاتر دروری لین تراژدی کاتو، اثر ادیسن، را به روی صحنه آورد. دوستش پوپ پیشگفتاری نوشت که پر بود از نکته‌پردازیهایی خاص خود پوپ و میهن پرستی خاص انگلیسی. ستیل تعهد کرد که تماشاخانه را از ویگهای پرحرارت پر کند؛ او در این کار کاملاً موفق نشد، اما توریها در تحسین آخرین پایداری کاتو برای آزادی رم (۴۶ ق م) به ویگها پیوستند، و اگزمینر، روزنامه توریها، در ستایش مجذوبانه آن نمایشنامه با گاردین، روزنامه ستیل، رقابت کرد. یک ماه تمام آن تراژدی برای تماشاگران پر شمار نمایش داده شد. پوپ گفت: کاتو آن قدر که در روزگار ما در بریتانیا مایه شگفتی است، در رم نبوده است. "در قاره اروپا کاتو عالیترین نمایشنامه به زبان انگلیسی شناخته شد. ولتر پیروی آن از وحدتهای سهگانه را تحسین، و از اینکه انگلستان توانسته است پس از دیدن نمایشنامه ادیسن باز هم شکسپیر را قبول داشته باشد اظهار حیرت کرد. منقدان اکنون آن را به منزله یک خطابه فصیح، اما بیمزه، مسخره میکنند، اما یک خواننده خود را از اول تا آخر مجذوب طرح خوب و محکم آن مییابد و داستانی عشقی در آن میبیند که با مهارت در یک جنگ بزرگتر ادغام شده است. ادیسن اکنون چندان محبوب بود که سویت دربار او گفت: به گمان من، اگر او فکر شاه شدن در سر میداشت، مشکل آن را از وی دریغ میداشتند." اما ادیسن، که همواره نمونه میانه روی بود، خود را به دبیر کلی نایب‌السلطنه ایرلند، و پس از آن ریاست اداره کل بازرگانی راضی کرد. در باشگاه‌ها محبوبترین شخص بود، زیرا افراطش در میخواری او را از اینکه "عفریت بینقصی باشد که جهان هرگز دوست نمیدارد" نجات میداد. برای تمام کردن افتخار خود، با یک کاونتس ازدواج کرد (۱۷۱۶) و با آن بانوی مغرور در هالند هوس لندن زندگی ناسعادتمندانهای داشت. در سال ۱۷۱۷ بار دیگر وزیر شد، اما صلاحیتش مورد تردید قرار گرفت و بزودی، با دریافت یک مستمری ۱,۵۰۰ پوندی در سال، استعفا داد. با وجود حوصله و رفتار خویش، با دوستان خویش، از جمله ستیل و پوپ، در افتاد و این دو تن او را به منزله دانانمای معتاد به "تقیح به وسیله ستایش ضعیف" هجو کردند و گفتند:

مانند "کاتو" به سنای خود قانون میدهد، و برای تحسین خویش به مراقبت مینشیند.

فرجام ستیل چندان درخشان نبود. در ۱۷۱۳ به نمایندگی پارلمنت انتخاب شد، اما اکثریت توری او را به اتهام داشتن "زبان فتنه انگیز" طرد کرد. پیروزی ویگها او را با تخصیص چند

شغل در دستگاه دولت تسلی داد، و درآمد او تا مدتی مخارجش را تامین میکرد. سپس مخارجش فزونی گرفتند و بدهکاریهایش بتدریج زیاد شدند تا آنجا که وامخواهان او را تعقیب کردند و او به ملک زن خود در ویلز بازگشت. در آنجا، در اول سپتامبر ۱۷۲۹، ده سال پس از همکار خود، چشم از جهان فرو بست. این دو باهم داستان کوتاه و رساله نویسی را به اعتلای جدیدی رساندند. ستیل با اصالت و قریحه، و ادیسن با هنرمندی مهذب در احیای اخلاقی عصر سهیم شده و آهنگ و شکل ادبیات انگلیسی را برای یک قرن - جز در مورد نیرومندترین و ترشخوترین نابغه عصر بنیان نهاده بودند.

## VIII- جانن سویفت

سویفت پنج سال از ستیل و ادیسن بزرگتر بود، اما از آن شانزده سال و از این بیست و شش سال بیشتر زیست و مانند اخگری فروزان از قرنی به قرن دیگر، از درآیدن تا پوپ، روزگار را در نوردید. او هرگز نمیتوانست تولد خود را در دوبلن ببخشد، زیرا زادن او در آن دیار مانعی برای پیشرفت او در انگلستان بود و این موضوع که پدر او، ناظر مهمانسرای شاه در دوبلن، پیش از چشم گشودن فرزند به جهان، دیده از جهان فرو بست موجب بسی تاسف بود. کودک را به دایه سپردند و دایه او را به انگلستان برد و فقط وقتی به مادرش بازگرداند که سه ساله بود. این ماجراها ممکن است در آن پسر یک حس ناامنی ناشی از یتیمی تولید کرده باشند. این حس شاید با انتقال سرپرستی او به عمویش، که بزودی او را در شش سالگی با سپردن به یک مدرسه شبانه روزی کیلکنی از سر باز کرد، تشدید شده بود. در پانزدهسالگی به کالج ترینیتی دوبلن فرستاده شد و در آنجا هفت سال ماند.

چون مخصوصا در فراگرفتن الاهیات اهمال کار بود، دوره کالج را به زحمت گذراند. غالبا در تکالیف خود قصور میکرد، بیشتر اوقات تنبیه میشد، وقتی که عمش، عهده دار مخارج او بود، در آخر عمر به واژگون بختی افتاد و عقل خود را از دست داد (۱۶۸۸)، او به فقر خطرناکی دچار شد. پس از مرگ عمش (۱۶۸۹)، و در میان قیام ایرلندیها به نفع جیمز دوم، جانن به انگلستان، نزد مادرش که با سالی ۲۰ پوند در لستر گذران میکرد، گریخت.

آن دو، علیرغم جدایی طولانی خود، با مناسباتی خوب میزیستند و او تدریجا به مادر خویش محبت یافت و او را تا هنگام مرگش (۱۷۱۰) گاه گاه میدید. وی در اواخر سال ۱۶۸۹ در مورپارک، در برابر حقوقی به مبلغ ۲۰ پوند در سال به اضافه خوراک، منشی سر ویلیام تمپل شد. تمپل در آن هنگام بالاترین مقام زندگی حرفهای خود را داشت و دوست و مشاور شاهان بود و ما نباید وی را برای ناتوان ماندنش از تشخیص نبوغ در یک جوان بیست و دو ساله سرزنش کنیم - جوانی که با اندکی لاتینی و یونانی، و همچنین

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: چارلز جرواس: جانن سویفت. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشيو بتمان)

لهجهای ایرلندی، به اضافه ناآشنایی در استعمال کارد و چنگال نزد او آمده بود. سویفت همواره با خدمتگران بلند پایه اربابش بر سر میز مینشست، اما ارباب همیشه از او فاصله میگرفت. با این حال، تمپل مهربان بود. در ۱۶۹۲ سویفت را به دانشگاه آکسفورد فرستاد تا درجه فوق لیسانس خود را بگیرد، و او را بدون اخذ نتیجه به ویلیام سوم توصیه کرد. در همان اوان، جانن مثنوی میسرود. برخی از آن اشعار را به درآیدن نشان داد، که او چنین گفت: "پسر عمومی عزیزم، سویفت، شما هرگز شاعر نخواهید شد" - و این پیشبینی بود که آن مرد جوان نمیتوانست به صحتش معتقد باشد. در ۱۶۹۴ سویفت تمپل را، با اخذ توصیه نامهای از او، ترک کرد؛ به ایرلند بازگشت، در زمره کشیشان انگلیکان پذیرفته شد (۱۶۹۵)، و به حوزه کوچکی در کیلروت، نزدیک بلفاست، گمارده شد. در بلفاست به عشق جین ویرینگ، که او را وارینا مینامید، گرفتار شد؛ به پیشنهاد او ازدواج کرد، اما جین او را از خود دور نگاه داشت تا وقتی که (جین) سلامت و او (سویفت) درآمد خویش را بهبود بخشد. چون نتوانست انزوای کسالت یک حوزه کلیسایی روستایی را تحمل کند، در ۱۶۹۶ از کیلروت گریخت و به نزد تمپل بازگشت و تا هنگام مرگ او در خدمتش ماند. سویفت در نخستین سال زندگی خود در مور پارک، استر جانسن را، که بعداً او را "ستلا" مینامید، دید. به موجب برخی از شایعات، ستلا را از نتایج یکی از خردهکاریهای نادر سر ویلیام میدانستند؛ اما به احتمال بیشتر او دختر یک بازرگان لندنی بود که بیوه اش وارد خدمت لیدی تمپل شده بود. وقتی که سویفت او را برای نخستین بار دید، او هشت ساله بود، و مانند تمام دختران هشت ساله، دلپسند، اما چندان جوان بود که نمیتوانست هیچگونه بیقراری عشقی در او به وجود آورد. استر اینک پانزدهساله بود، و آن کشیش، که وارد بیست و نه سالگی شده بود، با سمت مربیگری استر، بزودی دریافت که او جاذبهای دارد که میتواند قلب وحشی و محبت ندیده او را برانگیزد. استر دارای چشمان سیاه و درخشان، زلف سیاه، سینه برآمده بود، و "ملاحظتی در هر یک از اعمال، حرکات، و کلمات وی بود که تا حدی جنبه فوق انسانی داشت" (این وصفی بود که سویفت بعداً از او کرد) و "هر یک از وجنات رخسار او در حد کمال بود" چگونه این هلوئیز میتواند از بیدار کردن این آبلار بهره‌برد. ۱

تمپل به هنگام مرگ (۱۶۹۹) ۱,۰۰۰ پوند برای استر و ۱,۰۰۰ پوند برای سویفت به جا گذاشت. پس از امید بیهوده به شغل دولتی، سویفت دعوت ارل آو بارکلی را، که تازه قاضی کل ایرلند شده بود، برای قبول سمت کشیشی و منشیگری او پذیرفت. در مسافرت به دوبلن وظیفه منشیگری را انجام داد، اما از آنجا اخراج شد.

تقاضای ریاست کلیسای دری را کرد که محلش

---

(۱) اشاره به ماجرای عشقبازی و ازدواج پنهانی آبلار، حکیم مدرسی فرانسوی و بانوی دانشگاه پاریس، با شاگردش هلوئیز که خواهرزاده فولبر، متورع کلیسای نوتردام پاریس، بود؛ و، در نتیجه، جمعی از اوباش، به تحریک فولبر، او را خصی کردند. -م.



خالی بود، اما منشی جدید در برابر رشوهای به مبلغ ۱,۰۰۰ پوند آن شغل را به نامزد دیگری داد. سوئیفت ارل و منشیش را در حضور خود شان "یک جفت رذل" نامید. آن دو او را با انتصابش به کشیشی بخش لاراکور ساکت کردند. لاراکور دهی بود درسی و دو کیلومتری دوبلن با یک سازمان مذهبی مرکب از پانزده عضو سوئیفت در این موقع (سال ۱۷۰۰) درآمدی به مبلغ ۲۳۰ پوند داشت که جین ویرینگ آن را برای ازدواج شاید کافی میدانست. اما جین چهار سال بزرگتر از زمانی شده بود که در آن سوئیفت به او پیشنهاد ازدواج کرده بود و در آن فاصله او با استر آشنا شده بود؛ لا-جرم به جین نوشت که اگر او به قدری تحصیل کند که بتواند در خانه مصاحب خوبی برایش باشد، وعده دهد که تمام تمایلات و نرفتهای او را تحمل کند، و با بدخوییهایش بسازد، با او، بدون پرسشی در باره وجنات یا درآمدش، ازدواج خواهد کرد. آن امر بدین گونه پایان یافت. سوئیفت، چون در لاراکور از تنهایی دلتنگ میشد، غالباً به دوبلن میرفت. در آنجا، در سال ۱۷۰۱، درجه دکترای الاهیات را دریافت کرد. بعداً در آن سال استر جانسن و همدم او، بانو رابرت دینگلی، را دعوت کرد تا بیایند و در لاراکور زندگی کنند. آنها آمدند و در نزدیکی او ساکن شدند و در در مسافرتهای او به انگلستان آپارتمانی را که او در دوبلن اجاره کرده بود اشغال میکردند. ستلا انتظار داشت که سوئیفت با وی ازدواج کند، اما او پانزده سال منتظرش گذاشت. او (استر) این وضع را با ناراحتی پذیرفت، اما نیروی شخصیت و زرنگی عقلی سوئیفت او را تا آخر مسحور کرده بود. هنگامی که سوئیفت در ۱۷۰۴ نبرد کتابها و قصهای از یک تغار را در یک مجلد منتشر کرد، کیفیت ذهنیش به طرز شگفتانگیزی نمودار شد. کتاب اولی کمک مختصر و ناچیزی است به مشاجره درباره ارزشهای نسبی ادبیات قدیم و جدید؛ اما قصهای از یک تغار باز نمود مهمی است درباره فلسفه مذهبی یا لامذهبی سوئیفت. او بعداً در اواخر زندگی خود، وقتی که آن اثر را خواند، بانگ زد "خدای مهربان! وقتی که من کتاب را نوشتم چه نبوغی داشته!" آن اثر را چندان دوست میداشت که در چاپهای بعدی آن را با پنجاه صفحه مهملات، به عنوان پیشگفتار و اعتذار، تکمیل کرد؛ به اصالت کامل آن مباحثات میگرد؛ و گرچه کلیسا مدتها بود که از مسیحیت به عنوان "جامه بیخیه مسیح" دم میزد که با نهضت اصلاح دینی پاره پاره شده بود، هیچکس - و کمتر از همه کارلایل مولف سارتور رسارتوس - با نیروی بیسابقهای که سوئیفت با آن تمام فلسفه ها و دینها را به عنوان لباسهای مختلفی تلقی کرده است، که برای پوشاندن جهل لرزان ما یا پنهان کردن امیال برهنه ما به کار میروند، به معارضه برنخاست.

خود انسان چیست بجز یک جامه خرد، یا بهتر بگوییم یک دست کامل لباس با تمام زینتهایشان ... آیا دین ردایی، و شرافت کفشی که در کثافت میپوشند نیست؛ حب ذات روپوشی، غرور پیراهنی و وجدان شلواری نیست که گرچه پوششی برای فسق و هرزگی و در عین حال کثافت و پلیدی است، برای خدمت به هر دو آنها پایین کشیده میشود اگر پوست قاقم

یا حیوان دیگری نظیر آن در محلی گذارده شود، ما آن را قاضی مینامیم، و به همین طریق پیوندی از اطلس سبز و سیاه را اسقف مینامیم.

این تمثیل لباسی با سبکی کامل و ظریف ادامه مییابد. پطرس (مذهب کاتولیک) مارتین (مذهب لوتری و انگلیکان) و جک (آیین کالون) از پدر مشرف به موت خود سه جامه جدید و همسان (کتابهای مقدس) دریافت کردند، و وصیتی مبنی بر اینکه آنها را چطور بپوشند، و دستور اکیدی که هرگز آنها را تغییر ندهند، و حتی یک نخ هم از آنها نگاهند و بر آنها نیفزایند. این پسران به عشق سه بانو گرفتار میشوند: دوشس د/ ارژان (ثروت)، مادام دوگران تیترا (جاهطلبی)، و کنتس د/ اورگوی (غرور و نخوت). برای شاد ساختن این بانوان، برادران مورد بحث تغییراتی در جامه های موروثی خود میدهند و وقتی که این تغییرات ناقص وصیت پدر شان در میآیند، آنها را با عبارات دانشمندانه از نو تفسیر میکنند. پطرس میخواست بعضی حاشیه های نقره های (تجملات پاپ) بر آن بیفزاید و بزودی با حجت بسیار خردمندانه های نشان داده شد که کلمه "حاشیه" در وصیتنامه به معنی "دسته جارو" استعمال شده است و بدین گونه، پطرس حاشیه های نقره های را پذیرفت، اما دسته جارو (جادوگری) را از خود دریغ داشت. پروتستانها از اینکه تیزترین لبه تیغ هجا بر سر پطرس فرود آمده بود، شادمان شدند: از خریداری او یک قاره بزرگ را (برزخ)، که آن را بارها قطعه قطعه (به صورت آمرزشنامه) فروخت و بر شاهداروهای بیدرد او (توبه ها) برای کرمها (عذابهای وجدان) - مثلاً با سه شب "چیز نخوردن پس از شام ... و تیز ندادن از هر دو سو بدون علت آشکار"، از ایجاد "یک شغل مربوط به عبادت" (اقرار نویسی) "برای خیر عام و راحتی تمام کسانی که سوداوی یا مبتلا به قولنج هستند" از "خدمت بیمه" صدور، (آمرزشنامه های بیشتر) و از ترشی مشهور جهانی [کاتولیک] (یعنی آب مقدس) به منزله یک ماده ضد فساد. پطرس، که با این چاره های خردمندانه آراسته شده است، خود را به عنوان نماینده خداوند مستقر میسازد. سه کلاه بلند افسروار بر سر خود میگذارد و سه قلاب ماهیگیری در دست میگیرد و چون کسی بخواهد با او دست بدهد، او "مانند یک سنگ تربیت شده" پایش را جلو میآورد. برادران خود را به شام دعوت میکنند، به ایشان چیزی جز نان نمیدهد، مطمئنشان میسازد که نان نیست، بلکه گوشت است، و اعتراضات آنان را رد میکند: "برای متقاعد ساختن شما به اینکه چگونه یک جفت سنگ کور مسلم، جاهل و لجوج هستید، من فقط این حجت ساده را به کار میبرم. سوگند به خدا، این گوشت گوسفند حقیقی، خوب و طبیعی است. درست مانند گوشتهای لیدنهال مارکت، و خدا هر دوی شما را لعنت کند اگر بخواهید طور دیگری بیندیشید." برادران شورش میکنند، "نسخه های اصیل" از آن وصیت میگیرند (ترجمه هایی به لهجه محلی از کتاب مقدس تهیه میکنند)، و پطرس را به عنوان طرار تقبیح میکنند و سپس او "آنان را با لگد از در بیرون کرد و از آن روز تا به حال هرگز ایشان را در زیر سقف خود نپذیرفته است." بزودی پس از آن، برادران بر سر اینکه چقدر از جامه های

موروثی خود را ممکن است دور اندازند یا عوض کنند به نزاع برخاستند. مارتین، پس از نخستین خشم خود، تصمیم به میانه روی میگردد و به خاطر میآورد که پطرس برادرش است؛ اما جک جامه خود (فرقه های کالونی) را تکه تکه میکند و دچار حمله های جنون و غیرت میشود. سویت به شرح عملیات عجیب باد(الهام) در "آیثولیستها" (واعظان کالونی) میردازد و وعظهای تودماغی، نظریات قضا و قدری، و پرستش مشرکانه آنان را از کلام کتاب مقدس با عبارات زیادی دست میاندازد که برخی از آنها کاملاً غیرقابل چاپند. تا اینجا ایمان خود مصنف، مذهب انگلیکان، فقط با عیوب کوچکی وصف شده بود. اما هرچه داستان پیش میرود، سویت، که جامه ها را تبدیل به بادها میکند، ظاهراً نه تنها الاهیات ناسازگار، بلکه تمام ادیان و فلسفه ها را نیز به سطح فریبهای "بخارآلود" تقلیل میدهد:

اگر بر بزرگترین فعالیتهایی که در جهان انجام گرفته است نظر افکنیم ... ، فعالیتهایی که عبارتند از تشکیل امپراتوریهای جدید با کشور گشایی، تعالی و پیشرفت طرحهای جدید در فلسفه، و ابداع و اشاعه ادیان جدید، در خواهیم یافت که پدیدآورندگان آنها کسانی بودهاند که خرد طبیعی آنها انقلابات زیادی را در زندگانشان وارد کرده است؛ از خوراک و تعلیم و تربیتشان گرفته تا غلبه یک خوی معین همراه با نفوذ مخصوص هوا و اقلیم ...

زیرا فهم انسانی، که در مغز جایگزین است، باید از ابخره متصاعد از قوای پستتر پوشیده شود و به وسیله آنها آشفته شود تا در نتیجه اختراع را آبیاری و بارور کند. سویت آنچه را که به نظر او نمونه خوبی از ترشحات داخلی مولد افکار نیرومند است، حتی "طرح بزرگ هانری چهارم را، با جزئیات فیزیولوژیکی ذکر ناکر..... شرح میدهد: شاه فرانسه با فکر تملک زنی (شارلوت دو مونمورانس ... که زیباییش در او شیره های مختلف بدن را تحریک کرده بود، و "آن شیره ها به مغز او متصاعد شده بودند" به جنگ با هاپسبورگها ملهم شد. این موضوع در مورد فیلسوفان بزرگ، که از طرف معاصران خود بحق در شمار "دیوانگان" منظور شده بودند، نیز صدق میکرد. از این قبیل بودند اپیکور، دیوجانس، آپولونیوس، لوکرتیوس، پاراسلسوس، دکارت و دیگران؛ که اگر حال در جهان میبودند، ... در این عصر فهم به خطر آشکار رگزنی [فصد طبی]، تازیانه، زنجیر، حبس تاریک و خوابیدن بر روی کاه محکوم میشدند ... حال شادمان خواهیم شد که اگر کسی مرا مطلع سازد که چگونه میتوان بدون اشاره به ابخره های که از قوای پست متصاعد میشوند و مغز را تحتالشعاع قرار میدهند و در آنجا به تصوراتی تقطیر میشوند که زبان مادری به واسطه نارسایی خود هنوز نام دیگری جز جنون یا هیجان به آنها نداده است چنین تخیلاتی را وصف کرد.

سویت "تمام انقلابات مهمی را که در امپراطوری، فلسفه و دین رخ داده است" به "اختلال و جابهجا شدن مغز بر اثر نیروی بعضی بخارهای متصاعد از قوای پست" نسبت میدهد. او O..... نتیجه میگیرد که تمام دستگاه های فکری بادهایی از کلمات هستند و مرد خردمند برای رسوخ به واقعیت درونی اشیا نمیکوشد، بلکه خود را به سطح آنها قانع میسازد؛ در اینجا

سویفت یکی از استعاره های دلپذیر خود را، که برای آن استعداد و تمایل خاصی داشت، به کار میبرد: "هفته پیش من زنی را دیدم که به سختی مورد انتقاد قرار گرفته بود؛ و به اشکال میتوان باور کرد که این عمل چه حد خصوصیات او را بدتر ساخت." این کتاب کوچک رسوا سازنده، که به ۱۳۰ صفحه افزایش یافته بود، سویفت را یکباره به استاد ساتیرنویسی تبدیل نمود - ولتر او را یک "رابله کمال یافته" نامید. آن تمثیل لفظا با ایمان اصیل آیین انگلیکان سویفت موافق بود، اما بسیاری از خوانندگان احساس کردند که مولف اگر ملحد نباشد، دست کم شکاک است. اسقف اعظم شارپ به ملکه "آن" گفت که سویفت فقط اندکی از یک کافر بهتر است و داجس آو مارلبره، محرم "آن" معتقد بود که سویفت

مدتها پیش سراسر دین را به قصه های از یک تغار تبدیل کرده و آن را به یک شوخی فروخته است. اما او از این موضوع رنجیده بود که روحانیت [ویگ] او را به پاس حمیت بزرگی که با شیطنت کفرآمیز خود برای دین نشان داده بود در کلیسا ترفیع نداده بود؛ و به این جهت الحاد و بذله گویی خود را در خدمت دشمنان آنها گذارده بود.

ستیل نیز سویفت را بیایمان نامید و ناتینگم در مجلس عوام او را روحانی خواند "که مشکل بتوان او را مسیحی دانست". سویفت آثار هابز را خوانده بود و این برای آن تجربیاتی بود که هر گز فراموش نمیکرد.

هابز کار خود را با ترس آغاز کرد، ما دیگری را پشت سر گذاشت و در آخر کار به یک توری تبدیل شده بود که از کلیسای رسمی طرفداری میکرد. برای مردان دینداری این موضوع که سویفت کار فلسفه را کوتاه کرد مایه تسلی چندانی بود نبود:

عقاید مختلف فیلسوفان در سراسر جهان بلاهای بسیاری، به همان اندازه که جعبه پاندورا را برای بدن تولید کرده بود، برای ذهن من به وجود آورد، فقط با این تفاوت که آنها در ته جعبه امیدی باقی نگذاشته بودند ...

حقیقت همان قدر مخفی است که سرچشمه نیل؛ و فقط آن میتوان در آرمانشهر [یوتوپیا] یافت.

شاید به این علت که او فکر میکرد حقیقت برای انسان به وجود نیامده است، با حرارت مخصوصی از آن فرقه های مذهبی دفاع میکرد که "دین راستین" داشته اند و مردانی مانند بانین و بعضی کویکرها را، که ادعا میکردند خدا را دیده و با او سخن گفته اند، تحقیر میکرد. با هابز به این نتیجه رسیده بود که این امر که هر کس مجاز باشد دین خود را بسازد خودکشی اجتماعی

---

(۱) در اساطیر یونان اولین زنی که بر زمین پیدا شد. زئوس، برای انتقامجویی از پرومتئوس، هفایستوس را مامور کرد که پاندورا را از گل بسازد؛ آتته در او روح دمید؛ سایر خدایان او را لطف و دلربایی و استعداد بخشیدند، ولی هرمس به او چرب زبانی و حیلگری آموخت. چون پرومتئوس از پیش میدانست که زن چه آتشی بر زمین خواهد سوزاند، پاندورا را نزد برادر وی، اپیمتئوس که "عقلش از عقب می آمد" فرستادند. پاندورا جعبه های همراه داشت که او را از گشودن آن ممنوع کرده بودند، ولی وی نافرمانی کرد و جعبه را گشود و تمام بلیاتی که تاکنون گریبانگیر انسان بوده اند از آن بیرون آمد. فقط "امید" در ته جعبه ماند تا نوع بشر را تسکین دهد. -م.



است زیرا نتیجه این کار هرج و مرجی سخافتآمیز است که جامعه را تبدیل به دارالمجانین میکند. بدین گونه او با فکر آزاد مخالفت کرد، به این جهت که "قابطه بشر همان قدر برای پرواز شایسته است که برای فکر کردن." او رواداری را رد میکرد. تا پایان زندگی از "قانون آزمون"، که هر کس را بجز پیروان کلیسای رسمی از مشاغل سیاسی یا نظامی محروم میکرد، پشتیبانی به عمل آورد. او با فرمانروایان کاتولیک و لوتری در این نکته موافق بود که یک ملت باید دارای یک مذهب باشد و چون در اوان کودکی به انگلستان آمده بود، و انگلستان در آن هنگام دارای کلیسای رسمی انگلیکان بود، او چنین اندیشید که پذیرش عام و متحد آن کلیسا برای فرایند تمدن انگلیسیها ضروری است. در ۱۷۰۸، هنگامی که از جانب ویگها به سوی توریها میگرایید، دو رساله با این نامها منتشر کرد: احساسات کلیسای انسان انگلستان، و برهان برای اثبات اینکه برانداختن مسیحیت در انگلستان ممکن است ... با برخی از ناراحتیها همراه باشد. نخستین ارتباطات سیاسی او پس از ترک تمپل با ویگها بود، زیرا که ویگها ظاهرا مترقیترین حزب سیاسی را تشکیل میدادند و محتمل بود که بتوانند برای مردمی که بیش از پول، فکر داشت مقامی تهیه کنند. در ۱۷۰۱ و با امید بسیار رسالهای در طرفداری از ویگها منتشر کرد. هالیفاکس، ساندرلند، و سایر رهبران ویگ از ورود او به حزب خود استقبال کردند و وعده دادند که اگر به قدرت برسند، او را تا حدی بر سایرین ترجیح دهند. این وعده ایفا نشد زیرا شاید آن اشخاص خوی سویت را رام نشدنی میدانستند و قلمش را شمشیری دودم مینداشتند. در ۱۷۰۵، در سفری نسبتا طولانی از ایرلند به انگلستان، سویت دوستی کانگریو، ادیسن و ستیل را تحصیل کرد. ادیسن نسخهای از کتاب خود موسوم به سفرهای ایتالیا را با این کلمات به سویت اهدا کرد: "این اثر به جانن سویت، خوش مشربترین همدم، حقیقتیترین دوست، و بزرگترین نابغه عصر، از طرف مصنف آن، که حقیرترین خدمتگزار او است، اهدا میشود" اما این دوستی نیز، مانند دوستی جانن با ستیل و پوپ، بزودی در آتش سوزان طبع سویت ناپدید شد. در سفر دیگری به لندن، او خود را با نابود کردن یک عالم احکام نجوم پر مدعا سرگرم ساخت. پینهدوزی به نام جان پارتریج هر ساله سالنامههای با پیشبینیهای فراوانی که از روی حرکت ستارگان شده بودند منتشر میکرد.

در ۱۷۰۸ سویت سالنامه رقابت آمیز با نام مستعار ایزاک بیکرستاف انتشار داد. یکی از پیشگوییهای ایزاک این بود که در ساعت ۱۱ روز ۲۹ مارس پارتریج خواهد مرد. در ۳۰ مارس "بیکرستاف" پیروزمندانه نامه‌های منتشر کرد که در آن اعلام شده بود پارتریج چند ساعت پس از وقت پیشبینی شده مرده است و با شرح قانعکنندهای جزئیات تشییع جنازه را شرح داده بود. پاتریج به مردمان اطمینان داد که هنوز زنده است، اما ایزاک بدرستی پاسخ داد که این اطمینان قلابی است. شوخطبعان شهر دنبال

این شوخی را گرفتند؛ دفتر ستیشنرز نام پارتریج را از فهرستهای خود حذف کرد؛ و ستیل، که روزنامه تتر را سال بعد آغاز کرد، ایزاک بیکرستاف را به عنوان سردبیر خیالی خود پذیرفت. در ۱۷۱۰ سویت بار دیگر لاراکور را ترک کرد؛ این بار به عنوان نماینده اسقفان ایرلند به لندن میرفت تا "عنایت ملکه آن" را نسبت به روحانیان انگلیکان ایرلند هم معطوف بدارد. گودالفین و سامرز، اعضای ویگ شورای ملکه، از اجابت این تقاضا امتناع کردند، مگر اینکه روحانیان با سست کردن "قانون آزمون" موافقت کنند. سویت با چنین امری جدا مخالفت کرد. ویگها دریافتند که او در مذهب پیرو توریهاست و خود سویت، وقتی که نوشت "من همواره از سیاست طرفداری از منافع پولداران در مخالفت با مالکان متنفر بودهام"، عملاً به توری بودن خود در سیاست اعتراف کرد. به هارلی و بالینگبروک، رهبران توری، رجوع کرد، از آنان صمیمانه خوشامد دید و یکشنبه به توری استواری تبدیل شد. پس از آنکه به سردبیری روزنامه توری اگزمنر منصوب شد، با وصفی از نایبالسلطنه ویگ ایرلند، که منشیش ادیسن دوست سویت بود، سبک خود را ممتاز ساخت:

تامس، ارل آو وارتن، ... با نیروی یک مزاج عجیب، چند سالی را از سن بحرانی کهولت گذرانده است، بی آنکه آثار پیری در جسم یا ذهنش پدید آید؛ و علی رغم سرسپردگی مداوم به آن گناهای که معمولاً هر دو (جسم و ذهن) را میفرسایند ... پیوسته به نماز جماعت میروود ... و در آستانه نمازخانه کلمات رکیک و کفرآمیز میگوید.

او در سیاست پرسبیتری و در دین خدا ناشناس است؛ اما فعلاً گرم گرفتن با یک هوادار پاپ را برگزیده است.

کشیشان توری، که با این افشاگری شادمان شده بودند، سویت را مامور کردند تا رسالهای به نام رفتار متفقین بنویسد (نوامبر ۱۷۱۱)؛ و این به منزله قسمتی از مبارزه آنان برای خلع مارلبره و پایان دادن به جنگ جانیشینی اسپانیا بود. سویت احتجاج کرد که مالیاتهای نامناسب برای تامین مخارج کشمکش طولانی با لویی چهاردهم را میتوان با محدود ساختن سهم انگلستان در نبرد در دریا تقلیل داد؛ و با نیرومندی شکوه مالکان را مبنی بر اینکه قسمت عمده هزینه جنگ به دوش زمینداران افتاده و فقط جز کوچکی از آن به بازرگانان و کارخانهداران، که کاملاً از محیط جنگ خارج بودند، تعلق گرفته است بیان کرد. اما درباره مارلبره چنین گفت: "اینکه آیا این جنگ خردمندانه آغاز شده بود یا نه، آشکار است که محرک حقیقی آن بزرگ کردن یک خانواده خاص بود و خلاصه جنگ ژنرالها و کشیشان [ویگ] بود نه شهريار یا مردم." او مداخل مارلبره را به ۵۴۰,۰۰۰ پوند تخمین زد - و "آن رقم غیردقیق نبود." یک ماه بعد، مارلبره محکوم شد. زن بیرای او، که در انگلستان تنها کسی بود که زبانی به تندی زبان سویت داشت، در خاطرات خود به موضوع، از نظرگاه ویگ، چنین نگریست: عالیجنابان سویت و پرایر خود را برای فروش عرضه داشتند ... این دو مرد هوشمند و توانا، که حاضر شدند آنچه داشتند روسپیوار در خدمت یک فضیحت خوش پاداش

گذارند، معجونی هستند که مبادرت به هر کاری که با منافع و سروران جدید شان مربوط باشد، از حد شرم و تردید گذشتهاند.

این کارها خدمتگران جدید آنها را پاداش داد. مٹیو پرایر به عنوان دیپلمات به فرانسه شد و در آنجا کاملاً بهره‌برداري کرد. سويفت مقامی نگرفت، اما حال با وزیران توری چندان صمیمی بود که توانست مشاغل کم زحمت و پرسود برای بسیاری از دوستان خود تحصیل کند. او برای کسانی که سد راهش نمیشدند سخاوتمندی بینظیر داشت. بعداً ادعا کرد که برای پنجاه نفر خدماتی انجام داده است که پنجاه بار بیش از خدمت تمپل به خود او بوده‌است. بالینگبروک را تحریض کرد تا به جان‌گویی شاعر یاری کند. مراقبت کرد که روحانیون توری مستمری را که کانگریو از ویگها می‌گرفت ادامه دهند. وقتی که پوپ مشغول ترجمه آثار هومر بود و میخواست برای تهیه پول به پیش فروش آن اقدام کند، سويفت به تمام دوستان خود و جویندگان مقام دستور داد که آن کتاب را پیش خرید کنند و اعلام کرد که «مولف چاپ کتاب را شروع نخواهد کرد تا اینکه من هزار گینی برای او تهیه کنم.» در باشگاه‌ها، ادیسن را تحت‌الشعاع قرار میداد. تقریباً هر شب با بزرگان شام می‌خورد و هیچگونه تبختری را از جانب آنان تحمل نمی‌کرد. به ستلا چنین نوشت: «من چندان مغرورم که تمام لردان را وادار میکنم نزد من آیند ... بنا بود در خانه لیدی اشبرنم شام بخورم، اما آن روسپی، برخلاف وعده خود، با کالسکه خویش دنبال ما نفرستاد، و من هم عذر خواستم.» در این سه سال (۱۷۱۰-۱۷۱۳) اقامت در انگلستان بود که او نامه‌های عجیبی را نوشت که در ۱۷۶۶-۱۷۶۸ به عنوان نامه‌هایی به ستلا چاپ شد. او به زنی محتاج بود که سر میز شامهای اشرافیش، و نیز در پیروزیهای سیاسیش، محرم راز باشد؛ به علاوه، آن زن صبور را، که حال به سی سالگی نزدیک میشد و هنوز منتظر بود که او تصمیم خود را بگیرد، دوست میداشت. این دوستی به اقرب احتمال واقعت داشت، زیرا گاهی او دوبار در روز به وی نامه مینوشت و علاقه خود را به او در هر چیز به جز ازدواج نشان میداد. ما هرگز، از چنین مرد مغروری چنین خوشمزگی و دادن لقبهای فانتزی، و چنین شوخیها و جناسبازیها و سخنان کودکانهای را که سويفت در نامه‌های خود مینوشت، و هرگز به چاپ کردن آنها نمیاندیشید، انتظار نداشتیم. آن نامه‌ها پر از نوازشند، ولی به هیچ وجه پیشنهادی در آنها دیده نمیشد؛ سرانجام ستلا توانست وعده ازدواج را در نامه ۲۳ مه ۱۷۱۱ او بخواند: «من دیگر چیزی نمیگویم، اما استدعا میکنم تا هنگامی که بخت جریان خود را طی میکند، آسوده خاطر باشی و باور کنی که سعادت ستلا بزرگترین هدفی است که من در تمام فعالیت‌های خود تعقیب میکنم.» معهدا، حتی در این مکاتبات، او ستلا را «پتیاره»، «دیوانه»، «هرزه»، «زنکه»، «روسپی» و «ماده سگ دلپذیر» میخواند و برخی دیگر از این اصطلاحات نوازشی را استعمال میکرد! وقتی که او این کلمات را به ستلا میگوید، کیفیت روحی او به این وضع است:



امروز پیش از ظهر من با آقای وزیر در دفترش بودم و از اینکه مردی را که به جرم هتک ناموس محکوم شده است مورد بخشایش قرار دهد جلوگیری کردم. معاون وزیر میخواست او را نجات دهد؛ با این نظر که تجاوز به عنف به هیچ زنی مقدر نیست؛ اما من به وزیر گفتم که نمیتواند او را، بدون گزارش مساعدی از جانب قاضی، ببخشاید؛ وانگهی، او ولگرد و در نتیجه رذل است و به سبب جرم دیگری مستوجب دار؛ و بنا بر این او (بردار) تاب خواهد خورد. چه، من باید برای شرافت جنس لطیف سینه پیش بدهم! راست است، آن مرد با آن زن صدبار خوابیده بود؛ اما چه در بند آنم چه، آیا زنی باید بزور مورد تجاوز قرار گیرد به این اسم که فاحشه است

بیماریهای جسمانی سويفت ميتوانند ما را در درك علل بدخلقى او كمك كنند. در ۱۶۹۴، هنگامی که بیست و هفت ساله بود، به علت عیبی در لایبرنت گوش خود، از سرگیجه رنج میرد؛ گهگاه به گیجی و کری دچار میشد، بی آنکه بتواند وقت آنرا پیشبینی کند. پزشک مشهوری به نام دکتر ردکلیف توصیه کرد که او مایع مرکبی در کیسههای درون کلاه گیس خود نگه دارد. آن بیماری با پیشرفت سن او بدتر شد و ممکن است که همو باعث دیوانگیش شده باشد. شاید در ۱۷۱۷ بود که، با اشاره به یک درخت رو به پژمردن، به ادوارد یانگ شاعر گفت: "من مثل آن درخت خواهم بود: از بالا-خواهم مرد." تنها همین موضوع کافی بود که او را به سوال در باره ارزش زندگی و دارد و مسلما در مورد عاقلانه بودن ازدواج به شک اندازد. شاید از لحاظ جنسی ناتوان بود، ولی ما در این باره یقین نداریم. برای پیشگیری از فساد جسمانی زیاد راه میرفت؛ یک بار از فارنم به لندن رفت - فاصله این دو نقطه شصت و یک کیلومتر است. علت مزاجی او با حساسیت دردناک حواس، که اغلب با حدت ذهن همراه است، فزونی مییافت. مخصوصا در برابر بو در کوچه های شهر و در بدن اشخاص حساس بود؛ فقط با یک دم بوییدن مردان و زنانی که با او ملاقات میکردند میتوانست وضع بهداشتی آنان را بگوید؛ و به این نتیجه رسیده بود که نوع بشر بد بود است. تصور آواز یک زن دوستداشتنی تا حدی بدین گونه بود که: هیچ گاه دم آزارنده یا سیلاب عرق از پیش، پس، بالا و پایین نمیتوانست از بدن بیعیب او جاری شود.

او "حوری زیبای جوانی را که به بستر میرود" وصف میکند و سپس درباره همان پریش، به هنگام برخاستن او، چنین میگوید: کورینا هر بامداد خود را سخت میآراست، ولی هر کس او را ببیند، تف میکند، و هر کس ببوید، مسموم میشود.

و تصورش از یک زن جوان زیبا بر پایه بویایی است: گرامیترین دوستانش هرگز او را

در حال چمبک زدن برای آبریزی زنانه ندیده‌اند می‌توانید سوگند بخورید که چنین موجود آسمانی هیچگونه احتیاج طبیعت را احساس نمی‌کرد.

اگر تابستان در شهر گردش میکرد، زیر بغلش، جامه‌اش را لک نمی‌کرد؛ در رقصهای روستایی حتی یک بینی در چله تابستان نمیتوانست انگشتان پایش را ببوید.

خود او بسیار پاکیزه بود. و با این حال نوشته‌های این کشیش انگلیکان جزو خشنترین ادبیات انگلستانند. خشم او در زندگی وادارش میکرد که گناه معایب خود را به گردن زمان اندازد. هیچگونه کوششی برای خشنود ساختن دیگران به عمل نمی‌آورد و همواره سعی داشت بر دیگران مسلط باشد، زیرا تسلط شک باطنی او را درباره خودش تسکین میداد. میگفت از تمام کسانی که نمیتواند بر آنان فرمان راند متنفر است (میترسد)؛ معهدا این موضوع در مورد محبتش به هارلی صدق نمی‌کرد. در بدبختی خشمناک و در کامیابی مغرور بود. قدرت را بیش از پول دوست داشت؛ وقتی که هارلی برای او به مناسبت مقاله هایش ۵۰ پوند فرستاد، او اسکناس را رد کرد، سپس معذرت خواست و آن را گرفت و به ستلا چنین نوشت: “من با آقای هارلی دوباره بر سر لطف آمده‌ام” از تشریفات متنفر بود و ریاکاری را تحقیر میکرد. دنیا چنین مینمود که میخواهد او را مغلوب کند و او خصومت آن را صادقانه باز میگرداند. به پوپ چنین نوشت:

منظور عمده من برای خودم در تمام کوششهایم این است که به جای سرگرم کردن مردم جهان، آنان را بیزارم؛ و اگر بتوانم این منظور را بدون گزندی به خودم یا ثروتم انجام دهم، خستگی ناپذیرترین نویسندهای خواهم بود که تا کنون دیده‌اید ... وقتی که درباره دنیا میاندیشید، به تقاضای من یک تازیانه بیشتر به او بزنید. من همواره از تمام ملتها، حرفه‌ها، و کالاها متنفر بوده‌ام؛ تمام عشق من متوجه افراد است ... من از گروه حقوقدانان نفرت دارم، اما مثلاً فلان عضو یک شورا یا فلان قاضی را دوست میدارم؛ به همین گونه با پزشکان (من از حرفه خود سخن خواهم گفت)، سربازان، انگلیسیها، اسکاتلندیها، فرانسویها، و سایر ملتها. اما من اصولاً از آن حیوانی که “انسان” نامیده میشود بیزارم - هرچند، که جان، پیترا، تامس و غیره را صمیمانه دوست میدارم.

سويفت، با این انسان گریزی، مردی بود که کمتر محبوب دیگران قرار میگرفت، و با این حال دو زن تا هنگام مرگشان او را دوست میداشتند. در این سالهایی که در لندن بود، در نزدیکی زنی به نام بانو ونامری میزیست.

این زن بیوه ثروتمندی بود با دو پسر و دو دختر. وقتی که سويفت دعوتی برای شام از اشراف دریافت نمی‌کرد، با خانواده “وان” شام می‌خورد. استر، بزرگترین دختر ونامری، که در آن هنگام (۱۷۱۱) بیستوچهار سال داشت، عاشق سويفت چهل و سه ساله شد و موضوع را به او گفت. سويفت کوشید تا این موضوع را یک شوخی

زودگذر تلقی کند و گفت که سنش برای او ایلی زیاد است. استر با امید بسیار پاسخ داد که سویت در کتابهایش به او یاد داده‌است که مردان بزرگ را دوست داشته باشد (استر کتاب مونتینی را در پشت میز توالشش میخواند) پس چرا نباید مرد بزرگی را که با چشم خود میبیند دوست داشته باشد سویت تا حدی تسلیم شد. شعری ساخت که فقط به خاطر چشمان استر بود. این شعر کادنوس و ونسا نام داشت و فکاهی و در عین حال غمانگیز بود. ونسا نامی بود که سویت به استر داده بود. کادنوس، شکل تحریفی دکانوس بود که واژه لا-تینی به معنی "رئیس کلیسا" است. در آوریل ۱۷۱۳، ملکه او را با اکراه به ریاست کلیسای جامع سنت پتریک در دوبلن منصوب کرده بود. در ماه ژوئن، او به ایرلند رفت تا در آنجا مقیم شود. سویت ستلا را دید و به ونسا نوشت که دارد از افسردگی و ناخشنودی میمیرد. در اکتبر ۱۷۱۳ به لندن بازگشت و در ۱۷۱۴ در سرنگونی توریها سهیم شد. چون حال که ویگها، که او به آنها حمله کرده بود، در سلطنت جورج اول پیروز شده بودند، و او به همین جهت از لحاظ سیاسی بی قدرت شده بود، ناچار به ایرلند منفور و ریاست کلیسای خود بازگشت. در دوبلن محبوبیتی نداشت، زیرا ویگها، که اکنون بر آن فرمان میراندند، به خاطر هجویه های او از وی متنفر بودند و "ناسازگاران" نیز، به خاطر پافشاری او در محروم ساختنشان از مقام، بر او نفرت میورزیدند. مردم او را در کوچه ها هجو میکردند و کثافات فاضلاب را بر او میپاشیدند. یک کشیش انگلیکان منظره روحانیت او را، در شعری که با میخ به در کلیسا کوبیده شده بود، چنین وصف کرد:

امروز این معبد رئیسی به خود میبیند که از حیث قدرت و شهرت بینظیر است، هم به دعا عادت دارد و هم به کفر، تا هم به خدا خدمت کند و هم به ممونا ۱... ..

مقامی که او با قریحه و قافیه گرفت، و با بسیاری از راه های خیلی عجیب، و برای اسقف شدن ب موقع به خدا ایمان آورد. او در مبارزه دلیرانه مقاومت کرد، پشتیبانی از توریها را ادامه داد و پیشنهاد کرد که در زندان برج لندن با هارلی شریک باشد. وظایف مذهبی خود را انجام میداد، مرتبا وعظ میکرد، آیینهای مقدس را اداره میکرد، به سادگی میزیست، و ثلث عایدات خویش را به مصارف خیریه میرساند. یکشنبه ها در خانه را باز میداشت، و ستلا وظیفه میزبان را برای او انجام میداد. طولی نکشید که عدم محبوبیت او از میان رفت. در ۱۷۲۴ با اسم مستعار ام. بی.

---

(۱) در "عهد جدید" به معانی "مال"، "ثروت" و "عفریت حرص و آز" آمده است. "محال است که خدا و ممونا را خدمت کنید." (انجیل متی: ۶. ۲۴). م.

در پیر شش نامه منتشر کرد که در آنها کوشش ویلیام وود برای بردن سود فراوان از رایج ساختن یک نوع پول مسی در ایرلند تقییح شده بود. ایرلندیها از پیشنهاد ویلیام وود خوششان نیامد، و وقتی که فهمیدند "در پیر" سویت بوده است، آن رئیس کلیسای بدین تقریبا محبوب شد. اگر میتوانست دریای ایرلند را بین دو زنی که دوستش میداشتند فاصله قرار دهد، ممکن بود بعضی لحظه های خوش در زندگی خویش داشته باشد. در ۱۷۱۴ بانو ونامری مرد و "ونسا" به ایرلند رفت تا ملک کوچکی را که در سلبریج، در هفده کیلومتری غرب پایتخت، قرار داشت و از طرف پدرش به موجب وصیت به او واگذار شده بود تصرف کند. برای نزدیکتر بودن به رئیس کلیسا، خانهای در کوچه ترنستایل دوبلن اجاره کرد که با مسکن "ستلا" فاصله کمی داشت. به سویت نامه های نوشت و از او خواهش کرد به دیدنش آید و بدو هشدار داد که اگر از آمدن کوتاهی کند، او از غصه خواهد مرد. سویت نتوانست در برابر خواهش او مقاومت کند، و در آن ایام (۱۷۱۴-۱۷۲۳) کرارا و مخفیانه برای دیدن او میرفت. وقتی که دیدارهای کم میشدند، گرمی نامه هایش افزونتر میگشت. استر به سویت میگفت: "من با عواطف شدیدی متولد شده ام که همه به یک عاطفه منتهی میشوند، و آن محبت وصف ناپذیر نسبت به شماست." یک بار به سویت گفت: "بیفایده است که من عشق خود را متوجه کنم، زیرا اگر شوقی به این کار میداشتم، باز هم آن خدایی که میبایست پرستم شما بودید."

شاید او با ازدواج با ستلا به فکر شکستن این مثلثی بود که در آن زندانی شده بود. شاید هم ستلا، که وجود رقیبی را احساس کرده بود، از او جدا خواسته بود که این کار را به منزله یک عدالت ساده انجام داده دهد. و شواهد حاکی است که او ستلا را در ۱۷۱۶ به همسری خود در آورد. ظاهرا از ستلا خواسته بود که ازدواج خود را مخفی دارد. ستلا همچنان جدا میزیست، و شاید زناشویی آن دو عملا تحقق نیافت. سویت دیدارهای خود با ونسا را از سر گرفت. نه برای اینکه فقط عشقباز یا بکلی بیصفت بود، بلکه شاید به این جهت که میل نداشت او را نومی کند یا میترسید که او خودکشی کند. در نامه های خود به ونسا اطمینان میداد که دوستش میدارد، او را از همه کس بیشتر ارج مینهد، و تا آخر عمر خود نیز همان احساسات را خواهد داشت. ارتباط میان آن دو تا ۱۷۲۳ ادامه داشت، آنگاه ونسا به ستلا نامه های نوشت و صریحا از او پرسید که ارتباطش با رئیس کلیسا (سویت) چگونه بود. ستلا نامه را نزد سویت برد. سویت سواره به منزل ونسا رفت، نامه را روی میز او انداخت، او را با نگاه خشمناک خود ترساند، و بی آنکه کلمهای بگوید از پیش او رفت، و هرگز وی را ندید. وقتی ونسا از ترس بیرون آمد، سرانجام تشخیص داد که او فریبش میداده است، نومی او با استعدادش برای مرض سل توأم شد و باقی سلامت او را میان بردند. و ظرف دو ماه از آن آخرین ملاقات، به سن سیوچهار سالگی، چشم از جهان فرو بست (ژوئن ۱۷۲۳).

در وصیتنامه خود انتقام گرفت: وصیتنامه قبلی خویش را، که به موجب آن سویت را وارث خود کرده بود، ملغا کرد؛ اموال خود را به رابرت مارشال و جورج بار کلی فیلسوف بخشید؛ و از آن دو خواهش کرد که نامه های سویت را به او و همچنین شعر کادنوس و ونسا را بدون تفسیر منتشر سازند. سویت مخفیانه به جنوب ایرلند سفر کرد و تا چهار ماه از مرگ ونسا نگذشت، باز نگشت. پس از بازگشت، ایام فراغت خویش را به مشهورترین و خشنترین هجویه علیه نوع بشر تخصیص داد. به چارلز فورد نوشت که مشغول تدوین کتابی است که "جهان را به طرز شگفتانگیزی از هم خواهد درید." یک سال بعد، آن کتاب تمام شد و خود او شخصا دستنوشته را به لندن برد؛ ترتیبی برای چاپ آن، بدون نام مولف، داد؛ ۲۰۰ پوند حقالتالیف آن را پذیرفت؛ و به خانه پوپ در تویکنم رفت تا از غوغایی که منتظر بود آن کتاب برپا کند لذت ببرد. در اکتبر ۱۷۲۶ کتاب سفرهای گالیور در میان چند کشور دور افتاده جهان در انگلستان منتشر شد. نخستین عکسالعمل عمومی آن کتاب شادی بود که از واقعه گرای مشروح آن حکایت حاصل شده بود.

بسیاری از خوانندگان آن را تاریخ تلقی کردند؛ هرچند که یک اسقف ایرلندی (به قول سویت) وقایع آن را سر به سر نامحتمل انگاشت. بیشتر خوانندگان قضاوت خود را درباره آن کتاب از سفرهایی به لیلیوت و برابدینگنگ فراتر نبردند. داستان این سفرها ماجرای مسرتبخش بود که به طرز سودمندی نسبت قضاوتها را نشان میداد. قد لیلیوتها فقط پانزده سانتیمتر بود، و این موضوع به گالیور حس مغرورانهای از تفوق میداد.

احزاب سیاسی آنجا با پوشیدن کفشهای پاشنه بلند یا پاشنه کوتاه مشخص میشدند؛ و فرقه های مذهبی برحسب اعتقاد به شکستن تخم مرغ از ته یا از سر به ته بزرگها یا ته کوچکها موسوم بودند. قد ساکنین برابدینگنگ در حدود هجده متر بود؛ و این موضوع به گالیور منظره جدیدی از انسانیت میداد. شاه آنان او را با حشرهای، و اروپا را با تل مورچه، اشتباه میکرد؛ و از شرح گالیور، از رسوم انسانی، چنین استنباط میکرد که "تمام همشهریان شما مودیتترین نژاد از آفتهای کوچک زشتی هستند که طبیعت اجازه داده است روی سطح زمین بخزند." گالیور به سهم خود (با اشاره به نسبت زیبایی) از "سینه های غول آسای" زیبا رویان برابدینگنگ مضمز شده بود. داستان در سومین سفر گالیور ضعیف میشود. او با زنجیر و سطل به لاپوتا، که جزیره های است شناور در هوا، رانده میشود. این جزیره مسکن دانشمندان، محققان، مخترعان، استادان و فیلسوفان است و حکومت آن نیز در دست خود آنهاست؛ اینجا جزئیاتی که در جاهای دیگر به داستان احتمال حقیقت میدهند اندکی سستبنیان میشوند؛ مثلاً بادکنکهای کوچکی که خدمتگزاران با آنها بر گوش و دهان متفکران عمیق میکوبند تا آنان را در اندیشه های خود از حواسپرتی درآورند. "آکادمی لاگادو"، با اختراعات و فرمانهای عجیبش، در هجو اتلانتیس نویکن و انجمن سلطنتی لندن، هجویه ضعیفی است. سویت هیچ ایمانی به اصلاحات دین یا فرمانروایی

کشورها به وسیله دانشمندان نداشت؛ به نظریه های آنان و مرگ زودرسشان میخندید، و سقوط کیهان شناخت نیوتنی را پیشینی میکرد: "دستگاه های جدید طبیعت فقط سبکهای جدید روز هستند که با هر عصری تغییر میکنند، و حتی کسانی که ادعای اثبات آنها را با اصول ریاضی دارند، فقط اندک زمانی جلوه میکنند." مقصود او اصول ریاضی نیوتن (چاپ ۱۶۸۷) بود. بدین گونه گالیور به سوی سرزمین لانگ حرکت میکند که جنایتکاران خود را نه به مرگ، بلکه به زندگی جاودان محکوم میکنند. وقتی که این "سترلدبرگها"

به هشتاد سالگی میرسیدند، که در کشور خود شان متها حد زندگی است، نه تنها دارای جنونها و علت های مزاجی سایر پیر مردان بودند، بلکه عیب های زیادتری هم داشتند که از چشم انداز وحشتناک نامیرایی منشا می گرفتند. آنها نه تنها مستبدالرای، اخمو، طماع، عبوس، خودپسند، و پرحرف بودند، بلکه لایق دوستی نیز نبودند و نسبت به تمام محبت های طبیعی، که هرگز از حد نوه هاشان نمیگذشت، مرده بودند. حسد و امیال ناتوان عواطف فایق آنها هستند ... هر وقت تشیع جناز های میبندند، ندبه و زاری میکنند که چرا دیگران به آسایشگاه امنی میروند که خود آنها هرگز امید رسیدن به آن را ندارند ... آنها کشندهترین چهره هایی هستند که من تا کنون دیده ام، و زنانشان از مردانشان نفرت انگیزترند ... از آنچه من دیده و شنیده ام، آرزوی من درباره ابدیت زندگی بسیار کاهش یافت.

در قسمت چهارم سوئیت شوخی را کنار گذاشت و جای آن را به یک انتقاد شدید مسخرآمیز از بشریت داد.

سرزمین هویمن زیر فرمانروایی اسبان پاکیزه، خوش هیکل، و خوش خلق است که حرف میزنند، استدلال میکنند و دارای تمام نشانه های تمدنند؛ در حالی که خدمتگران پست آنها، که یاهاها نامیده میشوند، مردانی کثیف، بدبو، طماع، مست، نامعقول و بد شکلند. در میان این مخلوقات منحط (سوئیت در زمان جورج اول چنین نوشت):

یک یاهوی فرمانروا [شاه] ... بود که همواره از لحاظ جسمانی بد شکلتر بود و خویی شرورتر از دیگران داشت ...

این فرمانروا معمولا ندیم محبوبی داشت که از هر کس دیگری که به خود او شیفته تر بود توانسته بود پیدا کند؛ و کار او (ندیم) لیسیدن پاهای ارباب خود بود ... و نیز اینکه ماده یا هوها را به لانه او براند؛ و برای این کار او گهگاه با یک تکه گوشت الاغ [عنوان نجابت] پاداش داده میشد ... او (ندیم) معمولا در شغل خود باقی میماند تا یکی بدتر از خودش پیدا شود.

هویمنها، برعکس، معقول، شادمان، و بافضیلتند؛ بنابراین احتیاجی به پزشکان، وکلای دادگستری، کشیشان، یا ژنرالها ندارند. این اسبان نجیزاده از حکایت گالیور در باره جنگهای اروپا و حتی بیش از آنان از اختلافاتی که موجب آنها شده است، سخت متعجب میشوند؛ مثلا از بحث بر سر اینکه "جسم نان است، یا نان جسم" (در آیین قربانی مقدس)؛ آیا آب نوعی توت، خون است یا شراب؛ و وقتی گالیور مباحث میکند به اینکه چقدر از افراد بشر را اکنون میتوان با ادوات جدیدی که نژاد او اختراع کرده است از میان برد، نوک او را میچینند.

هنگامی که گالیور به اروپا باز میگردد، به زحمت میتواند بوی کوچه‌ها و مردم را، که حال همه‌شان به چشم او مثل یاهوها هستند، تحمل کند.

زن و خانوادهم مرا با شادی و شگفتی فراوان پذیرفتند، زیرا گمان کرده بودند که من مرده‌ام؛ ولی باید صادقانه اعتراف کنم که منظره آن‌ها مرا فقط از نفرت، دلزدگی و تحقیر آکند... به محض اینکه وارد خانه شدم، زنم مرا در آغوش گرفت و بوسید، و چون من سالها به ملامسه آن حیوان نفرتانگیز [انسان] عادت نداشتم، فوراً غش کردم و تقریباً مدت یک ساعت در همان حال بودم... در نخستین سال نمیتوانستم وجود زن و فرزندانش را در حضور خود تحمل کنم، زیرا همان بوی آنها تحمل‌ناپذیر بود. اولین پولی که خرج کردم برای خریدن دو اسب جوان بود که من آنها را در اصطبل خوبی نگاه میدارم، و پس از آنها مهترشان عزیزترین وجود نزد من است، زیرا روح خود را از بویی که او در اصطبل میگیرد تازه میکند.

موفقیت گالیور از حد رویاهای نویسنده آن فراتر رفت، و همین امر ممکن است باعث تعدیل خوی مردم گریزی ناشی از بویایی او شده باشد. خوانندگان آن از انگلیسی "رقیق" و روشن کتاب، جزئیات مشروح داستان، و وقاحت شادبخش آن لذت میبردند. آربانت درباره آن کتاب پیشینی کرد که "همان قدر در کامیابی عظیم است که کتاب جان بانین" یعنی کتاب سیریک زایر. سویفت مسلماً مقداری از آن کتاب استفاده کرده است، مقدار بیشتری از روبنسون کروزوئه، و شاید هم تا اندازه‌ای از جهان دیگر؛ یا ممالک و امپراطوریهای ماه تصنیف سیرانو دو برژراک. آنچه کاملاً تازه بود عبارت بود از سبک گزاینده قسمتهای اخیر کتاب، و حتی این قسمتها را نیز بعضیها دوست میداشتند. داجس آو مارلبره، که اینک بیوهای فرتوت بود، به پاس حملاتی که سویفت به انسانیت کرده بود، حمله‌های او به شوهرش را بخشود. او اعلام کرد که سویفت دقیقترین توصیف را درباره شاهان، وزیران، اسقفان، و دادگاه‌ها کرده است. گئی اظهار کرد که او "از آن کتاب بسیار شادمان است، و نمیتواند به هیچ چیز دیگر بیندیشد." پیروزی سویفت در همان سال انتشار گالیور با چاپ شعر کادونوس و ونسا در مطبوعات به تلخی گرایید.

مجریان وصیتنامه استرومانری از دستوره‌های او برای چاپ آن شعر اطاعت کردند و از گوینده آن اجازه نخواستند. آن شعر در نسخه‌های جداگانه در لندن، دوبلن و ادنبرگ انتشار یافت. این کار ضربه سختی بر ستلا وارد آورد، زیرا او میدید بسیاری از عبارات عاشقانه‌های که سویفت خطاب به او گفته بود درباره ونسا تکرار شده‌اند. بزودی پس از کشف این موضوع، بیمار شد. سویفت به ایرلند رفت تا او را تسلی دهد؛ او بهبود یافت و سویفت به انگلستان بازگشت (۱۷۲۷). اندکی بعد به سویفت خبر رسید که زنش مشرف به موت است. به کارگزاران خود در کلیسای جامع شتابان دستور داد که "ستلا نباید در مقر ریاست کلیسا بمیرد." آنگاه خود به دوبلن بازگشت، و ستلا بار دیگر بهبود یافت؛ اما در ۲۸ ژانویه

۱۷۲۸، در چهل و هفت سالگی، چشم از جهان فرو بست. سویفت شکسته شد، و آن قدر بیمار که نتوانست در تشییع جنازه او شرکت کند. پس از آن (چنانکه به بالینگبروک نوشت) "مانند موشی در یک سوراخ، در دوبلن اقامت گزید." فعالیتهای خیریه خود را بسط داد، مستمری برای خانم دینگلی برقرار کرد، و به ریچارد شریدن کمک کرد تا از مزاحمتهایی که در نتیجه حرکات سبکسراجه برای خود فراهم کرده بود نجات یابد. گرچه ظاهراً مردی ظالم بود، از فقر مردم ایرلند سخت به خشم آمد و از بسیاری تعداد کودکان گدا در کوچه های ایرلند تکان خورد. در ۱۷۲۹ خشنترین هجویه های خود را منتشر کرد: پیشنهادی خالی از ادعا برای آنکه کودکان مردم فقیر سربار پدر و مادر یا کشورشان نباشند.

من یقین دارم ... که یک کودک خوب پرستاری شده در یک سالگی لذیذترین، مغذیترین و سالمترین غذاست؛ حال چه کباب شود، چه پخته و چه جوشانیده؛ و شک ندارم که به درد قرمه و راگو هم میخورد. بنابراین، با فروتنی به عموم پیشنهاد میکنم که از یکصد و بیست هزار کودکی که تا کنون شمارش شدهاند، بیست هزار تن برای تولید مثل حفظ شوند و از اینها فقط یک چهارمشان نرینه باشند ... که یکصد هزار باقیمانده در یکسالگی برای فروش به اشخاص سرشناس و ثروتمند در سراسر کشور عرضه شوند؛ و همواره به مادران پیشنهاد میکنم که بگذارند آنها در آخرین ماه شیر فراوان بخورند تا برای خوراک پروار شوند. برای پذیرایی از دوستان، از یک کودک میتوان دو خوراک ساخت؛ و وقتی که خانواده بتنهایی غذا میخورد، از دست و پای کودک میتوان خوراک مطلوبی ساخت که با فلفل و نمک بسیار مطبوع خواهد بود ... کسانی که صرفهجو ترند ... ممکن است پوست جسد را بکنند، که اگر خوب عمل بیاید، میتوان دستکشهای دلپذیری برای بانوان، و بوتیهای تابستانی برای آقایان خوش لباس از آن ساخت ...

برخی اشخاص افسرده روح درباره شماره زیاد مردمی که مسن، بیمار، یا معلولند بسیار ناراحتند و از من خواستهاند که فکر خود را به کار اندازم تا بینم چه چاره‌های میتوان برای تسلی ملت از این بار مشقتساز کرد.

اما من درباره آن موضوع کوچکترین غمی ندارم، زیرا بسیار معلوم است که هر روز میمیرند و میپوسند از سرما و قحط و از کثافت و آفت؛ چندان زود که حقیقتاً میتوان انتظار داشت.

فکر میکنم مزایای پیشنهادی که من کرده‌ام بر بسیار کسان آشکار است ... زیرا در درجه اول از عهده هواداران پاپ، که پرنس‌ترین افراد ملت و نیز خطرناکترین دشمنان ما هستند و هر ساله (از حیث کیفیت و کمیت) بر ما مسلط میشوند، میکاهد ... در درجه سوم چون برای نگهداری یکصد هزار کودک، از دو ساله به بالاتر، کمتر از ۱۰ شیلینگ برای هر یک در سال کافی نخواهد بود، ذخیره پولی ملت بدان وسیله تا ۵۰،۰۰۰ پوند در سال افزایش خواهد یافت؛ علاوه بر نفع یک خوراک جدید که هر ساله بر سفره تمام ثروتمندانی ... که خوش سلیقه هستند ... افزوده میشود. ...

محصولات عجیب و گاه تهوع انگیز قلم سویفت، مخصوصاً پس از مرگ ستلا، نماینده مقدمات جنون وی میباشند. "شخص بسیار محترمی در ایرلند (که خوش داشت آن قدر خم



شود که به درون فکر من بنگرد) به من گفت که فکر من مانند یک روح جادو زده است که اگر من آن را به کار نگیرم، ممکن است شر برساند. "این مردم گریز ناخوشحال، که نقایص آشکارش او را در حالی که بشریت را با هجویه های انتقامجویانه میکوبید در خانهای شیشه‌ای قرار داده بود، از یکی از دوستان خویش پرسید: "آیا فسادها شرارت‌های آدمیان گوشت شما را نمی خورد و روحتان را نمی‌فرسایند" خشم او بر جهان دنباله خشم او بر خویش بود؛ میدانست که؛ علی رغم نبوغش، از لحاظ جسم و روح خویش مریض است و نمیتواند زندگی را، ببخشد، زیرا سلامت، اعضای خوب، آسایش فکر و پیشرفت متناسب با نیروی فکری را از او دریغ داشته است. زندگی ستمگر روز به روز سلامت فکری وی را خراب کرد، و این آخرین نقش بود. در ۱۷۲۷ خست او حتی در میان اعمال خیریه‌اش تجلی کرد؛ نسبت به غذایی که به مهمانانش می‌خوراند و شرابی که به دوستانش میداد حقد می‌ورزید؛ سرگیجه او بدتر شد و هرگز نمیتوانست پیشینی کند در چه لحظه نامساعد ممکن است او را در دفتر کارش یا در خیابان بگیرد. از عینک زدن امتناع کرده بود؛ اینک دید چشمش به قدری ضعیف شده بود که میبایست از مطالعه دست بشوید. برخی از دوستانش مردند، و برخی از خوی بد و ترشرویش گریختند. به بالینگبروک چنین نوشت: "من غالباً بر مرگ اندیشیده‌ام، اما اکنون فکر مرگ مرا نمی‌کند،" و کمکم در آرزوی مرگ بیتابی میکرد. زادروز خود را روز عزا تلقی میکرد. چنین نوشت: "هیچ مرد خردمندی هرگز نخواسته است که جوانتر باشد." در این سالهای اخیر وداع عادی او با مهمانانش این بود: "شب بخیر، امیدوارم که دیگر شمار را هرگز نبینم" علائم قطعی دیوانگی او در ۱۷۳۸ ظاهر شدند. در ۱۷۴۱ قیمهایی برای او تعیین شدند تا بر امور او مراقبت کنند و مواظب باشند که مبادا در حمله‌های جنون آسا به خودش آسیب رساند. در ۱۷۴۲ از ورم چشم چپ، که به قدر یک تخم مرغ بزرگ شده بود، احساس درد شدید میکرد؛ پنج تن مراقب او بودند که مبادا چشم خود را از کاسه درآورد. یک سال تمام را بی آنکه کلمهای بر زبان راند گذراند. بدبختیش در ۱۹ اکتبر ۱۷۴۵، در هشتادوهفت سالگی، به پایان رسید. به موجب وصیت خود ۱۲,۰۰۰ پوند برای ساختمان یک بیمارستان تخصیص داد. در کلیسای خود، در زیر سنگ نبشته‌های دفن شد که کلماتش را خودش گفته بود: "جایی که خشم تلخ دیگر نمیتواند قلب او را بدرد."

- صفحه سفید -

ص: ۴۳۱

کتاب سوم

---

پیرامون

۱۶۴۸-۱۷۱۵

ص: ۴۳۲

- صفحه سفید -

ص: ۴۳۳

تاریخ بخشی است از زیستشناسی لحظه درخشش انسان در نمایش شکوهمند انواع. نیز مولود جغرافیاست تاثیر زمین و دریا و هوا و شکلها و فراورده هایشان، برخواست و سرنوشت بشر. یک بار دیگر رویارویی کشورهای اطراف بالتیک را در قرن هفدهم میبینیم: در شمال آن سوئد؛ در شرق آن استونی، لیونیای، و لیتوانی، و در پشت سر این کشورها روسیه سردسیر و گرسنه؛ در جنوب آن پروس شرقی، لهستان، پروس غربی، و آلمان؛ و در غرب آن دانمارک، با موقعیت سوقالجیشی آن در سر راه های خروجی باریک بالتیک به سوی دریای شمال و اقیانوس اطلس. این یک زندان جغرافیایی بود که زندانیان آن تلاش میکردند تا آن آبها و تنگه ها، سواحل و بنادر، و راه های بازرگانی و گریز را از طریق خشکی و دریا به زیر سلطه خویش آورند. جغرافیا در اینجا تاریخ آفرید.

دانمارک اکنون در صحنه بالتیک نقشی کوچک داشت. نجبای آنجا، که آزادی را به انحصار خود درآورده بودند، دست و پای شاهان آن کشور را بسته بودند. دانمارک تسلط خود بر سکاژراک و کاتگات را از دست داده بود (۱۶۴۵)؛ نروژ را هنوز در دست داشت، لیکن در سال ۱۶۶۰ ایالات جنوبی سوئد را از کف داد. فردریک سوم (۱۶۴۸-۱۶۷۰) نیاز به یک قدرت متمرکز را برای مقابله با ستیزه جویهای برون مرزی احساس میکرد و، به کمک کشیشان و طبقات متوسط، نجبا را وادار کرد که قدرت مطلق و موروثی به او تفویض کنند. پسرش کریستیان پنجم (۱۶۷۰-۱۶۹۹) دستیاری یافت به نام پدر شوماخر، ملقب به کنت گریفنفلد، که لویی چهاردهم او را به عنوان یکی از تواناترین وزیران آن روزگار ستوده بود. وضع مالی اصلاح شد، بازرگانی و صنعت پیشرفت کردند و نیروهای زمینی و دریایی تجدید سازمان یافتند. کنت سیاستی صلحجویانه را دنبال میکرد، لیکن پادشاه جدید در هوای آن بود که نیرو و ایالاتی را

که روزگاری دانمارک داشت باز پس بگیرد. در سال ۱۶۷۵ ستیزهای دیرین را با سوئد از سر گرفت. در جنگ شکست خورد، و سیطره سوئد بر اسکاندیناوی تحکیم یافت. سوئد در این دوره یک سلسله چشمگیری از پادشاهان مقتدر داشت؛ اینان تا نیم قرن (۱۶۵۴-۱۷۱۸) مایه شکفتی جهان بودند و تنها لویی چهاردهم با آنان هم‌وردی میکرد. چنانچه اینان پشتوانه بیشتری از منابع مالی میداشتند، میتوانستند با قدرت فرانسه برابری کنند، و شاید مردم سوئد نیز، با الهامگیری از پیروزیهای دو گوستاو، سه کارل، و نخستوزیران بزرگشان، میتوانستند یک شکفتگی فرهنگی متناسب با آمال و پیروزیهایشان به وجود بیاورند. اما جنگهایی که بر قدرتش افزوده بود، ثروتشان را به نابودی کشاند و سوئد، پیروزمند ولی تهیدست سر از این عصر برآورد. شکفتانگیز است که ملتی چنین ضعیف در بیرون از مرزهای کشورش به چنین بزرگی دست یافته باشد. یک و نیم میلیون نفر جمعیت داشت و به طبقاتی تقسیم شده بود که هنوز نیاموخته بودند چگونه با یکدیگر در صلح و صفا زیست کنند. نجبا بر شاه تسلط داشتند و اراضی خالصه را با شرایطی سهل تصاحب میکردند. صنایع چنان در بست در اختیار رفع نیازمندیهای جنگی قرار داشتند که نمیتوانستند پروراننده تجارتی باشند که جنگ آن را آزاد کرده بود. دارا بودن املاک و متصرفات خارج از کشور نشانه سربلندی بود. تنها سیاست مدبرانه نخست وزیران مومن و فداکار بود که میتوانست ورشکستگی را که ظاهراً بهای افتخارات بود از میان بردارد. کارل دهم گوستاووس پسر عمو، همبازی، عاشق، و جانشین ملکه کریستینا بود که در سال ۱۶۵۴ به نفع او از سلطنت کنارهگیری کرد. او بعضی از املاک سلطنتی را که اشراف تصرف کرده بودند از دستشان درآورد و با این کار به مقابله با خطر ورشکستگی برخاست. دولت با این "گاهش" تملکات اربابی، صاحب سه هزار خانه و مزرعه رعیتی و نیروی پرداخت قروض خود شد. کارل علاوه بر ضرب سکه طلا و نقره، یوهان پالمسترو را مامور تاسیس بانک ملی و نشر اسکناس کرد که برای نخستین بار در اروپا رواج یافت (۱۶۵۶). گردش روزافزون اسکناس چند صباحی اقتصاد را تکان داد، لیکن بانک بیش از آن اسکناس منتشر کرده بود که همپای تقاضا آزاد شود، و این تجربه تداوم نیافت. در حدود همین اوقات، این پادشاه متهور صنایع آهن را و فولادسازی شهر ریگا را به سوئد انتقال داد و بدین سان اساس صنعتی نیرومندتری برای سیاست نظامی خود پیریزی کرد. هدف او آشکارا توسعه طلبانه بود. امیرنشینهایی که گوستاو آدولف در سرزمین اصلی به چنگ آورده بود تهدید به شورش میکردند. دولت لهستان از شناسایی کارل به عنوان پادشاه سوئد سرباز زده بود، لیکن خود لهستان نیز بر اثر شورش قزاقان ضعیف شده بود. روسیه به یاری قزاقان شتافته بود و آشکارا امیدوار بود راهی به سوی بالتیک بگشاید. سوئد ارتش ورزیده‌های داشت که بیم آن میرفت از حالت بسیج خارج شود، و میبایستی آن را از راه

جنگهای پیروزی بخش نگاه دارد. به عقیده کارل، تمام شرایط برای حمله به لهستان مناسب بود. کشیشان و دهقانان مخالفت میکردند؛ لیکن به نام جنگ مقدس برای توسعه و حمایت از "اصلاح دینی" دلشان را به دست آورد (۱۶۵۵). معلوم بود که هجوم بر لهستان آسان است، ولی مقهور کردنش مشکل. این کشور، که در خاور و با هرج و مرج و جنگ دست به گریبان بود، در باختر کمتر ایستادگی کرد. کارل به ورشو وارد شد و نجای لهستانی را با وعده حفظ امتیازات سنتی آنان آرام کرد، پروتستانهای لهستانی به اطاعتش گردن نهادند، و لیتوانیاییها حاکمیت و سلطنت وی را به رسمیت شناختند. هنگامی که فردریک ویلهلم، "برگزیننده بزرگ" براندنبرگ، تصمیم گرفت تا، با استفاده از سقوط لهستان، پروس غربی را (که در آن زمان تیول لهستان بود) به تصرف درآورد، کارل ارتشش را با چالاکی خاصی نظیر سرعت عمل ناپلئون به سوی غرب حرکت داد، برگزیننده را در پایتختش محاصره کرد، و وی را به امضای پیمان کونیگسبرگ (ژانویه ۱۶۵۶) ناگزیر ساخت.

برگزیننده با پذیرفتن حق تیول سوئد بر پروس شرقی به اطاعت کارل گردن نهاد و موافقت کرد که نیمی از عوارض و مالیاتهای آن ایالت را به سوئد پردازد و قول داد که هزار و پانصد نفر سپاهی برای ارتش سوئد تامین کند. همان ماجرای مذهبی که کارل ایجاد کرده بود موجب شکست او شد، پاپ آلکساندر هفتم و امپراطور فردیناند سوم با تمام نفوذ کوشیدند تا یک ائتلاف ضد سوئدی را به وجود آورند؛ حتی دانمارکیها و هلندیهای پروتستان نیز بر این عزم با یکدیگر اتفاق کردند که جلو این فاتح جوان را بگیرند تا مبادا بعدها به سرزمین و بازرگانشان دست اندازی کند. وی شتابان به لهستان برگشت، نیروی تازه نفس لهستان را شکست داد، و ورشو را بار دیگر اشغال کرد (ژوئیه ۱۶۵۶). اما در این زمان، کشور، که از نظر مذهبی سر به شورش برداشته بود، علیه وی دست به اسلحه برد و کارل پیروزمند، ولی بیچاره، خود را از هر سوی در محاصره دشمنان یافت. برگزیننده براندنبرگ او را ترک کرد و قول یاری به لهستان داد. کارل، که فقط راه پیروز شدن در جنگها را میدانست و از چگونگی تحکیم فتوحاتش به گونهای صلحآمیز بیخبر بود، علیه دانمارک به سوی غرب تاخت، کاتگات را با عبور از بیست و یک کیلومتر یخ پیمود (ژانویه ۱۶۵۸)، دانمارکیها را شکست داد، و فردریک سوم را به امضای معاهده صلح روسکیلده و ادار ساخت (۲۷ فوریه). دانمارک از شبه جزیره سوئد کاملاً عقبنشینی، و موافقت کرد که اورسوند را به روی دشمنان سوئد ببندد. هنگامی که دانمارکیها در به جای آوردن این تعهد تاخیر کردند، کارل جنگ را از سر گرفت و کپنهاگ را محاصره کرد. او اکنون تصمیم گرفته بود فردریک سوم را از سلطنت خلع کند و دانمارک، سوئد، و نروژ را تحت یک لوا درآورد.

وی از نیروی دریایی شکست خورد. دو ملت بزرگ دریانورد آن عصر، یعنی انگلستان و ایالات متحده هلند، که معمولاً دشمن یکدیگر بودند، باهم موافقت کردند که هیچ کشوری حق

نداشته باشد کلید ورود به بالتیک را، با تسلط بر تنگه اورسوند که بین سوئد و دانمارک است، در دست بگیرد.

در ماه اکتبر یک ناو گروه هلندی با توسل به زور راه خود را به سوی اورسوند باز کرد، کپنهاگ را آزاد ساخت، و ناوگان کوچک سوئد را به سوی بنادر آن کشور عقب راند. کارل سوگند یاد کرد که تا آخرین نفس بجنگد. ولی تحمل شداید لشکرکشیهایش وی را از پای در آورده بود. هنگامی که در مجلس نمایندگان سوئد در گوتنبورگ نطق میکرد، او را تب فرا گرفته بود. اندکی بعد در عنفوان زندگی در گذشت (۱۳ فوریه ۱۶۶۰).

چون پسرش کارل یازدهم (۱۶۶۰-۱۶۹۷) در آن زمان فقط پنج سال داشت، شورای نیابت سلطنت مرکب از اشراف زمام امور را در دست گرفت و جنگ را با صلحنامه اولیوا و معاهده کپنهاگ به پایان رساند (ماه مه و ژوئن ۱۶۶۰). رژیم سلطنتی لهستان ادعای تاج و تخت سوئد را پس گرفت؛ لیونیا در دست سوئد تثبیت شد؛ براندنبورگ حق کامل مالکیت بر پروس شرقی را کسب کرد؛ سوئد ایالت جنوبیش (سکانیا) و ایالات واقع در سرزمین اصلیش (برمن، وردن و پومرانی) را نگاه داشت، اما با دانمارک در امر تضمین آزادی عبور کشتیهای بیگانه در دریای بالتیک متفق شد. یک سال بعد، سوئد و دانمارک در کاردیس از روی بیمیلی پیمان صلحی را با تزار امضا کردند. جنگ و ستیز بر سر بالتیک به مدت پانزده سال به طرقتی غیر از جنگ ادامه یافت. این معاهدات یک پیروزی اساسی برای سوئد بودند، ولی این کشور مجددا در شرف ورشکستگی قرار گرفت.

دو نفر از اعضای شورای نیابت سلطنت، یعنی گوستاو بونده و پر براهه، کوشیدند تا بر هزینه های دولتی نظارت کنند. لیکن صدراعظم ماگنوس دو لا گاردی قروض جدیدی بر قروض گذشته افزود؛ دست اشراف، رفقا و خودش را در سو استفاده از خزانه دولت باز گذاشت؛ و برای دریافت کمک مالی از فرانسه، تنها چند روز پیش از اینکه لویی چهاردهم بر همپیمان سوئد یعنی ایالات متحده حمله ببرد، سوئد را با فرانسه متحد ساخت (۱۶۷۲). طولی نکشید که سوئد به جنگ با دانمارک، براندنبورگ، و هلند کشیده شد. در فرلین از برگزیننده بزرگ شکست خورد (۱۸ ژوئن ۱۶۷۵)، ایالات کشورش عرصه تاخت و تاز دشمنانش قرار گرفتند، یکی از لشکرهای دانمارک سکونه را باز پس گرفت و نیروی دریایی سوئد در اولاند سخت آسیب دید (اول ژوئن ۱۶۷۶). کارل یازدهم جوان خود زمام امور را دست گرفت و سوئد را با یک رشته لشکرکشی نجات داد که در طی آنها رشادت او لشکریانش را چنان تحت تاثیر قرار دارد که دانمارکیها را در لوند ولاندسکرونا قلع و قمع کردند.

سوئد از طریق این پیروزیها و با پشتیبانی لویی چهاردهم، هرچه را که از دست داده بود باز پس گرفت. قهرمان جدیدی در عرصه سیاست سوئد به نام کنت یوهان یولنستیر نا توانست با همکاری کنت گریفنفلد در لوند (۱۶۷۹) نه تنها صلح برقرار سازد، بلکه اتحادیهای نظامی و بازرگانی بین سوئد و دانمارک نیز به وجود بیاورد.

آن



دو با ضرب سکه مشترک موافقت کردند. به هنگامی که اتحاد سرزمین اسکاندیناوی به تحقق میبوست، یولستیرنا در سن چهلوپنج سالگی درگذشت (۱۶۸۰) و با مرگ وی این اتحادیه از هم گسیخت. این دو ملت بیست سال صلح و آرامش را نگاه داشتند. یولستیرنا به شاه جوان آموخته بود که اگر نجبای سوئد بخواهند همچنان اراضی خالصه را تصاحب کنند، سوئد نخواهد توانست موقعیت خود را به عنوان یک قدرت بزرگ حفظ کند و آنان از این رهگذر موجب فقر سلطنت و ناتوانی کشور خواهند شد. کارل یازدهم در ۱۶۸۲ دست به اقدام قطعی زد. با پشتیبانی روحانیان، دهقانان، و شهریان، و با قاطعیتی خشمآلود، "کاهش" یا بازپسگیری املاک سلطنتی منتقل شده را از نو آغاز کرد؛ به تفتیش و تنبیه دولتیان فاسد پرداخت؛ و درآمد کشور را بدانجا رساند که سوئد بار دیگر توانست متصرفات و تعهداتش را برقرار بدارد. کارل یازدهم پادشاهی نه چندان دوستداشتنی اما بزرگ بود. هرچند از جنگهای ظفرمندان خود به رکوردی رسیده بود که رشک دیگران را بر میانگیخت، پیروزیهای کم آوازهتر و صلحآمیز را ترجیح میداد. وی حکومت مطلقه شاهی را بنیان گذاشت، ولی این امر، در آن ایام، یگانه جایگزین در برابر نظام فئودالی پر آشوب و واپسگرا بود. در این چند صباح آرام و روشن، علوم، ادبیات، و هنر در سوئد درخشیدن گرفتند. معماری سوئدی با برپایی قصر بزرگ و مجلل شاهی در استکهلم، که در ۱۶۹۳-۱۶۹۷ به دست نیکودموس تسین طراحی شده بود، به اوج خود رسید. لارس یوهانسون هم لئوپاردی و هم مارلو سوئد بود، اشعار انسان‌گریزی را دلانگیزانه ساز میکرد و در یکی از نواعها و عربده جویبها در سن سیوشش سالگی به ضرب کارد از پای درآمد. گونو دالستیرنا به افتخار کارل یازدهم منظومهای بر وزن اشعار دانتیه به نام کونگا سکالد سرود (۱۶۹۷). آن پادشاه در همان سال دیده از جهان فرو بست و سوئدی باز ساخته و نجات یافته را به ارث گذاشت که فرزند مشهورتر از خودش آن را به تباهی کشاند. کارل دوازدهم در این هنگام پانزدهساله بود. از آنجا که نقشه اروپا با خون و اسلحه شکل میگرفت، وی بیش از هر چیز برای جنگیدن تربیت شده بود. تمام ورزشهای او برای کار سپاهیگری آماده‌اش میساختند؛ ریاضیات را به عنوان بخشی از علوم نظامی فرا میگرفت؛ و زبان لاتینی را به اندازه‌های آموخت که زندگینامه اسکندر را به قلم کوینتوس کورتیوس بخواند تا اگر فاتح جهان نباشد، لااقل نحوه برتری در سلاح را از آن بیاموزد. با قامتی بلند، چهرهای زیبا و تنی نیرومند که بار ذرهای گوشت زائد بر آن تحمیل نمیشد از زندگی سپاهیگری لذت میبرد، محرومیت‌های آن را بردبارانه تحمل میکرد، و به خطر و مرگ میخندید؛ و ضمناً همین تهور و بیباکی را از سپاهیان‌ش خواستار بود. به زنان کمتر توجه داشت و، با آنکه اغلب به معاشقه میپرداخت، هرگز ازدواج نکرد. خرس را تنها با چنگکی چوبی و سنگین شکار میکرد؛ اسب را با سرعتی دیوانهوار میدواند؛ در آبهای نیم منجمد شنا میکرد؛ و به تمرینهای جنگی

که در آنها بارها بیم کشته شدن خود و یارانش میرفت علاقه نشان میداد. دلاوری تعصب‌آمیز و بنیه جسمانی با خصوصیات اخلاقی و ذهنی خاصی قرین بود: خلوص نیتی که حیل‌گری‌های سیاسی را مذموم می‌شمرد؛ شرافتی که لحظات استثنایی خشونت وحشیانه بر آن لکه میانداخت؛ ذهنی که نکته حساس مطلبی را فوراً درمییافت، و لیکن حوصله تدابیر غیرمستقیم اندیشه و استراتژی را نداشت؛ غروری توأم با سکوت که شاهزاده بودنش را از یادش نمیبرد و شکست را هرگز نمیپذیرفت. به هنگام تاجگذاری، تاج را، به شیوه ناپلئون، خود بر سر گذاشت؛ سوگندی را که محدودکننده قدرتش باشد یاد نمی‌کرد؛ و آنگاه که کشیشی پرسید که مگر چه مصلحتی ایجاب کرده است که نیرویی چنین مطلق به جوانی پانزده ساله سپرده شود، کارل نخست او را به مرگ، و سپس با یک درجه تخفیف به زندان ابد محکوم کرد. سوئد در زمان جلوس وی یک قدرت بزرگ اروپایی به شمار میرفت که بر فنلاند، اینگاریا، استونی، لیونیوا، پومرانی، و برمن حکومت میکرد؛ بر بالتیک نظارت داشت و روسیه را از دسترسی به دریا دور نگاه داشته بود.

روسیه، لهستان، براندنبورگ، و دانمارک میپنداشتند که جوانی این شاه سوئدی به آنان فرصت میدهد تا حدود خود را از لحاظ سود بازرگانی و درآمد گسترش دهند. عامل اصلی این فعل و انفعال جغرافیایی شهسواری بود اهل لیونیوا به نام یوهان فون پاتکول. وی به عنوان تبعه سوئد در ارتش آن کشور وارد شده و تا درجه سروانی ارتقا یافته بود. در سالهای ۱۶۸۹ و ۱۶۹۲ علیه "کاهش" املاک لیونیوا، که کارل یازدهم آن را وضع کرده بود، چنان به سختی اعتراض کرد که وی را به خیانت متهم کردند. بله لهستان گریخت و از کارل دوازدهم تقاضای بخشش کرد، ولی پذیرفته نشد؛ در سال ۱۷۹۸ به آوگوستوس دوم، پادشاه لهستان و ساکس، و پیشنهاد کرد که لهستان، ساکس، براندنبورگ، دانمارک، و روسیه علیه سوئد ائتلاف کنند. آوگوستوس این نقشه را به موقع تشخیص داد و با عقد پیمان همبستگی با فردریک چهارم، پادشاه دانمارک، (۲۵ سپتامبر ۱۶۹۹) نخستین گام را در این راه برداشت. پاتکول به مسکو رفت. در ۲۲ نوامبر، پتر کبیر، تزار روسیه، با فرستادگان سیاسی ساکس و دانمارک موافقتنامه‌های به منظور تجزیه سوئد امضا کرد.

## II - لهستان و سویسکی: ۱۶۴۸-۱۶۹۹

در آغاز این دوره دو رویداد بر تاریخ لهستان عمیقاً اثر گذاشتند. نخستین بار در ۱۶۵۲ عضوی از سیم با استفاده از "حق و تو"، یعنی قانونی که طبق آن هر یک از اعضای پارلمان میتوانست اثر رای اکثریت را خنثا کند، از تصویب یک قانون جلوگیری به عمل آورد. در گذشته، تصویب هر لایحه مستلزم موافقت تمام ایالات بود، و برخی اوقات، اقلیتی ناچیز از وضع قوانین جلوگیری میکرد؛ لیکن تا کنون سابقه نداشت که فردی بتنهایی بتواند پیشنهادی

را که همگان پذیرفته‌اند و تو کند، چهل و هشت جلسه از پنجاه و پنج نشست سیم، در سالهای بعد از ۱۶۵۴، با استفاده حق و تو از طرف یکی از وکلای مجلس متشنج یا تعطیل شده بود. این مشی ایجاب میکرد که هیچ اکثریتی حقا نتواند اقلیتی هر چند کوچک را پایمال کند. این حق از یک نظریه مردمپسند برنخاسته بود، بلکه زاییده غرور فئودالی بود؛ هر زمینداری خود را فعال مایشای ملک خود میپنداشت. نتیجه به وجود آمدن حداکثر استقلال موضعی و عدم کارایی جمعی بود. چون شاهان اسیر دست سیم بودند، و آن نیز در دست حق و تو اسیر بود، معمولا- یک سیاست ملی هماهنگ به وجود نمی‌آمد. شاه یان کازیمیر، نه سال پس از نخستین و تو، پیشگویی قابل ملاحظه‌های را به آگاهی سیم رساند:

شاید خداوند بخواهد که من پیامبری دروغین باشم! لیکن به شما هشدار میدهم چنانچه چاره رفع این فساد [حق و تو] را نجوید، این جمهوری به دست بیگانگان قربانی خواهد شد. مسکوییها خواهند کوشید تا پالاتینهای روسی ما را، شاید تا حدود رودخانه ویستول، از ما منتزع کنند. خانواده سلطنتی پروس ... آهنگ تصرف لهستان بزرگ را خواهند کرد؛ اتریش بر کراکو دست خواهد یافت؛ یکایک این قدرتها به تجزیه لهستان بیشتر بیشتر علاقه مندند تا به تملک سرتاسری آن که اکنون از چنین آزادیهای برخوردار است.

این پیشگویی تقریبا کلمه به کلمه به حقیقت پیوست.

شورش قزاقان اوکرایین مهمترین رویداد تاریخی بعد از و تو بود (۱۶۸۴)، با پیوستگی لیتوانی با لهستان در اتحادیه لوبلین (۱۵۶۹)، ناحیه دنیپر اوکرایین، که زادگاه قزاقان جنگجو و آزاد زاپاروژیة بود، تحت سلطه کلی لهستان قرار گرفت. نجبای لهستان، که زمینهای اوکرایین باختری را میخریدند، در صدد بر آمدند که اوضاع و شرایطی فئودالی در آن سرزمین به وجود بیاورند و از طرف دیگر، کاتولیکهای لهستانی نیز از آزادی مذهب ارتدوکس، که در اتحادیه لوبلین تضمین شده بود، جلوگیری کردند. بر اثر این مشکلات پیچیده ناشی از نارضاییها، قزاقان به سرپرستی یکی از فرماندهان ثروتمند به نام باگدان خملنیتسکی سر به شورش برداشتند، و تاتارهای مسلمان کریمه نیز به جانبداری از آنها برخاستند، به در ۲۶ ماه مه سال ۱۶۴۸، قزاقان و تاتارها سپاه اصلی لهستان را در کورسون منهدم کردند، و شوق شورش در میان فقیر و غنی به یک اندازه گسترش یافت.

در این اثنا مرگ لادیسلاوس چهارم در بیستم ماه مه تاج و تخت لهستان را در گیر منازعات نجبا ساخت، که تا بیستم نوامبر به طول انجامید، و سرانجام، دیت لهستان در این تاریخ یان دوم کازیمیر را برگزید. خملنیتسکی، با ترس از اینکه شورش تنها با قبول کمک و سیادت بیگانگان بتواند در برابر ارتش تجدید سازمان یافته لهستان تاب ایستادگی بیاورد، قرعه همکاری را به نام روسیه ارتدوکس انداخت. وی اوکرایین را به تزار آلکسی تقدیم داشت؛ دولت روسیه، که کاملا آگاه بود که منظور جنگ با لهستان است، از این بخش استقبال کرد؛ و با تصویب "قانون پریاسلاو" در ۱۸ ژانویه ۱۶۵۴، اوکرایین تحت حکومت روسیه در آمد. خود مختاری محلی این ناحیه تحت حکمرانی فرماندهی که قزاقان وی را بر میگزیدند و تزار نیز انتصاب او را تایید میکرد تضمین شد. در نبردی که بعدا بین روسیه و لهستان در گرفت، تاتارهای کریمه، که اوکرایین لهستانی را بر اوکرایین روسی ترجیح میدادند، از قزاقان روی برتافتند و به کمک لهستانیها شتافتند. روسها

در ۸ ماه اوت ۱۶۵۵ ویلنو را به تصرف در آوردند، هزاران نفر از ساکنان آنجا را کشتند، و شهر را بکلی آتش زدند.

در آن هنگام که لهستانیها در جبهه شرق سرگرم دفاع بودند، کارل دهم یکی از ارتشهای سوئد را به ناحیه باختری لهستان گسیل داشت و ورشو را به تصرف در آورد (۸ سپتامبر). مقاومت لهستانیها در مقابل وی در هم شکسته شد. اشراف لهستانی و حتی ارتش آن کشور در برابر فاتح تسلیم شدند و سوگند وفاداری خوردند. کرامول به خاطر شکستن یکی از شاخهای پاپ به وی تبریک گفت و کارل "خاوند سرپرست" را مطمئن ساخت که بزودی حتی یک تن طرفدار پاپ در لهستان باقی نخواهد ماند. با همه این احوال، وعده کرد که آزادی مذهب همچنان در لهستان بماند. ارتش پیروزمند او نقشه هایش را عقیم گذاشت. این ارتش باب لجام گسیختگی به غارت شهرها، کشتار ساکنان آنها، چپاول کلیساها و صومعه ها دست زد. صومعه مشهور یاسناگورا نزدیک چستوخووا در برابر محاصره دلیرانه ایستادگی کرد. این پیروزی، که معجزه تلقی میشد، غیرت مذهبی توده مردم را برانگیخت و کشیشان کاتولیک دست التجا به سوی ملت دراز کردند و خواستند تا متجاوزان بیدین را بیرون کنند. دهقانان در گرفتن سلاح پیشقدم شدند. پادگانی که کارل در ورشو بر جای نهاده بود از پیش روی جمعیت مهاجم فرار کرد و کازیمیر به پایتخت بازگشت (۱۷ ژوئن ۱۶۵۶). تاتارها علیه روسها برخاستند و روسیه، که همسایگی با لهستان را بر سوئد ترجیح میداد، با لهستان قرارداد متار که جنگ بست (۱۶۵۶). مرگ ناگهانی کارل دهم منجر به انعقاد معاهده صلح اولیوا شد (۳ مه ۱۶۶۰) و در نتیجه، جنگ بین لهستان و سوئد پایان یافت. کشمکش با روسیه یک بار دیگر در سال ۱۶۵۹ آغاز شد. پس از گذشت هشت سال هرج و مرج، لشکرکشی، و نوسان در وفاداری قزاقان، با عقد پیمان صلح آندروسوف، شهر سمولنسک، کیف و ناحیه اوکراینی شرق دنیپر به روسیه واگذار شدند. تقسیم اوکراین تا نخستین تجزیه لهستان (۱۷۷۲) ادامه یافت. یان کازیمیر، که از جنگ و "حق و تو" به ستوه آمده بود، از سلطنت لهستان کنارهگیری کرد (۱۶۶۸)، به نور در فرانسه رفت، و تا روز مرگ (۱۶۷۲) به زندگی آرام مطالعه و عبادت پرداخت. جانشین وی، میخال ویشنیوویتسکی، به نبردی مصیبتبار با ترکان دست زد. لهستان با امضای پیمان صلح بوچاچ (۱۶۷۲) حق حاکمیت سلطان ترکیه را بر قسمت باختری اوکراین به رسمیت شناخت و تعهد کرد که هر سال ۲۲۰,۰۰۰ دوکا به سلطان بپردازد. در این نبرد بود که لهستان به نبوغ جنگی یان سوییسکی پی برد. پس از درگذشت ویشنیوویتسکی، دیت، با تاخیر زیانبار همیشگی، بزرگترین پادشاه لهستان را برگزید (۱۶۷۴).

یان، که اکنون یان سوم شده بود، چهل و چهار ساله بود. نسب والای او به کاخدار (فرماندار نظامی) کراکو میرسید. مادرش نوه دختری سردار لهستانی، ستانیسلاس زولکیوسکی، بود که مسکو را در سال ۱۶۱۰ فتح کرده بود. خون سپاهیگری در رگهای یان جریان داشت. تحصیل در دانشگاه کراکو و سفر به آلمان، هلند، انگلستان، و فرانسه، با اقامت تقریبی یک سال در پاریس، او را مردی با فرهنگ و نیز با تهور و کیاست نظامی بار آورده بود. پدرش در سال ۱۶۴۸، و اندکی پس از اینکه به نمایندگی لهستان در جلسه قرارداد صلح وستفالی برگزیده شد، درگذشت. یان شتابان به میهن بازگشت و در عملیات ارتش لهستان علیه شورش قزاقان

شرکت جست. هنگامی که سوئد به لهستان حمله‌ور شد و یان کازیمیر فرار کرد، سوییکسی از جمله افسران لهستانی بود که کارل دهم را به پادشاهی لهستان پذیرفت، و یک سال در ارتش سوئد خدمت کرد. اما همینکه لهستانیها علیه تجاوز کاران برخاستند، سوییکسی نیز به جمع آنان پیوست و برای میهن چنان جنگید که در ۱۶۶۵ به فرماندهی کل نیروهای لهستان برگزیده شد. در آن سال با زنی برجسته ازدواج کرد که نیمی از زندگی وی، و تعیینکننده خط مشی او بود. ماریا کازیمیرا، که از دودمان سلطنتی فرانسه بود، در ۱۶۴۱ در نور فرانسه به دنیا آمده و در فرانسه و لهستان پرورش یافته بود. در سن شانزدهسالگی، در ورشو، با زیبایی خیرهکننده‌اش آتشی در دل سوییکسی بیستوپنج ساله افکند. اما اتفاقات جنگ سوییکسی را از آنجا دور کردند، و چون برگشت، دید که ماریا به همسری یان زامویسکی، یکی از نجبای عیاش، درآمده است. ماریا، که شوهرش از او غافل مانده بود، سوییکسی را به عنوان "ندیم ملترم رکاب" پذیرفت. ظاهراً میثاقهای زناشویی را همچنان محفوظ و محترم می‌شمرد، لیکن وعده داد همینکه پیمان زناشویی‌اش را با زامویسکی ببرد، به عقد وی درمی‌آید. اما با مرگ شوهر نیازی به این امر نیفتاد؛ عاشق و معشوق بزودی باهم ازدواج کردند و عشق دیرپای آن دو به صورت افسانه در تاریخ لهستان پایدار ماند. بسیاری از زنان لهستانی، با ترکیب زیبایی اصیل چهره با شجاعت و درایت مردانه و تمایل به بر تخت نشاندن یا راهنمایی شاهان، با زنان فرانسوی رقابت میکردند. ماریا از بدو ازدواج نقشه به سلطنت رساندن سوییکسی را در سر می‌پروراند. گاهی عشق این زن، همان طور که شیوه عشق است، فارغ از قید و بند بود. چنین به نظر میرسد که سوییکسی در ۱۶۶۹ از فرانسویان پول گرفته بود تا در مقابل ویشنیوویتسکی از یک کاردینال فرانسوی حمایت کند. یان پس از انتخاب میخال، با سایر نجبا در یک توطئه وارد شد تا پادشاه را به عنوان ترسویی نالایق که از دفاع لهستان در مقابل ترکان اکراه دارد از سلطنت خلع کنند. وی افرادش را شخصا در ظرف ده روز در چهار پیروزی هدایت کرد. سوییکسی در یازدهم نوامبر ۱۶۷۳، یعنی روز درگذشت پادشاه، ترکان را در نبرد خونین در بسارایی شکست داد. با پیروزیهایی که به دست آورده بود، حقا نامزد سلطنتی شد که فقط دستی توانا میتواند آن را از گزند دشمنانی که از هر سوی قصد آن کرده بودند نگاه دارد. برای اینکه این حق را بیشتر تقویت کرده باشد، در راس شش هزار سرباز مقابل دیت ظاهر شد. پول فرانسه در انتخابش نقشی داشت، ولی این امر کاملاً مطابق رسوم آن عصر بود. وی جسما و روحا شاه بود، همچنانکه اسما نیز بود. بیگانگان او را با سخنانی از قبیل "یکی از زیباترین و خوشاندامترین مردان" در اروپا و با "چهرهای مغرور و اشرافی، چشمانی که نورانی و آتشین است" توصیف میکردند. جسما نیرومند، قوای جنسیتش فوقالعاده و ذهن کنجکاو و سرزنده بود. طبیعت مالاندوزش با زیاده‌رویهای معشوقه‌اش ماریسینکا تحریک

میشد؛ اما اغلب، به جای سیم ممسک، حقوق سربازانش را از جیب میبرداخت و املاکش را میفروخت تا برایشان اسلحه بخرد. هرچه را که میستاند حقا بدان سزاوار بود، زیرا هم لهستان و هم اروپا را نجات داد. هدف سیاست خارجی بسیار ساده بود: ترکان را به آسیا پس براند، یا حداقل حمله آنان را به دژ مستحکم عالم مسیحیت غربی در وین دفع کند. در این کوشش از اتحاد متفوقش فرانسه با سلطان، و کوششی که امپراتور برای درگیر ساختنش در جنگ با ترکان به عمل میآورد، سخت به ستوه آمده بود؛ لئوپولد اول بدین سان امیدوار بود که، با اتخاذ این سیاست، اتریش را در گرفتن منطقه دانوب یا مجارستان، که اتریش و لهستان هر دو مدعی مالکیت بر آن بودند، بیرقیب سازد. سویسکی، که خشمگینانه در گیچی و بلا تکلیفی به سر میرد، آرزو داشت آزادی طرح خط مشی و صدور فرمانها، بدون تابعیت دائمی از سیم و "حق وتو"، نصیبش شود. بر قدرت لویی چهاردهم و امپراتور در تصمیم گیریهای قاطعانه و فرماندادهای بجا و سریع رشک میورزید. همینکه بر گزیده شد، تعهد کرد که اوکراین باختری را از جنگ ترکان، که در آن زمان تا شمال لووف پیشروی کرده بودند، به درآورد. در آنجا فقط با پنج هزار سواره نظام، بیست هزار ترک را هزیمت داد (۲۴ اوت ۱۶۷۵). بر طبق پیمان زوراوانو (۱۷ اکتبر ۱۶۷۶) ترکان را مجبور کرد تا از ادعای خراجخواهی خود دست بکشند و حق حاکمیت لهستان را در اوکراین باختری به رسمیت بشناسند. وی دریافت که اکنون فرصت طرد قدرت عثمانی از اروپا فرا رسیده است. از لئوپولد درخواست کرد تا در جنگی وسیع علیه ترکان با وی همدست شود؛ لیکن لئوپولد به این بهانه که اگر نیروهایش را به شرق گسیل دارد، از حمله لویی چهاردهم در غرب ایمن نخواهد بود، این تقاضا را نپذیرفت. سویسکی از فرانسه تقاضا کرد که به اتریش این تضمین را بدهد؛ لویی نپذیرفت.

سویسکی بیش از پیش به سوی اتحاد با اتریش گام برداشت. و چون فرانسه خواست سیم را علیه وی تطمیع کند، نقشه آنها را برملا و مکاتبات بین آنها را منتشر کرد. نتیجه واکنش سیم علیه فرانسه امضای پیمان با امپراتور بود (اول آوریل ۱۶۸۳). بر طبق این پیمان، لهستان میبایستی چهل هزار و امپراطوری اتریش شصت هزار مرد جنگی بسیج کنند. هرگاه وین یا کراکو به محاصره ترکان درمیآمد، همپیمان دیگر میبایست با تمام قوا به یاری طرف دیگر بشتابد. ترکان در ژوئیه به سوی وین حرکت کردند. در ماه اوت، سویسکی و ارتش لهستان، به آهنگ "شتافتن به جنگی مقدس و باز دادن آزادی به وین محصور به یاری خداوند و در نتیجه، رهایی جان متزلزل مسیحیت"، ورشو را ترک کردند. گویی یک بار دیگر روحیه سلحشوری قرن وسطایی تجدید میشد. لهستانیها به موقع به پایتخت محاصره شده رسیدند. بیماری و گرسنگی تلفات زیادی بین مدافعان به بار آورده بود. سویسکی شخصا فرماندهی

نیروهای مختلط لهستان و امپراطوری اتریش را در یکی از قاطعترین درگیریهای تاریخ اروپا به دست گرفت (۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳). نیمی از ۲۵ هزار سپاهی لهستانی که با وی در این جهاد شرکت جسته بودند در جنگ یا در طول راه به هلاکت رسیدند. وی پیروزمند ولی نومید به لهستان برگشت. ورشو از وی با غرور به عنوان قهرمان اروپا استقبال کرد، لیکن چون امپراطور آرشیدوشس اتریش را به همسری پسرش نداده بود، دل آزرده شده بود. برای اینکه یک قلمرو حکومتی برای پسرش فراهم کند، کوشید تا مولداوی را به تصرف درآورد؛ در همه جنگها پیروز شد، مگر در جنگ علیه آب و هوا و حادثه، و در نتیجه، دست خالی برگشت. در گیر و دار جوش و خروشهای سیاست، و در فواصل بین نبردها، دربارش را مرکز احیای فرهنگی کرده بود. او خود مطالعات وسیعی داشت؛ آثار گالیه و هاروی و دکارت و گاسندی را مطالعه کرده بود و آثار پاسکال، کورنی، و مولیر را هم خوانده بود. در حالی که بنا به مصلحت سیاسی مملکت از کلیسای کاتولیک پشتیبانی میکرد، آزادی مذهب و حمایت از پروتستانها و یهودیان را وسعت بخشید؛ یهودیان او را مثل قیصر دوست میداشتند. وی، با وجودی که میخواست، نتوانست از اعدام یکی از روشنفکران که در وجود خداوند شک کرده بود جلوگیری کند (۱۶۸۹)؛ این نخستین اعدام مذهبی تاریخ لهستان بود. لهستان به نشو و نمای شاعران ملی خود ادامه داد، اما هنرمندان عمدهاش را غالباً از کشورهای دیگر میآورد. واکلاو پوتوکی حماسهای بر پیروزی لهستان در خونین نوشت؛ و سپازیان کوخووسکی نیز حماسه های مشابهی ساخت و مزامیر گونهای لهستانی به شعر منثور سرود؛ و آندرز مورشتین، پس از ترجمه کتابهای آمینتا (تاسو) و سید (کورنی)، نفوذ شعر فرانسه و ایتالیا بر لهستان را در اشعار غنایی خود نمودار ساخت. سویسکی نفوذ فرانسه را تشویق میکرد و همه چیز فرانسوی را، جز سیاست آن، میستود نقاشان و مجسمهسازان فرانسوی و ایتالیایی را برای کار به ورشو دعوت کرد. معماران را، که اکثر ایتالیایی بودند، مامور کرد تا قصرهایی به سبک باروک در ویلانو، زولکیو و یاوورو بنا کنند. در دوران سلطنت وی کلیساهای مجلل و بزرگی از قبیل کلیسای پطرس حواری در ویلنو و کلیسای صلیب مقدس و کلیسای راهبه های فرقه بندیکتیان در ورشو بنا شدند.

آندرناس شلوتر از آلمان به لهستان آمد تا در قصر ویلانو و قصر کراسینسکی در پایتخت به حکاکی تزیینات پردازد. در میان نفوذهای هنری غرب، تاثیر مشرق زمین در لباس و ظاهر مسلط بود: ردای دراز، کمر بند پهن و رنگین، و سیبلهای شمشیری. دوران پیری شاه با سرکشی پسرش یا کوپ، ناسازگاری همسرش، و ناکامی در امر موروثی کردن سلطنت در خانوادهاش به تیرگی گرایید. قانون "حق وتو" همیشه بر وجودش سنگینی میکرد. نتوانست به زندگی دهقانان سروصورتی بدهد، زیرا اربابان حاکم بر سیم بودند. یارای آن را نداشت تا توانگران را مجبور به پرداخت مالیات کند، چه سیم متشکل از همین

توانگران بود؛ نتوانست نجبا و اسرای فتنهجو را بر سر جایشان بنشانند، زیرا از تامین افراد برای ارتش وی خودداری میکردند. از بیماری ازدیاد اوره خون در ۱۷ ژوئن ۱۶۹۶ بدروود زندگی گفت، در حالی که، برخلاف گفته مشهور، دلشکسته نبود، ولی از سقوط میهن عزیزش از اوج قهرمانی که وی آن را برپای داشته بود دل آزرده بود. دیت پسرش را نادیده گرفت و تاج شاهی را به فردریک آوگوستوس، برگزیننده ساکس فروخت که به سهولت از مذهب پروتستان دست کشید و برای اینکه آوگوستوس دوم پادشاه لهستان خوانده شود، به مذهب کاتولیک گروید. او نیز شخصیتی بود مخصوص به خود. در تاریخ به آوگوستوس نیرومند مشهور است، زیرا جسم او در امور جنسی نیرومند و قهرمان بود؛ گفته میشود ۳۵۴ طفل نامشروع داشت. در ژانویه ۱۶۹۹ در کارلوویتس پیمانی امضا کرد که برطبق آن ترکان از کلیه ادعاهای ارضی خود بر او کرایین باختری دست کشیدند.

آوگوستوس، که اکنون خود را از جانب جنوب و خاور در امان میدید، با پاتکول همداستان شد و، برای تجزیه سوئد، لهستان را با دانمارک و روسیه متحد ساخت.

### III- روسیه به غرب روی میآورد: ۱۵۴۵-۱۶۹۹

هریک از توطئهگران بهانه و انگیزهای برای خود ساز میکردند. کارل دهم، پادشاه سوئد، کپنهاگ را محاصره کرده بود و میکوشید دانمارک را فتح کند. به لهستان نیز حمله برده و پایتخت آنرا متصرف شده بود؛ و گوستاو آدولف قدرت سوئد را در لیونیا و اینگریا چنان مستحکم کرده بود که میتوانست روسیه را به خاطر ورود یک قایق به بالتیک بدون رضایت سوئد، به مبارزه بطلبد. خرس زندانی روسی، که کلیه راه های خروجی را در غرب بسته میدید، و تاتارهای کریمه و ترکان نیز راه های خروجی دریای سیاه را به روی وی بسته بودند، خشمگین شده بود و از این منظره ناخن به دندان میخایید. روسیه فقط در شرق به سوی سبیریه میتوانست حرکت کند، و آنجا سرزمین سختیها و توحش بود. آسایش و فریبندگی زندگی، روسیه را به سوی غرب میخواند، و غرب مصمم بود روسیه را شرقی نگاه دارد. زمانی که آلکسی میخایلوویچ رومانوف تزار روسیه شد، روسیه هنوز یکسره زندگی قرون وسطایی داشت.

قانون روم، اومانیسیم رنسانس، یا اصلاحات نهضت "اصلاح دینی" برایش شناخته نبود. در زمان آلکسی قانون روس صورتبندی جدیدی یافت (اولوژنی ۱۶۴۹)، لیکن این خود موجب تدوین قوانینی شد که بر استبداد و آیین ارتدوکس متکی بود. در نتیجه، در ایام روزه بزرگ، به ماه نو نگرستن، شطرنج بازی کردن، یا به کلیسا نرفتن جنایت به شمار میرفت. مکافات این جنایات و صدها جنایت دیگر تازیانه بود. خود آلکسی، با وجود داشتن شخصیتی خوشخو و سختی، دینداری متعصب بود؛ اغلب روزی پنج ساعت در کلیسا به سر میرد و در



هر وهله پانصد بار کرنش میکرد. از اطعام فقرایی که به دور قصرش گرد میآمدند لذت میبرد، ولی مخالفین دینی و سیاسی را شدیداً مجازات میکرد؛ مالیاتهای سنگینی وضع میکرد و استثمار دهقانان و فساد دستگاه دولتی را آن چنان آزاد گذاشته بود که در شهرهای مسکو، نووگورود و پسکوف، و از همه بالا-تر در میان قزاقان دون، شورش بالا گرفت. یکی از قزاقان به نام سنکا رازین دستهای راهزن تشکیل داد، به کشتار و غارت ثروتمندان دست زد، و بر حاجی طرخان و تساریتسین (ستالینگراد کنونی) تسلط یافت. در امتداد رودخانه ولگا یک جمهوری قزاق بنیان گذاشت و یک بار مسکو را تهدید به گرفتن کرد. او را اسیر کردند و آنقدر شکنجه دادند تا مرد (۱۶۷۱)، ولی خاطرهاش نزد بیچارگان و بینوایان همچون وعده انتقام از مالکان و دولتیان گرامی ماند.

اثرات تجدد در این محیط قرون وسطایی نیز رخنه کرد. درگیری با لهستان تماسهای پیاپی با غرب را سبب شد.

سیاستمداران و بازرگانان به طور روزافزون از سرزمینی که روسها آن را "اروپا" میخواندند بدانجا میآمدند.

رودخانه دوینا و بنادری چون ریگا و آرخانگلسک شاهد بازرگانی روزافزون با کشورهای غربی بودند. از متخصصین فنی بیگانهای برای توسعه معادن، سازماندهی صنایع، و اسلحهسازی دعوت به عمل آمد. در حدود سال ۱۶۵۰، یک مهاجر نشین کامل از مهاجران در یکی از محلات مسکو به وجود آمد؛ آلمانیها و لهستانیها اندکی از ادبیات و موسیقی غربی را به این ماندگاه آوردند و در خانواده های ثروتمند روسی به تدریس لاتینی پرداختند. آلکسی یک ارکستر آلمانی برای خود تشکیل داد. به نخستوزیرش، آرتامون ماتویف، اجازه داد تا مبلهای غربی و آداب فرانسوی را به کشور وارد، و حتی معاشرت اجتماعی زن با مرد را مرسوم کند.

زمانی که سفیر کبیر روسیه در دربار مهندوک توسکان برای آلکسی شرح نمایشها، اپراها و باله های فلورانس را فرستاد، آلکسی اجازه داد در شهر مسکو تئاتری بنا کنند و نمایشهایی غالباً مذهبی به روی صحنه آوردند؛ یکی از اینها نمایشی بود به نام استر که هفده سال پیش از نمایشنامه راسین به همین نام نوشته شده بود. آلکسی، که با حضور در این نمایشها خود را گناهکار پنداشت، نزد کشیش به اعتراف رفت و او نیز اجازه داد تا در تفریحات جدید شرکت جوید. ماتویف بانویی اسکاتلندی از خانواده مشهور همیلتن را به زنی گرفت؛ آن دو یک دختر یتیم روسی را، به نام ناتالیا نارویشکینا، به فرزندگی گرفتند و بزرگ کردند؛ آلکسی و او را به عنوان همسر دوم خود برگزید. این غربیسازی واکنش میهنپرستانهای برانگیخت. عدهای از روسهای ارتدوکس خواندن زبان لاتینی را، به این عنوان که موجب گمراهی و دوری جوانان از عقاید مذهب ارتدوکس میشود، محکوم کردند. نسل قدیم میپنداشت که هر تغییری که در رسوم، ایمان، یا آداب دینی پدیدار شود، سنگی از بنای اجتماعی را از جا میکند، بنای آن را متزلزل میسازد، و ممکن است به موقع آن بنای سست بنیاد را به ویرانی بکشاند. مذهب در روسیه در لیتورژی و اصول

عقاید استوار بود. توده های مردم، با اینکه ظرفیت محدود در فهم عقاید داشتند، در رعایت مراسم مذهبی به گونه های تربیت میشدند که تکرار جذبه آورش موجب ثبات و آرامش اجتماعی و روحی آنان شود. اما تکرار میبایستی چنان دقیق باشد که جذبه های به بار بیاورد؛ دگرگونی در روال عادی و مرسوم، گیرایی آرامبخش آن را میگسلاند؛ بدین سان جزئیات مراسم و هر کلمه دعا یا عبارات میبایستی به همان صورتی که از چند قرن پیش بوده است باقی بماند. یکی از تلخترین منازعات و شقاقهایی که در تاریخ روسیه به وقوع پیوست موقعی بود که نیکون، بطرک مسکو، اصلاحاتی مبتنی بر بررسی آداب و متون بیزانسی وارد لیتورژی کرد. کشیشانی که زبان یونانی آموخته بودند اشتباهات متنی را که کلیسای ارتدوکس روسیه از آن استفاده میکرد به بطرک گوشزد کردند. نیکون دستور داد تا متن را تصحیح، و در مراسم دینی تجدید نظر کنند، مثلاً عیسی را از این پس ژیسوس بخوانند نه عیسوس؛ صلیب را با سه انگشت رسم کنند نه با دو انگشت؛ تعداد رکوع یا سجود در فلان نماز بایستی از دوازده به چهار کاهش یابد؛ تمثالی که نشان دهنده نفوذ ایتالیایی است باید از بین برود و به جای آن تمثالی به کار رود که به سبک بیزانسی نزدیکتر است. رویهمرفته قرار بر این شد که مراسم مذهبی روسیه مطابقت بیشتری با اصل بیزانسی خود بیابند. بعضی از روحانیون کلیسای روس که این دگرگونیها را نپذیرفتند، از مرتبت خود فرو افتادند، تکفیر شدند، یا به سیریه تبعید شدند. روش مستبدانه نیکون موجب ناخشنودی تزار شد و در سال ۱۶۶۷ وی را به یک صومعه دورافتاده تبعید کردند. کلیسای روسی به دو فرقه تقسیم شد؛ کلیسای رسمی، تحت حمایت آلکسی، اصلاحات را پذیرفت؛ ناسازگاران (راسکولنیک) یا مومنان قدیمی (ستاروویرتسی) به هیئتی مرتد تغییر یافتند که اصالت آیین جدید با آتش و شمشیر آنان را تعدیب میکرد. پیشوای این فرقه به نام آواکوم را در سال ۱۶۸۱ به دستور تزار فیودور زنده سوزاندند. بسیاری از مومنان قدیمی ترجیح دادند خود را بکشند و به دولتی که آن را ضد مسیح میدانستند مالیات نپردازند. هرج و مرج دینی بخشی از ارثی بود که به پتر کبیر رسید. مرگ تزار آلکسی (۱۶۷۶) زمینه کشمکش و نزاع شدیدی را بین فرزندانش فراهم آورد. از همسر نخستین، ماریامیلوسلاوسکی، پسری رنجور به نام فیودور و پسری دیگر به نام ایوان، که لنگ، از یک چشم نابینا، و مخبط بود، و شش دختر که مقتدرترین و جاهطلبترین آنان سوفیا آلکسیونا بود به جای نهاد. آلکسی از همسر دومش، ناتالیا نارویشکینا، صاحب پتر معروف شد (۱۶۷۲). فیودور وارث تاج و تخت بود، ولی در ۱۶۸۲ درگذشت.

بایارها، که ایوان را به هیچ وجه در خور این مقام نمیدیدند، مایل بودند که پتر را به تزاری برگزینند و مادرش نیز نایبالسلطنه وی باشد.. لیکن خواهران ناتنی پتر از ناتالیا متنفر بودند و بیم

---

(۱) اعضای ممتاز طبقه اشراف روسیه تزاری، که از نظر مقام پس از شاهزادگان بودند. -م.

داشتند که در دوران زمامداری وی مورد بیتوجهی قرار گیرند. آنان، به سرکردگی سوفیا، سترلتسی یا سربازان پادگان مسکو را تحریک کردند تا به کرملین حمله‌ور، و سلطنت ایوان را خواستار شوند. ماتویف، پدر خوانده ناتالیا، از سربازان تقاضا کرد به پادگان خود باز گردند. اما آنها او را از آغوش پتر جدا کردند و پیش روی پسر دهساله‌اش کشتند، تنی چند از برادران ناتالیا و طرفداران وی را به قتل رساندند، و با یارها را ناچار کردند تا ایوان را به تزاری برگزینند و پتر به عنوان نایب تزار و با سوفیا در مقام نایب‌السلطنه بماند. این وحشیگریها ممکن است در ایجاد تشنجی که زندگی پتر را دگرگون ساخت تاثیر کرده باشند؛ در هر صورت، در خشونت و سنگدلی درسهایی فراموش نشدنی به وی آموختند. ناتالیا با پتر در پریو براژنسکی، یکی از حومه‌های مسکو، گوشه عزلت اختیار کرد. سوفیا فرمانروایی را خوب ادامه داد. وی جدا سازی "ترم" یا اقامتگاه زنان را از بین برد؛ خود بدون حجاب بین مردم ظاهر شد و بی هیچ درنگی بر مجامع مردان ریاست میکرد، و ریش سفیدان از این اهانت تکان میخوردند. تحصیلاتش از همه مردانی که در اطرافش بودند بیشتر بود؛ به اصلاحات و اندیشه‌های غربی گرایش داشت؛ و مردی را به نخست وزیری، یا احتمالاً به عنوان معشوق خود، برگزیده که سخت به شیوه‌های غربی متمایل بود. پرنس واسیلی گالیتسین لاتینی مینوشت، از فرانسه تمجید میکرد، قصرش را با نقاشیها و فرشینه‌های گوبلن تزین کرد، و کتابخانه بزرگی مشتمل بر کتابهای لاتینی، لهستانی و آلمانی داشت. ظاهراً به سبب تشویقها و سرمشقهای وی بود که در هفت سال نیابتش، سه هزار خانه از سنگ در مسکو بنا شدند، حال آنکه پیش از این همه خانه‌هایش از چوب بودند. گویا میخواست سرفها را هم آزاد کند. در دوران زمامداری وی قانون بردگی شخص مدیون منسوخ شد، قاتلان را دیگر زنده به گور نمیکردند، و مجازات مرگ برای سخنان تحریک‌آمیز لغو شد. ناکامی و شکست در مقام سرداری همه اصلاحات وی را تباه کرد. او ارتش را تجدید سازمان داد و دوبار به ترکان حمله‌ور شد؛ در هر دو بار نتوانست تدارکات لشکریانش را به حد کافی تامین نماید؛ در نتیجه، ارتش شکست خورده و در حال شورش برگشت و نارضایتی آنان پتر را بر آن داشت تا خود قدرت را در دست بگیرد.

#### IV- دانش آموزی پتر

او از مادر، لله‌ها و گردشهایش در خیابانهای مسکو، تعلیماتی گرفته بود. وی کودکی خارق‌العاده نبود، بلکه مشتاق، کنجکاو، باهوش، و سخت مجذوب ماشینهای وارده از غرب از قبیل ساعت، اسلحه، ابزارها و دستگاه‌های دیگر بود. آرزوی روسیهای را در سر میپروراند که بتواند از نظر صنایع و جنگ با کشورهای غربی رقابت کند. دوست داشت که با یاران

خشن خود به بازیهای جنگی چون حمله و دفاع از استحکامات و قلاع بپردازد. پیش از آنکه روسیه به دریای گرم دسترسی یابد، اندیشه نیروی دریایی روسی را در سر میپروانید، به ساختن قایقهای بزرگتری پرداخت، و مجبور شد برای یافتن دریاهای در پروسلاول که بتواند ناوگان کوچکش را به آب اندازد، صدوسی کیلومتر از مسکو راه بیاید. هر چه بر نیرویش افزوده میشد، در برابر سلطه یکی از خواهران ناتنی خود، که با همدستی واسیلی گالیتسین قدرت وی و برادرش ایوان را در بند کشیده بود، ناشکیاتر میشد. پتر در ۱۸ ژوئیه ۱۶۸۹، در کنار ایوان، در مراسم رژه سالگرد آزادی مسکو از چنگال لهستان شرکت جست. سوفیا به خلاف معمول به دسته رژه روندگان ملحق شد. پتر، که اکنون هفدهساله بود، به او دستور داد تا از دسته بیرون رود؛ ولی چون امتناع کرد، خودش از روی خشم شهر را ترک گفت و علیه نایب‌السلطنه به جمع‌آوری همدستانی چند پرداخت. آنان را در میان با یارها که هرگز به حکومت زن تن درنداده بودند و همچنین در بین سربازان سترلتسی که، با تحمل توهینها و تحقیرهای سوفیا، برای تاراج و حمله‌های جنگی مجهز و آماده بودند یافت. باریس گالیتسین، پسر عموی نخستوزیر، با ارسال یک پیغام دروغین به پتر مبنی بر اینکه سوفیا میخواهد او را دستگیر و بازداشت کند، "یک کودتا" به راه انداخت. پتر به همراهی مادر، خواهر و زنش؛ که بتازگی با وی ازدواج کرده بود، به صومعه ترویتسکو سرگیوسکایا که در هفتاد و دو کیلومتری مسکو بود فرار کرد. از آنجا به فرماندهان سترلتسی دستور داد تا به صومعه ترویتسکو سرگیوسکایا بیایند. سوفیا فرمان داد تا از دستور پتر سرپیچی کنند، لیکن بسیاری رفتند. بزودی بزرگان طبقه اشراف، و به دنبال آنان یوآخیم، بطرک مسکو، سر رسیدند. پتر واسیلی گالیتسین را احضار کرد، واسیلی تسلیم شد، ولی به روستایی نزدیک آرخانگلسک تبعیدش کردند. چند تن از طرفداران سوفیا بازداشت شدند، عدهای را شکنجه دادند، و عدهای را نیز کشتند. پتر به ایوان نامه نوشت و اجازه خواست تا دولت را در دست بگیرد؛ ایوان موافقت کرد یا اینکه موافقت او فرض مسلم انگاشته شد. پتر دستور داد تا سوفیا را به صومعه‌های ببرند؛ ولی او اعتراض کرد، سر به شورش برداشت و سرانجام تسلیم شد. در صومعه زندگی راحتی برایش تامین کردند و مستخدمان و نوکران بسیار در اختیارش نهادند، ولی ترک محوطه صومعه برایش ممنوع بود. پتر در ۱۶ اکتبر سال ۱۶۸۹ وارد مسکو شد، ایوان از وی استقبال کرد و قدرت را به وی سپرد. ایوان با خوشنیتی و به دلخواه از زندگی اجتماعی کناره‌گیری کرد و هفت سال بعد درگذشت.

پتر هنوز برای فرمانروایی آمادگی نداشت. دولت را به دست بوریس گالیتسین، یوآخیم مستبد و مرتجع و دیگران سپرد و خود اغلب در محله مهاجرنشینان به سر میبرد. در آنجا دوستانی چند پیدا کرد در پیشرفت وی سخت موثر بودند. یکی از آنان سربازی مزدور اهل اسکاتلند بود به نام پتریک گوردن که در سن پنجاهوپنج سالگی در ارتش روسیه افسر بود؛

پتر از وی فنون جنگی بیشماری آموخت. یکی دیگر از آنها شخصی بود به نام فرانسوا لفور، متولد ژنو، که اکنون در سن سیسالگی سرلشکر ارتش روسیه بود. زیبایی، تیزهوشی، و رفتار خوشایند او موجب شادی تزار جوان میشد و علیرغم ترس اهالی مسکو، که همه بیگانگان را ملحدانی خبیث میشمردند، هفته‌های سه بار با وی غذا صرف میکرد. پتر همشینی این خارجی‌ان را بر مصاحبت روسها ترجیح میداد. آنان، با آنکه به اندازه روسها مشروب مینوشیدند، مردمی متمدنتر بودند؛ در صنایع، علوم، فنون نظامی از روسها برتر بودند؛ و صحبت و سرگرمیشان در سطحی بالاتر قرار داشت. پتر رواداری آنان را میدید گوردن کاتولیک و لفور پروتستان بود که با گشاده‌رویی پدر تعمیدی اطفال کاتولیک و پروتستان میشدند. پتر زبان آلمانی و هلندی را برای رفع احتیاج آموخت. پتر مصمم بود که تا روسیه از نظر جنگی نیرومند شود و در هنر صلح با غرب به رقابت برخیزد. از نماینده سیاسی هلند، بارون فون کلر، آموخت که چگونه هلندیها با ساختن کشتیهای خوب، ثروت و قدرت خویش را محفوظ میدارند. آرزو داشت راهی به دریا بیابد و در آبهای شور ناوگانی برپا کند. او هیچ راه خروجی جز در آرخانگلسک، که نیمی از سال منجمد بود، در اختیار نداشت. با وجود این، در سال ۱۶۹۳ بدان نقطه عزیمت کرد؛ یکی از کشتیهای جنگی هلندی را که در لنگر گاه بود خرید؛ وقتی که ترسش از دریا فرو ریخت و در این کشتی به مسافرت پرداخت، سراپا خوشحال و مشعوف بود. به لفور چنین نوشت: "تو باید فرمانده این کشتی باشی، و من چون یک جاشوی ساده خدمت خواهم کرد." لباس ناخدایان هلندی در بر میکرد و در میخانه های بندر با جاشویان هلندی در میآویخت. هوای شور آن دریای سرد نسیم نیروبخشی بود که از غرب سرزمین صنایع، قدرت، علوم و هنر، که با وسوسهای افزایشده او را به سوی خویش میخواند میوزید. دو راه عملی به سوی غرب گسترده بود؛ یکی از بالتیک، که سوئد و لهستان آن را بسته بودند و دیگری راه دریای سیاه، که در کنترل ترکان و تاتارها بود. تاتارها و ترکان در آزوف بر دهانه رود دون تسلط داشتند و پیوسته در منطقه مسکو تاخت و تاز میکردند و روسها را به اسارت میگرفتند بعضی اوقات سالی بیست هزار تن و در بازار قسطنطنیه به بردگی میفروختند. پتر در سال ۱۶۹۵ دستور داد تا ارتشش از تمرین و بازی به جنگ پردازد، از استپها بگذرد، با کشتی از رودخانه ها عبور کند، و به آزوف حمله‌ور شود. سه سردار به اسامی گ...،...،... گوردن و لفور به فرماندهی مستقل گماشته شدند؛ پتر... IS... به عنوان گروه‌بان ساده توپخانه در هنگ پریو براژنسکی به خدمت وارد شد. کارها... [درستی نداشتند و انضباط افراد چندان خوب نبود، در نتیجه، پس از چهارده هفته کار پرهزینه، دست از محاصره کشیدند؛ پتر به مسکو برگشت و سوگند یاد کرد ارتشی بهتر تربیت کند و یک بار دیگر به حمله پردازد. در ورونژ ناوگانی از کشتیهای باری و جنگی ساخت. در م... مه ۱۶۹۶ با هفتاد و پنج هزار

مرد جنگی در رودخانه دون به راه افتاد و محاصره آژوف را از سر گرفت. در ماه ژوئیه شهر را، بیشتر بر اثر رشادت قزاقان دون، گرفت. پطر بلافاصله دستور داد تا در ورونژ ناوگان بزرگی برای خدمت در دریای سیاه تاسیس کنند. از سراسر روسیه، از جمله از زمینداران بزرگ، برای این مقصود مالیات گرفتند؛ کارگران را به خدمت سربازی خواندند؛ مکانیسنهای بیگانه را به کشور آوردند. پانزده نفر از اشراف روسی را برای فراگرفتن فنون کشتیسازی با هزینه خود شان به ایتالیا، هولاند، و انگلستان .....Xjθ پطر، در دهم مارس ۱۶۹۷، خود به دنبالشان روانه شد. روسیه از اندیشه مسافرت تزار خویش به سرزمینهای بیگانه‌های که به فساد عقیده و گمراهی آلوده بودند به وحشت افتاد. از این رو پطر هیئتی مرکب از پانزده نفر از اشراف و دویت تن ملازم به سرکردگی لفور تشکیل داد تا به دیدار از "اروپا" پردازند و متحدانی بر علیه ترکان فراهم آورند. در میان پنجاه و پنج مامور مخفی، درجهداری بود که فقط به نام پطر میخایلوو پاسخ میداد؛ مهر وی متشکل از تصویر یک کارگر کشتیسازی بود که روی آن چنین نوشته شده بود: "رتبه من شاگردی است، و به استادان نیازمندم." پطر، به هنگام مسافرت‌های خارج از کشور، بیقیدانه به آن هیئت ناشناخته درمیآمد. فردریک سوم برگزیننده براندنبورگ، ویلیام سوم پادشاه انگلستان، و امپراطور لئوپولد اول از وی به عنوان تزار روسیه پذیرایی میکردند. با وجود وضع شاهانهای که داشت، با رفتار و گفتار خشن و با بیقیدی، ناپاکی، و استفاده ناشیانه از قاشق و چنگال، همه دربارها را به حیرت میانداخت؛ با این حال، پیوسته در راه هدفش گام برمی داشت. هیئت نمایندگی در لیونیای سوئد، در راه ریگا، به مشکلاتی دچار شد که پطر آن را هرگز فراموش نکرد. سپس شتابان به کونیگسبرگ برگشت و با برگزیننده معاهده بازرگانی و دوستی امضا کرد. در براندنبورگ نزد مهندس ارتش پروس درس توپخانه و استحکامات خواند و از او گواهینامه گرفت. در کونیبروگه، شاهزاده خانم سوفیا، بیوه برگزیننده هانووور، با دخترش شاهزاده خانم سوفیا شارلوت، زوجه برگزیننده براندنبورگ، تقاضا کردند تا پطر و همراهانش با آنان نهار صرف کنند و برقصند. این شاهزاده خانم بیوه بعدا او را چنین وصف کرد:

تزار مردی است بسیار بلند قامت و سیمایی زیبا و قامتی برازنده دارد. دارای روحی سرزنده است و بسیار حاضر جواب ... .. کاش رفتارش اندکی بهتر بود ... بسیار شاد و حراف بود و دوستی بزرگی بین ما به وجود آمد ... به ما گفت که در کشتیسازی کار کرده‌است، دستانش را به ما نشان داد، و پینه های ناشی از کار را لمس کردیم ... او مردی فوقالعاده است ... قلبی مهربان دارد و عواطفی سخت بزرگمنش ... در حضور ما مست نکرد، ولی ما هنوز آنجا را ترک نکرده بودیم که همراهانش به جبران و تلافی پرداختند ... در برابر زیبایی حساس است، ولی ... ندیدیم که تمایلی به زنونازی

از خود بروز دهد ... مسکوییها، در هنگام رقص، استخوانهای نهنگ کرستهای ما را با استخوانهای بدنمان اشتباه می‌گرفتند. و خود تزار در شگفت بود و میگفت که خانمهای آلمانی چه استخوانهای سختی دارند.

هیئت سفرا در کوپنبروگه با کشتی از راین به سوی هولاند رفت. اکثر اعضای گروه در آمستردام ماندند، و پتر با چند نفر از همراهان صمیمی به زاندام، که در آن زمان یکی از مراکز بزرگ کشتیسازی بود، عزیمت کرد (۱۸ اوت ۱۶۹۷)؛ حتی در روسیه نیز از استادی کشتیسازی این شهر زیبا چیزها شنیده بود. در خیابانهای شهر به کارگری به نام گریت کیست، که در مسکو با وی آشنا شده بود، بر خورد و از کیست خواست تا کسی را از هویت اصلیش نیاگاهاند و پیشنهاد کرد که در کلبه چوبی او اقامت گزینند. یک هفته در آنجا ماند، لباس کارگران هلندی در برمی کرد، روزها به تماشای کار کارگران کشتیسازی میرفت، و شبها، اگر فرصتی مییافت، به میخانه محل سری میزد و با مستخدمهای به عشقبازی میپرداخت. در سالهای بعد، یوزف دوم و ناپلئون از آن کلبه همچون عبادتگاهی زیارت کردند، تزار آلکساندر اول آنرا با لوحی مرمرین مزین ساخت، و شاعری هلندی شعر مشهور "برای مردی بزرگ هیچ چیز کوچک نیست" را بر دیوار آن حک کرد پتر، که از اجتماع مردم زاندام در پی خود ناراحت شده بود، به آمستردام آمد و به گروه سفرای خویش پیوست.

هنوز هم میکوشید اصلیت خویش را در هیئت ناشناس ببوشاند، ولی این بار خود را "پتر نجار زاندامی" نامید.

شرکت هند شرقی هلند را قانع کرد تا اجازه دهد وی به کارگران آن شرکت در کارگاه کشتیسازی در اوستنبرگ ملحق شود. مدت چهار ماه در آنجا با ده تن از همراهانش کار کرد و در ساختن کشتی و به آب انداختن آن کمک کرد. او نمیگذاشت که بین او و سایر کارگران فرقی باشد و مثل سایرین الوار چوب بر دوش میگذاشت. شبها به مطالعه هندسه و تئوری کشتیسازی میپرداخت؛ یادداشتهایش نشان میدهند که تا چه حد این مطالعات عمیق و کامل بوده‌اند. به دیدن کارخانه ها، کارگاه ها، موزه های تشریحی، باغهای نباتات، تئاترها، و بیمارستانها نیز میرفت. پزشک و گیاهشناس مشهور، بورهاوه، را ملاقات کرد و با لیونهوک به مطالعات میکروسکوپی مشغول شد و همراهانش را نیز به نمایشگاه تشریح بورهاوه برد. مهندسی نظامی را نزد بارون وان کوهورن، معماری را نزد شینفوئت، و مکانیک را پیش وان درهیدن فرا گرفت. کشیدن دندان را نیز آموخت، و بعضی از دستیارانش از ذوق و علاقه او به دندانپزشکی رنجها کشیدند. به خانه مردم هلند میرفت تا روش و ترتیب زندگی‌شان را دریابد. در بازارها خرید میکرد، با مردم در میامیخت، از داد و ستدهای گوناگون آنان شگفتی میکرد، و تعمیر و مرمت لباس و کفش را هم آموخت. با هلندیها در میخانه ها شراب و آبجو مینوشید. احتمال نمی‌رود در تاریخ کسی به اندازه پتر مشتاق جذب زندگی و لذت بردن از آن بوده باشد.

در همه دوران این فعالیتها، آنی روسیه را از نظر دور نمیداشت و اقدامات دولت آن را با مکاتبه هدایت میکرد.

چند ناخدا، سی و پنج ستوان، هفتادودو راهنمای کشتی، پنجاه پزشک، چهار آشپز و سیصد و چهلوپنج جاشو استخدام کرد و به روسیه فرستاد<sup>۲</sup> به علاوه، دویست و شصت جعبه تفنگ، بادبان، قطب‌نما، استخوان نهنگ، چوب پنبه، لنگر، ابزار، و حتی هشت قطعه بزرگ سنگ مرمر برای کار مجسمه‌سازان روسی ارسال داشت. به آراستگی آداب معاشرت، نزاکتهای اجتماعی، و ظرافت اندیشه علاقه نشان نمیداد<sup>۲</sup> مجالی برای مابعدالطبیعه، مجالس رقص، یا سالونها نداشت<sup>۲</sup> در هر صورت، آن چیزهای نامحسوس و غیر عینی را بعداً هم میتوانست فراگیرد. در حال حاضر، وظیفه‌اش این بود تا فنون و علوم عملی غرب را به روسیه وارد کند تا "آنگاه که در همه آنها مهارت یابیم و بتوانیم، در هنگام بازگشت، بر دشمنان عیسی مسیح پیروز شویم" - یعنی، با فتح قسطنطنیه، روسیه از راه بوسفور از زندانش بیرون آید و پای به عرصه دنیا بگذارد. پتر پس از چهار ماه اقامت در هولاند، از ویلیام سوم تقاضا کرد که اجازه دهد با هیئت تقریباً ناشناس از انگلستان دیدار کند. ویلیام کشتی تفریحی سلطنتی را برای آوردنش فرستاد. پتر در ژانویه ۱۶۹۸ به لندن وارد شد. با آنکه فصل زمستان بود، پیوسته به تماشای اسکله‌ها و تاسیسات دریایی میرفت. از انجمن سلطنتی و ضرابخانه دیدن کرد و احتمال دارد نیوتن را در آنجا دیده باشد. اولین خانه و حیاط آراسته خود را در دتفرد در اختیار پتر و همراهانش گذاشت<sup>۲</sup> بعداً دولت انگلستان ۳۵۰ پوند در اختیار سر جان گذاشت تا ضایعاتی را که روسها به بار آورده بودند مرمت کند. تزار با زود خوابیدن و ساعت چهار صبح بیدار شدن، و گردش در اسکله‌ها و تعمیرگاه‌های کشتی، در حالی که تبر بر دوش و پیپ بر دهان داشت، موجب حیرت همسایگانش شده بود.

هنرپیشه برجستهای را معشوقه خود ساخت، و هنرپیشه همیشه گله میکرد که کمتر از حد لازم به او پول میدهد. گواهینامه دکترای حقوق را از آکسفورد دریافت کرد و در مراسم مذهبی پروتستانها با چنان آدابی شرکت جست که کشیشان از او چشم داشتند اصلاح دینی را در روسیه اجرا کند. اسقف برنت روی او بسیار مطالعه کرد و او را آدمی کنجکاو ولی دارای شخصیتی نامشخص یافت و نتیجه گرفت که "طبیعت، او را بیشتر برای کار نجاری کشتی ساخته است تا شاهزادگی." پتر پس از چهار ماه که در انگلستان ماند، به آمستردام برگشت، به جمع همراهانش پیوست و با آن از راه لایپزیگ و درسدن به وین رفت (۲۶ ژوئن ۱۶۹۸). یک ماه بیصبرانه و بیهوده کوشید تا امپراتور را با خود علیه ترکیه متحد کند. یسوعیان، که بتازگی خواب یک روسیه کاتولیک رومی را میدیدند، از وی خوششان آمد.

درست هنگامی که میخواست به ونیز عزیمت کند، پیغامی به او رسید که نفرات سترلتسی شورش کرده‌اند و بیم آن میرود که مسکو را تصرف کنند و دولت را هم در دست بگیرند. بلافاصله به سوی روسیه رهسپار شد، اما



نزدیک کراکو به وی اطمینان دادند که شورش خوابانده شده است. در اوا چهار روز در کنار آوگوستوس دوم، پادشاه لهستان، ماند و با کمال شگفتی و شادمانی پادشاه را در نیروی جسمانی، شکار حیوانات وحشی، و میخوارگی همپای خود یافت. هر دو سخت به هم دل بستند، یکدیگر را میبوسیدند، و در این باره بحث میکردند که آیا نخست ترکیه قربانی این دوستی خواهد بود یا سوئد. پتر پس از هجده ماه مسافرت، که به عقیده مکولی "دورانی در تاریخ به وجود آورد که نه تنها به کشورش، بلکه ... به دنیا نیز تعلق داشت"، در تاریخ چهارم سپتامبر به مسکو رسید. روسیه اروپا، و اروپا روسیه را کشف کرده بود. لایبنتز آموزش زبان روسی را آغاز کرد. اما پتر هنوز یک مسکویی قرن هفدهم بود. او هرگز نتوانسته بود نفرات سترلتسی را ببخشد، زیرا هرچه بود در کشتن دایهپایش و ماتویف، و در غصب قدرت به وسیله سوفیا، سهیم بودند. با نقشهای که برای سازندگی یک ارتش نوین در سر داشت دیگر به وجود این گارد سلطنتی فتنهجو نیازی نبود. همینکه پی برد سوفیا از صومعه خود با آنها برای پس گرفتن قدرت وارد مذاکره شده است و لفور و سایر اعضای "مهاجرنشین آلمانی" را تهدید کرده و شایع ساختهاند که وی مذهب روسیه را فدای دوستی و علاقه با غرب کرده است، آتش خشم او مبدل به حس شدید انتقام شد. دستور داد تا عده زیادی از نفرات سترلتسی را شکنجه دهند تا به شرکت سوفیا در این شورش اعتراف کنند. آنان مخوفترین شکنجه ها را تحمل کردند بی آنکه اشارهای به همدستی سوفیا با خودشان بکنند. مقرر داشت تا ملازمانش را شکنجه دهند، شاید همین مقصود حاصل شود. سوفیا را ناچار کردند سوگند یاد کند و پیمان ببندد. و در همان دیر که بود سخت تحت نظر قرار گرفت، و شش سال بعد در همانجا درگذشت. یک هزار نفر از نفرات سترلتسی به مرگ محکوم شدند. پتر پنج نفر را با دست خود کشت و دستیارانش را مجبور کرد چنین کنند. لفور خودداری کرد. سترلتسی در ۱۷۰۵ از صحنه تاریخ زدوده شد. پتر بیدرنگ به ایجاد ارتشی جدید پرداخت. ارتش پیشین متشکل بود از سترلتسی، مزدوران بیگانه، و مشمولین روستایی که اشراف به ارتش میدادند. پتر ارتشی ثابت با دویست و ده هزار مرد جنگی را، که از میان هر بیست خانوار روستایی یک نفر را به سربازی میگرفت، جایگزین آن مجموعه مختلط کرد. این سپاهیان لباسهای متحدالشکل "اروپایی" میپوشیدند و به شیوه غرب تعلیم نظامی میدیدند. دوره سربازی برای همه تا پایان عمر بود. به علاوه، پتر یکصد هزار قزاق به زیر سلاح آورد. کشتیها بشتاب ساخته، و در رودخانه ها، دریاچه ها، و دریا به آب انداخته شدند. نیروی دریایی روسیه در ۱۷۰۵ از چهل و هشت ناو توپدار و هشتصد کشتی کوچکتر و بیست و هشت هزار ناوی تشکیل شده بود. همه این کارها در حال پیشرفت بودند و هنوز به مرحله تکامل نرسیده بودند که پاتکول به مسکو آمد و پیشنهاد کرد که پتر با فردریک چهارم پادشاه دانمارک و آوگوستوس دوم پادشاه

لهستان متحد شود، سوئد را از سرزمین اصلی بیرون برانند، و بالتیک را از تسلط وی آزاد سازند. این کشتیها همه در انتظار دریا بودند؛ آبهای گرم مدیترانه ارجح بود اما امپراطوری ترکیه هنوز بسیار نیرومند بود، قسطنطنیه بیدی نبود که از این بادهای بلرزد، و اتریش و فرانسه هم با ترکان دوست بودند. روسیه میبایستی به دری دیگر چشم امید داشته باشد و راه خروجی در سمت شمال بیابد. درست در همان زمان، فرستادگان سیاسی سوئد بیموقع به مسکو آمدند و رضایت خاطر پتر را در تجدید پیمان کاردیس، که روسیه و سوئد را متعهد به حفظ صلح میکرد، جلب کردند. لیکن معاهده مضحکه جغرافیا و بازرگانی است. به علاوه، مگر سواحل بالتیک بین رودخانه های نوا و ناروا ایالت اینگریا و کارلیا قبلا ملک روسیه نبودند و آنها را، در زمانی که روسیه به علت گرفتاریهای خود زبون شده و قدرت مقاومت را از دست داده بود، در سال ۱۶۱۶ تسلیم سوئد نکرده بود چرا چیزی که بزور گرفته شده است بزور پس گرفته نشود؛ پتر در ۲۲ نوامبر ۱۶۹۹ در ائتلافی علیه سوئد وارد شد و تصمیم گرفت راه خود را با زور در بالتیک بگشاید. وی در هشتم اوت ۱۷۰۰، باامضای صلحنامه‌های با ترکیه، جبهه جنوبی خود را در حد توانایی یک پیمان ایمن ساخت. در همان روز فرمان داد تانیروهایش وارد لیونیای سوئد شوند.

## ۷- کارل دوازدهم و جنگ بزرگ شمالی: ۱۷۰۰-۱۷۲۱

قرآینی از این پیمان ائتلاف به استکهلم رسید. شورای سلطنتی برای رسیدگی و بحث در مورد اقدامات دفاعی تشکیل جلسه داد. رای غالب این بود که باب مذاکره با این یا آن متفق برای صلحی جداگانه باز شود. کارل مدتی مدید در سکوت به این مذاکرات گوش فراداد، سپس ناگهان از جای برخاست و گفت: "آقایان، من تصمیم قاطع گرفته ام که هرگز در جنگی غیر عادلانه درگیر نشوم، ولی ... جنگی عادلانه را به پایان نرسانم مگر با نابودی دشمنانم." از تمام سرگرمیها، تجملات، روابط با زنان، و میخوارگی دست شست و ارتش و نیروی دریایی را به حال آماده باش درآورد. با آنها در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۷۰۰ از استکهلم بیرون آمد و یکی از تماشاییترین زندگیهای جنگی تاریخ را آغاز کرد. پایتختش را دیگر هرگز ندید. نخست به دانمارک حمله‌ور شد، زیرا میبایستی ولایات جنوبی سوئد را در برابر حملات دانمارک، در موقعی که بالهستان و روسیه درگیر میشد، حفظ کند. با جرئت و سرعت خاص خود و علیرغم اعتراض دریا سالارش، کشتیهایش را از کانال خاوری اورسوند که غیر قابل کشتیرانی به نظر میرسید عبور داد و در چند کیلومتری کپنهاگ در زیلند فرود آمد (۴ اوت ۱۷۰۰). فردریک چهارم، پادشاه دانمارک، که از تصرف پایتختش به وحشت دچار شده بود، شتابان معاهده صلح تراوندال را امضا کرد (۱۸ اوت) و با پرداخت ۲۰۰,۰۰۰

ریکس دلار به عنوان غرامت، سوگند یاد کرد که از این پس هرگز به سوئد حمله نکند. آوگوستوس دوم در ماه مه ۱۷۰۰ کوشید ریگا را به تصرف درآورد. وی از سردار هفتاد و پنج ساله سوئدی به نام کنت اریک دالبرگ، که با کیاست در امر استحکامات عنوان "وبان ۱ سوئد" را به دست آورده بود، شکست خورد. آوگوستوس عقب نشست و به پتر پناه آورد تا با حمله بر ریگا وی را از این مخمصه نجات دهد. پتر در خواستش را پذیرفت و با چهل هزار مرد جنگی برای محاصره ناروا حرکت کرد. کارل دوازدهم، به خیال اینکه به دالبرگ کمک کند، ارتشش را از راه دریا به پارانو در خلیج ریگا انتقال داد، ولی چون آن جنگجو را پیروز یافت، به سوی شمال روی آورد و از میان باتلاقها و تنگه ها و گردنه های خطرناک گذشت و ناگهان از پشت سر ارتش پتر سر بیرون آورد. تزار غافلگیر شد و در وضعی قرار گرفت که بزودی خفت آوری به بار آورد. وی ارتش را (که در آن با سمت ستوانی خدمت میکرد) رها کرد و به نووگورود و مسکو گریخت. شاید میدانست که سربازان ناآزموده و جنگ نادیده‌هاش در نخستین آزمایش مضمحل خواهند شد. اندیشه اسارت برایش تحملناپذیر بود، زیرا تن زنده‌هاش را بیش از جسد مرده‌هاش برای روسیه با ارزش میدانست. چهل هزار روسی، که تحت فرماندهی ناشایسته شاهزاده مجارستان کارل اوژن دوکروی بودند، از هشت هزار سوئدی کارل در نبرد ناروا شکست خوردند (۲۰ نوامبر ۱۷۰۰)، و این نخستین عقبنشینی در خط مشی سنین بزرگی پتر بود. سرداران سوئدی به کارل اصرار ورزیدند تا به طرف مسکو پیش برود و کار پتر را یکسره کند. لیکن تعداد نفرات این ارتش اندک بود و زمستان آغاز شده بود، زمستانی که حتی شهامت ناپلئون جوان را نیز در برابر راه های طویل و جانفرسای روسیه به زانو درآورده بود<sup>۱</sup> از این گذشته مسئله تغذیه سپاهش در سرزمین دشمن در کار بود. علاوه بر این، با توجه به اینکه عهدنامه ها کاغذ پاره‌ای بیش نبودند، آیا میتوانست به پادشاه دانمارک یا لهستان اطمینان داشته باشد که در غیاب رهبر و ارتش اصلی سوئد که در مسافتی چنین دور می‌جنگیدند، به سوئد حمله‌ور نشوند کارل پس از سر و صورت دادن به دولت و وضع دفاعی لیوونیا، به جنوب رفت، وارد لهستان شد، و مانند پدر بزرگش در چهلوهفت سال پیش، ورشو را بدون نزاع اشغال کرد (۱۷۰۲)، آوگوستوس را از سلطنت خلع، وستانیسلاس لشچینسکی را به پادشاهی لهستان منصوب کرد (۱۷۰۴). متحدان یکایک شکست خورده بودند، لیکن خرس روسیه تازه نبرد را آغاز کرده بود. پتر نه تنها از وحشت آسوده شده بود، لیکن ارتشی جدید سازمان داده و تجهیز کرده بود. برای اینکه این ارتش توپخانه هم داشته باشد، دستور داد زنگهای کلیساها و صومعه ها را

---  
(۱) سنیر دو وبان، لقب سباستین لوپرت، مهندس نظامی فرانسوی. -م.

آب کنند؛ سیصد لوله توپ ریخته شد و مدرسه‌های جهت تربیت توپچی تاسیس یافت. سربازان جدید بزودی پیرویهایی به دست آوردند؛ گردان توپخانه خود پطر جلودار تصرف نینسکانس در دهانه نوا بود (۱۷۰۳)؛ در اینجا تزار ناگهان بنای “پترزبورگ” را آغاز نهاد و در این حال، کمتر تصور آن را میکرد که روزی این شهر پایتخت او بشود؛ عزمش فقط بر آن بود که این شهر دروازه‌های به سوی دریا باشد. در آن اثنا که کارل در لهستان سرگرم بود، پطر یک بار دیگر به سوی ناروا آمد. کارل پادگان بسیار کوچکی در آنجا مستقر کرده بود. قلعه بزرگ با یک حمله سقوط کرد (۲۰ اوت ۱۷۰۴) و فاتحان، به تلافی شکست گذشته، کشتار وحشتناکی را آغاز کردند، به طوری که سرانجام، پطر دوازده تن از روسهایی را که جنون خونریزی پیدا کرده بودند با دست خود کشت و به این کشتار پایان داد.

پیروزی کارل در لهستان کامل به نظر میرسید. آوگوستوس مخلوع معاهد‌های امضا کرد و طی آن بر سلطنت لشیچینسکی صحنه گذاشت و اتحاد خود را علیه سوئد پس گرفت و سازمان دهنده نخستین ائتلاف را به کارل تسلیم کرد؛ یوهان فون پاتکول را به روی گاری بستند، استخوانهایش را درهم شکستند، و بعد سرش را زدند (۱۷۰۷). پطر خود را در برابر سوئدی وحشتانگیز تنها دید. کوشید وزیران انگلستان را با رشوه وادار به فراهم آوردن یک صلحنامه کند، ولی آنان امتناع ورزیدند. نماینده پطر مستقیماً به مارلبره متوسل شد و وی، تنها به شرط اخذ یک امیرنشین در روسیه، با وساطت موافقت کرد. پطر کیف یا ولادیمیر یا سبیریه را با تضمین پرداخت سالیانه ۵۰,۰۰۰ تالر و یک “قطعه بزرگ یا قوت که هیچ دولت نیرومندی در اروپا دارای آن نیست” بدو عرضه داشت. اما این مذاکرات با شکست مواجه گشت. سیاستمداران غربی نسبت به کارل همدردی داشتند، آوگوستوس را خوار میشمردند، و از پطر میترسیدند؛ بعضی از آنان عقیده داشتند که اگر اجازه دهند که روسیه به سوی غرب توسعه یابد، همه اروپا بزودی در زیر طغیان سیلا‌سای اسلاوها به لرزه خواهد آمد.

کارل در اول ژانویه ۱۷۰۸، پیشاپیش چهلوچهار هزار سپاهی، که نیمی از آنها سواره نظام بودند، از روی سطح یخزده و خطرناک رود ویستول گذشت. در روز بیستوششم، تنها دو ساعت پس از عزیمت پطر از گروندنو، بدانجا وارد شد. پطر تصمیم به اتخاذ شیوه نبرد عمقی و تخریبی گرفته بود. دستور داد نیروهایش عقبنشینی کنند، کارل را هرچه بیشتر به داخل صحرای وسیع و هموار روسیه بکشانند، و در سر راه خود همه محصولات را بسوزانند. به دهقانان دستور داد غلاتشان را در زیر خاک یا برف پنهان کنند و دامهایشان را در بیشه‌ها و مردابها پراکنند. دفاع “روسیه صغیر” و اوکراین را به یکی از آتامانهای قزاق به نام ایوان مازپا سپرد. مازپا در دربار لهستان به عنوان غلامبچه بزرگ شده بود. یکی از اشراف که وی را عامل انحراف زنش میدانست، او را عریان روی یک اسب وحشی اوکرایینی بسته و رهایش کرده بود؛ و اسب، که (به قول بایرن) از ضربه تازیانه و شلیک عمده طپانچه

بیخ گوشش رمیده بود، چهار نعل از لای درختان و بیشه ها گذشت تا به سرزمین بومیش رسید. مازپا با وجود چاک خوردگی سروصورت و خونریزی زنده ماند و به سرکردگی قزاقان زاپاروژیه ترقی کرد. او ظاهرا خود را به پتر وفادار نشان میداد، ولی از استبداد و خودکامگی تزار بیزار بود و در پی فرصت بود تا سر به شورش بردارد.

چون شنید که پتر عقبنشینی میکند و کارل پیشروی، فرصت را مغنم شمرد. وی به کارل پیشنهاد همکاری داد. احتمالا همین پیشنهاد بود که کارل را بر آن داشت تا به پیشروی بیباکانه خود در روسیه ادامه دهد. سیاست "زمین سوخته" تاثیر خود را کرد؛ سوئدیها جز زمینهای وسیع به آتش کشیده چیزی ندیدند و بیآذوقگی و گرسنگی آغاز شد. کارل به رسیدن قوای امدادی از ریگا دل خوش کرده بود. این نیرو کوشید تا خود را به وی برساند، ولی نیمی از آن در راه به دست روسها قلع و قمع شد. کارل امیدوار بود که مازپا با آذوقه کافی و نیروی کامل قزاقان دنپیر به وی بپیوندد؛ لیکن پتر، که از این خیانت بویی برده بود، قوایی تحت فرماندهی آلکساندر دانیلویچ منشیکوف برای بازداشت مازپا فرستاد. مازپا قبل از اینکه بتواند سوارانش را وارد صحنه کارزار کند، غافلگیر شد، در هورکی به طرف کارل گریخت، و فقط توانست هزار و سیصد نفر با خود ببرد. کارل به سوی جنوب رفت تا پایتخت مازپا، با تورین و ذخایرش را به تصرف درآورد. منشیکوف پیش از وی بدانجا رسید، شهر را به آتش و نابودی کشید، و آتامان دیگری را که به روسیه وفادار بود به سرداری برگزید. پتر از هر وسیلهای استفاده کرد تا قزاقان را از پیوستن به کارل برحذر دارد و با اعلامیه هایی به آنها میگفت که مهاجمان بیدینانی هستند دکه "اصول مذهب راستین را منکرند و بر تصویر مریم مقدس تف میاندازند". امید کارل اکنون بر این بود که تاتارها و ترکان، به تلافی تسخیر آزوف به دست پتر، به یاری وی آیند. هیچ کس نیامد، و زمستان ۱۷۰۸-۱۷۰۹ همچون دشمنی وحشتآور بر سر سوئدیها تاخت. زمستان آن سال در اروپا از همه جا سختتر بود: بالتیک آن چنان یخ بست که دلیجانهای گرانبار، اورسوند را از روی یخ مییمودند؛ در آلمان درختهای میوه خشکیدند؛ در فرانسه رودخانه رون، و در ونیز کانالهای آبی شهر از یخ پوشیده شدند. در اوکراین زمینها از اول اکتبر تا پنجم آوریل در زیر پوششی از برف پوشیده ماندند. پرندگان در هنگام پرواز میمردند؛ آب دهان بین دهان و زمین یخ میبست؛ شراب و عرق به قالبهای سخت تبدیل میشدند؛ هیزم در هوای آزاد نمیسوخت؛ و باد در دشتهای مسطح، همچون تیغ، بران بود. سربازان کارل همه را با بردباری و سکوت تحمل میکردند، ولی دوهزار نفر آنان از سرما و گرسنگی تلف شدند. یک شاهد عینی چنین گفت: "بعضیها را بی دست میدیدید، بعضیها را بیپا، عدهای گوش یا بینی نداشتند، و بسیاری به شیوه چارپایان راه میرفتند." کارل آنها را به پیشروی امر میداد و امیدوار بود که بزودی بر سر قوای اصلی پتر فرود آید و روسیه را با یک پیروزی قاطع از پای درآورد. هر جا که با دشمن روبرو میشد، مثلا: در هولوچین، سرکووا و اوپرسا، با

تاکتیک و رشادت برتر پیروز میشد و اغلب سپاهیان دشمن از لحاظ نفرات ده برابر لشکریان وی بودند. لیکن در پایان زمستان ارتش چهلوچهارهزار نفری او به بیستوچهارهزار نفر تقلیل یافته بود. این ارتش در یازدهم ماه مه ۱۷۰۹ به پولتاوا، بر شعبهای از دنیپر، واقع در هشت کیلومتری جنوب باختری خارکوف رسید. سرانجام در این محل با ارتش نیرومند هشتادهزار نفری پتر روبرو شد. در ماموریت اکتشافی گلوله‌های به پایش اصابت کرد. زخم را به هیچ گرفت و به آرامی گلوله را با کارد از پای بیرون کشید. ولی همینکه به اردو رسید، از حال رفت. چون شخصا از رهبری افرادش ناتوان بود، فرماندهی را به ژنرال کارل رنسکیول سپرد و دستور داد صبح روز بعد حمله را آغاز کند (۲۶ ژوئن). نخست سوئدیها، که در زیر فرماندهی کارل تا کنون مزه شکست را نچشیده بودند، همه چیز را پیش روی خود برداشتند. کارل برای اینکه آنان را به پیشروی وادارد، با تخت روان به میدان جنگ آمد، که آن هم بر اثر آتش توپخانه دشمن در زیر پای او از هم پاشید. پتر، با آنکه رسماً ستوانی بیش نبود، پیشاپیش همه اسب میتاخت و سپاهیان را تشجیع میکرد. گلوله‌های از لای کلاهش گذشت و گلوله‌های دیگر به صلیب طلایی که بر سینه داشت اصابت کرد. سالها تهیه و تدارک و تمرین در توپخانه، اکنون به دادش میرسید. توپهایش در برابر هر یک بار آتش توپ سوئدیها پنج بار آتش میکردند.

هنگامی که مهمات ارتش سوئد پایان یافت، توپخانه روس، پیاده نظام سوئدی را یکجا به دم کشتار کشید.

سواره نظام سوئد با دیدن این وضع مایوس کننده تسلیم شد. کارل خودش سوار بر اسب، به اتفاق مازپا و هزار نفر دیگر، از راه دنیپر به ترکیه گریخت. سوئدیها چهار هزار نفر اعم از کشته و زخمی از دست دادند و روسها ۴,۶۳۵ نفر از کف دادند و لیکن ۱۸,۶۷۰ نفر، از جمله سه ژنرال و تعداد بسیاری افسر، به اسارت گرفتند. پتر با افسران به احترام رفتار کرد، ولی اسرا را به کار استحکامات و کارهای عمومی گرفت. لاینیتز انسانیت وی را ستود و، با در نظر گرفتن تعداد گردانهای روسی، چنین نتیجه گرفت که خداوند یاور روسها بوده است. پتر نیز با وی همعقیده بود. او چنین نوشت: "اکنون به یاری خداوند شالوده پترزبورگ برای همیشه به ایمنی نهاده میشود." این نبرد نتایجی بیپایان و وسیع داشت. لشچینسکی به آلزاس گریخت و آوگوستوس دوم دوباره به تاج و تخت لهستان رسید. روسیه بر امیرنشینهای بالتیک و سرتاسر اوکراین تسلط یافت. دانمارک دوباره به اتحاد علیه سود پیوست، به سکانیا حمله برد، ولی عقب نشست. فردریک ویلهلم پادشاه پروس شتتین، هولشتاین، و بخشی از پومرانی را تصرف کرد. غرور و حیثیت روسیه بالا گرفت. لویی چهاردهم پیشنهاد اتحاد به پتر کرد، ولی پتر آن را نپذیرفت، اما موافقت کرد که هیئتی را از جانب وی بپذیرد. کارل هنوز هم به این شکست قطعی تن در نمیداد. ترکان، که از هرکس که موجب دردسر برای روسها میشد ممنون بودند، به پناهنده شاهانه خود همه گونه امتیازات شاهوار بخشیدند.

کارل دربارش را در بندر (نام فعلی: تغینه) نزدیک دنیستر مستقر ساخت و آذوقه خود و هزار و هشتصد نفر سواندی را که هنوز با وی بودند از سلطان احمد سوم دریافت کرد. همینکه پایش خوب شد، تمرینات نظامی را از سرگرفت و ارتش کوچکش را به مشق واداشت. پرهیز از شراب، و حضور مرتب در مراسم نماز چنین شایع کرد که او به دین اسلام گرویده است. به انحای مختلف میکوشید تا سلطان یا وزیر وی را به جنگ با روسیه راضی کند، و به همین امیدواری از رفتن به سوئد با کشتیهای فرانسوی که خدمتگزاریشان را به او عرضه داشته بودند امتناع ورزید. یک بار توطئه کردند که وی را مسموم کنند، ولی به موقع برملا شد. پطر درخواست کرد که مازپا را به عنوان یک فرد روسی خائن به وی تسلیم کنند؛ کارل اجازه نمیداد، و مازپا با مرگ خود به این مسئله پایان بخشید (۱۷۱۰).

هر پیروزی دشمنان جدید میپروراند یا دشمنان قدیم را بر میانگیزاند. کارل توانست سلطان را قانع کند که نیروی روزافزون روسیه، که اکنون در سوی شمال هیچ مانعی در سر راه خود ندارد، بزودی با قدرت ترکیه بر سر تسلط بر دریای سیاه و بوسفور به مبارزه بر خواهد خاست. سلطان ترکیه اعلان جنگ داد و دویست هزار نفر را تحت فرماندهی وزیرش علیه روسیه وارد کارزار کرد. پطر، که غافلگیر شده بود، فقط توانست سیوهشت هزار نفر در جنوب برای مقابله با این یورش برآسا گرد آورد. متحدان بلغارستانی و صربی از او روی برگرداندند.

وقتی که دو ارتش در رودخانه پروت (که اکنون مرز خاوری رومانی است) به هم رسیدند، پطر ناچار شد دست از جنگ بردارد، زیرا نواحی اطراف غارت و ویران شده بودند و فقط برای دو روز آذوقه داشتند. به انتظار شکست و مرگ، به مسکو دستور فرستاد تا، در صورت تحقق این بیمها، تزاری جدید برگزیند. آنگاه به چادر رفت و قدغن کرد که کسی به دیدنش بیاید. اما زن دومش، کاترین، و سردارانش بر این عقیده بودند که تسلیم بهتر است تا خودکشی دسته جمعی. آن زن علیرغم خشم پطر، به چادر او رفت و نامه‌های به عنوان وزیر سلطان به پطر داد که حاوی درخواست شرایط وی برای صلح بود. پطر نومیدانه امضا کرد. کاترین جواهراتش را جمع کرد، از افسران پول به وام گرفت، و پطر شافیروف نایب صدراعظم را با ۲۳۰,۰۰۰ روبل برای مذاکره در باب شرایط صلح نزد وزیر فرستاد. وزیر روبل و جواهرات را گرفت و در مقابل تسلیم آزوف و برجیدن قلاع و کشتیهای روسیه از آن سرزمین، اجازه عبور آزاد کارل به سوئد، و عدم دخالت در امور لهستان به پطر اجازه داد با لشکریان از آنجا رفت. کارل، که خود را برای نبرد آماده کرده بود، از عقد این صلحنامه خشمگین شد. توانست بر کناری وزیر صلحجو را تحقق بخشد و به کوشش خود برای پیکار ادامه داد؛ لیکن شافیروف با دادن ۸۴,۹۰۰ دوکا وزیر جدید را به تایید پیمان پروت واداشت. سلطان، که از این مشکلات خسته شده بود، از کارل خواست تا خاک ترکیه را ترک کند.

وی سرباز زد. نیرویی متشکل از دوازده هزار مرد فرستاده شد تا وی را مجبور به ترک آن سرزمین کنند. کارل با چهل نفر هشت ساعت تمام آنها را نگاه داشت و خودش ده سرباز ترک را کشت؛ سرانجام دوازده تن از افراد ینیچری بر او فایق آمدند (اول فوریه ۱۷۱۳). او را به دیموتیکا نزدیک آدریانوپل فرستادند، ولی اجازه دادند بیست ماه در آنجا بماند تا وزیر جدید، جنگ بین روسیه و ترکیه را مورد بررسی قرار دهد. وقتی که این امید از بین رفت، کارل به بازگشت به سوئد رضایت داد. او را با اسکورت نظامی، هدایا و پول کافی راهی کردند. در ۲۰ سپتامبر ۱۷۱۴ دیموتیکا را ترک گفت؛ از والاکیا، ترانسیلوانی، و اتریش گذشت؛ و در نیمه شب ۱۱ نوامبر به پومرانی و بندر و قلعه آن به نام شترالزوند در ساحل بالتیک، سمت جنوب سوئد، رسید. این قسمت و ویسمار، در سمت باختر، آخرین پایگاه سوئد در سرزمین اصلی بود. در این زمان، اصرار کارل در حکومت کردن بر سوئد به کمک ترکیه و امتناع وی از صلح و کنار آمدن با پتر امپراطوری سوئد را به اضمحلال کشانده بود. در اول اوت ۱۷۱۴ جورج، برگزیننده هاننور، به نام جورج اول به پادشاهی انگلستان رسیده بود. به این عزم که برمن و وردن را به هاننور منضم کند، انگلستان را با دانمارک و پروس علیه سوئد در یک اتحادیه ائتلافی جدید به هم متحد ساخت و ناوگان انگلستان را برای تقویت ناوگان دانمارک به تنگه دوور گسیل داشت. کارل در شترالزوند خود را محصور و با انگلستان، هاننور، دانمارک، ساکس، پروس، و روسیه در جنگ دید. یک سال با سیوشش هزار نفر در حلقه محاصره پایداری کرد و اغلب با سربازانش در یورشهای شجاعانه و بیثمر شرکت می‌جست. پس از آنکه دیوارهای شهر در زیر باران گلوله‌های توپ محاصره کنندگان ویران شدند و چاره‌های جز تسلیم باقی نماند، کارل بر کشتی کوچکی جهید و از میان آتش دشمن خود را به کارلسکرونا در ساحل سوئد رساند (دوازدهم دسامبر ۱۷۱۵). استکهلم منتظر قهرمان نومید و شکست خورده خود بود، ولی او از برگشت به آن شهر، جز در صورت پیروزی، خودداری می‌کرد. دستور داد افرادی تازه نفس، حتی از بین جوانان پانزدهساله، به زیر سلاح بیاورند؛ هر نوع جنس آهنی را برای ساختن ناوگانی دیگر گرد آورد؛ بر همه چیز مصرفی مردم و حتی کلاهگسهای آنان مالیات بست. مردم امرش را در سکوت پذیرفتند؛ و شاید هم او را دیوانه ولی با ابهت میدانستند. بارون گنورگ فون گورتس، که اکنون نخستوزیرش بود، سخت کوشید تا اتحادیه ائتلافی را متلاشی کند. چون میدانست که جورج اول با پتر بر سر تقسیم غنایم کشاکش دارد، کوشید تا بین سوئد و روسیه صلح برقرار سازد و شورش استوارت ۱ در انگلستان را یاری دهد. لیکن نقشه هایش با شکست روبرو

(۱) جیمز فرانسیس ادوارد استوارت مدعی تاج و تخت انگلستان و پسر جیمز دوم و مری آو مادینا. چون به موجب قانون جانشینی، اولاد ذکور خاندان استوارت از پادشاهی ممنوع شدند، اقداماتی برای نشانیدن وی به تخت سلطنت انجام گرفتند، ولی این اقدامات نه در زمان خودش و نه در زمان پسرش، چارلز ادوارد استوارت، به جایی نرسیدند. -م.



شدند. کارل تا پاییز ۱۷۱۷ ارتشی متشکل از بیست هزار نفر گرد آورد. در آن سال و هم در ۱۷۱۸، به این امید که سرزمینهای جدیدی به سرزمینهای از دست رفته بیابد، به نروژ حمله کرد. در ماه دسامبر قلعه فردریکستن را محاصره کرد. در روز دوازدهم سرش را لحظهای از لبه سنگر اول بالا کشید. یک گلوله سپاه نروژ به شقیقه راستش اصابت کرد و آنای وی را کشت. در آن زمان سیوشش سال داشت. او با همان حالت که زیسته بود مرد، یعنی با شجاعتی حیرتانگیز. سرداری بود بزرگ و، علیرغم نابرابریهای نیرو، پیروزیهای باور نکردنی به دست آورد. از عشق جنگ سرمست بود، هیچ گاه پیروزی کافی نصیبش نشد، و در پی آن تا سرحد دیوانگی لشکرکشی میکرد. غرور او سخاوتش را خدشه دار میکرد؛ زیاد میبخشید، ولی بیش از آن میلید؛ چه بسا با امتناع از دادن امتیاز، از صلحنامه هایی که ممکن بود امپراطوری و آبرویش را محفوظ دارد جلوگیری میکرد. تاریخ وی را میبخشند، زیرا او نبود که "جنگ بزرگ شمالی" را، که جز با پیروزی خود حاضر به پایان دادن آن نبود، آغاز کرد. دولت سوئد، که بندرت به چنین وضع فوقالعادهای رسیده بود، شتابان به مذاکرات صلح پرداخت. طبق پیمانهای استکهلم (۲۰ نوامبر ۱۷۱۹ و اول فوریه ۱۷۲۰) برمن و وردن را به هاننور، و شتتین را به پروس واگذار کرد. نخست ادعاهای پطر بر منطقه سوئدی بالتیک خاوری را نپذیرفت. ارتش روسیه سه بار بر سوئدی که بر اثر جنگ بکلی بیرمق شده بود حملهور شد و شهرها و سرزمینهای ساحلی آن کشور را ویران کرد. سرانجام روسیه طبق معاهده نوستاد (۳۰ اوت ۱۷۲۱) لیونیا، استونی، اینگریا، و قسمتی از فنلاند را تصاحب کرد. روسیه در جنگ و ستیز بر سر بالتیک پیروز بیرون آمد و به صورت یک "نیروی بزرگ" خودنمایی کرد. تزار خسته و پا به سال، ولی پیروزمند، با بانگ و مژده میر! میر! (صلح! صلح!) وارد پترزبورگ شد، و مردم به عنوان پدر کشور، امپراطور همه روسها و پطر کبیر از وی استقبال کردند.

I- وحشی

ولتر میخواست "بداند که انسانها با عبور از چه مراحل از توحش به تمدن رسیدند." بیشک او به پتر توجه داشت، زیرا پتر، هر چند نه آن فرایند، دست کم آن کوشش را در تن و روح خود و ملتش تجسم بخشید.

یا سخن "کبیر"ی دیگر، یعنی فردریک دوم پادشاه پروس، را که درباره پتر، با اندکی آشفتگی، به ولتر نوشته است بشنویم:

وی تنها شاهزاده حقیقتا تحصیلکرده بود. نه تنها قانونگذار کشورش بود، بلکه از همه دانشهای دریایی کاملا آگاهی داشت. وی معمار، کالبدشناس، جراح ... سربازی متخصص، و اقتصاددانی کامل عیار بود. ... برای اینکه سرآمد همه شاهزادگان باشد فقط به آموزشی کمتر وحشیانه و بیرحمانه احتیاج داشت.

دیدیم که آموزش وحشیانه و بیرحمانه، و خشونت و خونریزی که محیط کودکی پتر را فرا گرفته بود بر سلسله اعصابش اثر گذاشتند و بنیانگذار خوی خشن وی شدند. حتی در جوانی به اختلاف ماهیچه دچار بود، که شاید در سنین بعد با میخوارگی مفرط و امراض مقاربتی شدت یافته باشد. برنت پس از دیداری که از وی در سال ۱۶۹۸ در انگلستان کرد، گزارش داد: "کلیه اعضا و جوارح وی به تشنج دچار میشوند." یکی از روسهای قرن هجدهم چنین میگوید: "مشهور است که این سلطان ... دستخوش حملات زودگذر و پیاپی مغزی قرار میگرفت که در نوع خود کمی شدید بودند. به نوعی تشنج دچار میشد که تا مدتی کوتاه، و حتی ساعتها، چنان به پریشانی میافکند که دیدار هیچ کس، حتی نزدیکترین دوستانش، را نمیتوانست تحمل کند. این حمله عصبی با پیچش گردن به سمت چپ و انقباض شدید عضلات صورت شروع میشد." با همه این احوال، مقاوم و نیرومند بود. گفتهاند که چون به دیدار آوگوستوس دوم رفت، هر دو برای نشان دادن زور بازو، سینههای نقراهای را در دست مجاله کردند. نلر

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: کوپتسکی مهین: پتر کبیر. موزه هرتسوک آنتون اولریچ، براونشوایگ، آلمان

در سال ۱۶۹۸ وی را به صورت جوانی مسلح و مزین به نشانهای سلطنتی، و به نحوی باور نکردنی معصوم و مهربان، تصویر کرد. بعد تصویر پتر را حقیقتاً، به صورت غولی خمیده به درازی دو متر و پنج سانتیمتر، با صورتی بزرگ و گرد، چشمان و بینی بزرگ، و موهای قهوه‌ای پرچینی که کمتر اصلاح میشد میبینیم. نگاه آمرانه و عبوسش کمتر با لباس نامرتب، جورابهای خشن و رفو شده، و کفشهای بی تناسبش هماهنگی داشت.

با اینکه ملتی را نظم و ترتیب بخشید، اما به هر جا که پا میگذاشت، آنجا را درهم ریخته و نامرتب باقی میگذاشت. چنان در امور بزرگ غوطهور بود که از صرف هر مقدار وقتی برای امور ناچیز دریغ میکرد. رفتارش، همچون لباسش، چنان بود که بیشتر وی را یک رعیت ساده مینمود تا یک شاه به استثنای اینکه آن حوصله و بردباری ذاتی یک موزیک را نداشت. بعضی اوقات رفتارش از آن رعیتها هم بدتر بود، زیرا از ارباب یا قانون نمیهراسید. در برلین، در میان اشیای عتیقه، به سمبلی از آلت تناسلی مرد برخورد و به زنش دستور داد آن را ببوسد. چون کاترین زیر بار نرفت، تهدید کرد که دستور میدهد گردنش را بزنند. کاترین باز هم ابا کرد و پتر تنها آن زمان آرامش یافت که آن را برای زینت بخشیدن اطاقش به وی هدیه کردند. در گفتگوها و مکاتبات به خود حق میداد که بدترین و زشتترین سخنان را بگوید و بنویسد. مکرر دیده میشد که نزدیکترین دوستانش را با ضربه مشت‌های بزرگش توبیخ میکرد. بینی منشیکوف را خون انداخت و لفور را با لگد زد. علاقه شدیدی به شوخیهای خشن داشت، که گاهی صورت بیرحمانهای به خود میگرفتند. یک بار یکی از آجدانهایش را به خوردن لاکپشت، دیگری را به نوشیدن یک قرابه سرکه، و دختران جوان را به نوشیدن یک جیره برندی یک سرباز مجبور ساخت. از دندانپزشکی لذتی غیرعادی میبرد و نزدیکانش مواظب بودند که هیچگاه از درد دندان نمانند. کلبتین را همیشه دم دست داشت. وقتی خدمتکارش شکایت کرد که زنش به بهانه دندان درد ملاطفت‌های زناشویی را از وی دریغ میدارد، کس به دنبال آن زن فرستاد، اجباراً یکی از دندانهای سالمش را کشید، و به او گفت اگر از جفت به دور بماند، دندانهای بیشتری را هم خواهد کشید.

سنگدلیش به آن اندازه رسید که شاید فقط بتوان، با توجه به آن سرزمین و آن عهد، لجام گسیختگی او را در این زمینه ضروری تلقی کرد و قساوتش را بر وی بخشید. روسها به سنگدلی عادت داشتند و احتمالاً حساسیت آنان در مقابل رنج و درد از کسانی که دستگاه عصبی حساستری داشتند کمتر بود. آنها شاید به انضباطی سخت نیازمند بودند. اما قساوت شخصی پتر در کشتار سترلتسی حاکی از لذت سادیستی و هیجان شهوانی از خونریزی بود. و الا مصلحت دولت چنین اقتضا نمیکرد که دو توطئه‌گر را قطعه قطعه کنند. رحم و عواطف در پتر بی‌اثر بود و از آن حس عدالت که مانع بروز بوالهوسی لویی چهاردهم یا فردریک کبیر میشد عاری بود.

نقض عهد یکی از عادات زمان وی بود.

پتر مثل موژیکه‌ها معتقد بود که مستی آسودگی معقولی از واقعیت است. همه بارهای دولت را خود بر دوش گرفته بود، مخصوصاً وظیفه کشاندن یک ملت شرقی به تمدن غرب را. میخوارگیهای تفریحی وی با دوستانش فقط برای فراموشی بارهای مسئولیت و تعهدات بودند. ضربالمثل روستایی را که میگفت میخوارگی تفریح روسی است قلباً میپذیرفت. قدرت تحمل شرب شراب یکی از ملاکهای او برای سنجش نیروی انسانی بود.

وقتی که در پاریس بود، شرط بست که کشیش اقرارنوشش از کشیش منشی وزارت فرانسه بیشتر میتواند مشروب بنوشد. مسابقه یک ساعت ادامه یافت و زمانی که کشیش فرانسوی به زیر میز درغلتید، پتر کشیش خودش را به این خاطر که "شرافت روسیه را نگاه داشته‌است" در آغوش فشرد. در حدود سال ۱۶۹۰، پتر و دوستان صمیمیش دستهای تشکیل دادند موسوم به "مستترین جمع" "سوبور" [احمقها و لودگان]. پرنس فیودور رومودانوفسکی به تزاری "سوبور" برگزیده شد. پتر در آن جمع مقام کهنتری را پذیرفت (همچنانکه در ارتش و نیروی دریایی نیز چنین میکرد) و غالباً در زندگی واقعی چنین وانمود میکرد که رومودانوفسکی تزار روسیه است. "سوبور" مستها رسماً باکوس و ونوس را پرستش میکردند. مراسم کاملاً ساخته و پرداختهای داشتند. با خشونت و زشتی، ادای مراسم کلیساهای ارتدوکس روسیه و کلیساهای کاتولیک رومی را درمیآوردند، و اکثر این مراسم تقلیدی را پتر خود خلق و ترکیب میکرد. "سوبور" در اکثر جشنهای رسمی دولتی شرکت میجست. وقتی که اسقف تقلیدی آن، به نام نیکیتا زاتوف هشتادوچهار ساله، عروس شصت ساله گرفت، پتر مراسم پرزرق و برق او باش مآبانهای به راه انداخت (۱۷۱۰) که بزرگان و زنان درباری همراه با خرس، گوزن و بز مجبور به شرکت در آن شدند و سفیران نی یا عود چرخدار مینواختند و خود پتر طبل میزد.

طبع بذلهگویی وی نشاط‌آور و بیقید و بند بود و گاهی به لودگی تنزل میکرد. دربارش از دلچک و بذلهگو، که گویی جز لاینفک کلیه مراسم و جشنها بودند، انباشته بود. یک بار که تزار، با هیکل بالا بلندتر از دو متر، نقش گالیور در برابر کوتوله‌ها را بازی میکرد، در راس دستهای بیستوچهار نفره از کوتوله‌های سوار رژه رفت. زمانی پتر هفتاد و دو کوتوله در دربارش داشت و به بعضی از آنها در سر غذا کلوچه‌های گول آسا میداد. افراد غولپیکر هم در آن میان دیده میشدند، ولی بعضی از آنها را به عنوان هدیه برای فردریک ویلهلم پادشاه پروس فرستاد تا در خیل درازقدان وی خدمت کنند. چند کاکا سیاه به پتر هدیه شدند. پتر آنان را زیاد محترم میشمرد و بعضی را برای تحصیلات به پاریس فرستاد. یکی از آنان، یعنی جد اعلا ی پوشکین شاعر، به درجه ژنرالی ارتش روسیه رسید. تاکنون هرچه بود از پتر به عنوان یک بربر کامل سخن گفتیم، یعنی به منزله ایوان مخوفی که بذلهگو و خوش مشرب باشد. به تمدن راغب بود، ولی به غرب نه به خاطر شکوه و بزرگی و هنرش، بلکه برای ارتش، نیروی دریایی، تجارت، صنعت، و ثروتش حسد میورزید. فضایل

وی تنها در جهت دستیابی به این گونه هدفها بود که لوازم تمدن محسوبشان میداشت و حس کنجکاوای سیراب نشدیش از همین جا سرچشمه میگرفت. هرچه میدید، میخواست بداند چطور کار میکند و نیز چطور میشود آن را تکمیل کرد. در مسافرتها آجودانهایش را از بس پی ماموریت و کشف حقایق میفرستاد، خسته و درمانده میکرد و حتی شبها نیز دست از سر آنان بر نمیداشت. افکار بیشماری در سر داشت که لاینیتز را هم، که خود دریایی از این افکار بود، به شگفتی انداخته بود؛ اما افکار پطر آشکارا جنبه انتفاعی داشتند. با نظری عاری از تعصب، خواستار هر وسیلهای بود که بتواند میهنش را به پای غرب برساند. در میان ملتی که پایبند دین بود و روشها و اصول مذهبی بیگانگان را با تعصب زیاد دشمن میشمرد، وی همچون کودک یا دانشمندی عاری از تعصب بود و به مذهب کاتولیک، پروتستان و حتی افکار آزاد تاسی میکرد. او بیشتر مقلد بود تا آفریننده و بیشتر به کار گسترش افکار میپرداخت تا ابداع آنها؛ برای وی، که میکوشید ملتش را به سطح رقابت باغرب بالا ببرد، عاقلانهتر این بود که نخست بهترین چیزهایی را که غرب میتوانست به وی بیاموزد جذب کند و آنگاه درصدد تفوق یافتن بر آنها برآید. تا کنون سابقه نداشتهاست که تقلید تا چنین حد اصالت داشته باشد. سرسپردگی خستگیناپذیر او به مقاصدش وی را از توحش به بزرگی آورد. اگر میلیونها روس را در راه هدفش از بین میبرد، خودش را هم فدا میکرد تا روسیه را صاحب ارتشی جدید، دولتی با کفایتتر، صنایعی متنوع با سطح تولید بیشتر، بازرگانی وسیعتر و بنادری که به تمام دنیا دسترسی داشته باشند بکند. او در هر چیز صرفهجویی میکرد جز جان انسانی، که روسیه آن را به حد وفور در اختیار داشت. تقریباً نخستین اقدامی که پس از کسب قدرت کرد این بود که نوکران و صاحبمنصبان درباری را، که در آنجا ازدحام کرده بودند، مرخص کرد؛ سه هزار اسب را از اصطبل سلطنتی فروخت؛ سیصد آشپز و شاگرد آشپزخانه را بیرون کرد و سفره سلطنتی را، حتی در ایام جشن، حداکثر به شانزده تن تقلیل داد. از مراسم پذیرایی و مجالس رقص صرفنظر کرد. پولهایی را که صرف این تجملات میشدند به خزانه دولت برگرداند. پدرش، آلکسی، املاک شخصی مزروعی به وسعت ۱۲,۱۰۰ هکتار و پنجاههزار خانه برایش به جا گذاشته بود که سالیانه ۲۰۰,۰۰۰ روبل عایدی نصیب وی میکردند؛ پطر تقریباً همه را به خزانه دولت برگرداند و فقط میراث قدیمی خانواده رومانوف را، که عبارت از هشتصد رعیت در شهرستان نووگورود بود، برای خودش نگاه داشت. در حقیقت، بزرگترین تزار روسیه دربارش را، کاملاً برخلاف لویی چهاردهم، فقط به چند دوست تقلیل داد و به چند جشن غیر رسمی و گاهی نشاطآور اکتفا کرد، آن هم برای اینکه مسکو را از حالت یکنواختی به درآورد. بعضی اوقات صرفهجوییهایش به امساک شبیه مینمودند. به کارکنان دربار مواجبی اندک میپرداخت؛ با حساب دقیق ریاضی جیره روزانه آنان را تقسیم میکرد؛ دوستان را به نهار دعوت نمیکرد، بلکه ناچارشان میکرد که دانگ خود را بپردازند؛ و وقتی

روسیان

خدمتگزارش از مزد قلیل زبان به شکایت گشودند، پاسخ داد پولی که به آنان میپردازد معادل مزد یک سرباز نارنجک انداز است که خدماتش ارزشی به مراتب بیشتر دارند. زنان، جز در یک مورد استثنایی، در زندگی نقش چندانی نداشتند. در مقابل زیبایی چندان حساس نبود. با وجود نیازمندیهای جنسی، در مورد زنان تکلف و تعارفی نشان نمیداد. از تنها خوابیدن بیزار بود، اما این ربطی به اعمال جنسی نداشت؛ معمولاً نوکری را در کنار خود میخواباند؛ شاید میخواست که در صورت دچار شدنش به تشنج کسی را پیش خود داشته باشد در هفدهسالگی، به اصرار مادرش با اویدوکسیا لویوخینا، که میگویند “زیبا ولی ابله” بود، ازدواج کرد؛ چون دریافت که زیبایی زایل شدنی ولی بلاهت ماندنی است، او را رها کرد و به سوی دوستان و کشتیهایش برگشت. یک عده معشوقه های ناپایدار گرفت که بیشتر از طبقات پایین بودند و وضع پستی داشتند. وقتی که فردریک دوم پادشاه دانمارک به خاطر داشتن معشوقه با وی مزاح میکرد، پتر جواب داد: “برادر، فاحشه های من پرخرج نیستند، ولی مال تو هزاران کراون برایت هزینه بر میدارند که میتوانی در راه بهتری صرف کنی” لفور و منشیکوف برایش واسطگی میکردند و منشیکوف معشوقه اش را به همسری دوم پتر در آورد. بیشک صفاتی در این زن بود که مثل تئودورا، ملکه همسر یوستینیانوس، موجب ارتقای از یک فاحشه به ملکه شد. زنی که بعدها کاترین اول نامیده شد، در سال ۱۶۸۵ در لیونیا در خانوادهای پست به دنیا آمد. چون در کودکی یتیم شد، کشیشی لوتری به نام گلوک در مارینبورگ وی را به کلفتی در خانه آورد و بزرگ کرد. اصول دین را به وی آموخت، ولی القبا را یادش نداد کاترین خواندن را هرگز نیاموخت. در سال ۱۷۰۱ ارتش روس، تحت فرماندهی شرمتیف، مارینبورگ را محاصره کرد. فرمانده پادگان آنجا، که خود را از دفاع ناتوان میدید، خواست که قلعه را منفجر کند و خودش را هم از بین ببرد. گلوک کشیش، که از نیت وی آگاه شده بود، با خانواده و کلفتش به اردوگاه روسها گریخت. او را به مسکو فرستادند و کاترین را برای تسلی دل سربازان در آنجا نگاه داشتند.

بتدریج از میان آنان به ترتیب به نزد شرمتیف، منشیکوف، و آنگاه پتر راه یافت. در آن جنگها و نواحی زنی ساده میبایست برای قوت لایموتش دل دیگران را به دست آورد. به نظر میرسد که کاترین تا زمانی چند به خدمت منشیکوف و تزار مشغول بوده است. هر دو از وی خوششان میآمد، زیرا زنی تمیز، بشاش و مهربان بود و خوب درک میکرد؛ اصرار نداشت که معشوقه خاصه باشد. پتر بعد از هیاهوی ترسناک سیاست، یا جنگ و قهر و کج خلقی معشوقه های حسود، وی را مایه آسودگی خاطر مییافت. در لشکر کشیها وی را به همراه خود میبرد؛ همچون یک سرباز میزیست، موی میتراشید، روی زمین میخوابید، و از تیر خوردن سربازان در کنار خود پریشان نمیشد. هرگاه پتر به تشنج دچار میشد و همه میترسیدند به وی نزدیک شوند و او را لمس کنند، با سخنانی آرامبخش با تزار صحبت میکرد، نوازشش

میداد، آرامش میکرد و سرش را هم روی سینه میگرفت تا بخوابد. هرگاه این دو از هم دور بودند، پتر به “کارتن کوچولو” خود نامه های شوخیآمیز ولی آکنده از عطوفتی صادقانه مینوشت. جز لاینفک زندگی وی شده بود. تا سال ۱۷۱۰ همچون یک همسر، البته غیرقانونی، با پتر به سر میبرد و چند فرزند برایش به دنیا آورد. در سال ۱۷۱۱ جانس را در پروت نجات داد. در ۱۷۱۲ رسماً وی را به زنی گرفت و در سال ۱۷۲۲ تاج امپراتریسی بر سرش گذاشت.

نفوذی که این زن بر تزار داشت از بسیاری جهات سودمند بود. وی، که از خانواده رعایا بود، رفتار این وحشی والامقام را اصلاح کرد. میخوارگیش را به حد اعتدال در آورد؛ چند بار به مجلس عیش و نوش وی با دوستانش وارد شد و آهسته به وی فرمان داد: “پدر کوچولو، به خانه بیا.” و تزار هم هر بار اطاعت میکرد. لاس زندهای دوران پس از ازدواج پتر را نادیده میگرفت. هیچ نمیکوشید در سیاستها پا درمیانی کند، ولی توجه داشت تزار آینده او و خویشان و دوستانش را تامین کند. با کرداری فرشته آسا بر رنجش فراگیری که ارتقای او موجب شده بود فایق میآمد؛ چه بسا اشخاصی را که پتر میخواست به کیفری محکوم کند نجات میداد؛ و هرگاه که پتر در شدت عملی مصر بود، آن را از کاترین پنهان میساخت. از نفوذ خود بر تزار سو استفاده میکرد و در ازای میانجیگریها پول میگرفت؛ در این راه ثروت پنهانی هنگفتی اندوخت که عاقلانه پاره‌های از آن را با نام عاریتی در هامبورگ و یا آمستردام به کار انداخت. آیا رواست که وی را به خاطر تامین آینده، در زمانی که همه چیز به بوالهوسی یک مرد بستگی داشت و سراسر روسیه در جریان تغییرهای مداوم بود، سرزنش کنیم

## II- انقلاب پتر

پتر نیرویی مطلق به ارث برده بود، آن را مسلم و بدیهی میدانست و لزوم آن نیز هیچ شک نمیکرد. حکومتی که وسیله “دوما”ی بایارها یا نجبا اداره شود تفرقه ملوکالطوائفی و رکود و هرج و مرج ملی را باز میگرداند؛ حکومت دموکراتیک در کشوری که هنوز روحا و اخلاقا بدوی بود غیرممکن مینمود؛ پتر مثل کرامول و لویی چهاردهم معتقد بود که تمرکز قدرت و مسئولیت میتواند چندگونگی انسانی را به چنان وضع نیرومندی سازمان دهد که احساسات و عواطف مردم را مهار کند و حمله دشمنان گرسنه زمین را دفع کند. او خود را نه به منزله یک حاکم مستبد، بلکه خادم ملت و آینده آن مینداشت؛ این عقیده تا حد زیادی شرافتمندانه و دست کم نیم درست بود. وی به اندازه سادهترین رعیت روستایی کشورش زحمت کشید. معمولاً در ساعت پنج

صبح برمی خاست و روزی چهارده ساعت به سختی کار میکرد. شبها فقط شش ساعت میخوابید، ولی ظهرها اندکی استراحت میکرد. این برنامه در تابستان سن پترزبورگ، که روز آن از ساعت سه آغاز میشد و تا ده بعد از ظهر ادامه داشت، چیزی غیرمتعارف نبود؛ لیکن در زمستان، که شب از ساعت سه بعد از ظهر آغاز میشد و تا ساعت نه صبح روز بعد ادامه مییافت، بیشتر کار در شب انجام میشد. سنپترزبورگ مظهر و نقطه اتکایی بود که، بنابر گفتار ارشمیدس، از آن میشد "دنیای تکان داد."<sup>۱</sup> به علت نزدیکی به ساحل، برای پایتختی کمال مطلوب نبود؛ حتی در این موقعیت چهل کیلومتر از دریا فاصله داشت و در محلی بود که رودخانه نوا به دو شاخه تقسیم میشد. پتر امیدوار بود که آن را با قله کرونشتات، که در ۱۷۱۰ در جزیره‌های در دهانه خلیج بنا کرد، محافظت کند. خود شهر را به اسلوب آمستردام در ۱۷۰۳ بنا نهاد.

چون بیشترین قسمت آنجا باتلاق بود (نوا به زبان سوئدی یعنی گل ولای)، پترزبورگ روی تیر و پایه‌های چوبی استوار شد یا، به قول یکی از ضربالمثل‌های غمانگیز روسی، روی استخوان‌های هزاران کارگری که برای بنای این شهر تجهیز شده بودند بنا گردید. در سال ۱۷۰۸ در حدود چهل هزار نفر، در ۱۷۰۹ چهل هزار نفر دیگر، در ۱۷۱۱ چهل و شش هزار، و در ۱۷۱۳ بار دیگر چهل هزار کارگر به این کار گرفته شدند. به هر نفر ماهی نیم روبل میپرداختند؛ در نتیجه، کسری معاش را از راه گدایی و دزدی تامین میکردند. اسرای جنگی سوئدی، که به این کار گرفته شده بودند، هزار هزار میمردند. چون چرخ خاک کشی نبود، کارگران مجبور بودن مصالح ساختمانی را در دامن لباده هایشان حمل کنند. از سنگ هم استفاده شد؛ طبق فرمانی که در ۱۷۱۴ صادر شد، بنای خانه سنگی در کلیه نقاط روسیه، جز در سنپترزبورگ، قدغن شد. و در آنجا به همه اشراف دستور داده شد تا خانه سنگی بنا کنند. اشراف با اعتراض پذیرفتند، زیرا از آب و هوای آنجا بیزار بودند و، به خلاف تزار، از هوای دریا خوششان نمیآمد. پتر برخی از کارگران هلندی را واداشت تا برای او کلبه‌های، به سبک کلبه‌هایی که در زاندام هلند دیده بود، با دیوارهای چوبی، سقف توفالی، و اطاق‌های کوچک بسازند. از قصر متنفر بود، لیکن در پترهوف (پترودووارتس کنونی)، در حومه جنوبی شهر، اجازه داد سه قصر برای جشنها و مراسم رسمی بنا کنند؛ این "قصر تابستانی" در جنگ جهانی دوم ویران شد. در یکی از حومه‌های نزدیک، تسارسکویه سلو (پوشکین فعلی) کلبه‌های تابستانی برای "کاترین کوچولو" خود ساخت. نخست قصدش این نبود که سنپترزبورگ را، علاوه بر بندر، به صورت پایتخت درآورد، زیرا این شهر به سوئد دشمن نزدیک بود؛ لیکن پس از آنکه در پولاتاوا بر کارل دهم پیروز شد، تصمیم به دگرگونی آن گرفت.

میخواست از محیط تیره کلیسایی مسکو و

---

(۱) ارشمیدس ریاضیدان قرن سوم ق م، از اصل اهرم و قانون آن برای حرکت دادن اجسام سنگین با دیلم استفاده میکرد. وی چنان به این اصل دل بستگی داشت که همواره میگفت: "نقطه اتکایی به من بدهید تا دنیا را تکان بدهم".-م.



ناسیونالیسم کوهنفرانه آن به دور باشد و علاقه‌مند بود که اشرف محافظه‌کار یاد جنبش‌های مترقیانه غرب را احساس کنند. بنابراین، در سال ۱۷۱۲ آن را به پایتختی برگزید. ساکنین مسکو ماتم گرفتند و پیشگویی کردند که خداوند این شهر نیم کافر را بزودی ویران خواهد کرد. پوشکین نوشته است: "مسکو، همچون ملکهای بیوه که سر در پیش ملکه جدید خم کند، در برابر پایتخت جدید سر فرود آورد." پتر آن قدر به غریب‌سازی روسیه علاقه‌مند بود که آن را به سوی بالتیک کشاند و دستور داد تا "پنجره‌اش به سوی غرب" ۱ مشرف باشد. به همین منظور، و برای اینکه پایگاهی برای ناوگان و بندری برای بازرگانی خارجی ساخته باشد، همه ملاحظات را فدا کرد. این بندر سالی پنج ماه یخ میبست، لیکن روی به غرب داشت و پای در کنار دریا، همان طور که دنیپر روسیه را بیزانسی و ولگا آن را آسیایی کرده بود، حال نوا نیز آن را به اروپایی شدن میخواند.

گام دوم این بود که یک نیروی دریایی بنیان گذارد که راه‌های بازرگانی روسیه را از بالتیک به سوی غرب محافظت کند. پتر در دوران زمامداری خود، با ساختن یک هزار کشتی بزرگ، چندی به این نیت تحقق بخشید؛ لیکن این کشتیها که با شتاب و به وضعی بد ساخته شده بودند، چوبشان پوسید و دکلشان در باد شکست؛ پس از مرگ او، روسیه به سرنوشتی که جغرافیا برایش تعیین کرده بود، یعنی کشوری محصور و دوردست از اقیانوس اطلس، تن در داد به امیدی که با تسخیر هوا از مانع ببرد و در دنیا فرود آید. مسکو از این بابت حق داشت؛ نیرو و دفاع روسیه بایستی در خشکی و از طریق نیروی زمینی و فضایش باشد. در سال ۱۹۱۷، مسکو مجدداً به پایتختی برگزیده شد و بدین ترتیب انتقام خود را گرفت. پابرجاترین اصلاح پتر تجدید سازمان ارتش بود. پیش از وی، ارتش از دهقانانی تشکیل میشد که اشراف زمیندار تامین میکردند و غالباً به خود اربابانشان وفادار بودند و نه انضباط صحیح و نه اسلحه کافی داشتند.

پتر با بنیانگذاری یک ارتش ثابت تیشه بر ریشه قدرت بویارها و اشراف زد ارتشی که افرادش از راه سربازگیری تامین میشدند، با جدیدترین اسلحه غرب مسلح شده بود و افسرانی داشت که از پایینترین درجه بالا میآمدند و با آرمان جدید تحت عنوان خدمت افتخارآمیز به روسیه، و نه یک شهرستان کوچک یا به سروری منفور، تربیت مییافتند. او نمیتوانست بی آنکه به بالتیک یا مدیترانه راه یابد، روسیه را ترقی و توسعه بدهد؛ این را هم بدون داشتن یک ارتش نوین نمیتوانست بکند؛ یک چنین ارتشی نیز بدون دگرگونی نهادهای اقتصادی و حکومتی روسیه به وجود نمیآمد؛ و تغییر این دو بدون تحولاتی در رسوم، هدف، و روح مردم روسیه انجامپذیر نبود. چنین اقداماتی، برای یک فرد یا یک نسل، وظیفهای بس خطیر به شمار میرفتند.

---

(۱) این جمله را نخستین بار کنت فرانچسکو آلگاروتی در سال ۱۷۳۹ بر زبان آورد.

باروش عجیب کوبنده خاص خود، از ریش و لباس اطرافیانش آغاز کرد. در سال ۱۶۹۸، کمی پس از آنکه از دیار غرب برگشت، ریش تنک خود را تراشید و دستور داد تا همه کسانی که میخواهند از لطف وی برخوردار باشند، غیر از اسقف اعظم کلیسای ارتدوکس، چنین کنند. بزودی فرمانی در سراسر روسیه صادر شد که همه مردم غیر روحانی باید ریش بتراشند، ولی اجازه دارند که سیل را همچنان نگاه دارند. در روسیه ریش نشان مذهب بود؛ پیغمبران همه ریش داشتند، و حواریون نیز هشت سال پیش بود که بطرک حاکم، به نام آدریان، تراشیدن ریش را به عنوان بیدینی محکوم کرده بود. پطر مبارزه را پذیرفت؛ تراشیدن ریش میبایستی نشان تمدن باشد و نشان تمایل به ورود در تمدن مغرب زمین. غیر روحانیانی که احتیاج مبرم به ریش احساس میکردند میبایستی مالیاتی سالانه بپردازند که مقدار آن برای روستاییان یک کوپک و برای بازرگانان توانگر صد روبل بود. یکی از تواریخ قدیمی مینویسد: "چه بسا روسهای پیری که چون ریششان را تراشیدند، آن را گرمی نگاه داشتند تا چون بمیرند در تابوتشان بگذارند، زیرا میترسیدند که بدون ریش آنان را به بهشت راه ندهند." اقدام بعدی لباس ملی روسیه شد. پطر در این مورد هم فکر کرد که با پوشیدن لباس غربی میتواند مقاومت داخلی علیه غریبسازی کشور را کاهش دهد. آستین دراز افسران ارتشش را که به خدمتش میآمدند با دست خودش پاره میکرد؛ روزی به یکی از آنان گفت: "ببینید، اینها مزاحم شما هستند و هیچ وقت از مزاحمت آنها در امان نیستید. یا لیوان را میاندازید یا آنها را در ظرف سس فرو میکنید. بدهید از آن برایتان گتر روی کفش درست کنند." بنابر این، در ژانویه ۱۷۰۰ به کلیه درباریان و مقامات عالیه روس دستور داد تا لباس غربی بر تن کنند. هر کسی که به مسکو میآمد یا از آن شهر بیرون میرفت میبایستی یا قبایش را تا زانو ببرد یا همان قبایی را که تا قوزک پا میرسید در برداشته باشد و جریمه بدهد. زنان نیز وادار شدند تا لباس غربی بپوشند؛ زنان، از آنجا که در لباس پوشیدن انقلابیون همه ساله به شمار میروند، کمتر از مردان ایستادگی کردند. پطر، بیش از آنکه از قانون کمک بگیرد، با سرمشق قرار دادن خانواده خود به انزوای زنان خاتمه داد. پدرش آلکسی و مادرش ناتالیا پیش کسوت این نهضت بودند؛ ناخواهریش سوفیا آن را گسترش داد؛ پطر زنان را به مجامع عمومی دعوت، و ترغیبشان کرد تا نقاب از رخ بردارند، برقصند، موسیقی بنوازند، و حتی اگر با معلم سر خانه آوردن هم باشد، تحصیل کنند. با صدور فرمانی مقرر داشت که والدین حق ندارند برخلاف تمایل فرزندانشان آنان را وادار به ازدواج کنند؛ مدت بین نامزدی و عروسی را شش هفته معین کرد، و در فاصله این مدت، نامزدها پیوسته باید یکدیگر را میدیدند، و اگر لازم میشد نامزدیشان را برهم میزدند. زنان خوشحال بودند که از انزوا بیرون میآیند؛ به سرعت در پی مد افتادند. با افزایش تعداد نوزادان نامشروع، کشیشان سلاحی علیه انقلاب پطر به دست آوردند.

ایستادگی دین بزرگترین مانع سر راه وی به شمار میرفت. کشیشان میدانستند که اصلاحات او حیثیت و قدرت آنان را کاهش می‌دهد. از رواداری وی در حق کیشهای غرب در روسیه نالان بودند و ظن آنان این بود که خود او بکلی فاقد معتقدات مذهبی است. آنها وقتی شنیدند که او و دوستانش به وضعی زنده مذهب ارتدوکس را به مسخره میگیرند، به وحشت افتادند. پتر نیز به سهم خود از اینکه این همه نیروی انسانی در صومعه‌های بزرگ و بیشمار به هدر میرفت، سخت خشمگین بود و به در آمد هنگفتی که این صومعه‌ها کسب میکردند غبطه میخورد. وقتی که بطرک آدریان درگذشت (اکتبر ۱۷۰۰)، عمداً از تعیین جانشین وی خودداری کرد؛ همچون هنری هشتم در انگلستان، خودش ریاست کلیساها را به عهده گرفت و عهده‌دار شروع یک نهضت اصلاح دینی در روسیه شد. پست بطرکی تا حدود بیست سال بیصاحب ماند و کلیسای ارتدوکس از اسقفی که مخالف اصلاحات پتر باشد محروم ماند. پتر در ۱۷۲۱ آن پست را بکلی منحل کرد و به جای آن گروهی از روحانیان را تحت عنوان «سینود مقدس»، که از طرف تزار منصوب میشدند و تابع یک صاحب منصب غیر روحانی بودند، دایر کرد. در سال ۱۷۰۱ اموال کلیسایی را به یک اداره دولتی سپرد. از میزان اختیارات دادگاه‌های قضایی کلیساها کاست و برگزیدن اسقف منوط به تصویب دولت شد. فرمانهای دیگر برگماری زاهدان و متعصبان را منع و تعداد مراکز معجزه‌گری را محدود کرد. مردان تا قبل از سی سالگی حق نداشتند برای ورود به صومعه پیمان ببندند و زنان تا قبل از پنجاه سالگی نمیتوانستند به سلک تارکان دنیا درآیند.

رهبانان میبایستی کارهای عام‌المنفعه انجام دهند. از اموال و عواید دیرها صورت برداری شد؛ بخشی از این درآمد برای خود دیرها باقی گذاشته شد و بقیه به تاسیس مدارس و بیمارستانها اختصاص یافت.

بسیاری از کشیشان به این اصلاحات روسی تن دردادند، ولی این نیز مثل اصلاحات هنری هشتم نتوانست در اصول دین تغییری به وجود آورد. بعضی از ناسازگاران (راسکولنیک) پتر را به بیدینی و ضدیت با مسیحیت متهم، و مردم را تشویق کردند تا از اطاعت او سرپیچی کنند و مالیات ندهند. پتر سرگردان این شورشیان را گرفت و به شیوه خاص خود با آنان رفتار کرد: بعضیها را تازیانه زد و به سبیره تبعید کرد، عده‌ای را به زندان ابد محکوم ساخت، یکی از آنان از فرط شکنجه مرد، و دو نفر دیگر را با سوزاندن تدریجی به قتل رسانیدند.

در مورد گروه‌های دیگر، پتر از لحاظ رواداری با غرب همدوش شد. راسکولنیک، مادام که در فعالیتهای سیاسی شرکت میکردند، از آزار در امان بودند. برای اینکه بازرگانی خارجی را در سنپترزبورگ تشویق کرده باشد، اجازه داد تا کالونیها، لوتریها و کاتولیکها در نفسکی پراسپکت کلیسا بنا کنند، که بعدها به نام «ناحیه رواداری» مشهور شد. از کشیشان فرقه کاپوسن که به روسیه میآمدند حمایت، ولی یسوعیان را به عنوان مبلغان کوشای کلیسای روم طرد میکرد (۱۷۱۰). رویهمرفته اصلاحات مذهبی پتر بیش از سایر اصلاحاتش دوام

یافتند و به قرون وسطی در روسیه پایان بخشیدند. روند دنیویسازای حیات و روح روسیه را از تسلط کشیشان و قدرت حاکمه زمینداران بیرون آورد و تحت نفوذ و ضوابط دولت قرار داد. پتر با یارها را تابع خود کرد و آنها را به خدمت خلق واداشت و مقام هرکس را نسبت به اهمیت کار اجتماعی سودمندی که انجام میداد تعیین کرد. اشرافیت جدیدی پدید آمد که از افسران ارتش، نیروی دریایی، و بوروکراسی تشکیل شده بود. یک سنای نه نفری (بعدها بیست نفر شد)، که تزار آنها را بر میگزید، در راس دولت قرار داشت؛ دولت را نه "مجمع" اداره میکردند که به ترتیب به امور وضع مالیات و درآمد، هزینه ها، ممیزی و نظارت، تجارت، صنعت، روابط خارجی، جنگ، نیروی دریایی، و قانون رسیدگی میکردند. فرمانداران ایالات، یا گوبرنیاها و شوراها شهرها در مقابل سنا مسئول بودند. جمعیت هر شهر به سه طبقه تقسیم میشد: بازرگانان و پیشهوران ثروتمند، آموزشگران و صنعتگران، و مزدوران و کارگران؛ گروه نخست تنها طبقاتی بود که افراد آن به عضویت شوراها شهرداریها (ماژیسترات) انتخاب میشدند. فقط همان دو طبقه نخستین حق رای داشتند، ولی همه مالیات دهندگان ذکور حق داشتند در جلسات شهری شرکت جویند. جامعه روستایی نه به صورت یک نهاد دموکراتیک، بلکه به عنوان هیئتی که کلا مسئول تامین مالیات مصوبه سال ۱۷۱۹ بود، تشکیل شد. بر خودمختاری محلی از مرکز، نظارت میشد و هیچ گونه اندیشه دموکراسی در بین نبود. آن دگرگونی که پتر میخواست تنها از راه قدرت دیکتاتوری حاصل میآمد. این دگرگونی میبایستی سیاسی و اقتصادی باشد، زیرا هیچ جامعه کاملاً کشاورزی نمیتوانست در برابر دولتهایی که با صنعت ثروتمندند و به این سلاح مسلحند استقلالش را تا مدت زیادی نگاه دارند. یکی از اقتصاددانان آلمانی آن عصر به چیزی که دویست سال دیگر معلوم میشود اشاره کرده است: ملتی که بیشتر مواد خام و محصولات کشاورزی صادر میکند بزودی برده کشورهایی میشود که سازنده و صادر کننده کارهای صنعتی هستند. روی همین اصل بود که پتر به کشاورزی چندان اهمیت نداد. به جای اینکه سرفداری را از بین ببرد، آن را به صنعت هم کشاند. با شیوه خاص خود طرز درو کردن را به روستاییان آموخت و دستور داد به جای داسهای دسته کوتاه و تیغه کوچک، از داسهای دارای تیغه و دسته بزرگ استفاده کنند. روسها عادت داشتند که بیشهزارها را برای تامین کود خاکستری بسوزانند؛ پتر از این کار جلوگیری کرد، زیرا برای ساختن کشتیهایش به چوب درختان نیازمند بود و درختان را برای دکل کشتیها میخواست. کاشت توتون، توت، و مو را رواج داد و کار پرورش و تربیت اسب و گوسفند روسی را آغاز نهاد. صنعتی کردن سریع کشور عمدهترین هدف وی بود. نخستین مسئله تامین مواد خام بود. گسترش معادن را تشویق کرد. به کسانی همچون نیکیتا دمیدوف و آلکساندر ستروگانوف، که

در استخراج معادن و فلزگری تهور و کیاست نشان میدادند، پادشاهی دلاگرمکننده میبخشید<sup>۲</sup> زمینداران را ملزم میکرد تا کشف و استخراج معادن را در املاک خود تشویق کنند، و فرمانی صادر کرد که اگر در این راه کوتاهی کنند، کسان دیگری با پرداخت قیمت اسمی به استخراج معادن زمینشان خواهند پرداخت. روسیه در سال ۱۷۰۰ دیگر آهن به کشور وارد نمیکرد و تا قبل از مرگ پتر، آن را به خارج هم صادر میکرد.

پتر پیشه‌وران و مدیران خارجی را به کشور آورد و روسها را از هر طبقه و مقام به آموزش کارهای صنعتی وادار کرد. یک نفر انگلیسی در مسکو کارخانه دباغی و کفاشی دایر کرد<sup>۳</sup> پتر شهرستانها را امر داد تا هیئتی از کفشان به مسکو بفرستند تا آخرین روش ساختن کفش و چکمه را یاد بگیرند. کفاشانی را که به روشهای قدیمی خود چسبیده بودند تهدید به اعمال شاقه کرد. برای اینکه مشوق صنایع نساجی روسیه باشد، پس از آغاز تکمیل آن صنعت، خود جامه وطنی پوشید و اهالی مسکو را از خرید جورابه‌های وارداتی برحذر داشت. روسها بزودی منسوجات خوبی مییافتند. یکی از دریاسالاران سنت را بشکست، و با ساختن پارچه های زربفت تزار را بسیار شادمان کرد، یکی از موژیکها نوعی لاک الکل ساخت که بر انواع دیگرش در "اروپا"، جز نوع ونیزی، برتری داشت. تا قبل از پایان سلطنت پتر، بالغ بر ۲۳۳ کارخانه در روسیه تاسیس شدند. بعضی بسیار بزرگ بودند: در کارخانه بادبانسازی مسکو ۱۶۲،۱ کارگر، در یکی از کارخانه های نساجی ۷۴۲ نفر، در دیگری ۷۳۰ نفر، و در یک موسسه فلزگری ۶۸۳ کارمند به کار اشتغال داشتند. پیش از پتر کارخانه هایی در روسیه وجود داشتند، لیکن نه به این تعداد. بسیاری از کارخانه های جدید راد ولت تاسیس کرد و بعدها به سرمایه های خصوصی فروخته شدند<sup>۴</sup> ولی حتی در آن زمان هم از دولت کمک مالی میگرفتند و تحت نظارت دقیق آن قرار داشتند.

تعرفه های سنگینی که بر واردات بسته شدند صنایع جدید را از رقابت خارجیان در امان نگاه داشتند. پتر برای تامین کارگران کارخانه ها به بسیج افراد توسل جست. چون کارگر به حد کافی در دسترس نبود، دهقانان خواهی نخواهی به کارگران صنعتی مبدل شدند. به کارخانه‌داران حق داده شد تا از مالکین و زمینداران سرف بخرند و آنها را به کار در کارخانه ها بگمارند. اقداماتی در مقیاس وسیع، با انتقال دهقانان از مزارع و زمینهای دولتی، صورت گرفت. رهبران، همچون در مورد اقداماتی که دولت برای صنعتی کردن سریع معمول میداشت، نمیتوانستند منتظر بمانند تا گزینه اکتسابی بر عادت و سنت غلبه یابد و کارگران را از حوزه ها و شیوه های قدیمی کار به وظایف و نظامات جدید رهبری کنند. نظام سرفداری صنعتی، علیرغم اکراه پتر، و با کوشش عمدی جانشینان وی، توسعه یافت. پتر در فرمانی که به سال ۱۷۲۴ صادر کرد در این مورد چنین متذکر شد:

مگر هر چیز [نخستین بار] با اخبار آغاز نمیشود این که عده معدودی تن به کار [صنعت]

میدهند درست است، زیرا ملت ما مثل کودکانند که الفبا را نمیآموزند مگر اینکه آموزگار و ادارشان کند.

نخست آن را مشکل میبینند، لیکن همینکه آموختند، سپاسگزار میشوند. اکنون صدای شکرگزاری از آنچه تا به حال به ثمر رسیده است به گوش میرسد... بنابراین، در امور صنعتی باید اقدام کنیم و جبر به کار بندیم و با آموزش آن را یاری دهیم..

لیکن صنعت بدون فعالیت بازرگانی برای فروش محصولاتش توسعه نمیابد. پتر برای اینکه بازرگانی تشویق شود، موقعیت اجتماعی طبقه بازرگانان را ترقی داد. در آرخانگلسک و سنپترزبورگ صنایع بزرگ کشتیسازی را با جبر توسعه بخشید. کوشید (ولی نتوانست) کشتیرانی تجاری برقرار کند تا کارهای ساخت روسیه با کشتیهای روسی حمل شوند؛ موژیکها به زمین خود سخت دلبسته و پایبند بودند و اشتیاق یا توانایی رفتن به دریا را نداشتند. در خود روسیه نیز بازرگانی به واسطه بعد مسافت و خرابی راه ها نضج نمیگرفت، لکن رودخانه هایی که از برفهای شمال و بارانهای جنوب پر آب میشدند فراوان بودند؛ و هر وقت که رودخانه ها منجمد میشدند، چنان بود که میتوانستند مثل جاده های سخت بار از روی آنها حمل کنند. چیزی که این رودها لازم داشتند این بود که با کانالهای متعدد به هم اتصال یابند نوا و دوینا به ولگا، ولگا به دون و در نتیجه، بالتیک و مدیترانه به دریای سیاه و دریای خزر. پتر این سیستم بزرگ را بنیاد نهاد و در سال ۱۷۰۸ ارتباط نوا را با ولگا افتتاح کرد؛ لیکن چند دوره زمامداری لازم بود تا این شبکه کامل شود، و هزاران کارگر در انجام این مقصود به هلاکت رسیدند. جنگ و اقدامات گوناگون پتر را ناچار کرد تا بودجهای را که تا آن زمان در روسیه سابقه نداشت تامین کند. برای تامین پاره های از این بودجه ها معاملات نمک، توتون، قیر، روغن، پوتاس، رزین، چسب، ریواس، خاویار، و حتی تابوتهای چوب بلوطی را به انحصار دولت درآورد. این تابوتهای با منافی در حدود چهارصد درصد فروخته میشدند؛ سود نمک کم و صددرصد بود. لیکن تزار پی برد که انحصار موجب رکود صنعت و بازرگانی میشود و پس از امضای معاهده صلح با سوئد، انحصارات را یکباره لغو کرد و بازرگانی داخلی را آزاد گذاشت. بازرگانی خارجی مشمول عوارض و حقوق صادرات و واردات باقی ماند و در سالهای بین ۱۷۰۰ و مرگ پتر در سال ۱۷۲۵، تقریباً به ده برابر افزایش یافت. اکثر کالاها با کشتیهای بیگانه حمل میشدند و آنچه در دست روسها باقی میماند، به علت رشوه خواری، که حتی کیفرهای سخت پتر هم قادر به جلوگیری از آن نبود، فلج میشد.

قانون مالیات بسیار پیچیده بود. گروه جدیدی از دولتیان مامور شدند که قانون تازهای برای مالیات وضع کنند.

از کلاه، چکمه، کندوی عسل، اطاق، زیرزمین، دودکش، تولد نوزاد، ازدواج و و ریش مالیات گرفته میشد.

مالیات بر خانواده ها موجب مهاجرت دسته جمعی و توام

با هرج و مرج شد؛ پتر این را به مالیات بر "نفوس"، در هر جا که باشند، تبدیل کرد. این قانون شامل حال اشراف و روحانیون نمیشد. درآمد دولت از ۱,۴۰۰,۰۰۰ روبل در سال ۱۶۸۰ به ۸,۵۰۰,۰۰۰ روبل در سال ۱۷۲۴ رسید که بیستوپنج درصد آن به نیروهای زمینی و دریایی تخصیص یافت. نیمی از این فزونی غیرواقعی بود و از پنجاه درصد کاهش بهای پول رایج در زمان سلطنت پتر ناشی میشد، زیرا نتوانست در مقابل وسوسه سودجویی موقت از طریق کاهش دادن عیار مسکوکات مقاومت ورزد. نادرستی شاه و رعیت موجب اختلال در اقتصاد، وصول مالیاتها، احکام دادگاه ها و اجرای قوانین شده بود. پتر برای هر مامور دولتی که "هدیه" میگرفت فرمان مرگ صادر کرد، ولی یکی از دستیارانش به او هشدار داد که اگر بخواهد این فرمان را اجرا کند، از ماموران دولتی کسی زنده نخواهد ماند. با وجود این، چند نفر از آنان را کشت، پرنس ماتوئی گاگارین، فرماندار سیبری، فوقالعاده ثروتمند شده بود؛ مجسمه مریم عذرای خود را با جواهراتی به ارزش ۱۳۰,۰۰۰ روبل زینت داد. پتر میخواست بداند جواهرات مجسمه از کجا آمده‌اند، و پس از آنکه به حقیقت امر پی برد، گاگارین را به دار کشید. در سال ۱۷۱۴ چند نفر از ماموران عالیرتبه به خاطر دزدی از خزانه دولت و ملت بازداشت شدند معاون فرماندار سنپترزبورگ، کلانتر ایالت، فرمانده ستاد نیروی دریایی، فرماندهان ناروا و رول، و چند سناتور از جمله بازداشت شدگان بودند. پتر بعضیها را به دار آویخت، عدهای به زندان ابد محکوم شدند، جمعی را بینی بریدند، و چند تایی را هم به فلک بستند. وقتی که پتر دستور داد دیگر تازیانه به آنها نزنند، سربازان تازیانهزن خواهشکنان گفتند: "پدر، اجازه بدهید باز هم بزنیم، چون این دزدها نان ما را هم دزدیده‌اند." فساد ادامه داشت یک ضربالمثل روسی میگفت: مسیح هم اگر دستش به صلیب بند نبود، دزدی میکرد. پتر، در اثنای این تلاش ناشی از اراده فردی در دگرگون کردن زندگی اقتصادی و سیاسی این نیم قاره، فرصتی یافت تا انقلاب فرهنگی را نیز آغاز کند. از موهوم پرستی بیزار بود و میخواست علوم و فرهنگ را جانشین آن سازد. روسها تا آن زمان سالها را از روی روز فرضی خلقت جهان تاریخ گذاری کرده بودند، و سال نیز از سپتامبر آغاز میشد. پتر در سال ۱۶۹۹، تقویم روسی را، مثل دولتهای پروتستان، با تقویم یولیانی هماهنگ کرد. از آن به بعد، سال از ژانویه آغاز شد و مبدأ آن روز تولد مسیح قرار گرفت. مردم از این امر گلهمند بودند؛ چطور ممکن است که خداوند خلقت را در نیمه زمستان آغاز کرده باشد پتر از پیش برد، لیکن جرئت نمیکرد تقویم گرگوری را، که اروپای کاتولیک در سال ۱۵۸۲ پذیرفته بود، به کار برد. کاهش ده روز تعطیلی، به مقتضای "حقه پاپرستانه"، تعطیلات مربوط به چند تن از قدیسان ارتدوکس را از بین میبرد.

تزار ناآرام در اقدامی به همین اندازه دشوار، یعنی اصلاح الفبا، نیز توفیق یافت. کلیسای ارتدوکس از الفبای قدیمی اسلاوی استفاده میکرد، ولی طبقه بازرگان الفبای ماخوذ از یونانی را برگزیده بود. پتر دستور داد که آثار غیر مذهبی با الفبای جدید به طبع برسند. چاپخانه و کارگر چاپخانه از هلند آوردند؛ نخستین روزنامه روسی را به نام روزنامه سنپترزبورگ به وجود آورد (۱۷۰۳)؛ برای چاپ کتابهای علمی و فنی کمک مالی داد؛ و کتابخانه سنپترزبورگ را تاسیس کرد و، با جمعآوری کتابهای خطی، پرونده ها و دفاتر وقایعنگاری صومعه ها در کتابخانه آرشیو روسی را پایه گذاشت. چند موسسه فنی افتتاح کرد و دستور داد تا اشرافزادگان وارد آنها شوند.

کوشید تا در هر استان یک مدرسه ریاضی دایر کند و در مسکو "گیمنازیوم" یا دانشکدهای به شیوه آلمانی تاسیس کرد تا در آن زبان، ادبیات و فلسفه تدریس شود؛ لیکن این مدارس چندان دوامی نیافتند. در سال ۱۷۲۴ آکادمی سن پترزبورگ را سازمان داد؛ دانشمندان برجستهای از قبیل ژوزف لیل را برای تدریس نجوم، و دانیل برنوی را برای تدریس ریاضیات به آنجا آورد. بنابر اصرار لایبنتز در سال ۱۷۲۴، ویتوس برینگ دریاورد دانمارکی را در راس یک هیئت اکتشافی به کامچاتکا فرستاد تا ببیند که آیا آسیا و امریکا به یکدیگر متصلند یا نه، برینگ پس از مرگ پتر حرکت کرد. تئاتر روسی در زمان آلکسی تنها در محافل خصوصی نمایش داده میشد. پتر اجازه داد تا در میدان سرخ تئاتری برای عامه افتتاح شود؛ تعدادی بازیگر از آلمان آورد، و آنها پانزده نمایش تراژدی و کمدی، از جمله برخی از نمایشنامه های مولیر، را به روی صحنه آوردند. موسیقیدانان خارجی را برای تهیه و تنظیم ارکستر آوردند؛ سونات و کنسرتو در روسیه معرفی شدند، و موسیقی غیر مذهبی روسی صورتهای هارمونی و کنترپوانهای اروپایی را به خود گرفت. پتر دستور داد تا بلوهای نقاشی و مجسمه، اغلب کار ایتالیا، بخرند و همه را همراه آثار دیگر در موزه سنپترزبورگ جمع کرد و در موزه را مجانا به روی همه گشود و دستور داد تا به آنان که به دیدن موزه میآیند خوردنی و آشامیدنی بدهند. نقاشان خارجی برای کشیدن صورتهایی به سبک غربی به روسیه آمدند، در زمان سلطنت آلکسی، کلیساهای چندی بنا شدند، ولی در عهد پتر بر تعداد آنها افزوده شد. معماران بنا کردن قصرها را با صرفهتر میدیدند. در این دوران انقلاب زیروزبرکننده، ادبیات شکوفایی چندان نداشت؛ زمان بسیار لازم بود تا دوران پتر تهییج پتر به شعر نیازمند شود. یک کتاب جسورانه در سال قبل از مرگ پتر منتشر شد. کتاب فقر و ثروت، اثر ایوان پاسکوشکوف، روسها را به خاطر توحش و نادانی سرزنش، و از اصلاحات تزار سخت جانبداری کرد. کتاب میگفت: "بدبختانه شاه بزرگ ما و ده نفر دیگر بنهایی در راه ترقی گام برمی دارند؛ حال آنکه میلیونها نفر دیگر به قهقرا و پستی میروند." ایوان فشار بر دهقانان بیچیز را محکوم کرد و خواستار اعمال یک نظام قضایی بیغرض و بیطرف از جانب دادگاه ها شد با درخواست گرد آمدن نمایندگان کلیه طبقات، برای تنظیم



قانون اساسی و قوانین جدید در روسیه، تزار را تکان داد پاسکوشکوف چند ماه پس از مرگ پتر بازداشت شد<sup>۱</sup> او در سال ۱۷۲۶ در زندان درگذشت.

### III- عواقب

مقاومت در برابر برنامه های اصلاحی پتر سال به سال بیشتر میشد. روسها به فقر، رنج، و استبداد عادت کرده بودند. در زمان ایوان مخوف، نه تنها بار این سختیها را بر دوش کشیدند تا این مالیاتها را پرداختند یا تعداد بیشمار آنان در جنگها و بر اثر کارهای اجباری به هلاکت رسیدند، بلکه از گرسنگی، سرما، ضعف، و بیماری نیز تلف شدند. لفور محبوب پتر در سال ۱۷۲۲ چنین نوشت: “تیرهروزی روزافزون است. خیابانها پرند از کسانی که میکوشند بچه هایشان را بفروشند ... دولت حقوق سربازان، افراد نیروی دریایی، و هیئت مدیره دستگاه های وزارتی و هیچ کس دیگر را نمیپردازد.” تزار، که در گیرودار برنامه های اصلاحی از افزایش فقر به حیرت افتاده بود، گدایی و پول دادن به فقرا را جرم میدانست و شصت موسسه برای توزیع اعانه بین فقرا به وجود آورد. گدایی ادامه داشت و جنایت گسترش مییافت. سرفهائی که از اسارت فرار میکردند، و سربازان و کارگران اجباری که با وجود خطر جانی از اردوگاه ها میگریختند، تقریباً حاکم بر راه ها شدند. بعضی اوقات در دسته های چند صد نفری متشکل میشدند و به محاصره و تسخیر شهرها میپرداختند. ژنرالی در سال ۱۷۱۸ چنین گزارش داد، “مسکو کنام راهزنان است، همه چیز ویران میشود، بر تعداد قانونشکنان روز به روز افزوده میشود و اعدام پایان نمیپذیرد.” شارمندان بعضی از خیابانهای مسکو را سنگربندی میکردند و گرداگرد برخی از خانه ها، برای جلوگیری از ورود دزدان، حصارهای بلند کشیده میشدند. پتر کوشید دزدی را با خشونت سرکوب کند: راهزنان را اعدام میکرد و دزدان خانه ها را از بینی میبرد. باز هم جنایتکاران نمیهراسیدند. زندگی برای تهیدستان چنان سخت بود که بین مجازاتهای اعدام، حبس ابد، بردگی، یا کار اجباری چندان فرقی نمیگذاشتند و ترسناکترین شکنجه ها را با نوعی شکیبایی و بیحسی بر خود هموار میکردند. پتر آن قدر منفور بود که خلیها درشگفت بودند که چرا کسی او را نمیکشد. نجبا به خاطر اینکه آنان را به خدمت به دولت و میداشت و طبقه بازرگان را به ثروت و اهمیت رسانده بود از او بیزار بودند<sup>۲</sup> دهقانان بیچیز به سبب اینکه آنان را به کارهای دسته جمعی میکشاند و از خانه و کاشانه جدا میکرد از او نفرت داشتند<sup>۳</sup> اهل کلیسا از او به اندازه جانور مکاشفه یوحنا متنفر بودند، زیرا او کسب بود که مسیح را هم به خدمتگزاری دولت گرفته بود<sup>۴</sup> تقریباً همه ملت روس از بابت پیوستگی و دوستی او با بیگانگان و آوردن افکار و عقاید کفرآمیز به روسیه به

وی اطمینان نداشتند؛ همه ملت روس به خاطر خشونت و مجازات‌های وحشیانه‌اش از او میهراسیدند. روسیه نمیخواست غربی شود؛ از غرب متنفر بود و آن را زشت میدانست؛ برای اینکه بتوان روح ملی را نگاه داشت، باید اسلاووفیل ۱ باقی ماند. شورشهایی بس شدید در مسکو در سال ۱۶۹۸، در حاجی طرحان در ۱۷۰۵، در آبادیهای کناره ولگا در ۱۷۰۷، به طور پراکنده در سراسر امپراطوری و مملکت به وقوع پیوستند. پتر با دوبار مسافرت کردن به غرب، نماد و تشدید کننده این مناقشه و ناسازگاری محسوب شد. در پاییز سال ۱۷۱۱ به آلمان رفت تا در تورگاو در جشن عروسی پسرش نظارت و سرپرستی کند. در آنجا لاینیتز به حضورش بار یافت و پیشنهاد کرد که آکادمی روس را تاسیس نماید؛ و این فیلسوف چند چهره امیدوار بوده به ریاست آن برگزیده شود. تزار در ژانویه ۱۷۱۲ به سنپترزبورگ برگشت، ولی در ماه اکتبر، در گیرودار لشکرکشی علیه سوئد، در کارلسباد بر کشتی نشست و به دیدن ویتنبرگ رفت. بعضی از کشیشان لوتری او را به خانه لوتر، که در آنجا لوتر دوات مرکبی را به سوی شیطان پرتاب کرده بود، بردند و لکه مرکبی را به وی نشان دادند و تقاضا کردند نظریه‌اش را بر دیوار بنویسد؛ وی چنین نوشت: "مرکب کاملاً تازه است و آشکارا میرساند که داستان حقیقت ندارد." پتر در آوریل ۱۷۱۳ به پایتخت جدیدش برگشت، در فوریه ۱۷۱۶ بار دیگر به جانب غرب شتافت؛ از آلمان و هولاند دیدن کرد و در ماه مه ۱۷۱۶ به پاریس رسید، به این امید که دخترش الیزابت را به عقد لویی پانزدهم درآورد. پتر وقتی که پادشاه هفتساله را دید، او را از زمین بلند کرد تا در بغل گیرد؛ چند روز بعد که به دعوت لویی به قصر سلطنتی آمد، وی را همچون کودک بلند کرد و از پلکان بالا برد و با این عمل درباریان را به لرزه انداخت. شش هفته به عنوان دیدار از شهر پاریس در آنجا اقامت گزید و آن را از جنبه سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی کاملاً مورد تدقیق و مطالعه قرار داد. ریگو و ناتیه صورتش را کشیدند. به دیدار مادام دومنتون سالخورده در سن سیر رفت. از پاریس به سپا رفت و پنج هفته در آنجا آب معدنی نوشید، زیرا آن زمان به امراض گوناگون دچار شده بود. همسرش کاترین در برلین به وی پیوست. در آنجا پی برد که معشوقهای گرفته است، ولی آن را به عنوان یکی از بهترین سنن خاندانهای سلطنتی اروپایی برا و بخشید. وقتی که به سنپترزبورگ رسیدند (۲۰ اکتبر ۱۷۱۶)، پتر با یکی از شدیدترین بحرانهای دوران زندگی خود روبرو شد. پسرش آلکسی، که پتر امیدوار بود روزی کشور و پیشرفت برنامه های اصلاحی خود را برایش به ارث گذارد، از بسیاری از ابداعات جدید و روشی که در اعمال آنها به کار میبرد ناراضی شده بود. آلکسی جسم و روحاً بیشتر پسر اویدوکسیا بود تا پتر. کوچک اندام، کمرو،

---  
(۱) Slavophil، اسلاو دوست؛ در اصطلاح، به روسهایی که هوادار نژاد اسلاو و حفظ اصالت‌های آن بودند اطلاق میشد، در برابر غربگرا (Westernist). -م.

ضعیف، علاقه‌مند به کتاب و مومن به کلیسای ارتدوکس بود، زیرا در آن موقع که پتر به جنگ و به سمت غرب رفته بود، وی در زهد و ایمان به بار آمده بود. آلکسی نه ساله بود که مادرش را به صومعه فرستادند (۱۶۹۹)؛ یازدهساله بود که میشنید کشیشان از ذوب کردن زنگهای کلیساها برای ساختن توپ به سوگ نشسته‌اند؛ از پدرش پرسید که چرا باید روسها از روسیه خارج شوند و برای شهرهای دوری مثل ناروا بجنگند؛ پتر وقتی که میدید و ارثش به خونریزی‌های نداد، خشمگین میشد. هنگامی که پتر سرگرم بنای سنپترزبورگ بود، آلکسی در مسکو به کلیسا و رسوم گذشته عشق میورزید. از نابودی مقام اسقفی و از ضبط اموال دیرها از طرف دولت سخت خشمگین شد. کشیشی که مامور اقرار نیوشی از وی بود به او آموخت تا از کلیسا، به هر قیمتی که باشد، دفاع کند. آلکسی بت و مایه امید گروه‌های روحانی و اشرافی شد که از برنامه پتر برای دنیوی و غریبسازی روسیه بیزار بودند و همه منتظر آن روز بودند که فرزند دیندار و مطیع وی به تخت سلطنت بنشیند. پتر بندرت او را میدید و هرگاه هم که میدید، معمولاً وی را سرزنش میکرد و برخی اوقات، مانند زمانی که تزار پی برد که این پسر مخفیانه در راهبه‌خانه به دیدن مادرش میرود، او را کتک میزد. بیمهری پسر به سرحد نفرت رسید. نزد ایگناتیف، اقرارنیوش خود، اقرار کرد که آرزو میکند پدرش بمیرد. ایگناتیف این را گناه ندانست و بدو گفت: "خداوند تو را خواهد بخشید. ما همه مرگش را آرزو داریم، زیرا مردم ناچارند این بارهای سنگین را بر دوش بکشند." پتر در سال ۱۷۰۸ پسرش را به درسدن فرستاد تا هندسه و طرز ساختن استحکامات را فراگیرد. آلکسی در ۱۷۱۱ در تورگاو با شارلوت کریستینا سوفیا، شاهزاده خانم برونسویک و لفتنوتل، ازدواج کرد. شاهزاده خانم را به این سبب از مذهب لوتری خود دست نکشید و به آیین ارتدوکس روسی درنیامد نتوانست بیخشد.

معشوقه‌های متعددی، حتی از میان فواحش، برگزید و بسیار میخوارگی کرد. اندکی پس از آنکه شارلوت فرزندی برایش به دنیا آورد، به همراهی زنی روسپی به دیدنش رفت. یک سال بعد، زنش در هنگام زاییدن درگذشت (۱۷۱۵). پتر طی نامه شدیدالحنی که در آن نوشته بود "من نه از زندگی خودم و نه از زندگی رعیت‌هایم میگذرم؛ تو را هم مستثنا نخواهم کرد. باید کردارت را اصلاح کنی تا برای کشور مفید باشی؛ در غیر این صورت تو را از ارث محروم خواهم کرد" او را به سنپترزبورگ فراخواند. آلکسی تصمیم گرفت که، با کنارگیری از سمت ولایتعهدی، خیال پدر را آسوده کند، معتقد بود که بهتر این است که یک زندگی آرام روستایی داشته باشد. پتر حس کرد که این راه گره‌های از آن مسئله بغرنج نخواهد گشود. در سیام ژانویه ۱۷۱۶ به آلکسی چنین نوشت:

من سوگند تو را نمیتوانم باور کنم.. داوود گفت که همه مردم دروغگویند؛ به طوری که

[حتی] اگر بخواهی به آن سوگند پایبند باشی، این ریش درازان تو را منصرف میکنند ... بر همگان آشکار شده است که تو از اعمال من، که با چشمپوشی از سلامت من برای این ملت انجام میدهم، بیزار و پس از مرگ همه را باطل خواهی کرد. به همین دلیل غیر ممکن است که بتوانی به دلخواه خود نه زنگی زنگی و نه رومی روم باقی بمانی. بنابراین یا خودت را اصلاح کن و بی‌ریا جانشین ارجمند من باش، یا یک رهبان. بلافاصله به من پاسخ بده ... اگر ندهی، مثل یک جانی با تو رفتار خواهم کرد.

دوستان آلکسی توصیه کردند که رهبان بشود. یکی از آنان به وی گفت: "باشلق رهبانی روی سر انسان نمیچسبد و دوباره میشود آن را از سر برداشت." "آلکسی به پدر نوشت که میخواهد رهبان بشود. پتر نرم شد و به وی توصیه کرد که تا شش ماه دیگر در این باره بیندیشد و سپس تصمیم بگیرد. تزار به سوی غرب رفت (فوریه ۱۷۱۶). در بیستونهم ژوئن، ناتالیا، خواهر پتر، به آلکسی توصیه کرد که وی روسیه را ترک کند و به امپراتور امپراطوری مقدس روم پناهنده شود. پتر در ماه سپتامبر از کپنهاگ به پسرش نوشت که شش ماه مهلت به پایان رسیده است و اکنون یا باید به صومعه داخل شود یا بلافاصله، آماده برای خدمت سربازی، در دانمارک به پدرش بیوندد. آلکسی چنین وانمود کرد که میخواهد به پدرش ملحق شود؛ از منشیکوف و سنا پول گرفت و به جای کپنهاگ به وین رفت (دهم نوامبر). از نایب صدراعظم امپراتور تقاضا کرد تا حمایت امپراتور شارل ششم را برایش تحصیل کند. گفت: "پدرم به نحوی باور نکردنی خشمگین و کینهتوز است و به هیچ کس رحم نمیکند؛ و اگر امپراطور... مرا به پدرم باز گرداند، مثل این است که خودش مرا کشته باشد." "ن..... صدراعظم او را به قصر ارنبرگ در تیروول فرستاد. آلکسی در آنجا به حال اختفا و در هیئت مبدل و تحت نظر، ولی با همه گونه وسایل آسایش، به سر... [S]... او اجازه یافت که معشوقه‌هایش آفروزینیا را در لباس غلامی نزدیک خویش نگاه دارد. جاسوسان پتر رد وی را در آنجا یافتند. آلکسی از موضوع باخبر شد و به سوی ناپل گریخت، و در آنجا در کاستل سانت المو بر وی نگهبان گماردند. جاسوسان پتر او را در آنجا یافتند و اصرار کردند که با اطمینان از بخشندگی پدرش به روسیه برگردد. رضایت داد، مشروط بر اینکه پتر اجازه دهد تا با آفروزینیا در کنج خلوت دهکده‌های زندگی کند. پتر در نامه‌های که در ۲۸ نوامبر ۱۷۱۷ نوشت قول موافقت داد. آلکسی ترتیبی داد که آفروزینیا تا هنگام زادن فرزندش در ایتالیا بماند. در راه سفر طولانی به روسیه، نامه‌هایی بس عاشقانه برایش میفرستاد. آلکسی در اواخر ژانویه به مسکو رسید. در سوم فوریه پتر او را در حضور اجتماعی رسمی از بزرگان دولتی و کلیسا پذیرفت. آلکسی، در حالی که گریان زانو زده بود، تقاضای بخشش کرد. پتر او را بخشید، ولی او را از ارث محروم ساخت و پسر کاترین، پتر پتروویچ، را، که در آن موقع سه ساله بود، وارث تاج و تخت اعلام داشت.

آلکسی با تزارویچ جدید

پیمان وفاداری بست. پتر این بخشودگی را منوط به این کرد که آلکسی نام همه همدستان خود را که با برنامه اصلاحی پدرش مخالف هستند برملا کند. آلکسی بسیاری از آنان را لو داد؛ همه را بازداشت و در زیر شکنجه ناچار کردند تا ماجرا را به تفصیل شرح دهند؛ تعدادی از آنها را به سیبری تبعید و بعضیها را پس از شکنجه های وحشیانه اعدام کردند. آلکسی با آزادی ظاهری در خانهای کنار قصر تزار در سن پترزبورگ منزل گرفت و مقرری سالیانه های به مبلغ ۴۰,۰۰۰ روبل برایش تعیین شد. به آفرزینیا نوشت که پدرش به خوبی با وی رفتار میکند و او را به سر میز دعوت کرده است. با اشتیاق انتظار آمدن آفرزینیا و سعادت زندگی در کنار او را در آرامش روستایی میکشید. آفرزینیا در ماه آوریل وارد شد. بلافاصله بازداشتش کردند؛ او را شکنجه ندادند، ولی تحت بازجویی شدیدی قرار گرفت. سرانجام لب به سخن گشود و اقرار کرد که آلکسی از شنیدن خبر شورشهایی که علیه پدرش میشد هاند شادی میکرده و قصد داشته است در هنگام رسیدن به قدرت، سن پترزبورگ و نیروی دریایی را ترک کند و ارتش را تا حدود احتیاجات تدافعی تقلیل دهد. این خبر از آنچه خود پتر میدانست بدتر نبود و آلکسی را تا دو ماه دیگر آزاد رها کرد. سپس، به سائقه افشای جدیدی که بر ما معلوم نیست، اعلام داشت نظر به اینکه عفو آلکسی منوط به اعتراف کامل است و اکنون طبق مدارک برایش مسجل شده است که آن اعتراف دروغین و ناقص است، عفوش را باز پس میگیرد. آلکسی روز چهاردهم ژوئن بازداشت و در قله پطرس و بولس حواری محبوس شد. در ۱۹ ژوئن ۱۷۱۸، پس از آنکه در یک دادگاه عالی تحت بازجویی قرار گرفت، برای نخستین بار وی را شکنجه دادند، و به بیستوپنج ضربه شلاق محکوم شد. اقرار کرد که مرگ پدر را آرزو میکرده و کشیش اقرارنیوشش گفته است: "ما همه مرگش را آرزو داریم." او را با آفرزینیا روبرو کردند و آن زن هرچه را به تزار گفته بود تکرار کرد؛ با همه این احوال، سوگند خورد که این زن را تا دم مرگ دوست خواهد داشت. و نیز اعتراف کرد: "بتدریج نه تنها همه چیز اطراف پدر، بلکه خود وجودش برایم نفرتانگیز شد." اعتراف کرد که با کمک امپراطور میخواست است "تاج و تخت را بزور تصاحب کند." در روز بیستوچهارم ژوئن با وجود پانزده ضربه دیگر شلاق چیزی بیش از آن نگفت. دادگاه عالی وی را به خیانت متهم و تقاضای حکم مرگ برایش کرد. آلکسی تقاضا کرد که پیش از اعدام معشوقه اش را در آغوش بگیرد؛ ما نمیدانیم آیا این خواسته برآورده شد یا نه. پتر حکم محکومیت را امضا نکرد. دوبار دیگر (۲۵ و ۲۶ ژوئن) آلکسی تحت بازجویی و شکنجه قرار گرفت؛ بار دوم تزار و اعضای دادگاه حضور داشتند. لفور بعدها چنین گزارش داد: "گرچه از این بابت مطمئن نیستم، ولی به من اطمینان دادند که پدرش اولین ضربه ها را فرود آورد." بعد از ظهر آن روز آلکسی ظاهرا بر اثر شکنجه در زندان مرد. به روایتی، کاترین دستور داد تا پزشکان رگش را بزنند؛ ما نمیدانیم که این کار از روی رحم بود یا به طمع جاه برای پسر خودش. آفرزینیا پاره های از

دارایی آلکسی را دریافت داشت و با یکی از افسران گارد ازدواج کرد و سی سال دیگر به خوشی در سن پترزبورگ روزگار گذراند. پتر امیدوار بود که پسر کاترین را برای جانشینی خود تربیت کند، لیکن آن پسر در سال ۱۷۱۹ مرد. کاترین دو پسر دیگر به نامهای پتر و پاول به دنیا آورد که هر دو پیش از پتر مردند. او خود را با القاب شاهانهای که در پی صلح با سوئد به وی داده بودند دلداری میداد. در سال ۱۷۲۱ مجلس سنا و سینود مقدس لقب ملکه را به کاترین اهدا کردند. پتر پس از یک سال صلح و آرامش، که برای نخستین بار در همه دوره زمامداریش برقرار شده بود، نیروی نظامیش را به سوی ایران کشاند. میخواست بر راه کاروان رویی تسلط یابد که به آسیای مرکزی و سرانجام به هندوستان برسد؛ خبر گزارانش به او گفته بودند که در سر راهش طلا یافت میشود؛ و او امکانات صنعتی نفت قفقاز و خاورمیانه را پیشبینی میکرد. در سال ۱۷۲۲ ناوگانی را مامور دریای خزر کرد تا به ایران حمله‌ور شود. باکو و قسمتی از سواحل ایرانی بحر خزر را تصرف کرد؛ لیکن طوفان بیشتر کشتیهایش را از بین برد؛ بیماری بر ارتشش تاخت؛ و ناتوان و درمانده و بدبین و نزدیک به مرگ در سال ۱۷۲۴ از جنگ برگشت. سالها بود که از مرض سیفلیس و داروهای معالجه‌ای که خورده بود رنج میرد. میخوارگی زیاد وضع را برایش بدتر کرد و هیجاناناشی از جنگ، انقلابات، شورشها و خشونت‌های وحشتناک سرانجام پیکر غولآسای او را به تحلیل بردند. در نوامبر ۱۷۲۴ به دریای یخزده نوا پرید تا جاشویان یک کشتی به گل نشسته را نجات دهد. یک شب تمام تا کمر در آب بود و تلاش کرد. روز بعد به تب دچار شد، لیکن بهبود یافت و فعالیت‌های سنگینی را از سر گرفت. در ۲۵ ژانویه بر اثر تورم دردناک مثانه بستری شد. تا دوم فوریه هنوز نمیپذیرفت که مرگ بر او سایه افکنده‌است. به بعضی از گناهان اعتراف کرد و مراسمی مذهبی به جای آورد. روز ششم اعلامیه‌ای امضا کرد و طی آن همه زندانیان را، جز محکومین به مرگ یا جرایم علیه منافع کشور، بخشید.

حاضران و خدمتکاران را از فریاد ناشی از درد به هراس انداخت. لوحی خواست تا وصیتش را بر آن بنویسد؛ ولی همینکه تنها روی آن نوشت "همه را بدهید ... " قلم از دستش به زمین افتاد. اندکی بعد به حال اغما افتاد و سیوشش ساعت در آن حال باقی ماند و به هوش نیامد. در هشتم فوریه ۱۷۲۵ مرگش را به همه اطلاع دادند.

در آن وقت پنجاه و دو ساله بود. روسیه نفسی به راحت کشید؛ گویی کابوسی وحشتناک سرانجام خاتمه پذیرفته است. شاهان سوئد و لهستان خوشحال شدند؛ منتظر بودند که روسیه به هرج و مرج دچار شود و دیگر خطری متوجه مغرب زمین نکند.

روسیه قرون وسطایی سر برافراشت و خواست به گذشته برگردد. ملت بیرحمانه به کار و تحرک کشیده شده و روح و غرورش با تقلید بیتمیز از غرب آزرده شده بود. ارتجاع همه جا گسترده و پیروزمند بود. بسیاری از اصلاحات به جهت عدم پشتیبانی

محکوم

به زوال بودند بوروکراسی اداری تقلیل یافته بود، ولی چارچوب اصلی آن تا ۱۹۱۷ بر جای ماند. اشراف بسیاری از قدرتهای گذشته را به دست آوردند؛ حقوق خود را مجدداً بر جنگلها و معادن زمینهایشان بازیافتند.

طبقه بازرگان، که پتر آنان را ناگهانی ارتقا داده بود، به انقیاد گذشته برگشت. بسیاری از صنایع جدید به علت فقدان ماشینآلات کافی یا صلاحیت در کار مدیریت از بین رفتند. سرمایه‌داری ابتدایی به انحطاط گرایید و روسیه اقتصادی تا حدود دوست سال دیگر در همان قبل از انقلاب پتر باقی ماند. اصلاحات بازرگانی موفقیت بیشتری داشتند؛ بازرگانی با غرب رو به افزایش میرفت. بر اثر تماس با اروپا، آداب و رسوم تغییر یافتند؛ لیکن لباسهای ملی قدیمی در زمان کاترین دوم (۱۷۶۲-۱۷۹۶) مجدداً رواج پیدا کردند و ریشه‌ها در زمان آلکساندر دوم "۱۸۵۵-۱۸۸۱" به همان مد پیشین برگشتند. فساد ادامه یافت. اخلاقیات اصلاح نشد و شاید میخوارگی، هرزگی و درنده‌خویی پتر مردم را از نظر اخلاقی فاسدتر از پیش کرده بود. فقط آن دسته از اصلاحات به جای ماندند که به موقع ریشه دوانده بودند. در تاریخ جدید، چهره پتر در زمره کسانی است که محبوبیت چندانی ندارند. با همه این احوال، کارهای بزرگی انجام داد. شکستهایش گواه بر محدودیت نبوغ که عاملی در تاریخ است به شمار میروند، ولی تاثیری که بر روسیه گذاشت سهم نیروی شخصیت را ثابت میکند. روسیه را صاحب ارتش و نیروی دریایی کرد؛ بنادری تاسیس کرد که از راه آن روسیه با غرب کالا و افکار مبادله میکرد؛ بهره‌برداری از معادن ذوب فلزات را دایر کرد؛ مدرسه و آکادمی بنیاد گذاشت. روسیه را با کششی خشن از آسیا بیرون کشید و به اروپا ملحق ساخت و آن را عاملی در امور اروپا گردانید. از آن پس اروپا ناچار شد آن سرزمین پهناور و پراهمیت، آن مردمان سختکوش، صبور، و بردبار، و سرنوشت مقتدر و گریزناپذیرشان را به حساب بیاورد.

## I - تجدید سازمان آلمان

جنگ سی ساله جمعیت آلمان را از بیست میلیون به سیزده و نیم میلیون نفر تقلیل داده بود. خاکی که از خون انسانی بارور شده بود در عرض یک سال برای کشت و کار آماده شد، ولی انتظار مردان را میکشید. تعداد زنان بر مردان فزونی داشت. شاهزادگان پیروزمند این بحران حیاتی را با مراجعه به نظام چندگانی در کتاب مقدس حل و فصل کردند. در کنگره فرانکونیا، منعقد در فوریه ۱۶۵۰ در نورمبرگ، تصمیمات زیر گرفته شد:

مردانی که از شصت سال کمتر دارند نباید به صومعه ها پذیرفته شوند ... .. کشیشان و طلاب دینی (که هنوز رسمیت روحانی نیافته‌اند) و کانونها باید ازدواج کنند ... به هر مرد اجازه گرفتن دو زن داده میشود و به همه مردان جدا یادآوری میشود، و از منابر نیز اغلب به آنان گوشزد خواهد شد، که خود را با این جریان هماهنگ کنند.

زنان بی شوهر میبایستی مالیات پردازند. موالید جدید بزودی تساوی تقریبی دو جنس را تامین کردند، و زنان به داشتن شوهرانی که کاملاً به آنها تعلق داشته باشند اصرار میورزیدند. تعداد جمعیت به سرعت افزایش یافت و تا سال ۱۷۰۰ جمعیت آلمان به بیست میلیون نفر رسید. ماگدبورگ تجدید بنا یافت، لایپزیگ و فرانکفورت آم ماین از وجود بازارهای مکاره خود جان گرفتند، هامبورگ و برمن نیرومندتر از پیش سر بیرون آوردند. ولی صد سال طول کشید تا صنعت و بازرگانی توانستند به سطح قرن شانزدهم خود برسند. سوئدیها و هلندیها بر دهانه اودر، الب و راین تسلط داشتند و حمل و نقل از طریق اقیانوس بازرگانی داخلی را تا حدودی راکد کرده بود. طبقه متوسط رو به زوال میرفت. شهرها اکنون دیگر در دست بازرگانان نبودند، بلکه تحت حکومت شاهزادگان ایالتی و یا دست نشاندگان آنان قرار داشتند. جنگ برای نیروی امپراطوری هابسبورگ با مصیبت پایان پذیرفت. فرانسه آن امپراطوری



و متحدش اسپانیا را تحقیر کرده بود. اکنون شاهزادگان آلمانی در جمع نیرومندتر از امپراطور بودند. ارتش، دربار و سکه ویژه خویش داشتند؛ سیاست خارجی را خود تعیین میکردند و حتی، علیرغم مصالح امپراطور، با دولتهای غیر آلمانی پیمان اتحادی بستند. در این زمان حدود دویست امیرنشین "غیر روحانی" مستقل وجود داشتند؛ شصتوسه دولت روحانی و مذهبی از طرف اسقفهای اعظم کاتولیک رومی، اسقفها، یا روسای دیرها اداره میشدند؛ و پنجاهویک "شهر آزاد" فقط تحت نظر امپراطور و تابع قوانین وی بودند. فرانسه از دیدن اینهمه آلمانهای متعدد به جای یک آلمان واحد شادان میشد. مارکگراف نشین مرزی براندنبورگ نشانه یک امپراطوری محتضر و شکل یافتن یک آلمان نو بود. در آنجا خانواده هوهانزولرن، که از امپراطور دور و با سوئدیها و سیل اسلاوها روبرو بودند، دریافتند که ایالت کوچکشان فقط به کمک نیرو و منابع خود میتواند زنده و پابرجا بماند. در قرن دهم، هانزی شکارچی، "مارک" [یعنی مرز] شمالی ساکسونها را در کرانه رود الب تعیین کرده بود تا یورش سیل آسای نژادهای اسلاو را سد کند.

قلعه برنیبور (که نام براندنبورگ از آن مشتق شده است) را، که پایتخت نژاد اسلاوی "وند" بود، از چنگشان آزاد کرد و آنان را به سوی او در عقب راند. چندین قرن متوالی سرزمین بین الب و او در بین آلمانیها و اسلاوها دست به دست میشد. این مارکگراف نشین زمانی فعالانه پای به عرضه تاریخ گذاشت که فردریک این مارکگرافنشین و حق رای آن را در دیت امپراطوری، در سالهای ۱۴۱۱-۱۴۱۷، از خانواده هوهانزولرن خرید.

از آن روز به بعد خانواده هوهانزولرن بر براندنبورگ تا زمانی که پروس نام یافت و بر پروس نیز تا زمان خلع ویلهلم دوم در سال ۱۹۱۸ فرمانروایی کردند. کمتر خانوادههای دیده شده است که رابطهای چنین دیرپا و چنین صمیمانه با ایالتی داشته باشد یا خود را این چنین با شور و رغبت و به طرزی موثر وقف سعادت و سیادت یک ملت بکند. در زمان حکمروایی یان سیگیسموند (۱۶۰۸-۱۶۱۹)، برگزیننده، براندنبورگ حق دوکشینی کلیوز را در غرب و دوکشین پروس شرقی را در شرق به دست آورد، به طوری که پیش بینی میشد بر سراسر پروس تسلط یابد. گنورگ ویلهلم برگزیننده یکی از سستعنصرترین اعضای این خانواده بود که عدم ثباتش در جنگ سیساله موجب انهدام براندنبورگ به دست سپاهیان سوئد شد. شهرها و روستاها خالی شدند، برلین رو به ویرانی رفت، و صنایع تقریباً به نابودی کشیده شدند؛ جمعیت این امیرنشین از ششصد هزار نفر به دویست و ده هزار نفر تقلیل یافت. فردریک ویلهلم، که در سال ۱۶۴۰ وارث این ویرانها شد، در دوران حکمفرمایی چهلوهشت ساله خود، آن را به نحوی معجزه آسا به سوی آبادی و پیشرفت کشاند که حتی معاصرانش نام "برگزیننده بزرگ" بر وی نهادند. اگر او نمیبود، فردریک کبیر (همان طور که خود اعتراف کرد) هرگز به وجود نمیآمد.

بیست ساله بود که به قدرت رسید جوانی زیبا، سیاه مو، سیه چشم، و قدرت شکن. در

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: فردریک کبیر. سان سوسی، پوتسدام (آرشیو بتمان)

انضباط و زهد بزرگ شد؛ در دانشگاه لیدن تحصیل کرد. پیش از پتر روسی، مردم هلند و شهامت و عزم و پشتکار آنان را ستوده بود؛ بعدها هزار نفر از آنان را برای آبادی سرزمین خود، که گرسنه نیروی انسانی بود، آورد. در صلحنامه وستفالی، پومرانی شرقی (دور)، اسقفنشینهای میندن و هالبرشتات، و حق وراثت بر اسقفاعظم‌نشین ماگدبورگ را به دست آورد؛ منطقه اخیر را در سال ۱۶۸۰ گرفت، و فردریک ویلهلم، در پایان فرمانروایی خود، صاحب قلمرو پراکنده‌های بود که به سوی یکپارچگی گام بر میداشت. در اوایل ۱۶۵۴ نخستوزیر وی، کنت گئورگ فردریک والدک، پیشنهاد کرد که همه آلمان زیر نظر خاندان هوهانزولرن متحد شود. فردریک ویلهلم همان مردی به نظر می‌آمد که می‌توانست امور این اتحادیه دفاعی را بر عهده بگیرد.

هنگامی که آوگوستوس نیرومند ساکس برای به دست آوردن حق پادشاهی لهستان به مذهب کاتولیک گروید، راه رهبری آلمان به دست پروتستانها بجز برای قدرت سوئد باز شد. در نتیجه پیمانهای ۱۶۴۸، چند نقطه بسیار مهم سوق‌الجیشی آلمان در زیر تسلط سوئدینها قرار گرفتند و سوئد به خاطر فداکاریها و پیروزیهای "جنگ سی ساله" مدعی حق رهبری بر آلمان پروتستان شد. براندنبورگ پروس، که همه ایالات تابعه‌اش از یک طرف تا طرف دیگر آلمان به دست رقبا افتاده بودند، چطور می‌توانست بدان حد نیرومند شود و در برابر تسلط سوئدینها یا ساکسونهای متمرکز و متحد از خود دفاع کند فردریک ویلهلم این کار را با نقشه و با نیروی اداره، که اصل اولیه مملکتداری است، آغاز کرد؛ بعد، با مالیاتگیری و با دریافت کمکهای مالی از فرانسه، پول را، که اصل دوم مملکتداری است، فراهم کرد؛ بعد با آن پول ارتش را، که سومین اصل مملکتداری است، به وجود آورد. در سال ۱۶۵۶ وی صاحب نخستین ارتش دایمی اروپا شد که هجده هزار مرد مجرب و حاضرالسلاح در آن خدمت میکردند. با این وسیله موثر ایالات تابعه را مجبور کرد تا هر سال به دولت مرکزی در برلین مالیات پردازند؛ با این درآمدها از وابستگی نیروی مالی دیت ایالتی رهایی یافت و بدین وسیله به چیزی دست یافت که در وضع موجود سیاسی و فرهنگی آن عصر تنها شکل عملی حکومت به شمار میرفت یعنی حکمفرمایی مطلق و متمرکز. نجبا را از پرداخت مالیات مستقیم معاف کرد، ولی پسرانشان را ملزم ساخت تا در ارتش به عنوان "یونکر" در بالاترین درجات لشکری و دولتی خدمت کنند. این نوجوانان نخست از رفتن به خدمت بیزار بودند؛ لیکن اونیفورم زیبا و مقام اجتماعی بلندی برایشان تهیه دید؛ آنها را با کفایت و مغرور بار آورد؛ به جای حس وفاداری فتودال مآبانه به رژیم گذشته، یک حس حمیت ملی در آنها ایجاد کرد؛ و ارتش را بیشتر مبدل به خادم دولت کرد تا زمینداران. بدین طریق، ماشینی نظامی و اجتماعی به وجود آمد که فردریک کبیر را در برابر نیمی از اروپا یارای ایستادگی داد و آلمان را برای جنگ جهانی اول آماده ساخت.

فردریک ویلهلم از یک صفت عاری بود: نبوغ نظامی شاهان سوئد، بیست سال تمام نیروی ارتشش را در نبردهای سوئد با لهستان، و فرانسه با امپراطوری، از یک سو به سوی دیگر میبرد و به زحمت میتواند خود را با دیپلوماسی حفظ کند. لیکن هنگامی که کارل یازدهم به براندنبورگ حمله کرد، ارتش فردریک ویلهلم شایستگی خود را در شکست دادن سوئدیها در فربلین (۱۶۷۵) نشان داد و همین پیروزی بود که لقب برگزیننده بزرگ را برای وی به ارمغان آورد. سرانجام، علیرغم سیاست مردم و تغییرپذیر و فقر منابع، توانست بیش از صد هزار کیلومتر مربع بر خاک کشورش اضافه کند. از همه مهمتر اصلاحات اقتصادی و اداری وی بودند. بر اثر پافشاری وی، اشراف روش کشاورزی را در املاک خود بهبود بخشیدند و بر بازدهی محصولات افزودند. صنعت متری ابریشم را با ازدیاد کشت درخت توت توسعه بخشید. برای اینکه حس عدم توجه به جنگلداری را از بین ببرد، به کلیه دهقانان دستور داد که هر نفر تا پیش از ازدواج باید دوازده درخت غرس کرده باشد. کانال فردریک ویلهلم را طرحریزی کرد و با کمک مالی دولت آن را ساخت تا او در راه به شپره پیوندد. هنگامی که لویی چهاردهم فرمان نانت را لغو کرد، برگزیننده بزرگ "فرمان پوتسدام" (نوامبر ۱۶۸۵) را صادر کرد و از کلیه هوگنهای پریشانحال برای اقامت در براندنبورگ پروس دعوت کرد؛ نمایندگان فرستاد تا مهاجرت آنها را راهنمایی و هزینه آن را تامین کنند؛ بیست هزار نفر از آنان به آنجا آمدند، نیروی محرکهای برای صنعت پروس شدند، و پنج هنگ در ارتش پروس تشکیل دادند.

فردریک ویلهلم، همچون خلف خود فردریک کبیر، شخصا در کار اداری زحمت میکشید و اصلی را که بعدها پتر روسی و "فرمانروایان مستبد روشنفکر" قرن هجدهم پذیرفتند به وجود آورد که حاکم باید خدمتگزار سرسپرده کشور باشد. او میدانست که عدم رواداری سد راه پیشرفت اقتصادی و سیاسی است؛ وی مردم آلمان را در برگزیدن عقاید لوتر آزاد گذاشت؛ خود نیز کالونی مذهب باقی ماند؛ و به کاتولیکها، پیروان اونیتاریانیسم، و یهودیها آزادی مذهب عطا کرد. در سال ۱۶۸۸، به سن شصتوهشت سالگی، چشم از جهان فرو بست. وصیت وی، مبنی بر تقسیم ایالات بین فرزندان، اتحادی را که بنیان گذاشته بود از بین میبرد، ولی جانشینش وصیتنامه را ملغا دانست و قدرت متمرکز را نگاه داشت، و فردریک سوم توانست از حسن نیت امپراطور لئوپولد اول، با پیوستن به وی علیه فرانسه، برخوردار شود؛ بدین سبب و در ازای هشت هزار سربازی که به وی داد، لئوپولد لقب "پادشاه پروس" را به وی اعطا کرد. در ۱۸ ژانویه سال ۱۷۰۱، در کونیگسبرگ، به نام فردریک اول، تاج بر سر گذاشت، و پروس راه خود را به سوی بیسمارک و اتحاد آلمان آغاز نهاد. یکی از افتخارات زندگی فردریک این است که دانشگاه هاله را بنیان گذارد؛ دیگر اینکه از کوششهای زن دومش در راه پیشرفت استعدادهای فرهنگی در برلین، پشتیبانی کرد. سوفیا

شارلوت، دختر شاهزاده خانم سوفیا، برگزینده هانور، به منزله زیباترین و باهوشترین زن آلمان مشهور شده بود. چون سالیان دراز در پاریس زیسته بود، پیوندی زیبا از فرهنگ و فریندگی به دربار برلین آورد. فردریک، با اصرار وی و لاینیتز، آکادمی علوم برلین را، که مقدر بود در زمان حکمروایی فردریک دوم تاریخساز باشد، به وجود آورد. "برگزینده" برای آن زن "قصر" مشهوری در حومه شهر ساخت (۱۶۹۶) و آنرا، به پیروی از نام وی، شارلوتنورگ نامید. دانشمندان، فلاسفه، آزادفکران، یسوعیان و کشیشان لوتری به سالن قصر شارلوتنورگ میآمدند؛ شارلوت دوست آنان را به جدل درباره مسائل مربوط به الاهیات برانگیزاند - جدل و بحثی که بعضی اوقات تا پایان شب ادامه مییافت. در آنجا خواهر شوهرش کرولاین، ملکه انگلستان از باده این دانش و هنر، که بعدا موجب تکان انگلستان گشت، سرمست شد زمانی که شارلوت زندگی را بدرود میگفت، (اگر گفتار نوهاش فردریک کبیر را باور کنیم) مراسم مذهبی کاتولیکها و پروتستانها را رد کرد؛ به روحانیان گفت که در آرامش و بیشتر در کنجکاوی میمیرد تا در بیم و امید؛ به آنان گفت که اکنون حس کنجکاویش را در مورد اصل اشیا اقناع خواهد کرد، "چیزی که حتی لاینیتز هم نتوانسته بود برایم شرح دهد" و شوهر مبادی آدابش را با این فکر که مرگش "به شوهر فرصت خواهد داد تا با مراسمی باشکوه مرا دفن کند" تسلی داد. سوفیا شارلوت یکی از زنان تحصیلکرده و با شخصیت آلمان بود و آلمانی را که از قرن هفدهم به هجدهم پای میگذاشت ارایش و زیندگی داد. دربار برلین، از میان سیصد درباری که درآمدهای امپراطوری را به مصرف میرساندند، فقط با دربار ساکس در درسدن رقابت میکرد. آوگوستوس نیرومند، که به عنوان برگزینده فردریک آوگوستوس اول بر ساکس حکمفرمایی میکرد، گروهی حرامزاده برای اروپا به ارث گذاشت که نامدارترین آنها مارشال دو ساکس بود. وی پایتختش، "زیباترین شهرهای آلمان" را مرکز و مایه افتخار هنرهای کوچک کرده بود؛ لیکن مردم ساکس او را به خاطر تعویض آیین، اسراف در پولهایشان، به کشتن دادن مردانشان در جنگ لهستان و تجملات پرهزینه دربارش هرگز نبخشیدند. برگزیندهنشین هانور، با پناهدادن به لاینیتز و منضم کردن انگلستان، در این دوره از تاریخ سهمی گرفت.

سوفیا، زوجه مخلوع برگزینده پالاتینا، دختر الیزابت استوارت (ملکه بوهم)، در سال ۱۶۵۸ با ارنست اوگوست، که برگزینده هانور شده بود، ازدواج کرد. تبحر این زن شوهرش را منکوب میکرد، زیرا با کمی مکث، به پنج زبان صحبت میکرد و تاریخ انگلستان را بیش از سفیر کبیر انگلستان، که در دربار وی میزیست، میدانست. تا چندی در هانور سالنی از فضلا و فلاسفه دایر کرد. ولی دلش به هوای تصاحب تاج و تخت انگلستان برای پسرش جورج پر میزد. خونس با سلطنت در آمیخته بود، زیرا هرگز فراموش نمیکرد که نوه دختری جیمز اول است. همان طور که مشاهده کردیم، پارلمنت انگلستان در سال ۱۷۱۰

سوفیا و "وارثان بلا فصل وی را که پروتستان باشند" به جانشینی تاج و تخت معین کرد. آینده پسرش را به نام جورج اول با لذت مینگریست، ولی از چشم انداز ملکه شدن زن پسرش، سوفیا دوروتئا، ناراضی بود و با آرامی انتظار گسیختگی ازدواجشان را میکشید. جورج که به زنش برای روابط نامشروع با کنت فیلیپ فون کونیگسمارک بدگمان شده بود، دستور کشتن کنت را صادر کرد، سوفیا دوروتئا را طلاق داد، و وی را از سال ۱۶۹۴ تا زمان مرگش در سال ۱۷۲۶ به زندان انداخت. در این گیرودار، شاهزاده خانم برگزیننده در ژوئن سال ۱۷۱۴ در سن هشتاد و چهار سالگی، درست دو ماه پیش از آنکه تاج شاهی انگلستان بر سر پسرش گذارده شود، از دنیا رفت. بدین ترتیب، خداوند بزرگ اقبال، از درگاه همهجا حاضرش، سرنوشتها، کشورها، و مردم را به هم آمیخت.

## II- روح آلمانی

کشمکش بین مذاهب کاتولیک و پروتستان برای تصاحب روح آلمان از شدت افتاده بود، زیرا جنگ سی ساله نفرتهای ناشی از الاهیات را به ابتدال کشانده بود. در این دوره، شاهزادگان پروتستان عمدتاً، به ترغیب یسوعیان، به کلیسای کاتولیک گرایش مییافتند. مذهب کالونی بر مذهب لوتری که به یک نوع جزمیت خشک مدرسی متمایل بود، چیرگی یافت. بیشتر در پاسخ به این فورمالیسم و ظاهرپرستی بود که نهضت تورع گسترش یافت تا روح اتحاد درونی با خداوند را جانشین ظاهر بینی کند. جورج فاکس، ویلیام پن، و رابرت بارکلی در نیمه دوم قرن هفدهم، انجیل کویکر خودشان را به آلمان آوردند، و شاید این جنبش تبلیغاتی در توسعه تورع در آنجا سهمی داشت؛ ملاحظه میکنیم که کتاب آرزوهای صمیمانه، به قلم فیلیپ یاکوب شپنر (۱۶۷۵)، چهار سال پس از اولین ملاقات ویلیام پن انتشار یافت. شپنر، که کشیش یکی از کلیساهای لوتری فرانکفورت آم ماین بود، آیین آن را با عبادت رازورانه تکمیل کرد. عنوان متورع را، مثل پیرایشگر و متودیست، منقدان این گروه از پارسایان به تمسخر بر آنها گذاشتند، و آنها نیز آن را پذیرفتند و نشان افتخار ناچیز خودشان قرار دادند.

آنان به امید سلطنت هزار ساله مسیح، که در زمان جنگ تسلیبخش توده های آلمانی بود، دل بسته بودند. آدونت دوم را به صورت یک آیین مبهم الاهیات تلقی نمیکردند، بلکه آن را الهام گرم و فعال زندگی روزمره خود میپنداشتند. در هر آن ممکن است مسیح روی زمین ظاهر شود، کشمکش ادیان را آرام کند، حکومت زور و جنگ را خاتمه دهد، و کلیسای روحانی، خالص، و فارغ از تشکیلات و مراسم و کشیش بسازد، ولی اعتقادی قلبی نسبت به مسیحیتی سخاوتمند را رواج دهد. آوگوست فرانکه این جنبش را با اشتیاقی پیامبرگونه دنبال کرد. بسیار از زنان تحت

تأثیر مسیحیت عملی وی قرار گرفتند و به اشاعه خداشناسی فردی و احسان به خلق پرداختند. این جنبش، که خود تحت تأثیر پیرایشگری انگلیسی و تسلیم و ترک نفس فرانسوی قرار گرفته بود، به نوبه خود بر متودیسیم انگلیسی و شعر آلمانی اثر گذاشت، در امریکا نیز رسوخ یافت، و کاتن مثر آن را با امیدواری تحسین کرد: “جهان از آتش خداوند که در قلب آلمان شعله‌ور است گرمی میگیرد.” لیکن تورع نیز، مانند پیرایشگری، همینکه عمومیت یافت و با ظاهرسازی و ریاکاری به صورت حرفه درآمد، زیان دید. در قرن هجدهم، در سیلاب مذهب خردگرایی که از فرانسه سرزیر شده بود غرقه شد. پیروزی ریشلیو، مازارن، و لویی چهاردهم، و رشد ثروت و شکوه دربار فرانسه، بر جامعه آلمانی در قرن پس از صلح وستفالی اثری مقاوم‌تاپذیر گذاشت. تا چندی آیین جهان وطنی بر ناسیونالیسم غلبه داشت. شیوه فرانسوی به شکل زبان، ادبیات، روابط، رسوم، رقص، هنر، فلسفه، شراب و کلاهگیس دربارهای شاهزادگان را تسخیر کرد. اکنون اشراف آلمانی فقط با نوکرانشان آلمانی صحبت می‌کردند. نویسندگان آلمانی به زبان فرانسه برای اشراف، و به لاتینی برای اهل فضل چیز مینوشتند. لاینیتز، که بیشتر به زبان فرانسه مینوشت، اعتراف کرد که آلمانها به تقلید فرانسویان “رفتار شان اندکی به سوی ظرافت و ادب گرایش پیدا کرده است.” ولی از جایگزین شدن زبان فرانسه به جای آلمانی و رسوخ کلمات فرانسوی در زبان آلمانی سخت اندوهگین بود.

فقط یک کتاب آلمانی از آن عصر بر جای مانده است: سیمپلیسیوس سیمپلیسیسیموس (۱۶۶۹) نوشته هانس فون گریملسهاوزن. این کتاب ظاهرا شرح زندگی ماجراجویانه ملکيور فون فوخشایم است که یک چهارمش نادان، یک چهارمش فیلسوف، و نیمش شیریر بود.

کتاب اصولا یک هجونامه خنده‌آور ولی بدبینانه از آلمان است که از جنگهای سیساله به زحمت جان سالم به در برده بود. ملکيور به عنوان پسر خوانده یک دهقان آغاز به کار میکند، که زندگانش با الفاظ درباری وصف شده‌است:

اربابم به جای غلامان، ملازمان و مهتران، گوسفند، بز و خوک داشت و همه آنها در شکارگاه در خدمتم بودند تا اینکه آنها را به خانه بر میگرداندم. زرادخانهاش از گاو آهن، کلنگ دوسر، تبر، بیل باغبانی، بیل، چنگک سرگین زنی، و چنگک علف چینی انباشته بود و در آنجا هر روز بیلزنی و حفاری را با “انضباطی نظامی” تمرین می‌کرد؛ ... پهن کشی دانش استحکاماتش، گاوآهنگذاری دانش استراتژی و اصطبل پاککنی تفریح و مسابقه شهسوارانش بودند.

گروهی از سربازان به بهشت این رعیت حملهور میشوند و خانواده او را به زیر شکنجه قرار میدهند تا محل گنج نبوده را فاش سازند. ملکيور میگریزد و به زاهدی سالخورده پناه میبرد که نخستین درس الاهیات را به وی میآموزد. چون از اسمش میپرسد، پاسخ میدهد: “رذل یا دراز بیهنر”، زیرا تا کنون نشده است که او را به نامی دیگر بخوانند؛ اسم پدر خواندهاش

هم، روی همین اصل، “دلقک، ولگرد، و سگ مست” است. سربازان وی را اسیر میکنند و به دربار هاناو میبرند. در آنجا به او دلکچی میآموزند و نامش را سیمپلیسیوس سیمپلیسیوس مینهند. او را میربایند؛ دزدی میکند، به گنجی پنهانی دست میابد، شخص محترمی میشود و دختری را میفریبد؛ او را ناچار میکنند با دختر ازدواج کند؛ دختر را ترک میکند، به مذهب کاتولیک میگردد، به مرکز زمین میرود، دارایی خود را از دست میدهد، با حقهبازی دوباره آن را به دست میآورد، از ولگردی درمانده میشود، و سرانجام به گوشهای مینشیند تا سرخورده از جهان در سلک زاهدان درآید. این کاندید یک قرن قبل از ولتر است که بیشتر با طنز آلمانی آمیخته شده است تا ظرافت طبع فرانسوی. منتقدان این کتاب را محکوم کردند، ولی جزو آثار کلاسیک و یکی از بهترین آثار ادبیات آلمانی بین لوتر و لسینگ قرار گرفت. این کتاب را نباید تصویر درستی از وضع آلمان نسل بعد از جنگ به شمار بیاوریم. ممکن است که آلمانی به مشروب دل میبسته، ولی در همان حال هم از خوش مشربی دست بردار نبوده است؛ ممکن بوده است که زنش او را سگ مست صدا بزند، لیکن او را ناچار دوست میداشته، چون از هیچ بهتر بوده و فرزندانش را نیرومند بار میآورده است. شاید در آلمان این زمان اخلاقیات پسندیده بیشتر دیده میشد تا در فرانسه. بیچاره شارلوت الیزابت، پرنسس کاخنشین، که علی رغم خواست خود، با “موسیو” فیلیپ د/اورلئان، شوهر دین عوض کرده “مادام” هانریتا، ازدواج کرده بود (۱۶۷۱)، زیبایی بیروح هایدلبرگ را هرگز فراموش نکرد؛ و پس از چهل و سه سال که به سختی در میان آسایش در بار فرانسه زیسته بود، هنوز آرزوی آن “ترشی کلم و سوسیس دودی” را میکرد که از قهوه، چای، یا شکلات پاریس یا ورسای برتر بود. وفاداری بردبارانه وی به شوهر بی ارزشش، و تحمل وجود برادر شوهر شاهزادهاش که دستور یا اجازه ویرانی پالاتینا را داد، به ما نشان میدهد که حتی در میان ویرانیهای آلمان، زنانی یافت میشدهاند که میتوانستند به شاهان سست عنصر، آراسته به زیور، کلاهگیس بر سر گذاشته و عطر آگین درس نجابت و انسانیت بیاموزند.

### III- هنر در آلمان

با این حال، این عصر، علیرغم تمام انتظارات منطقی که میرفت، یکی از اعصار ثمربخش معماری آلمان بود.

نخستین شکوفایی سبک باروک آلمانی را به خود دید، و این سبک به نمای شهرهای کارلسروهه، مانهایم، درسدن، بایرویت، وورتسبورگ، و وین فریبندگی و شادی بخشید. دوره معمارانی از قبیل یوهان فیشر فون ارلاخ، یاکوب پرانتاور، یوهان، کیلیان و کریستوف دیتزنهوفر، و آندرناس شلوتر بود؛ و اگر زندان مرزها و آشفتهگی زبانی در میان نبود، ملتهای انگلیسی زبان همه آنها را به خوبی و به اندازه کریستوفر رن و اینیگو جونز میشناختند. بعضی

از آثارشان در زمان حمله ارتش فرانسه به آلمان (۱۶۸۹) و بعضی دیگر در جنگ دوم جهانی نابود شدند.

تاریخ، رقابتی بین هنر و جنگ است. در میان گرسنگی، فقر و ویرانی، چندین کلیسای زیبا بنا شدند. اگر در این میان از کلیسای جامع یوهان دینتزنهاوفر در فولدا، یا دیر کلیسایش در باننس، یا از کارهای کریستوف و کیلیان دینتزنهاوفر در کلیساهای سن نیکولا- و سن ژان در پراگ نام ببریم، از اعتبار تاریخ خود کاسته‌ایم. معمار ایتالیایی آگوستینو بارلی در سال ۱۶۶۳ بنای قصر نیمفنبورگ را در بیرون مونیخ آغاز کرد و یوزف افنر داخل آن را با ترکیبی از ستونهای چهارگوش کلاسیک و تزئینات باروک با موفقیت به پایان رساند. تزئین و سوسه همیشگی سبک باروک بود. این سبک در سالون فستیوال، قصر برلین و در عمارت کلاه فرنگی قصر تسوینگر در درسدن، که ماتائوس دانیل پوپلمان آن را برای آوگوستوس نیرومند بنا کرد، به نحو مبالغه‌آمیزی به چشم میخورد. در اینجا باروک به چنان آرایش زیبایی گروید که برای درون اطاقهای قصر مناسبتر بود تا نمای بیرونی آن. بیشتر قسمتهای این قصر در دوران جنگ جهانی دوم ویران شد. همین طور قصر شارلوتنبورگ و قصر برلین و قصر سلطنتی که آندرناس شلوتر ساختمان آن را در سال ۱۶۹۸ آغاز کرده بود. شلوتر یکی از مجسمه‌سازان مشهور آلمانی آن زمان بود. کشور آلمان از مجسمه سوار بر اسب برگزیننده بزرگ، که از میان گلوله بارانهای جنگ سالم بیرون آمد و اکنون در میدان شارلوتنبورگ در بیرون برلین قرار دارد، به هیجان افتاده بود. شلوتر در کونیگسبرگ مجسمه‌های به همان اندازه شکوهمند از فردریک اول، که بتازگی به پادشاهی پروس رسیده بود، تراشید. یولیوس گلسكر برای گروه "کلیسای جامع بامبرگ سر حضرت مریم را، که بآرامی سوگوار است، تراشید. کندهکاران چوب استادی خود را در جایگاه شکوهمند همسرایان صومعه کلیسایی در سیلزی نشان دادند، ولی در خلق کندهکاری مبالغه‌آمیز بر روی مبله‌های حامیانی که غرور و افتخار بر سلیقه‌شان میچربید راه افراط پیمودند. آلمان در این دوره شاهکار نقاشی عرضه نکرد، مگر اینکه نظایر جوان کلاه خاکستری اثر کریستوف پارادیزو را جزو شاهکارها به شمار بیاوریم. فرشینه‌هایی که رودولف بیس برای قصر وورتسبورگ طراحی کرد در زمره زیباترین انواع خود به شمار میروند. حکاکیهای پاول دکر بر روی مس تقریباً در درجه اول قرار دارند. شهر کوچک وارمیرون چشمه‌های آبگرم سیلزی در برش شیشه شهرت داشت. درسدن "چینی آلات درسدن" را باب کرد. آوگوستوس نیرومند "پادشاه چینی آلات" بود و، با پیدا شدن خاک رس اعلا در حوالی مایسن، در سال ۱۷۰۹ کوره‌های تاسیس کرد که نخستین ظروف چینی سخت اروپا را ساخت. ولی روح آلمانی مشخصترین سیمای خود را در موسیقی بیان داشت. زمان پیدایی یوهان سباستیان باخ فرا میرسید. فرمها و آلات موسیقی از ایتالیا میآمدند، ولی آلمانها عواطف



لطیف و ایمان عظیم خود را در آن فرو ریختند، به طوری که وقتی ایتالیا در ملودی برتری داشت و فرانسه در وزنهای زیبا، آلمان به سوی برتری درلید، موسیقی مجلسی، و همسرایی گام برداشت. در اثری از جی.اف.

کریگر به نام دوازده سونات برای دو ویولن (۱۶۸۸) سکانهای سونات در سه موومان وضع شدهاند آگرو، لارگو، و پرستو. موسیقیسازی که از رقص برخاسته بود (پاوان، ساراباند، گاووت، ژینگ و غیره) استقلال خود را از رقص و آواز اعلام داشت. در آلمان بازار موسیقیدانان ایتالیایی هنوز رواج داشت. کوالی در مونیخ و ویوالدی نیز بعدها در دارمشتات حکمروایی میکردند. اپرای ایتالیایی به آلمان وارد شد و برای نخستین بار در تورگاو به نمایش گذاشته شد (۱۶۲۷)؛ پس از آن در رگنسبورگ، وین و مونیخ نمایشهای دیگری داده شدند. نخستین اپرای آلمانی، که "نمایش آوازی" نامیده میشد، اثری بود از یوهان تیل به نام آدم و حوا که در سال ۱۶۷۸ در هامبورگ نمایش داده شد؛ از آن روز به بعد، تا نیم قرن، هامبورگ مرکز اپرا و درام آلمان بود. در آنجا هاندل آلمیرا و نرون را در سال ۱۷۰۵ و دافنه و فلوریندا را در سال ۱۷۰۶، پیش از آنکه به انگلستان برود و آنجا را مسخر خود کند، به وجود آورد. شخصیت بزرگ اپرای آلمان در این دوره راینهارد کایزر است که ۱۱۶ اپرا برای گروه هامبورگ ساخت. پس از ۱۶۴۴، آهنگسازان آلمانی در موسیقی مجلسی و کلیسایی از آهنگسازان ایتالیایی پیشی گرفتند.

سرودهای مذهبی پاول گرهارت شرح عقاید آشتیناپذیر لوتری وی بودند. یان راینکن در کاترینکیرشه، در هامبورگ، از سال ۱۶۶۳ تا روز مرگش در نودونه سالگی (۱۷۲۲)، استاد ارگنواز بود. دیریش بوکستهوده، متولد دانمارک، در سال ۱۶۶۸ ارگنواز مارینکیرشه در لوبک شد؛ اجراهای وی مخصوصا در کنسرتهای آبند موزیک وی برای موسیقی مجلسی، ارکستر، و همسرایی آن قدر شهرت یافتند که، در سال ۱۷۰۵، باخ بزرگ هشتاد کیلومتر پیاده راه را پیمود و از آرنشتات به لوبک آمد تا نوازندگی وی را بشنود. تقریبا هفتاد اثر برای ارگ از او به جای ماندهاند؛ بسیاری از آنها هنوز نواخته میشوند و کورالهایش در به وجود آوردن سبک یوهان سباستیان سهیم بودند. یوهان کوناو پیش از باخ در توماسکیرشه واقع در لایپزیگ ارگ مینواخت، فرم سونات برای کلایوه را توسعه بخشید و نتهایی به سبک سوئیتهای باخ ساخت. خاندان باخ اکنون با تعداد وافر اعضای خود وارد صحنه موسیقی میشد. در سالهای بین ۱۵۵۰ تا ۱۸۵۰، تا حدود چهار صد باخ میشناسیم که همه موسیقیدانند. شصت تن از آنان، در دنیای موسیقی خود شان، مقامداران برجستهای بودند. آنان یک صنف خانوادگی تشکیل دادند که در مواقع خاص در مرکز اجتماعی خود در آیزناخ، آرنشتات، یا ارفورت همدیگر را میدیدند. آنها بتردید بزرگترین سلسله موسیقیدانان را تشکیل دادهاند که نه تنها از نظر

تعداد، بلکه از نظر ایمانشان به هنر، مداومت خاص نژاد ژرمن در طلب مقصود، و استعداد آهنگسازی و نفوذشان بسیار شایان توجهند. تا نسل پنجم جای بزرگی در موسیقی نداشتند و با یوهان کریستوف و یوهان میخائل باخ، پسران هاینریش باخ، ارگنواز آرنشتات، آغاز کردند. یوهان کریستوف مدت سی و هشت سال ارگنواز عمده آیزناخ بود؛ مردی بود ساده، جدی و زحمتکش که دسته های همسرایان بسیاری تربیت کرد و برای ارگ و ارکستر آهنگهایی ساخت. برادرش، یوهان میخائل، در سال ۱۶۷۳ در شهر گرن ارگنواز شد و تا موقع مرگش در ۱۶۹۴ در آنجا ماند، و پنجمین دخترش نخستین همسر یوهان سباستیان شد. کریستوف باخ، برادر هاینریش، ارگنوازا شهر وایمار بود و دو پسر توامان داشت که ویولن مینواختند؛ یکی از آنان آمبروزیوس پدر یوهان سباستیان بود. یوهان باخ، برادر هاینریش و کریستوف، از سال ۱۶۴۷ تا ۱۶۷۳ در ارفورت ارگ مینواخت تا اینکه پسرش یوهان کریستیان باخ، که در سال ۱۶۸۲ برادرش یوهان اگیدیوس باخ جایش را گرفت، جانشین وی شد. تمام نیروهای طبیعت جمع شده بودند تا یوهان سباستیان باخ را به وجود آورند و آماده سازند.

#### IV- اتریش و ترکان

وین در این زمان آن قدر زیباست که به سختی میتوانیم آن را پس از جنگ سیساله توصیف کنیم. اتریش در این جنگ به شدت آلمان زیان ندیده بود، لیکن خزانه آن تهی شده، ارتشش به خواری افتاده، و صلح و ستفالی حیثیت و نیروی امپراطوران را پایین آورده بود. در این هنگام یک پیشامد مساعد روی داد: لئوپولد اول در سال ۱۶۵۸ به جای پدرش فردیناند سوم به امپراطوری رسید و چهل و هفت سال سلطنت کرد؛ و با آنکه در آن مدت ترکان مجددا دروازه وین را کوبیدند، اما اتریش با سرعت به سوی بهبود و پیشرفت گام بر میداشت. لئوپولد، که تنها به صورت ظاهر بر ایالات امیرنشین آلمانی حکم میراند، رسماً امپراطور بوهیم و مجارستان باختری بود و بر دوکشینهای ستیریا، کارینتیا، کارنیولا و ایالت تیرول حکمروایی میکرد. وی حکمران بزرگی نبود؛ بنا به وظیفه، در مملکتداری و تشکیل سیاست میکوشید، ولی از بینش نیاکان هابسبورگ خود برخوردار نبود و از آنها تنها الاهیات و شکل چانه را به ارث برده بود. در اصل برای روحانیت بار آمده بود؛ دلش هیچگاه از مهر یسوعیان خالی نشد و از پذیرش رهبریشان غافل نماند. با آنکه خود شخصا از خوی زشت مبرا بود، اصل گرویدن رعایایش را به آیین کاتولیک پذیرفت و این سیاست را با استبداد خشن در بوهیم و مجارستان (هنگری) به مرحله عمل درآورد. به صلح متمایل بود، ولی ناچار به یک سلسله جنگهایی که تجاوزهای لویی چهاردهم و ترکان بر او تحمیل کرده بودند کشانده شد. در گیرودار این خونریزی، به شعر، هنر، و موسیقی پرداخت؛ خود آهنگ ساخت و اپرا را در وین تشویق کرد؛

در دوره پنجاهساله پس از جلوس به تخت شاهی، حدود چهارصد اپرای جدید به نمایش گذاشته شد. یک حکاکی سال ۱۶۶۷ ساختمان اپرایی مجلل را با سه ردیف لژ و پر از تماشاچی نشان می‌دهد؛ این یکی از قدیمترین پایه های زیبای آواز است.

اتریش را در این زمان باید دولتی به شمار آوریم که از غرب در برابر ترکیه، که دوباره قدرت یافته بود، دفاع میکرد و دشمنی نیرومندترین فرمانروای غرب به ستوهش آورده بود؛ کشمکش عالم مسیحیت با اسلام، در نتیجه نزاع قدیمی خانواده هابسبورگ با فرانسه، با مانع و آشفتگی روبرو شد. مجارستان بر پیچیدگی این مسئله افزود، زیرا فقط یک سوم غرب آن تحت سلطه امپراطور قرار داشت، و آن هم قسمتی پروتستان و بقیه هم خواهان آزادی بود. مجارها احساسات ملی ویژه خود داشتند که از ادبیات و سنن افتخارآمیز هونیادی یانوش و ماتياس کورونوس مایه میگرفت؛ در همان اواخر (۱۶۵۱)، میکلوش زرینی اثری حماسی منتشر کرده بود که از هیجانانگیز میهنپرستی می‌پسید. مجارها، که از سلطه اتریشیها و استیلا کاتولیکها خوارها دیده و بیدادگریها کشیده بودند، هنگام تصمیم ترکان مبنی بر تسخیر مجارستان، تقریباً به استقبالشان رفتند.

وجود چند وزیر نیرومند پیاپی از زوال ترکیه جلوگیری کرد و آنان آزار غرب را مجدداً آغاز کردند. یکی از نشانه های این بهبود وضع آن بود که نبی، شاعر برجسته ترک، در منقبت وزیرانی که به وی محبت میکردند شعر میسرود؛ دیگر اینکه پول و ذوق و دینداری ترکان توانست مسجد زیبای ینی ولیده را در استانبول بنا کند (۱۶۵۱-۱۶۸۰). سلطان محمد چهارم محمد کوپرلی را به صدر اعظمی برگزید، و او در سن هفتاد سالگی نیم قرن فرمانروایی خاندانش را، که اهل آلبانی بودند، جشن گرفت (۱۶۵۶). وزارت خودش فقط پنج سال دوام یافت، و در آن مدت سیوشش هزار نفر را به جرمهایی از دزدی گرفته تا خیانت اعدام کرد؛ دژخیم اعظمش روزانه به طور متوسط سه نفر را به دار می‌آویخت. فساد دستگاه اداری و دسایس سیاسی در حرمسرا، بر اثر وحشت، اعتدال یافت؛ انضباط به ارتش عودت داده شد، و پاشاهای ولایات از خودسری و اختلاسهای خویش کاستند. وقتی که ژرژ راکوتسی دوم، شاهزاده ترانسیلوانی، سلطه ترکیه را نپذیرفت، کوپرلی شورش را با ارتشی به فرماندهی خود از بین برد، راکوتسی را خلع کرد، غرامت سنگینی را به قهر خواستار شد و خراج سالیانه ترانسیلوانی به سلطان را از ۱۵,۰۰۰ فلورن به ۵۰,۰۰۰ فلورن افزود.

پس از وزیر مخوف هفتاد و چند ساله، فرزندش احمد کوپرلی جانشینش شد. هنگامی که شورش دیگری به رهبری ژان کمینی به وقوع پیوست، امپراطور لئوپولد ده هزار نفر از ارتش خود را تحت فرماندهی یکی از سرداران مشهور آن عصر، کنته ریموند دی مونت کاکولی ایتالیایی، به یاری انقلاب فرستاد. احمد در مقام تلافی یکصدویست هزار نفر سپاهی برای تکمیل تسخیر مجارستان به آن سو فرستاد. لئوپولد تقاضای کمک کرد؛ ایالات آلمانی، از کاتولیک

گرفته تا پروتستان، با بذل مال و جان به آن تقاضا جواب مثبت دادند<sup>۱</sup> و لویی چهاردهم از اتحاد با ترکان دست برداشت و با ارسال چهارهزار سرباز در آن مددکاری شرکت جست. با وجود این، مقاومت نومیدانه مینمود<sup>۲</sup> اروپا منتظر سقوط وین بود<sup>۳</sup> لئوپولد آماده شد که پایتخت را ترک کند. نیروی مونته کوکولی از نظر نفرات کمتر از نیروی ترکان بود<sup>۴</sup> ولی از نظر توپخانه برتری داشت. او که جرئت نمیورزید با ترکان در زمین باز، که مستلزم افراد بیشتری بود، رو به رو شود، با یک حيله جنگی هنگام عبور از رودخانه رابا در سنگوتار، در حدود صدوسی کیلومتری جنوب وین، بر واحدهای ترک که در حال نزدیک شدن به ساحل چپ رودخانه بودند تاخت. تدبیر جنگی وی و قهرمانی ویژه هنگ فرانسوی در جنگی که اروپا را بار دیگر از یورش سیل آسای مسلمانان نجات داد، پیروزی به همراه آورد (اول اوت ۱۶۶۴) همانطور که، در یک قرن پیش (۱۵۷۱)، پیروزی لپانتواز قدرت و تجدید سریع نیروی ترکان چیزی نکاست، این بار هم قدرت نوتوانی آنان، ارتش عظیم آنان و ناپایداری متحدان لئوپولد، که نگران بازگشت به وطن بودند، امپراتور را واداشت تا با سلطان قرارداد متارکهای بیست ساله امضا کند (دهم اوت ۱۶۶۴). به موجب این متارکه، قسمت اعظم مجارستان تحت استیلای ترکان باقی ماند، حاکمیت ترکیه بر ترانسیلوانی تایید شد، و به علاوه مستلزم پرداخت ۲۰۰,۰۰۰ فلورن به عنوان "پیشکش" به سلطان بود. احمد کوپریلی، که به موفقیت کامل دست یافته بود، پیروزمندانه به سوی قسطنطنیه بازگشت. حمله لویی چهاردهم به هلند (۱۶۶۷) موقتا به اتحاد مسیحی علیه ترکان پایان داد. سلطان احمد در سال ۱۶۶۹ فرماندهی محاصره کورت را شخصا به عهده گرفت و نیزهها را مجبور به تسلیم جزیره کرد<sup>۵</sup> در نتیجه، ناوگان ترکیه بار دیگر بر دریای مدیترانه مسلط شد. در این بین فقط یان سوییسکی، پادشاه لهستان، احساس میکرد که قدرت مبارزه با ترکیه را دارد. وی هدفش را شجاعانه اعلام داشت: "پیروزی وحشیان را با پیروزی پاسخ گفت، با پیروزیهای پی در پی و از مرز به مرز دنبال کردن آنان باید دستشان را از اروپا کوتاه کرد، ... آنها را باید به صحراها راند و باید معدومشان کرد تا بر روی ویرانه هاشان امپراطوری بیزانس را بنا نهاد. تنها این اقدام مسیحی شرافتمندانه و عاقلانه است." با وجود این، لئوپولد به ترکان جسارت بخشید تا به لهستان حملهور شوند، و لویی بدانها اصرار ورزید تا به لئوپولد حمله کنند.

احمد کوپریلی، خسته و فرسوده از شکستهای تابناک و باختن چند نبرد تعیینکننده، پس از بسط خطه ترکیه به آخرین حد متصرفات اروپایی خود، در سال ۱۶۷۶، در سن چهل و یک سالگی، بدرود حیات گفت. سلطان محمد چهارم وزارت را به دامادش قره مصطفی، که لویی چهاردهم را با قول حمله به اتریش شادمان ساخت سپرده شورش ناسیونالیستهای مجارستانی (۱۶۷۸)، که تحت رهبری ایمره توکولی، به علت فشار زیاد از اندازه بر ناسیونالیسم و مذهب پروتستان، در اتریش هنگری آغاز شده بود و وعدهای که رهبر شورشیان به ترکان در مورد شناسایی حق

حاکمیت آنها بر مجارستان، در مقابل دریافت کمک آنان به آن شورش، داده بود، موجب امیدواری و پشتگرمی قره مصطفی شد. لئوپولد خیلی دیر دست از سیاست فشار برداشت و رواداری را در مجارستان اعلام کرد.

لویی چهاردهم برای توکولی کمک مالی فرستاد و به سوبیسکی قول داد که اگر بتواند لهستان را با فرانسه علیه امپراطوری اتریش متحد سازد، سیلزی و مجارستان را به تملک وی در خواهد آورد. لئوپولد قول داد که یکی از آرشیدوشها را به عقد پسر سوبیسکی در آورد و تقاضای وی را مبنی بر موروثی کردن سلطنت لهستان در خانوادهاش برآورد. ما از نیت آن شاه در یاری دادن اتریش علیه ترکان آگاه نیستیم، بلکه فقط میتوانیم بگوییم که این یکی از مصیبتبارترین و بنیادیتترین رویدادهای تاریخ جدید به شمار میرود.

قره مصطفی پی برد که خصومت‌های دیرینه بین خانواده‌های هابسبورگ و بوربون و بین آیین کاتولیک و پروتستان، فرصتی برای تصرف وین و شاید همه اروپا به او میدهند. ترکان افتخار میکردند که در قرن پانزدهم قسطنطنیه پایتخت روم شرقی را به یک دژ مسلمانان و کلیسای سانتاسوفیا را به یک مسجد مبدل ساخته‌اند؛ در نتیجه، اکنون اعلام میکردند که برجای نخواهند نشست، مگر اینکه رم را مسخر کنند و اسبهایشان را در شبستان کلیسای سان پیترو ببندند. قره مصطفی در سال ۱۶۸۲ ارتش و تدارکاتی را که از عربستان، سوریه، قفقاز، آسیای صغیر، و ترکیه اروپایی گرد آورده بود، به بهانه حمله به لهستان، در آدریانوپل مستقر کرد. سلطان و وزیر در روز سی و یکم مارس ۱۶۸۳ راهپیمایی طولانی خود را به سوی وین آغاز کردند. ارتش، به هنگام پیشروی، از طرف ایالات ترکشین بین راه تقویت میشد و افراد کمکی میگرفت: افراد حقالسهم والاکیا، مولداوی و ترانسیلوانی نیز به آن پیوستند؛ زمانی که در اوسپیک(اسگ)، در ساحل رود دراوا، فرود آمدند، تعداد شان به دوست و پنجاه هزار نفر، به اضافه تعداد کثیری شتر، فیل، موذن، خواجه، و یک حرمسرا، رسید. در آنجا توکولی اعلامیه‌های صادر کرد و از کلیه مسیحیان همسایه خواست تا این حمله علیه اتریش را یاری دهند و به همگان تامین زندگی و مال و آزادی مذهب را، تحت حکومت سلطان، مژده داد. بسیاری از شهرها دروازه‌هایشان را به روی مهاجمان گشودند. لئوپولد بار دیگر از شاهزادگان آلمانی تقاضای کمک کرد؛ ولی اینان در اجابت درخواست او شیوهای کند و کاهلانه در کار آوردند. وی ارتش چهل هزار نفری خود را تحت فرماندهی شارل پنجم، دوک لورن، که ولتر وی را یکی از شریفترین شاهزادگان عالم مسیحیت توصیف کرده‌است، قرار داد شارل پادگانی مرکب از سیزده هزار تن سپاهی در وین به جای گذاشت و با قوای اصلی به سوی تولن عقبنشینی کرد و در آنجا به انتظار لهستانیان نشست. لئوپولد به پاسا و گریخت و مردم کشورش وی را به خاطر اینکه پایتختش را برای محاصره‌های که از مدتها قبل انتظارش میرفت آماده نکرده بود محکوم کردند. استحکاماتش ویران شدند؛

پادگانش از یک دهم دشمن پیشرونده کمتر بود. ترکان در روز چهاردهم ژوئیه به پای دیوارها رسیدند. لئوپولد پیکی به سوی سویسکی فرستاد و خواهش کرد بیدرنگ، قبل از پیاده نظام کند روش، به آن سوی بیاید؛ "تنها نام تو، که مایه وحشت دشمن است ضامن پیروزی خواهد بود." سویسکی با سه هزار سواره نظام آمد.

پیاده نظامش، با سیوسه هزار سپاهی نیرومند، در روز پنجم سپتامبر سر رسید. دو روز بعد، هجده هزار نفر دیگر از ایالات آلمانی آمدند. سپاه مسیحیان اکنون به شصتهزار نفر میرسید. اما در همین حال وین گرسنگی میکشید؛ قلاعش در زیر آتش توپخانه ترک فرو میریختند؛ و اگر محاصره یک هفته دیگر طول میکشید، شهر سقوط میکرد. مسیحیان، که اکنون تحت فرماندهی عالی سویسکی قرار داشتند، در سپیده دم دوازدهم سپتامبر به طرف محاصرهکنندگان هجوم آوردند. قره مصطفی باور نمیکرد که لهستانیها فرار کنند و کمتر از آن باور میکرد که نیروهای مسیحی در حمله پیشقدم شوند؛ او همه چیز را بیشتر برای محاصره آماده کرده بود تا برای نبرد؛ افسران سنگرهایشان را با فرش و کاشی آراسته بودند، و خودش چادرش را با حمام، چشمه های آب، باغ، و صیغه های حرم مجهز کرده بود. سپاهیان نخبه اش در سنگر غافلگیر و تکه پاره شدند. آن سپاه مختلط و گرد آمده از ایالاتی دور دست، در پیش روی مسیحیان ملهم به احساس نجات اروپا و مسیحیت، انگیزه های در وفاداری به سلطان نداشت و از هم پاشید. پس از هشت ساعت جنگ، تاریکی بر میدان جنگ سایه گسترد و جنگاوران دست از پیکار کشیدند. در سحرگاه بعد، مسیحیان، که هنوز از پیروزی خود مطمئن نبودند، با خوشحالی تمام دریافتند که ترکان روی به هزیمت نهاده و ده هزار کشته و مقدار زیادی تجهیزات نظامی در اردوگاه خود به جای گذاشته اند. مسیحیان سه هزار نفر تلفات دادند. سویسکی میخواست به تعقیب آنان پردازد، ولی سربازان لهستانی خواهش کردند حال که کارشان پایان یافته است، اجازه دهد به وطن برگردند. پادشاه پیروز به وین و کلیسایش وارد شد تا سپاس خداوند به جای بیاورد؛ در سر راه مردم سپاسگزار به وی همچون منجی الاهی شادباش میگفتند و میکوشیدند تا جامه اش را لمس کنند و پایش را ببوسند؛ زیرا معتقد بودند که تابناکی این فتح مهم کلیه تهورات تاریخ سلحشوری را تحتالشعاع خود در آورده است. هنگامی که لئوپولد به پایتختش برگشت (۱۵ سپتامبر)، مردم بسردی از وی استقبال کردند. از آجودانهایش پرسید که آیا تا کنون سابقه داشته است که امپراتور یک پادشاه انتخابی را به حضور بپذیرد و در این صورت چه تشریفات باید رعایت شود در ملاقات با سویسکی تاخیر ورزید و سرانجام وی را با تشکری بسیار عادی و معمولی پذیرفت؛ چنین گمان میکرد که این قهرمان با تعقیب ترکان میخواست است قلمرو خود و خانواده اش را گسترش دهد. در نتیجه، کار تعقیب تا روز ۱۷ سپتامبر به تعویق افتاد و تا ده روز بعد از آن با ترکان در حال فرار

برخوردی نشد. سویسکی و شارل در پارکانی، نزدیک دانوب، بار دیگر به یک پیروزی قاطع دست یافتند.

چون سپاهیان از فرط راهپیمایی، اسهال خونی، و نبرد ضعیف شده بودند، شاه آنان را به سوی لهستان برد و در شب عید میلاد مسیح ۱۶۸۳ وارد کراکو شد. روز بعد، سلطان قره مصطفی را به قتل رسانید. بنا به اصرار پاپ اینوکتیوس یازدهم، اتریش، لهستان، و ونیز یک اتحاد مقدس برای ادامه جنگ علیه ترکان تشکیل دادند (۱۶۸۴). فرانچسکو مورو سینی، مورثا (پلوپونز) را مجدداً برای ونیز مسخر کرد؛ به سال ۱۶۸۷ آتن را به محاصره درآورد و ۲۸ سپتامبر آن را تسخیر کرد؛ در گیرودار کارزار، توپخانه‌اش پروپولایا و پارتون را، که محل ذخیره مهمات ترکها بود، ویران کرد. ترکان آتن و آتیک را در ۱۶۸۸، و مورثا را در ۱۷۱۵ مجدداً تصرف کردند. در این اثنا، شارل، دوک لورن، ترکان را در گران (استرگوم)، در سال ۱۶۸۵، شکست داد و در همان سال نیز، پس از ده هفته محاصره، بودا پایتخت قدیمی مجارستان را، که ترکان از ۱۵۴۱ تا این تاریخ در دست داشتند، گرفت. در سال ۱۶۸۷ شارل ارتش اتریش را در هارکانی، نزدیک موهاچ، یعنی همانجا که سلطان سلیمان قانونی در ۱۵۲۶ تسلط ترکان را آغاز کرده بود، به سوی پیروزی رهبری کرد. این "نبرد دوم موهاچ" به قدرت ترکان در مجارستان، که اکنون کاملاً در ملکیت امپراطوری اتریش قرار داشت، پایان بخشید. تراسیلوانی حق حاکمیت امپراطور هابسبورگ را پذیرفت و در امپراطوری اتریش هنگری ادغام شد. ماکس امانوئل باواریایی بلگراد را در ۱۶۸۸ گرفت. لئوپولد اعلام کرد که اکنون راه قسطنطنیه باز است و زمان آن رسیده است که ترکان را از اروپا برانند. لویی چهاردهم به داد ترکها رسید. "مسیحیترین شاه" جنگ بین بوربون و هابسبورگ را از نزاع بین مسیحیت و اسلام مهمتر میدانست. وی با حسدی فزاینده به موفقیت‌های "اتحاد مقدس" و گسترش قلمرو حیثیت هابسبورگ مینگریست. در سال ۱۶۸۸، در حالی که از یاد برده بود که چهار سال پیش پیمان متارکه بیست ساله با امپراطور امضا کرده‌است، از نو علیه امپراطور وارد جنگ شد و به قلمرو دوک پالاتینا نیرو فرستاد. لئوپولد شارل و ماکس امانوئل را برای مقابله با حمله وی به راین فرستاد؛ پیشروی علیه ترکان متوقف شد، و ترکان حمله را مجدداً آغاز کردند. سلطان جدید، سلیمان دوم، یکی دیگر از کورپریلیها را به نام مصطفی، برادر احمد، به وزارت برگزید. مصطفی با دادن آزادی مذهب به مسیحیان ترکیه اروپا آنان را آرام ساخت، ارتشی جدید ساز کرد، و بلگراد را دوباره به تصرف درآورد (۱۶۹۰)؛ لیکن یک سال بعد کشته شد و ترکان در سلانکامن قلع و قمع شدند. سلطان مصطفای دوم شخصاً فرماندهی سپاه را به عهده گرفت، ولی از مسیحیان تحت فرماندهی پرنس اوژن دو ساووا در سنتا شکست خورد (۱۵۹۷). مصطفی تقاضای صلح کرد، و لئوپولد، خوشحال از اینکه دستش در نبرد با لویی

آزاد خواهد شد، پیمان کارلووتیس را با ترکیه، لهستان، و ونیز امضا کرد (۱۶۹۹). ترکیه از کلیه ادعاهای خود بر ترانسیلوانی و مجارستان (جز ناحیه زراعی طمشوار) دست برداشت، اوکراین باختری را به لهستان وا گذاشت، و مورئا و دالماسی شمالی را نیز به ونیز تسلیم کرد. هنوز تقریباً همه بالکان را در دست داشت دالماسی جنوبی، بوسنی، صربستان، بلغارستان، رومانی و بیشتر یونان<sup>۱</sup> ولی، با این پیمان، خطر ترک برای عالم مسیحیت پایان یافت. چه چیز موجب شد که نیروی عثمانی از اوج اقتدار خود در زمان سلیمان اول رو به زوال نهد هیچ چیز مانند پیروزی از دست نگیرد. فرصتهای کامجویی منتج از پیروزی و ثروت بسیار اغوا کننده درآمدند<sup>۲</sup> سلطانها نیرویی را که میبایستی برای انضباط بخشیدن به ارتش، دستگاه اداری، و وزرا به کار ببرند در حرمتها تلف میکردند. امپراطوریشان آن قدر گسترده شده بود که از اداره موثر آن، ارسال سریع فرامین، و نقل و انتقال ارتش در آن عاجز مانده بودند<sup>۳</sup> ولایات را پاشاها اداره میکردند که، به علت دوری مسافت از قسطنطنیه، تقریباً مستقل از حکومت سلطان حکمروایی داشتند. ترکان، که دیگر گرسنگی یا تهدید حمله دشمنان به تحرکشان وانمیداشت، به تناسایی و فساد گراییدند<sup>۴</sup> رشوهخواری دستگاه دولتی را به فساد کشانید و قلب سکه اقتصاد و ارتش را به بی نظمی انداخت. افراد ینچری، که حقوق خود را بر مبنای همان پول از ارزش افتاده میگرفتند، مکرر دست به شورش زدند<sup>۵</sup> آنها به قدرت خود پی برده بودند و از آن به میزان افزایش آن سو استفاده میکردند. حق ازدواج به دست آوردند، پسران خود و دیگران را به سپاه برگزیده خود میپذیرفتند و از تمرین و انضباط سختی که از آنان بهترین سربازان اروپا را به بار آورده بود شانه خالی میکردند. فرماندهان آنان، که در شهوتپرستی استاد شده بودند، از فراگرفتن فنون نظامی و اسلحه جدید واپس میماندند<sup>۶</sup> در آن زمان که غرب مسیحی بهترین توپها را میساخت و، در کشمکش مرگ و زندگی جنگهای سی ساله، سیاست جنگی و استراتژی برتری را توسعه میداد، ترکان، که در زمان سلطان محمد دوم صاحب بهترین توپخانه دنیا بودند، در جنگ پانتوپی بردند که نیروی آتشبار و تاکتیک جنگی آنان در سطح پایینتری قرار دارد. در زمانی که سلطانها شخصا هدایت لشکریانشان را در دست داشتند، جنگ بر نیروی دولت عثمانی میافزود و آن را استحکام میبخشید<sup>۷</sup> در این زمان که پیروزیهای سهل درون حرمتها بر مشقات نبرد ارجحیت داشتند، جنگ هم موجبات زوال و سستی دولت را فراهم آورد. چیرگی یک دین جبری و محافظهکار بر حیات و اندیشه، علوم اسلامی قرون وسطی را، که در عالیترین درجه بود، به خفقان کشانید<sup>۸</sup> دانش در غرب بر رشد خود افزود، ولی در شرق و اماند. مسیحیان کشتیسازی و توپخانه را توسعه دادند<sup>۹</sup> بازرگانیشان در همه قاره ها گسترش یافت، و راه های جدید دریایی به وجود آوردند<sup>۱۰</sup> حال آنکه اغلب کالاهای بازرگانی عثمانی بر گرده شتران کاروان در جاده های زمینی میخزیدند. اولیای تنپور گذاشتند تا قنوات و کانالها از بین بروند، و در آن حال، دهقانانی که وضعشان



بر اثر جنگ پریشان شده بود بردبارانه در انتظار باران مینشستند. امپراطوری به سوی غرب گام میزد تا اینکه یک روز، در همان حال حرکت، خود را مجددا در شرق بیابد. غرب دفع ترکان را در حکم کشانده شدن به جنگی کشتار کننده تلقی میکرد. اتریش و آلمان، که از فشار اسلام رها شده بودند، با لویی چهاردهم جاه طلب، که چنگال خود را در تن هلند، راینلاند، پالاتینا، ایتالیا و اسپانیا فرو برده بود، روبرو شدند. این ضربات، که از جانب غرب فرود میآمدند، تجزیه امپراطوری مقدس روم را کامل کردند و، جز شکل ظاهر، چیزی از آن بر جای نگذاشتند. امپراطور خود را اتریشی میدانست نه رومی؛ امپراطوری اتریش هنگری جایگزین امپراطوری مقدس روم شد. سلطنتهای اتریش، مجارستان و بوهم در خانواده هابسبورگ موروثی (۱۷۱۳) شدند و حقوق سنتی انتخاب شاه از ایالات بوهمی و مجارستانی سلب شد. مجارستان تحت رهبری فرانسیس دوم راکوتسی مجددا سر به شورش برداشت (۱۷۰۳-۱۷۱۱)، لیکن شورش سرکوب شد و شوق آزادی فقط در اشعار و سرودها باقی ماند. اتریش اقتصاد مجارستان و بوهم را به نفع خود به کار انداخت، و طبقات بالا از دولت و نعمت جدیدی برخوردار شدند. قصرهای باشکوهی برای طبقه اشراف بنا شدند؛ کلیساهای زیبا و صومعه های باعظمت منزلگاه کشیشان و راهبان پیروزمند شدند. پرنس پاول استرهایزی قصر خود را در آیزنشتات، یعنی جایی که روزی در آن هایدن میبایستی به رهبری و آفرینش آهنگهایش دست یازد، از نو بنا کرد. در وین، دومنیکو مارتینلی قصر لیشتنشتاین و، برای شاهزاده اوژن دو ساووا، قصر بلودره را طرحریزی کرد؛ یوهان فیشرفون اراخ، برای همان پرنس، قصر زمستانی مجلی ساخت و نقشه کتابخانه سلطنتی و قصر سلطنتی شونیرون را هم ریخت. در سال ۱۷۱۵، این معماران طراز اول اتریش کار روی کارلسکیرشه را در وین، به سبک کلیسای سان پیتر و پائول در شهر رم، آغاز کردند. یاکوب پرانتاور در کنار ساحل رود دانوب، در حدود شصت کیلومتری غرب وین، کلواستر ملک را که وسیعترین و گیراترین دیر بندیکتی سراسر آلمان است بنا کرد. این اوج سبک باروک اتریشی است. در پی پیروزی، یوهان ارنست تون، اسقف اعظم مقتدر و پر جاه و جلال، باغ مشهور میرابل سالزبورگ را با مجسمه هایی از فیشرفون اراخ طرح ریخت. اتریش، مفتخر و باشکوه، به والاترین قرن خود پای گذاشت.

## I- ایتالیای کاتولیک

این هم بخشی از خردمندی خاموش کشاورزی است که زمینی را که خاکش، از فرط کشت و کار، از حاصلخیزی افتاده است برای فصلی به آیش میگذارد و احیانا شخمی هم به آن میزند، ولی بذری در آن نمیریزد. ایتالیا پس از اینکه نیروی باروری رنسانس را به مصرف رساند، به استراحت پرداخت. شور حیاتی باورنکردنیش به گامی آرامتر کاهش یافت، گویی برای دستیابی به توفیقه‌های آینده نیرو میگرفت. در نتیجه، نمیتوانیم چه در این عصر و چه در عصر بعد از آن بین برنینی و بوناپارت منتظر باشیم که از ایتالیا آن گونه ثمرات تابناکی که در قرون زرین خود به بار آورده بود به وجود آید. دوباره به دیدارش میرویم، گاه از شهرهای آکنده از سوابق و یادگارهای تاریخی احساس رضایتی میکنیم، و میتوانیم صداهای خفیفی را که گواه بر حیات خاموشیناپذیر آنند بشنویم. البته ایتالیا هنوز کاتولیک بود؛ این جز لاینفک روح آن است و، جز با تجاوز به حریم این روح، نمیتوان آنرا از او گرفت. اغنیا، که طبیعتا بر دولت مسلط بودند و قانون وضع میکردند، در حق بیچارگان رفتاری بیدادگرانه داشتند. ثروتمندان به قصد توجیه اعمال خود میگفتند که اگر به بینوایان پول بیشتری بدهند، بینظم و گستاخ میشوند. زنان، بجز در هنگام شکوفندگی زیبایشان، از طرف مردان و همجنسان خود مورد بهرهکشی قرار میگرفتند. در این شرایط، طبقات پایین، و بعد از آن جنس ضعیف، روح خود را با مراسم کلیسایی و مذهبی تسلی میدادند. ایمانشان به عدالت خداوندی آنان را در مقابل اعمال غیر انسانی بشر نیروی ایستادگی میبخشید؛ گناهان زبانهای آتشین و جسم کفرآمیز شان به توسط کشیشان رحیم و راهبان مهربان، که امیدوارانه آنان را غذا میدادند، بلافاصله بخشیده میشدند؛ روزهای بارکشی آنها با آمدن جشنهای رختآميز قدیسان حامی آنان قطع میشد. این قدیسان و مریم عذرا، که از

در گاه خداوند شفاعتشان خواهند کرد، آنان را از وحشت آتش دوزخ نگاه خواهند داشت؛ این شفاعتی که کلیسا بر آنان ارزانی میداشت مدت اقامتشان را در برزخ کوتاه میکرد؛ دیر یا زود به بهشت که از ایتالیا زیباتر است راه خواهند یافت و در آنجا نه مالک است، نه مالیات، نه عشریه، نه زحمت، نه جنگ، نه درد، و نه اندوه.

از این رو، با شکیبایی و شوخی و آوازخوانی، اخاذی کشیشان همهجا حاضر خود را، که حداقل یک سوم در آمد ملت را میخوردند، تحمل میکردند. آنها کلیسایشان را همچون جزایر صلح در متن کارزار زندگی دوست میداشتند. با غرور و نه با رنجش، به شکوه کلیسای سان پیترو و واتیکان مینگریستند؛ اینها محصول شاهیهای آنان و دسترنج صنعتگران آنها بودند؛ اینها خیلی بیشتر به بینویان تعلق داشتند تا به ثروتمندان؛ و اینها برای مزار نخستین حواری یا منزلگاه رهبر عالم مسیحیت، خادمان خداوند، چندان مجلل نبودند.

اگر آن پدر مقدس حمله به کلیسا را مجازات میکرد، فقط برای این بود که نادانان را از نابود کردن آن بنای اخلاقی که شالوده‌هاش بر ایمان مذهبی قرار داشت بر حذر دارد و فقط ایمانی را که نظمی حماسی از نثر رنج و زحمت آفریده است حفاظت کند. تفتیش افکار ایتالیایی در آن زمان نسبتاً انسانی بود. مشهورترین قربانی آن کشیشی بود اسپانیایی به نام میگل د مولینوس که در ساراگوسا به دنیا آمده بود و در رم میزیست. وی در سال ۱۶۷۵ کتاب راهنمای روح را منتشر ساخت و در آن استدلال کرده بود که گرچه ایمان به عیسی و کلیسا انسان را در رسیدن به بالاترین سطح دینی یاری میدهد، مومنی که خود را مستقیماً به خداوند پیوستگی داده است میتواند بی هیچ احساس خطری واسطگی روحانی و همه مراسم کلیسا را نادیده انگارد. مولینوس در رساله دیگر اظهار عقیده کرده بود که مومنی که از رهایی از گناه دنیایی مطمئن شده باشد میتواند آیین قربانی مقدس را بدون اینکه قبلاً نزد کشیشی اعتراف کرده باشد، بپذیرد. راهنمای روح مخصوصاً توجه زنان را جلب کرد؛ صدها زن، از جمله پرنسس بورگزه و ملکه کریستینا، از وی نظرخواهی میکردند و هدیه برایش میفرستادند. بسیاری از راهبه‌ها به تسلیم و ترک نفس جدید گرویدند، تسبیح را به کنار انداختند، و در پیوستگی غرورآمیزی با خداوند مستغرق شدند.

چند تن از اسقفهای ایتالیایی از جنبشی که موجب کاهش مراسم و نذر نیازهای کلیسایی شده بود به پاپ اینوکتیوس یازدهم شکایت بردند تا به سر کوبش اقدام کند. یسوعیان و فرانسیسیان به عنوان اینکه مولینوس، به شیوه پروتستانها، بر ایمان بیش از اعمال و کردار تاکید مینهاد، با وی به مخالفت پرداختند. پاپ تا مدتی از وی حمایت میکرد، ولی دستگاه تفتیش افکار رومی او را در ۱۶۸۵ و، پس از وی، حدود یکصد نفر از پیروانش را بازداشت کرد. او ۴,۰۰۰ کراون طلا (۵۰,۰۰۰ دلار) در ازای مزد کمی که در برابر نصایح کتبی میگرفت اندوخته بود؛ از روی هزینه پستی نامه‌هایی که تنها در یک روز بازداشت دریافت داشته است، یعنی بیستوسه دوکا (برابر با ۵۰/۲۸۷ دلار)،

میتوان به تعداد مکاتبه‌کنندگان با وی پی برد.

دستگاه تفتیش افکار پس از بازجویی از زندانیان، جریمه‌های زیادی برای آنها تراشید: از همه مهمتر اینکه مولینوس شکستن صلیب و تمثالهای مذهبی را، به عنوان اینکه مانع پیوستگی آرام به خداوند میشوند، مجاز میدانسته است؛ مردم را از نذر کردنهای مذهبی یا ورود به فرقه‌های مذهبی باز میداشت‌هاست؛ و در شاگردان و پیروان خود این اعتقاد را به وجود می‌آورده است که آنان، پس از نیل به پیوند الاهی، هرچه کنند گناه محسوب نمیشود. شاید بر اثر فشار زندان، شکنجه، یا ترس اعتراف کرده باشد که شکستن تمثال را روا می‌شمرده و آنان را که به نظرش نامناسب مینمودند از بستن پیمان رهبانیت برحذر میداشته است، وی اعتراف کرد که سالیان دراز "زشتترین اعمال را با دو زن" انجام میداده است، او "این را گناه نمیدانسته، بلکه موجب تزکیه روح مینداشت‌هاست" و بنا بر این "از پیوند نزدیکتری با خداوند برخوردار بوده‌است." دستگاه تفتیش افکار شصتوهشت پیشنهاد موجود در کتابها، نامه‌ها، یا اعترافات مولینوس را محکوم کرد و در سوم سپتامبر ۱۶۸۷، با تنظیم ادعایهای، وی را به سوختن در ملا-عام محکوم ساخت. مردم بسیاری در آن جلسه حضور یافتند و تقاضا کردند وی را بسوزانند؛ ولی تفتیش افکار به حبس ابد برای وی رضایت داد. او در سال ۱۶۹۷ در زندان درگذشت. احساس همدردی ما نسبت به "بدعتگذاران" آلپی، که میلتن در سونات "کشتار اخیر در پیمون" به سوگشان نشست، بیشتر است. در دره‌های پنهان بین پیمون ساووا و دوفینه فرانسه و دواها، از اعقاب والدوسیان، میزیستند که بر نهضت اصلاح دینی تقدم زمانی داشتند و بعد از آن هم باقی ماندند و، علیرغم ده‌ها دگرگونی و نوسان که در قانون و دولت پیدا شد، از مذهب پروتستان خویش دست برنداشتند. دوکا شارل امانوئل دوم، فرمانروای ساووا، در سال ۱۶۵۵ با لویی چهاردهم در فراهم آوردن لشکر متحد شد تا دواها را از دین خود برگرداند. کشتار حاصل از این کار خشم کرامل را برانگیخت و او از مازارن حکمی مبنی بر پایان بخشیدن به این آدمکشی گرفت. لیکن پس از مرگ لرد پراتکتور و کاردینال، جور و ستم بار دیگر آغاز شد و پس از الغای فرمان نانت، دولت فرانسه کوشش خود را برای ریشه‌کن کردن مذهب پروتستان در آن ایالت از سر گرفت. و دواها اسلحه خود را در برابر قول عفو عمومی به زمین گذاشتند؛ آنگاه که خلع سلاح شدند، سه هزار نفر شان را از زن، کودک و پیرمرد قتل عام کردند (۱۶۸۶). بقیه آنان، که جان به در برده و هنوز از کیش خود دست برنداشته بودند، اجازه یافتند به اطراف ژنو مهاجرت کنند. ویکتور آمادئوس، دوک بعدی، که خود را در شهر فرنگ سیاست میدید، علی‌رغم فرانسه و به دشمنی با آن و دواها را دعوت کرد تا به دره‌های خود برگردند (۱۶۹۶). آنها هم آمدند، در خدمتش جنگیدند، و از آن پس اجازه یافتند تا "خدای ناشناخته" را به شیوه خود پرستش کنند. بینوایان ایالات پاپی مثل هم‌جای ایتالیا بینوا بودند. کوریا، یا دربار پاپ، مثل همه

دولتها، با مالیاتی که از رعایا میگرفت روز به روز از میزان درآمدشان میکاست و برای مقاصد و کارمندان خود هرگز پول کافی در اختیار نداشت. کاردینال ساکتی به پاپ آلکساندر هفتم اعلام خطر کرد (۱۶۶۳) که ماموران مالیات مردم را تا سرحد اضطراب تهیدست کردهاند. "مردم، که برای سیر کردن آزمندی این ماموران دیگر نه نقره دارند، نه مس، نه کتان، و نه اثاثه منزل، در آینده ناچار خواهند شد خودشان را هم بفروشند تا بتوانند از عهده کشیدن باری که "کامرا" (مجمع قانونگذاری دربار پاپ) بر دوششان گذاشته است برآیند. "کاردینال از پولپرستی و رشوهخواری دستگاه قضایی پاپ، از خرید و فروش رای دادگاه، از سالها به تاخیر افتادن دادخواهیها، و از بیرحمی و ستمگری در حق محکومینی که جرئت میکردند از دست مقامات پایین به مقامات بالا شکایت ببرند شکوه کرد. ساکتی گفت: "فشار از آن اندازه‌های که در مصر بر اسرائیلیان آمد بیشتر است. با مردمی که از راه شمشیر مغلوب نشده‌اند، ولی به تبعیت دربار پاپ در آمده‌اند ... غیر انسانیتر از آن رفتار میشود که با بردگان سوری و افریقایی میکنند. کیست که این چیزها را ببیند و اشک نریزد" در میان فقر توده‌های مردم، به چند خانواده اشرافی منسوب به پاپها و کاردینالها از درآمد کلیسا نصیب هنگفتی میرسید. پاپهای این دوره نه مثل پیوس پنجم ریاضتکش بودند و نه همچون سیکستوس پنجم دولتمرد؛ آنان معمولاً مردان خوبی بودند که ناتوانتر از آن بودند که بر شرارتهای انسانی اطراف خود غلبه کنند؛ و یا نمیتوانستند هزار روزنه و رخنهای را که فساد دستگاه اداری کلیسا از لای آنها میگذشت یا پنهان میشد پاسداری کنند. شاید هم هیچ سازمانی را، در چنین حد وسعت قلمرو و وظایف، نتوان از خطاهایی که ذاتی بشری است منزه نگاه داشت. پاپ اینوکتیوس دهم "که در زندگی بیتقصیر و از نظر اصول درستکار بود" سخت کوشید تا مالیات را عادلانه‌تر کند، نگذارد اشراف آزمند درآمد کلیسا را به جیب خود فرو برند و نظم و عدالت را در ایالت خود برقرار سازد. همان طور که ولاسکوئز وی را نشان داده است، ظاهراً شخصیتی نیرومند به نظر می‌آمد و لیکن اجازه میداد تا دیگران به جای وی حکومت کنند و اولیمپیا مایدالکینی، زن برادر جاهطلب و سودجویش، در برگزیدن افراد و سیاست وی مداخله کند. کاردینالها و فرستادگان سیاسی پیش روی این زن فروتنی میکردند؛ به حدی که با هدایایی که از آنان میگرفت صاحب ثروتی بیکران شد؛ لیکن هنگامی که پاپ اینوکتیوس مرد، این زن به بهانه بیچیزی از پرداخت هزینه کفن و دفن وی خودداری کرد.

میگویند در جلسهای که برای انتخاب جانشین وی تشکیل شد، یکی از کاردینالها بانگ به اعتراض برداشت و گفت: "این بار بایستی مردی شرافتمند برگزینیم." این شرافت را در فابوکیچی یافتند، که آلکساندر هفتم نام گرفت (۱۶۵۵-۱۶۶۷). وی کوشید تا دستگاه اداری پاپ را از رشوهخواری و اهمالکاری منزه سازد؛ برادر زادگان و خواهر زادگان حریصش را به سینا تبعید کرد؛ قروض عمومی را پایین آورد. لیکن فسادی که وی را احاطه کرده بود چنان عمیق

گسترده بود که نمیشد بر آن غلبه یافت. سرانجام تسلیم شد، اجازه داد تا خواهر زادگان و برادرزادگان به رم برگردند و مقامهای پر سودی به آنان محول کرد؛ یکی از آنان ثروتی بس هنگفت اندوخت. قدرت از دست ضعیف آلکساندر بیرون رفت و در دست کاردینالها، که در دستگاه حکومت کلیسا مدعی قدرت و اختیار بیشتر بودند، قرار گرفت. حکومت اشرافی خانواده هایی که به کاردینالها مینازیدند، جانشین حکومت کلیسا مدعی قدرت و اختیار بیشتر بودند، قرار گرفت. حکومت اشرافی خانواده نهم (۱۶۶۷-۱۶۶۹) یک بار دیگر علیه گماردن خویشاوندان به مناصب قد علم کرد. به خویشان خود امتیازات مختصری داد، ولی به آنان که ریاست طلب بودند پشت کرد. بر سینه صدها نفر را همشهریان زادگاه خویش، یعنی پیستویا، که به امید رسیدن به منصبی به سویس آمده بودند، دست رد گذاشت؛ در نتیجه، به هجو وی پرداختند. بار دیگر پی میریم که سرشت آدمی در مورد ظالم و مظلوم تفاوتی ندارد و مردم خود عامل اصلی بدیهایی هستند که پیرامونشان را فرا گرفته است. پاپ جدید مردی صلحجو و عدالتخواه بود.

سلف وی، بنا به اصرار لویی چهاردهم، به صدور فرمانی پر دردسر علیه پیروان آیین یانسن دست زده بود، ولی پاپ کلمنس توانست در کلیسا به این جدال دینی پایان دهد. بدبختانه وی پس از دو سال فرمانروایی، رخت از جهان بر بست. پاپ کلمنس دهم (۱۶۷۰-۱۶۷۶) در سن هشتاد سالگی به جانشینی وی نشست؛ امور را در دست کاردینالها (همان طور که نقشه‌اش را کشیده بودند) رها ساخت، ولی مقام پاپی را بی هیچ خطایی به پایان رساند.

پاپ اینوکتیوس یازدهم (۱۶۷۶-۱۶۸۹)، بنا به گفته دانکه پروتستان، "مردی بود دارای تواضعی چشمگیر... و در رفتاری بسیار نجیب و متین"، با وجدان در اخلاق، و پابرجا در اجرای اصلاحات. اداره محاضر پاپی را، که به گفتار یکی از مورخان کاتولیک "خرید و فروش مقامها در آن به عمل می‌آمد"، منحل کرد. بسیاری از ادارات بیهوده، امتیازات، و معافیتها را از بین برد؛ پس از سالیان دراز، برای نخستین بار بودجه دستگاه پاپی را به صورت متعادل در آورد؛ و درستی وضع مالی آن را به آن درجه مشهور ساخت که کوریا توانست پول را با سه درصد بهره قرض بگیرد. ولتر درباره او نوشته است که او "مردی پاکدامن، پیشوایی دانشمند، عالم الهی فقیر، و شاهزادهای عالیمقام، دلیر و مصمم" بود. بیهوده کوشید تا شاید از زیاده‌روی و شتاب جیمز دوم، پادشاه انگلستان، در کاتولیک کردن انگلستان جلوگیری کند. وی ستمگری و سختگیریهای لویی چهاردهم را در حق هوگنوها محکوم کرد؛ میگفت: "مردم را باید به عبادتگاه راهنمایی کرد، نه اینکه به اجبار به کلیسا کشید." ولی دلیلی نداشت که آن پادشاه مغرور و سرکش را، که میخواست مانند هنری هشتم که بر کلیسای انگلستان تسلط یافته بود بر کلیسای فرانسه حکمروایی داشته باشد، دوست بدارد. پاپ اینوکتیوس یازدهم، برای اینکه جنایت را در رم کمتر کند، حق بستنشینی را که قبلا به محل سفرای بیگانه تعلق داشت از بین

برد. لویی اصرار داشت که این حق را برای فرستادگان سیاسی خود و حتی کوچه های مجاور سفارت فرانسه نگاه دارد، و در سال ۱۶۸۷، سفیر وی با یک هنگ سواره نظام به رم آمد تا ادعای شاهانه را به مرحله عمل درآورد. پاپ سفیر را ملامت کرد و ورود به کلیسای سانلویجی را، که محل عبادت آن سفیر در رم بود، قددغن کرد. لویی موضوع را به یک شورای عمومی احاله کرد، سفیر پاپ در فرانسه را به زندان انداخت و منطقه آوینیون را، که از سال ۱۳۴۸ جزو مستملکات پاپ بود، گرفت. از این رو پاپ اینوکتیوس یازدهم لشکر کشیهای ویلیام سوم د/اورانژ پروتستان را برای خلع جیمز دوم کاتولیک و وارد ساختن انگلستان در ائتلافی علیه فرانسه، با متانت و بردباری تحمل کرد. وی با همکاری لاینیتز کوشید تا مذهب کاتولیک را با پروتستان آشتی دهد. بر امتیازهایی که موافق دانشگاه های آلمان بودند صحه گذاشت. یک انگلیسی او را "پاپ پروتستان" نامید پاپ اینوکتیوس یازدهم پیش از آنکه ثمرات پیروزی مقاصدش را ببیند، از دنیا رفت. ولی در زمان پاپی آلکساندر هشتم (۱۶۸۹-۱۶۹۱) و پاپ اینوکتیوس دوازدهم (۱۶۹۱-۱۷۰۰)، سفیر کبیر فرانسه از حق بست نشینی چشم پوشید، ایالت آوینیون را به پاپ برگردانید، روحانیان فرانسه بیعت خود را از شاه به پاپ منتقل کردند و "اتحاد بزرگ" قدرت را علیه فرانسه تجاوزگر متعادل ساخت. پاپ کلمنس یازدهم "۱۷۰۰-۱۷۲۱"، در جنگ جاننشینی اسپانیا، خود را با تقسیم شدید اروپا مواجه و درگیر دید. هر بار با تردید نفوذ خود را بر یک طرف اعمال میکرد، تا اینکه سرانجام، شاهان غنایم را بدون صوابدید وی حتی سیسیل و ساردنی را نیز که از اصول تیول پاپ بودند بین خودشان تقسیم کردند به همان سان که "پیمان وستفالی" به اعتراضات اینوکتیوس دهم وقعی نگذارده بود. تشدید احساسات ناسیونالیستی موجب ضعف قدرت دولت پاپ شد و، با رشد علوم، در ترفیع حیات غیرروحانی و کاهش نقش دین در زندگی اروپایی به هم آمیخت.

## II- هنر ایتالیایی

هنر نیز مانند سیاست رقابت روزافزون بین عالم روحانی و غیرروحانی را حس میکرد. روحانیون هنوز مشوقان بسیار ثروتمند هنر به شمار میرفتند و هنرمندانی را برای بنای ساختمانها، نقاشی، مجسمهسازی، فلزکاری و تزیینات مامور میکردند و لیکن اکنون اشراف قصرها را تندتر و بیشتر از کلیساها میساختند، با تک چهره های عالی به جلب توجه اعقاب خود میپرداختند، و مجموعه های هنری را برای ایشان به ارث میگذاشتند. در ایتالیای قرن هفدهم، دو گروه مشوق دوش به دوش یکدیگر به صورت نسلی درخشان، بازمانده از رنسانس، گام بر میداشتند.

تورن در زیر حکومت دوکهای ساووا به وفور نعمت میرسید. گوارینو گوارینی در کلیسای جامع سان جوانی باتیستا، کاپلا دل سانتیسیمو سوداریو (نمازخانه مقدسترین کفن) را، که مومنان معتقدند که یوسف رامهای جسد عیسی را در آن پیچید، طرحریزی کرد. گنبد کلیسای بزرگ سان فیلیپو را آغاز نهاد، ولی، نزدیک به اتمام، فرو ریخت؛ این گنبد را فیلیپو ایووارا که در ۱۶۷۶ یعنی هفت سال پیش از مرگ گوارینی به دنیا آمد، دوباره بالا برد.

شاید از ایووارا مجدداً ذکر به میان آوریم.

در جنووا پالاتسو دوراتسو، که توسط فالکونه و کانتونه در ۱۶۵۰ ساخته شد، از بهترین بناهای آن دوره به شمار میرفت؛ خانواده ساووا آنرا در ۱۸۱۷ خرید، و از آن پس به نام پالاتسو رئاله مشهور شد؛ تالار آینه مشهور آن، که سرمشق آینده تالار آینه قصر ورسای (۱۶۷۸) بود، در جنگ جهانی دوم ویران شد. برجستهترین نقاش جنوایی در این عصر آلساندرو مانیاسکو بود که تابلو کنیسه (موزه هنری شیکاگو) یا غذای بوهمی (موزه لوور) نمونه هایی از آثار او هستند.

و نیز میکوشید که قهرمانان و هنرمندانی بیوراند. چه عملی میتوانست قهرمانانتر از دفاع کاندی در برابر هجوم ترکان باشد در یانوردان و سربازان دولت عثمانی مدت یک ربع قرن در کرت، که آن زمان مستعمره و نیز بود، تاخت و تاز میکردند؛ یکصد هزار سرباز ترک در آن لشکر کشیهای پر شور و هیجان کشته شدند؛ و با وجود آنکه پنجاههزار سپاهی ترک چند شهر کوچک آن جزیره را متصرف شدند، پایتخت آن بیست سال تمام در برابر محاصره ایستادگی، و سیودو حمله را دفع کرد. فرانچسکو موروسینی در ۱۶۶۷ به فرماندهی پادگان گرسنگی کشیده آن ماموریت یافت. و نیز سرانجام در ۱۶۶۸ تسلیم شد، لیکن دیگر کسی از فساد و تباهی و ونیزیها صحبتی نکرد. در ۱۶۹۳ که موروسینی، که در آن هنگام به سن هفتاد و پنج سالگی رسیده بود، فرماندهی ناوگان ونیزی را به عهده گرفت، ترکان با نزدیک شدن آن ناوگان عقب نشستند، زیرا حتی نامش بیم در دلشان میانداخت. او هنوز همان مردی بود که تینورتو و ورونزه او را تصویر کرده بودند تجسم دلیری و بیرحمی. بالداساره لونگنا، یکی دیگر از این مردان از هفتاد سالگی گذشته بود. چندین سال پیش (۱۶۳۲) آن بانوی با شکوه دریاچه ها، سانتا ماریا دلا سالوته، را طرحریزی کرده بود؛ اکنون، چهل و هفت سال بعد از آن، پالاتسو پساو را که دو ستونه ها و قرنیزهای بسیار آن را محکم و زیبا کردهاند در کانال بزرگ بنیاد گذاشت؛ و در سال ۱۶۸۰ (در سن هفتاد و شش سالگی) پالاتسو رتسونیکو را ساخت که براونینگ در آن درگذشت. سباستیانو ریتچی، یکی دیگر از برجستگان هنر، بذر ونیزی را در نیمی از اروپا افشاند. وی در بلونو در ایالت ونتسیا به دنیا آمد (۱۶۵۹) و رهسپار فلورانس شد تا به تزئین پالاتسو ماروچلی پردازد؛ آنگاه برای تامین معاش به سوی میلان، بولونیا، پیاجنتسا، رم، وین، و لندن رفت. مدت ده سال در انگلستان به

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: بالداساره لونگنا: کاخ رتسونیکو (ساختمان سمت راست)



سر برد و در بیمارستان چلسی، برلینگن هاوس، و قصر همتن کورت به نقاشی پرداخت، و چیزی نمانده بود ماموریت تزین کلیسای جدید سنت پول را از دست بدهد. سپس به پاریس رفت و به عضویت آکادمی شاهی هنرهای زیبا پذیرفته شد. اثر او به نام دیانا و پریهای دریایی به شهوتانگیزی آثار بوشه، و به ملاحظت و زیبایی کارهای کوردجو است. ریتیچی تا سال ۱۷۳۴ زنده ماند، هنرمندیش را به قرن هجدهم کشانید و زمینه را برای آخرین روزهای اعتلای نقاشی ونیزی به رهبری تیپولو آماده کرد. مکتب بولونیایی هنوز نیرومند نبود. کارلو چینانی با نقاشیهای آبرنگ خود در کلیسای جامع فورلی به شهرت رسید. جوزپه ماریا کرسپی (لوسپانیوئولو) در خودنگارهاش مردی را غرق در اندیشه نشان میداد که اگر اجازه نقاشی مییافت، همه غمها را فراموش میکرد. جوانی باتیستا سالوی (ایل ساسوفراتو) در حضرت مریم دعا میکند صورتی از جذبه و ایمان کشید و در مریم عذرا و کودک همان مادر سادهای را به ما نشان داده است که از داشتن طفلش خوشبخت است و هر روز در طبقات فقیر ایتالیا میبینیم. دو پادشاه از مهندوکهای توسکان فلورانس، پیزا و سینا را در این عصر رهبری کردند: فردیناند دوم و کوزیمو سوم. سینا در سال ۱۶۵۹ "پالیو" مشهور خود را آغاز کرد: ده بخش دستهای رژه رونده را با لباسهای با شکوه در خیابانهای دارای ساختمانهای زیبا و مزین به بیرقها و گلها و زنانی سرزنده و ملبس به لباسهای فریبنده فراهم میآوردند؛ آنگاه سوارکاران نخبه بخشها دیوانهوار در مسابقه ربودن شنل (پالیو) حضرت مریم، که شهر متدین از مدتهای مدید حیات و روحش را وقف آن کرده بود، به رقابت برخاستند. فلورانس در این زمان نقاشان کوچکی داشت. کارلو دولچی با هنری نه چندان عالی، به نقاشی احساساتی و پر جلال مریم عذرا و قدیسان گویدورنی ادامه میداد؛ همه دنیا قدیسه سیسیلیای او را میشناسد. یوستوس سوسترمانس، که از فلاندر به فلورانس آمده بود، صورتیهای کشید که از شگفتیهای جالب گالری پیتی به شمار میروند، سر با شکوه گالیه از هیچ کدام کمتر نیست. چهره موسی در حال ارائه ده فرمان، و نه به صورتی که در هیولای شاخدار میکلائز آمده، نشان داده شده است. در رم هنر از زیر بار فشار اصلاحات کاتولیکی بیرون میآمد. پاپها با گامهای آهستهتر به سوی روح رنسانس بر میگشتند. ادبیات، درام، معماری، مجسمهسازی و نقاشی را تشویق میکردند. پاپ اینوکتیوس دهم کاپیتول و کلیسای سان جوانی را در لاتران تعمیر کرد. پاپ آلکساندر هفتم به برنینی ماموریت داد تا یک ردیف چهارگانه پاسدار از سنگ خارا دور میدان سان پیتر و نصب کند (۱۶۵۵-۱۶۶۷) این میدان ۲۸۴ ستون و ۸۸ ستون چهارگوش داشت. در همان دوره، پیتر و دا کورتونا کلیسای سانتا ماریا دلا پاچه را، که سیبولاهای رافائل در آن هنوز به تفکر در سرنوشت مشغول بودند، از نو بنیاد کرد؛ و جیرولامو راینالدی، به اتفاق پسرش کارلو، کلیسای زیبای سانت آنیزه را در پیاتسا ناوونا بنا کرد. پدر و پسر مجددا در طرحریزی کلیسای

جزوا ماریا" با یکدیگر همکاری کردند<sup>۱</sup> و کارلو ضریح کلیسای سانتا ماریا را در کامپیتلی ساخت تا تمثال مریم عذرا را، که معتقد بودند از شیوع طاعون سال ۱۶۵۶ جلوگیری کرده است، در آن جای دهد. کاردینالها و نجبا در قصرها زندگی میکردند و در همانجا به خاک سپرده میشدند. در همین عصر پالاتسو دوریا و یک گالری کاملا به سبک باروک در پالاتسو کولونا بنا شد<sup>۲</sup> و فرانچسکو کاوالینی برای خانواده بولونیتی، در کلیسای جزوا ماریا، مقبرهای تراشید که شاید مایه رشک زندگان بر مردگان بود. بسیاری از نقاشان شاهد بقای هنر شان در رم بودند. از کارلو ماراتی در نیمه دوم قرن هفدهم به عنوان قهرمان نمایان سبک باروک گذشته تشویق به عمل آمد. صورتی که وی از پاپ کلمنس نهم کشید خاطره تابلو اینو کنتیوس دهم، اثر ولاسکوئز، را زنده کرد<sup>۳</sup> تابلو حضرت مریم با قدیسان در بهشت وی تکراری است از صد تابلو با همان محتوا و صورت، ولی بسیار زیبا. هنگامی که پاپ کلمنس یازدهم خواست تابلو آبرنگ رافائل در واتیکان را تعمیر کند، ماراتی را به این کار ظریف که هم برای تعمیر کننده و هم برای تصاویر خطرناک بود گماشت و او این کار را به نحو احسن انجام داد. جوانی باتیستا گاولی (ایل باچیتچو) از طرف یسوعیان، که خود یکی از تواناترین نقاشان زمانه را در اختیار داشتند، ماموریت یافت تا نمازخانه کلیسای مرکزی آنان، ایل جزو، را نقاشی کند. آندرئا پوتتسو، که در سن بیستوسه سالگی به آنان پیوست، در کلیسای ایل جزو محراب سانت اینیاتسیو را طرحریزی کرد، که یکی از شاهکارهای سبک باروک است. پوتتسو در سال ۱۶۹۲ رسالهای به نام ژرفنامایی تصویر و معماری انتشار داد که هیجانی در چندین زبان پدید آورد. آندرئا، که مثل اوتچلو در دو قرن پیش، تحت تاثیر موضوعهای نقاشی خود قرار گرفته بود<sup>۴</sup> مطالعه خود را با باریکینی و ظرایف ایلوزیونیزم<sup>۱</sup> توسعه بخشید، و حاصل آن فرسکوهایی است که در شهر فراسکاتی بر جای گذاشته است. به دعوت پرنس فون لیشتنشتاین، به وین رفت و با پذیرش کارهای بس گوناگون خود را فرسوده کرد، تا سرانجام در آنجا، به سال ۱۷۰۹، در سن شصتوهفت سالگی در گذشت. بزرگترین نقاشان ایتالیایی در این زمان در ناپل میزیستند. همه چیز در آنجا رایج و شکوفا شد موسیقی، هنر، ادبیات، سیاست، نمایش، گرسنگی، جنایت، و در همه وقت دنبالهروی سرورآمیز، آتشین، و شیرین مردان آشفته حال از برجستگیهای پیکر زنان. همه این عناصر زندگی سالواتور روزا را برانگیختند. پدرش معمار بود، عمویش به وی نقاشی آموخت، برادر زنش نزد ریرا شاگرد بود، و سالواتور نیز بموقع به آن استودیو مشهور راه یافت. استادی دیگر نقاشی صحنه های نبرد را به وی آموخت. سالواتور مخصوصا در کشیدن این گونه تصاویر، که آنها را میتوان در موزه ملی ناپل یا لوور دید، به شهرت رسید. پس از صحنه جنگ، به

\*\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: سالواتور روزا: توبیاس و رافائل. موزه لوور، پاریس

\*\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: اندرئا پوتتسو: محراب قدیس ایگناتیوس در کلیسای ایل جزو، رم (آرشیو بتمان)

---

(۱) اعتقاد بر اینکه هستی جهان مادی جز وهم و خواب و خیال نیست. -م.



دورنما پرداخت، لیکن در آنجا نیز روح شیفته و مشتاق او با پدیده های خشماگین طبیعت موافق بود. نمونه های از آن در لوور نمایشگر ابرهای ضخیم و زمین تیره و تاری است که ناگاه با تابش آذرخشی که در یک لحظه صخره ها را خرد و درختان را خشک میکند روشن میگردد. لانفرانکو او را قانع کرد تا به رم برود و ذوق کاردینالها را پیروراند؛ به آنجا رفت و به ترقی و اعتلا دست یافت، ولی در ۱۶۴۶ شتابان به ناپل بازگشت تا در شورش ماسانیلو شرکت جوید. هنگامی که این شورش سرکوب شد به رم بازگشت، تصویر روحانیون عالی مقام آنجا را کشید، و طنزی تحقیرآمیز درباره تجملات کلیسای نوشت. دعوت کاردینال جانکار لو د مدیچی را برای زندگی کردن با وی در فلورانس پذیرفت. نه سال در آنجا اقامت گزید، نقاشی کرد، موسیقی نواخت، شعر سرود، و در نمایشها شرکت جست. مجدداً به رم بازگشت و در پینچیان، همان جایی که پوسن و لورن میزیستند، اقامت گزید. بزرگان کلیسا که به سخنان تند و طولانی لبخند میزدند و دوست داشتند که او به جای قلم بیشتر از قلممو استفاده کند، دسته جمعی برای کشیدن صورت خود به دورش گرد آمدند. تا ده سال محبوبترین نقاش ایتالیا به شمار میرفت. تصویرهای معمولی قدیسان و اساطیر را میکشید، ولی در نقاشیهای سیاهقلم همدردی خود را نسبت به سربازان بینوا و دهقانان بیچیز نشان داد؛ و این سیاهقلمها جزو بهترین آثار وی به شمار میروند.

فقط یک نفر از اهالی ناپل با اشتها وی به رقابت برخاست و آن لوکا جوردانو بود که در هشت سالگی هنرمندی برجسته به شمار میرفت. در آن سن، در کلیسای سانتا ماریا لانوئووا، دو فرشته کشید که چنان زیبا بودند که وقتی نایب السلطنه آن را دید، در شگفت شد و برای آن پسر بچه چند سکه طلا فرستاد و درباره او به ریرا توصیه کرد. لوکا مدت نه سال نزد آن استاد اندیشمند به تحصیل پرداخت و در کپی برداری از شاهکارها و در شیوه تقلید همگان را به شگفتی انداخت. میخواست به رم برود و به آزمایش آبرنگهای معروف رافائل بپردازد، لیکن پدرش ظ... از فروش نقاشیها و تصاویر لوکا زندگی خود را میگذراند، زبان به اعتراض گشود. لوکا، مخفیانه فرار کرد؛ بزودی با شور و حرارت به کپیبرداری در واتیکان، کلیسای سان پیترو و پالاتسو فارنزه مشغول شد.

پدرش به دنبال شتافت و مجدداً با فروش نقاشیهای پسرش به امر... معاش ادامه داد؛ داستانی است که میگوید لوکا لقب خود یعنی فاستور را از اصرار پدرش به تسریع در کارها گرفته است. پس از اینکه در رم مشهور شد، به ونیز رفت و به شیوه تیسین و کوردجو به کشیدن نقاشیهای پرداخت که به سختی از شاهکارهای اصلی تمیز داده میشوند. لیکن به کشیدن نقاشیهای اصیل نیز دست زد که مورد تحسین قرار گرفت و ما میتوانیم با دیدن مصلوب شدن مسیح و پایین آوردن مسیح از صلیب در آکادمی ونیز بر این اصالت پی ببریم. چون به ناپل بازگشت، با چنان تبحر و چابکی به تزئین دوازده کلیسا و قصر پرداخت که رقیبانش به

عیبجویی از او پرداختند. کوزیمو سوم او را به فلورانس دعوت کرد (۱۶۷۹)؛ در آنجا تحسین همگان را نسبت به فرسکوهایی که در کاپلا کورسینی به وجود آورد برانگیخت. دوستش کارلو دولچی از دیدن پیروزی لوکا به چنان مالخولیایی دچار شد که بزودی درگذشت. ایتالیای مهربان افسانه‌های بسیاری از این گونه هنرمندان و قدیسان دارد. به روایتی دیگر، نایب‌السلطنه اسپانیا در ناپل دستور داد عکسی بزرگ برای کلیسای قدیس فرانسوا گزایوه بکشد؛ و چون زمانی گذشت و کار را هنوز ناتمام یافت، سخت خشمگین شد؛ دو روز بعد که آن را کامل و زیبا یافت، به حیرت افتاد و با شگفتی گفت: «نقاش این عکس یا فرشته است یا شیطان.» شهرت این فرشته شیطانی به مادری رسید؛ لوکا بزودی دعوتی مصرانه از کارلوس دوم برای پیوستن به دربارش دریافت کرد. اگرچه این پادشاه خود به سرحد ورشکستگی رسیده بود، ۱۵۰۰ دوکا برای این هنرمند فرستاد و کشتی جنگی سلطنتی را برای مسافرت در اختیارش گذاشت. هنگامی که جوردانو به حوالی مادری رسید (۱۶۹۲)، شش دلیران سلطنتی در جاده به پیشوازش رفتند. جوردانو اندکی پس از آن، در سن شصتوهفت سالگی، در اسکوریا به کار مشغول شد. پلکان بزرگ صومعه را با فرسکوهایی زینت داد؛ در طاق کلیسا عین صحنه بهشت را نقاشی کرد و شارل پنجم و فیلیپ دوم را در آن نشان داد که گناهانشان به خاطر فیض «تثلیث» به هاپسبورگها بخشیده شده‌است. طی دو سال بعد، فرسکوهای زیادی به وجود آورد که مورخان هنری اسپانیایی آنها را در زمره بهترین آثار میدانند که در اسکوریا ساخته شده‌اند. در آنجا، در آلكازار یا قصر سلطنتی در مادری، در بوئن رتیرو، و در کلیساهای تولدو و پایتخت نقاشیهای بسیاری را با چنان سعی و کوششی کشید که رقابیش از اینکه او روزی هشت ساعت و حتی روزهای تعطیل کار میکند سرزنشش میکردند. به علاوه از ثروتی که به ناشایستگی اندوخته بود ناراحت میشدند، چون زاهدانه میزیست، ولی جواهرات پربهایی را به عنوان سرمایه‌گذاری امن و اطمینانبخش میخرید، زیرا معتقد بود در دنیا همه چیز جز بیهودگی انسانی تغییر میکند. درباریان همه به وی احترام می‌گذاشتند و کارلوس دوم در یک لحظه روشنی‌بانه وی را برتر و بزرگتر از یک پادشاه خواند. کارلوس در ۱۷۰۰ درگذشت. جوردانو، علیرغم درگیری جنگ جانشینی اسپانیا، در آن کشور ماند و هنگامی که فیلیپ پنجم به تاج و تخت شاهی رسید، پیوسته به ماموریت‌های سودمند و مشکل گماشته شد. در سال ۱۷۰۲ به ایتالیا برگشت، در رم توقف کرد تا به پاپوس پاپ برسد، و پیروزمندانه به ناپل وارد شد. در سقف چرتوزا، یا صومعه کارتوزیان سان مارتینو، که بر شهر مشرف بود، در مدت چهلوهشت ساعت یک سلسله فرسکو نقاشی کرد که نیرو و مهارت تقریباً باور نکردنی یک مرد هفتادودوساله را نشان میدهند (۱۷۰۴). یک سال بعد، در حالی که آه کشان میگفت «ای ناپل، نفس زندگی من!» دیده از جهان فرو بست.

به هنگام مرگ شهرتی به هم زده بود که هیچ هنرمندی از نسل وی بدان پایه نرسید.

شهرداران هلندی در خریداری نقاشیهایش با امپراطوران و شاهان رقابت میکردند و در انگلستانی که چنین دور افتاده بود، مئو پرایر مدیحه "جوردن آسمانی" را سرود. عوام غنای رنگ، نیروی انگشتان، شکوه تصورات، و قدرت عرضهایش را تحسین میکردند؛ لیکن هنرمندان، پس از اینکه از این شیدایی بیرون آمدند، به شتابزدگیهایی در آثار لوکا فا-پرستو، به آمیزش نامتناسب افکار و موضوعهای شرک و مسیحیت در مناظر واحد، برداشتهای اجباری یا تصنعی، نور زیاد و عدم هماهنگی و تناسب اشاره کردند. لوکا از مدتها پیش با تعریفی از نقاش خوب به منتقدانش پاسخ داده بود. طبق این تعریف، نقاش خوب کسی است که مردم آثارش را بیسندند. مشکل بتوان این تعریف را مردود دانست، زیرا معماری عینی برای سنجش برتری یا خوشسلیقگی وجود ندارد؛ ولی ما میتوانیم کمترین محک ذهنی بزرگی را در دامنه نفوذ خود در زمان و مکان و کمترین مقیاس ذهنی شهرت را در قابلیت ماندگاری آن پیدا کنیم. جوردانو از توفیق در زندگی برخوردار بود و غم شهرت زوال یابندهاش را نمیخورد.

فرانچسکو سولیمنا چهل و هشت ساله بود که فا پرستو مرد، لیکن در طول هشتاد سال زندگی خود مکتب ناپلی را تا حدود نیمه قرن هجدهم کشانید. لوکا شبستان صومعه مونته کاسینو، و فرانچسکو جایگاه دسته همسرایان را نقاشی کرد؛ هر دو اثر در جنگ دوم جهانی از بین رفتند. ولی هنر سولیمنا در موزه ها محفوظ است: در وین هتک ناموس اوریسیا، جذبه جسمانی عضلات مرد و برجستگیهای جسم زن؛ در موزه لوور هلیودوروس از معبد رانده میشود، که برای هموردی با رافائل کشیده شده و انعکاسی از آن است؛ و در کرمونا، حضرت مریم اندوهگین را همراه با فرشتهای بسیار دلپسند کشید که اگر بهشت تعداد زیادی از چنین موجودات داشته باشد، ما حاضریم به پذیرش جاودانگی روح تن در دهیم.

### III- سفرهای کریستینا

نقاشی و مجسمهسازی اکنون فقط پاره‌های از زندگی فرهنگی رم را در بر گرفته بود. در آن شهر صدها موسیقیدان، شاعر، درامنویس، فاضل و مورخ وجود داشتند. موزه ها، کتابخانه ها، و کالجها گنجهای گذشتگان را در اختیار دانشمندان قرار میدادند و آکادمیها به تشویق ادبیات و علوم میپرداختند. خیالپردازیهای دلانگیز مارینی هنوز بر نظم ایتالیا حکمفرما بود، لیکن نیش ساتیرهای تاسونی، آتش نفس پرستی مارینی، و تاثیر پرهیجان قطعات ادبی تاسو به شعر ایتالیا انگیزه و الهامی را که همچنان در روحهای غنایی احساس میشد بخشیده بودند.

اگر گفته مکولی را باور کنیم، وینچنتسو دا فیلیکا یا بزرگترین شاعر غنایی عصر جدید بود. با سرودن چکامه های امتنانآمیز، در بزرگداشت نجات وین به دست سویسکی کوشید، و

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: فرانچسکو سولیمنا: هتک ناموس اوریسیا. موزه تاریخ هنر، وین

با مدیحه‌های نشاط‌آور، آمدن کریستینا را به رم خوشامد گفت و با شرمی خشمگین از اسارت کشورش به دست بیگانگان یاد کرد:

ایتالیا، ای ایتالیایی که سرنوشت محکومت کرده تا حلقه گل زیبایی را به گردن داشته باشی و از این رو داغی از حرمان بی حد و حصر برای همیشه بر پیشانی توست! میراث تو از نیاکانت بیشتر نیرو بوده تا زیبایی! زیرا آنان که چشمان شرر بارشان دیوانهوار به طعمه های خشمشان دوخته است ترا بیش از این مهیب میدیدند، یا کمتر از این زیبا!

هنری هلم، پس از آنکه به عنوان یک زبانشناس دانشمند در وادی تمام آثار ادبی اروپا سیر کرد، پی برد که نه فلیکایا، بلکه کارلو آلساندرو گویدی بود که "به آن اوجی رسید که شاعران غنایی ایتالیا رسیده بودند" و "قصیده >اقبال، وی لا اقل باهر قصیده دیگری در زبان ایتالیایی برابری میکند." هنوز کسانی که به زبان ایتالیایی مسلط نیستند نتوانسته‌اند جدال موجود بین مکولی و هلم، بین گویدی و پترارک، بین فلیکایا و بایرن یا شلی یا کیتس را فیصله دهند. گویدی یکی از چند شاعری بود که اشعارشان را در تالار رومی کریستینا میخواندند.

ملکه سوئد پیش از این نه تنها به عنوان رهبر یک قدرت بزرگ به شمار میرفت، بلکه به منزله حامی و سرمشق دانش و میزبان مشتاق سالماسیوس و دکارت شهرتی به هم زده بود. اکنون کناره‌گیری وی از سلطنت به خاطر یک ایمان، برگشتنش از دین پروتستان که پدرش به خاطر حفظ آن جانش را از دست داده بود و سفر زیارتیش از طریق دربارهای اروپا برای پایبوسی پاپ حوادثی بودند که در مفتون کردن فکر اروپایی، همانند جنگ و انقلاب، محسوب میشدند.

بیست و هشت ساله بود که که از سوئد بیرون آمد (۱۶۵۴). پسر عمویش کارل دهم، که کریستینا او را به جانشینی خود برگزیده بود، ۵۰,۰۰۰ کراون برای جلوه دادن تامین هزینه مسافرتش به وی بخشید، و مجلس سوئد نیز حقوقی گزاف با حق حاکمیت یک ملکه بر ملتزمینش به وی اعطا کرد. کریستینا شتابان از راه دانمارک به هامبورگ رسید و در آنجا با اقامت در خانه یک بازرگان یهودی، که به عنوان نماینده مالی وی وفادارانه به خدمتش برخاسته بود، موجب ناراحتی مردم آن سامان شد. با هیئت ناشناس از هلند گذشت، لیکن در آنورس کاتولیک لباس اصلی خود را بر تن کرد. در آنجا مهیندوک لئوپولد، الیزابت بوهم (ملکه دیگری که تاج و تخت خود را از دست داده بود)، و دختر الیزابت، شاهزاده خانم الیزابت (شاگرد دیگر دکارت)، را شاهانه به حضور پذیرفت. سپس به بروکسل رفت و در آنجا با آتشبازی، شلیک توپ، و جمعیت ستایشگر مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفت. مدتی را شادمانه با شرکت در مجالس رقص، مسابقات ورزشی، شکار، و نمایش گذراند. مازارن دستهای نمایشگر از پاریس فرستاد

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: سباستین بوردون: کریستینا، ملکه سوئد. موزه ملی، استکهلم

تا وی را سرگرم کنند. در شب عید میلاد مسیح، در جلسهای محرمانه، ایمان لوتری را شکست و تصمیم خود را مبنی بر "گوش ندادن به موعظه های مذهبی" اعلام کرد. در آن زمان که در فلاندر به وقتگذرانی سرگرم بود، در بار پاپ خود را برای پذیرایی رسمی وی در کلیسا و ایتالیا آماده میساخت. بروکسل را ترک کرد و با فراغت به گردش در اتریش پرداخت. در اینسبروک رسماً به ایمان کاتولیکی گروید. مسافرتش از طریق ایتالیا به رم از نظر شکوه و جلال به سفر یک قیصر پیروزمند میمانست. همه شهرها برای استقبال از او خود را آذین بستند و در مانتوا، بولونیا، فانتسا، ریمینی، پزارو و آنکونا نمایشها و جشنها برایش ترتیب دادند. سرانجام (۱۹ دسامبر ۱۶۵۵)، در میان چراغانیهایی درخشانده، به رم وارد شد. فردای آن روز به واتیکان رفت و آلکساندر هفتم به وی خوشامد گفت. پس از سه روز اقامت در رم، با همراهی یک اسکورت که اولیای کلیسا برایش ترتیب داده بودند، به طور رسمی وارد شهر شد. در حالی که شکوهمندانه بر اسبی سفید سوار بود، از میان یک طاق نصرت و از پورتا دل پوپولو گذشت و در بین صفوف سربازان و ازدحام جمعیت به شهر وارد شد. گویی کلیسای قدیمی حس میکرد که، با ترک ایمان یک زن، اصلاح دینی پروتستان نابود شدهاست. پس از پایان این مراسم، کریستینا اجازه یافت تا اوقات خود را به میل خویش بگذراند. بزرگان روحانی و مملکتی و فضلا را به حضور میپذیرفت و به دیدن موزه ها، کتابخانه ها، آکادمیها، و خرابه های تاریخی میپرداخت و راهنمایانش را از احاطه اش بر تاریخ، ادبیات، و هنر ایتالیا با شگفتی میانداخت. خانواده های بزرگ وی را در ضیافتها، هدایا، و تعارفات مستغرق کردند. کاردینال کولونای پنجاهساله به عشقش گرفتار شد و اشعاری عاشقانه برایش خواند. برای اینکه آبرو و حیثیت کلیسا محفوظ بماند، کاردینال را تبعید کردند. طولی نکشید که کریستینا در میان رقابتهای عمال فرانسه و اسپانیا در دربار پاپ محصور شد. سوئد، که هزینه جنگ با لهستان را به سختی تامین میکرد، پرداخت مقرری ویژه او را قطع کرد. وی جواهراتش را به گرو گذاشت و از پاپ وام گرفت. در ژوئیه ۱۶۵۶ رهسپار دیداری از فرانسه شد. در آنجا نیز مانند یک ملکه مورد پذیرایی قرار گرفت. بر اسب سفید و آراسته و مجهزی وارد پاریس شد. یکهزار سوار به پیشوازش تاختند. جمعیت برایش ابراز احساسات کرد و اولیای دولت غرق در خطابه های آراسته اش کردند. دوک دوگیز، که از طرف مازارن برای ملازمتش رفته بود، وی را چنین توصیف کردهاست:

بلند قامت نیست، لیکن کمری فربه و سرینی بزرگ دارد، بازوانش زیبا و دستانش سفید و خوشتراشند، لیکن به دست مردان بیشتر شبیهند تا دست زنها ... صورتش پهن است بی آنکه نامتناسب باشد ... بینش عقابی است و دهانش تقریباً گشاد، ولی خوشنماست ... چشمانش بسیار زیبا و آتشین است ... سرانداز عجیبی دارد ... کلاهگیس مردانه، ضخیم و بلند ... کفش مردانه به پا دارد و صدا و تقریباً همه رفتارش مردانه است. تظاهر به ایفای نقش زنان جنگجو یا شیر زنان میکند ... آدابدان و چرب زبان است، به هشت



زبان صحبت میکند، مخصوصاً فرانسه گویی در پاریس به دنیا آمده‌است. از آکادمی ما به اضافه سوربون بیشتر میدانند از نقاشی بسیار سررشته دارد و از همه چیزهای دیگر هم. شخصیتی بسیار فوق‌العاده است.

در لوور وی را در خانه شاه جای دادند. بعد، دوک دو گیز وی را به کومپینی برد و در آنجا به حضور لویی چهاردهم، که در آن زمان زیبا پسری هجده ساله بود، بار یافت. زنان درباری دورش حلقه زدند، ولی از لباس و صحبت‌های مردانه‌اش دچار سرخوردگی شدند. مادام دو موتویل گفته بود: "در دیدار نخست پنداشتم یک کولی بد نام است"، لیکن "بعدها ... به لباسهایش خو گرفتم ... چشمانش را دیدم که آتشین و اخگرشان بودند در رخسارش نجابت دیده میشد و مهربانی با غرور در آمیخته بود سرانجام، با کمال حیرت دریافتم که از وی خوشم می‌آید." ولی کلا زنانی که آداب، مد، شادمانی، کاردانی، و ظرافت فرانسه را آراسته بودند از بیقیدی او در لباس پوشیدن و "از خنده‌های بیش از حد وی و آزادی بیانش در امور مذهبی و موضوعهایی که آداب‌دانی همجنسانش حکم میکرد با سکوت بیشتری بر گزار گردد" آزرده خاطر میشدند. "اعتراف میکرد که زنان را به خاطر جهلشان حقیر میشمارد و از گفتگو با مردان درباره مطالب خوب و بد لذت میبرد. پایبند هیچگونه مقرراتی نبود. ولتر فکر میکرد که خانمهای فرانسه درباره این ملکه یاغی، به خاطر پیروی نکردن از سرمشکهای متعارف، بسیار نامنصفانه قضاوت کرده‌اند. بنابراین گفته است: "در دربار فرانسه هیچ زنی نبود که از نظر دانش با وی برابری کند". کریستینا نیز به سهم خود زنان درباری را متکبر و تصنعی، مردان را بسیار زن گونه و هردو را متکلف توصیف کرده‌است. هنگامی که از کومپینی به سوی پاریس میرفت، در سانلیس تقاضا کرد که "از دوشیزهای به نام نینون [دولانکلو]، که فساد، ولنگاری، زیبایی، و بذله‌گویی‌اش مشهور خاص و عام بود، دیدن کند. از میان همه زنانی که در فرانسه دیده بود تنها به این زن توجه کرد." آگاه شد که نینون مدتی را در یک صومعه گذرانده است. کریستینا با شادی با وی به صحبت پرداخت و خودداریش را از ازدواج ستود. کریستینا پس از دیدن موسسات فرهنگی و آثار هنری با ارزش، به ایتالیا بازگشت (نوامبر ۱۶۵۶).

در سپتامبر ۱۶۵۷ مجدداً از فرانسه دیدن کرد. این بار مثل بار نخست از وی پذیرایی رسمی به عمل نیامد، ولی به طور نیمه رسمی در فونتنبلو منزلش دادند. در آنجا با عملی که آن را حق قانونی خود بر ملترمانش دانست فرانسه را به وحشت انداخت. مارکره مونالدسکی، میرآخورش، علیه وی دست به توطئه‌های زد که او با بررسی نامه‌هایش بدان پی برد. مارکره با متهم کردن شخص دیگری به شرکت در توطئه اوضاع را خرابتر کرد. کریستینا نامه‌های وی را که حاکی از اتهام بودند به وی نشان داد، به کشیش امر کرد تا اعترافاتش را بشنود و غسلش دهد، آنگاه نگهبانانش را گماشت تا او را به دم مرگ بسپارند. فرانسه از این عمل تکان خورد،

و حتی آنان که میدانستند که دیت سوئد چنین حق مطلقی بر جان ملتزمانش به وی داده است، از این امر ناراحت شده بودند که چرا در اطافی که به پادشاه فرانسه تعلق دارد، مستبدانه از این حق استفاده کرده‌است. با این حال، به کریستینا اجازه دادند تا فصل زمستان را در پاریس بگذرانند و از مجالس رقص و نمایشها برخوردار باشد، ولی همینکه آنجا را به سوی ایتالیا ترک گفت (مه ۱۶۵۸)، دربار نفسی با سودگی کشید. قطع حقوق وی از طرف سوئد او را چنان وضع دشواری قرارداد که گفته میشود از لئوپولد اول تقاضا کرد هر قدر سرباز که ممکن است در اختیار وی بگذارد تا شخصا آنها را علیه کارل دهم حرکت دهد؛ سرانجام، با دریافت یک مقررری سالانه به مبلغ ۱۲,۰۰۰ شکودو از پاپ آلکساندر هفتم، از انجام این لشکرکشی منصرف شد. دوبار از سوئد دیدار کرد (۱۶۶۰-۱۶۶۷) تا حقوق یا شاید تاج و تخت خود را بازیابد. حقوق را به وی پرداختند، ولی در استکهلم استقبال چندانی از وی به عمل نیامد؛ گروه کشیشان لوتری وی را متهم کردند که میخواسته است ملت را با دسیسه به آیین کاتولیک برگرداند و وی را از انجام مراسم قداس در خانه خودش منع کردند. بعد از هر یک از این دیدارها، در هامبورگ به استراحت مینشست. از آنجا در سال ۱۶۶۸ نمایندگانی به ورشو فرستاد و خود را نامزد تاج و تخت لهستان، که پس از خلع یان کازیمیر بلا صاحب رها شده بود، معرفی کرد؛ پاپ کلمنس نهم از ادعایش جانبداری کرد، ولی دیت لهستان به دلایل بسیار، از جمله استنکاف از ازدواج، ادعایش را رد کرد. خودش گفته بود که اگر امپراطوری همه جهان را به وی بدهند، تن به زناشویی در نخواهد داد. در نوامبر ۱۶۶۸ به ایتالیا برگشت و تا روز مرگ در آنجا ماند. بیست سال آخر عمرش از باشکوهترین دوران زندگی بود. خانهاش در پالاتسو کورسینی به صورت برجستهترین سالونها و دیدارگاه بزرگان روحانی، دانشمندان، آهنگسازان، نجبا و دیپلماتهای خارجی درآمد.

در آنجا آلساندر و سکارلاتی را خوشامد گفت، و نخستین سوناتهای منتشره آرکانجلو کورلی را که به او تقدیم شده بود دریافت کرد. اطاقهایش را با تابلوهای نقاشی، مجسمه، و دیگر اشیای هنری، با سلیقهای که خبرگان هنر تحسینش میکردند، زینت بخشید؛ و آثار خطیی که وی گرد آورده بود بعدا جزو بهترین آثار منتخبه کتابخانه واتیکان به شمار آمدند. او آن سبک مصنوعی را که در شعر ایتالیایی توسعه یافته بود منع کرد و گویدی را بر آن داشت تا رهبری جنبشی به سوی پالایش زبان و صراحت گفتار را، که در زمان مدیچی شایع بود، به عهده بگیرد. خاطرات خودش نمونه‌های بود از گفتار ساده و نیرومند، و کلمات مجموعه حکم او نوشته تند و پرمغز زنی با تجربه است که نگذاشت اعتقاد مذهبی لذت زندگی را از وی بگیرد متعصب نبود؛ اعمال خوشنویس کاتولیکهای فرانسوی را در مورد القای "فرمان نانت" محکوم کرد. نوشت: "من فرانسه را چون شخصی بیمار مینگرم که دست و پایش را بریده‌اند تا مرضی را که میتوانستند با به کار بردن نرمش و صبر بهبود بخشند معالجه

کنند. "بل این عواطف را باقیمانده تربیت پروتستانی او میدانست؛ کریستینا وی را به خاطر این تعبیر سرزنش کرد، و او در مقابل پوزش خواست؛ کریستینا این پوزش را به شرطی پذیرفت که کتابهای جدید و عجیب برایش بفرستد.

وی در ۱۶۸۹ در سن شصتوسه سالگی در گذشت و کلیسای سان پیتر و به خاک سپرده شد. سه سال پس از مرگش، جوانی ماریا کرشیمبنی آکادمی آرکادیا را به یاد وی تاسیس کرد، و نخستین اعضای آن غالباً کسانی بودند که قبلاً تحت حمایت او قرار داشتند. آنان انجمن شعر گذشته را به سبک اشعار شبانی ادامه دادند، خود شان را شبان میخواندند، اسامی دهقانی بر خود میگذاشتند، و اجتماعاتشان را در مزارع برگزار میکردند.

شعبه این انجمن را در شهرهای مهم ایتالیا افتتاح کردند و، علیرغم تصنع سرشتی خودشان، به فرمانروایی خیالپردازی در شعر ایتالیایی پایان بخشیدند.

#### IV - از مونتوردی تا سکارلاتی

موسیقی در اجتماع شادمان ایتالیای قرن هفدهم آهنگ و نغمه زندگی بود. ملتی احساساتی که از طرف اسپانیا و دولت پاپ در صلحی ناخواسته نگاه داشته شده بود جنگ را به شکل اپراها راه میانداخت و در نبردهای عشقی مادرینگالها میجنگید. آلات موسیقی صد شکل گوناگون به خود گرفتند. ارگ اکنون به صورت یک دم آراسته درآمد که به دو رشته شاسی، یکی برای دستها و دیگری برای پاها، و وسایل نگاهدارنده مجهز شده بود، و البته ارگهای متحرک برای نوازندگان در خیابانها نیز به وجود آمدند. در اوایل ۱۵۹۸ از یک آلت شاسی دار دیگر به نام "پیانو افورته" آگاه میشویم که مشهور است دوکا آلفونسو دوم در مودنا آن را داشت و با آن آهنگ مینواخت؛ اینکه این دستگاه با کلاویچمبالو (کلاوسن) و سپینت تا چه حد اختلاف داشته است برایمان معلوم نیست. یک قرن گذشت تا توانستیم دوباره از پیانو فورت چیزی بشنویم. در ۱۷۰۹ ارتولومئو کریستوفوری؛ سازنده آلات موسیقی در بار شاهزاده موسیقی دوست، فردیناند مدیچی در فلورانس، چیزی را موسوم به "گراویچمبالو کول پیانو افورته" به معرض نمایش گذاشت. این آلت با کلاوسن تفاوتی مختصر و لی حیاتی داشت: نتهای آن با چکشی کوچک که به سیمها میخورد به صدا درمی آمدند و صدا با عوض شدن انگشتان به روی شاسی کم و زیاد میشد در حالی که در آلات شاسیدار پیشین، تنها با نوعی مضراب (پری یا چرمی) به وجود میآمد و دگرگونی نیروی صدا ممکن نبود؛ پیانو فورت در قرن هجدهم نه تنها به خاطر صدای "ملایم و بلند"، بلکه بدین سبب که

---

(۱) تاریخ یکی از پیانوفورتهای کریستوفوری به ۱۷۲۰ میرسد که در موزه هنری مترپلیتن نیویورک محفوظ است.

چکشها به سرعت مضراها ساییده نمیشدند، بتدریج جایگزین کلاوسن شد. ویولن از تکامل لیر در قرن شانزدهم، مخصوصا در برشا، به وجود آمد. ۱. آندرتا آماتی هنر ویولنسازی را به کرمونا آورد و نوهاش نیکولو بر همه رقبای خود در این حرفه پیشی گرفت تا اینکه شاگردانش به نامهای آندرتا گوارنری و آنتونیوس سترادیویوس از وی جلوتر افتادند. خاندان گوارنری مشتمل بر یک سلسله ویولن ساز بود: آندرتا و پسرانش پیتر و "دمانتوا" و جوزپه اول، نوهاش پیتر و دوم "دونتسیا" و نوه برادرش جوزپه دوم "دل جزو" که ویولنی ساخت که پاگانینی آن را بر ویولنهای دیگر ترجیح میداد. قدیمترین ویولنها ساخت سترادیویوس و مربوط به سال ۱۶۶۶ است که وی بیست و دو ساله بود. روی آن چنین نوشته شده است: "به دست آنتونیوس سترادیویوس اهل کرمونا، شاگرد نیکولو آماتی، در سال ۱۶۶۶ ساخته شده است" و به دنبال آن علامت شخصی وی صلیبی مالتی و حروف اول اسمش یعنی ای. اس. در یک دایره جفتی حک شده است. بعدها با غروری ساده دلانه فقط "سترادیویوس" امضا میکرد. سخت کار میکرد، کم غذا میخورد، ۹۳ سال عمر کرد، و از ساختن آلاتی که از حیث زیبایی، ساختمان، و صدا عالی بودند چنان ثروتی اندوخت که ضربالمثل "ثروتمند مثل سترادیویوس" علامت تمول به شمار میرفت. مشهور است که ۱,۱۱۶ ویولن، ویولا، و ویولنسل ساخت که ۵۴۰ ویولن ساخته وی هم اکنون وجود دارند و بعضی از آنها تا ۱۰,۰۰۰ دلار به فروش رفته اند رمز روغن جلائی که بکار میرد مفقود شده است. پیشرفت آلات موسیقی موجب تشویق و توسعه ارکستر و آهنگسازی و استفاده از موسیقی سازی شد.

آهنگسازان و نوازندگان چیره دست ویولن را برای انعطاف حرکت و دامنه صدا، که صدای انسانی به پای آن نمیرسید، مناسب دیدند. آنها میتوانند باسانی میزان آهنگ را نیمپرده بالا و پایین ببرند و با ایجاد واریاسیون به جست و خیز روی ساز پردازند. میتوانند خود را از دست شیوه یکنواخت و محدود ملودی رهایی بخشند و به وزنها، و تجربیات جدید دست بیابند. هنگامی که از آلات موسیقی بیشتری استفاده به عمل آمد، آهنگسازی میتواند از بند رقص و آواز رها شود و با سکانسها، ترکیبات و فورمهای جدید آزادانه بر بالهای خود اوج گیرد. تومازو ویتالی با سوناتهای ویولنی، که از نظر پرمایگی ابداع تا کنون بیسابقه بودند، نخستین گام را در این راه برداشت و بدین وسیله راه پیشرفت حرکات تند و آهسته و شاد را هموار ساخت.

آرکانجلو کورلی با چیره دستی در نواختن و تصنیف سوناتهای ویولن خود را برای به وجود آمدن موسیقی مجلسی قرن هجدهم باز کرد. او ویتالی در ایتالیا، و کوناو و هاینریش فون بیبر در آلمان به سوناتها ساخت و شکلی دادند که به عنوان یک قطعه بتوان آن را، بر خلاف کانتات که باید با صدا خوانده شود، فقط با آلات اجرا کرد. کورلی

---

(۱) ولودر زیمیرز کامینسکی در ۱۹۶۱ مدعی شد که وصف ویولن را در یکی از نوشته های لهستانی قرن چهاردهم یافته است.

بود که شکل "کنسرتو گروسو" را دو ویولن و یک ویولنسل که ارکستر آلات زهی را رهبری کند به صورت اثر ساده و خوش لحنی به نام کنسرتو کریسمس (۱۷۱۲) به وجود آورد، و در نتیجه، راه را برای کنسرتوهای ویوالدی و هاندل و اعقاب باخ باز کرد. آهنگهای کورلی معروفیت خود را حتی تا قرن هجدهم نیز حفظ کردند، به طوری که برنی در سال ۱۷۸۰ فکر میکرد که شهرت آنها "تا زمانی که سیستم فعلی موسیقی گوشهای انسانها را مینوازد" باقی خواهد ماند همان طور که کورلی در این عصر از سازندگان شهیر آهنگ برای ویولن به شمار میرفت، آلساندرو سترادلا- نیز با سولوها: دوئتها، تریوها، و اوراتوریوها بر موسیقی آوازی این عصر تسلط داشت. زندگی خودش یک درام موسیقی بود و آن را به صورت نمایش و اپرا درآورد هاندل. وی در ونیز به عنوان آموزگار آواز به پیروزی غمانگیزی رسید. یکی از شاگردان اشرافیش به نام اورتنسیا با وجودی که با سناتور ونیزی، آلویزه کونتارینی، نامزد شده بود، با آلساندرو به رم فرار کرد. سناتور آدمکشانی فرستاد تا آنها را بکشند. این آدمکشان حساس که وی را در مقام رهبری دسته همسرایان "اوراتوریو دی سان جوانی باتیستا"، ساخته خودش، در کلیسای سان جوانی در شهر لاتران در حال آواز خواندن دیدند، آن چنان تحت تاثیر موسیقی قرار گرفتند که (آن طور که حکایت میکنند) ماموریت را فراموش کردند و به سترادلا و معشوقه‌اش هشدار دادند تا خود را در جای ناشناسی پنهان کنند. عاشق و معشوق به تورن گریختند؛ آلساندرو در آنجا هم با آهنگها و آواز خود به نحو خطرناکی به شهرت رسید. کونتارینی دو ولگرد عاری از ذوق موسیقی را برای کشتن آن دو اجیر کرد؛ آن دو به وی حمله‌ور شدند و تقریباً مرده رهایش کردند. ولی او بهبود یافت، با اورتنسیا عروسی کرد، و با وی به جنوا رفت. مزدوران سناتور آن دو را در آن شهر یافتند و هر دو را با کارد به قتل رساندند (۱۶۸۲). آن اوراتوریویی که ظاهراً جانش را نجات داده بود تا یک قرن محبوبیت داشت و راه را برای هاندل باز کرد. اپرا در این عصر در ایتالیا غوغایی به پا کرده بود. و نیز در سال ۱۶۹۹ بتنهایی شانزده سالن اپرا داشت، و در فواصل بین سالهای ۱۶۶۲ و ۱۶۸۰ حدود صد اپرای مختلف به نمایش گذاشته شد. رونق نمایشهای خوشاهنگ در شهر ناپل اندکی کمتر بود؛ اپرا در رم نشان پیشرفت دنیای موسیقی بود؛ پاپ کلمنس نهم شخصا، قبل از برگزیده شدن به مقام پاپی، چند کمدی موزیکال تصنیف کرده بود. بعد از مونتوردی اصالت اپرای ایتالیا تقریباً رو به زوال میرفت؛ زمینه داستانسرایی، حیثیت و اهمیتش را از دست داد و پوچی و خشونت به جایش نشست. فرانچسکو کاوالی، یکی از شاگردان مونتوردی، آریای سولو را به عنوان شیرینترین جنبه نمایش توسعه بخشید؛ در نتیجه، تماشاچیان یک رشته نغمه‌های دراماتیک را خواستار شدند و نمایش توسعه بخشید؛ در نتیجه، تماشاچیان یک رشته نغمه‌های دراماتیک را خواستار شدند و فواصل را با بیصبری تمام تحمل میکردند. پسر بچگان یا مردان اخته نقشهای سوپرانو یا کوانترالتو را عهده‌دار میشدند، ولی سردسته‌های زنان آوازخوان در اپرا با ملکه‌ها رقابت

میکردند. میلتن اشعار غنایی به زبان لا-تینی برای لئونورا بارونی سرود و همه اهل ناپل دسته جمعی از مادر لئونورا، آدریانا باسیله، که رساخواترین سوپرانوهای زمان خود بود استقبال کردند. آرایش صحنه به عالیترین درجه کمال خود رسید. به قول مولمتی، در ونیز قرن هفدهم، تئاتر سان کاسیانو میتوانست یک قصر سلطنتی، یک جنگل، یک اقیانوس، کوه، اولمپ و بهشت را نشان دهد و در مواردی خاص یک اطاق رقص کاملاً چراغانی شده را، با همه مبلها و رفاصانش، روی سر صحنه اصلی آویزان نگاه میداشتند و هر طور که داستان ایجاب میکرد آن را پایین میکشیدند یا از نظر دور میداشتند مارک آنتونیو چستی کوشید اپرا را از قید آریا برهاند و به پیش درآمد وسعت و اهمیت بیشتری داد، منطق و متانت به داستان بخشید، و بین آوازخوانی و رسیتایف تفاوت قایل شد. همچستی و هم کورلی مبلغان موسیقی بودند یکی اپرای ایتالیایی را به پاریس زمان لویی چهاردهم برد و دیگری به وین زمان لئوپولد اول. اروپای شمال آلف از نظر اپرا مستعمره ایتالیا بود.

آلساندرو سکارلاتی اکنون در ساختن اپرا شخصیتی ممتاز به شمار میرفت. گرچه پسرش، دومینکو، از نظر شهرت پیشی گرفته است، تا همین اواخر "سکارلاتی" به مفهوم آلساندرو به کار میرفت و دومینکو نشانی بود که به نامی مشهور چسبیده بود. آلساندرو در سیسیل به دنیا آمد (۱۶۵۹)، سیزدهساله بود که به رم پای گذاشت، و چندی نزد کاریسمی به تحصیل پرداخت و نخستین اپرای مشهورش را به نام اشتباه معصومانه به وجود آورد. ملکه کریستینای سوئد آن را پسندید و آلساندرو را تحت حمایت خود گرفت و او دومین اپرایش را در تئاتر شخصی ملکه به نمایش در آورد. در سال ۱۶۸۴ رهبری دسته نوازندگان نمازخانه نایب‌السلطنه اسپانیا را در ناپل پذیرفت. هجده سال در آنجا ماند و با چنان سرعت و تواتری اپرا ساخت که تا زمان مرگش تعداد آنها حداقل به ۱۱۴ رسید، که اکنون نیمی از آنها در دستند. احتمالاً در همین دوره بود که سولیمنا صورت مشهوری را کشید که در کنسرواتوار موسیقی ناپل آویزان است صورتی کوچک و آکنده از حساسیت، تمرکز اندیشه، و تصمیم. جنگ جانشین اسپانیا در ناپل اثری مختل کننده گذاشت و حقوق سکارلاتی آن قدر عقب افتاد که با زن و خانواده‌اش به فلورانس رفت و اپراهای بسیاری تحت حمایت شاهزاده فردیناند تصنیف کرد و به معرض نمایش گذاشت. یک سال بعد به رهبری دسته نوازندگان کاردینال پیتر اوتوبونی درآمد. کاردینال اهل دل و شخصی فاضل بود و در حمایت هنر در رم جایگزین ملکه کریستینا شده بود. نیروی غیر روحانیش را بین هنر، ادبیات، موسیقی، و معشوقگان تقسیم کرده بود. آلساندرو در سال ۱۷۰۷ به ونیز رفت و شاهکار خود را به نام میتریداته ائوپاتوره، که اپرای کاملاً عاری از علائق عاشقانه است، روی صحنه آورد. در آن سال، ناپل تحت تسلط اتریش قرار گرفت، نایب‌السلطنه سکارلاتی را برای تصدی مقام پیشین

دعوت کرد؛ وی آن را پذیرفت و ده سال آخر عمرش را در اوج شهرت در آنجا به پایان رساند. اپراهایش سبکی به وجود آوردند که تا نیم قرن دوام یافت. سکارلاتی از پیش درآمد ترکیبی بس مهم و ضروری و جدا از اپرا ساخت و آن را به سه موومان تقسیم کرد که تا زمان موتسارت به صورت معیار به جای ماند: آلگرو، آداجو و آلگرو. به آریا تفوق خاص قرن هجدهم و فرم "داکاپو" آن را داد که در آن، قسمت سوم قسمت نخست را تکرار میکند؛ احساسات، لطافت و رنگامیزی رمانتیک را در آن گنجانند و آن را وسیله‌های برای ترقی اصول شاهکارهای هنری، چیره‌دستی، و بدیهه‌گویی قرارداد، ولی تواتر آن به طور مصنوعی در احساسات و بازی اخلاص می‌کرد. تا زمانی چند، در برابر درخواستهایی که برای نغمه‌های احساساتی میرسید ایستادگی کرد؛ ولی سرانجام تسلیم شد و در نتیجه موسیقی درام، بی آنکه تضاد سلیقه به وجود بیاورد، تا مدت پنجاه سال از موفقیت‌های بیشمار و شایان برخوردار بود. اپرا به سوی قهقرا رفت تا اینکه گلوک در وین جان و شکلی تازه بدان داد (۱۷۱۶) و در پاریس با اورفئوس و ائورودیکه بدان زیبایی سحرانگیزی بخشید.

## ۷- پرتغال ۱۶۴۰-۱۷۰۰

هنگامی که دوک براگانزا به عنوان ژان چهارم تاجگذاری کرد (۱۶۴۰)، پرتغال جنگ بیستوهشت ساله‌ای را برای دفاع از استقلال باز پس گرفته‌اش از اسپانیا آغاز کرد. فرانسه تا سال ۱۶۵۹، یعنی تا آن زمان که مازارن در معاهده صلح پیرنه موافقت کرد به پرتغال یاری ندهد، به یاری آن کشور شتافت. آلفونسو ششم برای گرفتن کمک به انگلستان روی آورد؛ کاترین براگانزایی به عنوان عروس چارلز دوم به انگلستان فرستاده شد (۱۶۶۳) و بمبئی، طنجه و ۵۰۰,۰۰۰ پوند را به عنوان جهاز با خود آورد؛ انگلستان نیز، در عوض، لشکر و سلاح برای پرتغال فرستاد. پرتغالیها با دریافت این کمکها و، مهمتر از همه، با کوشش، رهبری و انضباط خود قوای اسپانیا را یکی پس از دیگری عقب راندند و سرانجام اسپانیا، طبق پیمان لیسبون (۱۶۶۸)، استقلال پرتغال را به رسمیت شناخت. پدرو دوم پیوستگی با انگلستان را با عقد پیمان میوئن استحکام بخشید (۱۷۰۳): طرفین موافقت کردند که تعرفه‌های امتیازی به یکدیگر بدهند؛ پرتغال کالاهای ساخته شده از انگلستان بخرد و انگلستان شراب و میوه از پرتغال وارد کند؛ در نتیجه انگلیسهای قرن هجدهم، به جای شراب سبب زلال بوردو، شراب پورت ساخت اوپورتو مینوشیدند. این اتحاد بازرگانی مدت مدیدی پرتغال و مستعمرات باقیمانده آن را در برابر فرانسه و اسپانیا حفظ کرد. در سال ۱۶۹۳ در برزیل معادن طلای مینس ژرایش کشف شدند؛ بزودی آن قدر شمش طلا در اختیار پدرو دوم قرار گرفت که پس از ۱۶۹۷ دیگر نیازی نداشت که کورتس پرتغال برای تعیین

بودجه برای او رای دهد، در نتیجه، یکی از مجلترین دربارهای اروپا را در لیسبون دایر کرد. همین طلای امریکایی در پرتغال نیز نتیجه‌های مشابه اسپانیا به بار آورد؛ طلا را به جای اینکه در راه صنعتی کردن کشور صرف کنند، برای خرید اشیای ساخته شده خارجی به مصرف میرساندند؛ اقتصاد ملی به همان صورت کشاورزی باقی ماند؛ و تاکستانهای اوپورتو نیز با پرداخت طلاهای پرتغالی، که در بازرگانی با انگلستان به دست آمده بود، به دست انگلیسیها افتادند. نویسندگان پرتغالی با اعمال شجاعانه خود به ادبیات سرزندگی بخشیدند.

فرانسیسکو مانوئل دملو، اهل لیسبون، پس از تحصیل در کالج یسوعی سائو آنتائو، در هنگهای اسپانیایی که عازم فلاندر بودند نام نوشت، از چند نبرد جان به در برد، در شورش کاتالان به طرفداری از پادشاه اسپانیا جنگید، و تاریخچه‌های را (تاریخ جنگ کاتالونیا)، که از جمله آثار کلاسیکی است که پرتغالیها به ادبیات اسپانیا هدیه کرده‌اند، به رشته تحریر درآورد. در آن هنگام که پرتغال خود را از قید اسپانیا رهانید، به خدمت ژان چهارم وارد شد؛ از وی استقبال کردند و تجهیز و فرماندهی یک ناوگان پرتغال را به وی سپردند. چون به عشق کنتس ویلانوی دلربا گرفتار شد، به تحریک شوهر کنتس، بازداشتش کردند و مدت نه سال در زندان به سر برد. سپس آزاد، ولی به برزیل تبعید شد. به باهیا (بائیا) رفت و مناظرات اخلاقی خود را در آنجا بنگاشت. در سال ۱۶۵۹ به وی اجازه بازگشت به پرتغال داده شد. در هفت سال بقیه عمرش، آثاری اخلاقی و ادبی، چند شعر و نمایشی که در موضوع و بذله‌گوییها از بورژوازی نجیبزاده اثر مولیر پیشی داشت منتشر کرد. گرچه به زبان اسپانیایی مینوشت، پرتغال وی را یکی از درخشانترین فرزندان خود به شمار می‌آورد.

آنتونیو ویهیرا نیز یکی دیگر از اینگونه افراد بود. او در سال ۱۶۰۸ در لیسبون به دنیا آمد؛ در کودکی وی را به برزیل بردند؛ در باهیا، نزد یسوعیان، به تحصیل علم پرداخت؛ در سلک آنها وارد شد؛ و در میان حیرت همگان چه در موعظه‌ها و چه با انتشار رساله‌ها پیشنهاد کرد که دولتها باید به مسیحیت عمل کنند. برای انجام ماموریتی مذهبی به پرتغال رفت (۱۶۴۱). ژان چهارم چنان مجذوب تمامیت شخصیت و تنوع قابلیت‌های وی شده بود که او را به عضویت شورای سلطنتی پذیرفت؛ در آنجا، او در طراحی پروزیهای که استقلال وطنش را برگرداندند نقش مهمی داشت. او با پشتیبانی از اصلاح تفتیش افکار، مالیات گرفتن از همه طبقات، اجازه ورود بازرگانان یهودی به پرتغال و از بین بردن تمایز بین "مسیحیان قدیم" و "مسیحیان جدید" (یهودیه‌های نو دین) به جنگ با افکار و عقاید قدیمی برخاست. گذشته از بسیاری جهات، او نمونه‌های از نیروی حیاتی، توانایی وسیع، و لیبرالیسم همیشگی یسوعیها بود. چون به برزیل برگشت (۱۶۵۲)، به ماموریت مذهبی به مارانیون رفت، اما توحش و اصول اخلاقی برده‌داران را آن چنان سرسختانه محکوم کرد که وی را به پرتغال تبعید کردند (۱۶۵۴). از هندیشمردگان مظلوم نزد شاه دادخواهی کرد و توانست تا حدودی به وضع آنها



بهبود بخشد. موقع بازگشت به امریکای جنوبی (۱۶۵۵)، شش سال به عنوان "رسول برزیل" صدها کیلومتر راه را در آمازون و شاخه های آن در نوردید، زندگیش را در میان قبایل وحشی و خطرات طبیعی به مخاطره انداخت، فنون تمدن را به بومیان آموخت، و در برابر روسای قبایل آن چنان با شهامت از حقوقشان دفاع کرد که اینان نیز او را از خود طرد، و به سوی پرتغال روانه کردند (۱۶۶۱). در آنجا دستگاه تفتیش افکار او را به اتهام اینکه نوشته هایش حاوی عقاید بدعتگذاران خطرناک و بسیار افراطی است بازداشت کرد (۱۶۶۵). از اوضاع درون زندانهای دستگاه تفتیش افکار به وحشت افتاد پنج نفر در سلولی به ابعاد ۷۴،۲ متر در ۳۵،۳ متر زندگی میکردند؛ تنها نور طبیعی از یک شکاف که در سقف آن بود به درون میتابید و ظروف را هفتهای یک بار عوض میکردند. پس از دو سال از زندان آزاد شد، ولی نوشتن یا موعظه یا تعلیم برایش ممنوع بود. به رم رفت (۱۶۶۹)، پاپ کلمنس دهم او را خوشامد گفت و احترام کرد، و کاردینالها و عوام را از سخنوری خود به حیرت انداخت. کریستینا، ملکه سوئد، بیهوده کوشید که وی را به سمت راهنمای روحانی خود منصوب کند.

او ادعای مفصلی علیه تفتیش افکار، که لکه ننگی بر حرمت کلیسا و داغی بر سعادت پرتغال بود، به پیشگاه پاپ تقدیم کرد. پاپ کلمنس دستور داد که دعوی تفتیش افکار پرتغال را به رم ارجاع نمایند و پاپ اینوکتیوس یازدهم آن هیئت را پنج سال معلق نگه داشت. ویهیرا پیروزمند و به مشتاق دیدار هندیشمردگان یک بار دیگر به سوی برزیل رفت (۱۶۸۱) و تا زمان مرگ، یعنی هشتادونه سالگی، در آنجا به عنوان آموزگار و مبلغ مذهبی یسوعی زحمت کشید. آثارش بیست و هفت جلد میشوند و حاوی سخنان عارفانه اوراد بسیارند؛ مواعظش، که همسنگ نوشته های بوسوئه دانسته شدهاند، او را در ردیف "یکی از بزرگترین کلاسیکهای زبان پرتغال" قرار دادهاند؛ و خدمات میهنپرستانه و اصلاحطلبانه اش ساوژی پروتستان را بر آن داشت تا وی را یکی از بزرگترین سیاستمداران کشورش و آن عصر به شمار آورد.

#### IV - سقوط اسپانیا: ۱۶۶۵-۱۷۰۰

در ۱۶۶۵ اسپانیا هنوز بزرگترین امپراطوری دنیای مسیحیت بود. بر هلند جنوبی، ساردنی، سیسیل، پادشاهی ناپل، دوکنشین میلان، و مناطق وسیعی از امریکای شمالی و جنوبی حکمرانی داشت. لیکن نیروی زمینی و دریایی لازم را که بتواند بازرگانی و سرنوشت این قلمرو پهناور را حفظ کند از دست داده بود. نیروی دریایی گران و پرخرجش به دست انگلیسیها (۱۵۸۸) و هلندیها (۱۶۳۹) از بین رفته بود؛ نیروی زمینی در روکروا (۱۶۴۳) و لنس شکستی قاطع خورده بود؛ سیاستمدارانش در پیمان صلح پیرنه (۱۶۵۹) به پیروزی فرانسه

گردن نهاده بودند. اقتصادش به جریان طلا و نقره از امریکا بستگی داشت و ناوگانهای هلندی و انگلیسی اغلب جریان آن را قطع میکردند. اتکایش به طلای بیگانه، و حقیر دانستن بازرگانی، صنایع و تجارتش را از رشد باز داشته بود. بیشتر بازرگانی اسپانیا به کمک کشتیهای بیگانه صورت میگرفت. کشتیرانی اسپانیایی در سال ۱۷۰۰ بین اسپانیا و امریکا ۷۵، درصد کمتر از سال ۱۶۰۰ بود. اجناس ساخته شده را از انگلستان و هولاند وارد میکردند و در مقابل، کمی شراب، روغن، آهن، یا پشم میدادند. بقیه به شمش طلا پرداخت میشد، به طوری که طلای امریکا فقط از راه اسپانیا و پرتغال به جیب انگلستان، فرانسه و ایالات متحده سرازیر میشد. شهرهای کوردووا و والانس، که زمانی در صنایع دستی شهرت داشتند، آشکارا به زوال و نیستی گراییدند. کشاورزی با بیرون راندن اعراب اسپانیایی به تباهی افتاد و تنزل پایایی عیار مسکوکات اقتصاد را به بیثباتی کشاند. راه‌ها آن قدر بد و وسایل حمل و نقل چنان اولیه بودند که مردم شهرهای کنار دریا یا رودخانه‌ها قابل کشتیرانی ترجیح میدادند که به جای تامین کالای مورد نیاز خود و حتی غلات از منابع داخله، آنها را از خارج وارد کنند.

مالیتهای گزاف، از جمله ۱۴ درصد مالیات بر فروش، جنگهای اسپانیا را علیه دشمنان شکستناپذیر و بیشماری که از قرار معلوم نفرینشده خداوند بودند به درازا میکشاندند. سطح زندگی چنان پایین آمده بود که تعداد بیشماری از مردم اسپانیا از کشتزارها، مغازه‌ها، و سرانجام از کشورشان دست کشیدند. مرگ و میر کودکان زیاد بود، و ظاهرا در محدود کردن افراد خانواده میکوشیدند. هزاران زن و مرد به تارکان دنیایی بیشر مبدل شدند و هزاران نفر دیگر به ماجراجویی در دیار دور دست روی نهادند. سویل، تولدو، بورگوس، و سگوویا از جمعیتشان کاسته شد؛ جمعیت چهارصد هزار نفری مادرید در قرن هفدهم به دویست هزار نفر رسیده بود. اسپانیا از طلا- میمرد. در این گیر و دار که فقر گسترش مییافت و بر شدت آن افزوده میشد، طبقات بالا به اندوختن ثروتشان پرداختند. نجبا، که از استثمار مردم یا ثروتهای از خارج رسیده ثروتمند شده بودند، سرمایه خود را در صنعت یا بازرگانی کشور به کار نمیانداختند، بلکه در عوض، جواهرات و فلزات قیمتی، تفریحات پرخرج و اثاثیه با شکوه خود را به رخ یکدیگر میکشیدند. دوک آلوا ۷۲۰۰ بشقاب و ۹۶۰۰ ظرف دیگر نقرهای داشت؛ پرنس ستیگلیانو تخت روانی از طلا- و مرجان برای همسرش ساخته بود که از فرط سنگینی بلا- استفاده ماند. کلیسا نیز، در این محیط فقر و محرومیت، ثروتی اندوخته بود و هر روز ثروتمندتر میشد. اسقف اعظم سانتیاگو دستور داد تا یک نمازخانه را تماما از نقره بسازند؛ و چون وی را از این کار باز داشتند، آن را از سنگ مرمر بنا کرد. خون مردم منبع ثروت و عظمت خداوند شده بود. دستگاه تفتیش افکار مثل همیشه نیرومند بود، نیرومندتر از دولت. دیگر کمتر مردم را زنده در آتش میسوزانیدند، آن هم به این علت که بدعت از بین رفته بود. سلب صلاحیت کاتولیکها در انگلستان چندان قابل قیاس با مخاطرات پروتستانها در اسپانیا نبود. کرامول نمیتوانست

از بازرگانان انگلیسی در آنجا حمایت کند. نوکر پروتستان سفیر انگلستان توسط دستگاه تفتیش افکار در سال ۱۶۹۱ بازداشت شد و در همان سال مردم جسد کشیش انگلیکان سفیر را از قبر خارج و قطعه قطعه کردند.

سوزاندن یهودیان نودین به جرم انجام مخفیانه مراسم دین یهود ادامه داشت. دستگاه تفتیش افکار با ثروتی که در یکی از باججویها به دست آورده بود قصری باشکوه در مایورکا برای خود بنا کرد. گرچه بسیاری از نجبا میکوشیدند تا از آدمسوزیها جلوگیری کنند، توده مردم این آتشسوزیها را تشویق میکردند. در سال ۱۶۸۰، وقتی که کارلوس دوم اظهار تمایل کرد که شخصا در یکی از مراسم آتشسوزی منافقین شرکت جوید، صنعتگران مادرید داوطلبانه یک آملی تئاتر برای این نمایش مقدس بنا کردند؛ در حین کار یکدیگر را با نصایح دیندارانه برای تسریع و زود به پایان رساندن کار تشویق میکردند؛ در حقیقت، این کار از عشق و علاقه سرچشمه میگرفت. کارلوس و همسر جوانش با لباس و نشان سلطنتی در آن حضور یافتند؛ یکصد و بیست زندانی را به محاکمه کشاندند و بیست و یک نفر را در گودال آتش میدان ماخور سوزاندند؛ این بزرگترین و باشکوهترین آدمسوزیهای تاریخ اسپانیا به شمار میرود، و یک کتاب ۳۰۸ صفحه‌ای برای تشریح و بزرگداشت آن مراسم انتشار یافت کارلوس در ۱۶۹۶ خونتاماگنا (شورای بزرگ) بی را برای بررسی سو استفاده های دستگاه تفتیش افکار مامور کرد؛ آن شورا، طی یک گزارش، فساد و پلیدیهای دستگاه تفتیش افکار را برملا و محکوم کرد، ولی رئیس دستگاه تفتیش افکار شاه را متقاعد کرد تا این "دادخواست خوفناک" را به دست فراموشی بسپارد. در ۱۷۰۱، زمانی که فیلیپ پنجم مجددا درخواست کرد که آن گزارش را بیاورند، اثری از آن به دست نیامد. ولی دستگاه تفتیش افکار از آن پس محتاطانهتر رفتار کرد و از تعداد آدمسوزیهای خود کاست. کلیسا میکوشید، با کمک مالی به هنر، ثروت خود را دوباره به دست آورد و از دین نگاهداری کند. در سال ۱۶۷۷، فرانسیسکو اررا ال موثو دومین کلیسای ساراگوسا را به نام دل پیلار طرح ریخت. این نام به مناسبت یکی از ستونهای آن بود که میگفتند حضرت مریم از آسمان بر آن فرود آمده است. سبک معماری باروک اینک به اسپانیا آمده و اسپانیا، تقریباً یکشبه، از سبک تیره گوتیک به سبک تزینی افراطی گرویده بود. از نامهای بزرگ در این سبک خوسه چوریگراست؛ تا مدتی به سبک باروک اسپانیایی نام چوریگرسکا داده میشد. وی در سال ۱۶۶۵ در سالامانکا متولد شده بود و نیروی فوقالعاده خود را در راه معماری، مجسمهسازی، قفسهسازی، و نقاشی به کار انداخت. در سن بیستوسه سالگی، با آمدن به مادرید، در رقابت برای طرحریزی عمارت تشییع جنازه ملکه ماریا لویسا شرکت جست، پیروز شد، آن ساختمان عجیب را با ستونها و قرنیزهای خیالانگیز به وجود آورد، با اسکلتها و استخوانهای صلیبی و جمجمه ها آرایش داد، و به استادی در کارهای خیالانگیز شهرت یافت. در حدود سال ۱۶۹۰، مجدداً به سالامانکا برگشت، تا ده سال در آن شهر کار کرد، کلیسای جامع آنجا را زینت بخشید، و محراب بلند

کلیسای سان استبان و سالن با شکوه شورای شهر را بنا کرد. در اواخر دوران زندگی، در مادرید، سر در کلیسای سان توماس را طرح‌ریزی کرد. وی در ۱۷۲۵ درگذشت، و مابقی کار ساختمان به توسط پسرانش، خرونیمو و نیکولاس، انجام گرفت. در حین کار، گنبد آن فرو ریخت و بسیاری از کارگران و مومنان را به هلاکت رساند. یک شکل تقریباً ملایم از سبک چوریکرسک به مکزیک رفت و بعضی از زیباترین ساختمانهای امریکای شمالی را به وجود آورد.

مجسمه‌سازی همچنان بیان نیرومند روح اسپانیایی به شمار میرفت. بعضی اوقات این نیرو از رئالیسم شگرفی سرچشمه میگرفت. همچون موقعی که سر بریده یحیای تعمید دهنده یا قدیس دیگری را با همه جزئیات خونین آن نشان میداد. موزه والیادولید دو سر این چنین از بولس حواری داشت. صحنه‌های تزئینی محراب هنوز شکلی جالب به شمار میرفتند. لاجرم، پدرو رولدان چنین صحنه‌هایی را برای عبادتگاه کلیسای جامع و بیمارستان کاریزاد در سویل حجاری کرد و دخترش لویسا رولدانا زن مجسمه‌ساز و برجسته اسپانیا، در کلیسای جامع کادیث گروهی را گرد "بانوی اندوهگین ما" به پا ساخت. پدرو د منا با برهنگان خود (که در هنر اسپانیا بندرت وجود داشت)، مجسمه‌های متنوع از مریم عذرا، و جایگاه همسران کلیسای جامع مالاگا، حاکم بر آن عصر بود و مجسمه سان فرانسیسکو وی در کلیسای جامع سویل از بهترین و زیباترین نمونه‌های هنر مجسمه‌سازی اسپانیایی به شمار میرود. در اواخر قرن هفدهم، هنر نیز در فساد کلی سهیم شد. تخته نقاشیها را با زینت آلات میانباشتند. در شمایلها دستگاهی برای تکان دادن سر و چشم و دهان به بکار میبردند. از مو، لباس و حتی رنگهای طبیعی برای متاثر کردن تخیل و سلیقه‌های بسیار ساده مردم استفاده میکردند. عصر نقاشان برجسته اسپانیا سپری شده بود، ولی استادان کوچک بسیاری هنوز وجود داشتند. خوان کارنیو دمیراندا، که به عنوان نقاش دربار جانشین ولاسکوئز شده بود، تقریباً به اندازه او محبوب بود. او مردی محبوب و مهربان و به کارش آن قدر علاقه‌مند بود که بعضی اوقات فراموش میکرد غذا خورده است یا نه. صورتی که از کارلوس دوم و دربارش کشید شاه جوان را چنان خوشحال کرد که به وی لقب و نشان صلیب سانتیاگو بخشید، ولی کارنیو چیزی را که خارج از حدود لیاقتش بود نپذیرفت. مادرید در آن روزها از داستان "کوزه عسل" لذت میبرد. گرگوریو اوتانده، یکی از هنرمندان گمنام، برای راهبه‌های کرم‌لی تصویری کشیده بود که ۱۰۰ دوکا مزد آن را طلب میکرد. راهبه‌ها این مزد را گراف میدانستند، و لیکن موافقت کردند که رای کارنیو را بپذیرند. پیش از آنکه کارنیو چیزی از این بابت بداند، اوتانده یک کوزه عسل به وی داد و از او خواهش کرد تا تصویر را دستکاری و اصلاح کند. این کار با اصلاح زیاد تصویر صورت پذیرفت. وقتی که راهبه‌ها از کارنیو خواستند تا بر آن قیم بگذارد، سخت در حیرت شد. از این کار ابا کرد، ولی هنرمند سومین ۲۰۰ دوکا بر آن قیمت گذاشت و این سر را تا پرداخت قیمت مخفی نگاه داشتند.

کارنیو در سالهای آخر عمر راه را برای یکی از جانشینان خود باز کرد. کلودیو کویلیو شب و روز با نتایجی ناچیز در برابر سه پایبانش کار میکرد. کارنیو با وی دوست شد و برایش اجازه گرفت تا آثار تیسین، روبنس، و ون‌دایک را در گالریهای سلطنتی مطالعه و نسخهداری کند. این تجربه موجب رشد کلودیو شد و در سال ۱۶۸۴، یک سال پیش از مرگ کارنیو، کویلیو به عنوان نقاش پادشاه برگزیده شد. با خلق اثرش برای محرابی در اسکوریال به نام ساگرادا فورما، که نمایشگر تقدیم "نان مقدس" به کارلوس دوم به خاطر ساختن محرابی در اسکوریال بود، در کشورش به شهرت رسید. افسانه مربوط به این تصویر خلیقات اسپانیا را نشان میدهد. مشهور است که در جنگ با هلند یکی از کالونیهای بیدین نان مقدس عشای ربانی را زیر پا له میکند؛ قطرات خون از آن فطیر تکه شده بر زمین میریزد و موجب برگشتن یکی از همان بیحرمکنندگان به مذهب تازه میشود؛ تکه را با حرمت تام به وین میبرند و به عنوان هدیه برای فیلیپ دوم میفرستند. از آن موقع به بعد آن را آغشته به خون مسیح متناوبا به مومنان خداترس نشان میدادند. کویلیو شاه و صاحبمنصبان درباری را زانو زده در حال ستایش آن نان معجزهگر نشان داد. حدود پناه نفر دیگر هم در آن عکس، کاملاً متمایز و در یک نمای توهمز، نشان داده شده‌اند. کویلیو پس از خلق این اثر که دو سال طول کشید، استاد بلامنازع همه هنرمندان پایتخت محسوب شد. شش سال بعد (۱۶۹۲)، با ورود لوکا فا-پرستو جوردانو از ایتالیا، آفتاب شهرتش ناگهان رو به افول نهاد؛ لوکا بلافاصله رهبری تزیین مجدد اسکوریال را عهده دار شد. وی با ستایش تصویرهای کلودیو وضع را بدتر کرد. کویلیو تصویری را که روی آن کار میکرد به پایان رساند و پس از آن قلم مو را به زمین گذاشت. کویلیو یک سال پس از ورود جوردانو، در سن پنجاه و یک سالگی، ظاهراً بر اثر نومییدی و حسادت درگذشت.

در این اثنا، سویل شاهد تولد و مرگ (۱۶۳۰-۱۶۹۰) آخرین شخصیت بزرگ نقاشی اسپانیای پیش از گویا بود.

خوان د والدس لئال مثل کویلیو پرتغالی‌الاصل، ولی در اسپانیا به دنیا آمده بود. پس از اینکه چند سالی را در کوردووا سپری کرد، به سویل رهسپار شد تا علیه برتری موریلیو مبارزه کند. او به حامیانش نقش حضرت مریم را با زیبایی پر احساس نثار کرد. وی مریم عذرا را در حین صعودش به آسمان نقاشی کرد؛ لیکن قلب و نیرویش اغلب صرف خلق تصاویری میشد که مصالحه و سازشکاری نمیشناخت، شادی و سرور زندگی را خوار میشمرد، و به مرگ گریز ناپذیر اشاره میکرد. قدیس آنتونیوس را در حالی که از زیبایی زنان میگریخت نشان داد. در تابلو یک چشم به هم زدن مرگ را به صورت اسکلتی نشان داده‌است که شمع زندگی را، که روشنایی اندکش بر آشفته‌گیهای کف اطاق، یعنی وسایل زندگی و شکوه زیبایی از قبیل کتابها، زره، تاج اسقفی، تاج شاهی، و زنجیر نشان فرقه پشم زرین میتابید خاموش میکند. لئال این افکار را، با تغییری اندک، در تصویری از گودال مردگان نشان داده است که از اجساد، اسکلتها، و جمجمه‌ها انباشته شده‌است و روی آنها یک ترازو

با نشان شهسواری و ترازوی دیگری بانسان اسقفی قرار دادند، بر یکی از ترازوها نوشته شده‌است نیماس (نه بیشتر) و روی دیگری نیموس (نه کمتر) عامی و روحانی خود را به تساوی در میزان عدل الاهی میافتند.

وقتی که موریلو اولین بار این دو تصویر را دید، به والدس گفت: “دوست عزیز، این تصویری است که انسان تا جلو بینیش را نگیرد نمیتواند به آن نظاره کند این حرف ممکن است یا ستایشی از واقعگرایی نقاش بوده باشد یا عکسالعمل یک فکر سالم در مقابل هنری که به فساد کشیده شده است. انحطاط در همه شئون رایج شده بود. هیچ شخصیت بزرگ ادبی در آن عصر ندرخشید و هیچ درام بزرگی روی صحنه نیامد. دانشگاه‌ها در میان تهیدستی و تاریک اندیشی عمومی رو به تحلیل میرفتند، در این دوره در سالمانکا تعداد دانشجویان از ۸۷۰۰ به ۲۰۷۶ نفر تقلیل یافت. دستگاه تفتیش افکار و انجمن کتابهای ممنوع با موفقیت میکوشیدند تا تمام کتابهای ناخوشایند کلیسا را از اسپانیا دور نگاه دارند. اسپانیا تا حدود یک قرن همچون یک تارک دنیا از جنبشها فکری اروپایی دور ماند. و مجسمه انحطاط خود بر تخت شاهی تکیه زده بود. کارلوس دوم در سن چهار سالگی به پادشاهی رسید (۱۶۶۵). در زمان طفولیت وی، کشور رسماً که دست مادرش، ملکه ماریانا، ولی در حقیقت به دست کشیش اقرارنوش یسوعی وی، خوآنس ابرهارد نیتهاارد، و بعد هم به توسط معشوقش فرناندو والنثولا اداره میشد. بی نظمی بالا- گرفت و وزارت توام با لیاقت دون خوان اتریشی دیگر آن قدر کوتاه بود که نتوانست از فساد جلوگیری کند. پادشاه شانزدهساله در ۱۶۷۷ اداره امور دولت را خود به عهده گرفت، وی نومیدانه بر این گسیختگی و زوال سرپرستی میکرد. ازدواجهای خویشاوندی همیشگی در خانواده هاپسبورگ احتمالاً موجب ناتوانی جسمی و فکری این پادشاه شده بودند.

چانه هاپسبورگی کارلوس چنان پیش آمده بود که نمیتوانست غذا را بجود. زبانش آن قدر بزرگ بود که صحبتش را خوب نمیفهمیدند. تا سن دهسالگی مثل یک کودک از وی پرستاری میشد. بندرت چیز میخواند، تحصیلات اندکی داشت، و اوهم و داستانها و افسانه های مذهبی بزرگترین ارثیه وی به شمار میرفتند. یکی از مورخان بزرگ اسپانیایی وی را چنین وصف میکند: “مریض، ابله و بسیار موهومپرست بود” وی “میبنداشت که در چنگال شیطان اسیر شده و بازیچه دست جاهطلبیهای اطرافیانش است.” دوبار ازدواج کرد، ولی “همگان میدانستند که بچه‌دار نمیشود.” کوتاه، لنگ، مصروع، و ضعیف بود و پیش از سیوپنج سالگی کاملاً طاس شده بود، همیشه بوی مرگ از او به مشام میرسید، ولی با زنده ماندن دنیای مسیحیت را کرارا متحیر و مبهوت ساخت. تجزیه اسپانیا اکنون به صورت یک حادثه غمانگیز اروپایی درآمده بود. علیرغم مالیاتبندها، تورم، و بهره‌گیری از معادن امریکا، دولت چنان به لبه پرتگاه ورشکستگی رسیده

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: کلودیو کوئلیو: کارلوس دوم اسپانیا. موزه پرادو، مادرید

بود که نمیتوانست بهره قروض خود را بپردازد و حتی غذای شاه نیز محدود شده بود. بوروکراسی اداری، که حقوقش همیشه عقب افتاده بود، به رشوه‌خواری و تناسایی گرایید. فقر به حدی شدید بود که مردم برای نان دست به جنایت میزدند؛ دسته های مردمی که از گرسنگی نزدیک بود تلف شدند برای دزدی و قتل به خانه ها دستبرد میزدند و بیست هزار گدا در خیابانهای مادرید سرگردان بودند. افراد نیروی پلیس، که حقوقی دریافت نمیداشتند، از هم میپاشیدند و به مجرمان میپیوستند.

در میان این هرج و مرج و ناامنی و خرابی، پادشاه بیچاره، لنگ، و نیمه دیوانه، که حس میکرد مرگ بر او سایه افکنده است، با تحیر و دودلی مسئله جانشینی تاج تخت را پیش روی آورد. قدرتش از لحاظ نظری مطلق بود و یک جمله دستخط وی کافی بود تا امپراطوری او را در چهار قاره برای اتریش یا فرانسه به ارث بگذارد. مادرش به نفع اتریش رای میداد، لیکن کارلوس از نقشه وی و از آزمندی و ستیزهجویی همسر آلمانی تبارش بیزار بود.

سفیر کبیر فرانسه به وی گوشزد میکرد، که، چون جهاز عروس اسپانیایی لویی چهاردهم هنوز پرداخت نشده است، چشمپوشی او از جانشینی باطل شمرده میشود؛ لویی برای گرفتن این حق سخت پافشاری میکرد او نیروی کافی نیز برای بدست آوردن آن در اختیار داشت. اگر کارلوس آن حقوق را نادیده میگرفت، اروپا در آتش جنگ فرو میرفت و اسپانیا نیز خود در این جنگ از هم میپاشید. کارلوس در زیر فشار این تصمیمگیری خرد شد؛ میگریست و گله میکرد که ساحرهای او را به بدبختیهای تحمل ناپذیر طلسم کرده است. در آن حال که به مباحثات متشتت گوش فرا میداد، قصرش در محاصره شورشیانی بود که فریاد کنان طلب نان میکردند.

کارلوس در سپتامبر ۱۷۰۰ به بستر مرگ افتاد. اطرافیانش که طرفدار فرانسه بودند توانستند موافقت اسقف اعظم تولدو، نخست کشیش اسپانیا، را به سود خود جلب کنند. وی شب و روز در کنار بستر پادشاه محضر بود و به وی یادآوری میکرد که تنها لویی چهاردهم است که میتواند امپراطوری اسپانیا را دست نخورده محافظت، و از آن به منزله دژ مستحکم کلیسای کاتولیک استفاده کند. پاپ اینوکتیوس دوازدهم، به اصرار لویی، به کارلوس توصیه کرد که به فرانسه روی خوش نشان دهد. کارلوس سرانجام تسلیم شد و وصیتنامه مرگباری را امضا کرد و طی آن مستملکاتش را به دست فیلیپ، دوک آنژو، نوه پادشاه فرانسه، واگذار کرد (۳ اکتبر ۱۷۰۰). کارلوس در اول نوامبر، در سن سیونیه سالگی، در حالی که هشتاد ساله به نظر میرسید، در گذشت. سلسله هابسبورگ اسپانیا در غروبی که از خطر جنگ گلگون شده بود به پایان رسید.

I- سفارادیه‌ها

بقای یهودیان، از خلال نوزده قرن مشقت و کینه توزی، تلاش غمانگیزی است در تاریخ جهالت، نفرت، جرئت و به خود آیی از فشار ظلم. محرومیت از وطن، اجبار به پناهندگی در اقلیت نشینهای نژادی در میان دشمنان سختدل، دمامد در معرض خفت و ظلم و مصادره ناگهانی اموال و اخراج یا قتل عام بودن، و در عین حال نداشتن هیچ وسیله دفاع غیر از شکیبایی، زیرکی، عزم آمیخته به یاس، و ایمان مذهبی، همه با هم موجب شدند که یهودیان چنان روزگاران سیاهی را سپری کنند که هیچ قومی در تاریخ متحمل نشده است. نیروی اراده آنان هرگز در هم نشکست و، در میان این همه رنج و محرومیت، شاعران و فیلسوفانی به بار آوردند که یاد آورد قانونگذاران و پیامبران عبرانی بودند که شالوده روحانی دنیای غرب را گذاشتند.

اکنون در اسپانیا انقراض یهودیان ظاهراً کامل شده بود و فقط همچون جریانی پنهانی در خون اسپانیا باقی ماندند. یکی از اسقفهای اسپانیایی در سال ۱۵۹۵ با رضایت کامل میگفت که یهودیان از دین برگشته با ازدواج با مسیحیان رو به تحلیل رفته‌اند و اکنون اعقاب آنان مسیحیان خوبی هستند. دستگاه تفتیش افکار با وی همعقیده نبود. در سال ۱۶۵۴ ده نفر را در کوئنکا و دوازده تن دیگر را در غرناطه سوزاندند؛ در سال ۱۶۶۰ هشتاد و یک نفر در شهر سویل بازداشت شدند و هفت نفر را به جرم انجام مخفیانه مراسم دینی یهود سوزاندند.

در پرتغال بسیاری از یهودیان نودین (مارانوها) ۲ هنوز پنهانی به انجام تبلیغ آیین

---

(۱) صفارد یا سفاراد در "کتاب مقدس" نام محلی است در آسیای باختری که یهودیان تبعیدی پس از فتح اورشلیم به دست بابلیها در آن مستقر شدند. بعداً، این کلمه نام عبری اسپانیا شد. و یهودیان اسپانیایی یا پرتغالیالاصل "سفارادیه‌ها" نام گرفتند.

(۲) یهودیانی که در اسپانیا ظاهراً دین مسیح را میپذیرفتند تا از شکنجه در امان بمانند.-م.



یهود در خانه های خود ادامه میدادند؛ بیش از یکصد نفر شان در میان سالهای ۱۵۶۵ و ۱۵۹۵ به عنوان "مرتد" قربانی دستگاه تفتیش افکار شدند. یهودیان مخفی، علیرغم مخاطرات کشف شدنشان، به عنوان نویسنده، استاد، بازرگان، کارشناس امور مالی، و حتی راهب و کشیش جایی ناپایدار در زندگی پرتغالی برای خود یافتند.

برجستهترین پزشکان، یهودیان نهانی بودند؛ و در لیسبون خانواده مندرس یکی از بزرگترین موسسات بانکی اروپا را به وجود آورد.

فعالیت دستگاه تفتیش افکار پرتغال پس از ادغام پرتغال در اسپانیا (۱۵۸۰)، رو به افزایش گذاشت. در بیست سال بعد از آن، پنجاه مورد آدمسوزی با ۱۶۲ محکومیت به مرگ و ۲,۹۷۹ توبه کاری به وقوع پیوست. یکی از فرایارهای بیست و پنج ساله فرانسیسی به نام دیو گودا آسومسائو را، پس از اینکه بازگشت خود را به دین یهود اعلام کرد، در آتش سوزاندند. بسیاری از مارانوها، که دستگاه تفتیش افکار پرتغال را وحشیتز و درندهتر از سازمان مشابه در اسپانیا دیدند، به اسپانیا کوچ کردند. در سال ۱۶۰۴، مبلغ ۱,۸۶۰,۰۰۰ دوکا به فیلیپ سوم، چیزی کمتر از آن را هم به وزرای وی، رشوه دادند و شاه را متقاعد کردند تا از پاپ کلمنس هشتم امریهای به عنوان مفتشین پرتغالی بگیرد تا زندانیان مارانویی خود را فقط با توبهکاری روحی آزاد سازند. در یک روز (۱۶ ژانویه ۱۶۰۵) ۴۱۰ تن از این قربانیان آزاد شدند. لیکن اثر این رشوه به مرور زمان و بلافاصله پس از مرگ فیلیپ سوم (۱۶۱۲) از بین رفت و ترور دولت پرتغال مجددا نیرو گرفت. در سال ۱۶۲۳ یکصد مسیحی جدید در شهر کوچک مونتمور او نووو بازداشت شدند. در کومبریا، مرکز فرهنگی این پادشاهی، در سال ۱۶۲۶، ۲۴۷ نفر به این نحو بازداشت شدند. در عرض بیست سال (۱۶۲۰-۱۶۴۰) ۲۳۰ یهودی پرتغالی را شخصا و تمثال ۱۶۱ نفر را، که گریخته بودند، سوزاندند و ۴,۹۹۵ تن با مجازاتهای کمتر تطهیر شدند؛ هزاران نفر از مارانوها با به خطر انداختن جان و مال و با ترک مال و منالشان، همان طور که از اسپانیا فرار کرده بودند، از پرتغال گریختند و در چهار گوشه دنیا پراکنده شدند. اکثریت سفارادیهای تبعیدی به دامان اسلام پناه آوردند و به ماندگاه های یهودی افریقای شمالی، سالونیک، قاهره، قسطنطنیه، آدریانوپل، ازمیر، حلب، و ایران پیوستند یا خود ماندگاه هایی تشکیل دادند. یهودیان در این مراکز از قدرت سیاسی و اقتصادی محروم بودند، ولی بندرت مورد آزار جسمی قرار میگرفتند. آنان نه تنها به عنوان پزشک، بلکه در امور کشوری نیز به مدارج عالی رسیدند. یوسف ناسی، یکی از مارانوها، طرف توجه خاص سلیم دوم سلطان عثمانی بود، که ملقب به دوک ناکسوس گشت (۱۵۶۶) و درآمد ده جزیره دریای اژه متعلق به او شد. یک یهودی آلمانی به نام سلیمان بن ناتان اشکنازی در سال ۱۵۷۱ سفیر

دولت ترکیه در وین بود و در آنجا مذاکره صلحی را که جنگ با باب عالی را تا چندی پایان بخشید آغاز کرد. بخت و اقبال یهودیان در ایتالیا به تناسب نیازمندیها و خلیات دوکها و پاپها دستخوش نوسان بود. زندگی در میلان و ناپل، که تحت قلمرو اسپانیا بود، تقریباً برای ایشان غیرممکن بود؛ در سال ۱۶۶۹ فرمانی صریح آنها را از کلیه مایملک اسپانیاییشان محروم ساخت در پیزا و لیورنو (لگهورن)، مهیندوکهای توسکان، که مایل به توسعه بازرگانی آن بنادر آزاد بودند، به آنان آزادی تقریباً کاملی اعطا کردند. امتیازی که در ۱۵۹۳ به بازرگانان این بنادر داده شد در واقع دعوتی از مارانوها به شمار میرفت: "ما مایلم که ... تفتیش افکار، بازرسی، تهدید، یا اتهام، مزاحم حال شما و خانواده هایتان، حتی اگر در گذشته در خارج از قلمرو ما در لباس مسیحیت یا به این نام زندگی کرده‌اند، نشوند." این نقشه موثر واقع شد؛ لیورنو شکوفان شد؛ و جامعه یهودی آنجا، که از نظر تعداد بعد از رم و نیز از هر جای دیگر بیشتر بود، به سبب فرهنگ و همچنین ثروت خود به شهرت رسید. سنای و نیز که از رابطه یهودیان با ترکیه بیمناک بود، آنها را پیدرپی اخراج میکرد و مجدداً آنان را به عنوان عنصر مفید بازرگانی و امور مالی و مخصوصاً صنعت راه میداد. یک طرح صنعتی یهودی در وینز چهار هزار کارگر مسیحی را به کار گرفته بود. یهودیان آلمانی و شرقی نیز، مانند سفارادیها، در آنجا مسکن گرفتند، و سنا در برابر دستگاه تفتیش افکار از آنها حمایت میکرد. تقریباً همه آنان در "جودکا" یا محلات یهودی نشین میزیستند، ولی در آنجا محدود نبودند؛ در این گتو خانواده های ثروتمند و خانه های زیبا بسیار بودند، و یک کنیسه مجلل و آراسته، که در ۱۵۸۴ بنا شده بود، در سال ۱۶۵۵ تحت نظر بالداساره لونگنا، معمار نامدار، تجدید بنا شد. شش هزار یهودی و نیز از نظر سطح فرهنگی از دیگر اجتماعات یهودی برتر بودند. در سال ۱۵۶۰ یک مهاجر نشین دیگر از مارانوهای پرتغال در فرارا مستقر شد، ولی در سال ۱۵۸۱ به دستور پاپ، که او نیز تحت فشار دستگاه تفتیش افکار پرتغال قرار گرفته بود، ساکنین آن پراکنده شدند. در مانتوا، دوکهای گونتساگا از یهودیان پشتیبانی به عمل می‌آوردند، لیکن، در نوبتهای معین، جریمه هایی به صورت باج و خراج یا به صورت "وام" بر آنها تحمیل میکردند؛ و در ۱۶۱۰ همه یهودیان مانتوا ناچار شدند در گتوی محصور زندگی کنند که دروازه های آن را هنگام غروب میبستند و صبح خیلی زود باز میکردند.

هنگامی که در مانتوا طاعون شیوع یافت، یهودیان را متهم به آوردن آن کردند؛ و زمانی که در جنگ جانشینی مانتوا، لشکریان امپراطور آن شهر را گرفتند، گتو را غارت کردند، پول و جواهراتی به ارزش ۸۰۰,۰۰۰ سکودو به غارت بردند، و به یهودیان دستور دادند تا مانتوا در عرض سه روز

ترک کنند و فقط آن مقدار مالی را که میتوانند حمل کنند با خود ببرند.

در رم، که قبلاً پاپها معمولاً از یهودیان حمایت کرده بودند، پاپهایی که پس از سال ۱۵۶۵ آمدند، به استثنای پاپ سیکستوس پنجم، به صدور یک رشته فرمانهای خصمانه دست زدند. پاپ پیوس پنجم (۱۵۶۶) به کلیه مقامات کاتولیکی فرمان داد تا محدودیتهای قانونی و عدم صلاحیت یهودیان را با شدت تمام به مورد اجرا بگذارند. از آن پس، قرار شد در گتوهایی که طبیعتاً از جمعیت مسیحی جدا شده بودند زندگی کنند، لباس مخصوص بر تن کنند یا علامت و ویژگیهای (غیاری) به خود بیاویزند، از تملک زمین محروم شوند، و در هر شهر بیش از یک کنیسه نداشته باشند. در ۱۵۶۹ پاپ پیوس پنجم، طی توقیعی که آنها را به رباخواری، واسطگی، جادوگری و طلسمکاری متهم میکرد، دستور داد که کلیه یهودیان از قلمروهای پاپ، به استثنای شهرهای آنکونا و رم، بیرون رانده شوند گرگوریوس سیزدهم (۱۵۸۱) مسیحیان را از استخدام پزشکان یهودی منع کرد، دستور داد کتابهای عبری را ضبط کنند، و مجدداً یهودیان را مجبور کرد (۱۵۸۴) تا در مراسم موعظهای که به منظور تشویق آنان در گرویدن به دین مسیح صورت میگرفت شرکت جویند. سیکستوس پنجم چند زمانی به این شکنجه پایان بخشید. گتو را باز کرد (۱۵۸۶)، به یهودیان اجازه داد تا در قلمرو پاپ هر جا که میخواهند زندگی کنند، و آنان را از پوشیدن نشان یا لباس مخصوص معاف داشت؛ اجازه داد تا تلمود و سایر نوشتههای عبری را چاپ کنند، آزادی کامل پرستش به آنان بخشید، و به مسیحیان دستور داد تا با یهودیان و کنیسههای آنان به احترام انسانی رفتار کنند. لیکن دوره حکومت این پاپ مسیحی کوتاه بود. پاپ کلمنس هشتم حکم اخراج را تجدید کرد (۱۵۹۳) تا سال ۱۶۴۰ تقریباً همه یهودیان ایتالیا در گتوها به سر میبردند؛ زمانی که میخواستند از آن قدم بیرون نهند، میبایست نشان طایفهای خود را بزنند؛ از کار کشاورزی و پیوستن به صنف محروم بودند. موتنتی، که در سال ۱۵۸۱ در رم به سیر و سیاحت مشغول بود، نوشته است که چگونه یهودیان را در روزهای سیت ناچار میساختند که شصت نفر از جوانان خود را به کلیسای سانت آنجلو در پسکریا برای شنیدن موعظه دینی به منظور برگشت از دین بفرستند. جان اولین این مراسم را در شهر رم دید (۷ ژانویه ۱۶۴۵) و ملاحظه کرد که یهودیان "بندرت از دین خود دست بر میدارند". بسیاری از خصوصیات نازیبای جسم و شخصیت یهودیان در نتیجه اسارت طولانی، خفت، و فقر بود. در فرانسه یهودیان از لحاظ نظری مشمول کلیه محرومیتهای قانونی بودند که پاپ پیوس پنجم وضع میکرد؛ عملاً اهمیت آنان در و صنعت و بازرگانی و امور مالی یک نوع آزادی ضمنی به آنان داده بود. کولبر بر منافع حاصله از فعالیتهای تجاری یهودیان در مارسی تأکید نهاد. پناهندگان مارانویی در بوردو و بایون اقامت گزیدند و در ترقی زندگی جنوب باختری فرانسه چنان سهم شدند که به آنان اجازه داده شد تا مراسم دینی خود را با اختفای کمتری انجام دهند.

هنگامی که ارتشی از سربازان مزدور در سال ۱۶۷۵ به بوردو حمله‌ور شد، انجمن شهر میترسید یهودیان دسته جمعی از آن شهر کوچ کنند و آن شهر از رونق بیفتد؛ یک نایب کلانتر گزارش داد که بدون آنان، «بازرگانی بوردو و همه آن ایالت ناچار به نابودی کشیده خواهد شد.» لویی چهاردهم جامعه یهودیان مس را در حمایت خود قرار داد؛ هنگامی که قضات محلی یک تن یهودی را (۱۶۷۰) به اتهام کشتن یک کودک در مراسم دینی خود به مرگ محکوم کردند، آن پادشاه حکم محکومیت دادگاه را به عنوان یک جنایت قضایی محکوم کرد و دستور داد که، از آن پس، اتهامات جنایی علیه یهودیان به شورای سلطنتی احاله شوند. در اواخر دوران سلطنت لویی، و در زمانی که جنگ‌های جانشینی اسپانیا فرانسه را به لبه پرتگاه ورشکستگی کشانده بود، ساموئل برنار، یکی از کارشناسان امور مالی یهودی، تمام ثروت خود را در اختیار شاه گذاشت، و آن پادشاه مغرور از کمک «بزرگترین بانکدار اروپا» سپاسگزاری کرد.

## II- اورشلیم هلندی

مهاجرت یهودیان از اسپانیا و پرتغال در انتقال سیادت بازرگانی از آن کشورها به هلند نقشی داشت؛ هرچند که بعضی اوقات در آن مبالغه می‌شود. یهودیان تبعیدی نخست به آنورس آمدند؛ ولی در ۱۵۴۹ شارل پنجم دستور داد تا کلیه یهودیان مارانویی که در عرض پنج سال گذشته از پرتغال آمده‌اند از فروبومان بیرون رانده شوند. شهرداران آنورس تقاضا کردند تا از این حکم معاف شوند؛ حکم اجرا شد و مهاجران جدید جستجو را برای برگزیدن محل سکونت از نو آغاز کردند. آنورس رونق بازرگانی خود را از دست داد، نه به جهت این مهاجرت جزئی، بلکه بر اثر مصیبت‌هایی که به علت جنگ‌های رهایی بخش و معاهده وستفالی، که سکلت را به روی کشتیرانی بست. آزادی ناقص ولی روزافزون مذهب در ایالات متحده یهودیان را به سوی شهرهای این کشور از قبیل لاهه، روتردام، هارلم و بیش از همه به آمستردام کشاند. یهودیان مارانویی در ۱۵۹۳ در آنجا پیدا شدند؛ چهار سال بعد، یک کنیسه در آنجا بنا کردند. عبری زبان مذهبی، و اسپانیایی و پرتغالی زبان روزمره شان بود. در ۱۶۱۵ پس از گزارشی که هوخو گروتیوس تنظیم و ارائه کرد، مقامات شهری رسماً جامعه یهودیان را مجاز دانستند و آزادی مذهب بخشیدند، ولی آنها را از ازدواج با مسیحیان و حمله بر دین مسیحی بر حذر داشتند؛ ترس و آشفتگی رهبران کنیسه، زمانی که ارتداد اوربل آکوستا و باروخ اسپینوزا بر اساس اعتقاد مسیحی اثر گذاشت، از همین امر ناشی شده بود.

در میان یهودیان آن بندر در حال توسعه بازرگانان بسیار ثروتمندی وجود داشتند. آنها بخش مهمی از بازرگانی هلند را با شبه جزیره اسپانیا و هند شرقی و غربی در دست گرفتند. یک

بار، در جشن ازدواج یک دختر یهودی، چهل نفر از میهمانان ثروتی بالغ بر ۴۰,۰۰۰,۰۰۰ فلورن با خود داشتند. در سال ۱۶۷۸، موقعی که ویلیام سوم، ستادها و در هلند، درگیر و دار طرح لشکرکشی به انگلستان و تسخیر تاج و تخت آن کشور بود، گفته میشود که ایساک سواسو ۲,۰۰۰,۰۰۰ فلورن بدون بهره به وی پرداخت و گفت: "اگر پیروز شدی، آن را به من پس خواهی داد، و در غیر این صورت، شایقم که آن را از دست بدهم." بعضی از یهودیان مال و ثروت خود را کاملاً عیان میساختند؛ داوید پینتو خانهاش را چنان پرزرق و برق آراسته بود که مقامات دولتی وی را ملامت کردند؛ باید اضافه کنیم که، با وجود این، خانواده پینتو میلیونها فلورن به موسسات خیریه یهودی و مسیحی کمک کردند. در پشت سر این فعالیت بازرگانی، یک زندگی فرهنگی نیز با دانشمندان، ریپها، پزشکان، شعرا، ریاضیدانان، و فلاسفه در جریان بود. مدارس وسایل تحصیل را تهیه میدیدند، و یک چاپخانه عبری نیز به دست منسی بن اسرائیل تاسیس یافت، و کتابها و جزوه های دینی بسیاری به چاپ رسیدند. آمستردام، تا دو قرن بعد از آن، مرکز خرید و فروش مطبوعات یهودیان بود. جامعه یهودیان پرتغالی در سالهای ۱۶۷۱-۱۶۷۵ به چهار هزار خانوار بالغ میشد و ترقیشان را با بنای کنیسه زیبایی، که هنوز هم یکی از جاهای دیدنی آمستردام به شمار میرود، نشان دادند. مشهور است که مسیحیان نیز در این اهدا سهم بودند. این زمان لحظه پرسعادت زندگی یهودیان جدید بود. این خورشید را لکه هایی نیز فرا گرفته بودند. در حدود سال ۱۶۳۰، اشکنازی یا یهودیان شرقی ۱ از لهستان و آلمان به هلند آمدند. آنها لهجه آلمانی خاص خویش داشتند و کنیسه های ویژه خود را بنا نهادند؛ به سرعت رو به افزایش گذاشتند و، در نتیجه، یهودیان سفارادی، که به برتری زبان، فرهنگ، لباس، و ثروت خود مباهات میکردند و ازدواج با یهودیان اشکنازی را نوعی ارتداد و کفر میپنداشتند، از آنها نفرت به دل گرفتند. در میان یهودیان سفارادی نیز تقسیم طبقاتی به وجود آمد: بازرگانان کوچک، و کفر میپنداشتند، از آنها نفرت به دل گرفتند. در میان یهودیان سفارادی نیز تقسیم طبقاتی به وجود آمد: بازرگانان کوچک، و بیچارگانی که تعداد شان رو به افزایش میرفت، "میلیونها" را، که اختیار سیاست و کارکنان کنیسه ها را در دست داشتند، محکوم میکردند. در یکی از هجونامه های آن زمان چنین آمده است: "دلار میندد و رها میسازد؛ نادانان را به مقامات عالیه اجتماعی میرساند." رهبران فرهنگی شائول لوی مورتیرا، ایساک آبو آب دافونسکا، و منسی بن اسرائیل مردانی توانا و درستکار، لیکن در کارهای سیاسی، مذهبی و اخلاقی محتاط و محافظهکار بودند. آنان همچون اسپانیاییهایی که مامور شکنجه پیشینیانشان بودند، جزمی شدند و با مراقبت شدید به تفتیش افکار بالقوه کفرآمیز پرداختند.

منسی بن اسرائیل با گشودن راه انگلستان به روی یهودیان، نام خود را در تاریخ باقی

---

(۱) اصطلاح "اشکناز" نخستین بار در "سفر پیدایش" (۱۰.۳) به عنوان نبیره نوح ظاهر میشود. در "صحیفه ارمیای نبی" (۵۱).  
(۲) نام کشوری است در آسیای باختری؛ در میان ریپهای قرون وسطی، به دلیلی ناشناخته، به آلمان اطلاق شده است؛ و اشکنازی مترادف با نام یهودیان آلمان، لهستان و روسیه آمده است.

گذاشت. وی در لاروشل از پدر و مادری مارانویی، که بتازگی از لیسبون آمده بودند، به دنیا آمد. در کودکی او را به آمستردام آوردند. با سعی و جدیت هرچه تمامتر به فراگرفتن زبانهای عبری، اسپانیایی، پرتغالی، لاتینی، و انگلیسی پرداخت، و در سن هجدهسالگی به مقام واعظی جماعت نوه شالوم برگزیده شد. با نوشتن کتاب آشتی دهنده، به منظور پایان دادن به اختلافاتی که در کتاب مقدس نوشته شده است، مایه خشنودی یهودیان و عیسویان را فراهم ساخت. با مسیحیان بسیاری مکاتبه میکرد و در میان آنان دوستان متعدد داشت از قبیل هوئه، گروتیوس، کریستینا ملکه سوئد، دیونیسیوس و سیوس که کتابش را به لاتینی برگرداند و رامبران که در سال ۱۶۳۶ صورتش را کشید. از همه مهمتر اینکه وی توجه رویابینان مسیحی را به سوی خود جلب کرد، زیرا در موعظه های خود میگفت که بزودی مسیحایی برای سلطنت بر دنیا ظهور میکند. منسی معتقد به قباله، و ایدئالیستی را زور بود که مینداشت بزودی اسباط دهگانه مفقود اسرائیل، که محتملاً هندیشمردگان امریکایی خواهند بود، پیدا و متحد خواهند شد، قوم یهود به انگلستان و اسکانندیناوی راه خواهد یافت، و ارض مقدس با همه شکوه مسیحایی خود به اسرائیل باز گردانده خواهد شد. پیرایشگران اصحاب سلطنت پنجم در انگلستان با منسی مکاتبه میکردند و با وجودی که مسیحای آنها مسیحای او نبود، از نظریاتش مبنی بر ظهور نزدیک سلطنت الاهی استقبال میکردند. در پی این تشویق، رساله امید اسرائیل را انتشار داد (۱۶۵۰) و در آن تقاضا کرد به یهودیان اجازه ورود مجدد به انگلستان داده شود. برای ترجمه لاتینی این رساله، مقدمهای خطاب به پارلمنت انگلستان نوشت و شرح داد که، بنا به پیشگوییهای کتاب مقدس، یهودیان پس از پراکنده شدن در چهار گوشه دنیا، میتوانند به سرزمین اصلی خود برگردند. و در نتیجه از دولت انگلستان تقاضا کرد که در جهت تحقق این شرایط اولیه به یهودیان اجازه دهد به انگلستان بروند و آزادانه به انجام مراسم دینی و بنای کنیسه هایشان پردازند. خود نیز اظهار امیدواری کرد به وی اجازه داده شود به انگلستان برود و زمینه را برای تاسیس جامعه عبرانی مهیا سازد. کرامول با این تقاضا موافق بود و گفت: "علاقه من به این مردم بیچاره، که برگزیده خدایند و خدا قانون خود را به آنان داد، بسیار است." لرد میدل سکس، شاید به نمایندگی پارلمنت، نامه تاییدیه و تشکر آمیز "به برادر عزیز، فیلسوف عبرانی، منسی بن اسرائیل" نوشت. سفیر کبیر انگلستان در هلند به دیدار منسی رفت، و با موسیقی و دعای عبرانی، از وی استقبال به عمل آمد (اوت ۱۶۵۱). لیکن پارلمنت انگلستان در ماه اکتبر قانون کشتیرانی را مستقیماً به قصد بازرگانی هلند وضع کرد. رقابت بازرگانی به نخستین جنگ هلند منتهی شد (۱۶۵۲-۱۶۵۴) و منسی ناچار شد اندکی بیشتر صبر کند. "پارلمنت بریون" تقاضای مجددش را با موافقت دریافت کرد (۱۶۵۳). امان نامه‌های برایش فرستاد و پس از برقراری صلح، کرامول دعوت را تایید کرد، و در ماه اکتبر ۱۶۵۵، منسی و پسرش به انگلستان رهسپار شدند.

در فاصله بین تبعید یهودیان از انگلستان در سال ۱۲۹۰ تا به قدرت رسیدن کرامول در سال ۱۶۴۹، هیچ یهودی را قانوناً به انگلستان راه ندادند. عده معدودی یهودی پیلهور در روستاها، و تعدادی بازرگان و پزشک در شهرها دیده میشدند؛ ولی آنچه که انگلیسیهای دوره الیزابت از یهودیان میدانستند یا مینداشتند از ادبیات یا شایعات مسیحی سرچشمه میگرفت. از روی همین منابع بود که مارلو باراباس خود، و شکسپیر شایلاک خویش را تجسم بخشیدند.

عدهای از منتقدان فکر کردهاند که شکسپیر به پیشنهاد گروه نمایشهای خود، که میخواست از طوفان احساسات ضد یهودی سال ۱۵۹۴ به سبب اعدام رودریگو لوپش در انگلستان سود جوید، تاجر ونیزی را نوشت. این شخص به قصد مسموم کردن ملکه الیزابت متهم شده بود، و به سال ۱۵۹۴ او را به دار آویختند.

لوپش که از پدر و مادری یهودی در پرتغال به وجود آمده بود، در سال ۱۵۵۹ در لندن مستقر شد و در حرفه پزشکی به مقامی بزرگ رسید. وی پزشک خاص ارل آولستر بود و متهم شده بود که در مسموم کردن دشمنان این شخص با وی همدست بوده است. در ۱۵۸۶ پزشک مخصوص ملکه شد. از میان بیمارانی که به وی مراجعه میکردند یکی نیز دومین ارل آولستر بود که چون نوع بیماری وی را نزد دیگران فاش کرد، با وی دشمن شد. در حدود سال ۱۵۹۰ در دسیسهای که از طرف دربار اسپانیا علیه دون آنتونیو، مدعی تاج و تخت پرتغال، ترتیب داده شده بود با فرانسیس والسینگم همدست شد، و ظاهراً جاسوسان فیلیپ دوم یک انگشتری الماس به ارزش ۱۰۰ پوند به وی داده بودند. در سال ۱۵۹۳ استبان داگاما را در خانه لوپش به اتهام توطئه علیه جان آنتونیو دستگیر میکنند؛ چند نفر دیگر نیز بازداشت میشوند، و طی اعترافات چند، لوپش هم در توطئهای علیه الیزابت متهم میشود. اسکس که پشتیبان آنتونیو بوده است محاکمه لوپش را عهدهدار میشود، لوپش را زیر شکنجه قرار میدهند، و وی اعتراف میکند که ۱۵,۰۰۰ دوکا به وی داده شده است تا ملکه را مسموم کند، ولی مدعی میشود که منظورش صرفاً این بوده است که پادشاه اسپانیا را جریمه کند. او و دو نفر دیگر را به ترتیب به دار میزنند، غرق میکنند، و شقه میکنند. در دم آخر، در میان استهزای تماشاچیان، اعلام میکنند که ملکه را مانند عیسای مسیح دوست میداشته است. شکسپیر، که با اسکس دوست بوده است، تاجر ونیزی را دو ماه پس از این اعدام مینویسد؛ و مسلماً بسیاری از تماشاگران متوجه شدند که قربانی مورد نظر شایلاک (شخصیت یهودی آن داستان) هم آنتونیو نام داشته است. گسترش کتاب مقدس، که با نسخه شاه جیمز تسریع شده بود، احساسات ضد یهودی را با آشنا کردن بیشتر انگلستان با عهد قدیم تعدیل کرد. عقاید و احساسات عبرانیان باستان صمیمانه در افکار و گفتار پیرایشگران رسوخ یافتند. اینان جنگهای یهودیان را مشابه جنگهای پیشین

خودشان علیه چارلز اول میپنداشتند؛ به هر حال یهوه، رب الجنود، بیش از فرشته صلحی که در عهد جدید وصفش رفته است، با نیازمندیهایشان تناسب داشت. بسیاری از سربازان هنگ پیرایشگر در پرچمشان شیر یهودا داشتند و سربازان آهنین کرامول، در هنگامی که به سوی نبرد میرفتند، سرودهای کتاب مقدس میخواندند. پیرایشگران، که ادبیات با شکوه عهد قدیم را به عنوان "کلمه خدا" پذیرفته بودند، ناچار شدند که یهودیان را قومی بدانند که خداوند نخستین بار آنان را برای دریافت الهامات خود برگزید؛ واعظی به مستمعان خود گفته بود که یهودیان را باید به عنوان برگزیدگان خداوند محترم بشمرند، و بعضی از طرفداران برابری خودشان را یهودی میخواندند. بسیاری از پیرایشگران بر این عقیده بودند که تایید آشکار مسیح از شریعت موسی از نفی آن توسط بولس مهمتر است و در نتیجه، بر کلیه مسیحیان انجیلی واجب کردند که از آن شریعت پیروی کنند؛ یکی از رهبران پیرایشگر، به نام سرلشکر تامس هریسن، از دستیاران نزدیک کرامول، پیشنهاد کرد شریعت موسی را در قانون انگلیس بگنجانند.

در ۱۶۴۹ لایحهای به مجلس عوام آوردند تا روز خداوند را از روز یکشنبه کفار به روز سبت یا شنبه یهودیان تغییر دهند. پیرایشگران میگفتند که انگلیسیها نیز اکنون مردمان برگزیده خداوندند. در زمان سلطنت جیمز اول (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، گروه کوچکی از مارانوها در لندن سکنا گزیده بودند، اینان نخست در مراسم دینی مسیحیان شرکت میجستند، لیکن بعدها کمتر میکوشیدند ایمان خود را به دین یهود مخفی نگاه دارند. کارشناسان امور مالی یهودی، از قبیل آنتونیو کارواخال، در تامین نیازمندیهای پولی پارلمنت طویل و مشترکالمنافع سهیم بودند. زمانی که کرامول به قدرت رسید، از بازرگانان مارانویی به عنوان منبع اطلاعات اقتصادی و سیاسی در باره هلند و اسپانیا استفاده میکرد. او به رونق بازرگانی هلند، که قسمتی از آن مدیون ورود سیلاسا و پیوستگی یهودیان بود، رشک میکرد. کرامول بلافاصله پس از ورود منسی بن اسرائیل به انگلستان، او را به حضور پذیرفت و اقامتگاهی در لندن در اختیار وی گذاشت. منسی عریضهای تقدیم داشت و در روزنامه ها نیز "اعلامیه" ای انتشار داد و تقاضای تامین مذهبی دفاع یهودیان را برای ورود به انگلستان در آن تشریح کرد. او شرح داد که چرا یهودیان به علت ناتوانیهای قانونی و طبیعی و عدم تامین مادی ناچار شدهاند که از کشاورزی دست بردارند و به تجارت روی بیاورند. نیز اشاره کرد که یهودیان آمستردام بیشتر از راه سرمایهگذاری تجاری زندگی میکنند تا از راه وامدهی و رباخواری نمیکند، بلکه پولهای خود را در بانک نگاه میدارند و به پنج درصد سودی که به سپرده هایشان تعلق میگیرد راضیند. وی بی اساس بودن این افسانه را که یهودیان کودکان مسیحی را میکشند تا از خونشان در مراسم مذهبی استفاده کنند ثابت کرد. به مسیحیان اطمینان داد که یهودیان اصراری ندارند که کسی را به آیین خود برگردانند. او چنین نتیجه گرفت که



یهودیان را بدین شرط به انگلستان راه دهند که سوگند وفاداری به سلطنت یاد کنند؛ آزادی مذهب به آنها اعطا شود و از جور و ستم در امان باشند، و اختلافات داخلیشان به توسط رییها و طبق قانون خودشان، بدون اینکه منافی قانون و منافع انگلستان باشد، حل و فصل گردند. کرامول در چهارم دسامبر ۱۶۵۵ کنفرانسی از قضات، صاحبمنصبان، و روحانیان در وایتال تشکیل داد تا در مورد ورود یهودیان تصمیم بگیرد. خود وی از این عقیده، نه از نظر بازرگانی، بلکه از نظر مذهبی، با قدرت و فصاحت پشتیبانی کرد: انجیل اصلی را باید به یهودیان آموخت، لیکن "اگر آنها را آزادانه در میان خود راه ندهیم، آیا میتوانیم انجیل را به آنان بیاموزیم" استدلالهای وی با علاقه چندانی رو به رو نشدند. روحانیان اصرار داشتند که یهودیان در قلمرو مشترکالمنافع مسیحیت جایی ندارند؛ نمایندگان بازرگانی ایراد میگرفتند که بازرگانان یهودی تجارت و ثروت را از دست مردم انگلیسی میربایند. کنفرانس رای داد که یهودیان نمیتوانند در انگلستان منزل بگیرند، "مگر به رضایت ضمنی عالیجناب." اکثریت مردم با دادن این اجازه ورود مخالفت میکردند. شایع شده بود که اگر به یهودیان اجازه ورود به انگلستان بدهند، کلیسای جامع سنت پول را به کنیسه مبدل خواهند ساخت. ویلیام پرین، که بیست و هفت سال پیش از آن با انتشار رساله هیستریو ماستیکس ضد نمایشهای تئاتری غوغایی به پا کرده بود، اکنون نیز با انتشار رسالهای تقاضای درنگ در صدور حکم موافقت با ورود یهودیان کرد و اتهام پیشین را علیه یهودیان، مبنی بر اینکه آنان سکھساز قلب و قاتل کودکان هستند، از نو مطرح ساخت (۱۶۵۵-۱۶۵۶). تامس کالیر، که یک پیرایشگر احساساتی بود، به پرین پاسخ گفت، ولی با اصرار بر اینکه به یهودیان باید همچون بندگان برگزیده خدا احترام گذاشت، این دعوی را بیاثرباش کرد. منسی خودش با نوشتن یک دفاعیه (۱۶۵۶) از مردم انگلیس تقاضای عدالتخواهی کرد؛ آیا آنها "این اتهام وحشتناک و حیرتانگیز... را که میگویند یهودیان عید نان فطیر خود را [با] خون کودکان مسیحی، که فقط به این خاطر میکشند، جشن میگیرند واقعا باور میکنند" او نشان داد که چه سان در طول تاریخ شاهدان دروغین چنین اتهاماتی بیاساس را علیه یهودیان عنوان کردهاند یا بر اثر شکنجه وادار به انجام چنین کاری شدهاند؛ و چه بسا اوقات معلوم شدهاست که اتهام یهودیان بیگناهی که به این خاطر اعدام شدهاند کاملاً بی اساس بوده است.

سرانجام با ایمان و شوری موثر چنین نتیجه گرفت:

از مردم بسیار شرافتمند انگلستان عاجزانه تقاضا دارم که دلایلم را به گونه منصفانه و عاری از غرض ملاحظه کنند... و مرا مشمول عطوفت و لطف خود قرار بدهند؛ و از خداوند ملتمسانه مسئلت دارم تا در ظهور زمانی که به وعده صنفیا ۱ همگان اسم یهوه را بخوانند و به یک دل او را عبادت نمایند تسریع کند؛ همچنانکه او یک اسم دارد و عیدش نیز یکسان است، باشد که همه از لطف خداوند (که همیشه خجسته باد!) و تسلی صهیون برخوردار شویم.

---

(۱) کتاب "صحیفه صنفیای نبی" (۹۰۳).م.

نه این تقاضا توانست رضایت مردم انگلستان را جلب کند و نه منسی توانست اجازه رسمی ورود یهودیان را تحصیل نماید. کرامول، که به حفظ دولت و جان خود علاقه‌مند بود، این مسئله را کنار گذاشت، ولی یک مقررری سالیانه به مبلغ ۱۰۰ پوند (که هرگز آن را نپرداخت) از خزانه دولتی برای منسی تعیین کرد. پسر منسی در سپتامبر ۱۶۵۷ درگذشت. منسی با عطیهای که از "پراتکتور" دریافت داشت. جسد پسرش را به هلند برد تا به خاک بسپرد. رسول انگلستان، که از رنج سفر و آلام درمانده شده بود، در بیستم نوامبر در میدلبورگ از دنیا رفت و حتی آن مقدار پولی را هم که کفاف هزینه کفن و دفنش کند به جای نگذاشت. او در حقیقت در این ماموریت شکست نخورده بود. بر طبق یادداشتی از دفتر خاطرات اولین، در ۱۴ دسامبر ۱۶۵۵ "یهودیان را اجازه ورود دادند". فرمان "پراتکتور" یا قانون مصوب پارلمنت بر بازگشت آنان صحه نگذاشت؛ بلکه، به طور روزافزون، با موافقت ضمنی کرامول، به آن کشور وارد شدند. وی در سال ۱۶۵۷ به یهودیان اجازه داد تا در لندن گورستان شخصی خود شان را، نه به شیوه مسیحیان، بلکه به صورت یهودیان، بسازند؛ کمی پس از آن، یک کنیسه افتتاح کردند و بآرامی به انجام مراسم دینی خود پرداختند. چارلز دوم پس از برگشت مجدد سلطنت، کمکهای مالی را که در هنگام تبعیدش در هلند از مندرس دا کوستا و عبرانیان دیگر دریافت داشته بود به خاطر آورد؛ به سودی که از جانب کارهای بازرگانی یهودیان لندن نصیب این شهر شده بود پی برد و در نتیجه، مهاجرت یهودیان را تقریباً نادیده گرفت. ویلیام سوم نیز که کمکهای یهودیان را به خاطر میآورد، علی رغم شکوه پیوسته بازرگانان و کشیشان انگلیسی، طریق مدارا در پیش گرفت. سالومن مدینا نخستین یهودی بود که بر اثر خدماتی که در مقام پیمانکاری ارتش ویلیام سوم و مارلبره انجام داده بود، به لقب سر مفتخر شد. دلالان یهودی تا سال ۱۷۱۵ در بازار سهام لندن وارد شدند و کارشناسان امور مالی یهودی قدرت کوچکی را در این سرزمین تشکیل دادند. در سال ۱۹۰۴ یهودیان انگلستان سیصدمین سال تولد منسی را جشن گرفتند.

#### IV- اشکنازی

علی رغم جنگهای صلیبی قرون وسطی و هزاران فراز و نشیب دیگر، در سال ۱۵۶۴ ماندگاه های یهودی مهمی در آلمان، مخصوصاً در فرانکفورت آم ماین، هامبورگ، و ورمس، وجود داشتند. اما "اصلاح دینی" آتش کینه مسیحیان را نسبت به این قوم غریبی که عیسی را به فرزندى خداوند قبول نداشتند نه تنها کمتر نکرد، بلکه دامن زد. در فرانکفورت یهودیان حق نداشتند، مگر به حکم ضرورت، از گتو بیرون بیایند یا مهمانان بیرون از شهر را، جز با اجازه دادگاه، بپذیرند؛ لباسشان میبایستی رنگ و نشان ویژه‌ای داشته باشد و خانه هایشان را با

علاماتی مخصوص، که اغلب عجیب و غریب نیز مینمود، مشخص میکردند. اغلب رشوهگیری مقامات شه... آنها را از تحمل این اهانتها معاف میداشت، لیکن دشمنی مردم عامی خطری بود که همیشه جان و مال مردم یهود را تهدید میکرد. بنابراین، در سپتامبر ۱۶۱۴، هنگامی که اکثر یهودیان فرانکفورت به عبادت مشغول بودند انبوهی از مسیحیان به گتو آنها وارد شدند و پس از بهره بردن از یک شب غارت و چپاول و ویرانی، ۱۳۸۰ تن یهودی را ناچار کردند که فقط با لباسی که بر تن دارند از شهر بیرون بروند. چند خانواده مسیحی به فراریان پناه و آذوقه دادند، و اسقف اعظم شهر ماینس شهرداری فرانکفورت را ناگزیر کرد تا آنان را به خانه هاشان برگرداند، غرامت خساراتشان را به آنان بپردازد، و رهبر شورشیان را به دار بیاویزد. یک سال پس از آن در شهر ورمس شورش مشابهی یهودیان را از شهر بیرون راند و به کنیسه و گورستانشان بیحرمتی شد.

ولی اسقف اعظم ورمس و لاندگراف هسن-دارمشتات به تبعیدیان پناه دادند و برگزیننده کاخشین از بازگشتشان ح... کرد. رویهمرفته روحانیان و کشیشان طبقات بالاتر به رواداری مذهبی تمایل داشتند، لیکن کشیشان و طبقات پایینتر باسانی و تحت تاثیر جذبه آنی نفرت قرار میگرفتند. ناتوانی و بیحقوقی دیرینه، حتی زمانی که تخفیف مییافت، همیشه بر یهودیان سایه افکنده بود و آزار و توهین جزو احتمالات روزانه به شمار میرفت. بعضی از مسیحیان متعصب کودکان یهودی را از آغوش مادرشان میربودند و جبرا آنها را تعمیم میدادند اگر جهالت نبود، تاریخ نیز به وجود نمیآمد.

جنگهای سی ساله تا حدودی یهودیان آلمان را از صدمه دور نگاه داشت. پروتستانها و کاتولیکها چنان سرگرم کشتار یکدیگر بودند که تقریباً فراموش کرده بودند که یهودیان را، حتی موقعی که اینان به آنها پول قرض داده بودند، بکشند. امپراطور فردیناند اول مقررات سنگینی علیه یهودیان اتریش وضع، و آنها را مجبور کرده بود از بوهم بیرون بروند (۱۵۵۹)، لیکن فردیناند دوم از آنان پشتیبانی کرد، اجازه داد تا در شهر کاتولیکی وین کنیسه بنا کنند، نشان مخصوص را از میان ببرند و به بوهم باز گردند. یهودیان بوهم قول دادند که سالانه ۴۰,۰۰۰ گولدن برای تامین هزینه های جنگی امپراطور بپردازند. فردیناند دوم، برای اینکه از مسیحیانی که از رواداری مذهبی وی گلهمند شده بودند دلجویی کرده باشد، دستور داد تا یهودیان پراگ هر یکشنبه در مراسم دینی مسیحی شرکت جویند و برای آنان که تخلف کنند یا بخوابند جریمه هایی نیز معین کرد. ماندگاه های یهودی آلمان پس از صلح وستفالی سریعاً رو به افزایش گذاشت. طولانی بودن جنگ تعصب خشک و ایذا و آزار را تا حدودی بیاعتبار کرده بود، پس از شورش قزاقها در سال ۱۶۴۸ و کشت و کشتار یهودیان متعاقب آن، صدها یهودی از لهستان به آلمان آمدند. بین سالهای ۱۶۷۵ و ۱۷۲۰ به طور متوسط سالی ۶۴۸ بازرگان یهودی در بازار مکاره لایپزیگ شرکت میجستند. شاهزادگان آلمانی در اداره امور مالی و سازمان تدارکات ارتش و دربار

خود از وجود یهودیان استفاده میکردند. روی همین اصل بود که ساموئل اوپنهایمر امور مالی امپراطوری را در لشکرکشیهای اواخر قرن هفدهم اداره میکرد و سامسون ورتهایمر بر امور کارپردازی ارتش امپراطور در جنگ جانشینی اسپانیا نظارت داشت. نفوذ ملکه مارگارت ترزا، که در اسپانیا به دنیا آمده و یسوعی مسلک بود، بر شوهرش لئوپولد اول موجب طرد یهودیان از اتریش شد، لیکن فردریک ویلهلم، برگزیننده بزرگ، بسیاری از این تبعیدها را به براندنبورگ راه داد و جامعه یهودیان در برلین یکی از بزرگترین جوامع یهودینشین اروپا شد.

یهودیان اروپای مرکزی از قرن دوازدهم به توسعه زبان خود، یدیش (یودیش)، که بیشتر از آلمانی مخلوط با عبری و اضافات اسلاوی تشکیل یافته بود و آن را به خط و شیوه عبری مینوشتند، پرداختند. یهودیان باسواد به تحصیل عبری ادامه دادند، لیکن نشریات غیردینی اشکنازی غالباً به زبان یدیش تهیه میشد. ادبیات یدیش، که از طنز و احساسات خاص بومی غنی شده بود، ظهور کرد. داستانهای عامیانه‌ای که از قرون و کشورهای باستانی دست به دست گشته بودند، یا نمایشهای کوتاه سرورانگیز جشنهای بهاری و ضربالمثل‌های خردمندانه خانوادگی ("یک پدر از ده فرزند نگهداری میکند، ولی ده فرزند یک پدر را نگه نمیدارند") بر غنای آن میافزودند. این ادبیات تا پیش از ۱۷۱۵ فقط به وجود یک نویسنده به نام الیاس بوخور افتخار میکرد که در زبان عبری ادیب بود، به زبان یدیش شعر میسرود، رمانسهای خیالی به نظم هشت و تدی مینوشت، و مزامیر را به شیوه صحبت‌های روزمره عامیانه درآورد. اسفار خمسه به زبان یدیش در سال ۱۵۴۴، یعنی فقط پانزده سال پیش از انتشار کتاب مقدس آلمانی لوتر، منتشر شد و ترجمه کامل کتاب عهد قدیم به زبان یدیش در سالهای ۱۶۷۹-۱۶۷۶ در آمستردام انتشار یافت. یهودیان آلمانی اکنون در راه رهبری فرهنگی قوم خود گام بر میداشتند. یهودیان در قرن دهم از راه آلمان به لهستان وارد شدند. با وجود کشتارهای گاه و بیگاه، تحت حمایت دولت ترقی کردند و تعدادشان افزایش یافت. در سال ۱۵۰۱ حدود پنجاه هزار یهودی در لهستان میزیستند که در سال ۱۶۴۸ به پانصد هزار نفر بالغ شدند. طبقه اشراف (زلاچتا)، که بر مجلس ملی لهستان نفوذ داشتند، از یهودیان حمایت میکردند، زیرا مالکان پی برده بودند که اینان در جمع آوری مالالاجاره مالیاتها و نیز اداره املاک، افرادی شایسته‌اند. حکمروایان لهستان در قرنهای شانزدهم و هفدهم، به استثنای چند نفر، همه از آزادمنشترین شاهان زمان خود بودند. ستفان باتوری دو حکم صادر، وطی آنها به یهودیان حق بازرگانی اعطا کرد و اتهام خونریزی برای مراسم مذهبی را افتراپی ظالمانه دانست که دادگاه‌های

لهستان نمیاید به آن رسیدگی کنند (۱۵۷۶). اما دشمنی عامه مردم هنوز باقی بود. درست یک سال پس از این احکام، عده‌های به محله یهودینشین پوزنان یورش بردند، خانه‌ها را غارت کردند و بسیاری از یهودیان را کشتند. با توری مقامات شهری را به علت سهلانگاری در جلوگیری از این شورش جریمه کرد. سیگیسموند سوم به رواداری مذهبی شاهانه ادامه داد. دو عامل موجب شدند که دوران این حسن نیت دولتی پایان یابد. بازرگانان آلمانی در لهستان، که از رقابت یهودیان منزجر بودند، مردم را در شهرهای پوزنان و ویلنو به شورش علیه آنان وا داشتند و کنیسه‌های را ویران و خانه‌های یهودیان را چپاول کردند (۱۵۹۲)؛ آنان درخواستی مبنی بر "عدم رواداری مذهبی برای یهودیان" به شاه تسلیم کردند (۱۶۱۹). یسوعیان، که با توری آنها را به لهستان آورده بود و بلافاصله رهبری فرهنگی کاتولیکها را در لهستان عهده‌دار شده بودند، در مخالفت با این رواداری مذهبی به آن جهاد پیوستند. اتهام اجرای مراسم دینی همراه با قتل مورد تصدیق دولت قرار گرفت. در سال ۱۵۹۸ در شهر لوبلین جسد پسر بچه‌های را در باتلاقی یافتند و سه نفر یهودی به زور شکنجه اعتراف کردند که آنها او را کشته‌اند. آن سه یهودی را به ترتیب به دار آویختند، غرق کردند، و شقه کردند، و جسد آن پسر بچه را در یک کلیسای کاتولیک به عنوان یک شی دارای حرمت مذهبی نگاه داشتند. نوشته‌های ضد یهودی بشدت هرچه تمامتر رواج یافتند. در سال ۱۶۱۸، سباستیان میشینسکی اهل کراکو کتاب آینه تاج لهستان را انتشار داد و در آن یهودیان را به قتل کودکان، جادوگری، دزدی، کلاهبرداری، و خیانت متهم کرده و از مجلس ملی لهستان تقاضا کرده بود کلیه یهودیان را از لهستان اخراج کنند. این رساله چنان احساساتی در مردم برانگیخت که سیگیسموند ناچار شد آن را توقیف کند. یک پزشک لهستانی طبیبان یهودی را متهم کرده بود که کاتولیکها را تدریجا مسموم میکنند (۱۶۲۳). لادیسلاوس چهارم، شاه لهستان، به مقامات شهرداری دستور داد تا در برابر شورش عمومی از یهودیان حفاظت به عمل آورند؛ و برای اینکه از دشمنی مسیحیان بکاهد، به یهودیان دستور داد تا از همسایگی کردن با مسیحیان، بنای کنیسه‌های جدید، یا گشایش قبرستانهای جدید بدون جواز همایونی خودداری کنند. "سیم" در سال ۱۶۴۳ از کلیه بازرگانان خواست تا آنان که مسیحی هستند حداکثر منافع خود را به هفت درصد و یهودیان به سه درصد محدود سازند؛ در نتیجه، مسیحیان اجناسشان را از یهودیان میخریدند، و یهودیان، هم به منافع بیشتر میرسیدند و هم منفورتر میشدند. تعداد یهودیان لهستانی، علی‌رغم نفرتها، محدودیتها، رنجها، و محرومیتها، فزونی گرفت. آنها عبادتگاه‌ها و مدارس بنا نهادند؛ روایات ملی، اخلاقیات، و قوانین استوار دارنده خود را دست به دست انتقال میدادند؛ و ایمان آرامبخش خودشان را عزیز و گرامی میداشتند. مدارس ابتدایی به وسیله آموزگاران خصوصی، که حق تعلیم هر دوره تحصیل را از

والدین

دانشآموزان می‌گرفتند، تاسیس یافتند؛ جامعه یهود، برای دانشآموزان بیضاعت، از وجوه عمومی مدارس همگانی تاسیس کرد. آموزش ابتدایی برای پسران شش تا سیزدهساله اجباری بود. تحصیلات عالی در کالج (یشیباخ) تحت نظارت ریپها تدریس میشد. یکی از ریپهای معاصر آن دوره این سیستم تعلیمات را چنین تشریح میکند (۱۶۵۳):

هر جامعه یهودی از "باهورها" (دانشجویان کالج) نگاهداری میکرد و هر هفته مبلغ معینی پول به آنان میپرداخت ... هر یک از این "باهورها" میبایست حداقل به دو پسر بچه درس بیاموزد ... یک جامعه، که از پنجاه خانواده یهودی تشکیل مییافت، میبایستی حداقل از سی نفر از این جوانان و پسران نگاهداری کند؛ هر یک از خانواده ها خوراک و منزل در اختیار دانشجوی و دو دانشآموزش قرار میداد، و خود آن دانشجوی مثل هر فرزند خانواده سر میز آنها غذا صرف میکرد ... کمتر خانهای یافت میشد ... که "تورات" در آن تدریس نشود و رئیس خانواده یا فرزند ذکورش یا دامادش یا دانشجوی "یشیباخ"، که با آنان میزیست، در دانش یهودی خبره نباشد.

از دیدگاه بعدی و غیر روحانی ما، تحصیلات و ادبیات جامعه یهودی لهستان در حد تعالیم ریپها مقید بود و تقریباً به خواندن و فراگرفتن تلمود، کتاب مقدس، قباله، و زبان عبری محدود میشد. چون تلمود حاوی قوانین و تاریخ و مذهب قوم یهود بود، وسیله‌های برای تامین انضباط شدید و عمیق فکری به شمار میرفت؛ و جوامع ستم‌دیده بیشک چنین میپنداشتند که تنها آن ایمان شدید مذهبی و تحصیلی که از روایات و شعایر قوم ریشه گرفته باشد میتواند در مقابل فشارهای مداوم، رنجها، سختیها، و ناامنیها به آنان نیروی پایداری و تحمل بدهد.

یهودیان لهستانی، تا زمانی که تجدد آن قدر صورت نو به خود گرفت که بتواند به آنان آزادی یا مرگ بدهد، در حالت رکود قرون وسطایی باقی ماندند. سال ۱۶۴۸ سال یادآوری مخوفی از وضع پر مخاطره آنها در قلمرو مسیحیت به شمار میرفت. در لهیب شورشی که قزاقان علیه مالکان لهستانی یا لیتوانیایی به راه انداختند، یهودیانی که مباشر یا مامور مالیاتگیری این املاک بودند به دست شورشیان در آتش سوختند. در پریاسلاو، پیریاتین، لوبنی، و سایر شهرها هزاران یهودی، خواه آنان که در خدمت اشراف بودند، خواه آنان که نبودند، قتل عام شدند. بعضیها با گرویدن به آیین ارتدوکس یونانی، و عده‌ای نیز با پناه آوردن به تاتارهایی که آنها را به عنوان برده میفروختند، جان خود را از این مهلکه نجات دادند. خشم شدید و دیرینه قزاقان با خونخواری و درندگی باور نکردنی به غلیان آمده بود.

یک مورخ روسی چنین میگوید:

کشتار با شکنجه‌هایی وحشیانه آمیخته بود: قربانیان را زنده زنده پوست میکندند، دو نیم میکردند، تا سرحد مرگ به فلک میبستند، روی آتش زغال بریان میکردند، یا با آب جوش میسوزاندند ... اما با یهودیان به سنگدلی ترسناکتری رفتار میکردند. آنان به نابودی کامل محکوم بودند، و اگر کسی اندک شفقتی نشان میداد، به خیانت متهم میشد. قزاقان طومارهای قانون را از کنیسه‌ها بیرون میکشیدند و شرابخواران روی آنها به

پایکوبی میپرداختند. پس از آن، یهودیان را روی آنها قرار میدادند و با سنگدلی قصابی میکردند. هزاران کودک یهودی را به چاه انداختند یا زنده به گور کردند.

گفته میشود که تنها در یک شهر، شهر نیمیروف، شش هزار یهودی در این شورش از بین رفتند. در شهر تولچین هزار و پانصد یهودی را در یک پارک جمع و به آنان پیشنهاد کردند که میان گرویدن به دین مسیح یا مرگ یکی را برگزینند؛ اگر حرف وقایعنگار یهودی را باور کنیم، همه آن هزار و پانصد نفر مرگ را برگزیدند. میگویند که در شهر پولونویه دههزار(?) یهودی به دست قزاقان کشته، یا به دست تاتارها اسیر شدند. در سایر شهرهای اوکراین کشتارهای خفیفتری به وقوع پیوستند. هنگامی که قزاقان با ارتش لهستان روبرو شدند، به روسها پیوستند و لشکریان مسکوی در کشتار و نفی بلد یهودیان موگیلف، ویتبسک، ویلنو، و شهرهای دیگر، که از دست اهالی لیتوانی و لهستان خارج کرده بودند، با قزاقان همدست شدند.

حمله سال ۱۶۵۵ کارل دهم، پادشاه سوئد، به لهستان مشکل دیگری برای یهودیان به وجود آورد. آنان نیز، مثل بسیاری از لهستانیها، از سوئدیهای فاتح بدون مقاومت و به عنوان منجیانی که آنها را از دست روسهای وحشتناک رهایی دادهاند استقبال کردند. موقعی که ارتش تازه لهستان قیام کرد و سوئدیها را از آن کشور بیرون راند، به قتل عام یهودیان ایالات پوزنان، کالیش، کراکو، و پیوترکو پرداخت و فقط خود شهر پوزنان را در امان داشت. رویهمرفته این حوادث مصیبتبار، که در سالهای ۱۶۴۸-۱۶۵۸ در لهستان، لیتوانی، و روسیه به وقوع پیوستند، تا روزگار ما، از خونینترین روزهای تاریخ یهودیان اروپا به شمار میروند و از لحاظ وحشت و تلفات از قتل عام جنگلهای صلیبی و "مرگ سیاه" ۱ به مراتب پیشی گرفتند. یک برآورد محافظهکارانه نشان میدهد که ۷۱۹,۳۴ یهودی کشته شدند و ۵۳۱ جامعه یهود از بین رفتند. در همین دهه غمانگیز بود که مهاجرت دسته جمعی یهودیان از ممالک اسلاوی به ممالک اروپای باختری و امریکای شمالی آغاز شد و، در نتیجه، یهودیان در چهار گوشه جهان پراکنده شدند. در لهستان یهودیانی که جان به در برده بودند به سرخانه و کاشانه شان برگشتند و با بردباری به بازسازی جوامع ویران شده خود پرداختند. یان کازیمیر، شاه لهستان، اعلام کرد که تصمیم گرفته است تا سرحد امکان زیانهای ناشی از این مصایب را در مورد رعایای یهودی خویش جبران کند؛ قوانین حقوقی و تامینی جدیدی به سود آنها وضع، و مراکزی را که در این آشوبها بیش از همه زیان دیده بودند موقتا از پرداخت مالیات معاف کرد. اما دشمنی و کینه ملی و عقیدتی همچنان پای برجا بود و گاه به گاه به ترحم و دلسوزی مسیحی آراسته میشد. در سال ۱۶۶۰ دو ربی یهودی را بر مبنای اتهام همیشگی، یعنی کشتن انسان برای مراسم دینی که

---

(۱) نوعی طاعون که در قرن چهاردهم اکثر جمعیت اروپا را نابود کرد و چون خالهای سیاه روی بدن میگذشت، آن را "مرگ سیاه" نامیدند. -م.

اکثر پاپها از قبول آن خودداری ورزیده بودند، اعدام کردند؛ در ۱۶۶۳ یک عطار یهودی ساکن شهر کراکو، به اتهام بیاساس نوشتن انتقادی شدید و تلخ علیه پرستش مریم عذرا، پس از یک سلسله اعمال وحشیانه که دادگاه مقرر داشته بود، جان داد: لبش را بریدند، دستانش را سوزاندند، زبانش را از بیخ کندنند، و بدنش را هم روی آتش کباب کردند. پیشوای فرقه دومینیکیان از رم (۹ ژانویه ۱۶۶۴) به راهبان دومینیکی ساکن کراکو دستور اکید داد "از یهودیان نگونبختی که آماج اتهامات عدیده میشوند دفاع کنند." دانشآموزان یک مدرسه یسوعی در شهر لوفوف به محله یهودیان رفتند، صد نفر یهودی را کشتند، خانه ها را ویران کردند، و به کنیسه ها بیحرمتی روا داشتند (۱۶۶۴)؛ اما در شهر ویلنو محصلین یسوعی مذهب از یهودیان در برابر گروه شورشی محافظت کردند (۱۶۸۲) سوبیسکی جوانمرد کوشید تا از یهودیان لهستان دلجویی کند: حقوق از دست رفته را به آنها برگرداند، آنها را از قید اختیارات قانونی مقامات عالیه شهری که پیرو احساسات مردم بودند رها ساخت، و کلاترانی را که دادخواست یهودیان را به دربارش میآوردند با علاقه زیاد پذیرفت.

یهودیان لهستانی تا اواخر دوران سلطنت وی توانستند جای افراد از دست داده خود در آن دهه تلخ را پر کنند، لیکن وحشت آن تا چند نسل در خاطره یهودیان همچنان باقی ماند.

قانونا، تا پیش از ۱۷۷۲، هیچ یهودی در روسیه نبود. ایوان مخوف در پاسخ تقاضای سیگیسموند دوم، مبنی بر اینکه به یهودیان اجازه داده شود تا برای معامله و بازرگانی به روسیه بیایند، چنین اظهار عقیده کرد (۱۵۵۰):

مناسب نیست که به یهودیان اجازه دهیم با کالای خود به روسیه بیایند؛ چون بسیاری از مفاسد از آنان ناشی شدهاند؛ زیرا آنها گیاهان زهرآگین به قلمرو ما میآورند و روسها را از دین مسیح منحرف میکنند. بنابراین، وی به عنوان یک پادشاه، نباید بیش از این چیزی درباره یهودیان بنویسد.

موقعی که ارتش روسیه پولوتسک، شهر مرزی لهستان، را تسخیر کرد (۱۵۶۵)، ایوان مخوف دستور داد تا کلیه یهودیان محلی را یا به دین مسیح درآورند یا غرق کنند. روسها در جنگ ۱۶۵۴ با لهستان، از یافتن جمعیت بسیاری از یهودیان در شهرهای لیتوانی و اوکراین به شگفتی افتادند. آنها بعضی از این "کفار خطرناک" را کشتند و باقی را به اسارت به مسکو بردند، و این عده بودند که هسته مهاجر نشین کوچک و غیرقانونی یهود را بنا نهادند. پتر کبیر در سال ۱۶۹۸، در هلند، عریضه چند یهودی را، که اجازه ورود به روسیه را خواسته بودند، از طریق شهردار آمستردام دریافت داشت. او چنین جواب داد: ویتسن عزیز، تو که یهودیان را میشناسی و از اخلاق و عادات آنها نیز آگاهی داری؛ روسها را هم که میشناسی.

من هر دو رامی شناسم و باور کن هنوز زمان آن فرا نرسیده



است که این دو ملیت باهم درآمیزند. به یهودیان بگو که از پیشنهاد شان سپاسگزارم و نیز میدانم که خدمتشان برایم چقدر ارزش دارد، لیکن اگر قرار باشد که بین روسها زندگی کنند، دلم به حالشان خواهد سوخت.

سیاست روسیه در منع ورود یهودیان تا نخستین تجزیه لهستان ادامه داشت (۱۷۷۲).

## ۷- الهامهای ایمان

برای درک دشمنی مسیحیان با یهودیان لازم است. به نحوه پندار کاتولیکهای قرون وسطی و پروتستانهای نهضت اصلاح دینی نظر بیندازیم. آنها فقط مصلوب شدن مسیح را به خاطر داشتند، ولی آن جمعیت انبوه از یهودیان را به یاد نمیآوردند که سخنان مسیح را با خشنودی شنوده و در اورشلیم از وی استقبال کرده بودند.

آنها عیسی را مسیح و پسر خدا میدانستند؛ لیکن یهودیان در مسیح آن مسیحایی را که پیامبرانشان وعده داده بودند، یعنی نجاتگری که از اسارت رهایشان بخشد و از آنها دگر باره ملتی سرافراز و آزاد بسازد، نمیدیدند.

برای مسیحیان مشکل مینمود که اقلیتی را که یکتاپرستیش مثل یکتا پرستی دین اسلام چندان رقابت دوری با آنان داشت با رواداری برادرانه بنگرند. لیکن آن فریاد پرشوری که از کنیسه ها بر میخواست در عالم مسیحیت دو چندان انعکاس مییافت: “بشنو، ای اسرائیل! ادونای ۱، خداوندگار ما، یکی است!” آن ایمان غرورآمیز سامی همچون رجزی بود که اصول عقیده مذهبی مسیحیان را به مبارزه میطلبید؛ عقیده‌های مبنی بر اینکه “پسر آدم” که بر تارک صلیب مرده است در اصل و در حقیقت “پسر خدا”، و فداکاری لایزالش کفاره گناهان بشر بوده است. و گشاینده دروازه های بهشت. آیا در زندگی چیزی از آن ایمان ارزنده‌تر و برحقتر هست مسیحیان اروپا، برای حمایت از این ایمان، کوشیدند تا یهودیان را با موانع جغرافیایی، محرومیت سیاسی، سانسور فرهنگی، و محدودیتهای اقتصادی به انزوا بکشانند. یهودیان در هیچ جای اروپای پیش از انقلاب فرانسه حتی در آمستردام تابعیت و حقوق کامل نیافتند. از راه یافتن به مقامهای دولتی، ارتش، مدارس، و دانشگاه ها، و از انجام کارهای قضایی در دادگاه های مسیحی محروم بودند. مالیاتهای سنگین میپرداختند، به پرداخت وامهای اجباری محکوم بودند، و اموالشان هر آن در معرض ضبط بود. به علت محدودیت تملک زمین، و بر اثر احساس ناامنی همیشگی که آنان را ناچار میساخت تا پس انداز خود را به نقد یا کالای منقول تبدیل کنند، از کشاورزی به دور افتادند. آنان حق ورود به هیچ صنفی را نداشتند؛ چه اصناف، از حیث شکل و هدف، بعضا مذهبی بودند و شرکت در آنها مستلزم ادای سوگند و مراسم مسیحی

---

(۱) نام عبری خدا. -م.

بود. با قرار گرفتن در محدوده صنایع یا تجارت و امور مالی کماهمیت، خود را در این مشاغل نیز، به سبب ممنوعیتهای متفاوت در هر مکان و متغیر در هر زمان، عاجز و درمانده مییافتند: در یک محل حق پیلهوری نداشتند، در جایی نمیتوانستند کاسب باشند، و در شهری دیگر حق معامله چرم یا پشم از آنان سلب شده بود. در نتیجه، غالباً کاسبکاران کوچک، پیلهوران، فروشندگان کالاها یا پوشاک دست دوم یا نیمدار، خیاط، خدمتکار ثروتمندان خود، و یا صنعتگرانی بودند که برای یهودیان کالا-میساخند. یهودیان بینواتر، بر اثر این حرفه ها و اهانتیهای درون گتو، آن عادات لباس و گفتار، حيله ها و زیرکیهای معاملاتی، و افکار مخصوصی را که موجب بیزاری مردم و طبقات بالاتر از آنها شد کسب کردند و در خود پرورش دادند.

بالاتر از این اکثریت پست، ریبها، پزشکان، بازرگانان، و کارشناسان امور مالی قرار داشتند. فعالیتیهای صادرکنندگان و وارد کنندگان یهودی نقش مهمی در رونق هامبورگ و آمستردام داشت.

یهودیان، در نیمه نخست قرن هفدهم، یک دوازدهم بازرگانی انگلستان را در دست داشتند؛ در وارد کردن سنگهای قیمتی و منسوجات از مشرق زمین از دیگران جلوتر بودند؛ در کار بازرگانی بینالمللی، از پیوستگیهای خانوادگی خود در کشورهای متفرقه و از آگاهی وسیعی که در زبان داشتند استفاده میکردند؛ از راه های ویژه خود اطلاعات لازمه را کسب میکردند، و این امر بعضی اوقات آنان را در پیشگویی کردن درباره منافع بورس یاری میداد. ارتباطات خارج از کشور به آنان امکان میداد که اصول اعتبارات و بروات را توسعه دهند.

البته یهودیان مخترع سرمایه‌داری جدیدی نبودند؛ آن طور که مشاهده کردیم، این سیستم کاملاً مستقل از آنان و بیشتر از نظر صنعت، نه از نظر امور مالی، گسترش یافت، و حتی در امور مالی نیز، در مقایسه با خاندان مدیچی فلورانس گریمالدی جنووا، یا فوگر آوگسبورگ، نقش کوچکی داشتند. وام دهندگان یهودی بهره زیاد مطالبه میکردند، لیکن با مقایسه با بانکداران مسیحی در شرایط پرمخاطره مشابه، بهره آنان زیاد نبود. ذهن یهودی، که بر اثر سختی، فشار، و مطالعه حساستر شده بود، در معاملات بازرگانی و امور مالی به چنان باریکبینی و حس جویندگی دست یافت که رقبا هرگز نتوانستند آنها را از این بابت ببخشند. اصول اخلاقی یهودیان مثل اصول اخلاقی پیرایشگران، مالاندوزی را ناروا نمیدانست؛ ریبها آن را پشتوانه امور خیریه، عضله نیرودهنده کنیسه، و آخرین وسیله برای خریدن شاهان یا عوام آزارگر میدانستند. با همه این احوال، این هم صحیح است که در جوامع یهود آلمان، لهستان، و ترکیه کسانی یافت میشدند که ثروت را نه تنها وسیله نگهداری و حفظ طایفه خود میپنداشتند، بلکه آن را مایه آسایش روحی خود میدانستند و برای جمع‌آوری و انداختن آن از حيله و تدبیر بیش از وجدان استفاده میکردند و منظره فسادآلودی از ثروت فراوان را پیشچشم همگان خود میآوردند که از تجملات چشمگیر تیره و تار شده بود و فقط مقداری اندک از آن در امور خیریه به کار میرفت. در اطراف آنان، در گتوها، یک سوم

از کسانشان در محرومیتی چنان شدید میزیستند که تنها خیرات از گرسنگی نجاتشان میداد. دین یهودیان، همچون خصوصیات اخلاقیشان. به فقر و درون نگری و زنگی حقارتآمیز درون گتوها دچار شده بود. ریبها، که در قرون وسطی مردانی شجاع و دانشمند بودند، در این دوران به هواداران نوعی رازوری بدل شده بودند که از دوزخ عذاب و فقر به ملکوت رویاهای امید بخش پناه میبردند. تلمود در قرون وسطی، به عنوان روح آیین یهود، جایگزین کتاب مقدس شده بود. اکنون قباله جای تلمود را گرفت. یک نویسنده فرانکفورتی قرن هفدهم مدعی است که در زمان وی ریبهای بسیاری بودند که کتاب مقدس را هرگز ندیده بودند. سلیمان لوریا مشخص این انتقال و دگرگونی بود. وی از تلمود آغاز کرد و رساله یم شل شولمو (دریای سلیمان) خود را بر آن اساس نوشت، ولی حتی افکار هوشمندانه و تیزبین وی سرانجام به قباله تسلیم شد. این "روایات رمزی" متعلق به رازوران یهودی قرون وسطی بودند، که معتقد بودند که به آن وحی الاهی دست یافته‌اند که در نماد ارقام، حروف، کلمات، و از همه مهمتر در حروفی که نام بیان ناکردنی یهوه را تشکیل داده‌اند نهفته بود. دانشپژوهان ساکن گتو یکی پس از دیگری خودشان را در این پندارها غرقه میکردند، تا اینکه سرانجام یکی از آنان چنین فتوا داد که کسانی که از حکمت پنهانی قباله، غفلت کنند سزاوار تکفیرند. یکی از مورخان بزرگ کنونی یهود میگوید: "قباله، مانند انگل، زندگی دینی یهود را در قرن شانزدهم و هفدهم دچار خفقان کرده بود. تقریباً همه ریبها و رهبران جوامع یهودی ... به دامش گرفتار آمده بودند." چه آنان که در آمستردام بودند و چه آنهایی که در لهستان و فلسطین میزیستند.

در نظر یهودیانی که این چنین پراکنده شده بودند، و چه بسا بینوایی کشیده و بهتانها به آنها زده شده بود، اعتقاد و ایمان به ظهور عاجل مسیحایی که آنان را از این بینوایی برهاند و به سرفرازی و عزت سوق دهد نوعی پایه و شالوده زندگی به شمار میرفت. مایه کمال تاسف است که در قرون پیدرپی میسینیم که یهودیان شیادان یا متعصبانی را به عنوان این منجی منتظر پذیرفته‌اند. در جایی دیگر هم دیدهایم که چگونه، در سال ۱۵۲۴، عبرانیان مقیم مدیترانه داوود راوبینی اهل عربستان را، که حتی خود چنین ادعایی نکرده بود، به مسیحایی پذیرفتند. اکنون، در ۱۶۴۸، یک یهودی اهل از میر به نام سبتای صوی اعلام داشت که وی همان منجی موعود است. او جسمنا شخص برگزیده قابل تحسینی بود: بلند قامت، خوشاندام، زیبا بود و مو و ریش سیاه جوانان یهودی اسپانیا را داشت. چون از طریق نوشته‌های سلیمان لوریا مجذوب قباله شده بود، به این امید که درخور وحی کامل "روایات رمزی" قرار گیرد، خود را به زهد و کف نفس سپرد. به جسمش ریاضت میداد و پی در پی و در همه فصلها در دریا استحمام میکرد و خود را چنان پاکیزه نگاه میداشت که پیروانش از بوی خوش جسمش شادمان میشدند. به زنان علاقهای نشان نمیداد: به پیروی از رسوم یهود، در سنین کم ازدواج کرد، لیکن همسرش به

سبب احترازش از انجام وظایف زناشویی از وی طلاق گرفت. همسری دیگر گرفت، و همان نتیجه مجدداً به بار آمد. جوانان به دورش حلقه زدند، از لحن شیرین قباله خواندندش تمجید کردند، و از خود میپرسیدند که آیا او از قدیسان فرستاده شده الاهی نیست، پدرش از آن گروه مردمان بود که به ظهور مسیحا تا قبل از سال ۱۶۶۶ ایمان داشتند. سبتای میشنید که مردم میگویند مهدویت در شخص پاکروان و مقدس و خدانشناس، قباله خوانده، و کسی که بتواند همه خوبان را در قلمرو سلطنت هزارساله مسیح گرد آورد تجلی خواهد کرد. این اندیشه در سبتای نضج گرفت که وی، که از برکت ریاضتکشی تزکیه شده‌است، همان منجی الاهی است. صوهار، یا متن قباله قرن سیزدهم، سال ۵۴۰۸ تقویم یهودی (۱۶۴۸ مسیحی) را سال افتتاح دوران رهایی تعیین کرده بود. در آن سال سبتای، که بیست و دو ساله بود، خود را مسیحا خواند. گروه اندکی از مریدان ادعایش را باور کردند. جامعه ریهی از میر آنها را به اتهام الحاد محکوم کرد؛ چون پافشاری کردند، آنان را تبعید نمودند. سبتای به سالونیک رفت و، طی یک مراسم قباله‌های، خود را به عقد تورات در آورد؛ ریهی‌های سالونیک او را از شهر بیرون راندند. به آتن و بعد به قاهره رفت و در آنجا مردی ثروتمند به نام رافائل چلبی به پشتیبانی از وی برخاست؛ از آنجا به اورشلیم آمد و در آنجا زهدش ریهی‌ها را نیز تحت تاثیر قرار داد. جامعه یهودی اورشلیم، که به علت قطع صدقه‌هایی که از یهودیان مصیبت دیده او کرایین میگرفت به فقر و بینوایی دچار شده بود، سبتای را برای تحصیل اعانه روانه قاهره کرد. وی از آنجا نه تنها با پول برگشت، بلکه زن سومش سارا را، که زیبایش دعاوی سبتای را تحتالشعاع قرار داده بود، با خود به اورشلیم آورد. سر راه، در غزه، ثروتمند دیگری به نام ناتان غزهای به جمع او پیوست، که او نیز خود را ایلیا (الیاس) میخواند و میگفت که برای هموار کردن راه مسیحا مجدداً به دنیا آمده‌است و مسیحا در عرض یک سال سلطان عثمانی را بر میاندازد و ملکوت آسمان را برقرار میسازد. هزاران یهودی که به وی ایمان آورده بودند به ریاضت پرداختند تا کفار گناهانشان را بدهند و سزاوار ورود به بهشت شوند. سبتای در ۱۶۶۵ به از میر بازگشت، در روز اول سال نو یهودی به کنیسه وارد شد، و یک بار دیگر خود را مسیحا خواند. در این حال جمعیت انبوهی که از سرور و شادی دیوانه شده بودند مدعای او را پذیرفتند. هنگامی که یک ربی پیر سبتای را شاید خواند، او دستور داد تا او را از از میر بیرون کنند. گسترش خبر ظهور مسیحا در آسیای باختری جوامع یهودیان را سخت تکان داد. بازرگانان مصری ایتالیایی، هلندی، آلمانی، و لهستانی این خبر خوش را به سرزمینشان بردند و از معجزات روزافزونی که به سبتای نسبت میدادند تعریفها کردند. تعداد اندکی از یهودیان در تردید بودند، ولی هزاران نفر دیگر، که تحت تاثیر پیشگوییها و امیدواریهای پر اشتیاق قباله‌های قرار گرفته بودند، باور کردند. حتی عده‌ای از مسیحیان نیز در این شادمانی شرکت جستند و

معتقد شدند که این مسیحی‌های از میری همان مسیح است که دوباره زنده شده است. هنری اولدنبورگ در نامه‌های که از لندن برای اسپینوزا نوشت (دسامبر ۱۶۶۵) گزارش داد: "در اینجا همه شایع کرده‌اند که اقوام بنی اسرائیل، که بیش از دو هزار سال است پراکنده‌اند، به کشور شان باز میگردند. معدودی باور میکنند، لیکن بسیاری آرزومند آند... اگر این خبر صحیح باشد، در همه چیز انقلاب روی میدهد." در شهر آمستردام ریه‌های بزرگ از سبتای جانبداری کردند؛ ظهور ملکوت آسمان را با آواز و رقص در کنیسه جشن گرفتند؛ و کتابهای دعا چاپ کردند تا به مومنان توبه و سرودهایی را بیاموزند که مقدمات ورود به ارض موعود است. در کنیسه‌های هامبورگ یهودیان مومن، از هر سن و سال، در حالی که طومارهای تورات را در دست داشتند، به رقص و پایکوبی پرداختند. در لهستان بسیاری از یهودیان خانه‌ها و داراییشان را رها کردند و دست از کار کشیدند و گفتند که مسیحا شخصا بزودی می‌آید و آنان را پیروزمندانه به اورشلیم باز میگرداند.

هزاران یهودی و بعضی اوقات تمام یک جامعه، مثل آوینیون آماده عزیمت به فلسطین شدند. در از میر بعضی از پیروان سبتای که میدیدند مردم از همه سوی می‌آیند و با پیشوایشان بیعت میکنند، به چنان شوق و هیجانی دچار شدند که پیشنهاد کردند که از این پس دعای یهودیان به جای یهوه خطاب به "نخستین پسر خداوند، سبتای صوی، مسیحا و منجی" خوانده شود (مسیحیان نیز دعا را بیشتر خطاب به مسیح یا مریم عذرا میخواندند تا خداوند). از شهر از میر به همه یهودیان پیغام دادند که تعطیلات سوگواری یهود را از این پس به جشن و سرور تبدیل کنند، و بزودی کلیه دستورات شاق شریعت موسی، در پناه امنیت و سرور ملکوت آسمان، از میان خواهد رفت.

ظاهراً خود سبتای نیز به نیروهای معجزه‌آسای خود معتقد شده بود. اعلام کرد که قصد دارد به قسطنطنیه برود تا محتملاً به پیشگویی غزه‌های، مبنی بر اینکه مسیحا میتواند تاج شاهی امپراطوری عثمانی (از جمله فلسطین) را بدون جنگ و خونریزی تصاحب کند، تحقق بخشد. (اما عده‌های میگویند که قاضی ترک از میر دستور داده بود تا سبتای خودش را در پایتخت به مقامات عالی‌تر تسلیم کند). سبتای، پیش از حرکت، جهان و حکومت آن را بین مومنترین دستیاران خود تقسیم کرد. روز اول ژانویه ۱۶۶۶، در حالی که گروهی از یاران در التزامش بودند، آهنگ سفر کرد. روز ورودش را هم قبلاً پیشگویی کرده بود، لیکن طوفان ورود کشتی را به تاخیر انداخت؛ پیروانش این حساب نادرست را یکی از دلایل اضافی الوهیتش به شمار می‌آوردند و میگفتند که او، با گفتن یک کلمه الهی، طوفان را ساکت کرده است. موقعی که در سواحل داردانل پیاده شد، بازداشتش کردند و او را با غل و زنجیر به قسطنطنیه بردند و به زندان انداختند. دو ماه بعد، به زندان بهتری در آیدوس منتقل شد. به همسرش نیز اجازه دادند تا به وی بپیوندند؛ دوستانش از اکناف جهان برای دلداری و تکریم و تقدیم پول به دیدارش آمدند. پیروانش ایمانشان را نسبت به وی از دست ندادند و میگفتند که، طبق

پیشگوییهای معتبر، حکمروایان غیر روحانی نخست مسیحا را نمیپذیرند و به آزار و تحقیرش میپردازند.

یهودیان سراسر اروپا منتظر بودند که هر آن از زندان رهایی یابد و به پیشگوییهای شادکنندهتری تحقق بخشد.

در کنیسه ها حروف اول اسمش -S و -Z- را به دیوار میزدند. کار بازرگانی یهودیان در شهرهای آمستردام، لگهون و هامبورگ تعطیل شد، زیرا قلبا عقیده داشتند که بزودی همه یهودیان به ارض مقدس بر میگردند.

یهودیانی که در مسیحا بودن سبتای تردید میکردند زندگی روزمرهشان به مخاطره میافتاد. مقامات دولتی ترکیه از هیجانی که زندگی اقتصادی بسیاری از جوامع عثمانی را به خطر انداخته بود به حیرت افتادند و ضمنا میترسیدند که اگر سبتای را به جرم شورش و شیادی اعدام کنند، موجبات تقدس و شهادت وی را فراهم آورند و این جنبش را به شورش گران مبدل سازند. از این رو تصمیم گرفتند که به عمل آرامتری اقدام کنند. سبتای را به آدریانوپل فرستادند. در آنجا به وی تذکر دادند که طبق فرمان محکوم شده است که وی را در خیابانها بکشند و بدنش را با مشعلهای فروزان داغ کنند؛ اما میتوانند، با گرویدن به آیین اسلام، هم از این سرانجام رهایی یابد و هم در اسلام به مقامی بزرگ مفتخر شود. وی موافقت کرد. در ۱۴ سپتامبر ۱۶۶۶ به حضور سلطان آمد و، با تعویض هیئت یهودی و پوشیدن لباس ترکی، ترک آیین خود را تایید کرد. سلطان نام محمد افندی بر او گذاشت، وی را به درباری خود گماشت و حقوق مکفی برایش تعیین کرد. سارا نیز اسلام آورد و هدایای گرانبهایی از ملکه دریافت داشت. یهودیان آسیا، اروپا و افریقا ترک آیین وی را با ناباوری تلقی کردند؛ ولی سرانجام چون حقیقت کشف شد، قلب یهودیان بشکست. ربی بزرگ از میر، که پس از تردیدهای فراوان سبتای را پذیرفته بود، چیزی نمانده بود که از شدت شرمساری بمیرد. یهودیان از آن پس در همه جا مورد تمسخر مسلمانان و عیسویان قرار میگرفتند.

دستیاران سبتای میکوشیدند که پیروانش را با سخنانی از این قبیل دلداری دهند که گرایش وی به دین اسلام طبق نقشه های زیرکانه و برای هدایت مسلمانان به دین یهود بودهاست و بزودی، در حالی که کلیه مسلمانان در پی او خواهند بود، بر یهودیان ظاهر خواهد شد. سبتای، با اطمینانی که به مقامات ترکیه داده بود که میتواند مستمعان یهودی خود را به دین اسلام برگرداند، اجازه یافت تا در شهر آدریانوپل به موعظه یهودیان پردازد؛ در همان حال، پنهانی به یهودیان پیغام داد که هنوز هم همان مسیحاست و آنان نباید اعتقادشان را نسبت به وی از دست بدهند. اما یهودیان، نه در آدریانوپل و نه در جاهای دیگر، اثری از پذیرفتن دین اسلام نشان ندادند.

دولت عثمانی، که نومید شده بود، سبتای را به اولچینی در آلبانی، که هیچ یهودی در آن نبود، فرستاد. این مسیحای شکستخورده در سال ۱۶۷۶ در آنجا درگذشت. پیروانش تا نیم قرن جنبش وی را ادامه میدادند، تقدسش را تایید میکردند و قیام پس از مرگش را وعده میدادند.

ریبها میدانستند که در جامعه یهود، که در میان دشمنانی سنگدل محصور شده بود، مذهب پایه و اساس زندگی و روح قانون است. از این رو از تحصیلات غیردینی که ممکن بود راه کوچکی به شک و تردید باز کند، جلوگیری به عمل می‌آوردند. یوئیل سیرکیس، ربی بزرگ شهر کراکو، فلسفه را به عنوان مادر بدعت و "فاحشه" مرگ آوری میدانست که سلیمان دربارهاش گفته بود: "هر کس که به سوی او رفت هرگز برنگشت." و بدین جهت محکومش می‌کرد؛ او بر آن بود که اگر فردی از یهودیان منطقه تحت نفوذ روحانی وی به فلسفه گروش پیدا کند، باید تکفیر و طرد شود. یوسف سلیمان دلمدیگو، که در ۱۶۲۰ از ایتالیا به لهستان آمده و هنوز تحت تاثیر رنسانس بود، از حذف علوم از مواد درسی و کتابهای قرائت یهودیان به ترس و نومییدی دچار شد. وی چنین نوشت: "نگاه کنید، تیرگی زمین را پوشانده‌است، و جهالت فراوان است ... می‌گویند خداوند نه از تیرهای تیز علمای زبان، شعرا و منطقیون لذت میبرد و نه از اندازه‌گیریهای ریاضیدانان و حسابگری منجمان." دلمدیگو نبیره الیاس دل مدیگو بود که در محافل مدیچی عبری تدریس می‌کرد. وی انحرافش را با تحصیل زبان یونانی و آموزش تلمود نزد پدرش، که در شهر کرت ربی بود، آغاز کرد و در دانشگاه مترقی پادوا، تحت سرپرستی گالیله، به تحصیل علوم پرداخت. در رشته پزشکی تحصیل کرد، که از آن راه، هم امرار معاش کرد و هم صاحب اسمی ایتالیایی شد؛ لیکن علوم مخصوصا ریاضیات باعث اغوای وی شدند، و با دنبال کردن آنها، از بعضی عقاید مذهبی دست کشید. اصولا تغییر روش ناگهانی حالتی متزلزل و ناثابت به وجود می‌آورد و احتمالا تا مدتی شخصیت رانابسامان نگاه میدارد. یوسف، که دگرگون و ناآرام شده بود، دیار به دیار میگشت.

در قاهره و قسطنطنیه موقتا به فرقه قرائم یهودیانی که (مانند پروتستانها) روایات کلیسایی را مردود میدانستند و کتاب مقدس را تنها منبع الاهیات خود می‌پنداشتند دل بست. در هامبورگ و آمستردام پی برد که دانش پزشکی از دانش پزشکان آن سامان بسیار عقباقتادتر است و برای تامین زندگی به مذهب رسمی گروید، به گروه ریبها پیوست، و سرانجام به دفاع از قباله پرداخت در پراگ به عنوان یک پزشک گمنام دیده از جهان فرو بست (۱۶۵۵). لئو بن اسحاق مودنا صاحب ذهنی هوشیارتر و عمیقتر بود. وی نام ایتالیایی خود را از شهری گرفت که خانوادهاش، پس از تبعید از فرانسه، به آنجا مهاجرت کرده بود. وی کودکی شگفتانگیز بود، در سه سالگی "شرح زندگی انبیا" را میخواند، در دهسالگی موعظه می‌کرد، و نخستین اثرش را در سیزدهسالگی منتشر کرد. این نوشته گفتگویی بود علیه قمار که خود وی در آن استاد بود و تا پایان عمر بدان وفادار ماند. بزرگترین قمار وی ازدواجش در سن

نوزدهسالگی به سال ۱۵۹۰ بود. از سه پسرش، یکی در سن بیستوشش سالگی مرد، دیگری در بلوا کشته شد، و سومی به عیاشی پرداخت و در برزیل ناپدید شد. یکی از دو دخترش در دوره زندگی مرد دیگر، که شوهرش را از دست داده بود، سربار پدر شد که زنش دیوانه شده بود. لئو، در گیرودار این مصیبتها، به علت قماربازی تکفیر شد. مقالهای نوشت که ثابت میکرد که ریهها، در این فرمان، پای از حدود شریعت موسی فراتر گذاشتهاند. این فرمان بزودی لغو گردید.

ضمنا در ادبیات کتاب مقدس، تلمودی، و ریهها استاد شد، فیزیک و فلسفه آموخت، و اشعاری متوسط به زبان عبری و ایتالیایی نیز سرود. موقعی که به مجمع ریههای ونیز راه یافت، نطقهایی به زبان ایتالیایی ایراد کرد که به حدی فصیح و فاضلانه بودند که بسیاری از عیسویان به محضرش کشیده شدند. نجیزارهای انگلیسی، از دوستان مسیحی وی، او را دست اندر کار نگاشتن شرحی پیرامون آیین مذهبی یهود به زبان ایتالیایی کرد. لئو، موقعی که تاریخ آیین عبرانی را در دست تهیه داشت (۱۶۳۷)، به این نتیجه رسید که بیشتر تشریفات کهنه و قدیمی، که اکنون از مقصود اصلی خود منحرف شدهاند، بسیاری از مفاهیم و اهمیت خود را از دست دادهاند.

در اثری گمنام، کول ساکال، پیشنهاد کرد که در عبادات و مراسم مذهبی عبری تجدید نظر به عمل آید و آنها ساده شوند؛ قوانین غذایی برداشته شوند؛ و تعداد و آداب سخت روزهای تعطیل کاهش یابند. در همین کتاب از یهودیگری ریهها، به عنوان انبوهی از مشکلات بیارزش که به قوانین معتبر یهود اضافه شدهاند، انتقاد کرد؛ وی اصرار ورزیده است که از تلمود به کتاب مقدس برگردند، و عقاید بدعتی خود را نیز تا به کتاب مقدس و حتی به تمام الهامات موسی هم کشانده است. این بیانیه انقلاب را به چاپ نرساند و هنگامی که آن را پس از مرگش (۱۶۴۸) در میان اوراقش یافتند، رساله قرینهای همراه داشت که از یهودیت رسمی دفاع کرده بود. این دو رساله تا سال ۱۸۵۲ به چاپ نرسیدند. اگر لئو جرئت یافته و رساله کول ساکال را در زمان حیاتش به چاپ رسانیده بود، اصلاحات دینی یهود شاید در همان قرن هفدهم آغاز میشد. او آن قدر با هوش بود که تاریخ را به جلو نیندازد. نگویند بدعتگذاران یهودی شخصی بود موسوم به اوریل آکوستا اهل آمستردام. پدرش از خانواده مارانویی بود که در اوپورتو ساکن شده و روحا و قلبا به دین کاتولیک گرویده بود. گابریل اسمی که در پرتغال بر این جوان گذاشته بودند نزد یسوعیان به تحصیل پرداخت؛ آنها او را با موعظه هایی پیرامون دوزخ سخت به وحشت انداختند، ولی ذهنش را با فلسفه مدرسی حساس کردند. به هنگام تحصیل کتاب مقدس به این حقیقت پی برد که کلیسا عهد قدیم را به عنوان کلام خداوند پذیرفتهاست و مسیح و دوازده حواری نیز شریعت موسی را قبول کردهاند. چنین نتیجه گرفت که دین یهود دینی الهی است؛ و پرسید که بولس حواری به چه حق مسیحیت را از دین یهود جدا کرده است؛ تصمیم گرفت که در نخستین فرصت به دین



اجدادی خود برگردد. مادر و برادرش را (پدرش در آن زمان مرده بود) متقاعد کرد تا متفقا دستگاه تفتیش افکار را بفریند و از پرتغال فرار کنند. پس از خطرهای فراوان، به آمستردام رسیدند (حد ۱۶۱۷). در آنجا گابریل نامش را به اوریل تغییر داد و خانوادهاش جزو جماعت مذهبی پرتغالی قرار گرفتند. لیکن همان روح پژوهشگر و استقلال فکری که او را به ترک کلیسا و داشته بود وی را از عقاید جزمی کنیسه، که به همان اندازه شدید و سختگیر بود، ناراحت کرد. او از اعتیاد ریه‌های حتی دانشمند آمستردام به افکار کودکانه قباله سخت به حیرت افتاد. وی همکاران جدیدش را به خاطر مراسم و مقرراتی که حتی در کتاب مقدس هم پایه آشکاری نداشتند، و به رای او بسا اوقات با راه کتاب مقدس تضاد داشتند، دلیرانه سرزنش کرد. چون درک تاریخی اندکی داشت، تغییر مراسم و اعتقادهای مذهب یهود را در طول هزار و نهصد سال اشتباهی عظیم میپنداشت. همان طور که قبلا از عهد جدید به عهد قدیم برگشته بود، اکنون نیز مصرا میخواست که یهودیان از تلمود به کتاب مقدس برگردند. در سال ۱۶۱۶ در هامبورگ رساله‌های به زبان پرتغالی به نام مباحثاتی علیه روایات یعنی روایاتی که اساس تلمود بر آنها گذاشته شده بود منتشر کرد. یک نسخه از آن را به جماعت یهودی شهر ونیز هدیه کرد، که موجب تکفیرش شد (۱۶۱۸) و از لئو مودنا، که خودش یکی از بدعتگذاران بود، به جهت مقامی که در مجمع ریه‌ها داشت، خواستند تا ادعای آکوستا را، مبنی بر اینکه احکام ریه‌ها در بسیاری موارد مجوز کتاب مقدس ندارد، رد کند. ریه‌های آمستردامی، که او آنها را فریسی (خشکه مقدس) میخواند، به آکوستا هشدار دادند که اگر از گفته خود برنگردد، وی را تکفیر خواهند کرد. او نپذیرفت و آشکارا از مقررات کنیسه سر باز زد. عمل تکفیر را علیه وی به جای آوردند (۱۶۲۳) و او را از مراوده با کلیه دوستان یهودیش محروم کردند. حتی بستگانش از او دوری میجستند؛ چون زبان هلندی را تا کنون نیاموخته بود، تنها و بی‌یاور رها شد. کودکان در کوچه‌ها سنگسارش میکردند. در تلخی این تنهایی و عزلت (مثل اسپینوزای نسل بعد)، به بدعتی گرایش یافت که به همه اصول و عقاید مذهبی اروپا حمله میکرد. صریحا اعلام کرد که، برخلاف عهد قدیم، خلود بودن روح کذب است؛ میگفت که روح فقط روان زندگی بخشی است که در خون جریان دارد و با بدن میمیرد. یکی از پزشکان یهودی به نام سمیوئل دا سیلوا، در پاسخ مباحثات آکوستا، رساله در باب خلود روح را به زبان پرتغالی نوشت (۱۶۲۳) و در آن آکوستا را جاهل، بیصلاحیت، و کور خواند. اوریل در مقابل بررسی روایات فریسی ... و پاسخی به سمیوئل دا سیلوا، افترازن کذاب را منتشر کرد (۱۶۲۴). سران جامعه یهود، به منظور حمایت از آزادی مذهب خود، به مجمع قضایی آمستردام اطلاع دادند که آکوستا با انکار خلود مایه ویرانی اصول مذهبی دین مسیح و یهود میشود. مجمع قضایی وی را بازداشت، و ۳۰۰ گولدن جریمه

کرد و همه کتابهایش را سوزاند. اندکی بعد بدون اینکه آزار و شکنجه بدنی دیده باشد، از زندان آزاد شد. مجازات وی اقتصادی و اجتماعی بود. برادران کوچکترش سربار او و در نتیجه سربار آزادیش شدند؛ وی از آزادی محروم شد و دیگر نتوانست با هموعانش رابطه اقتصادی داشته باشد. اوریل، شاید به این علت و چون میخواست مجدداً ازدواج کند، تصمیم گرفت تسلیم کنیسه شود، از عقاید بدعتآمیز دست بشوید و به قول خودش "میمونی در میان میمونهای دیگر شود". توبه وی را پذیرفتند (۱۶۳۳) و این شکاک احساساتی، چندی در آرامش نسبی به سر برد. لیکن روح بدعتگذاری او در خفا ادامه و گسترش مییافت. بعدها نوشت: "مردم بودم که آیا شریعت موسی در حقیقت قانون الاهی است یا نه و به این نتیجه رسیدم که خاستگاهی انسانی دارد." لاجرم مذهب را کاملاً به کنار گذاشت و فقط به خداوند، آن هم در حد چیزی همانند طبیعت (مثل اسپینوزا)، اندک اعتقادی یافت. وی از انجام امور طاقتفرسای مذهبی، که لازمه یک یهودی مومن بود، سر باز زد. وقتی که دو نفر مسیحی برای گرویدن به دین یهودی به نزدش آمدند، آنها را منصرف کرد و هشدارشان داد که بدین وسیله میخواهند یوغ سنگینی بر گردن خود بنهند. آنان گزارش این موضوع را به کنیسه بردند. ربیها او را احضار کردند و از او بازپرسی به عمل آوردند؛ او را توبه کار نیافتند و در نتیجه تکفیر دومین و شدیدتری را علیه وی اجرا کردند (۱۶۳۹). بستگانش مجدداً از وی دوری جستند و برادرش یوسف در آزارش شرکت جست.

وی این تنهایی را هفت سال تحمل کرد و بعد که از نظر کار و قانون خود را به طرز اندوهناکی در زیر فشار دید، پیشنهاد تسلیم داد. سران و رهبران یهودی، که از مقاومت طولانی خشمگین شده بودند، وی را به نوعی توبهکاری و انکاری که از دستگاه تفتیش افکار پرتغال تقلید کرده بودند محکوم ساختند. نظیر مقدمات مراسم آدمسوزی، ناگزیرش ساختند تا از سکویی در کنیسه بالا رود و اعترافنامه گناهان و خطاهای خود را پیش روی همه جماعت بخواند و سوگند یاد کند که از این پس از همه مقررات و قوانین جامعه اطاعت و همچون یک یهودی راستین زندگی کند. سپس وی را تا کمر برهنه کردند و بدنش را با سیونه ضربه تازیانه مجروح ساختند سرانجام، او را واداشتند تا در درگاه کنیسه دراز بکشد و همه حاضران، از جمله برادر کینهتوزش، هنگام خروج از روی بدنش گذشتند.

از این توهین نه تنها موافق برنخاست، بلکه خشمگین هم شد. چون به خانه رفت، چند شبانه روز خود را در اتاق مطالعه اش حبس کرد و آخرین و تلخترین نوشته اش را در رد آیین یهود - کیشی که بسیار فداکاری کرده بود تا آن را بپذیرد، ولی تاریخ خودبینانه و اصول شدید دفاعی آن را، که در طول قرنهای فشار و جور به وجود آمده بود، هرگز به جان و دل درک نکرده بود - نوشت. در این نوشته طنزآمیز، موسوم به نمونه زندگی انسانی، زندگی

فرهنگی خودش را نمونه رویدادهایی قلمداد کرده است که بر سر هر اهل اندیشه‌های خواهد آمد. نوشته است: “بدیها از این ناشی میشوند که از عقل صحیح و قانون طبیعت پیروی نمیشود.” وی دین “طبیعی” را در مقابل دین الاهی قرار داد و مدعی بود که این یکی نفرت، و آن یکی عشق را به مردمان میآموزد. چون رساله‌هاش را به پایان رساند، دو تپانچه پر کرد، در کنار پنجره ایستاد تا برادرش یوسف را در حال عبور دید، گلوله‌های به سویش شلیک کرد، ولی به خطا رفت. سپس خودش را با گلوله کشت (?۱۶۴۷).

جامعه یهود کوشید که این حادثه غمانگیز را در سکوت دفن کند. ولی عده‌ای از اعضا نتوانستند آن را فراموش کنند. اسپینوزا در آن زمان که مراسم تکفیر به وقوع میپیوست، پسر بچه‌های پانزدهساله بود؛ شاید هم در آن اجتماع و مراسمی که انجام گرفت حضور داشته است؛ و شاید با انزجار و وحشت از روی این بدعتگذار که رو بر زمین افتاده بود گذشته باشد. بینش آکوستا، به گونه‌های منزله از خشم، به توسط این جوان در میراث فلسفه وارد شد.

بلند پروازیهایی در عرصه اندیشه

۱۶۴۸-۱۷۱۵

ص: ۵۶۰

- صفحه سفید -

ص: ۵۶۱

همه اروپاییان قرن هفدهم، غیر اقلیتی کوچک، چنین مینداشتند که طبیعت محصول یا نبردگاه موجودات مافوق طبیعی خیراندیش یا بداندیش است که به شکل روح در کالبد انسانی جای گرفتهاند؛ یا در درختان، بیشه ها، رودخانه ها، و بادها به شکل ارواح جانبخش زندگی میکنند؛ یا در کالبد موجودات زنده به شکل فرشته یا شیطان راه میابند، و یا در هوا به شکل جنی شریر آواره اند. هیچ یک از این ارواح تابع قانون مقدس یا مسلم نبود؛ هر کدام میتوانند، به نحوی معجزه آسا، در کار و فعالیت سنگها یا ستارگان، حیوان یا انسان مداخله کنند؛ لاجرم، رویدادهایی را که آشکارا به واسطه رفتار طبیعی یا منظم اجسام یا اذهان نبودند به آن نیروهای فوق طبیعی نسبت میدادند که، با شگفتی و قدرت پیشگویی خود، در امور جهان نقشی مرموز داشتند. همه اشیای طبیعی، همه سیارات و ساکنان آنها، و همه صور فلکی و کهکشانها، در دریای فوق طبیعی، جزایر ناتوان و درماندهای بیش نبودند. در اعصار اولیه، شکلهای مختلفی از موهومات را دیدیم. بیشترین آنها تا پس از ظهور علوم جدید توسط کوپرنیک، وسالیوس، و گالیله، باقی ماندند؛ بعضی از آنها در نهاد خود نیوتن نیز پرورش یافتند. علم احکام نجوم و کیمیاگری به سوی زوال میرفت. لیکن تعداد علمای احکام نجوم در دربار لویی چهاردهم زیاد بود؛ لیدی مری ورتلی مانتگیو در ۱۷۱۷ گزارش داده است که در وین "تعداد کیمیاگران شگفتانگیز بود." بریتانیاییهای لجوج هنوز به وجود ارواح معتقد بودند، به تماشای فال میایستادند، طالع میخریدند، خواب دیدنشان را پیشگویی میدانستند و روزها را به نحس و سعد تقسیم کرده بودند و بریتانیاییهای ضعیف به شاهانشان التجا میبردند تا بیماری خنازیر شان را با لمس دست شفا بخشد. هفتمین شماره نشریه سپکتر از مشاجراتی سخن گفته است که در یک خانواده انگلیسی ممکن بود به خاطر اندکی نمک ریختن،

یا کارد و چنگال را توی بشقاب روی هم قرار دادن، و یا سیزده نفر مهمان به اطاق یا به یک جمع آوردن روی داده باشد (به بودن طبقه سیزدهم در بعضی از هتل‌های قرن بیستم توجه کنید). در فرانسه ژاک ایمر قهرمان دوران خودش بود (۱۶۹۲)، زیرا با کشیدن ترکه درخت فندقی که در دست داشت می‌توانست (بسیاری چنین معتقد بودند) نزدیک بودن یک جانی را کشف کند. در آلمان یک عصای سحرآمیز می‌توانست خونریزی و زخم را شفا بخشد و استخوانها را جا بیندازد. در سوئد ستیرنهلم، موقعی که ریش یک مرد روستایی را با یک ذره‌بین سوزاند، به جادوگری متهم شد و ولی عامل با وساطت ملکه کریستینا از مرگ نجات یافت.

هر روز بر تعداد شکاکان جادوگری افزوده می‌شد، لیکن از تعداد مومنان آن به مراتب کمتر بود. درباریان چارلز دوم به شیاطینی که تفریحشان را به هدر دهند چندان معتقد نبودند، ولی "اکثریت وسیع" و برجسته‌ترین روحانیان مصنف انگلیسی هنوز هم عقیده داشتند که انسان ممکن است با شیطان درهم آمیزد و به نیروی فوق طبیعت دست یابد. جوزف گنویل، از روحانیان انگلیکان و صاحب استعداد و سبکی پر قدرت، در ملاحظات فلسفی پیرامون جادوگران و جادوگری (۱۶۶۶) این موضوع را که "مردانی که به نحوی دیگر زیرک (هوشمند) و قریحه‌مند هستند بدین پندار مبتلا می‌شوند که چیزهایی از قبیل جادو یا وهم وجود ندارد" با حیرتی تکان دهنده تلقی کرده و وی اعلام خطر کرد که این گونه تردیدها به کفر و خدانشناسی منتهی می‌شود. یکی دیگر از روحانیون مشهور، رلف کدورت، در کتاب خودش تحت عنوان نظام عقلانی حقیقی جهان (۱۶۷۸)، هر کس را که در جادوگری شک کند به خدانشناسی متهم کرده است. هنری مور، فیلسوف افلاطونی کیمبریج، در کتابش به نام نوشداروی الحاد (۱۶۶۸) از داستان جادوگری که سی سال با شیطان ازدواج کرده بود با حرارت زیاد دفاع کرد و شک کردن در قدرت طوفانزای افسونی جادوگران یا سوار جارو شدنشان را در هوا کفر محض پنداشت.

شکنجه جادوگران تخفیف یافت. ولی روحانیان اسکاتلندی حرارت و شدت بیشتری نشان میدادند. در شهر لیث در سال ۱۶۵۲ شش نفر زن را تحت شکنجه های گوناگون قرار دادند تا به جادوگری اعتراف کنند. آنها را از شستشان آویزان کردند و به فلک بستند؛ شمعه‌های فروزان زیر پاها و دهانهای با زور باز شده‌شان قرار دادند؛ چهار نفر از آن زنان در زیر شکنجه مردند. در سال ۱۶۶۱ چهارده دادگاه در اسکاتلند جادوگران را محاکمه می‌کردند؛ در ۱۶۶۴ نه زن را در شهر لیث با هم سوزاندند. این اعدامها به طور پراکنده تا سال ۱۷۲۲ در اسکاتلند ادامه داشتند. در انگلستان در دو ساحره در بری سنت ادمندز به سال ۱۶۶۴ اعدام شدند؛ سه تن را در ۱۶۸۲ و تعداد نامعینی را در ۱۷۱۲ به دست مرگ سپردند. مباحثات ویر و شپی، هابز و اسپینوزا، و دیگران بتدریج اساس تصورات مردم تحصیلکرده درباره جادوگری را متزلزل ساخت. وکلا و قضات دادگستری به طور روزافزون در برابر دانشمندان الهیات پایداری کردند و از تعقیب یا محکوم کردن سر باز میزدند. در سال ۱۷۱۲ هیئت منصفه‌های که از مردم

عادی انگلیسی تشکیل شده بود جین و نم را به اتهام کارهای جادویی محاکمه کردند؛ قاضی از محکومیت آن زن خودداری کرد؛ کشیشان محلی وی را محکوم کردند؛ اما از آن سال به بعد اعدام جادوگران در انگلستان موقوف شد. در فرانسه، کولبر از لویی چهاردهم حکمی گرفت (۱۶۷۲) که محکومیت جادوگری را ممنوع میساخت. پارلمان روان اعتراض کرد که این امر برخلاف دستورات کتاب مقدس است که میگوید "... جادوگر را زنده مگذار." سفر خروج: ۱۸۲۲؛ بعضی از مقامات محلی در فرانسه در سالهای بین ۱۶۸۰ و ۱۷۰۰ توانستند هفت "جادوگر" را بسوزانند؛ لیکن از ۱۷۱۸ به بعد خبری از اعدام شنیده نمیشود. عقیده به جادوگری تا زمان پیروزی موقت خردگرایی در نهضت روشنگری قرن هجدهم ادامه داشت: در بعضی جاها هنوز هم وجود دارد. اختناق و سختگیری مذهبی دست در دست موهومات گذاشته بودند تا از رشد و گسترش دانش جلوگیری کنند. در فرانسه مشاجره بین شاهان و پاپها، بین کلیسای گالیکان و حکومت پاپ، بین ژانسیستها و یسوعیان، و بین کاتولیکها و هوگنها مانع آن اتحاد و پایداری و تمامیت سانسوری شد که در همین عصر، اسپانیا را از جنبشهای فکری اروپایی دور نگاه داشته بود. نویسندگان بدعتگذار راه هایی برای فرار از قید سانسور یافتند، و شاید زیرکی فرانسوی با نیاز به بیان بسیار ظریف افکار، به نحوی که خارج از حدود فهم مقامات باشد، انگیزته میشد. در کولونی کاتولیک، اسقف اعظم برگزیننده کلیه نطقها یا انتشارات مذهبی را سانسور میکرد. در براندنبورگ پروتستان، برگزیننده بزرگ برای اینکه کشمکش مذهبی را پایان بخشد، سانسوری شدید برقرار کرد.

در انگلستان، علیرغم قانون رواداری مذهبی (۱۶۸۹)، دولت به حبس کردن نویسندگان زیانآور و سوزاندن کتابهای کفرآمیز ادامه میداد. با همه این احوال، اختلاف فرقه‌های، که در سرزمینهای پروتستانی وجود داشت، موجب شد که سانسور به شدتی که در کشورهای کاتولیکی بود اجرا نشود؛ این تا حدودی به همین علت بود که انگلستان و هلند در قرن هفدهم در علوم و فلسفه برتری یافتند. مذاهب رقیب در مورد عدم رواداری مذهبی باهم توافق داشتند. کلیسای کاتولیک به نحوی کاملاً متقاعد کننده استدلال میکرد که چون تقریباً همه مسیحیان کتاب مقدس را کلام خدا میدانند، و چون بر طبق کتاب مقدس پسر خداوند کلیسا را به وجود آورده است، بنابراین کلیسا حق دارد و موظف است که از بدعت جلوگیری کند.

فرقه های پروتستان نیز به نتیجه مشابه ولی ملایمتری رسیده بودند: چون کتاب مقدس کلام خداست، هر کس که از تعالیمش منحرف گردد (همان طور که رسماً تفسیر شده است)، حداقل باید سرکوب شود و خوشحال باشد که کشته نشده است. پیمان وستفالی (۱۶۴۸) سه مذهب را در آلمان به رسمیت شناخت: مذهب کاتولیک، مذهب لوتری، و مذهب کالونی؛ هر حکمرانی در برگزیدن یکی از آنها و قبولاندن



آن به رعیت‌های خود آزاد گذاشته شد. کشورهای اسکانندیناوی فقط آیین لوتر را مجاز دانستند. سویس به هر بخش اجازه داد تا کیش خود را برگزیند. فرانسه با وضع "فرمان نانت" (۱۵۹۸) به سوی رواداری مذهبی گام برداشت، و با فسخ آن (۱۶۸۵) از راه رفته برگشت. انگلستان، پس از ۱۶۸۹، از ناتوانی و محدودیت‌های ناسازگاران کاست، ولی همینها را در مورد کاتولیکها ادامه داد، و یک سوم کاتولیکها را از ایرلند ریشهکن کرد.

هابز خردگرا در مورد لزوم عدم رواداری مذهبی با پاپها موافقت داشت. لیکن رواداری مذهبی فزونی مییافت. مطالعات انتقادی کتاب مقدس در این عصر آغاز گشت تا مردم آزادانه آن را به عنوان نوشته‌های ادبی تحسین و به عنوان علم و دانش در آن شک کنند. افزایش فرقه‌های مذهبی وجود نظم اجتماعی را بدون رواداری متقابل مشکل میساخت. راجر ویلیامز در نیوانگلند اعلام کرد (۱۶۴۴) که این "مشیت و فرمان خداوند است" که "اجازه داشتن مشترکین، یهودیت‌ترین، ترک‌ترین، یا ضد مسیح‌ترین وجدانها یا پرستشها به همه انسانها در تمام ملل اعطا گردد." جان میلتن خواستار "انتشار بدون پروانه" شد (۱۶۴۴) و جرمی تیلر از "آزادی تعالیم مذهبی" دفاع کرد (۱۶۴۶). جیمز هرینگتن (۱۶۵۶) حدودی برای آزادی مذهب شناخت: "آنجا که آزادی مدنی کامل است، آزادی وجدان را نیز در بر دارد. در آنجا که آزادی وجدان کامل است ... انسان میتواند هرطور که وجدانش دستور دهد، و بی آنکه در ارتقا یا استخدامش در امور دولتی مانعی ایجاد کند، به تبعیت کامل از دین خود پردازد." در کشورهایی که بازرگانی رونق داشت، از قبیل هلند، و حتی در ونیز کاتولیک، مقتضیات بازرگانی وجود حس پذیرش مذاهب گوناگون بازرگانانی را که از سرزمینهای بیگانه میآمدند، امری ناگزیر میساخت. در هلند آزادیخواه بود که اسپینوزا کتاب رساله‌الاهیات و سیاست خودش را برای درخواست آزادی عقاید غیر دینی منتشر کرد (۱۶۷۰). بل نیز در هلند در کتاب خودش به نام تفسیر فلسفی این سخنان عیسی، مجبورشان کنید که وارد شوند، از رواداری مذهبی دفاع کرد (۱۶۸۶). و لاک، پس از سالها اقامت در هلند، نامه‌هایی در باب رواداری را منتشر ساخت (۱۶۸۹). سال به سال تقاضای آزادی اندیشه بر میخاست و سرانجام، در پایان قرن هفدهم، هیچ کلیسایی جرئت نمیکرد که نظیر همان عملی را که در ۱۶۰۰ بر سر برونو و در سال ۱۶۳۳ به سر گالیله‌۱ آوردند تکرار کند گالیله‌های که گفت "با این حال، تو میچرخ.".

---

(۱) گفته میشود که گالیله پس از زانو زدن در برابر حضور عالیجنابان و قدسی مآبان، کاردینالها و اعضای والامقام دادگاه جهانی کلیسای مسیحیت، و قرائت توبهنامه خود، برخاست و با پا به زمین اشاره کرد و گفت *si Eppur Muove* یعنی "با این حال، تو میچرخ." م.

دانش از طریق روزنامه ها، مجلات، رساله ها، کتابها، کتابخانه ها، مدارس، آکادمیها، و دانشگاه ها اندک اندک گسترش مییافت. در قرن هفدهم اخبار به صورت کالایی درآمدند که خرید و فروش میشدند؛ نخست به بانکها، سپس به سیاستمداران، و بعد به همه. جمع کل تیراژ روزنامه ها یا هفتهنامه های انگلستان در سال ۱۷۱۱ به چهل و چهار هزار میرسید.

ژورنال د ساوان، که در سال ۱۶۶۵ تاسیس یافته بود، پی برد که رویدادهای عالم ادبیات و دانش نیز میتواند جزو اخبار باشد؛ اندکی بعد، واسطه بین المللی فضلا، ارباب علوم، و ادبا شد. در عرض چند سال رقبایی برایش پیدا شدند: جورنال د لتراتری در رم (۱۶۶۸)، جورنال و نتو در ونیز (۱۶۷۱)، و آکتا ارودیتوروم در لایپزیگ (۱۶۸۲). بل در سال ۱۶۸۴ مجله مشهوری در روتردام تاسیس کرد به نام اخبار جمهوری ادبیات، و دو سال پس از آن، ژان لوکلر مجله ماهانه کتابخانه جهانی را آغاز کرد؛ برخی از مهمترین سخنان لاک و لاینیتز در این نشریات ادواری به چاپ رسیدند. تیراژ کتاب نیز به سرعت رو به افزایش بود. در سال ۱۷۰۱ تعداد ۱۷۸ کتابفروشی بزرگ در پاریس بود که سیوشش تای آنها، هم چاپخانه داشتند و هم ناشر بودند. کتابخانه های قدیمی و جدید گنجینه های خود را در سطح وسیعتری در دسترس مردم میگذاشتند. در سال ۱۶۱۰ سر تامس بادلی از شرکت ستشنز هدیه های دریافت کرد به این شرح که یک نسخه از هر کتابی که در انگلستان انتشار مییافت به کتابخانه بودلیان، که وی در آکسفورد تاسیس کرده بود؛ (۱۵۹۸)، فرستاده میشد؛ در نتیجه، این کتابخانه در سال ۱۹۳۰، تعداد ۱,۲۵۰,۰۰۰ مجلد کتاب داشت. در سال ۱۶۱۷ بنابه دستور لویی سیزدهم، میبایستی دو نسخه از هر نشریه های که در فرانسه منتشر میشد در کتابخانه سلطنتی (که اکنون کتابخانه ملی است) در پاریس نگهداری شود. در سال ۱۶۲۲ این مجموعه ۶۰۰۰ جلد کتاب داشت؛ در سال ۱۷۱۵، بیشتر به همت کولبر، ۷۰,۰۰۰ و در سال ۱۹۲۶ تعداد ۴,۴۰۰,۰۰۰ جلد کتاب داشت. برگزیننده براندنبورگ در سال ۱۶۶۱ یک کتابخانه ملی در برلین تاسیس کرد. در همان سال مازارن کتابخانه گرانقیمت خود را، که ۴۰,۰۰۰ جلد کتاب در آن بود، برای لویی چهاردهم و فرانسه به ارث گذاشت و در ۱۷۰۰ اعقاب سر رابر بروس کاتن کتابخانه کاتن را رسماً به موزه بریتانیایی انتقال دادند.

نخستین کتابخانه انگلیسی که به روی مردم باز شد به دست تامس تینسن در سال ۱۶۹۵ در لندن گشایش یافت. آموزش و پرورش سخت میکوشید تا زیانهای را که از جنگهای مذهبی در فرانسه، جنگ داخلی در انگلستان، و جنگ سی ساله در آلمان متحمل شده بود جبران کند. تا زمان لسینگ (۱۷۲۹-۱۷۸۱) مدارس و ادبیات آلمانی نتوانستند پیشرفتی را که در دو قرن پیش با لوتر،

اولریش فون هوتن، و ملانشتون به دست آورده بودند بازیابند. در این فاصله، یک زبان لاتینی متوسط به صورت زبان داخلی و خاص چند ادیب انگشت شمار باقی ماند، و حال آنکه زبان آلمانی، که در لوتر بسیار توانمند بود، صرفاً به صورت ابزار عامه مردم درآمد و در خلال توبه طولانی ناشی از یک نسل جنگ برادر کشی، هیچ نویسندگانی که به شهرت جهانی برسد به وجود نیامد. نجبای آلمانی، که فضل فروشی لاتینی دانشگاه‌ها را تحقیر میکردند، پسرانشان را به ریتراکادمین مدرسه شهسواران میفرستادند یا معلمان خصوصی سر خانه استخدام میکردند تا جوانان با اصل و نسب را برای وظایف و آداب ظریف دربارهای شاهزادگان بار بیاورند و آماده سازند. از طرف دیگر آوگوست فرانکه، کشیش متورع، سازمانهای خیریه‌اش را، که بدبینان آن را به باد تمسخر گرفته بودند، در هاله تشکیل داد و، در ظرف سیودو سال (۱۶۹۵-۱۷۲۷)، به کودکان خانواده‌های فقیر غذا و لباس و تعلیم داد. بزودی یک دوره متوسط نیز برای زرنگترین محصلان پسر، و یک مدرسه دخترانه نیز برای باهوشترین محصلان دختر بدان اضافه کرد. همه این مدارس نیمی از وقتشان را صرف مذهب روشنگری میکردند. در آلمان، کریستیان توماسیوس بیانگر روح دنیایی بود و بعداً به بزرگداشتش از حیث فلسفه خواهیم کوشید و در اینجا وی را به مثابه بزرگترین مربی آلمانی عصر خویش مورد توجه قرار میدهیم. او که از بابت عقاید بدعت‌آمیز از شهرش، لایپزیگ، بیرون رانده شده بود، در موقع به وجود آمدن دولت براندنبورگ پروس، به هاله آمد (۱۶۹۰) و سخنرانیهای وی به ایجاد دانشگاه انجامیدند و نامدارترین استاد آن و نیز پیشتاز آنان که آن را به نخستین دانشگاه نوین مبدل کردند شد. او اصول فلسفه مدرسی را با تمسخر کنار گذاشت، آلمانی را به جای لاتینی زبان تدریس قرار داد، یک مجله آلمانی منتشر کرد، دوره‌های علمی را در مواد درسی گنجانید، و برای آزادی فکری آموزگاران و دانشجویان مبارزه کرد. فردریک کبیر وی را پدر آلمان خواند. تحصیلات ابتدایی برای پسران و دختران در دوکنشین وورتمبرگ در سال ۱۵۶۵، در جمهوری هلند در سال ۱۶۱۸، در دوکنشین وایمار در ۱۶۱۹، در اسکاتلند در ۱۶۹۶، در فرانسه در ۱۶۹۸ و در انگلستان در ۱۸۷۶ اجباری و همگانی شد. اجرای این امر در انگلستان به سبب توسعه تحصیل داوطلبانه در موسسات مذهبی خصوصی و احساس طبقات حاکمه، که با گسترش سیستم اقتصادی تحصیل بیچارگان را غیرضروری و احیاناً ناپسند میدانستند، به تاخیر افتاد. "جمعیت توسعه دانش مسیحی" در سال ۱۶۹۹ با تاسیس "مدارس خیریه" برای فرزندان مستمندان آغاز شد، عمدتاً با این هدف که الاهیات و انضباط مسیحی را اشاعه دهد و آموزگاران همه میبایستی عضو کلیسای انگلستان باشند و از طرف اسقف پروانه مخصوص کسب کنند. برنارد مندویل، که در ۱۷۱۴ با نوشتن فابل زنبورهای عسل جنبشی به وجود آورده بود، این مدارس را

وسایلهای برای تزیین پول تلقی کرد؛ او میگفت اگر پدران و مادران آن قدر فقیرند که نمیتوانند پول تحصیل فرزندانشان را تامین کنند، "بلند پروازیشان گستاخی است".

در فرانسه هر محله ناچار بود یک مدرسه ابتدایی داشته باشد. آموزگاران معمولاً از طبقه عامه و غیر روحانی بودند، لیکن اسقف آنها را بر میگزید، بر کار آنها نظارت میکرد، و برنامه درسی کاملاً کاتولیکی بود. "دبستانهای کوچک" پور روایال فقط نصیب چند پسر بچه ممتاز میشدند. ژان باتیست دو لا سال در سال ۱۶۸۴ "برادران مدارس مسیحی" را بنیان گذاشت، که بزودی به نام "برادران مسیحی" مشهور گشت. لا سال، که کشیشی زاهدمنش بود، مذهب را جوهر گسترش دهنده تعلیماتی میدانست که این "برادران مسیحی" مجاناً در اختیار فرزندان بیچارگان قرار میدادند. روزی چهار ساعت برای تمرین امور دینی تعیین شده بود؛ خواندن، نوشتن، و حساب نیز بر آن اضافه شد؛ مقصدی که هرگز فراموش نمیشد این بود که در مدرسه کاتولیکهای مومن تربیت شوند و ارواح از شورش این جهانی و دوزخ جاویدان در امان بمانند. فلک کردن برای این مقاصد وسایلهای مفید تشخیص داده شده بود. آموزگاران میبایستی خود نمونه اخلاق باشند نه آنکه صرفاً آن را تعلیم دهند. در ۱۶۸۵ "برادران مسیحی" نهادی را که احتمالاً اولین موسسه جدید تربیت آموزگاران مدارس ابتدایی بود افتتاح کردند. تحصیلات متوسطه در فرانسه در دست یسوعیان باقی ماند و هنوز در قلمرو مسیحیت بهترین نوع تحصیلات به شمار میآمد. "کالج انجمن یسوع" آنان بلافاصله پس از سوربون قرار داشت، و پس از اینکه شاه به آنجا آمد تا نمایشی را که دانشآموزان آن در ۱۶۷۴ اجرا کردند ببیند، نامش را به "کالج لویی بزرگ" عوض کردند. در ۱۶۸۶ در سن سیر (پنج کیلومتری ورسای) بنا به اصرار مادام دومنتون، لویی چهاردهم نخستین مدرسه شبانروزی دختران را تاسیس کرد. راهبخانه‌ها برنامه‌های تحصیلی عالیتری را، با تاکید همیشگی بر مذهب، برای دختران برگزیده‌های که پول میدادند تهیه میدیدند. مقامات کاتولیک و پروتستان متفقاً بر این عقیده بودند که خوی انسانی چنان با قیود تمدن ناهماهنگ است که آن را فقط با خداترسی میتوان در قالب اخلاقیات و تحت نظم درآورد. کوشش در زمینه تربیت شخصیت بدون یاری مذهب هنوز در مرحله تجربی است. دانشگاه‌ها، بجز در جمهوری هلند، به قهقرا میرفتند، زیرا فرقه‌های پیروزمند در آنها تصفیه به راه میانداختند، دانشجویان شورشی آنها را به بی‌نظمی میکشانند و در آنها فقط مشاجرات بدون نتیجه در مباحث الاهیات سیطره داشت. گواهینامه‌های دانشگاهی در فرانسه و آلمان در معرض خرید و فروش قرار گرفته بودند. هیچ یک از فلاسفه بزرگ آن دوره جزو استادان دانشگاه نبودند، و بر این عده میتوان اکثر دانشمندان برجسته را نیز افزود. هابز، لایبنیتز، و بل با تحقیر از استادانی ذکر کرده‌اند که به فشار عمومی بر خادمان مردم هیچ وقعی نمیگذاشتند. چند دانشگاه جدید در این دوره افتتاح شدند: دویسبرگ (۱۶۵۵)، دارم (۱۶۵۷)،

کیل (۱۶۶۵)، لوند (۱۶۶۶)، اینسبروک (۱۶۷۳)، هاله (۱۶۹۴) و برسلاو (۱۷۰۲). اینها غالباً موسسات کوچکی بودند که بندرت بیش از بیست استاد یا چهار صد دانشجو داشتند. برنامه های درسی همه آنها با گذشت زمان به خشکی و انجماد گراییده و مقررات مذهب رسمی و مرسوم دست و بال دانشجویان و آموزگاران را بسته بود. میلتن گلهمند بود که دانشگاه های انگلستان "با فریندگیهای خاصی که با مابعدالطبیعه، معجزات، روایات، و نوشته های پوچ درهم آمیخته، خرد را از جوانان گرفته است." او احساس میکرد که سالهای عمرش را با فراگرفتن "جشن احمقانه خار و خارین ترش" و دیگر "سخنان بیهوده سفسطه‌آمیز" در کیمبریج به هدر داده است. پاییند بودن به سنت و عرف کهن در آکسفورد و کیمبریج ادامه داشت، تا اینکه سرمشق نیکوی "انجمن سلطنتی" و برگزیده شدن نیوتن به استادی کالج ترینیتی (۱۶۶۹-۱۷۰۲) کیمبریج را بر آن داشت تا دلیرانه دانش را در صدر قرار دهد. شعرا، کشیشان، روزنامه‌نگاران و فلاسفه سخت در تلاش بودند تا در کالبد تعلیم و تربیت روحی تازه بدمند. ما اثر میلتن به نام نامه‌های به آقای هارتلیب (۱۶۴۴) را که درباره مدارس ایدئال نوشته شده است خلاصه کرده‌ایم؛ دستورالعمل‌های وی نتوانست بر آموزش حقیقی نفوذی داشته باشد. در فرانسه رساله در تربیت دختران (۱۶۸۷)، اثر فنلون، سهم بسیار بسزایی داشت. مادام دو بوویلیه از وی خواسته بود تا اصولی برای راهنمایی تحصیلی دخترانش به طور خلاصه بنویسد. این کشش طبیعتاً معتقد بود که احکام اخلاقی را باید به کمک دین تقویت کرد، لیکن سختگیری و انزواطلبی تعلیمات صومعه‌ها را ناپسند میدانست. به عقیده وی، صومعه‌ها "انسان را برای زندگی دنیایی آماده نمیسازند و فارغالتحصیل صومعه همچون کسی که از درون تیرگی غار به روشنایی آمده باشد، به دنیا پای میگذارد." وی از روش ملایم تدریس جانب‌داری میکرد؛ تعلیم و تربیت باید بیشتر با خو، علاقه، و حساسیت طفل هماهنگی داشته باشد، نه اینکه بخواهد اطفال را به تسلیم در برابر قانونی انعطاف‌ناپذیر وادار کند. بگذارید از همان راهی که طبیعت میآموزد استفاده کنیم به جای تجرید امور، شاگردان را به میان اشیا راهنمایی کنیم؛ بگذارید بازی و علایق طبیعی آنها به عنوان وسیله آموزش مورد استفاده قرار گیرد. (در اینجا، یک کشیش قرن هفدهم علوم تربیتی روسو و "تعلیم و تربیت پیشرو" قرن بیستم را بیان میدارد). فنلون میخواست که دختران آثار کلاسیک را، اگر ممکن باشد، به زبان اصلی بخوانند؛ مقداری تاریخ و به اندازه کافی حقوق برای اداره کردن یک ملک بخوانند؛ اما کاری به علوم نباید داشت. یک زن جوان باید در کار علم "حجب و حیای خاص" داشته باشد. این کشیش خوش قیافه در برابر زیبایی زنان حساس بود و نمیخواست که به لباس علم جبر آراسته شوند؛ وی عشق ولتر را به آن استاد مکانیک نیوتنی، مادام دوشاتله، هرگز درک نکرده بود. ده سال پس از انتشار رساله فنلون، دفو تقاضای خود را برای تحصیلات عالی زنان انتشار

داد. دختران انگلیسی قرن هفدهم، بجز ثروتمندان، فرصت تحصیلات متوسطه را کمتر مییافتند. آنها، مثل آموزش استر جانسن نزد جانن سویت، مجبور بودند به آموزگاران سرخانه متکی باشند، یا مثل دختر نازپرورده اولین، دزدانه از منابع خصوصی کسب علم کنند. مکولی معتقد بود که "آموزش زنان انگلیسی آن نسل [۱۶۸۵-۱۷۱۵]، حتی در مقامات بسیار بالا، از هر موقع دیگر، پس از زمان تجدید حیات دانش، بدتر بود." سویت تخمین میزد که در میان هزاران زن نجیبزاده، بندرت یک زن دیده میشود که درست خواندن و درست نوشتن را بدانند؛ اما این کشیش بدین اغراق میکرد. در هر صورت دفو غفلت در تحصیل زنان را یک بیعدالتی وحشیانه میدانست. "نمیتوانم فکر کنم که خداوند بزرگ زنان را موجوداتی چنین لطیف و با شکوه آفریده و آنان را با این همه حسن و لطافت آراسته باشد... که فقط سرپرست خانه ما، آشپز ما و برده ما باشند." در نتیجه، برای دختران مدرسهای را شبیه به مدارس "عمومی"، در انگلستان پیشنهاد کرد. در آنجا نه تنها باید موسیقی و رقص بیاموزند، بلکه زبان نیز، "مخصوصا فرانسه و ایتالیایی، به آنان آموخته شود، و این جرئت را در خود میبینم که به زنان زبانهایی بیش از آن زبانی که دارند بدهم." آنان باید تاریخ بیاموزند، و به ظرایف و آداب صحبت آراسته شوند. این رمانویس زننواز نتیجه گرفت که "زنی تربیت یافته و تحصیلکرده که با کمالات اضافی دانش و رفتار آراسته باشد، موجودی غیرقابل قیاس است... زیباترین و لطیفترین جنبه آفرینش خدایی است؛ و اینکه "مردی که از چنین زنی برخوردار است باید از وی شادمان و سپاسگزار باشد."

بهترین و موثرترین نوشته های عصر لویی چهاردهم، در باره نظریه تربیتی، اثری است از جان لاک که به نام اندیشه هایی چند پیرامون آموزش و پرورش (۱۶۹۳) که نویسنده آن را پس از چند سال خدمت آموزگاری خصوصی خود در خانواده اولین ارل آو شافتسبری به رشته تحریر درآورد. این فیلسوف، به پیروی از مونتنی، معتقد بود که آموزگار پیش از هر چیز باید به صحت جسمی و بنیه شاگرد نظر داشته باشد؛ بدن سالم شرط لازم و اولیه عقل سالم است. پس شاگردان وی باید غذای ساده بخورند؛ به پوشاک اندک، بستر سخت، هوای سرد و تازه، ورزش و خواب منظم عادت کنند؛ شراب ننوشند؛ و "دارو را بسیار کم مصرف کنند و یا اصلا به مصرف نرسانند." پس از آن، ولی از همه مهمتر، تشکیل و سازندگی اخلاق و شخصیت؛ تمام تعلیمات، اعم از جسمانی و ذهنی و نیز اخلاقی، باید اصولی در جهت کسب فضیلت باشند. همان طور که جسم را باید با سختیها تربیتی سلامت بخش داد، شخصیت نیز باید با کف نفس در همه آن چیزهایی که با عقل بالیده در تضادند شکل پذیرد. "کودکان باید به ترک هوا و هوس خو گیرند و حتی از همان زمان که در گهواره هستند، باید دست از امیالشان بردارند." انضباط امیال استخوانبندی اخلاق و شخصیت است. این انضباط تا آنجا که ممکن است باید دلپسند باشد، اما کاملا باید رعایت و اجرا شود. اعمال خوب به تنهایی کافی نیستند؛ دانشآموز باید اعمال خوب را آنقدر

تکرار کند که جزو عادات پسندیده در آیند. زیرا "عادت همیشه سهلتر و آسانتر از خرد، که به هنگام ضرورت بندرت با آن مشورت و کمتر و از آن تبعیت میکنیم، عمل میکنند." لاک بین ارسطو و روسو در نوسان است.

وی تحصیل و تربیت آزاد را به روشی که تمایلات و شخصیت کودک را نادیده میگیرد ترجیح میدهد؛ درس باید جالب توجه، و انضباط باید انسانی باشد؛ لیکن بعضی اوقات مطلوبیت تنبیه بدنی را برای خلافاکاریهای آگاهانه میپذیرد. به علاوه، "عادت دادن کودکان، به طوری که مقداری درد و سختی را بدون عکسالعمل بر خود هموار کنند وسیلهای است برای استحکام بخشیدن افکار آنها و پایهگذاری جرئت و ثبات عقیده شان در زندگی آینده." تعلیم و تربیت قوه عقلانی بایستی انضباطی در روشهای اندیشه و دقت در استدلال باشد، نه هضم آثار کلاسیک یا مبادله زبانها. زبان فرانسه و لاتینی را باید از سنین کم و از راه محاوره به کودکان آموخت، نه با دستور زبان. زبانهای یونانی، عبری، و عربی باید در اختیار دانشمندان حرفهای باشند. بهتر این است که برای جغرافیا، ریاضیات، نجوم، و کالبدشناسی، نیز وقتی در نظر گرفته شود؛ بعدها هم علم اخلاق و حقوق، و سرانجام فلسفه. "وظیفه تعلیم و تربیت این نیست که جوانان در هر یک از علوم کامل شوند، بلکه باید افکار آنان را به بهترین وجهی باز کند تا هر چه را که استعداد دارند بپذیرند و در مورد خود به کار ببندند." و چون فضیلت با تکرار و عادت پرورش مییابد، بنا بر این افکار نیز باید با استدلال مکرر پرورش یابند:

هیچ چیزی برای این کار مناسبتر از ریاضیات نیست؛ بنابراین، من فکر میکنم که باید آن را به همه کسانی که وقت و فرصت دارند آموخت؛ البته نه به آن مقدار که ریاضیدان بشوند، بلکه تا موجوداتی معقول بار آیند ... ما زاده میشویم تا، در صورت تمایل، موجوداتی معقول شویم، اما تکرار و تمرین ما را چنین میکند، و در حقیقت، ما تنها با آنجا میرسیم که صنعت و کوشش ما را بکشانند ... من ریاضیات را وسیلهای ذکر کردم که میتواند عادت استدلال را دقیقاً و به طور مرتب در افکار به وجود بیاورد ...؛ ذهن، آنگاه که توانست روش استدلال را به وسیله این دانش کسب کند، میتواند از آن پس، در صورتی که فرصتی به دست آورد، از آن در دانشهای دیگر استفاده کند.

رساله لاک طرحی بود برای "آموزش آزادگان" یعنی مخصوصاً آموزش هنر، ادبیات و آداب؛ مقصود این بود که اصیلزاده به وجود بیاورد؛ یعنی مردی که زایشی "اصیل" داشته باشد و برای معاش هرگز کار نکند. برنامه درسی آن، در عین حال که علمی چند را در برداشت، کلاً مرتبط با "علوم انسانی" بود یعنی مطالعاتی که اومانیهستهای رنسانس تشویق میکردند. رقص، سواری، کشتی، شمشیربازی، و حتی "کارهای دستی آن هم نه دو یا سه" فقط به عنوان کمک به تامین سلامتی جسمانی و رشد شخصیت اخلاقی در آن گنجانده شده بودند، نه به عنوان وسیله زندگی. هنر را بایستی به عنوان تفریح بیاموزند، نه حرفه؛ یک اصیلزاده جوان لازم نبود که این امور را خیلی جدی تلقی کند؛ از شعر باید لذت ببرد نه اینکه آن را بسراید، مگر برای

وقتگذرانی؛ لذت بردن از موسیقی را باید به وی آموخت، لیکن نه بدان گونه که در یکی از آلات تخصص یابد؛ این رشته کار هم وقت بسیار میگرفت و هم جوانان را با “همنشینان عجیب” آشنا میساخت. بنابراین، رساله لاک هم محافظهکارانه و هم آزادیخواهانه بود. این رساله با نهدی از علاقه شدید مدرسی به زبانهای قدیم، با پافشاری کمتر بر مذهب و دانش الاهی، با مهم دانستن تندرستی و شخصیت، و با کوششی که در سازندگی جوانان اصیلزاده و آماده کردنشان برای زندگی و انجام خدمات اجتماعی مبذول میداشت آینده را نشان میداد و در انگلستان و امریکا صاحب نفوذی وسیع شد. این روش در سازندگی جنبه جسمانی و اخلاقی تعلیم و تربیت مدارس “عمومی” انگلستان سهم داشت. این رساله، که به زبان فرانسه ترجمه شد (۱۶۹۵)، در عرض پنجاه سال پنج بار به چاپ رسید و به روسو کمک بسیار کرد. شاگرد خود لاک، یعنی سومین ارل آو شافتسبری، که بار دیگر از وی سخن خواهیم گفت، موجب اعتبار و سرافرازی نظریات و شخصیت آموزگار خود شد.

### III- دانشوران

دانشوران بزرگ، که ظاهرا سرگرم مطالعه زبانهای مرده و مباحثات بیحاصل بودند، پیوسته میکوشیدند که آینده را با تنویر گذشته بسازند و بعضی از آنها خویشتن را در نبرد مسیحیت با افکار جدید درگیر یافتند. بعضی از پارسایان کوچک به احترامی اجمالی سزاوارند. شارل دو فرنه، سیور دو کانتز، با انتشار یک فرهنگ لغت سه جلدی زبان لاتینی جدید و قرون وسطایی، که از نظر دقت فاضلان در این رشته هنوز هم مرجع معتبری است (۱۶۷۸)، دوستانش را که وی را قاضی پارلمان پاریس میدانستند به شگفتی انداخت. پیر هوئه نسخه خطی مهم اثر اورینگنس را کشف و ویرایش کرد؛ سریانی، عربی، و شیمی آموخت؛ هشتصد تشریح پزشکی انجام داد؛ شعر و داستان نوشت، و همراه با مادام داسیه دانشمند در ویرایش چاپ شصت جلدی و مشهور دلفن متضمن آثار کلاسیک لاتینی برای مطالعه و آموزش دوفن (ولیعهد) شرکت جست؛ به اسقفی آورانش رسید و به هنگام مرگ کتابخانههای به جا گذاشت که اکنون یکی از گنجینه های کتابخانه ملی پاریس به شمار میرود. بولاندهای ۱ یسوعی به نشر کتاب زندگی قدیسین خود ادامه دادند. در پاریس، بندیکتیان کلیسای سن مور، تحت رهبری ژان مایون، تاریخی از زندگی قدیسان بندیکتی در بیست جلد گرد آوردند (۱۶۶۸-۱۷۰۲)؛ و در طی این فرایند، خدمتی پراج

---

(۱) فرقه های از یسوعیان در بلژیک که به نام موسسشان، یوهان بولاند، خوانده شده اند؛ به دستور پاپ، کتاب “زندگی قدیسین” را تدوین کردند. -م.



در روشن کردن وقایع و ادبیات فرانسه قرون وسطی انجام دادند. مایون خود با نوشتن در باب سیاست (۱۶۸۱) شکلی نوین به شناسایی نوشته های باستانی بخشید. اثر فوق نوشته های در سیاست نیست، بلکه رساله های است پیرامون تاریخ، خصوصیت، و اعتبار فرامین و نسخ کهن. مایون با به پایان رساندن یکی از مجلدات قطورش، نوشت: "از خداوند مسئلت دارم که این سالیان دراز را که در مطالعه کردار قدیسان، که خود اندکی به آنان شباهت دارم، صرف کردم جرم نشمرد." قهرمان دانش و ادبیات کلاسیک در این عصر ریچارد بنتلی است که چهل و دو سال استاد سختگیر کالج ترینیتی کیمبریج بود. جوانیش در کتابخانه بودلیان در راه مطالعه به پایان رسید؛ در سن بیستونه سالگی در ادبیات و آثار کهن یونانی، لاتینی، و عبری یکی از برجسته ترین دانشمندان اروپا به شمار میرفت. در آن سال (۱۶۹۱) کتابی صد صفحه ای نوشت به نام هزارنامه که نامهای است خطاب به شخصی به نام جان میل. این اثر از دقت و عمقی چنان عالمانه برخوردار بود که وی را در اروپا به شهرت رساند. در سن سی سالگی برای تدریس در دوره های نخستین برنامه درسی، که شیمیدان مومن، رابرت بویل، مخارج و نام آن را در وصیتنامه خود تعیین کرده بود، برگزیده شد. وی با استدلالی نیرومند در این بحث وارد شد که آن نظم دنیایی که نیوتن در کتاب اصول خود آشکار ساخته است وجود خداوند را ثابت میکند. عمل وی نیوتن را که به الحاد متهم شده بود آرامش بخشید. به بنتلی مقام کتابدار سلطنتی و یک خانه در کاخ سنت جیمز دادند. در آنجا غالباً نیوتن، لاک، اولین، و رن را میدید؛ و از همین جا بود که یکی از مشهورترین مبارزات خود را در زمینه دانشپژوهی انگلیسی آغاز کرد. این پیکار از سهم انگلستان در مجادله بر سر لیاقت و ارزش نسبی ادبیات قدیم بر جدید آغاز شد. سر ویلیام تمپل آتش را با مقاله درباره دانش قدیم و جدید (۱۶۹۰)، در جانبداری از آثار کهن، روشن کرد. اگر این مقاله فالاریس را به عنوان نمونه برتری یونانیها در ادبیات تمجید نکرده بود، ممکن بود که بنتلی آن را ستایش کند.

فالاریس حاکم خود کامهای بود که در قرن ششم قبل از میلاد بر آکراگاس (آگریجتو) در سیسیل یونان حکمروایی میکرد. تاریخ یا افسانه وی را مردی توصیف کرده است که دشمنانش را در شکم یک گاو برنجین کباب کرد، لیکن وی را از بابت پشتیبانی از ادبیات مفتخر ساخته و ۱۴۸ مراسله را، که از ورای قرون بر جای مانده اند، به خامه وی نسبت داده است. چارلز بویل، که از شاگردان کالج کرایست چرچ آکسفورد بود، مراسلات فالاریس را در سال ۱۶۹۵ منتشر کرد. ویلیام وتن، که چاپ دوم تفکراتی پیرامون دانش کهن و امروزی خود را که در آن با تمپل به مخالفت برخاسته است تهیه میدید (۱۶۷۹)، از بنتلی خواست تا درباره صحت و اعتبار مراسلات قضاوت کند. بنتلی

---

(۱) با جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) اشتباه نشود. -م.

پاسخ داد که نسبت دادن آنها به فالاریس اشتباه است و مراسلات در قرن دوم میلادی نوشته شده است؛ او به چند اشتباهی که در چاپ چارلز بویل بود به طور ضمنی اشاره کرد. بویل و آموزگاراناش دفاعیه‌های آتشین در باره صحت انتساب مراسلات به فالاریس صادر کردند. جانش سویت، که منشی تمپل بود، به جانبداری از ارباب خود، با ریشخند کردن بنتلی در نبرد کتابها، در این معرکه وارد شد. نظر فضلا عموماً با بویل موافق بود و دوستان بنتلی برای نابودی آشکار شهرتش ناله سر دادند. پاسخی که وی بدانها داد ارزش یادآوری دارد: “شهرت یک فرد فقط با نوشتن خودش ممکن است نابود شود، نه با نوشته دیگران.” وی در سال ۱۶۹۹ اثر مبسوط بحثی در باب رساله فالاریس را منتشر ساخت. این اثر نه تنها ادعایش را ثابت کرد، بلکه چنان پرتوی بر تکامل تدریجی زبان یونانی افشاند که دنیای دانش و پژوهش وی را سزاوار هم‌رتبگی با ژول سزار سکالیژز، ژوزف ژوست سکالیژر، کازوبون، و سالماسیوس دانست. بنتلی گفت که حتی سبک نامه‌ها قرن آنها را آشکار میسازد، و اضافه کرد:

هر زبان زنده‌ای، مثل بدن موجودات زنده که تنفس میکند، در حرکت و دگرگونی دائم است؛ بعضی از کلمات بیرون میروند و متروک میشوند؛ کلماتی دیگر می‌آیند و تدریجاً کاربرد همگانی پیدا میکنند؛ یا همان کلمه به معنی و مفهوم جدیدی مبدل میشود که به مرور زمان همان تغییری را در وضع و سیمای زبان به وجود می‌آورد که زمان در خطوط چهره انسانی ایجاد میکند. هر کس در زبان بومی خود، بر اثر کاربرد مستمر، دقیق شده باشد به چنین تغییری آگاهی می‌یابد. چرا فرد انگلیسی فکر نمیکند که میتواند از روی همین دگرگونی و طرح سبک، یک نوشته جدید انگلیسی را از نوشته یکصد سال پیش تمیز بدهد باید دانست که در اعصار مختلف زبان یونانی دگرگونیهای واقعی و محسوس وجود دارند. ... لیکن کسانی که در آن زبان آن قدر خیره و کارآزموده باشند که به آن ظرافت طبع نایل آیند انگشت شمارند.

او فاضلی بود که انگلیسی را به همان خوبی که یونانی را میخواند مینوشت. در ۱۶۹۹ آرای متفق شش اسقف، که از طرف ویلیام سوم مامور شده بودند تا یک نفر را برای تصدی مقام خالی استادی برگزینند، بنتلی را به استادی کالج ترینیتی در کیمبریج رساندند. انضباط دانشجویان را اصلاح کرد، برنامه دروس را بهبود بخشید، و برای شیمی یک “آزمایشگاه” و برای نجوم یک رصدخانه بنا کرد؛ لیکن دانشکده را با تکبر و رفتارهای تحکماًمیز و پول پرستیش چنان به مخالفت با خود برانگیخت که دوبار محکوم به عزل از مقامش شد؛ او نیز، در مقابل، به مبارزه برخاست و مقامش را تا به آخر نگه داشت. ضمناً به ویرایش تعدادی از آثار کلاسیک یونانی و لاتینی پرداخت؛ چاپ دوم اصول نیوتن را تشویق و از نظر مالی یاری کرد؛ در ملاحظاتی در باره عقاید متاخر آزاد اندیشی بر آنتونی کالینز تاخت (۱۷۱۳)؛ جسورانه پای از حد رشته خود فراتر نهاد و، با تصحیح عالمنمایانه دستور زبان و متن میلتن، به ویرایش بهشت مفقود پرداخت. دشمنی الگزاندر پوپ را با بیان این مطلب در باره ترجمه او از ایلید برانگیخت: “شعر زیبایی است آقای پوپ، اما آن را نباید هومر بخوانید.” بنتلی گفته

است که "توله سگ شگفت انگیز" هرگز وی را نبخشید. پوپ در منظومه جاهلان (آوریل ۱۷۴۲) وی را چنین به باد استهزا گرفته است:

"دانشمندان بزرگی که رنجهای خستگیناپذیرش هوراس را ملالآور و زحمات میلتن را خوار کرده‌اند."

بنتلی در ماه ژوئیه بر اثر عارضهای مرکب، برخورد با پوپ و سینه‌پهلوی، در گذشت. وی بزرگترین و تحملناپذیرترین فاضلی است که انگلستان تا کنون پرورانده است. در این اثنا، یک انگلیسی دیگر، تامس سنتلی، افق فکر انگلیسی را با نخستین تاریخ فلسفه انگلیسی (۱۶۵۵-۱۶۶۲) وسعت بخشید و خوانندگانش را با تخصیص دادن جلد چهارم و آخر به فلسفه کلدیهای [عربی] به حیرت انداخت. دانشوری جسورانه از آن سوی روم و یونان کهن به خاور نزدیک و میانه دست انداخت و نتایج ناگوار به همراه آورد. ادوارد پوکوک چهار نسخه سوری از رسالات عهد جدید را کشف و ویرایش کرد (۱۶۳۰)؛ دانشگاه آکسفورد نخستین کرسی زبان عربی را به خاطر وی تاسیس کرد؛ خطابه‌های وی دریچه چشم انگلیسیها را به سوی تمدن اسلامی بگشودند. در فرانسه ثمره کوشش یک عمر بارتلمی د'اربلو اثری بود بس عظیم با عنوان کلی کتابخانه شرقی (۱۶۹۷) و عنوان فرعی فرهنگ جهانی، مشتمل بر تمام آنچه دانش شرق را در برمی گیرد. این اثر فروغی روشنگر از تاریخ و دانش عربی به شمار می‌آمد و در گسترش افق اندیشه‌های که بندهای اسارت روشنگری قرن هجدهم را از هم گسیخت نقش داشت.

دانشجویان از غنای شعر، تاریخنگاری، فلسفه، و دانش عربی سخت در شگفت شده بودند؛ آنها پی بردند که عربها چگونه علم و فلسفه یونانی را نگه داشته بودند؛ و حال آنکه همه اینها در قرون تیرگی اروپای باختری در بوتی فراموشی رها شده بودند؛ آنها دانستند که [حضرت] محمد [ص] سیاستمداری هوشمند است؛ و با کمال تعجب دریافتند که در جهان اسلام نه جنایتی بیشتر، و نه فضیلتی کمتر از جهان مسیحیت وجود دارد. نسبت اخلاق و الاهیات به صورت ماده تخمیر کننده‌های درآمد که در ذهن و اندیشه مسیحی استحاله ایجاد میکرد. مطالعه وقایعنگاری شرقی از جمله مصری و چینی حساب یهودیان را که میگفتند دنیا در ۳۷۶۱ سال قبل از میلاد مسیح به وجود آمده است، و محاسبه (۱۶۵۰) جیمز آشر، اسقف اعظم انگلیکان منطقه آرما در ایرلند، را که میگفت خلقت، "در آغاز شب دوشنبه، ۲۳ اکتبر سال ۴۰۰۴ قبل از میلاد" به وجود آمده است برهم زد.

اسپینوزا، چنانکه هم اکنون خواهیم دید، دستاندرکار افتتاح "نقد عالی" از کتاب مقدس بود (۱۶۷۰) بررسی به عنوان یک محصول آدمی، غنی از حیث شکوه و والایی، و آکنده از خطاها و یاوه‌ها. بزرگترین منتقد کتاب مقدس در قرن هفدهم، در کوشش جهت پاسخ به اسپینوزا، از آنجا که سرانجام ناچار شد بسیاری از دعاوی فیلسوف را بپذیرد، آتش خشم بوسو... را بر

سر

خویش فرود آورد. ریشار سیمون، پسر یک آهنگر، پس از پیوستن به اوراتوری پاریس، به مقام کشیشی رسیده بود (۱۶۷۰). در همان سال، جزوهای در دفاع از یهودیان مس، که به قتل یک کودک مسیحی متهم شده بودند، نوشت. در ۱۶۷۸، پس از سالها تحقیق و از جمله مطالعاتی که به اتفاق چندین نفر از ریبها به عمل آورد، به تهیه و انتشار تاریخ انتقادی عهد قدیم همت گماشت و .....ضمن آن پیشنهاد کرد که شرحی در رد برهانهای اسپینوزا علیه الهام الاهی کتاب مقدس بنویسد. وی تصدیق کرد که کتابهای عهد قدیم یکسره کار نویسندگی که این کتابها را بد آنها منسوب میدارند نیستند؛ دیگر اینکه حضرت موسی نمیتوانسته است همه اسفار خمره را (که وفات موسی در آن شرح داده شده است) بنویسد؛ و اینکه کاتبان و ویراستاران کتاب مقدسها در هر عصر، موقع انتقال، تغییرات چشمگیری در شکل نخستین آن دادهاند. سیمون، با این اظهار که همان تجدید نظر کنندگان خود از طرف خداوند ملهم شده بودند، میکوشید درست کیشی و اجازه چاپ خود را نگاه دارد؛ لیکن اعتراف کرد که کلیه نسخ موجود عهد قدیم آن قدر دچار مکررات، ضد و نقیضها، و مبهمات و مشکلات دیگرند که، برای الاهیات جزمی، بنیانی بس سست و شکنندهاند. اندیشید که این نکته را علیه پروتستانها به کار اندازد و بحث را چنین آغاز کند که اعتقاد آنها به الهام لفظی کتاب مقدس آنها را در برابر انتقاد نص کتاب زبون میسازد، حال آنکه یک فرد کاتولیک مومن با پذیرش تفسیری که کلیسای روم بر نص کتاب نوشته است از این گونه تحقیقات فاضلانه در امان میماند. در هر صورت، سیمون چنین نتیجه گرفت که الهام الاهی کتاب مقدس فقط در مورد مسائل ایمانی مصداق داشته است.

رهبر مجمع کاتولیکها انتشار کتاب سیمون را تصویب کرد. اما موقعی که زیر چاپ بود، بعضی از برگهای چاپی را برای تصحیح به نظر آرنو "بزرگ" در پور روایال رساندند. وی به وحشت افتاد، برگها را به بوسوئه نشان داد و او آن کتاب را، به عنوان "یک رشته الحاد و پناهگاه آزاداندیشی" که "اقتدار شرعی کتاب مقدس را از بین میبرد" محکوم کرد. بوسوئه به مقامات دولتی متوسل شد تا از انتشار این کتاب جلوگیری کنند. آنها تمام هزار و سیصد نسخه چاپ شده را ضبط کردند و به صورت خمیر درآوردند. سیمون به عنوان یک کشیش ساده و گمنام به نورماندی رفت، ولی توانست دستنوشتهاش را در روتردام به چاپ برساند (۱۶۸۵). چهار سال پس از آن، تاریخ انتقادی عهد جدید خود را انتشار داد. وی در نظر داشت که زحماتش را با ترجمه جدید کتاب مقدس کامل کند؛ ترجمه عهد جدید را به پایان رساند؛ لیکن بوسوئه، که از آزادی عمل سیمون در پرداخت متن مقدس به وحشت افتاده بود، صدراعظم را متقاعد کرد تا از انتشار کتاب جلوگیری کند (۱۷۰۳). سیمون از این عمل جسورانهش دست کشید، کاغذهایش را سوزاند، و در گذشت (۱۷۱۲). نوشته او درباره عهد قدیم، که در چهل مورد آن انکار کرده است، دلیل غیرقابل انکار

بودن آن است. این کتاب و نوشته‌های از اسپینوزا به نام رساله‌الاهیات و سیاست، فصلی در بررسی نوین کتاب مقدس هستند. لایب‌نیتز، که این انتقادات اولیه را خوانده بود، اعلام خطر کرد که اگر این رشته تحقیق ادامه یابد، مسیحیت را به نابودی میکشاند. هنوز زود است بگوییم که آیا لایب‌نیتز درست میگفت یا نه.

ص: ۵۷۷

## I- بین الملل علوم

مشرب اروپا، خوب یا بد، اندک اندک از روح مافوق طبیعی به روح دنیوی، از الاهیات به علوم، و از امید به بهشت و ترس از دوزخ به طرحهایی برای توسعه دانش و ترقی و پیشرفت زندگی انسانی میگراید. طبقات بالا، که به کامجویی و خوشگذرانی خود ادامه میدادند، با ایمان مذهبی مفید به حال توده های سیهروز و محروم از بهشت شجره و نسب مخالفتی نداشتند؛ با وجود این، حتی در میان این تعداد انگشت شمار ثروتمند، کسانی بودند که در علوم کار میکردند، به حل معادلات میپرداختند، در آزمایشگاه انگشتانشان را میسوزاندند، مواد شیمیایی را استنشاق میکردند، و یا با حیرت به ستارگان فزاینده چشم میدوختند. در پاریس خانمهای متجدد در جلسات درس شیمی لمری و آزمایشهای کالبدشناسی دو ورنه اجتماع میکردند؛ کنده لمری را به سالن کاملاً انحصاری خود دعوت کرد، و لویی چهاردهم دو ورنه را برای کمک به ولیعهد در امر تحصیل برگزید. در انگلستان چارلز دوم یک "آزمایشگاه شیمی" خاص خودش داشت؛ بارونها، اسقفها و وکلای دادگستری به آزمایش میپرداختند؛ بانوان شیکپوش با درشکه هایشان به تماشای شگفتیهای نیروی مغناطیسی میآمدند؛ اولین، که به آزمایشهای فیزیک دست میزد، پیشنهاد کرد که موسسه‌ای برای تحقیقات علمی تاسیس شود؛ پیس، ضمن اشتغال به امور دریایی، با میکروسکوپ، تلمبه بادی، و چاقوی تشریح سختکوشانه کار میکرد و به ریاست انجمن سلطنتی نیز منصوب شد. دانشگاه‌ها در علایق جدید از مردم عقب مانده بودند، لیکن آکادمیهای خصوصی به پیشواز آن رفتند. گویا نخستین آنها آکادمی اسرار طبیعت در ناپل بود (۱۶۵۰)؛ سپس آکادمیا دئی لینیچی در رم (۱۶۰۳) که گالیه به آن وابستگی داشت؛ بعد آکادمیا دل چیمنتو بود که شاگردانش، و یونانی و توریچلی، آن را در فلورانس بنیاد گذاشتند (۱۶۵۷). موسسه اخیر، بنا به اسمی

که داشت، به کارهای آزمایشی تخصیص یافت و شک دکارتی را اساس کار خود قرار داد؛ هیچ چیز از روی اعتقاد و ایمان پذیرفته نمیشد؛ هر مسئله‌ای، بدون در نظر گرفتن فرقه‌های مذهبی و فلسفه موجود، مورد تحقیق قرار میگرفت. عمر بعضی از این آکادمیها کوتاه بود، لیکن موقع مرگ جانشینانی به جای میگذاشتند. آکادمیهای در شوابینفورت (۱۶۵۲)، آلتدورف (۱۶۷۲)، و اوپسالا (۱۷۱۰) تاسیس یافتند؛ آکادمی برلین در سال ۱۷۰۰، پس از تقاضای سی ساله لایبنتز، به وجود آمد؛ و ایجاد آکادمی سن پترزبورگ (۱۷۲۴) در هم باید به حساب لایبنتز بنویسیم. در فرانسه آکادمی علوم از جلسات (۱۶۳۱-۱۶۳۸) مرسن، روبروال، دزارگ، و دیگر دانشمندانی که در خانه پدر پاسکال در پاریس یا در سلول صومعه‌مانند مرسن تشکیل میشدند گسترش یافت. برنامه‌های "برای تکامل علم و هنر" و تحقیق درباره هر آنچه برای نسل بشر مفید یا آسایش بخش است "تنظیم کرد؛ و نیز تصمیم گرفت "دنیا را از آن خطاهای عمومی که از دیر باز به جای راستی قلمداد شده‌اند بیابان کند"، لیکن به اعضایش توصیه کرد تا از بحث درباره مذهب و سیاست خودداری کنند. این آکادمی، در سال ۱۶۶۶، به فرمان همایونی و محلی در کتابخانه سلطنتی مفتخر شد: در ورسای هنوز هم تابلو بزرگی، اثر تستلن، وجود دارد که در آن لویی چهاردهم را در حال اعطای این فرمان به گروهی به ریاست کریستیان هویگنس و کلود پرو میبینیم.

همه بیست و یک عضو از دولت حقوق سالیانه و کمک هزینه میگرفتند؛ در حقیقت این آکادمی جزئی از دیگر ادارات دولتی به شمار می‌آمد. لویی مخصوصاً به منجمان مهربانی میکرد. کاسینی را از ایتالیا، رومر را از دانمارک، و هویگنس را از هلند دعوت کرد و برای آنان رصدخانه‌های باشکوه بنا نهاد. هنگامی که هولیوس اهل دانتزیگ، که با مطالعاتی روی ماه تشخیص یافته بود، کتابخانه ارزنده‌اش را در آتشسوزی از دست داد، شاه هدیه نفیسی برایش فرستاد تا زیان خود را جبران کند. لاپلاس بیشتر پیشرفتهای علمی را که در فرانسه حاصل شده بودند به حساب این آکادمی میگذاشت؛ لیکن اتکای آن به پادشاهی که با کلیسا پیوستگی نزدیک داشت موجب زیان دانش شد و انگلیسیها از آن پیشی گرفتند. از خصوصیات انگلستان این بود که آکادمیهای علمی در آنجا بنیادهای خصوصی بودند و فقط بر حسب اتفاق از دولت یاری میگرفتند. بنا به گفته جان والیس، وی در حدود سال ۱۶۴۵ در لندن با "تنی چند از افراد ارجمند، که در فلسفه طبیعی و دیگر علوم انسانی ... به ویژه فلسفه تجربی کاوش میکردند،" آشنا شد. آنها موافقت کردند که هفته‌ای یک بار یکدیگر را ببینند و درباره ریاضیات، نجوم، مغناطیس، دریانوردی، فیزیک، مکانیک، شیمی، گردش خون، و موضوعهایی از این قبیل بحث کنند. این مجمع، که بعدها آن را "کالج نامرئی" خواندند از "خانه سلیمان" در کتاب آتلانتیس نو، اثر بیکن، الهام گرفته بود. هنگامی که والیس به سمت استاد ریاضیات به آکسفورد آمد، این مجمع به دو گروه تقسیم شد: یکی جلسه خود را در اقامتگاه

رابرت بویل در دانشگاه تشکیل میداد، و دیگری در کالج گرم در لندن<sup>۲</sup> رن و اولین نخستین اعضای آنجا بودند. آشوبهای سیاسی بین زمان مرگ کرامول و بازگشت خاندان استوارت مانع تشکیل جلسات لندن میشدند، لیکن پس از به سلطنت رسیدن چارلز دوم، کارشان را از نو آغاز کردند<sup>۲</sup> و در ۱۵ ژوئیه ۱۶۶۲، پادشاه منشور رسمی همایونی را به "انجمن سلطنتی لندن برای کوشش در راه پیشرفت دانش طبیعی" اعطا کرد.

نودوهشت عضو اصلی آن را نه تنها دانشمندانی از قبیل بویل و هوک تشکیل میدادند، بلکه شاعرانی از قبیل درایدن و والر، رن معمار، اولین، چهارده لرد، و چندین اسقف نیز در میانشان بودند. در سالهای بین ۱۶۶۳-۱۶۸۶ در حدود سیصد عضو اضافی پذیرفته شدند. امتیاز طبقاتی وجود نداشت<sup>۲</sup> دوکها و مردم طبقات پایین در این کار مهم، شانه به شانه هم، تشریک مساعی داشتند<sup>۲</sup> و اعضای فقیر از پرداخت حق عضویت معاف بودند. لایبنتیز، که در سال ۱۶۷۳ به عضویت پذیرفته شده بود، انجمن سلطنتی را یکی از محترمترین مراجع فکری اروپا اعلام کرد. تامس سپرت در اوایل ۱۶۶۷ کتاب پر ارزش تاریخ انجمن سلطنتی خود را انتشار داد<sup>۲</sup> وی نیز، با وجودی که به اسقفی راجیستر رسیده بود، از برکت نسیم بیکن که به انگلستان میوزید، به حرکت درآمد. بعضی از دانشمندان الهی شکوه میکردند که موسسه جدید احترام به دانشگاه ها و کلیساها را از میان بر میدارد، لیکن میانهروی و حزم انجمن بزودی توانست مخالفت مذهبی را آرام کند. تجربیات شگفتانگیز آن موجب سرگرمی دربار و شخص شاه شده بودند، که وقتی شنید آن مجمع هوا را وزن میکند و در فکر پرواز مکانیکی است، خندید. سوئیفت در کتاب سفرنامه گالیور آن را به نام آکادمی بزرگ لا گادو، که اعضایش نقشه میریختند تا نور خورشید را از خیار بگیرند و خانه هایی بسازند که سقفشان روی زمین باشد، مورد طنز قرار داد<sup>۲</sup> و سمیوئل باتلر، نویسنده هیودیراس، گفت که چگونه گروهی از دانشمندان با کشف یک فیل در ماه به هیجان افتادند و سرانجام آشکار شد که موشی در تلسکوپ آنها بوده است. لیکن تحت توجهات همین انجمن سلطنتی بود که اولین دامپروری انگلستان را توسعه داد، سر ویلیام پتی دانش آمار را پایه گذارد<sup>۲</sup> پزشکی و علوم انگلستان از دایره دانستیهای کشورهای فرانسه یا آلمان آن روزگار نیز گذشتند<sup>۲</sup> بویل تقریباً شیمی و فیزیک را به وجود آورد<sup>۲</sup> وری گیاهشناسی، وودوارد زمینشناسی، و نیوتن نجوم را دگرگون کرد. انجمن در شیمی و فیزیک به هزاران تجربه و تحقیق دست زد<sup>۲</sup> اجساد جانیان به دار آویخته رامی گرفت، تشریح میکرد، و به مطالعه درباره آنها میپرداخت<sup>۲</sup> همچون مخزنی شده بود که گزارشات رسیده از پزشکان سراسر کشور را جمع میکرد<sup>۲</sup> پیشرفتهای تکنولوژی را گرد میآورد<sup>۲</sup> با تحقیقات بیرون از کشور نیز در تماس بود. پافشاری آن مجمع بر فرایندها و قوانین طبیعی موجب بیاعتباری موهومپرستی و آزار و تعقیب قانونی جادوگری شد.



در سال ۱۶۶۵ هنری اولدنبورگ، منشی آن، انتشار گزارشهای فلسفی انجمن سلطنتی را، که تا زمان ما نیز ادامه دارد، آغاز کرد. از کشورهای خارج مطالب و مقالاتی میخواست و آنها را دریافت میکرد؛ در شمار نخستین موسساتی بود که کشفیات مالیگی و لیونهوک را انتشار دادند. اولدنبورگ در سال ۱۶۵۳ برای مذاکره پیمان بازرگانی از طرف شهرش، برمن، به انگلستان آمده بود. وی در آنجا ماند و با میلتن، هابز، نیوتن، و بویل آشنا شد؛ فعالانه با همه دانشمندان و فیلسوفان جهان مکاتبه میکرد. وی گفت که اعضای انجمن سلطنتی "وظیفهای بر همه جهانیان گماشتهاند" و به اسپینوزا چنین نوشت:

ما مطمئن هستیم که صورت و کیفیت اشیا را از روی اصول مکانیک بهتر میتوان توضیح داد و اینکه مفاهیم طبیعت زاییده حرکت، شکل، ساختمان، و ترکیب مختلف همین چیزها هستند و نیازی نیست که برای فرار از جهالت به صورتهای غیرقابل توصیف و کیفیتهای پنهانی توسل جوییم.

از طریق همین گزارشهای فلسفی، ژورنال د ساوان، جورنال د لترات، و آکتا ارودیتوروم بود که دانشمندان و فضلالی اروپایی توانستند از مرزهای ملی خود پافراتر بگذارند، با کار و اکتشافات یکدیگر آشنا شوند، و در پهنه گسترده کارهای مهم و خلاق ارتشی متحد برای پیشرفت تشکیل دهند. آنان تقریباً غرقه در مطالعات و آزمایشها و تحقیقات خویش، و فارغ و جان به در برده از برخوردهای سیاسی، حرکت هنگهای ارتشی، غوغای عقاید جزمی، غبار مهآلود خرافات، و جاسوسان فضول سانسور مدنی یا کلیسایی، به پژوهش در متنها، لوله های آزمایش و میکروسکوپها پرداختند؛ کنجکاوانه مواد شیمیایی را به هم آمیختند؛ حجمها و نیروها را سنجیدند؛ معادلات و دیاگرامهایی طرح ریختند؛ به کندوکاو در چینه های زمین همت گماشتند؛ اسرار یاخته را به دقت واری کردند، و جنبش ستارگان را به روی نقشه آوردند تا آنکه کلیه حرکات ماده در نظام قانون جای گرفت و عظمت نامتناهی جهان گویی به پیشگوییهای اعجابانگیز ذهن آدمی گردن نهاد. فرما، پاسکال، روبروال، ماریوت، و پرو؛ کلیه اعضای خانواده کاسینی در فرانسه؛ خاندان برنوی در سویس؛ گریکه، لاینیتز، چیرنهاوس و فارنهایت در آلمان؛ هویگنس و لیونهوک در هلند؛ ویویانی و توریچلی در ایتالیا؛ ستنو در دانمارک؛ جیمز و دیوید گرگوری در اسکاتلند؛ والیس، لیستر، بویل، هوک، فلمستد، هاله، و نیوتن در انگلستان اینان و بسیاری از دیگر دانشمندان در این دوره کوتاه تاریخ اروپا، از ۱۶۴۸ تا ۱۷۱۵، جداگانه و با یاری یکدیگر، در انزوا و در انجمن، هر شب و هر روز کار میکردند و در تلاش بودند تا ریاضیات، نجوم، زمینشناسی، جغرافیا، فیزیک، شیمی، زیستشناسی، کالبدشناسی، و فیزیولوژی را، که میبایستی در دگرگونی قطعی روح عصر جدید کارگر افتند بسازند. اولدنبورگ، که دریافته بود علم حد و مرز نمیشناسد، و هرگز نمیپنداشت که ناسیونالیزم ممکن است علم را به ابزار هواخواهی و انقلابی خود تبدیل کند، در این همکاری الهامبخش نشانی از

یک زندگی بهتر میدید. وی به هویگنس نوشت: "امیدوارم که همه ملل، حتی آنان که تمدن کمتری دارند، یکدیگر را، به موقع، همچون دوست در آغوش بفشارند و چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی دست در دست یکدیگر تا جهالت را نابود کنند و فلسفه حقیقی و سودمند را حکمران سازند." جهان هنوز امیدوار نیل بدین هدف است.

## II- ریاضیات

بینالملل جدید نخست ابزار خود را تیز کرد. پاسکال، هوک، و گریکه هواسنج را کامل کردند؛ تلمبه بادی گریکه احتمال به وجود آوردن خلا را کشف کرد؛ گرگوری، نیوتن، و دیگران تلسکوپهای بهتر از تلسکوپهای کپلر و گالیله ساختند؛ نیوتن سکستان را اختراع کرد؛ هوک میکروسکوپ مرکب را بهبود بخشید، که روش مطالعه روی سلول را دگرگون ساخت؛ گرماسنج بر اثر مجاهدات گریکه و آمونتون مطمئنتر و دقیقتر شد، و فارنهایت در ۱۷۱۴، با به کار بردن جیوه به جای الکل به عنوان یک وسیله قابل اتساع، شکل انگلیسی آمریکایی آن را بدان بخشید و درجاتش را از ۳۲ درجه (صفر) تا ۹۶ درجه (که مینداشت باید درجه حرارت طبیعی بدن انسان باشد) تقسیم کرد. ریاضیات بزرگترین ابزار به شمار میرفت، زیرا تجربه را شکل کمی و سنجشی میبخشید و آن را در صدها طریق به پیشگویی و حتی کنترل آینده توانا میساخت. بویل گفت: "طبیعت نقش ریاضیدان را بازی میکند." و لایبنیتز اضافه کرد که "دانش طبیعی چیزی جز ریاضیات عملی نیست." مورخان علم ریاضیات قرن هفدهم را به عنوان زمانی به ویژه بارور در رشته خود میستایند، زیرا قرن دکارت، نپر، کاوالیری، فرما، پاسکال، نیوتن، لایبنیتز و دزارگ بود. زنانی که صاحب اصل و نسب بودند در جلسات درس ریاضی شرکت میجستند و، بنا به گفته شوخیآمیز ژورنال د ساوان، شماری از آنها تربیع دایره را تنها گذرنامهای برای رسیدن به امیال خود میدانستند، و شاید این بتواند تلاش هابز را در حل این مسئله بغرنج توضیح دهد. پیر دو فرما تئوری جدید اعداد (مطالعه طبقات، خصوصیات، و نسبتها) را به وجود آورد، هندسه تحلیلی مستقل و یا شاید پیش از دکارت در ذهنش صورت بست، محاسبه احتمالات را بدون یاری پاسکال ابداع کرد، و در حساب دیفرانسیل از نیوتن و لایبنیتز پیشی داشت. با همه این احوال، در یک گمنامی نسبی، و در سمت مشاور پارلمان تولوز، زندگی میکرد، ولی با نوشتن نامه هایی که تا سال ۱۶۷۹ یعنی چهارده سال پس از مرگش انتشار نیافتند به دوستانش به ریاضیات خدمت کرد. شوق و جذبه ریاضی وی را در یکی از این نامه ها چنین مشاهده میکنیم: "من به بسیاری از قضایای فوقالعاده جالبی برخورد کردهام" وی از شوخیهای شگفتانگیز جدید و نظم اعداد مسرور میشد. او ریاضیدانان جهان را "برای تجزیه

کردن یک مکعب به دو مکعب، یک توان چهارم به دو توان چهارم، و غیره به مبارزه طلبید و نوشت: "من اثبات کاملاً شگرف این قضیه را کشف کرده‌ام." این قضیه اکنون به نام "آخرین قضیه فرما" معروف است. لکن برهان قاطع شخص او یا کسی دیگر بر این قضیه تا کنون پیدا نشده است. در سال ۱۹۰۸ یک استاد آلمانی ۱۰۰,۰۰۰ مارک جایزه برای شخصی که بتواند قضیه فرما را ثابت کند معین کرد؛ هنوز هیچ کس نتوانسته است این جایزه را برآورد؛ شاید کاهش ارزش مارک او را از این قصه دلسرد میکند. کریستیان هویگنس، به استثنای یک تن، یعنی نیوتن، دانشمند برجسته این عصر است. پدرش، کونستانتین هویگنس، یکی از معروفترین شاعران و سیاستمداران هلند بود. کریستیان در سال ۱۶۲۹ در لاهه به دنیا آمد و در سن بیست و دو سالگی انتشار رساله‌های ریاضی را آغاز کرد. کشفیاتش در نجوم و فیزیک وی را بزودی در اروپا مشهور ساختند؛ در سال ۱۶۶۳ به عضویت افتخاری انجمن سلطنتی در لندن برگزیده شد و در ۱۶۶۵ کولبر از وی دعوت کرد تا به آکادمی علوم در پاریس بپیوندد. وی به پایتخت فرانسه رفت، مقرری سخاوتمندانه‌ای دریافت کرد، و تا سال ۱۶۸۱ در آن شهر زیست؛ آنگاه، چون از آزاری که شاه بر پروتستانها روا میداشت ناراحت شده بود، به هولاند برگشت. مکاتباتش با دکارت، روبروال، مرسن، فرما، پاسکال، نیوتن، بویل، و بسیاری دیگر، که به شش زبان نوشته است، نشان دهنده وحدت بالنده برادری علمی است. میگفت: "دنیا کشور من است، و تکامل علم آیین من." عقل سالم در بدن ناسالم او یکی از شگفتیهای زمانش بود جسمش تا زمان مرگش در شصت و شش سالگی همیشه دردمند و ذهنش خلاق بود. آثارش در ریاضیات ناچیزترین بخش کامیابیهایش به شمار میروند؛ ولی، با اینهمه، هندسه و لگاریتم و حساب همه از برکت کوشش وی بهره گرفتند. در سال ۱۶۷۳ "قانون عکس مجذور" (یعنی جاذبه اجسام نسبت به یکدیگر به طور معکوس، با مجذور مسافت بین آنها تغییر مییابد) را، که در تجربیات نجومی نیوتن ارزش حیاتی داشت، ثابت کرد. البته نیوتن اکنون در کهکشان علمی انگلستان نیز مرکزی بود؛ او سزاوار فصلی جداگانه است؛ لیکن اقماری چند نیز به این ستاره تعلق داشت. دوستش جان والیس، که یک کشیش انگلیکان بود، در ۱۶۴۹ در سن سیوسه سالگی به عنوان استاد هندسه در آکسفورد برگزیده شد و مدت چهل و چهار سال در آن سمت باقی ماند. دستور زبان، منطق، و الهیات قلمش را از راه دانش منحرف ساختند؛ لیکن، با همه این احوال، مقالات موثری در ریاضیات، مکانیک، صوتشناخت، نجوم، کسندها، گیاهشناسی، فیزیولوژی، زمینشناسی، و موسیقی نوشت؛ فقط به چند عشق و مبارزه نیازمند بود تا مردی کامل از آب درآید. کتاب رساله تاریخ و عمل جبر وی (۱۶۷۳) نه تنها مفاهیمی اصیل به آن علم بخشید، بلکه نخستین کوششی بود که در انگلستان برای نوشتن تاریخ ریاضیات به عمل آمد. معاصران وی از مباحثات طولانی‌اش با هابز پیرامون تربیع دایره مسرور شدند؛ والیس بحث را برد، لیکن فیلسوف کهنسال تا آخرین روز نودویکمین سال

\*\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: (حکاکی روی نقاشی) کاسپار نچر: کریستیان هویگنس. (آرشيو بتمان)

عمرش از مبارزه دست برداشت. تاریخ از والیس، مخصوصا به سبب اثر وی حساب بینهایتها، (۱۶۵۵) یاد میکند که روش قسمتناپذیرهای کاوالیری را در تریب منحنیات به کار آورده و نیز راه را برای حساب بینهایت کوچکها باز کرده است. کالکولوس (حساب) در اصل به سنگ کوچکی میگفتند که رومیان قدیم در نگاهداری حسابهای خود از آن استفاده میکردند. لیکن اکنون تنها شیفتگان حساب توان آن را دارند که از علم خویش تعریفی شایسته به دست دهند. ارشمیدس اجمالا نظری بدان انداخت، کپلر نزدیکش نشد، و فرما آن را کشف کرد، ولی کشفیاتش را منتشر نکرد. کاوالیری و توریچلی در ایتالیا، پاسکال و روبروال در فرانسه، جان والیس و آیزک برو در انگلستان، و جیمز و دیوید گرگوری در اسکاتلند، همه، در همکاری حیرتانگیز قارهای خود، در گذاشتن سنگهای بنای آن سهیم بودند. نیوتن و لاینیتز کار را به پایان رساندند. لفظ "کالکولوس" را یوهان برنوی، عضو خانوادهاى که مثل خاندانهای باخ، بروگل، و کوپرن از لحاظ وراثت اجتماعی نبوغ برجسته بودند، در ذهن لاینیتز القا کرد. نیکولوس برنوی مثل اجداد خود بازرگان بود.

محاسبات بازرگانی به دست پسرش یا کوب برنوی اول به اشکال عالیتر حسابداری تبدیل شدند. یا کوب با پذیرش شعار "علیرغم خواسته پدرم به مطالعه ستارگان میپردازم" از روی تفنن به نجوم پرداخت، به هندسه تحلیلی کمک کرد، حساب تغییرات را توسعه بخشید، و در دانشگاه بال استاد ریاضیات شد. مطالعات وی در منحنیهایی زنجیری (منحنیهایی که با زنجیرهای مشابه بین دو نقطه معلق بیان میکردند) موجب پیروزیها و کامیابیهای بعدی در ایجاد طرح پلهای معلق و خطوط انتقال نیروی برق با ولتاژ قوی شد. برادرش یوهان نیز، علیرغم خواسته پدر، به کار طبابت و بعد به ریاضیات پرداخت و، به جانشینی برادرش یا کوب، به سمت استادی دانشگاه بال رسید. در فیزیک، نورشناخت، شیمی، نجوم، نظریه کشندی، و ریاضیات دریانوردی کوشش کرد. محاسبه معادلات مجهولالاقوا را ابداع کرد. نخستین سیستم حساب انتگرال را بنیان گذاشت، و طریق استفاده از کلمه انتگرال را به مفهوم خاص آن معرفی نمود. برادر دیگر، نیکولوس اول، دکترای فلسفه را در شانزدهسالگی و

---

(۱) حساب دیفرانسیل را به طور ساده میتوان محاسبه کمیات متغیر وزن، فاصله، یا زمان را تعریف کرد. بنابراین، از سرعت بالا آمدن سطح آبی که به طور یکنواخت در درون یک مخروط وارونه میریزد، بتدریج کاسته میشود. حساب دیفرانسیل تعیین میکند که سطح آب در یک واحد زمانی معین چگونه بالا میآید. مقدار سقوط جسمی ساقط در یک محیط "غیرمقاوم" با افزایش زمان افزوده میگردد. حساب دیفرانسیل تعیین میکند که در فاصله معینی از زمان چه اندازه پایین میآید. حساب دیفرانسیل در مراحل بالاتر از رسم مماس بر منحنیها، سطح محصور بین منحنی و محورها، میل کردن محیط یک کثیرالاضلاع با اضلاع بینهایت زیاد به سمت دایره، و غیره صحبت میکند... حساب بینهایت کوچکها یک کمیت متغیر را با تقلیل بیاندازه آن به اجزای بسیار کوچکی که مقدار تغییرش نادیده گرفته میشود حساب میکنند. حساب دیفرانسیل کمیات را از روی اطلاعی که از مقدار تغییرشان در دست است محاسبه میکند. کلیه این روشهای محاسبه در علوم مهندسی ارزش بسیار دارند.

دکترای حقوق را در بیستسالگی گرفت، در برن حقوق و در سنپترزبورگ ریاضیات تدریس کرد. در قرن هجدهم بانام شش برنویی ریاضیدان، و در قرن نوزدهم با نام دو نفر دیگر برخورد میکنیم. از آن پس، نیروی خلاقه برنویی رو به کاهش گذاشت. تثبیت آمار به صورت علم تقریبا در زمره کارهای بزرگ این عصر بود. جان گران، که یک خراز بود، خود را با گردآوری و مطالعه آمار متوفیات محلات لندن سرگرم میکرد. در این آمارها معمولا علت مرگ را "مرگ در خیابان و مرگ از گرسنگی"، "محکوم به مرگ"، "مرگ ناشی از بیماری خنازیر"، "مرگ ناشی از گرسنگی هنگام پرستاری"، و "خودکشی" ذکر میکردند. گران در ۱۶۶۲ اثری به نام مشاهدات طبیعی و سیاسی ... بر آمار متوفیات منتشر کرد؛ این سرآغاز آمارگیری جدید است. وی از روی جدولهای خود به این نتیجه رسید که سیوشش درصد از کودکان پیش از شش سالگی میمیرند، بیستوچهار درصد در ده سال بعد، پانزده درصد پس از ده سال دیگر از بین میروند و غیره؛ در اینجا مرگ و میر اطفال افزون از حد متعارف است، لیکن پیشنهاد میکند که تلاش عشق و علاقه میتواند از کار فرشته مرگ جلوگیری کند. گران گفت: "در میان خطرات، برخی با شمار کلی متوفیات نسبتی ثابت دارند؛ از قبیل امراض مزمن و امراض خاص شهرها، مثل سل، استسقا، یرقان و غیره" یعنی بعضی از بیماریها و پدیده های دیگر اجتماعی را که در افراد قابل شمارش نیستند، در اجتماعات بزرگ میتوان با دقت نسبی محاسبه کرد؛ این اصل، که گران آن را تحت قاعده درآورد، بنیان پیشگوییهای آماری شد. وی ملاحظه کرد که تعداد مرگ و میر در لندن بیش از مقدار زایش است، و چنین نتیجه گرفت که امکانات مرگ در لندن به سبب اضطرابهای ناشی از حرفه، "دود، بوهای زننده، هوای بسته و محدود"، "بیاعتدالی در تغذیه" مخصوصا بیشتر وجود دارد. چون جمعیت لندن با همه این احوال رو به فزونی میرفت، گران مهاجرت از روستاها و شهرهای کوچک را دلیل این افزونی میدانست. وی جمعیت پایتخت را در ۱۶۶۲ به ۳۸۴,۰۰۰ نفر تخمین زد. دوست گران، سر ویلیام پتی، در سیاست از وجود آمار استفاده کرد. پتی نمونه دیگری از جامعیت وسیع دانش بود که در روزگار ما ناممکن مینماید. او پس از مطالعه در کان، اوترشت، لیدن، آمستردام، و پاریس، در آکسفورد کالبدشناسی و در کالج گرشم لندن موسیقی تدریس کرد و در ایرلند، در مقام پزشک ارتش پادشاهی، صاحب ثروت و لقب شد. ۱. در ۱۶۷۶ دومین اثر کلاسیک آماری انگلستان را به نام حساب سیاسی نوشت.

پتی معتقد بود که هرگاه سیاست بتواند نتیجهگیریهای خود را بر اندازه های کمی پایهگذاری کند، میتواند جنبه علمی پیدا کند.

---

(۱) اوبری میگوید که در آکسفورد "جسد را نمک سود میکرد." یکی از جسدهایی که برای تشریح به وی سپرده شد جسد نان گرین بود که فرزند نامشروعش را کشته بود. پتی که آن زن را هنوز در حال نفس کشیدن میدید، او را جانی تازه بخشید.

در نتیجه، او خواستار سرشماری ادواری شد تا بتواند از موالید، جنسیت، وضع زناشویی، لقب، پیشه، مذهب، و غیره همه ساکنان انگلستان آمار بردارد. بر اساس جدول متوفیات، تعداد خانه ها، و افزایش سالیانه موالید نسبت به متوفیات توانست در سال ۱۶۸۲ جمعیت لندن را به ۶۹۶,۰۰۰ نفر، پاریس را ۴۸۸,۰۰۰ نفر، آمستردام را ۱۸۷,۰۰۰ نفر و رم را ۱۲۵,۰۰۰ نفر تخمین بزند. پتی مانند جوانی بوترو در ۱۵۸۹، و تامس مالتوس در ۱۷۹۸ به این فکر افتاد که افزایش جمعیت بیش از افزایش وسایل معاش است. و این امر به جنگ میانجامد و جمعیت جهان تا سال ۳۶۸۲ به وضع خطرناکی فزونی خواهد یافت، به طوری که تقریباً در هر هکتار یک نفر زندگی خواهد کرد.

شرکتهای بیمه، با استفاده از آمار، حرفه خود را به فن و دانش، که به همه چیز جز تورم توجه خاص مبذول میداشت، مبدل کردند. ادمند هاله، از روی گزارشهای متوفیات برسلو، جدولی از مرگ و میر احتمالی سنین بین یک الی هشتاد و چهار تهیه کرد (۱۶۹۳)؛ بر اساس آن، احتمال فوت افراد یک سن معین در طی سال تقویمی حساب کرد و بهای منطقی بیمهنامه را تقلیل داد. نخستین شرکتهای بیمه عمر، که در قرن هجدهم در لندن به وجود آمدند، از جدول هاله سود جستند و ریاضیات را به طلا مبدل کردند.

### III- نجوم

ستارگان در یکصد کشور تحت بررسی علمی قرار داشتند. در ایتالیا ریتچولی (۱۶۵۰)، منجم یسوعی، نخستین ستاره دوتایی را دو ستاره که با چشم غیرمسلح یک ستاره به نظر میآیند، ولی با تلسکوپ دو ستاره دیده میشوند که آشکارا در حول یکدیگر میچرخند کشف کرد. یوهانس هولیوس در دانتریگ، رصدخانههای در خانه شخصی خود بنا کرد، ادوات لازم را هم خودش ساخت، فهرستی از ۱,۵۶۴ ستاره تهیه کرد، چهار ستاره دنباله دار کشف کرد، انتقال و حرکت عطارد را مشاهده نمود، از جنبش نمایان ماه (تغییرات ادواری در مرئی بودن بخشهای آن) آگاه شد، نقشهای از سطح آن ترسیم کرد، و بر چند قسمت آن نامهایی گذاشت که تا امروز هم در نقشه های مربوط به ماه دیده میشوند. هنگامی که به رصد کنندگان اروپا اطلاع داد که وی با دیوپتر (وسیله رویتی که فقط یک عدسی یا یک منشور در آن به کار رود) توانسته است وضع نجومی را با همان دقت تلسکوپهای مرکب تعیین کند، رابرت هوک به مخالفت با ادعایش برخاست؛ هاله از لندن به دانتریگ رفت تا موضوع را بیازماید، و گزارش داد که هولیوس درست گفته است.

لویی چهاردهم، که از اهمیت نجوم در امر دریانوردی آگاه بود، بودجهای فراهم آورد. تا در پاریس یک رصدخانه بنا و مجهز کنند (۱۶۶۷-۱۶۷۲). از همان مرکز، ژان پیکار هیتهایی

را برای مطالعه آسمان از نقاط مختلف زمین رهبری یا گسیل میکرد؛ وی برای آگاهی دقیق از محلی که تیکوبراهه نقشه کلاسیک خود را از ستارگان کشیده بود، راهی اورانیورگ شد و با مشاهدات در رصدیابهای مختلف از پاریس تا آمین طول یک درجه نصفالنهار زمین را با چنان دقتی اندازه گرفت (با چند متر اختلاف از رقم جاری یعنی ۱۱۱٫۲ کیلومتر) که میپندارند نیوتن برای برآورد حجم زمین و ثبوت نظریه گرانش از استنتاجات پیکار بهره‌مند شده است. پیکار با مشاهداتی مشابه توانست قطر استوایی زمین را ۱۲٫۵۵۱ کیلومتر حساب کند که از محاسبه فعلی زمان ما یعنی ۱۲٫۷۳۲ کیلومتر چندان دور نیست. این یافته‌ها سبب شدند که کشتیها بتوانند موقعیتشان را با دقت بیسابقهای تعیین کنند. در نتیجه، گسترش بازرگانی و تکامل صنعتی اروپا انقلاب عملی را تقویت میکرد و از آن بهره میگرفت. لویی چهاردهم، بنا به پیشنهاد پیکار، جووانی دومینیکو کاسینی، منجم ایتالیایی، را که با کشف شکل شبه کروی ستاره مشتری و مدت حرکت وضعی مشتری و مریخ در اروپا به شهرت رسیده بود به فرانسه دعوت کرد. وی به پاریس آمد (۱۶۶۹) و پادشاه از وی به عنوان سلطان علوم استقبال کرد. در سال ۱۶۷۲ او و پیکار ژان ریشه را به کاین در امریکای جنوبی فرستادند تا ستاره مریخ را در آخرین حد مقابله نهایی آن با خورشید و زمین رصدیابی کنند؛ کاسینی همان مقابله را از پاریس مشاهده میکرد. مقایسه این دو مشاهده همزمان، از این دو نقطه جدا از هم، به اختلاف منظر مریخ و خورشید و فاصله آن دو از زمین ارزشهای جدید و مشخصتری بخشید و در منظومه شمسی ابعاد وسیعتر از آنچه پیشتر برآورده شده بود آشکار کرد. چون معلوم شد که حرکت یک آونگ در کاین از حرکت آونگ مشابه در پاریس آهستهتر است، ستارهشناسان چنین نتیجه گرفتند که شدت ثقل در نزدیکی خط استوا کمتر از شدت آن در عرضهای جغرافیایی بالاتر است، و این امر میرساند که زمین یک جسم کاملاً کروی نیست. کاسینی میپنداشت که زمین در خط استوا مسطح است؛ نیوتن فکر میکرد که در قطبین مسطح است؛ تحقیقات بعدی فرض نیوتن را ثابت کردند. ضمناً کاسینی چهار قمر جدید برای زحل و تقسیم حلقه زحل را به دو حلقه (که به نام خودش مشهور است) کشف کرد. پس از مرگ کاسینی در ۱۷۱۲، پسرش، ژاک، در رصدخانه پاریس به جایش نشست و قوس نصفالنهار را از دنکرک تا پرینیان اندازه گرفت و نخستین جدول اعمار زحل را منتشر کرد. کریستیان هویگنس پیش از آنکه به مجمع جهانی دانشمندان در پاریس بپیوندد، در لاهه خدماتی شایان به دانش نجوم کرده بود. وی با یاری برادرش، کونستانین، روش جدیدی برای ساییدن و جلا دادن عدسیها ابداع کرد، با آنها تلسکوپهایی ساخت که از تلسکوپهای پیشین نیرومندتر و روشنتر بودند؛ با این وسیله، ششمین قمر زحل و حلقه مرموز آن سیاره را کشف کرد (۱۶۵۵). یک سال پس از آن، نخستین ترسیم منطقه نورانی در سحابی جبار را (که فعلاً به نام خودش موسوم است) به وجود آورد و کیفیت چندگانه ستاره مرکزی آن را نیز کشف کرد.

رقیب بزرگ ستاره‌شناسان پاریس گروه برجسته‌های بود که عمدتاً به گرد هاله و نیوتن در انگلستان جمع شده بودند. جیمز گرگوری اهل ادنبرگ با طرح‌ریزی نخستین تلسکوپ انعکاسی، از دور به این جمع کمک کرد (۱۶۶۳)؛ این تلسکوپ بود که در آن اشعه نورانی یک شی، به جای عدسیها، به وسیله آینه‌های مقعر تمرکز مییافت؛ نیوتن این تلسکوپ را در سال ۱۶۶۸ اصلاح کرد. در ۱۶۷۵ جان فلمستد و دیگران یادداشتی خطاب به چارلز دوم فرستادند و از وی درخواست کردند که هزینه ساختن یک رصدخانه ملی را تامین کند تا روشهای محاسباتی دقیقتر طول جغرافیایی بتواند کشتیهای انگلیسی را، که اکنون سینه دریاها را می‌شکافتند، راهنمایی کند. پادشاه سرمایه لازم را برای بنای آن تامین کرد و آن رصدخانه در دهکده گرینیچ، حوالی جنوب خاوری لندن، بنا شد؛ از آن پس، این محل به عنوان محل طول جغرافیایی صفر و زمان استاندارد مورد استفاده قرار گرفت. چارلز حقوقی ناچیز برای فلمستد به عنوان مدیر تعیین کرد، ولی برای دستیاران، ادوات، و تجهیزات چیزی نپرداخت. فلمستد، که ناتوان و دردمند بود، زندگی خود را بر سر آن رصدخانه گذاشت. شاگردانی پذیرفت، از جیب خود ابزار خرید، مقداری نیز از دوستان به عنوان هدیه دریافت کرد. و با بردباری به ترسیم نقشهای از آسمان، که از گرینیچ میدید، پرداخت. تا پیش از مرگش (۱۷۱۹)، مفصلترین و دقیقترین فهرستی را که تا آن هنگام شناخته شده بود از نام ستارگان تهیه کرد که از فهرستی که تیکوبراهه در ۱۶۰۱ برای کپلر به جای گذاشت به مراتب کاملتر بود. فلمستد، که از نرسیدن کمک به تنگ آمده بود، خودش به کاغذنویسیهایی که معمولاً به دستیارانش ارجاع میشد میپرداخت؛ در نتیجه، هاله و نیوتن از تاخیری که در محاسبات و اعلام نتایج رخ میداد خشمگین شدند؛ سرانجام هاله آن نوشته‌ها را بدون اجازه فلمستد به چاپ رساند و ستاره‌شناس دردمند را به خشمی فوق‌العاده دچار ساخت. با این حال، ادمند هاله بزرگوارترین آنها بود. در سن بیست سالگی، هنگامی که هنوز در دانش آسمانها شاگرد کمسال و مشتاقی بیش نبود، به انتشار مقالهای پیرامون مدارهای سیاره‌های دست زد؛ در همان سال (۱۶۷۶)، عزم سفر کرد تا ببیند که آسمان از نیمکره جنوبی چگونه به نظر میرسد. در جزیره سنت هلن وضع حرکت ۳۴۱ ستاره را با نقشه نشان داد. در شب بیستویکمین سال تولدش، نخستین رصدیاب کامل از حرکت انتقالی عطارد را انجام داد. در بازگشت به انگلستان، در بیست و دو سالگی، به عضویت انجمن سلطنتی برگزیده شد.

وی، که بر نبوغ نیوتن آگاهی یافته بود، هزینه نخستین چاپ پرخرج اصول نیوتن را به عهده گرفت و در آغاز آن شعری تحسینآمیز به زبان لاتینی شیوا نوشت که به این بیت میانجامید: "هیچ میرندهای اجازه نخواهد یافت که به خدایان از این نزدیکتر شود." هاله متن یونانی مقاطع مخروطی آپولونیوس پرگایی را تصحیح کرد و عربی آموخت تا رساله‌های یونانی را، که تنها در آن زبان به جای مانده بودند، ترجمه کند.



نام وی با یکی از موفقترین پیشگوییهای تاریخ در دانش آسمانها ثبت شده است. بورلی راه را با کشف شکل تمثیلی مسیرهای ستارگان دنباله‌دار هموار کرده بود (۱۶۶۵). هنگامی که در سال ۱۶۸۲ ستاره دنباله‌داری پیدا شد، هاله همسانیهایی بین مسیر آن و ستارگان دنباله‌داری که در سالهای ۱۴۵۶، ۱۵۳۱، ۱۶۰۷ ثبت شده بود یافت<sup>۱</sup> وی ملاحظه کرد که این نمودها در فواصل معین حدود هر هفتادوپنج سال پدید آمده‌اند و پیشگویی کرد که همین نیز در ۱۷۵۸ مجدداً ظاهر میشود. وی زنده نماند تا تحقق این پیشگویی را ببیند، ولی هنگامی که آن ستاره دنباله‌دار برگشت، به نام وی خوانده شد و به اعتبار و آبروی علم افزوده گشت. تا اواخر قرن هفدهم، ستارگان دنباله‌دار را اعمال مستقیم خداوند و موجب نزول بلا یا بر انسان مینداشتند<sup>۲</sup> مقالات بل و فونتتل و پیشگویی هاله به این موهومپرستی پایان دادند. هاله ستاره دنباله‌دار دیگری را که در ۱۶۸۰ دیده شده بود با آن که در سال وفات مسیح دیده بودند یکی دانست<sup>۳</sup> وی به رجعت آن در هر پانصد و هفتاد و پنج سال پی برد و، از روی همین فاصله، مدار و سرعت آن به دور خورشید را محاسبه کرد. نیوتن با اظهار نظر روی این محاسبات نتیجه گرفت که "اجسام ستارگان دنباله‌دار، مثل اجسام کرات، جامد، متراکم، ثابت و بادوامند و بخارات تنفسی زمین، خورشید و دیگر کرات" نیستند. ۱ هاله در ۱۶۹۱، به اتهام ماده‌گرایی، از تصدی کرسی ستاره‌شناسی در آکسفورد محروم ماند. در ۱۶۹۸، به دستور ویلیام سوم، با کشتی رهسپار جنوب اقیانوس اطلس شد، اختلافهای قطب‌نما را مطالعه کرد، و ستارگان را که از قطب جنوب میدید روی نقشه ترسیم کرد. (ولتر در مقام مقایسه با این سفر تحقیقی گفت: "مسافرت آگونوتها جز از یک ساحل رودخانه به سوی دیگر رفتن چیز دیگری نبود." هاله در ۱۷۱۸ معلوم کرد که تعدادی از ستارگان که فرض میشوند "ثوابت" هستند محلشان را از زمان یونانیها تا به حال تغییر داده‌اند، و یکی از آنها به نام شعرای یمانی از زمان براهه تا کنون تغییر مکان داده است. وی با در نظر گرفتن خطای رصدیابی نتیجه گرفت که ستارگان در طول یک زمان بسیار طولانی وضعشان را نسبت به یکدیگر تغییر میدهند<sup>۴</sup> و این "حرکات خاص" را اکنون به منزله یک امر واقعی پذیرفته‌اند. وی در ۱۷۲۱، پس از فلمستد، به عنوان منجم دربار برگزیده شد<sup>۵</sup> لیکن فلمستد به هنگام مرگ آنقدر تهیدست بود که طلبکاران ابزار و لوازمش را ضبط کردند و هاله خود را با لوازم ناقص و همچنین نیروی از دست رفته مواجه دید<sup>۶</sup> با وجود این، در سن شصت سالگی به کار پرداخت و نمودهای ماه را در یک دور کامل هجده سال آن مشاهده و ثبت کرد. در ۱۷۴۲، پس از آنکه برخلاف دستور پزشک معالجتش عاقلانه یک لیوان شراب نوشید، در سن هشتادوشش سالگی درگذشت. در طول عمر نیز نباید مانند شرب شراب افراط کرد.

---

(۱) در ایدن اندکی قبل، در "ابسالوم و اخیوفل" (۱۶۸۱)، در مورد ستارگان دنباله‌دار چنین متذکر شده بود: "پیش از آنکه در آسمان بدرخشند، از بخارهای زمین بر میخیزند."

هاله، که دلداده علوم بود، با نوشتن مقالهای (۱۶۹۷) درباره بادهای بسامان و با کشیدن نقشهای که برای نخستین بار مسیر حرکت بادهای را مشخص میساخت، جسورانه در دنیای ناشناخته علم آثار علوی گام گذاشت. وی این حرکات را ناشی از اختلاف درجه حرارت و فشار جو میدانست. چون خورشید ظاهرا به سوی غرب در حرکت است، پس حرارت را مخصوصا در امتداد نواحی استوایی زمین با خود میبرد؛ هوایی که با این حرارت رقیق میشود هوای رقیقتر را از سوی شرق میمکد و در نتیجه بادهای دائمی استوایی را، که کریستوف کلمب به اطمینان آنها از شرق به غرب رفت، به وجود میآورد. فرانسیس بیکن نیز بیان مشابهی اظهار داشته بود. جورج هادلی در سال ۱۷۳۵، با افزودن اینکه سرعت بیشتر چرخش زمین به سوی شرق موجب وزش معکوس باد به سوی غرب در خط استوا میشود، به تکامل این نظر کوشید. تکامل هواسنج و گرماسنج، هواشناسی را به دانشی تبدیل کرد. هواسنج گریکه توانست وقوع یک طوفان را در ۱۶۶۰ صحیحا پیشبینی کند. رطوبتسنجهای گوناگون در قرن شانزدهم برای اندازهگیری رطوبت اختراع شدند. آکادمیا دل چیمنتو از ظرف مدرجی استفاده کرد که قطرات رطوبت از بیرون یک مخروط پر از یخ در آن میریختند. هوک یک تار گندم یا "ریش" را که با ازدیاد رطوبت متورم و خمیده میشد به سر یک عقربه شاخص بست که با تورم آن تار میچرخید. هوک یک بادسنج، هواسنج چرخدار، و یک ساعت هوایی اختراع کرد. دستگاه اخیر، که بنا به دستور انجمن سلطنتی طراحی شده بود (۱۶۷۸)، سرعت و جهت باد، فشار و رطوبت جو، درجه حرارت هوا، و مقدار ریزش باران را اندازه میگرفت و ثبت میکرد؛ ساعات روز را نیز نشان میداد. ایستگاه های هواشناسی در شهرهای مختلف، که با دستگاه های تکامل یافته مجهز شده بودند، در سال ۱۶۴۹ به ثبت و مقایسه مشاهدات همزمان خودبین پاریس و استکهلم پرداختند. مهیندوک فردیناند دوم توسکان، پشتیبان چیمنتو، هواسنجهای دماسنجهای، و رطوبت سنجهایی را برای دانشمندان برگزیده پاریس، ورشو، اینسبروک، و جاهای دیگر فرستاد و دستور داد تا دانسته های هواشناسی را روز به روز ثبت کنند و یک رونوشت نیز برای مقایسه به فلورانس بفرستند. لاینیتز نیز ایستگاه های هواشناسی هانور و کیل را ترغیب کرد تا از ۱۶۷۹ تا ۱۷۱۴ روزانه آماربرداری کنند. هوک پرقریحه یکصد راه امیدبخش تحقیقاتی را باز کرد، ولی فاقد سرمایه یا آن بردباری بود که بتواند آنها را تا نتیجه غایی دنبال کند. در نیمه دوم قرن هفدهم، وی را در همجای تاریخ علوم انگلستان میبینیم. او به عنوان کشیشزادهای که پدرش "خود را حلق آویز کرده بود" تفنن پر نوسان خود را با نقاشی، ارگنازی، و اختراع سی راه مختلف پرواز قبالا نشان داده بود. در آکسفرد به تحصیل شیمی پرداخت و به سمت دستیار رابرت بویل خدمت

کرد. در ۱۶۶۲ به عنوان "متصدی آزمایشهای" انجمن سلطنتی منصوب شد؛ در ۱۶۶۵ استاد هندسه کالج گreshم شد؛ در ۱۶۶۶، بعد از آتشسوزی بزرگ لندن، به معماری پرداخت و چند بنای بزرگ را طراحی کرد خانه مانتگیو، کالج پزشکان، و تیمارستان بیتلحم "بدلم". پس از سالها کار با میکروسکوپ، شاهکار خود میکروگرافی را، که در بردارنده اندیشه های نوینی در زیستشناسی بود، انتشار داد. (۱۶۶۵). وی نظریه های درباره امواج نورانی عرضه داشت، نیوتن را در نورشناخت یاری داد و قانون عکس مجذور و نظریه گرانش را جلو انداخت. او پنجمین ستاره جبار را کشف کرد و با تلسکوپ به نخستین تلاش در راه تعیین اختلاف منظر یک ستاره ثابت دست زد. در ۱۶۷۸ نظریه حرکتی گازها را مطرح کرد و در ۱۶۸۴ یک سیستم تلگرافی را توصیف نمود. وی از نخستین کسانی بود که برای تنظیم ساعت از فنر استفاده کرد؛ قاعده ساختن سکستان برای اندازه گیری فواصل زاویه های وضع کرد؛ چندین ابزار علمی ساخت. او محتملا اصیلترین مغز در میان نوابغی به شمار میرفت که انجمن سلطنتی را تا مدتی رهنمود دانش و علوم اروپا کرده بودند. لیکن سرشت افسرده و عصیانش وی را از ستایشی که سزاوار آن بود محروم میکرد. حتی در مورد حقایق زمینشناسی جایگاه خاص خود را داشت. معتقد بود که سنگواره ها برای کره زمین و حیات قدمتی را ثابت میکنند که با سفر پیدایش سازگار نیست؛ و نیز پیشگویی کرد که تاریخ زندگی زمینی را روزی میتوان از روی سنگواره های مختلف طبقات متوالی محاسبه کرد. بسیاری از نویسندگان قرن هفدهم داستان خلقت را که در کتاب مقدس آمده است هنوز میذیرفتند و شماری از آنان در تلاش بودند که سفر پیدایش را با کشفیات پراکنده زمینشناسی مطابقت دهند. جان وودوارد در مقاله های پیرامون تاریخ طبیعی زمین (۱۶۹۵)، و در پی مطالعاتی که روی مجموعه بسیاری از سنگواره هایی که گرد آمده بودند انجام داد، تفسیر لئوناردو داوینچی بر آنها را به عنوان آثار کهن گیاهان یا حیواناتی که زمانی در این جهان میزیست هاند تجدید کرد، لیکن حتی خود چنین میپنداشت که پراکندگی سنگواره ها از طوفان نوح ناشی شده است. کشیشی انگلیکان به نام تامس برنت، با کشیدن "روزهای" کتاب مقدس به دوره های تاریخی، سازگاری بین سفر پیدایش و زمینشناسی را مطرح ساخت (۱۶۸۰)؛ این گریز جویی مورد پذیرش قرار گرفت؛ لیکن همینکه تامس جرئت بیشتری به خود داد و سقوط آدم را داستانی تمثیلی دانست، از ادامه به امور روحانی منع شد. آتانازیوس کیرشر یسوعی خوب و دانشمندی بزرگ و در رشته های مختلف شخصیتی برجسته و برازنده بود.

کتاب دنیای زیرزمینی او (۱۶۶۵) جریانهای اقیانوسی را ترسیم و چنین اظهار عقیده کرد که جریانهای زیرزمینی از دریا سرچشمه میگیرند، و فورانهای آتشفشانی و چشمه های آب گرم را به آتشفهای زیرزمینی نسبت داد؛ چنین به نظر میرسید که میخواست عقیده عامه را مبنی بر اینکه دوزخ در مرکز زمین قرار دارد ثابت کند. پیر پرو (۱۶۷۴) این

عقیده را که چشمه ها و رودخانه ها منبع زیرزمینی دارند رد کرد و نظر مورد قبول کنونی را، که چشمه ها و رودها از باران و برف سرچشمه میگیرند، ابراز داشت و از آن جانبداری کرد. مارتین لیستر فورانهای آتشفشانی را به حرارت و انفجارهای حاصله از گوگردهای درون سولفیدهای آهن نسبت داد<sup>۱</sup> و تجربه نیز نشان داد که هرگاه مخلوطی از براده آهن، گوگرد و آب در زیرزمین قرار گیرند و حرارت زیاد ببینند، زمین روی خود را میشکافند و به صورت شعله های آتش فوران میکنند. برجستهترین چهره زمینشناسی این عصر در دانمارک به نیلس ستسن و در جهان علم به نیکولائوس ستنو شهرت داشت. وی در کپنهاگ به دنیا آمد، در آنجا و در لیدن به تحصیل دانش پزشکی پرداخت، و هم در آنجا بود که در میان دوستان متعددی که به دست آورده بود با اسپینوزا آشنا شد. به ایتالیا رفت و به آیین کاتولیک گروید و در فلورانس پزشک دربار فردیناند دوم شد. او در سال ۱۶۶۹ کتاب کوچکی به نام اجسام سنگواره شده در طبیعت منتشر کرد که دانشجویی آن را در ردیف “مهمترین سند زمینشناسی آن قرن” به شمار آورده است. مقصودش این بود که نظریه جدید سنگواره ها را ثابت کند<sup>۲</sup> لیکن ستنو نخستین بار، به عنوان پیش درآمد، اصولی را برای تشریح تکامل تدریجی پوسته زمین تنظیم کرد. مطالعاتش در زمینشناسی در توسکان صورت میگرفت و در آن نقطه شش لایه پی در پی کشف کرد. وی ساختمان و محتویات آنها، تشکیل کوه ها و دره ها، علل آتشفشانها و زمین لرزه ها، و مدارک سنگواره های مربوط به سطوح بالاتر و پیشین رودخانه ها و دریاها را تجزیه و تحلیل کرد. شاه کریستیان چهارم، که از روی این کتاب و مطالعات تشریحی ستنو به شهرتش پی برده بود، کرسی دانشگاه کپنهاگ را به وی پیشنهاد کرد. وی این پیشنهاد را پذیرفت<sup>۳</sup> لیکن ایمانش به آیین کاتولیک موجب برخوردهایی شد که او را ناچار کرد به فلورانس برگردد<sup>۴</sup> در آنجا از دانش به مذهب گرایید و تا پایان عمر در سمت اسقفی تیتوپولیس و نمایندگی پاپ در شمال اروپا باقی ماند. در این ضمن، جغرافیا بیشتر به صورت محصول فرعی فعالیت های تبلیغی مذهبی، نظامی و تجاری بسط مییافت. یسوعیان تقریباً همان قدر به علوم دلبستگی داشتند که به مذهب و سیاست<sup>۵</sup> بسیاری از آنان به انجمن دانشمندان، که گزارشهای جغرافیایی و نژادی آنان را از جان و دل میپذیرفت، وابسته بودند. آنها دلیرانه به ماموریت های مذهبی در کانادا، مکزیک، برزیل، تبت، مغولستان، چین و جز اینها میرفتند. اطلاعات بسیار سودمندی جمعآوری میکردند و میفرستادند، و از جاهایی که میدیدند بهترین نقشه ها را میکشیدند. مارتینو مارتینی در ۱۶۵۱ کتاب اطلس چین خودش را که حاوی کاملترین توصیف جغرافیایی چین است منتشر کرد<sup>۶</sup> آتانازیوس کیرشر در ۱۶۶۷ کتاب نفیس چین مصور را انتشار داد. لویی چهاردهم شش دانشمند یسوعی مذهب را با تجهیزات کامل برای کشیدن نقشه مجدد چین به آن دیار روانه کرد و آنان در ۱۷۱۸ نقشه پهناوری در ۱۲۰ برگ از چین، منچوری، مغولستان

و ثبت کشیدند که تا دو قرن اساس نقشه‌هایی که بعدها از آن نواحی کشیده میشدند به شمار میرفت. اعجاز نقشه‌نگاری عصر نقشه‌های بود به قطر هفت متر و سی سانتیمتر که جووانی کاسینی و دستیارانش با مرکب روی کف رصدخانه پاریس کشیده بودند (حد ۱۶۹۰) و در آن محل دقیق نقاط مهم دنیا را دقیقاً با طول و عرض جغرافیایی نشان داده بودند.

شماری از جهانگردان نامدار به این دوره تعلق دارند. ما قبلاً از کتاب شش مسافرت از اروپا به آسیا اثر تاورنیه (۱۶۷۰) و مسافرت به ایران اثر شاردن (۱۶۸۶) نکاتی را ذکر کرده‌ایم. تاورنیه نوشته است: "در طول شش مسافرت دریایی و زمینی که به جاهای مختلف کردم، فرصت یافتم تا سراسر ترکیه، ایران، و هندوستان را بینم ... سه بار آخر از سرزمینهای پشت رود گنگ گذشتم و به جزیره جاوه رفتم، به طوری که در ظرف چهل سال بیش از شصت هزار فرسنگ خشکی را زیر پا گذاشتم." شاردن با یک جمله بر روحالقوانین مونتسکیو پیشی گرفت: "آب و هوای هر نژاد خاص ... همیشه علت نخستین تمایلات و رسوم آن مردمان به شمار میرود." فرانسوا برنیه در سالهای ۱۶۷۰-۱۶۷۱ گزارشی از سفرها و مطالعاتش در هندوستان را انتشار داد و متهم شد که در این راه دیانت مسیحی خود را از دست داده است. ویلیام دمپیر، که در یکصد سرزمین و دریا به دزدی دریایی پرداخته بود، کتابی تحت عنوان سفر تازه به گرد دنیا نوشت (۱۶۹۷) و تعریف کرد که چگونه در یکی از آخرین حملاتش با یک کشتی، که ناخدایی آن را خود به عهده داشت، الگزاندر سلکرک را از جزیرهای که به عللی غیرمسکون مانده بود نجات بخشید (۱۷۰۹) و این مطلب دفور را در نوشتن داستانش راهنمایی کرد. جغرافیا در فرسایش الاهیات مسیحی نقشی داشت. هنگامی که گزارشهایی درباره قاره‌های دیگر گردآوری شدند، طبقات تحصیلکرده اروپایی از تنوع مذاهب مختلف در دنیا، تشابه قصص و روایات مذهبی، ایمان هر فرقه به برحق بودن خود، و درجه اخلاقی اجتماعات مسلمان یا بودایی، که از جهاتی چند جنگهای خونین و تعصب کشنده فرقه‌های منتسب به مسیحیت را شرمسار میساختند، به حیرت افتاده بودند. بارون دو لا اونتان، که در سال ۱۶۸۳ به کانادا سفر کرده بود، گزارش داد که در برابر انتقاد هندیشمردگان بومی از مسیحیت همیشه با مشکل مواجه میشده است. بل، ضمن انتقاد از معتقدات و شیوه‌های اروپایی، بکرات از عقاید چینی یا ژاپنی یاد کرده است. نسبت اخلاقیات حقیقت آشکار فلسفه قرن هجدهم بود لطیفهای مشهور سفرهای ژاک سدان، موجود مخنث، را چنین وصف میکند که او با کمال خوشوقتی به کشوری میرسد که ساکنانش همجنس باز بوده‌اند و تمایل اروپاییان را به جنس مخالف امری ضد اخلاقی و شرارتی نفرتانگیز میدانست‌اند.

فیزیک و شیمی، برخلاف جغرافیا و زیستشناسی، ستیزه آشکار کمتری با معتقدات کهن داشتند، زیرا آن دو سر و کارشان با اجسام، مایعات و گازها بود، که ظاهراً با الاهیات و اصول دینی رابطهای نداشتند؛ اما توسعه دانش در همان قلمرو مادی خود موجب گسترش قانون و سست کردن اساس اعتقاد به معجزات شد. تحصیل فیزیک به علایق فلسفی بستگی نداشت، بلکه به نیازمندیهای بازرگانی و صنعتی متکی بود. دریانوردان، که ستارهشناسان را ترغیب کرده بودند تا از آسمانها دقیقتر نقشه برداری کنند، اکنون برای ساختن ساعتی که در اغتشاشات و آشفتگیهای دریاها بتواند طول جغرافیایی را پیدا کند جایزه معین کرده بودند؛ در دریا طول جغرافیایی را میتوانستند با مقایسه لحظه طلوع آفتاب یا نصفالنهار با زمانی که در آن لحظه یک ساعت میزان شده بادقت گرینیچ یا پاریس نشان میدهد تعیین کنند؛ اگر آن ساعت دقیق نبود، محاسبه به وضع خطرناکی اشتباه درمیآمد. هویگنس در سال ۱۶۵۷ یک ساعت قابل اطمینان را با اتصال آونگی به چرخ دنگ دندانهدار اختراع کرد، ولی این ساعت در تلاطم کشتی بیفایده مینمود. ۱ هویگنس، در پی آزمایشهای بسیار و با کار گذاشتن یک چرخ تعادل که با دو فنر کار میکرد به جای آونگ، یک ساعت موفق دریایی ساخت. این یکی از نظریات درخشانی بود که در کتاب ساعت آونگی، یکی از آثار کلاسیک دانش نو که در پاریس در ۱۶۷۳ منتشر شد، از طرف وی ابراز گردید. هوک، سه سال پس از آن، چرخ دنگ لنگری ساعتها را اختراع کرد، فنرهای مارپیچ را برای چرخ تعادل ساعتی کوچک کار گذاشت، و کار فنر را با قانون "هرچه کشش بیشتر، نیرو بیشتر" تشریح کرد؛ این را هنوز هم به نام قانون هوک میشناسند. ساعتی جیبی را اکنون میتوانستند ارزانتر و بهتر از سابق بسازند. هویگنس، در ساعت آونگی و تفسیری دیگر، به بررسی قانون گریز از مرکز پرداخت به این معنی که هر ذره از یک جسم دوار که در محور چرخش نباشد، تحت تاثیر نیروی گریز از مرکز، که با دوری آن از محور و با سرعت چرخش شدت مییابد، قرار میگیرد. وی یک کره سفالی را به سرعت به گردش درآورد و پی برد که طرفین محور شکل نیمکره‌های که در دو انتها مسطح شده‌اند به خود گرفتند. با در نظر گرفتن قانون گریز از مرکز، وی مسطح شدن قطبی سیاره مشتری را تشریح کرد و، بر این قیاس، چنین نتیجه گرفت که زمین نیز بایستی در قطبین اندکی مسطح باشد.

(۱) لئوناردو داوینچی در حدود سال ۱۵۰۰ نقشه یک آونگ و مکانیزم یک چرخ دنگ را کشید. گالیه قوانینی چند برای آونگ تنظیم کرد و در ۱۶۴۱ فکر یک ساعت آونگدار در ذهنش نقش بست، ولی پیش از آنکه آن را بسازد، درگذشت. کامرینی در ۱۶۵۶ ساعت آونگی کوچکی را، درست چند ماه پیش از هویگنس، ساخت.

رساله قانون اجسام و کوبش هویگنس (۱۷۰۳)، که هشت سال پس از مرگش منتشر شد، مطالعات و تحقیقات گالیله، دکارت، و والیس را تداوم میبخشید. اینها، از بازی بلیارد گرفته تا تصادم ستارگان، همه نشان اسرار هیجانانگیزی بودند. نیرو چگونه از یک شی متحرک به شیئی که به آن برخورد میکند منتقل میشود هویگنس این رمز را حل نکرد، لیکن قوانینی اصولی بیان داشت:

۱- اگر جسمی متحرک با جسمی ساکن برخورد کند، جسم متحرک پس از تصادم میایستد، و حال آنکه جسم ساکن سرعت جسم تصادمکننده را کسب خواهد کرد.

۲- اگر دو جسم مساوی با سرعتهای نامساوی با یکدیگر برخورد کنند، پس از تصادم با سرعتهای متبادله به حرکتشان ادامه خواهند داد.

۳- در برخورد متقابل دو جسم، حاصل ضرب جرمهای آن دو در مجذور سرعتهای نسبی آنها در قبل و بعد از برخورد یکسان است.

گزاره هایی که هویگنس آنها را ۱۶۶۹ صورتبندی کرد تا حدودی جامعترین اصل فیزیک جدید، یعنی بقای انرژی، را بیان داشتند. ولی این گزاره ها فقط حقیقتی فرضی و معنوی داشتند، زیرا حالت ارتجاعی اجسام را کامل فرض میکردند. چون هیچ جسمی در طبیعت کاملاً ارتجاعی نیست، پس سرعت نسبی اشیای تصادم کننده نسبت به ماده متشکله آنها کاهش مییابد. نیوتن این مقدار کاهش را برای چوب، چوب پنبه، فولاد و شیشه در تفسیر مقدماتی کتاب اول اصول خود تعیین کرده است (۱۶۸۷). یک رشته تحقیقات دیگر از تجربیات فشار جو توریچلی و پاسکال سرچشمه گرفتند. پاسکال در ۱۶۴۷ اعلام کرد که "هر ظرف را هر قدر که بزرگ باشد میتوان از هر مادهای که در طبیعت شناخته شده یا قابل ادراک است تخلیه کرد." فلسفه اروپایی چهارصد سال بود که ندا در میداد که "طبیعت با خلا سازگار نیست" حتی در این زمان یک استاد پاریسی به پاسکال اطلاع داد که فرشتگان هم نمیتوانند خلا به وجود بیاورند و دکارت با تحقیر اظهار داشت که تنها خلا موجود در مغز پاسکال است. لیکن در حدود سال ۱۶۵۰ او توفون گریکه در ماگدبورگ تلمبهای بادی ساخت که تقریباً چنان خلا کاملی به وجود آورد که بزرگان کشورش و روشنفکران دنیای علم را با تجربه مشهوری به نام "نیمکره های ماگدبورگ" به حیرت انداخت (۱۶۵۴). وی در حضور امپراتور فردیناند سوم و اعضای مجلس پادشاهی در راتیسبون دو نیمکره برنزی را روی هم گذاشت بدان گونه که لبه های آنها محکم و بدون کوچکترین منفذی روی هم قرار گرفت و با تلمبه هوای درونی آن دو را بیرون کشید و سپس نشان داد که نیروی به هم پیوسته شانزده اسب هشت اسب یک طرف و هشت اسب طرف دیگر نمیتواند این دو نیمکره را از هم جدا سازد و ولی همینکه شیری را که به یکی از نیمکره ها مربوط بود باز کرد و هوا در آن وارد شد، آن دو ظرف کروی با دست از هم جدا شدند. گریکه استعداد خاصی داشت که میتوانست فیزیک را برای امپراتوران قابل فهم کند. با

خالی کردن آب و هوای درون یک کره مسی باعث شد که با صدای بلند و وحشتانگیزی فرو افتد وی با این عمل فشار جو را نمایش داد. دو کره مساوی و هموزن را متعادل ساخت و یکی را با تخلیه هوای دیگری به زمین انداخت و در نتیجه ثابت کرد که هوا وزن دارد. وی معترف بود که خلا- هیچ گاه کامل نیست، ولی نشان داد که در همین خلا- ناقص شعله آتش خاموش میشود، جانداران خفه میشوند، و صدای ساعتی که زنگ میزند شنیده نمیشود در نتیجه، راه را برای کشف اکسیژن باز کرد و نشان داد که هوا وسیله نشر صوت است.

او با استفاده از دستگاه مکنده تلمبه تخلیه هوا آب را بالا کشید و وزنه ها را بالا برد و در تهیه موتور بخار سهیم شد. چون به مقام شهرداری ماگدبورگ رسید، تا سال ۱۶۷۲ انتشار کشفیاتش را به تاخیر انداخت؛ لیکن آنها را برای کاسپار شوت، استاد فیزیک یسوعی مذهب در وورتسبورگ، فرستاد و او در ۱۶۵۷ گزارشی از آنها را انتشار داد. همین انتشار بود که بویل را تحریک کرد تا به تحقیقاتی پردازد که به قانون فشار جو انجامیدند.

رابرت بویل از مهمترین عوامل شکوفایی دانش انگلیسی در نیمه دوم قرن هفدهم بود. پدرش ریچارد بویل، ارال آو کورک، املاک وسیعی در ایرلند فراهم آورده بود، و رابرت بیشتر آنها را در هفدهسالگی به ارث برد (۱۶۴۴). در پی آمد و شدهای مکرر به لندن، با والیس، هوک، رن، و دیگر اعضای "کالج نامرئی" آشنا شد.

چون مفتون کارها و آرزوهایشان شده بود، به آکسفورد آمد و در آنجا یک آزمایشگاه تاسیس کرد (۱۶۵۴). وی مردی پر حرارت و متدین بود، به طوری که هیچ علمی نمیتوانست ایمانش را به نابودی کشاند. هنگامی که شنید اسپینوزا به جای خدا به جوهر عقیده‌مند است، از مکاتبه با وی (از طریق اولدنبورگ) خودداری کرد؛ بیشتر دارایی خود را در راه دانش صرف کرد و به دوستان بسیاری یاری داد. وی، که بلند قامت، لاغر اندام، ضعیف، و دردمند بود، توانست با رژیم سخت غذایی دست مرگ را از خود دور سازد. در آزمایشگاهش به "آب لته ۱ که همه چیز را جز سرور انجام آزمایش از یاد میرد" دست یافت.

بویل که اختراع تلمبه بادی گریکه آگاه شده بود، با یاری هوک "۱۶۵۷" یک "موتور بادی" برای مطالعه خواص جو اختراع کرد. با تلمبه و تلمبه های بعدی ثابت کرد که ستون جیوه در هواسنج با فشار هوا نگهداری میشود و چگالی هوا را به طور تقریب اندازه گرفت. آزمایش ادعا شده گالیله در پیزا بانسان دادن مقداری پر، که حتی در خلا ناقص به سرعت سنگ سقوط میکنند، تکمیل کرد. وی نشان داد که خلا بر نور موثر نیست و مثل صوت، هوا وسیله انتقال نور نمیشود؛ و نیز عقیده گریکه را مبنی بر اینکه هوا جز لاینفک زندگی است ثابت کرد. (موشی را که در خلا به حال اغما افتاده بود با طمع آزمایش و ورود هوا مجددا زنده

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: (حکاکی روی نقاشی) ویلیام فیثورن: رابرت بویل. (آرشیو بتمان)



(۱) لته [این] "فراموشی"، در اساطیر یونانی رود فراموشی در دنیای زیرین مردگانی که وارد آن جهان میشدند و نیز ارواحی که از آنجا به صورت آدمی به عالم زندگان باز میگشتند، از آب آن مینوشیدند تا همه چیز را فراموش کنند. -م.

ص: ۵۹۶

کرد). فعالیت بینالملل علوم را زمانی مشاهده میکنیم که مینیمم گریکه بر اثر کارهای بویل انگیزته میشود، به ساختن تلمبه بادی بهتری میپردازد و مطالعات علمی خود را از سر میگیرد؛ هویگنس هم، که بویل را در سال ۱۶۶۱ ملاقات میکند، به ساختن ابزار و انجام آزمایشهای مشابه کشانیده میشود. بویل درباره انکسار نور، بلور، وزن مخصوص، ئیدروستاتیک و حرارت به تحقیقات خلاقهای پرداخت. وی با صورتبندی قانونی که به نام خودش مشهور است فهرست خدمات دیگرش به فیزیک را گرانبارتر کرد. این قانون چنین بود: فشار گاز یا هوا با حجم خود نسبت معکوس دارد یا اینکه در درجه حرارت ثابت، حاصل ضرب فشار گاز در حجم آن ثابت است. وی این اصل را به سال ۱۶۶۲ اعلام کرد، ولی با کمال بزرگواری آن را به شاگردش ریچارد تاونلی نسبت داد. هوک با آزمایشهای جداگانه و مستقل در ۱۶۶۰ به این فرمول دست یافته بود، ولی تا سال ۱۶۶۵ آن را منتشر نکرد. یک کشیش فرانسوی به نام ادم ماریوت، همزمان با بویل، به نتیجهای مشابه دست یافته بود "هوا با فشاری که بر آن وارد میآید فشرده میشود." وی این نظر را در ۱۶۷۶ منتشر کرد و قانون فشار جو را در اروپا بیشتر به او منسوب میدارند تا به بویل. این قانون، صرف نظر از به وجود آورنده آن، از عوامل ایجاد موتور بخار و انقلاب صنعتی محسوب میشد. بویل و هوک این نظریه بیکن را که "حرارت حرکتی انبساطی است که به طور یکنواخت در سراسر جسم توزیع نشده است، بلکه در اجزای کوچکتر آن توزیع میشود" دنبال کردند. هوک حرارت را چنین تعریف کرد: "خاصیتی که در یک جسم بر اثر حرکت یا آشفستگی اجزای آن به وجود میآید" و با این تعریف آن را از آتش و شعله، که آن را ناشی از عمل هوا بر اجسام گرما دیده میدانست، جدا کرد. هوک گفت: "کلیه اجسام مقداری گرما و حرارت در خود دارند." زیرا "اجزای اجسام، که حتی ممکن است جامدتر از آن هم نباشد، مرتعش میشوند." سرما فقط یک بار منفی است. ماریوت با نشان دادن این که "سرما" میتواند بسوزاند موجب تفریح دوستانش شد؛ با یک تکه یخ مقعر نور آفتاب را بر باروت متمرکز ساخت و آن را منفجر کرد. یکی از دوستان اسپینوزا به نام کنت اهرنفرید والتر فون چیرنهاوس یک ظرف چینی و یک دلار نقره را با تمرکز نور آفتاب بر آنها آب کرد. در فیزیک صوت، دو نفر انگلیسی به نامهای ویلیام نوبل و تامس پیگت جداگانه ثابت کردند (حد ۱۶۷۳) که نه تنها همه قسمتهای یک نخ، بلکه اجزای آن نیز ممکن است هماهنگ با صدای بم یا زیر نخی نزدیک یا مربوط به آن، که کشیده، زده، یا خمانده شود، به ارتعاش درمی آید. دکارت این نظر را برای مرسن اظهار داشته بود، و ژوزف سووور، که روی این فکر کار میکرد، مستقلاً به نتایجی مشابه نتایج این دو تن انگلیسی رسید (۱۷۰۰)؛ ضمناً باید توجه داشته باشیم سووور، که برای نخستین بار از واژه آکوستیک (صوتشناخت) نام میبرد، از

کودکی کر و لال بود. جان شور در ۱۷۱۱ دیاپازون را اختراع کرد. کوشش برای یافتن سرعت صوت در این دوره به وسیله بورلی، و یونانی، پیکار، کاسینی، هویگنس، فلمستد، بویل، هاله و نیوتن صورت گرفت. با محاسبه آن در ۳۴۳ متر در ثانیه به محاسبه فعلی ما نزدیکتر شد. ویلیام درم در ۱۷۰۸ به این موضوع اشاره کرد و گفت که با مشاهده فاصله زمانی بین درخشش برق و صدای رعد میتوان مسافت یک طوفان را محاسبه کرد. نیمه دوم هفدهم محتملا درخشانترین دوره تاریخ فیزیک نور بود. نخست، خود نور چه بود هوک، که همیشه آماده کاوش مشکلات بود، جسورانه اظهار نظر کرد که نور "چیزی جز حرکت خاص اجزای جسم نورانی نیست." یعنی نور فقط از نظر حرکت سریعتر از اجزای متشکله جسم با حرارت فرق میکند. دوم، سرعت سیر آن چقدر بود دانشمندان قبلاء میپنداشتند که سرعت نور بینهایت است، و حتی هوک متهور نیز میگفت که سرعت آن را به سبب بسیار زیاد بودن نمیتوان اندازه گرفت. اولائوس رومر، ستارهشناس دانمارکی که پیکار وی را به پاریس آورده بود، در ۱۶۷۵، با پی بردن به اینکه زمان خسوف نزدیکترین قمر وابسته به مشتری با دور و نزدیک شدن زمین سیاره فرق میکند، محدود بودن سرعت نور را ثابت کرد. با محاسبه‌های که بر اساس زمان دوران قمر مشتری و قطر مدار زمین به دست آمده بود، نشان داد که تفاوت حاصله در زمان رویت خسوف مربوط به زمانی است که نور قمر به مدار زمین میرسد، و به اتکای همین اساس ضعیف، سرعت نور را حدود ۱۹۳,۰۰۰ کیلومتر در ثانیه حساب کرد. بر آورد فعلی در حدود ۲۹۹,۰۰۰ کیلومتر است. اما نور چگونه منتقل میشود آیا روی یک خط مستقیم حرکت میکرد اگر چنین بود، چگونه به همه گوشه‌ها سرایت میکرد فرانچسکو گریمالدی، استاد یسوعی مذهب بولونیا، پدیده انکسار را کشف (۱۶۶۵) و نامگذاری کرد یعنی اشعه نوری که از میان شکافی کوچک به درون اطافی تاریک وارد میشود روی دیوار مقابل وسیعتر از خطوط مستقیمی پخش میشود که از منبع نور آمده‌اند، و اینکه پرتوهای نور هنگامی که از کنار یک جسم کدر و مات میگذرند، از خط مستقیم اندکی منحرف میشوند و میشکند؛ اینها، و یافته‌های دیگر، گریمالدی را بر آن داشتند تا نظریه لئوناردو داوینچی را، که میگفت نور به صورت امواج قابل گسترش حرکت میکند، بپذیرد. هوک نیز آن را پذیرفت، لیکن هویگنس نظریه موجی را وضع کرد که هنوز بین فیزیکدانان متداول است. هویگنس در یکی دیگر از آثار کلاسیک دانش جدید، رساله نور (۱۶۹۰)، نتیجه‌های را که از مطالعات دوازدهساله خود کسب کرده بود توضیح داد: نور به

---

(۱) مقایسه کنید با مفهوم ذهنی کنونی ما از نور به عنوان انرژی تشعشعی قابل رویت. فرض بر این است که همه اجسام از خود انرژی تشعشعی پخش میکنند، تشعشع اشیایی که از حرارت بدن گرمتر باشند روی پوست به عنوان حرارت احساس میشود؛ لیکن اگر درجه حرارت شیئی به حد کافی افزایش یابد درخشان میشود. یعنی برخی از تشعشعات را چشم به صورت نور احساس خواهد کرد.

وسيله مادهای فرضی منتقل میشود به نام اثير (نام یونانی آسمان) که از اجسام کوچک، سخت، و قابل اتساعی ساخته شده است که نور را از منبع نورانی به شکل امواج کروی پی در پی منتشر و منتقل میسازند. وی، بنا به همین نظریه، فرمول قوانین انعکاس، انکسار و انکسار، مضاعف را تنظیم کرد<sup>۱۷</sup> و توانایی گسترش یا رسیدن نور به زوایا یا اطراف اجسام کدر را ناشی از حرکت حلقوی امواج دانست<sup>۱۸</sup> و نیمه شفافی را چنین تعریف کرد که اجزای اثير آن قدر خردند که میتوانند از اطراف و میان اجزایی که مایعات و جامدات شفاف را تشکیل میدهند بگذرند. لیکن خودش اعتراف کرد که نمیتواند قطبش نور را تعریف کند<sup>۱۹</sup> این یکی از دلایلی بود که نیوتن فرضیه موجی را رد کرد و نظریه ذره‌های نور را ترجیح داد. الکتریسیته در قرن هجدهم، پس از کار گیلبرت و کیرشر در مغناطیس و کابثو در دفع الکتریکی، پیشرفت نسبتاً کمی داشت. هاله روی نفوذ مغناطیسی زمین بر عقربه‌های قطب‌نما مطالعاتی انجام داد و نخستین کسی بود که به ارتباط بین مغناطیس زمین و شفق شمالی آگاهی یافت (۱۶۹۲). گریکه در ۱۶۷۲ چند آزمایش در الکتریسیته مالشی انجام داد. یک گلوله گوگرد را در حال چرخاندن با دستش مالش داد و این گلوله، هنگام چرخیدن، کاغذ، پر و دیگر اشیای سبک را جذب و با خود حمل میکرد<sup>۲۰</sup> وی این عمل را باعمل زمین مشابه دانست که هنگام چرخش، اشیای رو یا نزدیک سطح خود را همراه خود میچرخاند. وی دفع الکتریکی را با بالا و پایین پریدن تکه پر کوچکی بین زمین و یک گلوله فلزی که بار الکتریکی در آن بود ثابت کرد. با ثابت کردن این که یک بار الکتریسیته میتواند در یک نخ کتانی جریان پیدا کند و اگر اجسام را کنار گلوله‌های که بار الکتریسیته دارد قرار دهیم، جریان برق در آنها راه مییابد، پیش‌تاز مطالعات درباره هدایت الکتریسیته شد. فرانسیس هوکسبی، یکی از اعضای انجمن سلطنتی، روش بهتری را در تولید الکتریسیته به وسیله چرخش سریع یک گلوله شیشه‌ای خالی و گذاشتن آن روی دستش توسعه بخشید (۱۷۰۵-۱۷۰۹)<sup>۲۱</sup> در نتیجه این اتصال، جرقه‌هایی به طول ۲۵ میلیمتر برخاستند که روشنایی آن برای مطالعه کافی بود. یک انگلیسی دیگر به نام وال، که جرقه‌های مشابه تولید کرده بود، صدا و نور حاصله را به رعد و برق تشبیه کرد (۱۷۰۸). نیوتن در سال ۱۷۱۶ چنین مقایسه‌های کرد.

فرانکلین در ۱۷۴۹ آن ارتباط را تایید نمود. بنابراین، به نسبت سال به سال و ذهن به ذهن، از جزئی از اسرار آزارنده و فریبنده این عظمت غیرقابل نفوذ پرده بر گرفته میشود.

## VI- شیمی

این قرن برجسته شاهد تکامل دانش شیمی از تجربیات و بلهوسیه‌های کیمیاگری بود. صنعت از مدتها پیش از دانش شیمی، از طریق اعمالی از قبیل ذوب کردن آهن، دباغی چرم، اختلاط

رنگها، و آبجوسازی، استفاده کرده بود؛ لیکن بررسی مواد در ترکیب، آمیزش، و تبدیل آنها اغلب به کیمیاگرانی که در پی طلا بودند، یا به داروسازان، و یا به فلاسفه، از دیمقراطیس گرفته تا دکارت، که در حیرت ساختمان ماده فرو رفته بودند، محول شده بود. آندرناس لیبایویوس در ۱۵۹۷، و یان وان هلمونت در ۱۶۴۰ تا حدودی به علم شیمی دسترسی پیدا کرده بودند؛ لیکن هر دو آنان مثل همه کیمیاگران آرزو داشتند فلزات "پست" را به طلا بدل کنند. بویل نیز تجربیاتی به همین مقصود انجام داد. او در ۱۶۸۹ موجبات لغو قانون قدیمی انگلیسی "منع تهیه طلا- و نقره" را فراهم آورد و در زمان مرگ (۱۶۹۱) مقداری خاک قرمز به جای گذاشت، همراه با این دستور که اوصیای او آن را به طلا برگردانند. اکنون که تبدیل عناصر به یکدیگر از امور پیش پا افتاده شیمی شده است، میتوانیم دانشی را که کیمیاگری بود تحسین، و در مقابل میل مفرط به طلا- را محکوم و پنهان کنیم. بزرگترین ضربه را انتشار رساله بویل، به نام شیمیدان شکاک (۱۶۶۱)، که نخستین اثر کلاسیک در تاریخ شیمی به شمار میرود، بر پیکر کیمیاگری وارد آورد. وی از اینکه رساله‌اش به سبب سفر به کشورهای خارج تا این حد پرنقص و ناتمام مانده پوزش خواهی کرده است، لیکن با رنجوریهای بیشماری که داشت به عمر بیشتری امیدوار نبود. وقتی که میدید "اخیرا دانشمندانی که شیمی را تحقیر میکردند به پرورشی که بدان سزاوار بود پرداخته‌اند،" تسلی مییافت. وی شیمی خود را شکاک نامید، زیرا در نظر داشت که همه توضیحات مرموز و کیفیات نهانی را، به عنوان "پناهگاه جهالت"، طرد کند، و تصمیم گرفت که بر "تجربیات بیش از قیاس" متکی باشد. وی تقسیم کهن ماده را به چهار عنصر هوا، آتش، آب، و زمین ترک گفت و استدلال میکرد که اینها اجسام مرکبند، نه عنصر یا عناصر واقعی تقریباً اجسام اولیه و ساده یا کاملاً خالصی هستند که، چون از اجسام دیگر یا از ترکیب یکدیگر ساخته نشده‌اند. "اجزای مرکبه همه ترکیباتند و همه ترکیبات را میتوان به آنها تجزیه کرد. ولی مقصود وی این نبود که عناصر اجزای سازنده نهایی ماده‌اند؛ وی میپنداشت که این "ذرات ریز طبیعی" ذراتی کوچک و نامرئی هستند و مانند اتمهای لئوکیپوس شکلها و اندازه‌های گوناگونی دارند. کلیه اجسام و کیفیات و حالات آنها، مثل رنگ، مغناطیس، حرارت، و آتش، بر اثر تنوع و حرکت این اجزا، و پیوستگی‌شان از لحاظ "ذرات"، فقط با وسایل و قوانین کاملاً مکانیکی پدید می‌آیند. آتش نزد دانشمندان همان قدر فریبنده بود که نزد خیالبافان پای بخاری؛ چه چیز موجب سوختن یک ماده میشود چگونه باید زبانه‌های پیوسته متغیر شعله زیبا، مغرور و وحشتانگیز را توضیح داد در ۱۶۶۹ یک شیمیدان آلمانی به نام یوهان یوآخیم بشر همه "عناصر" را به دو عنصر آب و خاک کاهش داد؛ یک نوع از عنصر دوم را "خاک روغنی" خواند، که معتقد بود در همه اجسام قابل احتراق وجود دارد؛ این همان بود که میسوخت. در قرن هجدهم گئورگ شتال، به پیروی از این هدایت نادرست، شیمی را، با نظریه فلورزیستون، ده‌ها

سال از مسیر اصلی منحرف ساخت. بویل نظریات دیگری داشت. چون دیده بود که هر گونه مواد مشتعل در خلا خاموش میشود، به این نتیجه رسید که "در هوا مقداری جوهر حیاتبخش وجود دارد ... که موجب شادابی و تقویت روان حیاتی ما میشود." معاصر جواتریش جان میو، که او نیز عضو انجمن سلطنتی بود، با مسلم گرفتن اینکه بین مواد متشکله هوا مادهای وجود دارد که هنگام اکسیده شدن فلزات با آنها ترکیب میشود، به سوی نظریه کنونی آتش پیش رفت و معتقد بود که ماده مشابهی، پس از ورود به بدن ما، خون وریدی را به خون شریانی مبدل میسازد. یکصد سال میبایست بگذرد تا شله و پرستلی اکسیژن را کاملاً کشف کنند. در حدود سال ۱۶۷۰، یک کیمیاگر آلمانی، هینگ براند، کشف کرد که میتواند از ادرار انسان مادهای شیمیایی به دست آورد که در تاریکی، بی آنکه بدوا در معرض نور قرار گیرد، بدرخشد. یک شیمیدان اهل درسدن، به نام کرافت، ماده جدید را در حضور چارلز دوم در لندن در ۱۶۷۷ به معرض نمایش گذاشت. بویل فقط توانست که از کرافت مرموز این اعتراف را بیرون بکشد که آن ماده درخشان "چیزی متعلق به بدن انسان است". این اشاره کافی بود: بویل خود بزودی فسفر را به دست آورد و با یک سلسله آزمایش توانست هر آنچه را اکنون در باره تابش آن عنصر میدانیم مشخص سازد. این محصول جدید، علیرغم وفور منابع آن، هر اونس ۶ گینی (۳۱۵ دلار) ارزش داشت.

## VII- تکنولوژی

تا قرن هجدهم، صنعت به علم بیشتر تحرک میبخشید تا علم به صنعت و تا قرن بیستم، اختراعات در آزمایشگاه ها کمتر از کارگاه ها یا مزارع صورت میگرفتند. در مورد یکی از مهمترین اختراعات، یعنی تکامل موتور بخار، احتمالاً دو فرایند دست در دست هم پیش رفتند. هرون اسکندرانی در قرن سوم میلادی، یا قرن پیش از آن، چند موتور بخار ساخته بود، لیکن تا آنجا که ما میدانیم، اینها بیشتر به عنوان اسباب بازی یا سرگرمی مردم ساخته میشدند تا به عنوان یک دستگاه فنی که جایگزین نیروی انسانی شود. لئوناردو دا وینچی، در اوایل قرن شانزدهم، توبی را وصف کرده است که با فشار بخار میتواند گلوله‌های آهنی را تا هزار و صد متر پرتاب کند؛ لیکن این گونه نوشته های علمی او تا سال ۱۸۸۰ منتشر نشدند. بعضی از نوشته های یونانی هرون در ۱۵۷۵ به زبان لاتینی و در ۱۵۸۹ به ایتالیایی برگردانده شدند. جرونیمو کاردان (۱۵۵۰) و جامباتیستا دلا پورتا (۱۶۰۱) خاطر نشان کردند که خلا را میتوان با تراکم بخار به وجود آورد، و پورتا از ماشینی نام میبرد که به کمک نیروی بخار ستونی از آب بالا- میآورده است. سالومون دوکو در پاریس (۱۶۱۵) و برانکا در رم (۱۶۲۹) چنین استفاده مشابهی از بخار قابل اتساع را پیشنهاد کردهاند؛ دیوید رمزی در ۱۶۳۰ از چارلز

اول پادشاه انگلستان اجازه ماشینهایی را گرفت "که آب را با آتش از گودالهای کوچک بالا بکشند ... و هر نوع آسیایی را با حرکت مداوم و بدون کمک باد، وزنه، یا اسب در روی آبهای راکد به حرکت درآوردند. ادوارد سامرست، مارکوئس آو ووستر، در ۱۶۶۳ از پارلمنت یک امتیاز انحصاری نودونه ساله برای "حیرتانگیزترین کارهای دنیا" گرفت یک "موتور آبی" که آب را تا ارتفاع ۱۲ متر بالا ببرد؛ با این ماشین قصد داشت آب اکثر نقاط لندن را تامین کند، لیکن پیش از آنکه به این مقصود جامه عمل بپوشد، درگذشت. در حدود سال ۱۶۷۵ سمیوئل مورلند، سر مکانیک چارلز دوم، تلمبه پیستونی را اختراع کرد و در ۱۶۸۵ اولین موتور گاز سیلندر و پیستوندار را ساخت، که با نیروی منبسط شونده باروت منفجر شده کار میکرد. دستیار فرانسوی هویگنس، دنی پاپن، به انگلستان رفت، با بویل کارکرد و در ۱۶۸۱ شرحی از یک دیگ زودپز انتشار داد که استخوانها را با آب جوش یک ظرف سر بسته نرم میکرد. برای اینکه این ظرف یا دیگ منفجر نشود، در سر آن لوله‌های کار گذاشت که هر موقع که شدت فشار بخار به نقطه معینی میرسید، باز میشد؛ این نخستین "درجه اطمینان" نقشی ایمنی در تکامل موتور بخار ایفا کرد. پاپن حتی نشان داد که نیروی بخار منبسط شونده را میتوان با تلمبه بادی به جاهای مختلف رساند. چون به ماربورگ آلمان آمد، نخستین موتوری را که در آن تراکم بخار با تولید خلا موجب حرکت پیستون میشد به معرض نمایش گذاشت (۱۶۹۰). وی؛ امکانات این ماشین را برای پرتاب گلوله‌ها، تخلیه آب معادن، و راه انداختن چرخهای طرفین کشتی پیشنهاد کرد و در ۱۷۰۷ (دقیقا یک قرن پیش از آنکه کشتی "کلرمونت" ساخته فولتن در رودخانه هودسن به حرکت درآید)، از موتور بخار برای به حرکت درآوردن یک کشتی چرخدار در رودخانه فولدا در کاسل استفاده کرد. ولی این کشتی شکست و مقامات آلمانی، که در "وضع موجود" راحت بودند و شاید میترسیدند که بیکاری گسترش یابد، از پیشرفت نیروی ماشینی و خودکار جلوگیری کردند.

دستگاه مشابهی را، در ۱۷۰۰، تامس سیوری به هیئت مدیره نیروی دریایی در انگلستان پیشنهاد کرد، لیکن پیشنهادش را با توجیه بیدلیل رد کردند: "چرا مزاحمان و سودجویان، که ارتباطی با ما ندارند، ادعای ساختن یا اختراع برای ما میکنند" سیوری دستگاهش را روی رودخانه تمز آزمایش کرد، لیکن نیروی دریایی آن را مجددا رد کرد. سیوری در ۱۶۹۸ نخستین موتور بخار را که عملاً برای کشیدن آب معادن به کار میرفت به نام خود ثبت کرد. در ۱۶۹۹ به وی امتیاز چهاردهساله اعطا شد تا "فقط روی اختراعی جدید ... برای کشیدن آب، و برای ایجاد حرکت با نیروی محرکه آتش کار کند؛ اختراعی که برای تخلیه آب معادن، رساندن آب به شهر، و به راه انداختن انواع آسیابها فایده فراوان دارد" ولی موتورهای سیوری گران و خطرناک درآمدند؛ آنها شیر درجه داشتند، اما درجه اطمینان روی آنها نصب نشده بود، و دیگ

بخارشان همیشه در معرض ترکیدن بود؛ و با آنکه در بعضی از معادن برای تلمبه زدن آب از آنها استفاده میشد، صاحبان معادن اندکی بعد مجدداً به سراغ اسبها رفتند. در این موقع مجدداً به رابرت هوک برخورد میکنیم. بنا به گفته بکی از معاصران اطمینان، او در حدود سال ۱۷۰۲ با آهنفروش و مسگری به نام تامس نیوکامن از اهالی دارتمث، در مورد امکان استفاده از اصول تلمبه بادی برای به دست آوردن انرژی مکانیکی، مکاتبه داشت. وی چنین نوشت: "اگر میتوانستی خلئی سریع زیر سیلندر دوم به وجود بیاوری، موفق میشدی." ظاهراً نیوکامن روی یک نوع موتور بخار کار میکردهاست: در این جا علم و صنعت آشکارا به هم میرسند. هوک، که فردی شکاک بود، موضوع را به دست فراموشی سپرد و باز فرصتی را از دست داد. نیوکامن با لولهکشی به نام جان کاولی شریک شد تا یک موتور بخار با چرخ طیار، پیستون و دریچه اطمینان که برای کارهای سنگین قابل اطمینان باشد، خطر انفجار نداشته باشد، و دستگاه کنترل کاملاً خودکار هم داشته باشد بسازند (۱۷۱۲). نیوکامن تا روز مرگ (۱۷۲۹) به کار تکمیل موتورش ادامه داد؛ ثبت اختراع سیوری در ۱۶۹۹ و موتور نیوکامن در ۱۷۱۲ را میتوانیم سرآغاز انقلاب صنعتی بدانیم که در خلال دو قرن بعد چهره و وضع دنیا را عوض کرد.

### VIII- زیست شناسی

گروه برجسته محققانی که موجب رونق و شکوه انجمن سلطنتی شده بودند تحقیقات آن را به دانش زندگی نیز گسترش دادند. هوک هم‌هجا حاضر آنچه را که سرکنلم دیگری که اولین وی را "شارلاتان مشهور" مینامید.

اشاره کرده بود با آزمایش ثابت کرد: گیاهان برای زیستن به هوا نیازمندند. وی تخم کاهو را در زمینی در هوای آزاد، و در همان هنگام مقداری دیگر تخم کاهو را در همان خاک، ولی زیر یک محفظه خالی از هوا کاشت؛ تخم اولی در ظرف هشت روز سبز شد و حدود ۴ سانتیمتر رشد کرد، و آن یکی هرگز سبز نشد. هوک هوایی را که برای احتراق و هوایی را که در تنفس حیوان و گیاه به کار میرفت یکسان شناخت و هوای مورد استفاده حیوان و گیاه را دارای کیفیتی نیتروژنی توصیف کرد (۱۶۶۵). وی نشان داد حیواناتی را که تنفسشان قطع شده است میتوان با دمیدن هوا در ریه آنها زنده نگاه داشت. او ساختمان سلولی بافتهای زنده را کشف کرد و نام سلول را برای اجزای متشکله آلی آن ابداع کرد. اعضای انجمن سلطنتی با خوشحالی سلولهای چوب پنبه را زیر میکروسکوپ وی دیدند، و هوک تخمین میزد که در هر سانتیمتر مکعب آن هفتاد و سه میلیون سلول وجود دارند. وی بافتشناسی حشرات و گیاهان را مطالعه کرد و تصاویر جدید آنها را در کتاب میکروگرافی خود کشید.

هوک همیشه در شرف برابری با گالیله و نیوتن قرار داشت.



یکی دیگر از اعضای انجمن سلطنتی به نام جان ری در معرفی شکل جدید گیاهشناسی سهیم بود. وی پسر آهنگری بود، به دانشگاه کیمبریج راه یافت، عضو کالج ترینیتی شد، و به سمت کشیشی انگلیکان منسوب گشت. او نیز، مانند بویل، خود را وقف مذهب و علم هر دو کرد و چون حاضر نشد که بر قانون و حدت همسانی که عدم مقاومت در برابر چارلز دوم را تجویز میکرد صحنه بگذارد، از عضویت استعفا داد و به اتفاق یکی از شاگردانش به نام فرانسیس ویلویی به اروپا مسافرت کرد تا دانسته‌هایی برای توصیف سیستماتیک عالم حیوانات و گیاهان جمع‌آوری کند. ویلویی درباره زندگی جانوران به تحقیق پرداخت، ولی پس از تکمیل قسمت پرندگان و ماهیان، درگذشت. وی در ۱۶۷۰ فهرست گیاهان انگلیسی را، که بنیان گیاهشناسی انگلیسی است، منتشر کرد. به یاری اصطلاحات فنی و طبقه‌بندی‌های اصلاح شده یوآخیم یونگیوس که در ۱۶۷۸ منتشر شده بود، روش گیاهشناسی جدید خودش را، که گیاهان گلدار را، بر حسب دو لپه و یک لپه بودن تخمشان به گیاهان دو لپه‌ای و تک لپه‌ای تقسیم کرده بود، مطرح کرد (۱۶۸۲). یکی از شاهکارهای دانش جدید کتابی است در سه مجلد به نام تاریخ گیاهان که در آن از ۱۸,۶۲۵ نوع گیاه نام برده است (۱۶۸۲-۱۷۰۴). وی نخستین کسی بود که کلمه "جنس" را به مفهوم زیستشناسی به عنوان گروه حیواناتی به کار برد که از پدر و مادر مشابه مشتق میشوند و میتوانند مثل خود را تولید کنند. این تعریف، و طبقه‌بندی بعدی لینه (۱۷۵۱)، مرحله مباحثات مربوط به اصل و دگرگونی انواع را به وجود آورد. وی در این ضمن نوشته‌های ویلویی در ماهی‌شناسی و پرندشناسی را ویرایش کرد و خلاصه رده‌بندی حیوانات چهارپا را که نخستین طبقه‌بندی حیوانات را در دسترس جانورشناسی جدید قرار میدهد، بدان اضافه کرد. نظم و تربیت نخستین قانون ری بود. حتی در زمانهای کهن، گیاهشناسان پی برده بودند که بعضی درختانی را که باردار میشوند میبایستی ماده، و آنها را که بار ندارند میبایستی نر نام نهاد. و تئوфраستوس در قرن سوم ق م پی برده بود که درخت خرما ماده در صورتی خرما میدهد که گرده درخت نر روی آن پاشیده شود؛ لیکن این عقاید تقریباً از یاد رفته بودند. نیمایا گرو، یکی از اعضای انجمن سلطنتی، در ۱۶۸۲، با اثبات قطعی امیال جنسی گیاهان، فریبندگی جدیدی به گلها بخشید. وی با میکروسکوپ به مطالعه بافتهای گیاهان پرداخت و، در نتیجه، به مسامات سطح بالایی برگها پی برد و اظهار داشت که برگها اندامهای تنفسی گیاه به شمار میروند. گلها را اندامهای تولید مثل شناخت: مادگی به جای ماده، پرچم به جای نر، و گرده به جای تخم. وی اشتباهات مینداخت که همه گیاهان هم نر و هم ماده‌اند و نری و مادگی را یکجا دارند. در ۱۶۹۱ رودولف کامراریوس، استاد گیاهشناسی در توینگن، جنسیت گیاهان را کاملاً ثابت کرد؛ بدین صورت که اگر کلاله قسمت گرده‌دار پرچم را بردارند، گیاه بار نمیدهد. در همان روز (هفتم دسامبر ۱۶۷۱) که انجمن سلطنتی لندن نخستین مقاله گرو تشریح گیاهان

آغاز شد را دریافت کرد، یک نوشته دیگر از مارچلو مالپیگی اهل بولونیا نیز به دست آورد. انجمن آن را به نام تشریح خانواده گیاهان منتشر نمود (۱۶۷۵)؛ لاتینی هنوز زبان بینالملل علوم بود. مالپیگی در افتخار به وجود آوردن بافتشناسی گیاهان با گرو سهیم شد، ولی خدمت وی بیشتر در جانورشناسی بود. ماریوت در ۱۶۷۶، با تجزیه شیمیایی باقیمانده گیاهان و خاکی که در آن روییده بودند، نشان داد که آنها عنصر غذایی موجود در آبی را که از زمین میگیرند جذب میکنند. نه ماریوت، نه گرو، و نه مالپیگی و هیچ کدام به نیروی تغذیه گیاهان از هوایی نبردند؛ روندهای تغذیه و تولید مثل، که اکنون کشف شده بودند، بر شرح مبهم ارسطو مبنی بر اینکه گیاهان فقط به سبب "روح گیاهی" میل به رشد دارند بسیار پیشی گرفت. در سال ۱۶۶۸ فرانچسکو ردی اهل آرتسو با انتشار تجربیاتی به منظور رد خلقالساعه موجودات جاندار از ماده بیجان نخستین ضربه از ضربات متعدد بر پیکر آن عقیده متداول و قدیمی را وارد آورد. تا نیمه دوم قرن هفدهم، تقریباً دانشمندان در همه جهان (به استثنای ویلیام هاروی) معتقد بود که جانوران و گیاهان را میتوان در لجن یا گل و لای، مخصوصاً در گوشت فاسد، به وجود آورد؛ در نتیجه، شکسپیر از این سخن گفت که "آفتاب در سگ مرده کرم به وجود میآورد." ردی نشان داد در گوشتهایی که دور از حشرات محفوظ نگاه داشته شوند، کرمهای حشرهای به وجود نمیآیند، ولی در گوشتی که در فضا باشد به وجود میآید.

نتیجهگیری را در این جمله "هر موجود زنده از تخم یا بذر به وجود میآید" صورتبندی کرد. هنگامی که حیوانات تک سلولی کشف شدند، بحث خلق موجود زنده از ماده بیجان از نو مطرح شد؛ سپالانتسانی در ۱۷۶۷ و پاستور نیز در ۱۸۶۱، به آن پاسخ گفتند.

کشف موجودات تک سلولی، که بعدها آغازیان نامیده شدند، خدمت عمده این عصر به جانورشناسی است.

آنتون وان لیونهوک دانشمندی هلندی اهل دلفت بود، لیکن نتایج علمی چهل سال از نودویک سال عمرش را از طریق انجمن سلطنتی در لندن منتشر کرد. وی، که از یک خانواده آبجوساز ثروتمند بود، توانست شغلی را که بیشتر برای سرگرمی، و نه درآمد، لازم داشت بپذیرد و با جدیت و شیفتگی به مطالعه دنیای جدید زندگی که میکروسکوپ به رویش میگشود پردازد. دوپست و چهل و هفت وسیله در اختیار داشت که بیشتر آنها را خودش ساخته بود و آزمایشگاهش با ۴۱۹ نوع عدسی میدرخشید، که شماری از آنها را ممکن است اسپینوزا، که در همان سال (۱۶۳۲) و در همان سرزمین به دنیا آمده بود، تراشیده باشد. پتر کبیر، که در سال ۱۶۹۸ به دلفت آمده بود، بر خود لازم شمرد که در میکروسکوپ لیونهوک نگاه کند. آن دانشمند مقدار آبی را که چند روز پیش در ظرفی جمعآوری کرده بود زیر یکی از میکروسکوپها گذاشت و با کمال حیرت "جانوران ریزی به چشم من آمدند که ده هزار بار کوچکتر از آنهایی بودند که آقای سوامردام نشان داده و کک آب یا شپش آبی نامیده بود،

جانورانی که آنها را میشد با چشم غیرمسلح در آب مشاهده کرد؛<sup>۱</sup> و از موجوداتی نام برد که اکنون آنها را موجودات ریز زنگی یا “تک یاخته‌های زنگی” مینامیم. این، بدون شک، نخستین تعریف حیوانات تک سلولی است. لیونهوک در ۱۶۸۳ سازوارهای ریزتر، یعنی باکتری، را کشف کرد. وی این موجودات را نخست روی دندانهای خودش یافت و اعتراض کنان گفت: “ولی من دندانهایم را همیشه تمیز نگاه میداشتم”<sup>۲</sup> و بعضی از همسایگانش را با آزمایش آب دهانشان در زیر میکروسکوپ، و با نشان دادن “موجودات زنده بی‌شمار” در آن، به وحشت انداخت، در سال ۱۶۷۷ اسپرمتوزوئید را در منی انسان کشف کرد. از زیادی وسیله تولید مثل در طبیعت سخت درشگفت شده بود: در مقدار کمی منی انسان یک هزار اسپرمتوزوئید، و در یک تخم ماهی روغن یکصد و پنجاه بیلیون نطفه برآورد کرد یعنی بیش از ده برابر جمعیتی که دنیا بتواند به همان نسبت شلوغی هلند در خود جای دهد. یان سوامردام پنج سال جوانتر از لیونهوک بود، اما چهل و سه سال پیشتر از وی روی در نقاب خاک کشید؛<sup>۳</sup> وی مردی حساس، احساساتی و علیالمرجح بود؛<sup>۴</sup> مقصدش را همیشه تغییر میداد؛<sup>۵</sup> در سن سیوشش سالگی از کارهای علمی دست کشید؛<sup>۶</sup> و در چهل و سه سالگی شعلهاش فرو نشست (۱۶۸۰). وی نامزد مقام روحانیت بود، اما الاهیات را با علم عوض کرد. همینکه دانشنامه‌اش را در طب گرفت، خود را وقف کالبدشناسی کرد. به زنبورها علاقه‌مند شد، مخصوصاً به روده‌ها و امعای آنها. روز به تشریح آنها، و شب به گزارش و مصور کردن اکتشافات خود میپرداخت. هنگامی که رساله کلاسیک خود را در باره زنبورها به پایان رساند (۱۶۷۳)، جسماً شکسته شد و بلافاصله پس از آن از علم، به عنوان امور کاملاً دنیوی، دست کشید و مجدداً به مذهب بازگشت.

پنجاهوهفت سال پس از مرگش، نوشته‌هایش را گردآوری و تحت عنوان بیبلیاناتورا، یا کتاب مقدس طبیعت منتشر کردند. در آن کتاب مشروحا از تاریخ زندگی تعدادی حشره نمونه، از جمله زنبور زرد و زنبور عسل، و از مطالعات میکروسکوپی نوعی از ماهیهای صدفی حلزون بعضی از انواع نرم‌تنان، و قورباغه نام برده است. در آن از تجربیاتی سخن به میان آمده است که به کمک آنها سوامردام ثابت کرد که ماهیچه‌های بافتی که از بدن یک حیوان جدا شده باشند با تحریک عصب رابط منقبض میشوند. او نیز مانند ردی تولید خلقالساعه را رد کرد؛<sup>۷</sup> پا را فراتر گذاشت و نشان داد که این گوشت فاسد نیست که آن موجودات ریز را به وجود می‌آورد، بلکه این موجودات هستند که موجب فساد ماده زنده میشوند. سوامردام در دوران کوتاه زندگی علم حشرشناسی جدید را بنیان نهاد و مقام خود را به عنوان یکی از محققان دقیق‌النظر در تاریخ علوم تسجیل کرد.

بازگشت وی از علم به دین نشان دهنده وضع انسان جدیدی است که بین جستجوی حقیقتی که بر امید می‌خندد، و گرایش به سوی امیدی که از حقیقت گریزان است مردد می‌باشد.

بدن انسان بسیاری از اسرار نهفته خود را در زیر میکروسکوپ به سپاه پیشتاز دانش تسلیم کرد. در ۱۶۵۱ ژان پکه اهل پاریس توانست مسیر کیلوس را مشخص سازد؛ در ۱۶۵۳ اولوف رودبک اهل اوپسالا جهاز لنفاوی را کشف کرد. و تامس بارتولین از کپنهاگ به تشریح و توصیف آن پرداخت؛ سوامردام در سال ۱۶۶۴ دریچه های لنفاوی را کشف کرد. در همان سال، دوستش راینیر دو گراف وظیفه و عمل لوزالمعده و صفرا را نشان داد.

دوست دیگر وی به نام نیکولاوس سنتو در ۱۶۶۱ مجرای غده بناگوشی را (که هنوز هم به نام وی مشهور است) و یک سال بعد، مجرای اشکی چشم را کشف کرد. گراف مخصوصا روی ساختمان ظریف بیضه ها و تخمدان مطالعه میکرد؛ در ۱۶۷۲ نخستین گزارش در باره کیسه های حامل تخم را به دست داد، که هالر به افتخار وی آنها را گلچه دو گراف نامید. بارتولین نام خود را بر دو جسم بیضی شکل، که به مهبل متصلند، نهاد؛ و ویلیام کوپر (نه آن که شاعر بود) غده هایی را که به پیشابراه میریزند کشف (۱۷۰۲) و به نام خود نامگذاری کرد.

فران... ۱۷۰۲... سیلویوس (آموزگار محبوب گراف، سوامردام، س... و ویلیس در لیدن) نام خود را بر یک شیار مغز گذاشت. تامس ویلیس، که یکی از موسسان انجمن سلطنتی بود، در ۱۶۶۴ کالبدشناسی مغز را، که کاملترین گزارش درباره سیستم اعصاب بود، منتشر کرد؛ نامش هنوز هم بر "حلقه ویلیس"، یعنی شبکه شش گوش شریانهای قاعده مغز، به جای مانده است. مارچلو مالپیگی کالبدشناس برجسته آن عصر بود. در سال ۱۶۱۸ در نزدیکی بولونیا به دنیا آمد و دانشنامه پزشکی را هم در آنجا گرفت؛ پس از چند سالی که در پیزا و مسینا به شغل استادی مشغول بود، به بولونیا برگشت و بیستوپنج سال در دانشگاه آن شهر به تدریس پزشکی پرداخت. در پی مطالعاتی که بر کالبدشناسی میکروسکوپی گیاهان کرد، عدسیهایش را روی کرم ابریشم متمرکز ساخت و یافته هایش را طی یک گزارش عالی ضبط کرد. چشمش را در این تحقیقات تقریبا از دست داد؛ با وجود این، چنین نوشت، "با انجام این تحقیقات، چشمانم بسیاری از شگفتیهای طبیعت را دیدند؛ در نتیجه به آن چنان شعف درونی رسیدم که قلم از شرح آن ناتوان است." بیشک وی به همان حالتی دچار شد که به کیتس، که نخستین بار ترجمه هومر چپمن را نگاه میکرد، دست داد، و دید (۱۶۶۱) که چگونه خون در ریه قورباغه... سرخرگها، از طریق رگهایی که از فرط ریزی آنها را "مویرگ" نامید، وارد سیاهرگها میشوند. وی شبکههای از این "مویرگها" یافت که خون شریانی ضمن عبور از آنها تبدیل به خون وریدی میشود؛ اکنون برای نخستین بار سیستم گردش خون آن طور که بود آشکار شد. این قسمت، با وجود اهمیتی که دارد، جزئی از کارهای مالپیگی در کالبدشناسی به شمار میرفت. وی نخستین فردی بود که ثابت کرد که پرزهای زبان اندامهای چشایی هستند؛ نخستین

شخصی بود که گویچه های قرمز خون را شناخت (اما اشتباها آنها را ذرات چربی فرض کرده بود)؛ نخستین کسی بود که به توصیف دقیق سیستمهای گردش خون و اعصاب در جنین پرداخت؛ اولین فردی بود که بافتشناسی قشر مخ و نخاع را شرح داد؛ و نخستین کسی بود که نظریه عملی تنفس را با شرح دقیق ساختمان حفرهای ریه ها امکانپذیر کرد. نام وی بحق روی بدن ما در "کلافه های مالپیگی" یا شبکه های مویرگی، در کلیه ها در "دانه های مالپیگی" طحال؛ و در لایه مالپیگی پوست پراکنده است. معاصرانش اکثر مکتشفات و تفسیراتش را نمیپذیرفتند؛ ولی وی با سرسختی از خود دفاع کرد و در این مبارزه پیروزی را به قیمت از دست دادن نسبی نیروی اعصابش بدست آورد. همچون کسی که بخواهد ادعاهایش را در دادگاه عالی دانشهای عصرش مطرح کند، گزارشی از تلاشها، کشفیات و مباحثاتش را تنظیم کرد و برای انجمن سلطنتی در لندن فرستاد و انجمن آنها را به عنوان زندگینامه وی انتشار داد. در ۱۶۹۱ به سمت پزشک خصوصی پاپ اینوکتیوس دوازدهم برگزیده شد؛ در سال ۱۶۹۴ بر اثر سگته مغزی درگذشت. اکتشاف مویرگهای وی یکی از رویدادهای برجسته تاریخ کالبدشناسی به شمار میرود؛ مجموعه آثارش دانش بافتشناسی را تثبیت کردند. توسعه تحقیقات کالبدشناسی شباهتهای زیادی را بین اندامهای انسان و جانوران آشکار ساخت و دانشپژوهان را به سوی نظریه تکامل تدریجی نزدیک کرد. ادوارد تاینس (که نامش را بر غدد چربی غلفه گذاشتهاند) در سال ۱۶۹۹ اورانگوتان، یا انسان جنگلی را انتشار داد و اورانگوتان را انسان جنگل تعریف کرد، وی کالبدشناسی انسان و میمون را با یکدیگر مقایسه، و شمپانزه را حد واسط بین آن دو فرض کرد. فقط بیم از تزلزل الاهیات بود که نگذاشت زیستشناسی در قرن هفدهم، قبل از داروین، به وجود بیاید. محققان از کالبدشناسی و ساختمان به فیزیولوژی و عمل پرداختند. تا حدود سال ۱۶۶۰ تنفس را به عنوان یک روند خنککننده تغییر میکردند؛ اما اکنون آزمایشگران آن را به احتراق شبیه میدانستند. هوک ثابت کرد که ذات تنفس قرار دادن خون وریدی در مجاورت هوای تازه ریه است. ریچارد لوور، که از اعضای انجمن سلطنتی بود، نشان داد (۱۶۶۹) که خون وریدی را میتوان با مجاورت دادن با هوا به خون شریانی تبدیل کرد و نیز اگر خون شریانی به طور مداوم از تماس با هوای آزاد محروم بماند، به خون وریدی تبدیل میشود. وی چنین نظر داد که "روح ازت دار" موجود در جو عامل اصلی تهویه است. دوست لوور به نام جان میو، به پیروی از وی، این عامل فعال را "ذرات ازتی هوایی" نامید. وی معتقد بود که هنگام تنفس، ذرات ازتدار هوا جذب خون میشوند؛ بنابراین، هوای بازدم از نظر وزن و حجم سبکتر و کمتر از هوای دم است. گرمای حیوانی از اختلاط ذرات ازتدار با عناصر محترقه موجود در خون به وجود میآید؛ گرمای زیادی که هنگام ورزش ایجاد میشود به این علت است که با افزایش تنفس، ذرات ازتدار بیشتری وارد ریه میشوند. میو میگفت که این ذرات ازتدار

در زندگی جانوران و گیاهان نقشی بس اساسی بازی میکنند. تفسیر روندهای حیاتی به یکی از فناپذیرترین مباحث تاریخ دانش جدید انجامید. هرچه فیزیولوژی کنجکاوانه‌تر به کالبدشناسی انسانی می‌پرداخت، عمل اعضای بدن گویی یکی پس از دیگری تسلیم تعبیر مکانیکی و تبیین فیزیکی و شیمیایی می‌شد. این طور معلوم شد که تنفس تشکیل شده است از انبساط، تهویه، و انقباض؛ اعمال بزاق، صفرا، و شیره لوزالمعده آشکارا شیمیایی بودند؛ و جووانی آلفونسو بورلی ظاهراً تحلیل مکانیکی عمل ماهیچه را تکمیل کرد (۱۶۷۹). ستنو، آن کاتولیک متعصب، نگرش مکانیکی روندهای فیزیولوژی را پذیرفت و گفتارهای مبهمی از قبیل "روح حیوانی" جالینوس را به عنوان "کلمات پوچ" رد کرد.

تصور دکارت، که میگفت جسم انسان مانند ماشین است، به ثبوت رسید. با این احوال، بسیاری از دانشمندان می‌پنداشتند که مکانیسمهای بدن صرفاً آلت و اسباب یک اصل حیاتی هستند که از نظر فیزیکی شیمیایی قابل تجزیه و تحلیل نیست. فرانسیس گلیسن، یکی دیگر از پایه‌گذاران انجمن سلطنتی، به تمام اجساد زنده یک "تحریک‌پذیری" ویژه، حساسیت در مقابل تحریک نسبت میداد و می‌پنداشت که ماده بیجان از آن محروم است. همان طور که نیوتن، پس از تبدیل عالم به یک ماشین، نیروی محرک اولیه ماشین دنیا را به خدا نسبت داد، بورلی نیز، پس از تبیین مکانیکی روندهای ماهیچه‌های، وجود روح را، که منشا کلیه حرکات حیوانی است، در بدن انسان مسلم دانست. کلود پرو معمار و پزشک چنین نظر داد (۱۶۸۰) که کنشهای فیزیولوژیکی، که اکنون مکانیکی به نظر میرسند، قبلاً-اختیاری و تحت رهبری روح بوده‌اند، ولی با تکرار پی در پی، همان طور که عادت به وجود می‌آید، مکانیکی شده‌اند؛ شاید کار قلب هم زمانی ارادی بوده است. گنورگ شتال استدلال میکرد (۱۷۰۲) که تغییرات شیمیایی حاصل در بافتهای زنده با آنچه در آزمایشگاه‌ها دیده میشوند فرق میکنند، زیرا به عقیده وی تغییرات شیمیایی در جانوران به وسیله یک "روح حساس"، که در سراسر بدن پخش شده است، به وقوع می‌پیوندد. شتال میگفت که روح هر عمل فیزیولوژیکی، حتی گوارش و تنفس، را هدایت میکند. و هر اندام بدن را، یعنی در حقیقت تمام بدن را، به عنوان وسیله میل بنا میکند. وی می‌پنداشت که بیماری روندی است که روح بدان وسیله میکوشد چیزی را که مانع کنشهای آن است از میان بردارد؛ و با اعتقاد به اینکه اختلالهای "روح حساس" موجب دردمندی تن میشوند، نظریه روانپزشکی قرن بیستم را از پیش خبر داد.

عقیده به یک نیرو یا اصل حیاتی به صورتهای گوناگون تا نیمه دوم قرن نوزدهم در علوم تفوق و چیرگی داشت.

زمانی چند تسلیم نفوذ و اعتبار فزاینده فیزیک مکانیکی شد؛ و همراه با شکوه و زیبایی ادبی، در تطور خلاق برگسون حیاتی نو یافت (۱۹۰۶). این بحث آنقدر ادامه خواهد یافت تا جز کل را فهم کند.

نیازمندیهای پزشکی نیرومندترین محرک دانش زیستشناسی بودند. گیاهشناسی زمان پیش از ری در خدمت داروسازی بود. تندرستی غایت خوبیها بود و مردان و زنان و کودکان آن را از دعا، ستاره، شاهان، قورباغه و دانش طلب میکردند. اوبری میگوید یکی از پزشکان پیش از آنکه نسخه بنویسد، "برای دعا خواندن به پستویش میرفت"، به طوری که سرانجام "زانوهایش از فرط دعا خواندن پینه بستند." علم احکام نجوم هنوز هم در پزشکی دخالت داشت؛ جراحی که در خدمت لویی چهاردهم بود توصیه کرده بود که در هفته اول و آخر ماه از شاه خون بگیرند، "زیرا در این اوقات اخلاط چهارگانه در مرکز بدن جمع میشوند." دفو میگفت که با پولی که مردم به پزشکان زبانباز و شاید پرداختهاند میتوانند قروض ملی را تادیه کنند.

فلمستد، رئیس رصدخانه گرینیچ، فرسنگها راه میپیمود تا والتین گریتریکس پشتش را بمالد؛ این پزشک شیاد و معروف میگفت خنازیر را به همین سادگی میتواند مداوا کند. شاید فلمستد هم یکی از صدهزار نفری بوده که چارلز دوم آنها را برای بهبود خنازیر شان لمس کرده است. این پادشاه خوش مشرب تنها در سال ۱۶۸۲ هشت هزار و پانصد مریض را با دست لمس کرد و در ۱۶۸۴ فشار بیماران آن قدر زیاد بود که شش نفر از آنان زیر دست و پا از بین رفتند. ویلیام سوم از این کار خودداری میکرد و هنگامی که جمعیت زیادی دور قصرش اجتماع کرده بودند، گفت: "این یک موهومپرستی احمقانه است، به این بیچارگان مبلغی پول بدهید و روانه شان کنید." یک بار دیگر بسیار اصرار کردند و سرانجام حاضر شد دستش را روی بدن یک بیمار بگذارد، ولی گفته بود: "خداوند به تو شفا و شعور بدهد." مردم او را متهم به بیدینی کردند. نارسایی بهداشت فردی و عمومی با آمادگی عود بیماریها همکاری میکرد، فحشا بیماری سیفلیس را در شهرها و اردوگاه ها شایع میکرد.

با در نظر گرفتن این لطیفه مادام دو سونیه در میابیم که این بیماری در بین هنرپیشگان زن و مرد شیوع فراوان داشته است: "مردی هنرپیشه، با وجود ابتلا به این بیماری، میخواست است همسر اختیار کند. دوستی به وی میگوید: اوهوی! بهتر نیست باز هم صبر کنی تا بیماریت کاملا برطرف شود تو همه ما را بدبخت خواهی کرد." ژنرال فرانسوی، به نام واندوم، بدون بینی، که قربانی باکتری سپیروکت، ۱ شده بود، در دربار حضور یافت سرطان هم در راه بود؛ مادام دو موتویل از سرطان پستان صحبت میکنند از بیماری تب زرد نخستین بار در سال ۱۶۹۴ نام برده میشود. آبله مخصوصا در انگلستان بسیار شایع بود؛ درمانی نیز برای آن پیدا نشده بود؛ ملکه مری و پسر مارلبره از بیماری آبله مردند. امراض مسری، مخصوصا مالاریا، در همه کشورها وجود داشت؛ بنا به

---

(۱) یک نوع باکتری که عامل بیماری سیفلیس است. -م.

گزارش تامس ویلیس، انگلستان در سال ۱۶۵۷ به صورت بیمارستان مبتلایان به مالاریا در آمده بود. طاعون در سال ۱۶۶۵ لندن را به نابودی کشاند، در ۱۶۷۹ یکصد هزار نفر را در وین، و در سال ۱۶۸۱ هشتاد و سه هزار نفر را در پراگ نابود کرد. بیماریهای حرفهای نیز با تکامل و گسترش صنعت رو به افزایش رفتند: برناردینو راماتتسینی، استاد پزشکی پادوا، در سال ۱۷۰۰ در رساله کلاسیک خود به نام امراض حرفهای، از مواد شیمیایی درون رنگها که به نقاشان صدمه میزنند، از آنتیموان که به کارگران سازنده شیشه های رنگین زیان میرساند، از صدمه های که از سل به بناها و کارگران معدن میرسد، از سر گیجه کوزهگران، از درد چشم کارگران چاپخانه، و از جیوه های که موجب آزار پزشکان میشود نام برده است.

علم پزشکی در میان جهالت و فقر آهسته گام برمی داشت. پولپرستی این حرفه را از پیشرفت باز میداشت؛ بعضی از پزشکان، که به کشف درمانهایی توفیق یافته بودند، از افشای روش درمان خود به دیگران امتناع میورزیدند. اعضای پزشکی انجمن سلطنتی از این آز بدور بودند و اکتشافات خود را با شوق و ذوق در اختیار همقطاران شان قرار میدادند. در این عصر، مدارس پزشکی خوبی به هدایت مدارس پزشکی لیدن، بولونیا، و مونپلیه تاسیس شده بودند؛ در اروپای باختری معمولاً داشتن دانشنامه از یک موسسه علمی رسمی لازمه طبابت قانونی بود. آموزگاران در دو مکتب به معالجاتشان ادامه میدادند. بورلی از روش درمانی "پزشکی فیزیکی" جانبداری میکرد و معتقد بود که با بیماریها باید به عنوان اختلالات مکانیسم بدن مبارزه کرد.

سیلویوس، با توسعه استدلالهای پاراسلسوس و هلمونت، از شیوه "پزشکی شیمیایی"، و از استفاده از داروها برای مداوای اختلالات "اخلاط" طرفداری میکرد؛ وی مینداشت که اختلالات غالباً از اسیدی شدن زیاد ناشی میشوند. کشف جدید علل بیماریهای خاص از نظریه های کلی دیگر باثمرتر بود؛ از این رو سیلویوس نخست برآمدگیهای داخل ریه را معلوم کرد و این زواید بیمار گونه را به سل مربوط دانست. یکی از کشفیات بنیادی این عصر، کار آن ریاضیدان، فیزیکدان، شرقشناس، موسیقیدان، و پزشک بزرگ اهل فولدا، یعنی آتانازیوس کیرشر یسوعی، بود که احتمالاً نخستین فردی است که در تحقیقات بیماریها از میکروسکوپ استفاده به عمل آورده است. وی با کمک میکروسکوپ دریافت که در خون قربانیان طاعون "کرهای" بیشماری وجود دارند که از فرط ریزی با چشم غیر مسلح دیده نمیشوند. وی در مواد فاسد موجودات بسیار ریز مشابهی مشاهده کرد و فساد و گندیدگی و بسیاری از امراض را به فعالیت آنها نسبت داد.

اکتشافاتش را در تحقیقات درباره طاعون (رم ۱۶۵۸) تشریح کرد و برای نخستین بار آنچه را که فراکاستورو در ۱۵۴۶ فقط حدس زده بود صریحاً بیان داشت این نظریه حاکی از این بود که انتقال موجودات زیانآور از شخصی یا حیوانی به شخص یا حیوانی دیگر موجب سرایت مرض به دیگری میشود.

معالجات طبی لنگان لنگان پشت سر تحقیقات پزشکی راه میرفت، زیرا آنان که در



امور تحقیقاتی برتری داشتند میخواستند از آنان که طبابت میکردند و دانش کامل در این زمینه نداشتند متمایز باشند. هنوز بعضی از روشهای قرون وسطایی در مداوا تجویز میشدند. اوبری از یک موفقیت نابهنگام نام میبرد: “زنی ... .. میکوشید شوهرش را (که به بیماری استسقا دچار بوده است) با جوشاندن قورباغه در شوربایش مسموم کند، ولی موجب مداوای بیماریش میشود و این فرصتی بود برای کشف داروی آن بیماری.” در نیمه دوم قرن هفدهم، چند داروی جدید به اسامی داروهای دیگر اضافه شدند: اپیکا، کاسکارا و غیره ... پزشکان هلندی عوامل مطلوبی برای بازرگانی هلند بودند، چه چای را تقریباً داروی همه دردها میدانستند و آن را تجویز میکردند.

دو نفر هلندی از آموزگاران بزرگ پزشکی این قرن به شمار میآیند: سیلویوس و بوره‌اوه که هر دو در لیدن میزیستند. هرمان بوره‌اوه شیمی، فیزیک، و گیاهشناسی تدریس میکرد و شاگردان بسیاری از شمال اروپا به محضرش روی میآوردند. او مقام پزشکی بالینی را با بردن شاگردانش بر بالین بیماران بالا برد و، با مشاهده مستقیم و درمان خاص هر مورد انفرادی، به آنان تعلیم میداد. آثار وی به اکثر زبانهای اروپایی، حتی به زبان ترکی، ترجمه شده‌اند و شهرتش به چین نیز رسید. در انگلستان تامس سیدنم از چهره‌های درخشان پزشکی بالینی به شمار میآید. پس از دوبار اقامت در آکسفورد، که خدمت در ارتش بینشان جدایی انداخته بود، در لندن به طبابت مردم پرداخت. با اطلاعات نظری ناقص، ولی با تجربه‌اندوزی زیاد، به فلسفه بیماریها آگاهی یافت و آن را بدین نحو توصیف کرد: “تلاش طبیعت، که با همه نیرو میکوشد تا، با از بین بردن ماده و مایه بیمار گونه، تندرستی را به بیمار باز گرداند.” ولی علایم “اصلی” را آنهایی میدانست که از مواد خارجی به وجود میآیند، و “عارضی” را آنهایی که از مقاومت بدن در برابر آنها حاصل میشوند. بنابراین، تب بیماری نیست، بلکه تدبیری است که عضو برای دفاع برمی‌گزیند. کار پزشک این است که به یاری این دفاع پردازد. در نتیجه سیدنم بقراط را ستود، زیرا “پدر پزشکی” از هنر چیزی نخواست بود، مگر اینکه به طبیعت در زمان ناتوانی یاری دهد، و هر گاه تلاشهایش بیش از حد شدت یافتند، مواظب آن باشد ... زیرا این مشاهده‌کننده بصیر دریافت که تنها طبیعت میتواند بیماری را برطرف کند، و، به یاری چند داروی ساده، شفا ببخشد، و بعضی اوقات حتی بدون دارو.

امتیاز سیدنم در این است که تشخیص داد هر بیماری عمده شکل‌های مختلفی دارد. هر موردی را با گزارشهای بالینی مورد مطالعه قرار داد تا بتواند بیماری مورد نظر را تشخیص دهد. و مداوا را با دگرگونی خاص بیماری مطابقت داد. در نتیجه، مخملک را از سرخک جدا کرد و اسم کنونیش را بر آن گذاشت. وی در رشته پزشکی به “بقراط انگلستان” مشهور بود، زیرا

تئوری

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: هنرمندی ناشناس: تامس سیدنم. کالج سلطنتی پزشکان، لندن (آرشیو بتمان)

را تابع مشاهده، نظریات کلی را تابع موارد جزئی، و دارو را تابع معالجات طبیعی قرار داد. کتاب فرایند کامل وی تا یک قرن مورد استفاده پزشکان معالج انگلیسی بود. جراحی نیز میکوشید تا به عنوان یک دانش آبرومند به رسمیت شناخته شود. بزرگترین نمایندگان آن از هر دو سوی در معرض فشار کینهتوزی پزشکان و حسادت دلاکها (که هنوز هم بعضی از عملیات جراحی کوچک، از جمله دندانپزشکی، را انجام میدادند) قرار داشتند. گی پاتن، رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه پاریس، از جراحان به خاطر اینکه خود را به لباس و رفتار پزشکان میآراستند متنفر بود و همه جراحان را "نژاد خودنمایان گرافگوی شریری که سیل میگذارند و تیغ جولان میدهند" نامید. اما در ۱۶۸۶ جراحی به نام فلیکس فیستول لویی چهاردهم را پیروزمندانه عمل کرد؛ شاه چنان مسرور شده بود که ۱۵,۰۰۰ لویی طلا، یک ملک روستایی، و لقب اشرافی به فلیکس بخشید. این بزرگداشت موجب بالا رفتن ارج جراحان در فرانسه شد.

جراحی را در ۱۶۹۹ رسماً جزو تحصیلات آزادگان قلمداد کردند، و نمایندگان آن در اجتماع فرانسه به مقامات بزرگی رسیدند. ولتر جراحی را "سودمندترین هنرها" توصیف نمود؛ "هنری که فرانسویان در آن سرآمد ملتهای دیگر هستند." اما در این دوره، جراحی در انگلستان به دو افتخار نایل آمد: در ۱۶۶۲ جی.دی. میجر نخستین تزریق وریدی را در انسان انجام داد، و ریچارد لوور در ۱۶۶۵-۱۶۶۷ توانست خون یک حیوان را از رگ گرفته و به بدن حیوانی دیگر منتقل کند؛ سپس در یادداشتهای خود از عمل اخیر یاد کرده است. از روی آن یادداشت خصوصی چنین استنباط میکنیم. که عمل جراحی معمولاً با داروی بیهوشی ضعیف، یا بدون آن، انجام میگرفته است.

موقعی که پیپس به علت سنگ مثانه تحت عمل جراحی قرار گرفت، از کلوروفورم یا داروی ضد عفونی استفاده نکردند، بلکه فقط "جرعهای داروی مسکن" به وی خوراندند.

هجو پزشک مثل همه ادوار رایج بود. مردم از حق‌الزحمه وی، از لبا‌دهاش، از کلاه‌گیسش، از کلاه مخروطیش، از قلمبگوییهایش، و بعضی اوقات از اشتباهات مرگ‌آورش متنفر بود. بویل میگفت که بسیاری از مردم از پزشک بیش از بیماری میهراسند. کاریکاتورهایی که مولیر از این حرفه بزرگ به دست میدهد نمایانگر کسی است که هرچند با خوشحلقی پزشکان را دست میاندازد، ولی میکوشد با پزشک معالجش روابط حسنهای داشته باشد. با وجود پرتاب این همه تیرهای جفا، معلوم شد که علم پزشکی در قرن هفدهم در کالبدشناسی، فیزیولوژی و شیمی به صدها اکتشاف دست یافته بود؛ مبادله جهانی دانش پزشکی افزایش مییافت؛ آموزگاران محصلان خود را به همه نقاط اروپای باختری میفرستادند؛ جراحی شیوه‌ها و وضع خود را بهبود میبخشید؛ متخصصان دانش و تجربه بیشتری میاندوختند، و اقدامات بسیاری برای توسعه و بهبود بهداشت عمومی به عمل میآمدند. شهرداریها قانون بهداشتی وضع کردند. در ۱۶۵۶، که طاعون در رم شیوع یافت، عالیجناب گاستالدی، نماینده بهداشتی پاپ، تمیز کردن خیابانها

و فاضلابها، بازرسی دایمی آبروها، گندزدایی پوشاک مردم، و گواهی صحت مزاج را برای کلیه کسانی که از خارج به شهر میآمدند اجباری کرد. مردم با افزودنی ثروتشان خانه ها را طوری ساختند که از ورود موشها به خانه جلوگیری شود، و بدین ترتیب از خط شیوع طاعون کاستند. با وسیله آبرسانی بهتر نخستین نیازمندی تمدن بدنها را تمیز نگاه داشتند. هر چه میگذشت، امکان تمدن جسمانی برای مردم بیشتر میشد.

## XI- نتایج

قرن هفدهم رویهمرفته یکی از دورانهای درخشان تاریخ دانش به شمار میآید. در پهنه وسیع آن، مشاهده میکنیم که بیکن مردم را به پیشرفت علوم و دانش تشجیع میکند، و دکارت جبر را با هندسه در میآمیزد؛ تکامل تلسکوپ، هواسنج، دماسنج، تلمبه بادی، و ریاضیات را میبینیم؛ قوانین سیارهای کپلر، قوانین فلکی بزرگ گالیله، ترسیم مسیر گردش خون توسط هاروی نیمکره های لجوج گریکه، شیمی شکاکانه بویل، فیزیک گوناگون هویگنس، آزمایشهای متعدد هوک، و پیشگوییهای کیهانی هاله را، که همه در حساب دیفرانسیل و انتگرال لاینیتر و صورتبندی کیهانی نیوتن به اوج رسیدند. کدام قرن گذشته در این کارها میتواند با این قرن کوس برابری بزند الفرد نورث وایتهد گفته است که ذهن نوین در علوم، ادبیات، و فلسفه "از سرمایه گرد آمده اندیشه هایی که نوابغ قرن هفدهم برایش تهیه دیدند تغذیه کرده است." نفوذ دانش در شعاعی وسیع گسترش یافت. این امر با تدارک فیزیک و شیمی برای اقدامات متهورانه جدید در زمینه تکنولوژی، بر صنعت تاثیر گذارد. فرهنگ را ناچار کرد که کمتر بر علوم انسانی (ادبیات، تاریخ و فلسفه) تاکید کند؛ زیرا تکامل و پیشرفت صنعت، بازرگانی، و دریانوردی به دانایی و دانش عملی نیازمند بود. خود ادبیات هم این تاثیر را احساس کرد: در نثر و نظم هم لازم بود که، مثل دانشمندان، از نظم، دقت، و صراحت پیروی کنند، و این با سبک کلاسیکی که مولیر، بوالو، راسین، ادیسن، سويفت، و پوپ نمونه هایی از آن را نشان داده بودند سازگاری داشت. انجمن سلطنتی، بنا به گفته مورخ آن، از اعضای خود میخواست. "صریح، بیشایه و طبیعی صحبت کنند، ... و تا آنجا که ممکن است همه چیز را به وضوح ریاضی نزدیک سازند." پیروزیهای ریاضی و فیزیکی، با تعیین سیر ادواری ستارگان دنباله دار و وضع قوانین ستارگان، بر فلسفه و دین اثر گذاشتند. دکارت و اسپینوزا هندسه را به عنوان آرمان فلسفه و بازنمود فلسفی پذیرفتند. از آن پس، دیگر لازم نبود که در کیهان از چیزی جز ماده و حرکت صحبتی به میان آید. دکارت جز انسان و ذهن الهی همه چیز را ماشین تصور میکرد؛ هابز با این نظریه به مخالفت برخاست و نوعی مادهگرایی را بنیان گذاشت که در آن، دین آلتی در دست دولت

برای تحریک و به کار انداختن ماشینهای انسانی بود. چنین به نظر میرسید که فیزیک، شیمی و نجوم جدید میخواستند نشان دهند که کیهان از قوانین تغییرناپذیر تبعیت میکنند<sup>۷</sup> در این قوانین نه معجزه را راهی بود و نه دعا اثری داشت و در نتیجه، به خداوند هم نیازی نبود. شاید فقط لازم بود که ماشین جهانی را برای حرکت اولیه به کار اندازد و بعد، مثلا خدای اپیکوروسی لوکرتیوسی، فارغ از وضع دنیا و بشر، به گوشهای بنشیند.

مشهور است که هاله به یکی از دوستان بارکلی گفته بود: "اصول و تعالیم مسیحیت اکنون غیر قابل تصور است." ولی بویل، در مکتشفات علمی خود، به دلایلی اضافی مبنی بر وجود خدا پی برده بود. وی نوشته است: "کردار دنیا چنان است که گویی در تمام جهان موجودی عاقل پراکنده شده است." و با جملهای که یادآور پاسکال است، اضافه میکند: "روح انسان شریفتر و با ارزشتر از تمام جهان جسمانی است." بویل، هنگام مرگ، وصیت کرد و سرمایههای هم برای تاسیس جلسات سخنرانی تعیین کرد که بتواند بر حق بودن دین مسیح را در برابر "کفار شریر که عبارت باشند از ملحدان، موحدین، کفار، یهودیان و مسلمانان" ثابت کند و نیز این شرط را هم اضافه کرد که در آن جلسات از اختلاف بین مسیحیان ذکر میاید.

بسیاری از دانشمندان با بویل موافق بودند. و بسیاری از مسیحیان مومن به ستایش از علم و دانش پرداختند.

در ایدن در پایان قرن چنین گفت: "در این صد سال اخیر تقریباً طبیعتی جدید بر ما مکشوف شده است اشتباهاتی که رفع شده، تجربیات سودمندی که به عمل آمده و رموز بسیاری که در نورشناخت، پزشکی، کالبدشناسی، و نجوم کشف شدهاند بیش از آن است که در اعصار ساده و جاهلانهای که شامل زمان ارسطو تا کنون میشود آشکار شدهاند" این یک اغراق هیجانزده ولی پرمعنایی است که اعتقاد "نوگرایان" را مبنی بر شکست "پیشینیان" در نبرد کتابها آشکار میساخت. در هر صورت، انسانها به ناچار میدیدند که دانش شناخت انسانی را توسعه مبخشد، حال آنکه مذاهب باهم ستیزهجویی میکنند و سیاستمداران باهم میجنگند. علوم اکنون در میان اعمال متهورانه انسانها به افتخاری بزرگ نایل آمده بودند<sup>۸</sup> در حقیقت، در اواخر این دوره، به آن همچون منادی آرمانشهر و منجی بشر درود فرستادند. فونتئل در ۱۷۰۲ گفت: "به کاربردن علم در طبیعت روز به روز توسعه مییابد و هر روز با شگفتی تازهتری مواجه میشویم. روزی فرا خواهد رسید که انسان با گذاشتن بال به هوا پرواز کند. هنر پیشرفت خواهد کرد ... تا آنجا که سرانجام یک روز خواهیم توانست به ماه پرواز کنیم." همه چیز به پیش میرفت، مگر انسان.

## I- ریاضیدان

وی در بیستوپنجم دسامبر ۱۶۴۲ (تقویم قدیم) ۱، سال درگذشت گالیله، در مزرعهای کوچک واقع در وولستورپ در ولایت لینکن به دنیا آمد؛ رهبری فرهنگی در این دوره، مانند رهبری اقتصادی، از جنوب به شمال انتقال مییافت. هنگام تولد آنقدر ضعیف و نحیف بود که (مادرش بعدها به او گفت) میتوانستند او را توی شیشههای یک لیتری جای دهند، و نیز آنقدر ناتوان بود که هیچ کس باور نمیکرد بیش از چند روز زنده بماند چون پدرش چند ماه پیش از آن بدرود حیات گفته بود، مادر و عموی وی را بزرگ کردند. او را در سن دوازدهسالگی به مدرسه دولتی در گرانتام فرستادند؛ در آنجا پیشرفتی نمیکرد و از مدرسه گزارش دادند که "تبل" و "بیعلاقه" است، از انجام تکالیف درسی غفلت میورزد، و بیشتر وقتش را صرف اختراعات مکانیکی از قبیل ساعت آفتابی، چرخهای آبی، و ساعتهای خانگی میکند. پس از دو سال که در مدرسه گرانتام بود، وی را از مدرسه بیرون آوردند تا در کار مزرعه به مادرش کمک کند، لیکن در آنجا هم از انجام وظیفه شانه خالی میکرد و به خواندن کتاب و حل مسائل ریاضی میپرداخت. عموی دیگرش، که از استعدادش آگاه شده بود، او را مجدداً به مدرسه فرستاد و ترتیبی داد که وی را به عنوان دانشجوی مستخدم یعنی دانشجویی که هزینه تحصیلش را با کار و خدمت تامین میکند در کالج ترینیتی کیمبریج بپذیرند. چهار سال پس از آن، دانشنامهایش را گرفت و اندکی بعد به عضویت کالج برگزیده شد. بیشتر با ریاضیات، نور شناخت نجوم، و علم احکام نجوم سروکار داشت؛ به مبحث اخیر حتی تا زمان پیری هم علاقه‌مند بود.

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: هنرمندی ناشناس: آیزک نیوتن. گالری ملی چهره‌ها، لندن (آرشیو بتمان)

(۱) منظور تقویم یولیانی است در مقابل تقویم جدید که تقویم گرگوری باشد. -م.

در ۱۶۶۹ استاد ریاضیاتش به نام آیزک برو از مقام خود استعفا داد و نیوتن را، که «نابغهای بیهمتا» میخواند، به جانشینی خود توصیه کرد. این توصیه مورد قبول قرار گرفت، نیوتن برگزیده شد و مدت ۳۴ سال در مقام کرسی استادی کالج ترینیتی باقی ماند. او استاد موفقی نبود. منشیش درباره او چنین گفته است: «کمتر کسی در ساعت درسش حاضر میشد، و تعداد انگشتشماری از تدریسش چیز میفهمیدند، به طوری که بعضی اوقات، به سبب نبودن شنونده کافی، با دیوار صحبت میکرد.» بعضی اوقات که هیچ شنونده‌ای نبود، اندوهگین به سوی اطاقش برمیکشت. در آنجا یک آزمایشگاه درست کرد. این تنها آزمایشگاهی بود که در آن زمان در کیمبریج یافت میشد. وی به تحقیقات بسیار، غالباً در کیمیاگری، میپرداخت و در همه حال، «تبدیل فلز هدف عمده وی بود.» و نیز به «اکسیر زندگی» و «کیمیا» علاقه داشت. از ۱۶۶۱ تا ۱۶۹۲، و حتی در آن زمان هم که کتاب اصول را مینوشت، به مطالعات کیمیاگری ادامه میداد. دستنوشته‌های صدهزار کلمهای یا بیشتر خود را درباره کیمیاگری، که «فاقد ارزش» مینداشت، منتشر نکرد. بویل و دیگر اعضای انجمن سلطنتی ساخت به کار طلاسازی سرگرم بودند. هدف نیوتن آشکارا مادی و بازرگانی نبود. به منافع مادی هرگز علاقه نشان نمیداد. محتملاً در پی یافتن قانون یا فرایندی بود که بدان وسیله عناصر را بتوان به عنوان دگرگونیهای تبدلپذیر یک ماده اصلی تعبیر کرد. در کیمبریج بیرون از اطاقش باغچه‌های داشت. در آن قدم میزد و چون فکری در سرش راه مییافت، شتابان به پشت میزش برمیکشت تا آن را یادداشت کند. اندکی مینشست، ولی بیشتر توی اطاق آن قدر قدم میزد که (بنابه گفته منشیش) «گویی از پیروان فرقه ارسطویی» مشابین بود. مقدار کمی غذا میخورد، اغلب هم نادیده از آن میگذشت و حتی فراموش میکرد که آن را نخورده است. متأسف بود از اینکه قسمتی از اوقات خود را برای خوردن و خوابیدن صرف میکند. «برای صرف غذا کمتر به سالن غذاخوری میرفت، و اگر هم به یادش می‌آوردند، بیتوجه، با کفش پاشنه خوابیده، در حالی که فراموش میکرد بند جورابش را ببندد، و با موهای تقریباً پریشان در آنجا حضور مییافت ...» داستانهایی بسیاری در خصوص حواس پرتی او گفته و پرداخته‌اند. در این مورد مطمئنیم که چون از خواب برمیخاست، ساعتها برهنه توی رختخوابش مینشست و در اندیشه فرو میرفت. هرگاه شخصی به دیدارش می‌آمد، بعضی اوقات به اطاق دیگر میرفت، به یادداشت کردن نظراتش سرگرم میشد، و وجود مهمانش را از یاد میبرد.

در آن سیوپنج سالی که در کیمبریج کار میکرد، معتکف در گاه دانش بود. «قوانین فلسفی کردن» یعنی قوانین روش و تحقیقات علمی را تنظیم کرد. قوانینی را که دکارت در گفتار در روش خود به عنوان اصول لمی وضع کرده بود تا حقایق عمده با استنتاج از آنها اخذ شوند رد کرد. موقعی که نیوتن گفت: «من فرضیه نمی‌سازم»، مقصودش این بود که برای

چیزهایی که از حدود مشاهده پدیده خارجند نظریه‌های به وجود نیاورده است؛ بنابراین، خاصیت گرانش را بر فرض و حدس بنیاد نمینهاد، بلکه شیوه عمل آن را وصف و قوانینش را تنظیم میکرد. وی مدعی نبود که از فرضیه به عنوان راهنمای تجربیات پرهیز نمیکرده است، بلکه، بالعکس، آزمایشگاهش را وقف امتحان صدها نظر و احتمال کرد و یادداشت‌هایش مملو بودند از فرضیاتی که روزی آنها را آزمایش و سپس طرد کرده بود. قیاس را هم رد نکرده‌است؛ او فقط اصرار داشت که قیاس باید از امور واقع آغاز کند و به اصول منتج شود. روشش این بود که راه‌های ممکن برای حل یک مسئله را تصور کند، مشکلات ریاضی آن را برطرف سازد، و با محاسبه آنها را بیازماید. وی نوشت: "وظیفه کلی فلسفه [طبیعی] در این نهفته است: نیروهای طبیعت را باید از روی پدیده‌های حرکت تحقیق، و بعد، از روی این نیروها، پدیده‌های دیگر را ثابت کرد." وی ترکیبی از ریاضیات و تخیل بود، و کسی که این دو را ندارد نمیتواند او را درک کند. به سخن ادامه دهیم. شهرتش در دو چیز است حساب و گرانش. وی کار بر روی مبحث نخستین را در ۱۶۶۵، با یافتن مماس و شعاع انحنا در هر یک از نقاط منحنی، آغاز کرد. وی این شیوه را حساب نامید، بلکه "فلوکسیون" خواند و این اصطلاح را چنان توضیح داد که کاملتر از آن نمیتوانیم بیاوریم:

خطوط را با حرکت مداوم نقطه‌ها، و نه با تقابل اجزا، میتوان تعریف و به همین طریق به وجود آورد؛ همچنین سطوح (سطح مستوی) را با حرکت خطوط، اجسام را با حرکت سطوح، زوایا را با چرخش اضلاع، و اجزای زمان را با شار مداوم، و همین طور کمیتهای دیگر ... بنابراین، نظر به اینکه کمیتهای، که در زمانهای مساوی ازدیاد مییابند و با ازدیاد یافتن به وجود می‌آیند، با ازدیاد یا کاهش سرعتی که با آن ازدیاد یا ایجاد میشوند، بزرگتر یا کوچکتر میشوند؛ من روشی پیدا کردم که کمیتهای را از سرعت حرکت یا افزایشی که با آنها به وجود می‌آیند معلوم میکند، و چون این سرعتهای حرکت یا افزایش را فلوکسیون، و کمیتهای حاصله را "تغییرپذیر" نامیدیم، تا حدودی به روش فلوکسیون ... در سالهای ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶ دست یافتم.

نیوتن این روش را در نامهای که در ۱۶۶۹ برای پرو نوشت، و در نامهای دیگر که به سال ۱۶۷۲ برای جان کالینز فرستاد، تشریح کرده است. احتمال میرود که او در به دست آوردن بعضی از نتایجی که در کتاب اصول ذکر کرده است از این روش استفاده کرده باشد. (۱۶۸۷)، لیکن در آنجا (احتمالاً برای سهولت درک خواننده) از فرمولهای پذیرفته شده هندسی پیروی کرده است. او گزاره‌های از فرایند فلوکسیون خود را، بدون آنکه نام خود را بر آن نهد، در ۱۶۹۳ به کتاب جبر والیس افزود. توضیحی را که شرح آن آورده شد، تا سال ۱۷۰۴ که در ضمیمه نورشناخت خود آن را نوشت، در جایی ذکر و منتشر نکرد. یکی از خصوصیات اخلاقی نیوتن این بود که در انتشار نظریه‌هایش تعلل میورزید، شاید هم میخواست قبلاً مشکلات موجود را

حل کند. بنابراین، برای اعلام قضیه دو جمله‌های خود ۱ تا سال ۱۶۷۶ صبر کرد، هر چند که احتمالاً آن را در سال ۱۶۶۵ صورت‌بندی کرده بود. همین تاخیرات ریاضیدانان اروپایی را به چنان مباحثه شرم‌آوری برانگیخت که تا یک نسل موجب گسیختگی بینالملل علوم شد. زیرا در فاصله بین زمانی که نیوتن "فلوکسیون" خود را در ۱۶۶۹ برای دوستانش باز نمود، و زمانی که روش جدیدش را در ۱۷۰۴ انتشار داد، لایبنیتز در ماینتس و پاریس سیستمی مشابه کسب کرد. وی در سال ۱۶۷۱ نامه‌های حاوی نطفه حساب دیفرانسیل را به آکادمی علوم فرستاد. لایبنیتز در مسافرتی که در ژانویه تا مارس ۱۶۷۳ به لندن کرد، به ملاقات اولدنبورگ نایل آمد؛ قبلاً با وی و بویل مکاتبه داشت؛ دوستان نیوتن بعدها اظهار عقیده میکردند مورخان شک دارند که لایبنیتز در این سفر به اشاره‌هایی از فلوکسیون نیوتن دسترسی پیدا کرده بود. نیوتن در ژوئن ۱۶۷۶ به تقاضای اولدنبورگ نامه‌ای برای لایبنیتز فرستاد و روش تحلیل خود را برای وی تشریح و تعریف کرد. لایبنیتز در ماه اوت نامه‌ای برای اولدنبورگ نوشت و نمونه‌های از حساب خود را در آن ذکر کرد و در ژوئن ۱۶۷۷، طی نامه‌های دیگر برای اولدنبورگ فرستاد، فرق روش حساب دیفرانسیل و سیستم علامتی خود را با نیوتن توضیح داد، وی مجدداً در شماره اکتبر سال ۱۶۸۴ نشریه آکتا ارودیتوروم به تعریف حساب دیفرانسیل خود پرداخت و در ۱۶۸۶ سیستم حساب انتگرال خود را منتشر کرد. نیوتن در طبع نخستین اصول (۱۶۸۷) کشف مستقل محاسبات لایبنیتز را ظاهراً پذیرفت:

وقتی که در نامه‌هایی که بین من و آن هندسه‌دان عالیمقام، جی. دبلو. لایبنیتز، در ده سال پیش مبادله شد اشاره کردم که به تعیین بیشینه و کمینه، ترسیم مماس، و امثالهم آگاهی یافته‌ام، ... آن مرد عالیمقام پاسخ داد که وی نیز به شیوه‌های مشابه دست یافته است و آن را برایم فرستاد که با روش من تقریباً اختلافی نداشت، مگر ... از نظر کلمات و علامات.

این اعتراف بزرگوارانه میبایستی از مباحثه و جدال جلوگیری میکرد. اما در ۱۶۹۹ یک ریاضیدان سویسی، در نامه‌ای که برای انجمن سلطنتی فرستاد، ابراز عقیده کرد که لایبنیتز حسابش را از نیوتن اقتباس کرده است.

لایبنیتز در ۱۷۰۵ طی نقدی، که به طور ناشناس بر نور شناخت نیوتن نوشت، اشاره کرد که فلوکسیون نیوتن تقلیدی است از محاسبات لایبنیتزی. انجمن سلطنتی در سال ۱۷۱۲ به کمیته‌های ماموریت داد تا به اسناد مربوطه رسیدگی کنند. انجمن سلطنتی تا پیش از پایان سال گزارشی تحت عنوان کومر کیوم اپیستولیکوم منتشر و تقدم نیوتن را گواهی کرد،

---

(۱) که با آن هر توان عبارات دو جمله‌ای (عبارات جبری متشکل از دو قسمت که با علامت اضافه یا منها به هم مربوط شده باشند) را میتوان، به جای ضرب کردن، با فرمول جبری به دست آورد. البته قبلاً ویت و پاسکال تا حدی روی این قضیه کار کرده بودند.



ولی مسئله ابتکار یا اصالت لاینیتز را برای بحث بیشتر بلاجواب رها گذاشت. لاینیتز، طی نامه مورخ نهم آوریل ۱۷۱۶ که برای یک کشیش ایتالیایی در لندن فرستاد، اعتراض کرد که تفسیر نیوتن موضوع را فیصله داده است. وی در چهاردهم نوامبر ۱۷۱۶ بدرود حیات گفت. نیوتن بلافاصله انکار کرد که آن تفسیر "ثابت میکند که اختراع حساب دیفرانسیل وی (لاینیتز) مستقل از مال من است." آن تفسیر در طبع سوم اصول "۱۷۲۶" حذف شد. این نزاع در خور این دو فیلسوف نبود، زیرا این دو مدعی میبایستی به تقدم فرما سر تعظیم فرود میآوردند.

## II- فیزیکدان

ریاضیات، با وجود زیبایی، فقط ابزاری بود برای محاسبه کمیات، مدعی مفهوم ساختن یا بیان واقعیت نبود؛ هنگامی که نیوتن از ابزار رویگردان شد و به تحقیقات نهایی پرداخت، قبل از هر چیز متوجه اسرار نور شد.

نخستین تدریس وی در کیمبرج روی نور، رنگ و رویت بود؛ نور شناخت را، طبق عادت، سیو پنج سال بعد، یعنی در ۱۷۰۴، منتشر کرد. وی به چاپ رغبتی نشان نمیداد.

در سال ۱۶۶۶، در بازار مکاره ستوربرج، یک عدد منشور خرید و به تحقیقات و تجربیات نوری پرداخت. از ۱۶۶۸ به بعد، تلسکوپهای متعددی، یکی پس از دیگری، ساخت. به این امید که از عیوب خاص تلسکوپهای انکساری در امان باشد، با دست خود یک تلسکوپ انعکاسی بر مبنای اصول مرسن (۱۶۲۹) و جیمز گرگوری (۱۶۶۲) ساخت و بنا به تقاضای انجمن سلطنتی آن را در ۱۶۷۱ به آن انجمن بخشید. در یازدهم ژانویه ۱۶۷۲ به عضویت انجمن سلطنتی برگزیده شد. حتی پیش از ساختن تلسکوپ، به یکی از کشفیات بنیادی خود نایل شده بود (۱۶۶۶): نور سفید، یا نور آفتاب، ساده یا از یک جنس نیست، بلکه ترکیبی است از نور قرمز، نارنجی، زرد، سبز، آبی، نیلی، و بنفش، وقتی که شعاع کوچکی از نور آفتاب را از یک منشور شفاف گذرانند، معلوم شد که نور یکدست و یکرنگ نیست، بلکه همه رنگهای رنگین کمان در آن وجود دارند، و هر رنگ ساده از زاویه یا با درجه انکسار ویژه خود از منشور گذشته است؛ و اینکه رنگها به صورت دسته ها با نوارهایی در آمده و تشکیل طیفی پیوسته دادهاند که یک سر آن قرمز و سر دیگر آن بنفش است. محققان بعدی ثابت کردند که مواد مختلفی هنگام سوختن نورانی میشوند، طیفهای مختلفی از خود ساطع میکنند؛ با مقایسه این طیفها با طیفی که از یک ستاره معین به دست میآید، تا حدی تجزیه اجزای متشکله شیمیایی ستاره امکانپذیر گشت. حتی با مشاهدات دقیقتری که روی طیف ستاره به عمل آمد، توانستند اندازه تقریبی حرکت آن را

به طرف زمین یا دور شدن آن را از زمین معلوم کنند. از روی این محاسبات، مسافت ستارگان را به طور نظری استنتاج کردند. بنابراین، کشف ترکیب نور و انکسار آن به صورت طیف، و به وسیله نیوتن، تقریباً نتایج و اثراتی کیهانی در علم نجوم داشته است.

نیوتن، که این نتایج را تا این حد پیشبینی نکرده بود، ولی (همان طور که به اولدنبورگ نوشت) حس میکرد به "عجیبترین، هرچند نه مهمترین، کشفی که تا کنون در کار طبیعت به دست آمده" دسترسی پیدا کرده است، در اوایل سال ۱۶۷۲ نامهای که تحت عنوان "نظریه جدید در باره نور و رنگ" برای انجمن سلطنتی فرستاد. این نامه در تاریخ ۸ فوریه برای اعضای انجمن قرائت شد و چنان مباحثه و جنجالی برانگیخت که از انگلستان گذشت و به قاره اروپا رسید. هوک در کتاب میکروگرافی (۱۶۶۴) خودش تجربهای مشابه تجربه منشور نیوتن را بیان داشته بود. وی یک نظریه موفق رنگ را از آن استنتاج نکرده بود، اما چون نیوتن تقدم وی را در این زمینه نادیده گرفته بود، احساس کوچکی میکرد و به آن دسته از اعضای انجمن سلطنتی که از نتایج نیوتن انتقاد میکردند پیوست. این مجادله تا سه سال ادامه داشت. نیوتن لاغر اندام نوشت: "از بحث و مجادلهای که نظریه من درباره نور برانگیخته است آنقدر معذب شدهام که خودم را به سبب بی احتیاطی و جدا شدن از چنین آرامش متبرکی، در پی چیزهای بیهوده، سرزنش میکنم." زمانی به این اندیشه بود "با عزم ثابت تا ابد با فلسفه وداع گویم و فقط برای ارضای خاطر خودم کار کنم." اختلاف دیگر وی با هوک بر سر وسیله انتشار نور به وجود آمد. هوک نظریه هویگنس را، که میگفت نور روی امواج "اثیر" حرکت میکند، پذیرفته بود. نیوتن استدلال میکرد که این نظریه نمیتواند توضیح دهد که چرا نور روی خطوط مستقیم حرکت میکند. در عوض وی "نظریه ذره‌ای" را عنوان کرد: نور اجسام نورانی نتیجه انتشار ذرات ریز بیشماری است که در فضای خالی روی خطوط مستقیم با سرعتی حدود سیصد هزار کیلومتر در ثانیه حرکت میکنند. وی وجود اثیر را به عنوان وسیله یا واسطه انتشار نور رد کرد، لیکن بعد آن را به عنوان واسطهای برای نیروی گرانشی پذیرفت. نیوتن بحث نور را در ۱۷۰۴ در کتاب نور شناخت گرد آورد. این کتاب را خوشبختانه به زبان انگلیسی (اصول به زبان لاتینی نوشته شده بود) و برای "خوانندگان سریع الانتقالی که از نورشناخت هنوز اطلاع ندارند" نوشت. در پایان کتاب سیوشش سوال اضافی مطرح کرد. سوال اول نوعی پیشگویی بود: "آیا اجسام در مسافتی معین بر نور اثر نمیگذارند، با عمل خود اشعه

---

(۱) بعدها فیزیکدانان نظریه موجی هویگنس را، بر این اساس که فرضیه ذره‌ای نیوتن پدیده‌های پراش، تداخل و قطبش را به نحو رضایتبخش توضیح نداده است، ترجیح دادند. فیزیکدانان معاصر مایلند این دو نظر را با هم در آمیزند تا پدیده‌هایی را که ظاهراً در بر دارنده ذرات و امواجند تبیین نمایند. فوتونها یا کرانته‌های امروز یاد ذرات نیوتن را زنده میکنند. امروز اثیر معتبر نیست.

آن را خم نمیکنند و این عمل در مسافت کمتر نیرومندتر نیست<sup>۱</sup> و سوال سیام: “آیا ممکن نیست که طبیعت اجسام را به نور و نور را به اجسام تبدیل کند”

### III- منشا و اصل گرانش

به سال ۱۶۱۶ نیوتن در نخستین مراحل تکامل علمی خود بود. در آن سال نخستین اثرش در نورشناخت به وجود آمد؛ لیکن بعد، در ماه مه آن سال، گفت: “من به روش معکوس فلوکسیون دست یافته بودم و در همان سال، در باره جاذبه، که از مدار زمین تا ماه ادامه دارد، در اندیشه شدم ... بدین وسیله نیرویی را که ماه را در مدار خودش نگاه میدارد با نیروی جاذبه در سطح زمین مقایسه کردم و دیدم که این دو تقریباً باهم برابرند. ... در آن سالها من در عنفوان زندگی بودم.” در ۱۶۶۶ طاعون به کیمبرج رسید و نیوتن برای آنکه از این بیماری در امان باشد، به مسقطالراسش وولستورپ رفت. در اینجا به داستانی جالبتر برخورد میکنیم. ولتر در کتاب فلسفه نیوتن خود (۱۷۳۸) نوشت:

دختر برادر نیوتن، مادام کوندویی، برایم چنین تعریف کرد که نیوتن در یکی از روزهای سال ۱۶۶۶، که در بیلاق به سر میردهاست، میوه‌های را میبیند که از درختی به زیر میافتد و سخت در اندیشه علتی که جسمی را در یک خط مستقیم به سوی خود میکشد، و اگر ادامه یابد، تقریباً از مرکز زمین نیز میگذرد فرو میرود.

این کهنترین گفته‌های است که در باره داستان سیب شنیده‌ایم. این داستان نه در زندگینامه‌های اولیه نیوتن دیده شده و نه از زبان خودش شنیده شده که چگونه به مفهوم گرانش عمومی رسیده بوده است؛ این داستان اکنون به صورت افسانه درآمده است. یکی دیگر از داستانهای ولتر احتمال واقعیت بیشتری دارد: بیگانهای از نیوتن می‌رسد که قوانین گرانش را چگونه کشف کرده است، و او جواب میدهد: “با اندیشیدن مداوم به آنها” واضح است که نیوتن تا سال ۱۶۶۶ نیروی جاذبه‌های را که سیارات را در مدارشان نگاه میدارد و با جذر مسافتشان از خورشید به طور معکوس تغییر مییابد محاسبه کرده بود. اما تا آن زمان نتوانسته بود آن نظریه را با محاسبات ریاضی وفق بدهد. آن را به کناری گذاشت و تا هجده سال چیزی در آن باره منتشر نکرد.

نیوتن نخستین کسی نبود که گرانش بین ستارگان را مطرح کرد. یکی از ستاره‌شناسان قرن پانزدهم فکر میکرد که آسمان نیرویی که مغناطیس بر آهن وارد میکند بر زمین وارد می‌آورد، و چون زمین نیز از هر سوی کشیده میشود در نتیجه، زمین در میان مجموعه

---

(۱) مقایسه کنید با آلبرت اینشتین “نسبیت” (نیویورک: ۱۹۰۰)، ص ۸۸.

این نیروها معلق به جای میماند. کتاب مغناطیس گیلبرت (۱۶۰۰) افکار را متوجه تاثیرات مغناطیسی حول اجسام کرد، و خود او در اثری که چهل و هشت سال (۱۶۵۱) پس از مرگش انتشار یافت چنین نوشت:

نیروی که از ماه بیرون میآید به زمین میرسد، و همین طور خاصیت مغناطیسی زمین نیز در منطقه ماه نفوذ میکند. هر دو بر حسب یک نسبت و عمل مشترک جاذب و مجذوب بوده و درهم میآمیزند. اما زمین چون بزرگتر و پهناورتر است، بر ماه بیشتر اثر میگذارد.

ایسمایلیس بویار در اثر خود به نام آسترونومیا فیلولائیک چنین نظریه داده است که جاذبه متقابل سیارات با عکس مجذور مسافت بین آنها تغییر مییابد. آلفونسو بورلی در کتاب نظریه هایی درباره سیارات مدیچی (۱۶۶۶) چنین گفته است: "هر سیاره و قمر دور یک کره اصلی کیهان، که منشا نیروست، میچرخد و آن کره آنها را طوری میکشد و نگاه میدارد که هرگز از آن جدا نمیشوند، و در حالی که همیشه به دوران خود ادامه میدهند، هر جا که آن کره برود، به دنبالش حرکت میکنند." و نیز توضیح داد که مدارا این سیارات و اقمار نتیجه نیروی گریز از مرکز دورانشان "همانطور که در چرخ یا قلاب سنگی که پرتاب شده است میبینیم" و نیروی جاذبه مرکز خورشیدشان، که متقابلاً بر آنها وارد میشود، مییابد. کپلر جاذبه را جز لاینفک اجرام سماوی میدانست و تا چندی فرض میکرد که نیروی آن با عکس مجذور فاصله آنها تغییر میپذیرد. این نظر پیش از نیوتن مطرح شده است. اما او این فرمول را بعدها رد کرد و فرض نمود که جاذبه با ازدیاد مسافت، به نسبت مستقیم کاهش مییابد. بررسی نظریه گرانش با فرضیه گردشهای دکارت، که در اجرام اولیه تشکیل میشوند و آنگاه عمل و مدار هر جز را تعیین میکنند، دگرگون شد. بسیاری از تحقیقات هوشمندانه انجمن سلطنتی روی ریاضیات گرانش سرگردان و متحیر مانده بود. هوک در ۱۶۷۴ در کتاب کوشش برای اثبات حرکت سالانه زمین یازده سال از اعلام گرانش نیوتن پیشی گرفت:

من به تبیین نظامی از جهان خواهم پرداخت که از بسیاری جهات با آنچه تا کنون گفتهاند متفاوت است و همه اشیا را با قوانین مشترک حرکات مکانیکی هماهنگ میسازد. این تبیین بر سه فرض بنا نهاده شده است، نخست، هر یک از اجسام کلیه اجرام سماوی دارای نیروی جاذبه‌های به طرف مرکز خود است، که بدان وسیله نه تنها ذراتش را به سوی خود میکشد و نمیگذارد از آن دور شوند ... ، بلکه اجسام سماوی دیگری را هم که در میدان فعالیتش باشند، چون به حرکت راستوار و ساده در آیند، در امتداد همان خط مستقیم به حرکت خود ادامه میدهند، تا اینکه نیروی موثر دیگری آنها را منحرف سازد. ... فرض سوم چنین است که این نیروهای جاذبه هر قدر مرکزشان به جسمی که میچرخانند نزدیکتر باشد، بیشتر و نیرومندتر بر آن تاثیر میگذارد.

هوک در این رساله حساب نکرده بود که نیروی جاذبه با مجذور فاصله نسبت معکوس دارد. لیکن اگر حرف اوبری را باور کنیم، وی این اصل را برای نیوتن، که خود مستقلاً بدان دست یافته بود، فرستاد. هوک در ژانویه ۱۶۸۴ فرمول عکس مجذور را به رن و هاله، که آن را پذیرفته بودند، ارائه داد. آنان به هوک یادآوری کردند که آنچه مورد نیاز است فرض صرف نیست، بلکه یک اثبات ریاضی است که: بر مبنای آن، قانون گرانش بتواند مسیر سیارات را تبیین نماید. رن برای هوک و هاله جایزهای به مبلغ چهل شیلینگ (۱۰۰ دلار) تعیین کرد که هر کدام توانستند گرانش را از نظر ریاضی در ظرف دو ماه ثابت کنند، آن را تصاحب میکنند. تا آنجا که ما آگاهیم، هیچ کدام موفق نشدند.

هاله در یکی از روزهای اوت ۱۶۸۴ به کیمبریج رفت و از نیوتن پرسید که چنانچه نیروی جاذبه خورشید بر یک سیاره به نسبت عکس مجذور فاصله بین آن دو تغییر کند، مدار آن سیاره به چه صورتی در میآید. نیوتن پاسخ داد: بیضی. چون کپلر با مطالعه ریاضی مشاهدات تیکو براهه به این نتیجه رسیده بود که مدارات سیاره‌های بیضوی هستند، در نتیجه، ریاضیات موجب تثبیت نجوم شد، بالعکس نیوتن اضافه کرد که وی در سال ۱۶۷۹ به تفصیل روی این محاسبات کاملاً عمل کرده است، اما چون پی برد که مقادیری که در آن موقع برای قطر زمین و مسافت زمین از ماه در نظر بودند مطابقت ندارند، آنها را به کنار گذاشت؛ یا شاید هم بیشتر به این علت که مطمئن نبود بتواند نیروی جاذبه خورشید، سیارات، و ماه را همان بدانند که اگر تمامی جرم آنها در مرکز شان قرار داشت میبود. اما پیکار در سال ۱۶۷۱ اندازه‌های جدید شعاع زمین و یک درجه از طول جغرافیایی را، که برابر ۱۱۱۱ کیلومتر حساب کرده بود، اعلام داشت؛ و هیئت اعزامی پیکار، که در سال ۱۶۷۲ به کاین رفته بود، به وی امکان داد تا فاصله خورشید از زمین را ۱۴۰,۰۰۰,۰۰۰ کیلومتر تخمین بزند (رقم کنونی ۱۴۸,۰۰۰,۰۰۰ کیلومتر است). این برآوردهای جدید با محاسبه نیروی گرانش نیوتن تطبیق میکردند؛ و با محاسبات بیشتری که در ۱۶۸۵ به عمل آمدند، وی متقاعد شد که یک کره اجسام را طوری به سوی خود میکشاند که گویی همه جرم آن در مرکزش متمرکز است. از آن پس، اطمینان بیشتری به فرضیه خود پیدا کرد. وی میزان سرعت سقوط سنگی را که به سوی زمین پرتاب میشود با سرعتی که ممکن است ماه، با کاهش نیروی گرانش زمین بر ماه و بر اثر مجذور مسافت بین آن دو، به سوی زمین سقوط کند مقایسه کرد. او دریافت که این نتایج با آخرین داده‌های نجومی توافق دارند، و چنین نتیجه گرفت که نیرویی که موجب سقوط سنگ میشود با نیرویی که ماه را، علیرغم نیروی گریز از مرکز خودش، به سوی زمین میکشاند یکی است. موفقیت نیوتن در این بود که این نتیجه را در مورد همه اجسام در فضا به کار میرد، با این برداشت که کلیه اجرام سماوی دستخوش شبکه‌های از تاثیرات گرانش هستند و نشان داد که محاسبات ریاضی و مکانیکی وی با رصدهای

منجمان، خاصه با قوانین سیاره‌های کیپلر، موافقت دارند. ۱ نیوتن مجدداً روی محاسباتش کار کرد و در نوامبر ۱۶۸۴ آنها را برای هاله فرستاد. هاله، که به اهمیت آنها پی برده بود، به وی اصرار کرد تا آنها را به انجمن سلطنتی بدهد. نیوتن در پاسخ به این تقاضا رساله گزاره‌های حرکت را، که خلاصه‌های از نظریاتش درباره حرکت و گرانش بود، برای مجمع فرستاد (فوریه ۱۶۸۵). در مارس ۱۶۸۶ تشریح مفصلتری را آغاز کرد و در ۲۸ آوریل ۱۶۸۶ دستنوشته کتاب اول (حرکت اجسام) از اصول ریاضی فلسفه طبیعی را به انجمن عرضه داشت. هوک بلافاصله متذکر شد که وی این نظریه را قبل از نیوتن، در ۱۶۷۴، آورده است. نیوتن، در نامه‌های که برای هاله نوشت، پاسخ داد که هوک تصور عکس مجذور را از بورلی و بویار اقتباس کرده است. این بحث موجب رنجش خاطر طرفین شد؛ هاله در این میان نقش یک مصلح را بازی کرد، و نیوتن برای اینکه از هوک دلجویی کند و ضمناً اعتبار "دوستانمان رن، هوک و هاله" را که "قانون عکس مجذور را قبلاً استنتاج کرده‌اند" فراهم کرده باشد، تفسیری را تحت عنوان "گزاره چهارم" به آن کتاب اضافه کرد.

لیکن این بحث و مجادله آن قدر وی را درمانده کرده بود که در نامه‌های که برای هاله در خصوص حاضر بودن کتاب دوم نوشت (۲۰ ژوئن ۱۶۸۷)، اضافه کرد که "اکنون قصد دارم نوشتن کتاب سوم را متوقف کنم. فلسفه همچون زن گستاخ و ستیزهجویی است که مرد بهتر است در گیر دعوای دادگاه باشد تا با او بسازد." هاله او را به ادامه کار تشجیع کرد و در سپتامبر ۱۶۸۷ صورت کامل اثر او، با مهر چاپ انجمن سلطنتی و رئیس آن زمان آن، سمیوئل پیپس، منتشر شد. چون انجمن پول کافی در اختیار نداشت، هاله، با وجود فقر مالی، تمام هزینه چاپ را از جیب خود پرداخت. سرانجام، پس از بیست سال تدارک، مهمترین کتاب دانش قرن هفدهم که فقط کتاب گردش افلاک آسمانی (۱۵۴۳) کوپرنیک و اصل اجناس داروین (۱۸۵۹) از لحاظ عظمت تاثیر بر ذهن اروپای تحصیلکرده با آن برابری میکردند. منتشر شد، این کتاب بنیان رویدادهای تاریخ اروپای جدید به شمار میروند.

#### IV- کتاب اصول

پیشگفتار عنوان را روشن میکند:

چون گذشتگان (همان طور که پاپوس ۲ گفته است) در امر تحقیق در باره اشیا طبیعی به

---

(۱) قوانین کیپلر (۱۶۰۹-۱۶۱۹): ۱- مدار هر سیاره به دور خورشید بیضی است که خورشید در یکی از کانونهای آن قرار دارد؛ ۲- شعاع حامل هر سیاره (خط واصل میان خورشید و سیاره) در زمانهای مساوی سطوحی مساوی میپیماید؛ ۳- نسبت مربعات زمانهای حرکت انتقالی هر دو سیاره به یکدیگر مساوی است با نسبت مکعبات فواصل متوسط آنها از خورشید، فرمول آخر به قانون عکس مجذور منتهی شد.

(۲) ریاضیدان اوایل قرن چهارم میلادی، اهل اسکندریه، آثار ریاضیدانان متقدم خود را در اثر خود "مجموعه" جمع آوری کرد و بسیاری از تبعاتی را که اصل آنها اینک مفقود شده است در اختیار جهان علم قرار داد. م.



دانش مکانیک بسیار ارج می‌گذاشتند و چون امروزها، که با کنار گذاشتن صورتهای ذاتی [حکمای مدرسی] و کیفیات پنهانی کوشیده‌اند تا پدیده‌های طبیعت را تابع قوانین ریاضی بنمایانند، من در این رساله ریاضیات را تا آنجا که به فلسفه [طبیعی] بستگی دارد، بسط و گسترش داده‌ام. ... لذا ما این اثر را به عنوان اصول ریاضی فلسفه عرضه می‌داریم؛ زیرا به نظر میرسد که همه مشکلات فلسفه در این باشد؛ بررسی نیروهای طبیعت از روی پدیده‌های حرکات، و آنگاه تبیین پدیده‌های دیگر از روی این نیروها.

این دیدگاه قطعاً میباید مکانیکی باشد:

کاش با همین گونه استدلال میتوانستیم بقیه پدیده‌های طبیعت را با استفاده از اصول مکانیکی به دست بیاوریم، زیرا من با دلایل بسیاری که در دست است به این شک افتادهم که همه به نیروهای معینی بستگی دارند که اجزای ذرات جسم بر اثر آن نیروها، و به عللی که هنوز بر ما آشکار نشده‌اند، یا متقابلاً به سوی یکدیگر گرایش پیدا میکنند و به اشکال منظم به هم می‌پیوندند، یا اینکه از یکدیگر جدا میشوند و همدیگر را دفع میکنند؛ در مورد نیروهای ناشناخته، فلاسفه بیهوده در طبیعت به کاوش پرداخته‌اند؛ اما من امیدوارم اصولی که مطرح کرده‌ام موجب روشن شدن این روش یا پدیدار شدن شیوه فلسفی صحیحتری بشوند

نیوتن، پس از طرح چند تعریف و اصل متعارف، سه قانون حرکت را صورتبندی کرد:

۱- جسمی که از تاثیرات نیروهای خارجی برکنار باشد یا ساکن است یا حرکت راستوار متشابه دارد.

۲- هر تغییری در مقدار حرکت متناسب است با نیرویی که موجب این تغییر میشود و امتدادش همان امتداد نیروست.

۳- در مقابل هر عمل، عکس‌العملی متقابل با آن هست. نیوتن با این قوانین و قانون عکس مجذور به صورتبندی اصل گرانش اقدام کرد. صورت کنونی آن یعنی اینکه هر ذره ماده ذره دیگر را با نیرویی به سوی خود میکشد که با جرم دو جسم رابطه مستقیم، و با مجذور فاصله آنها رابطه معکوس دارد با چنین کلماتی در کتاب اصول نیست؛ اما نیوتن این فکر را در طی تفسیری کلی، که کتاب دوم را پایان میبخشد، چنین بیان کرده است: "جاذبه ... بر طبق کمیت ماده جامدی که در آنها (خورشید و سیارات) وجود دارد عمل میکند و خاصیت خود را از هر سو گسترش میدهد ... و همیشه به نسبت عکس مجذور فاصله کاهش میباید". وی این اصل و قوانین حرکت خود را در مورد مدارات سیارهای به کار بست و پی برد که محاسبات ریاضیش با مدارات بیضوی که کپلر استنتاج کرده بود هماهنگند. نیوتن استدلال کرد که سیارات بر اثر نیرویی که آنها را به سوی خورشید میکشد و با مجذور مسافتشان از مرکز خورشید نسبت معکوس دارد، از حرکت راستوار منحرف میشوند و در



مدار بیضوی قرار میگیرند. با اصول مشابه، نیروی کشش مشتری بر اقمار آن، و نیروی کشش زمین بر ماه را تعیین کرد. وی ثابت کرد که نظریه گردشهای دکارت، که به منزله نخستین صورت کیهان بیان شدهاند، نمیتواند با قوانین کپلر سازگار باشد. نیوتن حجم هر سیاره را حساب کرد و چگالی زمین را پنج برابر آب تعیین نمود (رقم کنونی ۵,۵ است). مسطح بودن قطبین زمین را از نظر ریاضی توضیح داد و برآمدگی زمین در قسمت استوا را ناشی از کشش گرانشی خورشید دانست. محاسبات کشندها را، که ناشی از کشش مشترک خورشید و ماه بر دریا میدانست، پیدا کرد و، از روی همین عمل مشترک خورشید و ماه، نقاط اعتدالین را تعیین نمود. خط سیر ستارگان دنباله‌دار به سمت مدارهای منظم را تعیین، و پیشگوییهای هاله را ثابت کرد. با تعمیم کشش گرانشی به همه ستارگان و سیارات، به تصویر یک دنیای مکانیکی پرداخت که بسیار پیچیده‌تر از آن بود که فرض کرده بودند؛ زیرا اکنون هر سیاره یا ستاره‌های را به صورتی که تحت تاثیر یکدیگر قرار دارند مینگریستند.

اما نیوتن برای همین پیچیدگیهای اجرام سماوی قانون وضع کرد: دورترین ستارگان تابع همان اصول مکانیکی و ریاضی هستند که ذرات زمین از آنها پیروی میکنند. تا کنون پنداشت انسانی از قانون نتوانسته بود چنین بیابانه در فضا رسوخ کند. چاپ نخست اصول بزودی به فروش رسید و چاپ دوم تا سال ۱۷۱۳ منتشر نشد. نسخه‌های این کتاب چنان نایاب شده بودند که یکی از دانشمندان آن را با دست استنساخ کرد. این کتاب به عنوان یکی از بزرگترین آثار علمی پذیرفته شده بود، اما هنوز هم عده‌ای از آن انتقاد میکردند. فرانسه به گردشهای دکارت چسبیده بود و دستگاه نیوتن را تا زمانی که ولتر در ۱۷۳۸ شرحی ستایشگرانه از آن به دست داد، نپذیرفت. کاسینی و فونتئل ایراد میگرفتند که گرانش فقط یکی از نیروها یا کیفیات مرموز است؛ نیوتن پاره‌های روابط بین اجرام سماوی را مطرح کرده بود، ولی خواص و طبیعت گرانش را، که مثل وجود خدا پوشیده میماند، آشکار نساخته بود. لاینیتز استدلال میکرد که اگر نیوتن نتواند ثابت کند که مکانیسم گرانش در فضای به ظاهر خالی چه تاثیری بر اشیایی که میلیونها کیلومتر دور از ما قرار دارند میتواند داشته باشد، گرانش ارزشی بیش از یک حرف نمیتواند داشته باشد.

حتی در انگلستان این نظریه را بلافاصله نپذیرفتند. ولتر مدعی بود که، با وجودی که چهل سال از چاپ آن گذشته است، به زحمت بیست دانشمند پیدا میشوند که روی موافق به آن نشان دهند. در حالی که در فرانسه منتقدان شکوه میکردند که این نظریه در مقایسه با گردشهای اولیه دکارت به حد کافی مکانیکی نیست، در انگلستان انتقادات عمدتاً جنبه مذهبی به خود گرفته بودند. جورج بار کلی، در رساله درباره مبانی علم انسانی (۱۷۰۱)، اظهار تاسف کرده بود که نیوتن مکان، زمان و حرکت را به منزله چیزهای مطلق و ظاهراً جاودانی و دارای وجودی مستقل از تکیه‌گاه الهی تلقی کرده است. قوانین مکانیکی آن چنان دستگاه نیوتنی را فرا گرفته

بودند که محلی برای خدا وجود نداشت.

نیوتن هنگامی که پس از تاخیر خاص خود حاضر به انتشار و چاپ دوم کتابش شد، کوشید تا منتقدان خود را تسکین دهد. لایبنتز و فرانسویان را مطمئن کرد که مقصود وی آن نیرویی نیست که در فضای خالی و از دور تاثیر میکند؛ وی به یک محیط واسطه معتقد است که انتقال را سبب میشود، ولی قصد توضیح آن را ندارد و آشکارا اعتراف کرد که به ماهیت و طبیعت گرانس آگاهی نیافته است. در همین مورد بود که در طبع دوم کتابش این کلمات را که بارها سو تعبیر شده‌اند نوشت: “من فرضیه نمیسازم.” و اضافه کرد: “جاذبه باید ناشی از عاملی باشد که مدام بنا به قوانین و ویژگی‌های عمل میکند؛ لیکن مادی یا غیرمادی بودن این عامل را من به ملاحظه و بررسی خوانندگانم وا میگذارم.” برای اینکه بتواند از عهده پاسخگویی به اعتراضهای مذهبی برآید، شرحی کلی در مورد نقش خداوند در دستگاه خود به طبع دوم اضافه کرد. تبیینهای مکانیکی خود را به دنیای طبیعی محدود کرد؛ حتی در دنیای مذکور نیز از نقش خداوندی اثری دیده میشد؛ این ماشین بزرگ، برای جنبش، به یک منبع حرکت اولیه نیازمند بود که آن منبع میبایستی خداوند باشد؛ به علاوه، در کار منظومه شمسی بینظمیهای پیش میآمدند که خداوند همه را هر چند یک بار اصلاح میکرد. برای اینکه محلی برای مداخلهجویی معجز اثر باقی بماند، نیوتن اصول بقای انرژی را ارائه داد. اکنون آن ماشین دنیایی که وی فرض میکرد انرژی خود را با گذشت زمان از دست میدهد و اگر خداوند دخالت نکند و نیروی از دست رفته را به آن باز نگرداند، وی چنین نتیجه گرفت: “این منظومه بسیار زیبای شمسی، سیارات و ستارگان دنباله‌دار فقط به واسطه تدبیر و قدرت نظارت موجودی عاقل و نیرومند در حرکتند. سرانجام به فلسفهای گرایید که ممکن بود به هر دو وجه حیاتی و ماشینی تعبیر شود:

و اکنون میبایستی چیزی اضافه کنیم که به روحی بس لطیف مربوط میشود که اجسام جامد را فرا گرفته و در آنها پنهان است. اجزا و ذرات اجسام، بر اثر نیرو و عمل این روح، همدیگر را در فواصل کم جذب میکنند و اگر به هم نزدیک باشند، به یکدیگر میچسبند؛ و شعاع عمل اجرام الکتریکی مسافت بیشتری را در بر میگیرد و این اجسام اشیای ریز مجاور را، هم به خود جذب و هم از خود دفع میکنند، و نور پخش میشود، منعکس میگردد، میشکند، منحرف میشود، و اجسام را گرم میکند؛ و همه احساسات، تحریک میشوند، و اعضای جسم جانور به فرمان اراده، یعنی با ارتعاشهای این روح، که متقابلاً در طول رشته‌های محکم اعصاب از اندامهای حسی بیرونی به سوی مغز و از مغز به عضلات منتشر میشوند، حرکت میکنند. اما اینها چیزهایی هستند که با گفتن چند کلمه نمیتوان بیان کرد، و ما نیز برای تعیین دقیق و اثبات قوانینی که موجب عمل این روح الکتریکی و کششی میشوند از تجربیات چندانی برخوردار نیستیم.

ایمان مذهبی او در واقع چه بود برای اینکه بتواند به استادی دانشگاه کیمبریج برگزیده شود، لازم بود که به کلیسای رسمی وابسته باشد، و او در مراسم مذهبی انگلیکان همیشه حضور

میافت، اما منشیش میگوید: “در مورد دعاهاى شخصى وی چیزی نمیتوانم بگویم؛ من معتقدم که مطالعه زیاد او را از انجام قسمت اعظم آنها باز میداشت.” با اینهمه کتاب مقدس را با همان شوق و ذوقی که به مطالعه کیهان داشت مطالعه میکرد. یکی از اسقفهای اعظم در تحسین وی گفته است: “شما الاهیات را بیش از همه ما میدانید؛” و لاک در باره دانش او از کتاب مقدس گفت: “کمتر کسی را به پایه وی میشناسم.” نوشته های مذهبی وی بیش از آثار علمی او هستند. بر اثر مطالعات بسیار، مانند میلتن به نتایجی نیمه آریوسی رسیده بود: با وجود آنکه مسیح پسر خداست، اما از نظر زمان یا نیرو به پایه خداوند، یعنی پدرش، نمیرسد. اما نیوتن در مواردی دیگر مومنی اصیل آیین بود یا شد. گویا کتاب مقدس را نوشته های از جانب خداوند میدانسته است و صحیفه دانیال نبی و مکاشفه یوحناى رسول را واژه به واژه به عنوان حقیقتی تمام عیار پذیرفته است. این دانشمند بزرگ زمان خود رازوری بود که با علاقه تام به نسخه برداری از گفتار یاکوب بومه پرداخت و از لاک خواست که با وی در باره مفهوم “اسب سفید” مکاشفه یوحناى رسول بحث کند. دوستش جان کریگ را بر آن داشت تا اصول ریاضی الاهیات مسیحی را برای اثبات ریاضی زمان رجعت مسیح و نسبت بین بالاترین لذت دنیوی و سعادت اخروی مومنان در بهشت به رشته تحریر درآورد (۱۶۹۹). بر مکاشفه یوحنا تفسیری نوشت و استدلال کرد مقصود از ضد مسیحی که در آن پیشگویی شده، پاپ رم است. افکار نیوتن مخلوطی بود از مکانیک گالیله و قوانین کپلر باب الاهیات بومه. همانند او را به این زودیاها نخواهیم دید.

## ۷- غروب

به معنی دیگر، وی ترکیبی غیرعادی بود: مردی بود به ظاهر مجذوب نظریه ریاضی و رازوری، و در عین حال صاحب توانایی عملی و عقلی سلیم. در ۱۶۸۷، از طرف دانشگاه کیمبریج ماموریت یافت که به اتفاق چند نفر دیگر علیه اقدام جیمز دوم، که میخواست یک راهب بندیکتی را به درجهای ارتقا دهد که رسیدن به آن برای یک کاتولیک بدون ادای سوگندهای معمول ممکن نبود، اعتراض کند. این هیئت نتوانست پادشاه را متقاعد سازد، اما دانشگاه میبایستی عمل نیوتن را در این خصوص پسندیده باشد، زیرا در ۱۶۸۹ وی را به نمایندگی دانشگاه کیمبریج در پارلمنت برگزید. وی تا زمان انحلال پارلمنت در ۱۶۹۰ در آن سمت باقی ماند و در ۱۷۰۱ مجدداً برگزیده شد، ولی در امر سیاست شرکت قابل ملاحظه ای نداشت.

بیماری روحی و جسمی در ۱۶۹۲ وی را دو سال از فعالیت باز داشت. در نامه هایی که

برای پیس و لا-ک نوشت از بیخوابی، مالیخولیا، و ترس از اذیت و آزار شکایت کرد، و نیز از اینکه "ثبات فکری گذشته" را از دست داده است افسوس خورد. در ۱۶ سپتامبر ۱۶۹۳ به لاک نوشت:

آقا: چون معتقد شده بودم که سعی میکردید مرا گرفتار زنان و چیزهای دیگر کنید، آن چنان تحت تاثیر قرار گرفتم که هنگامی که شخصی به من گفت شما بیمار بودهاید و زنده نخواهید ماند، پاسخ دادم کاش میمردید.

امید است مرا به خاطر این سختگیری ببخشید. زیرا اکنون متقاعد شده‌ام که شما منصفانه رفتار کرده‌اید، و از اینکه در این مورد درباره شما بد قضاوت کرده بودم، از اینکه چنین فراموش کرده بودم که شما در اصلی که در کتاب نظریات خودتان عنوان کرده‌اید تیشه به ریشه اخلاقیات زده‌اید و قرار است باز هم در کتاب دوم بدان ادامه دهید، و از اینکه شما را طرفدار هابز پنداشته بودم، از شما پوزش میطلبم، و نیز از اینکه میپنداشتم یا میگفتم که شما قصد داشتید مرا بفریبید یا دچار دردسر کنید، از شما پوزش می‌خواهیم.

خدمتگزار حقیر و بدبخت شما

آیزک نیوتن

پیس، با توجه به پیغامی که از نیوتن دریافت داشته بود، در نامه‌ای که در ۲۶ سپتامبر ۱۶۹۳ نوشت، به "پیشانی ... فکری یا مغزی" اشاره کرد. هویگنس به هنگام مرگ (۱۶۹۵) نوشته‌های برجای گذارد که در آن طی یادداشت مورخ ۲۹ مه ۱۶۹۴ مینویسد که یک اسکاتلندی به نام "آقای کالین به من اطلاع داد که هندسه‌دان مشهور، آیزک نیوتن، در هجده ماه پیش دیوانه شده است." اما "بعدها صحت خود را بازیافته، به طوری که توانسته‌است اصول را بفهمد." هویگنس این خبر را طی نامه مورخ ۸ ژوئن ۱۶۹۴ برای لایب‌نیتر فرستاد: "آقای نیوتن مهربان به ضایعه مغزی دچار شده و تا هجده ماه بدان بیماری دچار بوده است و میگویند دوستانش با دارو و بستری کردنش وی را معالجه کرده‌اند." جمعی میپندارند که نیوتن بر اثر همین بیماری عصبی از کارهای علمی کناره گرفته و به مکاشفه یوحنا رسول پرداخته است، ولی ما نمیتوانیم در این مورد چیزی بگوییم. گفته میشد که "دیگر نمی‌توانست همچون گذشته اندیشه‌اش را تمرکز بخشد و اثر تازهای را هم به وجود نیاورد." با وجود این، نیوتن در ۱۶۹۶ فوراً مسئله‌های را که یوهان برنوی "به باهوشترین ریاضیدان جهان" داده بود حل کرد و همچنین مسئله‌های که لایب‌نیتر در ۱۷۱۶ طرح کرده بود بدین سان حل شد. پاسخ وی را انجمن سلطنتی ناشناخته برای برنوی فرستاد، اما برنوی بلافاصله حدس زد که بایستی کار نیوتن باشد و چون آگاه شد، گفت: "شیر از سرپنجه‌اش معلوم است." در سال ۱۷۰۰ تئوری سکستان را کشف کرد و وی این نکته را مخفی نگاه داشت و جز به هاله به کسی دیگر نگفت، تا اینکه در ۱۷۳۰ ناچار شدند آن را مجدداً اختراع نمایند. و چنین به نظر میرسد که کارهای دشواری را که دولت به وی محول کرده به خوبی انجام میداده است.

لاک، پیس، و دیگر دوستان نیوتن چندی میکوشیدند مقامی دولتی برایش در نظر بگیرند تا وی را از گیر اطاق و آزمایشگاهش در کیمبریج برهانند. در ۱۶۹۵ لرد هالیفاکس را متقاعد کردند که سرپرستی ضرابخانه را به وی محول کند. این سمتی نبود که برای دادن یک مقررری ماهانه یا انجام عملی خیرخواهانه به وی محول کنند؛ بلکه دولت میخواست که از اطلاعات وی در پهنه های شیمی و فلزگری در ضرب سکه جدید استفاده کند. در سال ۱۶۹۵ به لندن آمد و با خواهر زاده اش کترین بارتن، معشوقه هالیفاکس، زندگی کرد. ولتر میپنداشت که زیبایی این خواهر زاده هالیفاکس را، که رئیس خزانهداری بود، بر آن داشت تا وی را در ۱۶۹۹ به ریاست ضرابخانه برگزیند. اما این شایعات نمیتوانند دلیل بقای بیستوهشت ساله نیوتن در این سمت و رضایت دولت از کار وی در آن مقام باشند. در پیری میبایستی روزهای خوبی را سپری کرده باشد. از وی به عنوان بزرگترین دانشمند زنده تجلیل کردند؛ تا این زمان هیچ دانشمندی مانند او از چنین تحسینی بهره مند نشده است. در ۱۷۰۳ به ریاست انجمن سلطنتی برگزیده شد و تا روز مرگ، هر سال در آن سمت ابقا میشد. در ۱۷۰۵ ملکه آن به وی لقب "سر" اعطا کرد.

موقعی که با درشکهاش از خیابانهای لندن میگذشت، مردم با دیده خشوع به سیمای گلگون، بزرگوار، و خیراندیش او، که در زیر توده ای موی سفید قرار داشت، نگاه میکردند و تمی توانستند باور کنند که وی به چنین مقام ارجمند و با شکوهی دست یافته باشد. از حقوق خوبی، سالیانه ۱۲۰۰ پوند، برخوردار بود و پساندازهایش را عاقلانه به کار میانداخت، به طوری که، با وجود بخششهایی که میکرد و هدایایی که میداد، به هنگام مرگ ۳۲,۰۰۰ پوند از وی به جای ماند. شرکت دریای جنوب را پروژمندان از ورشکستگی رهانید. با همه این احوال، عبوس، بعضی اوقات زود رنج، مظنون، تودار، و همیشه محبوب ولی مغرور بود. خلوت را دوست داشت و باسانی با کسی دوست نمیشد. به سال ۱۷۰۰ از بیوهای ثروتمند خواستگاری کرد؛ نتیجهای نگرفت و دیگر هیچگاه گرد ازدواج نرفت. چون بسیار حساس و عصبی مزاج بود، از انتقاد آزرده میشد، سخت از آن بیزار بود، و در مباحثه با شدت وحدت در مقام پاسخ بدان برمیآمد. وی از کار و استعداد خود آگاه بود، اما با فروتنی میزیست، تا آنکه با حقوق و پسانداز توانست شش نوکر اجیر کند و در اجتماع لندن به مقامی بزرگ برسد. در هفتادونه سالگی ادای دین به طبیعت آغاز شد. به بیماریهایی که به نوابغ هم اعتنا نمیکنند سنگ مثانه و عدم قدرت ضبط ادرار دچار شد و در سن هشتادوسه سالگی نقرس و در هشتاد و چهار سالگی بواسیر هم در کار آمدند. در ۱۹ مارس ۱۷۲۷ درد سنگ مثانه آن چنان شدت یافت که وی را بیهوش کرد. از آن بیهوشی بیرون نیامد و روز بعد در سن هشتاد و پنج سالگی از دنیا رفت. سیاستمداران، اشراف، و فلاسفه در تشییع جنازه اش شرکت جستند؛ تابوتش را دیوکها و ارلها حمل کردند، و در کلیسای وستمینستر به خاک سپرده شد. شعرا در مرگش

مرثیه‌ها سرودند و پوپ برای سنگ قبرش این شعر مشهور را سرود:

طبیعت و قوانین آن در ظلمت اسرار نهفته پنهان بود، خداوند فرمود نیوتن هستی یابد! آنگاه همه اسرار برملا شد.

ولتر در سنین کهولت، و در دوران تبعید در انگلستان، از اینکه میدید جنازه ریاضیدانی را با تجلیلی که در شاهی است دفن میکنند، به سختی تحت تاثیر قرار گرفت.

شهرت نیوتن حتی تا ابعادی تقریباً نامعقول گسترش یافت. لایبنتز خدمات رقیبش را در ریاضیات با مجموع آثار پیشین در آن علم برابر دانست. هیوم نیوتن را “بزرگترین و نادرترین نابغهای که تا کنون برای آرایش و آموزش انسانها برخاسته است” دانست و ولتر با فروتنی این نکته را پذیرفت لاگرانژ کتاب اصول نیوتن را “بزرگترین محصول فکر انسانی” خواند، و لاپلاس اطمینان داد که این اثر در تمام زمانها “برتر از سایر محصولات اندیشه آدمی خواهد بود،” و اضافه کرد که نیوتن خوشبختترین مردمان روی زمین بود، زیرا کیهان فقط یکی است و تنها یک اصل غایی در آن وجود دارد و نیوتن آن اصل را کشف کرد. این قضاوتها ناپایدارند زیرا حقیقت، حتی در علوم، مثل گل پژمرده میشود. اگر ما بزرگی یک فرد را بر اساس حداقل آزمون ذهنی، یعنی گسترش و ادامه نفوذش، بسنجیم، نیوتن را فقط میتوان با بنیانگذاران دینهای جهان و فیلسوفان طراز اول مقایسه کرد. نفوذش تا زمانی چند بر ریاضیات انگلیسی حکمروایی آزاردهندهای داشت، زیرا “فلوکسیون” او و رقم‌نویسی آن از محاسبات و رقم‌نویسی لایبنتز، که در اروپا رایج بود، مشکلتر به نظر میرسید. چنین مینماید که نظریه ذره‌های نور وی تا یک قرن موجب کندی پیشرفت علم نورشناخت شده است اما، با همه این احوال، برخی از دانشجویان هنوز هم از نظر نیوتن یاری میگیرند. کار او در مکانیک خلاقیتی بیپایان در برداشته است. ارنست ماخ نوشته است: “همه آنچه در مکانیک از زمان وی به بعد صورت پذیرفته، بسط و توسعه‌های استقرایی، صوری، و ریاضی که از همان اساس قوانین نیوتن به دست آمده است.” روحانیون در ابتدا از تاثیر اصول نیوتن در مذهب سخت بیمناک بودند، اما سخنرانیهای بنتلی، که بنابر وصیت بویل صورت گرفتند (۱۶۹۲) و نیوتن وی را به ایراد آنها تشجیع کرد، به ثبوت رساند که جهان بینی جدید، با تاکید بر وحدت نمایان، نظم، و شکوهمندی جهان، به منزله نشانه‌هایی از خرد، قدرت، و جلال خداوند و تکیه‌گاهی است برای ایمان مذهبی. با وجود این، همین دستگاہ نیوتنی موجب شد که خدا پرستانی که فقط به وحدانیت خداوند معتقد بودند آن را به عنوان پشتیبان عقاید یکتاپرستی خود یا یکی دانستن خداوند با طبیعت و قوانینش، که میخواستند جایگزین الاهیات مسیحی کنند، بپذیرند. احتمالاً- تاثیر نهایی نیوتن بر دین زیان آور بود. علیرغم اعتراضات و نوشته‌های مذهبی یک میلیون کلمهای وی، آزادفکران میپنداشتند که او دنیایی قائم به ذات تصور کرده و وجود باری تعالی را به عنوان یک چاره‌اندیشی

تسلی دهنده در آن گنجانده است. کیهانشناسی نیوتن مخصوصا در فرانسه، هر چند که ولتر میکوشید آن را خداپرستانه جلوه دهد، موجبات پرورش الحاد مکانیکی را در بسیاری از "فیلسوفان" فراهم آورد. در فاصله بین زوال کیهانزایی دکارتی در فرانسه (حد ۱۷۴۰) و پیدایش نظریات نسبیّت و مکانیک کوانتوم در قرن بیستم، "دستگاه دنیایی" نیوتن با مخالفت چندانی رو به رو نشد، و به نظر میرسید که صدق آن به توسط هر پیشرفت یا اکتشاف فیزیکی یا ستارهشناسی مورد تایید قرار میگرفت. اختلاف اصولی فیزیک معاصر را با مکانیک نیوتن، برای آنان که با چنین اسراری ناآشنا هستند، میتوان چنین شرح داد:

۱- نیوتن فضا و مسافت، و زمان و حرکت را مطلق مینداشت یعنی اینکه از نظر کمیت، بر حسب چیزهای بیرون از خود، تغییر نمیدیرند. اینشتین اینها را نسبی یعنی تغییرپذیر بر حسب وضع و حرکت ناظر در مکان و زمان میشمرد.

۲- نخستین قانون حرکت نیوتن آشکارا این فرض را مسلم مینداشت که "هر جسمی یا در حالت سکون باقی میماند و یا در امتداد یک خط مستقیم به حرکت متشابه خود ادامه میدهد." اما "سکون"، مثل سکون مسافر در یک هواپیمای سریعالسیر، همیشه نسبی است؛ همه اشیا حرکت میکنند و حرکت آنها هرگز روی یک خط مستقیم نیست، زیرا هر خط حرکت یا هر عمل به وسیله اجرام مجاور یا محیط بر آن تغییر میابد (همان طور که نیوتن تشخیص داد).

۳- نیوتن جرم را ثابت مینداشت؛ بعضی از فیزیکدانان معاصر میندازند که بر حسب سرعت نسبی ناظر و شی مشهود تغییر میکند.

۴- اکنون به "نیرو" همچون مفهومی برای سهولت تعریف، و نه ضروری، علم مینگرند. علم بر آن است که به توصیف آثار، روابط و نتایج آن اکتفا کند. (میگویند) ما نمیدانیم و لازم هم نیست بدانیم که "آن" چیست که از یک شی متحرک به شی دیگری که بدان برخورد میکند منتقل میشود؛ ما فقط باید به ضبط نتایج آن پردازیم و فرض کنیم (ولی نه هیچگاه با یقین مطلق) که اینها در آینده همان خواهند بود که در گذشته، ظاهرا بودهاند. در این نظریه، گرانش نه یک نیرو، بلکه یک سلسله روابط بین رویدادهای زمان و مکان است.

برای تسلی خاطر باید دانست که اینها و دیگر اصلاحات مکانیک نیوتن فقط در قسمتهایی (از قبیل پدیده های برقاطیسی) مهمند که در آنها ذرات گویی با سرعتی تقریبا معادل سرعت نور حرکت میکنند؛ در جاهای دیگر، اختلاف بین فیزیک قدیم و فیزیک جدید رامی توان نادیده گرفت. فلاسفه، در طول تاریخ از یقین و اطمینان محض رهایی یافته اند، هنوز هم ممکن است شکی فروتنانه نسبت به نظریات معاصر؛ از جمله نظریات خودشان، پیدا کنند. آنها در فرمولهای نسبیّت، نسبیّتی تغییرپذیر احساس خواهند کرد. و برآورد نهایی نیوتن را از پیروزیهای تاریخی به یاد همه کاوندگان اتم و ستارگان خواهند آورد:

من نمیدانم که به چشم جهانیان چگونه جلوه خواهم کرد؛ اما من خود را همچون کودکی میبینم که در کنار ساحل به بازی سرگرم است و گاه و بیگاه خود را با یافتن سنگریزه ها و یا گوش ماهیهای زیباتر و صافتر از معمول دلخوش میکند، و حال آنکه اقیانوس بزرگ حقیقت، که هنوز کشف نشده، پیش رویم گسترده شده است.

ص: ۶۳۴



۱- تاثرات سازنده

وی در ۵ آوریل ۱۵۸۸، پیش از موعد، به دنیا آمد. مادرش این تولد نابهنگام را بر اثر ترسی میدانست که آمدن جهازات شکستناپذیر اسپانیا و خطر حمله همه‌جانبه بتپرستان آدمکش در دلش انگیزته بودند. این فیلسوف بزودی خودش را به این رانده شدن نابهنگام به عالم هستی نسبت میداد، اما او از بیباکترین بدعتگذاران عصر خود بود. ممکن است پدرش، که کشیش انگلیکان مامزبری در ویلتشر بود، خلقی ستیزه‌جو را برای پسرش به ارث گذاشته باشد، زیرا در یکی از منازعات که دم کلیسا در گرفت شرکت جست و سپس ناپدید شد و سه کودکش را به دست برادرش سپرد تا بزرگشان کند. کار برادر بالا گرفت و تامس در پانزدهسالگی به کالج مگدلن در آکسفورد وارد شد و یقیناً در آن هنگام، به جوان ترسویی میمانست که در غار مخصوص بتهای قبیله وارد میشود. از فلسفهای که در آن دانشکده تدریس میشد چندان خوشش نیامد. خود را با دروس خارج از برنامه سرگرم میساخت، و بدین وسیله با آثار کلاسیک یونانی و لاتینی مستقیماً آشنا شد. در بیست سالگی فارغالتحصیل شد و خوشبختانه به آموزگاری سرخانه ویلیام کوندیش، بعداً دومین ارل آو دونشر، استخدام شد. پشتیبانی این خانواده از وی در روزهای بدعتگذاری بسیار ارزنده بود. به اتفاق شاگردش به قاره اروپا مسافرت کرد (۱۶۱۰). هنگام برگشت، مدتی منشی ویژه فرانسیس بیکن بود. شاید این اشتغال بر تحرک در ایجاد فلسفه کاملاً تجربیش تاثیر داشته است. در این ایام، به گفته اوبری، "آقای بنجمین جانسن، ملکالشعرا، دوست مورد علاقه و نزدیک وی بود." جانسن در این موقع از هابز داناتر بود، ولی هنوز خشن نشده بود. هابز بزودی به نزد خانواده کوندیش برگشت و تا سه نسل به آن خانواده پیوستگی داشت. و احتمالاً با برخورداری از پشتیبانی آن حامیان نیرومند و متنفذ بود که عقاید سلطنتطلبانه و نظرات

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: هنرمندی ناشناس: تامس هابز

کلیسای عالی را پذیرفت و این خود وسیله‌های شد تا فلسفه ماده گرایانه‌اش در مورد مابعدالطبیعه را بر او بیخشند و از سوزاندن در امان بماند.

کشف اقلیدس زندگی فکریش را دگرگون ساخت. در سن چهلسالگی در یکی از کتابخانه‌های خصوصی چشمش به قضیه چهل و هفتم کتاب اول اصول هندسه افتاد. چون آن را خواند، فریاد کشید: "به خدا سوگند که این غیرممکن است!" این قضیه برای اقامه برهان به قضیه پیشتری رجوع میکرد، و این قضیه به قضیه‌های دیگر، و همین طور تا آخر میرفت تا به تعاریف نخستین و اصول متعارف میرسید. از این معماری منطقی بسیار شاد و دلباخته هندسه شد. اما او بری اضافه میکند که "وی به موسیقی بسیار علاقه‌مند بود و روی نوعی ویول کار میکرد." در ۱۶۲۹ ترجمه آثار توسیدید را آشکارا به این مقصود منتشر کرد که با ترساندن انگلستان از دموکراسی، این رژیم را از آن کشور دور سازد. در همان سال با سمت آموزگار سرخانه و خصوصی پسر نخستین شاگردش یعنی سومین ارل آو دونشر مسافرتش را از سر گرفت. ممکن است که دیدار گالیه (۱۶۳۶) تمایل به تبیین جهان از دیدگاه مکانیکی را در وی تقویت کرده باشد. در سال ۱۶۳۷ به انگلستان برگشت. موقعی که اختلاف بین پارلمنت و چارلز اول گسترش یافت، هابز مقالهای تحت عنوان اصول قانون طبیعی و سیاسی در دفاع از قدرت مطلقه شاه، به منزله جز لاینفک نظم اجتماعی و وحدت ملی، نوشت. این مقاله به صورت دستنوشته بین این و آن ردوبدل میشد، و چنانچه چارلز پارلمنت را منحل نمیکرد، هابز را بازداشت میکردند. چون کار اختلاف به درازا کشید، هابز صلاح خود را در آن دید که به اروپا مسافرت کند (۱۶۴۰). در آنجا یازده سال ماند و اکثر اوقات را در پاریس گذراند. در پاریس دوستی مرسن و گاسندی و، در عین حال، دشمنی دکارت را برانگیخت. گاسندی از وی دعوت کرد تا نقدی بر تفکرات دکارت بنویسد. وی این کار را تا حدی بانزاکت، ولی با نکته‌بینی بسیار، انجام داد، به طوری که دکارت هرگز وی را نبخشید. زمانی که جنگ داخلی در انگلستان آغاز شد (۱۶۴۲)، مهاجران سلطنت طلب در فرانسه یک مهاجرنشین تشکیل دادند، و بعید نیست که هابز انگیزه بیشتری را برای احساسات سلطنت‌طلبی از آنان کسب کرده باشند. دو سال (۱۶۴۶-۱۶۴۸) آموزگار خصوصی پرینس آو ویلز بود که در تبعید به سر میبرد و بعدها چارلز دوم شد. هابز به وی ریاضیات می‌آموخت. با شروع جنگ فروند در فرانسه که مثل انقلابات انگلستان، خواهان تجدید قدرت سلطنت بود چنین معتقد شد که تنها یک حکومت مطلقه سلطنتی میتواند به اوضاع داخلی کشور ثبات و استحکام بخشد. وی اندک اندک به بیان قطعی فلسفه‌اش نزدیک شد. او بری میگوید: "او بسیار راه میرفت و میاندیشید و در سر عصایش قلم و دوات داشت، دفترچه یادداشت همیشه در جیبش بود، و چون فکری به مغزش راه مییافت، بلافاصله آن را در دفترچه‌اش مینوشت، و گرنه ممکن بود آن

را فراموش کند. "یک رشته آثار کوچک منتشر کرد که بیشتر شان اکنون مهم نیستند؛ اما در ۱۶۵۱ عقایدش را در شاهکاری بیباکانه از اندیشه و سبک گرد آورد: لویاتان یا ماده، صورت و قدرت دولت روحانی و مدنی، این کتاب یکی از فصلهای جدید تاریخ فلسفه به شمار میرود؛ اکنون باید به طور مشروح درباره آن صحبت کنیم.

## ۲- منطق و روانشناسی

سبکش به خوبی بیکن است: هرچند به آن اندازه از استعارات درخشان غنی نیست، لیکن همه اجزایش همان قدر پر مغز، موثر، منسجم، صریح، و گهگاه آمیخته به نیش طعن‌اند. نه آرایشی در آن هست و نه نشانی از فصاحت، بلکه بیانی روشن از افکاری صریح است که در به کار بردن کلمات سخت صرفهجویی کرده است.

هابز میگوید: "کلمات برای حکیمان دستگاه حساب است و از آن تنها برای محاسبه استفاده میکنند؛ اما برای جهال به منزله پول است؛ و برای آن ارزشی همچند امثال ارسطو، سیسرون، و توماس قایلند." وی با این تیغ جدید علفهای هرزه گفتارهای گراف و بیمعنی را وجین کرد. آن زمان که به مسئله "به حال جاودانی" قدیس توماس آکویناس پرداخت، با تردید چنین متذکر شد: "گفتنش آسان است، گرچه مشتاق بودم بگویم، با وجود این، هرگز تصورش را هم نکردم؛ آنان که میتوانند از من خوشبخت ترند." بنابراین، هابز صریحا از اصحاب تسمیه به شمار میرفت: صنف با اسامی معنی، مثل انسان یا فضیلت، صرفا نامهایی برای تعمیم بخشیدن به تصوراتند؛ آنها نماینده اعیان نیستند؛ همه اعیان موجودیتهای انفرادیند اعمال مقرون به فضیلت انفرادی، انسانهای انفرادی ...

اصطلاحاتش را محتاطانه تعریف و در صفحه نخست کتابش کلمه "لویاتان" را به "جمهور یا دولت" تعبیر میکند. وی این کلمه را در کتاب ایوب (باب ۴۱) یافت که در آنجا خداوند آن را برای یک هیولای دریایی نامعلوم، که تمثیلی از نیروی الهی است، به کار میبرد. هابز میخواست از دولت دستگاهی بزرگ بسازد که افعال انسانی را جذب و هدایت میکند. اما پیش از آنکه به فرض اصلی خود پردازد، با دستی بیرحمانه به کاوش منطق و روانشناسی مشغول شد. برداشت او از فلسفه همان است که ما اکنون علم مینامیم: "شناخت معلولها به علت، و شناخت علتها به معلولشان، به وسیله استدلال درست." وی به پیروی از بیکن معتقد بود که چنین مطالعاتی برای زندگی انسانی فواید عملی در بردارد. لیکن دعوت بیکن را به استدلال استقرایی

---

(۱) مهمترین آنها عبارتند از: "اهل شهر" (۱۶۴۳، ۱۶۴۷)؛ "اصول قانون" که در دو قسمت منتشر شد (۱۶۵۰)؛ "طبیعت انسانی" و "هیئت سیاسی"؛ "اصول فلسفی" (۱۶۵۱)؛ "مبانی فلسفی"، بخش نخست: "درباره اجتماع" (۱۶۵۵)؛ "درباره انسان" (۱۶۵۸)؛ قطعاتی در ریاضیات؛ ترجمه "ایلیاد" و "اودیسه"؛ "بهموت" (اسب آبی) (۱۶۷۰)؛ و یک خود زندگینامه به شعر (۱۶۷۹).

میگرفت. وی فقط به دنبال "استدلال حقیقی" بود و به برهان قیاس توجه داشت؛ در ستایش از ریاضیات اضافه کرد که "استدلال همانند جمع و تفریق است" - یعنی ترکیب یا انتزاع تصورات. او میپنداشت آن چیزی که ما کم داریم تجربه نیست، بلکه استدلال صحیح در باره تجربه است. اگر بتوانیم زواید نامطلوب کلمات بیمعنی را از پهنه مابعدالطبیعه و تعصبات و تمایلات بیجهتی را که بر اثر رسوم، تعلیم و تربیت، و روح تعصب منتقل شده است بزدااییم، چه بار خطایی را به دور انداخته‌ایم! با همه این احوال، عقل جایز الخطاست و، جز در ریاضیات، یقین به دست نمیدهد. "شناسایی علت" و معلول، که قبلاً گفته‌ام که علم نام دارد، مطلق نیست، بلکه شرطی است. "هیچ انسانی با استدلال نمیتواند به طور مطلق بداند که این یا آن هست، بوده است یا خواهد بود. بلکه میتواند که اگر این باشد، آن هست؛ اگر این بوده است، آن بوده است؛ و اگر این در آینده باشد، آن خواهد بود؛ این شناسایی شرطی است." همچنانکه این بیان بر استدلال هیوم دایر بر اینکه ما فقط توالیها و نه علل را میتوانیم بشناسیم تقدم داشت، هابز بر روانشناسی، حسی لاک نیز پیشی جست. همه شناختها از حس آغاز میشوند. "در ذهن انسان هیچ گونه تصور ذهنی، پیش از آنکه جزئا یا کلا به وسیله اندامهای حسی تولید شود، وجود ندارد." این صریحا یک روانشناسی مبتنی بر اصول ماده‌گرایی است: بیرون و درون ما چیزی نیست مگر ماده و حرکت. "همه کفایتی که محسوس یا حسی خوانده میشوند (نور، رنگ، شکل، سختی، نرمی، صدا، بو، مزه، گرما و سرما) در شیئی که آنها را به وجود میآورد چیزی جز حرکات مختلف ماده نیستند که به طریق مختلف بر اندامهای ما اثر میگذارند. هر کدام از اینها که بر ما اثر میگذارد چیزی جز حرکاتی چند نیست، زیرا حرکت چیزی جز حرکت به وجود نمیآورد." حرکت، به صورت تغییر و دگرگونی، لازمه احساس است؛ همیشه یک چیز را احساس کردن مثل این است که هیچ چیزی احساس نشود. "در نتیجه سفید پوست و سیاهپوست هیچ کدام از بوی بدن آگاه نیستند، زیرا این بو همیشه زیربینی آنها قرار گرفته است.)

هابز از طریق کاربرد ویژه آنچه نخستین قانون نیوتن درباره حرکت شد، میکوشد تا تخیل و حافظه را از حس استنتاج کند:

اینکه هرگاه شیئی ساکن باشد و تا شیئی دیگر آن را به حرکت درنیآورد، باری همیشه در حال سکون باقی میماند حقیقتی است که هیچ کس نمیتواند در آن شک کند. اما اینکه شیئی که در حال حرکت است تا چیزی آن را متوقف نسازد، برای همیشه به حرکت خود ادامه میدهد گرچه علت نظیر مورد بالاست (یعنی هیچ چیز به خودی خود تغییر نمیکند) به آسانی مورد قبول نیست. ...

چون جسمی که یک بار به حرکت درآید برای ابد به حرکتش ادامه میدهد (مگر اینکه شیئی دیگر آن را متوقف سازد)؛ حال این شیئی متوقف کننده، هرچه میخواهد باشد، نمیتواند عمل توقف را یکباره انجام دهد، بلکه بتدریج و در طول زمان چنین میکند. همان طور که در آب مشاهده میکنیم، با آنکه باد برطرف میشود، امواج تا مدتی

پس از آن هنوز در تلاطم خود باقی میمانند؛ همچنین این امر در مورد آن حرکتی که در درون انسان به هنگام دیدن، خواب دیدن، و جز اینها صورت میگیرد نیز صادق است. زیرا ما پس از اینکه شیئی ناپدید یا چشم بسته میشود، هنوز هم تصویری از آن جسم، البته به وضعی مبهمتر از آن زمان که آن را دیده بودیم، در خود نگاه میداریم. این همان است که از آن به قوه تصور تعبیر میکنیم و لاتینی زبانها آن را **Imagination** (تخیل) میگویند. ... بنابراین، تصور چیزی جز "حس در حال زوال" نیست. ... بیان این زوال، و اینکه میگوییم احساس جنبه ضعیف، قدیم و گذشته پیدا کرده است، حافظه نام دارد. ... حافظه زیاد با خاطره چیزهای زیاد را تجربه مینماید.

افکار تصوراتی هستند که از احساس یا حافظه به وجود میآیند. اندیشه عبارت از توالی این تصورات است. این توالی را نه اراده و اختیار، بلکه قوانین مکانیکی حاکم بر تداعی معانی تعیین میکند.

هیچ اندیشه‌های خود به خود و بیسبب جانشین دیگری نمیشود. بلکه به همانگونه که ما هیچ تصویری از آنچه که پیشتر کلا یا جزئا احساس نکرده باشیم نداریم، هیچگونه انتقالی از یک تصور به تصویری دیگر که همانندش را در حواسمان نداشته‌ایم نیز بر ایمان روی نمیدهد. دلیلش این است: همه خیالات (تصورات، افکار) حرکات درون ما هستند که اثراتشان را به حس درآورده‌ایم؛ و آن حرکات که در حواس ما بلافاصله جانشین یکدیگر میشوند، پس از احساس یا ادراک نیز همان طور باهم میمانند. ... اما چون در حس گاهی یک چیز، گاهی چیزی دیگر، بعد از یک مدرک واحد میآید، پس در تصور کردن چیزی تصور چیز بعدی یقین نخواهد بود؛ یقین، امری است که قبلا آمده باشد.

این تسلسل افکار ممکن است، نظیر رویا، بدون نظم باشد یا "به وسیله خواست یا طرحی منظم شده باشد." در رویا تصویرهایی که در مغز آرمیده‌اند، بر اثر "تحریک اعضای داخلی بدن انسان، انگیزته میشوند." زیرا همه اعضای بدن به نحوی با قسمتهای خاص مغز پیوستگی دارند. "من معتقدم که از مغز به اعضای اصلی و از اعضای اصلی به مغز حرکات متقابلی وجود دارند، و بدان وسیله نه تنها تصور یا [فکر] در آن اعضا حرکتی به وجود میآورد، بلکه، متقابلا، حرکت نیز در آن اعضا تصویری نظیر همان که موجب ایجاد خودش شده است به وجود میآورد." "ما بازتاب تصورات زمان بیداری ما هستند: حرکت به هنگام... بیداری از یک سوی و به هنگام خواب از سوی دیگر آغاز میشود." توالی غیرمنطقی تصویرها در رویا به این علت است که احساس بیرونی برای ممانعت از آنها و نیز هدفی برای تنظیم آنها وجود ندارد. در روانشناسی هابز محلی برای اختیار یا اراده آزاد نیست. خود قوه یا هستی جداگانهای نیست، بلکه فقط آخرین میل یا نفرت در فرایند انتباه است، و انتباه یکی از دو شق امیال یا نفرتهاست که چون انگیزهای آنقدر ادامه یابد که به عمل منتج شود، از بین میرود. "در انتباه آخرین میل یا نفرت که، بلافاصله، پیوسته به عمل یا پیوسته به از بین رفتن آن باشد.

اراده نام دارد. "میل، ترس، امید، یا عواطف دیگر را اختیاری نمی‌نامند، زیرا آنها از اراده سرچشمه نمیگیرند، بلکه خود اراده هستند و اراده اختیاری نیست." "از آنجا که هر یک از اعمال اراده انسان و هر گونه میل و رغبت از علتی ناشی میشود، و آن نیز از علتی دیگر، همه به صورت یک زنجیر پیوسته (که حلقه اول آن در دست خداوند، یعنی علت نخستین، قرار دارد) از <وجود>، منبث میشوند. بنابراین، آن کس که میتواند ارتباط بین این علل را ببیند، وجوب کارهای اختیاری انسان را آشکارا درمیابد." در سراسر جهان زنجیر ناشکستهای از علت و معلول وجود دارد. هیچ چیز اتفاقی، معجز آسا، یا معلول تصادف نیست. دنیا ماشینی از مواد است که از روی قانون حرکت میکند، و انسان خود ماشینی مشابه آن است. حواس به صورت حرکت در او رسوخ میبندد و تصاویر یا افکار را به وجود میآورند. هر فکر سرآغاز یک حرکت است و اگر فکر دیگری سد راه آن نگردد به عمل مبدل میشود. هر فکر، هر قدر هم که مجرد باشد، بدن را به حرکتی، هر قدر هم نامرئی، درمیآورد. سلسله اعصاب مکانیسمی است که حرکت حسی را به حرکت عضلانی مبدل میکند. ارواح وجود دارند، اما آنها فقط صورتهای ظریفی از ماده‌اند. روان و ضمیر غیرمادی نیستند؛ آنها نامهایی هستند که بر فراگردهای حیاتی بدن و اعمال مغز گذاشته شده‌اند. هابز نمیکوشد بگوید که چرا آگاهی بایستی به این گونه فراگرد مکانیکی احساس به تصور به پاسخ مبدل شود، وی با تبدیل همه کیفیات مدرک اشیا به تصاویر ذهنی، به وضعی نزدیک شد که بعدها بارکلی از آن برای رد ماده‌گرایی استفاده کرد یعنی هر واقعیتی که می‌شناسیم همان ادراک حسی، ذهن، است.

### ۳- علم اخلاق و سیاست

هابز، مثل دکارت که پیش از او بود، و اسپینوزا که از پی او آمد، به تجزیه و تحلیل انفعالات میپردازد، زیرا آنها را منشا اعمال انسانی میدانند. هر سه فیلسوف "انفعال" را به طور وسیع به معنی هر نوع غریزه، احساس، هیجان مخصوصا شهوت خواست "با میل" و نفرت، عشق و تنفر و شادی و ترس به کار برده‌اند. در ورای کل اینها، لذت و درد فرایندهای فیزیولوژیکی که نیروی حیاتی ارگانسیم را زیاد یا کم کنند قرار دارند. میل سرآغاز حرکت به سوی چیزی است که نوید لذت دهد؛ عشق میلی است که به یک فرد متوجه باشد. همه انگیزه‌ها (همان طور که لاروشفو کو چهارده سال بعد در آن بحث پرداخت) شکلهایی از حب نفسند و از غریزه صیانت نفس سرچشمه میگیرند. شفقت یا ترحم تصویری است از مصیبتی که در آینده بر سر خودمان آید، که با ادراک مصیبت شخصی دیگر انگیخته شده است؛ دستگیری یا اعانت حس اقناع شده قدرت یاری دادن به دیگران است. حقشناسی، بعضی اوقات، متضمن نوعی دشمنی است. "دریافت احسان به آن مقدار که امید جبران آن نرود، از کسی که میپنداریم با او یکسان هستیم، موجد عشق یا علاقهای ساختگی میشود که نوعی نفرت پنهانی است؛ و نیز

شخص در آن چنان وضع نومیدانه یک انسان بدهکار قرار میگیرد که برای اینکه روی طلبکار خود را نبیند، به طور ضمنی آرزو میکند که وی را هرگز نبیند. زیرا احسان کردن منت میآورد، و منت بندگی است. "ترس نفرت بنیادی است؛ میل بنیادی برای قدرت است. تمایل کلی نوع بشر را خواست مداوم و آرام ناپذیر برای کسب قدرت میدانیم که تنها مرگ بدان پایان میبخشد." ما ثروت و دانش را به عنوان وسیله‌های برای کسب قدرت، و افتخار را به عنوان دلیل قدرت می‌خواهیم؛ و قدرت را برای این می‌خواهیم که از عدم ایمنی بیمناکیم. خنده بیانی است از برتری و قدرت.

انفعال خنده چیزی نیست مگر افتخار ناگهانی [اقناع نفس] که از تصور ناگهانی خود با مقایسه با حقارت دیگران یا با مقایسه با قدرت پیشین خود مان به وجود می‌آید؛ زیرا مردم از یادآوری ناگهانی بلاهت قبلی خود به خنده می‌افتند، مگر اینکه یادآوری موجب خواری و بیمقداری کنونی آنها نشود. ... خنده در آنانی که از بیاستعدادی زیاد خود شان آگاهند اتفاقی است؛ اینها ناچارند با دین عیوب دیگران با چشم و رضا و قبول به خود بنگرند. بنابراین، بر عیوب دیگران زیاد خندیدن نشان جبن و ترس است. زیرا یکی از کارهای پسندیده عقلا این است که دیگران را از تحقیر کردن برهانند و خود را با قابلترین مردم مقایسه کنند.

"خوب" و "بد" اصطلاحاتی هستند ذهنی که مضمون آنها نه تنها در زمان و مکان مختلف، بلکه نسبت به اشخاص نیز تفاوت میکند. "هدف هر میل یا خواست را .. انسان "خوب" میخواند، و هدف نفرت یا انزجار را "بد"؛ زیرا این کلمات ... همیشه متناسب با شخصی که از آنها استفاده میکند به کار میرود، زیرا چنین مفهومی نه مطلق هستند و نه قانونی عمومی برای خوب و بد که از طبیعت خود اشیا بتوان گرفت. "قدرت انفعالات ممکن است خوب باشد و به بزرگی بینجامد. "آن کس که به قدرت، ثروت، دانش ... یا افتخار چندان مشتاق نباشد ... نمیتواند اندیشه بزرگ یا نیروی قضاوت زیادی داشته باشد." ضعف انفعال یعنی کودنی؛ انفعال فوقالعاده زیاد یعنی دیوانگی؛ "عاری بودن از خواهشها یعنی مرگ." سعادت این زندگی در آن نیست که ضمیر ارضا شود و بیسایید. زیرا چیزهایی از قبیل "هدف غایی" و "خیر اعلا"، که در کتابهای فلاسفه قدیم علم اخلاق آمده‌اند، وجود ندارند، ... سعادت پیشرفت مداوم امیال نفسانی است از یک هدف به هدف دیگر، و به دست آوردن آن نخستین، وسیله‌های است برای دست یافتن به دیگری.

دولت تشکیل یافته انسانها، که تا این حد فراگیر و رقابت‌آمیز و تا این اندازه از فرط انفعالات پر حرارت و مستعد ستیزه جویی است، یکی از پیچیده‌ترین و دشوارترین کارهای بشری است، و به آنان که آن را تقبل میکنند. باید حق بدهیم که از هر نوع سلاح روانشناسی و قدرت استفاده کنند. هر چند اراده انسانی آزاد نیست، اجتماع حق دارد بعضی اعمال را، از راه اطلاق عنوان فضیلت به آنها، تشویق کند و آنها را پاداش نیک بدهد، و اعمالی را، با

اطلاق عنوان ردیلت، نهی کند و برای آنها کیفری در نظر بگیرد. این اقدام با مذهب دترمینیسم تناقضی ندارد: امر به معروف و نهی از منکر اجتماعی، که برای خیر و صلاح مردم آمده‌اند، به انگیزه‌هایی که بر رفتار تاثیر دارند اضافه میشوند. "دنیا را عقاید اداره میکنند؛" حکومت، دین و قوانین اخلاقی عمدتاً دخل و تصرفی در عقایدند، بدین منظور که در لزوم و مقدار قدرت کاهشی حاصل شود. حکومت لازم است، نه به این علت که بشر طبعاً بد است زیرا "امیال و دیگر انفعالات ... فی نفسه گناه نیستند" بلکه چون انسان طبیعتاً بیشتر فردگراست تا اجتماعی. هابز گفته ارسطو را که میگفت انسان "حیوانی سیاسی" است یعنی موجودی که طبیعت وی را برای اجتماع مجهز کرده است رد کرد. به عکس، "وضع طبیعی" (و بنا بر این طبیعت اصلی انسان) را حالتی از رقابت و تجاوز متقابل میدانست که فقط ترس و نه قانون، میتواند آن را مهار کند. هابز میگفت ما میتوانیم آن وضعیت فرضی را با مشاهده روابط بین‌المللی دوره خود مان مجسم کنیم: ملتها هنوز تا حدود بسیار زیادی در "وضع طبیعی" هستند و هنوز تحت یک قانون یا نیروی بزرگ در نیامده‌اند.

در همه زمانها شاهان و حکمرانان به خاطر برخورداری از استقلال همیشه حسادت میورزیده‌اند و حالتی شبیه گلا دیاتورها داشته‌اند؛ سلاح و چشمه‌ایشان به روی یکدیگر متمرکز شده‌اند یعنی دژهایشان، پادگانهایشان، و توپهایشان در مرزهای قلمروشان و به جاسوسی مداوم از احوال و اعمال همسایگانیشان پرداخته‌اند. و این نوعی حالت جنگ است. ... آنجا که قدرت عمومی نیست، قانون و بیعدالتی نیست، قدرت و فریبکاری در جنگ فضیلت‌های مهم به شمار میروند.

لذا، به عقیده هابز، افراد و خانواده‌ها، پیش از آمدن سازمان اجتماعی، بالقوه یا بالفعل در حالت جنگی مداوم با یکدیگر، یعنی "هر فرد علیه فردی دیگر"، به سر میبردند. جنگ تنها نه همان نبرد در میدانها، ... بلکه در آن زمانهایی است که اراده معطوف به کشمکش و رقابت به وسیله جنگ به خوبی خود را نشان میدهند.

وی این نظریه حقوقدانان رومی و فیلسوفان مسیحی را که یک "قانون طبیعت" به مفهوم قوانین صواب و خطا، مبتنی بر طبیعت انسان به عنوان "حیوان معقول" وجود دارد رد کرد: وی معترف است که انسان گاهی معقول است، اما او را بیشتر مخلوقی آکنده از انفعالات و از همه بیشتر، قدرتطلبی میدید که از عقل به عنوان دست ابزار امیال استفاده میکند و فقط ترس از قدرت وی را نگاه میدارد. زندگی بدوی یعنی زندگی پیش از ایجاد سازمان اجتماعی بیقانون، خشن، ترسناک، "نکبتبار، حیوانی و کوتاه بوده است." به نظر هابز، انسانها با موافقت ضمنی یکدیگر برای تسلیم شدن به یک قدرت مشترک، از این "وضع طبیعی" بیرون آمدند. این همان نظریه قرارداد اجتماعی است که به وسیله روسو در رساله‌اش تحت همین نام معروف شد (۱۷۶۲)، اما در زمان هابز موضوعی کاملاً کهنه و



پیشاپا افتاده شده بود. میلتن در رساله در مقام پادشاهان و قضات "۱۶۴۹" این قرارداد را به توافق بین یک شاه و افراد ملت تعبیر کرده است که از وی اطاعت کنند و او نیز متقابلاً به وظیفه‌اش خوب عمل کند. میلتن "مثل بیوکنن، ماریانا و بسیاری دیگر) میگفت چنانچه شاه در این امر کوتاهی کند، مردم حق دارند وی را خلع کنند.

هابز چون معتقد بود که چنین وضعی موجب اضمحلال قدرت و نیروی اجرایی آن قرارداد یا توافق میشود، یا پس از نابودی دیگر تامین نمیگردد، بر این نظریه ایراد گرفت. وی نوعی قرارداد اجتماعی را ترجیح میداد که مثل توافق بین شاه و رعیت نباشد، بلکه بین خود رعایا بسته شود تا موافقت کنند

که قدرت و نیروهایشان را [حق اعمال زور بر یکدیگر] به یک نفر یا به یک گروه تفویض نمایند. ... چون چنین شود، این گروه مردمی را که چنین یکپارچه میشوند جمهور مینامند. این نسل "لویاتان" بزرگ، یا بهتر بگوییم ... "خداوند فانی" نام دارد که تحت توجهات "خداوند لایزال" آسایش و امنیت خود را مرهون وی هستیم. زیرا با آن قدرتی که همه افراد جمهور به وی تفویض میکنند، از همه آن قدرتی که به وی عطا شده است استفاده میبرد و با صلابت آن نیرو بر اراده شان حکمروایی میکند ... تا اینکه سرانجام، هر طور که مقتضی بداند، از قدرت و امکاناتش در راه تامین صلح و دفاع از مردم استفاده میکند. آن کس که این اقتدار را در خود تجسم بخشد پادشاه نامیده میشود و میگویند قدرت مطلق دارد و دیگران را اتباع وی میخوانند.

این نظریه بدون ملاحظه چنین فرض میکرد که در میان این وحشیان "نکبتار و حیوانی" که قبلاً ذکر شان آمد، اندکی نظم، تعقل و فروتنی بوده است که حاضر شدند قدرتشان را تسلیم کنند. هابز حکیمانه هر یک از شقوق پیدایش دولت را مجاز دانسته است:

از دو راه میتوان به قدرت مطلق رسید. نخست با نیروی طبیعی، همچون وقتی که مردی ... فرزندان و نوه هایش را به اطاعت از فرمانش ناچار میسازد و چنانچه از اطاعتش سرپیچی کنند، میتواند معدومشان کند یا دشمنانش را از راه جنگ منکوب و مغلوب اراده‌اش کند. ... راه دیگر این است که انسانها بین خود توافق کنند که داوطلبانه به حکومت یک نفر یا یک گروه چند نفری تن در دهند، با این اطمینان که وی آنها را در برابر دیگران حفظ میکند. مورد اخیر را میتوان دولت سیاسی نامید.

پادشاه، بر هر اساس، برای اینکه بتواند حقیقتاً پادشاه باشد، باید قدرت مطلق داشته باشد، زیرا بی آن نمیتواند امنیت فردی و آرامش عمومی را تامین کند. مخالفت با وی نقض آن قرارداد اجتماعی است که هر فرد اجتماعی به طور ضمنی آن را با پذیرش سرپرستی فرمانروای خود قبول کرده است. استبداد نظری ممکن است در عمل محدودیتهایی را جایز بداند: مردم ممکن است از اوامر سلطانی که امر میکند مردی خودش را بکشد یا فلج کند یا به جنایتی اعتراف نماید، یا از امر حاکمی که نتواند از جان اتباعش دفاع نماید سرپیچی کنند. "تعهد اتباع در برابر سلطان تا زمانی که قوت خود باقی است که قدرت وی مدافع و حافظ جانشان باشد." انقلاب تا زمانی که پیروز نشده باست، جرم است، همیشه غیرقانونی و غیرعادلانه است،

زیرا قانون عدالت در دست سلطان است؛ اما اگر انقلاب بتواند دولتی پایدار و موثر به وجود بیاورد، اتباع ناچار میشوند از قدرت جدید اطاعت کنند. حکومت سلطان به واسطه حق الاهی نیست، زیرا نیروی وی از مردم آمده است؛ اما قدرتش را نباید گروهی از مردم، یا قانون و یا کلیسا محدود کنند. این قدرت باید مالکیت را هم شامل شود؛ سلطان باید حقوق مالکیت را هم تعیین کند و مالکیت خصوصی یا فردی را، به خاطر آنچه که به خیر عموم بداند، مورد تجدید نظر قرار دهد. استبداد لازم است، زیرا وقتی که قدرت بین شاه و مجلس تقسیم شود، اختلاف بزودی آشکار میشود؛ آنگاه جنگ داخلی، سپس هرج و مرج، و به دنبال آن ناامنی جانی و مالی آغاز میشود؛ و چون امنیت و صلح یا آرامش نیازمندیهای نهایی یک اجتماع به شمار میروند، پس هیچ جدایی نباید به وجود آید، بلکه نیروهای دولتی باید متحد و متمرکز شوند. هر جا که قدرت تقسیم شود، سلطنت وجود ندارد، و آنجا که سلطنت نباشد، دولت نیست.

در نتیجه، تنها شکل منطقی حکومت، حکومت سلطنتی است. این حکومت باید موروثی باشد، چه انتخاب وارث نیز جزئی از اقتدار شهریاری یک پادشاه است؛ شق دیگر هرج و مرج است. حکومت گروهی ممکن است منشا خدماتی باشد، اما فقط در صورتی که قدرتی مطلق داشته باشد و تابع امیال و خواستههای متغیر مردم نامطالع قرار نگیرد. “دموکراسی چیزی جز یک آریستوکراسی ناطقان نیست.” مردم عامه چنان زود تحت تاثیر عوامفربیان قرار میگیرند که دولت حتما باید بر بیان مطبوعات نظارت داشته باشد؛ انتشارات و ورود و خواندن کتابها باید تحت سانسور شدید قرار گیرند. مهملائی از قبیل آزادی فردی، قضاوت شخصی، یا وجدان نباید وجود داشته باشند؛ هر چیز که موجب تحدید قدرت پادشاه و در نتیجه آرامش عمومی گردد، باید از ریشه برکنده شود. اگر قرار باشد هر فردی، بنا به عقیده و نظریه شخصی، اختیار داشته باشد از اطاعت قانون سرپیچی کند، آن وقت دولت چگونه میتواند حکومت کند یا روابط خارجیش را محفوظ بدارد

#### ۴- دین و دولت

شهریار باید بر دین مردمش نیز نظارت کند؛ زیرا هرگاه ایمان مذهبی قوی شود و در دل جای گیرد، ممکن است به نیرویی مخرب مبدل شود. هابز تعریف خلاصهای به دست میدهد: “ترس از قدرتی نامرئی را که مخلوق فکر یا متخیل از داستانهای مورد قبول عامه است، دین نام گذاشتهاند؛ و هر چه را که عامه نپذیرد، خرافات گویند.” این امر دین را به ترس، تخیل و تظاهر مبدل میکند. اما هابز در جایی دیگر دین را ناشی از پژوهش پراشتیاق در علل و آغاز اشیا و رویدادها میدانند. دنبالگیری و بررسی علل در مرحله نهایی به این اعتقاد منجر میشود که “میباستی (همان طور که فلاسفه بیدین هم معترف بودهاند) یک محرک اول وجود

داشته باشد، یعنی یک علت اولی و ابدی برای همه اشیا، که مردم آن را خداوند میدانند. "انسانها طبیعتا مینداشتند که این علت نخستین، مثل خودشان، یک شخص، روح و اراده البته خیلی نیرومندتر است. آنها همه حوادثی را که تعیینکننده طبیعی آنها را تشخیص میدادند به این علت نسبت میدادند و در رویدادهای شگفتانگیز، نشانه ها و پیشگوییهای اراده الهی را میدیدند.

چهار چیز عقیده به ارواح، بیخبری از علل دوم، ایمان به چیزی که مردم از آن بیمناک هستند، و فرض به علل پیشگوییها موجب پیدایش دین شدهاند؛ دینی که به دلیل تصورات، قضاوتها، و انفعالات مختلف چند نفر به صورت آیینهای چنان متفاوت درآمده است که آن که مورد پذیرش یک نفر قرار میگیرد، در نظر دیگری خندهآور مینماید.

هابز بیشتر خداپرست بود تا ملحد. وی به وجود یک "خدای متعال" و هوشمند و دانا معتقد بود، اما اضافه میکرد: "مردم ... ممکن است طبیعتا بدانند که خدا هست، هرچند ندانند که چه هست." ما نباید تصور کنیم که خداوند صورتی دارد، زیرا صورت محدود است. یا اینکه صاحب اعضا و جوارحی است؛ یا در این مکان یا آن مکان است، "زیرا هرچیز که در مکان باشد، محدود و مقید است"؛ و نه اینکه حرکت میکند و میایستد، زیرا در این صورت به مکان تعلق میگیرد؛ و نه اینکه (مگر با استعاره) در غم، توبه، خشم، رحم، خواست، شهوت، امید، و یا هر خواهش نفسانی دیگر مشارکت دارد. هابز چنین نتیجه گرفت که "ماهیت خدا نامتناهی و غیرقابل فهم است." وی خدا را غیر مادی و بیجسم وصف نمیکند، زیرا ما نمیتوانیم تصور کنیم که چیزی جسم نداشته باشد؛ محتملا روح هم ماده ظریفی است.

هابز پس از توصیف دین و خداوند، بر آن شد که آنها را همچون ابزار و خادم دولت به کار بندد. برای اثبات این مدعا پیشینه های معتبری را به گواه میآورد.

نخستین بنیانگذاران و قانونگذاران دولتها در بین امتهای، که تنها منظورشان این بود که مردم را مطیع کنند و در صلح و صفا نگاه دارند، در همهی توجه کردهاند که، اولاً: در ذهن مردم این اعتقاد را جایگیر سازند که احکام و فرایضی که آنها میدهند نه ساخته و از جانب خودشان، بلکه اوامر خداوند است یا یک روح دیگری است؛ یا اینکه بگویند که خودشان از طبیعتی والاتر از دیگر مردمان هستند تا، در نتیجه، قوانین و احکامشان آسانتر پذیرفته شوند؛ بر همین مبنا، نوما پومپلیوس مدعی بود آیینی را که برای رومیان آورده است از یک پری دریایی به نام اگریا گرفته است و نخستین پادشاه و بنیانگذار پادشاهی پرو مدعی بود که خود و همسرش فرزندان خورشیدند، ثانیاً آنها مواظب بودهاند به مردم بقبولانند چیزهای ناخوشایند خدایان همانهایی هستند که قوانین نهی کردهاند.

هابز برای اینکه مردم فکر نکنند که موسی هم آیین و قوانینش را به همین روش به خداوند

(۱) در دین روم، الاهی چشمه ها و زایمان. نوما در کنار چشمه مقدس با او ملاقات و مشورت میکرد. -م.

نسبت داده است، با اشاره به تمثیل آتش، اضافه کرد که در بین یهودیان "خداوند خودش، با وحی ماورای طبیعی، مذهب را برقرار ساخت." اما با آوردن مثالهای تاریخی، به خود حق داد که دین را به عنوان ابزار دولت توصیه کند و در این صورت، احکام و فرایض دینی میبایست از طرف پادشاه صادر شوند. اگر کلیسا مستقل از دولت باشد، آنگاه دو پادشاه به وجود میآیند و، در نتیجه، شاهی از بین میرود، و اتباع بین دو صاحب یا ارباب تقسیم میشوند.

وقتی که قدرت روحانی مدعی است که در تعیین گناه محق است، در نتیجه، مدعی میشود که قانون را هم وی باید وضع کند (گناه یعنی تجاوز به قانون). ... وقتی که این دو قدرت (کلیسا و دولت) به مخالفت با یکدیگر برخیزند مملکت ناچار به جنگ داخلی و از هم پاشیدگی کشانده خواهد شد.

کلیسا در این ستیزه یک برتری خواهد داشت، "زیرا هر فرد عاقل از آن کس کاملاً پیروی میکند که معتقد باشد اصول و احکامی که او آورده است موجب نجات یا به دوزخ رفتنش میشوند." وقتی که نیروی روحانی اتباع را با "بیم از مکافات و امید به اجر خیر" این نوع افکار ماورای طبیعی برمیآنگیزد "و با سخنان عجیب و ناگوار شعور شان را خفه میکند، مردم ناچار منحرف میشوند، و این نیرو با سرکوبی و فشار بر جمهور تسلط مییابد یا آن را در آتش جنگ داخلی میاندازد." هابز چنین میندازد که، برای فرار از این آشفتگی، کلیسا را باید مطیع دولت ساخت. چون کلیسای کاتولیک راه حلی مخالف این در پیش گرفته بود، هابز در قسمت پنجم لویاتان بر آن، به عنوان آخرین و نیرومندترین دشمن فلسفه‌اش، میتازد. او به "نقد عالی" از کتاب مقدس میپردازد در نوشتن اسفار خمسه به دست موسی شک میکند و تاریخ کتابهای تاریخی را از آنچه در سنت مذهب ارتدوکس است دیرتر میداند. نظر وی چنین است که مسیحیت فقط باید از پیروانش بخواهد که به "عیسی مسیح" ایمان داشته باشند و در مورد بقیه باید مردم را آزاد بگذارد تا، در محدوده ایمن نظام عمومی، هر عقیده‌ای را که میخواهند برگزینند. برای عقیده‌های چنین پاک و مهذب نه تنها پشتیبانی دولت را پیشنهاد میکند، بلکه میخواهد که دولت با تمام نیرو در اشاعه آن بکوشد. وی با پاپ فقط در این خصوص همعقیده است که دولت فقط به یک مذهب آزادی عمل بدهد. به شامندان توصیه میکند که همه به عنوان وظیفه اخلاقی و ملی خود، بی آنکه تردید به خود راه دهند، اصول دینی شهریارشان را بپذیرند. "زیرا اسرار دین ما مثل خواص قرصهای شفابخشی هستند که به بیمار میدهند؛ که اگر همه را از گلو پایین کند، از خاصیت آن شفا مییابد و چون وجود، نیمی به هدر میرود و باز هم بی‌اثر میماند." نیرومندترین حملهای که تا کنون یک انگلیسی بر مسیحیت کرده بود با تثبیت مسیحیت به عنوان قانون گریز ناپذیر یک دولت مطلقه پایان پذیرفت.

آخرین عبارات لویاتان چنین است: “بدین طریق، گفتارم را پیرامون حکومت مدنی و روحانی، که نابسامانیهای زمان کنونی موجب نوشتن آن شد، بدون تعصب و غرض، به پایان رسانده‌ام و نظری جز آن نداشتم که رابطه متقابل بین حمایت و اطاعت را جلو چشمان مردم بیاورم.” این بینظری مورد تصدیق همگان قرار نگرفت.

مهاجرانی که در فرانسه به دور چارلز دوم گرد آمده بودند از دفاع هابز از سلطنت استقبال کردند، اما ماده‌گرایی او را، هرچند نه به خاطر کفرآمیز بودنش، بلکه برای غیرعاقلانه بودن آن، محکوم کردند و متأسف بودند که فیلسوف رام نشدنیشان برای حمله به کلیسای کاتولیک، آنهم در زمانی که آنها از پادشاهی کاتولیک تقاضای یاری دارند، چندین بند کاغذ به مصرف رسانده است. روحانیون انگلیکان، که از دست پیرایشگران پیروزمند فراری شده بودند، چنان غوغایی علیه کتاب هابز به راه انداختند که به هابز “دستور داده شد دیگر پای به دربار نگذارد.” هابز، که اکنون خود را در فرانسه تنها و بی‌یار و یاور میدید، تصمیم گرفت که با کرامول از در آشتی درآید و به انگلستان برگردد. بنا به گفته اسقف برنت، در متن لویاتان تغییراتی داد “تا جمهوریخواهان را راضی کند.” در این امر یقین نیست؛ اما یقین است که آیین انقلاب، که در اصل غیرقانونی ولی بر اثر پیروزی تقدیس شده است، با آیین بنیادی اطاعت بیچون و چرا از یک حکومت مطلقه سلطنتی، همچون وصله‌های ناجور، در کنار هم قرار گرفتند. “تجدید نظر و نتیجه” نهایی، که مثل یک چاره‌جویی بعدی میماند، شرایطی را تشریح کرد که آن رعیتی که قبلاً به شاه وفادار است، ممکن است زمانی به رژیمی که شاه را برانداخته است تسلیم شود. این کتاب، در موقعی که خود هابز هنوز در پاریس بود، در لندن منتشر شد (۱۶۵۱). وی در پایان آن سال، در زمستانی سخت، به انگلستان آمد و نزد ارل آو دونشر، که از چندی قبل با پارلمنت انقلابی همراه شده بود، پناهگاهی آشنا یافت. هابز تسلیم نامه‌اش را فرستاد؛ پذیرفته شد؛ و این فیلسوف با مقرری اندکی که از ارل دریافت نمود، در لندن خانهای گرفت، زیرا در روستا “فقدان صحبت‌های فاضلانه سخت باعث ناراحتی بود.” اکنون شصت و سه سال از عمرش گذشته بود. اندک اندک که خوانندگانی برای کتابش پیدا شدند، گروهی منقد نیز دورش را گرفتند. کشیشان یکی پس از دیگری به دفاع از مسیحیت پرداختند و می‌پرسیدند که این “حیوان مامزبری” کیست که علیه ارسطو، آکسفورد، پارلمنت، و خداوند برخاسته است هابز، در عین ترسو بودن، جنگنده‌های سخت بود؛ در ۱۶۵۵ در اصول فلسفه مجدداً به بحث در باره عقاید ماده‌گرایانه و دترمینستی پرداخت. جان برامال، اسقف دانشمند دری، با نشر صید لویاتان (۱۶۵۸) هابز را مورد حمله قرار داد و چنان به او ضربه زد که، بنا به گفته اسقفی دیگر، “جای ضربه هنوز بر بینی هابز مانده است.” حمله بر هابز تا زمان مرگش ادامه داشت. ارل آو کلرندن پس از اینکه از

مقام لرد چانسلری افتاد، به هنگام تبعید، کتابی با عنوان نظریه و بررسی کوتاه از اشتباهات خطرناک و زیانآور در کلیسا و دولت در کتاب لویاتان آقای هابز منتشر ساخت (۱۶۷۶)؛ این کتاب در خلال ۳۲۲ صفحه خود با نثر شیوا و روشن همه مباحث مجلدات را، یکی پس از دیگری، به طور منظم جواب گفت. کلرندن به عنوان مردی سیاستمدار و بسیار مجرب سخن میگوید و بر فلسفه هابز، به عنوان مردی که مسئولیتی نداشته است تا نظریات و اصولش را به صورت عمل درآورد، لبخند زده است؛ و اظهار امیدواری کرده بود "کاش آقای هابز در پارلمنت راه یافته بود، در شورا شرکت میجست، و در دادگستری و دیگر محاکم قضایی حضور مییافت تا در آنجا محتملا پی ببرد که اندیشه های تنهائیش، هر قدر هم عمیق باشند، و دلبستگی به نوعی عقاید فلسفی، هر قدر هم قاطع باشد، و حتی قوانین هندسه‌هاش وی را در بررسی سیاست به راه خطا برده‌اند.

همه حمله‌ها چنین ملایم نبودند. مجلس عوام در سال ۱۶۶۶ یکی از کمیته‌های خود را مامور کرد "تا درباره کتابهایی که موجب بیدینی، کفر و الحاد میشوند، یا علیه ذات و صفات باریتعالی هستند، و مخصوصا کتاب خاصی که به نام وایت [آکیش سابق کاتولیک که در خلود روح شک میکرد] منتشر شده بود و کتاب هابز به نام لویاتان اطلاعاتی گرد آورد." اوبری میگوید: "گزارشی رسیده بود (و صحیح نیز بود) که در پارلمنت ...

عده‌های از اسقفها پیشنهاد کردند که این جنتلمن پیر را، به خاطر بدعتگذاری، بسوزانند." هابز بسیاری از نامه‌هایی منتشر نشده‌اش را برای رهایی از گرفتاریهای آتن از بین برد و سه گفتار نوشت و به طور مستدل بحث کرد که هیچ دادگاهی در انگلستان حق ندارد وی را به خاطر بدعت محاکمه کند. در اینجا شاه دوباره تاج و تخت یافته به دادش رسید. چارلز دوم، اندکی پس از رسیدن به لندن، هابز را در خیابان دید، مربی خود را شناخت و مقدمش را در دربار گرامی داشت. دربار عصر "بازگشت خاندان استوارت"، که به شکاکیت مذهبی تمایل داشت و از قدرت مطلقه سلطنتی در برابر پارلمنت دفاع میکرد، در فلسفه هابز اصول موافق چندی یافت. اما سر طاس، موی سفید، و لباس پیرایشگران درخور سرزنش به نظر میرسیدند. چارلز شخصا وی را "خرس" نامید، و هابز چون نزدیک می‌آمد، میگفت: "خرس دارد می‌آید غذا بخورد." با وجود این، پادشاه شوخ از حاضر جوابی هابز خوشش می‌آمد. دستور داد تکچهرهاش را نقاشی کنند. آن را در اطاق خصوصیش گذاشت و سالی ۱۰۰ پوند مقرری برای وی تعیین کرد. گرچه این مقرری را مرتب به وی نمیدادند، احتیاجات ساده این فیلسوف با همان سالی ۵۰ پوندی که از خانواده کوندیش می‌گرفت برطرف میشدند.

اوبری میگوید که در جوانی دردمند و در پیری تندرست و سرحال بود. تا هفتادوپنج سالگی تنیس بازی میکرد؛ هرگاه که به زمین تنیس دسترسی نداشت، آنقدر راه میرفت که "عرق میکرد و به نوکرش پول میداد تا بدنش را مالش دهد." کم میخورد و کم مینوشید؛

پس از سن هفتادسالگی، نه شراب مینوشید و نه گوشت میخورد. لاف میزد که “در زندگی بیش از صد بار زیاده روی کرده است،” اما اوبری حساب کرد که این زیاده روی بیش از سالی یک بار نمیشده است، بنابراین چیز فوقالعاده‌ای نبوده است. هرگز ازدواج نکرد. میگویند دختری نامشروع داشت که تدارکات سخاوتمندانهای برایش تهیه دید. در اواخر عمر، کمتر میخواند و “همیشه میگفت که اگر به اندازه دیگران خوانده بود، بیش از آنها نمیدانست.” “شبهه موقعی که به رختخواب میرفت، درها را میبست و چون مطمئن میشد که کسی صدایش را نمیشنود، با صدای بلند (البته نه به این جهت که صدایی خوش داشت) به خاطر تندرستی آواز میخواند؛ معتقد بود که برای ریه هایش سودمند است و به طول عمر میانجامد.” با وجود این، از اوایل سال ۱۶۵۰ به لرزش دست دچار شد، به طوری که روز به روز بدتر شد و سرانجام در ۱۶۶۶ خطش را نمیتوانستند بخوانند.

اما، با همه این احوال، دست از نوشتن بر نمیداشت. چون از فلسفه رو بر گردانده و به ریاضیات گرویده بود، از روی بیاحتیاطی با متخصصی به نام جان والیس در افتاد که ادعای پیرمرد را در تریع دایره سخت رد کرد. در سال ۱۶۷۰، به سن هشتاد و دو سالگی، کتاب بهیموت را، که تاریخ جنگ داخلی بود، منتشر ساخت. مقالاتی چند در پاسخ به منتقدانش نوشت و با علاقه تام لویاتان را به زبان لاتینی ترجمه کرد. در ۱۶۷۵ شرح زندگی خودش را به شعر نوشت و همه ایلید و اودیسه را به شعر انگلیسی درآورد (۱۶۷۵). میگفت: “دیگر کاری ندارم بکنم.” در همان سال، در سن هشتادوهفت سالگی، از لندن به ییلاق رفت و بقیه عمر را در املاک خانواده کوندیش در داریبی شد سپری کرد. در این ضمن رعشه دستش بیشتر شده بود و به بیماری عسرالبول اشکال در دفع ادرار، که دردناک است دچار شد. موقعی که ارل آو دونشر از چتسورث به هاردویک حال رفت هابز با اصرار تام همراه وی عزیمت کرد. مسافرتی بس خسته کننده بود. یک هفته بعد فلجش گسترش یافت، و در نتیجه لال شد. در روز چهارم دسامبر ۱۶۷۹، پس از اینکه آیین مقدس را به صورت یک انگلیکان مومن دربارهاش انجام دادند، در حالی که چهار ماه دیگر مانده بود تا نودودومین سالش را به پایان برساند، چشم از جهان فرو بست.

#### ۶- نتایج

روانشناسی هابز شاهکار استنتاج از مقدمات ناکافی است. در نگاه اول منطقی به نظر میرسد، اما با فرضیاتی سست بنیاد، که وی با تحقیقات بیشتر میتواند آنها را اصلاح کند، عدم انسجام آن آشکار میشود.

دترمینیسم منطقی است، اما میتوان آن را با قالب منطق خودمان، که بیشتر با اشیا رابطه دارد تا معانی و تصورات، تعیین کرد. برای هابز مشکل بود تصور کند که چیزی غیر جسمانی باشد؛ همین طور نیز مشکل بتوان تصور کرد که فکر و آگاهی نیز

جسمانی باشند؛ با وجود این، اینها تنها واقعیهایی هستند که مستقیماً آنها را می‌شناسیم بقیه همه فرضیه‌اند.

هابز از عین به احساس، و از احساس به تصور پرداخت، بی آنکه بتواند فرایند مرموزی را که به وسیله آن عینی که آشکارا جسمانی است فکری را که آشکارا غیر جسمانی است به وجود می‌آورد روشن سازد. روانشناسی مکانیکی در مقابل آگاهی به لکنت می‌افتد. با وجود این، هابز تنها در روانشناسی بود که آثار زیادی برای ما به جا گذاشت. بعضی از ارواح یا توهمات متافیزیکی، مثل "استعدادهای" مدرسی، را در این رشته از میان برداشت گرچه اینها را بیدرنگ می‌توان همچون جنبه‌های فعالیت ذهنی تعبیر کرد، نه هستیهای ذهنی جداگانه. وی اصول آشکارتری در تداعی معانی وضع کرد، ولی نقش مقصود و دقت را در تعیین انتخاب، توالی، و دوام تصورات دست کم گرفت. در خصوص اراده و انبساط شرحی مفید داد. تجزیه و تحلیل و دفاعش از شهوات و خواهشهای اختصاری درخشان بود و فرضی را که به دکارت مدیون بود به اسپینوزا ادا کرد. از روی همین نوشته‌های روانشناسی، لاک توانست اثر خود، تحقیقی درباره قوه درک انسانی، را دقیقتر و مفصلتر توسعه دهد. لاک رساله‌اش را در باب حکومت بیشتر به خاطر جوابگویی به هابز نوشت تا به فیلمر. فلسفه سیاسی هابز، در رابطه با چارلز اول، سیاست ماکیاوولی را از نو صورتبندی می‌کرد. این فلسفه از استبداد موفقی هنری هشتم و الیزابت در انگلستان، و هنری چهارم و ریشلیو در فرانسه سرچشمه می‌گرفت؛ و بدون شک، هم از پشتیبانی دوستان دوک و هم از حمایت پناهندگان سلطنت طلب برخوردار بوده است. تاثیر بلافاصله آن با بازگشت مسرتانگیز یک پادشاه استوارت به سلطنت، موجه و بحق مینمود که هنوز قدرت نامحدودی را طلب می‌کرد و هرج و مرجی مخرب را پایان میبخشید. اما چند انگلیسی مقتدر می‌پنداشتند همان طور که رضایت وحشیان "نکبتبار و حیوانی" برای ایجاد حکومت کافی است، رضایت مردمی که در وضع پیشرفته‌تری زیست میکنند در مقابل حقیقتی پارلمنت فرو ریخت و لیبرالیسم لاک، که محدودیت و انتزاع قدرتها را اعلام میداشت، جانشین آن شد. پس از رشد دموکراسی نسبی قرن نوزدهم در انگلستانی که دریای مانس حافظ آن بود، و در امریکا که به وسیله دریاها حفاظت میشد، خودکامگی تعدیل شده‌ای به شکل دولتهای یکپه‌تاز به وجود آمد که قدرت دولت را بر جان، مال، صنعت، مذهب، تعلیم و تربیت، انتشارات، و افکار مردم مستولی ساخت. اختراع بر کوه‌ها و خندقها فایق آمد، مرزها برداشته شدند، و انزوا و امنیت ملی از بین رفتند. حکومت مطلقه زاده جنگ است، و دموکراسی از تجملات صلح.

ما نمیدانیم که آیا "وضع طبیعی" هابز هرگز وجود داشته است یا نه؛ شاید سازمان اجتماعی پیش از انسان وجود داشته است. قبیله قبل از دولت بوده است و رسوم از قانون کهنتر، گسترده‌تر و عمیق‌ترند. خانواده زمینه زیستشناسی یک حس نوعپرستی است که "خویشتن"



و وفاداری آن را توسعه میبخشد. مجاز ساختن دولت به تعیین و تحدید اخلاقیات (گرچه اینها همه در رژیمهای یکپهتاز وارد شدهاند) یعنی ضایع کردن یکی از نیروهای اصلاح کننده دولت. حس اخلاقی بعضی اوقات موجب گسترش همکاری یا اخلاص آن، و بنابراین موجب گسترش ایمنی قانون میشود. در آیندهای بسیار دور ممکن است دولتی مسیحی باشد همانطور که آشوکا زمانی بودایی بود. بزرگترین تاثیر هابز از راهگرایی وی بود. اندیشه های هابز از گروه های روشنفکر به درون طبقات بازرگان و پیشهور جریان یافتند؛ بنتلی خشمناک در ۱۶۹۳ گزارش داد که "میخانه ها و قهوهخانه ها، حتی تالار وستمنستر (پارلمنت)، و کلیساها هم از آن پر شده بودند." بسیاری از دولتیان به طور خصوصی آن را پذیرفته بودند، ولی در انظار مردم پردهای از احترامی آشکار به کلیسای رسمی، به عنوان شکل سودمند کنترل اجتماعی که فقط ابلهان بیملاحظه ممکن بود آن را خدشدار کنند، بر آن میکشیدند. در فرانسه فلسفه مادهگرایی بر شکاکیت بل اثر کرد و در لامتری، اولباک، و دیدرو توسعه حساب نشدهتری یافت. بل هابز را در ردیف "یکی از بزرگترین نوایغ قرن هفدهم" شمرد. چه مفتخر و چه متهم، وی نیرومندترین فیلسوف شناخته شد که انگلستان از بیکن تا آن هنگام به وجود آورده بود و اولین فرد انگلیسی بود که رسالهای رسمی در تئوری سیاسی اراده داد. ما یک دین آشکار بدو داریم: وی فلسفه اش را به نظمی منطقی و با نثری شیوا صورتبندی کرد. با خواندن آثار وی و بیکن و لاک، یا فونتئل و بل و ولتر، یک بار دیگر آنچه را که آلمانها از یادمان برده بودند درک میکنیم، و آن اینکه لازم نیست که ابهام نشان شاخص یک فیلسوف باشد و نیز اینکه هر نوع هنر باید این تعهد اخلاقی را بپذیرد که یا قابل فهم باشد یا ساکت بماند.

## II - مدینه فاضله هرینگتن

در آن زمان که هابز از یک حکومت سلطنتی بیمار جانبداری میکرد، جیمز هرینگتن یک مدینه فاضله دموکراتیک را پیشنهاد کرد. اکنون که سیاحت و بازرگانی زوایای دورافتاده جهان را مکشوف میساختند و افسانه ها همراه اجناس و مالالتجاره ها به اروپا میآمدند، برای گویندگان خیالپرور آسان بود که با کمک خیال به گوشه های سعادت‌مندی از نقشه سفر کنند یا، مثل سیرانو دو برژراک و تومازو کامپانلا به ماه یا خورشید بروند که رسوم سیاسی و اجتماعیشان استبداد و خودکامگی و فلاکت مردمی را که با "تمدن" میزیستند شرمنده سازد. دل‌بستگی رنسانس به روزگار باستان جای خود را به زندگی دلانگیز آتی حکومتهای کم و بیش کاملی داد که در سرزمینهای دور و فاسد نشده وجود داشتند. لذا هرینگتن در ۱۶۵۶ اثر خود اوشینا را به قهوهخانه های لندن تقدیم کرد.

وی، که از طبقه نجبا به دنیا آمده بود، طبیعتاً به آن فلسفه سیاسی گروید که از خرده مالکین انگلیسی حمایت میکرد. پس از اینکه از آکسفورد بیرون آمد، در سراسر قاره اروپا به سفر پرداخت، جمهوری هلند را ستود، در ارتش هلند خدمت کرد. ونیز را دید، تحت تاثیر موسسات "جمهوریخواه" آن دیار قرار گرفت، به ملاقات پاپ رفت و از پای بوس پاپ امتناع ورزید، و چون به انگلستان برگشت، گناهانش بخشیده شد، چون به چارلز اول گفت که او فکر این را هم نمیکرده است که بعد از آنکه دست پادشاه انگلستان را بوسیده است، پای امیر بیگانهای را بوسد؛ لاجرم مورد عفو شاه قرار گرفت. موقعی که چارلز بازداشت شد، پارلمنت هرینگتن را به ملازمت وی برگزید. او آن زندانی نگوینخت را دوست میداشت، لیکن مزایای یک دولت جمهوری را برایش توضیح میداد. تا دم آخر با چارلز همراه بود، تا محل اعدام نیز رفت، و میگویند نزدیک بود از اندوه بمیرد.

چون از پیدایش جمهوری انگلیسی خرسند شده بود، عقاید جمهوریخواهی خودش را در قالب داستان منتشر ساخت. اما، در آن حال که هرینگتن سرگرم نوشتن بود، کرامول جمهوری جدید را به یک حکومت سرپرستی نیمه سلطنتی، مبدل ساخت؛ هنگامی که مشترک‌المنافع اوشینا زیر چاپ بود، لرد پراتکتور دستور داد آن را جمع آوری کنند. دختر نازپرورده کرامول، یعنی خانم کلیپول از آن کتاب شفاعت کرد، هرینگتن آن را به پدر آن دختر تقدیم کرد و در سال ۱۶۵۶ منتشر شد. "اوشینا" انگلستانی است که نویسنده امیدوار بود کرامول آن را از نو بسازد. وی اصلی را وضع کرد که دو قرن بعد به تفسیر اقتصادی تاریخ توسعه یافت: هرینگتن میگوید تفوق سیاسی طبیعتاً و حقا تابع تفوق اقتصادی است. فقط در این صورت است که یک دولت میتواند از ثبات برخوردار باشد. "نسبت مالکیت زمین هرچه باشد، ماهیت امپراطوری یعنی حکومت همان خواهد بود." اگر یک نفر (همان طور که در ترکیه چنین است) همه کشور را مالک باشد، دولت یک حکومت مطلقه سلطنتی خواهد بود. اگر به چند نفر تعلق داشته باشد، دولت "حکومت سلطنتی آمیخته" ای است که اشراف از آن پشتیبانی، ونیز آن را محدود میکنند؛ "و اگر همه مردم مالک باشند یا زمین را طوری بین خود تقسیم کنند که حتی یک نفر یا چند نفر ... هم بیش از دیگران زمین نداشته باشد، این امپراطوری (خود به خود و بدون عمال زور) یک حکومت جمهوری است.

هرینگتن به هابز، که مینداشت بنیان همه دولتها بر زور گذاشته شده است، پاسخ داد که به ارتشها باید غذا و اسلحه داد، لذا قدرت در دستان کسانی قرار میگیرد که پول غذا دادن و مسلح کردنشان را داشته باشند.

تغییر در شکل یا در خط مشی دولت فقط یک نوع انطباق با تغییر توزیع مالکیت است. هرینگتن، بنابر همین بنیان، پیروزی پارلمنت، طویل را، که نماینده طبقه متوسط بود، بر شاه، که نماینده مالکان عمده بود، تشریح کرد. برای جلوگیری از درآمدن دولت به صورت اولیگارشی املاک بزرگ، هرینگتن یک قانون "برابری در بخش زمین" پیشنهاد کرد که حق مالکیت هر فرد را به مقدار زمینی که

سالیانه بیش از ۲،۰۰۰ پوند محصول نمیداد محدود میکرد. دموکراسی حقیقی مستلزم تقسیم وسیع ملک است، و بهترین دموکراسی آن است که هر مالک در دولت شرکت جوید. در جمهوری حقیقی انگلیسی، مردم مالکان را برای خدمت در یک مجمع ملی یا سنا خواهند فرستاد. فقط سنا قانون طرح خواهد کرد، و مجمع حق خواهد داشت که آنها را تصویب یا رد کند. سناتورها کاندیداهای امور دولتی را نامزد خواهند کرد و مردم، از روی آن صورت، قضات را با انداختن رای مخفی انتخاب خواهند کرد. هر سال یک سوم از اعضای مجمع، سناتورها، و قضات طی انتخاباتی دیگر عوض خواهند شد. با این تسلسل، همه مالکان در دولت شرکت خواهند جست. انتخابات ملی اجتماع را در مقابل وکلایی که منافع شخصی دارند، و کشیشان "آن دشمنان شناخته شده و دیرینه قدرت مردم" حفظ خواهد کرد. در مدارس و کالجهای ملی تعلیم و تربیت همگانی اجرا و آزادی کامل دینی برقرار خواهد شد. اوبری گزارش داده است که "این آیین فکری خیلی فراگیر بود" و بزودی طرفداران با حرارتی گرد آورد. هرینگتن چند تن از اینها (از جمله اوبری) را در یک باشگاه سیار جمع کرد (۱۶۵۹) که برای یک پارلمنت سیار جمهوری غوغای زیادی به راه انداخت. وی سقوط مشترک المنافع را ناشی از عدم توانایی آن در ضبط املاک بزرگ و تقسیم زمین به قطعات کوچک بین مردم میدانست. این شکست موجب نیرومندی بیشتر نجبا و فقیرتر و ضعیفتر شدن مردم میشد بر اساس این اصل که مالکیت آمر و حاکم بر دولت است، برگشت حکومت سلطنتی اولیگارشسی اجتنابناپذیر بود، مگر اینکه پارلمنت به "قانون برابری در بخش زمین" رای دهد. اوبری میگوید، "اما اکثر اعضای پارلمنت کاملا از این طرح سیار با رای مخفی تنفر داشتند، زیرا آنها مستبدان نفرین شدهای بودند که به قدرتشان عشق میورزیدند" آنها ترجیح دادند که چارلز دوم را بازگردانند. چون هرینگتن میکوشید که حتی پس از برگشت شاه باز هم این طرح را اشاعه دهد، پادشاه وی را در برج لندن به اتهام توطئه زندانی کرد (۱۶۶۱). و اقداماتی به عمل آمدند تا با استفاده از حق احضار به دادگاه او را آزاد کنند، ولی به زندانی مجرد در جزایرهای خارج از پلیموت تبعید شد. در آنجا دیوانه شد. سپس وی را آزاد کردند، لیکن دیگر سلامتی خود را باز نیافت. مدینه فاضله او از بسیاری از مدینه های فاضله دیگر عملیتر بود و بسیاری از اصول آن به حقیقت پیوسته است.

شاید فقط یک نقطه ضعف داشت، و آن این بود که زمین تنها شکل ثروت فرض شده بود. هرینگتن از نقش قدرت پول در بازرگانی و صنعت یاد کرد، ولی پیشبینی نکرد که ثروت موجب قدرت سیاسی هم میشود شاید مینداشته است که حتی ثروت بازرگانی و صنعتی نیز سرانجام وابسته به مالکان است. یکی از امیدهای وی گسترش تدریجی حقوق و امتیازات و انتخابات به وسیله آرای مخفی بود با وجودی که انگلستان اصل سیار بودن را، در رسیدن به مقام، نابودی سالیانه تجربیات میدانست، کشورهای متحد امریکا آن

را در انتخابات ادواری قسمتی از کنگره خود پذیرفت<sup>۲</sup> و لا-ک، مونتسکیو، و امریکا تفکیک قوای دولتی وی را تصویب کردند. بگذارید تا خیالپردازان نومید نشوند<sup>۲</sup> زمان ممکن است، با برآورد خواسته‌هایشان، آنها را متحیر سازد و اشعارشان را به نثر درآورد.

### III- خداپرستان

همان طور که جنگهای مذهبی به عقاید مذهبی در فرانسه زیان رساندند، جنگ داخلی نیز در انگلستان شکیبایی را در الاهیات موجب شد. خاطرات رژیم پیرایشگر بیدینی را بین سلطنت طلبان پیروزمند اشاعه داد و الحاد را در دربار بازگشت خاندان استوارت پیورده و پرسو صدا ساخت. اولین ارل آو شافتسبری، دومین دیوک آو باکینگم، و دومین ارل آو راجیستر به الحاد متهم شدند<sup>۲</sup> و بعد از آنها هالیفکاس و بالینگبروک. توسعه دانش جغرافیایی، تاریخی، و علمی موجب گسترش شکایات مذهبی شد. هر روز مسافر یا وقایعنگاری از ملتهای بزرگی تعریف و توصیف میکرد که اخلاقیات و مذهبشان به وضعی تکانهنده با مسیحیت و اخلاق آن فرق میکرد، ولی معمولاً همان قدر به فضایل آراسته بودند و بندرت به آدمکشی و قتل نفس دست میزدند.

جهانبینی مکانیکی دکارت پرهیزکار و نیوتن فرضیه‌آور گویی الاهیات را از انظار دور میکرد<sup>۲</sup> کشف قانون در طبیعت معجزات را غیرقابل درک نشان میداد<sup>۲</sup> پیروزی تدریجی کوپرنیک و تعقیب غمانگیز گالیله به فرسایش ایمان کمک کرد. کوشش دلیرانه بسیاری از علمای الاهیات مسیحی، که میخواستند ایمان را با برهان ثابت کنند، موجب ضعف عقیدتی شد<sup>۲</sup> آنتونی کالینز گفت: قبل از اینکه سخنرانیهای بویل عهدهدار اثبات وجود خدا شوند، هیچکس در وجود آن شک نکرده بود.

رد الحاد موجب و نیرو دهنده گسترش آن شد. سر ویلیام تمپل<sup>۲</sup> در باره کسانی که با گفتن چیزهایی که، به قول داوود، آدم احمق در دلش میگوید، به هوشمندی مشهور میشوند<sup>۲</sup> را نوشت (۱۷۶۲). در همان سال، سر چارلز وولزلی اظهار داشت: “بیدینی اصولاً در هر دوره بوده است، لیکن دفاع آشکار و عمومی از آن خاص این دوره است.” سر شماس سمیوئل پارکر چنین میگوید (۱۶۸۱):

... بیخبران و نادانان بین ما بزرگترین مدعیان شکاکیت و بیایمانی هستند... الحاد و بیدینی مثل فسق و فساد عمومیت یافته است... عوام و طبقات پست با فلسفه بافی به اصول بیدینی رسیده‌اند و گفتار الحادآمیز خود را در معابر و شاهراه‌ها میخوانند و از روی کتاب “لویاتان” میتوانند ثابت کنند که خدایی وجود ندارد.

در بین طبقات تحصیلکرده اونیتاریانیسم، “دین طبیعی” و خداپرستی را لحاظ شکاکیت مورد توجه بودند.

پیروان اونیتاریانیسم در برابری مسیح با پدر شک میکردند، اما معمولاً

اصالت الاهی کتاب مقدس را قبول داشتند. برای طرفداران دین طبیعی، ایمانی مستقل از کتاب مقدس و محدود به معتقدات کلی، چون خدا و خلود روح، ارجح بود. خداپرستان، که جنبش اصلی آنها از انگلستان آغاز شد، فقط به خدا ایمان داشتند و بعضی اوقات شخصیت را از او سلب میکردند و با "طبیعت" یا "محرک اول" ماشین جهانی دکارتی یا نیوتنی مترادف میگرفتند. کلمه "خداپرست" نخستین بار در ۱۶۷۷ در نامهای به یک خداپرست نوشته سر شماس ادوارد ستیلینگ فلیت مورد توجه قرار گرفت، لیکن ادبیات خداپرستی یا در پیرامون حقایق لرد هربرت آو چربری در ۱۶۲۴ آغاز شده بود. چارلز بلانت، مرید لرد هربرت، این عقیده را با نوشتن روح جهانی در ۱۶۷۹ دنبال کرد. استدلال آن چنین بود که همه ادیان ساخته شیادانی هستند که طالب قدرت سیاسی یا انتفاع مادی بودهاند. بهشت و دوزخ نیز از شمار اختراعات زیرکانه آنان بودهاند تا بدان وسیله بر مردم نظارت کنند و آنها را بدوشند. روح با بدن میمیرد. انسان و جانوران آن چنان به یکدیگر شبیهند که "بعضی از نویسندگان معتقدند که انسان چیزی جز میمونی متمدن نیست." بلانت در کتاب عظمت دیانای افسوسیان، یا خاستگاه بتپرستی (۱۶۸۰) کشیشان را نیز آلت دست طبقات ممتازی میداند که از استثمار کار بردبارانه مردم و ساده لوحی آنان فربه شدهاند. وی با ظرافت و باریک بینی شیطانی کتاب زندگی آپولونیوس توانایی، اثر فیلوستراتوس، را ترجمه کرد، به تشابه بین معجزات ساحران طوایف مشرک و آنچه را که مسیحیان بدان معتقد بودند اشاره کرد و گفت که هر دو به یکسان باور نکردنی هستند، در خلاصهای از آیین خداپرستان (۱۶۸۶) بلانت دینی را پیشنهاد کرد که فاقد هر گونه آیین پرستش و مراسم عبادت بود و فقط پرستش خدا با زندگی اخلاقی را در برداشت. وی در وحشهای عقل (۱۶۹۳) خاطر نشان ساخت که مبنای الاهیات مسیحیت، در وهله اول، بر انتظار اشتباهآمیز پایان بسیار زود دنیا است. وی داستانهای آفرینش کتاب مقدس، "بنا کردن" حوا از زنده حضرت آدم، گناهکاری ذاتی، و ایستادن خورشید به دست یوشع پیامبر را به باد تمسخر گرفت، آنها را یاوهسرایهای بچهگانه میدانست، و میگفت که "اعتقاد به اینکه زمین ما (این ذره ناچیز و حقیر کاینات که از هر ستاره ثابت، چه از نظر بزرگی جرم و چه از نظر مقام، حقیرتر است) اصلیتترین و حیاتیترین بخش این مجموعه با عظمت است، نا معقول و منافی طبیعت اشیا مینماید." اثری بدون نام مولف به معجزات مخالف قوانین طبیعت نیست (۱۶۸۳)، که تصنیف آن را با تردید به بلانت نسبت میدهند، میکوشید تشریح کند که بسیاری از داستانهای معجزات تصورات غلط و بیرای اذهان

---

(۱) "در صحیفه یوشع بن نون" باب دهم، آیات ۱۲-۱۴ چنین مذکور است: "... ای آفتاب، بر جبعون بایست و تو ای ماه بر وادی ایلون. پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند. مگر این در کتاب یاشر مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز، به فرو رفتن تعجیل نکرد. و قبل از آن و بعد از آن روزی مثل آن واقع نشده بود ...". -م.

ساده از علل و رویدادهای طبیعیند. نیز اضافه میکند که کتاب مقدس برای آموزش فیزیک نوشته نشده، بلکه برای "انگیختن احساسات مذهبی" است و به همان گونه نیز باید تعبیر شود. "هرچه که خلاف طبیعت باشد خلاف عقل است و هرچه که خلاف عقل باشد پوچ است و باید طرد شود." و اگر این گفته صحیح باشد که وی خودش را به خاطر اینکه قانون انگلستان او را از ازدواج با خواهر همسر فقیدش منع میکرد کشته باشد (۱۶۹۳)، معلوم میشود که وی مآلا-عقل را نمیپرستیده است. جان تالند این مبارزه را ادامه داد. وی در ایرلند متولد شده و با ایمان کاتولیک رومی بار آمده بود؛ اما در جوانی به آیین پروتستان گروید. در گلاسگو، لیدن، و آکسفورد تحصیل کرد. وی نیز در سن بیست و شش سالگی اثری موسوم به مسیحیت مرموز نیست را بدون نام و نشان منتشر کرد (۱۶۹۶) و چنین گفت: "رسالهای است که در آن نشان داده میشود که در انجیل نه چیزی مخالف عقل است و نه بالاتر از آن." وی با پذیرش کتاب جدید لاک به نام تحقیقی درباره قوه درک انسانی، به عنوان کتابی که بنیاد حسی همه دانشها را ثابت کرده است، یک عقیده خردگرایانه تمام عیار از آن بیرون آورد:

ما معتقدیم که عقل تنها بنیاد همه ایقانههاست؛ هیچ چیز وجود ندارد ... که نتوان آن را، مانند پدیده های معمولی طبیعت، تحت بازجویی عقل در آورد. ... اعتقاد به الوهیت "کتاب مقدس" یا معنی هر یک از عبارات و قسمتهای آن، بدون دلیل عقلی و برهان بدیهی، یک نوع ساده لوحی قابل سرزنش است ... که گرچه معمولاً ناشی از جهالت و خودسری است، بیشتر به خاطر یک چشمانداز پرسود باقی میماند.

این اعلام جنگ بود، اما تالند همینکه پیشتر رفت، با آغاز این بحث که الاهیات مسیحیت، به استثنای اصل قلب ماهیت، کاملاً معقول است، نشان صلح برافراشت. با همه این احوال، مبارزه اش را نبخشودند. هیئت قضات عالی میدل سکس و دوبلن از دو سوی دریای ایرلند دست اتفاق به هم دادند تا کتابش را محکوم کنند؛ آن را رسماً جلو در مجلس ایرلند سوزاندند، و خود تالند هم به زندان محکوم شد. به انگلستان گریخت، اما چون نتوانست در آنجا شغلی بیابد، به قاره اروپا مهاجرت کرد. چند زمانی نزد شاهزاده خانم سوفیا، زوجه برگزیننده هانور و دخترش سوفیا شارلوت، ملکه پروس، به احترام زیست. نامه هایی به سرنا را به عنوان ملکه پروس نوشت (۱۷۰۴). در یکی از آن نامه ها کوشید که منشا و رشد عقیده به خلود روح را پیدا کند؛ این یکی از تلاشهای نخستین تاریخ طبیعی معتقدات فوق طبیعی به شمار میرفت. در نامهای دیگر، این نظریه را که ماده به خودی خود ساکن و بیحرکت است رد کرد؛ تالند میگفت که حرکت جزو ذاتی ماده است و هیچ جسمی در سکون مطلق قرار ندارد. همه پدیده های عینی، از جمله حرکات جانوران و حتی حرکات انسانی، حرکت مادهاست. با وجود این، تالند، در همین حد متوقف شد؛ این افکار را نباید در

پیش روی همگان بیان کرد، زیرا توده تحصیل نکرده را باید به همان اعتقادات مرسوم خود، همچون وسیله مراقبت اخلاقی و اجتماعی، دست نخورده رها کرد. آزاداندیشی باید وظیفه و امتیاز انحصاری اقلیت تحصیل کرده باشد. سانسور نباید در میان اینان اعمال شود؛<sup>۲</sup> “بگذارید همه مردم آزادانه، بی آنکه در خطر اتهام یا داغ (البته مگر به خاطر اعمال شریرانه) قرار بگیرند، صحبت کنند.” اصطلاح “آزاد اندیشی و همه خدایی” را ظاهراً تالند ساخته است.

در مقاله نصارا (۱۷۱۸) اظهار نظر کرد که مسیح نمیخواست امتش را از یهودیت جدا کند و اینکه یهودیان مسیحی هنوز هم قوانین دینی موسی را محترم میشمردند، نماینده “طرح اصلی و راستین مسیحیت” است.

“همه خدایی” پرستش و مراسم مذهبی یک انجمن پنهانی خیالی را شرح میداد؛<sup>۲</sup> شاید تالند عضوی از “لژ بزرگ مادر” فراماسونری بوده است که در ۱۷۱۷ در لندن تاسیس یافته بود. انجمنی را که تالند توصیف میکند همه الهامات ماورای طبیعی را مردود میشمرد و یک دین جدید و سازگار با فلسفه پیشنهاد میکرد که خدا را با جهان یکی میگرفت و قهرمان آزادی و افکار را جایگزین قدیسان عالم مسیحی میساخت. این انجمن پیروانش را مجاز میدانست مادام که در دوران نفوذ سیاسیشان از گزند تعصب در امان باشند، با عبادت عمومی روی موافق نشان دهند.

تالند پس از یک زندگی متغیر و پرماجرا، در انگلستان به یک زندگی فقیرانه گرفتار آمد. لرد مولدورث و فیلسوف شافتمبری وی را از گرسنگی نجات دادند. دلیرانه در برابر طوفان مخالفتهایی که از کتابهایش میشد (پنجاه و چهار بار در عرض شصت سال) ایستادگی کرد. وی مدعی بود که فلسفه “صفای کامل” به وی بخشیده وی را از “بیم مرگ” رهانیده است. بر اثر بیماری علاجناپذیری که در سن پنجاه و دو سالگی بدان دچار شد (۱۷۲۲)، کتیبه پرافتخار روی گورش را چنین نوشت:

در اینجا جان تالند آرمیده است که در ... نزدیک لاندن دری ... به دنیا آمد. ادبیات مختلف را مورد غور و بررسی قرار داد و با بیش از ده زبان آشنا بود. “قهرمان حقیقت”، “مدافع آزادی”، به هیچ کس دل نبست و مدح هیچ کس نسرود. نه تهدید نه بدبختی او را از راهی که برگزیده بود بازنگرداند، تا پایان آن راه رفت، و منافع خود را فدای پیگیری خوبی کرد. روحش به پدر آسمانی، که نخست از او آمده بود، پیوست. بدون شک در ابدیت به زندگی خود ادامه خواهد داد، اما هرگز تالند دیگری پیدا نخواهد شد. ... برای بقیه ماجرا به نوشته هایش مراجعه کنید.

آنتونی کالینز سلک خداپرستان را با مهارت و تواضع بیشتری ادامه داد. چون از پول، خانهای در ییلاق، و خانهای در شهر برخوردار بود، نمیشد او را با گرسنگی از پای درآورد. رفتاری نیکو و شخصیتی پاک و منزله داشت. لاک، که به خوبی با وی آشنا بود، به وی نوشت: “حقیقت را به خاطر حقیقت دوست داشتن جزو اصولی تکامل انسان در این دنیا و زادگاه همه فضایل است؛<sup>۲</sup> و اگر اشتباه نکرده باشم، در شما بیش از همه کسانی که تا حالا دیدهام وجود

دارد. "گفتار پیرامون آزاد اندیشی کالینز (۱۷۱۳) یکی از شایسته‌ترین تفسیرهایی است که در این عصر بر خداپرستی نوشته شده‌اند.

وی آزاد اندیشی را این طور تعریف می‌کرد: "به کار بردن فهم در تلاش کشف مفهوم هر نوع قضیه، برای ملاحظه ماهیت دلایل له یا علیه آن، و قضاوت درباره آن بنا به قدرت یا ضعف مدارک ... برای کشف حقیقت راه دیگری وجود ندارد." گوناگونی اعتقادات و تناقض بین تفاسیر عبارات کتاب مقدس ما را ناچار می‌کند که قضاوت عقل را بپذیریم؛ آیا به کدام دادگاه دیگری می‌توانیم مراجعه کنیم، مگر اینکه به حکم قهر باشد جز با دلیل و برهان چگونه می‌توانیم تصمیم بگیریم که کدام یک از کتابهای کتاب مقدس را باید معتبر دانست و کدام یک را مشکوک کالینز از کشیشی نام می‌برد که تخمین زده است فعلا فقط سی هزار نوع تفسیر برای عهد جدید پیشنهاد کرده‌اند؛ و به انتقاد متنی کتاب مقدس نوشته ریشار سیمون اشاره می‌کند.

وی می‌گوید که به محتاطانی که بر آزاداندیشی، ایراد می‌گیرند پاسخ گوید. اینان بر آن بودند که اکثر مردم ظرفیت آن را ندارند که در باره مسائل اساسی به نحوی بیندیشند که هم آزادانه باشد و هم عاری از ضرر و زیان؛ که این چنین آزادی به تقسیم بی‌پایان عقاید و فرقه‌ها و، بنابر این، به بی‌نظمی اجتماعی میانجامد؛ که آزاداندیشی ممکن است به الحاد در مذهب و فساد اخلاقی منتج شود. وی یونان باستان و ترکیه جدید را نمونه‌هایی از نظم اجتماعی نشان می‌دهد که، علیرغم آزادی عقیده و گوناگونی مذاهب، پای بر جا مانده‌اند.

وی این عقیده را که آزاداندیشی الحاد می‌آورد رد می‌کند؛ از گفتار و امثله بیکن در خصوص اینکه کوهتفکری ما را به الحاد میکشاند، و افکار بلند ما را از آن دور می‌سازد، جانبداری می‌کند و اضافه مینماید که نادانی، با صداقت ظاهر، "بنیان الحاد است و آزاداندیشی داروی آن." وی از آزاداندیشانی نام می‌برد که "بافضیلتترین مردم در همه اعصار بوده‌اند": سقراط، افلاطون، ارسطو، اپیکور، پلوتارک، وارو، کاتو سنسور [کاتو مهین]، کاتو اوتیکایی [کاتو کهن]، سیسرون، سنکا، سلیمان، پیامبران، اورینگنس، اراسموس، مونتینی، بیکن، هابز، میلتن، تیلتن، و لاک؛ در این جا و در تالند نمونه‌های از قدیسان پیرو مذهب (تحقیقی) در تقویم اگوست کنت داریم. و (کالینز پیشنهاد می‌کند) میتوان فهرستی دیگر از دشمنان آزادی فکر تهیه کرد که با بیرحمیهای وحشیانه خود، به بهانه بزرگداشت، خداوند، ننگ انسانیت بوده‌اند. پاسخهای بسیاری از منبرهای وعظ کلیساها و از دانشکده‌ها بر سرش باریدن گرفتند، به حدی که کالینز صلاح در این دید که به مسافرتی برود. احتمالا در هنگام اقامت در هولاند تحت تاثیر اسپینوزا و بل قرار گرفت.

هنگامی که به انگلستان برگشت، با نوشتن تحقیق در آزادی بشر (۱۷۱۵)، که در آن آشکارا و با قدرتی تام از جبر بحث کرده بود، طوفانی دیگر برانگیخت؛ کالینز خود را آزاداندیشی یافت که اسیر اراده در بند گرفتار شده‌ای بود. نه سال بعد با نوشتن



گفتار در مبانی و براهین دین مسیح دنیای الاهیات را به هیجان آورد. وی گفت که حواریان و پاسکال پیشگوییهای عهد قدیم را، که سیستم مذهبی جدید ظاهرا به ثبوت رسانده است، اساس اثبات مسیحیت خود قرار داده‌اند، و چنین استدلال کرد که پیشگوییها ربطی به مسیحیت یا مسیح ندارند. سیونج عالم الاهیات، طی سی و پنج مقاله، به وی پاسخ گفتند. مباحثه هنوز گرم بود که ولتر در ۱۷۲۶ به انگلستان وارد شد؛ لذتی شیطنت‌آمیز از آن برد و آن را با خود به فرانسه یا کانون نهضت روشنگری شکاک برد. جنبش خداپرستی در انگلستان به وسیله ویلیام ویستن، مئو تیندل، تامس چاب، و کونیرز میدلتن ادامه یافت و توسط بالینگبروک و فیلسوف شافسبری به گین و هیوم انتقال یافت. طبقه حاکمه به خاطر اشاعه نظریات و افکار دموکراتیک از آن استقبال نکردند؛ ولی تاثیر فوری آن تزلزل موقتی معتقدات دینی بود. در سال ۱۷۱۱ یک گزارش رسمی از این موضوع برای مجلس عالی انجمن روحانیون انگلیسی در کنتربری تهیه شد. در این گزارش از گسترش وسیع بیایمانی و بیحرمتی دینی نسبت به مقدسات، رد ملهمات کتاب مقدس، رد و افسانه دانستن معجزات، تمسخر آیین تثلیث، تردید در خلود روح، و شاید خواندن کشیشان یاد شده بود. با آغاز قرن هجدهم در انگلستان، "مذهب مغلوب خداپرستی شد." در این بحران بود که چند تن از تواناترین دانشمندان و عقلاهی انگلیسی نیرومندان به دفاع از دین مسیح پرداختند.

#### IV- مدافعان ایمان

بیشترین آنها میخواستند که با مهاجمین خود شان بر مبانی دلیل، دانشوری، و تاریخ رو به رو شوند. این خود فی نفسه روح عصر را آشکار میساخت. چارلز لسلی این دفاع را با روش کوتاه و آسان برای مقابله با خداپرستان (۱۶۹۷)، که در اصل پاسخی به بلانت بود، رهبری کرد. وی میگفت دلایلی که برای داستانهای کتاب مقدس آورده‌اند، از نظر ماهیت و از نظر اقتناع، مثل همانهایی هستند که برای سرگذشت‌های اسکندر و قیصر ذکر شده‌اند؛ شهادتهایی که برای اثبات معجزات آورده شده‌اند از نظر ازدیاد و اعتبار از همان نوعی هستند که در دادگاه‌های انگلیسی مورد قبول است؛ کشیشان هرگز نمیتوانستند مردم را به معجزاتی از قبیل "منشق کردن" ۱ دریای سرخ معتقد کنند، مگر اینکه شاهد عینی به آنها ارائه دهند. لسلی استدلالش را با نشان دادن دین یهود به عنوان میثاقی نخستین که با آمدن مسیح عوض شد، و بتپرستی که به مثنی افسانه بچگانه در مقابل عقاید معقول میماند،

---

(۱) "خداوند به موسی گفت چرا نزد من فریاد میکنی بنی اسرائیل را بگو که کوچ کنند. و اما تو عصای خود را برافراز و دست خود را بر دریا دراز کرده، آن را "منشق کن تا بنی اسرائیل از میان دریا بر خشکی رهسپار شوند." (سفر خروج: ۱۴. ۱۵ و ۱۶). م.

ص: ۶۵۹

خاتمه داد. تنها دین مسیح بوده است که از بوته آزمایش دلیل و برهان روسفید بیرون آمده است.

سمیوئل کلارک، که ریاضیات و فیزیک را آن قدر میدانست که بتواند در برابر لاینیتز از نیوتن دفاع کند، تقبل کرد که با ارائه دلایلی، به دقت براهین هندسه، حقانیت دین مسیح را ثابت کند. در جلسات سخنرانیهای بویل در ۱۷۰۴ یک سلسله قضایای دوازدهگانه ارائه داد که به عقیده وی وجود، حضور در همه جا، قدرت مطلق، علم کل، و خیراندیشی خدا را ثابت میکرد. وی تصور میکرد که زنجیر هستیها و علل غیر مستقل و ممکن ما را بر آن میدارند که هستی واجب و مستقلى را به طور مسلم قبول کنیم که نخستین علتالعلل است. خداوند باید ذی شعور باشد، زیرا در مخلوقات شعور وجود دارد و خالق باید از مخلوق کاملتر باشد؛ خداوند باید آزاد باشد، در غیر این صورت، شعورش یک بندگی بیمعنی خواهد بود. البته این امر به فلسفه کهن یا قرون وسطی چیزی اضافه نمیکرد؛ اما در دوره دوم سخنرانیهای بویل، کلارک خواست که "حقیقت و ایقان الهام مسیحیت" را ثابت کند. وی میپنداشت که اصول اخلاقی مثل قوانین طبیعت مطلق هستند؛ با وجود این، طبیعتی را که انسان فاسد کرده است فقط میتوان با تلقین یا تعلیم عقاید مذهبی و ادار به به اطاعت از قوانین اخلاقی کرد؛ از این رو لازم آمد که خداوند کتاب مقدس و آیین مربوط به بهشت و دوزخ را برای ما بفرستد. تاریخ، با مزاح معمولی خود، اضافه میکند که ملکه آن کلارک را، که کشیش خاصهاش بود، به خاطر اینکه به تردید در تثلیث مظنون شده بود، از خدمت برکنار کرد، بنا به گفته ولتر شیطان، در زمان سلطنت شاه بعد [جورج اول]، وی را از تصدی مقام اسقفی اعظم کنتزبری محروم ساختند، زیرا اسقفی به شاهزاده خانم کرولاین اطلاع داده بود که کلارک یکی از دانشمندترین مردم انگلستان است، لیکن یک عیب دارد و آن هم اینکه مسیحی نیست.

همچنین بنتلی، که فاضلتر از او بود، "بلاغت و نامعقولی الحاد" را در مجالس سخنرانیهای بویل در ۱۶۹۲-۱۶۹۳ ثابت کرده بود. بیست سال بعد، کتاب کالینز وی را به انتشار ملاحظاتی درباره عقاید متاخر آزاداندیشی برانگیخت. در این اثر بیشتر اشتباهات کالینز را آشکار ساخته بود. استدلال وی به نظر قاطع و موثر رسید، و اعضای هیئت حاکمه دانشگاه کیمبریج متفقا از بنتلی سپاسگزاری کردند. جانش سویت، که در آن زمان در خدمت بالینگبروک خدایپرست بود، میپنداشت که چون کالینز سری را که همه آقایان نگاه میدارند فاش ساخته است، به تادیب بیشتری سزاوار است؛ وی این مطلب را در رسالهای به نام عقاید آزاد اندیشی آقای کالینز به انگلیسی ساده برای استفاده بینوایان نوشت. وی، با اغراقگوییهای خنده آورده استدلالهای کالینز را به باد ریشخند و تمسخر گرفت و اضافه کرد که چون اکثر مردم ابله هستند، آزاد گذاردنشان در اندیشیدن مصیبت به بار میآورد؛ "بیشتر آدمیان همان قدر برای پرواز کردن شایستهاند که برای فکر کردن." - این گفتار اکنون امیدوار کنندهتر از آن است که خود سویت

میبیند، وی مثل هابز معتقد بود که استبداد یا خودکامگی، حتی در روحانیت، تنها شق منحصر به فرد در برابر هرج و مرج است. ما دیدیم که انگلیکانهای ایرلندی میبناشتند که اگر آن کشیش بدین به خداوند معتقد بود، میتواند اسقفی بزرگ باشد. افلاطونیان کیمبریج با هوشمندی کمتر ولی با صداقت بیشتری از مسیحیت دفاع میکردند. آنها به افلاطون و فلوطین [پلوتینوس] مراجعه میکردند تا پلی بین خداوند و عقل پیدا کنند. ایمانشان را آن طور که با فضیلت اخلاقی و فداکاری نشان میدادند، با استدلال نشان نمیدادند. چنان حس الوهیت نیرومندی آنها را در بر گرفته بود که این حس را بلافصلترین شاهد عقل میبناشتند. بنابراین، نخستین رهنمونشان به نام بنجمین ویچکت مدعی شد که "عقل ندای خداوند است." هنری مور، عضو برجسته این گروه، که زمانی مشهور شده بود، پای را از حدود فلسفه های اروپایی بیرون گذاشت و تقریباً به مفهوم فنای هندو، خلا واقعی، شناخت حسی، و ناتوانی آن در اقناع اشتیاق روح منزوی برای یافتن دوستی و مفهومی در کاینات پرداخت. مکانیسم کیهانی دکارت به وی آرامش و تسلیی نبخشید.

نیاز خود را بیشتر در نوافلاطونیان، رازوران یهودی، و یاکوب بومه یافت. از خود میپرسید که "آیا دانش اشیا در حقیقت سعادت اعلاهی انسانی است یا چیزی بزرگتر و خدایتر چنین سعادت را به همراه دارد؟ یا، اگر فرض شود که چنین باشد، آیا آن را میتوان با اشتیاق و توجه به خواندن آثار نویسندگان، یا تعمق کردن در اشیا به دست آورد؟ با از راه تزکیه ذهن از همه بدیها" تصمیم گرفت خود را از قید خودخواهی، تعلقات دنیوی، و همه کنجکاویهای دانشمندان برهاند. "وقتی که این خواست مفرط از پی شناخت اشیا در من تسکین یافت و من جز این پاکی و سادگی فکر و آرزویی نکردم، نور اطمینانی بزرگتر از آنچه که انتظار داشتم و حتی از چیزهایی که قبلاً سخت در آرزوی دانستنشان بودم هر روز بر من تابیدن گرفت." وی میگوید که تدریجاً آن چنان خودش را جسم و روحاً تصفیه کرد که جسمش در بهاران بوی خوش میداد و از ادرارش بوی بنفشه به مشام میرسید.

وی که بدین سان تزکیه شده بود، چنین مینمود که حقیقت روح را همچون قانع کننده ترین تجربیاتی که برای بشر ممکن است احساس میکرد؛ و از این ایقان بلافاصله به این عقیده گروید که ارواح دیگری نیز، با درجات، از پستترین تا خود خداوند، در این دنیا وجود دارند. وی میبناشت که هر حرکتی در ماده عمل چند نوع روح است. مور، به جای فضای مادی هابز، از جهانی روحانی صحبت میکرد که در آن ماده فقط ابزار و وسیله روح بود. این "روح" جانبخش بعضی اوقات از حدود منزلش فراتر میرفت؛ در غیر این صورت، مغناطیس، برق، و جاذبه را چگونه میتوان توجیه کرد مور تا آن حد پیش رفت که وجود شیاطین، جادوگران، و ارواح مردگان را پذیرفت. وی موجودی دوستداشتنی و فروتن بود، مقامهای دنیوی را که

به او پیشنهاد میشدند نمیپذیرفت، و دوستی خود را با هابز ماده‌گرا حفظ کرد. هابز میگفت که اگر وی عقاید خودش را غیرقابل دفاع ببیند، "فلسفه دکتر مور را با آغوش باز خواهد پذیرفت." رلف کدورت، دانشمندترین نوافلاطونیان کیمبریج، بر آن شد تا غیرقابل دفاع بودن عقاید هابز را تایید کند. در اثر خود، نظام عقلانی حقیقی جهان (۱۶۷۸)، از هابز دعوت کرد تا توضیح دهد چرا علاوه بر حرکات مختلف حسی و عضلانی، که وی اعمال ذهن را به آنها محول کرده است، در بسیاری دیگر از حالات، نوعی "آگاهی" از این حرکات هم وجود دارد؛ چگونه یک فلسفه مادی میتواند برای این آگاهی محل و طرز عملی پیدا کند اگر همه چیز ماده متحرک است، پس چرا سلسله اعصاب به وسیله احساس و پاسخ، مانند رفلکس، به همه چیز رسیدگی نمیکند تا آگاهی زاید در کارش نیاید چگونه ما میتوانیم واقعیت و حتی برتری آگاهی را، که بدون آن هیچ واقعیتی شناخته نخواهد شد، منکر شویم دانش ظرف انفعالی احساسات نیست، بلکه تبدیل فعالانه احساسات به افکار است. کدورت از خیلی پیش پاسخ بار کلی و کانت را به هابز و هیوم داد.

جوزف گلنویل، کشیش مخصوص چارلز دوم، از نظر منطقه جغرافیایی جزو افلاطونیان کیمبریج نبود، اما با آنان سخت موافقت داشت. در بیهودگی اصول جزمی (۱۶۶۱) وی تقصیر جزمیت را به گردن علم و فلسفه انداخت و چنین استدلال کرد که آنها بنای نظامهای عالی نمایی از آیینهای فکری را بر بنیادهای ناستوار گذاشتهاند.

بنابراین، مفهوم علت (که گلنویل آن را برای علم ضروری مینداشت) فرضی توجیه ناپذیر است؛ ما توالیها، روابط، و موقعیتهای را میشناسیم، ولی نمیدانیم که در یک شی چه چیز موجب ایجاد اثر در خود آن یا دیگری میشود (یکی دیگر از گفته های هیوم). گلنویل میگوید ببینید که ما از چه بسیار چیزهای بنیادی بیخبریم طبیعت و مبدا و ارتباط آن با جسم. "چگونه یک اندیشه میتواند با یک تکه گل ... درآمزد وجود این آمیزش عجیب مثل یخ زدن کلمات در اقلیم شمالی غیر قابل تصور است. ... آویزان کردن وزنه بر بالهای باد ناهمیدنتر از این است." گلنویل، پیش از برگسون، عقل را برای تدبیر معاش، و نه برای درک حقایق و علم، خواند، یعنی آن چنان به ماده دل بست که گنجایش اندیشیدن به حقایق دیگر را ندارد مگر با "برگشت به سوی توهمات مادی" یا تصورات مادی. حواس ما چقدر جایز الخطاست! طوری نشان میدهند که گویی زمین در فضا ثابت است، حال آنکه علمای اخیر به ما اطمینان دادهاند که با حرکات همزمان گوناگونی در گردش است. و حتی وقتی که فرض شود حواسمان ما را نفریفتهاند، چه بسا که با مقدمات صحیح استدلال خطا میکنیم! احساسات ما کرارا ما را به خطا رهنمون میشوند؛ "ما به سهولت هر چه را که میخواهیم، باور میکنیم." و محیط ذهنی ما اغلب بر استدلال ما مسلط است.

عقاید اقلیم و دگرگونیهای ملی و ویژه از آن خود دارند. ... آنها که از محدوده عقاید

متعارف، که فهم زودباورشان نخست از آنها تعلیم گرفته است، هرگز پای بیرون نمیگذارند، بدون شک، به حقیقت و ادراک نسبتاً بزرگ خود مطمئن هستند. ... روحهای بزرگی که به اقلیمهای مختلف عقیده مسافرت کرده اند [اینجا یک عبارت معروف به وجود آمده است] در تصمیمات خود محتاطترند و در گرفتن تصمیم بیشتر تامل میکنند.

گلنویل، با وجود این همه هشدار به علم، یکی از اعضای فعال انجمن سلطنتی بود، در برابر اتهامات بیدینی از آن دفاع کرد، پیروزیهایش را شادباش گفت، و به دنیای شگفتانگیزی که تحقیقات علمی به وجود میآورد امیدوار بود:

من هیچ شک ندارم که نسلهای آینده بسیار چیزهایی را که اکنون شایعهای بیش نیستند کشف، و حقیقت واقعی آنها را معلوم خواهند کرد. شاید قرنهای بعد، مسافرت به نقاط جنوبی ناشناخته، و احتمالاً به ماه، از سفر به امریکا شگفتتر نخواهد بود. برای آنان که پس از ما میآیند، خرید یک جفت بال برای پرواز به دورترین نقاط شاید مثل پوتین خریدن ما برای مسافرت ساده باشد. مسافرت کردن آیندگان به جزایر هند در آتیه مثل مکاتبه ادبی ما آسان خواهد بود. سیاه کردن موی سپید و تعویض استخوانهای فرسوده ممکن است سرانجام بدون معجزه انجامپذیر باشد و تبدیل نقاط نسبتاً متروک فعلی به بهشت از کشاورزی آینده بعید نخواهد بود.

باید اضافه کنیم که گلنویل، مانند کدورت و هنری مور، به جادوگری معتقد بود. آنها میگفتند که اگر دنیای معنوی مثل دنیای مادی وجود داشته باشد، ارواح نیز باید مثل جسم در این جهان باشند و با قضاوت از روی حالات شگفتانگیز اشیا معلوم میشود که بعضی از این ارواح نیز باید شیطانی باشند. اگر افراد متدین با خداوند، قدیسان و فرشته ها گفتگو میکنند، هیچ دلیلی ندارد که مفسدین با شیطان و اعوان و انصارش در تماس نباشند. گلنویل معتقد بود که سیاست آخرین شیطان این است که مردم را به عدم وجود خودش معتقد سازد. "آنان که به سادگی نمیتوانند بگویند خدا نیست، خود شان را (به عنوان آغاز) با انکار وجود روح و جادوگران قانع میکنند." شیطان را میبایست به خاطر خدا نجات داد.

## ۷- جان لاک: ۱۶۳۲-۱۷۰۴

### ۱- زندگینامه

متفدترین فیلسوف این عصر در رینگتن نزدیک بریستول و در همان سال تولد اسپینوزا، به دنیا آمد. وی در انگلستانی پرورش یافت که انقلابی خونین به راه انداخته و پادشاهش را کشته بود و او ندای انقلاب آرام و عصر مدارا و رواداری، و نماینده سازشکاری بسیار عاقلانه و سودمند انگلستان بود. پدرش یک وکیل دعاوی پیرایشگر بود که با فداکاری از نظریات پارلمنت دفاع، و اصول حکومت مردم و حکومت نمایندگی را به فرزندش القا کرد. لاک به

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: جی. گرینهل: جان لاک. گالری ملی چهره ها، لندن

این درسها وفادار ماند و از انضباطی که وی را چنین متین، ساده و کوشا بار آورد سپاسگزار بود. لیدی مشم در مورد پدر لاک میگوید که وی

رفتارش با او چنان بود که او (پسرش) بعد از وی، با تحسین از او سخن میگفت. در کودکی رفتارش با وی چنان بود که از او میترسید و همیشه دوری میگرفت، اما چون بزرگتر شد، از نسبت آن سختگیری کاست، به طوری که چون قابلیت یافت، به عنوان یک دوست با او زندگی کرد.

لاک از آموزگاران چینی حقیقتاً نکرده. در مدرسه وستمنستر در زبانهای لاتینی، یونانی، عبری، و عربی مستغرق بود. احتمالاً اجازه نیافت که اعدام چارلز اول (۱۶۴۹) را در محوطه قصر وایتال، که در آن نزدیکی بود، ببیند؛ اما این رویداد بر فلسفه‌اش اثر گذاشت. اغتشاش ناشی از جنگ داخلی نگذاشت که وی تا سن بیست سالگی به کالج کرایست در آکسفورد وارد شود. در آنجا به تحصیل آثار ارسطو، بدان سان که در لباس مدرسی لاتینی مرسوم بود، پرداخت؛ یونانی را بیشتر خواند؛ مقداری هندسه و معانی بیان و، زیاده‌تر از آن، منطق و اخلاق فرا گرفت، که بعدها اثر آن را از این لحاظ که از نظر معنی کهنه و از نظر صورت غیرقابل درک میدانست رد کرد. پس از اینکه دانشنامه‌اش را گرفت (۱۶۵۸)، به عنوان آموزگار در آکسفورد ماند و به تدریس خصوصی و تدریس دانشگاهی پرداخت. به یک ماجرای عاشقانه کشیده شد که "عقل را از کف بر بود"؛ عقلش را بازیافت، و آن زن را از دست بداد. مثل تقریباً همه فیلسوفان آن دوره مالبرانش، بل، فونتئل، هابز، اسپینوزا، و لایبنیتز هرگز به ازدواج تن در نداد. به وی توصیه کردند تا وزارت را بپذیرد، ولی نپذیرفت، زیرا عقیده داشت که "صعود به جایی است که شاید سزاوار آن نباشم و از آنجا بدون پرت شدن فرود نمی‌آیم." پدرش در ۱۶۶۱ از بیماری سل درگذشت؛ ثروتی اندک و ریه‌های ضعیف برایش به ارث گذاشت. به تحصیل پزشکی پرداخت، ولی تا ۱۶۷۴ موفق به گرفتن دانشنامه پزشکی نشد. ضمناً آثار دکارت را مطالعه، و فریبندگی فلسفه را، آنجا که قابل درک بود، حس کرد. در کارهای آزمایشگاهی به رابرت بویل یاری میداد، و در نتیجه شیفته روشهای علمی شد. در سال ۱۶۶۷ از وی دعوتی به عمل آمد تا به اکستر هاوز بیاید و به سمت پزشک شخصی آنتونی اشلی کوپر که بزودی به مقام نخستین ارل آو شافتسبری و عضو هیئت وزیران چارلز اول برگزیده شد در آنجا زندگی کند. لاک از آن روز به بعد، با وجودی که تا ۱۶۷۳ در آکسفورد ماندگار بود، در مسیر سیاسی انگلستان قرار گرفت و حوادث سیاسی موجب شکل گرفتن افکارش شدند. در مقام یک پزشک، جان شافتسبری را با عمل غده‌اش نجات داد (۱۶۶۸). در کار مذاکرات ازدواج پسر ارل کمک کرد، به هنگام زایمان عروس حضور داشت، و در تربیت نوه ارل، که در فلسفه جانشین وی شد، کوشش و دقت خاص به کار میبرد. سومین ارل آو شافتسبری از "آقای لاک" چنین یاد میکند:

چنان نزد پدر بزرگم محترم بود که بزرگیش در پزشکی در نظر او کمترین جنبه‌اش به شمار میرفت. وی او را بر این میداشت تا افکارش را به چیزهای دیگر مشغول دارد و اجازه نمیداد که جز در خانه خود یا نزد دوستان صمیمی به کار پزشکی بپردازد. وی را به مطالعه امور دینی و مدنی ملت و اموری که به وزیر یک دولت مربوط میشوند تشویق کرد و در این کار آن چنان موفق بود که پدر بزرگم او را به دوستی برگزید و همه وقت در اموری از آن نوع با وی به مشورت میپرداخت.

لاک دو سال (۱۶۷۳-۱۶۷۵) در شورای بازرگانی و کشاورزی (مهاجرنشینها)، که شافتسبری رئیس آن بود، به سمت منشی خدمت کرد. وی به شافتسبری کمک کرد تا برای کارولینا، که ارل موسس و مالک عمده آن بود، پیش نویس اساسنامه‌های را تهیه کند. این "قوانین اساسی" را معمولاً در مهاجرنشینها اجرا نمیکردند. لیکن آزادی وجدانی که در آنها بود اکثراً از طرف ماندگاه جدید پذیرفته میشد.

موقعی که شافتسبری در سال ۱۶۷۵ از ریاست برکنار شد، لاک به مسافرت پرداخت و در فرانسه تحصیل کرد.

در آنجا فرانسوا برنیه را ملاقات و او را با فلسفه گاسندی آشنا کرد و در آن، به نحوی معقول، به رد مفاهیم لدنی یا فطریات پرداخته و گفت که نفس انسانی به هنگام تولد، مانند لوحی مجرد و سفید و خالی از هر چیزی است و این جمله معروف را گفت که بعداً در قاره اروپا انتشار یافت: "در ذهن چیزی نیست مگر آنچه که قبلاً به حواس درآمده باشد." لاک در ۱۶۷۹ به سوی انگلستان و شافتسبری برگشت، اما چون ارل پیوسته و بیشتر به سوی انقلاب گرایش پیدا میکرد، در آکسفورد معتکف شد (۱۶۸۰) و زندگی دانشپژوهی را از سر گرفت. دستگیری و فرار شافتسبری و گریختن او به هلند سوطن سلطنت طلبان را متوجه دوستان وی کرد. جاسوسان به آکسفورد گسیل شدند تا لاک را در ضمن اظهار سخنی که ممکن بود بنیاد تعقیب قانونیش قرار گیرد، دستگیر سازند. لاک، که احساس ناامنی میکرد و نزدیک شدن دشمن خودش جیمز دوم را پیشگویی مینمود، به هولاند پناهنده شد (۱۶۸۳). انقلاب نافرجام دیوک آو مانث (۱۶۸۵) جیمز را برانگیخت تا از دولت هلند بخواهند که هشتادوپنج انگلیسی را، که به شرکت در توطئه برای برانداختن پادشاه جدید شرکت جسته بودند، تسلیم کند. اسم لاک هم در میان آنها بود. وی با اسم عاریه خود را پنهان کرد. یک سال بعد، جیمز پیشنهاد عفوش را برایش فرستاد، ولی لاک ترجیح داد که در هولاند بماند. چون در اوترشت، آمستردام، و روتردام میزیست، نه تنها از دوستی پناهندگان انگلیسی، بلکه با دانشمندانی مثل ژان لوکلر و فیلیپ وان لیمبورخ، که هر دو از رهبران الاهیات بیتعصب آرمینیوسی بودند، آشنا و از دوستیشان بهره‌مند شد. لاک، تحت تاثیر آن محیط، در ابراز عقیده حکومت مردم و آزادی مذهب بسیار تشجیع شد. در آنجا کتاب تحقیقی در باره قوه درک انسانی و اولین پیش نویس رساله‌اش را در مورد آموزش و پرورش و رواداری به نگارش درآورد.

در ۱۶۸۷ در توپنهای که به منظور خلع جیمز دوم و انتصاب ویلیام سوم به پادشاهی انگلستان به جای وی ترتیب داده شده بود شرکت جست. موقعی که لشکرکشی فرماندار هلند به پیروزی رسید، لاک با همان کشتی که ملکه مری آینه در آن بود به سوی انگلستان رفت (۱۶۸۹). پیش از ترک هلند، نامه‌های به زبان لاتینی برای لیمبورخ فرستاد که احساسات گرم آن ممکن است این فرض را که ملایمت عادی وی ناشی از اخلاق سرد و شخصیت بیروح اوست تصحیح کند:

اکنون من از اینجا میروم؛ گویی می‌خواهم میهن و خویشانم را ترک کنم؛ زیرا هر آنچه که به خویشاوندی، حسن نیت، عشق، مهربانی هرچیزی که انسانها را با علایقی نیرومندتر از خون به یکدیگر مربوط می‌سازد تعلق دارد من در میان شما بسیار دیدم. من دوستانی را پشت سر رها می‌کنم که هرگز نمیتوانم فراموششان کنم؛ و پیوسته آرزو مندم که باز فرصتی پیش آید تا یک بار دیگر از سرود دوستی بیدریغ مردانی که به هنگام دوری از خویشان، و هنگامی که از هر سوی در فشار و سختی بودم، آرامش قلبم بودند برخوردار شوم. و اما در مورد تو ای عزیزترین دوستان و ارجمندترین مردم، زمانی که به فضل تو، به خردمندی تو و مهربانیها و صفا و نجابت تو می‌اندیشم، به نظر میرسد که در دوستی با تو به چنان چیزی دست یافته‌ام که همیشه از اینکه ناچار شدم در میان شما چند سالی بگذرانم خوشحالم.

لاک در انگلستانی که دوستانش آن را اداره میکردند چندین سمت دولتی را تقبل کرد. در ۱۶۹۰ متصدی دادگاه استیناف شد؛ در ۱۶۹۶-۱۷۰۰ مسئول امور بازرگانی و کشاورزی شد. با جان سامرز (دادستان کل)، چارلز مانتگیو (نخستین ارل آو هالیفاکس)، و آیزک نیوتن، که در ضرب سکه به وی یاری داد، دوستی گزید. پس از ۱۶۹۱، اکثر اوقاتش را در اوتسمنر واقع در اسکس با سر فرانسیس مشم و همسرش لیدی داماریس مشم، یکی از دختران رلف کدورث میگذراند. وی در آن پناهگاه آرامش بخش پیوسته تا زمان مرگ به نوشتن مشغول بود.

## ۲- دولت و مالکیت

موقعی که از تبعید برگشت، پنجاه و شش ساله بود. تا آن زمان فقط چند مقاله کوچک و خلاصه فرانسه تحقیق را در [ماهنامه] کتابخانه جهانی لوکلر منتشر کرده بود (۱۶۸۸). وی هنوز به عنوان فیلسوف، جز نزد چند دوست، شهرتی نیافته بود. آنگاه، در یک سال شگفتانگیز، سه اثر برای چاپ فرستاد که موجب شدند در دنیای حکمت اروپا به شهرت برسد. در مارس ۱۶۸۹ نامه‌های در باره عدم تعصب و سختگیری وی در هلند انتشار یافت و در پاییز همان سال، به زبان انگلیسی ترجمه شد؛ به دنبال آن در ۱۶۹۰ نامه دوم در باره عدم تعصب و سختگیری به چاپ رسید. در فوریه ۱۶۹۰ دو رساله در باره حکومت که سنگ بنای نظریه دموکراتیک جدید انگلستان و امریکا بود و یک ماه پس از آن تحقیقی در باره قوه درک انسانی را، که



موثرترین کتاب در روانشناسی جدید بود، منتشر کرد. با وجودی که این کتاب پیش از آنکه از هلند برگردد به پایان رسیده بود، رساله درباره حکومت را منتشر کرد، زیرا مشتاق بود که برای انقلاب با شکوه ۱۶۸۸-۱۶۸۹ شالوده‌های فلسفه‌های بگذارد. این هدف را آشکارا در پیشگفتاری بر رساله نخست ذکر کرده‌است: «تا تاج و تخت پادشاه دوباره برگشته ما، یعنی ویلیام سوم فعلی، تثبیت شود؛ تا نامش با رضایت مردم به خوبی یاد شود... و تا مردم انگلستان را، که عشق آنها به حقوق عادلانه و طبیعی خود و تصمیمی که برای حفظ آن داشتند ملت را از بردگی و فساد نجات داد، در نظر دنیا محق جلوه‌گر کند.» از دو رساله درباره حکومت، نخستین و کم‌اهمیتترین آنها، در جواب پدر شاهی، یا تاکید قدرت طبیعی پادشاهان بود که سر رابرت فیلمر در ۱۶۴۲ در دفاع از حق الاهی چارلز اول نوشته و فقط در همین اواخر (۱۶۸۰) در زمان اوج حکومت مطلقه چارلز دوم به چاپ رسیده بود. این اثر از نوشته‌های خوب سر رابرت به شمار نمی‌رفت. وی در ۱۶۴۸ هرج و مرج حکومت مخلوط سلطنتی محدود را، بدون ذکر اسم خودش که پیش‌تاز نظریات هابز بود، نوشت. گرچه به خاطر دفاع از ایمان شکست خورده‌های به زندان افتاد، مجدداً در ملاحظاتی پیرامون سیاست مدن ارسطو، که آن هم به طور ناشناس در ۱۶۵۲، یعنی یک سال پیش از مرگ نویسنده، به چاپ رسید، به دفاع از آن پرداخت. فیلمر دولت را شیبه گسترش خانواده نشان داد. خداوند سلطنت بر نخستین خانواده را به آدم داد، که از وی به شیوخ و بزرگان رسیده است. آنان که (مثل مخالفان فیلمر) به الهام الاهی کتاب مقدس معتقدند، باید معترف باشند که خانواده پدر شاهی و قدرت شیوخ از سوی خداوند آمده است. این سلطنت از شیوخ به شاهان رسیده است؛ شاهان نخستین شیوخ بودند و قدرتشان شکل و مشتقی از حکومت پدری بود. بنابراین، پادشاهی به آدم و از آدم به خداوند منتهی می‌شود؛ این سلطنت، جز در صورتی که خلاف قوانین خداوند باشد، الاهی و مطلق است و شورش علیه آن گناه و جنایت فیلمر در مخالفت با این نظریه که انسان آزاد آفریده شده است متذکر می‌شود که انسان در لحظه تولد تابع رسوم و قوانین گروهی و حقوق طبیعی و قانونی پدران و مادران نسبت به فرزندانشان است؛ «آزادی طبیعی» افسانه‌های رمانتیک است. همچنین این که دولت در اصل بنا به اتفاق مردم به وجود آمد افسانه است. «دولت پارلمانی» افسانه‌های دیگر است؛ در حقیقت نماینده را اقلیت کوچک و فعال هر حوزه انتخاباتی بر می‌گزیند. هر دولتی اکثریتی است که اقلیتی آن را اداره می‌کند. طبیعت دولت این است که از قانون برتر باشد، زیرا، بنا به تعریف قوه مقننه، می‌تواند قانون را وضع یا فسخ کند. «اگر ما امیدوار باشیم که بدون یک قدرت حاکمه مطلق اداره شویم، بیهوده خود را دلخوش کرده‌ایم.» اگر قرار باشد که دولت تابع اراده اتباعش باشد، بزودی وجود دولت از میان می‌رود، زیرا هر فرد یا گروه می‌خواهد

حقوقش را به موجب "وجدان" مطالبه یا از قانون سرپیچی کند. این را هرج و مرج یا حکومت جماعت میگویند و "هیچ استبدادی را نمیتوان با استبداد گروه مردم برابر دانست." لاک حس میکرد که نخستین کار وی در دفاع از "انقلاب باشکوه" این است که استدلالهای فیلمر را از بین ببرد.

وی میپنداشت، جز آنچه که در گفتار سر رابرت آمده است. "تا کنون سابقه نداشته است که چنین یاوه های چرب و نرمی را با چنین انگلیسی خوشلحنی به یکدیگر ببافند." "اگر در این اواخر جامعه روحانی از آیین وی جانبداری نمیکرد و آن را اصول الاهی زمان محسوب نمیداشت، لازم نمی دیدم که از این آقا که دیر زمانی به پاسخ احتیاج داشت آشکارا صحبت به میان آورم" یعنی چنانچه کشیشان انگلیکان از حق الاهی شاهان، حتی اگر تحت فرمان شاهی کاتولیک مثل جیمز دوم هم قرار گرفته باشند، جانبداری نمیکردند. لاک با بذلهگوییهای کنایهآمیز، و بعضی اوقات دور از نزاکت، به نظریات فیلمر که قدرت سلطنتی را مشتق از سلطنت آدم و شیوخ میدانست پاسخ میگفت؛ لازم نیست که به رد طولانی وی از روی کتاب مقدس وارد شویم؛ امروز ما عقاید سیاسی را از روی استدلالهای کتاب مقدس تعبیر و تفسیر نمیکنیم. بعضی از نظریات فیلمر، با وجود با وجود تاخت و تاز لاک بر آنها، هنوز باقی ماندهاند یعنی کوششی که، با وجود اشتباهات بیشمار آن، بر این بود که ماهیت دولت را در کاوش مبدا آن در تاریخ و حتی در زیستشناسی آشکار سازد. محتملا هم فیلمر و هم لاک نقش جهانگیری و قدرت را در تاسیس دولتها دست کم گرفتند. لاک در رساله دوم حکومت کشوری برای حکومت ویلیام سوم در انگلستان به یافتن اساسی پرداخت که بیشتر از حق الاهی، که متاسفانه جیمز دوم را به قدرت میرساند، قابل دفاع باشد. برای اشتقاق لقب ویلیام از رضایت اتباع چیزهایی آورد که از نظر تاریخی نمیتوانست آنها را ثابت کند: مردم به تصرف انگلستان توسط ویلیام رضایت نداده بودند و آریستوکراتهایی که گرداننده آن بودند به تامین رضایت مردم نیندیشیده بودند، بلکه میخواستند که از مقاومت مردم جلوگیری کرده باشند. با وجود این، لاک، برای اینکه یک تکیه گاه فلسفی برای قدرت ویلیام بنا نهد، از حاکمیت مردم سخت به دفاع پرداخت. در حالی که از یک پادشاه دفاع میکرد، نظریه حکومت پارلمانی را توسعه داد و، در آن حال که یک اساس منطقی به ویگها و مدافعان مالکیت پیشنهاد میکرد، قانون و اصول آزادی سیاسی را صورتبندی کرد. وی در فلسفه سیاسی انگلستان تسلط هابز را پایان بخشید. لاک، به پیروی از هابز، "وضع طبیعی" قبل از پیدایش دولتها را امری مسلم فرض کرد؛ وی، مانند هابز و فیلمر، برای هدف خویش، به تاریخ شکلی داد؛ اما برخلاف هابز، میپنداشت که افراد در "وضع طبیعی" آزاد و برابر بودند؛ وی این کلمه را، مثل جفرسن که از او تبعیت کرد، بدین معنی به کار برد که طبیعتا هیچ انسانی حقوقی بیش از انسان دیگر ندارد؛ و در "حالت طبیعی" غرایز خاصی را، از قبیل آمادگی فیزیولوژیکی برای اجتماع، برای

انسان جایز میدانند. لاک بعضی اوقات فرضیات خوشایند ارائه میدهد "هر فرد انسانی ... طبیعتاً آزاد است و هیچ چیز نمیتواند وی را، بی آنکه خود رضایت دهد، مطیع یک قدرت خاکی قرار دهد. ... " در این نظریه، وضع طبیعی جنگ هابزی یک نفر علیه همه نبود، زیرا "قانون طبیعت" از حقوق انسان، که حیوانی عاقل است، جانبداری میکرد. (لاک فکر میکرد) مردم از روی عقل به توافق رسیده‌اند "قرارداد اجتماعی با یکدیگر تنظیم کرده‌اند که حقوق داوری و کیفر دهی فردی خود را به جامعه بدهند نه به یک پادشاه. بنابراین، جامعه سلطان واقعی است. با رای اکثریت خود رئیسی برای خود برمی‌گزیند تا مجری اراده‌اش باشد. وی ممکن است پادشاه خوانده شود، اما او نیز، مثل همه مردم، باید از قانونی که جامعه وضع کرده است اطاعت کند. اگر (مثل جیمز دوم) بخواهد از آن تخلف ورزد یا مانع اجرایش شود، اجتماع حق دارد قدرتی را که بدو داده است از وی باز پس بگیرد.

لاک در حقیقت از ویلیام در برابر جیمز دفاع نمیکرد، بلکه از پارلمنت (فعلاً پیروزمند) در برابر شاه دفاع مینمود. قوه مقننه هر دولت باید بالاترین قوا باشد. این قوه باید با رای آزاد و خریداری نشده مردم برگزیده شود و قوانین باید هر کوششی را که برای خریدن رای یک شارمند یا یک قانونگذار به عمل می‌آید شدیداً مجازات کنند؛ لاک پیشگویی نمیکرد که این ویلیام سوم، که وی را میستود، روزی ناچار میشود رای اعضای پارلمنت را بخرد و خانواده‌های متنفذ تا یکصد و چهل سال بر رای "شهرهای پوسیده" نظارت کنند و آنها را از بین ببرند. کار قوه قانونگذاری باید کاملاً از کار دستگاه‌های مجریه جدا باشد، و هر یک از این دو قوه دولتی باید بر کار یکدیگر نظارت داشته باشند.

لاک میگفت: "دولت وظیفه‌های جز حفظ مال مردم ندارد." زمانی که غذا بدون کشت و زرع به دست می‌آید و مردم نیازی به کار کردن و زحمت کشیدن نداشتند، یک جامعه اشتراکی بدوی وجود داشته است؛ اما موقعی که کار آغاز شد، جامعه اشتراکی پایان یافت، زیرا هر فرد مدعی چیزهایی شد که کارش تعیین کننده ارزش آنها بود. پس کار منشا نودونه درصد ارزشهای طبیعی است (اینجا لاک بی آنکه خود قصد داشته باشد یکی از اصول بنیادی سوسیالیسم را پیریزی میکند). تمدن با کار، و بنابراین با وضع مالکیت به عنوان حاصل یا نتیجه کار، رشد میکند. از لحاظ نظری، هیچ کس نباید بیش از نیاز خود مال داشته باشد؛ اما اختراع پول به وی امکان داد تا مازاد حاصل کارش را، که بدان نیازی نداشت، بفروشد؛ و بدین طریق، نابرابری بزرگ تملک بین انسانها به وجود آمد. ما میبایستی منتظر باشیم که در این نقطه به انتقاد از تمرکز ثروت برخورد کنیم؛ اما، در عوض، لاک مالکیت را، با وجود تقسیم نامساوی آن، طبیعی و مقدس میدانست؛ ماندگاری نظم اجتماعی و تمدن مستلزم آن است که حمایت از مالکیت بزرگترین هدف دولت باشد. "قدرت عالی نمیتواند بدون رضایت کسی جزئی از داراییش را تصاحب کند."

بر این اساس، لاک انقلابی را که موجب سلب مالکیت شود نمیپذیرفت. اما، به عنوان "پیامبر و منادی انقلاب باشکوه" منکر حق برانداختن دولتها نبود. "هرگاه مردم ببینند که اعمالی برخلاف آزادی و اموالش صورت میگیرند، حق دارند از اطاعت سرپیچی کنند"، زیرا "هد دولت خیر و سود انسان است و برای نوع بشر کدام بهتر است که مردم همیشه دستخوش اراده نامحدود استبداد باشند یا اینکه با فرمانروایانی که از اختیار خود سو استفاده میکنند و آن را به جای اینکه در جهت حفظ دارایی ملت خود به کار برند، برای انهدام وی به کار میبرند، بعضی اوقات مخالفت کنند" گرچه بعضی از فلاسفه هوگو و یسوعی انقلاب را به منظو... حفظ دین حقیقی یگانه مجاز میشمردند، لاک آن را برای حفظ مالکیت مجاز میدانست. دنیاپرستی مکان و تعریف تقدس را تغییر میداد.

نفوذ لاک بر افکار سیاسی تا زمان کارل مارکس برتری خود را حفظ کرد. فلسفه وی بر دولت آن چنان موافق برتری و یگهها و خوی انگلیسی بود که تا یک قرن خطاهای آن را همچون عیوبی ناچیز در ماگناکارتا، منشور شکوهمند بورژوازی، نادیده میگرفتند. این امر نه تنها برای سال ۱۶۸۹، بلکه، با پیش افتادگی قابل ملاحظه‌ای، برای سالهای ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹ هاله‌ای به وجود آورده بود یعنی برای مراحل سهگانه شورش تجارت علیه اصل و نسب، و پول علیه زمین. امروز منتقدان بر اشتقاق دولت از رضایت آزاد مردان در وضع طبیعی، که لاک میگفت، همانطور میخندند که لاک بر عقیده فیلمر مبنی بر اشتقاق آن از شیوخ، آدم و خدا میخندید. "حقوق طبیعی" مضمون و نظری است، در یک اجتماع بی قانون، تنها حقوق طبیعی قدرت برتری ایجاد میکنند همانطور که اکنون بین دولتها رایج است، و در تمدن، حق آن آزادی است که فرد میخواهد و موجب زیان گروه نیست. حکومت اکثریت در جوامع کوچک ممکن است در مورد اموری که اهمیتشان کمتر است وجود داشته باشد، معمولاً یک اقلیت متشکل حکومت را در دست دارد. دولتها اکنون تعهداتی بزرگتر از حفظ مالکیت را منظور میدارند.

با وجود این، پیروزیهای آن رساله دوم بسیار زیاد است. از جمله موجب گسترش پیروزی پارلمنت و یگهها بر سلطنت، و توریها به سوی نظریه حکومت پارلمانی و مسئول شد، که ملتها یکی پس از دیگری از آن الهام گرفتند و سوی آزادی گام برداشتند. انگلستان نظریه لاک را در تفکیک قوارد کرد و همه را تابع قوه قانونگذاری نمود، اما مقصود نظریه او این بود که بر قوه مجریه نظارت داشته باشد، و این مقصود کاملاً به انجام رسید.

اطمینان وی به شایستگی و معقول بودن انسان و میانروی وی در انطباق نظریه با عمل، به روش نمونه سیاست انگلیسی مبدل شد و انقلاب را با وجود واقعی بودنش غیر محسوس ساخت. عقاید لاک در ۱۷۲۹ به وسیله ولتر از انگلستان به فرانسه آمدند، مونتسکیو در دیداری که در ۱۷۲۹-۱۷۳۱ از انگلستان به عمل آورد، آنها را پذیرفت، ندای این عقاید به وسیله روسو و دیگران، چه پیش و چه بعد از انقلاب فرانسه، به گوش مردم رسید و با انتشار اعلامیه

حقوق بشر توسط مجلس موسسان فرانسه در سال ۱۷۸۹ کاملاً عالمگیر شد. موقعی که مهاجرنشینان امریکایی علیه حکومت سلطنتی قدرت یافته جورج سوم سر به شورش برداشتند، از عقاید، فرمولها و تقریباً از کلمات لاک برای اعلام استقلال خود استفاده کردند. حقوقی که لاک از آنها جانبداری میکرد، در ده اصلاحیه نخستین مجلس موسسان امریکا به صورت بیل حقوق درآمدند و تفکیک قوا، که وی گفته بود و مونتسکیو آن را شامل قوه قضایی هم کرد، عامل زندهای در شکل امریکایی دولت شد. جانبداری وی از مالکیت در قانونگذاری امریکایی وارد شد. نوشته هایش در آزادی مذهبی موجب تشویق کشیشان علاقه‌مند به انتزاع کلیسا از دولت و اعلام آزادی مذهب شدند. در تاریخ بندرت دیده میشود که فلسفه سیاسی یک فرد تا این اندازه نفوذی دیرپا به دست آورده باشد.

### ۳- ذهن و ماده

نفوذ لاک در روانشناسی به اندازه نفوذی که در نظریه دولت داشت عمیق و وسیع بود. وی از سال ۱۶۷۰ مشغول نوشتن تحقیقی درباره قوه درک انسانی بود. طبق عادت، پس از بیست سال که در آن تجدید نظر کرد، آن را برای چاپ فرستاد. و برای همین شاهکار روانشناسی سی لیره دریافت نمود. خود وی آغاز تحقیق را به محاورهای در لندن به سال ۱۶۷۰ نسبت داده است:

پنج یا شش دوست که در اطرافم گرد آمده بودند و پیرامون موضوعی که بسیار از این دور بود سخن میگفتند، از دشواریهایی که از هر سو بر میخواست به حیرت و سرگشتگی افتادند زمانی در حیرت بودیم، بی آنکه بتوانیم برای این تردیدها راه حلی بیابیم. ... آنگاه چنین به اندیشه ام رسید که راه خطا پیمودهایم و پیش از اینکه به تحقیقاتی از آن گونه وارد شویم، لازم بود توانایی و استعداد خود را بررسی بکنیم و ببینیم که فهم ما قابلیت درگیری با چه چیزهایی را دارد یا ندارد. من به آن گروه این را پیشنهاد کردم، که فیالمجلس پذیرفتند. در نتیجه قرار بر این شد که این نخستین تحقیق ما باشد. چند اندیشه شتابزده و نسنجیده ... که من برای ملاقات بعدی یادداشت کردم، نخستین راه ورود به این رساله شدند.

ظاهراً مباحثه افلاطونیان کیمبریج که از فلاسفه مدرسی پیروی میکردند انگیزه وی در نوشتن تحقیق بود. آنها معتقد بودند که ما تصور خدا و اخلاق خودمان را از تجربه نگرفته ایم، بلکه از درون نگری اتخاذ کرده‌ایم و اینکه این معانی فطری ما و بخشی از اسباب ذهن ما هستند، ولو آنکه در هنگام تولد ناخودآگاه باشند. این نظریه، بیش از گفته های اتفاقی دکارت بر مفاهیم لدنی (نظریات)، لاک را بر این داشت که بیندیشد آیا معانی و تصورات دیگری هستند که از احساسات دنیای خارج حاصل نشده باشند. لاک به این نتیجه رسید که همه معلومات حتی تصوراتی که درست و نادرست از خداوند داریم از تجربیات ما حاصل

میشوند و جزو ساختمان فطری ذهن نیستند. وی میدانست که با استدلال در جبهه اصالت تجربه بسیاری از معاصران خود را، که حس میکردند اخلاق به پشتیبانی دین نیازمند است و اگر والایی منشا تصورات آنان کمتر از خود خداوند باشد، دین و اخلاق ضعیف میشوند، از خود خواهد رنجاند. وی از خوانندگانش خواست که در برابرش بردبار باشند و به نوبه خود، با روحی آمیخته، به عدم یقین، فروتنانه به آن بحث خطرناک وارد شد.

“من ادعای تعلیم ندارم، بلکه تحقیق میکنم.” وی آرام، ملایم و با تامل صحبت میکرد و اعتراف کرد که چون بسیار تنبل و گرفتار بوده، به خلاصه نویسی پرداخته است.

اما دست کم به تعریف اصطلاحاتش پرداخت. وی به “ابهام تصنعی” بعضی از فیلسوفان اعتراض میکند.

“دقیق دانستن معانی کلمات ... در بسیاری حالات ... بحث را پایان میبخشد.” باید اعتراف کرد که آموزش لاک، در این خصوص، بهتر از عمل وی است. وی “فهم” را “قوه ادراک” تعریف میکند. اما “ادراک” را شامل (۱) ادراک تصورات در ذهن، (۲) ادراک معنای علایم (کلمات)، و (۳) ادراک سازگاری و ناسازگاری بین تصورات به کار میرود. اما تصور چیست لاک این اصطلاح را به معنی (۱) تاثیر اشیای بیرونی بر حواس ما (که باید آن را احساس بنامیم) یا (۲) آگاهی درونی از این تاثیر (که باید ادراک بنامیم)، یا (۳) تصویر یا حافظه مربوط به تصور (که باید آنها را تصور بنامیم)، و یا (۴) “مفهوم” (که تصویرهای انفرادی بسیاری را به صورت مفهوم مجرد یا “کلی” یک طبقه اعیان مشابه ترکیب میکند). مورد استفاده قرار میدهد. لاک همیشه روشن نمیکند که این اصطلاح پردردسر را به چه معنی به کار میرود.

وی با رد “اصول فطری” آغاز میکند. “در برخی مردمان این عقیده جایگیر شده است که در فهم، “اصولی” فطری و مفهومی اولیه وجود دارند ... که در ذهن انسانی نقش بستهند و روح، از همان آغاز هستی، آنها را دریافت میکند و با خود به دنیا میآورد.” وی میخواهد “نادرستی این فرض” را نشان دهد. وی منکر “تمایلات” فطری که بعدها تروپیسیم، رفلکس، یا غریزه نام گرفتند نیست و ولی، به عقیده وی، اینها عادات فیزیولوژیکی هستند و نه تصور. به پیروی از هابز، این فرایندها را چنین تعریف میکند: “سلسله حرکتی در روح حیوان که چون یکباره به حرکت درآید، در مسیریایی که بدان عادت گرفته است قدم مینهد. این مسیرها بر اثر گامهای مکرر پیشین هموار شدهاند و حرکت در آن آسان میشود، چنانچه گویی طبیعی

---

(۱) در بحث ذهنی بودن تصورات کلی، لاک میگوید اصطلاح “اجناس”، همان طور که در مورد ارگانسیم به کار میرود، ساخته ذهن و برای راحتی آن است و اینکه دنیای عینی نه اجناس جداگانه، بلکه فقط افراد جداگانه را دربردارد و همه از “مراحل ساده و رشته مداوم اشیا به وجود میآیند، که در هر مرحله اختلافی اندک با یکدیگر دارند ... تا اینکه به پستترین و غیرآلیترین قسمتهای ماده میرسیم. ... مرز بین انواع، به نحوی که مردم آنها را طبقه‌بندی کردهاند، ساخته دست انسانهاست.”

یا فطری هستند. ”وی می‌خواهد تداعی معانی را به چنین راه‌های فیزیولوژیکی مبدل کند. دکارت می‌پنداشت که معنی خدا نزد ما فطری است؛ لاک این را رد می‌کند. در نزد بعضی از طوایف چنین تصویری پیدا نشده است، و آنان که چنین ادعایی می‌کنند از خداپرستی آن چنان برداشتها و تصویرهای دگرگونی دارند که بهتر است اندیشه فطری را کنار بگذاریم و اساس اعتقاد به خدا را بر “نشانه‌های هویدای حکمت و نیروی شگفتانگیز ... در همه آثار آفرینش” بگذاریم یعنی بر تجربه. همین طور “اصول عملی فطری” یعنی مفهوم ذاتی از خوب و بد وجود ندارند؛ تاریخ دگرگونی فاحش داوریهی اخلاقی را آن چنان نشان می‌دهد که، بعضی اوقات، تا حد زیادی ضد و نقیض یکدیگرند و نمیتوانند پاره‌های از میراث طبیعی انسان باشند؛ آنها میراث اجتماعی هستند که بر حسب زمان و مکان فرق می‌کند.

لاک، پس از رهایی از مفاهیم فطری، به تحقیق درباره چگونگی ایجاد تصورات می‌پردازد. “پس بگذارید فرض کنیم که ذهن (هنگام تولد) به قول ما مثل کاغذ سفید و از هر خصوصیتی خالی و بدون هر گونه تصویری باشد؛ پس چگونه صاحب معنی میشود ... پاسخ این سوال فقط یک کلمه است، تجربه؛ تمام دانش ما بر اساس تجربه تکیه دارد، و سرانجام خودش از آن مشتق میشود.” همه تصورات یا از احساس یا تفکر بر حاصل احساس میشوند. احساسها خود فیزیکی هستند؛ نتیجه ذهنی آنها ادراک است، که “نخستین قوه ذهن” است.

لاک دلیلی نمیدید شک کند که ما میتوانیم از دنیای بیرونی خود دانش حقیقی و معتبر داشته باشیم، اما تمایز دیرینه بین خواص نخستین و دومین مدرکات را پذیرفت. خواص نخستین “چنان هستند که در هر حالت که باشند، از جسم انتراعپذیر نیستند”: صلابت، بعد، شکل، عدد، و حرکت یا سکون. خواص ثانوی “خود چیزی نیستند که در اشیا باشند، بلکه نیروهایی هستند که به واسطه خواص نخستین در اشیا احساسات گوناگونی در ما به وجود می‌آورند”؛ بنابراین، رنگ، صدا، مزه، و بو خواصی ثانوی هستند که به وسیله حجم، شکل، ترکیب، یا حرکت اشیا در ما به وجود می‌آیند؛ اشیا خود شان رنگ، وزن، مزه، بو، صدا، یا گرمی ندارند. این تمایز را، که از زمان آلبرتوس کبیر و توماس آکویناس سابقه داشت، دکارت، گالیله، هابز، بویل، و نیوتن پذیرفته بودند؛ تفسیر و تاکید لاک رواج جدید و گسترده‌تری به آن داد؛ اکنون دنیای خارج، از جنبه نظری، از لحاظ علم همچون پدیده‌های خنثا، ساکت، و بیرنگ تصویر میشد که گل و میوه آن بو و طعم را از دست داده بودند. شعر ممکن بود که با این تصور ذهنی به صورت نظم کسل کننده “عصر طلایی” اوایل قرن هجدهم در انگلستان درآید؛ اما، سرانجام، کشف کرد که خاصیت‌های احساس شده مثل خود اشیا حقیقت دارند؛ و رمانتیسم، با بخشیدن واقعیت برترین به احساسات، از کلاسیسیسم انتقام گرفت.

تجزیه کردن اشیا به خواص این سوال را پیش آورد که ذات چیست که خواص نخستین جز لاینفک آن هستند لاک اعتراف کرد که ما چیزی در خصوص این ماده اصلی مرموز، جز

خواص آن، نمیدانیم؛ اینها را از میان بردارید، و “ذات” زمینه بنیادی خواص کلا- مفهوم و ظاهرا همه وجودش را از دست میدهد. بار کلی در این مورد اظهار نظر میکند. اگر ما فقط از خواص اشیا آگاه باشیم و آنها را به عنوان تصورات بشناسیم، در نتیجه، هر واقعیتی خود ادراک خواهد بود؛ لاک، آن مدافع بزرگ مذهب اصالت تجربه که تجربه را منشا دانش میداند یک “ایدئالیست” میشود و ماده را به تصور مبدل میسازد. به علاوه، “ذهن”، مثل ذات، جسم یا ماده فرضی است. لاک در یک قطعه قابل توجه از بار کلی سبقت میگیرد و بر هیوم پیشدستی میکند: همین امر در خصوص اعمال ذهن روی میدهد، یعنی تفکر، تعقل، ترس، و غیره، که ما، پس از آنکه نتیجه گرفتیم قائم به ذات نیستند و چگونگی وابستگی آنها به جسم و ایجاد شان به وسیله آن از فهمان بیرون است، چنین میاندیشیم که اعمال “جوهر” دیگری هستند که ما آن را “روح” مینامیم. واضح است که ما تصور یا پنداره دیگری از ماده نداریم جز آن چیزی که بین خواص محسوس آن وجود دارد و بر حواس ما تاثیر میگذارد؛ از این رو، با فرض ذاتی که در آن فکر کردن، دانستن، شک کردن، نیروی حرکت، و غیره وجود دارد، تصور ما از روح به همان وضوح تصور از جسم است: یکی مفروض است که (بی آنکه بدانیم چیست) “ماده اصلی” معانی یا تصورات ساده‌ای باشد که از بیرون کسب کرده‌ایم؛ و دیگری هم (که نیز از وجودش ناآگاهیم) مفروض است که “ماده اصلی” اعمالی است که ما در درون خود تجربه میکنیم.

آنگاه که اعتراف کرد “تصور ما از ذات متساویا در هر دو دنیا مبهم است یا اصلا وجود ندارد” و “این فرضی است که نمیدانیم تصوراتی را که ما عرض مینامیم چگونه بپذیریم.” لاک چنین نتیجه میگیرد که اعتقاد به وجود یک ذات، با وجودی که نمیتوانیم آن را بشناسیم، در دو حالت موجه است: اعتقاد به یک ماده که در پشت سر و ناشر خاصیت‌های حسی است، و ذهنی که پشت سر مالک معانی است عاملی روحی که اعمال مختلف ادراک، تفکر، احساسات، و تمایل را انجام میدهد.

ذهن هر چه باشد، اعمالش یکسانند بازی تصورات. لاک نظریه مدرسی “قوه‌های” درون ذهن را از قبیل تفکر، احساسات، و اراده رد میکند. فکر ترکیب تصورات است، و احساسات انعکاس فیزیولوژیکی یک تصور؛ اراده تصویری است که در عمل جریان مییابد، کما اینکه همه تصورات، جز موقعی که تصور دیگری سد راهشان شود، چنین گرایشی دارند. اما یک تصور چگونه به عمل تبدیل میشود چگونه فرایند “روحی” به فرایند فیزیولوژیکی و یک حرکت فیزیکی مبدل میشود لاک، ناچار، ثنویت تن جسمانی و ذهن غیر جسمانی را میپذیرد؛ اما، در

---

(۱) لاک، در چاپ اول “تحقیق”، اراده را، جز در مورد آزادی از محدودیت‌های بیرونی، رد کرده است. در چاپ‌های بعدی، با تعدیل این جبر، توانایی ذهن را در معلق کردن تحقیق و ارضای امیال خود پذیرفت.



یک لحظه بیاحتیاطی، میگوید که “ذهن” ممکن است صورتی از “ماده” باشد. این از گفتارهای معتبر لاک است:

محتملاً ما هرگز قادر نخواهیم بود بدانیم که موجودی صرفاً مادی آیا فکر میکند یا نه با بررسی و غور در تصورات خود، و بدون مکاشفه، برای ما غیر ممکن است بدانیم که آیا قادر متعال به بعضی از دستگاه‌های مناسب مادی قدرت ادراک و اندیشیدن داده یا اینکه به ماده‌های چنین مستعد و مناسب یک ذات اندیشمند غیرمادی متصل و پیوسته است. با توجه تصورات خودمان، از فهم ما آن قدر مهجور نیست که متصور شویم خداوند اگر مشیت کند، میتواند به جای آنکه ذات دیگری را که “قوه تفکر” دارد به ماده اضافه کند، راساً به آن “قوه تفکر و اندیشه” ارزانی دارد. ... آن کس که میپندارد احساس موجود در افکار ما به سختی با ماده دارای بعد، یا وجود یا چیزی که هیچ بعد ندارد، آشتیپذیر است، اعتراف خواهد کرد که، در حقیقت، از شناسایی قطعی روح خودش بسیار دور است. ... عقل آن کس که میخواهد آزادانه فکر کند. ... بندرت میتواند وی را له یا علیه مادیت روحش به نتیجه یقین برساند.

گرچه هابز خود را از حیص و بیص ماده‌گرایی رهانده بود، اشاره به امکان حقیقت آن در زمینه فکری زمان لاک برای اصالت آیین چنان اهان‌آمیز بود که یکصد مدافع مذهب، به عنوان اینکه لاک با بیروایی به نفع ملحدان سخن میگوید، بر وی تاختند. اینان به احترام زودگذرش نسبت به مکاشفه، یا به اظهار قبلی وی دایر بر اینکه “محتملترین عقیده این است که آگاهی وابسته به یک ذات غیرمادی یگانه و اثر آن است”، اعتنای چندانی نکردند. شاید پیشبینی میکردند که چگونه لامتری، اولباک، دیدرو و دیگر ماده‌گرایان در اشاره لاک گرایشی نهانی نسبت به نظریه خود شان خواهند دید. اسقف ستیلینگ فلیت دقیقاً وی را به داشتن این تمایل متهم کرد و به وی اخطار کردند که الاهیات مسیحیت را چگونه به خطر خواهد انداخت. لاک، که احتیاط عادی خود را فراموش کرده بود، در مباحثهای با ستیلینگ فلیت و دیگران، که تا سال ۱۶۹۷ دوام یافت، با حرارت تام به بیان فرضیه مادی خود ادامه داد. تحقیق، علیرغم انتقادات، تناقضات، ابهامات، و اشتباهات ضمنی دیگرش، هر سال اعتبار و نفوذ بیشتری کسب میکرد. در عرض چهارده سال، یعنی بین انتشار آن و مرگ لاک، چهار بار به چاپ رسید. در سال ۱۷۰۰ ترجمه فرانسوی آن به چاپ رسید و سخت مورد ستایش قرار گرفت. در انگلستان نقل محافل شد. تریسترم شندی به شنوندگان اطمینان داد که مراجعه به تحقیق به همه کس امکان خواهد داد که “در یک انجمن متافیزیکی مورد تمسخر قرار نگیرند.” نفوذ تحقیق بر بارکلی و هیوم چنان زیاد بود که باید آن را تاریخ عطف فلسفه انگلستان از مابعدالطبیعه به شناخت دانش بدانیم. شاید پوپ، هنگامی که مینوشت “مطالعه شایسته نوع بشر، خود بشر است”، لاک را کاملاً در نظر داشته است. چاپ فرانسوی آن در ۱۷۰۰ با اظهار نظرهایی پرشور و مبالغه‌آمیز رو به رو شد. ولتر نوشت: “پس از آنکه بسیاری از آقایان با فلسفه نظری خود رمانس روح را تشکیل دادند،

خردمندی راستین پدید آمد که، با محبوبترین روش قابل تصور، تاریخ واقعی آن را به ما داده است. آقای لاک، درست مانند یک کالبدشناس دانشمند، کالبدشناسی روح را پیش روی انسان گذاشت. "و نیز" تنها لاک فهم انسانی را در کتابی که غیر از حقیقت چیز دیگری در آن نیست بسط داد، کتابی که با روشنی بیان این حقیقت به کمال میرسد. "تحقیق کتاب مقدس روانشناسی روشنگری فرانسه شد. کوندیاک مذهب اصالت حس لاک را گرفت و آن را گسترش داد و فکر میکرد که از زمان ارسطو تا زمان لاک هیچ کاری در روانشناسی انجام نگرفته است بی انصافی کاملاً آشکار در حق حکمای مدرسی و هابز د/آلامبر، در دیباچه معروف دایره المعارف، لاک را موجد فلسفه علمی شناخت؛ کما اینکه نیوتن (به فرض وی) فیزیک علمی را بنیان گذاشت. تحقیق، علیرغم ادعای اصیل آیینی خود، راه را برای یک مذهب اصالت تجزیه تعقلی باز کرد که بزودی وجود روح را به عنوان فرضیه‌های غیرلازم ترک گفت و سپس همین استدلال را در مورد خداوند به کار برد.

#### ۴- مذهب و رواداری

لاک خودش به این زیاده‌رویها تمایلی نداشت. علیرغم شک و تردیدهای شخصی، همچون یک انگلیسی شریف، حس میکرد که ادب و اخلاق حکم میکنند که عامه مردم از کلیسای مسیحی پشتیبانی کنند. اگر فلسفه ایمان مردم به عدالت الهی را، که در پشت بیعدالتیها و رنجهای آشکار زندگی قرار گرفته است، از آنها بگیرد، آن وقت چه چیزی عرضه میکند که بتواند امید و شهامت مردم را نگاه دارد پیشرفت تدریجی به سوی یک مدینه فاضله دموکرات آیا در این مدینه فاضله، آز و نابرابریهای طبیعی انسانها وسیله‌های جدید برای استفاده و سو استفاده افراد زرننگ و نیرومند از ساده دلان و ضعیفان نخواهند بود نخستین کار وی این بود که "اندازه و حدود بین ایمان و عقل" را تعیین و تنظیم کند؛ و تصمیم گرفت که این کار را در فصل ۱۸ کتاب پنجم تحقیق صورت بخشد. "من دریافتم که همه فرقه‌ها تا حدودی که میتوانند از عقل یاری بگیرند، با خوشحالی از آن استفاده میکنند؛ و هر وقت که نتوانستند، بانگ برمی آورند که موضوع ایمان و چیزی بالاتر از عقل در کار است." "هرچه را که خداوند آشکار کرده حقیقت است"، اما فقط استدلال از روی مدارک موجود است که میتواند به ما بگوید که آیا نوشته‌های کلام خداست یا نه؛ و "حکمی را که مخالف علم آشکار و شهودی ما باشد نمیتوان برای الهام الهی پذیرفت." وقتی بتوان به وسیله چنین مشاهده مستقیمی درباره موضوعی حکم کرد، علم ما فراتر از هر الهام فرضی است، زیرا الوهیت آن الهام بر ایمان از هر یقینی بدیهیتر است. با وجود این، "بسیاری چیزها هستند که تعبیر ما از آنها یا بسیار ناقص است یا اصلاً تعبیری از آنها نداریم؛ و چیزهای دیگری هستند که با استفاده طبیعی استعدادهای خود نمیتوانیم از وجود گذشته، حاضر، یا آینده آنها آگاه شویم؛

اینها چون ... "بالاتر از عقل" هستند، اگر آشکار شوند، "ماده اصلی ایمان" را تشکیل می‌دهند. "لاک چنین نتیجه می‌گیرد: "هر چیز که مخالف و ناسازگار با دستورهای آشکار و بدیهی عقل باشد، نباید ماده اصلی ایمانی به شمار آید که عقل را در آن راهی نیست." یکی از نشانیهای مطمئن "عشق به حقیقت" این است که "حکمی را با اطمینان بیشتر از آنچه که برهانها مجاز می‌شمارند نباید پذیرفت." عقل باید آخرین داور و راهنمای ما در همه چیز باشد. "لاجرم لاک، در ۱۶۹۵، معقول بودن مسیحیت به نحوی که از کتاب مقدس به ما رسیده است را منتشر کرد. وی عهد جدید را به سان کسی که بخواهد یک کتاب جدید بخواند مجدداً خواند و (همان طور که فکر می‌کرد) همه عقاید جزئی و تفسیرها را به کنار گذاشت. وی تحت تاثیر نجابت و اصالت دوست داشتنی مسیح و حسن تقریباً همه تعلیماتش، که بهترین و درخشانترین امید نوع بشر بود، قرار گرفت. اگر قرار باشد چیزی الهام خدایی باشد، همین آیین و داستان است. لاک بر آن بود که الوهیت آن را بپذیرد، و نیز میخواست ثابت کند که همه اصول آن با دلایل عقلی کاملاً منطبقند. اما، به نظر وی، این اصول بسیار سادهتر و معمولیتر از الاهیات پیچیده مواد سی و نه گانه، اعترافنامه وستمنستر و "اعتقادنامه آتاناسیوسی"، بودند. وی از عهد جدید قطعاتی آورده است که در آن از افراد مسیحی خواسته شده است که فقط به خداوند و به مسیح، پیامبر الاهی یا مسیحای وی، ایمان داشته باشند. لاک میگوید که این دین یک دین ساده و قابل فهم است و مناسب برای حال هر انسان و مستقل از هر گونه دانش و الاهیات. در خصوص وجود خداوند میگوید که "کارهای طبیعت از هر لحاظ دلیل کافی بر وجود خداوندند؛" با استدلال از روی وجود خودش، به "علت نخستین" رسید؛ و چون ادراک و دانش در خود یافت، نتیجه گرفت که این صفات باید به خداوند نیز تعلق گیرند؛ خداوند "ذهن ابدی است." هنگامی که منتقدان لاک شکوه کردند که وی آیینهای مهمی چون خلود روح و مکافات و اجر را فرو گذارده است، پاسخ داد که با پذیرش مسیح، تعلیماتش را که شامل این آیینهاست پذیرفته است. در نتیجه، لاک از همان دری که وارد شده بود، خارج شد. با وجود این، او مصر بود که تمام فرقه های مسیحی، بجز کیش کاتولیک، باید در انگلستان از آزادی کامل بهره‌مند باشند. در اوایل سال ۱۶۶۶ مقالهای درباره آزادی مذهب نوشته بود. وقتی که به هلند رفت (۱۶۸۳)، رواداری مذهبی را در آنجا بیشتر از انگلستان یافت، و طی مدتی که در آنجا بوده، حتماً از دفاع سرسختانه بل از آزادی مذهب آگاهی یافته است. با تاثیری که از مهاجرت و آزار کردن هوگنوها به وی دست داده بود (۱۶۸۵)، نامه‌های به دوستش لیمبورخ نوشت که انتشار آن را سخت خواستار شد؛ این نامه به زبان لاتینی در ۱۶۸۹، تحت عنوان نامه‌های درباره عدم تعصب و سختگیری، به چاپ رسید و هنوز سال به پایان نرسیده بود که ترجمه انگلیسی آن نیز انتشار یافت. یکی از روحانیان آکسفورد آن را محکوم کرد؛ لاک که

اکنون به انگلستان برگشته بود، طی دومین و سومین نامه هایی در باب رواداری به دفاع از آن پرداخت (۱۶۹۰، ۱۶۹۲). "قانون رواداری مذهبی" سال ۱۶۸۹ نمیتوانست به پیشنهادات وی تحقق بخشد؛ این قانون کاتولیکها، پیروان اونیتریانیسم، یهودیان، و مشرکان را مستثنا میساخت و "ناسازگاران" را از کارهای دولتی باز میداشت. لاک نیز استثناهایی قایل شد: وی آزادی را برای ملحدان قایل نبود زیرا عقیده داشت که نمیشود به گفتارشان اطمینان کرد، چون از هیچ خدایی نمیترسیدند همچنین برای هر مذهبی که با قربانی کردن انسان موجب آزار جسمانی شود، یا هر مذهبی که خواستار وفاداری نسبت به یک نیروی بیگانه باشد؛ وی اسلام را نمونه قرار داده بود، ولی ضمناً آیین کاتولیک را هم در نظر داشت. لاک صریحاً خواستار رواداری مذهبی برای پرسیتریان، استقلالیان، آناباتیستها، پیروان آرمینیوس، و کویکرها بود. جرئت نمیکرد پیروان اونیتریانیسم را جزو آنان بیاورد، گرچه شافتمبری اول، هنگام مرگ در آمستردام (۱۶۸۳)، گفته بود که وی آریانیسم و آیین سوکینوسیان (اونیتریانیسم) را از منشی خود، لاک، آموخته است.

لاک میگفت که قانون باید فقط حافظ نظم اجتماعی باشد؛ حق دارد فشارهای مخرب دولت را سرکوب کند، ولی بر روح انسانها اختیار و حقی ندارد. هیچ کلیسایی حق ندارد که مردم را به تبعیت از خود ناچار سازد. چقدر خندهآور است که در دانمارک اشخاص را به خاطر اینکه لوتری نیستند، در ژنو چون کالونی نیستند، و در وین چون کاتولیک نمیباشند مجازات میکنند. رویهمرفته کدام فرد یا گروه میتواند مدعی دانستن تمام حقایق زندگی و سرنوشت انسانی باشد لاک دریافت که اکثر ادیان چون ضعیف میشوند، طالب آزادی مذهبند و به هنگام قدرت، آن را نمیپذیرند. وی میگفت که آزار و اذیت از شهوت قدرت خواهی و از حسادت، که به صورت تعصب و غیرت مذهبی تظاهر میکند، ناشی میشود. آزار کردن ریاکاری میآفریند و آزادی مذهبی دانش و حقیقت را پیش میبرد. و چطور ممکن است یک فرد مسیحی که در گرو پیمان خیرخواهی و محبت است به آزار دست بیازد لاک تا زمان مرگ در راه رواداری مذهبی تلاش کرد و دست اندر کار نوشتن نامه چهارمی پیرامون این موضوع بود که عمرش به سرآمد. مرگ زمانی به وی روی آورد (۱۷۰۴) که بآرامی نشسته بود و به مزامیر خواندن لیدی مشم گوش فرا میداد. حتی پیش از مرگ، در فلسفه به چنان شهرتی رسید که فقط نیوتن در دانش از او پیشی گرفته بود؛ مردم همه جا از وی به نام "فیلسوف" یاد میکردند. در صورتی که خودش سرانجام به تورع اصالت آیین رو آورد؛ کتابهایش، که نمیتوانستند با گذشتن سن تغییر یابند، از طریق چاپها و ترجمه های متعدد، وارد اندیشه اروپای تحصیلکرده شدند. شپنگلر گفته است: "فلسفه روشنگری غرب منشا انگلیسی دارد. مذهب خردگرایی اروپا، همه از لاک نشئت یافته است." البته نه همه آن. اما انسان در مورد چه کس دیگری بجرئت میتواند تا این حد مبالغه کند

آنتونی اشلی کوپر، سومین ارل آو شافتمبری، شاگرد لاک، مایه اعتبار و سربلندی استاد خود بود. البته این بدان معنی نیست که لاک مسئول سبک شافتمبری باشد؛ روانشناس پوینده با نثری بیروح مینوشت که ساده و معمولاً روشن بود، ولی بندرت زیبا مینمود؛ شافتمبری، که مردی ثروتمند و فارغالبال بود، با ادب خاص شهری، خلقی بردبار و تقریباً با ظرافت سبک فرانسه مینوشت - اربابی انگلیسی بود که برای فیلسوف شدن خود رای پایین آورده بود. باید اندکی درباره وی بحث و گفتگو کنیم، زیرا وی تقریباً بانی زیبایشناسی در فلسفه جدید است و، با رها ساختن احساسات و همدردی از دستهای سرد هابز و لاک، سرچشمه جویبار عواطفی شد که در روسو به اوج رسید. الیزابت برچ، که در زبان یونانی و لاتینی استاد بود، تحت توجهات لاک و با شیوه لاک برای درس دادن به وی از راه محاوره، آنتونی را تا سن یازده سالگی به آن دو زبان کاملاً آشنا ساخت. سپس به مدرسه وینچستر رفت و بعد، سه سال به مسافرت پرداخت، که طی آن به زبان و آداب فرانسوی آشنا شد و تشخیص هنر چنان در وی نیرو گرفت که در یک لرد انگلیسی ناشایسته مینمود. یکسال در پارلمنت خدمت کرد - همین مدت کافی بود تا از "بیعدالتی و فساد هر دو حزب" آگاه شود؛ اما دود لندن بیماری آسم او را چنان شدید کرد که به هلند رفت؛ دریافت که محیط علمی آنجا از اسپینوزا و بل پرهیجان شده است. پس از آنکه عنوان ارل یافت (۱۶۹۹)، بقیه عمر را در ملک شخصی سپری کرد. چند سال پیش از مرگ، ازدواج کرد و با کمال تعجب خود را مانند پیش خوشبخت یافت. در ۱۷۱۱ همه مقالاتش را در یک مجلد گرد آورد و با عنوان متنوع خصوصیات انسان، رسوم، عقاید و زمان منتشر ساخت. در ۱۷۱۳، در سن چهل و دو سالگی، درگذشت. هیچ انتظار نمیرفت شخصی که وارث چنین ثروتی در جهان شده است چندان در بند آخرت و الاهیات باشد.

وی "شوق" - در زمان او به معنی تعصب - انگلیسیهایی را که مینداشتند موجب نشر الهامات الاهی هستند تقبیح کرد. به رای وی، احساسات یا گفتار تند و خشن نشان بیتیستی است، اما در عوض عاقلانهتر میدانست که، به جای اذیت کردن این افراد، بر آنها بخندد؛ در حقیقت خوش مشربی را، که موضوع اصلی یک رساله قرار داده بود، بهترین وسیله نزدیک شدن به اشیا و حتی الاهیات میدانست. وی نیز، مثل بل، معتقد بود که ملحدان میتوانند شارمندان شایسته‌های باشند؛ دیگر آنکه آنها کمتر از خشونت ادیان قدرتمند به دین و اخلاقیات زیان رسانده بودند. وی با "پرسش و عشق به خداوندی عیجوجو، کینهتوز، دستخوش خشم و غضب، انتقامجو ... ، مشوق فریبکاری و خیانت در بین انسانها، مهربان در حق عدهای قلیل ... و بیرحم نسبت به بقیه" مخالف بود. در شگفت بود که برداشتی این چنین از خدا چه تاثیری بر اخلاق

و رفتار انسان میگذارد. وی آن نوع فضیلت را که بر امید به بهشت رفتن یا بیم از دوزخ استوار باشد پست و بزدلانه میدانست؛ فضیلت زمانی واقعی است که به خاطر خود آن دنبال شود. با وجود این، با وضعی که انسان دارد، جایگیر کردن عقیده به کيفر و پاداش دنیای دیگر در ذهن مردم ضروری است. "پنهان کردن حقایق بزرگ از چشمان ضعیف، انساندوستی واقعی است. ... شاید لازم باشد ... که عقلا و حکما با تمثیل صحبت کنند." در نتیجه، شافتمبری از یک کلیسای رسمی پشتیبانی میکرد و میکوشید، با فلسفه خوشبینانه‌ای که بدی را به تعصب انسانی بدل میکرد، شر و خدا پرستی را باهم آشتی دهد. با وجود این، الکراندر پوپ معتقد بود که خصوصیات در انگلستان بیش از آثار بیدینان رک گو به دین آسیب رسانده است.

شافتمبری با ارسطو و لاک، که خوشبختی را هدف بر حق اعمال انسانی مینداشتند، موافق بود؛ وی فلسفه را "مطالعه خوشبختی" تعریف کرد. اما با اینکه همه انگیزه‌های انسانی را به خودخواهی و سودجویی تعبیر کنند مخالف بود. طبق آن تجزیه و تحلیل (که اخیراً هابز و لاروشفو کو تشریح کرده بودند)

ادب، مهمانوازی، و انسانیت در حق بیگانگان یا بیچارگان فقط نوعی خودخواهی سنجیده‌تری است. یک قلب شریف فقط یک قلب مکارتر است؛ و شرافت و خوی نیکو یک ... حب نفس آراسته‌تر. علاقه به خویشان، کودکان و اعقاب صرفاً علاقه به خود و به خویشان خونی بلافصل است ... علو طبع و رشادت نیز بدون شک صورتهای دگرگون این حب نفس جهانی هستند.

شافتمبری، در برابر این نظریه، تجهیز مضاعف طبیعت بشری با غریزه سودجویی شخصی و غریزه زندگی کردن بین اجتماع را در کار آورد. وی معتقد بود که وجود اجتماع و دولت از قرارداد اجتماعی نشئت نیافته است، بلکه از "اصل جرگه‌جویی و تمایل همنشینی ... که در بیشترین مردم طبیعی و نیرومند است" سرچشمه میگردد. "علاقه طبیعی ... در قالب عشق، مهربانی، حسن نیت، و همدردی نسبت به نوع خود وجود دارد. ... برخورداری کامل از این علاقه طبیعی و خوب وسیله عمده ارضای خاطر و محرومیت از آنها بیچارگی و بیماری مسلم است." "خوب بودن، یعنی تمایل شدید و مداوم انسان به خواستن خیر گروه، و هر قدر تعداد افراد گروهی که الهامبخش این احساساتند بیشتر باشد، خوبی انسان بیشتر میشود. آگاهی از این تمایل اجتماعی را حس اخلاقی گویند. این فطری است، البته نه به صورت احکام ویژه خود (که در گروه‌های مختلف متفاوت است)، بلکه در زمینه غریزی خود؛ "مفاد صحیح و غلط ... برای ما مثل علاقه، طبیعی و اصل نخستین سرشت ماست." شافتمبری با همانند دانستن اخلاق و زیباییشناسی از اولی به دومی روی نهاد. خوب و زیبا هر دو یکی هستند: اخلاقیات "زیبا پسندی و لذت از هر چیز شایسته" است؛ در نتیجه، ما رفتارهای خلاف اصول اجتماعی را زشت میگوییم، زیرا حس میکنیم که موجب برهم زدن

هماهنگی جز با کل میشود، که آن هم خوبی و هم زیبایی است. انسان با تکامل حس زیباییشناسی، که اخلاق یکی از عناصر آن به شمار میرود، میتواند زندگی را به یک کار هنری وحدت و هماهنگی مبدل سازد؛ انسان "کاملاً اصیل" (به عقیده اشرافزاده ما) این کارها را میکند و در نتیجه تربیت "نمیتواند به عملی گستاخانه و بیرحمانه دست بزند؛" سلیقه خوب و تربیت یافته‌اش وی را در هنر و رفتار رهنمون خواهد بود. حقیقت نیز خود نوعی زیبایی و هماهنگی همه اجزای دانش با کل است؛ از این رو، شافتمبری بلادرنگ جانب کلاسیسیسم را در هنر گرفت: به نظر وی صورت، وحدت و هماهنگی لوازم برتری در شعر، معماری، و مجسمه سازی هستند؛ و در نقاشی خط از رنگ اساسیتر و والاتر است. وی نخستین متجددی بود که زیبایی را مسئله بنیادی فلسفه قرار داد و بحثی را آغاز کرد که، در پایان قرن هجدهم، در لرد کیمز و برک به اوج رسید. این یکی از خطوط تاثیر شافتمبری بود؛ چیزهای بسیار دیگری هم در کار بودند. اهمیتی که به احساس میداد، بر جنبش رمانتیک، مخصوصاً در آلمان به وسیله لسینگ، شیلر، گوته و هردر که وی را "افلاطون دوستداشتنی اروپا" مینامیدند اثر گذاشت. در فرانسه این نفوذ در دیدرو و همچنین روسو ظاهر گشت. تعبیر او از دین همچون چیزی که نظراً ضعیف ولی اخلاقاً ضروری است، در نقادی عقل عملی کانت به چشم میخورد. تاکید وی بر همدردی، به عنوان پایه اخلاق، در هیوم و ادم سمیت ظاهر گشت. نظرات وی در هنر در شکل گرفتن جذبه کلاسیک وینکلیمان سهیم بودند. چون از شاگردی لاک آغاز کرد که دانشمند ولی نه چندان زیباشناس بود، (شاید به علت مقاومت طبیعی هر نسل در برابر نسل به وجود آورنده خود) به فیلسوف احساسات، عواطف، و زیبایی مبدل شد. از آنجا که به سبک کلاسیک هنر عشق میورزید، منشا احیای رمانتیک در قاره اروپا شد، ولی در انگلستان شعر و معماری از گرایش کلاسیک وی پیروی کردند. امتیازش در این بود که فلسفه را با شیوهای زیبا، که یاد آورنده افلاطون بود و فقط بار کلی میتواندست با آن به رقابت برخیزد، درخشندگی بخشید.

## VII- جورج بارکلی: ۱۶۸۵-۱۷۵۳

وی در دیزرت کاسل، واقع در ولایت کیلکنی، به دنیا آمد. در سن پانزده سالگی به کالج ترینیتی دوبلن وارد شد.

در بیست سالگی انجمنی برای مطالعه "فلسفه جدید"، یعنی فلسفه لاک، تشکیل داد. در بیست و یک سالگی اندیشه‌های را وارد "کتابچه یادداشت" خود کرد که امیدوار بود ماده‌گرایی را برای ابد نابود کند: هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه درک و احساس شود؛ و، بنابراین، ذهن تنها واقعیت، و ماده یک افسانه است.

همان طور که ... آیین ماده، یا جوهر جسمانی، ستون و تکیه‌گاه اصلی شکاکیت بوده است،

تمام طرحهای ناپاک الحاد و بیدینی نیز بر پایه این اعتقاد بنیان گرفته‌اند. ... حال اینکه این جوهر مادی در طول اعصار چقدر یار بزرگ منکرین وجود خدا بوده است، لازم به گفتن نیست. همه دستگاه‌های مهیشان آشکارا و ضرورتاً بر این اساس متکی بوده‌اند، و هرگاه که این سنگ زیرین برداشته شود، همه بنا فرو خواهد ریخت، به اندازه‌های که دیگر ارزش این را نخواهد داشت که بررسی ویژه‌های از پوچی و بطالت هر فرقه بینوای ملحد صورت پذیرد.

بنابراین، بارکلی در مدت هفت سال بعد، و پیش از آنکه بیست و نهمین سالش را به پایان برساند، مهمترین آثارش را به چاپ رساند، نظریه جدید رویت (۱۷۰۹)، رساله درباره مبانی علم انسانی (۱۷۱۰)، و سه مکالمه میان هیلاس و فیلونئوس در مخالفت با شکاکان و ملحدان (۱۷۱۳). آنها نقش برجسته‌های در روانشناسی و نورشناخت ایفا کرد. و بقیه دریای فلسفه جدید را سخت متلاطم ساختند. نظریه جدید رویت از آثار لاک اقتباس شده است؛ توضیح اینکه لاک متذکر شد که چگونه ویلیام مولینو (آموزگاری در کالج ترینیتی دبلن) این مسئله را از وی پرسیده بود: آیا اگر نابینای مادرزادی بینایی خود را بازیابد، میتواند فقط به وسیله دیدن، جسم کروی و جسم مکعب را، که هر دو از یک جنس و به یک اندازه باشند، از یکدیگر تشخیص دهد مولینو و لاک هر دو بر پاسخ منفی آن متفق بودند؛ بارکلی نیز با آن دو هم عقیده بود و تجزیه و تحلیل خود را هم بدان اضافه کرد. ما نمیتوانیم مسافت، اندازه، محل نسبی، یا حرکت اشیا را با دیدن ادراک کنیم، مگر پس از تصحیح با کمک حس لامسه؛ با تجربه مکرر، این تصحیح تقریباً آنی میشود؛ و آنگاه بینایی نیروی حکم کردن درباره شکل، مسافت، مکان و حرکت اشیای رویت شده را، به همان گونه که اگر لمس میشدند بودند، به ما میدهد.

اگر نابینای مادرزادی بینا شود، در ابتدا از راه دیدن نمیتواند تصویری از مسافت داشته باشد؛ گویی خورشید و ستارگان و اشیای دور و نزدیک همه در چشمش یا، بهتر بگویم، در ذهنش هستند. اشیایی که در معرض دیدش قرار میگیرند به نظرش چیزی جز دستهای از افکار یا احساسات جدید نیستند (و در حقیقت هم همین طور است) و هر یک از آنها همان قدر به او نزدیک است که ادراک درد یا لذت یا درونیت‌ترین انفعالات روحی. در حقیقت، نظر ما در باره دوری و نزدیکی اشیای رویت شده، یا خارج بودنشان از ذهن، تماماً معلول تجربه است.

پس، مکان یک ساخته ذهنی، و عبارت از سیستمی از روابط است که برای هماهنگ کردن ادراکهای بینایی و بساوایی در طی تجربه ساخته میشود. جراحیهایی که انجمن سلطنتی انجام داد (۱۷۰۹، ۱۷۲۸) این نظریه را ثابت کردند: موقعی که نابینایی مادرزاد را با عمل جراحی بینا کردند، نخست "به قدری از صدور حکم درباره مسافتها عاجز بود که مینداشت تمام اشیا چشمانش را لمس میکنند. ... شکل اشیا را نمیدانست و آنها را، با وجود دگرگونی شکلی و بزرگی، نمیتوانست را یکدیگر تشخیص دهد."



رساله درباره مبانی علم انسانی برای یک جوان بیست و پنج ساله اثری بسیار برجسته بود. بار کلی این بار نیز تحقیق لاک پا را فراتر گذاشت. اگر هر دانش از راه حواس حاصل شود، هیچ چیز برای ما واقعیت نخواهد داشت، مگر اینکه آن را ادراک کنیم یا قبلاً ادراک کرده باشیم؛<sup>۱</sup> وجود داشتن عبارت است از مدرک شدن.<sup>۲</sup> لاک میپنداشت که ادراکها نتیجه فشار اشیای بیرونی بر اندامهای حسی ما هستند. بار کلی پرسید چگونه میتوان فهمید که این اشیا وجود دارند مگر ما هنگام رویا تصوراتی به همان روشنی زمان بیداری نداریم لاک میکوشید که واقعیت مستقل اشیا را با تمایز بین خواص نخستین و دومین آنها حفظ کند: خواص دومین “درون ذهنی” هستند و بقیه بعد، صلابت، شکل، عدد، حرکت، و سکون عینی؛<sup>۳</sup> آنها در یک ماده اصلی مرموز وجود دارند که لاک معترف بود از آنها بیخبر است، ولی خود وی و دنیا آن را با “ماده” یکی گرفتهاند. بار کلی اکنون اعلام میداشت که خواص نخستین مثل خواص دومین ذهنی هستند؛<sup>۴</sup> ما و بعد، صلابت، شکل، عدد، حرکت و سکون اشیا را فقط از راه ادراک میشناسیم؛<sup>۵</sup> بنابراین، خواص نخستین نیز ذهنی و تصورات هستند.

دنیا برای ما فقط مشتی ادراک است. “این ذهن است که تمام آن گوناگونی اجسام متشکله جهان مرئی را به قالب در میآورد و هیچ یک از آنها تا به ادراک در نیاید، موجودیت نمیابد.” اگر از ماده خواص نخستین و دومین را بگیرند، “ماده” به نیستی، بیمفهوم مبدل میشود. آن وقت دیگر مادهگرا چیزی برای گفتن ندارد.

بار کلی خوب میدانست، که، علاوه بر مادهگرایان، دیگرانی نیز علیه این چشمبندی و به نیستی کشانیدن دنیای خارجی لب به اعتراض خواهند گشود. وقتی که از وی پرسیدند اگر کسی نباشد که مبلهای درون اطاق ما را ادراک کند، آیا دیگر وجود نخواهند داشت، در پاسخ فرو نماند. وی واقعیت یک دنیای خارجی را، که منشا ادراکهای ما هستند، انکار نمیکرد؛<sup>۶</sup> بلکه فقط مادیت آن دنیا را انکار میکرد. اشیای خارجی ممکن است هنگامی که آنها را ادراک نمیکنیم، به موجودیت خود ادامه دهند و این بدان جهت است که در ذهن خداوند به عنوان مدرکات وجود دارند. (میگفت) در حقیقت، احساسهای ما معلول ماده خارجی نیستند، بلکه معلول نیروی الهی هستند که بر حواس ما اثر میگذارد. فقط روح بر روح اثر میگذارد؛<sup>۷</sup> خداوند تنها منشا احساسات و تصورات ماست.<sup>۸</sup>

معاصران بار کلی این را یک بذلهگویی یا لطیفه ایرلندی میشمردند. لرد چسترفیلد برای پسرش نوشت: دکتر بار کلی، آن دانشمند ارجمند و هوشمند کتابی نوشته است تا ثابت کند چیزی به نام ماده نیست، و دیگر اینکه هیچ چیزی بجز تصور وجود ندارد. ... استدلالهایش را، بیشک،

---

(۱) در فیزیک جدید احساسات ما را معلول هیچ “ماده” شناخته شدهای نمیدانند، بلکه معلول انرژیهای ظریفی میدانند که زمینه و اصلیت مادیش ناشناخته و فرضی است.

نمی‌توان پاسخی گفت؛ اما هنوز این گفتارها نتوانسته‌اند قانع سازند. و من تصمیم دارم به خوردن، آشامیدن، راه رفتن و سواری ادامه دهم تا این "ماده" ای که به اشتباه تصور میکنم بدنم را تشکیل داده است هرچه بیشتر شاداب باقی بماند.

و همه میدانند که دکتر جانسن چه رنجی متحمل شد تا به دکتر بارکلی پاسخ گوید:

چون از کلیسا بیرون آمدیم (به نقل از بازول)، مدتی ایستادیم تا در خصوص سفسطه هوشمندانه اسقف بارکلی در اثبات عدم وجود ماده، و اینکه در کاینات همه چیز تصویری است، بحث کنیم. من دیدم با وجودی که همه معتقدیم آیین وی صحیح نیست، اما نمیتوانیم آن را رد کنیم. من هرگز اشتیاق شدید جانسن را که میخواست به وی پاسخ گوید فراموش نمیکنم. او پایش را چنان محکم به سنگی بزرگ نواخت که خودش به عقب پرت شد و گفت: "آن را این چنین رد میکنم!"

البته بارکلی میبایستی به نویسنده بزرگ خاطر نشان سازد که هرچه او از سنگ و حتی از درد شست پایش میدانند ذهنی است: مثنی از مدرکات به نام سنگ، که با مثنی احساسهای شنوایی به نام بازول، و مثنی تصورات تلقین شده به نام فلسفه در هم آمیخته‌اند و انعکاس ایجاد کرده‌اند که به مثنی احساسهای دیگر منتج شده است. هیوم با بازول و چسترفیلد هم عقیده بود: استدلالهای بارکلی "نه پاسخی را قبول میدارد و نه قانع کننده است." معماری بارکلی برای هیوم دلفریب بود، اما نتیجهای نامطلوب از آن گرفت. وی معترف بود که هرگاه "ماده" را از همه کیفیاتی که ادراکهای ما بدان نسبت میدهند عاری کنیم، محو و نابود میشود؛ اما همین را هم در مورد "ذهن" صادق میدانست. ما نظریات لاک را در این خصوص ملاحظه کرده‌ایم. اما بارکلی هم آن را پیشبینی کرده بود. در سومین مکالمه، هیلاس فیلونوئوس را به مبارزه میطلبد:

شما اقرار کردید که، در حقیقت، تصویری از روح خود ندارید. ... شما، با وجود این، معترفید که یک جوهر روحانی، با وجودی که تصویری از آن ندارید، وجود دارد؛ و حال آنکه شما وجود چیزی را، که جوهر مادی نام دارد، به جهت آنکه تصویری از آن ندارید، نفی میکنید. آیا این عمل شما منصفانه است ... به نظر من این طور میرسد که طبق شیوه تفکر خودتان، و در نتیجه اصولی که از آن پیروی میکنید، چنین استنباط میشود که شما تنها دستگامی از تصورات سیالی هستید که جوهری برای نگهداری آنها وجود ندارد. کلمات را بدون معنی خاص نباید به کار برد. و چون دیگر جوهر روحانی مفهوم جوهر مادی ندارد، پس هر دو باید نابود شوند.

فیلونوئوس (دوستدار ذهن) به هیلاس (آقای ماده) پاسخ میگوید:

چند بار تکرار کنم که من هستیم را میشناسم یا از آن آگاهم؛ و اینکه خودم و نه تصوراتم، بلکه چیزی دیگر، یک اصل متفکر و فعال است که ادراک میکند، میشناسد، میخواهد، و در باب تصورات عمل میکند من میدانم که من، یعنی خودم به نفسه، هم رنگ و هم صدا را ادراک میکنم، و رنگ صدا، یا صدا رنگ را ادراک نمیکند؛ بنابراین،

من یک اصل فردی هستم و متمایز از رنگ و صدا.

هیوم از این پاسخ قانع نشد؛ وی چنین نتیجه گرفت که بارکلی، خواه ناخواه، هم روح و هم ماده را به نابودی کشیده است و نوشته های این اسقف برجسته، که آرزومند بود از دین دفاع کند، "تعلیماتی را تشکیل میدهد که از تعلیمات فلاسفه قدیم و جدید، و حتی بل، شکاکانه تر است." بارکلی چهل سال پس از انتشار سه رساله اش زنده بود. در ۱۷۲۴ به سمت کشیش دری منصوب شد. در ۱۷۲۸، به امید دریافت پولی از دولت، به برمودا رفت تا در آنجا یک کالج برای "اصلاح اخلاق انگلیسیانی که در کشتزارهای باختری ما کار میکنند، و برای اشاعه انجیل در میان وحشیان امریکایی" تاسیس کند. چون به نیوپورت در رود آیلند رسید، به انتظار وصول آن ۲۰,۰۰۰ پوند موعود که هرگز به دستش نرسید نشست. در آن مدت که در آنجا بود، آلکیفرون یا خرده فیلسوف را تصنیف کرد (۱۷۳۲) تا به همه تردیدها و شکهای مذهبی پایان بخشد. وی بر جانثن ادواردز تاثیر گذاشت و بیت مشهوری گفت: "امپراطوری راهش را به سوی غرب ادامه میدهد." پس از سه سال که بیهوده به انتظار وصول پول نشست، به انگلستان برگشت. در ۱۷۳۴ به اسقفی کلونین برگزیده شد. دیدیم که چگونه ونسای سويفت وی را یکی از اوصیای خود کرد و نیمی از دارایی خویش را برای او گذاشت. در ۱۷۴۴ رساله های شگفتانگیز به نام سیریس، ... خاصیت آب قطران منتشر کرد و این آبی بود که وحشیان وی را بدان آشنا ساخته بودند و اکنون آن را برای درمان آبله توصیف میکرد. سرانجام، در ۱۷۵۳، در شصتوهشت سالگی در آکسفورد چشم از جهان فرو بست.

تا کنون هیچ کس نتوانسته است در اثبات عدم واقعیت واقع از او پیشی گیرد. در کوششهای خود برای بازگرداندن ایمان واز بین بردن روح پلید مادهگرایی هابز، که انگلستان را میآلود، فلسفه را زیر و رو کرد و "همه سرودهای بهشتی و اسباب دنیایی ... همه اجسام تشکیل دهنده چارچوب نیرومند دنیا" را معانی و تصورات ذهنی بشر دانست. این عمل خطرناکی بود، و بارکلی اگر میدانست که هیوم و کانت از اصول ثواب آمیزش نقدی عقلی را استنتاج خواهند کرد که هیچ جزم بنیادی در بنای دوستداشتنی و باستانی ایمان مسیحی را پایدار نمیگذارد، از وحشت بر خود میلرزید. ما ظرافت وی را در طرح انکار و تصورات و مفهوما میستاییم و چنین میپذیریم که از زمان افلاطون هیچ کس نتوانسته بود مهملاستی تا این حد زیبا بنویسد. نفوذ وی را در همه جای انگلستان و آلمان قرن هجدهم، و در فرانسه به میزانی کمتر، میبایم؛ با این حال، دگر باره در معرفت شناسی پیروان کانت، در قرن نوزدهم، اشاعه یافت. فلسفه اروپایی حتی تا امروز هم نتوانسته است کاملاً از وجود دنیای خارجی مطمئن شود، و تا زمانی که خود را با احتمال بسیار زیاد آن آشتی دهد و با مسائل زندگی و مرگ روبرو شود، جهان از آن گذشته است.

رویه‌مرفته این عصر بهترین دوره در تاریخ فلسفه انگلیسی به شمار میرفت. رنگی که فرانسیس بیکن برای به هم گرد آوردن دانشمندان نواخته بود، پس از گذشت هیاهوی جنگ داخلی نیز شنیده شده بود. هابز در آن خلا بیشعور چون پل بود، و نیوتن اهرمی که علم مکانیک با آن الاهیات را به حرکت درآورد. لاک قلهای بود که مسائل فلسفه جدید از روی آن به روشنی در دیدرس واقع شدند. از این دسته چهار نفری انگلیسی، که هیوم محتاط و مرموز در تقویت آن کوشید، نفوذی عمیق فراهم شد که فرانسه و آلمان را فرا گرفت. متفکران آن زمان فرانسه مثل انگلیسیها اصیل و عمیق نبودند، اما هوشمندتر بودند، زیرا از طرفی اقوام گل را داشتند، و از طرف دیگر سانسور شدید ناچارشان میساخت تا مایه و جوهرشان را در قالب فرم، و خردشان را در بذله گویی مصرف کنند. سپس، در سال ۱۷۲۶، ولتر به انگلستان آمد، و چون به فرانسه برگشت، نیوتن، لاک، بیکن، هابز و دیگر اشیای قاچاق را در خورجین گذاشت و با خود بدان دیار آورد؛ فرانسه، تا نیم قرن بعد از آن در جنگ علیه موهومپرستی، تاریک اندیشی، و جهالت از آنها استفاده میکرد. یک قابله انگلیسی به زایمان روشنگری فرانسه خدمت کرد.

I- دگر گونیهای فلسفه دکارت

فرهنگ آکادمی فرانسه در ۱۶۹۴ "فیلسوف" را چنین تعریف کرده است:

کسی که در رابطه با دانشهای گوناگون خودش را وقف کار پژوهش کند و اثرات، علل و اصول آنها را جویا شود.

این نام (همچنین) به کسی اطلاق شده است که در آرامش و انزوا، و دور از هیاهو و دردسره‌های جهان، زندگی کند. بعضی اوقات کسانی که افکار لجام گسیخته دارند و خودشان را از مسئولیتها و وظایف زندگی مدنی برتر میدانند به این نام خوانده میشوند.

از قسمت نخستین این تعریف چنین بر میآید که فلسفه و علوم هنوز از هم متمایز نشده بودند؛ علوم به عنوان "فلسفه طبیعی" تا قرن نوزدهم به صورت شعبهای از فلسفه باقی ماند. از آخرین قسمت تعریف چنین استنباط میشود که "جاودانان چهلگانه ۱"، در زمان حکومت لویی چهاردهم، بوی انقلاب را در هوای فلسفی استنشاق کرده و گویی پیشتازان روشنگری قبلا پیشگفتارهایشان را گفته بودند. در میان سه مظهر و بلندگوی این تعریف، میراث فکری رنه دکارت در میان رد و قبول در نوسان بود. خود میراث سه بلندگو داشت: یکی شیپور شک را مینواخت، که پیش در آمد فلسفه است؛ دومین صدای مکانیسم کلی دنیای خارج را اعلام میداشت؛ و سومین آهنگهای خوش معتقدات دینی سنتی را مینواخت و خدا، اختیار، و خلود روح را از درون گردشاره‌های دنیا بیرون میکشید. دکارت با شک آغاز کرد و با تورع به پایان رساند؛ و وارثان وی میتوانند او را در هر دو انتهای این مسیر بپذیرند. بانوان سالونهای نخستین زنان فاضلهای که در

---

(۱) چهل تن از اعضای آکادمی فرانسه. -م.

۱۶۷۲ مورد طنز مولیر قرار گرفته بودند تسبیح و دعا را کنار گذاشتند و در گردابه‌های کیهانشناسی نوین آسایشی هیجان انگیز یافتند. مادام دو سویه فلسفه دکارت را "نقل مجلس" بعد از شام خود ساخته بود؛ وی، مادام دو گرینان، مادام دو سابله، و مادام دولای-فایت همه "دکارتی" بودند. زنان خوشبوی عطر آگین در جلسات سخنرانی پیروان دکارت در پاریس حضور می‌یافتند. فلسفه در نزد نجیب‌زادگان بزرگ باب و متداول شد؛ هر هفته در قصر دوک دو لوین، در کاخ پاریس پرنس دو کنده، و در "شکوه‌مندترین >هتلها، ی پایتخت" گفتارها و مقاله‌های دکارتی خوانده می‌شدند. فرقه‌های مذهبی اوراتوریان، بندیکتیان، و آوگوستینوسیان فلسفه جدید را در مدارس خود تدریس می‌کردند. معمول آن روزگار چنین شد که عقل را در علوم و امور انسانی ستایش کنند؛ ولی در دین آن را محتاطانه تابع الهامات الهی نمودند، بدان سان که مورد تعبیر کلیسای کاتولیک باشد. ژانسیستها و پور-روایال فلسفه دکارت را به عنوان آشتی دهنده مطبوع دین و فلسفه پذیرفتند. اما هوشمندترین همکیش جدید آنان، یعنی بلز پاسکال، فلسفه دکارت را به عنوان راهروی که به الحاد منتهی می‌شود، محکوم کرد. وی گفت: "من دکارت را نمیتوانم بیخشم. او اگر در سرتاسر فلسفه‌اش از خدا صرف‌نظر می‌کرد، خوشحال می‌شد؛ ولی از اظهار اینکه با یک تلنگر دنیا را به حرکت انداخته است ناگزیر بود؛ از آن پس دیگر کاری با خدا نداشت." یسوعیان در این مورد با پاسکال هم‌عقیده بود؛ پس از سال ۱۶۵۰، فلسفه دکارت را به عنوان عاملی که زیرکانه، ولو نه به عمد، موجب تباهی ایمان مذهبی می‌شود، رد کردند. سوربون میخواست نوشته‌های دکارت را ممنوع سازد؛ بوالو از آن به دفاع برخاست؛ نینون دو لانکو و دیگران مولیر را متقاعد ساختند تا سوربون را هجو کنند؛ سوربون ایراد جویی خود را به تعویق انداخت. هونته، دانشمندی که مدتها بود فلسفه دکارت را پذیرفته بود، علیه آن قیام کرد و آن را گاهی موافق و له و زمانی مخالف و علیه مسیحیت دانست. علمای الاهیات همیشه از مشکلات موجود در راه توجیه قلب ماهیت با نظریه دکارت در خصوص ماده به عنوان بعد خالص در وحشتی افزاینده می‌زیستند. لویی چهاردهم در ۱۶۶۵ تدریس این فلسفه دو پهلوی را در کولژ روایال ممنوع ساخت و در ۱۶۷۱ این منع را به دانشگاه پاریس نیز گسترش داد.

بوسوئه در ۱۶۸۷ نیز به خیل مخالفان پیوست. این محکومیتها علاقه به فلسفه دکارت را از نو زنده کردند و نظرها را به مدخل شکاکانه آن، یعنی گفتار در روش، جلب کردند؛ شک نخستین آن مقاله به طور پنهانی پخش شد؛ اهمیت ضمایم سنتی آن از میان رفت؛ در قرن هجدهم از دستگاه پیروزمند پیشین چیزی به جای نماند، مگر کوشش آن برای تبدیل دنیای خارج به مکانیسمی که از قانون فیزیکی و شیمیایی پیروی می‌کند. چنین به نظر می‌رسید که هر کشف جدید علمی اعتبار مکانیسم دکارتی را فزونی می‌بخشید و از اعتبار الاهیات دکارتی میکاست: در تصویری که دکارت از کیهان کشید، برای خدای ابراهیم،

اسحاق، و یعقوب جایی وجود نداشت؛ مسیح هم در آنجا نبود؛ تنها چیزی که میماند "خدای بیکاره" بود که دنیا را با نخستین ضربه به جنبش انداخت و بعد هم از صحنه کناره گرفت و اکنون فقط به صورت ضامن اشراق و درون بینی دکارت باقی مانده بود. این نه آن خداوند قهار و جبار کتاب عهد قدیم بود، و نه آن پدر مهربان عهد جدید؛ وی خداوند خداپرستی، فاقد شخصیت، بی وظیفه، ناچیز، و تابع قوانین نامتغیر بود؛ دیگر چه کسی به فکر میافتد که این بیهودگی اپیکوری را بیرستد قبلا در ۱۶۶۹ و ۱۶۷۸ در کتابهای گیوم لامی؛ استاد دانشکده پزشکی دانشگاه پاریس، به بیان یک روانشناسی کاملا مکانیکی پرداخت که بر رساله درباره حواس کوندیاک (۱۷۵۴) پیشی گرفت و به تشریح یک فلسفه ماده گرایانه مبادرت ورزید که بر انسان ماشین لامتری بود (۱۷۴۸). در میان این هنگامه و هیاهو، سیرانو دو برژراک مسافرتهای افتخار آمیزش را به ماه و خورشید آغاز کرد.

## II- سیرانو دو برژراک: ۱۶۱۹-۱۶۵۵

ما اکثر او را عاشق پیشهای میدانیم که روستان یک کمدی از او تهیه کرده و، با آن بینی مشهور، در زیبایی از ونوس شکست خورده است. سیرانو حقیقی چندان ناکام نبود؛ وی زندگی و عشق را با خنده رویی به بازی گرفته بود و عمر را تا سر حد ممکن به بطالت میگذراند. اضافه بر تحصیلات معمولی یک فرزند نجیبزاده، در جلسات درس (همراه با مولیر) پیر گاسندی، آن کشیش دوستداشتنی که دوستدار اپیکور مادهگرا و لوکرتیوس ملحد بود، حاضر شد. سیرانو "روحی" به ویژه "قوی" داشت و یک عنان گسیخته به هر دو مفهوم کلمه، یعنی آزاداندیش و عیاش، بود. در پاریس به گروهی بیدین و هوچی پیوست، در دوئل کردن شهرتی به هم رسانید، در ارتش خدمت کرد، و زمانی چند، به علت زخمی که برداشته بود، از عیاشی کناره گرفت و به فلسفه پرداخت.

وی نخستین نمایشنامه فلسفی فرانسوی را نوشت و با شرح مسافرتهایی به نقاط دور افتاده کیهان، که گشاینده راه سویفت بود، انسان را به باد تمسخر گرفت. وی بر قدیس آوگوستینوس محترم میخندید، "آن شخصیت بزرگ، که فکرش را روحالقدس منور کرده است، به ما اطمینان میدهد که در زمان وی زمین مثل تنور مسطح بوده است و همچون یک نیمه پرتغال روی آب شناور." قلمش را تقریباً در هر فرم ادبی میآزمود، که این آزمونها با اینکه بندرت جدی بودند، ارزش تعیین کنندهای میافتند. نمایشنامه کمدی فضل فروش فریب خورده وی، به نظر مولیر، برای اشغال کردن یک یا دو صحنه خوب ود. تراژدیش به نام مرگ آگریپین در ۱۶۴۰ به روی صحنه آمد، اما بلافاصله از طرف مقامات دولتی ممنوع اعلام شد و آن قدر ماند تا در سال ۱۹۶۰ مجدداً به معرض نمایش گذاشته شد. ولی انتشار آن به سال ۱۶۵۴ بود، و جوانان افسار گسیخته

پاریسی شعرهای ملحدانه سژان را فریاد میخواندند:

پس این خدایان چه هستند زاده ترس ما، چیزهای نابوده قشنگی که آنها را میپرستیم و نمیدانیم چرا...؛ خدایانی که انسان آنها را آفریده است و آنها انسان را هرگز نیافریده‌اند. و در مورد خلود روح: یک ساعت پس از مرگ، روح نابود شده ما همان خواهد بود که ساعتی پیش از زندگی بوده است.

اندکی پس از چاپ این نمایشنامه، تیری از سقف بر سرش فرود آمد و در سی و شش سالگی از آن ضربه در گذشت. دستنوشته‌های از او به جای ماند که در دو قسمت انتشار یافت: جهان دیگر؛ یا ممالک و امپراطوریهای ماه (۱۶۷۵)، و جهان دیگر؛ یا ممالک و امپراطوریهای خورشید (۱۶۶۲). آنها نوع خنده آوری از داستانهای علمی و تخیلی به شمار میروند که بر پایه کیهان شناسی دکارتی نوشته شده بودند و سیارات را از گردش‌های که از تکانه‌های انقلابی ماده اولیه تشکیل یافته بودند مشتق میکردند. سیرانو میگفت که سیارات زمانی مثل خورشید شعله ور بوده‌اند،

اما در طول زمان، نور و حرارت را بر اثر انتشار مداوم ذراتی که موجب این پدیده‌ها شده‌اند، از دست داده‌اند و در نتیجه به اجسامی سرد، تیره و تقریباً بی نیرو مبدل شده‌اند. ما حتی کلفهای خورشید را مبینیم... که روز به روز از نظر اندازه بزرگتر میشوند. از کجا که این کلفها پوستهای نباشند که از جرم خورشید تشکیل یافته و به نسبت از دست دادن نور خود سرد شده باشند؛ از کجا که خورشید هم... مثل زمین به کره‌های تیره مبدل نشود سیرانو با موشک زمین را ترک میگوید و به سرعت به ماه میرسد. وی متذکر میشود که سه چهارم اولیه مسیر حس میکند که زمین وی را به سوی خود میکشد؛ و در ربع آخر نیروی کشش ماه همین عمل را انجام میدهد.

“به خودم گفتم که این بدین جهت است که حجم ماه از زمین کمتر است؛ بنابراین، دایره عملش نیز در فضا کمتر است.” وقتی که به حالت گیج در سطح ماه فرود می‌آید، خودش را در باغ عدن مبیند. در آنجا در خصوص گناهکاری ذاتی با ایلای نبی به بحث میپردازد و از باغ به صحرای برهوت ماه تبعید میشود. در آنجا با دستهای از جانوران عظیم‌الجثه به طول ۶ متر برخورد میکند که به صورت انسان هستند، ولی روی چهار دست و پا راه میروند. در آن میان یک تن، که در آتن از خدایان حامی سقراط بوده است، به زبان یونانی فلسفی صحبت میدارد. وی به سیرانو اطلاع میدهد که راه رفتن به شیوه چارپایان شیوهای طبیعی و سالم است؛ که این آقایان ماه نشین، به عوض پنج یا شش حس، صد حس دارند و واقعیتهای بیشماری را حس میکنند که بر انسان پوشیده‌اند. (فونتل، ولتر و دیدرو این نظر را به بازی میگیرند). تخیلات سیرانو آزاد و بیقید به سیر خود ادامه میدهد: ساکنان



ماه از بخاری که از غذا بر میخیزد تغذیه میکنند نه از خود غذا، در نتیجه، از شر سر و صدای دستگاه هاضمه و خواری و نابهنگامی دفع در امان میمانند. در ماه، قوانین را جوانان، که مورد احترام بزرگسالانند، وضع میکنند، عزوبت، پاکدامنی، و عفت محکوم است، خودکشی، مردهسوزانی، و بینی بزرگ را میپسندند. همین خدای حامی سقراط شرح میدهد که دنیا خلق نشده ولی ابدی است، از هیچ به وجود آمدن (که فیلسوفان مدرسی تعلیم میدادند) قابل تصور نیست، پذیرش ابدیت مشکلتر از ابدیت خداوند نیست، در حقیقت، فرضیه وجود خداوند کاملاً نالایزم است، زیرا دنیا ماشینی است خودکار که همیشه میچرخد. سیرانو استدلال میکند که خداوندی باید وجود داشته باشد، زیرا وی معالجات معجزه‌آسا را شخصاً با چشم خود دیده است، خدای حامی سقراط به این گفتارها، که آنها را از تلقین یا تخیل می‌شمرد، می‌خندد. یک حبش نیرومند به انتقام از اصالت آیین بر میخیزد، سیرانو را با یک دست و آن خدای حامی را با دست دیگر بر میدارد، خدای حامی را به دوزخ میاندازد، و سیرانو را در سر راه خود در ایتالیا فرو میاندازد، سگهای محل به وی، که بوی ماه میدهد، پارس میکنند. جانشن سویت نیز مجذوب شده بود.

## II- مالبرانش: ۱۶۳۸-۱۷۱۵

دین، در برابر فرزندان کافر گاسندی و دکارت، نه تنها مدافعان نیرومندی از قبیل پاسکال، بوسوئه، فنلون داشت، بلکه از یکی از هوشمندترین علمای مابعدالطبیعه عصر جدید نیز برخوردار بود.

نیکولا- دو مالبرانش تقریباً به طور دقیق با لویی چهاردهم معاصر بود: یک ماه پیش از وی به دنیا آمد و یک ماه پس از وی درگذشت. شباهت دیگری بین آن دو نبود. نیکولا روحا شریف و در زندگی منزله بود. چون پدرش دبیر لویی سیزدهم، و عمویش نایب‌السلطنه کانادا بود، از نظر تولد و تربیت از همه امتیازات، جز تندرستی برخوردار بود، جسمش ضعیف و ناقص بود و فقط اعتدال خاص در غذا و شیوه آرام یک زندگی منزوی و عابدمنشانه دلیل هفتاد و هفت سال زندگی وی شدند. در بیست و دو سالگی به فرقه اوراتوریان، یعنی فرقه‌های مذهبی که خود را وقف تفکر و موعظه‌های مذهبی میکرد، پیوست. در بیست و شش سالگی رسماً سمت کشیشی یافت.

در همان سال به رساله درباره بشر دکارت دست یافت و مجذوب استدلال و سبک آن شد. پیرو افکار دکارت شد، در عین حال به عقل ایمانی والا داشت، بلافاصله بر آن شد که آیین کاتولیک را، که مایه زندگی و امیدهایش بود، از روی برهان و تعقل ثابت کند. این جنبشی بود دلیرانه که از پاسکال دور میشد و به سوی قدیس توماس آکویناس گرایش مییافت، این برگشت

نمایشگر یک اعتماد به نفس عالی جوانی بود، اما دژ ایمان را در معرض تاخت و تاز عقل قرار میداد.

مالبرانش، پس از ده سال مطالعه و نوشتن، یکی از آثار کلاسیک فلسفه فرانسه را در چهار مجلد به نام جستجوی حقیقت منتشر کرد (۱۶۷۴)؛ و در آن، به شیوه همه فیلسوفان فرانسوی، تعهد اخلاقی به روشن نویسی را پذیرفت و فلسفه را به ادبیات مبدل کرد. دکارت نه تنها مطالعات ژرف و دشواری را درباره نفس آغاز کرده بود، بلکه بین تن جسمانی و مکانیکی و ذهن روحانی و آزاد، آن چنان فاصلهای به وجود آورده است که اعمال متقابل بین آن دو تصورناپذیر مینمایند؛ با وجود این، عمل متقابل بین آنها مسلم و بی چون و چرا به نظر میآید: یک تصور میتواند یک دست یا یک ارتش را به حرکت درآورد، و یک دارو میتواند ذهن را مخدوش و تیره سازد. نیمی از مشکلات کار جانشینان دکارت این بود که شکاف بین اندیشه و تن را از میان بردارند. فیلسوفی فلاندری به نام آرنولد گلینکس، با انکار عمل متقابل، زمینه را برای مالبرانش، اسپینوزا، و لایبنیتز آماده ساخت. جسم مادی بر ذهن غیر مادی اثر ندارد، یا بالعکس، اینکه به نظر میرسد یکی بر دیگری اثر دارد فقط به این علت است که خداوند حقیقت را در دو جریان متمایز رویدادها، یکی جسمانی و دیگری ذهنی، خلق کرده است؛ همزمانی آن دو مثل همزمانی دو ساعت است که هر دو در یک ثانیه و سرعت معین میزان شدهاند و هر دو با هم در یک لحظه ساعت مشابهی را اعلام میکنند، اما، با وجود این، کاملاً مستقل از یکدیگر کار میکنند، فقط منشا آنها یکی است و آن عقلی است که آن دو را میزان کرده و به حرکت انداخته است. به همین ترتیب هم، خداوند تنها منشا سلسله علت و معلولهای جسمانی و روحی است؛ حالت روحی انگیزه حرکت منتج فیزیکی ظاهری است نه علت آن؛ و حرکت جسمانی رویداد یا احساس فقط انگیزه عرضی یا سببی حالت روحی است که به نظر میرسد علت آن باشد؛ در هر دو مورد فقط خداوند علت است. ۱ در این قسمت گلینکس، که از دترمینیسم بیم داشت، دستگاه فکری خود را تغییر داده است و میگوید که اراده انسان با همکاری خداوند در اعمال آگاهانه میتواند علت واقعی نتایج جسمانی باشد. مالبرانش این موقع گرایی تردیدآمیز را کامل کرد. خداوند همیشه هم علت جسمانی و هم حالت روحی است؛ عقل متقابل این دو واهی است؛ هیچ یک از آن دو بر یکدیگر اثر ندارند. ۲

---

(۱) اصلاح این "تقارن روانشناسی"، که توسط اسپینوزا انجام یافت، ممکن است در یافتن معنایی معقول در سخنان گلینکس به ما یاری دهد. خداوند، یا طبیعت؛ در دو جنبه و دو جریان همبود عمل میکند: توالی فیزیکی دنیای عینی، از جمله بدنهای ما؛ و توالی روحی دنیای ذهنی، از جمله احساسات، افکار و اراده ما. هیچ یک از این دو جریان علت یکدیگر نیستند، زیرا هر دو فقط دو رویه بیرونی و درونی یک فرآیند و یک جریان دو گانه رویدادها هستند.

(۲) این بیان دینی را با آیین دترمینیسم مقایسه کنید که میگوید هر حرکت ماده و هر حالت ذهنی از گذشته کلی صورت میگیرد؛ و عاملهای بیواسطه فیزیکی و نفس و "اختیار" وسایل این نیروی کلی یا انرژی کیهانیند که به وسیله ماده و ذهن کار میکنند.

“فقط خداوند است که میگذارد من نفسی را که فرو برده‌ام پس بدهم . . . این من نیستم که نفس میکشم؛ من علی رغم خودم تنفس میکنم. این من نیستم که با شما صحبت میدارم؛ من فقط میخواهم با شما صحبت کنم.” خداوند [انرژی کلی جهان] یگانه نیروست. علت حرکت یا تفکر هر چیزی آن نیروی الهی است که بوسیله فرایندهای جسمی و روحی عمل میکنند. حرکت، خداوند است که به صورتهای مادی عمل میکند؛ تفکر، خداوند است که در ما فکر میکند. در این فلسفه ظاهرا دترمینیستی مشکلات بیشماری وجود دارند که مالبرانش در رسالات بعدی کوشید آنها را بر طرف کند. وی میکوشید مقداری از اختیار انسان را با فعلیت کیهانی خدا دمساز و هماهنگ سازد و شر و رنج و شرارت عمومی را با علیت همه جا حاضر یک خیراندیش قادر مطلق و عالم کل وفق دهد؛ ما در این پیچ و خمها به دنبال او نخواهیم رفت. اما، در جریان همین سرگردانی، سر رشتههای سودمند از روانشناسی به جای مینهد. وی میپندارد که احساسات در جسم است نه در ذهن؛ ذهن تصوراتی دارد و اشیا را فقط به صورت گروه یا دسته‌های از تصورات ترکیب، اندازه، بو، صلابت، صدا، دما و مزه میشناسد. این پیچیدگیهای تصور تنها از شی به وجود نمیآیند؛ بسیاری از کیفیات نامبرده در شی وجود ندارند و بسیاری از احکام ما در خصوص شی یعنی بزرگ، کوچک، درخشنده، تیره، سنگین، سبک، گرم یا سرد بودن، و تند و یا کند حرکت کردن آن بیشتر وضع یا حالت و طرز فکر بیننده را بیان میدارند تا صفات ویژه خود شی مورد مشاهده را. ما اشیا را نمیشناسیم؛ فقط از ادراکات و تصورات و معانی دگرگون شده و متمایل خود آگاهیم (همه اینها یک نسل پیش از لاک و بار کلی هستند). مالبرانش علی رغم زمینه روحگراییش، عادت و حافظ و تداعی معانی را، پس از دکارت و هابز، از نظر فیزیولوژیکی مورد بحث قرار میدهد. عادت نوعی آمادگی است که بدان وسیله روح حیوانی، در نتیجه اعمال یا تجربیات مشابه و مکرر، در شیارها یا مجاری معینی در جسم تداخل مییابد. حافظ فعالیت مجدد تداعیهای حاصل از تجربه است. معانی بر حسب توالی و پیوستگی گذشته خود تداعی میشوند. نیروی اخلاق و قدرت اراده نیروهای روح حیوانی که در طول رشته های مغز جریان مییابند و شیارهای تداعی و روشنی تخیل را عمق میبخشند. هر چند مالبرانش خداپرست و دیندار بود، در فلسفه‌اش عناصری دیده میشدند که بنینی بوسوئه، آن پاسدار هوشیار اصالت آیین، را به اضطراب انداخته بودند. با یک جنبش زیرکانه توانست قلم احساساتی آنتوان آرنو را از پرداختن به منطق آیین یانسن منصرف، و به دفاع از ایمان خاص وادار سازد و وی را قانع کند تا مالبرانش را به خاطر بدعتهای پنهانی مورد حمله قرار دهد. آن فیلسوف طی چند رساله، که مثل رساله نخستین شیوا و باور نکردنی بودند، از خود دفاع کرد و این مباحثه از ۱۶۸۳ تا ۱۶۹۷ ادامه داشت. بوسوئه توپخانه سبک فنلون را

هم برای حمله به یاری گرفت. مادام دو سونیه، که میدید موشها محصولات، و کرما درختانش را میخورند، شکوه کنان گفت که وی از نظر مالبرانش در خصوص شر، به عنوان عنصر لازم بهترین دنیاهای ممکن، چندان راضی و خشنود نیست.

مالبرانش دوستان غیور و پرشوری برای پاسخگویی به این منقدان در اختیار داشت. مردان جوان و پیرزنان در آیین وی، که میگفت خداوند تنها فاعل همه اعمال است، نوعی لذت رازورانه و پیوند خدایی میدیدند.

فرانسویان و بیگانگان رنج سفر را بر خود هموار میساختند و به دیدارش میآمدند؛ یک انگلیسی گفته بود که وی به فرانسه آمده است تا از دو شخصیت بزرگ دیدن کند، لویی چهاردهم و مالبرانش. بار کلی با احترام تمام وارد شد و کشیش کهنسال را به محاورهای طولانی گرفت. مالبرانش، اندکی پس از آن، در هفتاد و هفت سالگی به ضعف دچار شد؛ هر روز لاغرتر میشد، تا سرانجام، ذهنش دیگر نمیتوانست علت سببی اندیشهاش باشد. در ۱۳ اکتبر سال ۱۷۱۵ در خواب چشم از جهان فرو بست. شهرتش پس از مرگ به سرعت از میان رفت، زیرا فلسفه دینی او نه با شکاکیت منطبق بود و نه با خوشگذرانیهای نیابت سلطنت؛ و حتی با تمایلات فلاسفه دایره المعارف پس از وی، که ماشین دنیا را جانشین خداوند کردند، توافقی نداشت. اما نفوذ وی در تلاشی که لاینیتز برای اثبات دنیای فعلی، به عنوان بهترین دنیای ممکن، نشان میداد ظاهر شد؛ و در عقاید بار کلی، که میگفت اشیا فقط در ادراک ما یا در ادراک خداوند وجود دارند، جلوه کرد؛ در هیوم به صورت تجزیه ویران کننده علت به عنوان کیفیت پنهانی نمایان شد؛ در تاکید کانت بر عناصر ذهنی برای تشکیل معرفت ظاهر گشت؛ حتی در دترمینیسم عصر روشنگری پدیدار شد.

این سخن که خداوند تنها علت کلیه حرکات، امیال، معانی، و تصورات است از این گفتار که تغییرات حاصل در ماده یا ذهن نتیجه غیر قابل اجتناب نیروهایی کلی هستند که در آن لحظه در کیهان عمل میکنند، چندان دور نیست. در این جذبه، مالبرانش، با وجودی که خود انکار میکرد، خود به نوعی دترمینیسم دست یافته بود که انسان را به یک ماشین بی اراده مبدل میکرد. علاوه بر آن، دستگاه موقع گرایی چون خانهای بود میان راه دکارت و اسپینوزا. دکارت در ماده مکانیسم را میدید، اما در روح آزادی را؛ مالبرانش خداوند را تنها علت افعال روح میدانست؛ اسپینوزا، همچون راهب "مست خدا"، با وی موافق بود که تسلسل ذهنی و جسمانی محصول تقارن نیرویی خلاقه است. این متدین پیرو اوراتوریان، که خداوند را در همه جا میدید، مذهب وحدت وجود را سهوا به همه، حتی به مومنان، آموخته بود، به طوری که لازم بود فقط عبارت "خداوند یا طبیعت" را بدان اضافه کنیم تا به فلسفه اسپینوزا و روشنگری مبدل شود.

“پدر روشنگری” پسر یک کشیش هوگنو بود که در شهر کارلا در ولایت فوا در دامنه پیرنه خدمت میکرد. پیر بیست و یک سال عمر خود را در آنجا سپری کرد، یونانی و لاتینی را در آنجا آموخت، و مذهب کالونی را فرا گرفت. جوانی حساس و تاثیرپذیر بود. وی را به کالج یسوعی در تولوز فرستادند (۱۶۶۹) تا با ثروت و امکانات خانوادگی که در اختیار داشت به تحصیلات کلاسیک بپردازد. در آنجا عاشق آموزگارش شد و بزودی به مذهب کاتولیک گروید و آن چنان پایبند شد که کوشید پدر و برادرش را هم به ترک آیین خود و گرویدن به مذهب کاتولیک وادار سازد. آنها بردبارانه در برابرش ایستادگی کردند، و او هم هفده ماه بعد به ایمان پدری برگشت. چون اکنون مرتد از دین برگشته شده بود مورد تعقیب کلیسای رومی قرار گرفت. پدرش برای اینکه بتواند وی را از آزار کلیسای رومی در امان نگاه دارد، او را به دانشگاه کالونی ژنو فرستاد (۱۶۷۰)، به امیدی که پیر به سلک کشیشان پروتستان وارد شود. پیر در آنجا به آثار دکارت دست یافت و به تمام صورتهای مسیحیت شک آورد. چون تحصیلاتش به پایان رسید، در ژنو، روان و پاریس به آموزگاری خصوصی پرداخت و به استادی فلسفه آموزشگاه روحانی هوگنوها در سدان ارتقا یافت (۱۶۷۵) آموزشگاه در ۱۶۸۱ به دستور لویی چهاردهم، به عنوان جزئی از مبارزه علیه فرمان نانت، بسته شد. بل به روتردام پناه برد و در آکادمی شهرداری، به نام اکول ایلوستر، به سمت استاد تاریخ و فلسفه برگزیده شد. وی اولین فرد گروه مهاجران دانشمندی بود که جمهوری هلند را به دژ استقلال افکار مبدل ساختند. حقوقش اندک بود، ولی تازمانی که میتوانست به کتاب دسترسی داشته باشد، از زندگی ساده راضی بود. وی هرگز ازدواج نکرد و کتابخانه را بر همسر ترجیح میداد. به زیبایی و طنازی زنان بی توجه نبود و از توجهات لطیف زنی خوب سپاسگزاری میکرد؛ ولی چون همه عمر از سردرد میگرد یا مالیخولیا رنج میبرد، بی شک نخواست که دیگری را شریک رنجهای خود کند. ضمناً بدبینیهایی هم داشت، زیرا وقتی که یک یسوعی فرانسوی به نام لویی ممبرور در تاریخ مذهب کالونی به بیان این نکته پرداخت که کشیشان کاتولیک مذهب پروتستان را صرفاً به خاطر یافتن اجازه ازدواج پذیرفتهاند، بل از خود پرسید این چطور ممکن است، “زیرا صلیب به مراتب بزرگتر از ازدواج است” در ۱۶۸۲ کتاب ممبرور به صورت مجموعههای از نامه ها منتشر شد. وی پرسید آیا ممکن است کسی که به ایمان خاصی سخت وابسته باشد، بتواند تاریخی بیغرض و حقیقی بنویسد چطور ممکن است انسان به مورخی مانند ممبرور، که رفتار لویی چهاردهم [پیش از ۱۶۸۲] با هوگنوها را “عادلان، شرافتمندانه و خیرخواهانه” خوانده است، اطمینان داشته باشد بل

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: پیر بل

از هلندی که در این اواخر مورد حمله و قیحانه فرانسه قرار گرفته بود، لویی را شخصا مورد حمله قرار داد و پرسید که یک پادشاه چه حقی دارد که دین خود را بر رعایایش تحمیل کند اگر وی چنین حقی داشته باشد، پس امپراطوران روم نیز در آزار مسیحیان محق بوده‌اند. بل مینداشت که فقط وجدان باید بر عقاید انسانی حکمروا باشد. ممبر با دستوری که از لویی چهاردهم دریافت داشته بود، که نسخه های کتاب بل را باید در فرانسه توسط مامور اعدام در ملا عام بسوزانند، به طور قاطع پاسخ داد. بل در همان سال ۱۶۸۲ نخستین اثر مهم خود را به نام اندیشه های مختلف در خصوص ستاره دنباله دار منتشر کرد که نکات مختلفی در مورد ستاره دنباله داری که در دسامبر ۱۶۸۰ از آسمان گذشته بود در بر داشت. سراسر اروپا از آن ستاره، که دنباله آتشینش را نشانه آتش گرفتن دنیا میدانستند، به وحشت افتاد. اگر ما خودمان را در ترس و وحشت آن دوره فرض کنیم زمانی که کاتولیکها و پروتستانها متفقا این پدیده را زنهاری الاهی میدانستند و معتقد بودند که هر آن ممکن است صاعقه خدایی بر سر این دنیای گناه آلود فرود آید میتوانیم بیم و وحشت ناشی از پیدایش این روح شعله ور را درک، یا شهادت نظرات خردمندانه بل را ستایش کنیم. حتی میلتن دانشمند هم اخیرا گفته بود چگونه "از موهای وحشتانگیز ستاره دنباله دار طاعون و جنگ فرو میریزد." وی که بحث خود را بر مبنای مطالعات اخیر ستاره شناسان استوار کرده بود (ستاره دنباله‌دار ۱۶۸۲ هاله هنوز ظاهر نشده بود)، به خوانندگانش اطمینان داد که ستارگان دنباله دار طبق قوانین ثابت در آسمان حرکت میکنند و وجودشان ربطی به مصیبتها یا خوشبختی ندارد. وی از پایداری موهومات سخت ابراز تاسف کرده است: "کسی که تمام علل اشتباهات مردم را بیابد، هرگز کارش تمام نشده است." او همه معجزات را جز آنچه که در کتاب عهد جدید بود، رد کرد (در غیر این صورت کتابش را در هلند چاپ نمیکردند). "در یک فلسفه سالم، طبیعت فقط همان خدایی است که طبق قوانین معینی، که به اراده خود آفریده است، عمل میکند؛ به طوری که آثار طبیعت هم اثر معجزه و هم نیروی خداییند؛ و اگر چنین نیروی بزرگی را معجزه فرض کنیم، به وجود آوردن انسان از راه قوانین طبیعی توالد و تناسل، مثل زنده کردن مردگان، مشکل خواهد بود." بل دلیرانه به بحث درباره یکی از مشکلترین مسائل تاریخی پرداخت: آیا اخلاق طبیعی امکان دارد آیا مجموعه قوانین اخلاقی را میتوان بدون یاری عقیده‌های ماورای طبیعی نگاه داشت آیا الحاد به فساد اخلاقی میانجامد بل میگفت که اگر چنین باشد، باید از جنایت، فساد و فساد، اخلاقی که در اروپا رایج است چنین نتیجه گرفت که بیشتر مسیحیان ملحدانی پنهانی هستند. یهودیان، مسلمانان، مسیحیان، و کفار تنها از نظر اعتقادات با هم متفاوتند نه از نظر عمل. ظاهرا اعتقاد مذهبی و عقاید به طور کلی اثر اندکی بر رفتار و کردار دارد؛ این از خواسته ها و امیالی نیرومندتر از عقاید مذهبی سرچشمه میگیرد. دستورات مسیح بر برداشتی که اروپاییان از

شجاعت و شرافت دارند مردی را بیشتر ستایش میکنند که از توهین و صدمات بی درنگ و با خشونت انتقام بگیرد؛ کسی که در جنگ برتر باشد و، با اختراع هر چه بیشتر سلاحهای گوناگون، محاصره ها را جنایتکارانهتر و هراس انگیزتر کند چه اثر داشته است "کفار استفاده از سلاحهای بهتر را از ما میآموزند." بل چنین نتیجه گرفت که اخلاق جامعه ملحدان فاسدتر از جامعه مسیحیان نیست. چیزی که ما را مطیع نظم اجتماع کرده است ترس و وحشت از دوزخ دور دست و مشکوک نیست، بلکه ترس از پلیس و قانون، ترس از محکومیت و خفت و خواری اجتماعی و ترس از مأمور اعدام است؛ همینکه این موانع دنیوی را از پیش پای بردارید، هرج و مرج به وجود خواهد آمد؛ آنها را نگاه دارید، در این صورت، وجود جامعه ملحد هم مانعی ندارد؛ ممکن است بسیاری از مردان شرافتمند و زنان پاکدامن در آن باشند. ما در گذشتههای دور ملحدان نمونههای از قبیل اپیکوروس، پلینی میهن، و پلینی کهن داشتیم؛ و در این زمان نیز کسانی مثل میشل دو لویپیتال و اسپینوزا.

(اینکه آیا اخلاقیات انسان متوسط در صورتی که مذهب به کمک قانون نشتابد، بدتر میشود یا نه سوالی است که بل به آن پاسخی نگفته است.) رسالهای که درباره ستاره دنباله دار نوشته شده بود بدون اسم نویسنده منتشر شد. بل همین احتیاط را هنگام انتشار یکی از بزرگترین و مشهورترین مجلات آن زمان به نام اخبار جمهوری ادبیات رعایت کرد. شماره نخست این مجله با ۱۰۴ صفحه در مارس ۱۶۸۴ در آمستردام منتشر شد. این مجله پیشرفتهای مهم ادبی، علمی، فلسفی، دانشپژوهی، اکتشافات قاره‌های، و تاریخنگاری را در اختیار خوانندگان خود قرار میداد. تا آنجا که میدانیم، بل کلیه موضوعها را، تا سه سال، هر ماهه خودش تهیه میکرد. با انتقاداتی که وی بر کتابها مینوشت، یکی از وزنه‌های بزرگ دنیای ادبی به شمار میرفت. در ۱۶۸۵ جرئت یافت، و از آن پس نویسندگانی مورد توجه شد. دو سال بعد، بیمار شد و مدیریت مجله را به دیگری سپرد. در این اثنا، خانواده بل در ماجرای شکنجه هوگوها در فرانسه چهار قربانی داد. مادرش بر اثر نتیجه مستقیم یا غیر مستقیم هجوم نظامیان به مردم در ۱۶۸۱، و پدرش در ۱۶۸۵ مردند؛ در همان سال برادرش به زندان افتاد و بر اثر شکنجه‌های وارده در گذشت. شش روز پس از آن (۱۸ اکتبر)، "فرمان نانت" لغو شد. بل از این رویدادها سخت دگرگون و ناراحت شد. مثل ولتر، سلاحی جز قلم نداشت. در ۱۶۸۶، با نوشتن یکی از آثار کلاسیک ادبی در آزادی مذهب، با آزار دهندگان به نبرد پرداخت. او آن را تفسیر فلسفی این سخنان عیسی مسیح: مجبورشان کنید که وارد شوند نامید. آزاردهندگان برای مجاز نشان دادن اعمالشان دنبال یک حکم الهی بودند و یکی از امثله اخلاقی مسیح را شاهد آوردند و آن حکایت از مردی بود که چون مهمانانی را که به مهمانی خوانده بود نیامده بودند، به نوکرش میگوید، "فورا از خانه بیرون شو و در خیابانها و کوچه‌های شهر بگرد و بینویان، افلیجان، لنگان و نایبایان را بیاور. ... مجبورشان کن وارد

شوند تا خانهام پر شود. "بل باسانی توانست ثابت کند که این سخنان هیچ ربطی به قبولاندن اجباری دین واحد ندارد. برعکس، اعمال فشار به منظور یگانگی مذهبی نیمی از اروپا را به خون کشیده است و اختلاف مذاهب نگذاشته است که یک فرقه دینی خاص نیرومند شود و کار شکنجه را به عهده بگیرد. به علاوه، کدام یک از ما میتواند مطمئن باشد که دین وی از همه برحتر است تا دیگری را به خاطر اختلاف با خود آزار دهد بل اعمال فشار و زور را، چه توسط پروتستانها و چه توسط کاتولیکها، و آزار غیر مسیحیان توسط مسیحیان را به طور کلی محکوم کرد.

وی، بر خلاف لاک، پیشنهاد کرد که به یهودیان، مسلمانان، و آزاداندیشان آزادی مذهب داده شود. ضمناً ادعای خود را مبنی بر اینکه ملحدان نیز مثل سایر مسیحیان میتوانند شارمندان خوبی باشند از یاد برد و با آزادی دادن به آنهايي که به خداوند و مبدا جزا ایمان ندارند مخالفت ورزید؛ اینان که در پیمان شکنی از خداوند بیمناک نیستند در کار اجرای قانون اخلاص میکنند. برای بقیه، فقط تعصب را نباید آزادی داد. آیا یک دولت پروتستان به آیین کاتولیک، که به بهانه اینکه بهترین و راستترین ایمانها را دارد، از عدم آزادی مذهبی پشتیبانی میکند باید آزادی عمل بدهد بل مینداشت که در این صورت کاتولیکها را "باید از نیروی آزار رسانی محروم ساخت. ... با وجود این، من روا نمیدارم که به آنها توهین شود، از آنها سلب مالکیت کنند، از آزادی اعمال مذهبی آنها جلوگیری نمایند، و یا از نظر قانون آنان را مورد بیعدالتی قرار دهند." پروتستانها و کاتولیکها متفقا از این برنامه آزادی مذهبی ناراضی بودند. پیر ژوریو، که در سدان از دوستان و همکاران دانشگاهی وی و اکنون یکی از پیشوایان روحانی جامعه کانونی شده بود، در رساله‌های به نام حقوق دو سلطان در مورد مذهب وجدان و فرمانروا (۱۶۸۷) به بل حمله کرد. ژوریو بر آن بود که "عقیده بیطرفی مذاهب و آزادی جهانی مذهب را باید در برابر کتابی تحت عنوان یک تفسیر فلسفی از بین برد." وی با پاپها هم عقیده بود و میگفت که حکمروایان حق دارند مذاهب دروغین را نابود کنند؛ مخصوصاً از نظریه آزادی عمل دادن به یهودیان، مسلمانان، سوکینوسیان، و کفار سخت به وحشت افتاده بود. ژوریو در ۱۶۹۱ به شهرداران هلند پیشنهاد کرد که بل را از سمت استادی معزول کنند. آنها نپذیرفتند؛ لیکن در ۱۶۹۳ کارمندان رسمی به وسیله انتخابات تغییر یافتند، ژوریو مبارزه‌اش را از سر گرفت، بل را به الحاد متهم کرد، و در نتیجه، بل از سمتش برکنار شد. آن فیلسوف چنین گفت: "خداوند ما را از شر تفتیش افکار پروتستان نگاه دارد؛ پنج یا شش سال دیگر، چنان عرصه بر مردم تنگ میشود که خواستار برگشت رومیها خواهند شد." طولی نکشید که بل روحیه خود را بازیافت و خود را با وضع موجود وفق داد. تسلی خاطر خود را اکنون در تصنیف کتاب تاریخی فرهنگ تاریخی و انتقادی پیدا کرد که بتازگی نوشتنش را آغاز کرده بود. خود را به زندگی با پس اندازی که داشت و حقالتالیف اندکی



که از ناشرین دریافت میکرد عادت داد. سفیر کبیر فرانسه در هلند و سه ارل انگلیسی پیشنهاد حمایت از وی کردند؛ وی مودبانه آنها را نپذیرفت و حتی ۲۰۰ گینی هدیه تقدیمی ارل آو شروزبری را برای اهدای فرهنگ به وی رد کرد. وی دوستان زیاد، ولی سرگرمی اندک داشت. "سرگرمیهای عمومی، ورزش، گردش ... و دیگر تفریحا کار من نیستند. من عمرم را نه صرف آنها میکنم، نه صرف توجه به امور داخلی، و نه اشتیاقی به ترفیع مقام دارم. ... من در مطالعاتی که سرگرم شدهام لذت و آرامش مییابم، و آنها مایه شادی من هستند ... > برای خودم و موزها آواز میخوانم،" بنابراین، درون اطاقش آرام گرفت؛ روزی چهارده ساعت کار میکرد و هر روز بر صفحات کتابی که قرار بود سرچشمه مکتب روشنگری شود میافزود. دو کتاب قطور، که جمعا بالغ بر دو هزار و ششصد صفحه میشدند، در سال ۱۶۹۷ در روتردام منتشر شد. وی آنها را فرهنگ تاریخی و انتقادی نامید؛ البته فرهنگ لغات نبودند، بلکه بررسی انتقادی از افراد، مکانها، و عقاید موجود در تاریخ، جغرافیا، علم اساطیر، الاهیات، اخلاق، ادبیات، و فلسفه بودند. وقتی آخرین برگ تصحیح شده را به چاپخانه داد، فریاد زد: "قرعه فال را زدند!" این قمار بزرگی با زندگی و آزادی بود، زیرا بیش از هر کتاب معاصر خود عقاید بدعتآمیز داشت شاید بیش از نوه خود دایره المعارف (۱۷۵۱) دیدرو و دآلامبر. منظور محدود بل در آغاز این بود که اشتباهات فرهنگ بزرگ تاریخی لویی مورری را، که در ۱۶۷۴ آن را از دیدگاه کاتولیک اصیل آیین منتشر کرده بود، تصحیح کند و از قلم افتادگیهای آن را بنویسد؛ اما چون پیش رفت، هدفش نیز گستردهتر شد. ادعای وی کتابی از نوع دایره المعارف نبود؛ آنجا که چیزی برای گفتن نداشت، سخن نمیگفت؛ بنابراین، در آن مطلبی پیرامون سیسرون، بیکن، مونتینی، گالیله، هوراس، نرون، و تامس مور وجود ندارد. از بیشتر دانش و علوم و هنر چشمپوشی شده است؛ از طرف دیگر، مقالاتی در مورد شخصیتهایی گمنام، از قبیل عقیبا، اوریل آکوستا، و اسحاق ابراونل، در آن نوشته است. تعداد سطرهای مقاله برای افراد نه از نظر اهمیت تاریخی، بلکه بر حسب توجه و علاقه بل منظور شده است. بنابراین، اراسموس، که در فرهنگ مورری یک صفحه به وی تخصیص داده شده است، در بل پانزده صفحه شرح دارد، و آبلار هجده صفحه.

ترکیب کتاب را بر حسب ترتیب الفبا، ولی نیمه تلمودی، داده بود: مطلب اصلی در متن بیان شده، لیکن بل، در بسیاری موارد، یادداشتها یا حواشی را با حروف کوچکتر نوشته و مطالب گوناگونی را به صورت "مجموعهای از دلایل و بحثها آورده ... و حتی بعضی اوقات به یک رشته تفکرات "فلسفی" وارد شده است. در همین چاپ زیبا بود که عقاید بدعتگذارانه خود را از انظار عامه پوشیده داشت. در حاشیه کتاب به منابعی که از آنها استفاده کرده اشاره شده است؛ رویهمرفته این کتاب نشانی از دانش وسیع و گستردهای است که کمتر انسانی ممکن است در تمام مدت عمرش بتواند آن را فراگیرد. در بعضی از یادداشتهایش از داستانها و

لطیفه های ناشایسته استفاده برده است؛ بل امیدوار بود با ذکر این لطیفه ها مقدار فروش کتابش را بالا ببرد، اما بی شک، در دوران انزوای دانشگاهی، از این لطیفه ها شخصا لذت میبرده است. خوانندگان از این سبک با روح، بیهوش و گستاخانه او؛ از شیوه محیلانهای که در نشان دادن نقاط ضعف فرقه های مذهبی داشت، و نیز از گزافه‌گوییهای طعنه آمیزش از تعصب کالونی لذت میبردند. در عرض چهار ماه، یک هزار نسخه از کتاب نخستین وی به فروش رسید. روش بل این بود که که مدارک معتبر را با هم مقابله کند، حقایق را بیابد، عقاید مخالف و متضاد را تفسیر و تعبیر کند، از برهان به نتیجه برسد، و سپس، اگر اینها موجب رنجش روحانیون شود، آنها را از روی دینداری به سود کتاب مقدس و ایمان مسیحی رد کند. ژوریو خشمگین پرسید: "مگر ممکن است با آوردن کلمه‌های شتابزده به نفع برتری ایمان بر عقل، انسان ایرادات بل را، که آنها را شکست ناپذیر میدانند؛ رد کند" و گرنه نظمی در فرهنگ وی وجود نخواهد داشت. بعضی از مباحثات کلی وی زیر عنوانهای گمراه کننده و جزئی ظاهر میشوند؛ "من نمیتوانم روی یک موضوع با نظم و ترتیب زیاد فکر کنم؛ من به دگرگونی بسیار علاقه‌مندم. من اغلب از موضوع دور میافتم و در جایی فرود می‌آیم که پیدا کردن راه خروج آن بسیار مشکل است." معمولا استدلالش مودبانه، محجوبانه، عاری از اصول جزمی، و توأم با خوشخویی است؛ ولی بعضی اوقات نیز نیش زبان به کار میبرد؛ مثلا- در مقاله‌های که پیرامون قدیس آوگوستینوس نوشته است، تعلق در پاکدامنی، الاهیات بیروح، و پشتیبانی آن کالونی مذهب بزرگ از عدم رواداری مذهبی را سخت به باد انتقاد گرفته است.

بل ادعا داشت که کتاب مقدس را به منزله کلام خدا پذیرفته است، اما زیرکانه خاطر نشان ساخت که اگر آن کتاب چنین نویسنده مشخصی نداشت، ما هرگز داستان معجزات آن را باور نمیداشتیم. از افسانه های دوران شرک مثلا- فرو رفتن هرکولس در دهان وال همراه با داستانهای مشابه کتاب مقدس یاد میکند و خواننده را متحیر میسازد که چرا یکی را رد و دیگری را باید پذیرند. در مشهورترین مقاله خود از کشتارها، خیانتها، و زناکاریهای داوود پادشاه یاد میکند و خواننده را به شگفتی میاندازد که چرا مسیحیان باید سلطان شریری چون وی را از اجداد مسیح بدانند. پذیرش موضوع فرو رفتن یونس در دهان وال آسانتر از سقوط آدم و حواست. چطور ممکن است خدای قادری آنها را بیافریند و پیشگویی کند که با گناهکاری ذاتی نسل بشر را آلوده میکنند و لعنت هزاران بدبختی بر سرش فرود می‌آورند

اگر انسان مخلوق دست یک منشا کاملا رحیم، مقدس، و مقتدر است، چرا باید در معرض امراض، گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی، و درد و رنج قرار گیرد آیا این همه گرایشهای بد در او هست آیا ممکن است این همه جنایت مرتکب شود آیا ممکن است که خالق چنین منزله و مقدس مخلوقی جنایتکار بیافریند آیا چنین خیر محضی ممکن است مخلوقی نگونبخت خلق کند آیا ممکن نبود که این قادر مطلق با خیر لایتناهی در هم آمیزد و آفریده خود را بسیار چیزهای نیکو بخشد و از شر ظلم و جور و فساد نگاه دارد

خداوند سفر پیدایش با خدایی ظالم بوده یا قدرتی محدود داشته است. از این رو، بل با علاقه شدید برداشت مانوی را از دو خداوند، خداوند خوبی و خداوند بدی، که برای نظارت بر دنیا و انسان باهم در نبردند، بیان میدارد. چون "کاتولیکها و پروتستانها و پروتستانها هر دو متفقا معتقدند که فقط تعدادی انگشت شمار از لعنت دوزخ میروند"، بنابراین، چنین به نظر میرسد که در این نبرد شیطان بر مسیح پیروز میشوند؛ به علاوه؛ پیرومندیش همیشگی و ابدی است، زیرا علمای الاهیات به ما اطمینان میدهند که از دوزخ گریزی نیست.

چون تعداد آنان که به دوزخ رفتهاند یا میروند از آنها که به بهشت میروند بیشتر است، و دوزخیان "همیشه نام خدا را با لعن یاد میکنند؛ پس تعداد مخلوقاتی که از خداوند متنفرند بیش از آنهایی است که وی را دوست دارند." بل با شیطنت چنین نتیجه میگیرد که "ما نباید، مادام که آیین تعالی ایمان و پست شمردن عقل را وضع نکردهایم، به مانویان کاری داشته باشیم." در مقالهای که در خصوص پورهون نوشته، در مورد تثلیث شک کرده است، زیرا "چیزهایی که با اقنوم سوم تفاوت نکنند با دو اقس...دیگر نیز متفاوت نخواهند بود." و اما در مورد قلب ماهیت، "ذات...Hb...S...a" و بنابراین شکل ظاهری شراب و نان مقدس "نمی‌تواند بدون ذاتی که تغییر میپذیرد موجودیت داشته باشد." در خصوص بشر که گناه را از آدم و حوا به ارث برده است، "مخلوقی که وجود ندارد نمیتواند شریک جرم گناه باشد." او همه این شکلها را در دهان کسانی غیر از خودش نهاد و آنگاه همه را به نام ایمان مذهبی رد کرد. بل چنین نقل قول می‌کرد: "کافر به نادرستی میگویند" که "دین صرفا ساخته دست بشر است و شاهان آن را برپا کردهاند تا رعایایشان را در زنجیر فرمانبرداری نگاه دارند." در مقاله مربوط به اسپینوزا از این راه فراتر می‌رود و آن یهودی پیرو مذهب همه خدایی را به عنوان ملحه محکوم میکند؛ اما ممکن است که چیز دلفریبی در وی دیده باشد، زیرا این مقاله بزرگترین مقاله کتاب فرهنگ به شمار می‌رود. بل به تظاهر به دانشمندان الاهیات اطمینان میدهد که شکلهایی که در کتابش ذکر کرده است موجب نابودی دین میشوند زیرا این موضوعات از حدود درک و فهم مردم خارجند.

فاکه معتقد بود که بل ملحد مسلم است، اما منصفانهتر این است که وی را شکاک بخوانیم و به خاطر داشته باشیم که او در شکاکیت هم شک داشت. چون خواص حسی ثانوی بیشتر ذهنی هستند، دنیای عینی با آنچه که به نظر ما میرسد متفاوت است. "ماهیت مطلق اشیا بر ما پوشیده است؛ ما فقط از جزئی از روابطشان نسبت به یکدیگر آگاهییم" در دو هزار و ششصد صفحه استدلال، به ضعف برهان معترف شده است؛ آن نیز ممکن است مثل حواسی که به آنها اتکا دارد ما را بفریبد، زیرا اغلب انفعالات آن را میپوشاند و این خواهش و انفعال است که رفتار و کردار ما را تعیین میکند نه برهان. عقل شکاکیت را به ما میآموزد، ولی بندرت ما را به سوی عمل بر میانگیزاند.

دلایل شک کردن خود مشکوکند؛ بنابراین، انسان باید در شک کردن شک کند. چه هرج و مرجی! چه شکنجهای برای ذهن! ... عقل ما را به سرگردانی میکشاند، چون موقعی که خودش را با زیرکی تمام نشان میدهد، ما را در ورطه‌های عظیم میاندازد. ... عقل انسانی اصل ویرانی است نه سازندگی؛ فقط برای آغاز شک مناسب است، و راهی است برای این سو و آن سو چرخیدن و جاودانه کردن بحث.

در نتیجه، بل به فلاسفه پند میداد که به فلسفه زیاد ارج نگذارند، و به مصلحین نصیحت میکرد که از اصلاح چندان توقعی نداشته باشند. از آنجا که طبیعت بشر ظاهرا در طول قرن‌ها عوض نشده است، پیوسته با آز، جنگ و ستیزه‌جویی و اشتباهات جنسی مسائلی به وجود خواهد آورد که موجب بینظمی اجتماعات و فنای سریع آرمان شهرها خواهند شد. انسان از تاریخ درس نیم‌آموزد؛ هر نسل حاصل انفعالات، گمراهیها، و جنایات مشابه است. بنابراین، دموکراسی به همان نسبت که حقیقت دارد، اشتباه است: آزاد گذاردن توده فضول، از خود بیخود، و بیاطلاع در برگزیدن حکمرایان و سیاستهای خود، خودکشی دولت خواهد بود. نوعی حکومت سلطنتی، حتی اگر شکل دموکراتیک هم داشته باشد، لازم است. پیشرفت نیز نوعی فریب است؛ ما حرکت را با پیشرفت اشتباه میکنیم، لیکن احتمالا نوعی نوسان است. بهترین امیدی که میتوانیم داشته باشیم دولتی است که، با وجودی که مردان فاسد و نالایق آن را اداره کنند، بتواند به اندازه کافی قانون و نظم ایجاد کند تا ما در محیطی امن بتوانیم کارهای خود را سروسامان دهیم و در صلح و صفا به کار تحصیل یا به سرگرمیهای خود بپردازیم.

بل در نه سال آخر عمر به چنین آرامشی دست یافت. پس از آنکه خوانندگان به حواشی کتابش متوجه شدند؛ موجی از نفرت علیه وی برانگیخته شد. هیئت حاکمه کلیسای والون در روتردام بل را که عضو انجمن آن کلیسا بود احضار کرد تا اتهاماتی که علیه وی دایر بر اینکه فرهنگ حاوی "بسیاری عبارات و سوالات ناپسند، نقل قولهای مستهجن، و سخنانی نفرت‌انگیز در خصوص الحاد و اپیکوروس، و خصوصا مقالات قابل ایراد درباره داوود، پورهون و مانویها است جواب گوید. بل وعده داد که "بر آیین مانویها تعمق بیشتری خواهد کرد" و اگر "پاسخی دریافت کند یا اگر کشیشان انجمن کلیسا جوابهایی در اختیارش بگذارند، با کمال مسرت آنها را به خوبی تنظیم خواهد کرد." در چاپ دوم فرهنگ (۱۷۰۲) در مقاله داوود تجدید نظر کرد و آن را به صورت ملایمتری درآورد. ژوربو، که هنوز هم آرام نشده بود، حمله را از نو آغاز کرد و در ۱۷۰۶ مقاله شدیدالحن خود را به نام فیلسوف متهم، مصدوم و محکوم روتردام، منتشر ساخت.

بل پس از انتشار چاپ دوم، سلامت خود را از دست داد. او نیز مثل اسپینوزا به بیماری سل دچار بود. در سالهای آخر زندگی اغلب سرفه میکرد، کرارا در آتش تب میسوخت، و سردرد او را به نومیدی و دلسردی میکشاند. چون متقاعد شد که بیماریش علاجپذیر نیست، به

مرگ تسلیم شد؛ بیشتر اوقات از اطاقش بیرون نیامد و، شبانروز، روی پاسخی که به انتقاداتش مینوشت کار میکرد. در ۲۷ دسامبر ۱۷۰۶ آخرین صفحات را به چاپخانه فرستاد. روز بعد، دوستانش وی را در اطاقش در بستر مرده یافتند. نفوذش قرن هجدهم را فرا گرفت. فرهنگ وی مکرر به چاپ میرسید و مایه مسرت هزاران متفکر عصیانگر شد. تا ۱۷۵۰ نه بار به زبان فرانسه، سه بار به زبان انگلیسی و یک بار به زبان آلمانی به چاپ رسید.

ستایشگرانش در روتردام میخواستند که مجسمه‌اش را در کنار مجسمه اراسموس بنا کنند و ناشرین را قانع کردند تا مقاله اصلی را که بر داوود نوشته بود مجدداً به چاپ برسانند. در ده سال پس از مرگش، دانشجویان در کتابخانه مازارن پاریس به صف میایستادند تا بنوبت فرهنگ را بخوانند. طبق برآوردی که در کتابخانه‌های شخصی به عمل آمد، معلوم شد که فرهنگ در بیشتر آنها وجود دارد. تقریباً هر متفکر با اهمیتی نفوذش را در خود احساس میکرد. در بیشتر مندرجات عدل الاهی یا تئودیه، اثر لاینیتز، آشکارا سعی شده بود که به بل پاسخ داده شود. آزادی روحی لسینگ و دفاعش از آزادی مذهبی، از بل ریشه میگرفت. احتمالاً فردریک کبیر نیز شکاکیت خود را بیشتر از بل گرفته بود تا از ولتر؛ وی فرهنگ را "بیاض عقل سلیم" میدانست. چهار جلد آن را در کتابخانه داشت و خود بر انتشار خلاصه دوجلدی و ارزیقیمت آن، برای اینکه خواننده بیشتری را به سوی آن جلب کند، نظارت کرد، شافتسبری و لاک اندکی تحت تاثیر بل قرار گرفتند؛ هر دو آنان در هلند با وی آشنا شده بودند و نامهای درباره عدم تعصب و سختگیری لاک (۱۶۸۹) در راه تفسیر بل (۱۶۸۶) گام برداشت. البته بزرگترین نفوذ و تاثیر بل در فلاسفه عصر روشنگری و "اصحاب دایره المعارف" مشاهده شد؛ آنها از فرهنگ اقتباس کردند. احتمالاً از اثر بل بود که مونتسکیو و ولتر مسئله مقایسات آسیایی و انتقادات موسسات اروپایی را طرح کردند. برخلاف آنچه فاگه داوری کرده است، دایره المعارف ۱۷۵۱ "صرفاً نسخه اندکی بزرگتر و تجدیدنظر و تصحیح شده از روی فرهنگ بل نبود"، بلکه بسیاری از نظرگاه‌ها و موضوعات اصلیش از آن دو جلد گرفته شده بودند و مقاله رواداری مذهبی آن شاید به طور سخاوتمندانه‌ای خواننده را به تفسیر بل، که چیزی از مطلب فروگذار نکرده بود، رهنمون میشد. دیدرو با صراحت معمولیش خود را مرهون بل میدانند و وی را چنین میستایند: "نیرومندترین نماینده مکتب شک اعصار قدیم و جدید." ولتر خود یک بل بود که با ریه‌های سالمتر، نیروی بیشتر، عمر زیادتر، ثروت هنگفتتر و هوش و تدبیر بیشتر مجدداً به دنیا آمده بود.

فرهنگ فلسفی او را بحق انعکاسی از فرهنگ بل خوانده‌اند. ولتر اغلب با بل تفاوت داشت؛ مثلاً ولتر فکر میکرد که مذهب موجب پرورش و تشویق اخلاقیات است و اگر بل مجبور میبود که بر پانصد یا ششصد دهقان حکمفرمایی کند، وی بیتامل آنها را از وجود خدایی می‌گهانید که کیفر میدهد و جزای خیر میبخشد؛

وی بل را “بزرگترین عالم دیالکتیکی که آثاری از خود به جای گذاشته است” به شمار می‌آورد. رویهمرفته فلسفه فرانسه در قرن هجدهم همان فلسفه بل، اما با گسترشی، انفجارآمیز بود. قرن هجدهم با هابز، اسپینوزا، بل و فونتئل، جنگ طولانی و شدیدی را بین مسیحیت و فلسفه آغاز کرد که به سقوط باستیل و جشن “الاهه خرد” منجر شد.

## ۷- فونتئل: ۱۶۵۷-۱۷۵۷

برنار لو بوویه دو فونتئل در چهل سال نخستین عمر صد ساله خود جنگ فلسفی را مستقل از بل، حتی گاهی اوقات پیش از وی، آغاز کرد و این جنگ را کمی آرامتر، تا نیم قرن پس از مرگ بل، ادامه داد. وی یکی از پدیده‌های طول عمر، و پلی بین بوسوئه و دیدرو بود و شکاکیت محتاطتر و ملایمتر قرن هفدهم را با خود در غوغای فکری قرن هجدهم وارد کرد. وی در ۱۱ فوریه ۱۶۵۷ در شهر روان به دنیا آمد؛ به هنگام تولد، چنان ضعیف بود که از ترس اینکه مبادا تا پیش از پایان روز بمیرد، وی را بلافاصله تعمید دادند. در تمام دوران زندگی همان طور ضعیف ماند؛ ریه هایش سالم نبودند؛ و حتی به هنگام بازی بیلارد هم اگر فشاری به خود می‌آورد، خون سرفه می‌کرد؛ اما با جلوگیری از اتلاف نیرو، تن در ندادن به ازدواج، جلوگیری از شهوات، و خوابیدن زیاد، بیش از همه معاصرانش عمر کرد و موقعی که با ولتر صحبت می‌کرد، از مولیر یاد مینمود.

چون خواهرزاده کورنی بود، گرایشی به ادبیات داشت. وی نیز خواب درام میدید، اما نمایشنامه‌ها و اپراها و شعرهای شبانی و شعرهای عاشقانه‌ای که تصنیف کرد عاری از شور و احساس بودند و از فرط بیمزگی فراموش شدند. ادبیات فرانسه هنر را از دست میداد و اندیشه کسب می‌کرد؛ و فونتئل خود را زمانی بازیافت که کشف کرد علوم از مکاشفه یوحنا الهامبخشترند و فلسفه نبردی است سهمگینتر از همه جنگها. البته وی رزمنده نبود؛ ملایمتر از آن بود که به کشمکش تن در دهد، با تجربه‌تر از آن بود که در مباحثات خشمگین شود، و آگاهی به نسبییت حقیقت بیشتر از آن بود که افکارش را به یک مطلب مطلق محدود سازد. با وجود این، “شیوه‌های او جنگ به بار می‌آوردند.” هر جا که وی در حال گفتگوهای ساختگی با مارکی خیالیش قدم میزد، ارتش روشنگری با اسب سبکبال ولتر، پیاده نظام سنگین اولباک، سربازان دایره المعارف، و توپخانه دیدرو به حرکت درمی‌آمد.

نخستین حملهاش در فلسفه یک مقاله پانزده صفحه‌ای به نام منشا فابلها بود یک تحقیق جامعه‌شناختی در اصالت خدایان. به سختی میتوان سخنان زندگینامه نویسش را باور کرد که وی در بیست و سه سالگی این کتاب را نوشته باشد، گرچه محتاطانه آن را تا زمان رفع سانسور در سال ۱۷۲۴ به صورت دستنوشته نگاه داشت. روح آن نوشته “جدید” بود؛ اساطیر را نه در

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: لویی گالوش: فونتئل. کاخ ورسای

اختراعات کشیشان، بلکه در تخیل بدوی بالا-تر از همه در آمادگی اذهان ساده به شخصیت بخشیدن به فرایندها می‌جست. میگفت رودخانه جاری است چون خدایی آب در آن میریزد؛ همه اعمال طبیعی افعال خدایانند.

انسانها شگفتیهای بسیاری را مافوق نیروی خود دیده‌اند: فرو افتادن صاعقه، وزش بادهای، و برخاستن امواج. ...

بشر موجوداتی نیرومندتر از خود را، که قادر به ایجاد این اثرات هستند، به تصور می‌آورد. این موجودات برتر بایستی شکل انسانی داشته باشند، زیرا چه شکل دیگری میتوانستند تصور کنند ... بنابراین، خداوندان بشر بودند، لیکن از نیرویی برتر برخوردار بودند. ... بشر اولیه صفتی را تحسین‌انگیزتر از نیروی جسمانی نمیدانست؛ هنوز برای حکمت و عقل و عدالت کلماتی نیندیشیده بود و تصویری از آنها نداشت.

فونتئل، نیم قرن پیش از روسو، این نظر را که وحشیان سرمشق و ایدئال زندگی قرار گیرند رد کرد؛ میگفت بشر اولیه ابله و وحشی بوده است. اما اضافه میکند که "انسانها چنان به هم شبیه هستند که هیچ نژادی نیست که بلاهتش ما را به وحشت نیندازد." با کمال احتیاط متذکر شد که تعبیر طبیعت گرایانه وی از خدایان شامل خدای مسیحیان یا یهودیان نمیشود. فونتئل این مقاله کوچک را برای ایام امنتر کنار گذاشت و در ژانویه ۱۶۸۳، با اقتباس یکی از عنوانهای لوکیانوس، کتاب کوچکی به نام گفتگوی مردگان منتشر ساخت. این مکالمات خیالی بین بزرگان و شخصیت‌های مرده چنان شهرتی به دست آورد که در ماه مارس چاپ دوم آن منتشر شد و چاپ سوم آن نیز بلافاصله پس از آن انتشار یافت. بل در مجله اخبار خود از آن بسیار تعریف و تمجید کرد. سال هنوز به پایان نرسیده بود که به زبانهای ایتالیایی و انگلیسی ترجمه شد، و فونتئل در سن بیست و شش سالگی در قاره اروپا به شهرت رسید. شکل مکالمه در دنیایی که سانسور آن را در چنگال داشت راحتتر از همه بود؛ هر نظریه‌ای که یکی از گویندگان میگفت دیگری آن را "رد میکرد" و نویسنده آن را از خود سلب میکرد. فونتئل، با وجود این، به بذله‌گویی رغبت بیشتری داشت تا به بدعت‌گذاری؛ عقایدی که وی مورد بحث قرار میداد ملایم بودند، و به هیچ کشیش یا اسقفی حمله‌ور نمیشد؛ در نتیجه، میلو، ورزشکار گیاهخوار کروتونایی، از اینکه در بازیهای المپیک گاوی را بر دوش حمل کرده است به خود می‌بالد؛ سمیندیرید از اهالی سوباریس او را سرزنش میکند که عضلاتش را به قیمت ذهنش پرورش داده است. ولی سوباریس اعتراف میکند که زندگی اپیکوری بیهوده است، زیرا لذت را بر اثر تکرار یکنواخت می‌سازد و بر منابع و مقدار رنج می‌افزاید. هومر از اوپ را تحسین میکند، زیرا حقیقت را با افسانه‌ها می‌آموزد؛ ولی به وی هشدار میدهد که حقیقت آخرین چیزی است که انسان می‌طلبد. "روح انسان دروغ را فوق‌العاده دوست دارد. ... حقیقت باید شکل دروغ را به خود بگیرد تا ذهن انسان آن را با خوشایندی بپذیرد." فونتئل میگفت: "اگر

من حقیقت را دوست میداشتم، احتیاط می‌کردم آن را باز نکنم؛" اما احتمالاً این امر ناشی از علاقه به نوع بشر و علاقه بیباکانه به تعقیب کار خود است. در شیرینترین قسمتهای گفتگو، مونتنی با سقراط، البته در دوزخ، رو به رو میشود و در خصوص پیشرفت به بحث می‌پردازد: مونتنی:

این تویی، ای سقراط مقدس چه خوب شد تو را دیدم! من اکنون به این حدود آمده‌ام و همواره در جستجوی تو بودهام. حال که کتابم را با نام و ستایش تو پر کرده‌ام، میتوانم با تو به گفتگو پردازم.

سقراط: از دیدار مردهای که فیلسوف به نظر میرسد خوشحالم. اما چون بتازگی از آن جهان آمده‌ای ... خوب است از اخبار آن دیار از تو پرسم. دنیا در چه حالی است زیاد تغییر نکرده است

مونتنی: بسیار زیاد. دیگر آن را نخواهی شناخت.

سقراط: خوشحالم که چنین می‌شنوم. شک نداشتم که دنیا بهتر و عاقلتر از زمان من خواهد شد.

مونتنی: چه می‌گویی از پیش دیوانه‌تر و فاسدتر شده است. من در خصوص همین تغییر می‌خواستم با تو صحبت کنم؛ و منتظر بودم که چیزی از زمان خودت به من بگویی که در آن شرافت و عدالت بسیاری حکمفرمایی داشت.

سقراط: و من نیز، در مقابل، منتظر بودم از شگفتیهای عصر تو آگاه شوم. چه انسان هنوز نادانیهای عصر کهن را از دست نداده است ... من امیدوار بودم که همه به سوی عقل گرایش یابند و انسان از تجربیات سالهای گذشته سود برگیرد.

مونتنی: هان بشر از تجربه سود برگیرد آنها همچون پرندگان هستند که مکرر در همان دامی اسیر میشوند که تا کنون صد هزار پرنده از همان نوع را اسیر کرده است. افراد تازه در زندگی وارد میشوند، و اشتباه پدران و مادران در فرزندان نابود میشود. ... بشر همه ادوار از همان تمایلاتی برخوردار است که عقل را بر آن نیرویی نیست. بنابراین، هر جا که انسان است، بیخردی و حتی همان بیخردیها وجود دارد.

سقراط: شما دوران کهن را سرمشق و ایدئال قرار میدید چون از دوران خود خشمگینید. ... آنگاه که ما زنده بودیم، نیاکان خود را بیش از آنچه سزاوار باشند محترم می‌شمردیم، و اکنون اولادانمان ما را بیشتر از آنچه سزاوار باشیم تمجید میکنند؛ اما نیاکان، خودمان، و اعقابمان کاملاً مساوی هستیم. ...

مونتنی: اما مگر بعضی اعصار با فضیلتتر و بعضی دیگر شرارت‌آمیزتر نیستند

سقراط: الزاماً نه. لباسها تغییر می‌یابند، لیکن این تغییر دلیل تغییر شکل جسم نیست. ادب یا خشونت، و دانایی یا نادانی ... برون انسان است و آن است که تغییر می‌یابد؛ لیک قلب هرگز تغییر نمی‌پذیرد؛ و همه چیز انسان در قلب است. ... در میان خیل کثیر نادانان، که در یکصد سال تولید یافته‌اند، طبیعت ممکن است در اینجا و آنجا بیست یا سی نفر دانا پراکند.

فونتئل، چندین سال پس از این نتیجه‌گیری بدبینانه، در اشارهای پیرامون متقدمان و متجددان (ژانویه ۱۶۸۸) اندکی دید



خوشبینانه پیدا کرد و تشخیص مفیدتری از کار درآورد: در شعر و هنر پیشرفت چشمگیری نبوده است، زیرا این دو به احساسات و تخیلات وابستگی

ص: ۷۰۶

دارند و از یک نسل به نسلی دیگر کمتر تغییر میکنند؛ اما در علوم و دانش، که به اندوختن تدریجی معرفت بستگی دارد، میتوانیم انتظار داشته باشیم که بر دنیای کهن برتری یابیم. و فونتئل میگوید که هر ملت، مثل یک فرد، از مراحل مختلف میگذرد: در کودکی خود را وقف برآورد نیازهای جسمانی میکند؛ در جوانی تخیلات، شعر، و هنر بدان میافزاید؛ و در بزرگی ممکن است به علوم و فلسفه دست یازد. فونتئل مینداشت حقیقت را مبیند که، با رفع تدریجی نظریات اشتباه آمیز، رشد میکند. "ما مدیون گذشتگانیم، که هرچه نظریات نادرست بود تقریباً تمام کردند" یعنی باید فراموش کرد که با هر حقیقت تعداد بیشماری اشتباه وجود دارد. وی مینداشت که دکارت روش استدلال جدید و بهتری یافته است روش ریاضی؛ اکنون امیدوار بود که علم با جهش رشد کند.

وقتی میبینیم که علوم در این صد سال اخیر، علیرغم غرض ورزیها، موانع، و تعداد اندک دانشمندان، پیشرفت کرده است، امیدمان به ارتقای بسیار آینده تقریباً فزونی مییابد. خواهیم دید که علوم جدید از هیچ پدیدار میشوند، حال آنکه دانش ما هنوز دوران طفولیت را میگذراند.

بدین ترتیب، فونتئل یک نظریه پیشرفت به نام "پیشرفت اشیا" تنظیم کرد؛ مانند کوندورسه در یک قرن بعد، تصور میکرد که پیشرفت در آینده پایبند محدودیت نخواهد بود؛ در اینجا "تکاملپذیری لایتناهی نوع بشر" مطرح شده بود. اکنون، اندیشه پیشرفت کاملاً به جریان افتاد، در سراسر قرن هجدهم در فعالیت بود و به صورت زیباترین گردونه افکار نوین درآمد.

ضمناً فونتئل، با اینکه در تخیلات درخشانش راه احتیاط میبمود، به نزدیک باستیل آمده بود. در حدود سال ۱۶۸۵ خلاصهای تحت عنوان داستان جزیره بورنئو را، که مسافرتی خیالی بود و به صورتی واقعگرایانه به توصیف درآمده بود (که بر راست نمایی دفو و سویفت پیشی گرفت)، منتشر ساخت و بل آن را همچون یک داستان واقعی در مجله اخبار درج کرد. ولی مشاجرات بین ائنگو و مرئو، که وی در آن آورد، هجو آشکار منازعه دینی بین ژنو و رم بودند. موقعی که مقامات فرانسوی به این قلب پی بردند، بازداشت فونتئل، اجتناب ناپذیر مینمود، زیرا آن هجو درست پس از الغای "فرمان نانت" منتشر شده بود. وی شتابان شعری در ستایش "پیروزی دین در زمان لویی بزرگ" سرود. پوزشطلبی وی مورد پذیرش قرار گرفت، و از آن پس فونتئل میکوشید که فلسفه‌اش برای دوستان غیرقابل درک باشد. آنگاه به سوی علم روی آورد و یکی از مبلغین آن در اجتماع فرانسه شد. از نظر راحتطلبی، به کار آزمایش تحقیقات مستقیم چندان راغب نبود، اما علوم را خوب درک میکرد و آن را اندک اندک و آمیخته با هنر ادبی به شنوندگان روزافزونش عرض میکرد. برای اینکه نجوم کوپرنیکی را اشاعه دهد، کتاب گفتار در کثرت جهانها (۱۶۸۶) را نوشت. با وجودی که ۱۴۳ سال از انتشار گردش افلاک آسمانی کوپرنیک گذشته بود، تعدادی انگشتشمار در فرانسه،

و حتی در میان فارغالتحصیلان دانشگاه، نظریه خورشید مرکزی را پذیرفته بودند. کلیسا گالیله را، به خاطر اینکه گفته بود آن فرضیه حقیقت دارد، محکوم کرده بود (۱۶۳۳). و دکارت جرئت نکرده بود که رساله دنیای خود را، که در آن عقاید و نظریات کوپرنیکی را مسلم دانسته بود، منتشر کند. فونتئل با ظرافتی قاطع در این موضوع وارد شد. وی تصور میکرد که با مارکیز زیبایی در آن مورد بحث میکند؛ اندامش ناپیدا، ولی محسوس در طول صحبت به نحوی فریبنده میخرامید؛ زیرا هر وقت که زیبایی صاحب عنوان است، ستارگان را میتواند خاموش سازد. «مکالمات» ششگانه در شب روی داده بود؛ صحنه قصر مارکیز نزدیک روان بود. مقصود این بود که مردم فرانسه، یا اقلاً بانوان طبقات ممتاز، گردش و چرخش زمین و نظریه گردش‌های دکارتی را بفهمند. فونتئل، برای اینکه وسیله اغوا کننده دیگری ارائه داده باشد، این سوال را مطرح کرد که آیا ماه و سیارات مسکون هستند یا نه. وی مایل بود که مسکون باشند؛ اما چون به خاطر آورد که بعضی از خوانندگان ممکن است تصور کنند که در جهان هستی زنان و مردانی هستند که از آدم و حوا به وجود نیامده‌اند، محتاطانه شرح داد که ساکنان ماه یا سیارات بشر حقیقی نیستند. با وجود این، گفت که ممکن است از حواس دیگری برخوردار باشند که از حواس ما حساسترند؛ اگر چنین باشد، اشیا را طور دیگری خواهند دید؛ پس، در این صورت، آیا حقیقت نسبی خواهد بود این امر همه چیز را زیر و رو میکرد، حتی بیش از آنچه که کوپرنیک کرده بود. فونتئل، با اشاره به زیبایی و نظم کیهان و مقایسه آن با یک ساعت، مخترعی الاهی از مکانیسمهای کیهان استنتاج کرد که صاحب عقل برتر است. از آنجایی که میل آموختن نیرومند است، فونتئل رساله کوچکش را، که بیباکانه‌ترین نوشته هایش بود، ناشناخته و تحت عنوان تاریخ و خشها، در دسامبر ۱۶۸۸ منتشر کرد و مجدداً در معرض خطر زندانی شدن در باستیل قرار گرفت. وی اعتراف کرد که موضوع را از کتاب درباره سروش دانشمند هلندی به نام وان دائل اقتباس کرده است؛ لیکن آن را با روشنی و نشاط سبک خود تغییر شکل داد. خواننده‌های چنین گفته است: «او با ناز و نوازش ما را فریفته حقیقت میکند.» در نتیجه، ریاضیدانان را به عشاق تشبیه میکند: «کوچکترین اصل را به ریاضیدان بدهید، نتیجه‌های آن بیرون می‌آورد، و چون مجدداً آن را در اختیارش بگذارید، از این نتیجه نتیجه‌های بهتر.

... «دانشمندان الاهیات بعضی پیشگوییها و سروشهای زمان شرک را معتبر میدانستند، اما دقت اتفاقی آنها را به الهامات شیطانی نسبت میدادند و بی‌اثر شدن این سروشها را پس از ظهور عیسی، دلیل بر الوهیت خاستگاه کلیسا میدانستند. اما فونتئل ثابت کرد که این سروشها تا قرن پنجم میلادی ادامه داشته‌اند. وی شیطان را به عنوان «دخالت خدایان» آنها تبرئه کرد. این سروشها از حيله‌های روحانیان مشرک بودند که در معابد راه میرفته‌اند تا معجزه کنند یا غذایی را که پرستندگان برای خدایان می‌آورند مستحقاً به مصرف برسانند. وی

چنین وانمود میکرد که مقصودش فقط سروشهای دوران شرک است و صریحا سروشها و کشیشان مسیحی را از تحلیل خود مستثنا داشت. این مقاله و منشا فابلها نه تنها برای روشنگری همچون ضربانی زیرکانه به شمار میرفت، بلکه نمونه‌های از بررسی جدید تاریخی مسائل الاهیات برای تبیین منابع معتقدات ماورای جهانی و، بدان وسیله، طبیعی جلوه دادن امور مافوق طبیعی بود. تاریخ و خشها آخرین حمله تهاجمی فونتئل بود. در ۱۶۹۱، علیرغم مخالفت راسین و بوالو، به عضویت آکادمی فرانسه برگزیده شد. در ۱۶۹۷ به سمت "منشی دایمی آکادمی علوم" منصوب شد و چهل و دو سال در آن سمت باقی ماند. تاریخ آکادمی را به رشته تحریر درآورد و یادنامه های درخشان و زیبایی به افتخار اعضای متوفای آن بسرود/ این یادنامه ها مدارک باز نمود درخشانی هستند که حدود نیم قرن دانش فرانسه را نشان میدهند. فونتئل، توانست با کیفیتی دلپسند جلسات علمی خود را با سالونها وارد کند. نخست سالون مادام دولامبر، بعد سالن مادام دو تانسن، و سپس سالن مادام ژوفرن. در همه جا از وی استقبال میشد، اما نه به خاطر اینکه نویسندهای مشهور بود، بلکه به این سبب که رعایت ادب را هرگز فراموش نمیکرد. وی حقیقت و راستی را با احتیاط به کار میبرد، شیرینی مکالمات را با مخالفت ترش نمیکرد، و تیزهوشی و هوشمندیش را نیشدار نمیساخت. "هیچ مردی در زمان وی آزاداندیشتر و هوشمندتر و بیتعصبتر از او نبود." مادام دو تانسن، که یکپارچه احساس بود، نابخردانه درباره او گفت که جایی که باید قلبی نهفته باشد، مغز دیگری وجود دارد.

تعداد خداکشهای جوان در اطرافش فزونی مییافت. ولی نه آنان از مدارا و ملایمت او چیزی درک میکردند، نه او از اصول جزمی و تندخویشان خوشوقت بود. "من از ایقانی که در اطرافم حکمفرماست در وحشتم." از این رو، از دست دادن شنوایی به علت پیری روزافزون را مصیبت محض نمیدانست. در حدود پنجاه سالگی ظاهرا تصمیم گرفت که از این پس، به نحوی بیآلایش، کمر به خدمت بانوان ببندد.

ولی در زنونایش هرگز فتوری حاصل نشد. در نود سالگی که به خانم جوان و زیبایی معرفی شد، چنین گفت: "آه، کاش حالا هشتاد سالم بود!" در حدود نودوهشت سالگی یک مجلس رقص سال نو را با رقصیدن با دختر یک سال و نیمه هلوسیوس افتتاح کرد. هنگامی که مادام گریمو، که تقریبا همسن وی بود، با تعجب گفت: "خوب، هنوز هم زنده‌ایم"، انگشت بر لب گذاشت و آهسته گفت: "هیس، خانم، مرگ ما را فراموش کرده است." مرگ سرانجام در نهم ژانویه ۱۷۵۷، پس از یک بیماری یکروزه، وی را یافت. به دوستانش گفته بود که "از بودن رنج میکشد"؛ شاید احساس کرده بود که فوقالعاده عمر کرده است. فقط سی و سه روز دیگر میخواست تا یک قرن را به پایان برساند. وی پیش از

سلطنت لویی چهاردهم به دنیا آمده بود<sup>۱۷</sup> در میان پیروزیهای بوسوئه، الغای فرمان نانت، و جور و جفای سواران لویی چهاردهم نسبت به هوگنوها بزرگ شده بود<sup>۱۸</sup> و آن قدر زنده ماند تا دایره المعارف را دید و صدای ولتر را شنید که فلاسفه را به جنگ علیه رسوایی بر میانگیخت.

ص: ۷۱۰

I- بدعتگذاران جوان

این شخصیت شگفتانگیز و دوستداشتنی، که در تاریخ جدید متهورانترین کوشش را برای پیدایش فلسفهای به عمل آورد که بتواند جایگزین ایمان گمشده و از دست رفته مذهبی شود، در ۲۴ نوامبر ۱۶۳۲ در آمستردام به دنیا آمد. نیاکانش از شهر اسپینوسا، نزدیک بورگوس در ایالت اسپانیایی لئون، بودهاند. آنها یهودیانی بودند که به دین مسیح درآمده و در خود فضلا، کشیشان، و کاردینال دیگو د/اسپینوسا، که زمانی مفتش کل بوده است، را پرورده بودند. قسمتی از این خانواده، برای فرار از تفتیش افکار اسپانیا، به پرتغال مهاجرت کردند. مدتی در آن کشور در شهر ویدیگوئیرا نزدیک بژا زیستند، و بعد، پدر بزرگ و پدر فیلسوف به نانت در فرانسه، و از آنجا در سال ۱۵۹۳ به آمستردام نقل مکان کردند. آنان نخستین یهودیانی بودند که برای برخوردار شدن از آزادی مذهبی که اتحاد اوترشت در ۱۵۷۹ وضع کرده بود در آن شهر اقامت کردند پدر بزرگ وی در سال ۱۶۲۸ سرپرست جامعه سفارادیهای آمستردام شناخته شده بود؛ پدرش چندین بار به سرپرستی مدرسه یهودیان آن شهر و ریاست انجمنهای خیریه کنیسه پرتغالی برگزیده شد. مادرش، هانادبوره د/اسپینوسا از لیسبون به آمستردام آمد. باروخ شش ساله بود که مادرش درگذشت و بیماری سل موروثی را برایش به جای گذاشت. پدر و زن سومش وی را بزرگ کردند. چون باروخ کلمهای عبرانی به معنای "برکت یافته" بود، بعدها در اسناد و مدارک رسمی و لاتینی نام بندیکتوس بر این پسر نهادند. باروخ در مدرسه کنیسه بیشتر تعلیمات مذهبی مبتنی بر عهد قدیم و تلمود را فرا میگرفت؛ مقداری فلسفه عبرانی، مخصوصا فلسفه ابراهیم بن عزرا، موسی بن میمون، و حسدای کرسکاس، و شاید مقداری نیز قباله به وی میآموختند. در میان آموزگاران او دو مرد عالیمقام و قدرتمند جامعه بودند به نامهای شائول مورتیرا و منسی بن اسرائیل. باروخ بیرون از مدرسه مقدار قابل توجهی

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: هنرمندی ناشناس: بندیکتوس اسپینوزا. موزه خمخته، لاهه.

دروس غیردینی به زبان اسپانیایی میآموخت، زیرا پدرش میخواست وی را برای کار تجارت تربیت کند.

علاوه بر زبان اسپانیایی و عبری، زبانهای پرتغالی، هلندی، لاتینی، و اندکی هم ایتالیایی و فرانسه آموخت. به ریاضیات علاقه‌مند شد و هندسه را آرمان روش و افکار فلسفی خود قرار داد. طبیعتاً جوانی چنین مستعد و تیزهوش میبایستی سوالهایی پیرامون آیینهایی که در مدرسه کنیسه میآموخت مطرح کند. شاید حتی در آنجا چیزهایی در مورد عقاید بدعتگذاران عبری شنیده بود. ابن عزرا، از مدتها پیش، به مشکلاتی که در راه نسبت دادن قسمتهای آخر اسفار خمسه به موسی وجود داشتند اشاره کرده بود؛ ابن میمون معتقد بود که برای قسمتهای غیر مفهوم کتاب مقدس باید تفسیرهای تمثیلی در کار آورد و در مورد خلود شخصی و نیز در خصوص خلقت که با ابدیت دنیا مغایرت داشت، تردیدهایی ابراز کرده بود.

کرسکاس به خداوند بعد نسبت داده بود و همه کوششهایی را که برای اثبات عقلی آزادی اراده، خلود روح، و حتی وجود خدا شده بود رد میکرد. اسپینوزا بدون شک علاوه بر این یهودیان اصیل آیین برجسته، آثار لوی بن قارشون را نیز خوانده بود که معجزات کتاب مقدس را به علل طبیعی نسبت داده بود و ایمان را تابع عقل میدانست و میگفت: "تورات نمیتواند ما را از حقیقی انگاشتن چیزهایی که عقل ما را به بارور داشتشان بر میانگیزد باز دارد." و در همین اواخر، در جامعه آمستردام، اوریل آکوستا علیه اعتقاد به جاودانگی روح به نبرد برخاسته و، در نتیجه تحقیری که به وسیله تکفیر بر وی روا داشتند، با گلوله خودکشی کرده بود (۱۶۴۷).

خاطره مبهم آن حادثه غمانگیز، بدون شک، شوریدگی فکری اسپینوزا را، که حس میکرد ایمان و عقیده مذهبی قومی و خانوادگی دارد از او رخت بر میندود، تشدید کرده بود.

پدرش در ۱۶۵۴ بدرود حیات گفت. خواهرش مدعی همه دارایی پدر شد؛ اسپینوزا در دادگاه علیه وی اقامه دعوی کرد و بر وی پیروز شد، ولی بعد همه ارثیه را به وی بخشید و خود فقط یک تختخواب برداشت. اکنون که دیگر به وجود خود متکی شده بود، با تراشیدن عدسیهایی برای عینک، میکروسکوپ و تلسکوپ، اعاشه میکرد، علاوه بر تدریس خصوصی، در مدرسه لاتینی فرانس وان دن انده، یسوعی سابق، آزاد اندیش، درامنویس، و انقلابی، به سمت آموزگار زبان لاتینی به کار مشغول شد. ۱

اسپینوزا زبان لاتینی را در آنجا تکمیل کرد؛ بعید نیست که بر اثر تشویقهای وان دن انده، آثار دکارت، بیکن و هابز را مطالعه کرده باشد؛ شاید در این زمان بود که مدخل الاهیات توماس آکویناس را خواند. به نظر میرسد که به عشق دختر مدیر مدرسه گرفتار آمد؛ آن دختر

(۱) وان دن انده بعدها در پاریس به سمت جاسوس هلند به کار مشغول شد. و دولت فرانسه وی را بازداشت و اعدام کرد (۱۶۷۶).

خواستگاری ثروتمندتری را ترجیح میداد و، تا آنجایی که میدانیم، اسپینوزا دیگر اقدامی برای ازدواج نکرد. در این اثنا، ایمانش را تدریجا از دست میداد. احتمالا پیش از اینکه به بیست سالگی برسد، علیرغم همه رنجها و آشفتگیهایی که در زمان چنین دگرگونیهایی به روحهای حساس دست میدهند، دلیرانه عقاید هیجانانگیز چندی ابراز داشت که ماده ممکن است جسم خداوند باشد، فرشتگان ممکن است موجودات خیالی تصورات باشند، کتاب مقدس چیزی در خصوص خلود روح نگفته است، و روح بازندگی یکسان است. اگر پدرش زنده میبود، ممکن بود که این اندیشه های ارتدادی را آشکار نسازد و حتی پس از مرگ وی هم اگر دوستانی نمیداشت که مصرا چیزی از وی نمیپرسیدند، ساکت میماند. وی، پس از درنگ و تردید بسیار، نزد آنان به تزلزل ایمان خود اعتراف کرد. آنان نیز به کنیسه گزارش دادند. اغلب گفتهایم و نباید فراموش کرد که سران جامعه یهودی آمستردام در برابر بدعتگذاری که هدفش حمله به اصول ایمان یهود و مسیحیت بود در وضع مشکلی قرار داشتند. یهودیان در جمهوری هلند، برخلاف همه کشورهای مسیحی دیگر، از آزادی مذهبی برخوردار بودند و ولی اگر به افکاری که موجب تزلزل بنیان دینی اخلاق و نظام اجتماعی میشدند آزادی میدادند و از آنها جلوگیری نمیکردند، بیم آن میرفت که از آزادی مذهبی محروم شوند. در زندگینامه اسپینوزا، که در سال مرگش توسط یک پناهنده فرانسوی در هلند به نام ژان ماکسیمیلین لوکاس نوشته شده، چنین آمده است که دانشجویانی که موضوع شک وی را گزارش داده بودند به دروغ وی را متهم کردند که قوم یهود را، به خاطر اینکه میپندارند برگزیده خدایند و معتقدند که خدا شریعت موسی را نوشته، تحقیر کرده است. معلوم نیست که ما تا چه حد میتوانیم به این گزارش اعتماد کنیم. در هر صورت، سران قوم یهود از گسیختگی ایمان مذهبی، که در طول قرون متمادی آزار و شکنجه آن را به عنوان برج و باروی نیرومند و چشمه آرامبخش قوم یهود تلقی میکردند، سخت نفرت داشتند. ریهها اسپینوزا را احضار و وی را به خاطر اینکه امید آموزگاراناش را نسبت به آینده درخشانش در جامعه یهود به یاس مبدل ساخته است سرزنش کردند. یکی از آموزگاراناش به نام منسی بن اسرائیل در لندن بود. دیگری به نام شائول مورتیرا از آن جوان خواست که از بدعت دست بردارد. برای اینکه در مورد ریهها بد قضاوت نکرده باشیم، باید بگوییم که لوکاس، با وجودی که سخت پشتیبان اسپینوزا بود، نوشته است که وقتی مورتیرا از کوششهایی که در تحصیل شاگرد مورد علاقهاش مبدول داشته است سخن میراند، باروخ "جواب میدهد که در مقابل زحماتی که مورتیرا در آموزش زبان عبری وی متحمل شده است، وی (اسپینوزا) خوشحال خواهد بود که چگونگی تکفیر کردن را به استادش بیاموزد." این با آنچه در خصوص خلیقات اسپینوزا میشنویم کاملا مغایرت دارد، اما ما نباید بگذاریم تحت تاثیر هواخواهی خود



قرار بگیریم؛ (باتغییر جمله سیسرون) چیزی از این احمقانه‌تر نیست، ولی آن را در زندگی فیلسوفان پیدا میکنیم.

گفته میشود که سران و رهبران کنیسه به اسپینوزا پیشنهاد کردند که اگر وعده دهد علیه آیین یهود اقدامی خصمانه نکند و گاه گاه در کنیسه حاضر شود، سالیانه مبلغ ۱۰۰۰ گولدن به وی خواهند پرداخت. ظاهراً ریهها ابتدا درخواست "تکفیر مختصری" علیه او کرده‌اند که وی را به مدت سی روز از مراوده با جامعه یهود ممنوع میساخت. میگویند وی این حکم را با سبکدلی پذیرفت و گفت: "خیلی خوب، آنان ناچارم میسازند کاری را که بدخواه نمیکردم نکنم"؛ احتمالاً در این موقع، در خارج از محله یهودیان شهر زندگی میکرد. یکی از متعصبان قصد جانش کرد، اما سلاح فقط کت اسپینوزا را درید. روحانیون و سران اجتماعی جامعه یهود در ۲۴ ژوئیه ۱۶۵۶، از تریبون کنیسه پرتغالی، تکفیر "باروخ د/اسپینوسا" را، با لعن و ممنوعیتهای معمول، رسماً اعلام داشتند: هیچ کس نباید با وی صحبت یا مکاتبه کند، یا به وی خدمت کند، یا نوشته هایش را بخواند و یا به دو ذرعی وی نزدیک شود. مورتیرا به نزد اولیای دولتی شهر آمستردام رفت و اتهام و تکفیر اسپینوزا را به اطلاعشان رساند و تقاضا کرد تا وی را از آن شهر اخراج کنند. آنها نیز به "چند ماه تبعید" از شهر محکومش ساختند. وی به دهکده اودر کرک که به شهر نزدیک بود رفت، ولی بزودی به آمستردام برگشت. با دانستن زبان عبری، در محفل کوچک دانشجویانی که تحت سرپرستی لودویک مایر و سیمون د وریس بودند دوستانی چند به دست آورد. مایر دکتر در فلسفه و پزشکی بود؛ در ۱۶۶۶ فلسفه تفسیر کتاب مقدس، که کتاب مقدس را تابع عقل میکرد، انتشار داد؛ و شاید این کتاب نظرات اسپینوزا را منعکس یا بر آن اثر کرده باشد.

دوریس، که بازرگانی سعادت‌مند و مرفه بود، چنان به اسپینوزا علاقه‌مند شد که میخواست ۲۰۰۰ فلورن به وی ببخشد؛ اسپینوزا از گرفتن آن پول ابا کرد. د وریس، به هنگام مرگ (۱۶۶۷)، چون همسر نداشت، میخواست اسپینوزا را وارث خود معرفی کند؛ ولی اسپینوزا وی را قانع کرد که دارایی خود را به برادرش واگذار کند؛ برادر سپاسگزار مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۵۰۰ فلورن به او تقدیم کرد، اما اسپینوزا فقط ۳۰۰ فلورن آن را پذیرفت. یک دوست آمستردامی دیگر به نام یوهان بومیستر به اسپینوزا نوشت: "مرا دوست بدار، زیرا من تو را از صمیم قلب دوست دارم." پس از فلسفه، دوستی عمده‌ترین تکیه‌گاه اسپینوزا به شمار میرفت. در یکی از نامه هایش چنین نوشته است:

از همه چیزهایی که از ید قدرتم بیروند، هیچ چیز را ارجمندتر از افتخار دوستی با مردمی که حقیقت را صمیمانه دوست دارند نمیدانم، زیرا معتقدم که در میان همه چیزهایی که از ید قدرت ما خارجند، هیچ چیز نیست که بتوانیم چنین بی دغدغه و آسوده خیال دوست داشته باشیم، مگر این مردان را.

وی شخصی کاملاً گوشه‌گیر و مرتاض هم نبود. "غذا و مشروب خوب، تمتع از زیبایی و درختکاری، شنیدن موسیقی، و دین تئاتر" را خوش داشت؛ در همین دیدارها بود که قصد جاننش کردند. باز میبایست در آینده از حمله به خودش در هراس باشد. روی نگین انگشترش نوشته بود: "احتیاط" اما به تنهایی و خلوت و مطالعه و آرامش یک زندگی ساده بیش از تفریح و دوستی علاقه‌مند بود. بنا به گفته بل، "چون دیدار دوستان محفل تفکر و اندیشه هایش بود"، در ۱۶۶۰ از آمستردام خارج شد و به دهکده خلوت رینسبورگ "شهرکی کنار رود راین" در ده کیلومتری شهر لیدن رفت. اصحاب کالجیان فرقه‌های از منویتها، شبیه کویکرها که مرکزشان در آنجا بود، وی را به شادی در میان خود پذیرفتند.

این فیلسوف در آن منزل ساده، که اکنون به نام خانه اسپینوزا حفظ شده است، به نوشتن چند اثر کوچک و کتاب اول علم اخلاق (اتیک) پرداخت. در ۱۶۶۲ رساله‌های کوتاه در خصوص خداوند، انسان، و سعادت او نوشت؛ اما این اثر اکثراً انعکاس نظریات دکارت بود. از همه جالبتر رساله بهبودی عقل بود که در همان سال نوشت و آن را نیمه تمام رها کرد. در خلال چهل صفحه آن خلاصه‌های از فلسفه اسپینوزا به چشم میخورد. در جملات نخستین آن، تنهایی فیلسوف مطرود را احساس میکنیم.

پس از آنکه از روی تجربه آموختم که همه چیزهایی که غالباً در زندگی عادی ما روی میدهند عبث و بیهوده‌اند؛ موقعی که پی بردم همه چیزهایی که من از آنها بیمناکم یا مرا ترسانیدهانند، جر در حدی که بر ذهن اثر گذارند، فی نفسه خوب یا بد نیستند، سرانجام، تصمیم گرفتم به جستجوی چیزی برآیم که به راستی خوب باشد و بتواند خوبیش را انتقال دهد و ذهن با تاثیر گرفتن از آن، همه چیزهای دیگر را از خود براند.

وی پی برد که این کار از ثروت، از شهرت، و از لیبدو ساخته نیست؛ شوریدگی و رنج اغلب با این لذایذ در آمیخته است. "فقط عشق به یک چیز ابدی و نامحدود میتواند به ذهن لذت بخشد... و آن را در همه رنجهارها سازد." این را ممکن بود توماس آکمپیس یا یاکوب بومه بنویسد؛ و در حقیقت، در اسپینوزا صفت و حالت رازوری خاصی بود که احتمالاً از قبل در او ایجاد شده و اکنون بر اثر تنهایی و انزوا رشد کرده بود. "خوبی ابدی و نامحدود"، که منظور نظر وی بود، میتواند خداوند باشد، اما در تعریفهایی که اسپینوزا بعدها از خداوند میکرد، او را با طبیعت نیروها و قوانین خلاقه آن یکی میدانست. در رساله بهبودی عقل میگوید: "بزرگترین خوبیها... آگاهی بر پیوستگی ذهن با همه طبیعت است... ذهن هرچه بیشتر از نظام طبیعت آگاه شود، بیشتر میتواند خود را از چنگال بیهودگی برهاند." این نخستین گفتار اسپینوزا در باره "عشق معنوی به خداوند" است سازگاری فرد با طبیعت اشیا و قوانین جهان.

---

(۱) در روانکاوی، میل جنسی و به طور کلی، نیروی حیاتی. -م.

این رساله کوچک و فصیح مبین هدف افکار اسپینوزا و فهم وی از علوم و فلسفه است. "من می‌خواهم همه دانشها را به یک جهت و به سوی یک هدف هدایت کنم، یعنی نیل به بزرگترین کمال ممکن انسانی؛ پس هر چیزی که در علوم مانع پیشبرد این کوشش شود، باید به منزله امری بیهوده طرد شود." این با آن چیزی که از فرانسیس بیکن شنیده‌ایم مغایرت دارد؛ پیشرفت علوم اگر فقط قدرت انسان بر اشیا را فزونی بخشد، ولی سرشت و خواهشهای نفسانی را بهبود نبخشد، جز یک فریفتگی و اغفال چیز دیگری نیست. پس، به همین سبب، این "شاهکار" فلسفه جدید، علی‌رغم پیش درآمد مابعدالطبیعی، علم اخلاق خوانده می‌شود و، به همین جهت، قسمت اعظم آن پایندی بشر به خواهشهای نفسانی و رهایی او را به وسیله عقل مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

## II-الاهیات و سیاست

گروه دانشجویانی که اسپینوزا آنها را در آمستردام به جای گذاشته بود شنیدند که وی ترجمه دقیق کتاب اصول فلسفه، اثر دکارت، را برای شاگردی در رینسبورگ آغاز کرده است. اینان مصرأ از او خواستند تا آن را تکمیل کند و برایشان بفرستد. وی همین کار را کرد و آنها هزینه نشر آن کتاب را به نام اثبات اصول فلسفه دکارت پرداختند (۱۶۶۳). تنها سه چیز باید در خصوص آن گفت: اول اینکه این کتاب شرح دهنده نظریات دکارت (مثلاً اختیار) بود نه نظریات اسپینوزا؛ دوم، این کتاب تنها کتاب اسپینوزا بود که در زمان حیاتش به نام خودش به چاپ رسید؛ و سوم، در قسمت ضمیمه آن به نام تفکرات مابعدالطبیعی گفت که زمان یک واقعیت عینی نیست، بلکه از شروط تفکر است. این یکی از چند عنصری است که کانت از فلسفه اسپینوزا گرفته است. در رینسبورگ چند دوست جدید به دست آورد. سنتو، کالبدشناس نامدار، در آنجا با وی آشنا شد. هنری اولدنبورگ، عضو انجمن سلطنتی، که در ۱۶۶۱ به لیدن آمده بود، در سر راه به دیدار اسپینوزا رفت و سخت تحت تاثیر قرار گرفت؛ چون به لندن بازگشت، با فیلسوفی که کتابهایش به چاپ نرسیده، ولی مشهور بود مکاتبات طولانی را آغاز کرد. یکی دیگر از دوستان رینسبورگی به نام آدریان کوثرباگ به اتهام مخالفت مفرط با الاهیات متداول به دادگاه فراخوانده شد (۱۶۶۸)؛ یکی از قضات میکوشید که اسپینوزا را منشا و انگیزه اندیشه‌های بدعت‌آمیز کوثرباگ معرفی کند؛ کوثرباگ انکار کرد و اسپینوزا تبرئه شد؛ اما آن بدعتگذار جوان به ده سال زندان محکوم شد و پس از پانزده ماه در زندان درگذشت. اکنون پی می‌بریم که چرا اسپینوزا میکوشید تصنیفاتش را منتشر نسازد. در ژوئن ۱۶۶۳ به ووربورگ، نزدیک لاهه، نقل مکان کرد. مدت شش سال در خانه یک

هنرمند زیست و کماکان به تراشیدن عدسی مشغول بود و کتاب علم اخلاق را هم مینوشت. جنگ تدافعی نومیدانه ایالات متحده علیه لویی چهاردهم حکومت هلند را مجبور ساخته بود تا بیان عقاید را محدودتر سازد. با وجود این، اسپینوزا در سال ۱۶۷۰ کتاب رساله الاهیات و سیاست را به طور ناشناس منتشر کرد، که فصلی نوین در تاریخ انتقاد از کتاب مقدس به شمار می‌آمد. در سر صفحه رساله الاهیات و سیاست مقصودش را چنین بیان داشته بود: "مجاز دانستن آزادی افکار و سخن نه تنها برای عقاید دینی و آرامش عمومی زیان آور نیست، بلکه جلوگیری از آن به دین و صلح و آرامش ملی زیان میرساند." اسپینوزا الحاد را انکار کرد و به جانبداری از اساس معتقدات دینی برخاست، ولی کوشید خطاپذیری انسانی آن قسمت از کتاب مقدس را که کشیشان کالونی الاهیات و تعصب خود را بر آن بنیان میگذازد نشان دهد. در هلند کشیشان و جامعه روحانی از نفوذ و متون کتاب مقدس خود برای مخالفت با دستهای که به سرکردگی خاندان ویت از افکار آزادمنشانه و مذاکرات صلح جانبداری میکردند استفاده مینمودند؛ و اسپینوزا صمیمانه کمر به خدمت حزب و دسته یان د ویت بسته بود.

چون به مباحثات خشم آلود فیلسوفان در دستگاه کلیسا و دولت، که منشا نفرت و اختلاف عقیده شدید است، پی بردم ... تصمیم گرفتم "کتاب مقدس" را یک بار دیگر از نو با بینظری و احتیاط و با روحی آزاد بررسی کنم و هیچ یک از قسمتهای آن را فرض مسلم نگیرم و آینهایی را که به وضوح نوشته نشده‌اند بدان منسوب نسازم. با این حزم و احتیاط بود که روش تفسیر "کتاب مقدس" را بنا نهادم.

وی به اشکال فهم زبان عبری عهد قدیم پی برد و آن را تشریح کرد؛ متن تفسیر انتقادی عهد قدیم که جای مصوتها و تکیه‌ها را که نویسندگان اصلی حذف کرده بودند پر کرده بود تا حدودی حدسی بود و به سختی میتوانست نسخه اصلی مسلم و بی چون و چرایی را به ما عرضه کند. در فصل نخست این تصنیف اکثر از کتاب دلاله‌الحایرین ابن میمون استفاده کرد. وی، به پیروی از ابراهیم بن عزرا و دیگران، در این امر تردید کرده است که اسفار خمسه را موسی نوشته باشد. همچنین منکر بود که یوشع صحیفه یوشع بن نون را نوشته باشد؛ و کتابهای تاریخی عهد قدیم را به عزرای کاتب که در قرن پنجم ق م میزیسته است منسوب دانست. کتاب ایوب را هم ترجمه متنی غیریهودی میدانست که به زبان عبری برگردانده شده است. در تحقیقات بعدی، همه این نتیجه‌گیریها پذیرفته نشده‌اند، اما این پیشرفت متهورانهای برای فهم تصنیف کتاب مقدس بود؛ و همه اینها هشت سال از کتاب تحقیقاتی مهم انتقاد بر عهد قدیم ریشار سیمون پیشی داشتند (۱۶۷۸). اسپینوزا خاطر نشان ساخت که در چند مورد یک داستان یا قسمت واحد در جاهای مختلف کتاب مقدس، گاهی با همان کلمات و گاهی با شکلهای جور به جور تکرار شده است؛ در یک مورد میگوید که این اقتباسی است کلی از یک متن قدیمتر، و در جای دیگر میپرسد که به چه دلیل این کلام خداوند است. از نظر نظم تاریخی نیز گاهی غیر ممکن

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: یان د ویت. موزه بویمانس، رتردام

مینمود و تناقضهایی در آن چشم میخورد. بولس حواری در رساله به رومیان ۱ خود (۳.۲۰.۲۸) میآموزد که انسان با داشتن ایمان رستگار میشود نه با عمل؛ رساله یعقوب ۲ (۲۴.۲) کاملاً برخلاف این تعلیم میدهد؛ کدام یک از این دو نظریه و کلام خداوند بوده است به عقیده این فیلسوف، همین ضد و نقیضها شدیدترین و حتی مرگ آورترین اختلافات و جدالها را بین دانشمندان الاهیات به وجود آوردهاند نه آن کردار خوبی را که دین باید الهامبخش آنها باشد. آیا پیغمبران عهد قدیم منادی خداوند بودهاند بی شک دانششان از دانش عصر خود بیشتر نبوده است؛ مثلاً یوشع مسلم میدانست که خورشید پیش از آنکه وی آن را از حرکت باز دارد، ۳ دور زمین میچرخیده است. پیغمبران نه از نظر دانش، بلکه از حیث قدرت تخیلات، شوق، و احساسات بر افراد عادی برتری داشتهاند؛ آنها شعرا و ناطقان بزرگی بودهاند. ممکن است از سوی خداوند ملهم شده باشند، اما، اگر چنین باشد، با فرایندی است که اسپینوزا معترف بود که نتوانسته است بفهمد. شاید خداوند را در عالم رویا دیده باشند؛ و شاید به برحق و درست بودن رویاهایشان ایمان داشتهاند. بنابراین، درباره ایملک میخوانیم که “خدا وی را در رویا گفت ...” (سفر پیدایش: ۶،۲۰). عنصر الاهی پیامبران نه پیشگویی آنان، بلکه زندگی پر فضیلتشان بوده است؛ و موضوع وعظشان این بوده است که مذهب یعنی رفتار و کردار خوب، و نه انجام ساعیانه مناسک مذهبی.

آیا معجزاتی که در کتاب مقدس آمده تفسیر واقعی جریان معمولی طبیعت بوده اند آیا گناهان بشر آتش و سیل فرو میآورند و آیا دعای بشر موجب برکت زمین میشد اسپینوزا میگوید که این داستانها را نویسندگان کتاب مقدس برای درک مردمان ساده و عامی نوشتهاند تا آنان را به سوی فضیلت و پرهیزگاری برانگیزانند؛ ما نباید مفهوم لفظی آن را در نظر گیریم.

بنابراین، موقعی که “کتاب مقدس” میگوید که زمین بر اثر گناهان بشر عقیم شده است، یا اینکه نابینایان به وسیله ایمان درمان یافته اند، ما نباید به این سخن، و به سخنانی از این قبیل که خداوند از گناهکاری بشر خشمگین است یا اندوهگین است، یا از خوبیها و مهربانیهایی که وعده فرموده یا کرده پشیمان است، یا اینکه با دیدن یک نشانی آنچه را که وعده داده است به خاطر میآورد، توجهی داشته باشیم؛ این سخنان، یا سخنانی مشابه آن، یا سخنانی شاعرانهاند یا به عقاید و تعصبات خاص نویسندگان بستگی دارند.

(۱) “... پس جای فخر کجاست ... به کدام شریعت آیا به شریعت اعمال نی، بلکه به شریعت ایمان. زیرا یقین میدانیم که انسان بدون اعمال شریعت محض، ایمان عادل شمرده میشود.” رساله بولس به رومیان “(۷.۳ و ۲۸).-م.

(۲) “پس میبینید که انسان از اعمال عادل شمرده میشود نه از ایمان تنها” رساله یعقوب “(۲۴.۲).-م.

(۳) “... آنگاه یوشع در روزی که خداوند اموریان را پیش بنیاسرائیل تسلیم کرد، به خداوند در حضور بنیاسرائیل تکلم کرده گفت آی آفتاب بر جبعون بایست و تو ای ماه بر وادی ایلون. پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند. ...” “صحیفه یوشع”، (۱۰.۱۲ و ۱۳).-م.

ما باید کاملاً مطمئن باشیم که هر حادثه‌ای که در "کتاب مقدس" آمده است باید، مثل هر چیز دیگر، الزاماً طبق قانون طبیعت روی داده باشد، و اگر بر اثر شرایطی خاص معلوم شود که این رویدادهای "کتاب مقدس" با نظام طبیعت متعارضند یا نمیتوان آنها را از آن استنتاج کرد، باید یقین داشته باشیم که بیدینان آن را در "کتاب مقدس" وارد کرده‌اند؛ زیرا هر چه که خلاف طبیعت باشد خلاف عقل، و هر چیز که خلاف عقل باشد پوچ و لغو است.

این سخنان احتمالاً صریح‌ترین بیانیه استقلال عقل است که یک فیلسوف جدید تا آن زمان اظهار داشته بود. در حدی که آن را پذیرفتند، انقلابی در برداشت که اهمیت و نتایجش بسی عمیقتر از همه جنگها و سیاستهای آن عصر بودند.

پس کتاب مقدس از چه نظر کلام خداوند است فقط از این نظر: احکام و دستورات اخلاقی در بردارد که میتواند مردم را به سوی فضیلت رهنمون باشد. همچنین چیزهای بسیار دیگر دارد که به خوی اهریمنی انسان انجامیده یا با آن سازگار بوده‌اند. داستانهای کتاب مقدس میتوانند اکثریت انسانها را (که چنان به توجهات روزمره سرگرمند که فرصت یا ظرفیت تکامل عقلانی را ندارند) برای رسیدن به فضیلت اخلاقی یاری دهند. اما تاکید آموزش مذهبی باید بیشتر بر اعمال و کردار باشد تا بر عقاید مذهبی. عقاید مذهبی کافی این است که به "خداوندی که قادر متعال است و عدالت و محبت و خیرخواهی را دوست دارد" معتقد باشیم و پرستش صحیح او "به صورت دوست داشتن و اعمال عدالت در حق همسایه" است. آیین دیگری ضرورت ندارد.

گذشته از این آیین، افکار باید آزاد باشد. هدف از کتاب مقدس این نبود که به منزله کتاب درسی علم یا فلسفه قرار گیرد. اینها در طبیعت بر ما مکشوف میشوند و این مکاشفه طبیعی حقیقتیترین و کلیترین ندای خداوندی است.

بین ایمان یا الاهیات و فلسفه ... هیچ ارتباط یا پیوستگی وجود ندارد. ... فلسفه جز حقیقت مقصود یا هدفی ندارد، ایمان ... جز خداپرستی و اطاعت چیزی نمجوید. ... بنابراین، ایمان مذهبی بزرگترین قلمرو آزادی تفسیر و تعبیر را در تفکرات فلسفی در بر میگیرد و، بدون هیچگونه سرزنش یا عتابی، به ما اجازه میدهد تا در هر مورد هر چه که میخواهیم بیندیشیم و به عنوان بدعتگذار و بانی شقاق فقط آنها را که نفرت، خشم، و ستیزهجویی به بار میآورند محکوم کند.

از این رو، اسپینوزا با بخشیدن رنگ خوشبینی به تمایزی که پومپوناتسی بین دو حقیقت دینی و فلسفی قایل بود به تجدید آن دست یازید. هر یک از دو حقیقت را، با وجود تناقض، میتوان برای یک فرد که هم شخص عادی و هم فیلسوف باشد مجاز دانست. اسپینوزا به ماموران غیرروحانی حق داد که مردم را به اطاعت از قانون و ادار کنند؛ دولت مثل فرد حق صیانت نفس دارد، اما اضافه میکند:

در خصوص مذهب وضع به صورت دیگری است. چون به سادگی و حقیقت اخلاق بیش از

کنش برونی قائم است. از حوزه قانون و اختیار دولتی بیرون است. سادگی و حقیقت و راستی اخلاق با قید قانونی و اختیار دولتی به وجود نمیآید؛ در این دنیا هیچ کس را نمیتوان با فشار و زور قانون به سعادت رساند.

پند و اندرز صادقانه و برادرانه، تحصیلات سالم، و از همه مهمتر، استفاده آزاد از داوری فردی وسایل لازم این تکاملند. ... هر فرد میتواند از برترین حق و اختیار داوری آزاد برخوردار شود ... و دین را برای خود تبیین و تعبیر کند.

دولت باید بر دینداری مردم نظارت کند و، گرچه ممکن است دین نیروی حیاتی و مهم قالب بندی اخلاق باشد، دولت باید بر کردار و رفتار مردم نظارت و دخالت عالی داشته باشد. اسپینوزا، مثل هابز، یک اراستوسی<sup>۱</sup> پابرجا بود و به پیروی از وی میگفت که کلیسا باید تابع دولت باشد، اما خوانندگانش را چنین هشدار داد که "من فقط از نظر رعایت و حرمت ظاهر میگویم ... نه از ... نظر پرستش و ایمان باطنی." و (احتمالاً لویی چهاردهم مورد نظرش بوده است) خشمگینانه استفاده دولت از دین را برای مقاصدی مغایر با آنچه که او دین بنیادی میدانند یعنی عدالت و خیرخواهی محکوم میکند.

در سیاستهای مستبدانه رمز بزرگ و اساسی این است که رعایا را بفریبند و ترس را، که ساکتشان میسازد، لباس حق نمای دین بپوشانند، به طوری که مردم شجاعانه برای بندگی و ایمنی بجنگند و نه تنها از ریختن خون خود در راه غرور و یا خودستایی فردی مستبد شرمگین نباشند، بلکه بدان مباحثات نیز بکنند؛ اما در دولت آزاد سیاستهای زیانآور و مودیانانه را طرح ریزی نمیکند و به اجرا در نمیآورند. هرگاه قانون در حوزه فکری افراد وارد شود و عقاید را بر اساس جنایت محکوم سازد و پیروان و مدافعان آن نه به خاطر نفع جامعه، بلکه از روی نفرت و سنگدلی مخالفان خود قربانی شوند، (این امر) با آزادی عمومی متباین است. اگر فقط اعمال دلیل اتهامات جنایی قرار گیرند و گفتار همیشه آزاد باشد، ... فتنهانگیزی هر گونه توجیه خود را از دست خواهد داد و به وسیله یک مرز پابرجا از مباحثه و مجادله جدا خواهد شد.

اسپینوزا در بررسی کتاب مقدس با اختلاف اساسی بین مسیحیان و یهودیان مواجه شد: آیا مسیحیت با رد شریعت موسی به مسیح خیانت کرده است به عقیده وی آن احکام برای یهودیانی آمده بودند که در سرزمین اجدادی خود بودند و برای ملت‌های دیگر، یا حتی یهودیانی که در جوامع دیگر میزیستند، نبودند؛ فقط قوانین اخلاقی شریعت موسی (مثل ده فرمان) اعتبار جاودانی و جهانی دارند. اسپینوزا، در بعضی از مباحثات خود پیرامون آیین یهود، نفرت شدیدی از تکفیر خود آشکار میسازد و کوشیده است که انکار تعلیمات کنیسه‌های خود را توجیه کند. ولی، همچون دیگر یهودیان، امیدوار بود که آنها بزودی به سرزمین مستقل اسرائیل

---

(۱) توماس اراستوس، پزشک و عالم الهی سوییسی. با عقاید کالون و قدرت جزایی کلیسا مخالف بود. اراستیانسم عقیده‌ای است که رسیدگی به امور جزایی را در صلاحیت دولت میدانند نه کلیسا و به معنی اعم، به تفوق دولت بر کلیسا اطلاق میشود. -م.

برگردند. "من میتوانم امیدوار باشم که ... آنان دولتشان را مجددا تاسیس کنند و خداوند یک بار دیگر آنان را برگزیند." در خصوص مسیحیت عقاید چندی نیز بیان داشته است. بیشک عهد جدید را خوانده و مسیح را با تحسین زایدالوصف ستوده بود. وی رستاخیز جسمانی مسیح را از میان مردگان رد کرده است، ولی به تعلیمات مسیح آن چنان علاقه‌مند بود که سخنانش را الهام خداوندی میدانست:

مردی که با اشراق و شهود اندیشه‌هایی را درمی‌یابد که نه در اساس دانش طبیعی ما وجود دارند و نه از آن قابل استنتاجند، حتما میبایستی ذهنی برتر از دیگر هموعان خود داشته باشد و نیز گمان نمیکنم کسی جز مسیح از چنین ذهنی برخوردار باشد. احکام خداوندی که به رستگاری میانجامد بدون کلمات یا مکاشفه به وی الهام شده‌اند، به طوری که خداوند از راه ذهن مسیح خودش را بر حواریون آشکار ساخت، همان طور که با ندای ماورای طبیعی به موسی کرد. بنابراین، ندای مسیح را، مثل همان ندایی که موسی شنید، میتوان ندای خداوند خواند و میتوان گفت که حکمت خداوند (حکمتی برتر از حکمت انسانی) در طبیعت بشری مسیح جای گرفت، و مسیح راه و وسیله رستگاری شد. در اینجا باید بگویم که من آینهایی را که کلیساهایی ویژه درباره مسیح میگویند نمیپذیرم و انکار هم نمیکنم، زیرا آشکارا اعتراف میکنم که آنها را نمیفهمم.

... مسیح فکرا با خداوند مرتبط بود. بدین طریق، باید چنین نتیجه بگیریم که فقط مسیح بود که بی یاری تخیلات، چه به صورت گفتن و چه رویا، از خداوند الهام میگرفت.

این شاخه زیتون که تقدیم رهبران مسیحی شد نتوانست این حقیقت را از نظر آنان پنهان دارد که رساله‌الاهیات و سیاست یکی از جسورانه‌ترین اظهاراتی را در برداشت که در زمینه کشمکش بین دین و فلسفه بیان شده‌اند. از انتشار آن زمانی نگذشته بود که شورای کلیسایی آمستردام (۳۰ ژوئن ۱۶۷۰) نزد زمامدار کل هلند اعتراض کرد که چرا اجازه داده است تا در کشوری مسیحی مذهب کتابی چنین بدعت‌آمیز منتشر شود. یک شورای کلیسایی در لاهه از وی خواست تا "چنین کتابهایی را که موجب نابودی روح میشوند تحریم و ضبط کند." منقدان غیر روحانی نیز در حمله علیه اسپینوزا شرکت جستند و یکی وی را شیطان مجسم خواند و ژان لوکلر وی را "مشهورترین ملحد عصر" خواند و لامبرت وان ولتویسن او را به "بنیادگذاری زیرکانه الحاد ... ویران کردن مذهب از بنیان" متهم ساخت. خوشبختانه زمامدار کل، یان د ویت، یکی از ستایشگران اسپینوزا بود و حقوق اندکی برایش مقرر داشته بود. تا د ویت زنده بود، اسپینوزا از حمایتش برخوردار بود. و این حمایت فقط دو سال طول کشید.

---

(۱) مقایسه کنید با "سوفیا" (حکمت، خرد) در "کتاب جامعه سلیمان" و "لوگوس" (کلمه) در "انجیل یوحنا".



اسپینوزا در ماه مه سال ۱۶۷۰، اندکی پس از انتشار رساله، به سوی لاهه رفت تا شاید به د ویت و دیگر دوستان متنقدش نزدیکتر باشد. یک سال در خانه خانم وان ولن، زن بیوه، زندگی کرد؛ سپس، به خانه هندریک وان در سپیک در پاولیونز گراخت رفت؛ این عمارت در سال ۱۹۲۷ توسط یک کمیته بینالمللی خریداری شد و به عنوان "خانه اسپینوزا" از آن نگاهداری میشود. تا پایان عمر در خانه ماند. اطای در قسمت فوقانی آن ساختمان گرفت و روی تختخوابی میخوابید که روز هنگام توی دیوار اطاق جای میگرفت. بل میگوید: "بعضی اوقات سه ماه تمام پای از خانه بیرون نمیگذاشت؛" شاید میترسید با ریه مبتلا به سل در هوای مرطوب زمستانی از خانه بیرون آید. اما دوستانش به دیدنش میآمدند و (باز هم بنابه گفته بل) بعضی اوقات "به دیدار بزرگان میرفت ... تا در خصوص سیاست دولت، که آن را خوب درک میکرد، گفتگو کند." هنوز هم به کار تراشیدن عدسی مشغول بود؛ کریستیان هویگنس برتری آنها را ستود و هزینه روزانهش را مینوشت؛ از روی همانها اکنون میدانیم که روزانه با چهار شاهی و نیم گذران میکرد. دوستانش اصرار داشتند به وی یاری دهند، زیرا میدیدند که زیاد در خانه ماندن و گرد ناشی از تراش عدسیها رنجوری مزاجش را حادتر میکند. پشتیبانی یان د ویت با قتل برادران د ویت به دست بلواگران به پایان رسید (۲۰ اوت ۱۶۷۲). چون اسپینوزا از این قتل آگاه شد، خواست از خانه بیرون آید و پیش روی گروه بلواگران آنها را "وحشیان پست" بخواند، اما صاحبخانهش در را به رویش بست و نگذاشت از خانه بیرون رود. یان د ویت در وصیتنامه یک مقرری سالیانه به مبلغ ۲۰۰ فرانک برایش به ارث گذاشت. ۱ پس از مرگ د ویت، پرنس ویلیام هانری، که به پشتیبانی روحانیون کالونی نیازمند بود، به قدرت رسید. هنگامی که چاپ دوم رساله الاهیات و سیاست در ۱۶۷۴ منتشر شد، شاهزاده و شورای هولاند، با صدور فرمانی، فروش کتاب را ممنوع ساختند؛ و در ۱۶۷۵ انجمن کالونی لاهه طی یک اختاریه از کلیه مردم هلند، خواست که هر وقت کوششی برای انتشار آثار اسپینوزا به عمل آید، به اطلاع دولت برسانند. بین سالهای ۱۶۵۰ و ۱۶۸۰، حدود پنجاه حکم از طرف مقامات کلیسایی علیه خواندن یا پخش آثار این فیلسوف منتشر شد.

شاید هم همین ممنوعیتها موجب گسترش آوازه وی در آلمان، انگلستان، و فرانسه شده باشند. یوهان فابریتیوس، استاد دانشگاه هایدلبرگ، در ۱۶ فوریه ۱۶۷۳ نامه‌ای از طرف برگزیننده

---

(۱) عده‌ای از محققان در خصوص دوستی اسپینوزا با یان د ویت شک کرده‌اند. رجوع شود به "قرن هفدهم"، اثر کلارک، شماره ۲۲۳.

ص: ۷۲۲

آزاد منش پالاتینا، پرنس کارل لودویگ، خطاب به "فیلسوف هوشمند و نامدار بندیکتوس د اسپینوزا" به این شرح نوشت:

والاحضرت ... امر فرمودند به شما نامه‌های بنویسم ... و پرسیم که آیا حاضرید سمت استادی فلسفه را در دانشگاه مشهور وی بپذیرید یا نه. از همان حقوق سالیانه یک استاد معمولی برخوردار خواهید شد. در هیچ جای دیگر شاهزاده‌های را چنین پشتیبان نوابغ مشهور، که شما را یکی از آنها میدانند، نخواهید یافت. با کمال آزادی می‌توانید به مباحث فلسفی خود ادامه دهید، که البته ایشان معتقدند آن را به زیان و برای اخلال مذهب رسمی به کار نخواهید برد.

اسپینوزا در ۳۰ مارس چنین پاسخ داد:

عالیجناب: اگر می‌خواستم سمت استادی را در دانشکده‌های بپذیرم، حتما پیشنهادی را که شما از طرف والاحضرت برگزیننده پالاتینا عنوان کرده‌اید می‌پذیرفتم. ... اما چون هیچ گاه قصد تدریس عمومی نداشتم، بنابراین نمیتوانم از این فرصت بزرگ و ارجمند استقبال نمایم ... زیرا، نخست، تصور میکنم که اگر بخواهم وقتی را برای تدریس جوانان تخصیص دهم، در نتیجه، باید از توسعه بخشیدن به فلسفهام چشم‌پوشم؛ دوم آنکه ... میدانم که تا چه حد آزادی بحث فلسفی را باید محدود سازم تا ظاهرا از زیان رسانی به مذهب رسمی حذر کرده باشم. زیرا شقاق آن قدرها از علاقه مفرط به مذهب بروز نمیکند که از نظریات دگرگون و عشق انسانها به تناقض. ... من این تجربه‌ها را از همان زندگی گوشه‌گیری و تنهایی اندوخته‌ام؛ بعدها که به مقامی بزرگ برسم، بیشتر باید بیمناک باشم. بنابراین، ملاحظه می‌فرمایید که من این پیشنهاد را نه به امید یافتن فرصت بهتر، بلکه به خاطر عشقی که به آرامش دارم رد میکنم.

اسپینوزا چه خوشبخت بود که این پیشنهاد را نپذیرفت، زیرا در سال بعد، تورن پالاتینا را ویران ساخت و دانشگاه تعطیل شد. در ماه مه سال ۱۶۷۳، در گیرودار حمله‌ور شدن ارتش فرانسه به ایالات متحده، یکی از سرهنگهای آن ارتش از اسپینوزا دعوت کرد که برای دیدار کننده بزرگ به اوترشت بیاید. اسپینوزا با مقامات دولتی هلند، که این دعوت را شاید فرصتی برای آغاز مذاکره صلحی میدانستند که بدان سخت نیازمند بودند، به مشورت پرداخت. طرفین به وی خط امان دادند، و آن فیلسوف به سوی اوترشت روانه شد. در این ضمن لویی چهاردهم کننده را به جایی دیگر فرستاده بود؛ وی (بنا به گفته لوکاس) برای اسپینوزا پیغام فرستاد و از او خواست که به انتظارش بماند؛ اما چند هفته بعد پیغامی دیگر برایش داد و گفت که آمدنش تا مدتی نامحدود به تعویق افتاده است. ظاهرا در این زمان بود که مارشال دو لوکزامبورگ به اسپینوزا توصیه کرد تا کتابی به لویی چهاردهم تقدیم کند و وی را از عکسالعمل آزاد منشانه پادشاه مطمئن ساخت.

از این پیشنهاد چیزی حاصل نیامد. اسپینوزا به لاهه برگشت و پی برد که شارمندان ظن خیانت به وی دارند.

جمعی کینه توز مقابل خانهاش گرد آمدند، به وی توهین و خانهاش

را سنگسار کردند. به صاحبخانهاش چنین گفت: "تاراحت مباش، من بیگناهم و در میان بزرگان قوم کسان بسیاری هستند که میدانند من به چه نیتی به اوترشت رفته بودم. اگر میپنداری که در این خانه مزاحمت برایت فراهم میکنند، من از اینجا میروم، حتی اگر بینم که میخواهند همان عمل را که با دویت مهربان کردند با من بکنند. من یک جمهوریخواه شرافتمندم و رفاه جمهوری را خواستارم." صاحبخانهاش نگذاشت پای از خانه بیرون بگذارد، و جمعیت پراکنده شدند. اکنون چهل و یک ساله بود. تصویری که از وی در "خانه اسپینوزا" در لاهه موجود است وی را نمونه زیبای یک یهودی سفارادی، با موهای سیاه و پریشان، ابروهای پرپشت، چشمان سیاه و درخشان و اندکی افسرده حال، بینی قلمی و رویه‌مرفته صورتی نسبتا زیبا، در مقایسه با تصویر دکارت اثر هالس، نشان میدهد. لوکاس چنین گفته است: "هیئت ظاهرش همیشه تمیز و پاکیزه بود و با چنان لباسی از خانه بیرون میشد که بزرگزاده را از عامی متمایز میساخت." رفتارش موقر ولی دوستداشتنی بود. اولدنبورگ از "دانشش که با بشردوستی و پاکدلی و روشن ضمیری همراه بود" یاد کرد. بل نوشته است: "همه آنان که با اسپینوزا آشنا بودند ...

میگویند که وی اجتماعی، مهربان، خوشخوی، شریف، رفیق، و پایبند اخلاق بود." از بدعت با همسایگانش سخنی به میان نمیآورد. برعکس، آنان را به رفتن به کلیسا تشویق میکرد و بعضی اوقات خود نیز برای شنیدن وعظ همراهشان میرفت. وی بیش از هر فیلسوف جدید دیگر با خویشتنداری و تسلط بر خود به آرامش رسید. به انتقادات ندرتا پاسخ میداد، بیشتر با عقاید سروکار داشت تا با شخصیتها. علیرغم عقیده به دترمینیسم، دور افتادن از قوم، و بیماری، از بدینی بسیار به دور بود. میگفت: "خوب عمل کن و خوشحال باش." حتما شعارش آگاهی از بدیها و اعتقاد به خوبیها بوده است. دوستان و تحسینگرانش به خانهاش راه باز کرده بودند. والتر فون چیرنهاوس وی را وادار ساخت تا دستنوشته کتاب علم اخلاق را به وی نشان دهد. آن دانشمند فیزیک و ریاضیات نوشت: "استدعا دارم محترما هر جای که مقصودت را درک نکردم به من یاری دهی." احتمالا به وسیله همین شاگرد مشتاق بود که لاینیتز به اسپینوزا (۱۶۷۶) و شاهکار انتشار نیافتهاش دست یافت. اعضای بازمانده محفل دکتر مایر در آمستردام به دیدارش میآمدند یا با وی مکاتبه میکردند. نامه هایی که به فضلالی اروپایی مینوشت یا از آنان دریافت میکرد موجب شناسایی غیر منتظره محیط فکری آن عصر شدند. هوخو بوکسل مکرر از وی تقاضا میکرد تا حقیقت ارواح را اعتراف کند. در سال ۱۶۷۵، ستنو، کالبدشناس، از فلورانس نامهای موثر برایش فرستاد بدین منظور که اسپینوزا به مذهب کاتولیک درآید:

اگر خواسته باشید، با کمال میل آمادهام زحمت ثابت کردن ... این را که تعلیمات شما همپایه تعلیمات ما نیست بر خود هموار سازم، گرچه امیدوارم که شما ... نزد خدا خطاهایتان را انکار کنید ... تا اینکه اگر نوشته های نخستین شما هزار نفر را از شناسایی حقیقی خداوند

به دور ساخته‌اند، اکنون با انکار همه آنها، که خود به عنوان نمونه آن را تحکیم خواهید کرد، ممکن است هزار هزار نفر با شما، به عنوان آوگوستینوس دیگر، به سوی وی رو آورند. قلبا امیدوارم چنین توفیقی نصیب شما شود. خدا حافظ

فریندگی ایمان کاتولیک، آلبرت بورگ، پسر دوست اسپینوزا، یعنی کونراد بورگ، خزانهدار کل ایالات متحده، را به سوی خود جلب کرد. آلبرت نیز، مانند ستنو، هنگام مسافرت در ایتالیا، به دین کاتولیک گرویده بود. در سپتامبر ۱۶۷۵ نامه‌ای که تقاضا نبود، بلکه مبارزه طلبانه مینمود، به اسپینوزا نوشت تا مگر او به مذهب کاتولیک رومی بگردد:

چگونه میدانید که فلسفه‌تان از فلسفه های دیگری که در این جهان تعلیم داده شده‌اند، یا در حقیقت تعلیم می‌دهند و یا در آینده خواهند داد برتر است ... آیا شما همه آن فلسفه های کهن و جدید را که در اینجا و در هندوستان و دیگر جاهای جهان تعلیم می‌دهند بررسی کرده‌اید و اگر کرده باشید، چطور میدانید که بهترین آنها را برگزیده‌اید ...

اگر، با وجود این، به مسیح ایمان ندارید، از آنچه من میتوانم بگویم بیچاره‌ترید. اما درمانش آسان است: از گناهانتان استغفار کنید و از خودبینی مرگ‌آور استدلال بد و مجنونانه خود آگاه شوید. ... آیا شما، ای حقیر نگویند، کرم کثیف زمینی، ... با این سخنان کفرآمیز ناگفتنی خود چه سان جرئت میکنید خودتان را از مسیح و حکمت لایتنای برتر قرار دهید ...

شما با این اصولی که آورده‌اید حتما نمیتوانید یکی از آن چیزهایی را که در جادوگری انجام شده است توضیح دهید، ... و نیز قادر نیستید که پدیده های شگفتانگیز جزندگان را، که من خود همه را به دفعات گوناگون دیده‌ام و شواهد بسیار شنیده‌ام، شرح دهید.

اسپینوزا به نوبه خود پاسخ داد (دسامبر ۱۶۷۵):

آنچه را که دیگران برایم تعریف میکردند و کمتر باور میکردم، سرانجام، از نامه شما دریافتم؛ یعنی اینکه نه تنها به عضویت کلیسای رومی درآمده‌اید ... بلکه یکی از مدافعان سرسخت آن شده‌اید و هم اکنون سقط گویی و غیظ علیه مخالفانتان را هم آموخته‌اید. نمیخواستم به نامهتان پاسخ گویم ... اما دوستانی خاص، که همراه با من امیدهای بسیاری به استعداد طبیعی شما داشتند، جدا خواستار شدند تا وظیفه دوستی را فراموش نکنم و بیشتر به آن چیز که بوده‌اید بیندیشم و نه آنچه که اکنون شده‌اید ... این بحثها مرا برانگیختند تا این سطور را برایتان بنویسم و تقاضا کنم که محبت کنید با فکری آرام همه را بخوانید. در اینجا نمیخواهم از گناهان کشیشان و پاپها ذکری به میان آورم و، مثل مخالفان کلیسای رومی شما را از آنان رویگردان سازم، زیرا آنان این چیزها را معمولا از روی بدخواهی منتشر می‌سازند و ... بیشتر برای آزار است تا راهنمایی. در حقیقت، من معترفم که در کلیسای رومی افراد دانشمند و راست کردار بیش از سایر کلیساها هستند و چون تعداد اعضای این کلیسا بیشتر است، در نتیجه، افراد دگرگون و متلون نیز در آن بسیار یافت میشوند. ... در هر کلیسا چه بسیار مردان شریفی هستند که خداوند را با عدالتخواهی

و دستگیری مردم میپرستند ... زیرا عدالت و استعانت مطمئنترین نشان کاتولیک حقیقی است ... و هر جا که این دو باشند، مسیح واقعا وجود دارد و آنجا که نباشند، مسیح نیز نیست. زیرا تنها با روح مسیح است که میتوانیم عدالت و استعانت را دوست داشته باشیم. اگر شما میخواستید که به این حقایق بیندیشید، گمراه نمیشدید و پدر و مادرتان را هم سخت اندوهگین و دلآزرده نمیکردید. ...

از من پرسیدهای چطور است که من میدانم که فلسفه من از همه فلسفه هایی که در جهان تعلیم دادهاند، یا اکنون میدهند و یا در آینده تعلیم خواهند داد بهتر است اما، در حقیقت، این من هستم که حق دارم از شما پرسم.

زیرا من ادعا نکردهام که بهترین فلسفه ها را آوردهام، بلکه فکر میکنم که حقیقت داشته باشد. ... اما شما که میپندارید که سرانجام بهترین دینها را یا بهترین افراد را یافتهاید، که باورتان را هم بدانها سپردهاید، چطور میدانید که آنها از همه کسانی که دیگر دینها را به مردم آموختهایند، یا اکنون میآموزند، و یا در آینده خواهند آموخت برترند و اگر آنها را خوب بررسی کردید، چطور میدانید که بهترین را برگزیدهاید ...

شما این را خودبینی و نخوت میخوانید، زیرا من عاقلم را به کار میاندازم و آن کلام خدایی را دوست دارم که در عقل است و هرگز نه فسادپذیر است و نه از میان میرود. از این موهومات دوری کنید؛ عقلی را که خداوند به شما بخشیده است بپذیرید و آن را پرورش دهید تا در زمره آن سنگدلان وحشی نباشید. ... اگر بخواهید ...

تاریخهای کلیسا را بررسی کنید (که میدانم از آنها کاملا بیخبرید) تا دریابید که چه بسیار از سنتهای اسقفی بیاساسند و اسقف روم با چه ... سیاست و نیرنگهایی، ششصد سال بعد از زادروز مسیح، بر کلیسا مسلط شده است، شک ندارم که سرانجام از خواب غفلت بیدار خواهید شد. امید است که چنین شود، قلبا این آرزو را برایتان دارم. خداحافظ.

بورگ به فرقه فرانسیسیان پیوست و در صومعههای در رم درگذشت.

مکاتبات باقیمانده اسپینوزا اکثر آنهايي هستند که با اولدنبورگ رد و بدل شدهاند. با شگفتی در میابیم که اکثر آن نامه ها مربوط به علوم هستند. که اسپینوزا با آزمایشات فیزیک و شیمی به تحقق میرداخت و نامه هایش پر از نمودارهای علمی هستند. این مکاتبات در ۱۶۶۵ متوقف شدند. اولدنبورگ در سال ۱۶۶۷ بازداشت، و به اتهام رابطه با بیگانگان در "برج لندن" زندانی شد. پس از آزادی از زندان، به دین روی آورد و چون مکاتبه را با اسپینوزا آغاز کرد (۱۶۷۵)، مثل دیگران کوشید او را به یک گونه از مسیحیت اصیل آیین راهنمایی کند. از وی تقاضا کرد که داستان رستاخیز مسیح را تمثیلی نگیرد، بلکه مفهوم لفظی آن را بپذیرد. وی میپنداشت که "تمام دین مسیح و حقیقت آن بر موضوع رستاخیز استوار است و با انکار آن، ماموریت مسیح و تعلیمات آسمانی آن فرو میریزد." سرانجام، از اسپینوزا به عنوان روحی دوزخی دست شست و نامنگاری با وی را قطع کرد (۱۶۷۷).

اسپینوزا از سال ۱۶۶۲ پیوسته روی کتاب علم اخلاق کار میکرد. در اوایل آوریل ۱۶۶۲ برای اولدنبورگ نوشت که در فکر انتشار آن است، اما "طبعاً بیمناکم مبادا علمای الهیات ... رنجیده شوند و با نفرت معمولی خود بر من، که از ستیزهجویی

بیزارم، بتازند.”

ص: ۷۲۶

اولدنبورگ اصرار کرد آن را "با وجود پارس بسیار الاهیون شاید" منتشر سازد، اما اسپینوزا هنوز هم مردد بود. به دوستانی چند اجازه داد تا قسمتهایی از دستنوشته آن را مطالعه کنند، و احتمالاً از نظریاتی که میدادند سود میجست، زیرا مکرر به تصحیح و تجدید نظر آن رساله میپرداخت. غوغایی که رساله الاهیات و سیاست به راه انداخته بود این احتیاط را توجیه میکرد. قتل برادران دویت، و ظنی که به خاطر ملاقات ارتش فرانسه از وی داشتند، موجب ناراحتی بیشتر وی را فراهم کرد و در سال ۱۶۷۵ بود که یک بار دیگر کوشید کتاب علم اخلاق را به چاپ رساند. نتیجه را به آگاهی اولدنبورگ رساند:

در آن هنگام که نامه مورخ ۲۲ ژوئیه شما را دریافت داشتم، به سوی آمستردام میرفتم تا کتابی را که در باب آن برایتان نوشته بودم به چاپ دهم. در اثباتی که در اندیشه این مهم بودم، در همه جا شایع شد که کتابی از من درباره خداوند به زیر چاپ رفته است و در آن من کوشیده‌ام ثابت کنم که خدایی وجود ندارد. بسیاری این شایعات را باور کردند؛ بنابراین، چند نفر از روحانیون ... از این فرصت استفاده کردند و از من نزد پرنس و هیئت قضات شکایت بردند. ... چون این را شنیدم، ... تصمیم گرفتم از انتشاری که تدارک دیده بودم دست بردارم.

وی کتاب را کناری گذاشت و نوشتن رسالهای در خصوص دولت به نام رساله سیاست را آغاز نمود، اما پیش از پایان کتاب مرگ بر وی تاخت.

یک پزشک جوان به نام گئورگ هرمان شولر در ششم فوریه ۱۶۷۷ به لاینیتز، نوشت: "متأسفانه آقای بندیکتوس اسپینوزا بزودی، به علت بیماری سل، از میان ما خواهد رفت. ... هر روز بدتر میشود." دو هفته بعد، وقتی که همه ساکنان خانه بیرون بودند، واپسین رنج به سراغش آمد. فقط شولر (برخلاف گذشته که میپنداشتند مایر بوده است) در آن زمان بر بالینش بود. اسپینوزا وصیت کرد که اندک داراییش را بفروشند و قروضش را تادیه کنند و نوشته‌هایی را که نسوزانده است به طور ناشناس منتشر سازند. در بیستم فوریه سال ۱۶۷۷، بدون تشریفات مذهبی، دیده از جهان فرو بست. در گورستان "کلیسای جدید" لاهه، نزدیک مقبره یان دویت، به خاک سپرده شد. دستنوشته‌ها یعنی علم اخلاق، رساله سیاست، و رساله بهبودی عقل به وسیله مایر، شولر، و دیگران برای چاپ آمده شدند و در پایان سال ۱۶۷۷ در آمستردام به چاپ رسیدند. و ما سرانجام به کتابی میرسیم که اسپینوزا زندگی و روح منزویش را در آن فرو ریخته بود.

وی آن را "علم اخلاق مبرهن به روش هندسی" نامید؛ نخست به این سبب که مینداشت فلسفه آمادگی و سرآغاز کردار نیک و زندگی حکیمانه است؛ دوم اینکه؛ مثل دکارت، خواهان ریاضت عقلانی و نتیجه منطقی هندسه بود. وی امیدوار بود که به شیوه اقلیدس یک بنای تعقلی بسازد که در آن هر مرحله منطقا از برهانهای پیشین برآید، و اینها سرانجام، به نحوی غیرقابل انکار، از اصول علوم متعارفه، که نزد همه جهانیان بدیهی است، مشتق شوند. وی میدانست که این روش کمال مطلوب است، ولی خطاپذیری آن را هیچگاه مطلق فرض نشمرد، زیرا خودش، به روشی مشابه، فلسفه دکارتی را، که با آن موافقت نداشت، تفسیر کرده بود. دست کم با روش هندسی میتوانست به سوی وضوح پیش رود؛ این روش میتوانست از آشفتگی عقل به دست امیال، و از پنهان شدن سفسطه در زیر حجاب بلاغت جلوگیری کند. وی بر آن بود که در مورد رفتار انسان، و حتی ماهیت خداوند، طوری آرام و عینی بحث کند که گویی با دایره، مثلث، و مربع سر و کار دارد. روشش از خطا عاری نبود، اما او را به سوی برافراشتن بنایی از عقل رهنمون بود که فخامت آن در شکوهمندی معماری و وحدتش جلوه میکرد. این روش قیاسی است، و اگر فرانسیس بیکن میبود، روی ترش میکرد؛ اما این روش ادعا داشت که با همه تجربیات هماهنگ و موافق است. اسپینوزا با تعاریفی که اغلب از فلسفه قرون وسطی گرفته بود آغاز کرد. کلماتی را که وی به کار برده است معانی خود را از زمان وی از دست دادهاند و اکنون بعضی آنها افکارش را مبهم میسازند. سومین تعریف اساسی است: "من ذات را چیزی میدانم که در خود موجود است و به وسیله خودش تصور میشود؛ یعنی مفهوم ذهنی آن به چیز دیگری که از آن باید به وجود آید نیاز ندارد." مقصود وی از ذات آن ذات مادی که امروزه استنباط میشود نیست؛ کلمهای که ما به معنی جوهر یا مفهوم بنیادی به کار میبریم به مقصود وی نزدیکتر است. اگر اصطلاح لاتینی "سوبستانتیا" را از نظر معنی لغوی در نظر آوریم، دال بر چیزی است که در زیر قرار دارد و زمینه و تکیهگاه آن است. در مکاتباتش از "ذات یا هستی" صحبت میدارد؛ یعنی ذات را با وجود یا حقیقت یکی میداند. بنابراین، میتواند بگوید که "وجود به ماهیت ذات متعلق است" و در ذات، جوهر و وجود یکی هستند. چنین میتوان نتیجه گرفت که در فلسفه اسپینوزا "ذات" یعنی واقعیت اصلی که بنیان همه چیز است. ما این واقعیت را به دو صورت ادراک میکنیم: یکی به صورت بعد یا ماده، و دیگری به صورت اندیشه یا ذهن.

این دو "صفات" ذات هستند؛ نه به صورت کیفیاتی که در آنند، بلکه به

---

(۱) بیکن با روش قیاسی سخت مخالف بود و برای حصول معرفت روش استقرایی را جایگزین آن ساخت. -م.



صورت همان واقعیتی که در بیرون همچون ماده و به وسیله حواس، و در درون همچون فکر و به وسیله آگاهی ادراک میشود. اسپینوزا یکتاپرست کاملی است: این دو جنبه واقعیت ماده و اندیشه هستیهای متمایز و جداگانه نیستند؛ آنها دو رویه بیرونی و درونی یک واقعیتند؛ ذهن و تن، و عمل فیزیولوژیکی و حالت ذهنی مربوطه نیز همینطورند. در حقیقت، اسپینوزا نه تنها ماده‌گرا نیست، بلکه یک ایدئالیست است. صفت را این سان تعریف میکنند: “چیزی که عقل از ذات، همچون جوهر متشکل‌هاش، در مییابد،” وی (خیلی پیش از تولد بارکلی) معترف است که ما حقیقت را، خواه به صورت ماده خواه به صورت اندیشه، فقط به وسیله ادراک یا تصور میشناسیم. معتقد است که حقیقت وجودش را با جنبه‌های بیشتر و به وسیله “بینهایت صفت” نشان میدهد که ما چون ارگانسمهای ناقصی هستیم، فقط دو تای آنها را ادراک میکنیم. پس ذات، یا حقیقت، چیزی است که به صورت ماده یا ذهن بر ما پدیدار میشود. ذات و صفات آن یکی هستند: واقعیت یگانگی ماده و ذهن است؛ و تمایز اینها تنها ناشی از روش ادراک ذات است. به طرزى نه کاملاً اسپینوزایی میتوان گفت که ماده واقعیتی است که از بیرون ادراک میشود، و ذهن واقعیتی که از درون. اگر همه چیز برایمان به همان شیوه دوگانه درونی و بیرونی، بدان گونه که خود مان ادراک میکنیم، مدرک بود، میبایستی، به عقیده اسپینوزا، دریابیم که “همه چیز به نحوی جاندار است” در هر چیز صورت یا درجهای از ذهن یا زندگی وجود دارد.

ذات همیشه فعال است؛ ماده همیشه در حرکت است؛ ذهن همیشه، چه در خواب چه در بیداری، ادراک میکند، یا حس میکند، یا فکر میکند، یا میخواهد یا تخیل میکند، و یا به خاطر میآورد. دنیا در تمام بخشهایش زنده است. در فلسفه اسپینوزا خدا با ذات یکی است؛ او حقیقت اساسی یگانگی بخش ماده و ذهن است. خدا با ماده یکی نیست (بنابراین اسپینوزا ماده‌گرا نیست)، بلکه ماده صفت یا جنبه ذاتی و ضروری خداست (در اینجا یکی از بدعتهای دوران جوانی اسپینوزا دیگر بار ظاهر میشود). خداوند با ذهن یکی نیست (بنابراین اسپینوزا روحگرا نیست)، بلکه ذهن صفت یا جنبه ذاتی و ضروری خداست. خدا و ذات طبیعت و تمامی هستی یکی است (بنابراین اسپینوزا طرفدار وحدت وجود است). طبیعت دو جنبه دارد: به عنوان نیروی حرکت در اجسام و نیروی تولید مثل، رشد، و احساس در ارگانسمها، “طبیعت خلاق” محسوب میشود؛ و به عنوان مجموعه تمامی و یک یک اشیا و تمام اجسام، گیاهان، جانوران، و انسانها، “طبیعت مخلوق” به شمار میرود. اسپینوزا این هستیهای انفرادی طبیعت مخلوق را “حالات” مینامد، که عبارتند از صور تغییر یافته و تجسمهای ناپایدار ذات، واقعیت، ماده ذهن، و خدا. آنها جزئی از ذاتند، اما ما، در ادراک خود، آنها را همچون صور گذران و ناپایدار یک کل جاویدان مشاهده میکنیم.

این سنگ، این درخت، این انسان، این سیاره، این ستاره همه این صور رنگارنگ و متغیر که پیدا آمده

و ناپدید میشوند آن "نظام زمانی" را تشکیل میدهند که اسپینوزا در رساله بهبودی عقل در برابر "نظام و جاودان" قرار میدهد که، به مفهومی دقیقتر، همان واقعیت بنیادی و خداست:

منظور من از رشته علل و هستیهای واقعی نه رشته چیزهای تغییرپذیر منفرد، بلکه آن رشته چیزهای ثابت و جاودانی است. زیرا انسان، به علت ضعفی که دارد، نمیتواند رشته چیزهای تغییرپذیر منفرد را دنبال کند [هر سنگ، هر گل و هر انسان] ...

وجود آنها با جوهر شان ارتباطی ندارد [ممکن است وجود داشته باشند، اما نه الزاماً] یا ... وجود شان حقیقت جاودانی نیست. ... این [جوهر] را باید در چیزهای ثابت و جاودانی، و از قوانینی که در نهادشان همچون احکام حقیقی نهفته شدهاند و بر طبق آنها همه چیزهای منفرد ساخته میشوند و به نظم درمیآیند، جستجو کرد؛ چیزهای متغیر و منفرد به نحوی چنان اساسی و کامل بر این چیزهای ثابت متکی هستند که بدون آنها نه وجود دارند و نه به تصور در میآیند.

بنابراین، یک مثلث واحد و خاص، حالت است؛ ممکن است که وجودش الزامی نباشد؛ ولی اگر وجود داشته باشد، باید از قوانین مثلث کلی پیروی کند و صاحب آن نیروها هم باشد. یک نفر انسان خاص، یک حالت است؛ ممکن است وجود داشته باشد، یا نداشته باشد ولی اگر وجود داشته باشد، از جوهر و توانایی ماده ذهن بهرهای خواهد داشت و باید از قوانینی که بر کار اجسام و افکار حکمروایی میکنند اطاعت نماید. این نیروها و قوانین نظام طبیعت را به عنوان "طبیعت خالق" و، به اصطلاح الاهیات، اراده خداوند تشکیل میدهند. حالات ماده، در مجموع خود، ذات خداوند هستند؛ حالا ذهن، در مجموع خود، ذهن خداوندند؛ ذات یا حقیقت، در همه حالات و صفاتش، خداوند است؛ "هر چیز که هست در خداوند است." اسپینوزا، همچون فلاسفه مدرسی، معتقد است که جوهر و وجود در خداوند یکی است؛ یعنی تصور ما از جوهر او وجودش را نیز در بردارد، زیرا وی خداوند را عین همه وجود میداند. وی همچون فیلسوفان مدرسی معتقد است که خداوند خود "علت خویش" است، زیرا چیزی از او بیرون نیست. و با نظریه همین فیلسوفان موافق است که ما میتوانیم وجود خداوند را بشناسیم، ولی نه ماهیت واقعیش را در تمام صفاتش وی با قدیس توماس آکویناس موافق بود که میگوید به کار بردن ضمیر مذکر و در مورد خداوند پوچ و لغو، ولی آسان است. ۱. با ابن میمون نیز همعقیده است که اکثر کیفیاتی که ما به خداوند نسبت میدهیم زاده قیاس ضعیف با کیفیات انسانی هستند. خداوند را، بر اثر فهم و دانش ناقص، عامه مردم قانونگذار یا شاه، عادل، بخشنده، و غیره میخوانند ...

خداوند از انفعالات بری است و عواطف مسرت و اندوه بر وی تاثیر نمیکند... آنان که ماهیت خدایی را با ماهیت انسانی درهم میآمیزند

---

(۱) زبان معمولاً طبیعت را مونث و خدا را مذکر میکند؛ اسپینوزا، با یکی گرفتن این دو، عدالت بیشتری در حق اصل ماده یا تولیدکننده موجود در واقعیت منظور میدارد. شاید تذکیر خدا بخشی از زیر دست کردن زن در نظام پدرشاهی بود که با اینهمه، جریان اصلی واقعیت انسانی است.



انفعالات انسانی را باسانی به خداوند نسبت می‌دهند، خصوصا اگر ندانند که امیال و انفعالات چگونه در ذهن تولید میشوند.

خداوند شخص نیست، زیرا شخص بودن یعنی ذهن جزئی و محدود؛ بلکه خداوند خود تمام ذهن (همه تحرک زندگی، حساسیت و فکر) و تمام ماده موجود است. “ذهن انسانی قسمتی است از یک عقل لایتناهی” (مانند سنت فیلسوفان اسکندرانی و حکمای مشا). اما “اگر عقل و اراده به جوهر جاودانی خداوند متعلق باشد، باید چیزی دیگر غیر از این دو صفتی که معمولا بشر میدانند فهمیده شود.” “عقل حقیقی ... همراه با اراده، خواهش نفسانی، عشق، و غیره بایستی به “طبیعت مخلوق” متعلق باشد نه به “طبیعت خالق”؛ یعنی ذنهای انفرادی، با خواهشها، عواطف و ارادهشان، حالات یا صور دگرگونی هستند که در خداوند به صورت کلیت همه چیز وجود دارند، ولی به عنوان قانون و زندگی دنیا به وی متعلق نیستند. خداوند اراده دارد، اما به مفهوم قوانینی که در همهجا عمل میکنند؛ اراده وی قانون است. خداوند یک بطرک ریشدار نیست که بر ابرها نشسته باشد و بر جهان حکمفرمایی کند؛ “وی لامکان باقی، و علتالعلل است.” خلقتی وجود ندارد مگر به این مفهوم که حقیقت نامحدود ماده ذهن دایما به صورت یا حالات انفرادی جدید درآید. “خداوند در یک مکان خاص نیست، بلکه، بنا به جوهرش، در همهجا حاضر است.” در حقیقت کلمه “علت” در اینجا صدق نمیکند؛ خداوند علت جهانی است، اما نه مفهوم علتی که پیش از معلول درآید، بلکه به مفهومی که وضع هر چیز الزاما از طبیعت آن برمیآید. خداوند علت همه رویدادهاست، همانطور که ماهیت یک مثلث علت خواص و وضع آن است. خداوند “آزاد” است، فقط به این مفهوم که تابع هیچگونه علت یا نیروی خارجی نیست و فقط با جوهر یا ماهیت خود تعیین میگردد؛ اما “عملش از روی اختیار نیست”؛ جوهرش همه اعمالش را تعیین میکند مثل اینکه بگویم که همه رویدادها با ماهیت و خواص ذاتی اشیا تعیین میشوند. در طبیعت طرحی به آن مفهوم که خداوند هدفی را میخواهد وجود ندارد؛ او خواسته یا نقشه و طرحی ندارد، جز آنکه، به عنوان یک مجموع، همه خواهشها و طرحهای همه حالات، و در نتیجه همه ارگانیسماها، را در بر دارد. در طبیعت فقط معلولها وجود دارند که ناچار از علل پیشین و خواص ذاتی برمیآیند. معجزهای وجود ندارد، زیرا اراده و خواست خداوند و “نظام ثابت و تغییرناپذیر طبیعت” یکی است؛ هر شکستی که در “زنجیر رویدادهای طبیعی” اتفاق افتد مستلزم تناقض است. بشر جز کوچکی از جهان است. طبیعت بین انسان و دیگر صور ببتفاوت و خنثاست. ما نباید کلماتی از قبیل “خوب” یا “بد” یا “زشت” را به طبیعت یا خداوند نسبت دهیم؛ اینها، مثل “گرم” یا “سرد”، اصطلاحاتی ذهنی هستند؛ آنها معلول خوشایندی یا ناخوشایندی ما از دنیای خارجند.

کمال اشیا را باید فقط از روی ماهیت یا نیرویشان داوری کرد؛ شاد کردن یا آزردن

حواس انسانی، یا سودمند بودن یا زیان رسانی آنها از نظر طبایع انسانی، دلیل کم و بیش بودن کمال آنها نیست ... بنابراین، اگر چیزی در طبیعت به نظر ما مضحک، پوچ، یا بد باشد، به این سبب است که ما فقط از جزئی از نظام و به همپیوستگی طبیعت آگاهیم و نسبت به کلیت آن کاملا جاهل؛ و نیز به این جهت که ما میخواهیم همه چیز طبق احکام عقل بشری خودمان باشد. در حقیقت آن چیزی که عقل بد میداند در برابر نظام و قانون کلی طبیعت بد نیست، بلکه نسبت، به قوانین عقلی ما بد است.

به همین سان در طبیعت زیبایی و زشتی وجود ندارد. زیبایی ... کیفیت شی مشاهده شده نیست، بلکه بیشتر معلولی است در آن کس که مشاهده میکند. اگر بینایی ما زیادتر یا کمتر میبود، اگر سرشت ما متفاوت بود، چیزی را که اکنون زیبا میانگاریم زشت مینمود. ...

زیباترین دست را اگر زیر میکروسکوپ میدیدیم، وحشتانگیز به نظر میرسید ... من زیبایی یا زشتی و نظم یا اغتشاش را به طبیعت منسوب نمیدارم. اشیا فقط در مناسبت با تخیل ما زیبا یا زشت و مرتب یا آشفته خوانده میشوند.

نظم تنها موقعی که اشیا در حیطه یک سیستم قانونی قرار گیرند، عینی میشود؛ اما در همان نظم، طوفان ویرانکننده مثل شکوه غروب آفتاب یا عظمت دریا طبیعی است. آیا، بر اساس این "الهیات"، ما حق داریم اسپینوزا را ملحد بخوانیم دیدیم که وی ماده‌گرا نبود، زیرا خداوند را با ماده یکی نمیدانست؛ آشکارا میگوید که "آنها که میندازند رساله الهیات و سیاست بر اساس یکی شمردن خداوند با طبیعت استوار است با انگاشتن طبیعت به مفهوم یک توده ماده جسمانی سخت در اشتباهند." وی خداوند را ذهن و ماده مینداشت و ذهن را به ماده مبدل ساخت؛ وی معترف بود که ذهن تنها حقیقتی است که مستقیما شناخته شده است. مینداشت که چیزی شبیه به ذهن در همه ماده وجود دارد؛ از این حیث، او پیرو آیین همه روانی بود. یک طرفدار همه خدایی بود که خدا را در همه چیز، و همه چیز را در خداوند میدید. بل، هیوم، و دیگران وی را ملحد میدانستند؛ و این اصطلاح وقتی که اسپینوزا احساسات، امیال، یا مقاصد خداوند را نفی میکند، احتمالا موجه مینماید. ولی خودش "به عقیده‌های که عوام دربارهام دارند و پیوسته مرا از روی نادرستی به الحاد متهم میکنند" اعتراض کرده است. ظاهرا پی برده بود که نسبت دادن عقل و ذهن به خداوند وی را از اتهام الحاد بری مینمود. و باید اعتراف کرد که همیشه با احترام مذهبی از خداوندش یاد میکرد و غالبا با الفاظی که با تصور ابن میمون و آکویناس هماهنگ بودند. نووالیس اسپینوزا را "انسان مست خداوند" میخواند ... در حقیقت، وی مست همه نظام طبیعت بود، که در هماهنگی و حرکت ابدی خود به نظرش عالی و تحسینانگیز مینمود؛ و در کتاب اول علم اخلاق یک دستگاہ الهیات و مابعدالطبیعه علوم به رشته تحریر آورده است. در دنیای قانون به الهامی الهی دست یافت که از هر کتاب زیبا و

والای دیگر بزرگتر بود. دانشمندی که آن قانون را، حتی اگر جزئی و به اختصار، مطالعه کند، حجاب از آن الهام میگیرد، زیرا "هرچه بیشتر اشیای انفرادی را بفهمیم، خدا را بیشتر میشناسیم." (گفته این جمله را یکی از عمیقترین جملات ادبیات دانست). اسپینوزا مینداشت که وی شرافتمندانه مبارزه ضمنی کوپرنیک را پذیرفته است خداوند را به شیوه‌های شایسته جهانی که اکنون پیوسته آشکار میشود مجددا درک کنیم. در اسپینوزا دیگر علم و دین باهم در ستیز نیستند، بلکه هر دو یکی شده‌اند.

## ۷- ذهن

ماهیت و عمل ذهن، پس از ماهیت و عمل کیهان، بزرگترین معمای فلسفه و علوم است. اگر سازش یک قدرت مطلق خیراندیش با بیتفاوتی طبیعت و مقدر بودن درد و رنج مشکل باشد، همان طور نیز  $\dots \text{ظ} \text{R} \text{G}$  بتوان فهمید که چگونه یک شی ظاهر مادی و خارجی در مکان بتواند یک تصور ظاهر را امکان و غیرمادی را به وجود بیاورد، یا تصویری در ذهن چگونه میتواند به حرکتی در بدن مبدل شود و یا چگونه تصور میتواند تصور را در رازگاه آگاهی مورد تامل قرار دهد. اسپینوزا میکوشد که با رد فرض دکارت، که میگفت جسم و ذهن دو ذات متفاوتند، از برخی از این مسائل بپرهیزد. وی معتقد است که جسم و ذهن یکی هستند و یک حقیقت دارند که با دو جنبه یا صفت مختلف ادراک میشوند، درست همان طور که بعد و فکر در خدا یکی هستند. بنابراین، نحوه عمل جسم بر ذهن، یا بالعکس، دیگر مسئلهای نیست؛ هر عمل کار مقارن متحد جسم و ذهن است. اسپینوزا ذهن را "تصور جسم" تعریف میکند؛ یعنی لازمه یا ملازم روانی (نه الزاما آگاهانه) فرایند فیزیولوژیکی است. ذهن جسمی است که از درون حس میشود؛ جسم ذهنی است که بیرون دیده میشود. یک حالت ذهنی جنبه داخلی یا درونی عمل جسمانی است. هر عمل "اراده" ملازم ذهنی خواهش جسمانی است که به صورت حرکت فیزیکی در میآید. عمل "اراده" بر جسم وجود ندارد. یک عمل واحد ارگانیسم روانی فیزیکی (ذهنی مادی) وجود دارد. "اراده" علت نیست، بلکه آگاهی از عمل است. "تصمیم ذهن و خواهش و قصد جسم یکسانند؛ که هرگاه تحت صفت فکر ملاحظه شوند ... ، آن را تصمیم و اگر تحت صفت بعد ملاحظه شوند و از قوانین حرکت و سکون منتج گردند، قصد مینامند" (فعل پایان یافته). بنابراین، "نظم افعال و انفعالات [حرکات] جسم ما در طبیعت با نظم و انفعالات ذهن همزمانند." در همه موارد عمل متقابل مفروض ذهن و جسم، فرایند واقعی، تاثیر متقابل دو حقیقت، دو ذات، یا دو عامل نیست، بلکه عمل واحد یک ذات است که چون از بیرون دیده شود، آن را جسم مینامیم، و چون از درون دیده شود، ذهن مینامیم. با هر فرایند جسم یک

فرایند نظیر ذهن وجود دارد؛ هیچ چیز در بدن روی نمیدهد که به ادراک ذهن نیامده باشد. "ولی این لازمه ذهنی الزاما فکر نیست؛ ممکن است احساس باشد و لازم نیست که آگاهانه باشد؛ بنابراین، کسی که در خواب راه می‌رود، در حال "ناآگاهی" افعال بسیاری انجام میدهد. این تئوری را "تطابق روانی جسمانی" میخوانند؛ لیکن این مستلزم فرایندهای مطابق نه به صورت دو هستی متمایز، بلکه در یک وحدت روانی جسمانی است که به شکل دو گانه دیده میشود. اسپینوزا، بنا بر همین اساس، به شرح مکانیکی فرایند شناخت میپردازد. احتمالاً- به پیروی از هابز، احساس، حافظه، و تخیل را به بیان فیزیکی تعریف میکند. وی مسلم میگیرد که دانش از تاثیراتی که اشیای خارجی بر ما میگذارند به وجود میآید؛ اما نزد ایدئالیست اعتراف میکند که "ذهن انسانی جسم خارجی به واقع موجود را جز توسط تصورات صور تغییر یافته در جسم، ادراک نمیکند." ادراک و عقل دو صورت دانشند که از احساس مشتق میشوند؛ اما صورت سومین و برتر، یعنی "دانش شهودی" (آن طور که اسپینوزا میپندارد)، نه از احساس، بلکه از یک آگاهی آشکار، متمایز، بلافصل، و جامع از یک تصور یا رویداد مشتق میشود که جزئی از دستگاه جهانی قانون است. اسپینوزا، پیش از لاک و هیوم، این مفهوم را که ذهن عامل یا موجودیتی دارای تصورات است رد میکند؛ "ذهن" اصطلاح کلی یا مجرد توالی ادراکات، خاطره‌ها، تخیلات، احساسات، و دیگر حالات ذهنی است. "تصور ذهن و خود ذهن" در هر لحظه "یک چیز و یکسان است." و نیز "استعدادهای" مشخصی از قبیل عقل یا اراده وجود ندارند؛ اینها هم الفاظی مجرد برای معرفت یا خواست هستند؛ "عقل یا اراده به همان گونه به این یا آن تصور و این یا آن خواست رجوع میکند، همان طور که "سنگ بودن" به سنگ یا "انسان" به زید و عمرو اطلاق میشود. "تصور و خواست فرق نمیکند؛ یک خواست یا عمل "اراده" فقط تصویری است که "خود را متجلی کرده است" (یعنی آن قدر ادامه یافته که توانسته است خود را در یک عمل کامل کند، همان گونه که تصورات، در صورت عدم برخورد با مانع، خود به خود چنین میکنند). "تصمیم ذهن ... همان اثباتی است که تصور تا زمان وجود خود در بردارد ... اراده و عمل یکی و یکسان هستند." از نظر دیگر، آنچه که ما اراده میخوانیم صرفاً مجموع و بازی امیال است. "منظور من از میل، همه کوششها، انگیزه‌ها، شهوات، و خواسته‌های یک انسان است که ... اکثراً باهم چنان تباین دارند که وی را از این سوی به آن سوی میکشند، و وی، حیران، نمیداند به کدام روی آورد. "انتباه استیلائی متناوب جسم و فکر توسط امیال ستیزه‌جوست؛ انتباه هنگامی پایان میپذیرد که یک میل بدان حد از نیرو برسد که بتواند حالت ذهنی متقابل خود را تا زمان درآوردن به صورت عمل نگاه دارد. بی شک (اسپینوزا میگوید) "اختیار" وجود ندارد؛ اراده در هر لحظه نیرومندترین میل است. ما تا آن اندازه آزادیم که بتوانیم ماهیت یا امیالمان را

بدون ممانعت خارجی بیان کنیم؛ ما مختار به برگزیدن ماهیت یا امیال خود نیستیم؛ ما خود امیال خود "هستیم". "ذهن مطلق یا اختیار وجود ندارد، اما علتی ذهن را برای اراده کردن این یا آن چیز تعیین میکند و خود این علت به نوبه خود به وسیله علت دیگری تعیین میشود، و این علت هم توسط علتی دیگر، و همین طور تا بینهایت." "انسان چون از اراده و خواهشهای خود آگاه است، میپندارد که آزاد است، اما از عللی که وی را به خواست یا خواهش میکشانند بیخبر است؛" این به نحوی است که گویی سنگی که از فضا پرتاب شده است فکر کند که حرکت میکند و با اراده خود به زمین میافتد.

ممکن است جبریگری کالونی، در محیط افکاری که دکارت و اسپینوزا به عنوان ساکنان هلند در آن میزیستند، با مکانیک گالیله (اصول نیوتن هنوز منتشر نشده بود) در قالبریزی نظریه مکانیکی دکارت و روانشناسی دترمینیستی اسپینوزا سهیم شده باشد. دترمینیسم همان آیین قدری بدون الاهیات است؛ آن گردشار اولیه یا سحابی را جانشین خدا میسازد. اسپینوزا منطق مکانیسم را تا آخرین دم دنبال کرد؛ مثل دکارت آن را به اجسام و جانوران محدود نساخت، بلکه آن را در مورد اذهان نیز به کار برد و ناچار بود چنین کند، زیرا وی ذهن و جسم را یکی میدانست. وی چنین نتیجه گرفت که جسم ماشین است، اما منکر بود که جبر اخلاقیات را بیهوده یا دروغین میسازد. نصایح یک آموزگار اخلاق، آرمانهای فلاسفه، داغ محکومیت عمومی، و مجازات دادگاه ها هنوز ارزشمند و لازمند؛ آنها در میراث و تجربیات فردی که در حال رشد است، و بنابراین در عواملی که امیالش را تشکیل میدهند، وارد میشوند و ارادهاش را تعیین میکنند.

## VI- انسان

اسپینوزا در این فلسفه ظاهراً ایستا دو عنصر پویا وارد کرده است: نخست، و به طور اعم، اینکه ماده و ذهن همهجا متحدند، همه چیز جاندار است، و آنها در خود چیزی دارند شبیه به آنچه که ما در خود مان آن را ذهن یا اراده میخوانیم؛ دوم و به طور اخص، اینکه این عنصر حیاتی در هر چیز "کوشش برای صیانت نفس" را میگنجانند. "هرچیز، مادام که در خودش است، میکوشد که هستیش را نگاه دارد" و "نیرو یا تلاش هرچیز ...

برای تامین بقای هستی خود چیزی جز ... جوهر آن ... چیز نیست." اسپینوزا مانند فلاسفه مدرسی که میگفتند "بودن عمل کردن است" و خداوند "فعالیت محض" است، نظیر شوپنهاور که در اراده جوهر همه چیز را میدید، و مثل فیزیکدانان این زمان که ماده را به انرژی تعبیر میکنند، جوهر هر هستی را در نیروی عمل آن به تعریف میآورد؛ "نیروی خداوند همان جوهر اوست؛" از این نظر، خداوند انرژی است (و انرژی را میتوان، علاوه بر ماده و ذهن، صفت سومین نامید که ما آن را



تشکیل دهنده جوهر ذات یا حقیقت می‌شناسیم). اسپینوزا، به پیروی از هابز، هستیها را طبق استعداد عمل و تاثیر شان ردهبندی میکند. “کمال اشیا فقط را طبیعت و نیرویشان برآورد میشود” اما در فلسفه اسپینوزا “کامل” به معنی “تمام شده” آمده است.

در نتیجه، فضیلت را استعداد فعل یا کنش میدانند؛ “منظور از فضیلت و نیرو “استعداد” هر دو یک چیز است؛” اما خواهیم دید که این استعداد شاید بیشتر به معنی نیرو بر خودمان است تا نیرو بر دیگران.

“انسان هرچه بیشتر در طلب آنچه برایش سودمند است باشد یعنی هرچه بیشتر تلاش کند و بیشتر بتواند هستی خود را ابقا بخشد بیشتر متصف به فضیلت میشود ... تلاش برای صیانت نفس تنها بنیان فضیلت است.” در اسپینوزا فضیلت جنبه زیستشناسی و تقریباً داروینی دارد؛ آن هر نوع کیفیتی است که در طلب بقا و زنده ماندن باشد. دست کم در این مفهوم، فضیلت پاداش خودش است؛ “آن را باید برای خودش خواست؛ و نیز برای ما چیزی گران‌بها تر و سودمندتر از آن نیست ... که برای خاطر آن فضیلت را باید بخواهیم.” چون تلاش برای صیانت نفس (تنازع بقا) جوهر فعال هر چیز است، پس همه انگیزه‌ها از آن مشتق و، سرانجام، خودیاب میشوند. “چون عقل چیزی را علیه طبیعت لازم نمیداند، پس لازم میدانند که انسان خودش را دوست داشته باشد و هرچه را که سودمند است جستجو کند یعنی آن چیزی که به راستی به حالش سودمند است و هر چیزی را که انسان را به کمالی بالاتر (تمام شدگی) سوق دهد بخواهد و سرانجام، هر کس باید بکوشد تا وجودی را که در آن به سر میبرد حفظ کند.” لازم نیست که این خواهشها آگاهانه باشند؛ ممکن است شهواتی ناخودآگاه باشند که در جسم ما نهفته شده‌اند.

رویه‌مرفته، اینها جوهر انسان را تشکیل میدهند.

ما همه چیز را بر مبنای خواهشهای خود داوری میکنیم “ما چیزی را به خاطر اینکه می‌پنداریم خوب است نمی‌خواهیم، نمی‌جوئیم، یا آرزو نمی‌کنیم، ما چون چیزی را می‌خواهیم ... حکم میکنیم که خوب است.” “منظور من از “خوب” یعنی چیزی که بیشک آن را برای خود سودمند میدانیم.” (در اینجا مذهب سودخواهی بنتم ۱ در یک جمله آورده شده است). امیال و خواهشهای ما همه برای کسب لذت یا دفع درد و رنجند. “لذت یعنی عبور انسان از حالتی که کمال (تمام شدگی، اتمام) کمتری دارد.” لذت با تجربه یا احساسی همراه است که موجب ازدیاد فرایندهای جسمانی ذهنی فعالیت و تکامل میشود. “لذت در ازدیاد قدرت انسان است.” ۲ هر احساسی که موجب کاهش جنبش حیاتی ما شود ضعیف است و فضیلت نیست. انسان سالم احساسات اندوهبار، توبه، حقارت، و ترحم را از خود دور می‌سازد؛ با

---

(۱) جرمی بنتم، فیلسوف انگلیسی و مؤسس مذهب سودخواهی، میگوید: غایت اخلاق اجتماعی تحصیل حداکثر خیر برای حداکثر افراد است. -م.

(۲) نیچه این توصیفها را بازگو میکند: “خوبی چیست آن چیز که حس قدرت را فزونی میبخشد. ... سعادت چیست احساس فزونی قدرت.”



وجود این، بهتر از یک انسان ضعیف میتواند کمک کند، زیرا همت بلند نتیجه وفور فوقالعاده اطمینان به قدرت است. هر لذت که مانع ایجاد لذت بیشتر یا طولانیتر نشود مشروع است. اسپینوزا، مانند اپیکور، لذت عقلانی را از همه بهتر میداند، اما برای لذات دیگر چنین سخن میپردازد:

سرور زیاد وجود ندارد. ... هیچ چیز تیرگی و اندوه را از بین نمیرد. ... خرافات از خنده جلوگیری میکنند. ...

انسان عاقل باید از چیزها استفاده جوید و تا سرحد امکان از آنها لذت ببرد (نه به حد اشباع، زیرا آن وقت ...

لذت نیست)؛ باید غذا و مشروب را به حد اعتدال مصرف کند، و از عطرها ... درختان، لباس، موسیقی، ورزش، و تئاتر لذت ببرد.

مشکل مفهوم ذهنی لذت به عنوان تحقق خواهشها و امیال در این است که خواهشها ممکن است به ستیزهجویی پردازند؛ فقط در حکماست که به سلسله مراتبی هماهنگ درمیآیند. خواهش معمولاً لازمه شهوتی است که در جسم ریشه دوانیده است؛ و مقدار زیادی از شهوت ممکن است مجهول بماند، به طوری که فقط از علل و نتایج آن "مفهوم آشفته و ناکافی" داشته باشیم. اسپینوزا معتقد است که این نوع امیال آشفته را میتوان به عواطف برگردانید. وی اینها را "دگرگونیهای صوری بدن" تعریف میکند که "نیروی عمل یا فعل بدن ... و، در عین حال، تصورات این دگرگونیهای صوری را افزایش یا کاهش میدهند." - تعریفی که به طور مبهم نقش ترشحات (غدد) داخلی را باز میشناساند و از نظریه کی. جی. لانگه و ویلیام جیمز، که میگفتند بیان جسمانی یک عاطفه نتیجه مستقیم و غریزی علت است و احساس آگاهانه ملازم با نتیجه است نه خود علت بیان جسمانی و عکسالعمل آن، پیشی جست. اسپینوزا بر آن بود که عواطف عشق، نفرت، ترس، و غیره و تاثیر نیروی عقل را بر آنها مطالعه کند "به همان گونه که ... گویی به مطالعه خطوط، سطوح، و اجسام میپردازم"؛ نه اینکه آنها را بستاید یا محکوم کند بلکه به فهم آنها دست یابد؛ زیرا "ما هرچه بیشتر از یک عاطفه آگاه شویم، بیشتر بر آنها مسلط خواهیم شد و عقل کمتر از آنها منفعل میشود." تجزیه و تحلیل منتجه عواطف تا حدودی مرهون دکارت و شاید بیشتر هابز بود، اما طوری آنها را توسعه بخشید که وقتی یوهانس مولر در کتاب فیزیولوژی انسانی خود (۱۸۴۰) خواست از عواطف بحث کند، نوشت: "در خصوص روابط انفعالات با یکدیگر، صرفنظر از اوضاع فیزیولوژیکی آنها، محال است کسی بتواند به استادی اسپینوزا آنها را توصیف کند" در نتیجه، از کتاب علم اخلاق وی به تفصیل نقل کرد.

عاطفه زمانی به انفعال تبدیل میشود، که، به علت تصورات آشفته و ناکافی ما از خاستگاه و اهمیت آن، علت خارجیش بر احساس و عکسالعمل ما، به صورت خشم، نفرت، یا ترس، مسلط میشود. "ذهن، بر حسب داشتن تصورات کم و بیش کافی، به همان اندازه نیز کم و بیش تابع انفعالات است." کسی که قدرت ادراک و اندیشهای ضعیف باشد، مخصوصاً دستخوش

انفعالات است؛ و این همان زندگی است که اسپینوزا در کتاب کلاسیک چهارم خود به نام "اسارت انسانی" آن را توصیف میکند. چنین انسانی، هر قدر هم صاحب افعالی شدید باشد، در حقیقت منفعل است و به جای اینکه تامل و درنگ کند و به اندیشه پردازد، با تحریکات خارجی تهییج میشود. "بسیاری از علل خارجی ما را به هیجان میآورند، و مثل امواجی که بادهای مخالف آنها را به حرکت میاندازند، سرگردانیم و از عاقبت و سرنوشت خود ناآگاه." آیا میتوانیم خودمان را از این اسارت رها سازیم و تا حدودی بر زندگی خود تسلط یابیم

## VII - عقل

نه به طور تمام عیار، چه ما جزئی از طبیعت باقی میمانیم و دستخوش (بنا به گفته ناپلئون) تسلط "ماهیت اشیا" از آنجا که عواطف نیروی محرک ما هستند و عقل تنها میتواند نوری باشد و نه آتش، "بنابراین، عواطف را نه میتوان جلو گرفت و نه از میان برد، مگر با عاطفهای مخالف و نیرومندتر." بنابراین، اجتماع میکوشد انفعالات ما را با تهییج عشق ما به ستایش یا پاداش، و ترس، از کیفر و سرزنش ملایم کند. و اجتماع حقا میکوشد که حس درستی و نادرستی را، به عنوان مانع دیگری در راه انفعالات، در ما القا کند. البته وجدان یک محصول اجتماعی است نه موهبتی فطری یا عطیهای الهی.

اما استفاده از پاداش یا کیفر تخیلی زندگی پس از مرگ به عنوان انگیزه اخلاقی موجب ازدیاد توهمات و خرافات میشود و درخور یک اجتماع تکامل یافته نیست. فضیلت را اگر مردانه به استعداد، هوشمندی، و قدرت توجه کنیم، و نه مثل بزدلان به اطاعت، خواری و ترس، بیشک پاداش خود بوده و خواهد بود.

اسپینوزا از نظریه دین مسیح، که زندگی را سراسر محنت و تیرهریزی، و مرگ را دری به سوی بهشت یا دوزخ میدانند، متنفر بود؛ به عقیده وی، این امر امور انسانی را مختل میسازد و آرزوهای مشروع و لذات انسانی را با پنداره گناه تیره میکند. همیشه به فکر مرگ بودن توهینی است به زندگی. "انسان آزاد از همه چیز کمتر به مرگ میاندیشد، و خردمندیش او را به تفکر به زندگی، و نه به مرگ، میکشاند." با وجود این، بعضی اوقات چنین مینماید که اسپینوزا در اطراف تصور خلود روح نامطمئن و آشفته است.

نظریه ذهن و جسم او، به عنوان دو جنبه یک حقیقت در منطق، وی را بر این میداشت که مرگشان را هم همزمان بدانند. وی این را به طرزی آشکار تایید میکند: "وجود کنونی ذهن و نیروی تخیلی آن به مجردی که ذهن وجود کنونی جسم را تایید ننماید، از میان میرود؛" و نیز میگوید: "جز هنگامی که جسم وجود دارد، ذهن نه چیزی را تخیل میکند

و نه گذشته‌های را به خاطر می‌آورد. ” در کتاب پنجم امتیازهای مبهمی پدید می‌آید. “ اگر ما به نظر مشترک انسانها توجه کنیم، خواهیم دید که در حقیقت از جاودانگی ذهنشان آگاهند، اما آن را با مدت اشتباه می‌گیرند و آن را به تخیل و خاطرهای منتسب میدارند که میندازند پس از مرگ باقی میماند. از آنجایی که ذهن رشته‌هایی از تصورات، خاطرات، و تخیلات موقت یک جسم خاص است، بنابراین، پس از مرگ جسم، از میان میرود؛ این “مدت” میرای ذهن است. اما چون ذهن انسانی چیزها را در روابط جاودانیشان به صورت قسمتی از نظام جهانی و لایتغیر قانون طبیعی به تصور می‌آورد، چیزها را طوری میبند که گویی در خدا هستند؛ بنابراین، تا آن حد، جزو ذهن جاودانی الاهی میشود و جاودان است.

ما حقیقت وجودی چیزها را به دو صورت تصور میکنیم، یا وجودشان را نسبت به زمان و مکان خاص تصور مینماییم، یا آنها را گنجانیده در خداوند [نظام و قوانین جاویدان] به تصور می‌آوریم که از ضرورت ذات الاهی [همان قوانین] بر می‌آیند. اما آن چیزهایی را که به نحو دوم واقعی و حقیقی تصور میشوند، ما تحت انواع معینی از جاودانگی [“در منظره جاودانیشان”] تصور میکنیم، و تصورات آنها شامل جوهر جاودانی و لایتناهی خداوند است.

هنگامی که ما چیزها را به آن طریق بیزمان میبینیم، آنها را همانطور که خداوند میبند میبینیم؛ ذهن ما تا آن حد جزو ذهن الاهی و سهم ابدیت و جاودانگی میشود.

ما به ذهن انسانی مدتی را که با زمان به تعریف درآید نسبت نمیدهیم. اما، با وجود این، چون چیز دیگری نیز هست که به وسیله جوهر خداوند تحت یک ضرورت جاودانی به تصور درمی‌آید، این چیز الزاما جز جاودانی خواهد بود که به ذهن تعلق دارد.

... ما مطمئن هستیم که جاودانگی ذهن تا زمانی ادامه دارد که چیزها را تحت انواع جاودانگی تصور کند.

باید فرض کنیم که اسپینوزا، با تعمق در توالی عظیم علت و معلول آشکار طبق قوانین به ظاهر جاودانی، احساس کرده بود که مثل یک بودای معصوم توانسته است توسط “فلسفه الاهی” از زنجیر زمان فرار کند و در نظرگاه و آرامش یک ذهن جاودان شرکت جوید.

اسپینوزا، علیرغم این کوشش به ظاهر ناممکن، قسمت بیشتر کتاب پنجم، یعنی آزادی انسان، را، با وجودی که با کمال علاقه از عبارات دینی استفاده کرده بود، به صورت‌بندی علم اخلاق طبیعی، یا منع و دستگاہ اخلاقی مستقل از وجود پس از مرگ، پرداخت. یک جمله نکته اصلی را آشکار می‌سازد: “عاطفهای که انفعال است همینکه مفهوم آشکاری از آن درک شود، از صورت انفعال خارج میشود” یعنی عاطفهای را که بر اثر رویدادهای خارجی در ما انگیزته میشود میتوان، با آشکار ساختن علت و ماهیت، به احساس رام شدهای مبدل کرد، و نتیجه عملی آن را نیز میتوان با تجربه گذشته پیشگویی نمود. یکی از روشهای روشن کردن حالت عاطفی این است که باید از رویدادهایی که آن را به صورت پاره‌های از زنجیر علل طبیعی و

معلولهای لازم به وجود آوردهاند آگاه باشیم. "هر گاه ذهن به لزوم چیزها پی برد، میتواند بر عواطف تسلط بیشتری پیدا کند و کمتر مورد انفعال آنها قرار گیرد" - یعنی کمتر دستخوش احساسات تند شود. کسی که به طبیعی بودن و ضرورت اشیا آگاه باشد، دستخوش هیجان نمیشود. خشم ناشی از یک توهین را میتوان با این اندیشه که توهین کننده خود دستخوش حادثی خارج از قدرت جلوگیری شده است برطرف کرد؛ اندوه ناشی از مرگ پدر و مادر که سال را میتوان با پذیرش طبیعی بودن مرگ ملایم ساخت. "تلاش برای درک و فهمیدن نخستین و تنها بنیاد فضیلت است."، یعنی همان طور که اسپینوزا این مفهوم را درک کرده بود، زیرا تبعیت ما را از عوامل خارجی میکاهد و نیروی خودداری و صیانت نفس را در ما تقویت میکند. دانایی توانایی است؛ اما بهترین و سودمندترین شکل توانایی تسلط بر نفس است. بنابراین، اسپینوزا روش اقلیدسی خود را در راه زندگی عقلانی به کار میاندازد. وی سه نوع معرفتش را به خاطر میآورد: معرفت حسی را صرفاً در آن حوضه که ما را در انقیاد نفوذهای خارجی قرار میدهد وصف میکند؛ معرفت عقلانی را (که با تعقل حاصل میشود) در آن جهت که، با آشکار ساختن علل رویدادهای غیر شخصی و متعین، ما را رفته رفته از اسارت احساسات تند آزاد میسازد؛ و معرفت شهودی آگاهی مستقیم بر نظام کیهانی را از این حیث که وادارمان میسازد تا خود را جزئی از آن نظام و "با خدا یکی" حس کنیم. "ما باید با ذهنی برابر هر دو روی تقدیر را بپذیریم و تحمل کنیم، زیرا همه چیز از احکام جاودانی خداوند پیروی میکند، همانطور که از ذات مثلث برمیآید که مجموع سه زاویه آن دو قائمه میشود." این فرار از انفعالات بیملاحظه همان آزادی حقیقی است؛ و همان طور که رواقیون گفتن، کسی که بدان دست یابد آزادی را در هر حال و هر کیفیتی به دست آورده است. بزرگترین هدیه‌های که معرفت به ما ارزانی میدارد این است که خود مان را همان طور که عقل ما را میبیند ببینیم.

اسپینوزا بر این بنیان طبیعت گرایانه به نتایج اخلاقی میرسد که با اصول اخلاقی مسیح به نحوی شگفتانگیزی شبیه هستند:

کسی که به درستی آگاه شود که همه چیز از ضرورت ذات الهی برمیآید و بر طبق قوانین منظم، طبیعی، و جاودانه به وقوع میبندد، چیزی نمیابد که به نفرت، استهزا، یا تحقیر سزاوار باشد، و برای کسی نیز ابراز تاسف نخواهد کرد؛ اما، تا آنجا که فضیلت حکم میکند، میکوشد درست رفتار کند ... و لذت ببرد. ... آنان که بر مردم خرده میگیرند و بدی را بر خوبی ترجیح میدهند موجب زحمت خود و دیگران هستند. ...

انسان نیرومند از کسی متنفر نمیشود، از کسی خشم به دل نمیگیرد، حسد نمیخورد، تغییر نمیکند؛ و به هیچ روی مغرور نیست ... کسی که سر به هدایت عقل دارد، تا سرحد امکان میکوشد که نفرت، خشم، اهانت، و غیره را با عشق و نجابت پاسخ دهد. ... آن کس که بخواهد انتقام آزارها را با نفرت متقابل بگیرد، زندگی را با بدبختی سپری خواهد کرد. نفرت با نفرت متقابل فزونی میابد، حال آنکه با دوستی و عشق میتوان آن را

از میان برداشت ... آنان که پیرو عقلند ... چیزی را که به خود نمیپسندند بر هموعان خود نیز روا نمیدارند.

آیا، آن طور که بعضیها اندیشیده‌اند، این تسلط عقلانی بر عواطف با اقرار اسپینوزا مبنی بر اینکه تنها یک عاطفه میتواند از عاطفه دیگر جلوگیری کند تناقض دارد آری، تناقض دارد، مگر اینکه پیروی از عقل خود به سطح عاطفی و گرمی برسد. "معرفت حقیقی بر خوبی و بدی، تا آنجا که معرفت حقیقی باشد، نمیتواند از عاطفه جلوگیری کند، مگر اینکه به عنوان عاطفه ملحوظ شود." این احتیاج، و شاید این میل بر افروختن عقل با جملاتی که با خداپرستی و زمان تقدیس شده بود، اسپینوزا را به فرجام و اوج اندیشه کارش کشانید یعنی زندگی عقل باید با "عشق عقلی به خدا" ملهم و والا شود. چون در فلسفه اسپینوزا خداوند حقیقت اساسی و قانون تغییرناپذیر خود کیهان است، این عشق عقلی به خدا وسیله حقیرانه شفاعت نزدیک سلطان آسمانی نیست، بلکه هماهنگ ساختن خردمندانه تصورات و کردار ما با ماهیت اشیا و نظم دنیاست که به میل انجام پذیرد. احترام به اراده خداوند شفاعت و پذیرش فهیمانه قوانین طبیعت یک چیز است. همانطور که وقتی یک ریاضیدان پی میبرد که دنیا از یک قانون منظم ریاضی پیروی میکند، احترامی توأم با هیبت و سرمستی بدو دست میدهد، یک فیلسوف نیز از مشاهده عظمت جهانی که با قانونی موزون و با آرامش در جنبش است، لذتی عظیم میبرد. از آنجا که "عشق لذتی است که با تصور علت خارجی همراه است،" پس لذتی که از دیدن و هماهنگ شدن با نظام کیهان به ما دست میدهد به عاطفه عشق به خداوندی که نظم و زندگی همه جهان است مبدل میگردد. پس "عشق داشتن به موجودی ابدی و لایتناهی موجب لذت و شادی ذهن میشود." مشاهده دنیا، که همچون نتیجه ضروری از ماهیت خودش ماهیت خدا برمیآید، در ذهن خردمند منبع نهایی خرسندی است؛ این مشاهده به وی آرامش فهم، محدودیتهای بازشناخته شده، و حقیقت پذیرفته و گرمی را میبخشد. "خیر اعلای ذهن شناسایی خداوند، و فضیلت اعلای ذهن شناختن خداوند است." بدین ترتیب، اسپینوزا ریاضیدان و رازور را یکجا در روح خود به هم پیوند داد. وی هنوز هم ابا داشت که در درون خدایش شاهد روحی باشد که میتواند به عشق انسان پاسخ گوید یا دعا و مناجات را با معجزات پاداش دهد؛ اما در خداپرستیش از همان عبارات لطیفی استفاده کرد که هزاران سال موجب الهام و آرامش سادهترین پارسایان و عمیقترین رازوران بودایی، یهودی، مسیحی، و مسلمان بوده است. در انزوای سرد آسمان فلسفیش، و در حالی که آرزومند بود چیزی در جهان بیابد که ستایش و اطمینانش را بپذیرد، این بدعتگذار آرام، که جهان را همچون یک نمودار هندسی میپنداشت، سرانجام، همه چیز را در خدا مشاهده و مستحیل کرد و، با ایجاد آشفتگی در متاخرین، "ملحد" مست خدا شد. اضطراب یافتن مفهومی در جهان، فیلسوفی را که همه مذاهب طردش کرده بودند واداشت تا جستجویش را با تصور

یک الوهیت حاضر در همهجا و یک احساس والا که، ولو برای یک لحظه، وی را به ابدیت رساند خاتمه بخشد.

## VIII- دولت

شاید اسپینوزا موقعی که کتاب علم اخلاق را به پایان رسانده بود، مثل بیشترین قدیسان مسیحی احساس کرد که برای رستگاری و استفاده فرد فلسفه آورده است نه برای رهنمونی شارمندان یک دولت. بنابراین، اوایل سال ۱۶۷۵ بود که انسان را “حیوان سیاسی” دانست و نیروی تعقل را در مسائل جامعه به کار گرفت. وی نوشته های ناقص کتاب رساله سیاست را بر مبنای همان تصمیمی که در خصوص تجزیه و تحلیل انفعالات گرفته بود آغاز کرد عینی بودن مثل یک هندسه‌دان یا فیزیکدان:

برای اینکه بتوانیم موضوع این دانش را با همان آزادی روح که معمولاً در ریاضیات به کار می‌بریم. تحقیق کنیم، با دقت تام کوشیدم اعمال انسانی را به تمسخر نگیرم، از آنها متأسف نشوم، یا به نفرت یاد نکنم، بلکه آنها را درک نمایم، و به همین مقصود، به انفعالات، از قبیل عشق، نفرت، خشم، حسد، جاهطلبی، ترحم، و دیگر آشفتگیهای ذهن، نه در پرتو بدیهای طبع بشری، بلکه به صورت خواصی نگریم که نسبتشان به آن مثل نسبت گرما، سرما، طوفان، رعد، و امثالهم به جو خواهد بود.

چون طبیعت بشر ماده اصلی سیاست است، اسپینوزا می‌پنداشت که مطالعه دولت باید با ملاحظه خصوصیات اخلاقی انسان آغاز شود. اگر می‌توانستیم وضع انسان را پیش از آنکه نظام اجتماعی توانسته باشد نحوه رفتار و سلوکش را به وسیله قدرت، اخلاق، و قانون تغییر دهد در نظر بیاوریم، و اگر توجه کنیم که، گر چه با عدم رضایت کلی، سر تسلیم فرود آورده است و در برابر تاثیراتی که او را به اجتماع میکشاند هنوز هم همان تکانه های خلاف قانونی او را به اضطراب در می‌آورند که در “حالت طبیعی” تنها ترس از قدرت متخاصم از اعمال آنها جلوگیری می‌کرد، او را خیلی بیش از این می‌توانستیم بشناسیم. اسپینوزا، به پیروی از هابز و بسیاری دیگر، می‌پندارد که انسان زمانی در یک چنین حالتی به سر می‌برد و تصویری که وی از این وحشی فرضی دارد مثل تصویری که در لویاتان است مبهم مینماید. در آن “باغ پلیدی” فقط قدرت فردی حق می‌آفرید و هیچ چیز جنایت محسوب نمیشد، زیرا قانون در آنجا نبود و در آنجا چیزی عادلانه یا ظالمانه و حق یا باطل نبود، زیرا قانون اخلاقی وجود نداشت. در نتیجه، “قانون و حکم طبیعت ... چیزی را نهی نمی‌کند ... و با ستیزه جویی، نفرت، خشم، خیانت، یا به طور کلی با چیزی که شهوت تکلیف کند مخالف نیست.” پس، بر طبق “حق طبیعی” یعنی بر طبق اعمال “طبیعت” که از قوانین و مقررات اجتماعی متمایز است هر فرد حق دارد هر چه را که می‌تواند، با زور تصاحب کند، و این اساس هنوز هم بین اجناس و بین



دولتها شایع است؛ بنابراین، انسان “حق طبیعی” دارد که حیوانات را برای خدمت و غذا مورد استفاده قرار دهد.

اسپینوزا این تصویر توحش را ملایمتر میکند و میگوید که چه بسا ممکن است انسان، حتی در همان روز نخست پیدایش خود در جهان، به صورت گروه های اجتماعی زیسته باشد. “چون احساس ترس ناشی از تنهایی در همه مردم وجود دارد زیرا در تنهایی هیچ انسانی آن اندازه نیرومند نیست که بتواند نیازمندیهای زندگیش را تامین کند چنین نتیجه میگیریم که بشر طبیعتاً به تشکیلات اجتماعی تمایل دارد.” پس، انسان هم غریزه اجتماعی و هم غریزه فردی دارد، و اجتماع و دولت در انسان تا حدودی ریشه دوانیده‌اند. هر قدر و هر گاه اقتضا میکرد، افراد و خانواده ها به صورت دسته به هم میپیوستند و، در آن صورت، “حق طبیعی” یا قدرت فرد توسط حق یا قدرت جامعه محدود میشد. انسانها بدون شک این محدودیتها را بدلخواه نمیپذیرفتند، بلکه موقعی میپذیرفتند که در مییافتند سازمان اجتماعی نیرومندترین ابزار بقا و پیشرفت یا تکامل فردی است. از این رو، تعریف فضیلت به صورت هر کیفیتی که موجب بقا شود مثل “کوشش برای صیانت نفس” باید گسترش داده شود تا هر کیفیتی را که موجب بقای گروه گردد در برگیرد.

تشکیلات اجتماعی، دولت علیرغم منهیاتش، و تمدن علیرغم نیرنگهایش بزرگترین اختراع بشر برای حفظ و تکامل خود بودند. بنابراین، اسپینوزا پاسخ ولتر را به روسو قبلاً میدهد:

بگذار همچوکنندگان هرچه دلشان میخواهد به امور انسانی بخرند؛ بگذار عالمان الاهی به آنها ناسزا گویند؛ بگذار افسرده‌دلان تا میتوانند زندگی منزوی خشن و وحشی را تمجید کنند؛ و بگذار تا انسان را تحقیر و وحشیان را تحسین کنند؛ علیرغم همه این چیزها، انسانها در میانند که با کمک متقابل میتوانند نیازمندیهایشان را باسانی به دست آوردند. ... کسی که عقل راهنمای اوست، در دولتی که از قانون پیروی میکند آسودتر زندگی میکند تا در انزوایی که پیرو هیچ قانونی نیست.

و اسپینوزا همچنین آن سوی دیگر رویای بی قانونی آرمانشهر آنارشیست فلسفی را رد میکند:

در حقیقت، عقل میتواند از انفعالات جلوگیری کند و آنها را اعتدال بخشد، اما دیدیم ... راهی که عقل مینماید، سخت سراسیمه است؛ به طوری که اگر قانع شوند که گروه یا جماعت مردم ... را میتوان فقط بر حسب احکام عقلی به زندگی واداشت، باید گفت که یا عصر طلایی شاعرانه را در خواب میبینند یا یک زندگی روی صحنه تئاتر را.

مقصود و وظیفه دولت باید این باشد که اتباعش یک زندگی عقلانی داشته باشند.

آخرین مقصود و منظور دولت نه تسلط بر مردم است و نه اینکه آنها را با ترس رام کند، بلکه باید همه افراد را از بیم برهاند تا بتوانند، بدون بیم و وا همه و با ایمنی کامل و بی آنکه به خود یا همسایگان آسیبی برسانند، به کار و زندگی خود پردازند. مقصود دولت ... این نیست که موجودات معقول را به حیوانها و ماشینهای وحشی و سنگدل

[مثل زمان جنگ] مبدل سازد؛ باید جسم و ذهنشان را به کار سالم وا دارد و آنها را به زندگی عقلانی صحیح هدایت کند. ... هدف دولت در حقیقت آزادی است.

در نتیجه، اسپینوزا آزادی گفتار، یا حداقل آزادی فکر، را مجدداً خواستار میشود. ولی، مانند هابز، از تعصبات و ستیز مذهبی هراسناک میشود و پیشنهاد میکند که کلیسا را نه تنها باید تحت نظارت دولت قرار داد، بلکه دولت باید نوع آیینهای دینی را که باید به مردم تعلیم داده شود تعیین کند، زیرا انسان جایز الخطاست. وی از اشکال سنتی دولتها سخن به میان میآورد. چون یک هلندی میهنپرست بود و از حمله لویی چهاردهم به هولاند خشمگین شده بود، حکومت سلطنتی را نمیپسندید و در نتیجه، حکومت مطلقه هابز را سخت مورد حمله قرار میدهد: فرض کنیم که تجربه نشان دهد که هرگاه همه قدرتها را به یک نفر تفویض کنند، صلح و آرامش به وجود میآید؛ چنانچه هیچ نظام سیاسی نتوانسته است مثل حکومت ترکها تقریباً ثابت بماند، حال آنکه هیچ حکومتی نیز مثل حکومت مردم یا دموکراسی کوتاه مدت و دستخوش آشوب نبوده است. اما اگر بنا باشد که بندگی، توحش و ویرانی را صلح بخوانند، پس صلح بدترین مصیبتی است که دچار یک دولت میشود ... هرگاه همه قدرتها به یک نفر تسلیم شوند، بندگی آغاز میشود نه صلح. زیرا صلح نه با از میان رفتن جنگ، بلکه با اتحاد و هماهنگی روح مردمان برقرار میشود.

حکومت اشرافی، به عنوان "حکومت بهترین مردمان"، حکومت خوبی است مشروط بر اینکه بهترین مردمان دستخوش روح طبقاتی، نزاعهای شدید و آز فردی یا خانوادگی نباشند. "اگر نجیبزادگان ... از همه انفعالات وارسته بودند، و چنانچه شوق و ذوق رفاه مردم راهنمایان بود ... هیچ دولتی با دولت حکومت اشرافی قابل مقایسه نبود. اما تجربه خود به ما خوب میآموزد که حقیقت کاملاً غیر از این است." بدین ترتیب، اسپینوزا در روزهای آخر زندگی به طرح امیدهایی برای دموکراسی میپردازد. کسی که د ویت در بلوا کشته شده را دوست میداشت، پندار بیهودهای از مردم نداشت. "آنان که از تغییرپذیری خلق و خوی مردمان آگاه بودهاند، تقریباً در نومیدی به سر میبردند. زیرا جماعت عامه مردم دستخوش احساساتند نه عقل؛ شتابان به سوی هرچیز میروند و با تطمیع و تجمل باسانی فاسد میشوند." با وجود این، "من معتقدم که حکومت دموکراسی طبیعتیترین شکل دولتها و سازگارترین آنها با آزادی فردی است. در آن هیچکس حق طبیعتش را به آن اندازه از دست نمیدهد که دیگر در جریان امور نقشی نداشته باشد؛ فقط آن را به اکثریت واگذار میکند." اسپینوزا برای همه افراد ذکور، جز کودکان و جنایتکاران و بردگان، حق رای قایل است.

وی زنان را مستثنا دانسته است، زیرا با داوری از وی طبایع و ظرفیت آنان، از نظر غور و سنجش و حکومت کردن، شایستگی آنها را کمتر از مردان میدانست. وی میپنداشت شرط اینکه اولیای حاکمه به کردار نیک تشجیع شوند این است

که "میلشیا فقط از شارمندان باشد و هیچ کدام نیز از این خدمت معاف نباشند" زیرا یک فرد مسلح از فرد غیرمسلح مستقلمتر است. "احساس میکرد که همه افراد اجتماع موظف به توجه از بیچارگان هستند" و فقط یک نوع مالیات باید وضع شود.

مزارع و زمین زراعتی و حتی اگر ممکن شود، خانه ها باید به تملک عموم درآیند، یعنی در تملک کسی باشند که در جمهور صاحب حق گردد و او سالیانه آنها را به مردم اجاره دهد ... با این استثنا که بگذارید به گاه صلح مردم از پرداخت مالیاتهای دیگر معاف باشند.

سپس، در آن موقع که داشت به ارزشمندترین قسمت رساله‌هاش میرسید، دست مرگ قلم را از کف او بر بود.

## IX- زنجیر نفوذ

در سلسله زنجیر بزرگ اندیشه‌هایی که تاریخ فلسفه را به یک اندیشه والای انسانی، که سرگشته و حیران در تاریکی به جستجوی حقیقت است، بدل میکند، ملاحظه میشود که دستگاه فلسفی اسپینوزا در بیست قرن پیش از او شکل یافته است و خود در شکل بخشیدن به دنیای جدید سهم میشود. نخست اینکه وی یهودی بود. با وجودی که تکفیرش کردند، نتوانست از میراث عهد قدیم، تلمود، و فلاسفه یهودی دست بردارد و سالهایی را که در پی خواندن آنها صرف نمود فراموش کند. باید بدعتهایی را که میبایستی توجه او را به بن عزرا، ابن میمون، حسدای کرسکاس، لوی بن قارشون، و اوریل آکوستا برانگیخته باشند مجدداً به یاد آورد.

فراگرفتن تلمود میبایستی آن حس منطقی را که از علم اخلاق یک معبد کلاسیک عقل بنا نهاد تشدید کرده باشد. میگفت: "بعضیها فلسفه شان را از چیزهای آفریده آغاز میکنند و دیگران از ذهن انسان. من از خداوند آغاز میکنم." این یک شیوه یهودی بود. از فیلسوفانی که از روی سنت بیشتر مورد تحسین بودند چیز زیادی نگرفت با این حال، در تمیزش بین دنیای چیزهای فانی و دنیای الهی قوانین ابدی، ممکن است به نوع دیگر تقسیم افلاطونی بین هستیهای فردی و الگوهای کامل آنها در ذهن خداوند برخورد کنیم. سابقه تحلیل اسپینوزا از فضایل در اخلاق نیکوماخوس، اثر ارسطو، یافت میشود. اما به یکی از دوستان گفته بود: "نفوذ افلاطون، ارسطو، و سقراط در من اثر چندانی ندارد." او نیز، مثل بیکن و هابز، ذیمقراطیس، اپیکوروس، و لوکرتیوس را ترجیح میداد. آرمان اخلاقی او ممکن است انعکاسی از رواقیون باشد. در بعضی موارد، لحن مارکوس اورلیوس را دارد. اما با اپیکور کاملاً سازگار بود. اسپینوزا بیش از آنچه خود متوجه باشد به فلاسفه مدرسی مدیون است، زیرا توسط دکارت

با آنان آشنا شد. آنان نیز، همچون توماس آکویناس در کتاب بزرگ مدخل الاهیات، در راه باز نمود هندسی فلسفه کوشیده‌اند. آنها عبارات و واژه‌هایی از قبیل، “ذات”، “طبیعت خالق”، “صفت”، “جوهر”، “خیر اعلا”، و بسیاری دیگر را به وی دادند. آنان وجود و جوهر را در خدا یکی میدانستند و این در او به صورت یکی شدن جوهر و وجود در ذات درآمد. او آمیزش عقل و اراده را در خدا به انسان گسترش داد.

شاید (همان طور که بل مینداشت) اسپینوزا آثار برونو را خوانده بود. وی تمایز بین “طبیعت خالق” و “طبیعت مخلوق” را، که جوردانو قایل شده بود، پذیرفت؛ شاید فکر و اصطلاحات را از کوشش برای صیانت نفس، اثر برونو، اقتباس کرده باشد؛ ممکن است در آن ایتالیایی وحدت جسم و ذهن، ماده و روح، دنیا و خداوند، و تصور دانش برینی که طبق آن همه چیز را ما در خداوند میبینیم یافته باشد گرچه ممکن است که رازوران آلمانی آن نظریه را حتی در آمستردامی که مرکز بازرگانی بود شایع کرده باشند. دکارت نخستین کسی بود که وی را به آرمانهای فلسفی ملهم کرد و مبتذلات علوم دینی را از خاطر وی زدود.

وی، با الهام از خواسته دکارت، فلسفه را از حیث صورت و بداهت در راه اقلیدس به حرکت درآورد و محتملا به پیروی از وی قواعدی برای راهنمایی زندگی و کارش وضع کرد. به سهولت عقیده دکارت را در این خصوص که هرگاه تصور “بدیهی و واضح” باشد، حقیقت خواهد داشت پذیرفت. او عقاید دکارتی را که میگفت دنیا مکانیسم علت و معلول است و از گردش اولیه تا غده صنوبری را در برمیگیرد. پذیرفت و آن را کلیت داد. او خود را مدیون تجزیه و تحلیل انفعالات دکارتی میدانند.

ترجمه لاتینی کتاب لویاتان هابز ظاهرا بر افکار اسپینوزا سخت اثر گذاشت. تصور مکانیسم در آن کتاب بیرحمانه و بیباکانه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. ذهن، که در دکارت از جسم متمایز و از آزادی و نامیرایی بهره‌مند بود، در هابز و اسپینوزا پیرو قانون جهانی شد که خلودش فقط غیر شخصی بود. اسپینوزا در لویاتان تجزیه و تحلیل قابل پذیرش احساسات، ادراک، حافظه، و تصور و نیز تجزیه عاری از احساسات ماهیت انسان را یافت. آن دو متفکر از نقطه عزیمت مشترک “وضع طبیعی” و “قرارداد اجتماعی” به نتایج مخالفی رسیدند: هابز تحت نفوذ گروه سلطنت طلبان، به حکومت سلطنتی و اسپینوزا تحت نفوذ احساسات میهنپرستی هلندی، به دموکراسی رسید. شاید هابز سبب شد که این یهودی نجیب به سوی ماکیاولی کشیده شد؛ وی او را “زیرکترین فلورانسی” و نیز “هوشمندترین ... مرد دوران دیش” نامید. اما از درهم آمیختن حق با قدرت پرهیز کرد، فقط آن را در میان افراد “وضع طبیعی” و میان دولتهای پیش از برقرار شدن قانون موثر بینالمللی بخشودنی میدانست.

اسپینوزا همه این نفوذهای را در یک معبد فکری، که از حیث منطق آشکار، هماهنگی، و وحدت با هیبت مینمود، آبدیده کرد و به قالبی جدید درآورد. همانطور که دوستان و دشمنانش

خاطر نشان میکردند، در این معبد شکافهایی نیز وجود داشتند: اولدنبرگ، با توانایی، اصول متعارف و باز نمودهای آغازی کتاب علم اخلاق را مورد انتقاد قرار داد، و او بروگ آنها را تحت یک تجزیه و تحلیل و سواسی، که مختص نژاد ژرمن است، در آورد. منطقش بسیار برجسته، اما به طور خطرناکی قیاسی بود؛ با وجودی که بر تجربه شخصی استوار بود، یک هنرمندی فکری به شمار میرفت که بیشتر بر هماهنگی درونی متکی بود تا واقعیت عینی. اطمینان اسپینوزا به استدلالش (غیر از این چه راهنمایی میتوانست داشته باشد) تنها گستاخی او بود. وی مطمئن بود که انسان میتواند خداوند یا واقعیت ذاتی و قانون جهانی را درک کند؛ مگر به این عقیده اعتراف کرد که توانسته است آیینهایش را بیچون و چرا و عاری از ابهام به ثبوت برساند؛ و بعضی اوقات با چنان اطمینانی صحبت میکرد که درخور کف ناچیزی که به تجزیه و تحلیل دریایی میردازد نبود. اگر منطق یک تسهیل عقلی و یک وسیله یابنده عقل جوینده باشد، و نه ساختمان دنیا، آن وقت چه لذا منطق گریزناپذیر جبر (بنا به اعتراف هاکسلی) آگاهی را به یک پدیده فرعی مبدل میسازد یعنی ضمیمه آشکارا زاید فرایندهای روانی فیزیکی، که با مکانیک علت و معلول میتواند بدون آن کاملاً به کار خود ادامه دهند و با وجود این، هیچ چیز واقعیت و موثرتر از آگاهی به نظر نمیرسد. پس از آنکه منطق سخنش را گفت، "راز بزرگ هنوز به جای میماند." این مشکلات ممکن است در ناخوشایند افتادن فلسفه اسپینوزا در قرن اول پس از مرگش سهمی داشته باشد؛ اما انتقاداتش بر کتاب مقدس، پیشگوییها، معجزات، و تصورش از خداوند که او را دوستداشتنی، غیر شخصی، و ناشنوا میدانست با خشم و نفرت روبرو شد. یهودیان وی را فرزند خائن قوم خود میدانستند و مسیحیان او را به عنوان شیطانی که در زمره فیلسوفان آمده است، و ضد مسیحی که میکوشد مفهوم، ترحم، و امید را از دنیا بردارد، لعن میکردند. حتی بدعتگذاران نیز محکومش کردند. بل از این گفتار اسپینوزا که همه اشیا و بشر حالات یک ذات، علت، یا خدا هستند متنفر شد؛ بل گفت پس چنین برمیآید که خداوند عامل حقیقی همه اعمال، و علت اصلی همه بدیها، جنایات و جنگهاست؛ و هنگامی که یک ترک یک مجارستانی را میکشد، در حقیقت، این خداوند است که خودش را میکشد؛ بل (در حالی که ذهنی بودن بدی را فراموش کرده بود) اعتراض کنان گفت که این "پوچترین و شریرانهترین فرضیه هاست." لاینیتز تا ده سال (۱۶۷۶-۱۶۸۶) سخت تحت تاثیر اسپینوزا قرار داشت. نظریه موناها، به عنوان مراکز نیروی روانی، ممکن است تا حدی مدیون این عقیده اسپینوزا باشد که "همه چیز به نحوی جاندار است." لاینیتز زمانی اعلام کرد که وی فقط از یکی از جنبه های فلسفه

---

(۱) طبق نظریه لاینیتز، موناها ذرات بسیط با جوهر ساده و تنها ذرات حقیقی هستند و مادیات، اگر چه سخت به هم پیوسته و مربوطند، ظواهری بیش نیستند. -م.

اسپینوزا رنجیده خاطر شد رد علل نهایی، یا طرح خدایی، در فرایند کیهانی. هنگامی که فریاد مخالف علیه "الحاد" اسپینوزا همهجا گیر شد، لایبنتز به عنوان سهم "کوشش برای صیانت نفس" خود به آن پیوست.

اسپینوزا در جنبش روشنگری فرانسه سهمی اندک و پنهانی داشت. سران آن انقلاب انتقاد اسپینوزا بر کتاب مقدس را به عنوان اسلحهای علیه کلیسا به کار بردند و جبر، انکار طرحی در طبیعت و اخلاقیات طبیعت گرایانه او را مورد ستایش قرار دادند. اما از اصطلاحات مذهبی و رازوری ظاهری کتاب علم اخلاق به سرگشتگی افتادند. ما میتوانیم عکسالعمل ولتر یا دیدرو، هلوسیوس یا اولباک را در مقابل سخنانی از قبیل "عشق ذهنی عقل نسبت به خداوند همان عشقی است که خداوند نسبت به خود دارد" تصور کنیم.

روح آلمانی از این قسمت از افکار اسپینوزا بیشتر استقبال نکرد. بنا به مکالمهای که فردریش یا کوبی آن را گزارش کرده است (۱۷۸۰)، لسینگ نه تنها اعتراف کرد که در تمام دوران بلوغ زندگی خود پیرو اسپینوزا بوده است، بلکه تایید کرد که "فلسفهای برتر از فلسفه اسپینوزا نیست." این امر در حقیقت همان وحدت مبتنی بر اصل همه خدایی طبیعت و خداوند بود که آلمان نهضت رمانتیک را پس از "روشنگری" زمان فردریک کبیر به هیجان آورد. یا کوبی، مدافع "فلسفه احساس" جدید، در زمره نخستین مدافعان اسپینوزا قرار داشت (۱۷۸۵)؛ نووالیس، یک آلمانی رمانتیک دیگر، اسپینوزا را "انسان مست خدا" خواند. هر دو میپنداشت که در علم اخلاق آشتی مذهب و فلسفه را یافته است؛ و شلایر ماخر، دانشمند آزادمنش الاهیات، در مورد اسپینوزا نوشت: "اسپینوزای مقدس و تکفیر شده." گوته جوان (خود میگوید) اولین بار که کتاب علم اخلاق را خواند، از دین برگشت؛ از آن پس، مکتب اسپینوزا در نظم و نشر (غیر جنسی) وی نفوذ کرد؛ تا حدی تحت تاثیر آرام کتاب علم اخلاق بود که از میان رمانتیسیم وحشی گوتس فون برلینشینگن و رنجهای ورتز جوان به وضع رفیع و با شکوه زندگی بعدیش رسید. کانت زمانی چند سیلان این نفوذ را قطع کرد؛ اما هگل اعتراف کرد که "برای فیلسوف شدن، انسان باید نخست اسپینوزا باشد"؛ و خدای اسپینوزا را به "عقل مطلق" تعبیر کرد. احتمالا شمه‌های از "کوشش برای صیانت نفس" اسپینوزا در "اراده زندگی" شوپنهاور و "اراده معطوف به قدرت" نیچه وارد شده است.

انگلستان تا دو قرن اسپینوزا را از راه شایعات میشناخت و او را همچون غولی دور و وحشتانگیز محکوم میکرد. ستیلینگ فلیت (۱۶۷۷) به طور مبهم وی را "نویسنده فقیدی (که) در میان بسیاری از طرفداران الحاد شهرت و رواج دارد" توصیف میکند. یک استاد اسکاتلندی به نام جورج سینکلر (۱۶۸۵) از "گروهی شریر از طبقات پست که، به پیروی از نظریات هابز و اسپینوزا، به دین بیاعتنا هستند و کتاب مقدس را تحقیر میکنند" نام برده است. سر جان اولین (۱۶۹۹) رساله الاهیات و سیاست را "کتابی بدنام" و "مانعی زیانبخش

در راه بویندگان حقیقت مقدس "خواند. بارکلی (۱۷۳۲)، در حالی که اسپینوزا را در زمره "نویسندگان ضعیف و شریر" می‌شمارد، او را "رهبر بزرگ بیدینان زمان ما" می‌پندارد. در اواخر سال ۱۷۳۹، هیوم لامادری محتاطانه از "فرضیه زشت" آن ملحد معروف "و" اسپینوزای همه جا بدنام "به لرزه افتاد. همزمان با جنبش رمانتیک در اواخر قرن هجدهم و سرآغاز قرن نوزدهم بود که فلسفه اسپینوزا واقعا در افکار انگلیسی وارد شد. سپس وی بیش از هر فیلسوف دیگر الهامبخش فلسفه مابعدالطبیعه جوان و تازه رسیده ورد زورث، کولریج، شلی، و بایرن شد. شلی قسمتهایی از رساله الاهیات و سیاست را در یادداشتهای ملکه مبن نقل و ترجمه آن را آغاز کرد؛ بایرن هم برای آن ترجمه یک پیشگفتار نوشت؛ مقداری از این ترجمه به دست یکی از منتقدان انگلیسی افتاد که، چون پنداشت از نوشته های خود شلی است، آن را "نظریات بسیار ناپخته ... شاگرد مدرسهای که سزاوار انتشار نیست" نامید. جورج الیت کتاب علم اخلاق را با ارادهای مردانه ترجمه کرد؛ جیمز فرود و میو آرنلد نفوذ اسپینوزا را در تکامل ذهنی خود تایید کرده‌اند. از میان همه محصولات عقلی بشر، دین و فلسفه گویا بیشتر پایدار میمانند. پریکلس چون در زمان سقراط میزیست، آوازه یافت.

ما اسپینوزا را در میان دیگر فیلسوفان به این سبب دوست میداریم که یک قدیس بود؛ با فلسفه میزیست و با فلسفه مینوشت. این مطرود، که هیچ یک از مذاهب وی را نمیپذیرفت، به فضیلت و تقوای مذاهب بزرگ احترام میگذاشت و آنها را در خود مجسم ساخت، حال آنکه هیچ یک از آن مذاهب نمیگذاشت که وی خداوند را به شیوه‌های که مورد پذیرش علم و دانش باشد تصور کند. اکنون به آن زندگی وقف شده و اندیشه متمرکز نظر میافکنیم، عنصری از شرافت و بزرگواری در آن میبینیم و در نتیجه وادار میشویم که در مورد انسان خوب بیندیشیم. بگذارید نیمی از آن تصویر وحشتانگیزی را که سویت از بشریت ترسیم کرد بپذیریم؛ بگذارید قبول کنیم که در هر نسل از تاریخ انسان، تقریبا در همه جای دنیا، موهومات، تدلیس، دورویی، فساد، سنگدلی، بیرحمی، جنایت، و جنگ میبایم؛ در برابر اینها خدمت شاعران، آهنگسازان، هنرمندان، دانشمندان، فیلسوفان، و قدیسان قرار دارد. همان انسانی که سویت بیچاره تلافی ناکامیابی جسمی خود را بر سرش فرود آورد، نمایشهای شکسپیر، موسیقی باخ و هاندل، قصیده های کیتس، جمهور افلاطون، اصول نیوتن، و علم اخلاق اسپینوزا را نوشت؛ هموپارتون را بنا، و سقف نمازخانه سیستین را نقاشی کرد؛ مسیح را، با وجودی که مصلوبش کرد، به تصور آورد و عزیز شمرد. انسان همه این کارها را کرد؛ نگذارید هیچگاه نومید شود.

I- فلسفه قانون

یک اختلاف بزرگ اخلاقی و فکری اسپینوزا را از لایبنتز جدا می‌سازد. آن یهودی تنها و گوشه‌نشین، که کیش یهود وی را طرد کرده بود و مسیحیت را هم نمی‌پذیرفت، در یک پستو با فقر و نداری می‌زیست، فقط دو کتاب به پایان رساند، آرام آرام یک فلسفه اصیل دلیرانه‌ای به وجود آورد که همه ادیان را از خود بیگانه می‌ساخت، و در چهلسالگی از بیماری سل درگذشت. این آلمانی دنیا دیده با سیاستمداران و دربارها مراوده داشت، تقریباً به همه کشورهای اروپای باختری مسافرت کرد، نفوذش را حتی تا روسیه و چین گسترش داد، هم مذهب کاتولیک و هم مذهب پروتستان را پذیرفت، تعدادی از دستگاه‌های فکری را پذیره شد و به کار بست، پنجاه رساله نوشت، مشتاقانه خداوند و جهان را با خوشبینی مایوسانه‌ای پذیرفت، هفتاد سال زیست، و با سلف خود فقط در تنهایی هنگام دفن شباهت داشت. در اینجا طی یک نسل دو قطب متضاد از فلسفه جدید دیده میشوند.

اما، پیش از آنکه در خصوص این مرد متلون و دمدمی چیزی بگوئیم، اجازه دهید شماری از اندیشمندان کم‌اهمیتتر آلمانی را بشناسیم. زاموئل فون پوفندورف سیر زندگی را در ۱۶۳۲، یعنی همزمان با اسپینوزا و لاک، آغاز کرد. پس از تحصیل در لایپزیگ و ینا، به سمت آموزگار خصوصی در خانواده یک سیاستمدار سوئدی، به شهر کپنهاگ رفت. موقعی که سوئد به دانمارک اعلام جنگ داد، وی را همراه آن سوئدی بازداشت کردند. وی با تنظیم یک قانون بینالمللی کسالت ناشی از زندان را تخفیف داد. چون از زندان آزاد شد، به لیدن رفت و در آنجا نتایج کارش را به نام ارکان قانون بینالمللی منتشر ساخت (۱۶۶۱) که خرسندی پرنس پالاتینا، کارل لودویگ، را (همو که بعداً اسپینوزا را هم دعوت کرد) آن چنان فراهم آورد که حکمران وی را به هایدلبرگ فراخواند و یک کرسی اقتصادی قانون طبیعی و بینالمللی نخستین

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: (باسمه از طرح چهره) یوهان گوتفرید آوئرباخ: گوتفرید ویلهلم فون لایبنتز (آرشیو بتمان)



کرسی در این رشته در تاریخ برایش به وجود آورد. پوفندورف در آنجا تحقیقات خود را در خصوص قلمروهای آلمانی به نام وضعیت امپراطوری ژرمنی تصنیف کرد (۱۶۶۷)، که چون به امپراطوری مقدس روم و امپراطورانش حملهور شده بود، لئوپولد اول را به وحشت انداخت. پوفندورف به سوئد مهاجرت کرد، به دانشگاه لوند رفت (۱۶۷۰) و در آنجا شاهکارش را به نام پیرامون حق طبیعت و مرد منتشر کرد (۱۶۷۲). چون میکوشید بین هابز و گروتیوس میانجیگری کند، "قانون طبیعت" را نه با "جنگ فرد علیه همه"، بلکه با اوامر "عقل درست" یکی دانست. وی "حقوقی طبیعی" (حقوقی که متعلق به همه موجودات معقول است) را شامل حال یهودیان و ترکها نیز کرد و گفت که قانون بینالمللی نباید فقط بین دولتها و کشورهای مسیحی مذهب رایج باشد، بلکه باید در مراوده آنان با "کفار" نیز رعایت گردد. وی، حدود یک قرن پیش از ژانژاک روسو، اعلام کرد که اراده و خواسته دولت مجموعی است از اراده یا خواست افراد جزو آن و همیشه هم باید چنین باشد؛ اما بردگی را به عنوان وسیلهای برای کاهش تعداد گدایان، ولگردان و دزدان مطلوب میشمرد.

بعضی از کشیشان و روحانیون سوئدی تصور میکردند که این نظرات برای خداوند و کتاب مقدس در فلسفه سیاسی اهمیت چندانی قابل نشدهاند؛ آنها سخت خواستار شدند که پوفندورف را به آلمان برگردانند، اما کارل یازدهم وی را به استکهلم خواند و او را به سمت زندگینامهنویس سلطنتی منصوب داشت. این استاد با نوشتن زندگینامه شاه و تاریخ سوئد، قرضش را به وی ادا کرد. در سال ۱۶۸۷ پوفندورف، شاید به چشمداشت مسافرت، رسالهای را که در خصوص رابطه دین مسیح با زندگی مدنی نوشته و در آن از آزادی مذهب پشتیبانی کرده بود به برگزیننده بزرگ براندنبرگ تقدیم کرد. بلافاصله دعوتی را به سوی برلین پذیرفت، به سمت زندگینامه نویس بخصوص فردیک و یلهلم منصوب شد، به رتبه بارونی ارتقا یافت، و هم در آنجا درگذشت (۱۶۹۴). نوشته هایش تا پنجاه سال در فلسفه سیاسی و قانونی اروپای پروتستان حجت بودند، و تحلیل واقعبینانه آنها از روابط اجتماعی به سست کردن نظریه حق الاهی شاهان یاری داد.

زوال تفسیر امور انسانی از جنبه الاهیات در دوران زندگی بالتازار بکر و کریستیان توماسیوس شدت یافت. بکر کشیشی هلندی بود که ریاست روحانی یک گروه را در فریسلاند عهدهدار بود. چون ایمانش با خواندن دکارت سستی گرفت، بر آن شد که عقل را در مورد کتاب مقدس به کار برد. وی شیاطین کتاب مقدس را به اوهام یا استعارات عامه تعبیر کرد؛ در خصوص تاریخ مفهوم شیطان بیش از مسیحیت به تحقیق پرداخت، آن را تداخل بیگانه در دین مسیح دانست، چنین نتیجه گرفت که شیطان افسانه بوده‌است، و وجودش را طی یک رساله به زبان هلندی به نام دنیای شیطانی (۱۶۹۰) انکار کرد. کلیسا نوشته های بکر را سخت سانسور کرد، زیرا میپنداشت که ترس از شیطان سرآغاز حکمت است. شیطان تا حدودی

اعتبارش را از دست داد، اما نه پیروانش را.

توماسیوس نبرد را ادامه داد. در آن هنگام که هنوز کتاب مقدس را راهنمای دین و رستگاری میپنداشت، خواستار پیروی از قانون عقل، ایمان از روی شواهد و مدارک، و تشویق آزادی مذهب شد. چون در لایپزیگ استاد قانون طبیعی بود (۱۶۸۴-۱۶۹۰)، اولیای دانشکده و روحانیون را از اصالت نظرات، روش، و زبان خود رنجانید. وی با خنده مستانه خاص آلمانی به نبرد با موهومات عصر خویش پرداخت؛ در خصوص بیرون کشیدن شیطان از مذهب با بکر همعقیده بود؛ وی اعتقاد به جادوگری را جهالتی شرمآور، و تعقیب و شکنجه قانونی "جادوگران" را بیرحمی جنایتکارانه میدانست و آن را محکوم ساخت؛ بر اثر نفوذ وی بود که محاکمات جادوگری در آلمان پایان پذیرفتند. از همه بدتر اینکه به جای زبان لاتینی به زبان آلمانی تدریس میکرد و نیمی از حیثیت تعلیم و تربیت را بدین وسیله از آن گرفت. در سال ۱۶۸۸ انتشار نشریه‌های را برای انتقاد کتاب و عقاید آغاز کرد؛ این را میشد نخستین مجله جدی آلمانی به شمار آورد، اما نقش علمی آن را ساده گرفت، تعلیم و پژوهش دانش را با بدله‌گویی آمیخت، و خود آن را افکاری خنده‌آور و جدی، عقلانی و ابلهانه در خصوص همه نوع کتب و سوالات لذتبخش و مفید میخواند. دفاع وی از متورعان در برابر کشیشان متعصب، و از ازدواج بین لوتریها و کالونیها، مقامات بالا را چنان به وحشت انداخت که وی را از نوشتن و تدریس ممنوع و سرانجام بازداشت کردند (۱۶۹۰). به سوی برلین فرار کرد؛ برگزیننده فردریک سوم کرسی استادی را در دانشگاه هاله به وی محول کرد؛ وی در سازماندهی آن دانشگاه همت گماشت و بزودی آن را به صورت پر شورترین مرکز فکری آلمان در آورد. لایپزیگ در ۱۷۰۹ مجدداً از وی دعوت کرد تا برگردد. آن دعوت را نپذیرفت و سی و چهار سال، یعنی تا آخر عمر، در هاله باقی ماند. وی جنبش "روشنگری" آلمان را، که لسینگ و فردریک کبیر را به بار آورد، افتتاح کرد.

بعضی از طرفداران وی عصیان خود را تا مرحله الحاد کامل پیش بردند. ماتیاس کنوتسن اهل هولشتاین همه عقاید ماورای طبیعی را رد کرد و اعلام داشت: "بالا تر از همه، خدای را هم انکار میکنیم." وی بر آن بود که، به جای مسیحیت، کلیساها، و کشیشان، یک "مذهب بشریت" تحقیقی درست همان سان که او گوست کنت بعدها چنین میاندیشید وضع کند و اخلاق را تنها بر پایه آموزش و پرورش طبیعتگرایانه وجدان بنیاد نهد (۱۶۷۴). ادعا کرد هفتصد مرید دارد؛ احتمالاً این اغراق بود؛ اما مشاهده میکنیم که بین سالهای ۱۶۶۲ و ۱۷۱۳ حداقل بیست و دو کتاب به منظور اشاعه یا رد الحاد منتشر شدند.

لایبنتز از "پیروزی آشکار آزاداندیشان" متأسف بود. حدود سال ۱۷۰۰ نوشت: "در روزگار ما بسیاری مردم به مکاشفه الهی ... یا معجزات کمتر احترام میگذارند،" و در ۱۷۱۵ اضافه کرد: "دین طبیعی رو به ضعف میگذارد. بسیاری معتقدند که ارواح جسمانی هستند؛ دیگران

معتقدند که حتی خداوند هم جسمانی است. آقای لاک و پیروانش از خود میپرسیدند که آیا روح مادی است و طبیعتا فناپذیر. "لایبنتز خود چندان به ایمانش پایند نبود، اما چون به دنیا و دربارهای آن دلبسته بود، در شگفت بود که خردگرایی به کجا میانجامد و بر سر کلیساها، اخلاقیات، و تاجهای شاهی چه خواهد آورد. آیا پیروان این مذهب را میتوان با واژه ها و شیوه های خود شان پاسخ گفت، و ایمان مذهبی پدران را به خاطر حفظ سلامت کودکان نجات داد

## II- مسافرتها

گوتفرید ویلهلم لایبنتز دو ساله بود که جنگ سی ساله به پایان رسید و وی در یکی از بیشترین و نافرختهترین دوران تاریخ آلمان بزرگ شد. از همه امکانات تحصیلی موجود برخوردار بود، زیرا پدرش استاد فلسفه اخلاق در دانشگاه لایپزیگ بود. گوتفرید "کودکی نابغه" و علاقمند به دانش و عاشق کتاب بود. کتابخانه پدری با دعوت "بردار و بخوان" به رویش باز بود. زبان لاتینی را در هشت سالگی و زبان یونانی را در دوازدهسالگی آغاز کرد. تاریخ را حریصانه میآموخت و وی به یک "بسیاردان" مبدل شد. در پانزدهسالگی به دانشگاهی وارد شد که توماسیوس مشوق یکی از آموزگاران او بود. بیست ساله بود که برای برای امتحان دکترای حقوق نامنویسی کرد. دانشگاه لایپزیگ به سبب کمی سن تقاضایش را نپذیرفت، اما بزودی درجه دکترا را از دانشگاه نورنبرگ در آلتدورف گرفت. رساله دکترای وی چنان مورد توجه واقع شد که بلافاصله مقام استادی دانشگاه را به وی پیشنهاد کردند. وی نپذیرفت و گفت که "هدفهای دیگری در سر دارد". تعداد انگشت شماری از فیلسوفان بزرگ کرسی دانشگاه داشتهاند. چون از نظر اقتصادی تامین و از نظر عقلانی آزاد بود، راه بسیاری از جنبشها و فلسفه هایی را که آلمان نوحاسته را به جنبش در آورده بودند پوید. در لایپزیگ اصول مدرسی را مطالعه کرده بود. بسیاری از اصطلاحات و عقاید شان را، از قبیل برهان وجود شناختی خدا، پذیرفت. سنت کامل دکارتی را جذب کرد، اما با ایرادات و اتمیسم گاسندی آن را بیامیخت. آنگاه سراغ هابز رفت و وی را به عنوان "باریک بین" ستود و مدتی در مادهگرایی به مطالعه پرداخت. چندی در نورنبرگ به سر برد (۱۶۶۶-۱۶۶۷) و مشرب رازورانه روزنکرویتسیان (برادران صلیب گلگون) را، که کیمیاگران، طبیبان کشیشان حدود سال ۱۶۵۴ آن را بنیان گذاشته بودند، آزمود. به منشیگری آن گروه درآمد و همانند نیوتن، رقیب آیندهاش در کیمبرج، به کیمیاگری پرداخت.

هیچ نظریه و عقیده‌های را ناآزموده رها نکرد. تا پیش از بیست و دو سالگی چند رساله نوشته بود که از حیث حجم کوچک و از لحاظ اصالت قابل توجه بودند.

یکی از آنها به نام روش جدید تعلیم و فراگیری قانون مورد توجه خاص دیپلماتی به نام

یوهان فون بوئینبورگ، که در آن زمان در نورنبرگ میزیست، قرار گرفت، و او به نویسنده جوان توصیه کرد که آن را به اسقف اعظم برگزیننده ماینس هدیه کند<sup>۱</sup> و ترتیبی داد تا شخصا آن را تقدیم نماید. این نقشه عملی شد و لاینیتز در سال ۱۶۶۷ به خدمت برگزیننده وارد شد نخست به عنوان دستیار در تجدیدنظر در قوانین، و سپس به عنوان مشاور. پنج سال در ماینس اقامت کرد و در آنجا با کشیشان، الاهیات و مراسم مذهبی کاتولیک آشنا شد و به این فکر افتاد تا فرقه های پراکنده مسیحی را مجدداً یگانگی بخشد. اما برگزیننده به لویی چهاردهم بیش از لوتر علاقه‌مند بود، زیرا آن پادشاه سیریناپذیر ارتشهایش را به فروبومان و لورن، یعنی کاملاً نزدیک آلمان، گسترش داده بود و آشکارا میخواست راین را تصرف کند. چگونه میتوان او را متوقف ساخت لاینیتز برای این مهم نقشهای داشت در حقیقت دو نقشه، که برای یک جوان بیست و چهارساله بسیار فوقالعاده مینمود. اول اینکه ایالات باختری آلمان برای دفاع متقابل به صورت یک دولت واحد درآیند (۱۶۷۰). دوم اینکه لویی را برای انصراف از آلمان به گرفتن مصر از دست ترکها تشویق کند. در آن زمان روابط بین فرانسه و ترکیه بحرانی بود<sup>۲</sup> اگر لویی (۱۲۸ سال مقدم بر ناپلئون) ارتشی را برای تصرف مصر گسیل میداشت، میتوانست بر راه های بازرگانی از جمله بازرگانی هلند که از اروپا به شرق میرفت و از مصر میگذشت، تسلط یابد<sup>۳</sup> خاک فرانسه را از جنگ در امان دارد<sup>۴</sup> به خطر امپراطوری عثمانی برای عالم مسیحیت پایان دهد<sup>۵</sup> و به جای لقب تازیانه اروپا، که آن موقع داشت، به لقب نجات دهنده اروپا مفتخر شود. بنابراین، بوئینبورگ به لویی نامه نوشت و طرح اصلی آن نقشه را، که به خط خود لاینیتز بود، در جوف آن گذاشت.<sup>۱</sup>

سیمون آرنو دو پومپون، وزیر امور خارجه فرانسه، از لاینیتز دعوت کرد (فوریه ۱۶۷۲) تا به فرانسه بیاید و آن نقشه را شخصا به شاه تقدیم کند. این سیاستمدار بیست و شش ساله در ماه مارس راهی پاریس شد.

ژنرالها وی و خودشان را به سرگیجه دچار کردند. در آن وقت که لاینیتز به پاریس رسید. لویی با ترکان مصالحه کرده بود و تدارک حمله به هلند را میدید<sup>۶</sup> در ششم آوریل اعلان جنگ داد. پومپون به لاینیتز اطلاع داد که جنگهای صلیبی دیگر کهنه شده‌اند و مانع از آن شد که شاه را ملاقات کند. این فیلسوف، که هنوز امیدوار بود، یادداشتی برای دولت فرانسه نوشت که خلاصه آن را به نام طرح مصر برای بوئینبورگ فرستاد. اگر این پیشنهاد به مرحله عمل در می‌آمد، فرانسه به جای انگلستان هند را تسخیر میکرد و بر دریاها مسلط میشد. دریاسالار

---

(۱) شپنگلر گفته است: "حتی این لاینیتز جوان اصلی را بنیان گذاشت که ناپلئون آن را، پس از واگرام، به مرحله عمل درآورد<sup>۷</sup> یعنی متصرفات راین و بلژیک برای همیشه نمیتوانستند وضع فرانسه را بهبود بخشند و تنگه سوئز کلید تسلط بر دنیا خواهد شد."

ماهان گفت که تصمیم لویی، "که باعث مرگ کولبر شد و ترقی فرانسه را تباه ساخت، بر چند نسل اثر گذاشت." بوئینبورگ پیش از دریافت طرح مصر در گذشت و لایبنتز در مرگ یک دوست بیشایه و فداکار سوگوار شد؛ تا حدودی به خاطر همین دلیل به ماینس برگشت. به علاوه، در جریانهای فکری پاریس درگیر شد و آنها را از چیزهای که حتی در پیرامون برگزیننده آزادمنش و روشنفکر وجود داشتند مهیجتر یافت. در همین دوران که با آنتوان آرنو پور روایال، مالبران، کریستیان هویگنس، و بوسوئه آشنایی حاصل کرد. هویگنس وی را به سوی ریاضیات عالی سوق داد، و لایبنتز محاسبات بینهایت را آغاز کرد، که سرانجام به کشف حساب دیفرانسیل و انتگرال رهنمونش بود.

در ژانویه ۱۶۷۳، از طرف برگزیننده ماینس، برای انجام ماموریتی نزد چارلز دوم، از دریای مانس عبور کرد و به انگلستان رفت. در لندن با اولدنبورگ و بویل آشنا شد و شوق بیداری دانش را در آنجا مشاهده کرد. چون در ماه مارس به پاریس برگشت، اکثر اوقاتش را صرف ریاضیات کرد. وی ماشین حسابی اختراع کرد که ضرب و تقسیم و حتی جمع و تفریق را بهتر از ماشین اختراع پاسکال انجام میداد. در ماه آوریل، غیابا وی را به عضویت انجمن سلطنتی برگزیدند. در ۱۶۷۵ حساب دیفرانسیل و در سال ۱۶۷۶ حساب بینهایتیک را کشف کرد و سیستم علامتی موفقیت آمیزش را صورتبندی کرد. دیگر هیچ کس لایبنتز را به سرقت کشف نیوتن در همین زمینه متهم نمیساخت نیوتن در ۱۶۶۶ ظاهراً به کشفیاتی نایل آمده بود، اما تا ۱۶۹۲ آن را منتشر نکرد؛ لایبنتز حساب دیفرانسیل را در ۱۶۸۴ و حساب انتگرال را در ۱۶۸۶ منتشر کرد هیچ شک نیست که نیوتن ابتدا به این کشف دست یافته و لایبنتز مستقلاً به کشفیاتش نایل آمده بود و آنها را پیش از نیوتن منتشر ساخت؛ و برتری سیستم علامتی لایبنتز بر رقمنگاری نیوتن ثابت شد.

اسقف اعظم ماینس در ماه مارس ۱۶۷۳ درگذشت، و در نتیجه، لایبنتز بدون شغل رسمی و دولتی رها شد.

کمی بعد، یک قرارداد استخدام امضا کرد تا در خدمت یوهان فردریک، دوک برونسویک لونبورگ، به سمت کتابدار کتابخانه آن دوکنشین در هاننور به کار مشغول شود. لایبنتز، که شیفته پاریس بود، تا ۱۶۷۶ در آن شهر ماند، سپس، سر فرصت، از راه لندن، آمستردام، و لاهه به سوی هاننور عزیمت کرد. در آمستردام با پیروان اسپینوزا به گفتگو پرداخت و در لاهه با خود آن فیلسوف ملاقات کرد. اسپینوزا در اعتماد کردن به او مردد بود، زیرا لایبنتز میخواست که دو آیین کاتولیک و پروتستان را، که ممکن بود متفقاً آزادی فکر را از میان بردارند، باهم آشتی دهد. لایبنتز توانست بر سوظن اسپینوزا فایق آید و اسپینوزا به وی اجازه داد تا دستنوشته علم اخلاق را بخواند و حتی قسمتهایی چند از آن را یادداشت کند. این دو مرد باهم به چندین بحث طولانی پرداختند. لایبنتز پس از مرگ اسپینوزا سخت کوشید تا نفوذ

آن یهودی مقدس را بر خود پنهان نگاه دارد.

در پایان سال ۱۶۷۶ به هانوور رسید و چهل سال بقیه عمر را در خدمت امرای پی در پی برونسویک گذراند.

امیدوار بود که به سمت مشاور دولت برگزیده شود، لیکن دوکها سمت کتابداری و نوشتن تاریخ خانوادگی خود را به وی سپردند. وی این وظایف را به نوبت خوب انجام داد. تاریخ پرحجمش، به نام تاریخچه خاندان برونسویک، با مدارک اصلی که ساعیانه گرد آورده بود وزن و درخشندگی خاصی به دست آورد؛ تحقیقات نسبشناسی او در ایتالیا مبدا مشترک سلسله های آسته و برونسویک را ثابت کردند؛ و با وجودی که موضوع کتابش وقت نابغه جاهطلبی مثل وی را سخت گرفته بود، آن قدر زنده ماند تا دید که خانواده برونسویک وارث تاج و تخت انگلستان شد. سخت میکوشید تا یک آلمانی میهنپرست باشد؛ از مردم آلمان خواست تا زبان مادری را در قوانین به کار ببرند، اما خود رساله هایش را به زبان لاتینی یا فرانسوی مینوشت نمونه یک "اروپایی خوب" و ذهن جهان وطنی بود. به شاهزادگان آلمانی هشدار داد که حسادتهای تفرقه‌آور آنها، و تعدد شان در ضعیف کردن قدرت امپراطوری، آلمان را محکوم به تبعیت از کشورهای بهتر تمرکز یافته ساخته و آن را به میدان نبرد جنگهای مداوم بین فرانسه، انگلستان و اسپانیا مبدل کرده است.

امید پنهانی وی این بود که بیشتر به امپراطور و امپراطوری خدمت کند تا به امرای ایالات مجزا؛ وی یکصد نقشه سیاسی، اقتصادی، دینی، و اصلاح روش آموزشی داشت، و، مثل ولتر، معتقد بود که اگر رهبری دولت اصلاح شود بهتر است تا آموزش تدریجی به توده هایی داده شود که چندان در فکر معاش و زندگی خود هستند که فرصت تفکر ندارند. در ۱۶۸۰ که کتابدار سلطنتی درگذشت، لاینیتز خواستار آن سمت شد، اما اضافه کرد که آن را نمیپذیرد مگر اینکه با آن سمت عضویت شورای خصوصی امپراطور را هم به وی بدهند.

درخواستش مورد پذیرش قرار نگرفت. چون به هانوور برگشت، دوستی شاهزاده خانم سوفیا، زوجه برگزیننده، اندکی موجب تسلی خاطرش را فراهم ساخت و بعدها دوستی دخترش سوفیا شارلوت را هم به دست آورد؛ همین دختر بود که او را به دربار پروس وارد کرد، به وی کمک کرد تا آکادمی برلین را تاسیس کند (۱۷۰۰)، و در نوشتن کتاب عدل الهی یا تئودیسسه الهامبخش وی شد. در بقیه عمر زندگی ساده‌اش را با مکاتبه با متفکران بزرگ، با دادن یاریهای مهم به فلسفه، و با نقشه متهورانه‌اش برای وحدت مسیحیت تعالی بخشید.

### III- لاینیتز و مسیحیت

آیا خودش مسیحی بود البته از نظر ظاهر بله؛ مرد پرذوقی چون وی که بخواهد از فلسفه به کار سیاست پردازد باید خودش را به لباس الاهیات زمان و مکانش بپوشاند. در پیشگفتار

کتاب عدل الهی یا تئودیه نوشته است: "من به همه کارها دست زدم تا ضرورت تهذیب اخلاقی را ملاحظه کنم." کتابهایی که در طول مدت زندگی منتشر کرد در ایمان نمونه بودند؛ در آنها از تثلیث، معجزات، فیض الاهی، اراده آزاد، و خلود روح دفاع کرده و به آزاداندیشان آن زمان که موجب فساد بنیان اخلاقی نظام اجتماعی میشدهاند، سخت تاخته است. با همه این احوال، "بندرت به کلیسا میرفت ... و چندین سال در مراسم تناول عشای ربانی شرکت نجست؛" ساده‌دلان هانوور وی را به "بیایمان" ملقب ساخته بودند.

برخی از دانشجویان دو فلسفه متضاد را به وی نسبت داده‌اند: یکی برای مصرف عمومی و آسایش شاهزاده خانمها، و دیگری "تایید صریح و آشکار اصول فلسفه اسپینوزا." لایبنتز هر گاه میخواست منطقی باشد، در قالب فلسفه اسپینوزا میرفت؛ لاجرم، در آثار منتشر شده‌اش مواظب بود که غیر منطقی باشد. "کوشش در راه آشتی دادن آیین کاتولیک و پروتستان وی را به بیقیدی متهم ساخت. علاقهاش به وحدت و سازش بر الیاهاتش چیره و مسلط بود؛ در حالی که میکوشید از واعظان پرهیز کند، سعی داشت آنها را به یکدیگر نزدیک سازد. چون عمیقا میاندیشید، اختلافات سطحی را به حداقل رساند؛ اگر مسیحیت نوعی حکومت بود، دگرگونیهای مذهبی آن را ابزار خداپرستی و حسن نیت نمیدانست، بلکه آنها را موانع نظم و آرامش مینداشت.

در سال ۱۶۷۷ امپراتور لئوپولد اول کریستوفر روخاس د سپینولا، اسقف اسمی تینا در کروآسی، را به دربار هانوور فرستاد تا به دوک یوهان فردریک، که خود به کیش کاتولیک گرویده بود، پیشنهاد نماید تا در مجاهده برای وحدت پروتستانها و رم شرکت جوید. احتمالاً این نقشه یک هدف سیاسی بود: برگزیننده در آن هنگام نیازمند پشتیبانی امپراتور و لئوپولد نیز برای مقابله با ترکها به آلمانی نیرومندتر و متحدتر امیدوار بود. سپینولا زمانی چند بین وین و هانوور در آمد و شد بود و این مهم پیشرفت کرد. هنگامی که بوسوئه اعلامیه های گالیکان را، که کشیشان فرانسوی بدان وسیله پاپ را به مبارزه طلبیدند، تهیه و تنظیم میکرد (۱۶۸۲)، گویا لایبنتز امیدوار شده بود که آلمان و فرانسه در یک اتحادیه کاتولیک مستقل از نفوذ دستگاه حکمروایی پاپ باهم متحد شوند، و در نتیجه، از دشمنی پروتستان نسبت به آن ایمان قدیمی کاسته خواهد شد. در سال ۱۶۸۳، که ترکها برای محاصره وین حرکت کرده بودند، سپینولا در هانوور کنفرانسی متشکل از علمای الیاهات پروتستان و کاتولیک تشکیل داد و "قوانین و حدت کلیسایی همه مسیحیان" را به آنان تسلیم کرد.

احتمالاً به خاطر همین جلسه بود که لایبنتز به طور ناشناخته یکی از شگفتانگیزترین اسناد را، که پس از مرگش بین نامه هایش دیده شد، تنظیم کرد. آن سند دستگاه الیاهات نام داشت و حاوی اصول و آیین کاتولیک بود به نحوی که هر پروتستان خوشنیت میتوانست آن را بپذیرد. در ۱۸۱۹ یک ناشر کاتولیک مذهب آن را منتشر ساخت تا نشان دهد که لایبنتز

پنهانی از دین اصلی خود برگشته است؛ احتمال می‌رود که آن نوشته کوششی سیاسی برای کم کردن شکاف الاهیات بین دو کیش مذهبی بود، اما ناشر حق داشت که آن نامه را بیشتر دارای رنگ کاتولیکی بشمارد. نامه با بی‌غرضی مختصر آغاز می‌شود:

پس از اینکه صمیمانه از خداوند یاری خواستم، تصمیمات گروهی را به اندازه‌های که برای یک فرد بشری ممکن بود کنار گذاشتم و به مجادلات مذهبی طوری نگریستم که گویی از سیارهای دیگر آمده‌ام، همچون یک محصل فروتن که با هیچ یک از این فرقه‌های مختلف آشنایی ندارد و به هیچ تعهدی پایبند نیست؛ پس از ملاحظات لازم، به نتیجه‌ای که خواهم گفت رسیدم. بر خود لازم دیدم که اینها را بپذیرم، زیرا «کتاب مقدس»، آن سنت دینی بسیار کهن، ندای عقل و شاهد مطمئن حقایق، بر من واجب آورد تا اینها را در عقل هر انسان بی‌غرض دمساز کنم.

در آن نامه از اعتراف به ایمان به خداوند، گناهکاری ذاتی، برزخ، قلب ماهیت، میثاقهای رهبانی، دعا‌های قدیسان، استفاده از بخور، شمایل مذهبی، لباس روحانی، و تبعیت دولت از کلیسا سخن به میان آورده بود.

این کرم و سخاوت نسبت به کیش کاتولیک ممکن است در اصالت سند شکی ایجاد کند. اما اعتبار آن، به عنوان اثر لایبنتز، امروز به طور کلی ثابت شده است. شاید امیدوار بود که با جانبداری از نظریات کاتولیک، جای مناسبی برای خود در دربار امپراطور کاتولیک مذهب وین باز کند. لایبنتز، مثل هر شکاک خوب، دیگر سیماء صدا، و بوی مراسم کاتولیک را می‌ستود.

بنابراین، من فکر می‌کنم که نغمه موسیقی، هماهنگی شیرین صداها، اشعار سرودها، زیبایی لیتورژی، درخشندگی چراغها، بوی عطرها، لباسهای زیبا و گران، ظروف مقدس که با سنگهای گرانها تزئین یافته‌اند، هدایای گرانقیمت، مجسمه‌ها و عکسهایی که افکار مقدس بر میانگیزند، آثار شکوهمند نبوغ هنری؛ .. شکوه با عظمت حرکت‌های دسته‌جمعی، بافته‌های زیبایی که خیابانها را زینت می‌بخشند، موسیقی زنگها، و خلاصه همه هدایا و نشانه‌های افتخاری که غرایز زاهدانه مردم آنها را بر این میدارند تا با دستان بخشنده و کریم آن را تقدیم کنند به هیچ وجه آن تحقیری را که بعضی از ساده‌دلان معاصر ما معتقدند در خداوند به وجود نمی‌آوردند. در همه موارد عقل و تجربه این را تایید میکنند.

تمام این ادله و براهین نتوانستند پروتستانها را برانگیزند. لویی چهاردهم این تزئین را با الغای فرمان نانت و جنگ وحشیانه و بیرحمانه علیه پروتستانها بشکست. لایبنتز این آرزو را برای زمان بهتری گذاشت.

وی در ۱۶۸۷، برای مطالعه آرشیوهای پراکنده‌ای که برای تصنیف کتاب تاریخچه خاندان برونسویک لازم داشت، سه سال به مسافرت در آلمان، اتریش، و ایتالیا پرداخت. در رم مقامات کلیسایی، که می‌پنداشتند وی به آیین کاتولیک می‌گردد، تصدی کتابخانه واتیکان را به وی پیشنهاد کردند؛ آن را نپذیرفت. متهورانه کوشید تا فرمانهای روحانی علیه کوپرنیک و گالیله را



لغو کند. پس از اینکه به هانوور برگشت، به این امید که شاید بتواند جنبش وحدت دنیای مسیحیت را مجدداً آغاز کند، نام‌نگاری سه ساله خود را با بوسوئه آغاز کرد (۱۶۹۱). آیا کلیسای رم نمیتواند یک شورای حقیقتاً کلیسایی را مشتمل بر سران روحانی آیینهای پروتستان و کاتولیک تشکیل دهد و شورای ترانت را، که ظالمانه پروتستانها را به ارتداد متهم ساخته است، ملغاً نماید اسقفی که در "گوناگونیهای کلیساهای پروتستان" خود بر این "مرتدان" تاخته بود، به شیوهای آشتیناپذیر چنین پاسخ داد: اگر پروتستانها میخواهند در سلک مذهب مقدس وارد شوند، باید از آیین خود دست بردارند و به این مجادله پایان دهند. لاینیتز استدعا کرد که بیشتر تعمق کند. بوسوئه نیز امیدوار بود: "من هم در این معرکه پای در میان گذاشتم ... بزودی از نظریاتم آگاه خواهی شد." لاینیتز در سال ۱۶۹۱، با همان خوشبینی معمولی خود، به مادام برینون نوشت:

امپراطور با این نظریه موافق شده است؛ پاپ اینوکتیوس یازدهم و تعدادی از کاردینالها سران فرقه های رهبانی ... و بسیاری از علمای بزرگ الاهیات، که توجه خاصی به این موضوع مبذول کرده‌اند، شرایط امیدوارکنندهای ابراز داشته‌اند. ... اغراق نیست که اگر پادشاه فرانسه و اسقفان ... که در این مورد خاص مشاور هستند، به طور مثبت اقدام کنند، موضوع نه تنها عملی است، بلکه عملش سودمند است.

اما پاسخ بوسوئه سخت کوبنده بود: تصمیمات شورای ترانت غیرقابل برگشت است؛ آنها پروتستانها را حقا مرتد دانسته‌اند؛ عصمت کلیسای رومی محفوظ است؛ هیچ کنفرانسی بین سران کاتولیک و پروتستان به نتیجهای سازنده نمیرسد مگر اینکه پروتستانها قبلاً موافقت کنند که به تصمیمات و رای کلیسا در موضوعهای مورد بحث گردن نهند. لاینیتز پاسخ داد که کلیسای رومی بارها نظریات و تعلیماتش را تغییر داده، دستورات ضد و نقیض صادر کرده، و بیدلیل و غیرعادلانه اشخاص را محکوم و تکفیر نموده است. وی اطلاع داد که "او دیگر مسئول هر پیش آمد بدی که موجب گسترش آتی شکاف موجود در کلیسای مسیحی شود نخواهد بود." پس از آن، به کار ظاهراً امیدوارکنندهتر آشتی بین فرقه های لوتری و کالونی، منشعب از مذهب پروتستان، پرداخت؛ لیکن در این مورد نیز با یک ناسازگاری رو به رو شد که همچون بوسوئه سرسخت و ناسازگار بود. سرانجام، نزد خود همه الاهیات رقیب را لعن کرد و اعلام داشت که فقط دو نوع کتاب ارزشمند وجود دارد: کتابهایی که حاوی تحقیقات و نظریات ثابت شده علمی هستند، و آنهایی که از تاریخ، سیاست، یا جغرافیا سخن می‌پردازند. به صورت ظاهر و با عقیدتی سست بنیان، تا آخر عمر لوتری باقی ماند.

لاک نیمه از آثار لاینیتز به شیوه "استدلال علیه شخصیت دشمن" بود، که به صورت بحثی کم و بیش اتفاقی در باره نظریات نویسندگان دیگر از آن استفاده می‌جست. بزرگترین کتاب او، که به ۵۹۰ صفحه بالغ شد، نقدی بود که در ۱۶۹۶ در هفت صفحه بر تحقیقی درباره قوه درک انسانی اثر لاک (۱۶۹۰)، که لاینیتز بر خلاصه‌های از آن در مجله کتابخانه جهانی لوکلر دست یافته بود، نوشت. هنگامی که ترجمه فرانسه تحقیق منتشر شد (۱۷۰۰)، لاینیتز آن را از نو برای یک مجله آلمانی نقد کرد. وی بلافاصله به اهمیت تحقیقات و تجزیه و تحلیل لاک پی برد و شیوه آن را رادمردانه ستود. در ۱۷۰۳ تصمیم گرفت که بر همه فصول آن شرح بنویسد؛ و همین شروع بود که کتاب مقالات نو در باره ادراک انسانی را به وجود آورد. چون از مرگ لاک (۱۷۰۴) آگاه شد، شروحش را ناتمام رها کرد. تا پیش از ۱۷۶۵، منتشر نشد، و آنگاه دیگر دیر شده بود که بتواند از نفوذ قانع‌کننده لاک بر ولتر و دیگر روشنفکران عصر روشنگری فرانسه جلوگیری کند، اما درست و به موقع توانست در قالب‌ریزی نقد عقل محض کانت سهیم شود. این کتاب یکی از مهمترین آثار تاریخ روانشناسی به شمار می‌رود. این کتاب به شکل مکالمه و گفتگو بین فیلاتس (دوستدار حقیقت)، که نمایانگر لاک، و توفیلوس (دوستدار خداوند)، که نمودار لاینیتز است، می‌باشد. این مکالمه بسیار شیرین است و برای کسانی که هوش زیاد و فرصتی بی‌پایان داشته باشند هنوز هم جالب و خواندنی است. پیشگفتار آن نشان می‌دهد که لاینیتز با ادب کامل اعتراف می‌کند که با منضم ساختن گفتارش به تحقیقی درباره قوه درک انسانی نوشته آن مرد مشهور انگلیسی که یکی از زیباترین و دوستداشتنی‌ترین آثار عصر است توانسته است خوانندگان زیادی برای رساله‌اش به دست آورد. سوال مورد بحث را با وضوح قابل تمجید مطرح کرده است: "باید دانست که آیا روح فی نفسه، مثل لوحی که هنوز چیزی بر آن منقوش نیست (لوح پاک)، یعنی بنا به توصیفی که ارسطو و نویسندگان تحقیق کرده‌اند، پاک است و هرچه که در آن وارد می‌شود از ناحیه حواس و تجربه می‌آید یا اینکه در روح از ابتدا "اصول" عقاید و آینه‌هایی وجود داشته‌اند که اعیان خارجی همان طور که من مثل افلاطون معتقدم بعضی اوقات آنها را برمی‌انگیزانند." ۱ در نظر لاینیتز، ذهن مطروف تجربه نیست؛ دستگاه پیچیده‌ای است که با ساختمان و عملی که دارد دانسته‌های احساس را شکل می‌بخشد، همان طور که دستگاه هاضمه نه یک کیسه خالی، بلکه ساختمان مرکبی است برای هضم غذا و تبدیل شکل آن به احتیاجات اندامهای بدن.

لاینیتز

---

(۱) لاک ذهن را هنگام تولد مثل "کاغذ سفید" توصیف کرده است، اما عبارت "لوح پاک" را، که آکویناس از قسمتی از کتاب "در نفس" ارسطو ترجمه کرده بود، به کار نبرده است.

در جمله پرنکته مشهور خود فلسفه لاک را خلاصه و اصلاح کرد: "در ذهن چیزی نیست مگر آنچه که قبلا به حواس درآمده باشد." لاک، همان طور که اشاره کرده، تشخیص داده بود که تصورات میتوانند هم از "تامل" درون نگرانه و هم از احساس خارجی حاصل شوند، ولی برای تمام عناصری که به اندیشه وارد میشوند خاستگاهی قابل بود. اما، برخلاف وی، لاینیتز استدلال میکرد که ذهن خودش اصول یا مقولات اندیشه را از قبیل "هستی، ذات، وحدت، اینهمانی، علت، ادراک، عقل، و بسیاری از تصوراتی که حواس از دانشان ناتوانند تهیه میکند" و اینکه این ابزار فهم، این اندامهای هضم ذهنی، "فطری" هستند، البته نه به این معنی که از بدو تولد از وجود شان آگاهیم یا به هنگام استفاده کردن از آنها از وجود شان آگاه شویم، بلکه به این معنی که جزو ساختمان اصلی یا "استعدادهای طبیعی" ذهن میباشند. لاک مینداشت که این اصول فطری فرضی، تدریجا، به تاثیر متقابل تصوراتی که اصلا حسی هستند در فکر تکامل میابند. لاینیتز اصرار میورزید که بدون این اصول تصوراتی وجود نخواهد داشت بلکه یک سلسله احساسات آشفته و درهم ریخته خواهیم داشت؛ همان طور که اگر شیره معده عمل نکند، غذا ما را تغذیه نمیکند و از صورت غذا خارج خواهد شد. او متهورانه اضافه کرد که همه معانی در این حد فطری هستند یعنی نتیجه عمل تبدیل ذهن بر احساسات. اما معترف بود که اصول فطری به هنگام تولد آشفته و مبهمند و فقط به واسطه تجربه و استعمال آشکار میشوند. به رای لاینیتز، اصول ذاتی همه "حقایق واجب را، از قبیل آنهایی که در ریاضیات محض وجود دارند، در بر میگردد." زیرا این ذهن است و نه احساس که اصل وجوب را به وجود میآورد؛ هرچیز حسی انفرادی و مشروط است و در بهترین وجه، توالی مکرر را به ما میدهد، اما نه علت یا توالی واجب را. (لاک این نظر را پذیرفته بود). لاینیتز همه غرایز، ترجیح لذت بر درد، و همه قوانین عقل را فطری میدانست - گرچه اینها با تجربه آشکار میشوند. در میان قوانین فطری اندیشه دو قانون مخصوصا اساسی هستند: اصل بطلان تناقض احکام متناقض نمیتوانند در آن واحد حقیقت داشته باشند "اگر A دایره باشد، مربع نیست"؛ و اصل دلیل کافی "که هیچ چیز بدون دلیلی که باید آن را به شکلی که هست به وجود بیاورد روی نمیدهد." لاینیتز مینداشت که قوه عقلیه انسان، با استنتاج تصورات کلی از تجارب جزئی به وسیله اصول فطری عقل، با معرفت جانوران فرق میکند؛ حیوانات کاملا تجربی هستند و فقط با نمونه خود شان را راهنمایی میکنند؛ "تا آنجایی که میتوانیم در مورد شان داوری کنیم، آنها هرگز به تشکیل احکام واجب نایل نمیشوند." اصل علت کافی برای "اثبات وجود خداوند و دیگر قسمتهای مابعدالطبیعه یا الاهیات طبیعی" کافی است.

در این معنی، تصور ما از خداوند فطری است، گرچه این تصور در بعضی از ذهنها یا طوایف ممکن است ناخودآگاه یا مغشوش باشد؛ و ممکن است همین را در مورد تصور خلود روح بیان کنیم. حس اخلاقی فطری است، نه در محتوا یا داوریهای ویژه خود

که ممکن است بر حسب زمان و مکان فرق کند، بلکه به صورت آگاهی از تفاوت بین حق و باطل، این آگاهی جهانی است.

ذهن در روانشناسی لایبنتز فعال است، و این نه تنها به صورت تداخل آن در تشکیل تصور به وسیله ساختمان و نحوه عمل آن، بلکه همچنین به علت مداومت بلاانقطاع فعالیت آن است. لایبنتز در مورد به کار بردن کلمه "اندیشیدن" به مفهوم کلی دکارت، که همه اعمال ذهنی را در بر میگیرد، با دکارتهای همعقیده است و میگوید که عقل همیشه فکر میکند، چه در بیداری، چه ناخودآگاه و چه در خواب. "به نظر من، حالت بدون فکر روح و یک سکون یا استراحت مطلق جسم هر دو مخالف طبیعتند و در دنیا مثالی ندارند." بعضی از اعمال ذهنی نیمه آگاهند، "این اشتباه خیلی بزرگی است که معتقد باشیم بجز ادراک خود آگاهانه ادراک دیگری در روح وجود ندارد." از روی همین احکام لایبنتز بود که روانشناسی جدید کوشید تا چیزی را بکاود که بعضی دانشجویان آن را ذهن ناخودآگاه و "آزاد اذهان نیرومند" آن را صرفاً فرایندهای مغزی یا دیگر فرایندهای جسمانی میشمردند که آگاهی را به وجود نمیآورند.

لایبنتز چیزهای بسیاری دارد که درباره رابطه بین جسم و روح بگوید، اما در اینجا روانشناسی را ترک میگوید، به مابعدالطبیعه میردازد، و از ما میخواهد که دنیا را، مثل خودمان، همچون موناذهای روانی جسمانی ببینیم.

## ۷- موناذا

در ۱۷۱۴، که در وین بود، اوژن دو ساووا را، که به اتفاق مارلبره اروپا را از انقیاد لویی چهاردهم نجات داد، ملاقات کرد. آن شاهزاده از فیلسوف خواست که خلاصهای از بیانات فلسفیش را، که درخور درک عموم باشد، تهیه کند. لایبنتز، در پاسخ این تقاضا، رسالهای فشرده مشتمل بر نود بند تصنیف کرد که، به هنگام مرگ، در میان نامه هایش باقی نهاد. ترجمه آلمانی آن در ۱۷۲۰ منتشر شد، اما متن اصلی فرانسه تا ۱۸۳۹ به چاپ نرسید و در این زمان بود که ناشر آن را موناذا ولوژی نامید. ممکن است لایبنتز واژه "موناذا" را از جوردانو برونو، یا از فرانس (پسر شیمیدان معروف جی. بی.) وان هلمونت اقتباس کرده باشد که این کلمه را برای توصیف "بذرهای" خردی به کار برده بود که خداوند فقط آنها را مستقیماً آفرید و بعداً به صورتهای دگرگون ماده و زندگی درآمدند. یک پزشک انگلیسی به نام فرانسس گلیسن نه تنها نیرو، بلکه غریزه و تصورات را به همه اشیا نسبت داد (۱۶۷۲). از سال ۱۶۸۶ نظریه مشابهی در ذهن کنجکاو و وقاد لایبنتز پیدا شده بود.

شاید کار اخیر دانشمندانی که با میکروسکوپ چنین زندگی فعالانهای را در سلولهای کوچک نشان داده بودند بر او تاثیر گذاشته بود. لایبنتز چنین نتیجه گرفت که "در کوچکترین جز ماده یک دنیا موجودات آفریده شده موجودات

زنده، جانوران ... ، و ارواح ... وجود دارند. "هر جز ماده را میتوان استخری پر از ماهی تصور کرد، و هر قطره خون یکی از این ماهیهای میکروسکوپی استخر دیگری است پر از ماهی، و همین طور "الی غیرالنهاییه." وی (همان طور که پاسکال به حیرت افتاده بود) از تقسیمپذیری نامحدود هر شی دارای بعد سخت انگیزته شد.

لایبنتز میگفت که این تقسیمپذیری بیپایان معمایی است که از تصور ما از حقیقتی که ماده نام دارد بر میخیزد؛ بنابراین، آن قدر بسیط و آن قدر تقسیمپذیر است که "سرگیجه میآورد." اگر حقیقت نهایی را انرژی بپنداریم و دنیا را متشکل از مراکز نیرو تصور کنیم، رمز تقسیم پذیری از میان می‌رود، زیرا نیرو مثل فکر مستلزم بعد نیست. لاجرم وی اتمهای ذیمقراطیس را به عنوان عوامل متشکله نهایی جهان رد کرد و مونها یا واحدهای بدون بعد نیرو را جایگزین آن ساخت؛ ذات را نه همچون ماده، بلکه انرژی توصیف کرده است (تا اینجا برداشت لایبنتز کاملاً با فیزیک قرن بیستم توافق دارد). "ماده" همهجا آکنده از حرکت، فعالیت، و زندگی است. هر مونا حس یا ادراک میکند، ذهن ابتدایی و ناقص دارد، به این معنا که در برابر تغییرات خارجی حساس است و عکسالعمل نشان میدهد.

اگر ما، "همان طور که در باره ارواح فکر میکنیم"، درباره مونها بیندیشیم، آنها را بهتر درک خواهیم کرد.

همانگونه که هر روح "یک شخص بسیط و مجزا" و نفسی تنهاست و منفرداً در مقابل همه دنیا قرار دارد و با اراده درونی خود علیه هر چیز خارجی می‌جنگد و به راه خود می‌رود، هر مونا هم اساساً بتنهایی کانون نیروی منفرد و مستقلی است علیه همه کانونهای نیرو؛ حقیقت جهانی است پر از نیروهای انفرادی که فقط با قوانین کل یا خداوند یگانه و هماهنگ میشوند. چون هر روح از سایر ارواح متمایز است، در نتیجه، هر مونا نیز بیهمتاست؛ در سراسر کیهان دو موجود کاملاً مشابه دیده نمیشوند، زیرا اختلافشان فردیتشان را تشکیل میدهد؛ دو چیز که صاحب کیفیات مشابه باشند، از هم تشخیص داده نمیشوند؛ باهم مشابهند و یکسان "قانون غیر متمایزها". همان طور که هر روح میتواند حقیقت اطراف خود و حقیقت دورتر را با وضوح کمتری احساس و ادراک کند و کلاً تمام حقیقت را تا درجهای به حس آورد، هر مونا نیز میتواند همه جهان را، ولو هر قدر هم درهم آمیخته و ناخودآگاه، احساس کند؛ بنابراین، مونا آینه‌ای است که دنیا را کم و بیش منعکس میکند و نشان میدهد، و از آنجا که هیچ ذهن انفرادی نمیتواند در ذهن دیگری نظاره کند، بنابراین، هیچ مونادی نیز نمیتواند درون دیگری را ببیند؛ برای چنین دیدار یا رابطه مستقیم دریچه یا روزنی ندارد و، بنابراین، مستقیماً نمیتواند در مونا دیگر دگرگونی ایجاد کند.

موناداها تغییر ناپذیرند، زیرا تغییر و دگرگونی ضروری زندگی آنهاست؛ اما تغییر از تکاپو و تلاش درونی آنها حاصل میشود. زیرا، همان طور که هر نفس خواهش و اراده است، بنابراین، هر مونا نیز یک مقصود داخلی و اراده و کوششی برای تکامل دارد یا ... IS... اساساً

چنین هست؛ این همان "محرک داخلی" است که ارسطو آن را قلب هر زندگی میدانست؛ بنابراین معنی، (همان طور که شوپنهاور میگفت) ...b..... و اراده دو صورت یا درجه یک حقیقت اساسی هستند. در طبیعت یک غایت درونی و ذاتی وجود دارد: در هر چیز یک پویندگی، یک "خواهش"، و یک مقصود راهنما و قالب دهنده وجود دارد، حتی اگر آن مقصود و آن اراده، به طور محدود، به کمک وسایل و بر طبق یک قانون مکانیکی عمل کند. همان طور که حرکت جسمانی، مثل حرکت خود مان، بیان مرئی و مکانیکی یک اراده یا خواست درونی است، در موناها نیز فرایند مکانیکی، که ما آنها را از بیرون مشاهده میکنیم، فقط صورت و پوسته خارجی یک نیروی درونی است: "آن چیز که در ماده به طور مکانیکی یا با بعد نشان داده میشود در محرک داخلی [یا تلاش درونی] به طور پویا موندی متمرکز شده است." در ادراک آشفته خود، اشیای خارجی را با "ماده" یکی میدانیم، زیرا فقط مکانیسم خارجیشان را میبینیم؛ اما نمیتوانیم، با درون نگری، جنبش درونی و تشکیل دهنده را مشاهده کنیم. در این فلسفه اتمهای منفعل و ناتوان مادهگرایان جای خود را به موناها یا واحدهایی میدهند که مراکز زنده فردیت و نیروی دنیا دیگر ماشین مرده نیست، بلکه به صحنه حیاتی پرجنبش و گونگون مبدل میشود. مقدار آگاهی "ذهن" مونا مهمترین سیمایی است که در این گونگونی دیده میشود. همه موناها، به مفهوم حساسیت و پاسخ، دارای ذهن هستند؛ اما هر ذهنی آگاهی ندارد. حتی ما انسانهای شگفتانگیز ناآگاهانه از فرایندهای ذهنی بسیاری (مثلا در رویا) میگذریم؛ یا، مثل موقعی که به جنبه های یک موقعیت توجه شدیدی معطوف میداریم، از ادراک سایر عناصر آن صحنه عناصری که ممکن است در هر حال در حافظه بمانند، در رویاهایمان وارد شوند، یا از گوشه های پنهانی ذهن در آگاهیهای بعدی تداخل یابند آگاه نیستیم؛ یا مثل موقعی که از غرش و صدای امواج آگاهی، نمیتوانیم درک کنیم که هر موج و هر ذره هر موج بر گوش ما میکوبد تا هزاران اثر انفرادی را، که صدای دریا را به گوش میرسانند، به وجود آورند. لذا سادهترین موناها اشیای اطراف خود را حس و ادراک میکنند، اما به وجهی چنان درهم آمیخته که آگاهی ندارند. در نباتات احساسات آشکارتر و ویژهترند و به عکسالعملهای ویژهتری میانجامند. ادراک منعکس در موندی که روح حیوان است به صورت حافظهای در میآید که فعل و انفعالاتش آگاهی تولید میکند. انسان مجموعه موناها (سلول) است که هر یک گرسنگی، نیازمندیها، و مقاصد خاص خود دارد؛ اما این اجزا یا ذرات بر اثر راهنمایی مونا حاکم، که محرک داخلی و روح انسان است، به اجتماعی یکپارچه و متحد مبدل میشوند. هرگاه این روح به سطح عقل برسد، آن را ... ذهن میدانند. "و نسبت به مقدار روابط واجب و حقایق جاودانی ارتقا مییابد؛ هنگامی که نظام و ذهن جهان را دریابد، به آینه خداوندی مبدل میشود. خداوند، مونا نخستین، "ذهن" محض و کاملا آگاه، و از مکانیسم و جسم وارسته است.

مشکلترین سیمای این فلسفه نظریه "همسازی پیشین" لاینیتز است. رابطه بین زندگی درونی یک موند و تظاهر بیرونیش، یا پوسته مادی آن، چیست و ما چگونه باید اعمال متقابل آشکار تن جسمانی و ذهن روحانی انسان را تبیین کنیم دکارت این مسئله را نومیدانه به غده صنوبری مربوط میدانند؛ اسپینوزا با انکار جدایی یا عمل متقابل ماده و ذهن به آن پاسخ گفته بود، زیرا به عقیده وی، آنها فقط سیمای بیرونی و درونی یک فرایند و حقیقتند. لاینیتز این مسئله را به تصور دو سیمای جداگانه و متمایز برگرداند؛ وی عمل متقابلشان را انکار کرد، اما مقارنه و موافقت فرایندهای جسمی و روحی را ناشی از سازش مداومی میدانست که به طور شگفتانگیزی توسط خداوند قبلاً ترتیب داده شده است:

روح از قوانین خاص خود پیروی میکند، و بدن نیز به همین نحو از قوانین خاص خود؛ و به موجب "همسازی پیشین" بین همه ذاتها، باهم سازگار میشوند، زیرا همه جلوه یک جهان هستند. ... تنها طوری عمل میکنند که گویی، "به فرض محال"، روحی وجود ندارد و ارواح طوری کار میکنند که گویی تنی وجود ندارد، و هر دو چنان عمل میکنند که "گویی" بر دیگری تاثیر دارند. ... از من ... پرسیدند چطور است که خداوند قانع نیست که این افکار و تغییرات روح را بدون وجود این تنهای بیهوده‌های که "میگویند" روح آن را نه حرکت می‌دهد و نه می‌شناسد، به وجود بیاورد. پاسخ آن آسان است. یعنی مشیت خداوند بر این قرار گرفت که تعداد ذات بیشتر باشد نه کمتر و او بود که صلاح دید که این تغییرات باید با چیزی خارجی مطابقت کنند.

لاینیتز که شک داشت این استفاده ملایم از الوهیت به عنوان جایگزین فکر توجه جهانی را جلب نکند، آن را با موقعگرایی و ساعت‌های گلینکس آرایش داد: جسم و ذهن مستقل از وجود یکدیگر کار میکنند و در عین حال یک مقارنه و موافقت شگفتانگیز دارند. مثل دو ساعت که طوری با استادی ساخته و کوک و تنظیم شده باشند که با یک هماهنگی کار کنند و مدام ساعات را اعلام نمایند، بدون اینکه حرکات آنها مرتبط به یکدیگر فرض شوند. به همین نحو هم، فرایندهای جسمی و روحی، با وجودی که مستقل از یکدیگرند و بر هم اثر ندارند، بنا به یک "همسازی که از پیش از طرف خداوند تعیین شده است" با یکدیگر توافق عمل دارند.

فرض کنیم که مقصود لاینیتز، با وجودی که رغبتی به بیانش نداشت، این بوده باشد که فرایندهای به ظاهر جداگانه و در عین حال متقارن مکانیسم و زندگی، و عمل و فکر، یکی و فرایندی واحد است که از خارج به شکل ماده و از درون به صورت ذهن دیده میشود. اما اگر این را میگفت، سخن اسپینوزا را تکرار میکرد و به سرنوشت وی دچار میشد.

## VI- آیا خداوند عادل است

ضرورت پوشاندن فلسفه با لباس الاهیات لاینیتز را بر این داشت تا کتابی را بنویسد که

خشم و طنز ولتر را برانگیخت ۱ و یک متفکر عمیق را به صورت کاریکاتور استاد پانگلوس مبدل ساخت که از بهترین دنیاهای ممکن دفاع میکرد. تنها اثر کامل فلسفی که لایبنتز در دوران زندگی انتشار داد رساله تئودیه در باره نیکی خدا، آزادی انسان، و خاستگاه شر نام داشت (۱۷۱۰) که، مانند کتاب اصول فلسفه اولی، که در آن وجود خدا و خلود روح ثابت شده است دکارت (۱۶۴۱)، تضمینی آرامش بخش بود، فقط "تئودیه" به معنی عدالت یا توجیه خداست. این کتاب، مثل دیگر کتابها، یک مبدا اتفاقی داشت. بل در مقاله "هیرونوموس رو آریوس" در فرهنگ تاریخی و انتقادی، در حالی که لایبنتز را بسیار میستاید، در نظریه آن فیلسوف که گفته بود مذهب را میتوان با عقل، یا آزادی انسان را با قدرت مطلق خداوند، و یا پلیدی زمینی و خاکی را با خوبی و قدرت الاهی آشتی داد شک کرد. بل میگفت بهتر است که از فکر اثبات احکام دینی دست برداریم؛ این کار فقط مشکلات را آشکار میسازد. لایبنتز طی یک مقاله در مجله ژاک باناژ، موسوم به تاریخ آثار دانشمندان، به وی پاسخ گفت (۱۶۹۸). بل در طبع دوم فرهنگ به مقاله خود یادداشت مهمی اضافه کرد و مجدداً با گفتن "آن فیلسوف بزرگ" از لایبنتز ستایش کرد، ولی مبهمات دیگری را، مخصوصاً در خصوص نظریه همسازی پیشین، برملا ساخت.

لایبنتز پاسخ خود را مستقیماً برای بل فرستاد (۱۷۰۲)، ولی آن را به چاپ نرساند، در همان سال، مجدداً برای دانشمند روتردام نامه‌های نوشت و از "تفکرات برجسته" و "تحقیقات بیابان" وی تمجید نمود. در تاریخ فلسفه کمتر دیده شده است که تبادل عقاید تا این حد مودبانه برگزار شود. سوفیا شارلوت، ملکه پروس، اظهار تمایل کرد که از پاسخ لایبنتز به تردیدهای بل مطلع شود. او در کار تهیه آن بود که مرگ بل را به وی اطلاع دادند. در پاسخهایش تجدید نظر کرد و بسطشان داد و آنها را به نام عدل الاهی یا تئودیه منتشر ساخت. در این موقع شصت و چهار ساله بود و نزدیکی زندگی آتی "ممکنالوجود" را حس میکرد و شاید آرزو داشت که عدالت خداوند نسبت به انسان را باور کند، با خود میگفت چطور شده که دنیایی که خداوند قادر متعال و مهربان آن را چنین آفریده به چنین قتل و کشتار، فساد سیاسی، سنگدلی و رنج انسانی، زمین لرزه، قحطی، فقر، و بیماری آلوده شده است "مقاله مقدماتی در خصوص تقابل ایمان با عقل"، عقل و کتاب مقدس را الهامات الاهی میدانست که، بنابراین، احتمال نمیرفت با یکدیگر تناقض داشته باشند. بل در شگفت بود که چرا چنین خداوند مهربانی، که احتمالاً از همه "نتایج میوه های بهشت" آگاه بود، گذاشت تا حوا اغوا شود؛ لایبنتز پاسخ داد که خدا برای اینکه اخلاق را برای انسان میسر بسازد به وی اختیار و در نتیجه، آزادی گناه کردن داد. این درست است که اختیار منافی علوم و الاهیات

---

(۱) اشاره به داستان "کاندید"، اثر ولتر، که در آن لایبنتز از دهان کشیشی به نام پانگلوس میآموزد که در این عالم، که بهترین عوالم ممکن است، همه چیز به بهترین وجه است. ولتر، با هنرمندی بدیع و شیوه پرطنز خاص خود، لایبنتز را به باد هجو و مسخره میگیرد. -م.



است: علوم قانون لایتغیر را در همه جا میبیند، و به نظر میرسد که آزادی انسان در دانش پیشین و مشیت خدایی رویدادها محو شده است. اما (لایبنیتز میگفت) ما لجوجانه و مستقیماً آگاهییم که آزادیم. گرچه نمیتوانیم این آزادی را ثابت کنیم، اما باید آن را به صورت شرط لازم حس مسئولیت اخلاقی و تنها وسیله دیدن انسان به عنوان یک ماشین فیزیولوژیکی ناتوان و خنده‌آور بپذیریم.

در خصوص وجود خدا، لایبنیتز خود را با بحثهای کهن و سنتی مدرسی قانع میسازد. ما یک هستی کامل را تصور میکنیم، و چون وجود عنصر برای کمال واجب است، پس یک هستی کامل باید وجود داشته باشد. یک هستی واجب و واجبالوجود باید پشت سر همه علل مستقیم و رویدادهای ممکن باشد. در این امر شکی نیست که شکوه و نظم طبیعت باید منشئی غیر از یک "عقل کل" داشته باشد. خالق باید در خود قدرت و دانشی داشته باشد بینهایت و بر مخلوق خود قابل کشف. طرح الاهی و مکانیسم کیهانی باهم متناقض نیستند: خداوند مکانیسم را شگفتی کار قرار داده است؛ خداوند گهگاه با انجام معجزاتی چند میتواند کار این ماشین دنیوی را قطع کند.

روح البته ابدی است. مرگ، مثل زاد، تنها یک دگرگونی در مجموعهای از مونداهاست؛ روح ذاتی و انرژی باقی میماند. روح، بجز در خداوند، همیشه به جسم پیوسته است، و جسم هم به روح؛ اما رستاخیز برای روح و جسم هر دو وجود دارد. (لایبنیتز در اینجا کاتولیک خوب است.) پاینتر از انسان خلود روح مشخص است [آیا فقط پخش مجدد انرژی است]؛ فقط روح معقول انسان از یک خلود آگاهانه برخوردار میشود.

خوبی و بدی تعبیرات و اصطلاحاتی انسانی هستند که بر حسب لذت و درد تعریف شده‌اند؛ این واژه‌ها را نمیتوان بدون فرض شمردن یک علم کل برای انسان، که فقط خاص خداوند است، در مورد جهان به کار برد. "نقص در جز ممکن است لازمه کمال عالیتر در کل باشد"؛ بنابراین، گناه شر است، اما نتیجه اختیار است که خیر است، و حتی گناه آدم و حوا تا حدودی به یک معنا "خطای سعید" بود، زیرا موجب آمدن مسیح شد. "در جهان ... هرج و مرج و اغتشاش و آشفتگی نیست مگر از نظر ظاهر." اندوهباریهای انسان "وسیله خیر بیشتر کسانی را فراهم می‌آورند که آنها را تحمل میکنند."

حتی به فرض که به این عقیده ثابت شده معتقد باشیم که تعداد محکومین ابدی از تعداد رستگار شدگان بیشتر است، باید بگوییم وقتی که انسان به وسعت حقیقی مدینه الاهی میانیدشد، در مییابد که مقدار بدی با خوبی قابل قیاس نیست. ... چون نسبت آن قسمت از جهان که از دست رفته با آن قسمت که هنوز ناشناخته مانده است قابل قیاس نیست؛ ... پس باید گفت که همه بدیها در مقایسه با چیزهای خوبی که در جهان هستند تقریباً هیچند.

... لازم نیست قبول کنیم که بدی در انسان زیادتر از خوبی است، زیرا ممکن است، و حتی خیلی هم عقلائی است، که شکوهمندی و کمال خوبان به طور غیر قابل قیاس بیش از بدبختی و نقص محکومین باشد.

این دنیا، با وجودی که ممکن است به نظر خودخواهانه ما ناقص جلوه کند، بهترین دنیایی است که پروردگار تا آنجایی که انسان را انسانی و آزاد رها کرد آفریده است. اگر دنیای بهتری ممکن بود، بدون شک خداوند آن را میآفرید.

از کمال اعلا پروردگار چنین بر میآید که او، هنگام به وجود آوردن جهان، بهترین طرح ممکن را، که بزرگترین تنوع و بزرگترین نظامها را در برداشت، برگزید. بهترین وضع، مکان، و زمان بزرگترین اثری که با سادهترین وسایل به وجود آمده است، بیشترین قدرت، بیشترین دانایی، و بیشترین سرور و خوبی در آفرینش اشیایی که در جهان وجود دارند. چون همه اشیای موجود به نسبت تکاملی که دارند با فهم وجود پروردگار مدعی وجود هستند، پس نتیجه این ادعاها بایستی کاملترین دنیای حقیقی ممکن باشد.

امروز ما نمیتوانیم خواندن بیشتر کتاب عدل الاهی یا تئودیه اثر لایبنیتز را توصیه کنیم، مگر به کسانی که خنده های تلخ کاندید را کاملاً تمجید کنند.

## VII- ضمائم

با وجود این، عدل الاهی یا تئودیه یکی از پرخوانندهترین کتابهای لایبنیتز شد، و نسلهای بعد او را "مرد بهترین دنیاهای ممکن" شناختند. اگر لازم باشد که از بیهودگی تهذیب اخلاق آن اثر برجسته متأسف شویم، احترام ما برای نویسنده موقعی انگیزه میشود که به تنوع شگرف توجهات عقلانی وی بیندیشیم. با وجودی که علوم گوشهای از اندیشه اش بود، سخت به آن دلبستگی داشت. به بل گفته بود که اگر قرار باشد دوباره زنده شود، یک زیستشناس میشد. وی یکی از عمیقترین ریاضیدانان عصری بود که از ریاضیدانان بسیار برخوردار بود. وی فرمول دکارت را برای اندازهگیری نیرو اصلاح کرد. مفهوم ذهنی او از انرژی بودن ماده در آن عصر یک عمل متهورانه مابعد طبیعی به نظر آمد، اما اکنون یکی از اعمال عادی فیزیک به شمار میرود. وی ماده را ادراک آشفته ما از اعمال نیرو توصیف میکرد. همانند نظریه پردازان معاصر، "حرکت مطلق" را، که نیوتن مسلم پنداشته بود، رد کرد. لایبنیتز میگفت که حرکت فقط "تغییر وضع نسبی اجسام است و بنابراین، به هیچ وجه مطلق نبوده، بلکه نسبی است." وی، مقدم بر کانت، مکان و زمان توالی را به نسبتهای ادراکی تعبیر میکرد نه به حقایق عینی: مکان مقارنه و همبودی ادراک شده، و زمان توالی است همان نظریاتی که امروزه در نظریه های نسبیّت اتخاذ شدهاند. لایبنیتز در آخرین سال عمر (۱۷۱۵) مکاتبهای که طولانی را در خصوص گرانش با سمیوئل کلارک آغاز کرد. این را کیفیت پنهانی دیگری

میدانست که در میان خلئی آشکار از فواصل بسیار زیاد عمل میکند؛ وی ایراد کرد که این باید یک معجزه دایمی باشد؛ کلازک پاسخ داد: نه بزرگتر از "همسازی پیشین". لاینیتز میترسید که نظریه مکانیسم کیهانی نیوتن بر تعداد ملحدان بیفزاید؛ کلازک گفت: بر عکس، این نظم بزرگی که نیوتن کشف کرده است عقیده به وجود خدا را تقویت میکند؛ نتیجه های بعدی نظر لاینیتز را تایید کردند.

لاینیتز در زیستشناسی تکامل را به صورت مبهم میدید. وی، مثل بسیاری از متفکران قبل و بعد از خود، "قانون اتصال" را حاکم بر دنیای ارگانیک میدانست؛ اما این تصور را به دنیای فرضی غیر ارگانیک نیز بسط داد.

هر چیز نقطه یا مرحله یک رشته بی پایان است و به وسیله تعداد بیشمار صورتهای واسطه با چیزهای دیگر مرتبط میشود؛ یعنی یک محاسبه بینهایتیک که در حقیقت جریان دارد.

هیچ چیز ناگهانی انجام نمیشود و یکی از اصول بزرگ من این است ... که طبیعت جهش نمیکند. ... این قانون اتصال اعلام میدارد که ما به وسیله واسطه درجه به درجه و قسمت به قسمت از کوچکی به بزرگی میرسیم، و برعکس. [اکثر فیزیکدانان اکنون بر آن ایراد دارند]. ... انسان با حیوان، و آن با گیاهان، و این با سنگواره ها، که آنها نیز به نوبه خود با اجسامی که حس و تخیل آنها را به صورت کاملاً مرده و غیر ارگانیک به ما نشان میدهند بستگی دارد.

همه تناقضها، در این اتصال باشکوه، به وسیله یک زنجیر بزرگ هستی و اختلافاتی که چندان به ادراک نمیآیند، از سادهترین ماده تا مرکبترینشان، از پستترین حیوانات ذرهبینی تا بزرگترین حاکم، نابغه، یا قدیس، حمل میشوند.

به نظر میرسید که ذهن لاینیتز همه این اتصالاتی را که شرح داده بود فرا میگرفت. وی از هر دانشی بهره های داشت؛ تاریخ ملتها و تاریخ فلسفه را میدانست؛ در امور سیاسی شماری از دولتها دست اندر کار شده بود، و با اتم و خداوند آشنا بود. در ۱۶۹۳ نامهای در خصوص آغاز دنیا منتشر ساخت، بآرامی سفر پیدایش را نادیده گرفت و نظریات زمینشناختیش را در رسالهای به نام پروتوگایا توسعه بخشید، که پس از مرگش (۱۷۴۹) منتشر شد. وی میگفت که سیاره ما زمانی یک کره فروزان بوده است. که تدریجاً خنک و منقبض شده، و روی آن قشر سختی تشکیل یافته است؛ در حین سرد شدن، بخار اطراف آن به صورت آب درآمده و اقیانوسها را به وجود آورده است که بر اثر انحلال کانیهای درون قشر آنها شور شده اند. تغییرات بعدی زمین ناشی از عمل سیلابها بر سطح زمین بوده اند که قشرهای تهنهستی را بر جای گذاشته اند، یا ناشی از انفجار گازهای زیر زمین بوده اند که سنگهای آذرین را بر جای گذاشته اند.

همین رساله در خصوص سنگواره ها شرحی عالی دارد که به سوی نظریه تکامل تدریجی پیش

میرفت. به نظر وی، "باید معتقد بود که در جریان دگرگونیهای عظیم" در پوسته زمین "حتی انواع جانوران نیز دستخوش تحولاتی شده‌اند." وی می‌پنداشت که احتمالاً اولین جانوران در دریاها می‌زیستند! حتی جانوران دوزیستی و خاکی از همینها به وجود آمده‌اند. او نیز، مثل بعضی خوشبینان قرن نوزدهم، دگرگونیهای تکاملی را اساس ایمان به "پیشرفت دائمی و نامحدود جهان ... یعنی پیشرفتی که هرگز پایان نمی‌یابد." میدید.

لایبنیتز از زیستشناسی به قانون روم، و از آن فلسفه چین پرداخت. کتاب آخرین خبرهای چین او (۱۶۹۷) شامل همه گزارشهایی بود که هیئت‌ها و مبلغین مذهبی و بازرگانان از "دوره سلطنت میانه" می‌فرستادند. وی چنین احتمال میداد که چینها در فلسفه، ریاضیات، و پزشکی کشفیاتی کرده‌اند که ممکن است کمک بزرگی برای تمدن غرب باشند و همچنین به برقراری رابطه فرهنگی با روسیه، بعضاً به عنوان وسیله گشایش رابطه با شرق، اصرار می‌ورزید. با دانشوران، دانشمندان، و دولتمردان بیست کشور و با سه زبان مکاتبه داشت. هر سال حدود سیصد نامه مینوشت و پانزده هزار آنها به جای مانده‌اند و مکاتبات ولتر از نظر کمیت با این رقابت میکند، اما از نظر تنوع فکری با آن قابل قیاس نیست. لایبنیتز پیشنهاد کرد که یک بورس یا مبادله بینالمللی فرهنگی به وجود آید تا دانشمندان بتوانند نوشته‌ها و عقایدشان را با یکدیگر مبادله و مقایسه کنند. و نیز یک "الفبای جهانی" طرح ریخت که در آن هر اندیشه فلسفی و علمی حرف یا نمادهای مخصوص به خود داشت، و در نتیجه، متفکران میتوانستند، مثل ریاضیدانان که همه از یک علامت مشترک برای ارقام و کمیتها استفاده میکنند، نظریاتشان را به یکدیگر برسانند و بدین ترتیب، به پیدایش منطق ریاضی یا سمبولیک نزدیک شد. با آزادی تمام، ولی با بیحاصلی، به هر در میزد، ولی جز پاره‌های ناتمام چیزی به جای نمی‌گذاشت.

این دانشمند همهدان فرصت ازدواج نیافت. سرانجام در سن پنجاهسالگی از زنی خواستگاری کرد و اما فونتئل میگوید که "آن بانو فرصت خواست تا در خصوص این موضوع بیندیشد و چون لایبنیتز هم بدین طریق فرصت یافت تا مجدداً به تفکر در این امر پردازد، از ازدواج برای همیشه صرف نظر کرد." پس از مسافرتها و دستاورد کارهای سیاسی، لذت خلوت کتابخانه‌اش را برگزید و کسی که با ارتعاشات ذهنیش نیمی از دنیا را حس کرده بود، دوستانش را، بدین سبب که دشمن کارش هستند، از خود دور نگاه داشت. اوقات خود را به خواندن و نوشتن می‌گذرانید و حتی غالباً تا دیری از شب مستغرق بود و بندرت از یکشنبه‌ها یا تعطیلات آگاه میشد. نوکری نداشت و غذا را از بیرون میگفت می‌آوردند و در اطاق بتنهایی صرف میکرد. فقط برای تحقیقات پای از خانه بیرون می‌گذاشت، یا به قصد تعقیب طرحهای پیشرفت دانش و علوم، و با دیدار دوستان.

آرزو داشت در پایتختهای بزرگ آکادمیایی بنا نهد، که فقط در تاسیس یکی از آنها

توفیق یافت. آکادمی برلین به ابتکار او تاسیس شد. (۱۷۰۰) و وی را به عنوان نخستین رئیس آن برگزیدند. پتر کبیر را در تورگاو ملاقات کرد (۱۷۱۲) و دوبار دیگر در کارلسباد و پیرمون<sup>۲</sup> نظیر این آکادمی را هم برای شهر سنپترزبورگ پیشنهاد کرد<sup>۲</sup> تزار هدایای بسیاری به وی بخشید و پیشنهادش را برای اداره روسیه به وسیله هیئتهای اجرایی پذیرفت<sup>۲</sup> اما عمر لاینیتز وفا نکرد که تاسیس آکادمی سنپترزبورگ را در ۱۷۲۴ به چشم ببیند. در ۱۷۱۲ وی را در وین میسینیم که برای تصدی سمتی در دستگاه امپراطوری و تاسیس یک آکادمی فعالیت میکرد<sup>۲</sup> به شارل ششم تاسیس موسسههای فرهنگی را پیشنهاد کرد که نه تنها علوم را سیر تکاملی میبخشید، بلکه فرهنگ، کشاورزی، و صنایع را نیز توسعه میداد. امپراطور وی را در سلک اشراف درآورد و به سمت مشاور امپراطوری برگزید (۱۷۱۲).

غیبههای طولانی وی از هانوور، برگزیننده جورج را خشمگین ساخت<sup>۲</sup> حقوق لاینیتز چندی قطع شد و به وی هشدار دادند که اکنون، پس از بیست و پنج سال وقفه، وقت آن رسیده است که تاریخ تمام خانواده برونسویک را به پایان برساند. هنگامی که ملکه "آن" درگذشت، جورج از هانوور به قصد تصاحب تاج و تخت انگلستان روانه آن دیار شد. لاینیتز سه روز پس از خروج وی، از وین وارد هانوور شد (۱۷۱۴). امیدوار بود که وی را برای تصدی سمتهای عالیتر و حقوق بیشتر به لندن ببرند<sup>۲</sup> نامه های آشتی کنان برای پادشاه جدید فرستاد<sup>۲</sup> اما جورج اول پاسخ داد مادام که آن کتاب تاریخ به پایان نرسیده است، بهتر است در هانوور بماند. بعلاوه، انگلستان هنوز وی را به خاطر مشاجره و بحث با نیوتن بر سر تقدم کشف حساب نبخشیده است. نومید و تنها، دو سال دیگر برای تایید نیکی جهان به سختی کوشید. مردی که در قرن هجدهم از او به عنوان پیامبر خوشبینی یاد میشد، سرانجام، از درد نفرس و سنگ مثانه در ۱۴ نوامبر ۱۷۱۶ در هانوور دیده از جهان فرو بست. از مرگ وی نه آکادمی برلین، نه درباریان آلمانی ساکن لندن، و نه دوستانش آگاه شدند، زیرا همه آنها، بر اثر غیبتها و انزوایی که اختیار کرده بود، از وی بریده بودند. هیچ کشیشی نیامد تا مراسم دینی را برای فیلسوفی که از دین در برابر فلسفه دفاع کرده بود به جای آورد. فقط یک نفر، منشی سابقش، در مراسم تدفین شرکت جست. یک اسکاتلندی که در آن روز در هانوور بود نوشت که لاینیتز "مثل یک دزد به خاک سپرده شد، نه به صورت مردی که مایه افتخار کشورش بود." دیگر نباید صفحاتی را برای خردگیری از این مجموعه متنوع نظریات و افکار تخصیص دهیم<sup>۲</sup> زمان خود این تدفین ناخوشایند را انجام داده است. منتقدان لاینیتز را به اقتباس از همه جا متهم ساختند: روانشناسی را از افلاطون<sup>۲</sup> عدل الاهی را از حکیمان مدرسی، مונادها را از برونو<sup>۲</sup> مابعدالطبیعه، علم اخلاق، و رابطه ذهن و جسم را از اسپینوزا. اما کیست که بتواند در این گونه مسائل که یکصد بار گفته شدهاند سخنی نو بگوید اصیل و ابله بودن آسانتر است تا

اصیل و خردمند بودن. برای هر حقیقت هزار خطای ممکن وجود دارند و انسان با همه کوششهایش نتوانسته است این امکانات را از بین ببرد. در سخنان لایبنیتز کلمات بیمعنی بسیاری یافت میشوند، اما نمیتوانیم کاملاً داوری کنیم که آنها بیمعنی واقعی هستند یا اینکه لایبنیتز آنها را به عنوان رنگپذیری حفاظتی به کار برده است. مثلاً میگوید موقعی که خداوند دنیا را آفرید، مثل برق هرچه بنا بود در تاریخ روی دهد تا آخرین جزئیاتش را دید. گفته است: "من همیشه به عنوان یک فیلسوف آغاز میکنم و به صورت یک دانشمند الاهیات به پایان میرسم" یعنی حس میکرد که فلسفه اگر به فضیلت و خداشناسی نینجامد، هدفش را از دست میدهد.

مباحثه دوستانه و طولانی به لاک معرف افکار بلندش بود. ممکن است در فطری بودن "فطریات" اغراق کرده باشد، ولی اعتراف کرد که آنها ممکن است بیشتر تواناییها، غرایز، و استعدادها باشند تا اندیشه ها و با موفقیت ثابت کرد که مذهب اصالت حس لاک فرایند معرفت را بسیار ساده کرده است، و اینکه "ذهن" با وجودی که ممکن است هنگام تولد خام باشد طبیعتاً آلت درک فعال، انتقال و دگرگونی احساسات است. لایبنیتز در این مورد، مانند نظریاتش درباره زمان و مکان، پیشرو و منادی کانت است. نظریه موناها پر از اشکال است. (اگر بعد نداشته باشند، پس چگونه تعدادی از آنها بعد تولید میکنند اگر جهان را ادراک میکنند، چگونه میتوانند در مقابل نفوذهای بیرونی مصون باشند) اما یکی از مساعی برجسته وی این بود که با فرض ذهنی بودن ماده، و نه ماده بودن ذهن، شکاف بین ذهن و ماده را پر کند. بدیهی است لایبنیتز نتوانست مکانیسم و طرح طبیعت یا مکانیسم جسم را با آزادی اراده آشتی دهد و جدا کردن مجدد ذهن و جسم، پس از اینکه اسپینوزا آنها را در یک فرایند دو جانبه یکی ساخته بود، در فلسفه قدمی به سوی عقب بود. وی مانند درباری زنوازی که سخت امیدوار است بکوشد تا خاطر ملکه‌های را آرامش بخشد، وانمود میکرد که این دنیا بهترین دنیای ممکن است.

دانشمندترین فلاسفه (که فردریک او را "یک آکادمی تمام عیار در خودش" نامید) الاهیات را طوری نوشت که گویی از زمان قدیس آوگوستینوس تا کنون چیزی روی نداده است. اما، با وجود همه این عیوب، در دانش و فلسفه به پیروزیهای بسیاری دست یافت. او، به عنوان میهنپرستی که یک "اروپایی خوب" هم بود، آلمان را در توسعه تمدن غرب مقام ارجمندی بخشید. فردریک دوم نوشته است که توماسیوس و لایبنیتز از جمله کسانی بودند که آلمان را روشنی بخشیدند و بزرگترین خدمت را به روح بشر کردند. "بر اثر بیاعتبار شدن الاهیات در مقابل آگاهی اخلاقی بشر، نفوذش رو به زوال گذاشت. فلسفه‌اش، در عرض یک نسل پس از مرگش، توسط کریستیان فون ولف صورتبندی سیستماتیک داده شد و به صورت تغییر شکل یافته خود در دانشگاه‌های آلمان از هر فلسفه دیگر بیشتر رواج یافت. با وجودی که اکثر نوشته‌هایش به زبان فرانسه بودند، اما آن قدر ناقص بودند که

نمی‌توانستند مجموعه متمرکز و همسازی باشند؛ تا سال ۱۶۷۸ مجموعه‌های از وی به چاپ نرسید. و حتی در این هنگام، نیز برخی از قسمت‌های مهم و مخالف عقاید همگانی را حذف کردند - و این قسمت‌ها تا سال ۱۹۰۱ به چاپ نرسیدند. سیستم علامتی وی در محاسبات بعدها موفقیت چشمگیری پیدا کرد، اما رقابش، یعنی نیوتن و لاک، تا نیم قرن از وی پیش بودند و به صورت بت‌های روشنگری فرانسه درآمدند. با وجود این، بوفون وی را، در آن عصر شور خرد، یکی از بزرگترین نوابع میدانست. متفکر بزرگ قرن بیستم آلمان، یعنی اسوالد شپنگلر، لاینیتز را "بیشک بزرگترین دانشمند فلسفه غرب" میدانست.

برای پایان بخشیدن به این تتبعات، میتوان اضافه کرد که قرن هفدهم رویهمرفته یکی از پربرکت‌ترین عصرهای تاریخ اندیشه جدید بود. بیکن، دکارت، هابز، اسپینوزا، لاک، بل و لاینیتز، زنجیری شکوهمند از مردان بزرگ و سرمست از شراب عقل بودند و (اکثر آنها) شادمانه اطمینان داشتند که جهان را درک میکنند و حتی "عقاید واضح و روشنی" در مورد خداوند ارائه دادند و همه آنان - جز آخرین - به آن نهضت خروشان "روشنگری" راه بردند که میبایستی دین و دولت را در انقلاب فرانسه دگرگون سازد. لاینیتز این نتیجه را پیشینی کرد؛ در همان زمان که میکوشید تا به آخر از آزادی نطق و بیان پشتیبانی کند، از آزاداندیشان میخواست که در تاثیر سخن یا نوشته هایشان بر اخلاق و روحیه مردم اندیشه کنند. در حدود سال ۱۷۰۰ در مقالات نو هشار قابل توجه داد: اگر انصاف میخواهد که بر آزاداندیشان ابقا کند، تورع خواستار است که تاثیرات سخنان جزمی آنان، در جایی آشکار شود که با مشیت خداوندی خردمند و نیکو و عادل، و با خلود روح که آنها را مشمول عدل الاهی میکند، منافات داشته و از نظر اخلاقی و نظم اجتماعی زیانآور باشد. من میدانم که مردان بسیار خوب و نیکاندیش معتقدند که این عقاید نظری کمتر از آنچه فکر میشود بر عمل اثر دارند؛ و نیز میدانم که افرادی هستند که خلق و خوی بسیار ارجمندی دارند که این عقاید هرگز نمیتوانند آنها را به کاری که در خور شانشان نیست وادار کند. ... شاید بتوان فیالمثل گفت که اپیکور و اسپینوزا زندگی نمونه‌های را سپری کردند. اما این نکته در مورد مریدانشان یا مقلدینشان صادق نیست، زیرا آنها، که دیگر از ترس خداوند بصیر و از عذابهای اخروی فارغ شده‌اند، افسار از دهنه شهوت و تمایلاتشان بر میدارند و ذهنشان را در راه اغوا و فساد دیگران به کار میاندازند؛ چنانچه جاهطلب و دارای نظرات بدی باشند، به خاطر لذت و پیشرفتشان، چهار گوشه جهان را به آتش میکشند. من اینها را در کسانی که دست مرگ آنها را چیده است دیده‌ام. من همچنین میدانم که عقاید مشابه اندک اندک در ذهن بزرگانی که بر دیگران حکمرانی میکنند و امور مردم در دست آنهاست رسوخ میکند و، در حالی که در کتابهای باب روز فرو میروند، همه چیز را به دست انقلاب عمومی که اروپا با آن مواجه است رها میکنند.

در این سطور علاقهای صمیمانه نهفته شده است و ما باید بر آن هشدار احترام نهیم. و حتی پس از آنکه روشنگری فرانسه عقاید و معتقدات را فرو ریخت و انقلاب فرانسه چهار

گوشه دنیا را به آتش کشید و کشتار سپتامبر عطش خدایان را موقتا فرو نشاند، یک مورخ بزرگ می‌توانست به نخستین عصر علوم و فلسفه جدید نگاه کند و دریابد که رویدادهایش نه تنها ویران کننده تمدن نبود، بلکه انسان را آزادی بخشید. لکی در این مورد چنین گفته است:

بدین نحو بود که آموزگاران بزرگ قرن هفدهم ... اذهان مردم را به تحقیقات و تجربیات بیطرفانه انضباطی بخشیدند و از طلسمی که از دیرباز آنها را در بند کشیده بود آزاد ساختند. و عشق به حقیقت، که دانش را دگرگونی بخشید، در آنها به وجود آوردند. انگیزهای بود برای یک جنبش بحرانی بزرگ که همه تاریخ، همه علوم و همه الاهیات را دگرگون ساخت؛ که در تیرهترین زوایا نفوذ کند؛ همه اغراض عقاید کهن را نابود ساخت؛ نادانیها را از میان برداشت؛ دانشهای ما را از نو بنیان نهاد؛ و تمام کیفیت و قلمرو دلبستگیهایمان را تغییر داد. اما اگر شیوع و رواج روح خردگرایی نبود، اینها به حقیقت نمیپوستند.

در نتیجه، قرن هفدهم افکار جدید را، چه خوب و چه بد، بنیان گذاشت. رنسانس به یونان و روم باستان و رسوم و هنر کاتولیک پیوسته بود؛ اصلاح دینی به مسیحیت نخستین و معتقدات قرون وسطایی پایبند بود. اکنون این عصر غنی و حادثهانگیز، از گالیله تا نیوتن، از دکارت تا بل، و از بیکن تا لاک، به سوی آیندهای نامعین گام برداشت که تمام خطرات آزادی را نوید میداد. این قرن شاید بیش از قرن هجدهم به لقب عصر خرد سزاوار بود؛ زیرا با وجودی که ندای فیلسوفانش ندای اقلیتی اندک بود، برخلاف بازیگران از بند رسته روشنگری فرانسه، از خود اعتدال عاقلانهتر، و در مورد محدودیت فکر و آزادی تعقل بیشتری نشان میدادند. در هر صورت، بزرگترین درام تاریخ جدید پرده دوم را نمایش داده بود و به سوی پایان خود پیش میرفت.



- صفحه سفید -

ص: ۷۷۵

فرانسه در برابر اروپا

۱۶۸۳-۱۷۱۵

ص: ۷۷۶

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۷

### I- مادام دو منتنون

پس از مرگ ماری ترز (۳۰ ژوئیه ۱۶۸۳)، "بیوه سکارون"، مارکیز دو منتنون، معلمه فرزندان نامشروع شاه، که اندکی بعد وی را به همسری گرفت (ژانویه ۱۶۸۴)، ملکه بی تاج فرانسه و بزرگترین شخصیت با نفوذ دربار سلطنتی بود. مشکل امروز بتوان به خصوصیات اخلاقی این زن پیبرد، و تاریخ نویسان هنوز هم در این خصوص اختلاف نظر دارند. این زن دشمنان بسیاری داشت که از ترقی و قدرتش ناراضی و متزجر بودند؛ بعضی از آنها که مورخ بودند، او را زنی خودخواه و شخصیتی شریر و بدنیت معرفی میکنند. با وجود اینکه میتوانست جای مادام دو مونتسپان، معشوقه شاه، را با همه نفوذ و قدرتی که از این منصب به دست میآمد بگیرد، آن را نپذیرفت و در عوض شاه را متقاعد ساخت تا به سوی ملکه برگردد (اوت ۱۶۸۰). ملکه در آن زمان چهل و دو ساله بود، یعنی هم سه سال از منتنون جوانتر بود و هم دلیلی بر مرگ زودرس وی متصور نبود؛ در این زمان مارکیز ظاهراً فضیلت را بر قدرت ترجیح داد. هنگامی که مرگ ملکه را در ربود، این معلمه باز هم از پذیرش معشوقه بودن شاه طفره رفت؛ میکوشید تا با به خطر انداختن منصب کنونی، مقامی والاتر به چنگ بیاورد. اگر فضیلتش در جاهطلبی بود، نمیتوان گفت که فضیلتی آلوده است؛ درست همان سان که عفت یک دوشیزه مآل اندیش، که جز زیبایی وسیله دیگری برای معامله زندگیش ندارد، از اینکه بیندیشد حلقه ازدواج امتر از منزل یکشنبه است، آلوده نمیشود. هنگامی که لویی منتنون را به همسری برگزید، چهل و هشت ساله بود؛ مینیار وی را بانویی تصویر کرده است که دوران فتنهگری و عشوهگری جسمانی را پشت سر گذاشته بود. از یک سو زنی براستی دیندار بود، و از سویی دیگر قماری بزرگ کرد و برنده شد. در قصر ورسای، در کنار شاه، خانه گرفت و یک زندگی بورژوازی ساده برگزید. "زندگی

درباری را باب طبع نمیدانست و خودنمایی وی را شاد نمیساخت. "ثروت نمایانند وخت حتی در زمان قدرت هم جز "قصر منتون"، که بدون اسباب و بلا استفاده رها شده بود، هیچ چیز نداشت. میگویند که لویی در اواخر زندگیشان به وی گفته است: "اما مادام، شما چیزی ندارید، و اگر من بمیرم، به فقر دچار میشوید."

بگویید ببینم، چه کاری میتوانم برای شما انجام دهم. "چیزهای اندکی برای خویشانش، و مقداری پول برای دانشکدهای که خود در سنسیر برای دختران خانواده های آبرودار ولی نیازمند تاسیس کرده بود خواست."

این غرور وی نبود که چنین آوازه‌های برای این زن آورد، بلکه غرور شاه در اسراف نابود کننده دسترنجها و پولها بود. از بسیاری جهات همسری مهربان و خوب بود. هم و غمش این بود که همچون یک واسطه میان شاه و دنیا خدمت کند، آرامش را در میان جاه طلبیها و دسیسه های درباریان محفوظ دارد، جاهطلبان را دست به سر کند، برای نوه های شوهرش دایه‌های مهربان باشد، نیازمندیهای مردانه وی را برآورد، در ناکامیها و شکستها خاطرش را تسلی دهد، به "مردی که در قلمرو سلطنتش کمتر و به سختی سرگرم میشود" شادمانی بخشد، و محیط صلح و آرامش خانوادگی را در زندگی به وجود بیاورد که هر ساعت آن صرف تصمیماتی میشد که بر جان میلیونها نفر تاثیر میگذاشت. پس از مرگ، در میان نامه های خصوصیش این دعا را، که حتما پس از ازدواج نوشته بود، یافتند:

خداوندا، تو مرا این مقام دادی، و من خودم را با رضا به تو تسلیم میکنم. به من توفیق ده تا همچون یک مسیحی آلام را تحمل کنم، به تقدیس لذاتش بکوشم، شکوه و جلال تو را در همه چیز ببینم، و ... به رستگاری شاه یاری دهم. مگذار دستخوش آشفتهگیهای فکر قرار گیرم. ... ای پروردگار، خواست تو را میخواهم نه خواست خود را، زیرا سرور هر دو دنیا در تسلیم به خواست و مشیت توست. این بینش را، و همه هوشمندیهایی را که در خور این مقام والایی است که به من تفویض کردی، به من ارزانی دار. استعدادی را که به من دادی شکوفان ساز. تو که قلب شاهان را در دست داری، قلب این شاه را باز کن تا آن نیکی را که تو میخواهی در آن بگذارم. مرا یاری ده تا او را شادی بخشم، تسلی دهم، ترغیب کنم، و حتی اگر مشیت تو بر این قرار گیرد، اندوهگین سازم. بگذار چیزهایی را که میتواند از من بیاموزد و دیگران جرئت گفتنش را نداشتهاند، پنهان نسازم. بگذار خودم را با او نجات دهم. بشود که او را در تو و برای تو دوست بدارم و بکند که او هم بدین نحو مرا دوست بدارد... بگذار تا روز بازآمدنت هر دو پاک و منزله در راهت گام برداریم.

این نامه زیبایی است، به زیبایی نامه های هلوئیز به آبلار، و حتی میتوان امیدوار بود که از آنها هم اصیلتر باشد.

چنین دعایی، صرف نظر از عکس العمل بیرونی، نیرو هم میبخشد. شاید در اصلاح طلبی و راهنمایی کردن دیگران هم نوعی اراده معطوف به قدرت پنهانی قرار دارد. اما گذشت سالها صداقت، و حتی محدودیت، تورع وی را ثابت کرد. سن سیمون گفته است: "پادشاهی را یافت که خود مینداشت رسول است، زیرا در همه عمر پیروان آیین یانسن را

شکنجه داد. ... این امر به وی نشان داد که بذر را چگونه بیفشانند تا از زمین بهره خوب برگیرد. ”آیا این زن مشوق شکنجه هوگنوها بود سن سیمون چنین میندازد، اما بر اثر تحقیقات بعدی، که لوورا دشمن سرسختش در آنها پیشقدم بود، از سنگدلی مبرا شد. لرد اکتن، تاریخنویس کاتولیک، که کمتر از این کیش پشتیبانی میکرد، در بارهاش چنین قضاوت میکند: دانشمندترین، بافکرترین، و وظیفهشناسترین زنان بود. پروتستان بود و مدتهای مدید همچون یک نوآیین بر حرارت میزیست. وی با پیروان آیین یانسن سخت مخالف بود و از اطمینان بهترین روحانیون برخوردار. همه بر این عقیده بودند که او شکنجه های دینی را تشدید، و شاه را به الغای فرمان نانت ترغیب کرد. نامه هایش دلیل بر این مدعی است. اما نامه هایش را یک ناشر، که مردی جاعل و حيله گر بود، تحریف کرده است.<sup>7</sup>

مادام دو سوینیه، مانند فنلون و دیگر کاتولیکهای آن زمان، از الغای فرمان نانت جانبداری میکرد، اما با نفوذی که داشت به قول میشله پروتستان سخت میکوشید از بیرحمی دستگاه قضایی روحانی جلوگیری کند.

برای اینکه مبادا تمایلات رمانتیک به منظور هر چه جالبتر جلوه دادن این زن تصویر او را گل آذین کند، بهتر است که از دریچه دید اغراض و نظریات دیگر به مارکیز نگاه کنیم. نخوت و غرور دوکی سن سیمون هرگز این بورژوازی پست را که به معشوقگی پادشاه فرانسه رسید نبخشید:

چون با تنگدستی و فقر بار آمده بود، فکرش کوتاه و قلب و احساساتش فرومایه و پست بود. احساسات و اندیشه های این زن آن چنان محدود بودند که در حقیقت همیشه از حد یک مادام سکارون نیز کمتر بود. ... هیچ چیز نفرتانگیزتر از این نیست که شخصی پست [بداصل] به مزیتی چنین بزرگ و ارجمند برسد.

با اینهمه، دوک در میان بدیهایش فضایی را هم بر می شمارد:

مادام دو منتنون زنی بود صاحب حس لطیفه گویی بسیار که سخت موجب رنجش افرادی میشد که در میانشان راه یافته بود، اما چیزی نگذشت که بین آنها به شهرت رسید. با بینشهای دنیایی آراسته و مزین بود و شیرینیانی به آن رنگی دلپسند داده بود. چون در مقامهای مختلف کار کرده بود، زیرک چرب زبان، حاضر به خدمت بود، و همیشه میکوشید لذتبخش باشد. دسیسه خواهی، که خود از آن بسیار دیده و برای خود و دیگران بسیار ساز کرده بود. وی را استادی، استعداد و خوی دسیسهگری بخشیده بود. ملاحظت غیر قابل قیاس بیتکلفی، که حساب شده و محترمانه بود و، بر اثر گمنامی پیشین، ذاتی

وی شده بود، به استعدادهایش بیشتر کمک میکرد؛ بیانی آرام، دقیق، صریح، و طبیعتاً شیوا و موجز داشت.

بهترین دوران عمرش، چون سه یا چهار سال از پادشاه بزرگتر بود، دوران لطیفه گویش بوده است اوج زمانهای زن نوازی شاه. ... از آن پس، قیافه شخصیت‌های مهم به خود گرفت، اما این حس تدریجاً جای خود را به فداکاری و ایمان داد، که به نحوی قابل تحسین در خور او بود. وی یک خودنمای کاذب نبود، اما احتیاج او را چنین کرد و بوالهوسی طبیعی وی را بیش از آنکه میبود، نشان میداد.

مکولی، که از دور تحت تاثیر قرار گرفته بود، نظریاتی بزرگوارانه تر بیان داشت؛ شاید احساس میکرد که بسیاری از خطاهای زنی را که هم سخن پرداز است و هم ایجاز گو میتواند بخشید:

هنگامی که توجه پادشاه را به خود جلب کرد، چندان زیبا یا جوان نبود؛ اما از لطف و فریبندگی افسون کننده بسیار و ابدی، که مردان هوشمند ... آن را زینده جفت خود میدانند، برخوردار بود. ... فهمی درست و بیانی شیوا، بدون حشو، و بسیار عاقلانه، آرام و نشاط آور داشت. دارای خلق و خوئی بود که آرامش آن حتی برای یک لحظه بر هم نمیخورد؛ حس سلیقه اش از سلیقه همجنسان خود همان قدر برتر بود که سلیقه همجنسان وی از سلیقه ما بیشتر است: این بود صفاتی که بیوه یک فرد لوده و بیهوده را نخست دوست محرم و سپس به همسری مغرورترین و نیرومندترین شاهان اروپا مفتخر ساختند.

سرانجام، وی را از دریچه چشمان هانری ماران، تاریخ‌نویس فرانسوی که اهمیتش به حد کافی باز شناخته نشده است، میبینیم:

بین آن دو [مارکیز و پادشاه] نوعی هماهنگی در رفتار و فکر وجود داشت که با گذشت زمان بیشتر میشد، زیبایی متناسب، نجیبانه، و سنگین وی، که با وقار بی همتای طبیعی افزایش یافته بود، لویی را کاملاً خشنود میساخت. وی "محبت" را دوست داشت، و شاه "شکوه و جلال" را؛ مانند شاه، محتاط، ملاحظه کار، و در عین حال جاذب و شکوهمند و نیز از حلاوت سخنپردازی برخوردار بود و این حلاوت را با منابع تخیل غنی و تحصیلات و دانشهای متنوع همیشه محفوظ نگاه میداشت. مثل شاه دارای استقلال اراده و خودخواهی بود؛ با وجود این، محبتی دیرپای هر چند نه زیاد سوزان در او بود. از شاه، که در دوستی و عشق فقط نسبت به وی ثابت قدم بود، کم احساستر، ولی پایدارتر بود؛ اما هرگز پی نبرد که آنچه میبایستی فدای احساساتش کند چیست؛ خواسته‌هایش یا آسایش را. برخلاف لویی چهاردهم، به چیزهای اندک دل میبست و از بخشش بزرگ اجتناب میورزید. ... به یاری خصلت آرام، متفکر، و متعقل، که هیچ گاه تحت تاثیر انگیزه‌های آنی و خواب و خیال قرار نمیگرفت، به دفاع از فضیلتی که اغلب سرکوب میشد بر میخواست،

در هر صورت، این زن، که شاهی چنین با عظمت او را به همسری برگزید و همه امور خاصه کشور را بی ریا با وی در میان میگذاشت، میبایستی صاحب صفات تحسین انگیزی بوده باشد. شاه وزیرانش را در اطاق خصوصی این زن و در حضور وی، میپذیرفت و با آنان گفتگو میکرد؛ و با وجودی که خود را به صحبتها و مذاکرات آنها محجور و بیتفاوت نشان میداد و خود را به کارهای سوزنکاری و دوخت و دوز مشغول میداشت، لویی "بعضی اوقات رو بدو

میکرد و نظرش را خواهان میشد" و آن قدر بر این قضاوت ارج مینهاد که او را "دارای نظر صایب" مینامید. شکاکان به وی "مادام فعلا" می‌گفتند، زیرا مینداشتند که یا بزودی رقیبی برایش پیدا میشود، یا اینکه کسی دیگر جایگزینش می‌گردد؛ اما برعکس، شاه تا دم مرگ نسبت به وی وفادار باقی میماند. نفوذش هر سال گسترش مییافت و، تا آنجا که تورعش اجازه میداد، بخشنده و صاحب کرم بود. میکوشید تا اسرافکاریهای شاه را تعدیل کند و وی را از جنگ منصرف سازد به همین لحاظ هم لوووا با وی دشمن شد.

برای تاسیس سازمانهای خیریه بیمارستانها، صومعه ها، مددکاری به نجای ورشکسته، و تامین مهریه دوشیزگان حمایت شاه را به دست آورد. جز کاتولیکهای خوب، هیچ کس نمیتوانست با توصیه وی به کاری گمارده شود. بر روی تصاویر هنری برهنگان قصر ورسای پارچه کشید. دانشکده سن سیر را به صومعه مبدل ساخت (۱۶۹۳) و در آن را به روی جهانیان بست. خودش نیز در قصر شاهی همچون یک زن تارک دنیا میزیست؛ "با گوشهگیری و در انزوا زیستن به زندگی تارک دنیایی نزدیک شده بود." شاه که نخست بر زهد. دینداریش میخندید، سرانجام با فروتنی خاص به تقلید از آن پرداخت. کشیشانی که در اطرافش بودند از اینکه شاه مناسک مذهبی را مرتبا انجام میداد شادمان میشدند، اما آن زن نیات شاه را بسیار خوب میفهمید؛ میگفت: "شاه از مقام صلیب و توبه کاری غافل نیست، اما نمیداند چگونه باید فروتنی کند و روح حقیقی توبه را در خود به وجود بیاورد." پاپ آلکساندر هشتم از این جهت خشنود شده بود و از مادام، که توانسته بود چنین ضد پاپ گالیکانی را اصلاح کند، تشکر کرد و به وی تبریک گفت. شاید نقصان نیروی بدنی شاه پس از سال ۱۶۸۴ و رنجی که از بیماری فیستول میبرد او را به فکر مرگ انداخت، در نتیجه دست به دامان دین شد. در هجدهم نوامبر ۱۶۸۶ به عمل جراحی سختی تن درداد و رنج عمل را با رشادت و یژهای تحمل کرد. دستجات مخالف فرانسه زمانی شایع کردند که وی در حال مرگ است. اما جان به در برد و چون به نوتردام رفت (۳۰ ژانویه ۱۶۸۷) تا به شکرانه سلامت باز یافته پروردگار را سپاس گوید، فرانسه کاتولیک با شادی و جشن سرور انگیز از وی استقبال کرد. ولتر گفته است: "از آن پس، شاه دیگر به تئاتر نرفت" آن عیاشی شاهانه که در دوران اول زندگی جز لاینفک وجودش شده بود، جای خود را به وقاری داد که بعضی اوقات به ترشروی نزدیک مینمود، اما گاهی هم از امور جنسی هیچ غافل نمیشد. چون خستگی زور آور شد و کارها به دست مادام دو منتون رها گشت، از مراسم و جشنهای درباری کاست و به زندگی



داخلی خصوصی، که همسرش برایش ترتیب داده بود، تن درداد. هنوز در صرف هزینه‌ها اسراف میکرد، اما همان طور که در خور مقامش بود، متکبر و خودخواه و همچنان شهوتران بود. در ماه مارس ۱۶۸۶ به یکی از درباریان متملق به نام فرانسوا د/اوبوسون، که بعدها دوک دولای- فویا نامیده شد، ماموریت داد تا در پلاس د ویکتوار (میدان پیروزیها) مجسمه‌های به نام "انسان جاودانی" برایش برپا کند. اما باید اضافه کرد هنگامی که دوبوسون میخواست پیش پای مجسمه چراغی روشن کند که شبانروز روشن باشد، شاه از پذیرفتن این الوهیت نابهنگام سر باز زد. گروهی از اشراف متدین به سرکردگی دوک و دوشس شوروز، دوشسهای بوویلیه و مورتمار، و سه دختر کولبر "گروه فداییان حافظ شاه" را در اطراف شاه و همسرش تشکیل دادند که بسیاری از اینان قلبا مذهبی بودند و پاره‌های نیز شیوه ترک نفس رازورانه مادام گوئیون را پذیرفته بودند. سرود مشهور "بیاید ای گروه مومنان" را یکی از شاعران گمنام فرانسه در این زمان ساخت. بقیه درباریان نیز از نظر ظاهر خود را با وضع اخیر شاه همگام ساختند. از عیاشیها دست برداشتند، در مراسم قداس و تناول عشای ربانی بیشتر شرکت میکردند، و به اپرا و تئاتر که از زمان لولی و مولیر به سرعت رو به افول نهاده بود، کمتر میرفتند. شکار، مجالس رقص، ضیافت‌های پرخرج و قمارهای کلان در محیطی آرام و غمانگیز هنوز ادامه داشتند. عیاشان و آزاداندیشان پاریس خود را پنهان کرده بودند و بیصبرانه منتظر بودند تا در زمان نایب السلطنه جدید به تلافی برخیزند. اما مردم فرانسه از تقدس و زهد پادشاهشان شادمان بودند و، در زیر فشار مرگ و مالیات، هزینه‌های کشنده جنگ را با سکوت تحمل میکردند.

## II- اتحاد بزرگ: ۱۶۸۹-۱۶۹۷

مالیاتها، علی‌رغم کاهش ترقی و پیشرفت، رو به افزایش بود. سیستم عظیم اقتصاد و صنعت دولتی کولبر، پیش از مرگش (۱۶۸۳)، به سوی سقوط میرفت. علت این سقوط تا اندازه‌های این بود که مردها از مزارع و کارخانجات به سوی اردوگاه‌ها و میدانهای جنگ کشانده شده بودند، اما بیشتر بر اثر خفقان خود از بین رفت: مقررات و قوانین دولتی آن رشدی را که ممکن بود با کنترل کمتر، با آزادی بیشتر، و با تجربه و اشتباهات پدید آورد متوقف ساختند. امور صنعتی در تیرگیهای مقررات و جرایم محدود شدند، فعالیت پیچیده اقتصادی، که بر اثر گرسنگی رنج آور اکثریت و آزادی اقلیت به حرکت درآمده بود، در زیر فشار کوه قوانین مینالید و به تعطیل و سکون تهدید میشد. بنابراین، در اوایل ۱۶۸۵، یعنی شصت و پنج سال قبل از کنه و تورگو و نود و یک سال پیش از ادم سمیث، فریاد "آزادی عمل" بلند شد. یکی از مباشران لویی چهاردهم چنین گفته است: "رمز بزرگ این است که بازرگانی را باید آزادی کامل بخشید. تا آن وقت که ما به این فکر نیفتاده بودیم که کارخانه‌ها و بازرگانی

را در چارچوب لوایح دولتی پایبند سازیم، هرگز سابقه نداشته است که آنها در این کشور به چنین تباهی دچار شده باشند." در این تباهی عوامل دیگری نیز دست اندر کار بودند. هوگوهای که از تعقیب و شکنجه میگریختند هنرمندی و استادی تجاری خود را، و بعضی اوقات پساندازشان را، هم با خود میبردند. تجارت همراه با مقاصد کشور گشایی شاه آسیب میدید. صادرات در برابر تعرفه های سنگینی که کشورهای دیگر بر کالای وارداتی فرانسه بسته بودند فلج شده بود. انگلیسیها و هلندیها ثابت کرده بودند که، در برابر فرانسویان خودپسند و بیحوصله، دریانوردان و استعمارگران بهتری هستند؛ کار "شرکت هند" به شکست انجامید.

مالیات از گسترش امور کشاورزی کاست و وضع متزلزل پول وضع مالی کشور را آشفته و فلج کرد. وزرای که پس از مرگ کولبر به لویی خدمت میکردند، با آنان که پس از ریشلیو و مازارن در خدمتش بودند قابل قیاس نبودند. پسر کولبر به نام ژان باتیست، مارکی دو سینوله، وزارتخانه های بازرگانی و دریانوردی را در دست گرفت و کلود لوپتیه وزارت دارایی را، اما کمی بعد، این سمت به لویی فلیپو، سنیور دو پونشارترن، واگذار شد؛ لوووا کماکان وزیر جنگ باقی ماند. این مردان جدید منکوب شکوه و جلال و قدرت لویی چهاردهم بودند؛ میترسیدند تصمیم بگیرند، و دستگاه دولت همیشه مطیع اوامر پادشاه بود. فقط لوووا بود که از خود اراده داشت و آن هم اراده جنگ بود جنگ علیه هوگوها، علیه هلند، و علیه شاهزادگان و ملتیهایی که خار سر راه فرانسه توسعه طلب بودند. لوووا بهترین ارتشها را در اروپا ایجاد کرد؛ آنها را با انضباط و شجاع بار آورده، با جنگ افزارهای آن عصر مجهز کرده، و جنگ سرنیزه را هم به آنان آموخته بود. این نیرو را چگونه میتوان بدون جنگ و پیروزی غذا داد و روحیه اش را حفظ کرد فرانسه به آن ارتش افتخار میکرد و دیگر کشورهای اروپایی از آن خشمگین و بیمناک بودند. هنگامی که لویی چهاردهم در ماه مه ۱۶۸۵ قسمتی از از قلمرو برگزیننده پالاتینا را به عنوان ارثیه خواهر فقید برگزیننده، یعنی شارلوت الیزابت که اکنون دوشس د/اورلئان نام داشت، مدعی شد، شاهزادگان امپراطوری در حیرت بودند که این پادشاه تجاوز کار در آینده چه ادعاهای دیگری را مطرح خواهد ساخت. این تیرگی زمانی رو به افزایش گذاشت که لویی شهرهای کولونی، هیلدسهایم، و مونستر را تحت نظر نمایندگان انتخابی خود به نام شاهزادگان اسقفی به فرانسه منظم ساخت (۱۶۸۶). در ششم ژوئیه امپراطور لئوپولد اول و ماکسیمیلیان دوم امانوئل، برگزیننده باواریا که کاتولیک مذهب بود، به اتفاق برگزیننده بزرگ پروتستان براندنبورگ، کارل یازدهم پادشاه پروتستان مذهب سوئد و ویلیام سوم فرمانروای ایالات

متحدہ اتحاد آوگسبورگ را تشکیل دادند تا در برابر تجاوزی که کشور یا قدرتشان را تهدید کند به دفاع بپردازد.

امپراطور هنوز با ترکهای فراری درگیر بود، اما شکست آنها در دومین نبرد موهاچ (۱۶۸۷) و در بلگراد (۱۶۸۸) دست ارتش امپراطوری را برای جنگیدن غرب آزاد گذاشت. پادشاه فرانسوی یکی از بزرگترین اشتباهات نظامی را مرتکب شد. ستادها و در هر آن منتظر بود که وی به هولاند حملهور شود؛ لویی در عوض تصمیم گرفت پیش از آنکه ارتش امپراطوری به مرزهایش نزدیک شود، به آلمان حمله برد. در ۲۲ سپتامبر ۱۶۸۸ عمده قوایش را به سوی راین روانه کرد و این سخنان را دو فن بیست و هفت ساله گفت: "پسرم، فرماندهی ارتشم را بدین جهت به تو میسپارم تا فرصت یابی و استعدادت را نشان دهی؛ به همه اروپا نشان ده، تا چون من بمیرم، کسی نپندارد که شاه مرده است." ارتش فرانسه در ۲۵ سپتامبر وارد آلمان شد. در عرض یک ماه کایزرسلوترن، نویشتات، ورمس، بینگن، ماینتس، و هایدلبرگ را تصرف کرد؛ در ۲۹ اکتبر دژ استراتژیکی فیلیپسبورگ سقوط کرد، در چهارم نوامبر دوفن پیروزمند به مانهایم حملهور شد. شاید همین پیروزیها آغاز سقوط شاه بودند. زیرا این پیروزیها وی را در جنگی دامنه‌دار و با دشمنان روز افزون درگیر ساختند؛ آنها هولاند را از بیم یک حمله آزاد ساختند؛ اتاژنرو ایالات متحده را ترغیب کردند تا ویلیام سوم را در تسخیر انگلستان یاری دهد. ویلیام پس از اینکه نیرویش را در انگلستان تثبیت کرد، انگلستان را از تابع فرانسه به دشمن فرانسه مبدل ساخت، و از رعایای جدیدش خواست تا در آزادی سیاسی و مذهبی اروپا با وی همداستان شوند. پارلمنت انگلستان مردد بود؛ آنها میپنداشتند که هدف اصلی ویلیام این است که هولاند را نجات دهد؛ و هولاند یکی از بزرگترین رقبای بازرگانی انگلستان بود. اما پیروزیهای فرانسه درخواست ویلیام را مجددا ضروری جلوهگر ساختند. لوووا به لویی اصرار کرد که به وی اجازه دهد تا پالاتینا را درهم بکوبد و دشمن در حال پیشروی را از وسایل و امکانات محلی محروم سازد. لویی با دو دلی و بیمیلی پذیرفت. ارتش فرانسه در مارس ۱۶۸۹ هایدلبرگ و مانهایم و پس از آن، شپایر، ورمس، اوپنهایم، قسمتهایی از اسقفاعظم‌نشین تریر، و مارکگرافنشین بادن را به باد غارت داد و به آتش کشید؛ همه جای راینلاند آلمان تقریباً ویران شد. ولتر این بیرحمی را با وجدان یک اروپایی خوب توصیف کرده است:

در قلب زمستان بود. ژنرالهای فرانسوی جز اطاعت چاره ای نداشتند؛ و بر طبق این دستور، به ساکنان آن شهرهای زیبا و آراسته، به ساکنان دهات، و صاحبان بیش از پنجاه قصر اطلاع دادند تا منزلهای خود را، که قرار بود با آتش و شمشیر ویران شوند، ترک کنند. مردان، زنان، پیران، و کودکان شتابان فرار میکردند. بعضیها به بیلاقها گریختند؛ دیگران به مناطق همسایه پناه آوردند، و در این اثنا، سربازان ... به سوزاندن

و غارت کردن آبادیها مشغول بودند. از مانهایم و هایدلبرگ، کرسی نشینهای برگزینندگان، آغاز کردند. قصرهایشان و نیز خانه رعایایشان، ویران شدند. ... این کشور زیبا برای دومین بار به دست لویی چهاردهم مورد تاخت و تاز قرار گرفت. اما شعله های آتش این دو شهر و بیست روستایی که تورن (در یورش ۱۶۷۴) در آن پالاتینا را سوزانده بود در مقام مقایسه با این آتش عظیم اخگری بیش نبودند.

در سراسر آلمان، هلند، و انگلستان فریاد انتقامجویی علیه پادشاه فرانسه برخاست. نشریات آلمانی سربازان فرانسه را با هونها مقایسه میکردند که از عواطف انسانی بری بودند. لویی را هیولای تر، کافرتر، و وحشیترا از ترکها میخواندند. مورخان آلمانی مردم فرانسه را سرزنش میکردند که تمدنشان را از فرانکها (یعنی آلمانها) و دانشگاه هایشان را از امپراتوران مقدس روم (یعنی آلمانها) گرفتهاند. پیر ژوریو، هوگو تبعدی در هولاند، کتاب انتقادیش را به نام حسرت فرانسه در زیر یوغ بردگی منتشر ساخته و در آن لویی چهاردهم را مستبدی متعصب خوانده و از ملت فرانسه خواسته بود تا وی را خلع، و یک حکومت مشروطه سلطنتی بر پا کنند.

مطبوعات فرانسه، در پاسخ، از ملت فرانسه میخواستند تا به این دشنامجویی و توهین جواب گویند و پادشاه محبوب و در محاصره قرار گرفته شان را یاری دهند. در ۱۲ مه سال ۱۶۸۹ انگلستان به امپراتوری مقدس روم، اسپانیا، ایالات متحده، دانمارک، و ساووا در "اتحاد بزرگ" که طبق آن میبایستی هر یک از اعضا عضو دیگری را که مورد حمله قرار گرفته است یاری دهد پیوست. این جنگ اکنون نبرد اروپا علیه فرانسه بود. لویی نیز متقابلا ارتشش را به چهارصد و پنجاه هزار نفر و نیروی دریایی را به یکصد هزار نفر افزایش داد. اروپا تاکنون چنین نیروی انبوهی را به خود ندیده بود. پادشاه ظروف نقره اش را آب کرد تا بتواند از عهده مخارج این گروه بسیار برآید. به همه افراد و همه کلیساها دستور داد تا آنها نیز چنین کنند. به پونشارتون دستور داد تا سکه های جدید ضرب، و ارزش پول رایج را تا ده درصد پایین بیاورد. آن وزیر مقامهای جدید ایجاد نمود، آنها را که پیشتر لغو کرده بود مجددا دایر کرد و آنها را به مقامپرستانی که پی لقب بودند فروخت. وی به لویی گفت: "هر زمان که اعلیحضرت مقامی درست میکنند، خداوند نیز یک ابله میآفریند تا آن را بخرد." سینوله به شاه توصیه کرد که به نیروی دریایی دستور دهد تا رابطه ایرلند را با انگلستان قطع کند. این کار ممکن بود، زیرا دریاسالار تورویل در روز سیام ژوئن ۱۶۹۰ با ۷۵ کشتی ناوگان مشترک هلند و انگلستان را در بیچیه در ساحل ساکس خاوری شکست داده بود. اما لویی فقط دو هزار سرباز به کمک جیمز دوم به ایرلند فرستاد، اگر تعداد افراد بیش از این میبود، در نبرد بوین (اول ژوئیه ۱۶۹۰) پیروزی به دست میآمد و انگلستان و پادشاه هلندیش را چنان در ایرلند مشغول میساخت که نتواند در قاره اروپا بجنگد. ویلیام سوم با

این پیروزی آزاد بود به هولاند برود (۱۶۹۱) و ارتش انگلستان و هلند را علیه فرانسه وارد کارزار کند. لویی در ۱۶۹۲ درصدد حمله بر انگلستان برآمد؛ به یک دسته از ناوگان فرانسه در تولون دستور داده شد تا به سوی شمال برود و در برست به ناوگان تحت فرماندهی تورویل ملحق شود؛ آنگاه، هر دو دسته متفقا مقاومت انگلستان را درهم بشکنند و سی هزار سرباز را از دریای مانش عبور دهند. ناوگروهی که از تولون میآمد در جبل طارق دچار طوفان شد و نتوانست به یاری تورویل برسد؛ لاجرم، وی ناچار شد تنها با ناوگان مشترک هلند و انگلستان بجنگد. وی در یک نبرد سخت در سواحل لاوگ نزدیک شربور شکست خورد (۱۹ مه ۱۶۹۲)، و حمله به انگلستان بر هم خورد. انگلستان، پس از این پیروزی، بر دریاها مسلط شد و توانست مستعمرات فرانسه را یکی پس از دیگری از چنگش به در آورد. دریای مانش تا این عصر نگاهدار انگلستان بوده است.

فرانسه به بهای از دست دادن افراد و تجهیزات جنگی بیشمار خود توانست در خشکی به پیروزیهایش ادامه دهد. فرانسویان در آوریل ۱۶۹۱. در حالی که غرور از خود بیخودشان کرده بود، در برابر چشمان شاه محل سوق الجیشی مونس را محاصره و سپس تسخیر کردند. لوووا در هفتم ژوئیه درگذشت، اما لویی از اینکه از این وزیر تجاوز کارش راحت شده بود، چندان ناراحت به نظر نمیرسید، از آن پس بر آن شد که سیاست نظامی را خود در دست بگیرد. به پیروی از یک رسم کهن فرانسوی، مقام لوووا را به پسر دوستداشتنی و مطیع وی، یعنی مارکی دو باربزیو که جوانی بیست و چهار ساله بود، سپرد. لویی شخصا فرماندهی سپاهیان را برای تصرف نامور به عهده گرفت؛ آنگاه فرماندهی را به دوک دو لوکزامبورگ سپرد و به ورسای رفت تا پیروزی خود را جشن بگیرد. در ماه ژوئن ویلیام سوم دوک را در ستینکر که غافلگیر کرد؛ فرانسویان، که نخست پراکنده شده بودند، جرئت و نظم و انضباط خود را تحت تاثیر فرمانده بیمار ولی شجاع خود بازیافتند و بار دیگر به قیمت بسیار گرانی به پیروزی رسیدند. در آن نبرد، فیلیپ دوم د/اورلئان، نایب السلطنه آینده فرانسه که فقط پانزده سال داشت و در صفوف مقدم سربازان میجنگید، زخمی شد و دوباره به میدان نبرد برگشت. در آنجا لویی جوان، دوک دو بوربون کنده (نوه کنده بزرگ)، که در سه نبرد جنگیده بود، و فرانسوا لویی دو بوربون، پرنس دو کونتی و لویی ژوزف، دوک دو واندوم (نوه هانری چهارم)، و بسیاری از اشرافزادگان فرانسه آن چنان رشادت فوقالعادهای از خود نشان دادند که، علی رغم تناسنی زمان صلحشان، مورد تحسین هموطنان خود و سرمشق دشمنانشان قرار گرفتند. کنت زالم، که یکی از زندانیان بود، چنین گفته بود: "چه ملتی هستید! در جنگ هیچ دشمنی از شما ترسآورتر، و به هنگام پیروزی هیچ دوستی از شما سخاوتمندتر نیست." یک سال بعد، همان ارتش فرانسه، تحت فرماندهی همان ژنرال، ویلیام را در نیرویندن نزدیک بروکسل شکست داد؛ در این نبرد نیز کشتار زیاد بود از متفقین بیست هزار، و از

فرانسه هشت هزار نفر. ویلیام، بی توجه به شکستهای پی در پی، با ارتشی جدید بزودی به عرصه نبرد بازگشت.

در ماه اوت سال ۱۶۹۴ نامور را پس گرفت و فرانسه پی برد که، پس از پنج سال خونریزی، هنوز نتوانسته است هلند اسپانیا را به تصرف در آورد. ارتشهای دیگر فرانسه در ایتالیا و اسپانیا پیروزیهایی به دست آوردند، اما میدیدند که نمیتوانند متصرفاتشان را در برابر دشمنان و تدارکاتی که به طور روز افزون از هر سوی به آنها میرسید حفظ کنند. در ژوئیه ۱۶۹۴ یک دسته از ناوگان انگلیسی به قصد حمله به برست به حرکت درآمد؛ چند نفر از دوستان جیمز دوم در انگلستان (میگویند مارلبره جزو آنها بوده است) این نقشه را به وی اطلاع داده بودند؛ فرانسویان، که از این قصد آگاه شده بودند، سواحل برست را با توپ مجهز کردند، در نتیجه، انگلیسیها با تلفات سنگین به عقب رانده شدند. مارشال دو لوکزامبورگ در ژانویه ۱۶۹۵ در گذشت، و لویی از آن پس فقط ژنرالهای درجه دوم در اختیار داشت.

با وجودی که متفقین هنوز در خاک فرانسه نفوذ نکرده بودند؛ فرانسه بار جنگی جدید را به دوش میکشید که در آن دیگر سربازان مزدور نمیجنگیدند، بلکه همه ملتها برای یک کشت و کشتار رقابتآمیز بسیج شده بودند.

مردم فرانسه، در حالی که به وجود ژنرالها، پیروزیها، و قهرمانان نشان افتخار میکردند، مالیاتی آن چنان سنگین و بیسابقه میپرداختند که جسم و روحشان را به نیستی میکشاند. در سال ۱۶۹۴ قحطی نیز بر این مصیبت اضافه شد؛ فقط در یک ناحیه چهارصد و پنجاه نفر از گرسنگی تلف شدند. اقتصاد ملی به سقوط میگراید. حمل و نقل به هرج و مرج دچار شده بود، زیرا در طول جنگ تعمیر پلها و راهها تقریباً متوقف مانده بود. بازرگانی داخلی بر اثر مالیاتهایی که بر رودخانهها و زمینها بسته بودند، فلج شده بود. بازرگانی خارجی بر اثر مالیات و حقوق صادراتی و وارداتی، متوقف شده بود، و ناوگان دشمنان نیز آن را غیر ممکن ساخته بودند. آنان که از راه ماهیگیری یا معاملات ساحلی امرار معاش میکردند نابود شده بودند. منابع درآمد اکثر شهرها، بر اثر وجود سربازان، از دست رفته بودند. فقر، قحطی، بیماری، و جنگ جمعیت فرانسه را، که در سال ۱۶۷۰ بالغ بر ۲۳ میلیون بود، در ۱۷۰۰ به ۱۹ میلیون نفر تقلیل داده بود. استان تورن یک چهارم جمعیتش را از دست داد؛ جمعیت مرکز آن، شهر تور، از هشتاد هزار نفر زمان کولبر به سی و سه هزار نفر تقلیل یافت. این است گزارشی که وضع نواحی مختلف فرانسه را در اواخر قرن هفدهم توصیف میکند:

این شهر، که زمانی غنی و مرفقی بود، امروز از صنعت عاری شده است. ... سابقاً در این شهر صنعتگرانی بودند، اما امروز همه از آنجا رفتهاند. ... ساکنان آن سابقاً از زمین بیش از حالا استفاده میکردند؛ زراعت در بیست سال پیش بسیار پر رونقتر از حال بود. جمعیت و تولید به یک پنجم سی سال پیش رسیده است. ...

فنون، که قرار بود بزودی اسقف اعظم کامبره شود، در سال ۱۶۹۴ نامهای بدون امضا

برای لویی چهاردهم فرستاد، که اوج و تعالی روح فرانسوی را میرساند:

اعلیحضرتا، آن که جرئت یافته و این نامه را برای شما فرستاده است به منافع دنیوی دلبستگی ندارد. این نامه را نه بر اثر نومییدی، نه بر اثر جاهطلبی، و نه میل دخالت در امور مهم نوشته است. وی شما را، بی آنکه او را بشناسید، دوست دارد؛ او خداوند را در شخص شما میبیند. ... برای اینکه حقیقت را که برای رستگاری شما ضرورت دارد به شما بنماید، هر بدی و رنجی را با شمع دل میزداید. اگر با شما چنین گستاخانه صحبت میدارد، شگفتی منماید، زیرا حقیقت آزاد و نیرومند است. شما به شنیدن آن عادت نکردهاید. آنان که به تملق شنیدن عادت کردهاند. راستگویی را با نفرت، خشم، یا اغراق اشتباه میگیرند. اگر حقیقت را به شما نشان ندهم، به حقیقت خیانت کردهام ... خداوند را شاهد میگیرم که کسی که اکنون با شما صحبت میکند این کار را با قلبی آکنده از شوق میکند، به شما احترام میگذارد، و به هر چیز که خیر و صلاح شما در آن است وفادار است. ... سی سال است که وزرای شما همه آیین کهن مملکت را زیر پای گذاشتهاند تا قدرت شما را به حد اعلا برسانند، زیرا آن قدرت در دست آنها بود. در این مدت هیچ کس از کشور و قوانین آن صحبتی نکرد؛ همه آنها از شاه و لذات او سخن گفتند. آنها درآمد و هزینه شما را بی اندازه بالا بردند. آنها شما را به آسمان رسانیدند تا، به قول خودشان، بزرگی و شکوه همه نیاکانتان را از بین ببرند، اما در حقیقت همه فرانسه را از هستی ساقط کردند تا آن جلال و تجملات غیر قابل علاج و هیولا مانند را در دربارتان به وجود آوردند. آنها خواستند که شما را بر فراز ویرانیهای همه طبقات مملکت جای دهند گویی با نابودی رعایایی که بزرگی شما بدانها بستگی دارد بزرگی خواهید یافت. درست است که شما چشم دیدار هیچ رقیبی را نداشتهاید ... اما هر وزیر در قلمروش صاحب اختیار بوده است. ... آنها سنگدل، متکبر، ظالم، ستمگر و بدنیت بودهاند. در امور داخلی و خارجی قانونی جز تهدید، برکنار کردن، یا نابودی مخالفان نمیشناختهاند. ... آنها شما را به تملق فوقالعاده، که به بت پرستی شبیه است و به خاطر شرافت خودتان میبایستی آن را طرد میکردید، عادت دادهاند. آنها در نزد همسایگان نام شما را نفرتانگیز، و نام همه فرانسه را تحملناپذیر ساخته اند. از متفقین قدیم ما کسی را باقی نگذاشتهاند، زیرا آنها برده میخواستند. در این بیست سال، آنها موجب جنگهای خونین شدهاند ... که انگیزه اصلی آنها بزرگی و کینه جویی بوده است. ... این مرزهایی که با جنگ گسترش یافته، ناحق به دست آمدهاند. شما همیشه کوشیدهاید به جای اینکه صلح را بآرامی تامین کنید، آن را بقبولانید و شرایط را تحمیل کنید؛ به همین لحاظ است که هیچ پیمان صلحی پایدار نمانده است. دشمنانتان، که آنها را به طرز شرم آوری منکوب کردهاید، فقط یک اندیشه دارند: یک بار دیگر به پای خیزند و علیه شما متحد شوند. آیا این شگفت آور است حتی به چارچوب شرایط صلحی که از روی غرور تحمیل کردهاید پایبند نبودهاید. در زمان صلح نیز جنگ و تصرف بسیار کردهاید. ... این رفتار همه اروپا را علیه شما برانگیخته و متحد کرده است. در این گیر و دار، ملت خودتان، که میبایستی آن را چون فرزندانان دوست داشته باشید و نیز تاکنون به شما وفادار بودهاند. دارند از گرسنگی میمیرند. زراعت کاملاً از دست رفته است؛ شهرها و روستاها از جمعیت خالی شدهاند؛ صنعت دارد از پای میافتد و کارگران را دیگر سیر نمیکند. بازرگانی کاملاً نابود شده است. نیمی از ثروت و نیروی ملت را در راه پیروزیها و متصرفات بیهوده خارجی به مصرف رساندهاید. ... فرانسه اکنون به یک بیمارستان بزرگ مبدل شده که ویران است و از غذا عاری. قانونگذاران در مانده

تحقیر شده‌اند. ... شورشهای مردم، که مدتها از آنها خبری نبود، رو به فزونی دارند. حتی پاریس هم که در کنار شماست از این بلا مصون نمانده است؛ اولیای این شهر باید گستاخی یاغیان را تحمل کنند و با پخش پول آنها را آرامش دهند. شما با آزاد گذاشتن شرارت و فریبکاری، با کشتن بیرحمانه مردمی که با وضع مالیات سنگین جنگی یا در آوردن نانی که از راه عرق جبین به دست آورده‌اند از جنگ نومیدشان کرده‌اید، خودتان را خوار و بیمقدار ساخته‌اید. ...

مدتی است که دست خداوند بر شما بلند شده است، اما چون شاهی که همیشه در محاصره چاپلوسان بوده رحمت آورده است، و چون دشمنان شما همه دشمنان وی هستند، آن دست را آهسته فرود آورده است. ...

شما پروردگار را دوست ندارید، بلکه فقط از او بیمناکید، به بیمناکی یک برده. ... دین شما را اوهام و خرافات و مراسم ناچیز و سطحی تشکیل می‌دهند. ... شما فقط بزرگی و سود خودتان را می‌خواهید. همه چیز را به سوی خود میکشاید، گویی خداوند گار این جهانید و دیگر چیزها قربانیان شما هستند. اما، برعکس، پروردگار شما را برای ملت آورده است. ... اعلیحضرتا، امیدوار بودهایم که مشاورانتان شما را از راه خطا برگردانند؛ اما آنها نه شهامتش را دارند و نه نیروی آن را. اقلاً ممکن است که مادام دو ام. [منتنون] و آقای دوک دو بی. [بوویل] از نفوذی که در شما دارند استفاده کنند و شما را از غفلت درآرند؛ اما ضعف و بزدلی آنان در نزد جهانیان موجب سرشکستگی است. ...

اعلیحضرتا، شاید برسید که چه کاری از دست آنان ساخته است. این کار: به شما نشان دهند که اگر بخواهید که او شما را خوار نکند، در برابر خداوند فروتنی کنید؛ طلب صلح و آرامش نمایید؛ کفاره جلال و شکوهی را که به دست آورده‌اید با فروتنی پس دهید ...؛ و برای اینکه بتوانید این کشور را نجات دهید، باید هر چه زودتر آنچه را که به حق سزاوار آن نیستند به دشمنانتان برگردانید. اعلیحضرتا، آن که این حقایق را به شما می‌گوید مخالف مصالح شما نیست و حاضر است جانش را بدهد تا شما به خواست خدا رفتار کنید؛ و هرگز از دعا به جان شما فارغ نخواهد شد.؛

فلون جرئت نکرد این نامه را مستقیماً برای شاه بفرستد؛ آن را به دست مادام دو منتنون رساند، به این امید که، با وجودی که ممکن است آن را به لویی نشان ندهد، تحت تاثیر آن، که منعکس کننده نظریات مردم فرانسه است، قرار گیرد و از نفوذش برای تامین صلح استفاده کند. و مادام نامه را به اسقف اعظم نوآی نشان داد و درباره آن گفت: "خوب نوشته است، اما این حقایق فقط خشم شاه را بر میانگیزند یا موجب یاس و نومیدیش میشوند. ... ما باید وی را به راه صحیح راهنمایی کنیم." در ۱۶۹۲ چنین نوشته است: "شاه از رنج ملت آگاه است و از هر وسیله برای رفع آن میکوشد." بی شک میدانست که شاه چه پاسخی به نامه فلون خواهد داد: اصول اخلاقی دین مسیح را نمیتوان با امور کشوری وفق داد و اگر بخواهیم آینده



فرانسه را با سرحدات طبیعی و قابل دفاعتر تضمین کنیم، باید یک نسل فرانسوی بحق در راه این آرمان فدا شود؛ و اینکه از در صلح در آمدن با متفقین متحد و کینه جو فرانسه را در معرض خطر تهاجم و از هم پاشیدگی قرار می‌دهد. منتنون، که بین دین و فلسفه جنگ گیر افتاده بود، پی در پی به سنسیر میرفت تا سعادت‌ی را که در پناه قدرت نیافته است در میان زنان جوان تارک دنیا بیابد.

در اواخر جنگ، پیر لو پزان، سیور دو بواگیر، قائم مقام منطقه اطراف روان، طرحی برای کاهش هرج و مرج اقتصادی و فقر عمومی تسلیم پونشارترن کرد. مصرا به وزیر دارایی گفت: "با حوصله به حرفهایم گوش کنید.

نخست فکر میکنید که من آدم ابلهی هستم؛ اما بعد میفهمید که باید به حرفهایم توجه داشته باشید، و سرانجام، از نظریاتم راضی خواهید شد." پونشارترن بر او خندید و او را روانه کرد. قائم مقام نوشته پذیرفته نشده‌اش را به نام تحلیل فرانسه منتشر کرد (۱۶۹۷). در این نشریه از مالیاتهای گوناگونی که اکثر بر دوش فقرا بودند، و بر ثروتمندان کمتر، انتقاد کرده بود؛ کلیسا را به خاطر اندوختن ثروت و زمین محکوم کرده بود؛ به مامورین مالیاتی، که به منظور تهیه پول برای شاه حلقوم مردم را میفشردند، شدیداً حمله ور شده بود. این نوشته، با اغراقگوییهایی که کرده بود، با آمار غیر دقیقی که داده بود، و با نظریات ناصوابی که در خصوص اقتصاد فرانسه پیش از کولبر ابراز داشته بود، اثر خود را از دست داد و چندان موثر واقع نشد؛ اما بصیرتی که از خود نشان داده بود این بود که میگفت دولتی که خود همه چیز را در دست بگیرد هیچ گاه آماده پذیرایی عقاید نیست. بواگیر نخستین کسی بود که نظریه بی اساس متخصصین بازرگانی را که میگفتند فلزات بهادار خود ثروت هستند و تجارت یعنی زراندوزی رد کرد. وی معتقد بود که ثروت یعنی وفور کالا و قدرت تولید آن. زمین ثروت غایی است؛ دهقان اساس اقتصاد است، نابودی وی همه چیز را نابود میکند؛ نتیجتاً، همه طبقات در یک اشتراک منافع به هم بستگی دارند. هر تولید کننده مصرف کننده است و امتیازاتی را که به عنوان تولید کننده کسب میکنند دیر یا زود به عنوان مصرف کننده از دست می‌دهد. سیستم تنظیمی کولبر اشتباه بود؛ موجب نابودی تولید و سختی شریان تجارت میشد. عاقلانهترین شیوه‌ها این است که اجازه دهد مردم در کشور آزادانه تولید کنند، بفروشند، و بخرند. بگذارید تا جاهطلبی طبیعی و حس سودیابی مردم با حداقل محدودیت قانونی عمل کند. اگر چنین آزادیی به آنان داده شود، روشهای جدیدی، منابع جدیدی، و راه‌ها و ابزارهای جدید اختراع خواهند کرد؛ باروری زمین و تولید صنایع حدود فعالیت بازرگانی را افزایش خواهند داد، و ازدیاد ثروت حاصله در آمد دولت را افزونتر خواهند کرد. عدم تساوی به وجود می‌آید، اما فرایند اقتصادی آنها را برطرف می‌سازد. این همان "آزادی عمل" بود که دو قرن پیش از اوج رونق سرمایه داری آزاد در دنیای غرب به وجود آمد. اگر شاه و وزیرانش احساس میکردند که جنگ با نیمی از اروپا فرصتی نبود که بتواند

انقلاب اقتصادی چنین دور رسی را به وجود بیاورد، میشد آنها را بخشید. اینان به جای اینکه به اصلاحات دست بزنند، مالیاتها را افزایش دادند. در سال ۱۶۹۵ برای هر فرد ذکور مالیات سرانه تعیین کردند؛ میگفتند که موقتی است، اما تا سال ۱۷۸۹ برقرار بود.

این مالیات از از لحاظ نظری شامل حال اشراف، کشیشان، و قاضیان هم میشد؛ ولی عملا کشیشان معافیت را با کمک مالی ناچیزی به دست میآوردند و اشراف و بانکداران نیز از راه های قانونی از زیر بار آن شانه خالی میکردند. هر وسیلهای برای پول گرفتن از مردم به کار میرفت. بلیطهای بخت آزمایی رایج شدند، مقامهای دولتی مورد خرید و فروش قرار گرفتند، ارزش پول پایین آمد و ثروتمندان را با فشار و تملق وادار به دادن وام کردند. پادشاه شخصا ساموئل برنار را به قصر دعوت کرد و با جادوی جلال و شکوه دربار چندین میلیون پول از وی گرفت. درآمد کشور، علی رغم این مالیاتها و شیوه های جدید و کهن، در سال ۱۶۹۷ به ۸۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور رسید؛ هزینه ۲۱۹,۰۰۰,۰۰۰ لیور بود. سرانجام لویی اعتراف کرد که پیروزیهایش رمق فرانسه را کشیدهاند. به سیاستمداران کشور دستور داد تا با دشمنان از در آشتی در آیند. مهارت آنان تا حدودی وی را نجات بخشید. در ۱۶۹۶ دوک ساووا را متقاعد ساختند تا یک معاهده صلح جداگانه امضا کند. لویی چنین شایع کرد که پشتیبانی خود را از استوارتها قطع خواهد کرد و ویلیام سوم را پادشاه انگلستان خواهد شناخت. ویلیام سوم نیز دریافته بود که پول گرانتر از خون است. شکایت کنان گفته بود: "فقر من باور کردنی نیست"، اما پارلمنت دیگر نمیخواست که پوندهای کشور را برای تامین سپاهیان وی خرج کند. وی اخراج جیمز دوم از فرانسه را نخستین شرط شروع مذاکره قرار داد. لویی نپذیرفت، اما تقبل کرد که همه سرزمینهایی را که ارتشش تصرف کرده است دوباره پس بدهد. در ۲۰ سپتامبر ۱۶۹۷ پیمان ریسویک (نزدیک لاهه) به "جنگ پالاتینا" با انگلستان، هولاند، و اسپانیا پایان داد. فرانسه شهرهای ستراسبورگ و فرانک کنه را نگاه داشت و پوندیشری را در هند و نووا سکوتیا را در آمریکا مجدداً به دست آورد، اما، در عوض، تعرفه بر کالای هلندی را پایین آورد. در ۳۰ اکتبر یک صلح متمم نیز با امپراطوری مقدس روم منعقد ساخت. هم امپراطور و هم شاه فرانسه به انتظار مرگ عاجل کارلوس دوم، پادشاه اسپانیا، نشسته بودند و صدراعظمهای اروپا به خوبی میدانستند که این صلح مقدمه یک جنگ بزرگتری است که هدف آن ثروتمندترین امپراطوریهای جهان بود.

### III- مسئله اسپانیا: ۱۶۹۸-۱۷۰۰

کارلوس دوم، بی آنکه فرزندی داشته باشد، در کام مرگ فرو میرفت؛ قلمروش را، که از فیلیپین، ایتالیا، و سیسیل تا امریکای شمال و جنوبی کشیده شده بود، چه کسی به ارث میرسد

لویی نه تنها به عنوان پسر دختر بزرگ فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا، بلکه به خاطر حقی که از جانب همسر متوفایش ماری ترز، دختر ارشد فیلیپ چهارم، به وی رسیده بود، مدعی همه آنها بود؛ گرچه ماری ترز هنگام ازدواج از ادعای خود نسبت به تاج و تخت اسپانیا چشم پوشیده بود؛ این چشمپوشی منوط و مشروط بر این بود که دولت اسپانیا مبلغ ۵۰۰،۰۰۰ کراون طلا به عنوان جهیزه‌هاش به فرانسه بپردازد. اما این مبلغ به سبب ورشکستگی اسپانیا هرگز پرداخت نشد. امپراتور لئوپولد اول نیز ادعاهایی داشت. وی پسر ماریا آنا، دختر کوچکتر فیلیپ سوم، بود؛ در ۱۶۶۶ با مارگارت ترزا، دختر کوچک فیلیپ چهارم، ازدواج کرده بود؛ و هیچ یک از این دو دختر از ادعای وراثت احتمالی تاج و تخت اسپانیا چشم‌نپوشیده بودند. لئوپولد، که همیشه از طرف ترکها تهدید میشد، ناچار شده بود برای صلح با فرانسه بر سر تقسیم امپراطوری اسپانیا با لویی چهاردهم معاهد‌های مخفیانه منعقد کند (۱۹ ژانویه ۱۶۶۸). به قول یکی از مورخان انگلیسی، طبق این پیمان، "تدریجا در برابر اصرار لویی چهاردهم، که چشمپوشی ملکه فرانسه را از ادعای خود غیر معتبر میدانست، تسلیم شد." لئوپولد پس از دومین ازدواج، که از آن صاحب پسر شد، این ادعا را تجدید کرد، اما بعداً آن را به نفع مهندوک کارل پس گرفت. انگلستان، ایالات متحده، و امیر نشینهای آلمان از اینکه میدیدند مستملکات وسیع اسپانیا احتمالاً به دست فرانسه با اتریش میافتد، سخت بیمناک شده بودند، زیرا در هر صورت توازن قوا بر هم میخورد: اگر لویی برنده میشد، اروپا را تحت سلطه خود میگرفت و کیش پروتستان را در معرض خطر قرار میداد؛ اگر لئوپولد موفق میشد، با در دست داشتن هلند اسپانیا، جمهوری هلند را تهدید میکرد و به خود مختاری ایالات آلمان پایان میداد. پای منافع بازرگانی نیز در میان بود: صادرکنندگان انگلیسی و هلندی اکثر مایحتاج صنعتی اسپانیا و مستعمراتش را تامین میکردند، و، در عوض، طلا و نقره قابل ملاحظه‌ای به چنگ می‌آوردند؛ آنها هیچ مایل نبودند که این سود سرشار انحصاراً نصیب فرانسه شود. دولت بریتانیا در سال ۱۷۱۶ اظهار داشت: "نگاهداری بازرگانی دولت بریتانیای کبیر و اسپانیا یکی از انگیزه‌های اصلی آغاز جنگ طولانی و پر خرج بین دو خانواده سلطنتی پیشین بود." ویلیام سوم، که میخواست بازرگانان هموطن و بازرگانان سرزمینهای تحت سلطه خود را راضی نگاه دارد و توازن قدرت را در اروپا حفظ کند، به لویی پیشنهاد کرد که فرانسه از ادعای خود چشم‌پوشد و با انگلستان موافقت کند که اسپانیا، هند شرقی، ساردنی، و هلند اسپانیا به شاهزاده یوزف فردیناند، پرنس برگزیننده باواریا، یعنی نوه لئوپولد، واگذار شود؛

دوفن فرانسه بنادر توسکان و "سیسیلهای دوگانه" (ایتالیای جنوب ایالات پاپی) را تصاحب کند؛ و آرشیدوک کارل هم به دوکنشین میلان برسد. لویی این پیشنهاد را پذیرفت و نخستین معاهده تجزیه اسپانیا را با ویلیام امضا کرد (۱۱ اکتبر ۱۶۹۸). لئوپولد این نقشه را با خشم تمام رد کرد. کارلوس دوم، که میخواست امپراطوری اسپانیا را از چنین تجزیهای رهایی بخشد، طی یک وصیتنامه (۱۴ نوامبر ۱۶۹۸) پرنس برگزیننده باواریا را به جانشین جهانی خود تعیین کرد. این شاهزاده با مرگ خود (۵ فوریه) اوضاع را کاملاً دگرگون و آشفته ساخت. لویی تجزیه جدید دیگری را به ویلیام پیشنهاد کرد: دوفن بنادر توسکان، "سیسیلهای دوگانه" و دوکنشین لورن را بگیرد؛ دوک لورن، در عوض، میلان را تصاحب کند؛ بقیه امپراطوری اسپانیا، از جمله امریکا و هلند اسپانیا، به آرشیدوک کارل تعلق یابد. ویلیام و لویی در ۱۱ ژوئن ۱۶۹۹ دومین معاهده تجزیه اسپانیا را امضا کردند.

ایالات متحده نیز با آن موافقت کرد، اما کارلوس دوم علیه هر نوع تجزیه مستملکاتش اعتراض کرد. و امپراطور اتریش نیز، که امیدوار بود همه را برای پسرش تصاحب کند، با طرفداری از اسپانیا، تجزیه اسپانیا را نپذیرفت.

کارلوس از طرفی به عنوان عضو خانواده هابسبورگ مایل بود که همه را به آرشیدوک بسپرد؛ از طرف دیگر، به عنوان یک فرد اسپانیایی از اتریشیها متنفر بود و از نظر لاتین بودنش فرانسویان را ترجیح میداد. وی به عنوان یک کاتولیک خالص و مومن با پاپ نیز به مشورت پرداخت؛ پاپ اینوکتیوس دوازدهم پاسخ داد (۲۷ سپتامبر ۱۷۰۰) که بهترین راه این است که امپراطوری اسپانیا را به شاهزادهای از خانواده بوربون که از حق وراثت خود بر تاج و تخت فرانسه چشمپوشی کند، بسپارد در نتیجه، اسپانیا تمامیت خود را حفظ خواهد کرد. ظاهراً سیاستمداران فرانسوی اتریشیها را در مادرید و رم شکست دادند. مردم اسپانیا، که از اخلاق و رفتار خودخواهانه و تکبرآمیز ملکه آلمانی نژاد کشورشان ناراضی بودند، نظریه پاپ را پذیرفتند. سفیر کبیر انگلستان در مادرید چنین نوشته است: "مردم همه به فرانسه تمایل دارند." کارلوس در اول اکتبر وصیتنامه نهایی را امضا کرد که همه اسپانیا و قلمروها و مستملکاتش را به فیلیپ، دوک آنژو، هفدهساله، پسر دوم دوفن واگذار میکرد، مشروط بر اینکه سلطنت اسپانیا و فرانسه هرگز تحت تسلط یک پادشاه در نیاید. کارلوس در اول نوامبر در گذشت. هنگامی که خبر این وصیتنامه به پاریس رسید، لویی خوشحال بود و هم در تردید. وی میدانست که امپراطور اتریش با بیرون رفتن اسپانیا از دست خانواده هابسبورگ و دادن آن به خانواده بوربون مخالفت هدایت خواهد کرد و انگلستان و هولاند هم با وی در این مقاومت همدست خواهند شد. یک تاریخنویس آلمانی به مقاصد صلحجویانه لویی در این موقعیت بحرانی ارج مینهد:

اگر بگوییم که قصد لویی چهاردهم از روز نخست این بوده است که پیمان تجزیه را با به دست آوردن وصیتی که دست خانوادهاش را باز کند نادیده بگیرد، دربارهاش بیعدالتی

روا داشتهایم. حتی آن زمان که از این وصیتنامه مطمئن شد، و در آن هنگام که شاه کارلوس هنوز زنده بود، به سفیرش در هلند دستور داد که نخست وزیر را مطمئن سازد که وی تعهدش را هنوز فراموش نکرده است و پیشنهاد دیگری را نخواهد پذیرفت. به علاوه، هنوز میکوشید که رضایت دربار وین را نسبت به این معاهده جلب کند.

لویی در ششم اکتبر درخواستی فوری برای امپراتور فرستاد تا پیمان تجزیه دوم را بپذیرد. لئوپولد آن را نپذیرفت. لویی از آن پس آن معاهده را کانلمیکن دانست. شورای نیابت سلطنت اسپانیا بلافاصله پس از مرگ کارلوس دوم، فرستادهای به پاریس فرستاد تا به لویی اطلاع دهد که نوه‌اش را در صورتی که به مادرید بیايد و سوگند وفاداری به قوانین کشور اسپانیا یاد کند، به پادشاهی اسپانیا بر خواهند گزید. به سفیر کبیر اسپانیا در پاریس دستور داده شده بود که هر گاه فرانسه این درخواست را رد کند، فرستاده اسپانیا را بلافاصله به وین بفرستد و این پیشنهاد را به مهندوک تسلیم نماید. در هر صورت، امپراتوری اسپانیا نباید تجزیه شود. لویی در نهم نوامبر دوفن، صدراعظم پونشارترن، دوک دو بوویل، و مارکی دو توریسی، وزیر امور خارجه، را به جلسه مشاوره‌ای که در کاخ مادام دو منتون تشکیل داده بود فرا خواند و از آنها کسب تکلیف کرد. بوویل از رد پیشنهاد اسپانیا جانبداری میکرد، چون با قبول آن، فرانسه با اتریش، انگلستان و ایالات متحده درگیر جنگ میشد. وی به پادشاه فرانسه یادآوری کرد که فرانسه در وضعی نیست که بتواند با چنین ائتلافی به مقابله برخیزد. توریسی اصرار داشت که شاه پیشنهاد اسپانیا را بپذیرد، زیرا به عقیده وی جنگ در هر صورت اجتنابناپذیر است. لئوپولد هم علیه پیمان تجزیه و هم علیه وصیتنامه خواهد جنگید. به علاوه، اگر پادشاه فرانسه پیشنهاد را رد کند، امپراتور اتریش بی شک از آن استقبال خواهد کرد، در نتیجه، فرانسه مجدداً در محاصره همان دیواری اسپانیا، ایتالیا، شمالی، اتریش و هلند اسپانیا در خواهد آمد که در این دوستان سال آن را به قیمت خونهای بسیار زیاد در هم شکسته است.

یک جنگ عادلانه بر سر وصیتنامه آغاز کردن بهتر از آن است که اسپانیا، علی‌رغم خواست دولت و مردم آن، تجزیه شود.

لویی پس از سه روز غور و بررسی، پذیرش وصیتنامه را به اطلاع فرستادگان اسپانیا رساند. در ۱۶ نوامبر ۱۷۰۰، پادشاه فرانسه دوک آنژو را این گونه به شورای دربار خود در ورسای معرفی کرد: "آقایان، پادشاه اسپانیا را معرفی میکنم. بزرگی تبار وی را به تخت شاهی رساند. پادشاه فقید خود در وصیتنامه‌اش چنین مقرر داشته بود: همه افراد ملت (اسپانیا) این را میخواستند و از من نیز جدا خواسته‌اند تا با آنان موافقت کنم. این مشیت الهی بود و من قلباً و با طیب خاطر آن را میپذیرم." و به پادشاه جوان چنین گفت: "یک اسپانیایی خوب باش این نخست وظیفه توست. اما فراموش مکن که فرانسوی به دنیا آمدی، و پیوستگی بین دو ملت را نگاه دار. بدین وسیله هم آنها را خشنود خواهی کرد و هم صلح را در اروپا نگاه خواهی

داشت. "شورای نیابت سلطنت اسپانیا فیلیپ را در مادرید به همگان معرفی کرد، و اسپانیا و همه مستملکاتش رضایت خود را اعلام داشتند. حکام و فرمانروایان یکی پس از دیگری شاه جدید را به رسمیت شناختند: ساووا، دانمارک، پرتغال، ایالات متحده، انگلستان، و چند ایالت آلمانی و ایتالیایی؛ حتی برگزیننده باواریا که مینداشت امپراتور اتریش پسرش را مسموم کرده است نخستین شاهزاده‌های بود که قبولی خود را اعلام داشت. گویی بحران داشت از میان میرفت و دشمنی صد ساله اسپانیا و فرانسه بآرامی پایان می‌پذیرفت. سفیر کبیر اسپانیا در ورسای در برابر شاه جدیدش زانو زد و سخنان مشهوری را که ولتر اشتباها به لویی چهاردهم نسبت داده است ایراد کرد: "پیرنه دیگر وجود نخواهد داشت."

#### IV- اتحاد بزرگ: ۱۷۰۱-۱۷۰۲

فیلیپ پنجم، یعنی سر دودمان بوربونهای اسپانیا را به قول لرد چستر فیلد "در اسپانیا به خوشی پذیرفتند و قدرتهایی که بعدها علیه وی و برای سرنگون ساختنش دست اتحاد به هم دادند او را به رسمیت شناختند." اما امپراتور لئوپولد احساس میکرد که اگر این اتحاد معنوی که بین فرانسه و اسپانیا به وجود آمده است؛ ادامه یابد، وضع خانواده هابسبورگ را، که تاکنون به فرمانروایی امپراطوری مقدس روم و امپراطوری اسپانیا عادت داشته است، به خطر خواهد انداخت. نویسندگان، که منعکس کننده انزجار و خشم امپراتور بودند، این عقیده عمومی را ابراز و منتشر کردند که کارلوس دوم چون عقل سلیمی نداشته است، اسپانیا را به دشمن قدیمی خود واگذار کرده است؛ آنها در حقیقت مدعی بودند که، طبق آنچه که کالبدشکافی نشان داده، مغز و قلب وی سالم نبوده است؛ بنابراین، وصیتنامه‌اش کانلمیکن محسوب میشود، و اسپانیا از طرف مادری و از سوی همسر حقا به لئوپولد میرسد. لئوپولد به متحدان پیشین خود هولاند و انگلستان مصرا توصیه کرد تا حتی به قیمت جنگ هم که شده است، شناسایی فیلیپ را به عنوان پادشاه اسپانیا پس بگیرند یا انکار کنند. پس از رفتن ویلیام به انگلستان، آنتونیوس هاینسیوس ایالات متحده را رهبری میکرد. وی هنوز خاطره زمانی را که در فرانسه به سمت فرستاده هلند انجام وظیفه میکرد و لوووا میخواست وی را به اتهام سو استفاده از مصونیت سیاسی بازداشت کند، از یاد نبرده بود. اکنون در پنجاهسالگی در خانه سادهای در شهر لاهه میزیست، زندگی آرامی را میگذراند، کتاب میخواند، روزها پیاده به اداره محل کارش میرفت، روزی ده ساعت کار میکرد، و نمونه مبارزه زندگی ساده بورژوازی و حکومت جمهوری در برابر اشراف تجمل پرست و شاهان

مستبد بود. در نوامبر ۱۷۰۰، بنا به دستور اتاژنرو، یادداشتی برای لویی چهاردهم فرستاد و از او درخواست کرد که وصیتنامه کارلوس دوم را، که با مصالح امپراطور اتریش کاملاً مغایر است، لغو کند و به سیاست تجزیه باز گردد. لویی پاسخ داد (۴ دسامبر ۱۷۰۰) که چون امپراطور اتریش تقاضای تجزیه وی را مکرر رد کرده است، و اگر وی تقاضای اسپانیا را نمیپذیرفت، امپراطور اتریش آن را میپذیرفت، ناچار آن وصیتنامه را قبول کرده است. اعمال لویی اروپا را از ازدیاد قدرت فرانسه به وحشت انداخت. وی در اول فوریه ۱۷۰۱ مجلس فرانسه را وادار ساخت تا قانونی مبنی بر حق تدریجی فیلیپ و اعقابش بر تاج و تخت فرانسه به تصویب برساند. این الزاماً بدان معنی نبود که وی میخواست فرانسه و اسپانیا را تحت یک سلطنت اداره کند، بلکه میخواست بدین وسیله اگر وارثان مقدم تاج و تخت فرانسه همه از میان بروند، او بتواند وراثت همیشگی را در خانواده خود نگاه دارد. فیلیپ در صورت ضرورت میتواند تاج و تخت شاهی اسپانیا را به خاطر سلطنت بر کشور اصلیش رها کند، و در نتیجه، حکومت بدون منازع خانواده بوربون باقی بماند. اما اقدامات بعدی شاه تفسیرات و تعبیرات دشمنانهای را سبب شدند. طبق یک معاهده که با اسپانیا بسته شده بود، هلند حق داشت برای دفع تجاوز احتمالی به هولاند، نیروهایی در سدها و استحکامات مرزی هلند اسپانیا مستقر سازد. در پنجم فوریه، بر طبق موافقتی که بین لویی چهاردهم و برگزیننده باواریا، که در آن زمان بر هلند اسپانیا حکمروایی میکرد، به عمل آمد، سربازان فرانسوی به آن شهرهای مرزی آمدند و به نیروهای هلندی دستور عقبنشینی دادند.

سفیر کبیر اسپانیا در لاهه به اتاژنرو اطلاع داد که این عمل بنا به درخواست دولت اسپانیا صورت گرفته است.

اتاژنرو اعتراض کرد، اما بعد تسلیم شد، لیکن هاینسیوس با ویلیام سوم بر سر ضرورت به وجود آوردن یک اتحاد بزرگ علیه فرانسه همعقیده بود. ویلیام سوم معتقد بود که معاهده تجزیه دوم موافقتی بوده است که بین وی و لویی چهاردهم بسته شده است، و اعم از اینکه لئوپولد آن را امضا کرده یا نکرده باشد، باز به اعتبار قوت خود باقی است. فرانسه با پذیرش درخواست اسپانیا این پیمان را نقض کرده است. با همه این اصول، پارلمنت انگلستان نمیخواست که ست.....S.....□... پر خرجی را با فرانسه از سر بگیرد. هنگامی که فرانسه جل...S... فیلیپ پنجم بر سلطنت را به آگاهی دولت انگلستان رساند، ویلیام موقع را مغتنم شمرد و جلوس فرخنده بر تخت سلطنت اسپانیا را به "پادشاه اسپانیا، برادر بسیار عزیزش"، تبریک گفت بدین طریق، رسماً رژیم جدید بوربون را به رسمیت شناخت (۱۷ آوریل ۱۷۰۱). اما همینکه نتایج وسیع اتحاد فرانسه و اسپانیا آشکار گردید زیرا لویی چهاردهم با اشغال فلاندر به ه.....SE... نزدیکتر شده بود و با تصرف آنورس میتواند بر عملیات بازرگانی انگلستان که از آن شهر استفاده میکرد نظارت نماید انگلستان پی برد که این مسئله فقط اختلاف بین خانواده بوربون و هابسبورگ، یا فقط اختلاف بین کیش کاتولیک

دوباره نیرو یافته و کیش پروتستان نیست، بلکه بین تملک و تسلط فرانسه و انگلیس بر دریاها، مهاجر نشینهای اروپایی و بازرگانی جهانی است. پارلمنت انگلستان در ژوئن ۱۷۰۱، بی آنکه اعلان جنگ دهد، به ویلیام سوم حق داد که در اتحادیه هایی که به منظور جلوگیری بسط قدرت و نفوذ روز افزون و تهدید آمیز فرانسه به وجود میآیند شرکت جوید، و به پشتیبانی از این نظریه، سی هزار دریانورد را تجهیز، و بودجهای معادل ۲,۷۰۰,۰۰۰ پوند را هم تصویب کرد. ویلیام سوم در پاسخ درخواست اتاژنرو، بیست فروند کشتی و ده هزار دریانورد به هلند گسیل داشت و خود نیز در ماه ژوئیه به لاهه رفت. امپراطور، که مدعی مالکیت قلمروهای اسپانیا بود، به جنگ وارد شده بود. در ماه مه ۱۷۰۱ نیرویی بالغ بر شش هزار سوار و شانزده هزار سپاهی پیاده برای تصرف مستملکات اسپانیا در شمال ایتالیا گسیل داشت.

شاهزادهای جوان، که در مقام ژنرالی میبایستی رقیب و همتای مارلبره باشد، به نام اوژن دو ساووا را به فرماندهی این سپاه گماشت. جد اوژن، شارل امانوئل، دوک ساووا بود: پدرش پرنس اوژن موریس، به نام کنت سواسون، در فرانسه اقامت گزیده بود؛ مادرش، اولیمپه مانچینی، یکی از خواهر زادگان زیبا و فتان مازارن بود؛ اوژن در بیست سالگی (۱۶۸۳) از لویی تقاضا کرد تا وی را به فرماندهی یک هنگ بگمارد؛ اما چون بسیار جوان بود، این مقام را به وی نسپردند. در نتیجه، وی از فرانسه رویگردان شد و به خدمت امپراطور درآمد. در نجات وین از دست ترکها و تعقیب آنها در رکاب سویسکی شرکت جست؛ یک بار در معرکه تصرف شهر بودا، و دیگر بار در محاصره شهر بلگراد، زخمی شد؛ در سنتا ارتش اتریش را تا پیروزی نهایی علیه ترکها هدایت کرد (۱۶۹۷). جز زیبایی جسمانی و قیافه، از همه زیباییها و محسنات برخوردار بود. یکی از فرانسویان مخالف وی او را چنین توصیف میکنند: “این کوچک مرد زشت روی، با آن بینی نوک برگشتهای که روی لب بالایی بسیار کوچکش، که از فرط کوچکی روی دندانهایش را هم نمیپوشاند، قرار گرفته ...” اما ولتر وی را صاحب “صفات یک قهرمان به گاه جنگ، و مردی بزرگوار، به هنگام صلح با افکاری که با عدالتخواهی و غرور در آمیخته است، و با شجاعتی که در مصاف با سربازان لرزه در آن نمیافتد” دانسته است. اکنون، درسی و هشت سالگی، ارتش تحت فرماندهی خود را از آلپ عبور داد و با یک مانور دورانی ارتشهای دشمن را دور زد و با پیروزیهای متوالی بر کاتینا و ویلروا، تقریباً سرتاسر دوکشین مانتوا را، خیلی پیش از آغاز جنگ جانیشینی اسپانیا، برای امپراطور تصرف کرد (سپتامبر ۱۷۰۱). در این گیر و دار، سیاست نیز وقوع یک کشتار دهساله را فراهم آورده بود. اسپانیا با فرانسه یک قرارداد پرسود امضا کرده بود تا فرانسه برای مهاجر نشینان اسپانیایی در امریکا برده تهیه کند؛ فرانسه ظاهراً میخواست بدین وسیله نفوذ خود را در اسپانیا گسترش دهد و، در نتیجه، بازرگانی مستملکات آن کشور را در سه قاره به قبضه خود درآورد. نمایندگان



انگلستان، ایالات متحده، و امپراطوری در هفتم سپتامبر معاهده لاهه را امضا کردند و اتحاد بزرگ دوم را به وجود آوردند. ماده دوم آن معاهده مقرر میداشت که، برای تامین صلح و آرامش در اروپا، امپراطور باید به حقوق خود بر سلطنت اسپانیا برسد، و انگلستان و ایالات متحده باید در متصرفات و امور دریانوردی و بازرگانی خود از امنیت کامل برخوردار باشند. در این معاهده مستملکات اسپانیا در ایتالیا و فروبومان را به امپراطور وعده داده بودند، ولی، با همه این احوال، محلی نیز برای شناسایی فیلیپ پنجم، به عنوان پادشاه اسپانیا، خالی گذاشته بودند. برای اینکه اتحاد فرانسه و اسپانیا جامه عمل نپوشد، و برای اینکه از بازرگانی فرانسه با مستعمرات اسپانیا جلوگیری به عمل آید و انگلستان و ایالات متحده بتوانند جزایر هند اسپانیا را تصرف کنند، ممالک متعهد حق نداشتند که جداگانه و فرد فرد معاهدات صلح امضا کنند. به فرانسه دو ماه مهلت دادند تا این شرایط را بپذیرد؛ رد پیشنهاد به منزله آغاز جنگ تلقی میشد. لویی چهاردهم با تکبر و غرور ذاتیش به این شرایط نگاه کرد. وی خود را در دفاع از وصیتنامه کارلوس دوم و خواسته مردم اسپانیا، که نمیخواستند امپراطوریشان از هم گسیخته شود، وجدانا متعهد میشناخت. او، که به اصالت و حقانیت هدف و نیرویش اطمینان داشت، کنار بستر جیمز دوم که در حال نزع بود حاضر شد و به او قول داد که از جیمز سوم به عنوان پادشاه انگلستان پشتیبانی خواهد کرد. پس از مرگ پدر، لویی به وعدهاش وفا کرد؛ ما نمیدانیم که این کار (همان طور که یک تاریخنویس بزرگوار انگلیسی معتقد است) یک اقدام بزرگوارانه بود یا تسلیم در برابر خواهشهای اشک آلود یک بیوه زن یا یک سیاست و اقدام نظامی به منظور ایجاد دو دستگی در انگلستان میان طرفداران ویلیام و هواداران جیمز دوم که خواهان بازگشت دوباره استوارتها بودند. در هر صورت، جنگ جانشینی اسپانیا جنگ جانشینی تخت و تاج انگلستان و حتی جنگ روح انگلیسی نیز بود، زیرا اگر کسی از خانواده استوارت به انگلستان بر میگشت، آن کشور را مجدداً به یک انگلستان کاتولیک مبدل میکرد. در حالی که فرانسه عمل متفقین را پس گرفتن شناسایی فیلیپ با عنوان پادشاه اسپانیا تلقی میکرد، اکثر انگلیسیها هم میپنداشتند که لویی چهاردهم معاهده ریسویک را، که طبق آن ویلیام سوم را پادشاه انگلستان شناخته بود، نقض کرده و، با شناسایی جیمز سوم، در امور داخلی انگلستان مداخله کرده است. تبصرهای نیز به این پیمان اضافه شده بود مبنی بر اینکه امضا کنندگان پیمان به هیچ وجه ندارند با فرانسه یک پیمان صلح امضا کنند، مگر اینکه اهانتی که از عمل لویی بر ویلیام سوم رفته است جبران شود. پارلمان انگلستان در ژانویه ۱۷۰۲ جیمز سوم را از حقوق مدنی انگلستان محروم ساخت، یعنی وی را خائن و یاغی قلمداد نمود. ضمناً با اکثریت آرا "قانون نقض عهد" را تصویب کرد و همه افراد انگلیسی را ملزم ساخت که "مدعی ناحق" را طرد و در مقابل ویلیام سوم و وراثش سوگند وفاداری یاد کنند. ویلیام در هشتم مارس ۱۷۰۲،

در پنجاه و دو سالگی، بی آنکه خود از ایجاد اتحادی که پنجاه سال در به وجود آمدن نقشه اروپا تاثیر خواهد کرد آگاه باشد، رخت از این جهان بر بست. امپراتور، اتاژنرو ایالات متحده و پارلمنت انگلستان متفقا در پانزدهم ماه مه به فرانسه اعلان جنگ دادند.

## ۷- جنگ جانشینی اسپانیا: ۱۷۰۲-۱۷۱۳

در حقیقت، همه کشورهای اروپایی غرب لهستان و امپراطوری عثمانی در این جنگ درگیر شدند. دانمارک، پروس، هانوفر، اسقف نشین مونستر، برگزیننده نشینهای ماینتس و پالاتینا، و چند ایالت کوچک آلمانی به گروه متفقین پیوستند و در ۱۷۰۳ ساووا و پرتغال نیز به خیل آنان وارد شدند. جمع نیروی نظامی آنان به دویست و پنجاه هزار نفر میرسید و نیروی دریایی آنها از نظر تعداد، تجهیزات و فرماندهی از فرانسه نیرومندتر بود.

فرانسه اکنون دویست هزار نفر به زیر سلاح فرا خوانده بود و این ارتش در جبهه های راین، و ایتالیا، و اسپانیا پراکنده شده بود. تنها متفق فرانسه اسپانیا، باواریا، کولونی، و ساووا بودند، آن هم فقط برای یک سال. اسپانیا سربار فرانسه بود، و فرانسه ناگزیر بود از آن کشور دفاع کند؛ و مستعمرات اسپانیا نیز دستخوش هجوم ناوگان هلند و انگلستان واقع شده بودند. ما نباید خودمان را با ادامه بازی شاهانه شطرنج انسانی و خونریزی و کشت و کشتار غیر قابل پیش بینی که در پی داشت سرگرم کنیم. اکنون نوبت به جنگاوری استادانه مارلبره و اوژن دو ساووا رسیده بود. شاید از زمان قیصر تاکنون هیچ سابقه نداشته باشد که فردی مانند مارلبره نبوغ جنگی را با هنر سیاست و دیپلماسی در هم آمیخته باشد: وی در استراتژی طرح عملیات نظامی و تحرک ارتشها، در تاکتیک و آرایش پیاده و سوار و توپخانه، و در سرعت فکر و تصمیم هنگام تغییر وضع جنگ و جبهه استاد بود و رفتارش با دولتهایی که از وی پشتیبانی میکردند، اشخاصی که در اطرافش بودند، و حتی در مورد دشمنانش که وی را سیاستمداری آگاه و نیرومند میدانستند بسیار صبورانه و آمیخته با کاردانی بود. بعضی اوقات بیرحم و فاقد اصول اخلاقی میشد؛ برای کسب پیروزی از قربانی کردن سربازانش، به هر تعداد، ابایی نداشت، و برای اینکه در صورت به قدرت رسیدن استوارتها مقامش را تامین کرده باشد، با جیمز دوم و سوم ارتباط داشت. اما وی سازمانده پیروزی بود. لویی چهاردهم، که میدید شکوه فرمانروایش اینک در معرض سقوط قرار گرفته و ستیز بر سر اسپانیا به مسابقه ربودن اروپا مبدل شده است، از فرانسه خواست تا فرزندانش و طلاهایش را در این راه نثار کند. در سال ۱۷۰۴ چهارصد و پنجاه هزار نفر به زیر سلاح گرد آورنده بود یعنی به اندازه همه نیروهای دشمنانش. برای اینکه بتواند این نبرد گرانقیمت را هر چه زودتر به نتیجه برساند، به ارتش دستور داد تا به کشور متفقش، باواریا، وارد شود و به دژ

اصلی دشمن، یعنی وین که حتی لشکریان ترک هم نتوانسته بودند آن را فلج کنند حمله برد. شورش مجارها نیروی امپراتور اتریش را در شرق به خود مشغول، و پایتخت را تقریباً بلا دفاع رها ساخته بود. در همان حال که یکی از ارتشهای فرانسه تحت فرماندهی ویلروا مامور شده بود که مارلبره را در فروبومان سرگرم کند، دیگر نیروهای فرانسه تحت فرماندهی مارسن و تالار به نیروهای حکمران برگزیننده باواریا پیوستند و بتدریج بر فشار خود به داخل خاک اتریش افزودند. امپراتور مجدداً در ۱۶۸۳ از وین فرار کرد، زیرا میدانست که اسارتش به دست دشمن موجب ضعف ایمان متفقین وی خواهد شد. مارلبره، در این گیر و دار بحرآنا میز، علی رغم تقاضای اتاژنرو هلند، اما طبق موافقت پنهانی هاینسیوس، تصمیم گرفت که با خطر حمله ویلروا به هولاند، با راهپیمایی شبانروزی از دریای شمال، برای نجات شهر وین خود را به دانوب برساند (مه تا ژوئن ۱۷۰۴). در حالی که وانمود میکرد میخواهد از رود موزل عبور کند، در امتداد ساحل آن رودخانه به سوی جنوب رهسپار شد و ویلروا را با حرکت موازی در سوی دیگر اغفال کرد.

بعد، ناگهان، در کوبلنتس به سوی شرق برگشت، از رود راین به وسیله پل شناور عبور کرد، به سوی مایننتس رهسپار شد، از ماین گذشت و به هایدلبرگ رفت، از نکار هم رد شد، و به راشات رسید. اکنون دیگر به نیروهای کمکی هولاند، ارتش امپراطوری تحت فرماندهی اوژن دو ساووا، و ارتش دیگری به فرماندهی لودویگ ویلهلم اول مارکگراف بادن بادن پیوسته بود. فرانسویان و باواریاییها در شگفت شده بودند که چرا مارلبره که انتظار میرفت با ویلروا مصاف دهد، از برخورد با وی احتراز میجوید، مارسن، تالار، و حکمران باواریا سی و پنج هزار پیاده و هجده هزار سوار بین لوتسینگن و بلیندهایم (بلنم) در ساحل چپ رود دانوب گرد آورده بودند.

مارلبره و اوژن در آنجا در ۳۱ اوت ۱۷۰۴ با سی و سه هزار پیاده و بیست و نه هزار سوار در جنگی با فرانسویان درگیر شدند جنگی که فرانسویان میکوشند آن را به نام جنگ هوخشتاد فراموشش کنند، و انگلیسیها به نام پیروزی بلنم آن را جشن میگیرند. سواره نظام نیرومندتر مارلبره بر مرکز فرانسویان فشار وارد آورد، ارتش در حال فرار تالار را به سوی بلنم راند، و در آنجا دوازده هزار سرباز باقیمانده آن نیز تسلیم شدند و خود تالار نیز به اسارت درآمد؛ سواران مارلبره، به کمک ارتش در فشار قرار گرفته اوژن، در سوی راست شتافت و مارسن را ناچار ساخت به طور منظم عقبنشینی کند. تلفات جانی بسیار سنگین بود: متفقین دوازده هزار، و فرانسه و باواریا چهارده هزار نفر کشته دادند. تسلیم بیست و هفت گردان پیاده و دوازده اسواران شهرت ارتش فرانسه را نابود کرد. برگزیننده باواریا به سوی بروکسل گریخت؛ ارتش امپراطوری باواریا را اشغال، و حدود هفتصد و هشتاد کیلومتر مربع زمین را از وجود نیروهای فرانسوی پاک کرد. لئوپولد سالم به پایتختش برگشت. ناوگان مشترک انگلستان و هلند با تصرف صخره جبل طارق یک روز تاریخی دیگر به وجود

آوردند. انگلستان آنجا را به دژی مبدل ساخت که تا دو قرن وی را آقای مدیترانه کرد. جنگ، بی آنکه بدانند که وضع آن با همان دو پیروزی معلوم شده است، نه سال دیگر ادامه یافت. یک دسته از ناوهای انگلستان بارسلون را به تصرف درآوردند (نهم اکتبر ۱۷۰۵) و یک دسته از نیروهای متفقین از شورش کاتالونیا علیه فیلیپ پنجم پشتیبانی کردند، و مهندوک کارل را به نام کارلوس سوم به تخت شاهی نشانند (۲۵ ژوئن ۱۷۰۶). ملت اسپانیا که دیدند اتریشها و انگلیسیها بر کشورشان حکمفرمایی میکنند، از آن سستی اخروی بیرون آمدند. حتی طبقه روحانی نیز آنان را به مقاومت ترغیب میکرد. کشاورزان تا سر حد امکان خود را مسلح و خط موصلاتی را بین بارسلون و مادرید قطع کردند، جیمز فیتس جیمز، ملقب به دیوک آو بریک، پسر نامشروع جیمز دوم، یک نیروی مشترک فرانسوی و اسپانیایی را از سوی غرب رهبری کرد، مادرید را مجدداً برای فیلیپ پنجم گرفت (۲۲ سپتامبر)، و آرشیدوک و بدعتگذاران انگلیسیش را هم به کاتالونیا عقب نشانند. در این هنگام، مارلبره، پس از رفع موانع سیاسی در لندن و لاهه، یک ارتش شصت هزار نفری مرکب از افراد انگلیسی، هلندی، و دانمارکی تشکیل داد و به هلند اسپانیا وارد شد. وی در ۲۳ ماه مه ۱۷۰۶ با عمده قوای پنجاه و هشت هزار نفری فرانسه به فرماندهی ویلروا در رامیی نزدیک نامور مواجه شد. وی در میان جذب جنگ، و در حالی که فراموش کرده بود که ژنرالها باید در بستر بمیرند، شتابان به سوی جبهه رفت و از اسب سرنگون شد. آجودانش خواست دیوک را بر اسبی دیگر سوار کند، ولی گلوله توپ سرش را از تن جدا کرد.

مارلبره جان به در برد، نیروهایش را آرایش داد، و آنها را به پیروزی خونینی رساند. در این جنگ ارتش وی پنج هزار نفر و فرانسویان پانزده هزار نفر تلفات دادند. پس از آن با مقاومت چندان قابل ملاحظه‌های روبرو نشد و در نتیجه توانست آنورس، بروژ، و اوستاند را فتح کند، از آنجا با انگلستان مستقیماً در تماس بود و از فرانسه فقط سی کیلومتر فاصله داشت. مارشال ویلروا، که شصت و دو ساله بود، اندوهناک و بی آنکه از طرف شاه مورد سرزنش و مواخذه قرار گیرد، از کار کناره‌گیری کرد، و شاه اندوهگین به وی چنین گفت: "در سنی که ما هستیم اقبال وجود ندارد." فرانسویان در همهجا، جز در اسپانیا، در معرض خطر یا در حال عقبنشینی بودند. در وین، یوزف اول به سن بیستوهفت سالگی به جای پدر به امپراطوری مقدس روم رسید (۱۷۰۵) و از ژنرالهای سخت پشتیبانی کرد.

اوژن دو ساووا فرانسویان را از تورن (۱۷۰۶) و سپس از ایتالیا (۱۷۰۷) بیرون راند. طبق کنوانسیون میلان، دو کنشینهای میلان و مانتوا به خاک اتریش منضم شدند، و بدین وسیله حکومت گونتساگاهای مانتوا، که از سال ۱۳۲۸ آغاز شده بود، به پایان رسید. دولت سلطنتی ناپل هم که به قدمت سلطنت اسپانیا بود، با وجودی که تیول پاپ محسوب میشد، به دست سپاهیان اتریش افتاد. ایالات پاپی، به اجازه امپراطور،

که علی رغم خواست پاپ مستاصل ارتش خود را از میان آنها گذرانیده بود، برای پاپ باقی ماندند. و نیز توسکان استقلال خود را به بهایی گراف نگاه داشتند.

لویی چهاردهم کاملاً تغییر کرده بود. نخوت قدرت تقریباً از وی رخت بر بسته بود، اما حیثیت کشورش را هنوز نگاه داشته بود. در ۱۷۰۶ شرایط صلحی را پیشنهاد کرد که متفقین در پنج سال بیشتر از جان و دل میپذیرفتند: اسپانیا به مهندوک کارل سپرده شود؛ فیلیپ را میلان، ناپل، و سیسیل بسنده باشند؛ شهرها و دژهای مرزی هلند اسپانیا به هلند برگردند. هلندیها آماده مذاکره بودند، اما انگلستان و اتریش آن را رد کردند. لویی نومیدانه به جمعآوری سپاه و ازدیاد مالیات پرداخت. برای مراسم تعمید و ازدواج، برای اینکه قانونی باشند، مالیات تعیین شد. مردم فرانسه، که به فقری نومیدانه دچار شده بودند، مراسم تعمید کودکانشان را خود انجام میدادند و عقد را هم بدون حضور کشیش میبستند؛ با وجودی که قانوناً کودکان حاصل از این نوع ازدواجها غیرمشروع اعلان شده بودند.

شورشهایی در کائور، کرسی، و پریگور به وقوع پیوستند. دهقانان شورشی ادارات و قصرهای اروپایی را متصرف شدند. “اسکلتهای” زنده و گرسنگی کشیده مردم رو به روی قصر ورسای به طلب نان گرد میآمدند و گاردهای محافظ سوییسی آنها را متفرق میکردند. پلاکاردها روی دیوارهای پاریس میچسبانند و به لویی اعلام خطر میکردند که در فرانسه راوایا کها یعنی کسانی که مایلند شاه را به قتل برسانند هنوز وجود دارند. مالیاتهای جدید لغو شدند.

مارکی دو وبان، که نبوغ مهندسی نظامیش در یک نسل پیش رکن حیاتی برای پیروزیهای فرانسه به شمار میرفت، در اوایل ۱۷۰۷، در سن هفتاد و چهار سالگی، ضمن کتاب طرح عشریه شاهی پیشنهاد کرد که مالیاتهای عادلانهتری وضع شوند. وی فقر مالی فرانسه را چنین توصیف کرده است: “تقریباً یک دهم مردم به گدایی افتادهاند، و نهم دیگر، یعنی اکثریت، به صدقهگیری بیشتر نیازمندند تا صدقهدهی. ... بیشک فساد به حد اعلا رسیده است و اگر علاج نگردد، مردم به چنان سرنوشتی دچار خواهند شد که بهبود میسر نشود.” به شاه یادآوری کرد: “این مردم طبقات پایین هستند که با کار و صنعت خود و با مالیاتی که به خزانه دولت میردازند، شاه و دولتش را ثروتمند میکنند؛” اما “باز همین طبقات هستند که اکنون، بر اثر تقاضای جنگ و مالیاتهایی که از اندوخته خود میردازند، در فقر و نداری در کومه ها زندگی میکنند، حال آنکه همه کشور بر اثر دوری فرزندان لیمزرع رها شده است.” و بان، با استفاده از بعضی از نظریات بواگیر برای نجات مولدترین طبقات، پیشنهاد کرد که همه مالیاتهای موجود را لغو، و در عوض، مالیات تصاعدی بر درآمد وضع کنند و هیچ طبقهای هم از آن معاف نباشد؛ مالکان بین پنج تا ده درصد بیردازند، و کارگران بیش از سه و نیم درصد مالیات نپردازند. دولت نمک را به انحصار خود درآورد و حقوق و عوارض گمرکی فقط در مرزهای ملی گرفته شوند.

سن سیمون آن کتاب و مفاد آن را چنین توصیف میکند: از اطلاعات و ارقام انباشته بود و همه را بانهایت وضوح، سادگی، و صحت نوشته بود اما خطایی بزرگ در آن دیده میشد. از طرحی صحبت کرده بود که، اگر از آن پیروی میکردند، گروهی انبوه از پولداران، کارمندان، و عاملین مختلف نابود میشدند، آنها را ناچار میساخت که از درآمد خود زندگی کنند نه از درآمد مردم؛ و بنیاد آن ثروتهای بیکران را که زود به دست میآمد بر میکند. همین کافی بود که طرحش به مورد اجرا در نیاید. همه آنهايي که با اجرای آن مخالف بودند فریاد برآوردند. ... شگفت اینکه شاه نیز، که خود محصور این اشخاص بود، به دلایشان گوش فرا داد و مارشال و بان را، هنگامی که برای تقدیم کتاب آمده بود، به وضعی زنده و توهینآمیز به حضور پذیرفت.

لوی وی را سرزنش کرد که در بحران جنگ میخواهد دولت و وضع مالی آن را دگرگون سازد. شورایی تشکیل یافت و رای داد (۱۴ فوریه ۱۷۰۷) که کتاب جمعآوری شود و از آن انتقاد عمومی به عمل آید. مارشال پیر، بر اثر این توهین، شش هفته بعد درگذشت. شاه بعدها ابراز تاسف کرد از اینکه "مردی را که به شخص من و دولت علاقه‌مند بود از دست دادم." ولی دیگر خیلی دیر شده بود.

مالیات و جنگ همچنان ادامه داشتند. ویکتور آمادئوس دوم، دوک ساووا، که قبلاً متحد فرانسه بود، در اوت ۱۷۰۷ در محاصره دریایی و زمینی تولون به اوژن دو ساووا و یک دسته از ناوگان جنگی انگلستان پیوست. قرار گذاشته بودند چنانچه این شهر سقوط کند، به ماریسی حمله برند، و اگر آن هم سقوط کرد، آن وقت دریای مدیترانه را روی فرانسه ببندند. فرانسه ارتش تازه تشکیل شده‌ای را برای عقب راندن مهاجمین فرستاد. فرانسه پیروز شد، اما پرووانس در آن لشکرکشی تقریباً ویران شد. شاه در ۱۷۰۸ یک ارتش هشتاد هزار نفری تجهیز کرد و آن را تحت فرماندهی مارشال واندوم و پسر دوفن، دوک دو بورگونی مشهور، برای توقف پیشروی متفقین در فلاندر گسیل داشت. مارلبره و اوژن نیز با ارتش هشتاد هزار نفری خود در اودنارد، کنار رود سکلت، با آن رو به رو شدند (۱۱ ژوئیه ۱۷۰۸). فرانسویان عقب نشستند، بیست هزار نفر آنان کشته یا زخمی و هفت هزار نفر دیگر هم اسیر شدند. مارلبره میخواست به سوی پاریس پیشروی کند، اما اوژن او را وادار ساخت تا نخست شهر لیل را محاصره کند، تا مبادا خط مواصلاتی و تدارکاتی متفقین توسط پادگان آن شهر قطع شود. لیل پس از دو ماه محاصره، و به قیمت جان پانزده هزار سپاهی، سقوط کرد.

لویی پی برد که فرانسه دیگر یارای جنگ ندارد. فقر مردم بر اثر سردترین زمستان تاریخ آن سرزمین (۱۷۰۸-۱۷۰۹) شدیدتر و فلاکت‌بارتر شده بود. رودخانه‌ها دو ماه یخ بستند، و حتی آبهای ساحلی در یاها یخ زده بود، به طوری که ارابه‌های پر بار روی دریای یخزده حرکت میکردند. تقریباً همه گیاهان و سبزه‌ها، حتی جان سختترین درختان میوه و بذر همه گیاهان در زمین از میان رفتند. تقریباً همه نوزادان آن فصل وحشتناک نابود شدند؛ فقط استثنائاً

نتیجه لویی چهاردهم، یعنی لویی پانزدهم، پسر دوک دو بور گونی که در ۱۵ فوریه ۱۷۰۹ به دنیا آمده بود، جان سالم به در برد. در بهار و تابستان آن سال قحطی روی داد. محترکان نان را انبار میکردند و قیمتها را بالا میبردند. سن سیمون، که معمولا با شاه مخالف بود، میگوید که لویی شخصا با محترکان همکاری میکرد؛ اما هانری مارتن میگوید: "تاریخ چنان ملاحظه کار است که نمیتواند به افکار تیره سن سیمون شک نکند." این وضع با ورود دوازده میلیون کیلو گندم و جو، از ممالک بربر و جاهای دیگر، و کاشتن جو بلافاصله پس از ذوب برفها، بهبود یافت.

لویی، که از شکست ارتش و فلاکتهای ملتش سخت افتاده شده بود، مارکی دو توری را با تقاضای صلح به لاهه فرستاد (۲۲ مه ۱۷۰۹). به توری دستور داده شده بود که همه مستملکات امپراطوری اسپانیا را به متفقین پیشنهاد کند، یعنی نیوفندلند به انگلستان برسد، شهرهای مرزی به هلند، و فرانسه نیز از پشتیبانی جکوبایتها دست بردارد. وی کوشید که مارلبره را تطمیع کند، ولی موفق نشد. متفقین در ۲۸ مه به توری اولتیماتوم دادند که نه تنها اسپانیا و مستملکاتش باید به مهیندوک برسد، بلکه اگر فیلیپ تا دو ماه دیگر اسپانیا را ترک نکند، ارتش فرانسه باید با کمک متفقین وی را از آنجا بیرون کند. در غیر این صورت (پیشنهاد کردند)، فرانسه آزاد خواهد بود که تا آن زمان که ارتش متفقین در شبه جزیره میجنگد، نیرویش را مجددا سازمان دهد.

لویی پاسخ داد که بیرون راندن نوه‌اش از اسپانیایی که اکنون به یاری وی برخاسته پیشنهاد بسیار شاقی است، و گفت: "اگر قرار بر جنگیدن باشد، ترجیح میدهم با دشمنانم بجنگم نه با فرزندانم." تقاضای متفقین خشم فرانسه را برانگیخت. افراد با طیب خاطر، حتی برای به دست آوردن یک لقمه نان هم که بود، به صفوف ارتش پیوستند، و اشراف ظروف نقره خود را به ضرابخانه دادند، و کشتیهای فرانسوی توانستند، پنهان از ناوهای جنگی انگلستان و هلند، شمشهای زر و سیم خود را که از امریکا آورده بودند و ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک ارزش داشت، سالم به فرانسه برسانند. یک ارتش نود هزار نفری نیرومند تجهیز شد و تحت فرماندهی مارشال ویلار، که متفقین تا کنون نتوانسته بودند وی را مغلوب کنند، قرار گرفت. در همین زمان، مارلبره نیز نیرویی بالغ بر یکصد و ده هزار نفر ساز کرد. این دو ارتش در مالپلا که (در مرز فرانسه نزدیک بلژیک) در یکی از خونینترین جنگهای قرن هجدهم با یکدیگر درگیر شدند؛ مارلبره پیروزی نهایی را با از دست دادن بیست و دو هزار نفر به دست آورد. فرانسویان در این نبرد دوازده هزار نفر کشته دادند، و ویلار شجاع، که در آن زمان پنجاه و شش ساله بود، هنگامی که در پیشاپیش

سپاه حرکت میکرد، مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفت و وی را با یک پای شکسته از میدان نبرد نجات دادند.

فرانسویان منظم عقبنشینی کردند؛ متفقین به پیشروی خود ادامه دادند و شهر مونس را به تصرف درآوردند.

مارلبره برای "سرا"ی خود چنین نوشت: "خداوند بزرگ را سپاسگزارم که اکنون این نیروی ماست که باید صلحی را که خواستاریم برقرار سازد." گویا این سخن درست بود، زیرا فرانسه آخرین تلاش را به عمل آورده بود. فرانسه چگونه میتواند از میان خانواده هایی که از وجود مرد تهی شده بودند، یک ارتش نیرومند به وجود بیاورد، یا کشتزارهایی که از کارگر تهی شده بودند به آنان غذا دهد کشاورزی، صنعت، حمل و نقل، بازرگانی، و دارایی همه به هرج و مرج دچار شده بودند. وضع آشفته و از هم گسیخته‌های که گریبانگیر آنان شده بود زمینه مناسبی برای اشغال و از همپاشیدگی کشور توسط متفقین، که در حال پیشروی بودند، فراهم آورده بود. شاه که زمانی برای ملتش بت "خدا داده" بود، اکنون محبت و احترام آنها را از دست داده بود. وی همیشه از پاریس اجتناب میکرد، زیرا گروه متخاصم فروند را هیچ گاه از یاد نبرده بود. آن شهر از خشم طولانی وی رنجیده خاطر شده بود و با نشر اعلامیه های توهینآمیز بر خودکامگی وی سخت حملهور شده بود. همه در شگفت بودند که ورسای چرا علی رغم این فلاکت و فقری که دامنگیر فرانسه شده است، و علیرغم زهد و تقوای شاه و همسرش، هنوز تیول درباریان بیکاره، مسرف، و قمارباز است. "با وجود این، دربار از ولخرجیهای هزینهایش هیچ نکاسته بود." تعدادی از پاریسهای فقیر اشعاری به تقلید از دعاهای کلیسایی میساختند و میخواندند و در آن بر لویی، همسرش، و وزیر جنگ و دارایی جدیدش ابقا نمیکردند:

ای پدر ما که در ورسای هستی، نام تو دیگر مقدس نیست، ملکوت دیگران چندان بزرگ نیست، اراده تو دیگر در زمین و دریا کرده نمیشود. نان ما را، که از هر سوی بدان نیازمندیم، به ما باز بده؛ دشمنانی که ما را شکست داده‌اند بیخشی، اما نه ژنرالهایت را که گذاشته‌اند آنها بر ما پیروز شوند. به همه وسوسه های لا منتنون تسلیم شو، بلکه ما را از دست شامیار رهایی ده؛

مادام نالان میگفت: "شاه را مسئول ولخرجیهایش میدانند؛ میخواهند اسبها، سگها، و نوکرانش را از وی بگیرند. ... آنها میخواهند مرا سنگباران کنند، زیرا میپندارند که من، برای اینکه خاطرش را آزرده نسازم، چیزهای بد را به وی نمیگویم."



اشراف تا آن زمان که شاه از آنان پشتیبانی میکرد و به آنها سود میرساند، به وی وفادار بودند، اما وقتی شاه خواستار یک دهم درآمدشان، شد، میهن پرستی آنان از میان رفت. آن عشریه همگانی که وبان سه سال پیش به جای همه مالیاتها پیشنهاد کرده بود بر دیگر مالیاتها اضافه شد، و بینوایان که میدیدند ماموران منفور مالیات به در خانه اشراف و ثروتمندان هم میروند و به حسابهایشان رسیدگی میکنند، تسلی خاطر مییافتند. شاه از رسیدگی به امور شخصی ثروتمندان ناراحت بود، اما کشیش اقرارنوش وی، پدر لوتلیه، وی را مطمئن ساخت که، بنا به عقیده عالمان مدرسه سوربون، "همه ثروتهای رعایایش به وی تعلق دارند و اگر وی چیزی از آنها بگیرند، در حقیقت دارایی خودش را گرفته است." طبقه مرفه متوسط نیز بر اثر الغای بهره دهی سندهای تضمینی یا ضمانتنامه های دولتی زیان دیدند. ضرب مجدد پول، و کاسته شدن ارزش آن، به قول سن سیمون، "به سود شاه، به قیمت نابودی مردم و آشفستگی کار بازرگانی، که مکمل نیستی آن بود، تمام شد" بانکداران بزرگ، از قبیل ساموئل برنار، اعلام ورشکستگی کردند و فعالیت بازرگانی در لیون تقریباً فلج شد. "همه چیز تدریجاً به سوی نیستی میرفت، کشور کاملاً از پای در افتاد بود، حقوق ارتشیان پرداخت نمیشد، و مردم نمیدانستند میلیونها پولی که به خزانه شاه میریزند به کجا میرود." لویی در مارس ۱۷۱۰ مجدداً از متفقین تقاضای صلح کرد. پیشنهاد کرد که پادشاهی مهندوک را بر اسپانیا به رسمیت بشناسد، به فیلیپ یاری ندهد، و حتی برای برانداختن وی از کمک مالی هم دریغ نوزد. ستراسبورگ، برایاخ، آلزاس، لیل، تورنه، ایپر، مینن، فورن، و موبوژ را به متفقین تسلیم کند. آنها هیچ پیشنهاد متقابلی به وی عرضه نکردند، مگر یک آتش بس دوماهه و در آن مدت لویی باید، تنها با ارتش فرانسه، فیلیپ را از اسپانیا بیرون کند. و اگر در ظرف آن مدت از عهده انجام این کار برنیاید، آنها جنگ را از سر خواهند گرفت. لویی این پیشنهاد را برای آگاهی ملت فرانسه منتشر کرد. و ملت نیز با وی همعقیده شدند که انجام این کار غیر ممکن است.

فرانسه به نحوی ارتش دیگری تجهیز کرد. هنگامی که مهندوک با نیروی مختلط اتریش و انگلستان به اسپانیا حمله ور شد تا فیلیپ را از اسپانیا بیرون براند، لویی سپاهی بالغ بر بیست و پنج هزار نفر به فرماندهی دوک دو واندوم به یاری نوه اش فرستاد. دوک، با یاری داوطلبان اسپانیایی، مهاجمین را در بری اوئگا و بیلاوئوسا شکست داد (دسامبر ۱۷۱۰)، و این پیروزی فیلیپ را در مقام شاهی اسپانیا چنان مستقر ساخت که خانواده بوربون تا سال ۱۹۳۱ بر آن کشور سلطنت کرد.

در این گیرودار، اوضاع سیاسی در انگلستان دگرگون شده بود. ملکه "آن" در ۱۷۰۶ نوشت: "من در پی جاهطلبی نیستم ... بلکه صلحی شرافتمندانه میخواهم تا اگر مشیت پروردگار قرار گیرد که من از این جهان بروم، آسوده باشم که کشور عزیزم و دوستانم را در صلح و آرامش

رها کرده‌ام. "ملکه آن"، بنا به توصیه دوشس تند خوی مارلبره، به سیاست جنگ طلبی تن در داده بود. نفوذ آن زن دیگر از میان رفته بود. ملکه در ۱۷۱۰ سراسرا طرد کرد و آشکارا با توریها کنار آمد. بازرگانان، کارخانه داران، و سرمایه داران، که در این جنگ سود برده بودند، از ویگهای جنگ طلب پشتیبانی میکردند، مالکان و زمینداران، که بر اثر مالیاتهای زمان جنگ و تورم پول زیان دیده بودند، ناز نیت صلحطلبی ملکه جانبداری به عمل می‌آوردند. ملکه در هشتم ماه اوت، گودالفین، دست راست مارلبره را، از کار بر کنار ساخت، هارلی از حزب محافظ کار در راس دولت قرار گرفت؛ و انگلستان در راه صلح گام برداشت.

دولت انگلستان در ژانویه ۱۷۱۱ کشیشی فرانسوی به نام گوتیه را، که از مدت‌ها پیش در لندن میزیست، به پاریس فرستاد. گوتیه مستقیماً به ورسای نزد توریسی رفت. از او پرسید: "آیا تو صلح می‌خواهی من آمده‌ام تا، بپوشد هلندیها، وسیله انعقاد آن را فراهم آورم." مذاکرات بکندی پیش میرفت. ناگاه، یوزف اول در سی و دوسالگی و در میان حیرت همگان در گذشت (۱۷ آوریل ۱۷۱۱) و مهندوک به نام امپراتور شارل ششم به شاهی رسید. انگلستان و هلند، که پادشاهی اسپانیا را به وی عده داده بودند، پی بردند که با این پیروزی که بهای بسیار گرانی به چنگ آورد، خود را با امپراطوری جدید هابسبورگ روبرو خواهند دید، که از نظر وسعت خاک با امپراطوری شارل پنجم برابر است و ضمناً آزادی ملت‌های پروتستان را به مخاطره می‌اندازد.

دولت انگلستان در این زمان شناسایی پادشاهی فیلیپ پنجم را بر اسپانیا و مستملکات آن کشور در امریکا تحت شرایطی مناسب پذیرفت: تامین در مقابل اتحاد فرانسه و اسپانیا تحت سلطنت واحد؛ وجود دژهای سد کننده برای حفاظت ایالات متحده و آلمان در برابر هجوم آتی و احتمالی فرانسه؛ برگشت متصرفات فرانسه؛ شناسایی سلطنت موروثی پروتستان در انگلستان و اخراج جیمز سوم از فرانسه؛ خلع سلاح و بیدفاع ساختن دنکرک؛ تایید و پذیرش استقرار حکومت انگلستان بر جبل طارق، نیوفندلند، و خلیج هودسن؛ و انتقال حق انحصاری بردهفروشی فرانسه در امریکای اسپانیا به انگلستان. لویی آن را با اندک تغییری پذیرفت؛ انگلستان به لایحه اطلاع داد که تحت این شرایط با فرانسه صلح کرده است؛ هلند با آن شرایط موافقت کرد، و در نتیجه، زمینه برای تشکیل کنگره صلح اوترشت فراهم آمد. مارلبره که طرفدار جنگ بود از کار بر کنار شد (۳۱ سپتامبر ۱۷۱۱)، و جیمز باتلر، دومین دیوک آو اورمند، به جانشینی وی برگزیده شده و دستور یافت که ارتش انگلستان تا دستور ثانوی نباید در هیچ جنگی شرکت جوید.

در آن زمان که کنگره در اوترشت به کار خود سرگرم بود (اول ژانویه ۱۷۱۲)، اوژن دو ساووا، که میبنداشت شرایط پیشنهادی انگلستان خیانت به نظریات امپراطور است، به جنگ ادامه میداد و فشار خود را بر خط دفاعی ویلار روز به روز بیشتر میکرد. در ۱۶ ژوئیه به اورمند اطلاع داده شد که انگلستان و فرانسه پیمان صلح را امضا کرده‌اند و نیروهایش باید به سوی

دنکرک حرکت کنند. آنها آن را پذیرفتند، اما اروپاییانی که تحت فرمان وی بودند انگلیسیها را فراری محسوب کردند و به نیروی اوژن پیوستند. شاهزاده اکنون یکصد و سی هزار و ویلار نود هزار نفر در اختیار داشت، اما این مارشال هوشمند در ۲۴ ژوئیه بر یک سپاه دوازده هزار نفری هلندی در دنن (نزدیک لیل) حمله‌ور شد و، پیش از آنکه اوژن بتواند به یاری آنها بشتابد، آن را تارومار کرد. شاهزاده به سوی سکلت رفت تا ارتش از هم گسیخته‌اش را مجدداً سازمان دهد و آماده کند. ویلار به پیشروی خود برای تصرف دوئه، لوکنوا، و بوشن ادامه داد. لویی و فرانسه جانی تازه یافتند. این تنها پیروزی فرانسویان در جبهه شمال بود، اما پیروزیهای واندوم در اسپانیا به هیئت فرانسوی، که برای مذاکره صلح به اوترشت آمده بودند، جان و نیرویی تازه بخشید. پس از پانزده ماه تشریفات، بررسی، و مذاکره، گروه متخاصم، جز امپراتور، پیمان صلح اوترشت را امضا کردند (۱۱ آوریل ۱۷۱۳). فرانسه هر آنچه را که قبلاً در مذاکرات مقدماتی وعده داده بود به انگلستان سپرد، از جمله حق انحصاری فروش و تهیه برده که لکه ننگ آن زمان بود. دشمنان دیرین بر حقوق گمرکی واردات به توافق رسیدند. هلندیها شهرهای لیل، ار، و بتون را به فرانسه پس میدادند، ولی در عوض کنترل سراسر هلند را، تا زمانی که صلح با امپراتوری منعقد شود، در دست گرفتند. حکمران باواریا نیز قرار شد که شارلروا، لوکزامبورگ، و نامور را در دست بگیرد. نیس را هم به دوک ساووا برگرداندند. فیلیپ پنجم اسپانیا و امریکا را نگاه داشت و سرانجام قبول کرد (۱۳ ژوئیه) که جبل طارق و مینورکا را به انگلستان واگذارد. اوژن دو ساووا به جنگ شدیدتری علیه انگلستان، که جداگانه صلح را امضا کرده بود، ادامه داد. اما خزانه امپراتوری تهی شده بود، تعداد سپاهیان به چهل هزار نفر تقلیل یافته بود و ویلار با یکصد و بیست هزار مرد جنگی به سوی پیشروی می‌کرد. سرانجام، پیشنهاد لویی چهاردهم را برای ملاقات با ویلار و مذاکره در خصوص شرایط صلح پذیرفت. فرانسه، طبق معاهده راشات، (۶ مارس ۱۷۱۴)، آلزاس و ستراسبورگ را پس گرفت و، در عوض، قسمتهای ساحل راست را این را که متصرف شده بود به امپراتور باز گردانید و به تسلط اتریش، به جای اسپانیا در ایتالیا و بلژیک رضایت داد.

بدین ترتیب، حاصل پیمانهای اوترشت و راشات خیلی کمتر از آن بود که تدابیر سیاسی در ۱۷۰۱ با روش صلحآمیز میتوانست به دست آورد. پس از سیزده سال کشتار و خونریزی، فقر و تنگدستی، و ویرانی و چپاول، این پیمانها توانستند نقشه اروپا را فقط برای ۲۶ سال ثابت نگاه دارند، کما اینکه پیمان وستفالی توانست آن را تا یک نسل بعد از جنگهای سی ساله نگاه دارد. در هر دو صورت، منظور این بود که تعادل قدرت بین خانواده های هابسبورگ و بوربون به وجود آید، و به وجود هم آمد. بین فرانسه و انگلستان در امریکا تعادلی به وجود آمد، که تا جنگ هفتساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳) ادامه داشت.

قهرمانان اصلی مسابقات و زور آزمایشهای خونینی که بر سر جانشینی سلطنت و کشور اسپانیا در گرفتند هولاند و فرانسه بودند. جمهوری هلند در خشکی سرزمینهای چندی به چنگ آورد، لیکن، در عوض، قدرت دریایی را از دست داد و نتوانست در کشتیرانی، دریانوردی، کسب منابع، یا جنگاوری با انگلستان هم‌اوردی کند.

پیروزیها را به قیمت فرسودگی و تقریباً انحطاط خود به دست آورده بود. فرانسه، که تقریباً ناتوان شده و در حال نزع بود، توانست نماینده خود را بر سلطنت اسپانیا مستقر سازد، اما نتوانست آن کشور را از دستبرد دیگران در امان نگاه دارد و برای این پیروزی بیهوده و بی نتیجه یک میلیون کشته داد، قدرت دریاییش از دست رفت، و زندگی اقتصادی موقتا به ورطه سقوط افتاد. فرانسه تا زمان ناپلئون نتوانست از لطامات عصر لویی چهاردهم رهایی یابد؛ در عصر وی، بار دیگر نظیر همان حوادث غمانگیز تکرار شد. پیروزمندان این جنگ در اروپا، اتریش، و همه جای دیگر انگلستان بود. اتریش اکنون میلان، ناپل، سیسیل، و بلژیک را در دست داشت و تا جلوس فردریک کبیر (۱۷۴۰) نیرومندترین قدرت اروپایی به شمار می‌آمد.

انگلستان بیشتر در سودای نظارت بر دریاها بود نه متصرفات زمین. بر نیوفندلند و نووا سکوتیا تسلط یافت، اما استادی آن بیشتر در تسلط بر راه های بازرگانی بود. فرانسه را ناگزیر ساخت تا نرخ تعرفه گمرکی را تقلیل دهد و بندر دنکرک را خلع سلاح و بیدفاع کند، زیرا این بندر مانع بزرگی بر سر راه کشتیرانی انگلستان بود، انگلستان، با تصرف جبل طارق در اسپانیا و پورت مائون در مینورکا، مدیترانه را به صورت تیول خود درآورد. این امتیازات در ۱۷۱۳ چندان چشمگیر نبودند؛ اهمیت نتیجه آن در تاریخ قرن هجدهم محسوس شد. ضمناً مذهب پروتستان و جانشینی در برابر همه چیز، جز میزان توالد، در بریتانیا تثبیت شده بود.

یکی از نتایج بزرگ و عمده این جنگ افزایش حس ملیگرایی و نفرت بینالمللی بود. ملتها پیروزیهای به دست آورده را فراموش کرده بودند و فقط به زخمها و جراحات خود میاندیشیدند. آلمان هیچگاه چپاول و ویرانی دو گانه پالاتینا را نبخشید؛ فرانسه نتوانست کشتارهای بیسابقه پیروزیهای مارلبره را فراموش کند؛ اسپانیا پیوسته از جدایی طارق شرمند می‌شد. ملتها همه در پی فرصت بودند تا کینهجویی کنند.

چند تن نیکاندیش که اروپا را قاره مسیحیان میدانستند در فکر بودند که چیزی دیگر جانشین جنگ کنند.

شارل کاستل، آبه دو سن-پیر، همراه هیئت نمایندگی فرانسه به جلسه پیمان اوترشت رفت. چون از آنجا برگشت، طرحی برای جاودانی کردن صلح را منتشر کرد (۱۷۱۳) مشعر بر اینکه خوب است ملتهای اروپایی در مجمع ملل گرد هم آیند، در کنگره آن نماینده دائمی داشته باشند و کنگره‌های نیز برای رسیدگی و داوری مناقشات و اختلافات در آن به وجود آید؛ قانونی بینالمللی وضع شد؛ ارتشی ویژه برای سرکوبی دولتهای یاغی و

قانونشکن به وجود آید؛ دولتها نیروهای نظامیشان را به شش هزار نفر تقلیل دهند؛ و یک سیستم پولی یکسان در همه اروپا به وجود آید. سن-پیر طرح خود را برای لاینینتر فرستاد و او، که از بهترین بودن این دنیا چندان مطمئن نبود، اندوهناک به آن کشیش پاسخ داد: "سرنوشتی شوم همیشه بین بشر و کوشش و تلاش وی برای رسیدن به خوشبختی حایل میشود" انسان حیوانی رقابتکننده است، و خصوصیاتش سرنوشت اوست.

## VI- غروب خدایگان: ۱۷۱۳-۱۷۱۵

اگر بخواهیم لویی را بنا به مقتضیات زمانش قضاوت کنیم، وی آن هیولایی که تاریخنویسان مخالفش میگویند نبوده است؛ وی از همان روش استبداد، توسعهطلبی، و تصرف عدوانی دشمنانش، ولی با مقیاسی بیشتر و زمانی چند با پیروزی نفرتانگیز، پیروی میکرد. حتی سنگدلی و تجاوزی که سپاهیان وی در پالاتینای آلمان از خود نشان میدادند سابقهای در چپاول ماگدبورگ (۱۶۳۱) و کشتارهای عام مارلبره داشت. لویی آن قدر زنده ماند تا الاهگان انتقام توانستند کیفر گناهان نخوت و قدرتش را بیشتر از خودش بگیرند تا از فرزندانش.

تاریخ نتوانسته است وی را به خاطر شهامت و بزرگواریهایی که به هنگام شکست و به هنگام مصیبتی که تقریباً موجب نابودی فرزندان، ارتش و ناوگان جنگیش شدند از خود نشان داده است نستاید و به وی رحمت نیاورد.

تنها پسر مشروعش، یعنی "دوفن بزرگ" لویی، در ۱۷۱۱ در گذشت و شاه با دو نوه‌اش به نامهای لویی، دوک دو بور گونی، و شارل، دوک دو بری، تنها ماند. لویی کوچکتر در تحت سرپرستی و تعلیمات فنلون به خصال نیکو آراسته و پرورده شد و موجبات تسلی خاطر لویی را در زمان پیری فراهم آورد. در ۱۶۹۷ ماری آرلئید ساوواپی را که زیبایی، هوشمندی، و فریبندگیش شاه را به یاد مادام هانریتا و جوانی پر از شادی خودش میانداخت به همسری گرفت. اما این موجود سرورانگیز در ۱۲ فوریه ۱۷۱۲، یعنی در بیست و شش سالگی، به تب با جوشهای پوستی دچار شد. شوهر فداکارش، که هیچ گاه بسترش را ترک نمیکرد، نیز به بیماری مبتلا شد و در ۱۸ فوریه، یعنی در بیستوننه سالگی، چشم از جهان فرو بست. دو پسر شان به آن بیماری دچار شدند و یکی در ۸ مارس، در هشت سالگی، مرد و آن دیگر، که جان به در برد، چنان ناتوان و درمانده شده بود که هیچکس نمیبیند داشت زنده بماند و تا ۱۷۷۴ به نام لویی پانزدهم بر فرانسه سلطنت کند. اگر این کودک ناتوان از میان میرفت، شارل، یعنی دوک دو بری، به سلطنت میرسید، و لیکن او نیز در ۱۷۱۴ در گذشت.

یک وارث احتمالی دیگر نیز وجود داشت فیلیپ پنجم، پادشاه اسپانیا، پسر کوچک دوفن بزرگ. اما نیمی از کشورهای اروپایی میکوشیدند که از پیوستگی این دو سلطنت جلوگیری

کنند. پس از او، فیلیپ، دوک د/اورلئان، نوه لویی سیزدهم و برادرزاده و داماد شاه بود. اما این فیلیپ آزمایشگاهی داشت و در آنجا در امر شیمی تحقیقات میکرد و بین مردم چنین شایع شده بود که وی دوک و دوشس دو بورگونی و پسر ارشد شان را مسموم کرده است. پزشکانی که کالبد شکافی کرده بودند در خصوص مسموم شدن اختلاف نظر داشتند. فیلیپ، که از شنیدن این اتهامات خشمگین شده بود، از شاه درخواست کرد تا وی را آشکارا محاکمه کند. لویی او را بیگناه میشناخت و نمیخواست که با این محاکمه وی را بیازارد. اگر این وارثان از میان میرفتند، هنوز هم کسانی بودند که ادعای سلطنت کنند. شاه پسران نامشروعش، یعنی دوک دو من و کنت دو تولوز، را شرعی و قانونی اعلام کرده بود. اکنون (ژوئیه ۱۷۱۴) فرمانی که مجلس فرانسه بدون مخالفت آن را به تصویب رسانده بود صادر کرده بود که هرگاه شاهزادگان بلافصل (نسبی) از میان بروند، این فرزندان نامشروع میتوانند سلطنت را به ارث ببرند و یک سال بعد، در میان حیرت سنسیمون و دیگر اشراف، اعلام کرد که اینان از نظر مرتبت و مقام با شاهزادگان مشروع یکسانند. مادر آنها، مادام دو مونتسپان، در گذشته بود، اما مادر رضاعی، که همسر شاه بود، آنها را مثل فرزندان خود دوست میداشت و میکوشید آنها را به قدرت و منزلت برساند.

در همین گیرودار بود که لویی با بحران نهایی جنگ دست به گریبان شد. در آن هنگام که میخواست از ویلار، که به جبهه جنگ بلژیک برای مقابله با اوژن رهسپار بود، وداع کند، لویی هفتادوچهار ساله فقط برای یک لحظه اظهار ناتوانی کرد و گفت: "مارشال، تو از وضع من آگاه هستی. آنچه بر من گذشته بر کمتر کسی گذشته است. در عرض یک ماه، هم نوهام را از دست دادم، هم نوه دختریم، و هم کودکانشان را که نوید آیندهای درخشان بودند و من سخت به آنان علاقهمند بودم. خداوند مرا کیفر میدهد. من بدان سزاوار بودم و در آن دنیا کمتر عذاب خواهم کشید." بعد که احساساتش تسکین یافت، ادامه داد: "بهتر است رنجهای شخصی را فراموش کنم و به امور کشور پردازم. ارتش و رهایی کشورم را به تو میسپارم. بخت ممکن است با تو دمساز نباشد. اگر ارتشی که فرماندهیش را به تو دادم به این بدبختی دچار شود، تو مینداری که من شخصا چه تصمیمی خواهم گرفت" ویلار پاسخ نداد. شاه گفت "از اینکه بلافاصله به من پاسخ نمیدهی شگفتی نمیکنم. در حالی که منتظر میمانم تا تو هم عقایدت را بگویی، نخست عقاید خودم را به تو میگویم. من از دلایل درباریان آگاهم. همه متفقا میخواهند که اگر ارتش من شکست بخورد، من به بلوا بروم و کنارهگیری کنم. اما من هم به نوبه خود میدانم که ارتشهایی چنین بزرگ هیچگاه چنان درهم نمیشکنند که حتی قسمت بزرگی از آن نتواند به طرف سوم رودخانههای که عبور از آن مشکل است عقبنشینی کند. من به پرون یا به سن-کانتن میروم، سپاهیانم را همه در آنجا گرد میآورم، آخرین تلاش خودم را با تو به عمل میآورم، و هر دو یا نابود میشویم یا کشور را رهایی میدهم."

پیروزی ویلار در دنن فرصت این مرگ قهرمانانه را از شاه گرفت. سه سال پس از آن نبرد، و دو سال بعد از صلح، زنده ماند. هفتاد سال با کمال تندرستی زیست و جز به فیستول، که مدتها پیش بهبود یافته بود، به بیماری دیگری دچار نشد. در خوردن زیاد هروی میکرد، اما هرگز فربه نشد. به حد اعتدال مینوشید، و کمتر روزی بود که در هوای آزاد گردش نکند حتی در روزهای بسیار سرد زمستان سال ۱۷۰۸-۱۷۰۹. مشکل بتوان دانست که اگر پزشکان کمتری وی را احاطه کرده بودند، بیشتر میزیست، و اینکه دواها و مسهلهایی که به وی میخوراندند، خونهایی که از وی میگرفتند، و شیرینیهایی که با آن مداوایش میکردند، بیش از مرضی که آنها مدعی علاج آن بودند به وی آسیب نمیرساندند. پزشکی در سال ۱۶۸۸ مسهلی چنان نیرومند به وی خوراند که در هشت ساعت یازده بار عمل کرد و میگویند که از آن پس به ناتوانی دچار شد. ریگو در سال ۱۷۰۱ پیکرهای را از لویی کشید که اکنون در موزه لوور جای برجسته دارد و وی را هنوز شکوهمند و نیرومند نشان داده است، با گونه هایی سرخگون، که نشانی از اشتها و قدرتش بودند، و جامه شاهی و کلاهگیس سیاه که موهای سپیدش را پوشانده بود. هفت سال بعد کویزووکس، در مجسمهای با شکوه در نوتردام، وی را در حال زانو زدن و دعا خواندن نشان داده است، اما هنوز بیش از مرگ بر سلطنتی خود آگاه است. شاید آن هنرمند او را در غروری بیش از آنکه میدیده نشان داده است، زیرا در آن سالهای سخت و اندوهبار، و با آن ناکامیهایی که دست به گریبان بود، اندکی فروتنی از منتنون آموخته بود. در دست آن یسوعی متعصب، یعنی لوتیه، که در ۱۷۰۹ به جای پرلاشز به سمت کشیش اقرار نیوش شاه برگزیده شده بود، همچون یک کودک بود. "وارث شارلمانی از دهقانزادهای طلب مغفرت و آمرزش کرد." "القای ایمان استوار کاتولیک و تدینی که از مادر آموخته بود اکنون به اندازه های رسیده بودند که هوسها را منکوب کرده و درخندگی جاه و مقام را از میان برده بودند. چنین مشهور بود که شاه، در میان تلاطم و سرگردانی مذهبی، در ۱۷۰۵ به یسوعیان دل بست، و میگویند که به هنگام آخرین بیماری، مانند یک یسوعی مومن سوگند چهارم را یاد کرد.

در ژانویه ۱۷۱۵ آن اشتهای مشهور را از دست داد و چنان بیمار شد که در هلند و انگلستان شرط میبستند که تا پایان سال زنده نماند. موقعی که این اخبار را به وی میدادند، به آنها میخندید و طبق معمول همه کنفرانسهای خود را تشکیل میداد، سفر را به حضور میپذیرفت، از ارتش سان میدید، به شکار میرفت، و روز را در کنار همسر هفتاد ساله باوفا و درماندهاش، مادام دو منتنون، به شام میآورد. در دوم اوت وصیتنامهای تنظیم کرد و طبق آن دوک دو من را به محافظت لویی پانزدهم گماشت و او را در شورای نیابت سلطنت، که مقرر شده بود تا به سن قانونی رسیدن آن کودک بر فرانسه حکمفرمایی کند، وارد کرد. در ۱۲ اوت زخمهای قانقرایی و بدبو در پاهایش پدیدار شدند، کمی بعد هم به تب دچار شد و در بستر بیماری افتاد. در ۲۵

\*\*\*\*تصویر

متن زیر تصویر: یاسنت ریگو: لویی چهاردهم. موزه لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

اوت متممی بر وصیتنامه‌اش نوشت و فیلیپ د/اورلئان را با حق رای قاطع به ریاست شورای نیابت سلطنت گماشت. به دو نفر از وکلای که این سند را از او گرفتند، گفت: "وصیتنامه‌ام را نوشتم. آنها گویا مقصودش مادام دو منتون، دوک و دوشس دومن و طرفداران آنهاست" اصرار کردند بنویسم. اما همینکه من مردم، اعتبار این وصیتنامه هم از میان می‌رود. من خوب میدانم که بر سر وصیتنامه پدرم چه آوردند. "چنین مقرر شده بود که آن وصیتنامه آشفته میبایستی فصلی در تاریخ فرانسه به وجود بیاورد. وی شاهانه مرد. پس از آنکه آینه‌های مقدس را برایش انجام دادند، نزد کشیشانی که در کنار بسترش بودند اعترافی متمم و ناخوشایند کرد: متاسفم که امور کلیسا را به این وضع رها میکنم. همان طور که میدانید، من در این قسمت سررشتهای ندارم، اما میتوانم شما را شاهد بگیرم که کاری نکردم مگر آنچه شما میخواستید؛ و هرچه شما خواستید کردم؛ این شما هستید که باید جواب این اعمال را به پروردگار بدهید. من شما را در برابر او متهم میکنم و وجدانم پاک است. من جاهل بودم و غنایم را به دست شما داده بودم.

به درباریانش چنین گفت:

آقایان، من از اینکه نمونه بدی برای شما بودم، از شما پوزش میطلبم؛ به خاطر خدمتی که به من کرده‌اید و وفایی که به من نشان داده‌اید، از شما سپاسگزارم. از شما میخواهم که همان طور که نسبت به من وفادار بودید، به نوهام باشید. او کودک است و ممکن است رنج ببرد. امیدوارم همه در راه اتحاد بکوشید و اگر کسی نیز در انجام این وظیفه کوتاهی کند، او را به وظیفه‌اش آشنا کنید. گویا احساساتم بر من غلبه یافته است و شما را هم تحت تاثیر احساسات قرار دادم. از همه شما پوزش میخواهم. خدا حافظ آقایان! مطمئنم که بعضی اوقات مرا یاد خواهید کرد.

از دوشس وانتادور درخواست کرد تا نوه‌اش را که پنجساله بود به نزدش بیاورد. به آن کودک (بنا به گفته دوشس) چنین گفت:

فرزندم، شما باید شاهی بزرگ باشی. شما از سلیقه جنگخواهی یا سازندگی من تقلید مکنید. برعکس، بکوشید تا با همسایگان در صلح و صفا زندگی کنید. هرچه را که دارید در راه پروردگار بدهید و از مسئولیتهایی که در قبال او دارید آگاه باشید. بگویید تا رعایایتان به وی احترام بگذارند. بکوشید تا مایه سرور رعایا باشید، که متاسفانه من نبودم، ... فرزند عزیزم، من شما را قلباً دعای خیر میکنم.

از دو نفر مستخدم که گریان بودند پرسید: "چرا گریه میکنید مینداشتید من هرگز نمی‌میرم" و با اطمینان خاطر به مادام دو منتون گفت: "فکر میکردم مرگ از این سختتر است. مطمئن باش که وحشتناک نیست؛ به هیچ وجه مشکل به نظر نمیرسد." از او خواست تا وی را ترک کند، گویا میدانست که پس از مرگش دیگر جای او در این دربار آگاه از طبقه خود نیست. آن زن به منزلگاهش رفت، اسباب و اثاثیه‌اش را میان نوکران تقسیم کرد، به سن سیر رفت، تا



زمان مرگ (۱۷۱۹) در آنجا به سر برد. شاه بسی مطمئن صحبت کرده بود؛ شب پیش از مرگ، یعنی اول سپتامبر ۱۷۱۵، شب دردناک و درازی را سپری کرد. هفتاد و دو سال عمرش را بر تخت سلطنت گذرانده بود، و این مدت طولانیترین سلطنتی بود که در تاریخ اروپا دیده میشد. درباریان، که همه در اندیشه سودجویی و فرصتطلبی بودند، حتی ساعتها پیش از آخرین دقایق زندگیش، برای عرض وفاداری به پیشگاه فیلیپ د/اورلئان و دوک دو من شتافتند. عدهای از یسوعیان کنار جسد شاه ماندند و مراسم دینی را برای کسی که به دین و آیین آنان از این جهان میرفت انجام دادند.

مردم پاریس خبر مرگ پادشاه را یک رهایی خجسته از سلطنتی میدانستند که بسیار دوام یافته و بزرگی و جلالش بر اثر فلاکت و محرومیت آنان و شکستهای جنگ لکه‌دار شده بود. مراسم تدفین یکی از مشهورترین و نامآوردترین شاهان فرانسه در نهم سپتامبر در سن-دنی به شیوه معمولی برگزار شد. ولتر گفته است: "در طول راه چادرهای کوچکی که مردم در آنجا به عیش و نوش و پایکوبی سرگرم بودند." دو کلو، که در آن زمان یازدهساله بود، آن حادثه را چنین یادآوری میکند: "بسیاری از مردم چنان پستی از خود نشان میدادند که به هنگام عبور جنازه به آن توهین میکردند." مردم پاریس در آن زمان خطاهایش را با روشنی و وضوح تام حس میکردند. آنها میپنداشتند که قدرت و جاهطلبی وی فرانسه را به ویرانی و نابودی کشاند. آنها از غروری که خودمختاریهای محلی را از میان برداشته و همه امور را در دست اراده مطلق خود قرار داده بود به خشم آمده بودند. آنها از میلیونها فرانک و هزاران قربانیانی که در راه شکوه و زیبایی ورسای از دست داده بودند شکوه میکردند و از غفلتی که شاه درباره پایتختش روا داشته بود بدگویی به عمل میآوردند. اقلیتی ناچیز خوشحال بودند که شکنجه ژانسیستها پایان میپذیرد؛ اکثریتی بزرگ از طرد هوگنوها خشنود بودند. چون به گذشته نظر میانداختند، در مییافتند که تجاوز به هولاند در ۱۶۷۲، حمله به آلمان در ۱۶۸۸ و تصرف شتابزده شهرهای مرزی در ۱۷۰۱ جملگی خطاهای بزرگی بوده‌اند که فرانسه را در میان دشمنان بسیار محصور ساختها‌ند. اما چند نفر فرانسوی این حملات را محکوم کرده و یا درباره ویرانی و غارت چپاول پالاتینا سخنانی از روی وجدان گفته بودند ملت فرانسه هم مثل پادشاه آن کشور گناهکار بود، ولی همه او را به خاطر شکست متهم میکردند نه به خاطر جنایاتی که مرتکب شده بود. جز چند کشیش، هیچ کس زناکاریهای وی را محکوم نکرد و به اصطلاح اخلاقی، دینی، یا وفاداری وی به همسری که از طبقه پست بود علاقهای نشان نداد. اکنون فراموش کرده بودند که سالها بود قدرت و جلال و شکوهش را با ادب و بشر دوستی آمیخته بود؛ تا آن زمان که برده جنگ نشده بود، از کوشش کولبر در راه توسعه صنعت و بازرگانی فرانسه پشتیبانی میکرد؛ از مولیر در برابر متعصبان، و از راسین در برابر احزاب پشتیبانی به عمل آورد؛ و پول را تنها در راه

تجمل و زیبایی دربار خرج نکرد، بلکه گنجینه های هنری بسیاری نیز برای فرانسه به جای گذاشت. تنها چیزی که مردم فرانسه آن را فراموش نمی کردند و در آن هم بیش از هر چیز محق بودند این بود که آن جلال و شکوه گرانیقتی که خون و ثروت بیشمار خود را در راه آن نثار کردند اکنون با مرگ شاه و ویرانی فرانسه نابود شده بود. در فرانسه کمتر خانواده های یافت میشد که فرزندی را در جنگ از دست نداده باشد. جمعیت فرانسه آن قدر تقلیل یافته بود که دولت برای خانواده هایی که ده فرزند داشتند جایزه تعیین کرده بود. مالیاتها اقتصاد را به نابودی سوق داده بودند، و جنگ راه های بازرگانی را سد کرده بود و بازارهای خارجی را بر کالاهای فرانسه بسته بود. دولت نه تنها ورشکست شده بود، بلکه ۳,۰۰۰,۰۰۰ فرانک هم مقروض بود. طبقه اشراف از اداره امور دست برداشته و به آمد و شد در دربار سرگرم شده بودند خود را با لباسهای گرانیقت و قهرمانیهای لشکری دلخوش داشته بودند. با فروش ارزان القاب و عناوین، اشراف و نجبای تازه های به وجود آمده بودند.

فقط در عرض یک سال، شاه پانصد حکم عنوان نجیبزادگی را از قرار هر حکم ۶۰۰۰ لیور صادر کرد. در نتیجه، تعدادی از خانواده های قدیمی به نوکری رعیتزادگان درآمدند. از آنجایی که جنگ دیگر نه مسابقه بین سربازان مزدور و گلادیاتورها، بلکه آزمایش گسترده و خسته کننده منابع و اقتصاد ملی بود، تعداد و قدرت طبقه متوسط علیه بارونها و روحانیون فزونی یافت و سرمایه داران در این میان ثروتمندتر و مرفهتر شدند. در کشورهای جدید، آنان که مردم را اداره میکنند مردانی را اداره میکنند که فقط بتوانند چیزها را اداره کنند اما مردانی که میتوانند پول را اداره کنند، همه چیز را اداره میکنند. برای داوری اعمال لویی باید گفته انسانی گوته را یادآوریم که گفته بود: رذایل یک انسان معمولاً ناشی از نفوذ زمان اویند، حال آنکه فضایلش به خودش تعلق دارند یعنی همان طور که رومیها با ایجاز ویژه خود میگفتند: “رذایل بیشتر مربوط به زمانند تا به انسان.” خود کامگی، تعصب آزار و شکنجه دیگران، شهوت جاهطلبی، و جنگجویی و جنگخواهی وی زاده زمان و کلیسایش بودند. بلندهمتی، بزرگواری، ادب، پشتیبانی و حمایت از هنر و ادبیات، و استعداد تحمل بار مسئولیت دولتی، که فقط در خود او متمرکز بود، صفاتی شخصی وی به شمار میرفتند که از نظر درخور شاهی او بودند. گوته نوشته است که طبیعت در لویی چهاردهم نمونه کامل پادشاهی را به وجود آورده بود و با این کار هم خود را تهی کرد و هم قالب را شکست. ناپلئون گفته است: “لویی چهاردهم پادشاهی بزرگ بود. وی بود که فرانسه را بزرگترین کشورهای جهان کرد. بعد از شارلمانی کدام شاه فرانسه توانسته است از هر نظر با وی برابری کند” به عقیده لرد آکتن، “در عصر جدید وی نیرومندترین مردی بود که بر تخت شاهی نشست.” جنگهای خونین بیشماری را به راه انداخت، حس غرور و خودخواهیش را با سازندگی و تجملات اقناع کرد، فلسفه را نابود ساخت، و ملت را با وضع مالیاتها به نابودی

کشاند، اما دولتی منظم به فرانسه بخشید، ملت را متحد ساخت و چنان شکوه فرهنگی به آن بخشید که فرانسه رهبری بی چون و چرای دنیای غرب را به دست آورد. وی رهبر و نمونه دوره تعالی کشور شد و فرانسه، که در افتخار زندگی میکند، آموخت که باید وی را به خاطر آن ویرانگری، که بزرگی فرانسه را در پی داشت، ببخشد.

## نمایه (فهرست راهنما): عصر لویی

آ

آبای کلیسا Church the of Father.

عدهای از نویسندگان مسیحی (قرون اول - هفتم) شهره در دانش، ایمان، و دینداری: ۶۷

آبروتسی Abruzzi.

ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۴

آبلار،

پیر (۱۱۴۲-۱۰۷۹) Abelard)، حکیم مدرسی فرانسوی: ۴۱۳، ۶۹۸، ۷۷۸

آبویل abbeville.

شهر، شمال فرانسه: ۲۹

آبیدوس Abydos.

شهر قدیم یونانی، آسیای صغیر: ۵۵۲

آپولون Apollo.

در اساطیر یونان، پسر زئوس، خدای نور و پیشگویی و حامی موسیقی و تیراندازی و شفا: ۱۲۱، پا ۱۸۳، ۳۷۴

آپولون،

گالری، لوور: ۱۲۱

آپولونیوس [آپولونیوس توانایی] Tyana of Apollonius.

فیلسوف نو فیثاغورسی یونانی (مط قرن اول): ۴۱۶

آپولونیوس پرگایی Perga of Apollonius.

ریاضیدان یونانی (مط قرن سوم ق م): ۵۸۷

آتالی Athalie: عتلیا

آتاناسیوسی،

اعتقادنامه Creed Athanasian، بیان دقیقی از معتقدات کاتولیکها درباره تثلیث و تجسم خدا به صورت

انسان: ۶۷۶

آتن Athens

شهر، پایتخت یونان: ۱۳۱، پا ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۳، ۴۹۹، ۵۵۱، ۶۸۹

آتنه Athena

/پالاس آتنه، در اساطیر یونان، دختر زئوس، الاله اولمپی حکمت: پا ۴۱۷

آتوی Otway

(۱۶۸۵-۱۶۵۲)، نمایش نویس انگلیسی: ۳۷۶

آتیک Attica

ناحیه‌های در قسمت خاوری یونان مرکزی قدیم: ۴۹۹

آداب:

انتقاد از فرانسوی: ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۶، ۱۹۸؛ انگلیسی: ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۳۰-۳۳۲،

۳۶۷؛ بیزانسی در روسیه: ۴۴۶؛ سخنوری: ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۹۶، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۷۶، ۲۰۳؛

فرانسوی: ۳، ۱۷، ۳۴-۳۷، ۳۹-۱۱۲، ۹۵، ۴۲، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۱۰، ۶۷۸؛ در

آلمان: ۴۸۸، ۴۹۰؛ -در انگلستان: ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۷۳، ۳۷۶، ۶۷۸؛ -در روسیه: ۴۴۵، ۴۴۷؛ -در لهستان: ۴۴۱

آدریان Adrian

(فت' ۱۷۰۰)، بطرک روسی: ۴۷۰، ۴۷۱

آدریانوپل Adrianople

نام اروپایی شهر ادرنه، ترکیه اروپایی: ۴۶۰، ۴۹۷، ۵۳۲، ۵۳۳

آدم Adam

در قرآن و کتاب

ص: ۸۱۷

مقدس، نخستین بشری که خدا آفرید: ۲۸۶، ۲۸۹، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۶۶

آدمسوزی:

۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۶۲

آدم و حوا: Eve and Adam

در الاهیات کویکرها: ۲۴۴؛ در بهشت گمشده: ۲۸۷، ۲۸۸؛ سقوط: ۵۹۰، ۶۵۴؛ گناهکاری ذاتی:

۶۹، ۲۰۸، ۶۵۴، ۶۹۹، ۷۰۰؛ نظر لاینیتز در باب: ۷۶۶

آدونت دوم: Advent Second

از فرقه های مسیحی معتقد به بازگشت عیسی بر زمین: ۴۸۹

آرابسک: arabesque

از سبکهای مهم تزئینی در طراحی اسلامی: ۱۱۸

آربانت،

جان (۱۷۳۵ - ۱۶۶۷) Arbuthnot، نویسنده و طبیب اسکاتلندی: ۳۹۴، ۴۲۷

آرپاگون: Harpagon

شخصیت: خسیس

آرتانیان،

سیور د/ Artagnan: مونتسکیو، شارل دو باتر

آرتتسو: Arezzo

شهر، توسکان، ایتالیا: ۶۰۴

آرتوا: Artois

ناحیه و ایالت سابق، شمال فرانسه: ۱۴، ۵۵، ۲۰۴

آرتیلری واک Walk Artillery،

محل زندگی میلتن در انگلستان: ۲۸۵

آرثر Arthur،

(فت ۱۵۰۲)، پسر ارشد هنری هفتم: پا ۳۴۱

آرثر/کینگ آرثر،

شاه نیمه افسانه‌های بریتانیایی (مط قرن ششم): ۲۸۶، ۳۲۴

آرخانگلسک Archangel،

شهر، اتحاد جماهیر شوروی: ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۷۴

آردوئن - مانسار،

ژول (۱۶۴۶-۱۷۰۸) Mansard-Hardouin، معمار فرانسوی: ۱۱۳، ۱۱۶

آری،

لرد Orrery: بویل، راجر

آرژانسون،

مارکی دو ووایه د/Argenson/ مارک رنه دو ووایه د/آرژانسون (۱۶۵۲ - ۱۷۲۱)، مهرداد سلطنتی لویی

چهاردهم: ۲۱

آرکادیا،

آکادمی Academy Arcadian، رم: ۵۱۸

آرگان Argan،

شخصیت: بیمار خیالی

آرگایل،

نهمین ارل آو Argyll: کمبل، آرچیبالد

آرگونوتها Argonauts

گروه پهلوانانی که همراه یاسون با کشتی آرگو به دنبال یافتن پشم زرین رفتند: ۵۸۸

آرل Arles

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۱۱

آرلینگتن،

اولین ارل آو Arlington / هنری بنت (۱۶۱۸-۱۶۸۵)، درباری انگلیسی: ۳۳۴، ۳۳۵

آرما Armagh

شهر و ایالت، ایرلند شمالی: ۳۳۷، ۳۴۱، ۵۷۴

ص: ۸۱۸



## رمادای شکستناپذیر Invincible Armada

/جهازات شکستناپذیر، عنوان ناوگانی که فیلیپ دوم اسپانیا برای حمله به انگلستان ترتیب داد: ۲۱۴

### آرمانتیر Armentieres

ناحیه، شمال فرانسه: ۵۶

آرمینیوس،

آیین Arminian، طریقه آرمینیوس در نهضت ضد کالونی در الاهیات پروتستان: ۲۰۸

آرمینیوس،

پاکوبوس (۱۶۰۹ - ۱۵۶۰) Arminius، عالم الاهیات و مصلح دینی هلندی: ۶۷۷

### آرنشتات Arnstadt

شهر، جنوب ارفورت، آلمان غربی: ۴۹۳، ۴۹۴

آرنلد،

مثنوی (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸) Arnold، شاعر و منتقد انگلیسی: ۷۴۸

آرنو،

خانواده Arnauld، خاندانی فرانسوی که در نهضت یا نسنی نقش عمدهای داشتند: ۶۷-۷۰

آرنو،

آن اوژنی، راهب فرانسوی (مط ۱۶۱۸): ۶۶

آرنو،

ژاکلین ماری / ماری آنژلیک دو سنت مادلن، ملقب به مادر آنژلیک (۱۵۹۱ - ۱۶۶۱)، مدیره دیر پور - روایال:

۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۸

آرنو،

ژان کاترین، ملقب به مادر آنیس (۱۵۹۳ - ۱۶۷۱)، مدیره دیر سن - سیر: ۶۴، ۸۶، ۱۲۰

آرنو،

مادلن، راهب فرانسوی (مط ۱۶۱۸): ۶۶

آرنو اول،

آنتوان (۱۵۶۰ - ۱۶۱۹)، وکیل فرانسوی: ۶۴، ۶۵

آرنو دوم،

آنتوان / آرنو بزرگ (۱۶۱۲ - ۱۶۹۴)، فیلسوف و عالم الاهیات فرانسوی: ۸۶، ۸۷، ۹۴، ۱۷۲، ۱۹۰؛ و

بوسوئه: ۱۰۰، ۵۷۵، ۶۹۲؛ و پاسکال: ۷۱، ۷۵، ۷۶؛ و پور - روایال: ۶۶، ۶۷، ۷۵، ۷۵۴؛ در سوربون:

۶۶، ۷۱، ۷۶؛ حملات به مالبرانش: ۶۹۲؛ سن سیران و: ۶۹، ۷۰؛ مجسمه: ۱۲۵؛

مخالفت با یسوعیان: ۷۰، ۷۱

آرنو بزرگ **Arnaud Great**: آرنو دوم، آنتوان

آرنو د / آندی،

روبر (۱۶۷۴ - ۱۵۸۹) **Andilly 'd Arnaud**، فیلسوف فرانسوی و عالم الاهیات پور - روایال: ۶۶، ۶۷؛

تصویر: ۱۲۰

آرنو،

رود **Arno**، توسکان، ایتالیای مرکزی: ۲۶۶

آرنولف **Arnolphe**،

شخصیت: مکتب زنان

آریانسیم

ص: ۸۱۹

## Arianism

بدعتی در مسیحیت در باب تثلیث، مبنی بر اینکه خدا قبل از خلقت کاینات فرزند خود عیسی را به وجود

آورد، ولی عیسی نه با پدر برابر است و نه چون او ابدی است: ۶۷۷

## آریست Ariste

شخصیت: مکتب شوهران

آریستارخوس [آریستارخوس ساموسی Samos of Aristarchus]،

ستارهشناس و ریاضیدان یونانی (مط: حد ۲۸۰ ق م): ۲۶۸

آریستوکراسی Aristocracy: ۶۴۳، ۶۶۷

آریوپاگوس Areopagus

محل تشکیل محکمه معروف آتن: پا ۲۷۵، ۲۷۶

آریوپاگیتیکا Areopagitica

مربوط به دادگاه عالی آتن، پا ۲۷۵

آریوس Arius (فت '۳۳۶)،

کشیش اسکندرانی و بانی آریانیسم: ۲۹۱

آریوستو،

لودوویکو Ariosto (۱۴۷۴ - ۱۵۳۳)، شاعر حماسی ایتالیایی: ۱۶۵

آزاداندیشان (آزادفکران) freethinkers

آنان که از راه استدلال به نتایج دینی میرسند و سندیت اقوال فوق طبیعی را رد میکنند: ۲۲۱، ۴۸۸، ۶۵۷،

۶۹۷، ۷۵۱، ۷۵۶، ۷۷۲

آزادفکران: آزاداندیشان

آزادی کلیساهای محلی Congregationalism.

نظامی در اداره کلیسا که نزد پروتستانها رایج است: ۲۴۱

آزبورن،

داروئی Osborne، معروف به لیدی تمپل (۱۶۲۷-۱۶۹۵)، نویسنده انگلیسی: ۳۲۸، ۳۹۵

آزوف،

دریای Azov، از شاخه های شمالی دریای سیاه که به وسیله تنگه کرچ به آن مرتبط است: ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۷

۴۵۹

آژن Agen

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۱۳۳

آسترایا ریدوکس Redux Astraea

قصیده، جان درایدن: ۳۸۵

آستواناکس Astyanax

در افسانه های یونانی، پسر هکتور و آندروماخه: ۱۶۷، ۱۶۸

آسوریها ۹۹ Assyrians:

آسومسائو،

دیو گو دا Assumcao، فرایار فرانسیسی پرتغال (مط قرن شانزدهم): ۵۳۲

آسیا Asia:

۳۳، ۳۰۱، ۴۴۲، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۵۳

آسیای صغیر Minor Asia

/آناطولی، شبه جزیره های واقع در منتهای باختری آسیا، مطابق با ترکیه آسیایی کنونی: ۴۹۷

آشر،

جيمز (Ussher ۱۶۵۶-۱۵۸۱)،

ص: ۸۲۰

کشیش ایرلندی، اسقف اعظم آرما: ۹۹، ۵۷۴

آشور Assyria

مملکت پادشاهی قدیم، بینالنهرین: پا ۲۳۸

آشوکا Ashoka

امپراطور هند (حد ۲۵۵ - حد ۲۳۷ ق م): ۶۵۰

آغازیان protozoa

سلسله حیوانات تک یاختهای: ۶۰۴

آفروزینیا Afrosinia

محبوبه آلکسی پطروویچ (مط ۱۷۱۸): ۴۸۰-۴۸۲

آکادمی اپرا Opera'l de Accademia

پاریس: ۴۲

آکادیمیا دئی لینچئی Lincei dei Accademia

رم: ۵۷۷

آکادیمیا دل چیمتتو Cimento del Accademia

فلورانس: ۵۷۷، ۵۸۹

آکادمی اسرار طبیعت Naturae Secretorum Accademia

ناپل: ۵۷۷

آکادمی شاهی رقص Danse de Royale Academie

پاریس: ۴۲

آکادمی شاهی فرانسه France de Royale Academie

رم: ۱۱۰

آکادمی شاهی معماری Architecture'l de Royale Academie

پاریس: ۱۱۰

آکادمی شاهی هنرهای زیبا Arts-Beaux des Royale Academie: آکادمی نقاشی و مجسمه‌سازی

آکادمی علوم Sciences des Academie

پاریس: ۵۷۸، ۵۸۲

آکادمی فرانسه Academy French

اولین و عمده‌ترین رکن انستیتو دو فرانس که به وسیله ریشلیو تاسیس شد (۱۶۳۵): ۱۶۴؛ آکادمی کتیبه ها و

ادبیات: ۱۶۲؛ آکادمی هنرهای زیبای: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۵۰۹؛ بوالوو: ۲۰۱، ۲۰۲، ۷۰۸؛

تاریخ: ۷۰۸؛ جاودانان چهلگانه: ۶۸۴؛ حمایت لویی چهاردهم از: ۱۶۱؛ شاپلن و: ۱۹۹؛ کورنی و

: ۱۷۷؛ نقش در ادبیات فرانسه: ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۱؛ در لوور: ۱۶۱؛ و زبان

فرانسه: ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۷

آکادمی کتیبه ها و ادبیات - Lettres - Belles and Incriptions of Academy: آکادمی فرانسه

آکادمی موسیقی Musique de Academie

پاریس: ۴۳

آکادمی نشانها و کتیبه ها Incriptions and Medals of Academy

پاریس: ۱۱۹

آکادمی نقاشی و مجسمه‌سازی Sculpture de et Peinture de Academie

/آکادمی شاهی هنرهای زیبا پاریس: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۵۰۹

ص: ۸۲۱

آکادمی هنرهای زیبا Arts-Beaux des Academie: آکادمی فرانسه

آکراگاس Akragas: آگریجنو

آکسفرد Oxford،

شهر، آکسفرد شر، انگلستان، ۲۰۹، ۳۱۷، ۳۷۰

آکسفرد،

اولین ارل آو: هارلی، رابرت

آکسفرد،

دانشگاه، انگلیکانها در: ۴۵۲؛ تاریخ: ۳۹۴؛ تعلیمات مذهبی در: ۳۵۲؛ جلسات پارلمنت در:

۳۴۲؛ جیمز دوم و: ۳۵۲؛ محرومیت هاله از تدریس: ۵۸۸؛ محکومیت لاک توسط: ۶۷۶؛ مشاهیر در

:

۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۶۹، ۳۷۷، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۵۲، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۵، ۶۱۱، ۶۳۴،

۶۵۱، ۶۵۵، ۶۶۳، ۶۶۴؛ معماری: ۳۲۰؛ هابز علیه: ۶۴۶؛ و انجمن سلطنتی: ۵۶۸

آکسفردشر Oxfordshire،

ولایت، جنوب مرکزی انگلستان: ۲۷۲

آکوستا،

گابریل Acosta / اوریل (حد ۱۵۹۱ - ۱۶۴۷؟)، فیلسوف پرتغالی: ۷۴۴؛ ارتداد: ۵۳۵، ۵۵۵، ۵۵۶؛ تکفیر

: ۵۵۵، ۵۵۷، ۷۱۱؛ خودکشی: ۵۵۸، ۷۱۱؛ نظر در باب خلود روح: ۵۵۶

آکوستا،

یوسف، برادر گابریل آکوستا (مط ۱۶۳۹): ۵۵۷، ۵۵۸

آگریجنو Agrigento



/آکراگاس، شهر، جنوب سیسیل، ایتالیا: ۵۷۲

آلاکوک،

مارگریت ماری (۱۶۹۰ - ۱۶۴۷) Alacoque، راهب فرانسوی و بنیانگذار جامعه پرستندگان قلب مقدس

عیسی، ۶۰

آلبانی: ۴۹۵، ۵۵۳ Albania

آلبرتوس کبیر،

قدیس (۱۱۹۳) Magnus Albertus یا ۱۲۰۶-۱۲۸۰)، حکیم مدرسی از فرقه دومینیکیان: ۶۷۲

آلبی Albi

شهر، جنوب فرانسه: ۱۳۳

آلپ،

رشته کوه Alps، جنوب اروپای مرکزی: ۵۴، ۵۸، ۵۲۱، ۷۹۷

آلتدورف Altdorf

شهر، مرکز اوری، سویس: ۵۷۸، ۷۵۲

آلدرسگیت،

خیابان Aldersgate، لندن: ۲۶۷

آلدگیت Aldgate: ۳۴۹

آلزاس Alsace

ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۱۴، ۵۷، ۸۰۶، ۸۰۸

آلسست Alceste

شخصیت: مردم گریز

آل سولز،

کالج Souls All، دانشگاه آکسفورد: ۳۱۹

آلفونسو دوم II Alfonso،

(حد ۱۵۵۹ - ۱۵۹۷)، دوک فرارا: ۵۱۸

آلفونسو ششم،

پادشاه

ص: ۸۲۲

پرتغال (۱۶۵۶ - ۱۶۶۷): ۵۲۲

آلکازار،

قصر Alcazar، مادرید: ۵۱۲

آلکساندر اول I Alexander،

امپراطور روسیه (۱۸۰۱-۱۸۲۵): ۴۵۱

آلکساندر دوم،

امپراطور روسیه (۱۸۵۵ - ۱۸۸۱): ۴۸۳

آلکساندر هفتم

/فابيو كيجي، پاپ (۱۶۵۵ - ۱۶۷۷): ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۴۳۵، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۷

آلکساندر هشتم

/کاردینال پیتر و اوتوبونی، پاپ (۱۶۸۹ - ۱۶۹۱): ۵۰۷، ۵۲۱، ۷۸۱

آلکسی،

میخایلوویچ Alexis، تزار روسیه (۱۶۴۵-۱۶۷۶): ۴۳۹، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۶

آلکسی پتروویچ petrovich Alexis،

(۱۶۹۰ - ۱۷۱۸)، پسر پتر کبیر: ۴۷۸ - ۴۸۲

آلگاروتی،

کنت فرانچسکو (۱۷۶۴-۱۷۱۲) Algarotti، منتقد و فیلسوف ایتالیایی: پا ۴۶۹

آلگرو Allegro،

شخصیت: ل / آلگرو

آلمان Germany /آلمانیها:

۳، ۱۰، ۶۸، ۹۰، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۷۸، ۲۲۴، ۳۷۱، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۷۶، ۴۸۴، ۵۱۹، ۵۳۶، ۵۷۹،

۵۸۰، ۶۰۱، ۶۸۴، ۷۵۰، ۷۵۶، ۷۷۱، ۷۷۲، ۸۰۷، ۸۱۶؛ اتحاد: ۴۸۶، ۴۸۷؛ استبداد در: ۴۸۶، ۴۸۷؛

تجزیه: ۵۴، ۴۸۵، ۴۸۶؛ در جنگهای جانشینی اسپانیا: ۷۹۲، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۸ - ۸۱۰؛ جنگهای سی

ساله در: ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹-۴۹۱، ۴۹۴، ۵۶۵، ۵۶۶؛ و حمله فرانسه به هلند: ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳؛ حمله

فرانسه (۱۶۷۴) به: ۵۶، ۵۷، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۰۹، ۸۱۴؛ حمله فرانسه (۱۶۸۸) به: ۲۲۵، ۳۵۶، ۴۹۲،

۵۰۱، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۱۴؛ خاندان هوهانزولرن در: ۴۸۵، ۴۸۶؛ خرافات در: ۵۶۲، ۷۵۱؛ دانشگاه های:

۵۰۷، ۵۶۵، ۷۷۱؛ دیدار پتر کبیر از: ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۷۸؛ زبان لاتینی در: ۴۹۰، ۵۶۶، ۷۵۵؛ شهرت

اسپینوزا در: ۷۲۱، ۷۴۷؛ و فرانسه: ۴۸۵ - ۴۸۷، ۷۵۳، ۷۸۳، ۷۹۲؛ فرهنگ فرانسوی در: ۴۸۸،

۴۹۰؛ کشمکش با سوئد: ۲۱۹، ۴۳۶ - ۴۳۸، ۴۸۵، ۴۸۶؛ مذهب در: ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۸۹؛ در نبرد

فرانسه

ص: ۸۲۳

با امپراطوری: ۴۸۷; نهضت تورع در: ۶۸، ۱۰۵، ۴۹۰، ۵۶۶، ۷۵۱; نهضت روشنگری: ۵۶۶،

۷۴۷، ۷۵۱; یهودیان: ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۱ - ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۳; و پیمان وستفالی: ۴۸۶، ۵۶۳

آلمانی،

German: ۲۰۹، ۴۴۹، ۴۹۰، ۵۴۳، ۵۶۶، ۷۰۲، ۷۵۱ زبان

آلوا،

دوکه د Alva/فرناندو آلوارث د تولدو (۱۵۰۸-۱۵۸۲)، سردار اسپانیایی: ۵۲۵

آلیتا Alithea

شخصیت: زن روستایی

آماتی،

آندرئا (۱۶۱۱-؟-۱۵۳۰) Amati، ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۹

آماتی،

نیکولو (۱۵۹۶ - ۱۶۸۴)، ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۹

آمار: ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۸۵

آماریلیس Amaryllis

زنی افسانه‌ای که در اشعار ویرژیل آمده است: ۲۶۶

آمازون،

رود Amazon، امریکای جنوبی: ۵۲۴

آمبون،

جزیره Amboyna، جزایر ادویه، اندونزی: ۲۱۶

آمستردام Amsterdam

پایتخت هلند: ۵۶، ۸۷، ۱۴۹، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۵۰، ۲۸۱، ۳۱۶، ۴۶۷، ۵۸۴، ۶۶۴، ۶۷۷،

۷۱۳-۷۱۵، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۵۴؛ اسپینوزا در: ۲۰۹، ۷۱۱، ۷۱۲؛ اعتصاب در: ۲۰۷؛ بازدید پتر کبیر

از: ۴۵۱، ۴۵۲؛ و سنپترزبورگ: ۴۶۸؛ یهودیان: ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۸ - ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۵،

۷۱۳-۷۱۰، ۷۱۵

آمستردام،

بانک: ۲۰۷

آمستردام،

موزه: پا ۲۱۰

آمستردام جدید Amsterdam New: نیویورک

آمفیترئون Amphitryon،

در افسانه های یونانی، شوهر آلکمنه: ۱۵۳

آموزش و پرورش: در آلمان: ۴۸۸، ۵۶۵، ۵۶۶؛ در اسپانیا: ۵۲۹؛ در انگلستان: ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۹،

۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱-۵۶۹؛ در ایرلند: ۲۳۴؛ و پزشکی: ۶۱۰، ۶۱۲؛ در روسیه: ۴۷۶؛

روشهای فنلون در: ۱۰۳، ۱۰۴؛ زنان: ۱۸۶، ۵۶۸، ۵۶۹؛ در فرانسه: ۳۰، ۱۰۳، ۱۸۶، ۲۰۲، ۵۶۶،

۵۶۷؛ گوشه نشینان: ۶۷، ۶۸، ۷۸، ۸۸؛ مذهبی: ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۴؛ و مطبوعات: ۴۰۹، ۴۱۰؛ نظرات

لاک درباره: ۵۶۹-۵۷۱؛ نظرات میلتن درباره: ۲۶۷؛ هنری: ۱۱۰-۱۱۲؛

ص: ۸۲۴

یسوعیان: ۶۸، ۱۳۲،

۵۲۳، ۵۶۷، ۶۹۴؛ یهودیان: ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۴

آمونتون،

گیوم (۱۷۰۵ - ۱۶۶۳) Amontons، فیزیکدان فرانسوی: ۵۸۱

آمین Ammiens

شهر، شمال فرانسه، ۵۸۶

آمیو،

ژاک (۱۵۹۳-۱۵۱۳) Amyot، اومانیسست فرانسوی، ۱۶۲

آن / آن استوارت Anne

ملکه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۷۰۲-۱۷۰۷)، و اولین ملکه بریتانیای کبیر (۱۷۰۷-۱۷۱۴): ۳۲۰، ۳۳۶،

۳۵۷، ۳۶۶ - ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۵۹، ۴۸۰، ۴۸۰، ۸۰۷

آناپاتیستها Anabaptists

فرقهای از مسیحیان پروتستان که تعمید دوره کودکی را فاقد ارزش میدانند و اعتقاد به تعمید دوباره دارند:

۲۴۲، ۲۹۹، ۳۳۵، ۶۷۷

آنتوان دوم II Antoine: آرنو دوم، آنتوان

آنتونی Antony: آنتونیوس، مارکوس

آنتونیو،

دون (۱۵۹۴-۱۵۳۱) Antonio، مدعی تاج و تخت پرتغال: ۵۳۸

آنتونیو،

شخصیت: نجات ونیز

آنتونیوس،

قدیس (۳۵۰ - ۲۵۱) Anthony St)، عابد مصری، پدر رهبانیت مسیحی: ۵۲۸

آنتونیوس/آنتونی،

مارکوس (۸۳ - ۳۰ ق م)، سیاستمدار و سردار رومی: ۲۳۸، ۳۸۶

آن دتریش Austria of Anne

(۱۶۰۱ - ۱۶۶۶)، ملکه فرانسه: ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۹۳، ۲۰۰، پا ۷۹۲؛ و یوسوئه: ۹۶، ۹۷؛ تصویر

۱۲۳؛ حمایت از ادبیات: ۵۰، ۵۲، ۹۶؛ حمایت از مازارن: ۴-۶؛ در مقابل پارلمان پاریس: ۶-۱۰

آندروسوف،

پیمان Andrusovo، قرارداد صلح روسیه و انگلستان که طبق آن سمولنسک و قسمتی از اوکراین به دست

روسیه افتاد: ۴۴۰

آندروماخه Andromache،

در افسانه های یونانی، زن تروایی هکتور و مادر آستوا - ناکس: ۱۶۷، ۱۶۸

آنژو،

دوک Anjou: فیلیپ پنجم

آنکونا Ancona،

شهر و ایالت، ایتالیایی مرکزی: ۵۱۵، ۵۳۴

آنگوموا Angoumois،

ناحیه تاریخی، غرب فرانسه مرکزی: ۹۴

آنگیه،

فرانسوا (۱۶۶۹ - ۱۶۰۴) Anguier)، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۲۶



آنکيه،

ميشل (۱۶۱۴-۱۶۸۶)،

ص: ۸۲۵

مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۲۶

آنورس Antwerp

ایالت، شمال بلژیک: ۲۰۵، ۲۱۸، ۵۱۴، ۵۳۵، ۷۹۶، ۸۰۱؛ طرد یهودیان از: ۵۳۵

آنیس Agnes

شخصیت: مکتب زنان

آواکوم Avvakum

(فت' ۱۶۸۱)، رهبر مذهبی روسی: ۴۴۶

آوران‌ش Avranches

شهر، شمال باختری فرانسه: ۵۷۱

آورلیوس،

مارکوس آنتونینوس Aurelius، فیلسوف رواقی و امپراتور روم (۱۶۱ - ۱۸۰): ۷۴۴

آورورا Aurora

در اساطیر رومی، مظهر سپیدهدم، مطابق زئوس در اساطیر یونان: ۲۶۳

آوگسبورگ Augsburg

شهر، آلمان جنوبی: ۵۴۹

آوگسبورگ،

اتحادیه دفاعی میان امپراتور لئوپولد اول با سوئد، اسپانیا، باواریا، پالاتینا، و کشورهای دیگر آلمانی بر ضد

لویی چهاردهم (۱۶۸۶) که بعد از پیوستن هلند، انگلستان، و ساووا به اتحاد بزرگ (۱۶۸۹-۱۶۹۷) تبدیل شد:

۷۹۱، ۷۸۳، ۵۰۷

آوگسبورگ،

صلح، تصفیه موقت کشمکشهای حاصل از اصلاح دینی در امپراطوری مقدس روم (۱۵۵۵): ۹۰

آوگوستوس Augustus

/کایوس یولیوس کایسار اوکتاویانوس، امپراطور روم (۲۷ ق م - ۱۴ م): ۳، ۱۷، ۲۰۱، ۲۰۳

آوگوستوس اول I Augustus: سیگیسموند دوم

آوگوستوس دوم II Augustus،

ملقب به آوگوستوس نیرومند، شاه لهستان (۱۶۹۷-۱۷۰۴، ۱۷۰۹-۱۷۳۳) برگزیننده ساکس با عنوان فردریک

آوگوستوس اول (۱۶۹۴-۱۷۳۳): ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۳-۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۶، ۴۹۲

آوگوستوس نیرومند Strong the Augustus: آوگوستوس دوم

آوگوستینوس،

قدیس (۴۳۰-۳۵۴)، Augustine St.)، عالم الاهیات مسیحی و از آباء کلیسا: ۶۸-۷۱، ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۹۱،

۶۸۸، ۶۹۹، ۷۲۴، ۷۷۱

آوگوستینوسیان Augustinians

فرقه رهبانی در کلیسای کاتولیک رومی: ۶۸۷

آوینیون Avignon

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۳۳، ۵۰۷، ۵۵۲

آئولیستها (واعظان کالونی) Aeolists: ۴۱۶

آیرتن،

هنری (۱۶۵۱-۱۶۱۱) Ireton، سردار انگلیسی طرفدار پارلمنت در انقلاب پیرایشگر: ۲۳۳، ۲۹۹

آیزناخ Eisenach

شهر، تورینگن، آلمان مرکزی: ۴۹۳، ۴۹۴

آيزنشتات Eisenstadt،

شهر، شمال اتریش: ۵۰۱

الف

اؤريپيدس Euripides،

(۴۸۰ يا

ص: ۸۲۶

۴۸۵ - ۴۰۶ ق م)، تراژدی سرای یونانی: ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۰۲

ابراونل،

اسحاق (۱۴۳۷-۱۵۰۸)، Abrabanel، عالم الاهی یهودی: ۶۹۸

ابراهیم Abraham،

جد اعلا و موجد ملت یهود از طریق اسحاق، و جد اعلاى اعراب از طریق اسماعیل (مط: حد ۱۵۵۰ ق م):

۶۸۷

ابراهیم بن عزرا Ezra ibn Abraham،

(۱۱۶۷-۱۰۹۲)، فیلسوف و دستوردان یهودی اسپانیایی: ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۴۴

ابشالوم Absalom،

پسر محبوب ولی خائن داوود: ۳۸۸

ابن میمون،

موسی (۱۱۳۵-۱۲۰۴) Maimonides، پزشک، فیلسوف، و ربی یهودی اسپانیایی: ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۶،

۷۲۹، ۷۳۱، ۷۴۴

ایملک Abimelech،

پادشاه فلسطینی جرار، نزدیک غزه: ۷۱۷

اپرا Opera:

آرایش صحنه در: ۵۲۱؛ در انگلستان: ۳۲۳، ۳۲۴، ۴۹۳؛ ایتالیایی: ۴۹۳، ۵۲۰-۵۲۲؛ در

فرانسه: ۴۲، ۴۳، ۱۵۵، ۵۲۱، ۵۲۲؛ در وین: ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۲۱، ۵۲۲

اپرنون،

برنار، دوک د/ ۱۶۶۲-۱۵۹۲) Epernon، حاکم گوین و بورگونی: ۱۳۳

اپيروس Epire،

ناحیه قدیم، شمال یونان: ۱۶۸

اپیکوروس Epicurus،

)

۲۷۰-۳۴۱م)، فیلسوف یونانی: ۱۳۲، ۱۵۹، ۲۰۱، ۳۹۵، ۴۱۶، ۶۵۷، ۶۸۸، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۳۶، ۷۴۴، ۷۲۲

اپیمتئوس Epimetheus،

در دین یونان، یکی از تیتانها، برادر پرومئوس: پا ۴۱۷

اتحاد سهگانه Alliance Triple،

اتحاد انگلستان، سوئد، و ایالات متحده هلند بر ضد فرانسه (۱۶۶۸): ۵۶، ۲۱۹، ۳۹۵

اتریش Austria:

۳، ۴۶۰، ۴۹۵، ۵۱۵، ۵۲۱، ۷۹۳، ۸۰۱؛ اتحاد با انگلستان: ۷۹۵-۸۰۱؛ در اتحاد بزرگ (۱۷۰۱):

۸۰۱-۷۹۷، ۸۰۳، ۸۰۸-۸۰۶؛ در اتحاد مقدس: ۴۹۹؛ استبداد در: ۴۹۴؛ پس از جنگهای سی ساله:

۴۹۴؛ پیمان با فرانسه: ۷۹۲، ۸۰۸؛ پیمان با لهستان: ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۹۷-۴۹۹؛ در خلع جیمز دوم:

۳۵۶؛ و ترکان: ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۹۴-۴۹۹، ۷۹۷؛ علیه فرانسه: ۷۹۷، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۶-۸۰۸؛

ص: ۸۲۷

مجارستان: ۴۹۴-۴۹۷، ۵۰۱؛ و مسئله جانشینی اسپانیا: ۵۳۰، ۷۹۲-۷۹۴، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۴

۸۰۷-۸۰۹؛ یهودیان: ۵۴۲، ۵۴۳

اتحاد بزرگ Alliance Grand: آوگسبورگ، اتحادیه

اتحاد بزرگ Coalition Great،

در تاریخ اروپا، اتحاد امپراتور لئوپولد اول، هلند، انگلستان، و باواریا بر ضد فرانسه (۱۶۷۲-۱۶۷۸): ۵۶،

۲۲۳، ۲۲۴

اتحاد بزرگ Alliance Great،

اتحادی که در لاهه بین امپراتور لئوپولد اول، انگلستان، و هلند بر ضد فرانسه و اسپانیا تشکیل شد (۱۷۰۱)، و

بعد پروس و ساووا نیز به آن ملحق شدند: ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۷۹۵-۷۹۹

اتحاد مقدس League Holy،

اتحاد اتریش، لهستان، و ونیز به اصرار پاپ اینو کنتیوس یازدهم برای جنگ علیه ترکان (۱۶۸۴ - ۱۶۹۰): ۴۹۹

اتریش-هنگری Hungarian - Austro

/پادشاهی دوگانه، امپراتوری اتریش و مجارستان تحت فرمان خاندان هابسبورگ: ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۱

اتنا،

کوه Etna، ساحل خاوری سیسیل، ایتالیا: ۳۱۶

اثلون،

ارل آو Athlone: گینکل، گودارت وان

اجرتن،

جان Egerton، ملقب به اولین ارل آو بریجواتر (۱۵۷۹-۱۶۴۹): ۲۶۵

احمد سوم،

سلطان عثمانی (۱۷۰۳-۱۷۳۰): ۴۵۹

اختراعات:

۷۲، ۵۸۱، ۵۸۹-۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۰ - ۶۰۲، ۶۱۳، ۷۵۴

اخلاقیات:

۵۹۲، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۹۷-۶۹۵؛ در آلمان: ۴۸۹-۴۹۱؛ از نظر بل: ۶۹۵؛ اصلاح پیرایشگران: ۲۴۲،

۲۴۳، ۲۵۷، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۰؛ اجتماعی و تناثر: ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۰-۱۵۲، ۳۸۴؛ انگلیسی: ۱۸۱،

۳۲۴ - ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۸۴، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۱۲؛ در ایتالیا: ۶۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶؛ تفسیر

دین بر پایه: ۷۶، ۷۷، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۶؛ و جمالشناسی: ۶۷۹، ۶۸۰؛ درباری: ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۹،

۳۲۷-۳۲۴؛ در روسیه: ۴۴۵، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۳؛ فرانسوی: ۳۴-۳۷، ۴۱، ۵۹، ۶۰-۶۳؛ در فلسفه

اسپینوزا: ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۳۴-۷۳۷، ۷۳۹،

ص: ۸۲۸



۷۴۰، ۷۴۴؛ در فلسفه شافتمبری، ۶۷۹، ۶۸۰؛ در

فلسفه لایبنیتز: ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۰؛ در فلسفه مدرسی: ۶۷۰؛ کویکرها: ۲۴۱، ۲۴۷، ۳۳۰؛

و مذهب: ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۲؛ یهودیان: ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۰

## اخیثوفل Achitophel

مشاور داوود که در ابشالوم با وی شریک بود: ۳۸۸

## اخیلس [افنس - آشیل] Achilles

در افسانه های یونانی، از پهلوانان ایلید، و از جنگجویان ممتاز: ۱۶۷

ادبیات:

آلمان: ۴۹۰، ۴۹۱؛ انگلستان: اهمیت هوگنوها در - ۹۴؛ پیرایشگر ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۳۹۲، ۳۹۳؛

جدال - قدیم و جدید: ۵۷۲، ۵۷۳؛ زبان لاتینی در - ۳۸۷؛ زنان در - ۴۳، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱،

۴۲۴، ۴۲۵؛ کتاب مقدس در - ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۶؛ - کلاسیک: ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۷،

۲۹۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۵۷۲، ۵۷۳؛ نقش مطبوعات در - ۴۰۶، ۴۰۸ - ۴۱۰؛ نظرات ولتر در - ۴۱۱،

۴۱۷؛ یهودیان در - ۳۸۸، ۵۳۸؛ انگلیسی: ۱۸۴، ۲۰۳، ۳۳۳، ۳۸۷، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۲؛ ایتالیا: ۵۰۹؛ -

در روسیه: ۴۴۵، ۴۷۶؛ - در لهستان: ۴۴۳؛ پیوستگی با سیاست: ۳۷۴، ۳۸۷ - ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۷،

۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳؛ پرتغال: ۵۲۳، ۵۲۴؛ روم: ۱۶۵، ۲۰۱-۲۰۳؛ در سوئد: ۴۳۷؛ شرق: ۵۷۴؛

عبری: ۲۹۳، ۵۷۲؛ فرانسه: نقش آکادمی فرانسه در - ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۷؛ - و ادبیات انگلستان: ۱۳۷، ۱۵۶،

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۳۸۷، ۴۲۷؛ نفوذ - در اروپا: ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۵۶، ۳۷۳، ۳۷۴،

۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۶۸۸؛ نفوذ ایتالیا در - ۱۳۰ - ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۰؛ - و پرتغال:

۵۲۳؛ تاثیر پاسکال در - ۷۱، ۷۶-۷۸، ۸۴، ۸۸، ۹۵، ۹۶،

۱۰۲- و رمانتیسیم: ۱۸۵-۱۹۳- و روم:

۲۰۱-۲۰۳ زنانه در: ۱۸۲، ۱۸۵-۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳ نقش سالونها در: ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴ نقش

سوفوکل در: ۱۸۳، ۲۰۲- و شکسپیر: ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۷- و کتاب مقدس:

۱۷۴- کلاسیک: ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۶۰-۱۸۴، ۱۹۴- و یونان: ۱۲۹، ۲۰۱-۲۰۳ یهودیان در: ۱۷۴ وحدتهای

سهگانه در: ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۹۴؛ در ناپل: ۵۱۰؛ یونانی: ۱۲۹، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۹۳، ۳۹۱، ۵۷۲

۵۷۳، ۶۳۴؛ یهود: ۵۴۳، ۵۴۵

ادنبورگ Edinburgh،

شهر، جنوب خاوری اسکاتلند: ۲۳۵، ۴۲۷، ۵۸۷

ادواردز،

جانسن (۱۷۰۳-۱۷۵۸) Edwards، عالم الاهیات و فیلسوف مابعدالطبیعه امریکایی: ۶۸۴

ادونا Adonai،

نام عبری خدا: ۵۴۸

ادیسن،

جوزف Addison (۱۶۷۲-۱۷۱۹)، رساله نویس، شاعر، و دولتمرد انگلیسی، ۲۹۶، ۳۳۲، ۳۶۷، ۳۷۲،

۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۴، ۴۰۳ - ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۲؛ موفقیت کاتوی: ۳۸۴، ۴۱۱؛ در دستگاه دولتی: ۳۷۴،

۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۹؛ و سویت: ۴۱۱، ۴۱۸-۴۲۰

اراستوس،

توماس Erastus (۱۵۲۴-۱۵۸۳) طبیب و عالم الاهیات سویسی: پا ۷۱۹

اراستیانیسیم Erastianism،

نظریه تفوق دولت بر کلیسا در امور کلیسایی، که بعد از توماس اراستوس به این نام معروف شد: پا ۷۱۹

ادسیدریوس اراسموس (۱۴۶۹-۱۵۳۶)، ادیب، مربی، و کشیش کاتولیک هلندی: ۶۵۷، ۶۹۸؛ مجسمه :

۷۰۲

اربلو دو مولنویل،

بارتلمی د/ de Herbelot Molainvill: هربلو

ارتدوکس،

کلیسای ۶۴۵، ۴۷۹، ۴۷۶، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۴۶ - ۴۴۴، ۴۳۹: Orthodox

ارتدوکس یونانی،

آیین کلیسای رسمی یونان: ۵۴۵

ارتش:

آلمان: ۴۸۶؛ اسکاتلند: ۲۳۵؛ انگلستان: ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۹۷، ۲۹۸،

۳۳۳؛ ایرلند: ۲۳۲؛ پارلمنت انگلستان: ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۸؛ ترکیه: ۵۰۰؛ روسیه: ۴۴۷،

۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۹، ۴۸۳؛ فرانسه: ۲۲،

ص: ۸۳۰

۷۸۳، ۹۵، ۵۶، ۵۴، ۲۶

ارسطو Aristotle

(۳۲۲-۳۸۴ ق م)، فیلسوف یونانی: ۲۶۸، ۵۷۰، ۶۰۴، ۶۱۴، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۷۹، ۷۴۴

۷۶۳

ارژان،

دوشس د/ Argent، شخصیت: قصه‌های از یک تگار

ارشمیدس Archimedes

(۲۱۲-۲۸۷ ق م)، ریاضیدان و فیزیکدان یونانی: ۴۶۸، ۵۸۳

ارفورت Erfurt

شهر، آلمان مرکزی: ۴۹۳، ۴۹۴

ارنبرگ،

قصر Ehrenberg، تیرویل: ۴۸۰

ارندل،

ارل آو Arundel / هنری ارندل (?۱۶۰۶-۱۶۹۴)، از اشراف انگلیسی: ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۳۷

ارنست او گوست Augustus Ernest

اولین برگزیننده هانوور (۱۶۹۲-۱۶۹۸): ۴۸۸

اروس Eros

در اساطیر یونان، خدای عشق: ۱۲۰

ازدواج:

در انگلستان: ۲۴۳، ۳۲۸؛ بازیگران فرانسوی: ۱۳۰، ۱۳۱؛ در فرانسه: ۳۷

این 'سمورنا Smyrna شهر، غرب ترکیه: ۵۳۲، ۵۵۰ - ۵۵۳

ازوپ Aesop

(۵۶۰-۶۲۰ ق م)، فابلنویس یونانی: ۱۷۹، ۷۰۴

اژه،

دریای Aegean، شاخهای از مدیترانه، بین یونان و آسیای صغیر: ۵۳۲

اسپانیا Spain:

۳۲، ۱۲۹، ۳۱۲، ۳۴۰، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۳ - ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۵۰، ۵۶۳؛ آدمسوزی در: ۵۲۶،

۵۳۱؛ در اتحاد بزرگ (۱۶۷۳): ۵۶؛ در اتحاد بزرگ (۱۶۸۹): ۲۲۴، ۲۲۵، ۷۸۵؛ بوربونها بر تخت:

۷۹۶-۷۹۴، ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۰۶؛ و پرتغال: ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۳۸؛ در پیمان اوترشت: ۸۰۸؛ در

پیمان وستفالی: ۲۰۵؛ تجزیه: ۵۷، ۵۲۴، ۵۲۹، ۷۹۲-۷۹۴؛ جدایی از جبل - طارق: ۸۰۹؛ و خلع

جیمز دوم: ۳۳۷، ۳۵۶؛ دانشگاه های: ۵۲۹؛ در صلح پیرنه: ۱۴، ۲۰۴، ۵۲۴، ۵۲۵؛ طرد اعراب از:

۵۲۵؛ طلا و نقره امریکا در: ۵۲۵، ۷۹۲؛ و فرانسه: ۴، ۵، ۹ - ۱۱، ۱۴، ۵۴-۵۸، ۹۳، ۹۵، ۱۱۷، ۱۲۳،

۲۱۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۷۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۰۱، ۷۵۵، ۷۸۷-۷۸۵؛ در فروند: ۹-۱۱؛ فساد در:

ص: ۸۳۱

۵۲۹، ۵۳۰؛ و کرامول: ۲۴۸، ۲۴۹، ۵۲۵، ۵۲۶؛ مستعمرات: ۲۴۸، ۵۲۴، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۰۷؛

مسئله جانشینی: ۵۳۰، ۷۹۱-۷۹۸، ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۹؛ نبرد و انگلستان: ۱۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴،

۲۹۷، ۳۳۵، ۳۷۳، ۵۲۴، ۶۳۴، ۷۵۵، ۸۰۰؛ نبرد با هلند: ۵۴-۵۸، ۲۰۴، ۲۰۵؛ نفوذ هنر و ادب فرانسه در

: ۱۲۹؛ هابسبورگها بر تخت: ۴، ۳۵۶، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۲۹؛ یهودیان: ۵۳۱، ۵۳۵

اسپانیا،

جنگ جانشینی، نبرد عمومی در اروپا بین بریتانیا، اتریش، هلند، و پرتغال از یک طرف، و فرانسه و اسپانیا از

طرف دیگر بر سر جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴): ۹۳، ۹۵، ۷۹۷-۸۰۹

اسپانیایی،

زبان Spanish: ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۳۷، ۷۱۱

استانبول Stanboul: قسطنطنیه

اسپینوزا،

باروخ (۱۶۳۲-۱۶۷۷) Spinoza، فیلسوف هلندی: ۸۴، ۱۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۳۹۵، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۹۱، ۵۹۶،

۶۰۴، ۶۳۹، ۶۴۹، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۷۸، ۶۹۱، ۷۰۱، ۷۱۸؛ در آلمان: ۷۴۷؛ و آمستردام: ۲۰۷، ۲۰۹،

۷۵۴؛ و برادران دویت: ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۶؛ بل و: ۷۱۴، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۳۱،

۷۴۵، ۷۴۶؛ بینش آکوستا در: ۵۵۶-۵۵۸، ۷۴۴؛ پیروی از رواقیون: ۷۳۹، ۷۴۴؛ تاثیر دکارت بر:

۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۲۷، ۷۳۶، ۷۴۴، ۷۴۵؛ تاثیر هابز بر: ۷۱۱، ۷۱۹، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۴۱، ۷۴۳-۷۴۵؛

تحصیلات: ۷۱۰، ۷۱۱؛ تصویر: ۷۲۳؛ تکفیر: ۲۰۹، ۷۱۳، ۷۱۹، ۷۴۴؛ و رمانتیسیم: ۷۴۷، ۷۴۸؛

روش اقلیدسی: ۶۱۳، ۷۲۷، ۷۳۹، ۷۴۵؛ شناخت انگلستان از: ۷۴۷، ۷۴۸؛ و شوپنهاور: ۷۳۴، ۷۴۷؛

و در صحنه سیاست: ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۶؛ و کتاب مقدس: ۵۷۴-۵۷۶؛ و لایبنتز: ۷۴۹، ۷۵۶، ۷۶۴، ۷۷۰،

٧٧١؛ لوکاس و: ٧١٢، ٧٢٢، ٧٢٣؛ و

ص: ٨٣٢

لویی چهاردهم: ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۴۳؛ محکومیت: ۷۰۰؛ مکاتبات

: ۵۵۲، ۵۸۰، ۵۹۵، ۷۱۵، ۷۲۷-۷۲۲؛ ملحد: ۵۳۵، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۱۶، ۷۲۰، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۴۷، ۷۴۸؛

و منسی بن اسرائیل: ۷۱۰، ۷۱۲؛ نفوذ فلسفه مدرسی در: ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۴، ۷۴۵؛ در نهضت

روشنگری: ۷۴۷، ۷۷۲؛ و وحدت وجود: ۲۰۱، ۲۹۱، ۷۲۸؛ یا انسان مست خداوند: ۶۹۳، ۷۳۱، ۷۴۰،

۷۴۷؛ ی یهودی: ۲۰۱، ۷۱۰-۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۹

اسپینوسا **Espinosa**،

شهر، ایالت لئون، اسپانیا: ۷۱۰

اسپینوسا،

کاردینال دیگو د/ (۱۵۰۲ - ۱۵۷۲)، نخست کشیش اسپانیایی: ۷۱۰

اسپینوسا،

هانادبوره د/، مادر باروخ اسپینوزا (مط قرن هفدهم): ۷۱۰

استرگوم **Estergom**

/آگران، شهر، شمال مجارستان: ۴۹۹

استره،

گابریل د/ (۱۵۷۳ - ۱۵۹۹) **Estrees**، محبوبه هانری چهارم فرانسه: ۶۷

استرهازی،

پاول آنتون **Esterhazy**، ملقب به فورست استرهازی فون گالاتنا (فت' ۱۷۶۲)، از اشراف مجارستان: ۵۰۱

استقلالیان **Independents**،

عنوان فرقه هایی از مسیحیان که خود را از اطاعت مقامات کلیسایی و کشوری آزاد میدانند: ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۹۹،



استکهلم Stockholm،

پایتخت سوئد: ۲۷۹، ۴۳۷، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۵۱۷، ۵۸۹، ۷۵۰

استوارت Stuart،

سلسله‌های از سلاطین اسکاتلند و انگلستان: ۲۵۱، ۲۸۰، ۳۷۴، ۴۶۱، ۷۹۱، ۷۹۹؛ و اسکاتلند: ۲۱۶،

۲۳۶، ۳۶۱؛ و پارلمنت: ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۵۸، ۳۷۱، ۷۹۸؛ و خانواده اورانژ: ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵؛

سقوط: ۲۱۷، ۲۹۶، ۳۴۷، ۳۵۷؛ سلطنت طلبان حامی: ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۶۲، ۳۷۶؛ ضدیت مردم با:

۳۰۰؛ وفاداری کاتولیک‌های ایرلند به: ۳۰۵

استوارت،

جیمز فرانسیس ادوارد / جیمز سوم، معروف به مدعی پیر (۱۶۸۸ - ۱۷۶۶)، مدعی سلطنت انگلستان: ۱۸،

۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۴۶۰؛ تولد: ۳۵۴، ۳۵۵

استوارت،

چارلز،

ص: ۸۳۳

ملقب به سومین دیوک آوریچمند اند لنکس (۱۶۳۹-۱۶۷۲) ۷ همسر فرانسیس تریزا استوارت: ۳۰۳

استوارت،

چارلز ادوارد، معروف به مدعی جوان (۱۷۲۰-۱۷۸۸)، مدعی سلطنت انگلستان: پا ۴۶۱

استوارت،

فرانسیس تریزا، ملقب به داجس آوریچمند اند لنکس (۱۶۴۸-۱۷۰۲)، محبوبه چارلز دوم انگلستان: ۳۰۲،

۳۰۳،

استوارت،

ماری: ماری استوارت

استونی Estonia،

جمهوری سابق، شمال خاوری اروپا، اکنون جزو جمهوریهای شوروی: ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۶۱

استه Este،

خاندان اشرافی ایتالیایی: ۷۵۵

اسحاق Isaac،

فرزند ابراهیم از ساره: ۶۸۸

اسرائیل Israel: ۳۸۸، ۵۳۷، ۷۱۹

اسرائیل،

اسمی که در تورات به یعقوب پیغمبر داده شده: ۵۴۸

اسکاتلند Scotland:

۳۳۴، پا ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۶۵، ۴۰۱، ۵۶۲؛ اتحاد با انگلستان: ۲۳۸، ۳۶۹، ۳۷۲؛ استوارتها در: ۲۱۶،

۲۳۵-۲۳۳، ۳۴۳، ۳۶۱؛ و پارلمنت انگلستان: ۲۳۴-۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۶۹؛ پرسیتریان در

: ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۶۹، ۳۰۶؛ شورش در: ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۶؛ کلیسای: ۲۳۵، ۲۳۶؛ نبرد

انگلستان با: ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹

اسکاندیناوی Scandinavia،

ناحیه، شمال اروپا: ۴۳۴، ۴۳۷، ۵۳۷، ۵۶۴

اسکس Essex،

ولایت ساحلی، شرق انگلستان: ۶۶۵

اسکس،

ارل آو: کاپل، آرثر

اسکس،

دومین ارل آو: دورو، رابرت

اسکندرانی Alexandrian،

مربوط به حوزه علمی اسکندریه: ۷۳۰

اسکندر کیپر

/اسکندر مقدونی Great the Alexander، پادشاه مقدونی (۳۳۶-۳۲۳ ق م): ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۷، ۲۷۲،

۴۳۷، ۶۵۸

اسکندریه،

بندر Alexandria شمال مصر، پا ۶۲۴

اسکوبار

/اسکوبار ای مندوثا، آنتونیو (۱۶۶۹ - ۱۵۸۹) Mendoza y Escobar، نویسنده یسوعی اسپانیایی: ۶۱،

اسکوریا، Escorial

کاخ و صومعه‌های نزدیک مادرید، اسپانیا: ۵۱۲، ۵۲۸

اسگ Eszek: اوسیک

اسلام

مسلمانان: ۴۹۵-۴۹۹، ۵۰۱، ۵۳۲، ۵۵۳، ۵۷۴ Islam:

اسلاوفیل Slavophil،

روس‌های طرفدار نژاد اسلاو: ۴۷۸

اسلاوها Slavs،

دسته نژادی و زبانی از

ص: ۸۳۴

اقوام هند و اروپایی: ۴۵۶، ۴۸۵

اسلاوی،

زبان Slavonic، از زبانهای هند و اروپایی: ۴۷۶، ۵۴۳، ۵۴۶

اشبرنم،

لیدی Ashburnham، روسپی انگلیسی (مط قرن هجدهم): ۴۲۰

اشعیا Isaiah،

از انبیای بزرگ بنیاسرائیل (مط ۷۱۰ ق م): ۹۹، ۲۸۷

اشکناز Ashkenaz،

در عهد قدیم، نام نوه یافث و جد ساکنان اشکناز یعنی کناره شمالی دریای سفید: پا ۵۳۶

اشکنازی Ashkenazic،

عنوان یهودیان آلمان، در مقابل سفارادی: ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۳

اشکنازی،

سلیمان بن ناتان (مط ۱۵۷۱)، نماینده ترکیه در وین: ۵۳۲

اشلی،

لرد Ashley: شافتسبری، اولین ارل آو

اشیل Aeschylus،

)

۴۵۶-۵۲۵ ق م)، نمایشنویس و پایهگذار تراژدی یونانی: ۱۶۷، ۲۹۴، ۳۸۱

اصالت تجربه،

مذهب empiricism، عقیده‌های فلسفی مبنی بر تجربی بودن تمام معلومات بشری: ۶۷۱؛ تعقلی: ۶۷۵

اصالت حس،

مذهب Sensationism، نظریه فلسفی که احساس را وسیله کسب معرفت می‌شمارد: ۶۷۵، ۷۷۱

اصحاب تسمیه nominatists.

پیروان اصالت تسمیه که آموزه‌های در فلسفه قرون وسطایی است مبتنی بر وجود حقیقی اشیا و اشخاص

انفرادی و کلامی بودن کلیات یا مثل عمومی: ۶۳۶

اصحاب دایره‌المعارف encyclopedists.

دیدرو و د/آلامبر و عده‌های از متفکرین که به تالیف دایره‌المعارف همت کردند: ۷۰۲

اصلاحات کاتولیکی Reforms Catholic،

عنوان اصلاحاتی که در قرن شانزدهم در داخل کلیسای کاتولیک به عمل آمد: ۵۰۹

اصلاح دینی Reformation،

انقلاب دینی در اروپای باختری در قرن شانزدهم، که به عنوان نهضتی برای اصلاح مذهب کاتولیک آغاز شد:

۱۰۲، ۴۴۴، ۵۲۸، ۷۷۳؛ در انگلستان: ۲۴۲، ۴۱۴؛ در ایتالیا: ۵۰۳، ۵۰۴؛ در روسیه: ۴۵۲، ۴۷۱،

۴۷۲؛ در سوئد: ۴۳۵؛ در هلند: ۲۰۸

اصول چهارگانه Articles Four،

اصول مذهبی گالیکانها که طبق آن پاپ در مسائل غیردینی تفوقی بر

ص: ۸۳۵

فرمانروایان ندارد: ۶۳، ۱۰۰

اطلس،

اقیانوس: اقیانوس اطلس

اعراب ۵۲۵: Arabs

اعلامیه اغماض Indulgence of Declaration،

اعلامیه معروف چارلز دوم که به موجب آن قوانین کیفری که بر ضد کاتولیکها و ناسازگاران وضع شده بود معلق

گردید: اولین (۱۶۶۶): ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۵۱؛ دومین (۱۶۷۲): ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۹۱، ۳۳۵، ۳۳۶

اعلامیه حقوق Rights of Declaration: بیل حقوق

افریقا Africa:

۴۰۱، ۴۰۲، ۵۳۲؛ مستعمرات انگلستان در: ۳۱۴؛ مستعمرات فرانسه در: ۳۳؛ مستعمرات هلند در:

۲۱۴، ۳۱۴؛ یهودیان: ۵۳۲، ۵۵۳

افلاطون Plato

(حد ۴۲۷ - ۳۴۷ ق م)، فیلسوف یونانی: ۲۹۳، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۸۰، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۷۰؛ آکادمی: ۲۶۸

افلاطونیان کیمبریج Platonists Cambridge،

عنوان فرقه فلسفی احیاکننده اصالت تصور در مقابل مذهب ماشینی تامس هابز که در اواخر قرن هفدهم در

دانشگاه کیمبریج پیدایش یافت: ۱۰۵، ۶۶۱، ۶۷۰

افنر،

یوزف (۱۶۸۷ - ۱۷۴۵) (Effner)، معمار آلمانی: ۴۹۲

اقتصاد:

انگلستان: ۳۱۲-۳۱۴، ۳۶۵؛ بوهم: ۵۰۱؛ پرتغال: ۵۲۳؛ ترکیه: ۵۰۰؛ دانمارک: ۴۳۳؛

سوئد: ۴۳۴؛ فرانسه: ۷۸۲، ۷۸۷ - ۷۹۱، ۸۰۶، ۸۱۵؛ مجارستان: ۵۰۱؛ هلند: ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴،

۲۱۵، ۲۱۸ - ۲۲۰

اقلیدس، Euclid،

ریاضیدان یونانی حوزه علمی اسکندریه (مط ۳۲۸ - ۲۸۵ ق م): ۷۲، ۶۳۵، ۷۴۵

اقیانوس اطلس، Atlantic،

بین اروپا، امریکا، و افریقا: ۳۲، ۴۳۳، ۴۶۹، ۵۸۸

اقیانوس کبیر، Ocean Pacific،

از تنگه برینگ تا جنوبگان و از سواحل باختری قاره امریکا تا استرالیا و آسیای خاوری ممتد است: پا ۳۶۵

اکتشافات: ۳۳، ۴۷۶، ۵۸۵، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۹-۶۳۲

اکتن،

لرد Acton / جان امریک ادوارد دالبرگ - اکتن، ملقب به نخستین بارون اکتن (۱۸۳۴-۱۹۰۲)، تاریخ‌نویس

انگلیسی: ۷۷۹، ۸۱۵

اکس - آن

ص: ۸۳۶



- پرووانس Aix - en - Provence.

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۱۱

اکستر Exter،

شهر، جنوب باختری انگلستان: ۴۵، ۲۶۸

اکستر،

کلیسای جامع: ۳۲۲

اکسترهاوس House Exter،

انگلستان: ۶۶۳

اکس - لا - شاپل،

پیمان Aix - la - Chapelle، قراردادی که به جنگ انتقال بین فرانسه و اسپانیا خاتمه داد (۱۶۶۸): ۵۶،

۲۰۵، ۲۱۹

اکول ایلوستر Illustre Ecole،

آکادمی شهرداری، روتردام: ۶۹۴

اگریا Egeria،

در دین روم، الاهه چشمه ها و زایمان: ۶۴۴

الب،

رود Elbe، چکوسلواکی و آلمان: ۴۸۴، ۴۸۵

الجزایر Algeria: پا ۸۰۴

الحاد:

آریوسی: ۲۹۱؛ و اخلاقیات: ۱۰۱، ۶۵۷، ۶۹۵، ۷۱۶؛ بلاهت: ۶۵۷، ۶۵۹؛ پیوند با علم: ۹۹؛

عقاید بل در باب : ۶۹۵-۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۱ در دربار انگلستان: ۶۵۳؛ دکارتی: ۹۹، ۶۸۷؛ و زوال

مسیحیت: ۱۰۲، ۱۰۸، ۷۵۱؛ فلسفه راهی به سوی : ۶۸۷، ۶۸۸؛ در فرانسه: ۱۰۸؛ یهودیان:

۷۴۴، ۵۵۵-۵۵۸

الستو Elstow،

دهکده، بدفرد، انگلستان: ۲۵۷، ۲۵۸

المنظور Almanzor،

شخصیت: فتح غرناطه

المیر Elmir،

شخصیت: تارتوف

الوود،

تامس (۱۶۳۹-۱۷۱۴) Ellwood، کویکر انگلیسی و دوست جان میلتن: ۲۸۷، ۲۹۲

الیت،

جورج Eliot، / مری ان اونز (۱۸۱۹ - ۱۸۸۰)، بانوی داستاننویس انگلیسی: ۷۴۸

الیزابت اول I Elizabeth،

ملکه انگلستان (۱۵۵۸-۱۶۰۳): ۳۴۹، ۳۵۶، ۵۳۸، ۶۴۹

الیزابت،

عصر، دوره درخشان تمدن و فرهنگ انگلستان در حکومت الیزابت اول: ۲۰۳، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۹۲، ۳۲۴، ۳۳۰،

۳۴۰، ۳۷۶، ۵۳۸

الیزابت

/الیزابت بوهم/ الیزابت استوارت (۱۵۹۶-۱۶۶۲)، ملکه بوهم، و همسر فردریک پادشاه زمستانی: ۴۸۸، ۵۱۲

الیزابت

[الیزابت بوهم] (۱۶۱۸ - ۱۶۸۰)، دختر فردریک پادشاه زمستانی: ۵۱۴

الیزابت،

پتروونا، ملکه روسیه (۱۷۴۱ - ۱۷۶۲): ۴۷۸

امپراطوری مقدس روم Holy Roman Empire،

عنوان سازمان سیاسی که قسمت اعظم

ص: ۸۳۷

اروپای مرکزی را، به معنای وسیع از سال ۸۰۰ و به معنای اخص از

۹۶۲ تا ۱۸۰۶ در برداشت: ۷۵۰؛ اتحاد با هلند: ۲۱۹، ۲۲۳-۲۲۵؛ در اتحاد بزرگ (۱۶۷۲ به بعد): ۵۶،

۵۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴؛ در اتحاد بزرگ (۱۷۰۱-۱۶۸۹): ۷۸۵، ۷۹۹-۸۰۱؛ در اتحاد مقدس: ۴۹۹؛

در اتحادیه آوگسبورگ (۱۶۸۶ به بعد): ۲۳۵، ۷۸۳، ۷۸۴؛ و اسپانیا: ۷۹۱؛ تجزیه: ۳، ۵۰۱؛ و ترکان:

۵۴، ۵۸، ۵۰۱-۴۹۴، ۷۸۴، ۷۹۹، ۸۰۰؛ در جنگ پالاتینا: ۴۹۹، ۷۹۱؛ دیت: ۴۸۵؛ فرانسه و: ۹،

۴۸۷، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۹۱؛ در فروند: ۹؛ و مجارستان: ۴۹۴-۴۹۶، ۸۰۰؛ نقاط ضعف: ۳، ۵۴، ۴۸۴،

۴۸۵، ۵۰۱، ۷۵۵

امریکا America:

اشاعه مسیحیت در: ۶۸۴؛ انتخابات کنگره: ۶۵۲، ۶۵۳؛ انقلاب: ۶۷۰؛ برده‌داری در: ۵۲۳؛

پیرایشگران مهاجر: پا ۲۳۰، ۲۶۱، ۳۰۸، ۳۰۹؛ پیشرفت دموکراسی در: ۶۴۹، ۶۶۵؛ سروری اسپانیا در

: ۲۴۸، ۵۲۴، ۵۲۹؛ شناسایی: ۴۰۱، ۴۷۶؛ طلا و نقره: ۲۴۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۸۰۴؛ مهاجرت اشراف

انگلستان به: ۲۳۰؛ مهاجرنشینان: ۲۳۰، ۲۳۲، ۳۰۱، ۳۰۸، ۷۹۱، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۰۸؛

مستعمرات اسپانیا در: ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۷، ۸۰۷؛ مستعمرات انگلستان در: ۲۱۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۳۰۱، ۳۰۸

- ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۷۲، ۸۰۷؛ مستعمرات فرانسه در: ۳۳، ۷۸۶، ۷۹۱، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۰۸؛ مستعمرات هلند در

: ۲۱۷، ۲۱۸؛ نفوذ لاک در: ۵۷۱، ۶۶۵، ۶۷۰؛ نقاشان هلند در: ۲۱۰؛ نهضت تورع در: ۴۹۰

امریکای جنوبی America South:

پا ۳۶۵، ۴۰۰، ۷۹۱؛ مستعمرات هلند در: ۲۱۸؛ یسوعیان: ۵۲۳، ۵۲۴

امریکای شمالی America North: ۲۴۹، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۴۶، ۷۹۱

امریکا مرکزی

امید نیک،

دماغه Good of Cape، ساحل جنوب باختری ایالت کاپ، جنوب افریقای جنوبی: ۲۰۷

انجمن دوستان (کویکرز) Quakers،

گروهی مذهبی که در قرن هفدهم به رهبری جورج فاکس در انگلستان پیدایش یافت: ۱۰۵، ۲۴۱، ۲۴۴،

۲۴۸-۲۴۶، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۱۱-۳۰۹، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۶۲، ۴۱۷، ۴۸۹، ۶۷۷

انجمن سلطنتی (بریتانیایی) Society Royal،

قدیمیترین انجمن علمی بریتانیا: ۴۲۵، ۵۶۸، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۰۰،

۶۰۴-۶۰۲، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۲۰-۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۸۱، ۷۵۴

انجمن یسوع،

کالج Jesu Societatis Collegium بعدا کالج لویی بزرگ، پاریس: ۵۶۷

انسان جاودانی The Immortal man،

پلاس د ویکتوار، پاریس، ۷۸۲

انقلاب با شکوه Revolution Glorious،

در تاریخ انگلستان، عنوان حوادث سالهای ۱۶۸۸-۱۶۸۹ که منتج به برکناری جیمز دوم شد: ۲۹۴، ۳۴۷،

۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۸۱، ۳۹۵، ۶۴۹، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹

انقلاب پیرایشگر Revolution Puritan،

شهرت زد و خوردهای جیمز اول و چارلز اول با مردم طبقه متوسط که طرفدار پارلمنت بودند: پا ۲۳۸، ۲۴۱،

انقلاب صنعتی Revolution Industrial،

دوره‌های در تاریخ انگلستان که در طی آن کشور از مرحله کشاورزی و بازرگانی به مرحله صنعتی به معنای نوین

در آمد: ۵۹۶، ۶۰۲

اِنگو Enegu،

شخصیت: داستان جزیره بورتو

انگلستان England

/انگلیسیها: آکادمیهای : ۵۶۵، ۵۷۸، ۵۷۹؛ در اتحاد بزرگ (۱۶۸۹): ۷۸۵-۷۸۷؛ در اتحاد بزرگ

(۱۷۰۱): ۳۶۶، ۳۶۸، ۸۰۱-۷۹۶، ۸۰۶-۸۰۳؛ اتحاد با پرتغال: ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۵۲۲؛ اتحاد با

دانمارک: ۴۶۰؛ در اتحاد سه‌گانه: ۳۹۵؛ اتحاد با فرانسه: ۱۴، ۴۶، ۲۱۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۳۳،

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۴؛ اتحاد با هلند: ۵۶، ۹۳، ۴۹، ۲۱۹،

ص: ۸۳۹

۷۹۶-۸۰۰؛ اختلافات مذهبی در: ۳۰۸-۳۰۶، ۳۳۳، ۳۳۵-۳۴۱، ۳۵۰-۳۵۴؛ اسپینوزا در: ۷۲۱؛

استبداد در: ۲۳۲، ۲۳۶-۲۴۱، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۶۷؛ و

اسکاتلند: ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۱۴، ۳۶۹، ۳۷۲؛ اورانژها بر سلطنت: ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۵۷-۳۶۶، ۵۰۷؛

اوضاع مالی: ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۵۳۹، ۷۹۱؛ ایضای مذهبی در: ۳۰۶، ۳۰۷

۳۰۹-۳۱۱، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۷؛ پیشرفت صنعت در: ۳۱۲، ۳۰۱، ۳۰۲؛ پیشرفت علم در: ۵۷۸-۵۸۰؛

در پیمان اوترشت: ۸۰۷، ۸۰۸؛ تاثیر ادبی ایتالیا در: ۳۹۱؛ تاثیر ادبی یونان در: ۳۹۱؛ تبدیل به

مملکت متحد بریتانیای کبیر: ۳۶۹، ۳۷۲؛ و تفتیش افکار اسپانیا: ۳۰۵، ۳۱۱؛ تفسیرات جدید مذهبی در

: ۲۴۳-۲۴۶، ۲۵۷-۲۵۹، ۲۷۰-۲۶۸، ۲۷۳، ۳۰۸-۳۱۰؛ جبلطارق یا دژ: ۳۱۴، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۷؛

جمهوریخواهان: ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۲؛ جنایت در: ۳۲۸

۳۲۹؛ خداپرستان: ۶۵۳-۶۶۰؛ خرافات در: ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۰۹؛ دانشگاه های: ۵۶۸؛ دموکراسی در

: ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۶۸، ۳۶۹؛ روابط با سوئد، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۶۰؛ سلطنت طلبان در مشترک المنافع: ۲۲۹

۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۳۵، ۳۵۳؛ سنت اورمون در: ۲۰۰، ۲۰۱؛

سیاست لویی چهاردهم در: ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۶، ۷۸۵، ۷۸۶

۷۹۸؛ شورای دولتی: ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۸۴؛ شورش در: ۹۷، ۲۲۹-۲۳۲، ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۹۹، ۳۴۳، ۳۴۹؛

در صلح پیرنه: ۲۴۹؛ ضدیت با استبداد در: ۲۹۹؛ عدم رواداری مذهبی در: ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۵۰، ۳۵۱

۶۷۶؛ فساد دربار: ۳۰۱-۳۰۳، ۳۲۴-۳۲۹؛ علیه

اسپانیا: ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۹۷، ۳۳۵، ۶۳۴، ۸۰۰؛

علیه فرانسه: ۹۳، ۹۴، ۳۷۰، ۳۷۲، ۴۱۹، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۹۶-۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۶؛ کودتا در: ۲۵۱؛ و جنگ

جانشینی اسپانیا: ۷۹۲-۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۰۹؛ مستعمرات: ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۰۹، ۳۱۰

۳۱۴، ۳۷۲، ۸۰۷؛ مشترک‌المنافع: ۲۲۹-۲۵۵؛ در نبرد با ایرلند: ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۶۳؛ نبرد با هلند: ۵۵

۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۸، ۳۱۴، ۳۳۳-۳۳۵، ۳۵۶، ۳۵۷؛ نتایج انقلاب با شکوه:

۳۵۸، ۳۵۹؛ نفوذ مولیر در: ۳۷۷، ۳۷۸؛ نیروی دریایی: ۲۰۴، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۴۸، ۲۹۷

۳۳۳، ۳۳۴، ۳۹۷، ۳۹۹، ۷۸۷-۷۸۵، ۷۹۷، ۸۰۰، ۸۰۱؛ هرج و مرج در: ۲۵۱، ۲۵۲؛ هوگنوها در: ۹۳

۹۴؛ یهودیان: ۵۳۶، ۵۳۸-۵۴۱، ۵۴۹

انگلستان،

کلیسای رسمی: انگلیکان، کلیسای

انگلیسی،

زبان ۷۰۴، ۷۰۲، ۶۶۵، ۶۲۰، ۵۳۷، ۴۹۱، ۴۱۱، ۳۸۷، ۲۸۸، ۲۴۴، ۲۰۹؛ English؛ تغییرات کلاسیک در:

۲۶۳

انگلیکان،

جامعه Anglican، هیئت کلیساهایی که با کلیسای انگلستان از یک خانواده‌اند: ۲۴۱، ۲۴۲

انگلیکان،

کلیسای رسمی انگلستان که پروتستان اسقفی است و دو اسقف اعظم کنتربری (نخست کشیش) و یورک دارد:

۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۹۰، ۴۱۵ - ۴۱۸، ۵۰۶، ۵۲۶

۵۶۲، ۵۶۶، ۵۷۴، ۶۰۳، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۶۰؛ و آزار ناسازگاران: ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۰۶، ۳۰۸-۳۱۰

۳۶۲، ۴۰۱؛ اتهامات میلتن به: ۲۶۳، ۲۶۸-۲۷۱؛ در ایرلند و اسکاتلند: ۳۰۶، ۳۳۴، ۴۱۹؛ بخشش ملکه



آن به : ۳۶۸، ۴۱۹؛ برقراری مجدد : ۲۵۹، ۳۰۰، ۳۰۵-۳۰۸، ۳۱۱؛ پاشیده شدن : ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۹؛

در جنگ علیه اسقفها: ۲۶۸-۲۷۱، ۳۰۶، ۶۶۷؛ و جیمز دوم: ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۱-۳۵۳، ۶۶۷؛ و

ص: ۸۴۱

چارلز

دوم: ۲۵۳، ۳۰۵-۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۶۴۶؛ و حق الاهی پادشاهان: ۳۰۷، ۳۶۲، ۶۶۷؛ و

دانشگاه ها: ۳۵۲؛ در دوران کرامول: ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۹، ۶۴۶؛ طرد اسقفان از: ۲۴۱، ۲۶۸-۲۷۱، ۲۷۵؛

و قانون آزمون: ۳۳۶، ۴۱۹؛ و کلیسای رم: ۳۵۱، ۳۵۲؛ و کنفرانس ساووا: ۳۰۶؛ و ویلیام سوم:

۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۱؛ و هابز، ۶۴۶، ۶۵۰

انو Hainaut،

مملکت قدیم، مطابق با ایالت انو کنونی در بلژیک و قسمتی از شمال فرانسه: ۵۴، ۵۵، ۲۱۹

انوالید Invalides،

پاریس: هتل دز/ انوالید

اوبروگ،

فریدریش (۱۸۷۱ - ۱۸۲۶) Uberweg، فیلسوف آلمانی: ۷۴۶

اوبری،

جان (۱۶۹۷-۱۶۲۶) Aubrey، زندگینامه‌نویس انگلیسی: ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۹۴، پا ۵۸۴، ۶۰۹،

۶۲۳، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۲

اوبوسون Aubusson:

کارخانه فرشینه بافی: ۱۱۸

اوبوسون،

فرانسوا د/ لافویا، دوک دو

اوبینه،

تئودورا گریبا د/ (۱۶۳۰ - ۱۵۵۲) Aubigne، شاعر فرانسوی و از سرابازان هو گنوها: ۴۹

اوپینه،

فرانسوا د/ سکارون

اوپرسا ۴۵۷: Opressa

اوپسالا Uppsala،

شهر، شمال سوئد مرکزی: ۵۷۸، ۶۰۶

اوپورتو Oporto،

شهر، شمال باختری پرتغال: ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۵۵

اوپنهایم Oppenheim،

شهر، هسن، آلمان غربی: ۷۸۴

اوپنهایمر،

ساموئل (۱۷۰۳ - ۱۶۳۵) Oppenheimer، کارشناس مالی یهودی: ۵۴۳

اوتانده،

گرگوریو Utande، نقاش اسپانیایی (مط قرن هفدهم): ۵۲۷

اوتچلو،

پائولو Uccello (حد ۱۳۹۶ - ۱۴۷۵)، نقاش فلورانسی: ۵۱۰

اوترشت Utrecht،

شهر و ایالت، هلند مرکزی: ۶۸، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۵۸۴، ۶۶۴، ۷۲۲، ۷۲۳، ۸۰۷

اوترشت،

صلح، عنوان چند پیمان که در ۱۷۱۳ در اوترشت به امضا رسید و به جنگ جانشینی اسپانیا خاتمه داد: ۸۰۷

اوتس،

تایتس (۱۶۴۹-۱۷۰۵) Oates)، کشیش توطئه‌گر انگلیسی: ۳۳۷-۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۶۲

اوتس منر **Maner Oates**،

ملکی واقع در اسکس، انگلستان:

ص: ۸۴۲

اوتفور،

مادموازل دو (۱۶۹۱-۱۶۱۶) Hautefort)، محبوبه لویی چهاردهم: ۱۹۳

اوتوبونی،

پیترو Ottoboni: آلکساندر هشتم

اوتوی Auteuil،

شهر قدیم، اکنون جزئی از پاریس: ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۸۵

اودر،

رود Oder، اروپای مرکزی: ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷

اودر کرک Ouderkerk،

دهکده، نزدیک آمستردام: ۷۱۳

اودنارد Audenarde،

شهر، فلاندر خاوری، شمال باختری بلژیک: ۵۶، ۸۰۳

اودیپ Oedipus،

پسر لایوس و یوکاسته: ۲۹۴

اوراتوری Oratory،

نمازخانه‌های که پس از وعظ در آن اوراتوریو اجرا میشد: ۸۷، ۵۷۵

اوراتوریان Oratorians،

اعضای انجمن اوراتوری قدیس فیلیپ نری و اوراتوری فرانسه که از جوامع کلیسای کاتولیک رومی است:

اوراتوريو دى سان جووانى باتيستا Battista Giovanni San di Oratorio.

اوراتوريو، آلساندرو سترادلا: ۵۲۰

اورارد،

ويليام Everard، (مط ۱۶۴۹)، مدعى پيامبرى، انگليسى: ۲۳۱

اورانژ،

خانواده Orange: ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۵، ۵۰۷، ۷۸۴

اورانيبورگ Uraniborg: ۵۸۶

اوربانوس هشتم VIII Urban،

پاپ (۱۶۲۳-۱۶۴۴)، ۷۰

اورتسنيا Ortensia،

(فت' ۱۶۸۲)، محبوبه آلساندرو سترادلا: ۵۲۰

اورستس Orestes،

در اساطير يونان، شاهزاده ميسنى، تنها پسر آگامنون و كلوتايمنسترا: ۱۶۷، ۱۶۹

اورسوند،

تنگه Orseund / سوند، بين سوند و دانمارك كه كانگاك را به دريائى بالتيك متصل ميكند: ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۴،

۴۵۷

اورشليم Jerusalem،

مملكتى كه يك بار توسط رهبران جنگ اول صليبي در شام و فلسطين (۱۰۹۹-۱۱۸۷)، و بار ديگر در عكاي

كنونى تاسيس شد (۱۱۹۱-۱۲۹۱): پا ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۲

اورفه،

اونوره د / ۱۶۲۵-۱۵۶۷) Urfe)، نویسنده فرانسوی: ۱۷۶

اورکرت،

تامس (۱۶۶۰-۱۶۱۱) Urquhart)، نویسنده اسکاتلندی: ۲۵۶

اورکنی Orkneys،

ولایت، شمال خاوری اسکاتلند: ۲۳۴

اورگون Orgon،

شخصیت: تارتوف

اورگوی،

کتس د / Orgueil، شخصیت: قصه‌های از یک تغار

اورلئان Orleans،

شهر، فرانسه: ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۱۱۱، شورش در: ۱۲

اورلئان،

ص: ۸۴۳

نماری لویز د/: مونیانسیه، دوشس دو

اورلئان،

دوشس د/: شارلوت الیزابت

اورلئان،

دوشس د/ [مارگریٹ دو لورن] (فت' ۱۶۲۷)، همسر دوک د/ اورلئان: ۱۷۹

اورلئان،

دوشس د/: هانریتا آن

اورلئان،

دوک د/: اورلئان، فیلیپ اول د/

اورلئان،

دوک د/: فیلیپ دوم د/

اورلئان،

فیلیپ اول د/، معروف به موسیو، ملقب به دوک د/ اورلئان (۱۶۴۰-۱۷۰۱)، شاهزاده فرانسوی: ۴۵، ۴۶،

۱۳۴، ۱۴۳، ۴۹۱

اورلئان،

فیلیپ دوم د/، ملقب به دوک د/ اورلئان (۱۶۷۴-۱۷۲۳)، شاهزاده فرانسوی: ۶۹۴، ۷۱۶، ۷۸۶، ۸۱۱، ۸۱۳

۸۱۴

اورلئان،

گاستون ژان باتیست د/ معروف به موسیو (۱۶۰۸-۱۶۶۰)، پسر هانری چهارم، شاهزاده فرانسوی: ۴، ۱۱، ۴۷

اورلئان،



مادام د: هانريتا آن

اورمند،

دومين ديوك آو Ormonde: باتلر، جيمز

اورمند،

دوازدهمين ارل آو: باتلر، جيمز

اورونت Orontes،

شخصيت: مردم گريز

اورينگنس Origen

/اورينگنس آدامانتیوس (185?-254?)، حکيم مسيحي، متولد مصر: 571، 657

اوريل Uriel: آكوستا، گابريل

اوزس Uzès،

شهر، جنوب فرانسه: 165

اوژن دو ساووا Savoy of Eugene،

معروف به پرنس اوژن (1663-1736)، سردار فرانسوي: 499، 501، 761، 797، 799-801، 803، 807

808، 811

اوژن موريس Maurice Engne: سواسون، كنت

اوستاند Ostend،

شهر، شمال بلژيک: 801

اوستنبورگ،

بندر Oostenburg، هلند: 451

اوسونا،

دوکه Osuna / پذیرو تلث ای هرون (?۱۵۷۴-۱۶۲۴)، دولتمرد و سرباز اسپانیایی: ۳۷۶

اوسیچک Osijek

/آسگ شهر، شمال خاوری کروآسی، یوگوسلاوی: ۴۹۷

اوکتاویا Octavia،

(فت' ۱۱ ق م)، خواهر آوگوستوس و همسر مارکوس آنتونیوس: ۳۸۶

اوکراین Ukraine،

از جمهوریهای شوروی: ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۶-۴۵۸، ۵۰۰، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۱

اوکنکور،

مارشال د/ Hocquincourt / شارل دو مونشی (۱۶۵۸-۱۵۹۹): مارشال فرانسوی: ۲۰۰

اولاک،

آدریان Ulacq، (مط ۱۶۵۲): ۲۸۱، ۲۸۲

اولاند oland،

جزیرهای در دریای بالتیک،

ص: ۸۴۴

جنوب خاوری سوئد: ۴۳۶

اولباک،

پول هانری د / ۱۷۸۹ - ۱۷۲۳ (Holbach)، فیلسوف فرانسوی: ۶۵۰، ۶۷۴، ۷۰۳، ۷۷۴

اولچینی Alcini،

دریابندر، جنوب یوگوسلاوی: ۵۵۳

اولدنبورگ،

هنری ۱۶۷۷-۱۶۱۵ (? Oldenburg)، منشی انجمن سلطنتی: ۵۵۲، ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۲۰، ۷۵۴، و

اسپینوزا: ۷۱۵، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۴۶

اولمپ،

رشته کوه Olympus، شمال یونان: ۵۲۱

اولوژنی Ulozhenie،

صورتبندی جدید قانون روس که در زمان آلکسی میخایلوویچ رومانوف تدوین یافت (۱۶۴۹): ۴۴۴

اولیگارشلی Oligarchy: ۲۳۰، ۲۳۷، ۶۵۱، ۶۵۲

اولین،

جان ۱۷۰۶-۱۶۲۰ (Evelyn)، تذکره نویس انگلیسی: ۱۵، ۲۴۱، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۱

۳۳۶، ۳۹۶، ۴۵۲، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۹، ۶۰۲، ۷۴۷

اولیوا،

صلحنامه Oliva، بین لهستان و سوئد (۱۶۶۰): ۴۳۶، ۴۴۰

اومانیستها humanists،

پیروان نهضت اومانیسیم که در قرن چهاردهم علیه سلطه اولیای دین و الاهیات و فلسفه قرون وسطی طغیان کرد

و انسان را واجد کمال اهمیت می‌شمرد: ۵۷۰

اونیتاریانیسم unitarianism،

عقیده دینی مبنی بر تمرکز خدا در یک شخص: ۱۰۲، ۲۰۸، ۳۶۲، ۴۸۷، ۶۵۳، ۶۷۷

اونیگنیتوس Unigenitus،

توقيع پاپ کلمنس یازدهم در محکومیت برخی عقاید یا نسنی (۱۷۱۳): ۸۷

اوورایسل Overijssel،

ایالت، شمال خاوری هلند ۲۲۰، ۲۲۴

اوورنی Auvergne،

ایالت سابق، ناحیه، فرانسه مرکزی: ۲۱، ۷۲، ۷۳، ۱۸۶

اووید Ovid

/پوبلیوس اوویدیوس ناسو (۴۳ ق م - ۱۸ م)، شاعر رومی: ۳۹۱

اویدوکسیا لوپوخینا Lopukhina Eudoxia،

(?۱۷۳۱-۱۶۹۹)، همسر اول پطر کبیر: ۴۶۶، ۴۷۸

ایالات پاپی States Papal،

سرزمین مستقل سابق که مستقیماً تحت حکومت پاپ، و پایتختش رم بود: ۵۰۴، ۷۹۳، ۸۰۱، ۸۰۲؛ در

جنگهای جانشینی اسپانیا: ۸۰۱، ۸۰۲

ایالات متحده Provinces United: هلند، ایالات متحده

ایپر Ypres،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۵۷، ۶۸، ۲۰۵، ۲۲۴

ص: ۸۴۵

## ایتالیا Italy:

۳، ۶۲، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۱۳، ۲۷۱، ۳۱۲، ۳۲۳، ۴۴۳، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۲۰-۵۱۵، ۵۸۰، ۵۸۵، ۶۹۰، ۷۲۴؛ آکادمیهای: ۲۶۶، ۵۱۳، ۵۶۵، ۵۷۷، ۵۷۸؛ بعد از رنسانس: ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۸؛ تجاوز لویی چهاردهم به: ۵۰۱، ۷۸۷، ۷۹۹؛ تسلط اتریش بر: ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۸؛ تفتیش افکار در: ۱۰۵، ۵۰۳، ۵۰۴؛ حملات ترکان به: ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹؛ حمله امپراطوری مقدس روم به: ۷۹۷، ۷۹۸؛ در طرح تازه لوور: ۱۱۴، ۱۱۵؛ رنسانس: ۱۳۰، ۱۷۸، ۲۰۳، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۵۴؛ رواج پول کاغذی در: یا ۳۶۵؛ روسها و: ۴۵۰، ۴۷۶، ۴۸۰؛ روش تسلیم و ترک نفس در: ۱۰۵، ۵۰۳؛ فساد جامعه مذهبی: ۶۲، ۵۰۲-۵۰۶؛ نسبشناسی در: ۷۵۵؛ یهودیان: ۵۳۳، ۵۳۴

ایتالیایی،

زبان Italian: ۷۰۴، ۶۰۰، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۵۵، ۵۱۴، ۲۸۵، ۲۷۷، ۲۶۲؛

ایتن Eton،

شهر، باکینگمشر، انگلستان: ۳۶۹

ایدئالیست Idealist: ۷۲۸

ایران Iran:

پا ۲۳۸، ۴۸۲، ۵۳۲، ۵۹۲

ایرلند Irland:

۳۵۸، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۵۷۴، ۵۹۵، ۶۵۵، ۷۸۵؛ اخراج یها توسط انگلیسیها:

۲۳۳، ۲۳۴؛ ادیسن نایبلسلطنه: ۴۰۷، ۴۱۱؛ ارتش انگلستان در: ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۱۰، ۳۸۱، ۴۰۴، ۵۸۴؛

ایذای مذهبی در: ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۶۳، ۳۶۴؛ پارلمنت: ۳۶۳؛ حمله انگلستان به: ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۶۳؛

طاعون در : ۲۳۳؛ کرامول و : ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷-۲۳۹، ۲۵۶، ۲۸۱؛ کلیسای انگلیکان : ۴۱۹؛ گرسنگی

در : ۲۳۳، ۲۳۴، ۴۲۸؛ نظام اسفلی در : ۳۰۶؛ نهضت ضد انقلابی : ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۸۱، ۳۶۲،

۳۶۳، ۴۱۲، ۴۱۳؛ یاغیان کاتولیک : ۲۲۹، ۳۳۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۶۴؛

ص: ۸۴۶

و جمهوری انگلستان:

۲۳۲، ۲۳۳

ایرلند،

قانون آرامش، قانونی که باعث شد دو سوم خاک ایرلند به دست انگلیسیها بیفتد (۱۶۵۲): ۲۳۳، ۳۶۳

ایزابل Isabelle،

شخصیت: مکتب شوهران

ایست جرزی (جرزی خاوری) Jersey East،

نیوجرزی شمالی و خاوری، کشورهای متحد امریکا: ۳۰۹

ایسوکراتس Isocrates،

(۳۳۸-۴۳۶ ق م)، خطیب یونانی: پا ۲۷۵

ایگناتیف Ignatiev،

کشیش اقرار نیوش آلکسی پتروویچ (مط قرن هجدهم): ۴۷۹

ایل باچیتچو Baciccio II: گاولی، جوانی باتیستا

ایل پنسروزو Penseroso II، شخصیت: ل / آلگرو

ایل جزو،

کلیسای Gesu II، رم: ۵۱۰

ایلوژیونیزم illusionism،

اعتقاد بر خواب و خیال بودن جهان مادی: ۵۱۰

ایلوستر تئاتر Theatre Illustre،

پاریس: ۱۳۳

ایلون Aijalon،

درهای که یوشع نبی در آن ماه را در آسمان امر به توقف داد: ۷۱۷

ایلی Ely،

ناحیه، شرق انگلستان: ۳۱۹

ایلیا / الیاس Elijah،

پیغمبر بنیاسرائیل (مط: حد ۸۷۵ ق م): ۵۵۱، ۶۸۹

ایمر، ژاک Aymer،

جادوگر فرانسوی (مط ۱۶۹۲): ۵۶۲

ایموبندا Imoinda، شخصیت: ارونو کو

اینرتمپل Temple Inner،

از مدارس چهارگانه حقوق در لندن: ۴۰۸

اینسبروک Innsbruck،

شهر، غرب اتریش: ۵۱۵، ۵۸۹

اینسبروک،

دانشگاه: ۵۶۸

اینشتین،

آلبرت Einstein (۱۸۷۹-۱۹۵۵)، فیزیکدان آلمان: پا ۶۲۱، ۶۳۲

اینگریا Ingria،

ناحیه تاریخی، اکنون در اتحاد جماهیر شوروی: ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۶۱

اینوکتیوس دهم Innocentx،



پاپ (۱۶۴۴-۱۶۵۵): ۷۰، ۸۵، ۱۲۳، ۲۵۳، ۵۰۵، ۵۰۹

اینوکتیوس یازدهم،

پاپ (۱۶۷۶ - ۱۶۸۹): ۶۳، ۶۴، ۳۵۰، ۳۵۲، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۲۴، ۷۵۸

اینوکتیوس دوزادهم،

پاپ (۱۶۹۱-۱۷۰۰): ۱۰۶، ۵۰۷، ۵۳۰، ۶۰۷، ۷۹۳

ایوارا،

فیلیپو (۱۷۳۶-۱۶۷۶?)، **Iuvara**، معمار ایتالیایی: ۵۰۸

ایوان،

آلکسیویچ **Ivan** / ایوان پنجم، تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۶۹۶): ۴۴۶-۴۴۸

ایوان مخوف

**Terrible the Ivan** / ایوان چهارم، اولین فرمانروای روسیه با عنوان تزار

ص: ۸۴۷

ب

بنارن Bearn،

ناحیه تاریخی و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۹۱

بائیا Baia: باهیا

بابلیها ۹۹: Babylonians، پا ۵۳۱

باتز،

شارل دو Baatz: مونتسکیو، شارل دو باتز

باتلر،

جیمز Butler، ملقب به دوازدهمین ارل آو اورمند، و اولین دیو آو اورمند (۱۶۱۰-۱۶۸۸)، از اشراف

انگلیسی: ۲۳۲، ۳۲۵

باتلر،

جیمز، ملقب به دومین دیو آو اورمند (۱۶۶۵-۱۷۴۵)، از اشراف انگلیسی: ۳۷۱، ۸۰۷

باتلر،

سمیوئل (۱۶۱۲-۱۶۸۰)، شاعر هزلگوی انگلیسی: ۳۹۲، ۳۹۳، ۵۷۹

باتورین Baturin: ۴۵۷

باتیستها Baptists،

از فرقه های مسیحی که تعمید را منحصر به مومنان، و تنها راه اجرای این رسم را فرو شدن در آب میدانند:

۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۶۲

باث Bath،

شهر، انگلستان: ۳۳۲، ۳۸۴

باچیتچو،

ایل Baciccio / جووانی باتیستا گاولی (۱۶۳۹-۱۷۰۹)، نقاش ایتالیایی: ۵۱۰

باخ Bach،

خاندان موسیقیدان معروف آلمانی: ۵۸۳

باخ،

هاینریش (۱۶۱۵-۱۶۹۲)، ارگنواز آلمانی: ۴۹۴

باخ،

یوهان اگیدیوس (۱۶۴۵-۱۷۱۶)، ارگنواز و آهنگساز آلمانی: ۴۹۴

باخ،

یوهان سباستیان (۱۶۸۵-۱۷۵۰)، آهنگساز آلمانی: ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۲۰، ۷۴۸

باخ،

یوهان کریستوف (۱۶۴۲-۱۷۰۳)، آهنگساز و ارگنواز آلمانی: ۴۹۴

باخ،

یوهان کریستیان (۱۶۴۰-۱۶۸۲)، ارگنواز آلمانی: ۴۹۴

باخ،

یوهان میخائل (۱۶۴۸-۱۶۹۴)، ارگنواز و آهنگساز آلمانی: ۴۹۴

بادلی،

تامس (۱۶۱۳-۱۵۴۵) Bodley، سیاستمدار انگلیسی: ۵۶۵

بادن Baden،

ایالت قدیم آلمان، اکنون جزو بادن-وورتمبرگ: ۵۷، ۷۸۴

بادن - بادن Baden-Baden،

شهر، جنوب باختری آلمان: ۸۰۰

باراباس Barabas، شخصیت: یهودی مالت

باربادوز،

جزیره Barbados، هند غربی بریتانیا: ۲۳۳

باربزیه،

مارکی دو Barbezieux / لویی فرانسوا ماری لوتلید (۱۶۶۸-۱۷۰۱)، سیاستمدار فرانسوی: ۷۸۶

باربیکان،

خیابان Barbican، لندن: ۲۷۴

بارتن،

کترین Barton، خواهرزاده آیز نیوتن (مط ۱۶۹۵): ۶۳۰

بارتولین،

تامس Bartholin (۱۶۱۶-۱۶۸۰)، طبعیدان و طبیب دانمارکی: ۶۰۶

بارژ Bareges،

ص: ۸۴۸

هکده، جنوب باختری فرانسه: ۵۳

بارسلون Barcelona،

شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۸۰۱

بارکشر،

اولین ارل آو Berkshire: هاوارد، تامس

بارکلی،

جان Berkeley / ارل آو بارکلی (فت' ۱۶۷۸)، از سلطنت طلبان انگلستان: ۴۱۳، ۴۱۴

بارکلی،

جورج (۱۶۸۵-۱۷۵۳)، فیلسوف انگلیسی: ۶۸۰، ۶۹۲، ۶۹۳؛ تاثیرات هابز بر: ۶۳۹، ۶۶۱؛ ماده‌گرایی و

: ۶۳۹، ۶۸۰، ۶۸۲ - ۶۸۴؛ نظر در باب اسپینوزا: ۷۴۸؛ نظر در باب قوانین مکانیکی: ۶۲۶؛ نفوذ لا

بر: ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۱-۶۸۳؛ نورشناخت: ۶۸۱؛ در امریکا: ۶۸۴؛ و سوئیت: ۴۲۵

بارکلی،

رابرت (۱۶۴۸-۱۶۹۰)، کویکر اسکاتلندی: ۲۴۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۸۹

بارلی،

آگوستینو Barelli، معمار ایتالیایی (مط ۱۶۶۳): ۴۹۲

بارو،

سبک Baroque: در آلمان: ۴۹۱، ۴۹۲؛ در اتریش: ۵۰۱؛ در اسپانیا: ۵۲۶؛ در انگلستان: ۳۱۹،

۳۲۰؛ در ایتالیا، ۱۱۳، ۵۱۰؛ در رم: ۵۱۰؛ در فرانسه: ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۳۱۹؛

در لوور: ۱۱۳؛ در ورسای: ۱۱۳

بارون،

میشل (۱۶۵۳-۱۷۲۹) Baron، بازیگر و نمایش‌نویس فرانسوی: ۱۵۷

بارونی،

لئونورا (۱۶۱۱-۱۶۷۰) Baroni، آوازخوان ایتالیایی: ۵۲۱

باریر،

پیر (۱۵۶۶-۱۵۹۳) Barriere، از یسوعیان فرانسه و از سو قصدکنندگان به هانری چهارم: ۶۴

بازبی،

ریچارد (۱۶۰۶-۱۶۹۵) Busby، روحانی و معلم انگلیسی مدرسه و ستمینستر: ۳۸۴

بازرگانی:

اهمیت یهودیان در: ۵۵۳ - ۵۳۵، ۵۴۵-۵۳۹، ۵۴۹؛ آلمان: ۴۸۴؛ آمستردام: ۲۱۸؛ اسپانیا:

۵۲۵؛ انگلستان: ۳۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۵۲۴، ۵۳۹-۵۴۱، ۵۴۹، ۷۹۲، ۷۹۶،

۷۹۷، ۸۰۹ - در اسپانیا: ۵۲۵، ۵۲۶؛ - و پرتغال: ۵۲۲، ۵۲۳؛ - و هلند: ۲۱۵؛ و برده‌داری: ۳۳، ۲۴۸،

۷۹۷، ۸۰۶، ۸۰۸؛ دانمارک: ۴۳۳؛ دریایی: ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۹، ۵۲۴،

۵۲۵، ۷۸۳، ۷۹۲، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۹؛ رقابتهای: ۷۸۲-۷۸۴، ۷۹۲، ۷۹۶-۷۹۸

ص: ۸۴۹

؛ روسیه: ۴۷۴، ۴۸۳؛

فرانسه: ۲۴، ۲۶، ۲۹-۳۲، ۹۴، ۹۵، ۷۸۷-۷۹۱، ۸۰۶، ۸۱۵؛ اهمیت هو گنوها در-: ۷۸۲، ۷۸۳؛ لندن:

۲۴۸، ۳۱۵، ۳۵۹؛ هلند: ۳۱-۳۳، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۱۴-۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۶۱۱؛

یهودی: ۵۲۳، ۵۳۹-۵۴۱، ۵۴۹

بازگشت خاندان استوارت Restoration،

در تاریخ انگلستان، برقراری مجدد حکومت سلطنتی در انگلستان با جلوس چارلز دوم: ۲۴۳، ۲۵۳-۲۵۵،

۳۰۰-۲۹۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۲،

۴۰۴-۴۰۶، ۴۰۹، ۵۷۹؛ اسکاتلند در انتظار: ۲۳۶؛ جشن: ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۲۳؛ دربار دوران:

۳۰۳-۳۰۱، ۳۲۴، ۳۷۵، ۶۴۷، ۶۵۳؛ دین در دوران: ۲۵۹، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۶-۳۱۱، ۶۴۷، ۶۵۳؛

سلطنت‌طلبان و: ۲۳۰، ۲۵۴، ۳۹۶؛ میلتن و: ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۷۲، ۳۸۵

بازول،

جیمز (۱۷۴۰-۱۷۹۵) Boswell، رند گینامهنویس بریتانیایی: ۶۸۳

باستیل Bastille،

زندان پیشین دولتی در پاریس: ۱۲، ۱۳، ۵۸، ۱۹۳، ۲۰۰، ۳۷۹، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۷

باسیله،

آدریانا Basile، مادر لئونورا بارونی (مط ۱۶۶۵): ۵۲۱

باغسازی: ۱۱۵

باکل،

هنری تامس (۱۸۶۲-۱۸۲۱) Buckle، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۰۱

باکو Baku،

شهر، مرکز آذربایجان شوروی: ۴۸۲

باکوس Bacchus،

در اساطیر یونان و روم، خدای شراب: ۴۶۴

باکینگم،

اولین دیو آو Buckingham / جورج ویلیز (۱۵۹۲-۱۶۲۸)، از اشراف و درباریان انگلستان: ۲۷۹

باکینگم،

دومین دیوک آو / جورج ویلیز (۱۶۸۷-۱۶۲۸)، سیاستمدار، درباری، و نویسنده انگلیسی: ۲۲۳، ۳۰۵، ۳۲۶

۳۲۷، ۳۳۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۶۵۳

باکینگم شر Buckinghamshire،

ولایت، جنوب انگلستان مرکزی: ۲۸۷

بال،

دانشگاه Basel، بال، سویس: ۵۸۳

بالتیک،

دریای Baltic، شاخهای از اقیانوس اطلس، اروپای شمالی: ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۷

۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۹، ۴۷۴

باله: ۴۲، ۱۵۴، ۱۵۵

بالینگبرو،

وایکاونت آو Bolingbroke:

ص: ۸۵۰



سین جن، هنری

بامبرگ،

کلیسای جامع Bamberg، بامبرگ، آلمان باختری: ۴۹۲

بانتس،

دیر کلیسایی Banz، باواریا: ۴۹۲

بان / بانکداری:

بزرگترین موسسه اروپا: ۵۳۳؛ نقش یهودیان در اروپا: ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۴۹؛ انگلستان: ۳۱۴، ۳۱۵،

۳۶۵؛ ملیسوئند: ۳۴۴

بانھیل فیلدز Fields Bunhill،

ناحیه، انگلستان: ۲۶۱

بانین،

جان (۱۶۲۸-۱۶۸۸) Bunyan، نویسنده مذهبی انگلیسی: ۲۵۶-۲۶۱، ۳۳۵، ۴۱۷، ۴۲۷

باواریا Bavaria،

ایالت، جنوب آلمان: ۷۸۳، ۷۹۲، ۷۹۵، ۷۹۹، ۸۰۸

باواریا،

برگزیننده: ماکسیمیلیان دوم امانوئل

باواریا،

برگزیننده: یوزف فردیناند

باهورها Bahurs،

دانشجویان کالج در جامعه یهودیان: ۵۴۵

باهیا / Bahia / بائیا،

ایالت، شرق برزیل: ۵۲۳

باهیس Bahys، شخصیت: عشق پزشکان

بایارها boyars،

طبقه اشراف روسیه: ۴۴۶ - ۴۴۸، ۴۶۷، ۴۷۲

بایرن،

جورج گوردن نائل (۱۷۸۸ - ۱۸۲۴) Byron، شاعر رمانتیک انگلیسی: ۴۵۶، ۵۱۴، ۷۴۸

بایرویت Bayreuth،

شهر، شمال خاوری باواریا، آلمانی غربی: ۴۹۱

بایوس،

میشل ۱۵۱۳-۱۵۸۹) Baius، عالم الاهیات بلژیکی: ۶۸

بایون Bayonne،

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۶۸، پا ۷۸۳

بترتن،

تامس ۱۷۱۰-۱۶۳۵?) Betterton، بازیگر انگلیسی: ۳۷۶، ۳۸۲

بتھوون،

لودویگ وان (۱۷۷۰-۱۸۲۷) Beethoven، آهنگساز آلمانی: ۱۷۸

بتون Bethune،

ناحیه، شمال فرانسه: ۸۰۸

بدفرد Bedford،

شهر، انگلستان: ۲۵۷-۲۵۹، ۲۶۱

بدفرد، ارل آو: راسل، ویلیام

بدلم،

تیمارستان Badlam / بیت لحم، لندن: ۵۹۰

بدلو،

ویلیام Bedloe (مط ۱۶۷۸): ۳۳۹

برابان Brabant،

دوکنشین سابق، اکنون بین بلژی و هلند منقسم است: ۵۴، ۵۸، ۲۲۰، ۲۵۴

برابدینگنگ Brobdingang،

سرزمین خیالی در سفرنامه گالیور: ۴۲۵

برادران صلیب گلگون Crucis Rosae Fraternitas: روز یکرویتسیان

برادران مسیحی Chretiens Freres: مدارس مسیحی، برادران

برادشا،

جان (۱۶۵۹-۱۶۰۲) Bradshaw، قاضی انگلیسی: ۲۹۹

براگانزا،

دوک nzaBrag: ژان چهارم

برالد Beralde، شخصیت: بیمار خیالی

برامال،

جان (۱۵۹۴-۱۶۶۳) Bramhall، نخست کشیش انگلیسی: ۶۴۶

برانند،

هنيگك Brand (فت')

ص: ٨٥١

: حد (۱۶۹۲)، کیمیاگر آلمانی: ۶۰۰

براندنبورگ Brandenburg،

ایالت سابق پروس، شمال خاوری آلمان مرکزی: ۹۰، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۷۵۰؛ در جنگ با سوئد:

۴۳۸-۴۳۵، ۴۸۵، ۴۸۶؛ دوستی با هلند: ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴؛ علیه فرانسه: ۵۶، ۲۱۹، ۲۲۳-۲۲۵، ۷۸۳؛

و محاصره پروس غربی: ۴۳۵؛ هوگنوها در: ۹۳، ۴۸۷؛ یهودیان در: ۵۴۳

براندنبورگ،

برگزیننده: فردری ویلهلم کبیر

برانکا،

جووانی (۱۶۴۵-۱۵۷۱) Branca، مکانی و معمار ایتالیایی: ۶۰۰

براون،

تامس (۱۶۸۲-۱۶۰۵) Browne، نویسنده و طبیب انگلیسی، ۳۱۶

براونینگ،

رابرت (۱۸۸۹-۱۸۱۲) Browning، شاعر انگلیسی: ۵۰۸

براهه،

پر (۱۶۸۰-۱۶۰۲) Brahe، سرباز و دولتمرد سوئدی: ۴۳۶

برایزخ Breisach،

شهر، بادن - وورتمبرگ، آلمان غربی: ۸۰۶

بربر Berber،

از ساکنین بربری زبان افریقای شمالی: ۸۰۴

بربون،

پارلمنت Parliament s'Barebone: پارلمنت اسمی

بربون،

پریزگاد ۱۶۷۹-۱۵۹۶(?) Barebon) خطیب انگلیسی: ۲۳۸

برتانی Brittany،

ناحیه، ایالت سابق، شمال باختری فرانسه: ۳۲، ۵۷، ۱۹۰، ۱۹۱

برچ،

الیزابت Birch، آموزگار شافتمبری (مط' ۱۶۸۲): ۶۷۸

برخم،

نیکولائوس ۱۶۸۳-۱۶۲۰) Berchem)، منظرهنگار هلندی: پا ۲۱۰

بردا Breda،

شهر، جنوب باختری هلند: ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۸۵، ۳۳۳

بردا،

پیمانی بین انگلستان، هلند، فرانسه، و دانمارک (۱۶۶۷): ۲۱۸، ۲۵۴، ۳۳۴

بردستریٹ Street Bread،

لندن، ۲۶۲

بردگی / بردهداری:

۳۳، ۳۱۰، ۵۲۳، ۷۵۰، ۸۰۶، ۸۰۸؛ قانون: ۴۴۷

برزیل Brazil:

۵۵۵؛ طلای: ۵۲۲، ۵۲۳؛ یسوعیان در: ۵۲۴، ۵۹۱

برژراک،

سیرانو دو، ساوینین (۱۶۵۵-۱۶۱۹) Bergerac)، رمان نویس فرانسوی: ۶۵۰

برست Brest،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۳۶۳، ۷۸۶، ۷۸۷

برسلاو Breslau،

شهر، جنوب باختری لهستان: ۵۸۵

برسلاو،

دانشگاه: ۵۶۸

برشا Brescia،

شهر، شمال ایتالیا: ۵۱۹

بر،

ادمند (۱۷۹۷-۱۷۲۹) Burke)، سیاستمدار و نویسنده سیاسی بریتانیایی: ۶۸۰

برگسون،

هانری (۱۹۴۱-۱۸۵۹) Bergson)، فیلسوف فرانسوی: ۶۰۸، ۶۶۱

برگن

ص: ۸۵۲

اوپ زوم Zoom-op-Bergen،

شهر، جنوب باختری هلند: ۲۲۲

برلین Berlin،

شهر، آلمان: ۴۸۶، ۴۹۳؛ بدعتگذاران در ، ۷۵۰، ۷۵۱؛ پتر در ۴۶۳، ۴۷۸؛ پیشرفتهای فرهنگی در :

۴۸۷، ۴۸۸، ۷۵۱؛ جامعه یهودیان : ۵۴۳؛ دربار : ۱۲۹، ۴۸۸؛ کتابخانه ملی : ۵۶۵؛ نابودی : ۴۸۵؛

هوگنوها در : ۹۳

برلین،

آکادمی علوم: ۴۸۸، ۵۷۸، ۷۵۵، ۷۷۰

برلین،

قصر: ۴۹۲

برلین،

موزه پا ۲۱۰

برلینگتن هاوس House Burlington،

لندن: ۵۰۹

برمن Bremen،

دوکنشین و اسقفنشین قدیم آلمان: ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۴، ۵۸۰

برمودا Bermuda،

مستعمره فرمانگزار بریتانیا، جنوب خاوری ایالت کارولینای شمالی: ۶۸۱

برن Bern،

ایالت، سویس: ۵۸۴



برنار،

ساموئل Bernard (مت - ۱۶۵۱)، صراف فرانسوی، ۲۶، ۵۳۵، ۷۹۱، ۸۰۶

برنت،

تامس (۱۶۳۵-۱۷۱۵) Burnet، کشیش انگلیسی، ۵۹۰

برنت،

گیلبرت (۱۶۴۳-۱۷۱۵) اسقف و تاریخ‌نویس انگلیسی: ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۵۹

۳۶۱، ۳۹۴، ۴۵۲، ۴۶۲، ۶۴۶

برنتفرد [برنتفرد اند چیزیک] Chiswick and Brentford،

شهر، میدل سکس، انگلستان: ۳۹۶

برنویی،

خانواده Bernoullis، خاندانی از مردم آنورس که در ریاضیات و بعضی علوم دیگر مقام شامخی داشتند:

۵۸۰، ۵۸۴

برنویی،

دانیل (۱۷۰۰-۱۷۸۲)، عالم ریاضی و فیزی سوییسی: ۴۷۶

برنویی،

نیکولاوس اول (۱۶۸۷-۱۷۵۹)، ریاضیدان سوییسی: ۵۸۳، ۵۸۴

برنویی،

نیکولاوس دوم (۱۶۹۵-۱۷۲۶)، ریاضیدان سوییسی: ۵۸۳، ۵۸۴

برنویی،

یاکوب اول (۱۶۵۴-۱۷۰۵)، ریاضیدان سوییسی: ۵۸۳، ۵۸۴

برنوی،

یوهان (۱۶۶۷-۱۷۴۸)، ریاضیدان سویسی: ۵۸۳، ۵۸۶

برنی،

چارلز (۱۸۱۴-۱۷۲۶) Burney، ارگنواز و تاریخ موسیقی نویس انگلیسی: ۳۲۳، ۵۲۰

برنیبور،

قلعه Brennibor، براندنبورگ: ۴۸۵

برنیس Berenice،

شاهزاده خانم یهودی (مط ۲۸م): ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۴

برینی،

جووانی لورنتسو (۱۶۸۰-۱۵۹۸) Bernini، مجسمه‌ساز و معمار ایتالیایی: ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۵۰۲، ۵۰۹

برنیه،

فرانسوا (۱۶۸۸-۱۶۲۰) Bernier، طیب و فیلسوف

ص: ۸۵۳

فرانسوی: ۱۰۸، ۵۹۲، ۶۶۴

برو،

آیز (۱۶۳۰-۱۶۷۷) Barrow، ریاضیدان و عالم الاهیات انگلیسی: ۵۸۳، ۶۱۶، ۶۱۷

بروان،

لیبرال (۱۶۳۵-۱۶۹۷) Bruant، معمار فرانسوی ۱۱۳

بروت،

سرجان Brute، شخصیت: زن تحریک شده

بروت،

لیدی، شخصیت: زن تحریک شده

بروژ/ فل ' بروگه Bruges،

شهر، شمال باختری بلژی: ۸۰۱

بروسل،

پیر (۱۶۵۴-۱۵۷۵) Broussel، از رهبران پارلمان پاریس: ۸

بروکسل Brussels،

پایتخت بلژیک: ۱۲۰، ۳۳۴، ۳۴۰، ۷۸۶، ۸۰۰، اتاژنرو: ۲۰۵، استوارتها در: ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۴۰، دربار:

۱۲۹، کریستینا در: ۵۱۴، ۵۱۵، ویرانی: ۲۰۵

بروگ،

جیلیس ون Brugg، پدر بزرگ سرجان و نبره (مط قرن هفدهم): ۳۷۹

بروگل،

خانواده Bruegel، خاندان معروف نقاشان فلاندری: ۵۸۳

بروگل،

آن، همسر داوید تیرس کھین (مط ۱۶۳۷): ۲۰۵

بروگل،

پیتر (حد ۱۵۲۵-۱۵۶۹)، ملقب به بروگل مھین، نقاش فلاندري: ۲۰۵

بروگل،

یان، ملقب به بروگل مخملین (۱۵۶۸-۱۶۲۵)، نقاش فلاندري: ۲۰۵

برول Bruhl،

شهر، شمال راین - وستفالی، آلمان غربی: ۱۱

برول Brühl،

شهر، شمال راین - وستفالی، آلمان غربی: ۱۱

برول،

پیر دو (۱۶۲۹-۱۵۷۵) Berulle، کاردینال فرانسوی: ۸۹

برونسوی،

خانواده Brunswick، خاندانی از سلسله فرمانروایان قدیمی آلمانی: ۷۷۰، ۷۵۵

برونسوی - لونبورگ Brunswick - Luneburg: هانور

برونسوی - لونبورگ،

دوک: یوهان فردری

برونسوی - ولفنبوتل،

شاهزاده buttel Wolfen Brunswick: شارلوت کریستینا سوفیا

برونلکسی،

فیلیو (۱۴۴۶-۱۳۷۷) Brunelleschi)، نخستین معمار بزرگ ایتالیایی رنسانس: ۳۲۰

برونو،

جوردانو (۱۶۰۰-۱۵۴۸) Bruno)، فیلسوف ایتالیایی: ۷۷۰، ۷۶۱، ۷۴۵، ۵۶۴

برونو،

قدیس (حد ۱۰۳۰ - ۱۱۰۱)، راهب آلمانی، موسس فرقه کارتوزیان: ۱۲۰

بری،

الیزابت (۱۷۱۳-۱۶۵۸) Barry)، بازیگر انگلیسی: ۳۷۶

بری،

دو دو Berry / شارل (۱۶۸۵-۱۷۱۴)، از نوادگان لویی چهاردهم فرانسه: ۸۱۰

بری اوئگا Brihuega،

ناحیه، اسپانیای مرکزی: ۸۰۶

بریتانیای کبیر

ص: ۸۵۴

:Britain Great

۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۵، ۲۹۶، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۹، ۵۶۱، ۷۹۲، ۸۰۹

بریتانیایی،

موزه Museum British، لندن: ۵۶۵

برجواتر،

اولین ارل آو water Bridge: اجرتن، جان

بريستول Bristol،

شهر، انگلستان: ۲۴۷، ۶۶۲

بریسگردل،

آن (۱۷۴۸-۱۶۶۳?) Bracegirdle، بازیگر انگلیسی: ۳۸۲، ۳۸۴

بری سنت ادمندز Edmunds .St Bury،

شهر، شرق انگلستان: ۵۶۲

بری،

دیو آو Berwick / جیمز فیتس - جیمز (۱۶۷۰-۱۷۳۴)، مارشال فرانسوی، پسر نامشروع جیمز دوم

انگلستان: ۸۰۱

برینگ،

ویتوس یوناسن (۱۷۴۱-۱۶۸۱) Bering، دریانورد و پوینده دانمارکی: ۴۷۶

برینون،

ماری دو Brinon (فت' ۱۷۰۱)، متخصص فرانسوی تعلیم و تربیت: ۷۵۸

بزانسون Besancon،

شهر، شمال فرانسه: ۵۵، ۵۶

بزون،

کلود بازن دو (۱۶۸۴-۱۶۱۷) Bezons، قاضی فرانسوی: ۱۷۳

بزیه Beziere،

شهر، جنوب فرانسه: ۱۳۳

بژا Beja،

شهر، جنوب پرتغال: ۷۱۰

بژار،

آرماند Bejart (فت '۱۷۰۰)، بازیگر فرانسوی و همسر مولیر: ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۷،

بژار،

مادلن (۱۶۱۸-۱۶۷۲)، بازیگر فرانسوی و محبوبه مولیر: ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۷

بسارابی Bessarabia،

ناحیه، جنوب خاوری اروپا: ۴۴۱

بشر،

یوهان یوآخیم (۱۶۸۲-۱۶۳۵) Becher، شیمیدان آلمانی: ۵۹۹

بعل Baal،

نام خدایان محلی اقوام سامی قدیم: ۱۷۴

بقراط Hippocrates،

(۳۵۷-۴۶۰ ق م)، پزشک یونانی: ۶۱۱

بکر،

بالتازار (۱۶۹۸-۱۶۳۴) Bekker، عالم الاهیات پروتستان هلندی: ۷۵۰

بکستر،

ریچارد (۱۶۹۱-۱۶۱۵) Baxter، کشیش ناسازگار انگلیسی: ۳۰۸، ۳۰۹

بل،

پیر (۱۷۰۶-۱۶۴۷) Bayle، فیلسوف خرد گرای فرانسوی: ۵۶۷، ۵۶۷، ۶۶۳، ۶۸۴، ۷۷۳؛ تاثیر ماده گرایی بر

: ۶۵۰؛ حملات بر ایمان: ۱۰۸، ۵۶۴، ۵۹۲، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۹-۷۰۱، ۷۰۳؛ عقاید درباره اسپینوزا:

۷۰۰، ۷۱۴، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۱، ۷۴۵، ۷۴۶؛ مانویت: ۷۰۰، ۷۰۱؛ مقالات: ۸۸، ۷۰۰-۷۰۲؛ نفوذ در

مکتب روشنگری: ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۹۴، ۶۹۸،

ص: ۸۵۵



۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۲۲ و آزادی مذهب: ۶۷۶، ۶۹۶

۶۹۹، ۶۹۷، ۷۰۲ و مجله اخبار: ۵۶۵، ۷۰۴، ۷۰۶ در هلند: ۲۰۹، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۹۴-۶۹۸، ۷۰۲

بلارمینو **Bellarmino**

(۱۶۲۱-۱۵۴۲)، کاردینال ایتالیایی: ۹۸

بلاسیس **Bellasis**

از اعضای کاتولیک مجلس اعیان انگلستان (مط ۱۶۷۸): ۳۳۷

بلانت،

چارلز (۱۶۹۳-۱۶۵۴) **Blount**، نویسنده انگلیسی: ۶۵۴، ۶۵۸

بلژی **Belgium**:

تسلط اتریش بر: ۸۰۸، ۸۰۹ حمله فرانسه به: ۲۰۵، پا ۷۵۳، ۸۰۴، ۸۱۱؛ یسوعیان: ۲۰۵، یا ۷۵۳

۸۰۴، ۸۱۱، یسوعیان: ۲۰۵، پا ۵۷۱

بلغارستان **Bulgaria**: ۴۵۹، ۵۰۰

بلفاست **Belfast**

شهر، پایتخت ایرلند شمالی: ۴۳

بلگراد **Belgrade**

شهر قدیم موئسیا، یوگوسلاوی: ۴۹۹، ۷۸۴، ۷۹۷

بلنم **Blenheim**: بلیندهایم

بلنم،

نبرد، در جنگ جانیشینی اسپانیا، نبرد انگلیسیها با فرانسویان و باواریاییها در بلنم که به نفع انگلستان خاتمه

یافت (۱۷۰۴): ۴۰۶، ۸۰۰ و نیز: هوشتاد، جنگ

بلودره،

قصر Belvedere، وین: ۵۰۱

بلوا Blois،

شهر، فرانسه مرکزی: ۱۰۵، ۱۱۱، ۸۱۱

بلونو Belluno،

شهر، ایتالیا: ۵۰۸

بلیندا Belinda،

شخصیت: زن تحریک شده

بلیندهایم Blindheim،

انگل 'بلنم، دهکده، غرب باواریا: ۸۰۰

بمبئی Bombay،

ایالت، غرب هندوستان، ۳۰۱، ۳۱۴، ۵۲۲

بنت Bennet،

قاضی داربی (مط ۱۶۵۰): ۲۴۴

بتلی،

ریچارد (۱۶۶۲-۱۷۴۲) Bentley، از فضلی انگلیسی: ۳۹۵، ۵۷۲-۵۷۴، ۶۳۱، ۶۵۰، ۶۵۹

بنتم،

جرمی (۱۷۴۸-۱۸۳۲) Bentham، فیلسوف انگلیسی: پا ۷۳۹

بنتین،

ویلیام Bentinck، ملقب به اولین ارل آو پورتلند (۱۶۴۹-۱۷۰۹)، سیاستمدار هلندی در انگلستان: ۳۵۹

بندر Bender،

شهر، تغینه کنونی، جنوب مولداوی، اتحاد جماهیر شوروی: ۴۵۹

بندیکتیان Benedictines،

فرقهای از راهبان کاتولیک رومی که به طور گروهی و طبق مقررات خاصی زندگی میکردند: ۴۴۳، ۵۷۱، ۶۲۸،

۶۸۷

بندیکتوس سیزدهم XIII Benedict،

ناپاپ (۱۳۹۴-۱۴۲۳): ۷۹

بندیکتوس چهاردهم،

پاپ (۱۴۲۵-۱۴۳۰): ۱۳۰

بنوا،

ص: ۸۵۶

نتوان (۱۷۱۷-۱۶۳۲) Benoist، مجسمه‌ساز و مدالیون‌ساز فرانسوی: ۱۱۹

بنیاسرائیل **Israelites**

نام عمومی قوم یهود: ۶۵۸، ۵۵۲، ۷۱۷

بواروبر **Boisrobert**

/ فرانسوالو متل (۱۵۹۲-۱۶۶۲)، شاعر فرانسوی: ۱۶۲

بواگیبر،

سیور دو **Boisguillebert** / پیرلو پزان (۱۶۴۶-۱۷۱۴)، اقتصاددان فرانسوی: ۷۹۰، ۸۰۲

بوالو،

نیکولا **Boileau** / بوالو - دپرتو (۱۶۳۶-۱۷۱۱)، شاعر و منتقد ادبی

فرانسوی: ۸۴، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۷، ۳۷۳، ۶۱۳، ۷۰۸ و آکادمی فرانسه: ۱۸۳،

۲۰۱، ۲۰۲؛ تاثیر پوپ از: ۱۸۴؛ حمایت لویی چهاردهم از: ۱۵، ۱۸، ۱۶۱، ۱۸۳، ۱۸۵ و دکارت:

۱۸۴: ۶۸۷؛ دوستان چهارگانه‌اش: ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۵ و راسین: ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲،

۱۸۴، ۱۸۵؛ و مولیر: ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵

بوئن ریترو **Retiro Buen**

اقامتگاه سلطنتی، مادرید: ۵۱۲

بوئوناروتی،

میکلانجلو **Buonarroti**: میکلانژ

بوئینبورگ،

یوهان فون (۱۶۷۲-۱۶۲۲) **Boineburg**، دوست لاینیتز: ۷۵۳، ۷۵۴

بوترو،

جووانی (۱۶۱۷-۱۵۴۰) Botero، نویسنده و اقتصاددان ایتالیایی: ۵۸۵

بوچاچ،

صلح Buczacz، پیمان صلح لهستان و ترکیه (۱۶۷۲): ۴۴۰

بوخور،

الیاس Bochor، نویسنده یهودی (مط': قبل از ۱۷۱۵): ۵۴۳

بودا Buda،

یکی از شهرهای تشکیلدهنده بوداپست، مجارستان: ۴۹۹، ۷۹۷

بودا Buddha،

(۴۸۳-۵۶۳ ق م)، رهبر مذهبی هند: ۵۹۲، ۶۵۰، ۷۳۸

بودلیان،

کتابخانه Bodleian، آکسفرد: ۴۶۵، ۵۷۲

بوربونها Bourbons،

خاندان سلطنتی فرانسه: ۴، ۹، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۶۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۷۹۳، ۷۹۶، ۸۰۶، ۸۰۸، ی اسپانیا: ۷۹۵

بوربون-کنده،

دو دو conde-Bourbon / لویی سوم (۱۶۶۸-۱۷۱۰)، نوه کنده بزرگ: ۷۸۶

بوربون،

ماری دو: مونپانسیه، دوشس دو

بوردالو،

لویی (۱۶۳۲-۱۷۰۴) Bourdaloue، عالم الاهیات یسوعی فرانسوی: ۱۹۰

بوردو Bordeaux،

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۵۷، ۱۱۱، ۱۳۳، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۳۵

بوردون،

Bourdon سیاستین

ص: ۸۵۷

(۱۶۷۱-۱۶۱۶)، نقاش فرانسوی: ۱۱۲، ۱۲۳

بورگ،

آلبرت Burgh، پسر کونراد بورگ (مط ۱۶۷۵): ۷۲۴، ۷۲۵

بورگ،

کونراد، دوست اسپینوزا (مط ۱۶۷۵): ۷۲۴

بورگزه،

گالری Borghese / ویلای بورگزه سابق، رم: ۱۱۴، ۱۲۵

بورگزه،

ویلای: بورگزه، گالری

بورگوس Burgos،

شهر، شمال اسپانیا: ۵۲۵، ۷۱۰

بورگونی Burgundy،

ناحیه، و ایالت سابق، شرق فرانسه: ۲۷، ۵۵

بورگونی:

دوشس دو: ماری آرلئید ساووی

بورگونی،

دو دو/ لویی (۱۶۸۲-۱۷۱۲)، از نوادگان لویی چهاردهم فرانسه: ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۱۰، ۸۱۱

بورگونی،

هتل دو، پاریس: ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۲؛ بازیگران: ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱

بورلاند،

هادریان Beverland، بدعتگذار هلندی (مط قرن هفدهم): ۲۰۸

بورلی Beverley.

شهر، انگلستان: ۲۴۶

بورلی،

جووانی آلفونسو (۱۶۷۹ - ۱۶۰۸) Borelli، فیزیکدان و ستارهشناس ایتالیایی: ۵۸۸، ۵۹۷، ۶۰۸، ۶۱۰،

۶۲۲، ۶۲۴

بورهاوه،

هرمان (۱۷۳۸-۱۶۶۸) Boerhaave، شیمیدان و طبیب هلندی: ۴۵۱، ۶۱۱

بوزنباوم،

هرمان (۱۶۶۸-۱۶۰۰) Busenbaum، عالم الاهیات یسوعی آلمانی: ۶۱

بوسفور،

تنگه Bosphorus، بین اروپا و ترکیه آسیایی: ۴۵۲، ۴۵۹

بوسکوبل Boscobel،

ناحیه، غرب انگلستان: ۲۳۶

بوسنی Bosnia،

ناحیه، یوگوسلاوی مرکزی: ۵۰۰

بوسوئه،

ژا بنینی (۱۷۰۴-۱۶۲۷) Bossuet، نویسنده، اسقف، و خطیب فرانسوی: ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲،

۷۰۳، ۷۰۹، و آیین کاتولی: ۹۴، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، در اتحاد مسیحیت: ۹۶، ۱۰۱، ۷۵۸، در

ادبیات فرانسه: ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، و الغای فرمان نانت: ۱۰۱، ۱۰۲، انتقاد از مولیر: ۱۰۰، ۱۴۱، و انهدام



هوگنوها: ۹۴، ۹۶، ۱۰۷؛ و تحسین پاسکال: ۷۸؛ تصویر: ۱۲۳، ۱۲۴؛ تلاش در تربیت دوفن:

۱۰۰-۹۸؛ تمایل به گالیکانیسم: ۱۰۲، ۱۰۶، ۷۵۶؛ خطبه های: ۹۶-۹۸، ۱۰۰، ۲۰۳، ۵۲۴؛ و

رازوری: ۱۰۵، ۱۰۷؛ عقاید استبدادی: ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲؛ و کتاب مقدس: ۹۸،

ص: ۸۵۸

۹۹، ۱۰۲، ۱۰۷، ۵۷۴،

۵۷۵؛ و لایبنتیز: ۹۶، ۱۰۱، ۷۵۴، ۷۵۸؛ و لویی چهاردهم: ۱۸، ۵۲، ۵۳، ۸۹، ۹۴، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۶؛

مجسمه: ۱۲۵؛ مدافع اصالت - آیین: ۵۲، ۹۹، ۱۰۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۷۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳؛ و

یهودیان: ۹۹

بوسی - رابوتن Rabutin-Bussy: بوسی، کنت دو

بوسی،

کنت دو / روزه دو رابوتن، مشهور به بوسی-رابوتن (۱۶۱۸-۱۶۹۳)، نویسنده و سرباز فرانسوی: ۱۸۸، ۲۰۰

بوشن Bouchain،

شهر، شمال فرانسه: ۸۰۸ بوشه، فرانسوا (۱۷۷۰-۱۷۰۳) Boucher، نقاش و سنگنگار فرانسوی: ۵۰۹

بوفور،

دو دو Beaufort / فرانسوا دو واندوم (۱۶۴۸-۱۶۴۹)، از رهبران شورش فروند: ۹

بوفون،

ژرژ لویی لوکلر Buffon، ملقب به کنت دو بوفون (۱۷۰۷-۱۷۸۸)، طبیعیدان و نویسنده فرانسوی: ۷۷۲

بوکاتچو،

جووانی Boccaccio (۱۳۱۳-۱۳۷۵)، شاعر و داستانبویس ایتالیایی: ۱۷۹

بوکستهوده،

دیتریش Buxtehude (۱۶۳۷-۱۷۰۷)، آهنگساز آلمانی: ۴۹۳

بوکسل،

هوخو Boxel، از مکاتبهکنندگان با اسپینوزا (مط قرن هفدهم): ۷۲۳

بول،

آندره شارل (۱۷۳۲-۱۶۴۲) Bouille، نجار ظرفکار فرانسوی: ۱۱۸

بول،

فردینانت (۱۶۸۰-۱۶۱۶) Bol، نقاش و حکا هلندی: پا ۲۱۰

بولاند،

یوهان (۱۶۶۵-۱۵۸۶) Bolland، موسس فرقه بولانديها: پا ۵۷۱

بولانديها Bollandists،

فرقه‌های از يسوعيان بلژی: ۵۷۱

بولانزه،

ژا (۱۹۴۴-۱۸۷۹) Boulenger، نویسنده فرانسوی: پا ۷۷۹

بولس حواری paul.st،

(فت<sup>۱</sup> ۶۷)، رسول امته‌ها، عالم و مبلغ مسیحی: ۶۹، ۹۸، ۱۵۹، ۵۲۷، ۵۳۹، ۵۵۵، ۷۱۷

بولونیا Bologna،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۶۶، ۵۱۵، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۰۶

بولونیا،

دانشگاه: ۶۰۶، ۶۱۰

بولونیا،

مکتب ۵۰۹ Bolognese،

بولونیتی،

خانواده Bolognetti: ۵۱۰

بولین،

ان ۱۵۳۶-۱۵۰۷?) Boleyn)، همسر هنری هشتم (پادشاه انگلستان): پا ۳۴۱

بومه،

یاکوب (۱۵۷۵-۱۶۲۴) Bohme)، رازور آلمانی: ۲۵۶، ۶۲۸، ۶۶۰، ۷۱۴

بومیستر،

یوهان (۱۶۳۰-۱۶۸۰) Bouwmeester)، دوست اسپینوزا: ۷۱۳

بونار،

روبر Bonnard، حکا فرانسوی (مت-: حد ۱۶۴۹): ۱۱۹

بونده،

گوستاو

ص: ۸۵۹

۱۶۶۷-۱۶۲۰) Bonde)، از اعضای شورای نیابت سلطنت سوئد: ۴۳۶

بووه Beauvais،

شهر، شمال فرانسه: ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۹

بوویلیه،

دوڪ Beauvilliers / پول بوویلیه (۱۶۴۸-۱۷۱۴): ۱۰۳، ۷۸۹، ۷۹۴

بوویلیه،

دوشس دو، از زنان اشراف فرانسه (مط ۱۶۸۷): ۱۰۵، ۷۸۲

بوهم Bohemia،

مملکت پادشاهی قدیم، اکنون جزو ۵۴۲، ۵۰۱، ۴۹۴، ۴۸۸، ۳، Ùšæš...Ù\*

بویار،

ایسمایلیس Bouillard (مط ۱۶۴۵): ۶۲۲، ۶۲۴

بویل،

چارلز Boyle، چهارمین ارل آو آرری (۱۶۷۶-۱۷۳۱): ۵۷۲، ۵۷۳

بویل،

رابرت (۱۶۲۷-۱۶۹۱)، طبیب و شیمیدان انگلیسی: ۳۱۹، ۳۲۱، ۵۷۲، ۵۷۹-۵۸۲، ۵۸۹، ۵۹۵-۵۹۷

۶۰۱-۵۹۹، ۶۱۴-۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۳۱، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۷۲، ۷۵۴

بویل،

راجر، ملقب به ارل آو آرری (۱۶۲۱-۱۶۷۹)، سیاستمدار و نویسنده ایرلندی: ۳۸۵

بویل،

ریچارد، ملقب به اولین ارل آو کور (۱۵۶۶-۱۶۴۳)، سیاستمدار ایرلندی: ۵۹۵

بوین،

رود Boyne، ایرلند: ۲۳۲، ۳۶۳

بوین، نبردی که در آن ویلیام سوم انگلستان جیمز دوم را شکست داد (۱۶۹۰): ۹۴، ۷۸۵

بوین،

دوشس دو Bouillon، همسر دو دو بوین (مط ۱۶۴۸)، ۹

بوین،

دو دو/فردری موریس دو لا تور د/ اوورنی (حد ۱۶۰۵-۱۶۵۲)، سردار فرانسوی: ۹، ۱۰۸، ۱۷۹

بهداشت:

۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳؛ در لندن: ۳۱۵، ۳۱۶، ۵۸۴

بیاپید ای گروه مومنان Fideles Adeste،

سرود: ۷۸۲

بیر،

هاینریش فون (۱۷۰۴-۱۶۴۴) Biber، ویولن نواز و آهنگساز آلمانی: ۵۱۹

بیتلحم Bethlehem،

زادگاه عیسی مسیح، شهر، جنوب اورشلیم: ۳۸۵

بیتلحم: بدلم،

تیمارستان

بیچی هد Head Beachy،

پرتگاهی در ساحل ساسکس خاوری، جنوب انگلستان: ۷۸۵

بیدپای Bidpai،

نویسنده مشهور داستانهای هندی: ۱۷۹

بیزانس،

امپراطوری Empire Byzantine / امپراطوری روم شرقی، امپراطوری جنوب خاوری و جنوب اروپا و

غرب آسیا (قرون چهارم - پانزدهم): ۴۹۶

بیس،

رودولف Byss، فرسینهاف آلمانی (مط قرن هفدهم):

ص: ۸۶۰

بیسکی،

خلیج Biscay: پیشرفتگی عظیم اقیانوس اطلس در ساحل باختری فرانسه و ساحل شمالی اسپانیا: ۳۲

بیسمار،

اوتو فورست فون Bismarck، نخستوزیر پروس (۱۸۶۲-۱۸۹۰) و آلمان (۱۸۷۱-۱۸۹۰): ۴۸۷

بیکر،

وندلا Bicker، همسریان د ویت (مط قرن هفدهم): ۲۱۶

بیکرستاف،

آیز Bickerstaff، نام مستعار جانسن سویفت: ۴۱۸، ۴۱۹

بیکرستاف،

آیز، نام مستعار ستیل: ۴۰۴، ۴۰۷

بیکن،

راجر Bacon (حد ۱۲۱۴ - ۱۲۹۴)، فیلسوف مدرسی و دانشمند انگلیسی: ۸۴، ۹۴، ۹۵

بیکن،

فرانسیس (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، فیلسوف انگلیسی: ۴۲۵، ۵۷۹، ۵۹۶، ۶۱۳، ۶۵۷، ۶۸۵، ۷۷۲، ۷۷۳؛ و

اسپینوزا: ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۲۷، ۷۴۴؛ تاسی انجمن سلطنتی از: ۵۷۸؛ نظر در باره جنگهای مذهبی: ۹۵؛

و هابز: ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۵۰

بیلاوئیوسا Villaviciosa،

ناحیه، شمال باختری اسپانیا: ۸۰۶

بیله حقوق Rights of Bill / اعلامیه حقوق،



قسمتی از قانون مدون انگلستان که به تفوق پارلمنت صراحت بخشید (۱۶۸۹): ۳۵۷، ۳۵۸

بیمه: ۳۳، ۳۶۵

بین،

افرا (۱۶۸۹-۱۶۴۰) Benn، نمایش نویس و نوول نویس انگلیسی: ۴۰۰

بینگن Bingen،

شهر، غرب آلمان: ۷۸۴

بیوکنن،

جورج (۱۵۸۲-۱۵۰۶) Buchanan، اومانیت اسکاتلندی: ۶۴۲

پ

پاپن،

دنی (۱۷۱۲-؟) Papin، فیزیکدان و مخترع فرانسوی: ۶۰۱

پاپوس Pappus،

ریاضیدان یونانی (مط ۲۸۴-۳۰۵): ۶۲۴

پاپی،

دستگاه Papacy: ۱۰۶، ۵۶۳، ۶۱۲، ۷۵۶، ۷۵۷

پاتکول،

یوهان فون (۱۶۶۰-۱۷۰۷) Patkul، از اشراف لیونیا: ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۵۶

پاتن،

گی (۱۶۷۲-۱۶۰۱) patin، طیب و نویسنده فرانسوی: ۶۱۲

پادشاه خورشید مثال Soleil Roi Le،

لقب لویی چهاردهم فرانسه: ۱۱۰

پادوا،

دانشگاه padua، پادوا: ۵۵۴، ۶۱۰

پارادیزو،

کریستوف Paradiso، نقاش آلمانی (مط قرن هفدهم): ۴۹۲

پاراسلسوس،

فیلیپوس آورئولوس paracelsus / تئو فراستوس بومباستوس فون هوهنهایم (۱۴۹۳-۱۵۴۱)، طبیب،

کیمیاگر، و شیمیدان سویسی: ۴۱۶، ۶۱۰

پارتریج،

جان Partridge (۱۶۴۴-۱۷۱۵)، ستاره‌شناس انگلیسی: ۴۱۸، ۴۱۹

پارتنون

ص: ۸۶۱

.parthenon

معبد آتنه، آتن: ۲۰۲، ۴۹۹: ۷۴۸

پارچه‌بافی: ۲۹

پارسیان persians،

ساکنین قدیم پارس: ۹۹

پارکر،

سمیوئل (۱۶۸۸-۱۶۴۰) parker، نویسنده مذهبی و فلسفی انگلیسی: ۳۵۲، ۶۵۳

پارلمنت parliament،

هیئت مقننه عالی بریتانیای کبیر: ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۲-۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۱۲،

۶۵۲؛ و آزادی اقتصادی: ۲۴۸، ۳۱۳، ۳۱۴؛ و آلودگی هوای لندن: ۳۱۶؛ و آیین انگلیکان:

۳۰۸-۳۰۶، ۳۱۱، ۳۶۱؛ و اسکاتلند: ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۶۹؛ اعلامیه حقوق: ۳۵۷، ۳۵۸؛ انتقال

حکومت شاه به: ۳۰۰، ۳۴۳، ۳۴۷؛ انحلال: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۱، ۳۴۹، ۳۵۰، ۶۲۸؛ و پروتستانهای

ایرلند: ۳۶۳، ۳۶۴؛ پیرایشگر: ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۸، ۶۴۶، ۶۶۲؛ تفوق: ۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶،

۳۰۷، ۳۱۴، ۳۳۳-۳۳۶، ۳۵۹-۳۵۷، ۳۷۲، ۶۴۹، ۶۶۸، ۶۶۹؛ تفوق مجلس عوام در: ۶، ۲۲۹، ۲۳۰،

۲۵۲؛ و جنگ با فرانسه: ۵۶، ۷۸۴، ۷۹۱، ۷۹۶-۷۹۹؛ و جیمز دوم: ۳۴۹-۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴؛ و

چارلز اول: ۲۳۴، و ۲۹۸، ۶۳۵، ۶۵۱؛ و چارلز دوم: ۲۵۴، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۳۳-۳۳۶،

۳۴۲، ۶۴۷؛ شورای عام به جای: ۲۸۴؛ عفو عمومی در: ۲۵۴، ۲۹۸-۳۰۰؛ فساد انگلستان: ۳۲۹،

۳۳۸، ۳۶۶؛ قانون رواداری: ۳۶۱، ۳۶۲؛ قانون کشتیرانی: ۲۴۸؛ کرامول و: ۲۳۵-۲۳۸، ۲۴۰،

۲۴۸، ۲۴۱، ۵۴۱، ۲۸۱؛ مجمع: ۲۹۸-۳۰۰، ۳۰۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱؛ نبرد با وزیران: ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱؛

نماینده کیمبریج در: ۶۲۸؛ و هانوورها: ۳۷۱، ۴۸۸، ۴۸۹؛ یهودیان و: ۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۱

پارلمنت اسمی parliament Nominated / پارلمنت بربون،

در تاریخ انگلستان، پارلمنتی که از پیروان آیین پیرایشگری توسط کرامول در ژوئیه ۱۶۵۳ تشکیل شد: ۲۳۷،

۵۳۷

پارلمنت دنباله Parliament Rump،

در تاریخ انگلستان، عنوان باقیمانده پارلمنت طویل پس

ص: ۸۶۲

از تصفیه پراید: ۲۳۶-۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۲؛ و ارتش:

۲۲۹؛ انحلال: ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۸۱؛ جدید: ۲۲۹، ۲۵۱، ۲۵۴

پارلمنت طویل parliament Long،

در تاریخ انگلستان، پارلمنتی که در دوره جنگ داخلی انگلستان دایر بود: ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۸،

۲۹۸، ۳۳۹، ۳۵۹، ۵۳۹، ۶۵۱؛ و ارتش: ۲۲۹، ۲۳۵؛ الغای مجلس اعیان در: ۲۲۹؛ انحلال: ۲۳۶،

۲۵۲؛ و تاسیس مشترکالمنافع: ۲۲۹؛ تصفیه پراید در: ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱؛ و شورش اسکاتلند:

۲۳۶-۲۳۴؛ ضدیت با کاتولیکها ۲۳۶، ۲۴۱؛ میلتن در: ۲۶۸، ۲۷۲-۲۷۴، ۲۷۷

پارلمنت کولیر Parliament Cavalier،

پارلمنت ۱۶۶۱-۱۶۷۹ انگلستان که به مناسبت جانبداری از سلطنت طلبان به این نام خوانده شد: ۳۰۷، ۳۳۵،

۳۳۸؛ انحلال: ۳۳۹؛ جدید: ۳۰۰

پارناسوس،

کوه Parnassus، جنوب باختری فوکیس، یونان: ۱۸۳

پاریس Paris،

پایتخت فرانسه: ۳، ۴، ۳۲، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴،

۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۸۳، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۷۹، ۵۱۴، ۵۲۲، ۵۷۷، ۵۸۹،

۵۹۳، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۳۵، ۶۴۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۴، پا ۷۱۱، ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۰۷، ۸۱۴؛ پارلمان: ۶-۱۰،

۱۳، ۱۹، ۲۰، ۶۴، ۱۴۳، ۱۸۲؛ پتر در: ۴۷۸؛ تظاهرات در: ۸-۱۰، ۱۲، ۴۵، ۷۸۹، ۸۰۲؛ جشن پیروزی

در: ۴، ۵؛ رصدخانه: ۵۸۵-۵۸۷، ۵۹۲؛ سازمان پلیس شهری: ۲۱، ۲۲؛ سالونهای: ۱۸۶، ۱۹۴؛

سوئدیه در: ۲۹؛ شادی از ورود لویی چهاردهم: ۱۳، ۱۶، ۱۷؛ شورای در تجلیل لویی چهاردهم: ۴۵؛

فرار لویی چهاردهم از: ۸، ۹۲، ۸۰۵؛ فروند در: ۶-۹، ۱۲، ۱۳؛ کاخهای: ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳،

۱۲۹; کتابفروشیهای :

ص: ۸۶۳

۵۶۵؛ کریستینا در: ۵۱۵-۵۱۷؛ لاینیتز در: ۱۰۸، ۶۱۸، ۷۵۳، ۷۵۴؛ مصلحان

دینی در: ۶۲، ۶۷-۷۰، ۱۰۳؛ نمایندگان انگلستان در: ۳۳۵، ۸۰۷؛ هوگنوها در: ۹۲

پاریس،

دانشگاه: ۶۳، پا ۴۱۳، ۶۱۲، ۶۸۷، ۶۸۸

پاساو passau،

شهر، باواریای سفلا، بر مرز اتریش: ۴۹۷

پاستور،

لویی (۱۸۹۵-۱۸۲۲) Pasteur، شیمیدان و باکتریشناس فرانسوی: ۶۰۴

پاسکال،

اتین pascal (فت' ۱۶۵۱)، پدر بلز پاسکال: ۷۱، ۷۳، ۷۴

پاسکال،

بلز (۱۶۲۳-۱۶۶۲)، عالم و فیلسوف دینی فرانسوی: ۸۶، ۸۸، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۶۰، ۱۹۱، ۲۰۳، ۳۷۳،

۴۴۳، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۳، ۶۵۸، ۷۶۲ و آیین یانسن: ۶۴، ۷۱، ۷۳-۷۶؛ و بارومتر: ۷۳، ۵۸۱؛ و بوالو:

۸۴، ۱۸۴، ۱۸۵؛ پیوستن به پور-روایال: ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۶؛ و دکارت: ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۵۹۴، ۶۸۷؛ و

دلایل قلبی ایمان: ۸۱، ۱۸۴، ۶۱۴؛ شرطبندی: ۸۲-۸۴، ۳۰۵؛ قضیه دو جمله‌های نیوتن و: پا ۶۱۸؛

ماشین اختراعی: ۷۳، ۷۵۴؛ و مبارزه بین عقل و دین: ۷۹-۸۴، ۶۹۰؛ محاسبه احتمالی: ۷۳، ۵۸۱،

۵۸۲؛ مدافع دین: ۶۹۰؛ مرگ: ۸۵؛ و مولیر: ۱۴۶؛ و موتنی: ۷۴، ۸۴، ۱۰۸؛

نظریه فشار هوا و: ۷۳، ۵۹۴؛ و ولتر: ۷۷، ۷۸، ۸۴؛ و یسوعیان: ۶۰-۶۲، ۷۱، ۷۵-۷۷، ۸۵، ۱۰۸

پاسکال،

ژاکلین، خواهر بلز پاسکال، راهبه فرانسوی (مط' ۱۶۵۱): ۷۱-۷۴، ۸۶

پاسکال، ژیلبرت: پریه، مادام

پاسوشکوف،

ایوان Possoshkov، اقتصاددان روسی (۱۶۵۲-۱۷۲۶): ۴۷۶، ۴۷۷

پاگانینی،

نیکولو (۱۷۸۲-۱۸۴۰) Paganini، ویولن نواز ایتالیایی: ۵۱۹

پالاتسو باربرینی Barberini Palazzo،

کاخ، رم: ۱۲۶

پالاتسو پزارو pesaro palazzo،

کاخ، ونیز: ۵۰۸

پالاتسو دوراتسو Durazzo Palazzo،

کاخ، جنوا: ۵۰۸

پالاتسو دوریا Doria Palazzo،

کاخ، رم: ۵۱۰

پالاتسو رئاله Reale palazzo،

کاخ، جنوا: ۵۰۸

ص: ۸۶۴



الاتسو رتسونیو Rezzonico palazzo،

کاخ، ونیز: ۵۰۸

پالاتسو فارنزه Farnese Palazzo،

کاخ، رم: ۵۱۱

پالاتسو کورسینی Corsini palazzo،

کاخ، رم: ۵۱۷

پالاتسو کولونا Colonna Palazzo،

کاخ، رم: ۵۱۰

پالاتین،

پرنسس Palatine: شارلوت الیزابت

پالاتینا Palatinate،

دو ناحیه تاریخی در آلمان (پالاتینای سفلا و پالاتینای علیا): ۱۸، ۵۶، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۰۱، ۷۲۲، ۷۴۹،

۷۸۴، ۷۹۹؛ جنگ: ۷۹۱: ویرانی: ۷۸۵، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۴

پالاتینا،

برگزیننده: کارل لودویگ

پالادیو،

آندرئا (۱۵۸۰-۱۵۱۸) Palladio، معمار ایتالیایی در عهد رنسانس: ۳۸۱

پالمستروه،

یوهان Palmstruh (مط' ۱۶۵۶): ۴۳۴

پاله روایال royal-Palais،

مجموعه‌های از ابنیه، پاریس: ۸، ۹، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵

پامر،

راجر Palmer، ملقب به ارل آو کسلمین (۱۶۳۴-۱۷۰۵)، جزوه‌نویس انگلیسی و همسر باربارا ویلیزر: ۳۰۱

پامر،

هربرت، خطیب پرسبیتی انگلیسی (مط' ۱۶۴۴): ۲۷۴

پاندورا Pandora،

در اساطیر یونان، اولین زنی که بر زمین پیدا شد: پا ۴۱۷؛ جعبه: ۴۱۷

پانگلوس Pangloss،

شخصیت: کاندید

پاول Paul،

پسر پتر کبیر (مط' قرن هجدهم): ۴۸۲

پاول،

ریچارد Pawell، پدر همسر جان میلتن (مط' ۱۶۲۷): ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۵

پاول،

مری، همسر جان میلتن (مط' ۱۶۴۳): ۲۷۴-۲۷۲، ۲۹۴

پترارک Petrarch

فرانچسکو پترارکا (۱۳۰۴-۱۴۷۴)، شاعر ایتالیایی: ۲۷۰، ۵۱۴

پترسن،

ویلیام Paterson (۱۶۵۸-۱۷۱۹)، کارشناس مالی اسکاتلندی: ۳۶۴

پتروودارتس Petrodvorets: پترهوف

پترهوف Peterhof

/پترودوارتس، شهر، اتحاد جماهیر شوروی: ۴۶۸

پتی بوربون،

سالن دو Bourbon Petit du Salle، لوور: ۱۳۴، ۱۳۷

پتی،

ونسان Petit، زرگر فرانسوی (مط' قرن هفدهم): ۱۱۹

پتی،

ویلیام Petty (۱۶۲۳-۱۶۸۷)، طیب و آمارشناس انگلیسی: ۲۳۳، ۳۱۲، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۸۵

پدرو دوم II Pedro،

پادشاه پرتغال (۱۶۸۳-۱۷۰۶): ۵۲۲

پراتکتور Pratector: کرامول، آلیور

پرادون،

نیکولا Pradon (۱۶۳۲-۱۶۹۸)، شاعر نمایشنویس فرانسوی:

ص: ۸۶۵

پراکسیتلس Praxiteles،

مجسمه‌ساز آتیکی (مط': حد ۳۷۰-حد ۳۳۰ ق م): ۱۲۴، ۲۰۲

پراگ Prague،

شهر، پایتخت چکوسلواکی: ۴۹۲، ۵۴۲، ۵۵۴؛ طاعون در: ۶۱۰

پراگماتیک سانکسیون بورژ Bourges of Sanction Pragmatic،

فرمان شارل هفتم فرانسه مبنی بر تحدید قدرت پاپ در کلیسای فرانسه و آزادی کلیسای گالیکان (۱۴۳۸): ۶۲

پرانتاور،

یاکوب (۱۶۵۸-۱۷۲۶) Prandtauer، معمار اتریشی: ۴۹۱، ۵۰۱

پراید،

تامس Pride (فت' ۱۶۵۸)، سرباز انگلیسی: ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱

پراید،

تصفیه Purge s'Pride، در تاریخ انگلستان، اخراج بیش از صد تن از نمایندگان پارلمنت به اتهام همدردی

آنان با سلطنت‌طلبان (۱۶۴۸): ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۱

پرایر،

میشو (۱۶۶۴-۱۷۲۱) prior، سیاستمدار و شاعر انگلیسی: ۳۹۱، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۷۴، ۵۱۳

پرپینیان perpignan،

شهر، جنوب فرانسه: ۵۸۶

پرتغال Portugal،

۳۲، ۳۰۱، ۳۱۴، ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۳۸، ۷۹۵؛ آدمسوزی در: ۵۳۲؛ در اتحادبزرگ (۱۷۰۳): ۷۹۹؛ و

اسپانیا: ۵۲۲، ۷۹۹؛ استقلال: ۵۲۲، ۵۲۳؛ اصلاح دینی در: ۵۲۳؛ دستگاه تفتیش افکار: افکار: ۵۲۴؛

طلای آمریکا در: ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵؛ و فرانسه: ۵۲۲، ۷۹۹؛ کمک انگلستان به: ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۱۶،

۵۲۲؛ کورتس: ۵۲۲؛ مارانوهای: ۵۳۳

پرتغالی،

Portuguese: ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۵۶، ۷۱۱ زبان

پرچم اتحاد Jack Union

پرچم اسکاتلند و انگلستان بعد از اتحاد پارلمنتهای دو کشور: ۳۶۹

پرسبیتری،

آیین presbyterian، طریقه‌های در اداره کلیسا که در آن هیئتهایی از روحانیون و مسیحیان عادی اداره امور را

در دست دارند: ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۶۱، ۶۷۷؛ آشتی با سایر فرقه‌ها: ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۵۲؛ و اسکاتلند:

۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۹؛ ایمان در انجمن و ستمینستر: ۲۷۳؛ و پارلمنت: ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۲، ۳۰۶،

۳۰۷؛ و چارلز دوم: ۲۵۳،

ص: ۸۶۶

۲۹۹، ۳۰۶؛ حمله به میلتن: ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴؛ رسمیت در انگلستان:

۲۴۱؛ علیه استبداد: ۲۹۹؛ قوانین ضد: ۳۰۷

پرسل،

دنیل Purcell، برادر هنری پرسل (مط قرن هفدهم): ۳۲۴

پرسل،

هنری (۱۶۵۹-۱۶۹۵)، آهنگساز و ارگنواز انگلیسی: ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۲۴

پرسیوس/پرسیوس فلاکوس،

آولوس (۶۲-۳۴) Flaccus Persius، شاعر ساتیرنویس رومی: ۳۹۱

پرلاشز chaise la Pere: لاشز

پرو ۶۴۴: peru

پرو،

پیر (۱۶۸۰-۱۶۰۸) Perrault، نویسنده فرانسوی: ۵۹۰

پرو،

شارل (۱۶۲۸-۱۷۰۳)، شاعر فرانسوی: ۹۹، ۱۱۴، ۲۰۱، ۲۰۲

پرو،

کلود (۱۶۱۳-۱۶۸۸)، معمار و طیب فرانسوی: ۳۰، ۵۷۸، ۵۸۰، ۶۰۸

پروپولایا Propylaea،

دالان بزرگ و سقفدار معروفی در آکروپولیس آتن: ۴۹۹

پروت،

رود Prut، اتحاد جماهیر شوروی و رومانی: ۴۶۷

(حد ۴۸۱ - حد ۴۱۱ ق م)، فیلسوف سوفسطایی یونانی: ۲۷۶

پروتستان،

مذهب Protestantism / پروتستانها: ۱۰۳، ۲۰۴، ۴۶۵، ۵۱۴، ۵۵۴، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۴۹؛ آزار و اذیت:

۲۳۴، ۵۰۴، ۵۲۵، ۵۸۲، ۶۹۷؛ در آلمان: ۹۰، ۹۵، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۵، ۴۹۶؛ اتحاد با کاتولیکها: ۲۳۲،

۵۰۷، ۷۵۴-۷۵۸؛ در اتریش - هنگری: ۴۹۶؛ ی اروپا بر ضد فرانسه: ۹۵، ۱۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۳۶،

۳۶۶، ۷۹۲؛ در اسپانیا: ۵۲۵؛ در اسکاتلند: ۲۳۶؛ در انگلستان: ۱۴، ۹۵، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱،

۲۴۸، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۴۸-۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۵، ۵۰۷،

۸۰۷، ۸۰۹؛ در ایتالیا: ۵۰۴؛ در ایرلند: ۲۳۲، ۳۶۳؛ تاریخ دگرگونیهای بوسوئه: ۹۷، ۹۹-۱۰۱؛ و

جنگ جانشینی اسپانیا: ۹۵، ۳۶۶، ۸۰۷، ۸۰۹؛ در سوئیس: ۹۰، ۹۵؛ در فرانسه: ۸۸-۹۱، ۱۰۷، ۲۰۷،

۲۲۵، ۲۳۴، ۵۸۲؛ قتلعام: ۳۳۷، ۵۰۴؛ کشمکش با کاتولیکها: ۸۹، ۹۰، ۲۰۸، ۴۹۷، ۵۴۲، ۶۹۷، ۷۹۷؛

در لهستان: ۴۳۵، ۴۴۳؛ در مجارستان: ۴۹۵، ۴۹۶؛ و ویلیام

ص: ۸۶۷

سوم د/اورانژ: ۳۵۵، ۳۵۶، ۵۰۷؛ در

هلند: ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۲۰۸، ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۳۵،

پروس Prussia،

کشور سابق، آلمان: ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲، ۶۵۵، ۷۵۵، ۷۶۵، ۷۹۹،

پروس شرقی prussia East،

ایالت سابق پروس که بین اتحاد جماهیر شوروی و لهستان تقسیم شد (۱۹۴۵): ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۸۵،

پروس غربی prussia West،

ایالت سابق پروس، که به تصرف لهستان درآمد (۱۹۴۵): ۴۳۳، ۴۳۵،

پروسلاول،

دریاچه Pereslavl، شمال خاوری مسکو: ۴۴۸

پرومتئوس prometheus،

در دین یونان، یکی از تیتانها: پا ۴۱۷

پرون peronne،

شهر، شمال فرانسه: ۸۱۱

پرووانس provence،

ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۱۸۹، ۸۰۳

پریاسلاو Pereyaslav،

امیرنشین سابق، روسیه: ۵۴۵

پریاسلاو،

قانونی که طبق آن اوکراین تحت حکومت روسیه درآمد (۱۶۵۴): ۴۳۹



پریاموس priam،

در افسانه های یونان، پادشاه تروا، پدر هکتور و پاریس: ۱۶۸

پریستلی،

جوزف (۱۷۳۳-۱۸۰۴) Priestley، دانشمند و عالم الاهیات انگلیسی: ۶۰۰

پریکلِس Pericles،

(حد ۴۹۵-۴۳۹ ق م)، سیاستمدار بزرگ آتنی: ۱۰۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۷۴۸

پریگور Perigord،

ناحیه و کنتنشین سابق، جنوب باختری فرانسه: ۱۰۳، ۸۰۲

پریماتیتچو،

فرانچسکو (۱۵۷۰-۱۵۰۴) primaticcio، نقاش و معمار ایتالیایی: ۱۲۴

پرین،

ویلیام (۱۶۶۹-۱۶۰۰) Prynn، پیرایشگر افراطی انگلیسی: ۵۴۰

پرینس آو ویلز Wales of Prince: چارلز دوم

پریو براژنسکی Preobrazhensky: ۴۴۷

پریه،

فلورن Perier، شوهر خواهر بلز پاسکال (مط ۱۶۴۸): ۷۳

پریه،

مادام/ژیلبرت پاسکال (۱۶۲۰-۱۶۸۷)، خواهر بلز پاسکال: ۷۱، ۸۴

پریه:

مارگریت (فت' ۱۷۳۳)، خواهرزاده پاسکال: ۷۸

پزشکی:

۵۷۹، ۶۱۲-۶۰۹؛ اکتشافات: ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۳؛ انتقاد علم از: ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۹؛ مدارس:

۶۱۰

پسارو، pesaro،

دریابندر، ایتالیای مرکزی: ۵۱۵

پست: ۳۳۲، ۳۳۳

پسکریا ۵۳۴: Pescheria

پسکوف، Pskov،

شهر، غرب

ص: ۸۶۸

قسمت اروپایی اتحاد جماهیر شوروی: ۴۴۵

پتر Peter،

پسر پتر کبیر (مط' قرن هجدهم): ۴۸۲

پتر پتروویچ petrovich peter،

(فت' ۱۷۱۹)، پسر پتر کبیر: ۴۸۰

پترزبورگ petersburg: لنینگراد

پترس حواری Peter .St،

(فت' ۶۷)، از شاگردان و حواریون عیسی مسیح: ۴۱۵، ۴۱۶

پترس حواری،

کلیسای، ویلنو: ۴۴۳

پتر کبیر Great the peter،

امپراطور (۱۷۲۱-۱۷۲۵)، تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۷۲۵): ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۵۴، ۴۷۹-۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۴۷،

۶۰۴؛ و آوگوستوس دوم لهستان: ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۲؛ اصلاحات: ۴۶۵، ۴۶۹-۴۷۶، ۴۸۳؛ تصویر

: ۴۶۳، ۴۷۸؛ رواداری مذهبی: ۴۶۵، ۴۷۰-۴۷۲؛ و کارل دوازدهم: ۴۵۴-۴۶۱؛ و کاترین: ۴۵۹،

۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۹-۴۶۷، ۴۷۸، ۴۸۲؛ و گارد سترلتسی: ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۳؛ لاینیتز و: ۴۵۳،

۴۵۸، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۷۸؛ نفوذ غرب در: ۴۴۸-۴۵۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹-۴۷۳، ۴۷۵-۴۷۷؛ و یسوعیان:

۴۵۲، ۴۷۱

پکه،

ژان (۱۶۷۴-۱۶۲۲) (pecquet)، طیب و کالبدشناس فرانسوی: ۶۰۶

پلاس د ویکتوار (= میدان پیروزیها) Victoires des Place،

پاریس: ۷۸۲

پلاگیوس gius Pela (حد ۳۵۵ - حد ۴۲۵)

بانی بدعتی در مسیحیت مبنی بر مخالفت بانظریه گناهکاری ذاتی: پا ۷۰

پلانکت،

آلیور (۱۶۲۹-۱۶۸۱) Plunket، عالم الاهیات ایرلندی: ۳۴۱

پلاوتوس Plautus،

)

حد ۲۵۴-۱۸۴ ق م، شاعر کمدی نویس رومی: ۱۳۵، ۱۵۴

پلکان سفیران Stairacase Ambassador،

ورسای: ۱۲۱

پلوپونز Peloponnesus: مورثا

پلوتار Plutarch،

(۴۶ - حد ۱۲۰)، نویسنده و زندگینامهنویس یونانی: ۶۵۷

پلیموت plymouth،

شهر، دونشر، انگلستان: ۶۵۲

پلینی کھین Younger the Pliny،

(۶۲ - حد ۱۱۳)، خطیب و سیاستمدار رومی: ۶۹۶

پلینی مھین Elder the Pliny،

(۲۳-۷۹)، طبعیدان رومی: ۶۹۶

پمبروک،

کالج pembroke، کیمبریج: ۳۲۰

پن،

ویلیام (۱۶۲۱-۱۶۷۰) Penn، دریا سالار انگلیسی: ۲۴۸، ۳۰۹، ۳۵۱

پن،

ویلیام

ص: ۱۶۹

(۱۶۴۴-۱۷۱۸)، کویکر انگلیسی که مهاجرنشین پنسیلوانیا را تاسیس کرد: ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۵۱، ۴۸۹

پنسیلوانیا Pennsylvania،

ایالت، شمال خاوری کشورهای متحد امریکا: ۳۱۰، ۳۱۴

پو،

رود Po، ایتالیای شمالی: ۲۶۶

پواتو Poitou،

ناحیه و ایالت سابق، غرب فرانسه: ۴۹، ۹۱

پوپ،

الگراندر (۱۶۸۸-۱۷۴۴) Pope، شاعر انگلیسی: ۱۸۴، ۳۲۷، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۷، ۳۹۴، ۴۱۱،

۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۱۳، ۶۳۱، ۶۷۴، ۶۷۹

پوپلمان،

ماتائوس دانیل (۱۶۶۲-۱۷۳۶) Poppelmann، معمار آلمانی: ۴۹۲

پوتسو،

آندرئادل (۱۶۴۲-۱۷۰۹) Pozzo، نقاش ایتالیایی: ۵۱۰

پوتسدام،

فرمان Potsdam of Edict، دعوت ویلهلم فردری، برگزیننده براندنبورگ، از هوگنوهاى متواری فرانسه

برای اقامت در براندنبورگ (۱۶۸۵): ۴۸۷

پوتوکی،

واکلاو (۱۶۲۵-۱۶۹۶) Potocki، شاعر لهستانی: ۴۴۳

پودینگ لین Lane Pudding،

خیابان، لندن: ۳۱۷

پورتا،

جامباتیستا دلا (۱۶۱۵-۱۵۳۸؟) Porta، فیزیکدان ایتالیایی: ۶۰۰

پورتا دل پوپولو Popolo del Porta،

دروازه، رم: ۵۱۵

پورتسمت portsmouth،

شهر، همپشر، انگلستان: ۲۹۹، ۳۰۱

پورتسمت،

داجس آو/ دوشس دو پورتسمت / لوئیز دو کروال (۱۶۴۹-۱۷۳۴)، محبوبه فرانسوی چارلز دوم انگلستان،

۳۰۳، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۸۷

پورتلند،

اولین ارل آو Portland: بنتینک، ویلیام

پورث مائون Mahon Port: مائون

پور-روایال/ پور روایال پاریس Paris-de Royal-Port،

دیر راهبه های فرانسوی در پاریس که مرکز عمده پیروان آیین یانسن بود: ۶۷-۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۵-۸۸، ۱۰۲،

۱۰۶، ۱۹۴، ۵۶۷؛ و آیین یانسن: ۶۲، ۶۴، ۶۷-۶۹، ۸۶؛ اصلاح دینی در: ۶۷-۶۹؛ حمله لویی

چهاردهم به: ۸۶، ۸۷؛ راسین در: ۱۶۴-۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳؛ زنان دیندار: ۱۲۰؛ معجزه در: ۷۸، ۷۹؛

مولیر و عقاید: ۱۵۹، ۱۸۱؛ همدردی با: ۱۸۵، ۱۹۱؛ علیه یسوعیان: ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۸۶

پور-روایال-د-شان Champ-des-Royal-port،

دیر





قدیمی راهبه های فرانسوی در غرب پاریس که بعدهامحل گوشهگیری مردان گردید: ۶۰، ۶۴-۷۰، ۷۴،

۸۶، ۸۷، ۱۶۵، ۱۷۵، ۵۷۵

پورهوس pyrrhus،

پادشاه اپيروس (۲۹۵-۲۷۲قم) و نیز شخصیتی در آندروما راسین: ۱۶۷-۱۶۹

پورهون Pyrrhon،

(حد ۳۶۰-۲۷۰قم)، فیلسوف یونانی: ۸۲، ۷۰۰، ۷۰۱

پوزنان Poznan،

شهر، غرب لهستان: ۵۴۴، ۵۴۶

پوزه،

پیر Puget (۱۶۲۲-۱۶۹۴)، مجسمه-ساز و معمار فرانسوی، ۱۲۶، ۱۲۷

پوسن،

نیکولا (۱۶۶۵-۱۵۹۴) Poussin، نقاش کلاسی فرانسوی: ۱۱۲؛ در رم: ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۱۲، ۵۱۱؛

و لورن: ۱۲۰، ۱۲۱؛ نقاش نمونه: ۱۱۲، ۲۱۴

پوشکین Pushkin،

تسارسکویه سلو، شهر، جنوب لنینگراد، اتحاد جماهیر شوروی: ۴۶۸

پوشکین،

آلکساندر سر گیویچ (۱۷۹۹-۱۸۳۷)، نویسنده و شاعر روسی: ۴۶۴، ۴۶۹

پوفندورف،

زاموئل فون (۱۶۳۲-۱۶۹۴) Pufendorf، قاضی و تاریخ‌نویس آلمانی: ۷۴۹، ۷۵۰

پوکلن سوم،

ژان باتیست III Poquelin، پدر ژان باتیست مولیر (مط قرن هفدهم): ۱۳۲

پوکلن چهارم: مولیر

پوکو،

ادوارد (۱۶۹۱-۱۶۰۴) Pococke، شرقشناس انگلیسی: ۵۷۴

پول: ۳۶۵، ۴۳۴

پولتاوا Poltava،

شهر، شرق اوکراین مرکزی: ۴۵۸، ۴۶۸

پولوتس polotsk،

شهر، روسیه سفید: ۵۴۷

پولو،

مارکو (۱۳۲۴-؟-۱۲۵۴؟) Polo، جهانگرد ایتالیایی: پا ۳۶۵

پولونویه ۵۴۶: Polonnoye

پولیشینل Polichinelle،

دلچسپی با لباس سفید در تئاتر ایتالیایی: ۱۳۴

پولین pauline،

نوه مارکیز دو سوینی (مط ۱۷۲۶): ۱۹۲

پومپون،

سیمون آرنو دو pomponne / مارکی دو پومپون (۱۶۱۸-۱۶۹۹)، سیاستمدار فرانسوی: ۷۵۳

پومپوناتسی،

پیترو (۱۵۲۵-۱۴۶۲) Pomponazzi، فیلسوف اومانیست ایتالیایی: ۷۷۱

پومرانی Pomerania،

ناحیه تاریخی، کنار دریای بالتیک: ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۸۶

پوندیشری Pondicherry،

سرزمینی کنار خلیج بنگال، مجاور ایالت مدرس، هند: ۷۹۱

پونشاتو،

بارون دو Pontchateau، از اشراف فرانسوی که به گوشه‌نشینان پیوست (مط ۱۶۲۷): ۶۷

پونشارترن،

سینور دو Pontchartrain / لویی فیلیپو (۱۶۴۳-۱۷۲۷)، سیاستمدار فرانسوی: ۷۸۳، ۷۸۵، ۷۹۰، ۷۹۴

ص: ۸۷۱

وويس Powis: هربرت، ويليام

پويى دو دوم Dome-de-Puy، كوه نو تيزى در جنوب فرانسه مركزى: ۷۱۳

پياتسا ناوونا ۵۰۹: Navona Piazza

پياچنتسا Piacenza،

شهر، شمال ايتاليای مركزى: ۵۰۸

پيس،

سميوئل (۱۶۳۳-۱۷۰۳) Pepys)، تذکره نويس انگليسى: ۳۳۱، ۲۹۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۶، ۶۱۲؛

و آتشسوزى لندن: ۳۳۲؛ آثار: ۳۹۶-۳۹۸؛ و آرايش: ۳۳۰؛ در انجمن سلطنتى: ۵۷۷، ۶۲۴؛ در

دربار: ۳۰۲-۳۰۴، ۳۲۷؛ و در ايدن: ۳۸۵؛ دوستى با نيوتن: ۶۲۹، ۶۳۰؛ و زنان: ۳۹۸، ۳۹۹؛ و

طاعون: ۳۱۶، ۳۱۷؛ در لاهه: ۲۰۷

پيت،

ويليام Pitt / پيت مهين / اولين ارل آو چتم (۱۷۰۸-۱۷۷۸)، سياستمدار و خطيب انگليسى: ۴۰۲

پيتر،

ادوارد (۱۶۹۹-۱۶۳۱) petre)، کشيش اقرارنيوش جيمز دوم: ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲

پيتى،

گالرى Pitti، فلورانس: ۵۰۹

پيرایشگرى،

آيين Puritanism / پيرایشگران، نهضتى كه در دوره سلطنت اليزابت اول به عنوان نهضتى اصلاحى در كليسا

شروع شد: ۲۵۰، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۶۱، ۳۹۲، ۴۸۹، ۶۴۶، ۶۴۷؛ احكام: ۲۴۲، ۲۴۵،

۲۵۶، ۲۵۷؛ در احياى آيين پرسبىترى: ۲۳۴، ۲۴۱؛ و ادبيات انگلستان: ۲۵۶-۲۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳؛ و

اسکاتلند: ۲۳۴؛ اصحاب سلطنت پنجم: ۲۳۷، ۴۸۹، ۵۳۷؛ در امریکا: پا ۲۳۰، ۲۶۱؛ و انحلال

پارلمنت: ۲۳۷؛ در پارلمنت: ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۶۸؛ و تحریم تماشاخانه ها: ۲۴۲، ۳۲۳،

۳۷۵، ۳۷۶؛ جمهوریخواه: ۲۲۹، ۲۴۷؛ و چارلز دوم: ۲۳۴، ۳۰۶؛ عدم رواداری مذهبی: ۲۴۲، ۲۴۳،

۲۴۸-۲۴۶، ۲۶۹؛ و کتاب مقدس: ۲۴۲-۲۴۵، ۲۵۶-۲۵۹؛ و موسیقی: ۲۴۳، ۳۲۱، ۳۲۳؛ و

یهودیان: ۲۴۲، ۲۹۶، ۵۳۷-۵۳۹، ۵۴۹

پیرنه،

کوه های pyrenees، جنوب باختری اروپا: ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۶۹۴، ۷۹۵

پیرنه،

پیمان صلح میان فرانسه و اسپانیا برای تثبیت مرز دو کشور (۱۶۵۹): ۴، ۱۴، ۱۲۱، ۱۶۰،

ص: ۸۷۲

۵۲۲، ۲۴۹، ۲۰۴

۵۲۴

پیریاتین: ۵۴۵ Piryatin:

پیزا pisa،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۵۰۹، ۶۰۶

پیزا،

برج مایل: ۵۹۵

پیستویا Pistoia،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۵۰۶

پیکار،

ژان (۱۶۸۲-۱۶۲۰) Picard، ستاره‌شناس فرانسوی: ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۷، ۶۲۳

پیگت،

تامس Pigot، فیزیکدان انگلیسی (مط: حد ۱۶۷۳): ۵۹۶

پیل Pale،

در تاریخ ایرلند، به سرزمین اطراف دوبلن گفته میشد که تحت حکومت انگلستان بود: ۲۳۲، ۲۳۳

پیمانگران Covenanter،

در تاریخ اسکاتلند، گروه‌هایی که برای دفاع از نظام پرسبیتی همقسم شده بودند: ۳۳۴

پیمان و اتحاد مجلل Covenant and League Solemn،

پیمانی که به موجب آن پارلمنت طویل به اسکاتلند و آیین پرسبیتی سوگند وفاداری یاد کرده بود: ۲۳۴، ۲۳۵

پیمون Piedmont،

ناحیه، شمال باختری ایتالیا: ۲۵، ۹۳، ۲۴۲، ۲۸۳، ۵۰۴

پینتو،

خانواده Pinto، خانواده ثروتمند یهودی: ۵۳۶

پینتو،

داوید، از یهودیان ثروتمند هلند (مط قرن هفدهم): ۵۳۶

پینچوایف Pinchwife،

شخصیت: زن روستایی

پینچیان،

تپه Pincian، رم: ۵۱۱

پینداروس pindar،

(?۵۱۸ - حد ۴۳۸ ق م)، شاعر غنایی یونانی: ۲۷۲

پینیرول pignerol،

ناحیه، شمال باختری ایتالیا: ۲۵

پیوترکو Piotrkow،

شهر، لهستان: ۵۴۶

پیوس پنجم V Pius،

پاپ (۱۵۶۶-۱۵۷۲): ۵۰۵، ۵۳۴

ت

تئاتر: اسپانیا: ۱۳۰؛ انگلستان: ۱۷۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۴-۳۸۷، ۴۱۱؛ زنان در -: ۳۷۶، ۳۸۴؛ ایتالیا:

۱۳۰، ۱۳۱؛ در فرانسه: ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۷-۱۷۱؛ بوسوئه و: ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۴۱؛ پرین و: ۵۴۰؛ پاریس: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳؛ درباری: ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۲،

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷؛ در دوران بازگشت خاندان استوارت: ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۶؛

و روحانیون انگلستان: ۳۸۱، ۳۸۴؛ و روحانیون فرانسه: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۷۴؛ در روسیه:

۴۴۵، ۴۷۶؛ وریشلیو:

ص: ۸۷۳



۱۳۰، ۱۳۱؛ و سانسور: ۳۸۴؛ بر ضد روحانیت: ۱۴۲-۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۹؛

عصر الیزابت: ۳۸۶، ۳۸۷؛ در فرانسه: ۴۲، ۱۳۰-۱۴۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸؛ کالیرو:

۳۸۲-۳۸۰، ۳۸۴، ۴۰۴؛ مازارن و: ۱۳۰، ۱۳۱؛ مذهبی: ۱۰۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳؛ و موسیقی: ۱۵۴،

۱۵۵؛ مولیر: ۱۰۰، ۱۳۰-۱۵۹؛ و ویلیام سوم د/اورانژ: ۳۷۹، ۳۸۴؛ نیز: نمایش‌نویسی؛ تماشاخانه

تاتارها، Tatars،

در اصل نام قبیله‌های از مغول ساکن مغولستان و منچوری باختری، و به طور کلی نام بعضی از قبایل آسیای

مرکزی: ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۷، ۵۴۵، ۵۴۶

تارتوف، Tartuffe،

شخصیت: تارتوف

تاریخ‌نویسی: ۲۰۹، ۳۹۳، ۳۹۴

تاسو،

تورکواتو (۱۵۹۵-۱۵۴۴) (Tasso)، شاعر حماسی ایتالیایی: ۲۶۶، ۴۴۳، ۵۱۳

تاسونی،

آلساندرو (۱۶۳۵-۱۵۶۵) (Tassoni)، نویسنده و شاعر ایتالیایی: ۵۱۳

تاسیت Tacitus

/کایوس کورنلیوس تاکیتوس (حد ۵۵ - حد ۱۱۷)، تاریخ‌نویس رومی:

۱۷۰، ۱۹۱

تالار آینه، Mirrors of Hall،

پالاتسو رئاله: ۵۰۸

تالار آینه،

ورسای: ۵۰۸

تالار بزرگ Gallery Grand،

ورسای: ۱۲۱

تالار جنگ War of Hall،

ورسای: ۱۲۱

تالار ستاره Chamber-Star،

عمارتی در کاخ وستمنستر، محل انعقاد مجلس رایزنان شاه: ۲۴۰، ۳۰۰

تالار صلح Peace of Hall،

ورسای: ۱۲۱

تالار،

کنت کامیل دو Tallard، ملقب به دوک د/اوستی (۱۶۵۲-۱۷۲۸)، سرباز فرانسوی: ۸۰۰

تالبت،

چارلز Talbot، ملقب به دوازدهمین ارل آو شروزبری (۱۶۶۰-۱۷۱۸)، سیاستمدار انگلیسی: ۳۵۵، ۳۵۶

۳۵۹، ۴۷۱، ۴۹۸

تالبت،

ریچارد، ملقب به ارل آو ترکانل (مط' ۱۶۸۹): ۳۶۳

تالمان د رئو Reaux des Tallemant /

ژدئون (۱۶۱۹-۱۶۹۰)، تذکره نویس فرانسوی: ۲۰۰

تالند،

جان Toland (۱۶۷۰-۱۷۲۲)، از فرقه خداپرستان ایرلندی: ۶۵۵-۶۵۷

تالون،

اومر (۱۶۵۲-۱۵۹۵) Talon، قاضی فرانسوی: ۷

Tallinn تالین

ارول قدیم، شهر، پایتخت استونی: ۴۷۵

تامپل،

صومعه Temple، پاریس: ۱۰۸، ۱۸۱

ص: ۸۷۴

انبریج ولز Wells Tunbridge،

ناحیه، انگلستان: ۳۷۸

تانتن Taunton،

شهر، مرکز ولایت سامرست، انگلستان: ۳۱۲

تانسن،

کلودین آلکساندرین گرن دو (۱۶۸۲-۱۷۴۹) Tencin، از زنان ادیب فرانسوی: ۷۰۸

تانگ Tang،

سلسله‌های از پادشاهان چین (۶۱۸-۹۰۶): پا ۳۶۵

تئودورا Theodora،

(۵۴۸-۵۰۸)، همسر یوستینیانوس اول: ۴۶۶

تاورنیه،

ژان باتیست Tavernier (۱۶۰۵-۱۶۸۹)، جهانگرد فرانسوی: ۵۹۲

تئوفراستوس Theophrastus،

(۲۸۸-۳۷۲ ق م)، فیلسوف و دانشمند یونانی، مؤسس علم گیاهشناسی: ۶۰۳

تئوفیلوس Theophilus،

شخصیت: مقالات نو درباره درک انسانی

تئوکریتوس Theocritus،

شاعر یونانی اسکندرانی (مط: حد ۲۷۰ ق م): ۱۸۳، ۳۹۱

تاونلی،

ریچارد Towneley، شاگرد رابرت بویل (مط ۱۶۶۲): ۵۹۶

تایبرن Tyburn،

نام رود زیر زمینی در لندن که چوبه های دار تایبرن در انتهای باختری خیابان آکسفورد لندن، از آن نام گرفته است:

۲۹۹، ۳۴۹

تایسن،

ادوارد Tyson، کالبدشناس احتمالا انگلیسی (مط ۱۶۹۹): ۶۰۷

تبت Tibet،

ایالت خودمختار چین: ۵۹۱، ۵۹۲

تثلیث Trinity،

در مسیحیت، سهگانگی خدا از جهت شخصیت (پدر، پسر، و روحالقدس): ۲۴۲، ۲۶۹، ۳۶۲، ۵۱۲، ۶۵۸،

۶۵۹، ۷۵۶

تراپیان Trappist،

فرقهای از راهبان کاتولیک رومی: ۶۰

ترانت،

شورای Trent، نوزدهمین شورای کلیسای کاتولیک رومی که وسیله عمده اصلاحات کاتولیکی بود: ۱۳۰،

۵۰۶، ۷۵۸

ترانسیلوانی Transylvania،

ایالت قدیم رومی داکیا، اکنون جزو رومانی: ۴۶۰، ۴۹۵-۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰

تراوندال،

معاهده Travendal، پیمان صلح سوئد و دانمارک (۱۷۰۰): ۴۵۴

تربورخ،

خرارد (۱۶۱۷-۱۶۸۱) Terborch)، نقاش هلندی: پا ۲۱۰، ۲۱۲

ترجمه:

۲۵۶، ۳۹۱، ۷۰۴، ۷۴۸، ۷۶۱

ترکی،

Turkish: زبان ۶۱۱

ترکیه Turkey:

۱۵۴، ۳۳۱، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۳۳، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۹۲، ۶۵۱، ۶۵۷

ترنتیوس Terence

/پوبلیوس ترنتیوس آفر (حد ۱۹۵-۱۵۹ ق م)، نمایشنویس رومی: ۱۳۲، ۱۳۵

ترنتایل،

ص: ۸۷۵

وچه Turnstile، دوبلن: ۴۲۴

تروا Troy،

شهر قدیم، آسیای صغیر، تپه حصار لیق کنونی، ترکیه: ۱۶۷، ۱۶۸

تروا،

ژان فرانسوا دو (۱۶۷۹-۱۷۵۲)، نقاش فرانسوی: ۱۲۳

ترومپ،

کورنلیس (۱۶۲۹-۱۶۹۱) Tromp، دریاسالار هلندی: ۲۲۴

ترومپ،

مارتن هارپرتسون (۱۵۹۷-۱۶۵۳)، دریاسالار هلندی: ۲۱۴، ۲۱۵

ترویتسکو-سر گیوسکایا،

صومعه -Sergievskaya Troitsko، نزدیک مسکو: ۴۴۸

تریر Trier،

شهر، غرب آلمان: ۷۸۴

تریسوتن Trissotin، شخصیت: زنان فاضله

ترینیتی،

کالج Trinity، دوبلن: ۳۲۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۰۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۸۰، ۶۸۱؛ کتابخانه: ۳۲۰

تزار Czar: پتر کبیر

تزینات:

۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۴۹۲، ۵۰۷

تسارسکویه سلو selo Tsarskoe: پوشکین

تساریتسین Tsaritsyn: ستالینگراد

تسئوس Theseus،

در اساطیر یونان، پهلوان آتنی: ۱۷۱، ۱۷۲

تستلن Testelin،

نقاش فرانسوی (مط' قرن هفدهم): ۵۷۸

تسلیم و ترک‌کنفس quietism،

جنبه افراطی طریقه رازوری که در آن برای وصول به حق نفس باید حالت منفعله به خود گیرد، ۱۰۵، ۴۹۰،

۵۰۳

تسوینگر،

قصر Zwinger، درسدن: ۴۹۲

تغینه Tighnia: بندر

تفتیش افکار،

دستگاه Inquistion، عنوان سازمانی در کلیسای کاتولیک رومی که به عنوان برافکندن فساد عقیده و بدعت

در دین مسیح تاسیس شد: ۱۰۵؛ ترس انگلستان از اسپانیا: ۳۰۵، ۳۱۱؛ فساد اسپانیا: ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۱،

۵۳۲، ۷۱۰؛ اسپانیا و یهودیان: ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱؛ ایتالیایی: ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۳۳؛ پرتغال و یهودیان:

۵۳۲، ۵۳۳، ۵۵۶، ۵۵۷؛ کالونی هلند: ۲۰۸

تقویم:

گرگوری: ۴۷۵، پا ۶۱۵؛ یولیانی: ۴۷۵، پا ۶۱۵

تکگانی monogamy:

۹۱، ۱۳۱، ۳۶۹



تلیه،

میشل Tellier: لوتلیه، میشل

تماشاخانه:

پیرایشگران در تحریم: ۲۴۲، ۳۷۵؛ های دوران الیزابت: ۳۷۶؛ های لندن: ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۸۶؛

نیز: تئاتر

تمپل،

لیدی Temple: آزبورن، داروئی

تمپل، ویلیام (۱۶۲۸-۱۶۹۹)، سیاستمدار و نویسنده انگلیسی: ۲۰۸، ۳۲۸،

ص: ۸۷۶

۳۳۶، ۳۳۹، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۱۸،

۴۲۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۵۳

تمثال‌شکنی: ۵۰۴

تمز،

رودخانه Thames، انگلستان: ۲۱۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۴، ۶۰۱

تنوریو،

دون ژوان Tenorio، شخصیت: ضیافت مجسمه سنگی

تنیرس،

داوید Teniers، ملقب به تنیرس کهن (۱۶۱۰-۱۶۹۰)، نقاش فلاندری: ۱۱۱، ۲۰۵، ۲۰۶

تنیس،

تامس (۱۷۱۵-۱۶۳۶) Tenison، نخست کشیش انگلیسی: ۵۶۵

توبی،

ان باتیست (۱۷۰۰-۱۶۳۰) Tuby، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۲۴

توبینگن Tubingen،

شهر، بادن - وورتمبرگ، آلمان: ۶۰۳

تودور،

خانواده Tudor، خاندانی که در ۱۴۸۵-۱۶۰۳ بر انگلستان فرمانروایی کرد: ۳۷۴

تور Tours،

شهر، غرب فرانسه مرکزی: ۲۹، ۹۴، ۱۱۱

توربی Torbay،

قسمت پیشرفتهای از دریای مانس در ساحل دوستشر: ۳۵۷

تورسی،

مارکی دو Torcy / ژان باتیست کولبر (۱۶۶۵-۱۷۴۶)، سیاستمدار فرانسوی: ۷۹۴، ۸۰۴، ۸۰۷

تورع،

نهضت Pietism / متورعین، نهضتی دینی در کلیساهای لوتری آلمان که در اواخر قرن هفدهم علم شد: ۱۰۵،

۲۰۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۷۵۱

تورگاو Torgau،

شهر، ایالت سابق ساکس از پروس، بر رود الب: ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۳، ۷۷۰

تورگو،

آن روبر ژاک (۱۷۲۷-۱۷۸۱) Turgot، اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی: ۹۹، ۷۸۲

تورلو،

جان (۱۶۶۸-۱۶۱۶) Thurloe، وزیر امور خارجه انگلستان در دوران حکومت کرامول: ۲۴۹، ۲۵۰

تورن Turin،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۱۲۹، ۵۰۸، ۵۲۰، ۷۸۷، ۸۰۱

تورن،

ویکنت دو Turenne / هانری دو لاتور د/اوورنی (۱۶۱۱-۱۶۷۵)، سردار فرانسوی: ۱۰-۱۲، ۵۴، ۵۶، ۵۷،

۹۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۸۸، ۲۲۰، ۷۲۲، تصویر: ۱۲۳، حمله به پالاتینا: ۷۸۵

تورنه Tournai،

شهر، غرب بلژیک: ۵۵، ۵۶، ۲۰۵، ۸۰۶

تورویل Tourville

/آن هیلاریون دو کوتانتن (۱۶۴۲-۱۷۰۱)، دریا سالار فرانسوی:

۷۸۵، ۷۸۶

توری/توریها Tories،

از احزاب سیاسی انگلستان: ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۲۰، ۶۶۹؛ پیروزی: ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۰؛ حمایت سویت از:

۴۱۸،

ص: ۸۷۷

۴۱۹، ۴۲۳؛ تحسین از کاتو: ۴۱۱؛ مبارزات قلمی: ۳۷۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۱۹؛ در پارلمنت:

۳۶۲، ۴۱۱؛ بر ضد ویگها: ۳۰۰، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۹۴، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۱۹؛ مدافع سلطنت:

۳۰۰، ۳۳۷، ۳۷۱، ۸۰۷

توریچلی،

اوانجلیستا (۱۶۴۷-۱۶۰۸) Torricelli، فیزیکدان و ریاضیدان ایتالیایی: ۷۳، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۴

توسکان Tuscany،

ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۴۴۵، ۵۰۹، ۵۳۳، ۵۹۱، ۷۹۳، ۸۰۲

توسیدید Thucydides،

(حد ۴۶۰-حد ۴۰۰ ق م)، تاریخ‌نویس آتنی: ۶۳۵

توطئه باروت plot Gunpowder،

در تاریخ انگلستان، توطئه کاتولیکها برای منفجر کردن پارلمنت بریتانیا و کشتن جیمز اول (۱۶۰۵): ۳۰۵، ۳۳۸،

۳۴۸، ۳۵۷

توطئه پاپی plot Popish،

در تاریخ انگلستان، ادعای تایتس اوتس در خصوص قتل چارلز دوم و بازگرداندن مذهب کاتولیک که بعدها

دروغ بودن آن مکشوف شد (۱۶۷۸): ۳۱۰، ۳۳۶-۳۴۱، ۳۴۹، ۳۷۶، ۳۹۹

توکولی،

ایمره (۱۶۶۵-۱۷۰۵) Thokoly، از اشراف مجارستان: ۴۹۶، ۴۹۷

تولچین ۵۴۶: Tulchyn،

تولدو Toledo،

شهر، اسپانیای مرکزی: ۵۱۲، ۵۲۵، ۵۳۰

تولدو،

فرانسیسکو د (۱۵۳۲-۱۵۹۶)، نخست کشیش اسپانیایی: ۶۱

تولوز Toulouse،

شهر، جنوب فرانسه: ۱۱۱، ۱۳۳، ۵۸۱، ۶۹۴

تولوز،

کنت دو / لویی آلکساندر دو بوربون (۱۶۷۸-۱۷۳۷)، پسر نامشروع لویی چهاردهم فرانسه: ۸۱۱

تولون Toulon،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۲۶، ۷۸۶، ۸۰۳

توماس آکمپیس،

قدیس (۱۴۷۱-؟) Kempis a Thomas .St، نویسنده و راهب آلمانی: ۸۴، ۷۱۴

توماس آکویناس،

قدیس (۱۲۷۴-۱۲۲۵) Aquinas Thomas .St، فیلسوف مدرسی ایتالیایی: ۱۶۵، ۶۳۶، ۶۷۲، ۶۹۰،

۷۱۱، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۴۵، پا ۷۵۹

توماسکیرشه Thomaskirche،

کلیسا، لایپزیگ: ۴۹۳

توماسیوس،

کریستیان (۱۶۵۵-۱۷۲۸) Thomasius، فیلسوف آلمانی: ۵۶۶، ۷۵۰-۷۵۲، ۷۷۱

تون،

یوهان ارنست Thun، اسقف اعظم اتریشی (مط' ۱۷۱۵): ۵۰۱

تونس Tunisia: پا ۸۰۴

تویکنم Twickenham،

شهر، میدل سکس، انگلستان: ۴۲۵

ص: ۸۷۸

ویلری Tuileries،

کاخ سابق در پاریس که قسمتی از باغهای کنونی ویلری را اشغال میکرد: ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵؛ کارگاه: ۳۰

ته دئوم / ته دئوم لائوداموس damus Lau Deum Te،

سرود عمده کلیسای کاتولیک رومی: ۷۹

تیریوس Tiberius

/تیریوس کلاودیوس نرون کایسار، امپراطور روم (۱۴-۳۷): ۲۹۳

تیپولو،

جووانی باتیستا (۱۷۷۰-۱۶۹۶) Tiepolo، نقاش و حکاک ونیزی: ۵۰۹

تیتوس Titus

/تیتوس فلاویوس سائینوس و سپاسیانوس، امپراطور روم (۷۹-۸۱): ۱۶۴، ۱۷۰

تیرسو د مولینا Molina de Tirso

/گابریل تلیث (۱۵۷۱-۱۶۴۸)، نمایشنویس اسپانیایی: ۱۴۷

تیرول Tirol،

کنتشین قدیم، ایالت کنونی، غرب اتریش: ۴۸۰، ۴۹۴

تیسین Titian،

(۱۴۷۷-۱۵۷۶)، نقاش ونیزی: ۱۰۹، ۳۰۴، ۳۲۴، ۴۳۷، ۵۱۱، ۵۲۸

تیکوبراهه Brahe Tycho،

(۱۶۰۱-۱۵۴۶)، ستارهشناس دانمارکی: ۵۸۶-۵۸۸، ۶۲۳

تیل،

یوهان (۱۷۲۴-۱۶۴۶) Theile، آهنگساز آلمانی: ۴۹۳



تیلبری Tilbury،

بندر گاهی در اسکس، انگلستان: ۴۰۰

تیلتن،

جان (۱۶۹۴-۱۶۳۰) Tillotson، نخست کشیش انگلیسی: ۳۰۸، ۶۵۷

تیلر،

جرمی (۱۶۶۷-۱۶۱۳) Taylor، اسقف و نویسنده انگلیسی: ۵۶۴

تیلمون،

سباستین لونن دو (۱۶۹۸-۱۶۳۷) Tillemont، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۲۰۰

تینتورتو،

یاکوپو روبوستی (۱۵۹۴-۱۵۱۸) Tintoretto، نقاش و نیزی: ۵۰۸

تیندل،

مٹیو Tyndale، خداپرست انگلیسی (مط قرن هجدهم): ۶۵۸

تیونویل Thionville،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۴

ث

ثکری،

ویلیام میکیس (۱۸۶۳-۱۸۱۱) Thackeray، داستان‌نویس انگلیسی: ۴۰۵

ج

جادوگری:

۲۱، ۳۶، ۴۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۷۵۱؛ شکنجه و: ۵۶۲، ۷۵۱؛ فلسفه و: ۶۶۲؛ محکومیت: ۵۶۲، ۵۶۳؛

و یهودیان: ۵۳۴، ۵۴۴

جالینوس

[این 'گالینوس' (۱۲۹-۱۹۹) Galen)، طبیب، عالم تشریح، و فیلسوف یونانی: ۶۰۸

جان بول Bull John،

نام شخصی خیالی که از حیث خصوصیات اخلاقی نماد ملت انگلیس قلمداد شده است: ۳۷۹، ۳۹۴

جانسن،

استر Johnson / ستلا (۱۶۸۱-۱۷۲۸)، محبوبه جانتن سویفت: ۳۷۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۷،

۴۲۸، ۵۶۹

ص: ۸۷۹

انسن،

بن (۱۵۷۲-۱۶۳۷)، نمایش‌نویس، شاعر، منتقد، و بازیگر انگلیسی: ۳۷۶، ۳۹۲، ۶۳۴

جانسن،

سمیوئل (۱۷۰۹-۱۷۸۴)، لغت‌شناس، نویسنده، و منتقد انگلیسی: ۱۸۱، ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۹۱،

۳۹۲، ۶۸۳؛ نظرات درباره میلتن: ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲

جانورشناسی: ۶۰۲-۶۰۵

جاوه،

جزیره java، اندونزی: ۳۳۲، ۵۹۲

جایزه رم Rome de Prix،

جایزه شاگردان آکادمیهای پاریس که میتوانند دوره کارآموزی خود را با کمک مالی فرانسه در ایتالیا سپری

کنند: ۱۱۰

جبریگری Fatalism:

۶۱۳، ۶۱۷، ۷۳۱-۷۲۹، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۷-۷۳۹، ۷۴۶، ۷۴۷؛ کالونی: ۷۳۴

جبلطارق Gibraltar،

بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس: ۳۱۴، ۷۸۶، ۸۰۰، ۸۰۷-۸۰۹

جرمنتاون Germantown،

محل‌های مسکونی، فیلادلفی، پنسیلوانیا: ۳۱۰

جزو،

دل Gesu: گوارنری، جوزپه دوم

جزو ا ماریا،

کلیسای Maria e Gesu، رم: ۵۰۹، ۵۱۰

جغرافیا:

۵۸۰، ۵۹۲-۵۸۹، ۶۱۳؛ اکتشافات یی: ۳۳، ۴۷۶؛ مطالعات یی امریکا: ۴۰۱، ۴۷۶؛ در فرسایش

الاهیات: ۵۹۰، ۵۹۲

جفرسن،

تامس Jefferson، رئیس جمهوری امریکا (۱۸۰۱-۱۸۰۹): ۶۶۷

جفری،

سارا Jeffrey، مادر جان میلتن (مط قرن هفدهم): ۲۶۲

جفریز،

جورج Jeffreys، ملقب به اولین بارون جفریز آووم (۱۶۴۸-۱۶۸۹)، لرد چانسلر انگلستان: ۳۰۹، ۳۴۹،

۳۵۱، ۳۵۷

جکوبایتی Jacobean

/جکوبایتها، عنوان طرفداران خاندان استوارت که پس از انقلاب ۱۶۸۸ تبعید شدند: ۳۷۶، ۸۰۴

جمعه Friday: روبنسون کروزوئه

جمعیت:

آلمان: ۳، ۳۱۲، ۴۸۴، ۴۸۵؛ آمستردام: ۵۸۵؛ اتریش: ۳؛ اسپانیا: ۳، ۳۱۲؛ امپراطوری مقدس

روم: ۳؛ انگلستان: ۳، ۳۱۲؛ ایتالیا: ۳، ۳۱۲؛ ایرلند: ۲۳۳؛ براندنبورگ: ۴۸۵؛ بوهم: ۳؛

پاریس: ۵۸۵؛ رم: ۵۸۵؛ فرانسه: ۷۸۷، ۸۱۵؛ لندن: ۵۸۵؛ مجارستان: ۳؛ هلند: ۳

جنایت: ۴۷۷، ۵۰۶، ۵۳۰

جنگ انتقال Devolution of War.

جنگ فرانسه برای گرفتن هلند اسپانیا که لویی چهاردهم آن را حق مسلم همسرش ماریترز میدانست

ص: ۸۸۰

## جنگ جانشینی اسپانیا Succession Spanish the of War،

جنگهای عمومی اروپایی بین بریتانیا، اتریش، هلند، و پرتغال از یک طرف، و فرانسه و اسپانیا و باواریا از طرف

دیگر بر سر جانشینی امپراطوری اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴): ۳۶۸، ۴۱۹، ۵۰۷، ۵۲۱، ۵۳۵

## جنگ جهانی اول War World First: ۳۸۶

## جنگ جهانی دوم War World Second: ۴۶۸، ۵۰۸، ۵۱۳

## جنگ داخلی امریکا War Civil American،

نبرد ایالات شمالی کشورهای متحد امریکا با ایالات جنوبی: پا ۲۳۰

## جنگ داخلی انگلستان War Civil English،

زد و خوردهای طرفداران جیمز اول و چارلز اول با مردم طبقه متوسط که طرفدار پارلمنت بودند: ۲۲۹، پا ۲۳۰،

۲۵۷، ۲۷۲، ۳۴۳، ۳۹۶، ۶۳۵، ۶۵۳، ۶۶۳

## جنگ دهقانان War 'Peasants،

عنوانی برای طغیان عمومی دهقانان آلمان بر علیه اشراف و مالکین (۱۵۲۴-۱۵۲۶): ۱۰۲

## جنگ سی ساله War years Thirty،

جنگ عمومی اروپا که میتوان آن را مبارزه امرای آلمان و دولتهای خارجی (فرانسه، سوئد، دانمارک، و

انگلستان) بر ضد وحدت امپراطوری مقدس روم و خاندان هابسبورگ دانست: ۳، ۵۷، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۹،

۴۹۴، ۵۰۰، ۵۴۲، ۷۵۲، ۸۰۸

## جنگ شمالی War Northern،

جنگ عمومی در شمال و شرق اروپا (۱۷۰۰-۱۷۲۱): ۴۶۱

## جنگ صدساله War Years Hundred،

عنوان جنگهای فرانسه و انگلستان بر سر فرمانروایی اراضی دو طرف دریای مانش (۱۳۳۷-۱۴۵۳): ۶۴

جنگلداری: ۴۸۷

جنگهای صلیبی: صلیبی، جنگهای

جنگهای مذهبی Religion of Wars.

جنگهای داخلی فرانسه که در نتیجه کوشش پروتستانها برای آزادی مذهبی حاصل شد (۱۵۶۲-۱۵۹۸)، ۶۴،

۱۰۹

جنگ هفتساله War 'Years Seven،

جنگ بین فرانسه و اتریش و ساکس و سوئد و (از ۱۷۶۲ به بعد) اسپانیا از یک طرف، و پروس

ص: ۸۸۱

و بریتانیای کبیر و

هانور از طرف دیگر (۱۷۵۶-۱۷۶۳): ۸۰۸

جنوا، Genova

شهر و بندر، شمال باختری ایتالیا: ۱۲۶، ۳۶۴، ۵۰۸، ۵۲۰، ۵۴۹

جنینگر،

سرا Jennings ملقب به داچس آو

مارلبره (۱۶۶۰-۱۷۴۴)، همسر اولین دوک آو مارلبره و دوست ملکه آن انگلستان: ۳۵۷، ۳۶۶-۳۷۰، ۴۱۷،

۴۲۷

جودکا، Giudecca

محلات یهودینشین: ۵۳۳

جورج، George

/شاهزاده دانمارکی (۱۶۳۳-۱۷۰۸)، همسر ملکه آن انگلستان: ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۶۷

جورج اول،

شاه بریتانیای کبیر و ایرلند (۱۷۱۴ - ۱۷۲۷): ۳۷۲، ۴۲۳، ۴۸۸، ۴۸۹، ۶۵۹

جورج سوم،

شاه بریتانیای کبیر و ایرلند: (۱۷۶۰-۱۸۲۰)، ۳۶۸، ۶۷۰

جوردانو،

لوکا، Giordano، ملقب به فا-پرستو (۱۶۳۲-۱۷۰۵)، نقاش ایتالیایی: ۵۱۱ - ۵۱۳، ۵۲۸

جولیو رومانو، Romano Giulio

(حد ۱۴۹۲ - ۱۵۴۶)، نقاش و معمار ایتالیایی: ۱۱۸، ۱۲۱



جونز،

اینیگو (۱۶۵۲-۱۵۷۳) Jones، معمار انگلیسی: ۳۱۹، ۴۹۱

جوانی دا اودینه Udine da Giovanni،

(۱۴۸۷-۱۵۶۴)، نقاش و مجسمه ساز ایتالیایی: ۱۱۸

جهازات شکستناپذیر: آرمادای شکستناپذیر

جیمز،

ویلیام (۱۸۴۲-۱۹۱۰) James، فیلسوف و روانشناس امریکایی: ۷۳۶

جیمز اول،

شاه انگلستان (۱۶۰۳-۱۶۲۵): ۲۶۹، ۲۷۹، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۹، ۴۸۸، ۵۳۹

جیمز دوم،

ملقب به دیوک آو یورک، شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۵-۱۶۸۸): ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۴۶

۳۶۶، پا ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۷، پا ۴۶۰، ۴۸۸، ۷۸۷، ۷۹۹، ۸۰۱، در آتشسوزی لندن: ۳۱۸؛ و آیین کاتولیک:

۲۲۵، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۸-۳۵۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۲۸، ۶۶۷؛ استبداد: ۳۴۸، ۳۵۰-۳۵۳؛

افتخار نام بر نیویورک: ۲۱۷؛ و انگلیکانها: ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۱-۳۵۴؛ و اینوکنتیوس یازدهم:

۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶، ۵۰۶؛ و پارلمنت: ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷؛ تصویر: ۳۲۱، ۳۴۷؛ خلع: ۲۲۵،

۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۴۰۰، ۵۰۷؛ خویشاوندی با ویلیام

ص: ۸۸۲

سوم د/اورانژ: ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۳۷، ۳۶۷، ۳۹۵؛

دوستی با ویلیام پن: ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۵۱؛ رواداری مذهبی: ۳۴۸، ۳۵۱-۳۵۳؛ در فرانسه: ۳۵۷، ۳۶۳،

۳۹۱، ۷۹۱، ۷۹۸؛ کمکهای لویی چهاردهم به: ۱۸، ۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۷۸۵، ۷۹۸؛ مسئله جانشینی:

۳۳۴، ۳۴۲-۳۳۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۵؛ در نبرد با هلندیها: ۲۱۸، ۳۲۶؛ و هوگنوها: ۹۳، ۹۴، ۳۶۳

جیمز سوم: استوارت،

جیمز فرانسیس ادوارد

چ

چاب،

تامس (۱۶۷۹-۱۷۴۶) Chubb)، از فرقه خداپرستان انگلیسی: ۶۵۸

چاپ و چاپخانه: ۲۰۹، ۴۷۶، ۵۳۶

چارترهاوس Charterhouse،

مدرسه، دوبلن: ۴۰۴، ۴۰۶

چارلز اول I Charles،

شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۲۵-۱۶۴۹): ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۲۶، پا

۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۵۳۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۳۵، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۶۶؛ اسکاتلندیها و

: ۲۳۴، ۲۳۵؛ اعدام: ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۸، ۲۹۹،

۳۰۹، ۳۹۴، ۶۶۳؛ مری استوارت و: ۲۲۲، ۳۵۵؛ و میلتن: ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۷ - ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴

چارلز دوم/پرینس آو ویلز،

شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۶۰-۱۶۸۵): ۹۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲،

۳۴۷، ۳۴۹، ۳۸۷، ۵۷۸، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۶۱، ۷۵۴؛ و آیین کاتولیک: ۲۵۳، ۲۶۱، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۱،

۳۳۶-۳۳۴، ۳۴۱-۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۱؛ و ادبیات: ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۷۳-۳۷۵، ۳۸۸-۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۰؛

استبداد: ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۶۵۲، ۶۶۶؛ در اسکاتلند: ۲۳۲-۲۳۵؛ و انجمن سلطنتی:

۵۸۹؛ و پارلمنت: ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۳۳-۳۴۰، ۳۴۲؛ و پیرایشگران: ۲۳۴، ۲۴۳، ۳۰۶؛

و تئاتر: ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۸۶؛ در تبعید: ۲۳۶، ۲۵۷، ۳۰۵، ۶۳۵، ۳۹۶، ۶۴۶؛ و توطئه پاپی:

۳۴۱-۳۳۷؛ و حمایت از علم: ۵۷۷، ۶۰۰؛

ص: ۸۸۳

حمایت از کویکرها: ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۵؛ خصایص

فرانسوی: ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۳۰؛ رواداری مذهبی: ۲۵۹، ۳۰۵-۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۳۴، ۳۳۵؛ و

زنان: ۳۰۱، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹؛ سنت-اورمون در دربار: ۲۰۰؛ سیاست در

هلند: ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۳۳؛ و شکایت: ۲۳۴، ۲۵۳، ۳۰۵؛ عفو عمومی:

۲۹۸؛ و قانون وحدت: ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۳؛ و کاترین براگانزایی: ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۱،

۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۵۲۲؛ و کریستوفر رن: ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۲۰؛ و لویی چهاردهم: ۲۱۹، ۲۵۳، ۳۳۳-۳۳۶،

۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲؛ و مجلس عوام: ۲۹۸، ۳۲۹، ۳۳۳-۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۲؛ و مسئله جانشینی جیمز دوم:

۳۳۴، ۳۴۱-۳۴۴؛ و میلتن: ۲۷۸، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۹۱؛ ورود به انگلستان: ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۹۷، ۲۹۸؛ و

ویلیام پن: ۳۱۰، ۳۱۱؛ ویلیام سوم د/اورانز: ۲۱۷، ۲۲۳؛ و هابز: ۳۰۵، ۳۴۷؛ و هانریتا آن: ۲۹۹،

۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۳۳-۳۳۵؛ و هاید: ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۷؛ و هوگنوها: ۹۳؛ و

یسوعیان: ۳۳۴؛ و یهودیان: ۵۴۱

چاسر،

جفری Chaucer (حد ۱۳۴۰-۱۴۰۰)، شاعر انگلیسی: ۳۹۱

چالفنت سنت جایلز Giles .St Chalfont

ناحیه، باکینگمشر، انگلستان: ۲۸۷

چایلد،

کافه child، انگلستان: ۴۰۸

چپمن،

جورج (1۶۳۴-۱۵۵۹?) Chapman)، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۶۰۶

چتسورت،

کاخ Chatsworth، داربیش: ۶۴۸

چرتوزا Certosa،

صومعه کارتوزیان: ۵۱۲

چرچیل،

آرابلا (۱۶۴۸-۱۷۳۰) Churchill، محبوبه جیمز دوم انگلستان: ۳۲۱، ۳۲۶

چرچیل،

جان/ارل آو مارلبره/دیوک آو مارلبره (۱۶۵۰-۱۷۲۲)، فرمانده نظامی انگلیسی: ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۵۶، ۳۵۷،

۳۶۸-۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۵۶، ۵۴۱، ۶۰۹، ۷۶۱، ۷۸۷، ۷۸۹، ۸۰۰، ۸۰۱

۸۰۵-۸۰۳، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰

چرینگ کراس Cross Charing،

فضای بازی در انتهای باختری سترند، لندن: ۲۷۹

چسترفیلد،

چهارمین ارل

ص: ۸۸۴

آو Chesterfield / فیلیپ دورمر سنتپ (۱۶۹۴-۱۷۷۳)، رچل، سیاستمدار، خطیب، و

نویسنده انگلیسی، ۶۸۲، ۶۸۳، ۷۹۵

چستوخووا Czestochowa.

شهر، جنوب لهستان: ۴۴۰

چستی،

مارک آنتونیو (۱۶۶۹-۱۶۲۳) Cesti)، آهنگساز ایتالیایی: ۵۲۱

چلبی،

رافائل Chelebi، از ثروتمندان قاهره که حامی سبتای صوی بود (مط قرن هفدهم): ۵۵۱

چلسی،

بیمارستان Chelsea، لندن: ۳۲۰، ۵۰۹

چندگانی Polygamy:

۹۹، ۲۸۹، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۸۴

چوریگرا،

خرونیمو Churriguera، پسر خوسه چوریگرا (مط ۱۷۲۵): ۵۲۷

چوریگرا،

خوسه (۱۶۵۰-۱۷۲۵)، معمار و مجسمه‌ساز ایتالیایی: ۵۲۶

چوریگرا،

نیکولاس، پسر خوسه چوریگرا (مط ۱۷۲۵): ۵۲۷

چوریگرسک Churrigueresque

/چوریگرسکا، معماری سبک باروک اسپانیایی در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم: ۵۲۷

چوریگرسکا Churrigueresca: چوریگرسک

چهار کانتون جنگلی Cantons Forest Four،

چهار کانتون سویس، در اطراف دریاچه لوسرن: ۲۸۳

چیرنهاوس،

کنت اهرنفریدوالتر فون (۱۶۵۱-۱۷۰۸) Tschirnhaus، ریاضیدان، فیزیکدان، و فیلسوف آلمانی: ۵۸۰،

۵۹۶

چین China:

۲۰۹، ۳۳۲، پا ۳۶۵، ۵۹۱، ۶۱۱، ۷۴۹، ۷۶۹

چینی آلات: ۴۹۲

چینیایی،

کارلو (۱۶۲۸-۱۷۱۹) Cignani، نقاش ایتالیایی: ۵۰۹

ح

حاجی طرخان Astrakhan،

شهر، جنوب خاوری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۴۴۵، ۴۷۸

حباب دریای جنوب Bubble Sea South،

عنوانی که به معاملات قماری شرکت دریای جنوب در انگلستان اطلاق میشد: ۳۶۵

حکومت:

در آلمان: ۴۸۴، ۴۸۶؛ اسپینوزا و: ۷۴۳، ۷۴۴؛ در انگلستان: ۲۴۰، ۲۵۱-۲۵۳، ۲۸۰، ۳۰۰؛ در

روسیه: ۴۷۲؛ در فرانسه: ۱۹-۲۳؛ در هلند: ۲۰۶

حکومت سرپرستی Protectorate،

عنوان حکومت انگلستان بعد از انقلاب پیرایشگر که در آن آلیور کرامول با پارلمنت یک مجلسی بر ممالک

مشترک‌المنافع انگلستان، ایرلند، و اسکاتلند حکومت میکرد (۱۶۵۳-۱۶۵۹): ۲۳۸، ۳۲۳، ۳۹۱، ۶۵۱

حلب Aleppo

شهر، شمال باختری سوریه: ۵۳۲

حمل و نقل: ۵۲۵

حوا Eve،

در کتاب مقدس،

ص: ۸۸۵



نخستین زن عالم هستی: ۲۸۹، ۲۹۰، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۶۵، ۷۶۶

حواریون Apostles،

رسولان مسیح که تعلیم او را منتشر کردند: ۴۷۰، ۵۵۵، ۶۵۸، ۷۲۰

خ

خاتمکاری: ۱۱۸

خارکوف،

جزیره Kharkov، جنوب خاوری اوکراین: ۴۵۸

خانه اسپینوزا Spinozana Domus،

بنا، لاهه: ۷۲۱، ۷۲۳

خانه پادشاه Roi du Maison،

بنا، بروکسل: ۲۰۵

خاورمیانه [شرق وسطی] East Middle،

ناحیه جنوب باختری آسیا و شمال خاوری افریقا: ۴۸۲، ۵۷۴

خاور نزدیک [شرق نزدیک] East Near،

اصطلاحی برای قسمتی از آسیای باختری در جنوب اتحاد جماهیر شوروی: ۵۷۴

خدا:

در فلسفه اسپینوزا: ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۷-۷۲۰، ۷۲۷-۷۳۲، ۷۳۴، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۸؛ در

فلسفه بل: ۶۹۵، ۶۹۹، ۷۰۰؛ در فلسفه دکارت: ۶۷۲؛ در فلسفه شافتسبری: ۶۷۸؛ در فلسفه عبرانی:

۷۱۱؛ در فلسفه فونتنل: ۷۰۳، ۷۰۴؛ در فلسفه لاک: ۶۷۶؛ در فلسفه لاینیتز: ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۵،

۶۷۶؛ در فلسفه هابز: ۶۷۰، ۶۷۱

خداپرستان Deists،

عنوان دستهای از نویسندگان و متفکرین قرون هفدهم و هجدهم در فرانسه و انگلستان که سعی در تاسیس یک

دین طبیعی در مقابل همه ادیان رسمی داشتند: ۶۵۳-۶۵۸

خرافات: ۵۶۲

خردگرایی Rationalism: عقلگرایی

خزر،

دریای Caspian، ۴۷۴، ۴۸۲

خطابه‌سرای: ۹۷-۹۹، ۲۰۲

خوان اتریشی Austria of Juan،

(۱۵۴۷-۱۵۷۸؟)، دریا سالار و سردار اسپانیایی: ۵۲۹

خوان فرناندس،

جزیره Fernandez Juan، مجموعه‌های از چند جزیره کوچک در غرب والپارزو، شیلی: ۴۰۱

خوتین Khotin،

شهر، غرب اوکراین: ۴۴۱، ۴۴۳

خیمایرا Chimera،

در افسانه‌های یونانی، عفرتی که جزئی شیر، جزئی بز، و جزئی اژدها بود: ۸۱



د/آلامبر Alembert'D

ژان لو رون د/آلامبر (۱۷۱۷-۱۷۸۳)، ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی: ۷۷، ۶۷۵، ۶۹۸، پا ۷۸۹

دادلی،



آو لستر (?۱۵۳۲-۱۵۸۸)، درباری انگلیسی و محبوب ملکه الیزابت: ۵۳۸

داربی Derby،

شهر، مرکز ولایت داربیشر، انگلستان: ۲۴۴، ۲۴۵

داربیشر Derbyshire: داربی

دارتمث Dartmouth،

شهر، جنوب باختری انگلستان: ۶۰۲

داردانل Dardanelles: هلسپونت

دارم،

دانشگاه Durham، دارم، انگلستان: ۵۶۷

داروسازی: ۶۱۰، ۶۱۱

داروین،

چارلز رابرت (۱۸۸۲-۱۸۰۹) Darwin، طبیعی‌دان انگلیسی: ۶۰۷، ۶۲۴

داسیه،

مادام Dacier / آن لوفور (۱۶۴۵-۱۷۲۰)، عالم الاهیات فرانسوی: ۵۷۱

دالبرگ،

اریک (۱۶۲۵-۱۷۰۳) Dahlberg، مهندس ارتش سوئدی: ۴۵۵

دالستیرنا،

گونو (۱۷۰۹-۱۶۶۱) Dalhstierna، روحانی سوئدی: ۴۳۷

دالماسی Dalmatia،

ناحیه تاریخی یوگوسلاوی، ایالت کرو آسی در امتداد دریای آدریاتیک: ۵۰۰

دالیچ،

کالج Dulwich، لندن: پا ۲۱۰

دامپروری: ۵۷۹

دانبار Dunbar،

شهر، ایست اوذین، اسکاتلند: ۲۳۵

دانتریگ Danzig،

له ' گدانسک، شهر، شمال لهستان: ۵۷۸، ۵۸۵

دانته آلیگیری Alighieri Dante،

(۱۳۲۱-۱۲۶۵)، شاعر ایتالیایی: ۲۷۰، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۳۷

دانشگاه ها:

۲۵۶، ۳۵۲، ۳۶۲، ۵۶۷، ۵۷۷

دانمارک Denmark

/دانمارکیها: ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۹۱، ۶۷۷، ۷۹۵؛ در اتحاد بزرگ (۱۶۸۹): ۲۲۴، ۷۸۵؛ در اتحاد بزرگ

(۱۷۰۲): ۷۹۹؛ اتحاد با لهستان: ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۵۸؛ و انگلستان: ۲۸۳، ۴۶۰؛ پیمان با روسیه: ۴۵۳،

۴۵۴، ۴۵۸؛ در راه بالتیک: ۴۳۳؛ و سوئد: ۲۱۹، ۴۳۳-۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۰، ۷۴۹؛ و

فرانسه: ۲۱۹، ۲۲۴؛ قدرت نجبا در: ۴۳۳؛ لویرن در: ۱۲۹

دانوب،

رود Danube، اروپای جنوب خاوری و مرکزی: ۴۴۲، ۴۹۹، ۵۰۱، ۸۰۰

داونز Downs،

رشتهای از مرتفعات در جنوب خاوری انگلستان: ۲۵۲

داوود David،

شاه عبرانیان قدیم (حد ۱۰۱۲ - حد ۹۷۲ ق م): ۳۸۸، ۴۷۹، ۶۵۳، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۲

دایکولت،

ویلیام اورهارد وان Dykvelt، نماینده ویلیام سوم برای مذاکره با پروتستانهای انگلستان (مط ۱۶۸۷): ۳۵۵

دپورت،

آلکساندر فرانسوا (۱۷۴۳-۱۶۶۱) Desportes، نقاش فرانسوی: ۱۲۳

ص: ۸۸۷

ترمیمیسم:

determinism: ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۹۱-۶۹۳، ۷۲۳، ۷۳۴ مذهب

دنفرد، کوی Deptford جنوب خاوری لندن، انگلستان: ۴۵۲

دراوا،

رود Drava، اروپای مرکزی: ۴۹۷

درایدن،

جان (۱۶۳۱-۱۷۰۰) Dryden، شاعر، نمایش نویس، و منتقد انگلیسی: ۱۶۳، ۱۸۴، ۲۹۶، ۳۰۴،

۳۲۲-۳۲۴، ۳۳۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۴-۳۹۲، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۷۹، پا ۵۸۸، ۶۱۴

درختکاری: ۳۹۶

درسدن Dresden،

پایتخت کشور سابق ساکس، شرق آلمان: ۱۲۹، ۴۵۲، ۴۸۸، ۴۹۱، ۶۰۰؛ چینیاالات: ۴۹۲ درسدن، گالری:

پا ۲۱۰

درودگران: ۱۱۳، ۱۱۸

دروری،

جان Drurie (مط ۱۶۵۴): ۲۸۱

دروری لین،

تماشاخانه lane Drury، لندن: ۳۷۵، ۴۰۸، ۴۱۱

درویدا Drogheda،

شهر و بندر، ولایت لاوت، ایرلند: ۲۳۲، ۲۳۳

درویدا،

کاونتس آو، همسر ویلیام ویچرلی (مط ۱۶۷۵): ۳۷۸

دری Derry،

ولایت ساحلی، ایرلند شمالی: ۶۴۶

دریانوردی: ۵۹۳

دریای جنوب،

شرکت Sea South، شرکتی که در سال ۱۷۱۱ انحصار تجارت انگلستان با امریکای جنوبی و جزایر اقیانوس

آرام را در دست گرفت: ۳۶۵، ۶۳۰

دریای سرخ Sea Red،

بین افریقا و عربستان، ۶۵۸

دریای سیاه Sea Black،

دریای داخلی، بین بلغارستان، رومانی، اتحاد جماهیر شوروی، و ترکیه: ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۷۴

دریای شمال Sea North،

شاخهای از اقیانوس اطلس، بین براروپا و بریتانیای کبیر: ۴۳۳، ۸۰۰

دریپیر،

ام. بی. Drapier، نام مستعار جانن سوینفت (مط ۱۷۲۴): ۴۲۳، ۴۲۴

دریک،

فرانسیس (۱۵۹۶-۱۵۴۰?) Drake) دریازن و دریاسالار انگلیسی: ۲۱۴، ۲۴۸

دزارگ،

ژرار (۱۶۶۲-۱۵۹۳) Desargues، ریاضیدان و مهندس فرانسوی: ۵۷۸، ۵۸۱

دزدیمونا Desdemona،



شخصیت: اتللو

دژاردن،

مارتن (۱۶۴۰-۱۶۹۴) Desjardins، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۲۶

دفو،

دنیل Defoe (حد ۱۶۶۰ - ۱۷۳۱)، روزنامه‌نویس و نویسنده انگلیسی: ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۵،

۴۰۴-۴۰۰، ۵۹۲، ۶۰۹، ۷۰۶

دکارت،

رنه (۱۵۹۶-۱۶۵۰) (Descartes)،

ص: ۸۸۸

فیلسوف، ریاضیدان، و دانشمند فرانسوی: ۸۴، ۲۰۱، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۹۶،

۵۹۹، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۳۹، ۶۶۳، ۶۷۰، ۶۷۲، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۶۱، ۷۶۴،

۷۶۵، ۷۶۷؛ و پاسکال: ۷۱، ۷۲، ۵۹۴، ۶۸۷، ۶۹۰؛ تاثیر در نهضت روشنگری: ۷۷۲، ۷۷۳؛ تبلیغ فلسفه

: ۱۸۴؛ تدریس فلسفه: ۶۷، ۶۸؛ تصویر: ۱۲۳؛ خدا در فلسفه: ۱۹۹، ۶۸۶-۶۸۸؛ ریاضی در فلسفه

: ۷۰۶، ۷۲۷؛ شک: ۵۷۸، ۶۸۷، ۶۹۴، ۷۵۰؛ فلسفه دینی: ۱۹۹، ۶۸۶، ۶۹۰، ۷۵۰؛ کریستینا مشوق

: ۵۱۴؛ و مالبرانش: ۶۹۰-۶۹۲؛ مخالفت بوسوئه با: ۹۹، ۶۹۰؛ مخالفت لافونتن با: ۱۸۰؛ مخالفت

با هابز: ۶۳۵، ۶۴۹؛ موج از آمستردام: ۲۰۷؛ و نجوم کوپرنیکی: ۷۰۷؛ نظریه گردش‌های: ۹۹،

۶۰۸، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۰، ۶۸۳، ۶۸۹-۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۳، ۷۰۷، ۷۳۴، ۷۴۵؛ نفوذ در

انگلستان: ۳۷۳

دکر،

پاول (۱۶۷۷-۱۷۱۳) (Decker)، حکاک و معمار آلمانی: ۴۹۲

دل پیلار،

کلیسای pilar del، ساراگوسا: ۵۲۶

دلفت Delft،

شهر، ایالت زویدهولاند، غرب هلند: ۲۰۹-۲۱۲، ۶۰۴

دلفن Delphin،

عنوان آثاری که برای ولیعهد فرانسه نوشته میشدند: ۵۷۱

دل مدیگو،

الیاس Medigo del، معلم زبان عبری خانواده مدیچی (مط<sup>۱</sup> قرن شانزدهم): ۵۵۴

دل مدیگو،

یوسف سلیمان، ربی یهودی (مط ۱۶۲۰): ۵۵۴

دلورم،

ماریون (۱۶۵۰-؟-۱۶۱۱) Delorme، محبوبه مارکی دو سن-مار: ۵۰

دلیل،

ژوزف نیکولا (۱۶۸۸-۱۷۶۸) Delisle، ستاره‌شناس فرانسوی: ۴۷۶

دلילה Delilah،

زنی روسپی که شمشون عاشق او بود: ۲۹۴

دمپیر،

ویلیام (۱۶۵۲-۱۷۱۵) Dampier، پوینده و حادثه‌جوی انگلیسی: ۴۰۱

دموستن Demosthenes،

(؟-۳۲۲-۳۸۴ ق م)، سیاستمدار و خطیب آتنی: ۹۶

دموکراسی democracy:

۶۵۲، ۷۰۱؛ سعی در برقراری در فرانسه: ۶-۹، ۱۲؛ اسپینوزا: ۷۴۳، ۷۴۵؛ انگلستان: ۲۲۹-۲۳۲،

۳۵۸، ۳۵۹، ۶۴۹؛ سوسیالیستی:

ص: ۸۸۹

۲۳۲-۲۳۰; از دید هابز: ۶۴۳، ۶۴۹

دمیدوف،

نیکیتا (۱۶۶۵؟) Demidov - بعد از (۱۷۲۰)، فلزگر روسی: ۴۷۲

دنبی،

اولین ارل آو Danby / تامس آزبورن (۱۶۳۱-۱۷۱۲)، سیاستمدار انگلیسی: ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۵

۳۵۶، ۳۵۹

دنکانن Duncannon،

شهر، ایرلند: ۲۳۳

دنکرک Dunkirk،

شهر، شمال فرانسه: ۱۴، ۲۴۹، ۲۹۷، ۳۳۳، ۵۸۶، ۸۰۸-۸۰۹

دنم،

جان (۱۶۶۹-۱۶۱۵) Denham، شاعر و نمایشنویس انگلیسی: ۳۱۹، ۳۲۰

دنم،

لیدی (مط ۱۶۶۶): ۳۲۶

دنن Denain،

شهر، شمال فرانسه: ۸۰۸، ۸۱۲

دنیپر،

رود Dnieper، اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۴۳۹، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۹

دنيس،

جان (۱۷۳۴-۱۶۵۷) Dennis، منتقد و نمایشنویس انگلیسی: ۴۰۶

دنیستر،

رود Dniester، جنوب باختری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۴۵۹

دو،

فرارد (۱۶۷۵-۱۶۱۳) Dou، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

دوئه Douai،

شهر، شمال فرانسه: ۵۵، ۵۶، ۲۰۵، ۸۰۸

دو بارتاس،

گیوم دو سالوست (۱۵۹۰-۱۵۴۴) Bartas Du، شاعر فرانسوی: ۲۶۲

دوبلن Dublin،

شهر، مرکز ایرلند: ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۶۳، ۳۸۱، ۴۰۴، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۶۵۵

دو پارک Parc Du

/مارکیز ترز دو گورلا (۱۶۳۳-۱۶۶۸)، بازیگر کمدی فرانسوی: ۱۳۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳

دوردراخت Dordrecht /دورت،

شهر، جنوب باختری هلند: ۲۰۶، ۲۱۶؛ سنیور: ۲۰۸

دوردونی،

رود Dordogne، جنوب باختری فرانسه: ۱۲۵

دورستش Dorestshire /دورست،

ولایت ساحلی، جنوب انگلستان: ۳۴۹، ۳۵۷

دورو،

رابرت Devereux، ملقب به دومینارل آواسکس (۱۵۶۷-۱۶۰۱)، از اشراف انگلستان: ۵۳۸

د وریس،

سیمون Vries De (فت' ۱۶۶۷)، دوست اسپینوزا: ۷۱۳

دورین Dorine، شخصیت: تارتوف

دو فرنوا،

شارل آلفونس (۱۶۶۸-۱۶۱۱) Fresnoy Du، نقاش فرانسوی: ۱۲۳

دوفن Dauphin: لویی

دوفوتتن،

ژولین Defontaine، زرگر فرانسوی (مط' قرن هفدهم): ۱۱۹

دوفینه Dauphine،

ناحیه تاریخی و ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۵۷، ۹۳، ۵۰۴

دو کانژ،

سیور Cange Du / شارل

ص: ۸۹۰

دو فرنه (۱۶۱۰-۱۶۸۸)، دانشور فرانسوی: ۵۷۱

دو کلو،

شارل پینو (۱۷۷۲-؟-۱۷۰۴) Duclos، داستان‌سرا، مقاله‌نگار، و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۸۱۴

دول Dole،

شهر، شمال فرانسه: ۵۵

دولچی،

کارلو (۱۶۸۶-۱۶۱۶) Dolci، نقاش فلورانس: ۵۹، ۵۱۲

دوما،

آلکساندر Dumas، معروف به دوامای پدر (۱۸۰۲-۱۸۷۰) رمان‌نویس و نمایش‌نویس فرانسوی: ۲۵

دو ماره،

تئاتر Marais du Theatre، پاریس: ۱۳۴

دومینیکیان،

فرقه Dominicans، فرقه کاتولیک رومی که از گروه واعظان جنوب فرانسه تشکیل شد: ۵۴۷

دون،

رود Don، جنوب قسمت مرکزی اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۴

دون،

نبرد Dunes، بین فرانسه و اسپانیا در نتیجه دخالت اسپانیا در واقعه فروند که به شکست اسپانیاییها خاتمه

یافت (۱۶۵۸): ۱۴

دون ژوان Juan Don

قهرمان افسانه‌های بسیاری از آثار ادبی اروپایی که مردی زن‌نواز و بیندوبار است: ۱۴۷

دو نشر،

دومینارل آو **devonshire** / ویلیام کوندیش (فت '۱۶۲۸)، دوست تامس هابز: ۶۳۴

دو نشر،

سومین ارل آو (مط ۱۶۳۰): ۶۳۵

دو نشر،

چهارمین ارل آو: دو نشر، اولین دیوک آو

دو نشر،

اولین دیوک آو، ملقب به چهارمین ارل آو دو نشر / ویلیام کوندیش (۱۶۴۰-۱۷۰۷)، رهبر نهضت پارلمان

انگلستان: ۳۵۶، ۶۴۸

دو ننگس **Dungeness**،

پرتگاه ساحلی در جنوب خاوری انگلستان: ۲۱۵

دوننت،

ویلیام (۱۶۶۸-۱۶۰۶) **Davenant**، شاعر و نمایشنویس انگلیسی: ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۸۶

دوور **Dover**،

شهر، جنوب خاوری انگلستان: پیمان: ۲۱۹، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۶۰

دو ورژیہ اوران،

ژان **Hauranne de Vergier Du**، معروف به آقای سن سیران (۱۵۸۱-۱۶۴۳)، عالم الاهیات فرانسوی:

۶۸، ۶۹، ۷۷

دو ورنه،

گیشار ژوزف (۱۷۳۰ - ۱۶۴۸) **Verney Du**، کالبدشناس فرانسوی: ۵۷۷



دویسبرگ،

دانشگاه Duisberg، دویسبرگ: ۵۶۷

دوینا Duina،

نام دو رود در شمال و غرب اتحاد جماهیر شوروی: ۴۴۵، ۴۷۴

ده فرمان Commandments Ten،

خلاصه

ص: ۸۹۱

احکام الاهی مندرج عهد قدیم، که در کوه سینا بر موسی نازل شد: ۷۱۹

دیدرو Diderot،

(۱۷۱۳-۱۷۸۴)، دایره‌المعارف نویس، فیلسوف، و ادیب فرانسوی: ۳۰، ۶۵۰، ۶۷۴، ۶۸۰، ۶۸۹، ۷۰۳، ۷۴۷

دیژون Dijon،

شهر، شرق فرانسه: ۹۶، ۱۳۳

دیکنز،

چارلز Dickens (۱۸۱۲-۱۸۷۰)، داستان‌نویس انگلیسی: ۳۳۳

دیگبی،

سر کنلم Digby (۱۶۰۳-۱۶۶۵)، نویسنده و حادثه‌جوی انگلیسی: ۶۰۲

دیگرها/دیگرز (= کنندگان) Diggers،

پیروان نهضت مذهبی و اقتصادی انگلستان که در آباد کردن اراضی بایر کوشش بسیار نمودند (۱۶۴۹-۱۶۵۰):

۲۳۱، ۲۳۲

دینتز نهوفر،

کریستوف Deintzenhofer (۱۶۵۵-۱۷۲۲)، معمار آلمانی: ۴۹۱، ۴۹۲

دینتز نهوفر،

کیلین (۱۶۸۹-۱۷۵۱)، معمار آلمانی: ۴۹۱، ۴۹۲

دینتز نهوفر،

یوهان (۱۶۶۵-۱۷۲۶)، معمار آلمانی: ۴۹۱، ۴۹۲

دینگلی،

رابرت Dingley، دوست جانن سوینف (مط' ۱۷۰۱-۱۷۲۸): ۴۱۴، ۴۲۸

دیوجانس Diogenes،

(حد ۴۱۲-۳۲۳ ق م): فیلسوف کلبی یونانی: ۴۱۶

دیویس،

مول Davis، محبوبه چارلز دوم انگلستان (مط ۱۶۶۳): ۳۰۲

ذ

ذیمقراطیس Democritus،

(حد ۴۶۰- حد ۳۷۰ ق م)، فیلسوف یونانی: ۷۶۲، ۷۴۴، ۵۹۹

ر

رآبا،

رود Raba، جنوب خاوری آتریش، و غرب مجارستان: ۴۹۶

رآبله،

فرانسوا (۱۴۹۰-۱۵۵۳) Rabelais، نویسنده و پزشک فرانسوی: ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۵۶، ۴۱۷

رآبوتن-شانتال،

ماری دو Chantal-Rabutin: سوینیہ: مادام دو

رآتلندهاوس،

تماشاخانه House Rutland، لندن: ۳۲۳

رآتیسبون Ratisbon: رگنسبورگ

رآجرز،

جیمز ادوین ثرلد (۱۸۲۳-۱۸۹۰) Rogers، اقتصاددان انگلیسی: ۳۱۳

رآچیستر Rochester،

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۲۵۵، ۳۵۷، ۵۷۹

راچیستر،

دومین ارل آو/ جان ویلمت (۱۶۴۷-۱۶۸۰)، درباری و سرباز سلطنتطلب انگلیسی: ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۶۷،

۳۷۶، ۳۸۷، ۶۵۳

رازوری mysticism:

در آلمان: ۱۰۵، ۴۸۹؛ اسپینوزا: ۷۱۴، ۷۴۰، ۷۴۵، ۷۴۷؛ در انگلستان: ۱۰۵؛ در ایتالیا: ۱۰۵؛

در فرانسه: ۱۰۵، ۱۰۷؛ نیوتن: ۶۲۸؛ در هلند: ۱۰۵؛ یهودیان: ۵۵۰، ۵۵۱، ۶۶۰

رازین،

ستنکا Razin (فت' ۱۶۷۱)، رهبر قزاقهای دون

ص: ۸۹۲

که نامش در افسانه ها و اشعار روسی زیاد آمده است: ۴۴۵

## راسکولنیکو Raskolniki

/مومنان قدیم/ ناسازگاران/ ستارو ویرتسی، مخالفان اصلاحات در کلیسای ارتدوکس روسیه: ۴۴۶، ۴۷۱

راسل،

ادوارد (۱۶۵۳-۱۷۲۷) Russell، از اشراف انگلیسی: ۳۵۶

راسل،

ویلیام، معروف به لرد راسل (۱۶۳۹-۱۶۸۳)، از اشراف انگلیسی: ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۶

راسل،

ویلیام، ملقب به پنجمین ارل آو بدفرد (۱۶۱۳-۱۷۰۰)، از اشراف انگلیسی: ۳۵۵

راسین،

ژان (۱۶۳۹-۱۶۹۹) Racine، نمایشنویس فرانسوی: ۱۰۷، ۳۷۳، ۳۸۶، ۳۸۹، ۶۱۳، ۴۴۵، ۷۰۸؛ تاثیر

سوفوکل بر: ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۶-۱۷۸؛

تراژدیهای تاریخی: ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۳۹۰؛ تراژدیهای حماسی: ۱۶۷-۱۷۲، ۱۷۶، ۳۹۰؛

تصویر: ۱۲۳؛ نمایشنامه های مذهبی: ۱۷۳-۱۷۵؛ و بوالو: ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵؛

و پور-روایال: ۷۸، ۸۸، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۷۲-۱۷۶؛ در دربار: ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵؛ در سن سیر: ۱۷۳،

۱۷۴؛ و شکسپیر: ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸؛ و کورنی: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۶-۱۷۸؛ و لویی

چهاردهم: ۱۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۶، ۱۸۲، ۲۰۳، ۸۱۴؛ و مادام دو مینتون: ۱۷۳-۱۷۵؛ و

مولیر: ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۸؛ و نمایشنامه های اورپید: ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶،

۱۷۹؛ وقایعنگار شاهی: ۱۶۱، ۱۷۳

راشتات Rastadt،

شهر، جنوب باختری آلمان: ۸۰۰

راشتات،

پیمان صلح بین فرانسه و اتریش (۱۷۱۴): ۸۰۸

رافائل Raphael،

(۱۵۲۰-۱۴۸۳)، نقاش فلورانس: ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۷۷، ۳۰۴، ۵۰۹-۵۱۱، ۵۱۳

راکوتسی،

ژرژ دوم (۱۶۶۰-۱۶۲۱) Rakoczy، امیر ترانسیلوانی: ۴۹۵

راکوتسی،

فرانسیس دوم (۱۶۷۶-۱۷۳۵)، قهرمان ملی مجارستان: ۵۰۱

راگبی Rugby،

شهر، واریک شر، انگلستان: ۴۰۷

راماتسینی،

برناردینو (۱۶۳۳-۱۷۱۴) Ramazzini، طبیب ایتالیایی: ۶۱۰

رامبران Rembrandt

/رامبرانت هارمنسون وان راین (۱۶۰۶-۱۶۶۹)، نقاش و حکاک هلندی: ۱۱۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۲،

ص: ۸۹۳

رامبویه،

مارکیز دو **Rambouillet** / کاترین دو ویون (۱۵۸۸-۱۶۶۵)، بانوی فرانسوی که نخستین سالون ادبی را در

اروپا گشود: ۱۳۶، ۱۹۳

رامبویه،

هتل دو، پاریس: ۹۶، ۱۳۵، ۱۸۶

رامسس دوم **II Rameses**

شاه قدیم مصر از سلسله نوزدهم (۱۲۹۲-۱۲۲۵ ق م): ۴۰۳

رامیسی **Ramillies**

دهکده، نزدیک نامور، بلژیک: ۸۰۱

رانسه،

آرمان ژان دو (۱۷۰۰-۱۶۲۶) **Rance**، راهب فرانسوی و بنیانگذار فرقه تراپیان: ۶۰، ۱۰۰

رانکه،

لئوپولد فون (۱۷۹۵-۱۸۸۶) **Ranke**، تاریخ‌نویس آلمانی: ۵۰۶

راوایاکها **Ravallacs**

منسوب به فرانسوا راوایاک، قاتل هانری چهارم فرانسه: ۸۰۲

راوندهدها/راوندهدز **heads Round**

پیرایشگران طرفدار پارلمنت در جنگ داخلی انگلستان و بعد از آن: ۳۳۰

رایدینگ باختری **Riding West**

ولایت، یورکشر، شمال انگلستان: ۳۱۲

رایلی،

جان (۱۶۴۶-۱۶۹۱) Riley، نقاش انگلیسی: ۳۲۱، ۳۴۷

راین،

رود Rhine، اروپای باختری: ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۱۲۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۴۵۱، ۴۸۴، ۴۹۹، ۷۱۴، ۷۵۳، ۷۸۴، ۷۹۹

۸۰۰، ۸۰۸

راینالدی،

جیرولامو (۱۶۵۵-۱۵۷۰) Rainaldi، معمار ایتالیایی: ۵۰۹

راینالدی،

کارلو (۱۶۱۱-۱۶۹۱)، معمار ایتالیایی: ۵۰۹، ۵۱۰

راینکن،

یان (۱۶۲۳-۱۷۲۲) Reinken، آهنگساز و ارگنواز آلمانی: ۴۹۳

راینلاند Rhineland،

ناحیه‌های در امتداد راین، اکنون واقع در آلمان غربی: ۵۴، ۵۰۱، ۷۸۴

رای هاوس House Rye،

محلی در هارتفردشر، جنوب خاوری انگلستان: ۳۴۴

رایهاوس،

توطئه، در تاریخ انگلستان، توطئه و یگهای افراطی برای کشتن چارلز دوم و برادرش جیمز دوم (۱۶۸۳): ۳۴۴

رتس،

کاردینال دو Retz/ژان فرانسوا پول دو گوندی (۱۶۱۳-۱۶۷۹)، سیاستمدار و کاردینال فرانسوی: ۵، ۸، ۱۰

۱۱، ۱۳، ۱۲۳، ۱۸۸، ۲۰۰



رثماینز Rathmines،

ناحیه، ایرلند: ۲۳۲

رد کلیف،

جان (۱۷۱۴-۱۶۵۰) Radcliffe، طبیب انگلیسی: ۴۲۱،

ردی،

فرانچسکو (۱۶۹۸-؟-۱۶۲۶؟) Redi، طبعیدان، شاعر، و طبیب درباری ایتالیایی: ۶۰۴

رز الی Alley Rose،

خیابان، لندن: ۳۸۷

رساله نویسی:

ص: ۸۹۴

۴۱۹، ۴۱۲، ۴۰۴، ۴۰۱، ۳۸۷

رسول برزیل **Brazil of Apostle The**: ویه ئیرا، آنتونیو

رشوه:

در انگلستان: ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۳۹؛ در ترکیه: ۵۰۰؛ در روسیه: ۴۷۴، ۴۷۵؛ در دستگاه پاپ: ۵۰۵

رفائیل **Raphael**،

از فرشتگان مقرب در ادبیات یهود: ۲۸۹

رگنسبورگ **Regensburg**.

راتیسبون قرون وسطی، شهر، باورایای خاوری: ۵۸، ۴۹۳

رم **Rome**

پایتخت ایتالیا: ۹۷، ۱۱۰، ۲۶۹، ۳۶۱، ۳۹۱، ۴۱۱، ۴۹۷، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۴۷، ۶۰۰، ۶۳۸،

۷۵۶، ۷۹۳؛ آتشسوزی: ۳۲۰؛ آکادمیهای: ۵۱۳، ۵۶۵، ۵۷۷؛ اصلاحات کاتولیکی: ۵۰۹؛ جنایت در

: ۵۰۶؛ طاعون در (۱۶۵۶): ۵۱۰، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳؛ کریستینا در: ۵۱۳-۵۱۵؛ کلیسای: ۶۳،

۶۹-۷۱، ۷۶، ۷۷، ۸۵-۸۸، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۳۳۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۸، ۴۷۱، ۷۵۸؛ لاینیتز در:

۷۵۷؛ نفوذ هنری در وین: ۵۰۱، ۵۱۰؛ هنرمندان فرانسه در: ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۱۲؛

یهودیان: ۵۳۳، ۵۳۴

رمانتیسم **romanticism** / رمانتیک،

نهضت ادبی و هنری قرون هجدهم و نوزدهم بر اساس توجه به طبیعت و اعتقاد به فضیلت احساسات و تخیل

بر عقل: ۸۴، ۱۸۵-۱۹۳، ۶۷۲، ۶۷۸، ۶۸۰، ۷۴۷، ۷۴۸

رمزی،

دیوید **Ramsay** (مط ۱۶۳۰): ۶۰۰

رَمی،

قدیس (۵۳۳-۴۳۷?) Remy. St)، اسقف رنس: ۱۳۶

رندولف Randolphs،

از خانواده های پیرایشگر مهاجر انگلیسی در امریکا: ۲۳۰

رن،

کریستوفر (۱۶۳۲-۱۷۲۲) Wren، معمار انگلیسی: ۷۳، ۱۲۹، ۳۰۴، ۳۱۸-۳۲۱، ۴۹۱، ۵۷۲، ۵۷۹، ۵۹۵

۶۲۳، ۶۲۴

رنس Reims،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۲۵

رنسانس Renaissance:

۹۵، ۱۱۲-۱۱۰، ۱۳۰، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۱۹، ۳۲۰،

۳۸۱، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۵۴، ۵۷۰، ۶۵۰، ۷۷۳

رنسکیول،

کارل Rehnskjoll، سردار سوئدی (مط ۱۷۰۹): ۴۵۸

رنلدز،

جاشوا (۱۷۲۳-۱۷۹۲) Reynolds، نقاش انگلیسی: ۳۲۲

رنه،

مارک Rene:

ص: ۸۹۵

آرژانسون، مارکی دو ووايه د/

روآنه،

دوک دو Roannez، دوست پاسکال (مط ۱۶۷۰): ۷۹

رواقیون Stoics: ۷۳۹، ۷۴۴

روئل،

قصر Rueil، حومه پاریس: ۸

روان Rouen،

شهر، شمال فرانسه: ۷۲، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۴، ۳۳۴، ۵۶۳، ۶۹۴، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۹۰

روانشناسی:

دترمینیستی اسپینوزا: ۶۹۱، ۷۳۴-۷۴۱؛ نفوذ لاک در: ۶۳۷، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۰-۶۷۵، ۶۸۱؛ لاینیتز:

۶۶۰، ۷۶۱، ۷۷۰؛ مالبرانش: ۶۹۱، ۶۹۲؛ مکانیکی: ۶۸۸؛ و هابز: ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۸-۶۵۰

روبان سبز،

باشگاه Ribbon Green، لندن: ۳۳۶

روبر Robert: آرنو د/آندی

روبروال،

ژیل پرسون (۱۶۷۵-۱۶۰۲) Roberval، ریاضیدان فرانسوی: ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳

روبنس،

پترپول (۱۶۴۰-۱۵۷۷) Rubens، نقاش مکتب فلاندري: ۱۰۹، ۱۱۲، ۲۰۵، ۵۲۸

روپرت،

پرنس Rupert (۱۶۸۲-۱۶۱۹)، پسر فردریک پادشاه زمستانی و الیزابت: ۳۷۶

روتردام، Rotterdam

شهر و بندر، جنوب هلند: ۲۰۹، ۵۳۵، ۵۶۵، ۵۷۵، ۶۶۴، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۶۵

رود آیلند، Island Rhode

ایالت، شمال خاوری کشورهای متحد امریکا: ۳۰۷، ۶۸۴

رودبک،

اولوف (۱۶۳۰-۱۷۰۲) (Rudbeck)، عالم سوئدی: ۶۰۶

روزا،

سالواتور (۱۶۷۳-۱۶۱۵) (Rosa)، نقاش، حکاک، و شاعر ناپلی: ۵۱۰

روزنامهنگاری: ۴۰۱-۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۹

روزیکرویتسیان / Rosicrucians / برادران صلیب گلگون،

عنوان مجمعی سری که بنا بر ادعای اعضایش، سابقه آن به مصر باستان میرسد: ۷۵۲

روسا و شرکای بانک انگلستان The Bank of England and The Company of Governors

سازمانی که مرکب از عدهای از بانکدار و وامدهنده انگلیسی: ۳۶۴

روسپیگری: ۲۲، ۳۷-۴۱، ۶۰۹

روستان،

ادموند (۱۸۶۸-۱۹۱۸) (Rostand)، شاعر و نمایشنویس فرانسوی: ۶۸۸

روسکیلده، Roskilde

معاهد‌های که به موجب آن دانمارک اراضی خود را در سوئد به کارل دهم سوئد واگذار کرد (۱۶۵۸): ۴۳۵

روسو،

ژان باتیست (۱۷۴۱-۱۶۷۱) (Rousseau)، شاعر غنایی فرانسوی: ۱۹۹

روسو،

ژان ژاک (۱۷۱۲-۱۷۷۸)، نویسنده و

ص: ۸۹۶

فیلسوف فرانسوی: ۸۴، ۱۰۳، ۱۵۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۴۱، ۶۶۹،

۶۷۸، ۶۸۰، ۷۰۴، ۷۴۲، ۷۵۰

روسی،

زبان Russian: ۴۵۳، ۴۷۶

روسی،

مادموازل دو اسکورای Roussilles: فوتناژ، دوشس دو

روسیون Roussillon،

ناحیه تاریخی، جنوب فرانسه: ۱۴

روسیه Russia / روسها:

۴۳۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۰؛ اتحاد با دانمارک: ۴۵۳، ۴۵۴؛ اتحاد با لهستان: ۴۴۴، ۴۵۳-۴۵۵؛ استبداد :

۴۴۴، ۴۶۷؛ اصلاح دینی در : ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۷۱، ۴۷۲؛ تاتارها علیه : ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۹؛ تحمیل

غرب گرایی در : ۴۴۵، ۴۴۷ - ۴۵۲، ۴۶۵، ۴۶۹ - ۴۷۳، ۴۷۵-۴۷۹، ۴۸۳؛ تعصبات دینی در :

۴۴۴-۴۴۶؛ حمله به ایران: ۴۸۲؛ در جستجوی دریای گرم: ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۸-۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴،

۴۶۱، ۴۶۹، ۴۷۴؛ زبان لاتینی در : ۴۴۵، ۴۴۷؛ شورش در : ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۷۸؛ علیه ترکان: ۴۴۴،

۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴-۴۵۲، ۴۵۹؛ علیه سوئد: ۴۵۳-۴۶۱، ۴۷۸، ۴۸۲؛ فساد در : ۴۴۵، ۴۷۵، ۴۷۷،

۴۸۳؛ کشمکشهای مذهبی در : ۴۲۶؛ کمک به شورش قزاقان: ۴۳۴، ۳۹؛ کودتا : ۴۴۸؛ و لهستان:

۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۸۲؛ نفوذ لاینیتز در : ۷۴۹، ۷۶۹، ۷۷۰؛ یهودیان: ۵۳۶،

۵۴۸-۵۴۶

روسیه صغیر Russia Little،

ناحیه‌های بدون حدود مشخص، مشتمل بر شمال لهستان، اوکراین، و سواحل باختری دریای سیاه: ۴۵۶

روشفور/روشفور - سور - مر Mer-Sur-Rochefort،

شهر، غرب فرانسه: ۳۱

روشمون،

سیور دو Rochemont، مشاور حقوقی پارلمان پاریس (مط ۱۶۶۵): ۱۴۹

روشنگری،

نهضت Enlightenment، جریان فکری آزادمنشانه و اومانستی رایج در اروپای قرن هجدهم: ۵۶۳، ۵۶۶،

۵۷۴، ۶۵۸، ۶۷۵، ۶۸۵، ۶۸۶؛ در آلمان: ۷۴۷، ۷۵۱؛ پدر: ۶۹۴-۷۰۲؛ پیشتازان: ۶۸۶؛ تاثیر فلسفه

بر: ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۲،

ص: ۸۹۷



۷۰۳، ۷۰۸؛ در فرانسه: ۷۴۷، ۷۷۲، ۷۷۳

روکروا Rocroi،

دهکده، شمال فرانسه: نبرد: ۴، ۵، ۹، ۱۶۰، ۵۲۴

رول Revel: تالین

رولدانا،

لویسا (۱۶۵۶-۱۷۰۴) Roldana، مجسمه‌ساز اسپانیایی: ۵۲۷

رولدان،

پدرو (۱۶۲۴-۱۷۰۰) Roldan، مجسمه‌ساز اسپانیایی: ۵۲۷

روله،

پیر Roule، اسقف سن-بارتلمی (مط ۱۶۶۴): ۱۴۳

رومانوف،

خانواده Romanovs، از خاندانهای اشرافی بزرگ روسیه که سلسله‌های از تزارها و امپراتورها را تشکیل دادند

(۱۹۱۷-۱۶۱۳): ۴۶۵

رومانوف،

آلکسی میخایلوویچ، امپراتور روسیه (۱۶۴۵-۱۶۷۴): ۴۴۴-۴۴۶

رومانی Romania: ۴۵۹، ۵۰۰

رومر،

اولائوس (۱۶۴۴-۱۷۱۰) Roemer، ستاره‌شناس دانمارکی، ۵۷۸، ۵۹۷

روم شرقی،

امپراطوری Roman Eastern: بیزانس

رون،

رود Rhone، سویس و فرانسه: ۳۲، ۴۵۷

رونسار،

پیر دو (۱۵۸۵-۱۵۲۴) Ronsard، شاعر فرانسوی: ۱۶۹

رویترا،

میخیل آدریانسون د (۱۶۷۶-۱۶۰۷) Ruyter، دریاسالار هلندی: ۱۸، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۳۳۴

رویسداال،

سالومون وان (۱۶۷۰-؟۱۶۰۰) Ruisdael، نقاش هلندی: ۲۱۳

رویسداال،

یاکوب وان (حد ۱۶۲۸-۱۶۸۲)، نقاش و حکاک هلندی: ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴

رهانیت: ۶۰، ۶۴-۶۸، ۷۴

ری،

جان (۱۷۰۵-۱۶۲۷) Ray، طبعیدان انگلیسی: ۵۷۹، ۶۰۳، ۶۰۹

ریاضیات:

ابداعات در زمینه: ۷۳، ۵۸۰-۵۸۵؛ تاثیر در نجوم: ۶۱۵، ۶۲۰-۶۲۶؛ در خدمت فلسفه: ۶۱۷، ۶۲۴

۶۲۵، ۶۳۷؛ و یهودیان: ۵۵۴

ریبرا،

خوسه Ribera، ملقب به سپانیولتو (حد ۱۵۹۰ - حد ۱۶۵۲)، نقاش اسپانیایی: ۵۱۰، ۵۱۱

ریتچولی،

جووانی باتیستا (۱۶۷۱ - ۱۵۹۸) Riccioli، ستارهشناس یسوعی ایتالیایی: ۵۸۵

ریتچی،

سیاستیانو (۱۷۳۴-۱۶۶۰) Ricci، نقاش ایتالیایی: ۵۰۸، ۵۰۹

ریترا آکادمین Ritterakademien،

مدرسه، آلمان: ۵۶۶

ریچمند اند لنکس،

سومین دیوک آو: استوارت، چارلز

ریسویک Ryswick،

پیمانی که به جنگ اتحاد بزرگ خاتمه داد (۱۶۹۷): ۷۹۱، ۷۹۸

ریشلیو Richelieu

/آرمان دو پلسی (۱۶۴۲-۱۵۸۵)، نخست کشیش و سیاستمدار فرانسوی: ۴-۸، ۱۱، ۱۴، ۱۹، ۲۶، ۲۹، ۳۱

۵۴، ۶۹

ص: ۸۹۸

۷۲، ۸۸، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۶۶، ۴۹۰، ۶۴۹، ۷۸۳؛ آرامگاه: ۱۲۵؛ استیداد: ۶۴۹؛

تصویر: ۱۲۰، ۱۲۱؛ مروج ادبیات فرانسه: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۱

ریشه،

ژان (۱۶۳۰-۱۶۹۶) Richer، ستاره‌شناس فرانسوی: ۵۸۶

ریکه،

پیر پول دو (۱۶۸۰-۱۶۰۴) Riquet، مهندس فرانسوی: ۳۲

ریگا Riga،

شهر، از بنادر عمده بالتیک، لتونی: ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۷

ریگو،

یاسنت (۱۶۵۹-۱۷۴۳) Rigaud،

نقاش فرانسوی: ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۴۷۸، ۸۱۱

ریمینی Rimini،

شهر، شمال ایتالیا مرکزی: ۵۱۵

رینسبورگ Rijnsburg،

دهکده، نزدیک لیدن، هلند: ۷۱۴، ۷۱۵

ریوولی،

خیابان Rivoli، پاریس: ۱۱۴

ز

زاپاروژیه Zaporozhe،

شهر، جنوب اوکراین: ۴۳۹، ۴۵۷

زاتوف،

نیکیتا Zator، اسقف روسی (مط ۱۷۱۰): ۴۶۴

زالم،

کنت Salm (مط ۱۶۹۲): ۷۸۶

زامویسکی،

یان (۱۶۰۵-۱۵۴۲) Zamojski، سیاستمدار، سردار، و نویسنده لهستانی: ۴۴۱

زاندام Zaanadam،

شهر، غرب هلند: ۴۵۱، ۴۶۸

ژئوس Zeus،

در دین یونان، خدای خدایان، فرزند رئا و کروئوس: پا ۴۱۷

زحل Saturn / کیوان،

در نجوم، ششمین سیاره در منظومه شمسی: ۵۸۶

زرگران: ۲۹، ۱۱۹

زرینی،

میکلوش (۱۶۶۴-۱۶۲۰) Zrinyi، شاعر و رهبر ملی مجارستان: ۴۹۵

زلاچتا Szlachta،

از اشراف لهستان: ۵۴۳

زمینشناسی: ۵۸۰، ۵۸۹-۵۹۱، ۷۶۸، ۷۶۹

زنا: ۲۴۳، ۳۲۵

زنان:

در آلمان: ۴۸۴، ۴۸۹-۴۹۱؛ آموزش: ۱۸۶، ۵۶۸، ۵۶۹؛ در ابراهای ایتالیا: ۵۲۰، ۵۲۱؛ از دید  
اسپینوزا: ۷۴۳؛ انگلستان: ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۱۶؛  
ایتالیا: ۵۰۲؛ ایزدای: ۵۰۲؛ و پیرایشگران: ۲۴۲، ۲۴۳؛ و پیشرفت علوم: ۵۷۷، ۵۸۱، ۷۰۸؛ در  
تماشاخانه ها: ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۴؛ و جادوگری: ۳۶، ۵۶۲، ۵۶۳؛ خداشناسی: ۴۸۹، ۴۹۰؛ درباری:  
۳۵، ۳۶، ۴۲-۳۸، ۵۲، ۵۳، ۳۲۷، ۳۲۸؛ راهب: ۳۷، ۴۸، ۵۰-۵۲، ۶۴-۶۷، ۸۶، ۱۰۰،

ص: ۱۹۹

۱۲۰، ۱۷۳، ۱۷۴؛

در رمان فرانسه: ۱۸۵-۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳؛ روسی: ۴۴۶-۴۵۳، ۴۴۸، ۴۷۰، ۴۷۱؛ سالونها:

۴۱-۳۹؛ در صحنه سیاست: ۴۰، ۴۱، ۶۰، ۶۴، ۱۲۷، ۴۴۶-۴۴۸، ۴۵۳، ۷۷۸-۷۸۱، ۷۸۹؛ فرانسوی:

۱۱، ۱۲، ۶۷-۶۴، ۳۹-۳۵، ۷۴، ۸۶، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۳-۱۸۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳،

۷۸۱-۷۷۸، ۷۸۹؛ در فرزند: ۱۱، ۱۲، ۴۱؛ و فلسفه: ۶۸۶، ۶۸۷؛ و کویکرها: ۲۴۷؛ و لویی

چهاردهم: ۲۵، ۱۴، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۴-۴۹، ۵۲-۵۴، ۶۴؛ در مطبوعات: ۴۰۹، ۴۱۰؛ مولیر و: ۳۷، ۳۹،

۴۰؛ نقش ادبی: ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲-۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۵ - ۴۱۷،

۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵؛ نقش در موسیقی: ۴۳

زنان متصنع Precieuse،

اعضای سالون مارکیز دو رامبویه که در رفتار و کردار خود بیش از حد در بند ظرافت و خوشنمایی بودند: ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۴، ۱۸۶

زوراوونو،

پیمان Zuravno، معاهده یان سوم سویسکی با ترکان عثمانی در خصوص استرداد اسرا و بازپس گرفتن

قسمتی از اوکراین (۱۶۷۶)، ۴۴۲

زولکیو،

قصر Solkiew، لهستان: ۴۴۳

زولکیوسکی،

ستانیسلاس (۱۶۲۰-۱۵۴۷) Zolkiewski، سردار لهستانی: ۴۴۰

زیبایشناسی: ۶۷۸-۶۸۰

زیستشناسی: ۵۸۰، ۶۰۲-۶۰۵، ۷۶۸، ۷۶۹

زیلانده Zeeland،

ایالت، جنوب باختری هلند: ۲۲۲

زیلانده،

جزایر Sjaelland، دانمارک: ۴۵۴ ژاپن: ۲۰۹

ژ

ژاپن: ۲۰۹

ژامائیک Jamaica

جمهوری، جنوب کوبا و شرق هائیتی: ۲۴۸، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۳۱

ژان باتیست دو لا سال،

قدیس (۱۶۵۱-۱۷۱۹) Salle la de Baptiste Jean Saint، کشیش و مربی و مصلح فرهنگی فرانسوی:

۵۶۷

ژان چهارم IV John / دوک براگانزا،

پادشاه پرتغال (۱۶۴۰-۱۶۵۶)، و بانی سلسله براگانزا: ۳۰۱، ۵۲۲، ۵۲۳

ژانر،

سبک Genre، در اروپای قرون شانزدهم و هفدهم، نوعی نقاشی که موضوع آن مطالب و صحنه

ص: ۹۰۰



های عادی و

غیررسمی زندگی روزمره است: ۲۱۰-۲۱۵

ژانسنیستها Jansenists: یانسن، آیین

ژرمنها Germans،

قوم قدیم، که قبل از توسعه طلبی، در شمال آلمان، جنوب سوئد و دانمارک، و سواحل بالتیک مسکن داشتند:

۴۹۴، ۷۴۶

ژکس Gex،

ناحیه، شرق فرانسه: ۹۰

ژنو Geneva،

شهر و ایالت، جنوب باختری سویس: ۹۳، ۲۶۶، ۴۰۶، ۵۰۴، ۶۷۷، ۶۹۴، ۷۰۶

ژنویو،

قدیسه Genevieve .Ste (فت' ۵۱۲)، راهبه فرانسوی، قدیسه حامی پاریس: ۱۲

ژوریو،

پیر (۱۶۳۷-۱۷۱۳) Jurieu، عالم الاهیات فرانسوی: ۱۰۷، ۲۰۸، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۸۵

ژیراردون،

فرانسوا (۱۶۲۸-۱۷۱۵) Cirardon، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۱۱، ۱۲۴-۱۲۶، ۲۰۲

ژیمنازیوم Gymnasium،

آگیمنازیوم، در اروپا، مخصوصا آلمان، مدرسه متوسطهای که محصلین را برای ورود به دانشگاه آماده میکند:

۴۷۶

سائو آنتائو،

کالج Antao.S، پر تغال: ۵۲۳

سابله،

مادام دو /sable/ مادلن دو سووره (۱۵۹۹-۱۶۷۸)، ادیب فرانسوی: ۱۹۴، ۶۸۷

سایفو Sappho،

بزرگترین و نخستین شاعره غنایی یونان (مط قرن هفتم ق م): ۱۸۶، ۳۷۴

ساتیر نویسی: ۳۸۷-۳۹۲، ۴۱۷

ساختمان شهرداری Ville de Hotel، بروکسل: ۲۰۵

ساختمان شهرداری، لیون: ۱۱۴

سارا Sarab،

همسر سبتای صوی (مط ۱۶۶۶): ۵۵۱، ۵۵۳

ساراگوسا Saragossa،

شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۵۰۳، ۵۲۶

ساردنی Sardinia،

جزیره و ناحیه خود مختار، ایتالیا: ۵۰۷، ۵۲۴، ۷۹۲

ساری Surrey،

ولایت، جنوب انگلستان: ۲۳۱، ۳۹۵، ۳۹۶

ساسکس Sussex،

ولایت ساحلی، جنوب انگلستان: ۲۳۶، ۷۸۵

ساسوفراتو،

ایل Sassoferrato / جوانی باتیستا سالوی (۱۶۰۵-۱۶۸۵)، نقاش ایتالیایی: ۵۰۹

ساسی،

ایزاک لویی دو Sacy، نواده آرنو بزرگ که به گوشه‌نشینان پیوست (مط قرن هفدهم): ۶۷

ساسی،

لویی ایزاک لومتر (۱۶۱۳-۱۶۸۴)، از گوشه‌نشینان پور - روایال: ۷۵، ۸۶

ساکتی،

جولیو Sacchetti، کاردینال ایتالیایی (مط ۱۶۶۳): ۵۰۵

ساکس Saxony،

مسکن ساکسونها در ازمنه قدیم و

ص: ۹۰۱

اوایل قرون وسطی، تقریباً مطابق ساکس سفلی کنونی، آلمان غربی: ۴۳۸،

۴۶۰، ۴۸۸

ساکس،

موریس دو Saxe / مارشال دو ساکس (۱۶۹۶ - ۱۷۵۰)، مارشال فرانسوی: ۴۸۸

ساکسونها saxons،

قوم ژرمنی که در قرن ششم در جنوب خاوری بریتانیا مستقر شد و با آنها آنگلها ممالک آنگلو ساکسون را بنیان

گذاشتند: ۴۸۶

سالامانکا Salamanca،

شهر، غرب اسپانیا: ۵۲۶، ۵۲۹

سالزبری Salisbury،

شهر، جنوب انگلستان: ۳۵۷

سالزبورگ Salzburg،

شهر و ایالت، غرب اتریش مرکزی: ۵۰۱

سالماسیوس،

کلاودیوس Salmasius / کلود دو سومز (۱۶۵۳-۱۵۸۸)، اومانیسست فرانسوی: ۲۷۸-۲۸۳، ۵۱۴

سالوستیوس Sallust

/ کایوس سالوستیوس کریسپوس (۸۶-۳۴۰ ق م)، تاریخ نویس رومی: ۱۲۴

سالونها Saloons:

۱۶۰، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۶۰، ۱۹۴، ۲۰۰ و مباحثات علمی: ۷۰۸

سالونیک Salonika،

شهر، شمال خاوری یونان: ۵۳۲، ۵۵۱

سالوی،

جووانی باتیستا Salvi: ساسوفراتو، ایل

سامرز،

جان Somerset، ملقب به بارون سامرز (۱۶۵۱-۱۷۱۶)، حقوقدان و سیاستمدار انگلیسی: ۳۶۵، ۴۱۹،

۶۶۵

سامرست،

ادوارد Somerset، ملقب به دومین مارکوئس آو ووستر (۱۶۰۱-۱۶۶۷): ۶۰۱

سامرست هاوس House Somerset،

عمارتی در خیابان سترند، لندن: ۳۰۳

سامی Semitic: ۵۴۸

ساناستبان،

کلیسای Esteban San، سالامانکا: ۵۲۷

سان پیتر،

کلیسای Peter St.، رم: ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۸

سان پیتر،

میدان: ۵۰۹

سانت آنجلو،

کلیسای Angelo Sant، پسکریا: ۵۳۴

سانت آنیزه،

کلیسای Agnese 'Sant، پیاتسا ناوونا: ۵۰۹

سانتا سوفیا،

کلیسای Sophia 'St، قسطنطنیه: ۴۹۷

سانتا کروز،

جزایر Cruz Santa، دستهای از جزایر کوچک آتشفشانی، جزایر سلیمان، اقیانوس کبیر: ۲۴۸

سانتا ماریا،

کلیسای Maria Santa، کامپیتلی: ۵۱۰

سانتاماریا دلا پاچه،

کلیسای pace della Maria Santa، رم: ۵۰۹

سانتاماریا دلا سالوته،

کلیسای Salute della Maria Santa ونیز: ۵۰۸

سانتاماریا لانوئووا،

کلیسای Nuova la Maria Santa، ناپل:

ص: ۹۰۲

سانت اینیاتسیو Ignatius .St،

محرابی در کلیسای ایل جزو: ۵۱۰

سانتر،

ژان باتیست (۱۶۵۱ - ۱۷۱۷) Santerre، نقاش فرانسوی: ۱۲۳

سان توماس،

کلیسای Tomas San، مادرید: ۵۲۷

سانتیاگو Santiago،

پایتخت شیلی: ۵۲۵

سان جوانی،

کلیسای Giovanni San، رم: ۵۰۹، ۵۲۰

سان جوانی باتیستا،

کلیسای جامع Battista Giovanni San، تورن: ۵۰۸

ساندرلند،

دومین ارل آو Sunderland: سپنسر، رابرت

سان فیلیپو،

کلیسای Filippo San، تورن: ۵۰۸

سان کاسیانو،

تماشاخانه Cassiano San، ونیز: ۵۲۱

سان لویجی،

کلیسای Louis .St، رم: ۵۰۷

سانلیس Senlis،

شهر، شمال فرانسه: ۵۱۶

سان مارتینو،

صومعه Martino San، ناپل: ۵۱۲

ساوتمتن،

چهارمین ارل آو Southampton / تامس راتسلی (۱۶۰۷-۱۶۶۷)، از اشراف انگلستان: ۳۲۵

ساووارک Southwark،

کوی لندن بزرگتر، جنوب خاوری انگلستان: ۳۱۷

ساوٹولد،

خلیج Southwold، انگلستان: ۲۲۰

ساوڈی،

رابرت (۱۸۴۳-۱۷۷۴) Southey، نویسنده و شاعر انگلیسی: ۵۲۴

ساووا Savoy،

ناحیه تاریخی، جنوب خاوری فرانسه و شمال باختری ایتالیا: ۵۸، ۹۳، ۲۸۳، ۵۰۴، ۵۰۸، ۷۸۵، ۷۹۵، ۷۹۹

ساووا،

خانواده‌های که بر ساووا حکمفرمایی میکردند: ۵۰۱

ساووا،

دوک: شارل امانوئل دوم

ساووا،



دوڪ: ويكتور آمادئوس دوم

ساووا،

ڪنفرانس سازش سران پرسببيري و انگليڪان ڪه به شڪست منتهي شد (۱۶۶۱): ۳۰۶

سبت Sabbath،

روز شنبه در نزد يهود: ۵۳۴، ۵۳۹

سبتاي صوي Zevi Sabbatai،

(۱۶۷۶-۱۶۲۶)، عارف يهودي: ۳۹۶، ۵۵۰-۵۵۳

سپا Spa،

شهر، شرق بلژيڪ: ۴۷۸

سپالانتساني،

لاتزارو (۱۷۹۹-۱۷۲۹) Spallanzani، طبيعيدان ايتاليائي: ۶۰۴

سپرت،

تامس (۱۷۱۳-۱۶۳۵) Sprat، نخست ڪشيش انگليسي: ۵۷۹

سپرستو،

ويليام Spurstow، از روحانيون پرسببيري انگليسي (مط ۱۶۴۱): پا ۲۶۸

سپنسر،

ادمند (۱۵۹۹-۱۵۵۲) Spenser، شاعر انگليسي: ۲۶۲

سپنسر،

رابرت Spencer، ملقب به دومين ارل آو ساندرلند (۱۶۴۰-۱۷۰۲)، سياستمدار و درباري انگليسي: ۳۲۹

۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶، ۴۱۸

سپیک،

ص: ۹۰۳

ندریک وان در Spyck (مط ۱۶۷۱): ۷۲۱

سپینولا،

کریستوفر روخاس د Spinola (حد ۱۶۲۶-۱۶۹۵)، فرانسیسی اسپانیایی: ۷۵۶

ستادهاودر Stadholder،

عنوانی که در هلند به حکام ایالات که فرمانده کل قوا نیز بودند داده میشد: ۲۰۶، ۲۱۸

ستاروویرتسی Starovietsi: راسکولینکی

ستالینگراد Stalingrad / تساریتسین،

شهر، جنوب خاوری اتحاد جماهیر شوروی: ۴۴۵

ستانیسلاس اول I Stanislaus

/ستانیسلاس لشچینسکی (۱۶۷۷-۱۷۶۶)، شاه لهستان و دوک لورن: ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸

ستانیسلاس لشچینسکی Leszczynski Stanislaus: ستانیسلاس اول

سترادلا،

آلساندرو (۱۶۸۲-۱۶۴۲?) Stradella، آهنگساز و اپرانویس ایتالیایی: ۵۲۰، ۵۲۱

سترادیواریوس،

آنتونیوس (۱۷۳۷-۱۶۴۴) Stradivari، ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۹

ستراسبورگ Strasbourg،

از شهرهای آزاد قدیم امپراطوری آلمان، اکنون شمال فرانسه: ۵۸، ۷۹۱، ۸۰۶، ۸۰۸

سترفرد،

اولین ارل آو Strafford / تامس ونتورث (۱۵۹۳-۱۶۴۱)، سیاستمدار انگلیسی: ۲۹۹، ۳۳۷، ۳۵۹

سترلتسی Streltsi،

سربازان پادگان مسکو: ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۳

سترند Strand،

خیابان معروفی در مرکز لندن: ۲۴۴، ۳۳۱

ستروگانوف،

آلکساندر Stroganov (مط ۱۷۱۰): ۴۷۲

ستفان باتوری Bathory Stephen،

امیر ترانسیلوانی (۱۵۷۱-۱۵۷۵)، و پادشاه لهستان (۱۵۷۵-۱۵۸۶): ۵۴۳، ۵۴۴

ستفرد،

وایکاونت Stafford: هاوارد، ویلیام

ستلا Stella: جانسن، استر

ستن،

یان (۱۶۲۶-۱۶۷۹) Steen، نقاش هلندی: ۲۱۰، ۲۱۱

ستسن،

نیلس Stensen: ستنو، نیکولائوس

ستنلی،

تامس (۱۶۲۵-۱۶۷۸) Stanley، دانشور انگلیسی: ۵۷۴

ستنو،

نیکولائوس Steno / نیلس ستسن (۱۶۳۸ - ۱۶۸۷)، کالبدشناس دانمارکی: ۵۸۰، ۵۹۱، ۶۰۶، ۶۰۸، ۷۱۵،

۷۲۳، ۷۲۴

ستوربریج Stourbridge،

شهر، غرب انگلستان: ۶۱۹

ستیرنهیلم،

گئورگ (۱۵۹۸-۱۶۷۲) Stiernhielm، فیلسوف سوئدی: ۵۶۲

ستیریا Styria،

ایالت، مرکز و جنوب خاوری اتریش: ۴۹۴

ستیشنرز،

شرکت Stationers، شرکت مطبوعاتی که از کتابفروشان انگلیسی تشکیل شده بود: ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۴۱۹،

۵۶۵

ستیگیانو،

پرنس Stigliano، از اشراف اسپانیا (مطابق قرن هفدهم یا هجدهم): ۵۲۵

ستیل،

ریچارد Steele

ص: ۹۰۴

(۱۶۷۲-۱۷۲۹)، نویسنده ایرلندی: ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۵، ۴۰۲-۴۰۷، ۴۰۹-۴۱۲، ۴۱۷-۴۱۹

ستیلینگ فلیت،

ادوارد (۱۶۳۵-۱۶۹۹) Stillingfleet، نویسنده انگلیسی: ۶۵۴، ۶۷۴، ۷۴۷

ستینکرک Steenkerke،

دهکده، جنوب باختری بلژیک: ۷۸۶

سدان Sedan،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۶۹۴، ۶۹۷

سدان،

ژاک (مط قرن هجدهم): ۵۹۲

سدلی،

کاترین Sedley / ملقب به کاونتس آو دورچستر (۱۶۵۷-۱۷۱۷)، محبوبه جیمز دوم انگلستان: ۳۴۷

سرا Sarah: مارلبره، داجس آو

سریانی،

زبان Syriac، از زبانهای سامی: ۵۷۱

سفارادیها [سفرديم] Sephardim،

نامی که به یهودیان اسپانیا و اعقاب آنها اطلاق میشد: ۵۳۱-۵۳۳، ۵۳۶، ۷۱۰

سفالگران: ۱۱۳، ۲۰۹

سقراط Socrates،

(۳۹۹-۴۶۹ ق م)، فیلسوف یونانی: ۲۹۳، ۴۰۹، ۶۵۷، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۰۵، ۷۴۴، ۷۴۸

سکات،

جیمز Scott: مانمٹ، دیوک آو

سکات،

والتر (۱۷۷۱-۱۸۳۲)، شاعر و رماننویس انگلیسی: ۳۹۰، ۴۰۳

سکاراموتچا Scaramuccia: سکاراموش

سکاراموش Scaramouche / سکاراموتچا،

از شخصیت‌های کمدی دل / آرته، مردی ترسو و لافزن که اشراف اسپانیا را تقلید میکرد: ۱۳۱، ۱۳۴

سکارلاتی،

آلساندرو (۱۷۲۵-۱۶۶۰?) Scarlatti، آهنگساز ایتالیایی: ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱

سکارلاتی،

جوزپه دومینیکو (۱۶۸۵-۱۷۵۷)، آهنگساز ایتالیایی: ۵۲۱

سکارون،

مادام دو Scarron: منتون، مارکیز دو

سکاژراک،

تنگه Skagerrak، بین نروژ و دانمارک از دریای شمال در جهت شمال خاوری ممتد است: ۴۳۳

سکالیژر،

ژوزف ژوست (۱۶۰۹-۱۵۴۰) Scaligers، ریاضیدان، فیلسوف، زبانشناس، و منتقد ایتالیایی‌الاصل مقیم

فرانسه: ۵۷۳

سکالیژر،

ژول سزار (۱۴۸۴-۱۵۵۸)، طبیب و عالم ایتالیایی‌الاصل مقیم فرانسه: ۵۷۳

سکانیا Scania،

سوسکونه، ایالت تاریخی، جنوب سوئد: ۴۳۶، ۴۵۸

سکراگز،

ویلیام (۱۶۸۳-۱۶۲۳?) Scroggs، قاضی انگلیسی: ۳۴۰، ۳۴۲

سکسبی Sexby،

(فت' ۱۶۵۷)، سرهنگ انگلیسی: ۲۵۰

سکلت،

رود Scheldt، از شمال فرانسه سرچشمه میگیرد و در بلژیک به دریای شمال میریزد: ۲۰۵، ۲۱۸، ۵۳۵،

۸۰۸، ۸۰۳

سکودری،

ژرژ دو Scudery، برادر مادلن دو اسکودری

ص: ۹۰۵



(مط قرن هفدهم): ۱۸۶

سکودری،

مادلن دو (۱۶۰۷-۱۷۰۱)، بانوی رماننویس فرانسوی: ۷۲، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۷۳

سکونولت Schooneveldt،

ناحیه ساحلی، جنوب باختری هلند: ۲۲۴

سکونه Skane: سکانیا

سگانارل Sganarelle،

شخصیت: ضیافت مجسمه سنگی

سگانارل،

شخصیت: مکتب شوهران

سگوویا Segovia،

شهر، اسپانیای مرکزی: ۵۲۵

سلانکامن Slankamen،

دهکده، شمال صربستان، یوگوسلاوی: ۴۹۹

سلبریج Celbridge،

ناحیه، شرق دوبلن: ۴۲۴

سلتها Celts،

گروهی از مردم که نخستین بار در هزاره دوم ق م در جنوب آلمان و شمال فرانسه زندگی میکردند: پا ۳۶۱

سلطنت پنجم،

اصحاب Monarchy Fifth، فرقه مسیحی معتقد به ظهور دوباره مسیح برای تاسیس پنجمین سلطنت

جهانی: ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۹۹، ۵۳۷، ۵۵۱

سلکریک،

الگزاندر (۱۶۷۶-۱۷۲۱) Selkirk، دریانورد اسکاتلندی: ۴۰۱، ۴۰۲، ۵۹۲

سلیمان Solomon،

شاه عبرانیان قدیم (حد ۹۷۲ - حد ۹۳۲ ق م): ۵۵۴، ۶۵۷

سلیمان اول: سلیمان قانونی

سلیمان دوم،

سلطان عثمانی (حد ۱۶۸۷-۱۶۹۱): ۴۹۹

سلیمان قانونی Magnificent the Suleiman / سلیمان اول،

بزرگترین سلطان عثمانی (۱۵۲۰-۱۵۶۶): ۴۹۹، ۵۰۰

سلیم دوم II Selim،

سلطان عثمانی (۹۷۴ - ۹۸۲ ه' ق): ۵۳۲

سلیمن Celimene،

شخصیت: مردم گریز

سمپلون Simplon،

گذرگاهی در آلپهای پنین: ۳۹۶

سمکتیم نوئوس Smectymnuus،

امضای روحانیون پرسبیتی در زیر دفاعیهایی که از نظام اسقفی کرده بودند (۱۶۴۱): ۲۶۸، ۲۶۹

سمولنسک Smolensk،

امیرنشین قرون وسطایی، روسیه باختری: ۴۴۰

سمیث،

ادم (۱۷۹۰-۱۷۲۳) Smith، اقتصاددان اسکاتلندی و مؤسس مکتب کلاسیک در اقتصاد: پا ۱۷۲، ۳۱۳،

۷۸۲، ۶۸۰

سمیثفیلد Smithfield،

ناحیه، شمال لندن، انگلستان: ۳۱۱

سمیندیرید Smindiride،

(مط قرن هفدهم): ۷۰۴

سن،

رود Seine، شمال فرانسه: ۷۵، ۱۲۵

سنپترزبورگ St. petersburg: لنینگراد

سنپترزبورگ،

آکادمی: ۴۷۶، ۵۷۸، ۷۷۰

سنپترزبورگ،

کتابخانه: ۴۷۶

سنپترزبورگ،

موزه: ۴۷۶

سن-پیر،

آبه دو Pierre-Saint

ص: ۹۰۶

/ شارل ایرنه کاستل (۱۶۵۸-۱۷۴۳)، نویسنده فرانسوی: ۸۰۹، ۸۱۰

سنت - آنتوان،

دروازه **Antoine .St**، میدان باستیل کنونی، پاریس: ۱۲، ۱۹۴

سنتا **Senta**،

شهر، شمال صربستان، یوگوسلاوی: ۴۹۹، ۷۹۷

سنت - اتین - دو - مون،

کلیسای **Mont-du-Etienne .St** / پاریس ۸۵

سنت - اورمون **Evremond .St**

/ شارل دو مارکتل (?۱۶۱۶-۱۷۰۳)، نویسنده، منتقد، و سرباز فرانسوی: ۵۲، ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۰۵، ۳۷۳

سنت - اونوره،

کوچه **Honore .St**، پاریس: ۱۳۲، ۱۸۱

سنت برایدز چرچیارده،

خیابان **Churchyard s'Bride .St**، لندن: ۲۶۷

سنت - بوو،

شارل اوگوستن (۱۸۶۹-۱۸۰۴)، تاریخ‌نویس و منتقد ادبی فرانسوی: ۱۷، ۶۶، ۸۰

۸۳

سنت پتریک،

کلیسای جامع **Patrick .St**، دوبلن: ۴۲۳

سنت پول،

کلیسای جامع **paul .St**، لندن: ۳۱۸-۳۲۱، ۵۰۹، ۵۴۰

ستپول،

مدرسه: ۲۶۲

سنت جورج،

تپه George .St، ساری: ۲۳۱

سنت جورج،

نمازخانه، وینزر: ۳۲۲

سنت جیمز،

پارک James .St لندن: ۳۳۲

سنت جیمز،

کاخ، وستمینستر: ۳۱۵، ۵۷۲

سنت جیمز،

کافه لندن: ۴۰۸

سنت مایکل،

الیزابت Michel .St، همسر سميوئل پیپس (مط ۱۶۵۵): ۳۹۷

سنتومر Omer .St،

شهر، شمال فرانسه: ۵۷، ۲۰۵، ۳۳۷

سنت هلن،

جزیره Helena- .St، اقیانوس اطلس، غرب افریقا: ۵۸۷

سند حکومت Government of Instrument،

مقررات رهبران ارتش انگلستان در خصوص حاکمیت کرامول: ۲۳۸، ۲۳۹

سندرکمب Sundercombe،

از سو قصد کنندگان به کرامول (مط ۱۶۵۷)، ۲۵۰

سن-دنی Denis-St،

شهر، شمال فرانسه مرکزی، از حومه های شمالی پاریس: ۵۷، ۸۱۴

سن-دنی،

کلیسای: ۹۷، ۱۱۴

سن-روش،

کلیسای Roche St، پاریس، ۱۱۴

سن ژان،

کلیسای John St پراگ: ۴۹۲

سن-ژرمن،

کاخ Germain -St، شرق فرانسه: ۸، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۵۳، ۳۹۳،

سن-ژرمن-آن-له،

پیمان - St.laye-en-Germain، عهدنامه صلح بین فردریک ویلهلم اول (برگزیننده

ص: ۹۰۷

براندنبورگ) و لویی

چهاردهم (۱۶۷۹): ۵۷

سن-ژوزف،

گورستان Joseph-St-پاریس: ۱۵۸

سن ساکرمان،

انجمن Sacrement Saint: فداییان، انجمن سری

سن-سولپیس،

کلیسای Sulpice-St-پاریس: ۱۰۸

سن-سیر،

صومعه Cyr-St-فرانسه: ۶۴، ۴۷۸، ۵۶۷، ۷۹۰، ۸۱۳؛ آکادمی: ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۸

سن-سیران،

آقای Cyran-Saint: دو ورژیه دو اوران، ران

سن-سیمون،

دو ک دو Simon-Saint / لویی دو روورا (۱۶۷۵-۱۷۵۵)، تذکرهنویس و درباری فرانسوی: ۱۵-۱۷، ۵۳،

۹۴، ۱۰۳، پا ۱۷۵، ۲۰۰، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۱، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۱۱

سنکا،

لوکیوس آنایوس (۴) Seneca (ق م - ۶۵م)، نمایشنویس و فیلسوف رواقی رومی: ۱۵۹، ۶۵۷

سن-کانتن Quentin-St،

شهر، شمال فرانسه: ۸۱۱

سن-کلو Cloud-St،

ناحیه، شمال فرانسه: ۱۱۹

سنگلن،

آنتوان (۱۶۰۷-۱۶۶۴) Singlin، عالم علم اخلاق فرانسوی: ۶۷، ۷۵

سن-گوبن Gobain-St،

شهر، شمال فرانسه: ۲۹

سنگوتار Szenlgottard،

قسمتی از جبال آلپ که بیشتر آن در جنوب خاوری سویس مرکزی واقع است: ۴۹۶

سن-لازار،

صومعه Lazare-St، پاریس: ۹۶

سن-لویی-دز-انوالید،

کلیسای Invalides-Louisdes-St، پاریس: ۱۱۳

سن-مور،

کلیسای Maur.St، پاریس: ۵۷۱

سن-نیکولا،

کلیسای، پراگ: ۴۹۲

سن-نیکولا-دو-شاردونه،

کلیسای Chardonnet-du-Nicolas-St، پاریس: ۱۰۸

سوئونیوس ترانکیلوس،

گایوس Suetonius (حد ۶۹-۱۴۰)، زندگینامهنویس رومی: ۱۷۰

سوئد Sweden / سوئدیها:



۲۸۳، ۴۷۴، ۴۸۲، ۵۶۲، ۷۵۰؛ و آلمان: ۴۸۶، ۴۸۷؛ در اتحاد آوگسبورگ: ۷۸۳، ۷۸۴؛ اتحاد اروپا بر ضد

۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۰؛ اتحاد با ترکان: ۴۵۱، ۴۵۹؛ اتحاد با فرانسه: ۴۳۶، ۴۵۹؛ اتحاد

با هلند: ۵۶، ۲۱۹، ۲۲۵؛ استبداد در: ۴۳۷؛ و امپراطوری مقدس روم: ۴۸۴-۴۸۷؛ و انگلستان:

۴۶۰؛ بعد از جنگهای سیساله: ۴۸۶؛ تجزیه: ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۴؛ دیت: ۵۱۷؛ رواج پول کاغذی در

:

پا ۳۶۵؛ قدرت نجبا در: ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷؛ لوبرن در:

ص: ۹۰۸

۱۲۹؛ نبرد با دانمارک: ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸،

۴۴۴، ۴۵۸-۴۵۴، ۷۴۹؛ نبرد با روسیه: ۴۵۴-۴۶۱، ۴۶۸؛ نبرد با لهستان: ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰،

۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۶-۴۵۴، ۴۸۷، ۵۱۵، ۵۴۶؛ نظارت بر بالتیک: ۴۳۴-۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۶۱

سوئز،

تنگه Suez / کانال سوئز، راه‌آبی در مصر که مدیترانه را با خلیج سوئز و دریای سرخ مرتبط می‌سازد: پا ۷۵۳

سوارتمور Swarthmore،

ناحیه، یورکشیر، انگلستان: ۲۴۶

سواسو،

ایساک Suasso، از یهودیان هلند (مط ۱۶۸۸): ۵۳۶

سواسون،

کنت Soissons / اوژن موریس دو ساووا-کارینیان (۱۶۳۳-۱۶۷۳)، سرباز فرانسوی، پدر اوژن دو ساووا:

۷۹۷

سواسون،

کنتس دو: مانچینی، اولیمپه

سوامردام،

یان (۱۶۸۰-۱۶۳۷) Swammerdam، طبیعی‌دان هلندی: ۶۹۴-۶۰۶،

سوباریس Sybaris،

شهر قدیم یونانی، جنوب ایتالیا: ۷۰۴

سویز،

مادام دو Soubise، از زنان اشراف فرانسه و محبوبه لویی چهاردهم (مط قرن هفدهم): ۴۹

سویسکی Sobieski: یان سوم سویسکی

سویسکی،

یاکوب، پادشاه لهستان (مط: اواخر قرن هفدهم): ۴۴۳

سودخواهی،

مذهب utilitarianism / سودگری، در علم اخلاق، نظریه‌های که آنچه را متضمن اکثر خیر برای اکثر افراد

است میزان اخلاقی بودن آن میدانند: ۷۳۵

سوربون،

دانشگاه Sorbonne، پاریس: ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۱۸۱، ۵۶۷، ۶۸۷، ۸۰۶

سوربون،

کلیسای: ۱۲۵

سورینام Surinam: گویان هلند

سوریه Syria: ۹۹، ۴۹۷

سوسترمانس،

یوستوس (۱۵۹۷-۱۶۸۱) Sustermans، نقاش فلاندری: ۵۰۹

سوسیالیسم Socialism: ۶۶۸

سوفوکل Sophocles،

(حد ۴۹۶ - حد ۴۰۶ ق م)، شاعر تراژدی نویس یونانی: ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۶-۱۷۸، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۹۴

سوفیا Sophia،

(۱۶۳۰-۱۷۱۴)، همسر برگزیننده هانور: ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۷۵۵

سوفیا آلکسیونا Alekseevna Sophia،

نایبالسلطنه روسیہ (۱۶۸۲-۱۶۸۹): ۴۴۶-۴۴۸، ۴۵۳، ۴۷۰

سوفیا دوروتئا Dorothea Sophia،

(۱۶۶۶-۱۷۲۶)، همسر برگزیننده هانوور: ۴۸۹

سوفیا شارلوت Charlotte Sophia،

ملکہ

ص: ۹۰۹

پروس (۱۷۰۱-۱۷۰۵): ۷۶۵، ۷۵۵، ۶۵۵، ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۵۰

سو کینوس،

فاوستوس (۱۶۰۴-۱۵۳۹) Socinus، مصلح دینی ایتالیایی: ۱۰۲

سو کینوسیان Socinians،

پیروان نهضت ضد تثلیثی سو کینوس: ۲۰۸، ۶۷۷، ۶۹۷

سولزباخ Sulzbach،

شهر، آلمان غربی: ۵۷

سولی،

دوک دو Sully/ماکسیمیلین دو بتون (۱۵۶۰-۱۶۴۱)، سیاستمدار پروتستان فرانسوی: ۲۹، ۳۱

سولیمنا،

فرانچسکو Solimena (۱۶۵۷-۱۷۴۷)، نقاش ایتالیایی: ۵۱۳، ۵۲۱

سومز،

کلود دو Saumaise: سالماسیوس

سون،

رشته کوه Cevennes، فرانسه جنوبی: ۹۳

سووور،

ژوزف، Sauveur (۱۶۵۳-۱۷۱۶)، فیزیکدان فرانسوی: ۵۹۶

سوهو Soho،

مجله‌های مشهور در لندن: ۱۸۱

سوئیس Switzerland:

۳۲، ۵۵، ۹۰، ۹۵، ۳۹۶، ۵۸۰، ۸۰۸؛ رواداری مذهبی در ۵۶۴؛ کانتونهای: ۲۸۳

سوئیت،

جانسن (۱۶۶۷-۱۷۴۵) Swift، نویسنده انگلیسی: ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۷۲-۳۷۴، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۵،

۶۱۳، ۶۵۹، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۰۶، ۷۴۸؛ آکادمی بزرگ: ۴۲۵، ۵۷۹؛ هجویات: ۴۲۵-۴۲۹، ۵۷۳؛ و ادیسن:

۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۰-۴۱۸؛ وستلا: ۳۷۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۰-۴۲۳، ۵۶۹؛ و مذهب: ۴۱۴-۴۱۹، ۶۵۹،

۶۶۰؛ و ونسا: ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۸۴؛ و هارلی: ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳

سوئیل Seville

شهر، جنوب باختری اسپانیا: ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۱

سوئیل،

جورج، ملقب به مارکوئس آو هالیفاکس (۱۶۳۳-۱۶۹۵)، دولتمرد انگلیسی: ۳۰۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳،

۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۱، ۳۵۵-۳۵۷، ۳۶۱-۳۵۹، ۳۹۱

سوئیل،

کلیسای جامع: ۵۲۷

سوئینورن،

الجرنن چارلز (۱۸۳۷-۱۹۰۹) Swinburne، شاعر انگلیسی: ۳۸۲

سوئینه،

مادام دو Sevigne / ماری دو رابوتن - شانتال، ملقب به مارکیز دو سوئینه (۱۶۲۶-۱۶۹۶)، بانوی ادیب

فرانسوی: ۵۱، ۶۴، ۹۴، ۱۸۸، ۱۹۷، ۶۰۹، ۶۸۷، ۶۹۳، ۷۷۹

سبیریه Siberia

قسمت پهناور آسیایی اتحاد جماهیر شوروی که از کوه های اورال تا اقیانوس کبیر ممتد است: ۳۷۷، ۴۴۴،

۴۸۱، ۴۷۵، ۴۵۶

سیتی/سیتی آولاندن London of City،

هسته تاریخی شهر

ص: ۹۱۰

لندن: ۳۱۵، ۳۱۸

سیدنم،

تامس (۱۶۲۴-۱۶۸۹) Sydenham، طبیب انگلیسی: ۶۱۱

سیدنی،

الجرنن (۱۶۲۲-۱۶۸۳) Sidney، رهبر شهید جمهوریخواهان انگلستان: ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۶

سیدنی،

فیلیپ (۱۵۵۴-۱۵۸۶)، شاعر، سیاستمدار، و درباری انگلیسی: ۳۴۳

سیدنی،

هنری (۱۶۴۱-۱۷۰۴)، رجل انگلیسی: ۳۵۶

سیرانو دو برژراک،

ساوینین (۱۶۱۹-۱۶۵۵) Bergerac de Cyrano، رماننویس فرانسوی: ۴۲۷، ۶۸۸-۶۹۰

سیرکیس،

یوئیل Sirkis، ربی بزرگ کراکو (مط قرن هفدهم): ۵۵۴

سیروین Sirvien،

از آزادفکران فرانسوی (مط قرن هفدهم): ۱۰۸

سیستریان،

فرقه Cistercian، فرقه‌های از راهبان کاتولیک رومی که در ۱۰۹۸ در سیتو تاسیس شد و هدف آن بازگشت به

سادگی و بیریبایی نخستین راهبان بندیکتی بود: ۶۴-۶۶

سیستین،

نمازخانه Chapel Sistine، واتیکان: ۷۴۸



سیسرون،

مارکوس تولیوس (۴۳-۱۰۶) Cicero ق م)، فیلسوف، سیاستمدار، و خطیب رومی: ۹۶، ۶۳۶، ۶۵۸، ۶۹۸،

۷۱۳

سیسیل،

جزیره Sicily، جنوب ایتالیا: ۲۲۴، پا ۲۷۶، ۵۰۷، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۷۲، ۷۹۱، ۸۰۲، ۸۰۹

سیسیلهای دوگانه Sicilies Two،

نامی که در قرون وسطی به ممالک سیسیل و ناپل اطلاق میشد: ۷۹۳

سیکستوس پنجم V Sixtus،

پاپ (۱۵۸۵-۱۵۹۰): ۵۰۵، ۵۳۴

سیگیزموند دوم II Sigismund / آوگوستوس اول،

شاه لهستان (۱۶۴۸-۱۵۷۲)، ۴۸۸، ۵۴۷

سیگیزموند سوم،

شاه لهستان (۱۵۸۷-۱۶۳۲)، و شاه سوئد (۱۵۹۲-۱۵۹۹): ۵۴۴

سیلان،

جزیره Ceylon، اقیانوس هند: ۳۳۱

سیلزی Silesia،

ناحیه، شرق اروپای مرکزی: ۴۹۲، ۴۹۷

سیلم Salem،

شهر، شمال ایالت ماساچوست: ۳۰۹

سیلوا،

سمیوئل دا Silva، پزشک یهودی (مط ۱۶۶۷): ۵۵۶

سیلویوس،

فرانسیسکوس (۱۶۷۲-۱۶۱۴) Sylvius، کالبدشناس و طیب آلمانی: ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۱

سیم Seim،

مجلس مقننه لهستان: ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴

سیمپلیسیوس سیمپلیسیسیموس Simplicissimus Simplicius،

شخصیت: سیمپلیسیوس سیمپلیسیسیموس

سیمون،

ریشار (۱۷۱۲-۱۶۳۸) Simon، عالم الاهیات فرانسوی: ۵۷۵، ۶۵۷، ۷۱۶

سینا Siena،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۵۰۵، ۵۰۹

سین جن،

هنری

ص: ۹۱۱

John St ملقب به وایکاونت آو بالینگبروک (۱۶۷۸-۱۷۵۱)، سیاستمدار انگلیسی: ۳۶۸-۳۷۱،

۳۷۵، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹

سینک پورتس Ports Cinque،

گروهی از شهرهای ساحلی ساسکس و کنت، جنوب خاوری انگلستان: ۴۰۱

سینکلر،

جورج Sinclair، استاد اسکاتلندی (مط ۱۶۸۵): ۷۴۷

سینود مقدس Synod Holy،

گروهی از روحانیون تابع یک صاحبمنصب غیرروحانی که از طرف پتر کبیر در پست بطرکی انجام وظیفه

میکردند: ۴۷۱، ۴۸۲

سینوله،

مارکی دو Seigneley: کولبر، ژان باتیست

سیوری،

تامس (۱۶۵۰-؟) Savery، مهندس نظام انگلیسی: ۶۰۱، ۶۰۲

سیون هاوس House Sion،

بنا، لندن: ۳۶۷

ش

شاپلن،

ژان Chapelain (۱۵۹۵-۱۶۷۴)، نقاش و ادیب فرانسوی: ۱۵۳، ۱۹۹

شاتله،

مارکیز دو Chatelet / گابریل امیلی لو تونلیه دو بروتوی (۱۷۰۶-۱۷۴۹)،

نویسنده فرانسوی: ۵۶۸

شاتوبریان،

فرانسوا رنه Chateaubriand، ملقب به ویکنت دو شاتوبریان (۱۷۶۸-۱۷۴۸)، نویسنده فرانسوی: ۸۴

شاتو-تیری Thierry-Chateau،

شهر، شمال فرانسه: ۱۷۸

شارانتون Charenton،

دهکده، شمال فرانسه: ۹

شارپ،

جان Sharp، از روحانیون انگلستان (مط ۱۶۸۶): ۳۵۱، ۴۱۷

شارتر Chartres،

شهر، شمال مرکزی فرانسه: ۵۲

شارتر،

مادموازل دو، شخصیت: شاهزادهخانم کلو

شاردن،

ژان (۱۶۴۳-۱۷۱۳) Chardin، جهانگرد فرانسوی: ۵۹۲

شارل Charles: بری، دوک دو

شارل امانوئل دوم II Emmanuel Charles،

دوک ساووا (۱۶۳۸-۱۶۷۵): ۲۸۳، ۵۰۴، ۷۹۷

شارل پنجم V Charles،

امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۵۱۹-۱۵۵۸)، شاه اسپانیا با عنوان شارل اول (۱۵۱۶-۱۵۵۶): ۵۱۲،

شارل پنجم: شارل لئوپولد

شارلروا Charleroi،

شهر، جنوب باختری بلژیک مرکزی: ۵۵، ۵۶، ۸۰۸

شارل ششم VI Charles / مہیندوک کارل اتریشی،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۷۱۱-۱۷۴۰): ۴۸۰، ۷۷۰، ۷۹۲، ۷۹۴، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۶، ۸۰۷

شارل لئوپولد Leopold Charles

/ شارل پنجم (۱۶۴۳-۱۶۹۰)، دوک لورن: ۴۹۷-۴۹۹

شارلمانی Chalemagne،

امپراطور امپراطوری مقدس روم

با عنوان شارل اول، امپراطور روم غربی (۸۰۰-۸۱۴)، و شاه فرانکها

(۷۶۸-۸۱۴)، ۵۸، ۸۱۲، ۸۱۵

شارلوت الیزابت Elizabeth Charlotte

/پرنسس پالاتین / دوشس د / اورلئان (۱۶۵۲-۱۷۲۲)، همسر دوم فیلیپ د / اورلئان: ۱۰۸، ۴۹۱، ۷۸۳

شارلوت کریستینا سوفیا Sophia christina Charlott

(فت' ۱۷۱۵)، پرنسس برونسویک - ولفنبوتل: ۴۷۹

شارلوتنبورگ،

قصر Charlottenburg، آلمان: ۴۸۸، ۴۹۲

شارلون،

پیر (۱۶۰۳-۱۵۴۱) Charron، عالم الاهیات و فیلسوف فرانسوی: ۳۷، ۸۴

شافتسبری،

اولین ارل آو Shaftesbury / انتونی اشلی کوپر، ملقب به بارون اشلی (۱۶۲۱-۱۶۸۳)، رجل انگلیسی: ۳۳۴،

۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۳-۳۳۹، ۳۷۶، ۳۸۹-۳۸۷، ۵۶۹، ۶۵۳، ۶۶۳، ۶۷۷، ۶۷۸

شافتسبری،

دومین ارل آو (مط قرن هفدهم): ۶۶۳

شافتسبری،

سومین ارل آو / انتونی اشلی کوپر، معروف به لرد اشلی (۱۶۷۱-۱۷۱۳)، فیلسوف انگلیسی: ۵۷۱، ۶۵۶،

۶۵۸، ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۰۲؛ تاثیر در روسو: ۶۷۸، ۶۸۰؛ زیباییشناسی: ۶۷۸-۶۸۰

شافیروف،

پتر Shafirov، نایب صدراعظم روسیه (مط ۱۷۱۱): ۴۵۹

شامبور،

کاخ Chambord، فرانسه: ۱۵۴

شامپانی Champagne،

ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۱۷۸

شامپنی،

فیلیپ دو (۱۶۰۲-۱۶۷۴) Champaigne، نقاش بلژیکی مکتب فلاندری: ۱۲۰؛ در فرانسه: ۲۰۵

شامپنی،

سوزان دو، دختر فیلیپ دو شامپنی (مط قرن هفدهم): ۱۲۰

شانتیلی Chantilly،

شهر، شمال فرانسه: ۵۱۰

شانتیلی،

باغ: ۱۱۵

شانتیلی،

کاخ: ۱۲۶، ۱۹۸

شانمله،

ماری (۱۶۹۸-۱۶۴۲) Champmesle، محبوبه راسین: ۱۶۹، ۱۷۷

شایلاک Shylock،

شخصیت: تاجر ونیزی

شپایر Speyer،

شهر، غرب آلمان: ۷۸۴

شپرد،

جان (۱۷۲۴-۱۷۰۲) Sheppard، راهزن انگلیسی: ۴۰۳

شپره،

رود Spree، آلمان شرقی: ۴۸۷

شپنر،

فیلیپ یا کوب (۱۷۰۵-۱۶۳۵) Spener، عالم الاهیات آلمانی و بنیانگذار نهضت تورع: ۴۸۹

شپنگلر،

اسوالد (۱۹۳۶-۱۸۸۰) Spengler، فیلسوف آلمانی: ۶۷۷، پا ۷۵۳، ۷۷۲

شپی،

فریدریش فون (۱۶۳۵-۱۵۹۱) Spee، شاعر یسوعی آلمانی: ۵۶۲

شتال،

ارنست گئورگ (۱۷۳۴-۱۶۶۰) Stah، فیزیکدان و شیمیدان آلمانی: ۵۹۹، ۶۰۸

ص: ۹۱۳



تتین Stettin،

شهر، کرسی ایالت پومرانی، لهستان: ۴۵۸، ۴۶۱

شترالزوند Stralsund،

شهر، شمال خاوری آلمان: ۴۶۰

شدول،

تامس (۱۶۹۲-۱۶۴۲؟) Shadwell، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۳۸۹، ۳۹۱

شراپشر Shropshire،

ولایت ساحلی، غرب انگلستان: پا ۲۶۵

شربور Cherbourg،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۷۸۶

شرمتیف Cheremetiev،

سردار روسی (مط ۱۷۰۱): ۴۶۶

شروزبری Shrewsbury،

شهر، مرکز ولایت شراپشر، انگلستان: پا ۲۶۵

شروزبری،

دوازدهمین ارل آو: تالبت، چارلز

شروزبری،

کاونتس آو، محبوبه دومین دیوک آو با کینگم (مط ۱۶۷۴): ۳۲۱، ۳۲۶

شریدن،

ریچارد برینزلی (۱۷۵۱-۱۸۱۶) Sheridan، نمایش‌نویس و سیاستمدار بریتانیایی: ۴۲۸

شعر/ شاعران:

در اتریش: ۴۹۴؛ در انگلستان: ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۶۱-۲۶۷، ۲۷۲-۲۷۵، ۲۸۵-۲۹۶، ۳۷۶، ۳۸۵-۳۹۳،

۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۰-۴۲۳، ۴۸۰؛ در ایتالیا: ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۸؛ حماسی: ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۹۲،

۳۹۳، ۴۴۳؛ دوران الیزابت: ۱۷۷، ۱۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶؛ سفید: ۲۶۵، ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۸۶؛ در سوئد:

۴۳۷؛ شبانی: ۵۱۸؛ غنایی: ۵۱۳، ۵۱۴؛ در فرانسه: ۱۰۴، ۱۵۹-۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳؛ در

لهستان: ۴۴۳؛ در هلند: ۲۰۹؛ یهود: ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۵۵

شفیلد Sheffield،

شهر، شمال انگلستان: ۳۱۲

شفیلد،

جان، ملقب به سومین ارل آو ملگریو (۱۶۴۸-۱۷۲۱)، رهبر سیاسی و شاعر انگلیسی: ۳۸۷

شکاکیت:

آکوستا: ۵۵۵-۵۵۷؛ اسپینوزا: ۵۵۶-۵۵۸، ۷۱۲، ۷۱۶، ۷۱۸؛ بارکلی: ۶۸۰، ۶۸۲-۶۸۴؛ بانین:

۲۵۱؛ بل: ۶۵۰، ۶۸۴، ۶۹۴-۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۰-۷۰۲؛ پاسکال: ۷۴، ۷۹، ۸۲-۸۴؛ پورهون: ۸۲؛

در باب تثلیث: ۷۰۰؛ در باب خلقت: ۷۱۱؛ در جادوگری: ۵۶۲؛ در خلود روح: ۶۴۷؛ دکارتی: ۵۷۸،

۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۴؛ فردریک کبیر: ۷۰۲؛ فلسفی: ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۹، ۷۰۰؛ فونتنل: ۷۰۳؛ لافونتن:

۱۸۱؛ لاینیتز: ۷۵۷؛ مذهبی: ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۶۵۳-۶۶۰، ۶۸۴، ۶۹۴-۶۹۷،

۶۹۹، ۷۰۲؛ هابز: ۶۴۵-۶۴۷، ۶۷۵؛ یهودیان: ۵۵۴-۵۵۸

شکسپیر،

ویلیام (۱۵۴۶-۱۶۱۶) (Shakespeare)،

ص: ۹۱۴

شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۹۵، ۳۷۴، ۳۷۶،

۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۱۱، ۵۳۸، ۶۰۴، ۷۴۸؛ ادبیات فرانسه: ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۷،

۱۷۸

شکنجه:

۲۱، ۲۲، ۹۲، ۹۳، ۲۴۷، ۵۶۲

شلایرماخر،

فریدریش ا...Θ...ϭ...دانیل (۱۷۶۸-۱۸۳۴) Schleiermacher، فیلسوف و عالم الاهیات آلمانی: ۷۴۷

شلدن،

گیلبرت (۱۶۷۷-۱۵۹۸) Sheldon، نخست کشیش انگلی...Θ...سقف اعظم کتربری: ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰

شلدنی،

تماشاخانه Sheldonian، آکسفرد: ۳۱۹

شلوتر،

آندرئاس (۱۶۶۴-۱۷۱۴) Schluter، مجسمه‌ساز و م.....معمار آلمانی: ۴۴۳، ۴۹۱، ۴۹۲

شله،

کارل ویلهلم (۱۷۸۶-۱۷۴۲) Scheele، شیمیدان سوئدی: ۶۰۰

شلی،

پرسیش (۱۸۲۲-۱۷۹۲) Shelley، شاعر انگلیسی: ۵۱۴، ۷۴۸

شمشون Samson،

از پهلوانان و داوران بنی اسرائیل: ۲۹۴

شواینفورت Schweinfurt،

شهر، آلمان غربی: ۵۷۸

شوپنهاور،

آرتور (۱۷۸۸-۱۸۶۰) Schopenhauer، فیلسوف آلمانی و واضع فلسفه اصالت اراده: ۷۳۴، ۷۴۷، ۷۶۳

شوت،

کاسپار Schott، استاد فیزیک در دانشگاه وورتسبورگ (مط ۱۶۵۷): ۵۹۵

شور،

جان Shore، مخترع دیپازون (مط ۱۷۱۱): ۵۹۷

شورم Shoreham،

ناحیه، غرب ساسکس، جنوب انگلستان: ۲۳۶

شوروز،

دوشس دو Chevreuse / ماری دو رو آن - مونبازون (۱۶۰۰-۱۶۷۹)، بانوی زیباروی فرانسوی، دوست

صمیمی آن دتریش: ۱۹۳

شوروز،

دوک، از اشراف فرانسوی (مط ۱۶۸۵): ۷۸۲

شوروز،

مادام دو، از زنان اشراف فرانسوی (مط ۱۶۸۵): ۱۰۵، ۷۸۲

شولر،

گئورگ هرمان Schuller، طبیب معالج لایبنتز (مط ۱۶۷۷): ۷۲۶

شولیو،

آبه دو Chaulieu / گیوم آفریه (۱۶۳۹-۱۷۲۰)، رئیس دیر و شاعر فرانسوی: ۱۰۸

شوماخر،

کنت پدر Schumacher: گریفنفلد

شومبرگ،

فریدریش هرمان فون (۱۶۹۰-۱۶۱۵) Schomberg، سرباز حادثهجوی آلمانی: ۳۶۳، ۹۴

شونبرون،

قصر Schonbrunn، وین: ۵۰۱

شونبرون،

کتابخانه سلطنتی: ۵۰۱

شیرنس Sheerness،

دژی در شرق لندن: ۲۱۸

شیشهگران:

آلمانی: ۴۹۲، فرانسوی: ۱۱۳، ۱۱۹، ونیزی: ۲۹، ۱۱۹

شیکاگو،

موسسه هنر Chicago: پا ۲۱۰، ۵۰۸

شیلا،

ص: ۹۱۵

به دو Chayla / فرانسوا آنگلاد دول / آنگلاد دو شیلا (۱۶۵۰-۱۷۰۲)، مبلغ مذهبی فرانسوی: ۹۳

شیلر،

یو... کریستوف فریدریش فون (۱۷۵۹-۱۸۰۵) Schiller، نمایش‌نویس، شاعر، تاریخ‌نویس، و فیلسوف

آلمانی: ۶۸۰

شیلی Chile: ۴۰۱

شیمی:

۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۳، ۶۰۰-۵۹۸، ۶۱۳

شینفوئت Schynvoet،

معمار آلمانی (مط ۱۶۹۷): ۴۵۱

ص

صربستان Serbia،

جمهوری، جزو یوگوسلاوی: ۴۵۹، ۵۰۰

صفارد / سفاراد Sepharad،

ناحیه‌های احتمالا در شمال فلسطین که پس از ویرانی هیکل اسیران اورشلیم را به آنجا کوچانیدند: پا ۵۳۱

صفنیا Zephaniah،

از انبیای کوچک قوم بنیاسرائیل (مط: اواخر قرن هفتم ق م): ۵۴۰

صلیب سانتیاگو Santiago of Cross،

عنوان و نشانی در اسپانیا: ۵۲۷

صلیب مالتی Cross Maltese،

صلیبی که در قرون وسطی فرقه‌های مختلف شهبسواران به عنوان نشان به کار میبردند: ۵۱۹

صلیب مقدس،

کلیسای Cross Holy، ورشو: ۴۴۳

صلیبی،

جنگهای Crusades، نام یک رشته جنگهایی که مسیحیان اروپا، بین قرون یازدهم و سیزدهم، به منظور گرفتن

بیتالمقدس با مسلمانان شرق انجام دادند: ۵۴۶، ۷۵۳

صنعت:

۶۰۲-۶۰۰، ۶۱۳؛ آلمان: ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷؛ در اسپانیا: ۵۲۵؛ در انگلستان: ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۱، ۶۰۲؛

خانگی: ۳۱۲؛ دانمارک: ۴۳۳؛ سوئد: ۴۳۴؛ روسیه: ۴۷۲-۴۷۴؛ فرانسه: ۲۸-۳۰، ۹۴، ۹۵،

۱۱۹، ۷۸۲، ۷۸۸؛ نساچی: ۹۴، ۴۷۳؛ هلند: ۲۰۷، ۳۱۲؛ نقش یهودیان در: ۵۳۳

صهیون،

کوه Zion، در اصل نام قلعه یبوسیان بر تپه‌های در جنوب خاوری اورشلیم (لفظ ((صهیون)) اشاره به اورشلیم،

ارض موعود، و آرزوی مسیحایی بنی اسرائیل است): ۵۴

ط

طبیعتگرایی naturalism:

۷۳۱-۷۲۸، ۷۳۴، ۷۴۲-۷۳۷، ۷۴۵، ۷۴۷

طرابلس Tripoli،

شهر و دریابندر، شمال لبنان: پا ۸۰۴

طلاق:

در انگلستان: ۲۴۳، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۰۲، ۳۲۸؛ در مسیحیت: ۲۷۳؛ در بین یهودیان: ۲۷۳

طمشوار Temesvar،





هر، غرب رومانی: ۵۰۰

طنجه، Tangier

شهر و دریابندر، مراکش: ۳۰۱، ۵۲۲

ع

عبری،

زبان ۶۶۳، ۵۷۲، ۵۷۰، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۳۷، ۵۳۵، ۵۳۴، ۲۸۵، ۲۶۲، ۲۰۹: Hebrew،

۷۱۳-۷۱۰، ۷۱۶

عتلیا Athaliah / آتالی،

ملکه یهودا (حد ۸۴۱-۸۳۵ ق م): ۱۷۴

عثمانی،

امپراطوری Empire Ottoman، مملکت وسیع سابق ترکان که ترکیه کنونی جزئی از آن است: ۳۳۱، ۵۰۱،

۵۰۸، ۵۳۲، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۹۲، ۶۵۱، ۷۵۳، ۷۹۹، ۸۰۴؛ آزادی مذهبی مسیحیان در: ۴۹۹؛ و اتریش:

۴۴۲، ۴۹۴-۴۹۹، ۷۹۷؛ پتر علیه: ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲-۴۵۴، ۴۵۷-۴۶۰، حملات به امپراطوری مقدس

روم: ۵۴، ۵۷؛ حمله به وین: ۵۸، ۴۴۲، ۴۹۴، ۴۹۶-۴۹۸؛ سفیر در دربار فرانسه: ۱۵۴، ۱۵۵؛ شورش

ینی چریها در: ۵۰۰؛ کارل دوازدهم در ۴۵۹، ۴۶۰؛ و لهستان: ۴۴۰-۴۴۴، ۴۹۶، ۴۹۷؛ یهودیان:

۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۹، ۵۵۳-۵۵۱

عدن،

باغ Eden of Garden، در کتاب مقدس، باغ یا بهشتی که خداوند برای زندگی آدم در عدن آماده ساخت:

۶۹۰

عربستان ۴۹۷، ۵۵۰: Arabia

عربی،

زبان Arabic: ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۸۷، ۶۶۳

عزرا [Ezra]،

یکی از بنیاسرائیلیان که بعضی از یهودیان عقیده داشتند که پسر خداست: ۷۱۶

عشای ربانی Super s'Lord: قربانی مقدس

عطارد Mercury،

نزدیکترین سیاره به خورشید و کوچکترین سیاره منظومه شمسی: ۵۸۵

عقلگرایی / خردگرایی: ۴۹۰، ۵۶۳، ۶۵۵، ۶۷۷، ۷۵۲

عقیبا [Akiba] بن یوسف

(حد ۵۰ - ۱۳۲)، ربن فلسطینی: ۶۹۸

علم:

پیشرفت: ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۶۱، در سوئد: ۴۳۷، در مبارزه با خرافات: ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۶۱، ۷۶۲

عیسی،

انجمن Jesus فرقه مذهبی کلیسای کاتولیک رومی که یسوعیان اعضای تشکیل دهنده آن بودند: ۶۱

عیسی مسیح Christ Jesus:

پا ۲۳۸، پا ۲۴۷، ۲۵۸،

ص: ۹۱۷

۶۵۳، ۶۴۵، ۶۲۸، ۵۵۵، ۵۵۲، ۵۴۸، ۵۴۱، ۵۳۹، ۳۹۱، ۳۸۵، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۷۳

۷۶۶، ۷۳۹، ۷۲۵، ۷۲۴، ۷۲۰، ۷۱۹، ۷۰۷، ۶۹۹، ۶۹۶، ۶۹۵، ۶۷۶، ۶۵۸، ۶۵۶

غ

غرناطه [سپاگرانادا] Granada،

شهر، جنوب اسپانیا: ۵۳۱

غزه Gaza،

شهر، جنوب باختری اورشلیم: ۵۵۱

ف

فانتسا Faenza،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۵۱۵

فابریتیوس،

بارنت (۱۶۷۳-۱۶۲۴) Fabritius، چهره‌نگار هلندی: پا ۲۱۰

فابریتیوس،

یوهان، استاد دانشگاه هایدلبرگ (مط ۱۶۷۳): ۷۲۱

فا - پرستو Presto-Fa: جوردانو، لوکا

فابینگتن،

لرد Foppington، شخصیت: برگشت

فاخل،

کاسپار (۱۶۸۸-۱۶۲۹) Fagel، دولتمرد هلندی: ۳۵۵

فارکوثر،

جورج (۱۶۷۸-۱۷۰۷) Farquhar، نمایش نویس انگلیسی: ۳۷۷

فارنم Farnham،

ناحیه، ساری، جنوب انگلستان: ۴۲۱

فارنهایت،

گابریل دانیل (۱۶۸۶-۱۷۳۶) Fahrenheit، فیزیکدان آلمانی: ۵۸۰، ۵۸۱

فاس،

وان در Faes، پدر پیتربلی (مط قرن هفدهم): ۳۲۱

فاکس،

جورج (۱۶۹۱-۱۶۲۴) Fox، رهبر مذهبی انگلیسی و موسس انجمن دوستان: ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۱۰، ۴۸۹

فاکس،

گای (۱۶۰۶-۱۵۷۰)، توطئه‌گر انگلیسی: ۳۱۱

فاگه،

امیل (۱۸۴۷-۱۹۱۶) Faguet، منتقد ادبی فرانسوی: ۷۰۰، ۷۰۲

فالاریس Phalaris،

(فت! حد ۵۵۴ ق م)، حاکم مستبد آکراگاس: ۵۷۲، ۵۷۳

فالکونه،

آنیلو (۱۶۵۶-۱۶۰۷) Falcone، نقاش ایتالیایی: ۵۰۸

فایدرا Phaedra،

در افسانه های یونانی، دختر مینوس و پاسیفائه، همسر تسئوس: ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۴

فایدروس Phaedrus،

فابل نویس رومی (مط قرن اول): ۱۷۹

فدایان،

انجمنسری **Devots des Cabale** / انجمن سن ساکرمان، جامعهای از برادران دینی در فرانسه (قرن

هفدهم): ۱۰۵، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۷

فرارا **Ferrara**،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۶۶، ۵۳۳

فراسکاتی **Frascati**،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۵۱۰

فراکاستورو،

جیرولامو (۱۵۵۳ - ۱۴۸۳) **Fracastoro**، ستارهشناس، طبیب، و شاعر ایتالیایی: ۶۱۰

فراماسونری **Freemasonry**،

انجمنهای سری و مشهوری که متشکل از افرادی است که بر اساس برادری و معاضدت با

ص: ۹۱۸

I Fracis فرانسوای اول

شاه فرانسه (۱۵۱۵-۱۵۴۷): ۶۲، ۱۱۰

فرانسه France / فرانسویان:

۱۷-۱۵، ۳۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵-۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۷-۱۲۰، ۱۶۰-۱۳۳، ۱۶۶-۱۶۴، ۱۷۳، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۱،

۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۷،

۴۲۰، ۴۵۷، ۴۹۳، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۸۲، ۶۱۲، ۶۵۰، ۶۶۹، ۶۸۴، ۶۹۱، پا ۷۱۱، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۷۷-۷۷۹،

۷۸۱، ۸۱۳، ۸۱۵؛ آکادمیهای: ۱۰۹-۱۱۱، ۱۱۹، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲،

۵۶۵، ۵۷۸، ۷۰۸؛ و آلمان: ۲۲۵، ۳۵۶، ۴۸۴-۴۸۸، ۴۹۰-۴۹۲، ۴۹۶، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۱۴؛

اتازنرو: ۷؛ اتحاد و اسپانیا: ۷۹۵-۸۰۱، ۸۰۴، ۸۰۶؛ اتحاد بزرگ (۱۶۸۹-۱۶۹۷) علیه: ۵۰۷،

۷۸۷-۷۸۲؛ اتحاد بزرگ (۱۷۰۱) علیه: ۷۹۶-۸۰۱، ۸۰۳-۸۰۸؛ اتحاد باترکان: ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۹۶،

۴۹۹، ۷۵۳؛ اتریش و: ۴۴۲، ۴۸۷، ۴۹۴-۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰؛ اروپا بر ضد: ۵۶، ۹۵، ۱۰۸، ۲۱۹، ۲۲۴،

۲۲۵، ۳۶۳، ۳۹۵، ۵۰۷، ۷۶۱، ۷۸۵-۷۸۳، ۷۸۸، ۷۹۹؛ استبداد در: ۱۴، ۱۸-۲۱، ۲۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶،

۱۰۷، ۱۱۷، ۱۷۴؛ ۱۷۵، ۶۳۵، ۶۴۹؛ اشراف: ۵-۷، ۹-۱۳، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۳،

۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۹۳، ۲۰۰-۱۹۸، ۸۰۶، ۸۱۵؛ اعلامیه حقوق بشر در: ۶۶۹، ۶۷۰؛

انجمنهای ادبی: ۳۸، ۴۰، ۱۷۶، ۱۸۶؛ برده فروشی: ۷۹۷، ۸۰۶، ۸۰۸؛ پیروزیهای در ایتالیا: ۷۸۷؛

پیشرفت علم در: ۵۸۰، ۵۸۳، ۶۲۶، ۶۳۲، ۷۰۶، ۷۰۷؛ در پیمان اکس-لا-شاپل: ۲۰۵، ۲۱۹؛ در

پیمان اوترشت: ۸۰۷، ۸۰۸؛ در پیمان ریسویک: ۷۹۱؛ در پیمان نیمگن: ۲۰۵، ۲۲۴؛ در پیمان وستفالی:

۱۶۰؛ جادوگری در: ۵۶۲؛ جیمز دوم در: ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۹۱،



۳۹۹؛ حمایت از ادبیات اروپا: ۱۶۰،

۱۶۱؛ و خانواده هایسبورگ: ۴، ۱۰، ۱۴، ۴۸۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹؛ دیگرها در: ۲۳۲؛ رن در: ۳۱۹؛

روشنگری: ۳۶۹، ۵۶۳، ۵۷۴، ۶۵۸، ۶۷۵، ۶۸۵، ۶۹۳، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۵۹، ۷۷۲، ۷۷۳؛ سلطنت طلبان

انگلستان در: ۳۵۹، ۶۳۵، ۶۴۶؛ و سلطه رم: ۶۲-۶۴؛ و سوئد: ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۵۹؛ شکست از

متفقین: ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۳-۸۰۵؛ شورش در: ۸-۱۳، ۵۷، ۸۰۲؛ شهرت اسپینوزا در: ۷۲۱؛ در صلح

پیرنه: ۱۶۰، ۲۰۴، ۵۲۲، ۵۲۴؛ طاعون در: ۲۸؛ طلای امریکا در: ۵۲۵؛ فلسفه انگلستان در: ۶۵۸،

۶۷۰، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۹۹؛ کریستینا در: ۵۱۵-۵۱۷؛ کمک به پرتغال: ۵۲۲؛ مارانوهای: ۵۳۴، ۵۳۵؛

مذهب در: ۵۹-۶۴، ۶۸-۷۱، ۷۵-۷۹، ۸۵-۹۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۳۴، ۵۰۴، ۵۶۴، ۶۵۳، ۶۹۶، ۷۵۷؛

مستعمرات: ۳۳، ۷۸۶، ۷۹۱، ۸۰۶؛ در نبرد با اسپانیا: ۴، ۵، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۵۵-۵۷، ۹۳، ۹۵، ۲۴۸،

۲۴۹، ۳۳۵، ۵۳۰، ۵۳۵، ۷۸۷، ۸۰۱-۸۰۹، ۷۹۹-۸۰۳؛ نبرد با امپراطوری مقدس روم: ۵۶-۵۸، ۴۸۷؛

نبرد با انگلستان: ۵۵، ۹۳، ۹۴، ۳۷۰، ۳۹۴، ۷۸۶، ۷۸۷، ۸۰۰-۸۰۶؛ در نبرد با هلند: ۱۸، ۴۶، ۵۴،

۵۸-۵۶، ۹۳، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۵، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۳۶، ۶۹۵، ۷۱۶، ۷۲۲،

۷۸۴؛ نفوذ در اروپا: ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۳، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹،

۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۸-۳۷۶، ۴۴۱-۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۹۰، ۴۹۷؛ نفوذ در ایتالیا: ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۲،

۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۲؛ وحدت: ۳، ۴، ۲۰-۲۳، ۲۶، ۳۲، ۵۴، ۵۸، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۲۸، ۸۱۴

؛ ۸۱۶

هو گنوه‌های متواری در: ۲۰۷، ۳۵۰، ۴۸۷، ۷۸۳، ۸۱۴؛ و

ص: ۹۲۰



هولاند: ۵۶، ۸۱۴؛ یهودیان: ۵۳۴، ۵۳۵،

۵۵۴

فرانسه،

زبان French؛ اروپا در تسلط: ۱۰۷، ۱۶۴، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۲۷، ۵۶۹-۵۷۱، ۷۰۲، ۷۷۱

۱۶۲، ۱۶۳، ۴۹۰؛ و آکادمی فرانسه: ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۷

فرانسیس آسیزی،

قدیس (۱۱۸۲-۱۲۲۶) St. Assisi of Francis، موسس فرقه فرانسیسیان: ۸۴

فرانسیسیان Franciscans،

فرقه‌های از فرایارهای کاتولیک رومی که در سال ۱۲۰۹ توسط قدیس فرانسیس تشکیل شد: ۵۰۳، ۵۳۲، ۷۲۵

فرانش-کنته Comte-Franch،

ناحیه و ایالت سابق، شرق فرانسه: ۵۵-۵۷، ۲۲۴، ۲۴۹، ۷۹۱

فرانکفورت Frankfurt،

شهر، هسن، آلمان غربی: پا ۲۱۰؛ یهودیان: ۵۴۱، ۵۴۲

فرانکفورت - آم - ماین Main-am-Frankfurt،

شهر، هسن، آلمان غربی: ۴۸۴، ۴۸۹، ۵۴۱

فرانکلین،

بنجمین (۱۷۰۶-۱۷۹۰) Franklin، رجل، دانشمند، و نویسنده امریکایی: ۵۹۸

فرانکونیا Franconia،

دوکنشین قرون وسطایی که از کرانه خاوری راین به طرف شرق در امتداد سواحل رود راین امتداد داشت: ۴۸۴

فرانکه،

آوگوست هرمان (۱۷۲۷ - ۱۶۶۳) Francke، کشیش پروتستان آلمانی: ۴۸۹، ۵۶۶

فرانکها Franks،

از قبایل ژرمنی: ۷۸۵

فرايارها Friars،

اسمی که به راهبان مسیحی بویژه به راهبان فرقه های فقراى مسیحی اطلاق میشود: ۵۳۲

فرايارهای سیاه Blackfriars /دومینیکیان،

از راهبان فرقه فقراى مسیحی: ۳۳۱

فرايبورگ ایم برايسگاو Breisgau im Freiburg،

شهر، غرب آلمان: ۵۷

فربلین Fehrbellin،

شهر، پوتسدام، آلمان شرقی: ۴۳۶، ۴۸۷

فردریک آوگوستوس اول I Augustus Frederick: آوگوستوس دوم

فردریک اول،

برگزیننده براندنبورگ (۱۴۱۷-۱۴۴۰): ۴۸۵

فردریک اول،

پادشاه پروس (۱۷۰۱-۱۷۱۳)، و برگزیننده براندنبورگ با عنوان فردریک سوم (۱۶۸۸-۱۷۱۳)، ۴۱۷، ۴۵۰،

۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۲، ۷۵۱

فردریک دوم،

پادشاه دانمارک و نروژ (۱۵۵۹-۱۵۸۸)، ۴۶۶

فردریک دوم (پروس): فردریک کبیر

فردريك سوم،

پادشاه دانمارك و نروژ (۱۶۴۸-۱۶۷۰): ۴۲۳، ۴۳۵

فردريك سوم:

ص: ۹۲۱

فردریک اول

فردریک چهارم،

پادشاه دانمارک و نروژ (۱۶۹۹-۱۷۳۰): ۴۳۸، ۴۵۳، ۴۵۴

فردریکستن،

قلعه Fredrikssten، نروژ: ۴۶۱

فردریک کبیر Great The Frederick،

شاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶): ۲۰۱، ۴۶۱-۴۶۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۶۶، ۷۰۲، ۷۴۷، ۷۵۱، ۷۷۱، ۸۰۹

فردریک ویلهلم کبیر William Frederick،

معروف به برگزیننده بزرگ، برگزیننده براندنبورگ (۱۶۴۰-۱۶۸۸): ۹۰، ۹۳، ۴۳۵، ۴۸۵-۴۸۸، ۵۴۳، ۷۵۰

فردریک ویلهلم اول،

پادشاه پروس (۱۷۱۳-۱۷۴۰)، ۴۵۸، ۴۶۴

فردریک ویلهلم،

کانال، اروپای مرکزی، رود اودر را به رود شپره میپوندد: ۴۸۷

فردیناند Ferdinand: مدیچی، فردیناند د

فردیناند اول،

امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۵۵۸-۱۵۶۴)، شاه بوهم و مجارستان (۱۵۲۶-۱۵۶۴): ۵۴۲

فردیناند دوم،

امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۶۱۹-۱۶۳۷)، شاه بوهم (۱۶۱۷-۱۶۳۷)، و شاه مجارستان

(۱۶۳۷-۱۶۱۸): ۵۴۲

فردیناند دوم (مهیندوک توسکان): مدیچی، فردیناند دوم د

فردیناند سوم،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۶۳۷-۱۶۵۷)، و شاه مجارستان (۱۶۲۶-۱۶۵۷): ۴۳۵، ۴۹۴، ۵۹۴

فرسکوها: ۱۲۱، ۵۱۲

فرشینهبافی: ۲۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۵، ۴۹۲

فرعون Pharaon،

صورت عربی لقب پادشاهان مصر قدیم در تورات: ۸۱

فرفکس،

تامس Fairfax، ملقب به سومین بارون فرفکس (۱۶۱۲-۱۶۷۱)، سیاستمدار و افسر انگلیسی: ۲۳۱، ۲۳۵

فرما،

پیر دو (۱۶۶۵-۱۶۰۱) Fermat، ریاضیدان فرانسوی: ۵۸۰-۵۸۳، ۶۱۹

فرنه،

شارل دو Fresne: دوکاتژ، سیور

فروبومان Countries Low،

ناحیه، شمال باختری اروپا: ۵۵، ۵۳۵، ۷۵۳، ۷۹۸، ۸۰۰

فروء،

جیمز انتونی (۱۸۹۴-۱۸۱۸) Froude، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۷۴۸

فروند Fronde،

در تاریخ فرانسه، عنوان قیامی که بر ضد آن دتریش و مازارن روی داد و به دو دوره فروند پارلمان

)

(۱۶۴۹-۱۶۴۸) و فروند امیران (۱۶۴۹-۱۶۵۳) تقسیم میشود: ۳، ۶-۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۵۰، ۵۴، ۷۰، ۸۸

۸۰۵، ۶۳۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۷۹، ۱۱۴

فری،

پول (۱۵۹۱-۱۶۶۹) Ferry، عالم الاهیات پروتستان فرانسوی: ۹۶

فریسلانند

ص: ۹۲۲

Friesland / فریسیا،

ایالت، شمال هلند: ۷۵۰

فریسیان Pharisees،

فرقه مذهبی و سیاسی یهود که معتقد به اجرای دقیق آداب مذهبی یهود مطابق شریعت موسی بودند: ۵۵۶

فستیوال،

سالون Festival، قصر برلین: ۴۹۲

فشن،

تام Fashion، شخصیت: برگشت

فقر: در اسپانیا: ۵۲۵، ۵۳۰ در انگلستان: ۳۱۳ در ایتالیا: ۵۰۵ در ایرلند: ۳۶۴، ۴۲۸ در

روسیه: ۴۷۷ در فرانسه: ۲۸، ۵۸، ۷۸۷، ۷۹۰، ۸۰۲، ۸۰۳

فل،

تامس (۱۶۵۸-۱۵۹۸) Fell، قاضی انگلیسی: ۲۴۶

فل،

مارگارت، همسر تامس فل (مط قرن هفدهم): ۲۴۶

فلاندر Flanders،

دشتی در شمال باختری اروپا، کنار دریای شمال، اکنون بین بلژیک و فرانسه منقسم است: ۱۰، ۵۵-۵۸، ۸۷

۱۴۳، ۲۰۵، ۲۱۹، ۳۳۴، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۲۳، ۷۹۶، ۸۰۳

فلزکاری: ۱۱۸، ۳۱۲، ۴۷۳، ۵۰۷

فلسطین Palestine،

ناحیه‌های در انتهای جنوب خاوری دریای مدیترانه، ۲۹۴، ۵۵۲ یهودیان: ۵۵۰

آزادی اراده در: ۷۱۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۵۶، آزادی در: ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۳؛ آزادی مذهب در:

۱۹۹، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۷۳؛ آلمانی: ۴۸۴، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۵،

۷۷۳-۷۴۹؛ ایسکوروس: ۲۰۱؛ اجتماعی: ۶۴۱، ۶۴۲، ۷۴۱-۷۴۳؛ اختیار در: ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۶۵،

۷۶۶؛ ارسطو: ۶۷۹، ۷۵۹، ۷۶۳؛ اصول ریاضی: ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۳۷، ۷۰۶، ۷۲۷، ۷۴۰؛ اصول

اسپینوزا: ۶۱۶، ۶۴۲، ۶۹۳، ۷۱۲، ۷۱۴-۷۲۰، ۷۲۷-۷۴۸، ۷۵۶؛ انگلیسی: ۴۱۷، ۴۸۴، ۵۶۳، ۵۷۴،

۶۶۹-۶۵۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۹۳؛ باز نمود هندسی: ۷۲۹، ۷۴۰، ۷۴۵؛ پاسکال: ۷۱، ۷۷ -

۸۵، ۸۸؛ تاریخ: ۶۳۶؛ جدید: ۳۹۵، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۹۳، ۷۱۵، ۷۴۹؛ در چین: ۷۶۹؛ خدا

در: ۶۸۶-۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۵، ۷۶۶؛ دکارتی: ۶۷، ۱۹۹، ۲۰۱،

۶۸۸-۶۸۶، ۷۱۵،

ص: ۹۲۳





فلوطين،

(پلو تينوس) ۲۷۰-۲۰۵ Plotinus، فيلسوف نوافلاطوني، متولد مصر: ۶۶۰

فيليو،

لويي Phelypeaux: پونشار ترن، سينور دو

فلتوود،

چارلز FleetWood (فت' ۱۶۹۲)، سردار انگليسي: ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۲

فليكس Felix،

جراح فرانسوي (مط ۱۶۸۰): ۶۱۲

فنييفول،

ليدي Fanciful، شخصيت: زن تحريك شده

فنشاو،

ليدي Fanshaw (مط ۱۶۶۰): ۳۲۵

فنون Fenelon

/فرانسوا دو سالينياك دو

ص: ۹۲۴

لافتون فنلون (۱۶۵۱-۱۷۱۵)، عالم الاهیات و نویسنده فرانسوی: ۹۴، ۹۶، ۱۰۲،

۱۶۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۵۶۸، ۷۷۹، ۷۸۷، ۷۸۹ و الغای فرمان نانت: ۱۰۳ و بوسوئه: ۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۷؛

روشهای تربیتی: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰ و لویی چهاردهم: ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷؛ مدافع دین: ۶۹۰،

۶۹۲، ۶۹۳

فو،

جیمز Foe، پدر دنیل دفو (مط ۱۶۶۰): ۴۰۰

فوا Foix،

شهر، جنوب فرانسه: ۶۹۴

فوخشایم،

ملکیور فون Fuchshaim، شخصیت: سیمپلیسیوس سیمپلیسیسیموس

فورد،

چارلز Ford (مط '۱۷۲۵): ۴۲۵

فورست هیل Hill Forest،

ناحیه، آکسفورد - شر، انگلستان: ۲۷۲

فورشم Faversham،

شهر، کنت، جنوب خاوری انگلستان: ۳۵۷

فورلی،

کلیسای جامع Forli، فورلی، شمال ایتالیا مرکزی: ۵۰۹

فورن Furnes،

ناحیه، شمال باختری بلژیک: ۸۰۶

فوکه،

نیکولا (۱۶۸۰-۱۶۱۵) Fouquet، صاحب‌منصب فرانسوی: ۲۴-۲۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۶؛

حمایت از ادب فرانسه: ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۰۰

فوگر Fuggers،

خاندانی از امرای بازرگانی آلمانی در آوگسبورگ: ۵۴۹

فولبر Fulbert،

(۱۰۲۸-۹۶۰)، کشیش فرانسوی: پا ۴۱۳

فولتن،

رابرت (۱۸۱۵-۱۷۶۵) Fulton، مخترع و مهندس امریکایی: ۶۰۱

فولدا Fulda،

شهر، هسن، آلمان غربی: ۴۹۲، ۶۰۱، ۶۱۰

فولر،

تامس (۱۶۶۱-۱۶۰۸) Fuller، کشیش انگلیسی: ۳۹۴

فونتائز،

دوشس دو Fontanges / مادموازل دو اسکورای دو روسی (۱۶۶۱-۱۶۸۱)، محبوبه لویی چهاردهم: ۴۹

فونتنبلو Fontainebleau،

شهر، شمال فرانسه: ۵۱۶

فونتنبلو،

کاخ: ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴۳

فونتئل،

برنار لو بوویه دو (1757-1657) Fontenelle، نویسنده فرانسوی: 108، 163، 187، 201، 202، 588،

769، 703-708، 689، 663، 650، 626، 614

فونسکا،

آبو آب دا (1693-1605) Fonseca، از رهبران فرهنگی جامعه یهود: 536

فیتس - جیمز،

جیمز Fitzjames: بریک، دیوک آو

فیدیاس Pheidias،

(حد 498-432 ق م)، مجسمه‌ساز یونانی: 202

فیزیک:

579، 580، 582، 594، 596، 598؛ اختراعات در:

ص: 925

۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۳؛ اکتشافات

در: ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰-۶۳۲

فیزیولوژی: ۶۰۸-۶۰۶، ۵۸۰، Physiology:

فیشرفون اربلاخ،

یوهان بر نهارد (۱۷۲۳-۱۶۵۶) (Erlach Von Fischer)، معمار اتریشی: ۴۹۱، ۵۰۱

فیلالتس Philaethes،

شخصیت: مقالات نو درباره درک انسانی

فیلامنت Pilaminte،

شخصیت: زنان فاضله

فیلدینگ،

هنری (۱۷۵۴-۱۷۰۷) (Fielding)، رماننویس انگلیسی: ۴۰۳

فیلمر،

رابرت Filmer (فت<sup>۱</sup> ۱۶۵۳)، نویسنده سیاسی انگلیسی: ۳۰۷، ۳۴۴، ۶۴۹، ۶۶۶، ۶۶۷

فیلنت Philinte،

شخصیت: مرد مگربز

فیلوستراتوس،

فلاویوس Philostratus (حد ۷۰-۲۴۵ یا ۲۵۰)، نویسنده و فیلسوف یونانی: ۶۵۴

فیلونئوس Philonous،

شخصیت: سه مکالمه میان هیلاس و فیلونئوس در مخالفت با شکاکان و ملحدان

فیلیپ اول I Philip: اورلئان، دوک د/

فیلیپ دوم،

شاه اسپانیا، ناپل، و سیسیل (۱۵۵۶ - ۱۵۹۸)، شاهر پرتغال (۱۵۸۰-۱۵۹۸) با عنوان فیلیپ اول: ۵۱۲، ۵۲۸،

۵۳۸

فیلیپ سوم،

شاه اسپانیا، ناپل، و سیسیل (۱۵۹۸-۱۶۲۱): ۱۵، ۵۳۲، ۷۹۲

فیلیپ چهارم،

شاه اسپانیا (۱۶۲۱-۱۶۶۵)، ۱۴، ۵۴، ۲۴۸

فیلیپ پنجم/دوک آنژو،

اولین شاه اسپانیا (۱۷۰۰-۱۷۴۶)، از خاندان بوربون: ۵۱۲، ۵۲۶، ۵۳۰، ۷۹۳-۷۹۶، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۴

۸۰۸-۸۰۶، ۸۱۰

فیلیپسبورگ Philippburg.

شهر، آلمان غربی: ۷۸۴

فیلیپین: ۷۹۱ Philippine:

فیلیپایا،

وینچنتسو دا (۱۶۴۲-۱۷۰۷) Filicaia)، شاعر غنایی ایتالیایی: ۵۱۳، ۵۱۴

فینچ،

دنیل (۱۶۴۷-۱۷۳۰) Finch)،

دولتمرد انگلیسی: ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۱۷

فیودور Feodor، (فت' ۱۶۸۲)، پسر آلکسی میخایلوویچ رومانوف روسیه: ۴۴۶

فیورلی،

تیریو Fiorelli (فت' ۱۶۹۴)، بازیگر ایتالیایی، خالق نقش سکاراموتچا در کمدیا دل/آرته: ۱۳۱

ق

قارشون،

لوی بن (۱۲۸۸-۱۳۴۴) Gershon، فیلسوف و ریاضیدان یهودی: ۷۱۱، ۷۴۴

قانون/قوانین:

الیزابتی: ۲۵۹، ۲۷۴، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۰؛ انگلستان: ۲۴۸، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۴،

۳۲۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲؛ ایرلند: ۳۶۴؛ بازرگانی: ۲۹-۳۴، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۶۴؛ بردگی:

ص: ۹۲۶



بینالمللی: ۷۴۹، ۷۵۰، ۸۰۹، ۸۱۱؛ روسی: ۴۴۴، ۴۷۷؛ روم: ۴۴۴؛ در فرانسه: ۲۱، ۲۲، ۲۹-۳۴،

۱۳۱؛ کشاورزی: ۲۸؛ مذهبی: ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۶۲؛ مطبوعاتی: ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷

### قانون آزمون Act Test،

قانون ضد کاتولیکی پارلمنت بریتانیا (۱۶۷۳)؛ ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۱۸؛ الغای: ۳۵۵، ۳۶۰، ۴۱۹

### قانون اتحاد Union of Aticles،

به موجب این قانون، اسکاتلند حق فرستادن نماینده به مجلس بریتانیای کبیر را پیدا کرد و در واقع مجالس دو

کشور یکی شد (۱۷۰۷): ۳۶۹

### قانون تصدیق Act Affirmation،

از قوانین پارلمنت انگلستان در خصوص رواداری مذهبی (۱۶۹۶): ۳۶۲

### قانون جانشینی Settlement of Act،

قانون پارلمنت انگلستان در مورد جانشینی سوفیا (نواده جیمز اول انگلستان) و وراثش به شرط پروتستان بودن

آنها (۱۷۰۱): ۳۶۳، ۳۷۱، پا ۴۶۱

### قانون دائمی Edict perpetual،

قانون مجلس شورای ایالتی هولاند که فرماندهی کل قوا را از ستادها و درها سلب میکرد (۱۶۶۷): ۲۱۸، ۲۲۳

### قانون رواداری Act Toleration،

قانون آزادی عبادت ناسازگاران در انگلستان (۱۶۸۹): ۳۶۱، ۶۷۷

### قانون سازمانهای صنفی Act Corporation،

قانون محرومیت شغلی آن دسته از کارمندان دولت انگلستان که آیینهای مقدس طبق مراسم انگلیکانها درباره

آنها اجرا نشده بود: ۳۰۶

قانون ضد کفر Blasphemy of Act،

قانون مصوب پارلمنت انگلستان در مورد شکاکان به مبانی ایمان مسیحی (۱۶۹۷): ۳۷۴

قانون کشتیرانی Act Navigation،

قانون پارلمنت انگلستان در خصوص ممنوعیت حمل کالاهای غیرانگلیسی به وسیله کشتیهای بیگانه

(۱۶۵۱): ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۴۸، ۵۳۷

قانون کنارهگیری Seclusion of Act،

قانونی که به موجب آن ویلیام سوم د/اوراثر از حق حکومت بر هلند محروم میشد (۱۶۵۴): ۲۱۷

قانون نقض عهد Act Abjuration،

قانون پارلمنت انگلستان که افراد

ص: ۹۲۷

انگیزی را ملزم ساخت سوگند وفاداری نسبت به ویلیام سوم وراثش یاد کنند

(۱۷۰۲): ۷۹۸

قانون وحدت Uniformity of Act،

قانون پارلمنت انگلستان در مورد سوگند وفاداری روحانیان و معلمان در برابر شاه (۱۶۶۲): ۳۰۶، ۳۰۷

قاهره، Cairo،

پایتخت مصر: ۵۳۲، ۵۵۱، ۵۵۴

قحطی: ۲۸، ۵۷، ۳۶۴، ۷۸۷، ۷۸۸، ۸۰۳

قداس،

آیین Mass، صورتی از اجرای آیین قربانی مقدس، مرسوم در کلیسای کاتولیک رومی: ۵۹، ۳۶۲، ۵۱۷

قدیس اندرو،

صلیب Andrew St.، صلیب مخصوص قدیس اندرو که به شکل است، ۳۶۹

قدیس بولس،

قلعه Paul St.، لنینگراد: ۴۸۱

قدیس پطرس،

قلعه Peter St.، لنینگراد: ۴۸۱

قدیس جورج،

صلیب George St.: ۳۶۹

قدیس جورج،

عید، روز جشن قدیس جورج که در ۲۳ آوریل برگزار میشود: ۳۰۰

قدیس فرانسوا گزاویه،

کلیسای St. Xavier Francis، نایل: ۵۱۲

قدیسه سیسیلیا،

روز St. Cecilia، روز ذکران دوشیزه شهید مسیحی رومی قدیسه سیسیلیا: ۳۲۴

قرائیم،

فرقه Karaites، فرقه‌های یهودی که با تفسیر تلمودی تورات مخالف بودند، ابتدا عنانیه خوانده میشدند و از

قرن نهم به بعد به این نام اشتهار یافتند: ۵۵۴

قربانی مقدس،

آیین Eucharist، تناول عشای ربانی، مراسم خوردن نان و شراب به نشانه جسم و خون عیسی: ۱۰۲، ۳۹۱،

۵۰۳، ۵۲۸

قره مصطفی / قره مصطفی پاشا،

(فت<sup>۱</sup> ۱۶۸۳)، وزیر اعظم دولت عثمانی: ۴۹۶-۴۹۹

قزاقان Cossacks،

در روسیه تزاری، مردم جنگجویی که در ازای خدمات نظامی امتیازاتی داشتند: ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۲،

۵۴۵، ۵۴۶

قسطنطنیه Constantinople،

شهر، بر محل شهر بیزانس، از ۱۹۳۰ به بعد استانبول خوانده میشود: ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹،

۵۰۰، ۵۳۲، ۵۵۲، ۵۵۴

قفقاز Caucasias،

ناحیه و رشته‌کوهی که از کنار دریای سیاه تا ساحل

ص: ۹۲۸

باختری دریای خزر ممتد است: ۴۸۲، ۴۹۷

قلب ماهیت transubstiation،

عنوان اعتقادی مذهب کاتولیک رومی در تبدیل نان و شراب به جسم و خون عیسی در آیین قربانی مقدس:

۳۳۶، ۳۶۲، ۶۵۵، ۶۵۷، ۷۰۰

قلب مقدس عیسی Jesus of Heart Sacred

پرستندگان قلب مقدس عیسی، به عنوان سمبل عشق و محبت در انسانها در کلیسای کاتولیک رومی: ۶۰

قمار: ۴۱، ۳۲۸

قیام مسیح،

عید Easter، عید عمده مسیحیان در سالروز قیام عیسی پس از مرگ: ۱۰۸

قیصر Caesar

/کایوس یولیوس کایسار (۱۰۰-۴۴ ق م)، سردار، دیکتاتور، و رجل رومی: ۱۷، ۲۳۸، ۴۴۳، ۶۵۸، ۷۹۹

ک

کائور Cahors،

شهر، جنوب فرانسه مرکزی: ۸۰۲

کابثو،

نیکولو Cabeo (مط ۱۶۲۹): ۵۹۸

کاپل،

آرثر Capel، ملقب به ارل آو اسکس (۱۶۳۱-۱۶۸۳): ۳۴۳، ۳۴۴

کاپلا دل سانتیسیمو سوداریو (= نمازخانه مقدسترین کفن) Sudario Santissimo del Capella

کلیسای جامع سان جووانی باتیستا، تورن: ۵۰۸

کاپلا کورسینی،

نمازخانه Corsini Capella، فلورانس: ۵۱۲

کاپوسنها Capuchins،

فرقه رهبانی کاتولیک رومی که در ۱۵۲۵-۱۵۲۸ در ایتالیای مرکزی تاسیس شد: ۶۵، ۴۷۱

کاپیتول Capitol،

معبد یوپیتر بر تپه کاپیتولینوس، رم قدیم: پا ۳۶۱، ۵۰۹

کاتالان Catalan،

ساکن کاتولونیا، اسپانیا: ۵۲۳

کاتالونیا Catalonia،

ناحیه، شمال خاوری اسپانیا: شورش در: ۵۲۳، ۸۰۱

کاترین اول I Catherine،

ملکه روسیه (۱۷۲۵-۱۷۲۷): ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۶-۴۶۸، ۴۸۰-۴۸۲

کاترین دوم،

ملقب به کاترین کبیر، ملکه روسیه (۱۷۶۲-۱۷۹۶): ۴۸۳

کاترین آراگونی Aragon of Catherine،

(۱۴۸۵-۱۵۳۶)، ملکه انگلستان، همسر هنری هشتم: ۳۴۱

کاترین براگانزایی Braganza of Catherine،

(۱۶۳۸-۱۷۰۵)، ملکه همسر چارلز دوم انگلستان: ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۵۲۲

کاترین دو مدیسی Medicis de Catherine،

(۱۵۸۹ - ۱۵۱۹) همسر هانری دوم فرانسه: ۱۵

کاتریننکیرشه

ص: ۹۲۹

.Katherinenkirche

کلیسا، هامبورگ: ۴۹۳

کاتگات،

تنگه Kattegat، بین سوئد و دانمارک: ۴۳۳، ۴۳۵

کاتن،

رابرت بروس (۱۶۳۱-۱۵۷۱) Cotton، عتیقه‌شناس انگلیسی: ۵۶۵

کاتن،

کتابخانه، لندن: ۵۶۵

کاتو اوتیکایی Utica of Cato: کاتو کهین

کاتوس Cattos،

شخصیت: زنان متصنع مضحک

کاتو سنسور Censor Cato: کاتو مهین

کاتو کهین / کاتو Younger the Cato

/مارکوس پورکیوس کاتو / کاتو اوتیکایی (۹۵-۴۶ ق م)، فیلسوف و سیاستمدار رومی: ۴۱۱

کاتو مهین Elder the Cato

/مارکوس پورکیوس کاتو / کاتو سنسور (۲۳۴ - ۱۳۹ ق م)، سردار و سیاستمدار رومی: ۶۵۷

کاتولیک،

آیین Catholicism / کاتولیکها: آزادی: ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۵۷، ۷۴۸۷، ۶۷؛ آزار: ۴، ۲۳۴، ۵۶۴؛

آلمان: ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۶۳؛ در آنورس: ۵۱۴؛ اتحادیه فرانسه: ۳۰۵؛ در اتریش: ۴۹۴،

۵۴۲؛ اثبات عقلانی: ۶۹۰، ۶۹۱؛ و ادبیات: ۳۹۱؛ در انگلستان: ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲،



۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۳، ۳۴۲-۳۳۷، ۳۴۵، ۳۵۴-۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۹۱، ۳۹۳،

۳۹۴، ۵۲۵، ۶۷۷، ۷۹۸؛ در ایالات متحده هلند: ۹۳، ۲۰۷، ۲۰۸؛ در ایتالیا: ۵۰۲، ۵۰۶؛ در ایرلند:

۲۲۹، ۲۳۴-۲۳۲، ۳۰۵، ۳۶۴-۳۶۲، ۵۶۴؛ و پروتستانها: ۸۹، ۹۰، ۲۰۸، ۳۱۱، ۳۳۷-۳۴۱، ۳۴۹-۳۵۴،

۳۵۷، ۴۸۹، ۴۹۷، ۵۰۷، ۵۴۲، ۶۹۷، ۶۹۷، ۷۴۹، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۹۷؛ در توطئه پاپی: ۳۱۰،

۳۴۱-۳۳۷؛ در روسیه: ۴۱۸؛ شورش: ۲۲۹؛ در فرانسه: ۶۲-۶۴، ۶۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۴-۹۶، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۳، ۲۰۰، ۳۳۷، ۵۱۷، ۵۶۳، ۵۷۵؛ و فرمان نانت: ۸۹، ۵۱۷، ۷۷۹؛ قوانین ضد: ۳۰۵، ۳۰۶،

۳۴۱-۳۳۸، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۴-۳۶۲؛ کالونیستها و: ۲۰۷، ۲۰۸؛ کشتار: ۲۳۳، ۳۳۹، ۵۴۲؛ کلیسای:

۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۸۹، ۹۵، ۱۰۰ - ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۴، ۲۷۶،

ص: ۹۳۰

۳۵۳، ۴۴۳، ۴۸۹، ۶۴۵، ۶۴۶، در

کولونی: ۵۶۳؛ لاینیتز و : ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۶۶؛ در لهستان: ۴۳۹، ۴۴۳، ۵۴۴؛ در مجارستان: ۴۹۵؛ در

هلند اسپانیا: ۲۰۴

کاتولیک رومی،

Church Roman: ۲۵۳، ۳۰۱، ۳۹۰، ۳۹۱، ۵۳۰، ۵۶۳، ۵۷۵، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۵، ۶۸۷، ۶۹۴ کلیسای

کاتولیکهای نوکیش،

صومعه Catholics New، فرانسه: ۱۰۳

کاتینا،

نیکولا (۱۶۳۷-۱۷۱۲) (Catinat)، مارشال فرانسوی: ۷۹۷

کادیت،

کلیسای جامع Cadiz، کادیت، اسپانیا: ۵۲۷

کارتوزیان،

فرقه Carthusian، فرقه‌های از راهبان کاتولیک رومی که به وسیله قدیس برونو تاسیس شد: ۱۲۰، ۵۱۲

کارخانه:

در انگلستان: ۳۱۲؛ در روسیه: ۴۷۳

کارخانه شاهی اثاثه سازی برای دربار Couronne la de Meubles des Royale Manufacture،

پاریس: ۱۱۰

کاردان،

جرونیمو (۱۵۷۶-۱۵۰۱) (Cardan)، ریاضیدان و طبیب ایتالیایی ۶۰۰

کاردیس Kardis،

معاهده صلح سوئد و دانمارک با روسیه (۱۶۶۱): ۴۳۶، ۴۵۴

کاردینال Cardinal: مازارن

کاردینال،

کاخ، پاریس: ۱۲۱

کاردینالها Cardinals،

در کلیسای کاتولیک رومی، صاحبمنصبان عالیرتبه دینی که بلافاصله بعد از پاپ هستند: ۵۱۱

کارکاسون Carcassonne،

شهر، جنوب فرانسه: ۱۳۳

کارل دهم Charles X

/کارل گوستاووس، شاه سوئد (۱۶۵۴-۱۶۶۰): ۴۳۴-۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۱۴؛ و فردریک ویلهلم: ۴۳۵؛

و کرامول: ۴۴۰

کارل یازدهم،

شاه سوئد (۱۶۶۰-۱۶۹۷)، ۴۳۶-۴۳۸، ۴۸۷، ۷۵۰، ۷۸۳

کارل دوازدهم،

شاه سوئد (۱۶۹۷-۱۷۱۸)، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۴-۴۶۱؛ و ترکان: ۴۵۸ - ۴۶۰

کارلا Carla،

شهر، فوا، جنوب فرانسه: ۶۹۴

کارل اتریشی،

مهبندوک Austria of Karl: شارل ششم

کارلایل،

اولین ارل آو Carlisle: هاوارد، چارلز

کارلایل،

تامس (۱۷۹۵-۱۸۸۱) Carlyle، ادیب بریتانیایی: ۴۱۴

کارلسباد Carlsbad،

شهر، شمال باختری بوهم، چکوسلواکی: ۴۷۸، ۷۷۰

کارلسروهه Karlsruhe،

شهر، ایالت بادن وورتمبرگ، آلمان غربی: ۴۹۱

کارلسکرونا Karlskrona،

شهر، جنوب سوئد: ۴۶۰

کارلسکیرشه Karlskirche،

کلیسا، وین، ۵۰۱

کارلو Carlow،

ولایت،

ص: ۹۳۱

جنوب خاوری ایرلند: ۲۳۳

کارل لودویگ Louis Charles.

(۱۶۸۰-۱۶۱۷)، برگزیننده پالاتینا: ۷۲۲، ۷۴۹، ۷۸۳

کارلوس دوم II Charles.

پادشاه اسپانیا، ناپل، و سیسیل (۱۶۶۵-۱۷۰۰): ۵۴، ۵۶، ۵۲۶-۵۳۰، ۷۹۱-۷۹۶، ۷۹۸؛ حمایت از لوکا:

۵۱۲

کارلوویتس Karlowitz.

قصبه، شمال صربستان، یوگوسلاوی: ۴۴۴

کارلوویتس،

معاهده صلح که میان دولت عثمانی از یک طرف و اتریش، لهستان، و نیز از طرف دیگر منعقد شد (۱۶۹۹):

۵۰۰

کارلیا Karelia.

/جمهوری خودمختار کارلیایی، اتحاد جماهیر شوروی: ۴۵۴

کارواخال، آ

نتونیو Carvajal، کارشناس امور مالی یهودی (مط قرن هفدهم): ۵۳۹

کارولینا Carolina.

مهاجر نشین قدیم، اکنون منقسم به دو ایالت شمالی و جنوبی در امریکای شمالی: ۳۰۷، ۳۱۴، ۶۶۴

کارینادا،

بیمارستان Caridad، سویل: ۵۲۷

کارینادا،

کلیسای جامع: ۵۲۷

کاریسمی،

جاکومو (۱۶۷۴-۱۶۰۵) Carissimi)، آهنگساز ایتالیایی: ۵۲۱

کارینتیا Carinthia،

ایالت، جنوب اتریش: ۴۹۴

کازوبون،

ایزاک (۱۶۱۴-۱۵۵۹) Casaubon)، عالم الاهیات و دانشور فرانسوی: ۵۷۳

کازیمیر،

یان دوم Casimir)، پادشاه لهستان (۱۶۴۸-۱۶۶۸)، ۴۳۹-۴۴۱، ۵۱۷، ۵۴۶

کازیمیرا،

ماریا Kazimiera (فت' ۱۶۴۱)، همسر یان سوم سوییسکی لهستان: ۴۴۱

کاساله / کاساله مونفراتو Monferrato Casale،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۵۸

کاستل سانت المو Elmo 'Sant Castel،

قلعه، ناپل: ۴۸۰

کاستل،

شارل Castel: سن-پیر، آبه دو

کاسل Cassel،

شهر، آلمان مرکزی: ۱۲۹، ۶۰۱

کاسینی،

خانواده Cassinis، خاندانی از منجمین فرانسوی ایتالیایی‌الاصل: ۵۸۰

کاسینی،

جووانی دو منیکو (۱۶۲۵-۱۷۱۲)، ستاره‌شناس ایتالیایی‌الاصل فرانسوی: ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۲۶

کالامی،

ادمند (۱۶۰۰-۱۶۶۶) Calamy، روحانی پیرایشگر انگلیسی: پا ۲۶۸

کالبدشناسی: ۵۸۰، ۶۰۶-۶۰۸

کالج پزشکان Physicians of College.

لندن: ۵۹۰

کالج نامرئی College Invisible.

آکسفرد: ۵۷۸، ۵۹۵

کالجیان Collegiants.

از فرقه‌های مسیحی: ۲۰۸، ۷۱۴

کالونی،

آیین Cavinism / کالونیستها: ۲۴۱، ۷۵۱، ۷۵۸؛ در آلمان: ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۶۳؛ در ادبیات:

ص: ۹۳۲

۴۱۶؛ اصل تقدیر در : ۲۹۱، ۳۶۱؛ بل و : ۶۹۴، ۶۹۷، ۶۹۹؛ دانشگاه ها و : ۶۹۴؛ در روسیه: ۴۷۱؛  
 عقاید ضد : ۲۰۸، ۷۱۶، پا ۷۱۹؛ در فرانسه: ۸۶، ۹۱، ۹۵؛ کشمکشهای : ۲۰۷، ۲۰۸؛ در هلند: ۶۸،

۶۹، ۵۲۸، ۷۲۱، ۷۳۴

کامبره Cambrai،

شهر، شمال فرانسه: ۵۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۰۵، ۷۸۷

کامپانلا،

تومازو (۱۶۳۹-۱۵۶۸) Campanella، فیلسوف و شاعر ایتالیایی: ۶۵۰

کامپتن،

هنری (۱۷۱۳-۱۶۳۲) Compton، نخست کشیش انگلیسی: ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶

کامچاتکا Kamchatka،

شبه جزیره و ایالت خودمختار، اتحاد جماهیر شوروی: ۴۷۶

کامرا Camera،

مجمع قانونگذاران دربار پاپ: ۵۰۵

کامرا ریوس،

رودولف یاکوب (۱۷۲۱-۱۶۶۵) Camerarius، طیب و گیاهشناس آلمانی: ۶۰۳

کامرینی Camerini،

مخترع ساعت آونگی (مط ۱۶۵۶): پا ۵۹۳

کامیزارها Camisards،

روستاییان پروتستان ناحیه سون در فرانسه که بر ضد فشارها و آزارهای دولت سر به شورش برداشتند (۱۷۰۲):



کامینسکی،

ولودر زیمیرز Kaminski (مط ۱۹۶۱): پا ۵۱۹

کان Caen،

شهر و بندر، جنوب خاوری فرانسه: ۹۴، ۵۸۴

کانادا Canada: ۳۱۴، ۵۸۱، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۹۰

کاناری،

جزایر Islands Canary، مجموعه‌های از هفت جزیره در اقیانوس اطلس، نزدیک ساحل صحرای اسپانیا:

۲۴۸

کانال بزرگ: کانال گراند

کانال گراند Canal Grand،

شاهراه آبی، ونیز، ایتالیا: ۵۰۸

کانت،

ایمانوئل (۱۷۲۴-۱۸۰۴) Kant، فیلسوف آلمانی: ۶۸۱، ۶۸۵، ۷۱۵، ۷۴۷، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۷۱؛ تاثیر بارکلی بر

: ۶۸۴؛ معرفتشناسی : ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۹۳

کانتونه Cantone،

معمار ایتالیایی (مط ۱۶۵۰): ۵۰۸

کاندی / کاندیا Candia،

شهر، جزیره کرت، یونان: ۵۰۸

کانگریو،

ویلیام (۱۶۷۰-۱۷۲۹) Congreve)، نمایش نویس انگلیسی: ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۱-۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۸،

۴۲۰

کاوالی،

پیترو فرانچسکو (۱۶۰۲-۱۶۷۶) Cavalli)، آهنگساز ایتالیایی: ۴۹۳، ۵۲۰

کاوالیری، ف

رانچسکو بوناو نتورا Cavalieri

ص: ۹۳۳

(۱۵۹۸ - ۱۶۴۷)، ریاضیدان ایتالیایی: ۵۸۱، ۵۸۳

کاوالینی،

فرانچسکو Cavallini، سنگتراش ایتالیایی (مط قرن هفدهم): ۵۱۰

کاولی،

جان Cawley، همکار تامس نیوکامن (مط ۱۷۰۲): ۶۰۲

کاونتری Coventry،

شهر، انگلستان مرکزی: ۳۵۷

کاونتری،

جان (فت' ۱۶۸۲): ۳۰۳، ۳۰۴

کاونت گاردن Garden Covent،

اپراخانه معروفی در لندن: ۳۸۷

کایزر،

راینهارد Keiser (۱۶۷۴-۱۷۳۹)، آهنگساز آلمانی: ۴۹۳

کایزرسلاونزن Kaiserslautern،

شهر، آلمان غربی: ۷۸۴

کاین Cayenne،

شهر، مرکز گویان فرانسه: ۵۸۶، ۶۲۳

کابل cabal،

حروف اول اسامی گروه متنفذی در دربار چارلز دوم انگلستان: ۳۳۶

کپلر،

قوانین Kepler، سه قانون در بیان حرکات سیارات بر گرد خورشید که یوهانس کپلر آنها را تقریر کرد: ۶۲۴،

۶۲۶، ۶۲۸

کپلر،

یوهانس (۱۵۷۱-۱۶۳۰)، ستاره‌شناس آلمانی: ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۷، ۶۱۳، ۶۲۲-۶۲۵

کپنهاگ Copenhagen،

پایتخت دانمارک: ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۸۰، ۵۹۱، ۶۰۶، ۷۴۹

کپنهاگ،

دانشگاه: ۵۹۱

کپنهاگ،

معاهده صلح سوئد و دانمارک (۱۶۶۰): ۴۳۴

کتابخانه ها: ۴۷۶، ۵۶۵، ۵۷۱

@ کتاب دعای عمومی Prayer Common of Book،

تامس کرنمر: ۲۴۲، ۳۰۶

کدورث،

رلف (۱۶۱۷-۱۶۸۸) Cudworth، فیلسوف انگلیسی: ۵۶۲، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۵

کراسینسکی،

قصر Krasinski، ورشو: ۴۴۳

کرافت Kraft،

شیمیدان اهل در سدن (مط ۱۶۷۷): ۶۰۰

کراکو Cracow،

شهر، جنوب لہستان: ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۹۹، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۴

کراکو،

دانشگاہ: ۴۴۰

کرامول،

آلیور Cromwell، ملقب بہ لرد پراتکتور (۱۵۹۹-۱۶۵۸)، رچل انگلیسی: ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۸-۳۰۰،

۳۰۵، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۴۰، ۴۶۷، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۷۹، ۶۴۶؛ و

ارتش: ۲۳۲، ۲۳۷-۲۴۰، ۲۵۱؛ و اسپانیا: ۲۴۸، ۲۴۹؛ استبداد: ۲۳۲، ۲۳۶-۲۴۱، ۳۰۹، ۶۵۱؛ و

اسکاتلند: ۲۳۵، ۲۳۶؛ و ایرلند: ۲۳۲، ۲۳۳؛ و پارلمنت: ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵-۲۴۱؛ تصویر: ۲۳۹؛ و

چارلز دوم:

ص: ۹۳۴

۲۳۷-۲۳۲، ۲۴۰؛ حکومت: ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹؛ و خانواده اورانژ: ۲۱۶؛ روابط

با فرانسه: ۱۱، ۱۴، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۸۳؛ و سلطنت طلبان: ۲۰۸، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰،

۲۴۹، ۲۵۰؛ سیاست تجاری: ۳۱، ۲۱۴، ۲۴۸، ۲۴۹؛ سیاست مذهبی: ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۵،

۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۹۱، ۳۰۶؛ شخصیت: ۲۳۷-۲۴۰؛ و کشتار پیمون: ۵۰۴؛ و لیلبرن: ۲۳۰، ۲۳۱؛

و مازارن: ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۳؛ و میلتن: ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۷۷-۲۸۳؛ در نبرد با هلند: ۲۱۴-۲۱۶، ۲۴۸،

۲۵۰؛ و والدوسیان: ۲۴۲، ۲۸۳؛ و هوگوهای فرانسه: ۲۴۲؛ و یهودیان: ۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۱

کرامول،

الیزابت (فت<sup>۱</sup> ۱۶۵۸)، دختر آلیور کرامول: ۲۵۰

کرایست چرچ Church Christ،

آکسفرد: ۵۷۲، ۶۶۳

کریباگ Kerbagh،

بدعتگذار هلندی (مط ۱۶۶۸): ۲۰۸

کرت،

جزیره Crete، جنوب خاوری یونان: ۴۹۶، ۵۰۸، ۵۵۴

کرسپی،

جوزیه ماریا Crespi، معروف به لو سپانیوئولو (۱۶۶۵-۱۷۴۷)، نقاش ایتالیایی: ۵۰۹

کرسکاس،

حسدای (۱۳۴۰) Crescas - حد (۱۴۱۰)، فیلسوف یهودی اسپانیایی: ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۴۴

کرسه،

ماری Cresse، مادر مولیر (مط قرن هفدهم): ۱۳۲

کرسی Quercy،

ناحیه، جنوب باختری فرانسه: ۸۰۲

کرشیمبنی،

جووانی ماریا (۱۶۶۳-۱۷۲۸) Crescimbeni، شاعر و تاریخ ادبیات نویسنده ایتالیایی: ۵۱۸

کرک،

پرسی (۱۶۹۱-۱۶۴۶?) Kirke، سرباز انگلیسی: ۳۴۹، ۳۵۷

کرملیان،

فرقه Carmelite، فرقه‌های از راهبان فقیر که در آغاز بر کوه کرمل فلسطین میزیستند: ۶۰

کرملین Kremlin،

قلعه‌های در کنار رود مسکو که درون آن عمارات متعددی قرار دارد:

۴۴۷

کرمونا Cremona،

شهر و ایالت، شمال ایتالیا: ۵۱۳، ۵۱۹

کروآسی Croatia،

مملکت قدیم، اکنون جمهوری جزو یوگوسلاوی: ۷۵۶

کروال،

لوئیز رنه دو Keroualle: پورتسمت، داجس آو

کروزا،

پیر (۱۶۶۵-۱۷۴۰)، Crozat، مجموعه‌دار فرانسوی: ۱۰۹

کرولاین / کرولاین آنسباخی Anspach of Carolina

(١٧٣٧-١٦٨٣)، ملكه همسر جورج دوم

ص: ٩٣٥



انگلستان: ۴۸۸، ۶۵۹

کرونشئات Kronstadt،

شهر، شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۴۶۸

کروی،

کارل اوژن دو Croy، شاهزاده مجار (مط ۱۷۰۰): ۴۵۵

کریسالد Chrysalde،

شخصیت: مکتب زنان

کریستوف کلمب Colombus Christopher،

)

کاشف جنوایی قاره امریکا: ۱۵۰۶-۱۴۵۱،

کریستوفوری،

بارتولومئو Cristofori (۱۶۵۵-۱۷۳۱)، کلاوسن ساز فلورانس: ۵۱۸

کریستیان چهارم IV Christian،

شاه دانمارک و نروژ (۱۶۴۸-۱۵۸۸): ۵۹۱

کریستیان پنجم،

شاه دانمارک و نروژ (۱۶۷۰-۱۶۹۹): ۴۳۳

کریستین Christian،

شخصیت: سیر یک زائر از این جهان به جهان آینده

کریستینا Christina،

ملکه سوئد (۱۶۳۲-۱۶۵۴)، ۷۲، ۲۷۹، ۴۳۴، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۶۲؛ کناره‌گیری از سلطنت:

۵۱۴؛ و آیین کاتولیک: ۵۱۵، ۵۱۷؛ حامی دانش و هنر: ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۱؛ و یهودیان: ۵۳۷

کریگ،

جان Craig (مط ۱۶۹۹): ۶۲۸

کریگر،

جی.اف. Krieger، آهنگساز آلمانی (مط ۱۶۸۸): ۴۹۳

کریمه Crimea،

شبهجزیره‌های در جنوب اوکراین، ساحل شمالی دریای سیاه: ۴۳۹، ۴۴۴

کسلمین،

ارل آو Castlemaine: پامر، راجر

کسلمین،

لیدی: ویلیرز، باربارا

کشاورزی: آلمان: ۴۸۷؛ اسپانیا: ۵۲۵؛ انگلستان: ۳۱۲؛ فرانسه: ۲۵، ۲۸، ۱۰۴؛ هلند: ۲۰۶،

۲۰۷

کشتار اخیر در پیمون Piedmont in Massacher Late the On،

سونات، جان میلتن: ۵۰۴

کشتار سپتامبر massacres September،

(۱۷۹۲)، فرانسه: ۷۷۳

کلئانت Cleante،

شخصیت: تارتوف

کلارک،

جان (۱۶۷۶-۱۶۰۹) Clark، طیب انگلیسی: ۲۵۱

کلارک،

سمیوئل (۱۶۷۵-۱۷۲۹)، عالم الاهیات انگلیسی: ۶۵۹، ۷۶۷، ۷۶۸

کلاسیک،

سبک Classicism: ۱۱۳، ۱۱۸، ۴۹۲; در آلمان: ۴۹۲; در انگلستان: ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۷،

۲۹۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۸۷; در ایتالیا: ۱۱۰-۱۱۲; در فرانسه: ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۹-۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲،

۱۲۷-۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۸-۱۶۰، ۳۱۹، ۴۸۲

کلامزی،

سرتانبلی Clumsey، شخصیت: برگشت

کلانمل Clonmel،

شهر، جنوب ایرلند: ۲۳۳

کلئوپاترا Cleopatra،

ص: ۹۳۶

لکه مصر (۵۱-۳۰ ق م): ۳۸۶

کلده،

سرزمینی در بابل جنوبی: ۵۷۴

کلر،

بارون فون Keller، نماینده سیاسی هلند در روسیه (مط ۱۶۹۰): ۴۴۹

کلرمون - تونر،

کنت دو Tonnerre-Clermont (مط ۱۶۶۷): ۱۶۹

کلرمون - فران Ferrand-Clermont،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۷۱، ۷۳

کلرندن،

اولین ارل آو Clarendon: هاید، ادوارد

کلرندن،

دومین ارل آو: هاید، ادوارد

کلرندن،

ارل آو، پسر دومین ارل آو کلرندن (مط ۱۶۸۷): ۳۵۵

کلرندن،

مجموعه قوانینی که توسط شورای کبیر هنری دوم به منظور برقرار کردن تفوق قوانین سلطنتی بر قوانین دینی در

انگلستان صادر شد: ۳۰۷

کلمن،

ادوارد Coleman (فت' ۱۶۷۸)، سیاستمدار انگلیسی: ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۴۱

کلمنس هشتم VIII Clement،

پاپ (۱۵۹۲-۱۶۰۵): ۵۳۲، ۵۳۴

کلمنس نهم،

پاپ (۱۶۶۷-۱۶۶۹): ۷۶، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۰

کلمنس دهم،

پاپ (۱۶۷۰-۱۶۷۶): ۵۰۶، ۵۲۴

کلمنس یازدهم،

پاپ (۱۷۰۰-۱۷۲۱): ۵۰۷، ۵۱۰

کلو Cleves،

شخصیت: شاهزاده خانم کلو

کلو تایمنسترا Clytemnestra،

در افسانه های یونانی، همسر آگاممنون: ۱۶۷

کلود لورن Lorrain Claude،

(۱۶۸۲-۱۶۰۰)، منظره‌نگار فرانسوی: ۵۱۱

کلوستر ملک،

دیر Melk Kloster، نزدیک وین: ۵۰۱

کلوین Cloyne،

دهکده، جنوب باختری ایرلند: ۶۸۴

کلیپول Claypole،

دختر آلیور کرامول (مط قرن هفدهم): ۶۵۱

کلیسای اعلا Church High.

از تقسیمات کلیسای انگلستان که به وجهه کاتولیکی کلیسا اهمیت میدهند: ۲۶۹

کلیسای جدید لاهه،

گورستان Hague the of Church New The، لاهه: ۷۲۶

کلیفرد،

تامس Clifford، ملقب به اولین بارون کلیفرد (۱۶۳۰-۱۶۷۳)، رجل انگلیسی: ۳۳۴-۳۳۶

کلیوز Cleves،

شهر، شمال باختری آلمان: ۴۸۵

کلیولند،

داچس آو Cleveland: ویلیرز، باربارا

کمبل،

آرچیبالد Campbell، ملقب به نهمین ارل آو آرگایل (؟ ۱۶۲۹-۱۶۸۵)، رجل اسکاتلندی: ۳۴۹

کمدی:

اسپانیایی: ۱۳۸؛ الیزابتی: ۳۷۷؛ انگلیسی: ۳۷۳، ۳۷۶-۳۸۲، ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۰۵؛ ایتالیایی:

ص: ۹۳۷

،۱۳۰

۱۳۱؛ فرانسوی: ۱۳۰-۱۵۹، ۱۶۳، ۱۸۳؛ کلاسیک: ۱۴۵؛ های مولیر: ۱۳۴-۱۴۵، ۱۵۰-۱۵۷،

۳۷۷؛ یونانی، ۱۵۴، ۱۵۹

کمدی فرانسز Francaise-Comedie

تماشاخانه دولتی فرانسه در پاله روایال: ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۵۲

کمینی،

ژان (۱۶۰۷-۱۶۶۲) Kemenyi، شاهزاده ترانسیلوانیا: ۴۹۵

کنت Kent.

ایالت، جنوب خاوری انگلستان: ۲۱۵، ۳۵۷

کنت،

اگوست (۱۷۹۸-۱۸۵۷) Comte، فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی: ۶۵۷، ۷۵۱

کنتبری Canterbury،

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۲۵۵، ۳۰۸، ۶۵۸

کنتبری،

اسقف اعظم: شلدن، گیلبرت

کنده،

پرنس دو: کنده، لویی دو بوربون

کنده،

لویی دو بوربون/پرنس دو کنده، ملقب به کنده بزرگ (۱۶۲۱-۱۶۸۶)، سردار فرانسوی، ۴، ۵۴، ۵۵، ۶۳،

۱۱۵، ۱۶۰، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۲۰، ۶۸۷، ۷۲۲؛ مجسمه: ۱۲۶؛ در فرونند: ۹-۱۳؛ در هلند: ۵۷

کنده بزرگ Conde Great: کنده، لویی دو بوربون.

کندهکاری:

در آلمان: ۴۹۲؛ در انگلستان: ۳۲۰، ۳۲۱؛ در فرانسه: ۱۱۰، ۱۱۸؛ در هلند: ۲۰۹

کنسینگتن،

کاخ Kensington، کنسینگتن، کوی لندن: ۳۲۱

کنکورد،

میدان Concorde، پاریس: ۱۲۶

کنل،

پاسکیه (۱۶۳۴-۱۷۱۹) Quesnel، نویسنده فرانسوی پیرو آیین یانسن: ۸۷، ۸۸

کنوتسن،

ماتیاس Knutzen، از پیروان ملحد لایبنتز (مط ۱۶۷۴): ۷۵۱

کنه،

فرانسوا (۱۶۹۴-۱۷۷۴) Quesnay، اقتصاددان فرانسوی و بنیانگذار مکتب فیزیوکراتها: ۷۸۲

کو،

سالومون دو Caus (حد ۱۵۷۶-۱۶۲۶)، مهندس فرانسوی: ۶۰۰

کواپل،

آنتوان (۱۶۶۱-۱۷۲۲) Coypel، نقاش فرانسوی: ۱۲۳

کواپل،

نوئل نیکولا (۱۶۹۰-۱۷۳۴)، نقاش فرانسوی: ۱۲۳

کوئرباگ،



آدریان Koerbagh، دوست اسپینوزا (مط ۱۶۶۸): ۷۱۵

کوئنکا Cuenca،

شهر، شرق اسپانیای مرکزی: ۵۳۱

کوبلنتس Coblenz،

شهر، آلمان غربی: ۸۰۰

کوپر،

آنتونی اشلی Cooper: شافتسبری، اولین ارل آو

کوپر،

سمیوئل (۱۶۰۹-۱۶۷۲)، نقاش انگلیسی: ۲۴۳

کوپر،

ویلیام (۱۶۶۶-۱۷۰۹)، کالبدشناس انگلیسی: ۶۰۶

کوپرن،

خاندان Couperins، خاندانی از موسیقیدان فرانسوی: ۵۸۳

کوپرنیک Copernicus

/نیکولایوس کوپر-نیکوس (۱۴۷۳-۱۵۴۳)، ستاره‌شناس لهستانی: ۲۶۸،

ص: ۹۳۸

۵۶۱، ۶۲۴، ۶۵۳، ۷۰۶، ۷۳۲؛

روحانیت علیه : ۷۵۷، ۷۵۸

کوپرنیکی،

نجوم astronomy Copernican، شرح منظومه کوپرنیک در باب سیارات و خورشید که با کشف قوانین

کپلر فرو ریخت: ۷۹، ۷۰۶، ۷۰۷

کوپریلیها،

خاندان ترک که چند تن از آنان در دربار عثمانی مقام وزارت یافتند: ۴۹۹

کوپریلی،

احمد، صدراعظم سلطان محمد چهارم عثمانی (۱۰۷۲-۱۰۸۷ ه<sup>۱</sup> ق): ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹

کوپریلی،

محمد پاشا (۹۹۱-۱۰۷۲ ه<sup>۱</sup> ق)، سرسلسله خاندان کوپریلی، از رجال امپراطوری عثمانی: ۴۹۵

کوپریلی،

مصطفی (۱۰۴۷-۱۱۰۲ ه<sup>۱</sup> ق)، از رجال امپراطوری عثمانی: ۴۹۹

کوپل هو Hoo Cople،

ستاد سیاسی و عبادی پیرایشگران در انگلستان: ۳۹۲

کوت،

روبرت دو (۱۷۳۵-۱۶۵۶) Cotte، معمار فرانسوی: ۱۱۳، ۱۱۴

کوئن،

شارل (۱۶۸۲-۱۶۰۴) Cotin، خطیب و نویسنده فرانسوی: ۱۵۵

کوخوسکی،

وسپازیان (۱۷۰۰-۱۶۳۳) Kochowski)، شاعر و تاریخ‌نویس لهستانی: ۴۴۳

کودک کشی: ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۷۵

کورتیه Courtrai،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۵۵، ۵۶

کورتس Cortes،

نام مجلس نمایندگان اسپانیا (قرون سیزدهم تا بیستم) و بسیاری از مجالس مقننه پرتغال در دوره حکومت

سلطنتی آن: ۵۲۲

کورتونا،

پیترو دا (۱۶۶۹-۱۵۹۶) Cortona)، معمار و نقاش ایتالیایی: ۱۲۱، ۱۲۶، ۵۰۹

کوردجو Correggio

/آنتونیو آلگری (۱۴۹۴-۱۵۳۴)، نقاش ایتالیایی: ۵۰۹

کوردووا Cordova /قرطبه،

شهر، اندلس، جنوب اسپانیا: ۵۲۸، ۵۳۱

کورسون Korsun،

شهر، شمال اوکراین: ۴۳۹

کورک Cork،

ولایت ساحلی، جنوب ایرلند: ۳۱۰

کورک،

ارل آو: بویل، ریچارد

کورلی،

آرکانجلو (۱۶۵۳-۱۷۱۳) Corelli، آهنگساز و ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۱

کورنی،

پیر (۱۶۰۶-۱۶۸۴) Corneille، نمایش‌نویس فرانسوی: ۸۸، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۳،

۳۷۳، ۴۴۳، ۷۰۳؛ و آکادمی فرانسه: ۱۷۷؛ و راسین: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۶-۱۷۸؛ نقش

در ادبیات انگلستان: ۳۸۷

کورنی،

ص: ۹۳۹

وماس (۱۶۲۵-۱۷۰۹)، شاعر فرانسوی: ۱۴۹

کوروش کبیر،

شاه ایران (۵۵۹-۵۳۰ ق م): ۹۹

کوریا Curia،

قدیمیترین تقسیم اجتماعی سکنه رم، ولی امروز فقط بارگاه پاپ در رم به این نام خوانده میشود: ۵۰۴، ۵۰۶

کوزیمو سوم III Cosimo: مدیچی، کوزیمو سوم

کوستا،

مهندس دا Costa، از یهودیان هلند (مط ۱۶۵۵): ۵۴۱

کوستو،

گیوم Coustou (۱۶۷۷-۱۷۴۶)، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۲۶

کوفیه،

فرانسوا Coffier، مجسمه‌ساز فرانسوی (مط' قرن هفدهم): ۱۲۶

کوفیه،

فیلیپ، مجسمه‌ساز ایتالیایی (مط قرن هفدهم): ۱۲۶

کولبر،

ژان باتیست Colbert (۱۶۱۹-۱۶۸۳)، سیاستمدار فرانسوی: ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷،

۵۸۲، ۷۵۴، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۷؛ آرامگاه: ۱۲۶؛ در آکادمی فرانسه: ۱۶۰، ۱۶۱؛ اصلاحات: ۲۶-۳۴،

۹۵، ۱۱۸، ۲۱۹، ۵۳۴، ۷۹۰، ۸۱۴؛ تصویر: ۱۲۳؛ و جادوگری: ۵۶۳؛ حمایت از ادبیات: ۳۳،

۱۶۲-۱۶۰، ۱۶۴، ۵۶۵؛ و مازارن: ۱۴، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۱۱۰؛ مجسمه: ۱۲۵؛ و هوگنوها: ۸۸، ۹۰؛

یهودیان: ۵۳۴

کولبر،

ژان باتیست، ملقب به مارکی دو سینوله (۱۶۵۱-۱۶۹۰)، دولتمرد فرانسوی، پسر ژان باتیست کولبر: ۷۸۳،

۷۸۵

کولچستر Colchester،

شهر، اسکس، انگلستان: ۳۱۲

کولریج،

سمیوئل تیلر (۱۷۷۳-۱۸۳۴) Coleridge، شاعر، منتقد، و فیلسوف انگلیسی: ۷۴۸

کولژ د آرکور Harcourt'd College،

پاریس: ۱۶۵

کولژ دو کلرمون Clermont de College،

پاریس: ۱۳۲

کولژ دو ناوار Navarre de College،

پاریس: ۹۶

کولژ روایال [= کالج سلطنتی] Royal College،

پاریس: ۶۸۷

کولون Colonus،

محلّی نزدیک آتن، مدفن اودیپ: ۲۹۴

کولونا،

کاردینال Colonna (مط: حد: ۱۶۰۶): ۵۱۵

کولونی Cologne،

شهر، ایالت نورد راین وستفالن، آلمان غربی: ۱۱، ۵۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۴، ۵۶۳، ۷۸۳، ۷۹۹

کولیرها *Cavaliers*،

در جنگ داخلی انگلستان، طرفداران چارلز اول در مقابل پارلمنت: ۲۹۷، ۳۰۰

کوم اوکازیونه *occasione Cum*،

ص: ۹۴۰

رمان اینو کنتیوس دهم در تکفیر عقاید مذهبی یانسن (۱۶۵۳): ۷۰

کومپینی **Compiègne**،

شهر، شمال فرانسه: ۴۹، ۵۱۶

کومر یوم اپیستولیکوم **Epistolicum Commercium**

گزارش انجمن سلطنتی لندن در خصوص فلوکسیون نیوتن: ۶۱۸

کوموس **Comus**،

در اساطیر یونان و روم، خدای شادی و خوشگذرانی: ۲۶۵

کوناو،

یوهان (۱۶۶۰-۱۷۲۲) **Kuhnau**، آهنگساز، ارگنواز، و دانشور آلمانی: ۴۹۳، ۵۱۹

کونتارینی،

آ. لویزه **Contarini**، سناتور ونیزی و نامزد اورتنسیا (مط ۱۶۸۰): ۵۲۰

کونتی،

آرمان دو **Conti** / آرمان دو بوربون، ملقب به پرنس دو کونتی (۱۶۲۹-۱۶۶۶)، از اشراف فرانسوی: ۹، ۱۰؛

و مولیر: ۱۳۳، ۱۴۱

کونتی،

پرنس دو / فرانسوا لویی دو بوربون (۱۶۶۴-۱۷۰۹)، فرمانده فرانسوی: ۷۸۶

کوندورسه،

ماری ژان آنتوان نیکولا دو **Condorcet**، ملقب به مارکی دو کوندورسه (۱۷۴۳-۱۷۹۴) فیلسوف، ریاضیدان،

سیاستمدار، و انقلابی فرانسوی: ۹۹، ۷۰۶

کوندون **Condom**،



ناحیه، جنوب باختری فرانسه: ۹۷

کوندویی Conduit،

برادرزاده نیوتن: ۶۲۱

کوندی‌اک،

اتین بونو دو (۱۷۱۵-۱۷۸۰) Condillac، فیلسوف، روانشناس، منطقی، و اقتصاددان فرانسوی: ۶۷۵، ۶۸۸

کوندیش،

خانواده Cavendish، خاندان بزرگ انگلیسی: ۶۴۷، ۶۴۸

کوندیش،

ویلیام: دونشر، دومین ارل آو

کونیگسبرگ Königsberg،

پایتخت تاریخی پروس شرقی، اکنون در اتحاد جماهیر شوروی: ۴۰۵، ۴۳۵، ۴۸۷، ۴۹۲

کونیگسمارک،

فیلیپ فون Königsmarck (مط' - ۱۶۹۴): ۴۸۹

کونینک،

فیلیپس د (۱۶۸۸-۱۶۱۹) Koninck، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

کوهورن،

بارون وان (۱۷۰۴-۱۶۴۱) Coehorn، مهندس نظام و سرباز هلندی: ۴۵۱

کویپ،

آلبرت (۱۶۹۱-؟۱۶۲۰) Cuyp، نقاش هلندی: ۲۱۳

کویزووکس،

آنتوان (۱۷۲۰-۱۶۴۰) Coysevox، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۱۱، ۱۲۴-۱۲۷، ۲۰۲، ۸۱۲

کویکرز Quakers: انجمن دوستان

کویلیو،

کلودیو Coello (حد ۱۶۳۰-۱۶۹۳)، نقاش اسپانیایی: ۵۲۸

کویمبرا Coimbra،

شهر، غرب پرتغال مرکزی: ۵۳۲

کیپ تاون Capetown،

شهر، مرکز ایالت کاپ، افریقای جنوبی: ۲۰۷

کیتس،

جان (۱۷۹۵-۱۸۲۱) Keats، شاعر انگلیسی:

ص: ۹۴۱

کیت کت کلاب Club Cat Kit،

لندن: ۳۲۲

کیث،

جورج (۱۶۹۳-۱۷۷۸؟) Keith، افسر اسکاتلندی: ۳۱۰

کیچی،

فابیو Chigi: آلکساندر هفتم

کیرشر،

آتانازیوس (۱۶۸۰-۱۶۰۱) Kircher، باستانشناس، ریاضیدان، فیزیکدان، و زیستشناس یسوعی آلمانی:

۶۱۰، ۵۹۸، ۵۹۱، ۵۹۰

کیرشهایم Kirchheim،

شهر، بادن وورتمبرگ، آلمان غربی: ۳۱۰

کیست،

گریت Kist (مط ۱۶۹۷): ۴۵۱

کیف Kiev،

نخستین مملکت قرون وسطایی اسلاوهای خاوری مشتمل بر تمامی اوکراین حالیه، روسیه، و قسمت شمال

باختری روسیه اروپایی: ۴۴۰، ۴۵۶

کیکدوین،

نبرد Kykduin، جنگی که در آن هلندیها ناوگان دریایی انگلستان و فرانسه را شکست دادند (۱۶۷۳): ۲۲۴

کیل Kiel،

شهر، مرکز ایالت شلسویگ - هولشتاین، آلمان غربی: ۵۸۹

کیل،

دانشگاه: ۵۶۸

کیلدر Kildare،

ولایت، جنوب ایرلند: ۲۳۳

کیلروت Kilroot،

بخش، نزدیک بلفاست، ایرلند: ۴۱۳

کیلکنی Kilkenny،

ولایت، جنوب خاوری ایرلند: ۲۳۲، ۲۳۳، ۶۸۰

کیلکنی،

اصول، شرایط مهاجرت بلامانع شورشیان انگلستان (۱۶۵۲): ۲۳۳

کیلکنی،

مدرسه: ۳۸۱

کیمبریج،

دانشگاه Cambridge: ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۲۰، ۳۵۸، ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳

۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۶۱-۶۵۹

کیمز،

لرد Kames: هوم، هانری

کیمیاگری: ۵۶۱، ۵۹۸-۶۰۰، ۶۱۶، ۶۱۷

کینگ King،

طیب چارلز دوم انگلستان (مط' ۱۶۸۵): ۳۴۵

کینگ،

ادوارد (۱۶۱۲-۱۶۳۷)، دوست جان میلتن: ۲۶۵

کینگ،

گرگوری (مط' ۱۶۹۶): ۳۱۳

کینگ آرثر: Arthur King: آرثر

کینو،

فیلیپ (۱۶۳۵-۱۶۸۸) (Quinault)، نمایشنویس فرانسوی: ۴۳، ۱۵۵

ی

گابریل: Gabriel: آکوستا، گابریل

گادفری،

ادمند بری (۱۶۷۸-۱۶۲۱) (Godfrey)، حقوقدان انگلیسی: ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۹

گاردی،

ماگنوس دو لا (۱۶۸۶-۱۶۲۲) (Gardie)، سیاستمدار سوئدی: ۴۳۶

گارون،

رود Garonne، جنوب باختری فرانسه: ۳۲، ۱۲۵

گاستالدی: Gastaldi،

(مط' ۱۶۵۶): ۶۱۲

گاسکونی: Gascony،

ناحیه و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۳۰۱

گاسندی،

ص: ۹۴۲

یر (۱۶۵۵-۱۵۹۲) Gassendi، کشیش، فیلسوف، و ریاضیدان فرانسوی: ۷۱، ۱۰۸، ۱۳۲، ۲۰۱، ۴۴۲،

۶۳۵، ۶۶۴، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۵۲

گاگارین،

ماتویی پتروویچ Gagarin، فرماندار صربستان (۱۷۱۱-۱۷۲۱): ۴۷۵

گالری ملی Gallery National،

لندن: ۱۲۰، پا ۲۱۰

گالوین Golovin،

سردار روسی (مط ۱۶۹۵): ۴۴۹

گالوی Galway،

ولایت، غرب ایرلند: ۳۶۳

گالیتسین،

باریس Golistyn / پرنس باریس آلکسیویچ گالیتسین (۱۶۵۴-۱۷۱۴)، مربی پتر کبیر: ۴۴۸

گالیتسین،

واسیلی / پرنس واسیلی واسیلیویچ گالیتسین (۱۶۴۳-۱۷۱۴)، محبوبه و مشاور عمده سوفیا آلکسیونا: ۴۴۷،

۴۴۸

گالیکانیسم Gallicanism / گالیکانها،

نهضتی در خصوص عقاید مذهبی بعضی از کشیشان و مردم فرانسه که قصد در تجدید قدرت پاپ و ازدیاد

قدرت سلطنت و جامعه اسقفان فرانسه داشتند: ۶۳، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۷۵۶، ۷۸۱؛ آزادی: ۱۰۰؛ کلیسای

: ۵۶۳، ۸۸

گالیله Galilei

/گالیلئو گالیلئی (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، ریاضیدان، ستاره‌شناس، و فیزیکدان ایتالیایی: ۷۶، ۷۹، ۲۶۶، ۴۴۳، ۵۵۴،

۵۶۱، ۵۶۴، ۵۸۱، پا ۵۹۳-۵۹۵، ۶۰۲، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۵۳، ۶۷۲، ۶۹۸، ۷۳۴، ۷۶۷، ۷۷۳؛ تصویر:

۷۰۹؛ روحانیت علیه: ۷۵۷، ۷۵۸؛ محکومیت: ۷۰۷؛ و نجوم کوپرنیکی: ۷۰۷

گالیور Gulliver،

شخصیت: سفرنامه گالیور

گاما،

استبان دا Gama (مط ۱۵۹۳): ۵۳۸

گان Ghent،

شهر، شرق فلاندر، اکنون در بلژیک: ۵۷، ۱۲۲، ۲۲۴، ۳۷۹

گانومدس Ganymede،

در اساطیر یونان، ساقی خدایان اولمپ: ۲۹۳

گئورگ ویلهلم William George،

برگزیننده براندنبورگ (حد ۱۶۱۹-۱۶۴۰): ۴۸۵

گاولی،

جووانی باتیستا (۱۷۰۹-۱۶۳۹) Gaulli، نقاش ایتالیایی: ۵۱۰

گتو Ghetto / گتوها،

محل مجزایی در شهرها که یهودیان مجبور به اقامت دسته‌جمعی در آن بودند: ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۰

گراف،

راینیر دو Graaf (۱۶۴۱-۱۶۷۳)، طبیب هلندی: ۶۰۶

گرامون،



کنتس دو Gramont، از اشراف فرانسه (مط ۱۶۷۹): ۳۶

گرامون،

کنت فیلیپر دو (۱۶۲۱-۱۷۰۷)، درباری

ص: ۹۴۳

فرانسوی: ۲۰، ۵۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۷۳

گران Gran: استرگوم

گران،

جان (۱۶۷۴-۱۶۲۰) Granut)، آمارگر انگلیسی: ۵۸۴

گران تریانون Trianon Grand،

بنا، ورسای: ۱۱۶

گرانتم Grantham،

شهر، انگلستان: ۶۱۵

گران تیترا،

مادام دو / Titres Grand، شخصیت: قصه‌های از یک تغار

گرانزو گوستن Augustins-Grands،

اسکله، فرانسه: ۱۶۵

گرانش gravitation،

نظریه جاذبه متقابل بین اجرام و ذرات ماده در جهان: ۷۶۷

گراولین Gravelines،

شهر، شمال فرانسه: ۱۴

گراوورسازی: ۱۱۹

گراویچمبالو کول پیانوا فورته Forte e piano col gravicembalo،

نخستین پیانو که جامع مزایای کلایکورد و کلاوسن بود: ۵۱۸

گرب ستریت Street Grub،

میلتن ستریت، خیابانی در لندن: ۳۷۵

گردشار Vortex،

در فیزیک، توده‌های از یک سیال که ذراتش حرکت دورانی دارند: ۷۰۷

گرشم،

کالج Gresham، لندن: ۳۱۹، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۹۰

گرشین،

کافه Grecian، انگلستان: ۴۰۸

گرگوری،

جیمز (۱۶۷۰-۱۶۳۸) Gregory، ریاضیدان و ستاره‌شناس اسکاتلندی: ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۷، ۶۱۹

گرگوری،

دیوید (۱۶۶۱-۱۷۰۸)، ریاضیدان و ستاره‌شناس اسکاتلندی: ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳

گرگوریوس سیزدهم،

پاپ (۱۵۷۲-۱۵۸۵): ۵۳۴

گرن Gehren،

شهر، آلمان: ۴۹۴

گرنوبل Grenoble،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۳۳

گرو،

نیمایا (۱۷۱۲-۱۶۴۱) Grew، گیاهشناس و طیب انگلیسی: ۶۰۳، ۶۰۴

گروتیوس،

هوخو (۱۶۴۵-۱۵۸۳) Grotius)، قانوندان و سياستمدار هلندی: ۵۳۵، ۵۳۷، ۷۵۰

گروډنو Grodno،

شهر، غرب روسيه سفید: ۴۵۶

گرونینگن Groningen،

ایالت، شمال هلند: ۲۳۴

گرهارت،

پاول (۱۶۷۶-۱۶۰۷) Gerhardt)، سرودنویس و روحانی لوتری آلمانی: ۴۹۳

گری،

لرد Grey (مط ۱۶۷۹): ۳۴۰

گریتریکس،

والنتین (۱۶۶۶-۱۶۲۸) Greatrakes)، طیب شیاډ انگلیسی: ۶۰۹

گریفنفلد،

کنت پدر شوماخر (۱۶۹۹-۱۶۳۵) Griffenfeld)، رچل دانمارکی: ۴۴۳، ۴۳۶

گریک،

دیوید (۱۷۷۹-۱۷۱۷) Garrick)، بازیگر، مدیر تئاتر، و نمایشنویس انگلیسی: ۳۷۹

گریکه،

اوتوفون (۱۶۸۶-۱۶۰۲) Guericke)، فیزیکدان آلمانی: ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۹، ۵۹۴-۵۹۶، ۵۹۸، ۶۱۳

گریمالدی

ص: ۹۴۴

،Grimaldi

خانوادهای جنوایی: ۵۴۹

گریمالدی،

فرانچسکو ماریا (?۱۶۱۸-۱۶۶۳)، فیزیکدان یسوعی ایتالیایی: ۵۹۷

گریملسهاوزن،

کریستوفل فون (۱۶۷۶-۱۶۲۵) hausen-Grimmels)، رماننویس آلمانی: ۴۹۰

،Grimaud گریمو

(مط' ۱۷۲۵): ۷۰۸

گرینویل،

جان Greenville (مط ۱۶۶۰): ۲۵۴، ۲۵۳

گرینیان،

فرانسواز مارگریت (۱۷۰۵-۱۶۴۶) Grignan)، دخترمادام دو سوینییه: ۱۸۹، ۱۹۰، ۶۸۷

،Greenwich گرینیچ

بخش داخلی لندن بزرگتر: ۵۸۷، ۵۹۳، ۶۰۹

گرینیچ،

بیمارستان: ۳۲۰

گرینیچ،

رصدخانه: ۶۰۹

،Gaul گل

نام قدیم سرزمینی واقع در میان کوه های پیرنه، دریای مدیترانه، کوه های آلپ، رود راین، و اقیانوس اطلس: ۵۸،

گالادیاتورها ۶۴۱: galdiators

گلاسگو Glasgow،

شهر و دریا بندر، اسکاتلند: ۳۱۲، ۶۵۵

گدلرلاند Gelderland،

ایالت، قسمت خاوری و مرکزی هلند: ۲۲۰، ۲۲۴

گلسکر،

یولیوس Glessker، مجسمه‌ساز آلمانی (مط' قرن هفدهم): ۴۹۲

گلنکو Glencoe،

دره رودکو، ولایت آرگایل-شر، اسکاتلند: ۳۶۶

گلنویل،

جوزف (۱۶۸۰-۱۶۳۶) Glanvill، فیلسوف و کشیش انگلیسی: ۵۶۲، ۶۶۱، ۶۶۲

گلوک Gluck،

کشیش لوتری در روسیه (مط ۱۷۰۲): ۴۶۶

گلوک،

کریستوف ویلیبالد فون (۱۷۸۷-۱۷۱۴) Gluck، آهنگساز آلمانی: ۵۲۲

گلیسن،

فرانسیس (۱۶۷۷-۱۵۹۷) Glisson، طیب انگلیسی: ۶۰۸، ۷۶۱، ۷۶۴

گلینکس،

آرنولد (۱۶۶۹-۱۶۲۵) Geulincx، فیلسوف فلاندری: ۶۹۱

گنگ،

رود Ganges، هندوستان: ۵۹۲

گنگو،

تئاتر Guenegaud de Theatre، پاریس: ۱۷۲

گنو Guenot،

طیب فرانسوی (مط ۱۶۶۱): ۱۵

گوارنری،

آندرئا guarneri (حد ۱۶۲۶-۱۶۹۸)، ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۹

گوارنری،

پیترو/دمانتوا (۱۶۵۵-۱۷۲۸)، ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۹

گوارنری،

پیترو دوم/د ونتسیا (۱۶۹۵-۱۷۶۵)، ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۹

گوارنری،

جوزپه اول (۱۶۶۶-۱۷۳۹)، ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۹

گوارنری،

جوزپه دوم / دل جزو (۱۶۸۳-۱۷۴۵)، ویولن ساز ایتالیایی: ۵۱۹

گوارینی،

گوارینو (۱۶۸۳-۱۶۲۴) Guarini، معمار، ریاضیدان، کشیش، و عالم الاهیات ایتالیایی: ۵۰۸

گوانگنپورت Gevangenpoort،

زندانی در هلند: ۲۲۱

گوئیون،

مادام Guyon / ژان ماری بوویه دو لاموت (۱۶۴۸-۱۷۱۷)، بانوی

ص: ۹۴۵



رازور فرانسوی: ۱۰۴، ۱۰۵، ۷۸۲

گوبرنیاها guberniyas،

فرمانداران ایالات در روسیه: ۴۷۲

گوبلن Gobelin،

کارخانه فرشینه‌بافی، پاریس: ۲۹، ۳۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹

گوتنبورگ Gotenborg،

شهر، جنوب باختری سوئد: ۴۳۶

گوته،

یوهان ولفگانگ فون (۱۷۴۹-۱۸۳۲) Goethe، شاعر، داستان‌نویس، نمایش‌نویس، و دانشمند آلمانی: ۱۷۸،

۶۸۰، ۷۳۲، ۷۴۷، ۸۱۵

گوتیک،

سبک Gothic: ۲۰۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۵۲۶

گوتیه Gauthier،

کشیش فرانسوی (مط' ۱۷۱۱): ۸۰۷

گودالفین Godolphin،

بانوی انگلیسی (مط' ۱۶۸۰): ۳۲۵

گودالفین،

سیدنی، ملقب به اولین ارل آو گودالفین (۱۶۴۵-۱۷۱۲)، رجل انگلیسی: ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۹، ۸۰۷

گودن،

جان (۱۶۶۲-۱۶۰۵) Gauden، نخست کشیش انگلیسی: ۲۳۰

گورتس،

گئورگ فون Gortz / گئورگ هنریک گورتس (۱۶۶۸-۱۷۱۹)، سیاستمدار سوئدی: ۴۶۰

گوردن،

پتريک (۱۶۹۹-۱۶۳۵) Gordon)، سرباز اسکاتلندی در ارتش روسیه: ۴۴۸، ۴۴۹

گورژیبوس Gorgibus،

شخصیت: زنان متصنع مضحک

گورژون،

ژان Goujoun (حد ۱۵۱۰ - حد ۱۵۶۶)، مجسمه‌ساز و معمار فرانسوی: ۱۲۴

گوس،

ادمند (۱۹۲۸-۱۸۴۹) Gosse)، شاعر و ادیب انگلیسی: ۳۸۲

گوستاو دوم II Gustavus

/گوستاو آدولف، پادشاه سوئد (۱۶۱۱-۱۶۳۲): ۴۳۴، ۴۴۴

گوشه‌نشینان Solitaries،

ساکنان دیرپور - رویال - در شان که بدون تعهد به سوگند رهبانیت زندگی زاهدانه در پیش گرفتند: ۶۶، ۶۷،

۶۹، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۶، ۱۶۴

گونتساگا Gonzaga،

خاندانی از امرای ایتالیایی، حاکم بر مانتوا (۱۳۲۸-۱۶۲۷): ۵۳۳، ۸۰۱

گوندی،

ژان فرانسوا پول دو Gondi: رتس، کاردینال دو

گویان هلند Guiana Dutch /سورینام،

مملکت، شمال خاوری امریکای جنوبی: ۲۱۸

گویدو رنی Reni Guido،

(۱۶۴۲-۱۵۷۵)، نقاش ایتالیایی: ۵۰۹

گویدی،

کارلو آلساندرو (۱۶۵۰-۱۷۱۲) Guidi، شاعر ایتالیایی: ۵۱۴، ۵۱۷

گوین،

مارگارت Goyen، دختر یان یوسفسون گوین (مط ۱۶۴۹): ۲۱۰

گوین،

یان یوسفسون وان (۱۶۵۶-۱۵۹۶)، نقاش هلندی: ۲۱۰

گوین،

نل (۱۶۸۷-۱۶۵۰) Gwynn، بازیگر

ص: ۹۴۶

انگلیسی: ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۷۶

گوین **Guienne**،

ناحیه، و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۱۳۳

گی،

جان (۱۶۸۵-۱۷۳۲) **Gay**، نمایش نویس و شاعر انگلیسی: ۳۷۴، ۴۲۰، ۴۲۷

گیاهشناسی: ۵۷۹، ۶۰۲-۶۰۵

گین،

ادوارد (۱۷۳۷-۱۷۹۴) **Gibbon**، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۲۰۰

گینز،

گرینلینگ (۱۶۴۸-۱۷۲۱) **Gibbons**، حکاک و مجسمه‌ساز انگلیسی: ۳۲۱

گیز،

پنجمین دوک دو **Guise** / هانری دو لورن (۱۶۱۴-۱۶۶۴)، از اعضای خاندان گیز: ۵۱۵، ۵۱۶

گیزو،

فرانسوا (۱۷۸۷-۱۸۷۴) **Guizot**، سیاستمدار و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۵۵

گیلبرت،

ویلیام **Gilbert** (حد ۱۵۴۰-۱۶۰۳)، دانشمند و طیب انگلیسی: ۵۹۸، ۶۲۲

گیلدهال **Guildhall**،

ساختمان شهرداری لندن: ۲۳۱

گیمنازیوم: ژیمنازیوم

گینکل،

گودارت وان Glinkel، ملقب به اولین ارل آو ائلون (۱۶۴۴-۱۷۰۳)، سردار هلندی: ۳۶۳

J

لاادریگری agnosticism،

مذهبی که درباره مسائل مابعدالطبیعه خاموش است: پا ۲۷۶، ۷۴۸

لاادریه: لاادریگری

لا اوگ La Hogue،

بندرگاهی کنار دریای مانش، شمال باختری فرانسه: ۷۸۶

لاونتان،

بارون دو Lahontan / لویی آرمان دو لوم د/ آرس (۱۶۶۶-۱۷۱۵)، افسر و جهانگرد فرانسوی: ۵۹۲

لابرویر،

ژان دو Bruyere La (۱۶۴۵-۱۶۹۶)، نویسنده فرانسوی: ۹۴، ۱۸۱، ۱۹۹، ۱۹۸، ۲۰۲

لاپلاس،

پیر سیمون Laplace، ملقب به مارکی دو لاپلاس (۱۷۴۹-۱۸۲۷)، ریاضیدان، فیزیکدان، عالم علم احکام

نجوم فرانسوی: ۵۷۸، ۶۳۱

لاپوتا Laputa،

جزیره‌های خیالی در سفرنامه گالیور: ۴۲۵

لاتراپ،

صومعه Trappe La، اورن، شمال فرانسه: ۱۰۰

لاتران Lateran،

نام دستهای از عمارات در جنوب خاوری رم، رو به روی میدان سان جووانی، که اراضی آن را قسطنطین به

کلیسا بخشید: ۵۰۹، ۵۲۰

لاتین،

زبان Latin / لاتینی: ۳۸۴، ۵۷۲، ۴۰۶، ۵۷۳؛ ۵۸۷، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۷۵۲؛ اهمیت در آلمان:

۴۹۰، ۵۶۶، ۷۵۱، ۷۵۵؛ در ادبیات انگلستان: ۳۸۷، ۶۴۸؛ تسلط میلتن در: ۲۶۲، ۲۷۷-۲۷۹،

ص: ۹۴۷

۲۸۵، ۵۲۲؛ در تعلیم و تربیت: ۵۷۰؛ در خدمت علوم: ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۲۰؛ در روسیه: ۴۴۵، ۴۴۷؛

فرهنگ لغت: ۵۷۱؛ مولیر و: ۱۳۲؛ در هلند: ۲۰۹؛ و یهودیان: ۵۶۶

لاد،

ویلیام (۱۶۴۵-۱۵۷۳) Laud، روحانی انگلیسی: ۲۶۹

لادردیل،

دومین ارل آو Lauderdale: میتلند، جان

لادیسلاوس چهارم IV Ladislas

پادشاه لهستان (۱۶۳۲-۱۶۴۸)، ۴۳۹، ۵۴۴

لادیها Laudians،

کلیسایان بلند پایه، پیروان کلیسای اعلاى انگلستان: ۳۰۸

لاراکور Laracor،

دهکده، نزدیک دوبلن، ایرلند: ۴۱۴، ۴۱۹

لارژیلیر،

نیکولا دو (۱۷۴۶-۱۶۵۶) Largilliere، چهره‌نگار فرانسوی: ۱۱۱، ۱۲۴

لا روشفوکو،

دوک دو Rochefoucauld La/ پرنس دو ماریساک (۱۶۱۳-۱۶۸۰)، نویسنده فرانسوی: ۱۱۸، ۱۹۲؛

اخلاقیات: ۱۹۴-۱۹۷، ۳۰۳، ۶۳۹، ۶۷۹؛ خاطرات: ۱۹۴، ۲۰۰؛ دوستی با مادام دو لافایت: ۱۸۷،

۱۹۷، ۱۹۸؛ در فرونند: ۱۰، ۱۱، ۱۸۷، ۱۹۷، ۱۹۸؛ ولونگویل: ۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶

لا روشل Rochelle La،

شهر، غرب فرانسه: ۱۰۳، ۵۳۷

لاز،

هنری (۱۵۹۶-۱۶۶۲) Lawes، آهنگساز انگلیسی: ۲۶۵

لا سابلیر،

مادام Sabliere La / مارگریت هسن (۱۶۳۶-۱۶۹۳)، ادیب فرانسوی: ۱۸۰

لا شن،

فرانسوا د/اکس دو Chaise La / پرلاشنز (۱۶۲۴-۱۷۰۹)، کشیش یسوعی فرانسوی: ۶۲، ۸۷

لا فار،

مراکی دو Fare La / شارل اوگوست (۱۶۴۴-۱۷۱۲)، شاعر فرانسوی: ۱۰۸

لا فایت،

کتس دو Fayette La / ماری مادلن پیوش دو لاورنی (۱۶۳۴-۱۶۹۲)، بانوی رماننویس فرانسوی: ۱۷۶،

۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۷۲، ۶۸۷؛ تحسین بوالواز: ۱۸۷؛ تصویر: ۱۲۳

لا فرته-میلون Milon-Ferte La،

شهر، شمال خاوری پاریس: ۱۶۴

لا فوتتن،

ژان دو Fontaine La (۱۶۲۱-۱۶۹۵)، شاعر فرانسوی: ۱۵-۱۷، ۲۴، ۲۵، ۹۴، ۱۲۳، ۱۵۶، ۱۶۵،

۱۸۱-۱۷۹؛ بوالوو: ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۲؛ تصویر: ۱۲۳

لا فویا،

دوک دو Feuillade La / فرانسوا د/

ص: ۹۴۸



اوبوسون (۱۶۲۵-۱۶۹۱)، مارشال فرانسوی: ۷۸۲

لاک،

جان (۱۶۳۲-۱۷۰۴) Locke، فیلسوف انگلیسی: ۳۶۵، ۵۶۵، ۵۷۲، ۶۲۸-۶۳۰، ۶۳۷، ۶۴۹، ۶۵۵-۶۵۷،

۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۵-۶۷۰، ۶۸۲، ۷۳۲، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۶۰؛ و آزادی مذهب: ۵۶۴، ۶۶۴، ۶۶۵،

۶۷۰، ۶۷۷-۶۷۵، ۶۹۷، ۷۰۲؛ در آکسفرد: ۶۶۳، ۶۶۴؛ تاثیر بر روشنگری: ۹۴، ۶۷۶، ۷۵۹، ۷۷۲،

۷۷۳؛ تصویر: ۳۲۲؛ در دستگاه دولتی: ۴۰۷، ۶۶۵؛ دفاع از انقلاب با شکوه: ۶۶۶-۶۶۹؛ و زبان

لاتینی: ۳۸۴، ۵۷۰، ۶۶۳، ۶۷۶؛ و شافتمبری: ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۷۶، ۵۶۹، ۵۷۱، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۸-۶۸۰،

۷۲۰؛ مبارزات فلسفی: ۳۴۳، ۳۷۲، ۳۹۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۶۶-۶۶۹، ۶۸۳، ۶۸۵؛ مخالفت با حق الاهی

پادشاهان: ۳۴۴، ۶۶۶، ۶۶۷؛

نظرات تربیتی: ۵۶۹-۵۷۱، ۶۶۴؛ نقش در دموکراسی امریکا: ۶۵۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۰؛ و هابز: ۶۳۷،

۶۴۹، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۸؛ در هلند: ۲۰۹، ۵۶۴، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۶، ۷۰۲

لا کالپرنده،

گوتیه دو (۱۶۶۳-۱۶۱۴) Calprenede La، داستانونویس و نمایشنویس فرانسوی: ۱۸۵

لاگادو Lagado،

آکادمی بزرگی در سفرنامه گالیور: ۵۷۹

لاگرانژ،

کنت ژوزف لویی (۱۷۳۶-۱۸۱۳) Lagrange، ریاضیدان فرانسوی: ۶۳۱

لامبر،

مارکی دو Lambert / آن ترز دو مارگونا دو کورسل (۱۶۴۷-۱۷۳۳)، از زنان ادیب فرانسوی: ۷۰۸

لامتری،

ژولین اومزه دو (۱۷۵۱-۱۷۰۹) Mettrie La، فیلسوف و طیب فرانسوی: ۶۵۰، ۶۷۴، ۶۸۸

لامی،

گیوم Lamy، استاد دانشگاه پاریس (مط ۱۶۶۹): ۶۸۸

لاندسکرونا Landskrona،

دریابندر، جنوب باختری سوئد: ۴۳۶

لاندن دری Londonderry،

دری قدیم، شهر، شمال باختری بلفاست: ۴۱۳، ۶۵۶، ۶۸۴

لانفرانکو،

جووانی (۱۶۴۷-۱۵۸۰) Lanfranco، نقاش ایتالیایی: ۵۱۱

لانکلو،

نینون دو Lenclos / آن لانکلو (۱۶۲۰-۱۷۰۵ یا ۱۷۰۶)، بانوی زیبا و نکته‌گوی فرانسوی: ۵۱، ۱۰۸، ۱۲۳،

۲۰۱، ۵۱۶، ۶۸۷

لانگک Luggnag،

سرزمینی در سفرنامه گالیور: ۴۲۶

لانگدوک Languedoc،

ناحیه،

ص: ۹۴۹

و ایالت سابق، جنوب مرکزی فرانسه: ۹۳

لانگه،

کارل گئورگ (۱۸۳۴-۱۹۰۰) Lange، طیب و روانشناس دانمارکی: ۷۳۶

لاوالیر،

لوئیز دو (۱۶۴۴-۱۷۱۰) Valliere La، بانوی اشرافی فرانسوی: ۲۵، ۴۹، ۶۰، ۹۶، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۴۲

لئو دهم X Leo،

پاپ (۱۵۱۳-۱۵۲۱): ۱۳۰، ۱۳۱

لئو بن اسحاق مودنا Modena Isaac ben Leo،

(۱۶۴۸-۱۵۷۱)، دانشور، ربی، و شاعر یهودی: ۵۵۴-۵۵۶

لئوپاردی،

کنته جا کومو (۱۷۹۸-۱۸۳۷) Leopardi، شاعر ایتالیایی: ۴۳۷

لئوپولد اول I Leopold،

امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۶۵۸-۱۷۰۵)، شاه بوهم (۱۶۵۶-۱۷۰۵)، و شاه مجارستان

(۱۶۵۵-۱۷۰۵)، ۵۶، ۴۸۷، ۵۴۳، ۷۵۰، ۷۹۶، ۷۹۷؛ در اتحاد علیه فرانسه: ۵۷، ۵۸، ۷۸۳، ۷۸۴؛ و

ترکان: ۵۷، ۵۸، ۴۹۵-۵۰۰، ۷۸۳، ۷۸۴؛ تشویق از اپرا: ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۲۱؛ و تصرف وین: ۴۹۸، ۸۰۰؛

و جنگ پالاتینا: ۴۹۹، ۷۹۱؛ و سویسکی: ۴۴۲، ۴۹۷-۴۹۹؛ سیاستهای مذهبی: ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷،

۵۴۳، ۷۵۶؛ و کریستینا: ۵۱۴، ۵۱۷؛ مدعی تاج و تخت اسپانیا: ۷۹۱-۷۹۵، ۷۹۸

لئوپولد ویلهلم William Leopold،

(۱۶۶۲-۱۶۱۴)، پسر دوم فردریک دوم: ۲۰۵

لاورنی،

ماری پیوش دو Vergne La: لافایت، کنتس دو

لئوکیپوس Leucippus،

حکیم یونانی (مط' قرن پنجم ق م): ۵۹۹

لئون Leon،

ناحیه، مملکت پادشاهی قدیم، شمال باختری اسپانیا: ۷۱۰

لئوناردو دا وینچی vinci da Leonardo،

(۱۴۵۲-۱۵۱۹)، معمار و هنرمند ایتالیایی: ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۷، ۶۰۰

لئونور Leonor،

شخصیت: مکتب شوهران

لا ووازن Voisin La

/کاترین دشه مونوو ازن (فت' ۱۶۸۰): ۳۶، ۱۷۳

لا هه Hague،

شهر، پایتخت واقعی هلند، نزدیک دریای شمال: ۵۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۰-۲۲۳، ۲۵۴، ۲۸۲، ۳۹۵، ۵۳۵

۸۰۷، ۸۰۴، ۸۰۱، ۷۹۷، ۷۹۵، ۷۵۴، ۷۲۶، ۷۲۰-۷۲۳، ۷۱۵، ۵۸۶، ۵۸۲

لا هه،

گالری: پا ۲۱۰

لا هه،

معاهدهای که دومین اتحاد بزرگ را در اروپا به

ص: ۹۵۰

لایبنتز،

گوتفرید ویلهلم (۱۶۴۶-۱۷۱۶) Leibniz، فیلسوف، دانشمند، و تاریخ‌نویس آلمانی: ۱۰۱، ۱۰۸، ۴۹۰،

۷۵۲، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۶، ۵۸۰، ۵۸۹، ۶۱۳، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۹۱، ۶۹۳، ۷۷۲-۷۵۲، ۸۱۰؛ و آزاداندیشان: ۷۵۱، ۷۵۲،

۷۵۶؛ و آکادمی برلین: ۴۸۸، ۵۷۸، ۷۵۵، ۷۶۹، ۷۷۰؛ و آموزش زبان روسی: ۴۵۳؛ و اسپینوزا: ۷۲۳،

۷۲۶، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۴-۷۵۶، ۷۷۰، ۷۷۱؛ و اسکولاستیسم: ۷۵۲، ۷۶۶، ۷۷۰؛ الفبای جهانی:

۷۶۹؛ در انجمن سلطنتی: ۵۷۹، ۶۱۸، ۶۱۹، ۷۵۴؛ و بل: ۷۰۲، ۷۶۵، ۷۶۷؛ حساب دیفرانسیل و

انتگرال: ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۱۹، ۷۵۴؛ و دستگاه پایی: ۷۵۶، ۷۵۷؛ و دکارت: ۷۵۲، ۷۶۱، ۷۶۵، ۷۶۷؛

و ریاضیات: ۵۶۷، ۵۸۱؛ طرح مصر: ۷۵۳، ۷۵۴؛ کشفیات: ۷۵۴؛ و لویی چهاردهم: ۵۸؛ و

مسیحیت: ۹۶، ۱۰۱، ۵۰۷، ۵۷۶، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۴-۷۵۸، ۷۶۶؛ مکاتبات: ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۷،

۷۵۸، ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۶۹؛ مونادهای: ۷۴۶، ۷۶۱-۷۶۴، ۷۷۰، ۷۷۱؛ و نسبشناسی: ۷۵۵؛ نظریه

همسازی پیشین: ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۸؛ نفوذ لاک بر: ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۷۱، ۷۷۲؛ نفوذ مالبرانش بر: ۶۹۳؛

و نیوتن: ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۹، ۷۷۰، ۷۷۲

لایپزیگ Leipzig،

شهر، آلمان شرقی: ۴۵۲، ۴۸۴، ۴۹۳، ۵۴۲، ۵۶۵، ۵۶۶، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲

لباس:

در انگلستان: ۳۳۰؛ پیرایشگران: ۲۴۲؛ در روسیه: ۴۷۰، ۴۸۳؛ در فرانسه: ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۵۸؛ در

لهستان: ۴۴۳

لیانتو Lepanto،

نبرد دریایی ناوگان متحد مسیحیان و ناوگان ترکان عثمانی که در نتیجه پیروزی متحدین مسیحی تسلط دریایی

ترکها در مدیترانه از بین رفت (۱۵۷۱): ۴۹۶، ۵۰۰

لته، Lethe

در اساطیر یونان، رود فراموشی در هادس: ۵۹۵

لرد پراتکتور

(= خاوند سرپرست) Pratector Lord: کرامول، آلیور

ص: ۹۵۱

ستر،

اولین ارل آو Leicester: دادلی، رابرت

لسترشر Leicestershire،

ولایت، انگلستان مرکزی: ۲۴۵

لسلی،

چارلز (۱۶۵۰-۱۷۲۲) Leslie، از جکوبایت‌های انگلستان: ۶۵۸

لسینگ،

گوتفولد افرائیم (۱۷۲۹-۱۷۸۱) Lessing، ادیب، منتقد، و نمایش‌نویس آلمانی: ۴۹۱، ۵۶۵، ۶۸۰، ۷۰۲؛

تاثیر در روشنگری: ۷۴۷، ۷۵۱

لفور،

فرانسوا (۱۶۹۹-۱۶۵۶) Lefort، سرباز سویسی در ارتش روسیه: ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۸۱

لکی،

ویلیام ادوارد (۱۸۳۸-۱۹۰۳) Lecky، تاریخ‌نویس و مقاله‌نویس ایرلندی: پا ۳۰۸، ۷۷۳

لگهورن Leghorn

/ایتا لیوورنو، شهر و بندر، ایتالیای مرکزی: ۵۳۳، ۵۵۳

لمبث Lembeth،

کوی لندن بزرگتر، انگلستان: ۳۱۷، ۳۹۹

لمبرت،

جان (۱۶۸۳-۱۶۱۹) Lambert، سردار انگلیسی: ۲۵۱، ۲۸۲

لمری،

- پایتخت انگلستان: ۱۸۱، ۲۱۵، پا ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۳۰، ۴۴۸، ۴۶۰، ۴۷۰، ۴۷۴، ۷۷۰؛ آتشسوزی: ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۴۹، ۳۸۵، ۵۹۰؛ آلودگی هوای: ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۹۶، ۵۸۴، ۶۷۸؛ بازسازی: ۳۲۰، ۳۲۱، ۵۹۰؛ بانکداران و بازرگانان: ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۹، ۵۴۱-۵۳۹؛ برج: ۲۳۸، ۲۵۰، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۹۹، ۴۲۳، ۶۵۲، ۷۲۵؛ بورس: ۳۶۵؛ پارکهای: ۳۳۲؛ پتر در: ۴۵۲؛ پل: ۳۱۷؛ تاسیس فراماسونری در: ۶۵۶؛ تظاهرات ضد کاتولیکی در: ۳۰۳، ۳۳۷-۳۴۰، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷؛ حمله هلندیها به: ۲۱۸، ۳۱۷، ۳۳۴؛ دربار: ۱۲۹، ۳۰۱، ۳۳۰؛ در دوره پیرایشگران: ۲۴۱، ۲۴۲؛ رصدخانه: ۵۸۷؛ سالونهای: ۲۰۰؛ سويفت در: ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲؛ شادی: ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۹۷؛ طاعون در



: ۲۸۷، ۳۰۳

۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۸۵، ۶۱۰؛ کافه های : ۳۳۱، ۳۳۲، ۶۵۰؛ کالج نامرئی : ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۵؛

کتابخانه : ۵۶۵؛ کشتار در : ۵۰۴؛ گرانی در : ۳۱۳؛ مارانوهای : ۵۳۹؛ میلتن در : ۲۶۶، ۲۷۲؛

هوگنوها در : ۹۴؛ یهودیان : ۲۴۲، ۵۳۸-۵۴۱، ۷۱۲، ۷۱۵

لنس Lens،

نبرد فرانسویان و اسپانیاییها که با پیروزی فرانسویان خاتمه یافت (۱۶۴۸): ۹، ۱۶۰، ۵۲۴

لنکشر Lancashire /لنکستر،

ولایت، شمال باختری انگلستان: ۲۴۱

لنینگراد Leningrad /سن پترزبورگ،

شهر، شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی: ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۸۴، ۷۷۰

لو برن (۱۶۹۰-۱۶۱۹) Brun Le،

نقاش فرانسوی: ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۹؛ و آکادمی هنرهای زیبا: ۱۲۱-۱۲۴؛ و پوسن: ۱۲۱، ۱۲۰؛

در ترویج کلاسیسم: ۱۱۰، ۱۱۲؛ تصویر: ۱۲۴؛ در تزئین کاخ فوکه: ۲۴، ۲۵، ۱۲۱؛ در تزئین لوور:

۱۲۱؛ در تزئین ورسای: ۵۸، ۱۲۱، ۱۲۲؛ در رم: ۱۱۰، ۱۲۰؛ مجسمه: ۱۲۵؛ و هدایت هنرهای زیبا:

۱۶۲؛ و هنر فرشینهافی: ۱۱۸، ۱۱۹

لوبک Lubeck،

شهر و دریا بندر، آلمان غربی: ۴۹۳

لوبلین Lublin،

شهر، جنوب خاوری لهستان: ۵۴۴

لوبنی Lubny،

شهر، شمال اوکراین مرکزی: ۵۴۵

لو پزان،

پیر **pesant Le**: بواگیر، سیور دو

لوپش،

رودریگو **Lopez** (حد ۱۵۲۵-۱۵۹۴)، طیب یهودی: ۵۳۸

لو پلتیه،

کلود (۱۶۳۰) **Peletier La** - حد (۱۷۱۱)، سیاستمدار فرانسوی: ۷۸۳

لوپوتر،

ژان (۱۶۸۲-۱۶۱۷?) **Lepautre**، حکاک فرانسوی: ۱۱۹

لوپیتال،

میشل دو **Hopital'L** (حد ۱۵۰۵-۱۵۷۳)، صدراعظم فرانسه: ۶۹۶

لوتر،

مارتین **Luther** (۱۴۸۳-۱۵۴۶)، مصلح دینی آلمانی، بنیانگذار نهضت پروتستان: ۶۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷،

۱۰۸، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۰، ۳۲۸، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۹۱، ۵۴۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۷۵۳؛ در آلمان: ۴۸۷-۴۸۹، ۴۹۳،

۵۶۳؛ در اسکاندیناوی: ۵۶۴؛ در روسیه:

ص: ۹۵۳

لوتسینگن Lutzigen،

ناحیه، باورایا: ۸۰۰

لو تلیه Tellier Le

/میشل تلیه (۱۶۰۳-۱۶۸۵)، صدراعظم فرانسه: ۸۷، ۱۲۷، ۸۰۶، ۸۱۲

لودوویزی،

باغهای Ludovisi، رم: ۱۲۵

لودویگ ویلهلم اول I William Louis،

(۱۶۵۵-۱۷۰۷)، مارکگراف بادن-بادن: ۸۰۰

لورن Lorraine،

ناحیه، و ایالت سابق، شمال خاوری فرانسه: ۱۳، ۵۶، ۵۷، ۲۲۴، ۲۴۹، ۷۵۳، ۷۹۳

لورن،

دوک: شارل لئوپولد

لورن،

مارگریت دو: اورلئان، دوشس د/

لوریا،

اسحاق بن سلیمان (۱۵۷۲-۱۵۳۴) Luria، عارف یهودی، متولد اورشلیم: ۵۵۰

لو سپانیوئولو Spanuolo Lo: کرسی،

جوزپه ماریا

لوستافت Lowestoft،

شهر و دریا بندر، سافک خاوری، انگلستان: ۲۱۸

لو سوئور،

اوستاش (۱۶۵۵-۱۶۱۶) Sueur Le، نقاش فرانسوی: ۱۲۰

لوک،

قدیس Luke، طیب و دوست بولس حواری (مط قرن اول م): ۲۰۵

لوکا Luca: جوردانو، لوکا

لوکاس،

ژان ماکسیمیلین (۱۶۹۷-۱۶۳۶?) Lucas، زندگینامه نویس فرانسوی: ۷۱۲، ۷۲۲، ۷۲۳

لوکرتیوس Lucretius،

(۵۵-۹۹ ق م)، شاعر و فیلسوف رومی: ۹۵، ۱۳۲، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۱۶، ۶۸۸، ۷۴۴

لوکزامبورگ Luxembourg،

ایالت، جنوب خاوری بلژیک: ۱۲، ۵۸، ۸۰۸

لوکزامبورگ، کاخ: ۱۲۰، ۱۷۹

لوکزامبورگ،

دوک دو / فرانسوا هانری دو مومورانسی-بوتویل (۱۶۲۸-۱۶۹۵)، مارشال فرانسوی: ۲۲۰، ۷۲۲، ۷۸۶

لوکلر،

ژان (۱۷۳۶-۱۶۵۷) Clerc Le، عالم الاهیات و دانشور سویسی: ۵۶۵، ۶۶۴، ۷۲۰، ۷۵۹

لوکلر،

سیاستین (۱۶۳۷-۱۷۱۴)، حکاک فرانسوی: ۱۱۹

لوکنا Quesnoy Le،

ناحیه، شمال فرانسه: ۸۰۸

لوکیانوس Lucian،

(حد ۱۲۰ - بعد از ۱۸۰)، هجانویس یونانی: ۷۰۴

لوگرو،

پیر (۱۶۲۹-۱۷۱۴) Legros، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۲۶

لولی،

ژان باتیست (۱۶۸۷-۱۶۳۲) Lully، آهنگساز فرانسوی: ۱۱۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۷۸۲

لومتر،

آنتوان (۱۶۵۸-۱۶۰۸) Lemaistre، وکیل فرانسوی: ۶۷

لومتر دو سریکور،

سیمون Sericourt de Lemaitre (مط قرن هفدهم)، برادرزاده آرنو بزرگ که به گوشه‌نشینان پیوست: ۶۷،

۸۶

لومرسیه،

ژاک Lemercier

ص: ۹۵۴

(حد ۱۵۸۵-۱۶۵۴)، معمار فرانسوی: ۱۱۳، ۱۲۰

لوند، Lund

اسقفنشین قدیم، شهر کنونی، جنوب باختری سوئد: ۴۳۶

لوند،

دانشگاه: ۵۶۸، ۷۵۱

لونگنا،

بالداساره (۱۶۸۲-۱۶۰۴) Longhena، معمار ونیزی: ۵۳۳

لونگویل،

دوشس دو Longueville / آن ژنویو (۱۶۱۹-۱۶۷۹)، بانوی فرانسوی: ۹، ۱۳، ۸۶، ۸۷، ۹۶، ۱۹۳، ۱۹۴،

۱۹۶

لونگویل،

هانری دوم / دوک دو لونگویل (۱۵۹۵-۱۶۶۳)، فرمانروای پیکاردی و نورماندی: ۹-۱۱

لوتتر،

آندره (۱۶۱۳-۱۷۰۰) Notre Le، طراح فرانسوی: ۲۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۹

لوور، Louvre

قصر سلطنتی پادشاهان فرانسه، اکنون موزه هنری، پاریس: ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۴-۱۲۷،

۱۳۷، ۱۷۷، ۲۰۲، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۸۱۲؛ آکادمی فرانسه در: ۱۶۱؛ ترکیب باروک و کلاسیک در:

۱۱۳؛ حریق در: ۱۲۱؛ کارگاه: ۳۰؛ مولیر در: ۱۳۴

لوور،

ریچارد (۱۶۹۱-۱۶۳۱) Lower، طیب و فیزیولوژیست انگلیسی: ۶۰۷، ۶۱۲

لووف Lvov،

شهر، غرب اوکراین: ۴۴۲، ۵۴۷

لوون،

دانشگاه Louvain، لوون، بلژیک: ۶۸، ۲۰۵

لووو،

لویی (۱۶۷۰-۱۶۱۲) Vau Le، معمار فرانسوی: ۲۴، ۱۱۴، ۱۱۶

لوووا،

مارکی دو Louvois / فرانسوا میشل لوتلیه (۱۶۳۹-۱۶۹۱)، وزیر جنگ فرانسه: ۵۴، ۹۱، ۹۳، ۱۱۳، ۱۲۲،

۱۷۳، ۲۱۹، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۶

لوید،

ادوارد Lioyd، کافهدار انگلیسی (مط ۱۶۶۸ - ۱۷۱۳): ۳۶۵

لویدز،

بنگاه بیمه s'Lioyd، لندن: ۳۶۵

لوین،

دوک دو Luynes (مط ۱۶۵۰)، از اشراف فرانسه که به گوشه‌نشینان پیوست: ۶۷، ۶۸۷

لویی Louis: بورگونی، دوک دو

لویی بزرگ،

کالج Grand-de-Louis: انجمن یسوع، کالج

لویی / لویی فرانسوی France of Louis،

معروف به دوفن بزرگ (۱۶۶۱-۱۷۱۱)، پسر ارشد لویی چهاردهم و ولیعهد فرانسه: ۵۳، ۹۸-۱۰۰، ۵۷۱،

۵۷۷، ۷۸۴، ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۰۳، ۸۱۰

لویی سیزدهم XIII Louis

شاه فرانسه (۱۶۱۰-۱۶۴۳)، ۴، ۹-۱۱، ۱۵، ۱۱۳، ۱۱۵،

ص: ۹۵۵



لویی چهاردهم،

شاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵): ۱۱-۲۹، ۳۱، ۴۹، ۵۲، ۵۸، ۶۲-۶۴، ۸۶-۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶-۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴،

۶۹۳-۶۹۵، ۷۹۹-۷۸۲، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۱۶-۸۰۸؛ و آکادمی فرانسه: ۱۶۱، ۱۸۰؛ و اتحاد با جیمز دوم:

۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۳، ۷۸۵، ۷۸۷، ۷۹۱، ۷۹۸؛ و اتحاد مقدس: ۴۹۹؛ اتحادهای بزرگ علیه: ۵۶،

۳۶۶، ۷۸۵، ۷۸۶، ۸۰۸-۸۰۲؛ اروپا بر علیه: ۲۱۹، ۳۶۳، ۳۶۶، ۷۶۱، ۷۸۳-۷۸۵؛ استبداد: ۱۴، ۱۵،

۲۲-۱۸، ۶۲، ۶۳، ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۷۸۳، ۷۸۵، ۸۱۰؛ و

اشرافیت: ۱۷، ۱۸، ۸۰۶، ۸۰۷؛ انتقاد از دربار: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲؛ و بوالو: ۱۶۱، ۱۸۲-۱۸۴؛ بوسوئه:

۸۹، ۹۶، ۱۰۶؛ و پارلمان: ۱۱، ۱۹؛ پشٹیانی از استوارتها: ۷۹۱، ۷۹۸، ۸۰۴؛ پشٹیانی از راسین:

۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۲، ۸۱۴؛ پشٹیانی از سوئد: ۴۳۶؛ پشٹیانی از هلندیها: ۵۵؛ تربیت: ۱۴، ۱۵؛ تصاویر

: ۵۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۸۱۲؛ توسعه‌طلبیهای: ۱۸، ۳۴، ۴۸، ۵۴-۵۷، ۱۱۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۴۹، ۳۷۲، ۳۹۵،

۴۹۴، ۵۰۱، ۴۸۶-۷۸۴، ۸۱۴؛ جانشینی: ۸۱۰-۸۱۳؛ و چارلز دوم: ۹۰، ۲۱۹، ۲۵۳، ۳۳۳، ۳۳۵،

۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲؛ حسادت به هابسبورگها: ۴۹۹؛ حمایت از ادب و هنر: ۳، ۱۵، ۴۰-۴۴،

۱۱۷-۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۶-۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۳-۱۴۱، ۱۵۰-۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱،

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱-۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳-۱۸۱، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۷۳، ۸۱۴، ۸۱۵؛ حمایت از دانش:

۵۶۱، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۱۲؛ حمله به آلمان: ۲۲۵، ۳۵۶، ۵۰۱، ۷۵۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۱۴؛

حمله به جمهوری هلند: ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۴۹۶، ۵۰۱، ۷۸۴؛ حمله به هلند اسپانیا: ۲۱۸،

۲۱۹؛ خاطرات: ۱۷-۲۱، ۵۴، ۵۵، ۸۹

۱۰۸؛ خصوصیات اخلاقی: ۱۶-۱۸، ۲۲، ۲۳، ۴۴؛ دربار:

۴۴-۴۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۴۶۵، ۸۱۴، ۸۱۵؛ دستگاه پایی و: ۶۲-۶۴، ۱۰۶، ۱۱۱، ۳۵۰،

۳۵۶، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۳۰؛ دوران نیابت: ۳-۱۱، ۱۴؛ دینداری: ۱۵، ۱۷، ۵۲، ۶۲-۶۴، ۸۷-۹۳، ۱۰۸،

۱۲۷، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۹، ۸۱۴-۸۱۲؛ و زنان: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۷۳، ۲۰۳، ۳۳۵، ۴۱۶، ۷۷۷-۷۸۱؛ و

ژانسیستها: ۶۱، ۶۷، ۸۶-۸۸، ۲۰۳، ۵۰۴، ۵۷۸، ۷۷۹، ۸۱۴؛ سبک هنری: ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸؛ سقوط:

۷۸۴، ۷۹۱-۷۸۷، ۷۹۹، ۸۰۶؛ علاقه به نجوم: ۵۶۱، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۰۹؛ فرزندان: ۱۸، ۴۸، ۴۹،

۵۲، ۸۰۴، ۸۱۳-۸۱۰؛ و فرمان نانت: ۲۲۵، ۳۵۰، ۴۸۷، ۵۰۴، ۶۹۴، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۵۷، ۷۷۹؛ و فنلون:

۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۷۸۷، ۷۸۹؛ قانون نامه: ۲۱؛ و کریستینا: ۵۱۶؛ و کتاب مقدس: ۱۸، ۱۹؛ در

کشتار پیمون: ۵۰۴؛ و کلیسای رم: ۹۵؛ کمک به ترکان: ۴۹۹؛ کمک به شورشیان مجارستان: ۴۹۶،

۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۹۱-۷۹۴؛ و لاینیتز: ۷۵۳؛ و مادام دو منتون: ۷۷۷-۷۸۱، ۷۸۹؛ و

ماری ترز: ۱۴، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۵۴، ۹۷؛ مجسمه های: ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۸۱۲؛ مداخلات در انگلستان:

۲۱۹، ۲۵۳، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۶۳، ۷۹۸؛ مدعی تاج و تخت اسپانیا: ۱۴،

۵۳۰، ۸۰۱-۷۹۱، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۹؛ مدعی تاج و تخت پالاتینا: ۷۸۳؛ و مولیر: ۱۲۲، ۱۳۴،

۱۳۸-۱۳۶، ۱۴۴-۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳-۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۳، ۸۱۴؛ نفوذ در

پارلمنت انگلستان: ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۳۹؛ و وزیرانش: ۱۴، ۱۶، ۲۲-۲۵، ۹۰؛ وصیتنامه: ۸۱۲، ۸۱۳؛ و

ولتر: ۱۱۱؛ و ویلیام سوم د/اورانژ: ۲۲۳-۲۲۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۷۸۳-۷۸۶،

۷۹۳-۷۹۱،

۷۹۸-۷۹۶؛ هنر در ستایش: ۱۱۳، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۱، ۱۷۰؛ و هوگنوها: ۸۸-۹۵، ۲۰۳،

۲۰۹، ۲۲۵، ۳۵۰، ۳۵۶، ۴۸۷، ۵۰۶، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۵۷، ۷۸۳، ۷۸۵، ۸۱۴؛ و یان سویسکی:

۴۴۲، ۴۹۷؛ و یسوعیان: ۶۲، ۶۷، ۷۷، ۸۶، ۸۷، ۹۴، ۱۰۸، ۵۶۷، ۵۹۱، ۵۹۱، ۸۱۲، ۸۱۴؛ و یهودیان:

۷۹۱، ۵۳۵

لویی پانزدهم،

شاه فرانسه (۱۷۱۵-۱۷۷۴): ۴۷۸، ۸۰۴، ۸۱۱، ۸۱۳

لویی بزرگ،

کالج Grand-de-Louis: انجمن یسوع، کالج

لویی ژوزف Joseph Louis: واندوم، دوک دو

لهستان Poland / لهستانیها:

۲۰۸، ۴۳۳، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۰۰، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۴، ۷۹۹؛

آزادی مذهبی در: ۴۴۰، ۴۴۳؛ اتحاد با اتریش: ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۹۷-۴۹۹؛ اتحاد با دانمارک: ۴۴۴؛

اتحاد با روسیه: ۴۴۴، ۴۵۳-۴۵۵؛ در اتحاد مقدس: ۴۹۹؛ تجزیه: ۴۴۰، ۵۴۸؛ حق وتو در

: ۴۴۰-۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳؛ دیت: ۴۳۹، ۴۴۴، ۵۱۷؛ سقوط: ۴۳۵، ۴۴۰؛ و سوند: ۴۳۴-۴۳۶،

۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۶-۴۵۴، ۴۸۷، ۵۱۵؛ و شورش قزاقان: ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۰؛ شورش مذهبی در

:

۴۳۵، ۴۳۹؛ در نبرد با ترکان: ۴۴۰-۴۴۳، ۴۹۶؛ نبرد و روسیه: ۴۳۹، ۴۴۰؛ نفوذ سیاسی فرانسه بر

: ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۹۷؛ یهودیان: ۵۴۳-۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲

له مینیم،

کلیسای minimes Les، پاریس: ۹۶

لی Lees،

از خانواده های پیرایشگر مهاجر انگلیسی در امریکا: ۲۳۰

لیاویوس،

آندرناس Libavius (فت' ۱۶۱۶)، فیزیکدان، شیمیدان، و طبیعیدان آلمانی: ۵۹۹

لیتوانی Lithuania،

ناحیه‌های در شمال خاوری دریای بالتیک، جمهوری کنونی اتحاد جماهیر شوروی: ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۹

۵۴۵-۵۴۷

لیتورژی Liturgy،

عبادت دسته‌جمعی در کلیساهای مسیحی: ۳۰۶، ۴۴۵، ۴۴۶، ۷۵۷

لیث Leith،

شهر، بر ساحل جنوبی خلیج فورث، اسکاتلند: ۲۳۵، ۵۶۴

لیدن

ص: ۹۵۸

Leiden.

شهر، غرب هلند: ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۸، ۳۸۱، ۵۸۴، ۵۹۱، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۵۵، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۴۹

لیدن،

دانشگاه: ۴۸۶

لیر Lyre،

نام عمومی دستهای از سازهای زهی: ۵۱۹

لیسبون Lisbon،

پایتخت پرتغال: ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۳۷، ۷۱۰

لیسبون،

پیمانی که طبق آن اسپانیا استقلال پرتغال را به رسمیت شناخت (۱۶۶۸): ۵۲۲

لیستر،

مارتین (۱۶۳۸-۱۷۱۲؟) Lister، جانورشناس انگلیسی: ۵۸۰، ۵۹۱

لیشتنشتاین،

فون Liechtenstein (مط ۱۷۰۲): ۵۱۰

لیشتنشتاین،

کاخ، وین: ۵۰۱

لیل Lille،

شهر، شمال فرانسه: ۵۵، ۵۶، ۸۰۳، ۸۰۶، ۸۰۸

لیلبرن،

جان Lilburne (حد ۱۶۱۴-۱۶۵۷)، رجل سیاسی و رساله نویسن انگلیسی: ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۷۸

لیلی،

سر پیتز (۱۶۸۰-۱۶۱۸) Lely نقاش هلندی: ۲۳۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۱

لیلیپوت Lilliput،

سرزمینی خیالی در سفرنامه گالیور: ۴۲۵

لیمبورخ،

فیلیپ وان (۱۷۱۲-۱۶۳۳) Limborch، عالم الاهیات هلندی: ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۶

لیمبورگ Limburg،

دو کشین سابق، مشتمل بر قسمت جنوبی ایالت کنونی لیمبورگ هلند، قسمت خاوری ایالت کنونی لیر: ۲۰۵

لیمریک Limerick،

ولایت، مانستر، جنوب باختری ایرلند: ۳۶۳

لیموزن Limousin،

ناحیه تاریخی، فرانسه مرکزی: ۹۱

لینکن Lincoln،

ولایت، شرق انگلستان: ۶۱۵

لینکتراین فیلدز،

تماشاخانه Fields Inn s'Lincoln، انگلستان: ۳۷۵

لینه،

کارل فون (۱۷۷۸-۱۷۰۷) Linnaeus، طبیعیدان و طبیب سوئدی: ۶۰۳

لیوک،

سمیوئل Luke، سرهنگ انگلیسی (مط ۱۶۴۵): ۳۹۲

ليون Lyons،

شهر و بندر، شرق فرانسه مزكزی: ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۲۰۹، ۲۶۶، ۸۰۶

ليونهوك،

آنتوان وان (۱۶۳۲-۱۷۲۳) wenhoek Leeu، محقق تاريخ طبيعى و ميكروسكوپساز هلندى: ۴۵۱، ۵۸۰،

۶۰۴، ۶۰۵

ليوورنو Livorno: لگهورن

ليوونيا Livonia،

ناحيه، و ايالت سابق، اتحاد جماهير شوروى: ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۶

م

مائس،

نيكولاوس (۱۶۳۲-۱۶۹۳) Maes، نقاش هلندى: پا ۲۱۰

مائون Mahon

انگل ' پورت مائون، دريابندر، اسپانيا: ۸۰۹

ص: ۹۵۹

ایون،

ژان ۱۷۰۷-۱۶۳۲) Mabillon، راهب بندیکتی و دانشور فرانسوی: ۵۷۱، ۵۷۲

ماتسارینی،

جولیو Mazarini: مازارن، ژول

ماتویف،

آرتامون Matveev، نخستوزیر آلکسی روسیه (مط ۱۶۵۰): ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۳

ماتياس کوروینوس Corvinus Matthias،

پادشاه مجارستان (حد ۱۴۵۸-۱۴۹۰): ۴۹۵

ماتیولی،

کنته Mattioli / ارکوله آنتونیو (۱۶۴۰-۱۷۰۳)، سیاستمدار و دولتمرد ایتالیایی: پا ۵۸

ماخ،

ارنست Mach (۱۸۳۸-۱۹۱۶)، فیلسوف و فیزیکدان اتریشی: ۶۳۱

مادر آنژلیک Angelique Mere: آرنو، ژاکلین

مادر آنیس Agnes Mere:

آرنو، ژان کاترین

مادرید Madrid،

پایتخت اسپانیا: ۱۲۹، ۵۱۲، ۵۲۵-۵۲۷، ۷۹۳-۷۹۵، ۸۰۱

مادریگالها Madrigals،

نوعی موسیقی ایتالیایی که در آن آوازهای چند صدایی یا تک صدایی همراه با ساز اجرا میشوند: ۵۱۸

مادموازل بزرگ Mademoiselle Grand La:



مونپانسیه، دوشس دو

مادهگرایی Materialism،

۶۴۶، ۷۲۸، ۷۳۱؛ در آکسفرد: ۵۸۸، ۶۳۴، ۶۳۵؛ در انگلستان: ۶۵۰؛ بنیانگذاری: ۶۱۳، ۶۱۴؛ رد: ۶۴۶،

۶۴۷، ۶۸۴-۶۸۰؛ روانشناسی مبتنی بر: ۶۳۷-۶۳۹؛ در فرانسه: ۶۵۰؛ در مقابل اصالت آیین: ۶۷۴،

۶۸۴

ماراتی،

کارلو (۱۶۲۵-۱۷۱۳) Maratti، نقاش ایتالیایی مکتب رمی: ۵۱۰

مارانوها Marranos،

در تاریخ اسپانیا، یهودیانی که در ظاهر آیین کاتولیک را پذیرفته بودند ولی در خفا به دین خود عمل میکردند:

۵۵، ۵۳۹، ۵۳۷، ۵۳۱-۵۳۵

مارانیاون Maranhao،

ناحیه، پرتغال: ۵۲۳

ماربورگ Marburg،

شهر، آلمان غربی: ۶۰۱

مارتن،

هانری (۱۸۱۰-۱۸۸۳) Martin، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۷۸۰، ۸۰۴

مارتینلی،

دومینیکو (۱۶۵۰-۱۷۱۸) Martinelli، معمار ایتالیایی: ۵۰۱

مارتینی،

مارتینو Martini، جغرافیدان یسوعی (مط ۱۶۵۱): ۵۹۱

مارتینیک،

جزیره martinique، شرق هند غربی: ۵۰

مارستن مور،

بیشه Moor Marston، شمال انگلستان: ۳۴۳

مارسن،

فردیناند Marsin، کنت دو مارسن (۱۶۵۶-۱۷۰۶)، مارشال فرانسوی: ۸۰۰

مارسی،

بندر Marseilles، جنوب خاوری فرانسه: ۹۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۵۳۴، ۸۰۳

مارسی،

بالتازار دو Marsy (۱۶۲۸-۱۶۷۴)، مجسمه‌ساز فرانسوی:

ص: ۹۶۰

مارسی،

گاسپار دو (۱۶۲۵-۱۶۸۱)، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۱۲۴

مارسیاک،

پرنس دو Marsillac: لاروشفو کو، دوک دو

مارشال،

رابرت Marshall (مط' ۱۷۲۳): ۴۲۵

مارشال،

ستفن (?-۱۵۹۴-۱۶۵۵)، خطیب پرسبیتی انگلیسی: پا ۲۶۸

مارکتل،

شارل دو Marquetel: سنتاورمون، شارل دو

مارکس،

کارل Marx (۱۸۱۸-۱۸۸۳)، فیلسوف سیاسی آلمانی: ۶۶۹

مارکیولی Marchioli،

(فت' ۱۷۰۳): پا ۵۸

مارگارت ترزا Theresa Margaret،

امپراطریس آلمان (۱۶۶۶-۱۶۷۳): ۵۴۳، ۷۹۲

مارلبره،

ارل آو Marlborough: چرچیل، جان

مارلبره،

داجس آو/ سرا جنینگز (۱۶۶۰-۱۷۴۴)، دوست صمیمی ملکه آن انگلستان: ۳۵۷، ۳۶۸-۳۷۰، ۴۱۷، ۴۱۹،

۴۲۷، ۸۰۵، ۸۰۷

مارلبره،

دومین داجس آو، دوست ویلیام کانگریو (مط ۱۷۲۸): ۳۸۴

مارلو،

کریستوفر (۱۵۹۳-۱۵۶۴) Marlowe)، نمایش‌نویس انگلیسی: ۳۷۶، ۴۳۷، ۵۳۸

مارلی/مارلی-لو-رو آ Roi-Le-Marly،

حومه ورسای، شمال فرانسه: ۱۱۱، ۱۱۶

مارلی،

کاخ: ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۰۲

مارن،

رود Marne، شمال خاوری فرانسه: ۱۲۵

مارول،

آندرو (۱۶۷۸-۱۶۲۱) Marvell)، شاعر و هجونیویس انگلیسی: ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۵

ماري آدلاید ساووايي Savoy of Adelaide Marie،

ملقب به دوشس دو بورگونی (۱۶۸۵-۱۷۱۲)، مادر لویی پانزدهم: ۱۲۶، ۸۱۰

ماریا آنا Anna Maria،

دختر فیلیپ سوم اسپانیا (مط قرن هفدهم): ۷۹۲

ماری استوارت Stuart Mary،

(۱۵۸۷-۱۵۴۲)، ملکه اسکاتلند: ۳۰۱

ماریاک،

لویی Marillac / کارشال دو ماریاک (۱۵۷۳-۱۶۳۲)، سرباز و مارشال فرانسوی: ۹۱

ماریا لویسا Luisa Maria،

(۱۶۸۹-۱۶۶۲)، ملکه همسر شارل دوم اسپانیا: ۵۲۶

ماریان Mariane،

شخصیت: تارتوف

ماریانا/ ماریانا اتریشی Austria of Mariana

(۱۶۹۶-۱۶۳۴)، ملکه همسر شارل چهارم اسپانیا: ۵۲۹

ماریانا،

خوان د Mariana (۱۵۳۶-۱۶۲۳) یا Mariana (۱۶۲۴)، تاریخ‌نویس یسوعی اسپانیایی: ۶۴۲

ماری ترز (سپا ماریا ترسا) Teresa Maria،

(۱۶۸۳-۱۶۳۸)، دختر فیلیپ چهارم اسپانیا و ملکه فرانسه: ۱۴، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۵۴، ۹۷، ۷۷۷، ۷۹۲، تصویر

: ۱۲۳

ماری تودور Tudor Mary،

ملکه انگلستان

ص: ۹۶۱

و ایرلند با عنوان ماری اول (۱۵۵۳-۱۵۵۸): ۲۴۹، ۳۵۰

ماریسینکا Marysienka،

محبوبه یان سوم سوویسکی (مط قرن هفدهم): ۴۴۱

مارینبورگ Marienburg،

شهر قدیم پروس، شمال لهستان کنونی: ۴۶۶

مارینکیرشه Marienkirche،

کلیسا، لوبک: ۴۹۳

مارینی،

جووانی باتیستا (۱۶۲۵-۱۵۶۹) (Marini)، شاعر ایتالیایی: ۲۶۶، ۵۱۳

ماریوت،

ادم (۱۶۲۰-?) (Mariotte)، فیزیکدان فرانسوی: ۵۸۰، ۵۹۶، ۶۰۴

مازارن Mazarin

/جولیوماتسارینی (۱۶۰۲-۱۶۶۱)، کاردینال و دولتمرد فرانسوی: ۷-۱۰، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۵۰، ۵۴،

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۶، ۲۵۴، ۴۹۰، ۵۲۲، ۷۸۳؛ و آن دتریش: ۴، ۶، ۸، ۱۰، ۱۵؛ و ادبیات:

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۰؛ استبداد: ۶، ۸، ۱۴، ۱۵؛ اقوام: ۴، ۳۶، ۴۴، ۱۰۰، ۳۰۳، ۷۹۷؛ تصویر: ۱۲۰، ۱۲۳؛

ثروت: ۱۴، ۱۹، ۲۴، ۱۰۹؛ رواداری مذهبی: ۵، ۶، ۸۶، ۸۸؛ و ریشلیو: ۴، ۵، ۱۴، ۸۸؛ و فروند:

۳، ۶، ۱۱، ۱۲؛ کتابخانه: ۷۰۲؛ و کرامول: ۱۴، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۸۳۷، ۵۰۴؛ و کریستینا: ۵۱۴،

۵۱۵؛ و کنده بزرگ: ۱۰-۱۲؛ و کولبر: ۲۵، ۲۶، ۱۰۹؛ مجسمه: ۱۲۵؛ مرگ: ۱۴، ۱۵، ۲۵؛ و

هنر: ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۱

مازپا Mazappa،

(?۱۷۰۹-۱۶۴۰)، فرمانده قزاقها: ۴۵۶-۴۵۹

ماساچوست Massachusetts،

ایالت شمالی، کشورهای متحد آمریکا: ۳۰۹، پا ۳۶۵

ماساچوست،

خلیج، اقیانوس اطلس، ساحل خاوری ماساچوست: ۲۹۹

Masaniello ماسانیلو

/توماسو آنیلو (?۱۶۲۳-۱۶۴۷)، رهبر شورشیان ناپل: ۵۱۱

ماستریخت Maastricht،

شهر، جنوب خاوری هلند: ۲۲۰

ماکس امانوئل باواریایی Bavaria of Emanuel Max: ماکسیمیلیان دوم امانوئل

Emanuel II Maximilian ماکسیمیلیان دوم امانوئل

/ماکس امانوئل باواریایی، برگزیننده باواریا (۱۶۷۹-۱۷۲۶): ۴۹۹، ۷۸۳، ۷۸۷، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۰۰

ماکیاولی،

نیکولو (۱۴۶۹-۱۵۲۷) Machiavelli، سیاستمدار و فیلسوف ایتالیایی: ۶۴۹، ۷۴۵

ماگدالون Magdalon،

شخصیت: زنان متصنع مضحک

ص: ۹۶۲

اگدبورگ Magdeburg.

شهر، جنوب باختری برلین: ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۹۵، ۸۱۰؛ نیمکره های: ۵۹۴

ماگنا کارتا Charta Magna.

مهمترین مدرک در تاریخ قانون اساسی انگلستان: ۶۶۹

مالاگا،

کلیسای جامع Malaga، مالاگا: ۵۲۷

مالبرانث،

نیکلا دو (۱۶۳۸-۱۷۱۵) Malebranche، عالم مابعدالطبیعه فرانسوی: ۶۶۳، ۶۹۰-۶۹۳، ۷۵۴

مالپلاکه Malplaquet.

دهکده، شمال فرانسه: ۸۰۴

مالپیگی،

مارچلو (۱۶۹۴-۱۷۲۸) Malpighi، کالبدشناس ایتالیایی: ۵۸۰، ۶۰۴، ۶۰۶

مالتوس،

تامس رابرت (۱۷۶۶-۱۸۳۴) Malthus، اقتصاددان انگلیسی: ۵۸۵

مالرب،

فرانسوا دو (۱۵۵۵-۱۶۲۸) Malherbe، شاعر فرانسوی: ۱۸۲، ۱۸۳

مالیات:

در آلمان: ۴۸۶؛ در اسپانیا: ۵۲۵؛ در انگلستان: ۲۳۰، ۲۴۹، ۳۶۴؛ در ایتالیا: ۵۰۵؛ در روسیه:

۴۷۴، ۴۷۵؛ در فرانسه: ۶، ۷، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۵۶، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۱، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۱۵

مامزبری Malmesbury.



شهر، جنوب انگلستان: ۶۳۴

ماتروز،

مارکی Montrose / جیمز گراهام (۱۶۱۲-۱۶۵۰)، از اشراف اسکاتلندی: ۲۳۴

مانتگیو،

ادوارد Montagu، اولین ارل آو سندویچ (۱۶۲۵-۱۶۷۲)، فرمانده نیروی دریایی انگلستان: ۳۹۷، ۳۹۸

مانتگیو،

چارلز، ملقب به اولین ارل آو هالیفاکس (۱۶۶۱-۱۷۱۵)، دولتمرد انگلیسی: ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۲، ۴۰۶، ۴۰۷

۴۱۸، ۶۳۰، ۶۵۳، ۶۶۵

مانتگیو،

خانه، لندن: ۵۹۰

مانتگیو،

مری ورتلی (۱۶۸۹-۱۷۶۲)، ادیب و شاعر انگلیسی: ۵۶۱

مانتوا Mantua،

ناحیه، شمال ایتالیا: ۴، ۵۱۵، ۷۹۷، ۸۰۱؛ طاعون در: ۵۳۳

مانچینی،

اورتانس (۱۶۹۹-؟) Mancini، برادرزاده مازارن: ۲۰۰، ۳۰۳

مانچینی،

اولیمپه، ملقب به کنتس دو سواسون (۱۶۳۹-۱۷۰۸)، محبوبه لویی چهاردهم، ۳۶، ۱۷۳، ۷۹۷

مانسار،

فرانسوا Mansart (۱۶۶۶-۱۵۹۸)، معمار فرانسوی: ۱۱۳، ۳۱۹

مانستر Munster،

ایالت، جنوب ایرلند: ۳۱۰

مانسو،

مارکزه Manso / جوانی باتیستا مانسو (۱۵۷۱-۱۶۴۷)، از اشراف ایتالیایی: ۲۶۶

مانش،

دریای Channel English، بین جنوب انگلستان و شمال فرانسه: ۳۲، ۲۱۶، ۲۳۲، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۵۷، ۳۹۶،

۶۴۹، ۷۵۴،

ص: ۹۶۳

مانک،

جورج (۱۶۷۰-۱۶۰۸) Monck، سرباز انگلیسی: ۲۳۶، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۳

مانلی،

کاپتین Manly، شخصیت: آدم بیریا

مانمٹ،

داجس آو Monmouth / آن سكات، از اشراف انگلستان (مط' ۱۶۶۷): ۳۳۴

مانمٹ،

دیوک آو/ جیمز سكات (۱۶۴۹-۱۶۸۵)، مدعی تاج و تخت انگلستان، پسر چارلز دوم، ۳۰۱، ۳۴۰، ۳۴۱،

۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۸۸، ۴۰۰، ۶۶۴

مانویان Manicheans،

پیروان آیین مانی که مبتنی بر ثنویت زردشتی و امکان رستگاری مسیحی است: ۷۰۰، ۷۰۱

مانهاتن Manhattan،

شهر، جنوب خاوری نیویورک: ۳۱۴

مانهایم Mannheim،

شهر، آلمان غربی: ۴۹۱، ۷۸۴، ۷۸۵

مانیاسکو،

آلساندرو (۱۷۴۹-۱۶۶۷?) Magnasco، نقاش ایتالیایی مکتب ژانر: ۵۰۸

ماهان Mahan

/آلفردتر (۱۸۴۰-۱۹۱۴)، تاریخ‌نویس و دریاسالار امریکایی: ۷۵۴

مایدالکینی،

اولیمپیا Moidalchini، از اقوام پاپ اینو کنتیوس دهم (مط ۱۶۴۴): ۵۰۵

مایر،

لودویگ (۱۶۸۱-۱۶۳۰) Meyer، طیب و فیلسوف یهودی: ۷۱۳، ۷۲۳، ۷۲۶

مایسن Meissen،

شهر، درسدن، آلمان شرقی: ۴۹۲

ماین،

رود Main، آلمان غربی: ۸۰۰

ماینتس Mainz،

شهر، آلمان غربی: ۱۲۹، ۵۴۲، ۶۱۸، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۸۴، ۷۹۹، ۸۰۰

مایورکا،

جزیره Majorca، جزایر بالئار، دریای مدیترانه، اسپانیا: ۵۲۶

مترپلیتن،

موزه Metropolitan، نیویورک: پا ۲۱۰، پا ۵۱۸

متسو،

گابریل (۱۶۶۷-۱۶۲۹?) Metsu نقاش هلندی: پا ۲۱۰

متودیسیم methodism،

عقیده، جامعه، و طرز عبادت آن دسته از پروتستانهایی که نهضت آنان در انگلستان قرن هجدهم در اثر تعلیمات

جان و چارلز وسلی نشئت گرفت: ۲۴۳، ۴۸۹، ۴۹۰

متر،

کاتن (۱۷۲۸-۱۶۶۳) Mather، روحانی و نویسنده امریکایی: ۴۹۰

مثنوئن،

پیمان Methuen، اتحاد بازرگانی انگلستان و پرتغال (۱۷۰۳): ۵۲۲

مجارستان Hungary:

۳، ۴۴۲، ۴۹۴؛ شورش در: ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۱، ۸۰۰؛ قدرت ترکان در: ۴۹۵، ۵۰۰؛ کشمکشهای مذهبی

در: ۴۹۶، ۴۹۷

مجسمهسازی:

آلمان: ۴۹۲؛ اتریش:

ص: ۹۶۴

۵۰۱؛ اسپانیا: ۵۲۷؛ انگلستان: ۳۲۰؛ ایتالیا: ۵۰۷؛ رم: ۱۲۶، ۵۰۹،

۵۱۳؛ سبک باروک در: ۱۲۶؛ فرانسه: ۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۴-۱۲۷، ۲۰۳، ۴۴۳؛ نفوذ کلاسیسیسم در:

۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۹-۱۲۴؛ هلند اسپانیا: ۲۰۵

محمد (ص): ۲۵۸، ۵۷۴

محمد دوم،

پادشاه عثمانی (حد ۸۵۵-۸۸۶): ۵۰۰

محمد چهارم،

پادشاه عثمانی (حد ۱۰۵۸-۱۱۰۳)، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹

مدارس مسیحی،

برادران Ecoles Chretiennes / برادران مسیحی، جماعت مذهبی که در سال ۱۶۸۰ در فرانسه برای

نگهداری اطفال بیضاعت تاسیس شد: ۵۶۷

مدالیونسازی: ۱۱۹

مدرسی،

فلسفه Scholasticism، فلسفه و الاهیات مسیحیت غربی در قرون وسطی: ۶۸، ۲۹۰، ۵۵۵، ۵۶۶، ۵۷۱،

۶۷۰، ۶۹۰، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۶۶، ۷۷۰

مدوی،

رود Medway، شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۲۱۸، ۳۳۳، ۳۳۴

مدیترانه،

دریای Sea Mediterranean: ۳۲، ۲۴۸، ۴۵۴، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۹۶، ۵۵۰، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۹

مدیچی Medici،

از خانواده های مقتدر ایتالیایی در فلورانس و توسکان: ۵۴۹، ۵۵۴

مدیچی،

جانکارلو د، کاردینال ایتالیایی (مط بعد از ۱۶۴۶): ۵۱۱

مدیچی،

فردیناند د (مط ۱۷۰۹): ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱

مدیچی،

فردیناند دوم د (۱۶۲۰-۱۶۷۰)، مهیندوک توسکان: ۵۰۹، ۵۸۹، ۵۹۱

مدیچی،

کاخ، فلورانس: ۱۲۵

مدیچی،

کوزیمو سوم د (۱۶۷۰-۱۷۲۳)، مهیندوک توسکان: ۵۰۹، ۵۱۲

مدیسن **Madisons**،

از خانواده های پیرایشگر مهاجر انگلیسی در امریکا: ۲۳۰

مدیسی،

ماری دو **Medicis** / ماریا د مدیچی (۱۵۷۳-۱۶۴۲)، ملکه فرانسه: ۳۰۱

مدینا،

سالومن **Medina** (مط ۱۷۰۳): ۳۷۰، ۳۷۱، ۵۴۱

مراکش **Morocco**: پا ۸۰۴

مرئو **Mreo**،

شخصیت: داستان جزیره بورنئو

مرسن،

مارن (۱۶۴۸-۱۵۸۸) (Mersenne)، ریاضیدان فرانسوی: ۷۱، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۹۶، ۶۱۹، ۶۳۵

مرکانتیلیسم mercantilism،

مجموعه عقاید اقتصادی که بعد از کشف اروپا و باز شدن راه دریایی هندوستان، در اروپا، رواج یافت: ۳۱

مری/مری دوم

ص: ۹۶۵



## ،II Mary

ملکه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۹-۱۶۹۴): ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷،

۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۷-۳۶۵، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۹۵، ۶۰۹، ۶۶۵

ماری آو گیز **Guise of Mary**

/ماری آو لورن (۱۵۱۵-۱۵۶۰)، ملکه اسکاتلند: ۳۰۰

ماری آو مادینا **Modena of Mary**: مری بناتریس

ماری بناتریس **Beatrice Mary**

مشهور به ماری آو مادینا (۱۶۵۸-۱۷۱۸)، و ملکه انگلستان: ۳۲۶، ۳۳۶، ۴۶۰

ماریخ **Mars**

از سیارات منظومه شمسی: ۵۸۶

مریم عذرا **Mary**:

۵۰۲، ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۴۷، ۵۵۲، تصویر: ۵۰۹، ۵۲۷، مجسمه: ۴۷۵، ۵۲۷

مزیر **Mezieres**

ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۹۴

مس **Metz**

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۹۶، ۵۳۵، ۵۷۵

مس،

کلیسای جامع: ۹۶

مساواتیان **Levellers**

فرقه پیرایشگران افراطی انگلستان که در انقلاب پیرایشگران فعالیت داشتند: ۱۰۲، ۲۳۱، ۲۷۸

مسکو، Moscow

امیرنشین قدیم روسیه: ۴۳۸-۴۴۰، ۴۴۷-۴۴۹، ۴۵۱-۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸-۴۷۰، ۴۷۳،

۴۷۹-۴۷۶، ۵۴۶، ۵۴۷

مسلمانان:

۵۰۰، ۵۵۳، ۵۹۲، ۶۱۴، ۶۹۵، ۶۹۷

مسیح،

کالج College s'Christ، کیمبریج: ۲۶۲، ۲۷۰

مسیحیت/مسیحیان:

۶۸، ۳۰۸، ۳۱۰، ۴۰۱، ۴۱۴، ۴۷۱، ۴۹۵، ۴۹۷-۵۰۰، ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۴۵-۵۳۱، ۵۴۸، ۵۵۳،

۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۹۲، ۶۱۴، ۶۴۶، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۰-۶۵۸، ۶۶۳، ۶۹۶، ۶۹۷،

۷۰۳، ۷۰۴، ۷۳۷، ۷۴۶، ۷۵۳، ۷۷۳، ۷۸۹، پا ۸۰۵، ۸۰۹؛ تبلیغ در امریکا: ۶۸۴؛ جدایی از آیین یهود:

۵۵۵، ۵۵۶، ۷۱۹، ۷۲۰؛ شکاکیت در اصول: ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۶۹۴-۷۰۱؛ شیطان

در: ۷۵۰، ۷۵۱؛ وحدت: ۷۴۹، ۷۵۴-۷۵۶، ۷۵۸

مسینا،

بندر Messina، شمال خاوری سیسیل: ۶۰۶

مشایین Peripatetics،

پیروان فلسفه ارسطو: ۶۱۶

مشتری Jupiter

از سیارات منظومه شمسی: ۵۸۶، ۵۹۳

مشم،

ایگیل Masham (فت' ۱۷۳۴)، دوست رازدار ملکه

ص: ۹۶۶

مشم،

داماریس، دختر رلف کدورث (مط ۱۶۹۱): ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۷

مشم،

فرانسیس (مط ۱۶۹۱): ۶۶۵

Egypt: مصر ۷۵۳، ۵۰۵

مصطفای دوم،

پادشاه عثمانی (حد ۱۱۰۷-۱۱۱۵): ۴۹۹

مطبوعات:

آزادی در: ۳۷۲، ۳۷۴، ۵۶۴؛ آلمان: ۵۶۵، ۵۶۶، ۷۵۱؛ انگلستان: ۳۴۳، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۰۳

۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۱، ۵۶۴، ۵۶۵؛ ایتالیا: ۵۶۵؛ در خدمت ادبیات: ۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۹۶، ۷۰۶؛

روسی: ۴۷۶؛ سانسور: ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۷۵-۲۷۸، ۲۹۵، ۳۷۴، ۵۶۳، ۶۴۳؛ هلند: ۵۶۵؛ یهودیان:

۵۳۶، ۵۴۳

معادن: ۳۱۲، ۴۷۲، ۴۷۳

معرفتشناسی ۶۹۳، ۴۸۴: epistemology

معماری:

آلمان: ۴۹۱، ۴۹۲؛ اتریش: ۵۰۱؛ اسپانیا: ۵۲۶، ۵۲۷؛ امریکا: ۵۲۷؛ انگلستان: ۳۱۹، ۳۲۰

۳۸۱، ۶۸۰؛ ایتالیا: ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۸۱، ۳۴۳، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۸؛ و سبک باروک: ۱۱۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۴۹۱

۴۹۲، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۲۶؛ رم: ۵۰۹، ۵۱۰؛ رنسانس: ۳۸۱؛ روسیه: ۴۷۶؛ سوئد: ۴۳۷؛ شاهی:

۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶؛ فرانسه: ۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۰۲؛ و کلاسیسیسم: ۱۲۹، ۱۱۳، ۳۱۹، ۳۲۰

۴۹۲، ۶۸۰؛ کلیسای و مذهبی: ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۰۵، ۴۹۲، ۵۰۷، ۵۰۸؛ غیر مذهبی: ۴۹۲، ۴۷۶، ۵۰۷،

۵۰۸؛ لندن: ۳۲۰، ۳۲۱، ۵۹۰؛ لهستان: ۴۴۳؛ هلند اسپانیا: ۲۰۵

مغولستان، Mongolia

ناحیه‌های در آسیای مرکزی بین سیری، منچوری، و چین شمالی: ۵۹۱

مقاطع‌هکاران وصول مالیاتها *generaux fermiers*

سرمایه‌داران فرانسه که با وام دادن به دولت، انحصار وصول مالیات ناحیه‌های را در دست می‌گرفتند: ۲۴

مکا، Mocha

دریابندر، جنوب باختری یمن: ۳۳۱

مکدانلد، Donald Mac

قبیله‌های اسکاتلندی: ۳۶۶

مکزیک، Mexico: ۳۳۳، ۵۲۷، ۵۹۱

مکولی،

تامس بینگتن (۱۸۵۹-۱۸۰۰) Macaulay، نویسنده و دولتمرد انگلیسی: ۳۰۸، ۳۴۸، ۴۵۳، ۵۱۳، ۵۱۴،

۵۶۹، ۷۸۰

مگدلن،

کالج Magdalen، دانشگاه کیمبریج: ۳۵۲، ۳۹۶، ۴۰۶، ۶۳۴

ملانشتون، Melanchthon

(۱۵۶۰-۱۴۹۷)، دانشور و مصلح دینی آلمانی: ۱۰۱، ۵۶۶

ملری،

ص: ۹۶۷

امس Malory، مترجم انگلیسی (مط' ۱۴۷۰): ۳۲۴

ملکه،

تماشاخانه Queen، هیمارکت، لندن: ۳۷۵

ملگریو،

سومین ارل آو Mulgrave: شفیلد، جان

ملو،

فرانسیسکو مانوئل د (۱۶۶۶-۱۶۱۱) Melo، شاعر و تاریخ‌نویس پرتغالی: ۵۲۳

ممبور،

لویی (۱۶۸۶-؟۱۶۲۰) Maimbourg، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۶۹۴، ۶۹۵

من،

دوشس دو Maine / لوئیز بندیکتن دو بوربون - کنده (۱۶۷۶- حد ۱۷۵۳)، شاهزاده فرانسوی: ۸۱۱

من،

دوگ دو/لویی اوگوست دو بوربون (۱۶۷۰-۱۷۳۶)، از اشراف فرانسه: ۵۲، ۵۳، ۸۱۱-۸۱۴

منا،

پدرو د Mena (فت': حد ۱۶۹۳)، مجسمه‌ساز ایتالیایی: ۵۲۷

مناژ،

ژیلز (۱۶۹۲-۱۶۱۳) Menage، دانشور فرانسوی: ۱۵۵

مناندر Menander،

(؟۳۴۳-؟۲۹۱ ق م)، نویسنده آتنی: ۱۳۵

منبتکاری: ۱۱۸

منتنون، Maintenon.

شهر، شمال فرانسه مرکزی: ۵۲

منتنون،

مارکیز دو/ مادام دو سکارون/ فرانسواز د/ اوبینی (۱۶۳۵-۱۷۱۹)، همسر دوم لویی چهاردهم: ۴۹، ۵۳،

۱۱۶، ۱۰۵، ۶۴، ۱۲۷، پا ۱۷۵، ۴۷۸، ۵۶۷، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۹، ۸۰۵، ۸۱۲، ۸۱۳؛ تصویر: ۱۲۳، ۷۷۷؛

خصوصیات اخلاقی: ۷۷۷-۷۸۰؛ قصر: ۷۷۸، ۷۹۴؛ و راسین: ۱۷۳-۱۷۵؛ و

سن - سیمون: ۷۷۸، ۷۷۹

منتور، Mentor.

شخصیت: دنباله کتاب اودیسه هومر

منچوری، Manchuria.

ناحیه، شمال خاوری چین: ۵۹۱

مهندس،

خانواده Mendes، از بانکداران پرتغال: ۵۳۲

مندویل،

برنارد (۱۶۷۰-۱۷۳۳) Mandeville، نویسنده انگلیسی: ۵۶۶

منسی بن اسرائیل، Israel ben Manasseh.

(۱۶۵۷-۱۶۰۴)، قباله نویس، و عالم الاهیات یهودی: ۵۳۶، ۵۳۹-۵۴۱، ۷۱۰، ۷۱۲

منشیکوف،

آلکساندر دانیلوویچ (۱۶۷۲-۱۷۲۹) Menshikov، سرباز و دولتمرد روسی: ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۸۰

منطق:

۶۷، ۹۶، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۸، ریاضی: ۷۶۹

منونیتها، Mennonites.

فرقهای از پروتستانها که از میان آناباتیستها در سویس برخاستند: ۲۰۸، ۲۱۳، ۷۱۴

مو، Meaux،

ناحیه، شمال فرانسه: ۱۰۰، ۱۰۱

موبوژ، Maubeuge،

شهر، شمال فرانسه: ۲۰۵، ۸۰۶

موبویسون،

صومعه، Maubuisson، فرانسه: ۶۷

موتسارت،

ولفگانگ آمادئوس

ص: ۹۶۸



۱۷۸-۱۷۵۶) Mozart، آهنگساز اتریشی: ۱۷۸

موتو،

پیر آنتونی (۱۶۶۰) Motteux یا (۱۶۶۳-۱۷۱۸)، مترجم و نمایش‌نویس انگلیسی: پا ۲۵۶

موتویل،

مادام دو Motteville / فرانسواز برتو دو (?۱۶۲۱-۱۶۸۹)، بانوی درباری انگلیسی: ۵، ۱۷، ۲۰۰، ۵۱۶،

۶۰۹؛ و لویی چهاردهم: ۱۸

موثو،

فرانسیسکو ار را ال Mozo، معمار اسپانیایی (مط ۱۶۷۷): ۵۲۵، ۵۲۶

مودن،

کنت دو Modene / اسپری ریمون دو موارمورون (مط ۱۶۳۷): ۱۳۳

مودنا Modena،

ایالت، شمال ایتالیا: ۵۱۸

مور،

تامس (۱۴۷۸-۱۵۳۵) More، اومانیت و سیاستمدار انگلیسی: ۶۹۸

مور،

هنری (۱۶۱۴-۱۶۸۷)، فیلسوف انگلیسی: ۵۶۲، ۶۶۰-۶۶۲

مورئا،

شبه جزیره Morea / پلوپونز، تشکیل دهنده جنوب یونان، ۴۹۹، ۵۰۰

موراوی Moravia،

ناحیه، چکوسلواکی مرکزی: ۱۲۹

مور پارک Park Moor،

ملک ویلیام تمپل، ساری، انگلستان: ۳۹۵، ۴۱۳

مورتمار،

مادام دو Mortemart، از زنان اشراف فرانسوی (مط' ۱۶۹۰): ۱۰۵، ۷۸۲

مورتیرا،

شائول Morteira (حد ۱۵۹۶-۱۶۶۰)، ربی یهودی و آموزگار اسپینوزا: ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۳

مورتیرا،

شائول لوی، از رهبران فرهنگی یهودیان (مط قرن هفدهم): ۵۳۶

مورری،

لویی (۱۶۴۳-۱۶۸۰) Moreri، دانشمند فرانسوی: ۶۹۸

مورس،

الگزاندر Morus، رئیس کلیسای میدلبره (مط ۱۶۵۳): ۲۸۱-۲۸۳

مورشتین،

یان آندرز (۱۶۱۳-۱۶۹۳) Morsztyn، شاعر لهستانی: ۴۴۳

مورلند،

سمیوئل (۱۶۲۵-۱۶۹۵) Morland، دیپلمات و مخترع انگلیسی: ۶۰۱

موروسینی،

فرانچسکو (۱۶۱۸-۱۶۹۴) Morosini، سردار ونیزی: ۴۹۹، ۵۰۸

موریلیو،

بارتولومه استبان (۱۶۱۷-۱۶۸۲) Murillo، نقاش اسپانیایی: ۵۲۹

موز/موزها Muses،

در اساطیر یونان، نه تن از دختران زئوس که هر یک الاله حامی هنری است: ۱۸۳، ۶۹۸

موزل،

رود moselle، غرب اروپا، فرانسه، و آلمان: ۸۰۰

موژه،

ژان (۱۶۴۸-۱۷۲۲) Mauger، مدالیونساز فرانسوی: ۱۱۹

موژیک/موژیکها Muzhik،

رعایای روسیه: ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۴

موسی Moses:

۲۷۳، ۵۰۹، ۵۷۵، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۵۶، ۶۵۸، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۲۰

موسی بن میمون

ص: ۹۶۹

Maimon ben Moses: ابن میمون، موسی

موسیقی:

آلات: ۵۱۸-۵۲۰; در آلمان: ۱۷۸، ۴۹۲-۴۹۴، ۵۱۹; آوازی: ۵۲۰; در اتریش: ۴۹۴، ۴۹۵; در

انگلستان: ۲۴۳، ۳۲۲-۳۲۴; در ایتالیا: ۴۱-۴۳، ۳۲۳، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۱۸-۵۲۱; و پیس: ۳۲۲; و

پیرایشگران: ۲۴۳، ۳۲۲، ۳۲۳; و خاندان باخ: ۴۹۲-۴۹۴; در خدمت تئاتر: ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۳، ۳۲۴;

و رقص: ۴۲، ۴۳، ۴۹۳; در روسیه: ۴۴۵، ۴۷۶; در فرانسه: ۴۱-۴۳، ۴۹۳; مجلسی: ۴۹۳، ۵۱۹;

مذهبی: ۴۳، ۴۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۹۳; در ناپل: ۵۱۰; همسرایی: ۴۹۳

Monsieur موسیو اورلئان، گاستون د/

موسیه،

دسته بازیگران Monsieur de Troupe، لوور: ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳

Moldavia، مولداوی

ایالت تاریخی، شرق رومانی: ۴۴۳، ۴۹۷

مولدورث،

رابرت MolesWorth، ملقب به اولین ویکنت مولدورث (۱۶۵۶-۱۷۲۵)، رهبر سیاسی ایرلندی: ۶۵۶

مولر،

یوهانس پتر (۱۸۰۱-۱۸۵۸) Muller، فیلسوف آلمانی: ۷۳۶

مولمتی،

پومپئو گرادو (۱۸۲۵-۱۹۲۸) Molmenti، تاریخ‌نویس و سیاستمدار ایتالیایی: ۵۲۱

مولن،

آدام ون در (۱۶۳۲-۱۶۹۰) Meulen، نقاش فلاندری: ۱۱۸

مولن،

پیر دو Moulin، عالم الاهیات فرانسوی (مط ۱۶۵۲): ۲۸۳

موله،

ماتيو Mole (۱۵۸۴-۱۶۵۶)، سیاستمدار و روزنامه‌نگار فرانسوی: ۱۱، ۱۲

مولیر Moliere

/ژان باتیست پوکلن (۱۶۲۲-۱۶۷۳)، نمایش‌نویس فرانسوی: ۱۶۵-۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۳،

۴۴۳، ۶۱۳، ۶۸۸، ۷۰۳، ۷۸۲؛ آثار در روسیه: ۴۷۶؛ انتقاد از: ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸،

۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۸۱۴؛ و بوسوئه: ۱۴۱؛ در پاله روایال: ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰،

۱۵۴، ۱۵۵؛ و پرنس دو کونتی: ۱۳۳، ۱۴۱؛ و پزشکان: ۶۱۲؛ و پلاوتوس: ۱۳۵، ۱۵۴؛ تاثیر در

انگلستان: ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۸؛ تحسین و حمایت بوالواز: ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۲، ۱۸۳؛ و

ترنتیوس: ۱۳۲، ۱۳۵؛ تصویر: ۱۲۳، ۱۵۶؛ حملا...به روحانی نماها: ۱۰۰، ۱۴۲-۱۴۷،

ص: ۹۷۰

۱۵۵، ۱۵۸،

۱۵۹، ۶۸۷؛ در دربار: ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۴؛ و دوستان چهارگانه: ۱۵، ۱۵۶، ۱۷۸،

۱۸۱؛ و شکسپیر: ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹؛ شکست تراژدیهای: ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۵؛ فارسیهای: ۱۸۴،

۱۸۵؛ و فداییان: ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۷؛ فلسفه اخلاقی: ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷-۱۵۱، ۱۵۳-۱۵۶،

۱۵۸، ۱۵۹؛ کمدهای: ۱۸۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۵۲۳؛ و کورنی: ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۶۳؛ و لافونتن: ۱۵۶،

۱۷۸؛ و لولی: ۱۵۴، ۱۵۵؛ در لوور: ۱۳۴؛ در ورسای: ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰؛ و همسرش:

۱۳۹-۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷

مولینا،

لوئیس (۱۵۳۵-۱۶۰۰) Molina، عالم الاهیات یسوعی اسپانیایی: ۶۱، ۷۷

مولینو،

ویلیام (۱۶۵۶-۱۶۹۸) Molyneux، فیلسوف ایرلندی: ۶۸۱

مولینوس،

میگل (د ۱۶۴۰-۱۶۹۷) Molinos، کشیش رازور اسپانیایی: ۱۰۵، ۵۰۳، ۵۰۴

مونالدسکی،

جووانی Moaldeschi (فت' ۱۶۵۷)، ماجراجوی ایتالیایی: ۵۱۶

مونپانسیه،

دوشس دو Montpensier / ماری دو بوربون، ملقب به مادام (فت' ۱۶۲۷)، از زنان اشراف فرانسوی: ۱۱

مونپانسیه،

دوشس دو / آن ماری لویز د/ اورلئان، ملقب به مادموازل بزرگ (۱۶۲۷-۱۶۹۳)، از زنان اشراف فرانسه که در

شورش فروند امیران دست داشت: ۱۱-۱۳، ۹۷

مونپلیه Montpellier،

شهر، جنوب فرانسه: ۹۱، ۱۳۳

مونپلیه،

دانشگاه: ۶۱۰

مونتروما Montezuma،

شخصیت: امپراطور هندوستان

مونتسپان،

مارکی دو Montespan، همسر مارکیز دو مونتسپان (مط ۱۶۶۳): ۴۸، ۴۹

مونتسپان،

مارکیز دو/ فرانسواز آتائیس دو روششوار (۱۶۴۱-۱۷۰۷)، محبوبه لویی چهاردهم: ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۱۲۳، ۱۵۳،

۱۷۳، ۷۷۷، ۸۱۱

مونتسکیو،

شارل دو باتز Montesquiou، ملقب به سیور د/ آرتانیان (۱۶۱۱-۱۶۷۳)، جنگجوی فرانسوی و قهرمان

رمان سه تفنگدار: ۲۵

مونتسکیو،

شارل دو سکوندا (۱۶۸۹-۱۷۵۵)، نویسنده، متفکر، و فیلسوف فرانسوی: ۱۷، ۲۰۱، ۵۹۲، ۶۵۳، ۶۶۹، ۶۷۰،

۷۰۲

مونتمور او نووو Novo O Montemor،

شهر،

ص: ۹۷۱

پرتغال: ۵۳۲

مونتنی،

میشل ایکم (۱۵۳۳-۱۵۹۲) Montaigne، فیلسوف و مقالهنویس فرانسوی: ۷۴، ۸۴، ۱۰۸، ۱۵۹، ۱۶۲،

۱۹۱، ۲۰۱، ۳۵۹، ۳۹۳، ۴۲۳، ۵۳۴، ۵۶۹، ۶۵۷، ۶۹۸، ۷۰۵

مونتوردی،

کلودیو (۱۵۶۷-۱۶۴۳) Monteverdi، آهنگساز ایتالیایی: ۵۱۸، ۵۲۰

مونته کاسینو،

صومعه Cassino-Monte، احتمالاً ناپل: ۵۱۳

مونته کوکولی،

کنته ریموندو دی (۱۶۸۰-۱۶۰۹) Montecucculi، سردار اتریشی: ۴۹۵، ۴۹۶

مونس Mons،

ناحیه، جنوب باختری بلژیک: ۷۸۶، ۸۰۵

مونستر Munster،

شهر، آلمان غربی: ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۷۸۳، ۷۹۹

مونفلوری Moutfleury

/ژاکوب زاشاری (۱۶۰۰-۱۶۶۷)، بازیگر فرانسوی: ۱۳۸، ۱۶۹

مونمارتر،

کوچه Montmatre، پاریس: ۱۵۸

مونمورانسی Montmorency،

ناحیه، شمال فرانسه: ۱۱۱



مونمورانسی،

شارلوت دو، ملقب به پرنسس دو کنده (مت-۱۵۹۳): ۴۱۶

مونووازن،

کاترین دشه Monvoisin: لاووازن

مونیک Munich،

شهر، باواریا، آلمان غربی: ۴۹۲، ۴۹۳

موویلن Mauvilain،

طیب فرانسوی (مط ۱۶۶۹): ۱۵۰

موهاچ Mohacs،

شهر، جنوب مجارستان: ۴۹۹

موهاچ،

نبردی که به شکست ترکها از نیروی امپراطوری مقدس روم منتهی شد: ۷۸۴

میتلند،

جان Maitland، ملقب به دومین ارل آو لادر دیل (۱۶۱۶-۱۶۸۲)، دولتمرد اسکاتلندی: ۳۳۴

میجر،

جی.دی. Major، طیب انگلیسی (مط ۱۶۶۲): ۶۱۲

میخال ویشنیوویتسکی - WisnioWiecki Michael،

(۱۶۷۳-۱۶۶۹)، پادشاه لهستان: ۴۴۰، ۴۴۱

میدان بزرگ Place Grand،

بروکسل: ۲۰۵

میدلبورگ Middleburg.

ناحیه، جنوب باختری هلند: ۲۲۲، ۵۴۱

میدل تمپل Temple Middle،

از مدارس چهارگانه حقوق در لندن: ۳۸۱

میدلتن،

کونیزز (۱۶۸۳-۱۷۵۰) Middleton، کشیش انگلیسی: ۶۵۸

میدل سکس Sex Middle،

ولایت سابق، اکنون بخشی از لندن بزرگتر، جنوب خاوری انگلستان: ۶۵۵

میدل سکس،

لرد، از نمایندگان پارلمنت انگلستان (مط ۱۶۵۰): ۵۳۷

میرابل Mirabell،

شخصیت: راه و رسم دنیا

میرابل،

باغی در سالزبورگ: ۵۰۱

میریس،

فرانس وان (۱۶۳۵-۱۶۸۱) Mieris، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

میریس،

ویلم وان (۱۶۶۲-۱۷۴۷)، نقاش هلندی:

ص: ۹۷۲

پا ۲۱۰

میشله،

ژول (۱۷۹۸-۱۸۷۴) Michelet، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۷۷۹، ۱۰۳، ۹۲،

میکلانژ Michelangelo

/میکلانجلو بوئو ناروتی (۱۴۷۵-۱۵۶۴)، هنرمند ایتالیایی: ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۷، ۳۲۰، ۵۰۹

میل،

جان (۱۶۴۵-۱۷۰۷) Mill، دانشور انگلیسی: ۵۷۲

میل،

جان استوارت (۱۸۰۶-۱۸۷۳)، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی: ۵۷۲

میلامانت Millamant،

شخصیت: راه و رسم دنیا

میلان Milan،

شهر، ایتالیا: ۵۸، ۲۶۶، ۵۲۴، ۵۳۳، ۷۹۳، ۸۰۲، ۸۰۹؛ کنوانسیون: ۸۰۱

میلتن،

آن Milton، فرزند جان میلتن (مت ۱۶۴۶): ۲۷۴

میلتن،

جان (۱۶۷۴-۱۶۰۸)، شاعر انگلیسی: ۲۳۰، ۲۵۶، ۲۶۱-۲۹۶، ۳۲۸، ۳۸۷، ۴۰۹، ۵۷۳؛ ۵۷۴؛ ۵۸۰؛ و

اسقف هال: ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۲؛ و اعدام چارلز اول: ۲۶۲، ۲۷۷-۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴؛ افکار جمهوریخواهی

: ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۸۰، ۲۸۵-۲۸۳، ۲۶۴؛ و ایتالیا: ۲۶۶، ۲۷۱، ۵۰۴؛ بعد از بازگشت خاندان استوارت:

۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶؛ و پارلمنت: ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳-۲۷۸، ۲۸۳-۲۸۵؛ پیرایشگر: ۲۶۲،

۲۶۴، ۲۷۱-۲۶۸، ۲۸۴-۲۷۷، ۳۸۵؛ و چارلز دوم: ۲۷۸، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۹۱؛ حماسه های: ۲۵۷، ۲۶۲،  
۲۹۴-۲۸۶؛ در خدمت کرامول: ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۷۷-۲۸۳؛ و سالماسیوس: ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲؛ و  
ستاره دنباله‌دار (۱۶۸۰): ۶۹۵؛ و سلطنت‌طلبان: ۲۵۷، ۲۷۲-۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۸۵؛  
و شکسپیر: ۲۶۲؛ در شورش بزرگ: ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۷۱؛ و طلاق: ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۹، ۲۹۴؛ و فلسفه:  
۲۶۴، ۲۹۲-۲۸۸؛ و کتاب مقدس: ۲۸۹-۲۹۳، ۳۲۵؛ و کودتای انگلستان: ۲۵۱؛ در کیمبریج: ۲۶۲،  
۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۲، ۵۶۸؛ مباحثات مذهبی: ۲۶۸-۲۷۲؛ در مبارزه با اسقفان: ۲۶۸-۲۷۲، ۲۷۵،  
۲۷۹، ۲۷۷؛ مدرسه: ۲۶۷، ۲۶۸؛ و مطبوعات: ۲۷۵-۲۷۸، ۲۹۵، ۳۷۳، ۳۷۴، ۵۶۴؛ مقالات لاتینی:  
۲۶۳، ۲۹۰؛ نظرات در باب تعلیم و تربیت: ۲۶۷، ۵۶۸؛ و نظرات سمیوئل جانسن: ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۱،

۲۹۲

میلتن،

جان، پدر

ص: ۹۷۳

میلتن (مط قرن هفدهم): ۲۶۱، ۲۶۲

میلتن،

دبوره، دختر جان میلتن (مت - ۱۶۵۲): ۱۸۰، ۲۸۵، ۲۹۵

میلتن،

کریستوفر، برادر جان میلتن (مط قرن هفدهم): ۲۶۲، ۲۹۵

میلتن،

مری، دختر جان میلتن (مط قرن هفدهم): ۲۸۶

میلتن ستریت Street Miltion: گرب ستریت

میلدی Milady،

محبوبه چارلز دوم (مط قرن هفدهم): ۳۷۷

میلو Milo،

گیاهخوار ورزشکار کروتونایی (مط قرن هفدهم): ۷۰۴

میلوسلاوسکی،

ماریا Miloslav، همسر اول آلکسی میخایلوویچ رومانوف روسیه (مط قرن هفدهم): ۴۴۶

میندن Minden،

اسقفنشین قدیم، شهر کنونی، آلمان غربی: ۴۸۶

میشل،

الیزابت Minshull / الیزابت میلتن، همسر جان میلتن (مت - ۱۶۳۹): ۲۸۶، ۲۹۵

مینن Meenen،

ناحیه، شمال باختری بلژیک، ۸۰۶

مینورکا،

جزیره Minorca اسپانیا: ۸۰۸، ۸۰۹

مینیار،

پیر (۱۶۹۵-۱۶۱۲) Mignard، نقاش فرانسوی: ۱۲۲-۱۲۵، ۱۵۶، ۷۷۷

میو،

جان (۱۶۷۹-۱۶۴۰) Mayow، شیمیدان و فیزیولوژیست انگلیسی: ۶۰۰، ۶۰۷

ن

ناپل،

بندر Naples، جنوب ایتالیا: ۲۶۶، ۴۸۰، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۷۷؛ جنایت در: ۵۱۰؛ در

جنگهای جانشینی اسپانیا: ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۹؛ شورش: ۵۱۱

ناپل،

موزه ملی: ۵۱۰

ناپلئون اول: Napoleon،

امپراطور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۵): ۱۷، ۱۵۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۱، ۷۳۷، ۷۵۳، ۸۰۹، ۸۱۵؛ قانوننامه: ۲۱

ناتالیا Natalia،

خواهر پتر کبیر (مط' ۱۷۱۶)، ۴۸۰

ناتالیا ناروئیشکینا Naruishkina Natalia،

مادر پتر کبیر (مط ۱۶۷۲): ۴۴۵، ۴۴۶

ناتینگم Nottingham،

ولایت، انگلستان مرکزی: ۲۴۵، ۳۵۷

ناتینگم،

دومین ارل آو: فینچ، دنیل

ناتیه،

ژان مارک (۱۶۸۵-۱۷۶۶) Nattier، نقاش فرانسوی: ۴۷۸

ناحیه رواداری Tolerance of Prospect: نفسکی پراسپکت

ناربون Narbonne،

شهر، جنوب فرانسه: ۱۳۳

ناردن Naarden،

شهر، شرق هلند: ۲۲۴

ناروا،

رود Narva، شمال خاوری استونی: ۴۵۴-۴۵۶، ۴۷۵، ۴۷۹

ناسازگاران Dissenters،

آن دسته از پروتستانهایی که با مقررات و نظریه های کلیسای انگلستان مخالفت کردند:

ص: ۹۷۴

۲۴۲، ۲۵۹، ۲۶۱

۳۰۸-۳۰۵، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۰۱، ۴۲۳، ۵۶۴، ۶۷۷

ناسی،

یوسف Nassi، ملقب به دوک ناکسوس، از یهودیان دولت عثمانی که به مدارج عالی رسید (مط ۱۵۶۶): ۵۳۲

ناکسوس،

دوک Naxos: ناسی، یوسف

نامور Namur،

ایالت، جنوب بلژیک، ۷۸۶، ۷۸۷، ۸۰۸

نانت Nantes،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۱۳۳، ۷۱۰

نانت،

فرمان تاریخی هانری چهارم فرانسه در خصوص آزادی مذهبی هوگنوها (۱۵۹۸): ۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲-۹۵، ۱۰۱،

۱۲۷، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۵، ۳۵۰، ۴۸۷، ۵۰۴، ۵۱۷، ۵۶۴، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۵۷، ۷۷۹؛ الغای : ۹۰،

۹۲-۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۲۰۲، ۲۲۵، ۳۵۰، ۴۸۷، ۵۱۷، ۶۹۴، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۵۷، ۷۷۹

نانتوی،

روبر (۱۶۷۸-۱۶۲۳) Nanteuil، حکاک فرانسوی: ۱۱۹

ناوار،

هانری دو Navarre: هانری چهارم

نایاسها [نایادها] Naiades،

پریان رودها و چشمه ها و آبها: ۲۹۳



نبی،

یوسف (۱۶۳۰-۱۷۱۲) (Nabi)، شاعر ترک: ۴۹۵

نپر،

جان (۱۵۵۰-۱۶۱۷) (Napier)، ریاضیدان اسکاتلندی: ۵۸۱

نجبای ردا robe de noblesse،

اشرافیت نوظهور فرانسه در فرزند: ۶

نجبای شمشیر epee'd noblesse،

اشرافیت قدیمی فرانسه در فرزند: ۶

نجوم:

در اتریش: ۵۶۱، ۵۸۰؛ اثرات نور شناخت در: ۶۲۰، ۶۲۱؛ در انگلستان: ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۶-۵۸۸؛

اهمیت در دریانوردی: ۵۸۵-۵۸۷؛ در ایتالیا: ۵۸۰، ۵۸۵؛ دگرگونیهای: ۵۷۹-۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶؛

ریاضیات در خدمت: ۶۲۱، ۶۲۳؛ زوال: ۵۶۱؛ در فرانسه: ۵۶۱، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۶؛ کشفیات:

۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰؛ در هلند: ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۶

نروژ Norway: ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۶۱

نرون Nero

/نرون کلاودیوس کایسار دروسوس گرمانیکوس، امپراتور روم (۵۴-۶۸): ۱۷۰، ۶۹۸

نساجی: ۳۱۲

نفسکی پراسپکت Prospekt Nevski

/ناحیه رواداری، خیابانی در لنینگراد: ۴۷۱

نقاشی / نقاشان:

آلمانی: ۴۹۲; آواز هلمند; ۲۱۰;

ص: ۹۷۵

اسپانیا: ۵۲۷-۵۲۹؛ انحطاط: ۲۰۵؛ انگلستان: ۲۱۳، ۳۲۱،

۳۲۲؛ ایتالیا: ۱۱۲، ۲۱۲، ۵۰۷-۵۰۹، ۵۱۲، ۵۲۸؛ بومی: ۳۲۲؛ تاثیر رم در فرانسه: ۱۱۸، ۱۲۰،

۱۲۲، ۱۲۳؛ چهرهنگار: ۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۲۱، ۳۲۲؛ دیواری: ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱؛

رم: ۵۱۰، ۵۱۳؛ سیاه قلم: ۵۱۱؛ فرانسه: ۳، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۴، ۲۰۲، ۲۰۳،

۴۴۳؛ فلاندري: ۱۱۸، ۲۰۵، ۲۰۶؛ منظرهنگار: ۲۱۳، ۲۱۴؛ ناپل: ۵۱۰-۵۱۳؛ نفوذ سبک باروک در

: ۱۲۲، ۵۱۰؛ نفوذ سبک کلاسیک در: ۱۰۹-۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۲؛

ونیزی: ۵۰۹؛ هلندی: ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰-۲۱۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۵۰۹؛ و یسوعیان: ۵۱۰

نقد عالی Criticism Higher،

شیوه نقد و ارزیابی کتاب مقدس بر اساس اطلاعات دقیق تاریخی و باستانشناسی (قرون هجدهم و نوزدهم):

۵۷۴، ۶۴۵

نکار،

رود Neckar، آلمان غربی: ۸۰۰

نلر،

گادفری Kneller / گوتفرید فون نلر (۱۶۴۶-۱۷۲۳)، نقاش آلمانی الاصل انگلیسی: ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۶۲، ۴۶۳

نمایش نویسی:

در انگلستان: ۲۹۴، ۳۷۵-۳۹۰، ۴۰۴، ۴۱۱؛ در جمهوری هلند: ۲۰۹؛ در دوران بازگشت خاندان

استوارت: ۳۷۵-۳۸۰؛ در رم: ۵۰۹؛ در فرانسه: ۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶-۱۵۹، ۱۶۳-۱۷۸، ۶۸۸، ۶۸۹؛

مذهبی: ۱۷۳، ۱۷۴؛ در ناپل: ۵۱۰؛ وحدتهای سهگانه: ۱۷۶، ۳۸۷، ۴۱۱؛ نیز: تتاتر

نمور،

دوک دو Nemours، از اشراف فرانسوی (مط ۱۶۵۲): ۱۱، ۱۹۳

نمور،

دوڪ دو، شخصیت: شاهزاده خانم كلو

نوآی،

لویی آنتوان دو (1651-1729) (Noailles)، اسقف اعظم پاریس: ۸۷، ۷۸۹

نوا،

رود Neva، شمال باختری لنینگراد: ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۲

نوتردام دو پاری،

کلیسای Paris de-dame-Notre، پاریس: ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۸۵، ۷۸۱، ۸۱۲

نوتردام دو لا تراپ Trappe la de Dame-Notre،

نورماندی: ۶۰، ۱۰۰

نوح Noah: پا ۵۳۶

نور Nevers،

ناحیه، فرانسه مرکزی: ۱۱۹

نور،

دوڪ، از اشراف فرانسوی

ص: ۹۷۶

(مط ۱۷۰۳): ۱۰۸

نورثمتن شر Northamptonshire.

ولایت، انگلستان مرکزی: ۳۸۴

نورماندی Normandy،

ناحیه تاریخی، شمال باختری فرانسه: ۱۰، ۶۰، ۷۲

نورنبرگ Nuremberg،

شهر، باواریا، آلمان غربی: ۴۸۴، ۷۵۲، ۷۵۳

نورنبرگ،

دانشگاه، آلتدورف: ۷۵۲

نوستاد،

معاهده Nystad، قرارداد صلح بین روسیه و سوئد (۱۷۲۱): ۴۶۱

نوما پومپیلیوس / نوما Pompilius Numa،

دومین پادشاه نیمه افسانه‌های رم (۷۱۵-۶۷۳ ق م): ۶۴۴

نوا سکوتیا Scotia Nova،

ایالت، شرق کانادا: ۷۹۱، ۸۰۹

نوالیس Novalis:

هاردنبرگ، فریدریش فون

نووگورود [= دژ نو] Novgorod،

امیرنشین قدیم، شمال روسیه، شهر کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۶۵

نویشتات Neustadt،

شهر، جنوب لهستان: ۷۸۴

نیتھارد،

خوآنس ابرھارد (۱۶۰۷-۱۶۸۱) Nithard، یسوعی اسپانیایی: ۵۲۹

نیچہ،

فریدریش ویلہلم (۱۸۴۴-۱۹۰۰) Nietzsche، فیلسوف آلمانی: پا ۷۳۹،۷۴۷

نیر،

آئرت وان در (۱۶۰۳-۱۶۷۷) Neer، نقاش ہلندی: پا ۲۱۰

نیروی دریایی:

اسپانیا: ۲۱۴، ۵۲۴؛ انگلستان: ۲۰۴، ۲۱۴-۲۱۷، ۲۲۰، ۳۳۳، ۳۳۴؛ روسیہ: ۴۵۳، ۴۴۸، ۴۶۹،

۴۸۳؛ فرانسه: ۲۲، ۳۳، ۵۶، ۹۵؛ ہلند: ۳۲، ۳۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳

نیرویندن Neerwinden،

دھکدہ، شرق بلژیک: ۷۸۶

نیس،

بندر Nice، جنوب خاوری فرانسه: ۸۰۸

نیکول،

پیر (۱۶۲۵-؟) Nicole، ژانسنیست فرانسوی: ۶۷، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۱۰۸، ۱۶۶، ۱۹۰

نیکون Nikon،

(۱۶۰۵-۱۶۸۱)، نخست کشیش روسی: ۴۴۶

نیل،

رود Nile، شمال و شرق افریقا: ۴۱۷

نیلر،

جیمز (۱۶۶۰-۱۶۱۷?) (Nayler)، رهبر کویکرهای انگلیسی: ۲۴۶، ۲۴۷

نیم Nimes،

شهر، جنوب فرانسه: ۹۱

نیمفنبورگ،

قصر Nymphenburg، نزدیک مونیخ: ۴۹۲

نیمگن،

پیمانهای Nijmegen، مجموعه پیمانهای صلح که به جنگ میان فرانسه و سوئد از یک طرف، و هلند، اسپانیا،

اتریش، و دانمارک از طرف دیگر خاتمه داد (۱۶۷۸-۱۶۷۹): ۵۷، ۱۲۱، ۲۰۵، ۲۲۴

نینسکانس Nienskans،

شهری که بنای پترزبورگ را در آنجا نهادند: ۴۵۶

ص: ۹۷۷

یوانگلند England New.

نواحی شمال خاوری کشورهای متحد امریکا: ۵۶۴

نیوپورت Newport.

شهر و بندر، جنوب خاوری رود آیلند: ۶۸۴

نیوتن،

آیزک (۱۶۴۲-۱۷۲۷) Newton)، دانشمند انگلیسی: ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۹۵، ۴۲۶، ۴۵۲، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۷۲،

۵۸۰، ۶۰۲، ۶۵۹، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۸۵، ۷۳۴، ۷۴۸؛ در پارلمنت: ۶۲۸؛ و جاذبه زمین: ۵۸۶، ۶۱۷،

۶۲۱-۶۲۷، ۶۳۱؛ و ریاضیات: ۵۸۱، ۶۱۶-۶۱۹، ۶۲۹-۶۳۱، ۷۵۴، ۷۷۰؛ و شیمی: ۶۱۵-۶۱۷،

۷۵۲؛ فیزیک: ۳۱۹، ۵۹۴، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۱۸-۶۲۱، ۶۲۵-۶۲۷، ۶۳۲، ۶۷۵، ۷۶۷؛ قوانین مکانیکی:

۶۳۲، ۷۶۸؛ کشفیات: ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۲، ۷۵۴؛ در کیمبرج: ۳۵۲، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۷؛ و مذهب:

۵۷۳، ۶۰۸، ۶۲۹-۶۲۷، ۶۵۳، ۶۵۴، ۷۶۸؛ مرگ: ۶۳۰، ۶۳۱؛ و نجوم: ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶-۵۸۸،

۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۲۱، ۶۳۱، ۷۶۸؛ و نهضت روشنگری: ۹۴، ۷۷۲، ۷۷۳؛ و هوک: ۵۹۰،

۶۲۰، ۶۲۴-۶۲۲،

نیو جرزی Jersey New

ایالت شرقی، کشورهای متحد امریکا: ۳۱۰، ۳۱۴

نیور Niort.

شهر غرب فرانسه: ۴۹

نیوسن Newson.

سرهنگ انگلیسی (مط' ۱۶۵۰): ۲۴۲

نیوفندلند،



جزیره Newfoundland، اقیانوس اطلس، کانادا: ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۰۹

نیوکامن (Newcomen)، (۱۶۶۳-۱۷۲۹)

آهنگر انگلیسی و مخترع نوعی ماشین بخار: ۶۰۲

نیوکامن،

مٹیو (?-۱۶۱۰-۱۶۶۹)، کشیش پرسیتتری و نویسنده انگلیسی: پا ۲۶۸

نیوگیت Newgate،

خیابان، لندن: ۳۴۹

نیومارکت Newmarket،

ناحیه، غرب سافک، انگلستان: ۳۴۶

نیویورک York New

/آمستردام جدید: ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۱۴، پا ۶۲۱، پا ۷۷۹

و

واترفرد Waterford،

ولایت، ایالت مانستر، جنوب ایرلند: ۲۳۳

واتو،

ژان آنتوان (۱۶۸۴-۱۷۲۱) (Watteau)، نقاش فرانسوی: ۱۲۴

واتیکان Vatican:

۱۱۸، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۷؛ کتابخانه: ۷۵۷

وادم،

کالج Wadham، آکسفرد: ۳۱۹

وادیوس Vadius،

شخصیت: زنان فاضله

وارتن،

تامس Wharton / ارل آو وارتن (۱۶۴۸-۱۷۱۵)، سیاستمدار انگلیسی: ۴۱۹

ص: ۹۷۸

ارمبرون Warmbrunn،

شهر، آلمان: ۴۹۲

وارو،

مارکوس ترتیوس (۲۶-۱۱۶) Varro ق م)، دانشور و نویسنده رومی: ۶۵۷

واشنگتن Washington: ۲۳۰

واشنگتن،

جورج (۱۷۳۲-۱۷۹۹)، اولین رئیس‌جمهور کشورهای متحد امریکا: ۴۰۶

واکسهال،

باغهای Vauxhall، ساحل جنوبی تمز، انگلستان: ۳۳۲

واگا،

پرینو دل (۱۵۴۷-۱۵۰۱) Vaga، نقاش ایتالیایی: ۱۱۸

واگرام Wagram،

دهکده، اتریش جنوبی: پا ۷۵۳

وال Wall،

فیزیکدان انگلیسی (مط' ۱۷۰۸): ۵۹۸

والاکیا Wallachia،

ایالت، رومانی: ۴۶۰، ۴۹۷

والانس [سپا والنسیا] Velencia،

شهر، شرق اسپانیا: ۵۲۵

والانسن Valenciennes،

شهر، شمال فرانسه: ۵۷، ۲۰۵

والپول،

هوریس Walpole، چهارمین ارل آو اورفرد (۱۷۱۷-۱۷۹۷)، ادیب انگلیسی: ۳۲۱

والتر،

لوسی Walter (?۱۶۳۰-۱۶۵۸)، محبوبه چارلز دوم انگلستان: ۳۰۱، ۳۴۱

والتن،

آیزک Walton (۱۵۹۳-۱۶۸۳)، نویسنده انگلیسی: ۲۵۶

والدس لئال،

خوان د Leal Valdes (۱۶۳۰-۱۶۹۱)، نقاش و حکاک اسپانیایی: ۵۲۸، ۵۲۹

والدک،

گئورگ فردریک آو Waldeck (۱۶۲۰-۱۶۹۲)، سیاستمدار آلمانی: ۴۸۶

والدوسیان Waldenses / وودواها،

پیروان فرقه مسیحی جنوب فرانسه (قرن دوازدهم): ۹۳، ۲۴۲، ۲۸۳، ۵۰۴

وال-دو-گراس،

کلیسای Grace-de-Val، پاریس: ۱۱۳، ۱۲۳، ۳۱۹، ۳۲۰

والر Valere،

شخصیت: تارتوف

والر،

ادمند Waller (۱۶۰۶-۱۶۸۷)، شاعر انگلیسی: ۳۲۱، ۵۷۹

والسینگم،

فرانسیس (۱۵۹۰-؟۱۵۳۰) Walsingham، سیاستمدار انگلیسی: ۵۳۸

والواها Valois،

خاندان پادشاهی فرانسه (۱۳۲۸-۱۵۸۹)، ۴

والون/ والونها Walloon،

نامی که به طور اعم به مردم فرانسوی زبان بلژیک، و به معنای اخص به فلاندریهای ایالات شمالی اطلاق

میشود: ۵۵، ۷۰۱

والیادولید Valladolid،

شهر و ایالت، شمال باختری اسپانیا: ۳۳۷

والیادولید،

موزه: ۵۲۷

والیس،

جان (۱۷۰۳-۱۶۱۶) Wallis، ریاضیدان انگلیسی: ۷۳، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۷، ۶۴۸

وانتادور،

دوشس Ventadour (مط ۱۷۱۴): ۸۱۳

وان دائل،

ژان فرانسوا (۱۸۴۰-۱۷۶۴) Dael Van، نقاش فلاندری: ۷۰۷

وان دن انده،

فرانس Ende den Van، نمایشنویس یسوعی

ص: ۹۷۹

که مشوق اسپینوزا بوده است (مط قرن هفدهم): ۷۱۱

واندوم،

دوک دو Vendome / لویی ژوزف (۱۶۵۴-۱۷۱۲)، مارشال فرانسوی: ۶۰۹، ۷۸۶، ۸۰۳، ۸۰۶، ۸۰۸

وایت White،

(مط: حد ۱۶۶۶): ۶۴۷

وایت چپل Whitechapel،

بخش، لندن: ۳۱۶

وایتلاک،

بولستروود (۱۶۰۵-۱۶۷۵) Whitelocke، دولتمرد و حقوقدان انگلیسی: ۲۳۶

وایتهاال،

قصر Whitehall، لندن: ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۳۸، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۸۲، ۳۹۸، ۵۴۰

۶۶۳

وایتهد،

الفرد نورث (۱۸۶۱-۱۹۴۷) Whitehead، فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی: ۶۱۳

وایمار Weimar،

شهر، مرکز فرهنگی آلمان: ۴۹۴، ۵۶۶

ویان،

مارکی دو Vauban / سباستین لو پرت (۱۶۳۳-۱۷۰۷)، مهندس نظامی فرانسوی: ۲۲، ۳۱، ۵۴، ۹۴، ۱۲۵،

۱۲۶، ۲۲۰، ۴۵۵، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۶

وتن Wotton،

ساری، انگلستان: ۳۹۶

وتن،

ویلیام (۱۶۶۶-۱۷۲۷)، دانشور انگلیسی: ۵۷۲

وتن،

هنری (۱۵۶۸-۱۶۳۹)، شاعر و سیاستمدار انگلیسی: ۲۶۵

وتو Veto،

در بعضی کشورها، حق مخالفت رئیس قوه مجریه با آنچه قانونگذاران وضع کرده‌اند: ۳۷۲، ۴۳۸-۴۴۰، ۴۴۳

ودواها Vaudois: والدوسیای

ورتهاایمر،

سامسون Wertheimer، از یهودیان خدمتگزار ارتش امپراتور امپراطوری مقدس روم (مط قرون هفدهم و

هجدهم): ۵۴۳

وردزورث،

ویلیام (۱۸۵۰-۱۷۷۰) Worth Words، شاعر انگلیسی: ۲۹۶، ۷۴۸

وردن Verden،

شهر، ساکس سفلا، آلمان غربی: ۴۳۶، ۴۶۰، ۴۶۱

ورسای،

کاخ Versailles: ۶۴، ۵۶۷، ۷۸۶، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۰۷؛ اعتبارات ساختمانی: ۲۷، ۱۱۶، ۱۲۶، ۸۰۵، ۸۱۴؛

پارک: ۱۲۵؛ تالار آینه: ۴۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۵۰۸؛ چشمانداز: ۱۱۴-۱۱۶؛ در خدمت تئاتر:

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۱، ۳۸۲؛ زندگی درباری در: ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۴۱-۴۴، ۵۳، ۹۲، ۱۰۰، ۱۵۷، ۱۹۸،

۱۹۹، ۷۷۷، ۷۹۴، ۸۰۵؛ کارهای هنری در: ۵۸، ۱۰۹-۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰-۱۲۷، ۱۲۹، ۲۰۲، ۲۰۳،

۵۷۸، ۷۸۱؛ معماری: ۱۱۳-۱۱۷

ورشو Warsaw،

ص: ۹۸۰



ایتخت لهستان: ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۵، ۵۱۷، ۵۸۹

ورف،

آدریان وان در (۱۶۵۹-۱۷۲۲) Werff، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

ورمس Worms،

شهر، بر رود راین، آلمان غربی: ۵۴۱، ۵۴۲، ۷۸۴

ورمیر،

یان (۱۶۳۲-۱۶۷۵) Vermeer، نقاش هلندی: ۲۱۰-۲۱۴

ورونا Verona،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۲۶۶

ورونزه،

پائولو (۱۵۲۸-۱۵۸۸) Veronese، نقاش ایتالیایی: ۱۰۹، ۱۲۲، ۵۰۸

ورونژ،

رود Voronezh، روسیه مرکزی: ۴۴۹، ۴۵۰

وسالیوس،

آندرناس (۱۵۱۴-۱۵۶۴) Vesalius، کالبدشناس فلاندری: ۵۶۱

وستفالی Westphalia،

ایالت سابق، آلمان غربی: ۳۲۱

وستفالی،

مجموعه پیمانهای که به جنگهای هشتادساله بین اسپانیا و هلند، و جنگ سیساله خاتمه داد (۱۶۴۸): ۵

۲۰۵، ۲۱۴، ۲۴۸، ۴۴۰، ۵۰۷، ۵۳۵، ۵۴۲، ۵۶۳، ۸۰۸

وستمینستر Westminster،

کوی لندن بزرگتر: ۳۱۸، ۴۰۹

وستمینستر،

پیمان هلند و انگلستان که به سومین جنگ بین دو کشور پایان داد (۱۶۷۴)؛ ۳۳۶، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۴

وستمینستر،

کاخ: ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۷۳؛ تالار: ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۵۸، ۶۵۰

وستمینستر،

کلیسای: ۶۳۰

وستمینستر،

مدرسه: ۳۱۹، ۳۸۴، ۶۶۳

وستمینستر ابی Abbey Westminster:

۲۰۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۰، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۳، ۶۳۰

وسیوس،

ایساک (۱۶۱۸-۱۶۸۹) (Vossius)، دانشور هلندی: ۱۶۱

وکسفرد Wexford،

ولایت، جنوب خاوری ایرلند: ۲۳۳

ولادیمیر Vladimir،

امیرنشین سابق، روسیه مرکزی: ۴۵۶

ولاسکوئز،

دیگو رودریگس د سیلوا ای (۱۵۹۹-۱۶۶۰) (Velazquez)، نقاش اسپانیایی: ۱۲۳، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۲۷

ولتر،

فرانسوا ماری آروئه دو (Voltaire) (۱۶۹۴-۱۷۷۸)،

نویسنده فرانسوی: ۶۲، ۸۴، ۱۷۵، ۳۶۸، پا ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۳، ۴۹۱، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۸۹، ۶۹۶، ۷۰۳، ۷۰۹؛

در ادبیات فرانسه: ۷۷، ۸۸؛ و بل: ۷۰۲؛ عقاید، یادداشتها، و اظهارنظرهای: ۱۰، ۱۴، ۴۸، ۷۷، ۱۱۱،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۵۵، ۳۰۵، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۱۶، ۵۸۸،

۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۶،

ص: ۹۸۱

۶۳۰، ۶۳۱، ۶۵۹، ۶۷۴، پا ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۱۴؛ لاینیتز: ۷۵۵،

۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۹؛ نامه های فردریک کبیر به : ۲۰۱، ۴۶۲؛ نظارت مذهبی و فلسفی : ۱۰۸، ۱۵۸، ۶۳۲،

۶۵۸، ۶۶۹، ۶۸۵، ۷۰۲، ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۵۹؛ نفوذ لاک بر : ۶۶۹، ۷۵۹؛ نوشته های : ۴۰۲، ۶۳۱، ۶۳۲،

۶۵۰، ۷۰۲، ۷۶۵، ۷۶۹

ولتویسن،

لامبرت وان Velthuysen (مط ۱۶۷۰): ۷۲۰

ولده،

آدریان وان در (۱۶۷۲-۱۶۳۶?) Velde، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

ولده دوم،

ویلم وان (۱۶۳۳-۱۷۰۷)، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

ولف،

کریستیان فون (۱۷۵۴-۱۶۷۹) Wolff، ریاضیدان و فیلسوف آلمانی: ۷۷۱

ولگا،

رود Volga، اروپا: ۴۴۵، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۸

ولن،

وان Velen (مط ۱۶۷۰): ۷۲۱

ونامری،

استر Vanhomrigh / ونسا، محبوبه جانن سویفت (مط ۱۷۱۱): ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۷، ۶۸۴

ونامری،

بانو (فت<sup>۱</sup> ۱۷۱۴)، مادر استر ونامری: ۴۲۲، ۴۲۴

ونبره،

جان (۱۶۶۴-۱۷۲۶) Vanbrugh، نمایش‌نویس انگلیسی: ۳۷۰، ۳۷۹-۳۸۲،

ونبلز،

رابرت Venables (مط ۱۶۵۴): ۲۴۸

ونتسیا Venezia،

ایالت، ایتالیا: ۵۰۸

ونتسیا،

د: گوارنری، پیتر و دوم

ون دایک،

انتونی (۱۶۴۱-۱۵۹۹) Vandyck، نقاش فلاندری: ۱۰۹، ۲۰۵، ۳۲۱، ۳۴۷، ۵۲۸

وندها Wends،

قوم اسلاوی قدیم، ساکن شرق آلمان: ۴۸۵

ونر،

تامس Venner (مط ۱۶۶۱): ۲۹۹

ونسا Vanessa: ونامری: استر

ونسان دو پول،

قدیس (۱۶۶۰-۱۵۸۱?) St. paul de Vincent، کشیش فرانسوی: ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۸

ونسن،

کاخ Vincennes، ونسن، ۱۰، ۱۹، ۶۹

ونم،

جین Wenham (مط ۱۷۱۲): ۵۶۳

ونوس Venus،

الاهه رومی، در اصل حامی باغهای سبز، بعدها مطابق با آفرودیت یونانی: ۳۷۴، ۴۶۴

ونیز Venice،

شهر و دریابندر، شمال خاوری ایتالیا: ۶۲، ۲۶۶، ۳۶۴، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۷۳، ۴۹۶، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۶۴، ۵۶۵،

۶۵۱؛ آکادمی: ۵۱۱؛ در اتحاد مقدس: ۴۹۹؛ ترکان و:

ص: ۹۸۲

۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۸؛ در جنگهای جانشینی

اسپانیا: ۸۰۲؛ سنای: ۳۷۶، ۵۳۳؛ یهودیان: ۵۳۳، ۵۵۶

ووئه،

سیمون (۱۶۴۹-۱۵۹۰) (Vouet)، نقاش فرانسوی: ۱۲۰

وود،

آنتونی (۱۶۹۵-۱۶۳۲) (Wood)، عتیقه‌شناس انگلیسی: ۲۹۲، ۳۹۴

وود،

ویلیام (۱۶۷۱-۱۷۳۰)، آهنگار انگلیسی: ۴۲۴

وودستاک،

Woodstock، شهر، ولایت آکسفورد - شر، انگلستان: ۳۷۰

وودکاک،

کاترین Woodcock، همسر جان میلتن (مط ۱۶۵۶): ۲۸۳

وودوارد،

جان Woodward (۱۶۶۵-۱۷۲۸)، زمینشناس انگلیسی: ۵۷۹، ۵۹۰

ووربورگ Voorburg،

ناحیه، جنوب باختری هلند: ۷۱۵

وورتسبورگ Wurzburg،

شهر، باواریا، آلمان غربی: ۴۹۱، ۵۹۵

وورتسبورگ،

قصر: ۴۹۲

وورتمبرگ Wurttemberg،

ایالت سابق آلمان، جزئی از بادن-وورتمبرگ کنونی، آلمان غربی: ۵۶۶

ووستر Worcester،

ولایت، غرب انگلستان: ۲۳۵

ووستر،

دومین مارکوئس آو: سامرست، ادوارد

ووستر،

نبردی که در آن چارلز دوم و ارتش اسکاتلند به وسیله کرامول و ارتش پارلمان عقب رانده شدند (۱۶۵۱): ۳۲۶،

۳۴۵

وولزلی،

چارلز Wolseley (مط' ۱۷۶۲): ۶۵۳

وولستورپ Woolsthorpe،

دهکده، ولایت لینکن، انگلستان: ۶۱۵، ۶۲۱

وو-لو-ویکنت،

کاخ Vicomte-le-Vaux، منسی، فرانسه: ۲۴، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۶

ووورمان،

فیلیپس (۱۶۶۸-۱۶۱۹) Wouwerman، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

ویت،

فرانسوا (۱۶۰۳-۱۵۴۰) Viète، ریاضیدان فرانسوی: پا ۶۱۸

ویت،



کورنلیس د (۱۶۷۲-۱۶۲۳) Witt)، فرمانده نیروی دریایی هلندی: ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۷۲۶

ویت،

یاکوب د، شهردار دوردخت، پدر یان د ویت (مط ۱۶۵۰): ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۶

ویت،

یان د (۱۶۲۵-۱۶۷۲)، دولتمرد هلندی: ۲۱۴، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۴۳؛ صلحدوستی: ۲۱۶، ۲۱۷،

۲۱۹، ۲۲۰؛ و کرامول: ۲۱۵؛ و ویلیام سوم د/اورانژ: ۲۱۶-۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۳

ویتار،

نیکولا Vitart، عموزاده ژان راسین (مط ۱۶۵۷): ۱۶۵

ویتالی،

تومازو Vitali، موسیقیدان ایتالیایی (مط ۱۶۶۶): ۵۱۹

ویتبسک Vitebsk،

شهر، شمال خاوری روسیه سفید: ۵۴۶

ویتروویوس پولیو،

ماکوس Pollio Vitruvius، معمار و مهندس رومی

ص: ۹۸۳

(مط قرن اول ق م): ۳۱۹

ویتره Vitre،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۳۲

ویتنبرگ Wittenberg،

شهر، هاله، آلمان شرقی: ۴۷۸

ویچرلی،

ویلیام (۱۷۱۶-؟۱۶۴۰) Wycherley، نمایش‌نویس انگلیسی: ۳۲۵، ۳۷۷-۳۷۹

ویچکت،

بنجمین (۱۶۸۳-۱۶۰۹) Whichcote، عالم الاهیات انگلیسی: ۶۶۰

ویدیگوئیرا Vidigueira،

شهر، نزدیک بژار، پرتغال: ۷۱۰

ویجینیا Virginia،

ایالت، شرق کشورهای متحد آمریکا: ۳۰۷

ویرژیل Virgil

/پوبلیوس ویرگیلیوس مارو (۷۰-۱۹قم)، شاعر رومی: ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۲، پا ۲۶۶، ۴۰۷

ویرینگ،

جین Waring / وارینا، محبوبه جانن سویت (مط ۱۶۹۵): ۴۱۳، ۴۱۴

ویستن،

ویلیام (۱۷۵۲-۱۶۶۷) Whiston، عالم الاهیات و ریاضیدان انگلیسی: ۶۵۸

ویستول،

رود Vistula، لهستان: ۵۸، ۴۳۹

ویسمار Wismar، شهر و دریابندر، آلمان شرقی: ۴۶۰

ویکتور آمادئوس دوم II Amadeus Victor

دوک ساووا (۱۶۷۵-۱۷۳۲): ۵۰۴، ۷۹۱، ۸۰۳، ۸۰۸

ویکفیلد Wakefield،

شهر و ولایت، شمال انگلستان: ۲۴۶

ویکلو Wicklow،

ولایت، جنوب ایرلند: ۲۳۳

ویکمن،

جورج Wakeman، پزشک کاترین براگانزایی [ملکه انگلستان] (مط ۱۶۸۰): ۳۴۰، ۳۴۱

ویگ Whig / ویگها،

از احزاب سیاسی انگلستان: ۳۰۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۷

۴۰۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۳، ۶۶۷، ۶۶۹، ۸۰۷

ویلار،

کلود لویی هکتور دو Villars / مارشال دو ویلار (۱۶۵۳-۱۷۳۴)، مارشال فرانسوی: ۹۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۷

۸۰۸، ۸۱۱، ۸۱۲

ویلانو،

قصر Wilanow، ویلانو، لهستان: ۴۴۳

ویلانووا،

کتس Nova Villa (مط ۱۶۴۴): ۵۲۳

ویلتشر Wiltshire،

ولایت، جنوب انگلستان: ۶۳۴

ویلر-کوتره Cotterets-Villers،

شهر، شمال فرانسه: ۱۶۴

ویلروا،

دوک دو Villeroi / فرانسوا دو نوفویل (۱۶۴۴-۱۷۳۰)، مارشال فرانسوی: ۷۹۷، ۸۰۰، ۸۰۱

ویلز Wales،

بخشی از بریتانیای کبیر در غرب: پا ۲۵۵، ۳۱۲، ۴۱۲

ویلز،

پرینس آو: چارلز دوم

ویلمت،

جان Wilmot: راجیستر، دومین ارل آو

ویلنو Wilno،

ایالت سابق لهستان، اکنون

ص: ۹۸۴

جزئی از اتحاد جماهیر شوروی: ۴۴۰، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷

ویلوبی،

فرانسیس (۱۶۳۵-۱۶۷۲) Willughby، شاگرد جان ری: ۶۰۳

ویلهلم دوم II Wilhelm

امپراطور آلمان، و پادشاه پروس (۱۸۸۸-۱۹۱۸)، ۴۸۵

ویلیام اول د/اورانژ Orange of I William

معروف به ویلیام خاموش، رهبر شورشیان هلند علیه اسپانیاییها، و بنیانگذار و اولین ستادها و در جمهوری

هلند (۱۵۷۹-۱۵۸۴): ۲۰۶، ۲۲۲

ویلیام دوم د/اورانژ،

ستادها و در جمهوری هلند (۱۶۴۷-۱۶۵۰)، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۲

ویلیام سوم د/اورانژ،

پادشاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۹-۱۷۰۲)، و ستادها و در هلند (۱۶۷۲-۱۷۰۲): ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۸

۲۲۱، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۱۳، ۴۵۳، ۵۷۳، ۵۸۸، ۶۰۹، ۷۸۷، ۷۹۵؛

و ایرلند: ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۷۸۵، ۷۸۶؛ و پارلمنت: ۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۷۱، ۶۶۸، ۷۸۴

۷۹۹-۷۹۶؛ و پروتستانهای انگلستان: ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۵۵، ۳۵۶؛ و پتر کبیر: ۴۵۰، ۴۵۲؛ و پیمان

ریسویک: ۷۹۱، ۷۹۸؛ بر تخت انگلستان: ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۵۷-۳۶۶، ۶۶۵-۶۶۸؛ جکوبایتها بر

ضد: ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۷۹۸؛ و چارلز دوم: ۲۱۷، ۲۲۳؛ حمله به انگلستان: ۳۵۶، ۳۵۷، ۵۳۶، ۷۸۴؛

در خلع جیمز دوم: ۲۲۵، ۳۵۵-۳۵۹، ۴۰۰، ۵۳۶، ۶۶۵، ۶۶۶؛ رواداری مذهبی: ۳۶۱، ۳۶۲؛ شخصیت

: ۲۲۲، ۳۶۶؛ ضدیت با فرانسه: ۲۲۳-۲۲۵، ۳۶۸، ۷۸۳-۷۸۶، ۷۹۶، ۷۹۷؛ و کاتولیکها: ۳۵۵، ۳۶۲

: ۵۰۷؛ و کلیسای انگلیکان: ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۲؛ مدعی تخت انگلستان: ۳۵۵-۳۵۷، ۵۰۷، ۵۳۶؛ مرگ:

۳۶۶، ۷۹۸، ۷۹۹؛ و مری: ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۹۵، ۶۶۵؛ و مسئله جانشینی

اسپانیا: ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۶-۷۹۹؛ و هوگنوها: ۹۳، ۹۴، ۲۲۵، ۳۵۶، ۳۵۷؛ و یهودیان هلند: ۵۳۶، ۵۴۱

ویلیامز،

راجر (۱۶۰۳-۱۶۸۳?) (Williams) کشیش انگلیسی و بنیانگذار مستعمره رود آیلند در امریکا: ۵۶۴

ویلیرز،

باربارا Villiers

ص: ۹۸۵

/ داجس آو کلیولند/لیدی کسلمین (۱۶۴۱-۱۷۰۹)، محبوبه چارلز دوم: ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۲۱،

۳۳۴، ۳۷۷، ۳۹۰، ۳۹۸

ویلیرز،

جورج: باکینگم، دومین دیو کاو

ویلیس،

تامس (۱۶۲۱-۱۶۷۵) Willis، طیب و کالبدشناس انگلیسی: ۳۱۹، ۶۰۶، ۶۱۰

ویلیه،

الیزابت (۱۵۶۷-۱۶۳۳) Villiers (?، محبوبه ویلیام سوم د/اورانژ، ۲۲۵، ۳۵۵

وین Vienna،

پایتخت، اتریش: ۴۵۲، ۴۸۰، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۴۲، ۵۶۱، ۶۷۷، ۸۰۱؛ پراهای ایتالیایی

در: ۵۲۱؛ ترکان و محاصره: ۵۸، ۴۴۲، ۴۹۴، ۴۹۶-۴۹۸، ۵۱۳، ۷۵۶، ۷۹۷؛ حمله لویی چهاردهم به

: ۸۰۰؛ طاعون در: ۶۱۰؛ لاینتز در: ۷۵۷، ۷۶۱، ۷۷۰؛ معماری: ۴۹۱، ۵۰۱

وین،

موزه: پا ۲۱۰، ۵۱۳

وین،

هری (۱۶۱۳-۱۶۶۲) Vans، دولتمرد پیرایشگر انگلیسی: ۲۴۰، ۲۹۹

وینچستر،

مدرسه Winchester، وینچستر، جنوب انگلستان: ۶۷۸

وینزر Windsor،

شهر، جنوب انگلستان مرکزی: ۱۲۹، ۲۶۳

وینزر،

کلیسای: ۳۱۹، ۳۲۲

وینستلی،

جرارد (۱۶۵۲-۱۶۰۹) Winstanley، رهبر دیگرهای انگلستان: ۲۳۱، ۲۳۲

وینکلمان،

یوهان یواکیم (۱۷۶۸-۱۷۱۷) Winckelmann، باستانشناس و منتقد هنری آلمانی: ۶۸۰

وینهام دومینی Domini Vineam،

توقیع پاپ کلمنس یازدهم در باب پیروان آیین یانسن (۱۷۰۵): ۸۷

وینیکس دوم،

یان (۱۷۱۹-۱۶۴۰?) II Weenix، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

وینیولا،

جاکومو دا (۱۵۷۳-۱۵۰۷) Vignola، معمار ایتالیایی: ۳۱۹

ویوالدی،

آنتونیو (۱۷۴۱-۱۶۷۵?) Vivaldi، ویولن نواز ایتالیایی: ۴۹۳، ۵۲۰

ویو کولومبیه،

کوچه Colombier Vieux پاریس: ۱۸۱

ویوون،

آندره دو Vivonne، همسر لا روشفوکو (مط ۱۶۲۷): ۱۹۳

ویویانی،

وینچتسو (۱۷۰۳-۱۶۲۲) Viviani، ریاضیدان ایتالیایی: ۱۶۱، ۵۷۷، ۵۸۰



ویهئیرا،

آنتونیو (۱۶۰۸-۱۶۹۷) Vieira، خطیب و مبلغ مذهبی یسوعی پرتغالی: ۵۲۳، ۵۲۴

۵

هانز،

تامس (۱۵۸۸-۱۶۷۹) Hobbes، فیلسوف انگلیسی: ۸۴، ۳۹۵، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۸۰، ۶۶۳؛ در آکسفرد:

۶۳۴؛ و اسپینوزا: ۷۰۳، ۷۱۱، ۷۱۹، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۴۱-۷۴۴؛ در پاریس: ۱۶،

ص: ۹۸۶

۶۳۵، ۶۴۶؛ تاثیر

در نهضت روشنگری: ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۵، ۷۷۲؛ تعریف خدا از نظر: ۶۷۰-۶۷۲، ۶۷۵، ۶۷۶؛ و چارلز

دوم: ۳۰۵، ۶۳۵، ۶۴۶، ۶۴۷؛ حمله روحانیون به: ۳۰۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۷۴، ۶۸۴؛ و دکارت: ۶۷۰، ۶۷۲؛

روانشناسی: ۶۳۶-۶۳۹، ۶۴۸، ۶۶۱، ۶۷۰-۶۷۵، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۹۲، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۶؛ و ریاضیات:

۵۸۱، ۵۸۲، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۸؛ فلسفه سیاسی: ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۳۵، ۶۴۰-۶۴۵، ۶۴۹-۶۵۱، ۶۶۰،

۶۶۸-۶۶۶، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۵۰؛ فلسفه مذهبی: ۱۰۸، ۴۱۷، ۵۶۴، ۶۷۵-۶۷۷، ۷۴۷؛ و کتاب

مقدس: ۶۷۵، ۶۷۶، ۷۴۷؛ و کلیسای کاتولیک: ۶۴۵، ۶۴۶؛ و لاینیتز: ۷۵۲؛ ماده‌گرایی: ۳۰۵، ۳۲۵،

۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۵۰، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۳، ۶۷۳، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۵۰، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۰، ۶۸۴،

۷۵۲؛ مدافع اصالت تجربه: ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۵؛ و میلتن: ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱؛ و نظرات مدرسی: ۶۷۰،

۶۷۳؛ نظریه در باب ذهن و ماده: ۲۹۱، ۶۶۱، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۹۲، ۷۰۳، ۷۳۳، ۷۴۵

هایسبورگ Hapsburg،

خاندان سلطنتی آلمان: ۴، ۱۰، ۳۵۶، ۴۱۶، ۴۸۴، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۷۹۳،

۷۹۵، ۷۹۶، ۸۰۷، ۸۰۸

هادریانوس،

پوبلیوس آیلیوس Hadrian، امپراتور دوم (۱۱۷-۱۳۸)، ۱۲۴

هادسدن Hoddesdon،

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۳۴۴

هادلستن،

جان Huddleston، روحانی انگلیسی (مط ۱۶۵۱-۱۶۸۵): ۳۴۵

هادلی،

جورج Hadley (مط ۱۷۳۵): ۵۸۹

هارتلیب،

سمیوئل Hartlib (حد ۱۶۰۰-۱۶۶۲)، مصلح لهستانی‌الاصل انگلیسی در زمینه آموزش و پرورش و

کشاوری: ۲۸۱

هاردنبرگ،

فریدریش فون Hardenberg / نووالیس (۱۷۸۲-۱۸۰۱)، شاعر غنایی فرانسوی: ۷۳۱، ۷۴۷

هاردویک هال Hall Hardwick،

بنا، انگلستان: ۶۴۸

هارکانی Harkany،

شهر، جنوب مجارستان: ۴۹۹

هارلم Haarlem،

شهر، شمال هلند: ۲۰۷، ۲۱۰، ۳۲۱، ۵۳۵

هارلی،

رابرت Harley، ملقب به اولین ارل آو آکسفورد

ص: ۹۸۷

(۱۷۲۴-۱۶۶۱)، دولتمرد انگلیسی: ۳۶۵، ۳۶۸-۳۷۱،

۴۰۱، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۸۰۷

هارلی دو شانوالون vallon Champ de Harley،

(۱۶۹۵-۱۶۲۵)، نخست کشیش فرانسوی: ۱۵۷، ۱۵۸

هاروی،

ویلیام (۱۶۵۷-۱۵۷۸) Harvey، پزشک انگلیسی، کاشف گردش خون، ۴۴۳، ۶۰۴، ۶۱۳

هاکسلی،

تامس هنری (۱۸۹۵-۱۸۲۵) Huxley، زیستشناس انگلیسی: ۷۴۶

هاکینز،

جان (۱۵۹۵-۱۵۳۲) Hawkins، دریاسالار انگلیسی: ۲۱۴، ۲۴۸

هال،

جوزف (۱۶۵۶-۱۵۷۴) Hall، نخست کشیش انگلیسی: ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۲

هالبرشتات Halberstadt،

شهر، ماگدبورگ، آلمان شرقی: ۴۸۶

هالر،

آلبرشت فون (۱۷۷۷-۱۷۰۸) Haller، کالبدشناس، گیاهشناس، طیب، و شاعر سویسی: ۶۰۶

هالس،

فرانس (۱۶۶۶-؟۱۵۸۰) Hals، نقاش هلندی: ۲۱۲، ۲۱۴

هالند هاوس House Holland،

لندن: ۴۱۱

هاله Halle،

شهر، آلمان شرقی: ۵۶۶

هاله،

دانشگاه: ۴۸۷، ۵۶۸، ۷۵۱

هاله،

ادمند (۱۶۵۶-۱۷۴۲) Halley، ستاره‌شناس انگلیسی: ۳۶۵، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷-۵۸۹، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۱۳،

۶۱۴، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۹۵

هالیفاکس،

اولین ارل آو Halifax: مانتگیو، چارلز

هالیفاکس،

مارکوئس آو: سویل، جورج

هامبورگ Hamburg، از شهرهای اتحادیه هانسایی، اکنون در آلمان غربی: ۴۶۷، ۴۸۴، ۴۹۳، ۵۱۴، ۵۱۷،

۵۴۱، ۵۴۹، ۵۵۴-۵۵۲، ۵۵۶

هاندل،

گئورگ فریدریش (۱۶۸۵-۱۷۵۹) Handel، آهنگساز آلمانی‌الاصل انگلیسی: ۳۲۴، ۴۹۳، ۵۲۰، ۷۴۸

هانری Henri

/مارکی دو سوینی، همسر مادام دو سوینی (مط ۱۶۴۴): ۱۸۸

هانری،

ویلیام (مط ۱۶۷۲)، دولتمرد هلندی: ۷۲۱

هانری اول I Henry / هانری شکارچی،

پادشاه آلمان (۹۱۹-۹۳۶): ۴۸۵

هانری چهارم / هانری دو ناوار،

شاه فرانسه (۱۵۸۹-۱۶۱۰)، شاه ناوار با عنوان هانری سوم (۱۵۷۲-۱۵۸۹): ۱۵، ۱۹، ۴۹، ۶۴، ۶۵، ۶۷،

۱۱۰، ۳۰۱، ۴۱۶، ۶۴۹، ۷۸۶

هانری شکارچی Fowler the Henry: هانری اول

هانریت Henriette،

شخصیت: زنان فاضله

هانریتا آن Anne Henrietta

/دوشس د/ اورلئان (۱۶۴۴-۱۶۷۰)، دختر چارلز اول انگلستان: ۹۶-۹۸، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۵۳،

۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۹۱

ص: ۹۸۸

۸۱۰؛ حامی نمایشنویسی: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷

هانور Hanover،

دوکنشین برونسویک - لونبورگ سابق، شهر، قسمتی از ساکس سفلا، آلمان غربی: ۴۰۷، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۶۱،

۴۸۸، ۵۸۹، ۶۵۵، ۷۵۴-۷۵۶، ۷۵۸، ۷۷۰، ۷۹۹

هاوارد،

الیزابت Howard، همسر جان درایدن (مط ۱۶۶۳): ۳۸۵

هاوارد،

تامس، ملقب به اولین ارل آو بارکشر، از اشراف انگلیسی (مط ۱۶۲۶): ۳۸۵

هاوارد،

چارلز، ملقب به اولین ارل آو کارلایل (۱۶۲۹-۱۶۸۵)، دولتمرد انگلیسی: ۳۴۳، ۳۴۴

هاوارد،

رابرت (۱۶۲۶-۱۶۹۸)، نمایش نویسن انگلیسی: ۳۸۵

هاوارد،

کاخ، انگلستان: ۳۸۱

هاوارد،

ویلیام، ملقب به اولین وایکاونت ستفرد (۱۶۱۴-۱۶۸۰)، از اشراف کاتولیک انگلستان: ۳۳۷، ۳۴۲

هاید،

ادوارد Hyde، ملقب به اولین ارل آو کلرندن (۱۶۰۹-۱۶۷۴)، تاریخنویس و دولتمرد انگلیسی: ۲۱۵، ۲۵۳،

۲۵۴، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۹۳، ۶۴۶، ۶۴۷

هاید،

ان، ملقب به داجس آو یورک (۱۶۳۷-۱۶۷۱)، همسر جیمز دوم: ۳۲۵، ۳۲۶

هاید،

هنری، ملقب به دومین ارل آو کلرندن (۱۶۳۸-۱۷۰۹)، از سلطنت طلبان انگلستان: ۳۴۸، ۳۵۵

هاید پارک Park Hyde،

لندن: ۳۳۲، ۴۰۵

هایدلبرگ Heidelberg،

شهر، آلمان غربی: ۱۲۹، ۴۹۱، ۷۴۹، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۰۰

هایدلبرگ،

دانشگاه: ۷۲۱

هایدن،

یوزف (۱۷۳۲-۱۸۰۹) Hayden، آهنگساز اتریشی: ۵۰۱

هاینسیوس،

آنتونیوس (۱۶۴۱-۱۷۲۰) Heinsius، دولتمرد هلندی: ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۰۰

هاینسیوس،

دانیل (۱۶۵۵-۱۵۸۰)، شاعر و لغتشناس هلندی: ۱۶۱

های هولبرن،

خیابان Holborn High، لندن: ۲۷۴

هتل دز / انوالید Invalides des Hotel،

پاریس: ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۷۷

هجا گویی / هجانویسی: ۱۸۲-۱۸۵



هچینسن،

جان (۱۶۶۴-۱۶۱۵) Hutchinson)، سرباز پیرایشگر انگلیسی: ۳۹۴

هچینسن،

لوسی (۱۶۲۰-؟۱۶۸۰)، همسر جان هچینسن: ۲۵۱، ۳۹۴

هربرت،

ویلیام Herbert، ملقب به اولین مارکوئس پوویس (۱۶۱۷-۱۶۹۶)، سرکرده اشراف پیرو کلیسای کاتولیک

رومی در انگلستان: ۳۳۷

هربرت آو چربری Cherbury of Herbert

/ادوارد هربرت (۱۵۸۳-۱۶۴۸)،

ص: ۹۸۹

فیلسوف و دولتمرد انگلیسی: ۶۵۴

هربلو،

بارتلمی د/Herbelot/ اربلو دو مولنویل (۱۶۲۵-۱۶۹۵)، ارگنواز فرانسوی: ۵۷۴

هردر،

یوهان گوتفردفون (۱۷۴۴-۱۸۰۳) Herder)، فیلسوف، شاعر، و منتقد آلمانی: ۶۸۰

هرکولس Hercules،

در اساطیر روم، مطابق هراکلس یونانی: ۶۹۹

هرمس Hermes،

در اساطیر یونان، پسر زئوس و مایا، خدای حامی مسافران، دزدان، تجار، و چوپانان: پا ۴۱۷

هرمیونه Hermione،

شخصیت: آندروماک

هرون اسکندرانی Alexandria of Hero

دانشمند یونانی (مط قرن سوم): ۶۰۰

هریسن،

تامس Harrison (۱۶۰۶-۱۶۶۰)، سرباز انگلیسی: ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۹۹، ۵۳۹

هرینگتن،

جیمز Harrington (۱۶۱۱-۱۶۷۷)، نظریه‌پرداز سیاسی انگلیسی، ۵۶۴، ۶۵۰، ۶۵۲؛ در آکسفرد: ۶۵۱

هسپریدس Hesperides،

در اساطیر یونان، پریهایی که محافظ سیبهای زرین هرا بودند: ۲۹۳

هسن-دارمشتات Darmstadt-Hesse،

لاند گراف نشین سابق، بعد از ۱۹۴۵ بین ایالات هسن و راینلاند-پفالتس تقسیم شد: ۵۴۲

هفایستوس Hephaestus،

در اساطیر یونان، پسر زئوس و هرا، خدای آتش، و شوهر آفرودیت: پا ۴۱۷

هکتور Hector،

در اساطیر یونان، پسر پریاموس و هکابه، رهبر نیروهای تروا در جنگ تروا: ۱۶۷، ۱۶۸

هکنی کوچ Coaches Hackney،

کالسکه های کرایهای چهاراسبه در انگلستان: ۳۳۲

هگل،

گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰-۱۸۳۱)، فیلسوف آلمانی: ۷۴۷

هلپونت،

تنگه Hellespont / تنگه داردانل، بین دریای مرمره و دریای اژه: ۵۵۲

هلست،

بارتولومئوس وان در (۱۶۷۰-۱۶۱۳) Helst، نقاش هلندی: پا ۲۱۰

هلم،

هنری (۱۸۵۹-۱۷۷۷) Hallam، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۳۰۵، ۵۱۴

هلمونت،

فرانس وان (۱۶۹۹-۱۶۱۴?) Helmont، فیلسوف و طبیعیان فلاندری: ۷۶۱

هلمونت،

یان وان (۱۵۷۷-۱۶۴۴)، طیب و شیمیدان فلاندری: ۵۹۹، ۶۱۰، ۷۶۱

هلند Netherland:

٤٤٨ ، ٤٤٩ ، ٤٣٦ ، ٤٣٥ ، ٤٠٠ ، ٣٩٦ ، ٣٧١ ، ٣٦٤ ، ٣٤٣ ، ٣٣٥-٣٣٨ ، ٢٨٣ ، ٢٣٤ ، ٢١٠ ، ١١٧ ، ١٠٧ ، ٣٢

٥٧٨ ، ٥٦٧ ، ٥٦٦ ، ٥٦٣ ، ٥٤٧ ، ٥٣٧ ، ٥٢٨ ، ٥١٤ ، ٥٠٠ ، ٤٩٦ ، ٤٨٦ ، ٤٧٦

ص: ٩٩٠

- ۶۶۶-۶۶۴، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۲۴، ۷۳۴، ۷۵۳؛ آزادی عقاید در: ۵۶۴، ۵۷۵، ۶۹۴؛ اتاژنرو: ۲۱۵-۲۱۸،  
۲۲۲، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۹؛ اتحاد با امپراطوری مقدس روم: ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴؛ اتحاد با براندنبورگ: ۲۱۹،  
۲۲۵-۲۲۳؛ در اتحاد بزرگ (۱۶۸۹-۱۷۰۱): ۲۲۳، ۷۸۵، ۷۹۶-۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۶؛ در اتحاد بزرگ  
(۱۶۷۴-۱۶۷۲)، ۵۶، ۲۲۴؛ در اتحادیه آوگسبورگ: ۲۲۵، ۷۸۳، ۷۸۴؛ اروپا بر ضد: ۲۱۹، ۲۲۰؛  
استقلال: ۲۱۴، ۳۵۵؛ اعتصاب در: ۲۰۷؛ و انگلستان: ۵۵، ۵۶، ۹۳، ۹۴، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۴-۲۲۰،  
۲۲۵-۲۲۳، ۲۴۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۷۸۶، ۷۸۷، ۸۰۱-۷۹۵؛ اهمیت یهودیان در بازرگانی: ۵۳۵،  
۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۹؛ پناهگاه بدعتگذاران: ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۶۹۴-۶۹۸، ۷۱۰، ۷۱۲-۷۱۶؛  
پناهگاه روشنفکران: ۲۰۹، ۶۹۴-۶۹۸، ۷۱۰، ۷۱۶؛ در پیمان اکس-لا-شاپیل: ۲۱۹؛ در پیمان اوترشت:  
۸۰۸؛ و پیمان نیمگن: ۲۲۴؛ در پیمان وستفالی: ۲۱۴، ۵۳۵؛ تجارت خارجی و دریایی: ۳۱، ۵۷،  
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰-۲۱۴، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۵۲۴، ۵۲۵، ۷۸۳، ۷۹۲، ۷۹۸، ۸۰۹؛ جمهوریخواهان انگلستان  
در: ۲۰۹؛ حمله آلمان به: ۲۲۲، ۲۲۴؛ دیدار پترز از: ۴۵۱-۴۵۳، ۴۷۸؛ سیاست چارلز دوم در:  
۲۱۹-۲۱۷، ۲۲۳، ۲۵۴، ۳۳۳، ۳۳۴؛ شاهپرستان انگلستان در: ۲۰۸؛ شرایط اقتصادی: ۲۰۷، ۲۱۶،  
۲۱۷؛ بر ضد خاندان اورانژ: ۲۱۸، ۲۲۳؛ بر ضد لویی چهاردهم: ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۷۱۶؛ طلای امریکا  
در: ۵۲۵؛ فرار هوگنوها به: ۹۳، ۲۰۹، ۲۲۵، ۳۵۶، ۶۹۴-۶۹۷؛ و فرانسه: ۱۸، ۵۷، ۹۳، ۲۰۴، ۲۰۷،  
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۶۹۵، ۷۱۶، ۷۲۲، ۸۰۱-۷۹۵؛ قحطی در: ۲۱۵؛ کودتا  
در: ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۳؛ مذهب در: ۶۸، ۹۰، ۹۳، ۹۵

۱۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۶۴

۶۷۶، ۶۷۷، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۶، ۷۲۰، ۷۲۱ و مسئله جانشینی اسپانیا: ۷۹۵-۷۹۹، ۸۰۹؛ مستعمرات :

۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۱۴؛ نبرد داخلی در : ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴؛ نفوذ بازرگانان

در : ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵؛ نقش در روشنگری اروپا: ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹؛ و هلند اسپانیا: ۷۹۶، ۸۰۱

۸۰۴، ۸۰۷، ۸۰۸؛ یهودیان : ۹۳، ۵۳۵، ۵۳۹، ۷۱۰، ۷۱۲-۷۱۴

هلند،

نخستین جنگ، بین هلند و انگلستان که در خاتمه هلند مجبور به اعطای امتیازاتی به انگلستان شد

(۱۶۵۲-۱۶۵۴): ۲۱۵، ۳۳۳، ۵۳۷

هلند،

دومین جنگ، بین هلند و انگلستان (۱۶۶۴-۱۶۶۷) که به پیمان بردامنتهی شد: ۲۱۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۴

هلند،

سومین جنگ، بین فرانسه و هلند که با پیمان سری دوور خاتمه یافت (۱۶۷۲-۱۶۷۸): ۳۳۶

هلند اسپانیا Netherland Spanish

/بلژیک کنونی: ۵۵، ۲۵۴، ۵۲۴، ۷۸۷، ۷۹۲-۷۹۴، ۷۹۶، ۸۰۱، ۸۰۲؛ دفاع در مقابل اسپانیا: ۲۰۴؛

رواداری مذهبی در : ۲۰۵؛ و فرانسه: ۱۰، ۵۴، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۱۹

هلندی،

زبان Dutch: ۲۰۹، ۴۴۹، ۵۵۶، ۷۱۱

هلنه Helen،

در اساطیر یونان، دختر زئوس و لدا، همسر منلائوس: ۱۶۷

هلوئیز Heloise،

(۱۱۰۱-۱۱۶۴)، همسر آبلار: ۴۱۳، ۷۷۸

هلوسوس،

کلود آدریان (۱۷۱۵-۱۷۷۱) Helvetius، فیلسوف فرانسوی: ۷۰۸، ۷۴۷

همتن کورت،

کاخ Court Hampton، لندن: ۱۲۹، ۲۳۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۵۰۹

همجنسگرایی: ۳۶، ۳۲۸، ۵۹۲

همدن،

جان (۱۵۹۴-۱۶۴۳) Hampden، سیاستمدار انگلیسی: ۳۴۳

همدن،

جان، نوه جان همدن (مط ۱۶۸۳): ۳۴۳

هملت Hamlet،

شخصیت: هملت

همیلتن Hamilton،

خاندان اشرافی اسکاتلندی: ۴۴۵

همیلتن،

آنتونی (?-۱۶۴۶-۱۷۲۰)، از اشراف انگلیسیا لاصل اسکاتلند: ۳۰۲، ۳۲۷

هند،

جزایر Indies، معمولا همان هند شرقی است، ولی در قرون پانزدهم و شانزدهم به

ص: ۹۹۲

سرزمین‌هایی اطلاق میشد

که توسط اروپاییان کشف میشدند: ۶۶۲

هند شرقی Indies East،

نامی که به طور کلی بر هند، هندوچین، و مجمع‌الجزایر مالایا اطلاق میشود: ۲۱۴، ۵۳۵، ۷۹۲

هند شرقی،

شرکت انگلیسی India East، کمپانی تجاری انگلستان در هندوستان (۱۶۰۰): ۲۴۹، ۳۱۴

هند شرقی،

شرکت هلندی، کمپانی تجاری هلند در هندوستان (۱۶۰۲-۱۷۹۹): ۲۰۷، ۴۵۱

هند غربی Indies West،

نامی که به طور کلی به جزایر آنتیل، جز باهاما، و دریای کارائیب اطلاق میشود: ۲۴۸، ۳۴۹، ۵۳۵

هندو،

آیین Hindu: ۶۶۰

هندوستان India:

۲۱۴، ۳۱۴، ۴۸۲، ۵۹۲، ۷۲۴، ۷۵۳، ۷۹۱

هندیشمردگان Indians:

۳۱۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۷، ۵۹۲

هنر:

در آلمان: ۴۹۱؛ در اتریش: ۴۹۴، ۵۰۱؛ در اسپانیا: ۵۲۷؛ اصول کلاسیسیسم در: ۱۱۰-۱۱۳،

۱۲۷، ۱۶۰؛ ایتالیا: ۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۵۰۱، ۵۰۷؛ در فرانسه: ۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۸،

۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶؛ روحانیون و -: ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۲۰، ۵۲۱؛ باغسازی: ۱۱۵؛ و پیرایشگران: ۳۲۲؛



پیروی فرانسه از رم: ۱۱۰-۱۱۲؛ حمایت چارلز دوم از: ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۷۳، ۳۷۴؛ حمایت ریشلیو

از: ۱۰۹، ۲۰۲؛ در خدمت سیاست: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸؛ رم: ۱۱۰-۱۱۲، ۵۰۹؛

رنسانس: ۱۱۰، ۱۱۱؛ در سوئد: ۴۳۷؛ فرانسه: ۲۲، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۹۵، ۱۰۹-۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲،

۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۰۳-۲۰۱، ۲۰۵، ۶۱۰؛ - در انگلستان: ۱۲۴، ۱۲۹-؛ در ایتالیا: ۱۱۰،

۱۱۳؛ تاثیر سبک باروک در: ۱۲۷؛ حمایت اشراف از: ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲؛ فلاندری: ۱۱۰، ۱۱۲؛ کولبر و

: ۳۳، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷؛ مردمی: ۱۲۶-۱۲۸؛ مذهبی: ۱۲۷؛

ناپل: ۵۱۰، ۵۱۳؛ هلندی: ۱۱۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۴؛ هلنیستی: ۱۱۳

هنری هفتم VII Henry،

ص: ۹۹۳

ادشاه انگلستان (۱۴۸۵-۱۵۰۹): پا ۳۴۱

هنری هشتم،

پادشاه انگلستان (۱۵۰۹-۱۵۴۷)، ۳۰۴، پا ۳۴۱، ۴۷۱، ۵۰۶، ۶۴۹

هنریتا ماریا Maria Henrietta،

ملکه انگلستان (۱۶۲۵-۱۶۴۹)، ۹۷، ۲۵۳، ۲۶۵

هنگری Hungry: مجارستان

هواشناسی: ۵۸۹

هوئه،

پیر دانیل (۱۶۳۰-۱۷۲۱) Huet، نخست کشیش و دانشور فرانسوی: ۵۳۷، ۵۷۱، ۶۸۷

هوبما،

ماینردت (۱۶۳۸-۱۷۰۹) Hobbema، نقاش هلندی: ۲۱۳

هوتن،

اولریش فون (۱۴۸۸-۱۵۲۳) Hutten، اومانیت فرانسوی: ۵۶۶

هوخ،

پیتر د (۱۶۲۹) Hooch - بعد از (۱۶۷۷)، نقاش هلندی: پا ۲۱۰، ۲۱۲

هوختاد،

جنگ Hochstadt، نبرد بلنم در نزد فرانسویان که به شکست آنان منتهی شد (۱۷۰۴): ۸۰۰

هودسن،

خلیج Hudson، شرق کانادای مرکزی: ۸۰۷

هودسن،

رودخانه، نیویورک: ۶۰۱

هوراس Horace

/کوینتوس هوراتیوس فلاکوس (۶۵-۸ ق م)، شاعر رومی: ۲۰۲، ۳۹۱، ۵۷۴، ۶۹۸

هوراس،

شخصیت: مکتب زنان

هورتن Horten،

دهکده، جنوب خاوری انگلستان: ۲۶۳

هورنر Horner،

شخصیت: زن روستایی

هوک،

رابرت (۱۶۳۵-۱۷۰۳) Hooke، فیلسوف انگلیسی: ۵۷۹-۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۵-۵۹۷،

۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۴

هوکسی،

فرانسیس Hauksbee (فت': حد ۱۷۱۳)، فیزیکدان انگلیسی: ۵۹۸

هوگارت،

ویلیام (۱۶۹۷-۱۷۶۴) Hogarth، نقاش انگلیسی: ۳۲۲

هوگنوها Huguenots،

عنوان پیروان کالون در فرانسه (قرون شانزدهم و هفدهم): ۶۴، ۸۹، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۳۵۰، ۳۵۶، ۴۸۷،

۵۰۶، ۵۶۳، ۷۸۳، ۷۸۵، ۸۱۴؛ آزادی: ۶، ۸۸، ۱۰۱؛ آزار: ۹۱-۹۳، ۹۵، ۲۰۳، ۲۴۲، ۶۷۶، ۶۹۴-۶۹۶،

۷۰۹، ۷۵۷، ۷۷۹؛ اهمیت در تجارت و صنعت: ۸۸، ۹۳-۹۵، ۲۰۷؛ مهاجرت: ۹۰-۹۲، ۹۵، ۱۰۸،

هولاند Holland، ایالت، هلند: ۵۶، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۴۵۰-۴۵۲، ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۸۲، ۶۵۷، ۶۶۴،

۷۲۱، ۷۴۳، ۷۸۶-۷۸۴، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۰۰، ۸۰۹، ۸۱۴

هولباین کھین،

هانس (۱۴۹۷-۱۵۴۳?) Younger the Holbein، نقاش آلمانی: ۳۰۴

هولبرن

ص: ۹۹۴

،Holborn

دماغهای در ساحل شمال خاوری اسکاتلند: ۲۸۵

،Holstein هولشتاین

قسمت جنوبی ایالت شلسویگ-هولشتاین آلمان غربی: ۴۵۸، ۷۵۱

،هولیوس

یوهانس (۱۶۸۷-۱۶۱۱) Hevelius، ستارهشناس آلمانی: ۵۷۸، ۵۸۵

،هوم

هنری Home / لرد کیمز (۱۶۹۶-۱۷۸۲)، فیلسوف و قاضی اسکاتلندی: ۶۸۰

،Homer هومر

شاعر حماسهسرای یونانی (مط قرن نهم ق م): ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۹۱، ۴۲۰، ۵۷۳، ۶۰۶، ۷۰۴

،Huns هونها

قوم قدیم، شمال آسیای مرکزی: ۷۸۵

،هونیادی

یانوش Hunyadi (حد ۱۳۸۷-۱۴۵۶)، قهرمان ملی مجارستان: ۴۹۵

،Hohenzollern هوهانزولرن

خاندان سلطنتی آلمانی که به دو شعبه فرانکونیایی و سوابیایی تقسیم میشود: ۴۸۵، ۴۸۶

،هویگنس

کریستیان (۱۶۹۵-۱۶۲۹) Huygens، ریاضیدان، فیزیکدان، و ستارهشناس هلندی: ۷۳، ۱۶۱، ۲۰۹، ۲۱۴

۵۷۸-۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۱، ۶۱۲، ۶۲۰، ۷۲۱، ۷۵۴

،هویگنس

کونستانتین (۱۵۹۶-۱۶۸۷)، شاعر و دولتمرد هلندی: ۵۸۲

هویگنس،

کونستانتین، برادر کریستیان هویگنس (مط ۱۶۵۰): ۵۸۶

هوینم Houyhnhnm،

سرزمینی خیالی در سفرنامه گالیور، ۴۲۶

هیپیس کورپس Corpus Habeas،

حکم قانونی دادستان در خصوص احضار به دادگاه که از قرن چهاردهم در انگلستان مطرح بوده و در قانون سال

۱۶۷۹ در آن کشور رسمیت یافت: ۳۴۹

هیپولیتوس Hippolytus،

در اساطیر یونان، پسر تسئوس و هیپولوته: ۱۷۱، ۱۷۲

هیدن،

وان در (۱۶۳۷-۱۷۱۲) Heyden، نقاش هلندی: ۴۵۱

هیسپانیولا Hispaniola،

جزیره‌های در مرکز هند غربی: ۲۴۸

هیلاس Hylas،

شخصیت: سه مکالمه میان هیلاس و فیلونئوس در مخالفت با شکاکان و ملحدان

هیلدسهام Hildesheim،

شهر، آلمان غربی: ۷۸۳

هی مارکت market-Hay،

خیابانی در لندن: ۳۷۵، ۴۰۸

هیودیبراس، Hudibras،

شخصیت: هیودیبراس

هیوم،

دیوید (۱۷۱۱-۱۷۷۶) Hume، فیلسوف و تاریخ‌نویس اسکاتلندی: ۱۷۸، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۷۳،

۶۷۴، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۴۸؛ تاثیر مالبرانش بر: ۶۹۳؛ و بارکلی: ۶۸۳-۶۸۵

ی

یاسناگورا،

ص: ۹۹۵

ومعه Gora Jasna، نزدیک چسنوخووا، لهستان: ۴۴۰

یاکوبی،

فریدریش هاینریش (۱۸۱۹-۱۷۴۳) Jacobi، فیلسوف و نویسنده آلمانی: ۷۴۷

یانسن،

کورنلیس Jansen عالم الاهیات هلندی و بانی نهضت اصلاحی آیین یانسن: ۶۸-۷۱، ۸۶، ۱۲۰

یانسن،

آیین Jansenism / ژانسنیستها: ۲۲، ۶۴، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۶۴، ۲۰۰، ۲۰۳، ۵۰۶

۵۶۳، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۷۸، ۷۷۹، ۸۱۴؛ تاثیر آیین کالون بر: ۶۲، ۶۸-۷۰؛ تقدیر ازلی: ۶۹، ۸۸؛ و

گالیکانیسم: ۸۸؛ در مبارزه با یسوعیان: ۶۲، ۶۷-۷۱، ۷۵-۷۷، ۸۵، ۸۶، ۱۰۲

یان سوم سوییسکی Sobieski III John

پادشاه لهستان (۱۶۷۴-۱۶۹۶): ۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۳، ۴۹۶-۴۹۹، ۵۱۳، ۵۴۷، ۷۹۷

یان سیگسموند Sigismund John

برگزیننده براندنبورگ (۱۶۰۸-۱۶۱۹): ۴۸۵

یانگ،

ادوارد Young (۱۷۶۵-۱۶۸۳)، شاعر انگلیسی: ۴۲۰

یانگ،

تامس (۱۵۸۷-۱۶۵۵)، روحانی اسکاتلندی: پا ۲۶۸

یاوورو،

قصر Jaworow یاوورو، لهستان، ۴۴۳

یاوها Yahoos



شخصیتهای افسانه‌های در سفرنامه گالیور: ۴۲۶، ۴۲۷

یحیای تعمیددهنده St. John Baptist،

پیشوای عیسی مسیح، از پیامبران بنیاسرائیل (مط ۲۹)، ۵۲۷

یدیش،

زبان Yiddish / یودیش، زبان یهودیان اروپای مرکزی که مخلوطی از آلمانی، عبری، و اضافات اسلاوی است:

۵۴۳

یسوعیان Jesuits

از فرقه‌های مسیحی که توسط ایگناتیوس لویولایی تاسیس شد (۱۵۳۴): ۷۰، ۷۵، ۸۶، ۱۳۲، ۲۰۵، ۲۵۰،

۲۵۳، ۴۷۱، ۵۱۰، ۸۱۲، ۸۱۴؛ و آزادی اراده: ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۸۸؛ آلمان: ۴۸۸، ۴۸۹، ۶۱۰؛ آیین توبه و

: ۷۱، ۸۸؛ اتریش: ۴۵۲، ۴۹۴؛ اسپانیا: ۳۳۷، ۵۲۹؛ انگلستان: ۳۳۱، ۳۳۷-۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۴،

۳۶۱؛ ایتالیا: ۴، ۶۲، ۵۰۳، ۵۱۰؛ ایرلند: ۳۳۷؛ در بسط جغرافیا: ۵۹۱، ۵۹۲؛ پاریس: ۱۰۳؛

پرتغال: ۵۲۳، ۵۲۴؛ و پطر: ۴۵۲، ۴۷۱؛ پزشک: ۶۱۰، ۶۱۱؛ و پیروان آیین کالون: ۶۲؛ حمله به:

۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۷۷،

ص: ۹۹۶

۸۴، ۸۵؛ رواداری مذهبی: ۶۰-۶۲؛ ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۸۸، ۱۰۰؛ فرانسه: ۶۰، ۶۱،

۶۴، ۱۰۳، ۱۰۸، ۵۶۷؛ فیزیکدان: ۵۹۵، ۵۹۷؛ کشتار: ۳۳۹؛ لهستان: ۵۴۴، ۵۴۷؛ مبلغان مذهبی:

۵۲۳، ۵۲۴، ۵۹۰، ۵۹۱؛ مراکز آموزشی: ۳۳۷، ۵۲۳، ۵۴۷، ۵۶۷، ۵۹۴؛ هلند اسپانیا: ۲۰۵؛ و

یهودیان: ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۵۵، ۵۶۳

یشیباخ (= کالج) Yeshibah،

محل آموزش تحصیلات عالی یهودیان: ۵۴۵

یعقوب Jacob

از اجداد عبرانیان، پسر اسحاق پیغمبر و پدر حضرت یوسف: ۶۸۸

یمن Yemen: ۳۳۱

ینا،

دانشگاه Jena ینا، آلمان شرقی: ۷۴۹

ینیچریها Janissaries

در ارتش عثمانی، نیروی متشکل از جوانان مسیحی و اسرای جنگی که انضباط شدیدی داشتند: ۴۶۰، ۵۰۰

ینی-ولیده، مسجد، استانبول: ۴۹۵

یوآب Joab

در کتاب مقدس، پسرخواهر ناتنی داوود پیغمبر: ۱۷۴

یوپیتر Jupiter

پسر ساتور نوس و اوپس، خدای خدایان، مطابق با زئوس یونانی: ۱۵۳

یودیش Judisch: یدیش

یورک،

داجس آو York: هاید، ان

یورک،

دیوک آو: جیمز دوم

یورکشیر Yorkshire،

ایالت، شمال انگلستان: ۲۴۶

یوزف اول I Joseph،

پادشاه مجارستان (۱۶۸۷-۱۷۱۱)، پادشاه آلمان (۱۶۹۰-۱۷۱۱)، امپراتور امپراطوری مقدس روم

(۱۷۱۱-۱۷۰۵): ۸۰۱، ۸۰۷

یوزف دوم،

پادشاه آلمان (۱۷۶۴-۱۷۹۰)، و امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۷۶۵-۱۷۹۰): ۴۵۱

یوزف فردیناند Ferdinand Joseph،

(فت ' ۱۶۹۹)، پرنس برگزیننده باواریا: ۷۹۲، ۷۹۳

یوستینیانوس اول I Justinian،

فلاویوس آنیکیوس، امپراتور بیزانس (۵۲۷-۵۶۵): ۲۱، ۴۶۶

یوسف رامهای،

قدیس Arimathea of Joseph، در کتاب مقدس، یکی از اعضای سنهدرین یهود که عیسی را دفن کرد:

۵۰۸

یوشع Joshua

از پیامبران بنیاسرائیل: ۶۵۴، ۷۱۶، ۷۱۷

یوکاسته Jocasta

در اساطیر یونان، مادر اودیپ: پا ۲۹۴

یولنستیرنا،

یوهان (۱۶۳۵-۱۶۸۰) Gyllenstierna، دولتمرد سوئدی: ۴۳۶، ۴۳۷

یونان Greece:

۱۰۹، ۱۲۷، ۱۶۷، پا ۱۸۳، ۲۰۳،

ص: ۹۹۷

پا ۲۳۸، ۴۰۰، پا ۴۱۷، ۵۰۰، ۵۷۲، ۵۷۴، ۶۵۷، ۷۷۳

یونانی،

زبان Greek: ۲۰۹، ۲۶۲، ۲۸۵، ۴۴۶، ۵۵۴، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۷، ۶۶۳، ۶۷۸، ۶۹۴

یونس Jonah

از پیامبران کتاب مقدس: ۶۹۹

یونکر Junker

نام پسران نجیبزاده آلمانی در دوران خدمت سربازی: ۴۸۶

یونگیوس،

یوآخیم (۱۶۵۷-۱۵۸۷) Jungius، فیلسوف و گیاهشناس آلمانی، ۶۰۳

یوونالیس،

دکیموس یونیوس Juvenal (حد ۶۰- حد ۱۴۰)، شاعر طنز سرای رومی: ۱۸۲

یوهانسون،

لارنس Johansson، آهنگساز سوئدی (مط ۱۶۹۵): ۴۳۷

یوهان فردریک Frederick John.

دوک برونسویک - لونبورگ، دوک هانور (حد ۱۶۴۱-۱۶۷۹): ۷۵۴، ۷۵۶

یهودا Judah

سرزمین قدیم، قسمتی از فلسطین، بین بحر المیت و دریای مدیترانه: ۵۳۹

یهودیان Jews:

۷۴۹، ۷۰۴، ۶۹۷، ۶۹۵، ۶۷۷، ۶۵۸، ۶۵۶، ۶۴۵، ۶۱۴، ۵۷۴، ۵۵۰، ۳۸۸، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۴۲، ۱۷۴، ۹۹

۷۵۰؛ آزادی مذهبی: ۴۸۷، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱؛ آزار: ۵۳۱-۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۴۹؛ احساسات

ضد : ۵۳۸، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۴۹؛ ارض مقدس : ۵۳۷، ۵۵۱-۵۵۳؛ اصلاح دینی :

۵۵۸-۵۵۴؛ افسانه کودککشی : ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۷۵؛ اهمیت در بازرگانی : ۵۴۲،

۵۴۳، ۵۴۹؛ بدعتگذار: ۷۱۰-۷۲۵، ۷۴۴؛ بعد از صلح و ستفالی: ۵۴۲؛ پزشکان : ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶،

۵۳۸، ۵۴۹، ۵۵۴؛ در پناه اسلام: ۵۳۲، ۵۳۳؛ تبعید : ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳؛ تفتیش افکار : ۵۳۶؛ در

جنگهای سیساله: ۵۴۲؛ و دستگاه پایی: ۵۳۲-۵۳۴؛ سوزاندن : ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۵، ۵۴۷؛ شورش

علیه : ۵۴۴، ۵۴۷؛ غارت : ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۴؛ در قوانین انگلستان: ۵۳۹؛ کشتار : ۵۴۲،

۵۴۷-۵۴۵؛ مالاندوزی : ۵۴۹؛ مس: ۵۷۵؛ مهاجرت : ۵۳۲-۵۳۵، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۷۱۰؛ نفاق بین

: ۵۳۶؛ نقش در سیاست هلند: ۵۳۶، ۵۴۱؛ ورود به

انگلستان: ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۱

یهوه، Yahveh،

خدای یهود: ۸۱، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۵۰، ۵۵۲

مقدمه

پدیدآورندگان - کتابنامه متن انگلیسی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری



۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

